



Kaikhosrow Āraš Gorgīn

ON THE REASON, POWER, WILL & LOVE OF

THE ARYAN EMPIRE

ABAR XRAD UD KĀM Ī ĒRĀNŠAHR



VOL. I



کیخسرو آرش گرگین

Kaikhosrow Āraš Gorgīn

ابر خرد و کام ایرانشهر

Abar Xrad ud Kām ī Ērānšahr

On The Reason & Power & Will & Love

of

(✿) THE ARYAN EMPIRE (✿)

✿ پوستگ فرتوم، اندر پنج هات ✿

Pōstak ī Fratōm, Ped Panj Hāt



8581 anno ZARATUŠTRI

2581 anno KURUŠI & 2021/22 anno Christi

viš apqm iḍa patəntu

vī daēuuāṅhō vī daēuuaiiō

vaṅhuš sraoṣō mitaiiatu (Y.10.1)

Henceforth (they) may depart from here

Away, the male demons, away female demons

May the Good Sraoša remain!

Nun können (sie) von hier fortgehen

Weg, die männlichen Dämonen, weg, die weiblichen Dämonen

Und es möge der Gute Sraoša bleiben!

Désormais (ils) peuvent partir d'ici

Loin, les démons mâles, loin les démons femelles

Que le Bon Sraoša reste!



Bē apas az ēdar padēnd

bē Dēv bē Dēv.ayār (Dēv.ēzag)

ud hān ī Veh Srōš mānēd (kū-š Mēhmānīh bavēd)

Then from here (they) will depart

Away with the demon, away with the demon helper (the demon worshiper)

And the Good Sraoša will remain (it becomes his residence)!

Dann werden (sie) von hier abziehen

Weg mit dem Dämon, weg mit dem Dämonenhelfer (dem Dämonenanbeter)

Und der Gute Sraoša wird bleiben (es wird seine Residenz)!

Puis d'ici (ils) partiront

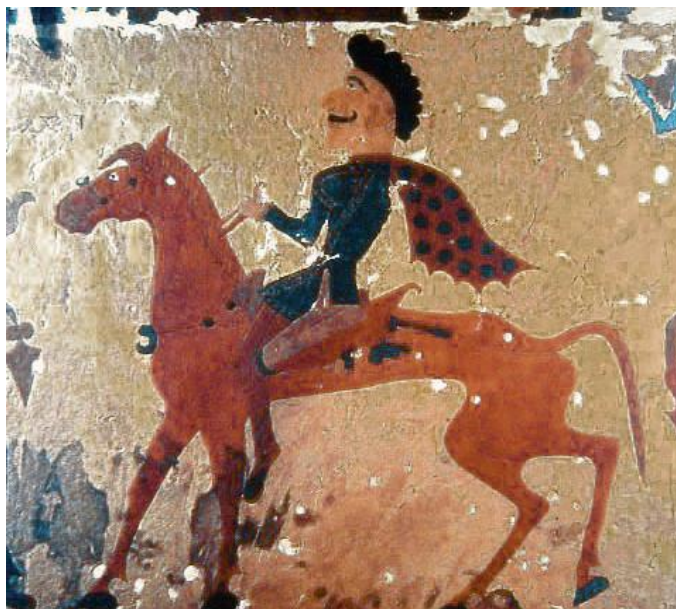
Loin du démon, loin de l'assistant démon (l'adorateur du démon)

Et le Bon Sraoša restera (ce sera sa résidence)!





هنر ایرانشهری: مرد پیداکِ اهوره. یسن، پازیرِگ، آوام هخامنشی



□

این پوستگ، نخستین است از شماری چند پوستگیها، که در همین اندازه و گه به مسائی خُردتر، کو نون، پس از سه دهه، پایان به یافته‌اند و پی‌درپی ویرایشن گشته و به چاپ خواهند رسید. نام.نامه، از کس.نامه و جای.نامه و هنگرفت.نامه¹، و نیز فهرست برگرفت‌گاه‌ها و کان‌ها، جُد از آن‌چه در پایان همین دفتر بی‌آمده است، پس از چاپ افتوم.پوستگ در پوستگی چند، بوندگیها و جداگانه به دست داده خواهند شد.² افزون بر آن، دفترها و پوستگ‌های تبارشناسی واژگان است که در آن‌ها دستورهای آواشناختی و **ویسپ.آریائی** ایا آن‌چه را که **هماک.آریائی** نامیم، بررسی کرده و ریز تبارشناسی‌ها و وید و یافت‌های زبان‌شناختی خود را در میان نهاده‌ایم. تا که بغان را پذیرا و دانایان را پسند افتند.

¹ پیوئشن واژگان اباک تیل و نُختگ (<قطه) را به پی.روی از دیران اوستائی.نویس ورزیده‌ایم، لیک نه در همه جا.

² اگر چه اهنجامیک و اُفرزفتیک و اُیونَدگ، چیون، ناخشنومیک و نه خرسندکننده، و نه نیز بی شک تھی از میث و جابه‌جائی بازبُردیک و گه بسا همی دژنویسی، - چه، در کار یک‌تنه چشم مرد پس از لختی زمان بس تیس‌ها را دگر باز به‌نه‌شناختی و دیدن نه‌توانستی-، لیک بیش از یک سال آيو میان اندر نهادیم و خوی‌ریزان به جان کوخشدیم دستگاه و کارابزاری فراهم آوریم نه ایواز زبندهی دانایان، که هم نیز آسانیدار کار پژوهندگان و دانشن‌جویان و خوانندگان ریزیاب، امید این بود، تا که راستیها سُنئی چیون باشدی و دادستان چه‌سان اندرفتُدی.

﴿﴾ No part of this publication may be reproduced, distributed, or transmitted in any form or by any means, including photocopying, recording, or other electronic or mechanical methods, without the prior written permission of the publisher, except in the case of brief quotations embodied in reviews and certain other non-commercial uses permitted by copyright law.

Written & Published by Kaikhosrow Arash Gorgin

Copyright©2022

All rights reserved

©Kaikhosrow Arash Gorgin, 2022, Germany

E-Mail: kaikhosrow-arash-gorgin@web.de

Telegram: @zoroastrian_king

Cover Photo: Arjān bowl (replica), execution of the design: Rāzmehr-e Ēvbōxt & Hezārmardān-e Pārsī & Bahman Ardešīr Āzarčehr.

﴿﴾ **Price:** This book is free to readers currently living in the following seven regions: **1. Middle Iranšahr** including: Kuwait, Iraq, Iran, Upper East Ariana Minor (Herat, Ghor, Daykundi, Bamyan, Uruzgan, Ghazni, Vardak, Parwan, Kabul, Logar, Laghman, Kunar, Nuristan, Panjshir, Kapisa, Baghlan, Takhar, Badakhshan, Kunduz, Samangan, Balkh, Sar-e Pol, Jowzjan, Faryab, Badghis), Nakhchivan, Talysh-Mughan (Talysh Gushtaspi), and The Greater Caucasus (Armenia, Upper Alania, Lower Alania, Georgia, Abkhazestan, Adjarestan, Ingushetia, Kabardino-Balkaria, Karachay-Cherkess, Adygea, Krasnodar, Stavropol, Aran, Dagestan, Chechenistan). **2. Southern Iranšahr** including: The entire Southern Persian Sea Area (Bahrain, Oman, Qatar, The Emirates, Arabestan) and Yemen. **3. Eastern Iranšahr** including: Lower East Ariana Minor (Farah, Nimruz, Helmand, Kandahar, Zabul, Paktika, Khost, Paktia, Nangarhar), Panjab (Pakistan), Tibet, Kashmir. **4. Western Iranšahr** including: The Greater Commagene, The Greater Cappadocia, The Greater Sardis, and Cyprus. **5. North-Eastern Iranšahr, Satrapy of The Greater Hyrcania**, including: The Great Sogdiana (Turkmenistan, Tajikistan, Uzbekistan), and Scythian Turan (Kazakhstan, Kyrgyzstan). **6. Far-Western Iranšahr, Satrapy of The Greater Gaza** including: Lebanon, Syria, Israel, and Jordan. **7. Satrapy of The Africa Minor** including: Egypt, North Sudan, South Sudan, Djibouti, Eritrea, Ethiopia, and Libya.

For readers outside of the above-mentioned regions, we look forward to **a friendly and voluntary donation**, which, for cultural purposes, will be made available to members of Iranshahrian Retrieval (Bāzyābīh ī Iranshahrī), via:

PayPal Account: kaikhosrow-arash-gorgin@web.de

﴿﴾ به جز آن چه به زند و نگیخت و نشگارد در کرب بازواک & گفت آورد، ایا انی بهره برداری های جُدد.بازرگانی کو به دادِ پچین.گری پادخشا و اپرخوذ ایستد، هر سرده بازچاپ، بازپخش، وسی گردانی، ایا هروین گونه به.سوهشن و آخورد از این نسک ایا بزشن ها و پارک های اش، به هر میانجی و ابزار و پرگون، از این دست هند: پچینیدن، بانگ.گراری، فرتورنمائی، وپچشمک.سازی، ایا اباریک روشنی های کتروگیگ ایا کهربائیگ، ابی آن که پیش تر پروانه ی آنوشتیگ از نویسند & چاپ.کننده ی ماتیان دریافت شده باشد، پاددادیگ و اپادخشا و پرخوسته اشمرده به ایستیدی و چیون، اشگرد & پادافراس دادیگ هروین نر & ناریگ ایا نهاد & سازمان بزه گر و داد.دروج را به همراه خواهد داشت.

نویسنده & چاپ کننده: کیخسرو آرش گرگین

پچین داد © 2022

هرویسپ دادیها پربانیستیگ

© کیخسرو آرش گرگین، 8581 زرتشتی / 2021-2022 ترسائی

پیوئشن / payvannišn: kaikhosrow-arash-gorgin@web.de

تلگرام: @zoroastrian_king

فرتور روی پوسته: جام ارجان (پچین)، رائینشن هنداخت: رازمهر ایوبخت & هزارمردان پارسی & بهمن اردشیر آذرچهر.

﴿﴾: نما: این پوستک برای خوانندگان نون‌زیوا اندر هفت کُست کو در پی آیند، رایگان ایستد: 1. **ایران‌شهر میانی**، دربرگیرنده‌ی: کویت، عراق، ایران، آریانای کوچک اوشستری زیرین (هرات، غور، دایکندی، بامیان، اُرزگان، غزنی، وردک، پروان، کابل، لوگر، لغمان، کتر، نورستان، پنجشیر، کاپیسا، بغلان، تخار، بدخشان، کندوز، سمنگان، بلخ، سرپل، جوزجان، فاریاب، بادغیس)، ننجوان، تالش مغان (تالش گشتاسپی)، و کپ‌کوه مه‌تر (ارمنستان، آلان بالا، آلان پائین، گرجستان، آبخازستان، آجارسن، انگوشت، کاباردینو.بالکاریا، قره‌چای-و-چرخس، آدیغیه، کراسنودار، استاوروپول، اران، داغستان، چچنستان) 2. **ایران‌شهر نیم‌روزی**، دربرگیرنده‌ی: هرویسپ کُست نیم‌روزی در یای پارس (میش‌ماهی، عمان، قطر، امارات، عربستان) و ین. 3. **ایران‌شهر اوشستری**، دربرگیرنده‌ی: آریانای کوچک اوشستری زیرین (فراه، نیم‌روز، هیلمند، کندهار، زابل، پکتیکا، خوست، پکتیا، ننگرهار)، پنجاب (پاکستان)، تبت، و کشمیر. 4. **ایران‌شهر دوشستری**، دربرگیرنده‌ی: کومه‌ی مه‌تر، کدپتوکه‌ی مه‌تر، سپرده مه‌تر، و قبرس. 5. **ایران‌شهر اوشستر اپاختری**، **هیرکانی مه‌تر**، دربرگیرنده‌ی: سغد مهین (ترکمنستان، تاجیکستان، ازبکستان) و توران سقزی (قزاقستان، قرقیزستان) 6. **ایران‌شهر دوشستری دور**، **شهری غزه‌ی مه‌تر**، دربرگیرنده‌ی: لبنان، سوریه، اسرائیل، و اردن. 7. **شهری آفریک کوچک**، دربرگیرنده‌ی: موزریا، سودان اپاختری، سودان نیم‌روزی، جیبوتی، اریتره³، اتیوپی، و لیبی.

خوانندگان برون از جاهای یاد شده می‌توانند، به آزادکامی، و هر آن اند و مسا کو دل ایشان به کشیدی، اِثارانه‌ی خویش کی برای گسترش و فرازشن آماج‌های ایران‌شهری به هم‌وندان بازیابی ایران‌شهری سپرده خواهد شد، به مهر اندر اشمر زیر واریز کنند:

PayPal Account: kaikhosrow-arash-gorgin@web.de

³ نام این سرزمین، چون که نام دریای اریتره (ἐρυθρά θάλασσα) که به نادرست دریای عرب‌اش خوانند، به آوام هخامنشی بازگشتی، برگرفته بودی از نام فرمان‌روای کُست دریای پارس، اریتس. ازد ابر این دادستان را نزد آگاتارخیدس یایم کو خود در آتن از یکی مرد پارسی با نام نخوس به‌شنیده بود: "Agatharchides then offers his final explanation (? 5) in a story which he quotes from a Persian named Boxus whom he had met in Athens, and this story [...], I venture to translate entire. „The Persian account is after this manner. There was a man famous for his valor and wealth, by name Erythras, a Persian by birth, son of Myozaeus. His home was by the sea a, facing towards islands which are not now desert, but were so at the time of the empire of the Medes, where Erythras lived. In the winter time he used to go to Pasargadae making the journey at his own cost; and he indulged in these changes of scene now for profit and now for some pleasure of his own life. On a time, the lions charged into a large flock of his mares and some were slain; while the rest, un- harmed and terror-stricken at what they had seen, fled to the sea. A strong wind was blowing from the land, and as they plunged into the waves in their terror, they were carried beyond their footing; and their fear continuing, they swam through the sea and came out on the shore of the island opposite. With them went one of the herdsmen, a youth of marked bravery, who thus reached the shore by clinging to the shoulders of a mare. Now Erythras looked for his mares, and not seeing them, first put together a raft of small size, but secure in the strength of its building; and happening on a favourable wind, he pushed off into the strait, across which he was swiftly carried by the waves, and so found his mares and found their keeper also. And then, being pleased with the island, he built a stronghold at a place well chosen by the shore, and brought thither from the mainland opposite such as were dissatisfied with their life there, and subsequently settled all the other uninhabited islands with a numerous population; and such was the glory ascribed to him by the popular voice because of these his deeds, that even down to our own time they have called that sea, infinite in extent, Erythraean..." (Wilfred H. Schoff, *The name of the Erythraean Sea*, 1913: 355-56; Cf. *The Perilplus*, 1912: 50). نکهندپ. Myozaeus، نیز نام پدر اوی



□ خشنود.شاه⁴

...

می ستائیم فروشی تهرام زمان

باز یابندهی فز ایرانشهر

خرسند.کنندهی بغان و مردان

خشنود.شاه

مهلوی فرتوم را

□

می ستائیم چکمی اهورائی او را

که ایران را پائید

و نام ایرانی را

که رم ایرانی را پائید

و بزرگی و شکوه ایرانی را

⁴ سروده شد آن هنگام که تن بی جان اش از دل هیثیه. فراز بانوی بردبار، اسپندارمذ برون به پیدایگی آمد تا باری دیگر جانی بخشد به رم و میهن راستی. باخته‌ی در بند. بر خود فریز می‌دانیم *اهر خرد و کام ایرانشهر* را ابا نام سپند و افزونی. بخش او بی‌آغازیم، چپون، پوستگ فرتوم را پیش‌کشی می‌انگاریم به او، به بیان‌چهر. تهمتن. محست. مردی کو بازمانده‌های ایران زمین را ایواز از مهر کوخششن بی‌دریغانه‌ی او داریم، خشنود. شاه بزرگ، مهلوی فرتوم. نماز دوران‌ها به فروشی‌اش. در برابر اش به آرم از جای بر همی خیزم.

□

آن دور.کنندهی هماک دیوان و دروجان را می ستائیم

آن که شادی اهوراداده را

آن که شادی گم.گشتهی ایزدی را

به زمین ایران

اباریگ بار باز همی گرداند

□

تن و روان آن گرد دشمن.شکن باز یابندهی راستی ایران شهر را می ستائیم

آن خشتردهی نیو

آن دلیر بی خواب

آن اسپهبد چست همراه.کوخشنده را

که نیکی و داد و خواری را

زیبائی را

به رم ایرانی

اباریگ بار ارزانی داشت

و آزادی را

□

آن بُرز مَکَلُو را

که زن ایرانی را از بند دروندان و جادوان بهر هانید

می ستائیم

آن بهرام آوامها

آن بیان چهر.تھمتن.مھست.مرد

خشنود.شاه را

□ «سیاهه‌ی نمایه‌ها»

...

923-978.....	فرتورهای پیوست
979-989	فهرست اوزوانیها و گویشنیها به واتیکانیک‌روال
990-1327	سیاهه‌ی اوزوانیها و گویشنیها، ایبانه‌ای - یونانی
1328-1462	هنگرفت‌نامه‌ی امرگانیک & ایوازیگ
1463-1470	واژگان‌نامه‌ی امرگانیک (پارسی)
1470-1540	سیاهه‌ی جای‌نام‌ها (پارسی)
1541-1549	نام‌نامه‌ی آب‌ها و رودها و دشت‌ها و کوه‌ها (پارسی)
1550-1551	نام دژها و قلعه‌ها (پارسی)
1552-1562	سیاهه‌ی جای‌نام‌ها (فرنگستانی)
1563-1585	واژگان‌نامه‌ی امرگانیک، دربرگیرنده‌ی هنگرفت‌ها، فن‌واژگان، نام بغان و ابرگاران و دوپایان (فرنگستانی)
1586-1596	نام دیوان و بغان و ابرگاران و نیم‌بغان-نیم‌مردان (پارسی)
1597-1633	سیاهه‌ی نام دوپایان (پارسی)
1634-1648	سیاهه‌ی فرتورها و نگاره‌ها (پارسی/فرنگستانی)
1649-1659	نمایه‌ی بازپردیگ جستارها-و-نسک‌نام‌ها و کان‌ها و بُن‌نامگیها (پارسی)
1660-1669	نمایه‌ی بازپردیگ جستارها-و-نسک‌نام‌ها و کان‌ها و بُن‌نامگیها (فرنگستانی)
1670-1681	سیاهه‌ی کان‌های تارکده‌ای (پارسی/فرنگستانی)
1682-1693	فهرست جستارها-و-ماتیان‌کان‌ها (پارسی)
1694-1716	فهرست ماتیان‌کان‌ها (فرنگستانی)

□ «شماری چند کوتاه‌نوشت»

...

بسج: به سنج.

بهچ: به همان چم/به همین چم.

ب.و: به ویژه.

دراج: در این جا.

نک: نگاه کن.

نکبا: نگاه کن بالا.

نکپا: نگاه کن پائین.

نکهن: نگاه کن همین نسک.

نکهنپد: نگاه کن همین نسک پوستگی دیگر < اباریک پوستگ‌ها.

نکهچجد: نگاه کن همین پوستگ جای دیگر.

نکهندپ: نگاه کن همین نسک دفترهای پسین.

وازد: و از این دست.

وشچند: و شماری چند دیگر.

هپجد: همین پوستگ جای دیگر.

هنکبا: همین نسک بالا.

هنکپا: همین نسک پائین.

هنپد: همین نسک پوستگی دیگر < اباریک پوستگ‌ها.

پیش‌کاپ ساسانی: یغانوی تاج‌دار برهنه، آناهیت-سنبله‌ی پارسی⁵ به اباگی دو نایریگ‌پرستار

(ریوده به هنگردیگ ویورن (Wyvern Collection))

نیگ پشت پیش‌کاپ: "āzād ramik..." (خوانشن: ریکاگیرلن)



تاج دارای هفت پره است کی هم‌زمان نماد هفت آسمان، هفت کشور، هفت امشاسپند توانستی بود و هم‌پاس با ایشان، گوشه‌چشمی به هفت واسپور به نگارشن درآمده ابر پیش‌کاپ: یغانو، دو پرستار، و چهار فرشته: دو فرشته‌ی بخت و دو فروشی. ایزدبانو ابر یک تشک‌چه‌ی زیرپائی ایستاده است کی رشته‌کوهی را به نمایشن گذاردی و چیون، ما آگاه گردیم کو با رویدادی آسمانی و به پیدایی رسیده ابر ستیغ‌کوه چشم در چشم‌ایم. بانوی آسمانی به یک دست خویش

⁵ ما بر آنیم کی ایزدبانوانی که امروز هم‌اگین به آناهیت شناخته می‌شوند و کسان هر جا تندیس زنی بینند آناهیت‌اش خوانند، تو گوئی ایرانشهریان را یغانوی دیگر جز آناهیت نه بوده است، هم‌زمان یغانو سنبله‌ی پارسی ایا همان Sibilla Persica را نیز نمایندگی کردند. بس گاه نیز نه، آرتیس، هئوروات و امرتات (هاروت و ماروت)، اسپندارمذ، و اباریگ.

اندر گلی سه پَره دارد و اندر اباریک دست گوشه‌ی قبای او را بینیم که به کَرپ گره‌ی آناهیت ← گره‌ی انخ فشرده شدستی. دو فرشته‌ی بغوبخت، ای فرشتگان دو گانه‌ی بخت و برین، در فراز سر و در فرود، انی دو فرشته‌ی خندان کی دست بر پای آورنجن ایا خلخال هشته‌اند و سزد کی دو فرشته‌ی نگهبان ایا فروشی باشند. هر چهار فرشته برهنه‌اند. دو فرشته‌ی فرازین کلاف دستار را چپون کمائی بالای سر بغبانو گرفته‌اند کی تاق آسمان نیز به‌شاید.

دو نایریگ پرستار ایستاده در دو آلك را نیز سزد به میانجی دستار هاله‌دیس گرد سر ایشان بُی آسانی اندرانگاشت و بدین آئین، دو بغبانو به جای آورد: هاروت و ماروت؟. هروین یک از ایشان کبوتر و مرغی در دست نگه داشتی. یکی جام باده به دست و آن دیگر اسپنددان. به مچ دست هر سه واسپور به نگارشن درآمده النگو اندرینیم. موی‌ها تاب‌دار بودند و چپون خوشه‌ی انگور گره در گره، لیک آن دو ناریگ تا زیر گوش و آن بغبانو فروآویخته بر روی شانه. بغبانو را به گردنبد و آویزی آراسته‌اش بینیم، در پایانه‌اش یکی گوی. دنباله‌ی قبا بر شانه‌ی چپ ایزدانو چپون به دیده آید که اندام زنانگی را باید ماند و هم‌زمان، یکی نماد تیت (tyet) ایا گره‌ی ایزیس را به یاد آورد. دو نایریگ، پذیره‌ی بغبانو، سراسر پوشیده‌اند و پای‌های خویش چلیپاوار اندر تائیده‌اند و چپون، با سپایش باز فراهم آمده میان دو پای در پائین و در بالا، بالاتنه‌ی تاب‌خورده، پیکره‌ی ایشان یک گره‌ی آناهیتی ← گره‌ی انخ را به نمایش به‌گذاری.⁶

پیشین: پشت پیش‌کاپ



⁶ برای گره‌ی آناهیت، گره‌ی ایزیس، گره‌ی ننه، تیت، کوئیریت، و اباریک نمادها نکن. بب. 942.

❖ اندروخت (Andarvāxt):

ابر به‌ویری، ایا ابر آن مرد کو ابر خویش گوید: دانم کو نه‌دانم: 17-198

Abar Behvīrīh ayā abar hān Mard kū abar x^vēš gōbēd: dānom kū nē dānom.

❖ پیش‌واج (Pešvāč):

واژگی چند ابر ماه‌روزخان‌ها و چيونی به‌رسوهشن و به‌کارگیری ایشان: 199-210

Vāzag-ē čand abar Māhrōz.kānīhā ud-iz avēšān Čiyōnīh ī bē abar sudan ud ped Kār gērišnīh.

❖ هات‌فرتوم (Hāt ī fratōm):

واژگی چند ابر شهرگانی و خدائی ایرانشهریگ چيون که نزد مغان گنارده ایستند: 211-309

Vāzag-ē čand abar Šahragānīh ud X^vadāyīh ī Ērānšahrīg čiyōn kū nazd ī Mōvān vinārd ēstēd.

❖ هات دوم (Hāt ī doyūm):

ابر چهار نیک ایرانشهر کو هستند: خوراسان، خوربران {=ایران}، اپاختر {=آذربادگان-کپکوه}، و نیمروز {=مین}: 310-330.....

Abar čahār Nēmag ī Ērānšahr kū hēnd: X^var.āsān, X^var.barān {=Irān}, Apāxtar {=Āzarbādagān-Kapkoh}, ud Nēmrōz {=Yaman}.

❖ هات سوم (Hāt ī seyūm):

نگاهی به کُست‌ها و شهرستان‌های ایرانشهر چيون کو نزد موسا خورنی ایستد: 331-662.....

Nikās ē.čand abar Kūstagihā ud Šaristānīhā ī Šahr ī Ērān čiyōn kū nazd ī Musā Xornī estēd.

❖ هات چهارم (Hāt ī čahārūm):

ابر سرده‌های خدائی، یگان‌های بومیگ و چيون پارشنان و بزشنان زمین به دیوان‌سالاری ایرانشهر: 663-816.....

Abar Sardagihā ī X^vadāyih, Būm.ēvagānīhā ud Čiyōnīh ī Pārišnān ud Bazišnān ī Zamīg ped hān ī Ērānšahr Dīvān.

❖ هات پنجم (Hāt ī panjūm):

سخنی چند ابر چم و ریشه‌ی 'دری-' و نقش «دال» آغازین در 'D.ary-/D.ari-': 817-922.....

Sax^van-ē čand abar Čim ud Rēšag ī 'Dary-/Dari-' ud hān ī fradōmīg-d Nixšag ped 'D.ary-/D.ari-'.

❖ غمایه‌ها (فرتورهای پیوست - فهرست ماتیان‌کان‌ها (فرنگستانی)) 923-1716.....

ANDARVĀXT



ابر بهویری، ایا ابر آن مرد کو ابر خویش گوید: دانم کو نه دانم.

Abar Behvīrīh ayā abar hān Mard kū abar x^vēš gōbēd: dānom kū nē dānom.



دها، اگر نه، سد و اندی زمستان است که ناکجا تخمگان و نو.روایان⁷ ایرانی از نه.شاید.بودن منیدن و فرزاندن و دانشیدن و آژوندیدن خرد.پایه به اوزوان پارسی سخن گفته‌اند. کو: پارسی را توش-و تاب گیرشن-و اوزوارشن باریک و واختن-و اوزوانیدن سخته و نزومانیک نه‌بودی و زبان چیم و باریک.گویشنی و فریا.دانشنی و خردکامی و داناگی.دوستی‌اش نه‌توانستی خواند. آری، این که پارسی، تاشْت و اوستیگان نیستی، و ازین در. این‌ها، درایشنی بیش نیستندی و ما را، پاسخیدن چيون درایشن‌ها و پوچ.گویشنی‌ها، نه‌کام و ابایشنی اندر است و نه نیازی؛ جز این که، این پارسیوانیک‌نسک، - و ار چه ما را آشکارها بدین فَم مایه‌ای اندک بیش اندر نیست-، خود در خود، هماغ چيون هَلگ.گویشنی‌ها و آویزورد.سخن‌ها را پاسخی درخورند و نیابگ و پس‌زشنیک بودی. پس ایدر راست و ابی هر میانجی، نگاه خویش به خیر- و دادستانِ ماتیان دوزیم: جهان را از روزنِ تیسپون نگریستن.

ما، هر چه داریم، از مغان داریم، زین رو، شناختِ وید و خردِ مغان، شناختِ ایرانشهر باشد و ابی شناختِ ایرانشهر، شناختِ جهانِ آنیر، بودن نه‌شاید. پس به دو پایِ خویش به زمینِ تیسپون باید ایستادن. شناخت‌شناسیِ مغان، دبیری و یزدان‌شناسی‌اش، خردِ پوریو.دکیشان، آئینِ خدائی⁸ و شهر.گناری و ده.رازی، پشن‌ها و پیش.اگرهای رشن-و- دادستان، هنگرفتِ داد، سهان-و ویمندِ خرد، جای‌گاهِ چهر، چیستی و هنگرفتِ دانشن و درهای‌اش، روان‌شناسیِ آریائی،

⁷ از 'نو.رواکی/Nav.ravāgīh': la modernité؛ Modernität؛ modernity؛ «تجدد»، «الحداثة». گفتنی آن که بسیاری از واژگان دیگر که در همین نخستین برگ به کار رفته‌اند، مردم پایه، و نه ایواز ایشان، که بسی از خود.خوانده.سرآمدان را نیز سخت.یاب تا نایاب افتندی. ما همه را در همین آغاز نه‌توانستنیِ نگیختن و واژشکافی کردن، چه، در چيون ایستاری، زیرنویس خود چندین بار ابر زیرنویس فرامی‌چربیدی. خواننده را شکییائی باید. جای-جای در دل این نسک روشن‌گری کرده‌ایم و نشگاردایم.

⁸ = آئین فرمان‌روائی و شهریاری، چه، خدائی پادشاهی باشد:

...: "چنین گوید که در تاریخ ملوک الفرس بسیار نسخه‌ها تأمل کردم، که ایشان خدانامه خوانند - کی پادشاهان را خدایگان خوانندی-، یعنی شاهنامه." (بجمل التواریخ التخصص: 85)

مرز-و-سامانِ فرد و خویشتن، خود. رازی و خود. گناری، - ای است خدائیِ مرد ابر خویشتنِ خویش-، هنگرفتِ ایزد و خیم و چیستیِ بغان، چئی-و-چیونیِ مرزِ سپند، ای است ایرانشهر، و بسان-بسانِ تیس و پروندهایی از این سرده.

هنگردِها، هماک دانشن و آگاهیِ ما به دین، ای، به اوستا ایستاده است و هماک آن آنی چیزها کو به اوستا هنداخته شدستندی و یا که، از دل اوستا به زادندی. مغان، هستی را پهنه‌ی یکی اردی دانستندی و نبرد، اردی و نبردی از اندرتوم تن تا ستاره‌پایگ، پس دانشن نیز جد⁹ و کوششش و رزمی بودی برای واندینِ آدانی و راندنِ پس. دانشنی و آنافتن دوش. آگاهی. به خود همی پیدا بودی کو ابا هروین توخشیداری و کوشیداری نیز، ابر هماک. آدانی واندین نه‌توان، پس هرویسپ. دانائیِ ما به نادانیِ ما ایستاده بودی. این ایستش و اُخستات¹⁰، ای، دانائیِ استاده به نادانی، ویر-و-خوداگاهیِ ما بودی: آگاهیِ ما به هستی-و-گاهِ ما. و ما می‌دانیم کو پوریو. دکیشان چیون ویری را ویرِ به، ای، نیک. ویری می‌شناختندی:

∴. "Vīr.ē hān veh kē hān čē nē dānēd, dānēd kē nē dānēm." ∴.

∴. "ویر آن وه که آن چه نه‌داند، داند که نه‌دانم." ∴.



⁹ محمد مغدم (1342: 28) 'جد-' و 'جهد-' را از بُنِ ایرانی دانسته است، برخاسته از اوستائی yat- (بارتولومه 1236): ∴. «جنبدن»، «شتافتن»، «به تندی پوئیدن». برای تراگردی «ی» به «ج» بسج. اباک 'یزشن' < 'جشن'، ایا پارسی 'جفت-'، از اوستائی yaug-: ∴. «سفت بستن»، «یوغ زدن»، ایا جُستن کو برخاسته باشد از اوستائی yaoz-: ∴. «جنگیدن»، «کوخشیدن»، «جنبدن»، «جوشیدن»، «جهد کردن». و اوستائی yat-، ستاک با t/d گسترده از هاک. ایرانی *Hy^{wh}aH-.

¹⁰ 'اُخستات/Oxistāt': ∴. «ستاتِ اُخ: ستاتِ هستی»، «اُختات/اُختات: اُختت/اُختت»، «اُخت/ایستشنی/Ox.ēstīšnīh»، «اُخستات/Ahustāt»، «اهوتات: اهویات»، «اهوت/اهویت»: État d'être; Seinszustand; State of being. بخش دوم از 'اُختات-'، از پایانه‌ی *tāt- > *stāt- (> *staH- > *H^{9wh}aH-*)، از همین جاست 'داد' در خرداد/هَوروات، و /امرداد/امراتات. ستاک کوتاه‌واک همین پایانه tat/ت (> *stat-*)، ایرانی < ایرانوحزائی پسین: yat/yāt < tat/tāt (-یة، -یة). پایانه‌ی یادشده چیونی و ایستشِ تیس‌ها را بازنماید. شاخه‌ی دیگر، با همین چم، از ریشه‌ی -i: ∴. «رفتن»، «رَوشن»، برآید و به همین سان، چیون بود را رساند. نکهن. ب. 94.

¹¹ Dk.VI, 2.

ویر و خودآگاهی استاده به آدانی، ای، آدانی. آگاسی، بُن پُرسائی و دانشن. کامگی و خرد. فریاگی¹² نیز بودی و
 چپون منشنی، منشن هشتیگ نام داشتی؛ چپون است که به دین، زند مَنه هشتیگ را چپون نگیختندی:
 .::."vahištā atča manajhaṭ"¹³.::.

.::."Zand: <az> pahlōm-iz Mēnišnīh [+kū: hān <ī> dānēnd bē kunēnd. Hān <ī> nē dānēnd abāz
 pursēnd.]"::.

.::."و هشتی. منشنیها، زند. اش: نیز از مهلوم. منشنی¹⁴ [کو: آن چه داند به کنند. آن چه نه داند اباز پرسند.]"¹⁵.::.



← و از دبیری گم نام نیز این دانشنیگ. سرود به ایادگار داریم:
 .::."آن کس که به داند و به داند که به داند/اسب طرب خویش به افلاک رساند/آن کس که نه داند و به داند که نه داند/آن
 هم خرک (/لنگ) خویش به منزل به رساند/آن کس که نه داند و نه داند که نه داند/در جمل مرکب ابدالدهر به ماند."¹⁶
 غزالی، که به ترین های خویش را از مغان به گرفتی، لیک همراه ابر آنان برخاستی و پذیرهی ایشان درشت به گفتی
 و دین شان را برچیده و آئین شان را دریده و آتش کده شان آنست و در هم کوفته خواستی، همین دانشن را اندکی به گرداندی و
 چپون باز. اش به گفتی:

¹² 'خرد. فریاگی'/'Xrad. frīāgi': .::."«خرد. دوشارمی»، «خرد. دوشاگی»؛ 'Liebe zur Vernunft'؛ 'Love of the reason'؛ 'L'amour de la raison'؛ «حب العقل».

¹³ FrW:10.40.

¹⁴ 'مهلوم منشنی'-'': .::."«مینوک منشنی»، «مینوک خردی»، «مهلوم اوزوارشنی»؛ 'transcendental thinking'؛ 'transcendentales Denken'؛ 'pensée transcendante'؛ «التفکیر المتعالیة»، «التفکیر التجاوزی»؛ بسج. با: 'خرد مهلوم'-'': .::."«الحکمة المتعالیة».

¹⁵ رحیم محفوظی انیا رهام اشه، آذرباد: 197.

¹⁶ محفوظی، همان، 185.

∴. "حکیمی گفت مردم بر چهار گروه‌اند: یکی آن است که داند و داند که دانا است، از وی دانش آموزید؛ دودیدگر، آن است که داند و نه‌داند که دانا است، او فراموش [-منشن] است، یاد‌اش دهید؛ و یکی آن است که نه‌داند و داند که نه‌داند، بی‌آموزید. اش؛ و یکی آن است که نه‌داند و نه‌داند که نه‌داند، او جاهل [<دش. آگاه، پس. دانشن] است، از او دور باشید." ¹⁷

باری، ویدها-و-دانشن‌ها، به زمان و جا، اندر و هیرشن و گردشن بودندی و نکوئیده‌ی دیروز، نکوهیده‌ی امروز توانستی بود، و پذیره‌اش. پس هیچ داوری-و-وجیر را آهسته-و-هرویسپاش ¹⁸ نه‌شماریم، با این همه، آئینه‌ای اندر هست و آن، آئینه‌ی بغان است و اندرز دانا‌یان. این نسک را آزمون و کوششی توانست‌اش هنگامشت برای نگرستن در آئینه‌ی بغان و سپردن گوش، به بانگ بُرز و بلند پوریو. دکیشان. گفتنی‌ها همه گفته‌اند، و برگویشن ایشان افزودن نه‌توان. پس، هر آن چه که گوئیم، زند-و-نگیزشی بیش نیست بر وید-و-آگاهی پیشینیان.

این راستی را، روزیه‌ی بزرگ به هزار و اندی سال پیش به پیش‌گفتار «ادب الکبیر» خویش به‌اوزوانید و ما چون داریم کو‌گفتار آن دانا سخنی است بس مهند در تباهی‌شناسی ایرانشهری. چه، او به چشم خویش به‌دیده بود کو جهان ایرانشهری چون بهارستان تیسپون، به دست تازیان محمدی و هم‌زوران ابراهیمیک ایشان، از جهود تا ترسای، از هم دریده است. پس با یکی ایرانشهر چون نیگ-و-متنی هزاران. تکه و از هم به‌دریده در برابر خویش رو به رو بود. متنی، کو راویان-و-سرایندگان خویش نیز از دست داده بود:

¹⁷ غزالی، نصیحة الملوك: 2-121.

¹⁸ آهسته و هرویسپیک-! ∴. «هلشنیک و بُوندک»؛ absolu et absolut und vollends absolute and totaly ∴. «هلشنیک و هرویسپیک-!»: harəz ∴. «هلیدن»، «ول کردن»، totalement ∴. «مطلق و کامل»؛ آهسته، از: «آ» + ستاک گذشته‌ی «هشتن»؛ hištan، از ریشه‌ی -harəz ∴. «هلیدن»، «ول کردن»، «پس راندن»؛ است از همین ریشه، پارسیک 'هلشن. نامگ/ Hilišn.nāmag ∴. Scheidungsurkunde ∴. divorce decree ∴. Acte de divorce ∴. «طلاق. نامه».

هم شاهان و-خشثره‌ها و اسواران‌اش، هم مغان و-هیربدان و دیوران‌اش و ایدی مر-مر از بُن-مردم و پایه-رم‌اش. از دین-آگاهان و دانشن-اومندان و فرزندگان، ایواز هنوز شماری چند دیر و مغ برجای مانده بودند. روزه، با چنین خودآگاهی‌ای، که به‌توانیم‌اش **قادسیه-آگاهی** نامیم، در منه-و-ویر خویش هنوز در زمین تیسپون ایستاده بود. او تا جائی پیش همی رود کی ایرانیان زینده به آوام پیش از تازشن را دارای تن زیبا و اندام بُرز و خرد نیک و آیی بلندتری شمارد. به انی واچ¹⁹، ابا اسلام و دوارشن محمدیان و اباریک تارتخمگان، ایرانیان هم در تن و پیکر، ای به گیتیگ و جهان تن‌گردیگ، هم در هوش و خرد، ای به مینوک و جهان مهلوم، فرومی‌کاهند و آب همی روند. و هنگرده‌ها، جهان پس از تازشن، در هر همنه‌ای، جز ذیلی از جهان پیش از تازشن نه‌توانستی بود. ذیلی کو خود توان فراوری دانشن و بینشن ناب به‌نه‌داشتی و چیون، کاری به‌نه‌توانستی کرد و چیزی به‌نه‌توانستی بود، جز مه‌گر زند و پازندی ابر آن پیش از خود:

...: "قال عبد الله بن المقفع: إنا وجدنا الناس قبلنا كانوا أعظم أجساماً، و أوفر مع أجسامهم أحلاماً، و أشد قوة، و أحسن بقوتهم للأموار إتقاناً، و أطول أعماراً، و أفضل بأعمارهم للأشياء اختبأراً. **گوید روزه دانویه: چیون یافته‌ایم کو آن پیش از ما مردم، به پیکر از ما مه‌تر بودند و بدان مه-پیکرهاشان اندر، هوشی همی انبوه‌تر و هم نیز نیروگی افزون‌تر کو بدان کارها را به‌تر می‌توانستندی کنار د²⁰، و ایشان همی بلند دادتر بودند²¹ و بدان داد بلند خویش، اندر آروینیدن تیس‌ها را، مهلوم‌تر.** فكان صاحب الدين منهم أبلغ في أمر الدين علماً و عملاً من صاحب الدين منا، و كان صاحب الدنيا على مثل ذلك من البلاغة و الفضل²²، و وجدناهم لم يرضوا بما فازوا به من الفضل الذي قسم لأنفسهم حتى أشركونا معهم في ما أدرکوا

¹⁹ 'ped any Vāč-': ...: «به انی وات/ped any Vāt»؛ «with/in other words: cum aliis verbis: mit anderen Worten: avec d'autres mots»؛ «بعبارات آخری».

²⁰ بزگی تن ← بزگی کسه سر ← بزگی خرد-و-هوش.

²¹ آیی بلندتر ← زمان زندگی بلندتر داشتن ← آروین و اروند پیش‌تر.

²² ما 'بلاغه و فضل' را به 'سخن‌وری و هنر' گزارده‌ایم، سج. با: ...: "همگی ارباب هنر و بلاغت [= سخن‌وری]، پناه و ملاذ جانب او شناختندی. (کلیله و دمنه)" (دهخدا، نک. زیر بلاغت)، نیز: ...: "بدین رقعه بر غور فضل [= هنر] و متانت ادب و بلاغت سخن و کمال هنر [= فضل] او استدلال می‌توان کرد. (ترجمه تاریخ مینی ص 256)" (همان)؛ و نزد بیهقی ویمندی داریم مهند، چیون: ...: "سواران نظم و نثر در میدان بلاغت درآیند. (تاریخ بیهقی ص 392)" (همان)؛ بر این پایه، بلاغت بازشناسی نظم است از نثر، و این درست همان است کو جاحظ به در ویمند بلاغت از دیران پارسی آورد: ...: "باب البلاغة. حد البلاغة. [...] خبرني أبو الزبير كاتب محمد بن حسان، و حدثني محمد بن

من علم الأولى و الآخرة، فكتبوا به الكتب الباقية، و ضربوا الأمثال الشافية، و كفونا به مؤونة التجارب و الفطن. و به دانشن، هم نیز چيون کو به کنشن، دين داران شان به کار دين آگاهتر بودند از دينداران ما، و هم بدین سان جهان داران شان در سخن وری و هنر²³، و ما ایشان را چيون یافتیم کو بدان چه شان از هنر بخت ایستاده بود خرسند می نه بودند، خود پیش از آن که همی ما را نیز اندر یافته های خویش از دانشن فرتوم و افتوم هنباز گردانند، پس ماندکاری آن دانشن را ماتیان ها به نوشتند، و آزندهای درمان گر آراستند و بدیشان بسنده مان داشتند از به کار گیری آزمون ها و زیرکی ها.

و بلغ من اهتمامهم بذلك أن الرجل منهم كان يفتح له الباب من العلم، أو الكلمة من الصواب، و هو في البلد غير المأهول، فيكتبه على الصخور؛ مبادرة للأجل، و كراهية منه أن يسقط ذلك عمن بعده. و کام ایشان تو آگاهی تیز چيون بود که اگر مردی از ایشان را دري از دانشن گشوده می افتاد، ایا که آن یکی ماریک فرارون، آن گاه اگر آن مرد به یکی کوست اندر می بود انا باد، مه بادا کو مرگاش اندر رسد و هم نیز بی زاری اش ازیراکی برای آیندگان باز به نه ماند، آن آگاهی را به دل سنگ اندر اش می نوشت.²⁴ فكان صنعهم في ذلك صنع الوالد الشفيق على ولده، الرحيم البرّهم، الذي يجمع لهم الأموال، و العقد؛ إرادة ألا تكون عليهم مؤونة في الطلب، و خشية عجزهم، إن هم طلبوا. و رفتار ایشان ابر این در، به سان رفتار پدری بود هو. چشم، فرزندان خویش را²⁵، پدری مهربان و راد کو ایشان را خواسته ها کرد همی آوردی و خویشی، تا که شان اگر تو آن خویشی ها کامی اندر بود، و نشن (وندیدن) شان را ایار باشند و چيون درماندگان به نه باشند آن گاه که

آبان- و لا أدري كاتب من كان- قال: قيل للفارسي: ما البلاغة؟ قال: معرفة الفصل [= ث] من الوصل [نظم]. و قيل لليوناني: ما البلاغة؟ قال: تصحيح الأقسام، و اختيار الكلام. و قيل للرومي: ما البلاغة؟ قال: حسن الاقتضاب عند البداهة، و الغزارة يوم الإطالة. و قيل للهندي: ما البلاغة؟ قال: وضوح الدلالة، و انتهاز الفرصة، و حسن الإشارة.... (البيان و التبیین، جاحظ، دار و مكتبة الهلال، بيروت، عام النشر: 1423 هـ.. عدد الأجزاء: 3، I.91)

²³ بزشن هستی به دو پاره ی جد از هم: 1. گیتیگ ≡ کشورداری 2. مینوئیگ ≡ دینی.

²⁴ بسج. با رودکی کو ابر این ابروژش چيون سرايد: .∴. "مردمان به خرد اندر هر زمان/راز دانش را به هر گونه زبان/گرد کردند و گرامی داشتند/تا به سنگ اندر همی به نگاشتند." (ديوان اشعار رودکی، بر اساس نسخه سعید نفیسی، انتشارات نگاه، تهران، 1382)

²⁵ و این اندرنگریستن پادشاه رم خویش را آنسان کو پدر تو فرزند، از خویشکاری های بغان خپانه ی شاه به شار رفتی، چه، اورمزد نیز به دام خویش چيون اندرنگریستی کی پدر فرزند خویش را، لیک نزدیک تر:

.∴. "The Creator is more intimate and forgiving to creation than the father is to the child of his own seed." / .∴. "Der Schöpfer ist der Schöpfung gegenüber vertrauter und verzeihender als der Vater gegenüber dem Kind seines eigenen Samens." / .∴. "Le Créateur est plus plus intime et indulgent envers la création que le père ne l'est envers l'enfant de sa propre semence."

خواستاران اند. فتنه‌ی علم عالمنا فی هذا الزمان أن يأخذ من علمهم، و غاية إحسان محسننا أن يقتدي بسيرتهم. و أحسن ما یصیب من الحديث محدثنا أن ينظر فی كتبهم، فیکون كأنه إياهم یحاور، و منهم یستع، و آثارهم یتبع، غیر أن الذي نجد فی كتبهم هو المختل من آرائهم، و المنتقى من أحادیثهم. پس دانشن انجام داناگان ما اندر این آوام، توختن از دانشن آنان باشد، و وهان مان را فرجام وهی، کام به راه-و روشن ایشان اندر نهادن. و سخن وران ما را از خان سخن، بهری معلوم تر از این برینیده نه ایستیدی کو به ماتیان های ایشان اندر نگرستن، و این بدین آئین باشدی کو کوئی اباک ایشان به هم پرسی اندر به نشستن، و ایشان را به نیوشیدن، و کارهاشان را پی به گرفتن، و چپون است کو نون به ماتیان های امروزیان چیزی اندر می نه توانستیم یافت جز مه گر بردوشیده های رای ها و برچیده های وچ های دیروزیان. و لم نجدهم غادروا شيئاً یجد و اصف بلیغ فی صفة له مقالاً لم یسبقوه إلیه: لا فی تعظیم لله، عز و جل، و ترغیب فیما عنده، و لا فی تصغیر للدنیا، و تزهید فیها، و لا فی تحریر صنوف العلم، و تقسیم أقسامها، و تجزئة أجزائها، و توضیح سبلها، و تبیین مآخذها، و لا فی وجه من وجوه الأدب، و ضروب الأخلاق. فلم یبق فی جلیل الأمر، و لا صغیره لقائل بعدهم مقال. و ما اندر آن چه ایشان بر به جای نهادند چیزی به نه یافتیم کو زبنده های آگاه اندر زایشن، چیزی به توانستی و ندید کی آن پیش از ما مردم، از آن پیشی نه گرفته باشندی: نه اندر مهینشن اور مزد خدای، آن بزرگ رایومند، و انکیزشن ابر نکرشن بدو، و نه در کهینشن گیهان و پرهیزشن از او، و نه اندر آن دانشن، نکارشن سرده ها و بزشن گونه ها و پارینشن پارک ها و نکیزشن پاس ها و پیدایشن کان های اش، و نه اندر پرهی از پرهی های سخن و آزنده های رفتار. هم چپون است کی از پس ایشان، به کارها، از مه و که، چیزی باز اندر به نه مانده است کو گوینده ی گویا را واژگی، به شمار ار چند می خُرد، ابر به توان واخت.²⁶



²⁶ عبد الله بن المقفع، الأدب الصغیر و الأدب الکبیر، الناشر: دار صادر، بیروت، بی مامروز، ب. 5-63.

بودلر می‌گفت، سخن راندن ابا آیندگان، واپچیدن ابا مردگان بودی، ما را چیون همی سهد کی سخن واختن ابا ایدریان و امروزیان نیز چندان افی.سان و جُدگون به‌نه‌بودی. اندی که²⁷ بدینی‌ای بنیادین‌اش توان نامید، لیک، هر چه هست و هر چه‌اش نامیدن توان، خود نوشتن و گستردن‌اش بُردارِ امیدی است بنیادین و پایه‌ای، امیدی، به‌گوشنِ مغان، چهریک²⁸، که از اشکمِ ماد به تنِ مرد اندر همی زاید و نواله‌ی بغان و هوداگی ابرگران‌اش به‌توانستی خواند.

به خرد مغان، ایرانشهر دل‌گیتی بودی و ایدون، شناخت ایرانشهر را شناختِ دل شناسیم. این دل‌شناسی و اُخ‌آگاهی، با آن چه که نزد کسان ایران‌شناسی‌اش نامند، هنگرده‌ها از جنی دیگر بودی و جُدگوهر. ما ایران‌شناسی نه‌می‌ورزیم، چه، ایران‌شناسی، نیست مه‌گر فراموشیدن شهر ایران. فرگان²⁹ ایران‌شناسی بر بومِ آنستی و پایانیدگی ایرانشهر استوار بودی. ایران‌شناسی چیون یک نگره و اسکار³⁰، که فرودی از اوشسترشناسی³¹ بودی و ادوارد ویلیام سعید این

²⁷ در این جا، به یم 'باشد که'، 'چه بسا'؛ ...: "اندی: کلمهٔ غیر موصول به معنی اندیک و بوک و مه‌گر و بود که و باشد که. (ناظم الاطباء). امید است. (یادداشت مؤلف): «هر چند که بودیم زهجران تو غمگین/اندی که فلک داند قدر و خطر تو»، قطران تبریزی" (دهخدا)

²⁸ 'چهریک/čihrig': ...: «سرشتین»، «ذاتیک»؛ elementar, natürlich; elemental, natural؛ «طبیعی»؛ 'چهر/čihr': ...: «سرشت»، «ذات»؛ Natur؛ Nature؛ «طبیعه»، «فطره».

²⁹ 'فرگان/fragān, fargān': ...: «بُنشت»، «بُنلاد»؛ Basis, Fundament؛ base, foundation.
³⁰ 'نگره و اسکار': Idee und Theorie؛ idea and theory؛ «نظریه و تئوری». 'اسکار'، از پیشوند es، خود از us و ماده‌ی کار/kār: ...: «اندیشه»، «منشن»، از ریشه‌ی -kar: ...: «اندیشیدن»، «به چشم دل دیدن»، «به چشم خرد دیدن»، بسج. گرمی ausdenken. نیز بسج. با پاژنام سنبله، ایرانوفروگی -evememesmenya (Cursach 2018: 178): ...: «والا اندیش‌ترین»، «اوس.منینده‌ی اقدم»، از -napā < *upamam.us.maēnyā: die sich das höchste ausdenkt؛ برای گردش < p < v در ایرانوفروگی بسج. پارسی هخامنشی (آریائی) < napā- ایرانوفروگی -nevos: ...: «پسر»، «نوه»؛ ابر 'دیدن به چشم خرد' ('diḍāt xratēuš dōiθrābiiō-') کو کنشنی بودی سوشیانتی، بسج. با: "hō diḍāt xratēuš dōiθrābiiō vīspa dāmaṇ paiti.vaēnāt... darēsča daḍaṭ amərexšiiantīm vīspaṃ yaṃ astuuaitīm gaēḍaṃ." (Yt.19.94)

...: "او (= سوشیانت) به دیده گیرد اباک چشم خرد هباک دام‌ها را، به‌بیندشان ... و همی به نگاه‌اش هرویسپ گیهان استومند را آمرخشنندی (= مَرخشن.ناپذیری/آنست.ناپذیری) دهد."

³¹ 'اوشسترشناسی/Ušestar.šenāsīh': «خورا برشناسی»؛ Orientalism/Oriental Studies؛ ōšastar، برخاسته از اوستائی Études orientales؛ Orientalistik/Orientalismus؛ «شرق‌شناسی». 'اوشستر-'، از: پارسیگ -ōšastar، ušastara- از -ušah.tara*، با تراگردی s < h پیش از t. tara/تار: ...: «سوی»، «جَن»، «رون»، «آلک»؛ اوشه/ušah: ...:

هنگرفت را به گستردگی واکافته و نگيخته بود.³² بر این بُنشت و-مادیان ایستادستی کو جهانِ ایرانی به دو پاره فروبخته بودی: پیش از اسلام و پس از اسلام. که ما آن را «جهانِ پیش از تازش» و «جهانِ پس از تازش» اش همی نامیم. ایدر، مرد ایران‌شناس، از هر رنگ و نژاد و تخمه کی بودی و از هر بومی کو آبر به‌خاستی، چيون مَند و گوید و کند:

بخت و بَرشِ پیش از تازش، پایان‌یافته و فرزفته و تھی از هر سرده نیروی زندگی و مایه‌ی زیوشن بودی. آن چه که زنده و پویا بودی و رانا و وازا و کاما ئو آینده، پاره و بَرشِ دوم، ای، اسلام‌یستگی و حجاز‌ینیدگی ایران‌زمین بودی. چه بسا این یا آن تن ازیشان، خوشان‌دلی‌ای نیز از اسلام‌یدگی ایران‌شهر به‌نه‌داشتی و بد. اش نیز می نیامدی ار فرزندان داریوش تسمة از گرده‌ی گُند محمد بر همی کشیدی، لیک، هماغ ایشان در این تیس هنبازند کو آن جهان به سر رسیدستی و بازآورشن. پذیر نیز نه‌بودی.

روشن است که ما بدین جای، مایگور³³ها، با آن دسته از کسان، - که کم نیز نه‌بودندی و از «استبداد شرقی» و «شیوه‌ی تولید آسیائی» سخن راندندی و آزادگان را، از سر تا فرود، ویس و پایرمی ناپرسا و آمیندار و سگالشن. آتوان خواندندی،- کاری نه‌داشته و هَلگ. گُوشنی‌هاشان را همی پاسخ. ارزان نیز نه‌انگاریم.

زین رو، ایران‌شناسی، یا هر سرده‌ی دیگر از "هنر روشن‌فکری"، در آرمانی‌ترین اوزوانشن و اوزواردگی خویش نیز، پرگون و ابزاری بودی و هستی و بیدی، ابر به فراموشی اسپردن و آپیدائینیدن ایران‌شهر. با ایران‌شناسی ایواز به‌توان ایران را از یاد و ویر به‌برد و از رننامه‌ی جهان پاک‌اش کرده و از دیمه‌ی روزگاران به‌اش پرداخت. ایدون، نگر بنیادین ما

«بام‌داد»، «درخشش بام‌دادی»، از -us، که خود ستاک سُست باشد از ریشه‌ی -vah: . . . «درخشیدن»، «روشن شدن». است از همین تبار، انگلستانی Eastern، گرمستانی Österreich، Osteren، وازد؛ پذیره‌ی اوشستر، دوشستر / dōšestar باشد به چم West.

³² Edward.W.Said, *Orientalismus*, Fischer Verlag, Frankfurt am Main (6th Edition), 2009.

³³ 'مایگوریا' / māyagvarihā: . . . «بُنشتیا»، «مادیانیا»؛ primarily, principally؛ hauptsächlich, grundsätzlich؛ principalement, essentiellement؛ «اصولاً»، «عمده»؛ ابر 'عمده' -گفتنی آن که هوفرهر استاد محمد مغدم این واژه را، آن چنان که 'اُمّت' را نیز، از ایرانی hama- می‌داند، هم‌تبار اباک 'همه'، 'هماد'، 'همادیون'، 'هام'، 'عام'، و شجند. (محمد مغدم، *ایران‌کوده II*، انتشارات فروهر، تهران 1363، ب. 25-26)

بر این است که جهان پیش از تازش نه تنها به سر نه‌رسیدستی، که هر آن زندگی و پویائی و کاریگی و اُخ‌کامگی و هستی‌خواهشی که در امروزیگی ما اندرتوان یافت، بِن‌و-فرگان خویش اندر آن دیروز از روزنِ مرد ایران‌شناس پایان یافته داشتی. هیچ چیزِ راستِ نیکِ زیبا به امروز ایران‌زمین اندر نه‌توان یافت کی راست و نیک و زیبا تراش نزد پوریو. دکیشان و نیکاکن نه‌بودی.

دو دیگر این بودی که: کار ما، به هر اندازه که نیز ماتیان‌ها و نیبک‌ها را درنوشته و زمین ماهرور را، چنان آن مردان که کار گل‌کنند، زیر و زبر کرده و خاک‌ها الک کرده باشیم، ماهرور. نویسی³⁴ نیز نه‌باشد. ما ایواز بر آنیم که هنگرفت

³⁴ مسلمان، به جز دیوان و آمار، تاریخ نیز نه‌می‌شناخت، چهریگیا، پرمان و هنگرفتی نیز برای آن نه‌داشت، پس، از پارسیک 'ماهرور'، 'مؤرخ' - ساخت و از مؤرخ، 'تاریخ' را برون دوشید. ابی.ایادکاری و ابی.گذشتگی کسان تا به جائی بود که همی زایشن پیشوای خویش محمد را نیز، که هم همان را اباک سال‌های پادشاهی خسرو انوشروان اندازه می‌گرفتند، در ویر خویش نه‌داشتندی و می‌نه‌دانستندی که آن مرد زاده شده در میان جهودان قریش کی چشم به جهان گشوده است. در این جا بی‌افزائیم که اندازه گرفتن ماهرور با آوام پادشاهی خدایان ایران‌شهری تپسی بود کهن، همی یونانیان نیز ماهرور خویش با آوام خدائی شاهان پارس اندازه می‌گرفتند و خود از همین رو بود که تبری، مردی که اگر چه به توانیدگی اندر غلتیده و ویر و منشن خویش را به محمدیان سپرده بود، لیک هنوز آن سان ایرانگی در خود می‌برد که چون ایران. نکیرایان ایرانیکی هر گونه ماهرور. نویسی را در ایران‌شهر نکیرا و پستاو نه‌شود و به درستی یادآور گردد: ...". گفته‌ایم که صحت تاریخ را از مدت عمر شاهان ایران توان شناخت." (تاریخ طبری، پاینده، پ. 2، ب. 367)

تیسپون گشوده شده بود و چیون، دیگر نه‌می‌زیبید که زمان را به آوام خدائی پادشاهان تیسپون سنجید. پس افد نه‌باشد که کسان برای زمان. بندی دژخدائی و ساستاری خویش گریز محمد از مکه به مدینه را بِن کار نهادند که هفده سال از آن بیش نه‌گذشته بود. به دیگر سخن، دیرندترین گذشته‌ی آشنا نزد ایشان هفده سال بود، لیک برای گنارشن و سامان‌دهی همین گذشته‌ی هفده ساله نیز به پارسیان نیاز داشتند.

بیرونی، چیونی دادستان آموزش پارسیان مسلمانان را ابر کارکرد و چیستی ماهرور، اندر بند سی و هفت از "گفتار در چیستی تاریخ‌ها" بی‌آورده است:

...". "آن‌گاه، تاریخ هجرت پیام‌بر محمد است از مکه به مدینه، که بر پایه‌ی سال‌های ماه‌تابی با دیدار نوماهی‌ها بی‌شمارش است. سراسر جهان اسلام بر پایه‌ی آن کار کنند، و این گاه‌شناسی تنها بدان (هجرت) ویژگی یافته است، نه دیگر به مَولد و مَبعث و وفات؛ زیرا که عمر بن خطاب، حسب روایت میمون بن مهران، چون یک چک (پولی) بر او عرضه شد، که گاه‌جای آن ماه شعبان بود، گفت: کدام شعبان؟ این که ما اکنون در آن هستیم یا آن که آینده است؟ پس، یاران پیام‌بر را گرد هم آورد، و با ایشان در باره‌ی آن چه ناگهان او را - در امر گاه‌شناسی - سرگردان کرده به رای‌زنی پرداخت. ایشان گفتند که باید ما شگرد این کار را از آیین‌های ایرانیان فراشناسیم؛ پس هرمزان را فراخواندند و از او در این باب پرس و جو کردند؛ وی گفت: ما یک حسابی داریم که آن را «ماهرور» می‌نامیم - یعنی: شمار

ماه‌ها و روزها، پس آنان واژه‌ی «ماه‌روز» را عربی‌گون کردند و گفتند «مَوْزَخ» که مصدرش را هم واژه‌ی «تَارِخ» بر نهادند. هرمان، چه‌گونه‌ی کاربرد آن را برای‌شان شرح داد و آن چه رومیان به مانند آن دارند [پارسیان به گاه‌شماری رومیان نیز چیرگی داشتند و آن را به‌شناختند، بی‌شک بر گاه‌شماری هندیان نیز، که از رومیان به ایشان بس نزدیک‌تر بودند و پایه‌ی برادری داشتند و نه دشمنی؛ ک‌آک]. آن گاه، عمر به یاران پیام‌بر گفت: برای مردمان گونه‌ای «تَارِخ» به‌گذارید تا بر آن پایه رفتار کنند. برخی از ایشان گفتند که بر پایه‌ی تاریخ یونانیان به‌نویسید، چنان که آنان بر حسب تاریخ اسکندر می‌نویسند؛ اما گفته شد که به درازا می‌کشد؛ پس دیگران گفتند که هم بر تاریخ ایرانیان به‌نویسید، باز گفته شد: هر پادشاه ایرانی که برخاسته، تاریخ پادشاه پیش از خود را به دور افکند، و ایرانیان در این خصوص اختلاف دارند [که این هلگ. گوشنی‌ای برآمده از نادانی بیش نه‌بود؛ ک‌آک]. شعبی روایت کند که ابو موسی اشعری به عمر بن خطاب نوشت: نامه‌هایی از سوی تو به ما رسیده که تاریخ نه‌دارند. پیش‌تر، عمر، دیوان‌ها را فراهم کرده، باج‌ها و خراج‌ها را بر نهاده بود [← به دیگر جای و به میانجی همشیری خواهیم دید که کسان دیوان و آمار نیز نه‌می‌شناختند و پیروزان کار دیوان به کسان آموخت؛ ک‌آک]، اینک نیاز به تاریخ داشت، تاریخ‌های کهن را هم [← ماه‌روز ایرانیان و رومیان؛ ک‌آک] دوست نه‌می‌داشت. پس در آن هنگام بر او گرد آمدند، و او رای‌زنی کرد. آشکارترین گاهان و دورترین آن‌ها از شبها و آفات، همان «گاه» هجرت پیام‌بر و رسیدن به مدینه بود، که روز دوشنبه هشتم «ربیع یکم» و آغاز آن سال هم روز پنج‌شنبه بود. پس بر آن (مبدأ) عمل کرد، و از آن گاه، هر چه بدان نیاز داشت، تاریخ‌گذاری نمود، این امر در سال هفدهم هجری روی داد؛ و سبب این که در مَولِد (نبی) یا مبعث قرار نه‌داد، خلاف نظر بود و روا نه‌باشد چیزی در اصل هم‌بر آن نمود، که در باب آن اختلاف نظر هست؛ چه این که در باره‌ی زایش (پیام‌بر) هم شب دو شنبه‌ی دوم، هم هشتم، و هم سیزدهم «ربیع یکم» را گفته‌اند؛ سپس آن را هم در سال چهارم، هم چهل و دوم، و هم چهل و سوم پادشاهی خسرو انوشیروان دانسته‌اند؛ و از این رو در اندازه‌ی سال‌زیست او نابسانی‌ها هست...» (بیرونی، آثار باقیه، پرویز سیپتان، 1392: 37-38)؛ ایدر سخن التهانوی را شنویم ابر ویمند و تبار تاریخ، کی او نیز آن را عریبه‌ی ماه‌روز شناسد:

...: "قال التهانوی فی کشف اصطلاحات الفنون و العلوم 365/1-371: «التاریخ فی اللغة تعریف الوقت» [← گفتنی آن که وقت نیز خود عریبه‌ی 'وخت/بخت'، از ریشه‌ی bag-: ...: «بخش نمودن»، و آمده از پارسی باشد: «پاره‌ی زمان»]. فقیل: «هو قلب التأخیر.» و قیل: «هو بمعنى الغایة»، یقال: «فلان تاریخ قومه‌ی ای ینتهی الیه شرفهم.» فمعنی قولهم فعلت فی تاریخ کذا فعلت فی وقت الشیء الذی ینتهی الیه. و قیل: «و هو لیس بعربی، فأنه مصدر المؤرخ، و هو معرب ماه روز.» (مسکویه، تجارب الامم و تعاقب الحمم، بیروت 2003، ب. 11)؛ نیز باری دیگر ابر چم و کران نمود تاریخ و وقت/وخت گوید:

...: "التاریخ فی اللغة تعریف الوقت مطلقاً، یقال: «أزخت الکتاب تاریخاً و ورخته توریحاً کما فی الصحاح.» قیل: «هو معرب من ماه روز و صرفاً هو تعیین وقت لینسب الیه زمان یأتی علیه أو مطلقاً، یعنی سواء کان ماضیاً أو مستقبلاً.» و قیل: «تعریف الوقت بإسناده إلى أول حدیث أمر شائع من ظهور ملة أو دولة أو امر هائل من الآثار العلویة و الحوادث السفلیة مما یندر وقوعه جعل ذلك مبدأ لمعرفة ما بینه و بین أوقات الحوادث و الأمور التي یجب ضبط أوقاتها فی مستأنف السنین» و قیل: «عدد الأيام و الیالی بالنظر إلى ما مضی من السنة و الشهر و إلى ما بقی. و علم التاریخ هو معرفة أحوال الطوائف و بلدانهم و رسومهم و عاداتهم و صنائع اشخاصهم و أنساعهم و وفیاتهم إلى غیر ذلك.» (همان، 18)؛ و آریائی پنهان دیگر، ای حمزه اسپهانی را داریم کی او نیز دوپای مسلمان را ناآشنا با هنکرفت ماه‌روز دانستی و واژه‌ی تاریخ را نوساخته‌ای برگرفته از پارسی خواندی:

ایران‌شهر را در بوندگی و اسپرینگی هنگرفتیک خویش به‌گیریم و به‌اوزواریم و اندریابیم. پس، هندازشنی ما، هنر اوزواردن و به خویش‌خودگی، باز-یابی بودی: هم به‌چم 'پیدا کردن و به‌پیداگی رساندن'، و هم نیز به‌چم 'گرفتن و اوزواردن و وستادن'³⁵

... "و اما لفظ التاريخ فحدث في لغة العرب لانه معرب من ماه روز" (کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء، ب. 7 & ابن الوردی، تاریخ، I.104)؛ و تبری نیز کو چيون که واختم، تازیگ. روان گشته و از هیچ توخششنی در بُرزشن و شکوه. اومند نمودن محمدیان فروگذار نیست، لیک هنوز آن سان ایرانی اندر خویش می‌برد تا که تھی‌دستی و ابی. ماه‌روزیگی کسان را خستو گردد:

... "از محمد بن سیرین روایت کرده‌اند که یکی پیش عمر بن خطاب برخاست و گفت: «تاریخ نخبید». عمر گفت: «تاریخ نهادن چیست؟» گفت: «چیزی است که عجمان کنند و نویسند که در ماه فلان از سال فلان». عمر گفت: چیزی نکوست». بنا شد تاریخ نهند. " (تاریخ تبری، پ. 3، ب. 924)

³⁵ از 'وستا' = «Avestā {Abestāg} اوستا»؛ ابر چم اوستا سخن بسیار رفته است. بیش‌سپ پڑوهندگان و دانشن‌فران آن را ایا از ریشه‌ی vid-: «ویدستن»، «دانستن»، «نگریستن»، گرفته‌اند و اباک «ودا» (= وید/دانشن) هم‌چم‌اش به‌شمرده‌اند، کی از همین تبار است ایرانومیتانی (ایرانوهوژی) -fur: «نگاه کردن»، فرانسوی voir: «دیدن»، پارسی 'پینا-' و 'پینشن-'، لاتین vidēre: «دیدن»، هلنی εἶδω: «نگره»، انگلیسی fair: «روشن»، «بور»، نیز باگردش g < v و پسوند -rus: «سپید»، ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترآکی) -gaidrus: «روشن»، «درخشان»؛ bright, clear، وازد. ایا که به ریشه‌ی stū-: «ستودن» مت پیشوند upa (رحیم محفوظی/انیا رهام اشه) بازیابی‌اش به‌کرده‌اند؛ این، به‌نشاید، به ویژه در زمانی که سغدی -pastāv را داریم، به‌چم: 1. «نکیریدن» (to deny) 2. «رد کردن» (to disown)، از -upa/apa.stū- (بدرالزمان قریب، فرهنگ سغدی، 1383: 7451)

جز این، ما بُوندگیها به راهی دیگر می‌رویم و آن را از ریشه‌ی stā-: «ایستادن» می‌دانیم، بدین شون:

ava/upa/aipi+stā+ka- ← 'ابستاک'، 'وستاک'، 'اوستا'، 'وستا'؛ مین و چم آن را اوزواردن و دریافتن از راه 'زیر/ava' ایا 'ابر-/زیر/upa' ایا 'به سوی/aipi' ایستادن می‌دانیم، ای، 'وستا/اوستا' دربرگیرنده‌ی هباک نیگ‌ها و نامه‌ها بوده است کو اباک 'ایستادن. اندر. ایشان'، دثنا را می‌اوزواردند و درمی‌یافتند؛ نیز بسج. اباک اوستائی -ništātay: «آگاه کردن»، «فرمان دادن»، «ازدینیدن»، از پیشوند ni: «پائین»، «زیر»، «بیرون»، و ریشه‌ی stā-، نیز همچ. سغدی -ništāy (بدرالزمان قریب، همان: 6332-33)

ریشه‌ی stā-، مت پیشوندهای گوناگون در اباریک زبان‌های ایرانوفرنگی نیز در همین چم آمده است، بسج. مت گرمستانی -ver: stehen: «دریافتن»، «اوزواردن»، از راه فر-ایستادن؛ انگلستانی under-stand: «دریافتن»، «اوزواردن»، از راه زیر-ایستادن؛ نیز بسج. با یونانی ایپستی epístamai/ epístasthai: «شناخت: از راه یادگرفتن ایستادن»، از پیشوند epi، همتبار مت اوستائی -aipei/api: «ابر»، «فرای»، «نزدیک»، و ستاک -histasthai: «ایستادن»، که چيون اوستائی -hišta و نیز پارسی هخامنشی (آریائی) -išta، خود ستاک دوتا‌ییده باشد از ریشه‌ی -sta/-stā. نیز بسج. مت زبان ایرانی دیگر، ای ایرانوتخاری ب. -ākl-/āklyi: «یاد گرفتن»، «یاد دادن»، از پیشوند -ā: «به سوی»، و ستاک -kāly: «ایستادن» ← بر این پایه، کاروی 'وستادن/وستائیدن' را به‌چم 'دریافتن' و

و دریافتن'. نمونه‌وار: برای ما گران نیست کو داریوش کدام جنگ و نبرد به‌کرد، گران این است کو داریوش، کی همی چشم در چشم شدن‌اش با جان‌یازان‌اش به سرکردگی اریبازوی گرگانی³⁶ بسنده می‌بود تا ایشان سپر اندازند و سر بر آستان‌اش فروسایند³⁷، مردی که پنج فرزند خویش را در راه میهن پیش‌کش ایرانیان و بغان نمود،³⁸ جنگ و اردی را چه‌گونه می‌دید

کارمار 'وستانیدن' را در مهر انگیزشی و نوایای آن بر ساخته‌ایم، ای: «چیزی را به کسی دریاباندن»؛ + **کارو/Kāru**: «کاره»، «کارواژه»، «کارمار»، «کارگر»؛ **Tunwort**: verb (کارمار/کارواژه)؛ «فعل».

³⁶ **اری‌بازو/Aribazus**: «اری‌بازو»؛ 1. «بازوی آریا»؛ 2. «بلندبازو»، از **ari- (*H^{wha}HaHr^{wh}y^{wha}HaH-)**: «اری‌الی: بلند»، «هری/هلا: بلند»، ایرانی < ایرانوخرزائی پسین: «علی/علا: بلند»؛ به جز اریبازوی گرگانی، ما گواه‌های دیگری نیز از این نام داریم، از این دست است:

«Ye Persian mothers, beautiful, yea beautiful are the children ye bear, but **Aribazus** is to me a thing more beautiful than beauty." (Greek Anthology 4, epigrams translated by William Roger Paton (1857-1921), Loeb/Heinemann edition of 1916, §12.62 Anonymous); "Look! consume not all Cnidus utterly, **Aribazus**; the very stone is softened and is vanishing." (ibid, §12.61 Anonymous)

³⁷ ما به گزارش زیر آمیزه‌ای اندرینیم از بی‌بی از مرگ، بخشش و فروتنی، و دلیری ابی مرز و سهان، نزد شاهی کو باید او را از والا و پهلومانه‌ترین نمونه‌های 'شاه‌پهلوان‌دانا' به جای آورد. کسی گزارش می‌دهد کو انگ پارسی‌فریائی و ایرانی‌دوشاگی بر او می‌توان زد:

"I am told an extraordinary meek act of Darius son of Hystaspes. Aribazus the Hyrcanian, with many other persons, not inconsiderable, in Persia, conspired against him. The Plot was laid at a Hunting: which Darius understanding, was not daunted, but commanded them to betake themselves to their weapons and horses, and to fix their arms. And looking sternly upon them, 'Why then do you not that, said he, which you designed?' But they seeing the undaunted look of the man, gave over the attempt. And so great fear seized them, that they threw away their Spears, leaped from their horses, adored Darius, and delivered themselves up to do with them as he pleased. He separated them from one another, and sent some to the confines of India, others to the borders of Scythia; and they continued ever afterwards faithful to him, being mindful of this favour." (Aelian, *Varia Historia* Book 6.14)

³⁸ شهریاران ایرانشهری، از بن‌ماه‌روز تا فروریختن تیسپون به هنگامه‌ی دوارشن راه‌زنان محمدی، زان رو کو خود را به‌ده‌کار و سپاسی‌گر رم و بوم خویش می‌انگاشتند و نه بستان‌کار، و بامبیشن‌های‌شان نیز سخن‌واختن از کار و دادستان ایرانشهر را به‌کوشک‌هاشان ادا دیگ نه‌مروده بودند و فرزندان ایشان را اشهرگانیک و جدمنشن نو کار رم و کشور بار نه‌می‌آوردند تا مه‌بادا نازک‌روان‌شان رنجیده گردد، هماره در نبردهای میهنی، خود نیز به همراه خویشان و بنابر دیشستان هنبازی می‌نمودند و مردی می‌ورزیدند. چپون، داریوش بزرگ، کو همی

و دشمن را چه و که می دانست و دوست را چه و که. چيون، چم-و-مينوي أخ-و-پديده‌ها را دريافتن، اين است آن چه که برای ما گران است، و نه، روی دادنگاری و چيون. شد. نويسي اين ايا آن پيش آمد.

سه ديگر اين بودی کو: هو. ديري و نيو. سخنی را، ای، هنر انجمنگی و وياخنگی را اباک خردکامی و داناگی. دوستی آشتی دادن. آماج و آهنگ خرد مغان، آيزگی و پاک سازی و يوژدهر کردن گيتيگ و جهان تن گردیگ بودی از بدی و اناگی درنشته به گميختگی. اين، خویش کاری هر مرد ایر مهدين بود³⁹ و ایری، نيست مه گر، اسوار و سپاهی دئنا بودن. هنر ایری، که آزادگی اش نیز خوانند، هنر رزم و اردی کردن بودی، مردی ورزیدن و پيش مرگه و گيان اسپار بغان و خدايان گشتن. اين گيان اسپاری و پيش مرگانگی را، در ميدان ديري و اسپريس خردکامی، جز به آرايشن زبان و ويرايشن منشن نه توان اش به جای آورد. نوروايان، بريده از ابرروشن⁴⁰ و ريخن و رستگ پوريو. دكيشان، پارسی را نیز همی نوروا و نوآئين اش کرده اند، چيون پارسی ای را ما نه دری، که دری-وری اش خوانيم. سرها را به درد آوردی و گوش ها را به خستی و دل ها را به ريشیدی و روان ها را به رنجانیدی.

چيون گویند که سخن پارسی به مغ توس و خدای نامگ اش بی آغازیدی، وجیری بودی آویزورد⁴¹ و درمی نه نشیند. ما چيون پنداريم کو به مغ توس، پارسی پايان يافتستی و به ته-و-اندهی خویش به رسیدی⁴² و کار ما، زان رو که زند باشد

در میانه‌ی میدان نیز ابر خشم خویش چیره بود و تندی و درشتی پهلوانانه را از انشمه بازمی شناخت، از یازده پوس خویش پنج پوس را در کوششش برای بازیابی جهان آریائی از دست به داد: 1. ابروکامه/Abrocomas (Αβροκόμης) 2. هوپرانته/Hyperanthes (Υπεράνθης) (هرودوتوس، 7.224) 3. ارشام/Arsames (Ἀρσάμης) (آیسخولوس، پارسی‌ها: 36f., 310) 4. آریاپرن/Ariabignes (Ἀριαβίγνης) (هرودوتوس، 8.89) 5. هخامنش/Achaemenes (Ἀχαμένης) (هرودوتوس 3.12 و 6.7).

³⁹ سج. مت سخن نویسندگی دادستان دینیک: "Mard ī ēr ī hudēn" = "مرد ایر هودین" (Dādistān ī Dēnīg 66.1)

⁴⁰ 'ابرروشن/Abarravišn': «ريخن»؛ Tradition: tradition؛ «سنت»، «تقاليد».

⁴¹ 'آویزورد/avizurd': «ناخورند»، «نا.در.نشینا»؛ ungültig: not valid؛ «غير صالحه»؛ «باطل»؛ پذیره‌اش، ویزورد/vizurd: «درخورند»، «درنشینا»؛ gültig: valid؛ «صالح».

⁴² 'به انده رسیدن': «به پایان رسیدن»؛ برای 'انده-'، از anta-، سج. با 'اند-' و 'اندک-': «ته مانده». واژه، چنان که به دیگر جای نیز واخته‌ایم، با انگلستانی end و گرمستانی Ende از یک ریشه است. در این جا این را نیز بی‌افزائیم کو ایرانی <ایرانوحزانی پسین

و نگیزشن، ای، نگریستن در آینه‌ی بغان⁴³ و رفتن به آغازه‌ها و فرتومه‌ها، باز ئو پس رفتن از مغ توس است و نه، فرا رفتن از اوی. از مغ توس هر چه پیش‌تر آئیی، سخن‌ها گمیخته و ویشفته‌تر گردندی، و هروین واچ‌ها، به کردار بازی. پس، ایور⁴⁴-و-گروشن ما چیون بودی کو: پارسی را هر چه بیش‌تر پارسیگانه راندن و پارسیگ.خوی‌تر نگاشتن.

اگریرانه، بسی دین.واچ‌ها⁴⁵ را، ای، مانتره‌ها را نیز به همان کړپ-و-برهمگ⁴⁶ کهن و پارسی اوستائی و یا که آریائی آن واچ‌ها، به دیری و سخن خویش اندرآوردیم. هم از یرو، پارسیگ-، بھلوانیگ-، و پارسی اوستائیگ-، و آریائیگ.واچ‌ها پاره‌ای ذاتیگ و چهریگ از نییگ و دیپی ما به شمار روند.

انته/antah و انتها/antahā، بُن در همین ریشه به‌داشتی. بسج. مت سنسکریت antah-: انت. «پایان»، «مرز»، نیز گجراقی an.anta.kāla: انت. «زمان بی‌انته: جاودانگی». در همین چارچوب ریشه‌شناختی نیز هست انگلیسی anti: انت. «پذیره»، «برابر». بسج. اباب همین چم، سنسکریت anti-، ایرانی‌هیتی hanti-، یونانی anta، anten، لاتین ant، گرمی ent (سج. entgegen، entlang).

⁴³. انت. "به‌دانید که این دین وه مازدیسنان چون آینه روشن است که هر چه در مقابل او به‌نهند هم‌چنان در آن آینه به‌توان دیدن و این دین بدین گونه باشد، آسن‌خرد و گوش‌سرو‌دخرد، جای‌گاه ایشان در بند استخوان دست باشد. آسن‌خرد یعنی فهم و دانش. گوش‌سرو‌یدخرد یعنی آموختن چیزها." (دبستان مازدیسنی، کتاب‌خانه خصوصی غلام‌حسین سرود، نسخه مجلس، ش. 128810، 350 برک، ب. 207)

⁴⁴ 'ēvar/ایور (از ریشه‌ی var: انت. «باور داشتن»): انت. «باور اوست/Bāvar ī ōst؛ conviction؛ Überzeugung؛ «یقین».

⁴⁵ بسج. با 'داد.واچ'-، Dād.Vāč- (Dk. viii 15.4.24): انت. «داد‌گویشنی»؛ legal decision، the statement of law؛ La promulgation de la، Verdict juridique؛ Die Verlautbarung des Gesetztes، Gesetzeslaut، Rechtsspruch؛ loi؛ «نص قانون». نیز بسج. با سنسکریت آریاواچ/āryā vāc (Kauṣītaki Āraṇyaka 8.9): انت. «زبان آریائی».

⁴⁶ کړپ-و-برهمگ-: انت. «ساختار و گونه»؛ Shape and type؛ Gestalt und Art؛ Forme et type؛ brahmag-، برخاسته از brahm-، آزند:

... ped vas Gōnag ud Brahm; ped namr ud ped istaft až Band višāhēd Bastagān... (Iranische Texte in der Turfansammlung; Parthisch, manichäische Missionsgeschichte (M741), by Klimkeit, Die Berlin-Brandenburgische Akademie der Wissenschaften)

... "به بس گونه و برهم، به نرمی و سستقی بندیان را از بند به‌گشاید."

... "By many ways, by gentle and by severe; he frees the prisoners from captivity."

همزمان، کوشیده‌ایم، - تا که مر-و-شمار بیش‌تری از مردان را به کار آید و بهره‌تر و آسان‌تر توانند برند-،
 فندواژه‌ها⁴⁷ را باستان به انگلستانی و گرمستانی و فرنگستانی و ایرانوحترانی پسین نیز به‌گزاریم و هاوندها و برابریافتهائی
 را که به نگرمان رسیده است، به دست دهیم. ریشه‌شناس نیستیم و ایدی آن چه در این بهنه ورزیده‌ایم به دفترهایی
 جداگانه آوریم، لیک، با این همه، ریشه‌هایی را نیز واکفته و اندی چند پیش‌نهادهایی فراز هنداخته‌ایم. ایدر فشرده‌ای:

پایه و بُنشت اسکار زبان‌شناختی ما چيون است کو نه چهار، که از وات‌های چاک‌نائی یک 'Hāvāk/هاواک' (Laryngeal) بیش به‌نه‌داریم: **aH**. و نیز این‌که هماک واژه‌های زبان‌های آریائی کو ایرانوکنگی (ایرانوسومری)، ایرانوحترانی
 میانی (اگدی) و ایرانوحترانی پسین (عربی) نیز در پیوندی دیرندپای و اندامیگ با ایشان ایستاده‌اند، با یک هاواک مهین
 می‌آغازند: **H**. جز این، ژرف‌ساختِ واژه‌های آریائی را ژرف‌ساختی نه ایواز هم‌کردیگ، که هم نیز دارای ویژگی بندی-
 دوسشنیگ و برخوردار از خیم چسبان‌شنیگ می‌دانیم، نزدیک به آن‌چه اندر ایرانوسومری ایا کنگی به‌داریم. ایدر هسته‌ی
 سخت ساخت واژه‌ی آریائی: **HC^{wh}aH**.

∴. "Durch viele Arten und Weisen, durch sanfte und durch strenge; er befreit die Gefangenen von der Gefangenschaft."

∴. "À bien des égards, par douceur et sévérité; il libère les prisonniers de la captivité."

⁴⁷ 'فندواژه-': ∴. «ماريگ/Mārīg»، «کروک‌واژه/Kerrōgvāzeh/terminus technicus؛ اصطلاح فنی»؛ در ساختار. اش چيون
 دادواج است: 'فند-' + 'واج-/واژه-': ← **fand/فند**: ∴. 1. «پند»، «راه»، «روشن» 2. «نیرنگ»، «دروج»، «تری»؛ با هم‌آمیزی «ن»
 و «د»، **nn < nd**: "فَنّ/fann"، کو در چم نیرنگ و دروج به ایرانوحترانی پسین نیز رفته است. 'فند-' در چم نیرنگ و تَرروشنی را نزد رودکی
 یابیم: ∴. "نیز ابا نیکوان نه‌ماند. ات جنگ فند/لشکر فریاد فی خواسته فی سودمند" (دهخدا)، و نیز در 'ترفند-'، همان دروج و تَرراهی
 و ترگری باشد، چيون که ناصر خسرو چکامد: ∴. "چون خود نه‌کنی چنان که گویی/پند تو بود دروغ و ترفند" (دهخدا)؛ هم‌اش نیز داریم
 در پارسی 'آفند-': ∴. «جنگ»، «تک»، فردوسی گوید: ∴. "دلیر و همان سوز و پرخاشخَر/جز آفند کاری نه‌دارد دگر" (دهخدا)، و
 سوزنی سراید: ∴. "آورد پیامی که مه‌بادا که خوری می/مستک شوی و عریده آغازی و آفند." (دهخدا)؛ نیز در 'پدافند-' اندر. اش
 یابیم: ∴. «پذیره‌ی آفند»، نگیزشن‌اش نزد معین: ∴. "دفاع، عملیاتی رزمی به منظور جلوگیری از موفقیت دشمن." (فرهنگ معین)؛ نیز
 در 'فندک-' (از pand- و -dak: ∴. «سوزاندن»، «داغ‌کردن»)، کو افزارکی بودی آهنین و خُرد برای روشن کردن آتش. فندک را بسج. با از
 همین ریشه، ایرانوآسی **fændag**: ∴. «راه»، «فند/پند». نیز بسج. بهرام فره‌وشی، /یرانویج، ب. 125.

ابر نگره‌ی هاواک گفتنی این که این نگره بُن در اسکارِ خردکام و زبان‌شناس سوئیسی، فردیناند دو سوسور⁴⁹ و نیز آن اوزوان‌شناس دانمارکی، هرمان مولر⁵⁰ دارد که از پیش‌گامان اسکارِ هم‌بُنی زبان‌های آریائی و سامی (/آفروآسیائی/ حامی) است، دبستانی که از سوی کاراگاهانی چون سخن‌شناس فرانسوی آلبرت کینی⁵¹ و گراسیادیو اسکولی⁵² ایتالیائی دنبال شد و خود، ریشه در نگره‌های پیشینیانی چون یوهان ولفگانگ آدلونگ⁵³ گرمی‌تبار اندر ماتیان‌اش، 'میتزاداد ایا اوزوانان. آگاهی امرگانیگ'⁵⁴ داشت، آن چنان که در کوشش‌های مودریاشناس پروس، کارل ریچارد لپسیوس⁵⁵، اباریک و اچ‌شناس گرمی فریدریش دلیچ⁵⁶ و شماری چند دیگر.

پیرمان 'هاواک' را نیز این مولر بود که برای نخستین بار به کار برد، هنگامی که یک سال پس از چاپ کار سوسور نگره‌های او را که هنوز بسیار خام بودند، بهینه کرد و به‌فرازید. اسکار هاواک، به ویژه پس از آشکارینیدن بازماند هاواک اندر ایرانوهیتی از سوی جرزی کوریلوچ⁵⁷ فراز و نشیب‌های بسیاری داشته است، تا به امروز که تا ده هاواک را پیش‌انگار دارند.⁵⁸

⁴⁹ Ferdinand de Saussure.

⁵⁰ Hermann Möller.

⁵¹ Albert Cuny.

⁵² Graziadio Ascoli.

⁵³ Johann Christoph Adelung.

⁵⁴ *Mithridates oder allgemeine Sprachkunde*.

⁵⁵ Karl Richard Lepsius.

⁵⁶ Friedrich Delitzsch.

⁵⁷ Jerzy Kuryłowicz.

⁵⁸ برای چکیده‌ای از این اسکار و پدافندگان و پذیرفتاران آن، نک:.

Oswald Szemerényi, *Einführung in die vergleichende Sprachwissenschaft*, Darmstadt, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Darmstadt, 1980: 114ff.

نیز بسج. مت نگر وارن کاوکیل، که بر این باور بی پایه است که به میانجی دور بودن زیست‌گاه آغازین آریائی‌ها، که او آن را با پی‌روی از نگره‌ی اروپا.مدیونیک (Europe-centric) خود در اپاختر دریای ایرانی سیاه می‌داند، و آن سامی‌ها، که آن را در آفریقا می‌انگارد، - تو گوئی سراسر بهینه‌ی میانی این دو کُست، ای ایران‌شهر، از آمودریا تا فرات و از دریای مازندران تا دریای پارس تهی از رم، و اسپاشی اندروائیک بوده باشد!-، اندرست و پیوندی میان هاواک‌های آریواروپائی و آن اوزوان‌های سامی اندر به‌نتوانستی بود:



← یادآوری می‌کنیم که ما اسکار کوچ آریائیان به فلات ایران در هزاره‌ی دوم پیشاترسانی را یک افسانه و میت ایران‌شناختی دانیم. این که این اسکار و نگره‌ی همی از روز نخست نیز آویزورد و ابی بُن و-پایه، پذیره‌ی همک داده‌های ماه‌روشن‌شناختی، میت‌شناختی، باستان‌شناختی، زبان‌شناختی و هم نیز گن و-تخمه‌شناختی، باز نیز رواگی دارد، چیزی نیست جز گواهی روشن ابر این که راستی اگر چه مردنی نیست، لیک تنه‌است، به ویژه نزد زنتوی هارواردستانی‌ها و چمیگیها، پی‌روان شیعه‌ی ایشان.

بوم‌نمای فلات ایران⁵⁹



Warren Cowgill, *Indogermanische Grammatik*, Band I, 2. Halbband: *Lautelehre* [Segmentale Phonologie des Indogermanischen von Manfred Mayrhofer], Heidelberg 1986: 15.

⁵⁹ "Countries: Iran (64%), Pakistan (26%), Afghanistan (6%), Turkmenistan (4%), Azerbaijan (1%) (numbers are approximate percentage of range area). Area: 1,805,575 sq km/697,133 sq mi Area may include lowland areas. Extent: 1,800 km/1,118 mi North-South 2,560 km/1,591 mi East-West. Center Lat/Long: 31° 59' N; 58° 40' E" (Source: <https://www.peakbagger.com>)

نیز بسج: "فلات ایران: سرزمین مثلث شکلی که واقع است بین دره‌های سند در مشرق و کوه‌های زاگرس در مغرب و دریای مازندران و کوه‌های قفقاز و آمودریا (رود جیحون) در شمال و خلیج فارس و دریای عمان در جنوب، فلات ایران نامیده می‌شود [...] و ارتفاع آن از سطح دریا در پیرامون کرمان به 1676 متر، در مشهد به 1054 متر، تبریز به 1200 متر می‌رسد و قسمت‌های کوهی آن حدود 609 متر ارتفاع دارد." (تحریر فره‌وشی، ایران‌ویج، انتشارات دانشگاه تهران، 1374 & 1379، ب. 17)

همزمان، آموزه‌ی ایو.خاستگاهگی و یک‌جائی‌نشستگی را نیز، کی بر پایه‌ی آن یک رم آغازین آریواروپائی⁶⁰ باشائی داشته است، آویزورد می‌شناسیم: خواه این فرتوم‌جای‌گاه و میهن نخستین را فلات ایران گیریم، چپون کی ایران‌گرایان گیرند، - و ما می‌دانیم کو فلات ایران ایواز بخشی از ایران‌شهر را پوششن به دادی-، ایا بالکان، چپون که اروپا‌گرایان، ایا بهاراتا، چپون کی هندوتوها. رای ما این است کو:

1. رم یک‌پارچه‌ی یک‌فرهنگی یک‌گویشنی یک‌کشوریکِ آغازینی کو دربرگیرنده‌ی هماک زنتوها و تیره‌های آریائی‌تبارِ آریواروپائی باشد، بوائی نه‌داشتستی و ما از همان آغاز با یک رم آریائی چندین‌تیره‌ی چندین‌گویشنی چندین‌کشوریکِ رو به رو بوده‌ایم.



2. دامنه‌ی زیست این رم آریائی چندین‌تیره را نه یک نشمینِ کوچک ایا مدیوم‌سا⁶¹، که سرزمین‌های گسترده‌ی بریسته نو چهار دریای زرد، سرخ، سیاه و سپید می‌دانیم، بدان سان کو ایشان زیوا به اندرونی این کوست فراخ، و همزمان، باشا در پیرامون بی‌میانجی بیرونی آن بوده‌اند. بر این پایه، سه خشکه‌ی آسیا، کو از گنگ تا سراسر پنجاب و هندِ بالا را نیز دربرگیرد، اروپا و آفریک را، که ایرانگی هر این سه واژه را به همین دفتر فراز نموده‌ایم، جای‌گاه رم آغازین دانیم.

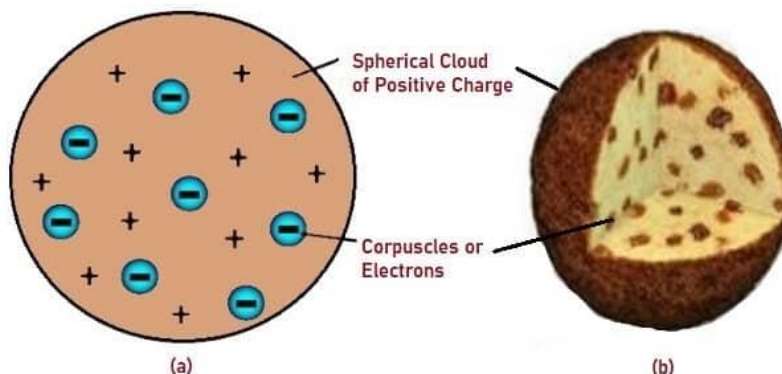


⁶⁰ کسان اندی زمان به نادرست هندوگرمنی گفتندی، لیک زان‌رو کی گرم‌ها دوشستری‌ترین رم نه‌بودند، هندواروپائی را به کار بردندی. لیک به همان سان کی گرم‌نستان دوشستری‌ترین گویشن‌گاه نه‌باشدی، هندوستان نیز اوشستری‌ترین نیست، که شهری بلخ کهن ایا تخارستان. چپون، هنگرفت درست بلخواروپائی ایا تخارواروپائی باید باشد و نه هندواروپائی. و از میان دو‌گزینه یاد شده، بلخی و تخاری، بلخی بی شک ویزوردتر بودی، چه، باشندگان تخارستان کهن کی از ایشان در نییگ‌های چینی زیر نام یوژی یاد شُدی، نه به اوزوان تخاری، که به اوزوان بلخی ایا همان آریه = پارسی‌کوشانی کو شاهنشاه مزدیسن، کنیشکه بزرگ بدان دیپی رباتک را نگاشت سخن می‌واختند. چپون، زان‌رو کی آریه اوشستری‌ترین گویشن باشد، هنگرفت درست آریواروپائی ایا آریه‌اروپائی بودی، کوتاه: آریوپائی/آریوپائی. گفتنی آن که توماشک هنگرفت آریو-توتین (Ario-Teuten) را به جای هندوگرمنی پیش نهد. (Tomaschek, *Die Alten Thraker* I, 1893, S.2)

⁶¹ 'مدیوم‌سا' / -*madiyōmashā*: .: «دارای بزرگی/اندازه‌ی میانی»؛ *medium size*؛ *mittlere Größe*؛ *taille moyenne*.

3. پراکنش آریائیان، کی همراه همراه با کوچ و جابه‌جائی تیره‌ها و نیز گاه بازگشت به وازشنگاه نخستین تیره‌ی کوچنده بوده است، چنان پراکنش دانه‌های گشوده‌ی بارهنگ باشد در لیوان آب، ایا آن چنان کی کرپ‌شناس انگلستانی، تامسون⁶²، در آپارک پژوهی خود فرازغود، چنان پراکنش دانه‌های کشمش در یک کشمش⁶³.

راست و چپ: آزند گشوده‌ی⁶⁴ بارهنگ (چهارتخمه)، میان و پائین: آزند تامسونی یک کشمش



⁶² Joseph John Thomson، کرپ‌شناس انگلستانی و یابنده و آهفتار کهربانک‌ها ('kahrobānak': «الکترون»). بر پایه‌ی نگره و اسکار تامسون، هروین آپارک ('aparak': «تیس بخش‌ناشدنی»، «اتم»)، از کرپی هم‌گون، با بارهایشیک (positive charge) فراهم آمدستی کی اندر آن، کهربانک‌ها، کی بار نایشیک (negative charge) دارند، پیوسته در وازائی به سر برده و این سو.آن سو همی جنبندی. + در همین راستا، پیش نهاد ما: از پیشوند par-، pra-، پیشین، «آغازین»، و تاشه‌ی «-aHk»، پارسی پرتاک ('partāk': «تیس پیشین و آغازین»، «پروتون»)، و پارسی اخیاک ('axēmāk': «تیس بی‌خیم و ناگروا»، «نوترون»)، برخاسته از پیشوند نایشیک a، ماده‌ی 'خیم'، و تاشه‌ی پایانی «-aHk».

⁶³ plum pudding model.

⁶⁴ گشوده- (از: *vi.šava: «از هم جدا شدن»): «آب‌گونه»: solvant; Lösung; solvent: «محلول».

4. رم آغازین گویش‌های گوناگون به‌داشته است، چپون کی امروز نیز به خانواده‌ی ایرانی، از پارسی تا کردی و مازنی و گیلی و لری و پشتو و بلوچی و آسی و تالشی و تاتی آذری و اباریک، گویش‌های گوناگون به‌داریم.



5. بازسازی زبان‌شناختی و درزمانی ویسپ‌آریائی به چم اندر بود رم تک‌لخته‌ی تک‌گویش نه‌توانستی بود، کی ایواز ایستاری پنداریک و انگارشنیگ را باز نماید و نه بیش.⁶⁵



6. با هم‌اک گوناگونی و هم‌زمانگی هاوستی⁶⁶، گوهره‌ی زبانی هم‌اک گویش‌ها، که در آن اوستائی و ودی از کهن‌ترین نمونه‌ها به شمار روند⁶⁷، چوکات و استخوان‌بندی یک زبان یگانه را پدید بی‌آوردی، چپون، برگزیدگان و دانایان و دبیران و نیز بازرگانان این مردم، باشد کی می‌توانستند به یاری یک زبان میانجی کو ما آن را ویسپ‌آریائی آلی⁶⁸ نامیم، ابا یک‌دیگر سخن‌وازند.



آناهیت.ننه، مرو (گنورتپه)، هزاره سوم پیشاکوروش⁶⁹



⁶⁵ هم‌اسکار یک‌گویشنیگی و هم‌نیز اسکار یک‌خاستگاهگی و میهن نخستین یگانه، برابندی است از نگرش دانش‌آومندان ابراهیمی آئین به هستی. کسان همین نگره را، کو بازتابی بودی از ایوک‌بن‌هنگاری و تک‌یزدباوری، به اخترک‌پ‌شناسی و پیدایشن همان نیز به‌گسترده‌ی و اسکار بیگ‌بنگ ایا مه‌بانگ را از آن برون تاشیدند. امروز می‌کوشند تا به میانجی اسکار ریسپان (string theory) از دامی کی خود پیش پای خویش عین کرده به‌اش اندر افتاده‌اند، برون آیند.

⁶⁶ relative synchronicity; relative Synchronität; synchronicité relative.

⁶⁷ از یاهوهای جای افتاده ابر این در، یکی نیز وجیر ماکس مولر است کو زبان ودا را به 1000-1200 پیشایشو گرفت! کسان آن چنان از این یاهو سرمست شدند و ماندند کو خستوی ابر بر هوا بودن آن زمان‌بندی از سوی خود او را ناشنیده و نادیده گذاشتند، تا به امروز. ایدر سخن خود او که همان نیز اگر چه درست نیست و ما آوام اوستای گاهانی را 6000 پیش از پلاتون و آن یشت‌ها را پیش از آن گیریم، لیک به روشنی نگره‌ی 1200 را آویزورد کند:

"[...] Professor Sayce [...] has placed at our disposal some facts which if true would seem to prove that Sanskrit must have been the language of India at least 3000 B.C. [...] If now we ask as to how we can fix the dates of these periods, it is quite clear that we cannot hope to fix a *terminus a qua*. Whether the Vedic hymns were composed 1000 or 2000- or 3000-years BC, no power on earth will ever determine." (Max Müller, *Physical Religion*, 1891: 86-7&91. Cf. B. B. LAL, *Aryan invasion of India*, in: *THE INDO-ARYAN CONTROVERSY*, 2005: 50-74, esp. 51)

⁶⁸ Hoch.all.arisch/Hoch.gesamt.arisch.

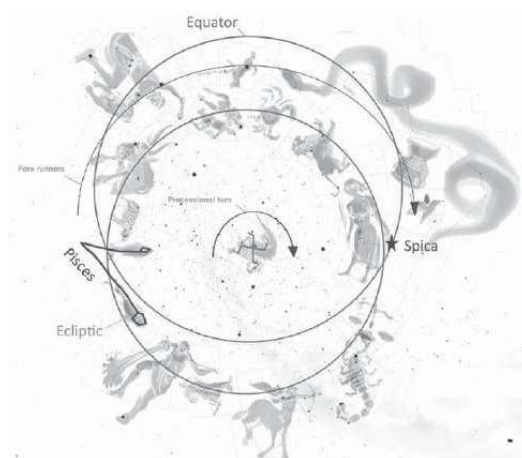
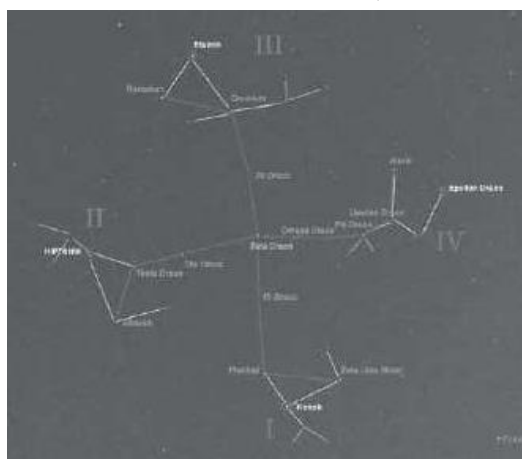
⁶⁹ Sarianidi, 2001: 64, via P.M. Kozhin & M.F. Dubova, *Transactions of Margiana archaeological expedition*. Vol. 4. Gonur Depe studies in 2008-2011/Eds V.I. Sarianidi (ed. in chief), Moscow 2012: 230: .✦. "Рис. 14. Серебряная перегородчатая печать.некрополь Гонура (Сарианиди, 2001, с. 64)"

راست: The celestial Swastika؛ چپ: The celestial quadriga

پائین:

The proposed Mithraic astrolabe. The precessional rotation in the sky of the northern hemisphere from 10500 BC to 1 AD.

(رضا اساسی، 2013: 15-411)



7. رم آریائی را دخشگی هنبازین بود کی اش کسان به چلیپای شکسته⁷⁰ ایا سواستیکا (svastika/स्वस्तिक) = «هستی نیک»، آواز دهند⁷¹، لیک نام مادیان اش را ایواز ایرانیان اوستائی نگه داشتندی، ای است 'خویرث'-(x^vaniraθa-):. ∴.

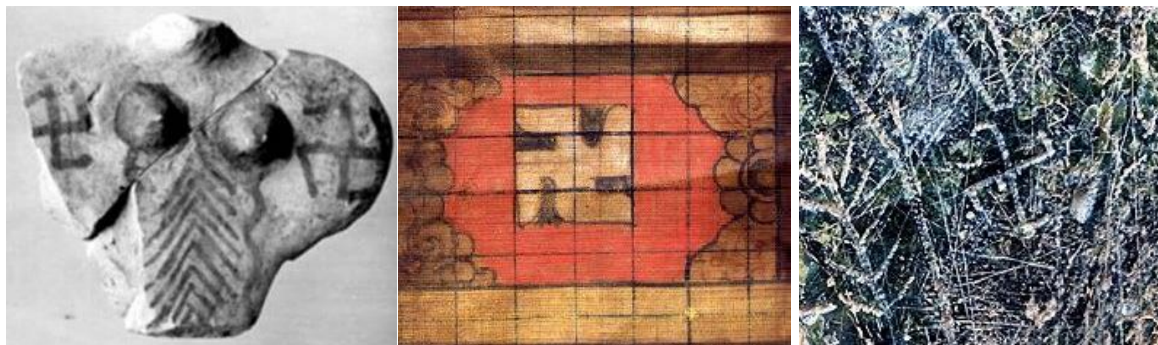
⁷⁰ 'چلیپا'، از: *čalypā- < *čahry.pāδ- or *čarty.pāδ- < *čatry.pāδ- < *čaθrya.pāδa-؛ پاژنامی بودی برای نماد خویرث، بسج. انگلیسی fylfot: ∴. «چارپا»، برخاسته از انگلوسکونی feôwer fôt، بخش نخست را نیز بسج. اباک کوتیک -fidwōr: ∴. «چار». نیز گرمی Vielfuss: ∴. «چارپا» (vier = viel)، بسج. سکونی felafôt. از ایرانی < ایرانوآرامی -š^elībā: ∴. «صلیب».

⁷¹ ∴. "The Swastika has been called by different names in different countries, though nearly all countries have in later years accepted the ancient Sanskrit name of Swastika; and this name is recommended as the

«رث خور [شید]» = «گردونه‌ی خورشید»، نیز بسج. پارسیگ -rah ī x^varšēd⁷²; Sun-Wheel; Sonnenrad; Roue

du Soleil.⁷³

راست: سنگ نگاره، نماد خونیرث بامی، لاج مزار، خُرشاد، بیرجند، ایران (5000-6000 پیشاکوروش)؛ میان: دخشگ دین بون، کیش پیشابودائی تبت⁷⁴؛
چپ: سفال نگاره، تن پاره‌ی پیکرک ایزدبانو، نماد خونیرث بامی، تل باکون، تخت جمشید (رپوده به آموزش‌گاه اوشسترشناسی شیکاگو، 5000 پیشاکوروش)



سفال نگاره، مرد، پرند، گل نیلوفر، نماد خونیرث، نماد سپهر گردون و زمان جنبا، قبرس (ویلسون، 1896: 842، نگاره 151؛ 141 پیشاکوروش - 59 پساکوروش)



most definite and certain, being now the most general and, indeed, almost universal." (Thomas Wilson, *The Swastika, the Earliest Known Symbol, and Its Migration: With Observations on the Migration of Certain Industries in Prehistoric Times*, Harvard University, U.S. Government Printing Office, 1896: 768)

⁷² Bd.V.5a.8.

⁷³ زان رو کی اوستائی -raθa هتبار و همج بودی اباک گرمی Rad، و هم نیز 'خور-خون' اباک گرمی Sonne، چپون، 'خونیرث-' = Sonnenrad، و همانا این برای فرانسوی roue و soleil نیز ویزورد بودی. نیز بسج. اباک دانمارکی Solvognen، نامی که بر خونیرث یافته شده در دانمارک (841 پیشاکوروش/1400 پیشایشو) نماده‌اند. گفتنی آن که نام ایران ایواز با خدائی ایرج بر خونیرث نهاد، آفریدون شاه: .: "نه ایران بُدی نام ایرانزمین/خونیرَه همی خواندی مرد دین/به بخشش، چو ایرج به ایران فتاد/فریدون بدو نام ایران نهاد." (کوش‌نامه: 593)
⁷⁴ بنیادگذار دین بون (Bön {/Bon} Religion) ('بون-': .: «راستی»، «هیثیه»، برخاسته از: 1. ایرانی -budna < -bunna < bun: .: «بون»، «بُن» 2. ایرانی -bu-/bava: .: «بودن»، و پایانه‌ی n: Yungdrung Bön: .: «بون جاودان»؛ بخش نخست، از 1. ایرانی -yaona-/yün: .: «جوان»، بسج. گرمی jung: .: «جوان» 2. «جای»؛ بخش دوم از ایرانی -drang: .: «دیرند»، پوریوکیش شَنراب میو (Tonpa Shenrab Miwo) (Tonpa) (Ston pa Gshen rab > Shenrab) بود، از Zhang Zhung (ویران‌شده‌ی واژه‌ی کنگ‌دژ؟)، در سرزمین Takzig = تازیک/تاجیکستان. به باور بون‌هنگاران، پوریوکیش شیراب، کو پیش از وخش یافتن و مانثرن شدن از خاندان پادشاهی بوده است، 18000 سال پیش برای نخستین بار آموزه‌های بون را از سرزمین تازیک به تبت دوشستری آورد و گنومه بودا نیز یکی از باززاده‌های او بوده است.

کوزه‌نگاره، مرغابی، خونیرث، ستیغ کوه، سپهر گردون، گل نیلوفر (ویلسون، 1896: 849، نگاره 171؛ 141 پیشاکوروش - 59 پساکوروش)



راست: آوندنگاره، نماد خونیرث بامی ابر پیاله‌ی آریائی (ربوده به باستان‌خانه‌ی پرگامون، برلین)، 3450 پیشاکوروش⁷⁵
 میان: پیکرک، بغبانوی باروری و زمین، اسپندارمند (ربوده شده به دیرنستان لوور)، سمرا 3500 پیشاکوروش
 چپ و پائین: آوندنگاره، نماد خونیرث بامی (امرگانیگان)، سمرا، 3500-4000 پیشاکوروش⁷⁶



⁷⁵ ارنست هرتزفلد در بیست فرسنگی نمرور بغداد، نزدیک تیسپون، اندر کوست سمرا (samarra: سامراء)، بسج. با لاتین Sumere، آمانیوس
 مارسلینیوس (XXV 6.4) به‌یافت.

⁷⁶ Cf. also: Joseph Campbell, *The Flight of the Wild Gander: Explorations in the Mythological Dimension*, Selected Essays 1944-1968, New World Library, 2002: 71 (Fig.2).

خونیرث ترودهولم (Trundholm sun chariot)، 900 پیشاکوروش/1400 پیشاتر سائی، دیرندستان پایرمیگ، کپنهاگن



جام زرین گرگان: شیر و خونیرث، کو اباک نگرشن به هم‌ارزی میان خونیرث و خورشید (روی رخ و باسن)، نمودی دیگری بودی از شیر و خورشید (هزاره سوم پیش از کوروش، دیرندستان تهران) (نیز بسج. فرتورهای پیوست)



این دخشگ، که گاه به جای آن گردونه‌ای نگاشته می‌شد، ایا گردونه‌ای اسبرانده اباک ایزدی سوار بر گردونه، ایا با نموده‌ای گیاهی و جانوری چون بز و مرغابی و ماهی و کژدم و اباریگ جای‌گزین می‌گشت و گاه نیز با گرته‌ها و هنداخت‌های تراهنجیده و انگارشنیگ (نکپا. شیر و خورشید زیویه و اباریگ نمونه‌ها)، هم‌زمان نماد: I. سامان نیک کهکشانی (آشُم وُهو: ارته/اشای نیک) II. هستی (ایرانی - anha < ایرانوموذریائی - ankh؛ نکهن. ب. 438&747) و زندگی خوش و هشت برین (هو. جیاتی) III. شهر آسمانی خدایان (شهریور) IV. چهار آخشییج (آب و باد و خاک و آتش) V. چرخشن اختران اندر سپهر گردان (< ارته/اشا) VI. گردشی زمان آگرانه (زروان) VII. همیشاک جنبائی گوهریگ هستی VIII. فرازشن و فرودشن خورشید (< ارته/اشا) IX. چهار آوام سال (تهار و تابستان و پائیز و

زمستان (< ارته/اشا) X. درستی و دمای پیاپیگ تن و تراز آب‌های پیکر (< ارته/اشا) XI. میخ اپاختری⁷⁷ و نیم‌روزی و نیز XII. چهار آلك بوم‌شناختی، و چيون، چهار گوشه‌ی زمین بود کی به رنگ‌های زرد/آبی (اوشستر) و سپید (دوشستر) و سرخ (نیم‌روز) و سیاه (اپاختر) نیز شناخته می‌آمدند، و چيون، شناسنامه‌ی دینی و شهرگانی و فرهنگی و دانشی و پزشکی و احتراماری و بوم‌شناختی و بر روی هم، اَبَرناماد شهریکانی ایشان به شمار می‌رفت.

سفال‌نگاره، راست: آرتمیس-ننه، ویلسون، ب. 829. نگاره 125⁷⁸، نک. درون سه‌گوش روی شکم؛ میان: آرتمیس-آناهیت، بوئی⁷⁹؛ چپ: مَهرنگاره، آناهیت، بلخ ("ایران بیرونی")، هزاره چهارم پیشاکوروش⁸⁰، کی در این جا بال‌های آناهیت و پای شیرها کپی هم‌کردیگ از خونیرث را فراهم آوردند.



⁷⁷ For more, see: Reza Assasi, *The Forgotten Constellation Representing the Chariot of Mithras*, In: Ivan Šprajc and Peter Pehani, *ANCIENT COSMOLOGIES AND MODERN PROPHETS*. Ljubljana: Slovene Anthropological Society, 2013: pp 407-418.

⁷⁸ "Leaden Idol of Artemis Nana of Chaldea with Swastika. 4 Third city. Depth, 23 feet. Schliemann, Ilios. fig. 126" (Wilson, Ibid, 829)

⁷⁹ Boeotian Late Geometric depiction of Artemis. (J. Boardman, *Early Greek Vase Painting*, London: Thames & Hudson, 1998, p.48, 111 Coldstream J.N 2003 *Geometric Greece* London: Routledge p. 327-332; via Casper Jackson, Cardiff University, Ancient History, Graduate Student, *Ancient Greek Origins of the Swastika in Archaic Greece*, January 27, 2019: www.greecehighdefinition.com)

⁸⁰ Victor Sarianidi, *Myths of ancient Bactria and Margiana on its seals and amulets*, Moscow 1998, p.12 (www.academia.edu/43704643).

Cf. ibid, p.3, Pierre Amiet: "... Finally, at the end of the III - beginning of the II millennium B.C., when the Elamites became free from long Mesopotamian tutelage and founded their traditional double kingdom, their close relatives Trans-Elamites spread their civilization beyond the Hindu Kush, to the fortresses built at that time in Bactria and Margiana in the North and in Quetta and Sibri in the South. Civilization of this "Outer Iran" formed a very original component in the immense network of the inter-Iranian exchange, but it stood in side of the road of History for it had no script. This civilization was extremely brilliant till its extinction by XXVII century B.C., but in many a way it remains a mystery for us".

آن چه کسان "ایران بیرونی" نام دهند، ما، اباب نگرشن ئو هنگرفت مغانی یافته نزد پور ندیم، ایران بالا (فهرست، بیروت 1997: 31: "ایران الأعلى"، نکهن. ب. 550)، کو سراسر سغد و خوارزم و فرارودان را دربرگرفت، ایرانشهر اوشستری نامیم و همزمان، روشن است کو شهریکانی‌ای کی به 2200 پیشاکوروش نابود شده است، دست کم یک هزاره پیش‌تر آغازیده است تا بدین پایه از پیشرفت و فراز که بینیم رسد، ای، هزاره چهارم پیشاکوروش. ای دبیره بودن این "ترانس‌ایلامی" ها نیز بخشی دیگر از یاهوهای همیشگی کسان ابر نانویسا بودن آریائیان است. نخست آن که ترانس‌ایلامی نامیدن شهریکانی بلخ یک شوخی فرانسوی بیش نه‌توانستی بود، دو دیگر آن که چه گونه توان ایلامی بود و همزمان بی‌دبیره؟! از گت وز ژرمن وز فرانکیان/نژادی پدید آید اندر میان/نه گت، نه ژرمن، نه فرانک بود/سخن‌ها به کردار بازی بود.

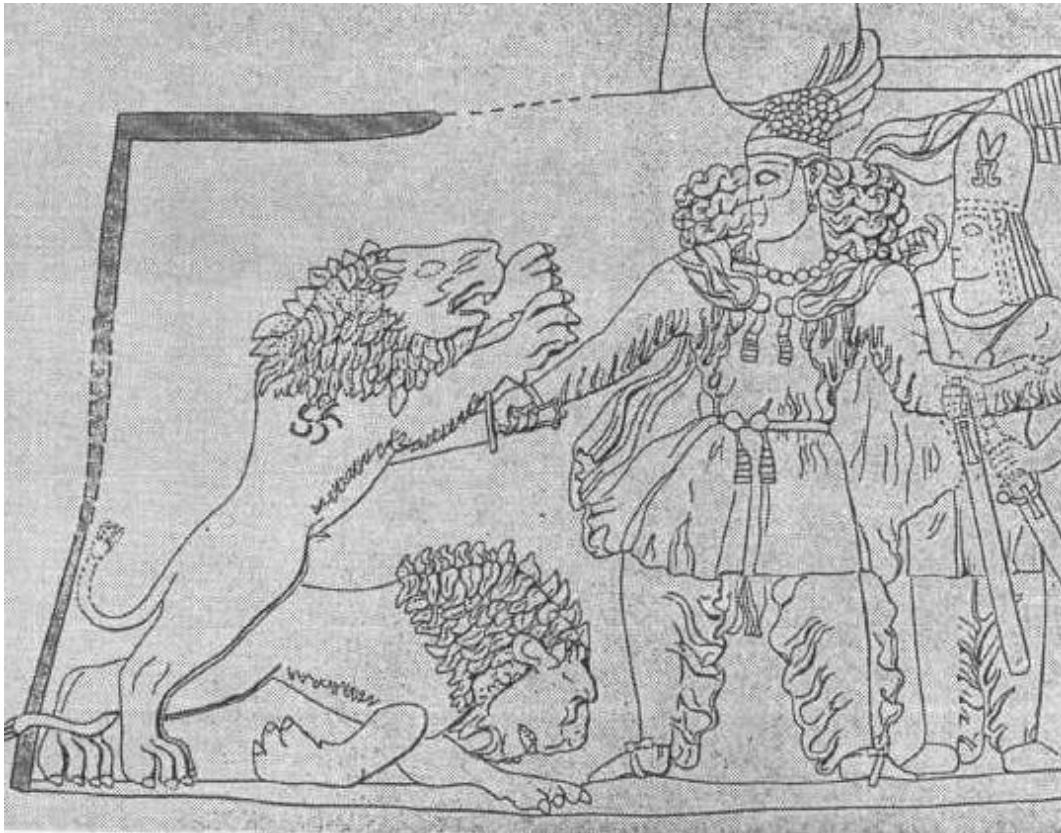
∴. "Many theories have been presented concerning the symbolism of the Swastika, its relation to ancient deities and its representation of certain qualities. In the estimation of certain writers, it has been respectively the emblem of Zeus, of Baal, of the sun, of the sun-God, of the sun chariot of Agni the fire-God, of Indra the rain-God, of the sky, the sky-God, and finally the deity of all deities, the great God, the Maker and - Ruler of the Universe. It has also been held to symbolize light or the god of light, of the forked lightning, and of water. It is believed by some to have been the oldest Aryan symbol. In the estimation of others, it represents Brahma, Vishnu, and Siva, Creator, Preserver, Destroyer.

Two golden plates from the Treasury of Atreus, depicting a warrior fighting a lion. The plates are made of gold and feature relief carvings of a warrior in a chariot or on foot, slaying a lion. The warrior is shown in a dynamic pose, with one arm raised and the other holding a weapon. The lion is depicted in a rearing position, facing the warrior. The plates are decorated with a border of small, circular motifs. The central hinge of the plates is visible, showing the mechanism that allows them to be opened and closed. The plates are set against a dark background, highlighting their golden color and intricate details.

- 45 -

[...] In the opinion of at least one author, it had an intimate relation to the Lotus sign Egypt and Persia. Some authors have attributed a phallic meaning to it. Others have recognized it as representing the generative principle of mankind, making it the symbol of the female. Its appearance on the person of certain goddesses, Artemis, Hera, Demeter, Astarte, and the Chaldean Kana, the leaden goddess from Hissarlik⁸² (fig. 125; نكبا. فرتور راست), has caused it to be claimed as a sign of fecundity."⁸³

شیر و خورشید (شیر و خونیرث)، کوهنگاره‌ی سرمشهد، محرام دوم، بازنگاری: تروپلمن، 1975⁸⁴



⁸² شهرستان ترویا، کو باستان‌شناس گرمستانی، شلین آن را آهفت:

∴. "Dr. Schliemann found many specimens of Swastika in his excavations at the site of ancient Troy on the hill of Hissarlik. They were mostly on spindle whorls, and will be described in due course. He appealed to Prof. Max Müller for an explanation, who, in reply, wrote an elaborate description, which Dr. Schliemann published in 'Ilios.' He commences with a protest against the word Swastika being applied generally to the sign Swastika, because it may prejudice the reader or the public in favor of its Indian origin." (Wilson, Ibid, 771)

⁸³ Wilson, Ibid, 770-71

⁸⁴ From: Katsumi Tanabe, *A discussion of a Kushano-Sasanian silver plate and [its] relationship to Gandharian art*, Director of Research Department, The Ancient Orient Museum, Tokyo, Vol. XXV, 1989, p. 59 (Fig. 8).

شیر و خورشید (شیر و خونیث)، ستون‌نگاری ایرانوهیتی (900 پیشاکروشی)،
بیت شیان، رپوده شده به دیرندستان اورشلیم



مهرنگاره: شیر و خورشید، بلخ، هزاره سوم پیش از کروش⁸⁵



شیر و خورشید (شیر و خونیث)، نک. روی شکم، تندیس ایرانواشوری، 299 پیشاکروشی، رپوده به دیرندستان بریتیش



⁸⁵ Ligabue and Salvatori, *Bactria an ancient civilization from the sands of Afghanistan*, Venise, 1989, fig. 46, p. 196; Cf. also Henri-Paul Francfort, *Die Siegel der Oxus-Zivilisation*, in: Margiana. Ein Königreich der Bronzezeit in Turkmenistan, M. Wernhoff, M. Nawroth, R.-M. Weiss, et A. Wiczorek (Dir.), Petersberg, Michael Imhof Verlag, 2018, p. 133-139, esp.136.

یادآوری می‌کنیم که کسان در این مهر یکی شیر بال‌دار را می‌بینند، لیک آن چه ما می‌بینیم شیر است و پرتوی خورشید که هروین خواننده‌ی ایرانی نمونه‌های هومانای بسیاری از آن را در ماه‌روز ایرانشهر دارد.

برجسته‌نگاره‌ی ایران‌آشوری، 316 پیشاکوروش، رپوده شده به دیرندستان بریتیش



نک. بزرگ‌مائی شیر و خورشید (شیر و خونیث)، کانسومی تنابی، همان، ب. 63، فرنور 13



تندیس ایرانی، شیر گندهار، سده‌ی هفتم تا نهم پساکوروش، دیرندستان مادیوئی لاهور
(کاتسومی تانابی، همان، ب. 66، فرتور 18)



برجسته‌نگاری ایرانی، شیر گندهاری، دیرندستان هند، کلکته
(کاتسومی تانابی، همان، ب. 66، فرتور 19)



آوندنگاری، پیش‌کاپ نقره، بلخ، نماد شیر و خورشید (شیر و خونیرث)

(کاتسومی تانابی، همان، ب. 67، فرنور 21)



8. استوار بر این کهن. اَبَرآموزهی اشائی، ایرانیان اوستائی کو به‌توانیم ایشان را خرددوشاک‌ترین و اندیش‌اومندترین تیره از رم آغازین انگاریم کی توانستند اسپریگ⁸⁶ و بُوندگ‌ترین و رِشُنْ از جهان‌بینی هروی‌سپ‌آریانگی اشابنیاد را پدید آورند، میهن آغازین را کو 'ایرانویج' ('Airiiānām Vaējah') می‌نامیدند و در درون 'دهیوهای ایرانی' ('airiiānām daxiiunām')⁸⁷:

⁸⁶ 'ispurrīg': .⋯. «اوسپُر/اسپُر»، از پیشوند **us/is** و -purn-/purr: .⋯. «پُر»؛ perfect؛ complètement؛ vollkommen؛ the perfect man: 'mard ispurīg'، کو پاژنام مانی بودی. بسج. مهلوانیک
⁸⁷ بسج. با یشت، کی در آن‌جا کی خسرو ('haosrauua')، کو باید او را بنیادگذار جهان‌بینی پان‌آریانیسم/پان‌ایرانیم؛ به شمار آوریم، اَرش = خرس/مهلوان ('arša') 'دهیوهای ایرانی' ('airiiānām daxiiunām') < پارسیگ -Ērāndehān) و هم‌زمان، هم‌کردار/هم‌گراینده و پیوند‌دهنده‌ی ('haṇkərəṃō') شهر‌یاری ('xšaθrāi') نامیده می‌شود:

.⋯. "arša airiiānām daxiiunām xšaθrāi haṇkərəṃō haosrauua." .⋯.

(Yt. 5.49 & 15.32)



.⋯. "[Kai]Xaosrov, the bear of the Iranian states who composes (/puts together/binds/combines) the empire." .⋯.



Iranian States/Lands) جای داشت⁸⁸، هم‌اندازه اباک گرده‌ی خورشید، و آن را یک‌هفت از سراسر هفت کشور ایا خونیرث می‌انگاشتند که هم‌اکنون تیره‌ها و زنتوها را در خود جای می‌داد:

[Kai]Xaosrov, der Bär der iranischen Staaten, der das Reich zusammensetzt

(/zusammenfügt/zusammenbindet/kombiniert).".



[Kai]Xaosrov, l'ours des états iraniens, qui compose l'empire (/connecte/lie/combiné).".

⁸⁸ ابر پاره‌ی دوم از ایران‌نویج، بسج. با 'šiietibiiō vižibiiō' (Y.53.8)، زند: 'mānišn ud vis-'، چپون، مغان کهن viž- را به چم vis- گرفته‌اند که یکی از یگان‌های بوم‌شناختی هازمان آریائی بودی، از همین تبار است بخش نخست از 'ویس‌پور-'، 'واس‌پور-'، وازد. ابر جای‌گاه ایران‌نویج چنان مدیوگاه و پای‌تخت ایران که به گستردگی اندر دین زابیده و نگیکخته ایستد (Vd.1؛ Vd.2؛ Yt. 5.104 & 9.25 & 17.45؛ GrBd. 13.4 & 29.12؛ وازد.)، و ما دیرندی پیدایشن آن را گرداگرد 12000 سال پیش می‌دانیم، (← در این‌جا خواننده را به یاد آوریم که مغ‌توس زمان گردآوری شاهنامه را 6000 سال پیش از آوام خود، ای 7000 سال پیش از آوام ما می‌به‌دانستی: ...). «یکی نامه بود از که باستان/سخن‌های آن بر منش راستان/چو جامی گهر بود و منشور بود/طبايع ز پیوند او دور بود/گذشته برو سالیان شش هزار/گر ایدونک پرسش نماید، شمار»، شاهنامه، خالقی، V.175؛ ازد و داده‌ای بس گران‌ارج و مهندکی شاهنامه‌شناسی آن را بی هیچ تحافی نادیده گرفته است!)، آن چه بی هر سرده از شک و گمان آویزورد و نادرست انگاشته باید، یگانه-و-تک‌جائی بودن ایران‌نویج است. رای ما این است که ما، به جز دل ایران‌شهر، کمینه دو ایران‌نویج دیگر نیز به‌داریم، آن ایرانیان اوشستری، به سغد-خوارزم، و آن ایرانیان دوشستری، به کُست میتانی-هیتی (آذربادگان-اران-گرجستان-ارمنستان) ← 'آریا.کرت.لی-'. ... «آریا.کرت: آریا.ویج»، بسج. با "کشور ایران‌کرد" (تبری، ابوالقاسم پاینده، پ. 2: 6).

و نیز ایلون/Λιον/ (airion/ > *airion): ... «ترویا[س]» Τρωάς > ایرانهیتی: ترویشه/Tarwiša، و نیز ازد بسیار مهند ایران‌نولووی کو یک به یک به چم «ایران‌شهر» بودی: 'A-ri-i-na- = 'City Aryana، و نام ایزد و دینی که به اوروارین/شهرایران، که در نزدیکی آتوساشهر می‌ایستادی، پرستیده شدی، ای 'massan(i)-، که اگر آن را هم‌تبار اباک پارسی اوستایی-masan: ... «بزرگ»، نه‌گیریم، آن‌گاه: با گردش <sd < ss، از *mazdānaya: ... «به راه‌بری مزدا»، از 'مزدا-، و -ni-/nay: ... «نیدن»، «راه بردن»، بسج. با ایران‌نولووی -niya: ... «پیشوا»، «خدای»، یافته شده در نیگ Vs.II.14 و بس نیگ‌های دیگر، برای -niya نک. Vs.I 7 (کان: www.ediana.gwi.uni-muenchen.de). نیز در همین راستا، نام شهرستان ایران‌شهری هلیکرناس (Ἀλικαρνασσός) که پادشاه ایران‌نویجی دوغدمیش (Δύγδαμις؛ ایران‌واکدی: Tugdammi-^mtug-dam-mi-i و دُختِ امان و نام‌آور او ارقیس بر آن خدائی می‌ورزیدند، از -harya.karta- < *harya.karna: ... «آریا.کرت/آریا.کرن: شهر/دژ آریائی»، با گردش l < ry، ایرانی < ایران‌نولووی -alos.karnos: ... «آریوس.کرنه/آریوس.کرت».

هم نیز بسج. با گزارش ما از هلنی asiwija که یک‌به‌یک به چم ایران‌نویج بودی (هنگام. ب. 80): گفتنی آن‌که، - بی آن‌که بر آن باشیم داوری‌ای در این معنه کی برون از گستردگی دانشن ماست به جای آوریم-، بررسی‌های تخمه‌شناختی پژوهش‌گر محمود، داوید رایش، خاستگاه آریواروپائیان آریواروپائی‌اوزوان را همین کُست بنیادین ایران‌شهری شناخته و بدین میانجی، اروپائیان خود.اروپائی‌پندار را کوچندگانی از ایران‌شهر کپکاسی < اروپا انگارد. برای ابرتر ابر این در کو شیرازه و بنیاد خوداگاهی اروپامدّیانه‌ی کسان را در هم شکسته است، نک.:

David Reich, *Who we are and how we got here*, Pantheon Books, Oxford 2018. Cf. also: David Reich, *Ancient DNA Suggests Steppe Migrations Spread Indo-European Languages*, in: PROCEEDINGS OF THE AMERICAN PHILOSOPHICAL SOCIETY, VOL. 162, NO. 1, MARCH 2018, pp.39-55.

Cf. also: "All Indo-European Languages May Have Originated From This One Place [...] What's more, the ancient people analyzed had similar genetic signatures to prehistoric farmers who once lived in western Iran." (<https://www.iflscience.com/plants-and-animals/all-indoeuropean-languages-may-have-originated-from-this-one-place/>)

جستار زیباد استوار است بر پژوهش گروهی از تخمه‌شناسان پُرآوازه که در Nature به چاپ رسیده است:

The genetic prehistory of the Greater Caucasus: <https://www.biorxiv.org/content/10.1101/322347v1>. See also:

"World's most-spoken languages may have arisen in ancient Iran" (<https://www.newscientist.com/article/2169896>)

جز این دو، ایرانویج سومی اندر تبت و دامنه‌ی هیمالایا و ایرانویج چهارمی اندر پنجاب، نزدیک به **آریاورته** (आर्यावर्त/Āryāvarta) در کوست میانی کرانه‌ی دواب (کنگ-یونا) و هاروت (Sarasvatī/Haraxvatī) را نیز شدی می‌دانیم. و چون که واختم، هم نیز ایرانویج پنجمی اندر دل ایرانشهر، ای در عراق جای به‌داشتی، که همان ایران است: ... "ایران نام عراق است و عراق از ایران معرب است" (لغت فارس: 376) ← ... "و ایران زمین را هنیرث خوانند و مردمان هنیرث از هروسف اشوان گیتی رد اند که‌شان دین از زرتشت پذیرفت." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 208) ← ... "تا روزگار آفریدون زمین ایران را هنیره خواندندی و هوشنگ و طهمورث را پیشدادان و پادشاهان هنیره گفتندی. چون فریدون اقلیم رابع [=عراق] را به ایرج داد زمین ایران نام نهادند به اضافت نام او." (مجموع التواریخ و القصص، محمد تقی تهمار، 1318: 416) ← ... "هر کجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران این زمین را به‌بخشیدند و به هفت بحر کردند و هر بحری را یکی کشور خواندند [...] هفتم را که میان جهانست **خرنس بامی** خواندند و **خرنس بامی** این ست که ما بدو اندریم و شاهان او را **ایران‌شهر** خواندندی [...] و **ایران‌شهر** از رود آمویست تا رود مصر [=نیل] و این کشورهای دیگر پیرامون اویند و ازین هفت کشور **ایران‌شهر** بزرگوارتر است به هر هنری ..." (مقدمه شاهنامه/ایمونسوری، کتاب خانه مجلس {88911/9891}، نسخه خطی، ب. 4)؛ و فراموش مه‌باید کنیم که دوم جای که اورمزد فراز تراشید، پس از ایرانویج، بغداد بود، اندر "دشت سوریگ.مانشن" = آسورستان. (بندھشن، 31.6)

پس سخن را چپون گرد آوریم: آن ازدهاکی به اوستا اندر یابیم، برآیندی از ایواز بخشی از ویرایش به هزاره و سده‌ها به جای آورده شده‌ی مغان وابسته به کوست‌های گوناگون اباک آبرزوشن‌های گوناگون بودی و چپون، کوششن برای به دست دادن فرتوری یک‌پارچه از بوم‌شناسی ایرانویج و جای‌شناسی آن، اگر چه ابزار سرگرمی ترسایان، ایا درست‌تر، آریائیان آریائی‌زدائی‌گشته و ترسائیده‌مته‌ای چپون نیولی، ویتزل، هومباخ، کرته، فوکلزبانگ، و هم‌گان را فراهم توانستی آورد، لیک نه بیش.

در این میان، چندی است شاری از کسان بر آن شده‌اند تا به نکیرش بال اوشستری ایرانشهر برآیند و در این راه همی شهرنگاری اوستائی را نیز که در آن به روشنی از بلخ و مرو و هرات و هیلمند سخن به‌رفته است، نکیرا شوند و کوشند برای این شهرستان‌ها نمونه‌هایی در ایران میانی و ایران دوشستری یابند. این باوه همه از آن روست کی کسان کوشند ایرانویج را، که بر پایه‌ی یک نگره‌ی میث و دژیرامده از جهان‌بینی تک‌ایزدنگارانه‌ی ابراهیمی، آن را یک جای یگانه انگازند، در اندرونی ایرانشهر جای دهند، هماهنگ با جیرفت-انسان-ارته. ایشان این گونه اندیشند کی نشانه‌های نکیرش‌ناپذیر ایرانویج در اندرونی ایرانشهر جائی برای ایرانویج در ایران اوشستری نه‌گذاری، پس نابوده‌اش انگارند! لیک، فرای آن که بلخ، چه در اوستا و چه در بازمانده‌های باستان‌شناختی، چون کوهی استوار در برابر ماست، ابر ایرانویج نیز چنین نیست که کسان گرانند، چه، ایرانویج ≡ خونیرث بامی، دارای دو نمود است: ۱. نمود که‌جهانیک ≡ ایوازیگ-واسپوریگ ۲. نمود مه‌جهانیک ≡ امرگانیک-عام.

هم از این رو، هر پاره همین از ایرانشهر، ای هر هفتیک از یک‌هفت هفت کشور، - بر پایه‌ی **مادیان هم‌آینگی مغانی** کی پی‌رو آن هر یک از امشاسپندان هفتگانه آینه اباریگ امشاسپندان به شمار رفتی، هر مه‌اندام ایرانشهر نیز آینه مه‌اندام دیگر است (در این راستا نک. فرتورهای پیوست، هم‌آینگی شهریکانی بلخ اباک مرو، و هر دو، اباک شهداد و مکران و بلوچستان و تپه‌حصار) - فرای آن ایرانویج بنشیتگ و مادیان به سان میانگان میان، میانه خود را نیز ایرانویج و خونیرث می‌دانست. کوتاه‌سخن آن‌که، ایرانویج برای آریائیان یکی هنگرفت و پرمان جنبا و بیشتا بودستی و نه ایستا و تکتا، و ما ایرانویج را، که چلیپا ≡ خونیرث = گردونه خور، یکی از نمادهای بنشیتگ آن بودی، هم در سغد بزرگ، که از مرو تا خوارزم را دربرگرفت و چپون که رفت مغان بدان «ایران بالا» می‌گفتندی، داریم، هم در بلخ و هرات و هماک ایرانشهر اوشستری، هم در آذربادگان و کپکاس، هم در «دل ایرانشهر» کی عراق بزرگ و میانگان میان باشد (پرتوتی از شوش و پارسه تا کردوانیه و سپس سردیس، دربرگیرنده راه شاهی)، هم در کشمیر و پنجاب و دواب، کی «آریاورته» و مانشت ایرانوندیان باشد، و هم در ایران خُرد = ایرانشهر دوشستری: ترویا (ایلیون = *ایریون) و «آسی.ویجه» ('a-si-wi-ja-'), ای همان ایرانویج دوشستری و نشست ایرانوندیان و پلاسک‌ها = پارسیان پیشایونانی.

و فراموش مه‌کنیم، چنان‌که در کهن‌ترین نسخه، ای نسخه پیشاهومری نبرد ترویا به خامه‌ی داریوش فریگی داریم و بحری از آن در همین پوستگ برغوده‌ایم، دو تن از دلاوران نبرد کی لشکریان خویش را نیز به اباهی خویش داشتند، پادشاهان پارس با نام 'پرسس' و 'ممنون' بودند و این ممنون پارس‌ی بود

...".⁸⁹ "Girdag ī X^varšēd and čand <ī> Ērānvēz <ud> ... haft ēk ī X^vanirah <ast>".



...". "گردهی خورشید به اندازهی ایرانویج و یک هفتم خونیرث است."



...". "The circle of the sun is as big as Ērānvēz and one-seventh of X^vanirah."



...". "Der Sonnenkreis ist so groß wie Ērānvēz und ein Siebtel von X^vanirah."



...". "Le cercle du soleil est aussi grand que Ērānvēz et un septième de X^vanirah."

ایرانیان سپس، پارگهاگیا⁹⁰، ایرانویج را، کو خاستگاه دین نیک مزدا بود و محمود هومن آن را در اپاختر اوشستری جای شناسی می کند⁹¹، هم اندازهی خونیرث گرفتند:

...".⁹² "Dēn-iz veh ī Mazdesnān ped X^vanirah dahihed pas ō abārīg Kišvar burd."



...". "دین وه مزدیسنان نیز به خونیره دائیده، سپس ئو اباریک کشور برده شد."



...". "The good religion of Mazda worshipers was also created in X^vanirah and then transported to other countries."



کو دهها تن از رزماوران یونان به اوژد و چندین بار نیز آشیل دلاور را زخم برنشانند و هنگام که نیز در فرجام چون زیر گشتاسپان از اسب فروافتاد و گیان اسپار شد، ترویائی ها با شنیدن جانگواهی پادشاه پارسیان چگون به ترسیدندی و در هم ترجیدندی کی به اندرون شهر گریختندی و دروازه ها را پس پشت خویش به بستندی و پرپام، شاه ترویا نیز، از آگامنون تیزاندیش درخواست آتش بس کردی تا پیکر پادشاه پارس هم خورند با آتین پارسیان به دخمه سپرده توانستی شد.

⁸⁹ روایات مصلوی 13. 65.

⁹⁰ 'پارگهاگیا' ('pāraghamāgihā'): ...". «به روال پارک چگون هیاگ»؛ pars pro toto.

⁹¹ ...". "ایرانویج بایستی در دورترین نقطه شمال شرقی ایران باشد." (محمود هومن، تاریخ باستانی ایران، 1379: 33)

⁹² روایات مصلوی، پیشین.

...".Die gute Religion der Mazda-Anbeter wurde auch in X^vanirah geschaffen und dann in andere Länder gebracht."....



...".La bonne religion Mazda a également été créée à X^vanirah puis introduite dans d'autres pays."....

کی در این جا خونیرث چنان هفت کشور، آشکارا جای نشین ایرانویج چنان یک کشور از هفت کشور شده است، جائی که مزدا، اباک نیروی اندیشه و منش (مز: > *مُنس-) و توان آفرینش و دهشن (دا-) خویش، دئای نیک را، چنان دادی جهانی و همه درگیرنده، نخست بی آفرید و سپس دایید = از ایستار مینوئیک و آفرشینگ برون آورد و در ایستار گیتیگ و دهشنیک پدیدار نمود و تن گردید کرد، و سپس از آن جا به اباریک کشورهای بازمانده، ای شش پاره‌ی دیگر خونیرث هفت کشوریک، به گسترده⁹³، چه، دئای دهشنی بود بغانی برای همک دام نه ایواز ایرانشهر:

⁹³ ما به دفترهای پسین آشکار خواهیم کرد که دئای نیک (daēnā vanhuuī-)، چنان داد اورمزد- (dātahe ahurahe mazdā-) و داد زرتشتی- (dātahe zaraθuštrōiš-)، در گوهر و به خودی خویش همان اوستائی اشا (ašā-) = آریائی (پارسی هخامنشی) ارته (arta-) (سج. سنسکریت = rtá-) = ایرانوآسی (ard- (آرد) : ... «داد»، «رشن»، «ارد»، «اهل»، «هنجار بغانی» است، و با پیشوند نایبدهی an، ایرانوآریوتی aniardu- : ... «ناراست»، «بی داد»؛ unjust.

نیز سج. آریائی (پارسی هخامنشی) هیئیه (haiθiia-) : ... «راستی»، از ریشه‌ی ah-/h- (*H⁹whaH-) : ... «بودن»، «سخن گفتن»، «پرتاب کردن/شدن»، [...]، و از همین تبار، ایرانومیتی (ایرانوهوژی) ašti- : ... «زن» (> هستی مند)، ایرانوهیتی -hassu : ... «پادشاه» (> خداوند/داشتار هستی)، ایرانوهیتی -asant : ... «راست»؛ true، سج. ایرانوآسی Aetsæg Din : ... «هیئیه دین: راست دین»، «دین راستین»، «واخته دین: دین مبین»؛ true faith، کو 'ایرون دین/ Iron Din (Ирон Дин) : ... «دین ایرانی/دین آریائی» نیز خوانده آید. نیز سج. بخش نخست از دین تازه بنیاد، ایسلندی/دانمارکی Ásatrú، از asa : ... «بغ» و trú : ... «باور»، راستی».

اشا (ارته/ارد؛ هیئیه)، کو چیون کی به دانیم مزدا پدر اوست (Yt.47.2: 'ptā ašahiia mazdā-)، - و زانرو کی دئای به سان ستاینده‌ی مزدا خود دختر اورمزد و بانو اسپندارمذ باشد (Yt.17.16: 'pita tē yō ahurō mazdā [...] māta ārmaitiš spənta [...] : 'xvanha daēna māzdaiiesniš-)، خواهر دئای به شمار رفتی، و زانرو کی دانش و آگاهی و بینش گزینش گر بغانی است، ای چیستا (Yt.16.1: 'čistam [...] yam van'hīm daēnam māzdaiiasnīm-)، - به سان گونه‌ای واسپوریگ از داد راستی بنیاد چیستاگوهر به

∴."Dādār Ohrmazd ēn Dēn nē ēvāz ō Ērānšahr, bē ō hamāg Gēhān ud harv sardag
frēstīd."⁹⁴.∴.

∴."دادار اورمزد این دین را نه ایواز به ایرانشهر، کو برای هپاک جهان و هروین سرده به فرستادی".∴.

∴."The Creator Ahura Mazdā sent this religion not only to the Aryan Empire, but to the
whole world and for every race."∴.

∴."Der Schöpfer Ahura Mazdā schickte diese Religion nicht nur in das Arische Reich,
sondern in die ganze Welt und für jede Rasse."∴.

∴."Le créateur Ahura Mazdā a envoyé cette religion non seulement à l'Empire Aryen, mais
au monde entier et pour chaque race."∴.

∴."الخالق أهورامزدا أرسل هذا الدين ليس فقط إلى الإمبراطورية الآرية، و لكن إلى العالم كله و إلى كل عرق."⁹⁵.∴.

شمار رفتی کی هم سامان کشور و دهیو، هم سامان مرد چنان جهان خُرد، و هم نیز سامان و نزومان سراسر هستی و چهر بر آن استوار
بودی و همی مزدا نیز خود بیرون از هنجار ارته/اشا نه توانستی ایستاد.

⁹⁴ DK. M460.

⁹⁵ این را نیز یادآوری باید کنیم که اگر چه اورمزد دنا را به میانجی پارسیان برای هپاک رها آوردی، لیک چنان کی داد دین از داد شاهی
جدا بودی، کار دین نیز از کار دهیو جدا بودی. پس پارسیان هرگز برای دین نه جنگیدندی و هیچ مرد را به زور تیغ به دین خویش اندر
نی آوردندی: ∴."و المجوس تدعی لزرادشت من المعجزات و الآيات أكثر مما بدعيه النصراني لمن دعاهم الى النصرانية، و يقولون: نحن لا
نكره احداً على الدخول في ديننا و لانرغبه فيه، و هو دين خصنا الله به، فمن دخل فيه لم نمنعه، و إنما نقاتل و نحمل السيف على الأمم لتأدية
الحراج و الدخول في الطاعة فقط، فأما لأجل الدين فلا نحارب. و عقول الفرس و حكمتها و تحصيلها قد عرفه الناس، و كثرة وسع ممالكها فوق
ممالك الروم بطبقات، فيقبحي على قياسكم ان يكونوا محقين و صادقين." (عبدالجبار الهمداني، تشييت دلائل النبوة، بيروت، پ. 1، ب. 185)



9. ساختار همستانی و پایگان هازمان ایشان استوار بر پیشه‌های سه-، و چهارگانه بوده است: I. مغان II. خشرگان III. واستریوشان IV. هوتوخشان. به آوام پیشازرتشتی، شاهان گاه از پیشه‌ی مغان، و گاه از پیشه‌ی خشرگان برمی‌خاستند و گاه از پیشه‌ی واستریوشان، بسته به خاستگاه، فَرّ پیشه‌ی نخست، پیشه‌ی دوم ایا پیشه‌ی سوم می‌داشتند. گاه نیز، چپون جم، هر سه فَرّ را با خود می‌بردند. لیک با نوسازی دین به آوام اشو زرتشت⁹⁶، کو خود ایزدی بود تنگ‌دیگ، فَرّ دینی از فَرّ شاهی برای همیشه جداگشت و یگانگی دگرباره‌ی این دو به پایان زمان فرابرده شد: چپون، از پس از نوآرائی دین، هیچ پادشاهی موبد نه‌توانستی شد و نه هیچ موبدی، شاه. ایواز سوشیانس است کو به‌توانستی هم فَرّ دینی و هم فَرّ شاهی را در خود گرد آوردی. و هر آینه اباک زور پدید آمده از یگانگی فَرّهاست کی سوشیانس ابر اهرمن وانا توانستی شد و تن پسین را نیز به همین نیرو آراستن کرده شایست.



∴. "و محوس برای زرتشت ویدیاس‌ها و دخشگ‌های بیش‌تری به جای آوردند از آن‌چه ترساها برای آنان که به ترساگی فرای‌شان می‌خوانند، و ایشان گویند: ما هیچ‌کس را به دین خود و اندر نه‌می‌داریم و چنین نیز نه‌می‌گرائیم، و این دینی است کو اورمزد ویره‌ی ما کرده است، لیک اگر کسی به آن اندر شود، باز اش نه‌می‌داریم، و ما هانا ایواز برای گرفتن خراج و فرمان‌بردار کردن رما می‌جنگیم، پس برای دین نبرد نه‌کنیم. و خرده‌های پارسیان و دانائی‌شان و دست‌آورده‌های‌شان برای مردمان آشنا بودی، و گستردگی کشورهای ایشان فرای آن کشورهای روم است، پس چپون که به‌سنجید درخواهید یافت کی ایشان راست گویند و داد با ایشان است."

⁹⁶ آوام اشو زرتشت را همراه اباک دانایان کهن به هزاره‌ی ششم «پیش از پلاتون & پیش از لشکرکشی خشایارشا بزرگ» (D. L. 1.prologue) گیریم و ابر این دادستان از هاک روزن، از باستان‌شناختی تا زبان‌شناختی و یزدان‌شناختی، به دفترهای پسین به‌گوگانی سخن رانده‌ایم. ایواز در این جا از دو میلیون افسمن سروده‌های زرتشت در کنار اباریگ نوشته‌های‌اش یاد کنیم کو آن دو میلیون افسمن را چیزی گرداگرد 800 نسک گمان توان زد. پلینیوس مه‌داد گوید کی هرمیپوس آن‌ها را فهرست کرده است و نیز ازد او آورد ابر برتر دانستن اویدوکسوس هنر مگی را از هاک دیگر شاخه‌های خردکامی، و نیز آگاهی ابر زمان اشو زرتشت، کو همو، ای اویدوکسوس، همراه اباک اریستوتلیس، به هزاره‌ی ششم پیش از مرک پلاتون بازگرداند و هرمیپوس، به هزاره‌ی پنجم پیش از نبرد ترویا:

∴. "Eudoxus, who has endeavoured to show that of all branches of philosophy the magic art is the most illustrious and the most beneficial, informs us that this Zoroaster existed six thousand years before the death of Plato, an assertion in which he is supported by Aristotle. Hermippus, again, an author who has written with the greatest exactness on all particulars connected with this art, and has commented upon the two millions of verses left by Zoroaster, besides completing indexes to his several works, has left a statement, that Agonaces was the name of the master from whom Zoroaster derived his doctrines, and that he lived five thousand years before the time of the Trojan War." (Plin. Nat. 30.2)

برداشت ما از نام آگونکس/Agonaces، از: *hagaonaka¹: «یک‌گونه/یک‌رنگه: راست‌گو، پاک» 2. «بی‌رنگ: سپید» 3. «بی‌مو» 4.

«یک لا قبا: یک‌گونک» (*gaunaka): ایرانی < هلنی καυνάκης>. برای بیشتر نکندپ.

10. سامانه‌ی خدائی ایشان استوار بر شاهنشاهی بوده است، نزدیک به آن چه اندر شاهنامه، مهابهارتا ایا سروده‌های هومروس داریم.



11. دین ایشان آئینه‌ی شاهی‌شان بوده است چگون که شاهی‌شان آئینه‌ی دین‌شان.



12. محست و بزرگ‌ترین ایزد ایشان، بغ دانائی بوده است، نام‌اش **مزدا**، از 'مز-'، خود ستاک سین‌گستر و آغازین از ریشه‌ی 'من-' (*Hm^{wh}aHn^{wh}.s-) :... «[آغاز به] **منیدن** [کردن]»، «[آغاز به] اندیشیدن [نمودن]»، و بخش دوم برخاسته از 'دا-' (*H9^{wh}aH-) :... 1. «پدید آوردن»، «**دادن**»، «**نهادن**»، «گذاشتن»، [...]؛ 2. «**دهنده**»، «**دادار**».

از همین تبار بودی هلنی Μοῦσα :... «**موز**: بغ‌بانوی دانائی»، هلنی μουσική :... «**موزیک**: خنیا»، لاتین mōnstrum :... «**مَنستار** (در چم آغازین **مَنه.دهنده**: دانائی بخش)»: غول»، انگلستانی monster :... «**غول**»، با پیشوند **pro**، هلنی προμηθής :... «**پرومته**: فرمت = آن که پیش اندیش است»، نیز هلنی Μέντωρ :... «**منتور**: منیدار = منتز = اندرزگو»، «آموزگار»، «رای‌زن»، هیچ. سنسکریت mantr- (मन्त्र) :... «**مَنتر**: اندیشنده»، و هم نیز پارسی اوستائی maθra- :... «**مانثره**: سخن، پیام اندیشه‌برانگیز، و خش ایزدی»، پارسی اوستائی maθran-/maθrān- :... «**مانثرن/مانثران**: پیام‌آور، آن کس که **مانثره** نزد اوست»، نیز پارسی **مانتر/mantar** :... «(صفت) 1. [عامیانه] مورد تمسخر و استهزا. 2. [عامیانه] معطل. 3. (اسم) افسونی که برای رام کردن جانوران گزنده و درنده به‌خوانند. < منتر کردن: (مصدر متعدی) [عامیانه] 1. مسخره کردن. 2. معطل کردن»⁹⁷، وازد.



⁹⁷ فرهنگ عمید، سرپرست تألیف و ویرایش: فرهاد قربان‌زاده، ناشر: آشیع، چاپ نخست: 1389.

← ایدر نمونه‌ای چند:

§. 1. *Hg^{wh}aH-، *Hk^{wh}aH⁹⁸:

1. «آب»، «بحر»، «روان بودن/شدن»، «گریستن»، «بول کردن»، «نوشیدن»، «چم»، «چمیدن»، «آشامیدن»، «چامین»، «جیش کردن» (با ستاک‌گستر s/š)، «دم: خون» (به میانجی روان بودن چون آب و نیز ماده‌ی حیات).

2. «هستی»، «حیات»، «حی»، «حیوان»، «جیوه»، «جان»، «کیان».

3. «زائیدن»، «زند»، «زن»، «کنیز»، «کنک: کاخ»، «کاک: مرد»، «جھی»، «زنا/زنا»، «هن»، «زام: زائیدن».

4. «زمین» (> هستی‌بخش): «گیتی»، «گل»، «گیاه»، «جول»، «کیهان»، «گاو»، «جواد/جمد: زمین»، «دنیا: هستی».

5. «زیستن»، «زندگی»، «گی»، «بودن»، «پدید آمدن»، «کون»، «کان»، «کیان»، «کینونه»، «مردم»، «قوم»، «هم: گاو و گوسفند؛ دسته‌ی لشکریان و اسواران».

6. «آمدن»، «رفتن»، «رسیدن»، «راه رفتن»، «روان بودن»، «جنبیدن»، «لرزیدن (و بدین میانجی ترسیدن)» «چمیدن»، «چم»، «گاه»، «جا»، «گام»، «گم»، «کادن»، «کان»، «جامع»، «جاء»، «جاء»، «چمن»، «کهم: ترسیدن»، «جمر: گرد آمدن»، «جمر: رفتن، دویدن»، «جمل: گرد آوردن»، «قَمِن/قَمَن/قین: جور، درخور»، «قهم: رسیدن/راه رفتن»، «قمن: راه و روشن».

⁹⁸ ما در این جا به کینه‌ای بیش از چم‌ها و واژگان وابسته به این ریشه نه‌پرداخته‌ایم، آن چنان که ایواز چند ستاک‌گستر را بیش بررسی نه‌کرده‌ایم. چه، تنها می‌خواسته‌ایم آزمندی به دست داده باشیم و ویسپ-بونداش نیز اندر دفترهای ریشه‌شناختی بی‌آمده است. این روی‌کرد، هم نیز ویزورد است برای فراگشت‌های آواشناختی واژگان: در این جا ایواز شاری چند را نگخته‌ایم، لیک به دفترهای ریشه‌شناختی یکایک واژگان، از بُن ریشه تا نمود امروزیان‌شان آوانمائی شده‌اند. واژه‌های پررنگ هم‌تباری اباک ریشه را نمایند.

7. «گفتن»، «خواندن»، «کات/گاه»⁹⁹، «بانگ زدن»، «زمزمه»، «چاپیدن: بانگ زدن مرغ»، «قعم: بانگ گریه».
8. «دریافتن»، «اندیشیدن»، «آگاهی»¹⁰⁰ (با پیشوند ā ستاک.گستر 9)، «کو»، «شناختن»، «دانستن»، «چم: معنی»، «آب: همان/نگیزش»، «زعم: گفتار/گمان».
9. «زم»، «زمستان»، «سال»، «سرما»، «چاهیدن»، «چاپیدن»، «جماد: سال»، «جمد: برف، آب، یخ».
10. «زمان»، «زآم: مرگ»، «قهم: پیر».
11. «پوشاندن»، «پنهان کردن/شدن»، «گون: رنگ»، «گونی: پارچه»، «کین»، «کون: پوشیده شدن»، «جماد: جامه».
12. «کیل: آرزو»، «خواهش»، «گراییدن»، «کام: خواهش، هم‌خواهی...»¹⁰¹، «زعم: امید داشتن/طمع کردن»، «جمع: آز»، «کم: بوسیدن».
13. «کج کردن»، «تاب دادن»، «زانو»، «کمان/کمانه»، «قعم/قعن: کژی و برآمدگی بینی».
14. «درخشیدن»، «تاییدن»، «آف: خورشید/آف-تاب»، «گو: خورشید»، «آب: درخشش»، «سپید»، «روشن»¹⁰².
-
- ⁹⁹ به همان گستردگی این واژه و بردوشیده‌هایش در این جا بررسی نه‌می‌شود، چنان که بسی واژگان دیگر.
- ¹⁰⁰ به همان گستردگی این واژه و بردوشیده‌هایش در این جا بررسی نه‌می‌شود، چنان که بسی واژگان دیگر.
- ¹⁰¹ به همان گستردگی این واژه و بردوشیده‌هایش در این جا بررسی نه‌می‌شود، چنان که بسی واژگان دیگر.
- ¹⁰² بسج. با 'sohrāb/سهراب': .: 'serxāb: سرخاب: سرخ-درخشنده؛ شهر-تاب'؛ rouge-brillant؛ rot-glänzend؛ red-shiny و نیز است از ستاک صفر و سپس گسترده شده‌ی همین ریشه، پارسی 'bām/بام': .: 'rošn/روشن/رخشان'، از bā-: .: 'drxšydن'، با پیشوند vi، سیستانی کهن (سکائی) vi-: .: 'drxšydن'، از: vi.bā- < *vi.b- < *vi.v-، و با پسوند n، بخش دوم از پارسی 'ardavān/اردوان': .: 'rošni راست (راستی/راستین)'، «راستی روشن»، «راستی درخشنده»، «روشن/درخشان چنان راستی». نام را به 'پاینده‌ی ارته (راستی)' نیز توان گزاراد.

15. «اوباردن»، «جویدن»، «جودن»، «چاویدن».

16. «نیرو»، «زور»، «کو»، «کوی»، «کوی: شاه»، «کی: دلیر» «قوی»، «قوة».

17. «دیدن»، «نگاه» (با پیشوند *ni* ستاک. گستر 9)، «کوی: بینا/دانا»، «چم: چشم»، «زئم: چشم».

§. پارسی گیاه/ *gyāh* (نیز *gayāh*):

∴. "رستنی کوچک از علف و بوته در مقابل درخت. (فرهنگ نظام). «سپاهی بی‌آمد به درگاه شاه/ که چندان نه‌بُد

بر زمین بر گیاه»، فردوسی¹⁰³، با پسوند *ah/āh*، خود با گردش *h < t*، از *at/āt*، از: پارسی اوستائی *gi-/gay-/gya-* ∴.

«زیستن»، «زنده بودن».

← گیاه-، از:

*gayāh- < *gayāha- < *gayāta- < *g^way.ā.t^wa- < *g^waH.aH.t^waH- < *Hg^{wh}aH.aH.t^{wh}aH-*

و صفر. ستاک¹⁰⁴:

*gyāh- < *gyāha- < *gyāta- < [...]*

و اباک ناشی *g^{wh}/k^{wh}*، پارسی گیاه/ *gyāγ* ∴. " (ل) به معنی گیاه است که علف باشد. [...] (آندراج): «عجب

نیست از سوز من گر به باغ/ به‌توفد درخت و به‌سوزد گیاه»، بهرامی (از فرهنگ نظام)¹⁰⁵، و نیز از ستاک کیکی¹⁰⁶ ریشه

gyā-γ، پارسی گیاه/ *kyāγ* ∴. " (ل) به معنی گیاه است که علف باشد. (برهان) [...] ¹⁰⁷، و نیز: پارسیک *gyā-*،

¹⁰³ دهخدا.

¹⁰⁴ Zero-stem.

¹⁰⁵ دهخدا.

¹⁰⁶ K-stem.

¹⁰⁷ دهخدا.

gyāh- و gyāg-، مَهلَوایِگ -gōyāw- (از ستاک دوتائیده‌ی ریشه¹⁰⁸: *Hg^{wh}aH.g^{wh}aH-)، پِراچی -gihāi-، بشکردی -gīda- و gīdā-، کردی -ghiyā- و ghyāh-، گورانی -giwāw-.

از همین ریشه، چارپای نام‌دار، پارسی هخامنشی (آریائی) -gav-/gu-: «گاو»، ایرانی < ایرانسومری -gu-: «گاو»، ایرانی < ایرانوجینی -ngū-: «گاو»، ایرانی < ایرانوجینی -ngō-: «گاو»، هر دو از ایرانی -nāgū-/nāgō-: «گاو/نر/نزه گاو»، بخش نخست از ستاک کُناری¹⁰⁹ -nar- < nā-: «مرد»، «نر»، ایرانوجینی -ngō- را بسج. با پارسی تالشی -nīgō-: «نر/گاو»، با گردشن -nairya- < nīr- < nī-: «نر»، نیز بختیاری -māgā-: «ماده گاو»، بخش نخست، کوتاه‌شده از -mād(a)-: «ماده»، و با گردشن d < n، زازا -māngā- و -mangā-: «ماده گاو»، با افزونه‌ی /s/، ایرانی < ایرانوارمنی -gaus-: «گاو» (از پارسی اوستائی -gāuš-/gaoš-)، و از ستاک کتیک ریشه، ایرانی < ایرانوارمنی -kov-: «گاو»، نیز پارسیگ -gāv-، پارسی اوستائی -gav-: 1. «گاو» 2. «شیر: نوشیدنی»¹¹⁰ (در ریشه‌ی رفتن/روان بودن)، در ایستار کُناری تکتا، پارسی

¹⁰⁸ K-Reduplicated-Stem؛ یادآوری می‌کنیم که ستاک افزون هم ساخت اباک ماده‌ی ریشه، کُنشِنِیا (-kunišnihā: practically؛ pratiquement؛ عملاً) هاوند باشد اباک ستاک دوتائیده‌ی ریشه، جدی‌ای در میان نیست.
¹⁰⁹ 'ستاک نهادی'؛ Nominative Stem.

¹¹⁰ حسن‌دوست، ش. 4315، شیر و چرم را هم آورده است، لیک پارسی اوستائی -gav- به چم 'پوست و چرم'، نیز پارسی 'گو' -gav- (نیز: -go- -gao-؛ به چم 'مغاک و زمین پست' را ما از ریشه‌ی چم -gu-/gao-: «پوشاندن»، «پنهان کردن» می‌گیریم که ستاک گسترده‌ی آن -gaud- باشد، به چم «گود کردن»، «قام کردن/شدن»، «در جایی/چیزی فروکردن». ← پارسی 'گو' -gav-: «[گ/گو] (۱) زمین پست و مغاک را گویند. [...] (از ناظم الاطباء). به معنی مغاک است که آن را گود و گودال نیز گویند. [...] (آندراج). مغاک و زمین نشیب. (غیاث)» (دهخدا)؛ از همین جاست ایرانی < ایرانسومری -gu-: «کرانه‌ی رود»، ایرانی < ایرانسکودره‌ای (ایرانوتراکی) -gava-: 1. «پیرامون شهر»، «کناره» 2. «کُست»، «بخشی از کشور» 3. «کشور»، «دهیو»، هچ. -gavas-، نیز ایرانوکوتی -gawi-: «کشور». گفتنی آن که واژه‌ی دیگر به همین چم، -don-: countryside، نیز برخاسته از ایرانی بودی، کی آن را در پسوند نام‌جای‌ساز «dān/dōn» به‌داریم. و در همین راستاست گرمی -Gau-: «بخش»، «کُست»، «چشم‌انداز»، «زنتو: زیستگاه یک تیره و زند از مردم»، کهن‌گرمی مَهلوم -gouwi- و -gewi-، گوئیک -gawi-، گرمی میانی مَهلوم -gou-، -göu-، گرمی میانی اباختری -gō-، در کارکرد پسوندی جای‌نام‌ساز، ساکونی کهن -gā-، -gō-، در همان کارکرد، انگلیسی کهن -gē-، و باز نیز در کارکرد پسوندی، گرمی -gau-، -gäu-، بسج. Rheigau، Allgäu. وازد.

نیز از همین جاست، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جوة/جوة(v)ah-: «[ج و وَ] (۱) زمین پست و نشیب. [...] (اقراب الموارد)» (دهخدا)، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین جوة/جوة(v)ah-: «[ج و وَ] (۱) مغاکچه در کوه و غیر آن.» (دهخدا)، و نیز به چم 'رنگ'، ایرانی <

اوستائی -gāuš و -gaoš، و در ایستار کُنیدگی تکتا¹¹¹ اباک افزونهی **m**، پارسی اوستائی -gāum، -gam، -gaom، نیز مَهلوانیک -gāv، و از ستاک کئیک ریشه با گردش **k < q/γ**، سغدی -γāv، یغناپی -γāv، ایرانوآسی (ایرونی) -qūg، نیز سیستانی کهن (سکائی) -gūha، ایرانوآسی (دیگوری) -gog، نیز گزی -gūn. «پستان گاو»، دوانی -golun. «پستان دام» (با گردش پسوند دارندگی: -dān < -dūn < -lūn < -lun)، نیز بسج. با بلوچی -godān. «پستان» (> شیردان/اندام نگه‌دارندهی شیر)، و با افتادن **n**، بردسیری -gulu. «پستانک»، و با گردش **g^{wh} < g^h < j^h < z^h < ž**، شغی -žōv. «گاو»، نیز پراچی -gū، اورموری -gōi، یدغه -γavō، سنگلیچی -uγūi، اشکاشمی -γū، و از ستاک لبواقی¹¹² ریشه و با افزونهی **s/š** و لبواتینه شدن ریشه به میانچی گردش هم‌خوان آغازین **g^{wh} < w < b**، ایرانوآسی (ایرونی) -fos. 1. «گله» 2. «خواستنه: دارائی» 3. «یغنا»، «تاراج»، «تالان» (در 'تاختن/رفتن' ریشه)، هچ. ایرانوآسی (دیگوری) -fons. و نیز برخاسته از ستاک لبواقی ریشه، ایرانی < ایرانوسومری -ubu. «گاو»، ایرانی < ایرانوسومری -u. «گاو».

پارسی گاو/gāv. «جانوری است از خانوادهٔ تھی‌شاخان از راستهٔ نشخوارکنندگان...؛ همان گاو دوشا به فرمان‌بری/همان تازی اسبِ رمنده‌فری»، فردوسی¹¹³، یگان اندازه‌گیری راه، و در چم 'رفتن'، پارسی گاو/gāv. «مسافت

ایرانوحزائی پسین جوة/جov(v)ah. «[ج و و] (ا) نوعی از لون‌ها قریب به سم‌رت (گندمی). [...] (اقراب الموارد). رنگی از رنگ‌های اسب و آن سرخی است که به سیاهی زند. (منتهی الارب)» (دهخدا)، و با افزونهی **č (> k^{wh})** و ستاک ک-پایه‌ی ریشه، پارسی غنچ/γofč. «[ع]» (ا) مغاک چیزی بود. (حاشیهٔ فرهنگ اسدی نخجوانی). جای عمیق و گود. (دهخدا)؛ و است از ستاک با **b^{wh}** گسترده شده‌ی همین ریشه، سنسکریت -gopanīya (गोपनीय). 1. «راز» 2. «رازآمیز» 3. «پنهان شدن»، نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین غیب/γeib. 1. «پنهان» 2. «راز» 3. «گو: زمین پست» 4. «شک و گمان» (در چم 'اندیشیدن پنهانی') 5. «چربی گوسفند» (از 'گاو' ریشه) 6. «چرخیدن» (از 'دویدن/رفتن' ریشه)، و نیز به چم 'پنهان و پوشیده و ناپیدا'، پارسی گم شدن' و پارسی عامیانه 'قایم شدن'، از ستاک گسترده شده با **m^{wh}**. باز نیز از ریشه چم 'پوشیدن/پوشاندن'، پارسی گونی/gōni. «[ا]» 1. پارچهٔ خشنی است که ریسمان‌اش از لیف کنف و غیره تأییده می‌شود و از آن کیسه بافند و برای حمل مال التجاره مانند قند و شکر و برنج و توتون استفاده نمایند. ریشه‌ی این کلمه از هندی و به معنی کیسه باشد. (از فرهنگ نظام) || 2. کیسه ماندنی که برای حمل بار از پارچهٔ گونی بافند. (دهخدا)، و نیز با پایانهی **at/āt**، پارسی گداد/godād. «[گ]» (ا) دلق و جامهٔ کهنه و پارینه. (آندراج)» (دهخدا)

¹¹¹ Accusative Stem Singular.

¹¹² Labial-Stem.

سه گروه زمین را نیز گفته‌اند و هر گروهی سه هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز و به قول بعضی دوازده هزار گز راه باشد. (برهان)¹¹⁴

نیز از ستاک کئیگ همین ریشه و به چم 'گاو' است، انگلیسی cow، انگلیسی میانی cu، qu، kowh، انگلیسی کهن cu، فریزی کهن ku، هلندی میانی coe، هلندی koe، با افزونهی r/l، نوردی کهن kyr، دانمارکی ko، سوئدی ko، گرمی Kuh، گرمی میانی بهلوم kuo، سکسونی کهن kō، و اباک افزونهی k^{wh}، خوارزمی xC- (xok-/xoč-)، «قوچ»، پارسی 'qoč/قچ' و 'qōč/قوچ'، «...». "گوسفند شاخدار جنگی را گویند. (آندراج) [...]. میش شاخدار نر. (فرهنگ نظام). قچ.¹¹⁵، و اباک افزونهی s^{wh}، بهج. ایرانی > ترکی، و نیز ایرانی > ایرانوحزانی پسین kabš/کبش: «...». " [ک] (ا) گوسفند دوساله و گفته‌اند چهار ساله. (اقراب الموارد). بره دو ساله. (لغتنامه مقامات حریری)؛ «و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میانه راه پیش آمد و جوانان جویای نام در حال آن را به تیر زدند»، (همان‌گشای جویی)¹¹⁶

و است نیز از همین ریشه، پارسی 'ابوزنه-' ('abōzanah-')، 'بوزنه-' ('bōzanah-')، 'ابوزینه-' ('abōzīnah-')، و بوزینه/bōzinah: «...». " [ن/ن] (ا) میمون را گویند. (برهان). کنیت میمون که آن را به فارسی کپی خوانند. بوزینه مخفف ابوزینه. (از غیاث) [...]. بهمانه. (فرهنگ اسدی). ابوخالد. ابوحبیب. ابوخلف. ابوزنه. ابوقشه. ابوقیس. (المصرع). کپی. قرد. حمدونه. شادی. بوزنه. (یادداشت بخط مؤلف): «هر که به تکلیف کاری کند که سزای آن نه‌باشد بدو آن رسد که بدان بوزینه رسید»، (کلیله و دمنه)؛ «بوزینه بر چوب نشست و بریدن گرفت. (کلیله و دمنه)؛ «کافران اندر مری بوزینه طبع/آفتی آمد درون سینه طبع»، مولوی¹¹⁷

¹¹⁴ دهخدا.

¹¹⁵ دهخدا.

¹¹⁶ دهخدا.

¹¹⁷ دهخدا.

و نیز به چم 'گاو' از ستاک کیک¹¹⁸ ریشه، اسلاوی کهن govęžďb، روسی govjádó، لیتوانی guovs، با هاواتینه شدن¹¹⁹ ریشه به میانجی گردن $g^{wh} < w^h < h$ و اباک افزونهی 9، اسلاوی hovado، و با لبواتینه شدن¹²⁰ ریشه به میانجی گردن «هم‌خوان» آغازین $g^{wh} < w^h < b$ ، ایرلندی کهن bo، و با افزونهی s/š، لاتین bos، یونانی bous.

و اباک افزونهی 9، ایرانی < ایرانوسومری -uzud: «پز»، لاتین haedus: «پز»، انگلیسی goat: «پز»، انگلیسی کهن gāt: «ماده پز»، بچ. سکسونی کهن get، دانمارکی gjed، هلندی میانی gheet، هلندی geit، کهن گرمی مجهول¹²¹ geiz، گرمی Geiſ، کوتیک gaitis.

است نیز از همین ریشه، به چم 'گاو'، سنسکریت go- (गो)، gu- (गु)، gavī- (गवी)، (با افزونهی 9) gotā- (गोता)، (با افزونهی n) gonī- (गोणी)، ijya- (इज्य)، jagat- (जगत) (ستاک دوتائیده و افزونهی 9).

است نیز از همین ریشه، به چم 'پز'، سنسکریت keśata- (केशट) (از ستاک کیک و اباک افزونهی 9)، aja- (अज) (اباک گردن «H» آغازین < a)، ajā- (अजा): «ماده پز»، chāga- (छाग) (از ستاک کیک و دوتائیده ریشه)، و سپس اباک پسوند la، chāgala- (छागल)، l پایانی را بسج. با پائین، ایرونی bojol- و نوردی کهن bokkr، همه برخاسته از پایانهی (r/laH) aHr/l.

و اباک افزونهی g^{wh}/k^{wh} ، از ستاک لبواتی ریشه، ایرانوارمی -buc: «گوسفند»، پارسی پز boz: «[بُ]» (ا) گوسفند اعم از آن که دنبکی باشد یا غیر دنبکی، و آن را به عربی تیس گویند. (آندراج). قسمی از گوسفند بی دنبه که دارای شاخ‌های راست بدون اعوجاج است و نر و ماده می‌باشد. (ناظم الاطباء). گوسفند شاخ‌وریش‌دار بی دنبه. (یادداشت دهخدا): «کهن بنده تو بود اورمز/ که تو چون شبانی جهانی چو بز»، فردوسی (از فرهنگ میرزا ابراهیم)¹²²، نیز پارسی بُج/boj: «[بُ]» (ا) بز. (برهان) [...].¹²³

¹¹⁸ G-stem.

¹¹⁹ هاواکینشن/Hāvākinišn؛ laryngealization.

¹²⁰ Labialization.

¹²¹ Alt-Hoch-Deutsch.

¹²² دهخدا.

¹²³ دهخدا.

پارسی 'ابوزینه/بوزینه': کپی دارای ریش بُزی

خوارزمی 'ابوزینک': بُز



و نیز بَچ. پارسی اوستائی -būza، پارسیگ -buz، سغدی -bz (boz-)، و -bzyz (bozīk-)، سیستانی کهن (سکائی) buysa- (buīsa-)، خوارزمی -'l̥z (aboz-)، و -'l̥zynak (abozīnak-) (بَسج. با بالا پارسی ابوزینه/بوزینه: .: «مِیون»، به همان ریش بُز. مانند کپی؟)، ایرانواسی (ایرونی) -bozō، -boz، -bozōl، پشتو -wuz: .: «ماده بُز»، پشتو -ūžən: .: «مَشک: خیک» (به میانجی ساخته. شدگی اش از پوست بز)، و نیز پراچی -buj، شغنی -bučak، تیرستانی -bez، آشتیانی -bozen، آمرهای -béza، سنسکریت -bukka (बुक्क)، -paśu (पशु)، -basta (बस्त) (و افزونه‌ی دوم: -ta)، کهن‌گرمی معلوم -boc و -buc، انگلیسی کهن -buc، انگلیسی -buck، نوردی کهن -bukkr و -bokkr.

← آواگشت. نما:

ایرانی < ایرانوسومری -ubu: .: «گاو»، از ستاک لبواقی:

.ubu- < *ub^hu- < *uw^hu- < *ug^{wh}u- < *ug^{wh}uH- < *Hg^{wh}aH-

ایرانی < ایرانوسومری -u: .: «گاو»، از ستاک لبواقی و صفر ریشه:

.u- < *ū- < *uh- < *uw^hu- < *ug^{wh}u- < *ug^{wh}aH- < *Hg^{wh}aH-

ایرانواسی (ایرونی) -¹²⁴fōs: .: «گاو»، از ستاک لبواقی و افزونه‌ی s:

.fos- < *b^ho.s- < *w^ho.s^{wh}- < *g^{wh}oH.s^{wh}- < *g^{wh}aH.s^{wh}- < *Hg^{wh}aH.s^{wh}aH-

¹²⁴ در همین پیوند است پارسی اوستائی -fšu: .: «گاو و گوسفند» (بَسج. بخش نخست از پارسی 'شبان-' > *فشوپان-)، و بس شمار واژه‌ی هم‌تبار در زبان‌های ایرانی، نیز نکبا. سنسکریت -paśu. نیز از همین تبار است گرمستانی Vieh.

پارسی اوستائی gāuš-: «گاو»، از ستاک گئیک، بلندواک، و افزونهی š:

.gāuš- < *g^{wh}āu.š^w- < *g^{wh}au.š^{wh}- < *H^{wh}aH.š^{wh}aH-

پارسی اوستائی gaoš-: «گاو»، از ستاک گئیک و افزونهی š:

.gaoš- < *gāoš- < *g^wāo.š^w- < *g^{wh}ao.š^{wh}- < *H^{wh}aH.š^{wh}aH-

پارسی اوستائی būza-¹²⁵ و پارسیگ buz-: «بز»، از ستاک لبواقی و افزونهی k^{wh}:

.buz- < būza- *būča- < *b^hū.ča- < *w^hū.č^ha- < *g^{wh}uH.č^{wh}a- < *g^{wh}aH.č^{wh}a- < *H^{wh}aH.k^{wh}aH-

پارسی qōč-: «گوسفند شاخ‌دار»، از ستاک گئیک و افزونهی k^{wh}:

.qōč- < *kōč- < *k^hō.č- < *k^{wh}oH.č^{wh}- < *k^{wh}aH.č^{wh}- < *Hk^{wh}aH.k^{wh}aH-

خوارزمی xoc-/xoč-: «گوسفند شاخ‌دار»، از ستاک گئیک و افزونهی k^{wh}:

.xoc-/xoč- < *xōk- < *k^hō.k- < *k^{wh}oH.k^{wh}- < *k^{wh}aH.k^{wh}- < *Hk^{wh}aH.k^{wh}aH-

پشتو ūžən-: «مشک ساخته شه از پوست بز»، از ستاک لبواقی، افزونهی n^{wh}، و گردش «H» آغازین < u:

.ūžən- < *ūžən- < *ūz^hən- < *ūj^hən- < *uH.g^{wh}əH.n^{wh}- < *H^{wh}aH.n^{wh}aH-

ایرانی < ایرانوسومری uzud-: «بز»، از ستاک لبواقی، افزونهی 9^{wh}، و گردش «H» آغازین < u:

.uzud- < *uzut- < *ūzūt- < *ūjūt- < *uH.j^huH.t^h- < *H^{wh}aH.9^{wh}aH-

پارسی 'abōzinah/ابوزینه': «کپی»، و خوارزمی 'aboz/ابز'، و 'abozīnak/ابزینک': «بز»، از ستاک

لبواقی، افزونهی n^{wh}، و پسوند ak/ag و گردش «H» آغازین < a:

< *aw^hō.č^hī.n^ha.k^h- < *ak^{wh}oH.č^{wh}iH.n^{wh}aH.k^h- < *Hk^{wh}aH.k^{wh}aH.n^{wh}aH.aH.k^{wh}-

.Abōzīnah- 3 Abozīnak- 2 Aboz- 1: *ab^hō.z^hī.n^ha.k^h-

¹²⁵ از همین ریشه است، با ناشی‌داری -nt-، جای‌نام 'بوزانس' / 'بوزانس'، کی امروز نام‌دار به استانبول بودی، ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی)

buzantas-: «بزند: دارای بز»، «[سرزمین] برخوردار از بز»، بسج. ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) buzas-: «بز». گزینه‌ی دیگر

برآمدن از ریشه‌ی buz-: «بوختن»، «بوزیدن»، «رهائی بخشیدن» بودی، لیک ما گزینه‌ی نخست را برمی‌کشیم.

نیز در چم 'بانگ و سخن و خنیا'، در چم 'سخن واختن'، ستاک دستوری از 'گفتن'، پارسی گو/ **gu**: «...» (فعل امر) امر است از گفتن. به گو. خواه. خواهی. به گذار: «ای نگارین ز تو رهیت گسست/ دل‌اش را گو به بخس و گو به گذار»، آغاجی¹²⁶، نیز پارسی گو/ **gu**: «...» کلمه و لفظ و سخن و گفتار. (ناظم الاطباء)¹²⁷، و از ایرانی < ایرانوسومری **gu**-: «...». «بانگ»، «سدا»¹²⁸، «فریاد»، و هم نیز کردی **gohtin**، **gōten**، **gūtin**: «...» «گفتن»، و پارسی غو/ **γav** (نیز: **γev** و **γīv**): «...» [غ/غ] 1. (ا) نعره کشیدن. (فرهنگ اسدی). نعره. (فرهنگ اسدی نخبجوانی). بانگ. فریاد. (حاشیه فرهنگ اسدی نخبجوانی). صدای سخت بلند باشد مانند فریادی که بهادران در روز جنگ کنند. [...] (از برهان قاطع). [...] مخفف غیو که این هم مخفف غریو است. (از فرهنگ رشیدی). خروش. غریو: «غو پاس بانان و بانگ جرس/ همی آمد از دور وز پیش و پس»، فردوسی || 2. صدای رعد و آواز کوس و دهل و بوق و کرنای و نفیر و امثال آنها. [...] (از برهان قاطع): «برآمد ز ایران غو بوق و کوس/ که فیروز بادا سپهدار طوس»، فردوسی¹²⁹

با ستاک گستر **tra/dra** سنسکریت **gotra** (गोत्र): «...» «نام»، با ستاک گستر **t/d** سنسکریت **gad** (गद)، **gadati** (गदति): «...» 1. «سخن گفتن» 2. «نامیدن» 3. «بازگفتن» 4. «واختن»، نیز اباک ستاک گستر **t/d** و سپس گردش **t/d** < 1، ایرانوارمی **govet**: «...» «گفتن»، و با گردش **t/d** < **r**، روسی **govorit** (говорить): «...» «سخن گفتن»، بھج. بلغاری **govorete** (говорете)، و از ستاک هاواکی، اوکرائینی **hovoryty** (говорити). نیز پارسی گفتن/ **goftan**¹³⁰: «...» 1. بیان

¹²⁶ دهخدا.

¹²⁷ دهخدا.

¹²⁸ از ریشه‌ی ایرانی **dā**: «...» «سخن گفتن»، و پیشوند **us/uz**، از **us.dā**: «...» «رو به بیرون سخن گفتن»، برای پیش تر نک. دفترهای ریشه‌شناختی. ¹²⁹ دهخدا.

¹³⁰ برای گردش آوازی تاشمی **gu/gū** < **gav/gava** < **gob/gof**، بسج. با پارسی 'کاب'، «...» «گاو»، یا پارسی 'کاب‌بندی'، «...» «کاویندی». از این رو، لبوات 'ب/ف/پ' را در بردوشیده‌هایی چون 'گپ/ **gap**'، 'گوبشن/ **gōbišn**' و ایا 'گفت/ **goft**' را برابندی از واکی خود ریشه می‌دانیم و نه ثول آمده از ستاک‌افزون **b^{wh}**. نیز بسج. ایرانی < ایرانوفروگی **akenanogavos**: «...» 1. «آینه‌گو: خنجر گاو» 2. «خنجر بھلوانی» (گو < بھلوان)؛ لیک نیز به‌شاید کو از ریشه‌ی **gab^h**: «...» «گرفتن»، «قاییدن» باشد. (Cursach: 136) **akenano**: «...» «خنجر»، از ایرانی ***akīnanah**، از ریشه‌ی **ak**: «...» «تیز بودن»، «بُردیدن»، بسج. سغدی **kīnāk**: «...» «آینه: دشنه»، ایرانی < هلنی **ἀκτινάκης** و باز نیز، ایرانوفروگی، کس‌نام، **ακενικου** (Cursach: 137). برای کاربرد خنجر و دشنه در کرپ کس‌نام بسج. نام خانوادگی، پارسی 'شمشیری'. واژه یاد شده به‌شاید نیز برخاسته بودی از پیشوند **a**، و ماده‌ی **kīn**، از ریشه‌ی **kay**: «...» «پادافراه دادن»، چيون ***a.kīnaka**: «...» «آینه: بی‌کین < بخشنده و مهربان». نیز از

و از ستاک کیک ریشه، پارسی 'چو/čō' و چاو/čāv: ۱. " (۱ صوت) بانگ مرغ است. (فرهنگ اسدی).
گنجشک که از اشک به گریزد یا کسی بچه اش بگیرد او بانگ همی از درد و از بیم کند آن آواز را چاو خوانند و گویند همی
چاود. [...] (فرهنگ نظام) || 2. تیز. تیز ناله و بانگ مردم بود از درد عشق. (نسخه‌ای از فرهنگ اسدی) || 3. (۱ آواز).
(زمنخسری). در تداول عامه «چو». صیت. شهرت¹³³، پارسی چاویدن/čāvidan: ۱. " [د] 1. (مص) فریاد کردن گنجشک
باشد وقتی که دست بر آشیانه او دراز کنند. (برهان) [...] ۱. بانگ کردن مرغ. جیرجیر کردن. نالیدن و بانگ کردن مرغ از
بیم یا از دوری بچه و جز آن || 2. به طریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند. (برهان) [...] ۱. بانگ
بلند کردن انسان و سایر حیوانات. (ناظم الاطباء) [...] ۱. لابه و زاری کردن: «ای عاشق مجبور ز کام دل خود دور/مینال
و همی چاو که معذوری معذور»، بوشعيب هروی (از فرهنگ اسدی)¹³⁴

و نیز از همین جاست، در چم 'اوباریدن' و نیز 'سخن گفتن'، پارسی جاویدن/*jāvīdan* / **gyav-* *gay.u-/jay.u-* > *gyav-* *:/jyav-:* [د] 1. (مص) در بھلوی جوتن (جویدن)، و در کردی جوین، جون (جویدن)، و در افغانی ژوول، ژوگل و در بلوچی جایگ و در بھلوی جوییتن به معنی جویدن، گفتن آمده، مضغ کردن. (از حاشیۀ برهان چ معین). - امثال: تعریف خود کردن پنبه جاویدن است، نظر: ستودن خود پنبه جاویدن است. (از امثال و حکم دهخدا). || 2. فریاد

132 دھخدا.

133 دھخدا.

134 دهخدا. در راستای همین چم، 'زمزمه'، ستاک دوتاژیده از zam- > *cam- > *^{wh}am- > *^{wh}akam- > همین ین و هجج، گرمی summen و sumsen، انگلسی میانی summen، هلندی zoemen، نیز انگلسی hum، hommen و hummen. نیز ایرانی < ایرانشهری پسین 'قم' -' >: «میومیوی گریه».

کردن مرغان. (ناظم الاطباء). || 3. تف انداختن. (ناظم الاطباء) [...] ¹³⁵، و ایرانی < ایرانسومری -gu: «خوردن».

«اوباردن» (نیز نکبا. همین ریشه به چم 'سخن گفتن')، زند. اش: ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) -akālu. ¹³⁶

و هم نیز پارسی جاویدن/jāvīdan: «[د]» (مص) جاویدن. جویدن. جاییدن، شکل دیگر است از جویدن به معنی خرد و نرم کردن چیزی در دهان و این لغت هم اکنون در بعضی نقاط خراسان به معنی مذکور متداول است. (از حواشی و تعلیقات فیه مافیه چم فروزانفر) ¹³⁷، نیز ینغابی -žav: «جودن»، هج. پارسیگ -jav و -jūd، با ستاک. گستر t/d و سپس گردش < l، پشتو -žovul، نیز بلوچی -jāyag، کردی -jūn و -jūn، نیز پارسی ژاژیدن/žāžīdan (از ستاک دوتائیدی ریشه) و پارسی ژاویدن/žāvīdan: «[د]» 1. (مص) جاویدن. نشخوار کردن. || 2. ژاژیدن (?). (آندراج) || 3. زاریدن. زنوبیدن. ¹³⁸

¹³⁵ دهخدا. ما از همین جا می‌دانیم پارسی 'یافه/yāfeh' (< gyāb^haka) و 'یاوه/yāveh' (< gyāvaka): «سخن بیهوده و هرز»؛ و برای یاوه به چم 'گم شدن و ناپدید گشتن'، بسج. با همین ریشه، 'گم شدن' و نیز 'جم شدن' < «رفتن و از چشم دور گشتن». یادآوری کنیم که کسان 'گم' را از -van: «وفی شدن: ناپدید و نابودن گشتن» نیز گرفته‌اند. لیک، از این ریشه، پارسی ونک/vank (نیز ونگ/vang) را داریم، به چم «تُهی [دست]»، از همین تبار، انگلستانی to vanish یا to avoid یا vacant؛ به هر روی، دور باشد و ما را رائی دیگر است.

¹³⁶ برای ریشه‌ی 'اکل-'، از -Hk^{wh}aHr^{wh}/*Hk^{wh}aHl^{wh}/*Hg^{wh}aHr^{wh}/*Hg^{wh}aHl^{wh}: 1. «خوردن»، «خوالیدن» (از ستاک گسترده شده با d/t)، «اوباردن» (از ستاک لبواقی ریشه و با پیشوند -ava)، «فاریدن»، «غورت دادن»، «چریدن»، سنسکریت -gal (गल): «خوردن»، «اوباردن»، هج. -gr (ग्र)، -gur (गुर)، چُر-/-car (चर)، چُرُو-/-carv (चर्व)، از ستاک لبواقی، -bharv (भर्व)، از ستاک لبواقی و ستاک. گستر -ks، -bhrks (भृक्ष)، از ستاک لبواقی و ستاک. گستر -n، -vrñ (वृण्)، با پیشوند -ā، -āhr (आह): 2. «سخن گفتن»، «اوزواردن» (از ستاک لبواقی ریشه و با پیشوند -uz)، «قول»، «قال»، «کل کل کردن»، «بل بل کردن»، ایرانومینانی (ایرانوهوزی) -xil/-xill: «سخن گفتن»، سنسکریت -kal (कल)، -kālayati (कालयति): «گفتن»، «بازگو کردن»، هج. از ستاک گسترده شده با d/t، -kīrt (कीर्त)، ستاک لبواقی و گسترده شده با d/t، -vrt (वृत्)، -vartayati (वर्तयति)، ستاک لبواقی، -brū (ब्रू)، نیز -brñ (बृह)، -balh (बल्ह) (هر دو از ستاک لبواقی ریشه و ستاک. گستر < h)، با ستاک. گستر -b^{wh}، -jalp (जल्प)، با ستاک. گستر -k^{wh}، چُرچ-/-jarc (जर्च)، نکهید.

¹³⁷ دهخدا.

¹³⁸ دهخدا.

نیز در چم 'زن'، شوشتری **گو/ gāv**: ... "کنایه از زن است. (لغت محلی شوشتر نسخه خطی مؤلف)"¹³⁹، و در چم 'زمین پست و پنهان'، پارسی **گو/ go** (نیز: **gao**): ... " [گ/ گَو] (ا) زمین پست و مغاک را گویند. (جهان‌گیری) [...]". «در بیابان‌های پر از خار و گو/ او چو ماه بدر ما را پیش رو»، مولوی"¹⁴⁰، و در چم 'نیرومندی و قوی بودن'، پارسی **گو/ go** (نیز: **gav**): ... "1. دلیر؛ مهلوان: «نگهبان بر او کرد پس اند مرد/ گو مهلوان زاده با داغ و درد»، (دقیقی: 90)؛ «حکایت شنوکان گو نامجوی/ پسندیده پی بود و فرخنده خوی (سعدی: 1: 60 حاشیه) 2. مه‌تر؛ بزرگ." ¹⁴¹

ایرانی < ایرانسومری **gu-**: ... «نیرو»، «توان»، «کو»، «قُوا»، «قَوی» «زور»، و از ستاک کینگ ریشه، پارسی **کو/ ko** (نیز: **kav**)¹⁴²: ... " [ک/ کُ] (ا) توانایی و قدرت." ¹⁴³، و در چم 'نیروی شناخت و اندیشه'، پارسی **کو/ ko** (نیز: **kav**): ... " (ص) زیرک و عاقل. (برهان). زیرک و خردمند. (آندراج). [...]": «کو نه بود آن که دن پرستد هرگز/ دن که پرستد مه‌گر که جاهل و کُودن»، ناصر خسرو"¹⁴⁴، و در چم 'تن و پیکر'، پارسی **کو/ ko** (نیز: **kav**): ... "قامت و قد و اندام. (ناظم الاطباء)"¹⁴⁵، در چم 'انبوه و گرد هم آمده' و 'چپون'، 'پُر'، 'بختیاری **کو/ ku**: ... "پُر... ظرف پر از غلات یا هر چیز دیگر که نه‌توان چیزی به آن افزود." ¹⁴⁶

¹³⁹ دهخدا.

¹⁴⁰ دهخدا. و نیز از ستاک صفر همین ریشه ($\gamma < g < g^w < g^{wh} < *Hg^{wh}aH-$)، با پیشوند **ba** ($ba < *Hb^{wh}aH-$)، پارسی **بغ/ bay**: ... " [ب] (ا) کننده و گود را گویند. (برهان). زمین کننده و مغاک. (ناظم الاطباء). به معنی گو، یعنی مغاک که زمین پست و خالی باشد. [...] (آندراج)" (دهخدا)، و با آواگشت **نو/ u** ($u < *Hg^{wh}aH- < g^{wh}uH- < g^{wh}u- < gu- < \gamma u$)، پارسی **بغو/ bayu**: ... " [ب] (ا) به لغت زند، مغاک و زمین کننده. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)

¹⁴¹ فرهنگ فارسی عمید.

¹⁴² بسج. با نام‌هایی چپون ایرانوفروگی **kikos**، ایا هلنی **kikoy**، **kikkon** وازد.. از ستاک دوتائیده، کو کسان به شیوه‌ی خود از پیشاهندواروپائی **-kueh**: ... " «نیرومند بودن»، «قوی بودن»، گرفته‌اند. (Cursach: 219)؛ بر همین پایه است گزارش ما از نام ایرانوفروگی **-monokava**: ... " «منه‌گو: قوت/ قوای اندیشه»، **mind power**، **Denkkraft**، **pouvoir mental**، کو کسان اناگزارده‌اش بازتحداده‌اند. (Cursach: 244)؛ نیز ایرانوفروگی **-adoikavaos**: ... " «قوه‌ی فریب ناخوردنی»، بخش نخست از پیشوند نایندمی **a**، و ریشه‌ی **-dab/ -dav**: ... " «فریب دادن»، بسج. پارسی اوستائی **-a.ḍayō.xrataw**: ... " «خرد فریب‌ناپذیر». بخش نخست به‌توانستی نیز برخاسته بودی از ایرانی **-ad**: ... " «سخن گفتن»، «ادا کردن»، چپون، «قوه‌ی سخن». (Cursach: 132)؛ ابر ایرانی **-dab**: ... " «فریب دادن»، بسج. ایرانوفروگی **-key dabati**: ... " «که می‌دبد» (Cursach: 165)، گزینه دیگر، از ایرانی **-zav/ -dav**: ... " «سخن گفتن».

¹⁴³ دهخدا.

¹⁴⁴ دهخدا.

¹⁴⁵ دهخدا.

¹⁴⁶ واژه‌نامه‌ی بختیاری، رضا سرلک، واژه‌یاب.

و نیز ایرانی < ایرانسومری -gu: . . . «پُر»، «همه»، «هرویسپ»، «هماک»، و از ریشه‌چم 'رفتن و دویدن'، در چم 'جاده و راه'، پارسی **کۆ/kō**: . . . "1. (ا) راه فراخ و بزرگ را گویند که شاهراه باشد. (برهان). شاهراه. (ناظم الاطباء) ... محله. (غیاث): «آن سگی در کوه گدایی کور دید/حمله می‌آورد و دلقاش می‌درید»، مولوی. || 2. راه کوچک و تنگ. (برهان) [...] **کۆچه**. (غیاث): «نیزه بازی اندرین کوه‌های تنگ/نیزه بازان را همی آرد به ننگ»، مولوی. || 3. چارراه || 4. بازار جای || 5. میدان. (ناظم الاطباء)¹⁴⁷، نیز همچ. پارسی **کوی/kōy**، پارسیگ -kōy و -kūy.

است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانسومری -za: . . . «خواستۀ»، «دارائی»، ایرانی < ایرانسومری -zam: . . . «تک‌های سنگ» (به میانجی بخشی از 'زم-/زمین' بودن، بسج. با از همین ریشه، **گوهر-**، به چم «سنگ و فلز»)، ایرانی < ایرانسومری -zah: . . . «گوهر: سنگ نهادار»، ایرانی < ایرانسومری -gi: . . . «گوهر: ماده‌ی حیات»، و با پسوند **θa** (> **Hθ^{wh}aH***)، پارسی اوستائی -gaēθa¹⁴⁸: . . . 1. «هستی» 2. «داشتۀ»، «خواستۀ‌های زمینی»، پارسی هخامنشی (آریائی) -gaiθā: . . . «گله»، «جانوران

¹⁴⁷ دهخدا.

¹⁴⁸ از خویش‌کاری‌های سروش تنومان‌تره یکی نیز بالیدن و فرازیدن گنیش‌هی اورمزد است:

. . . "sraoṣəm ašīm huraoδəm vərəθrājanəm frādaṭ.gaēθəm/ašauuanəm ašahe ratūm yazamaide/nəmō vohu/nəmō vahištəm/zaraθuštra gaēθābiiō". . .

(Yt.11.1)

. . . "سروش اشی خوب، رُشد و هرغن گیتی. فراز را می‌یزیم، رد اشوی اشون را، نماز نیک را، نیک‌ترین نماز زرتشت را، برای گنیش‌ها". . .

گزارشن پارسیگ:

. . . "Srōš, ahlā ī hurust ī Pērōzgar ī Frādādār ī Gēhān, ahlav <ī> ahlāyīh Rad <rāy> yazēm. Niyāyišn ī veh, niyāyišn ī pahlōm <rāy>, <kū> Zardušt ō Gēhān guft ēstēd [<ī hamē ast> Dēn]". . .



. . . "سروش، اهلاي هو. رُست پیروزگر پیش‌برنده‌ی جهان، رد اهلوئی اهلائی را می‌یزیم. نیایشن وه را، نیایشن مهلوم را، کوه زرتشت برای جهان گفته است [که همی دین است]". . .

زمینی. با گردش $h < \theta$ ، مھلوانیگ -gyh: . . . «دارائی»، ایرانی < ایرانوسریانی -gtyh: . . . «گیتی»، «زمین»، «هستی»، ایرانی < ایرانوآرامی -gēθē: . . . «گله جانوران»، «داشته‌های مادی و زمینی»؛ و نیز پارسی گیتی /gītī/ (نیز: -gaytī): . . . «زمین»، «هستی»، «جهان»، «روزگار»، «خاک»، پارسیگ -gēh: . . . 1. «دارائی»، «خواسته» 2. «گله»، «ستور»، بخش نخست از پارسیگ -gēhbān: . . . «گله‌بان»، نیز پارسیگ -gētīk: . . . «زمینی»، «خاکی»، «مادی»، بلوچی -geda: . . . «جهان».¹⁴⁹

و با گردش t/d پایانی به l ، پارسی گیل /gel/: . . . «خاک»، «لای زمین» (برای گردش t / l نیز بسج. با پائین، ستاک لبواتی همین ریشه، ایرانویلامی -bel)، بختیاری -gil، مازندرانی -gīl، گیلکی -gāl، با آواگشت u / o ایرانی < ایرانوحزانی پسین جول /jul: . . . "گرد و غبار و خاک. (منتهی الارب)"¹⁵⁰، با پسوند $ān$ ، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جولان /jaulān: . . . "خاک."¹⁵¹، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین جولان /jaulān: . . . "سنگ‌ریزه‌ها که باد. اش از جایی به جایی برد. [...] (اقرب الموارد)"¹⁵²، و با

نیز بسج. اباک گزارش ترسای هلندی. اوزوان، نخست آن پارسی اوستائی و دودیکر آن پارسیگ:

. . . "We worship righteous Sraōša, accompanied by rewards, fair of form, victorious, furthering the world, righteous, master of righteousness. Prayer is good, prayer is best, Zarathustra, for the world". . .



. . . "We worship righteous Srōš, the well-grown, the victorious, furthering the world, the righteous, the master of righteousness. The good prayer, the best prayer has been spoken to the world by Zarathustra [the religion]". . . (Philip Gerrit Kreyenbroek, *Sraōša in the Zoroastrian Tradition*, Leiden, Brill, 1984: 58-59)

¹⁴⁹ گاس از همین تبار بودی بخش دوم از نام پادشاه ایرانوگرمنی از تیره‌ی قبادی (Quadi)، Ariogaesus: . . . 1. «آریوگیس: دارائی آریائی»، «خیر و خواسته آریائی»، بخش دوم از -gaēθa: . . . «داشته»، «گله» 2. «آریوگیسو: کیسوی آریائی»، برآمده از پارسی اوستائی -gais: . . . «تافتن»، بسج. پارسیگ -gēs: . . . «گیس». برای پیش‌تر ابر این شاه، و شاهان ایرانوگرمنی دیگر چپون آریوویستو (Ariovistus: . . . «دانشن و وید آریائی») و نبردهای ایشان در کنار ایرانیان سرمت، به ویژه تیره‌ی ایزگی (Iazygians: Ἰάζυγες Μετανάσται) پذیردهی مارک آورلیوس، نکندپ.

¹⁵⁰ دهخدا.

¹⁵¹ دهخدا.

¹⁵² دهخدا.

آواگشت **ئی/ī**، و در چم 'پدید آوردن و زائیدن'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جیل/ĵil**: .٠٠٠ "پروردن، بار آوردن، زاییدن، به دنیا آوردن، تولید کردن."¹⁵³

← آواگشت نما:

ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'جیل-' ('ĵil-')، از:

$jil- < jīt- < *gīt- < *gīta- < *g^{h_1}t^{h_1}a- < *g^{wh}iH.t^{wh}aH- < *Hg^{wh}aH.t^{wh}aH-$

ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'جول-' ('jul-')، از:

$jul-/jaul- < *jūl- < *jūt- < *gūt- < *gūta- < *g^{h_1}ū.t^{h_1}a- < *g^{wh}uH.t^{wh}aH- < *Hg^{wh}aH.t^{wh}aH-$

و هم نیز به‌شاید کو بودی از همین ریشه، تیره‌نام ایرانی **کیل/ġil**: .٠٠٠ "به قوم ساکن گیلان اطلاق شود. [...] (معجم البلدان). اسم طوایفی است که در ولایت گیلان در کوه‌های شمالی یعنی خلخال و طارم سکنی داشته‌اند و یونانی‌ها آن‌ها را کادوسی می‌نامیدند. (جغرافیای سیاسی کیهان ص 263): «سپر در سپر گیل مشکین کله/خروشان همه چون هزبر یله»، اسدی¹⁵⁴، واژه‌ی 'کیل-'، اگر این ریشه‌یابی را به‌پذیریم و آن را چپون که به دیگر جای نگيخته‌ایم، در پیوند ابا واژه‌ی 'گرگ و پارس' نه‌دانیم، در بُناش به چم 'هست.اومند'، 'زینده'، و 'مردم و انسان' است. نیز بسج. باگیلانی **کیل/ġil**: .٠٠٠ "به زبان گیلانی رعیت و روستایی و مردم عامی را گویند. (برهان قاطع)¹⁵⁵، و با پسوند **ān**، **گیلان/ġilān**: .٠٠٠ «سرزمین گیل‌ها/مردمان».

¹⁵³ دیکشنری عربی به فارسی، واژه‌یاب.

¹⁵⁴ دهخدا.

¹⁵⁵ دهخدا.

نیز است از همین ریشه با افزونهی **n**، زمین‌شناسی، ایرانی < ایرانسومری **gin-**: «کوه» (برای بیش‌تر ابر این چم نکپا)، نیز گیاه‌شناسی، ایرانی < ایرانسومری **gin-**: «وَش»، گیاه‌شناسی، پارسی **gavan/گون**: «[گ وَ] (ا) بوته‌ای است خاردار. (بهارعجم). و در مغز ساقه آن صمغی است سفیدرنگ که چون در آخر بهار بر جدار ساقه بریدگی و خراشی ایجاد کنند صمغ مذکور با فشار از ساقه بیرون می‌آید و آن را کنیرا می‌گویند. (از گیاه‌شناسی گل گلاب ص 221): «گل‌روئی که با خورشید می‌زد لاف هم‌چشمی/گون شد کرگدن شد هم‌چو من شد بدتر از من شد.»، طاهر وحید (از بهار عجم)¹⁵⁶

نیز پارسی اوستائی **gavana-**: «نام گونه‌ای میوه»، بهج. پازند **gāvina-** و در چم 'زه و فرزندان'، پارسی **gōnā/گونا**: «[ا] به لغت زند و پازند بره و بچه گوسفند. (برهان قاطع)¹⁵⁷، نام‌جای، پارسی **gavan/گون**: «[گ وَ] (اخ) ده کوچکی است از دهستان کنارک [...] سکنه آن 45 تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)¹⁵⁸، و شچند.

با پسوند **θra** (< **Hθ^{wh}raH-**)، گیاه‌شناسی، پارسی **gohar/گوهر** (نیز: **gavhar**): «[گ/گُو هَ] (ا) گیاهی است که به تازی اذخر گویند. (مؤید الفضلا)¹⁵⁹، از ریشه چم 'پوشیدن و پنهان کردن'، پارسی **gohar/گوهر**: «سر نهانی و صفات پوشیده که ظاهر شود. (برهان قاطع). صفات نهانی. (غیاث اللغات). باطن.¹⁶⁰، در همان راستا، پارسی **gohar/گوهر**: «داخل. درون: «و اگر بسیار باشد [نزه] و سوخته، مالخولیا آرد و اگر به گوهر دماغ یا به غشاء دماغ اندر باشد... سبات و مانیا و اگر اندر رگ‌های دماغ باشد دوار و سر درد آرد. (ذخیره خوارزمشاهی)¹⁶¹، نیز پارسی **gohar/گوهر**: «ماده اصلی بیرون کشیده شده از دوا و غیر آن که در تکلم جوهر است. (فرهنگ نظام). عصاره و ماده اصلی بیرون کشیده شده از چیزی و بیش‌تر در داروها به کارست و لفظ جوهر را بیش‌تر در این مورد به کار برند و داروها را نیز از این جهت جوهریات گویند.¹⁶²، و از ریشه چم 'رفتن و جنبیدن (باد/روان)' و نیز 'سخن گفتن'، پارسی **gohar/گوهر**: «[ا]».

¹⁵⁶ دهخدا.

¹⁵⁷ دهخدا.

¹⁵⁸ دهخدا.

¹⁵⁹ دهخدا.

¹⁶⁰ دهخدا.

¹⁶¹ دهخدا.

¹⁶² دهخدا.

"نفس. نفس ناطقه: اگر پیش از تن‌ها نفس‌ها بودند، یا بسیار بودند، یا یکی. و اگر یکی بودی و آن‌گاه بسیار شدی همان یکی و پاره‌پاره شدی، تهره‌پذیر بودی، و جسم بودی، و گفتم که این گوهر تهره‌پذیر نیست. (دانشنامهٔ علائی چ تهران ص 122)"¹⁶³

و در چم 'آخشیج و ماده‌ی حیات'، پارسی **گوهر/gohar**: "چهار عنصر را گویند که کرهٔ خاک و آب و هوا و آتش است. (برهان قاطع). اصل عناصر اربعه و آن را چهار گوهر نیز گویند. (انجمن آرا) [...] هر یک از چهار عنصر قدیم را گوهر می‌گفتند. (فرهنگ نظام): «کجا گوهری چیره شد زین چهار/یکی آخشیج‌اش بدو برگار»، بوشکور بلخی"¹⁶⁴، و در چم 'زمین و برگرفته از زمین'، و چیون، در چم 'سنگ'، پارسی **گوهر/gohar**: "جَاد. جادات. مقابل نباتات و حیوانات: «از گوهر و از نبات و حیوان/بر خاک به‌بین سه خط مسطر»، ناصر خسرو"¹⁶⁵، در همان راستا، پارسی **گوهر/gohar**: " (ا) مروارید است که به عربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته‌اند. (برهان قاطع). هر سنگ که از آن منفعتی برآید هم‌چو الماس و یاقوت و لعل و امثال آن. معرب آن جوهر است. (منتهی الارب): «چه عجب داری اگر گوهر بارد کف او/که هم‌اش گوهر اصل است و هم‌اش گوهر تن»، رودکی"¹⁶⁶، در همان راستا، در چم آهن و هر گونه ماده‌ی کافی'، پارسی **گوهر/gohar**: "فلز. معدنیات. (یادداشت مؤلف): «بسی نفط و روغن برآویختند/همی بر سر گوهران ریختند»، فردوسی؛ «نخستین گوهری که از کان برآوردند آهن بود»، (نوروزنامه ص 84)"¹⁶⁷، از ریشه چم 'پوشیدن و پوشاندن'، پارسی **گوهر/gohar**: "مینای دندان یا لعاب روی دندان. درون دندان. خود دندان: و گاه باشد که عفونت به گوهر دندان‌ها باز دهد. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی). و آن را که عفونت به گوهر دندان‌ها باز دهد. دندان را به‌تراشند و به‌رندند. (ذخیرهٔ خوارزمشاهی)"¹⁶⁸، و در چم 'نژاد و گونه و جنس'، پارسی **گوهر/gohar**: "اصل. (برهان قاطع) [...]".

¹⁶³ دهخدا.

¹⁶⁴ دهخدا.

¹⁶⁵ دهخدا.

¹⁶⁶ دهخدا.

¹⁶⁷ دهخدا.

¹⁶⁸ دهخدا.

اصل و حقیقت. (انجمن آرا) [...] اصل. (المعرب جوالیقی). اصل و اساس. سرشت. نهاد. طینت. جبلت. طبیعت. فطرت: «هر دو یک گوهرند لیک به طبع/این بیفسرد و آن دگر به گداخت»، رودکی¹⁶⁹، در همان راستا و در چم 'تبار و خاندان و نسل و نژاد'، پارسی **گوهر/gohar**: «تخمه و نژاد. خاندان. سلسله. خانواده. دوده. دودمان. نسل. تبار. نسب. اصل: «ملکان ترک و روم و عجم همه از یک گوهرند و خویشان یک دیگرند. و همه فرزندان آفریدون اند»، (نوروزنامه).¹⁷⁰ و در چم 'خیم و جنس و ذات'، پارسی **گوهر/gohar**: «ذات. چه هرگاه گوهری گویند مراد از آن ذاتی باشد. (برهان قاطع). ذات شیء. (نهار عجم) [...] آن چه قائم به ذات خود باشد ضد عرض. (منتهی الارب). به اصطلاح حکما، چیز قائم به ذات مقابل عرض. (فرهنگ نظام). مایقابل العرض و هو الموجود القائم بنفسه. [...] [تاج العروس]: «هر چه اندر جهان همه هنر است/عرض است و کفایت اش گوهر»، عنصری¹⁷¹

نیز پارسیگ **gōhr**: «گوهر»، «ذات»، «سرشت»، از ستاک کتیگ ریشه، سغدی **qōtr** و **kōtr**: «تبار»، «خاندان»، با پسوند **n**، سیستانی کهن (سکائی) **gvāna**: «تبار»، «خاندان»، با پسوند **š**، سغدی **γōš**: «گوهر»، «سرشت»، ایرانوارمی **gohar**: «سنگ نهادار»، ایرانوگرگی **gvārī**: «گونه»، «جنس»، «نژاد»، «خاندان»، ایرانوگرگی **gvārīni**: «آزاده»، «والاتبار»، نیز ایرانوگرگی **qovel.gvar**: «همه گونه»، ایرانی < ایرانوخرانی پسین **جوهر/جواهر** و سپس < ایرانوثرکی **jewahir**: «گوهر»، «جواهر»، پرتغالی **aljofre** و اسپانیائی **aljófere**: «مراورید»، رومانیائی **giuvaer**: «جواهر»، «زیورآلات».

و نیز نام جای، پارسی **گوهر/gohar**: «[آگ/گو ه] (اخ) ده کوچکی است از دهستان اُجَز بخش جبال بارز شهرستان جیرفت. [...] سکنة آن 4 تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)¹⁷²، وشچند؛ نیز از همین جاست، با پسوند **tra/dra**، سنسکریت **gotra** (गोत्र): 1. «گوهر: خاندان/تبار» 2. «دودمان» 3. «جنس» 4. «گونه» 5. «گاو دانی:

¹⁶⁹ دهخدا.

¹⁷⁰ دهخدا.

¹⁷¹ دهخدا.

¹⁷² دهخدا.

طویله» 6. «زمین» 7. «زنتو» 8. «جاده» 9. «چتر» 10. «خواستۀ/دارائی» 11. «شناخت» 12. «گله» 13. «آبَر» 14. «کوه/تپه» 15. «جنگل» 16. «دشت» 17. «نوه/نواده» 18. «نژاد» 19. «نسل» 20. «زمین» (gotrā/gotrā).

نیز با پسوند **tar/dar**، گیاه‌شناسی، پارسی **گودر/godar**: «نوعی از غله خودرو هم هست در میان زراعت گندم و جو... (برهان)¹⁷³، جانورشناسی، پارسی **گودر/godar**: «نام مرغی است از جنس مرغابی که گوشت آن به غایت بدبو می‌باشد. (برهان). و بعضی گفته‌اند مرغی است کوچک که در آب نشیند. (رشیدی)¹⁷⁴، در همان راستا، جانورشناسی، پارسی **گودر/godar**: «1. بچه گاو را گویند که گوساله باشد. (برهان). بچه گاو. (رشیدی) || 2. بچه گوزن را هم گفته‌اند که گاو کوهی است. (برهان)¹⁷⁵، و از ریشه چم 'پوشیدن/پوشاندن'، پارسی **گودر/godar**: «پوست گوساله را هم می‌گویند. (برهان)¹⁷⁶، و از ستاک کنیک ریشه، پارسی **کودر/kodar** و نیز اباک افزونه **ag/ak**، پارسی **کودره/godarah**: «[ک/گو دَر/ر] 1. (ا) به معنی **کودر** است که غله خودرو باشد.¹⁷⁷ [...] (رشیدی). || 2. بچه گاو. [...] (آندراج): «به کشتن نیارد کسی گودره/وز آن گوسفندی که باشد بره»، زراعت مهران (از رشیدی و آندراج) || 3. بچه گوزن || 4. نوعی از مرغابی. (برهان): «پیل از تو چنان ترسد چون گودره از باز/شیر از تو چنان ترسد چون کبک ز شاهین»، فرخی (دیوان چ عبدالرسولی ص 297)¹⁷⁸

¹⁷³ دهخدا.

¹⁷⁴ دهخدا.

¹⁷⁵ دهخدا. نویسنده‌ی چرند و پرند ابر پایانه‌ی واژه می‌نویسد: «[ک/گو دَر] (ا) در پهلوی گوتر. مرکب از: گو (گاو) + تر، هم ریشه‌ی ترانه و توله و روی هم به معنی بچه گاو است. (مجله دانش‌کده ادبیات سال 3 شماره 2 ص 24)» (واژه‌یاب)، که ما آن را، با نگرش به اباریک چم‌های واژه و نیز با نگرش به سنسکریت **gotra-**، درست نه‌می‌دانیم؛ پایانه‌ی واژه پسوند است. در همین راستا، بسج. با سنسکریت **kudhara-(कुधर)**: «کوه».

¹⁷⁶ دهخدا.

¹⁷⁷ نیز بسج. با سنسکریت **kodāra-(कोदार)**: «گونه‌ای غله»؛ نیز بسج. اباک نام‌جای:

«جَوَزَرَانُ: ... قریه قرب عکبراء، من نواحی بغداد.» (یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، بوستگ دوم، ب. 193)

¹⁷⁸ دهخدا.

نیز از ستاک کینگ، و از ریشه‌جم 'پوشاندن/پنهان کردن'، پارسی **کودر/kodar**: .: "چرم نازکی که آستر موزه و یا کفش کنند. [...] (از اشتینگاس)¹⁷⁹، و در جم 'بخشی از زمین و کوه'، پارسی **کودر/kodar**: .: " [د] (ل) زمین دامن کوه را گویند. (برهان). در برهان گفته زمین و دامن کوه را گویند، و دو سه خطا کرده اول این که کاف فارسی است نه تازی دوم آن که کاف و واو نیست «کاف و را» است [...] (انجمن آرا)¹⁸⁰، و نام‌جای، پارسی **گودر/goder**: .: " [د] (اخ) ده کوچکی است از بخش راین شهرستان بم [...] سکنه آن 35 تن است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)¹⁸¹، نیز نام‌جای، پارسی **گودر/godar**: .: " [گو د] (اخ) دهی است از بخش دهدز شهرستان اهواز [...] 105 تن سکنه دارد. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)¹⁸²

است نیز از همین ریشه، ایرانی < یونانی **Gaya**: .: «ایزد زمین و هستی» (بسج. با پائین پارسی اوستائی **Gaya**: .: «نام نخستین سوشیانت و آفریده اورمزد»)، با ستاک‌گستر **-u-geo**، .: «زمین»، بسج. با بخش نخست از **geology**: .: «زمین‌شناسی»، بدون ستاک‌گستر، ایرانی < یونانی **gē** و **gaya**: .: «زمین»، «خاک»، «کشور». نیز ستاک کینگ ریشه، ایرانی < ایرانوسومری **-ki-ki**: .: «زمین»، ایرانی < ایرانوسومری **-kia**: .: 1. «آخشیش زمین» 2. «آخشیش»، و از ستاک‌ک-پایه‌ی ریشه، ایرانی < ایرانوسومری **-gi-gi**: .: 1. «گیاه» 2. «نی» 3. «یکاد اندازه گیری درازا [با نی]»، است نیز از همین ریشه، بخش نخست از ایرانوسومری **-gibarbara-gi**: .: «گونه‌ای از کبان [ساخته شده از گی-گیاه/نی]»، که بخش دوم نیز، **-barbara**، ستاک دوتائیده بودی از ریشه‌ی ایرانی **-bar-bar**: .: «بردن»؛ نیز ایرانوسومری **-ki-ki** را بسج. با پارسی **کیهان/kihān**، از ماده‌ی **-ki-ki**: .: «زمین»، «هستی»، و پسوند هم‌کردیگ **hān**، خود از **-hān.hān**: .: *^{wh}

¹⁷⁹ دهخدا.

¹⁸⁰ دهخدا؛ با نگرش به سنسکریت **-gotra-gotra**: .: «کوه/تپه»، آن چه برهان گفته است درست سهد.

¹⁸¹ دهخدا.

¹⁸² دهخدا.

نیز ماده‌ی کی- به چم 'زمین'، در پارسی کیانا/kiyānā: ... "مرزبان و زمین دار. (ناظم الاطباء). مرزبان را هم می‌گویند که زمین‌دار باشد. (برهان)¹⁸³، و از ماده‌ی gē-/gī-، اندام هستی. بخش، مازندرانی گیان/gēyān: ... "پستان حیوانات اهلی، مانند پستان گاو، اسب و غیره.¹⁸⁴، و هم نیز پارسی گیان/gēyān: ... "گیان. (ا) عناصر اربعه باشد. (فرهنگ شعوری ج 2 ص 312): «باد باقی به دولت و عمر. اش/تا موالید و این گیان برجاست»، ابوالعالی (از فرهنگ شعوری)¹⁸⁵

← آواگشت. نما:

است از همین ریشه، پارسی 'زیستن'، از ماده‌ی zi-/zay-/zya-، خود از:

.zay- < *jay- < *j^hay- < *g^hay- < *g^hi- < *g^{wh}iH- < *Hg^{wh}aH-

است از همین ریشه، پارسی 'زادن'، از ماده‌ی zah-/zā-، خود از:

.zah-/zā- < *jaH- < *j^haH- < *g^haH- < *g^haH- < *g^{wh}aH- < *Hg^{wh}aH-

پارسی هخامنشی (آریائی) jīV-: ... «زیستن»، پارسیگ ZīV-: ... «زیستن»، پشتو ZOV-: ... «زادن»، همه از ستاک نو- اومند ریشه و از ماده‌ی *Hg^{wh}aH-ū- نیز ایرانی < ایرانوسومری zi-: ... 1. «گیان»¹⁸⁶ (Spirit) 2. «زندگی» 3. «مایه‌ی حیات»، و نیز هیچ. ایرانی < ایرانوسومری šī-، نیز ایرانی < ایرانوچینی qì- و ch'ì-: ... «نیروی زندگی»، «ماده‌ی حیات»، ایرانی < ایرانوژاپنی ki-، ایرانی < ایرانوگرهای gi-، ایرانوهیتی huiš-: ... «زندگی»، نیز با پسوند var، بخش نخست از پارسی کی.ور/gī.var: ... "گیور: بر وزن زیور [...] به معنی حس مشترک است و آن اول قوتی است مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اگر او نه‌باشد ما حکم نه‌توانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک."¹⁸⁷؛ با پسوند ak/ag،

¹⁸³ دهخدا.

¹⁸⁴ فرهنگ لغت مازندرانی، انجمن تلبیان.

¹⁸⁵ دهخدا.

¹⁸⁶ برای بررسی پارسی کیان-، از پارسی اوستائی *vyāna-، از an-: ... «فس کشیدن»، نک. دفترهای ریشه‌شناختی.

¹⁸⁷ برهان قاطع. نیز نام‌جای، پارسی گیور/gīvar: ... "[گی و] (اخ) دهی است از دهستان مرکزی بخش بیارجمند شهرستان شاهرود. [...] و سکنه آن 450 تن است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3) (دهخدا): یادآوری کنیم که گیور به چم «گوینده» و «سخن‌ور» را از

پارسی جیوه/ *jīveh*: «ماده‌ی حیات»، بسج. با از همین ریشه، با پسوند *thā*، سنسکریت *jīvātha*: «حیات»، «زندگی»، با پسوند *n^{wh}aH*، *jīvana*: «حیات بخش»، «حیات». نیز از ستاک *k*-پایه‌ی ریشه، ایرانوهیتی *ki*: «پیش آمدن»، «روی دادن» (> «هستی یافتن»).

نیز ستاک لبواتی همین ریشه با افزونه‌ی *g^{wh}*، بخش دوم از 'ایران‌ویز-ایران‌ویج'¹⁸⁸، پارسیگ *vēz*، پارسی اوستائی *vaējah*: 1. «دامنه‌ی هستی»، «جای زندگی»، «پای تخت و مدیوی کشور» 2. «تخمه»، بسج. بخش دوم از نام شاهنشاه ایران‌شهر، خسروی دوم، *aparvēr*: «پرویز: [چیره بر/دارای] ویز/ویج گسترده» < توانا/پیروز؛ نیز یونانی *bíos*: «زندگی»، «آیو: زمان زندگی»، از: *g^{wh}aH-u-s* < *g^{wi}-ō-s*، و با افتادن واتِ گلوئی *g* و لبواتینش ریشه به میانجی گردش *g^{wh}* < *w^h* < *b^h* < *b*، *bios*؛ با همین فراگشت، بی واکی *-u-*، و با افزونه‌ی *ta*، لاتین *vīta*: «حیات»، «زندگی»، ایرلندی کهن *bethu*: «زندگی»، ایرلندی کهن *bith*: «آیو: زمان زندگی»، «داد: زمان زندگی»، ولشی *byd*: «گیتی»، «جهان»، گولی *bitu*: «جهان»، «زندگی»، و در راستای پارسی اوستائی *vaējah*، پارسیگ *vēz*، به چم 'تخمه و جای زندگانی و پای تخت کشور و مدیوی شهریاری' ایرانی < ایران‌وختانی پسین *baidah*: «[ب/بِ ض/ض] 1. مأخوذ از بیضه تازی به معنی خاک و خایه حیوانات. (ناظم الاطباء). || 2. ساحت قوم و مجتمع آنان [...]»: «بیضه مصرست به ز فرضه بغداد/وز خط مصر است به بنای صفاهان»، خاقانی. - بیضه ملک؛ پایتخت و پایه مملکت. شالوده و اصل کشور: «قوام دولت عالی و عمده‌الدین است/پناه بیضه ملکست و عمده‌الاسلام»، مسعود سعد. [...] «چپال که پادشاه هندوستان بود آن حال مشاهده کرد و بیضه مملکت خویش هر روز در نقصان یافت مضطرب شد. (ترجمه تاریخ مینی ص 22) || حوزه. دایره: «و بیضه حوزه ممالک را از تصرف متغلبان جابر و ظلم متعدیان ... (تاریخ رشیدی). [...]»¹⁸⁹

ریشه‌ی ایرانی *var*: «سخن گفتن»، و پیشوند *vi* دانیم: «[گی و] (ص) نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد. [...] (آندراج). نقال. قوال. گوینده.» (دهخدا)

¹⁸⁸ و با گردش *ary* < *asi* ایرانی < ایران‌وموکانی *asiwija* (*ari.vija* > *arya.vaēja**) (نیز نک. ب. 52) کو در گویش موکانی به سراسر کوست آتاتولی گفته می‌شد و ایردبانوی پاینده آن نیز (*pañijāi arya.vaēja*) < *po-ti-ni-ja a-si-wi-ja* (Fr 1206): «ایروچ‌پدین: ایران‌ویج‌بانو» خوانده می‌شد و کسان به 'Lady of Asia' گزارش داده‌اند، کی این خود نشانی بودی ابر این کی مایکی از نمودهای ایران‌ویج را در آسیای کوچک (= ایران کوچک) داریم. نیز از همین جاست هنکرفت 'آسیا' (< *āryā**)، ایرانی < هلنی *Asía* > ایرانی *Arya**. نیز ایرانی < ایران‌وختانی میانی (ایران‌وختی) *ašu*: «آسائیدن: برخاستن، بالا رفتن»، و بخش دوم از پارسیگ *hwl's'n* (*h'al.āsān* / *h'ar.āsān*)، پارسی خراسان/ *xorāsān*: «آساگه خُر: جای بالا رفتن خورشید». نیز است از همین ریشه، نام تیره‌ی 'آسی' (= 'آلانی-')، برای ایرتر نک. ایرانیکا، ذیل *Alans*، گزارش آباب-بیلی؛ و برای بیش‌تر ابر *po-ti-ni-ja*، نک. Katérina Kopaka, *A day in potnia's life*, in: *POTNIA, Deities and Religion in the Aegean Bronze Age*, 2000: 15-31.

¹⁸⁹ دهخدا.

از همین جاست، اباک کردن $t/d < l$ ، ایرانویلامی $bel-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «سال» (> زمان زندگی)، ایرانوهیتی $wiz- (uitti-: \text{.} \text{.} \text{.})$ «سال». است نیز از همین ریشه، به چم **گادن و زن کردن و جماع'**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بیت/beit-: \text{.} \text{.} \text{.} "زنشویی کردن [...]" (از اقرب الموارد). زن کردن. [...] (ناظم الاطباء)¹⁹⁰**

¹⁹⁰ دهخدا؛ **'بیت'** به چم «خانه و مان و جای زیستن و حیات»، به توانستی از همین ریشه بودی؛ لیک ما را در این زمان رای این است که آن را از ریشه‌ای دیگر و هم‌تبار به داریم اباک خفتی $bisā-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ویس: خانه، مان»، پارسی اوستائی $vis-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ویس: خانه، مان»، هیچ. و اباک کردن $v < k/g$ ، پراچی $yus-$ ، پارسی هخامنشی (آریائی) $viθ-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ویس/ویث: بیت شاهی»، نیز نام دژی در ارمنستان، **'ویص'**، نیز ایرانی < ایرانوسپرده‌ای (ایرانلودی) $bir-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «خانه»، از $vit- < vid- < bid- < bir-$ ؛ و چه بسا بخش دوم از **'چرنویل'**: $vil-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «خورنه‌بیل: خورنه‌شهر» (نکپ. ب. 651)؛ بسج. نزد ماه‌روزنگار ایرانوارمنی، غوند/لوند {وژدیت، نام‌جای، ایرانوارمنی $Artavēt-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «اردیل: خانه‌ی راستی»، \approx «بیت الحق»، «بیت العدل»:

$\text{.} \text{.} \text{.}$ "[17] [Yazid II] was succeeded by Sham, also known as Hisham (Heshm) [724-743], who ruled for nineteen years. [...] In a unified body [the troops] passed through the land of the Huns, through the Chora Pass, through the country of the Mazk'ut', raiding the Paytakaran land, crossing the Arax River into the country of the Iranians, ruining **Artawe't** [= 'ارته‌بیت' = 'اردیل'] and Gandzak *shahastan* as well as the districts called E't'shibaguan and Darzanidan P'eroz and Ormizd P'eroz [g101]" (*Ghewond's History*, ed. Robert Bedrosian, Long Branch, New Jersey 2006; Cf. Marquart, *Ērānšahr*, p.108: Levond 131. Cf. also Heinrich Hübschmann, *Armenische Grammatik*, Leipzig, 1897, I.34)

$\{---\} + Mazk'ut': \text{مسکوت/مشکوت/مشکور/مسکت/مسکت/مزکت} = \text{مساگت} = \text{کشور تیره‌ی ایرانی مسک‌ها ایاگت‌های بزرگ کو}$
نزد یاقوت "مسقط" خوانده آید (معجم البلدان: I.303)؛ $Paytakaran- = \text{بیلقان/بیلکان} + Gandzak shahastan- = \text{شهبستان گنجه} + E't'shi- baguan- = \text{آتش بگوان/آتش بغوان}$ ، از $vān-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ایزد» و $vān-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ایزد»؛ «پیروز»، «وانا»، «چیره شونده»: «ایزد پیروز»، «پیروز باد ایزد»، بسج. اباک سنسکریت $bhagavan- (\text{भगवन्})$ و $bhagavān- (\text{भगवान्})$ ؛ $Spantaran P'eroz- = \text{اسپندران پیروز} + Ormizd P'eroz- = \text{اورمزد پیروز}$ ؛ یادآوری می‌کنیم که پورخرذابنه هنکرفت اسکوت را می‌شناخت:

$\text{.} \text{.} \text{.}$ "[و قسمت الارض المعمورة على اربعة اقسام] فمنها أروفي و فيها الاندلس و الصقالب و الروم و فرنجة و طنجة و الى حد مصر، و لوبية و فيها مصر و القلزم و الحبشة و البربر و ما والاها و الجر الجنوبي و ليس في هذه البلاد خنزير بری و لا ایل و لا عیر و لا تیوس، و اتیوفیا و فيها تخامة و الیمن و السند و الهند و الصين، و اسقوتیا و فيها أرمينية و خراسان و الترك و الخزر" (المسالك و الممالك، همان، ب. 155)

است از همین ریشه، سنسکریت $vāstu- (\text{वास्तु})$: $\text{.} \text{.} \text{.}$ «ویس: خانه»، «نشین»، سنسکریت $vita- (\text{वित्})$: $\text{.} \text{.} \text{.}$ «بیت: ویث/ویس»، یونانی $oikos-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ویس»، «کدک»، «خانه»، لاتین $villa-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «خانه»، لاتین $vicus-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «تهنگ/نسنگ»، «پایگوس»، لاتین $vicinus-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «نزدیک»، ترسانسلاوی کهن $visi-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «ده»، «ویس»، هیچ. انگلیسی کهن wic ، گوتیک $weihs$ ؛ و است از همین ریشه، ایرانی < ایرانوسومری $Bitu- و Bitum-: \text{.} \text{.} \text{.}$ «خانه»، و سپس به میانجی ایرانواکدی < ایرانوسوریگ < ایرانوحزانی پسین: **'بیت'**.

← آواگشت.نما:

لاتین -vīta، از:

.wīta- < *g^wīta- < *g^wiH.t^waH- < *g^{wh}iH.t^{wh}aH- < *Hg^{wh}H.t^{wh}aH-

ایرانویلامی 'بل-' ('bel-')، از:

< *bēta- (wīta با نمونه‌ی لاتین: wēta- < *g^wēta- < *g^weH.t^waH- < *g^{wh}eH.t^{wh}aH- < *Hg^{wh}aH.t^{wh}aH-

bēt (بسج. با نمونه‌ی ولسی/ایرلندی: bith/byd) < *bet- < bel-

نیز بسج. با ستاک دوتائیده ریشه، ایرانی < ایرانولوی -huitwalahit (> *g^{wh}iH.g^{wh}iH.t^{wh}aH.t-): «زندگی».

و ایدر بازیابی آن سه بیت به اوزوان پارسیگ کو هر نیم.بیت‌اش 11 بانگ دارد:

"Kēsar <ō> Māh mānēd ud Xāgān X^varšēd/Hān <ī> man X^vaḏāy Abr mānēd kām^yārān/Ka x^vāhēd Māh pōšēd ka x^vāhēd X^varšēd."

هو به ما گوید کو شهریاران پارس خفتن را نیز همی به اباگی نیوشیدن بانگ خنیا می‌خوایدند تا که شادی به رگ‌های‌شان اندر دود و به جز 75 آوای زیریاد ('خمسه و سبعون صوتاً')، ابر گویشن‌ها و نواهای هشتگانه‌ی خنیا‌ی پارسی نیز چیزها گوید کو بس ارزنده‌اند:

«... و اتخذت الفرس الناي للعود و الزنابي للطنبور و السرناي للطلبل و المتج للصنج. و كان غناء الفرس بالعيدان و الصنوج وهي لهم و لهم النغم و الإيقاعات و المقاطع و الكروف و هي ثمانية. 1. بندستان (-pandestān): «راستان: جای‌گاه راه‌ها» ثم 2. بهار (-bahār) و هو أفصحها ثم 3. لبرین (-ērīn): «زیر»، «زیرین» و هو أكثرها استعمالاً لسفلى الأوتار ثم 4. أبرینه (-abarīnag): «بالائین/زیرین» و هو أجمعها لحاسن النغم و أكثرها تصعيداً و تحدرأ طبقة إلى طبقة ثم 5. ماذرواسبان (-māḏ.ro.aspān): «اسب‌های مازرو: اسب‌هایی که در پیچ و خم می‌دوند» و هو أثقلها و أشدها تأنيأ و خروجاً من نغمة إلى أخرى. ثم 6. شسم (شبنم؟ و ایا: شست؟) و هو المختلس بالأصابع المقتل ثم 7. القبة (-kōped): «کُبه/قُبّه» و هو المحتوث بالإدراج، المستدير في معاطف ألحانه ثم 8. أسبراس (-asprās): «راه/ره اسب: رته‌ی اسب»/اسب دوانی/«اسپرِس» و هو المدرج الموقوف على نغمة. و كانت الملوك تنام على الغنا ليسري السرور في عروقه‌ها. قال الشاعر: و غناء مُسمِعةٌ تعللنا/حتى ننام تناوم العجم" (همان، ب. 1-2)؛ سپس محمدیان آمدند و سازها به‌شکستند.

گفتنی آن که پور خرداد به غنا را در کنار پزشکی و اخترواری و چیم‌گوباگی، یکی از چهار شاخه‌ی خردکامی شناسد:

«... و معرفة الأغاني أحد الفلسفة الأربعة و هي حدود المنطق و معرفة الطب و علم النجوم و الموسيقى و هو الألحان." (پور خرداد به، المختار من كتاب اللهو و الملاهي، (جا و گاه چاپ؟)، ب. 1)

است نیز از همین ریشه، پارسی اوستائی *Gaya-* (بسج. با بالا ایرانی < یونانی *Gaya*: . . . «ایزد زمین و هستی»)، نام نخستین سوشیانت و نخستین آفریده‌ی زمینی اورمزد، **گیومرث**،¹⁹¹ نیز بخش نخست از پارسی اوستائی *gayōdā*: . . . «هستی‌آفرین»، **زندگی بخش**، نیز پارسی اوستائی *gayāt*: . . . «**حیات**» (Y.26.10)، از *gayah-* در جاور بائی، از ←:

g^{wh}aH-āt* < **g^hai-āt* < *gayāt-* ساخت و چم واژه را بسج. با ایرانی < ایرانوخرانی پسین **'حیات/hayāt'، از ستاک هاواکی¹⁹¹ ریشه، از: **g^{wh}aH-āt* < **g^hai-āt* < *hayāt-/hayāt-* ← است نیز از همین ریشه، هم‌راستا با جنم و نژاد و گونه و چهر و پیکر و گروه و دسته، ایرانی < ایرانوخرانی پسین **هیأت/hay'at**: . . . " [هَءَ] 1. (ا) سان. (دهار). صورت. [...] (کشاف اصطلاحات الفنون). شکل. [...] (مفاتیح). حالت هر چیز. (کشاف اصطلاحات الفنون). حال چیزی و چه‌گونگی آن و شکل و صورت آن و در کلیات آمده است که هیأت و عَرَض دو مفهوم نزدیک به هم‌اند جز آن که به اعتبار عروض عرض گویند و به اعتبار حصول هیأت. (از اقرب الموارد) || 2. گونه. طرز. (یادداشت مرحوم دهخدا) || 3. گروه: - هیأت نظار: گروهی که در کاری نظارت کنند. گروهی که مأمور مراقبت و پائیدن حسن اجرای امری باشند. || 4. (علم ... علمی است که بدان اشکال افلاک و مساحت کرهٔ ارض دریافته می‌شود. [...] (غیاث اللغات). علم هیأت معرفت ترکیب افلاک و هیأت آن و هیأت زمین است. (مفاتیح العلوم خوارزمی): «لب تو خضر و دهان تو آب حیوان است/قد تو سرو و میان موی و بر به هیأت عاج»، حافظ؛ «خبر داد دانای هیأت‌شناس/به اندازهٔ آن که بودش قیاس»، نظامی¹⁹² با پسوند **m^{wh}**، پارسی اوستائی *gaēm*: . . . «**حیات‌مند**»، «**زنده**»، «**هستومند**»، نیز ایرانی < ایرانوهبری *hayyim*، *hayim*، *hayem*، *haim*: . . . «**حیات**» (نر)، و نیز با پسوند **ah/at**، ایرانی < ایرانوهبری *hayah-* (> **g^hayah-*): . . . «**حیات**» (ماده). ایرانوهبری *hayah-* را بسج. با پارسی اوستائی *gayō* (> *gayah-* > **g^hayah-*).

نیز از ستاک **نو-واکی**¹⁹³ همین ریشه، سیستانی کهن (سکائی) *juv*: . . . «**زیستن**»، با پسوند **n^{wh}**، کردی *žīn*: . . . «**زندگی**»، و پارسی **زیان/zyān**: . . . "زندگانی کردن. (برهان) [...] زیستن. (ناظم الاطباء). «زردشت را گفتند جانور چند نوع

¹⁹¹ Laryngeal-Stem, here: laryngealized stem.

¹⁹² دهخدا.

¹⁹³ U-[Ablaut]-stem.

است؟... گفت: «زیانی گویا و زیانی گویامیرا و زیانی میرا»، رجوع شود به قابوس‌نامه به اهتمام نفیسی ص 71 با مقابله عبارتی از قابوس‌نامه به قلم نگارنده [...] (حاشیه برهان چ معین)¹⁹⁴، و نیز بخش دوم از پشتو **دوگین/dogīn**: «آبستن»، «باردار»، از **do-**: «شماره‌ی دو»، و **گین/gīn**: «زندگی»، «هستی» ← آن که زندگی دومی در خود می‌برد.

و نیز پارسی **جین/jīn**: «بر وزن کین، صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن به نفس کنند. (برهان) [...]»¹⁹⁵، و بدون پایانه‌ی **n^{wh}**، مازندرانی **جی/jī**: «جان - روان»¹⁹⁶، نیز بسج. با از همین ریشه، پشتو **zōe-**: «پسر»، ایرانی < یونانی **zoe**: «جانور»، «هست. اومند»، انگلستانی **quick**: «تند»، «پویا»، «سرزنده»، «شاداب»، فریزی اوشستری **kwik** و **kwyk**، گرمی میانی مهلوم **quec**، گرمی **keck**: «بی باک»، «بی پرده»، هچ. انگلستانی کهن **cuc(u)**، نوردی کهن **kvikr** و **kvykr**، انگلستانی کهن **cwic**¹⁹⁷: «زنده»، اسلاوی کهن **živъ**، روسی **živój**، یونانی **hygiēs** (ὑγιής):

¹⁹⁴ دهخدا.

¹⁹⁵ دهخدا.

¹⁹⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

¹⁹⁷ زبان‌شناسی روز چپون می‌دارد که برای نمونه، نمود کتیگ ریشه در انگلستانی **quick** ایا فریزی **kwik**، به میانجی گردشن‌های آوایی برآمده از 'داد' گریم' (Grimm's law) است، و ریشه‌ی بنیادین، گتیگ بوده است (***g^w > k^w [kw]**)، که نمود.اش را اندر لیتوانی **gývas** داریم. ما چپون می‌داریم که هم‌زمانی و هم‌ارزی ستاک کتیگ و ستاک گتیگ و گردشن‌پذیری این دو به یک‌دیگر اندر هم‌آرایی، چیزی است آغازین. در زیر آوانمای 'داد' گریم:

***p > f [f]**، آزند: پارسی اوستائی **-pāda**: «پا»، گرمی **Fuß**، انگلستانی **foot**.

[θ] > t، آزند: سنسکریت **-treta**: «سوم»، انگلستانی **third**.

نکته‌ی ما: پارسی اوستائی **-θritya** و **-θritiya** نشان دهد که **θ**، ریخت آغازین است، بسج. با سکونی کهن **thriddio**، کوتیک **θridja**، ایسلندی **θriðji**، فریزی کهن **thredda**، در کنار روسی **tretij**، لیتوانی **trečias**، آلبانی **tretë**، ولشی **trydydd**، این، داد گریم را آگار می‌کند و گواهی‌ست ابر ویزوردی اسکار ایرانوخرّانیک ما.

جز این، ما ماده‌ی آغازین شماره‌ی سه/3 را ***H9^{wh}aHr^{wh}.9^{wh} / *H9^{wh}aHl^{wh}.9^{wh}** می‌دانیم. از همین جاست: با گردشن **θ < r9** **rss < ssr**، یونانی **téssera** (> ***téreθa** - ***téressa**)، با گردشن **θ < h < Ø**، روسی **tri** (> ***trih** - ***triθ**)، ایرانوآرامی **ṭalāθah**، ایرانوخرّانی پسین **θalāθah** و **θalāθah**؛ نمونه‌های دیگر برای آگاریدن و نادرست بودن داد گریم، که گهولشن‌های آوائیک یاد شده را ایواز در شاخه‌ی گرمی ویزورد می‌داند، بسیار اند و ما در جای خود بدان‌ها پرداخته‌ایم.

... «تن درست»، یونانی zōon: ... «جانور»، لیتوانی gývas: ... «زنده»، «جیوه: دارای حیات و زندگی»، لیتوانی gyvata و gyvenimas: ... «زندگی»، هیچ با «د» آغازین، لتی dzīve و dzīvs، نیز پارسی اوستائی jaē: ... «هست. اومند»، «جانور»، اردو 'زندگی'، پنجابی jidagī (ਜਿਦਾਗੀ): ... «زندگی»، هیچ هندی jindagī (जिंदगी)، نیز بخش نخست از پارسی اوستائی jaē.karšta: ... «کرده شده از سوی هست. اومندان»، ساخت واژه را بسج. با ایرانی < یونانی zoe و پشتو zōe. است نیز از همین ریشه، جانورشناسی، مازندرانی جینکا/jinekā: ... «گوساله. گاو نر جوان».¹⁹⁸، گیاهشناسی، گرمی Quecke: ... «گونه‌ای گیاه هرز»، هیچ. انگلیسی کهن kweek، انگلستانی quitch، سوئدی kvicka و kvecka، گرمی کهن quecka، نیز ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) kik: ... «زنده»، «پویا».

← آواگشت. نما:

پارسی اوستائی jaē- از:

jaē- < *gaē- < *g^hai- < *H^gwhaH-

پشتو zōe- از:

zōe- < *zōē- < *zōyē- < *jō.yē- < *j^hō.y^hē- < *g^hoH.y^heH- < *H^gwhaH.y^{wh}aH

نمونه، زمانی که نگره و اسکار ما را پایه گیریم، آن گاه پارسی اوستائی sarəta: ... «سرد/سرما/سال» پارسی sard- و sāl-، لیتوانی šáltas، سیستانی کهن (سکائی) sāda- (> *sadda- > *sārda-)، ایرانوآسی (ایرونی) sald-، به درستی در کنار لیتوانی gelmenis، یونانی gelandrós، لاتین gelū و سپس در کنار انگلستانی cold، گرمی Kalt، سوئدی kall جای می‌گیرند، و آن گاه همگی در کنار لاتین calēre: ... «گرم بودن»، «درخشیدن»، گرمی lau: ... «ولرم/نیم.گرم»، پارسی اوستائی garə.mō-، پارسی gar.m-، روسی žar، پروسی کهن gor.me، نیز پارسی hor.m-: ... «داغی»، گرمی war.m، ایسلندی var.mur، نیز پارسی gor.r-: ... «گُر کرما»، ایرانوارمی var.il-، ایرانوحزانی پسین bar.r- («بُر-») جای می‌گیرند، وازد. برای همی 'گرم-ا' و 'سرما-ا'، کو از پادچمها بودی، بسج. اباک پارسی sard- و لاتین calēre. ایواز اباریک کرده‌های داد گیریم:

*k > h [x] // *k^w > hw [x^w] // *b > p [p] // *g > k [k] // *g^w > kw [k^w] // *b^h > b [b]/[β] // *d^h > d [d]/[ð] // *g^{wh} > gw [g^w] // *g^{wh} > gw > b & g & w.

¹⁹⁸ فرهنگ لغت مازندرانی.

و از ستاک هاواک¹⁹⁹ ریشه، با گردش $hay- < *g^hay- < *g^{wh}ay- < *g^{wh}aj- < *g^{wh}aH-$ ، ایرانی < ایرانشهری پسین 'حی/های' (نیز $hayy-$ ؛ نک. از همین ریشه، سغدی $zayy-$: «زمین»): «زیستن»، «زنده بودن». و چون که پیش تر رفت، با پایانهی $at/āt$ ، 'حیات/هایāt': «هستی»، «زندگی»، ساخت واژه را نیز بسج. با $*gayāta-$ < گیاه/ $gayāh$.

با افزونهی $van(t)/vān(t)$ ، ایرانی < ایرانشهری پسین حیوان/ $hayvān$ (نیز: $hayavān- > *g^haya.b^{wh}aHn-$): «[...]. [ح] 1. (مص) زنده بودن. [...] (آندراج) || 2. (امص) زندگی. زندگانی. (منتهی الارب) [...] || 3. (ا) جانور. [...] (اقراب الموارد). جاندار. (غیاث): «صوفی شهر بین که چون لقمه شبیه می خورد/پاردم/اش دراز باد این حیوان خوش علف»، حافظ²⁰⁰

نیز است از همین ریشه، پارسی اوستایی $ayu-$: «آوام»، «عهد»، «زمان زندگی»، «بچ. لاتین $aevum$ ، هلنی $aiōn$ ، انگلستانی age ، گوئیک $aiws$ ، هلندی $eeuw$: «آوام»، «سده»، انگلیسی $ever$: «هماره»، $each$: «هر وین»، گرمی $ewig$: «جاودان»، «بچ. انگلیسی $eternity$ ، لاتین $aeternitas$ و $aeternum$ ، نیز لاتین $aetas$: «عهد» ایرانی < ایرانشهری پسین عهد/ ahd : «هر یک از ادوار تاریخ طبیعی. عصر. دوره. (فرهنگ فارسی معین)²⁰¹»، نیز گرمی Eid : «پیان»، «عهد»، ایرانی < ایرانشهری پسین عهد/ ahd : «پیان. (منتهی الارب) [...] بیان و معاهده و شرط و قرارداد. (ناظم الاطباء)²⁰²»

نیز است از همین ریشه، پارسی هخامنشی (آریائی) $zan-$: «زائیدن»، «زندگی بخشیدن»، و نیز ایرانی < ایرانشهری $gan-$: «زائیدن»، «بچه آوردن»، و نیز از ستاک بلندواک²⁰³ همین ریشه، پارسی اوستایی $zā-$: «زائیدن»، و با افزونهی sk ، سیستمی کهن (سکائی) $jiskā-$: «دختر»، نیز از همین ریشه، سنسکریت $ja-$ (ज): «زاد»، «زایشن»، «بچ. سنسکریت $janus$ (جنوس)، $janyu-$ (जन्य)، $janma-$ (जन्म)، $janana-$ (जनन)، $jāti-$ (जाति)، $jāta-$ (जात)، $janiman-$ (जनिमन) {و با گردش آوایی $śariman-$ (शरिमन)، $jani-$ (जनि)، $janī-$ (जनी)، $janani-$ (जननि)، $janā-$ (जना)، $janman-$ (जन्मन्)، مت پیشوند $pra-$ (प्रजा)، $prajanana-$ (प्रजनन)، مت پیشوند $ā-$ ، $ājāti-$ (आजाति)، $ājāni-$ (आजानی)، $ājanana-$ (आजनन)، اباک پیشوند $abhi-$ ، $abhi-jāti-$ (अभिजाति)، با پیشوند $vi-$ ، $vijanana-$ (विजनन).

← آواگشت. نما:

پارسی هخامنشی (آریائی) $zan-$ ، از:

$zan- < *jan- < *j^han- < *g^han- < *Hg^{wh}aH.n^{wh}-$

¹⁹⁹ H-stem.

²⁰⁰ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁰¹ واژه‌یاب.

²⁰² دهخدا.

²⁰³ Long vowel stem.

ایرانوسومری **gan-**، از:

$\text{gan-} < *g^h\text{aH.n-} < *Hg^{\text{wh}}\text{aH.n}^{\text{wh-}}$

پارسی اوستائی **zā-**، از:

$\text{zā-} < *jā(n)- < *j^hā(n)- < *g^hā(n)- < *g^h\text{aH}(n)- < *Hg^{\text{wh}}\text{aH}(n^{\text{wh-}})$

پارسی اوستائی **ayu-**، از:

$\text{ayu-} < *ayu- < *agu- < *ag^wū- < *ag^{\text{wh}}\text{uH-} < *Hg^{\text{wh}}\text{aH-}$

همراستا اباک ایرانوسومری **gan-**، از ستاک **نون.اومند**²⁰⁴ همین ریشه، پارسی اوستائی **jani-**: «زن»، «همسر»، و نیز
هچ. پارسی اوستائی **jēni-**، **gəna-**، **γənā-** و **γnā-**، سنسکریت **jāni-** و **jāni-**، سنسکریت **gnā-**: «ایزدبانو»، پارسیگ
zan-: «زن»، ایرانویلامی **zana-**: «بانو»، «زن»، بھلوانیک **žan-**: «زن»، هچ. شغنی غین **γin-**، سریکلی غین **γin-**
و **žin-**، زازا جینی **jini-**، افغانی جینه‌ای **jainei-** و جونه‌ای **jōnei-**، بختیاری زینه **zaina-** و زینا **zēnā-**، سمنانی
جینکا **jānikā-**، سنگسری ژکین **žekæin-**، سرخه‌ای ژیکی **žiki-**، نظزی جینا **jænā-**، آشتیانی زینه **zeniya-**، کمزاری
زنک **zank-**، سنگلیچی جینج **janj-**، یزغلامی ژینجک **žinjag-**، ونجی جنجه **jinja-**، پراچی جینچ **jīnč-**، یدغه ژنکو **žinko-**
و از ستاک بی نون، پارسیگ **jēh-**: «جھی»، «روسبی»، از پارسی اوستائی **jahī-** ($*Hg^{\text{wh}}\text{aH.y}^{\text{wh}}\text{aH-}$): «زن»، «دختر و همسر اهرمن»، و با پسوند **k^{wh}aH**، پارسی اوستائی **jahikā-**، نیز با افزونهی **ay/āy** ($*Hy^{\text{wh-}}$) و ستاک
نون.اومند، پارسی اوستائی **janay-**: «زن»، «همسر»، و در هم‌کرد زیر، به چم «مرد» (> هر سرده از 'زنده-')، **jan.nāirī-**:
«مرد و زن». کاربرد نیک و بد جھی و زن را بسج. با از همین ریشه، انگلیسی **quean**: «روسبی»، **queen**: «شهبانو»، و از ستاک دوتائیده، تهرانی جی جی **jējē-**: «فاحشه»²⁰⁵، گنابادی جی جی **jiji-**: «در گویش گنابادی یعنی
پستان زن و مرد»²⁰⁶.

²⁰⁴ N-stem.

²⁰⁵ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی، واژه‌یاب.

²⁰⁶ واژه‌یاب.

است نیز از همین ریشه، پارسی زند/zand: ۱. تفسیر، شرح 2. تفسیر اوستا.²⁰⁷، ایرانی < ایرانوحزانی پسین زنا/zenā (نیز -znā-/zanā): ۳. [ز] جمع شدن با زن به طور حرامی و روسپی‌بارگی که **جهم‌رز** نیز گویند. (ناظم الاطباء). «چو بی‌دادگر شد جهان‌دار شاه/به گردون نه‌تابد به‌بایست ماه/.../زنا و ریا آشکارا شود/دل نرم چون سنگ خارا شود»، فردوسی²⁰⁸، اباک پیشوند **ni**، سغدی -nizan: ۳. «سرشت»، «آسن»، «چهر» (nature)، سغدی -nizanēmīč: ۳. «چهریگ»، «آسینگ».

نیز بسج. از همین ریشه، پارسی اوستائی -jyātu: ۳. «حیات»، «زندگی»، پارسی اوستائی -jiti: ۳. «حیات»، ایرانی < ایرانولووی -ziti: ۳. «مرد»، «دوپا»، «زنده». با آواگشت **u**²⁰⁹ و ستاک **میم‌اومند**²¹⁰، پارسی اوستائی -jum: ۳. «حیات»، «زنده»، «حی»، و نیز با افزایه **ya**، پارسی اوستائی -jīvyā، -jvaya، و -juya: ۳. «زنده»، «حی»؛ نیز با پسوند **m^{wh}aH**، پارسی **jam/جم**: ۳. «به معنی ذات هم هست چنان که اگر گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات است»²¹¹، نیز در **چم 'هیأت'**، پارسی **janam/جنم**: ۳. «شکل و هیأت. صورت. قیافه. (ناظم الاطباء)²¹²»، و در **چم 'خیم و خوی'**، پارسی **janam/جنم**: ۳. «ذات. سرشت. طبیعت. جنم فلانی بد است، فلانی بدجنم است؛ بدخو و بدخلق است»²¹³، بسج. در همین راستا و با از همین ریشه، سنسکریت -janman (जन्मन्): ۳. 1. «چیونی» 2. «جنم» 3. «زایشن» 4. «زندگی» 5. «ریشه» 6. «شیوه» 7. «هستی» 8. «نژاد» 9. «پدر: زاینده» 10. «مردم» 11. «قوم: دسته و گروهی از زندگان» 12. «چهر» 13. «میهن: زادگاه» 14. «جانور» 15. «پیدایشن» 16. «آب».

²⁰⁷ فرهنگ فارسی معین. این واژه را از ریشهی -dan: ۳. «دانستن» نیز گرفته‌اند، به‌شاید و از روزن زبان‌شناختی درست توانستی بود، لیک ما بر اینیم که زند اباک فرایند **زایشن** چم و پدید آوردن آگاهی، و به‌گونه‌ای، اباک مامائی اندیشه در پیوند باشد.
²⁰⁸ دهخدا.

²⁰⁹ U-Ablaut.

²¹⁰ M-stem.

²¹¹ دهخدا.

²¹² دهخدا.

²¹³ دهخدا.

است نیز از همین ریشه، سنسکریت -jyotis (ज्योतिस्)²¹⁴: «زندگی»، بهج. سنسکریت -jīvitva (जीवित्त्व) -jīvātu،
 (जीवात्) jīva-، (जीव्य) jīvyā-، (जीवा) jīvā-، (जनि) jani-، (जनी) janī-، (जीवन्त) jīvanta-، (जन्मन्) janman-، نیز
 بخش نخست از -gunatrayābhāsa (गुणत्रयाभास)، و در راستای 'گیتی'، سنسکریت -geha (गेह): 1. «خانه» 2.
 «خانه و پیکر/هیأت» 3. «جسم» 4. «زندگی خانوادگی»، -gehya (गेह्य): 1. «خواسته»، «دارائی» 2. «خانگی»،
 -gehinī (गेहिणी): «کدبانو».

نیز پارسی جان/jān: «تَن» «تن» بدن. (ناظم
 الاطباء)²¹⁶، و سغدی -žnāk: «پیکر»، «تن»، بهج. سغدی -žnu، پارسیگ -gyān: «جان»، اورامانی گجان/gjān:
 «جان»، نیز گیان/gyān، چون که در سخنان پیر شهریار/پیر شالیار²¹⁷، پیشوای بزرگ زرتشتی اورامان پیداک ایستدی:
 «گوشت بوانه پیر شالیار بو/هوشت جه کیاسته دانای سیمیار بو»، یعنی به گفتار پیر شهریار گوش کن و به نوشته
 دانای سیمیار (زردشت) هوش خود را به سپار. از کلمات پیر شهریار این است: «داران گیان دارن جرک و دل پرگن/گائی
 پر برگن، گائی بی برگن/کرک جه هیلین، هیلی جه کرگن/رواس جه رواس ورگن جه ورگن»، ترجمه: درختان جان دارند
 جگر و دلشان ریشه و برگ هاست. گاهی پرپرک هستند گاهی بی برگند. مرغ از تخم است و تخم از مرغ. روباه از روباه،
 گرک از گرک است. هم از کلمات اوست: «وریوه و ارو و روه ورینه/و ریشه بریو چوار سرینه/کرگی سیاوه و هیلش
 چرمینه/گوشلی میریو دوی برینه»، ترجمه: برفی می بارد که برف خورده است. رسن که پاره شود چهار سر پیدا می کند.

²¹⁴ اباریک چم واژهی -jyotis 'درخشیدن' باشد، نیز آفتاب-'، و 'ماه-'، و 'ستاره-'، چون، 'دیدن و نگریستن و چشم'، کو از 'درخشیدن'-
 چم ریشه براید و ما این چم را در این جا کار نه کرده ایم. لیک ما 'زندگی' چم واژه را در پیوند با چم های برسیدهی خود گیریم. برای 'درخشیدن'-
 چم ریشه بسج. با پارسی آف/āf: «مهر. خور. شمس.» (دهخدا)، و هم نیز پارسی گو/gav (نیز gov-go): «آفتاب. (ناظم الاطباء)»
 (دهخدا)، نیز نکپا، پارسی چم/čam: «چشم»، نیز ایرانی < ایرانوسومری -zaham: «تأییدن»، «درخشیدن».

²¹⁵ دهخدا.

²¹⁶ دهخدا. یادآوری: جان به چم 'روان-'، 'باد-'، 'دهان-'، وازد، از ریشه ای دیگر، و برخاسته باشد از ریشهی -an: «دمیدن»، با پیشوند

²¹⁷ šahryār- > šāryār- > šālyār-.

ماکیان سیاه تخم‌اش سفیدست. دیگچه که سوراخ می‌شود دو در پیدا می‌کند.²¹⁸[...] نیز گیلکی **جان/ jan**: «جان»، سیوندی **گیان/ gyān**: «تن»، خراسانی **جان/ jān**: «آلت جنسی»، آمره‌ای **کیو/ gio**: «تن»، «جان»، پارسی **جانور/ jānvar**: «[ن/ن/ن و] (ص مرکب، ل مرکب) مرکب از جان + پسوند اتصاف ور. در پهلوی جانور حیوان زنده. حیوان جانور گویا. حیوان ناطق. (دانشنامه ص 5 س 5)²¹⁹، ایرانی < قزاقستانی -janvar (жануар): «جانور»، ایرانی < هندی -jānavar (जानवर): «جانور»، ایرانی < اردو 'جانور'، و بچ. ایرانی < قرقیزی -janibar (жаныбар)، ایرانی < پنجابی -jānavara (ਜਾਨਵਰ).

و هم نیز در چم گیتی و گیهان، پارسی **جهان/ jihān** (نیز **jahān**): «[ج] (ا) عالم از زمین و کرات آسمانی. دنیا. گیتی. گیهان. عالم ظاهر. (برهان): «بت پرستی گرفته‌ام همه عمر/ این جهان چون بت است و ما شمن‌ایم»، رودکی²²⁰، در چم 'حیات'، پارسی **جهان/ jihān**: «زندگی: «سیاوش چو گشت از جهان ناامید/ بر او تیره شد روی روز سپید»، فردوسی²²¹، و در چم 'خواسته و مال'، پارسی **جهان/ jihān**: «مال و اسباب دنیوی. خواسته دنیا»²²²، و در چم 'زیندگان'، پارسی **جهان/ jihān**: «مردم جهان: «جهان دل نهاده بدین داستان/ همه بخردان و همه راستان»، فردوسی²²³، و از ستاک کوتاه‌واک، پارسی **جهن/ jahn**: «[ج] (ا) نفس کل. (برهان)²²⁴»

²¹⁸ دهخدا، نک. زیر 'پیرشهریار'. ابر این در نیز بسج. با گزارش اشموغ رشید شهردان ابر "زرتشتیان اورامان" (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: ب. 88)

²¹⁹ دهخدا.

²²⁰ دهخدا.

²²¹ دهخدا.

²²² دهخدا.

²²³ دهخدا.

²²⁴ دهخدا.

و هم نیز با پسوند **n^{wh}aH** گیاه‌شناسی، ایرانی < ایرانوسومری **zahan-**: ... «گونه‌ای گیاه»، هیچ. ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) **zahannu**²²⁵، پارسی گون/**gūn**: ... "نوع. قسم: «نهادند نزی ز غایت برون/ز هر بخته‌ای پخته از چند گون»، نظامی²²⁶، نیز پارسی گونه/**gūnah**: ... "جنس. (برهان قاطع) [...] نوع. (منتهی الارب). قسم. صنف. جور. طور. چنان: «چادری دیدم رنگین بر او/رنگ بسی گونه بر آن چادرا»، رودکی؛ «و ده گونه آن بوده که پوست و مزغ (مغز) آن به‌توان خورد.»، (ترجمه تفسیر طبری)؛ «و شمشیر چهارده گونه است ... و باز این نوع‌ها به دیگر انواع به‌گردد. (نوروزنامه)²²⁷، با پیشوند، پارسی هم‌گن/**hamgen**: ... "[هَک] (ص مرکب) همگین. انباز. شریک. (یادداشت مؤلف)²²⁸، نیز بخش دوم از پارسی بی‌گانه/**bīgāneh**: "[ن/ن] (ص مرکب) غیر. ناآشنا. (غیاث). مقابل یگانه. (آندراج). مقابل آشنا. (از ناظم الاطباء) [...] «به ایران نه‌خواهند بی‌گانه‌ای/نه قیصرنژادی نه فرزانه‌ای»، فردوسی²²⁹

نیز از ستاک‌ک-پاهی ریشه و با پسوند **as/ās** (> **Hs^{wh}** > **Hss^{wh}** > **H9^{wh}**)، پارسی کواس/**kuvās**: ... "[ک/ک] (ا) صفت و گونه. (فرهنگ جهان‌گیری) [...] "²³⁰، پارسی کواس/**kuvās**: ... "طرز و روش و قاعده و قانون. (برهان). طرز و روش و رفتار. [...] (ناظم الاطباء)²³¹، و با پایانه‌ی **ak/ag**، پارسی کواسه/**kuvāsah**: ... "[ک/ک س/س] (ا) کواس است که گونه و صفت و طرز و روش باشد. (برهان) [...] "²³²، که در این جا دو چم ریشه، ای «راه رفتن و جنبیدن»، و «زاد و چپونی هستی» در هم آمیخته‌اند. و هیچ. پارسی کواش/**kuvāš**، کواشه/**kuvāšah**، کواش/**guvāš**.

²²⁵ نیز بسج. از ماده‌ی **zah-**، هیچ. ایرانی < ایرانوسومری **zahi-** (za-ha-e)، و با پایانه‌ی **l/r** (یا **l < t/d**)، هیچ. ایرانی < ایرانوسومری **zahili-**، با گردش **s < z < š**، هیچ. ایرانی < ایرانوسومری **šahili-**، و زند. اش: ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) **sahlû-**.

²²⁶ دهخدا.

²²⁷ دهخدا.

²²⁸ دهخدا.

²²⁹ دهخدا. برای برداشتی دیگر از ریشه‌ی این واژه، کو ما آن را ویزورد نه‌می‌دانیم، نک. حسن‌دوست، ش. 988.

²³⁰ دهخدا.

²³¹ دهخدا.

²³² دهخدا.

گواشه/ *guvāšah*. و از ایرانی < ایرانشاهی پسین *قماش/qomāš*: 1. جوهر و صفت. (غیاث اللغات از منتخب و کشف و صراح و مؤید و لطایف) 2. متاع از هر جنس و از هر جای. (منتهی الارب)²³³

← آواگشت نما:

پارسی 'گون'، از:

gūn- < **gūna-* < **g^huH.naH-* < **Hg^{wh}aH.n^{wh}aH-*

پارسی 'گونه'، از:

gūnah- < *gūnak-* < **g^huH.nak-* < **Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.k^{wh}-*

نیز ایرانی < ایرانشاهی پسین *جنین/janin*: 1. «بچه اندر شکم». (اقراب الموارد) [...]. بچه که در شکم مادر باشد. (آندراج) [...]; «شعر ناگفتن به از شعری که باشد نادرست/بچه نازادن به از شش ماهه افکندن جنین»، منوچهری²³⁴، برخاسته از: **Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.n^{wh}-* و نیز با پسوند *s^{wh}aH*، از: **Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.s^{wh}aH-*، ایرانی < ایرانشاهی پسین *جنس/jens*: 2. «[ج] (ل) قسمت و گونه از هر چیزی از مردم و جز آن و آن اعم از نوع است، پس ابل (شتر) جنس است از بهایم. (منتهی الارب) [...]». «دو هم جنس دیرینه هم زبان/به کوشند در قلب هیجا به جان»، سعدی²³⁵، بسج. با از همین ریشه، لاتین *genus*: 3. «نژاد»، «گونه»، هلنی *γένεσις*: 4. «زایشن»، «پیدایشن»، سنسکریت *janah-*: 5. «فرزند»، *janman-*: 6. «زایشن»، «بُن»، «ریشه»، «آغاز»، و نیز هم‌راستا با ایرانی < ایرانشاهی پسین *جنس/jens*، ایرانی < ایرانشاهی پسین *genzu-*: 7. «تخم»، «خایه»، ایرانی < ایرانشاهی پسین *genta-*، *genton-*: 8. «خایه‌ها»، «تخم‌ها»، بسج. با از همین خاستگاه، انگلستانی *genitals*.

²³³ دهخدا.

²³⁴ دهخدا. گفتنی آن که 'جنین' به یم: 1. «(ل) مرده در گور. || 2. هر چیز پوشیده. [...] (اقراب الموارد)» (دهخدا)، از یم دیگر ریشه و هم‌تبار باشد اباک 'گون' به یم 'رنگ'، برخاسته از *gaud-*: 3. «پوشاندن»، «پنهان کردن»، از همین جاست سنسکریت *guhya-* (گُهی): 4. 1. «رازآمیز» 2. «راز» 3. «پنهان» *guhā-* (گُها): 5. 1. «دل» 2. «غار»؛ لیک *guhya-* (گُهی): 6. 1. «آلت جنسی» 2. «کوس زن»، از 'زایشن/زیستن' یم ریشه باشد، بسج. با پائین، پارسی 'زه/zeh' و 'zah/zah'.

²³⁵ دهخدا.

با پسوند مینونام ساز **iyat-** (***dat-/tat- >**)²³⁶، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جنسیت/jens,yat**: ... " [ج سی ی] (مص جعلی) 1. هم جنسی. حالت و کیفیت جنس. [...] «همه جنس از گور و گاو و پلنگ/به جنسیت آرند شادی به چنگ»، نظامی || 2. (اصطلاح جدید) رجولیت یا انوثیت افراد. (فرهنگ فارسی معین)²³⁷، هم است نیز از همین ریشه، داتمارکی *køn*، انگلیسی *gender*، فرانسوی *genre*، اسکاتلندی *gnè*، هلنی *γένος* (*génos*)، چادی دوشستری (هوسائی) *jinsi*، ایسلندی *kyn*، لاتین *genus*، مالائی *jantina*، نوروژی *Kjøn*، رومانیائی *gen*، سوئدی *kön*، سومالیائی *jinsiga*، نیز ایرانی < تورکی *cinsiyet*، ایرانی < تورکمنی *jyns*، ایرانی < اویغوری 'جنس-'، ایرانی < اوزبکی *jins*، آلبانی *gjinia*، باسکی *generoa*، گالزی *xénero*.

و نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جن/jenn**، از: **g^haH.n^{wh}aH.t^{wh}aH-* < **jenta-* < **jenna-* < **jenn-**: ... 1. پری و دیو. (برهان). پری. ضد انس [= گونه‌ای از هستموند] || 2. فرشتگان. (منتهی الارب) || 3. اول هر چیزی. (منتهی الارب) [...] :کان ذلک فی جن شبابه؛ اول و نخست. (برهان) [...] || 4. شکوفه گیاه [= بُن و آغاز زندگی] || 5. جن الناس [= گونه/نژاد انسان]؛ جماعت مردم. (منتهی الارب) [...] ²³⁸، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جنى/janā**: ... "جنی. [ج نا] 1. میوه تازه و چیده || 2. خرماى تر. (منتهی الارب) [...] || 3. انگور. (ذیل اقرب الموارد) || 4. عسل. (ذیل اقرب الموارد) [...] [= به میانجی ماده‌ی حیات دانستن انگین] || 5. زر. (منتهی الارب) [...] [= به میانجی درخشش طلا] || 6. گیاه و مانند آن. (منتهی الارب) ²³⁹؛ است نیز از همین ریشه، پارسی **جنده/jendeh**: ... " [ج د/د] (ص) زن بدعمل. بدکاره. زن تباه‌کار که شغل‌اش تبه‌کاری‌ست. فاحشه. روسی. قبه. غر. ²⁴⁰، نیز بسج. پارسی تالشی *jænna-*: ... «جنده»، آشتیانی **jendiya-**: ... «روسپی».

و با افزونه‌ی **θ**، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جنث/jenθ**: ... "جنث. [ج] اصل هر چیزی. [...] (ناظم الاطباء) ²⁴¹، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جث/joθ**: ... " [ج ث ث] (ا) زمین بلند که به پشته ماند. [...] (آندراج). برآمدگی زمین. (از تاج

²³⁶ خود برخاسته از ریشه‌ی **i-**: ... «رفتن»، «روشن»؛ چيون، **iyat-**: ... «ایستادن»، «چيون بود».

²³⁷ دهخدا.

²³⁸ دهخدا.

²³⁹ دهخدا.

²⁴⁰ دهخدا.

²⁴¹ دهخدا.

العروس)²⁴²، و با پایانه‌ی **at/ah**، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جته/ joθah**: . . . " [جُ ثُ ثَ] 1. (ا) بدن. تن. کالبد. تن‌دیس. تنه. توش. قامت. (ناظم الاطباء): «و چندان که شایانی قبول حیات از این جته زایل گشت بر خود متلاشی گردد. (کلیله و دمنه) || 2. شخص مردم. (از منتهی الارب)²⁴³، نیز پارسی **کت/ gat** (نیز **got-**): . . . " [قدیمی] بزرگ؛ گنده؛ کلان؛ عظیم؛ کبیر.²⁴⁴، پارسی **گنه/ gateh**: . . . " (گَ تَ) (ص.) 1. بزرگ، عظیم 2. درشت، کلان.²⁴⁵، مازندرانی **کت‌بین/ gat bayyen**: . . . " رشد و نمو کردن.²⁴⁶، پارسی **گنده/ gondelh**: . . . " در تداول عوام، بزرگ و چاق و ضخیم و حجیم. - امثال: «سرگنده‌اش زیر لحاف است»، (امثال و حکم دهخدا ج 2 ص 968)²⁴⁷، است نیز از همین ریشه، در چم 'جنس و زاد'، مازندرانی **جت/ jet**: . . . " جفت هم‌تای جنسی ماده یا نر.²⁴⁸، و در چم 'زمین و گل'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جند/ janad**: " [جَ نَ] 1. (ا) زمین درشت. [...] (اقترب الموارد). زمین درشت که در آن سنگ سفید بود. (مذهب الاسماء) || 2. سنگ‌ریزه‌ها مشابه گل. [...] (اقترب الموارد)²⁴⁹

نیز پارسیک **-gund**: . . . «خایه»، پارسی **گند/ gond**: . . . "گند. [کُ] خایه باشد که به عربی خصیه خوانند. (برهان). خایه. (آندراج) بیضه. تخم. عُنبُل. معرب آن **جُند** و **قُند** است.²⁵⁰، نیز کردی **-goun**: . . . «تخم»، گورانی **-gun**:

²⁴² دهخدا.

²⁴³ دهخدا.

²⁴⁴ فرهنگ فارسی عمید؛ و از ستاک لبواق ریشه، به چم 'سنگین و گران' و 'سنگین و آرام رفتن'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **بطه/ bot**: . . . " [بُ طَه] 1. (ا) درنگی و آهستگی. (منتهی الارب) ... || 2. و قولم لم افعله بطاً یا هذا و بُطائی: یعنی نه‌کرده‌ام آن را گاهی. [...] (ناظم الاطباء). - بطه حرکت» حرکت کند. جنبش سنگین. - بطه عمل: سنگینی، آرامی، کندی در کار. " (دهخدا)، برای ستاک لبواق ریشه نیز بسج. با از همین ریشه، انگلیسی **base**، ایرانوآسی (ایرونی) **-fos**، پارسی 'بانو'، وارد.

²⁴⁵ فرهنگ فارسی معین.

²⁴⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁴⁷ دهخدا. برای ریشه‌ی پایه‌ی این واژه و هم‌شاخه‌ها نکهن. ب. 949.

²⁴⁸ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁴⁹ دهخدا.

²⁵⁰ دهخدا.

... «گیر»، «تَرَه»، سیوندی -gund: ... «گیر»، لری -gon: ... «خایه»، کرنگانی -gend: ... «تخم»، دوانی -gonek: ... «بیضه کودکان».

و با آواگشت و گردش $r < n$ ، پارسی جور /jūr: ... "1. جور. مثل. شبیه. سنخ. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا). نوع. گونه. قسم || 2. جنس || 3. منظم. مرتب؛ - ناجور: نامرتب || 4. هم آهنگ: جورشان با هم جور نیست؛ یعنی با هم هم آهنگی نه دارند."251؛ و نیز به کرپ پسوند نام‌جای‌ساز 'جند' در نام شهرستان‌ها، چيون 'بیرجند-'، 'خجند-'، 'جرجند-'، وشچند. و نیز با پایانه‌ی at/ad، و گردش $nn < nd$ ، در چم 'جای انباشته از گیاه'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جنت /jannat: (> -jandat*) ...: "[ج ن ن]" 1. (ا) بستان. [...] (ناظم الاطباء). 2. هشت. [...] (مذهب الاسماء). «هر روز شادی نو بنیاد و رامشی /زین باغ جنت‌آئین زین کاخ کرخ‌وار»، فرخی."252

نیز ایرانی < ایرانوارمنی -cnanim: ... «می‌زایم»، «زائیده می‌شوم»، ولشی -geni: ... «زائیده شدن»، سنسکریت -janati: ... «زائیدن»، «پدید آوردن»، «حیات بخشیدن»، و از ستاک دوتائیده‌ی ریشه، لاتین -gignere: ... «پدید آوردن»، پارسی اوستائی -zizanenti: ... «می‌زایند»، یونانی -gignesthai: ... «پدید آمدن»، و با ستاک‌گستر g^{wh} و پایانه‌ی at/āt، مازندرانی جفاد /jaṣād: ... «سالم و تن درست»."253

و است نیز از همین ریشه، گوتیک -kin: ... «نژاد»، نیز گوتیک -kuni: ... «نژاد»، «گونه»، ایرانوارمنی -zavak:254 ... «خاندان»، «دودمان»، پارسی زاد /zād: ... "(ا) سن و سال. [...] (آندراج). لهذا مردم سال‌خورده را به زاد برآمده خوانند. (برهان قاطع): «مردی جوان و زاد. اش زیر چهل ولیکن /سنگ‌اش چو سنگ پیری دیرینه و معمر»، فرخی"255،

251 دهخدا.

252 دهخدا.

253 فرهنگ لغت مازندرانی، انجمن تیلان.

254 سچ. با: ... 'i zavakē Darehi vštaspēanç (MX. 99): «از خاندان دارا (= داریوش)، پسر ویشتاسپ» (هوشمن، دستور زبان

/ارمنی، 1897: I.85)

255 دهخدا.

و با پیشوند **ni**، پارسی **نژاد/nižād**: «خاندان. تخمه. نسل. (ناظم الاطباء). «از ایشان هر آن کس که دهقان بدند/ز تخم و نژاد بزرگان بدند»، فردوسی²⁵⁶، با پایانه‌ی **k/g**، مازندرانی **زاک/zāk**: «جوانه‌ی روئیده از پای گیاهان»²⁵⁷، پارسی **زاج/zāj**: «(ص، ا) زن نوزای. (شرف‌نامه منیری). زن نوزائیده. (برهان). نفساء: «دلیری که ترسد ز پیکان تیر/زن زاج خوان‌اش مه‌خوان‌اش دلیر»، ابوالمؤید بلخی²⁵⁸، و هم نیز بهج. با گردش **k < č**، پارسی **زاج/zāč**.

و از ستاک کوتاه‌واک ریشه، با پایانه‌ی **ag/ak**، پارسی **زجه/zajah** و **زچه/zāčah**: «[ز چ/چ] (ص، ا) زن نوزای، لغتی (لهجه‌ای) است در زجه (زنی که زاییده باشد تا چهل روز). (از آندراج) [...] مخفف زچه است. (فرهنگ نظام). عورت نوزائیده را گویند تا چهل روز. (همان‌گیری). زن را گویند تا چهل روز. (همان‌گیری). زن نوزائیده. (غیاث اللغات)²⁵⁹، نیز بخش نخست از پارسی **زایسپان/zāyespān** (> ***zāgah.pāna**): «[ی] 1. (ا) زایسبان. زایسبان، الخرس (زچه). (مذهب الاسماء: الخرس). الخرسه آن طعام که او را [زاجه را] سازند. (مذهب الاسماء: الخرس) || 2. (ص) النفساء؛ زن زایسپان. (مذهب الاسماء: النفساء) || 3. (ا) القشوة، آن چه آلات زایسپان در آن نهند. (مذهب الاسماء: القشوة)²⁶⁰»

است نیز از همین ریشه، اخترواری، ایرانی < ایرانوحترانی پسین **زاجه/zābehāt**: «الزاجحة هي صورة مربعة أوم مدورة تعمل لمواضع الكواكب في الفلك لينظر فيها عند الحكم لمولد أو غيره و إشتقاقه بالفارسية من: زائسن أي المولد ثم أعربت الكلمة فاستعملت في المولد و غيره»²⁶¹، پارسی **زنده/zنده**: «[ز د/د] (ص) زندگی. حیات. (برهان) [...]؛ «و زنده را از

²⁵⁶ دهخدا.

²⁵⁷ فرهنگ لغت مازندرانی، انجمن تیبیان.

²⁵⁸ دهخدا.

²⁵⁹ دهخدا.

²⁶⁰ دهخدا.

²⁶¹ خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 243

دانش و کردار نیک چاره نیست» (کلیله و دمنه)²⁶²، هچ. پارسی تالشی -zenna، کردی -zīniḡ، کاشانی -janda، سیستانی کهن (سکائی) -jūndaa، پارسیگ -zīndag، بھلوانیگ -jīndag، پراچی -janö.

است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانسومری -za: «مرد»، «دوپا»، پارسی زه/zeh (نیز -zah): «...». "زَه / زَه" [امص) زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد. (برهان) [...] زادن را گویند. (جهانگیری) [...] «جان چیست چنین نطفه سر قضا/دنیا رحم است و تن مشیه است او را/تلخی اجل، درد زه مادر طبع/وین مردن چیست زادن ملک بقا»، فخر رازی (از جهانگیری)²⁶³، و نیز در چم 'جنین'، پارسی زه/zeh: «...». "لا) نطفه. [...] (غیاث): «این بلایه بچگان را ز چه کس آمد زه/همه آستان گشتند به یک ره که و مه»، منوچهری.²⁶⁴ نیز پارسی زه/zeh: «...». "بچه و فرزندان... و لهذا فرزندان را زه زاد و رحم و بچه‌دان را زهدان می‌گویند. (برهان): «و خر که شیر او به کار دارند، تن‌درست و جوان باید و شیر زه نخستین نه‌باشد»، (ذخیره خوارزمشاهی)²⁶⁵

ایرانی < ایرانسومری -zeh (نیز -zah): «...». «بچه‌خوک»، زند. اش: ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) -šahû، ایرانی < ایرانسومری -zeh: «...». «گونه‌ای پرنده»، و با پسوند دان/dān، پارسی زهدان/zehdān: «...». "بچه‌دان که عبارت از رحم باشد. (فرهنگ رشیدی): «وین عجوز خشک‌پستان مهر بیشی امت‌اش/مادر یحیی است گویی تازه‌زهدان آمده»، خاقانی²⁶⁶، نیز در چم 'اندام جنسی/زایا'، پارسی زه/zah: «...». "لا) آلت تناسل باشد. (برهان). و به معنی آلت تناسل مجاز است. (آندراج). آلت تناسل و نره. (ناظم الاطباء)²⁶⁷، و با پایانهی aHr/aHl، پارسی زهار/zahār: «...». "شرم‌گاه را گویند که موضع فرج و ذکر باشد. (برهان). آلت تناسل مرد یا زن و حوالی آن که موی از آن روید. شرم‌گاه. (فرهنگ فارسی معین). «برون شدند سحرگه ز خانه مهمانان‌اش/زهارها شده پر گوه و خایه‌ها شده غر»، لیبی (از یادداشت بخط مرحوم

²⁶² دهخدا.

²⁶³ دهخدا.

²⁶⁴ دهخدا.

²⁶⁵ دهخدا.

²⁶⁶ دهخدا.

²⁶⁷ دهخدا.

دهخدا)²⁶⁸، نیز پارسی **جُرّه/jorrah**: ... " [جُ رَ] (ص، ا) نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموماً. (برهان) [...].
 نر هر چیز باشد عموماً. (از لغت محلی شوشتر نسخه خطی) [...]: «در آن زمان که به‌خندد چو کبک دشمن تو/عقاب جره
 برآید ز بیضه عصفور». عثمان مختاری²⁶⁹، پارسی **جُرّه/jorrah**: ... "1. دلیر و شجاع. (غیاث اللغات) [...]. دلاور. پردل.
 (یادداشت مؤلف) || 2. جلد و چابک. (برهان) [...]: «در بزم خوب تر ز تذرو ملونی/اندر مصاف جره‌تر از باز ازرقی»،
 اسفرنگ²⁷⁰، پارسی **جُرّه/jorrah**: ... "اسب که برآن سوار شوند. (غیاث اللغات): «شبه آن جرّه بد راه که دادی زین
 پیش/نه‌شنیده‌ست و نه‌دیده‌ست ندیم دوران»، حکیم شفائی (از بهارجم)²⁷¹

است نیز از همین ریشه، پارسی **جغازه/jayāzeh**: ... "ناف حیوانات. خصوصاً ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند.
 (برهان)²⁷²، پارسی **زاق/zāq**: ... " (ا) بچه هر چیز را گویند. [...] (آندراج)²⁷³، و با پسوند **دان/dān**، پارسی
زاقدان/zāqdān: ... " (ا مرکب) بچه دان و زهدان را گویند. [...] (آندراج). قرارگاه نطفه در شکم که آن را زهدان نیز
 گویند و به تازی‌اش رحم خوانند. (شرف‌نامه منیری)²⁷⁴، و با وا. غلت²⁷⁵ **زاق/zāq**، در پارسی **زاق و زیق/zāq**
o zēg: ... "زاق و زیق. [ق] (ا مرکب، از اتباع) به معنی طفلان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام. [...] (آندراج)²⁷⁶، نیز مازندرانی **زا/zā**: ... "1. دام شیرده 2. دامی که در انتظار زاییدن‌اش باشند 3. نسل.²⁷⁷

²⁶⁸ دهخدا. برای برداشتی دیگر از ریشه‌ی این واژه نک. حسن‌دوست، ش. 2833.

²⁶⁹ دهخدا.

²⁷⁰ دهخدا.

²⁷¹ دهخدا.

²⁷² دهخدا.

²⁷³ دهخدا.

²⁷⁴ دهخدا.

²⁷⁵ وا. وهیری؛ Umlaut، Vokaländerung، Vokalwechsel؛ Vowel change؛ Alternance de voyelles. گهولشن
 آوائیک درون-ایرانی را، - نیز درون-ایرانوسومریگ ایا درون-ایرانوحزائیگ وا.د.، وا. غلت (Umlaut) می‌نامیم، آن چنان که در نمونه‌ی
 زیریاد، لیک فرایند کهن‌تر گردش‌های آوائیک را، آن چنان که از ویسپ‌آریائی < فروتم-ایرانی & ایرانوحزائی میانی/پسین، آواکشت (Ablaut).

²⁷⁶ دهخدا.

²⁷⁷ واژه‌یاب.

است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوارمنی jag-: «جوجه»، ایرانی < ایرانوسریانی zg-: «جوجه»، پارسی جُژ jož/: «خارپشت»: «و از سنت‌های عبدالرحمان بود که فرمود که راسو و جُژ را نه‌باید کشت تا مار همی گیرند و می‌خورند که به سیستان مار بسیار است تا شر ایشان دفع باشد.²⁷⁸ (تاریخ سیستان ص 85)²⁷⁹، سیستانی جُج/ jajj: «جوجه تیغی»، زرقانی زُزه/ zozzeh: «جوجه تیغی»، دوانی زج/ zeč: «جوجه تیغی»، و با پایانه‌ی کوچک ساز el/elak/eleh، پارسی جفل/ jeyel و جغله/ jeyeleh: «[ج ل ل ج غ ل ل] (ص، ل) پسر ساده روی که هنوز خطاش نه‌رسته باشد. از اهل زبان به تحقیق پیوسته. میرنجات گوید: «ای جغله سر ترا به نازم/ بند کمر ترا به نازم»، (آندراج)؛ در تداول عوام: بچه خرد به سن و قد. خردی، کوچکی غیر قابل اعتناء. کوچک به سال (به صورت تحقیر). سخت خرد در سن و جثه. کودک کوچک اندام و کم سن.²⁸⁰ و از ستاک دوتائیده‌ی ریشه، پارسی جوزه/ jūzeh²⁸¹، جوزه/ jūzeh²⁸²، جوزه/ cūzeh²⁸³، جوزه/ cūzeh²⁸⁴ و جوجه/ jūjeh: «[جو ج /ج] (ل) بر وزن و معنی جوزه است که بچه ماکیان باشد. (برهان)²⁸⁵»

²⁷⁸ بیرونی سخن شگفتی دارد ابر خوردن مغان پارس گوشت خارپشت را کی می‌آوریم: «... دلدل: دلدل عرب خارپشت را گویند که خارهای او بزرگ باشد و شیهه نیز گویند و قنقد نیز گویند. و جالینوس خارپشت کوهی را گوید [...] و مغان پارس گوشت او را به خوردند چنانکه گوشت حیوانات دیگر را.» (بیرونی، صیدنه، 1358: پ. 1، ب. 295)؛ هو، پ. 1، ب. 407، سخن دیگری ابر مغان دارد، لیک این بار ابر مغان سیستان و در پیوند آباک گیاه سوس: «... به کرمان بیخ سوس را متک گویند و اهل هری بیخ زردروی گویند و به سجزی او را مزج گویند و مغان سیستان او را [بوی] هیریدان گویند و او را در گورستان‌ها و خانه‌ها بخور کنند.» و سخن‌اش ابر بانوان زرتشتی سغد و سمرکند نیز و چپونی سپید کردن جامه‌ها، بی‌آوریم: «... غوشنه: یکی از انواع ساروغ است و اهل بلخ و ترمذ آن را غونیک گویند و چون به او جامه شسته شود به غایت سپید آید. و اهل سغد و سمرقند او را غزک گویند و زنان مجوس او را بدل اشنان به کار برند.» (هتان، پ. 1، ب. 509)

²⁷⁹ دهخدا (نک. زیر: 'راسو-')، واژه‌یاب.

²⁸⁰ دهخدا.

²⁸¹ «... تا سحر هر شب چنان چون می‌طیم/ جوزهی زنده طپد بر بازن.» (آغاجی، دهخدا)

²⁸² «... چون پند فرومایه سوی جوزه گراید/ شاهین سستبه به تذروان کند آهنگ.» (جلاب بخاری، دهخدا)

²⁸³ «... جره بازت که شکاری فکن‌ست/ جیره‌اش جوزهی هر بیوه‌زن‌ست.» (جامی، دهخدا)

²⁸⁴ «... هم‌چنانک آن مرغ بر آن بیضه خود بنشیند و آن را گرم می‌دارد و از آن چوزگان بیرون می‌آرد... لاجرم چوزگان بیرون نه‌می‌آیند.» (کتاب المعارف، دهخدا)

²⁸⁵ دهخدا.

← آواگشت. نما:

پارسی 'جوجه-'، از:

$\text{H}^{\text{wh}}\text{g}^{\text{wh}}\text{aH} < \text{g}^{\text{h}}\text{uH}.\text{g}^{\text{h}}\text{aH} < \text{j}^{\text{h}}\text{uH}.\text{j}^{\text{h}}\text{aH} < \text{j}^{\text{h}}\text{u}.\text{jah}-$ 'چوزه-' و 'چوزه-' از ستاک-ک-پاهی ریشه باشند
($\text{H}^{\text{wh}}\text{k}^{\text{wh}}\text{aH}.\text{k}^{\text{wh}}\text{aH}-$).

است از همین ریشه، گرمی Küken: «جوجه»، هیچ. هلندی میان kūken و kieken، انگلیسی کهن cīcen، و چون
پارسی 'چوزه-'، با «چ»، انگلیسی chicken. است نیز از همین ریشه، با پایانهی r/l، تهرانی 'چوچول/čūčul'، و
چوچوله/čūčuleh: «بخشی از آلت زن»²⁸⁶، نیز مازندرانی چیک/ček: «آلت تناسلی کودکان ذکور»²⁸⁷، ایرانی <
ایرانوحزانی پسین شیق/šeq: «سر نره» [...] (ناظم الاطباء)²⁸⁸، پارسی چوک/čuk: «آلت تناسل» [...] (آندراج).
سر ذکر و آلت مرد است. (حواشی برهان): «بر کسی چون کمان ندافی/به زنی چوک چون چک نداف»، فرالاوی²⁸⁹.

← آواگشت. نما:

پارسی 'چوک-'، از:

$\text{H}^{\text{wh}}\text{k}^{\text{wh}}\text{aH}.\text{k}^{\text{wh}}\text{aH} < \text{k}^{\text{w}}\text{uH}.\text{k}^{\text{w}}\text{aH} < \text{k}^{\text{u}}.\text{ka}- < \text{č}^{\text{u}}\text{ka}- < \text{č}^{\text{u}}\text{k}-$.

با پایانهی nt/nd، گرمستانی Kind: «فرزند»، «پچه»، سغدی kand: «زند»، «خاندان»، «دودمان»،
«نسل»، هیچ. وخی²⁹⁰ kənd-، ایرانوارمی kəndanakan: «جانور»، «زینده»، نیز بخش دوم از پارسی فرزند/far.zand:

²⁸⁶ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

²⁸⁷ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁸⁸ دهخدا.

²⁸⁹ دهخدا.

²⁹⁰ از گویش‌های ایرانی تبت، از جایی به نام 'وخان'. نویسندگی و میندهای جهان از زرتشتیان این کوست یاد کند:

... «پچه»، و پارسی زند/zand: ... «تیره»، «نژاد»، نیز پارسی اوستائی-zantu: ... «تیره»، و با آمیزش nn < nt، ایرانی < ایرانشهری میانی(ایراناکدی)-zannu: ... «گونه»، «سرده». 'زند' به چم «تیره و شاخه‌ای از رم» را بسج. با از همین ریشه، ایرانی < ایرانشهری پسین حی/hay: ... «بطن که کم از قبیله است. (از اقرب الموارد) [...]»: «به مجنون یکی گفت کای نیک پی/چه بودت که دیگر نیایی بجی»، (بوستان)²⁹¹

و نیز از ستاک صفر-نون-اومند²⁹² همین ریشه برآمده است، مازندرانی نُج/noj: ... «جوانه». ²⁹³تهرانی نُس/nos: ... «آلت مادگی». ²⁹⁴تهرانی نُس پیشونی/nos.pēšōnī: ... «مردی که بین زن‌ها طرفدار دارد». ²⁹⁵تهرانی نُس خرجی/nos.xarjī: ... «پول صرف روسپی کردن». ²⁹⁶ایرانی < ایرانشهری پسین نسء/nas' (نیز -nos'/-nes'): ... «[نَ شْ ء/نِ شْ ء/نُ شْ ء] (ص) زن که بر وی گمان حمل کنند و آن که حمل‌اش نمایان گردد. (منتهی الارب) [...]»²⁹⁷، ایرانی < ایرانشهری پسین نسء/nas': ... «[نِ شْ ء] (ص) آمیزنده و خوش‌گفتار و دوست دارنده زنان. [...] (ناظم الاطباء)»²⁹⁸، ایرانی < ایرانشهری پسین نسا/nesā: ... «[نِ] (ا) زن. مقابل مرد. (برهان قاطع)»²⁹⁹

... «رختجَب: دهی است از و خان و اندر وی گبرکان وخی‌اند.» (حدود العالم، منوچهر ستوده، 1362: 121)، نیز: ... «سِکاشِم: شهری ست و قصبهء ناحیت از و خان است، و اندر وی گبرکانند و مسلمانان [کُ به زور تیغ توابع گشته و مسلمانیده ایستند] و ملک و خان آن جا نشینند...» (همانجا)
²⁹¹دهخدا.

²⁹² Zero-n-stem.

²⁹³ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁹⁴ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

²⁹⁵ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

²⁹⁶ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

²⁹⁷ دهخدا.

²⁹⁸ دهخدا.

²⁹⁹ دهخدا.

ایرانی < ایرانوحزائی پسین **نسل/nasl**: ... "فرزند. [...] (ناظم الاطباء). زه. [...] (فرهنگ خطی) زاده. بچه. زهزاده. (ناظم الاطباء). «نسل شروان شهان محین عقدی است/صفوة الدین محین میانه اوست»، خاقانی³⁰⁰، نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین **نسل/nasl**: ... "خاندان. سلسله. نژاد. (ناظم الاطباء). دودمان. دوده. تبار. پشت. تخمه. گوهر. گهر. «گرانمایه‌اش نسل و مغز. اش گران/به‌فرمود تا شد به هاماوران»، فردوسی؛ «دوم را محین نام میلاد بود/که از نسل فرخنده قلواد بود»، فردوسی³⁰¹، نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین **نسل/nasl**: ... "(مص) زادن. [...] (آندراج). فرزند زائیدن. (از المنجد) [...] زه کردن. (تاج المصادر بیهقی). زه کردن، یعنی زادن.³⁰²

← آواگشت.نما:

ایرانی < ایرانوحزائی پسین 'نسل-'، با افزونه‌ی **st**، از:

$nasl- < *nast- < *gnast- < g^h.n.as.ta- < *Hg^{wh}(aH).n.aHs.t^{wh}aH-$

برای افتادن «**g**» آغازین، بسج. با از همین ریشه، گسترده شده با افزونه‌ی **sk** (> $s^{wh}(aH).k^{wh}(aH)$) و پایانه‌ی **nt/nd**، انگلیسی **nascent**: ... «زاینده»، «زایچه»، خود از لاتین **nasci**: ... «زاده شدن»، خود از لاتین **gnasci**. است از همین ریشه، انگلیسی **nation**: ... «رم»، «نسل»، ایرانوارمی **azg-** (> $ask- > *hask- > *hansk- > *g^hansk-$): ... «ازک: رم»، فرانسوی کهن **nacion**: ... «زاد»، «گاه»، «خویشاوند»، «زنتو/زند»، «کشور»، لاتین **natio**: ... «نسل»، «زنتو/زند»، «نژاد»، انگلیسی **nature**: ... «چهر»، «نژاد»، «گوهر»، «جنم».

نیز است از ستاک-ک-پایه‌ی همین ریشه، $(H)k^{wh}aH.n^{wh}aH-$ ، ایرانی < ایرانوارمی **kin-**: ... «زن»، «همسر»، و با افزونه‌ی **ik** (< **iz** < **ic**)، پارسی کنیز/**kaniz**، پارسیگ **kanik-**: ... «دختر»، «دوشیزه»، و نیز با افزونه‌ی **y^{wh}aH**، پارسی

³⁰⁰ دهخدا.

³⁰¹ دهخدا.

³⁰² دهخدا.

اوستائی *kainyā-*: «دختر»، ایرانی < ایرانوفروگی *knays-* (نیز *kanis-*): «زن»، با راگردانی پایانی³⁰³ از: *naH-* < *nāh-*
nār- < خراسانی *kenār-*: «زن»، «همسر»، سیستانی کهن (سکائی) *kenja-*: «دختر»، «دوشیزه»، با پسوند *t^{wh}aH*،
و ستاک صفر، سغدی *knt-*: «خانواده»، «تبار». ساخت **کنیز** را بسج. با گوئیگ *quens*: «زن»، و انگلیسی *queen*:
«شه بانو»، از انگلیسی کهن *cwen*، از گرمستانی کهن **kweoniz*.

است نیز از همین ریشه، نام پادشاه ایران شهر اوشستری، **کنیشکا**/*kaniškā* (نیز *kaniško-* و *kaniška-*)، برخاسته از
zu-: «مرد»، «دوپا»، «مردم»، و *iška-* (از ریشهی *aēš-/aēs-*: «خواستن»): «عشق»، «آرزو»، ابر هم، آن که
مردم عشق اوی اند، آن که عشقش مردم اند. در این جا ما کهن ترین کاربرد برای واژهی **عشق** را داریم و بازتاب یکی از
مهمین ترین آموزه های خرد شهرگانی ایران شهری: عشق به مردم، کو در نسک نشان داده ایم از خویش کاری های موبدان است
و این می تواند نشان دهندهی این باشد که کنیشکا خویش کاری دینی بسیار ژرفی برای خود به جای می آورده است.
جز این، *zu-* به چم 'مردم' را، که در بُن اش به چم 'زن' است، بسج. با 'مرد' به چم 'دوپا' و «مردم»، که در بن اش
جنس نر را دربرگیرد ایا واژهی **man** در انگلیسی. است نیز از همین ریشه، پارسی **کاک**/*kāk-*: «مردم که آدمی باشد». (برهان)
[...].³⁰⁴، برآمده از *zu-*: «زن» < *kā-* (ایستارِ نهادی³⁰⁵) و پسوند **ka**، به چم 'هر سرده از زبندهی دوپا'. برای گردن

³⁰³ 'اند-راگردینشن/*And-rāgardēnišn-*: «افتوم-راگردینشن/*Aftōm-rāgardīnišn-*؛ End-، Final-rhotacization،
rhotacization. 'افتوم-'، از پارسی اوستائی **apətəma-*: «پسین ترین»؛ در این جا یادآوری می کنیم که در زبان تات، کو به توانیم آن
را **پارسی قفقازی** نام نهم، زان رو که ایشان خود خود را **پارسی** و زبان خویش را **'zuvan pārsī'** می نامند و هنگرفت **تات** ایواز نام دهشنی
ای بیرونی و تاتار بُن است، فرایند راگردینشن را در پایانهی کاروها (*ran < dan/tan*) به گستردگی داریم، نیز بسج. اباک پارسی قفقازی
moran-: «[آ]مدن»، *diran-*: «دیدن»، *siniran-*: «شنیدن»، *doran-*: «دادن»، *tərsirən-*: «ترسیدن»،
dandun zeran-: «دندون زدن»، و با هم رزی **r** و **l**: *suxolan-*: «سوزاندن»، وازد. افزودنی این که پارسی قفقازی، هاواک را
نیز، هم هاواک بانگ. اومند (ʔ) و هم هاواک اپی بانگ (h)، نگه به داشته است و این گواهی دیگر است ابر ویزوردی **نکره ی هاواکی** ما.
³⁰⁴ دهخدا.

³⁰⁵ 'ایستمان کناری/*Ēstmān ī konārī-*، 'جاوَر نامینشنی/*Ĵāvar ī nāmēnišnī-*؛ Nominative Case.

zu- < kã- بسج. با nar- < nã- (فرتوم. کبیس تکتا) = «نر»، «مرد»، و از ایرانی < ایرانوسومری na-: «مرد»، «نر». ایا

ptã- < pãtar- < tã- = «پدر»، و سپس ستاک دوتا ئیده‌اش tãtã- = «تاتا».³⁰⁶

است نیز از همین ریشه، بخش نخست از پارسی کنگال/kenyāl: «زن جوان بد عمل و زشت کردار. (ناظم الاطباء)³⁰⁷ و کنگاله/kenyāleh: «خواستن و خواستگاری کردن باشد عموماً و زن خواستن باشد خصوصاً. (برهان). خواستگاری و خواستگاری زن».³⁰⁸ نیز بسج. با نوردی کهن kvan-fang: «خواستگاری کردن»، «زن گرفتن»، kvanlauss: «بی زن»، «عروسی نا کرده»، kvan-riki: «کنیز-رای: فرمان راندن بر زن».

افزودنی آن که بخش دوم واژهی 'کنغال-کنغاله-'، 'غال-' (> yāt-) و 'غاله-' (> yātaka-*)، از همین ریشه، و از 'کا-' و 'گادن' توان باشد، بر روی هم، زن و کنیزی که گادنی و اهل کابین دادن است. لیک نیز به‌تواند برخاسته بودی از دیگر چم ریشه، ای از «دوست داشتن/آرزو داشتن»، از: kātā-، خود از: kã-: «دوست داشتن»، «عشق ورزیدن»، «کام گرفتن». ← 'کنغال-': «زن دوست داشته شده»، «دوشگی»، «دوست زن»، «هم‌خواه‌ی زن»، girlfriend. نیز بسج. با از همین ریشه، پشتو 'چنگاله/čanyāla': «نامزد زن»، و 'چنگل/čanyol': «نامزد مرد»، برای čan- (> zu-) به چم 'مرد' بسج. با بالا پارسی اوستائی jan-، که به چم 'مرد' نیز باشد.

از ستاک مِم. اومند ریشه، پارسی kam-: «زن»، در کمپیر/kampīr: «کمپیر. [گ] (ص) پیر سال‌خورده و فرتوت را گویند. (برهان). «بود کمپیری نودساله کلان/پیر تشنج روی و رنگ‌اش زعفران»، مولوی؛ «گفت با هامان مه‌گو این راز را/کو ز کمپیری نه‌داند باز را»، مولوی.³⁰⁹ است نیز از همین ریشه، هم‌پایه اباک پارسی kam-، ایرانی < ایرانوسومری

³⁰⁶ واژهی 'اتا-' به چم «پدر» بستی به این جا نه‌داشتی، و برآمده بودی از ریشهی ad-: «خوردن»، «خوراک دادن»؛ 'اتا-': «خوراک دهنده». از همین تبار است لاتین atavus: «پدر بزرگ»، و با پسوند وابستگی in، ایزد پیشایونانی ایرانوموکانی Atina (لاتین Athena): «آتنه/آتنا» = وابسته به پدر/دخترِ بابا.

³⁰⁷ دهخدا.

³⁰⁸ دهخدا.

³⁰⁹ دهخدا.

-geme: «کارگر زن»، و باز نیز همپایه مت پارسی -zu و -kin، ایرانی < ایرانسومری -gin: «کارگر زن»، زند.اش اندر ایرانوحزائی میانی (ایرانواگدی) -amtu، بسج. اباک ایرانسومری -gime.karkid: «زن بدکاره»، «روسبی»، «جنده».

است از همین ریشه، از -aH.n^{wh}aH.k^{wh}(H) گوتیک qino: «زن»، «همسر»، qéns: «شاهبانو»، از -aH-n^{wh}aH.g^{wh}(H) یونانی gyné: «زن»، سنسکریت -gnā: «زن»، «ایزدبانو»، با افزونهی s، سنسکریت -janis: «همسر»، «زن»، ترسااسلاوی کهن zena: «زن»، پروسی کهن genna: «زن»، و از ستاک لبواقی ریشه، با گردش -g^{wh} < g^w < b، گلیک bean: «زن»، و از ایرانی به ایرانوحزائی پسین -bin: «فرزند»، «پسر»، -bint: «فرزند»، «دختر»، ایرانی < ایرانویلوری -benna (> -benta): «دختر»، پارسی بانو/bānu: «1. زن. برابر آقا. خام. خاتون. خاتون خانه. (فرهنگ رشیدی) [...]؛ «به هرجای نام تو بانو بود/پدر پیش تختات به زانو بود»، فردوسی؛ 2. ملکه. شاهزن. بانوی عظیم. مخفف شهربانو به معنی ملکه. (حاشیه برهان قاطع، چ معین): «چو خواهی که بانوی ایران شوی/به گیتی پسند دلیران شوی»، فردوسی؛ - بانوان بانو: خاتون خاتونان. لقب ملکه‌های اشکانی یعنی زن شاه بود. (یادداشت مؤلف). - بانوی بانوان، بانوی بانویان: خاتون خاتونان. (انجمن آرای ناصری). خام خانم‌ها. ملکه. شهربانو. (حاشیه برهان قاطع چ معین): «بر مادر آمد فرود جوان/چنین گفت کای بانوی بانوان»، فردوسی؛ || 4. عروس. [...] (ناظم الاطباء)³¹⁰، نیز بلوچی -bān: «زن»، بلوچی -bānī: «کنیز»، و بلوچی -bānuk: «1. بانو» 2. «زن» 3. «جوان» 4. «عروس»، مهلوانیک -bānūg: «بانو»، ایرانی < ایرانوارمنی -banuk: «بانو»، هجج. ایرانوفروگی -bonok. و باز نیز بخش نخست از ایرانوفروگی -benagonos: «بانوجنم: بانوگونه».

← آواگشت.نما:

پارسی 'بانو-' ('bānu-')، از ستاک لبواقی ریشه:

-k^{wh}aH.n^{wh}uH.g^{wh} < *k^{wh}aH.n^{wh}uH.g^{wh} (H) < {در همین بازه است پارسی کنگ-، انگلیسی queen، و نوردی کهن kvan} < *w^haH.n^huH.g^h < *b^haH.n^huH.g^h < *b^hā.n^hū.g^h < bānū- < bānūg-

³¹⁰ دهخدا.

³¹¹ کنگ- در چ 'دژ شاهی' = «جای شاه»، نیز از همین بن است، با پایانهی k^{wh}، از: -k^{wh}(H).k^{wh}aH.(n^{wh}aH).Hk^{wh}: 'کاخ-'، ساخت 'کاخ-' را بسج. ابا 'کاک-': «مرد». از همین بن بودی گرمی König، انگلیسی king.

است نیز از همین ریشه، با پایانه‌ی ³¹²s/z، گیلکی گز/ganz: ... " [گ] (ل) در دیلمان و گیلان، شخص دراز قد. (فرهنگ گیلکی منوچهر ستوده ص 215)³¹³، و با گردش $h < g^h < g^{wh}$ ، بخش دوم از نام‌جای، پارسی درب.هنز/darb.hanz: ... " (اخ) ده کوچکی است از دهستان مهاباد بخش بافق شهرستان یزد [...] با 166 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 10)³¹⁴، و با افزونه‌ی d و سپس گردش nn < nd، ایرانی < ایرانوحزانی پسین هن/hann: ... " شرم زن (منتهی الارب)³¹⁵، و از ستاک-ک-پایه‌ی ریشه با پیشوند us/s، پارسی سکند/skand: ... " [س گ] (ل) جماع و مباشرت. [...] (آندراج). جماع. (جهان‌گیری)³¹⁶

است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوسومری gin- (نیز gina- و gen-): ... 1. «بودن» 2. «گواهی دادن» 3. «استوار نمودن» 4. «راستین بودن» 5. «خیم» 6. «ویژگی»، زند.اش: ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) kânu- و kînu-، و سپس ایرانی < ایرانوحزانی پسین kun/کون (نیز kaon-/kown-/kāna-): ... 1. «بودن» 2. هستی یافتن؛ پدید آمدن 3. هستی و عالم

³¹² هرودوتوس ابر این پایانه ازدی دارد درکشنده و خوش مزه، او چپون می‌داشت کو نام ایرانیان هماره به مار «س» می‌انجامد، و هم‌خورند و پس‌زنیگ باشد اباک هلموگی و نژادگی و تبار والای ایشان:

... "καὶ τόδε ἄλλο σφι ὧδε συμπέπτωκε γίνεσθαι, τὸ Πέρσας μὲν αὐτοὺς λέληθε, ἡμέας μέντοι οὐ: τὰ οὐνόματά σφι ἐόντα ὅμοια τοῖσι σώμασι καὶ τῇ μεγαλοπρεπείᾳ τελευτῶσι πάντα ἐς τὸντὸ γράμμα, τὸ Δωριέες μὲν σὰν καλέουσι, Ἴωνες δὲ σίγμα: ἐς τοῦτο διζήμενος εὐρήσεις τελευτῶντα τῶν Περσέων τὰ οὐνόματα, οὐ τὰ μὲν τὰ δ' οὐ, ἀλλὰ πάντα ὁμοίως.



... "There is another thing which always happens among them; we have noted it though the Persians have not: their names, **which agree with the nature of their persons and their nobility**, all end in the same letter, that which the Dorians call *san*, and the Ionians *sigma*. You shall find, if you search, that not some, but all Persian names alike end in this letter." (Hdt. I.139, by A. D. Godley. Cambridge. Harvard University Press. 1920)

313 دهخدا.

314 دهخدا.

315 دهخدا.

316 دهخدا.

وجود.³¹⁷ در چم 'پیکره‌ی آسمانی و ستاره'، پارسی کیان / *kyān*: .٠٠٠ " [کِیا] (ا) ستاره و کوکب. (برهان) [...] ستاره. (اوهی) [...]: «ای بارخدایی که کجا رای تو باشد/خورشید درخشنده نماید چو کیانی»، فرخی (از یادداشت ایضاً)³¹⁸، و در چم 'مهری کوچک-و خُرد از جا'، پارسی کیان / *kyān*: .٠٠٠ "نقطهٔ پرگار را گویند که مرکز دایره است. (برهان) [...]. نقطهٔ پرگار را نیز کیان گویند. (اوهی)³¹⁹، ایرانی < ایرانوسریانی کیان / *kyān*: .٠٠٠ " (معرب، ا) طبیعت، و گویا این کلمه سریانی است. (از اقرب الموارد). طبع، و بدان نامیده شده کتاب سمع الکیان و به سریانی شمعا کیانا گویند. (مفتاح، از یادداشت به خط مرحوم دهخدا). سرشت. (مذهب الاسماء). طبیعت. جوهر. (از حاشیهٔ برهان چ معین): «جمشید کیانی نه که خورشید لیانی/کز نور عیانی همه رخ عین سنائی»، خاقانی (از یادداشت به خط مرحوم دهخدا)³²⁰، ایرانی < ایرانوسریانی کیانا / *kyānā*: .٠٠٠ " [کِیا/کِیا] (سریانی، ا) طبایع باشد، فیلسوفان کیاناکیان خوانند. (لغت فرس اسدی چ هرن ص 5). طبایع باشد به زبان فلاسفه. (لغت فرس اسدی چ اقبال ص 12). طبایع بود، و کیان نیز خوانند. (صحاح الفرس). طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و ییوست است. (برهان). «همه آزادگی همت تو/قهر کرده‌ست مرکیانا را»، خسروی (از لغت فرس چ اقبال ص 12)³²¹، ایرانی < ایرانوحترانی پسین کینونه / *kaynunah*: .٠٠٠ " [کِگ نوَن] 1. (مص) کینونه. کینونه. بودن. (فرهنگ فارسی معین). بودن. (غیاث). بودن. هست شدن. موجود شدن. (از یادداشت به خط مرحوم دهخدا) || 2. (امص) آفرینش و پیدایش. (غیاث). آفرینش. کون. (فرهنگ فارسی معین) || 3. بُوش. باشش. (از یادداشت به خط مرحوم دهخدا)³²²، نیز ایرانی < ایرانوحترانی پسین کین / *kain*: .٠٠٠ " [کِگ] (ا) گوشت پارهٔ اندرون کس زن. [...] (ناظم الاطباء). گوشت اندرون فرج زن. (غیاث). گوشت اندرون شرم زن. (از یادداشت به خط مرحوم دهخدا)³²³

³¹⁷ فرهنگ فارسی عمید.

³¹⁸ دهخدا.

³¹⁹ دهخدا.

³²⁰ دهخدا.

³²¹ دهخدا.

³²² دهخدا.

³²³ دهخدا.

نیز است از ستاکِ مم-اومند همین ریشه، $-Hk^{wh}aH.m^{wh}aH/*Hg^{wh}aH.m^{wh}aH$ ، گوی $giam$: .۳۳. «زم: زمستان»، پارسی **زم/zam**: .۳۳. "[ز]" (ا) به معنی سرما باشد که در مقابل گرماست و لهذا ایام سرما را زمستان گویند. (برهان) [...]. سرما. ضد گرما. (ناظم الاطباء)؛ «عاشق رنجور بودی بی درم/آن شخوده رخ شخاییده ز زم»، بنت الکعب (از فرهنگ جهان‌گیری)؛ «گذرهای جیحون پر از باد زم»، فردوسی (از آندراج و انجمن آرا)³²⁴، و در چم 'رفتن و جنبیدن'، و چيون، پارسی **زم/zam**: .۳۳. "باد سخت و تند را نیز گفته‌اند. (برهان) [...]. «زم» در زبان‌های ایران باستان مشتقات بسیار دارد و در شاهنامه جداگانه، بدون «ستان» به معنی باد سخت زمستانی به کار رفته است. (فرهنگ ایران باستان ص 90)³²⁵، باز نیز در راستای 'رفتن' و چيون 'زمین‌گیر شدن و آهسته پوئیدن'، پارسی **زم/zam**: .۳۳. "به معنی آهسته هم هست و زمزم یعنی آهسته آهسته. (برهان). آهستگی و نرمی. (ناظم الاطباء)³²⁶، در چم 'سرما' و نیز 'اندیشیدن و دریافتن و شناخت'، مازندرانی **زم/zam**: .۳۳. "1. رطوبت 2. سرما 3. ذهن.³²⁷ با پسوند **ag/ak**، در چم 'خاک'، تهرانی **زمه/zameh**: .۳۳. "خاکه.³²⁸ با پایانه‌ی **u**، پارسی **زمو/zamu** (نیز **zomu**): .۳۳. "[ز/ز]" (ا) این لغت از اضداد است به معنی گل تر و خشک هر دو آمده است که به عربی طین گویند. (برهان) [...]. در مؤید به معنی گل تر و خشک آمده و در فرهنگ به این معنی به فتح زا آورده و گفته که این لغت از اضداد است. (فرهنگ رشیدی) [...]³²⁹، نیز پارسی **زمو/zomu**: .۳۳. "خاکی که در روی سقف خانه می‌ریزند. (ناظم الاطباء)³³⁰

³²⁴ دهخدا.

³²⁵ دهخدا.

³²⁶ دهخدا.

³²⁷ فرهنگ لغت مازندرانی.

³²⁸ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

³²⁹ دهخدا.

³³⁰ دهخدا.

و بهج. ایرانی < ایرانوحزائی پسین **غمو/γamu**: ٣٣٠. " (مص) فروگرفتن خانه را به گل و چوب. (منتهی الارب). پوشیدن خانه را به گل و چوب. (از اقرب الموارد)³³¹، در همان راستا، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **غما/γemā** و **غمی/γamī**: ٣٣١. " (ا) گل نیم تر که بر بام افکنند. (مذهب الاسماء). آسمان خانه. یا آن چه بالای آسمان خانه باشد از چوب و خاک و جز آن. **غماء**. (از منتهی الارب)³³²، و به چم 'زمین پشت با/به میانجی خاک ریخته بر بام'، پارسی **زمو/zomu**: ٣٣٢. " [ز] (ا) سقف خانه باشد که آن را از چوب و علف و گل پوشیده باشد [...] (از فرهنگ رشیدی)...³³³، و بهج. ایرانی < ایرانوحزائی پسین **غمی/γamī**: ٣٣٣. " [ع م ی] (مص) سقف خانه پوشیدن. (تاج المصادر بیهقی). پوشیدن سقف خانه به گل و چوب. (از اقرب الموارد)³³⁴، و هم نیز آن چنان که در **زمن** و **زمنه** و ایرانوارمنی **-zamanak**، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **غمی/γamī**: ٣٣٤. " 1. سختی که قوم را در جنگ اندوهناک گرداند. (منتهی الارب) [...] || 2. کار دشوار بی راه روی. (منتهی الارب). کار سختی که بدان راه نیابند. (از اقرب الموارد)³³⁵، در همان راستا، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **غما/γomā**: ٣٣٥. " [ع م ما] 1. (ا) بلا و سختی. (منتهی الارب). داهیه. (اقرب الموارد) || 2. کار دشوار بی راه روی. (منتهی الارب). کار سختی که بدان راه نیابند. (از اقرب الموارد)³³⁶، و در پیوند با **زمن** و **زمین**، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **غمن/γaman**: ٣٣٦. " [ع] درآورده شدن در زمین. **غُمن** فی الارض (مجهولاً). (منتهی الارب) [...]. داخل گردانیده شدن و پوشانیده شدن در زمین. (از اقرب الموارد)³³⁷، و چیون سنسکریت **-gamana** (गमन) و پارسی **زمان** و پارسیگ **-han.jaman** در چم 'رفتن و پویشن'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **قمن/qamana**: ٣٣٧. " [ق م] (ا) روش. و راه. (منتهی الارب). سَنَن. (اقرب الموارد)³³⁸

³³¹ دهخدا.

³³² دهخدا.

³³³ دهخدا.

³³⁴ دهخدا.

³³⁵ دهخدا.

³³⁶ دهخدا.

³³⁷ دهخدا.

³³⁸ دهخدا.

در همین راستا، و چيون سنسکريت -gati (गति): 1. «راه» 2. «رُوشن» و -gātu (गातु): 1. «جاده» 2. «رفتن» 3. «رسیدن» 4. «جنبش»، ایرانی < ایرانشاهی پسین **qeddah/قده**: 1. «[قَدْ دَ]» 1. روش. || 2. راه. (منتهی الارب)³³⁹، و چيون سنسکريت -kaṭaka (कटक): 1. «گروه»، «دسته»، «لشگر»، نیز سنسکريت -ghaṭanā (घटना): 1. «گروهی از مردم» 2. «جنبش»، در چم 'گروه و دسته'، ایرانی < ایرانشاهی پسین **qeddah/قده**: 1. «گروهی از مردم که هر یک بر راهی و روشی و عزیمتی باشند و از این باب است قول خدای تعالی: کتا طرائق قددأ: ای فرقاً مختلفه اهواها. (قرآن 72/11) [...]». گروهی نه هم‌دل جدا کرده از گروهی دیگر. (ترجمان علامه جرجانی)³⁴⁰

پارسی **zami/زمی**: 1. «زمی. [زَ] (ا)» 1. مخفف زمین است که به عربی ارض خوانند. (برهان) [...]». «از زمی برجستی تا چاشدان/خوردمی هرچ اندر او بودی زنان»، رودکی؛ «به‌رفتند با شادی و خرمی/چو باغ ارم گشت روی زمی»، فردوسی || 2. کشور. (از فهرست ولف). سرزمین. ناحیه وسیعی از زمین. «ور از شاه توران به‌ترسی همی/نه‌خواهی که آیی به ایران زمی»، فردوسی³⁴¹

← آواگشت.نما:

پارسی 'زمی'، از:

-zami- < *zamih- < *jamih- < *jaH.miH- < *j^haH.maH- < *g^haH.maH- < *H^{gwh}aH.m^{wh}aH-

و با پسوند **in/an**، پارسی **zamin/زمین**: 1. «به معنی معروف است و این مرکب است به لفظ «زم» که به معنی سردی است و «یا نون» نسبت، چنان که در سیمین و زرین. چون جوهر ارض سرد است، لهذا به این اسم مسمی گردید. گاهی نون حذف کرده زمی هم گویند. (غیاث)؛ «آشکوخت بر زمین هموار بر/هم‌چنان چون بر زمین دشخوار بر»،

³³⁹ دهخدا.

³⁴⁰ دهخدا.

³⁴¹ دهخدا.

رودکی³⁴²، پارسی زمین/zamīn: . . . "ملک. کشور. ولایت. اقلیم. مملکت. (ناظم الاطباء)....: «چو کار جهان مر مرا گشت راست/فزون شد زمین، زندگانی به کاست»، فردوسی³⁴³، پارسی زمین/zamīn: . . . "در شاهد زیر به معنی مسافت آمده است: «گفت از این جایگاه تا به شهر سرانديب چهار فرسنگ زمین است»، (اسکندرنامه قدیم نسخه سعید نفیسی)³⁴⁴، و در چم 'رفتن و' زمین گیر شدن'، ایرانی < ایرانوختانی پسین زمین/zamīn: . . . " [ر] (ص) برجای مانده. (منتهی الارب) [...] کسی که پای او شل شود و از جای خود حرکت نه‌تواند کرد او را زمین نیز گویند [...] مأخوذ از زمانت. (غیاث)³⁴⁵

نیز پارسی اوستائی zamaēna: . . . «زمینی»، «خاکی»، پارسی اوستائی zam-: . . . «زمین»، و با افزونه‌ی ra، پارسی اوستائی zamarə- و نیز با وا. غلت، zamarə: . . . «در زمین»³⁴⁶، با پسوند ik، پارسیگ zamik-: . . . «زمین» (زاب جانشین نام)، روسی zemlyá: . . . «خاک»، «زمین»، لیتوانی žemė: . . . «زمین»، یونانی khthōn: . . . «زمین»، از *Hk^{wh}aH.t^{wh}aH.n^{wh}aH-، یونانی khamai: . . . «روی زمین».

با گردش *Hg^{wh}aH- < *g^huH- < *g^hū- < *hū- < hu، از ستاک هاواکی همین ریشه با پسوند maH-s است، لاتین homo: . . . «مردم»، «دوپا»، اسپانیائی hombre: . . . «مرد»، فرانسوی homme: . . . «مرد»، و در همان راستا، فرانسوی

³⁴² دهخدا.

³⁴³ دهخدا.

³⁴⁴ دهخدا.

³⁴⁵ دهخدا.

³⁴⁶ بسج. با پارسی اوستائی zamar(ə)guz: . . . «کود/پنهان کننده در زمین»:

. . . "tūm zəmərgūzō ākərənauuō vīspe daēuua zaraθuštra". . .

(Y.9.15)

. . . "زرتشت! این تو بودی کو هرویسپ دیوها را اندر زمین به‌گوهید (پنهان کرد)". . .

. . . "Toi, Zaraθuštra, tu as fait que tous les demons se cachent en terre" (Jean Kellens, *Les noms-racines de l'Avesta*, Wiesbaden 1974: 31)

کهن omage و homage: .: «بزرگداشتِ مرد/سرور»، انگلیسی human: .: «مردم»، لاتین humus: .: «زمین»، «خاک»، با افزونه‌ی l، لاتین humilis: .: «پائین»، «زمینی»، و از همین رو انگلیسی humble: .: «خاک»، فروتن». ← آواگشت.نما:

است نیز از همین ریشه، ایرلندی کهن -du: .: «زمین»، از:

-du- < *zu- < *ju- < *j^hu- < *g^hu- < *g^hū- < *g^huH- < *g^haH- < *Hg^{wh}aH-

و با پسوند an، ایرلندی کهن don: .: «جا»، «زمین». و با افزونه‌ی ya، وابسته به don/dun، ایرانی < ایرانوحزانی پسین دنیا/donyā: .: «جهان»، «کیتی»؛ گردش g^{wh} آغازین < d را بسج. با پارسی دمیک/damīk (> *zamīk): .: «زمین و مرز و بوم. (ناظم الاطباء) [...] صورت دیرینه‌ی کلمه‌ی زمین.³⁴⁷؛ نیز بسج. با از همین ریشه، خوارزمی ذین/dyn: .: «زن»، «همسر»، نیز ایرانی < ایرانولووی -tiyamm(i): .: «زمی: زمین»، ایرانی < ایرانوفروگی -tiamas: .: «گور». ← آواگشت.نما:

خوارزمی 'ذین-' ('-dyn): از:

-dyn- < *dina- < *zina- < *ji.na- < *j^hi.na- < *j^hī.na- < *g^hiH.n^{wa}- < *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH-

است نیز از همین ریشه، نوردی کهن gumi: .: 1. «مرد» 2. «دوپا»، بخش دوم از انگلیسی bridegroom: .: «داماد»، نیز بخش دوم از گرمی Bräutigam: .: «داماد»، انگلیسی groom: .: 1. «پسر بچه» 2. «جوانک» 3. «ریدک»، انگلیسی کهن grome.

← آواگشت.نما:

³⁴⁷ دهخدا. و از همین شاخه‌ی واج-آوا، ابak گردش z < d، برخاسته است: ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) -dāmum: .: «خون» (به میانجی روان بودن چون آب، و نیز به میانجی ماده‌ی حیات بودن)، همچ. ایرانی < ایرانوحزانی پسین دم/dam، ایرانوارامی 𐭠𐭥𐭥𐭥 (dāmā)، ایرانوسریانی ܕܡܐ (dāmā)، ایرانوهیری 𐭠𐭥𐭥𐭥 (dām)، فنیکی dm، اوگاریتی dm، امهری dām، هرری dām، تیکرئی dām، تکیربی dām، سواحلی damu، مالتزی demm، اندونزی dam: .: «پادافراس».

است نیز از همین ریشه، سنسکریت -kṣam: .«زمین»، با کاف.گردینشن آغازین³⁴⁸، گردش «هاواک» آغازین H < k، از: < *ksama- < *kza.ma- < *kja.ma- < *kjaH.ma- < *kj^haH.ma- < *kg^haH.ma- < *Hg^{wh}aH.m^{wh}aH- .kṣam-

نیز سغدی زئی/z'yy (= zayy): .«زمین»، ساخت واژه را بسج. با از همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزائی پسین -hayy: .«هستی»، «زندگی»، نیز یغتایی زئی/zoy: .«زمین»، سیستائی کهن (سکائی) -ysama: .«زمین».

← آواگشت.نما:

سیستائی کهن (سکائی) -ysama: .«زمین»، از:

< *isama- < *iza.ma- *ija.ma- < *ijaH.ma- < *ij^haH.ma- < *ig^haH.ma- < *Hg^{wh}aH.m^{wh}aH- .ysama-

نیز خوارزمی زیم/zym: .«زمین»، کردی زوی/zavī: .«زمین»، سریکلی زمار/zimār: .«زمین»، ایرانوآسی (ایرونی) zæxx: .«زمین»، و ایرانوآسی (دیگوری) zænxæ: .«زمین».³⁴⁹

← آواگشت.نما:

ایرانوآسی (ایرونی) -zæxx، از:

< *zainxa- < *zai.n.ka- < *jai.na.ka- < *j^hai.na.ka- < *g^hai.n^wa.k^wa- < *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.k^{wh}aH- .zæxx- < *zaixxa-³⁵⁰

³⁴⁸ 'سر.کافینشن/Sar.kāfēnišn'، 'سر.کافگردینشن/Sar.kāfgardēnišn'؛ Initial K.Conversion. فرایندی را دانیم که در آن

هاواک آغازین به هم‌خوان کاف فرامی‌گردد. Initial K.Genesis، Initial K.Generation نیز به‌توانش نامید.

³⁴⁹ این دو واژه نشان دهند که در شاخه‌ی سیستائی کهن، در کنار -zan، -zam نیز به‌چم 'زمین' اندرپوده است.

³⁵⁰ و نیز: ایرانوآسی (دیگوری) -zænxæ، برخاسته از همان ماده، با افزونه‌ی ya، از: *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.k^{wh}aH.y^{wh}aH-.

از همین ریشه است، با پیشوند **upa**، پارسی اوستائی **upasma-** ∴. «زینده در زیر زمین»، و ابابگ پیشوند **ni**، پارسی اوستائی **nisama-** ∴. «ژرفنا»، «گودی»، با پیشوند **aḍairi** (< **ḍair** / ذیر < ایرانوحزائی پسین **ḍail** / ذیل)، **aḍairi.zəma-** ∴. «ذیل زمین»، با پیشوند **vi**، سیستانی کهن (سکائی) **uysma-** ∴. 1. «زمین» 2. «خاک» 3. «گل»، یزغلامی **zamč-** ∴. «زمین»، با گردش **m < v**، کردی **zavī-** ∴. «زمین»، سنسکریت **śava-** (शव): ∴. «کالبد بی جان»، «لاشه».

به چم 'تن و کالبد'، ایرانی < ایرانوحزائی چسین **jam'** ∴. " [ج م ء] (ا) کالبد. (منتهی الارب)" ³⁵¹، نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین **jamā'** ∴. " [ج (ا)] کالبد. (منتهی الارب). شخص. (اقرب الموارد). شخص هر چیز و حجم آن. [...] (اقرب الموارد)" ³⁵²

و نیز از همین ریشه‌اند همه واژگان زیر، به چم «زمین»، سنسکریت **jyā-** (ज्या) ³⁵³ **go-** (गो) ³⁵⁴ **gu-** (गु) ³⁵⁵ **ku-** (कु) **kṣā-** (क्षा) **kṣāntā-** (क्षान्ता) **kṣoṇi-** (क्षोणि) **kṣoṇī-** (क्षोणी) ³⁵⁶ **kṣaṇī-** (क्षौणी) **kṣiti-** (क्षिति) ³⁵⁷ **kṣāman-** (क्षामन्) ³⁵⁸ **kṣmā-** (क्षमा) **hemā-** (हेमा) ³⁵⁹ **khaṇḍinī-** (खण्डिनी) ³⁶⁰ **gātrā-** (गात्रा) ³⁶¹ **gotrā-**

³⁵¹ دهخدا.

³⁵² دهخدا.

³⁵³ نیز به چم: «مادر: زاینده».

³⁵⁴ نیز به چم: 1. «مادر: زاینده» 2. «آب» 3. «گاو» 4. «بانگ» 5. «سخن» 6. «گوسان: خواننده» 7. «اسب راندن» 8. «گله» 9.

«شیر: نوشیدنی».

³⁵⁵ نیز به چم: 1. «گاو» 2. «آب» 3. «رفتن» 5. «بانگ زدن».

³⁵⁶ نیز به چم: 1. «رم» 2. «خانه» 3. «شیان» 4. «خاک».

³⁵⁷ نیز به چم: 1. «رم» 2. «قوم».

³⁵⁸ نیز به چم: 1. «خاک» 2. «بن: زمین».

³⁵⁹ نیز به چم: «زن زیبا».

³⁶⁰ نیز به چم: «کشور. اومند»، «دارای قاز»، و بدون هاواک، **kandinī-** (कन्दिनी): ∴. «دوشیزه».

³⁶¹ نیز با پایانی کوتاهواک **gātra-** (गात्र)، به چم: 1. «پیکر» 2. «اندام».

(³⁶²गोत्र) gmā-، (ग्मा) śyāmā-³⁶³، (जगत) jagat-³⁶⁴، (जीव) jīva-، و از ستاک دوتائیده‌ی ریشه و با گردش
 نیز بخش نخست از kumbhinī- (कुम्भिनी)، و بخش نخست از jīvadhānī- (जीवधानी).
 ← آواگشت. نما:

سنسکریت -yogya، از:

< *igō.gya- < *ig^wō.g^wya- < *ig^wō.g^wī- < *ig^{wh}ō.g^{wh}ī- < *ig^{wh}oH.g^{wh}iH- < *Hg^{wh}aH.g^{wh}aH-
 .yogya- < *yōgya- < *iyōgya-

سنسکریت -hemā، از:

.hemā- < *hēmā- < *g^hē.m^hā- < *g^heH.m^haH- < *Hg^{wh}aH.m^{wh}aH-

سنسکریت -gotrā، از:

.gotrā- < *gōtrā- < *gōṭrā- < *g^wō.ṡ^wrā- < *g^{wh}oH.ṡ^{wh}raH- < *Hg^{wh}aH.ṡ^{wh}raH-

سنسکریت -kṣoṇī- و -kṣoṇī-، از:

.kṣoṇī- < kṣoṇī- < *kṣōṇī- < *ksōnī- < *kzōnī- < *k^jhō.n^hī- < *kg^hoH.n^hiH- < *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH-

³⁶² نیز به چم: «گله‌ی گاو»، و با پایانه‌ی کوتاه‌واک -gotra (गोत्र)، به چم: 1. «زنتو» 2. «گونه» 3. «گروه» 4. «نژاد» 5. «دوده» 6. «خاندان»
 7. «جنگل» (بخشی از زمین/پوشش گیاهی) 8. «کشت‌زار» (بخشی از زمین) 9. «جاده» 10. «خواست».

³⁶³ نیز به چم: «زن».

³⁶⁴ نیز به چم: 1. «همان» 2. «مردم» 3. «رم» 4. «گیاه» 5. «گاو» 6. «زینده» 7. «جنبنده».

نیز از ستاک **مهم‌اومند** همین ریشه، پارسی اوستائی **gam-** (> **Hg^{wh}aH.m^{wh}aH-**): 1. «رفتن» 2. «آمدن» 3. «گرد آمدن» 4. «انجام دادن» 5. «هم‌خوابگی کردن» (به میانه‌ی با هم گرد آمدن) 6. «رخ دادن» 7. «پدید آمدن» 8. «رسیدن» 9. «جور/هم‌آهنگ/سزاوار بودن» 10. «زاده شدن/به دنیا آمدن».

با پیشوند **us**، پارسی اوستائی **usgam-**: 1. «برآمدن ستارگان» 2. «روان شدن آب»، پارسیک **āmatan-** و **matan-**: «آمدن»، سیستانی کهن (سکائی) **hajsem-**: 1. «روانه کردن» 2. «پیش فرستادن»، با پیشوند **uz**، پشتو **zyūmai-**: «چرخاب»، از ستاک بدون افزونه‌ی **m**، پارسی اوستائی **gata-** (ماده‌ی **ga-/gā-**): «آمده»، مهلوانیک **gaδan-**: 1. «آمدن» 2. «رفتن»، با پیشوند **ā**، سغدی **āgata-**: «آمدن»، سیستانی کهن (سکائی) **āta-**: 1. «آمدن» 2. «رسیدن» 3. «اندر شدن»، با پیشوند **ni**، و افزونه‌ی **s**، از **ni.gasa-**، خوارزمی **niys-**: 1. «رسیدن» 2. «برنا شدن»، اباک پیشوند **fra**، ایرانوآسی **rægæd-**: 1. «آماده» 2. «رسیده» 3. «پخته»، کردی **hātin-**: «آمدن»، نیز بختیاری **avēdan-**: «آمدن»، با پیشوند **na**، نراقی **nagad-**: «نارس: کال/نارسیده»، نیز از ستاک **ک-پایه‌ی** ریشه، ایرانوتخاری آ **kām-**، **kām-** و **kum-**: «آمدن»، هچ. ایرانوتخاری ب **kā(n)m-**، **kam-** و **sem-** (با گردش **k^{wh} < z < s < š/š**)، با پیشوند **ā**، از ستاک دوتائیده‌ی ریشه، ایرانوتخاری آ **kakmu-**: «آمدن»، پارسی آمدن **āmadan-**: «(مَ دَ) [په. مص ل. 1. رسیدن، فرا رسیدن 2. آغاز کردن، شروع کردن 3. سر زدن، واقع شدن 4. گذشتن، سپری شدن 5. اصابت کردن، رسیدن 6. گنجیدن 7. پدیدار گشتن، پیدا شدن 8. شدن، گردیدن 9. فرض کردن 10. برآمدن، مقابله کردن]»³⁶⁵

← آواگشت.نما:

پارسی 'آمدن-' ('āmadan-)، از «آ-» + «مدن-»، و **madan-**، خود از ماده‌ی **mad-** (> **gmad-**)، از صفر.ستاک **t** گسترده‌ی ریشه:

³⁶⁵ فرهنگ فارسی معین.

³⁶⁶.mad- < *mata- < *hmata- < *g^hmata- < *g^h.m^ha.ta- < *g^{wh}aH.m^{wh}aH.ta- < *Hg^{wh}aH.m^{wh}aH.ta-

سیستانی کهن (سکائی) āta-، از «آ-» + «ت-»، و ta-، خود از مادهی gat-، از صفر.ستاک با t گستردهی ریشه:

.ta- < *hta- < *g^hta- < *g^h-ta- < *g^{wh}aH.ta- < *Hg^{wh}aH.ta-

خوارزمی nys-، از «نی-» + «غس-» (*niys-)، و ys-، خود از مادهی gas-، از صفر.ستاک با s گستردهی ریشه:

.gs- < *gsa- < *g^hsa- < *g^h-sa- < *g^{wh}aH.sa- < *Hg^{wh}aH.sa-

سیستانی کهن hajsem-، با گردشن «H» آغازین < ha³⁶⁷، از:

1. < *hag^hsema- < *hag^{wh}sema- < *hag^{wh}He.ma- < *Hg^{wh}Ha.ma- < *Hg^{wh}aH.ma-

.hajsema- < *haj^hsema-

2. < *hag^hs^hema- < *hag^{wh}.s^{wh}e.ma- < *Hg^{wh}aH.s^{wh}eH.ma- < *Hg^{wh}aH.s^{wh}aH.ma-

.hajsema- < *haj^hs^hema-

³⁶⁶ از همین ریشه، ایرانی < امهری (Amharic) :mätta-، «مدن: آمدن»، ایرانی < ارگبه (Argobba) :mätta-، «مدن: آمدن»، ایرانی < وُلَن :mäta-، «رسیدن»، نیز از همین جاست ایرانی < ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) :mät-، «کشور»، ایرانی < ایرانوخرانی پسین 'مدن-' (> *gmadan-): «شهر» = آمدگاه، ایرانی < ایرانوهریتی mini- و mina- (> *gmaHna-): «شهر»، نیز ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوتراکی) :midne-، «شهر»؛ نیز ایرانی < اوگاریتی (Ugaritic) :myy-، «آمدن»، با جابه‌جائی از *mgV- < *gmV- < *myV- با گردنش < g < j < z، ایرانی < جتلی-شعری (Jibbali = Shaḥri) :zahám- و :zahmún-، «رسیدن»، ایرانی < گعزی :g^wayya-، «دویدن»، «گریختن»، ایرانی < سُقْتَری :ge-، «رفتن»، «دویدن»، ایرانی < چادی :giyē-، «آمدن».

گفتنی آن که دیگر ریشه‌ی آریائی به چم 'رفتن و آمدن'، i-ay- و aiti-/it- و at-، نیز به زبان‌های نام‌دار به سامی راه یافته است، بسج. ایرانی < مندائی :ata-، «آمدن»، هج. ایرانی < نوآرامی اورومیهای (Urmian Neo-Aramaic) :ty-، ایرانی < ایرانوآرامی یبیلی :ty-، ایرانی < ایرانوخرانی قرآنی :ty-، ایرانی < فنیقی :t²، نیز نک:.

Alexander Militarev, *A complete etymology-based hundred wordlist of Semitic updated: Items 1–34*, in: Journal of Language Relationship 3, Russian State University for the Humanities/Santa Fe Institute, 2010: 43–78.

³⁶⁷ نیز بسج. با حسن‌دوست، ش. 194، کو با پی‌روی از بایلی و امریک، ha را برگرفته از پیشوند fra شناخته است. این نیز به‌شاید. گزینیه‌ی سوم چيون باشد کو ha را کوتاه‌شده‌ی ham/han دانیم، ایا ha به چم «یک بار».

کردی **hātin-**، از مادهی **hāt-**:

$.hāt- < *hāta- < *g^hā-ta- < *g^{wh}aH-ta- < *H_g^{wh}aH-ta-$

بختیاری **avēdan-**، از مادهی **vēd-**، خود از ستاک لبواتی و با **t** گسترده شده‌ی ریشه:

$.awēd-/avēd- < *awēt- < *awē.ta- < *aw^hē.ta- < *ag^{wh}ē.ta- < *ag^{wh}aH.ta- < *H_g^{wh}aH.ta-$

برای ستاک لبواتی ریشه بسج. با لاتین **venīre**: ۱. «آمدن»، یونانی **bainein**: ۲. «رفتن» ۳. «گام زدن»، انگلیسی

base: ۱. «بنیاد: جای گام نهادن»، بخش دوم از انگلیسی **acrobat**: ۲. «چم‌ورز»، بخش دوم از انگلیسی **event**: ۳.

«رخداد»، نیز از ستاک **ک-پایه‌ی** همین ریشه است گرمی **kommen**: ۱. «آمدن» (و بسی چم دیگر آن چنان که در پارسی)،

کهن گرمی **queman**، سکسونی کهن **kuman**، فریزی کهن **kuma**، انگلیسی **come**، گوتیک **qiman**، سوئدی **komma**، از

ستاک **ک-پایه‌ی** ریشه، لیتوانی **gimti**: ۱. «زاده شدن» ۲. «پدید آمدن»، هیچ. **Gemu**، با پیشوند **be**، انگلیسی **become**:

۳. «شدن»، گرمی **bekommen**: ۴. «دریافتن»، نیز گرمی **bequem**: ۵. «آسان»، «خوش»، «خوار»، کهن گرمی **معلوم**

biquāmi و کهن گرمی میان‌ی **bequāme**: ۱. «جور» ۲. «سزاوار» ۳. «تنبیل» (بسج. با پائین از همین ریشه، پارسی **هنجام**)، هیچ.

انگلیسی کهن **gecwēme**، نیز گرمی **Kunft**: ۱. «رسیدن» ۲. «آمدن»، هیچ. کهن گرمی **معلوم** **kumft**، گرمی میان‌ی **معلوم**

kumst- و **kumpst-**

← آواگشت.نما:

کهن گرمی **معلوم** **kumft-**، از:

$.kumft- < *kumfta- < *kū.m^f.ta- < *k^wū.m^{bh}.ta- < *k^{wh}ū.m^{wh}.ta- < *H_k^{wh}aH.m^{wh}aH.ta-$

گرمی **kunft-**، از:

$.kunft- < *kunfta- < *kū.n^f.ta- < *k^wū.n^{bh}.ta- < *k^{wh}ū.n^{wh}.ta- < *H_k^{wh}aH.n^{wh}aH.ta-$

کهن گرمی محلول - kumpst، از:

< *kumbsta- < *kumbsta- < *kū.m^{bs}.ta- < *k^wū.m^{bh}.ta- < *k^{wh}ū.m^{wh}.ta- < *Hk^{wh}aH.m^{wh}aH.ta-
.kumpst-

کهن گرمی محلول - kumst، از:

.kumst- < *kumsta- < *kū.m^s.ta- < *k^wū.m^h.ta- < *k^{wh}ū.m^h.ta- < *Hk^{wh}aH.m^{wh}aH.ta-

از همین ریشه است ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جام/ jamm**: . . . " [ج م م] (ص) بسیار. (منتهی الارب). بسیار از هر چیز. (اقرب الموارد): تخبون المال حبا جاً. (منتهی الارب): - جم الماء: جای ژرف از آب. (منتهی الارب). معظم آب. (اقرب الموارد). - جم غفیر، و جم غفيرة: همه. (منتهی الارب). به معنی جمیع آنان از وضع و شریف و هیچ کس تخلف نه کرد و بسیار بودند. (اقرب الموارد)³⁶⁸، و به چم 'پُر کردن به میانجی گرد آوردن'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جام/ jamm**: . . . " [ج م م] 1. (مص) پر کردن پیمانه را تا سر. || 2. پیمودن پیمانه را به طوری که فوق پری پیمانه باشد. || 2. گذاشتن آب را تا جمع شود. [...] (اقرب الموارد)³⁶⁹، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جاء/ jamā**: . . . " [ج] (مص) گرد آمدن و انباشته شدن آب بر روی هم. (از اقرب الموارد)³⁷⁰، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جمع/ jam'**: . . . " [ج] (مص) گرد کردن. (فرهنگ فارسی معین). گرد آوردن. [...] (اقرب الموارد). ضمّ و تألیف کردن. (اقرب الموارد). فراهم کردن. (فرهنگ فارسی معین)³⁷¹

³⁶⁸ دهخدا.

³⁶⁹ دهخدا.

³⁷⁰ دهخدا.

³⁷¹ دهخدا.

و در چم 'گرد آمدن' و سپس 'به سر ریز شدن و جوشیدن انجامیدن'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jam'**: .٠٠٠. "[ج] جوش آمدن. (ذیل اقرب الموارد از زحشری): جمعت القدر: غلت. (اقرب الموارد)"³⁷²، نیز در راستای 'جم و جماء'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jem'**: .٠٠٠. "[ج] همه. (منتهی الارب)"³⁷³، نیز ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jom'**: .٠٠٠. "[ج] همه: ذهب الشهر بجمع؛ یعنی رفت تمام ماه، و در این دو معنی اخیر به کسر جیم نیز آمده. (منتهی الارب)"³⁷⁴، نیز به چم 'گردآمده از چیزی'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jom'**: .٠٠٠. "[ج] 1. (ا) مشت فراهم آورده. (منتهی الارب). جمع الکف؛ هنگامی است که مشت را جمع کنند، گفته می‌شود: ضربته بجمع کفی. (ازاقرب الموارد). || 2 یک مشت از چیزی. (المنجد)"³⁷⁵، و چون پارسی از همین ریشه، **gom/گم**، به چم 'دوررفته از دیده'، و از این رو، 'پنهان'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jom'**: .٠٠٠. "[ج] پنهان و مخفی. [...] (از اقرب الموارد): امرهم بجمع؛ یعنی کار ایشان پنهان و مستور است و آن را فاش نه‌کنند. (از اقرب الموارد)"³⁷⁶، و در چم 'هم‌خوابگی و گادن'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jam'**: .٠٠٠. "[ج] زفاف کردن. (منتهی الارب)"³⁷⁷

و در چم 'زن و دختر جوان'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jom'**: .٠٠٠. "[ج] دوشیزه: فلان من زوجها بجمع؛ یعنی هم‌چنان دوشیزه است."³⁷⁸، نیز ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jem'**: .٠٠٠. "[ج] (ا) دوشیزه."³⁷⁹، نیز در چم 'گرد آمدن' و نیز 'بزرگ و کلان و گنده به میانجی گردآمدگی و انبوه‌شدگی'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jemā'**: .٠٠٠. "[ج] 1. (ا) جمع چیزی. || 2. (ص) کلان. (اقرب الموارد) [...]: قدر جماع: دیگ کلان."³⁸⁰، و در چم 'گائیدن و مرزشن و نزدیکی جنسی نمودن و شرم کردن'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین جمع **jemā'**: .٠٠٠. "[ج] (مص) مجامعت. (اقرب الموارد). گرد آمدن با کسی.

³⁷² دهخدا.

³⁷³ دهخدا.

³⁷⁴ دهخدا.

³⁷⁵ دهخدا.

³⁷⁶ دهخدا.

³⁷⁷ دهخدا.

³⁷⁸ دهخدا.

³⁷⁹ دهخدا.

³⁸⁰ دهخدا.

(فرهنگ فارسی معین). وطنی کردن. نکاح. (ربنجی). کنایه از نکاح است. (مذهب الاسماء). صحبت. آمیزش. با هم پیوستن. و با لفظ دادن مستعمل. (آندراج): «ای خواجه زنات که شیوه‌ها انگیزد/هر لحظه جماعی دهد و به‌گریزد/گفتی که ز نام چو پیشات آید برخیز/در پیش زن تو گیر من برخیزد»، میرخسرو (از آندراج)³⁸¹

بسج. با از همین ریشه، پارسی گام/gām: .۰.۰. " (ا) آقدر از زمین که میان دو پا باشد گاه راه رفتن. قدم. پای. فرجه میان دو قدم. لنگ. پی. «بر درگاه او رفتن هر روزی فخریست/بی خدمت او رفتن هر گامی عاریست»، فرخی³⁸²، پارسی گام/gām: .۰.۰. "کار. عمل. اقدام: «گر چه راه دل زند زین گام نه‌توان بازگشت/ورچه قصد جان کند زینقدر نه‌توان دررمید»، خاقانی³⁸³، پارسی گام/gām: .۰.۰. "مرتبه. درجه. رتبت: «می‌گویند که به هزار گام شیراز مه‌تر بوده است از اصفهان»، (فارس‌نامه ابن بلخی ص 132)³⁸⁴، پارسی گام/gām: .۰.۰. "مرحله. جا: «چو به‌گشادند چشم‌ام شد درست‌ام/که چندین رفته بر گام نخست‌ام»، عطار (اسرارنامه)³⁸⁵، پارسی گام/gām: .۰.۰. "لجام اسب. (برهان): «ز خاک شمس فلک، زر کند که تا گردد/ستام و گام و رکاب براق او زرگند»، سوزنی سمرقندی³⁸⁶، با پایانه‌ی ak/ag، بخش دوم از پارسی چارگامه/čārgāmeḥ: .۰.۰. "[م/م] (ص مرکب) اسب رهوار خوش رفتار باشد. (برهان). کنایه از اسب راهوار. (آندراج). اسب تیزرو. اسب راهوار: «ساقیا اسب چارگامه بران/تا رکاب سه‌گانه به‌ستانیم»، خاقانی (از آندراج)³⁸⁷، نیز مازندرانی

³⁸¹ دهخدا.

³⁸² دهخدا.

³⁸³ دهخدا.

³⁸⁴ دهخدا.

³⁸⁵ دهخدا.

³⁸⁶ دهخدا.

³⁸⁷ دهخدا.

gom-: «گام، قدم»³⁸⁸، جانورشناسی، مازندرانی gamī-: «جانوری درشت پیکر و دریایی»³⁸⁹، و هم نیز نام گونه‌ای از قایق، پارسی gamī-: «تراده. [ت ز را د/د] (ل) قایق و کرجی و گمی. (ناظم الاطباء)»³⁹⁰

و از ستاک ک-پاهی ریشه (> -Hk^{wh}aH.m^{wh}aH-s/š*)، مازندرانی **گمش/komeš**: «1. جنب و جوش 2. حرکت نامخصوص»³⁹¹، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **کمش/kameš**: «[ک] مرد تیزرو و سبک و کافی. [...] (ناظم الاطباء). مرد سریع. (از اقرب الموارد)»³⁹²، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **کمش/kameš**: «اسب خرد نره. [...] (آندراج). اسب نریان خردنره. (ناظم الاطباء)»³⁹³، بسج. با پیشوند **han/ham**، پارسی انجام/**anjām**: «[آ] (ل) انتها و آخر هر کار. [...] (هفت قلزم). عاقبت. (رشیدی). بافدم. (شرف‌نامه منیری). «نه به آخر همه به فرساید/هر که انجام راست فرسد نیست»، رودکی (اشعار چ مسکو ص 358)»³⁹⁴

نیز پارسی انجام/**anjām**: «هر چیز باشد که به نظام آید. [...] (آندراج). «کارها را فرجام نگر به انجام»، (سندبادنامه ص 329)»³⁹⁵، نیز پارسی انجام/**anjām**: «فاعل را نیز گویند که به نهایت رساننده و به آخر آورنده باشد. (برهان قاطع) [...]». به آخر رساننده و به انتها آورنده. (ناظم الاطباء). به پایان رساننده مثل: راه انجام، در این صورت با کلمه دیگر مرکب شده اسم فاعل مرکب سازد. (فرهنگ نظام). شعوری و سروری بیت زیر را برای این معنی شاهد آورده‌اند: «صبور و صابر گشتم به حبس و بند ار چند/زمانه دارم اندر بلای جان انجام»، مسعود سعد؛ - آخرانجام؛ به

³⁸⁸ فرهنگ لغت مازندرانی.

³⁸⁹ فرهنگ لغت مازندرانی.

³⁹⁰ دهخدا.

³⁹¹ فرهنگ لغت مازندرانی.

³⁹² واژه‌یاب.

³⁹³ واژه‌یاب.

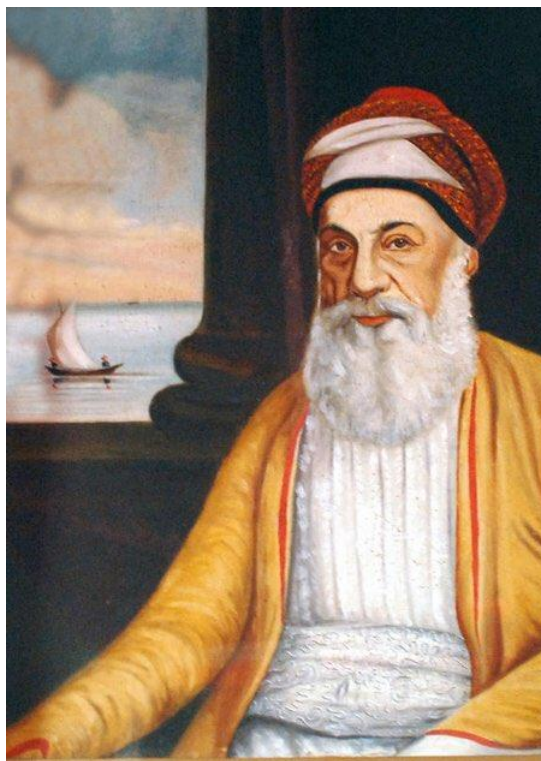
³⁹⁴ دهخدا.

³⁹⁵ دهخدا.

آخر رساننده: «نام تو کابتدای هر نامست/اول-آغاز و آخر-انجام است»، نظامی³⁹⁶، بسج. با پارسی جان.انجام/*jān.anjām*:
 .::: "[ا]" (نف مرکب) جان بآخر رساننده. خاتمه دهندهٔ جان. جان پایان دهنده. گشونده: «به روز بزم بود آفتاب گوهر بار/به
 روز رزم بود ازدهای جان انجام»، عمیق³⁹⁷، و با پیشوند *fra*، پارسی فرجام/*farjām*: .::: "[ف]" (ا) بر وزن و معنی انجام
 است که به معنی انتها و آخر باشد. (برهان). عاقبت. (غیاث). «ابله و فرزانه را فرجام خاک/جایگاه هر دو اندر یک
 مفاک»، رودکی³⁹⁸

ملا فیروز، پوس ملا کاوس

(فرتور: Dadibhai Noshirwanji Dadyseth Ātaš Bahrām Agiary, Mumbai)



³⁹⁶ دهخدا.

³⁹⁷ دهخدا.

³⁹⁸ دهخدا.

نیز در چم 'اندیشیدن و شناخت'، پارسی انجم/anjem: ۳۰۰. [ا ج] (ا) خرد و عقل. (ناظم الاطباء). - پادشاه انجم سپاه؛ پادشاهی که عقل و خرد سپاه اوست. (ناظم الاطباء)³⁹⁹، نیز پارسی انجمن/anjoman: ۳۰۰. [ا ج م] (ا) مجلس و مجمع. [...] (انجمن آرا) گردآمدن گاه مردم در کنکاش و مشورت. (ناظم الاطباء). «روانام روان گو پیلتن/مه‌گر باز بیند بدان انجمن»، فردوسی؛ «نامه بی مهر چون سر بی کلاه بود و سر بی کلاه انجمن را نه‌شاید»، (نوروزنامه)⁴⁰⁰، نیز در چم نشست مردان و زنان مهدین در آتش‌کده باشد به آهنگ رای‌زنی، آزند. اش، انجمن کردن مهدینان یزد به هنگام آمدن موبد و ستاره‌اشمار، ملاکوس و پوس‌اش ملافیروز، از سورت، به سال هزار و صد و سی و هفت یزدگردی: ۳۰۰. "دو مکتوبی که هم‌ره برده بودیم/بدو دادیم و حال آگه نمودیم/همان ساعت طلب کرد انجمن را/خبر کردند آن‌که مرد و زن را/به آتش‌کده بی‌آمد انجمن شاد/دو مکتوب آن زمان در پیش به نهاد/به آواز بلند آن گاه خواندند/شنیدند و بر آن گوهر فشانند...⁴⁰¹"

³⁹⁹ دهخدا.

⁴⁰⁰ دهخدا.

⁴⁰¹ شرح حال و مسافرت‌های ملافیروز، نویسنده: ملاکوس، نسخه خطی کتاب‌خانه مجلس، شماره 18866، ب. 30. گفتنی این که در همین آوام بود که برای نخستین بار به فرمان کریم خان زند که به موبد کاوس دل‌بستگی یافته بود دژداد جزیه از دوش مهدینان برداشته شد. پس از تخمه‌کشی‌ای که اهرمنان صفوی از مزدیسنان کرده بودند چگون رفتاری بی شک یک گسست به شمار می‌رفت و این نشان دهدی که کریم خان در راه بازیابی ایران‌شهر گام نهاده بود، روی‌دادی که با برآمدن صفوی دوم، ای قجر، دچار گسست شد، با برآمدن بهلوی، به ویژه بهلوی فرتوم، باری دیگر از سرگرفته شد تا سپس با برآمدن صفوی سوم، ای جمهوری‌گیران‌گر اسلامی، انی کرت از هم به‌گسلد. ایدر گزارش آن چه رخ داد:

۳۰۰. "اندرآمدن دو مهدین از کرمان به شیراز برای دادخواهی به سبب جزیه زیادتی که از ایشان می‌گرفتند و معصل کردن شخصی ایشان را و کار ناکردن و عاقبت الامر معاف شدن آن به توسط والد ناظم، گوید: خدا آن‌جا چه زان‌سان آبرو داد/کنون گویم یکی از آن‌چه رو داد/به کرمان ظلم بُد بر قوم مهدین/نه می‌شد دفع از دست کسی این/گرفتندی از ایشان جزیه بسیار/بر آن بی‌چارگان دشوار بُد کار/سبب آن بود که در هنگام پیشین [=پیش از برآمدن خشم‌تخماکان صفوی]/به کرمان بُد فراوان مرد مهدین/شمار آن نوشته بُد به دفتر/گرفتندی از ایشان آن مقرر/به کرمان قتل عامی گشت یک‌ره/بسی مهدین دران گردید به‌گشته/هزاران مرد مهدین کشته گردید/ز ایشان زندگی برگشته گردید/نه ماند از ده، یک کس زنده بر جا/فتاد هر جا تن و دست و سر و پا/ولی آن جزیه بود بر حال اول/نه‌کردند اندر آن چیزی مبدل/ز بعد قتل مردم را شمردند/حساب‌اش را به دفتر جمله بردند/بر ایشان جزیه را کردند قسمت/نهادند آن چنانی زشت بدعت/به ضرب ظلم به‌گرفتند یک چند/خدا به‌گشاد ناگه آن چنان بند/وکیل [=کریم خان] از بس که عدل و داد می‌کرد/ز داد. اش هر کس هر جا

نیز پارسی انجامن/anjāman: ۴۰۲. " [اَمْ] (ا) انتهای هر چیز. (ناظم الاطباء)⁴⁰²، پارسی هنجام/hanjām: ۴۰۳.

"(ص) مردم بی‌کار و تنبل و کاهل و باطل و محمل را گویند. (برهان): «در دنیا سخت سختی و در دین پستی و میانه‌کار

یاد می‌کرد/به داد او دست بی‌داد هر کجا بست/شکسته شد ز نیش ظلم را دست/به شیراز آمد از کرمان دو مهدین/زبانی چرب و گفتار
پُر شیرین/که به‌نماید عرض از مهر تخفیف/قریب سال و نمی‌گشت توقیف/به امید کسی ماندند بسیار/که اسم‌اش را نه می‌آرم به گفتار/بسی
گشتند حیران و پریشان/نی‌آمد دردشان را هیچ درمان/جدا از خانه درمانده به غربت/بسی دیدند درد و رنج و زحمت/نه جای ماندن و نه
پای رفتن/نه روی خاموشی نه رای گفتن/به غربت در به در گشتند بسیار/نی‌آمد بر از آن شخص آخر این کار/چه بی‌چاره شدند از چاره
آخر/خدا نه گذاشت‌شان بی‌چاره آخر/بر بابام [= موبد کاوس که در آن زمان به میانجی ستاره‌شناسی‌ای که ابر جنگ بصره کرده و پُر آوازه شده
بودی، به دربار فراخوانده گشته و نزد کریم خان به سر می‌بردی و پیوندی بس نیک نیز ابا وزیر او، آقا، به‌داشتی] حکایت جمله گفتند/به مژگان لولوی
اشکینه سُفتند/ز بس به‌گریستند اند و پریشان/زمین گِل شد ز آب چشم ایشان/چه این به‌شنید بابام خواست فی حال/بر آقا به‌برد و
گفت احوال/که این بی‌چارگان درماندگان‌اند/غریب و بی‌کس و بی‌خانمان‌اند/اگر از لطف‌گیری دست ایشان/به‌سازی کار این گشته
پریشان/خدا در دو جهان‌ات یار باشد/مددکار تو اندر کار باشد/جزای خیر یابی در دو دنیا/ترا نیکی بود بس زاد عقبی/ازین به‌تر چه
می‌باید ترا کار/نکوئی هر کجا باشد ترا کار/نکوئی کن که نیکی دست گیر است/نکوئی به‌تر از تاج و سریر است/چه این به‌شنید گفت
احوال برگو/چنان چون هست جمله حال برگو/برو بابام حکایت کرد یک‌سر/چنان چون بُد ز اول تا به آخر/به بابام آن گهی گفتا
عریضه/به‌باید کرد و هست این فریضه/نوشتند اندرو احوال ایشان/ز احوال و هم از آمال ایشان/پس آن‌که کرد عریضه این چنین رود/به
بابوس وکیل آن ظل معبود/که در دوران تو آثار انصاف/رسیده در جهان از قاف تا قاف/شده تطاول در جهان کم/به جان خود گرفته ظلم
ماتم/ز شاهین در امان باشد کبوتر/گشاید بر هوا بی‌بیم جان پر/به یک جا در چرا گرک است با میش/ز تو دیده جهانی مطلب خویش/ز
عدلات بدعت بی‌عدل برخاست/ز تو این اهل کرمان راست درخواست/حقیقت آن چه بُد آن‌که بیان کرد/به خدمت آن چه مخفی بود عیان
کرد/نوشت و بُرد آن‌که پیش آقا/به‌خواند و یک دمی به‌نشست آن جا/وکیل آمد نشست آن‌که به دیوان/بر. اش بستند صف از خان و
سلطان/به‌شد آقا همان ساعت به درگاه/مر آن بی‌چارگان را برد همراه/به خدمت آن گهی آقا عیان کرد/عریضه داد و یک‌یک زان بیان
کرد/وکیل از حال چون آگاه گردید/ز مظلومان ستم کوتاه گردید/به‌شد حکم همایون زود صادر/که ظلم اندر زمانی ماست نادر/بی‌آمد منشی
و به‌نوشت فرمان/ابر عمال و بر والی کرمان/که بنیاد ظلم از پا فکنندیم/ز هرجا و ز هر ماوا فکنندیم/رعیت را همی خواهیم دل‌شاد/که باشد
از رعیت ملک آباد/به کرمان بر مجوس این ظلم دیدم/عجب ظلمی بر ایشان من شنیدم/ازین پس آن چه می‌باشد مقرر/به‌گیرد مُجتنب شو
از مکرر/نه‌باید از آن گیری زیاده/برابر کی یکی گردیده با ده/مرتسم کرد آن منشور را زود/بسی از لطف، تحقیقات فرمود/مران آن
بی‌چگاران را داد فرمان/ز حق درد دل‌شان یافت درمان/ز ایزد آرزوهاشان برآمد/غم و ظلم و ستم جمله سرآمد/به صد خوبی به کرمان
بازگشتند/از آن در خلق با اعزاز گشتند/ز مهدینان سرآمد ظلم و بی‌داد/خدا داد ضعیفان داد از داد/ز بابام جمله مهدین شاد گشتند/که
از وی زان ستم آزاد گشتند/اگر گویم گزارش‌های شیراز/کجا آید به گفتن آن همه راز؟/ازین‌سان کرده شد آن جا فراوان/اگر گویم فی‌آید
آن به پایان/سه سال و نیم در شیراز بودیم/به آرام و به عیش و ناز بودیم...." (همان، 67-72)

402 دهخدا.

و هنجامی»، ناصر خسرو⁴⁰³، هنجام، برخاسته بودی از *hanj.gāma*: * . «دارای گام سنگین»، «کشیده گام». و ابا پیشوند *ā/ā*، پارسی آغام/*āyām*: . «آغام (ایام) به معنی «هنگام» و به معنی قمر (ماه) هم گرفته اند. (از حاشیه برهان چ معین)⁴⁰⁴، پارسی انگام/*angām*: . «[ا] (ل) موسم. وقت. هنگام. (آندراج). هنگام و وقت. (ناظم الاطباء): «ای به انگام شدايد کرمات عدت من /وی به هر حال مربی و ولی نعمت من»، کمال اسماعیل⁴⁰⁵

و با پایانهی *ak/ag*، پارسی انگامه/*angāmeh*: . «جمع و انجمن بازی گران و قصه خوانان و هر جا که محل اجتماع باشد و بر محل جنگ نیز اطلاق کنند. (انجمن آرا) [...]». «انگامه ای ست گرم ز شکر عواطفات/هر کوی و برزنی که من آن جا فرارسم»، کمال اسماعیل⁴⁰⁶، نیز پارسی انگامه/*angāmeh*: . «وقت. زمان. (فرهنگ سروری): «چو شد صبح اقبال او آشکار/شد انگامه عشرت روزگار»، خواجه (از فرهنگ سروری)⁴⁰⁷، پارسی هنگام/*hengām*: . «وقت و زمان و گاه. (برهان): «وقت ثبات مردان و هنگام مکر خردمندان است»، (کلیله و دمنه)⁴⁰⁸، پارسی هنگام/*hangām*: . «موسم و فصل. (برهان): «هنگام بهار است و جهان چون بت فرخار/خیز ای بت فرخار و بی آر آن گل بی خار»، منوچهری⁴⁰⁹، پارسی هنگام/*hengām*: . «دوران. دوره. روزگار: «چنان هم که هنگام نوزد بدند/که با تاج و با تخت و افسر بدند»، فردوسی⁴¹⁰

با پایانهی *ak/ag*، پارسی هنگامه/*hengāmeh*: . «(ل) جمع و جمعیت مردم و معركة بازی گران و قصه خوانان و خواص گویان و امثال آن باشد. (برهان): «نهادم در این شیوه هنگامه ای/مه گر در سخن نو کم خامه ای»، نظامی⁴¹¹، نیز

⁴⁰³ دهخدا.

⁴⁰⁴ دهخدا.

⁴⁰⁵ دهخدا.

⁴⁰⁶ دهخدا.

⁴⁰⁷ دهخدا.

⁴⁰⁸ دهخدا.

⁴⁰⁹ دهخدا.

⁴¹⁰ دهخدا.

⁴¹¹ دهخدا.

بخش دوم از مازندرانی **بنگام**/bengām: «...» "اتراق گاه و پاتق".⁴¹²، با پیشوند **han/ham** و پایانی **ak/ag**، گیاهشناسی، پارسی **هنجیمک**/hanjamak: «...» "[هَجَ مَ] (ل) برگست را گویند و آن علفی است شبیه به اسفناج که در آتشها آرد کنند و به عربی تملول خوانند. (آندراج)⁴¹³، با نام تاشمی و میدیک ⁴¹⁴d/l، پارسی **لگام**/legām: «...» "دهنه. دهانه لغام. عنان. جوالیتی گوید: اللجام، معروف و ذکر قوم انه عربی و قال آخرون بل هو معرب و يقال انه بالفارسية لغام. (المعرب ص 300). «ولیکن ترا گر چنین است کام/ز کام تو هرگز نه پیچم لگام»، فردوسی⁴¹⁵

است از همین ریشه، پارسی هخامنشی (آریائی) **gā-**: «...» «کام زدن»، «رفتن»، سنسکریت **gā-**: «...» «کام زدن»، «رفتن»، از ریشه‌ی دوتائیده، پارسی اوستائی **jigāti-**: «...» «کام زدن»، «رفتن»، پارسیک **gām-**: «...» «کام»، سنسکریت **gāma-**: «...» «کام»، سنسکریت **gāya-**: «...» «جنبش»، «رفتار»، **gātra-**: «...» «اندام»، «پیکر»، پارسی اوستائی **gā-**: «...» «کام زدن»، نیز پارسی اوستائی **gāman-**: «...» «کام»، و **gāya-**: «کام»، «قدم»، ایرانی < ایرانوخرائی پسین **جیء/jay-**: «...» "[جَ یَ] 1. (مص) آمدن. (منتهی الارب) 2. رفتن. (اقرب الموارد) 3. انجام دادن. (اقرب الموارد)⁴¹⁶، با پیشوند **apa/apā/api/ape** (> *apaH- > *Hb^{wh}aH-)، با شتاب بر کسی در آمدن، **فجاء/fejā-**: «...» "[ف] (مص) به ناگاه در آمدن بر کسی و گرفتن او را."⁴¹⁷ بسج. با پائین، از همین ریشه در چم **گائیدن**-'.

نیز بخش نخست از پارسیک **gām.x^vāh-**: «...» «گرایش داشتن»، با واك. غلت، بختیاری **gūm-**: «...» «کام»، با گردش **v < m**، کردی **gāv-**: «...» «کام»، ایرانی < ایرانوارمنی **gam-**، در **gams.gtanel-**: «...» «راه جستن»، «چاره کردن»، بختیاری **gey-**: «...» «زمان»، «بار»، در **gey.mona-**: «...» "نوبت من است."⁴¹⁸، دزفولی **gey-**: «...» «زمان»، «درنگ»،

⁴¹² فرهنگ لغت مازندرانی.

⁴¹³ دهخدا.

⁴¹⁴ Definite Nomen Particle.

⁴¹⁵ دهخدا. و سیبویه‌ی پارسی نیز ابر پارسی بودن‌اش گواهی داده است: «...» "لجامُ الدابة: معروف، و قال سیبویه: هو فارسي معرب، و الجمع ألجمة و لُجْم و لُجْم، و قد ألجم الفرس." (المعانی، معجم عربی عربی)؛ و از همین ریشه نام هبازور زادویه، گیان‌اسپار پارسی و اوژنده علی پیشوای شیعیان، **پور ملجم**-' : «...» "[ر م ج] (اخ) ابن ملجم عبدالرحمان مرادی قاتل علی بن ابیطالب [...]: «در نام تکه مه‌کن که فرق است/از [در] زاده عوف و پور ملجم»، خاقانی" (دهخدا)؛ گفتنی آن که زادویه کو بر آن شده بود تا عمرو عاص را انست کند ("و قال زادویه: أنا أقتل عمرو بن العاص...") به جای عمرو عاص فردی دیگر را کشت، لیک پور ملجم از اوژدن علی برآمد. (مسعودی، مروج الذهب، نسخه عربی، I.349)

⁴¹⁶ دهخدا.

⁴¹⁷ دهخدا.

⁴¹⁸ واژه‌یاب.

در -gey.bor: «فرستی در میانه کارها، برای انجام کاری دیگر، تأملی کن.»⁴¹⁹، بختیاری گم/gom: «قدم.»⁴²⁰، بخش دوم از مازندرانی خاش گم/x^vāš.gom: «خوش قدم.»⁴²¹، نیز به چم 'رفته و از دیده پنهان شده' و نیز 'رفته و آواره و دربه‌در شده'، گیلکی کوم/gūm و پارسی گم/gom: «[گ] (ص) گیلکی کوم، مفقود. غایب و ناپدید. آواره. سرگشته (با بودن و شدن و کردن و گشتن صرف شود). (حاشیه برهان قاطع چ معین). مفقود. (آندراج). گم‌راه: «گم‌راه گشته‌ای ز پس رهبران کور/گم نیست راه راست ولیکن تو خود گمی»، ناصر خسرو⁴²²، در همین چم، تهرانی جیم شدن/jīm šodan و تهرانی جیم.فنگ/jīm.fang: «فرار کردن و از نظر پنهان شدن است.»⁴²³

از همین ریشه است پارسیگ -āvām (> -abi.gāma): «زمان»، «دوران»، «هنکام»، پارسیگ -hanjaman و -hanzaman، سغدی و بھلوانیک -anjaman، پارسی اوستائی -hanjamana، سیستانی کهن (سکائی) -hamjsam، همه به چم 'گردآمدن و انجمن کردن'، از ایرانی <ایغوری -ančman: «انجمن راهبان»، سغدی -nyām (> -ni.gāma): «هنکام»، «زمان»، سغدی -aṣam: «آغام/آوام»، «جشن»، و هم نیز پراچی -rhaṣām (> -fra.gāma): «تھار»، «آب‌سالان»، ایران <ایرانوارمنی -angam: 1. «بار»، «کرت/کرد» 2. «نیز»، «هم‌چنین»، اباک افزونه‌ی d/t، روشانی -ṣamōnd: «نام جشنی در تھار».

است نیز از همین ریشه، سنسکریت -gama (गम): 1. «گائیدن زن» 2. «راه رفتن» 3. «جنبیدن» 4. «جاده» 5. «سواری کردن» 6. «رژه رفتن» 7. «دور کردن» 8. «سراسیمه پی‌گرد کردن» 9. «از جایی رفتن» 10. «دوره» 11. «سطحی بودن» 12. «هم‌خوانی میان دو متن» 13. «دمدمی خو بودن»، از ستاک دوتائیده‌ی ریشه، -gamāgama (गमागम): 1. «رفت و آمدن» 2. «پیش و پس رفتن»، با پسوند -tha، -gamatha (गमथ): 1. «جاده» 2. «راه‌سپار»، با

⁴¹⁹ واژه‌یاب.

⁴²⁰ واژه‌یاب.

⁴²¹ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁴²² دهخدا.

⁴²³ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

پسوند **ka-** gamaka- (गमक): 1. «فهمیدنی کردن» 2. «دریافت‌پذیر کردن» 3. «نگیزش‌نگ» 4. «نشانی بودن برای/از...»، با پسوند **in-** gāmin- (गामिन): 1. «در پیوست بودن با...» 2. «هم‌خوابگی با زن» 3. «سهم/هر» 4. «به سوی چیزی رفتن» 4. «منشن و رفتار» 5. «دست یافتن» 6. «رسیدن به...» و هم نیز سنسکریت gam- (गम): 1. «آمدن» 2. «فهمیدن» 3. «دریافتن» 4. «دریافت کردن» 5. «بیان کردن» 6. «نگه‌بانی کردن» 7. «هم‌هر شدن: هم‌کاری کردن در کاری» 8. «جنبیدن» 9. «خم شدن» 10. «زانو زدن» 11. «گان زدن/بردن» 12. «رفتن» 13. «گذشتن» 14. «بخش شدن» 15. «مُردن» 16. «بیمار شدن» 17. «تاختن» 18. «کسی را گناه کار شمردن» 19. «درخواست کردن» 20. «هم‌خوابگی کردن» 21. «نزدیکی کردن»، از همان ماده و هیچ. gamati- (गमति)، نیز ganti- (गन्ति)، نیز gacchati- (गच्छति)، از ستاک دوتائیده‌ی ریشه، jaganti- (जगन्ति)، نیز از ماده‌ی gā- (गा)، و ستاک دوتائیده‌ی همان ماده، jigāti- (जिगति): 1. «گام برداشتن» 2. «به دست آوردن» 3. «رفتن به سوی» 4. «سهم کسی/چیزی شدن» 5. «پایان یافتن» 6. «آمدن» 7. «به جائی رسیدن» 8. «زاده شدن در...» 9. «سهم داشتن از...».

است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جامع/jamā'** (برای بیش‌تر نکپا، نیز بسج. با بالا سنسکریت gama-: 1. «جامع»): 1. «کادن» ← بر کسی آمدن، گائیدن، بسج. با پارسی اوستائی gāmō.bərəti-: 2. «جامع بردن: جامع کردن»، «گایشن»، «هم‌خوابگی»؛ بسج. با از همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جامش/jamāš'**: 3. «مردی است پیش‌آینده به زنان، گویا که طلب می‌کند زهار سترده از ایشان؛ «من چنین زار از آن جامش درم/هم‌چو آتش میان داش درم»، رودکی؛ «به هم کرده کنیزی چند جامش/غلام وقت خود کای خواجه خوش باش»، نظامی⁴²⁴، و برای گردش‌واج ساختاری gam- < gā- بسج. با yam- < yā(n).

است نیز از همین ریشه، پارسی **گان/gān**: 1. «جامع، مباشرت، مقاربت، (نفیسی)؛ «آن خر نر را به گان خود کرده بود/خر جامع آدمی پی برده بود»، مثنوی (دفتر پنجم 1334/86)؛ 2. روسی، فاحشه⁴²⁵، پارسی **گان دادن/gān**

⁴²⁴ دهخدا.

⁴²⁵ حسن‌دوست، ش. 4314.

dādan: ٠.٠. "روسی کردن، (نفسی)؛ مفعول واقع شدن، کون دادن: «چونک اندر مرد، خوی زن نهد/او مخنث گردد و گان می دهد»، مثنوی (دفتر ششم 2885/443) ... «گر از من بی چاره سخن می شنوی/گان [در متن: کان] می ده تا [آن] که به مانی سد سال»، (کلیات عبید، 7/359)⁴²⁶، پارسی گان داده/**gān dādeh**: ٠.٠. "قبحه، مرد بد فعل، (استینگاس، آندراج)؛ ... «در خانه طلعات چو کردیم نظر/هستی سقط و هیز و بسی گان داده [در متن: کان داده]»، (کلیات عبید، 13/356)⁴²⁷، پارسی گان ده/**gāndeh**: ٠.٠. "قبحه؛ مرد بد فعل، (نفسی، استینگاس)⁴²⁸، پارسی گان گاه/**gāngāh**: ٠.٠. " (ا مرکب) زفاف گاه و جائی که در آن جماع و مباشرت به عمل آید. (آندراج)⁴²⁹، پارسی گانی/**gānī**: ٠.٠. 1. (ص نسبی) امرد. بد فعل || 2. قبحه (آندراج)⁴³⁰

است نیز از همین ریشه، پارسی گادن/**gādan**: ٠.٠. "جماع کردن: «به داد و به گاد است میل تو لیکن/به دادن سواری به گادن پیاده»، سوزنی⁴³¹، پارسی گاد/**gād**: ٠.٠. "مخفف گادن: «به داد و به گاد است میل تو لیکن/به دادن سواری، به گادن پیاده»، سوزنی⁴³²، بخش دوم از پارسی بی گاده/**bē gādeh**: ٠.٠. " [د/د] 1. (ص مرکب) متنفر و بیزار از زن. [...] (از فرهنگ شعوری). 2. عتین و آن که مردی نه دارد. (ناظم الاطباء). نامرد. [...] (از فرهنگ شعوری)⁴³³، پارسی گائیدن/**gāidan**: ٠.٠. " [د] (مص) آرامیدن. آرمیدن. جماع کردن. (غیاث) [...]. «هر روز عروسیات فرستد ز ثنا لیک/چونان که به خوانی اش نه چونان که به گائی»، سنائی⁴³⁴

⁴²⁶ حسن دوست، ش. 4314.

⁴²⁷ حسن دوست، ش. 4314. نیز نک. دهخدا، زیر گان داده-.

⁴²⁸ حسن دوست، ش. 4314.

⁴²⁹ دهخدا.

⁴³⁰ دهخدا.

⁴³¹ دهخدا.

⁴³² دهخدا.

⁴³³ دهخدا.

⁴³⁴ دهخدا.

نیز کردی -gān: . . . «گائیدن»، کردی -gē: . . . «جماع کردن»، کردی -gāyin: . . . «گادن»، پراچی -gēh: . . . «گادن»، ایرانوآسی (ایرونی) -qæjyn: . . . «گادن»، ایرانوآسی (دیگوری) -qæjun: . . . «گادن»، پشتو -γo: . . . «گایشن»، و اباک افزونهی sk، نیز پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -gasiko: . . . «زن صیغه‌ای»، پارسیگ -gādan: . . . «گادن»، پارسیگ -gāy: . . . «گائیدن»، پشتو -γāy: . . . «گائیدن»، بلوچی -gāt: . . . «جماع»، «گایشن».

است نیز از همین ریشه، بخش دوم از لاتین Hieros Gamos (ἱερὸς γάμος): . . . «گایشن سپند»، که آن را «جماع ایزدی» یا Theogamy نیز خوانندی.⁴³⁵ افزودنی آن که لاتین gamos را اباک پارسی «داماد»، بسج. پارسی اوستائی -zamatar: . . . «داماد»⁴³⁶، از یک ریشه گرفته‌اند، لیک ما آن را از ریشه‌ی -gam-/gā- دانیم. در این جا یاد نیز باید کنیم، برخاسته است از همین ریشه، گرمی Gatte: . . . «گادار: شوهر»، و Gattin: . . . «زن»، گرمی gatten: . . . «زناشوئی کردن»، «گادن».

است نیز از همین ریشه، 'جمعه'، روز 'جماع' و زناشوئی، کو در پیوند با «ونوس» باشد. در این پیوند ژوهانس لیدیائی ازدگران ارجی دارد که می‌آوریم:

[Sixth Day, i.e., Day of Venus (Friday)]: 11. They dedicate the sixth [day] to the Light-Bringer⁴³⁷, which heats and at the same times moistens in a generative manner. And this would be [32] the [star] of Aphrodite, also called Hesperus, as it pleases the Greeks [to name it]. One might call the nature of the entire perceptible [realm] Aphrodite – that is, first-born

⁴³⁵ جماع اهورامزدا اباک اسپندارمذ، ایا زئوس اباک هرا، از نمونه‌های آسمانی جماع سپند باشد. اندر برخی از آتش‌کده‌های کهن ایران‌شهر و نیز یونان، به ویژه آتش‌کده‌های برسته به ایزدبانوی ننه و آناهیت، پرستاران این آئین را به هنگام نوروز و گردش سال به جای می‌آورند.

⁴³⁶ است از همین ریشه، مازندرانی زما/zomā: . . . «داماد»، زما برار/zomā berār: . . . «کنایه از ساق‌دوش». زما پییر/zomā piyer: . . . «پدر داماد». (هر سه از: فرهنگ لغت مازندرانی)، وازد.

⁴³⁷ Phōsphoros; i.e. Venus.

matter, which the Oracles also call Asteria and Urania. For the number six is most reproductive, as [being] even-odd, partaking in both active substance (in accordance with the odd) and material [substance] (in accordance with the even).

Hence, the ancients called it “**marriage**” [gamos] and “harmony.” For it alone of the [numbers]: half [of it] being the triad, a third the dyad, and a sixth the monad. To speak simply, it is naturally both male and female, just as Aphrodite herself has the nature of the male and that of the female and therefore is called male-female [arrenothêlys] by the theologians. And another says: The number six is generative of soul, being made into a plane figure out of a hexad in the sphere of the universe, and also it moderates opposites. It brings [them] into agreement and friendship, and then, producing health in bodies, concord in the lyre and music, and virtue in the soul; in the city, prosperity; in all, providence. Hence Orpheus says this about the hexad: [33] Be gracious, glorious number, father of blessed ones, father of men.”⁴³⁸

و نیز از مادهی *g^{wh}aH- (< ga-/ā , go-/ō , gi-/ī , ge-/ē , gu-/ū)، از ستاک *gat-: 1. «رفتن» [زیر/پیش/بالا/پس...] 2. «رفته»، و پسوند at/ah/ag/ak، در چم 'کسی که پیشاپیش می‌رود'، پارسی گده/gadah: 3. «گد/د» [نوکر پست دهاتی، مثل گده فراش. (فرهنگ نظام)⁴³⁹، در چم 'برآمدگی' و 'چپون'، 'دندان': پارسی گده/gadah: 4. «(ا) دندانۀ کلید. (برهان) [...] زبانه کلید: «گشت این ساحت ملک اش ز دزدان آن چنانک/خانه‌ها این شدند از زحمت

⁴³⁸ Johannes Lydus, *De Mensibus* II.11, by Mischa Hooker, 2nd Ed. 2017: 28.

⁴³⁹ دهخدا.

درها گده»، شمس فخری (از شعوری ج 2 ص 304)⁴⁴⁰، در همین راستا، با واک. غلت، از ستاک -got*، مازنی گده/gode_h؛
 ... "برآمدگی".⁴⁴¹ نیز بختیاری گده/gada_h؛ ... "شکم، شکبه".⁴⁴² دزفولی گده/gada_h؛ ... "شکم".⁴⁴³ بخش نخست
 از بختیاری گده. گپال/gada_h. gipâl؛ ... "شکبه و محتوای آن".⁴⁴⁴ بخش دوم از بختیاری ریوال گده/rivâl-e gada_h؛ ...
 "روی شکم".⁴⁴⁵ در چم 'شکم چرانی'، تهرانی گده/gadeh (نیز گده/ga'deh)؛ ... "جلسه تفریحی طلبه‌ها".⁴⁴⁶ و بخش
 نخست از نام‌جای، پارسی گده‌گان بیدشک/gaddehgân bīdašk؛ ... "گ [دِ دِ] (اخ) ده کوچکی است از دهستان
 مسکون"⁴⁴⁷ بخش جبال بارز شهرستان جیرفت [...] سکنه آن 10 تن می‌باشد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)⁴⁴⁸
 با آواگشت، از ستاک -get*، پسوند at/ah، در چم 'راه و روشن' و 'چیونی'، ایرانی < ایرانونحزانی پسین قده/qeddat (نیز
 qedah-)⁴⁴⁹؛ ... " [قِ دُ دُ] 1. (ل) روش. || 2. راه. (منتهی الارب)⁴⁵⁰، در چم 'گروه و قوم و زنتو'، ایرانی < ایرانونحزانی
 پسین قده/qeddat (نیز qedah-)؛ ... "گروهی از مردم که هر یک بر راهی و روشی و عزیمتی باشند و از این باب
 است قول خدای تعالی: کتا طرائق قددا؛ ای فرقا مختلفه اهوآها. (قرآن 72/11) [...] "⁴⁵¹، از ستاک -get*، جانورشناسی،
 ایرانی < ایرانونحزانی پسین قده/qadat (نیز qadah-)؛ ... " [قِ دُ دُ] (ل) نوعی از مار. (منتهی الارب)⁴⁵²، از ستاک -got* و پسوند

⁴⁴⁰ دهخدا.

⁴⁴¹ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁴⁴² واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک.

⁴⁴³ فرهنگ لغت دزفولی، عظیم محمودزاده.

⁴⁴⁴ واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک.

⁴⁴⁵ واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک.

⁴⁴⁶ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

⁴⁴⁷ با گردش ت < ن، از 'مسکوت-'، بسج. هنکجد. 'مشکوت-'، 'مسکت-'، وازد.

⁴⁴⁸ دهخدا.

⁴⁴⁹ بسج. با از همین ریشه، سنسکریت -gata (गत)؛ ... 1. «شیوه» 2. «روشن» و پیش‌تر نیز از این دو واژه در چارچوبی دیگر یاد کرده‌ایم.

⁴⁵⁰ دهخدا.

⁴⁵¹ دهخدا.

⁴⁵² دهخدا.

vat، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قُدوة**/ **godvat**⁴⁵³ (نیز **godvah-**): «...» (اسم، صفت) [قدیمی] 1. سرمشق؛ الگو 2. شخصی که از او پی‌روی کنند؛ پیشوا.⁴⁵⁴

در همین راستا، از ستاک **-get*** و پسوند **īm** (> **aHm-***)، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قدیم**/ **qeddīm**: «...» [ق د دی] 1. (ا) پادشاه. [...] (ناظم الاطباء). || 2. سردار. || 3. سرآمد مردم در شرف. (ناظم الاطباء)⁴⁵⁵، نیز از ستاک **-gat*** و پسوند **īm** (> **aHm-***)، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قدیم**/ **qadīm**⁴⁵⁶: «[ق] 1. (ص) دیرینه. (منتهی الارب) [...] 2. کهنه || 3. پیشین و سابق || 4. باس و باش || 5. پیر و سال دیده. (ناظم الاطباء)⁴⁵⁷، و با افزونه‌ی **ī(h)** (> **y^{wh}aH-***)، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قدیمی**/ **qadīmī**: «...» [ق] 1. (ص نسبی) دیرینه و کهنه. (ناظم الاطباء) || 2. سال دیده. پیر.⁴⁵⁸

با واک‌غلت، از ستاک **-got*** و پسوند **um** (> **aHm-***) و پایانه‌ی **ak/ag**، گیاه‌شناسی، پارسی **قدومه**/ **qodumah**: «...» [ق م] (ا) گیاهی است از تیرهٔ چلیپائی‌ان که لعاب بسیار دارد و دانه‌های *Erysimum* است و آن را قدومهٔ شیرازی یا تودری می‌گویند، ولی دانه‌های *Thlaspis* نیز به نام قدومهٔ کوهی به همان مصارف می‌رسد. (گیاه‌شناسی گل گلاب

⁴⁵³ در این جا شایسته سهد کو از واژه‌ی ایرانی **'osveh/اسوه'** نیز کو هم‌چم **'قُدوة'** آمده است یاد کنیم:

«...» «اسوة. [اُس وَ] اسوه. اسوت. 1. پیشوا (در محبات) [...] مقتدا. **قدوه**. (زنجشیری). پیش رو. || 2. خصلتی که شخص بدان لایق مقتدائی و پیشوائی گردد: حق سبحانه و تعالی کسوت پادشاهی و اسوت شهنشاهی حلیت احوال و زینت اعمال و افعال پادشاه گردانیده است. (سندبادنامه ص 171) || 3. پی‌روی. پس‌روی. (ترجمان القرآن جرجانی). اقتداء. و منه: لی فی فلان أسوة. (منتهی الارب). مایهٔ تأسی، نمونهٔ پی‌روی و اقتداء. سرمشق. || 4. صبر. || 5. آن چه بدان تسلی‌انده‌گین گردد. [...] (منتهی الارب) " (دهخدا): ادی شیر به درست آن را از پارسی **'آسا'** گرفته است:

«...» «(الأسوة) قُدوه، پیشوا. از **آسا**: روش، قانون، قاعده. این واژه از اداب تشبیه نیز هست. عرب‌زبانان از این واژه فعل **تأسی**: پی‌روی کرد، را درست کرده‌اند...» (ادی شیر، همان، 1386: 19)

⁴⁵⁴ فرهنگ فارسی عمید. بسج. با سعدی:

«...» «یکی گفت‌اش ای قدوهٔ راستی/ بدین بر چه‌را نیکوئی خواستی؟» (دهخدا)

⁴⁵⁵ دهخدا.

⁴⁵⁶ بسج. با از همین ریشه، بدون پسوند، سنسکریت **jīta** (जीत): «...» 1. «کهنه»، «قدیم» 2. «قدیمی» 3. «رواج‌اومند».

⁴⁵⁷ دهخدا.

⁴⁵⁸ دهخدا.

ص 209)"⁴⁵⁹، از ستاک -gat* و پسوند am (> aHm*) و پایانه‌ی ik/ig/iĥ (نیز āk/āg/āh)، نام‌جای، گویش عراق،

قدومی/qadumī (نیز -qadumā): ... " [قَ دَ ما] (اِخ) جائی است در جزیره یا در بابل. [...] (معجم البلدان)"⁴⁶⁰

با آواگشت، از ستاک -get*، و پسوند mān، در چم 'رفت‌وآمد'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدمان/qedman: ... " [ق] [

(مص) از سفر باز آمدن. (منتهی الارب)"⁴⁶¹، در همان راستا، از ستاک -got* و پسوند um (> aHm*)، ایرانی < ایرانوحزانی

پسین قدوم/qodum: ... " [ق] 1. (مص) از سفر باز آمدن. (منتهی الارب): که هیئات قدر تو نه‌شناختم/به شکر

قدومات نه‌پرداختم»، سعدی || 2. در پیش رفتن. (ترجمان القرآن ترتیب عادل)"⁴⁶²

در چم 'بزرگی و گتی و گتی' و 'گوی و دلاوری'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدوم/qodum: ... " [ق] 1. (ص) نیک

مبارز || 2. دلیر || 3. بسیار پیش درآینده."⁴⁶³، در چم 'گود کردن' و 'چپون'، 'ابزار گود کردن'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین

قدوم/qodum: ... " (ا) تیشه. [...] (آندراج)"⁴⁶⁴

از ستاک -gat* و پسوند um (> aHm*)، نام‌جای، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدوم/qadum (نیز -qaddum): ... " [ق] [

(اِخ) دهی است به حلب. (منتهی الارب). حسن خوارزمی گوید: قدوم به تشدید دال نام دهی است در شام که حضرت

ابراهیم در آن خود را ختنه کرد. (معجم البلدان)"⁴⁶⁵

⁴⁵⁹ دهخدا.

⁴⁶⁰ دهخدا.

⁴⁶¹ دهخدا.

⁴⁶² دهخدا.

⁴⁶³ دهخدا.

⁴⁶⁴ دهخدا.

⁴⁶⁵ دهخدا.

نگاره‌ای چند از خود. ختنه. گردانی ابراهیم در قدوم

(امرگانیگ کان)



از ستاک **gat-* و پسوند *am (> aHm-*)*، در چم 'گام و پا'، ایرانی < ایرانوخرّانی پسین قدم/qadam: ... "گام [...]" (آندراج): «قدم پیش نه کز ملک به‌گذری/که گر بازمانی ز دد کم‌تری»، سعدی (بوستان)⁴⁶⁶، آن چنان که در پارسی چمک، در چم 'پیشی و پیش‌دستی'، ایرانی < ایرانوخرّانی پسین قدم/qadam: ... " [قَ دَ] (امص) پیشی در کار. (منتهی الارب)⁴⁶⁷، در همان راستا و در چم 'دلیر و تانا و گو'، ایرانی < ایرانوخرّانی پسین قدم/qadam: ... "دلیر. (منتهی الارب)⁴⁶⁸، در همان راستا، ایرانی < ایرانوخرّانی پسین قدم/qadem: ... " [قَ دَ] 1. (ص) نیک مبارز. [...] (آندراج). || 2. دلاور بسیار

⁴⁶⁶ دهخدا.

⁴⁶⁷ دهخدا.

⁴⁶⁸ دهخدا.

پیش درآینده در حرب و جز آن.⁴⁶⁹ در همان راستا، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدم/qodom: ... " [قُ/قُ دُ] (ص) دلیر. (منتهی الارب). شجاع. (اقرّب الموارد)⁴⁷⁰

و در چم 'زمین'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدم/qadem: ... "سنگستان نیک درشت. [...] (آندراج)⁴⁷¹، در چم 'پوشش و رنگ و کون و کونی'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدم/qadem: ... " [ق] (ا) جامه‌ای است سرخ. (منتهی الارب). ثوب احمر. (اقرّب الموارد)⁴⁷²، و در چم 'شناخت و آشنا و آشنا ساختن'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدم/qadam: ... " معرفي کردن، نشان دادن، باب کردن، مرسوم کردن، آشنا کردن، مطرح کردن.⁴⁷³ و در چم 'پیش‌آمدگی و دیرندی و از پیش رخ‌دادگی'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین قدم/qadam: ... " [ق د] 1. (امص) پیشی در کار || 2. دیرینگی || 3. ضد حدوث. [...] (آندراج) || 4. در اصطلاح عرفاء و صوفیه عبارت از سابقه‌ای است که حکم کرده است به آن حق بر بنده ازلاً و کامل می‌شود بنده بدان. [...] (فرهنگ مصطلحات عرفا ص 314)⁴⁷⁴

است نیز از همین ریشه، پارسی زمان/zamān: ... " [ز] (ا) به معنی فوت و موت و مرگ باشد. (برهان). به معنی مرگ باشد. (فرهنگ جهان‌گیری) [...] موت. مرگ. اجل. (ناظم الاطباء)؛ «ترا خود زمان هم به دست من است/به پیش روان من این روشن است»، فردوسی⁴⁷⁵، پارسی زمان/zamān: ... " ساعت. (غیاث). ساعت. قسمت. بهره. پاس. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): «چنین داد پاسخ بدو ترجمان/که از روز چون به‌گذرد نه زمان/سخن‌گوی گردد یکی

469 دهخدا.

470 دهخدا.

471 دهخدا.

472 دهخدا.

473 دیکشنری عربی به فارسی، واژه‌یاب.

474 دهخدا.

475 دهخدا.

زین درخت/که آواز او به شنود نیک بخت»، فردوسی⁴⁷⁶، پارسی زمان/zamān: «... لحظه. آن. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): «زمانه زمانی است چون به نگری/نهدارد کسی آلت داوری»، فردوسی⁴⁷⁷، پارسی زمان/zamān: «... روزگار. [...] (دهار). زمانه و روزگار. (غیاث). زمانه. روزگار. جهان. (ناظم الاطباء). زمانه. روزگار. دهر. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): «فرستاد پس موبدان را به خواند/بر تخت شاهی به زانو نشاند/به پرسش گرفت اختر دختر/اش/که تا چون بود در زمان اختر/اش»، فردوسی (یادداشت ایضاً)⁴⁷⁸، پارسی زمان/zamān: «... عصر. (از اقرب الموارد). عهد. (غیاث). دور. عهد. (از فرهنگ فارسی معین). عهد. عصر. (ناظم الاطباء). عصر. عهد. دوره. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): «آن قوم کافتخار زمان اند و اصل دین/اصحاب عز و ایمنی و ملک بی زوال»، ناصر خسرو⁴⁷⁹، پارسی زمان/zamān: «... فرصت. (غیاث) [...] مهلت. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): «هر آن چه خواهند از من همان زمان گویم/زمان نه خواهم وز هر دری سخن نه چم»، سوزنی (یادداشت بخط مرحوم دهخدا)⁴⁸⁰

و در چم 'نهر و بخشی از جهان و سپهر گردون'، پارسی زمان/zamān: «... آسمان. (ناظم الاطباء). و هر گاه که لفظ زمان به مقابله زمین واقع شود به معنی آسمان باشد. (آندراج): «من ام شهریاری زمان و زمین/بود بنده من زمان و زمین»، فردوسی⁴⁸¹، در چم 'گیهان'، پارسی زمان/zamān: «... عالم. (ناظم الاطباء): «به رای و به گفتار نیکی گمان/نه بینی به مانند او در زمان»، فردوسی⁴⁸²، در چم آیی و حیات و زندگی'، پارسی زمان/zamān: «... عمر. زندگانی. (ناظم الاطباء). عمر. حیات. زندگی: «بدو گفت هوم، ای بد بدگان/همانا فراوان نه ماندات زمان»، فردوسی⁴⁸³، پارسی زمان/zamān: «...»

⁴⁷⁶ دهخدا.

⁴⁷⁷ دهخدا.

⁴⁷⁸ دهخدا.

⁴⁷⁹ دهخدا.

⁴⁸⁰ دهخدا.

⁴⁸¹ دهخدا.

⁴⁸² دهخدا.

⁴⁸³ دهخدا.

"درنگ. توقف. مکث. سکون. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا)؛ - زمان جستن: توقف کردن. درنگ کردن: «به رفتیم بر سان باد دمان/نه جستیم بر جنگ ایشان زمان»، فردوسی⁴⁸⁴

نیز در چم 'مهر و سهم و بخت'، پارسی زمان/zamān: 1. بخت و نصیب || 2. سرنوشت. قضا و قدر. (ناظم الاطباء)⁴⁸⁵، و با گردش m < v، پارسی زون/zavan (نیز -zun): 1. " (ل) حصه و بهره و قسمت. (برهان) [...] بهره. (صحاح الفرس). بهره و حصه. (فرهنگ رشیدی): «به چشم اندرم دید از زون اوست/به جسم اندرم جنبش از خون اوست»، عنصری (از فرهنگ رشیدی)⁴⁸⁶، و با پایانه ی š، پارسی زوانش/zovaneš: 1. " (ل) بخت خوش. (ناظم الاطباء)⁴⁸⁷، و ستاره ی وابسته به بخت، پارسی زوانش/zovaneš: 1. " (ل) ستاره و کوکب.⁴⁸⁸

در چم 'جنبش و وازش سپهر'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین و پارسی زمان/zamān: 1. "در عربی، مقدار حرکت فلک اعظم. (برهان). گفته اند زمان عربی است و ازمنه جمع آن می آید بلی دمان پارسی است، چنان که در فرهنگ دساتیر گفته دمان بر وزن و معنی زمان است و مقداری است از حرکت فلک نهم. مؤلف گوید: زمان از لغات مشترک است میان عرب و عجم. [...] (آندراج). نزد حکما مقدار حرکت فلک اطلس است. (از تعریفات جرجانی). زمان ترازویی بود که جنبش (حرکت) را بدان سنجدند. وگرنه زمان بودی تمیز سبکی حرکت از گرانی حرکت یعنی زودی آن از دیری اش میسر نه شدی. (باباافضل، از یادداشت بخط مرحوم دهخدا). بنا به تعریف قدما مقدار حرکت فلک یعنی جمیع دهر و بعض آن... (یادداشت بخط مرحوم دهخدا)؛ «زمانی کز فلک زاید زمان نابوده چون باشد/زمان بی جود او موجود و ناموجود بی مبدا»، ناصر خسرو (دیوان ص 27)⁴⁸⁹

⁴⁸⁴ دهخدا.

⁴⁸⁵ دهخدا.

⁴⁸⁶ دهخدا.

⁴⁸⁷ دهخدا.

⁴⁸⁸ دهخدا.

⁴⁸⁹ دهخدا.

و محلوانیک -zamān، نیز jaman- و jamān، سغدی jaman- و zaman-، پارسیگ -zamān: ۱. «زمان»، نیز هیچ. -zaman، و اباک پیشوند **aiwi**، پارسی اوستائی -aiwi.gāma: ۱. «سال» 2. «زمستان»، پارسیگ -āvām (> *abi.gāma): ۱. «آوام»، با پیشوند **ni**، سغدی -nām: ۱. «هنگام» 2. «زمان»، سیستانی کهن (سکائی) -jāmana: ۱. «زمان»، راشاروی -yūmon و با افزونهی **d**، روشانی -yamōnd: ۱. «نام جشنی برای کشت و و کار در آغاز بهار»، و بدون افزونهی **n**، ایرانی < ایرانوارمنی -žam: ۱. «ساعت» 2. «زمان»، با پسوند **ak**، ایرانی < ایرانوارمنی -žamanak: ۱. «زمانه» 2. «دوره» 3. «هنگام»، ایرانی < ایرانوارمنی -zaman، jaman- و zīmanah، ایرانی < ایرانوسریانی -zamanā و zabanā، ایرانی < ایرانوهبری -zemān.

به چم 'سر' وقت و به هنگام، با پسوند **dar**، مازندرانی **jamandar/جندر**: ۱. «زود» 2. کشت به موقع - کشت به وقت.⁴⁹⁰ و در چم 'آفت و بدروزگاری و نگون بختی'، ایرانواسی (ایرونی و دیگوری)⁴⁹¹ -zaman: ۱. «بدبختی و فلاکت»، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **zaman/زمان**: ۱. «به معنی آفت. (غیاث) [و نیز دیگر چمهای زمان]⁴⁹²، با پسوند **at/ah**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **zamanah/زمنه**: ۱. «[رَمَن] (ل) روزگار. زمان. [...] (ناظم الاطباء)⁴⁹³»

ایرانی < ایرانوحزانی پسین **jom/جُم**: ۱. «فرج زن».⁴⁹⁴، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **kum/کوم** (نیز -kaom): ۱. «[ک] (ل) کس زن، یا عام است. (از منتهی الارب). کس زن. (آندراج). کس زن یا هر حیوانی. (ناظم الاطباء)⁴⁹⁵، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **kum/کوم** (نیز -kaom): ۱. «گاییدن زن را. [...] (آندراج): کام الرجل امرأته کوماً و کومة؛ گاییدن آن مرد زن خود را. 2. برجستن نریان برمادیان. (ناظم الاطباء). برجستن اسب نر بر مادیان. (منتهی الارب). گشتن کردن اسب.

⁴⁹⁰ دهخدا.

⁴⁹¹ 'دیگوری'، ای وابسته به 'دیگور'، باشد کی از پارسی هخامنشی -digariya: ۱. «آریائی دیگر». در پارسی دچار بدچمی شده و در کرب 'دگوری' و سپس با گردش **d < l**، در کرب 'لگوری'، برای کولی و ولگرد و روسپی به کار رود.

⁴⁹² دهخدا.

⁴⁹³ دهخدا.

⁴⁹⁴ دهخدا.

⁴⁹⁵ دهخدا.

(تاج المصادر بیهقی)⁴⁹⁶، نیز در چم 'گروه و دسته'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **کوم/kum**: ... "گلّه شتران. (منتهی الارب) [...]"⁴⁹⁷، گیاه‌شناسی، پارسی **کوم/kum**: ... "(ا) گیاهی باشد خوش‌بوی که آن را اذخر گویند. (برهان). گور گیاه. (فرهنگ فارسی معین). سروری گفته که در تاج الاسامی به معنی اذخر آمده. (آندراج): «من از خط تو نه‌خواهم به خط شد ار به مثل/برآید از بر گل‌برگ کام‌گار تو کوم»، سوزنی (از فرهنگ جهان‌گیری)⁴⁹⁸، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قوم/qum** (نیز **qum-qaom**): ... "[ق]" 1. (ا) گروه مردان و زنان معاً یا به خصوص گروه مردان 2. کسان. خویشان. خویشاوندان.⁴⁹⁹، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قوم/qum** (نیز **qaom**): ... "[قدیمی] هم‌سر؛ زن."⁵⁰⁰، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قام/qāma**: ... "ایستاد، برخاست."⁵⁰¹، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **قیام/qiyām**: ... "1. برخاستن؛ ایستادن؛ به پا خاستن. 2. جنبش؛ نهضت. — قیام کردن: (مصدر لازم) برخاستن؛ به پا خاستن."⁵⁰²

در راستای 'قوم'، پارسی **جوم/jum** (نیز **jaom**): ... "[ج]" (ا) شبانان که امر آنها یک باشد. [...] (ذیل اقرب الموارد). گویا فارسی است و آن عبارت از شبانانی است که امر آنان و سخن آنان و مجلس آنان واحد باشد. (ذیل اقرب از لسان العرب)⁵⁰³، با ستاک‌افزونه‌ی **k^{wh}aH-**، پارسی **جوخ/jux**، **چوق/čux**، **چوق/čux**، و **جوق/juq** (نیز **jaoq**): ... "1. گروه. دسته (انسان و حیوان) 2. گروهی از سوار و پیاده 3. (ص) بسیار. کثیر."⁵⁰⁴

⁴⁹⁶ دهخدا.

⁴⁹⁷ دهخدا.

⁴⁹⁸ دهخدا.

⁴⁹⁹ دهخدا.

⁵⁰⁰ فرهنگ فارسی عمید.

⁵⁰¹ دهخدا؛ بسج. با از همین ریشه، با پیشوند **ud**، سنسکریت **udgama** (उद्गम): ... "1. «برخاستن» 2. «بلند شدن» 3. «قیام».

⁵⁰² فرهنگ فارسی عمید.

⁵⁰³ دهخدا.

⁵⁰⁴ دهخدا.

نیز از ستاک-ک-پایه‌ی ریشه (*Hk^{wh}aH.m^{wh}aH-)، در چم 'دیدن'، پارسی چم/čam: ... " [چ/چ] (ا) چشم بود؛ به زبان مرو. (فرهنگ اسدی). مردم دارالمرز و مردم مرو شاهجان چشم را می‌گویند که به عربی عین خوانند.⁵⁰⁵ (برهان) [...]. «از که آختی نهادن شعرها ای شوخ چم/اگر به رستی شاعران هرگز نه‌بودی آشنا»، عسجدی (از فرهنگ اسدی)⁵⁰⁶، در چم 'رفتن'، پارسی چم/čam: ... " [چ/چ] (ا) به معنی خرام و رفتاری به ناز باشد. (برهان). خرام. (جهان‌گیری)⁵⁰⁷، در همان راستا، پارسی چم/čam: ... " رفتاری را نیز گویند. که خم و پیچی و تمایلی داشته باشد. (برهان). رفتار به طور تمایل و با خم و پیچ (ناظم الاطباء)⁵⁰⁸، در چم 'فراهم آمده و انجام یافته'، پارسی چم/čam: ... " ساخته و آراسته را نیز گویند. (برهان). ساخته و آماده را گویند. (جهان‌گیری). ساخته و آراسته و با معنی و منظم. (انجمن آرا) [...]. ساخته و آراسته. (ناظم الاطباء). به سامان. رو به راه. سراسر است. - به چم گشتن کار: به سامان شدن و آراسته و منظم گشتن آن: «چهارا نه شکر کم نعمت ترا شب و روز/که از تو اختر من سعد گشت و کار به چم»، شاکر بخاری⁵⁰⁹، در همان راستا، پارسی چم/čam: ... " به معنی اندوخته و فراهم آورده. (برهان) [...]. اندوخته و فراهم آمده. (انجمن آرا) [...]. ذخیره.⁵¹⁰، در چم 'دریافتن و اندیشیدن و شناخت'، پارسی چم/čam: ... " معنی را نیز گویند که روح لفظ است، چه لفظ را به منزله جسم و معنی را روح آن گرفته‌اند، چنان که هر گاه گویند: این سخن چم نه‌دارد، مراد آن باشد که معنی نه‌دارد. (برهان). معنی و رونق باشد. (فرهنگ اسدی). معنی را گویند. (جهان‌گیری). به معنی معنی. (انجمن آرا) [...]. جان سخن. جان کلام: «دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست/در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم»، شهید (از فرهنگ اسدی)⁵¹¹

⁵⁰⁵ ما واژه را گویش و نویسشی دیگر از چشم نه‌می‌دانیم.

⁵⁰⁶ دهخدا.

⁵⁰⁷ دهخدا.

⁵⁰⁸ دهخدا.

⁵⁰⁹ دهخدا.

⁵¹⁰ دهخدا.

⁵¹¹ دهخدا.

در همان راستا، پارسی **چم/čam**: «...» "به معنی تمیز بود. (از فرهنگ اسدی): «کس چه داند که روسپی زن کی ست/در دل کی ست شرم و حمیت و چم»، خطیری (از فرهنگ اسدی)⁵¹²، و چنان ستاک لبواقی ریشه، **بغو**، در چم 'بزه'، پارسی **چم/čam**: «...» "به معنی جرم و گناه نیز گفته‌اند. (برهان). جرم و گناه باشد. (جهان‌گیری) [...] بزه. اثم: «جم گفتم‌اش کو جم چه جم، بر من بدین سهو است و چم/مثل‌اش نه‌باشد در عجم، شاه‌ی ز نسل بوالبشر»، حکیم نزاری (از جهان‌گیری)⁵¹³، و هم‌چون واژه‌های در پیوند با آب، به چم 'نوشیدن و خوردن'، پارسی **چم/čam**: «...» "خوردن و آشامیدن را هم گویند. (برهان). به معنی خوردن آمده. (جهان‌گیری). خور و آشام. (ناظم الاطباء)⁵¹⁴، بسج. با صفر. ستاک ریشه، ایران‌ورمی -**khmelu jur**: «آب آشامیدنی».

و در چم 'أخ و سینه' و 'بهنه و زمینه'، پارسی **چم/čam**: «...» "به معنی سینه که عرب صدر گوید. (برهان). سینه را گویند. (جهان‌گیری). سینه و صدر. (ناظم الاطباء): «سپهداران توران را شهی شایسته بدهمت/که پیش او به‌شایستی نهادن دست‌ها بر چم»، سوزنی (از جهان‌گیری)⁵¹⁵، در همان راستا، پارسی **چم/čam**: «...» "طبق بهنی را نیز گویند که آن را از فی بوریافند و غله را بدان افشانند و پاک سازند. (برهان) [...] چیزی باشد که از فی بوریافند و غله در میان‌اش انداخته برافشانند تا پاک شود. (از جهان‌گیری)⁵¹⁶، و در چم 'آوند آب/آن چه با آن آب برند ایا نوشند'، پارسی **چم/čam**: «...» "آب گردان بزرگ چوبین را نیز گفته‌اند و کوچک آن را چمچه خوانند. (برهان). آب‌گردان بزرگ چوبی. (ناظم

⁵¹² دهخدا.

⁵¹³ دهخدا.

⁵¹⁴ دهخدا.

⁵¹⁵ دهخدا.

⁵¹⁶ دهخدا.

الاطباء)⁵¹⁷، و در چم 'پوشاندن'، پارسی چم/čam: . . . "جامهٔ تابستانی را هم می‌گویند. (برهان)[...]"⁵¹⁸، و در چم 'باد و مینو و نیروی جان'، پارسی چم/čam: . . . "روح و قوت."⁵¹⁹ (ناظم الاطباء)⁵²⁰

و در چم 'گشتن و چرخیدن و آوام'، پارسی چم/čam: . . . "دوره. (ناظم الاطباء)"⁵²¹، و در چم 'چیزی انجام کار'، پارسی چم/čam: . . . "1. لِم. قَن. در تداول عامه و به خصوص در اصطلاح اهالی خراسان به معنی عادت مخصوص هر کس در به کار انداختن دست‌ها یا پاها برای انجام دادن عملی یا اجرای حرکتی چنان که مثلاً در امر کتابت قلم را به دست

⁵¹⁷ دهخدا.

⁵¹⁸ دهخدا.

⁵¹⁹ این چم ریشه، ای 'توانائی و نیرو' را، ما در این بررسی خود در نگر نه‌گرفته‌ایم، آن چنان که به دیگر چم ریشه، ای 'اندیشیدن و شناخت و دانستن'، به طور گذرا پرداخته‌ایم. لیک هر دو چم، هم 'توانائی و دانستن'، و هم 'شناخت و دانستن'، اباک زایشن و زن و جنس و زند، و اباریک واژه‌های ما هم‌پیوند باشند، بسج. با از همین ریشه، گرمی Kind: . . . «فرزند»، Kund: . . . 1. «شناخت» 2. «آگاهی»، können: . . . «توانستن»، kennen: . . . «دانستن»، kühn: . . . «گو: دلیر»، همه از ریشه‌ی یاد شده‌ی ما. چپون گرمی Kund، از همین ریشه است پارسی گندا/kondā: . . . «[ک/گ] (ص، ل) حکیم و فیلسوف و دانا و منجم. (برهان) [...]» (دهخدا)، نیز با پسوند ag/ak، پارسی kundāg-: . . . «کندا»، «پیش‌گو»، «اخترمار»؛ در راستای 'شناخت و دانستن'، هستند از همین ریشه، ایرانوتخاری kñasāšt-: . . . «تو آشنائی»، لیتوانی žinóti: . . . 1. «دانستن» 2. «شناختن»، لاتین gnōscere: . . . 1. «شناختن» 2. «آشنا شدن»، و با افتادن g، nōscere، همچ. نیز سنسکریت jyāna-: . . . «دانستن»، jñāti (जानाति): . . . 1. «فهمیدن» 2. «دانستن»، انگلیسی know: . . . 1. «شناخت» 2. «دانستن»، انگلیسی cnāwan، انگلیسی can: . . . «توانستن»، انگلیسی ken: . . . «شناختن»، ایرانوهیتی ga-ni-: . . . «شناختن»، eš-mi-، ka-ni-eš-mi: . . . «شناختن»، «برشناختن»، از ماده‌ی kanešš-/kanišš- (Kloekhorst, *The Hittite Inherited*) Lexicon, 2007: 504). پارسی اوستائی xšnā-: . . . «شناخت»، پارسی دانستن و شناخت، ایرانوارمنی chanach'el- و بسی ایچون.

گفتنی این که بازتاب دانستن و شناخت به چم 'توانائی و نیرو' را اندر آزند پارسی، "دانستن توانستن است" به‌داریم؛ بر آن چه رفت باید پارسی زانو/zānu و گرمی Knie: . . . «زانو»، پارسی زغ/zanax (نیز znax-) و چانه/čāneh، و گونه/gōneh: . . . «بخشی از زغ»، ایرانوتخاری آ-šānwem (دیتا/dual): . . . «زغ»، همچ. افغانی zana، ختن-سکائی ysanuva، کومری gyn، کوتیک kinnus، و گرمی Kinn: . . . «چانه»، همچ. سنسکریت hānuḥ، لاتین genu: . . . «گونه»، لاتین genuīnī: . . . «دندان‌های پشتی/کنار چانه/گونه»، را افزود، کو چپون چم/čam به چم 'چمچه و آب‌گردان' و نیز پارسی چمیدن/čamīdan: . . . «کج کردن» (نکبا، نیز نکبا)، از اباریک چم ریشه، ای از «خم کردن» برآمده‌اند، گفتنی آن که چانه به چم 'متن و نوشته‌ی به هم پیوسته'، در برابر چامه و چکامه به چم 'غزل' نیز از همین ریشه است، لیک از چم 'خواندن و سرودن و سخن‌واختن' ریشه: "یک شبان‌روز اندر آن خانه/گاه چامه سرود و گه چانه." (فرهنگ اسدی).

⁵²⁰ دهخدا.

⁵²¹ دهخدا.

راست یا چپ گرفتن یا به هنگام سوار شدن بر مرکب پای راست یا چپ را در رکاب نهادن و نظایر این قبیل عادات را «چم» نامند. || 2. در تداول عامه، کنایه از رگ خواب و نقطه ضعف هر کس. آن چه که با دانستن و به دست آوردن آن در اشخاص، می‌توان در آن‌ها نفوذ کرد و راه تسلط بر آن‌ها یا وسیله جلب هم‌کاری و هماهنگی آن‌ها را دانست. - چم کسی را به دست آوردن: کنایه است از رگ خواب او را دانستن یا نقطه ضعف وی را به دست آوردن. طریق فریب خوردن یا راه تسلیم شدن کسی را کشف کردن.⁵²²، و در چم 'راه و جاده'، پارسی چم/čam: . . . "خم و خمیده و راه‌های پریچ و خم باشد. (برهان) [...] به معنی خم. (جهان‌گیری). به معنی خم و خمیده و راه‌های کج. (انجمن آرا) [...] پیچ و خم. (غیاث). چم و خم. کجی و انحراف: «بر راه بدین اندرون برو راست/زین چم چه جمی بیهده بدان چم»، ناصر خسرو⁵²³ در چم 'نوشیدن'، پارسی چمیدن/čamīdan: . . . "شراب آشامیدن. (ناظم الاطباء)⁵²⁴، در همین راستا، در چم 'خوردن و نوشیدن'، سنسکریت cam- (चम)، camati- (चमति): . . . 1. «نوشیدن» 2. «لیسیدن» 2. «هَرْت کشیدن» 4. «خوردن»، و از ستاک‌ها⁵²⁵، cham- (छम)، chamati- (छमति)، محج: و در چم 'خم کردن'، پارسی چمیدن/čamīdan: . . . "کج کردن. (ناظم الاطباء)⁵²⁶، در همان راستا، پارسی چمیدن/čamīdan: . . . "تافتن (ناظم الاطباء)⁵²⁷، در همان راستا، پارسی چمیدن/čamīdan: . . . "پیچیدن. (ناظم الاطباء). پیچ و تاب خوردن: «گهی زیر چنگال مرغ اندرون/چمیدن به

⁵²² دهخدا.

⁵²³ دهخدا.

⁵²⁴ دهخدا. است از همین ریشه، بدون ستاک‌گستر ^{m^{wh}}، و با گردش «H» آغازین < i، در کپ -İç، و -Iş، از ایرانی < تورکی -İçmek: . . .

«آشامیدن»، محج. ایرانی < تورکمی -Için، ایرانی < اویغوری 'ئىچىڭ'، ایرانی < قرقیزی -İçüü (Ичүү)، ایرانی < قزاقی -Işw (Ишү).

⁵²⁵ Aspirative Stem؛ در این راستا نیز بسج. مت هنگرفت‌های دانشن آواشناسی (-śikṣā/शिक्षा)، در ویاکرنه (-vyākaraṇa/व्याकरण) = «دستور زبان سنسکریت»، چيون: -visarga (विसर्ग)، -jihvāmūlīya (जिह्वामूलीय)، -upadhmanīya (उपध्मानीय)، و -uṣman- (ऊष्मन्).

⁵²⁶ دهخدا.

⁵²⁷ دهخدا.

خاک و مزیدن به خون»، فردوسی⁵²⁸، و در چم کلم و گرائیدن به میانجی رفتن به سوی...⁵²⁹، پارسی چمیدن/čamīdan: .». "راغب شدن. (ناظم الاطباء)"⁵²⁹

و در چم 'رفتن و جولان و تاختن'، پارسی چمیدن/čamīdan: .». "جولان دادن در میدان جنگ و هم نبرد خواستن و حمله کردن. سواره یا پیاده در رزمگاه پیش صفوف دشمن، خودنمایی کردن و مبارز طلبیدن و حمله آغازیدن: «ور ایدون نه تابید با یک سوار/چه گونه چمد در صف کارزار»، فردوسی⁵³⁰، در چم 'رفتن به سوی بالا' و چپون، 'قد کشیدن و رشد کردن'، پارسی چمیدن/čamīdan: .». "بالیدن و قد کشیدن و جلوه‌گری کردن: اگر سر آن را به‌برند [درخت انجیر را] یا سرما آن را خشک گرداند باز از بیخ به‌چمد و ارتفاع نیکو دهد. (فلاحت‌نامه)"⁵³¹، در چم 'رفتن به سوی...⁵³²، پارسی چمیدن/čamīdan: .». "میل کردن و پیچ و خم خوردن در راه رفتن. (ناظم الاطباء). هر که چمد چرد و هر که خسبد خواب بیند. (قابوس‌نامه)"⁵³²، در همان راستا، پارسی چمیدن/čamīdan: .». "به معنی خرامان به راه رفتن باشد. (برهان). به ناز و تکبر رفتن. (صحاح الفرس) «ماه فروردین به گل چم ماه دی بر باد رنگ/مهرگان بر نرگس و ماه دگر بر سوسنه»، منوچهری⁵³³، و در چم 'خو داشتن'، پارسی چم داشتن/čam dāštan: .». "عادت داشتن. معتاد بودن. در تداول عامه، به خصوص در اصطلاح روستائیان فیض آباد محولات بخش تربت حیدریه، به معنی داشتن عادت در انجام دادن کاری با یکی از دو دست و نظایر این قبیل عادت‌ها. چنان که فی المثل کسی که چاقو یا قلم یا بیل را به دست چپ می‌گیرد، گوید: من به این دست چم دارم. یا با آن دست چم نه دارم."⁵³⁴، نیز در چم 'فهمیدن و شناخت و معنی'، پارسی چم داشتن/čam dāštan: .». "رونق و معنی و مفهوم داشتن. (از فرهنگ اسدی ذیل لغت چم). با معنی و با رونق بودن: «چه جویی آن

528 دهخدا.

529 دهخدا.

530 دهخدا.

531 دهخدا.

532 دهخدا.

533 دهخدا.

534 دهخدا.

ادبی کان ادب نه دارد نام/چه گویی آن سخنی کان سخن نه دارد چم»، رودکی (از فرهنگ اسدی)⁵³⁵، در چم 'جور شدن'، پارسی چم گرفتن/čam gereftan: ۱. [چ ک ر ت] 1. (مص مرکب) رونق گرفتن. سر و سامان گرفتن. به سامان شدن: «چه را همی نه چم تا کند چرا تن من/که نیز تا نه چم کار من نه گیرد چم»، رودکی؛ 2. در تداول روستائیان خراسان، چم کسی را گرفتن: کنایه است از به دست آوردن دل وی و به مراد دل‌اش کار کردن یا سخن گفتن.⁵³⁶

از همین ریشه است پارسی پارسی اوستائی čam-: ۱. «جنبیدن» 2. «راه رفتن» 3. «گام زدن»، ستاک سست⁵³⁷، بھلوانیک čm- و هم نیز ستاک بوندگ⁵³⁸، بھلوانیک čam-: ۱. «دویدن» 2. «آمدن»، بھلوانیک čamay-: ۱. «جنبش» 2. «گردش»، با دندان‌شن آغازین⁵³⁹، اباک گردش «H» آغازین < t، جانورشناسی، سیستانی کهن tčāma-: «ملخ»، نیز با پیشوند ناپنده‌ی a، ایرانوآسی æzæm-: ۱. «بی جان» 2. «بی روح» 3. «خاموش»، پارسی آریائائی čam-: «رقص»، čam zadan-: «رقصیدن»، زازا čam- و jam-: «رود»، ایرانوارمنی čem-: «پیاده روی کردن»، نیز ایرانوارمنی čemakan-: ۱. «گردش کننده» 2. «خرامنده»، و با گردش پسوند جای نام ساز ran < dan، ایرانوارمنی čemaran-: «دبیرستان» (به میانجی جای گاه شناخت و فهم و چم و آگاهی)، با گردش تاشه‌ی کاروساز r/l < d، ایرانوارمنی čemil-: ۱. «پیاده روی کردن» 2. «قدم زدن».

نیز پارسیگ čim-: ۱. «کھان» 2. «چهرائی»، با پسوند ik/iḥ، پارسیگ čimīh-: ۱. «کھان» 2. «چهرائی»، پارسی چمی/čamī-: [چ] (ص نسبی) به معنی «معنوی» باشد که در مقابل «صوری» است، چه «چم» به معنی معنی

⁵³⁵ دهخدا.

⁵³⁶ دهخدا.

⁵³⁷ Weak Stem.

⁵³⁸ 'ستاک پُر/stāk ī purr، 'ستاک سترگ/stāk ī sturg؛ Strong Stem: نیز بسج. گرمی Vollstufiger/Starker Stamm.

⁵³⁹ Initial Dentalization.

است. (برهان)⁵⁴⁰، پارسی چمی/čamī: . . . "اصلی. معنی. (ناظم الاطباء)⁵⁴¹، در چم 'جنبنده و نوشنده و بدین میانجی مکنده'، جانورشناسی، مازندرانی چمک/čamak: . . . "کنه - حشره‌ای که به پوست حیوانات می‌چسبد از خون‌شان تغذیه..."⁵⁴²، جانورشناسی، مازندرانی چمیک/čemīk: . . . "حشره‌ای ریز و خون‌آشام - نوعی کنه."⁵⁴³، مازندرانی دار.چمیک/dār.čemīk: . . . "نوعی کنه که اختصاص به درختان دارد."⁵⁴⁴، جانورشناسی، مازندرانی چمی/čamī: . . . "شپشک‌های مرغ خانگی."⁵⁴⁵، نیز مازندرانی چمیک/čemīk: . . . "آدم سیمج و لجوج."⁵⁴⁶، خوراک‌شناسی، مازندرانی چمی/čamī: . . . "نوعی برنج نامرغوب خزری."⁵⁴⁷، پارسی چمیان/čamīyān: . . . "[چ] (ا) به معنی معنویان. (از برهان ذیل چمی). در دساتیر به معنی خاصان و یا معنیان آمده. [...] (از آندراج ذیل چمی). چمی خاصان و معنویان. (ناظم الاطباء)⁵⁴⁸، با پسوند ak/ag، در چم 'گرد آوردن و بالیدن و جمع کردن' و 'چیون، 'افزودن'، پارسی چمک/čamak: . . . "بیشی. افزونی. (برهان) [...] ترقی و بیشی. افزونی. (ناظم الاطباء)⁵⁴⁹

در چم 'رفتن/آمدن و جنبیدن'، و 'چیون، پارسی چمک/čamak: . . . "پیش‌دستی."⁵⁵⁰، نیز در راستای 'جمع آوری نیرو و شکوه'، پارسی چمک/čamak: . . . "فرهی. شأن. شوکت. (برهان) [...] فرهی. (شرف‌نامه منیری)⁵⁵¹، در همان پیوند، پارسی چمک/čamak: . . . "[چ م] (ا) قوت و قدرت. (برهان) [...] «پای‌که سخن‌وری یاقم از قبول تو/خود ز

⁵⁴⁰ دهخدا.

⁵⁴¹ دهخدا.

⁵⁴² فرهنگ لغت مازندرانی، انجمن تیبیان.

⁵⁴³ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁴⁴ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁴⁵ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁴⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁴⁷ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁴⁸ دهخدا.

⁵⁴⁹ دهخدا.

⁵⁵⁰ دهخدا.

⁵⁵¹ دهخدا.

ازل به عون تو دست مراست این چمک»، خواجه عمید لوبکی (از جهان‌گیری)⁵⁵²، پارسی دست.چمک/dast.čamak: .: " [دَ چَ مَ] (لا مرکب) به معنی دست قدرت و قوت است، چه چمک، به معنی قوت و قدرت و بیشی و افزونی و پیش‌دستی و شأن و شوکت آمده. (آندراج). فَر و فیروزی و قوت و قدرت و جلادت. (ناظم الاطباء)⁵⁵³

نام‌جای، پارسی چمک/čamak: .: " [چَ مَ] (اخ) ده کوچکی است از دهستان دلفارد بخش ساردوئیة شهرستان جیرفت [...] و 5 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)⁵⁵⁴، در چم 'رفتن و گشتن'، مازندرانی چمه/čame: .: " "چرخش."⁵⁵⁵، و در چم 'موزه و پای‌افزار رفتن'، مازندرانی چمش/čameš: .: "کفش چرمی رو بسته که مخصوص چارواداران است."⁵⁵⁶، نام‌جای، پارسی چمِم/čamīm: .: " [چَ مَ] (اخ) دهی از دهستان نهر هاشم بخش مرکزی شهرستان اهواز [...] و 50 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)⁵⁵⁷

است نیز از همین ریشه، در چم 'جاده و راه'، پارسی چمن/čaman: .: " [چَ مَ] (لا) راه باشد میان بوستان و باغ. (فرهنگ اسدی چ اقبال ص 361). «سروبنان کنده و گلشن خراب/لاله‌ستان خشک و شکسته چمن»، کسای (از فرهنگ اسدی)⁵⁵⁸، در راستای 'جنت'، پارسی چمن/čaman: .: "به معنی باغ و بُستان و گل‌زار باشد. (برهان) [...]. مطلق جایی که در آن انواع درخت یا بوته یا گل کاشته باشند."⁵⁵⁹، در همان راستا و نیز بالیدن و رشد کردن، پارسی چمن/čaman: .: "زمین سبز و خرم را نیز گویند. (برهان)."⁵⁶⁰، و در راستای 'چمن چنان جانور و حیوان جنباً'، با پسوند aHn، پارسی چمن/čaman: .: "اسب خوش‌راه و نرم‌رفتار را هم گفته‌اند. (برهان)."⁵⁶¹، در چم 'گیاه'، پارسی چمن/čaman:

⁵⁵² دهخدا.

⁵⁵³ دهخدا.

⁵⁵⁴ دهخدا.

⁵⁵⁵ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁵⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁵⁷ دهخدا.

⁵⁵⁸ دهخدا.

⁵⁵⁹ دهخدا.

⁵⁶⁰ دهخدا.

⁵⁶¹ دهخدا.

... "در تداول عامه، نام سبزه و گیاهی معروف است که در زمین وسط خیابان‌ها و میدان‌های شهر یا در باغ‌ها و منازل می‌کارند تا سبزی خوش‌رنگ و با دوام آن چشم‌اندازی خرم و طرب‌انگیز به وجود آرد. و رجوع به چمن‌زنی و چمن‌کاری شود." ⁵⁶²، نیز نام‌جای، پارسی چمن/čaman: ... " (لخ) دهی از بخش ایزه شهرستان اهواز [...] و 106 تن سکنه دارد [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6) ⁵⁶³

در چم 'جنبیدن' و چیون، 'لرزیدن برآمده از ترس'، مازندرانی چم/čam: ... "ترس." ⁵⁶⁴، در چم 'زمین'، مازندرانی چم/čam: ... "سرزمین، ملک." ⁵⁶⁵، و در چم 'آب'، مازندرانی چم/čam: ... "رطوبت." ⁵⁶⁶، نیز بخش نخست از پارسی چم‌پریش/čam.pariš: ... "[چ پ] 1. (ص مرکب) مبهم و شک دار و مشکوک. || 2. ممتاز و علیحده. (ناظم الاطباء)" ⁵⁶⁷، پارسی چم‌گردش/čam.gardeš: ... "[چ گ د] (لا مرکب) خرامش به بازی‌چه. (غیاث) [...]" ⁵⁶⁸، نیز پارسی چم‌گردش زدن/čam.gardeš zadan: ... "[چ گ د ز د] 1. (مص مرکب) به ناز خرامیدن. (از آندراج) || 2. گریختن و رم کردن. (از آندراج): «مصر از چمن‌اش که از حلب نیست/چم‌گردش اگر زند، عجب نیست»، محسن تأثیر (از آندراج) ⁵⁶⁹

و در چم 'مُشت و زمینه‌ی کف دست'، در مازندرانی ته‌چم/taḥ.čam: ... "ته‌مشت، ته‌دست، پول قمارباز در مشت: زیاد آن = چم، کم آن = ته‌چم (چم، چپ = کف)" ⁵⁷⁰، و با افزونه‌ی b^{wh}aH، پشتو čamba: ... «پشت دست»،

⁵⁶² دهخدا.

⁵⁶³ دهخدا.

⁵⁶⁴ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁶⁵ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁶⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁶⁷ دهخدا.

⁵⁶⁸ دهخدا.

⁵⁶⁹ دهخدا.

⁵⁷⁰ فرهنگ لغت مازندرانی.

و از همین ریشه است، با پیشوند **abhi**، در **چم** 'رفتن و لغزیدن'، پارسی قفقازی (تاتی) **-fjčæm**: .٠٠٠. «لغزیدن»، و بخش دوم از مازندرانی **شال.چم/sāl.čam**: .٠٠٠. "حرکت زیگ-زاک و ماریچ شبیه حرکات فریبده شغال جهت رد گم ..."⁵⁷¹، و هم‌چون **گون**، در **چم** 'رنگ'، مازندرانی **خرمای.چم/xormāy.čam**: .٠٠٠. "مایل به خرمایی – متمایل به رنگ خرمایی."⁵⁷²، و نیز مازندرانی **خرمائی.چم/xormā'y.čam**: .٠٠٠. "1. کسی که صورتی خرمایی رنگ دارد 2. هر چیزی که رنگ‌اش مایل به خرمایی ..."⁵⁷³ و در کاربرد پیشوندی به **چم** 'زمین'، در بسیاری از نام‌جای‌ها، چنان **چم.خاله-**، **چم.خرم-**، **چم.سرخه-**، **چم.ژیئه-**، **چم.دریژه-**، **چم.دغم-**، **چم.دلان-**، **چم.لتور-**، **چم.لوان-**، **چم.آباد-**، **چم.آب-**، **چم.آسان-**، **چم.انار-**، **چم.پُل-**، و شجند، ایا در کاربرد پسوندی، چنان که در: **گنجیان.چم-**، **قصر.چم-**، **قلعه.چم-**، و هماندها.

با پایانه‌ی **aHr/aHl**، پارسی **چمر/čamar**: .٠٠٠. "[چ م] (ص) آشکارا. ظاهر. هویدا. واضح. (ناظم الاطباء)"⁵⁷⁴، مازندرانی **چمر/čemer**: .٠٠٠. "صدای کوتاه – صدای نامفهوم."⁵⁷⁵، مازندرانی **بی چمر/bē čemer**: .٠٠٠. "بی صدا، خاموش."⁵⁷⁶، مازندرانی **پا چمر/pā čemer**: .٠٠٠. "صدای پا."⁵⁷⁷، نام‌جای، پارسی **چار/čamār**: .٠٠٠. "(اخ) مؤلف مرآت البلدان نویسد: «مزرعه‌ای از مزارع کوهستان سیرجان کرمان است»، (از مرآت البلدان ج 4 ص 263)⁵⁷⁸، پارسی **چمان/čamān**: .٠٠٠. "انجمن دوستان. (ناظم الاطباء)"⁵⁷⁹، پارسی **چمان/čamān**: .٠٠٠. "[چ] (نف) خرامان. (بهمان‌گیری). به ناز خرامان و به رفتار در سبب ناز به هر سو میل کنند. (غیاث). «سرو چمان من چهره‌ای میل چمن نه‌می‌کند/هم‌دم گل نه‌می‌شود یاد سمن

⁵⁷¹ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁷² فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁷³ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁷⁴ دهخدا.

⁵⁷⁵ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁷⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁷⁷ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁷⁸ دهخدا.

⁵⁷⁹ دهخدا.

نهمی‌کند». حافظ⁵⁸⁰، پارسی چان/čamān: «...» (ا) پیاله شراب را نیز گویند. (برهان). «هم‌چو بلبل لحن و داستان‌ها زند/چون لبالب شد چان از بلبله»، ناصرخسرو (از جهان‌گیری)⁵⁸¹، پارسی چان/čamān: «...» "به معنی چمن نیز آمده. (انجمن آرا) [...]»: «گویی ز باد سرو چان چون همی چمید/حوران جنت‌اند شده در چان چان»، فرید احوال (از انجمن آرا)⁵⁸²، با پسوند ak/ag، پارسی چانه/čamāneh: «...» [چَ نَ/نِ] (ا) کدوی سیکی بود که در او شراب کنند از مهر خوردن. (فرهنگ اسدی چ اقبال ص 447). «داد عمر از زمانه به‌ستانیم/جان به وام از چانه به‌ستانیم» خاقانی⁵⁸³، پارسی چانه/čamāneh: «...» "کوزه بود که سر‌اش تنگ باشد. (جهان‌گیری). چانه‌چی: «می به سفال خام نوش این‌ات چانه طرب/لب به کلوخ خشک مال این‌ات شمامه طری»، خاقانی⁵⁸⁴، و در راستای 'حیوان و زینده'، پارسی چانه/čomāneh: «...» [چُ نَ/نِ] (ا) به معنی مطلق حیوان باشد. (برهان). حیوان را نامند. (جهان‌گیری). جان‌دار و حیوان. (ناظم الاطباء)⁵⁸⁵

با واک‌غلت، در راستای 'کمان-'، در چم 'خم کردن از میان'، و چیون، پارسی چانه/čomāneh: «...» "میانه و وسط. (ناظم الاطباء)⁵⁸⁶، در چم 'نوشیدن و آشامیدن'، پارسی چانه/čomāneh: «...» "جرعه شراب. (ناظم الاطباء)⁵⁸⁷، پارسی چانی/čamānī: «...» [چَ] (ص نسبی) ساقی را گویند. (برهان). ساقی باشد. (جهان‌گیری). به معنی ساقی که پیاله دهد. (انجمن آرا) [...]». ساقی. (شرف‌نامه منیری) [...]». باده‌پیا. می‌گسار. گسارنده و دهنده می: «یکی سوی می‌ای چانی به چم/به لب داروی کی، به کف جام جم»، ملک الشعراء کاشانی (از انجمن آرا)⁵⁸⁸، پارسی چانی/čamānī: «...» "خرامان را

⁵⁸⁰ دهخدا.

⁵⁸¹ دهخدا.

⁵⁸² دهخدا.

⁵⁸³ دهخدا.

⁵⁸⁴ دهخدا.

⁵⁸⁵ دهخدا.

⁵⁸⁶ دهخدا.

⁵⁸⁷ دهخدا.

⁵⁸⁸ دهخدا.

گویند. (برهان). با حشمت و شوکت خرامان. (ناظم الاطباء)⁵⁸⁹، نام‌جای، پارسی چانی/čamānī: . . . " [اچ] (اخ) دهی از دهستان کوه‌ساران بخش مینودشت شهرستان گرگان [...] و 515 تن سکنه دارد. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)⁵⁹⁰

از همین ریشه است، با واک. غلت، ابزار چرخان و گردان، پارسی چوم/čōm (نیز -čūm): . . . " (ا) آلتی است از چوب و آن چون نیمکتی است و در زیر دو غلطک دارد و بر هر غلطک جای به جای دندان‌های چوبی نصب شده است و به گاو و یا اسب کشیده شود و چون بر ساقه‌های گندم حرکت کند خرد کند و گاه از دانه جدا سازد. «آلتی است از چوب که به اسب بسته می‌شود آدمی بر آن می‌نشیند تا سنگین شود و از حرکت اسب و گردش آن آلت روی خرمن دانه از خوشه به تدریج جدا می‌شود». (فرهنگ نظام). اسبابی است که ساقه گندم را خرد می‌کند. و در تداول مردم خراسان گردونه گویند. جَنجَل (در تداول مردم روستاهای قزوین)⁵⁹¹

و در چم 'انباشته شده و فزونی'، با واک. غلت نو/ō، پارسی چوم/čōm (نیز -čūm): . . . " (ا) چربی و پیه و شحم. (ناظم الاطباء)⁵⁹²، در چم 'کج و دارای خم'، بخش دوم از مازندرانی دب. چوم/dab.čōm: . . . " 1. چانه کج 2. صورت ناهنجار و ترسناک.⁵⁹³ نیز مازندرانی چوم بیتن/čōm bayten: . . . " 1. در نقطه‌ای ایستادن و انتظار طولانی کشیدن 2. خسته شدن.⁵⁹⁴ نیز در چم 'جانور و جوجه'، مازندرانی چوم. لاک/čōm.lāk: . . . " 'جوجه‌های کوچک'.⁵⁹⁵ نام‌جای، پارسی چوم/čōm (نیز -čūm): . . . " (اخ) دهی است از دهستان کوارج بخش حومه شهرستان اصفهان. 105 تن سکنه دارد. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 10)⁵⁹⁶، در همان راستا، نام‌جای، پارسی چومه/čōmeh (نیز -čūmeh): . . . " [م]

⁵⁸⁹ دهخدا.

⁵⁹⁰ دهخدا.

⁵⁹¹ دهخدا.

⁵⁹² دهخدا.

⁵⁹³ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁹⁴ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁹⁵ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁵⁹⁶ دهخدا.

(اخ) دهی است از دهستان جزیره صلبوخ بخش مرکزی شهرستان آبادان. 115 تن سکنه دارد. [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 6)⁵⁹⁷، و با واگ. غلت ئی/ī، نام‌جای، پارسی چمه/čimeh. ∴. " [م] (اخ) دهی است از دهستان چمه‌رود بخش نطنز شهرستان کاشان. [...] 1200 تن سکنه دارد. [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 3)⁵⁹⁸

از پُرستاک دوتائیده‌ی واگلتیده‌ی⁵⁹⁹ ریشه، پارسی چمچم/čomčom (نیز -jomjom): ∴. "جمع‌م" [قدیمی] 1. نوعی کفش که رویه آن را با نخ می‌بافند و ته آن را از لته و کهنه درست می‌کنند؛ گیوه. 2. سم حیوانات چهارپا؛ سم: «تا تو چمچم کنی شکسته بُود / بر سرات سنگ هم‌چو «چمچم» خر (سوزنی: رشیدی: چمچم)⁶⁰⁰، در چم 'راه رفتن'، پارسی چمچم/čomčom (نیز -čamčam): ∴. " [چُ/چُ/چُ/چُ] (ا) به معنی رفتار و خرام آمده است. (برهان). رفتار و خرام را گویند. (جهان‌گیری). خرام. (رشیدی). رفتار و خرام. (انجمن آرا) [...]: «سر برمه‌زن از هستی تا راه نه‌گردد گم/در بادیه مردان محو است ترا چمچم»، مولوی (از جهان‌گیری)؛ «زمستان منهزم شد تا درآمد/سپاه ماه پروردین به چمچم»، پورها (از انجمن آرا)⁶⁰¹

و با پسوند ag/ak، ابزار نوشیدن، پارسی چمچه/čomčomeh: ∴. " [چُ/چُ/چُ/چُ] (ا) قاشق و کفگیر کوچک. (آندراج). ملاغه و ملعقه و کفگیر. (ناظم الاطباء). چمچم. حَطِیْقَه. (منتهی الارب): «غریبی گرات ماست پیش آورد/دو پیانه آب‌ست و یک چمچه دوغ»، سعدی⁶⁰²، نیز پارسی چمچه/čomčomeh: ∴. " 1. در لهجه قزوین، به معنی خاک انداز. || 2. در لهجه قزوین: قاشق چوبی بزرگ. || 3. جام و پیاله چوبین. (ناظم الاطباء)⁶⁰³، از ستاک بلندواک ریشه، پارسی چام/čām: ∴. " (ا) به معنی چم و خم باشد. (برهان) [...] ⁶⁰⁴، پارسی چام/čām: ∴. "قر و غریله. رفتاری از

⁵⁹⁷ دهخدا.

⁵⁹⁸ دهخدا.

⁵⁹⁹ Reduplicated Strong Stem with Umlaut.

⁶⁰⁰ فرهنگ فارسی عمید.

⁶⁰¹ دهخدا.

⁶⁰² دهخدا.

⁶⁰³ دهخدا.

⁶⁰⁴ دهخدا.

روی ناز. مؤلف آندراج نویسد: «... و از این روی رفتار به ناز و وقار را چمیدن و چامیدن نیز گویند» و مؤلف فرهنگ نظام نویسد: «... خرامیدن به ناز را از این جهت چامیدن و چمیدن گویند که شخص در حالت ناز، چم و خم می‌رود»⁶⁰⁵، پارسی چام/čām: «... گردونی که کاه از غله بدان جدا کنند. رشیدی گفته: «از این جاست که گردونی را که کاه را از غله بدان جدا کنند چام گویند چه بواسطه حرکت دوری گویا چم و خم دارد و گاهی می‌چمد. (آندراج). گردونی که زارعان با آن غله را از کاه جدا می‌کنند. (فرهنگ نظام)»⁶⁰⁶، نیز پارسی چام/čām: «... 1. کژی || 2. دانه || 3. گره || 4. دگمه || 5. چین || 6. نورد || 7. روش و طریقه || 8. دره || 9. زمین پست (ناظم الاطباء)»⁶⁰⁷، مازندرانی چام/čām: «... "رفع خستگی – استراحت موقت در نیمه‌ی راه یا هنگام کار.»⁶⁰⁸، مازندرانی چام زن/čām zen: «... "آن که از خستگی در جایی توقف و استراحت کند.»⁶⁰⁹

از ستاک بلندواک دوتائیدی ریشه، پارسی چامچام/čāmčām: «... 1. (ا مرکب) دره یا کوهی که خم در خم بود گویند چام چام و چم چم. (فرهنگ اسدی. دره‌های کوه || 2. راه‌های پریچ و خم و تاب. (برهان) [...] «گفتا مرا چه چاره که آرام هیچ نیست/گفتم که زود خیز و همی گرد چام چام»، منجیک (از فرهنگ اسدی) || 3. ظاهراً چان چان. آرام آرام. آهسته آهسته و خرامان خرامان معنی می‌دهد و ممکن است در شعر منجیک که در بالا نقل شد همین معنی منظور شاعر بوده است.»⁶¹⁰، و در راستای 'جیش و نیز رفتن و جنبیدن'، پارسی چامیدن/čāmīdan: «... 1. [د] 1. (مص) شاشیدن. (برهان) [...] بول کردن. [...] (ناظم الاطباء) کمیز انداختن. (ناظم الاطباء). ادرار کردن. || 2. دمیدن || 3. وزیدن (ناظم الاطباء) || 4. رفتار به ناز. (فرهنگ نظام)»⁶¹¹

⁶⁰⁵ دهخدا.

⁶⁰⁶ دهخدا.

⁶⁰⁷ دهخدا.

⁶⁰⁸ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁶⁰⁹ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁶¹⁰ دهخدا.

⁶¹¹ دهخدا.

و مت واک. غلت، در چم 'سخن گفتن'، پارسی چم/čom: ... [چ] (ا) به معنی لاف و تفاخر. [...] (رشیدی)

[...] ⁶¹²، و در چم 'جان‌دار و حیوان'، پارسی چم/čom: ... "حیوان را نیز گویند که مطلق جان‌دار است. (برهان). حیوان را نامند. (جهان‌گیری). به معنی حیوان نیز آمده. (رشیدی) [...] حیوان. (ناظم الاطباء). حیوان بارکش. (ناظم الاطباء): «ای رفته و باز آمده و چم گشته/نام‌ات ز میان مردمان گم گشته»، خیام (از فرهنگ رشیدی) ⁶¹³، و در چم 'لگدمال شده و فشرده شده'، پارسی چم/čom: ... "ثفل انگوری باشد که شیرۀ آن را گرفته باشند. (برهان) [...] ثفل انگور. (رشیدی) [...] ⁶¹⁴، و در چم 'زمستان و سرما'، پارسی چم/čom: ... "سرماي سخت را نیز گفته‌اند. (برهان). سرما را گویند. (جهان‌گیری). به معنی سرما. (رشیدی) [...] سرماي سخت. (ناظم الاطباء) ⁶¹⁵، و گیاه‌شناسی، پارسی چم/čem: ... [چ] (ا) جل وزغ را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند ابریشم که در روی آب‌های ایستاده به هم رسد. (برهان). سبزی باشد شبیه به ابریشم که در میان آب به هم رسد و آن را بزغمه نیز گویند و در پارسی جل‌یک نامند. (جهان‌گیری). سبزی روی آب که جامه غوک گویند. (رشیدی) [...] طحلب و جلوزغ و چغزواره. (ناظم الاطباء) ⁶¹⁶

و در چم 'سخن گفتن و سرودن'، پارسی چامه/čāmeḥ: ... [م/م] (ا) شعر بود. (فرهنگ اسدی). به معنی شعر باشد عموماً. (برهان). سخن منظوم و موزون. کلام مقفی: «یک شبان‌روز اندر آن خانه/گاه چامه سرود و گه چانه»، (از فرهنگ اسدی) ⁶¹⁷، نیز پارسی چامه/čāmeḥ: ... "غزل را گویند خصوصاً و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه و ردیف کم‌تر از هفده بیت. (برهان) ⁶¹⁸، پارسی چامه/čāmeḥ: ... "سرود. (نسخه‌ای از فرهنگ اسدی) [...]. نغمه. (ناظم الاطباء). آهنگ. آواز. دستگاه موسیقی: «چو آن چامه به‌شنید مهرام گور/به‌خورد آن گران‌سنگ جام بلور»،

⁶¹² دهخدا.

⁶¹³ دهخدا.

⁶¹⁴ دهخدا.

⁶¹⁵ دهخدا.

⁶¹⁶ دهخدا.

⁶¹⁷ دهخدا.

⁶¹⁸ دهخدا.

فردوسی⁶¹⁹، پارسی چامه/čāmeḥ: «به معنی سخن هم آمده است. چه چامه‌دان سخن‌دان را گویند. (برهان). سخن و قول. (ناظم الاطباء)⁶²⁰، و در چم 'تا خوردن'، مازندرانی چامه بیتن/čāmeḥ baeiten: «1. تا خوردن – چروک شدن 2. رفتگی دست و پا که در اثر فشار و یا ...»⁶²¹

و از ستاک دوتائیده‌ی ریشه، پارسی چغامه/čayāmeḥ، چکامه/čagāmeḥ و چکامه/čakāmeḥ: «[چ م/م] (ا) قصیده را گویند و آن مطلعی است با ابیات متوازنه متشارکه در قافیه و ردیف زیاده بر هفده بیت، مبتنی بر هفت شرط چنان که نزد اهل این صنعت مبین است. (برهان). شعر و قصیده است. (انجمن آرا) [...] قصیده و چغامه. (ناظم الاطباء). چامه و سرواد و شعر و سرود و چکامه: «اگر قبول ملک افتد این چکامه نغز/به آب سیم نگارم‌اش بر صحیفه زر»، قاتنی⁶²²

و مت پسوند īn/ēn (> *aHn-)، و در چم 'چیز آبکی'، پارسی چمین/čamīn و چامین/čāmīn: «1. شاش. (برهان). بول. (برهان) [...] ادرار. پیش آب. و رجوع به شاش شود. || 2. غایط. (برهان) [...] || 3. سرگین حیوانات را نیز گفته‌اند. (انجمن آرا) [...] و آن را چمین نیز گفته‌اند. (انجمن آرا) [...] چمین مخفف آن است. (فرهنگ نظام): «بس کن که هر مرغ ای پسر/کی خوش خورد انجیر تر/شد طعمه طوطی شکر/وان زاغ را چامین خر»، مولوی (از آندراج)⁶²³، و با پسوند īr/ēr (> *aHr-)، هیچ. پارسی چامیر/čāmīr: «1. (ا) چامین. بول و کمیز. || 2. غایط. (ناظم الاطباء)⁶²⁴، و هم نیز با پسوند īz/ēz (> *aHk/č-)، هیچ. پارسی چامیز/čāmīz: «1. (ا) چامیر. چامین. بول و کمیز. || 2. غایط. (ناظم الاطباء)⁶²⁵

⁶¹⁹ دهخدا.

⁶²⁰ دهخدا.

⁶²¹ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁶²² دهخدا.

⁶²³ دهخدا.

⁶²⁴ دهخدا.

⁶²⁵ دهخدا.

است نیز از همین ریشه، سنسکریت jam- (जम्) jamati- (जमति) jamati-: 1. «خوردن» 2. «رفتن»، با واك. غلت

ئی/i، jim- (जिम्) jimati- (जेमति) jimati-: 1. «خوردن»، cam- (चम्) camnoti- (चम्नोति) camnoti-: 2. «آشامیدن» 3. «خوردن» 3. «سر کشیدن»، samana- (शमन) samana-: «او بارش».

⁶²⁷ مقامات حریری 10/288، حسن دوست، ش. 3262.

- 159 -

و در چم 'رفتن و گذشتن از جهان' و چيون، 'مردن'، پارسی کام /kām/:. «مرک. موت:» این خبر به بومسلم رسید عظیم تافته شد و هیچ درمان نه‌دید جز رفتن و از منجمان شنیده بود که او را کام به روم افتد... بومسلم بازگشت و پرسید که این چه جای است گفتند رومیه. (مجل التواریخ و القصص)⁶²⁹، و در چم 'اندام و جای‌گاه خوردن و اوباردن'، پارسی کام /kām/:. «دهان. (برهان). فم. دهن. دماغ. سق. ملاج. ناک. لَهَاة. خول. کده. حلق. گلو. حنجره. حنک:» «مه‌تری گر به کام شیر در است/رو خطر کن ز کام شیر به‌جوی/یا بزرگی و عز و نعمت جاه/یا چو مردان‌ات مرک رویاروی»، حنظلّه بادغیسی⁶³⁰

و نیز ایرانوارمنی k'im-k':. «کام»، ایسلندی hvōma: 1. «اوباریدن» 2. «غورت دادن» 3. «نای»، با افزونه‌ی b^ha، سنسکریت jambha: 1. «دهان» 2. «چانه» 3. «اوبارشن»، و در چم 'جای‌گاه انباشت خوراک'، پارسی کُم /kom/:. «در بعضی از لهجه‌ها، شکم. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). در لهجه شیرازی و لری و غیره به معنی شکم است. (فرهنگ لغات عامیانه جالزاده)⁶³¹، همچ. سیوندی کوم /kum/، شوشتری کم /kom/، اباک پسوند ik، پارسیگ kōmik: 1. «معه»، و با گردش «H» آغازین < aš/š، پارسیگ aškom: 1. «شکم» 2. «زهدان»، همچ. با تاشه‌ی b، پارسیگ aškomb-، نیز گردش «H» آغازین < eš/š، پارسی اشکم /eškam/ و شکم /šekam/:. «[ش ک] (ا) [شکم. بطن و آن جزء از بدن که روده‌ها در آن واقع شده‌اند. (ناظم الاطباء)⁶³²»

نیز از ستاک ک-پایه‌ی ریشه (*Hk^{wh}aH-) با پیشوند va/ve > ava/ave (> *Hb^{wh}aH-)، ایرانی < ایرانوحزانی پسین وقاع veqā' (> *ave.k^{wh}aH-):. «جاء کردن. آرمیدن با زن. نزدیکی کردن. مخالفت نمودن با زن. مقاربت کردن. مجامعت نمودن با زن. (منتهی الارب)⁶³³، با پیشوند ba (> *Hb^{wh}aH-)، پارسی باغا/ bayā: 1. «[ب] (ا) روسپی و زناکار و

⁶²⁹ دهخدا.

⁶³⁰ دهخدا.

⁶³¹ دهخدا.

⁶³² دهخدا.

⁶³³ دهخدا.

کودک رسوا. (ناظم الاطباء): «وگر اجل به امیر اجل نیز رسد/چهرا کئی تو بغا دست پیش او به بغل»، ناصر خسرو؛ «شاگرد کل جوهریند این همه در حرص/ز استاد قوی تر شده این خام بغایان»، سوزنی⁶³⁴

پارسی/ایرانوحزانی پسین **بغا/bayā**: ... " [ب] (ا) حیز و پشت پایی را گویند و به عربی مخنث خوانند. (برهان) [...] لفظ مذکور در عربی به معنی زناء است و شعرای فارسی آن را در معنی هیز استعمال کرده‌اند. (فرهنگ نظام): «دربان تو ای خواجه مرا دوش بغا گفت/تنها نه مرا گفت، مرا گفت و ترا گفت/گفتا شعرا جمله بغا باشند آن گه/بیتی دو سه برخواند که این خواجه ما گفت»، قطران (از صحاح و سروری) [...]؛ «ر که در کون هلد بغا باشد/ور مُرکی شهر ما باشد»، کمال اسماعیل (از انجمن را) [...] "⁶³⁵، نیز بسج. با پارسی خام. **بغا/xām.bayā**: ... " [ب] 1. (ص مرکب) فاحشه ناپخته و تازه کار و بی تجربه || 2. پسرک ملوط ناپخته. پسرک رسوا و بی تجربه: «شاگرد کل جوهریند این همه در حرص/ز استاد قوی تر شده این خام بغایان»، سوزنی⁶³⁶

نیز با پسوند **ag/ak**، در تهرانی **بغه/boveh** و **بغه.دادن/boveh.dādan**: ... "عمل جفت گیری حیوانات، تلاق دادن برای جفت گیری".⁶³⁷، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بغو/bayū**: ... " [ب] (مص) زن زناکار. (ناظم الاطباء) [...] "⁶³⁸، گیاهشناسی، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بغو/bayv**: ... " [ب غ و] (ا) شکوفه عُرْفُط و سَلَم. (منتهی الارب) [...] "⁶³⁹، و چنان **چم**، در **چم 'چشم' و چيون، 'نگریستن و دیدن'**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بغو/bayv**: ... " [ب غ و] (مص) به تأمل نگریستن چیزی را یا کسی را. (از ناظم الاطباء) [...]. نگریستن به چیزی که چه گونه است. (از اقرب الموارد)⁶⁴⁰، و در **چم 'تاختن'**

⁶³⁴ دهخدا.

⁶³⁵ دهخدا.

⁶³⁶ دهخدا.

⁶³⁷ لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی.

⁶³⁸ دهخدا.

⁶³⁹ دهخدا.

⁶⁴⁰ دهخدا.

و چیون، 'بزه کردن'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بغو/ bayv**: ...: "[ب غ و] بغو بر کسی: جنایت کردن بر وی. (از اقرب الموارد). جرم و جنایت کردن. (از مؤید الفضلاء)"⁶⁴¹

و با پیشوند **ni**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **نکاح/ nikāh** (> ***ni.k^{wh}aH**): ...: "[ن] (مص) گاییدن. (از منتهی الارب). مجامعت کردن. (تاج المصادر بیهقی) [...] جماع کردن. (آندراج). زناشوئی کردن. (فرهنگ فارسی معین): «و دعوی‌های بزرگ کردند چون نکاح بنات و اخوات و نکاح غلامان. (کتاب النقض ص 329)"⁶⁴²، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **نکاح/ nikāh**: ...: "[ن] (مص) زن کردن. (ترجمان علامه جرجانی ص 101) [...] عقد زناشوئی بستن. (از منتهی الارب). زن گرفتن. تزوج. (از اقرب الموارد) [...] نکح. (متن اللغة). کالین کردن. (یادداشت مؤلف). 2. شوی کردن. [...] (از زوزنی). شوهر کردن. (تاج المصادر بیهقی) [...] 3. بغل خوابی. (ناظم الاطباء)"⁶⁴³، و با پیشوند **uz**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **زکاء/ zakā'**: ...: "گائیدن جاریه را. (از منتهی الارب) [...]"⁶⁴⁴

← آواگشت.نما:

'وقاع'، از:

***ave.Hk^{wh}aH** - < ***ave.k^{wh}aH** - < ***ave.k^{wā}h** - < ***ve.kāh** - < ***veqāh** - < **veqā'**.

'نکاح'، از:

***ni.Hk^{wh}aH** - < ***ni.k^{wh}aH** - < ***ni.k^{wā}h** - < ***nikāh** - < **nikāh**.

'زکاء'، از:

⁶⁴¹ دهخدا.

⁶⁴² دهخدا.

⁶⁴³ دهخدا.

⁶⁴⁴ دهخدا.

.zakā³- < *zakāh- < *uzakāh- < *zu.ak^wāh- < *zu.ak^{wh}aH- < *zu.Hk^{wh}aH-

است نیز از همین ریشه، با گردش «H» آغازین < ع/، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عفج/afj**: . . . " [ع] 1. گائیدن. (از منتهی الارب). جماع کردن. (المصادر زوزنی) [...] 2. فعل قوم لوط کردن. (از منتهی الارب)" 645، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عزج/azj**: . . . " [ع] گائیدن. (منتهی الارب)" 646، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عزر/azr**: . . . " [ع] گائیدن. (منتهی الارب)" 647، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عزد/azd**: . . . " [ع] آرمیدن با زن. (از منتهی الارب). نزدیکی با زن. 648، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عزط/azt**: . . . " [ع] نکاح و گائیدن. [...] (آندراج)" 649، سپس با گردش d < l، و افزونهی **Hb^{wh}aHt** به **عزد/azd** یا **عزط/azt**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عزلبه/azlabat**: . . . " [ع لَب] (مص) نکاح و گائیدن. [...] (آندراج)" 650. نیز با گردش z < s، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عسد/asd**: . . . " [ع] گائیدن. (از منتهی الارب)" 651، و سپس با گردش d < l، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **عسل/asl**: . . . " آرمیدن با زن. (از منتهی الارب). مجامعت کردن. (از ناظم الاطباء)" 652

← آواگشت.نما:

'عفج-'، از:

645 دهخدا.

646 دهخدا.

647 دهخدا.

648 دهخدا.

649 دهخدا.

650 دهخدا.

651 دهخدا.

652 دهخدا.

< *ha.f.ja- < *ha.b^h.j^ha- < *ha.w^h.g^ha- < *ha.k^{wh}.g^{wh}a- < *Ha.k^{wh}aH.g^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.g^{wh}aH-
 .ʿafj- < *ʿafja-

'عزج'، از:

< *ḥa.z.ja- < *ḥa.z^h.j^ha- < *ḥa.č^h.g^ha- < *ḥa.k^{wh}.g^{wh}a- < *Ha.k^{wh}aH.g^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.g^{wh}aH-
 .ʿazj- < *ʿazja-

'عزر'⁶⁵³، از:

< *ḥa.z.ra- < *ḥa.z^h.r^ha- < *ḥa.č^h.r^ha- < *ḥa.k^{wh}.r^{wh}a- < *Ha.k^{wh}aH.r^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.r^{wh}aH-
 .ʿazr- < *ʿazra-

'عزد'، از:

< *ḥa.z.da- < *ḥa.z^h.d^ha- < *ḥa.č^h.d^ha- < *ḥa.k^{wh}.d^{wh}a- < *Ha.k^{wh}aH.d^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.d^{wh}aH-
 .ʿazd- < *ʿazda-

'عزط'، از:

< *ḥa.z.ta- < *ḥa.z^h.t^ha- < *ḥa.č^h.t^ha- < *ḥa.k^{wh}.t^{wh}a- < *Ha.k^{wh}aH.t^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.t^{wh}aH-
 .ʿazt- < *ʿazta-

و از ستاک با d/t گسترده و لبواتی ریشه، با گردش $b < w < w^h < k^{wh}$ ، ایرانی < ایرانوحزانی پسین و طء/vatʰ: .∴
 "گائیدن زن را. [...] (ناظم الاطباء)⁶⁵⁴"، نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین و طی/vaty: .∴. " [وَطْ ی] (مص) آرامش با کسی.

⁶⁵³ نکته: 'عزر' به توانستی برآمده از 'عزد-/عزط-' نیز بودی، با گردش r/l < t/t/d.

⁶⁵⁴ دهخدا.

آرمیدن. جماع کردن. «طفل را نه بود ز وطی زن خبر/جز که گویی هست آن خوش چون شکر»، مولوی⁶⁵⁵، و با «ب»، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بضع/bad'**: ... "جماع کردن. [...](منتهی الارب). جماع نمودن. (آندراج)"⁶⁵⁶، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بضع/bod'**: ... "ب' [ا] جماع. [...](مؤید الفضلاء). جماع با قبل زن. (فرهنگ نظام). آرامش با. جمع. مجامعت. جفت گیری. هم‌خوابگی. نزدیکی. وقاع"⁶⁵⁷، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بضع/bod'**: ... "ب' [ا] فرج. (ناظم الاطباء). فرج زن. [...](تاج المصادر بیهقی). شرم زن. (یادداشت مؤلف). موضع زن. کس. (منتهی الارب) [...]"⁶⁵⁸، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **بضع/bod'**: ... "ب' [ا] عقد نکاح. (ناظم الاطباء). عقد نکاح. از لغات اضداد است. [...](از آندراج). نکاح. (غیاث)"⁶⁵⁹

← آواگشت.نما:

'وطء-، از:

.waɬ' - < *waɬh- < *waHt.H- < *w^haHt.H- < *k^{wh}aHt.H- < *Hk^{wh}aH.t.aH-

'وطی-، از:

.waɬy- < *waɬya- < *waHt.yaH- < *w^haHt.yaH- < *k^{wh}aHt.y^waH- < *Hk^{wh}aH.t.y^{wh}aH-

'بضع-، از:

.bad' - < *wad' - < *wadh- < *waHd.H- < *w^haHd.H- < *k^{wh}aHd.H- < *Hk^{wh}aH.d.aH-

⁶⁵⁵ دهخدا.

⁶⁵⁶ دهخدا.

⁶⁵⁷ دهخدا.

⁶⁵⁸ دهخدا.

⁶⁵⁹ دهخدا.

'بضع'، از:

.bod^č- < *wod^č- < *wodh⁻ < *wōdH⁻ < *woHd.H⁻ < *w^hoHd.H⁻ < *k^{wh}oHd.H⁻ < *Hk^{wh}aH.d.aH⁻

نیز از ستاک بلندواک و با d/l (l < d) گسترده شده‌ی همین ریشه، از ماده‌ی چال/čāl، پارسی چالش/čāleš: "مباشرت

و جماع را نیز گویند. (برهان). [...] کسی که در جماع حریص باشد.⁶⁶⁰، است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزانی پسین

قواد/qavād: " (ص) زن جلب. (منتهی الارب). زن جلب و دیوث. (ناظم الاطباء). قرمساق و دیوث. (آندراج):

«گفت ای دغای ابله و قواد قلتبان»، سعدی (هزلیات)⁶⁶¹، کردی گواد/gavād: "دیوث".⁶⁶²، نیز از صفرستاک با k

گسترده شده و نون اومند همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزانی پسین نیک/naik: " [نَ] (مص) گاییدن زن را. (از منتهی الارب). جماع

کردن. (زوزنی) [...] ⁶⁶³، است نیز از همین ریشه، با پیشوند apa، ایرانی < ایرانوحزانی پسین فجا/fajā: " [ف ج ء] (مص)

گاییدن زن را. (منتهی الارب)⁶⁶⁴

← آواگشت.نما:

'چال'، از:

.čāl- < *čād- < *kād- < *k^wād- < *k^{wh}aHd- < *Hk^{wh}aH.d-

'قواد'، از:

.qavād-/qavvād- < *kavād- < *k^wād- < *k^{wh}aHd- < *Hk^{wh}aH.d-

⁶⁶⁰ دهخدا.

⁶⁶¹ دهخدا.

⁶⁶² واژه‌نامه آزاد.

⁶⁶³ دهخدا.

⁶⁶⁴ دهخدا.

'نیک'، از:

$naik- < *naika- < *gnaika- < *gnaH.ka- < *g^w naH.k^w a- < *H_g^w naH.k^w aH-$ (برای افتادن «g» آغازین نکبا.).

'فجاء'، از:

$fajā'- < *fa.jāh- < *fa.jaH- < *pa.j^h aH- < *apa.g^h aH- < *apa.H_g^w aH-$

است نیز از همین ریشه، پارسی اوستائی $zā-$: «رفتن»، پارسی اوستائی $zah-$: «رها کردن»، «نهادن و رفتن»، ایرانی < ایرانوسومری $zah-$: «رفتن»، «دور شدن»، «پا پس کشیدن»، «ناپدید شدن» (چم واژه را بسج. با از همین ریشه 'گم شدن/جیم شدن')، با پسوند g^w ، ایرانی < ایرانوسومری $zag-$: «طرف»، «کنار»، «سو»، «مرز»، «سامان»، «کوست»، با پیشوند uz و مادهی $gā-/jā-$: «رفتن»، ایرانی < ایرانوحزائی پسین $zajā'$: «رواج. رایج شدن. رواج یافتن. (از المعجم الوسيط)⁶⁶⁵، است نیز از همین ریشه، مازندرانی $jāl/$ جال: «زمان، فرصت»⁶⁶⁶، پشتو $kāl/$ کال: «سال»، 'جال-' از ایرانی $ya-/yā- (> *gya-/gyā-)$: «رفتن»، «جنبیدن»، و پسوند la/ra و چوان مازندرانی $jāl/$ جال، هم نیز سنسکریت $kāla$ (काल): «جال»، «دوران»، «آوام»، «بخت»، «زمان»، ایرانی < ایرانوسومری $zal-$: 1. «گذشتن»، «گذر زمان»، «به پایان رسیدن»، «به پایان رساندن» 2. «درخشیدن»⁶⁶⁷، ایرانی < ایرانوحزائی پسین $zall/$ زل: «سپری

⁶⁶⁵ دهخدا.

⁶⁶⁶ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁶⁶⁷ برای $zal-$ به چم 'درخشیدن' بسج. ابابک پارسی $zell/$ زل: «[زل ل] (ا) آفتاب زل: آفتابی سخت گرم و بی ابر؛ در زل آفتاب: زل گرما و در تیزی حرارت آن. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا)» (دهخدا)، بختیاری $zel/$ زل: «درخشان تر، واضح تر، برتر». (واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک)، مازندرانی $zel.zel/$ زل، زل: 1. «برق زدن 2. براق بودن». (فرهنگ لغت مازندرانی)، بختیاری $zell-e sov/$ زل سو: «ستاره درخشان صبح». (واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک)، تهرانی $zol/$ زل: «درخشان». (لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا طباطبائی)، ستاک بلندواک همین ریشه، سنسکریت $śāl$ (शल): «درخشیدن»، «تأییدن»؛ از همین خوشه هستند ایرانی < ایرانوحزائی پسین $jelvah/$ جلوه: «تاب‌ناک»، «روشن»، «دارای رونق»، سنسکریت $jval$ (ज्वल): «درخشیدن»، «تأییدن»، «نمایان شدن/کردن»، سنسکریت $jvālā$ (ज्वाला): «آتش».

شدن عمر. [...] (ناظم الاطباء)⁶⁶⁸، نیز به چم 'رفتن و جنبیدن' و بدین میانجی 'لغزیدن'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **زَلّ/zall**:
 .::: "[ز ل ل] 1. (مص) به لغزیدن قوم. (تاج المصادر بیهقی). لغزیدن. (ترجمان القرآن) [...] لغزیدن در گل || 2. لغزیدن
 در سخن و خطا کردن. (منتهی الارب)⁶⁶⁹، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جَلّ/jall**: .::: "بیرون رفتن از وطن به سوی شهری و
 دیاری دیگر. (از اقرب الموارد). از خانمان رفتن. (منتهی الارب)⁶⁷⁰"

و در ریشه چم 'پوشاندن/پنهان کردن'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جَلّ/jall**: .::: "[ج ل ل] (مص) پوشانیدن اسب را.
 (منتهی الارب) **جُلّ** پوشانیدن. (از اقرب الموارد)⁶⁷¹، در همین راستا، 'گناه کردن' (به میانجی پوشاندن و پنهان کردن راستی و
 داد: بسج. با 'ستر' و 'آستر')، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جَلّ/jall**: .::: "گناه کردن. (آندراج)⁶⁷²، و در چم آوردن و فراهم کردن،
 ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جَلّ/jall**: .::: "گرد آوردن پشکل به دست. (از اقرب الموارد) [...]"⁶⁷³

و در چم 'گذر زمان' و بدین میانجی، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **جَلّ/jall**: .::: "کلان سال و آزموده کار. (از اقرب
 الموارد)⁶⁷⁴، پارسی زال **zāl**: .::: "(ص، ا) پیر فرتوت سفیدموی باشد. (برهان قاطع). و اکثر بر زن پیر اطلاق کنند.

1. «جلوه: نمایش» 2. «شعله»، jvalat- (ज्वलत्): .::: «جلوه‌مند: فروزان»، وشچند، و اباک ستاک گستر **g^{wh}**، ایرانی < ایرانوسومری zalag-
 (نیز با واک غلت -sulug): .::: 1. «آتش» 2. «روشن بودن» 3. «تأبیدن» 4. «ناب/پاک» 5. «گونه‌ای سنگ»؛ و در چم پوشاندن ایرانی <
 ایرانوسومری zela: .::: «میغ»، «ابر»، و از دیدن چم ریشه، تهرانی **زَلّ/zoll**-زدن: .::: "خیره شدن." (لهجه و گویش تهرانی، دکتر محمد رضا
 طباطبائی)؛ و از ستاک لبواق ریشه، پارسی بر **ber**، در بر **ber**-زدن: .::: «زل زدن»، و نیز از ستاک دوتائیده، پارسی بربر **berber**-نگاه کردن:
 .::: «زل زدن»، ایرانی < ایرانوحزائی میانی (ایرانواکدی) **barû**: .::: «بر زدن»، «نگاه کردن»، و با گردش «**H**» آغازین **a**، و **m** < **b**، بحج، ستاک
 بلندواک ریشه، ایرانی < ایرانوحزائی میانی (ایرانواکدی) **amāru**. برای گردش **m** < **b** بسج. با پارسی **آمدن**، بختیاری **avēdan**: .::: «آمدن».

668 دهخدا.

669 دهخدا.

670 دهخدا.

671 دهخدا.

672 دهخدا.

673 دهخدا.

674 دهخدا.

(آندراج). فرتوت و پیر سخت هرم بود. (فرهنگ اوهی): «شیخ و فانی و یفن هم و هرم پیر است و زال/حیزیون، شهله، عجزه دردیس و شهبره»، (نصاب)⁶⁷⁵

← آواگشت. نما:

ایرانی **-ya/-yā**، از:

1. **-la/ra** پسوند $ya-/yā- < *yah- < *iyaH- < *igaH- < *Hg^{wh}aH-$

2. **-la/ra** پسوند $ya-/yā- < *gya-/gyā- < *gai-/gāi- < *g^haH- < *Hg^{wh}aH-$

سنسکریت **-kāla**، از:

-la/ra پسوند $kā- < *kaH- < *k^waH- < *Hk^{wh}aH-$

ایرانوسومری **-zal**، از:

-la/ra پسوند $ja- < *jah- < *gaH- < *g^waH- < *Hg^{wh}aH-$ ($ja-$ ایرانوحزاتی پسین $ja.ll-$) $za-$ و

ساخت 'زجاء-' را بسج. اباک از همین ریشه، گرمستانی **gehen**: «رفت»، و با پیشوند **uz = aus**، گرمستانی

ausgehen: «بیرون رفتن»، و **Ausgang**: «برون رفت»، «گردش». است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوسومری

gi-: 1. «برگشتن» 2. «بازرفت» 3. «این سو آن سو رفتن»، زند. اش: ایرانی < ایرانوحزاتی میانی (ایرانواکدی) **tāru-**، خود از

ریشه‌ی ایرانی **-tar**: «رفتن»، «برگشتن»، «پیچودن»، «پردن»، «گذر»⁶⁷⁶، «گذار»، «طریق»، «طیر».

← آواگشت. نما:

⁶⁷⁵ از **vi.tar-**، بسج. ایرانی < ایرانوفروگی **viṭarān-**: «گذران: گذرنده» (Cursach: 193) کو کورساخ آن را ناگزارد وانهاده است.

⁶⁷⁶ دهخدا.

ایرانوسومری -zah-: «رفتن/گم شدن»، از:

⁶⁷⁷.zah- < *jah < *gah- < *g^waH- < *g^waH- < Hg^{wh}aH-

گرمی -geh.en-: «رفتن»، از:

.geh- < *g^weH- < *g^waH- < Hg^{wh}aH-

انگلیسی -go-: «رفتن»، از:

.go- < *gō- < *g^woH- < *g^waH- < Hg^{wh}aH-

ایرانی < ایرانوسومری -gi-: «برگشتن»، از:

.gi- < *gī- < *g^wiH- < *g^waH- < Hg^{wh}aH-

بسج. با همین چم، پارسیگ -jār-: «زمان»، «درنگ»، نیز ستاک راومند⁶⁷⁸ و کوتاهواک همین ریشه، پارسی اوستائی -ayar- (و با گردش $n < r$ ، نیز -ayan-): «زمان»، «روز» (و با آواگشت {بسج. پائین -jor-} و گردش $m < n$ ، ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'یوم-': «روز»)، ستاک بلندواک، پارسی هخامنشی (آریائی) -yār-: «سال»، «روز»، «زمان»، بسج. با پارسی هخامنشی (آریائی) -duši.yāram-: «دوش.یار: سال بد»، نام گهنبار پنجم، پارسی اوستائی -maiδ.yāirya-: «مئید.یاری: میانه‌ی سال»⁶⁷⁹، هج. پارسیگ -med.yār- (بسج. یک به یک اباب انگلیسی mid.year، گرمی Jahres.mitte)، نیز بخش نخست از نام رود، 'آردن-/آردان-'، نیز Jordan و Yārdon، از ایرانی $*yār.dānu-/*yōr.dānu-$ ⁶⁸⁰ (> $*Hy^{wh}aHr^{wh}.d^{wh}aH.n^{wh}aH-$)⁶⁸¹: «سال.رود»، و از ستاک کوتاهواک ریشه، با گردش $l < r$ ، بخش نخست از پارسی یلدا/yalda-:

: «گر آن کیخسرو ایران و تور است/چرا بیژن شد اندر چاه یلدا»⁶⁸².

⁶⁷⁷ و نیز هج. ایرانی < ایرانوسومری -sah-، با گردش $s < z$.

⁶⁷⁸ R-Stem.

⁶⁷⁹ : «[čē gāhāmbār bed] maiδyōi.zarəmayehe raθβō maiδyōi.šəmahe raθβō paitiš.hahyehe raθβō ayāθrimahe raθβō maiδyāiryehe raθβō hamaspaθmaēdayehe raθβō.» (*ĀfrG.* 2, ed. R.Asha)

⁶⁸⁰ بخش دوم را بسج. با Teredōn: «تردون: سه‌آب»، در نزدیکی خلیج میشان و کویت امروزی کو از شهرستان‌های اشکانی در کرانه دریای پارس بود: "If you are proceeding by water from the Parthian territories, you come to a village known as Teredon" (Pliny the Elder, *Natural History* 1-11). Cf. also: «Τερηδών, πόλις ἐπὶ τῇ Ἐρυθρᾷ. τὸ ἐθνικὸν Τερηδόνιος, ὡς Ἀνθηδόνιος Καρχηδόνιος.» (Stephanus of Byzantium, *Ethnica*, §T617.3). Also: «facing the sun as it journeys through the middle of Babylon, it pours forth its swift foam into the swell of the Persian Sea, passing near Teredon with its furthest waters.» (Dionysius of Alexandria, *Guide to the Inhabited World*, §98); Also: «Persian Maisanites gulf» (Ptol. *Geography* § 5.19.1)

⁶⁸¹ یک‌به‌یک، بسج. ایرانولودی Iardanos (Ἰάρδανος)، نام رودی در لودی. (Stephani Byzantii, *Ethnica*, Vol.II: 260-61)

⁶⁸² دیوان خاقانی، ویرایش ضیاءالدین سجادی، ب. 24

نیز:

«شب محنت من ز امداد فکر. ات/درازی شب‌های یلدا گرفته»⁶⁸³.

بخش دوم واژه، از -dā: 1. «زایشن»، ستاک کناری از پارسی اوستائی -zan، آریائی (پارسی هخامنشی) -dan: «زادن». 2. «بریدن»، «بخش کردن» 3. «دادن»، «پدید آوردن»، «دی/دهنده/دادار: پروردگار»، «دهشن»، با پیشوند ni، «نهادن»، ← 'یلدا-': «سال/روز/زمان دی»، «سال/روز/زمان دادار [= اورمزد]»، «سال/روز/زمان ایزد»، «سال/روز/زمان دهشن»:

«شب اورمزد [= یلدا] آمد از ماه دی/ز گفتن بی‌آسای و بردار می»⁶⁸⁴.

از همین تبار بودن:

انگلیسی میانی yolde: «یلدا»⁶⁸³: پاژنام اودین؛ همچ. استونیائی jōulud (> *youldu- > *yulda-)، با گردش ll < 1d. ایرلندی Yull، با گردش ll < 1، انگلیسی Yule (از: *yulde- < *yulle- < yule-)، سوئدی کهن iūl، سوئدی iul، فنلاندی juhla، نوردی کهن Jól، انگلیسی کهن ġēol (نیز: ġēohol، ġēola، و ġēoli)، نورویژی Jól (نیز: jol و ýlir)، گرمی Jul، بخش نخست از فرانسوی jolif، نیز فرانسوی joli: «زیبا»، همچ. انگلیسی jolly، وازد.

⁶⁸³ دیوان/نوری، ویرایشن مدرس رضوی، I.433.

⁶⁸⁴ شاهنامه، خالقی-امیدسالار، VI.260.

همزمان، بسج. سوریک ملد- ('yaldā'): «زایشن»، «زادروز»، «زچ»، «فرزند»، «تبار»، «تخمه»، «بر»، «میوه».⁶⁸⁵ نیز بسج. بلید- یچ دیعه-د حجت- (yaldeh deyn dyešū⁶ mšiyhā⁷)، نیز mawlādān, mawlādānā: «پدر و مادر»، «پدر و مادر» (like Seth with his parent Adam)⁶⁸⁷، وازد، همه، برخاسته از ریشه‌ی wld-، ایرانوخرانی پسین 'ولد-'.⁶⁸⁸



ایدر، گزینه‌ی دیگر برای 'یلدا-' و نیز 'یول-' و 'یولد-' (نکبا.)، کو همزمان گزینه‌ی نخست ما نیز به شمار رفتی و ما آن را هم از روزن کرپ‌شناختی و هم مینوشناختی به راستی نزدیک‌تر انگاریم، برخاسته بودی از بُن‌ماده‌ی پارسی اوستائی yaz-، سنسکریت yaj-، آریائی (پارسی هخامنشی) yad-: «یشت کردن» (برای بغان و ایزدان)، «جشن گرفتن»، «نماز خواندن» [...], و کاروپایانه‌ی dah-/dā-: 1. «دادن»، «پدید آوردن» 2. «بریدن»، «بخش کردن»؛ «زمان» (برشنی از روز)، به میانجی ناهمگونی دو وات هسان⁶⁸⁸، با گردش l < dt < dd، از آریائی (پارسی هخامنشی) yad.dā- < *yaldā-: 1. «پیدایش یزدانی»، «جشن دهشن»، «زایشن ایزد [خورشید]» 2. «بخش کردن و بریدن [گوشت] یشته»، «زمان یشت کردن»، «زمان جشن».

در این راستا بسج. انگلیسی yuletide، از yule، و tide: «زمان»، همچ. انگلیسی kēn tīd، گرمی Zeit، از ریشه‌ی dah-/dā-: «بریدن»، سنسکریت dati-: «می بُرد»، «بخش می‌کند»، و است از همین تبار، پارسی داس/dās: «...».

⁶⁸⁵ The Comprehensive Aramaic Lexicon (See sur yld-).

چون که بینم، یلدا هیچ پیوند ویژه‌ای اباک زایشن ایشو به‌نه‌داشتی، که واژه‌ای بودی چندین‌چم. بیرونی (نکبا.)، زان‌رو که جهان ترسا را به میانجی سوریک. اوزوانان خوارزم شناخت و بدان زبان یلدا به چم زایشن بودی، زایشن در چم هام، چنان انگاشت که یلدا ویژه‌ی ایشو بودی. این چنان باشد کو بی‌گانه‌ای از پارسی‌ای به‌پرسیدی زادروز پیامبر پارسی کی است؟ و مرد پارسی پاسخ دهدی، 'به دین چيون ايستادی کی اشو زرتشت به روز خرداد ماه فروردین به‌زاد'. و آن مرد چيون انگارد کو واژه‌ی زادروز ویژه‌ی زایشن اشو زرتشت باشد و هر جا زادروز گویند نگر از آن زادروز پوس دوغ‌و بودی!

⁶⁸⁶ P Mt1:18.

⁶⁸⁷ AGnEx 54.29.

⁶⁸⁸ Dissimilation.

"(۱) کاردی است چون کمان که بدان کشت دروند. آهنی نیم دایره یا بیشتر با دسته چوبین و دم تیز که گندم و جو و قصیل و جز آن بدان درو کنند. افزاری که بدان غله درو کنند. (برهان)."⁶⁸⁹، نیز پارسی **دشنه/ dešneh** (نیز -dašna): . . . "[د/ن/ن] (۱) کارد بزرگ و مشمل. (از لغت فرس). نوعی از خنجر است که بیشتر مردم لار می دارند. (برهان)"⁶⁹⁰، و ایرانی > ایرانویلامی -dušum: . . . «کارد»، «دشنه».



زنج یلدا⁶⁹¹

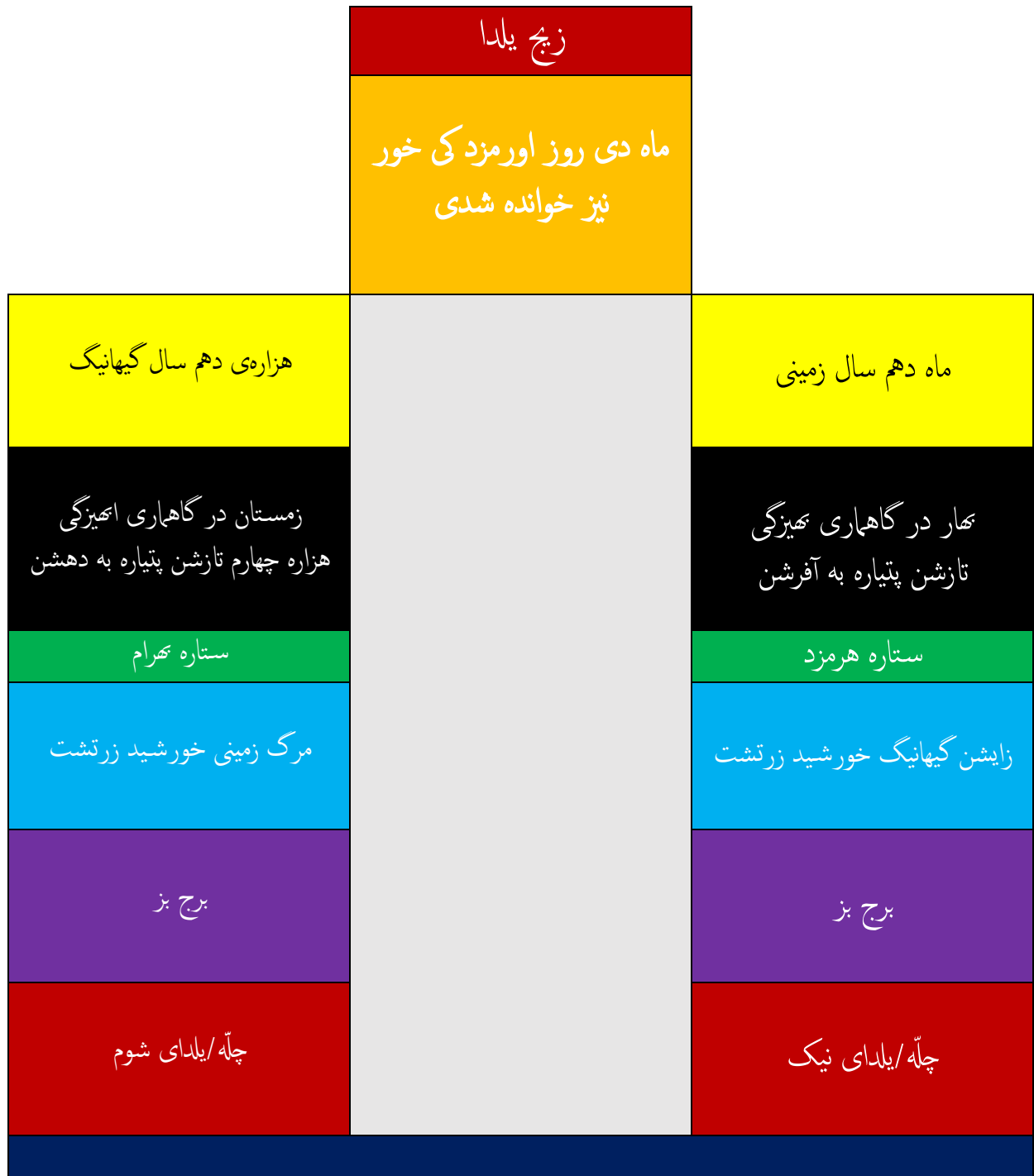


⁶⁸⁹ دهخدا.

⁶⁹⁰ دهخدا.

⁶⁹¹ برای پیش تر ابر این خیر، نکهنپ. II، زیر: سخنی چند ابر یلدا ی نیک و یلدا ی بد، زایشن و مرک ایزد خورشید زرتشت.

همان، به اباریک نموداری



چیون، و بر پایه ی آن چه رفت، برخاستن بخش نخست از 'یلدا-'، ای 'یل-'، از yad-، به همان اندازه چیمیک بودی کو بردوشستگی اش از yar-/yār-، به چم «سال»، و نیز اباک آواگشت ئی/i، و گردشن r < l، ایرانی < تورکمنی -ýyl: .∴.

.saxo- < *sak^ho- < *sak^{wh}oH- < *Hak^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH-

ایرانویلامی -piel-، از:

.piel- < *b^hiel- < *w^hiela- < *w^hie.laH- < *l^{wh}ie.l^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.l^{wh}aH-



نیز از همین ریشه، با پسوند **var** پارسیگ < پارسی **جاور** / **jāvar**: «جاور» [و] 1. (ا) به معنی حال باشد. (برهان) [...] چنان که اگر گویند: «چه جاور داری؟» مراد آن باشد که چه حال داری؟⁶⁹⁵ [...] (انجمن آرا) 2. به معنی خداوند جا و مکان نیز آمده است. [...] (انجمن آرا). جمع جاوران. (آندراج) [...] «⁶⁹⁶؛ نیز از ستاک **نون**، **اومند** همین ریشه، پارسی **جن** / **jan**: «طرف. جانب. سو. کنار. (برهان)»⁶⁹⁷، با واك. غلت، پشتو **yūn**: «روشن»، «گام»، «وزشن: جنبش»، نیز با پسوند **nb/mb**، سغدی **-zamb**، **-zanp**، **-zambē**: «جنب: دریابار، رودبار، کناره»، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جَنب** / **jamb** (جانب): «1. (ا) بھلو. (منتھی الارب) [...] «این جھان در جنب فکرت‌های ما/هم‌چو اندر جنب دریا ساغر است»، ناصر خسرو؛ 2. طرف. جانب. (برهان). کرانه. (منتھی الارب). ناحیه. (اقرب الموارد). سو. (برهان)»⁶⁹⁸، و در چم 'گرد آمده' و از این رو 'بزرگ و گنده'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جَنب** / **janb**: «معظم چیزی و اکثر آن. و گاهی جنب را به وقیعه و شتم و ناسزا تفسیر کنند. (از منتھی الارب)»⁶⁹⁹

⁶⁹⁵ بسج. اباک پارسی 'چطوری؟'، از «چه»، و «طور»، از ریشه‌ی **-tar**: «رفتن»، نیز انگلستانی: 'how are things going?'، و نیز گرمستانی: 'wie geht es?'، فرنگستانی 'Comment allez-vous?'، هلندی 'Hoe gaat het met je?'.

⁶⁹⁶ دهخدا.

⁶⁹⁷ دهخدا.

⁶⁹⁸ دهخدا. و با گردش **nb < bb** (نیز **b**)، ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) **gabbum**: «هری از اندام جانور»، ایرانوآرامی **ܓܒܐ** (**gb'**): «کناره»، «آلک»، هج. ایرانی < ایرانوسوریگ **ܓܒܐ** (**gabbā**)، ایرانوهیری **ܓܒ** (**gab**): «پشت»، «پیکر»، اوکاریتی **gb**، گیزی **gäbo**، تیکرئی **gäbo**، تیکرینی **gobo**، اینوری **gupa**: «هری از اندام»، کیتو **g^wəpa**: «درازای پیکر»، مری **ganb**، جتلی-شعری **ganb**، هرسوسی **yanb**.
⁶⁹⁹ دهخدا.

و نیز ستاک بلندواک، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جانب/ **jāneb**: ۰۰۰. " [ن] (ا) پهلوه. کرانه. (منتهی الارب). طرف. کنار. (تحرار عجم). «صیادان ... هر دو جانب آب گیر محکم به بستند»، (کلیله و دمنه)⁷⁰⁰، و با پسوند **ak/ag**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جنبه/جنبه (**janbe/jambe**): ۰۰۰. " (ج ب یا ب) (ا) 1. پهلوه، طرف، جهت، ناحیه 2. ظرفیت، طاقت، توان 3. جلوه‌ای خاص از محتوای یک چیز 4. حالت، ویژگی، خاصیت.⁷⁰¹، اباک همین چم، و در راستای پشتو **yūn**، ایرانی < اوزبکی **-yon**: ۰۰۰. «طرف»، «جنب»، «پهلوه»، بچ. ایرانی < تورکی **-yan**، ایرانی < اویغوری 'یان-'.⁷⁰²

و از ستاک بلندواک، اباک پسوند **ha**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جناح/ **janāḥ** (نیز با واک. غلت **-jenāḥ** و صفر. ستاک **janāḥ**): ۰۰۰. " جانب. (منتهی الارب). کرانه.⁷⁰²، در چم 'قوم و زئو'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جناح/ **janāḥ**: ۰۰۰. " طایفه‌ای از چیزی. (اقرب الموارد). گروهی از هر چیز، و گاه به این معنی مضموم شود. آن گروه که بر دو سوی لشکر باشد برای استظهار. (منتهی الارب)⁷⁰³، و در چم 'ذات و جوهر و جنس'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جناح/ **janāḥ**: ۰۰۰. " ذات چیزی. (منتهی الارب). نفس چیزی⁷⁰⁴، نیز پارسی جناغ/ **janāy** (نیز **jenāy**): ۰۰۰. " (ا) استخوانی که قفسه سینه را در خط وسط و جلو محدود می‌کند و 7 زوج دنده‌های حقیقی قفسه سینه از طرفین بوسیله غضروف‌های دنده‌ای به آن متصل می‌شوند و در قسمت انتهایی آن نیز 3 زوج دنده‌های کاذب بوسیله غضروفشان به غضروف دنده‌های بالاتر متصل می‌شوند. استخوانی است خنجری شکل و فرد و طویل که در قسمت قدامی و میانی قفسه سینه قرار دارد. در تداول با کسر اول تلفظ کنند.⁷⁰⁵

با پسوند **tu**، پارسی جادو/ **jādu**: «افسون»، به چم 'سخن و کاری که به جنبشش درمی‌آورد و از راه به در می‌کند'، برخاسته از پارسی اوستائی **yātu-** (> **gyātu***)، و با پسوند **na**، پارسی یان/ **yān**: ۰۰۰. " 1. (ا) مرکب و راحله. (جهان‌گیری) ||

⁷⁰⁰ دهخدا.

⁷⁰¹ فرهنگ فارسی معین.

⁷⁰² دهخدا.

⁷⁰³ دهخدا.

⁷⁰⁴ دهخدا.

⁷⁰⁵ دهخدا.

2. (ترکی، ۱) به ترکی طرف و جانب را می‌گویند. (برهان قاطع)⁷⁰⁶ || 3. در اصطلاح یراق اسب درشکه و ظاهراً ترکی است.⁷⁰⁷

نیز با ستاک گستر b^{wh} ، و گلوباژ.زدائی آغازین⁷⁰⁸، افتادن g ، و سپس گردش $y < j < gyā- < yā < jā$ ، پارسی جاف $jāf$:
 ∴. 1. (۱) زنی را گویند که بر یک شوهر آرام نه‌گیرد و هر روز شوهری خواهد. (برهان) || 2. زن بدکاره. (شرف‌نامهٔ منیری). زن قبه و سلیطه باشد.⁷⁰⁹، و از ستاک سترک بلندواک دوتائیده‌ی ریشه، پارسی جاف.جاف $jāf.jāf$: ∴. "(ص مرکب) جاف. زن بدکاره. (شرف‌نامهٔ منیری). زن فاحشه و قبه را گویند. (برهان): «گر نه بدبختی مرا که فکند/به یکی جاف جاف زودغرس/او مرا پیش شیر به‌پسندد/من نه‌تاوم بر او نشسته مگس»، رودکی⁷¹⁰، و از پُر.ستاک کوتاه.واک و ک-پایه‌ی ریشه، شوشتری چف.چف $čaf.čaf$: ∴. "[چ چ] (ص، ۱) زنی که آرام نه‌گیرد و به یک شوهر اکتفا نه‌کند (از لغت محلی شوشتری، خطی)⁷¹¹، و در چم 'این سو آن سو رونده'، پارسی جافی $jāfi$: ∴. "قرار ناگیرنده به جای خود. (آندراج)⁷¹²

← آواگشت.نما:

'جاف-'، از:

$jāf- < *yā.f- < *yā.b^ha- < *gyā.b^ha- < *gāi.b^ha- < *Hg^{wh}āi.b^{wh}aH- < *Hg^{wh}aH.b^{wh}aH-$

⁷⁰⁶ که آشکارا سخنی است نادرست، بسج. با پارسی 'جن/ jan : ∴. «سو»، «طرف»، «جانب»، از $yan-$ ؛ چيون، ترکی (> پارسی اوستائی) 'یان'، ستاک بلندواک همین واژه است، از پارسی اوستائی $*yān- > *gyān-$.
⁷⁰⁷ دهخدا.

⁷⁰⁸ Initial deguturalization.

⁷⁰⁹ دهخدا.

⁷¹⁰ دهخدا.

⁷¹¹ دهخدا.

⁷¹² دهخدا. این چم نشان دهد که 'جاف' نه از ریشه چم «گائیدن»، که از ریشه چم «رفتن»، «جنبیدن» گرفته شده است.

از همین ریشه است سنسکریت *yabh-* (> **gyabh*):. «جامع کردن»، سنسکریت *yābha-* (> **gyābha*):. «جامع»، «گایشن». نیز با افزونه‌ی *tri/ri* (نمودی از *tar*)، پارسی جاری *jārī*:. «زن برادر شوهر. زن برادر نسبت به زن برادر دیگر. دو زن که هریک زن یکی از دو برادرند یکدیگر را جاری باشند.»⁷¹³، نیز پارسی یاری *yārī*:. «(ل) چون دو برادر بود و هر دو را زن بود آن زنان یکدیگر را یاری خوانند و امروز جاری گویند: «چه نیکو سخن گفت یاری به یاری/که تا کی کشیم از خسر ذل و خواری»، (از حاشیۀ نسخه خطی فرهنگ اسدی نخبجوانی)⁷¹⁴

از همین ریشه و به همین چم، پشتو *yōr-*، ویتسی *yende-* (ساخت واژه را بسج. با از همین ریشه 'جنده-')، ایبانه‌ای *yāde-*، اراکی *yāye-*، محلاتی *yādīa-*، سنگسری *yerī-*، سمنانی *yeyrī-*، نائینی *yāy-*، اسپهانی *yād-*، آمره‌ای *yāya-*، سنسکریت *yātar-*، لاتین *ianitrīces*، لتی *jenté*، لیتوانی *ietere*، روسی *yátrovi*، فروگی (فریگی) *ianater* (-*ιανατερ*)، یونانی *einatères* (εἰνατέρες)، اسلاوی *jetry*.⁷¹⁵

برای افتادن *g* و سپس گردش *y < j < gyā- < yā- < jā*، بسج. با از همین ریشه، پارسی جاوید *jāvēd*:. «(ص) پاینده. همیشه. دایم. (برهان)؛ «نه تهرام گوهرت و نه اورمزد/فرزدی و جاوید نه بود فرزد»، ابوشکور؛ «نوشیروان بر پای خاست و سجده برد و گفت خداوند جاوید زیاد»، (فارس‌نامه ابن البلخی ص 87)⁷¹⁶، پارسیگ *yāvēt-*، پارسی هخامنشی (آریائی) *yāvaitāt-* و *yāvaitā^h-*، پارسی اوستائی *yavaētāt-*، پارسی اوستائی *yav-*:. «طول زمان»، «پایائی»، «همیشه.روائی»،

⁷¹³ دهخدا.

⁷¹⁴ دهخدا.

⁷¹⁵ بسج. با حسن دوست، ش. 1651؛ نیز مديوگاه پژوهش‌های هلنیک، دانش‌گاه هاروارد:

Chapter 5: *Kinship Resulting from Marriage*. <https://chs.harvard.edu/CHS/article/display/3914.5-kinship-resulting-from-marriage>

⁷¹⁶ دهخدا.

پارسی اوستائی -yavaē.jē: «همیشه»، «هماره»⁷¹⁷:yavēt-، ایرانوارمنی -yavēž: «ابدی»، «جاوید»، «همیشه»، «هماره»⁷¹⁷، بخش نخست از ایرانی < ایرانوارمنی -havitenakanut'yun: «جاودانگی».

نیز از ستاک با **t/d** گسترده‌ی همین ریشه، در راستای 'جن و جنب'، به 'سو'، ایرانی < ایرانوحزانی **jahat/جهت**: «1». (ا) طرف و جانب. (آندراج) 2. کرانه. (ناظم الاطباء). زی. سمت. سوی.⁷¹⁸

← آواگشت.نما:

'جهت-'، از ستاکِ بوندگِ آواکِ اومند⁷¹⁹ (aH:aha):

⁷¹⁷ چنان 'گام-' و 'قام-' و 'قیام-' و 'آوام-' و 'جی-ء-'، 'جاوید-' نیز از ریشه‌ی 'رفتن' و «جنبیدن» برگرفته شده است: آن چه هماره روان است و می‌رود = ابدی است. از همین جاست در 'چ' اسب تیز، رونده و ارونده'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **javad/جواد**: «[ج] فرس جواد؛ اسب نیکو روی، و همچنین فرسه جواد. (منتهی الارب). اسب تندرو. (اقرب الموارد). اسب نیک رو. (ترجمان علامه).» (دهخدا)، نیز در 'چ' 'دیرند و دور'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **javad/جواد**: «[ج] دور: سرنا عقبه جواد؛ ای بعیده. [...] (اقرب الموارد).» (دهخدا)⁷¹⁸ دهخدا.

⁷¹⁹ 'ستاک پُر واکین/stāk ī purr ī vākīn'، 'ستاک سترگ بانگ/omand/stāk ī sturg ī bāngōmand'؛ Strong Thematic Stem. پدیده‌ای که ما در این جا از سخن گوئیم ویژه‌ی ایرانوحزانی است و رفت و بستی با آن چه اندر سنسکریت شناسیم نه‌داشتی. اندر سنسکریت و به -dhātupāṭha (धातुपाठ)، هم‌کرده از -dhātu: «داتو = ریشه»، و -pāṭha: «خوانش» ← «ریشه‌خوانی/ریشه‌خواند» کو کهن‌ترین اش نزد پانینی ایستد، 'کارو.ریشه‌ها' (Racines Verbales: Verbalwurzeln; Verbal roots) به ده دسته بخش شوند. 'کارواج.ستاک' رسته‌های 1، 4، 6، و 10، 'کارو.ستاک‌های واکین/kāru.stākīhā ī vākīn' (thematic verb) stems خوانده آیند، ای به ریشه‌ی ایشان یک «a/ā» افزوده گردد. آزند: -bhava (भव) paśya (पश्य)، -viśa (विश) coraya (चोरय). رسته‌های 2، 3، 5، 7، 8، و 9 'ستاک‌های واکین/stākīhā ī vākīn' می‌سازند.

ایدر آزند هروین از ایشان: **رسته‌ی 1**: -bhvādi (भवादि)، از ریشه‌ی -bhū: «بودن»، «شدن»، «پدید آمدن». **رسته‌ی 2**: -adādi (अदादि)، از ریشه‌ی -ad: «خوردن»، «خوراک دادن»، «لذت بردن»، «کوشیدن»، «آزمودن». **رسته‌ی 3**: -juhotyādi (जुहोत्यादि)، از ریشه‌ی -hu: «پاشیدن»، «قربانی کردن»، «سدا کردن»، «پرت کردن». **رسته‌ی 4**: -divādi (दिवादि)، برخاسته از ریشه‌ی -div: «درخشیدن»، «بازی کردن»، «تاس انداختن». **رسته‌ی 5**: -svādi (स्वादि)، از ریشه‌ی -su: «فشار دادن»، «ریختن»، «هم زدن»، «حام دادن»، «بچه زادن»، «پروانه دادن»، «خدائی داشتن». **رسته‌ی 6**: -tudādi (तुदादि)، از ریشه‌ی -tud: «هول دادن»، «انداختن»، «زدن»، «زخم کردن»، «پرت کردن»، «شکافتن»، «دریدن»، «گشتن». **رسته‌ی 7**: -rudhādi (रुधादि).

jahat- < j^hahat- < *g^hahat- < *g^{wh}aha.t- < *Hg^{wh}aH.t-

و با گردش j < z/z < *j^hahat- < *jahat- < (zahat-), در چم 'رفتن' < 'سُر خوردن/لغزیدن'، ایرانی < ایرانوحزانی زحط/zahat-: ۷۷۷. " [ز] (مص) (در تداول عامه) لغزیدن از بالا به پائین. سریدن. (از محیط‌المحیط)⁷²⁰، و باز نیز در چم 'رفتن و گام برداشتن' < 'لگد کردن' (*j^hahat- < *jahat- < zahat-), ایرانی < ایرانوحزانی پسین زهت/zahat-: ۷۷۷. " [ض] (مص) نیک پاسپر کردن چیزی را. (منتهی الارب). پایمال کردن.⁷²¹

نیز در راستای 'جار و جال'، با گردش h < '، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جال/ja'al- (> *gahat-): ۷۷۷. " جال. [ج ء ل] (مص) رفت و آمد.⁷²² و در چم 'انجام دادن و نیز زایشن'، و از آن جا، 'پدید آوردن و آفریدن و آشکار نمودن'، با گردش h < '، ایرانی < ایرانوحزانی پسین جعل/ja'al- (> *gahat-): ۷۷۷. " 1. آفریدن. به وجود آوردن || 2. ساختن || 3. کردن || 4. آشکار گردانیدن. به ظهور درآوردن.⁷²³ نیز در چم 'جائی که برای گرفتن جانوران سازند'، پارسی جال/jāl- (> *gād-): ۷۷۷. " (ا) مطلق دام و تله را گویند و به عربی فح و شباک خوانند. (برهان). در سانسکریت Jala (دام) برای پرندگان. ماهی و غیره گویند. (حاشیه برهان قاطع چ معین): «ای ز انعام ات گرفته طالب آمال مال/بر ره خصمت نهاده صاحب آجال جال»،

(रूधादि), برخاسته از ریشهی rudh-: ۷۷۷. «باز داشتن»، «نگه داشتن»، «رد کردن»، «آنافتن»، «زندانی کردن»، «پوشاندن»، «اندوختن»، «باختن»، «از دست دادن»، و در رستهی یک (رستهی bhū- به چم «روئیدن»، «رشد کردن». رستهی 8: tanādi- (तनादि), از ریشهی tan-: ۷۷۷. «تندیدن»، «کشیدن»، «انجام دادن»، «رنج کشیدن»، «یاری کردن»، «نرم و بی سیج بودن» (برای هم‌تباری پارسی سیج-، پارسیک sēz-/sēj-, اباک دانمارکی sygdom: ۷۷۷. «بیماری»، دانمارکی syg: ۷۷۷. «بیمار»، هیچ انگلیسی sick، فریزی kēn siāk، گرمی siech، گرمی Seuche: ۷۷۷. «همه‌گیری»، نک. دفترهای ریشه‌شناختی). رستهی 9: kryādi- (क्र्यादि), برخاسته از ریشهی krī-: ۷۷۷. «کردن»، «ساختن»، «درست کردن»، «پدید آوردن»، «خریدن»، «انداختن»، «پرت کردن»، «گشتن»، «پاره کردن»، «بخش کردن»، «بیان کردن»، «سدا کردن»، «خواندن»، «نمایش دادن»، «برانگیختن»، «نهادن»، «گذاشتن»، «گاردن». و در پایان رستهی 10: curādi- (चुरादि), برخاسته از ریشهی cur-: ۷۷۷. «ربودن»، «دزدیدن»، «سوزاندن»، «آتش زدن».

⁷²⁰ دهخدا.

⁷²¹ دهخدا.

⁷²² دهخدا.

⁷²³ دهخدا.

عبدالواسع جبلی (از آندراج)⁷²⁴، گیاه‌شناسی، پارسی **جال/ jāl**: . . . "درخت اراک را نیز گفته‌اند که از چوب آن مسواک سازند. [...] (فهرست مخزن الادویه)⁷²⁵، جانورشناسی، پارسی **جال/ jāl**: . . . "مرغی چون زاغ. (احوال و اشعار رودکی ص 1196): اگر به بلخ زمانی شکار جال کند/ بی‌آکند همه وادی‌اش را به بط و به جال»، رودکی⁷²⁶، نیز در چم 'درفش'، زان رو که در باد به جنبش درمی‌آید و می‌لغزد و می‌چمد، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جال/ jāl**: . . . "رایت. بیرق. علم. (از نشوء اللغة ص 23)⁷²⁷، و به چم 'گله‌ی جانوران که گرد هم می‌آیند'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جال/ jāl**: . . . "گروهی از اسبان و شتران. (از منتهی الارب)⁷²⁸

و هم راستا با جن و جنب و جمب، به چم 'کرانه'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جال/ jāl**: . . . "کرانه دریا و کوه (منتهی الارب)⁷²⁹، و نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جال/ jāl**: . . . "گرداگرد اندرون چاه تا سر آن. [...] (مذهب الاسماء)⁷³⁰، و نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جال/ jāl**: . . . "کرانه قبر. (از منتهی الارب)⁷³¹، و به عنوان آماج و جائی که مرد آهنگ رفتن بدان کند و سپس گسترش معناساختی به خود آهنگ و آماج، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **جال/ jāl**: . . . "عزم و آهنگ (از منتهی الارب)⁷³²، نیز نام جائی در نزدیکی تیسپون، پارسی **جال/ jāl**: . . . "جال. (إخ) قریه بزرگی است که به فاصله چهار فرسخ در پائین مدائن واقع شده و همان است که آن را کِل نامند و ابن حجاج در شعر خود آن را کال گفته است.⁷³³ (مراصد الاطلاع): و خرج ابوالحسین البریدی یزید بغداد و خرج توزون فی مقدمة السلطان و وقعت الحرب لليلة خلت من ذی

⁷²⁴ دهخدا. **جال** به چم 'تور و چیز بافته شده' از ریشه‌ای دیگر باشد.

⁷²⁵ دهخدا.

⁷²⁶ دهخدا.

⁷²⁷ دهخدا.

⁷²⁸ دهخدا.

⁷²⁹ دهخدا.

⁷³⁰ دهخدا.

⁷³¹ دهخدا.

⁷³² دهخدا.

⁷³³ کال و کِل هر دو از ستاک-ک-پاهی ریشه (*Hk^{wh}aH-)، آن چنان که سنسکریت -kāla.

الحجة بموضع يعرف بالجلال اسفل المدائن. (الاوراق ص 228)⁷³⁴، نیز پارسی **جال/ jāl**: .∴. "جال. (اخ) جائی است در آذربایجان. (مراسد الاطلاع)⁷³⁵، و بخش دوم از پارسی **کرکه.جال**: .∴. "ک ک ر] (اخ) دهی است از توابع دو هزار تنکابن مازندران. (سفرنامه مازندران رابینو ص 105 و ترجمه آن ص 145)⁷³⁶، و با افزونهی **m**، مازندرانی **جالم/ jālem**: .∴. "نام] کوه و مرتعی در نزدیکی بندپی بابل.⁷³⁷

§. است نیز از همین ریشه، پارسی **آب/ āb**: .∴. "مایعی شفاف بی مزه و بوی که حیوان از آن آشامد و نبات بدان تازگی و تری گیرد. و آن یکی از چهار عنصر قدماست و به عربی آن را ماء و بلال خوانند. و ابو حیّان و ابوالحیوة و ابوالعباب و ابوالغیاث و ابومدرک از کنیت‌های آن است و در بعض لهجه‌های فارسی آف، آو، و آو گویند.⁷³⁸ نیز پارسی **آب/ āb**: .∴. "دریا. بحر. مقابل خشکی و بَر.⁷³⁹ و با نگهداشت لبوات **p**، نام‌جای، پارسی **'اپیک/- apik**:⁷⁴⁰

پارسی **آب/ āb**: .∴. "دریاچه. بحیره: «به مادر چنین گفت کافراسیاب/فرستاد و خواند مرا نزد آب [دریای چین]»، فردوسی⁷⁴¹، پارسی **آب/ āb**: .∴. "رود. نهر. جوی. چشمه: «و اندر وی [اندر دریاچه بتان] آب‌ها درافتد از بتان میانه» (حدودالعالم)؛ «و چون از آن جا [از سول] به هندوستان به‌روی تا به حسینان راه اندر میان دو کوه است و اندر این راه هفتاد و دو آب به‌باید گذاشتن» (حدودالعالم)⁷⁴²

⁷³⁴ دهخدا.

⁷³⁵ دهخدا.

⁷³⁶ دهخدا.

⁷³⁷ فرهنگ لغت مازندرانی.

⁷³⁸ دهخدا.

⁷³⁹ دهخدا.

⁷⁴⁰ .∴. "اپیک: ده، جزء دهستان زهرا، بخش بوئین، شهرستان قزوین [...] " (رزم‌آرا، فرهنگ جغرافیائی ایران، تهران، 1328، پ. 1، ب. 3)

⁷⁴¹ دهخدا.

⁷⁴² دهخدا.

ایرانی < ایرانسومری a-: «آب»، ایرانی < ایرانسومری ā-: «آب»⁷⁴³، و نیز با نگه‌داشت واٲ لبی، ایرانی < ایرانسومری

ab-/aba-: «چشمه»، «خان»، و با تاشه‌ی وابستگی ya، جانورشناسی، ایرانی < ایرانسومری ubi-: «اوبی/آبی: گونه‌ای

ماهی {وابسته به اوب/آب}، زند.اش: ایرانوخرانی میانی(ایرانواکدی) abūtu، نیز جانورشناسی، ایرانی < ایرانسومری ubi^{mušen}-: «اوبی آسانی: گونه‌ای پرنده {پرنده‌ی دریائی}»⁷⁴⁴، زند.اش: ایرانوخرانی میانی(ایرانواکدی) uppū- گفتنی آن که اگرچه لبوات (وات

⁷⁴³ می‌دانیم که ایستان نهادی تکنا (Nom.Sg.) از واژه‌ی آپ/آپ āp، باید ā باشد (P.O. Skjærvø, Av. and OP. Morphology, p. 889)، چپون، ایرانسومری a-/ā-: «آب» هر دو از ایرانی *a-/ā-: «آب» گرفته شده‌اند، a-، نهادی تکنا از ap-، و ā-، نهادی تکنا از āp-، نیز بسج. اباک بخش دوم از نام بھلوان پارسی Sūxr.āb- = Suxr.āb- = Surx.āb- = Suhr.āb-، در همین راستا، ایرانوارمی Surhap-، ایرانوگرچی Zuhraḇ-، ایرانوسکائی Σόρχακος (از: *surx.ak^va- = «سرخاب»، که در آن بازماند گلوباژ لب‌نرم‌کامی k^v را داریم). برای بیش‌تر ابر این نام نک.: ابوالفضل خطیبی و احسان شورابی، سهراب، سُرخاب، سوخرا، سُهروی: سرگذشت یک نام/ایرانی، نامه‌ی فرهنگستان، 4/16، بپ. 112-136.

⁷⁴⁴ موشن/ mušen-: «موش آسان: پرنده/آن چیز که در آسان می‌جنبید»، خود برخاسته از ایرانی muš-/mōš-: «موش: جنبنده»، برخاسته از ریشه‌ی mu-/mū-: «جنبیدن» (نیز بسج. ایرانی < ایرانسومری mū-: «جوانه زدن»، «پدیدار شدن»؛ 'to sprout, appear'، به میانجی جنبیدن و بیرون آمدن؛ Halloran, 1999: 58)، و en-: «آسان». ابر ایرانی < ایرانسومری en-/an-/in- به چم آسان و پیوند.اش اباک ریشه‌ی an-/n- (H^{wh}naH-): «دمیدن»، «نفس» (با ستاک‌گستر b^{wh} و افزونه s/š)، «نفس کشیدن»، «جای‌گاه نفس‌ها/روان‌ها < آسان»، نکهتید.

نیز است از همین ریشه، پارسی نر/ nar-: «دوپا»، «مردم»، «مرد»، ایرانی < ایرانوخرانی پسین نر/ nafar-: «دوپا»، نیز نام‌جای 'انشان-، خاستگاه پارسیان: «شیان آسانی/جای‌گاه مردمان آسانی»، و اباک «سین» آغازین (s-incohative) ایرانی < ایرانوخرانی پسین انس/ ens و انسان/ ensān به چم 'دمنده/زینده/نفس-کشنده' < 'دوپا'، با ستاک‌گستر k، ایرانوتخاری آ- oñk-: «انس: مرد»، «دوپا»، و هجج. ایرانوتخاری ب- enkwe-، ایرانی < پیشافینواوغری *inše-: «انسان» (Hyllested, 2014: 13-16) و اباک پایانی tar/tra، بخش نخست از پارسی اندرمان/ Andarmān-: 1. «هم‌چون مرد: نریمان» 2. «مرد اندیش: نریمان» (اندرمان از خاندان ارجاسب بود: «و مع خرزاسف و جوهرمز و اندرمان آخواه و اهل بیته، و بیدرفش الساحر...» تبری I.562)، بخش دوم از پارسیک Mazandar-: «مزندر/مازندر: نران بزرگ» < غول‌ها/دیوها، demons، بخش دوم از پارسی کندر/ kandar-: «گورخر بزرگ»، نیز پارسی انتر/ antar-: «کپی»، «میمون»، ایرانوهیتی anthusa-: «مردم: دوپا»، - بسج. با siunan anthusa-: «دیوان آنت: انسان خدا/مرد خدا»، ایرانوهیتی antūḥ-: «مردم»، «مرد»، یونانی andro-: «مرد»، «دوپا»؛ گفتنی آن که جانورشناسان ایران‌شهری 'انتر/میمون' را سرده‌ای از انسان به جای می‌آورند:

"Ped Dēn gōbēd kū-m Mardōmān frāz brēhēnīd dah Sardag...<az avēšān> dahom Kabīg <ast kū> Mardōmān nidom gōbēd..."

(Bd. XIV: *Abar Čīyōnīh ī Mardōmān*, ed. by F.Pakzad, Tehran 2005)

«به اوستا گفته ایستد کو مردمان را به ده سرده (گونه) فرازیدم (فرازتاشیدم) ... دهم از ایشان کپی است که پائین‌ترین مردمان خوانده شود».

نیز ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترای) opi : «آب: رود»، بسج. رودنام و کوه‌نام (Ροδόπη) Rhodope: «رُزآب: آب سرخ = رود سرخ»⁷⁴⁸، کو بخش نخست rhod = سرخ، نیز از اوستائی -raoiδita : «رُز: سرخ» برخاسته بودی، از همین جاست انگلیسی red: «سرخ»، همچ. گرمی rot، نیز پارسی 'رُس/rost' و 'رُست/rost'، بسج. 'خاک رُس-/رُست'، نیز پارسی 'روی'، نام فلز.

و چنان سنسکریت -pā (पा) «نوشتیدن»، و از ستاکِ صفر ریشه و ستاکِ افزونه & پسوند aH ، ایرانی < ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) -bā : «آب»، آلبانی -pi : «نوشتیدن»، پنجابی -pī (ਪੀ)، اردو 'پیو-'، سندی 'پیئو-'، و همچ. از ستاکِ دوتائیده، لاتین bibe، و هم نیز اباک گردش $\text{n} < \text{r}$ ، اردو 'پانی-'، «آب»، همچ. سندی 'پائی-'، گجراتی -pānī (પાણી)، پنجابی -pānī (ਪਾਣੀ)، هندی -pānī (पानी). هم نیز از این ریشه است، در چم «خوراکِ آبکی و نوشتیدن»، پارسی وا/ vā ، با/ bā ، و نیز ابا/ abā : «آش» (رَشید و طوطا). نان خورش. با. وا: «زآن طبع‌ها که دیگ سلامت همی پزد/خوش‌خوارتر ز فقر ابائی نه‌یافتم». خاقانی.⁷⁴⁹

← آواگشت‌نما:

ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) 'با-' ('bā-') و سنسکریت -pā ، از:

-pā . 2 -bā . 1 $\text{bā} < \text{w}^{\text{h}}\text{aH} < \text{k}^{\text{wh}}\text{aH} < \text{Hk}^{\text{wh}}\text{aH}$

ایا یک‌راست از ریشه‌ی مادیان:

-pā . 2 -bā . 1 $\text{bā} < \text{w}^{\text{h}}\text{aH} < \text{k}^{\text{wh}}\text{aH} < \text{Hk}^{\text{wh}}\text{aH}$

نیز ایرانی < ایرانوایلامی -kam : «دریا»، ایرانی < ایرانوسومری -agam^{750} : «آب.خان»، «آب.گیر»، «آب.دان»، ایرانی < ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) -agam.mu : «مُرد.آب»، از ماده‌ی -agam ، از: $\text{Hk(g)}^{\text{wh}}\text{-aH}$ و پسوند ma :

⁷⁴⁸ در همین راستا بسج. نام‌های 'رزآب-'، و هم نیز نکهن. ب. 269.

⁷⁴⁹ دهخدا.

⁷⁵⁰ "Pond; an artificial pond for disposing of flood waters" (<http://psd.museum.upenn.edu/>)

واژه‌ی یاد شده نیز به‌توانستی هم‌کردی بودی از -a : «آب»، و -gam : «آمدن»، «رسیدن»، خود از $\text{Hk}^{\text{wh}}\text{aH.m}^{\text{wh}}\text{aH}$ ، کو پارسی 'گام-' و 'جام-' (پیااهی نوشتیدن، و نیز 'پیااله-'، از همین ریشه، از: -pati.gāta ، بسج. مَهلوانیک -paygāl : «پیااله»، سغدی -patyāḍ : «پیااله»، و از ایرانی < یونانی (φιάλη)، نیز ایرانی < ایرانوخرانی پسین 'جمع' و 'جمع شدن'، 'جمعه'، 'جامع'، 'جامع' و 'جامعه'، و نیز پارسی 'همدان'، نام شهرستان، نیز، چپون که به دیگر جای نشان داده‌ایم، برخاسته از همین بن باشد. نیز ایرانی < ایرانوسومری -agam : «نام یک پیشه»، که باید به چم چیزی چون 'میراب' باشد. در این جا واژه‌ی ایرانی < ایرانوسومری -aganḡar را نیز بی‌افزاییم، کو نام یک بیماری‌ست. بخش نخست از -a : «آب»، پاره‌ی دوم برابر با پارسی 'گنجر-' و 'گنجره-' و 'گنجره' و 'گنجره'، "به معنی غازه باشد و آن سرخی است که زنان بر روی مالند. گنجره. گنجر. گنجره. (فرهنگ رشیدی). غازه. غنجر. غنجره. گلگونه. (سروری)

← آواگشت.نما:

.agam- < *ak(g)ama- < *ak(g)^{wh}ama- < *Hk(g)^{wh}aH.m^{wh}aH-

ایرانوایلامی -kam، از:

.kam- < *k(g)ama- < *k(g)^{wh}ama- < *Hk(g)^{wh}aH.m^{wh}aH-

بسج. با از همین ریشه. ایرانووارتوتی -gie: . . . «چشمه‌ی آب»، لاتین aqua: . . . «آب»، هلنی okeanós: . . . «دریا»، «اقیانوس»، کاتالان aigua: . . . «آب»، ایرانوهیتی -akuwanna: . . . «نوشیدنی»، «برای نوشیدن»، نیز ایرانوهیتی -akwanzi: . . . «آب می‌نوشند»، و باز نیز ایرانوهیتی -ekuzi: . . . «نوشیدن»، کوتیک -ahua: . . . «آب»، نوردی کهن ægir: . . . «دریا»، و نیز a-wi = «آب»، در ایرانوموکانی ka-ra-wi-po-ro: . . . «غرابهر»، کوچیون 'ساقی' و 'می‌بر'، گاهی کشوریک بودی.⁷⁵¹ از همین بن، ایرانی < فرانسوی carafe، ایرانی < انگلیسی caraffe، ایرانی < کرمی Karaffe، ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'قرايه-': . . . "شیشه‌ی شراب".⁷⁵² صراحی. (آندراج)⁷⁵³

← آواگشت.نما:

کوتیک -ahua از:

.ahua- < *ak^hua- < *ak^{wh}a- < *Hk^{wh}aH-

ایرانووارتوتی -gie، از صفر.ستاک:

.gie- < *g^hia- < *g^{wh}ya- < *Hg^{wh}Ha-

و با پسوند **rika**، از ایرانی -raēka: . . . «ریختن»، «جاری شدن»، در نام کُست 'آفریکا/آفریقا' ('Africa'): . . . «جائی که رودها در آن جاری است»، بسج. با همین ساختار در پارسی آبریز/ābrīz، ایا در پارسی 'ابریق/abریق'، آن چنان

[...] . بلغونه. غلغونه. (برهان). گلاگونه. گلغوانه. گلغونه. (جهمان‌گیری). آلغونه. آلگونه. والغونه. ولغونه. سرخی. سرخاب " (دهخدا); چه بسا به‌توان آن را آبله مرغون دانست.

⁷⁵¹ Vn 48. Cf. Thomas G. Palaima, *Die Linear-B Texte und der Ursprung der hellenischen Religion: di-wo-nu-so-*, University of Texas at Austin USA, [first published: Southwestern University in Georgetown, Texas in November, 1993], p.220.

⁷⁵² گنتی آن که 'شرب'- و 'شراب'- و 'شریت'- خود از ایرانی برخاستی، از ریشه‌ی *H⁹whraHb^{wh}: . . . «مکیدن»، «نوشیدن»، «هورت کشیدن»، بسج. ایرانوهیتی -ša-ra-pi: . . . «هورت»، «جرعه‌ی آب»، انگلیسی -srub: . . . «آب میوه»، روسی -sjórbat: . . . «با ملج ملوچ چیزی را سر کشیدن»، کرمی -schlürfen: . . . «هورت کشیدن»، بحج. انگلیسی -slurb، لاتین -sorbeō: . . . «شربیدن: نوشیدن»، بحج. اسپانیائی -sorber، با پیشوند **ab**، انگلیسی -absorb: . . . «درکشیدن»، ایرانوامنی -arb: . . . «نوشید»، -harbel: . . . «مست شدن»، هلنی -rhophéō) póphéō): . . . «غورت دادن»، «هورت کشیدن»، شغی -rīvdōw: . . . «مکیدن پستان»، بحج. پشتو -rāvavól، اشکاشمی -rūv: . . . «شیر دادن»، وخی -rowj: . . . «خوردن»، وازد.
⁷⁵³ دهخدا.

که به چم 'شیرزنه و نهره' از پارسی < ایرانوحزانی پسین **ابرچ/abrij**: ... "ابرچ. [1] (1) شیرزنه. نهره. آلت دوغ و روغن کردن و مسکه برگرفتن که به زبان دیلم تیره گویند. گول شیرزنه. (مذهب الاسماء)"⁷⁵⁴

نیز در نام دودمانی شاهیه کو ناف خود را به کیخسرو باز می‌بردند و **آفریغ**⁷⁵⁵ از آل **آفریغ**- یکی از ایشان بود: ... "شاهیه. [هی ی] (اخ) نام سلسله‌ای از سلاطین خوارزم که نسبت خود به کیخسرو می‌کردند و آفریغ که سلسله آل آفریغ بدو منسوب است یکی از افراد این سلسله است. [...] (الجماهر فی معرفة الجواهر ص 82)"⁷⁵⁶، نیز با همین ساختار در **افریق**- کو یگان اندازه‌گیری باشد: ... "افریق. وزنی میان ده تا اوقیه. (یادداشت دهخدا)"⁷⁵⁷

← آواگشت. نما:

آفریقا، از:

*ābraēkā- < *āb^ha.r^waē.k^wā- < *āw^ha.r^waē.k^wā- < *āk^{wh}aH.r^waH.k^waH- < *Hk^{wh}aH.r^{wh}aH.k^{wh}aH- < *āfraēkā- < āfrīkā- < āfrīyā-

با پیشوند -dvaē-/baē: ... «**دو/بی**»، پارسی اوستائی -dvaēpa: ... «**دوآب**: آب‌خوست» (جای گرفته میان دو آب [= دریا/رود])، با پیشوند -vouru-/uru-/uruya⁷⁵⁸، **اروپا/Europa**، از ایرانی -ouro.apah-/*uruya.apah-: ... «**پُر آب**»، «[دارای] رودهای فراوان {/بهن}». بسج. با پارسی اوستائی -uruiīapahe-، از -uruya.apah- در:

... "hō zraiaṇhō vourukašahe/amauiatō huraoḍahe/jafrāhe **uruiīapahe**..."⁷⁵⁹.



⁷⁵⁴ دهخدا.

⁷⁵⁵ نیز بسج. با گزارش پرویز سیپتان: ... "افریغ (Afrigh) همان «اپیریگ = اپ + ایر + اک»، به معنای «از تبار آریائی»... " (آثار باقیه، سیپتان، ب. 527)

⁷⁵⁶ دهخدا.

⁷⁵⁷ دهخدا.

⁷⁵⁸ برای پیشوند بسج. ایرانوموکانی -o-ru-ma-to: ... «**اورومت**: 1. **اورمند/ورومند** = **بهن**. 2. دارای **منه** **بهن**/گسترده‌منشن». نیز نک.: Duhoux & Davies, *A Companion to Linear B*, ed. Duhoux & Davies, Vol.II, 2011, p. 243.

نیز بسج. در کرپ **'برو-/boru'**، **'ورو-/voru'**، **'ولو-/volu'**، بخش نخست از جای‌نام، پارسی **بروجرد/borujerd**: ... " [بُ ج] (اخ) **وروجرد. وروگرد. ولوگرد. بروگرد**. شهرکی‌ست خرم [...] (حدود العالم، ذیل بروگرد) (دهخدا)

⁷⁵⁹ Yt. 8.46.

⋈. "وروکشه‌ی زَرین/اماوندِ هورْذه/آن اروپای ژرف."⋈⁷⁶⁰.



⋈. "Golden *Vourukaša* (multi-bay [sea])/strong, well grown/that deep *Europe*."⋈.



⋈. "Goldenes *Vourukaša* (mehrbuchtiges [Meer]) /stark, gut gewachsen /jenes tiefe *Europa*."⋈.



⋈. "Dorée *Vourukaša* (multi-baies [mer])/fort, bien formé /cette *Europe* profonde."⋈.



نیز بسج. با uruuāpahe، از uru.apah- در:

⁷⁶⁰ + 'وروکشه-': ⋈. «دارای کُشه‌ها/خلیج‌های {بسیار}، پاژنام دریای مَهِینِ ایرانشهر: 'فراخ.کرت-'. + 'هورْذه-': ⋈. «هورْشد-

/هورْست-: دارای رُست و رُشد نیکو» + 'اروپای ژرف-': ⋈. «آن پُرآب ژرف». نیز نک. زیر uruh- (Manfred Mayrhofer,)
(*Etymologisches Wörterbuch des Altindischen*, Band III, 1956, S.650)

...: "tām yazata/arša airiianam daxiiunam/xšaθrāi haṇkərēmō haosrauua/pasne varōiš

...: "762. čaēčastahe⁷⁶¹/jafrahe uruuāpahe.

⁷⁶¹ امروز زیر نام دریاچه رضائیه خوانده آید، لیک تا آوام نوین نیز این نام کهن به‌مانندی و همی خون‌آشام تورک محمدی، تیمور لنگ نیز هنگام گزارشن خود از آذربادگان، که به جز رم شبستر سراسر آن را به خون و آتش کشید، ازد آن دهدی:

...: "در تبریز دو رودخانه وجود دارد، یکی به اسم مهران‌رود و دیگری به نام سردرود و هر دو رودخانه از کوه سهند واقع در جنوب تبریز سرچشمه می‌گیرد و آب آن دو رودخانه [...] بعد از این که به رودخانه‌های دیگر به اسم سردآو ملحق گردید به دریای چیچست می‌ریزد." (من‌ام تیمور جهان‌گشا، سرگذشت تیمور لنگ به قلم خود او، گردآورنده: مارسل برایون، چاپ چهاردهم، 1372: 17-416)
ابر کشتار تیمور مردم ایرانزمین را دانستن باید کو این کار را، چپون کی خود ئو برهنم هندو گفت، به بهان اوزینشن و برون شد پیوسته ایرانیان از اسلام می‌کرد:

...: "هنگامی که به هندوستان رسیدم یک برهنم هندی یعنی یکی از روحانیون هندو از من پرسید اگر تو مسلمان هستی برای چه ایرانیان را که مسلمان بودند قتل عام کردی؟ گفتم خداوند در قرآن می‌گوید کسی که به دین اسلام درآید و بعد مرتد [دراج. = زرتشتی] شود از مشرک بت‌پرست بدتر است و باید او را نابود کرد و من بر طبق حکم خدا رفتار کردم." (پیشین، ب. 22؛ نیز بسج. هنکپا. ب. 406)
و هنگامی که به دانیم او مسلمانان شیعه را بزرگ می‌داشت و آخوندهای ایشان را به درگاه خود می‌آورد و ایشان را می‌نواخت و زرّ می‌داد، در توانیم یافت کو آن‌سان کی شیعیان همی چو اندازندی و کشته‌های محمدین به نام خویش زندی، تشیع هرگز به چم ارتداد نه‌بودی و این هنگرفت، جز به چم رفت و بازگشت مزدیسنان به و از اسلام نه‌بود کو چنان کی به دادستان بخارا نیز شناسیم و نشان داده‌ایم، هر آن دم کی درنگی می‌یافتند از کیش محمدی برون رفته و به مزدیسنی بازمی‌گشتند. زرتشتی‌کشی‌های تیمور در ایران‌شهر کو ابر خود و مجوس‌اوباران همراهش می‌گفت "من برای توسعه دیانت اسلام می‌جنگیدم و همراهان من هم مجاهدین فی سبیل‌الله بودند." (پیشین، ب. 23)، از هند و خوارزم و قفقاز تا ایران میانی، یک سده پیش از آغاز زرتشتی‌کشی‌های ددان صفوی به ما فراز همی نمودی کو آن چه تسنن و تشیع را چنان دو شاخه از اهرمن محمدانگی به یک‌دیگر پیوند دادی ایواز حجازگرائی و قرآن‌بنیادی نه‌بودی، که مزدیسن‌اوژنی و زرتشتی‌کشی نیز پیوستنا و هم‌دوسندهی کسان بود.

ابر بی‌زاری‌اش از خداوند مثنوی، شیفتگی‌اش ئو نویسندهی گلشن راز، زرتشتی‌کشی‌های‌اش در آذربادگان و چهرائی زینهار دادن‌اش مردم شبستر را:

...: "با این که جوان بودم و به اقتضای قدرت جوانی اسب تاختن و نیزه پرانیدن و تیر انداختن و شمشیر زدن و کشتی گرفتن را دوست می‌داشتم، از تحصیل علم غافل نه‌بودم. در آن موقع دو کتاب را که هر دو به زبان فارسی نوشته شده است خواندم. یکی مثنوی تألیف جلال‌الدین رومی و دیگری گلشن راز تألیف شیخ محمود شبستری. هر دو کتاب شعر است و من از خواندن کتاب مثنوی سخت متفر شدم و بر عکس از خواندن کتاب گلشن راز لذت بردم. علت نفرت من از کتاب مثنوی این بود که جلال‌الدین رومی سرایندهی اشعار مثنوی عقیده به آزادی مذهب داشته و تمام مذاهب را محترم می‌شمرد و می‌گفته که هیچ مذهب بر مذهب دیگر مزیت نه‌دارد، در صورتی که من عقیده داشتم و دارم که مذهب اسلام برتر از مذاهب دیگر است و این را من باب تعصب مذهبی نه‌می‌گویم، بلکه از

... "برای آن ایزد/بهلوان دهیوهای آریائی/کیخسرو، هنگرامندهی خشته/پیش و چپچست/اروپای ژرف." 763.

روی دلیل اظهار می‌کند. دلیل من قوانین مذهب اسلام است و اگر قوانین مذهب موسی و عیسی مقایسه کنید معلوم خواهد شد که مذهب اسلام برتر از مذاهب دیگر است. در قوانین مذهب موسی فقط به دنیا توجه شده و از آخرت ذکر می‌شود. میان فی‌آمده است و تو گوئی که زندگی بعد از مرگ هیچ وجود ندارد. در قوانین عیسی فقط به آخرت توجه شده و تمام تعالیم عیسی مربوط به آخرت است و کوچک‌ترین توجه نسبت به امور دنیوی نه‌نموده است و مثل این [که] برای عیسی این دنیا وجود نه‌داشته است. ولی در قوانین تعالیم پیغمبر اسلام هم به دنیا توجه دقیق شده هم به آخرت و به مسلمین توصیه می‌کند که هم در فکر این دنیا باشند و هم در فکر دنیای دیگر. ولی از خواندن کتاب گلشن راز تألیف محمود شبستری لذت بردم و با این که سرایندهی اشعار گلشن راز شیعه‌ی هفت امام بود، اشعارش راجع به خدا و مبدء و معاد خیلی در من اثر کرد. [چون که بینم مسلمان شیعه را بر مسلمان سنی برکشد. آشکار است که چون دویائی هرگز هیچ شیعه را مرتد نه‌توانستی دانست.]

من به قدری از خواندن گلشن راز لذت بردم که بعد از این که آذربایجان را به خون و آتش کشیدم از قتل عام سکنه شبستر خودداری کردم، زیرا سرایندهی گلشن راز، شبستری بود. روزی که من به شبستر رسیدم مردم از بیم جان گریخته بودند. من جارچی فرستادم که جار به‌زنند که سکنه شبستر مراجعت نمایند و به آن‌ها قول داده می‌شود که جان و مال و ناموس‌شان در امان خواهد بود. مردم که می‌دانستند امیر شرق و غرب همان وعده‌ی دروغ نه‌می‌دهد، مراجعت کردند و وارد خانه‌های خود شدند. من دستور دادم که سکنه‌ی شبستر را سرشماری نمایند و معلوم کنند که چند تن از مردان و زنان عمرشان از پانزده سال پیش‌تر است و بعد از خاتمه‌ی سرشماری معلوم شد که در شبستر 3891 مرد و زن زندگی می‌نمایند که بیش از پانزده سال دارند و من دستور دادم که به هر یک از آن‌ها پنج مثقال طلا به‌دهند و هیجده هزار و پانصد و پنج مثقال طلا بین سکنه شبستر تقسیم شد. ملازمان من نه‌دانستند که من چرا آن زر را بین سکنه‌ی شبستر تقسیم نمودم و من هم نیت خود را به آن‌ها نه‌گفتم، زیرا عوام‌الناس استعداد نه‌دارند که به نیت دانشمندان پی به‌برند. خود سکنه‌ی شبستر هم نه‌دانستند که برای چه از احسان من برخوردار شدند و اولین بار من علت آن احسان را در این جا ذکر می‌کنم. خواندن کتاب گلشن راز خیلی ذهن مرا روشن کرد و بعضی از مسائل غامض حکمت را برای‌ام حل نمود. (پیشین، ب. 11-13)

762 Yt.5.49.

763 ما ایواز پارهای را آورده‌ایم، دادستان بر سر پشت کردن کیخسرو است در برابر دریاچه‌ی چپچست، ایزد ایام نبات ایا آبان را. در این جا کیخسرو 'ارشه/arša' (ستاک صفر: ršā-) خوانده شدستی، که به چم 'بهلوان' بودی، از همین ریشه است، جانورشناسی، پارسی خرس/xers. بهلولانی که 'دهیوهای ایرانی' (airiianam.daxiiunam) را می‌هم‌کراند: به یک‌دیگر پیوند می‌دهد (han.kərə-). هم از این روست که 'هنگرامنده‌ی خشته' (xšaθrah.han.kərəmah-) نامیده می‌شود. این بدین چم است که 'ایر شهر/خشته‌ی ایرانی' (*airia.xšaθrah-/*airiianam.xšaθrah:) (Iranian States/airiianam.daxiiunam) است و ما در آوام شاهنشاه کیخسرو با فرایندی روبه‌روئیم که در آن کشورهای ایرانی گوناگون، با خودآگاهی ایرانی، باشائی دارند و استوار بر این خودآگاهی هنباز ایرانی است که کیخسرو به یک‌پارچه کردن اینان در یک خشته‌ی یگانه و هماک.ایرانی/هماک.آریائی برمی‌خیزد. و این همان است که ما باری دیگر و در بازه‌ی زمانی‌ای دیگر، نزد کوروش بزرگ و سپس نزد ارشک، بنیادگذار اشکانی به‌داریم. چه، کوروش بزرگ نیز بخش همین نیروی خود را هزینه‌ی به هم‌گره زدن کشورهای ایرانی کرد، و هم نیز ارشک، پس از ابگد گجستگ الکسندر.

⋈."For that god/The hero of the Aryan states/Kaikhosrow, the unifier of the empire/on the coast of Lake Chichast/deep *Europe*."⋈.



⋈."Für jenen Gott/Der Held der arischen Staaten/Kaikhosrow, der Reichsvereiniger/an der Küste des Chichast-Sees/tiefes *Europa*."⋈.



⋈."Pour ce dieu/Le héros des états aryens/Kaikhosrow, l'unificateur de l'empire/sur la côte du lac Chichast/*l'Europe* profonde."⋈.

گفتنی آن که داریوش بزرگ نام پوس و جانشین خویش، **خشايارشا** را از روی نام کیخسرو ساخت: xšayah.arša ← 'شاه بهلوان/بهلوان.شاه' (بهلوانان.شاه)؛ برای airiianām.daχiiunām- نیز سج. Yt.13.143: sairimanām.daχiiunām- ('دهیوهای سرمانی/سرمان.شهر')، tūiryanām.daχiiunām- ('دهیوهای تورانی/توران.شهر')، که هر دو به نام برادران ایرج و پسران آفریدون، سلم {/سرم} و توز {/تور} بازیند:

⋈. "Ēk ēn kū: Peyvann ud Tōhmag ī Kayān Dahebedān ī ped ēn Kišvar vizend aviš mad. Az Frazendān ī Frēdōn Salm kē Kišvar ī Hrōm, ud Tūz kē Turkestān ped Xʷadāyīh dāšt, Ērēz Ērān.dahebed būd..." (*Abdīh ud Sahīgīh ī Zamīg ī Sagestān*, edited by Raḥīm Maḥfuẓī *alias* Raham Asha)

⋈. "و یک این که: پیوند و تخمهی دهیوبدانِ کیانی که به این کشور گزند ابر ایشان آمد. از فرزندان فریدون، سلم که [دهیوبدی] کشور روم [=سرمان/سرمان.شهر]، و توز کو تورکستان [=توران.شهر/تورکستان] را به خدائی داشت، ایرج دهیوبد ایران بود..."

گفتنی آن که ما نام '**سرم/سلم**' را اندر دستگاهی از خنای ایرانی نیز به داریم، اباک پایانهی **ka**، در کپ '**سلمک/salmak**'، کو یکی از شش دستگاه آواز است: ⋈. "**سلمک**. [سَم] 1. (ا) نام آوازی است از جمله شش آواز موسیقی که آن شهناز، گردانیه، گوشت، مایه، نوروز و سلمک باشد. (برهان) [...]": «هی تا بی افزاید از زیر رامش/هی تا بی افزاید از راست سلمک»، اثیرالدین اخسیکتی (از آندراج). || 2. نام پرده ای است از موسیقی. (غیاث اللغات) (دهخدا)

است نیز از همین ریشه، با نگه‌داشت سستاک بوندک «هاواک» آغازین (H < ha)، پارسی هو/hav (نیز -hov): «زردآب و ریی را گویند که از زخم و جراحت برمی‌آید»⁷⁶⁴، پارسی هو/hav (نیز -hov): «آب دزدیدن زخم و جراحت (برهان)»⁷⁶⁵، پارسی هو کشیدن/ho(w) kešidan: «(مصدر لازم) [قدیمی] چرک و آماس کردن زخم»⁷⁶⁶، و به چم 'دمه'، پارسی هو/hav (نیز -hov): «ابر. (ناظم الاطباء)»⁷⁶⁷؛ نیز بسج. ایرانی < ایرانولوی -hapi: «رودخانه»، همچ. ایرانوهیتی -hapa، ایرانوپلائیگ hapna-، ایرانولوکی -hebeli؛ همچ. و گردشن هاواک آغازین u < H، ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) -upa، لتی upe، لیتوانی úpe، و با گردشن هاواک آغازین H < خ، ایرانولوکی -xabe: «رودخانه»، نیز از همین بن، ایرانوهیتی -hēu-/hē(y)aw: «باران».

← آواگشت‌نما:

پارسی 'هو-' ('hav-')؛ نیز ('hov-')، از:

Hov- 2 Hav- 1: *hawa < *hak^{wa}- < *hak^{wh}-a- < *Hk^{wh}aH-

است نیز از همین ریشه، ایرانوفروگی (ایرانوفریگی) -βέδου⁷⁶⁸ ('بیدو-/بیدو-'): «رودخانه»⁷⁶⁹، ایرانوارمنی -get (> *wet-): «رودخانه».

ایرانوارمنی 'گت-' ('get-')، از:

< *wēta- < *bēta- < *b^heH.ta- < *b^haH.t^hah- < *w^haH.t^hah- < *k^{wh}aH.t^{wh}ah- < *Hk^{wh}aH.t^{wh}aH-
get- < wet-

⁷⁶⁴ دهخدا.

⁷⁶⁵ دهخدا.

⁷⁶⁶ فرهنگ عمید، واژه‌یاب.

⁷⁶⁷ دهخدا؛ نیز بسج. با 'هو-': «ماه. قمر. (ناظم الاطباء)» (دهخدا)، که باید: 1. در پیوند با آب تخمگی ماه باشد 2. از همین ریشه باشد و در درخشش چم ریشه، آن چنان که پارسی گاو/gav: «آفتاب. (ناظم الاطباء)» (دهخدا) 3. از ریشه‌ای دیگر باشد.
⁷⁶⁸ کورساخ واژه یاد شده را زیر واژه‌های با پیشینه جُد فروگی دسته بندی می‌کند (Cursach: 344) و چپون، شناسنامه فروگی برای اش نه می‌ازدهد.
⁷⁶⁹ گفتنی آن که ایرانیان اسکودره‌ای برای آب ریشه‌ی دیگر را نگه داشته‌اند، -var-/ur: «باریدن»، «بارش»، چپون، با گردشن «H» آغازین i <، ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) -iuras: «آب». از همین ریشه به‌شاید نام شهرستان ایرانی‌تبار Varna، اندر بلغارستان، اگرچه گزینه‌ی نخست ما ریشه‌ی -var، به چم «پوشاندن» بودی، بسج. پارسی ایرانویجی -varənah: «رنگ»، نیز -var: «در»، -varay: «سپر». گزینه‌ی دیگر پارسی ایرانویجی -varəna، پارسی ساسانی Varn باشد، که به همین پوستگ بدان پرداخته‌ایم.

بسج. با از همین ریشه، انگلیسی *wet*: . . . «خیس»، انگلیسی کهن *wæt*: . . . «بارانی»، «نمدار»، «مایع»، «نوشیدنی»، روسی *voda*: . . . «آب»، گوتیک *wato*: . . . «آب»، با نون اندریک ایا نون میانوند⁷⁷⁰، لیتوانی *vanduo*: . . . «آب»، پروسی کهن *wundan*: . . . «آب»، لاتین *unda*: . . . «موج»، با افزونهی *sg*، گالیگ *uisge*: . . . «آب».

نیز است از ستاک لبواقی همین ریشه، ایرانوهیتی *wett*: . . . «سال» (یک سال بارش‌نیگ)، نیز پارسی اوستائی *udrya*: . . . «سمور آبی»، از مادهی **udra*: . . . «آب»، خود از مادهی **u_(b/w)*: . . . «آب»، و افزونهی *dra/tra*، از ستاک صفر:

⁷⁷¹.udra- < *uddra- < *ubdra- < *uHb^h.d^h.r^ha- < *Hb^h.t^{wh}.r^{wh}aH- < *Hk^{wh}(aH).t^{wh}aH.r^{wh}aH-

است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **وطن/vatan** (> **vatna*): . . . «میهن» (فرهنگ اسدی). جائی که شخص زاییده شده و نشو و نما کرده و پرورش یافته باشد. شهر زادگاه. میهن و نشین. (ناظم الاطباء)؛ «مرغان و ماهی در وطن آسوده‌اند الا که من/بر من جهانی مرد و زن بخشوده‌اند الا که تو»، خاقانی⁷⁷². برای گردش *vatan* < **vatna* بسج. با واژهی 'میهن'، از: *maēθna* < *mihna* < *mihan*، کو ستایش و پرستش‌اش به دین فرموده ایستند و اسپندارمذ نمود بغانی اوست:

. . . "yazamaide θβam maēθanəm yam ārmaitīm spəntam"⁷⁷³. . .

. . . «می‌یزیم تو را ای میهن کی اسپندارمذی».

است از همین ریشه، ایرانوهیتی *udnē*، از **weden*، به چم «کشور»، «وطن»، «سرزمین»، بسج. ایرانوهیتی *udnē.andan*: . . . «وطن.اندر: به درون کشور»، *into the country*. و هم نیز با گردش آئین.اومندانهی «*we*» آغازین < *g*، ایرانی < ایرانوارمنی *getin* (> **wetin*): . . . «زمین»، «وطن»، «بوم»، «کشور»، از: **wedeno*. نیز بسج. با ایرانولووی میخی (Keilschrift-luwisch) که هم‌کپ است با ایرانی **وطن**، *wattaniya*: . . . «وطنی: برسته به وطن»⁷⁷⁴. ساخت **وطن** -

⁷⁷⁰ N-infix.

⁷⁷¹ نیز بسج. با پارسی اوستائی *udra*: . . . «تخم ماهی»، پارسی اُردک/ *ordak*، پارسیگ *udrak*، با جاگردی *dr > rd*، از: **udra+ka*. از همین تبار است نام رودخانه، گرمی *Oder*، لهستانی *Odra*، سُری فرازین *Wódra*. نیز بسج. اومبرینی *utur*: . . . «آب»، و همچ. ستاک ازی تکنا *une*.
⁷⁷² دهخدا.

⁷⁷³ Y.16.10؛ و این بر ما آشکار کند که میهن‌پرستی ایرانشهری نه تیسسی نو، کی یکی کهن. بنشت بودی ایستاده به ابرروشن و چپون، مهر به ایرانشهر ذیلی از مهر ئو بغان به شمار رفتی.

⁷⁷⁴ KUB 035.133, Vs.II 24; Cf. also "wa-at-ta-ni-ya-an": "Of Country (acc.sg.neuter)" (KBo 013.260, Rs. III 15)

را بسج. با ایسلندی vatn: «آب»، «دریاچه»، همچ. نروژی vatn، سوئدی vatten، اباگ جابه‌جائی t&d و n، دانمارکی vand، و با درآمیزشن t و n: tn < nn، ایسلندی vann: «آب»، و همچ. و افزونه‌ی s، لتی ūdens، لیتوانی vandens.

نیز از ستاک راومند/ریک⁷⁷⁵ همین ریشه، ایرانی < ایرانشهری پسین بحر/bahr: «رود»، «دریا»، و هم نیز ایرانشهری ب war- و ایرانشهری آ-wär: «آب»، باسکی ura: «آب»، ایتالیائی bere: «نوشیدن»، و با افتادن «لبوات» آغازین، اندونزی air: «آب»، و با «د» آغازین، والزی (کومری) dwr.

← آواگشت‌نما:

ایرانی < ایرانشهری پسین 'بحر-' ('bahr-') و ایرانشهری 'ور-' ('war-')، از:

: < *w^haH.r^haH- < *k^{wh}aH.r^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.r^{wh}aH-

1. war- < *wār- < *wāra- < *waH.raH-

2. bahr < *baHra- < *b^haH.r^haH-

و با افزونه‌ی dar/tar، ایرانی < ایرانشهری badur: «آب»، ایرانشهری watar: «آب»، از:

[...] < *Hb^haH.t^{wh}aHr- < *b^haH.t^har- < *bātar- (در همین فراگرد و از *b^haH.t^huHr- است که ایرانی < ایرانشهری

badur- به پیدائی رسیده است) < *wātar- < watar-

نیز بسج. ایرانشهری wetas (ایستار ازانشنی تکتا/ gen.sing.): «آب». بسج. با از همین ریشه، انگلیسی water: «آب».

«آب»، گرمی Wasser: «آب»، همچ. گرمی کهن wazzar، و با نگه‌داشت «H» آغازین، یونانی hýdōr: «آب»، با

افزونه‌ی n (n < r)، سنسکریت udán: «آب»، و با همان چم، با افزونه‌ی ah، سنسکریت udrah. نیز با افزونه‌ی خُردساز

⁷⁷⁵ R-stem.

ka، روسی vodka: . . . «وُدکا: آبُ خُرْد/افچه»، با نونِ اندریک ایا نونِ میانوند، انگلیسی winter: . . . «زمستان» (> آوام بارندگی و پر آبی)، هچ. گرمی Winter، و بی نونِ اندریک، نوردی کهن vetr: . . . «زمستان»، هچ. ایسلندی vetur، با پیشوند **in**. ایتالیائی، پرتغالی و گالسی inverno، اسپانیائی invierno، و با افتادن لبوات (نکبا. اندونزی)، رومانیائی iarnă. هم نیز از این ریشه است ایرانی < سواحلی (بربر) با جابه‌جائی وات پایانی به آغاز واژه، **ṛəbhā**: . . . «بحر»، «دریا».

← آواگشت.نما:

سواحلی **-ṛəbhā**، از:

-rebhā < *ebhār < *eb^hāra < *eb^hā.r^ha < *ew^haH.r^haH < *ek^{wh}aH.r^{wh}aH < *Hk^{wh}aH.r^{wh}aH-
از ستاکِ با **sk** گسترده شده‌ی همین ریشه، انگلیسی wash: . . . «شستن»⁷⁷⁶، «حمام کردن»، هچ. انگلیسی کهن wæscan، wascan و waxan، نوردی کهن vaska، دافارکی & نروژی vask، هلندی میانی wasscen، هلندی wassen، گرنستانی waschen، فریزی دوشستری waskje؛ و از ستاکِ سست ریشه، سواحلی osha، از ستاکِ بوندک، تاتاری washy، از ستاکِ بوندک دوتائیده، تورکمنی washuwuň، از ستاکِ سست دوتائیده، اویغوری 'یُیُوش'، از یکی yuvish، با پیشوند **n**، سودانی nyeuseuh.

⁷⁷⁶ در پیوند اباک شستن پیگاس می‌دهیم به ریشه‌ی ویسپ‌آریائی **-H9^{wh}aH.r^{wh}-/*H9^{wh}aH.l^{wh}-**: . . . «شستن»، بدون ستاک. گستر **r/l** (**n <**)، و با پیشوند **ava** (و چه بسا از ***hava-/*hovu**: . . . «آب» < **وضوء**: . . . «آب‌شوئی»)، ایرانی < ایرانوحزائی 'vuḏū' و **وضوء** 'vaḏū': . . . «[و] [ا] آب دستی. (منتهی الارب) [..] آبی که بدان وضو کنند. (غیاث اللغات) [...] || (مص) آب دست کردن. (منتهی الارب). وضو گرفتن. (از اقرب الموارد) (دهخدا)، با پیشوند **ava** و گردن «هم‌خوان دندان» **s < ss < ʃ**، ایرانی < مالزیائی **basuh**: . . . «شستن»، بدون پیشوند، پنجابی **dhōvō** (ਧੋਵੋ): . . . «شستن»، هچ. مرثی **dhuvā** (धुवा), گجراتی **dhōvum** (ધોવું), اردو 'دهیو'، از ستاکِ نون. اومند ریشه، سندی 'توئ'، گرجستانی **dabana**، نپالی **dhunuhōs** (धुनुहोस), از ستاکِ صفر، سوئدی **tvätta**، ایسلندی **Þvoið**، با گردن «هم‌خوان دندان» آغازین **l**، لاتین **lava**، و سپس با ستاک. گستر **r/l** (**n <**)، از ستاکِ صفر، ایرانوارمنی **lvanal** (Լվալույ), ایتالیائی **lavare**، پرتغالی **lavar**، گالزی **lavar**، آلبانی **lahen**، با ستاک. گستر **g^{wh}**، فرانسوی **lavage**.

و نیز ایرانوسپرده‌ای (ایرانولودی) -kofu: «آب»، سنسکریت -go (गो) gu: «آب»، -ka (गु) gu: «آب»، -ka- (क): «آب»، با پسوند **m** - بسج. با بالا ایرانی < ایرانوسومری -agam, -kam (कम्): «آب»، نیز -homi (होमि): «آب»، و اباج افزونهی -ala, -kamala (कमल): «آب»، و با پسوند **n**, -kavana (कवन): «آب»، و نیز -ahi (अहि): «آب»، -ha (ह): «آب»، با پسوند **s**, -havis (हविस): «آب»، با پسوند **man**, -heman (हेमन्): «آب»، از ستاک **نون.اومند** و پسوند **man**, -janman (जन्मन्): «آب»، از ستاک صفر لبواتی ریشه، -pā (पा): «آب»، «نوشیدن»، از ستاک لبواتی دوتائیده‌ی ریشه و پایانهی -ala, -pippala (पिप्पल): «آب»، با پایانهی -**9^{wh}aH**, -pātha (पाथ): «آب»، -pitha (पीथ): «آب»، با پایانهی -**y^{wh}aH**, -pāya (पाय): «آب»، با **نون اندریک** و پایانهی -**dra/tra**, -candra (चन्द्र): «آب»، -va (व): «آب»، -āpa (आप): «آب»، -ap (अप): «آب»، با پایانهی **s**, -āpas (आपस): «آب»، با پایانهی -**9^{wh}aH.s**, -kaśas (कशस्): «آب»، -yahas (यहस्): «آب»، -**ghanarasa** (घनरस): «آب»، بخش نخست از -**ghana** (यशस्): «آب»، با پایانهی **n**, -yoni (योनि): «آب»، بخش نخست از -**ghana** (घनपद): «آب»، نیز -uda (उद): «آب»، -udaka (उदक): «آب»، (بسج. بالا روسی **وَدکا**)، و نیز با دَویَنشَن لبوات، پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -αββο-('abbo-): «آب».

است نیز از همین ریشه، پارسیگ -gāzar: «رخت‌شوی»، پارسی **گازر/gāzor**: «[زُر/ز] (ص، ل) جامه شوی. سپیدکار. (بلعی). مقصر، تخته‌ی گازر. (منتهی الارب): «رخ تو هست مایه‌ی تو اگر/مایه‌ی گازران بود خورشید»، کسای مروز؛ «یکی گازر آن خرد صندوق دید/به‌پوئید وز کارگه برکشید»، فردوسی⁷⁷⁷

← آواگشت‌نما:

پارسی **گازر-**، از:

*bā.t^hūr- < *baH.t^huHr- < *b^haH.t^haHr- < *w^haH.t^haHr- < *k^{wh}aH.t^{wh}aHr- < *Hk^{wh}aH.t^{wh}aHr-
 < *wā9ūr- < *gā9ūr- < *gāssūr- < *gāzzur- < gāzur- < gāzor.

ایرانی < ایتالیایی guazzare، فرانسوی gâcher، نیز ایرانی < ایرانشهری پسین **قَصَّار/qassār**: «[قُ ص صا] (ا) گازر. (اقراب الموارد) [...]». جامه کوب: «شمشیر او **قصار** کین شسته به خون روی زمین/بیکان او خیاط دین دل دوز کفار آمده»، خاقانی⁷⁷⁸، نیز ایرانشهری **qassārā-**، ایرانی < ایرانشهری مبنی (ایرانواکدی) **qāširum-**، ایرانشهری **qāšārā-**. نیز پارسی **قَصَّار/qassār**: «[قُ ص صا] (اخ) (بند...) نام سدی است بر رود آب کر فارس. در نزهة القلوب آمده است: آب کر فارس در ولایت کلار به فارس بر می خزد... این رودی بخیل است که تا بندی بر او نه بسته اند هیچ جای به زراعت نه نشسته و بندها که بر آن آب است اول بند رام جرد است ... و دیگر بند **قصار** که کربال سفلی بر آن مزروع است، این بند خلل یافته بود و اتابک جاولی آن را عمارت کرد. (نزهة القلوب چ بریل ج 3 ص 219)⁷⁷⁹»



⁷⁷⁸ دهخدا.

⁷⁷⁹ دهخدا.

PĚŠVĀČ



واژگی چند ابر ماهروزخانها و چيوني بهبرسوهشن و بهکارگیری ایشان

Vāzag-ē čand abar Māhrōz.kānīhā zu-iz avēšān Čiyōnīh ī bē abar sudan zu ped

Kār gērišnīh



§.1. دفک و آهنگ ما، چيون که به زیر واختم، نوشتن ماهروز خرد و کام ایرانشهر نه، که باز-یافتن ابرروشن-بنیاد و گرفتن زند-آئین. اومندانه‌ی ایشان بوده است برای رسیدن به یکی آگاهی پایه‌ای، آن چیزی که ما هنگردیها بازیابی دوگانه می‌اش نامیم: بازیابی دین زرتشت و شهرگانی کوروش.⁷⁸⁰

جز این، ماهروز برای ما ایواز تیس نوشته شده و دبیرگانیک نیست، که هم‌اگ اباریک داده‌های آدیراومند را نیز خیر⁷⁸¹ و دست‌مایه‌ی کار خود دانسته و از سرده-سرده‌ی ایشان نیز سودها برده‌ایم، پس بی بهان نیست کو فرتورهای چند را از دیوارنگاره‌ها و کوه‌کندها و تن‌دیس‌ها و چه و چه در این نسک اندریاییم. بی شک فراموش می‌نه‌باید کرد و ما نیز فرازخواهیم نمود کو آگاهی، به دبستان مغان، در بُن و فرگان‌اش تیزی دیداریک است و برابندی از کار چشم، خواه چشم مینوئیک اندر نشسته به خرد، و خواه چشم گیتیگ، کو به تن مرد اندر ایستد.

§.2. برای ما، سرود و گاته به همان اندازه بُن‌مایه‌ی بازیابشن‌پذیر اندر خویش می‌برد که یک مهرنامه، داستان دوشگین ایا یکی رزم‌نامه و اردیک. سرود و چریکه؛ خردکامی، به همان اندازه که یزدان‌شناسی، آیونامه‌ی این شاه ایا

⁷⁸⁰ ما زمان‌بندی ماهروزی ایرانشهر را نیز به همین دو بُن ابرگیریم. زمان دینی را به بُن زرتشت گیریم، ای هست شش هزار زمستان پیش از پلاتون، که ابر این در به گستردگی سخن گفته‌ایم. زمان شهرگانی را نیز به تاج‌گذاری کوروش اندر پارس/انشان در جای‌گاه پادشاه ماد و پارس گیریم، ای هست 550 پیش از ایشو. کوروش را نه از آن رو بُن زمان شهرگانی گیریم که پیش از او آریائیان را خدائی و پادشاهی نه‌بوده است. چيون نیست، کوروش ایواز آغاز خدائی جهمانی آریائیان است و نشان سال‌اش را نیز به سال‌مه نبونید اندریاییم:

Column ii: [ii.1] "[The sixth year: [i.e. 550 BCE.] Ishtumegu] called up his troops and marched against Cyrus, king of Anshan, in order to me[et him in battle]. The army of Ishtumegu revolted against him and in fetters they delivered [him] to Cyrus. Cyrus (marched) against the country Agamtanu (= 'همدان'), the royal residence (he seized); silver, gold, (other) valuables ... of the country Agamtanu he took as booty and brought (them) to Anshan." (A.L. Oppenheim, in: J.B. Pritchard, *Ancient Near Eastern Texts Relating to the Old Testament*, revised edition, 1969: 305)

⁷⁸¹ 'xīr/خیر' (با واك. غلّٰتِ ئی/ī، از ماده‌ی -kar-/kr-: «کردن»، «ساختن»): «دادستان»، «مایه»، «نحشت»؛ subject matter، Gegenstand، Thema، Materie؛ topic، theme: «موضوع»، «مورد».

کارنامه‌ی آن اسپهبد و ایخشن، آن چنان که نیز نامه‌های دیوانی و فروردگ‌های فلان کوست ایرانشهر ابر چند و چون باز سالانه، این‌ها، و بسیاری دیگر، همه و همه برای ما خان و چشمه و بنگاه به شمار آیند و در خود، سرده‌ای از دیپ ایا ماتیان‌شان شناسیم. پس ماتیان ایا دیپ، ایواز تیس نیسشنینگ نه‌بودی.

§. 3. بسی خان‌ها، به ویژه آن چه که به خان‌های یونانی و لاتین بازگردد، به پارسی نه‌بوده‌اند، یا ما ترگان⁷⁸² و برگردان پارسی‌شان را در پیش روی خویش نه‌داشتیم، پس آن‌ها را به انگلستانی و گاه نیز به گرمستانی و فرنگستانی آورده‌ایم. فرای این، زان رو که ارجی برای قرقی بازی‌های نورویان و دانشن‌گاہیان نوین، کو ایواز به رخ کشیدن پُردانشنی خویش را نشانه و پیگاسی در پای‌نویس می‌دهند و می‌گذرند، به جای نه‌می‌آوریم، سخت برآیم که خواننده باید به‌تواند به‌جز برداشت نویسنده، خود نیز تا جایی که می‌شاید بود، زند و دریافت و برداشت خود از خان‌ها و ماده‌های ماه‌روزی را داشته باشد. پس کوشیده‌ایم تا در مرز تانائی‌ها و شاید‌بودهای خویش، گفت‌آوردها و گوب‌ها و بازواک‌ها را سر خود کوتاه نه‌کنیم. این که زند و نگیزشن ما از فلان کار ایا بهمان روی‌دادی کی هرودوتوس، توسیدید، تبری، ایا فرزانه‌ی بهدین، مشکوی‌ی رازی ازد.اش داده‌اند، چیست، مهند است، لیک ما بر این بوده‌ایم کو برای خواننده نیز روزنی رو به ماه‌روز به‌گشائیم تا او خود نیز به‌بند و به‌سنجد و به‌اندیشد و به‌گزیند، چه بسا به‌گزیر و داوری‌ای جز ما رسد.⁷⁸³ پس خواننده ایواز بنده‌ی اندیشه و رهی نگره‌ها و اسکارهای ما نیست، که در جای‌گاه یک دیپ.انباغ⁷⁸⁴ و هم.ماتیان.خوان⁷⁸⁵، هم.رهرو و هم.راه و هم.ایورز⁷⁸⁶ و هم.کارداک و هم.پوی ما در سراسر فرایند بازیابی‌ست.

⁷⁸² از پیشوند **tar** و ماده‌ی **-gama/-gma**: «رفتن»، «گام برداشتن»، «آمدن»، «بردن»؛ ایرانی < ایرانشهری پسین 'ترجان'، 'ترجمه'، ایرانی < ایرانشهری **tarkummai**: «اوزوانیدن»، «بیان کردن»، «حج. ایرانشهری **tarkummija**. از همین تبار، با پیشوند **han**، پارسی 'انجمن'، نیز بسج. ایرانشهری **-γλουρεος γαμνουv**: «[ان]جمن زین».

⁷⁸³ این روشن و روی‌کرد را در همه جا و در هر دادستانی به کار نه‌برده‌ایم، که ایواز ابر دادستان‌هایی که برای ایر.آگاهی و بازیابی ابرزوشن ایرانشهری مهند و برین.اومند و نشاختیگ بوده‌اند. هم از این رو، بس-بس چیزها را فشرده و به شیوه‌ی دانشن‌نامه‌ها گزارده‌ایم و خواننده‌ی دانشن.کام خواستار می‌تواند رشته‌ی آگاهی را اندر خان‌های یاد شده در پای‌نویس‌ها پی‌گیرد.

⁷⁸⁴ text companion, text partner; Textbegleiter, Textgefährte; Compagnon de Texte, Partenaire Texte.

⁷⁸⁵ Book-co-reader; Buch-mit-Leser; Livre-co-lecteur (Co-lecteur du livre).

⁷⁸⁶ از 'ایورز/ēvarz': «کارداک/kārdāg»؛ **Fahrt, Reise; voyage, wayfare, journey**; «رحله»، «سفر».

§. 4. هستند ازدها و واچها و سروبهائی که گاه دو یا چند بار آورده و بررسی و نشکارده شده‌اند. این از آن رو بوده است که هر بار از روزنی دیگر بازیابی‌شان نموده‌ایم. نمونه، گزارش پور ندیم از تهمورث را داریم⁷⁸⁷ که در آن، ما هم با ماه‌روز و پیشینه‌ی هنر نگارش در ایران زمین آشنا می‌گردیم، و این بی شک پشن و گواهی است از بسیاریان، ابر یاوه بودن داو-و-نویست کسان که ایرانیان هنر خواندن و نوشتن نه‌دانستندی و ایواز با آمدنِ زمَنکِ اسلام و از بر تیغ محمدِ نانویسایِ ناخوانا است کو نوشتن در میان آریائیانِ رواگی می‌یابد! هم‌زمان، آن گزارش، آزند-و-نمائی نیز بودی از ماه‌روز اخترماری و ستاره‌شناسی در ایرانشهر کو ارزشن زبج‌شناختی⁷⁸⁸ داشتی، و هم نیز دربردارنده‌ی داده‌ها و ازدهای گرافی بودی کو به کار زمان‌بندی ماه‌روز، شناخت داستان توفان و اباریک تیس‌ها آیندی.

§. 5. زبانی که بدان نوشته‌ایم و خود پارسی پایه‌ای می‌اش نامیم⁷⁸⁹، با آن چه که کسان پارسی سره‌اش نامند یکی نه‌بودی. پارسیگ یا کرب امروزینده‌ی آن نیز نیست، که برآیندی‌ست از زندگی و سرنوشت زبانی آویژه و واسپوریک خود ما. هم از این رو، آزمون‌ها و آروین‌های ما در دبیری و نویسندگی و چکامه‌سرائی و خردکامشنی و ژرف شدن در زبان‌های گوناگون نو و کهن را اندرگیرد و ما هم‌اک این راه‌ها را، اگر چه به ژرفنا و دیرندی، نه یک‌سان، لیک رفته‌ایم و هنگردیما بر و میوه‌اش این بوده است که اینک خرد.دوستان و دانشنیگ.مردان و آکسیگ.زنان را دیدار افتاده است، باشد کو کسانی را خوش سهد و کسانی را نه، دریغ‌مان ایواز این است کو زور و توش و تان و امه‌مان بیش از این نه‌بود، پس از ژرفنای جان و درهنای روان، شرمنده‌ی دانایان دی و نون و آینده‌ایم.

لیک هر چه که هست و هر گونه که افتد، آن را بُنشت-و-پایه‌ای‌ست و آئین-و-روشنی، و ما در فرازدیسیدن و چکش‌کاری این زبان به هر راهی که دل‌مان کشیده است و پسندمان افتاده است نه‌رفته‌ایم. نخست اندیشیده‌ایم،

⁷⁸⁷ ابن ندیم، الفهرست: 438-440.

⁷⁸⁸ ابر ریشه‌ی پارسی‌اش نزد خوارزمی چیون خوانیم: "...: "الزبج: کتاب منه یحسب سیر الکواکب و منه یستخرج التقویم أعنی حساب الکواکب لسنة سنة و هو بالفارسیة: زه أي الوتر ثم أعرب فقيل: الزبج و جمعه: زبجة علی مثال: قرد و قردة". (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، 245)

⁷⁸⁹ و پایه‌ای را ویمند و آماج این است: پارسی را بر پایه‌های‌اش برآستاندن، سخته و آست و پهن و ریشه‌ای بدان گونه تا خود یکی محست پایه‌ای گردد ابر بازیابی پایه‌های نخستین. از این دست است بازیابی و ترک‌آیندن هفت نیگ-و-ماتیان مادیان-و-بنشتیگ ایریانا شهر به پارسی کیانی ایا پارسی اوستائی: 1. شاهنامه 2. قصه‌ی نرها (Narty kaddžytæ) 3. دینکرد 4. گیل‌گمش.انوم ایلش (Enūma Eliš) 5. به‌گودگیتا.ایلیاد. 6. هشتگانه‌ی پائینی (Aštādhyāyī) 7. اوپانیشاد.ریگ‌ود، و این، خویشکاری آیندگان آیندگان است.

سپس گفته و نوشته‌ایم، چيون، کوشیده‌ایم تا آن جا که وید-و-دانشن مان دست می‌داده است، هرگز واژه‌ای از خود برنه‌تراشیم، مگر بدان جا که در خان‌های کهن پارسی و پارسیگ و پهلوانیگ و سغدی و پارسی اوستائی (پارسی ایرانی) و پارسی هخامنشی (آریائی) و اباریگ زبان‌های ایرانی و سپس سنسکریت چیزی نه‌یافته باشیم. پس اگر چیزی ساخته‌ایم و برابری کهن داشته است که نی‌آورده‌ایم، ایواز از کم‌دانی و تُنک‌توشگی و شناخت اندک ما بوده است و نه از نیوی و دلاوری مان در شلنگ. تخته. انداختن‌های زبان‌شناسیگ، آن چنان که به امروز نزد کسان پُر یافته آید و روال شده است. گاه نیز بوده است که نوواژه‌ای فراز تا شیده‌ایم، در زمانی که کم‌بود و کاستی‌ای اندر نه‌بوده است و هاوند کهن در دسترس. این واژه‌های نوتاشته‌ی هاوند. او مند، ایواز برای گسترش و گوالشن و وخشن و ژرفینشن زبان بوده است و در چيون جاوَر-و-ایستشنی، واژه‌ی کهن را نیز آورده‌ایم تا مردمان به‌دانند و به خرد نیک خود به‌گزینند.

جز این، تا که یابشن-و-گیرش ماتیان آسان‌تر افتد، واژه‌های آشناتر را زنجیره‌وار در کنار واژه‌های کم‌تر آشنا ایا نوواژه‌ها آورده‌ایم تا خواننده با دانستن چم و مینوی یکی، کم و بیش به درون مایه و آرش آن دیگرها نیز دست یافته و دریافت و اوزوارشنی سزشینگ از هرویسپ رسته و ماریگ، و از این راه، از آماج و آهنگ سخن ما داشته باشد. لیک به هر روی، بی نیاز از گفتن است که این نسک را نه برای مردم پایه و هام. مرد.⁷⁹⁰ که برای سرامدن و نخبگان⁷⁹¹ و برگزیدگان نوشته‌ایم.

⁷⁹⁰ مردم پایه: .::: «پایرم»؛ gens du commun؛ Fußvolk؛ common people؛ «عوام الناس»؛ + «هام. مرد/hām.mard» .:::.

«مردِ آمه/عامه»؛ homme ordinaire؛ Normalbürger/Alltagsmensch؛ common man.

⁷⁹¹ ما برای واژه‌ی 'نخبه-'، کو آن را از ریشه‌ی 'نخب-' ایراوحزائی پسین دانسته‌اند، نگره‌ای داریم کو در میان نهیم. نخست آن که کرپ بیشنای واژه، ای 'نخبگان-'، نشان دهد کو واژه بُنی پارسی به‌توانستی داشتی، ای چيون: nox^bag- کو با تاشه‌ی بیشناساز «آن/ān» به کرپ nox^bagān- درآید. نون پرسش این است کو 'نخب/nox^b' از چه چشمه‌ای برخاسته توانستی بود. ما واژه را با پارسی 'نخست/nox^bist' از یک تبار دانیم کو خود زاب ایا واک. رنگ معلوم باشد از 'نخو/nax^v' و تاشه‌ی معلوم ساز 'است/ist' (ایا 'اشت/išt')، بسج. با 'بال-' = «بالا» و 'بالست/بالت' = «بالا‌ترین»، 'به-' = «خوب» و 'مشت' = «خوب‌ترین». در 'نخور/naxvēr' نیز، به چم «سرور»، «سردار»، «شهرب»، همین ریشه را داریم: nax^v+ [v]ēr-، «مرد ایستاده در سر»، «ویروی نشسته در بالا».

نیز در 'نُخراس-/نُخراز-'، به چم «نهاز»، کو بز نر پیشرو گله را گویند: .::: "داعی عدل ملک پرور او/گرک را داده منصب نُخراز." (ابوشکور، شاعران بی دیوان: 87، فرهنگ عمید). ما 'نُخراس-' را از naxv- دانیم و -rās: .::: «راه»، «جاده»، «رسته»؛ و 'نهاز-'،

با گردش $h < x$ ، از $nox^- < nax^v$ و $āz^-$. ∴. «رانا». برای 'آز-' به چم «رانا» بسج. با پارسی 'گواز/gov.āz' ∴. «چونی که بدان گاو را می‌آزند: می‌رانند». نیز در پاژنام ایرانوارمی 'نخر/naxarar'، از $nax^v + dar^-$ ، که با گردش $r < d$ فراهم آمده، به چم «سردار»، «بالادار»، «فرمدار»، «شهرب»، «ایشخن» و به گفته‌ی هنینگ، (W. B.) "senior representative of the local nobility" (Henning, JRAS, 1953, pp. 135-36). 'نهر/naharar' کپ دیگری از همین پاژنام باشد که در آن x به h گهولیده است. چيون که دانیم، واکه‌ی a زیر هنايشن x^v به o پیکرد و nax^v ، به چهر و برهم $nox^v/-nox^o$ نمایان تواند شد. بر این پایه، 'نخبگ-' را، پس از گردش $b < v$ ، از بن nax^v دانیم با پایانه‌ی ag/ak . لیک این آژشد و گرامد و شاید بود نیز اندر است کو 'نخبه-' پس از گردش d پایانی h ، از 'نخبد/nax^v bed' برآمده باشد، بسج. با ایرانوارمی/ایرانوگرهی $naxpēt^-$ ، به چم 'پاتریاس/πατριᾱς' ایا «پدر و مرد بزرگ دینی»، «فرمان‌دار»، «شهرد» (σατράπης)، وازد.

جز این، 'نخبد-/نهبد-'، در ترجمه‌ی ایرانوارمی بیبل، هم چم و در کنار 'ایشخن-'، به کپ 'نهبدگی-' نیز به کار رفته است: $nahapetk^e ew iṣṣank^e$ ، و در کنار واژه‌ی ایرانی‌تبار 'ارجژرد-' (= «فرمان‌ده»): $nahapetk^e ew aṛajnordk^e$ ، و باز نیز با گهولشن $x < h$ ، به کپ 'نهبدگی-' در کنار 'ایشخن-' (با گردش «H» آغازین i ، و جاگردی از ماده‌ی $šxa^- < xša^-$): $nahapetk^e ew iṣṣank^e$ (J. Gippert, 1993: 142 ff.). چه بسا بتوان 'نخبد-/نخبه-'، و نیز 'نخویر-'، 'نخرر-' و 'نهرر-' را راست همان چیزی دانست که به یونانی آرخون/ἄρχων گویند: ∴. «آن کس که دارنده‌ی آرخه = بالاگاه است». در پایان این را نیز بی‌افزائیم کو دویای انگلستانی آب‌خوست‌نشین، هروالد والتر بایلی، 'نخبد/نخبد' را از ایرانی *ناببد-/nāfbed می‌داند به چم «تخم‌بد»، «زادبد»، «سرور خاندان»، و برای ریشه‌تراشی‌اش از واژه‌ی 'نافه‌بد-' ' در پراکیت navhapati- بهره می‌برد (Bailey, Anal. Indsc. B., Harold Walter: *Analecta Indoscythica*. In: JRAS 1953, 95-116). لیک x در ایرانوگرهی 'نخبد-/naxpēt^- از آن خود واژه است و h از x برآمده است، نه از f . سبئوس نام چند تن از 'نخررها/نخبگان' را که همراه اسپهبد ایران‌شهری نام‌دار، سبباد بودند به دست می‌دهد. سبباد پس از پیروزی‌های‌اش در خراسان دارنده‌ی گاه 'خسروشومی-' شد:

∴. "Then the king gave him the *tanuterut' iwn* known as **Xosrov Shnum** ... He gave him four-toned trumpets and guards for his court selected from the soldiers at court. He assembled under [Smbat] an enormous force in the eastern country of the Kushans; and he ordered [Smbat] to make whomever he wanted the *marzpan*. Now [Smbat] departed and reached the nearby country of his first rule, Komsh. He summoned the troops of his own countrymen from Hyrcania, and then went directly to the East. Here are [the names of] the princes of the Armenian *naxarars* who were with [Smbat], each with brigade and banner: Varazshapuh Artsruni, Sargis Tayets', Artawazd, Vstam, and Hmayeak Apahuni Manuel, lord of the Apahunik' Vrhām, lord of Goght'n [Vrhām Goght'neats' ter] Sargis Dimak'sean Sargis Trpatuni and other *naxarars*." (Sebeos' *History*, Translated from Classical Armenian by Robert Bedrosian, chp. 18, p. 71-2)

به همان اندازه که کانت بی پلاتون دریافته‌ی نه‌باشد، پلاتون را نیز، که خود به یادگیری از پارسیان خستو بود⁷⁹⁵، بی‌خرد مغان کو زرتشت سیائی میانی در پیدایش آن خرد بازی می‌کند، نه‌می‌توان گرفت و اوزوارد. هم از این روست

privatiser؛ privatisieren؛ «خصوصی‌سازی»؛ 'امرکانیدن/amaragān_idan': «همینیدن/همگانیدن»، «پادرمینیدن» (pādrāmēnidan)، «شهرینیدن/دهیونیدن» (šahrēnidan/dahyu_nidan)؛ verallgemeinern؛ to nationalize، to generalize؛ nationaliser، généraliser؛ verstaatlichen؛ «عمومی‌سازی»، «ملی‌کردن»، «دولتی‌کردن».

795. "And Plato does not deny that he procured all that is most excellent in philosophy from the *Persians" (Clement of Alexandria, *Stromata*, Book I, chp. 15)

-Persians+: ما به پارسی بھینه نویسی کرده‌ایم، لیک در نینگ نویسنده‌ی ترسا، 'بربر' آمده است کو چنان 'عجم' در نینگ‌های مسلمانان، چیزی نزدیک به همیشه، به 'پارسی' است؛ و کلمنس باز نیز در جائی دیگر یادآوری می‌کند کو پلاتون به آموزش دیدن در دبستان مغان خستو بود، لیک نه تنها خود. اش، که پیتاگوراس نیز:

796. "And it is well known that Plato is found perpetually celebrating the *Persians, remembering that both himself and Pythagoras learned the most and the noblest of their dogmas among the *Persians." (ibid)

و باز نیز همان جا ابر یادگیری پیتاگوراس نزد مغان:

797. "Pythagoras ... held converse with the chief of **the Chaldeans** and **the Magi**." (ibid)

همو در نسک پنجم از پچین کردن خردکامان یونانی از روی دست پارسیان سخن می‌گوید و برای آن که نمونه‌ای به دست دهد، از پادافراه اوروان پس از مرگ و توزشن آتش یاد می‌کند که هر دو نگره را، یونانیان از پارسیان ربوده بودند:

798. "Let us add in completion what follows, and exhibit now with greater clearness the plagiarism of the Greeks from the *Persian philosophy...Punishments after death, on the other hand, and penal retribution by fire, were pilfered from the *Persian philosophy both by all the poetic Muses and by the Hellenic philosophy." (ibid, Book V, chp. 14)

به دیگر جای سخن از پچین کردن آموزه‌ی آنیزد. هنگارانهای **مادیان** **فرتوم** است، از سوی خردکامان یونانی، از روی دست مغان و دانایان پارس و آلان:

799. "Let the Philosophers, therefor, confess that **Persians**, **Sauromatians** [i.e. the Alans, another Iranian People, K.A.G], and **the Magi** are their teachers, from whom they have learned the atheistic doctrine of their venerated "first principles"." (Clement of Alexandria, *Exhortation to the Greeks (Protrepticus)* 5.65; Cf. Phiroze Vasunia, *Zarathustra and the Religion of Ancient Iran*, Mumbai 2007: 142)

که ما سراسر خرد دوشستر را زیرآمد و زائچه‌ای از خرد اوشستر دانیم، به میانگی و پای تختگی، آری، به شهستانگی ایرانشهر. چيون، ايستاده در ميانه‌ی هزاره‌ی دوم پس از فروشکستن ديوار تيسپون، و دو و اندی هزاره پس از ابگد گجستگ و نسک. سوزی‌های برنامه. اومند الکسندریان، فشرده‌ی پیام ما این است:

خرد و هم نیز خردکامی، از میان ماهیچه‌های ایرانشهر زاده شد و مایگوریا، اگر زرتشت یشت‌فروهر⁷⁹⁶ نه‌بود، ایران نه‌بود، و اگر ایران نه‌بود، ما امروز چیزی به نام اندیشه نه‌داشتیم. زرتشت، میخ نگه‌دارنده‌ی کاخ پهلوم. پایه‌ی فرهنگ

بی همان نه‌بود که شاگردان‌اش او را باززایشن و تن‌یافتگی دگرباره‌ی زرتشت می‌شمردند:

.∴. "The disciples of Plato ... made Plato a precursor of Plato, or **Plato a reincarnation of Zoroaster**. Thus, as Émile Benveniste and Werner Jaeger observed, Plato's Teaching was said to complement and complet Zoroasters life and work." (Phiroze Vasuna, *The Philosopher Zarathushtara*, In: *Persian Responses Political and Cultural Interaction Within the Achaemenid Empire*, Ch. Tuplin (ed.) 2007, 237- 265, p. 248)

⁷⁹⁶ فروهر. یشتگی، واسپورگی ای بود ایواز برای اشو زرتشت. و پوریو. دیکشان بدین یشتگی و بر و بار. اش آگاه بودند:

.∴. "Abar Dēnkard. Nibēg az Nigēz ī Vēhdēn: Dēnkard. Nibēg Kardag <-ē> ast ī az visp. dānāgih. pēsīd Dēn Mazdēsna Paydāgih. Ud naxust, Kardag ī az <Nibēgihā ī> Vēhdēn Pōryōtkēšan ī Vaxšvar <ī> Yaštfravahr, Spitamān Zardušt, <ī-š hēnd> fradom Hāvišt <ān>, ped Pursišn ud Āšnavišn ī az im Yaštfravahr, vēhdēn. paydāgīg Dānišn <ud> Āgāhīh ī abar harv Dar, <čiyōn> Hangōšīdag Rōšnīh ī az Bunrōšn." (DK.III.420.3)

.∴. "About the Book of Dēnkard, viewed from the Exposition of the Good Religion: The Dēnkard-Book is an abstract of the with omniscience adorned revelation of the good religion. Firstly, there are excerpts from the writings of the ancient teachers of good religion, who are the first students of Spitamān Zardušt, the bearer of the revealed word, may his protective soul be blessed, through questions and answers from this protective soul: knowledge (Dānišn) and cognition (Āgāhīh) of all disciplines as revealed in Good Religion (Vēhdēn paydāgīg), as an image of the light of the original light."

.∴. "Über das Buch Dēnkard, betrachtet aus der Darlegungsperspektive der guten Religion: Das Dēnkard-Buch ist eine Zusammenfassung der mit Allwissenheit geschmückten Offenbarung der guten Religion. Zuallererst gibt es Auszüge aus den Schriften der alten Lehrer der guten Religion, i.e. der ersten Schüler von Spitamān Zardušt, dem Träger des offenbarten Wortes, gesegnet sei seine schützende Seele,

و خرد ایرانشهر است و ایرانشهر، میخ نگه‌دارنده‌ی کاخ مرد، آن گاه که میخ نخست برون آخته شود، دوم میخ نیز از جای به در رود و چپون، کاخ‌ها به هم‌اک دیوارهایشان در برابر چشمان ما در هم شکنند و وئی شوند. بر این بُنِشت، آن چنان که فرجام و فرزند این نگاه، سرنوشت ساز است: جهان برای آن که خود را دریابد، ایرانشهر درون‌اش را در باید یابد و این، بی شناخت پایه‌ای از پارسی، فراچنگ نیاید.

با چپون پشتوانه و پس پُشتی بوده است که از یک بایائی سخن گفته‌ایم، بایائی و بایدبُوشنی‌ای که بی آن، جهان از سرگردانی و میانه‌گم‌کردگی خود کرده‌ی خویش برون نه‌توانستی جست، و آن بایدبُوشنی این بود: باز اوشسترینشن گیتیک.⁷⁹⁷ باز اوشسترینشن ایا باز خوراسانیدنی که خود در خود، بُردار و اندربرنده‌ی یکی باز ایرانیدگی، و در ژرف‌ترین اوزواخت و اوزوانشن‌اش⁷⁹⁸، یکی باز آریانیکی است.

durch Fragen und Antworten dieser schützenden Seele: Wissen (dānišn) und Erkenntnis (āgāhīh) aller Disziplinen, wie sie in der Guten Religion offenbart sind (Vehdēn paydāgīg), als Abbild vom Lichte des ursprünglichen Lichts."

∴. "A propos du Livre de Dēnkard, vu de l'Exposition de la Bonne Religion. Le Dēnkard-Book est un résumé de la révélation de la bonne religion, orneé d'omniscience. Premièrement, il y a des extraits des écrits des anciens professeurs de la bonne religion, c'est à dire les premiers étudiants de Spitamān Zardušt, le porteur de la parole révélée, béni soit son âme protectrice, à travers les questions et les réponses de cette âme protectrice: la connaissance (Dānišn) et la cognition (Āgāhīh) de toutes les disciplines telles que révélées dans la Bonne Religion (Vehdēn paydāgīg), comme une image de la lumière de la lumière originale."

⁷⁹⁷ The Re-Orienting of the World; Die Re-Orientierung der Welt; La Ré-orientation du monde.

⁷⁹⁸ 'اوزواخت و اوزوانشن' / 'uzvāxt ud uzvānišn': 'Ausdruck und Äußerung'; 'utterance and expression'; 'بیان'. اوزوانشن، هم‌ریشه اباک -zavan: ∴. «زبان» (نیز بسج. عجم. اباک ستاک ک.اومند، سغدی -zšāk، وخی -zik)، از -uz+bā: ∴. «زبانیدن»، «به زبان آوردن»؛ + 'اوزواخت- / اوزواختن' -uz+vak: ∴. «سواچیدن / سواژیدن» (از: -[u]s+vāčīdan)، «دواچیدن / دواژیدن» (از: -[u]d+vāčīdan)، «گفتن»، «واک {واچ / واژ} را برون دادن».

به هر روی، و این، ایور و باور اوستیگ⁷⁹⁹ ماست، همان، اگر می‌خواهد به‌پاید، راهی برای پوئیدن نه‌دارد جز راستی، و آن یکی بیش نیست: رفتن به سوی مینوک. خرد ایا خرد بغانی، بغانیک. خردی که خرد مغانی به سان میانه‌دار- و-مدیوسالار خرد ایرانشهری والا پایه‌ترین نافبد و نماینده‌اش به شمار می‌رود. آشکار است که برای یک چپون راه‌یابی‌ای، فرای رهنامه‌ای روشن و خوانا، و فرای رهنامه. خوان ره. آگاه و کارداک. آمخته، نیاز به باز یافتن میخ فراموش شده‌ی زمین نیز هست، و آن میخ، خود، جائی نیست مه‌گر میانه‌ی خوراسان ایا اوشستر، ای در همان جائی که هیچ میانه‌ای، میانی و مدیوئی‌تر از ایرانشهر نه‌بودی.

ما نشان داده‌ایم کی اورمزد ایرانشهر را از گوشت تن خویش برون تاشید و از آسمان به زمین آورد و در میانه‌ی همان‌اش به‌نشاند، آن چنان که دئنا را نیز به همین آئین و برهم، هم از این رو، راه پیش روی مرد، جد از هم‌اک وابستگی نژادی و تبارشناختی‌اش، جد از آن که در کدامین کُست و نهنگ می‌زید، چیزی جز راه کیش سپید⁸⁰⁰ نیست.

⁷⁹⁹ 'ایور/ēvar' (از ریشه‌ی -var: «باور داشتن»، «برگردن»): «اوستیگانی»، «باور»، «گروشن»؛ creed, belief, faith; credo, croyance, foi; Bekenntnis, Glauben, Überzeugung; «ایمان»، «یقین»، «عقیده»؛ ← 'ایور/ēvarīhā': «ابی‌گانیها»؛ indubitablement, certainement; zweifelsfrei, gewiss; undoubtedly, certainly; «یقیناً»، «بلاشک».

'اوستیگ-' (از öst+īg): «استوار»، «سخت»، «باوریگ»، «بستاخ»؛ hart, fest; certain, sure, solid, firm; «مطمئن»؛ sicher, gewisse, solide, ferme; «محکم»، «قطعی»، «یقینی»؛ سج. با:

«تمام سعادت و نیک بختی بود بنده‌ای [را] که مسلمانان به وی اوست باشند.» (ترجمه‌ی شهاب الأخبار: 164؛ حسن دوست، ش. 555)

⁸⁰⁰ دئنا و نگه‌وئی را کیش سپید نیز نامند. اش، و این ابرروشنی بود که تا آوام پساتازشن نیز نزد بازیابان ایرانشهری شناخته می‌آمد. پس از گیان‌اسپار شدن بابک، هنگام که مازیار و افشین دستگیر شدند گفتگوئی در گرفت که در آن مازیار از نوشتن نامه‌ای از سوی 'خاش'، برادر افشین، به برادر خود، 'کوهیار' ازد می‌دهد. در آن نامه از این سخن رود که در پهنه‌ی دهر، کیش سپید کسی جز 'من' = «افشین»، 'تو' = «مازیار»، و بابک را نه‌دارد (کتب أخوه خاش إلى أخي قوهیار، أنه لم یکن ینصر هذا الدین الأبيض غیری و غیرک و غیر بابک) و باید پذیرهی عرب و رومی و ترک اردی کرد (بجارینا إلا ثلاثة: العرب، و المغاربة) و این دین را به روزگار کهن پارسی باز. اش گرداند (و یعود الدین إلى ما لم یزل علیه أيام العجم):

«فقالوا للأفشین: تعرف هذا؟ قال: لا، قالوا للمازیار: تعرف هذا؟ قال: نعم، هذا الأفشین، فقالوا له: هذا المازیار؟ قال: نعم، قد عرفته الآن، قالوا: هل کاتبته؟ قال: لا، قالوا للمازیار: هل کتب إليك؟ قال: نعم، کتب أخوه خاش إلى أخي قوهیار، أنه لم یکن ینصر هذا الدین الأبيض غیری و غیرک و غیر بابک، فاما بابک فانه بمحمه قتیل نفسه و لقد جمحت أن أصرف عنه الموت فأبی حمقه إلا أن دلاه فیما وقع

چهریگ است که در بوستان گیتیگ، هر رم و پایرمی رنگ و بوی خویش دارد و ویژگی‌های نامچشتیگ خویش و بدین میانجی، کیش سپید را به آئین و شیوهٔ آویژه‌ی خویش به‌گزارد. نوروز نیز، کو گاه جشن انگور نیز خوانده‌اند. اش⁸⁰¹، به هر شهر و کشور با رنگ و آبی دیگر به‌جای آورند. مهند، این گوناگونی که به جای بایسته‌ی خویش خوب نیز هست نیست، آن چه که از روزن بازیابی مهند و بنیادین است، - روزنی که روشنی از مینوک. خرد مغان گیرد و نیکی همگانی و سود همگ دام را آماج مهین خویش شناسد-، باز دوختن هفت کشور به گوهر دئناست و آن گوهر فره. او مند پیروزی بخش بغانی است⁸⁰² که ما بازیافتن و نگیزشن و نشکرد. اش را، در مرز توشه و توان، آماج فرتوم و افتوم خویش نشاخته‌ایم.



فیه، فإن خالفت لم یکن للقوم من یرمونک به غیری و معی الفرسان و أهل النجدة و البأس، فإن وجهت إلیه لم یبق أحد یحاربنا إلا ثلاثة: العرب، و المغاربة، و الأتراك، و العربی بمنزلة الکلب اطرح له کسرة ثم اضرب رأسه بالدبوس، و هؤلاء الذباب- یعنی المغاربة- إنما هم أكلة رأس، و أولاد الشیاطین- یعنی الأتراك- فإنما هی ساعه حتی تنفذ سهاهم، ثم تجول الخیل علیهم جولة فتأتی علی آخرهم، و یعود الدین إلی ما لم یزل علیہ أيام العجم..." (تبری، IX.109؛ نیز بسج. ابن خلکان، III.336)

⁸⁰¹ "...جمشید مدت هفت سد و شانزده سال به‌زیست، از انگور شراب پدید آورد و آن روز را نوروز نام نهاد." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 30)

⁸⁰² ابر فره پیروزی بخش دین کو مانی پچین کرد، بسج. با:

"Agar ped tuvān hād, az Dil ped Friyī ō Dēn frēstēnd, yazdān.dōst bavēnd, az Farrah ī Dēn Pērōzī padirēnd."...

(M.Boyce, *Manichaeen Reader*, Part No. 118, M_47_II, Chapter IV. Paragraph: 4)

...". "اگر به‌توان هست، از دل به فریائی (عشق) به دئنا فرستاده شوند، یزدان. دوست باشند، از فره دین پیروزی پذیرند."...

هات فرتوم از پوستک نخست



واژگی چند ابر شهرگانی و خدائی ایرانشهریک چیون کو نزد مغان گنارده ایستد

Vāzag-ē čand abar Šahragānīh zu X^vadāyīh ī Ērānšahrīg čiyōn kū nazd ī Mōvān

vinārd ēstēd



مغان برای آن چه به ایرانوخرانی پسین 'سیاست/syāsāt'، انگلستانی politics، گرنستانی Politik و فرنگستانی politique خوانده ایستند، هنگرفت‌ها و پرمان‌ها و فندواژگان چندی به‌دارند که از این دست بُوندی ماریگان و وید.واک‌های زیر:

← §. «خدائی»، -x'adāyīh: که همی فرمان‌فرمائی و چیرگی بر کارها را به‌رساندی؛ انگلستانی to rule، to govern؛ گرنستانی regieren، herrschen؛ فرنگستانی dominer، régner؛ «اقتدار»، «حکومت»، «ملک»⁸⁰³، «ولایت»، که این چهارمی، هم‌تبار اباک گرنستانی walten و verwalten، خود به‌بودی از ریشه‌ی ایرانی:

هماک‌آریائی -Hb^{wh}aH.r^{wh}-/*Hb^{wh}aH.l^{wh}- (ایرانی -val-/vl-/bal-/bl-/ur-): 1. «نیرومند بودن»، «تانائی»². «گرداندن»، «فرمان راندن»، «خدائی کردن: پادشاهی کردن»⁸⁰⁴، «راهبری نمودن».

پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -val: ۳. «ولایت کردن»، پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -vaēldi: ۳. «ولایت می‌کند»⁸⁰⁵، و نیز ایرانی < ایرانوسومری -bala: ۳. «فرمان‌روائی کردن»، «حکمرانی کردن»، بهیج. ایرانی < ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) -palû، ایرانی < ایرانوخرانی

⁸⁰³ ۳. "پادشاهی کردن. سلطنت کردن. حکومت کردن. دست استیلا داشتن: «بر آفاق کشور، خدائی کنی/همان در همان پادشائی کنی»، نظامی" (دهخدا)
⁸⁰⁴ بسج. با: ۳. "سامان‌خداه معناه مالک سامان لان خداه بالفارسیة الملک..." (معجم البلدان، بیروت، III.13)
⁸⁰⁵ دیبئی کنشیکه، ربانک، رج 9: "ofarr Umma waēldi..." = "هئومه‌ی نیک. فره‌ولایت می‌کند...". گفتنی آن که ولایت هئومه ولایتی هماک. گستر و دادستان. خدایانه بودی، ای خدائی‌ای استوار بر اشه و به هروی‌سپ. جای:
 ۳. "uta frādaēša višpaša hai9īmča ašahe xā ahi". ۳.

(Y.10.4)

۳. "و باشد که [تو ای هئومه] به ویش‌پاس (= پیش‌راه (?): هرجای؟؛ همه‌چیز؟ خود را؟ به راه خود/به شیوه‌ی خود؟) به‌فرازی، و آشکارا همانا تو هستی به راستی، خان راستی". ۳.

۳. "May you grow višpaša, O Haoma, and yes, you are verily the visible source of truth." ۳.

۳. "Mögest du višpaša wachsen O Haoma, und ja, du bist wahrlich die sichtbare Quelle der Wahrheit". ۳.

۳. "Puisse-tu faire grandir višpaša, ô Haoma, et oui, tu es vraiment la source visible de la vérité." ۳.

و گزارشن پاریس:

۳. "Ēdōn frāz dād ēstēd ped višpatas āškārag ahlāyīh Xān hē (rōšnag kū kār ud kirbag ōh afzāyēnē)". ۳.

۳. "ایدون فراز داده‌ایستی به ویش‌پتس، و تو هستی آشکارا چشمه‌ی راستی (روشن است که کار و کفه را تو افزائی)". ۳.

پسین ولایت/valāyat: ... "حکومت و امارت سلطان. (غیاث اللغات). پادشاهی. (مذهب الاسماء). امارت و سلطان. (اقترب الموارد): «بار ولایت بنه از کتف خویش/نیز بدین بار میاز و مدن»، کسائی (از فرهنگ اسدی)⁸⁰⁶، ایرانی > ایرانشهری پسین ولایت/valāyat: ... "ملک پادشاه و زمین آبادان. (غیاث اللغات) کشور. مملکت. (یادداشت مرحوم

نیز بسج:

Judith Josephson, *The Pahlavi Translation Technique as Illustrated by Hōm Yašt*, Acta Universitatis Upsaliensis, Studia Iranica Upsaliensia 2, Uppsala 1997: 84-5.

+ جودیت جوزفسون به راه بارتولومه (ب. 1474) رود و -višpaθa- به everywhere گزارد، بارتولومه: ringsum: ... "گرداگرد"، allenthalben: ... "همه جا"، هیچ یک بی آن که نگیزشنی به دست دهند؛ لیک: بخش دوم پارسی اوستائی و پارسیک -višpaθa-/višpatas- را بسج. اباک بخش دوم از سغدی -xypθ-، -xypθ-، -xypθ-: ... "خویش"، "مال او"، "از آن او" (بدرالزمان قریب، فرهنگ سغدی، 1383: 10869)، اوستائی -x^vaēpaθya-، پارسی هخامنشی (آریائی) -uvaipaθiya-، مهلوانیک -wxybyh- (> *h^vapaēθya-). نیز بسج. اباک بخش میانی از سغدی -xypθ⁹wnt- (-xēpaθāvand-): ... "خداوند"، "سرور"؛ بر این پایه، به توان پارسی اوستائی -višpaθa- را به -hvišpaθa- هخینید و پارسیک -višpatas- را به -x^višpatas-.

جز این، بارتولومه (ب. 61-1860) در ذیل پارسی اوستائی -x^vaēpaθya-، افغانی -xpal- و پازند -xubaθ- را می افزاید، به چم "خود" (selbst)، و بخش دوم را -paitiṣ- = لیتوانی -pāts: ... "خود" (selbst) و چپون، -x^vaēpaθya- را به "او خود" (er selbst) می گزارد. ما -h^višpaθa- را چپون گزاریم: 'خویش. پاس-': ... 1. «راه خود»، «شیوهی خود»، از ریشهی -paθa-: ... «پاس: راه» 2. «خود. پائیده = خویشی، دارائی، آن چه که از سوی خود پائیده می شود»، از ریشهی پارسی اوستائی -pa-/pā-: ... «پائیدن»، «نگهداری کردن» 3. «خود. نگر»، برخاسته از ریشهی پارسی اوستائی -paθ-/paš-: ... «خواندن»، «نگریستن»، بسج. اباک سنسکریت -dhātupāṭha- (धातुपाठ): ... «دات. پاس/ذات. پاس: ریشه. خوانی»، ایا سنسکریت -padapāṭha- (पदपाठ): ... «پی. پاس: پای خوانی»، کو گونه ای زند و گزارشن واژه به واژه ی نیگ است. لیک اگر -višpaθa- را جد از -x^vaēpaθya- گیریم، و این گزینه ی کنونی ماست، آن گاه: 'پیش. پاس-': ... 1. «راه های بسیار»، «گونه ها/شیوه های بسیار» 2. «پیش بار»، «پیش شمار»، برای -paθa- به چم «بار» بسج. با سغدی -ywp³t- (ēv.pāt-): ... «یک بار»، -ywp³tqy- (ēv.pātakī-): ... «یک بارگی» 3. «هماک پائنده» 4. «پیش نگرانه»، «بینا از همه سو»، «بینا به همه چیز»، بسج. اباک گرمی allsehend, mehrsichtig, vielsichtig، چپون: ... 1. "ایدون فراز داده ایستی به راه/شیوه های گوناگون (in many ways)", ... 2. "ایدون فراز داده ایستی به بارهای گوناگون/هواره {many times/always}", ... 3. "ایدون فراز داده ایستی به هماک پاسی (all protective/taking care of everything)", ... 4. "ایدون فراز داده ایستی به بیش. نگری (all seeing/visionary)", ...

⁸⁰⁶ دهخدا.

دهخدا): «گفت کز جمله ولایت روس/بود شهری به نیکویی چو عروس»، نظامی⁸⁰⁷، ایرانی < ایرانشاهی پسین ولایت/valāyat. ...». "دست یافتن بر چیزی و تصرف کردن در آن. (منتهی الارب)⁸⁰⁸، پارسی ویل/veil (نیز -vail): ...». "[وی/و/و] (ا) 1. ظفر. (لغت فرس). فتح و ظفر. نصرت. (برهان). || 2. فرصت و وقت یافتن کاری به مراد خویش. (برهان) [...] هنگام یافتن کاری به مراد. (لغت فرس): «لَبْتُ سِيبَ مَحْشَتٍ وَ مِنْ مَحْتَاكِ يَافْتَنِ رَا هَمِي نَهَبْنِم وَيَل»، رودکی (از لغت فرس اسدی)⁸⁰⁹

نیز ایرانی < ایرانشاهی پسین ولی/vali. ...». "متصرف بر کسی. [...] (غیاث اللغات). متصرف در امر. (کشاف اصطلاحات الفنون)⁸¹⁰، و در چم 'بیدخش'، ایرانی < ایرانشاهی پسین ولی/vali. ...». "جانشین. جانشین شاه: «به برد و به پرورد و به نواختن/پس از خود ولیعهد خود ساختن»، نظامی⁸¹¹، و از ستاک بلندواک و بالیده⁸¹²، بخش دوم از پشتو کوتوال/kutvāl. ...». «فرمان ده دژ»، «دژبان»، و کوتوالی/kutvālī. ...». «دژبانی»، بخش دوم از پشتو شاروال/sārvāl. ...». «شهربان»، «شهردار»، و شاروالی/sārvālī. ...». «شهربانی»، «شهرداری»، هر دو بخش از پشتو ولسوالی/vələsvālī. ...». «استان»، «شهرستان»، «ولایت»، و نیز ایرانی < ایرانشاهی پسین والی/vālī. ...». "کاردار. [...] (مذهب الاسماء). حاکم یک ولایت یا ایالت. [...] استان دار: «والی هرات وی را به حشم و مردم یاری داد». (تاریخ بیهقی ص 115). «هر والی که آن ناحیت او را بودی همه ولایت وی را اطاعت داشتندی» (تاریخ بیهقی ص 111). [...] «و در آن عصر والی پارس از قبل یزدجرد شهرک مرزبان بود» (فارس نامه ابن بلخی ص 114)⁸¹³

هم نیز است از این ریشه، ایرانشاهی آ-wāl. ...». «شاه»، «بغ»، ایرانشاهی ب-walo. ...». «ولی»، «پادشاه»، «خدای والی»، نیز پارسیگ -valīg. ...». «ولی»، پارسیگ -vālīg. ...». «والی»، هج. پارسی هخامنشی (آریائی) -valaya(ka)*

⁸⁰⁷ دهخدا.

⁸⁰⁸ دهخدا.

⁸⁰⁹ دهخدا.

⁸¹⁰ دهخدا.

⁸¹¹ دهخدا.

⁸¹² Vṛiddhi Stem.

⁸¹³ دهخدا.

-/vālaya(ka)/*valēre: لاتین. ۱۰۰۰. «تنومند بودن»، «تندرست بودن»، اُسکن valaemom: ۱۰۰۰. «به‌ترین»، سوئدی vālla: ۱۰۰۰. «برانگیختن»، «پدید آوردن». نیز بسج. با ستاک نون. اومند ریشه، ایرلندی کهن fol-n و fal-n: ۱۰۰۰. «ولایت کردن»، ایرانوفروگی balén-: ۱۰۰۰. «ولی: شاه»⁸¹⁴. balaio-: ۱۰۰۰. «بزرگ»، «تند»، و با تاشه‌ی مینونام ساز d/t/θ، ایرلندی کهن flaith: ۱۰۰۰. «فرمان‌رانی/خدائی»، «ولایت»، lordship، rule؛ با ستاک گستر d، لیتوانی vėldu: ۱۰۰۰. «فرمان می‌رانم/خدائی می‌کنم»، (I) rule، لیتوانی valdyti: ۱۰۰۰. «خدائی داشتن»، «امه. اومند بودن»، «ولایت داشتن»، روسی volodét: ۱۰۰۰. «ولایت ورزیدن»، «فرمان‌روائی کردن»، بحج. ترسااسلاوی کهن vlasti (> vladti-).

نیز با گردش «و/v» آغازین به «گ/g»⁸¹⁵، ولزی gallu (> vāllu): ۱۰۰۰. «تانا بودن»، «نیرومند بودن»؛ ترسااسلاوی کهن vladō: (I) posses, am master؛ کلتی wālos: ۱۰۰۰. «شاه»، «فرمان‌روا»، «والی/ولی»؛ انگلستانی کهن wealdan: ۱۰۰۰. «خدائی کردن: فرمان راندن»، to rule؛ گرمنستانی کهن walt/wald: ۱۰۰۰. «امه»، «نیرو»، «خدائی»؛ پروسی کهن wāldnikans: ۱۰۰۰. «بغان/خدایان» = kings؛ گرمنستانی wālden: ۱۰۰۰. «خدائی کردن/فرمان‌رانی نمودن»، «کنارندن: گرداندن»، to rule، to organize؛ گوئیگ wālden، بحج⁸¹⁷ ايسلندی vald: ۱۰۰۰. «زور»، «نیرو»، بخش نخست از ايسلندی valtívi: ۱۰۰۰. «خدای کشته‌شدگان»، از val، و tívi: ۱۰۰۰. «دیو: بغ»، بخش نخست از ايسلندی valrauf: ۱۰۰۰. «تاراج»⁸¹⁸. است نیز از همین ریشه، پارسی بلد/balad: ۱۰۰۰. «واقف از چیزی. (آندراج). دانای در کار. واقف. مطلع. آگاه. [...] - بلد بودن: «دانا و عالم بودن». (ناظم الاطباء). کاری را دانستن. راه به جایی بردن. [...] - بلدم: «می‌دانم». (فرهنگ فارسی معین). - نابلد: «ناآگاه»؛ «این نابلدان کوی دانش/پرسند ز من نشان معنی»، حکیم شفاوی⁸¹⁹، ایرانی < ایرانوحزانی پسین

⁸¹⁴ کورساخ واژه یاد شده را زیر واژه‌های با پیشینه ناروشن دسته بندی می‌کند (Cursach: 344). به دیگر سخن، شناسنامه فروگی برای اش نه‌می‌ازدهد.

⁸¹⁵ که از پارسیگ به پارسی نیز روی داده، بسج. با 'vaštan/ وشتن' < 'gaštan/ گشتن'، ایا 'vīmān/ ویمان' < 'gumān/ گمان'.

⁸¹⁶ see Porzig 1954: 142, 200.

⁸¹⁷ For more see Gamkrelidze & Ivanov, 1995: 831.

⁸¹⁸ For more see Snorri Sturluson, *Edda, Prologue and Gylfaginning*, London 2005, p.151.

گفتنی آن که بخش دوم واژه نیز، -rauf، هم‌ریشه بودی ایاک پارسی 'رودن-'، از ریشه‌ی -Hr^{wh}aH.b^{wh}: ۱. ۱۰۰۰. «کندن»، «رویدن»، «رفتن»². «روفتن»، «تروفتن»، «ترفتن»؛ از همین جاست گرمی Raub: ۱۰۰۰. «دزدی». ⁸¹⁹ دهخدا.

بلد/balad: .:: " [ب ل] راهبر و پیشوا. (غیاث)⁸²⁰، ایرانی < ایرانوحزائی پسین بلد/balad: .:: " [ب ل] راهنما. (آندراج). آن که راه را می‌شناسد و دیگران را راهنمایی می‌کند. (فرهنگ فارسی معین). راه‌شناس. دلیل. خریط. هادی. راهبر. ره‌نون. (یادداشت مرحوم دهخدا): «برده از خود غم دزدیده نگاه‌اش ما را/بلدی نیست به غیر از رم آهو با ما»، فطرت (از آندراج)⁸²¹

نیز در چم 'سرزمین و جایی که بر آن فرمان رانده می‌شود'، ایرانی < ایرانوحزائی پسین بلد/balad: .:: " شهر؛ سرزمین.⁸²²، این چم واژه را بسج. با پارسی شهر/šahr، از -xša: .:: " «فرمان راندن»، «خدائی کردن»؛ و با پایانهی at/at، ایرانی < ایرانوحزائی پسین بلدة/baladah^(t): .:: " [ب د/د] 1. (ا) ناحیه. (فرهنگ فارسی معین). || 2. شهر. (فرهنگ فارسی معین): «عامل بلدة قم در سنهٔ خمسین و ثلاثمائة (350 هـ. ق.) آن را فراخ و بزرگ گردانید» (تاریخ قم ص 214)⁸²³، و بخش دوم از سنسکریت -Āryāvarta (आर्यावर्त)/-āryāvarta (आर्यावर्त): .:: " «آریا ورت/آریا ورتنه: آریاخشته، آریازمین، بلد آریا، ولایت آریا»⁸²⁴، و نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین ورطة/varṭah^(t): .:: " [و ط] 1. هر زمین پست مغاک. || 2. زمین هموار بی راه و نشان. (منتهی الارب) [...] بیابان بی راه و بی نشان. (ناظم الاطباء). || 3. گل تنک. (ناظم الاطباء) [...] || 4. گل‌زار که چون گوسفند در آن افتد رها نه‌شود. (منتهی الارب)⁸²⁵، و با گردش rt < š, š: ش، بخش دوم (-varṣa/ {वर्ष}: .:: " «زمین»، «کشور»، «کوست») از نام دیگر هندوستان در ماتیان‌های پورانی⁸²⁶ -Bhāratavarṣa-

⁸²⁰ دهخدا.

⁸²¹ دهخدا.

⁸²² فرهنگ فارسی عمید.

⁸²³ فرهنگ فارسی عمید.

⁸²⁴ "Abode of the noble or excellent ones', the sacred land of the Āryans [...] the inhabitants of that country." (Monier-Williams, Sanskrit-English Dictionary, 1899, (H3) [Cologne record ID=26610-12] [Printed book page 152,3])

⁸²⁵ دهخدا. شاید بود دیگر برای سنسکریت -vartaḥ و ایرانوحزائی پسین -varṭah: از ریشهی -var: .:: " «پوشاندن»؛ بسج. پارسی اوستائی -var:

.:: " «ور: دژ»، «شهر»، بسج. 'ور جم‌کرد-؛ در همین پیوند ایرانی < ایرانولووی -gurta: .:: " «شهر»؛ لیک ایرانوفروکی -gard: .:: " «شهر»

(Cursach: 161)، از ایرانی -kar-/ *gar: .:: " «کردن»، «ساختن»، بسج. پسوند جای‌نام‌ساز پارسی -gard-/jerd: گوش‌زد کنیم کو ورطه در چم

«گرداب» و نیز هر چیز/جای هراسناک، از ریشه‌چی دیگر، و همتبار بودی اباک پارسی 'گشتن-' (برخاسته از ایرانی -vrt-/vart)، ایا سنسکریت

-āvarta (आवर्त): Revolving, Turning, a Turn (as on a horse), Recurring, Turning, Rising of hair (as on a horse), Revolving (in the mind), Deliberation, Anxiety, Doubt

⁸²⁶ purāṇas/पुराण.

(भारतवर्ष): 'land of the Bhāratas'، و نیز بخش دوم از Ilāvṛta، و هر دو بخش پسین از Ilāvṛta.varṣa کو

پیش‌تر آوازه‌ی محارّت وُرش بودی، ilā-: «جهان»، و نیز پشتو 'ورشو-': «چراگاه».⁸²⁷

است نیز از همین ریشه، انگلیسی value: «ارح»، «ها»، «پایه»، «گاه»، انگلیسی valid: «ويزورد»، لاتین validus: «تومند»، «سترگ»، ایسلندی vald: «هان»، «چهرائی»، با پیشوند vi، پارسیگ vizurd: «درست»، «راست»، valid، نیز از ستاک سست و رثیک⁸²⁸ ریشه، ur-، و پیشوند هم‌کردیک viz، از vi+uz ← *vi.uz.urta < vizurta- < *vizurta-، نیز مت پیشوند ad، انگلیسی avail: «یاری کردن»، «به فریاد رسیدن»، «سود رساندن»، با پیشوند pre، انگلیسی prevail: «پیروز بودن»، «وانیدن»، «چیرگی یافتن»، است نیز از همین ریشه، کس‌نام، گرمی Isold: «فرمان‌روای یخ»، «آن که بر یخ فرمان می‌راند»، انگلیسی Donald: «آن که بر ژرف‌ها فرمان می‌راند»، «جهان‌دار»، -انگلیسی don: «پائین»، «ثرف»، «متهار اباک ایرانی < ایرانوحزائی 'دون/dōn': «پائین»، «فروپایه»، با گردش d < l، پارسی 'لان/lān': «چاله»، «گودال»، -انگلیسی Reynold: «توانا به پادشاهی»، -انگلیسی rey: «شاه»، «متهار اباک پارسی 'راذ-رای-': «شاه»⁸²⁹، پارسی 'رنک-': «فرمان‌روا»، هندی 'راج-': «فرمان‌روا»، -انگلیسی Arnold: «توانا چون شاهین»، -انگلیسی arn: «شاهین»، ستاک نون‌اوونداز -or: «پرنده»، «متهار اباک پارسی -al/-alah: «شاهین»، بسج با 'الموت-': «خانه‌ی شاهین»، نیز بسج ایرانی < ایرانوهیتی -hara: «آل» (> hara-*)، «شاهین»، «متهار اباک پارسی -hurin: «شاهین»⁸²⁷ احمد علی کهزاد و محمدعثمانی صدفی، تاریخ افغانستان، پوستگ نخست: از ادوار قبل تاریخ تا سقوط سلطه‌ی موری، بی ماهروز، ب. 38.

است نیز از همین ریشه، کس‌نام، گرمی Balder، نوردیک کهن baldr، انگلیسی کهن Bældæg، کهن‌گرمی Palter، و Phol، ایسلندی Baldur، نیز گرمی Walter، دانمارکی Valder، کهن‌گرمی Waltheri، انگلیسی walt، هلندی Wout و Wouter، فنلاندی Valter، و با گردش g < v، لاتین Gualterius، فرانسوی Gautier و Gaucher، پرتغالی Guálter.

⁸²⁷ احمد علی کهزاد و محمدعثمانی صدفی، تاریخ افغانستان، پوستگ نخست: از ادوار قبل تاریخ تا سقوط سلطه‌ی موری، بی ماهروز، ب. 38.
⁸²⁸ Weak R-based Stem.

⁸²⁹ ابا پسوند نام‌جای‌ساز ān، 'رازان-': «شاهنشین»، «به‌شهر: بغ‌شهر/شهر شاه»؛ King City؛ Königsstadt؛ Ville du Roi؛ بسج. ابا 'رازان الاعلی- و 'رازان الاسفل-، نکا. ب. 337؛ 'مهرآذان-': «شاهنشین نیک»، نکا. ب. 335؛ 'نبوزراذان-': «شاهنشین نبوز»، نکا. ب. 772.

اسپانیائی Galtero، همه به چم «خدا»، «فرمان‌روای آسمان»، «ولی»، «والی»، «توانا»، «پیشوا»، «بلد»، «بھلوان»، «گرداننده»، «ویناردار».

هم نیز بسج. اباک کس نام، روسی Wladimir، کو در هر دو بھراش از ایرانی آید، بھر نخست، برخاسته از: 'ولد-/ولاد-
'vla/ā/d-، از ایرانی ⁸³⁰valat-/vlat-: 1. «آن کس که فرمان می‌راند/آن کس که نیروی فرمان‌دهی و خدائی دارد»
2. «ولایت» 3. «خدائی»، و پسوند میر/mir، که از ایرانی mihr- برخاسته ایستد و در این جا به چم «آشتی»، «رامگی»،
«پیان»، ای به چم 'peace' و 'contract' باشد ⁸³¹، ایدون ولادمیر به چم 'پیان و آشتی نیرومند'، ایا، 'فرمان‌روائی و ولایت
ایستاده بر پیان' باشد: 3. «بھرخدائی»، «بھرراذی»، «بھرولائی»؛ این بھگرفت را بسج. با پارسیگ

⁸³⁰ بسج. با ایرانی barat- از ریشهی bar- ('بردن-')، «آن کس که می‌برد»، «برنده»، «باید به‌برد»، «باشد که به‌برد/بهراد» (3.Pr.Sing. Subjunctive) Active/ سوم. کس تکتا ابایشینگ کارا)، که واژهی 'برات-' از آن تول آمده است: 3. «برات: [ب] لفظ فارسی است، کاغذ نوشته‌ای که به موجب آن از خزانه زر به دست آید و با لفظ نوشتن و کردن و دادن و گرفتن و آوردن و زدن و شدن مستعمل. (بھار عجم [...])» (دهخدا)؛ برای پیش‌تر ابر سوم. کس تکتا ابایشینگ کارا، چيون vasaṭ-، mruuvaṭ- و اباریک، نک: 94. p. Jean Kellens, *Le Verbe Avestique*, Wiesbaden 1984.

برای پسوند -ata- بسج. با uxšiiat- (از مادعی -vaxš-ii-): 3. «وخشنده: رشد. دهنده/افزاینده»، در:
"satauuāēsō... taṭ āpō zauuanō.srūtō taṭ āpō uxšiiat uruuarō srīrō bānuuā raoxšnəmə." (Yt.13.44) 3.
3. «سدویس، آن سرپر بانوی (= بانوند: درخشنده) روشنی. اومند که به همان گاه که به زبایشن (= آفرین) آب‌ها گوش می‌دهد، به همان گاه آب‌ها را می‌افزاید.»؛ و برای کاربرد دیگر. اش، بسج.:

3. "Das Suffix -ata-, in den verwandten Sprachen vorwiegend mit gerundivischem Sinn nachweisbar (ai. darśa-tá- 'sichtbar, zu sehen', gr. δυσ-δέρxτος 'übel anzusehen'), dient in den ap. Belegen zur Bildung von Partizipien Perf. Pass.: pak-ata- 'verflossen, vergangen'; (ha^m-)gm-ata- '(zusammen)gekommen', vgl. aw. gm-ata-, γ^mmata- 'gegangen'." (Wilhelm Brandenstein und Manfred Mayrhofer, *Handbuch des Altperischen*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1964: 82)
Subjunctive + (گزارشن واژگانیک: زیر-جانگی): 3. «ابایشینگ: ایستشن آرزوئی + ایستشن بایائی»، «کذبائیک: ایستشن آگری/شایدی»؛
+ 'کذبائیک-'، از سغدی kaḏbāt-: 3. «شاید»، «اگر باشد» (قریب، فرهنگ سغدی، 1383: شماره 4715).

⁸³¹ بسج. بخش دوم از کوه‌نام، ایرانی < اردو 'ترج‌میر-' (Tirich Mir): 3. «شاخ بھر»، «دامنه‌ی بھر»؛ «خوراک بھر». هم نیز بخش دوم از کوه‌نام، 'پامیر-' (Pamir)، از -pā-: 3. «پاینده»، «شاه»، «پاپا: پدر»، و 'بھر-'، چيون: 3. «بھربدر»، «بھربابا»، «بھربان».

بخش نخست Tirich Mir: بھتبار با واژه‌های پارسی 'تیرج-'، 'تیریز-'، 'تیرج-'، 'تیریز-'، 'تیریش-'، 'تیریشه-'، وازد، نیز پارسی 'کرد-': 3. «رنج»، 'دُردی-': 3. «لرت»، 'فرج-': 3. «بھشکل جانوری»، بختیاری 'ترج‌تولو-': 3. «له کردن چیزی با کوبیدن»، نیز بخش دوم از پارسی 'طلمان‌ترج-'، از صفر. سستاک ریشه و هواک آغازین بوندک، -haṭr < Hṭr-، ایرانی < ایرانوژائی پسین: 3. «حز. [خ ث] 1. (ا) [...] خرمدانه‌های نو برآمده انگور در خوشه || 2. بار درخت پیلو. نوعی از ساروغ که آن به خاک جمع کرده شده ماند و هر گاه آن را برکنند از زیر آن ریگ برآید. و ظاهراً مراد همان طلمان‌ترج و دنبلان فارسی باشد. || دردی. (منتهی الارب). عکر. خره. لرد. لرت. (دهخدا)؛ و با گردش < h < x، پارسی: 3. «خره. [خ ژ ر/ر] ثقل هر تخمی باشد. (بهران فاطع). خره. (دهخدا)؛ همه از -Hṭr^{wh}aHr^{wh}-. 3. «دردین»، «کشیدن»، «پوست کندن»، «له کردن»، «زدن»، «خوردن: به میانجی کندن» [...]; از همین تبار، گرمی zerren: 3. «دریدن»، zehren: 3. «خوراک خوردن»، Zorn: 3. «خشم»، Torf: 3. «تقاله»، «شرج» انگلیسی to tear: 3. «دریدن»، بھج. هلنی dérein، هلندی میانی terren.

'اهلوخدائی/ahlav.x^vadāyīh': «فرمان‌روائی و خدائی ایستاده بر اهلوائی/راستی» «اشاخدائی/اردشیرگی»، ایا با پارسیگ 'دادستان‌خدائی/dādestān.x^vadāyīh': «فرمان‌روائی و خدائی ایستاده بر دادستان و رشن»⁸³²، وازد.

← §. «راینداری»، -rāyēnīdārīh، از «رایندن» rāyēnīdan («رایشن» rāyēnišn): که همی گرداندن چرخ کشور و سرکشیدن به چیزها و سامان دادن به کار-دادستان شهر باشدی؛ «مدیریت»، «حکومت»؛ انگلستانی to rule، organize/manage؛ گرمنستانی verwalten، organisieren؛ فرنگستانی gérer، organiser؛ سج.. پس از گردش n < r و d < y، با 'راست‌رای و شان‌سلان' (= (*Rāstrāδ-zu-Šārsālār) Legal Administrator and Chief of the State/Empire: Rechtsverwalter und Staats(/Reichs)leiter: Administrateur: juridique et Chef de l'Etat/Empire، کو نام خداوند دیوان خراج بود و پوس مهرنرسی بزرگ، ماجشنس، آن را می‌برد.⁸³³

⁸³² کو خود زیرآمدی بودی از برادری و هم‌اشکمی دئنا و پیمان، سج. با: «...». "عدل است و دین، دوگانه ز یک مادر آمده/فهرست ملک از این دو برادر نکوتر است." (خاقانی)؛ ابر هم‌گوهری پیمان و نمود دادگانیک آن، رشن و دادستان، اباک دئنا نکهنید.
⁸³³ 'مهرنرسی برازان' سه پسر داشت، 'زروانداد'، کو هیریدان هیرید بود، 'ماجشنس'، کو راست‌رای و شارسالار بود، و 'کارد'، کو گاه استران‌سالاری ('اسطران‌سالار') را می‌برد. تبری از این پارسی نژاده و تخمه و تباراش، و از فراز و فرود زندگی پر شکوه‌اش کو به آوام شاهنشاهی مهران گور می‌زیست و رم ایرانشهر را به گاه بزرگ‌فرمرداری سپاسی‌گری می‌نمود و ساخته‌های‌اش تا زمان تبری نیز نگریستنی و در دست نوادگان‌اش بود، گزارش می‌دهد:

«...». "ثم انه اغزی مهر نرسی بن برازة بلاد الروم في أربعين ألف مقاتل، و أمره أن يقصد عظيمها، و ينظره في أمر الإتاوة و غيرها، مما لم يكن يقوم بمثله إلا مثل مهر نرسی، فتوجه في تلك العدة، و دخل القسطنطينية، و قام مقاما مشهورا، و هادنه عظيم الروم، و انصرف بكل الذي أراد مهران، و لم يزل لمهر نرسی مكرما، و ربما خفف اسمه فقيل نرسی و ربما قيل مهر نرسه، و هو مهر نرسی بن برازة بن فرخزاد بن خورهباز بن سيسفاز ابن سيسنابروه بن كي أشك بن دارا بن دارا بن مهران بن إسفنديار بن بشتاسب. و كان مهر نرسی معظما عند جميع ملوك فارس بحسن أدبه، و جودة آرائه، و سكون العامة إليه، و كان له أولاد مع ذلك قد قاربوه في القدر، و عملوا للملوك من الأعمال ما كادوا يلحقون بمرتبه، و إن منهم ثلاثة قد كانوا برزوا: احدهم زروانداد، كان مهر نرسی قصد به للدين و الفقه، فأدرك من ذلك أمرا عظيما، حتى صيره مهران جور هيريدان هيريد، مرتبة شبيهة بمرتبة موبدان موبد و كان يقال للآخر:

ابر ریشه‌ی 'رای' و 'راینداری' گفتنی این که، 'رای' از همین ریشه، به سخن پارسی، به چم «شاه» و «خدا» نیز به کار رفته است:

... "که رای بود اندر کشور هند/به زیر خاتم‌اش از بنگاله تا سند." 834

نیز:

... "به رأی رای پس پیر برهن/به رسم هوم آتش کرد روشن/ابر آتش مجتمع از کاردانان/همه آتش پرست و بیدخوانان." 835

نیز:

... "ای خداوندی که فرمان تو را ماند همی/تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر، تاج رای." 836

نیز:

... "رایان تو را مسخر و شاهان تو را مطیع/گردون تو را مساعد و اقبال دست یار." 837

نیز:

ماجشنس، و لم یزل متولیا دیوان الخراج أيام محرام جور و کان اسم مرتبته بالفارسیة راسترای و شانسلاان و کان الثالث اسمه کارد صاحب الجيش الأعظم، و اسم مرتبته بالفارسیة اسطران سلاان، و هذه مرتبة فوق مرتبة الإصبهید تقارب مرتبة الأرجذ، و کان اسم محر نرسی بمرتبته بالفارسیة بزرج فرمان دار، و تفسیره بالعربیة وزیر الوزراء أو رئیس الرؤساء و قيل إنه کان من قرية يقال لها ابروان من رستاق دشتبارین من کورة أردشیرخرة، فابتنى فيه و فی جره من کورة سابور لاتصال ذلك و دشتبارین أبنیة رفیعة، و اتخذ فیها بیت نار- هو باق فیما ذکر إلى اليوم و ناره توقد إلى هذه الغایة - يقال لها مهرانسیان، و اتخذ بالقرب من ابروان أربع قرى، و جعل فی کل واحدة منها بیت نار، فجعل واحدا منها لنفسه، و سباه فراز مرا آور خدايان، و تفسیر ذلك: اقبلي إلى سیدی، على وجه التعظیم للنار، و جعل الآخر لزرراونداد، و سباه زرواندادان، و الآخر لکارد و سباه کاردادان، و الآخر لماجشنس، و سباه ماجشنسفان، و اتخذ فی هذه الناحیة ثلاث باغات، جعل فی کل باغ منها اثنتی عشرة ألف نخلة، و فی باغ اثني عشر ألف اصل زيتون، و فی باغ اثنتی عشرة ألف سروة، و لم تزل هذه القرى و الباقات و بیوت النیران فی ید قوم من ولده معروفین إلى اليوم، و إن ذلك- فیما ذکر- إلى اليوم باق على أحسن حالاته." (تبری، 79-80 II)

834 ملا مسیح پانیپتی، رامایانا، تصحیح، توضیح و تعلیقات: دکتر سید عبدالحمید ضیائی & پروفیسور سید محمد یونس جعفری، دهلی نو 2009: 56.

835 رامایانا، همان، 59.

836 منوچهری، دیوان: 59.

837 مسعود سعد، دیوان: 135.

... "و در یک جشن بر او فغفور چین و خاقان ترک و رای هند و قیصر روم او را دست بوس کردند." 838



دگر آن که، 'رای-راذ-': ❖. «شاه»، «فرمان ده»، «رد»؛ 'راینیدن-راذینیدن-': ❖. «راست کردن»، «گرداندن»، «کناردن»؛ 'راینیدار-راذینیدار-': ❖. «فرمان دار»، «گتار»، «راشتار»؛ 'راینیداری-راذینیداری-': ❖. «راست گاری»
 «رای گاری»، «کنارشن»، همه برخاسته باشند از ویسپ آریائی $*Hr^{wh}aH.k^{wh}-/*Hr^{wh}aH.g^{wh}-$: ❖. «راستینیدن: راست کردن»، «درستینیدن: درست کردن»، و با پیشوند *ata*، *ā*، *vi* و *pad*، «ترازینیدن: تراز کردن»، «آراستن»، «ویراستن»، «پیراستن». 839

از همین ریشه است ایرانی < ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) *radû*: ❖. «رتوی کردن»، «فرمان» 840 راندن، «دهرانی»، «دهیوگناری»، ایرانی < ایرانوخرانی میانی (ایرانواکدی) *rēdūt māti*: ❖. «فرمان فرمائی»، نیز *bēt rēdūti*: ❖. «پیت راینیداری»:

838 نه‌ه القلوب، پ. 3، ب. 108.

839 کسان 'راینیداری/راذینیداری' را از 'راست/راشت' و 'راستی' جدا کرده، نخستین را از ریشه‌ی *rad-/rād*، و دومی را از ریشه‌ی *raz-/rāz* گیرند. ما *rad*- (سنسکریت *radh*-) را نیز کرپی از *raz*- گیریم، چون: $*Hr^{wh}aH.j^{wh}- < *Hr^{wh}aH.z^{wh}- < *Hr^{wh}aH.d^{wh}-$. نیز از همین جاست نام شهرستان 'رشت'، از: *razta* < *rašta*، نیز نام ایزد 'رشن'، پارسی اوستائی *rašnav*. نیز از همین بن می دانیم نام پای تخت گیلان، 'لاهیجان'، را، از: $*rādīgān- < *lādīgān- < *rāhīgān- < lāhijān$ = رایگان = شاهیان.
 840 ابر واژه‌ی 'فرمان'، کو کسان آن را از ریشه‌ی *mā*: ❖. «اندازه گرفتن»، «سنجیدن» گرفته‌اند، ما نگره‌ای دیگر داریم و آن را برخاسته دانیم از ایرانی *man*- ($*Hm^{wh}aHn^{wh}-$): 1. «دست» 2. «چهره»، «رخ» 3. «گردن» 4. «بالا آمدن»، «برآمدن». از همین ریشه، ایرانی < ایرانوایلامی *menu*: ❖. «سقف»، «بام»، ایرانی < ایرانوایلامی *amni*: ❖. «کوه»، نیز نوردی کهن *moenir*: ❖. «لبه‌ی بام»، انگلیسی *mountain*: ❖. «کوه»، لاتین *mons*: ❖. «کوه»، وازد.

ابر *man*- به چم «گردن» به دانیم کو پاژنام کرکس، برخاسته از گردن زرین اش بودی: 'کرکس زرین من' (*kahrkāsō* 'zarənumainiš' (Yt.14.33) بودی، ای آن کو بر گردن اش چنبره‌ای طلائی رنگ به نشسته است. هم نیز بسج. اباک پیامبر جمودان، ازرا، کو کوروش بزرگ را، که چون نگینی زرین ابر گردن ماهروز می درخشید، "دالمن اوشستر" اش نامد (Ezra 18:3). گفتنی آن که واژه‌ی 'دالمن' خود به چم 'زرین[من]' باشد، بخش نخست، 'دال'، ستاک بلندواک از *zar-/zār*: ❖. «طلا». نیز بسج. ابا سنسکریت *hiranya* 'maṇinā' = «دالمن»، «گردن بند/من زرین» (Rv. 1,38,8).

ابر *man*- به چم «چهره» و «رخ»: با آواگشت، ایرانی < ایرانوهیتی *meine*: ❖. «چهره»، «رخ»، گرمی *Miene*: ❖. «چه‌گونگی چهره»، «طرز چهره»، «ادا». کارواژه‌ی برگرفته از همین نام، پارسی ماندن/ *māndan*: ❖. «مانند بودن»، «به چهره‌ی چیزی یا کسی بودن». و گواه ابر *man*- به چم «دست»، پارسی فرمان/ *farmān* و با آواگشت، فرمون/ *farmun*. نیز بسج. پارسیک *framadār*: ❖.

خانه‌ی خدائی و فرمان‌رانی، لاتین *rēx*: «شاه»، «راینیدار»، لاتین *rēgīnā*: «شهبانو»، «بامیشن»؛ ایرلندی کهن *rí*: «پادشاه»؛ گوئیک *reiki*: 1. «شهریاری»، 2. «دهیو»؛ گرمستانی کهن *rīhhi*: 1. «پادشاهی»، 2. «کشور». نیز بسج. از همین ریشه، پارسی اوستائی *razan*: «آئین»، «دستور»، «رسم»، پارسی اوستائی *rāštəm*: «راست»، «درست»، «آئین‌آومند»؛ لاتین *rēctus*: «راست»، و اباک نون میانوند، پارسی رنگ *rang*: «خداوند و والی. (جهان‌گیری) [...] صاحب. (برهان قاطع)»⁸⁴¹، نیز پارسی رنگ *rang*: «قوت. (جهان‌گیری) [...] زور. توانایی. (برهان قاطع): «مبارزی که به مردی و چیره دستی و رنگ/چنوی یکی نه بود در میان بیست هزار»، فرخی (از جهان‌گیری)»⁸⁴² و ما همین چ از رنگ، ای ولایت و زور و توانائی را به دین‌کرد چپون داریم:

"Hād! X^vēšīg.Rang ī Ērānšahr Ērīh ud dād ud Dēn.Māzdēsñ.Ēvēñ⁸⁴³ <bavēd>... ud hamē ka Ērānšahr X^vēšīg.Rang <ī x^vēš> - ī ast Māzdēsñ.Ēvēñag- dārēd, Mēnōg ī veh⁸⁴⁴ <pediš-

«فرمان‌دار». نیز از همین خاستگاه است، کارواژه‌ی برخاسته از نام، ایرانی <ایرانوهیتی *maniyahhatar*، نیز ایرانی <ایرانوهیتی *maniyahhāi*: «فرمان راندن»، «سامان دادن»، «هنجار بخشیدن»، «کناردن»، نیز بخش نخست از ایرانی <ایرانوهیتی *maninkuwant*: «نزدیک» (> در دست‌رس).

از همین تبار است، با پیشوند **com** و افزونه‌ی **t/d**، انگلیسی *command*: «فرمان دادن»، *commando*: «فرمان»، لاتین *manus*: «دست»، هلنی *mane*: «دست»، با پیشوند **vor**، گرمی *Vormund*: «نگهبان»، با آواگشت، ایرلندی کهن *muin*: 1. «نگهبانی کردن» 2. «دست»، انگلیسی کهن *mund*: «دست»، فرانسوی *main*: «دست»، لاتین *mandare*: «فرمان دادن»، «فرماداری نمودن»، با پسوند **ment**، انگلیسی *management*: «کنارشن»، وازد. برای بیش‌تر نک. دفترهای ریشه‌شناختی.

⁸⁴¹ دهخدا.

⁸⁴² دهخدا.

⁸⁴³ بسج. با هاوند ایرانوارمنی‌اش در نامه یزدگرد نو دژکیش. شدگان ارمن:

"You must know that every man who dwells under heaven and does not accept the Mazdaean religion ('awrenk' deni mazdezn') is deaf and blind and deceived by the demons of Haraman (= اهرمن)." (Eghishe, *History of Vardan and the Armenian War*, translated by Robert W. Thomson, by the President and Fellows of Harvard College, 1982, p. 77)

⁸⁴⁴ 'مینوی وه'، هنکرفت که به میانجی مغان کتبتوکه و هاوشتان ایشان در کرب *εὐ.δαίμων* به هلن. اوزوانان رسید. و پذیره‌اش، 'مینوی وتر'، زند یونانی: *κακο.δαίμων*.

> andar, Mēhmān <mad ēstēd ud> hān ī vattar aziš pazdag <bavēd>. Ud <ped ēn Gōnag, Ērānšahr> ārāstag ud virāstag ud payrāstag ud pāk <ud> hučīhr ud hubōy ud purrurvahm <bavēd>, čiyōn Tan<-ē>, <kū> Drustīh <ī x^vēš> ped ham<āg> Pīhnān <ī> paymānīg, Vinnārišnīgih <dahēd>".⁸⁴⁵

∴. "خویش‌رنگی ایران‌شهر ایری⁸⁴⁶ و داد و آئین دین مزدیسن بودی ... و همی که ایران‌شهر خویشیگ. رنگ خویش دارد، ای است آئین مزدیسن، مینوی نیک به‌اش اندر، میهان آیدی و آن وتر (= مینوی بدی) از‌اش پزدگ (= دور/گریخته) بودی. و بدین گونه ایران‌شهر آراسته و ویراسته و پیراسته و پاک و هوچهر و هوبوی و پُر از شادمانی می‌گردد، به مانند تنی، کو به هماگ خورشن‌های پیمانیک، درستی خویش را گنارشنگی بخشد."

∴. "For true! The self-government of Iranšahr consists of: freedom and law and the tradition of the religion of the worship of wisdom ... and whenever Iranšahr has its own self-government, which is the tradition of the worship of wisdom, the spirit of good takes possession of it and that of evil leaves it. And in this way Iranšahr is adorned and improved and ornated and pure and beautiful and fragrant and completely happy, like a body whose health is regulated by all kinds of balanced nutrition."

∴. "Für wahr! Die Selbstsouveränität von Iranšahr besteht aus: Freiheit und Gesetz und der Tradition der Religion der Anbetung der Weisheit ... und wann immer Iranšahr über ihre eigene Selbstsouveränität verfügt, welche die Tradition der Anbetung der Weisheit ist, dann ergreift der Geist des Guten Besitz von ihr und der des Bösen verlässt sie. Und auf diese Weise wird Iranšahr geschmückt und ausgebessert und verziert und rein und schön und duftend

⁸⁴⁵ DK.MD 24.6 = FF28.

⁸⁴⁶ در چم امرگانیک خویش همانا آزادگی بودی و خویش‌کاری ورزیدن هر ایران‌شهری مهدین در برابر یزدان، شاه، و میهن. لیک سوبه‌ی کرداریگ و دیسه‌ی هماگ. جهانی نیز به‌داشتی، آن‌گونه که نزد آذرباد داریم و سرده‌ای از فروتنی بنیادین (سج. با 'ایر-' به چم «پائین و زیر») توانیم‌اش اشمرد:

∴. "... Ērih hān bavēd kē hamāg Dām ī Ohrmazd rāy ēdōn menēd kū hān <Dām> veh-iz šāyēd būdan kū man." (Maḥfuẓī, Ādarbād: 296)

∴. "...ایری آن بودی کی هر دام هرمزد را چپون میند کو آن دام شاید به‌تر از من باشد."

und vollkommen glücklich, wie ein Körper, der seine Gesundheit durch allerlei ausgewogene Ernährung geregelt bekommt."

∴. "Pour de vrai! L'autonomie gouvernementale d'Iranšahr consiste en: la liberté et la loi et la tradition de la religion du culte de la sagesse ... et chaque fois qu'Iranšahr a sa propre souveraineté, qui est la tradition du culte de la sagesse, l'esprit du bien en prend possession, et celui du mal le quitte. Et c'est ainsi qu'Iranšahr est orné et amélioré et décoré et pur et beau et parfumé et complètement heureux, comme un corps dont la santé est régulée par toutes sortes de nutrition équilibrée."



جز این، پارسی اوستائی⁸⁴⁷ :bərəzi.rāz. ∴. «والاراز-/والارای- (بُلراز-/بُلرای-، نکپا. از همین ریشه واژهی 'بلهرا-': ∴. «آن کس که در بلندی فرمان می‌راند، بُل فرمان است»، «بُل شاه/شاء بلندی‌ها»، «شهریار آسانی». و یادآوری می‌کنیم که پسر آن مرد کو زاده‌ی نیک خورشید بود⁸⁴⁸، پور خردادبه، پاژنام پادشاهان عراق را 'کسری-' = شاهنشاه، پادشاهان چین را کو از تخمه‌ی آفریدون بودند، 'بغپور-'، و پادشاهان هند بزرگ را 'بلهرا-' می‌نامد:

∴. "القاب ملوك الارض: ملك العراق الذي تسميه العامة كسرى و هو شاهانشاه، ملك الروم الذي تسميه العامة قيصر هو باسيل، ملوك الترك و التبت و الخزر كلهم خاقان خلا ملك الخرخ فاتهم يسمونهم جيفويه، ملك الصين بغور فهؤلاء ولد افريدون، ملك الهند الاكبر بلهرا اى ملك الملوك، و من ملوك الهند جابة و ملك الطافن و ملك الجزر و غابة ورهمى و ملك

⁸⁴⁷ Yt.13.100.

⁸⁴⁸ 'خردادبه-'، نام باب این نویسنده‌ی بزرگ زرتشتی بود کی بیم جان خویش را، چپون انی نویسنندگان و دانایان پساتازشن، اسلام‌نمائی به‌کرد، از: *h^{var}.dāta.vahu- ∴. 1. «داده‌ی خوب خور[شید]» 2. «داد-و-دارائی خور[شید]». به دیگر آئین نیز به‌توان‌اش گزارد و پایانه‌ی 'به' را از pad- ∴. «بد: پاینده»، به‌گرفت، آن چنان که اندر 'دیربد-'، 'موبد-' و همانندها. آن گاه: ∴. «پاینده‌ی داد/قانون خور[شید]». اباریک‌گزینه، این‌همانی بخش نخست اباک 'هتوروتات/خرداد' به چم «بوندگی و درستی» باشد و پایانه‌ی 'به' ∴. 1. نیک 2. بد: پاینده؛ در راستای بخش نخست نام به‌سزد نیز یاد کنیم از یک کهن‌نام ایراتوفرگی، -kaṣarmoyō-، نیز در کرب -kavarmoyun و -kavarmoyoi-، کو کسان در گزارش‌اش مانده‌اند. برداشت ما: -havar.māyuna-/*havar.māya- ∴. «خورمایه/خورمایون: دارای نیروی خورشید». (Cursach: 213)

قامرون، ملك الزاج الفتح، ملك النوبة كابل، ملك الحبشة التجاشي، ملك جزائر البحر الشرقي المهرج، ملك الصقال قناز.⁸⁴⁹

نیز بسج. با بیرونی که فرنام شاهان آبخوست‌های دریای دوشستری را "مهرج" و فرنام شاهان قنوج را "رائی"، و فرنام شاهان هند را "بلهرا" می‌نامد⁸⁵⁰؛ نیز بسج. با جانشین Viśa' Vāham، ای است Viśa' Kīrtti کو پاژنام‌اش چيون بود: Yauva.rāya = "جوان‌رای-: شاه جوان".⁸⁵¹؛ بر این پایه بهان بسنده داریم تا که 'رای-' = «شاه» را وام‌واژه‌ای از بهاراتی نه‌دانسته، بلکه گردشن آواشناختی دستوری درون‌ایرانی‌اش به‌شناسیم، از: راز/rāz < راد/raḍ < رای/rāy.

این ریشه اندر شاخه‌ی سوم آریائی، ای اندر گولی نیز که ایشان را کافر ایا کفیر نیز نامند و ایواز به دهه‌ی پایانی سده‌ی 19 ترسائی در هرات به دست محمدیان آست و مَس.مرگانیده و بازمانده‌هاشان زور.مسلمانیده شدند، به‌مانده است، ای است: 'را-رو-': 'Rā-/Rō-' = «شاه»، بسج. با کتی 'Imrō/امرو' = «جم‌شاه»، ایا پرسون 'Yumrā/یومرا'، و یکی 'Yamrāi/یمرای'، اشکون 'Imrā/امرا'، کو همه «جم‌شاه» به‌مَنند.⁸⁵² در این پیوند گفتنی این که می‌خواند چيون اباریک کسان، شید را به چم 'روشنی' گیرد و ابر نام و پاژنام جم‌شید گوید: .∴ "این کلمه مرکب است از اسم و لقب، چه، اسم او جم است و لقب‌اش شید و معنی لفظ شید نیر است. قیل و من ذلک یقال الضوء شمس خورشید و بعضی گفته‌اند که شعاع شمس."⁸⁵³

⁸⁴⁹ ابن خرداذبه، المسالك الممالك، طبع فی مدینة لیدن المحروسة، بمطبعة بریل، سنة 1889 المسيحية، ب. 16.

⁸⁵⁰ آثار باقیه: 126. تراگشت bərəzi.rāz، با گردشن تاشه -əraz- < -ld- < -lh-، به 'بلهرا-': bərəzi.rāz < bulh.rāz < bulh.rāy.

⁸⁵¹ Zhang Zhan, *Kings of Khotan during the Tang Dynasty*, in: Bulletin of the Asia Institute, New Series/Volume 27, 2013: 150.

⁸⁵² رحیم محفوظی انیا رهام اشه، *Imrā, le dieu des Gulois*.

⁸⁵³ روضة الصفا: 516.

و ابر چه‌رائی افزودن پسوند شید به نام جم‌شاه، چيون داشته‌اند دانایان نخستین:

∴. "در چه‌گونگی نوروز خاصه یعنی نوروز بزرگ: این جشن را روز خرداد ماه فروردین باشد و گویند درین روز خدای تعالی عالم را بی‌آفرید و کواکبان چون ستاره و ماه و خورشید را فرمان داد تا حرکت کردند به سیر کردن از اول حمل و افلاک را دوران فرمود و درین روز کیومرث که بعضی مردم او را کیامرث خوانند بی‌آفرید و در دین گوید که درین روز خدای تعالی پیش‌تر روزی به مردمان بخشش کند. درین روز همه دام و دهشن دادار اورمزد آفریده شد و درین روز بود که جم‌شید که عرب او را میوشلخ خوانند و بعضی عرب دیگر او را سلیمان پیغمبر گویند و در همان طواف همی کرد و چون به آذربایجان [کو اشو زرتشت زانجا به پیام‌بری اورمزد برخاست⁸⁵⁴] رسید درین روز بر تخت زرین نشست و تاج مرصع به جواهر بر سر نهاد و به‌فرمود آن تخت را به هوا برکشیدند از سوی مغرب و روی با مردم، چون در آن وقت که آفتاب از مشرق برآمد نور آفتاب بر تخت و تاج جم‌شید افتاد شعاعی روشن پدید آمد و چون مردمان در هوا آن را به‌دیدند شاد شدند و به یک‌دیگر بشارت دادندی و گفتندی که این روزی نو است که دو آفتاب برآمده است و یکی از مشرق و دیگری از مغرب و این روز را جشن بزرگ داشتندی، اصل نام او که جم بود به جمت آن شعاع جم‌شید گفتندی..."⁸⁵⁵

← §. «شهرگانی»، -šahragānih (بسج. با: 'شهریک' -šahrīg): که در خود، چيون خدائی، پرداختن به کار شهر و دهيو و کشور بودی؛ «سیاست»؛ انگلستانی politics؛ گرمستانی Politik، فرنگستانی Politique. نیز بسج. با ماریک و هندواژه‌ای یک‌به‌یک هم‌ساخت، لیک با ماده‌ی 'ده-دهيو' و همان پسوند «-کانی/-گانی»، 'دهانگانی' -dihāngānih⁸⁵⁶. ∴. «دهيوگانی/دهيوگی»، «ده‌گناری/دهيوگناری: گنارشن دهيو و شهر»؛ public administration, statehood؛ «شهرگانی/دهيوگناری: گنارشن دهيو و شهر»؛ Staatsverwaltung, Staatlichkeit؛ 'ده‌گنار-دهيوگنار': ∴. «شهرگنار»، «شارگر {شار > شهر}»، «ده‌راذ-/ده‌رای- {راذ- > رای- (مخارقی: راجا-): king, ruler؛ Herrscher, König؛ Roi, Souverain}»، public administrateur؛ Staatsverwalter؛ administrator.

⁸⁵⁴ نزد دیران کهن اشو زرتشت از آذربادگان برخاست و از آن جا سی بلخ رفت. بازتاباش نزد نویسندگی گم‌نام هفت‌کشور:

∴. "و زرتشت حکیم از آذربایجان بود [...] و علم نجوم نیک دانستی [...] در کوه سبلان که کوهی مشهور باشد پانزده سال مجاور شد. زند و پازند به‌ساخت و آغاز دعوت کرد. [...] بی‌آمد تا بلخ [...] پس لهراسب دین او قبول کرد و شهرت داد و گرشاسف و اسفندیار و همن همه تقویت دین زرتشت کردند و ایران و بعضی از هند و ترک و عرب دین او گرفتند و زند و پازند عرض کردند. پنج چیز فرض گردانید بر ایشان: 1. کشاورزی و 2. رادی و 3. راستی و 4. کم‌آزاری و 5. خسروپرستی. و سه وقت ایشان را نماز فرمود و آفتاب را قبله‌ی ایشان کرد و در حالت طلوع و غروب و استوا چند سخن به ایشان آموخت که در نماز به‌خوانند و آن سخن‌ها این است که: اشم وهو وهیشتم استی اوشتا اهائی هیت اشائی وهیشثائی اشم – بتا اهو ویریو اتا رتوش اشات چیت هجا ونکه‌اوش دزدا منکهو شیو تنه نام انکه‌اوش مزدائی خشتیجا اهورائی آئیم درگو بیو ددت واستارم [...]]" (هفت‌کشور یا صورالاقالیم، م.ستود، 1353: 89-90)

⁸⁵⁵ دبستان مازدیسی، همان، 174-75.

⁸⁵⁶ Dk. viii 12.5.

برای شهریک نیز بسج. با گزارشن فرخ‌مرد بهرامان اندر ماتیگان هزار دادستان:

∴. "Abar ōy ī Bay Husrō ī Kavādan ped Vizīr ī Radān zu <hān ī Kār-> framānān abar Ardaxšēr.x^varraḥ Nihang Mānāgān Rōstāg Rōs<tāg> ... vēšist andar abāyēd zu Dibīr 4 frāy ped Kār nē dāštan zu Fragā<-r⁸⁵⁷ zu Pursišn->nāmag ī nōg abāyed kirdan ped Hanjaman ped Hampursagīh ī *Čašmagān zu Šahrīgān rāyēnīd zu ped nigirišn kirdan zu ped Muhr ī + Čašmagān zu Šahrīgān ī mad ēstend āvištan ..."⁸⁵⁸

∴. " ... بر پایه‌ی وزیر ردان و کارفرمانان در [زمانِ خدائی] اوی بغ⁸⁵⁹، خسرو کوادان، اندر نهنگِ اردشیرخوَرَه، مانایان⁸⁶⁰ هر روستا ... بیشست⁸⁶¹ اندر می‌باید و فرای از چهار دبیر بیش به کار نهمی‌باید داشتن و [در فرایند هر پیگار/peygār]، فرگار و پرسشن.نامگِ نو می‌باید کردن، [و آن فرگارها و پرسشن.نامگ‌ها را، پس از آن که فرایند بازپرسی از انباغان در دادگاه به پایان می‌رسید]، در انجمن، [برای سنجشن و داوری پایانی، یک بار دیگر] با هم‌پرسگی چشمگان و شهریکان [خود روستا] راینیدن و نگرشن کردن و [سپس] به مُهر چشمگان و شهریکانی که [از اردشیرخوَرَه] آمده‌اند، آوشتن..."

⁸⁵⁷ 'فرگار-' (از: <fra.kar- > *fra.kāra-). ∴. «بُن‌چاک»؛ Certificat؛ Urkunde، Dokument؛ deed، document.

⁸⁵⁸ MHD: 43.6.

⁸⁵⁹ هنگام که می‌گفتند 'اوی بغ'، بدین چم بود که آن بغ ایا شاه، درگذشته بود، آن چه که در پس از تازشن به عربی "اعلی حضرت فقید" زند کردند. پادشاهی را که زنده بود 'این بغ' می‌خواندند.

⁸⁶⁰ 'مانایان-' ایا 'ماناگان-'. ∴. «زیندگان»، «باشندگان»، «نشستگان»؛ Bewohner، Einwohner؛ dwellers، residents.

⁸⁶¹ 'بیشست/ vēšist'. ∴. «بیش‌ترین»، «اوجست/اوجشت»، «دست بالا»؛ höchstens، maximum. پذیردش 'گست/kamist': ∴. «کم‌ترین»، «اورهست/اورهشت»، «دست پائین»؛ mindestens؛ minimum. 'اوجست/اوجشت' و 'اورهست/اورهشت' را بر پایه‌ی اوج/ (uj/ug) oj: ∴. "أرفع" و اوره/avarah: ∴. "الحضیض/أخفض" بر ساخته‌ایم:

∴. "الأوج: هو أرفع موضع من الفلك الخارج المركز أعني أبعد من الأرض. و هي كلمة فارسية و هي أوك و قيل: أوره. الحضیض هو مقابل الأوج و هو أخفض موضع في هذا الفلك و أقربه من الأرض." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 244)

← 'ردان/Radān': . . . «دادوران»؛ Juge؛ Richter؛ judges + 'وزیر- = وجیر-/ {گیر-}': . . . «فرمان»؛ decision، Ermessen، Entschluss، Urteil؛ verdict، judgment. ابر 'وزیر-' نیز بسج. با دهخدا زیر 'وچرگر-': . . . «[وَجْ گ] 1. (ص مرکب) مفتی. فتوی دهنده. || 2. پیغمبر و رسول. [...] (ناظم الاطباء). [مشتق از وزارت به معنی گداره و گر علامت فاعلی] گذارش گر. و کلمه وزیر نیز معرب همین وچر است. (از یادداشت مرحوم دهخدا): «بوسه و نظرت حلال باشد باری/حجت دارم بر این سخن ز وچرگر»، زینبی " (دهخدا)؛ این بند بی چم است: "[مشتق از وزارت به معنی گداره و گر علامت فاعلی] گذارش گر" ← 1: 'گداره-' از ریشهی -vi.tar* باشد و 'وذاره-' درست است نه 'وزاره-' 2. 'گذارش گر-' نادرست است، 'گزارش گر-' درست است.

← دادستان ایرانشهری پایه‌های گوناگونی از دادوران می‌شناخت، از این دست است، چپون که به ماتیکان هزاردادستان⁸⁶²، توانیم یافت: '-Dātvar ī kas': . . . «که دادور: دادور که»؛ Petit juge؛ Kleinrichter؛ Small judge؛ '-Dātvar ī mas': . . . «مس دادور: دادور مس»؛ Grand juge؛ Großrichter؛ Great judge؛ '-Dātvar ī pasēmār': . . . «دادور پیشیار: دادور کلانیدگان»؛ Juge du défendeur؛ Richter des Angeklagten؛ Judge of the defendant؛ '-Dātvar ī pēšēmārān': . . . «دادور پیشیار: دادور کلانیدگان»؛ Juge des plaignants؛ Richter der Kläger؛ Judge of the plaintiffs⁸⁶³.

← 'پیشیار-': از: پیشوند 'پیش-' + مادهی 'مار-' (maθra-): . . . «پیش واژه/سخن» < آن که در پیش واژه یا سخن ایستاده است، پیش‌واج است، پیش‌سخن‌گو است، در دادگاه نخستین سخن با اوست، Avocate؛ Anwalt؛ Lawyer؛ «وکیل»⁸⁶⁴؛ + 'پیشیار-': آن کس که در پس واژه یا سخن ایستاده است، در دادگاه پس از سخن پیشیار پروانه‌ی سخن گفتن دارد. بسج. اباک لاتین ad.vocatus، از پیشوند ad: . . . «به سوی»، و کارمار vocare: . . . «سخن گفتن»؛ ایا اباک گرمی Be-für-wörter + پارسی کارمار/kārmār': . . . «کارو»، «کارواژه»، «کارواچ»؛ سنسکریت kriyā- (क्रिया)؛ انگلیسی verb؛ گرمی Tunwort؛ ایرانوحزانی پسین «فعل».

⁸⁶² 3.6-8 & 12.12-13.

⁸⁶³ برای ایرتر، نک:.

Maria Macuch, *Das Sassanidische Rechtsbuch Mātakdān ī Hazār Dāstān* (Teil II), Wiesbaden 1981: S.14ff.

یادآور شویم کی ما هنگرفت دادستان را به جز کاربرد دادگانیک‌اش، بسته به بستر سخن، گاه در چم 'ستی/stī': 1. Wirklichkeit؛ reality. 2. Seinszustand؛ état d'être، و گاه نیز در چم 'خیر/xīr': theme، topic؛ ایرسودن-؛ 'to use'؛ utiliser؛ verwenden، benutzen. ⁸⁶⁴ اگر نگر محمد مغدم را به‌پذیریم، آن گاه 'وکیل-' نیز، از وک/vak: . . . «واکیدن»، «سخن گفتن»، برخاسته، و چپون، اباک پارسیگ vak-، و لاتین vocare از یک بن‌اند. نک:.. محمد مغدم، *راهنمای ریشه‌ی فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی*، تهران 1342، ب. 58.

← **'پیکار/Peygār'** یا **'پیکار/Pehigār'** که امروز به کرپ **'پیکار'** نیز به چم «جنگ و نبرد» باشد، در کاربست دادگانیک‌اش به چم 'رویارویی و هم‌پسانی دادگانیک میان دو سوی ستیز' اوزوارده شود. در کاربرد یزدان‌شناختیک و دانشنیک‌اش که مغان و خردکمان به کار می‌بردند چم و مینوی دگر داشت و همان بود که مغان هلن.اوزوان⁸⁶⁵، پلمیک و نیز دیالکتیک می‌خواندند. ما برای وهسامانی و نزومانی سخن، در بهنه‌ی خردکامی، پیکار را هاوند دیالکتیک و ستیز را هاوند پلمیک گیریم. لیک این را نیز بی‌افزایم کو هاوند دیگر دیالکتیک، کو بُن آن نیز بودی، **'ویاخنه'** باشد کو به دیگر جای واخته‌ایم.

← **'چشمگان/Čašmagān'** همان است که سپس به ایرانوحزانی پسین **اعیان** خواندند و هاوند دیگر پارسیگ‌اش **پیداکان/paydāgān** باشد. چيون، آن چه را که زبان گویای پادشاه، ای دیران⁸⁶⁶، پس از شنیده شدن گواهان و هر دو سوی ستیز، چه در سوی پسیال و چه در سوی پیشمال، در دادگاه به پرسشنامه‌ها و فرکارها می‌نوشتند، می‌بایست از سوی چشمگان و شهریکان بازنگری و مهر می‌شد. ایواز پس از این نگرش و مهر از سوی شهریکان و چشمگان بود که فرمان و وزیر ردان سویی شونیک و رسمی⁸⁶⁷، و نیز جنبه‌ی کارشنیک پیدا می‌کرد و می‌توانست ویزورد اشمرده، و به کار بسته شود. + **'شونیک'**: «رسمی»؛ official؛ offiziell.

ثعالی به هنگام یادکرد از **'انجمن آمرگان'** (جلس للناس؛ زوتبرک: 'une audience publique') در جشن تاج‌گذاری هرام گور، از **'چشمگان'** (الاعیان؛ زوتبرک: 'les hauts dignitaires' = «والاگاهان»، که نادرست است) سه مهر از مردم نام می‌برد: **'چشمگان بزرگان'**، **'چشمگان مرزبانان'**، **'چشمگان چهرگان پایرم'**:

«... لما تمت البيعة لهرام جلس للناس و اعتصب بالتاج و احتف به الاعيان من العضاء و [الاعيان من] المرازبة و [الاعيان من] وجوه الرعية {زوتبرک: 'les chefs de peuple'...}»⁸⁶⁸



⁸⁶⁵ ابر این مغان و هنایشن ایشان ابر خرد و اندیشه دوشستر، آن چنان که ابر هنر و دیری، همان هنوز در خاموشی و نکیرش به سر برد. ما کوشیده‌ایم تا به اندازه‌ی خود بر این اناگاهی برآئیم.

⁸⁶⁶ «... در زمان ایرانیان رسم این بود که نویسندگان جوان و کسانی که در دربار شاه تربیت یافته بودند جمع‌آوری و به کار گماشته می‌شدند [...] پادشاهان نویسندگان و دیران را بر دیگران مقدم می‌داشتند [...] آنان را صاحب نظر و تدبیر و اهل هنر می‌دانستند و می‌گفتند: ایشان نظام امور و کمال مملکت و رونق پادشاه می‌باشند و **زبان گویای پادشاهان** [و هم الالسنه الناطقه عن الملوك] و خزانه‌داران آنان و امانت‌داران و **خدمت‌گزاران رعیت و کشور خود** به حساب می‌آیند.» (عبدوس جمشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران 1348: 30-31)

⁸⁶⁷ ابر ریشه‌ی ایرانی **'رسم'**، در چم «**رسته‌ی جنگی**»، نکهید.

⁸⁶⁸ ثعالی، غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم، ویرایشن زوتبرک/Zotenberg، ب. 554.

✽ یعقوبی گزارشنی به دست دهد که ابر دادستان آئین کشورداری و شهرگانی از چند روزن شایسته‌ی نگرشن بودی و واژگانی چند را به ازد و آگاهی ما رساندی:

∴. "و کل الاسم الواقع علی کل ملک للفرس کسری، و کانوا إن سمّوه و ذکره قالوا کسری شاهنشاه معناه ملک الملوک، و کانت تُسمّی الوزير بُزْجَفَرَمَدَار معناه متقلّد الامور و کانت تسمّی العالم القیمّ بشرايع دينهم موبذ موبدان و معناه عالم العلما و اول منه رفع عليه منها الاسم زرادشت. و کانت تسمي الکاتب دبیرد، و کانت تسمی العظیم منهم الاصبهذ و معناه الرئيس، و الذی دونه الفادوسبان و معناه دافع العداء و تسمی رئیس البلاد المرزبان و تسمی رئیس الکور الشهریج و تسمی اصحاب الحروب و قوّاد الجیوش الاساوره و تسمی صاحب المظالم شاهریشث⁸⁶⁹ و تسمی صاحب الدیوان المردمارعد.⁸⁷⁰"

§. 'المرزبان': باید یادآوری نمود کی مرزبان هم یک پایهی کشوریگ بودی و هم نیز شهرستان و کوستی را کو یک مرزبان از آن نگه‌داری کندی، مرزبان نامندی. ما این کاربرد دوم را اندر نام شهر 'مرزبان'، در چهل‌هزار متری آماسیه، در استان ایرانشهری آماسیه به‌داریم: یونانی 'مورسوفون/Μουρσουφων'، ایرانوارمنی 'مَرزَوَن/Μαρζων'، پارسی عثمانی

⁸⁶⁹ گزارشن ما از این واژه: از 'شاه-' و -rīšt. 1. ∴. «داد»، «رشن» 2. «دادگاه»، «دادرسی»، از -raēzta. ∴. «راست». نیز از همین تبار است پارسی 'رشن-'، پارسی اوستایی -rāšta. ∴. «راست»، لاتین rēctus. ∴. «راست»، گرمی richten. ∴. «راست کردن»، «داوری کردن»، Richter. ∴. «دادرس»، «داور». چيون، 'شاهریشث-' ≅ «دادگاه شاهی»، «داد شاهی»؛ & royal court royal right.

⁸⁷⁰ تاریخ یعقوبی، پ. 1، ب. 177. گفتنی آن که واژه‌ی 'دیوان-' به همان چم که اندر پارسیگ و آریائی داشت، به ایرانوارمنی نیز به‌رفت، ηηϋϋան هم نیز نام شهر Dvin به ارمن‌شهر، - اگر چه موسا خورنی (3.8) به نادرست آن را به چم «تپه»، لیک از ریشه‌ی پارسی می‌گیرد-، از همین ریشه باشد کو از میان‌مانه‌ها و مدیوگاه‌های مهند دیوان‌سالاری ساسانی بود. هراکلیوس گستاخ در تازش‌های پادساسانیک خویش این شهر و آتش‌کده‌اش را ایواز چند سال پیش از قادسیه به سال 1173 پس از کوروش از پایه ویران کرد و سوخت. بازمانده‌های‌اش را هفده سال پس از آن روی‌داد، در 1190 پس از کوروش (اکتبر 640 ترسائی)، مسلمان‌ها آتست نمودند تا برای همیشه ایجاد گردد. لیک این شهر باری دیگر، در سده‌های چهارده و پانزده پس از کوروش به دست فرمان‌داران ایرانی تبار گرد و دیلمی‌اش تا اندازه‌ای بازسازی شد. برای بیش‌تر و هم نیز ریشه‌یابی‌ای دیگر از 'دوین/Dvin' نک. Erich Kettenhofen، ایرانیکا، زیر Dvin. لیک آن چه از روزن بازیابی ما در این شهر از هر روی‌دادی سهمگین‌تر سهد ویران کردن پرستگ، آیدانه، ایا یزشن‌گاه 'آرمزد/Aramazd' و به میخ کشیدن موبد ارمنی آن آیدانه و بغین، ای موبد شیروی است به دست ترسایان. موبد شیروی پسر بندوی بود کو خود موبد و مرزبان شهر دوین بود. کسان، تا که محمدیان، صفویان، خمینیان، و داعشیان را در مرگ‌آوری و هراس‌گستری پیش‌آموزگار و سرغونه‌ای نیک باشند، او را درست بر بالای آتش‌گاه بر خاچ عیسی مسیح به رسن بریستند و به میخ‌اش کشیدند. (توماس ارتسرونی، ماه‌روز [ارمنی]، پترزبورک 1887، ب. 78؛ هوبشمن، 1897: 61)

'مرزيفون/Merzifon'، 'مرزپوند/Merzpond'، 'مرزبن/Merzban'، 'مرسیوان/Marsiwān'، وازد؛ افزودنی این که نام کهن دیگر این شهر، 'فازمون/Phazemon' (Φαζημών) باشد⁸⁷¹ که پسوند **mon**، کرب گویشتینگ از پارسی **man/mān**، به روشنی نشان دهدی کی ما ابا یک جای نام رو به روئیم. بخش نخست واژه را از ریشه‌ی ایرانی **pāθ-** می‌دانیم، به چم «پاسیدن»، «پائیدن». چيون، 'فازمون-' = «پاس‌مان»، «پاس‌گاه». آشکارا با بومی رو به روئیم که از روزگاران کهن جای‌گاه مرزبانی و پاس‌بانی پارسیان ایا گماردگان ایشان بوده است.



نقش رستم: تهرام دوم، نبرد اسواران سنگین برک



§. 'الاصبهذ-': به جز آن چه یعقوبی ازد دهد، مسعودی را نیز داریم کو به هنگام یادکرد از گاهگان و پایگان و بَرِیْدگان کشوریگ، به پنج مه‌پایگ ایا گاه و برید وزرگ که میان شاه و پایرم اندر باشد رسد: "...". "و کانت للفرس مراتب اعضمها خمس هم وسائط بین الملک و بین سائر رعیتة"⁸⁷²

و سپس ابر این دادستان چنین گوید:

⁸⁷¹ Strabo, *Geography* 12.3.38.

⁸⁷² /التنبیه و الاشراف: 106.

... "و الثالث (سوم.گاه) الاصبهذ و هو امير الامرا و تفسيره حافظ الجیش، لان الجیش اصبه و بذ حافظ علی ما رتّبناه" 873

ابر 'امیرالامرائی/اسپهبدی'، ایا 'جهان‌پهلوانی' بسج. با:

... "قیقباد: ... به مدد زال و پسر اش رستم ایران از دست افراسیاب مستخلص گردانید ... و جهان‌پهلوانی که در این زمان امیرالامرائی و میر الوسی می‌خوانند به رستم داد." 874 و مسعودی مرزبان را جانشین اسپهبد داند: ... "[اردشیر] چهار اسپهبدی نهاد" 875 یکی به خراسان دوم به مغرب سوم به ولایت جنوب و چهارم به ولایت شمال و این چهار اسپهبد

873 همان.

874 تاریخ‌گزیده: 86.

875 چهارمهری شهر، به آموزه‌ی چهارکرانگی بازگشتی کو چپون هفت‌مهرگی و هفت‌پایگی، از آموزه‌های پایه‌ای مغان بودی. به دین، شهرستان ورن/گیلان، چهارگوش خوانده شدستی: ... 'varənəm čaθru.gaošəm' (Yt.5.33)، نیز بسج. 'čaθru.karana': ... «[دارای] چهار کرانه» (Y.5.127)؛ بر بُنِشتِ همین چهارمهرانگی کشور، ای مان و ویس و زند و دهیو بود مادیان چهاررتوئی، ای، آن‌سان کو هر کرانه/پاره سرزمین را یک اسپهبد پاسبانی می‌نمود، کار دین نیز به چهار رتو گنارده می‌ایستاد: "kaiia ratauuō/nmāniiō vīsiiō zaṇtumō dāxiiūmō [...] čaθru.ratuš rayā zaraθuštriš/kaiia aiñhā ratauuō/nmāniiasča vīsiiasča zaṇtumasca zaraθuštrō tūiriiō." (Y.19.18)

... "که‌ها هستند رتوهای مان، ویس، زند، دهیو؟ [...] چهار رتو اندر رتو زرتشتی (ری زرتشتی) است، که‌ها هستند رتوهای مان و ویس و زند؟ زرتشت چهارمین است." پیرو همین آموزه‌ی ایرانشهری شاهان آریائی‌وش ارکدی/اکد نیز دهیو را به چهار بخش پاریدند، چپون است کار پوس منیشتوشو، نرمسین (1659-1695 پیشاکوروشی):

... "DNa-ra-am DŠin lugal ki-ibratim arbaim". ...

... "بغ نرمسین، شاه چهار کران زمین". ...

(Georges Roux, *Ancient Iraq*, 1992: 167; Cf. Douglas R. Frayne, 1993:112)

← بخش نخست 'نرمسین' را کسان از ریشه‌ی *raḥāma*: ... «رحم»، هبری 𐤓𐤏𐤍، سوریگ 𐎠𐎡𐎢، گرفته‌اند، به چم «مهربانی»، «دوست داشتن»، لیک ما، از: 'نرم' > *narəm*: ... «نر»، «سرور»، «مرد»، و بحر دوم واژه، 'سین' (-sin/-su'en)، با گردش 9 < ss < s (< z/ž/š >)، برخاسته از: *xšīna*/**xšaēna* < (*H9^{wh}aH.n^{wh} > *sīn* < *šīn*: ... «تاریکی»، «کبودی»، «سیاهی»، کو نشانه و دخشگ چهره‌ی ایزد ماه و نیز ایزد شب بودی. ایزد سین کو هماره ابا ریش لاجوردی کو بن در کان‌های بدخشانی داشت، نموده

مدیران امور ملک بودند که هر کدام تدبیر یک قسمت مملکت را بر عهده داشتند و فرمان‌روای یک چهارم آن بودند و هر یک از اینان مرزبانی داشت که جانشین اسپهبد بود.⁸⁷⁶



§. 'الشهرج-': نیز بسج. با شهری^ک در بحمن نامه:

❖. "کشاووز و دهقان تن‌آسان شدند/سپاهی و شهری به یک‌سان شدند."⁸⁷⁷

نیز:

❖. "سپاهی و شهری ز بحمن همه/فتادند در شورش و دمدمه."⁸⁷⁸

جز این، در همان جا دهقان به چم 'فرزانه' نیز آید:

❖. "چنین گفت فرزانه دهقان پیر."⁸⁷⁹

ایستد، چون که به داستان ایرانوسومری «انلیل و نینلیل» نوشته یابیم، در همان زیرین پا به همان نحاده بود. او پس از رهایی و برآمدن از همان تاریکی و رفتن به سوی آسمان، دیگر تاریک و خشین و کبود نیست، که روشن است، و چون است کو به کرپ su'en- درآید، کو است «روشنائی»، بسج. پارسی اوستائی h^van-/h^var- (نیز: x^van-/x^var-). نیز بسج. ایرانی xšaēt.xšaēn- < ایرانواکدی sēt sīn: ❖. «سیدسین: شید/روشنائی ماه»؛ moonlight، نیز sēt šamši: ❖. «خورشید/شمس‌شید: روشنائی خور»؛ 'منیشتوشو-' (maniš.tušu-/man.ištušu-)، از، 1. man-: ❖. «اندیشه»، «اندیشیدن»، و ištay-: ❖. «توانائی»، «نیرو»؛ «دارائی»، «خواسته» 2. mainiiša-: ❖. «مینوئی»، «وابسته به مینوک»، و tavīša-: ❖. «توان»، بسج. بحج. ایرانی < ایرانواکراین tavse-، ایرانوسپرده‌ای (ایرانولودی) tavs'a-.

⁸⁷⁶ مسعودی، مروج الذهب، I.240.

⁸⁷⁷ بحمن نامه: 22.

⁸⁷⁸ همان: 126.

⁸⁷⁹ همان: 42.

سج. با -šahrigh- Stadthauptmann = «فرمان‌دار شهر»⁸⁸⁰. امام شوشتری، در هنگام بررسی خود از پیوستگی نهادهای شهریگ و کشوریک از آوام داریوش بزرگ تا پس از تازشن، به واژهی 'شهریک-' نیز پیگاس همی دهد و چم آن را "مختسب" داند:

... "می‌دانیم بسیاری از مؤسسات دولتی عصر ساسانی، مثلاً دیوان برید⁸⁸¹، در عصر اموی نیز سر پا مانده بود. با این که دولت مرکزی [مسلمانان] به آن توجهی نه‌داشت. علت باقی ماندن این گونه سازمان‌ها شیوه مالیاتی رایج در آن زمان

⁸⁸⁰ فردیناند یوستی، نام‌نامه‌ی ایرانی، ب. 509؛ یادآوری می‌کنیم کو 'شهری-/شهریک-' به چم «مرد بومی» نیز باشد و 'جُدشهری-ک'، به چم «بی‌گانه» و آن چه که گرم‌ها Ausländer خوانند: ... "جُدشهریان [یعنی] جدا شهریان." (Handschrift der Bodleyana, Ousley) 123^a III Bl 125). بر این پایه، 'جُدشهر-' را به‌توانیم اباک ایران‌خزانی پسین «خارج» به‌سنجیم و 'جُدشهری-' را اباک «خارجی». آزند: وزیر جُدشهر/جُدشهر وزیر = Ministre des Affaires étrangères; Außenminister; foreign secretary؛ وزیر امور خارجه".
⁸⁸¹ داریوش آن را به‌فرگانیید:

... "دارا پسر هممن: نخستین پادشاهی است که راه‌های چاپاری را بنیاد نهاد و اسپانی دُم‌بریده برای آن راه‌ها تعیین کرد که آن‌ها را «بریددم» (بریدن) خواندند. در تعریب کلمه، جزء دوم آن را انداخته، «برید» گفتند." (حمزه اسپهانی، تاریخ پیام‌بران و شاهان، ب. 39)؛ ایرانی < لاتین veredus: ... «اسب چاپار»؛ و قلشندی چیزهایی ابر دیوان برید و مهندی آن گوید کو جُد از دو گفت‌آورد از اردشیر، شماری چند فندواژگان پارسی نیز اندر خود به‌دارد:

... "الأمر السادس نظره في أمر البريد و متعلقاته، و هو من أعظم محمات السلطان، و أكد روابط الملك: [...] و قد تقدّم أن صاحب ديوان الإنشاء هو الذي يتلقى المكاتبات الواردة و يقرؤها على السلطان و يجاب عنها، فيجب على صاحب هذه الوظيفة أن يكون متيقظاً لما يرد على السلطان من نواحي مملكه و قاصيات أعاله، فإنه المعتمد عليه في ذلك و المعول عليه في أمره.

و قد كان أمر البريد في الزمن المتقدم و الدوادرية يومئذ أمراء صغار و أجناد معدون لصاحب ديوان الإنشاء، تخرج رسالة السلطان على لسان بعض الدوادرية بما يرسم به لمن يركب البريد في المهمات السلطانية و غيرها و يأتي بها إلى صاحب ديوان الإنشاء فيعلق رسالته على ما تقدّم في تعليق الرسالة و يعمل بمقتضاها. و كان للبريد ألواح من نحاس كلّ لوح منها بقدر راحة الكفّ أو نحوها منقوش على أحد وجهيه ألقاب السلطان [...] و في رقبته شراية من حرير أصفر يجعلها راكب البريد في عنقه و يرسل اللوح على صدره علامة له فإذا حضرت الرسالة إلى كاتب السر دفع إلى البريدي لوحاً من تلك الألواح و كتب له ورقة بخطه إلى أمير آخور البريد بالإصطبل السلطاني بما تبرز به الرسالة من الخيل، و يكتب اسمه في آخر الكتاب الذي ينفذ معه بين السطور، و يختم الكتاب، و يسلم إليه، و يكتب له ورقة طريق بالتوجه إلى جهة قصده، و حملة على ما رسم له به من خيل البريد على ما سيأتي ذكره في الكلام على كتابة أوراق الطريق، و يترك اسمه، و تاريخ سفره، و الجهة التي توجه إليها، و الشغل الذي توجه بسببه بدفتر بالديوان.

فلما عظم أمر الدوادرية و استقر عند الدوادر كاتب من كتاب التست يعلق عنه الرسالة على ما تقدّم في الكلام على تعليق الرسالة، رجع أكثر الأمر في ذلك إلى الدوادر، و صار كاتب التست الذي يخدمه يعلق الرسالة عنه بذلك كما يعلقها عنه في غيره على ما تقدّم. فإن كان

است که اساس آن از روزگار داریوش اول تا عصر [تازشگران] اسلامی همچنان پابرجا باقی مانده بود. طبق این شیوه از مالیات‌هایی که از هر شهرستان دریافت می‌شد، مقداری ویژه صندوق دولت مرکزی بود که در عصر [تازش] اسلامی این مقدار را «وظیفه و حمل» می‌نامیدند. از عصر داریوش چنین مرسوم شده بود که مخارج پادگان هر محل و نیز مخارج طرح‌های عمرانی، ازرسد (?) دولت مرکزی از مالیات هر شهرستان، با اجازه مخصوص پرداخته شود. بخش دیگر مالیات هر شهرستان که می‌توانیم از آن به عوارض محلی نام به بریم، ویژه خرج مأموران کشوری بود. مانند حقوق و خرج

البرید إلى جهة الشام كتب في ورقة لطيفة: «يرسم برسالة المقرّ المخدم الفلاني أمير دوا دار الناصري أو الظاهريّ مثلاً أعز الله تعالى أنصاره أن يكتب ورقة طريق شريفة باسم فلان الفلاني المرسوم له بالتوجه إلى الجهة الفلانية»، و يحمل على فرس أو فرسين أو أكثر من خيل البريد، ثم يؤرّخ. و إن كان البريد إلى الوجه القبليّ أو البحريّ أو غير ذلك كتب: أن يكتب ورقة فرس بريد باسم فلان الفلاني من غير تعرّض لذكر ورقة طريق، و باقي الكلام على نحو ما تقدّم، و يؤرّخ و يجهّز تلك الورقة صحبة البريديّ إلى صاحب ديوان الإنشاء فيخلّد الورقة بديوانه عند دوا داره في جملة أضاير الديوان، و يكتب له في ورقة صغيرة أيضاً ما مثاله: أمير آخور البريد المنصور، يحمل فلان الفلانيّ على فرس واحد أو أكثر من خيل البريد المنصور عند توجهه إلى الجهة الفلانية و يؤرّخ، و يدفع إلى البريديّ ليدفعها إلى أمير آخور البريد تخلّد عنده، و يكتب اسم البريديّ في آخر الكتاب على ما سيأتي في أول المكاتبات إن شاء الله تعالى، و يختم الكتاب و يدفع إليه. قلت: و قد بطل الآن ما كان من أمر الألواح و تركت، و صار كل بريديّ عنده شراية حرير صفراء يجعلها في عنقه من غير لوح. اللهم إلا أن يتوجه البريديّ إلى مملكة من الممالك النائية، فيحتاج إلى اللوح لتعارف أمر المملكة القديمة. و كذلك الحكم فيمن يتوجه إلى الأبواب السلطانية من نيابة من نيابات المملكة في ورقة الطريق و خيل البريد. [...] و كان أردشير بن بابك آخر ملوك الفرس يقول: «حقّ على الملك الحازم إذا وجه رسولا إلى ملك أن يردفه بأخر، و إن وجه برسولين وجه بعدهما بائنين، و إن أمكنه أن لا يجمع بين رسله في طريق فعل» [این، داد هروین پادشاه است به‌بودی کو اگر بیکی نو اباریک پادشاه گسی گندی، دیگر کس را به ابایگی او به‌فرستدی، و آن گاه کو دو پیک گسی گندی، از پس ایشان دو همراه روان کردی، و این کو، اگر خواستی، به‌توانستی پیک‌های خود را بدین روشن همراه نه‌کردی]. [...] و قد كان أردشير بن بابك يقول: «كم من دم سفكه الرسول بغير حله! و كم من جيوش هزمت و قتل أكثرها! و كم حرمة انتهكت! و كم مال نهب و عقد نقض بخيانة الرسل و أكاذيب ما يأتون به!» [بیک چه اندازه خون روان کرد بی آن که ریخته باشد! و چه سپاه‌ها که شکست خوردند و او پیشینه‌شان را گشت! و چه آرزوها کو لگدمال شدند! و چه اندازه خواسته انست شد و بیان شکست، به دغای پیک‌ها و دروچ‌هایی که ایشان آورده‌اند!]... (القلقشندی، کتاب صبح الأعشى في صناعة الإنشاء، I. 148-53)؛ نیز بسج: «...» [...] در روزگار ساسانیان [...] در میان سازمان‌های دولتی دو سازمان بزرگ بوده که آگاهی‌های درست و گسترده‌ای از سراسر ایران‌شهر فراهم می‌کرده و در دفترهای دولتی می‌نگاشته و نگه می‌داشته‌اند [...] از این دو سازمان یکی دیوان خراج بوده که می‌بایستی مالیات کشاورزی سراسر کشور را بر پایه آگاهی‌هایی که به دست آورده بودند دریافت کند و به گه‌بند (خزانه‌داری) بدهد. در دفترهای این دیوان نام و ویژگی‌های هر شهر و شهرک و دیه نگاشته شده بود. [...] این آگاهی‌ها در کتاب‌هایی نگاشته می‌شده که نام آن‌ها "شهرستان‌های ایران‌شهر" بوده است. این نام در روزگار عباسی به "البلدان" یا "الممالك" ترجمه گردیده است. دیوان دیگری که آگاهی‌های جغرافیایی در آن فراهم آمده است "دیوان بريد" بوده که نگه‌داری شبکه راه‌های ایران‌شهر و نیز نگه‌داری همه ایستگاه‌های بريد در سراسر راه‌ها و اسبان و استران و شتران تندرو و پیک‌ها و کبوتران نامه‌رسان و دیگر افزارهای نامه‌رسانی با آن دیوان بود. بی‌گمان در دفترهای دیوان بريد ویژگی‌های سراسر شاه‌راه‌ها و شهرها و دیه‌های میانه راه‌ها و دوری هر کدام از دیگری نگاشته بوده و این دفترها را "ره‌نامک" می‌گفته‌اند. این واژه در عربی به "المسالك" ترجمه شده. (امام شوشتری، نامه جغرافیائی ایران‌شهر، ب. 7-8)

سفره‌ی استان‌دار و حقوق‌قاضی و شه‌ریگ (محتسب)، و مأموران انتظامی و کارهای روان‌کاری (خیریه) و از این گونه.⁸⁸²
نیز بسج. با آن چه اسد حمانی اندر/غانی آورد:

... "صنع من الله أني كنت أعرفكم/قبل اليسار و أتم في التباين فما مضت سنة حتى رأيتم/تمشون في القز و القوهي
و في اللين و في المشاريق و ما زالت نساؤكم/يصحن تحت الدولي بالوراشين فصرن يرفلن في وشي العراق و في/طرائف الخز
من دكن و طاروني نسين قطع الحلاني من معادنها/و حملهن كشوشا في الشقاين حتى إذا أيسروا قالوا و قد كذبوا/نحن
الشهاريج أولاد الدهاقين لو سيل أوضعهم قدرا أو أندلهم/لقال من فخره إني ابن شويين و قال أقطعني كسرى و ورثني/فمن
يفاخرنی أم من يناويني فقل لهم و هم أهل لتربية/شر الخليفة يا بحر العثانين ما الناس إلا نزار في أرومتها/و هاشم سرحة الشم
العرانين و الحي من سلفي قحطان أنهم/يزرون بالنبط اللكن الملاعين أما تراهم و قد حطوا برادعهم/عن أتهم و استبدوا بالبراذين
و أخرجوا عن مشارات البقول إلى/دور الملوك و أبواب السلاطين تغلي على العرب من غيظ مراجلهم.⁸⁸³



ابر سخن یعقوبی "و كل الاسم الواقع على كل ملكٍ للفرس كسرى، و كانوا إن سموه و ذكره قالوا كسرى شاهنشاه
معناه ملك الملوك"، نیز بسج. اباک ازدی که دانای بازیاب‌منشن زرتشتی، پویس خردادبه نو ما دهد:

... "ایران‌شهر و هو العراق [و] الاکاسرة ملوک العراق... ملک العراق الذی تسمیه العامه کسرى و هو
شاهنشاه...⁸⁸⁴...".

⁸⁸² محمد علی امام شوشتری، دانش‌گاه شاپورگرد، بخش دوم، در: مجله بررسی‌های تاریخی، سال چهارم، شماره دو و سه، خرداد-شهریور 1348: 260.

⁸⁸³ ابی الاسد الحماني، الاغانی، 176: XII، برگرفته از: الدكتور الشيخ أحمد الوائلي، هوية التشيع، دار الصفوة بيروت - لبنان، ب. 212.

⁸⁸⁴ المسالك المالك، ب. 15-16.

چون، بر پایه‌ی سخن یعقوبی، پارسیان، شاه را که تازیان ملک گویند، 'کسری' (> «خسرو»⁸⁸⁵) خوانندی؛ و این‌ها را نیز از گویه و بازواخته‌ی او به‌داریم:

'وزیر' -> . . . «بزرگ‌فرم‌دار»⁸⁸⁶ - Vazurgframadār؛ - ایرانوحزانی پسین: «وزیر»، خود از - Vizēr. 'عالم‌العلماء' -> . . . «موبدان‌موبد» - Mövbedān.mövbed؛ 'قیم‌النار' (= آتشبان): . . . «هیربد» - Hērbed؛ 'کاتب' -> . . . «دبیربد» - Dibirbed؛ و نیز 'الرئیس' -> . . . «سپهد» - Spahbed؛ 'دون‌الرئیس' -> . . . «پادگوسبان/پایگوسبان» - Pāygōsbān-/Pādgōsbān؛ 'رئیس‌البلد' -> . . . «مرزبان»⁸⁸⁷ - Marzbān؛ 'رئیس‌الکوره' -> . . . «شهریگ» - Šahrīg؛ - بسج. با «لشکریگ» - Laškarīg: army, soldier officer؛ نیز 'اصحاب‌الحروب و قواد‌الجیوش' -> . . . Asvārān؛ برخاسته از - asa (پارسی اوستائی - asva، سنسکریت - aśva) «اسب»، و - bāra: . . . 'پزندک' (حامل)؛ پارسی هخامنشی (آریائی) - asabāri؛ ← اسواران، بسج. لاتین cavaliere: . . . «سوارکار/اسوار»⁸⁸⁸، از caballo/caballus: . . . «اسب» و پسوند - iere؛ ساخت واژه آشکارا گرفت‌گاهی پارسیگ را نمایش می‌دهد. هم نیز بسج. لاتین clibanarius⁸⁸⁹، برگرفته از پارسیگ 'گریوبان' -> . . . Grīvbān؛ 'المظالم' -> . . . شاهریشث؛ 'صاحب‌الدیوان' -> . . . المردمارعد (?).⁸⁹⁰

⁸⁸⁵ 'hu.sru/هو.سرو' -> . . . «نیک/خوب.سرو» -> . . . «نیک و خوب شنیده»، «نیک‌نام و همه‌آشناگ»؛ «کسری»، تازیسته، ای، معرب «خسرو» باشد. پیشوند hu/hava را بسج. ایرانوسپرده‌ای (ایرانلودی) - sav: . . . «هو: خوب»، بحج. ایرانوکارین - sav-/sava.⁸⁸⁶ بسج. با مشکویه:

. . . " [کیخسرو] گودرز را به‌خواند و او را نیکو به‌نواخت و با وی گرم سخن گفت و کاراش به‌ستود و وی را بزرگ‌فرمان‌دار [بن‌ماتیان: بزرگ‌فرم‌دار؛ تازی: «صدر اعظم»] خویش کرد که پایه‌ی وزیری بود، فزون بر آن اسپهان و گرگان را به وی داد. " (تجارب‌الأمم: 73)؛ نیز:

. . . "سپس گشتاسپ پور لهراسپ پادشاه شد... وزیر او را که بزرگ‌فرمان‌داراش می‌خواندند..." (همان، 79)
⁸⁸⁷ بسج. با ایرانوارمی - marzpan و - marzvan (از ایرانی - marz) و - saḥmanapah، انگلستانی margrave، گرومنستانی Markgraf، فرانسوی Marquise، لاتین marchio.

⁸⁸⁸ نیز بسج. با اشکانی اسپ.بد -> 'sppty > *aspa.pati = chief of cavalry، که آن را در ماتیانی از دودمان اشکانی هترا نیز به‌یایم (محموظی انیا اشه H476، بانوی هترا، ب. 29)

⁸⁸⁹ Clibanarius: *grīvbānar- < *grīvbānvar- < *grīva.pāna.bara-.

⁸⁹⁰ کریستنس آن را "مردمانبذ" می‌خواند، گزارنده‌ی او به پارسی، مجتبی مینوی، گوید:



§. 'کاتب'؛ ...: «دیبرید»، -Dibīrbed: بطلیوسی اندر الاقتضاب فی شرح أدب الکتاب کو بی هیچ شک و گمان باید برگرفتی از کافی پارسیک باشد از یازده سرده دیبر یاد کند:

...: "1. کاتب الخط: هو الوراق و المحرر [...] أن يكون وراقاً و محرراً. و هما موضوعان لنقل الألفاظ و تصویرها، و يحتاجان إلى أن يجمعا مع حلاوة الخط و قوته، و سواد المداد و جودته، تفقد القلم، و إصلاح قطته، و جودة التقدير. و العلم بمواقع الفصول 2. کاتب اللفظ: هو المترسل، فيحتاج إلى الاستكثار من حفظ الرسائل و الخطب، و الأمثال و الأخبار و الأشعار، و من حفظ عيون الحديث يدخلها في تضاعيف سطوره ممثلاً إذا كتب. و يصل بها كلامه إذا حاور 3. کاتب العقد: هو کاتب الحساب الذي يكتب للعامل. و کاتب الحساب ثلاثة: I. کاتب مجلس، و II. کاتب عامل، و III. کاتب جيش 4. کاتب الحكم: هو الذي يكتب للقاضي و نحوه، من يتولى النظر في الأحكام 5. کاتب المجلس: يحتاج کاتب المجلس أن يكون حاذقاً باقتصاص الكتب. و ترتيب أبوابها على ما يقتضيه ترتيب وقوع الجماعات و الموافقات، ليقابل بذلك ما يرد عليه من العمل عند وروده. 6. کاتب العامل، فيحتاج مع ما قدمنا ذكره، إلى أن يكون عالماً بالزرع و المساحة، لكثرة ما يجري ذلك في عمله 7. کاتب الجيش، فيحتاج إلى المعرفة بالحساب، إلى أن يعرف الأطناع و أوقاتها، و حلی الناس و كيف تؤخذ.

و من يحلی من لا يحلی و يعرف الأرزاق و ما يتوفر منها، و الأطناع: هي الرواتب الجارية على الجند، في الأوقات التي يستحقونها فيها، على ما يقتضيه كل زمان 8. کاتب المظالم، فأما کاتب صاحب المظالم، فإنه مثل کاتب القاضي، في عمله و جميع أوصافه، و معرفته الشروط، و ما يوجبه الحكم فيها. غير أنه لا يحتاج إلى كتب المحاضر و السجلات، لأن صاحبه لا

...: "در اصل کتاب یعقوبی المردمارعر بوده است و چیزی شبیه به این لفظ در تجارب الامم هست که «ارامارعر» ضبط شده و گوید که وی نایب بزرگ‌فرماندار بود، پس مردمان بد که هوتسا در حواشی تاریخ یعقوبی حدس زده و استاد کریستنسن از او گرفته نه باید قرائت درست باشد." (آرتور کریستنسن، وضع ملت و دولت و دربار در دوری شاهنشاهی ساسانیان، ترجمه و تحریر مجتبی مینوی، اساطیر، تهران 1368: 44)؛ مینوی نشانی از گرفت‌گاه خود اندر تجارب الامم به دست نه می‌دهد، لیک، آن چه را که زیر "ارامارعر" بازمی‌گوید می‌شاید که "ایران-آمارگر" خواند (> *ایرانغر)، و اگر فرکان را بر "المردمارعد/ارامارعد" نهیم، "ایران-آمارید" اش توان اوزوارد، نجای ایشان با صاحب‌الدیوان به‌خوانند و پس‌راک باشند.

يحكم بشيء يسجل به، و إنما عليه أن يخرج الأيدي الغاصبة و يثبت الأيدي المالكة و يأخذ بالخبر الشائع، و التابع، و الاستفاضة، و بشهادة صلحاء المجاورين، و أهل الخبرة من المشهورين. و ليس إليه تعديل شاهد [...] فليس بين كاتب المظالم و كاتب القاضي إلا فرق يسير 9. **كاتب الشرطة**، و أما كاتب الشرطة فينبغي له أن يعلم أن صاحبه إنما وضع لشيئين: أحدهما معونة الحكام و أصحاب المظالم و الدواوين، في حبس من أمروه بجبسه، و إطلاق من أمروه بإطلاقه.

و إشخاص من كاتبوه بإشخاصه. و إخراج الأيدي مما خلت فيه و إقرارها، و لذلك جعل له اسم المعونة. و الثاني: النظر في أمور الجنايات، و إقامة الحدود على من وجبت و العقوبات، و الفحص عن أهل الريب و المنكرات، و تعزيز من وجب تعزيزه، و إقامة الحدود على من وجبت إقامتها عليه، من اللصوص و نحوهم. و إنما اشتق له اسم الشرطة، من زيه. و كان من زي أصحاب الشرطة، نصب الأعلام على مجالس الشرطة، و الأشراف هي الأعلام 10. **كاتب الديوان**، هو المشرف على جميع أعمال السلطان المؤتمن على أمواله، و هو يؤامر كاتب التدبير. و كاتب التدبير يؤامر الملك. و هو أعلى الكتاب مرتبة. و لا واسطة بينه و بين السلطان، و هو وزيره و مدبر دولته 11. **كاتب التدبير**: هو كاتب السلطان، أو كاتب وزير دولته. [...] فهو أعظم الكتاب مرتبة، و أرفعهم منزلة، لأنه كاتب السلطان، الذي يكتب أسرارهم، و يحضر مجالسه، و هو الذي يدعى وزير الدولة المرجوع إليه في جميع أنواع الخدمة. و هذا الكاتب أحوج الكتاب المذكورين، إلى أن تكون له مشاركة في جميع العلوم بعد إحكامه لما يحتاج إليه في صناعته. و ينبغي أن يكون أكثر عمله التواريخ، و أخبار الملوك، و السير و الدول، و الأمثال، و الأشعار، فإن الملوك إلى هذه الأنواع من العمل أميل، و هم بها ألهم. و قلما يميلون على غير ذلك من العلوم.⁸⁹¹

نیز سج. ابک گزارشن مغ توس از جایگاه دبیران نزد اردشیر کو از بلاغت و خط یاد کند و آبادی شهر و سپاه و فریادخواهی زیردستان را بسته به ایشان داند:

∴. "به دیوان اش کاراگهان داشتی/ به بی دانشان کار نه گذاشتی/ بلاغت نگه داشتندی و خط/ کسی کو بدی چیره بر یک نقط/ چو برداشتی آن سخن رهنمون/ شهنشاه کردی اش روزی فزون/ کسی را که کمتر بدی خط و ویر/ نه رفتی به دیوان

⁸⁹¹ لاقتضاب في شرح أدب الكتاب، أبو محمد عبد الله بن محمد بن التَّيْئِد البَطْلَيْوسِي (المتوفى: 521 هـ) المحقق: الأستاذ مصطفى السقا - الدكتور حامد عبد المجيد الناشر: مطبعة دار الكتب المصرية بالقاهرة عام النشر: 1996 م عدد الأجزاء: 3 أعده للشاملة/ فريق رابطة النساخ برعاية (مركز النخب العلمية)، -I.137. 60.

شاه اردشیر/سوی کارداران شدند به کار/قلم زن به ماندی بر شهریار/شناسنده بد شهریار اردشیر/چو دیدی به درگاه
مرد دبیر/نویسنده گفتی که گنج آگنید/هم از رای او رنج به پراگنید/بدو باشد آباد شهر و سپاه/همان زیردستان
فریادخواه/دبیران چو پیوند جان من اند/همه پادشا بر نماند.⁸⁹²

و گزارشن بسیار با ارج و بوندک حمزه اسپهانی را نیز داریم که خود از یکی مغ⁸⁹³ به نام محمد موبد، آوازه.اومند به
ابی جعفر متوکی شنیده است، و دودیکر، از مغی به نام زردشت آزادخوران، آوازه.اومند به محمد متوکی، و آن، این چگون
است: "و أما الفارسية فمتنوعة ذات سبعة فنون ذكر ذلك محمد الموبد المعروف بأبي جعفر المتوکی و زعم أن الفرس في
أيام ملكها كانت تعبر عن أصناف إرادتها بسبع كتابات، و أسأوها: 1. رَم دَفيَرة. 2. كُشْتَه دَفيَرة. 3. نيم كُشْتَه دَفيَرة. 4.
فرورده دَفيَرة. 5. راز دَفيَرة. 6. دين دَفيَرة. 7. وسق دَفيَرة.

و أما مغنی (رم دَفيَرة) فالكتابة العامة. و مغنی (كُشْتَه دَفيَرة) الكتابة المغيرة. و مغنی (نيم كُشْتَه دَفيَرة) الكتابة المغيرة
نصفها. و مغنی (فرورده دَفيَرة) كتابة الرسائل. و مغنی (راز دَفيَرة) كتابة السر، و كتابة الترجمة. و مغنی (دين دَفيَرة) كتابة الدين و
كان يكتب بها قراهم و كتب شرائعهم. و مغنی (وسق دَفيَرة) جامع الكتابات، و كانت كتابة تشتمل على لغات الأمم من الروم
و القبط و البربر و الهند و الصين و النبط و العرب.⁸⁹⁴

فكانت كتابة العامة من بينها ترسم بثمانية و عشرين قلما لكل قلم منها اسم على حدة نحو ما يقال في الخط العربي،
خط التجاويد، و خط التحرير، و خط التعليق. و كانت صناعة الكتابة ذات أسماء مختلفة تلزم فنون طبقات الأعمال و قد

⁸⁹² شاهنامه، ژول مول، تهران 1369: 180-81.V.

⁸⁹³ پارسی 'مغ-'، پارسیگ mōv-، پارسی اوستائی moγu-، پارسی هخامنشی (آریائی) maguš-، هلنی μάγος، ایرانوفروگی mago-، بسج. کس نام از مغی
ایرانوفروگی، -saragis mago. . . . «سرگیس مغ» (Cursach: 233) و نیز Magus Sagarios، فرمان دار شاهنشاه آریارمنه در کپتوکه کو یک بار برای
میترا آتین گزارد و مغی کرد (Cursach: 222; De Jong: 146)، ستاک دوتنیده ایرانوفروگی -mamuta، از -mamuvata* (بسج. ایرانولووی -muvata*:
«توانائی»)، ایرانولوکی -mamotes، لاتین magus، بسج. کس نام از مغی کپتوکه ای اندر دورا.اوروپوس، [N]āma Maximus Magus. . . . «به نام
ماکسیوس مغ» (Lipiński, 1975: 182). از ریشهی -Hm^{wh}aHg^{wh}. . . . «توانائی»، «نیرومندی»، «بزرگی»، «مه»، «هین»، «هینی»، «مندی»،
«مس»، «مسی»، «مسائی»، «مز»، «مزن»، از هین بن، ایرانی < ایرانوحزانی پسین مجد/majd. . . . «بزرگی»، ایرانی < ایرانوحزانی پسین مکر/makr. . . .
«فرب»، «کیما»، نیز از هین بن، گرمی Magie. . . . «جادو»، گرمی Macht. . . . «مجد»، «نیرو»، Vermögen. . . . «توانائی»، «دارائی»، انگلیسی
might. . . . «نیرو»، هیچ. گرمی میانی معلوم maht، انگلیسی کهن miht، نوردی کهن māttr، گوئیگ mahts، انگلیسی کهن magan. . . . «توانستن»،
هیچ. گرمی mögen، انگلیسی may، نوردی کهن mega، سوئی mā، گوئیگ magan، اسلاوی کهن mošti، روسی moč، لیتوانی magėti. . . . «پسند
افتادن»، «نیکو بودن»، magūs. . . . «زیبا»، «شکوه مند»، «درکشنده»، انگلیسی mechanic. . . . «مغانیک/مکانیک: نیروی کار؛ دانش نیرو»، هیچ.
گرمی Mechanik، هلنی mēchaniká، نیز mēchanikē téchnē لاتین mēchanicus، هلنی mēchanē، وازد.

⁸⁹⁴ به دیگر سخن، وسق دبیره، ای است ویسپ. دبیره (بسج. با بالا "ویش دبیره")، کو بدان به جز پارسی، هفت زبان را می نوشتند.

نسی اکثر الأسماء؛ فما بقي على الحفظ: 1. داد دڤیره. 2. شهره‌مار دڤیره. 3. کده همار دڤیره. 4. کنج همار دڤیره. 5. آخره‌مار دڤیره. 6. آتشان همار دڤیره. 7. روان کاره‌مار دڤیره.⁸⁹⁵

⁸⁹⁵ 'كتابة العامة' = هام.دڤیره (hām.dibīrag-), نیز بسج. ابا 'رم.دڤیره' (ram.dibīrag-); خود دربرگیرنده‌ی 28 گونه دڤیره بوده است که نویسنده ازد دهد نام پیشینه‌ی ایشان، به جز هفت از ایشان، فراموش شده‌اند ('ثمانية و عشرين قلماً ... و قد نسي أكثر الأسماء')، و آن هفت چگون هند:

1. 'داد.دڤیره' (dād.dibīrag-) :law font :Schriftart des Gesetzes :écriture de la loi ← 'كتابة الأحكام و الأقضية' = «نگارشن و جیرها و دادستان‌ها» :Writing judgments and cases :Schreiben von Urteilen und Rechtsfällen :rédaction de jugements et affaires juridiques

2. 'شهر.همار.دڤیره' (šahr.hamār.dibīrag-) :state accounting font :Schriftart für die staatliche Buchhaltung :écriture de la comptabilité étatique ← 'كتابة [الثلث] و الخراج' = «نوشتن یکسه {ایو سه} و هراک» :Writing of the [one-third] and the tax :Schreiben des [Drittels] und der Steuer :rédaction du [tiers] et de la taxe

3. 'کدگ.همار.دڤیره' (kadag.hamār.dibīrag-) :Household accounting/economy font :Schriftart für :écriture de comptabilité des ménages/l'économie :Haushaltsbuchhaltung/Wirtschaft :Schreiben der Buchhaltung :Writing of the bookkeeping of the royal court :«نوشتن اشمر شهستان» :des königlichen Hofes :écrire comptabilité de la cour royale

4. 'کنج.همار.دڤیره' (ganj.hamār.dibīrag-) :treasure font :Schriftart des Schatzes :écriture pour la trésor ← 'كتابة الخزائن' = «نوشتن [اشمر] گنج‌ها» :Writing the treasure accountings :Schreiben der Schatzabrechnungen :écrire des comptes de trésorerie

5. 'آخور.همار.دڤیره' (āx'ar.hamār.dibīrag-) :Font for the stable-economy :Schriftart für die stall-wirtschaft :Police pour l'entreprise stable ← 'كتابة الاصطبلات' = «نوشتن [اشمر] شنکله‌ها» :Writing the stable bookkeeping :Schreiben der Stallbuchhaltung :écrire de la comptabilité stable

6. 'آتشان.همار.دڤیره' (ātašān.hamār.dibīrag-) :Accounting font of fire temples :Schriftart für die Buchhaltung :écriture de comptabilité des temples de feu :der Feuertempel :Writing the fire temples' bookkeeping :Schreiben der Buchhaltung der Feuertempel :écriture de la comptabilité des temples du feu

7. 'روان.کار.همار.دڤیره' (ravān.kār.hamār.dibīrag-) :Font for accounting of affairs of the psyche :Schriftart für :écriture de la comptabilité des affaires de la psyché :die Buchhaltung der Angelegenheiten der Psyche

و أما داد دفيهر فكتابة الأحكام و الأقضية. و شهرهمار دفيهر كتابة [الثلث] و الخراج. و جده همار دفيهر كتابة حسابات دار الملك. و كنج همار دفيهر كتابة الخزائن. و آخرهمار دفيهر كتابة الاصطبلات. و آتشان همار دفيهر كتابة حسابات النيران. و روان كار همار كتابة الوقوف. {و ليك داد.ديهر، بدان وجيرها و دادستان ها را می نوشتند. و شهر.همار.ديهر، نوشتن يكسه و هراگ. و كدك.همار.ديهر نوشتن اشمر شهستان. و كنج.همار.ديهر نوشتن گنج.ها. و آخور.همار.ديهر نوشتن شنكله.ها. و آتشان.همار.ديهر نوشتن اشمر آتش.ها. و روان.كار.همار.ديهر، نوشتن ريخن}

و كانت كتابات غير ذلك درست أساؤها و لم تبق⁸⁹⁶؛ فكانوا يستعملون في الكتابة هذه الأنواع السبعة كما كانوا في المنطق يستعملون خمس لغات و هي: 1. الفهلوية، و 2. الدرية، و 3. الفارسية، و 4. الخوزية، و 5. السريانية.⁸⁹⁷

فأما الفهلوية؛ فكان يجري بها كلام الملوك في مجالسهم و هي لغة منسوبة إلى فهلة، و فهلة اسم يقع إلى خمسة بلدان و هي: 1. أصبهان و 2. الري و 3. همذان و 4. ماء نهاوند، و 5. آذربيجان. و أما الفارسية فكان يجري بها كلام الموازنة و من كان مناسباً لهم و هي لغة كور بلد فارس. و أما الدرية فهي مدن المدائن و بها كان يتكلم من باب الملك فهي منسوبة إلى حاضرة الباب، و الغالب عليها من بين لغات بلدان أهل المشرق لغة أهل بلخ. و أما الخوزية فهي منسوبة إلى كور بلاد خوزستان، و بها كان تكلم الملوك و الأشراف في الخلاء و مواضع الاستفراغ و عند التعري في الحمام و في الأتون و المغتسل. و أما السريانية فهي لغة منسوبة إلى كور بلاد سوريان ستان و هي بالعراق، و السورانيون هم الذين يقال لهم النبط، و بها كان يجري كلام حاشية الملك إذا التمسوا الحوائج و تشكوا الظلمات لأنها أملق الألسنة. إلى ههنا حكاية زردشت بن آزدخور المعروف بمحمد المتوكلي.

"كتابة الوقوف" = "نوشتن [اشمر] ريخن": Writing the accountings of endowments؛ Schreiben der Buchführung der Stiftungen؛ écrire de la comptabilité de dotations.

⁸⁹⁶ آیا نگر از این گزاره همان 21 دیره‌ی فراموش شده است؟

⁸⁹⁷ پنج زبانی که بدان چیم‌گوبشنی را می‌ورزیدند: 1. بهلوانیگ 2. دری 3. پارسیگ 4. خوزیگ [= ایلامی؟] 5. سوریگ.

و كانت للفرس كتابة أخرى تسمى **كتابة العصا** حكاهما الشفيعاني⁸⁹⁸ و لم يعرفها المتوكلي فسمعت بكراً الأقليديسي يقول: سألت الشلمناني عن معنى هذين البيتين: «أيُّ كتابٍ بالطي تعرفُهُ/و عند صَمِّ تبين أحزفُهُ/و النشرُ مما يزيل صورته/و كُتُبنا كُلُّها تخالفُهُ»، فقال: هذا نعت كتابة العصا، و كانت كتابة الملوك الفرس، تودعها الأسرار التي تخاطب بها خواص عمالها في بلدان أعمالها، و لم تكن تخط بمداد و لا ما يجري مجراه، و إنما كان يُعمَدُ إلى جلد أبيض فيقيد منه سير طويل ثم يعمد إلى عصا الفيج أو المكاري فيلف السير عليها، و يضم حروف السي بعضها إلى بعض، ثم يدعو بمسامير فتركب في السير على العصا كي يتماسك، ثم يكتب عليه ما يخاطب العامل به، فإذا فرغ من الكتاب سُلَّت تلك المسامير و كشف ذلك السير عن العصا فكان لا يتبين منها إلا نقط متفرقة، ثم يلف السير و يجعل كالطبق، و يقال للفيج أو المكاري إذا نزلت منزلاً فضع طعامك عليه لتوهم أنه طبق طعامك فيكون هذا دأب الرسول إلى أن يبلغ إلى حضرة المكتوب إليه، فحينئذ يرد لف السير على العصا، كما كان رسم به، بأن يجعل الثقب التي في السير تجاه الثقب التي في العصا، و يشد المسامير في الثقب ثم يضعها عند المكتوب إلأيه، فهذا هو الكتاب الذي إذا ضم و طوي بعضه إلى بعض أمكنت قراءته فإن نشر زالت صورته فتعذرت قراءته.

ثم سألت عنها أحمد بن علي البرقي فقال: نعم هذا صحيح، و أخذ درجاً من كاغد كان بين يديه فكسر منه شيئاً بورقتين و ضم أثناءه بعضها إلى بعض ثم كتب عليه شيئاً يُقرأ، ثم نشره و بسمله فصار في كل موضع من الورقتين كالعلامة و النقطة، فقال: هذا هو الكتاب الذي و صفه قائل البيتين.

قال بكر: و لم أشر واحداً من المعنيين و لا خطر لي ببال و لكنني مررت بصحاف عنده مجلّد فنظرت إلى حروف الأوراق المسوحة بالسيف، و قد كتب عليه كتاب كذا و كذا، فكان هذا يُقرأ مادام متصافاً [متصلاً] فإذا نشر و تباينت الأوراق صارت الكتاب كالنقطة و العلامة في حروف الورق فهذا الذي أردته.⁸⁹⁹

⁸⁹⁸ **عصا.ديره-**، كه بهتواناش به 'دستوار.ديره-'، 'پاده.ديره-'، 'باهو.ديره-'، 'ماهو.ديره-'، ايا 'كُتْك.ديره-'، گزارد، و اين يگانه جائیست كه ما از چنين ديره و شیوهی نگارشی كو بهسهد سردهای از رازنویسی ویژهی میان پادشاهان و كارگزاران واسپوريگشان اندر شهریهیها بوده است می شنویم. برای هم تباری ایرانوخرانی پسین **عصا-** اباک پارسی **آس-** و **آسه-** نك. دفترهای ریشه شناسختی.

⁸⁹⁹ حمزة بن الحسن الأصفهاني، التنبيه على حدوث التصحيف، المحقق: محمد أسعد طلس راجعة: أسماء الحمصي - عبد المعين الملوحي الناشر: دار صادر - بيروت (إذن من المجمع العلمي العربي بدمشق) الطبعة: الثانية، 1412 هـ - 1992 م، بب. 21-26.

و ما پور ندیم را نیز داریم که به میانجی روزبه و اماد موبذ (= موبذ امید) از شماری چند دیگر دبیره ازد دهد که جای‌شان در گفت‌آورد بالایاد تھی‌ست، ای 'شاه.دبیره-'، 'راز.سهریه-'، 'راس.سهریه-'، 'هام.دبیره-'، 'زوارشن-'، و 'ویش.دبیره-'. جز این، پور ندیم مر و ات‌ها را نیز به دست دهد:

'دین.دفتریه-'، همان دین.دبیره که برای نگارشن ابستاک بود. 'ویش.دبیره-'، اباک 365 وات، که پارسیان بدان از چهره‌شناسی و شرشر آب تا نواهای گوناگون و همی چمشک زدن را نیز نگاریدن توانستندی. 'شاه.دبیره-'، که ایواز شاهان میان خود بدان می‌نگاشتند. 'گشته.دبیره-'، اباک 28 وات، که بدان پشن و پیمان را می‌نوشتند، و نیز نیگ انگشتی‌ها و فرش‌ها و تراز جامه‌ها و سکه‌ها از این دبیره بود. 'نیم.گشته.دبیره-'، اباک 28 وات، که دبیره‌ی نویسن پزشگی و خردکامی بود. 'هام.دبیره-' که باید نامی دیگر از 'رم.دبیره-' باشد، ویژه‌ی هماک.مردم، به جز پادشاهان.

'راز.سهریه.[دبیره-]'، از -rāz.šahrīh*: secret d'état؛ Staatsgeheimnis؛ state secret؛ «سرّ الدولة»، اباک 40 وات که بدان رازها و ازدهای پنهانشن.ارزان دهیو را می‌نگاشتند. 'راس.سهریه.[دبیره-]'، برخاسته از: 1. -rāst.šahrīh*: Staatswahrheit؛ la vérité de l'état؛ «حقیقة الدولة»، 2. -rās.šahrīh*، از -rāh.šahrīh* = *rā9.šahrīh- (الف) ستاک بلندواک از -ras-/rah-: «چرخ»، «گردونه» (ب) «راه»، «جاده»؛ ← «الف»: Staatsverkehr؛ State transport؛ «ب»: Appareil d'État؛ Staatsapparat؛ State apparatus؛ Transports d'État، اباک 24 وات، که بدان خردکامی و چیم‌گوباگی می‌نگاشتند.⁹⁰⁰ و 'زوارشن-'، که همان 'هزوارشن-' و 'اوزوارشن-' باشد، برخاسته از -zu.var⁹⁰¹: «سخن گفتن»، «بیان کردن»، بسج. اباک گرمی aus.sprechen.

و ایدر سخن پور ندیم:

⁹⁰⁰ نیز بسج. اباک رحیم محفوظی /نیا رهام اشه که آن را از 'رای-' گیرد:
 Hamza of Spāhān, Discourse about the Persian types of script, fn. 58: 'Pers. rāy, view; wisdom'.
⁹⁰¹ از همین ریشه، بدون پیشوند، ایرانی <ایرانوهیتی -werija: «سخن گفتن»، «ور زدن»، ایرانوپلائیگ -wer: «ور زدن»، «سدا کردن»، نیز بسج. اُسکن -urust: «سخن گفت»، هج. لاتین oraverit.

... "و قال بن المقفع للفرس سبعة أنواع من الخطوط منها كتابة الدين و يسمى دين دفتره يكتبون بها الوستاق. و كتابة أخرى يقال: لها **ویش دیریه** و هي ثلاثمائة و خمسة و ستون حرفا يكتبون بها الفراسة⁹⁰² و الزجر و خیر الماء و طنین الأذان و إشارات العيون و الإيماء و الغمز و ما شاكل ذلك و لم يقع لأحد قلمها و لا في أبناء الفرس من يكتب بها اليوم سألت أماد الموبد عنها فقال نعم هي تجري مجرى الترجمة كما في كتابة العربية تراجم. و كتابة أخرى و يقال لها **الكستج** و هي ثمانية و عشرون حرفا يكتب بها العهود و المورية و القطائع و هذه الكتابة كانت تنقش خواتيم الفرس و طرز ثيابه و فرشهم و سكة دنایرهم و دراهمهم و هذا مثالها. و كتابة أخرى يقال لها **نیم کستج** و هي ثمانية و عشرون حرفا يكتب بها الطب و الفلسفة و هذا مثالها: [...]

و كتابة أخرى يقال لها **الشاه دیریه** و كانت ملوك الأعاجم يتكلمون بها فيما بينهم دون العوام و نع منها سائر أهل المملكة حذرا من أن يضطلع على أسرار الملوك من ليس بملك و لم تقع إلينا. و كتابة الرسائل على ما جرى به اللسان و ليس فيها نقط و يكتب بعضها بلغة السريانية الأولية التي يتكلم بها أهل بابل و يقرأ بالفارسية و عدد حروفها ثلاثة و ثلاثون حرفا يقال لها نامہ دیریه و **هام دیریه** و هي لسائر أصناف المملكة خلا الملوك فقط و هذا مثالها: [...] و كتابة أخرى يقال راز **سهریه** كانت الملوك تكتب بها الأسرار مع من يريدون من سائر الأمم و عدد حروفها و أصواتها أربعون حرفا و لكل واحد من الحروف و الأصوات صورة معروفة و ليس فيها شيء من اللغة النبطية. و لهم كتابة أخرى يقال لها **راس سهریه** يكتب بها المنطق و الفلسفة و هي أربعة و عشرون حرفا و فيها نقط و لم تقع إلينا. و لهم هجاء يقال له **زوارشن** يكتبون بها الحروف م موصول و مفصول و هو نحو ألف كلمة ليفصلوا بها بين المتشابهات مثال ذلك أنه من أراد أن يكتب كوشة و هو اللحم.

⁹⁰² هنر خواندن چهره مردمان و پی بردن به خیم و خوی ایشان باشد که به قیافه شناسی آواز. اش داده اند و ما چهره شناسی گزارده ایم، بسج. اباک هلنی Φυσιγνωμία، انگلیسی Physiognomy. گوید:

... "علم فراست، و غرض ازین آن باشد که استدلال کنند از خلق هر کس به خلق او یعنی از شکل هر کس معلوم توان کرد که چه خوی دارد." (همام این فرهاد اسپندیار پارسی، *شارستان چهارمین*: 260)؛ از آذریوان، گردآورده به میانجی هاوشتاش، "فرشید شاگرد جناب ولایتآب آذریوان"، فراست. نامه ای برجای مانده است که بدن و ویژگی های پادشاهان ایر و آن دشمنان ایرانشهریان را به گزارده است، ابر این در نک: فرزانه گشتاسب، *صفات پادشاهان ایران و انیران در آئینه علم فراست*، زبان شناخت، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال هفتم، شماره دوم، پاییز و زمستان 1395: 79-93.

بالعربية كتب بسرا و يقرأه كوشث على هذا المثال: [...] و إذا أراد أن يكتب تأن و هو الخبز بالعربية كتب لها و يقرأه نان علي هذا المثال: [...] و على هذا كل شيء أرادوا أن يكتبوه إلا أشياء لا يحتاج إلى قلبها تكتب على اللفظ.⁹⁰³

پورندیم از دبیره‌ای دیگر نیز یاد کند، ای است ⁺پیرآموز کو به گفته‌ی او ایرانیان ساخته‌اند و بدان می‌خوانند، و به تازگی به دو سرده یافته آید، **ناصری و مدور**:

∴. "القیراموز و منه یستخرج العجم و به یقرون حذب قریبا و هو نوعان الناصري و المدور."⁹⁰⁴

← آن را ابا هازینشن-و-پی‌روی از شمس قیس، 'پیرآموز' (> *فیرآموز) گزارده‌اند، به چم «آسان یاب».⁹⁰⁵ پیرآموز را فرهنگ‌نویسان به‌شناسند و آن را نزد مغ گنجه نیز به‌داریم: ∴. 1. (لا مرکب) علمی که کسی در زمان پیری بی‌آموزد. (آندراج) [آن چنان آسان است که پیران نیز توان آموختن‌اش به‌داشتندی < آسان‌آموز] || 2. (ن مف مرکب) که از پیر آموخته باشد. که پیر تعلیم دهد: «در مکافات آن جهان افروز/خواند بر شه فسون پیرآموز»، نظامی⁹⁰⁶، و بر همین روال است کو فرهنگ‌نویسان عرب. اوزوان نیز به‌رفته‌اند:

∴. "قیراموز: خط فارسي قدیم کان یستعمل فی كتابة القرآن الکریم، و قد أشتق من بعض المزاجات لبعض الخطوط مثل الخط السلواطي و الراصف، و قد خرج من القیراموز خط آخر هو خط التعليق الذي امتزج بالنسخ فأعطى النسئعليق المعروف اليوم بالفارسي. و القیراموز نوعان: الناصري و المدور. ذُکرت فی مصادر الخطاطة الإسلامية القديمة الكثير من أساء الخطوط، فقد أحصى ابن النديم فيما کتبه عن الخط ما یقرب من أربعین نوعا من خطوط المصاحف و الوراقین و الکتاب، إلا أن أغلب هذه الأنواع ظلت مجهولة لم تُعرف منها سوى الأساء دون الأشکال، و یعود بعض هذا التنوع فی کثرة أساء الأقلام إلى التصحیف و التحریف، مثل قلم السجلات فقد ستمی السجلی و السجل ثم أصبح السحلي، و القلم الرئاسي صُحِفَ إلى الریاشي.

و یری المحققون المعاصرون أن خط القیراموز الذي ذکره ابن النديم على أنه نوع من الأنواع الکوفية کان یکتب به العجم، هو تصحیف لکلمة الفیراموز المعربة عن پیرآموز الفارسية و ذُکرت فی المعجمات و الکتب أن معناها السهل، و هي مكوّنة من شقّین پیر و معناها عجوز و

⁹⁰³ فهرست، بیروت 1997: 24-27.

⁹⁰⁴ فهرست، بیروت 1997: 17.

⁹⁰⁵ المعجم، مدرس رضوی، ب. 486؛ برای ابیرتر نک. رکن الدین همایون فرخ، کتاب و کتاب‌خانه‌های شاهنشاهی ایران، تهران، 1345، ب. 6:

∴. "پیرآموز را سهل و آسان معنی کرده‌اند..."، و همان جا به شمس قیس بازبرد دهد.

⁹⁰⁶ دهخدا.

آموز أي معلّم و المعنى العام العجز يتعلّم، و المقصود أنّ تعلّم هذا الخطّ سهل حتى العُجز يستطيعون تعلّمه، و قد اتجه التخمين عند بعض الباحثين على أنّه نوع كوفي حروفه غليظة موصولة بخطوط شعرية دقيقة، تبدو نهاياته كأنّها مكسّرة، كُتبت به كتب إيرانية يعود تاريخها إلى القرن الرابع، و سُمي اليوم تسميات مختلفة منها: الكوفي بقالب إيراني و الكوفي الايراني و الكوفي الشرقي.⁹⁰⁷

لیک ما آن را به 'بیر.آموز/bīr.āmōz' می‌نویسیم، از 'ویر/vīr' = 'بیر/bīr':

∴. "حفظ و از بر کردن. (برهان) [...] به معنی یاد «از بیر» است نه «بیر» تنها اما حق آن است که «بیر» و «ویر» به معنی حفظ و حافظه می‌آید فرهنگ رشیدی به معنی بر، یعنی حفظ، آورده و آن «از بر» است نه «بر» تنها. (انجمن آرا) [...] حفظ. بر. یاد. (ناظم الاطباء). - از بیر: از بر. (یادداشت مؤلف): «از پی رسم در آموختن نامه، کنند/نامه خواجه بزرگان دبیران از بیر»، فرخی⁹⁰⁸

لیک این نیز به‌شاید کو اباک کردن $r < d/t$ ، - سجع. اباک 'اسپندیات-' < 'اسپندیار-' < 'اسفندیار-'، بخش نخست، 'fir/فیر'، برخاسته به بودی از $*vid- < *bīd- < bīr-$ ، از ریشه $vaēd-$. ∴. «دانشن»، «بینشن»، «اگاهی»، «شناخت»، «یابشن»، «چيون: $*vid.āmōz- < *bīd.āmōz- < bīr.āmōz-$. ∴. «دانشن.آموز»، «آموزشن استوار بر وید و بینشن».

یادآوری می‌کنیم کو مسعودی نیز از دبیره‌ای یاد کند بسیار دربرگیرنده، هاوند ویش دبیره، کو "کشن دبیره" اش خواند، لیک به جای 360 وات، اباک 160 وات، و آن را، همراه اباک دین دبیره کو 60 وات و واک دارد و 'زبان پارسی فرتوم' ('بالغة الفارسیة الاولى') است، از میان هم‌اک دبیره‌های همان پُرشمارترین خواند. او همچنین از پنج دبیره‌ای ازد دهد کو زرتشت ایشان را به ساخت، و نیز از بُن داشتن ابستا به سخن اورمزد، نوشتن اشو زردشت یکی 'زند' ابر اوستا، و سپس گزارش و برگردان آن به پارسی فرتوم کو 'پازند' اش نام نهاد، و سپس نوشتن موبدان و هیربدان نگیزشنی ابر پازند، کو 'بارده'⁹⁰⁹ آواز. اش دادند و هستند برخی نیز کو 'اکرده' اش شناسند:

⁹⁰⁷ معجم المصطلحات الکبیر، نک. زیر قیرآموز.

⁹⁰⁸ دهخدا.

⁹⁰⁹ دقیقی 'ایارده' نام‌اش دهد و آن را در کنار خُرده‌ابستا جای دهد: ∴. "به‌بینم آخر روزی به کام دل خود را/گهی ایارده خوانم شها گهی خرده." (فرهنگ اسدی: 486)؛ نیز سجع. اباک خسروانی: ∴. "چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی/که نسک‌خوان شده از عشق‌اش و ایارده‌گوی." (شاعران بی دیوان: 122)

∴. "و جاءه زرادشت بالكتاب المعروف «بالأبستا» و إذا عرب أثبتت فيه قاف فقليل «الأبستاق» و عدد سوره احدى و عشرون سورة، كل سورة في مائتين من الأوراق. {و شمار سوره‌ها [= نسک‌ها] بیست و یک و هر سوره در دویست برگه} و عدد حروفه و أصواته ستون حرفا و صوتا، لكل حرف و صوت صورة مفردة منها حروف تتكرر و منها حروف تسقط، إذ ليست خاصة بلسان الأبستا.

و زرادشت أحدث هذا الخط، و المجوس تسميه «دين ديره» أي كتابة الدين و كتب في اثني عشر ألف جلد نور بقضبان الذهب حفر بالغة الفارسية الاولى⁹¹⁰ و لا يعلم أحد اليوم يعرف معنى تلك اللغة، و إنما نقل لهم الى هذه الفارسية شيء من السور فهي في أيديهم يقرءونها في صلواتهم «كأشتاذ، و جترشت و بانیست و هادوخت» و غيرها من السور. في جترشت الخبر عن مبدأ العالم و منتهاه، و في هادوخت مواعظ.

و عمل زرادشت للأبستا شرحا سماه «الزند» و هو عندهم كلام الرب المنزل على زرادشت، ثم ترجمه زرادشت من لغة الفهلوية الى الفارسية ثم عمل زرادشت للزند سماه «بازند»⁹¹¹ و عملت العلماء من الموابدة و الهرابذة لذلك الشرح شرحا سموه «بارده» و منهم من يسميه «أكرده» فأحرقه الإسكندر لما غلب على ملك فارس و قتل دارا ابن دارا و أحدث زرادشت خطأ آخر تسميه المجوس «كشن ديره» تفسيره كتابة الكل يكتب به سائر لغات الأمم، و صياح البهائم و الطير و غير ذلك {«كشن ديره»، نگارشی‌اش: برنوشتنِ هر آن چه به اباریک زبان‌های مردمان نوشته آید، و [برنوشتن] بانگ ددان و پرندگان و انی چیزها}، عدد حروفه و أصواته مائة و ستون، لكل حرف و صوت صورة مفردة و ليس في سائر خطوط الأمم أكثر حروفا من هذين الخطين و للفرس غير هذين الخطين الذين أحدثهما زرادشت خمسة خطوط منها ما تدخله اللغة النبطية، و منها ما لا تدخله...⁹¹²

⁹¹⁰ = پارسی نخستین = پارسی اوستائی. پیش‌تر آورده است که هر نسک دویست برگه به‌داشتی، چيون، 21 نسک، 4200 برگه بودی، نوشته شده بر 12000 پوستگ زرین، ای، هر پوستگ دربرگیرنده‌ی 2.85714286 برگه و هر نسک، 69.99999999 پوستگ.

⁹¹¹ آریائیان پنهان پساتازشن پازند را هاوند دین گرفته‌اند، از لیبی چيون داریم: ∴. "گویند نخستین سخن از نامه پازند/آنست که با مردم بد اصل مه‌پیوند" (نک. دهخدا، زیر سخن).

⁹¹² مسعودی، التنبيه و الاشراف، ب. 1-80.

و گزارش ابن خلدون را نیز کو به میانجی دانایان پارسی از **وحی زرتشت**⁹¹³ ازد دهد خواندنی دانیم:

... "و قال علماء الفرس: إن زرادشت جاء بكتاب ادّعاء وحيا، كتب في اثني عشر ألف بعده نقشا بالذهب، و أن کیستاسب وضع ذلك في هيكل بإصطخر و وكل به الهراذة و منع من تعليمه العامة. قال المسعودي: و يسمى ذلك الكتاب **نسنه** و هو كتاب الزمزمة، و يدور على ستين حرفا من حروف المعجم. و فسره زرادشت و سَمَّى تفسيره **زند**، ثم فسّر التفسير ثانيا و سَمّاه **زندیه**، و هذه اللفظة هي التي عربتها العرب زندیق. و أقسام هذا الكتاب عندهم ثلاثة: 1. قسم في أخبار الأمم الماضية، و 2. قسم في حدثان المستقبل، و 3. قسم في نواميسهم و شرائعهم مثل أنّ المشرق قبله و أن الصلوات في الطلوع و الزوال و الغروب و أنّها ذات سجّات و دعوات.⁹¹⁴ و جدّد لهم زرادشت بيوت النيران التي كان منوشهر أحمدها،

⁹¹³ The revelation of Zardušt؛ Die Offenbarung von Zardušt؛ La révélation de Zardušt؛ و جایگاه فرود و خش

(/وحی) را کوه سبلان دانسته‌اند:

... "و قَالَ عَمْرُو بْنُ بَحْرٍ الْجَاحِظُ: جاء زرادشت من بلخ، وَ هُوَ صاحب المجوس، و ادعى أَن الوحي [زرادشت] نزل عليه عَلَى جبل *سبلان [ماتیان: سبلان]، فدعى [أهل] تلك النواحي الباردة الَّذِينَ لَا يعرفون إِلَّا البرد، و جعل الوعيد يضاعف البرد، و أقر بأنه لَمْ يبعث إِلَّا إِلَى أَهْلِ الْجِبَالِ فَقَطْ [...] قَالَ: و من قَوْل زرادشت: كَانَ اللَّهُ وحده و لَا شَيْءٌ مَعَهُ، فلما طالَّت وحدته فكر فتولد من فكره إبليس، فلما مثل بَيْنَ يديه أَرَادَ قتله فامتنع منه، فلما رَأَى امتناعه و ادعه إِلَى مدة، و سلمه إِلَى غاية". (ابن الجوزي، المنتظم في تاريخ الملوك و الأمم، 1413 I)

⁹¹⁴ سج. با:

... "گشتاسب از مویدان به فرمود که دوازده هزار پوست گاو دباغت کردند چون ورق آهو تنک ساختند و جمله‌ی اوستا و زند با زر و سیم بران پوست به نوشتند و در کوه استخر فارس قلعه ساختند و آن کتاب‌ها در آن جا محکم کردند و موکلان بران قلعه به گماشتند تا کمی بران کتاب‌ها دست نه‌یابد چنان که **چهار هزار** از شایست و ناشایست دین بود (= پیشه نخست)، **چهار هزار** از جنگ و کاریز کردن و جهان نگاه داشتن و آبادانی شهر و ولایت‌ها کردن و رعیت و لشکریان نیکو داشتن (= پیشه دوم) و **چهار هزار** علم هندسه و نجوم شناختن و ساختن رودها و افسون‌ها و طلسم‌ها و چیزها که پادشاهان به کار آید (= پیشه سوم) چون اسکندر رومی به ایران شهر آمد و آن کتاب‌ها به دست آورد آن چه حکمت فلسفه و اقلیدس (= هندسه) و هیأت بود به زبان یونانی گردانید از ایران به روم فرستاد و آن علوم‌ها ازین ایران برانداخت و آن پوست‌ها را به سوزانید." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 38)

یادآوری می‌کنیم که نسک‌های ستاره‌شناسی به زبان پارسیگ کی خود دربردارنده‌ی زیج‌هایی از چهار هزار سال پیش بودند تا آوام صفوی هنوز نزد ستاره‌شناسان زرتشتی بوائی داشت. حزین لاهیجی اندر خودزندگی نامه‌اش از دیدار با رستم محوسی نام‌دار به رستم نجومی، اخترشناس پُرآوازه‌ی زرتشتی را که به زمان دژخدائی شاه سلطان حسین صفوی می‌زیست، یاد کرده چگون نگارد:

و رتب لهم عیدین: النیروز فی الاعتدال الربیعّی و المهرجان فی الاعتدال الخریفی، و أمثال ذلك من نوامیسهم. و لما انقرض ملك الفرس الأول أحرق الإسکندر هذه الكتب، و لما جاء أردشیر جمع الفرس علی قراءة سورة منها تسقی أسبا. قال المسعودی: و أخذ کیستاسب بدین المجوسیة من زرادشت لخمس و ثلاثین سنة من نبوته فیما زعموا، و نصب کیستاسب مکانه جاماسب العالم من أهل آذربایجان، و هو أول موبدان کان فی الفرس انتهى.⁹¹⁵



§. 'دیوان'، (-dipi.pāna/2.*dipi.vahana/1.*dipi.vahana/2.*dipi.pāna). «جای نگهداری دیپ/دیپی⁹¹⁶»: پارسیان دیوان را هم جای نسک و نگهداری از ماتیانها و فروردگها می دانستند و هم جای اشمرشن و نگهداری از گزیدنامهها و خراجنامهها و دیپیهای ساو و باژ. بد نیست در این جا بازپردی به دینوری دهیم که فرای کران.نمائی و ویمندیدن و سهانشن دیوان، آن را به شیوهی آمیان و مردم پایه ریشه شناسی کرده، با 'دیو' یکی اش گیرد:

❖. "فی تسمية الديوان و قال بعض أهل الأدب: إنما قيل "ديوان" لموضع الكتابة و الحساب لأنه يقال: للكتاب بالفارسية "ديوان"، أي شياطين، لحذفهم بالأمر و لطفهم، فسمي موضعهم باسمهم."⁹¹⁷

و در این جا، به میانجی اصمعی، برداشتی آمیانه از واژه را به دست دهد و آن را برگرفته از سخن خسرو انوشیروان گیرد که رو به آمارگران تیز دست خود که آمار سواد را به سه روز به شمردند، با افد و شگفتی گفته است: "ای دیوانه":

❖. "قال الأصمعي: و الدِّیوانُ أَعْجَبِي فِي الْأَصْلِ عَرَبَتُهُ الْعَرَبُ وَ كَانَ أَصْلُهُ "أَي دِيَوَانَهُ" وَ أَوَّلُ مَنْ قَالَ ذَا كِسْرَى وَ كَانَ أَمَرَ الْكُتَّابَ أَنْ يَجْتَمِعُوا فِي دَارِهِ وَ يَعْمَلُوا حِسَابَ السَّوَادِ فِي ثَلَاثَةِ أَيَّامٍ وَ أَعْجَلَهُمْ فِي ذَلِكَ وَ أَخَذُوا فِيهِ فَاطَّلَعَ عَلَيْهِمْ فَرَأَى قَوْمًا يَحْسِبُونَ كَأَسْرَعَ مَا يَكُونُ مِنَ الْحِسَابِ وَ يَكْتُبُونَ فَعَجَبَ مِنْ سُرْعَةِ حَرَكَتِهِمْ فَقَالَ: "أَي دِيَوَانَهُ" أَي هَؤُلَاءِ شَيَاطِينٍ وَ سُتِّي

❖. "رستم مجوسی منجم مشهور را در آن جا دیدم. کتب مجوسی و حکمی بسیار داشت و به هیئت و نجوم و ضوابط رصد ماهر بود. با او بسیار صحبت داشتم و رصدی را که اثرات مجوسی در چهار هزار سال پیش از این نوشته بود نزد وی دیدم." (رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، تهران، 1360: 116)

⁹¹⁵ ابن خلدون، تاریخ ابن خلدون، II. 190.

⁹¹⁶ ما دیپی را در چم امرگانیک اش نیز به کار برده، آن را هاوند Inscription نیز به گیریم. برای واژه یاد شده محمد مغدم نوواژهی "درویس" را ساخته است. او همان جا "دیبا" را نیز، از 'دیبا' و هاوند Text گیرد. (محمد مقدم، راهنمای زبان فارسی باستان، تهران 1319)

⁹¹⁷ دینوری، عیون الأخبار، دار الكتب العلمية - بیروت، تاریخ النشر: 1418 هـ، عدد الأجزاء: 4، I.110.

موضعهم دیواناً فاستعملت العرب هذا الاسم حتى جعلوا لكلٍ مُحصلٍ مجموعٍ من شعرٍ أو كلامٍ أو حسابٍ دیواناً. و العونُ من أعوان الدیوان مشتقٌ من الإعانة تقول: أعنته أعینته إعانةً و معونةً فجعل العون اسماً للمعين و جمعه أعوان.⁹¹⁸

همو اندر نسک دیگری ابر خراج به آوام خسرو انوشیروان ما را از چیونی خراج و دیوان و سرای شمار آگاه می سازد:

...: "الخراج في عهد كسرى، قالوا: وكانت ملوك الأعاجم يضعون على غلات الأرضين شيئاً معروفاً من المقاسات: النصف، و الثلث، و الربع، و الخمس إلى العشر، على قدر قرب الضیاع من المدن، و على حسب الزكاة و الربیع، فهم قباض بإسقاط ذلك، و وضع الخراج، فمات قبل أن يستتم المساحة، فأمر كسرى أنوشروان باستتمامها. فلما فرغ منها أمر الكتاب ففصلوها، و وضعوا عليها الوضائع، و وظف الجزية على أربع طبقات، و أسقطها عن أهل البيوتات و المرازبة و الأساورة و الكتاب، و من كان في خدمة الملك، و لم يلزم أحداً لم يأت له عشرون سنة، أو جاز الخمسين. و كتب تلك الوضائع في ثلاث نسخ: 1. نسخة خلدها دیوانه و 2. نسخة بعث بها إلى دیوان الخراج و 3. نسخة دفعت إلى القضاء في الكور، ليمنعوا العمال من اعتداء ما في الدستور الذي عندهم، و أمر أن يجبي الخراج في ثلاثة أنجم، و سمي الدار التي يجبي فيها ذلك سراي شمرة⁹¹⁹، و تفسیره دار الثلاثة الأنجم، و هي التي تعرف بالشمرج اليوم، و قد قيل في تفسير ذلك غير هذا، أي إنما هي دار الحساب، و الحساب شمرة، و هذا كلام معروف في لغة فارس إلى اليوم، يسمون الخراج الشمرة بالشين على معنى الحساب، و رفع خراج الرؤوس عن الفقراء و الزماني، و كذلك خراج الغلات، و رفعه عما نالته الآفة على قدر ما أصاب منها، و وكل بكل ذلك قوماً ثقاتاً، ذوي عدالة، ينفذونه، و يحملون الناس منه على النصفة.⁹²⁰

چیون که بینیم، ویسپوران، مرزبانان، اسواران و دبیران از باج و خراج آزاد بودند، آن چنان که نوکران و چاکران شهریار. هم نیز هماک رم زیر بیست سال و بالای پنجاه سال. خراج سرانه، درویشان و ارمشتان را نیز در بر نهمی گرفت.

⁹¹⁸ دینوری، رسالة الخط و القلم، (جای و گاه چاپ؟) ب. 5.

⁹¹⁹ = «سرای شمار»، «سرای شماره»، «اشمرسرا»؛ بسج. گرمی Rechnungshof؛ فرنگستانی Cour des comptes؛ انگلستانی Court of Accounts؛ اسپانیائی Tribunal de Cuentas.

⁹²⁰ دینوری، اخبار الطوال، 1960: 2-71.

شکی نیست که این‌ها از درخشان‌ترین بخش‌های دستگاه کدک. آماری پارسی‌ست کو تا به امروز دست نه‌یافته مانده‌اند. تیس گران‌ارج دیگر پای‌بندی دستگاه کشوریگ به نوشتار است و همه چیز را در کرپ نسک و ماتیان و نیگ استوار نمودن. خراج‌نامه‌ای که سال‌ها برای‌اش از سوی هزاران کارمند در سراسر ایرانشهر، از آوام قباد تا به آوام انوشیروان کار شده بود دارای سه نسخه است:

1. نسخه‌ی مادیان و بنشتیگ که در دیوان شاهی ایستد.

2. نسخه‌ی ایستاده در دیوان خراج.

3. نسخه‌ی امرگانیگ که هر داور کشوریگ در هر کوره در سراسر خشته باید آن را در کارسرای خود داشته باشد.

ما بر این باوریم که همین رفتار را می‌توانیم ابر اوستا نیز ویزورد و درنشینا انگاریم، چه، کار کشوریگ نیمه‌ی دیگر کار دینیگ بود.⁹²¹ هم از این رو می‌توانیم اوستا را دارای سه سر-نسخه‌ی همین دانیم:

⁹²¹ این دو بنشتی بازمی‌گشت به دو بنشتی ایستاده به اوستا کو به میانجی آن گنارشن جهان به دو سپهر بخشیده می‌ایستاد: 1. **سپهر رتونی** 2. **سپهر اهوئی**. رتو ایا رد کو مغ و مغوید هاوند دیگر. اش بود، کار دین و دادستان‌های آنو را می‌ورزید، استوار بر داد ایزدی ایا داد دینی، و اهو، کو شهریار و سرور زمینی بود، کار اینو و جهان ایدر را، استوار بر داد خدائی ایا داد شاهی. بدین میانجی، از سپیده‌دم ماه‌روز، فرای آن چه در جدائی پیشه‌ها و دستگاه فره‌شناختی ایرانشهری می‌شناسیم، شهرگانی ایرانشهری نه تنها **بنشت جدائی قوه‌ها** را می‌شناخت، آن چه کسان 'The Principle of Separation of Powers' (Le Principe de la Séparation des Pouvoirs) به‌خوانند. اش و به دستگاه ایرانشهری خود برابندی بودی از **بنشت جدائی فره‌ها**، که هم نیز بنشت جدائی کار این جهان از کار آن جهان را، آن چه شترمرغان فرنگی و اباریگ نوروایان برون ایستاده از ریخن به نادرست سکولاریسم‌اش آواز دهند.

اندردویدگی این آموزه، ای دو بنشتی داد دینی و داد شاهی، به رک‌های فرهنگی شهریکانی ایرانشهری تا به جائی بودی که هی در آوام پساتازشن و نزد توانان و پشت به تیسپون کرده‌هایی از جنم ابوالفضل بیهتی نیز که به دیران سپارشن می‌کردی برای واژه‌های پارسی ناب برابر تازی‌گرپندی و به کار برندی، هنایش‌اش باز هی توانیستی یافت، ایدر نمونه‌ای:

... "و چون از این فصل فارغ شدم آغاز فصلی دیگر کردم چنان که بر دل‌ها نزدیک‌تر باشد و گوش‌ها آن را زودتر دریابد و بر خرد رنجی بزرگ نرسد. بدان که **خدای تعالی قوتی به پیغمبران** [...] داده است و **قوت دیگر به پادشاهان**. و بر خلق روی زمین واجب کرده که بدان **دو قوت** به‌باید گروید و بدان، راه راست ایزدی به‌دانست. [← راه یکی‌ست، و آن راستی‌ست، دگر راه‌ها همه بی‌راهه‌اند] و هر کس که آن را از فلک و کواکب و بروج داند آفریدگار را از میان بردارد و معتزلی و زندیقی و دهری باشد و جای او دوزخ بود. [...] پس

1. اوستای شاهیک: ای آن که در دیوان شاهی می‌ایستاد.
2. اوستای هیریدیک: آن که به شهرستان ری و در دیوان دینیک می‌ایستاد: و در همه‌ی پای‌تخت‌های چندگانه پادشاهی.
3. اوستای امرگانیگ: ای آن که هر موبد در هر آتش‌کده، در هر کوره، در سراسر خشته روزانه آن را به کار می‌برد:

قوة پیغمبران [...] معجزات آمد یعنی چیزهایی که خلق از آوردن مانند آن عاجز آیند. و قوت پادشاهان 1. اندیشه‌ی باریک و 2. درازی دست و ظفر و نصرت بر دشمنان و 3. داد که دهند موافق با فرمان‌های ایزد - تعالی - که فرق میان پادشاهان مؤید موفق و میان خارجی متغلب آن است که پادشاهان را چون دادگر و نیکوکردار و نیکوسیرت و نیکوآثار باشند طاعت باید داشت و گماشته به حق باید دانست و متغلبان را که ستم‌کار بدکردار باشند خارجی باید گفت و با ایشان جهاد باید کرد. و این میزانی است که نیکوکردار و بدکردار را بدان به‌سجند و پیدا شوند، و به ضرورت به‌توان دانست که از آن دو تن کدام کس را باید داشت. [چون، در این جا دری روشن می‌گشاید به روی دادیک. آسروشی ایا نافرمانی دادیک (Legitimate obedience) از سوی فرمان‌برداران برای خیزش پذیرهی فرمان‌روای بی‌دادگر بدکردار ایا همان دژخدای/ساستار کو خدائی‌اش ادادستانیک اشمرده شدی] و پادشاهان ما را - آن که گذشته‌اند ایزدشان بی‌آمرزاد و آن چه برجای‌اند باقی دارد - نگاه باید کرد تا احوال ایشان بر چه جمله رفته است و می‌رود در 1. عدل و 2. خوبی سیرت و 3. عفت و 4. دیانت و 5. پاکیزگی روزگار و 6. نرم کردن گردن‌ها و بقعت‌ها و 7. کوتاه کردن دست متغلبان و ستم‌کاران، تا مقرر گردد که ایشان برگزیدگان آفریدگان [...] بوده‌اند] ← خشره وئیریه: شهریاری برگزینی که ایواز از روی کرده‌ها و دست‌آوردهای به‌سودنی و این جهمانی‌اش سنجیده گردد] و طاعت ایشان فرض بوده است و هست..." (تاریخ بیتهقی، ویرایش منوچهر دانش‌پژوه، نشر هیرمند، 1376: 6-154)

جز این، ما در پوستگ‌های دیگر این نسک به گستردگی رد و پی هنایشن دانائی مغان و خرد شهرگانیگ ایران‌شهری ابر دسته‌بندی شهرگانی‌ها نزد پلاتون (Plat. Rep. 8.543a ff.)، نزد اریستوتلیس (Aristot. Pol. 4.1289a)، و نیز نزد پولیبیوس (Plb. Hist. Book VI) پی گرفته‌ایم. دسته‌بندی‌ای که به پیدایشن نگرهی رایشن گمیخته (mixed-government) انجامید و سپس با گرتی برداری مونتسکیو (Il y a dans chaque État trois sortes de pouvoirs: la puissance législative, la puissance exécutrice des choses) (Montesquieu, *De l'Esprit* qui dépendent du droit des gens, et la puissance exécutrice de celles qui dépendent du droit civil) {*des lois*, De la constitution d'Angleterre = 11.6.1} از پولیبیوس در چارپوب. بندی سامانه‌ی شهرگانی آمریکا سرشکن شد کو در آن، از روزن کسان، پرزیدنت نماد پادشاه می‌بایستی به شمار رفت ← monarchy، سنا، نماد مغان و بزرگان ← aristocracy، و پارلمان، نماد پلیرم ← good democracy/politeia. این که امروز از آن چه کسان در سر داشتند جز دژنون و آوارون‌اش برجای به‌نه‌مانده است و پرزیدنت هنگوشیدک tyranny ایا دژخدائی گشته است و سنا، آزند oligarchy ایا اندکان. خدائی و رای‌گاه ایا پارلمان نموداری از ochlocracy ایا اوباش. خدائی، دخیگی است ابر درستی نگرهی تباهی‌شناختی پولیبیوس که آن را زیر هنگرفت πολιτειών (Plb. Hist. 6.9.9) ἀνακύκλωσις به‌نگیخت.

Empire (Iranian Empire: Ērānšahr), from the written records to those oral traditions, kept in an authorized version, as it was handed down in the empire. He ordered one of them to be kept in the royal treasury in the royal court and one, he had sent to the respective satrapies of Ērānšahr as a memorandum."

∴. "Valaxš, Sohn von Aškān, befahl zwei Abschriften von Avesta und Zand zu machen, und zwar rein in jener Fassung wie sie von Ohrmazd über den Träger des offenbarten Wortes, Spitamān Zardušt, gesegnet sei seine schützende Seele, hineingekommen waren, so wie von ihrer Doktrin, gelehrt von den ersten Lehrern, von allem, was durch die Zerstörungen und Unruhen des Alexanders des Verdammten und durch die Plünderungen und die Raubzüge der Römer im Arischen Reich (Iranischen Reich: Ērānšahr) zerstreut worden war, von den schriftlichen Aufzeichnungen bis hin zu den mündlichen Überlieferungen, aufbewahrt in autorisierter Edition, so wie sie im Reich tradiert worden waren. Eine davon befiehl er im Königshof in der königlichen Schatzkammer aufzubewahren und eine ließ er in die jeweiligen Satrapien von Ērānšahr als Memorandum schicken."

∴. "Valaxš, fils d'Aškān, ordonna de faire deux exemplaires d'Avesta et de Zand, dans la version pure comme ils sont entrés, d'Ohrmazd au sujet du porteur de la parole révélée, Spitamān Zardušt, béni soit son âme protectrice, ainsi que leur doctrine, enseignée par les premiers professeurs, de tout ce qui avait été dispersé par les dégâts et les émeutes d'Alexandre le Damné et par le pillage et le vol des Romains dans l'Empire Aryen (Empire Iranien: Ērānšahr), des archives écrites à ces traditions orales, conservées dans une version autorisée, telle qu'elle a été transmise dans l'empire. Il a ordonné que l'un d'eux soit conservé dans le trésor royal de la cour royale et l'autre, qu'il avait envoyé aux satrapies respectives de Ērānšahr sous forme de mémorandum."

گفتی آن که تا کمی کم از یک سد سال همی پس از تازش نیز دیوان به پارسیگ بود و ایواز با دغای یکی تواب
از پارسیگ به تازی برگردانده شد:

...: "نقل دیوان الفارسیة: و حدثني المدائني علي بن مُحَمَّد بن أبي سيف عن أشياخه. قَالُوا: لم يزل ديوان خراج السواد و سائر العراق بالفارسية، فلما ولي الحجاج العراق استكتب زادن فروخ بن يبري و كان معه صالح بن عَبْد الرَّحْمَنِ مولى بنی تمیم یحط یَنْ یدیه بالعربية و الفارسية و كان أَبُو صالح من سبی سجستان فوصل زادن فروخ صالحا بالحجاج و خف على قلبه، فقال له ذات يوم: إنك شيبني إلى الأمير و أراه قد استخفني و لا آمن أن يقدمني عليك و أن تسقط، فقال: لا تظن ذلك هُوَ أَحوج إلى منه إليك لأنه لا يجد من يكفيه حسابه غيري، فقال: و الله لو شئت أن أحول الحساب إلى العربية لحولته، قَالَ: فحول منه شطرا حَتَّى أرى ففعل فقال له نمارض فتماض فبعث إليه الحجاج طبيبه فلم ير به علة و بلغ زادن فروخ ذلك فأمره أن يظهر، ثُمَّ أن زادن فروخ قتل أيام عَبْد الرَّحْمَنِ بن مُحَمَّد بن الأشعث الكندي و هو خارج من منزل كان فيه إلى منزله أو منزل غيره فاستكتب الحجاج صالحا مكانه فأعلمه الذي كان جرى بينه و بين زادن فروخ في نقل الديوان فعزم الحجاج على أن يجعل الديوان بالعربية و قلد ذلك صالحا فقال له مردان شاه بن زادن فروخ كيف تصنع بدهوية و ششوية، قَالَ: اكتب عشر و نصف عشر، قَالَ: فكيف تصنع بويد، قال: اكتبه أيضا و الويد النيف و الزيادة تزد، فقال: قطع الله أصلك من الدنيا كما قطعت أصل الفارسية، و بذلت له مائة ألف درهم على أن يظهر العجز عن نقل الديوان و يمسك عن ذلك فأبى و نقله⁹²⁴، فكان عَبْد الحميد بن يحيى كاتب مروان بن مُحَمَّد يقول: لله در صالح ما أعظم منته على الكتاب.⁹²⁵

از خوارزمی نیز یاد کنیم که به در دبیری ('في الكتابة') از شماری چند فنّ‌واژگانی پارسی یاد کند چون 'أوارج-'، 'رزنماج-'، 'صک-/چک-' (< انگلیسی check)، 'الطسق-/تشک-' (< انگلیسی tax, task)، 'تألیج-'، 'جهبذ-'، 'تخمین-'، و اباریک:

⁹²⁴ ...: "اورمزد ریشهات برکند که ریشهی پارسی برکندی!"، مردان شاه پوس زادن فرخ، به نیکی آگاه بود که چه آفت و بدی بزرگی دارد رخ می دهد، هم از این رو خواست تا اباک پرداخت 100 هزار درهم پاره بدان دیو دویا، صالح، پارسیگ را به بوزد. لیک آن دیو کو خوی توایت و موالی گری بندابند هستی اش را درنوشته بود و چیزی در سر می نه داشت جز نابودیندن و انست نمودن بنیادهای فرهنگ و شهریکانی هم تباران اش، سر باز زد و دیوان به تازی گرداند. ابر برگرداندن دیوان از پارسیگ به تازی نیز نک: عبدوس همشیری، کتاب الوزراء و الكتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران 1348: 8-67؛ نیز سج. مادیان عربی، دار الصاوی، قاهره 1938: 38.

⁹²⁵ فتوح البلدان، أحمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذري (المتوفی: 279هـ)، الناشر: دار و مكتبة الهلال - بیروت، عام النشر: 1988: 294.

...: "[في الكتابة⁹²⁶] [الفصل الأول: في مواضع أسماء الذكور و الدفاتر و الأعمال المستعملة في الدواوين] [الفصل الأول: في مواضع

أسماء الذكور و الدفاتر و الأعمال المستعملة في الدواوين] [...] الأوراج إعراب: أواره و معناه بالفارسية: المنقول لأنه ينقل إليه من

⁹²⁶ باسورث، نویسندهی اسلام‌دوشاک انگلستانی کی بی‌شک یکی از زرتشتی‌ستیزترین و پارسی‌هراس‌ترین نمایندگان پیشه‌ی خود اندر آکسفورد به شمار رفتی و خود از همین رو از سوی شیعیان پارسی‌زبان و ترکان سپید زبان برگشته ایا همان پان‌تورکان آریائی‌تبار خودمغول‌پندار و اباریک محمدیان، برکشیده شدی، بی آن که شوند و چهرائی سخن خویش به دست دهدی، بر این باور بودی کو خوارزمی بخش کتابت نسک خویش را از روی دستگاه و سامانه‌ی دیوان‌سالاری سامانی کو نرشنخی نیز نه مهر از آن را یاد به کرده است گزته‌برداری نمودستی:

...: "سامانیان تا پایان دولت خود به داشتن لقب ساده‌ی امیر خشنود بودند، و بر خلاف برخی سلاله‌هایی که در پایان قرن دهم میلادی (چهارم هجری) در مغرب عالم اسلام ظهور کردند القاب خلافت به خود نه‌بستند. نصر بن احمد در مجاورت قصر زیبای که برای خود در بخارا ساخت، بنایی نیز برای ادارات مختلف دولتی بنا کرده بود. و از آن پس توانست با کارهای روزانه‌ی مملکتی در تماس باشد. [این مرد نمی‌گوید کو این روی‌کرد چیزی جز گزته‌برداری از دیوان‌سالاری ساسانی کو سامانیان تخمه‌ی خویش به ایشان باز می‌بردند، نه بود!؛ بنا بر گفته‌ی نرشنخی صاحب تاریخ بخارا نه دیوان در این بنا متمرکز بود. این دیوان‌ها عبارت بودند از 1. دیوان وزیر، 2. دیوان مستوفی (خزانه‌دار)، 3. دیوان عمیدالملک (دیوان رسایل)، 4. دیوان صاحب شرط (رئیس نظامی شهر)، 5. دیوان صاحب برید (رئیس پست)، 6. دیوان مشرف (مأموران خفیه) که بمحتمل اشراف نیز گفته می‌شد، 7. دیوان املاک خاصه (شاهی)، 8. دیوان محتسب، 9. دیوان قضا و 10. دیوان اوقاف. [چون که بینم 10 مر است و نه نه!] این کثرت ادارات و نظام نام‌گذاری آن‌ها با وزیری که رئیس اجرایی این تشکیلات بود، به عینه تقلیدی است از حکومت بغداد. در دستگاه سامانی خاندان‌های محلی نظیر خاندان بلعی و عتبی که دیوان‌سالاران حرفه‌ای بودند، مدت‌های طولانی شغل وزارت را در دست داشتند که این نیز همانند بود با تشکلات دولت عباسی و خاندان‌های [ساسانی‌بنیاد و ساسانی‌منشن] برمکیان و نوختی و فراقی که منصب وزارت را در بغداد [کو خود پارهای بودی از تیسپون] در اختیار داشتند. کتاب مفاتیح العلوم خوارزمی که دائرة المعارف اصطلاحات فنی است در قلمر دولت سامانی تألیف شد و به ابوالحسن عبادالله عتبی، وزیر نوح بن منصور اتحاد گردیده است. خوارزمی بخش کتابت اثر مذکور را که شرح سازمان اداری و فنی است از روی تشکیلات متداول سامانی نوشته است. از این بخش کتاب مفاتیح العلوم می‌توان دریافت که دولت سامانی تا چه اندازه پیش‌رفته و دیوان‌سالاری، به ویژه دیوان خراج (دیوان وزیر) و دیوان جیش آن تا چه قدر پیچیده بوده است. خوارزمی اظهار می‌دارد که سامانیان بیست و شش نوع دفتر مختلف (دفتر ثبت دیوانی) برای ثبت معاملات مالی و نظامی داشتند." (ادموند کلیفورد باسورث، تاریخ غزنویان، جلد اول و دوم، ترجمه‌ی حسن انوشه، امیرکیر، تهران 1378: 27-8)

کونیست اثنی عشری پارسی‌زبان، اندر بررسی خود ابر دهیوی پساتازشینگ تا زمان ابگد مغول، از 18 دیوان یاد کند:

...: "1. دیوان وزیر 2. دیوان الرسایل (دیرخانه) 3. دیوان استیفاء (بیت المال) وزارت دارائی 4. دیوان الحیش یا عرض (وزارت ارتش) 5. دیوان الشرطه یا حرس (شهربانی کل) 6. دیوان حسبه (شهرداری) 7. دیوان القضاء یا دیوان مظالم (دادگستری) 8. دیوان اوقاف 9. دیوان نفقات (حساب‌داری مخصوص) 10. دیوان صدقات 11. دیوان خاتم (مهر) 12. دیوان توقیع 13. دیوان برید (ارتباطات) 14. دیوان اشراف (اطلاعات و خبرگیری) 15. دیوان املاک خاصه سلطان 16. دیوان المیاء (آبیاری) 17. دیوان بندگان 18. دیوان عطا." (غلامرضا انصاف‌پور،

القانون ما على إنسان إنساناً و يثبت فيه ما يؤديه دفعة بعد أخرى إلى أن يستوفي ما عليه. **الرزنامج** تفسيره: كتاب اليوم لأنه يكتب فيه ما يجري كل يوم من الخراج أو نفقة أو غير ذلك. [...] **التأريخ** قيل: لفظة فارسية و معناه: النظام لأنه كسواد يعمل للعقد لعدة أبواب يحتاج إلى علم جملها و أنا أظن أنه تفعيل من الأوراج تقول: أرج تأريخاً لأن التأريخ يعمل للعقد شبيهاً بالأوراج فإن ما يثبت تحت كل اسم من دفعات القبض يكون مصفوفاً ليسهل عقده بالحساب و هكذا يعمل التأريخ. [...] **البراءة**: حجة يبذلها **الجهبذ** أو الخازن للمؤدي بما يؤديه إليه. [...] **الصك** (= **چك**): عمل يعمل لكل طمع يجمع فيه أسامي المستحقين و عدتهم و مبلغ ما لهم و يوقع السلطان في آخره بإطلاق الرزق لهم. [...] و **السجل** أيضاً: المحضر يعقده القاضي بفضل القضاء يقال: سجل الحاكم لفلان بكذا تسجيلاً. **الفهرست**: ذكر الأعمال و الدفاتر تكون في الديوان و قد يكون لسائر الأشياء. **الدستور**: نسخة الجماعة المنقولة من السواد. [...] و من الدفاتر التي يستعملها كتاب العراق: **الانجيدج** تفسيره الملفوظ لفظة فارسية معربة.

الأوشنج تفسيره: المطوي و المجموع لفظة فارسية معربة أيضاً. و **الدروزن** ذكر الماسح و سواده الذي يثبت فيه مقادير ما يمسه من الأرضين. [...] و من أبواب المال: أخماس المعادن و أخماس الغنائم و جزاء رؤوس أهل الذمة جمع **جزية** و هو **معرب كزيت** و هو الخراج بالفارسية. [...] **الطسق**: الوظيفة توضع على أصناف الزروع لكل **جريب** و هو بالفارسية: **تشك** و هو الأجرة. **الاستان**: المقاسمة. [...] **الرائج** من المال: ما يسهل استخراجة. [...] **التخمين**: الخرص للخضر مشتق من **خانا** و هو بالفارسية لفظة **شك** و ظن. [...] **السفجة** معروفة. **الطسوج**: ثلث ثمن مثقال. **الداق**: أربعة **طاسيج** و الدينار أربعة و عشرون **طسوجاً** و القيراط ربع خمس مثقال و الدينار عشرون قيراطاً في أكثر البلدان. **الحبة** (ويسپ آریائی) $Hg^{wh}aHb^{wh}$: ... «**گپ** - **کپ**»: **گرفتن**، «**قاییدن**»: سدس سدس مثقال و إن شئت قلت: ربع تسع مثقال و الدينار ست و ثلاثون حبة و الشعيرة ثلث الحبة و الدينار مائة و ثمان شعيرات و الشعيرة ثلث ربع تسع مثقال. [...] **البريد** كلمة فارسية و أصلها بريدة ذنب أي محذوف الذنب و ذلك أن يقال: **البريد** محذوفة الأذنان فعربت الكلمة و خففت و سمي **البغل**: بريدا و الرسول الذي يركبه:

ساخت دولت در ایران از [تأريخ] اسلام تا يورش مغول، اميرکبير، 2536، بخش چهاردهم، سازمانها و تشکيلات دولتی، ديوان خانهها (وزارت خانهها)، بپ. 297-329

بريدا و المسافة التي بعدها فرسخان بريدا إذ كان يرتب في كل سكة بغال و بعد ما بين السكتين فرسخان بالتقريب. الغرائق:
الحامل للخرائط و يقال: خام بالفارسية: بروانة.

[...] السكة: الموضع الذي يسكنه الفيوج المرتبون من رباط أو قبة أو بيت أو نحو ذلك. الاسكدار لفظة فارسية و تفسيرها: اذكو داري أي من أين تمسك و هو مدرج يكتب فيه عدد الخرائط و الكتب الواردة و النافذة و أسامي أربابها. [...] و الأطماع تسمى: الرزقات في ديوان العراق واحدها رزقة بفتح الراء لأنها المرة الواحدة من الرزق. [...] الأشل: ستون ذراعاً طولاً فقط. البار: ست أذرع طولاً فقط. القبضة: سدس الذراع. [...] القفيز: عشر الجريب و هو ثلاثمائة و ستون ذراعاً مكسرة. [...] القنقل: هو ضعف الكر المعدل و الكر الهاشمي ثلث المعدل و كذلك الكر الهاروني و الأهوازي. [...] الغب: أربعة مكايك و هو خمسة أعشار و المكوك سبعة أمان و نصف. [...] القبضة- و 'القفيز- و 'الغب-، هر سه همين ابا 'كپ- و 'كپ- الفالج: هو خمسا الكر المعدل. [...] النفنجة: مكيال [برخاسته از ایراق] 'كيل-/'كال-/'كول-: كج، گوژ] لأهل بخاري و عيارها خمسة و سبعون منا حنطة. و السمع: مكيال لأهل خوارزم و طخارستان و عياره أربعة و عشرون منا و هو قفيزان.

الغور لأهل خوارزم و هو إثنا عشر سخا و الغار لهم و هو عشرة أغوار. [...] قال الخليل: الأثقل سكر فزو. ديوان الكستيزود معرب من: كاست و فزود أي نقصان و الزيادة و هو الديوان الذي يحفظ فيه خراج كل من أرباب المياه و ما يزيد فيه و ينقص و يتحول من اسم إلى اسم فأما ديوان الماء فما فيه يحتفظ فيه بما يملكه كل منهم من الماء و ما يباع و ما يشتري منه. ألبست: قياس تصالح عليه أهل مرو و هو مخرج الماء من ثقب طوله شعيرة و عرضه شعيرة. الفنكال: هو عشرة أبست. الكوالجة: مجرى يقطع فوق مقسم الماء إلى أرض ما. لمفرغة: مغيض في نهر منصوب ترسل فيه فضول المياه عند المد و يكون بسائر الأيام مسدوداً. الملاح: متعهد النهر و صاحب السفينة هكذا قال الخليل. المزار: بفتح الميم جنس من الحبال و جمعة أمرة. الطراز: مقسم الماء في النهر. تسمى مقاسم المياه في بلاد ماوراءالنهر: الدركات و المزقات. السرفة: جزء من ستين جزءاً من شرب يوم و ليلة و يكون أقل و أكثر على ما يقع عليه الإصطلاح بين الشاربة. [...] البزند: هو البستان.

الشاذروان: أساس يوثق حوالي القناطر و نحوها. [...] السيح: ما على ظهر الأرض من الماء يسقى من غير آلة من دولاب أو دالية أو غرافة أو زرنوق أو ناعورة أو منجون و هذه الآلات معروفة تسقى بها الأرضون العالية. السقي: من الزرع

ما سقي بالآلة و بغير آلة. البخسي: ما لا يسقيه إلا المطر. البخس: هي التي تزرع و لا تسقى من الأرض. العربية: طاحونة تنصب في سفينة و جمعها: عرب. العيل: مثل أجمة و نحوها تجتمع فيها المياه ثم تسقى الأرض منها. [...] و الغرب بالغين معجمة: ما يسقى بالدلو. السواني: الإبل التي تمد الدلاء و كذلك النواضح و أحدثها: ناضجة و سانية.⁹²⁷



← و ايدر باری دیگر به هنگرفت 'مرزبان'، پارسیگ marzpān- باز می‌گردیم. مرزبان مرد نژاده‌ای بودی گمارده از سوی ایران‌دهبد کو بر یک «مرز/marz»، - پارسی اوستائی marəza-⁹²⁸، به‌خوان یک پارک و یگان کشوریک، خدای و پاس‌بان است. گرنی Markgraf، باشدی که به میانجی رومیان بن در گاه‌نامگ پارسیان به‌داشتی. لیک نخست سخنی چند ابر ریشه‌ی واژگان:

پارسی مرز/marz: .: " [م] 1. (ا) سرحد. [...] (برهان قاطع) [...] در بند. ثغر. حد. خط فاصل میان دو کشور: «بی‌آید یک‌سر به درگاه من/که بر مرز به‌گذشت بدخواه من»، دقیقاً || 2. اراضی سرحدی. قسمتی از مملکت. [...] - مرز و بوم: از اتباع است به معنی ملک و مملکت. (یادداشت مرحوم دهخدا): «بر آن نامه عنوان بد از شاه روم/جهان‌دار و سالار هر مرز و بوم»، فردوسی || 3. حاشیه. هامش. مقابل متن. [...] || 4. زمینی که مربع سازند و کناره‌های آن را بلند کنند و در میان‌اش چیزها به کارند. (برهان قاطع). کشت‌زار. مزرعه. کرت. کرد. قطعه کوچکی از زمین زراعتی: «یکی مرد دهقان‌ام ای پاک‌رای/خداوند این مرز و کشت و سرای»، فردوسی || 5. زمین شیار کرده و کاشته شده، ضد بوم یعنی

⁹²⁷ خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، 81-95. یادآوری آن که: به دفترهای ریشه‌شناختی یکایک واژه‌های یادشده را به گستردگی بررسی کرده‌ایم.

⁹²⁸ باشد که از همین خاستگاه، نام کشور مصر، کو دانیم به چم «مرز» است، با جای‌گردی از: *marəza- < mæzəra- < mæzra- < mæstra- < mišr-. بسج. ایران‌واایلی muzzara-، ایران‌وهیری mišr، mitzr و نیز mizr، گویش مصری mašr (> *mazəra- > *marəza-*)، نیز بسج. ایران‌وحرانی میانی (ایران‌اکدی) - mišru-، miširru-، mišaru- و نیز mušrû-، همه به چم «مرز»، territory، mark، boundary، border، region (J.A. Black, Dictionary of Akkadian, 2000: 212). شاید بود دیگر پیوند با ایزد میترا باشد، از: miθra- < missra- < mišr-، که در بن خویش به ریشه‌ی maēθ-: 1. «برخورد کردن»، «دیدار کردن» 2. «ماندن»، «جای گرفتن» [...] و واژه‌ی 'میهان'، و 'میهن' در پیوند ایستند، بسج. از همین ریشه، انگلیسی to meet: 1. «دیدار کردن»، چيون، 'مصر' ≡ 'مهر'، «میهن». در همین راستا نگرش‌یک است مردی ایران‌ولوکی و مهرباد. نام، که نام‌اش هم به کرب miθrapata- و هم به کرب mizrapata- استوانیده داریم (Cursach: 243)، mizra- را بسج. با بالا، ایران‌وهیری mizr.

زمین ناکشته و ناساخته که در آن خانه و جز آن سازند و گاهی به معنی مطلق زمین نیز استعمال کنند و تحقیق آن است که مرز حد هر چیز است و بوم زمین کاشته و زراعت کرده و مرز کناره‌های او و سرحدات ولایات را از این رو مرز گویند. (رشیدی) || 6. برآمدگی ساخته در طرف کرد تا آب بیرون نه‌شود. حاشیه برآمده بر قطعه‌ای از قطعات زمین مزروع. کناره‌های گرد. برجستگی‌های اطراف کرد. (یادداشت مرحوم دهخدا). لبه‌های برآمده گرداگرد کرت‌ها و قطعات کوچک زمین زراعتی. کرز. کرزه. || 7. خیابان. (غیاث اللغات) || 8. زمین. [...] (جهان‌گیری). دشت: «همه سنگ و خار است آن کوه و مرز/تهی یک‌سر از میوه و کشت و ورز»، اسدی (از انجمن آرا. || 9. سرزمین. توسعاً مملکت. ملک. کشور. شهر. ناحیه. دیار: «همی خلعت خسروی دادشان/به شاهی به مرزی فرستادشان»، فردوسی || 10. محل. جای. مکان: «سوی شارسان‌ها گشاده‌ست راه/چه که‌تر بدان مرز پوید چه شاه»، فردوسی || 11. ساحل. کنار. کناره. – مرز دریا؛ ساحل دریا: «اگر دید بر مرز دریای ژرف/یکی گرد کوه از سپیدی چو برف»، اسدی || 12. حد. اندازه: «بسند کد زین جهان مرز خویش/به‌داند مه‌گر پایه و ارز خویش»، فردوسی || 13. در علم احکام نجوم، حد. (یادداشت مرحوم دهخدا) || 14. مجازاً اهل و مردم. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا): «همه مرز توران شکسته دل‌اند/ز تیار دل‌ها همی به گسل‌اند»، فردوسی⁹²⁹

با پایانه‌ی **u/ava**، پارسی **مرزو/marzu**: "مَ" (ل) زمینی که به جهت زراعت کردن آماده کرده و کناره‌های آن را بلند ساخته باشند. (برهان قاطع). مرز. (جهان‌گیری) [...] "⁹³⁰، نیز پارسی **مرزوی/marzuy** (**marzut-/marzvat**) >: "مَ" (ل) مرز. مرزو. کرت. کردو. قطعه زمین مرزبندی شده زراعتی: «کوه و دره هند مرا ز آرزوی غزو/خوش‌تر بود از باغ تهار و لب مرزوی»، فرخی⁹³¹



929 دهخدا.

930 دهخدا.

931 دهخدا.

ایدر مرزبان/*marzbān*: ۱. [م] ۱. (ص مرکب، ا مرکب) 1. حاکی که در سرحد باشد. (اوهی). حاکم و میر سرحد. (جهانگیری). سرحددار. صاحب طرف. طرفدار. حافظ مرز و ثغر و حدود. که محافظت نواحی مرزی و طرفی از مملکت با اوست. حافظ الحد: «به هر مرز به‌نشانند یک مرزبان/بدان تا نه‌سازند کس را زیان.»، دقیق؛ «و مرزبان صاحب طرفان را خوانده‌اند. (جمل التواریخ) || 2. مملکت‌دار. دارنده کشور و ملک: «دلارام گفت ای شه مرزبان/نه هر زن دودل باشد و یک‌زبان.» فردوسی || مسلط. حاکم. فرمان‌روا: «نه‌باشد به خود بر کسی مرزبان/که گوید هر آنچ آید. اش بر زبان»⁹³²، نظامی || 3. نگه‌دارنده. نگهبان. (برهان قاطع) || 4. ولایت‌دار. (حاشیه فرهنگ اسدی). حاکم. شهربان. که فرمان‌روائی و حکومت قسمتی از مملکت با اوست: «به درگاه شاه آمده با نثار/هم از مرزبان و هم از شهریار»، فردوسی؛ «این همه شهرها به روزگار جاهلیت اندر فرمان مهلوانان و مرزبانان سیستان بودند»، (تاریخ سیستان)؛ «و اپرویز هم از پدر به گریخت و با آذریجان رفت و با مرزبانان آن جا هم اتفاق شد و مقام کرد»، (فارس‌نامه ابن بلخی ص 99). || 5. سردار. امیر. سر کرده سپاه. امیرزاده. صاحب منصب: «اگر مرزبانی و داماد شاه/چهارا بیش‌تر زین نه‌داری سپاه»، فردوسی؛ «نشستند هر سه [سلم، تور، ایرج] به آرام و شاد/چنان مرزبانان خسرو نژاد»، فردوسی؛ «و زیرتر از آن چند کرسی از مهر مرزبانان و بزرگان. (فارس‌نامه ابن بلخی ص 97) || 6. دارنده. مالک. صاحب. حافظ: «عادل همای دولت و دین مرزبان ملک/کز عدل او مبشر عهد و زمان ماست» خاقانی || 7. زمین دار. مالک زمین. (از غیاث اللغات) [...]. صاحب و نگاه‌دارنده زمین. (انجمن آرا) || 8. دوازده یک کیل. ج، مرزبانان. (مذهب الاسماء) [...] || 9. دهقان: «چو گل بر مرز کوهستان گذر کرد/نسیم‌اش مرزبانان را خبر کرد»، نظامی⁹³³

⁹³² 'خود-مرزبان'، که در این جا آشکارا به چم آن چیزیست که امروز، برگرفته از انگلستانی self-control، 'کنترل خود' را داشتن گویند. بر اسوهی این واژه، ما هنکرفت 'سه‌م‌بانی/sahmbānīh'، کوتاه‌شده از 'سه‌م‌بان‌بانی/sahmānbānīh' ('سه‌بان-': ۱. «مرز») را پیش می‌نیم، در چم Kontrolle، control، و چیون، 'سه‌م‌بان/sahmbān': ۱. «سه‌م‌بان‌گر/sahmbāngar»، kontrolleur، controller، و هم نیز 'خود-سه‌م‌بانی/x'ad.sahmbānīh: Selbstkontrolle؛ self-control؛ جز این، به آسانی به‌توانیم «سه‌م‌بان‌گر/sahmbāngar» را به جای "دستگاه کنترل از راه دور"، که هاوند remote-control = «دور-سه‌م‌بان/dūr.sahmbān» باشد، به کار بریم.

⁹³³ دهخدا.

نیز پارسی **مرزوان**/marzvān: ٠٠٠. "[مَرزُ]" (ص مرکب، ا مرکب) مرزبان. حاکم. میر سرحد و زمین‌دار و نگاه‌دارنده و نگاه‌بان. (برهان قاطع)⁹³⁴، نیز پارسی **خداوند مرز**/xodāvand-e marz: ٠٠٠. "تو گفتیم باشی خداوند مرز/که این مرز را از تو دیدیم ارز."⁹³⁵، نیز پارسی **مرزدار**/marzdār: ٠٠٠. "[م]" (ف مرکب) مرزبان. حاکم. حکمران مناطق مرزی. سرحددار. توسعاً سرکرده و سردار: «سوی مرزداران‌اش نامه نوشت/که خاقان ره رادمردی به هشت.»، «چو از مرزداران و از لشکر.اش/به‌داند که رنج است بر کشور.اش»، فردوسی؛ «بی‌آمد ز کاخ همایون همای/خود و مرزداران پاکیزه رای.»، فخرالدین اسعد؛ «به هر شهری شد از وی شهریاری/به هر مرزی شد از وی مرزداری»، فخرالدین اسعد؛ «سپاه سپیج‌اب و فرغانه را/دگر مرزداران فرزانه را»، نظامی⁹³⁶

پسوند نام‌جای.ساز در نام‌جای‌ها به چم 'زمین و بوم'، چگون:

'نرگس.مرز-/narges.marz'، 'قلعه.مرز-/qal'eh.marz'، 'کوله.مرز-/kuleh.marz'، 'دله.مرز-/daleh.marz'، 'جُل.مرز-/jol.marz'، 'تخم.مرز-/toxm.marz'، 'شهرستانه.مرز-/šahrestāneh.marz'، 'سایه.مرز-/sāyeh.marz'، ایا زاغ.مرز/zāy.marz: ٠٠٠. "(اخ) دهی است از دهستان قره طقان بخش نمشهر از شهرستان ساری [...] سکنه آن 950 تن [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 3)"⁹³⁷

و با گردش $l < rd < rz$ ، پسوند نام‌جای.ساز، - بسج. اباک نام‌جای 'دان-مارک/Den.mark' ایا 'بیس.مارک/Bis.marck'،

پارسی **گل.ملک**/gol.malek: ٠٠٠. "[گ م ل]" (اخ) ده کوچکی است از دهستان مرغک بخش راین شهرستان بم [...]. دارای 30 تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)⁹³⁸، **گیل.مُلک**/gil.molk: ٠٠٠. "[م]" (اخ) دهی است از دهستان پل‌رود بخش رودسر شهرستان لاهیجان. [...] و سکنه آن 85 تن است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج

⁹³⁴ دهخدا.

⁹³⁵ فردوسی، دهخدا.

⁹³⁶ دهخدا.

⁹³⁷ دهخدا.

⁹³⁸ دهخدا.

(2)⁹³⁹، ده.ملک/deh.malek: .۰۰۰ "دِهْ مَ لِ" (اِخ) دهی است از بخش راین شهرستان بم. [...] سکنه آن 150 تن. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)⁹⁴⁰، تخت.ملک/taxt.malek: .۰۰۰ "تَ مَ لِ" (اِخ) ده کوچکی است از دهستان نیک‌شهر شهرستان چابهار [...] و 35 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9)⁹⁴¹، - و در همین جا زان رو کو یگانه نمونه‌ی یافته شده است، با گردن rz < ڄ، تخت.مشک/taxt.mošk: .۰۰۰ "تَ مَ" (اِخ) دهی از دهستان بار معدن در بخش سر ولایت شهرستان نیشابور است [...] و 170 تن سکنه دارد. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9)⁹⁴²، کو آشکارا رفت و بستی اباک 'مُشک' به چم 'ماده‌ی بوی‌دار نه‌داشتی'، دیج.ملک/dizaj.malek: .۰۰۰ "اَر مَ لِ" (اِخ) دهی است از دهستان اوزومدل بخش ورزقان شهرستان اهر با 618 تن سکنه. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 4)⁹⁴³، زرده.ملک/zardeh.malek: .۰۰۰ "اَر دِ مَ لِ" (اِخ) دهی از دهستان کله‌بوز است که در بخش مرکزی شهرستان میانه واقع است و 111 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 4)⁹⁴⁴

کهن.ملک/kahan.malek: .۰۰۰ "اَگ مَ لِ" (اِخ) دهی از بخش سوران است که در شهرستان سراوان واقع است و 200 تن سکنه دارد [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)⁹⁴⁵، زنگ.ملک/zang.molk: .۰۰۰ "اَر مَ" (اِخ) دهی از دهستان حومه بخش مرکزی شهرستان اهر است که 191 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 4)⁹⁴⁶، ینگی.ملک/yengi.molk: .۰۰۰ "اِ مَ" (اِخ) دهی است از دهستان بزچلوی بخش وفس شهرستان اراک [...] با 312 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 2)⁹⁴⁷، وشچند.

939 دهخدا.

940 دهخدا.

941 دهخدا.

942 دهخدا.

943 دهخدا.

944 دهخدا.

945 دهخدا.

946 دهخدا.

947 دهخدا.

و با گردش **malak- < malah**، نام‌جای، پارسی **مله/malah**: . . . " [مَ لَ] (اخ) دهی از دهستان بیشه‌سر بخش مرکزی شهرستان شاهی است و 635 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)⁹⁴⁸، نیز نام‌جای، پارسی **مله/melah**: . . . " [مَ لَ] (اخ) دهی از دهستان خورخوره است که در بخش دیواندره شهرستان سنندج واقع است و 287 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 5)⁹⁴⁹، نیز نام‌جای، پارسی **مله/meleh**: " [مَ لَ] (اخ) دهی از دهستان ییلاق است که در بخش حومه شهرستان سنندج واقع است و 120 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 5)⁹⁵⁰

و هم نیز در کرپ پیشوند به چم 'زمین و جای و آبادی'، 'مله.بید-/meleh.bid'، 'مله.بیگلر-/meleh.bighlar'، 'مله.تخت-/meleh.taxt'، 'مله.سُرخ-/meleh.sorx'، 'مله.قلندر-/meleh.qalandar'، 'مله.هار-/meleh.hār'، 'مله.هیان-/meleh.hiyān'، وازد.⁹⁵¹، آن چنان که نام‌جای، پارسی **مله.کبود/meleh.kabud**: . . . " [مَ لَ کَ] (اخ) دهی از دهستان کاکوند است که در بخش دلفان شهرستان خرم‌آباد واقع است و 180 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)⁹⁵²، و نیز در کرپ پسوند، نام‌جای، پارسی **بان.مله/bān.meleh**: . . . " [مَ لَ] (اخ) دهی است از دهستان دینور بخش صحنه شهرستان کرمان‌شاه [...] و دارای 80 تن سکنه [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 5)⁹⁵³

و با گردش **rr < rz**، در کاربرد پسوندی نام‌جای. ساز، پارسی **مرّه/marrah** (نیز **merrah**): . . . " [مَ رَ / مَ رَ] (پسوند) ظاهراً مزید مؤخر امکانه قرار گیرد: تیره. سیمرة. صیمرة. قیمرة.⁹⁵⁴

948 دهخدا.

949 دهخدا.

950 دهخدا.

951 با نگرش به آن چه به دست داده‌ایم، و نیز با در نگر گرفتن کاربرد ایوازیگ و نا-هم‌کردیگ این واژه، کاربرد پیشوندی و نیز پسوندی 'مله-' (-male-، -mele-، -mela-) را به چم 'مخله' گرفتن، اویزورد است.

952 دهخدا.

953 دهخدا.

954 دهخدا.

و با گردش $l < rz$ ، در کاربرد پیشوندی، نام‌جای، پارسی مل.میان/mal.miyān: . . . " [م] (اخ) دهی از دهستان برده‌سره است که در بخش اشترینان شهرستان بروجرد واقع است و 600 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)⁹⁵⁵، نیز نام‌جای، پارسی مُل.سوخته/mol.suxteh: . . . " [مُ ت] (اخ) دهی از دهستان بردخون است که در بخش خورموج شهرستان بوشهر واقع است و 221 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 7)⁹⁵⁶، نیز در کاربرد پسوندی، نام‌جای، پارسی گُل.مُل/gol.mol: . . . " [گ مُ] (اخ) دهی است از دهستان بالا شهرستان اردستان [...] و دارای 159 تن سکنه است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 10)⁹⁵⁷

و از ستاک بلندواک، در کاربرد پیشوندی، نام‌جای، پارسی مال.میر/māl.mīr: . . . " مال.میر. (اخ) ایذج. ایذه. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا). از جاهای تاریخی در ناحیهٔ بختیاری است که در 115 هزار گزی مشرق شوشتر واقع شده است و دارای مجسمه‌ها و معابد و بناها و کتیبه‌هایی به خط میخی است. (از جغرافیای سیاسی کیهان) [نکهن. ب. 813]⁹⁵⁸، و نمونه‌هایی دیگر چيون 'مال.سن-/māl.sen'، 'مال.شهاب-/māl.shāhāb'، 'مال.شیخ-/māl.šaix'، 'مال.قاید-/māl.qāyed'، 'مال.اسد-/māl.asad'، و شچند.

و نیز با گردش $ll < rz$ ، اباک پایانه‌ی بلندواک، در کاربرد پسوندی، نام‌جای، پارسی گندک.ملا-/gondak.mollā'، 'کانی.ملا-/kānī.mollā'، 'کلاته.ملا-/kalāteh.mollā'، 'ده.ملا-/deh.mollā' (بسج. اباک بالا، 'ده.ملک-/deh.malek')، 'قشلاق.ملا-/qešlāq.mollā'، 'مال.ملا-/māl.mollā'، 'کهن.ملا-/kahan.mollā' (در این راستا بسج. اباک بالا، 'کهن.ملک-/kahan.malek')، و شچند. و نیز باغ.ملا/bāγ.mollā: . . . " [مُ ل لا] (اخ) دهی است از دهستان

955 دهخدا.

956 دهخدا.

957 دهخدا.

958 دهخدا.

دراگاه بخش سعادت آباد شهرستان بندرعباس که در 98 هزار گزی شمال باختری حاجی آباد بر سر راه مالرو حاجی آباد به نیریز واقع است و 12 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)⁹⁵⁹

و نیز با گردش $rr < rz$ و پایانه‌ی **n**، - بسج. با پارسی 'مرزان-' و 'مرزن-' و انگلیسی margin-، نام‌جای، پارسی مَرّان/marrān: . . . " [مَ رَ را] (اِخ) دهی است از دهستان اوباتو بخش دیوان‌دره شهرستان سنندج [...] و دارای 700 تن سکنه است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 5)⁹⁶⁰، نیز با هم‌آمیزی $r < rr$ ، نام‌جای، پارسی مَران/marān: . . . " [مَ] (اِخ) دهی است از دهستان سه‌هزار شهرستان شه‌سوار [...] و دارای 700 تن سکنه است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)⁹⁶¹

و در کاربرد پسوندی، پارسی، نام‌جای، 'گت.مران-/get.marzuān'، 'دَرّه.مران-/darreh.marzuān'، 'دیر مَرّان-/dayr-e.morrān'، آن چنان که علی‌آباد.مَرّان/aliābād.marrān: . . . " [عَ دَ مَ رَ را] (اِخ) دهی است از دهستان اوباتو از بخش دیوان‌دره شهرستان سنندج [...] و دارای 297 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 5)⁹⁶²

است نیز از همین ریشه، پارسی مَرَج/marj: . . . " [مَ] 1. (ا) مرز. [...] (همان‌گیری). زمین. [...] (غیاث اللغات). || 2. مرز. زمین کشت زار. [...] (انجمن آرا). زمینی را گویند که کنارهای آن را بلند ساخته در درون آن چیزی به کارند. (برهان قاطع). چراگاه. مرغزار. [...] جائی که دواب در آن چرا کنند. (از اقرب الموارد): «از برای این قدر ای خام ریش/آتش افکندی در این مَرَج حشیش.»، مولوی؛ «تا به هم در مَرَج‌ها بازی کنیم/ما در این دعوت امین و محسنیم»، مولوی؛ «مَرَجی هست در آن جا مارهای فراوان در کنارهای مَرَج و ره‌گذرها. (ترجمه محاسن اصفهان ص 39) || 3. پاشنه

959 دهخدا.

960 دهخدا.

961 دهخدا.

962 دهخدا.

یا بند دست مردم. || 4. وظیف⁹⁶³ ستور. (ناظم الاطباء)⁹⁶⁴، نیز بخش نخست از پارسی **مرج‌گاه/marjgāh**: .٣. " [م] (امرک) چراگاه. مرتع. رجوع به مَرَج شود: «بازگشت از موصل و می‌شد به راه/تا فرود آمد به پیشه و مرج‌گاه»، مولوی⁹⁶⁵، و در چم 'بخشی از دست'، بختیاری **مرک/merk**: .٣. "آرخ.⁹⁶⁶

نام‌جای، پارسی **مرک/marak**: .٣. " [م ر] (اخ) دهی است از دهستان رودبار بخش معلم‌کلايه شهرستان قزوین [...] با 153 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 1)⁹⁶⁷، نیز نام چندین جای اندر سمنندج، همدان و بیرجند و هم نیز نام رودخانه‌ای در کرمان‌شاهان.

نیز آن چنان که در **مرزدار**، با پسوند **-dar**، نام‌جای، پارسی **مرگه‌دری/margah.darī**: .٣. " [م گ د] (اخ) ده کوچکی است از دهستان دامن‌کوه بخش حومه شهرستان دامغان [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 5)⁹⁶⁸، از **-marəgah.darya***.

نیز نام‌جای، پارسی **مرگه‌دریژ/margah.darēž**: .٣. " [م گ د] (اخ) دهی است از دهستان مرکزی بخش مریوان شهرستان سمنندج [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 5)⁹⁶⁹، نام‌جای، پارسی **مرگه‌سر/margah.sar**: .٣. " [م گ س] (اخ) دهی است از دهستان زروماهر و بخش الیگودرز شهرستان بروجرد [...] و دارای 546 تن سکنه است. [...] (از

⁹⁶³ .٣. " **وظیف** [و] خردگاه ساق و ذراع اسب و شتر و جز آن. (ناظم الاطباء) [...]. مستدق الذراع او الساق من الخیل و الابل و غیرها. (اقرب الموارد) [...]. باریک‌ترین قسمت ذراع و ساق. " (دهخدا)؛ **خُردگاه/xordgāh**: .٣. " [خ] 1. (ا) خیمه کوچکی که در درون خیمه بزرگی برپا کنند. (ناظم الاطباء) || 2. آن جای از سینه شتر که در وقت خوابیدن به زمین رسد و مانند کف پای او باشد. (ناظم الاطباء). پینه‌گاه شکم شتر. || 3. سم چارپا که چدار را بر آن بندند. بندگاه دست و پای ستور. (ناظم الاطباء): «برون کند خرد از خردگاه آهوشکل/فروکشد طرب از طره جای عیش لگام»، ابوالفرج رونی (از فرهنگ جهان‌گیری) " (دهخدا)

⁹⁶⁴ دهخدا.

⁹⁶⁵ دهخدا.

⁹⁶⁶ واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک.

⁹⁶⁷ دهخدا.

⁹⁶⁸ دهخدا.

⁹⁶⁹ دهخدا.

فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)⁹⁷⁰، نام کوه، **هزار.مرگه/hazār.margah**. ∴. "رودخانه گردلان، این رودخانه از رودهای غربی کوه **هزارمرگه** و دره‌های جنوبی دره‌ترکان و برده‌شره سرچشمه گرفته از کنار آبادی‌های گویله، چناره، ویله، ننه، گذشته و وارد بخش رزآب می‌گردد."⁹⁷¹، نام‌جای، پارسی **مرگه.رش/margah.raš**. ∴. "م گ ر] (لخ) دهی است از دهستان برادوست بخش صومای شهرستان ارومیه، واقع در 13 هزار و پانصد گزی جنوب غربی هشتیان [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 4)⁹⁷²

← و پاره‌ی دوم نام، **رش/raš**. ∴. "ر] 1. (ل) پشته. تپه. (فرهنگ فارسی معین). مقابل کنده. فراز. تپه. تل. بلندی. بلندی در زمین. پشته، مقابل گودی و نشیب. (یادداشت مؤلف). || 2. زمین پشته پشته. [...] (از فرهنگ رشیدی). زمین پر فراز و نشیب. [...] (فرهنگ سروری). زمین نشیب و فراز باشد نه سخت و هموار. (فرهنگ اوهی): «هرچه به‌خواهد به‌ده که گنده‌زبان است/دیو ریمیده نه کنده داند و نه رش.»، منجیک؛ - کنده و رش: فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگر چه دشت بود. (لغت فرس اسدی چ عباس اقبال)⁹⁷³

نیز **رش/raš**. ∴. "ر] 1. (ل) بازو، یعنی از سر دوش تا آرنج. [...] (لغت محلی شوشتر، نسخه خطی کتابخانه مؤلف) [...] واحد طول و آن برابر است با فاصله هر دو دست چون از هم باز کنند. گز. (از فرهنگ فارسی معین). آن را بغل نیز گویند. (لغت محلی شوشتر). مسافت دو دست باشد چون از هم به گشایند، و آن را **ارش** نیز گویند. (فرهنگ سروری): «رش و سنگ کم و ترازوی کز/همه تدبیر مرد غدار است.»، ناصر خسرو. گز و ذرع. (ناظم الاطباء). گز. (برهان). مطلق گز. (لغت محلی شوشتر) || 2. ارش یعنی از آرنج تا سر انگشتان. (از انجمن آرا) [...] واحد طول، و آن برابر است با فاصله سر انگشت میانه دست تا آرنج. (از فرهنگ فارسی معین). [...] مخفف ارش از آرنج تا سر انگشتان، آن را گز دست نیز گویند و به عربی ذراع الید خوانند. (از لغت محلی شوشتر). پیچودن زمین بود نه جامه. (لغت فرس اسدی نسخه عباس اقبال ص 207). این لغت بر این معنی در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساسی هم امثال نه‌دارد. (حاشیه همان صفحه): «ز بالا فزون است ریش‌اش رشی/تنیده در او خانه سد دیو پای»، معروفی؛ «چهل رش

⁹⁷⁰ دهخدا.

⁹⁷¹ دهخدا، نک. زیر *مربون*.

⁹⁷² دهخدا.

⁹⁷³ دهخدا.

به بالا و یحنا چهل/نه کرد از بنه اندر او آب و گل»، دقیقی؛ - **رش خسروی**؛ ظاهراً ذراع سلطانی است. شاه رش: «رش خسروی بیست یمنای او/سوار سرافراز بالای او»، فردوسی. - **رش رش**؛ ظاهراً ذراع ذراع. **ارش ارش**: «یکی کوه دان مر مرا پر ز گوهر/به من پایه پایه برآیند و - isa- 270 -- 270»، ناصر خسرو || 3. وجب و بدست که به عربی شبر گویند. (از شعوری ج 2 ورق 8) || 4. مقدار. [...] (از لغت محلی شوشتر) || 5. دستوانه. (دهار). در این معنی که گویا منظور ساعد بند مردان باشد، در متن دیگری دیده نه شد.⁹⁷⁴

از همین چم، نام جای، پارسی هخامنشی (آریائی) -margu.š: «**مرو**/marv»، پارسی اوستائی -maryav-/maryu، نیز پارسی اوستائی -mourv-/mouru، ایرانی < یونانی Margiané (Μαργιανή)، پارسی **مرو**/marv و **مرغ**/mary: «**م**» [م] (اخ) ظاهراً مرو باشد یعنی شهر معروف خراسان و این جز مرغی است که فردوسی با دنبر و مای می آورد که ظاهراً در هندوستان است. دلیل دیگری که مرغ همان مرو است اینکه مرغاب نام رودی است که از بملوی مرو می گذرد و آن را «مرو رود» هم می گویند. پس مرغ و «مرو» یکی است. (از یادداشت مرحوم دهخدا): يعرف هذاالنهر بمرغاب، أی ماء مرو. (صور الاقالیم اصطخری، از یادداشت مرحوم دهخدا)⁹⁷⁵

در چم 'برخاسته و وابسته به مرو/مرغ'، پارسی **مروزی**/marvazī و **مرغزی**/maryazī: «**م**» [م غ] (ص نسبی) منسوب به مرو. اهل مرو. مروزی. در نسبت به مرو، غیر از مروی و مروزی، مرغزی نیز می گفته اند چنان که در مجمل التواریخ و القصص (ص 327) در شرح حال ابومسلم اصفهانی معروف گوید: او را کسانی که اخبار نه دانند مرغزی گویند سبب آن که به مرو خروج کرد هم چنان که سلمان را فارسی خواندندی از برای آن که عرب همه زمین عجم فارس گفتندی⁹⁷⁶ و او از اصفهان بود جماعتی پندارند که او از فارس بوده است. (از یادداشت قزوینی ج 7 ص 77). [...] نیز نسبت برخی

⁹⁷⁴ دهخدا.

⁹⁷⁵ دهخدا.

⁹⁷⁶ کو به روشنی می بینیم پسوند پارسی در پس پشت نام این مرد اهرمنی و دیوتخمه، به چم 'نژاد و تیره و تبار' او نیست، چه، او چپون که در اباریک دفترها نشان داده ایم و کارشناسان اسرائیلی نیز خود به درستی به نموده اند، جهودی بود برخاسته از ایرانشهر کو به اباگی شماری چند از ترسایان و جهودان و جهودان ترسا گشته ی زینده در ایرانشهر، به زادگاه خویش پشت کردند و محمدیان را در تازش به ایرانشهر یاری رساندند و به ویژه دروازه های اسپهان را نیز همین جهودان اسپهان بودند کو به روی راه زنان محمدی گشودند.

نیز نام‌جای، پارسی مرگا/mergā: ۳۰۰. " [م] (اِخ) دهی است از دهستان گورگ بخش حومه شهرستان مه‌آباد [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)^{۹۷۹}، نیز مخوانیگ -Xšētmarg: ۳۰۰. ۱. «مرتع سلطنتی» ۲. «مرتع درخشان»^{۹۸۰}، مھلوانیگ -Marg.Marzappadān: ۳۰۰. ۱. «مرتع نواحی مرزی دربار» ۲. «نام منطقه»^{۹۸۱}، و با افزونه‌ی n، - بسج. انگلیسی margin و پارسی مرزن/marzan در گیاهشناسی، پارسی مرزن‌گوش/marzangōš^{۹۸۲}، بخش نخست از نام‌جای، پارسی مرگن وسط-/margan-e vasaṭ، مرگن قدیم/margan-e qadīm، مرگن پائین/margan-e pā'in، آن چنان که مرگن جبرائیل /margan-e jebrā'il: ۳۰۰. " [م گ ن ج] (اِخ) یا مرگن پائین دهی است از دهستان قره قویون. بخش حومه شهرستان ماکو [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج ۴)^{۹۸۳}

983 دهخدا.

نیز با گردش **q < k**، نام‌جای، پارسی **مرفن/marqan**: ∴. "[مَ قَ] (اخ) دهی است از دهستان طبس مسینا بخش
درمیان شهرستان بیرجند [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9)"⁹⁸⁴، و نیز بخش نخست از نام‌جای، پارسی
مرگان.ریت/margān.rēt: ∴. "[مَ] (اخ) ده کوچکی است از دهستان هیدوج بخش سوران شهرستان سراوان[...]" (از
فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8)"⁹⁸⁵، و بی پایانه‌ی **n**، نام‌جای، پارسی **مراق/maraq**: ∴. "[مَ رَ] (اخ) دهی است از دهستان
برزوک بخش قمصر شهرستان کاشان [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)"⁹⁸⁶، و هم نیز در کاربرد پسوندی و واک. غلت **a <**
o، - آن چنان که در پسوند نام‌جای‌ساز **molk** (نکبا.)، - بخش دوم از **مای.مُرع/māimory**: ∴. "مایمُرع: بفتح الیاء، و ضم المیم،
و سکون الراء، و الغین معجمة: من قری بخاری علی طریق نسف، ینسب إليها أبو نصر أحمد بن علی بن الحسین بن علی
المقري الضریر المایمری [...] و مایمرغ أيضا: من قری سمرقند بالقرب منها یتصل عملها بعمل الدرع، قال: و لیس برساتیق
سمرقند رستاق اشد اشتباکا فی القری و الأشجار من مایمرغ [...] قال أبو سعد: و مایمرغ أيضا بلد علی طرف جیحون و کان
به جاعة من الفضلاء."⁹⁸⁷، **'مای.مُرع/māimory'**: 'مای{/ماد/ماه-}مرز': ∴. «ماه.زمین»، سج. با **'مای.مُرح/**
'Māi.bahraj' = «باس‌گاه دیده‌بانی مای{/ماد/ماه-}».

984 دهخدا.

و Mausoleum⁹⁹⁰، پارسی **مروزنه/marvazanah**: «[مَ رُ وَ رَ نَ] (ا) ناووس. مقبره. (کافران): «گفت این جا ناووسی هست از ناوویس یعنی مروزنه گبرکان که سرها از آن جماعتی به آن جا نقل کرده‌اند از زمین برهوت. (تفسیر ابوالفتوح ج 2 ص 132)»⁹⁹¹

راست: اسپهبد مازول و آرتیمیس (ریوده به دیرندستان بریتیش): میان: امازن (با جامه و پوشش پارسی): چپ: آرامگاه، بازسازی⁹⁹²



راست و چپ، نقش برجسته آرامگاه: نبرد امازن‌ها (با جامه و پوشش پارسی)



⁹⁹⁰ گفتنی آن که این واژه به شهر هخامنشی کاریه، اسپهبد 'مازول' بازگردد که جانشین اسپهبد 'چهرفرنه' شد و اباک خواهر خویش، 'آرتیمیس'، به خویودگی می‌زیست. پس از مرگ‌اش، آرتیمیس، که یکی بود زن‌همه‌تن‌دوشارم و هیچ مردی بیش از براد خویش دوست نه‌می‌داشت، دستور به‌فرمود تا اندر هلیکرناس آرامگاهی با شکوه برای براد و شوی درگذشته‌اش به‌سازند. و چپون بود.

⁹⁹¹ دهخدا.

⁹⁹² Source: www.wonders-of-the-world.net/Seven/Mausoleum-of-Halicarnassus.php.

شیردال مرد پارسی، آرامگاه مازول

(Persian sphinx at Halicarnassus)



سکه‌ی مازول، راست: مازول در جامه‌ی هخامنشی و تبر دو تیغه‌ی اورمزد تبرمند⁹⁹³، چپ: اپامنبات-آپولو



نیز نام‌جای، پارسی **مرزان/marzān**: .:: [م] (اخ) دهی است از دهستان بار معدن بخش سر ولایت شهرستان

نیشابور. در 36 هزار گری جنوب چکنه بالا [...] و دارای 601 تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9)⁹⁹⁴

⁹⁹³ ما ریشه‌ی آن چه کسان Zeus Labrandos نامند، ای آن زئوس کو اندر شهرستان کاریه پرستیده می‌شدی، از ایرانی tapur-/tabar- می‌دانیم کو سپس اباک گردش **l < d < t**، به کرپ labyr-: .:: «تبر» درآمدی. شهرستان لبروند/Λάβραυνδα (Labraunda)، از labyr- و پسوند دارندگی vand < «تبروند-». بن واژه بر هی گرددی تو ریشه‌ی tab-/tap-: .:: 1. «کوبیدن»، «زدن»، «توپ»، «توپیدن»، «توف»، «توفان»، «توفه»، «توفیدن» 2. «تافتن»، کو از همین تبار است 'دیپ-' و 'دیر-' (بسج. ایرانویلامی هخامنشی tup-pi-ra: «دیر»)، ایرانوسومری duppi-: .:: «دیپ»، نیز از همین خاستگاه است، ایرانوهیتی tupi-: .:: «زدن»، ایرانولووی tupai-، ایرانولوکی tubidi-، tubeiti-: .:: «می‌توفد»، «می‌کوبد»، هجج. ایرانوفروگی tubetiv- (Cursach: 298)، انگلیسی type-: .:: «تیپ: گونه»، لاتین typus، هلنی týpos، týptein: .:: «زدن»، «کوفتن»، هجج. گرمی tippen، انگلیسی typing. از چم دوم ریشه است، انگلیسی taffata: .:: «گونه‌ای جامه»، tapestry: .:: «کاغد دیواری»، لاتین tapetum: .:: «فرش»، هجج. گرمی Teppich، نیز ایرانوسومری dabašin-: .:: «چرم‌بافت»، هجج. ایرانوخرآنی میانی dabašinnu-، ایرانوسومری da-ba-tum: .:: «پارچه‌ی بافته شده»، هجج. ایرانوخرآنی میان tapatu-، ایرانوسومری tubatum-: .:: «جامه».

⁹⁹⁴ دهخدا.

و آن چنان که پیش‌تر در **مُلک و مُرغ**، با واک غلت **o/أ**، گیاه‌شناسی، پارسی **مُزَاز/morzān**: . . . " [م] (ا) نرگس. نسرین. (ناظم الاطباء)⁹⁹⁵، و بخش نخست از نام‌جای، پارسی **مُزَاز.کلا/marzān.kalā**: . . . " [م ک] (اخ) دهی است از دهستان بالاخیابان بخش مرکزی شهرستان آمل. [...] و دارای 265 تن سکنه [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)⁹⁹⁶، نیز نام‌جای، پارسی **مُزَاز.آباد/marzān.ābād**: . . . " [م] (اخ) دهی است از دهستان بیرون‌بشم بخش کلاردشت شهرستان نوشهر [...] و دارای 120 تن سکنه [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)⁹⁹⁷

و نیز بخش نخست از نام رودخانه، - از **maryā-/marya**: . . . «مرغ»، «مرز»، و «آو/آب: رود»، - پارسی **مرغاب/maryāb**: . . . " [م] (اخ) نهری است به مرو شاهجان. (از منتهی الارب). رودخانه‌ای است که از بهلوی شهر مرو (مرو شاهجان) می‌گذرد و آن را مرو رود (مرو رود) نیز گویند یعنی رودخانه مرو. [...] (از آندراج). نام دیگر مرو الرود است. (روضة الصفا ج 3 در فصل وفات مقلب بن ابی صفره) [...]: و للمرو نهر عظیم ... و يعرف هذا النهر بمرغاب ای ماء مرو. (صور الاقالیم اصطخری)⁹⁹⁸

نیز از **margā-/marga**: . . . «مرغ»، «مرز»، و «آو/آب: رود»، بخش نخست از نام‌جای، پارسی **مرگاو/margāv**: . . . " [م] (اخ) دهی است از دهستان بندرج بخش دودانگه شهرستان ساری [...] با 900 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3)⁹⁹⁹، و باری دیگر اباک واک غلت **o/أ**، - بسج. با پائین و تنسی **murya**: «مرغ»، «دشت»، «هامون» -، بخش نخست از نام‌جای، پارسی **مرغاب/moryāb**: . . . " [م] (اخ) دهی است از دهستان مشهد مرغاب بخش زرقان شهرستان شیراز، در 117 هزار گزی شمال شرق زرقان با 585 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج

995 دهخدا.

996 دهخدا.

997 دهخدا.

998 دهخدا.

999 دهخدا.

(7)¹⁰⁰⁰، نیز بخش نخست از نام‌جای، پارسی **مراقاب/morqāb**: ... [م] (اخ) دهی است از دهستان دهدز شهرستان اهواز، واقع در 24 هزار گزی شمال باختری دهدز [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)¹⁰⁰¹

و اباک هم‌آمیزی آوایی، بخش نخست از **مراوه.تپه/morāveh.tapeh**: ... [م و ت پ پ] (اخ) قصبه مرکزی بخش مراوه تپه شهرستان گنبد قابوس است. در 14 هزار گزی شمال شرقی گنبد قابوس و 144 هزار گزی بجنورد، در منطقه کوهستانی معتدل هوایی واقع و دارای 3000 تن سکنه است...¹⁰⁰²، نیز نام‌جای، پارسی **مرغ/marāy**: ... [م] (اخ) دهی است از دهستان برخوار بخش حومه شهرستان اردستان [...] و دارای 122 تن سکنه است [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 10)¹⁰⁰³، و چندین جای دیگر به همین نام، و نیز نام‌جای، پارسی **مرق/maraq**: ... [م ر] (اخ) دهی است از دهستان مزدقانچای نوبران شهرستان ساوه [...] با 529 تن سکنه [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 1)¹⁰⁰⁴ و چندین جای دیگر به همین نام.

و نیز نام‌جای، پارسی **مراغ/marāy**: ... [م] (اخ) دهی است از دهستان چارکی بخش لنگه شهرستان لار [...] و دارای 350 تن سکنه است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 7)¹⁰⁰⁵، نیز نام‌جای، پارسی **مراغه/marāyeh**: ... [م] غ [اخ] دهی است از دهستان ایل تیمور بخش شهرستان مه‌آباد [...] و دارای 114 تن سکنه است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 4)¹⁰⁰⁶، و هم نیز نام چندین جای دیگر، از آن دست، شهر بزرگ و نامی به آذربادگان کو به "افرازه‌رود"¹⁰⁰⁷ نیز خوانده می‌شدی: ... "مراغه. [م غ] (اخ) مراغه شهری است بزرگ و خرم و با نعمت و آب‌های

1000 دهخدا.

1001 دهخدا.

1002 دهخدا.

1003 دهخدا.

1004 دهخدا.

1005 دهخدا.

1006 دهخدا.

1007 ... "و كانت المراغة تدعى أفرزه‌رود..." (معجم البلدان، 93: V)

روان و باغ‌های خرم یکی باره داشت محکم، پسر بوساج ویران کرد. (حدود العالم ص 158). [...] ولایت‌اش 6 ناحیت است سراجون و نیازجون و درجروود و گاودول و هشت‌رود و به‌ستان و انگوران¹⁰⁰⁸ و لاوران. مردمش سفیدچهره و بیش‌تر بر مذهب حنفی می‌باشند و زبان‌شان **مهلوی** **معرب** است.¹⁰⁰⁹ بر ظاهر مراغه حکیم خواجه نصیرالدین طوسی به فرمان هولاکوخان رصدی بسته است و اکنون خراب است. (نزهة القلوب ص 87). گویند سابقاً ایرانیان آن را «افرازه رود» می‌گفتند در قرن چهارم هجری قمری ابن حوقل آن را شهری به اندازه شهر اردبیل شمرده که در آن زمان مهم‌ترین شهر آذربایجان بوده است و هم او گوید در سوابق ایام مراغه مدت زمانی کرسی آن ایالت و مرکز بیت المال و ادارات دولتی بوده که پیش از آن جا به اردبیل منتقل شده است [...]»¹⁰¹⁰

و در راستای 'راه رفتن و جنبیدن'، ایرانی < ایرانوحزانی پسین مرغ/mary: ... > "غلطیدن در گیاه. (از منتهی الارب). غلیدن بر گیاه.¹⁰¹¹، ایرانی < ایرانوحزانی پسین مراغه/marāyeh: ... > "مَ غ/غ" (امص) غلتیدن. (لغت فرس اسدی) [...] غلتیدن بود به معنا. [...] (اوهمی). غلطیدن عموماً و غلطیدن اسب و خر خصوصاً. (برهان قاطع). خر غلت زدن. خر غلط زدن. به خاک غلطیدن و خود را به خاک مالیدن و غلط زدن ستور. رجوع به مراغه شود: «دانست که وقتی نیک است و امیر به هیچ حال جانب وی را که دی خلعت وزارت داده امروز به حصیری به‌نده‌دهد و چون خاک یافت مراغه‌ای

¹⁰⁰⁸ از همین بن است نام شهرستان 'انکارا'، در ایرانشهر دوشستری. 'انگوران'، از 'انگور' و پسوند نام‌جای‌ساز ān. 'انگور'، خود از 'انگ' به چم «انج: شیر» و پایانه‌ی دارندگی 'ور'؛ ... > «پردن»؛ 'انگ'، از: 1. پارسی اوستائی 'انگه'-(an̥ha-)؛ ... > «هستی» 2. 9ang- < hang- < ang-؛ ... > «کشیدن»، «هنجیدن»، «انجیدن».

¹⁰⁰⁹ قزوینی، کو نویسنده‌ی این ازد است، بازه‌ی میان زایشن و مرکاش 680 تا 750 پس از تازشن محمدیان است و این ابر ما آشکار کندی کو همی هشت سده پس از تازشن و اندر آوام ایلخانیان نیز زبان مردم مراغه هنوز پارسیگ بوده است و این، چنان که ازد مستوفی ابر زبان مردم زنجان کو آن را "**مهلوی** **راست**" = Standard Pahlavi نامیدی (حمدالله مستوفی، *نزهة القلوب*، دبیرسیاقی، ب. 67)، ازدی بس مهند است. گفتنی آن که سه سده پس از قزوینی، ای در سده‌ی یازده تازشنیک، هنگامی که اولیا چلی به ایران ایورزید و سپس کرداک‌نامه‌ی خویش را نوشت (گرداگرد 1640 ترسائی)، هنوز تیغ تشیع صفوی به بریدن زبان مادری آذربادگان نه‌یارسته بود و چپون، زنان مراغه چنان پیش به پارسیگ سخن می‌واختند:

... > "قادیلری اکثریا مهلوی دیلنجه گفت و کو ادیلر" ... >.

(اولیا چلی محمد ظلی ابن درویش، *سیاحت‌نامه*، ایکنجی جلد، احمد جودت، 1314، ب. 269)

... > "زنان‌اش بیشستیها به زبان مهلوی گفت و گو می‌کنند" ... >.

¹⁰¹⁰ دهخدا.

¹⁰¹¹ دهخدا.

دانست کرد»، (تاریخ بیهقی ص 158)؛ «در ره عمری به یک مراغه چه جوئی/ای خر دیوانه در شتاب و دوانه»، ناصر خسرو؛ «صعلوک هر چند حيله کرد تا فرجه کند و بر طرفی زند ممکن نه گشت با خود اندیشید که اگر از تک اندرمانم باری مراغه‌ای به کم اگر از صامت نصیب نه می شود از ناطق چیزی به چنگ آرم»، (سندبادنامه ص 219)¹⁰¹²

است نیز از همین ریشه، بختیاری **مرق/marq**: «مرغ، چمنزار، مرغزار»¹⁰¹³، پارسی **مرغ/marγ**: «م» [م]¹.
(ا) فریز است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آن را به رغبت تمام خورند و آن زیاده از نیم شبر از زمین بلند نه شود. و به غایت سبز و خرم و درهم روئیده باشد. (برهان) || 2. سبزه. چمن. مرتع. مرج. چمن وحشی: «چو آمد به پایان یکی کازه دید/روان آب و مرغی خوش و تازه دید»، اسدی¹⁰¹⁴

پارسی اوستائی **marəyā-**: «مرغ»، «چمنزار»، «دشت»، «مکنه»، «زمین»، «مخج. مهلوانیک -marg-، با گردش **r** < **n**، پرسون -munz-، و از ستاک صفر ریشه و اباک گردش **br < mr** (بسج. ایرلندی bruig و ولشی bro)، ویکالی -brūz-، کتی -bfunc-، سغدی -mry-، پشتو -marya-، وئسی -murya-، یدغه -mīryō-، نیز سنگلیچی -mēry-، کردی -mirk-، زازا -märg-، نیز ایرانوارمنی -marg-، ایرانوسریانی -margā-، نیز ایرانوارمنی -margac-، نام ماه یازدهم سال.

است نیز از همین ریشه، لاتین **margo**: «کنار»، «کناره»، «مرز»، «کهن گرمی معلوم marka»: «مرز»، «سرزمین **مرزی**»¹⁰¹⁵، «پایانه»، انگلیسی کهن **mearc**: «مرز»، «نشانه»، فرانسوی کهن **marche**: «مرز»، «گوتیک marka»: «مرز»، «سوئدی mark»: «زمین»، «پارهای از زمین»، - بسج. با **Denmark**: «دانمارک: سرزمین Dane-ها»،

¹⁰¹² دهخدا.

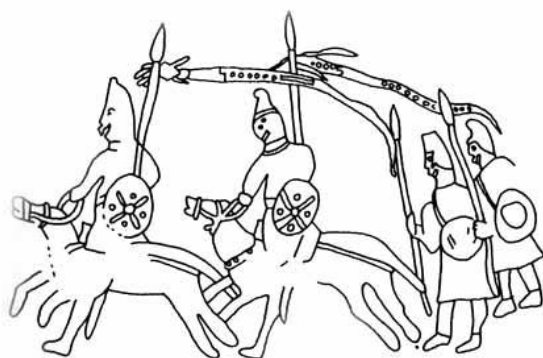
¹⁰¹³ واژه‌نامه بختیاری، رضا سرلک.

¹⁰¹⁴ دهخدا.

¹⁰¹⁵ نیز بسج. اباک نام تیره‌ی ایرانوگرمی **مرکومن/ها Markomannen (Marcomanni)** کو قبادی‌ها (Quadi) نیز بخشی از ایشان بودند. **مرید (Marbod)**، نام یکی از شاهان پراوازه ایشان، نامی سراسر ایرانی به داشت. **Markomann**: «مرغ‌مرد»؛ یادآوری می‌کنیم که ما واژه‌ی گرمی **mann** و انگلیسی **man** را از تبار ایرانی گیریم، با گردش **rt < nt < nn < n**، از: ***marta- < *manta- < *manna-** < **man- < mann-**. از همین جاست نام تیره‌ی **آلمان/آلمانی (Alamanni)** = «آریامردی»، با گردش **ry < l** (چنان که در **اریان/aryān** < **الان/alān**)، از: ***arya.martya- < *ala.mantya- < *alamannya- < *alamanni-**.

ایرلندی کهن mruig: «مرز»، و با گردش $b < m$ ، همچ. ایرلندی bruig، نوردی کهن mork: «جنگل»، «سرزمین مرزی»، انگلیسی margin: «گوشه»، «کناره»، «پیرامون»، marginal: «اندک»، to margin: «یادداشت نگاری در کناره‌ی چیزی»، ایرانی < سنسکریت maryādā (मर्यादा): «مرز»، «کناره»، ایرانی < ایرانوسومری merga: «نخستین»، «فرتوم» > 'در مرز و لبه بودن/سر مرز بودن'، گیاه‌شناسی، ایرانی < ایرانوسومری marguzum، و زند. اش، ایرانی < ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) -margūṣu: «گونه‌ای گیاه و بُته‌ی ژداگین».

راست: مُهرنگاری اسوار سنگین. زرهی ایرانشهری، خداوندگار مُهر: ایران. اسپهبدِ اباخر، مرزبان خسروشوم گسته¹⁰¹⁶؛ چپ: دیوارنگاری، اسواران سنگین‌برک ساسانی اباک درفش اژدهای ایرانی (Persici dracones)¹⁰¹⁷، موزیا (درفش‌های اژدها را بسج. اباک درفش‌های داهی، نگاری روی پوستگ همین ماتیان؛ نیز نکپا. پیل‌دندان. نگاره، مرو)



نیز گرمی Marke: «نشانه»، «نماد»، «دخشگ»، «گونه»، «سرده»، «جنس»، همچ. انگلیسی mark، فرانسوی marque، نیز فرانسوی marquer: «نشانه زدن»، «نشانه نهادن»، همچ. گرمی markieren، انگلیسی to mark، انگلیسی

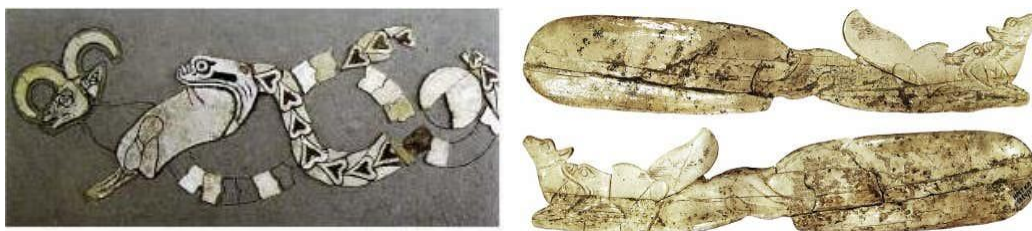
¹⁰¹⁶ «Wistaxm, Hazarbed and (having the honorary title) well-omened (is) Husraw, grandee, Eran-spahbed of the side of the west." (R. Gyselen, *The Four Generals of the Sasanian Empire: Some Sigillographic Evidence*, Rome, ISIAO, 2001: LO.1080)

¹⁰¹⁷ "... tunc illatae illae vestes, quas in Templo Solis videmus, consertae gemmis, tunc **Persici dracones** et tiarae, tunc genus purpurae, quod postea nec ulla genus detulit nec Romanus orbis vidit: Then were brought in those garments, encrusted with jewels, which we now see in the Temple of the Sun, then, too, **the Persian dragon-flags** and head-dresses, and a species of purple such as no nation ever afterward offered or the Roman world beheld." (*Scriptores Historiae Augustae*, Aurelianus 28.5, translated by David Magie, 1932)

کهن mearcian، نوردی کهن merkja، نیز گرمی merken: «در یافتن»، «فهمیدن»، «به یاد سپردن»، «سکسونی کهن merkian، و اباک پیشوند **be**، **ver** و **an**، گرمی **bemerken**: «در یافتن»، **Vermerk**: «نکته»، «یادداشت»، **vermerken**: «یادداشت کردن»، **anmerken**: «یادآوری کردن»، گرمی **Markise**: «سایه بان»، «مچ. انگلیسی **marquee**. نیز انگلیسی **to march**: «راه رفتن»، «رژه رفتن»، «مچ. فرانسوی کهن **marcher** و **marchier**، فرانسوی **marche**، گرمی **Marsch**، **marschieren**، انگلیسی **marquis** و نیز **marquess** و **marchis**: «مرزبان»، «مچ. فرانسوی کهن **marchis**، **marcheis**، و **marquis**، نیز اسپانیایی **marqués**: «مرزبان»، «مچ. انگلیسی **margrave**، هلندی میانی **marcgrave**، هلندی **markgraaf**، کهن گرمی **marcgravo**.

راست: پیل دندان نگاره، ازدهای گاو اوبار؛ چپ: موزائیک نگاره، ازدهای بز اوبار؛ هر دو: کاخ شاهی، مرو (گورتیه: گور شماره 3245).

هزاره سوم پیشاکورش¹⁰¹⁸



و این بود بھری از گواه‌های ریشه‌شناختی ما کو تا به همین جای نیز به آشکاری نشان دهند واژه‌های هم‌تبار اندر زبان‌های اروپائی، از بن و به میانجی واژه‌ی ایرانی برآمده‌اند. لیک ابر خاستگاه ایرانشھری گاه 'مرزبان/margrave' گفتنی آن که به دیوان رومیان یکی "گاه"¹⁰¹⁹ بود کی **comes terminalis**، به‌خوان 'پاس‌بان مرزها'، نامیده همی شدی و این خود، پچین و برساخته‌ای بود از هنگرفت ایرانشھری **مرزبان** کو می‌دانیم یکی گاه بود اندر گاه‌نامک پارسیان. در این جا باید به‌دانیم کو پارسیان را نامه‌ای دیوانیگ بود که‌اش "گاه‌نامک" (**gāhnāmag-**) می‌گفتند و بدان، گاه-و-پایگ هر مرد کشوریگ و شھریگ و لشگریگ و جز آن را می‌بریده و فرازی‌نشاختند. ابر این دادستان و یادکرد از گاه مرزبانی، سخن مسعودی را داریم. لیک پیش از آن، نگاهی اندر می‌اندازیم به هنگرفت **گاه‌نامک**:

¹⁰¹⁸ Dennys Frene, *Manufacturing and trade of Asian elephant ivory in Bronze Age Middle Asia. Evidence from Gonur Depe*, *Archaeological Research in Asia* 15 (2018) 13–33, esp. 21.

¹⁰¹⁹ **'gāh-**: «برید»، «پایه»، «زینہ»، **grade**، **degree**، **rank**؛ **Grad**، **Stufe**، **Rang**: «رتبہ»، «قدر»، «مقام».

لاتین Notitia Dignitatum، کو به آوام خدائی تئودوسیوس، همزمان با خدائی اردشیر دوم ساسانی فراهم آمد¹⁰²⁰،

نمونه برداری ای بود از سوی دیران ایرانشهر. هنائیده ی بیزانس، از گاه نامگ ایرانشهری و به دانیم کو نام امروزین خود را از آغاز این نامه برگرفته است، کی چيون بود:

رویه ی پوستگ گاه نامگ تئودوسیوس¹⁰²¹



∴ "Notitia dignitatum continet omnium tam civilium quam militarium dignitatum utriusque imperii occidentis orientisque."

*

¹⁰²⁰ شاهنشاه اردشیر دوم، برادر شاهنشاه شاهپور دوم کو پس از او به تخت نشست.

¹⁰²¹ Bibliotheca Augustana: https://www.hs-augsburg.de/~harsch/Chronologia/Lspost05/Notitia/not_intr.html.

∴. "گاه‌نامک دربرگیرنده‌ی هم‌ا‌گ‌ا‌ه‌گ‌ا‌ن ش‌ه‌ر‌ی‌گ و س‌پ‌ا‌ه‌ی‌گ خ‌ش‌ث‌ه‌ه‌ا‌ی د‌و‌ش‌س‌ت‌ری و ا‌و‌ش‌س‌ت‌ری ا‌س‌ت."

*

∴. "The Record of dignitaries includes all dignitaries, both civil and military, of the western and eastern empires."

*

∴. "Die Aufzeichnung der Würdenträger beinhaltet die gesamten Würdenträger des westlichen und des östlichen Reiches, sowohl die zivilen als auch die militärischen."

*

∴. "Registre des dignitaires comprend tous les dignitaires, civils et militaires, des empires occidentaux et orientaux."

✽

ن‌ی‌ز س‌ج. ا‌ب‌ا‌ک ا‌ی‌ر‌ا‌ن‌ا‌و‌ر‌م‌نی 'گ‌ه‌ن‌م‌ا‌ک/gahnamak'¹⁰²²؛ ن‌ی‌ز ا‌ی‌ر‌ا‌ن‌ا‌و‌ر‌م‌نی 'گ‌ه‌و‌ر/gahvor'¹⁰²³ = ∴. «گ‌ا‌ه‌و‌ر/گ‌ا‌ه‌د‌ار/گ‌ا‌ه‌ی‌ار»

← د‌ار‌ن‌د‌ه‌ی گ‌ا‌ه د‌ی‌و‌ا‌ن‌ی‌گ، ش‌ه‌ر‌ی‌گ یا ک‌ش‌و‌ر‌ی‌گ. آ‌ز‌ن‌د:

∴. 'Apar **Gāh u Kār** ī Zōt ud Rāspikān andar Yazišn.'¹⁰²⁴

و ن‌ی‌ز:

¹⁰²² Steph. Siun. Patk II.3.

¹⁰²³ م‌و‌س‌ا خ‌و‌ر‌نی: 76,13؛ ه‌و‌ب‌ش‌م‌ن، 1897: 125.

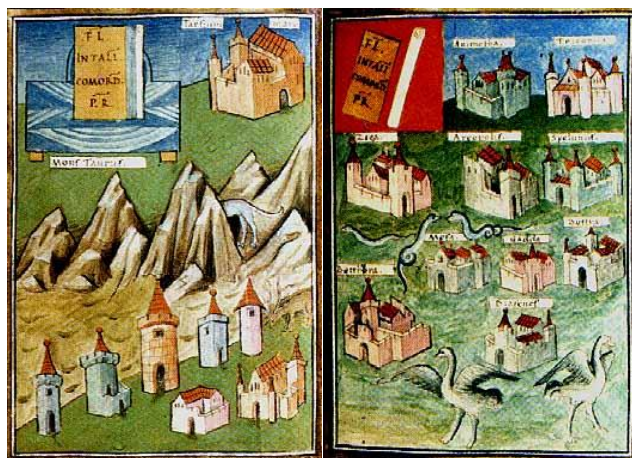
¹⁰²⁴ Dk. M 735, 6.

∴. 'Apar **Gāh u X^vēškārīh** ī Zōt ud Rāspīkān andar Yazīšn-ē.¹⁰²⁵

∴. "ابرگاه و کار (/خویشکاری) زوت و راسپی اندر (یک) یزشن."

∴. "About the place and duty of the Zōt and Rāspīks in the (a) Yazīšn."¹⁰²⁶

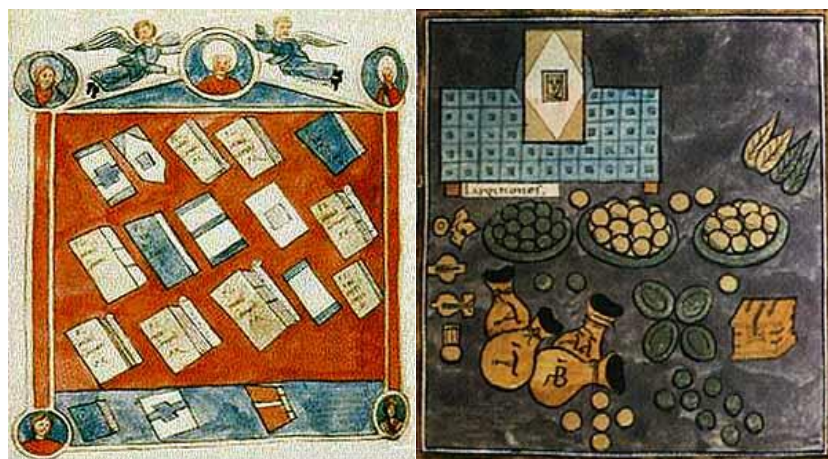
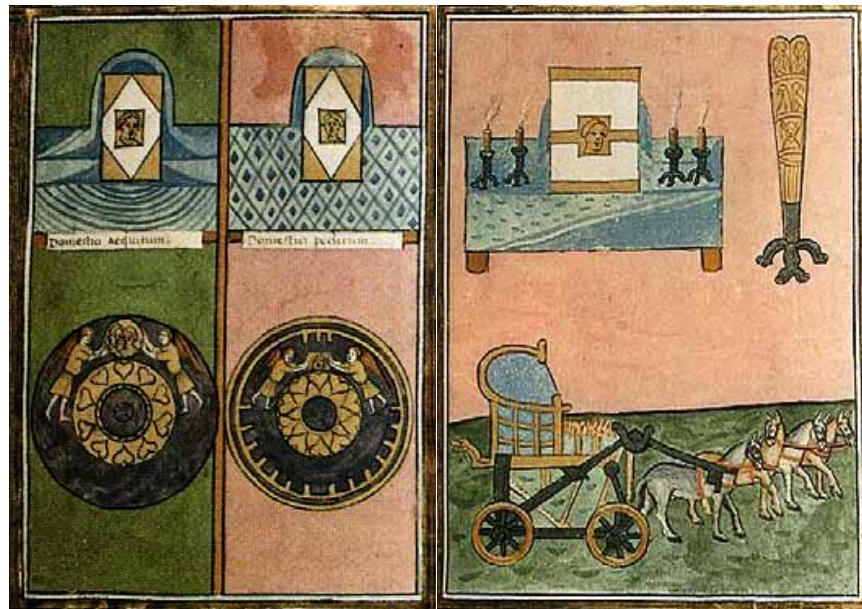
از نگاره‌های گاه‌نامک رومی کو این نگارگری نیز پچینی بود از هنر نسک. آرائی پارسیان¹⁰²⁷

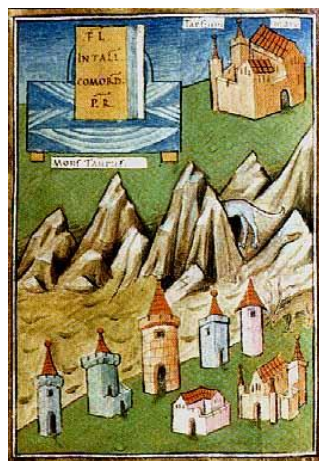


¹⁰²⁵ Dk. M 685, 4.

¹⁰²⁶ For more, see: Kaikhusroo M. Jamaspasa and Helmut Humbach, *Pursišnihā, A Zoroastrian Catechism*, Part I, Mainz 1971, p.11.

¹⁰²⁷ Bibliotheca Augustana, ibid.





← * * * ایدر به مسعودی بازمی‌گردیم که در *التنبیه و الاشراف* خویش از "ماتیانی مه" (کتابا عضیا) اندر استخر یاد می‌کند که نزد **واسپوران** ("اهل البیوتات"؛ بسج. با نرسه در پایکولی: BRBYTAn W RBAn W 'z't'n = "واسپوران و بزرگان و آزادان") به زمین پارس اندر بوده است و نیز از شش سد "گاه کشور پارس" ('مراتب مملکه فارس') که در دیوان پارسیان یافت می‌شده است:

...: "و للفرس کتاب یقال له «کهنامه» فيه مراتب مملكة فارس¹⁰²⁸ و انها ستائة مرتبة على حسب ترتيبهم لها، و هذا الكتاب من جملة «آئين نامک»... و رأيت بمدينة اصطخر من ارض فارس في سنة 303 عند بعض اهل البيوتات المشرفة من الفرس كتابا عظيما يشتمل على علوم كثيرة من علومهم و اخبار ملوکهم و ابنيتهم و سياساتهم لم اجدھا في شيء من كتب الفرس کخدای ناماه و آئينناماه و گاهناماه و غيرها....¹⁰²⁹

¹⁰²⁸ روشن است که در این جا با پشن و گواهی دیگر ابر این‌ها می‌پارس‌شهر و ایران‌شهر رو به روئیم، چه، 'مراتب مملکه فارس' چیزی نیست جز: *Gāhnāmāg of Persia/Persian Empire/Iranšahr*.

¹⁰²⁹ *التنبیه و الاشراف*: 6-104؛ نیز نک محمدی ملایری، 1964: 261. نیز بسج. اباک نسخه‌ی کتاب‌خانه مدرسه فقاقت:

...: "و كانت للفرس مراتب أعظمها خمس هم و سائط بين الملك و بين سائر رعيته فأولها و اعلاها «الموبذ» تفسيره حافظ الدين لأن الدين بلغتهم «مو» و «بذ» حافظ و موبدان موبذ هو رئيس الموابذة و قاضي القضاة و مرتبته عندهم عظيمة نحو من مراتب الأنبياء و الهرايدة دون الموابذة في الرئاسة و الثاني الوزير و اسمه «بزر جفر مذار» تفسير ذلك أكبر مأمور و الثالث «الاصهبذ» و هو أمير الأمراء و تفسيره حافظ الجيش، لأن الجيش «أصبه» و «بذ» حافظ على ما رتبنا و الرابع «دبير بذ» تفسيره حافظ الكتاب، و الخامس «هو تخشه بذ» تفسيره حافظ كل من يكدي بيديه كالمهنة و الفلاحين و التجار و غيرهم و رئيسهم و منهم من يسميه «واستريوش» و كان هؤلاء المدبرين للملك و القوام به و الوسائط بين الملك و بين رعيته، فاما «المرزبان» فهو صاحب الثغر لأن «المرز» هو الثغر بلغتهم و «بان» القيم و كانت المرازية اربعة للمشرق و المغرب و الشمال و الجنوب كل واحد على ربع المملكة و للفرس كتاب یقال له «کهناماه» فيه مراتب مملكة فارس و انها ستائة مرتبة على حسب ترتيبهم لها و هذا الكتاب من جملة «آئين نامه» تفسير «آئين نامه» كتاب الرسوم، و هو عظيم في الألوف من الأوراق، لا يكاد يوجد كاملا الا عند الموابذة و غيرهم من ذوى الرئاسة، و الموبذ لهم في هذا الوقت المؤرخ به كتابنا و هو سنة 345 بأرض الجبال و العراق، و سائر بلاد الأعاجم انما ذا بن اشرهشت و كان الموبذ قبله اسنديار بن اذرياد بن اثميد الذي قتله الرازي بمدينة السلام في سنة 325 و قد آتينا على خبره و قصة مقتله و ما ذكر من سببه مع القرمطى سليمان بن الحسن بن تهمرام الجنابي صاحب البحرين في ذلك في أخبار الرازي من كتاب (مروج الذهب و معادن الجوهر)..." (*التنبیه و الاشراف*، ب. 1-90)

... "و نزد پارسیان ماتیانی اندر باشد کو گاه نامگ اش خوانند و بدان، گاهان کشور پارس به دارند، شش سد گاه، هر یک به بریدی که باید. از این دست باشد ماتیانی آئین نامگ، و به شهر استخر¹⁰³⁰، در زمین پارس، به سال 303، نزد چندی از واسپوران پارس ماتیانی به دیدم، مه، بدان از بسیاری دانشنان ایشان دانشن ها گرد آورده، ابر آزدهای

¹⁰³⁰ و به همین جای بود کو هما، دختِ هممن، فرمان دادی تا که هزارستون را به ساختند:

... "پادشاهی های بنت هممن که او را های چهارآزاد خواندند چهل و دو سال بود و در نواحی اصفهان عبارت اوست. از استخر پارس هزار ستون به ساخت که اسکندر رومی آن را خراب کرد. و به دست خود تاج بر تارک داراب نهاد." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 42)؛ شهرستان گلپایگان را نیز شاهبانو های ساخت:

... "لقب های چهارآزاد است و شهر جربادقان یا گلپایگان از بناهای اوست و نیز هزارستون استخر را از ساخته های او می دانند که اسکندر ویران کرد." (روضه الصفا، ب. 138)

گفتنی این که از همین زمین برخاسته است ترجمان گر پارسی تاریخِ مینی، از دبیران آوام سامانی-غزنوی، ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد منشی جرفادقانی. و نیز ازد تیمور ابر چپونی استخر به آوام مردم گشی های اش را داریم کو نمائی ست از ویرانی بزرگی کو مسلمانان بر آن شهرستان هممن فرو آوردند:

... "شاه منصور مظفری سلطان فارس از ورود من آگاه گردید و هزارها تن از عشایر بویور را [که تیمور خود نشان می دهد اینان همه زرتشتی و ایا به گفته خود او، مجوس بودند] و او به آتش کدهی ایشان نیز پای اندر می نهد و پس از کشتار همگانی نشستگان، از زن و مرد و پیر و جوان، فرمان ویران کردن و خاکسان نمودن شهرستان بویور را می دهد] برای جلوگیری از من فرستاد. طبق معمول قبل از این که با عشایر بویور وارد جنگ شوم از سکنه محلی در خصوص آن ها تحقیق کردم و آنان گفتند که قبایل بویور از فرزندان جمشید هستند. من نام جمشید را شنیده و وصف او را در شاهنامه خوانده بودم و می دانستم که شهرهای ایران به دست جمشید ساخته شده و او بود که برای ایرانیان زاکون [= داد، قانون] نوشت و قبل از جمشید ایرانیان دارای زاکون نه بودند. آثار قصر جمشید [که این به ما نشان دهد کو بی میانجی پیش از آغاز ددخدائی صفوی و تیغشعینش ایشان مهدیان ایران شهر را، هنگرفت تخت جمشید روایگی داشت و سخنی از تخت سلیمان نه بود] به طوری که خود من در فارس دیدم هنوز در آن کشور باقی است و من بعد از دیدن آثار قصر دستور دادم که اسمام را روی تخته سنگی که آن جا بود نقر کنند تا آیندگان به دانند که من آن سرزمین را فتح کرده ام. ولی در آغاز ورود نه می دانستم که بازماندگان جمشید هنوز در آن کشور هستند و شنیدن آن موضوع برای من تازگی داشت.

وقتی من وارد فارس شدم قدم به ولایت استخر نهادم که در شمال کشور فارس قرار گرفته و در قدیم شهری بود بزرگ به همین نام، ولی بعد از این که من کشور فارس را فتح کردم و آن شهر را دیدم مشاهده کردم قریه ای است دارای پنجاه خانواده و استخر را اعراب بعد از تصرف فارس ویران کردند و سکنه آن را قتل عام نمودند. سکنه محلی به من گفتند قبایل بویور که فرزند جمشید هستند در میدان جنگ هرگز قدمی به عقب بر نه داشته اند و اگر سپاه خصم به اندازه مورچه های بیابان باشد مقاومت خواهند کرد و سپاه مهاجم نه می تواند به گذرد مه گر این که بویور را تا آخرین نفر به قتل به رساند." (منام تیمور جهان گشا، 1372: 184)

خدایان‌شان ('اخبار الملوکهم') و سراهانشان ('بنیتهم') و شهر. روشنی‌هاشان ('سیاستهم')؛ از اینان یافته نه‌آید اندر هیچ یک از
ماتیان‌های پارسیک چون خدای. نامگ و آئین. نامگ و گاه. نامگ و اباریک...

.∴. "And the Persians have a book that they call *the Book of Dignity* ('Gāhnāmag'), it lists the dignities of the Persian state, a total of 600 dignities, individually structured as it should be. *The book of the mirror* ('Ēvēnnāmag') also falls into this category, and in the year 303 I saw a huge book in Istakhr in the province of Persis, which belonged to some Persian royal nobles and contained much of their sciences as well as information about their kings, their buildings and also their policies; Such information cannot be found in any book of the Persians, books like *the Book of Kings* ('Xʿadāynāmag'), the Mirror Book, the Book of Dignities, etc. ..."

.∴. "Und die Perser haben ein Buch, das sie *das Buch der Würde* ('Gāhnāmag') nennen, darin ist die Liste der Würden des persischen Staates aufgeführt, insgesamt 600 Würden, einzeln gegliedert, wie es sein soll. Zu dieser Kategorie gehört auch das *Buch des Spiegels* ('Ēvēnnāmag'), und im Jahr 303 in Istakhr, in der Provinz Persis, sah ich bei einigen persischen Königsadlige ein großes Buch, das viele ihrer Wissenschaften sowie Informationen über ihre Könige, ihre Gebäude und auch ihre Methoden und Richtlinien enthielt; Solche Informationen sind in keinem Buch der Perser zu finden, Büchern wie dem *Buch der Könige* ('Xʿadāynāmag'), dem Spiegelbuch, dem Buch der Würden usw. ..."

.∴. "Et les Perses ont un livre qu'ils appellant le *Livre de la Dignité* ('Gāhnāmag'), il répertorie les dignités de l'État persan, un total de 600 dignités, listé l'un après l'autre comme il se doit. Le *livre du miroir* ('Ēvēnnāmag') entre également dans cette catégorie, et en l'an 303

j'ai vu un énorme livre à Istakhr dans la province de Persis, qui appartenait à certains nobles royaux persans et contenait une grande partie de leurs sciences ainsi que des informations sur leurs rois, leurs bâtiments et aussi leurs politiques; De telles informations ne peuvent être trouvées dans aucun livre des Perses, des livres comme le *Livre des Rois* ('X^vadāynāmag'), le Livre Miroir, le Livre des Dignités, etc. ..."

← جز این، ایدر اباریک نمونه‌ای آوریم از پاستوس و ازدی که از 900 گاه دهد، کو این خود نشان دهد 600 گاهی را که مسعودی یاد می‌کند ایواز بخشی از گاهگان ایرانشهری بوده است، چه، ارمنستان کو زیرآمد و شهر بی‌ای از ایرانشهر بود نه‌می‌توانست 300 گاه بیش از تیسپون داشته باشد. باری، می‌خوانیم:

∴. " *The restoration of the orders and customs in the land of the Armenians, the regulation and renewal of the kingdom*: At that time king Arshak [350-367] raised the question of the *tohm* of the generals, the *azg* of the Mamikonean braves, especially since they had been his *dayeaks* and nourishers. He went and found them in the strongholds of their land of Tayk' and brought them back into confidence (for during the period of Tiran's madness, they had split and broken with communication and from all Armenian affairs). The king established the senior brother Vardan in the *nahapetut'iwn* of his *azg*; the middle brother, Vasak, his *dayeak*, in the *sparapetut'iwn*, the generalship in charge of military affairs; and the youngest was appointed [to look after] the needs of the troops. Similarly, all the *azgs* of the troops of the grandee *nahapets* were returned as had been the case under former kings, each to his proper station. He also placated [79] the grandees, dividing the troops of each one on all sides, and appointing border-guards for the borders of Armenia.

Thus, was the lordship of the kingdom of Armenia renewed and clarified, as it had been previously: each of the grandees on his *gah*, and each official according to his *station*. The first office of the *hazarapetut'iwn*, [the office] concerned with looking after the land and keeping it cultivated, [went to] the Gnunik' *azg* [in charge of] making the *shinakans* flourish; [the official was] [g76] *hazarapet* of the entire country. Similarly [the function] of *sparapetut'iwn*-stratelate, the generalship [in charge] of warfare of military fronts [went to] the Mamikonean *azg*, the *aghanazgik'*, *aghanadroshk'* [banners], with the symbol of an eagle, emblazoned with a bird, the fearless, brave-hearted renowned champions, well-formed, well-reputed doers of good deeds, successful in military matters. [They were placed] in the natural orders of their ancestors, over the entire principality, over all the troops of the generalship, [over] the multitude of Greater Armenia, this victorious *azg*, which was always successful, favored by heaven, [the Mamikoneans] [80] well-named and brave [designated] in the great *nahapetut'iwn* of war. Aside from these *azgs*, [Arshak appointed] officials from lower [azgs] who sat before the king on cushions, their *patiws* on their heads. Not counting the grandee *nahapets* and *tanuters*, those who were only officials [comprised] **nine hundred cushions**, [individuals] who entered the *tachar* at the time of merry banquets; to say nothing of the attendants, officials who stood."¹⁰³¹

¹⁰³¹ P'awstos Buzandac'i's *History of the Armenians*, Fourth Book, 2.

← این را نیز در این جا افزونشن. ارزان پنداریم کو پارسیان را ماتیانی نیز بوده است ناماش 'چهرنامک'-¹⁰³² (کتاب صورت)، که بدان چهر و رخسار بزرگان و نامداران خویش می نگاشتند:

∴. "بهرام گور را پیراهن در کتاب صورت، آسمان گون نگاشتست، و شلوار سبز وشی، و گرز اندر دست."¹⁰³³

← مسعودی، چگون که در بالا رفت، از خدای نامک و آئین نامک و گاه نامک و اباریک سخن گوید، باشد که یکی از همین اباریک نامک ها، به جز چهرنامک، نیز 'ره نامک'-¹⁰³⁴ بوده باشد کو به ایرانوخرانی پسین در کرب 'ره نامک'- بازمانده ایستد. شوشتری ابر ویمند ره نامک چگون نویسد:

∴. "ره نامک (ره نامک)، به کتابی گفته می شد که در آن شرح راه های دریائی و بندرها و لنگرگاه ها نوشته می شد و دریانوردان از روی آن به سفر دریا می رفتند. این واژه همان است که در مورد راه های دریائی به شکل فارسی واژه، در عربی رایج مانده است. اما در راه های خشکی به شکل «المسالك» ترجمه گردیده."¹⁰³⁵

و اباریک بار مسعودی، ابر مرزبان و اشمار چهارگانه ی ایشان:

∴. "فأما المرزبان فهو صاحب الثغر، لان المرز هو الثغر بلغتهم و بان، القیم. و كانت المرازبه اربعه، للمشرق و المغرب و الشمال و الجنوب، كل واحد على ربع المملكة."¹⁰³⁶

¹⁰³² Facebook; Gesichtsbuch; Livre de visage.

¹⁰³³ مجمل التنویر، 14/35.

¹⁰³⁴ Book of paths; Buch der Wege; Livre des chemins.

¹⁰³⁵ امام شوشتری: 298؛ نیز بسج. هو، نام نامه جغرافیائی ایرانشهر، انتشارات سنجش، 1386، ب. 8. ∴. "ره نامک های دریائی به شکل 'ره نامک' و گاهی 'ره ناماش' به کار رفته است."

¹⁰³⁶ التنبیه و الاشراف: 106.

... "و این که مرزبان¹⁰³⁷، او داشتارِ مرز بودی، که ایدون "مرز"، ثغر باشد به اوزوانِ ایشان و "بان"، القیم و مرزبانان چهارگانند، به خراسان (اوشستر) و خوربران (دوشستر) و نیمروز و اپاختر، هر یک چهاریک کشور."

همو در نسکی دیگر می‌نویسد:

... "مرزبان به معنی کردار، یک چهارم مملکت و سردار سپاه و وزیر و کردار و حاکم یک ناحیه است."¹⁰³⁸



¹⁰³⁷ 'کنارنگ/kanārang' نیز، ای است نگه‌دارنده‌ی 'کنا-' = «مرز» < مرزبان، به‌توان گزارد، زند یونانی‌اش 'کنارنگیس/χαναράγγης'. کنارنگ اگر چه باژنام است و گاهی سپاهیگ به شمار آید، لیک گاه، آن سان که 'کارن/قارن'، چيون کس. نام نیز به کار رفتی، از این دست است اسپهبد کنارنگ، که همراه با اسپهبدانی دیگر، چيون 'بوی/Bavi' و 'مهرمروش/Mihrmaruš' (یونانی Μερμερόης/mermeroēs) و 'فربرز' (لاتین Phabrizius) به اوام کواد نخست در نبردهای ایرانشهریگ-رومیگ اردی کردند، نبردهائی که به جنگ‌های ایبری نام‌دار شدند. ما 'مهرمروش' را، که کسان به 'مهرمرویه'، نامی بی چم و مین، گزارده‌اند، به دو سرده می‌نگیزیم:

... 1. از 'مهر/Mehr': ... «دوستی»، «ایزد مهر»، «پیان» + 'مر/Mar': ... «مرد» = «مهرمرد»، «مرد مهر»؛ 2. از مهر، برخاسته از، و به چم 'مانثره' و پسوند 'مر-'، از پارسی اوستائی mar-: ... «به یاد آوردن» ← «آن که به یاد آورنده‌ی مانثره است». کرب دیگر و کهن‌تر این نام Mermerus، پادشاه پارت است اندر سوک مهر. دادستان نام‌دار، 'زَرَبَنَه و ستور.انگهوش' که به جائی دیگر از آن سخن رانده‌ایم. نیز بسج. هنکپد. با آن چه که ابر ریشه‌ی آریائی نام گردآورنده‌ی ایلیاد، 'هومروس' (= آن کس که خوب به یاد می‌آورد)، گفته‌ایم؛ + 'سوک مهر.دادستان-' (ایا: 'مهرسوک.دادستان-'): ... «دادستان (دادستان) هم سوگناک و اندوه.اومند، و هم مهریگ و دوشارمانه»؛ دوشارم.سوک، فری.سوک، فریائی.سوک؛ love tragedy؛ Liebestragödie؛ Tragédie d'amour.

و ایدر ابر 'کارن/قارن'، کو می‌دانیم کس. نام و نام خاندانی است، لیک گاه سپاهیگ نیز به‌بودی:

... "فیروز شهری را ساخت و آن را رام‌فیروز نام گذاری کرد و در آذربایجان هم شهری ساخت که آن را بادفیروز نام نهاد و همان اردبیل است، و پس از آن آماده جنگ با ترکان شد و موید و دیگر وزیران را همراه خود برد، دختر خود فیروزدخت را نیز همراه برد و اموال و گنجینه‌های فراوان برداشت و یکی از وزیران بزرگ خود را که نام‌اش شوخر بود و مرتبه‌اش قارن به جانشینی خود در کشور گماشت." (أبو حنیفة الدینوری، الأخبار الطوال، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران 1371: 8-87)؛ بسج. با مادیان عربی: ... "یسمی شوخر، و

تدعی مرتبه قارن" (الأخبار الطوال، ق، 1373: 60)

¹⁰³⁸ مروج الذهب، I. 223.

اسوار اشگانی، نگین کمر بند، آوام پارتی، سده‌ی ششم پساکوروش

دزدیده و به تارکده نهاده برای فروش



§. اندر دین کرد از ماتیانی اوستائیگ به نام "ارتیشتارستان" ¹⁰³⁹artēštārestān یاد شده است ¹⁰⁴⁰که پارسیان بدان، آئین نبرد و چند و چون رزم و راه و کار سپاهیان خویش را گنارده بودند. ما درون مایه‌ی این نسک را، کو چون هزاران نسک و ماتیان و فروردک دیگر به دست مسلمانان و اباریگ دشمنان و آئشت خواهان ایرانشهر سوخت، جز ریزی از سر نام دادستان‌های اش که در پائین آوریم، دیگر در دست نه داریم، لیک شاید به یاریم ابا آن چه کو مارسلینیوس ابر سپاه ساسانی و ورزیدگی افسران آریائی گوید دور نمائی از آن چه را کو به این نسک و ماتیان‌های همانند اندر بوده است دریابیم. نخست سخن مارسلینیوس:

¹⁰³⁹ Warriors code; Krieger-Code; Code des guerriers.

¹⁰⁴⁰ دین کرد 8.16.25.

∴. "Through military training and discipline, through constant exercise in warfare and military manoeuvres, which we have often described, they cause dread even to great armies; they rely especially on the valour of their cavalry, in which all the nobles and men of rank undergo hard service."¹⁰⁴¹



این‌ها سخنان یک دشمن است و ایواز نمائی از گوشه‌ای خُرد از هنر و توانائی‌های سپاه ایران‌شهر. ما نون سرنام برخی از خیرها و دادستان‌هایی را آوریم که اندر ارتشتارستان هنداخته و پرداخته و نگيخته بودند و همین پیگاس فهرستوار نُو دادستان‌ها و خیرهای آن نسک به ما توان نشان دهد که رزم‌آموزگاران و کاراگاهان لشگریک ایران‌شهریک هم‌اک آن چه را بایسته‌ی یک سپاه هوسامان و پویا و کارا و ورزیده و توخشا و نزومانیگ. رَوشَن می‌بود، از نیازهای مادی و گیتیگ و پزشکی، تا نیازهای فرهنگی، چپون سخن‌رانی برای سپاهیان خودی و جنگ روانی ابا دشمن و چه‌ها و چه‌ها، می‌شناختند و در هر یک از آن بَهنه‌ها و رسته‌ها، پایزه‌ها و دستور‌ها و راه‌کارها و راه‌بردها و شهر و رَوشَنی‌های نامچشت و واسپوریگ خویش را داشته‌اند.¹⁰⁴² ایدر گزیده‌ای فهرستوار از سرنام هر فرگرد، برگرفته از دین‌کرد هشتم که از مهندترین نامه‌های برجای مانده‌ی ماست:

¹⁰⁴¹ Ammianus Marcellinus, *Res gestae* 23.6.83.

¹⁰⁴² به جز آموزش اسواران به ارتشتارستان و فرهنگ‌ستان (Académie militaire et de la culture)، و آن چه بدان جا در ویاخنه و انجمنگی و هنر رزم و سپاهی‌گری می‌آموختند، بی شک در این بَهنه همیاری و هم‌آزوری دیران جنگی مهند بوده است، چه، به‌دانیم که یکی از خویش‌کاری‌های دیران، همراهی سپاهیان در جنگ بود و ایشان ابر این کار از پادشاه پایزه و پادخشانامه‌ی ویژه به‌داشتند. جمشیاری گوشه‌ای از این خویش‌کاری را ازد دهد:

∴. "پادشاهان ایران هنگام اعزام قشون یکی از بزرگان نویسندگان خود را همراه آن می‌کردند و به فرمان‌ده قشون دستور می‌دادند که بدون نظر او توقف و عزیمت نه‌کند. منظور ایشان از این فرمان آن بود که اهمیت و برتری نظر و تدبیر نویسنده را معلوم سازند. آن گاه پادشاه به نویسنده‌ای که همراه قشون می‌فرستاد می‌گفت: بر تو نیک روشن شد که قهرمانان (الأساوره) انسان‌های درنده هستند و به جز هنگام سرپیچی از فرمان یا ناتوانی در برابر دشمن یا فرار از او، در هیچ مورد دیگر سزاوار مجازات و نکوهش نیستند. من تدبیر کار این قشون را به تو واگذار می‌کنم. سپس نویسنده به عنوان دبیر قشون همراه آن می‌شد و هر وقت قشون به دستور یا اخطار یا خبر و اعلامی نیاز داشت وی از جانب فرمان‌ده قشون آن چه را که لازم بود می‌نوشت." (عبدوس جمشیاری، کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمه ابوالفضل

... "supplies, equipment, and horses for warriors; training of horses, efficacy of warriors, sin of a warrior's village on account of a battle, armor, officers and troopers, number of troopers; supplies for two warriors, medicinal herbs and accouterments, feeding warriors on day of battle, wealth of the enemy, friendship and devotion of warriors, the general and his strategy, requisite horses to be seized, sentinels; demonstrations, altercation with enemy, speech to troops, conciliating and encouraging them, religious rites before the battle, reserves who keep the stores and prisoners, refreshment and return of stores after the battle *A miscellaneous section of the same*: a warm bath, exertion of a horse, precautions with regard to fire when cooking and traveling, picketing a horse, food of men, fire, and cattle; hospitality, clothes, a street-keeper; providing in summer for the winter, reaping, union for good purposes, produce of plants and animals, property of nobles and the multitude, envy among animals and people."¹⁰⁴³

یادآوری می‌کنیم که ابر ارتشتارستان به میانجی پیگاس و نشانه‌ای بیرونی که پروکوپیوس به دست ما دهد نیز استوانیده می‌شود، چه، آن مرد از گاهی سپاهیگ یاد کند با نام ¹⁰⁴⁴ 'adrastadaran salanes' = «ارتشتاران سالار».

طباطبائی، تهران 1348: 31؛ نیز بسج. مادیان عربی، دار الصاوی، قاهره 1938: 4؛ + 'پایزه' (نیز: 'پایزه' > *pāḍ.čak-). ... "پایزه یا پایزه به معنی دستخط و منشور پادشاهی است. حکمی باشد که ملوک به کسی دهد تا مردم اطاعت آن کس کنند." (برهان)؛ ... "چون فرمان و پایزه و چتر و علم و طبل و شمشیر و قبای خاص مرصع، و نوازش بسیار و منشور داد همت امارت..." (تاریخ سیستان، بخارا، 1318: 406)

¹⁰⁴³ Dēnkird 8.16.25-27, translated by E. W. West, from Sacred Books of the East, Oxford University Press, 1897, digital edition 1996 by Joseph H. Peterson.

زان رو که در این جا آهنگ ما ایواز پیگاس دادن به سرنام‌ها بوده است، از آوردن ماتیان پارسیگ پرهیخته‌ایم. برای ماتیان پارسیگ و گزارش‌اش به پارسی و نیز دسته‌بندی‌ای به‌تر از آن چه وست انجام داده است، نک.: کتاب هشتم دین‌کرد، آوانویسی، ترجمه، یادداشت و واژه‌نامه، محسن نظری فارسانی، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی فروهر، تهران، 1397.

¹⁰⁴⁴ Procopius, *History of the Wars*, 1.6.18, ed. Henry Bronson Dewing.

هم نام نسک یاد شده و هم نام گاه سپاهیگ به ما بی‌آموزد که ساسانیان از دستگاه لشگریگ هخامنشی و اوستائی آگاهی بُوندگ و همه‌سویه‌ای داشتند، چه، واژه‌ی یاد شده بازگردد به پارسی اوستائی 'رته ایشثار' / *raθaēštār* (نیز: '*raθaēštā*'): «گردونه‌سوار / ایستنده در رته».

نیز سج. با یکی از هوجهرترین کاربردهای ارتشتاری و ایستندگی در رته، اندر دبیری ایرانشهری، ای اندر گاهان کو اشو زرتشت از اورمزد می‌خواهد تا خرد را ریشثار و گردونه‌سوارِ زبان‌اش کند:

∴. "yē maθrā vāčəm mazdā baraitī/uruuāθō ašā nəmaṇhā zaraθuštrō/dātā xratōuš hizuuō
raiθīm stōi/mahiiā rāzəṇg vohū sāhīt manaṇhā"¹⁰⁴⁵

¹⁰⁴⁵ Y.50.6.

∴. "نماز بر مانثرا زرتشت (= زرتشت پیامبر)¹⁰⁴⁶، او که واپس است¹⁰⁴⁷ و فرمان ده، به میانجی اش¹⁰⁴⁸ باشد که مزدا را داد خویش¹⁰⁴⁹، خرد را ریشتر زبان خویش¹⁰⁵⁰، و سیاست¹⁰⁵¹ وهومنه را رسم خویش¹⁰⁵²." ¹⁰⁵³

¹⁰⁴⁶ 'maθrā ... nəmaṇhā zaraθuštrō.'

← 'maθrā-' (> 'maθran-'): ∴. «دارندهی مانثره: دارندهی سخن ایزدی»؛ نیز بسج. اباک 'vaxšvar/وخشور': ∴. «آن کس که واپس پیداک اورمزدی را می برد»؛ نیز 'پیغامبر/ paygāmbār' و 'پیغامبری/ paygāmbārīh'، کو پس از افتادن خدائی به برج بزغاله رخ بست: "Pas Hazārag X'adāyih ō Vahīg mad Zarduxšt Spitāmān ped Paygāmbārīh az Dādār Ohrmazd ō Vištāsp Šāh mad." (Ind. Bd. XXIX.9) ∴.

∴. "سپس هزاره خدائی (the rulership of millennium) ئو وهیگ آمد، زرتشت اسپتمان به پیغامبری از دادار اورمزد نزد گشتاسپ شاه آمد."

¹⁰⁴⁷ 'yā ... vāčəm ... baraitī.'

¹⁰⁴⁸ 'uruuāθō ašā.'

¹⁰⁴⁹ 'mazdā [mahiiā] dātā.'

¹⁰⁵⁰ 'xratōuš [mahiiā] hizuuō raiθīm stōi.'

¹⁰⁵¹ 'sāhīt-': ∴. «آموزش دادن»، از sah-/sāh- (*H9^{wh}aH9^{wh}) (از همین تبار است ایرانهیتی -sahhan: ∴. «ساسان»، «فرمان ده»، «شاه»، «خدای»، و از ستاک صفر با پیش واک ئی، هچ. -ishā)، ستاک دوتائیدهی گذشته، -'sišōit-':

∴. "aṭ huuō vaṇhēuš vahiiō nā aibī.jamiiāt yā nā ərəzūš sauuaṇhō paθō sišōit" (Y.43.3). ∴.

∴. "ایدون باشد کو آن نر (= مھلوان) به آن نیکی به تر رسد، که به ما پاس.راز زندگی سودبخش را به سیاست (= آموزش دهد)." ∴.

+ 'پاس راز/ ərəzūš paθō': 'پاس-' = 'راه'، 'راز-' = 'راست' ← «راست راه: راه راست». برای 'راز-' نیز بسج. اباک

'مه راز-': ∴. «راز بزرگ: Chief-Architect ؛ Groß-Baumeister ؛ Grand-Constructeur»؛ + 'زندگی سودبخش/ sauuaṇhō': sava-/su-: ∴. «سودبخش»، -'aṇhō': ∴. «هستی»، «زندگی»، با هم: the right path of beneficial le bon/droit chemin vers la vie ؛ den rechten Weg des nutzbringenden/wohlthuenden Lebens ؛ life P. O. SKJÆRVØ،)، bénéfique؛ شروو به 'the straight paths of life-giving strength' گزارده است کو درست نیست. (INTRODUCTION TO OLD AVESTAN ii, September 15, 2006, p.30؛ و هومباخ گوید:

"die geraden Pfade der Kraft dieses leiblichen Lebens"، که آن نیز درست نیست (Helmut Humbach, Die Gathas) ؛ des Zarathustra, Heidelberg 1959, S. 111)؛ برای پیوند این ریشه اباک پارسی 'ساس-'، 'ساسان-'، 'ساست-'، و 'ساستار-'، و ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'سیاس-'، و 'سیاست-'، نیز پارسی 'سامان-': ∴. «بنیاد» (سامان در چم «آسایش» از ریشه ای دیگر بودی)، ایرانوفرگی saunaman-: ∴. «بنیاد» (Cursach: 278)، هچ. ایرانهیتی -šāmāna، نکنید: دفترهای ریشه شناختی.

¹⁰⁵² 'mahiiā rāzəṇṇ vohū sāhīt manahā.'

¹⁰⁵³ چپون نیز گزاریدستی توان: باشد که به میانجی داد مزدا، سیاست وهومنه را رسم خویش، و خرد را، ریشتر زبان خویش کم.

.∴. "Homage to the bearer of the mantra, the prophet Zardušt, who bears the revealed word, who commands through truth. May I make Mazdā (Creator of Wisdom) my law, reason my charioteer and the teaching of Vohumanah (Agathodaemon) my guideline."

زرتشت یشته فروهر¹⁰⁵⁴



.∴. "Ehrerbietung an den Träger des Mantras, den Propheten Zardušt, der das offenbarte Wort trägt, der durch die Wahrheit gebietet. Möge ich Mazdā (Schöpfer der Weisheit) zu meinem Gesetz, Vernunft zu meinem Wagenlenker und die Lehre von Vohumanah (Agathodaemon) zu meiner Richtlinie machen."

¹⁰⁵⁴ **Zoroaster:** "the founder of the purest pagan theology supported by a Persick king on the side of it and a Persick priest on the other"; from Ralph Willett, 'A Description of the Library at Merly in the county of Dorset' (London, 1785), Registration number: 2006, U.3414, British Museum.

∴. "Vénération au porteur du mantra, le prophète Zardušt, qui porte la parole révélée, qui commande par la vérité. Puis-je faire de Mazdā (Créateur de Sagesse) ma loi, de la raison mon aurige et de l'enseignement de Vohumanah (Agathodaemon) ma ligne directrice."



سکه‌ی شاه‌پور دوم¹⁰⁵⁵



در این جا به‌سزد که از گاه سپاهیگ دیگری نیز یاد کنیم کو تنوفیلاکت ازد. اش به ما دهد، ای هانا است گاه

'**kardarigan**' = «کرداریگان/Kardārīgān»:

∴. "It was still during the course of the first year of the reign of the emperor Maurice, after that glorious Persian campaign in which Tamchosro ('تهم‌خسرو') was at that time leader of the Median armies; the emperor transferred John (the hairiness of his upper lip provided a surname for him, and Romans in fact called him Mystacon) from the camps in Armenia to the Roman eastern forces. Then, when the general was newly invested with the eastern cares, he camped

¹⁰⁵⁵ John Henry Wright, *A history of all nations from the earliest times; being a universal historical library*, 1905: 269: "Silver drachma of Sapor II. (After B.Dorn)"

where the river Nymphius is united with the waters of the Tigris; in this very place a battle was prepared, the Roman force being commanded by John and the Persian by the **Kardarigan**. **This is a Parthian title**¹⁰⁵⁶; the Persians like to be called by their titles, as if they consider it unworthy to bear their birth-names: for, regarding their own appellation, they have greater admiration for fortune's benefaction than for parental custom which grows up with them when they have newly emerged from their mothers' wombs."¹⁰⁵⁷



در این جا شایسته سهد کو گزارشنی از شیوهی زین و رزم‌جامه‌ی سپاهیان ایران‌شهری به دست دهیم که آمیانوس به یادگار نهاده است و در آن با گوییشنی آمیخته به آرم و رشک به فرزاییدن¹⁰⁵⁸ و وصف و کراشینیدن لشگریان

¹⁰⁵⁶ ویراستار زیریاد کرداریگان را چیون می‌گزارد:

... "The name means Black Falcon." (ibid, ft.6)

این که این مرد چه گونه از کرداریگان به شاهین سیاه رسیده است را با رای بوندک پاسخ نه‌توان گفت، خود نیز چیزی ابر چهرائی سخن‌اش نه‌گفته است، کسان همین‌اند، مه‌گر آن که 'کرد/kard' را به چم «سیاه» گیریم، از *Hk^{wh}aH.r^{wh}/*Hk^{wh}aH.rd^{wh}: ... «سوزاندن/سوختن»، «داغ کردن»، هتبار اباک لیتوانی kùrti و kuriù، به چم «داغ کردن»، سنسکریت -kāla (काल): ... «سیاه [سوخته]»، گرمی Herd: ... «آتش‌گاه»، اوکرائینی (chorny) чорний: ... «سیاه» نیز ایرانی < ترکی 'قره/qara': ... «سیاه»، ایرانی < ایرانونحازی پسین 'قره/qara': ... "[قَ رَ هُ] 1. (امص) چرکینی اندام مانند قلع و زردی دندان || 2. (مص) زرد و چرکین اندام گردیدن. [...] (آندراج) || 3. داغ داغ شدن پوست از بسیاری آذرفتن. [...] (آندراج) || 4. سیاه شدن اندام یا برکنده شدن پوست اندام از سختی ضرب. (آندراج)" (دهخدا)، و 'ار-/ar' را هتبار اباک 'ال-/al'، به چم «پرنده/شاهین». لیک به هر روی، خردیگ و رای‌خورند چیون داریم کو کرداریگان، بسج. با شهریکان، از 'کرداریگ/kardārig' براید، به چم «کننده»، «جنگ‌آور».

¹⁰⁵⁷ *Theophylact Simocatta and the Persians*, by Warren Soward California State University, Fullerton, Book One: i.9.4-6; Released by Sasanika Sources.

¹⁰⁵⁸ 'فرزاییدن'، -fra+zāb: ... «فرنگاریدن»، «کراشینیدن»، «دخشینیدن»: to portray, to describe, to depict: représenter, décrire, dépeindre: beschreiben, darstellen, schildern و پرداخته‌ی آذرکیوانیان و دساتیری نه‌شمرده و برآمده‌اش دانیم از ریشه‌ی zab-/zap-/zaf: ... «دیدن»، «نگریستن»، «چشم به راه بودن»،

ایران شهری می‌نشیند که از دور، هنگامی که در کنار یک‌دیگر تو دشمن می‌تاختند، کوهی از آهن وازان را می‌نودند. در نبردی که آمیانوس ازد.اش می‌دهد اسپهبد **مهرین** (Merena)، گندانی¹⁰⁵⁹ و سرپرستی لشگریان پارسی را دارد و به همراهش، دو تن از پسران پادشاه شاهپور دوم و بسیاری از مغان ایران شهر.¹⁰⁶⁰

«چشم دوختن»، از ستاک بلندواک همین ریشه، پارسی **گراف/gazāf'**، از **vi.zāba-/vi.zāfa-***: «بی ملاحظه، بی توجه». (حسن دوست، ش. 4411). و به باور ما نیز است از ستاک شست همین ریشه، ای از **zf-**، **وصف/vašf** (از: **vašf- > *ava.zf-**): «1. شرح دادن. (فرهنگ فارسی معین) || 2. صفة. صفت کردن. (اقترب الموارد) [...] || 3. (ل) نشان. (دهار) [...]» (دهخدا)

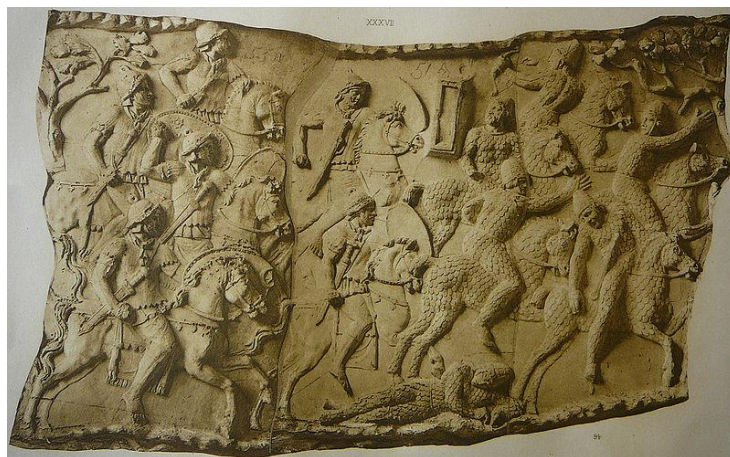
برای گردن **z < s**، بسج. مت **آسن/āsn'**: «ذات»، «بزرگ‌زاده»، برآمده از پیشوند **ā-**، و ستاک سست ریشه‌ی **zan-: *ā.zn-** < **āsn-** بدون پیشوند و با پسوند **at/ah**، با **e-واک** غلت (e-Umlaut)، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **صفت/sefat**: «1. [ص ف] (مص) در عربی بصورت «صفة» و در فارسی «صفت» نویسند. چه‌گونگی کسی گفتن و آن مشتق از وصف است. (مقدمه لغت میر سید شریف). بیان کردن حال و علامت و نشان چیزی. (غیاث اللغات). بیان حال. (منتهی الارب). ستودن: «در صفت ات گنگ فرومانده‌ایم/من عرف الله فروخوانده‌ایم»، نظامی || 2. (ل) نشان. (مهدب الاسماء). نشانه. چه‌گونگی. [...]»: «صفت کورت‌های پارس، ولایت پارس پنج کورت است»، (فارس‌نامه ابن بلخی ص 121) || 3. پیشه. شغل. صنعت. کار: «گازرکاری صفت آب شد/رنگ‌رزی پیشه‌ی مه‌تاب شد»، نظامی || 4. معنی. واقع. حقیقت. باطن: «در صورت اگر ز من نهانی/از راه صفت درون جانی»، نظامی || 5. شکل. رنگ. گونه: «هزاران صفت گل دمیده ز سنگ/ز سد برگ و دو روی و از هفت رنگ»، سعدی: [...] || 6. در دستور زبان فارسی، کلمه‌ای است که حالت و چه‌گونگی چیزی یا کسی را به‌رساند و اقسام آن از این قرار است: صفت فاعلی. [زب کُناری/کنارزب] صفت مفعولی [زب کُیدی/کُیدزب]. صفت تفضیلی [زب برتری]. [صفت عالی] [زب مَهلوم]. صفت نسبی [زب هاوستی/هاوست‌زب]» (دهخدا): گفتنی آن که صادق کیا با گرت‌برداری از سنسکریت، از **گون‌واژه-** بهره می‌برد: «گون‌واژه‌هایی که در فارسی برای فرهنگ به کار رفته است.» (صادق کیا، فرهنگ، 1349: 157)

¹⁰⁵⁹ **گندانی-**: «گندسالار»؛ **نای-**، از **nay-/nī-**: «نیدن: راه‌بری کردن»، **mener: leiten: to lead**. نیز بسج. با نام شهبانوی نرت کو مادر و پیشوای سد مَهلوان بود، **Satanaya-**: «1. «سدنی: راه‌بر سد [نر/مَهلوان]» 2. از **ana-** و **sat-**: «مادر»؛ ما در **'نید-**، **'نیت-**، و نیز **'نیت-**، با واژه‌ای بس کهن رو به روئیم که به میانخی ایرانیان میان‌رودانی در آوام پیشاسومری به سومری وام داده شده است:

«*nih-t-eh₂ > Eu. *nītah₂ 'leadership' → nitah > nita 'male; (free) man' (cf. 'his lordship'; used in the royal title nitah kala-ga 'strongman')» (Gordon Whittaker, 20012: 594)

¹⁰⁶⁰ مایه‌ی ناز و بالیدن بود جان خویش را برای ایران‌شهر دادن و در راه میهن گیان‌اسپار شدن و جان‌گواه گشتن. هم از این رو فرزندان پادشاه در کنار دیگر بزرگان و پیدایان و چشمیگان و مغان و آزادگان برای آن که خانه‌ی خوبان، ایران‌زمین، به‌ماند، خون دل‌ها می‌ریختند و جان‌ها می‌دادند.

ستون ترايان، روم: اسواران زره‌پوش ایرانیان سرمت (/آلانی: ایرونی)¹⁰⁶¹، در نبرد با رومیان



چشم‌انداز برای هر بیننده به همان اندازه شکوه‌مند است که هول‌آور، پیل‌های پارسی، گردونه‌سواران و ریش‌تاران، به همراه تیراندازان ورزیده و کتروک که نام‌شان پیش از آن که تیرهایشان از چله به در پرند و ئو آماج وزند و به‌اش اندر نشینند، شور و دلهره در میان رسته‌های دشمن می‌انداخت. وصف و کراش‌شن آمیانوس را می‌خوانیم:

... "Leaving this place as well, the whole army had come to a district called Maranga, when near daybreak a huge force of Persians appeared with **Merena**, general of their cavalry, two sons of the king, and many other magnates. Moreover, all the companies were clad in iron, and all parts of their bodies were covered with thick plates, so fitted that the stiff joints conformed with those of their limbs; and the forms of human faces were so skillfully fitted to their heads, that, since their entire bodies were plated with metal, arrows that fell upon them could lodge only where they could see a little through tiny openings fitted to the circle of the eye, or where through the tips of their noses they were able to get a little breath. Of these some, who were armed with pikes, stood so motionless that you would think them held fast by clamps of bronze.

¹⁰⁶¹ به یادآوری ارزد، در زمانی که ملا نَبیگ خویش می‌نوشت سراسر مرزهای اوشستری گرمستان، اروپای اوشستری امروزین، سرمتی‌نشین بود: ... "Germania hinc ripis eius usque ad Alpes, a meridie ipsis Alpibus, **ab oriente Sarmaticarum confinio gentium**, qua septentrionem spectat oceanico litore obducta est." (Pomponius Mela, De Chorographia, Liber Tertius 20)

Hard by, the archers (for that nation has especially trusted in this art from the very cradle¹⁰⁶²) were bending their flexible bows with such wide-stretched arms that the strings touched their right breasts, while the arrow-points were close to their left hands; and by a highly skillful stroke of the fingers the arrows flew hissing forth and brought with them deadly wounds. Behind them the gleaming elephants, with their awful figures and savage, gaping mouths could scarcely be endured by the faint-hearted; and their trumpeting, their odour, and their strange aspect alarmed the horses still more."¹⁰⁶³

← بوندگ‌ترین فهرستی که ما از زین‌برگ یافته‌ایم نزد دینوری است که خود آن را "سلاح کامل" نامد و در این میان از دست‌مزد اسواران ساسانی به آوام خدائی خسرو انوشیروان نیز که بیش‌ت‌اش 4 هزار درهم بود یاد همی شود:

∴. "چون این خبر به انوشروان رسید سلاح پوشید و سوار شد و از برابر بابک گذشت جامه و سلاح جنگی سوار در آن روزگار عبارت بود از: 1. یک جامه بلند که سوار و اسب را می‌پوشاند و 2. زره و 3. سینه بند و 4. کلاه خود و 5. خفتان و 6. دو بازوبند و 7. دو ساق پوش و 8. سپر و 9. نیزه و 10. گریزی که به کمر بند خود می‌بستند و 11. تبرزین و 12. عمودی آهنین و 13. ترکش که در آن 14. دو کمان و 15. دو زه و 16. سی تیر بود و 17. دو زه پیچیده کمان که سوار از پشت سر خود می‌آویخت، انوشروان هم با سلاح کامل بدون آن دو زه پیچیده از برابر بابک گذشت ولی بابک از او نام نه‌برد، انوشروان متوجه شد که آن دو زه را نیاویخته است و آویخت و برای بار دوم از برابر او گذشت

¹⁰⁶² پارس‌ها به کمان‌گری نام‌دار بودند تا جائی که لیبانیوس به جای پارسی ایا ایرانی، از کمان‌گر بهره می‌برد و به ژولیان می‌گوید که رودها را به‌نورد و سخت و تفت‌تر از یکی کوه‌آبه، پذیرهی کمان‌گرها = پارس‌ها، به‌تاز:

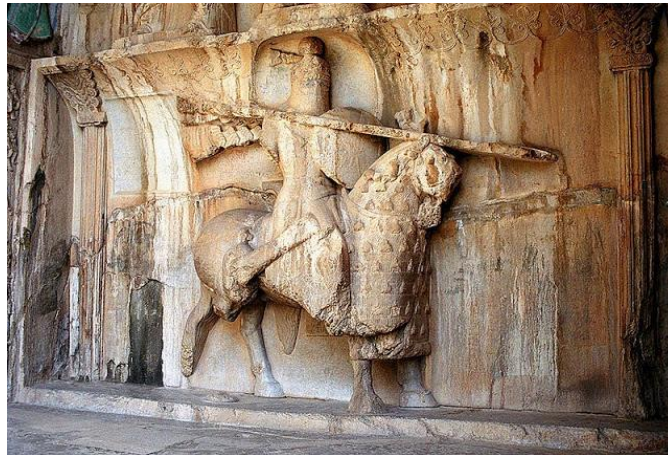
∴. "Now then pass the rivers; rush on the archers (= پارس‌ها) more impetuously than a torrent..." (XVI

Letters of Libanius to Julian, Translated by John Duncombe, M.A., 9. Letter 712 (A.D. 361))

¹⁰⁶³ Ammianus Marcellinus, *Roman Antiquities*, xxv 1.11-14.

و بابک نام او را اعلان کرد و گفت برای لایق‌ترین افراد سپاه چهار هزار و یک درهم منظور می‌شود و بیش‌ترین دست‌مزد چهار هزار درهم بود.¹⁰⁶⁴

تاق بُستان، ایوان خسرو: خسرو پرویز، با خود و نیزه و زین‌برگ بُوندگ، سوار بر شب‌دیز، کو نیز زره‌پوش ایستد



← §. 'شب‌دیز': باید یادآوری کنیم که شب‌دیز را اسب قباد نیز دانسته‌اند و ابر زیبایی تن‌دیس او چگون گفته‌اند: "... داستان شب‌دیز: از شگفتی‌های کرمان‌شاهان، که خود نیز یکی از شگفتی‌های عالم است¹⁰⁶⁵، صورت شب‌دیز است. صورت‌گر آن فطوس بن سنار رومی است- و سنار همان سازنده خورنق کوفه است- این نقش را علت آن بود که شب‌دیز از همه اسب‌ها هوشیارتر و کوه‌پیکرتر و نژاده‌تر و در تاخت پرتوان‌تر بود. آن را شاه هند به قباد پیش‌کش کرده بود. و چنان‌اش پرورده بودند که تا زین بر او بود و لگام داشت پیشاب نه‌می‌کرد و سرگین نه‌می‌انداخت و نه‌می‌خرید و کف از دهان بیرون نه‌می‌داد.

¹⁰⁶⁴ دینوری، اخبار الطوال، برگردان صادق نشات، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران 27، ب. 100.

¹⁰⁶⁵ آیا ما دارای ماتیانی بوده‌ایم چون 'افدی و سهیگی سیستان'، اباک نام 'افدی و سهیگی کرمان‌شاهان'؟ ار چه ابی‌گمان نه‌توان بود، لیک با آن همه زیبایی‌ها و سریری‌ها که از کرمان‌شاهان شناسیم، سخت به‌شاید. و این نیز هست که ما همی در 'افدی و سهیگی...' با یک جرگه‌ی دیری و گونه‌ای از شهرستان‌نگاری دیما‌دیم باشیم که امروز از آن ایواز یک نمونه‌مان بیش اندر به‌نمانده است. در این راستا بسج. با شگفتی‌های دسکره و ترارستان که می‌شاید ابر این کوست نیز ماتیانی از جرگه‌ی افدی و سهیگی داشته بوده‌ایم:

"... "فصار إلى دسكرة الملك، و بها منازل لملوك الفرس عجيبة البناء جلیلة حسنة. ثم صار من دسكرة الملك إلى طرارستان، و بها آثار لملوك الفرس عجيبة موصوفة." (يعقوبي، الكتاب البلدان، 73)

پیرامون سم او بیش از شش بدست بود. چون این اسب به شد، قباد فطوس را به فرمود تا نقش پیکر او به سازد. هنگامی که نقش ساخته شد، قباد بی آمد و در کنار آن بایستاد. چون در آن نیکو نگریست، دگرگونه حال شد و به گریست. آن گاه گفت: «چه سخت که این تن دیس، از مرگ ما را آگهی دهد. و به یاد آن سرنوشت تباهی مان اندازد که بدان به رسم ...» و از همین سان سخن ها گفت. و از شگفتی های این نقش آن است که تا کنون مانند آن دیده نه شده است. من از دانشمندان و آگاهان بسیار شنیده ام که گفته اند: شب دیز کار مردمان نیست.

یکی از دانشمندان مرا گفت: اگر مردی از فرغانه دور و دیگری از سوس اقصی به درآید، به قصد آن که شب دیز را ببیند، نه نکوهنداش، که آن شگفت انگیزترین تصویر دنیاست. زیرا که در آن نقش، جایی که بایست سرخ باشد سرخ است، جایی که بایست خاکستری باشد خاکستری است، جایی که بایست سیاه باشد سیاه است، و جایی که بایست سپید باشد سپید است با آن که خود کوه به رنگ خاکستری است.... هنگامی که با ابو علی محمد بن هارون بن زیاد، که خود فیلسوفی دانشمند بود، در باره شب دیز سخن به گفتیم، چون به این جای به رسیدیم، گفت: «ناشدنی است که یک سنگ، همه این رنگ ها را داشته باشد. بلکه آن صورت گر هنگامی که خود صورت را به پایان رسانده است، آن را با روغن چینی رنگ آمیخته است.»

ابو محمد عبدی این اشعار را از خود در صفت شب دیز خواند: «هر بیننده پندپذیر که چشم اش به نقش شب دیز افتد، و در دنیا و آثار آن، در باب پادشاه جهان، پرویز، به اندیشه فرورود، یقین دارد که روزگار پیوسته هر چیز محکم و استواری را نیز به سرنوشت چیزهای سست و بی ثبات رساند. آیا روزگار پس از خسرو، به جای آن سلطنت، تنها نقشی مرموز از او به جای گذارد؟ تو بر آن همسایگان همی رشکبری که خود دارای زندگانی ای تیره اند و با سختی، ترش و شیرین جهان را به گذرانند. خویش تن از دنیا فارغ به دار که انسان خردمند با تمیز را، در این سرای بهره ای نیست. نعمتی است و تنگ دستی ای که یکی پس از دیگری دررسد، و بدین سان توانا نیز چون ناتوان است.»

و این اشعار احمد بن محمد راست: «طاق¹⁰⁶⁶ بُستان را در جهان همانندی نیست، در آن نقش‌هایی است: خسرو پرویز است و گرداگردش مرزبانان، حالی که شیرین به آنان باده همی دهد و پیری سال‌خورده زیر لب زمزمه همی کند. و بهرام گور است، حالی که ملوک حمیر در برابرش ایستاده‌اند، و شروین در آن میان، دستار بر سر، نشست است. و

¹⁰⁶⁶ از پارسیگ -tāk-/tāg: .∴. «طاق»، «گنبد»؛ arch، vault؛ Bogen، Gewölbe؛ arc، voûte. آزند:

"Ud avē vuzurg Zamīg, abar Istūnān ud Tāgān ud Parisp dō, abar Frēg ī Mānbed Yazd nīsād." .∴.

(*Gōbišn abar Āstvand* Chapter III.10, M.Boyce, *Manichaean Reader*, M_99_I, HR.ii, p. 41-43, MSt. p. 17)

.∴. "و آن بزرگ‌زمین را ابر ستون‌ها و تاگ‌ها و دو فرسب (دیوار)، ابر فریز (شانه) ایزد مانبد نشانند."

← نیز نام درژی سخت‌گذر به تبرستان کو منوچهر شاه به‌کرد و نخستین گنج شاهیان بدان جا بود. تا به آوام اسپهبدان و همی ایران‌جان‌گواه پُرآوازه، مازیار نیز بدان دسترسی داشتند:

.∴. "الطاق: حصن بطبرستان، كان المنصور قد كتب إلى أبي الخصب بولاية قومس و جرجان و طبرستان و أمره أن يدخل من طريق جرجان، و كتب إلى ابن عون أن يسير إلى طبرستان و يكون دخوله من طريق قومس، و كان الأصبهذ في مدينة يقال لها الأصبهذان، بينها و بين البحر أقل من ميلين، فبلغه خبر الجيش فهرب إلى الجبل إلى موضع يقال له الطاق، و هذا الموضع في القديم خزنة ملوك الفرس، و كان أول من اتخذ خزنة منوشهر، و هو قُب في موضع من جبل صعب السلوك لا يجوز إلا الراجل بجهد، و هذا النقب شبيه بالبَاب الصغير فإذا دخل فيه الإنسان مشى فيه نحوًا من ميل في ظلمة شديدة ثم يخرج إلى موضع واسع شبيه بالمدينة قد أحاطت به الجبال من كل جانب و هي جبال لا يمكن أحدًا الصعود إليها لارتفاعها ولو استوى له ذلك ما قدر على النزول، و في هذه الرحبة الواسعة مغاور و كهوف لا يلحق أمد بعضها، و في وسطها عين غزيرة بالماء تنبع من صخرة و يغور ماؤها في صخرة أخرى بينها نحو عشرة أذرع و لا يعرف أحد لماؤها بعد هذا موضعًا.

و كان في أيام ملوك الفرس يحفظ هذا النقب رجلاً معها سَلَم من حبل يدلّونه من الموضع إذا أراد أحدهم النزول في الدهر الطويل، و عندهما جميع ما يحتاجون إليه لسنين كثيرة، فلم يزل الأمر في هذا النقب و هذه الخزنة على ما ذكر إلى أن ملك العرب فحاولوا الصعود إليه فتعذر ذلك إلى أن ولي المازيار طبرستان فقصد هذا الموضع وأقام عليه دهرًا حتى استوى له رجاء صعوده فصعد رجل من أصحابه إليه فلما صار إليه دَلَّى حبالاً وأصعد قوماً فيهم المازيار نفسه حتى وقف على ما في تلك الكهوف و المغاور من الأموال و السلاح و الكنوز فوكل بجميع ذلك قوماً من ثقاته و انصرف، فكان الموضع في يده إلى أن أسر و نزل الموكلون به أو ماتوا و انقطع السبيل إليه إلى هذه الغاية، قال ابن الفقيه: و ذكر سليمان بن عبد الله أن إلى جانب هذا الطاق شبيهاً بالدكان و أنه إن صار إليه إنسان فلطخه بعذرة أو بشيء من سائر الأقدار ارتفعت في الوقت سحابة عظيمة فطرت عليه حتى تغسله و تنظفه و تزيل ذلك القدر عنه، و أن ذلك مشهور في البلد يعرفه أهله لا يتأري اثنان من أهل تلك الناحية في صحته، و أنه لا يبقى عليه شيء من الأقدار صيفاً و لا شتاء، و قال: و لما سار الأصبهذ إلى الطاق و جه أبو الخصب في أثره قواداً و جندا فلما أحس بهم هرب إلى الديلم و عاش بعد هروبه سنة ثم مات و أقام أبو الخصب في البلد و وضع على أهله الحراج و الجزية و جعل مقامه بسارية و بنى بها مسجداً جامعاً و منبراً و كذلك بآمل، و كانت ولايته سنتين و ستة أشهر" (معجم البلدان،

(IV.6

خرین در حال تاخت، با تیری پچه حیوانی زیبا و زبان بسته را نشانه گرفته است. و موبدشان، که با رنگی کبود در طاق، نقش شده است، و هیربدشان که از روی نادانی و ستم فرمان دهد. و دهگانی انبوه موی که آب در تصرف اوست، در میان نهر ایستاده است و عادلانه به تقسیم آن پرداخته است. و گله گاوهای وحشی، حالی که سگها کمینشان کرده اند. و اسبی نژاده که مرزبان بزرگ بر آن نشسته است.

در آن طاق، همه جانوران و سیرغ و دیگر پرندگان و آن چه خدا به تر داند که چیست، نگاره شده است. و شیران و گله های گاو و گوسپندان و بزها و ماهی های دریایی که خود را در کشتی ها افکنند. و هر جنبنده ای چون مور ریز و درشت و کژدم تا پیل و پیل بان که بر سر پیل خود همی کوبد. و کبک و تذرو و آهو و خرگوش و باز و صقر (چرخ) شکاری و کرکس سال خورده. و مکتب خانه طفلان، و نوباوگانی که تأدیب شوند، و پیری فقیر احوال که معلم اش خوانند»...¹⁰⁶⁷

سپهرنگاری موک: اسوار ایرانی با کجیم و کُرتَه، سوار بر اسب کاگل زده ی زین کرده ی لگام بسته، هنرمند ناشناس سغدی¹⁰⁶⁸

رَبوده به باستان کده ی هر میتاژ



¹⁰⁶⁷ ابن الفقیه، مختصر البلدان، محمد رضا حکیمی: 30-3.

¹⁰⁶⁸ به میانجی گسست ها و ابگدها، پیشینه ی نام ها از میان رفته اند. لیک هستند شاری اندک که نام ایشان را به داریم. از این دست است چائو ژونگدا/ Cao Zhongda، از نام دارترین نگاره گران و تن دیس. سازان چین که با بردن هنر نگارگری ایرانی به دودمان تانگ، شیوه ای نو در هنر سرزمین چین پایه گذاری کرد. ماتیان های چینی این هنرمند ایرانی را که از شهرستان اوستروشن در کرانه ی رود زرافشان برمی خواست بسیار ستوده اند. تن دیس ها و نگاره های او بی همانند و یگانه شناخته شده اند (مولر، 2018: 124). نیز برای پیش تر نک.:

James C. Y. Watt, *China: Dawn of a Golden Age, 200-750 AD*, Yale University Press, 2004: p. 86.

← 'کجیم/kojīm'¹⁰⁶⁹، و 'کژیم/kožīm' نیز گفته‌اند: . . . "کجیم: بر وزن قدیم، برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند." ¹⁰⁷⁰ کاتبی ترشیزی گوید: . . . "ز آتش تیغ غضب گر شعله بر چرخ افکند/نقره خنگ چرخ خاکستر شود با نه کجیم." ¹⁰⁷¹، و نیز:

. . . "جامه‌ای است که درون آن را به پیلای ابریشم خام آگند و پر کنند و در روز جنگ پوشند که حفظ تن از ضرب تیغ و طعن نیزه کرده باشد و آن را کجین و کژیم و کجیم و فژاگند و کژاغند نیز گفته‌اند و به هندی پاکهر گویند." ¹⁰⁷²

← 'کرته/kortah:

. . . "به ضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی به معنی پیراهن است و معرب قرطه باشد و به عربی قمیص گویند و جامه و قبای یک‌تهی و نیم‌تنه را نیز گفته‌اند که عربان سربال خوانند... " ¹⁰⁷³، از ریشه‌ی -kart: . . . «پُردن»، «پاره کردن».

مغ توس سراید: . . . "همه دامن کرته به‌درید چاک/بر آن خستگی‌هاش بریست پاک." ¹⁰⁷⁴
و اندر گرشاسپ‌نامک خوانیم:

. . . "یکی کرته هر یک به‌پوشید تنگ/همه چشمه‌چشمه به نقش و به رنگ." ¹⁰⁷⁵

و نویسنده‌ی تاج‌نامه به هنگام یادکرد از جامه و پیوزده‌ی شاهان ساسانی از آن زیر نام 'قمیص' نام برده است:

. . . "لبس الملوك و تطييبهم: و أخلاق الملوك تختلف في اللبسة و الطيب. فمن الملوك من كان لا يلبس القميص إلا يوماً واحداً أو ساعة واحدة. فإذا نزعها، لم يعد إلى لبسه. و منهم من كان يلبس القميص و الحجة أياماً، فإذا ذهب رونقه، رمى به فلم يلبسه بعد. فأما أردشير بن بابك، و یزدجرد، و بهرام، و کسری أبرويز، و کسری أنوشروان، و قباد، فإنهم كانوا يلبسون القميص، و يغسل لهم، ثم يلبسونه و يغسل لهم. فإذا غسل ثلاث عرکات لم يغسل بعدها، و جعل في الخلع التي تخلع على الولد و القرابات و العم و ابن العم و الأخ و ابن الأخ. و لم

¹⁰⁶⁹ باشد که بر بسته به 'کژ-'، گونه‌ای از ابریشم باشد. لیک رای کنونی ما، از: -vijīma*، از پیشوند vi و ماده‌ی -yam: . . . «گرفتن»، «پوشاندن»، «سفت گرفتن»، «نگه داشتن»، بسج. پارسی 'پیرامه-'، از: -paiti.yāma*.

¹⁰⁷⁰ برهان قاطع.

¹⁰⁷¹ آندارج/دهخدا.

¹⁰⁷² آندارج/دهخدا.

¹⁰⁷³ برهان قاطع.

¹⁰⁷⁴ دهخدا.

¹⁰⁷⁵ دهخدا.

يكونوا يخلعون ما قد لبسوه إلا على القرايات من أهل بيت المملكة خاصة، لا يجاوزونهم إلى غيرهم. فأما الخلع التي تقطع و تتخذ للطبقات و سائر الناس، فتيك صنف آخر.¹⁰⁷⁶

گفتی آن که کرتہ هنوز نیز کاربرد خویش نگه داشته و ما آن را در هندوستان و ایرانشهر اوشستری، به ویژه در شهری‌های پشتونستان و بلوچستان و نھنگ هرات و کوست کابل می‌بینیم:



و کرتہی زنانه را، کو اباک تاشہی ناریک‌ساز «i»، 'کرتی/kurti' نامیده گردد، ہم‌راہ با شال و شلوار پیروزند:



¹⁰⁷⁶ کتاب التاج فی أخلاق الملوك للجاحظ، ابوظبی، دارالكتاب الوطنية، 2016: 159.

هات دوم از پوستگ نخست



ابر چهار نیمک ایرانشهر کو هستند:

خوراسان، خوریران {= ایران}، اپاختر {= آذربادگان-کپکوه}، و نیمروز {= ین}.

Abar čahār Nēmag ī Ērānšahr kū hēnd:

X^var.āsān, X^var.barān {=Irān}, Apāxtar {=Āzarbādagān-Kapkōh}, ud Nēmrōz {=

Yaman}.



به ایرانشهر چهار نیمگ¹⁰⁷⁷ مهن را «خوراسان» -x^var.āsān-، «خوربران»¹⁰⁷⁸ -x^var.barān-، «اپاختر» -apāxtar- و «نیمروز» -nēmrōz- می‌شناسند؛ نزد نویسندگی تاریخ سیستان سردهای تا اندازه‌ای دگر از چهار آلك به‌داریم که بدان، آن مرد، میانه‌ی دوشستری را ایرانشهر خواند:

¹⁰⁷⁷ -'nēmag': ❦.❦.❦. «آلك»؛ half, direction؛ بسج. لاتین pars: ❦.❦.❦. «پارگ»، «سوی»، «نیمگ»؛ گرنستانی Richtung, Hälfte؛ به خردک-اوستا:

❦.❦.❦. "Namāz ī čahār Nēmag": "homage to the 4 directions".❦.❦.❦.

نیز بسج. اباک -'apāxədra.naēməm-' (Y.4.8): ❦.❦.❦. «نیمه‌ی اپاختر» = Nordseite, Northside؛ اپاختر، برخاسته از -'apānk.tara': ❦.❦.❦. «پساتر»، «آن‌سوتر». برای آلك و نیمگ' بسج. با:

❦.❦.❦. "U-š guft Ohrmazd kū: "Čiyōn-it Kāmag tū Zarduxšt ast ī tū bē nigēr: <ō> ulīh, az <zabar ī> Sar <ō> nigunīh, <ud> az *zēr ī Pāy ud <az> dō **Ālag** <ō> Kust ud Kust ud <ō> zahā, pēš ud pas, <ud> harvisp-iz **Nēmag**, čē nē amā az tō bē ped avinābdāgīh bē vizīhēm, čiyōn Dēv az Mardōmān."

❦.❦.❦. "و اورمزد به او گفت: «ای زرتشت!، چيونات اگر کام است، به‌نگر: به ئولي، از زیر سر به نگونی، و از زیر پای، و از دو آلك به کوست و کوست، و به ژرفا، پیش و پس، و نیز هرویسپ‌نیمه، چه، ما از تو نه‌گسلیم و ناپیدا نه‌باشیم، آن چنان که دیو از مردمان."

❦.❦.❦. "And Ohrmazd said to him: O Zardušt! If you are willing, look: up, from above the head downwards and under the feet, and from both sides in two directions and in the depths, forwards and backwards, and also all halves of the sky, because as far as we are concerned it is that we neither separate us from you, nor are we invisible to you, as are demons to people."

❦.❦.❦. "Und Ohrmazd sagte zu ihm: O Zardušt! Wenn du gewillt bist, schaue: nach oben, von über dem Kopf nach unten und unter den Füßen und von beiden Seiten in zwei Richtungen und in die Tiefe, nach vorne und nach hinten, und sowie alle Himmelshälften, denn was uns angeht ist es so, dass wir uns weder von dir trennen, noch sind wir für dich unsichtbar, sowie Dämonen für die Menschen."

¹⁰⁷⁸ -'x^var.barān-' یا -'x^var.ōfrān-'، ابن خردادبه و ابن رسته و خوارزمی «خُربان» آورده‌اند؛ نک. ابن خردادبه، المسالك المالك: 72؛ ابن رسته، الاطلاق النفیسة: 103؛ خوارزمی، مفاتیح العلوم: 114. نیز بسج. اباک پارسی کوشانی/بلخی (اریه) کو در بخش نخست به جای خور، مهر آمده است: 'μυρονοφρανο/میرونفرنو'، برآمده از -'miθra.nifrān-': ❦.❦.❦. «مهرنفران: دوشستر»، «خوراوفران»، و در همین راستا، به جای

...: "و بوالفرج بغدادی گوید نه چنین است، اما حکمای عالم جهان را بخشش کردند بر برآمدن و فروشدن خورشید به نیمروز [...] و این جمله را به چهار قسمت کرده‌اند: 1. خراسان و 2. ایران و 3. نیمروز و 4. باختر. هر چه حدّ شمال است باختر گویند و هر چه حدّ جنوب است نیمروز گویند و میانه اندر به دو قسمت شود: هر چه حدّ شرق است خراسان گویند و هر چه حدّ مغرب است ایرانشهر.¹⁰⁷⁹

چون، 'ایران-' به چم «دوشستر = west»، و 'ایرانشهر-' به چم «west-land/west-region» باشند. این چم از ایران و ایرانشهر پیوندی اباک ایرانشهر به چم 'سرزمین آریائیان' نه‌داشتی، که برخاسته بودی از پارسیگ ēr-: ...: «ایر: زیر»، «پائین» و پسوند نام‌جای‌ساز «آن» ← 'ایران-': ...: 1. «جای فرود آمدن خورشید»، «خور.اوفران»، «دوشستر»؛ «غروب‌گاه»، «غرب»، «مغرب» 2. «نیمروز»؛ South. هم نیز از این رو نزد مغ توس 'ایران-' هم‌اره به چم 'ایرانشهر-' نه‌بودی. و آزندى آوریم: ...: "ابا پیل گردون‌کش و رنگ و بوی از خاور به ایران نهادند روی.¹⁰⁸⁰ که در این جا خاور همان خوراسان است و 'ایران-' = «خور.ابر» ایا 'خور.اوفران-' = «مغرب/غرب».

خوراسان، 'میورواسانو/μυροασανο'، از *miθrāsāna: ...: «مهرآسان: اوشستر» (François de Blois, *Bactria, Bāxδī, Balx*), 2013: 268-9؛ نیز بسج. (Saloumeh Gholami, *Selected Features of Bactrian Grammar*, Wiesbaden 2014, S.30).

¹⁰⁷⁹ تاریخ سیستان، 10: 1373؛ چون، در این جا ایرانشهر به چم 'west land/مغرب زمین' بودی، برخاسته از ēr-: ...: «west/غرب»، و šahr-: ...: «زمین/land»؛ او در همین جا، بندی پیش‌تر، کران‌نمود و ویمندی دیگر از نیمروز به دست دهدی، ویمندی که بغدادی در باره‌اش گفته است "نه چنین است"، آن ویمند این بودی: ...: "اما نیمروز. دو قول گویند: یکی آن که خسروان را در سالی یک روز بودی که داوری یک ساله را مظالم کردند، آن همه‌ی جهان به نیمروز راست گشتی و مظلومان سیستان را جداگانه نیمروز بایستی. به این سبب نیمروز نام کردند. و بوالفرج بغدادی گوید نه چنین است...." (همان)

¹⁰⁸⁰ شاهنامه، خالقی، I. 128.

پس در زمان نگارش این نسک، آن چه را که امروز بخشی از ایران و افغانستان باشد، خراسان = اوشستر، و آن چه را که بخشی از ایران و کم و بیش سراسر 'ملک ایرج'¹⁰⁸¹، ای عراق باشد، ایرانشهر = دوشستر می خواندند. ارج و گرانی دادستان را باری دیگر یادآوری کنیم:

این، چيون که زبرتر واختم، بدین چم نیست که دیگر جاهای یاد شده، ایرانشهر نه باشد، نه چنین باشد، چه، آن چه شَوْنِد نام گرفتن بخش دوشستری به ایرانشهر شده است درهم آمیزی دو چم واژه‌ی ایر باشد، که یکی، همان نشان و دخشگ مردم آریاست، از پارسی و توری و کاسی و گوتی و سغدی و سکائی (سیستانی) و داهی و آلانی و کیری و مادی و ارمنی و پارتی و سمرتی و جز این، لیک دودیکر ایر به چم 'پائین و فرودگاه و جای فروشدن خورشید' باشد:

1081 تبری پس از آن که ویند 'کوی'- را {سج. ایرانی < ایرانولودی -kave: .ن: «مرد دینی»، «پرستار»، سج. ایرانوکاین -kave} کو بن در آفریدون داشت به دست می دهد و آن را به چم 'پاک و نابی و روشنی و مینوی' می گیرد، "عراق و نواحیها" را "ملک ابنه ایرج" می نامد و در این میان از گرز گاوسر او نیز سخن می وازد: .ن: "و قیل: ان افریدون اول من سمی بالکویه فقیل له: کی افریدون، و تفسیر الکویه انما بمعنی التنزیه، کما یقال: روحانی، یعنون به ان امره امر مخلص منزّه یتصل بالروحانیه و قیل ان معنی کی ای طالب الدخل [= کین.خواه! چيون، در این جا کی' را به چم 'کینه' گرفته است! بازپردی باشد به کین.خواهی او ایر ایرج]، و یزعم بعضهم ان کی من البهاء، و ان البهاء تغشی افریدون حین قتل الضحاک، و تذکر العجم من الفرس انه کان رجلاً جسیماً و سیما همیاً مجرباً، و ان اکثر قتاله کان بالجزر، و ان جرزه کان راسه کراس الثور، و ان ملک ابنه ایرج العراق و نواحیها کان فی حیاته، و ان ایام ایرج داخله فی ملک افریدون، و انه ملک الأقالیم کلها..." (تاریخ الطبری، بیروت، 1967، ج. 1: 213)

سپس به میانه‌ی زمین، ای به خونیرث می رسد که همان ایرانشهر است و از سند و هند تا حجاز را دربرمی گیرد: .ن: "و جعل وسط الارض و عامرها - و هو إقليم بابل، و کانوا یسمونها خنارث بعد ان جمع الی ذلک ما اتصل به من السند و الهند و الحجاز و غیرها - لایرج و هو الاصغر من بینة الثلاثة، و کان احبهم الیه و بهذا السبب سمی إقليم بابل ایرانشهر..." (همان، ب. 214)؛ به میانجی برگزیده شدنش از سوی آفریدون، خدائی ایرانشهر را، پاژنامش "برگزیده" بود: .ن: "ایرج و لقبه: المصطفی." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 121)؛ آفریدون خود استوار کننده و اُستیگار خوانده شده است: .ن: "افریدون و لقبه: المؤید." (هانجا)

گفتنی این که ابن الوردی نیز حجاز را پاره‌ای از ایرانشهر به شناسدی که از آن ایرج بودی: .ن: "وَ كَانَ إِبرَاهِيمَ فِي أَوَّلِ مَلِكِ أَفْرِيدُونَ وَ قِيلَ هُوَ ذُو الْقَرْنَيْنِ وَ سَارَ فِي النَّاسِ بِأَحْسَنِ سِيرَةٍ وَ رَدَ مَظَالِمَ الصَّحَاكِ وَ كَانَ لِأَفْرِيدُونَ ثَلَاثَةٌ أَوْلَادٍ فَقَسَمَ الْأَرْضَ بَيْنَهُمْ أَثْلَاثًا: أَحَدَهُم "لِإِیْرَج" جَعَلَ لَهُ الْعِرَاقَ وَ الْهِنْدَ وَ الْحِجَازَ وَ جَعَلَهُ صَاحِبَ الثَّجَّاجِ وَ السَّرِيرِ وَ وَاوَاهُ عَلَى أَخَوَيْهِ. وَ الثَّانِي "سَلْمٌ" جَعَلَ لَهُ الرُّومَ وَ دِيَارَ مِصْرَ وَ الْمَغْرِبَ. وَ الثَّلَاثُ "طُوجٌ" جَعَلَ لَهُ الصِّينَ وَ التُّرْكَ وَ الْمَشْرِقَ جَمِيعَهُ وَ لَمَّا مَاتَ أَفْرِيدُونَ وَ ثَبَّ طُوجٌ وَ سَلْمٌ عَلَى إِیْرَجَ فَقَتَلَاهُ وَ اقْتَسَمَا بِلَادَهُ وَ مَلَكَا الْأَرْضَ وَ نَشَأَ لِإِیْرَجِ ابْنُهُ مَنُوحَهُرَ حَقْدٌ عَلَى عَمِيهِ وَ تَغْلَبَ عَلَى مَلِكِ أَيْيَةَ وَ تَقَوَّى وَ سَارَ نَحْوَ التُّرْكَ فَقَتَلَ طُوجَ ثُمَّ قَتَلَ سَلْمَ عَمِيهِ وَ أَدْرَكَ ثَارَ أَيْيَةَ مِنْهُمَا." (تاریخ ابن الوردی، بیروت 1996، I. 35)

∴. "هر چه حدّ شرق است خراسان (= 'اوشتتر/Orient'، جای آسیدن و فرازشن خورشید) گویند، هر چه حدّ مغرب است ایرانشهر (= 'دوشتتر/Occident'، جای نیدومیدن و فرویشن خورشید)." ¹⁰⁸²

سکه‌ی اسپهبد هم‌نام پسر داریوش بزرگ، 'ابروکامه' ¹⁰⁸³، شهر ب سیناب و پافلاگونیا، نشان دال و دلفین، نیگ آرامی هخامنشی:
'-brkmw' (امرگانیگان)



¹⁰⁸² همان.

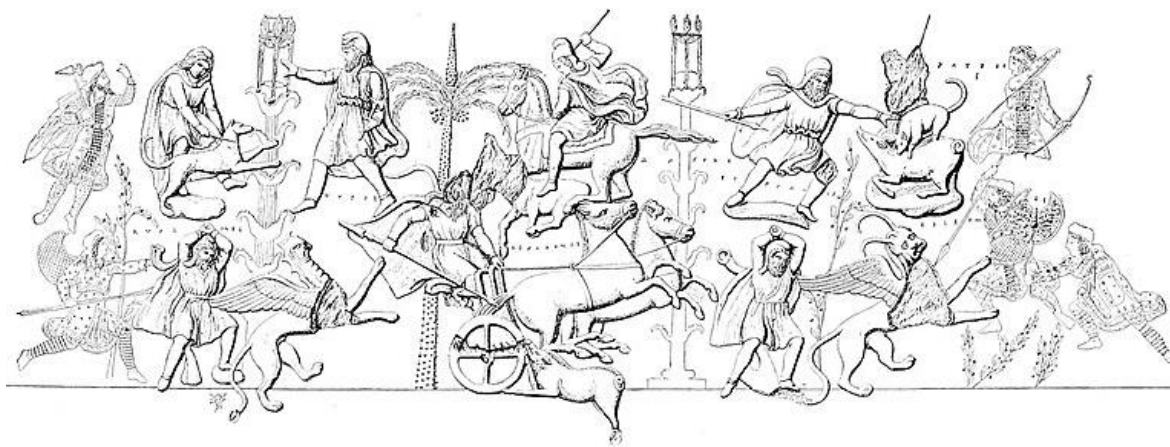
¹⁰⁸³ دو تن از پسران داریوش بزرگ از شاهبانو 'فردگونه' (-frata.gaona > Phrataguné) به گزارشن هرودوت (هرودوتوس، 7.224)، نخست 'هوراتنه/Hyperanthes' (Υπεράνθης)، و دو دیگر 'ابروکامه/Abrocomas' (Αβροκόμης) بودند، برخاسته از پارسی هخامنشی (آریائی) -abro- ∴. «ابر»، «آسان»، و افزونه‌ی 'کام' -abro.kāmah ∴. «آن که کام‌اش آسان است». برای ابر به چم 'آسان' بسج. با جابه‌جائی rv < vr، اباب ایرانوآسی (ایرونی) -arv ∴. «آسان»، سیستماتی کهن (سکائی) -ora ∴. «آسان». است از همین تبار، نام یغبانوی ایرانی هلنیده، 'آفرودیته' = «ابرودیته» = «آن که چشم و دیده‌ی آسان است»، -abro.dita ∴.

گفتنی آن که از همین ریشه باشد نام مادر ایرانی‌تبار اسپهبد نام‌دار، تمیستوکلیس نیز، کو ایرانی اسکودره‌ای بود (و ما می‌دانیم کو نام کهن تراکیه/Thrace، آریا/Αρία) بود: Stephni Byzantii, *Ethnica*, Vol.II, 2011, S.249-50؛ نیز بسج. ایرانوموکانی آریون/Αρίον)، نام اسب ادرستوس/Adrastus، از خاندان موکانی پرسئوس نزد هومر: Iliad 23.346؛ و نام گاوی افسانه‌ای a-ri-jo /Arios، ابر این گاو نک: Dhuoux & Davies, *A Companion to Linear B*, p. 229)، و Abrotonon- ('ابروتن-')، نام داشت از -abro- ∴. «ابر»، «آسان»، و پسینه‌ی -tanah-/tanu- ∴. «تن»، آن کس که تن‌اش چپون ابر ایا آسان است، -abro.tanu ∴. ایدر تبار بی‌گانه و اسکودره‌ای مادر تمیستوکلیس، که چه بسا یادگیری بسیار تند او زبان شاه بزرگ را کو ایواز در کم‌تر از یک سال از آن برآمد، ریشه در کهن سیستماتی (سکائی) زبان بودن‌اش به میانجی مادر‌اش داشته است:

∴. "In the case of Themistocles, his family was too obscure to further his reputation. His father was Neocles, — no very conspicuous man at Athens, — a Phrearrhian by deme, of the tribe Leontis; and on his mother's side he was an alien, as her epitaph testifies: — **Abrotonon** was I, and a woman of Thrace (= اسکودره)، yet I brought forth/That great light of the Greeks, — know! 'twas Themistocles." (Plutarch, *The Life of Themistocles*, 1.1)

و نام پوس دیگر شاه بزرگ، واس‌پور اسپهبد 'هوراتنه/Hyperanthes'، از -hu.par-/hu.bar ∴. «نیک‌فر/نیک‌بر: بُردار/برنده‌ی نیکی»، و بخش دوم از: -anθah-/antah ∴. «انده: پایان، ته»، ← «آن که اوج/فرجام نیکی است»، «آن که نیکی را تا پایان‌اش پیش می‌برد». برای **انده**، از -anta، بسج. با **اند** و **اندک** ∴. «ته مانده». واژه، چنان که به دیگر جای نیز واخته‌ایم، با انگلستانی **end** و گرمستانی **Ende** از یک ریشه است. نیز بسج. با سنسکریت antah- (अन्तः) ∴. «پایان»، «مرز»، ایا بخش نخست از antagamana- (अन्तगमन) ∴. «اندگام-/اندگمن-: تا پایان {/انته} رفتن».

آوندنگاری، پنتیکپ، شکار در پردیس، راست بالا: داریوش، پسر اردشیر دوم، سوار بر اسب، میانه: ابروکامه سوار بر گردونه، چپ: کوروش کوچک¹⁰⁸⁴



دیگر آن که مسعودی نیز اندر مروج الذهب یک راست به جای المشرق، خراسان آوردستی که خود نشان دهنده‌ی بازماند ریخ و دانشن مغان در آوام پساتازشن اشمرده توانستی گشت: "...و جعل [اردشیر] الاصبهذان اربعة: «الاول بخراسان و الثاني بالمغرب و الثالث ببلاد الجنوب و الرابع ببلاد الشمال...»".¹⁰⁸⁵



"...و اردشیر چهار اسپهبد به کرد:

«نخست به خراسان و دوم به خوربران و سوم به بوم نپروز و چهارم به بوم اپاختر...»".¹⁰⁸⁶



نیز بسج. اباک مھر کردن انوشیروان سپاه ایران شهر را میان چهار اسپهبد:

"...چون انوشیروان به پادشاهی رسید چهار اسپهبد برگزید: 1. اسپهبد مشرق یعنی خراسان و زمین‌های هم‌سایه‌ی آن 2. اسپهبد مغرب [= ایران] 3. اسپهبد نپروز یعنی یمن¹⁰⁸⁶ 4. اسپهبد آذربایجان و زمین‌های هم‌سایه‌ی آن. [= اپاختر]"¹⁰⁸⁷

¹⁰⁸⁴ دیرندستان هرمیتاز، امرگانیگ‌کان. برای نام دیگر واسپوران ابر این نگاره‌ی همین کی به روغندان اکسنوفانتوس نام‌دار است، نکه‌نید. تا آن زمان، بسج.: H.M.Franks, *An Imagined Persian Empire*, Hesperia 78, 2009: 455-480. Cf. also Michalis Tiverios, *Die von Xenophantos Athenaios signierte grosse Lekythos aus Pantikapaion*, in: J.H. Oakley & Others (eds.), *Athenian Pottery*, 1997.

¹⁰⁸⁵ محمدی ملایری 1964: 265.

¹⁰⁸⁶ و بی شک سراسر آن چه سیستان بزرگ نام باید نهم. همراه اباک پاره‌ای از هندوستان، شهر بی کابل و شهر بی زابل، زیر فرمان خاندان نریمان بود: "...سام نریمان از مھلوانان و سرداران بزرگ منوچهر بود و ولایات نپروز و زابل و کابل و قسمتی از هندوستان در دست او بود و او هر چند گاهی برای عرض بندگی به دربار منوچهر می‌رفت و باز برای تدبیر و اداره‌ی ولایات خود به زابل و کابلستان بازمی‌گشت." (میرخوند، *روضه‌الصفاء*، ب. 116)

¹⁰⁸⁷ تاریخ ابن خلدون، ع.م. آیتی، 198، I.

و ازد تبری کو می‌گوید تا پیش از آن سراسر ایرانشهر را یک اسپهبد بود و به فرمان انوشیروان بود کو ایرانشهر چهار اسپهبدی گشت: ... "و کان یلی الاصبهذه- و هی الریاسة علی الجنود- قبل ملکه رجل، و کان إلیه إصبهذه البلاد، ففرق کسری هذه الولاية و المرتبة بین اربعة اصبهدين، منهم اصبهذ المشرق و هو خراسان و ما والاها، و اصبهذ المغرب، و اصبهذ نيمروز، و هی بلاد الین، و اصبهذ اذربيجان و ما والاها، و هی بلاد الخزر، و ما والاها..."¹⁰⁸⁸

پیش از آن که به این‌ها می‌نیمز نیمروز اباک کوست یمن اندرنگریم یاد آوری می‌کنیم کو چهار بهرانگی ایرانشهر همی پیش از انوشیروان نیز روایی داشت، لیک نه زیر درفش اسپهبدی، که زیر درفش پادوسبانی، چه، نخستین کار کو انوشیروان پس از تاج بر سر نهادن کرد نوشتن نامه به پادوسبانان چهارگانه‌ی ایرانشهر بود و نسخه‌ای نیز به 'واری'، پویس نخویرگان¹⁰⁸⁹، پادوسبان آذربادگان و ارمنستان و کوست‌های برسته بدن، و دماوند و تبرستان و کوست‌های برسته بدن فرستاد: ... "ثم ملک کسری انوشروان بن قباذ بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام جور فلما ملک کتب إلی أربعة فادوسبائین- کان کل واحد منهم علی ناحية من نواحي بلاد فارس و من قبلهم- کتبا نسخة کتابه منها إلی فادوسبان اذربيجان: بسم الله الرحمن الرحيم من الملك کسری بن قباذ إلی واري ابن النخیرجان فادوسبان اذربيجان و ارمينية و حیزها، و دنباوند و طبرستان و حیزها، و من قبله: سلام، فإن أخرى ما استوحش له الناس فقد من تخوفوا فی فقدهم إياه زوال النعم و وقوع الفتن، و حلول المکاره بالأفضل فالأفضل منهم، فی نفسه أو حشمه أو ماله أو کریمه، و إنا لا نعلم وحشة و لا فقد شيء أجل رزينة عند العامة، و لا أخرى أن تعم به البلیة من فقد ملک صالح."¹⁰⁹⁰

1088 تبری، 99-100. II.

1089 به‌سزد کو از همام او، نخیرجان نیز یاد کنیم کو از سوی انوشیروان به نبرد اباک حبشیان فرستاده شد و از پیامدهای کناری پیروزی او، پدید آمدن محمد دژفروهر بود کو آمدن و هجمن‌گیری‌اش را محمودی در مکه با چشم افکندن اندر سوراخ بینی عبدالمطلب پیش‌بینی کرد. و ایدر رازی از مازهای ماه‌روز:

... " [ترسایان] در حبشه کعبه‌ای ساخته بودند و عزیز و محترم می‌داشتند و حج ایشان بود و این خانه را قلیس نام بود. شخصی از قبایل قریش غرت نمود و داروئی به‌خورد و شب در آن خانه شد و به اسهال افتاد و همه جا را پلید گردانید و هم در شب گریخت. [مسلمانان رمی کردن در یزش‌گاه مردمان را غیرت نامند!] روز دیگر به‌دانستند که آن کس از مکه آمده بود، اتفاق کردند و اصحاب فیل با لشکری چنان که مشهور است بی‌آمدن تا به عوض پلیدی، خانه کعبه را خراب کند. حق تعالی مرغی چند را فرمان داد که سنگ‌ها بر ایشان انداختند تا هلاک شدند [...] بعد از چند سال لشکری بی‌آمدن از حبشه و در یمن با ذوالیزن محاربت کردند و ذوالیزن را به قتل آوردند و سیف پسر ذوالیزن به روم رفت و از قیصر روم التماس لشکری کرد. قیصر مبدول نه‌داشت و گفت که هم‌کیش من اند حبشیان یعنی ترسایانند و من لشکر به جنگ ایشان نه‌فرستم. سیف به مداین آمد و از انوشیروان لشکر خواست و او تقبل نمود و هفت سال او را موقوف گرداند. روزی بر سر محفل آغاز تشنیع کرد که تو به عدل مشهور شده‌ای، روا بود که مرا هفت سال وعده دهی به اتفاق؟ وزرا و حاضران [که نشان دهد شاه پارس تنهائی خدائی نه‌کند، کی کار کشور بر فرمان هبنازی وزیران و رای‌زنان و کارشناسان باشد] قبول کردند که جماعتی از ملوک و امرای اطراف که در بند بودند از بند بیرون آورند و لشکری از ایشان مرتب کنند و همراه سیف ذوالیزن به جنگ حبشیان فرستند [...] قریب چهار هزار مرد جنگی همراه سیف ذوالیزن کرد و از محبوسان پادشاه‌زاده‌ای بود که از جوانی باز او را حبس نموده بودند و آن جوان در حبس پیر شده و موی ابروی او دراز گشته و به پیش چشم درآمده او را **نخیرجان** می‌خواندند و او را سرور لشکر کرد و چون به مقابله به ایستاد پرسید که پادشاه حبشه کدام است؟ گفتند که تاج مرصع دارد و یاقوتی بر پیشانی بسته. **نخیرجان** تیر می‌اندازد و بر پیشانی پادشاه می‌زند. از اسب به زیر می‌افتد و هلاک می‌شود و لشکر حبشه شکسته می‌شوند و قتل بسیار می‌کنند و **قلیس** که حج حبشیان بود خراب می‌کنند و **نخیرجان** را در حبشه بر تخت می‌نشانند و **ملک و حاکم می‌شود**. سیف ذوالیزن به مکه باز می‌گردد و به یمن می‌آید بعد از آن جماعتی از رؤسا و مشاهیر مکه اتفاق می‌کنند و به تهنیت سیف ذوالیزن می‌آیند به یمن و سیف ذوالیزن همه را رعایت کرد و زر بسیار داد و مقدار همان به عبدالمطلب داد و او را **بشارت ظهور مصطفی داد**. مشاهیر گفتند چرا چندان که به ما داده به تو تنها داده است. عبدالمطلب گفت مرا بشارت دیگر داده که این عطای او نسبت به آن هیچ نیست. بعد از آن چون به مکه آمدند، **محمود غریب** دانشمند به مکه آمد و عبدالمطلب و عبدالله پسرش را دید که پیش هم استاده بودند. آن دانشمند به احتیاط هر چه تمام‌تر مشاهده ایشان می‌کرد تا غایتی که **نظر در سوراخ بینی او انداخت**. عبدالمطلب گفت «چه می‌نگری؟» محمود گفت «من نشانه‌ای در شما می‌بینم، فرزندی از شما پدید آید که پیغمبر باشد و همه عالم دین او گیرند، ترا دو دختر می‌باید خواست. یکی از مهر خود و یکی از مهر عبدالله، از قبیل‌های که ایشان را بنی زمره می‌خوانند.» [کو نشان دهد آمنه مادر محمد از محمودان بوده است] عبدالمطلب دو دختر خواست، یکی از مهر خود و یکی از مهر عبدالله و از عبدالمطلب حمزه پدید آمد و از عبدالله مصطفی [...] "(هفت کشور یا صورالاقالیم، م، سستود، 1353: 47-49)

1090 تبری، 98-9. II. می‌دانیم که کوات، کو آوام خدائی‌اش انباشته بود از فرازا و نشیب‌های بسیار، برای پسر‌اش انوشیروان اندرزنامه‌ای به‌نوشت، آن را به مهر خویش آوشت کرد و انوشیروان، پس از به تخت نشستن آن کرد کو پدر‌اش فرمان داده بود:

... "و ملک قباذ ابنه کسری، و کتب له بذلک کتابا و ختمه بخاتمہ. فلما هلك قباذ - و کان ملکه بسني ملک أخيه جاماسب: ثلاثا و أربعين سنة- فنفذ کسری ما أمر به قباذ من ذلک..." (تبری، 94. II.)

هنر پارسی.وش: گبندنکاری از کلیله و دمنه با هنایشن.پذیری از نگارگری پارسی، پالرمو، ایتالیا¹⁰⁹¹



ابر نخیرجان، بابِ واری¹⁰⁹²، گفتنی این که باشد کو همان گنج بد انوشیروان بوده باشد کو خداوند دهنخیرجان بود:

∴. "دَهْنَخِیرْجَان: مدینة کبيرة بأذربيجان، بينها و بین تبریز یومان و بینها و بین مراغة یومان، و بعضهم یسمیها حَرَقان، و

الذي ترجم ههنا معناه قرية النخیرجان، و النخیرجان کان خازن کسری، و هذه البلدة مضافة إليه." ¹⁰⁹³

و ابر نیمروز چنان یم و اسپهبد.اش، بسج. با:

نیز می دانیم که الحارث بن عمرو الکندي با دیدن گیاه خوار شدن کوات و شیوهی نرمی که اندر خدائی پیشه کرده بود تا جائی که هر گونه خون ریختن را پرهیز می کرد ("ان الملك عليهم لا يأكل اللحم، و لا يستحل هراقة الدماء لأنه زنديق"، تبری، II.96) ترساش فرو ریخت، سر به شورشن برداشت و نه تنها در سواد به آسانی شش تسوک را از چنگ کوات به درآورد، که کساناش چون 'تبع'، برادرزاده اش 'شمرا ذا الجناح' و پسر اش 'حسان' را نیز پذیرهی کوات فرستاد تا در جای-جای ایرانشهر دست به لاش و تالان زنند و همی ری را نیز پشت سر نهاده و تا سغد نیز پیش روند. چيون، همان آن چه انوشیروان ابر پادوسبان آذربادگان می نویسد و نه بود یک نیک خدا ('ملک صالح') را بدترین و هراس آورترین چیز برای رم می انگارد، باید برخاسته از این دو دادستان اشمرد: 1. اندرز کوات کو باید خستو شدن اش به کثر. روشنی های اش و به دست دادن راهکار ابر چيونی راست کردن آنها بوده باشد 2. آغالشن های برخاسته از آسان. گیری های سبک. سرانهی کوات کو چیزی نه بودند جز برابند دور شدن او از آئین نیک خدائی.

¹⁰⁹¹ Szene aus »Kalila wa Dimna«, Muqarnasgewölbe, Palermo, Cappella Palatina, Mittelschiff Detail, 1140/1161. — (Foto Th. Dittelbach). From: Thomas Dittelbach, *Kalila wa-Dimna – Der Löwe als symbolische Form*, S.124; In: *Sasanidische Spuren in der byzantinischen, kaukasischen und islamischen Kunst und Kultur*, hersg. Neslihan Asutay-Effenberger und Falko Daim, Verlag des Römisch-Germanischen Zentralmuseums, Mainz 2019.

¹⁰⁹² ستاک بلندواک از -var و تاشه ی زاب. ساز -ya, -vārya. ∴. 1. «گزینا»، «برگزینده» 2. «گریده»، «برگریده»؛ بسج. تازی 'المصطفی'.

¹⁰⁹³ معجم البلدان، II.494.

...: "[خبر التین]: و التین بلاد الجنوب ربع المملكة و اصبهذه نیروز اصبهذه، و كانت الجوالی بمدينة السلام." ¹⁰⁹⁴



و ابر فروزیدن کشور به چهار کُست و به هر کُست سپهبدی گماشتن، گفتنی این که، تیسری نه بود که اردشیر بن اش نحمده باشد، چه، چار بُزنی ایا چهار پارگی و جدول کُری ¹⁰⁹⁵ دهیو به زمانی کهن و ریخن و ابروشتی دیرند باز به گشتی و ما آن را، فرای خود هخامنشیان ¹⁰⁹⁶، نزد دودمان های ایرانِ اپاختری، ای نزد پادشاهی سیستانی کهن نیز به یابیم، چه، ایشان نیز چپون اباریک تیره های ایرانی، کشور را جدول بندی نموده و به چهار بخش فرومی پاریدند. ¹⁰⁹⁷

و آشکار است که این چهار بزنی را ما نزد ایرانیان ارمنی نیز اندریابیم، هم اگر برخی گاه برخی از ایشان به زیر درفش رومیان ایستاده باشند:

¹⁰⁹⁴ پور خرداذبه، المسالک و الممالک، همان، 125.

¹⁰⁹⁵ جدول کُری / jadval.kirp: ...: «چهار کُری»: ایرانوختانی پسین 'جدول'، از -{*Hk^{wh}aHt^{wh}aH.r^{wh}{/l^{wh}}- /{*Hg^{wh}aHt^{wh}aH.r^{wh}{/l^{wh}}-: «چهار». از همین تبار است پارسی چتور / catcar، چتول / catval و چار / čār، پارسیک -čahār، پارسی اوستائی -čatur و -čavarah، -čaru، -čahār و -tas (بسج. با نسوک / tasūg)، ایرانواری -ch'vors، بنکالی -čāra، مَرّی -čāra، نپالی -čāra، سغدی -catšar، سیستانی کهن (سکائی) -tčahora، پشتو -čalor، سریکی -čavur، اشکاشمی -čōr، یغنایی -tifār، یزغلامی -čēr، یدغه -čšir، ترسااسلاوی کهن -četyre، ایرلندی کهن -cethir، لیتوانی -keturi، بوسنی -četiri، بلغاری -chetiri، اسلونی -štiri، اسلواکی -štyri، لهستانی -czetry، ولشی -pedwar، نوردی کهن -fjōrir، انگلیسی کهن -fīper، انگلیسی -four، گرمی -vier، یونانی -téssares و -téttares، لاتین -quattuor، سنسکریت -catvārah، آلبانی -katër، رومانیائی -patru، والزی -pedwar، سودانی -opat، چپوانائی -upat، فیلیپینی -apat، مالائزی -empat، هائیتی-کرنولی -kat و نیز با جابه جائی -rt < tr، از ایرانی < تورکی (-dört) < tört- > tötr- > töθr- > töθru- > *čōru-*)، ایرانی < قرقیزی -tört، ایرانی < مغولی -döröv، ایرانی < اویغوری -توت / tört، ایرانی < ازبکی -to'rt، و با گردش n < r، سندی چئن / ča'en، و با گردش z < č، زینایی -zinayi، شنائی -zvina، خُسنائی -zine، نیز سوتوتی نیمروزی -tse'ne، و اباک گردش č < t/θ < h < a/، ایرانی < ایرانوختانی پسین ارب / 'arba'، ایرانی < مالائزی -erbgħa، ایرانی < سومالیائی -afar. ← آواگشت نما:

ایرانی < ایرانوختانی پسین ارب / -'arba': -čavarah- < *čavarah- < *haθvarah- < *hahravah- < *ahraba' < -'araba'.

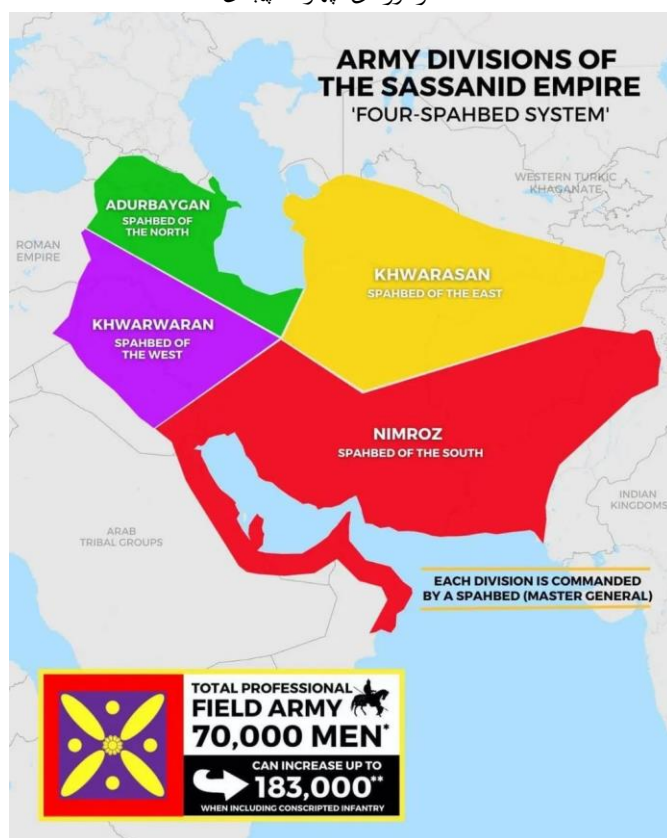
¹⁰⁹⁶ این چیزیست که اکستفون به روشنی به ما می گوید هنگامی که از چهار اسپهبد شاه بزرگ، ابروکامه، چهرفرنه، گئوبرو و اریکه سخن می راند که هر یک بر سی صد هزار جنگ آور فرمان می راندند:

...: "The royal army was marshalled by four generals or field-m Marshals, each in command of three hundred thousand men. Their names were 1. Abrocomas 2. Tissaphernes 3. Gobryas, and 4. Arbaces." (Xen. Anabasis, 1.7.12)

¹⁰⁹⁷ ...: "...the Scythian state was divided into four provinces; each province being subdivided into nomes or districts." (Michael Ivanovitch Rostovtzeff, *Iranians & Greeks in south Russia*, Oxford, The Clarendon Press, 1922: 43)

... "ورود آنتیوکوس و کارهای او: آنتیوکوس آمد، خسرو را به پادشاهی رساند و چهار اسپهبد را بر همان مقام سپاهی گمارد که تیرداد در زمان زندگانی اش و پس از مرگ دایه‌اش آرتاوازد ماندگونی که تنها اسپهبد و سردار تمام (سپاه‌های) ارمن بود، مقرر داشته بود. نخست باگارات اسبد به سمت سرداری هنگ غربی، دوم مهران پیشوای گرجیان و بدشخ گوکارک به اسپهبدی سپاه شمالی، سوم واهان پیشوای آماونیان به سرداری هنگ شرقی و چهارم منوچهر پیشوای رشتونیان به اسپهبدی سپاه جنوب گمارده شدند. و سپاه را تقسیم نموده به هر یک سهم خود را داد.

دستگاه و نرومانی چهار اسپهبدی¹⁰⁹⁸



منوچهر را با سپاه جنوب و به همراهی سپاه کیلیکیه به نواحی آسورستان و آسیای صغیر فرستاد اما واهان پیشوای آماونیان را با هنگ شرقی و با همراهی سپاه گالاتیا به نواحی آترپاتکان فرستاد تا (کشور) را در برابر پادشاه پارس حفاظت کند. اما خود، پادشاه خسرو را باقی گذارد - زیرا از حیث جسمی کوچک و استخوان‌های اش ضعیف بود [و] با قامت‌اش برای جنگیدن تناسب نداشت. او مهران و باگارات را با سپاهیان‌شان برداشته با همراهی کیه سپاه یونانی بر ساناتروک تاخت. او پایتاکاران را پر از سپاهیان پرسی نموده پس از چندی همراه ناخارارهای سرزمین آلبانیا به پادشاه شاپور پناهنده شد. [در این جا می‌بینیم که رگ ایرانشهری برمی‌آید و کسان باری دیگر پشت به دشمن و رو به همین می‌کنند]. آنتیوکوس با مشاهده این که آنان به اطاعت درنیامده با آرمی مغلوب نه‌شدند، فرمان داد حکومت پراکندگان را با گرفتن غنیمت جنگی تضعیف کنند و اما خود غنایم را جمع کرده به نزد قیصر بازگشت.¹⁰⁹⁹

¹⁰⁹⁸ Source: https://t.me/Sepah_Ir/60385 (06.04.2022/Photo No 31952)

¹⁰⁹⁹ موسا خورنی، تاریخ ارمنیان، ادیک باغداساریان، تهران 1397: 223.

در چارچوب همین روی دادها پاستوس از یک شاهک آلبانی به نام 'Urhnayr/اورهنیر' (= ورهن.ایر = مھرام.ایر = مھرام آریائی = مھرام ایرانی) ازد دهد کو برای نبرد با دژکیشان ارمنی به یاری شاهپور آمده بود. گفتنی آن که ارمنیان دژکیش و ترساگشته چون همیشه رومیان را در کنار خویش داشتند:

∴. "Then the general *sparapet* of Armenia, Mushegh, assembled all the Armenian troops and organized them in readiness, [g197] more than 90,000 men. Now while king Shapuh of Iran was deploying his forces against the land of Armenia and against the Byzantine troops, the king of Aghuania, **Urhnayr**, happened to be with the Iranian king. **Urhnayr** came forward and requested a favor from king Shapuh of Iran, saying: "If you would, oh bravest of men, order as a favor to me that I go with my brigade as a champion against the brigade of Pap, king of the Armenians. It is appropriate for the **Aryan brigade** to go against the Byzantine forces, so let me go against the Armenian [212] princes with my brigade." King Shapuh consented, thanked him, and so ordered.

But Meruzhan Arcruni replied to Urhnayr, saying: "You have promised a lot, but there will be great amazement if you can do it". Meruzhan secretly sent this intelligence to Mushegh, the general of Armenia, by means of a messenger, and he said: "Be aware and be ready, Mushegh, for the king of Aghuania, **Urhnayr**, with great boasting has requested [fighting] you as a favor. So, look to what you are doing." While the Iranian troops were coming against the Armenians, having **Urhnayr, king of Aghuania** (= 'آلبانی/اران'), along with them, the Aghuanian king spoke to the men in his brigade: "I am telling you something now to remember later on. When you have arrested the Byzantine troops, allow many of them to live. For we will bind them and take them to Aghuania and put them to work making bricks, as stone-cutters, and masons [creating] what is useful for our cities, mansions, and whatever else. When the two brigades, of the Byzantines and the Iranians approached each other and were preparing to clash, [213] king Pap of Armenia himself armed, organized, prepared, and wanted to go into battle. But Terent, the Byzantine general, did not permit him to fight.

Rather, he said: "The Byzantine emperor sent us to come and protect you. Now, should [g198] something happen to you, how could we face our king, or what answer could we give him?"¹¹⁰⁰

برای چهار بھرگی کشور نیز بسج. اباک سخن **اگوم**¹¹⁰¹، پادشاه کاشانی شهرستان 'دروازی ایردان'، ای 'کردونیش'، کو خود را "زه درخشان ایزد شوگمنو/شوگمنو (Šuk(g)amunu)"¹¹⁰² به نامیدی و بر سرزمینی بزرگ از همدان تا آن سوی تگرس/دجله فرمان به راندی و خویش را اندر دیپی I 31-42، چپون به شناخت درآوردی:

∴. "شاه کاشی ها و اگدی ها، شاه باییلون فراخ، او که در سرزمین اشنونک پُرشمار مردمان به نشاند، شاه سرزمین پدن و المن¹¹⁰³، شاه سرزمین گوت [ابر این سرزمین نکپا.]، [شاه] مردمان دور گسترده، شاه فراز پایهی چهار نیمگ، پرستندهی بغان بزرگ."¹¹⁰⁴

ابر شیوهی گویش و اوزوانشن او، هنایشن فرهنگ اوستائی و آن چه که به یشت ها داریم چشم گیر است. گفتنی آن که اگوم دوم، از شهریاران نامدار کاشی، بیش از نیم هزاره پیش از کوروش بزرگ، مردوک را، که ایرانوهیتی ها از کردونیه به در برده بودند به آن شهر بازگرداند و او را هم پای و هم ارج اباک **سوچه.منو** جای داد. چپون، بردباری دینی ای که نزد هخامنشیان اندر می یابیم، چیزی نیست جز پی روی از رسم و ابرزوشن کهن آریائیان کو کاشیان، کی تا سدهی هفتم پساکوروش هنوز رد ایشان را در دل ایرانشهر داریم¹¹⁰⁵، زنتوئی مھین از ایشان بودند:

¹¹⁰⁰ P'awstos Buzandac'i's *History of the Armenians* Book V, 4.

¹¹⁰¹ برداشت کنونی ما از نام این شاه ایرانی کو آن را به جم «رانا»، «پیش تاز»، «پیشوا»، «شبان»، و چپون، «راهبر» و «پادشاه» می گیریم، از: *H9^{wh}aHg^{wh} ∴. «راندن»، «جنباندن»، «به وازشن درآوردن»؛ است از هین ریشه، 'آز' بخش دوم از پارسی 'گواز'.

¹¹⁰² V R 33: Col. I 3 f. "زه درخشان ایزد شوگمنو/شوگمنو" = «فرزند درخشان ایزد **سوچه.منو/سوچه.مینو**»؛ واژهی کاشانی ایا کاسی را بسج. با واژهی کاتائی 'sūcā.manarhā' (Y.30.2)، در ایستار بائی ∴. «[با] مَنَه سوگناک // [با] سوچه.منه // [با] سوچه.مینو»:

With a burning (flaming, shining) thought (mind); Mit einem brennenden (flammenden, leuchtenden) Gedanken (Geist); Avec une pensée (esprit) brûlante (enflammée, brillante).

¹¹⁰³ 'المن-ک' ('alman^{ki}-): ∴. «المن-مین»، با گردشن **ry < l**، از: *aryaman.ki ∴. «ارپامن زمین».

¹¹⁰⁴ Friedrich Delitzsch, *Sprache der Kossaeer*, Leipzig 1884: 17.

¹¹⁰⁵ ∴. "The Elymaians occupy the parts of Susiane by the sea; the **Kossaians** the part toward Assyria; the country by the Tigris is called Melitene; that by Persis Kabandene; that above Charax Charakene; in between, above the Elymaians is **Kyssia**, above this Chaltapitis, between which and the plain of **Kyssia** is Deera." (Ptolemaeus, *Geography* § 6.3.3)

∴. "The Kassites had settled by 1800 BC in what is now western Iran in the region of Hamadan-Kermanshah ...The beginning of Kassite rule in Babylonia cannot be dated exactly. A king called Agum II ruled over a state that stretched from western Iran to the middle part of the Euphrates valley; 24 years after the Hittites had carried off the statue of the Babylonian god Marduk, he regained possession of the statue, brought it back to Babylon, and renewed the cult, making the god Marduk the equal of the corresponding Kassite god, Shuqamuna."¹¹⁰⁶

← در پیوند اباک **گوت/gut** و **گوتی/guti**، گفتنی آن که واژه را هم‌تبار اباک پارسی **Soyd/سغد**، پارسی هخامنشی (آریائی) -Suguda، پارسی هخامنشی (آریائی) -Skudra، ایرانوهلی **Σκύθης**، ایرانوحزائی میانی -Iškuzaya و -Askuzaya، ایرانوارمنی -skiwt^h توان گرفت، کو خود، چيون کی اوسوالد سمرنی پیش می‌نهد، هریشه شاید بودندی اباک انگلیسی shoot، shut، گرمی schießen: ∴. «پرتاب کردن»، «تیر انداختن».¹¹⁰⁷ اباریک گرینه هم‌یوندی است ابا -gao: ∴. «گاو»، و پسوند **ta/ti**، به چم «چراگاه»، بسج. اباک نام شهریار ایرانوسومری-ایرانوگوتی دهیوشهر لگاش، -Gudea ('Gu-de-a')، از -gao.daya*: ∴. «کودی/گودای: آفریننده/دادار گاو»، بسج. نام ماه، پارسی **دی/day**: ∴. «دهنده»، «دادار»، «پدید آورنده»، «ایزد = اهورامزدا»، لیک، به نون‌زمان، گرینه مادیان ما ریشه‌ی -gaud، به چم «پنهان کردن» و «پوشاندن» است¹¹⁰⁸، و چيون، **گوت-ک'** ('gu-ti-um^{KI'}): ∴. «گودمین: جای پائین»، «سرزمین زیرین»؛ -Niederland.

¹¹⁰⁶ K. Kuiper, *Mesopotamia: The World's Earliest Civilization*, Britannica Educational Publishing, 2011: 79-80.

¹¹⁰⁷ Oswald Szemerényi, *Four old Iranian ethnic names: Scythian-Skudra-Sogdian-Saka*, Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, Band IX, Wien, 1980.

¹¹⁰⁸ اگر چه کسان ریشه‌هائی دیگر برافراشته‌اند، لیک باشد کو ریشه‌ی گرمی Gott، انگلیسی God، کهن‌گرمی Gaut: ∴. «پروردگار»، «ایزد»، از همین جا باشد: ∴. «پوشیده»، «نادیدنی».

نخستین شاه از این تیره‌ی ایرانی 'اَریدوپوزیر' ('-Erridupuzzir: 'e-er-ri-du-pi-zi-ir'، نیز '-Erridupizir: 'e-er-ri-du-pi-zi-ir') بود (1632 پیشاکوروش؛ 2141 پیشاترسیائی) کو ما نام او را چگون گزاریم، از: 1. *-air.i.tva.puθra: «پسر توانای ایر[ان]»¹¹⁰⁹. 2. *-ərəzu.puθra: «پسر راست».

دومین شاه ایرانوگوتی 'ایمت' ('-Imta) بود، از: 1. *-yima.ta: (الف) «جمتا: جم مانند» ب. «جمتا: جم پدر»، با گردن -pitarā < -pitā / -pita < -tā / -ta¹¹¹⁰: 2. *-aēv.ta: (الف) «نخستین»، «یک دانه»، «یکتا» ب «یک پدر».

راست: سردیس بانوی هخامنشی (آتوسا؟): چپ: سردیس گودی (ریوده شده به دیرندستان هنرهای باریکه، بوستون)¹¹¹¹



¹¹⁰⁹ دوتائیده شدن $r < rr$ ، در '-e-er-ri'، بدان گونه کی در نمونه‌هایی چيون hari- و harri- شناسیم، هنجاریگ باشد. لیک گزینیهی دیگر گردن $rn < rr$ باشد: e-er-ri- < *e-er-ni. گفتنی آن که e-er- را eir- به‌سزد خواند، چنان که a-ar- را air-، ایا a-an- را ain- وازد.

¹¹¹⁰ بسج. اباک گاهان، کی بدان اورمزد ('پتا' < 'تا' -) (*ptā > *ptah > tā) ایا پدر اسپنتمینو خوانده آیدی:

«manyēuš tvēm ahī tā spəntō».

(Y.47.3)

«توئی تا (پدر) اسپنتمینو».

← فرتوم ایرانی *-ptah: «پاینده»، «نگه‌دارنده»، «پدر» < ایرانوموذرایی ptah، نام ایزد بزرگ موذریا، یونانی Φθα، ایرانوگوتی ptaθ.

¹¹¹¹ به جز آرایش مو، دیگر ریزشناسه‌های ریخت‌شناختی چيون کرپ چشم، ابرو، بینی، چانه، و گونه به ما نشان دهندهی کو گودی اگر زن می‌زاد، آتوسا آسا می‌بودی و آتوسا اگر به پیکر یکی مرد زاده می‌شدی، گودی آسا می‌نمودی. ناگفته پیداست کو از روزن هنر تندیس‌گری نیز ما آشکارا در چارچوب یک دبستان به سر می‌بریم.

سومین شاه ایرانگوتی 'اینکیشوش' ('Inkišuš-') بود، از: 1. ایرانی *ima.kaēša-/ *ina.kaēša-: «این کیش: این آموزگار»
 2. با هم‌ارزی r و n، از ایرانی *air_i.kaēša-: «ایرکیش: آریائی کیش» 3. از ایرانی-ایرانوحزاتی *hain.kaēša-: «عین کیش: چشم دین»، بسج. با 'عین‌الدین' 4. از ایرانی hin- < in-: «آسمان» (به میانجی باران)، ki-: «زمین»، و ایرانی šuš-: «خوش»، «نیک»
 ← نیکی آسمان و زمین/نیکی باران و زمین. 5. از ایرانگوتی in-: «خورشید» ← 'اینکیش-' = 'خورکیش-': «خورشیدکیش»، «آموزگار خورشید».

In- به چم «خورشید»، از:

in- < hin- < hīn- < haēn-/hēn- < h^waēn-/h^wēn- < θ^waēn^w- < θ^{wh}aēn^{wh}- < Hθ^{wh}aHr_{/l/n}^{wh}-

نیز، پارسی اوستائی x^vaēna- (> h^vaēna-)¹¹¹²: «هین/هوین: درخشان»، پارسی اوستائی x^van.vant- (> h^van-)¹¹¹³: «خوروند/خونوند: روشن، تاب‌ناک»، هج. پارسی اوستائی x^vēn.uuat- (> h^vēn-)¹¹¹⁴.

برای 'هین-' به چم «انبوه آب و باران» بسج. با پارسی هین/hin: «(l) سیل. سیلاب. (فرهنگ اسدی) [...]»: «از کوه‌سار دوش به رنگ می/هین آمد ای نگار می آور هین»، دقتی؛ «هینی به گاه جنگ به تک خاسته ز کوه/هین بزرگ باز نه‌گردد به هین و هی»، منوچهری؛ - هین آمدن: سیل آمدن. سیل جاری شدن. - هین گرفتن: سیل گرفتن. در سیل فرورفتن. غرقه شدن در سیل: «دم خون چو رود محین هین گرفت/ز غم چهره شاه چین چین گرفت»، اسدی (گرشاسب‌نامه ص 409). «شل و خشت پرواز شاهین گرفت/ز باران خون کوه در هین گرفت»، اسدی (گرشاسب‌نامه ص 80).¹¹¹⁵

چهارمین شاه ایرانگوتی 'سرلگب-' ('Sarlagab-') بود، از: 1. sarlak.ab-: «آب سرلک: خورشید/آف‌تاب سرلک»، بخش دوم به توانستی نیز برخاسته بودی از ریشه‌ی ایرانی ap-: «کنش»، از همین تبار است، پارسی اوستائی apah-: «کار»، لاتین opus: «کار»، گرمی üben: «ورزیدن»؛ برای sarlak بسج. با: «سرلک. [س ل] (اخ) دهی از دهستان زروماهرو بخش الیگودرز

¹¹¹² Yt.13.2.

¹¹¹³ Y.16.7.

¹¹¹⁴ Y.53.4.

¹¹¹⁵ دهخدا.

شهرستان بروجرد. دارای 259 تن سکنه است. آب آن از چشمه و قنات و محصول آن غلات و لبنیات. شغل اهالی زراعت و گله‌داری است. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 6)¹¹¹⁶، نیز: «...». **سرلک**: رئیس طایفه و قبیله. نام یکی از طوایف بزرگ بختیاری.¹¹¹⁷، نیز: «...». **سرلک**: سرکرده نظامی.¹¹¹⁸؛ گزینه‌ی دیگر برای ایرانوگوتی 'لگب-'، ایرانی < ایرانوخرانی پسین **لجَب/lajab**: «...». "[لَج] 1. بانگ و فریاد. (منتهی الارب). لَج العسکر: بانگ لشکر. (مَهذب الاسماء) || 2. (مص) بانگ و فریاد کردن. (منتهی الارب). بانگ کردن به انبوهی. (تاج المصادر) [...] || 3. پریشان و مضطرب شدن موج دریا [...] (منتهی الارب) [...]»¹¹¹⁹، در این ایستار برخاسته بودی از هاک‌آریائی *Hl^{wh}aH.k^{wh}-/*Hl^{wh}aH.g^{wh}-، هم‌تبار با یونانی logos، ایرانی < ایرانوخرانی پسین **لُغَت-**، نیز ایرانی < ایرانوخرانی پسین **لغو/layv**: «...». "[لَغ] 1. سخن گفتن [...] || 2. بانگ کردن سگ.¹¹²⁰، وازد.

با گردش **rt < rl**، از 2. **sarta.gab-**: «...». **سَرده‌قاپ**: سرده‌گیر، گیرنده‌ی گونه‌ها ← آن کس که نژادهای گوناگون را می‌گیرد و زیر فرمان خود درمی‌آورد». ابر این نام چندی شایدبود دیگر نیز اندربودی که به دفترهای ریشه‌شناسختی واکافته‌ایم، آن چنان که اباریک نام‌ها را. پس با گزارش دو نام دیگر، رشته‌ی سخن را گرد می‌آوریم:

نام ششمین شاه ایرانوگوتی 'ایکشوش'-' (Igešauš-)'، از **-igi.šuš**: «...». **خوش چشم**، برای هم‌تباری ایرانی **-īgi**: «...». **چشم**، اباک انگلیسی کهن ēge، کرمی Auge و انگلیسی eye، و پارسی **چشم-** (از صفر.ستاک دوتائیده) و ایرانی < ایرانوخرانی پسین **عکس-**، ایرانی < ایرانوخرانی پسین **عین-**، ایرانوایلامی **-in**: **چشم**، بسج. با هاوند ایرانوایلامی، نام بَغ شهر شوش 'این‌شوشینک'-' (Inšušinak-): «...». **چشم شوش**؛ نیز پارسی اوستائی **-aši** (از **-ak^hssi- > axšši-**)، لیتوانی **akis**، ایرانوارمنی **-akn**، (وازد)، برای هم‌تباری **-šauš**¹¹²¹، ابا پارسی **خوش-**، پارسی اوستائی **-haoš**: «...». 1. **خوش**، 2. **خشک**، نیز نام شهرستان **شوش-**، و **شوش‌تر-**: «...». **خوش‌تر**، نک. دفترهای ریشه‌شناسختی.

¹¹¹⁶ دهخدا.

¹¹¹⁷ واژه‌نامه آزاد، واژه‌یاب.

¹¹¹⁸ فرهنگ گویش تهرانی، محمد رضا طباطبائی، واژه‌یاب.

¹¹¹⁹ دهخدا.

¹¹²⁰ دهخدا.

¹¹²¹ این ریشه را به‌توانیم در پیوند اباک ایرانی **-šu-/šava**: «...». **شدن**، «بودن»، «رفتن»، «جنبیدن»، «گشتن»، نیز به‌گیریم.

و نوزدهمین و واپسین پادشاه ایرانوگوتی 'تیریگن-تیریگن' ('Tirigan-' 'ti-ri2-ga-a-an')، از: *tiri-: «تیری: سه»، و بخش دوم از: 1. *gan-: «گن-/غن-: زنده، گشوده» 2. *gayan-/gyan-: «گیان: زندگی». ابر این نام نیز چندی شایدبوائی دیگر اندربودی که به دفترهای ریشه‌شناختی واکافته‌ایم.

§. دینوری از بخش نمودن ایرانشهر به چهار کُست از سوی انوشیروان ازد دهد و گماشتن فرمان‌روا و والی‌ای بر هر یکی و گفتنی و اندرنگرشنیک و چشم‌هنجا آن که، بحرین بخش مرزی از کُست پارس، ای کُست سوم شمرده گشتی و ایراک/عراق، که دل ایرانشهر باشد و همی در آوام پساتازشن نیز سرزمین بنیادین دهقانان و شهریکان به شمار می‌رفت¹¹²²، کُست چهارم کو خود تا مرز و سهان روم می‌دره‌ناید: «شم قسم کسری انوشروان المملکه اربعه ارباع، و ولی کل ربع رجلا من ثقاته، فاحد الارباع: خراسان، و سجستان، و کرمان، و الثانی: أصبهان، و قم، و الجبل، و اذریجان، و أرمینیه، و الثالث: فارس، و الاهواز الی البحرین، و الرابع: العراق الی حد مملکه الروم. و بلغ کل رجل من هؤلاء الأربعة غایه الشرف و الکرامه.»¹¹²³

¹¹²² رابینسون به هنگام ردگیری خویش از شهریکان ایا شهارجه، - ار چه ما اباک پیشینه‌ی سخنان و برابندگیری‌های ترسا.آسگانه‌ی او هم‌رای نیستیم، لیک-، ناخواسته راستی و هیثیه‌ای را با خواننده‌ی خویش در میان می‌گذارد کوی‌اش به بازگفتن می‌ارزد. و آن هیثیه و راستی چیزی نیست جز مه‌گر این که عراق در گوهر خویش سرزمین **بومیان نامسلمان ناعرب** بود و بیش‌ت ایشان، ای عراقیان، از دهقانان و شهریکان:

«Christian élites in the Musuli hinterland: the *shahārīja*. I noted earlier that the province of al-Mawṣil fits **the long-familiar Iraqi pattern**, according to which non-Muslim indigenous elites levied taxes for a small Muslim/Arab ruling class claiming the exclusive right of sovereignty. **In Iraq proper, the most prominent of this élites were the *dihqāns***, 'village headmen', who prospered for much of the seventh century, and whose star began to decline at the tail-end of that century, particularly as Arabisation and Islamicisation took hold. In the province of **Mosul, the village élites was topped by the *shahārīja*** (sing. *sharīj*)..." (Chase F. Robinson, *Empire and Elites after the Muslim Conquest: The Transformation of Northern Mesopotamia*, Oxford, Cambridge University Press, 2004:90)

¹¹²³ اخبار الطوال، ق 1370، ب. 67.

ابر عراق گفتنی آن که اصمعی آن را عربیده‌ی ایرانشهر داند و حمزه، آن را از پارسی 'ایراه' به چم «بار» و «کناره»

گیرد و نیز میانه‌ی ایرانشهر. اش خواند و همی آن را از 'ایر-' (پائین/زیر) + 'اف:- آب' نیز بردوشند:

...: "العراق: [...] و قال الأصمعي: هو معرب عن إيرانشهر [...] و قال حمزة: الساحل بالفارسية اسمه إیراه الملك و لذلك سمو كورة أردشيرخره من أرض فارس إیراهستان لقربها من البحر فعربت العرب لفظ إیراه بالحاق القاف فقالوا إیراق، و قال حمزة في الموازنة: و واسطة مملكة الفرس العراق، و العراق تعريب إیراف، بالفاء، و معناه مغيض الماء و حدور المياه، و ذلك أن دجلة و الفرات و تامة تنصب من نواحي أرمينية و بند من بنود الروم إلى أرض العراق و بها يقتر قرارها فتسقي بقاعها، و كانت دارا الملك من أرض العراق إحداها عبر دجلة و الأخرى عبر الفرات و هما بافيل و طوسفون¹¹²⁴، فعرب بافيل على بابل و على بابلون أيضا و طوسفون على طيسفون و طيسفونج..."¹¹²⁵

آفریدن، نگارگر: جلال‌الدین میرزا¹¹²⁶



و باز نیز عراق به چم 'جای زیر و دون و پائین':

¹¹²⁴ شاری از مامروزنگاران چيون داشته‌اند که هسته‌ی آغازین آن، ای کهن شهر را، زاب پوس بودکان به‌فرگنید کو نام رود زاب نیز از اوست: ...: "(زاب بن بودکان) فلما تم لملك فراسياب تسع سنين ظهر زاب بن بودکان بن منوشهر بن ایرج ابن نمرود بأرض فارس، خلج فراسياب، و دعا لنفسه، فقال إليه جميع ولد سام ابن نوح للجهد الذي نالهم في ملك فراسياب، فسار إلى فراسياب حتى نفاه عن مملكته، و عمد إلى المدن و الحصون التي هدمها فراسياب، فأعاد بناءها، و حفر الأنهار و القنى التي كان طمها، و أصلح كل ما كان فراسياب أفسده، و كرى بالعراق أنهارا عظيمة سبها الزواي، اشتق اسمها من اسمه، و هي الزاي الأعلى، و الزاي الأوسط، و الزاي الأسفل، و ابنتی المدينة العتيقة، و سبها طيسفون..." (دينورى، اخبار الطوال، I. 10-11)

¹¹²⁵ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، IV.93-4.

¹¹²⁶ جلال‌الدین میرزا، نامه‌ی خسروان، ب.90.

∴. "فأما العراق المشهور فهي بلاد. و العراقان: الكوفة و البصرة، سميت بذلك من عراق القرية و هو الخرز المثلثي الذي في أسفلها أي أنها أسفل أرض العرب، و قال أبو القاسم الزجاجي: قال ابن الأعرابي سمي عراقا لأنه سفل عن نجد و دنا من البحر، أخذ من عراق القرية و هو الخرز الذي في أسفلها..."¹¹²⁷

و دانای بهدین، پور خرداذبه نیز کو ماتیان خود را از روی ماتیان پارسیگ زبان گردانی نمود¹¹²⁸، چيون وازد کو بلد العراق هاوند دل ایرانشهر باشد و چم ایران وابستگی به مردم ایر را رساند، برخاسته از تخمه‌ی ایر، پوس آفریدون کو خود از گیومرت برآید، به چم 'زنده‌ی میرای گویا': ∴. "بلد العراق و هذا مع انه موجود هكذا في الوقت فقد كانت الفرس تجربه عليه و تسميه دل ایرانشهر و انما سميت العرب العراق بهذا الاسم تعريفا لما وجدت الفرس ستمته و هو ایران و معنی ایران نسبة الى ایر و هم القوم الذين اختارهم ایر بن افریدون بن ویونجهان بن اوشه‌نج ابن فیروزان بن سیامک بن نرسی بن جیومرت تفسیر جیومرت علی ما اخبرنی به الموبد الحی الناطق المیت و الفرس اولیتهم و ابتداؤهم من جیومرت."¹¹²⁹

ما عراق را به چم 'ایران کوچک' گیریم و از ریشه‌ی -airya: ∴. «آریا/ایران»، و پسوند کستار، ای کوچک ساز -ka: لیک، چيون که به اباریگ جای نشان داده‌ایم، ایران به چم 'آلک و جای پائین' نیز باشد، از پارسیگ -ēr: ∴. «زیر»، «پائین»، و پسوند -an/ān. پس آن چه حمزه و دیگر کسان گویند بی راه نه‌باشد. است از همین ریشه، پارسیگ -ērag: ∴. «ایراگ/ایراک/عراق: نیم‌روز»، -ēragīg: ∴. «نیم‌روزی»، -ēragīhā، پارسی زیر -zēr: ∴. «پائین»، نیز هیچ. پارسیگ -azēr، برخاسته از: پارسی هخامنشی (آریائی) -hača: ∴. «از»، و بخش دوم، -adar: ∴. «پائین»، «ذیل»، پارسی اوستائی -adara-/adairi: ∴. «پائین»، «زیر»، «ذیل»، هیچ. پارسی اوستائی -adā، مهلوانیک -adār-/adar: ∴. «پائین»، مهلوانیک -adārēn: ∴. «زیری»، «پائینی»، سغدی -čaḍr: ∴. «پائین»، «زیر»، سیستانی کهن (سکائی) -dīra و نیز -dī: ∴. «پائین»، «پست»، «زیر»، نیز ایرانوآسی (ایرونی) -dæl و -dælæ: ∴. «ذیل»، -dælær: ∴. «زیرتر»، -dælyæ: ∴. «از پائین»، و با گردش d < l، پشتو -lar: ∴. «پائین»، و اباک افزونه‌ی -antah: ∴. «پایان»، پشتو -lānde: ∴. «پائین»، شغنی -dīr:

¹¹²⁷ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، IV.93.

¹¹²⁸ امام شوشتری، نام‌نامه جغرافیائی ایران‌شهر، ب. 9: ∴. "کتاب از روی یک سرچشمه رسمی ترجمه گردیده است...."

¹¹²⁹ المسالك و الممالك، همان، ب. 234.

∴. «ذیل»، بچ. کردی -žēr، کاشانی -jīr، گری -žēr، بختیاری -zēr، گیلکی -jīr، بلوچی -čēr، -er، -her، در کاربرد پیشوندی، بلوچی -erbar. ∴. «بلعیدن»، -ernind. ∴. «نشستن». است نیز از همین ریشه، پارسی هخامنشی (آریائی) -*hača.adara < پارسی 'ازار/azār'، 'ازاره/azārah'، 'هزاره/hazārah'، به چم «زیر»، و از آن جا، به چم «زیرپوش» و «زیرشلواری»، و از آن جا، به چم «شلوار»، و از آن جا، به چم «پوشش».

جز این، اندر شهرستان‌های ایران شهر نه از چهار «مرز» (Marz) که از چهار «کوست» (Kust) یاد شده ایستد و به جایِ اپاختر (nord)، چپون که زبرتر نیز نمودیم، آذربایگان نشسته یابیم:

1. کوستِ خوراسان: -Kust ī X^varāsān 2. کوستِ خوربران: -Kust ī X^varbrān 3. کوستِ نیمروز: -Kust ī Nēmroz- 4. کوستِ آذربایگان: -Kust ī Ādarbāygān.

← که نویسنده، این کوست، ای آذربایگان را، به اپاختر گرفته است و چپون که می‌دانیم¹¹³⁰ اندر نسک‌ها و نامک‌های ایران‌وارمی که بیش‌تر بازتاب‌دهنده‌ی ابرروشن بهلوانیک باشند، اپاختر را با -Kust ī Kapkoh = «کوست کپ‌کوه/قف‌قاز» نشان می‌کردند:

2. -Kust ī Xorasan 2. -Kust ī Xorvaran 3. -Kust ī Nēmroz 4. -Kust ī Kapkoh.

پور خرداذبه از سرزمین‌های اپاختری زیر "خبر الجربی و الجربی بلاد شمال" یاد کند و این که "اسپهبد اپاختر به آوام پارسیان اسپهبد آذربادگان نامیده می‌شد، دربرگیرنده‌ی ارمنستان و آذربادگان و ری و دماوند و شهرستان دماوند، شلنبه، گوید بهرام گور: من ام شیر شلنبه و من ام ببر تله....":

¹¹³⁰ هوبشمن، دستور زبان ارمنی، 1897: 289.

... "خبر الجری: و الجری بلاد الشمال ربع المملكة و كان اصبهذ الشمال على عهد الفرس یسمى اذرباذكان اصبهذ، و فی هذا الحیز ارمینیة¹¹³¹ و آذربيجان و الری و دماوند و مدینة دماوند شلنبه، قال بهرام جور منم شیر شلنبه و منم ببر تل¹¹³² و فیہ طبرستان و الرویان و آمل و ساریة و شالوس و اللارز و الشرز و طمیس و دهستان و الکلا و جیلان و بدشوارجر و ملک طبرستان و جیلان و بدشوارجر یسمى جیل جیلان خراسان قال محمد بن عبد الملك قد خضب الفیل کعاداته لجیل جیلان خراسان و الفیل لا تخضب أعضاؤه الا لذی شأن من الشان و فی هذا السقع الببر و الطلیسان و الخزر و اللان و الصقالب و الأبر¹¹³³



¹¹³¹ این که شهر بی ارمستان در پوست و گوشت و خون و موی و استخوان اش پاره ای گوهری و اندامیگ از ایرانشهر به شمار رفتی و آری، همی دژکشی و ترساگری اش نیز خاستگاه و پیرنگی ایرانی. زاد بهداشتی، مرد فرزانه ای ماهروز. آگاه را بی نیاز از نگیزش است. با این همه، هستند شیعیانی که می کوشند شهر ارمن از شهر ایران جدا کنند و ناف اش از مام میهن به بزند. از تازه ترین نمونه ها، شیعه ای پارسی زبان، تورج دریائی:

... "Some have suggested that Armenia in the 3rd century [only in the 3rd century?! KAG] was sometimes thought to be part of Ērānšahr, and then at times not. I do not think **in any point in time** Armenia was considered to be as part of Ērānšahr and was **always** thought to be **non-Iranian**." (Touraj Daryaee, *Armenia and Iran: The Birth of Two Nations in Late Antiquity*, Electrum, Vol. 28 (2021): 59–67, esp. p.60)

¹¹³² بند دومی نیز دارد و در بند نخست به جای 'شلنبه'، 'شله' نیز آمده است:

... "قال ابن خردادبه فاما الّذی یرویه اصحابنا له فقولہ: منم آن شیر شله منم آن ببر یله/منم آن بهرام گور منم آن بوجبله." (ثعالبی، غرر

أخبار ملوک الفرس و سیرهم، ویرایشن زوتنبرک/Zotenberg، ب. 600)

¹¹³³ پور خردادبه، المسالک و الممالک، 118-19.

هات سوم از پوستک نخست



نگاهی به کوست‌ها و شهرستان‌های ایران‌شهر چگون کو نزد موسا خورنی ایستد

Nikās ē.čand abar Kūstagīhā ud Šāristānīhā ī Šahr ī Ērān čiyōn kū nazd ī Musā

Xornī ēstēd



به میانجی جایگاه بوم‌شناختی و شهرنگاریک¹¹³⁴، ای است سر ایرانشهر، و شماری چند دیگر وهان، از میان زنتوهای ایرانشهری زنتوی ارمن از دیرباز آماج دریافت بیش‌ترین ابگدها و دوارشن‌ها بود. چيون، اگر اهرمن محمدانگی را به دل ایرانشهر گسی کرد، پیش‌تر، داس آزادی. اوژن و آژیه. اوبار ترساگری را بر فراز گردن ایرانشهر، ای اپاختر اران فرود آورده بود تا سر آن زند: ارمنستان را. پس آئین توابی. گری و اشموعی و دل اندر گروی دشمن سپردن کرپ سازمان‌یافته و برنامه‌اومند خویش را فرتوم بار اندر شهری ارمنستان یافت و ایرانشهر نخست در ارمنستان و به ترساگری بود کو هی مردن آغازید.

نون، از میان توابان و تاریک. تخمگان ارمن، موسا خورنی از تواب‌ترین‌ها و تارتخمه‌ترین‌ها بود. او، چيون که سپس‌تر توابان مسلمان به دل ایرانشهر¹¹³⁵، هر سرده از آتش اهورائی و مزدیسنگی کهن ارمنی را از ویر و روان خویش به‌زدود و آن گاه با هر چه انارمنی‌تر شدن، در سر و دل، از ایرانشهر درون خویش دورتر شد و به فرجام، بوندگیها به‌فسرد، تا آن جای که به دشمنی، کمتر دشمنی را توان یافت چيون او دشمن.

¹¹³⁴ 'شهرنگاریک-': . . . «بوم‌نگاریک»؛ geographical؛ جغرافیائی؛ ساخته شده ابر گرته‌ی ایرانوامنی -ašxarhagrut'yun'. . . . «جغرافیا»، از ایرانوامنی -ašxarh'. . . . «شهر»، «خششه»؛ این به ما نشان دهد کو در آوام اشکانی واژه‌ی جغرافیا بر پایه‌ی واژه‌ی شهر اندر بوده است. چيون، نسک‌های نام‌دار به شهرستانی‌های / ایرانشهر در آوام ساسانی دنباله‌ی همین شهرنگاری اشکانی باید شمرده گردند. در همین راستا بودی فن‌واژه‌ای دیگر از آوام اشکانی، ای -mateandaran'. . . . «ماتیان‌دران: نسک‌خانه/دزبشت»؛ book, library, depository. هر دو بخش از ایرانی 'ماتیان-': . . . «نسک»، «دیبی»، و 'دران-' (از ماده‌ی -dar): . . . «جای نگه‌داری».

¹¹³⁵ مردانی چون غزالی، تبری، ایا بیهقی، که هر یک به گونه‌ای در انست کردن و به فراموشی سپردن مرده‌ریگ ایرانیان می‌کوشیدند و کلک در خون مزدیسنان می‌زدند. ایدر آزندی از بیهقی که با آب و تاب و خشنودی فراوان از اندردواریدن تازیان به میهن خویش و کشت و کشتار ایشان سخن گوید: . . . "و این قصه‌ی غور بدان یاد کرده آمد که اندر اسلام و کفر [=آوام زرتشتی!] هیچ پادشاه بر غور چنان مستولی نه‌شد که سلطان شهید مسعود [...] و در اول فتوح خراسان که ایزد [=الله] -عزّ ذکره- خواست که مسلمانی آشکارتر گردد، بر دست آن بزرگان [دندان ایرانی‌کشی چيون سعد بن ابی وقاص و قتیبه و حسن و حسین و هم‌گان] که در اول اسلام بودند، چون عجم [=پارسیان هم‌میهن‌اش!] را به‌زدند و از مداین به‌تاختند و یزدگرد به‌گریخت و به‌مُرد یا کشته شد و آن کارهای بزرگ با نام به‌رفت، اما در میانه‌ی زمین غور ممکن نه‌گشت که درشدندی... [و سپس از محمود و نیز سامانیان یاد کند کو هیچ یک نه‌توانستند غور را درنویسند و مسلمانی گسترانند. ایواز مسعود بود که توانست آتش زرتشت در غور خاموش کند، و این مرد بدین آتش‌کشی به‌بالد!]" (تاریخ بیهقی، دانش‌پژوه، 1376، ب. 186)

این همه لیک، نه‌توانست اوی را از اندرنگریستن به داد و پیچیدن اندر کار ایرانشهر بازدارد، چه، اوی بر این شده بود تا که سر ایرانشهر، ارمنستان را، از درون ایرانشهر زدائی و دروند کند، و این ایر.زدائی و آلودگی و گتایشن به پیداکگی نه‌می‌توانستی رسید جز از گذر رفتن به سوی ایرانشهر، هم اگر با یکی خنجر در کف. آن ازدها کو از مردانی چپون او باز به‌مانده است نیستند مه‌گر برابند نزدیک شدن ئو ایرانشهر ابا یکی دشنه در دست. و ایدر ازدی چند ابر کوست‌ها و شهرستانی‌های ایرانشهر چپون که نزد او یافتن توان و آن چه ما خود بر آن فروده‌ایم¹¹³⁶:

¹¹³⁶ و این گامی است ئو آهنگ ما ابر فراهم آوردن نقشه و بوم‌نگاری بوندک از ایرانشهر به کهن. نام‌های پارسیگ، اباک گرانی ویژه ابر عراق کو هرویسپ استان‌ها، کوره‌ها و تسوک‌ها را دربرگیرد. نخستین گام مهند ابر این راه را بازیاب ایرانشهر، روان‌شاد امام شوشتری اندر کار سترک، لیک افزامیده‌ی خویش، نام‌نامه جغرافیائی ایرانشهر برداشت، نماز ابر فروشی‌اش. گفتنی آن کی او اندر اباریگ ماتیان گران‌سنگ و یگانه‌ی خویش کی نوشتن‌اش را رنج‌ها برده است، ای: تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران، نیز به بوم‌شناسی پرداخته است. تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران کاری‌ست کارستان کو باید یکی از پایه‌های مهین هروین گونه بررسی ابر شهریاری‌شناسی ایرانشهری‌اش انگاشت.

§. §. کُست خوربران دربرگیرنده‌ی 9 استان¹¹³⁷:

1. Maj- = *'ماد- / ماه- '.

دینور و نهاوند دو ماه باشند و هم نیز یکی ماه داریم در میانه‌ی راه سیرگان و کرمان. قعقاع بن عمرو، که نه تنها از یاران علی ابن ابی طالب، که نیز از همراهان نخستین محمد و از نام‌دارترین تیغ‌کشان و ددان او بود که در یرموک و قادسیه و نهاوند و جلولاء اهرمگی‌ها کرد، از بریدن بینی پارسیان و ویران کردن خانه‌های ایشان در ماه سخن می‌گوید و از به زنجیر کشیدن اسواران اسپهد پیروزان و کشتن یکایک ایشان:

...: "[ماهان:] إن كان عربيًا فهو تشنية الماء [که آشکارا درست نیست] الذي يشرب لأن أصله الهاء وإلا فهو فارسي، و هو تشنية الماء و هي القصة كما يذكر في ماه البصرة بعده، و الماهان: الدینور و نهاوند. و ماهان: مدینة بکرمان، و بینها و بین السیرجان مدینة کرمان مرحلتان، و بینها و بین خبیص خمس مراحل، و العرب تسميها بالجمع فتقول الماهات، قال القعقاع بن عمرو: «جدعت على الماهات آنف فارس/بكل فتى من صلب فارس خادر/هتکت بیوت الفرس يوم لقيتها/و ما کلّ من یلقى الحروب بئائر/حبست رکاب الفیرزان و جمعه/على فتر من جرینا غیر فاتر/هدمت بها الماهات و الدرب بغتة/إلى غاية أخرى الليالي الغواير [...]»¹¹³⁸؛ و 'ماه بصره'¹¹³⁹ که هنگرد همدان و قم و نهاوند باشد، و 'ماه کوفه' و 'ماه پارس':

...: "ماه البصرة: الماء، بالهاء خالصة: قصبة البلد، و منه قيل ماه البصرة و ماه الكوفة و ماه فارس، و يقال لنهاوند و همدان و قم ماه البصرة، قال الأزهری: كأنه معرب و یجمع ماهات، قال البحرّی: أذاك بفتحی مولیک مبشرا/بأكبر نعمی أوجبت أكثر الشکر/بما كان فی الماهات من سطو مفلح/و ما فعلت خیل ابن خاقان فی مصر."¹¹⁴⁰

¹¹³⁷ بسج. اباک گزارشن مارکوارت از موسا خورنی دروجین:

Joseph Marquart/Markwart, *Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac'i*, Berlin 1901: S.16ff.

¹¹³⁸ معجم البلدان، V.48.

¹¹³⁹ شهرستان بصره که‌اش به نادرست نوینباد دانستندی، نه تنها چيون که به همین پوستگ غوده‌ایم، از نشسته‌گاه‌های شاهان زرتشتی بود، که شهرستانی پیشاسانی و در کنار تیسپون، پایتخت، یکی از 9 شهرستان محین استان آتورستان بود و چيون مان کی پتولمتوس آگاهی دهد، به آوام اشکانی بازگشتی:

...: "The cities and komai of Assyria in that part along the Tigris: Marde. 76°00'.38°15' Saouara. 76°00'.37°15' Bessara. 77°00'.37°20' Belkiana. 77°30'.37°00' Ninos. 78°00'.36°40' Sakada. 78°30'.36°30' Oroba. 79°20'.36°20' Thelde. 80°00'.36°00' Ktesiphon. 80°00'.35°00'" (Ptolemaeus, *Geography* § 6.1.3)

¹¹⁴⁰ معجم البلدان، V.48.

و 'ماه همزادان' كو به شايده همان ماه كوفه باشد، و 'ماه دينار' (> 'دين آوران' = «زرتشتيان»: "و قيل إن أصله ديناوران لأن أهلها تلقوا دين زردشت بالقبول") و 'ماه نھاوند' (> 'نيو.ھاوند/Nēv.hāvand': "الخير المضاعف")، و 'ماه شهرياران' و 'ماه بستم' و 'ماه کران' و 'ماه سكان' و 'ماه هروم' و 'ماه جين':

... "ماه همزادان: و ما أظنها إلا ناحية الراذانين و [...] ماه دينار: هي مدينة نھاوند و إنما سميت بذلك لأن حذيفة بن اليان لما نازلها اتبع سالك العبسي رجلا في حومة الحرب و خالطه و لم يبق إلا قتله، فلما أيقن بالهلاك ألقى سلاحه و استسلم فأخذه العبسي أسيرا فجعل يتكلم بالفارسية فأحضر ترجانا فقال: اذهبوا بي إلى أميركم حتى أصلحه عن المدينة و أؤدّي إليه الجزية و أعطيك أنت ممها شئت فقد مننت عليّ إذ لم تقتلني، فقال له: ما اسمك؟ قال: دينار، فانطلقوا به إلى حذيفة فصالحه على الخراج و الجزية و أمن أهلها على أموالهم و أنفسهم و ذرارهم فسميت نھاوند يومئذ ماه دينار.

و قد ذكر حمزة بن الحسن في كتاب الموازنة ما خالف هذا كله فقال: ماسبندان و اسم هذه الكورة مضاف إلى اسم القمر و هو ماه، و كان في ممالك الفرس عدة مدن مضافة الأسماء إلى اسم القمر، و هو ماه، نحو ماه دينار و ماه نھاوند و ماه همزادان و ماه شهرياران و ماه بسطام و ماه کران و ماه سكان و ماه هروم، فأما ماه دينار فهو اسم كورة الدينور، و قيل إن أصله ديناوران لأن أهلها تلقوا دين زردشت بالقبول، و نھاوند اسم مختصر من نيوهاوند و معناه الخير المضاعف، و ماه شهرياران اسم الكورة التي فيها الطزر و المطامير و الزبيدية و المرج و هو دون حلوان، و ماه همزادان في تلك الناحية و لا أدري كيف أخذه، و بالقرب من هذه الناحية موضع يلي وند نيكان فعرب على البند نيجان، و ماه بسطام أقدر تقديرا لا سمعا أنه بسطام التي هي حومة كورة قومس، و ماه کران هو الذي اختصروه فقالوا مكران، و کران اسم لسيف البحر، و ماه سكان اسم لسجستان و سجستان يسمى سكان و ماسكان أيضا و لذلك يقال للفانيد¹¹⁴¹ من ذلك الصقع الفانيد الماسكاني، و ماه هروم اسم كورة الجزيرة و على ذلك سموا جين التي هي الصين ماه جين أيضا، و أقدر تقديرا لا سمعا أن ماه الذي هو اسم القمر إنما يتحمله على اسم كل بلد ذي خصب لأن القمر هو المؤثر في الأنداء و المياه التي منها الخصب.¹¹⁴²

¹¹⁴¹ ايرانوزخاني پسين 'فانيد-' > پارسي 'پانيد-': "... «قند سپيد». از ايراني به اباريگ اوزوان ها: هلتي πενίδιον, πενίδια, لاتين penidium, بيشتا penida, كهن گرمي مھلوم penīt, اسپانيائي alfenique, انگليسي alphenic, پرتغالي alfenim, فرانسوي كهن بيشتا penides, انگليسي ميانى penide, ايتاليائي penidio, هلندي ميانى penide, سنسكريت phāṇita (फाणित).

¹¹⁴² معجم البلدان، V.49.

گوید:

... (إخ) نواحی را که ما امروز همدان و کرمان‌شاه و دینور و نهاوند و پیش‌کوه گویم در قدیم کشور ماه می‌نامیدند و در ویس و رامین این لفظ استعمال شده است. این باقی‌مانده «ماد» و «مای» قدیم است که مرکز مملکت مادی باشد. عرب بعد از فتح این قسمت از ایران این لفظ را به کار بردند منتهی دو ماه قائل شدند و برای ماه نیز معنای دیگری که بعد در کتب جغرافیا معمول گردید تصور کردند و گفتند ماه الکوفه و ماه البصره و مجموع را «ماهات» نام نهادند. از ماه کوفه مرادشان دینور و کرمان‌شاهان تا حلوان [= شاذفیروز] بود و از ماه بصره مرادشان نهاوند و صیره بود. (از سبک‌شناسی ج 1 ص 26).

مسکن قوم ماد را نیز «ماد» می‌نامیدند و همین کلمه است که در بهلولی و پارسی (و نیز در تعریب) «ماه» شده. [لیک این درست نیست، چه، گردشن ماد < ماه درونی پارسی است و رفتی به تعریب نه‌داشتی. ک آک] ابوریحان بیرونی در کتاب الجماهر (ص 205) نوشته: ماه عبارت است از زمین جبل و «ماهین» عبارت است از ماه بصره که دینور باشد و ماه کوفه که نهاوند باشد و اغلب به آن دو «ماه سبزان» را افزایند و جمله را «ماهات» نامند و بسا نهاوند را به «ماه دینار» یاد کنند. (از حاشیة برهان چ معین) [...]

در داستان ویس و رامین که از متنی بهلولی به نظم فارسی درآمده مکرراً به کشور ماه¹¹⁴³ و بوم ماه و ماه آباد و زمین ماه که از همه یک کشور اراده شده برمی‌خوریم زیرا که ویس دختر شاه قارن و ملکه شهره، خواهر ویرو و زن شاه موید و معشوقه رامین برادر شاه موید از کشور ماه بود و شاه قارن در سرزمین ماه پادشاهی داشت. (از یشتها ج 2 ص 216 و 217): «به شوهر بود شهره را یکی شاه/بزرگ و نامور از کشور ماه»، (ویس و رامین)¹¹⁴⁴

← حلوان همان استان 'شاد. پیروز' بودی کو پنج تسوک داشت:

¹¹⁴³ برای بوم‌نمای کشور ماه نک. فرتورهای پیوست.

¹¹⁴⁴ دهخدا.

... "کورة استان شاذفیروز و هی حلوان خمسة طساسیج: 1. طسوج فیروزقباد و 2. طسوج الجبل و 3. طسوج تاقرا و 4. طسوج ارپل و 5. طسوج خاقین." ¹¹⁴⁵

و در سوی اوشستری دجله و تاقرا نیز استان شاذهرمز جای می داشت، اباک هفت تسوک، استان شاذقباد، اباک نه تسوک، و استان بازی جان خسرو (نیز: بازنجارخسرو)، اباک پنج تسوک:

... "الجاب الشریقی سقی (سقی A.؛ من سقی B.) دجلة و تاقرا: کورة استان شاذهرمز سبعة طساسیج: 1. طسوج بزر جسابور (بورخسابور A.) 2. طسوج نهر بوق (فوق B.) 3. طسوج گلواذی و نهر بین 4. طسوج جازر 5. طسوج المدینة العتیقة 6. طسوج راذان الاعلی 7. طسوج راذان الاسفل.

کورة استان شاذقباد ثمانية طساسیج: 1. طسوج روستقباد (نسخه A: روستقباد، که ما این را می گرینیم) 2. طسوج مهرود 3. طسوج سلسل (سلسل B. Et Kod.) 4. طسوج جلولا و جللتا 5. طسوج الذیین 6. طسوج البند نیچین 7. طسوج براز الروز 8. طسوج الدسکرة [که بدان زیباترین کاخهای پارسیان بود، نکپا.] و الرستاقین.

کورة استان بازی جان خسرو، خمسة طساسیج: 1. طسوج النهروان الاعلی 2. طسوج النهروان الاوسط 3. طسوج النهروان الاسفل ... 4. طسوج بادراپا 5. طسوج باکسایا." ¹¹⁴⁶
و ابر 'دسکری شاهی' و کاخها و ساختمانهای پر شکوه اش:

... "و من اراد من بغداد إلى حلوان أخذ من جسر النهروان ذات اليسار فصار إلى دسکرة الملك، و بها منازل للملوك الفرس عجیبة البناء جلیلة حسنة. ثم صار من دسکرة الملك إلى طرارستان، و بها آثار للملوك الفرس عجیبة موصوفة." ¹¹⁴⁷



¹¹⁴⁵ ابن خردادبه، المسالك الممالك، همان، ب. 6، و نیز ب. 235.

¹¹⁴⁶ ابن خردادبه، المسالك الممالك، همان، ب. 6-7.

¹¹⁴⁷ یعقوبی، الکتاب البلدان، ببشین، 73.

2. Maspatan*¹¹⁴⁸ = 'ماسبذان'.

'سیروان' نیز اش خوانند. به آوام عمر، جانشین محمد و داماد کشتارگر مردم استخر، علی ابن ابی طالب، بر اش تاختند و سالانه دو میلیون و پنج صد هزار درهم از اش بردوشیدند:

... "مدينة ماسبذان، و هي مدينة يقال لها السیروان جلیلة القدر عظیمه واسعة بین جبال و شعاب. [...] و افتتحت ماسبذان فی خلافة عمر بن الخطاب، و خراج هذا البلد يبلغ ألفی ألف و خمسمائة ألف درهم، و كلامهم بالفارسية." ¹¹⁴⁹
گوید:

... "بلاد جبل عبارت از همدان است و ماسبذان که آن سیروان است. (تاریخ قم ص 26). ماسبذان از بلاد جبال بوده و با پشت کوه و ظاهراً محل حسین آباد سابق مطابقت دارد و آن را سیروان هم می گفته اند، (حاشیه مجمل التواریخ و القصص ص 337). بلاد بهلویان هفت است: 1. همدان و 2. ماسبذان و 3. قم ¹¹⁵⁰ و 4. ماه بصره و 5. صیره و 6. ماه کوفه و 7. قرمیسین ... (از معجم البلدان ج 6 ص 407) ¹¹⁵¹



3. Mihrakan.k'atak = 'مهرگان کدک' = 'مهرجان قذق':

¹¹⁴⁸ به هنگام تازش محمدیان، اسپهبد آذین، پسر اسپهبد هرمزان، مرزبان خوزستان، خویشکاری پدافند از این شهرستان را داشت کو نشان دهندهی استواری خوزستان در برابر تازندگان است. (تبری، I 3478، مارکوارت، همان، ب. 20)
¹¹⁴⁹ الیعقوبی، کتاب البلدان: 2-71.

¹¹⁵⁰ به قم بزرگ شهرستان 'منیگان' ایستد، اباک هزار دروازه، اباک کاخی کهن از زرتشتیان:
... "و مدينة قم الکبری يقال: لها منیجان و هي جلیلة القدر، يقال إنّ فیها ألف درب، و داخل المدينة حصن قديم للعجم، و إلى جانبها مدينة يقال لها: کندان، و لها وادي يجري فيه الماء بین المدينتين عليه قناطر معقودة بحجارة يعبر عليها من مدينة منیجان إلى مدينة کندان. و أهلها [...] عجم قدم." (الیعقوبی، کتاب البلدان: 84)
¹¹⁵¹ دهخدا.

... "و کور الجبل ماسَبَدان و مهرجان قذق و ماه الکوفه و هی الدینور و ماه البصره و هی نھاوند و همدان و قم..."¹¹⁵²

نیز:

... "مهرجان قذق. [م ر ق دَا] (إخ) اصل آن مهرگان کذک است. صیمرة. مهرجان کذک. شهری به جبال. (دمشقی).
کورة وسیعهای است و شهرها و قریه‌ها دارد در نزدیکی صیمرة از نواحی جبال و در طرف راست مسافری که از حلوان
عراق به همدان آید. (از معجم البلدان). بلاد جبل عبارت از همدان است و... مهرجان قذق که آن صیمرة است. (تاریخ قم
ص 26)"¹¹⁵³

و نام دیگر ایش صیمرة بود:

... "و من مدینة السیروان إلى مدینة الصیمرة و هی مدینة کورة تعرف بمهرجان قذق مرحلتان."¹¹⁵⁴



4. K'aškar- = 'کشکر- / کسکر-' = استان 'شاد. شاپور / Šāō. Šāpuhr', کو چهار تسوک می‌داشت:

... "کورة استان شادشاپور و هی کسکر اربعة طساسیج: 1. طسوج الزندورد (نسخه A: الذندورد) 2. طسوج الزثور
3. طسوج الاستان¹¹⁵⁵ 4. طسوج الجوارز."¹¹⁵⁶

¹¹⁵² ابن خردادبه، المسالك الممالك، همان، ب. 20. و نزد آماربدان ساسانی خراج‌بندی مهران. کذک و ماسبدان اباکانی چند شهرستان بود،
ابرهم سی سد ملیون درهم:

... "و كانت الفرس قسطنط على الجبل و آذربایجان و الری و همدان و ماهین و طبرستان و دناوند و ماسبدان و مهرجان قذق و
حلوان و قومس ثلثائة الف درهم." (همان)؛ و برای دینور به تنهایی، سه ملیون و هشت سد هزار درهم:
... "و خراج دینور ثلثة آلاف الف و ثمان مائة الف درهم." (همان).

¹¹⁵³ دهخدا.

¹¹⁵⁴ یعقوبی، کتاب البلدان: 72.

¹¹⁵⁵ نسخه B: 'الاستاد'؛ Kod: 'الاسار'.

¹¹⁵⁶ ابن خردادبه، المسالك الممالك، همان، ب. 7.

به پای تختی واسط:

... "شادشاپور. (اخ) (استان) یکی از دوازده استان اقلیم عراق استان کسکر موسوم به استان شادشاپور مشتمل بر چهار طسوج در اطراف واسط. (سرزمین‌های خلافت شرقی، ص 86 و 87)"¹¹⁵⁷

نیز:

... "کسکر. [ک گ] (اخ) شهرستانی که پای تخت آن شهر واسط است. (ناظم الاطباء)"¹¹⁵⁸

باشد که نام دیگر اش همان شهرستان اشگر باشد که هرام یزدگردان به فرگاند:

... "Šahristān ī Aškar (ʔškl) Vahrām ī Yazdegirdān kard."¹¹⁵⁹...

... "شهرستان اشگر را هرام پوس یزدگرد کرد."...

اندر نهری از این کوست، ای به مهندف، در نزدیکی بغداد که چنان که خواهیم دید نشستگاه سرمایه داران و بازرگانان ایران شهر بود نبردی بزرگ میان ایران شهریان و تازشگران محمدی رخ داد:

... "مَهْدَفُ: بفتح تین، و نون ساکنه، و بفتح الدال المهملة، و تکسر، و فاء: بلیدة من نواحي بغداد في آخر أعمال النهروان بين بادرايا و واسط، و كانت تعدّ من أعمال کسکر، و غزا المسلمون أيام الفتوح مهندف، و كانت لهم بها وقعة في سنة 16، فقال ضرار بن الخطاب و كان صاحب الجيش: و لما لقينا في مهندف جمعهم/أناخوا و قالوا: اصبروا آل فارس/فقلنا جميعا: نحن أصبر منكم/و أكرم في يوم الوغى و التارس/ضربناهم بالبيض، حتى إذا اثنت/أقمنا لها مثلا بضرب القوانس/فما فتئت خيلي تقصّ طريقهم/و تق تلهم بعد اشتباك الحنادس/فعادوا لنادينا، و دانوا بعهدنا/و عدنا عليهم بالتهى في المجالس/وقال أبو

¹¹⁵⁷ دهخدا.

¹¹⁵⁸ دهخدا.

¹¹⁵⁹ شهرستان‌های ایران شهر، ش. 55، ویر. رحیم محفوظی/انیا رهام اشه، پاریس 1999.

مرجانه بن تبه و اسمه عيسى يذكرها: و دجلة و الفرات جارية / و التهروانات لسن في اللعب / و المشرف العالي المحيط على / مهندس
ذي الثار و الحطب / و قصر شیرین، حين ينظره / بين عيون المياه و العشب.¹¹⁶⁰

و ابر آبادی بغداد در پیرامون پای تخت ایرانشهر، تیسپون، گفتنی این که به زمان ابگد و تازشن محمدیان بغداد چیزی همانند 'Square Mile' یا 'City of London' به شمار می رفت و چپون، نه تنها جای گاه گرد آمدن سالانه ی بلندپایه ترین بازرگانان ایرانشهر، که هم نیز کان و مدیوگاه نگه داری انبوهی بزرگ از خواسته و سرمایه بود: هاوند همگ باژ سالانه ی عراق؛ هم از این رو، با آن که تازیان همی نام آن را نیز نه شنیده بودند، بغداد از نخستین آبادی ها بود که دزدان و راهزنان محمدی با راهمائی جهودان هیرت (/حیره) بدان تاختند و پس از شبی خون و کشتاری هولناک در آن، هروین داشته های آن را جاروب کردند و به تروفتند:

... "ذكر خبر غارة المسلمين على سوق بغداد كانت بغداد في أيام مملكة العجم قرية يجتمع فيها رأس كل سنة التجار، و يقوم بها للفرس سوق عظيمة. فلما توجه المسلمون إلى العراق¹¹⁶¹ و فتحوا أول السواد، ذكر للمثنى بن حارثة الشيباني أمر سوق

¹¹⁶⁰ معجم البلدان، بیروت، 1516.

¹¹⁶¹ باری دیگر یادآوری می کنیم که به همان تراز که هندی، فرای پارسی بودن تبار نامش، نزد دبیران کهن همانا شهرستانی از ایرانشهر است، عراق، خود ایران و همانا ایرانشهر است. ایدر آزندی دیگر:

... "في ألفاظ يكثر جرحها في أخبار الفرس: المرازية جمع المرازبان و هم ماوراء الملوك و هم ملوك الأطراف و مرز هو الحد بالفارسية و مرزبان و هو صاحب الحد و كانت الفرس تسمى صاحب النهر أعني جيحون مرز توران أي حد الترك و كان أهل خراسان يسمونه مرز ایران أي حد العراق خراسان تفسيره المشرق و خراباران هو المغرب. و نیروز هو محب الجنوب لأنه الشمس تسامته نصف النهار. و آذربادگان هو محب الشمال. و آذر من شهور الشتاء و باد هو الريح [يگانه گزارش این چپونی واژه ی آذربادگان است که ما یافته ایم و در پیوند اباک هنگرفت اباختر نگیزشنی نگرشیک سهد] و معناه: محب ریح الشتاء ثم عربت الكلمة فصيرت: آذریجان. " (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 137)

این که امروز بخشی از مردم عراق تازی زبان شده اند، جز برابندی از تازشن محمدیان نیست، آن چنان که ایغورینه شدن زبان شاری چند از رم آذربادگان و اران، برابندی از تازشن مغولان و سپس مغولی پیشگی خاندان اهرمینی صفوی است که از آغاز خدائی خویش را بر لشکریان مزدور و بی گانه و ایرانی کش استوار نموده بودند و زان رو که اینان پارسی سخن نه می واختند و آن چه نیز درمی یافتند اندک بود، پیام های خویش به مغولی اندرمی نوشتند:

... "یش تر لشکریان شاه اسماعیل صفوی از ایلات ترک و چادر نشین و محاجر بودند که به احتمال قوی نه با زبان فارسی آشنایی لازم را داشتند و نه از سواد فارسی در سطح قابل ملاحظه ای بهره مند بودند. از این رو شاه اسماعیل به ناچار پیام های خود را به زبانی

می‌سرود که آن [زرتشتی‌کش]‌ها می‌توانستند به‌فهمند. به شهادت چهار جلد کتاب تذکره شعرای آذربایجان تألیف محمد دحبم، در آذربایجان چه در دوران صفویه و چه پس از آن شعر چندانی به زبان ترکی به چشم نمی‌خورد...." (غلام‌رضا انصاف‌پور، تاریخ، تبار و زبان مردم آذربایجان، انتشارات فکر روز، 1377: 91)؛ بی‌شک در هیچ دبستان اندیشگی چیم‌اومندی نه‌توان دودمانی را که به تیغ دشمن و با زور لشکریان بی‌گانه و راه انداختن رود خون بومیان یک سرزمین خدائی خویش روایی بخشیده است را بنیادگذار دهیوی پایریمگ نامید. لیک شیعیان، زان‌رو کو خود زاده‌ی کیشی ایرانی‌ستیز و تهی شده از آریانگی‌اند و کمریستگان حجاز، می‌توانند، نمونه‌اش، نویسنده‌ی ساسانی‌ستیز پیشین‌یاد کو برای دادپذیر نمودن قادسیه و نھاوند و بزه‌گری‌های بی‌مرز و -سهمان محمدیان، ابر نیاکان مهدین خویش چپون داستان‌سرائی می‌کند:

... "اثرات دمکراسی سیاسی اسلام هم‌چنان تا مدتی باقی ماند [...] شعائر قران به وسیله ایرانیان مسلمان پیشاپیش سربازان اسلام به میان مردم می‌آمد و پنهانی در هر جا پخش می‌گشت و جاذبه شعائر آن که با شعائر مزدکیان همانندی فراوان داشت بر جان‌های خسته نیرو و بر دل‌های ناامید بسیاری از مردم ستم‌دیده نور امید می‌تاباند. نوید ظهور اسلام در جامعه ساقط شده و منقرض ایران ساسانی که در دریایی از مفاسد و اعمال زیان‌بخش مثل قماربازی، دل‌بستن به بخت‌آزمایی، افراط در شراب‌خواری و بی‌دادگری و تجمل‌پرستی و به‌خودپردازی و فقر و سیه‌روزی غوطه‌ور بود، تنها مفر و آخرین امید ممکن بود. چه اسلام، کل مفاسد و زیان‌کاری را قدغن و بسیاری از اصول زندگی انسانی مثل ایجاد تعاون و برابری و برادری و دادگری را واجب اعلام می‌کرد. سواد و دانش را که فقط طبقه ستم‌گر و خدمت‌گزاران‌اش حق آموختن آن را داشتند [از دوست داشته‌شده‌ترین دروغ‌های مسلمان‌ها و هازوران کمونیست‌شان] از صورت انحصار درآورد و جنبه عام و انسانی به آن داد [...] مردم می‌شنیدند که دین جدید می‌گوید: «میان آدم با آدم چه مرد باشند و چه زن هیچ تفاوت نیست [...] و همه مردم برادرند.» [...] در جامعه‌ای که ستم طبقه صاحب دولت بر مردم زحمت‌کش از حد گذشته و بی‌داد می‌کرد و فساد و بی‌شخصیتی و پستی‌گریبان همه را گرفته، خدای مسلمانان، انسان را به استقرار عدالت و ابراز فداکاری و گذشت برای یک‌دیگر دعوت می‌نماید و از فحشاء که در طبیعت ستم‌گران و طبقه صاحب دولتان است منع می‌کند. [همان الله را گوید کو خود خود را قهار و مکار و به‌ترین خدعه‌گر خواند!] [...] در جامعه‌ای که مردمان از ناامیدی واداده و وظایف و رسالت انسانی خویش را فراموش کرده و در برابر حق و ناحق هم‌چون گوسفندان بی‌تفاوتند [میهن نیاکان ساسانی خویش را که نزدیک به نیم هزاره آزادترین، زیباترین، و پرخواسته و توان‌مندترین شاهنشاهی سراسر جهان بود، همستانی گوسفندی می‌نامد! کسان همین‌اند، توابیت تمدنی کو از آن سخن گوئیم همین است. و چپون که دانیم و همراه با بانگ‌اش گواه‌اومند است، هم‌کیش جمهوری‌خواه و نام‌شناس‌اش، ای فرزند واپسین پادشاه ایران، شاه‌کش‌زاده رضا دیبا، ایرانیان هوادار پادشاهی را نه تنها "یرانشهریان فاشیست"، که "گوسفندانی" دژاگاه و ناندیشا و "بهاران بی‌عقل"، نهاد پادشاهی را "قفس"، و دستگاه پادشاهی را استوار بر آئین "چوپانی و آقابالاسری" نامیده است] خدای مسلمانان هر فرد آدمی را خلیفه و نماینده خود بر روی زمین قرار داده تا حق را به حق‌دار رساند و باطل را [= ایران‌شهر زرتشتی را] رسوا کند..." (غلام‌رضا انصاف‌پور، ساخت دولت در ایران، از اسلام تا یورش مغول، امیرکبیر، تهران 2536: 54-6)

در این جا این را نیز بی‌افزائیم کو این سرده از تواب‌منشی کران‌اومند به مسلمانان نه‌بودی، هستند نومزدکیان زرتشتی‌نمائی کی کم از ایشان نه‌دارند، ابر این سرده از زرتشتی‌نمایان اشموغ‌بسج. اباک رشید شهردان ابر شاهنشاه انوشیروان و بزرگان و سرداران و مغان ایران‌زمین به هنگام واریسی شکست پارسیان از تازیان محمدی:

... "اصول تعلیمات مزدک بر خلاف رویه جاه‌طلبی او [= انوشیروان دادگر] بود و کارگران و مردم را به اغتشاش و آشوب راه‌نمائی می‌کرد. بنابراین او را [= مزدک را] برانداخت و پیروان‌اش را به‌کشت. پادشاه [= انوشیروان دادگر]، جاه‌طلب و نیرومند و خودخواه، بزرگان

بغداد. [...] قَالَ ابْنُ إِسْحَاقَ: وَ حَدَّثَنِي عبيد الله، أن أهل الحيرة قالوا للمثنى: ألا ندلك على قرية تأتيها تجار مدائن كسرى و تجار السواد، و يجتمع بها في كل سنة من أموال الناس مثل خراج العراق، و هذه أيام سوقهم التي يجتمعون فيها، فإن أنت قدرت على أن تعبر إليهم، و هم لا يشعرون أصبت بها مالا يكون فيه عز للمسلمين و قوة على عدوهم، و بينها و بين مدائن كسرى عامة يوم، فقال لهم: فكيف لي بها؟ فقالوا له: إن أردتها فخذ طريق البر حتى تنتهي إلى الأنبار، ثم تأخذ رءوس الدهاقين فيبعثون معك الأدلاء، فتسير سواد ليلة من الأنبار، حتى تأتيهم ضحى، قَالَ: فخرج من النخيلة و معه أدلاء أهل الحيرة حتى دخل الأنبار، فنزل بصاحبها فتحصن منه، فأرسل إليه: ما يمنعك من النزول؟

فأرسل إليه: إني أخاف، فأرسل إليه: انزل فإنك آمن على دمك و قريتك و ترجع سالما إلى حصنك، فتوثق عليه ثم نزل، فقال: إني أريد أن تبعث معي دليلا يدلني على بغداد، فإني أريد أن أعبر منها إلى المدائن، قَالَ: أنا أجيء معك [...] فقال لأصحابه: انزلوا فاقضوا و اطعموا، و ابعثوا الطلائع، فلا يلقون أحدا إلا حبسوه، ثم سار بهم فصباحهم في أسواقهم فوضع فيهم

و درباریان و سرداران لشکر، پولپرست و حریص، و مویدان، متعصب و خودپرست بودند. بنابراین کشمکش بین بانوایان و بی‌نویان چندی در زیر پرده مخفی، تخمی را که مزدک در دل مردمان کاشته بود در حال نمود به‌مانند و به وقت خود هنگام ضعف پادشاهان بارور گردید و ایران و پارسیان را خرد و له نمود و یکی از انگیزه‌های شکست ایران و پایان دولت پارسیان و اضمحلال سلسله ساسانیان گشت." (رشید شهمردان، تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، تهران، 1360: 17)؛ هو، در جائی دیگر سوهشن و روی‌کرد پارسی‌ستیزانه و بی‌زاری اشموغانه‌ی خویش از ایرانیان را به دلاوران خراسانی که هم‌اره از ستون‌های ایران‌شهر بوده‌اند بازمی‌دوزد و داوهای درمی‌اندازد که به چم راستین واژه چیزی نیستند جز سخن از آستین برون‌آوردن:

... "هنگامی که شالوده‌ی دولت ساسانی پارسی متزلزل و از حملات پی در پی اعراب خُرد گردید، خراسانیان از دور تماشاگر معرکه جدال و در دل، خوش‌حال بودند [...] مردم خراسان حین عبور ارتش اعراب از خاک آن‌ها مانعی وارد نمی‌آوردند و به آن‌ها راه می‌دادند تا بنیان پادشاهی بی‌گانگان، یعنی ساسانیان [...] قطع گردد، همین طور هم شد، سپاه یزدگرد [...] در جنگ مرو نابود گردید [...] خراسانیان در طی این مدت با اعراب سیاست کج‌دار و مریز را پی‌روی و حتی الامکان دست به جنگ دراز نمی‌کردند. زیرا تا یزدگرد زنده بود احتمال نیرومندی دولت ساسانیان می‌رفت. افزون بر این نه‌می‌خواستند که اعراب نیز یک‌باره مضمحل گردند. بنا بر این بیش‌تر خراسانیان در جبهه جنگ با اعراب صلح کردند و با پرداختن اندکی خراج [با] فاتح می‌ساختند. در دولت خلافت عثمان در لشکرکشی اعراب به خراسان وقفه حاصل آمد. مردم و فرمان‌روایان محلی برای نابودی نفوذ ساسانیان و دفاع از حملات آینده اعراب وقت به دست آوردند..." (همان، ب. 99)

السيف فقتل و أخذ الأموال، وَ قَالَ لأصحابه: لا تأخذوا إلا الذهب و الفضة، و من المتاع ما يقدر الرجل منكم على حمله على دابته، و هرب الناس و تركوا أمتعتهم و أموالهم، و ملأ المسلمون أيديهم من الصفراء و البيضاء...¹¹⁶²

به یادآوری ارزد کو بغداد همی در سده هشت پساتازشنگ و در آوام ویران‌گری‌ها و مس‌اوژنی‌های تیمور، هنوز نیز شهرستانی ایرانی و بخشی از شهرستانی‌های ایرانشهر ("ممالک ایران" > 'دهیوهای ایرانی'-'/airiianām daxiiunām'¹¹⁶³) به شمار همی رود:

... "[پیش از تازش به بغداد] به افسران خود گفته بودم دستور جنگ عبارت است از محو دشمن و تصرف بغداد، ولی شهر نه‌باید مورد یغما قرار به‌گیرد، مه‌گر بعد از این که دستور چپاول از طرف من صادر شود و پس از این که دستور غارت صادر گردید چهار نوع دکان باید از یغما مصون باشند: اول جواهرسازی، دوم شمشیر و خنجرسازی، سوم دکان‌هایی که در آن‌ها ابریشم تابیده می‌شود یا پارچه‌های ابریشمین می‌بافند، و چهارم سراجی.

من شنیده بودم که به‌ترین جواهرسازان ممالک ایران در بغداد هستند، و شمشیرسازان آن شهر از به‌ترین تیغ‌سازان جهان می‌باشند و پارچه‌های ابریشمی که در آن‌جا بافته می‌شود زیبا است و سراجی بغداد را هیچ شهر نه‌دارد. و چون در همه عمر حامی صنعت‌گران بوده‌ام نه‌خواسته‌ام که صنعت‌گران آن شهر بر اثر یغما آسیب به‌بینند. [...] هنگامی که به سوی شهر می‌رفتم محفوظات خود را راجع به بغداد که در کتاب ابن رسته و ابن فقیه و مسعودی و مقدسی و ادیسی و سایر

¹¹⁶² تاریخ بغداد، أبو بکر أحمد بن علي بن ثابت بن أحمد بن محمد الخطيب البغدادي (المتوفى: 463هـ)، المحقق: الدكتور بشار عواد معروف الناشر: دار الغرب الإسلامي - بيروت الطبعة: الأولى، 1422هـ - 2002 م عدد الأجزاء: 16، 24-323.I.

¹¹⁶³ Yt. 5.49 & 15.32.

مورخین خوانده بودم¹¹⁶⁴ به خاطر آوردم و متذکر شدم که در آن روز که من قدم به شهر بغداد می گذاشتم شش سد و چهل و یک سال از بنای آن شهر به دست المنصور خلیفه عباسی می گذشت.¹¹⁶⁵

شهر بغداد روزی که من وارد شهر شدم حصار نه داشت، ولی در گذشته دارای حصار بود و هلاکو از فرزندان چنگیز در سال 656 حصار بغداد را ویران کرد و آخرین خلیفه عباسی را کشت. من می دانستم که نام اول بغداد شهر مدور بود، یعنی شهری که مانند دایره است و آن شهر را المنصور خلیفه عباسی در سال 145 هجری قمری ساخت و آن شهر دارای چهار دروازه بود به اسمی: دروازه بصره، دروازه کوفه، دروازه شام، دروازه خراسان. بعد از المنصور شهر مدور توسعه یافت و موسوم به بغداد گردید و گورستان شهر را در طرف مغرب قرار دادند و قبرستان در موضعی قرار گرفت که شط دجله از دو طرف آن را احاطه می نمود و ایرانیان [تواب شده] گورستان مزبور را کاضمین خواندند، برای این که دو تن از سلاله حسین بن علی به اسم کاظم در آن جا مدفون هستند.

بغداد را شهر قصرها می خوانند و من تا روزی که شهر بغداد را نه دیده بودم نه می توانستم شهر قصرها را در نظر تجسم نمایم. وقتی وارد بغداد شدم و بر یک بلندی قرار گرفتم دیدم تا چشم کار می کند در دو طرف دجله قصر وجود دارد [...] هر والی از هر حکومت مراجعت می کرد در بغداد یک قصر می ساخت و قصر مزبور به فرزندان اش می رسید و آن قدر در بغداد در دو طرف دجله قصر ساخته شد تا این که قصور بغداد به خرابه های شهر مدائن رسید و بین خرابه های

¹¹⁶⁴ هنگامی کی هوش و دانش و زیرکی، پای بندی به آئین مندی، خودمرزبانی، توانائی روان شناسی خود و دشمن، خون آشامی و درندگی و گرایش و سوسه آمیز بی مرز به گشتن و تکه تکه کردن تن مردمان، و هم زمان سردی دید و باریک بینی پدیدارشناختی و خنکانه نگریستن همان از سوی تیمور را کنار هم نهم، همان داریم برای رسیدن به این برآیند کو نزد این تاتار کی به شایستی او را بزرگ ترین شکارچی دویپایان اندر سراسر ماه روز به جای آوردن، ما با یک هانیبال لکتر محمدی سر و کار داریم.

¹¹⁶⁵ که درست، گسترش هسته ی کهن این شهرستان ایرانشهری است، آن هم، چپون کی دانیم، با دانشن مهران پارسى، کار کارگران پارسی، غارت خواسته ی رم پارسی، و سنگ ها و آجرهائی که از تیسپون برکندند و بی آوردند، و آن چه نیز کم بود، از ایران درونی، ای از کرمان و یزد و اسپهان، چپون کو پائین تر خود تیمور تیز به هنگام وسف و زابشن سپای گوهر فام کوشک های بغداد گواهی به دادی.

مدائن و بغداد هفت فرسنگ فاصله است و قسمتی از مصالح ساختمان که در قصور بغداد به کار رفت از خرابه‌های مدائن به دست می‌آمد. من آن خرابه‌ها را دیده‌ام و آثار عمارات شهر قدیم بغداد تا امروز هست.

هر یک از قصرهای بغداد به یک رنگ است و در طلوع آفتاب یا هنگام غروب وقتی از بالای یک بلندی منظره قصور شهر از نظر می‌گذرد شبیه به جواهر رنگارنگ جلوه می‌نماید. در بعضی از قصرها سنگ‌های مرمر سفید یا گلی رنگ به کار رفته و آن سنگ‌ها از عراق عجم و فارس و کرمان و یزد به بین‌النهرین آورده و در عمارات توان‌گران کار گذاشته‌اند.¹¹⁶⁶

شهر، در نام و نمود، در گوشت و پوست و خون و موی و استخوان، از این پارسی‌تر؟



5. Garmakan-: جای‌گاه تیره‌ی 'گرمک'/'گرمک' -¹¹⁶⁷ ←

'جرامقه-': "... [ج م ق] (إخ) گروهی از عجم که در اوایل اسلام به موصل سکونت گرفتند و مفرد آن جرمقانی است. [...] (ناظم الاطباء) ... جرامقه گروه دوم از ملت‌های عجمی نسب‌اند و اینان از زمان باستان به موصل سکونت دارند ... جوهری گوید: جرامقه قومی است به موصل که اصل آن‌ها از فارس است. (حاشیه‌ی المعرب جوالیقی ص 94). و رجوع به عقدالفريد ج 4 ص 212 و البيان و التبیین ج 1 ص 237 شود.¹¹⁶⁸؛ نیز بسج. با گزارش پتولمئوس:

"The part of the country by Armenia is called Arrapachitis; that which is near Susiane Sittakene; between these is occupied by the **Garamaia**ns; the land between Arrapachitis and

¹¹⁶⁶ من‌ام تیمور جهان‌گشا، 1372: 174-75.

¹¹⁶⁷ از روزن وازگانی بسج. با: "... 'گرمجان. [گ] (إخ) دهی است از دهستان دوغانی بخش حومه‌ی شهرستان قوچان [...] دارای 160 تن سکنه است. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9)" (دهخدا)؛ ابر قوچان چگون داشته‌اند که مهدینان بنیاد اش نهاده‌اند: "... 'خبوشان یا قوچان مرکز مهم ترین منطقه‌ی کردنشین خراسان است، می‌گویند که شهر را گبرها بنا کرده‌اند..." (رضاعلی هدایت، سفارت‌نامه خوارزم، تصحیح جمشید کیان‌فر، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب، 1385: 195) ¹¹⁶⁸ دهخدا.

the **Garamaia**ns is called Adiabene; that between the Garamaia

ns and Sittakene is called Apolloniatis; above it the Sambatai ethnos; above Adiabene is Kalakine; above the **Garamaia**ns the Arbelitis region."¹¹⁶⁹

و ابر موصل کو آشیان گرمکان باشد:

⋯. "Šahristān ī Mōsil Pērōz ī Šābuhrān kard."¹¹⁷⁰ ⋯.

⋯. "شهرستان موصل پیروز پوس شاهپور کرد." ⋯.

و به همین جا بود که اردشیر 'خرزاداردشیر' را ساخت:

⋯. "و بنی [اردشیر] من المدن ست مدائن، منها بأرض فارس 1. مدینه أردشیرخه¹¹⁷¹، و 2. مدینه رام‌اردشیر و 3. مدینه هرمزدان‌اردشیر، و هی قصده الاهواز، و 4. مدینه استاذاردشیر، و هی کرخ میسان، و 5. مدینه فوران‌اردشیر، و هی التی بالبحرین، و 6. مدینه بالموصل، تسمى خرزاداردشیر."¹¹⁷²

به گفته‌ی پور خرداذبه به موصل 'بوذ اردشیران' (Bōd ī Ardašīrān) و به پادشاه‌اش 'بوذ اردشیران.شاه' گفته می‌شد. زان رو که برای دیگر شهرستان‌ها نیز مهند است و از 33 شاه‌نشین یاد کند که هروین‌شان پاژنام "اردشیر.شاهان = اردشیر.شاهان" را اباک خود می‌بردند، ای: شاه‌نشین‌هایی که اردشیر بخش‌بندی نمود/شاهی از اردشیر دارند، ویسپ و بوندگاش را می‌آوریم:

¹¹⁶⁹ Claudius Ptolemaeus, *Geography* § 6.1.2.

¹¹⁷⁰ شهرستان‌های ایران‌شهر، ش. 31، ویر. رحیم محفوظی/انیا رهام‌اشه، پاریس 1999.

¹¹⁷¹ که خود فراهم آمده بود از 19 روستاک:

⋯. "کورة أردشیرخزه: و رساتیقها: 1. جور و 2. میمند و 3. خبر و 4. الضمیکان و 5. البرجان و 6. کران و 7. الکرینجان و 8. الخواروستان و 9. کیر و 10. کیزرین و 11. أنزر و 12. سمیران و 13. توج و 14. کارزین و 15. سینیز و 16. سیراف و 17. کوار و 18. الزویجان [زویجان-] > "زویگان-، از 'رود-، 'رود- = «روی»، نام فلز، پارسی اوستائی [raoiδita] و 19. کام‌فیروز." (المسالک و الممالک، همان، 44)

¹¹⁷² اخبار الطوال، ق 1370، ب. 45.

۴. «الملوک الذین سَمَّاهُم اردشیر شاهن»¹¹⁷³: 1. بزرگ کوشان شاه 2. کیلان شاه 3. بوذ اردشیران شاه¹¹⁷⁴ یعنی الموصل 4. میسان شاه¹¹⁷⁵ 5. بزرگ ارمینان شاه 6. آذرباذگان شاه 7. سبستان شاه 8. مرو شاه 9. کرمان شاه 10. بدشوارگر شاه 11. یمن شاه¹¹⁷⁶ 12. تازیان شاه 13. کاذش شاه 14. برجان شاه¹¹⁷⁷ 15. اموکان شاه¹¹⁷⁸ 16. سایان شاه 17. مشکزدان شاه¹¹⁷⁹ (بخراسان) 18. اللان شاه (موقان) 19. براشکان شاه (بآذریجان) 20. قفص شاه (بکرمان) 21. مُکران شاه (بالسند) 22.

¹¹⁷³ نسخه B: "شاهها شاه".

¹¹⁷⁴ نسخه B: "یویدارر سمران شاه"، ایا "یویداور مسران شاه؟ فرتور را می آوریم:

یویدارر سمران شاه B

'بوذ اردشیران-': ۱. «بوی» 2. «دریافت» 3. «نگره»؛ smell: concept; idée: Idée; Begriff; Duft; idea: concept; sentir; baoδa-: ۱. «بوی» 2. «دریافت» 3. «نگره»؛ smell: concept; idée: Idée; Begriff; Duft; idea: concept; sentir; baoδa- نیز بسج. با نام یک پارسی کو اندر گزارشن نبرد پیروز شاه و اخشنوار داریم: «و ابی إلا رکوب رأیه، و کان فینن نماه عن ذلك رجل کان یخصه و یحتی رأیه، یقال له مزدبوذ، فلما رأى مزدبوذ لاجته، کتب ما دار بینهما فی صحیفة، و سألہ الحتم علیها، و مضی فیروز لوجه نحو بلاد اخشنوار، و قد کان اخشنوار حفر خندقا بینہ و بین بلاد فیروز عظیمًا...» (تبری، II. 85)

'مزدبوذ/Mazdbōd': «مزدابوذ»، The smell {/concept/idea} of Ahuramazdā. نیز بسج. اباک پاژنام بهرام هرمزان: «هرمز و لقبه البطل. ثم ابنه بهرام و لقبه بودبار». (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، 123). 'بودبار-': 'The smell {/concept/idea}-bearer'. نیز بسج. ایرانی < ایرانوفروگی -bevdos: ۱. «بوذه: تندیس، فرتور» (> به میانجی برداشت بوذیک از تیس). (Cursach: 157)

¹¹⁷⁵ نسخه B: "میسون شاه و هی میسان".

¹¹⁷⁶ نسخه B: "سمدارشاه و هی الین".

¹¹⁷⁷ = 'برجان-' = کرج = گرج {کرجستان}؛ ازد مسعودی از زرتشتی بودن ایشان و نبردهای شان اباک رومیان: «ذكر مملكة البرجان: [...] و هي مملكة كبيرة واسعة و هم یحاربون الروم و الصقالبة و الخزر و الترك، و أشد [الامم] حربا لهم الروم. و بین القسطنطينية و بلاد برجان خمسة عشر یوما، و مملكة برجان مسيرة عشرين یوما فی ثلاثین یوماً، و علی عمل برجان کله سیاج و علیه شبه الشباك من الخشب فهو کالسور علی الخندق و القرى دون السیاج. و أهل برجان مجوس». (مسعودی، أخبار الزمان و من أبادہ الحدثان، و عجائب البلدان و الغامر بالماء و العمران، الناشر: دار الأندلس للطباعة، و النشر و التوزیع-بیروت، عام النشر: 1416هـ-1996م: 8-97)

¹¹⁷⁸ نسخه B: "امرکانشاه". از 'امرگان/amaragān': ۱. «بی شماران {جمهور}؟»، در همین راستا، 'امرگانبند-/امرید-' ≡ «رئیس جمهور»، 'امرگانبندی-/امریدی-/امرستان-' ≡ «جمهوری»؛ نیز بسج. با نام تیره ایرانی گُت: Amala- (-a.mara): ۱. «بی شمار»؟، نام شاهزاده‌ی املی، Amalafrida: ۱. «*آمرفریتا/آمرفریده: دوست داشته از سوی همگان»، و نام دختر امرفریده، Amalaberga: ۱. «*آمریز: بالابرنده‌ی همگان»، نیز شهبانو Amalasuentha: ۱. «*آمرخواند: خوانده‌شده‌ی همگان»، وازد. ریشه‌ی یاد شده هم نیز به‌توانستی از ایرانی ama-: ۱. «نیرو»، «توانائی»، برخاسته بودی.

¹¹⁷⁹ نسخه B: "مسکر دان شاه". از -mas.kordān = «گُردهای بزرگ»؟، ایا از: -mas.kardān: ۱. «کارهای بزرگ»؟

توران شاه (بالتَرک) 23. هندوان شاه 24. کابلان شاه 25. شیریان شاه (بآذربایجان) ¹¹⁸⁰ 26. ریجان شاه ¹¹⁸¹ (بالسند) 27. ققان ¹¹⁸² شاه (بالسند) 28. بلاشجان شاه 29. داوران شاه (بلاده الناور) 30. نخشبان شاه 31. قشمیران شاه 32. بگردان شاه 33. کذافت شاه ¹¹⁸³، فهذه اسماء الملوك. "1184



6. Eran.asan.k'art.Kavat- = 'ایران.آسان.کرد.کواد-':

← «قباد ایران را آسان کرد/Kavād made Erān tranquil»:

.: "Šahristān ī Erān.āsān.kard.kavād, Kavād ī Pērōzān kard. "1185.:

.: "شهرستان ایران.آسان.کرد.کواد، کواد پوس پیروز کرد.":.

از اباریک شهرستان‌ها کو کواد به کرد یکی نیز 'رگان/ragān' بود، کو 'ارگان/ارجان' نیز خوانده آید و همان 'بوم.قباز/Būm.Kavāḍ' باشد کو 'رام.قباز/Rām.Kavāḍ' نیز آواز.اش دهند، دودیکر 'حلوان/Halvān'، سه دیگر 'قباز.خزه/X'arrah/Kavāḍ':

¹¹⁸⁰ نسخه B: "شیران شاه".

¹¹⁸¹ فرتور را می‌آوریم:

.(عج sine gloss. (A c. voc. et B

¹¹⁸² 'ققان-'، از 'کی‌کان-'، جای‌گاه کی‌ها؟ ایا از: *dvi.kāna- < *vi.kāna-: .: «دوکان»؟ نیز به‌شاید از 'قیق-'، و پسوند نام‌جای‌ساز ān.

¹¹⁸³ نسخه B: "کذاب شاه".

¹¹⁸⁴ المسالك و الممالك، همان، 17-18.

¹¹⁸⁵ شهرستان‌های ایران/شهر، ش. 54، ویر. رحیم محفوظی/انیا رهام اشه، پاریس 1999.

... "و بني بين الأهواز و فارس 1. مدينة الرجان، و بني أيضا 2. مدينة حلوان، و بني بكورة اردشيرخنة في ناحيه كارزين مدينة يقال لها 3. قبادخنة، و ذلك سوى مدائن و قرى أنشأها، و سوى أنهار احتفروها، و جسور عقدها." 1186

و نیز پس از بازگشتش از ازده¹¹⁸⁷ نزد هیتالی‌ها و تخمه‌ی انوشیروان را به زهدان نیون‌دخت نهادن اندر ابرشهر و نوشیروان کودک سال را اباک خود به تیسپون آوردن پذیره‌ی رومیان به کارزار بهشتافت و بزرگ‌داشت پیروزی‌های ایرانشهر را شهرستانی چند دیگر بنیشت نهاد، از آن دست است شهرستان 'Āmad/آمد' و 'Rām.Kavāō/رام.قباد':

... "و أنه نزل في مبدئه إليها بابرشهر رجل من عطاء أهلها، له ابنة معصر، و أن نكاحه أم كسرى أنوشروان كان في سفره هذا، و أن قباد رجع من سفره ذلك معه ابنة أنوشروان و أمه، فغلب أخاه جاماسب¹¹⁸⁸ على ملكه بعد أن ملك أخوه

1186 تبری، II.92.

1187 'Azdeh/ازده': Ausland, Exil; foreign countries/abroad, Exile; à l'étranger, Exil; «تبعید»، «کشور خارج»؛

از پیشوند uz/us = az: «یرون»، و -deh: «کشور».

1188 پاژنام‌اش 'نکارین-' بود و پاژنام قباد، 'ینکرای-': «بنکرای» (?) - بسج. ابا:

... "بنکر. [بَک] (۱) عهد و پیمان در حاصل آوردن زمین. (ناظم الاطباء). " (دهخدا)، و آن بلاش کراغایه = گرانایه/گرانپایه (?) و آن پیروز مردانه و آن هرمز فرزانه و آن یزدگرد بهرامان سپاه دوست و آن بهرام یزدگردان، گور، و آن یزدگرد بهرامان وفر (ava.bara*؟؛ و ایا بدنویسی ای از باریک و/ vattar؟) و بزه‌گر و آن بهرام شاپوران کرمان شاه و آن شاپور شاپوران شاپور گوندیک/گندوت/گندوند = جنود، و آن اردشیر سریر = جمیل، آن شاپور هوپه سنبأ، آن هرمز کوهبد، آن نرسی نخشیرکان، آن بهرامان بهرامان سکستان شاه و آن بهرام بهرامان شاهنده و آن بهرام بودبار و آن هرمز گرد = بطل، و آن شاهپور نبرده و آن اردشیر، بابکان، کو نخستین بود از طبقه‌ی چهارم شاهان ایرانشهر. پاژنام خسروی کواتان انوشیران بود کو شاه دادگراش آواز می‌دادند و شاهان پس از او را خسروان خواندندی. پاژنام پوساش هرمز، ترک زاد، آن پوساش خسرو، اپرویز، آن پوساش کوات، شیرویه، آن پوساش اردشیر، کوچک، آن خسرو کواتان هرمزان انوشیروان، کوتاه، آن پوران اپرویزان، نجسته، آن آذرمدخت اپرویزان، دادگر، آن فرخزاد اپرویزان، بختیار، آن یزدگرد شهریاران اپرویزان، شاه پسین:

... "الطبقة الرابعة الساسانية. و هم أولاد بابك بن ساسان. أولهم: أردشير بن بابك و لقبه بابكان أي ابن بابك. ثم ابنه سابور و لقبه: نبرده. ثم ابنه: هرمز و لقبه البطل. ثم ابنه بهرام و لقبه بودبار. ثم ابنه بهرام بن بهرامان أي الصالح. ثم ابنه بهرام بن بهرامان لأنّه بهرام بن بهرام بن بهرام و لقبه سکستان شاه أي ملک سجستان. ثم أخوه نرسی و لقبه نخشیرکان أي قناص الوحوش. ثم ابنه: هرمز و لقبه کوهذ أي صاحب الجبل. ثم ابنه: سابور و لقبه: هوپه سنبأ و هو اسم الكتف بالفارسية و سنبأ أي ثقاب و هو الذي تسميه العرب: دار الأكتاف و إنما لقب بذلك لأنه كان يثقب أكتاف العرب و يدخل فيها الحلق. و قيل: بل كان يخلع أكتافهم. ثم أخوه أردشير و لقبه: الجميل.

جاماسب ست سنين، و أن- قباذ غزا بعد ذلك بلاد الروم، و افتتح منها مدينة من مدن الجزيرة تدعى آمد، و سبى أهلها، و أمر فبنيت في حد ما بين فارس و أرض الأهواز مدينة، و سبها رام قباذ، و هي التي تسمى يوم قباذ، و تدعى أيضا أرجان و كور كورة، و جعل لها رساتيق من كوره سرق، كوره رام هرمز.¹¹⁸⁹

ما هم چنین سه استان به سواد داريم کو هروين ايشان به نام قباذ آراسته ايستند: 1. 'هقباذ بالا'، 2. 'هقباذ پائين'، و 3. 'هقباذ مياني':

∴. "إِسْتَأْنُ الْبِهْقَبَادُ الْأَسْفَلُ: إحدى كور السواد من الجانب الغربي، و من مشهور قراه و طساسيجه: السِّلِحُون و نستر. إِسْتَأْنُ الْبِهْقَبَادُ الْأَعْلَى: بالسواد أيضا بالجانب الغربي، و من طساسيجه: الفلوجة العليا و الفلوجة السفلى و عين التمر. إِسْتَأْنُ الْبِهْقَبَادُ الْأَوْسَطُ: بالسواد أيضا بالجانب الغربي، و من طساسيجه سورا، و سنذكر هذه الأستانات في البهقباذ بآتم من هذا، إن شاء الله تعالى.¹¹⁹⁰

و چيون که واخته است، به زیر هقباذ بوندگاش را ازد دهد:

∴. "بِهْقَبَادُ: بالكسر ثم السكون، و ضم القاف، و باء موحدة، و ألف، و ذال معجمة: اسم لثلاث كور ببغداد من أعمال سقي الفرات، منسوبة إلى قباذ ابن فيروز والد أنوشروان بن قباذ العادل، منها: هقباذ الأعلى سقيه من الفرات، و هو ستة

ثم سابور بن سابور و لقبه: سابور الجنود. ثم بهرام بن سابور و لقبه: کرمان شاه. ثم ابنه یزدجرد و لقبه: الأئیم و المجرم و الفظ و بالفارسية: وفر و بزة کر. ثم ابنه بهرام جور لقب بذلك لأنه كان مولعاً بصيد العیر. ثم ابنه یزدجرد و لقبه سباه دوست أي محب الجيش. ثم ابنه هرمز و لقبه: فرزانه أي الحكيم. ثم أخوه فیروز و لقبه: مردانه أي الشجاع. ثم ابنه بلاش و لقبه: کراغایة أي النفیس. ثم أخوه قباذ و لقبه: ینکرای. ثم أخوه: جاماسب و لقبه: تکارین أي المنقش. ثم کسری و لقبه: أنوشروان و الملك العادل و یسمى هو و من بعده من ملوک الفرس الأكاسرة. ثم ابنه هرمز و لقبه: ترک زاد أي ابن التزکیة لأن أمه كانت ابنة خاقان ملک الترك. ثم ابنه کسری و لقبه: ابرویز و الملك العزیز. ثم ابنه قباذ و لقبه: شیرویه. ثم ابنه: أردشیر و لقبه: کوچک أي الصغير. ثم کسری بن قباذ بن هرمز بن أنوشروان و لقبه: کوتاه أي القصیر. ثم بوران بنت ابرویز و لقبها: السعيدة. ثم أختها آرمیدخت و لقبها: العادلة. ثم فرخزاد بن ابرویز و لقبه: بختیار. ثم یزدجرد بن شهریار بن ابرویز و لقبه: الملك الأخير." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، هان، 123-25)

¹¹⁸⁹ تبری، II.92.

¹¹⁹⁰ معجم البلدان، بیروت، I.174.

طساسیج: 1. طسوج خطرنية و 2. طسوج النهرين و 3. طسوج عين التمر و 4. الفلوجتان العليا و 5. السفلى و 6. طسوج بابل، و البهقباذ الأوسط و هي أربعة طساسیج: 1. طسوج سورا و 2. طسوج باروسما و 3. الجبة و البداة و 4. طسوج نهر الملك، و البهقباذ الأسفل خمسة طساسیج: 1. الكوفة و 2. فرات بادقلى و السيلحين و 3. طسوج الحيرة و 4. طسوج نست و 5. طسوج هرمزجرد.¹¹⁹¹



7. -Notatraj = 'نوهرتا-/Nō-Hādrē' (?)

باشد کو بدنویسی ای بودی از 'نوذر'؟ بسج. با پارسی اوستائی -naotara: ... «نوذر: نوتر = تازه تر/جوان تر»، و وابسته‌های اش -naotairya و -naotairyāna. و چه بسا 'نوذرج'؟ برای بخش دوم:

... «تترا. [ت] (هزوارش، ا) بلغت زند و پازند تابستان را گویند که در مقابل زمستان است. (برهان) [...] هزوارش «تترا» مملوی همین تابستان. (حاشیه برهان چ معین)¹¹⁹²، نیز:

... «تتره. [ت ر] (ا) به معنی مسخرگی و لاغ باشد. [...] (ناظم الاطباء). ظرافت و لاغ و مسخرگی که الفاظ دیگرش تتریو و تتریوه هم هست. (فرهنگ نظام): «لیکن کم بار دگر کدبانوئی‌ها بیش تر/اگه زیر باشم که زیر بی ریش خند و تتره‌ای»، سوزنی (از فرهنگ نظام)¹¹⁹³



8. -Širakan = 'شیرکان' -Nodšēragān.¹¹⁹⁴

¹¹⁹¹ معجم البلدان، بیروت، I. 516.

¹¹⁹² دهخدا.

¹¹⁹³ دهخدا.

¹¹⁹⁴ ... [NW]tḫšrk[n]. *Res Gestae Divi Saporis* 2, edited by Raḥīm Maḥfuẓī alias Raham Asha. Cf. also KSM (کثیر سرمشهد), 16: [...]

به آدیابنه نیز نام‌دار بودی. نزد پاستوس، استان (Նոր Շիրական) Nor Širakan = «نوشیرکان»، در کرانه‌ی دریاچه‌ی ارومیه، در نیمروز واسپورکان ایستد.¹¹⁹⁵ نیز بسج. نزد تتوفیلاکت به کرب Siraganon:

∴. "And so Narses and Chosroes set out from the territory of the Nanisenes and, moving forwards, reached the vicinity of a certain village called **Siraganon** by its inhabitants. On the fifth day Narses discovered that the Roman reinforcements from Armenia were nearby. For this reason, he dispatched couriers to John, and instructed the general that he must not engage the Persians until the two forces had joined up together and made their strength invincible. While Chosroes was encamped at this very place, the messengers sent by Mebodes came before the king with their announcement of glad tidings."¹¹⁹⁶

به هنگام خدائی شاهپور، نام پادشاه‌اش اردشیر بود:

∴. "Ardašīr ī Nōdšīragānšāh."¹¹⁹⁷ ∴.

از روزن واژه‌شناختی بسج. با:

برای اباریک گزارش‌ها از کوه‌نیک شاهپور نیز نک.:

Ursula Weber, *Prosopographie des Sāsānidenreiches im 3. Jahrhundert n.Chr.*, 2017; W.B. Henning, *The Great Inscription of Šāpūr I*, BSOAS, 9/1939, 823-49; W.B. Henning, *Notes on the Great Inscription of Šāpūr I*, Jackson Memorial, Volume, Bombay, 1954, 40-54; E. Honigmann & A. Maricq, *Recherches sur les Res Gestae divi Saporis*, Bruxelles, 1953; Martin Sprengling, *Third Century Iran: Sapor and Kartir*, Oriental Institute, University of Chicago 1953; Cf.also:

امیر اکبری، کعبه زرتشت و اهمیت تاریخی کتیبه شاهپور اول ساسانی، پژوهش‌نامه تاریخ، سال سوم، شماره‌ی یازدهم، تابستان 87: 29-70.

¹¹⁹⁵ P'avstos Buzand (Փավստոս Բուզանդ), *History of the Armenians*, IV.50.

¹¹⁹⁶ *The History of Theophylact Simocatta*, VIII.9,10 - IX.1, ed. Michael and Mary Whitby, Oxford University Press, 2017.

¹¹⁹⁷ *Res Gestae Divi Saporis*: 30.

... "شیرکان. (اخ) دهی است از بخش سلوانا¹¹⁹⁸ از شهرستان ارومیه. سکنه آن 145 تن. [...] (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 4)"¹¹⁹⁹

← ابر 'واسپورکان': ایرانورمنی Vaspurakan، نام استانی اندر شهری ارمنستان باشد که به **ویمند**¹²⁰⁰، نشستگاه خاندان شاهی بود، بسج. مهلوانیک Vāsbuhrakān: ... «جایگاه واسپوران: خاندان شاهی»؛ «اهل البیوتات»، «خواص الملك»، نیز بسج. با: ... "و هم خواص الملك و أصحاب الایوان و الحصون و القلاع": «ویژگان پادشاه و ایاران ایوان و دژها و کلاتها»، که در نبرد تیسپون فرماندهی واسپوران یاد شده در کرانه‌ی دجله را اسپهبد شهریار ساوران بر کرده داشت و ایشان، با آن که پادشاه گرد آوردن رزم‌آوران تازه‌دم را، روان تو اندرونه‌ی ایرانشهر از تیسپون رخت بر افکنده بود، سخت در برابر زنجیره‌ی پی در پی و پایان‌ناپذیر راه‌زنان محمدی به‌جنگیدند و دلاوری‌شان تازیان را به هن و هن انداخت: ... "ذكر فتوح الایوان و دخول المسلمين في الدجلة و فتوح اسبانی و هي المدينة القصوى: [...] قال الواقدي: حدثني عمرو بن تميم قال بلغنا أنه لما عبرت المسلمون تحامت الفرس و قاتلت قتالا شديدا و حمت أنفسها و عولت على أن تقاتل إلى أن تموت و هم خواص الملك و أصحاب الایوان و الحصون و القلاع و مقدمهم شهریار بن ساور قطعنه خالد بن نمیر في عينه فقأها و انثنى عليه بضربة بالسيف فقتله و إذ فاجأهم خيالة من نحو الایوان و قالوا لهم: عمن تقاتلون فإن الملك هرب بأمواله و أهله و خدمه قال فلما سمعوا ذلك ولوا الادبار و لم يكن بالمدائن أعجب من عبور المسلمين اليها و سموا يوم عبورهم الدجلة يوم الجرائم لأنه لم يكن أحد يعبر إلا ظهرت له جرثومة يسير معها و هي من القش المربوط حزما." ¹²⁰¹



¹¹⁹⁸ 'سلوانا' (Silvānā). برداشت ما از این نام‌جای: -H9^{wh}aHl^{wh}.b^{wh}aH.n^{wh}aH: ... «تیربان: چوب درخشان». چيون، مخر نخست هم‌تبار بودی اباک پارسی 'دار': ... «چوب»، محج. 'تیر'، و بخش دوم اباک 'با' و 'بام' و 'بان'، به چم «درخشیدن» به میانجی سوختن. از همین جاست نام ایزد جنگل، لاتین silvanus، sylvestris deus، نیز لاتین silva: ... «جنگل»، انگلیسی، کس نام sylvia، نیز silvana، وازد. ¹¹⁹⁹ دهخدا.

¹²⁰⁰ per definitionem؛ **ویمند**، از: -vi.mand، از ریشه‌ی با دال گسترده‌ی -man: ... «اندیشیدن»، «منیدن».

¹²⁰¹ محمد بن عمر بن واقد السهمي الأسلمي بالولاء، المدني، أبو عبد الله، الواقدي (المتوفى: 207هـ)، فتوح الشام، الناشر: دار الكتب العلمية، الطبعة: الأولى 1417هـ - 1997م، عدد الأجزاء: 2، II.186-87.

نیز به کرب -Arzen-، Arzn-، Alzn-، ایرانوسوریک -Arzön- و -Arzün-، ایرانوحزانی پسین Arzan/ارزن:

... "بالفتح ثم السكون، و فتح الزاي، و نون، قال أبو علي: و أما أرزن و أورم، فلا تكون الهمزة فيها إلا زائدة في قياس العربية، و يجوز في اعراسها ضربان، أحدهما أن يجرد الفعل من الفاعل فيعرب و لا يصرف، و الآخر أن يبقى فيها ضمير الفاعل فيحكى: و هي مدينة مشهورة قرب خلاط، و لها قلعة حصينة، و كانت من أعمار نواحي إرمينية، و أما الآن فبلغني أن الخراب ظاهر فيها ...¹²⁰²"

نام تازی محمدی کو به گشود و ویران اش به نمود عیاض بن غم بود:

... "و قد فتحت على يد عیاض بن غم بعد فراغه من الجزيرة سنة عشرين صلحا على مثل صلح الرها، و طولها ست و ثلاثون درجة، و عرضها أربع و ثلاثون درجة و ربع."¹²⁰³

لیک ارزن روم را نیز داریم کو به آوام یعقوبی هنوز آباد بوده است و مردمش تن به مسلمانی نه داده بودند:

... "و أرزن الرّوم: بلدة أخرى من بلاد إرمينية أيضا، أهلها أرمن، و هي الآن أكبر و أعظم من الأولى، و لها سلطان مستقلّ بها مقيم فيها، و ولاية و نواح واسعة كثيرة الخيرات، و إحسان صاحبها إلى رعيته بالعدل فيهم ظاهر، إلا أن الفسق و شرب الخمر و ارتكاب المحظور فيها شائع لا ينكره منكر، ولا يستوحش منه مبصر."¹²⁰⁴

نیز "ارزنگان" را داریم کو نزدیک ارزن روم باشد و با همان آب و هوا و سپاس فرهنگی:

¹²⁰² معجم البلدان، I.150.

¹²⁰³ معجم البلدان، I.150.

¹²⁰⁴ معجم البلدان، I.150-51.

... "أَرْزَنْجَانُ: بالفتح ثم السكون، وفتح الزاي، و سكون النون، و جيم و ألف و نون، و أهله يقولون: أَرْزَنْكَان، بالكاف: و هي بلدة طيبا مشهورة نزهة كثيرة الخيرات و الأهل، من بلاد إرمينية بين بلاد الروم و خلاط، قرية من أَرْزَنْ الروم، و غالب أهلها أَرْمَن، و فيها مسلمون و هم أعيان أهلها، و شرب الخمر و الفسق بها ظاهر شائع و لا أعرف أحدا نسب إليها." ¹²⁰⁵

گفتنی آن که نام‌جای ارزن را در نزدیکی مرو شاهیان نیز داریم کو گمان داریم باید از آبادی‌های ساخته‌ی شاهنشاه کواد باشد:

... "أَرْزَنْجَانُ: بالفتح ثم السكون، وفتح الزاي، و سكون النون، و قاف، و بين الألفين باء موحدة، و ذال معجمة في آخره: من قرى مرو الشاهجان." ¹²⁰⁶



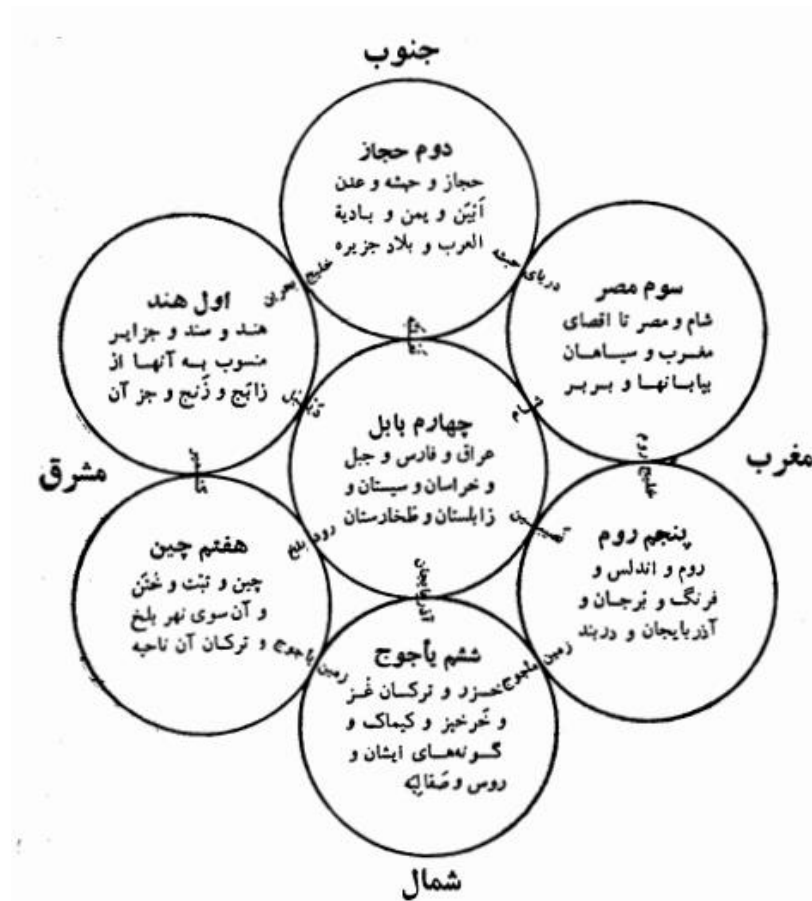
¹²⁰⁵ معجم البلدان، I.150.

¹²⁰⁶ معجم البلدان، I.150.

§. §. کوست نیمروز، 19 استان:

1. Pars- = 'پارس-'.¹

جای‌شناسی پارس از سوی بیرونی بر پایه‌ی ابرروشن مغان: کشور چهارم (= میانه‌ی جهان) از هفت کشور



بیرونی فرکان شهرنگاری و زمین‌پیمائی خویش را بر ابرروشن مغان می‌نهدی و چپون، ابا پذیرش این‌همانی ایران‌شهر و بابل، و جای‌گیری آن در کشور چهارم و میانی از هفت کشور، پارس را در کنار شش بخش دیگر، ای عراق، کوهستان، خراسان، سیستان، زابلستان و تخارستان، یکی از هفت کوست کشور چهارم به جای آوردی. همان این مدیون و میانگی را نیز به راه و روشن شهرگانی و خدائی شاهان ایران‌شهر بازبرد دادستی، چپون می‌دارد:

... "و اکنون نخست می‌گویم: آبادانی زمین از جهت سیاست و گسترش فرمان‌روائی، به هفت پاره‌ی گرد برابر تقسیم

شده، بدان گونه که شش دایره‌ی برابر دایره‌ی هفتم برابر با آن‌ها را در میان می‌گیرد. و سبب این گونه بخش کردن آن است

که پادشاهان بزرگ در ایرانشهر جایگاه داشتند که عراق و فارس و جبال و خراسان [و سیستان و زابلستان و تخارستان] است.¹²⁰⁷ و از ایشان بعضی در آغاز روزگار و پیش از آن که مردمان در همه جا پراکنده شده باشند¹²⁰⁸، بر همه‌ی این کشورها چیره بودند، و ناگزیر بایستی در میانه جای گیرند¹²⁰⁹ تا راه رسیدن به کام‌ها برای ایشان هموار شود و آن چه را که می‌خواستند به چنگ بی‌آورند آسان در دست‌رس داشته باشند، و بعضی، به‌ویژه پس از روزگار اسکندر [گجستگ]،

¹²⁰⁷ سج. با فرتورنما کو نگاشته‌ی خود اوست، لیک زان رو کی ایرانشهر = بابل، کشور چهارم بودی، هنجارها ایواز چهار کُست از هفت کُست آن را نام بردی. هزمن، هفت پارگی ایرانشهر خود مهند است، چه، نمائی است از هم‌ترازی ایرانشهر اباک هفت کشور، به دیگر سخن، ایرانشهر فراهم آمده از هفت کُست، خود آئینه‌ی هفت کشور = سراسر جهان، به شمار رفتی. و این هاوست، چپون کی دانای گرمستانی، آلبرشت گوتزه نیز دریافته است، خود برآمده بودی از آموزه‌ی مغانی که جهان-مه جهان کو به میانجی مغان ذیل آموزه‌ی میکروکوسموس-ماکروکوسموس به یونان نیز راه یافتی و ما ابر این دادستان به دفترهای دیگر به‌نوشته‌ایم.

¹²⁰⁸ چپون، نه تنها بن خدائی و فرمان‌روائی و کشورداری، که آغازگاه شهریگانی و آبادانی جهان را نیز ایرانشهر به‌گیری. ¹²⁰⁹ نزد مسعودی کو همراه می‌کوشد خرد مغان را بازیابی کند، روزنی دیگر از میانگی کشور چهارم را نگیخته یابیم، ای میانگی چنان جایگاه دل، و این که شاه شاهان کو شاه ایرانشهر بودی، در میانه بایستی ایستادن، چه، شاه، کو برخی از مغان در کارکرد جهان‌بانی‌اش چنان سر به‌دانستندی‌اش نشسته فراز ابر پیکر (← "جهان چون تن است و جهان‌بان سر است/جهان بی جهان‌بان تن بی سر است"، میرزا سنگ محمد بدخشی، تاریخ بدخشان، ویراسته منوچهر ستوده، 1367، ب.2)، چنان یکی دل است اندر تن شهر:

... "ذکر اقلیم چهارم و وصف و برتری آن بر اقلیم‌های دیگر و فضیلت‌ها که خاص مردم آن جاست و بدان بر مردم اقلیم‌های دیگر ممتازند و مطالبی مربوط باین معنی از عرض و طول شهرها و تأثیر هواها و خاک‌ها و آب‌ها و غیره: اقلیم چهارم منسوب به بابل است و به نام آن معروف است و نام آن به کلدانی که همان سریانیست **خنیروث** بوده [که در این جا سریانی همان زبان پارسی اوستائی است] و همه طبقات ایرانیان آن را به همین نام می‌خوانده‌اند، بابل را به فارسی و نبطی بابیل می‌گفته‌اند. [...]"

این اقلیم در میان هفت اقلیم است و از همه معتدل‌تر و برتر است و عراق در میان این اقلیم است، پس نخبه و اشرف نقاط زمین است که آذوقه متناسب و هوای صاف ما بین گرما و سرما دارد و محل آن چنان‌ست که سال به چهار فصل تقسیم می‌شود و مردم‌اش از زمستان به تابستان نه‌روند مه‌گر فصل بهار بر ایشان گذشته باشد. و به همین جهت که در وسط جهان است ملوک قدیم در آن جا مقیم بوده‌اند که نسبت شاه با مملکتی که بر آن شاهی دارد مانند قلب نسبت به بدن است. همان‌طور که خدا عز و جل به حکمت دقیق خود قلب را شریف‌ترین اعضاء کرده و آن را در میان اعضاء دیگر نهاده ترتیب شاه نیز در محل اقامتی که در مملکت خود دارد چنین است. ملوک قدیم می‌گفتند **شاه بزرگ** (< 'xšāyaθiya vazraka' < ὁ μέγας βασιλεύς >) مرکز دائره ملك خویش است و دوری آن از اطراف ملك يكسان است، نقطه‌ای ثابت و علمی برافراشته است که تدبیر از آن گیرند و امور را بدو باز برند، بدین جهت گویند که شاه بزرگ و مدبر اعظم می‌باید در وسط این اقلیم چهارم مقیم باشد. (مسعودی، التنبیه و الاشراف، پاینده، ب.35)

بر همه‌ی این سرزمین‌ها چیرگی نه‌داشتند¹²¹⁰، ولی دیگران از ایشان در بیم بودند و با پرداختن باج، خود را از گزند دور می‌داشتند و به گونه‌گونه نزدیکی در پی برانگیختن مهر ایشان برمی‌آمدند. و چنین پادشاهان بیش‌تر نیازمند آن بودند که از کشورهای دیگر یک‌سان دور باشند تا به آن چه آن‌ها می‌خواهند به‌رسند، و همه‌ی کسانی که گرد بر گرد آنان بودند یک‌سان از ایشان بیم و به ایشان امید داشته باشند.¹²¹¹

و هر یک از این قسمت‌ها [ی هفتگانه {افزوده‌ی ویراستار}] را کشور نامیده است، و این کلمه از کلمه‌ی «خط» فارسی برآمده است و توگویی که این نام‌گذاری اشاره به آن است که این کشورها چنان از یک‌دیگر جدا شده‌اند که نگاشته را خط‌ها از یک‌دیگر جدا می‌کند.¹²¹² نخستین آن‌ها میانین است که ایرانشهر است، ولی آن را در شماره‌ی چهارم نهاده‌اند تا از جهت شمار نیز میانین باشد. و صورت آن و جدایی پاره‌های آن از یک‌دیگر چنین است [نک. به فرتور]¹²¹³

و استخری ازد دهد کو به پارس، بلد و روستاک و نهنگی نیست که به‌اش آتش‌کده‌ای اندر نه‌باشد و خود شماری چند از اینان را نام بردی، ای هستند آتش‌کده‌ی **کاریان**، نام‌دار به **بارنوا**، آتش‌کده‌ی **خزه**، نام‌زد به **دارای** **دارایان**، آتش‌کده‌ی **برکه‌ی جور**، نام‌دار به **بارین** که بدان به پارسیگ می‌نویسند، آتش‌کده‌ی **در شاه‌پور** نام‌دار به **شبر خشین** = وراغ کبود، باز نیز آتش‌کده‌ای به **در شاه‌پور ابر در ساسان**، نام‌دار به **گنبد کاوس**، و آتش‌کده‌ای به **کازرون**، نام‌دار به **جفتک** و نیز همان جا، آتش‌کده‌ای نام‌دار به **کلان**، و به شیراز، آتش‌کده‌ی **کارنیان**، و همان جا، آتش‌کده‌ی **هرمز**، و ابر **دروازه‌ی شیراز اندر آبادی برکان**، آتش‌کده‌ای نام‌دار به **مسویان**:

¹²¹⁰ کو پیگاس به‌داشتی نو درهم‌اشکستگی سامان و آهنگ جهان و جهان‌داری و به جای آن، گسترش آشوب و گسست و دژسامانی و بی‌آهنگی.

¹²¹¹ **مادیان دوئی بیم و امید** کو بی‌شک برای دوشاگان و فریاران ماکاول نیز تخی از کشش و هنجش نه‌بودی: بیم از پادافراه به هنگام همدروچی و شکستن داد در برابر امید به پاداشن به هنگام مهربانی و پی‌روی از داد.

+ **دوشاگان و فریاران** / **فریداران**: «...». «**دوشندگان و فریدگان**»، «**دوشتاران و فریشتاران**»، «**علاقه‌مندان و محبتان**».

¹²¹² خردکام ایرانشهری، جهان را، هزاره‌ای پیش از نورواییان چپون لیوتار و دریدا و کریستوا، چونان ماتیان و نیبکی بیدی یک‌پارچه و هم‌پسته کو ایواز به میانجی کش = خط، از یک‌دگر جدا ایستدی. کش و خطی کی خود نیز استوار بودی بر یکی آئین و داد، داد شاهی.

¹²¹³ ابوریحان بیرونی، کتاب **تحذید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن**، 1352: 10-109، فرتور از ب. 111.

... "و اما بیوت نیران فارس فتکثر عن احصائی و حفظی اذ لیس من بلد و لا رستاق و لا ناحیه الا و بها عدد کثیر من بیوت النیران الا القلیل غیر انّ المشاهیر الّتی تفضّل علی غیرها فی التعظیم منها بیت نار الکاریان و يعرف **بیارنوا**، و بیت نار بختره ینسب الی دارا بن دارا¹²¹⁴ و به یحلف المجوس فی المبالغة بایمانهم، و بیت نار عند برکه جور و یستی **بارین** و حدّثی من رأى به قد کتب علیه بالفهلویة انه أفق علیه ثلاثون الف درهم، و بیت نار علی باب سابور يعرف **بشبر خشین**، و بیت نار بیاب سابور ایضا علی باب ساسان يعرف **بمجنبد کاوس**، و بکازرون بیت نار يعرف **بجفته** و بکازرون ایضا بیت نار يعرف **بکلان**، و بشیراز ایضا بیت نار يعرف **بالکارنیان** و بشیراز بیت نار آخر يعرف **هرمز** و علی باب شیراز بقرية تعرف بالبرکان بیت نار يعرف **بالمسوبان**..."¹²¹⁵

¹²¹⁴ کو چنان که دانیم و به اباریک جای به میانجی مسعودی ازدینده ایم، نزد ساسانیان کسی نه بود جز داریوش سوم کو در ایراگاهی مغان دین کردیک، در کنار گشتاسپ (به میانجی هودانیانی چون 'فرشوشتر' / 'Frašōštr'، 'اسیتی' / 'Spiti' و 'ارزراسپ' / 'Erezrāspa')، ولخش پسر اشک، اردشیر پسر بابک (به میانجی 'توسر')، شاهپور پسر اردشیر، شاهپور پسر هرمز (به میانجی 'آذریاد مهرانپندان')، و نیز خسرو انوشیروان پسر کواد، یکی از هفت گردآورندگان دین اشمرده شده است:

... "Dārāy ī Dārāyān hamāg Abestāg <ud> Zand, čiyōn <kū> Zarduxšt az Ohrmazd padīrift, Nibištāg dō Paččēn <kardan framūd>, ēk ped Ganj ī Šāhīgān <ud> ēk ped Diz ī Nibišt dāštan framūd." (Dk. IV.15)

... "دارای دارایان همک اوستا و زند را، چپون کو زردشت از اورمزد پذیرفته بود، دو نبشتگ پچین فرمود کردن، یک به گنج شاهپگان فرمود داشتن و یک به دژ نبشت."

... "Dārāy, the son of Dārāy, ordered two copies of the entire Avesta and Zand, in the same version that Zardušt had received from Ohrmazd. He ordered one of them to be kept in the royal treasury and the other in the Castle of Scripture."

... "Dārāy Sohn des Dārāy, befahl vom gesamten Avesta und Zand, in der Form wie sie Zardušt von Ohrmazd empfangen hatte, zwei Abschriften kopieren. Eine davon befahl er in der königlichen Schatzkammer aufbewahren, die andere in der Burg der Schrift."

... "Dārāy, le fils de Dārāy, commanda deux exemplaires de l'Avesta et du Zand entiers, tout comme le Zardušt l'avait reçu d'Ohrmazd. Il ordonna que l'un d'eux soit conservé au trésor royal et l'autre au château des Écritures."

یاداوری می کنیم کو نویسندگان دبستان مازدیسنی دو پادشاه بدین نام شناسند، بدین گونه کو نخست های چهارآزاد باشد، سپس داراب، سپس داراب پوس داراب کو این نیز نام پوس خویش داراب پوس داراب نهد. داراب بن داراب دوم = دارای دارایان دوم است کو گجستگ بر او می شورد. (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 42)

¹²¹⁵ استخری، المسالک و الممالک، لیدن، 118-19.

همو ابر زبان پارس¹²¹⁶ گوید کو ایشان به یک زبان سخن می‌واختند و آن زبان کو نامه‌های ایشان بدان بود و آوام. نگاری‌هاشان، و آن چه دانایان زرتشتی میان خود می‌نوشتند، مهلویگ بود کو دریافت‌اش برای هام‌مردم نیاز به زند و واشکافی داشت:

... "و جميع اهل فارس يتكلمون بلغة واحدة يفهم بعضهم عن بعض ألا الفاظا تختلف لا تستعجم على عامتهم، و لسانهم الذي به كتب العجم و ايتامهم و مكاتبات المجوس فيما بينهم هو الفهلوية التي تحتاج الى تفسير حتى يعرفها الفرس." ¹²¹⁷

همی چهار سده پس از تازشن نیز، ای به آوام مقدسی، بیشینه مردم پارس زرتشتی بودند:

... " بفارس [...] رسوم المجوس به ظاهرة." ¹²¹⁸

همو ابر چيونی شیراز و شیوهی زیست مردم‌اش، کو نام‌سلمانانه‌تر نه‌می‌توانستی بود:

... "و به دور الزنا ظاهره، و رسوم المجوس مستعمله، و لا تسمع الخطبة من صياح السّوال، و في المقابر مجتمع الفسّاق، و في أعياد الكفرة تزین الأسواق..." ¹²¹⁹

¹²¹⁶ بسج. با نام شهرها و رودها در نمود اشکانی پارس نزد پتولمئوس:

... "Persis is bounded on the north by Media along the line running through the Parachoathron mountain; on the west by Susiane along the indicated eastern side; on the east by Karmania from the limit point by the extended southern line toward Media and Parthia as far as the mouth of the Bagras river in the Persian gulf at 94°00'.29°15' on the south by the part of the Persian gulf from the mouth of the Oroatis river to the Bagras river, which coast is described as follows: After the mouth of the Oroatis river Taoke promontory. 87°30'.30°10' mouth of the Rogomanis river. 88°30'.30°00' river sources. 92°00'.35°00' Chersonesos promontory 89°40'.29°30' Ionaka city. 90°00'.29°45' mouth of the Brisoana river. 92°00'.29°40' river sources. 93°00'.34°30' Ausinza. 93°00'.29°20' mouth of the Bagras river. 94°00'.29°15' river sources. 94°00'.35°15'

The region of Persia which is near Media is called Paraitakene, from which toward the south are the Messabatai and the Rapsioi, below whom is Temisdia, and as far as the sea Mardyene and Taokene, and the Hippophagoi (horse-eaters) and Souzaians; and below Mardyene are the Maitores, and beyond the Souzaians the Gabaians. The cities and komai in the interior of Persia: Ozoa. 85°45'.35°20' Tanagra. 86°00'.34°30' Marrasion. 92°30'.34°30' Aspadana. 86°00'.33°50' Axima. 87°45'.33°50' Poryospana. 89°00'.33°50' Persepolis. 90°15'.33°20' Niserge. 91°00'.34°00' Sukta. 91°30'.34°00' Arboua. 92°15'.33°00' Kotamba. 93°30'.33°40' Potikara. 87°15'.32°15' Ardea. 88°00'.32°30' Kauphiaka. 89°00'.32°30' Batthina. 90°00'.32°20' Kinna. 92°20'.32°20' Parodana. 93°50'.32°15' Taepa or Taispa. 87°00'.31°45' Tragonike. 87°40'.31°40' Maitona. 89°10'.31°45' Chorodna. 90°00'.31°15' Korra. 91°20'.31°40' Gabra. 92°15'.31°30' Orobatis city. 87°00'.30°50' aoke. 89°00'.30°20' Parta. 90°00'.30°20' Mammida. 91°00'.30°20' Ouzia. 91°40'.30°00' Pasargada (or Pasarracha). 93°00'.30°30' Gabai. 93°40'.30°10' Islands adjacent to Persis: Tabiana. 87°00'.29°15' Sophtha. 88°00'.29°20' Alexandrou or Arakia. 90°00'.29°00'" (Ptolemaeus, *Geography* § 6.4.1-7)

¹²¹⁷ استخری، المسالك و الممالك، لیدن، 137.

¹²¹⁸ المقدسي البشاري، احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، I.421.

¹²¹⁹ المقدسي البشاري، احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، I.429.

و باز نیز ابر شیراز و پیرامون‌اش کو به جز کم‌شماری چند جهود و ترسا، هماغ مردم‌اش زرتشتی‌اند:

... "مثل شیراز و مدنها و اطراف سابور و الثلج موجود في جميعه يحمل من القرب و البعد الغالب عليه الجبال أكثرها مشجرة و الزريعة قليلة و فيه خفة و به منازة حسنة و قلاع منيعة و عجائب كثيرة و خصائص غريبة و معادن جلیلة و فواکه لذیذة المجوس به أكثر من اليهود و به نصاری قليل." 1220

نیز بسج. اباک ازد ابن حوقل ابر گستردگی آتش‌کده‌ها به پارس و فروزی مردم زرتشتی 1221:

1220 المقدسي البشاري، احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، I.439.
1221 حوقل به سده‌ی چهارم پس از تازش اندر می‌زیست و هم‌زمان بود اباک آوام پایانی دو دودمان صفاری و سامانی. چيون، اگر فروزی شمار زرتشتیان استان پارس در سده‌ی پانزده کوروشی/دهم ترسائی را به سراسر کشور نیز گسترش نه‌دهیم، همی با دید و برآوردی بدینانه نیز نه‌توانیم به برآوردی جز این رسم کو شمار مهدیان و مسلمانان چهار سده پس از تازش محمدیان در ایران‌شهر، برابر است. و پای افشیریم کو این، برآوردی بدینانه به شمار آیدی، چه، برای نمونه، ما کوست‌های بسیار بزرگی چون پدشخوارگر را داریم کو بیش از ده هزار روستا را در بر می‌گرفتندی و سد در سد زرتشتی و تھی از درکیشی محمدی بودندی:
... "پدشخوارگر یا غارن‌کوه را مورخان اسلامی و تبرستانی جبال ابن قارن و فرمان‌روایان آن را ملوک‌الجبال نامیده‌اند. کتاب حدود‌العالم مؤلفه 372 ه در این مورد گوید: "کوه قارن ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزى دیه است و مردمان وی همه گبرکان‌اند." (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 127)؛ یادآوری می‌کنیم کو در نسخه‌ی منوچهر ستوده به جای "همه"، از زاب "بیش‌تر" بهره رفتستی:

... "کوه قارن: ناحیتیست کی مر او را ده هزار و چیزى دهست و پادشای او را سپهبد شهریار کوه خوانند و این ناحیتیست آبادان و بیش‌تر مردمان وی گبرکان‌اند..." (حدود‌العالم، منوچهر ستوده، ب. 147)
این هاوست، کم و بیش تا آوام صفوی کو خود نام‌بردار و دنبال‌کنندگان زرتشتی‌کشی‌های تیموری بودند به‌پائید و ایواز با برآمدن تشیع چنان نوزوائی کیش تازی و دو و نیم سده مس‌کشی پیوسته از سوی دیوتخمگان صفوی و سپس فشارهای گسترده‌ی قجری بود کو پیکره‌ی مهدین ایران‌شهر در هم شکست و ما ایواز از این زمان است کو با زیست گیتووار مزدیسنان در میهن خویش رو به رو می‌گردیم. ایواز برای این که دریافتی از چپونی شمار زرتشتیان داشته باشیم، در نگر باید آوریم کو همی در پایان آوام صفوی، ای در آغاز سده‌ی هژده ترسائی هنوز یک میلیون زرتشتی در ایران‌زمین می‌زیستند، شمار اینان در فرایند یک هولوکاست سهم‌ناک و هول‌آور تا پایان قجر از 1000.000 تن به 6900 تن رسید:

... "نفوس زرتشتیان در آغاز قرن هیجدهم میلادی در حدود یک میلیون نفر بوده است و از آن زمان با سرعت عجیبی روی به تقلیل نموده تا به جائی که در زمان سلطنت فتحعلی شاه قاجار این عده به 50 هزار و در زمان محمد شاه قاجار به سی هزار و در سال 1285 هجری قمری مطابق آمارى که از فرزانه بهرام پور رستم پور خسرو پور آبادان پور بهرام نرسی‌آبادی متخلص به مسکین در دست

...: "اما آتش‌کده‌ها: جایی یا شهری نیست که آتش‌کده‌ای نه‌داشته باشد و فرقه‌ی زرتشتیان بر فرقه‌های دیگر افزونی دارند و آتش‌کده‌هایی دارند که آن‌ها را بسیار بزرگ می‌شمارند و من پس از این درین باره سخن خواهم گفت."¹²²²

و سپس همو:

...: "در فارس آتش‌کده‌های بسیار نیز وجود دارد و تنها از طریق دیوان می‌توان به آن‌ها آگاه شد، زیرا شهری و ناحیه‌ای و روستایی نیست مگر آن که آتش‌کده‌های فراوان دارد. از جمله‌ی آتش‌کده‌های معروف که به بزرگ‌داشت آن‌ها بیش‌تر از دیگران اهمیت می‌دهند، آتش‌کده **کاریان** معروف به «**نارفرا**» است و آتش‌کده‌ی **جژه** که منسوب به دارا بن دارا است و زردشتیان در مقام تأکید سوگند بدان سوگند می‌خورند. آتش‌کده‌ای نیز در نزدیکی برکه‌ی «جور» به نام **بارین** است؛ و کسی که زبان **مهلوی** می‌دانست به من نقل کرد که در آن جا چنین خوانده که سی میلیون درهم برای بنای آن خرج شده است؛ و آتش‌کده‌ی دیگر در شاپور معروف به **سوخشین** است و دیگری در شاپور مقابل در ساسان معروف به **جنبذ کاوسن** است؛ و در کازورن آتش‌کده‌ای موسوم به **جفته** و در همان جا آتش‌کده‌ی دیگر معروف به **کواذن**، در شیراز آتش‌کده‌ای به نام **منسریان** است و این آتش‌کده را از شیراز توان دید؛ و قریه‌ی سوکان در شمال شیراز و یک میلی آن و در طرف چپ راه یزد به خراسان واقع است. در آیین زردشتی اگر زنی حامله یا حیض زنا کند پاک نه‌می‌شود مگر این که به این آتش‌کده بی‌آید و در نزد آتش‌بان و هیرید برهنه شود و او با پیش‌آب گاو پاک‌اش کند."¹²²³

ابر شهرستان گور، کو سپس بغداد بر گرتی آن ساخته شد¹²²⁴، گفتنی آن که چهار دروازه به‌داشت کو نماد چهار آلك بودند. پور حوقل پیدایش و چینی‌اش بازگوید:

است به 6900 نفر رسید، بر طبق صورت زیر: یزد 5450 نفر، کرمان 1200 نفر، تهران 200 نفر، شیراز و بوشهر 40 نفر، کاشان ده نفر. " (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 177)

¹²²² سفرنامه ابن حوقل {ایران در صورة الارض}، جعفر شعار، 1366: 35.

¹²²³ سفرنامه ابن حوقل {ایران در صورة الارض}، جعفر شعار، 1366: 43.

¹²²⁴ ...: "شهر بغداد در اواسط سده دوم هـ.ق که طرح این شهر نیز خود، تقلیدی از شهر گور است [...] این طرح الگوی متعارفی در معماری ایرانی است که دست کم پیشینه آن به آپادانا‌های دوره هخامنشی بازمی‌گردد. در دوره هخامنشی این آثار کارکرد تشریفاتی

... "دیگر شهر «جور» است که اردشیر آن را بنا نهاد و گویند که جای آن آب ایستاده‌ای چون دریاچه بوده است. اردشیر مصمم شد که در جای آب یا کناره‌ی آن شهری به‌سازد و در آن جا آتش‌کده‌ای ایجاد کند و به فکر تخلیه‌ی آن افتاد و با باز کردن مجاری آن بدین کار موفق شد و شهر جور را در آن جا ساخت. وسعت آن نزدیک به وسعت اصطخر و شاپور و داراب‌جرد است و حصاری آباد از گل و نیز خندقی دارد؛ و آن را چهار دروازه است: یکی در سوی مشرق به نام **دروازه‌ی مهر**¹²²⁵ و دیگری در سوی مغرب به نام **دروازه‌ی هرام** و سومی در شمال به نام **دروازه‌ی هرمز** و چهارمی در جنوب به نام **دروازه‌ی اردشیر** است.

داشته و تا کنون استفاده انحصاری مذهبی از هیچ کدام گزارش نه‌شده است. این طرح را شهریار عدل با عنوان «نُه گنبد» معرفی کرده است و ویژگی آن را برخورداری از گنبدخان‌های مرکزی با چهار ایوان برون‌گرا و اتاق‌هایی در پیرامون دانسته است [...] این طرح در سده‌های میانه و متأخر دوران اسلامی در هیئت کوشک‌های معروف به «هشت بهشت» رخ می‌نماید و به استاندارد طرح کوشک عموم چهارباغ‌ها تبدیل شده است [...] این رسم بعدها و به طور ویژه در طراحی منظر کوشک‌ها و بناهای یادمانی نُه بخشی هشت بهشت در سده‌های متأخر دوران اسلامی جای‌گاه متمیزی یافت؛ به گونه‌ای که در منظر تاج‌محل در آگره، کوشک هشت‌بهشت اصفهان و کوشک مرکزی باغ‌فین در کاشان، شکوهی همیشگی به منظر آن آثار و بسیاری دیگر از نمونه‌های این الگو بخشید [...] موضوع قابل بحث دیگر که مورد توجه هوف نیز قرار گرفته، ساخت شهر اسلامی بغداد به تقلید از شهر گور است. اندیشه‌های کیهان‌شناختی که شهر فیروزآباد [=گور] بر آن شکل گرفته است، از جمله چند دایره با یک مرکز؛ چهار دروازه با نام‌های «مهر»، «هرمز»، «اردشیر» و «هیرام» که هر کدام به یکی از جهات اصلی (چهارسوی جهان) گشوده شده و وجود بنایی چون منار که گویی نشانی از موقعیت ممتاز شهر در مرکز جهان است، به طور ویژه در ساخت شهر «تنسته‌ای» بغداد با چهار دروازه با نام‌های «باب کوفه»، «باب خراسان»، «باب شام» و «باب بصره» به کار گرفته شده است.

این اندیشه در بغداد از نظر جغرافیانگاری چون یعقوبی چنان بدیهی بود که در پذیرش آن کم‌ترین تردیدی به خود راه نه‌داده است (یعقوبی، 1343: 4). تنها تفاوت شکلی به اعتقاد بانیان دو شهر مرتبط است؛ یکی زردشتی مذهب است و آتش‌کده/معبد آناهیتا را احتمالاً در بالای منار و در مرکز شهر ساخته و هر سوی از آن را به طور مستقیم به یکی از چهار دروازه یا به تعبیری چهارسوی جهان ارتباط بصری داده تا به این واسطه شهر، معبد/آتش‌کده یا آیین زردشت را کانون اعتقادی و جغرافیایی جهان اعالم کند. [...] دوم این که شهر بغداد را خلیفه‌ای مسلمان ساخته است. بدیهی است که از نظر ایشان مسجد و دین اسلام از چنین کارکردی برخوردار است...." (اسد الله جودی عزیزی & سید رسول موسوی حاجی & افشین ابراهیمی، بررسی و تحلیل تخت‌نشین شهر گور؛ بنایی نُه گنبد با کارکرد تشریفاتی، در: مطالعات باستان‌شناسی، سال 9، شماره 1، بهار و تابستان 1396: 55-74، ب.و. 62-70)

¹²²⁵ به بخارا نیز یکی از هفت دروازه‌ی شهرستان، دروازه‌ی مهر بود:

در وسط شهر بنایی است به سان دکه‌ای که آن را طربال گویند و ایرانیان «ایران کناخره» [= ایران کیان‌خَره] نامند. این بنا را اردشیر ساخته است و گفته‌اند بلندی آن به اندازه‌ای بوده است که از بالای آن همه‌ی نقاط شهر و روستاهای آن دیده می‌شد. و در بالای آن آتش‌کده‌ای نیز ساخت و از کوهی بلند که در مقابل آن بود آبی بیرون آورد و آن را چون فواره به بالای عمارت برد. و این آب در مجرای دیگری که از گچ و سنگ ساخته شده سرازیر می‌شود.

این ایوان در زمان‌های بعد به دست مردم [مسلمان] خراب شد و از آن جز اندک اثری باقی نماند و گویی این ایوان نظیر ایوان شهر بلخ است که در وسط ریض و بیرون شهر نزدیکی باروی آن قرار دارد و قسمت بالای آن بیش از یک جریب مساحت دارد و بسیار بلند است و از آجر و طوب (نوعی آجر) ساخته شده است. داستان آن مانند ایوان قبلی است که ذکر شد.

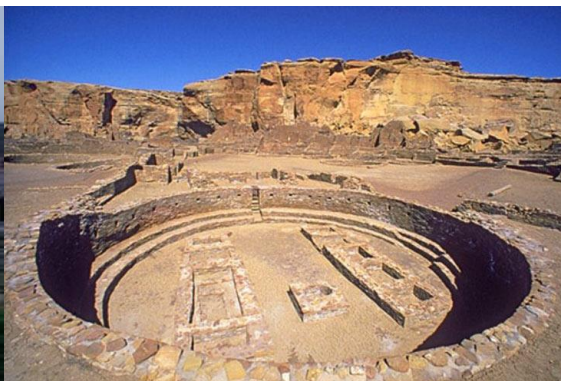
شهر جور آب‌های جاری دارد و بسیار با صفا و تماشایی است و اگر کسی به‌خواهد از یکی از دروازه‌های شهر خارج شود باید در حدود یک فرسخ در باغ‌ها و قصرها و گردش‌گاه‌های بسیار زیبا و باصفا و سبز و خرم و مناظر عالی و دلربا و فرح‌بخش راه به‌پیماید [و در این باغ‌ها قصرها و خانه‌هایی زیبا بوده است که بیش‌تر آن‌ها ویران شده {افزوده‌ی ترجمنده}].¹²²⁶

...: "بخارا هفت دروازه‌ی آهنی دارد به نام‌های: 1. دروازه‌ی شهر 2. دروازه‌ی نور 3. دروازه‌ی حفره 4. دروازه‌ی آهنی 5. دروازه‌ی قهندز 6. دروازه‌ی بنی اسد که همان دروازه‌ی مهر است 7. دروازه‌ی بنی سعد." (ابن حوقل، جعفر شعار، پیشین، ب. 211)؛ و باشد که دروازه‌ی بنی سعد همان دروازه‌ی مَهرام بوده باشد و دروازه‌ی نور، دروازه‌ی هرمز ایا خور. یادآوری می‌کنیم که در خود کهن‌دژ نام یکی از دروازه‌ها در بازار، وابسته به مغان بود:

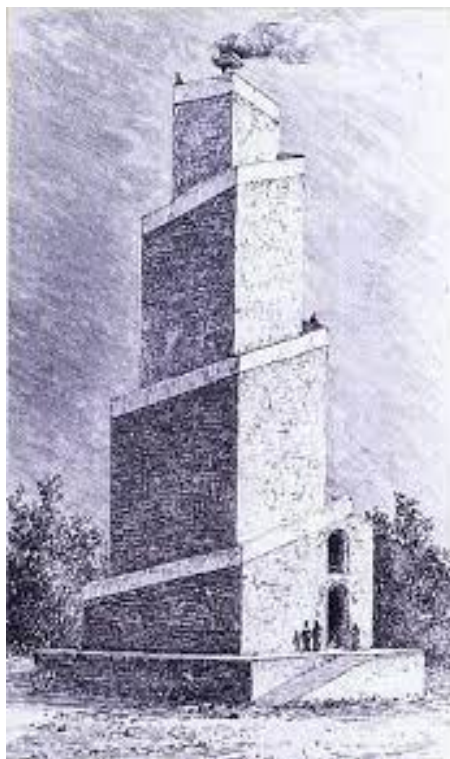
...: "در میانه‌ی ریض بازارها نیز دروازه‌هایی دارند از قبیل: 1. دروازه‌ی آهنی، پس از آن 2. دروازه‌ی پل حسان و سپس 3&4 دو دروازه در نزد مسجد ماخ [که باید دگرگونی کاربردی آتش‌کده بوده باشد] و پس از آن‌ها 5. دروازه‌ی رخه و سپس 6. دروازه‌ی نزد قصر ابوهاشم کنانی و پس از آن 7. دروازه‌ی نزد پل سوئقه و سپس 8. دروازه‌ی فاجک و 9. دروازه‌ی چه و 10. دروازه‌ی سکه‌ی مغان (کوچه‌ی مغان) و پس از آن 11. دروازه‌ی داخلی سمرقند." (همان)

¹²²⁶ سفرنامه ابن حوقل {ایران در صورة الارض}، جعفر شعار، 1366: 9-48.

فرتوری چند از شهر گور و تخت نشین و برج آتش کده:



بازسازی برج آتش (دیولافوا)



پارس پنج کوره می داشت: 1. استخر 2. اردشیرخُزه 3. دارابگرد¹²²⁷ 4. شاهپور 5. کُوادخُزه:

¹²²⁷ دارا چهارآزاد، پسر هما چهارآزاد، همسر هممن پسر اسفندیار پسر گشتاسپ اش کرد:

... "و ملك دارا بن هممن بن إسفندیار بن بشتاسب، و كان يبنه بجهرازاد - يعني به كريم الطبع - فذكروا أنه نزل بابل، و كان ضابطا لملكه، فاهرا لمن حوله من الملوك، يؤدون إليه الخراج، و أنه ابنتی بفارس مدینة سها دارابجرد، و حذف دواب البرد و رتبا، و كان معجبا باینه دارا، و أنه من حبه إياه سماه باسم نفسه..." (تبری، 572 I.)

یگانه باری که تیمور بر مهدینان تیغ به نه کشیدی در دارابگرد بودی و آن نیز زان رو کی دستوری دبیر و پزشک آگاه جان او و سربازان اش و هماک مردم خوارزم را از مرگامرگی به رهانیدی. رویارویی تیمور با دستور دارابگرد بی میانجی پس از کشتار همگانی دهها هزار تن از زرتشتیان بویر رخ می دهد و ما باید به دانیم که دستور از این همه کشی آگاه است و آن چه می کند همه یک آهنگ بیش نه دارد: پیش گیری از کشتاری دگر باره از مهدینان در شیراز. دو دیگر، نیکی رسانی به مردم کو از خویشکاری های مغان بودی. می خوانیم:

... "در شهر دارابجرد هر کس که قدرت داشت [از مرگی] گریخت و بعضی از مردان و زنان که به مناسبت کبر سن نه می توانستند به گریزند به جا ماندند. روزی مردی سال خورده و خمیده را نزد من آوردند و گفتند که او دستور است، یعنی پیشوای مجوسان می باشد. آن مرد که دندان در دهان نه داشت گفت ای امیر، شنیدم که تو از بیماری برخاسته ای، برای تو غسل آوردم تا به خوری و قوت به گیری،

گفتم تو چه را از طاعون نه‌گریختی و به جا ماندی و آیا از مرض بیم نه‌داری؟ دستور سال‌خورده گفت ای امیر من چون هر روز قدری عسل می‌خورم از طاعون بیم نه‌دارم، زیرا کمی که هر روز عسل به‌خورد دوچار امراض ساری نه‌می‌شود. از او پرسیدم که به تو گفت که اگر انسان هر روز قدری عسل به‌خورد مبتلا به مرض طاعون نه‌می‌شود، دستور جواب داد این را در کتاب ما [اوستا] نوشته‌اند و کسی که اولین بار این حکمت را گفت **گایومرت** بود. پرسیدم گایومرت کیست و من این نام را نه‌شنیده‌ام. دستور گفت آیا تو ای امیر شاهنامه‌ی فردوسی را خوانده‌ای؟ گفتم بلی. دستور اظهار کرد گایومرت همان است که در شاهنامه به نام کیومرث نوشته شده ولی نام اصلی او گایومرت است یعنی **مرد گایو یا مرد دانا**.

گفتم از این قرار تو از سراینده شاهنامه که من خود سنگ قبر او را در طوس نصب کردم داناتر هستی زیرا بر او ایراد می‌گیری. دستور گفت بلی ای امیر، من نه‌می‌توانم شعر به‌سرایم ولی از او داناتر هستم و نام اصلی پادشاهان قدیم ایران را می‌دانم و آن نام‌ها در کتاب ما نوشته شده و فردوسی نه‌می‌توانسته یا نه‌خواسته فرس قدیم را به‌خواند، نام پادشاهان قدیم ایران را همان گونه که در عرف متداول بوده در کتاب خود آورده است [این به ما نشان دهد که دستور ما نه‌ایواز پزشکی می‌داندی که دیری ماهر و زبانشناس و زبان‌آگاه نیز به شار رفتی]. بعد دستور شمه‌ای راجع به عسل صحبت کرد و گفت عسلی که برای من آورده از کندوی خود اوست و به من اطمینان داد که اگر از آن عسل تناول کنم به زودی قوت خواهم گرفت. من چند سکه زر به او دادم ولی مرد سال‌خورده نه‌گرفت [و] گفت ای امیر، فی‌آدمه‌ام که عسل خود را به تو به‌فروشم بلکه آدمه‌ام خدمتی به تو به‌کم. من مدت چند روز از آن عسل خوردم و قوت گرفتم و از آن موقع تا کنون هر زمان که احساس ضعف نمایم عسل می‌خورم و پس از چند روز ضعف از بین می‌رود.

من چون طالب کسب معرفت هستم و برای دانایان قائل به ارزش می‌باشم بی‌میل نه‌بودم که با دستور سال‌خورده صحبت کنم، ولی نه‌می‌توانستم در داراب‌جرد به‌نامم و طاعون در قشون من قتل عام می‌کرد و من بیاران را در داراب‌جرد گذاشتم و عده‌ای را مأمور نمودم که سرپرست آنان باشند و اگر معالجه شدند آن‌ها را به وطن به‌رسانند و اگر مردند جسدشان را دفن کنند.

روزی که می‌خواستم از داراب‌جرد حرکت کنم دستور سال‌خورده به مشایعت من آمد و گفت ای امیر به کجا می‌روی؟ گفتم به وطن خود مراجعت می‌نمایم. گفت ای امیر اگر تو به کشور خود مراجعت نمائی مردم آن جا طاعون خواهند گرفت مگر این که همه عسل‌خور باشند. گفتم چنین نیست و مردم خوارزم به ندرت عسل می‌خورند. گفت در این صورت قبل از این که وارد کشور خود شوی قشون خود را دود بده تا این که بوی طاعون از آن‌ها دور شود. پرسیدم چه‌گونه قشون خود را دود بدهم؟ دستور اظهار کرد در نقطه‌ای که در خانه‌ها اطاق‌های بزرگ باشد توقف کن و به‌گو مقدار زیاد بوته‌های خشک خار را از بیابان بیاورند و تمام افراد قشون خود را در اطاق‌ها جا بده و در هر اطاق می‌باید مقداری بوته که قدری آب روی آن ریخته باشند مشتعل شود و از این جهت باید آب روی بوته به‌ریزند که زود از بین نرود و بیش‌تر دود کند و سربازان تو باید مدت ده روز هر روزه تقریباً یک ساعت در دود به‌مانند. گفتم آن‌ها خفه خواهند شد. دستور اظهار کرد در اطاق را باید باز به‌گذارند تا این که خفه نه‌شوند و مقدار بوته‌ای که می‌سوزد نه‌باید زیاد باشد. اگر مدت ده روز این کار را به‌کمی بوی طاعون که با سربازان هست از بین می‌رود و مردم خوارزم بعد از رسیدن قشون تو به آن جا مبتلا به طاعون نه‌خواهند گردید، در غیر این صورت در کشور تو طاعون بروز خواهد کرد و سدها هزار تن را به هلاکت خواهد رساند. [ما در دفترهای دیگر نشان داده‌ایم که یکی از خویشتکاری‌های دهیو، - نامچشت دیوان مهادری که پاشخوری آن را ایران‌درستبد یا همان وزیر مهادری به‌گرده داشت-، در ایران پیشاتازشن پخش بوی در شهرستان‌هاست از برای چرک‌زدائی از هوا. باشد که این کار را به میانجی دوده‌های خوش‌بوی می‌کردند.]

... "فارس: ولاية واسعة و إقليم فسيح، أول حدودها من جهة العراق أَرْجَان و من جهة كرمان السِيرْجَان و من جهة ساحل بحر الهند سيراف و من جهة السند مُكران [...] قال بطليموس في كتاب ملحة البلاد: مدينة فارس طولها ثلاث و ستون درجة، و عرضها أربع و ثلاثون درجة، طالعتها الحوت تسع درجات منه تحت عشر درج من السرطان من الإقليم الرابع [...] و قال اصطخرى [...] و كورها المشهورة خمس: فأوسعها كورة 1. إصطخر ثم 2. أزدشير ثُمَّ كورة 3. دارابجرد ثم كورة 4. سابور ثم 5. قبادخْزَه." 1228

و ابر ارجان گفتنی آن که کواد پیروزان باب خسرو انوشیروان به کرد. اش:

... " [أرجان] مدينة مشهورة بأرض فارس، بناها قباد بن فيروز والد أنوشروان العادل." 1229

و روستاهای اش را پور خرداذبه اشمر:

مرتبه‌ای دیگر خواستم نسبت به آن مرد سال‌خورده عطائی به کم ولی آن مجوس سکه‌های زر مرا نه‌پذیرفت و گفت چون با قناعت زندگی می‌کند می‌تواند با دست‌رنج خویش زندگی نماید و محصول مزرعه و باغ‌اش برای معیشت وی کافی می‌باشد. آن‌گاه از داراب‌جرد به راه افتادیم و چون به اقتضای فصل، هوا خنک شده بود می‌توانستیم بدون تحمل رنج آفتاب و تشنگی از دشت‌هایی که بین کشور فارس و کشور خراسان قرار گرفته به‌گذریم. اما مرض از ما دست بر نهمی داشت و روزی نه‌بود که عده‌ای از سربازانام بیمار نه‌شوند و ناگزیر در قصبه‌ای به اسم کاریز عرب توقف کردم تا سربازان خود را دود به‌دهم. قصبه مزبور را از این جهت کاریز عرب می‌خواندند که امیر طبس موسوم به امیر عرب در آن جا کاریزی به وجود آورده بود و آب قصبه از آن کاریز به دست می‌آمد. در آن جا قلعه‌ای هم بود که دو اصطبل داشت و من امر کردم که سربازانام به نوبه در آن اصطبل‌های بزرگ دود به‌خورند و ایامی که سربازان در اصطبل‌ها دود می‌خوردند اسب‌ها را در صحرا نگاه می‌داشتیم. بعد از ده روز که تمام افسران و سربازان هر روز یک ساعت دود خوردند از کاریز عرب به راه افتادم و از آن پس در قشون من کسی مبتلا به طاعون نه‌شد تا وقتی که به سمرقند رسیدم. بعد از ورود به سمرقند نامه‌ای به حاکم فارس نوشتم و گفتم از قول من به دستور سال‌خورده داراب‌جرد به‌گوید که به پاداش خدمتی که وی به من کرده مدت پنج سال تمام مجوسان که در کشور فارس زندگی می‌کنند از پرداخت مالیات معاف خواهند بود. حاکم فارس به وسیله کبوترخانه‌ها به من اطلاع داد که دستور مجوسی داراب‌جرد زندگی را به‌درد گرفته و جسد. اش در دخمه‌ی مجوسان برده‌اند. به حاکم فارس امر کردم که عطای مرا به اطلاع تمام مجوسان به‌رساند و به آن‌ها به‌فهماند به مناسبت دو خدمت که دستور داراب‌جرد به تیمور گورکین کرده مجوسان کشور فارس مدت پنج سال از پرداخت مالیات معاف هستند." (من‌ام تیمور جهان‌گشا، 1372: 79-277)

1228 یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستک چهارم، ب. 226.

1229 زکریا قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، چاپ بیروت، ب. 141.

... «کورة ارجان و رساتيقها: 1. باش و 2. ريشهر و 3. اسلجان و 4. المّجان و 5. فرزك.»¹²³⁰

گچ دژ که بدان **پای‌گذاری‌ها و روزگاران پارسی** را می‌افراسیدند و می‌آموختند، به ارجان بود:

... «و قلعة الجص بناحية ارجان فيها مجوس و بادگذارات الفرس و ایتامهم تتدارس فيها و هی منیعة جدّا.»¹²³¹

کوره‌ی استخر به پای‌تختی استخر، به‌اش 12 روستاک:

... «کورة اصطرخ و هی المدینة. و رساتيقها: 1. المدینة البيضاء و 2. نهران و 3. اسان و 4. ایرج و 5. مائین و 6. خبر اصطرخ [درست‌اش: 'خیر/خیرو'، نکپا.] و 7. ایزد و 8. أبرقوه و 9. البرانجان و 10. المیادوان و 11. الکاسکان و 12. الهزار.»¹²³²

¹²³⁰ پور خرداذبه، المسالک و الممالک، همان، 7-46.

¹²³¹ استخری، المسالک و الممالک، لیدن، ب. 118.

و قلعة الجص بناحية ارجان فيها مجوس و بادگذارات الفرس و ایتامهم تتدارس فيها و هی منیعة جدّا

← «بادگذارات الفرس و ایتامهم» = «پادگذاری‌ها و آوام پارسیان» << آن چه پارسیان پایه‌گذاری کرده‌اند و آن چه به روزگاران بر ایشان گذشته است = پادگذاشت‌ها و ماهرور پارسیان. ما بر اینیم که 'بادگذارات الفرس و ایتامهم: پادگذاری‌ها و آوام پارسیان'، باید نام یک ماتیان ایا هنگردی از ماتیان‌های به هم پیوسته باشد چگون دین‌کرد، که بدان هم‌اک آن چه پارسیان پایه‌گذاری کرده و به‌فرگانیده‌اند، چه در دانشن و خردکامی و هنر و مهرازی، و چه در دین و دبیری و شهرگانی، نوشته آمده بود. استاد بیژن غیبی 'بادگذارات' را «یادگار» می‌داند (نک. ب.غ.، دوازه متن باستانی، بیلفلد، 1384 یزدگردی، در آن جا، یادگار زیریان، ب.1، پانو.1)، از سرده‌ی یادگار زیریر و از این دست، که درست نیست، چه، نخست آن که استخری خود نه تنها از پارس، که مردی ریخن. آگاه و استاد بود، پس نه‌می‌توانست یادگار را (نیز بسج. ایرانورمی -hetkār: ... «دفتر»، «نوشته») یادگار نوپسد، دو دیگر آن که، 'بادگذارات'، از 'بادگزار'، و آن هم با کاف پارسی = «ک»، و با نشانه‌ی شد بر روی وات دال، و نیز نه‌بودن وات الف در آغاز واژه، خود در خود نه‌می‌تواند بدنویسی از 'یادگار' باشد. اگر چگون می‌بود، می‌بایست 'یادگار' می‌داشتیم، یا دست کم 'یادکار'، که نه‌داریم. جز این، واژه‌ی ما ایواز 'بادگذارات' نیست، که دنباله و بخش دومی نیز دارد، ای است 'ایام' = «آوام‌ها»، «روزها»، «روزگاران». برای 'ایام' بسج. با همو، ب. 137:

... «کتب العجم و ایتامهم و مکاتبات المجوس فیما بینهم هو الفهلویة». این نشان دهد که نوشته‌ها و نامه‌های در پیوند اباک 'ایام' یک سرده از هنر ماهرورنگاری است که ما آن را **آوام‌نگاری** می‌نامیم.

¹²³² پور خرداذبه، المسالک و الممالک، همان، 6-45.

به کوره‌ی استخر بود که 'رام‌بهشت'، شهزاده‌بانوی پارسی، از دودمان 'بازرنگی'، بابک را زاد، پوس ساسان، هیرید آتش‌کده‌ی آناهیت، بابِ اردشیر، خود، زاده به آبادی 'تیروده'، از روستاک 'خیر':

... "و قيل في نسبه: أردشير بن بابك بن ساسان بن بابك بن زرار بن مهران بن ساسان الأكبر بن مهران [= کوروش]¹²³³ بن إسفندیار بن بشتاسب بن لهراسب - بفارس طالبا - بزعمه - بدم ابن عمه دارا بن دارا بن مهران بن إسفندیار، الذي حارب الإسكندر، فقتله حاجباه، مريدا - فيما يقول - رد الملك إلى أهله، وإلى ما لم يزل عليه أيام سلفه و آبائه الذين مضوا قبل ملوك الطوائف، و جمعه لرئيس واحد و ملك واحد. و ذكر أن مولده كان بقرية من قرى إصطخر يقال لها طيروده، من رستاق خیر من كورة إصطخر و كان جده ساسان شجاعا شديد البطش، و إنه بلغ من شجاعته و شدة بطشه، أنه حارب وحده ثمانين رجلا من أهل إصطخر، ذوي بأس و نجدة، فهزمهم و كانت امرأته من نسل قوم من الملوك، كانوا بفارس، يعرفون بالبازرنجين، يقال لها: رامبهشت، ذات جمال و كمال، و كان ساسان قما على بيت نار إصطخر، يقال له بيت نار أناهيد، و كان مغرما بالصيد و الفروسية، فولدت رامبهشت لساسان بابك، و طول شعره حين ولده أطول من شبر فلما احتك قام بأمر الناس بعد أبيه، ثم ولد له ابنه أردشير."¹²³⁴

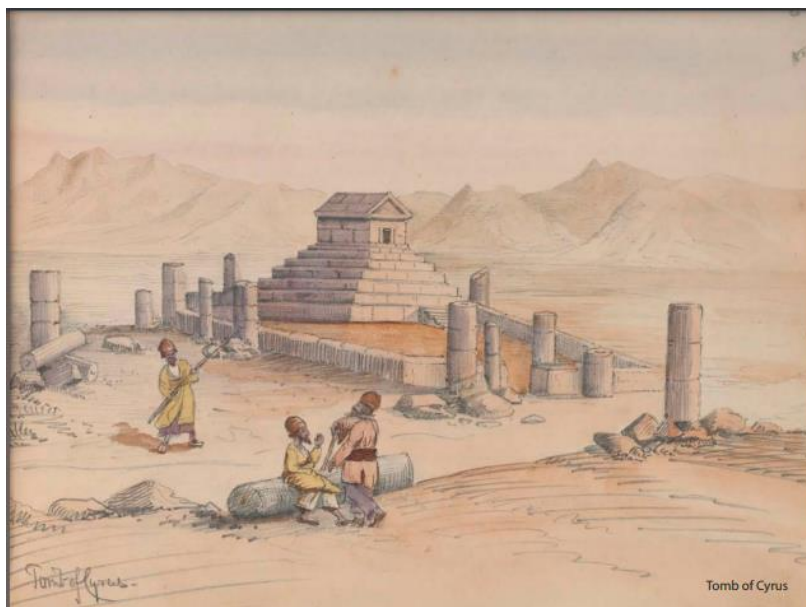
¹²³³ باید یادآوری کنیم که نزد دیران پساتازشن، همان گونه که دارا الکبیر داریوش بزرگ است، و دارا بن دارا، داریوش سوم کو گجستگ بر او شورید، مهران نیز همانا، و این نه تنها نزد جهودان، که نزد بسیاری از مردم (کثیر من الناس)، کوروش است و این همه، پشن و دستکی است مهران از هخامنشی. آگاهی نه ایواز دیران پساتازشن، که نیز ساسانیان، چه، هماغ آن چه نزد نویسندگان پساتازشن می‌یابیم چیزی نیست مگر خُرده‌ای از آگاهی دیران و ماه‌روزنگاران و خرددوشگان پیشاتازشنیگ. می‌خوانیم:

... "و كان مقامهم ببابل سبعين سنة الى أن ردهم مهران بن إسفندیار بن كي‌بشتاسب بن كي‌لهراسب الى أورشل، و امر بعارتها و الإسرائيليين و كثير من الناس يسمونه كورش..." (مسعودی، التنبيه الاشراف، ب. 171) نیز بسج. اباک:

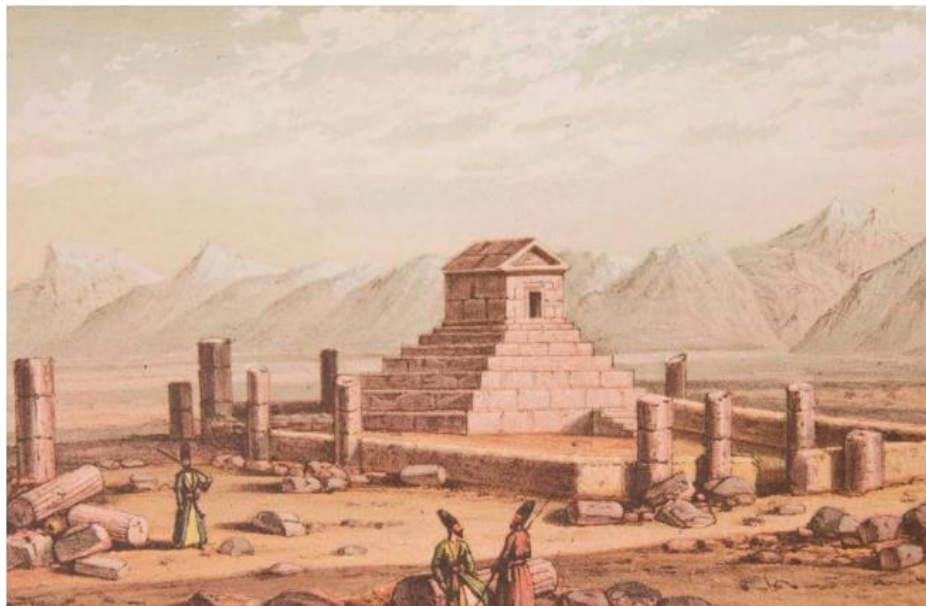
... "و ملك بعده أردشير مهران و معنى مهران الحسن النية ابن إسفندیار بن كي‌بشتاسب، و اسمه بالعبرانية كورش؛ و ملك الأقاليم السبعة، و هو الذي أمر بعارة البيت المقدس بعد أن خربه بختنصر." (القلقشندي، كتاب صبح الأعشى في صناعة الإنشاء، IV.411)

¹²³⁴ تبری، II.37-8.

دست‌نگاری آرام‌گاه کوروش بزرگ، نگارگر: کاپیتان جان کمپتون پی، پایان آوام قجر (8312 زرتشتی، 2434 کوروشی، 1884 ترسائی) کو
هنوز بسیاری از ستون‌ها و نیز چینه‌ی سنگی گرد آرام‌گاه را نشان می‌دهد¹²³⁵



همان، دست‌نگاره‌ی دیگر¹²³⁶



¹²³⁵ *A Journal of Three Months' Walk in Persia in 1884 by Captain John Compton Pyne*, ed. Russel Harris and Marjan Afsharian, Leiden University Press, 2017: 132.

¹²³⁶ *Ibid*, figure 58, p. 133.

همان، دست‌نگاره‌ای دیگر¹²³⁷، کی در پس زمینه‌ی فرتور، آلك چپ، بازماندی از يك برج و در سوی راست، بر روی تپه، يك بارو به دیده آید



بازنمایی درشت‌تر



¹²³⁷ Ibid, figure 59, p. 134.

سج. با دو نگاره‌ی دیگر پس از اندی چند سال کو نشان از ویرانی و ستون‌دزدی گسترده دارد

راست، 1910 ترسائی، نگارگر: Sarre¹²³⁸؛ چپ، 1891 ترسائی، نگارگر: J.Thomson¹²³⁹



کوره شاهپور به پای تختی نویندگان خود فراهم آمده بودی از شماری چند روستاک، 25 مر:

... "کوره سابور و مدینتها التوبندجان. و رساتیقها: 1. الخشت و 2. الکیمارج و 3. کازرون و 4. خزّه و 5. بندرهمان و 6. دست‌بارین و 7. الهندیجان و 8. الترخوید و 9. تنبوك و 10. الخویذان و 11. المیدان و 12. ماهان و 13. الجنبذ و 14. الرامیجان و 15. الدینجان و 16. الشاهجان و 17. موز و 18. داذین و 19. الشادروذ و 20. دربجنجان و 21. السیاه مَص و 22. ابنوران و 23. خارجان السفلی و 24. خارجان العلیا و 25. تیرمردان." ¹²⁴⁰

و دارابگرد:

... " [و رساتیق دارابگرد] 1. کُرم و 2. جهرم و 3. نیریز و 4. البستجان و 5. الابدجرد و 6. الاندیان و 7. جُویم و 8. فُرج و 9. تارم و 10. طَمَستان." ¹²⁴¹

¹²³⁸ Ibid, figure 61, p. 135.

¹²³⁹ Ibid, figure 60, p. 135.

¹²⁴⁰ پور خرداذبه، المسالك و الممالك، همان، 45.

¹²⁴¹ پور خرداذبه، المسالك و الممالك، همان، 46.

با آن که محمدیان بارها در.اش نوشتند، لیک تا سده‌ی چهارم هنوز آتش‌کده‌های گران و بزرگی در پارس بود که مهدینان دسته دسته بدان جای رفته، بغان را نماز می‌گزاردند: .۰۰۰. "§ سخن اندر ناحیت پارس و شهرهای وی: ناحیتی است کی مشرق وی ناحیت کرمان¹²⁴² است و جنوب وی دریای اعظم است و مغرب رود طاب است کی میان پارس و خوزستان به‌گذرد و بعضی از حدود سپاهان است و شمال وی بیابان پارس است از کرگس‌کوه و اندر وی شهرهای بسیار است و مردمانی بسیارند و ناحیتی است آبادان و تونگر با نعمت‌هائ گوناگون و جای بازرگانان و اندر وی کوه‌ها و رودهاست و مستقر خسروان بوده است و مردمان این ناحیت مردمانی‌اند سخن‌دان و خردمند و اندر کوه‌هائ وی معدن‌هائ زر است [...] و اندر وی آتش‌کده‌هائ گران است [و آثار] قدیمان را بزرگ دارند و زیارت کنند و بیش‌ترین شهرهای پارس را کوه است به نزدیکی وی.¹²⁴³

همو از دو آتش‌کده‌ی کهن‌دژ شیراز ازد دهد: .۰۰۰. "شیراز: قصبه‌ی پارس است، شهری بزرگ است و خرم [و] با خواسته و مردمان بسیار، و دارالملک است [...] و اندر وی یکی قهندز است قدیم، سخت استوار، آن را قلعه‌ی شه‌موبد خوانند و اندر وی دو آتش‌کده است کی آن را بزرگ دارند و اندر وی یک گونه اسپرغم است سوس نرگس خوانند، برگ‌اش چون برگ سوس است و میانه چون نرگس.¹²⁴⁴ نیز: .۰۰۰. "کازرون: به نزدیک دریای یون است. شهری است بزرگ و آبادان و با خواسته‌ی بسیار و اندر وی دو آتش‌کده است کی آن را بزرگ دارند.¹²⁴⁵

¹²⁴² .۰۰۰. "Desert Karmania is bordered on the west by that part of Persis by the Bagradas river from Parchoathra mountain to the limit point at 94°00'.31°00' on the north by Parthia on the indicated line through Parchoathra mountain; on the east by a part of Areia along the extension of the line indicated until the limit point at 104°00'.28°50' on the south by the rest of Karmania by the line uniting the indicated points. The southern parts of the deserted are divided among the Isatichai and Chouthoi; the Gadanopydres have the middle; the side to north and east is called Modomastike." (Ptolemaeus, *Geography* §6.6.1-2)

¹²⁴³ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 130.

¹²⁴⁴ حدود العالم، همان: 31-130.

¹²⁴⁵ حدود العالم، همان: 132.

دست‌نگاره، روستای کازرون¹²⁴⁶، 8410 زرتشتی، 1851 ترسائی¹²⁴⁷



نیز:

«[بشاور]: شهری است تونگر و از گرد وی یکی باره است. شاپور خسرو کرده است و اندر وی دو آتش‌کده است کی آن را زیارت کنند. و به نزدیک وی کوهی ست که بر آن کوه صورت هر ملکی و موبدی و مرزبانی کی پیش از وی بوده است نگاشته است و سرگذشت‌های ایشان بر آن جای نبشته است...»¹²⁴⁸

نیز:

«کاریان: شهرکی ست از داراگرد [۱] اندر حصاری ست صعب و محکم، اندر وی آتش‌کده‌ای است که آن را بزرگ دارند.»¹²⁴⁹

نیز:

¹²⁴⁶ کازرون-، برخاسته از کاز-؛ «روشنی»، «درخشندگی»؛ «بینائی»، از ریشهی kas-: «درخشیدن»، «دیدن»، خود هم‌تبار با «کیش-»، سج. بخش دوم از «ققاز-»، و «رون-»: «آلک»، «سو».

¹²⁴⁷ *Three Months' Walk in Persia*, ibid, p.77, Figure 38: The village of Kazirun as drawn by Coste (1851).

¹²⁴⁸ حدود العالم، همان: 133.

¹²⁴⁹ حدود العالم، همان: 135.

... "مین، سرواب، مزیرکان (/مزیرکان)، شهر فانک (/بابک)، حرّه (خُزّه)، کیس. این همه شهرک‌هایی‌اند اندر میان کوه، سردسیر، جایی با هوای درست و نعمت بسیار. و اندر خُزّه یکی آتش‌کده است کی آن را بزرگ دارند و زیارت کنند و بنیاد او دارا نماده است."¹²⁵⁰

به آوام استخری نیز پیشینه‌ی مردم پارس، به جز مسلمان‌شدگان شمشیری، مهدین‌اند، چنان که در هیچ جا به اندازه‌ی پارس مهدین نیست:

... "و الغالب علی اهل فارس فی الفتیا مذهب اهل الحدیث، فاما اهل الملل منهم فانّ فیهم اليهود و النصارى و المجوس و لیس بهم صابّی و لا سامریّ و لا من سائر النحل احد ظاهر و اکثر هذه الملل المجوس و هم الغالبون علی سائر الملل فی اکثرة ثم النصارى ثم اليهود اقلّهم فاما کتب المجوس و بیوت نیرانهم و ادیانهم و ما کانوا علیه فی ایام ملوکهم فاتّهم یتوارثونه و ذلك فی ایدئهم و یتدینون به و لیس المجوس ببلد اکثر منهم بفارس لانّ بها دار ملوکهم و ادیانهم و کتبهم."¹²⁵¹

همو به هنگام یادکرد از دریا‌های پارس یادآوری می‌کند که به جز چند جایی اندک، هیچ خنک و شهرستانی در پارس نیست که به‌اش آتش‌کده اندر نه‌باشد:

... "و اما بحارها فاتّما بحر فارس و بحیره البختکان و بحیره دشت أرزن و بحیره التوز و بحیره الجوبانان و بحیره جنکان و اما بیوت نیرانها فاتّما لا تخلو ناحیه و لا مدینه بفارس الا القلیل من بیوت النیران و المجوس [...] و لهم من هذه البيوت بیوت یفصلونها فی التعظیم و سنذكر ذلك..."¹²⁵²

همه چیز نشان از آن دارد که تا پنج سده پس از استخری و در آستانه‌ی دویا.اوباران صفوی، ای در آوام دد مزدیسناورژن تاتارتخمه، تیمور لنگ گورکانی، گستردگی و پرشماری مهدینان در پارس به اندازه‌ی ست که همی شهرستان

¹²⁵⁰ حدود العالم، همان: 136.

¹²⁵¹ استخری، المسالک الممالک، لیدن، ب. 139.

¹²⁵² استخری، المسالک الممالک، I. 99-100.

بزرگی چون بویر نیز هماگ نشستگان‌اش زرتشتی‌اند و آتش‌کده‌هاشان روشن است و نماز رو به خورشید می‌گذرانند و جشن‌های گهنبار را به جای می‌آورند و با آن که یک مسجد نیز در بویر نیست، لیک در پاسخ به تیمور که از ایشان می‌پرسد آیا مسلمان هستند می‌گویند آری!

دادستان این برخورد شگفت و کشتن تیمور بویری‌های زرتشتی جنگ‌آور و دُرُش¹²⁵³ و دلیر را از زن و مرد و کودک و جوان، از زبان خود آن دد محمدی که به چم راستین واژه یک اشمرگر خودکار دوپاکشی¹²⁵⁴ بود می‌شنویم، چپون که در زندگی‌نامه‌ی خویش آورده است و زان رو کو بهری مهند، و هم‌زمان، فراموش‌شده از زندگی زنتوی دلاور و مهدین بویر به شمار به‌رفتگی و هم نیز نمائی بودی از آن بدی‌ها و درشتی‌ها و اهرمنی‌ها کی بر سر میهن اهورائی فروافتادستی و دیوها و دروج‌هائی که آن را به سم اسبان خود دریه نوشتندی، دادپذیر بینم کو پاره‌ای بزرگ از آن را بی‌آوریم. این هم‌زمان

¹²⁵³ از پارسی اوستائی -darš-: «دل کردن»، «دلیری کردن»، «تند»، «جنگ‌جو»، «بی‌باک»؛ زند: -škeft-؛ بسج. ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) -darsas-: «دلیر»؛ brave؛ mutig؛ courageuse.

¹²⁵⁴ an automatic human killer computer; ein automatischer Menschenkiller-Computer; un ordinateur tueur d'humains automatique.

تیمور دارای ویرِ فرتوریگ (mémoire photographique؛ fotografisches Gedächtnis؛ photographic memory) بود، با یک بار دیدن یک نوشته یا یک بار شنودن یک سرود، آن را برای همیشه به ویر می‌سپرد، او هم‌چنین با هر دو دست به طور هم‌زمان می‌جنگید و با هر دو دست توانائی نوشتن داشت. اگر چه دانشن اومندان و دیران را خوار نه‌می‌داشت، و برای فردوسی سنگ گوری بر نهاد و با حافظ شیرازی و ابن خلدون هم‌نشینی نمود و هم‌پرسی کرد، لیک بر این باور بود کی تیزترین کلک از کندترین شمشیر ناتوان و کم‌زورتر است و در پایان این مرد جنگی است کو بر مرد دیر فرمان به‌راندی و خدائی ورزیدی. در اندیشه و نیز در منشن و رفتار، سرد بود چپون کوه یخ، به هماگ چیز نگاهی پدیدارشناختی و آزمایش‌گاهی داشت، در داوری و ارزیابی خویش هیچ چیز مگر رایومندانه‌ترین راه برای دست یافتن به پیروزی را، که برای رسیدن به آن می‌توانست ده‌ها هزار زن و کودک و پیر و جوان را بی‌کینه‌ای اندوه از دم تیغ گذرانند و جنگل‌ها را به آتش کشد، به جا اندر نه‌می‌آورد. اندکی هراس از مرک و کوچک‌ترین وابستگی‌ای به زندگی و آسایشن این‌جهانی نه‌داشت. رامشن‌اش همانا جنگ بود، زین رو، یگانه آماج زندگی و بزرگ‌ترین خوشی هستی خویش را کشتن مردمان در نبرد و پاشیده شدن خون آنان بر سر و روی خویش می‌نامید و کشتار را زیباترین و شادمانی‌بخش‌ترین ورزش می‌دانست. یگانه راهمای مینوئی‌اش قرآن محمد حجازی بود که آن را از آغاز تا انجام و از انجام تا آغاز توانائی خواندن از بر داشت، و یگانه پیشوای گیتیگ‌اش چنگیز، کو خود را فرزند او می‌دانست و بدان نیز می‌بالید.

از آن رو بودی که نه تنها روان‌شناسی واسپوریک ابردروج اناگی‌گستری چیون تیمور را بر ما آسان‌تر کردی، بلکه سودی دیگر نیز در خود به‌بردی:

گزارشن تیمور سرشار از باریکی‌های جنگ‌شناختی و ریشترانه بودی و شکی نه‌می‌توان داشت کی او، با بهره‌برداری از ویر فرتوریک خود بسی نسک‌های کارشناختی جنگ به‌خوانده بودی و از بن‌های کهن بهره‌ها به‌بردی و گاه نیز دستور آماده کردن نسک‌هایی در این زمینه را می‌داد، چیون که به ابن خلدون داد¹²⁵⁵. پس آن چه در این زمینه نیز، ای در زمینه‌ی نبردشناسی آید، کارشناسان را سودمند افتد. می‌خوانیم:

... "به فارس رسیدم. در آن جا کلانتر نزد من آمد و به تفصیل چه‌گونگی قتل پسر، شیخ عمر را به اطلاع رسانید و گفت قاتل پسر تو افراد قبیله‌ی بویور هستند و آن‌ها بعد از قتل شیخ عمر به کشور خود مراجعت کردند. کشور آن‌ها منطقه‌ایست مشجر و جنگلی دارای آب فراوان و در آن منطقه هر کمان‌دار بویور یک یل است و هیچ کس در آن جا نه‌می‌تواند با قبیله‌ی بویور پیکار کند به‌طوری که غلبه نماید. من برای خیرخواهی می‌گویم که تو اگر به کشور بویور به‌روی قشون خود را به هلاکت خواهی رساند و کسی در خود کشور بویور از عهده افراد آن قبیله بر نه‌می‌آید.¹²⁵⁶ گفتم راجع به این موضوع فکر خواهم کرد و تصمیم خود را بعد آشکار خواهم نمود.

¹²⁵⁵ "... من فقط برای کسب اطلاع از شماره سربازان خصم و ساز و برگ جنگی او قائل به اهمیت نیستم، بلکه به شناسائی وضع ارضی میدان جنگ نیز خیلی اهمیت می‌دهم و سعی می‌نمایم به‌فهمم که در میدان جنگ چند کوه یا تپه وجود دارد و شماره رودخانه‌ها چند است و میزان آب رودخانه چه‌قدر می‌باشد و گذارهای رودخانه که می‌توان از آن‌ها گذشت در کجا قرار گرفته است. به همین جهت 9 سال بعد از آن تاریخ که به دجله رسیدیم در دمشق واقع به شام به ابن خلدون که اهل مغرب بود گفتم که یک کتاب راجع به وضع ارضی کشورهای مغرب به‌نویسد که در آن وضع تمام کوه‌ها و تپه‌ها و رودها و جنگل‌ها و شهرها و قصبات و قراء آشکار باشد به طوری که وقتی من آن کتاب را می‌خوانم چنین تصور کنم که در خود کشورهای مغرب هستم." (منام تیمور جهان‌گشا، 1372: 169)

¹²⁵⁶ لشکر جنگ آزموده‌ی تیمور را با نگر به آهنگ گرانی کو برای انجام‌اش به اندرونی ایران‌شهر آمده بود، کین کشی عمر، نخستین پوس‌اش، و با نگر به اباریک لشکرکشی‌های‌اش می‌توانیم لشگری گِست 100 تا 120 هزارتنی دانیم. این بدین چم است که زنتوی بویور برای شکست این خوناشامان کارکشته می‌بایست گِست 200 هزار تن جنگی آماده‌ی کارزار می‌داشته است، و این خود، بدین چم بودی کی رم بویور

آن گاه راه شیراز را پیش گرفتم و پس از ورود به آن شهر تحقیق کردم که به دادم آیا آن چه کلانتر شیراز گفته حقیقت دارد یا نه؟ اتفاق می افتاد که مردی با دیگران دشمن است و برای این که وسیله محو آنان را فراهم کند آن ها را متهم به قتل می نماید و من لازم می دانستم که قبل از جنگ راجع به آن چه کلانتر شیراز به من گفته تحقیق نمایم و اگر حقیقت داشت، در صدد برآیم که از قبیله ی بویر انتقام به گیرم. بعد از این که تحقیق کردم معلوم شد که گفته ی کلانتر شیراز صحیح است و شیخ عمر را افراد قبیله بویر به قتل رسانیده اند و بعد از مرگ اش جنازه ی وی را در دشت نرگس به امانت گذاشتند تا این که من محل قبر اش را معین کنم. با این که از سفر اول من به شیراز مدتی نه می گذشت چند تن از عارفان که من در شیراز با آن ها مباحثه کرده بودم زندگی را به درود گفتند. از جمله محمد شیرازی شمس الدین ملقب به حافظ که [به او] گفتم [تازی نامه را از انجام اش به خوان]، نه توانست قرآن را از آیات انتها به سوی ابتدا به خواند و من خواندم، زندگی را به درود گفته بود. [...]

در شیراز خود را برای **حمله به کشور بویر** آماده کردم. به من گفتند که **سرزمین بویر یک نوع کوه است** اما کوهی بسیار طولانی و عریض که یک کشور را به وجود آورده و در آن کوه آن قدر درخت وجود دارد که در بعضی از مناطق آفتاب بر زمین نه می تابد. به من گفتند که در کشور بویر **سدها رودخانه و نهر آب جاری است** و اگر سکنه بویر مبادرت به فلاحه کنند مردمی توان گر خواهند گردید، لیکن آن ها مبادرت به فلاحه نه می کنند و ترجیح می دهند که به کشورهای اطراف دست برد به زنند تا این که معاش خویش را تأمین نمایند. شیخ عمر پسر من هم قربانی چپاول شد و افراد قبیله ی بویر می خواستند هر چه دارد به یغما ببرند و چون پسر من مردی نه بود که تسلیم گردد با آن ها پیکار کرد و به قتل رسید. باز به من گفتند که کشور بویر فقط دو راه دارد و از یکی از آن دو راه باید وارد کشور مزبور شد. در سایر قسمت ها کشور مزبور محاط از کوه است و در آن دو راه هم باریک می باشد. اگر یک عده از افراد قبیله ی بویر آن دو راه را بگیرند محال است یک قشون به تواند خود را به سرزمین بویر به رساند و سکنه ی آن جا را مغلوب کند.

را، کوها گها هنوز زرتشتی بودند، یک ملیون و دو یست هزار تن برآورد توانیم کرد. به جز تنی چند کی به کوه ها گریختند تیمور هرویسپ این رم ملیونی زرتشتی را گشت و سر به نیست کرد.

با هر یک از مردان مطلع که راجع به کشور بویور مشورت نمودم مرا از رفتن به آن جا منع کردند و گفتند قشون خود را در معرض هلاکت قرار خواهی داد، آن هم مشروط بر این که به‌توانی وارد بویور شوی. این بود که در صدد برآمدن افراد قبیله‌ی مزبور را فریب به‌دهم. من به وسیله‌ی سربازان خود و عده‌ای از سکنه شیراز شهرت دادم که قصد دارم پول و جواهر خود را به اصفهان به‌فرستم و خود در فارس به‌مانم. شهرت مزبور طوری داده شد که حتی سربازان خود من هم باور کردند تا چه رسد به شیرازی‌ها.

بعد کاروانی را به راه انداختم که پانصد اسب و شتر داشت و خط سیر کاروان را طوری معین نمودم که از نزدیکی کشور بویور عبور کند و افراد قبیله به‌توانند به سهولت کاروان مرا مورد دست برد قرار به‌دهند. من کاروان را طوری به راه انداختم که سربازان مسلح با کاروان نه‌بودند و فقط چند سرباز را گماشتم که با کاروان به‌روند تا افراد بویور حیرت نه‌نمایند کاروانی که زر و گوهر حمل می‌نماید چه‌را مستحفظ نه‌دارد.

بعد از این که وسائل به حرکت درآوردن کاروان فراهم گردید عده‌ای از سواران زبده‌ی خود را مأمور کردم که وقتی افراد قبیله‌ی بویور به کاروان حمله‌ور می‌شوند که آن را مورد غارت قرار دهند آن‌ها را محاصره نمایند، اما خون‌شان را نه‌ریزند زیرا من میل داشتم که افراد قبیله‌ی بویور را زنده دست‌گیر کنم تا بعد به‌توانم برای ورود به کشور بویور آن‌ها را مورد استفاده قرار دهم. نقشه‌ی من به موقع اجرا گذاشته شد و به طوری که پیش‌بینی می‌نمودم نزدیک هزار نفر از افراد قبیله‌ی بویور که همه پیاده بودند به کاروان حمله‌ور شدند و هنگامی که می‌خواستند اسب‌ها و استرهای کاروان را با بارها به‌برند سربازان من آنان را محاصره و همه را دست‌گیر کردند و کاروان که به ظاهر می‌باید به اصفهان به‌رود مراجعت کرد.

[...] در فارس دستور دادم که دارو به‌سازند. من می‌دانستم که برای ورود به سرزمین بویور باید از دو وسیله استفاده کرد. یکی از اسراء و دیگری از دارو.¹²⁵⁷ من یقین داشتم که سربازان بویور دلیرتر از سربازان پادشاه غور نیستند

¹²⁵⁷ از ایادگارهای اسقف سلطانیه ابر تیمور که اینک در دیرندستان پایرمیگ فرانسه نگه‌داری می‌شود:

معهدا جنگ‌جویان پادشاه غور بر اثر احتراق دارو از پا درآمدند و به احتمال زیاد سلح‌شوران بوی‌ر هم از دارو از پا درمی‌آیند. وسائل ساختن دارو در پارس وجود داشت و بعد از این که دارو ساخته شد دستور دادم که آن را در کیسه‌های چرمی جا بدهند و بر سر کیسه فتیله‌ای نصب نمایند. و فتیله عبارت است از ریشانی باریک که آن را به دارو می‌آلایند تا این که به سهولت آتش به‌گیرد و بعد از این که آتش از فتیله به دارو رسید متحرک می‌شود.

قسمتی از سواران خود را خارج از سرزمین بوی‌ر متوقف کردم و به قسمتی دیگر دستور دادم که پیاده شوند و اسب‌های خود را به هم‌قطاران به‌سپارند. چند نفر از سرداران ما به من گفتند چون کشور بوی‌ر دارای دو مدخل است به‌تر آن که از هر دو مدخل حمله کنیم تا این که نیروی مدافعه سلح‌شوران بوی‌ر نتوانند به سوی سربازان ما تیراندازی کنند و اگر کردند هم‌قطاران خود آن‌ها کشته شوند و در عقب اسیران بوی‌ر عده‌ای از سربازان ما حامل کیسه‌های دارو حرکت می‌کردند و آن‌ها موظف بودند که فتیله‌ی کیسه‌ها را آتش به‌زنند و آن‌ها را به سوی جنگ‌جویان بوی‌ر پرتاب نمایند و آن‌ها را از سر راه بردارند تا این که قشون من به‌تواند وارد کشور بوی‌ر شود. خود من با اولین دسته که به کشور بوی‌ر حمله‌ور شد به راه افتادم تا این که وضع میدان جنگ را به‌بینم.

ممکن بود که من از روی گزارش صاحب‌منصبان خود از وضع جنگ آگاه شوم ولی آزموده بودم که رؤیت میدان جنگ از طرف خود من و استنباط وضع آن چیز دیگر است و من چیزهایی را می‌بینم و می‌فهمم که صاحب‌منصبان ما نمی‌بینند یا این که مشاهده می‌کنند ولی نه می‌فهمند.

دسته‌ی اول که مبادرت به حمله کردند مغفر بر سر و خفتان در بر داشتند تا این که به‌توانند در قبال تیراندازی سلح‌شوران بوی‌ر جلو به‌روند. ما پیاده به راه افتادیم و از یک راه بالنسبه هموار ولی سربالا صعود کردیم و همین که به مدخل سرزمین بوی‌ر رسیدیم باران تیر بر ما باریدن گرفت. اگر ما دارای مغفر و خفتان نه‌بودیم به هلاکت می‌رسیدیم و سلح‌شوران

...: "یکی از چیزهایی که سبب گردیده تیمور لنگ مقتدرترین مرد جهان شود استفاده از باروت است. تیمور لنگ از راز ساختن باروت مستحضر است و در تمام جنگ‌های بزرگ مقداری از مواد خام باروت را با خود می‌برد و در نزدیکی قلاعی که می‌خواست آن‌ها را به‌گشاید باروت می‌ساخت و آن‌گاه دیوار قلعه را با احتراق باروت ویران می‌کرد." (منام تیمور جهان‌گشا، 1372: 426)

بویر بدون ترحم به هم‌وطنان خود که پیشاپیش ما می‌رفتند تیراندازی می‌کردند. عده‌ای کثیر از اسیران به هلاکت رسیدند یا مجروح شدند و افتادند و نه‌توانستند برخیزند.

ولی ما زیر باران تیر جلو می‌رفتیم و من مقابل خودمان کسی را نمی‌دیدیم و حتی یک کمان‌دار را مشاهده نمی‌کردم و متوجه گردیدم آن‌هائی که تیراندازی می‌کنند از بالای درخت‌ها ما را به تیر می‌بندند. کمان‌داران بویر وسط شاخه‌ها جا گرفته بودند و به چشم نمی‌رسیدند و با داشتن حفاظ به آسودگی به سوی ما تیر می‌انداختند. کیسه‌های چرمی ما پر از باروت بود، به طور موقت، بی‌فایده شد و کسی دیده نمی‌شد تا ما آن کیسه‌ها را به سوی آنان پرت نمائیم.

گفتم که گزارش صاحب‌منصبان من ارزش آن را ندارد که خود من میدان جنگ را به‌بینم و هر قدر گزارش آن‌ها دقیق باشد بر پایه‌ی استنباط شخص من نمی‌رسد. در آن موقع اگر من در میدان جنگ حضور نمی‌داشتم و وضع آن‌جا را نمی‌دیدیم نمی‌توانستم برای خنثی کردن اثر تیراندازی چاره بی‌اندیشم. وقتی متوجه شدم که تیراندازان بویر درون درختان جا گرفته‌اند و در پناه شاخه‌ها به سوی ما تیراندازی می‌کنند و آن‌ها را می‌بیند ولی ما آن‌ها را مشاهده نمی‌نمائیم به خود گفتم چه تفاوت است بین تیراندازی که بالای درخت درون شاخه‌ها جا گرفته با کمان‌داری که بالای حصار یک قلعه مکان دارد و به سوی ما تیراندازی می‌کند. اگر ما حصار قلعه را ویران کنیم آن تیرانداز را فرود خواهیم آورد و در هر صورت بازوان او را برای تیراندازی از کار خواهیم انداخت. اگر ما به‌توانیم درختان را سرنگون کنیم تیراندازان بویر را از بالای اشجار فرود خواهیم آورد و راه را برای عبور قشون خواهیم گشود. من فکر کردم که آیا حصار یک قلعه محکم‌تر و استوارتر است یا درخت‌های جنگل که آن‌جا روئیده بود. از وضع درخت‌ها می‌فهمیدم که درخت‌های جنگلی است و با دست انسان کاشته نه‌شده و من نمی‌دانستم که آیا خواهیم توانست آن درخت‌ها را سرنگون نمائیم یا نه؟ تا آن روز من کیسه‌های باروت را برای سرنگون کردن درخت‌ها به کار نه‌برده بودم و نه‌می‌دانستم که آیا می‌توان درخت را به وسیله احتراق باروت سرنگون کرد یا نه؟

به باروت‌اندازان گفتم فتیله‌ها را مشتعل کنند و کیسه‌های باروت را به سوی درخت‌ها پرتاب نمایند. شاید درخت‌ها سرنگون گردد و ما از مزاحمت تیراندازان بویر آسوده شویم. آن‌ها فتیله‌ها را مشتعل کردند و کیسه‌های چرمی پر

از باروت را به سوی درخت‌ها پرتاب نمودند. کیسه‌ها یکی بعد از دیگری محترق گردید و دودی چنان انبوه به وجود آمد که آسمان را تاریک نمود و نفس را در سینه‌ها حبس کرد و من دچار سرفه‌ای شدید شدم ولی چون نسیم می‌وزید دود باروت متفرق گردید و آن‌گاه من با حیرت زیاد مشاهده نمودم که از درخت‌ها شعله برمی‌خیزد.

غیر از چند درخت کم قطر، سرنگون نشده بود اما از تمام درخت‌ها شعله برمی‌خواست و معلوم می‌شد که درخت‌های جنگل از نوع درخت‌های روغن‌دار و چرب است لذا بر اثر احتراق باروت مشتعل شد. ما طوری از آن واقعه غیر مترقبه حیرت کردیم که مات و مبهوت مشتعل شدن درختان را می‌نگریستیم. تیراندازان بویبر بر اثر ایجاد حریق دست از تیراندازی برداشتند و بعضی از آن‌ها با شتاب از درختان فرود آمدند و گریختند. حریق رفته‌رفته وسعت گرفت و حرارت آتش آن چنان گشت که ما مجبور شدیم به قهقرا به‌رویم.

یک وقت من دیدم از طرف راست و چپ تا آن‌جا که چشم می‌بیند از تمام درخت‌ها آتش برمی‌خیزد و در وسط ارتفاع شعله آتش نزدیک سی ذرع بود. از آن حریق موحش طوری دود برمی‌خاست که آفتاب را پوشانید و فضا تاریک گردید و من در آن روز آتش جهنم را با چشم‌های خود دیدم. یک پرندۀ نه‌می‌توانست از وسط آن حریق عبور کند تا چه رسد به یک انسان و با هیچ وسیله نه‌می‌شد آن آتش جهنم را خاموش کرد. بر اثر آن آتش‌سوزی جنگ متوقف شد و من با این که از مشاهده آن حریق بزرگ حیران بودم، متوجه شدم که در هر نقطه که درخت‌های جنگلی روغن‌دار وجود داشته باشد می‌توان به وسیله آتش راه را گشود و هر گاه یک صد هزار سلح‌شور وسط درخت‌ها قرار گرفته باشند همین که آتش شروع شد چاره ندارند جز این که به‌گریزند یا این که آن قدر در آتش به‌مانند تا به‌سوزند.

مدت ده روز جنگ متراکه شد و در تمام آن مدت از سرزمین بویبر که نسبت به کشور فارس خیلی ارتفاع دارد شعله برمی‌خاست. بعد از ده روز چون تمام درخت‌های روغن‌دار در منطقه‌ای وسیع سوخت و از بین رفت، شعله خاموش شد. ولی تا ده روز دیگر از زمین تف آتش برمی‌خاست و قشون من نه‌می‌توانست از آن سرزمین عبور کند. آن‌گاه به علت این که سرزمین بویبر بلند است و در آن جا بیش از تمام قسمت‌های کشور فارس باران می‌بارد، باران بارید و تف آتش سرد شد و ما توانستیم وارد سرزمین بویبر شویم و از روی توده‌ای از خاکستر عبور کردیم.

هیچ کس جلوی ما را نگرفت برای این که دیگر در آن جا پناهگاهی نه بود که جنگ جویان بویر به‌توانند در آن قرار به‌گیرند و به سوی ما تیراندازی کنند. قبل از این که جنگ با سلاح‌شوران بویر آغاز گردد شنیده بودم که هشت زمین کشور بویر است و بعد از این که وارد آن سرزمین شدم دریافتم آن چه راجع به طراوت و صفای بویر می‌گفتند درست بود.

پس از این که ما از توده خاکستر عبور کردیم وارد سرزمین مستور از علف شدیم و دانستیم که آن جا مرتع طبیعی است. ما در کنار رود جیحون دارای مرتع‌های طبیعی هستیم و پیوسته در آن مرتع‌ها گله‌های اسب و گوسفند و در بعضی از جاها گله‌های گاو می‌چرند. مرتعی که در سرزمین بویر مقابل ما پدیدار بود به اندازه‌ی یک فرسنگ طول داشت و من در آن حتی یک گوسفند و یک اسب و یک گاو نه‌دیدم. معلوم می‌شد که سکنه سرزمین بویر از پرورش دام بی‌اطلاع هستند یا این که چون می‌دانند ما در کشورشان پیش رفت می‌کنیم دام خود را از آن مرتع خارج کرده‌اند. وقتی به آن مرتع رسیدیم قره‌خان را که از صاحب منصبان دلیر من بود مأمور کردم که به‌رود و اسب‌هائی را که در جلگه پائین گذاشته‌ایم بی‌آورد. ما از این جهت اسب‌ها را در جلگه پائین گذاشتیم که می‌دانستیم راهی صعب در پیش داریم ولی بعد از آتش‌سوزی که جنگل از بین رفت و راه هموار شد نگاه داشتن اسب‌ها در جلگه پائین دور از مصلحت جنگی بود، چون من می‌دیدم که زمین هموار است و ما در زمین هموار می‌توانیم سوار بر اسب راه به‌پیمائیم و همچنین سوار بر اسب به‌جنگیم.

به قره‌خان سپردم که علیق اسب‌ها را از پائین بی‌آورد و با این که در سرزمین بویر مرتع بود، من نه‌می‌خواستم که اسب‌ها را با علف مرتع سیر نمایم، زیرا در سفرهای جنگی و در موقع جنگ باید به اسب‌ها علوفه خشک داد وگرنه بر اثر عارضه شکم از راه‌پیمائی باز می‌مانند.

بعد از این که اسب‌ها را از پائین آوردند، سرعت راه‌پیمائی ما زیاد شد و ما کم‌اکان از یک سرزمین مسطح و مستور از علف عبور می‌کردیم. من فهمیدم که جنگ جویان بویر در آن زمین مسطح به ما حمله‌ور نه‌می‌شوند، زیرا می‌دانند که اگر در آن جا به ما حمله نمایند نابود خواهند گردید. من پیش‌بینی می‌نمودم که آن‌ها منطقه‌ای را برای جنگ انتخاب خواهند کرد که جنگلی یا کوهستان باشد. دو روز بعد از راه‌پیمائی در منطقه بویر به یک رودخانه پر آب رسیدیم. با این

که فصل بهار و طغیان آب نه بود وقتی از آن رود عبور می کردیم آب نزدیک شکم اسبها می رسید و من متوجه شدم که در فصل بهار نه می توان از آن عبور کرد مگر با زورق.

به من گفتند دو رود دیگر در منطقه بویر هست که همان گونه پر آب می باشد و با این که آب رودخانه مزبور به دو ساحل سوار می شد من در طرفین رودخانه اثری از کشتزار و باغ میوه دار نه دیدم و گفته شد که سکنه سرزمین بویر از زراعت بی اطلاع هستند و هرگز گاواهن و بیل را به کار نه برده اند و هیچ یک از سلاطین فارس نه توانسته اند آن ها را کشاورز کنند. من هم علاقه ای نه داشتم که سکنه سرزمین بویر را کشاورز نمایم و آمده بودم که آن ها را به مکافات عمل به رسانم.

همان روز که آن رود پر آب نمایان شد و ما از آن گذشتیم، طلایه دار خبر داد که به یک منطقه کوهستانی رسیده و هنوز نه می داند که آیا قابل عبور هست یا نه؟ ساعتی بعد از سوی طلایه دار خبر رسید که آن کوه به طور مستقیم قابل عبور نیست و امیدوار می باشد که آن را دور بهزند. آن گاه خبری دیگر از طلایه رسید مشعر بر این که در طرف مشرق آن کوه معبری وجود دارد، لیکن جنگ جویان بویر آن معبر را مسدود کرده اند و نه می توان از آن گذشت، زیرا ارتفاعات را در دست دارند و ممکن است که سنگ به بارند و تمام سربازان طلایه بر اثر سقوط سنگ به قتل به رسند.

به طلایه دستور دادم که نزدیک معبر مزبور متوقف شود و قره خان را با دو هزار سوار فرستادم که وضع آن معبر را به بیند و مشاهده کند که آیا قابل عبور هست یا نه؟ وقتی عده ای سلاح شور در یک معبر کوهستانی ارتفاعات آن را اشغال می کنند و خود را آماده می نمایند که سنگ همان کوه را بر سر مهاجمین به بارند، باید آن ها را از ارتفاعات دور کرد. اگر سردار مهاجم نه تواند مدافعین را از ارتفاعات دور کند، باید تمام منطقه کوهستانی را محاصره نماید تا کسانی که ارتفاعات را اشغال کرده اند از گرسنگی و تشنگی به میرند. فارسی هائی که با من بودند می گفتند که محاصره ای منطقه کوهستانی فایده نه دارد، چون در آن کوه آب هست و شکار هم وجود دارد و از آن دو گذشته در قسمت هائی از کوه بلوط جنگلی به مقدار زیاد یافت می شود و مردم بویر میوه بلوط را بین دو سنگ آرد می کنند و نان طبخ می نمایند. و از علل اصلی پرهیز

آنها از زراعت این است که هرگز خود را نیازمند نان گندم نهدیده‌اند تا مبادرت به کشت گندم کنند و نان بلوط در ذائقه آنها به اندازه نان گندم لذت دارد.

قره‌خان به من گفت ای امیر، اگر تو دستور بدهی من با سربازان خود از این راه خواهم گذشت. گفتم من در دلیری تو تردید ندارم و می‌دانم که شجاع هستی و سربازان‌ات هم مثل تو دلیر می‌باشند. ولی نه‌می‌خواهم سربازان تو را به کشتن بدهم. من اگر سربازان تو را فدا کنم، نه فقط سرداری دلیر مانند تو و سربازان شجاع‌ات را از دست خواهم داد، بلکه این راه که اکنون باز است مسدود خواهد شد. زیرا سنگ‌هایی که از بالا می‌اندازند همه را به قتل خواهد رسانید و لاشه سربازان و اسب‌ها راه را مسدود خواهد نمود. لذا باید چاره‌ای دیگر کرد.

وقتی نظر به بالا می‌دوختیم حتی یک تن از افراد قبیله بویور را نه‌می‌دیدیم. آنها در قفای سنگ‌ها خود را پنهان کرده بودند، اما من می‌دانستم که آماده هستند تا روی ما سنگ به‌بارند. افراد قبیله بویور طوری نامرئی بودند که قره‌خان گفت شاید در این جا نه‌باشند. لیکن قبل از این که من قره‌خان را جلو به‌فرستم، طلایه‌دار حضور آنها را خبر داده بود. قره‌خان گفت ای امیر، من برای آزمایش با بیست داوطلب از این معبر عبور می‌کنم. اگر بر ما سنگ باریزند معلوم می‌شود که بالای کوه حضور دارند و اگر سنگ نه‌باریدند تو می‌توانی با قشون خود از این جا به‌گذری.

گفتم قره‌خان، مردم این جا سدها سال است که در این کشور سکونت دارند و از مقتضیات این جا به‌تر از من و تو مطلع هستند. شاید بیش از پنجاه بار یک قشون مقابل این معبر متوقف شده و افراد بویور فرمان‌ده قشون را فریب داده‌اند. قره‌خان گفت ای امیر چه‌گونه فرمان‌ده قشون را فریب داده‌اند؟ گفتم وقتی یک عده معدود از این گذرگاه عبور کردند، روی آنها سنگ نه‌باریدند تا فرمان‌ده قشون گول به‌خورد و تصور کند به حرکت درآمد. با ساقط کردن سنگ‌های بزرگ تمام سربازان را معدوم کرده‌اند. من نه‌می‌گویم به‌طور حتم این طور شد، اما بعید نیست که بویورها با این حيله چندین قشون را در این جا از بین برده باشند.

قره‌خان گفت ای امیر، خداوند به تو هوش و استعدادی داده که مافوق هوش افراد عادی است. به همین جهت همه چیز را پیش‌بینی می‌کنی، ولی من عقیده دارم که هنوز قشونی که از خارج آمده باشد به پای این کوه نرسیده تا بویرها بر سربازان آن قشون سنگ به‌بارند و همواره سکنه این کشور در جنگلی که آتش گرفت جلوی قشون بی‌گانه را گرفته‌اند. گفتم این اندیشه‌ای است قابل قبول، ولی این مرتبه چون بویرها نتوانستند در آن جنگل جلوی ما را به‌گیرند و حریق آن را از بین برند، در این جا جلوی ما را می‌گیرند. قره‌خان گفت ای امیر، اجازه بده که من با بیست داوطلب از این جا عبور کنم. از دو حال خارج نیست، یا بر ما سنگ می‌بارند و ما به قتل خواهیم رسید، یا سنگ سقوط نه‌خواهد کرد و ما از این معبر خواهیم گذشت. حتی اگر افراد این کشور قصد داشته باشند ما را فریب دهند و از باریدن سنگ روی ما خودداری نمایند باز بیست تن از سواران تو از این گذرگاه عبور کرده، خود را به آن طرف معبر رسانیده‌اند.

بعد از این گفته قره‌خان با انگشت گذرگاه را نشان داد و گفت ای امیر، اگر در گذشته قشونی از این معبر می‌گذشت و به سربازان اش سنگ می‌باریدند استخوان آن‌ها در این گذرگاه به چشم می‌رسید، در صورتی که حتی یک استخوان در این جا نیست. گفتم بعید نیست بویرها استخوان اموات را از این جا برداشته باشند. آن گاه موافقت کردم که قره‌خان با بیست داوطلب، به تاخت از آن گذرگاه عبور کند تا به‌فهم آیا سنگ بر سرشان باریده می‌شود یا نه؟

چون قره‌خان صاحب‌منصبی دلیر بود من میل نه‌داشتم او را در معرض خطری که **فایده جنگی** آن بسیار کم است قرار بدهم، لیکن می‌دانستم اگر خود او در رأس داوطلبان از آن گذرگاه عبور نه‌کند سربازان اش از بیم سنگ‌سار شدن جرأت نه‌می‌کنند از آن جا به‌گذرند. قره‌خان بانگ زد من بیست داوطلب مرگ می‌خواهم که با من از این گذرگاه عبور نماید. هر کس از صف سواران جدا می‌شد و به قره‌خان نزدیک می‌گردید او را می‌شمرد و وقتی شماره داوطلبان به بیست نفر رسید از قبول سایرین خودداری کرد.

بعد به آن بیست نفر گفت تنگ اسب خود را محکم به‌بندند و تا آن جا که اسب آن‌ها سرعت دارد به شتاب از آن گذرگاه عبور کنند. سپس قره‌خان اسب خود را برانگیخت و آن بیست نفر هم رکاب به اسب‌ها کشیدند. من به سواران که از معبر می‌گذشتند توجه نه‌داشتم و کوه را می‌نگریستم تا به‌دانم که عبور سواران چه اثری به وجود می‌آورد. قره‌خان که

جلو می‌رفت توانست عبور کند و شانزده تن از سواران‌اش نیز گذشتند. سواران چهار به چهار اسب می‌تاختند و موقعی که چهار سوار آخر می‌خواستند عبور کنند صدای سقوط سنگ‌ها که از دامنه کوه‌ها پائین می‌آمد به گوش رسید. دامنه کوه عمودی نه بود اما شیب زیاد است و سنگ‌ها با سرعت از دامنه سقوط می‌کرد. اگر می‌توانستم که صدای خود را به گوش چهار سوار آخر به‌رسانم فریاد می‌زدم که عنان اسب‌ها را به‌کشند و توقف کنند، ولی صدای مهیب سقوط سنگ‌ها آن قدر قوی بود که نه‌می‌گذاشت فریاد من به گوش آن چهار نفر برسد و هر چهار تن و اسب‌های آن‌ها زیر سنگ‌های بزرگ به قتل رسیدند.

معلوم شد که افراد بوی‌ر همان طور که طلایه من دیده بود در آن کوه هستند و نیز معلوم شد که آن‌ها تا اندازه که من پیش‌بینی می‌کردم هوشیار نه‌می‌باشند. چون اگر من به جای آن‌ها بودم بر سر آن بیست سوار سنگ نه‌می‌باریدم و می‌گذاشتم که آن‌ها از آن گذرگاه به سلامت عبور کنند تا فرمانده قشون خصم فریب به‌خورد و دستور عبور قشون خود را صادر نماید، آن وقت بر سربازان‌اش سنگ می‌باریدم و قشون او را نابود می‌کردم.

گذرگاهی که قره‌خان و شانزده سرباز‌اش از آن گذشتند تنگ بود و لاشه سربازان و اسب‌ها تقریباً آن را مسدود کرد و اگر ما می‌خواستیم از آن‌جا به‌گذریم می‌باید لاشه‌ها را از پیش پا برداریم. من ده داوطلب خواستم که وارد معبر شوند و تا نزدیک لاشه‌ها به‌روند، ولی از آن‌ها عبور نه‌کنند. چون من متوجه شده بودم که وضع کوه به احتمال زیاد طوری‌ست که افراد بوی‌ر فقط در آن منطقه می‌توانند سنگ به‌بارند و قادر نیستند که در مبدأ و منتهای گذرگاه ما را سنگ‌سار کنند.

ده سرباز داوطلب سوار بر اسب به راه افتادند و وارد معبر شدند و من می‌دیدم که سواران از بیم سنگ سرها را متوجه بالا کرده‌اند تا به‌بینند آیا سنگ سقوط می‌کند یا نه؟ سواران به لاشه‌ها نزدیک شدند ولی از آن نه‌گذشتند و همان وقت صدای خوف‌ناک سقوط سنگ‌ها به گوش رسید. سواران تا آن‌جا که قادر بودند با سرعت عقب‌نشینی کردند ولی من دیدم که سنگ‌ها روی لاشه‌ها فرود آمد.

معلوم شد که مدافعین جز در آن منطقه نمی‌توانند روی سربازان من سنگ به‌بارند، این موضوع گرچه مفید به نظر نمی‌رسید، ولی در جنگ هر قدر انسان از موضع دشمن پیش‌تر اطلاع داشته باشد بهتر است. من در فکر بودم چه‌گونه راه عبور را به‌گشایم و قشون خود را از آسیب سنگ حفظ کنم که ناگهان دیدم از بالای کوه و از یک نقطه بالنسبه مسطح، مردی اشاره می‌کند و با تعجب مشاهده نمودم که آن مرد قره‌خان است. قره‌خان بعد از این که دریافت توجه مرا جلب کرده به طرف راست اشاره می‌نمود و انگشت بر لب‌ها می‌گذاشت. فهمیدم منظور. اش این است که خصم در طرف راست او می‌باشد و من نه باید فریاد به‌زنم و او هم نمی‌تواند بانگ برآورد، چون سبب جلب توجه افراد بویر خواهد گردید.

واضح است که من دریافتم قره‌خان بعد از عبور از گذرگاه اسب خود را رها نموده، راهی بر کوه یافته و ناگزیر راه صعود او طوری است که مدافعین نه‌توانسته‌اند وی را به‌بینند. ولی آن‌ها که قره‌خان را نمی‌بینند، ما را مشاهده می‌کنند و اگر ما به سوی قره‌خان اشاره کنیم توجه مدافعین جلب خواهد شد و خواهند فهمید که عده‌ای از مردان ما در کوه هستند. من به فرمانده دسته‌ها اطلاع دادم به مردان خود به‌سپارند که به سوی کوه اشاره نه‌کنند و چشم به آن نه‌دوزند تا مدافعین نه‌دانند که عده‌ای از سربازان ما در کوه هستند. چند تن از کسانی که از گذرگاه عبور کردند کنار قره‌خان دیده می‌شدند و بعد قره‌خان به طرف چپ خود اشاره کرد، یعنی از آن راه به من نزدیک شوید. من چون حدس می‌زدم که در معرض رؤیت دشمن هستم به یکی از صاحب منصبان خود گفتم به‌رود و به‌فهمد که قره‌خان چه می‌گوید و اگر نه‌توانست از او خبری ادا رک کند با تیر یک رشته ریسمان باریک که منتهی به ریسمان ضخیم شود برای قره‌خان به‌فرستد و او می‌فهمد که ما می‌خواهیم به وسیله ریسمان یک نفر را پیش او به‌فرستیم و به‌دانیم او چه می‌گوید.

بین ما و مردان قره‌خان به وسیله طناب رابطه برقرار شد و در حالی که عده‌ای از مردان ما یکی بعد از دیگری به وسیله طناب از کوه بالا می‌رفتند و به مردان قره‌خان ملق می‌شدند من امر کردم که مردان ما مقابل معبر که گفتم طرف مشرق واقع شده بود تظاهر کنند و چنین نشان به‌دهند که قصد عبور از آن جا را دارند تا توجه مردان بویر که بالای کوه

بودند به سوی قره‌خان معطوف نه‌گردد. پانسد تن از مردان من به وسیله طناب بالای کوه رفتند و به قره‌خان ملحق گردیدند.

من گفتم مقداری تیر برای کمان‌ها و مقداری سنگ برای فلاخن‌ها بالای کوه به‌فرستند زیرا اگر چه آن کوه سنگی بود، ولی شاید مردان من نه‌می‌توانستند بالای کوه سنگ را به‌شکافند تا برای فلاخن گلوله به دست بی‌آورند. [...] وقتی قره‌خان و سربازان من بالای کوه مبادرت به حمله کردند من جنگ آن‌ها را نه‌دیدم زیرا وضع کوه طوری بود که جنگ آن‌ها دیده نه‌می‌شد. ولی از بالای کوه صدای نعره جنگ‌آوران به گوش می‌رسید و گاهی یک صدای موحش مسموع می‌گردید و آن صدای کسانی بود که از کوه پرت می‌شدند و بعضی از آن وقتی به زمین می‌رسیدند قدرت فریاد زدن نه‌داشتند. برخی از آن‌ها که از کوه سقوط می‌کردند مردان من بودند و بعضی از مردان بوی‌ر.

هنگامی که سربازان من و مردان بوی‌ر از کوه سقوط می‌کردند و استخوان‌های آنان پس از رسیدن به زمین در هم می‌شکست من احساس خود را تحلیل می‌کردم تا به‌دانم آیا از سقوط آنان منقلب می‌شوم یا نه؟ مرگ در میدان جنگ برای من یک واقعه عادی بود و کشته شدن یک سد هزار سرباز در میدان جنگ در من اثر نه‌می‌کرد، ولی آن نوع مرگ برای‌ام تازگی داشت و تا آن روز اتفاق نی‌افتاده بود که سربازان بالای کوه به‌جنگند و من با چشم خود به‌بینم که آن‌ها سقوط می‌کنند و همین که به زمین می‌رسند جان می‌سپارند. اما وقتی مردان من از کوه سقوط می‌کردند دلام تکان نه‌می‌خورد و مثل این بود که آن مقابل دیدگان من با شمشیر کشته شده‌اند. بعد متوجه شدم که آن گونه مرگ به‌تر از این است که انسان شمشیر به‌خورد یا نیزه‌ای در بدن‌اش فرو به‌رود، زیرا کسی که به سختی مجروح می‌شود گاهی مدت ده روز در حال احتضار است و جان با کندی از بدن‌اش بیرون می‌رود و با تحمل زجر، می‌میرد، ولی کسی که از کوه پرت می‌شود در همان لحظه که به زمین رسید جان می‌سپارد و مرگ وی آن قدر سریع است که مجال نه‌دارد درد را تحمل کند.

یک وقت قره‌خان از بالای کوه فریاد زد ای امیر دیگر این جا کسی نیست و تو می‌توانی عبور کنی. من امر کردم سنگ‌ها را که در گذرگاه ریخته بود و هم چنین جنازه‌ها را برادرند که راه برای عبور قشون من باز شود. با این که قره‌خان گفته بود دیگر دشمن در بالای کوه نیست طبق رسم همیشگی خود که احتیاط را از دست نه‌می‌دهم یک طلایه جلو

فرستادم و طلایه به من لحظه به لحظه علامت می‌داد که راه باز است. سواران من از معبر عبور کردند و ما به جلگه‌ای رسیدیم که نهری از آن می‌گذشت. من نظر به خورشید انداختم و دیدم مقداری از روز باقی است اما تپه‌هایی در پیش بود، ما هنگامی به آن تپه‌ها می‌رسیدیم که شب فرود می‌آمد و عبور از تپه‌ها در موقع شب در کشور خصم کاری بود خطرناک. لذا در آن جلگه کنار نهر اردوگاه به وجود آوریدم و من اطراف اردوگاه سه ردیف نگهبان یکی بعد از دیگری گماردم، چون ممکن بود که جنگ جویان بویر به ما شبی خون به‌زنند.

وقتی برای طبخ غذا آتش افروختیم و قره‌خان آمد و چه‌گونه‌ی جنگ را در بالای کوه حکایت کرد و گفت همراهان او که با وی بالای کوه رفتند شانزده نفر بودند و پانصد تن هم از پائین به کمک وی فرستادم و او با آن عده پانصد و شانزده نفری به مردان بویری که به نظر می‌رسید پانصد نفر باشند حمله کرد. وضع کوه طوری است که مردان بویر تا آخرین لحظه سربازان ما را نهدیدند و وقتی مورد حمله قرار گرفتند به کلی غافل‌گیر شدند. آن‌ها دو دسته بودند و دسته‌ای کلنگ و دیلم و قلم آهنی و بیل داشتند و کارشان این بود که سنگ‌ها را از کوه جدا نمایند. دسته‌ای دیگر آن سنگ‌ها را لب کوه می‌بردند و از آن جا پائین می‌انداختند. قره‌خان و سربازان یک مرتبه به آن‌ها حمله‌ور شدند و در لحظه‌های اول با تیر و سنگ فلاخن عده‌ای از آن‌ها را از پا درآوردند، آن‌گاه جنگی خونین بین طرفین در بالای کوه درگرفت و بر اثر جنگ عده‌ای از سربازان ما و سربازان بویر از کوه پرت گردیدند.

قره‌خان می‌گفت ای امیر مردان این جا سرسخت هستند و من دیدم بعضی از آن‌ها با این که به شدت مجروح بودند و نمی‌توانستند از زمین برخیزند می‌کوشیدند با دشنه پی سربازان ما را قطع نمایند. ولی عاقبت همه از پا درآمده، مقتول یا مجروح گردیدند و عده‌ای اسیر شدند. بازماندگان وقتی مرگ خود را حتی دیدند از راهی که قره‌خان بالای کوه رفته بود مراجعت کردند و گریختند و در جنگ آن روز دویست و چهل و یک نفر از سربازان ما کشته شدند و عده‌ای از آن‌ها مجروح گردیدند و قره‌خان مجروحین را با کمک سربازان سالم از کوه فرود آورد.

بعد از این که اظهارات قره‌خان تمام شد پرسیدم در ازای این خدمت که به من کردی چه می‌خواهی؟ [...] قره‌خان دوباره گفت ای امیر، وظیفه من فداکاری و جان‌نثاری است [...] هنگامی که [برای قره‌خان که به او گفتم دختر خود را نیز به

زنی او می‌دهم] زَرّ می‌آوردند چشم من بالای کوه به روشنائی افتاد و در آن موقع برای اولین بار در دوره عمر بر خود لرزیدم. لرزه من ناشی از وحشت نه‌بود، بلکه از این مرتعش شدم که دریافتم یک خط غیر قابل بخشایش کرده‌ام.

مردی چون من که تمام عمر را در جنگ گذرانیده‌ام باید یک چنان خط بزرگ را به‌کند و پس از این که با آن اشکال گذرگاهی را گشود، آن را باز به‌گذارد تا این که خصم دوباره آن گذرگاه را به‌بندد و راه مراجعت از کشور بویر مسدود شود. گرچه کشور بویر مدخل دیگر هم داشت و ما می‌توانستیم از آن خارج شویم، ولی از کجا معلوم که مقابل آن مدخل هم کوهی با یک گردنه صعب العبور وجود نه‌داشته باشد و راه را بر ما نه‌بندند؟ به طور کلی یک سردار جنگی نه‌باید آن خط را به‌کند و راهی را که با آن صعوبت گشوده است بدون پاسخ به‌گذارد.

گفتم قره‌خان آیا خسته هستی و میل داری به‌خواجی؟ قره‌خان گفت ای امیر گرچه من خسته هستم ولی برای خدمت‌گذاری به تو می‌توانم از خواب صرف نظر کنم. گفتم امروز من اشتباه کردم و موقعی که قشون خود را از گذرگاه عبور می‌دادم برای فتح‌الباب در آن جا نگهبان نه‌گماشتم و به عقیده تو برای حفظ این گذرگاه چند سرباز ضرورت دارد؟ قره‌خان گفت پانسد نفر کافی است. گفتم ولی اکنون تو آن جا می‌روی، شاید مجبور خواهی شد به‌جنگی و هزار نفر با مشعل‌های کافی با خود به‌بر. قره‌خان گفت ای امیر، اطاعت می‌کنم، اما به طوری که گفتم ما عده‌ای از مردان بویر را اسیر کرده‌ایم و قبل از این که به راه بی‌افتیم ممکن است که از آن‌ها تحقیق نمائیم.

گفتم اسراء را بی‌آورید. اسیران را آوردند و من به طرف کوه اشاره کردم و روشنائی‌ها را به یکی از آن‌ها نشان دادم، گفتم هم‌وطنان تو در این موقع شب بالای کوه چه می‌کنند؟ او گفت اجساد را از زمین برمی‌دارند و به حال مجروحین می‌رسند.

جواب آن مرد معقول بود، اما ایرادی داشت و من از دیگری پرسیدم برای چه هم‌وطنان تو در تاریکی شب اجساد را جمع‌آوری می‌کنند؟ آیا نه‌می‌توانند تا صبح صبر کنند؟ آن مرد گفت ای امیر بزرگ در این جا گورکن فراوان است و جنازه‌ها را می‌خورند و دیگر این که مجروحین احتیاج به کمک دارند و باید زودتر به کمک آن‌ها رفت. این جواب

هم معقول بود. فهمیدم منظور آن مرد از گورکن گفتار است. از اسیر سوم که به نظر می‌رسید نسبت به دیگران برجستگی دارد پرسیدم آیا هم‌وطنان تو درباره گذرگاهی را که ما از آن گذشتیم اشغال می‌کنند؟ آن مرد پرسید برای چه اشغال کنند؟ اشغال کردن گذرگاه چه فایده دارد؟ گفتم فایده‌اش این است که وقتی ما به‌خواهیم مراجعت کنیم دوچار صعوبت خواهیم شد. مرد بویری گفت تصور نه می‌کنم که به توان تو را وادار به مراجعت کرد و من پیش‌بینی می‌کنم که تو هر زمان که خود به‌خواهی از این جا خواهی رفت.

به قره‌خان گفتم درنگ جایز نیست، برخیز و گذرگاه را اشغال کن و بعد در آن جا به‌خواب و آذوقه و آب را با خود به‌بر. قره‌خان با هزار سرباز به طرف کوه رفت و عده‌ای را هم با خود برد تا این که بعد از پیاده شدن قره‌خان و سربازان‌اش اسب‌ها را برگردانند.

من چشم از کوه بر نه‌می‌داشتم و می‌خواستم به‌فهمم که آیا بین نیروی قره‌خان و کسانی که در کوه هستند جنگ درخواهد گرفت یا نه؟ اگر طبق اظهار اسیران کسانی که به کوه رفتند منظوری جز جمع‌آوری اجساد و کمک به مجروحین نه‌داشته باشند، مراجعت می‌کنند و در موقع بازگشت ممکن است به قره‌خان برخورد نمایند و اگر قره‌خان به‌بیند که آن‌ها فقط حامل اجساد و مجروحین هستند با آن‌ها نه‌خواهد جنگید، ولی آن‌ها را مورد تحقیق قرار خواهد که آیا در کوه نگهبان گذاشته‌اند یا نه؟ لزومی نه‌داشت که من در این قسمت‌ها برای قره‌خان دستور به خصوص صادر کنم چه باید کرد.

در حالی که مشغول نظاره کوه و در واقع روشنائی‌ها بودم صدائی هم چون زوزه از راه دور به گوشم رسید، از اسیری که نسبت به دیگران برجستگی داشت پرسیدم این صدا از چیست؟ جواب داد زن‌ها گریه می‌کنند. پرسیدم آیا زن‌ها هم برای آوردن اجساد و مجروحین بالای کوه رفته‌اند؟ جواب داد نه، زن‌ها پائین کوه هستند و هنگامی که اجساد و مجروحین را به پای کوه آوردند آن‌ها شروع به شیون کردند. مرد اسیر درست می‌گفت و عده‌ای از مشعل‌ها پای کوه به نظر می‌رسید. من گفتم اسیران را از حضور من به‌برید و تا مدتی شیون زن‌ها از دور به گوش‌ام می‌رسید و رفته‌رفته صدای شیون ضعیف و آن‌گاه قطع گردید.

من نه می توانستم به خوابم و مسئله بدون نگهبان گذاشتن معبر کوهستانی مرا منقلب کرده بود و در آن قصور هیچ کس جز من خطاکار نه بود. ولی پیکری از طرف قره خان آمد و به من بشارت داد که گذرگاه باز است و خصم نه بالای کوه نگهبان دارد نه پائین آن و خود قره خان گذرگاه و بالای کوه را اشغال کرده است. آن وقت آسوده خاطر شدم و خود را آماده خوابیدن کردم، معهذا قبل از خواب اردوگاه را از نظر گذرانیدم و به افسران گفتم برای شبی خون خصم آماده باشند و طبق معمول میدان جنگ بدون این که لباس را از تن درآورم به خواب رفتم و قبل از این که سپیده بامداد هوا را روشن کند از خواب برخاستم، در حالی که سربازانام هنوز در خواب بودند.

کنار نهر وضو گرفتم و در مسجدی که در سفرها با خود می بردم نماز خواندم و آن گاه چون گرسنه بودم گفتم برای ام غذا بی آورند.¹²⁵⁸ رسم من این است که در میدان جنگ به خصوص شب‌هائی که احتمال داده می شود مورد شبی خون قرار به گیرم غذا نه می خورم، چون خوردن غذا سبب سنگینی خواب می شود و خواب سردار جنگی باید سبک باشد.¹²⁵⁹ من سربازان را به حال خود می گذارم که به خوابند، ولی [خود] از خواب سنگین پرهیز می نمایم.

¹²⁵⁸ اسقف سلطانیه: «...». "تیمور بیک مردی است که به دین خود ایمان دارد و شبانه روزی پنج بار در هر نقطه از جهان باشد نماز می خواند و دارای مسجدی است که قطعات آن را حمل می کنند و به هر جا که اتراق می نماید قطعات مجزا را به هم وصل می کنند و تیمور بیک در آن مسجد نماز می خواند. تیمور بیک شراب نه می آشامد و از هر چیز که مغایر با احکام دین اسلام باشد اجتناب می کند. با این که تیمور بیک از چیزهائی که در دین اسلام جزو منہیات است پرهیز می نماید نسبت به شراب خواری و زن‌های روسپی سخت گیر نیست، ولی از گناه قوم لوط بسیار متنفر است و مرتکبین آن گناه را به قتل می رساند." (منام تیمور جهانگشا، 1372: 427)

¹²⁵⁹ اسقف سلطانیه: «...». "تیمور بیک ظروف بلور را دوست می دارد و علاقه مند است که در ظرف بلور آب به نوشد. او اکول نیست و در صرف غذا از حد اعتدال تجاوز نه می نماید و دوست دارد که در بعضی از غذاهای او و به خصوص در برنج زعفران به ریزند." (همان) و نیز بسج. با گرگوری خواندن خود تیمور پذیره‌ی شاه منصور مظفری کو این کم‌خوری را به نیای خویش چنگیز بازمی بُرد و از رفتار نیای همال خویش نیز پدیدارشناسی‌ای تباهی شناختی به دست می دهد:

«...». "بعد از عبور از سرزمینی که در آن انگار [نامی بومی برای آرتیشو] می روئید دومین نامه سلطان منصور مظفری به من رسید و در آن رجزخوانی کرده و اجداد خود را به رخ من کشید و تصور نمود که من نه می دادم او از چه نژادی می باشد و اطلاع نه دارم که جد وی مردی بود تھی دست اما زورمند موسوم به بھلوان حاجی از اهالی شهر خواف واقع در خراسان. بھلوان حاجی برای تمهیه قوت لاموت از خواف به راه افتاد و اول وارد طوس شد و خواست که زور آزمائی کند. ولی در آن جا زورخانه‌هائی بزرگ داشت و بھلوانان قوی در آن زورخانه ورزش می کردند و بھلوان حاجی مورد توجه قرار نه گرفت و کسی او را به لقمه‌ای نان نه نواخت. بعد عازم نیشابور گردید و در

قبل از این که فرمان عزیمت قشون صادر گردد متوجه شدم که خبط شب گذشته نه باید تجدید گردد و من باید بین قشون خود و قره‌خان وسیله ارتباط برقرار کنم تا این که خصم ارتباط ما و او را قطع ننماید. امیر حسین را که فرزند یکی از امرای باخزر واقع در خراسان و در آن تاریخ سی ساله بود احضار کردم و به او گفتم تو را با هزار سوار در این جا می‌گذارم و خود با قشون می‌روم، تو در این جا مکلف هستی که نگهداری رابطه ما با قره‌خان قطع نشود. بعد از رفتن ما دشمن ممکن است این جا بی‌آید و این سرزمین را اشغال کند، در آن صورت قره‌خان و سربازان‌اش بالای کوه تحت محاصره قرار خواهند گرفت و چون این جا در تصرف دشمن است من نمی‌توانم به کمک قره‌خان به‌روم.

امیرحسین گفت ای امیر آسوده باش [...] آن وقت به راه افتادم تا از تپه‌ها به‌گذرم و چون چند راه باریک در جلو بود گفتم از اسیران برای راهنمایی استفاده کنند. تا آن موقع من در خاک بویر یک خانه نه‌دیدم بودم و از اسیری پرسیدم مه‌گر در کشور شما خانه‌سازی مرسوم نیست؟ اسیر جواب داد خانه‌های ما آن طرف است و با انگشت امتداد شمال را به من نشان داد. عبور یک قشون، خواه سواره خواه پیاده، از یک منطقه که دارای تپه‌های بسیار می‌باشد مستلزم احتیاط است زیرا سواران یا پیادگان گاهی نمی‌دانند که در فاصله پنجاه ذراعی آن‌ها چه وجود دارد. [...] هنگام عبور از

آن جا کشتی گرفت و زمین خورد و چون دیگر نمی‌توانست در نیشابور زندگی کند به سوی ری به راه افتاد و در ری هم چند بهلولان قوی‌پنجه به سر می‌بردند، به طوری که بهلولان حاجی نه‌توانست در آن جا هم جلوه کند و ناگزیر راه اصفهان و بعد فارس را پیش گرفت. در فارس هفتاد و دو سال قبل از تاریخی که من وارد آن کشور شدم بهلولان زورمند وجود نه‌داشت، به طوری که بهلولان حاجی مورد توجه قرار گرفت و عده‌ای از جوانان اطراف‌اش را گرفتند و آوازه‌اش را در اطراف منعکس کردند و بهلولان حاجی خوایی به فکر سلطنت افتاد و بعد از مرگ سلطان فارس فرمان‌روای آن کشور شد. ولی چون مردی بود عامی و بی‌سواد و بی‌اطلاع و در سن پیری بسیار پُرخور شده بود و کاری غیر از خوردن نه‌داشت، نه‌توانست نامی از خود باقی گذارد.

کار بهلولان حاجی خوایی پس از این که سلطان شد این بود که بامداد بعد از برخاستن از خواب بر سفره می‌نشست و تا نزدیک ظهر غذا می‌خورد. آن گاه از فرط سیری مجبور می‌شد که به‌خوابد و تا عصر می‌خوابید. هنگام عصر از خواب برمی‌خاست و باز بر سفره می‌نشست و شروع به خوردن می‌کرد و تا پاسی از شب می‌خورد و بعد می‌خوابید و عاقبت از فرط پُرخوری جان سپرد. چنین بود مردی که شاه منصور مظفری به وجود‌اش فخر می‌کرد و او را جد بزرگ خویش معرفی می‌نمود. ولی جد من چنگیز غذا نمی‌خورد مه‌گر به اندازه سدّ جوع، آن هم از سبک‌ترین غذاها که ماست مادیان می‌باشد و چون در اکل و شرب امساک می‌نمود می‌توانست سی شبانه‌روز بر پشت اسب باشد." (پیشین، ب. 88-187)

تپه‌ها من در هر لحظه منتظر حمله بویرها بودم، چون آن منطقه برای حمله به ما از لحاظ بویرها به‌ترین مکان بود. ولی مردان بویر به چشم نه‌می‌رسیدند، تو گوئی ما از یک کشور غیر مسکون عبور می‌نمائیم.

ناگهان طلایه خبر از وجود دشمن داد و ما که با آرایش جنگی راه‌پیائی می‌کردیم توقف نمودیم و منتظر بودیم که فرمانده طلایه گزارش دیگری بدهد. فرمانده طلایه هنگام روز از راه دور با حرکت پرچم خبر می‌دهد و در مناطق کوهستانی و نقاطی که تپه وجود دارد، پرچم‌دار باید پیوسته در ارتفاعات باشد که به‌توانند پرچم او را به‌بینند. ما بعد از گزارش اول طلایه دیگر پرچم را نه‌دیدیم.

من عده‌ای را مأمور کردم به‌روند به‌بینند چهره طلایه خبر نه‌می‌دهد. آن‌ها رفتند و بعد از چندین دقیقه من از پشت تپه فریادهائی شنیدم و سپس سکوت برقرار شد. خواستم عده‌ای دیگر را به‌فرستم تا تحقیق نمایند، ولی مجالی برای فرستادن دومین دسته باقی نه‌ماند، زیرا یک‌مرتبه باران تیر چون رگ بار بھاری بر ما باریدن گرفت. طوری تیرها مترآم بود که من دریافتم اگر فرمان پیش‌رفت به‌دم تمام اسب‌ها و عده‌ای از سربازان‌ام که وسیله حفاظ نه‌دارند کشته خواهند شد و امر کردم که سربازان عقب‌نشینی کنند. دو تیر پیایی به من اصابت کرد، گرچه خفتان مانع از این شد که تیرها در بدن‌ام فرو به‌رود، ولی از ضربت شدید آن دو تیر فهمیدم بازوئی که آن را انداخته قوی است. ما بعد از عقب‌نشینی از عرصه هدف تیرها دور شدیم.

من نسبت به اسیران ظنین شدم و اندیشیدم چون آن‌ها راه‌نمای ما بودند ما را وارد کمین‌گاه کردند. ولی آنان سوگند یاد نمودند که از وجود هم‌وطنان خود در آن تپه‌ها اطلاع نه‌داشتند. من خود می‌دانستم که برای حمله کردن به ما به‌ترین موضع آن تپه‌ها می‌باشد. ولی فکر کردم برای اسراء امکان داشته ما را از راهی به‌برند که بویرها در آن جا نه‌باشند. اسیران گفتند که تپه‌ها وسعت دارد و از هر طرف که به‌روند احتمال داده می‌شود که بویرها در پس تپه‌ها کمین گرفته باشند. بعد از این که عقب‌نشینی کردم حدس زدم که علت سکوت طلایه من این بود که بویرها جلوداران ما را غافل‌گیر کردند و در یک لحظه همه آن‌ها را از پا درآوردند.

آن دومین مرتبه بود که من اثر تیرباران شدید بویرها را آزمودم و مرتبه اول به طوری که گفتم هنگام ورود به کشور بویر، آن‌ها به سوی ما تیراندازی کردند. در هر دو باره تیراندازی‌ها مؤثر بود. مرتبه اول ما را متوقف و مرتبه دوم وادار به عقب نشینی کرد. امیرحسین به من گزارش داد که وضع قره‌خان و خود او خوب است و پرسید وضع شما چه طور است؟ گفتم بویرها در تپه‌ها ما را هدف تیر ساختند و ما برای این که از عرصه هدف تیرها دور شویم عقب‌نشینی کردیم. من در میدان جنگ پیوسته وضع خود را آن گونه که هست به اطلاع افسرانی که زیر دستام هستند می‌رسانم تا آن‌ها دوجاره اشتباه نه‌شوند و دروغ من آن‌ها را آسوده خاطر نه‌کند و در نتیجه احتیاط را از دست نه‌دهند.

به طوری که اسیران بویر گفتند سکنه کشور آن‌ها از کوچکی مشق تیراندازی می‌کنند. در آغاز با کمان‌های کوچک که دیگران برای آن‌ها می‌سازند تیراندازی می‌کنند و بعد از این که بزرگ شدند خود کمان می‌سازند و کمان بویر با چوب درخت‌های روغن‌دار که در آن کشور فراوان است ساخته می‌شود. زه کمان را هم کمان‌دار می‌پروراند و بر کمان می‌اندازد و به‌ترین زه آن است که از روده‌ی بز کوهی، حیوانی که در بویر فراوان است به دست می‌آید. ساختن کمان و پروراندن زه و هم‌چنین ساختن تیر اسراری دارد که کمان‌دار به تدریج با آن‌ها آشنا می‌شود. تیرهای کمان‌داران بویر پیکان آهنی نه‌دارد، بلکه دارای پیکان سنگی است.

در بویر یک نوع سنگ خارا وجود دارد که آن را حجاری می‌نامند و به شکل پیکان درمی‌آورند و به تیر نصب می‌کنند و پیکان مزبور مثل آهن در بدن فرو می‌رود. اسیران می‌گفتند در وطن آن‌ها سه جشن بزرگ وجود دارد: یکی جشن نوروز، دیگری جشن آتش [= جشن سده؟]، و سوم جشن مسابقه تیراندازی. جشن نوروز در چهار اقامه می‌شود و جشن آتش را در پائیز اقامه می‌نمایند. بویرها مسلمان هستند [خواهیم دید که چگونگی نیست و یک مسلمان نیز در بویر نیست]، ولی چون قبل از مسلمان شدن مجوس بودند، یادگار دین قدیم خود را حفظ کرده‌اند و هر سال در فصل پائیز جشن آتش را برپا می‌نمایند. چون مجوس‌ها آتش‌کده دارند من از اسیران پرسیدم آیا در این کشور آتش‌کده هست؟

آن‌ها جواب منفی دادند [خواهیم دید که او را فریب داده‌اند و تیمور خود به آتش‌کده رفته و با موبد سخن می‌گوید] و بعدها در کشور شام از ابن خلدون شنیدم که گفت مجوس‌ها در قدیم از این جهت آتش‌کده داشتند که آتش‌زنه موجود نه‌بود. در

دوران بسیار قدیم مجوسان برای این که به‌توانند غذا طبخ کنند و در فصل زمستان خود را گرم نگه دارند مجبور بودند آتش را در مکانی نگه دارند و نه‌گذارند خاموش شود، چون اگر خاموش می‌شد از عهده افروختن آتش بر نه‌می‌آمدند. لذا در هر قریه یک آتش‌کده وجود داشت و در شهرها چندین آتش‌کده بود و آتش‌کده‌ها دارای متولی و خادم بودند تا دائم هیزم روی آتش به‌گذارند و از خاموش شدن آن جلوگیری نمایند و سکنه شهر هنگامی که می‌خواستند غذا طبخ نمایند با یک ظرف به آتش‌کده می‌رفتند و قدری آتش در آن می‌نهادند و به خانه می‌پردند و اجاق را می‌افروختند و در زمستان هم با آتشی که از آتش‌کده به خانه منتقل می‌شد خود را گرم می‌کردند و مجوسان عقیده داشتند که آتش و آب و خاک و باد بزرگ‌ترین نعمت‌هایی می‌باشد که خدای آن‌ها به مجوسان داده و وقتی آتش‌زنه وجود نه‌داشت، شیرهای عروس نزد مجوسان آتش بود.

از اسیران پرسیدم آیا من می‌توانم آن تپه‌ها را دور به‌زخم و مجبور نه‌باشم که از آن‌ها به‌گذرم و خود را در معرض خطر تیر بویرها قرار به‌دهم؟ آن‌ها گفتند بلی و امتداد شمال را نشان دادند و گفتند در آن جا راهی است که می‌توان از آن جا تپه‌ها را دور زد. لیکن تا آن جا به‌رسی باید خیلی راه به‌روی. گفتم از راه‌پای‌های طولانی خسته نه‌می‌شوم چون من و سربازان‌ام همواره مشغول راه‌پیمائی هستیم. بعد افسران خود را گرد آوردم و به آن‌ها گفتم برای این که به‌توانیم تپه‌ها را دور به‌زنیم باید به طرف شمال به‌رویم و این راه را اسیران به ما نشان داده‌اند و راه‌نمائی آن‌ها به مناسبت این که خصم هستند مورد تردید است مع‌هذا چون می‌دانند اگر دروغ به‌گویند کشته خواهند شد شاید راست گفته‌اند.

اکنون کمان‌داران خصم در این تپه‌ها هستند و معلوم نیست بعد از رفتن ما به سربازان امیرحسین و قره‌خان حمله‌ور نه‌شوند و آن‌ها را به قتل نه‌رسانند و من عقیده دارم قبل از این که از این جا حرکت کنیم باید دو برج برای دیدبانی به‌سازیم و امیرحسین هم یک یا دو برج به‌سازد و پس از ساختن برج‌ها در این جا یک ساخلو می‌گذاریم و بعد به راه خواهیم افتاد. ما مجال نه‌داشتیم که برج‌ها را با مصالح خوب به‌سازیم و برای ساختن آن‌ها به خشت خام که سربازان من قالب زدند اکتفا کردیم. به امیرحسین هم دستور دادم که برج به‌سازد تا این که از طرف بویرها غافل‌گیر نه‌شود و دو برج برای دیدبانی روی دو تپه به وجود آمد و من یک ساخلوی پانصد نفری آن جا گذاشتم و امتداد شمال را در پیش گرفتم.

راه ما دنباله جلگه مسطح و سرسبز بود که از آن عبور کردیم و در آن جا امکان غافل‌گیری میسر نه بود و ما با سرعت راه می‌پیمودیم. بعد از دو روز راه‌پیمائی آن جلگه مسطح و سبز را طی کردیم و به انتهای شمال آن رسیدیم. چون پیش‌بینی می‌شد که جنگ درخواهد گرفت من اجازه دادم که سربازان استراحت کنند. سپس تمام سربازانی را که دارای زره یا خفتان بودند از دیگران جدا کردم و از آن‌ها یک گروه روئین‌تن تشکیل دادم. گروه روئین‌تن من پیاده بودند چون ما وسیله روئین‌تن کردن اسب‌ها را نداشتیم و اگر سربازان مزبور سوار بر اسب می‌شدند تیراندازان بویور در چند لحظه اسب‌ها را از پا درمی‌آوردند و اسب برای ما که یک ارتش سوار بودیم ارزش داشت.

در شمال دشت سبز رنگ یک معبر عریض بود که می‌باید از آن به‌گذریم و به طرف مشرق به‌پیچیم، در آن معبر عریض هم کسی نمی‌توانست ما را غافل‌گیر نماید. اما بعد از عبور از آن جا وارد ارتفاعات می‌شدیم و ممکن بود که باز مورد حمله قرار به‌گیریم. بعد از عبور از آن گذرگاه و پیچیدن به سوی مشرق من طلایه پیاده و زره‌پوش را جلو فرستادم و در عقب آن‌ها سربازان روئین‌تن را به حرکت واداشتم و خود من با سواران حرکت می‌کردم.

پیادگان زره‌پوش می‌دانستند همین که حمله سواران شروع شد آن‌ها باید هم چنان به جنگ ادامه بدهند تا این که تیراندازان بویور بین دو شمشیر قرار به‌گیرند. منطقه‌ای که ما از آن عبور می‌کردیم تپه‌ای بود و دژه‌های عریض و کم‌عمق داشت و در هر قسمت از آن منطقه سواران من اگر هدف باران تیر قرار نمی‌گرفتند می‌توانستند حمله کنند. من ترتیب جنگ را این طور دادم که پیادگان زره‌پوش با سربازان بویور مصاف بدهند و فهمیده بودم که بویورها برای این که از مزیت تیراندازی خود استفاده کنند راضی به جنگ تن به تن نمی‌شوند.

هنگامی که جنگ بین بویورها و پیادگان زره‌پوش من با تیراندازی ادامه دارد، سواران من از عقب به بویورها حمله‌ور خواهند شد و آن‌ها را از پا درخواهند آورد. ممکن است که بویورها تیراندازهای خود را دو دسته کنند و عده‌ای از آن‌ها را وادارند که به سوی من تیراندازی نمایند، ولی باز میزان تلفات ما کمتر از آن خواهد شد که تمام تیراندازان بویور به سوی سواران من تیر بی‌اندازند.

هنگام ظهر طلایه روئین تن خبر داد که خصم دیده می شود و من به پیادگان امر کردم که حمله نمایند و تیراندازان بویر با روش معمول خود پیادگان ما را تیرباران کردند. من از وضع تیراندازی و گزارش جلوداران وسعت میدان جنگ را در نظر گرفتم و بعد از این که قسمتی از نیروی خود را به عنوان ذخیره در عقب نگه داشتم با تمام سواران از عقب بویرها مبادرت به حمله کردم. خود من در صف اول پیکار اسب می راندم و خود را آماده کردم که به بویرها به فهمانم مردی که موسوم به تیمور گورکین می باشد چه در بازو دارد. افسرانام می دانستند که وقتی من قصد جنگ می کنم نه باید مرا از جنگ ممانعت نمایند زیرا من آن ممانعت را حمل بر خودشیرینی خواهم کرد نه دل سوزی.

من می دانستم که وقتی فرمان ده کل سپاه در صف اول با سربازان اش وارد عرصه کارزار می شود نیروی جنگی سربازان مضاعف می گردد. یک مرتبه تیراندازان بویر متوجه شدند که ما در قفای آنها هستیم و عده ای رو برگردانیدند و کمان های خود را به سوی ما گرفتند. اما قبل از این که به توانند آسیبی به ما وارد آورند سواران من چون سیل بر آنها فرود آمدند.

سرعت حمله ما طوری زیاد بود که عده ای از بویرها زیر چهار دست و پای اسبها رفتند، قبل از این که به توانند حتی یک تیر به سوی ما بی اندازند. من با تبرزین خود که دسته ای بلند داشت به بویرها حمله کردم و هر ضربت من یکی از آنها را به خاک می انداخت. از طرف مقابل سربازان پیاده ما دست از تیراندازی برداشتند و شمشیر از نیام کشیدند و حمله کردند. هر یک از بویرها که برای فرار راه جلو را پیش گرفتند دوچار تیغ سربازان پیاده ما شدند و راه عقب هم بر آنها مسدود بود و کسانی که موفق گردیدند از راه عقب به گریزند به دست نیروی ذخیره ی من نابود شدند. جنگ از ظهر تا موقع نماز عصر ادامه داشت و در آن موقع آخرین پای داری بویرها خاتمه یافت و آنهایی که زنده ماندند تسلیم شدند.

من از شماره نفوس منطقه بویر اطلاع نداشتیم و در فارس هیچ کس نه می دانست که در آن سرزمین بویر چند تن یا چند خانواده زندگی می کنند. بعضی می گفتند که سکنه بویر یک صد هزار تن است و برخی آنها را چهار صد هزار

نفر می‌دانستند.¹²⁶⁰ به همین جهت من پیوسته از عقب خود نگران بودم و با این که امیرحسین و قره‌خان را در قفا گذاشته بودم فکر می‌کردم که ممکن است سکنه بویر از عقب به ما حمله‌ور شوند و ما را غافل‌گیر کنند. اما کسی از عقب به ما حمله نکرده و ما به پیش‌رفت ادامه دادیم تا این که از دور سواد یک شهر نمایان شد. شهر مزبور وسعت داشت و آن را روی تپه‌ها بنا کرده بودند که از خطر سیل مصون باشند. از یکی از تپه‌ها ستونی از دود بر آسمان می‌رفت و از اسیران پرسیدم آن دود از چیست؟ جواب داد[ند] که از آتش‌کده برمی‌خیزد. من تا آن روز آتش‌کده مجوس‌ها را نهدیده بودم و نمی‌دانستم که مجوسان آتش‌پرست در آن جا چه می‌کنند.¹²⁶¹

از اسیران پرسیدم وضع آتش‌کده چه‌گونه است؟ آن‌ها گفتند که آتش‌کده دارای یک متولی و سی خادم است و هر روز دو تن از خدام در آتش‌کده کشیک می‌دهند تا این که آتش خاموش نشود و هر خانواده از سکنه از بویر مکلف است که در هر ماه لااقل یک مرتبه برای آتش‌گاه به رایگان هیزم بی‌آورد لذا آتش‌کده از لحاظ سوخت در مضیقه نمی‌ماند و به طور معمول سوخت دو سال آتش‌کده همواره موجود می‌باشد. پرسیدم که آیا آتش‌کده شما مثل مساجد مسلمین موقوفات دارد تا خدام آتش‌کده از آن راه ارتزاق کنند؟

گوشواره هخامنشی، هفت امشاسپند (ربوده به دیردستان هنر، بُستون)



¹²⁶⁰ برآورد ما چگونگی زبرتر و اختیم یک ملیون و دویست هزار تن است.

¹²⁶¹ چگونگی می‌بینیم، بویری‌ها زرتشتی‌اند و هیچ نشانی از مزگت و الله‌پرستی در بویر نیست. ابر پیوند مجوس و پرستاری از آتش چنان نمود اشیا بر زمین، نکهندپ. لیک در این جا به‌شاید یاد کردن از گزاره‌ای مهند از دورا. اورویوس (Edward Lipiński, 1975: 182):

⋈. "πυρωτὸν ἄθμα τὸ χαὶ μάγοις ἢ νίπτρον ὁσσίω". ⋈.

⋈. "نفس آتشی‌ن برای مغان چگونگی یکی شست و شوی سپند است." ⋈.

⋈. "the burning breath which is for the Magi like a holy wash". ⋈.

- 403 -

دین سکنه بویر معجونى بود از اسلام و دین مجوس. آن‌ها خود را مسلمان می‌خواندند¹²⁶⁴ ولی آتش‌کده داشتند و زکوة می‌دادند، ولی آن را به متولى آتش‌گاه می‌پرداختند. از اسیری پرسیدم آیا تو نماز می‌خوانی؟ او جواب مثبت داد. عنان اسب خود را کشیدم و توقف کردم و گفتم نماز به‌خوان تا به‌بینم چه‌گونه نماز می‌خوانی؟ آن مرد رو به خورشید ایستاد و چندین مرتبه دست‌ها را تکان داد و چیزی آهسته گفت و بعد اظهار کرد این نماز ماست. گفتم مه‌گر شما هنگام نماز خواندن رو به قبله نه‌می‌ایستید؟ مرد بویر جواب داد چهره ... و بعد به طرف خورشید اشاره کرد و اظهار نمود آن قبله است. پرسیدم آیا شما خورشید را قبله خود می‌دانید؟ مرد بویر جواب داد بلی. گفتم آیا شما پیشوای روحانی دارید؟ او جواب مثبت داد و گفت پیشوای ما متولى آتش‌کده است.

آفتاب غروب کرد و شب فرارسید و ما هنوز تا شهر بویر مقداری فاصله داشتیم. من متوجه شدم که اگر در آن شب خود را به شهر به‌رسانیم دوچار خطر خواهیم شد و امر کردم که سربازان‌ام توقف کنند و اردوگاه به وجود بی‌آورند. به افسران گفتم شما در جایی هستید که ریگ‌های بیابان هم با شما دشمن است تا چه رسد به آدمیان و به‌دانید که هر لحظه ممکن است مورد حمله قرار به‌گیرید. اردوگاه ما در منطقه‌ای به وجود آمد که دارای تپه‌ها و دره‌های کم‌عمق بود. یعنی به‌ترین منطقه برای غافل‌گیر کردن خصم. قبل از این که اردوگاه ساکت شود و سربازان به‌خوابند، من روی تمام تپه‌های اطراف نگهبان گماشتم و برای تمام پاس‌گاه‌ها کشیک سیار معین کردم که مه‌بادا نگهبانان به خواب به‌روند. سربازی که چند روز

اورمزد زمان / اورمزدروز = پنج‌شنبه (هفت‌پیکر: گنبد سندنرنگ)، ناخیدجمنو / nāxīdjamānu = ناهید زمان / آدینه‌ناهدود (هفت‌پیکر: گنبد سپیدرنگ)، کیوان جمنو / keyvānjamanu = کیوان زمان / شنبه‌کیواندود (هفت‌پیکر: گنبد سیاه‌رنگ) -، درست‌تر این سهد کو سپندمینو را فرگان هفته نهادن.

¹²⁶⁴ روشن است که آوازه‌ی زرتشتی‌کشی تیمور کو جنگ‌های خود را نبردهایی برای برکندن ریشه‌ی نامسلمانی می‌دانست گزینه‌ی دیگری را در برابر گفتگو. کنندگان بویری او باز نه‌می‌گذاشت و ایشان با آن که به جای مزگت به آتش‌کده می‌رفتند و به جای خم شدن سی حجاز رو به آفتاب اورمزد نماز می‌گزارند، باز نیز در برابر او خود را مسلمان می‌نامیدند، تا باشد که دست کم زنان و فرزندان ایشان به بردگی نه‌روند. و به‌شاید کو دوییتی پُرآوازه‌ی "در کف شیر تر خون‌خواره‌ی / غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟"، از دل همین برخورد در ویر مردم ایرانی پدیدار گشته باشد. این که در پایان همه ایشان از دم تیغ آن ترک‌تاز خون‌خوار به‌گذشتند گواهی است روشن ابر این که "تسلیم"، کو ابر بویری‌ها ایواز یکی تسلیم‌نمائی بود از پس دلاوری‌ای پُرشور و جانانه، در برابر دویای مسلمان‌گزینه‌ای هولناک و انجامنده به مرگی از پیش. نوشته. شده بیش نه‌توانستی بود.

پیای راه پائی و جنگ کرده آن قدر خسته می شود که هنگام نگهبانی در حالی که ایستاده به خواب می رود و باید نگهبانان سیار لحظه به لحظه به نگهبانان عادی سر به زنند و اگر آن ها در خواب هستند بیدارشان کنند. من نگهبانی را که در پاسگاه به خواب به رود نه می بخشایم ولی مشروط بر این که به دانه خسته نیست. از سربازی که از بام تا شام جنگ کرده و باید هنگام شب نگهبانی نماید نه باید خیلی انتظار بی خوابی داشت و اگر در پاسگاه به خواب به رود مجازات اش بیدار کردن است. آن شب هم غذا نه خوردم که به توانم بیدار باشم. خواب من در آن شب، خواب منقطع بود و هر چند دقیقه یک بار از خواب بیدار می شدم و گوش به صداهای خارج می دادم. گاهی از خیمه بیرون می رفتم و اطراف را از نظر می گذراندم. ولی چیزی غیر عادی نه می دیدم. تا آن که طلوعه فجر نمایان شد و من بعد از ادای نماز قدری استراحت کردم تا این که سربازان از خواب بیدار شدند و اردوگاه را برچیدند و قشون من با آرایش جنگی به سوی شهر بویر به حرکت درآمد.

من که از دور آن شهر را می دیدم از وسعت شهر حیرت کردم و متوجه شدم که آن شهر از سمرقند وسیع تر است. ولی اسیران مرا از اشتباه بیرون آوردند و گفتند وسعت شهر ناشی از تفرقه خانه ها است [...] در حالی که من خانه های شهر را از دور روی تپه ها مشاهده می کردم طلایه خبر داد که دشمن نمایان گردیده است. به فرماندهان جناحین گفتم متوجه باشید که ممکن است مورد حمله قرار به گیرید و عقب داران قشون را هم متوجه کردم که آماده برای حمله بویرها باشید. ناگهان حمله بزرگ سکنه بویر از جلو و عقب و راست و چپ شروع شد. آن قدر جنگ جو نمایان گردید که تو گوئی از زمین مرد و زن سلحشور سبز می شد، زیرا زن ها هم مانند مردان به ما حمله ور شدند. من فرمان دادم که در جناحین و قلب سپاه سواران به حرکت درآیند و نیروی مهاجم را له کنند و از روی زن و مرد به گذرند. سواران من غیر از نیروی ذخیره به حرکت درآمدند و من نیز اسب را تاختم. زنی که یک کوله پشتی داشت به طرف اسب من شمشیر انداخت،

ولی قبل از این که شمشیر اش به اسب من به‌رسد تبر من فرق او را شکافت و وقتی زن افتاد صدای گریه طفلی بلند شد و من با شگفتی دیدم که کوله پشتی آن زن طفل شیرخوار اوست که آن را بر پشت بسته است.¹²⁶⁵

مردان و زنان بویرون چون در منطقه‌ای با ما می‌جنگیدند که مشجر نه‌بود و نه‌می‌توانستند خود را پنهان کنند در قبال حمله سواران من از پا درمی‌آمدند. با این که بویرون از چهار طرف به ما حمله‌ور شدند نه‌توانستند بر ما فائق آیند و حملات پیاپی سواران من نیروی مقاومت آن‌ها را در هم شکست. عده‌ای از آن‌ها زیر سم اسب‌ها له شدند و جمعی با ضربات شمشیر و تیر سواران‌ام به قتل رسیدند و عده‌ای هم در بیابان متواری گردیدند و من گفتم که از تعاقب فراریان خودداری نمایند تا این که شهر را زودتر به تصرف درآوریم. من حدس زدم که جنگ آن روز آخرین جنگ‌ها با بویرون می‌باشد و دیگر آن‌ها به ما حمله نه‌خواهند کرد و اگر حمله نمایند با آن شدت حمله نه‌خواهند نمود. راه شهر باز شد و سواران من هم‌چنان با آرایش جنگی به سوی شهر رفتند.

قبل از ورود به شهر به افسران گفتم که از قتل کارکنان آتش‌کده که روحانیون شهر هستند خودداری نمایند و هر کس را که مقاومت کرد خواه مرد و زن و خواه کودک به قتل به‌رسانند.¹²⁶⁶ وقتی که به شهر رسیدیم من انتظار داشتم که

¹²⁶⁵ "...". "اگر به طرز بیان تیمور لنگ توجه کنیم می‌فهمیم که در قلب آن مرد ذره‌ای از ترحم وجود نه‌داشت و راجع به طفل شیرخوار طوری اظهار نظر می‌کند که گوئی آن زن یک سنگ را به پشت خود بسته بود." (مارسل بریون، ویراستار فرنگستانی ماتیان)

¹²⁶⁶ اسقف سلطانیه: "...". "فقط برای علما و شعرا قائل به ارزش است و آن‌ها را محترم می‌شمارد و علت‌اش این است که خود او دانشمند می‌باشد [...] وقتی که تیمور بیک فرمان قتل و چپاول را در یک شهر صادر می‌کند پرچم سیاه برمی‌افرازد و شهری که در آن پرچم سیاه تیمور بیک افراشته شده باشد از صفحه روزگار نابود می‌شود. هنگامی که تیمور بیک به روم رفت، شهری را که بین ارمنستان و انگوریه [نام پارسی شهرستان آنکارا، که آنکارا از همین واژه انگور برگرفته بودی] بود مورد محاصره قرار داد و وقتی بر شهر غلبه کرد تمام سکنه آن شهر را در چاه‌های آن جا انداخت و چاه‌های شهر را با جسد کسانی که زنده به چاه‌ها انداخته می‌شدند پر کرد [...] من تصور نمی‌کنم در جهان بی‌رحم‌تر از تیمور بیک مردی آمده باشد و شاید هرگز نی‌آید. وقتی دمشق را محاصره کرد برای سکنه شهر پیغام فرستاد که تسلیم شوید و دروازه‌ها را به روی قشون من به‌گشائید، وگرنه به هلاکت خواهید رسید. سکنه شهر از بیم قوتول حمزه حکمران دمشق جرئت نه‌کردند تسلیم شوند و با این که قوتول حمزه ارابه‌های جنگی بزرگ داشت نه‌توانست تیمور بیک را از پیرامون شهر رد کند. تیمور بیک حصار شهر را با احتراق باروت ویران کرد و وارد شهر شد. مقابل مسجد عمر یکی از علمای بزرگ مسلمانان به اسم نظام‌الدین شامی با عجز و التماس از تیمور بیک خواهش کرد که دست از کشتار بردارد اما تیمور بیک بانگ زد اگر تو اهل علم نه‌بودی می‌گفتم زنده پوست از تن‌ات

از خانه‌ها بر ما سنگ و تیر به‌بارند ولی از هیچ طرف سنگ یا تیری به سوی ما پرتاب نشد و صدائی از شهر بر نه‌می‌خاست. بین خانه‌های شهر فواصل زیاد بود و ما بعضی از خانه‌ها را بالای سر خود می‌دیدیم و سکنه آن منازل می‌توانستند بر سر ما سنگ به‌بارند. اما از هیچ خانه اثر دفاع به چشم نهرسید. من به سواران خود گفتم که وارد خانه‌ها شوند و آن‌ها قدم به منازل نهادند و گفتند هیچ کس در آن خانه‌ها نیست.

نیایش‌گر پارسی¹²⁶⁷



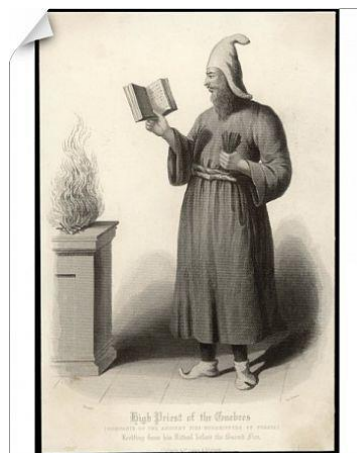
به زودی دریافتم که زن و مرد بوی شهر خود را رها کرده از آن جا رفته‌اند و ناگزیر آن‌هائی که به ما حمله‌ور شدند سکنه شهر بودند که بعد راه بیابان را پیش گرفتند. چون کسی در شهر نبود جنگی در نه‌گرفت تا خون بر زمین ریخته شود و ما بدون برخورد به هیچ مقاومت شهر را اشغال کردیم و به سوی آتش‌گاه رفتیم و مشاهده نمودم که در مدخل آتش‌گاه

به‌کنند و آن قدر از مردم دمشق کشت که جز صنعت‌گران و دانش‌مندان و شعرا کسی باقی نماند و دو هزار شتر بار زر و سیم و جواهر و پارچه‌های زربفت و فرش‌های گران‌بها از دمشق به وطن خود ماوراء النهر فرستاد و همین مرد خون‌خوار و بی‌رحم در دمشق یک کنگره بزرگ از علمای اسلامی تشکیل داد تا راجع به قرآن بحث کند. " (منام تیمور جهان‌گشا، 1372: 26-425)؛ چگونگی بینیم پیوندی سراسر روان بودی میان جوی خون و هم‌پرسی‌های قرآنی. دیر ابرویشنی‌ای بود که از خود محمد و یاران‌اش برآمده بود و تیمور، ایواز نام‌بردار راستین آن به شیار می‌آمدی و نه پیش.

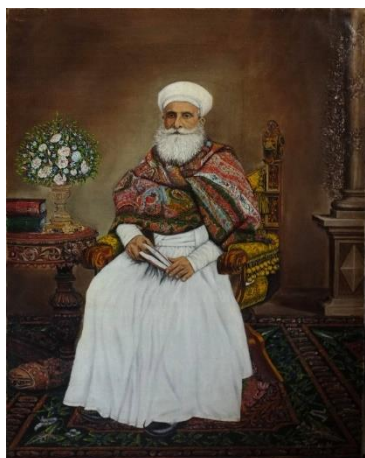
¹²⁶⁷ Persian fire worshipper of the Zoroastrian religion. Hand-colored lithograph from Friedrich Wilhelm Goedsche's Complete Gallery of Peoples in True Pictures, Meissen, circa 1835-1840. Source: ©Florilegius/Mary Evans, Media ID 14207944.

چند نفر که لباس کبودرنگ دربردارند ایستاده‌اند.¹²⁶⁸ از آن‌ها پرسیدم شما که هستید؟ مردی دارای ریش سفید که معلوم بود برتر از دیگران است گفت ما خدام این جا هستیم.

مغ پارسی با جامه کبود¹²⁶⁹



دستور کیخسرو بهرام¹²⁷⁰



گفتم سکنه این شهر خانه‌های خود را تخلیه کردند و رفتند و شما برای چه نفرتید؟ مرد ریش سفید گفت ما نمی‌توانیم به‌رویم و آتش مقدس را به حال خود به‌گذاریم که خاموش شود. گفتم اگر من آتش شما را خاموش کنم چه خواهید کرد؟ مرد ریش سفید گفت ای امیر بزرگوار حتی عرب‌ها آتش ما را خاموش نه‌کردند و تو که اختیار جان و مال بندگان خدا داری این کار را مه‌کن. گفتم منظور تو از عرب‌ها که هستند؟ آن مرد گفت منظورم از عرب‌ها آن‌ها هستند که در

¹²⁶⁸ جامه مغان هنجارها به رنگ سپید بودی کو رنگ وهومنه باشد. لیک ایشان از رنگ‌های دیگر نیز بهره‌برند. ابر آن مردان کو تیمور ایشان را به بوی دید، بیش‌تر چپون سهد کو ایشان ایواز آتوربان بودند و نه مغ. به ویژه که دانشن دینیگ ایشان نیز، وارونه‌ی دستوری که اندر شیراز به دیدار تیمور آمد و خود را داناتر از فردوسی نامید، اندک می‌نماید، اگر چه این نیز به‌شاید کو ایشان خود به راه دیگر زندگی تا که خشم تیمور بر نه‌انگیزند.

¹²⁶⁹ Photographic Print of Zoroastrian Priest/1731. A High Priest of the Zoroastrianism religion standing before a fire reading out a ritual text. Source: ©Mary Evans Picture Library, Media ID 604325.

¹²⁷⁰ Dastur Noshirwan Dastur Kaikhushru Behram Framroz (1822-97). Gilded silver dish from Rasht, Gilan. (Photo courtesy: Indian National Museum). Source: www.hindustantimes.com.

حدود هشت صد سال قبل از این به ملک عجم حمله‌ور شدند و همه‌جا را مسخر کردند و دین اسلام را آوردند. اما آتش‌کده‌های ما را خاموش نه‌کردند و بعدها آتش آتش‌کده‌ها به مناسبت این که خادم وجود نه‌داشت خاموش گردید.¹²⁷¹

من متوجه شدم که با مردی مطلع صحبت می‌کنم و به او گفتم من می‌خواهم آتش شما را ببینم. او گفت دیدن آتش مانع نه‌دارد ولی به آن خیلی نزدیک مه‌شو تا این که نفس تو به آتش نه‌خورد و ما هم زیاد به آتش نزدیک نه می‌شویم. من قدم به آتش‌گاه نهادم، آن جا بنائی بود محقر و اطاقی داشت که گنبدی بالای آن بنا کرده بودند و بالای گنبد سوارخی بود که دود از آن خارج می‌گردید. زیر گنبد یعنی کف زمین، یک محفظه آهنی بزرگ چون منقل دارای سوراخ‌های متعدد به نظر می‌رسید و در آن آتش می‌سوخت. یک مرد کبودپوش نزدیک آتش ایستاده بود و گاهی شاخه هیزمی را در آن محفظه می‌نهاد که آتش خاموش نه‌شود. من خود را برای مشاهده یک منظره‌ی برجسته آماده کرده بودم ولی آن چه دیدم حقیرتر از آتش یکی از دکان‌های طبخ غذا و کباب در سمرقند بود.¹²⁷²

از زیر سقف خارج شدم و از مرد ریش‌سفید پرسیدم آیا تو و خدام این جا مسلمان هستید؟ او گفت بلی. پرسیدم شما که مسلمان می‌باشید چرا آتش می‌افروزید و آتش‌کده را می‌پرستید؟ مرد سال خورده گفت ما نه می‌توانیم رسم اجداد خود را ترک نمائیم. گفتم اجداد شما بت‌پرست بودند و آتش افروختن رسم بت‌پرستان است و مسلمانان نه‌باید آتش را به‌پرستند. مرد سال‌خورده گفت اجداد ما بت‌پرست نه‌بودند و یزدان را می‌پرستیدند و یزدان آن‌ها خدای ماست.¹²⁷³ گفتم من من دیروز دیدم که یکی از شما هنگام نماز به سوی خورشید اشارتی می‌کرد و می‌گفت که قبله شما خورشید است.

¹²⁷¹ در این جا آتوربان بویری دارد با بازی با روان تیمور او را هندازشن‌گری منشینگ می‌کند و با آگاهی ابر این که دد تورک خود را پی‌رو بی چون و چهرای محمد می‌داند، همی می‌کوشد تا با پدید‌آوردن این‌همانی میان او و تازیان از یک سو، و از دیگر سو باوراندن این نگره‌ی آشکارا ناراست ماه‌روزی که آن تازیان محمدی دست به هیچ آتش‌کده‌ای نه‌زدند، او را به یک تنگنای کرداریک اندرراند تا که دست کم از این راه از ویرانیدن آتش‌کده باز‌اش دارد. نمائی از آن چه با ابجد تازیان محمدی بر آتش زرتشت رفت را ماه‌روزنگار دروندکیش، ابن اثیر بر ما آشکار می‌کند، هنگامی که ازد همی دهد سراسر آتش‌کده‌های ایران‌شهر بن در آتشی داشت که اشو زرتشت با خود از آسمان آورده بود و با فرستادن الله محمد دژفروهر را و اندر‌دواریدن اهرمن‌کیشی به سرزمین جم، هاک آتش‌های ایرانیان خاموش گشت. و بی شک این "هاک‌خاموشی" آزندی است از گسترده‌گی ویرانی و آتش‌کشی کسان:

...: "وَأَمَّا الْمَجُوسُ فَزَعَمُونَ أَنَّ أَضْلَهُ [= اشو زرتشت] مِنْ أَذْرِيحَانَ، وَ أَنَّهُ نَزَلَ عَلَى الْمَلِكِ مِنْ سَفَفِ إِيَوَانِهِ [بازگردد به فروشکستن سقف ایوان کاخ گشتاسپ شاه و میت فروآمدن امشاسپندان]، وَ بِيَدِهِ كُبَّةٌ مِنْ نَارٍ يَلْعَبُ بِهَا وَ لَا تَحْرِفُهُ، وَ كُلُّ مَنْ أَخَذَهَا مِنْ يَدِهِ لَمْ تَحْرِفُهُ، وَ أَنَّهُ اتَّبَعَهُ الْمَلِكُ، وَ دَانَ بِدِينِهِ، وَ بَنَى بُيُوتَ التَّيْرَانِ فِي الْبِلَادِ، وَ أَشْعَلَ مِنْ تِلْكَ النَّارِ فِي بُيُوتِ التَّيْرَانِ، فَزَعَمُونَ أَنَّ التَّيْرَانَ الَّتِي فِي بُيُوتِ عِبَادَاتِهِمْ مِنْ تِلْكَ إِلَى الْآنَ. وَ كَذَبُوا فَإِنَّ النَّارَ الَّتِي لِلْمَجُوسِ طَفِئَتْ فِي جَمِيعِ الْبُيُوتِ لَمَّا بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - عَلَى مَا تَذَكَّرُهُ إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى." (ابن الأثير، الكامل في التاريخ، I. (227

← "فَإِنَّ النَّارَ الَّتِي لِلْمَجُوسِ طَفِئَتْ فِي جَمِيعِ الْبُيُوتِ لَمَّا بَعَثَ اللَّهُ مُحَمَّدًا": "پس آتش مغان اندر هاک آتش‌کده‌ها خاموش شد، هنگامی که الله محمد را فرستاد!" بی شک خود‌گویای خود است! "نور محمدی" روشن‌تر نه توانستی تاریکی زراتشتی بود، و با او، تاریکی ایران‌شهری.¹²⁷² مرد مسلمان آتش آتش‌کده را با آتش کبابی‌های سمرکند می‌سنجد و چون می‌بیند که ابر آن گوسفندی سرخ‌توان کرد، افسرده می‌شود! از این گفت‌وگوی انباشته از هراس و بیم به روشنی در‌توانم یافت که مرد زرتشتی یگانه راه زنده ماندن خویش و اباریک بسته‌کوستیگان را در مسلمان ناامیدن خود می‌بیند، هم اگر ایستاده در آتش‌کده!¹²⁷³

آن مرد گفت بلی ای امیر و ما از این جمت خورشید را قبله خود می دانیم که عقیده داریم همه چیز را خورشید آفریده و خورشید را خدا به وجود آورده است. گفتم من بر طبق عهدی که کرده ام روحانیون و علماء و شعرا و صنعتگران را نه می آزارم و گرنه شما را به قتل می رسانیدم زیرا مرتد هستید و واجب القتل.¹²⁷⁴

پیر مرد سر را جلو آورد و گفت ای امیر بزرگوار این گردن من و آن هم شمشیر تو و هر چه می خواهی به کن. گفتم اگر می خواستم تو و سایر خدام این آتش کده را به قتل به رسام صبر نه می کردم تا تو با مرگ خود موافقت کنی. آن گاه چند سؤال راجع به مذهب اسلام و دین مجوس از او کردم و نه توانست به من جواب بدهد و فهمیدم که اطلاعات آن مرد سطحی است و به خود گفتم از یک روحانی روستائی که غیر از بویر جائی را نه دیده و در مکتب خانه این جا درس خوانده نه باید بیش از این انتظار داشت و از وی پرسیدم آیا سواد دارد و یا نه؟

مرد سال خورده گفت نه ای امیر سواد ندارم.¹²⁷⁵ گفتم تو که سواد نه داری چه گونه حساب ایام را نگاه می داری و می فهمی که نوروز فرارسیده و به مردم می گوئی هفت روز جشن بگیرند. پیر مرد خورشید را به من نشان داد و گفت سالی دو روز شب و روز با هم مساوی می شود. یکی در ابتدای بهار که فصل گرما می باشد و دیگری در ابتدای پاییز که فصل سرماست. در موقع گرم شدن هوا روزی که خورشید درست در طرف مغرب فرو رفت من می فهمم که روز و شب مساوی شده و به مردم می گویم نوروز فرارسیده است. من فهمیدم که حساب پیر مرد درست نیست و به حساب او بین اول حمل واقعی و نوروز اهل بویر ممکن است از ده روز تا یک ماه اختلاف به وجود بی آید.

به متولی آتش کده و خدام آن گفتم که شما از قصاص معاف هستید ولی سکنه این کشور باید به قصاص برسند. متولی آتش کده پرسید ای امیر، برای چه سکنه این کشور باید مجازات شوند؟ گفتم برای این که پسر شیخ عمر را کشته اند.

¹²⁷⁴ در این جا تیمور واژه ی مرتد را به کار به بردی: زرتشتی ای کی مسلمان شده و اباریک بار ئو مهدینی بازگشتستی. بر این پایه، از روزن او، ایرانیان مهدین مرتد به شمار روندی، چه، هر آن گاه کی اباک تیغ محمدیان رو به رو هی شوند اسلام نمائی کردند، آن گاه کی رهائی یابندی و به بوزندی، ئو آئین نیاکائی بازگردندی. (نیز بسج. هنکبا. ب. 91-190)

¹²⁷⁵ دیگر جای هیچ گونه شک و گمانی باز می اندر نه ماندی کو آتوربان بویری نزه شیر خون خوار اندر دواریده به آتش کده را دست بی انداخته است. ماه روز هیچ دینیک مرد پارسی نه شناختی کو خواندن نه توانستی.

متولی گفت ای امیر به فرض این که پسر تو را کشته باشند، تو باید قاتل را قصاص کنی نه این که تمام مردم بویر را به قتل بهرسانی. گفتم ای پیر مرد، اگر تو سواد می داشتی و عالم بودی من برای ات توضیح می دادم که به چه علت خداوند تمام فرزندان آن آدم را به مناسبت این که جدشان آدم در هشت مرتکب گناه گردید مورد مجازات قرار داد و آنها را از هشت راند. اگر جد ما آدم در هشت مرتکب گناه نه می گردید امروز مسکن ما هشت بود نه این خاک دان. تمام ما فرزندان آدم بدین مناسبت که جدمان مرتکب گناه گردید از هشت رانده شدیم و خداوند ما را محکوم کرد که در زمین به سر به بریم و حافظ که من او را در شیراز دیدم و مدتی است که فوت کرده، گفت «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود/ آدم آورد در این دیر خرابام افکند»، و منظور حافظ این بود که ما به علت گناه آدم مستوجب مکافات شدیم و خداوند ما را از هشت راند و با توجه به این موضوع چون عده ای از سکنه بویر پسر مرا کشته اند تمام آنها در نظرم گناه کار هستند و اگر خداوند هم قضاوت می کرد تمام سکنه بویر را مستوجب مجازات می دانست.¹²⁷⁶

آن گاه به قشون خود امر کردم که تمام خانه های شهر را غیر از آتش کده ویران کنند و هر کس را جز کبودپوشان آتش کده که می بینند به قتل بهرسانند. سر بازان من در همان روز شهر بویر را ویران کردند و یک خانه را به جا نه گذاشتند. از آن روز تا موقعی که قشون من در بویر بود [چند روز یا هفته؟] هر کس را که دیدیم کشتیم و زن ها را هم مانند مرد ها به کیفر رسانیدیم.

بازمانده ی سکنه بویر [= آبادی ها و دهستان های دیگر] دیگر جرئت نه کردند که راه را بر ما به بندند و پیکار کنند و من چون می باید مراجعت کنم سپاه خود را از سرزمین بویر خارج کردم و تصمیم گرفتم که از کشور فارس خارج شوم و هنگام مراجعت از کشور بویر خرابه تخت سلیمان را که می گفتند با نیروی باد حرکت می کند دیدم و بعد از مشاهده خرابه مزبور بسیار حیرت کردم که چه گونه باد می توانست یک چنان سریر با عظمت را که هر سنگی از آن خروارها وزن دارد

¹²⁷⁶ در این جا تیمور، که نه می تواند از خرده گیری چمپیک و خردمندانه مزدیسن بویری به گریزد، خود را یک راست جای الله می گذارد و هم پایهی او می کند. استوار ابر این چیم آوری، او می توانست به جای نابودی بُوندک کشور بویر، هاک مردم ایرانشهر را از دم تیغ گذراند، چه، بویری ها بخشی از ایرانشهر بودند، و سپس هاک مردم هفت کشور زمین را، چه، ایرانشهر دل هفت کشور زمین بود!

به حرکت درآورد و در آسمان‌ها به‌گرداند و از شرق به غرب برد و بعد از چند سال که به شام رفتم از علمای آن کشور که به وسیله سربانیان از نوشته‌های یونانیان اطلاع حاصل می‌کردند شنیدم که تخت سلیمان بر خلاف آن چه معروف می‌باشد سریر سلیمان نه‌بود بلکه پای تخت یکی از پادشاهان فارس به شمار می‌آمد و آن‌جا را اسکندر سوزانید و ویران کرد.



به جز ابگدهای دیگر به آوام عمر و پدرزن‌اش، علی ابن ابی طالب، تازیان محمدی باری دیگر به آوام عثمان نیز به پارس تاختند، لیک این بار از راه آبی. ایشان نخست آب‌خوست 'برکاوآن' (= Abarkāvān¹²⁷⁷) = قشم، و سپس 'لافت' را به‌گرفتند. فرمان‌دهی تازشن‌گران، که افزون بر راه‌زنان محمدی می‌توانست از سراسر شام و مصر، ورزیده و درنده‌ترین تیغ‌کش‌ها را گرد آورد¹²⁷⁸، عثمان بن ابی عاصی الثقفی بود. فرمان‌دهی لشگری پارس، **مرزبان اسپهبد شهرک**.

¹²⁷⁷ بلاذری، فتوح البلدان، ب. 386؛ kāvān: ❦❦❦. «کاوآن: از تخمه‌ی/فرزندانی کاوه».

¹²⁷⁸ روم پس از شکست یرموک، کو پیش از قادسیه رخ داد. به یک گزینش راهبردی دست زد: کسان با پس‌نشینی آگاهانه به پشت دیوارهای بیزانس و واحدان شام و مودریا به تازیان کو کم و بیش بی هیچ هزینه‌ای برای تازشن‌گران محمدی فراهم آمد، همه‌ی ابزارهای بسنده را برای در هم کوفتن ایران‌شهر به هم‌کیشان ابراهیمی خود پیش‌کش دادند. تازیان ناگهان به دریائی ابی‌کران از مرد جنگی، چهارپا، طلا، و خواسته دست‌رسی یافتند. لیک چون سهد کو این نیز رومیان را بس نه‌می‌بایست افتد. چه، خود نیز هم‌پاس (parallel) اباک محمدیان پیوسته از راه ارمنستان به درون ایران‌شهر شبی خون می‌زدند، می‌کشتند، تاراج می‌کردند، و می‌سوزانند و می‌گریختند.

این همه زان‌رو بود تا نخست روان همگانی پارس را در هم شکنند و به شهروندان ایران‌شهر به‌باوراندند کو **دهیو** ('The State') توش و توان پاس‌بانی از ایشان را نه‌دارد، و دودِ دیگر آن که سپاهیان ایران‌شهر نه‌توانند در کار تازیان باریک شوند و ابر تازشن ایشان از دوشستر و نیم‌روز چاره‌و-نگرشن کنند. بر این همه باید هم‌کاری برنامه‌اومند هر دو دسته‌ی کشیش‌های نستوری و یعقوبی زینده به ایران‌شهر اباک تازیان را افزود کو از یک سو، روم ایشان را بدان برمی‌انگیخت، و از دیگر سو، به گونه‌ای خود-انگیخته و خود-کار و به میانجی یک هم‌دلی-و-سوهشن برادرانه‌ی درون ابراهیمی رخ می‌داد. چه، چون که گزارش‌های خود ایشان نشان می‌دهد و ما به دیگر پوستگ‌های این نسک ابرشمرده و فراز نموده‌ایم، کسان در بالاترین پایه، در برابر گرفتن پایندان زینهار و ابی‌بی‌بی پس از پیروزی تازیان، پیشاپیش اباک عمر و پدرزن‌اش، علی، کو سخت به خون پارسیان تشنه بود، بیان هم‌کاری بسته بودند و این چگون، دروازه‌های شهرستان‌های بسیاری را همین ایشان به روی محمدیان گشودند، و هرآینه شاری چند نیز از جمودان، اگر چه کمتر. ایواز یکی آزند کو برانگیختن جمودان محمدیان را ازد دهد:

❦❦❦. "Once Heraclius' son [Constantine III, 613-641] had come to rule [g3] in his father's stead, the Lord awakened the spirits of malevolent men so that through them the blood of Christians would be shed in vengeance, because we had sinned before the Lord God. [The Arabs] began to form brigades and mass

نبرد بزرگ به ریو. اردشیر ایا ری شهر رخ داد و پس از گیان اسپار شدن سهرک و افسران اش، که چون اسپهبد مهران در نشاور تا واپسین تن ایستادند و گیان اسپار شدند، پارس رو به ویرانی نهاد:

... "فوجہ آخاه الحکم بن أبی العاصی فی بحر الی الفارس فی جیش عظیم ففتح جزیرة لافت و هی جزیرة برکوان ثم سار الی تّوج، ففتحها کما نذکره فی توج، و اتسق فتح فارس کلها فی ایام عثمان بن عفان ... و کان المستولی علی فارس مرزبان یقال له **سهرک** فجمع جموعه و التقى المسلمین بریشهر بأهزم جیشه و قتل، کما نذکره فی ریشهر، فضعت فارس بعده..."¹²⁷⁹

با بیش از پنج هزار دژ و کلات، کو در کوه‌ها، کرانه‌ی شهرها و نیز اندر ایشان جای داشتند و نام و ویژگی‌های هروین‌شان اندر دیوان‌ها نوشته ایستاده بود، پارس یکی از استوارترین استان‌های ایران‌شهر بود. از میان ایشان برخی چنان بودند که ناگشودنی به شمار می‌رفتند، از این دست‌اند: دژ 'کاریان'، دژ 'دیگ‌دان'، دژ 'گچ'، دژ 'گودرز' و اباریگ:

troops against Constantine's realm, against Judaea and Asorestan, having for support the command of their lawgiver, that sower of darnel, to "Go against the countries and put them under your rule, for the plenty of the world has been given to us for our enjoyment. Eat the meat of the select ones of the countries, and drink the blood of the mighty."

The Jews were their supporters and leaders, having gone to the camp at Madiam and told them: "God promised Abraham that He would deliver up the inhabitants of the world in service [to him]; and we are his heirs and sons of the patriarch. Because of our wickedness, God became disgusted with us and lifted the scepter of kingship from us, subjecting us to the servitude of slavery. But you, too, are children of Abraham and sons of the patriarch. Arise with us and save us from service to the emperor of the Byzantines, and together we shall hold our realm." [The Arabs] were encouraged further hearing this, and went against Judaea." (Ghewond, *History* Chap. I, ed. Robert Bedrosian, Tertullian.org, New Jersey 2006)

چون که رفت، ابر این دادستان و آن دشمنی‌ها کو جهودان و بیش از ایشان، ترسایان به‌کردند، به اباریگ پوستگ‌ها به گوگان نوشته‌ایم. + 'به گوگان'، پارسیک -ped gōgān. ... «ریزاریز»، «تیس به تیس»، «گوگانیا»، «خُردمها»: detailed/in detail. item, petit à petit/point. détaillé/en détail: Stück für Stück/Punkt für Punkt: détailliert: by item/point by point par point: «مفصل».

¹²⁷⁹ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ چهارم، ب. 227.

... "و أما القلاع فإنه يقال فيما بلغنى إن لفارس زيادة على خمسة آلاف قلعة مفردة في الجبال و يقرب المدن و في المدن و لا يتهياً تقصّيتها إلا من الدوائين، و منها قلاع لا يمكن فتحها البتة بوجه من الوجوه، منها قلعة ابن عمارة، و هي قلعة الديكان¹²⁸⁰، و قلعة الاربان و قلعة سعيد اباد و قلعة جودرز و قلعة الجص¹²⁸¹ و غير ذلك..."¹²⁸²

در این جا یادآوری می‌کنیم که نبرد ریوآردشیر و دلاوری‌های اسپهبد سهرک و هم‌زمان‌اش آن چنان بزرگ و مهین بود که تازیان محمدی آن را، و نیز لاش و تاراج و دزدی‌ای را که اندر ریوآردشیر انجام دادند، - و این پایه‌و-بنش کدک‌آماری غارت‌سالار اسلامی بود-، اباک قادسیه سنجیدند:

... "ري شهر: قال حمزة: هو مختصر من ريوآردشیر: و هي ناحية من كورة أرجان كان ينزلها في الفرس كشته دفتران¹²⁸³، و هم كتاب كتابة الجستق، و هي الكتابة التي كان يكتب بها كتب الطب و النجوم¹²⁸⁴ و الفلسفة، و ليس بها اليوم أحد يكتب بالفارسية و لا بالعربية، و كان سهرک مرزبان فارس و واليها أعظم ما كان من قدوم العرب إلى أرض فارس، و ذلك أن عثمان بن أبي العاصي الثقفي والي البحرين وجه أخاه الحكم في البحر حتى فتح توج و أقام بها و نكأ فيها يליها، فأعظم سهرک ذلك و اشتد عليه و بلغته نكايتهم و بأسهم و ظهورهم على كل من لقوه من عدوهم فجمع جمعا عظيما و سار بنفسه حتى أتى

¹²⁸⁰ ... " (الديكان) بلفظ الذي يطبخ عليه: قلعة عظيمة على سيف البحر قرية من جزيرة هرمز، تعرف بقلعة بني عمارة، و هي مرصد لآل عمارة في البحر يعشرون فيها المراكب. " (ابن عبدالحق، مرصد الاطلاع على اسماء الامكنة و البقاع، II.580)

¹²⁸¹ همان گچ پارسی باشد. بیرونی ابر این واژه اندر ماتیان گیاه‌شناختی-داروشناختی خویش، چندنه (اصیدنه)، نویسد: ... "جص: لغت عجمیان است. اهل حجاز جص را قص گویند و به سریانی جصا گویند و به پارسی گچ گویند و کبسن نیز و به لغت سندی سبزی گویند و به لغت هندی بانه گویند و خاصیت او در جبین تقرير کرده‌ام." (ابورحان بیرونی، صیدنه، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی. به کوشش منوچهر ستوده؛ ایرج افشار. تهران: بی نا، 1358، 2 پوسته، پ. 1، ب. 209)

¹²⁸² یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ چهارم، ب. 227-28.

¹²⁸³ گشته‌دیره کو داناان ایرانشهری بدان نسک‌ها و ماتیان‌های پزشکی، اختراماری و خرد.دوشاکی را می‌نگاشتند. یاقوت می‌گوید امروز دیگر کسی بدان نه به پارسی و نه به عربی نه‌می‌نویسد (و' ليس بها اليوم أحد يكتب بالفارسية و لا بالعربية')، این نشانه‌ای است ابر این که تا پیش از آن اندر عربی نیز به گشته‌دیره می‌نگاشتند.

¹²⁸⁴ کو می‌دانیم آشنائی و چیرگی اشو زرتشت بدین دانشن زبان‌زد بوده است:

... "و كان زرادشت عالما بالتجوم حيد المعرفة بها..." (ابن الأثير، الكامل في التاريخ، I. 238)

ریشهر من أرض سابور و هي بقرب من توج، فخرج إليه الحكم و على مقدمته سوار بن همام العبدی فاقتتلوا قتالا شديدا، و كان هناك واد قد وكل به سهرک رجلا من ثقاته و جماعة و أمره أن لا يجتازه هارب من أصحابه إلا قتله، فأقبل رجل من شجعان الأساورة مولى من المعركة فأراد الرجل الموكل بالموضع قتله فقال له: لا تقتلني فإننا إنما نقاتل قوما منصورين و إن الله معهم، و وضع حجرا فرماه ففلقه، ثم قال: أترى هذا السهم الذي فلق الحجر؟

و الله ما كان ليخدش بعضهم لو رمي به! قال: لا بدّ من قتلك، فبينما هو كذلك إذ أتاه الخبر بقتل سهرک، و كان الذي قتله سوار بن همام العبدی، حمل عليه فطعنه فأذراه عن فرسه فقتله، و حمل ابن سهرک على سوار فقتله¹²⁸⁵، و هزم الله المشركين و فتحت ريشهر عنوة، و كان يومها في صعوبته و عظيم النعمة على المسلمين فيه كيوم القادسية، و توجه بالفتح إلى عمر عمرو بن الأهتم التميمي فأشار يقول: جئت الإمام بإسراع لأخبره/بالحق عن خبر العبدی سوار/أخبار أروع ميمون نقييته/مستعمل في سبيل الله مغوار؛ ثم ضعفت فارس بعد قتل سهرک حتى تيسر فتحها، كما ذكره في موضعه.¹²⁸⁶

این دست‌افشانی‌ها برای دویایانی که نه تنها تا همی چندی پیش خود خراج‌گزار پادشاه تیسپون بودند، که همی چیزی از آمار و شمار و دیوان نیز نه‌می‌شناختند، دریافتنی‌ست.¹²⁸⁷ پورخرادبه از خراج یثرب = مدینه، که به میانجی شاهان تیره‌ی قریظه و نضیر به مرزبان بادیه و چیون، به دهیوبد پارس پرداخته می‌شد ازد می‌دهد:

¹²⁸⁵ این نشان دهد که پسر اسپهبد سهرک نیز در این نبرد در راه دین و میهن گیان‌اسپار و به پایهی جان‌گواهی دست‌یاز شد. پدران و پسران همدین بسیاری ایستادند تا که شهر ایران مُلک تازیان نه‌شود.

¹²⁸⁶ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، III.112-13.

¹²⁸⁷ مسلمانان، چیون که پیش‌تر واخته‌ایم، تاریخ نه‌می‌شناختند، پس پرمان و هنگرفت آن را نیز نه‌داشتند، لیک جز این، ایشان را همی آگاهی از آمار و دیوان و گنارشن کار شهر نیز نه‌بود. ابر نه‌شناختن مسلمان‌ها کار آمار و دیوان را، جمشیاری ازد می‌دهد:

«...». "عمر نخستین کمی از عرب بود که دیوان‌ها را در اسلام تشکیل داد. سبب این اقدام آن بود که ابو هریره با مقداری پول [دزدی و ربوده شده از ایرانشهریان] از بحرین نزد او رفت. عمر به او گفت: چه چیز آورده‌ای؟ گفت: پانصد هزار درهم. عمر گفت: آیا می‌دانی چه می‌گوئی؟ گفت: آری. یک صد هزار درهم و یک صد هزار درهم و یک صد هزار درهم و یک صد هزار درهم و یک صد هزار درهم. [کسان تا به آن هنگام چنین مرها و شمارها از خواسته نه‌می‌شناختند] عمر گفت: آیا حلال است؟ گفت: نه‌می‌دانم.

... "المدينة [...] و يقال لها يثرب ايضا و كان عليها و على تهامة في الجاهلية عامل من قبل مرزبان البادية يجي خراجها و كانت قريظة و التضير ملوكا ملكوها على المدينة على الأوس و الخزرج و في ذلك يقول شاعر الانصار تؤدى الخرج بعد خراج كسرى و خرج من قريظة و التضير." 1288

← ابر کدک.آماري¹²⁸⁹ غارت.سالارانه و تاراج.بنیاد محمدی همین بس کو هماغ کانهای درآمد و چشمه‌های و تشن ایشان داشته‌ها و خواسته‌های اباریگ مردمان بود. کسان می‌تاختند و خیر و توخته‌های مردمان را می‌ربایند. بر این باوریم که فهم و گیرش این دادستان را آن چه در پی زیر سرنام "وجوه الاموال" آید بسنده افتد:

... "کتاب الديوان: فيحتاج مع ما قدمناه من الأوصاف، أن يكون عارفاً بأصول الأموال، التي تجلب إلى بيت المال، و أقسام وجوهها، و أحكام الأرضين و وظائفها و أملاك أهلها، و ما يجوز للإمام أن يقطعه منها، و وجوه تفرقة الأموال و سبلها. و ما يجوز في ذلك مما لا يجوز، و ما جرت به العادة، مما هو خارج عن أحكام الشريعة، مبتدع في حكم الرئاسة. و وجوه الأموال ثلاثة: 1. في و 2. صدقة و 3. غنمة.

آن گاه عمر بر منبر شد و شکر خدا و حمد و ثنای او را به جای آورد و گفت: ای مردم. پول [بروده شده] زیادی [از ایرانیان] برای ما رسیده است اگر به‌خواهید آن را پیمانه کنیم و اگر هم به‌خواهید به‌شماریم. [که این نشان دهد "مردم" یاد شده چیزی جز لشکریان راه‌زنان نه‌بودند که خواسته‌ها میان ایشان بخش می‌شد و این همان عدالت غزواتی بود که بنیاد جهان‌بینی محمدی را فراهم می‌آورد] سپس مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، من عجم‌ها را دیده‌ام برای خود دیوانی ترتیب داده‌اند. گفت: دیوان‌هایی تشکیل به‌دهید. هنگامی که عمر فیروزان را مأمور ساخت هیئتی همراه او کرد و گفت: به افراد این هیئت پول داده‌ام. اگر یکی از ایشان تخلف ورزد و در مکان خود به‌ماند، رفیق چه گونه از او آگاه می‌شود؟ فیروزان به او نظر داد که دیوان تشکیل به‌دهد و ترتیب آن را برای‌اش توضیح داد. سپس عمر دیوان را تشکیل داد. (عبدوس جمشیری، کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران 1348: 5-44؛ نیز سج. مادیان عربی، دار الصاوی، قاهره 1938: 7-16) 1288 پورخرداذه، المسالك و الممالك، همان، 128.

1289 'کدک.آماري/Kad(ag)āmārī. ... «کدآماري»، «آماشت»؛ Hauswirtschaft/Wirtschaft؛ economy؛ «اقتصاد»، «اقتصاد منزل». دیران شاهنشاهی ایران و ایران دبیره‌ای آویژه و نامچشتیگ ابر این دانش داشتند، ای بود کدک.آمار دبیره/Kadag.hamār.dibīrag:

... "أصناف الكتابة الفارسية: [...] كده همار دفيرة أي كتابة حساب دار الملك." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 139)

و الفئ ینقسم خمسة أقسام:

أحدها: ما أفاد الله على رسوله و على المسلمين، مما يوجد في بلاد المشركين بعد فتحها، مثل كنز النخیرجان الذي وجد بعد فتح الأهواز و ما جرى مجراه.

و الثاني: ما أفاء الله على رسوله صلى الله عليه و سلم و على المسلمين من أموال أهل البلاد الذين أجلاهم العرب و لم یقاتلوا، فلم یوجف علیه بخيل و لا ركاب.

و الثالث: الأرضون التي صالح علیها أهلها بشيء یؤدون في كل عام.

و الرابع: الأرضون التي فتحت عنوة، و أقرت بأيدي أهلها، و جعلوا عمالاً للمسلمين فيها، و ضرب عليهم فيها الخراج، كما فعل عمر رضي الله عنه بالسواد.

و الخامس: جزية أهل الذمة.

و أما الصدقة فهي الزكاة الواجبة على المسلمين. و قد اختلف الفقهاء في الأصناف التي تجب فيها الزكاة اختلافاً يطول ذكره، و على من تجب الزكاة، و على من لا تجب. فینبغي لکاتب الديوان أن يعلم ذلك، و يتفق فيه.

و أما الغنیمة: فهو ما غنمه المسلمون من بلاد المشركين أو عساكرهم.¹²⁹⁰

چيون که بینیم به جز صدقه کو همان زکات باشد و آن نیز چیزی نیست جز بخشش از خواسته‌های دزدی و چنگ‌مُشتِ تاراج‌ها، اباریک "وجوه الامال"، ای هر پنج گونه از فیء و نیز غنیمت، خیر و خواسته‌ی آلوده به خون مردمانی است که محمد و کسان‌اش زیر نام الله به ایشان تاخته، زنان و کودکان‌شان به بی‌گاری گرفته، و گنج‌ها و

¹²⁹⁰ بطلیوسی، الاقتصاب في شرح أدب الکتاب، همان، 57-156.I.

داشته‌های‌شان را میان خود و مرداوباران همراه‌شان پخش کرده‌اند و نام هماغ این ابگدهای اهرمن‌خویانه را نیز کو هیچ رفت و بستی اباک هنر مردی کردن و جنگ و نبرد نزد آریائیان نه‌داشتی، "خدعه" نهادند:

... § 125. وَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «يَهْلِكُ كِسْرَى ثُمَّ لَا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَ قَيْصَرُ لَيْلِكَنْ ثُمَّ لَا يَكُونُ قَيْصَرُ بَعْدَهُ، وَ لَتَنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ، وَ سَمَّى الْحَزْبُ خُدَعَةً».¹²⁹¹

و ایدر گیان‌افشانی اسپهبد مهران و مردان‌اش که در آن، پس از آن که بازماندگان نبرد چادرهای‌شان را در حلوان بر پا کردند، دین‌مردان و موبدان گام پیش فرازنهادند، در برابر آتش سپند کو 'مَهشَتِ ایزدان' اش می‌داشتند¹²⁹² یشت کردند و ایشان، که دیده بودند چه گونه زنان‌شان، فرزندان‌شان، پهلوانان‌شان، و بزرگان‌شان در جامه‌های خونین جان داده‌اند، ابا یک‌دیگر هم‌سوگند شدند تا یک تن هنوز زنده است به‌جنگند. واقدی نبرد 'نشاور' را واپسین نبرد در سیاه‌بوم می‌داند:

... "ذكر فتوح مدينة نشاور و هي آخر فتوح العجم و العراق: قال الواقدي: و كان من قضاء الله و قدره أن ابن كسرى لما انهزم من المدائن مضى إلى حلوان و انضاف إليه كل من وصل إليه من المنهزمين من لأساورة و المرازنة و الديلم (= سپاه ویژه گیان‌اسپاران دیلم) و غیرهم فقام فيهم خطيبا و ذكر زوال ملكه و أسر ابنته و خزائنه و أمواله و بکی و بکت أرباب دولته ثم قال: يا أهل فارس أن الدنيا دنية الفعّال سريعة الزوال قريية الارتحال و هذا ملككم قد زال و عزكم قد حال و دياركم قد

¹²⁹¹ صحيفه همام بن منبه، المؤلف: أبو عقبة همام بن منبه بن كامل بن سبيح الياني الصنعاني الأبنوي (المتوفى: 131هـ)، المحقق: علي حسن علي عبد الحميد، الناشر: المكتب الإسلامي، دار عمار - بيروت، عمان، الطبعة: الأولى، 1407 هـ - 1987 م، عدد الأجزاء: 1، ب. 35.

¹²⁹² آتش نه تنها پسر اورمزد ('-ātarš puθra ahurahe mazdā'; Y.62.6: 'Sirōza 9: 'āθrō ahurahe mazdā puθra-'), کو نیز **یزدان‌مَهشَت** (بسج. اباک زند. اش به ایرانوحزانی پسین: 'اکبر الله {أكبر الآلهة}', 'اعظم الله {أعظم الآلهة}') خوانده شدی و **دهنده‌ی نیکی** - (بسج. اباک زند. اش به ایرانوحزانی پسین: 'صانع الخير، واهب الخير، فاعل الخير، مانح الخير'):

... "nəmasə tē ātarš mazdā ahurahe huδā mazišta yazata." ...

(Nirang ī Ātaš 1)

... "نماز تو ای آتش اورمزد، هوداک، ایزد. مهست." ...

... "Greetings to you, Ohrmazd's fire, benefactor, greatest God." ...

... "Grüße an dich, Ahuramazdā's Feuer, Wohltäter, größter Gott." ...

... "Salutations à vous, feu d'Ahuramazdā, bienfaiteur, plus grand Dieu." ...

سبیت و العرب قد استولت على العراق (= چون همیشه، ایرانشهر) و لابد لهم منكم و لا غنى لهم عنكم و ستنظرون خيلهم و قد طلبت خراسان و الري و همدان و ما بقي لكم جهة تتوجهون اليها إلا بلاد آبائكم و أجدادكم فانتبهوا و انتهزوا الفرصة و أزيلوا الغصة و أدركوا ما بقي من أيامكم و لا ترتدوا على أدباركم و قد بلغني أن الدنوس العادي بن هر بن كيقباز بن يزدجرد التقى هو و الاسكندر بن القليس الرومي.¹²⁹³

و ما زالا يقاتلان و يقتتلان حتى قتل أحدهما فشمروا أتم عن ساق الجد و دونكم و القوم هذه الكرة اما لكم و اما عليكم ففعل النار و النور ينصرانكم و أنفق فيهم ما كان معه فاستعدوا للقاء و أخذوا على أنفسهم و ضربوا خيامهم في مرج حلوان و جاء علماء دينهم و أوقدوا لهم النار و قربوا لها القربان و تحالفوا أن لا يهزموا و لو ماتوا عن آخرهم قال: و مضت نساؤهم و بنات ملوكهم و أبطالهم الذين قتلوا في الثياب ملطخات بالدماء و هن يستفززن الجيوش و العساكر من بلاد العجم و غيرها قال: و إن الحجاب و المرازبة و الاساورة تعاهدوا على أن لا يفروا أو يموتوا عن آخرهم.

قال الواقدي: حدثني محمد بن عاصم بالكوفة بعد ما أخذها المسلمون قال لما فتحت المدائن و اتخذها المسلمون وطناً¹²⁹⁴ فما كان دأبهم إلا أن يحفروا دور الفرس و يخرجوا خباياهم و أموالهم قال عبد الله بن حنيفة حضرت العرب و قد أخرجوا من ازاء القصر الأبيض من مصنع هناك للفرس الأكاسرة مثالا من الذهب على صفة الفارس و قد سكبوا عليه الماء

¹²⁹³ این کس با این تبارنامه‌ی شگفت را در نه یافتیم کیست.

¹²⁹⁴ پس کوفه نیز، چيون که کسان پنداشته‌اند و کاخ خورنق محرام بدان می‌ایستاد (نکته‌جذ.) و بنیادگذار. اش نیز هوشنگ شاه شناخته شده بود، ساخته‌ی تازیان محمدی نه‌بود، از پیش برجای بود و ایشان ایواز اندر. اش گرفتند و از آن پای‌گاهی ساختند برای ابگدها و دوارشن‌های خویش. ←: «...». "پادشاهی هوشنگ چهل سال بود و ملوک عجم او را پیغمبر خوانند و سه شهر بنای اوست: اول بابل، دویم سوس، سیم کوفه..." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 29)؛ به زمان مقدسی، ای به سده‌ی چهارم پس از تازشن، هنوز شار بزرگی از مردم کوفه و بصره زرتشتی بودند: «...». "و أهل الكوفة و البصرة سمر و به مجوس كثيرة..." (المقدسي البشاري، احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، I. 126)؛ و در همین بصره پارسیان کاخی ساخته بودند چنان محین و با شکوه کو هزار در می‌داشت و از همین رو به کاخ 'هزاردر' نام‌دار بود: «...». "هزاردر، قَصْرٌ عَظِيمٌ بِالْبَصْرَةِ. كَانَ لَهُ أَلْفُ بَابٍ." (مرتضى الزبيدي، تاج العروس، XIV. 432)؛ با فرارسیدن دژخدائی محمدیان کار به جائی رسید کو پادافراه برپا کردن آتش‌کده در این شهر سراپا پارسی، گردن زدن بود. لیک این بهائی بود کو به‌دینان می‌پرداختند: «...». "حَدَّثَنَا عَبْدُ الْأَعْلَى، عَنْ عَوْفٍ، قَالَ: «شَهِدْتُ عَبْدَ اللَّهِ بْنَ عُبَيْدٍ بْنِ مَعْمَرٍ إِذْ أُتِيَ بِمَجُوسِيٍّ بَنَى بَيْتًا نَارًا بِالْبَصْرَةِ فَضَرَبَ عُقَّةً»." (مصنف ابن أبي شيبة، الكتاب المصنف في الأحاديث والآثار، VI. 468)

حتى غار في الأرض وكانت ملوك الفرس يفتخرون بذلك على سائر الملوك¹²⁹⁵ فوالله لو قسم ذلك على عرب بكر بن وائل لكان يسد منهم مسداً و جاءت عيون المسلمين إلى سعد و أخبروه بما فعل القوم و اجتماعهم في مرج حلوان في مائة ألف و قد وجهوا أثقالهم و ما يعز عليهم إلى الجبل و هم يطلبون لقاءكم قال: و اجتمع المسلمون في الايوان و قالوا: أيها الأمير أن العدو قد اجتمعوا بمرج حلوان و تعاهدوا على أن لا يهزموا أبداً و يموتوا عن دم واحد يرويدن مدائنهم قال فكتب سعد إلى عمر بن الخطاب رضي الله عنه يعلمه بذلك و يقول له أن أهل الموصل قد مات ملكهم الانطاك و قد تولى عليهم الشكان بن قالوص و ارتدوا عن صلحنا و عول ملكهم على أن يكون عوناً لأهل فارس علينا و السلام عليك و على جميع المسلمين و رحمة الله و بركاته فلما وصل الكتاب على عمر أرسل يقول له يا سعد اعلم أن الله منجز وعده و بعث إليه هاشم بن عتبة في اثني عشر ألف فارس من المهاجرين و الانصار ألفان و البقية من العرب.

قال: وإن ابن كسرى لما حصن حريمه و أمواله في الجبل أمر على عسكره مهران الناري و وصاه و سار مهران بالعسكر فركب معه ابن كسرى مقدار ميل و ودعه و رجع إلى حلوان و المدد يأتي إليه من سائر بلاد العجم¹²⁹⁶ قال: و وصل مهران

¹²⁹⁵ کسان از کاخ سپید پادشاه ایران و انیران تن دیس طلائی یک اسوار ('تمثالاً من الذهب على صفة الفارس') را که مایهی ناز پادشاهان پارس بود بیرون می آورند و سپس برآش آب می ریزند تا در زمین فرو رود! رفتار مردم نمایانی بی بیجان و روان پریش کو به چم ویژه وازه، آن چنان که سدهای پیش چند، همگنان هلن. اوزوان شان، دست برای تاراج نمودن و ویران کردن کم می آوردند:

"He found his Macedonians carrying off the wealth from the camp of the *Persians, and the wealth was of surpassing abundance...he found, too, that his men had picked out for him the tent of Dareius, which was full to overflowing with gorgeous servitors and furniture, and many treasures. Straightway, then, Alexander [the Gojastag] put off his armour and went to the bath, saying: 'Let us go and wash off the sweat of the battle in the bath of Dareius.'...he saw the basins and pitchers and tubs and caskets, all of gold, and curiously wrought, while the apartment was marvellously fragrant with spices and unguents." (Plut. Alex. 20.6-8)

¹²⁹⁶ آیا این مرد دلاور، ای است پسر شاهنشاه یزگرد و مهران داری (مهران از شهرستان در؟ {نکته: Der-}؛ ایا دار به چم 'خانه و سرا و کاخ'؟) را اندی فرسنگ همراهی می کند و سپس نو حلوان باز می تازد تا از اباریک شهرستان های ایرانشهر بازراندن تازیان را از میهن خویش نیروی تازه دم گرد آورد، همان پیروز نام دار و پُرآوازه، پوس یزدگرد نیست؟ گفتنی آن که مهربی از تخمه ی یزدگرد همی تا آوام تازش مغول نیز بر بخش های از ایرانشهر خدائی کردند، از اینانند پادشاهان شبان کاره:

إلى مدينة نشاور و نزل بها في دار الولاية و اقام بها فلما كان الغد ركب في وجوه قومه و دار بهم على اسوارها و أبوابها و أمر بتحصينها في علو سورها و نصب آلات الحصار بالعرادات و المجانيق و حفر خندقا عميقا و صنع حسكا من الحديد و جعله حول المدينة و الخندق و ما خلى من أهل البلد صغيرا و لا كبيرا حتى استعمله في السور و الخندق و ادخر القوت و علف الخيل و ما يحتاجه للحصار و استوثق من أهل البلد الكبير و الصغير منهم و أخذ رهائنهم و حلفهم على أن لا يهزموا أبدا قال فلما اتفق ذلك كله اقام ينتظر قدوم المسلمين.¹²⁹⁷

قال: و أما هاشم بن عتبة فإنه سار في اثني عشر ألف مجاهد حتى أشرف على مدينة نشاور فوجدها محصنة بالعدد و العدو قد أظهر الزينة و السلاح على الابراج بالدروع و الجواشن و المجانيق و العرادات و البيارق و الاعلام و وضعوا في أركان المدينة على الابراج قباب حديدج ليضرموا فيها النار¹²⁹⁸ و يستنجدوا لها و يستنصروا بها على العرب فلما أشرف عليهم

... "طبقه‌ی ملوک شبان‌کاره: دو طایفه بودند: یک طایفه پیش از مغول بوده و یک طایفه دیگر بعد از ایشان [...] ذکر طایفه‌ی اول: پنج تن‌اند. (آبا و اجداد ایشان سغه‌سالار باب الدشت اصفهان بودند و اختیار چهار دانگه به کیقباد و نظام الدین حسن متعلق بود. بنا بر مخالفت) اول ایشان، نظام الدین حسن بن ابراهیم بن یحیی بن یوسف بن یعقوب بن اسمعیل بن مهمونه بن یحیی بن مبارز بن ابراهیم بن محمد بن اسمعیل بن مرزبان بن یزدجرد بن شهریار بن خسرو (بن هرمز) بن نوشیروان بن قباد، با دویست مرد از اصفهان خروج کرد و متوجه خوشناباد شد و نسب او به یزدجرد شهریار می‌رسد. القصه به خوشناباد آمد و آن موضع را به دست فروگرفت. و چون معامله دیلمه بآخر رسیده بود و ضعیف شده بودند نظام الدین حسن دارالملک شیراز را نیز به تصرف آورد و مدتی در آن جا متمکن شد. [...] پس از وفات چاولی چون حکومت فارس به دست سلغریان افتاد، حسن دگر باره شبان‌کاره را به تصرف گرفت، و قلعه‌ی بدره‌ی ایچ که بدارالامان موسوم است عمارت کرد. [...] بعد از او پسر بزرگ تراش سیف الدین هزارسف به حکم وصیت قائم مقام شد. به غایت مردی مردانه بود و رأی و تدبیر صایب داشت. حکومت او امتدادی تمام یافت. پس در وقت وصیت حکومت را به فرزند خود نظام الدین حسن کرد. او نیز مردی صایب و صاحب رأی بود. به ضرب دست و حسن تدبیر شیراز را از دست آل بویه استخلاص گردانید و تمکنی تمام یافت. سه پسر داشت..." (معین الدین نطنزی، منتخب التواریخ معینی، به تصحیح ژان اوین، کتاب فروشی خیام، تهران 1336: 2-3)

¹²⁹⁷ آن چه بر یکایک این واپسین دلاوران به گذشته است، از زن و مرد و خرد و کلان و پیر و جوان، و آن جان فشانی‌ها که برای مام میهن کرده‌اند، و آن مرگ مهملوانانه که در پایان مُرده‌اند، دست‌مایه‌ی نسک‌ها و پرده‌ها و شب‌بازی‌ها توانستی بود. و هم نیز مایه‌ی آموزش از ماه‌روز، آیندگان را.

¹²⁹⁸ این قبه‌ها و گنبد‌های آهنین انباشته از آتش، چگون که آورده است، برای این بود تا به هنگام نزدیک شدن دوارشن‌گران تازی به پایه‌ی برج‌های دژ، به جز تیرهای زین‌افکن و برگستون‌سوفرای پارسی، آتش و قیر داغ نیز بر سر محمدیان فروباریده شود.

عسکر هاشم بن عتبة ضجوا بكلمة كفرهم و اشاروا إلى الشمس و النيران يسجدون¹²⁹⁹ لها قال: و الأرض ترج من تحتهم و السماء ترعد من فوقهم و الاكوان تسترجع و تصيح في هلاكهم فنودوا من قبل الله أن اسكنوا عن اضطرابكم فأنا الحلیم الذي لا أعجل على من عصاني و لا أخيب من دعائي أنا الذي تسبح لي السموات و من فيها و الارضون بنواحيها و قد سبق في علمي أن أظهر هذه الأرض من الارجاس و أبدلها بمن قلت فيهم كنتم خير أمة أخرجت للناس أنا الذي أهمل و لا أهمل و عزتي و جلالی لأظهر هذه الأرض من الكفرة الملحدین و الفئة المفارقین و لأبدلن بیوت النار بمساجد¹³⁰⁰ ذکر فیها آناء اللیل و أطراف

¹²⁹⁹ ژانگوشنی‌های همیشگی محمدیان دربارهی پارسیان، و کسان، چپون که دانیم و به جای-جای این کار برنموده‌ایم، نخستین نه‌بودند، پیش از ایشان برادران ابراهیمی‌شان، جهودان و ترسایان نیز به همین بد-اِزار دست یازیده بودند.

¹³⁰⁰ ← "...". "أظهر هذه الأرض من الارجاس و أبدلها بمن قلت فيهم كنتم خير أمة [...] لأظهرن هذه الأرض من الكفرة الملحدین و الفئة المفارقین و لأبدلن بیوت النار بمساجد..."، گویاتر نه‌توان بود، محمد و کسان‌اش آمده بودند تا سرزمین پارس را از مردم ریمن و آلوده‌اش پاک کنند ('أظهر هذه الأرض من الارجاس') و به جای‌اش مردمی به‌تر ('خیر أمة') نهند، و آمده بودند تا آتش‌کده‌ها را به مسجد به‌گولند ('و لأبدلن بیوت النار بمساجد') این، چیزی جز کوشش برای جای‌گزینی نژادی یک رم‌کهن‌سال و هم‌زمان نابودی بوندک و همه‌سویه‌ی فرهنگی او نیست. مهران و مردان‌اش کو پیکرینشن آن آزند پارسی بودند که می‌گفت "در مرک نیز مردی باید"، می‌دانستند برای پدافند از چه چیز تا پای جان می‌جنگند: برجای ماندن و پایائی نژادی، شهریکانی، و فرهنگی خود و هم‌میهنان‌شان، به چم راستین واژه. و هرآینه آیه‌ای که گواه می‌آورد نیز بس آشکار کننده است، هم در بازگردگاه‌اش، کو زبور داوود، پیامبر جهودان باشد، و هم در پیام و درون‌مایه‌اش: "...وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ".

"...". "و ما به زبور اندر، پس از یاد، چپون نوشتیم کو همانا زمین (= در چارچوب به‌نگریسته‌ی سخن، ایران‌شهر) به نام‌برداری بندگان نیک من به‌بایستی رفت."...

و ما می‌دانیم کو این درست همان چیزی‌ست کو عمر در سخن‌رانی خود پس از رسیدن خواسته‌های ربوده شده‌ای کو احنف در نبرد بلخ پذیرده‌ی شاهنشاه یزدگرد به دست آورد، - کو از واپسین نبردهای بزرگ واپسین شاهنشاه ایران و انیران بود و راهزنان محمدی در‌اش به همان اندازه لاشیدند و به چنگ آوردند کو در قادسیه-، رو به راهزنان می‌گوید:

"وَأَقَامَ يَزْدَجَرُذُ وَ آلُ كِسْرَى بِقَرْعَانَةٍ، مَعَهُمْ عَهْدٌ مِنْ خَاقَانَ وَلَمَّا وَقَعَ الرُّسُولُ بِالْفَتْحِ وَالْوَفْدُ بِالْحَبَرِ وَمَعَهُمُ الْغَنَائِمُ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ مِنْ قَبْلِ الْأَخْنَفِ، جَمَعَ النَّاسَ وَ حَطَبَهُمْ، وَ أَمَرَ بِكِتَابِ الْفَتْحِ فُقِرَى عَلَيْهِمْ، فَقَالَ فِي حُطْبَتِهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى ذَكَرَ رَسُولَهُ ص وَ مَا بَعَثَهُ بِهِ مِنَ الْهُدَى، وَ وَعَدَ عَلَى أَتْبَاعِهِ مِنْ عَاجِلِ الثَّوَابِ وَ آجَلِهِ خَيْرَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ فَقَالَ: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَ دِينَ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ»، فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَنْجَزَ وَعْدَهُ، وَ نَصَرَ جُنْدَهُ أَلَا إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مُلْكَ الْمُجُوسِيَّةِ، وَ فَرَّقَ شَمْلَهُمْ، فَلْيَسُوا يَمْلِكُونَ مِنْ بِلَادِهِمْ شَيْئًا يَضُرُّ بِمُسْلِمٍ أَلَا وَ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَوْرَثَكُمْ أَرْضَهُمْ وَ دِيَارَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ وَ أَبْنَاءَهُمْ، لِيَنْظُرَ كَيْفَ تَعْمَلُونَ!" (تبری، 173، IV).

"و آن گاه یزدگرد و خاندان‌اش به فرغانه می‌ایستادند، اباک ایشان پیمانی از خاقان. و آن گاه کو پیک راهزنان و ازدآوران کو حنف اباک تالان‌ها برای عمر خطابان فرستاده بود به‌رسیدند، مردم را گرد آورد و بر ایشان سخن گفت و فرمود تا نامه‌ی راهزنی را برای

النهار يعمرها رجال قد أحسنوا الظنون و ذكرتهم في الكتاب المكنون: {وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرْثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ} [الأنبياء: 105].

قال الواقدي: حدثنا عمرو بن ربيعة الشيباني قال أخبرنا أحمد الطويل قال لما نزل هاشم بن عتبة على مدينة نساور بن معه من المسلمين لم يلتفتوا إليهم ولم يكثرثوا بهم و أروهم التجلد و الشدة و جعلوا يطاولونهم و لا يخرجون إليهم فصعب ذلك على المسلمين و المدد و اصل إليهم من عند يزدجرد بن كسرى فاشتدت قلوب أعداء الله فقالوا لمهران الناري: أيها صاحب ما الذي تنتظر بنا في قعودنا و مقامنا من وراء السور و قد اشتقنا إلى القتال فاخرج بنا إلى هؤلاء القوم فقد ضاقت صدورنا و ضاقت بنا المدينة و هذه الشمس المنيرة تنصرنا و تظفرننا على أعدائنا و كذلك النار و النور فلما رأهم معولين على القتال أمرهم بالخروج و جعل على خيله جوزان بن جهران¹³⁰¹ و أمره أن يزحف بالجيش فلما فتح باب المدينة و خرج الفرس فرح

آن‌ها به‌خوانند، پس در سخن‌رانی خود گفت: همانا الله، کو یان.اومند و بُرز.اومند است، به فرستاده‌ی خویش گفت کو او را برای نیدن کسی کرده است، و نوید به‌داده است پی‌روی از او پاداشن زود دارد و دور: کو نیکی این گیهان است [= آن چه از دیگر مردمان به‌دزدند] و آنوه [هم‌خواگی با زنان و می نوشی آن همانی]، پس گفت: «اوست کو فرستاده‌ی خویش را به نیدن به‌فرستاده است تا که دین راستین را [= دین راه‌زی و تازشن به این و آن را] ابر هر دینی نمایان کند، اگر چه بغان.باوران بدشان آید»، ستوده آن کس کو نوید خود را به جای آورد و گند خویش را پیروزی بخشد. هاد! همانا الله پادشاهی زرتشتیان را نابود کرد و هم‌بستگی ایشان را به‌پراکند، و ایشان دیگر همی یک بدست نیز از سرزمین خود در دست نه‌دارند کو به‌توانستی مایه‌ی زیان مسلمانان شدی. هاد! و همانا الله بوم و سرزمین و خواسته و فرزندان ایشان را به نام شما زد، پس نگاه کند کو چیون [ایشان را تاراج و کشتار] کنید!" همه چیز روشن است. و ایدر آن زبان‌زد پارسی کو این طیفور ازد.اش دهد:

... "ذَكَرَ وَفَاةَ طَاهِرِ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ وَلَايَةَ طَلْحَةَ ابْنِهِ [...] وَ سَأَلَ الْخَادِمَ عَنْ خَبَرِهِ، وَ عَنْ آخِرِ مَا وَقَفَ عَلَيْهِ مِنْهُ فَذَكَرَ: أَنَّهُ صَلَّى الْمَغْرِبَ، وَ الْعِشَاءَ الْآخِرَةَ ثُمَّ أَلْتَفَ فِي دَوَاجِهِ قَالِ الْخَادِمُ: وَ سَمِعْتَهُ يَقُولُ بِالْفَارِسِيَّةِ كَلَامًا وَ هُوَ: "در مرك نیز مردی باید" تفسیره آنه یحتاج فی المَوْتُ أَيْضًا إِلَى الرَّجُولَةِ." (کتاب بغداد، هان، ب. 73)

¹³⁰¹ 'Gōzān pus ī Gahrān'، کو ما گهران را کرپی از 'وهران' = 'وهرام' دانیم، با گردش $k/g < v$ ؛ نیز به‌شاید کو از 'چهران' = «درخشنده»، «تژاده»، برخیزد، برای گردش چ < ج، بسج. اباک 'چهرآزاد' < 'چهرآزاد': ... "های بنت هممن و لقبها: **چهرآزاد**." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، هان، 122)، نیز: 'کوی بھر' = 'صورة الكرة':

... "الجوزهر: هو النقطتان اللتان تتقاطع عليهما الدائرتان من الأفلاك تسميان: العقدتين و الجوزهر كلمة فارسية و هي **کوز بھر** أي صورة الجوز. و قيل: **کوي بھر** أي صورة الكرة و الأول أصح و يسمى أيضاً: التين و هذه صورته في الأصل و إحدى العقدتين تسمى: الرأس و الأخرى: الذنب و هذا في كل فلکین يتقاطعان فإذا أطلق له هذا الاسم أعني به: **جوزهر** القمر خاصة و هذا الذي يثبت حسابه في

المسلمون بذلك و تبادروا إليهم بأسرار صافية و هم وافية يطلبون القتال في مرضاة الله ذي الجلال و أنفسهم لذلك مستبشرة نازحة و همهم إلى الحرب مسرعة فادحة و قد سئمو من سكنى دار الغرور و اشتاقوا إلى سكنى القصور و معانقة الحور و قالوا: الهنا قد سئنا من هذه الدار و اشتقنا إلى دار القرار و مجاورة المختار فانجزنا ما وعدتنا و ساحننا إذا توفيتنا و أجرنا من عذاب النار و احشرنا مع الكرام الابرار الذين قلت في حقهم: {وَالْمَلَائِكَةُ يَدْخُلُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ كُلِّ بَابٍ، سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَبِعَمِّ عُقْبَى الدَّارِ} [الرعد: 23، 24].

قال: و لما ركب المسلمون جعل على مقدمة الخيل طلحة بن خويلد و بقي هاشم على الساقة فقال: أيها الناس و الله لا تنال الجنة إلا بحسن الاعمال فاتركوا من قلوبكم الميل إلى دار اللهو و الاهوال و المقام في دار الزوال جاهدوا لتدخلوا جنة عرضها السموات و الأرض فهذه نار الحرب قد فاض تيارها و علا دخانها و صفقت أمواجها و بدا فجاجها فاركبوا فيها سفينة النجاة و الانجاد و اقطعوا بشرع الاجتهاد هذا الطريق و انشرونا أعلام الصدق قال: و قد اصطفت عساكر العجم و دقت بوقاتها و نشرت ازدهاراتها فهم كذلك إذ أقبل عليهم ملك الري في اثني عشر ألف فارس¹³⁰² فلما رأى هاشم ذلك قال: يا فتیان العرب لا تنظروا إلى كثرتهم و قلتكم فقد كان المصطفى صلى الله عليه و سلم يوم بدر في ثلاثمائة و ثلاثة عشر رجلا و خذل الكافرين و قد كانت قريش في حدها و حديدتها و عددها و عديدها و نصر الله نبيه و رسوله قال الله تعالى: {كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ

التقويم." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، 44-243؛ برای ریشه‌ی ایرانی 'صورة' و نیز 'كرة' نکهتد؛ و در پیوند اباک جوزهر، فن‌واژه‌ی پارسیگ دیگر، ای است گیب-/جیب-: .: "الجیب مقداره قد ذکرناه في باب الهندسة و مقدار فلك الشمس الذي يذكر في باب الكسوف هو مقدار جرمها برأى العين على القياس المصطلح عليه و مقدار فلك القمر كذلك فأما مقدار فلك الجوزهر فهو الموضع الذي يقطعه القمر من صورة ظل الأرض"، همان، ب. 246).

لیک از هر بن که باشد، نام اسپهبد گیان اسپار گم‌نامی دیگر است از سدها هزار گیان اسپار گم‌نام ایران‌شهر. این که رزمندگان پارسی بر رفتن به میدان و یک‌سره کردن کار تازیان پای‌فشاری می‌کنند نشانی است روشن از چپونی منه و روان ایشان. هم‌زمان، ایشان می‌دانستند که کمبودی آذوقه را دیر زمان نه‌توانند اندر دژ پای‌دار به‌مانند. پس یک راه بیش در برابر نه‌بود: رزمیدن تن به تن تا پای جان با دیوهای دویائی که امروز باز نمودشان را در کرب لشگریان خمینی‌ها و و بن لادن‌ها و ابوبکرهای بغدادی دیده و زیسته‌ایم.

¹³⁰² این دوازده هزار اسوار ممکی که به همراهی پادشاهی شهرستان ری به رزم‌گاه نشاور آمده‌اند بی شک باید فرستاده‌های پوس یزدگرد باشند. این که در این جا ایرانیان، که یا آزادی یا مرگ را برگزیده بودند باز نیز از تازیان شکست می‌خورند، یک چیز را بیش به ما نه‌می‌گوید: شمار ناشمردنی سپاهیان تازی و پیوستن زنجیره‌وار راه‌زنان تازه‌دم به ایشان.

عَلَبَتْ فِتْنَةً كَثِيرَةً لِأُذُنِ اللَّهِ وَ اللَّهِ مَعَ الصَّابِرِينَ { [البقرة: 249] و إذا بالخیل قد حملت علیهم كأنهم السیل فقال هاشم أخلصوا النیات و لا تولوا الأدبار و اعلمو أنه قد تولى علیکم الجبار قال:

و أطبق الناس بعضهم ببعض و ساروا بین البسط و القبض و ازدحمت الاعم و قامت الحرب علی قدم و قاتلت أبطال العجم و ضربت بحراهما و رمت بصفاحها و فوقت بسامها و أظلم الجو من الغبرة فی تلك الآفاق و اعتمدوا علی الضرب بالاسیاف الرقاق و طعنت العرب بالرماح الدقاق و قلعت عرب الیمن بنبالها الاحداق و دنت الاعمار إلی المحاق و بلغت الارواح التراق و عز الایین و الزعاق و صبرت الاعاجم علی ما لا یطاق و سقاها العرب من أسنة رماحهم كأس الفراق و لم یزالوا فی القتال إلی أن ذهب الانوار وجاء اللیل و مضی نور النهار و فی آخر یوم قدم القعقاع بن عمرو و معه اثنا عشر ألف فارس فقیوت قلوب المسلمین بقدم عساكر الموحیدین و أعلنوا بكلمة التوحید فدوت من أصواتهم الجبال و التلال و الرمال و الحجر و الشجر فلما سمع أعداء الله ما نطقوا به ارتعدت فرائضهم فاستقبلوهم بنیات صادقة و هم متوافقة و أعلنوا بذكر كلمة الحق و الصلاة علی سید الخلق فبدلوا صوارمهم فی الاعداء و أوردهم شراب الردی و قصدوا نحو أعدائهم و طلبوا بجهادهم منازل الجنة و طلقوا الدنیا بتاتا و علموا أنهم یصیرون أمواتا و صاروا بعد الالفة أشتاتا فوقعت الهزيمة علی عسكر العجم و حمل المسلمون فی آثارهم و خذلهم الله فقتلوا من قتلوا و اسروا من أسروا و هرب الباقون و اخذ المسلمون مدینة نشاور و غنموا ما فیها من الاموال و كان شیئا لا یقع علیه حصر و أقاموا فیها و بنوا الجامع و ذكروا الله فیہ ذكرا کثیرا و أكمل الله لهم فتوح العراق و كتبوا بذلك کتابا إلی أمیر المؤمنین عمر ابن الخطاب رضی الله عنه یعلمونه بذلك و بعثوا الخمس فوصل ذلك إلی عمر بن الخطاب رضی الله عنه فسر بذلك سرورا عظیما فحمد الله تعالی کثیرا و سرت المسلمون سرورا زائدا علی ما فتح من بلاد کسری و أعمالها علی ید سعد بن وقاص و استوطنوا البلاد رضی الله عنهم أجمعین.¹³⁰³



2. Xužastan* = 'خوزستان'.

¹³⁰³ الواقدي، فتوح الشام، 1997: II.194-97.

از خوز و پسوند پارسی «ستان». هام مردم به اوزوان پارسی و ایرانوحرانی پسین سخن واژند، لیک ایشان را زبان دیگری نیز هست که نه سریانیست و نه عربی و نه هبری و نه پارسی، که خوزی است:

... " [...] و هو اسم لجميع بلاد الخوز [...] و استان كالنسبة في كلام الفرس؛ [...] و أما لسانهم فإن عامتهم يتكلمون بالفارسية و العربية، غير أن لهم لسانا آخر خوزيًا ليس بعبрани و لا سرياني و لا عربي و لا فارسي [...] و تتصل زاوية خوزستان هذه بالبحر فيكون له هور، و الهور كالنهر ينشأ من البحر ضاربا في الأرض تدخله سفن البحر إذا انتهت عليه [...] "1304

کوره‌های اش و خراج‌اش:

... "1. كورة سوق الأهواز، و 2. رامهرمز، و 3. ایدج، و 4. عسكر مكرم، و 5. تستر، و 6. جندیسابور، و 7. السوس، و 8. سرق و هی دورق، و 9. نهر تیری، و 10. منادر الكبرى، و 11. منادر الصغرى، و خراج الاهواز ثلثون الف الف درهم و كانت الفرس تقسطن على خوزستان و هی الاهواز خمسين الف الف درهم، و بلاد الاهواز واسعة و هی سبع كور و خبرني الفضل بن مروان."1305

استخری از سازی شکفت‌انگیز شادروان شوشتر که شاهنشاه شاهپور به‌فرگانیذ ازد می‌دهد:

... " و اما الخاصیات بها فانّ عندهم بتستر الشادروان الذی بناه سابور و هو من اعجب البناء و احكمه بلغی انّ امتداده یقرب من میل قد بنی بالحجارة كلّهُ حتّى تراجع الماء فيه و ارتفع الى باب تستر."1306

1304 یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ دوم، ب. 404-05.

1305 پور خرداذبه، المسالك و الممالك، همان، 42.

1306 استخری، المسالك و الممالك، لیدن، ب. 92.

و نیز از یافته آمدن گاهوی کوروش بزرگ به شوش¹³⁰⁷ کو می دانیم مغان از آوام ابگد گجستگ آن را زیر نام 'دانیال نبی' پنهان کردند:

«... "و لهم بالشوس بلغنى و الله اعلم انّ تابوتا وجد فى ايام ابى موسى الاشعرى فذكروا انّ فيه عظام دانيال التّبيّ عليه السلام و كان اهل الكتاب يديرونه فى مجامعهم و يتبركون به و يستسقون المطر به اذا اجدبوا فاخذ ابو موسى و عمد الى نهر على باب السوس فشقّ منه خليجا و جعل فيه ثلاثة قبور مطوية بالآجر و دفن ذلك التابوت فى احد القبور ثم استوثق منها كلّها و عمّاها ثم فتح الماء حتّى غلب زيد النهر الكبير على ظهر تلك القبور و النهر يجرى عليها الى يومنا هذا و من نزل الى قعر الماء وجد تلك القبور."»¹³⁰⁸

به سزد کو در این جا ازدی را که از خوانزانگ، پرستار بودائی چینی تبار ابر کشور 'پارس' (Po-la-sse) داریم = «عراق»، به پای تختی 'سورستان' (Su-la-sa-t'ang-na) = «تیسپون»، به دست دهم. خوانزانگ به آوام خدائی پوراندخت-آذر میدخت برای گردآوری ماتیان ها و نیگ های بودائی به ایرانشهر دوشستری و هندوستان آمد و چون که خود داو دارد، به دل ایرانشهر نیز بی آمده است و عراق را نیز به دیده است:

«... "This kingdom is several myriads of lis in circuit. Its chief town, called Su-la-sa-t'ang-na (*Surasthāna*), is about 40 li in circuit. The valleys are extensive, and so the climate differs in character, but in general it is warm. They draw the water up to irrigate the fields. The people are rich and affluent. The country produces gold, silver, copper, rock-crystal (*sphāṭika*), rare pearls, and various precious substances. Their artists know how to weave fine brocaded silks, woolen stuffs, carpets, and so on. They have many "shen" horses and camels.

¹³⁰⁷ به دیگر دفترهای این نسک و هم نیز به افراس های و پچشمکی (video lectures) خویش بدین دادستان پرداخته ایم و نشان داده ایم که آن چه امروز در شوش زیر نام دانیال شناخته آید چیزی جز پیکر سپند کوروش بزرگ نیست.

¹³⁰⁸ استخری، المسالك و الممالك، لیدن، ب. 92.

In commerce they use large silver pieces. They are by nature violent and impulsive, and in their behaviour, they practice neither decorum nor justice. Their writing and their language are different from other countries. They care not for learning, but give themselves entirely to works of art.¹³⁰⁹ All that they make the neighbouring countries value very much. **Their marriage-customs are merely promiscuous intercourse. When dead their corpses are mostly abandoned.**

In stature they are tall: they tie up their hair (arrange their head-dress) and go uncovered. Their robes are either of skin, or wool, or felt, or figured silk. Each family is subject to a tax of four pieces of silver per man. The *Deva* temples are very numerous.¹³¹⁰ *Dinava*¹³¹¹ (Ti-na-po) is principally worshipped by the heretics. There are two or three *saṅghārāmas*, with several

¹³⁰⁹ این شیوهی گویش و سخن خوانزانگ است هنگامی که توده‌ی مردم جائی را بی انگار به آموزه‌های بودا ببند: چگون مردمانی از روزن او گرایشنی به آموختن نه‌دارند، در رفتار درشت‌اند و بی فرهنگ و درایشن‌هایی از این دست. آزند، به وصف‌اش از مردم انداراب می‌نگریم:

∴. "The men are naturally fierce and violent. The common people are unrestrained in their ways, and know neither wrong nor right. They do not care about learning, and give themselves only to the worship of spirits. Few of them believe in the religion of Buddha. There are three *saṅghārāmas* and some tens of priests. They follow the teaching of the *Mahāsāṅghika* (Ta-chong-pu) school. There is one stūpa built by Aśoka-rāja." (ibid, Book XII - Twenty-two Countries, Chapter 3 - Country of 'An-ta-lo-po (Andarab))

¹³¹⁰ نگر از این هنکرفت باید آتش‌گاه باشد ایا نیایشن‌گاه خورشید: جای درخشیدن خدای آسمان.

¹³¹¹ ∴. "Julian restores this name, doubtfully, to *Dinabha*. *Dinava*, or *Dinapa*, however may be a contraction for *Dinapa(ti)*, "the lord of the day," or "the sun."" (by translator)

به وارونه‌ی گزارنده‌ی انگلیسی ما بر این باوریم که هنکرفت یاد شده 'Dīn ī vah' = «دین به/مهدین» باشد.

hundred priests, who principally study the teaching of the Little Vehicle according to the *Sarvāstivādin* school. The *pātra* of *śākya* Buddha is in this (country), in the king's palace.¹³¹²

On the eastern frontiers of the country is the town of Ho-mo (Ormus?).¹³¹³ The city inside is not great, but the external walls are in circuit about 60 li or so. The people who inhabit it are all very rich. To the north-west this country borders on the kingdom of Fo-lin,¹³¹⁴ which resembles the kingdom of Persia in point of soil, and manners, and customs; but they differ in point of language and appearance of the inhabitants. These also possess a quantity of valuable gems, and are very rich.

¹³¹² .: "For the wanderings of the *pātra* of Buddha, see Fa-hian, chap. xxxix. It is interesting to know that there were Buddhist temples and a community of priests in Persia at the time of Hiuen Tsiang. As they belonged to the school of the Little Vehicle, it is probable they had been established there from an early date." (by translator)

¹³¹³ چه بسا همان شهرستان 'هرمز کهن' (هرمز العتیقة) باشد که به آوام دوارشن چنگیزیان زیانهای بسیاری دید و مردمش به شهرستان 'زرون' جانشین گشتند: .: " (و منها) هرمز. قال في «المشترك»: بضم الهاء و سکون الراء المهملة و ضم الميم و في آخرها زاي معجمة- و موقعها في الإقليم الثالث من الأقاليم السبعة. [...] قال في «تقويم البلدان»: و هي فرضة کرمان. قال في «المشترك»: تدخل إليها المراكب من بحر الهند في خليج. قال صاحب حماة: و هي مدينة كثيرة النخل شديدة الحر. ثم قال: أخبرني من رآها في زماننا يعني في الدولة الناصرية محمد بن قلاوون أن هرمز العتیقة خربت من غارات التتر و أن أهلها انتقلوا عنها إلى جزيرة في البحر تسمى زرون- بفتح الزاي المعجمة و ضم الراء المهملة ثم واو و في الآخر نون- و هي جزيرة قريبة من البر غربيّ هرمز العتیقة، و لم يبق مرمز العتیقة إلا قليل من أطراف الناس؛ ومنها إلى أول حدود فارس نحو سبع مراحل." (قلقشندی، کتاب صبح الأعشى في صناعة الإنشاء، IV.351)

¹³¹⁴ .: "Fo-lin (polin) is generally supposed to represent the Byzantine Empire." (by translator)

رای ما این است که باید با واژه‌های *varin**-مانند رو به رو باشیم و نگر از این کشور نه ییزانس، که گرجستان است.

To the south-west of Fo-lin, in an island of the sea, is the kingdom of the western women:¹³¹⁵ here there are only women, with no men; they possess a large quantity of gems and precious stones, which they exchange in Fo-lin. Therefore, the king of Fo-lin sends certain men to live with them for a time. If they should have male children, they are not allowed to bring them up.

On leaving the kingdom of 'O-tien-p'o-chi-lo, and going north 700 li or so, we come to the country of Pi-to-shi-lo."¹³¹⁶



3. *Aspahan- = 'اسپهان'.

سی روستاک (= اقلیم) در خود به‌بردی و ایک سد و بیست مر تسوک و پنج هزار پارچه ده و هفت شهرستان:
 "... "ذکر بدءِ اَصْبَهَانَ، وَ عَدَدِ مُدُنْهَا، وَ رَسَائِقِهَا: وَ اَمَّا اَصْبَهَانُ فَإِنَّ رُفْعَتَهَا وَضِعَتْ عَلَى مِائَةٍ وَ عِشْرِينَ فَرْسَخًا فِي مِائَةٍ
 وَ عِشْرِينَ فَرْسَخًا، وَ حُدُودَهَا كَانَتْ مَا بَيْنَ اطْرَافِ هَمْدَانَ وَ مَاةٍ وَ نَحْوَانَدَ إِلَى اطْرَافِ كَرْمَانَ، وَ مَا بَيْنَ اطْرَافِ الرِّيِّ وَ قُومِسَ
 إِلَى اطْرَافِ فَارِسَ وَ خُوزِسْتَانَ، وَ كَانَتْ مَوْضُوعَةً عَلَى اَسَاتِينَ ثَلَاثَةٍ، وَ عَلَى ثَلَاثِينَ رُسْتَقًا وَ مِائَةٍ وَ عِشْرِينَ طَسُوجًا، وَ
 خَمْسَةَ اَلْفِ قَرْيَةٍ، وَ سَعَمَ مَدَائِنَ، ذَكَرَ ذَلِكَ صَاحِبُ كِتَابِ اَصْبَهَانَ مَشْرُوحًا بِاَسَامِيهَا وَ حُدُودِهَا فَاَمَّا اَسَامِي مُدُنْهَا: فَمَدِينَةُ
 كَهْتَه، وَ مَدِينَةُ جَارَ، وَ مَدِينَةُ جَيِّ، وَ مَدِينَةُ قَه، وَ مَدِينَةُ مَهْرِنَ، وَ مَدِينَةُ دَرَامَ، وَ مَدِينَةُ سَارُويه، فَخَرِثَ مِنْ هَذِهِ الْمُدُنِ

¹³¹⁵ "... "For some references to the island or kingdom of the western women, see Marco Polo, chap. xxxi., and Colonel Yule's note (vol. ii. p. 339)." (by translator)

ابر امازن‌های ایرانوسکائی و این که بر پایه‌ی گزارش‌های رومی نیز تا آوام ساسانی بودند و در سپاه ایران‌شهر نیز می‌جنگیدند نکهند.

¹³¹⁶ Samuel Beal, *Buddhist records of the Western world* (Xuanzang), Chapter 20 - Country of Po-la-sse (Persia).

السَّبْعِ أُنْبَغُ (< به میاخی تازشن و ابگد محمدیان که چیون هماره برابندی بود از دیو خشم و آز و دروج¹³¹⁷)، وَ بَقِيتُ إِلَى الْإِسْلَامِ ثَلَاثُ مَدَائِنَ: مَدِينَةُ حِجِّي، وَ مَدِينَةُ مَهْرِن، وَ مَدِينَةُ قَه، هَذِهِ الْمُدُنُ حَصَلَتْ عَلَى كُورَتَيْنِ وَ سَبْعَةٍ وَ عَشْرِينَ رُسْتَقًا وَ ثَلَاثَةَ آلَافٍ وَ ثَلَاثِمِائَةٍ وَ ثَلَاثَ عَشْرَةَ قَرْيَةً إِلَى أَنْ وَرَدَهَا الْعَرَبُ، فَخَرَّبُوا مِنَ الْمَدِينِ الثَّلَاثِ مَدِينَتَيْنِ: مَدِينَةَ قَه مِنْ رُسْتَقِ جَه، وَ مَدِينَةَ سَارُويه مِنْ رُسْتَقِ قَلَسَانَ ثُمَّ إِنَّ الرَّشِيدَ كُورَ كُورَةَ قُمٍ مِنْ أَصْبَهَانَ عَلَى أَرْبَعَةِ رَسَاتِيقٍ، مَعَ مَا أَضَافَ إِلَيْهِ مِنْ رَسَاتِيقٍ أُخَرَ مِنْ هَمْدَانَ وَ نَهَاوَنْدَ، فَحَصَلَتْ أَصْبَهَانَ بَعْدَهُ عَلَى ثَلَاثَةِ وَ عَشْرِينَ رُسْتَقًا إِلَى أَنْ شَرَعَ الْمُعْتَصِمُ فِي بِنَاءِ كُورَةِ الْكُرْجِ فَكُورَ الْكُرْجِ عَلَى أَرْبَعَةِ رَسَاتِيقٍ مِنْ أَصْبَهَانَ وَ عَلَى ضِیَاعٍ أُخَرَ مِنْ ضِیَاعِ نَهَاوَنْدَ وَ هَمْدَانَ، فَحَصَلَتْ أَصْبَهَانَ بَعْدَ الْمُعْتَصِمِ عَلَى تِسْعَةِ عَشْرَ رُسْتَقًا وَ كُورَةٍ وَاحِدَةٍ وَ أَلْفَيْنِ وَ خَمْسِمِائَةٍ قَرْيَةٍ بِالتَّقْرِيبِ، هَذَا مَا قَالَهُ صَاحِبُ كِتَابِ أَصْبَهَانَ وَ أَمَّا بِنَاءُ مَدِينَةِ حِجِّي فَقِيلَ بَنَاهَا الْإِسْكَندَرُ الرُّومِيُّ عَلَى يَدَيِ حِجِّي بْنِ زَاوَدَةَ الْأَصْبَهَانِيِّ فَسَمَّيْتَ الْمَدِينَةَ بِهِ، وَ عَرَّضُ أَسَاسِ سُورِهَا سِتُّونَ لَبَنَةً وَ أَلَزَقَ بِأَسَاسِهِ الْفَرَهِيْزَ بِالشَّيْفَتِقِ.

وَ قِيلَ إِنَّ الْمَدِينَةَ كَانَتْ مَبْنِيَّةً قَبْلَ أَيَّامِ مَمْلَكَةِ جَم فَخَرَّهَا فَرَاثِيَابُ فِيمَا خَرَّبَ مِنْ سَائِرِ الْمُدُنِ بِإِيرَانِ شَهْرٍ، وَ أَعَادَ أَسَاسَهَا خَمَانِي بِخَرَزَادَ بِنْتُ تَهْمَنْ بْنِ إِسْفَنْدِيَارِ الْمَلِكَةِ قَبْلَ مَجِيءِ الْإِسْكَندَرِ، فَمَاتَتْ خَمَانِي مِنْ بِنَاءِ السُّورِ عَلَى التَّضْفِ، وَ وَرَدَ الْإِسْكَندَرُ فَتَرَكَهَا عَلَى حَالِهَا، فَبَقِيتُ عَلَى حَالِهَا إِلَى أَيَّامِ فَيْرُوزَ بْنِ يَزْدَجَرْدَ فَتَقَدَّمَ إِلَى آدَرْسَابُورَ بْنِ آدَرْمَانَانَ مِنْ قَرْيَةِ هَرَاَسْتَانَ مِنْ رُسْتَقِ مَابَرِينَ بِإِثْمَامِ بِنَاءِ سُورِ مَدِينَةِ حِجِّي وَ ذَلِكَ قَبْلَ الْإِسْلَامِ بِمِائَةٍ وَ سَبْعِينَ سَنَةً، فَأَتَمَّ بِنَاءَهَا آدَرْ سَابُورَ، وَ رَكَّبَ فِيهِ الشَّرُفَ، وَ هَيَأَ مَوَاقِفَ الْمُقَاتِلَةِ عَلَى أَعْلَاهُ، وَ عَلَّقَ أَرْبَعَةَ أَبْوَابٍ فِي أَرْبَعَةِ مَوَاضِعَ مِنَ السُّورِ فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ، فِي كُلِّ يَوْمٍ بَابًا، عَلَّقَ الْبَابَ الَّذِي وَجَّهَهُ إِلَى مَيْدَانِ السُّوقِ فِي زُورِ خُورَ فَسَمَّاهُ بَابَ خُورَ، وَ تَفْسِيرُ خُورِ الشَّمْسُ، وَ عَلَّقَ مِنْ عَدِهِ مِائَةً وَ ثَمَانِينَ بَابًا، وَ عَلَّقَ مِنْ عَدِهِ الْبَابَ الثَّلَاثَ وَ سَمَّاهُ تَبْرِيزَ، وَ مَعْنَاهُ بَابُ عَطَارِدَ، وَ هُوَ الْمُسَمَّى بَابِ تَبْرِيزَ، وَ عَلَّقَ مِنْ عَدِهِ الْبَابَ الرَّابِعَ وَ سَمَّاهُ كُوشَ بَرَّ وَ هُوَ الْمُسَمَّى بَابَ الْيَهُودِيَّةِ [...] وَ كَانُوا يَسْكُنُونَ مَدِينَةَ قَه إِلَى أَنْ جَاءَ الْإِسْلَامُ، فَخَرَّبَتِ الْعَرَبُ مَدِينَةَ قَه، فَتَحَوَّلَ مَنْ بَقِيَ مِنْ أَهْلِهَا إِلَى مَدِينَةِ حِجِّي، فَهُمْ أَوَّلُ قَوْمٍ

¹³¹⁷ .: «أَنَّ أَبَا مُوسَى الْأَشْعَرِيَّ «أَتَى أَصْبَهَانَ، فَدَعَاهُمْ إِلَى الْإِسْلَامِ فَأَبَوْا، فَدَعَاهُمْ إِلَى الْجَزِيَّةِ فَأَقْبَرُوا ثُمَّ تَكَثَّرُوا، فَقَاتَلَهُمْ وَ هَزَمَهُمْ، فَكَانَ يَحَا، وَ كَانَ إِذَا مَطَرَتِ السَّمَاءُ يَقُومُ فِي الْمَطَرِ حَتَّى تُصِيبَهُ السَّمَاءُ». (مهران اسپهانی، تاریخ آصبهان، نکجا، ب. 43)؛ یادآوری می‌کنیم که دیو خشم در ایرانوارمنی و ایرانوگرچی به کرپ -esmaḳi- و با کاربرد یزدان‌شناختی و به چم اهرمن/شیطان اندرمانده است. (Gippert, 1994:59)

سَكْنُوهَا وَ أَوَّلُ دَارٍ بُنِيَتْ بِمَدِينَةِ جَيِّ دَارُ الْمَطْيَارِ بِأَمْرِ كِسْرَى أَبْرُوَيْرَ لَمَّا فَتَحَ لَهُ الْمَطْيَارُ مَدِينَةَ قُسْطَنْطِينِيَّةَ¹³¹⁸ ثُمَّ بَنَى فِيهَا سَائِرَ الدُّوَرِ لَمَّا انْتَقَلُوا إِلَيْهَا مِنْ مَدِينَةِ قَه وَ مَسَاحَةُ مَدِينَةِ جَيِّ اسْتَدَارَتْ سُورَهَا أَلْفَ قَصَبَةٍ فَمَسَاحَةُ الْمَدِينَةِ أَلْفَا جَرِيْبٍ سَوَاءً [...] وَ كَانَتْ الْيَهُودِيَّةُ تُسَمَّى فِي أَيَّامِ مَمْلَكَةِ الْفُرْسِ كُوْ جُھُودَانْ يَعْنِي سِكَّةَ الْيَهُودِ.¹³¹⁹

و گوید:

... "و کور اصبهان ثمانون فرسخا فی ثمانین فرسخا و هی سبعة عشر رستاقا فی کلّ رستاق ثلاثا و خمس و ستون قرية قديمة سوى المحدثه و خراجها سبعة آلاف الف درهم و هی واسعة الارض كثيرة العمارات طيبة الهواء.

ذکر رساتیق اصبهان: 1. رستاق ماریین و فیہ قلعة بناها طهمورث فیها بیت نار¹³²⁰ 2. رستاق کروان 3. رستاق بُرخُوار 4. رستاق اوان 5. رستاق انار 6. رستاق الایران 7. رستاق الباذه 7. رستاق قہستان 8. رستاق القمضان 9. رستاق

¹³¹⁸ پدر بزرگ نام دار او، خسرو انوشیروان، به همین شهرستان، قسطنطنیه، آتش کدهایی چند بر پا کرده بود و این را خود، به هنگام یادکرد از آن چه برای ایران شهر به کرده است، در سخن رانی پایانی اندرزنامه گونه اش می گوید، رو به نمایندگان مردم ایران شهر:

... "قال ابن مسكويه: و قرأت مع هذه السير في آخر هذه الكتاب الذي كتبه أنوشروان في سيرة نفسه أن أنوشروان لما فرغ من أمور المملكة و هذما جمع إليه الأساورة مع القواد و العطاء و المرازبة و النسك و الموازنة و أمثال الناس معهم فخطبهم فقال: [ذكر خطبة أنوشروان] قال: أيها الناس، أحضروني فهمكم، و ارفعوني أساعكم، و ناصحوني أنفسكم، فإني لم أزل واضعا سيفي على عنقي منذوليت عليكم غرضا للسيوف و الأسلحة، و كل ذلك للمدافعة عنكم، و الإبقاء عليكم، و إصلاح بلادكم مرة بأقصى الشرق، و تارة في آخر المغرب، و أخرى في نهاية الجنوب، و مثلها في جانب الشمال، و نقلت الذين اتهمتم إلى غير بلادهم، و وضعت الأوضاع في بلدان الترك، و أقمت بيوت النيران بقسطنطنية، و لم أزل أصعد جبلا شامخا و أنزل عنه، و أطأ حزنونه بعد سهوله، و أصبر على المحصة و المخافة، و أكابد البرد و الحر، و أركب هول البحر و خطر المفازة..." (شهاب الدين النويري، كتاب نهاية الأرب في فنون الأدب، 207. XV)

و نیز آتش کدهای کو شاهپور پوس اردشیر بابکان آن را به آب کند شهرستان کنستانتین به کرد و تا آوام مهدی بوده است:

... "و بيت نار على خليج القسطنطينية من بلاد الروم بناه سابور الجنود ابن أردشير بن بابك حين نزل على هذا الخليج و حاصر القسطنطينية. و لم يزل هذا البيت إلى خلافة المهدي. و كان سابور اشترط على الروم بقاء هذا البيت." (شهاب الدين النويري، همان، I. 109)
¹³¹⁹ أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن موسى بن مهران الأصبهاني (المتوفى: 430هـ)، تاريخ أصفهان (أخبار أصفهان)، المحقق: سيد كسروي حسن، الناشر: دار الكتب العلمية - بيروت الطبعة: الأولى، 1410 هـ-1990 م، 4-32. I.

¹³²⁰ ماریین کو ساختن آتش کدهاش به تهمورپ بازبُرد داده شده است، مهشتی می بود بر زمین، چه، زنجیره ای بود از باغستان های به هم

پیوسته:

برآن 10. رستاق الروذ 11. رستاق رُویْدشت و فيه یغیض زرت رُوذ و یخرج بکرمان و بینهما سعون فرسخا 12. رستاق
 بُرزاوند¹³²¹ 13. رستاق اُردستان 14. رستاق سردقاسان 15. رستاق جرمقاسان 16. رستاق فُم 17. رستاق ساوة 18.
 رستاق تیمرة الصغری 19. رستاق تیمرة الکبری 20. رستاق جابلق 21. رستاق برفالروذ 22. رستاق وراغان 23. رستاق
 فریذین 24. رستاق وردة. "1322"

بازسازی چهره شاهنشاه انوشیروان از روی سکه‌ها و پارچه‌نگاری‌ها و اباریگ بازمانده‌های مادی

(نگارگر: ممد نقاش)



...: "ناحیه‌ای است مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان. گویند تمام آن ناحیه به منزله یک باغ است به سبب
 پیوستگی باغستان به هم. (برهان) [...] ناحیت مارپین پنجاه و هشت پاره دیه است خوزان و قرطان و رنان و اندوان معظم قرای آن و
 به حقیقت این ناحیت هم‌چون باغی است از پیوستگی باغستان و دیه‌ها با هم متصل ... (نزهةالقلوب چ گای لیستراخ مقاله سوم ص
 50). «اصفهان در آرزوی تو ام/شوقمند دیار کوی تو ام/مارپین‌ات که نسخه ارم است/آفتاب اندر و درم درم است»، صدرالدین خجندی
 (از آندراج)" (دهخدا)

¹³²¹ نسخه مادیان: آریند؟ فرتور را می‌آوریم:

اورتند #

¹³²² ابن خردادبه، المسالك المملک، همان، ب. 20-21.

یادآوری می‌کنیم که بر پایه‌ی برخی گزارش‌ها، به جز گودرز¹³²³، خسرو انوشیروان نیز اسپهانی بود، زاده‌ی اردستان:

«... و رستاق اردستان به جلة من الدهاقين. و يقال: إن هذا الموضع ولد كسرى أنوشروان.»¹³²⁴

نیز خداوند مجمل را داریم که مادرش را اسپهانی و چه بسا اهوازی خوانده‌اند:

«... کسری نوشروان: پسر قباد بود، پادشاهی با عدل. و پارسیان او را نوشین‌روان خوانند، و مادرش دختر دهقانی بود از حدّ اصفهان، و اهواز نیز گویند. و او را به لقب فدشخوارگشاه گفتندی به روزگار پدرش، زیرا که او پادشاه طبرستان بود؛ و فدشخوار نام کوه و دشت باشد و گر نام پشته‌ها. پیراهن او سپید بود به رنگ‌ها آمیخته و وش‌ی کرده و شلوار آسمان‌رنگ، بر تخت نشسته و بر شمشیر فراخیده.»¹³²⁵

نیز گوید از برزن‌های‌اش و به هر برزن یکی کلات و به هر کلات یکی آتش‌کده:

«... اردستان. [أَ دَ د] (إخ) [...] اصطخری گوید اردستان شهریست میان کاشان و اصفهان و مسافت او تا اصفهان هجده فرسخ و تا زواره دو فرسخ و واقع است در طرف بیابانی که مشهور است به مفازة کوه کرکس. بنای آن محکم و باروئی دارد و در هر محله یک قلعه و در هر قلعه یک آتش‌کده هست. گویند انوشیروان عادل در این شهر متولد شده و هنوز بناهای او در این جا باقی است [...] (تقویم البلدان). ولایتی است قرب پنجاه پاره دیه و در محصول شبیه به کاشان و در او همن بن اسفندیار آتش‌کده‌ای ساخته بود. (نزهةالقلوب). [...] مؤلف مجمل التواریخ و القصص (ص 54) از جمله آتش‌کده‌های اردشیر آرد: «سیم نام مهران‌دشیر، اندر دهی اردستان» [...]»¹³²⁶

¹³²³ «... کی‌کاووس بنا به خوابی که دیده بود گویو پسر گودرز اصفهانی را طلب کرد و او را به طلب کیخسرو فرستاد...» (میرخوند، روضة الصفا، ب. 126)

¹³²⁴ یعقوبی، الکتاب البلدان، پیشین، 88.

¹³²⁵ مجمل التواریخ و القصص، نجم‌آبادی، ب. 31.

¹³²⁶ دهخدا.

به سده‌ی هژده ترسائی دانشن.اومند زبان‌دان و جهان‌گرد سوئدی، ژان اوتر، از یگانه ده‌کده‌ی زرتشتی بازمانده بدین کوست سخن می‌گوید، و از کشتار ملیونی زرتشتیان ایران‌زمین کو به آوام چنگیز شیعه، عباس صفوی رخ داد. کشتار و در پی‌اش گریز از میهن آن چنان سهم‌ناک بود و مرگ‌بار، کو به کاهشن سخت. شمار باشندگان و نشینندگان ایران‌زمین انجامید، بیماری‌ای کو ایرانشهر دیگر هرگز از آن درمان نیافت:

... "Le 27 je passai une autre petite rivière sur un pont de pierre, & je m'arrêtai après cinq heures de marche à Kienguevar, bourg ou l'on voit des restes d'un temple du feu. On me dit qu'il s'y trouvoit encore quelques Guebres ou adorateurs de cet élément, mais qu'ils cachoient leur croyance, & passoient en public pour Musulmans. Jusqu'au tems de Chah Abbas, il y avoit quantité de ces temples dans toute la Perse. La montagne d'Elberz, de même que les Provinces de Fars & de Khorasan, en étoient remplies, & des districts entiers étoient habités par des Guebres, entr'autres celui de Perhavar I j'ai déjà fait mention, où ils avoient à Veihhar un Temple fameux bâti par Behmen fils d'Esfendiar.

Mais Chah Abbas leur porta le coup fatal. Il renversa leurs temples, & les obligea de se faire Mahométans, ou de sortir du Royaume. L'on prétend que des millions de Guebres se réfugièrent alors , la plûpart dans les Indes , & emportèrent avec eux le feu sacré. La Perse, qui même auparavant n'avoit pas un nombre suffisant d'habitans, en a toujours eu trop peu depuis, & n'a jamais pû se relever de cette perte. Dans tous les endroits de ce Royaume où

j'ai passé, je n'ai trouvé que le seul village de Guebrabad auprès d'Ispahan, où il y eût des Guebres reconnus pour tels."¹³²⁷



... "در روز بیست و هفتم از اباریک رودچه‌ای زیر یکی پل سنگی گذشتم و از پس پنج زمانیک¹³²⁸ پیاده‌روی به کنگاور رسیدم، شهری که در آن بازماندهای یک آتش‌کده دیده می‌شود. به من می‌گویند هنوز شماری گبر ایا پرستندگان این آخشیش [= پرستندگان آتش] پیدا می‌شوند، لیک [از ترس کشته شدن به دست شیعیان] باور خود را پنهان می‌کنند و نزد همگان خود را مسلمان می‌نمایانند. تا زمان شاه عباس هنوز شمار بزرگی از این آتش‌کده‌ها در سراسر پارس [= ایران] بود. کوه البرز، و نیز استان‌های پارس و خراسان، انباشته از این آتش‌کده‌ها بودند و پایگوس‌هایی که سراسرشان نشست‌گاه گبرها، از میان اینان، پایگوس «پرهاور»، که پیش‌تر ابر آن واخسته‌ام، جائی که آن‌ها در «تھار»، آتش‌کده‌ای پرآوازه دارند کو همی پسر اسفندیار آن را ساخته است. لیک شاه عباس کوبشی مرگ‌بار به ایشان زد. او آتش‌کده‌هایشان را ویران کرد و به محمدی شدن وادارشان نمود، و یا این که [میهن خویش به‌هلند و] از پادشاهی به‌روند. گفته می‌شود که میلیون‌ها گبر [یا کشته، یا به زور مسلمان یا] پناهنده شدند، بیشینه‌شان به هند، و با خود آتش سپند را بردند. پارس [= ایران]، که پیش

¹³²⁷ Jean Otter, *Voyage en Turquie et en Perse, avec une Relation des Expéditions de Tahmas-Kouli-Khan* (1748), Chapitre I, Départ d'Isfahan: P.12-13 = P.449-50.

¹³²⁸ 'زمانیک/zamānīg': ... «زمان»، «امد/amad»؛ Stunde؛ hour؛ «ساعت». بسج. اباک ایران‌آرامنی - zamanak: ... «ساعت».

و نیز بسج. سغدی - jaman-، jamanu-، و نیز -žaman-، žamanu-، نیز بسج. پارسی زمان/zamān:

... "ساعت. (غیاث). ساعت. قسمت. تهره. پاس. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا): «چنین داد پاسخ بدو ترجمان/که از روز چون به‌گذرد نه زمان/سخن‌گوی گردد یکی زین درخت/که آواز او به‌شنود نیک‌بخت»، فردوسی " (دهخدا)؛ + امد/amad:

... " [أ] (هزوارش، إ) هزوارش امد یا امد بھلوی، همو به معنی همیشه، الی الاید. در عربی به معنی غایت و منتهی شیء و اجل است. (حاشیة برهان قاطع چ معین). هنگام. (برهان قاطع) [...] زمان. [...] (ناظم الاطباء). موسم. (برهان قاطع). [...] وقت. [...] (آندراج): «این دستگاه لقمه تو دیر بر رخ داشت/امد جدایی آمد و شد دستگاه شک»، سوزنی [...]؛ - امد مدید و عهد بعید؛ یعنی زمان دراز و مدت طویل. (آندراج) " (دهخدا)؛ نیز بسج. با:

... " (الآمد) گویند: ما آمدگ: چندست عمر تو. فارسی آن آمد: هنگام، زمان و موسم است. " (ادی شیر، همان، 1386: 22)

از آن نیز از باشندگان بسنده‌ای برخوردار نه‌بود، از آن زمان پیوسته کم‌بود دویا دارد و هرگز نه‌توانسته است از این باخت برون خیزد. به هم‌گای‌های این پادشاهی که من اندرگذشتم، ایواز ده‌کده‌ی گبرآباد در اسپهان را یافتم که در‌اش گبرها به گبری شناخته می‌شدند."



4. Kurman- = 'کرمان-':

"**کرمان:** ... و هی ولایة مشهورة و ناحیة کبيرة معمورة ذات بلاد و قری و مُدُن [...] و مُدنه المشهور: جیرفت و موقان و خَبیص و بَمّ و السیرجان و نرماسیر [= 'نرماسیر/Narmāšīr'¹³²⁹ (Nēv Hormizd Ardašīr)] و بُردَسیر [با گردش $b < v$ ، از: 'و‌اردشیر/Veh-Ardāšīr'] و غیر ذلک [...] و أشهر مدنها جواشیر و یقال کواشیر [با گردش $k/g < v$ ، از: 'و‌اردشیر/Veh-Ardāšīr']، و هی بُردَسیر."¹³³⁰

گفتی آن که گواشیر/بردسیر، به 'مشیز-' نیز شناخته آید که **دژ گواشیر** بدان ایستد:

... "مشیز. [م] (اخ) قریه‌ای است در هیجده فرسخی کرمان و در آن جا معدن فیروزه است. [...] 1300 تن سکنه دارد و آثار قلعه ویرانی معروف به **گواشیر** در آن جا است [...] (تاریخ‌گزیده ص 642) [...]"¹³³¹

¹³²⁹ نیز بسج. با: ... "نرماسیر: شهری خرم است و جایی آبادان و با نعمت و جای بازرگانان." (حدود العالم، م.ستوده، 1362: 129)

¹³³⁰ معجم البلدان، بیروت، IV.454

¹³³¹ دهخدا، لام تا کام.

نیز بسج. با ازد نویسنده‌ی آوام فجر، احمد علی وزیری کرمانی (درگذشته‌ی 2428 کوروشی/ 1878 ترسائی) کو فرگانشن گواشیر را به نخستین پادشاه کو نقش آتش کده بر سکه‌ها فرو کندی و آئین نامه‌نویسی هینیدی¹³³²، ای ئو گشتاسپ شاه بازمی‌برد:

... "گواشیر دارالملک اعظم و نقطه‌ی دایره‌ی مملکت کرمان است، گشتاسپ پسر لهراسب [] در آن جا بنای آبادانی نهاده و آتش کده ساخت، بعد از آن که اسکندر رومی بر ایران مستولی شد و ممالک ایران را به ملوک طوایف بخش کرد در تصرف اشکانیان بود؛ در اواخر ملوک طوایف در این خطه‌ی دل‌گشا، هفتواد نام کرمانی امیر بود و قلعه‌ای در بالای کوهی که اکنون به فاصله‌ی چهار سد گام در مشرق شهر واقع و مشهور به قلعه‌ی دختر است به ساخت.

نماد خونیرث چنان ankh/anha (هستی)، راست: خروس به رمسس دوم؛ میانه: اهورامزدا به اردشیر؛ چپ: پارچه‌نگاری کیتی، سده‌ی پایانی ساسانی



اردشیر بابکان که سرسلسله‌ی پادشاهان و اول ساسانیان است ملوک طوایف را از ایران برانداخت و به کرمان آمده ملک از هفتواد به‌ستد و به طالع میزان بنای این شهر عظیم را گذاشت که اکنون آثار حصار و خندق آن خارج شهر باقی است و آن را موسوم به گواشیر نمود، در بعضی جاها که آن را جواشیر می‌نویسند، معرب همان گواشیر است. برخی گویند گواشیر مخفف کوره اردشیر است، چه، کوره به معنی شهر است.

و در بعضی از کتب آن را بردشیر نوشته‌اند که نه اردشیر است: نه به کسر نون و سکون هاء به معنی شهر است به زبان پارسی، بردشیر غلط در نقطه شده است و حال آن که نردشیر بوده، در تواریخ معتبر می‌نویسند که اردشیر بابکان شهری در کرمان به‌ساخت و موسوم به گواشیر نمود و شهری در اهواز بنا نهاد و موسوم به بردشیر کرد و اکنون او را

¹³³²... "در زمان گشتاسپ نامه‌نویسی با الفاظ و کلمات خوب معمول شد و او حکم کرد که نامه‌ها را با فصاحت و بلاغت تمام به‌نویسند. اول کس که شکل آتش کده بر سکه نقش کرد او بود و بر صورت دیگر سکه صورت خود را که تاجی بر سر داشت نقش کرد. لقباش «هیرید» است یعنی آتش پرست." (روضه‌الصفاء، ب. 136)

بردسیر می‌نامند، لیکن در همه کتب لغت پارسی مثل برهانین و فرهنگات نام این شهر را گواشیر یا بردشیر نوشته، به باء موحد و نه به نون، لهذا بردشیر با نون غلط است.¹³³³

همو در جای دیگر ما را از سرنوشت دردناک مهدینان در تازش محمود افغان آگاه‌کنند که نه تنها می‌بایست تیغ تیز شیعیان صفوی را برگردن خویش به‌پرما سندی، که هم نیز ددمنشینی‌های اوغان سنی را:

... "دروازه‌ها: [...] سوم دروازه مشهور به گبری است چون در خارج شهر بوده و طایفه‌ی زردشتیان سکونت داشته‌اند، لهذا به **دروازه‌ی گبری** معروف بوده¹³³⁴، محمود افغان در زمان سلاطین صفویه به کرمان آمده، شهر را نه‌توانست مفتوح نماید، این محله را ویران و مردم‌اش را تاراج نمود.¹³³⁵ مرحوم محمد اسمعیل خان وکیل‌الملک در سنه‌ی 1280 آن را تعمیر نموده به ملاحظه آن که رو به خراسان بازمی‌شود دروازه خراسان نام نهاد. لکن برخی از اهالی به عادت قدیم هنوز دروازه‌ی گبری نامند.

[در زمان شاه سلیمان صفوی اناالله برهانه علماء کرمان گفتند مجوسیه‌ی ساکن بلده باید خارج شهر منزل نمایند تا با مسلمانان محشور نه‌باشند، آن‌ها را در خارج بلده سمت شمال، جنب همین دروازه، سکنا دادند و خان‌ها و آتش‌کده ساختند و مدق زیست کردند. کرة اول که محمود قلزائی اوغان از قندهار به کرمان آمد اول نه‌توانست شهر را تسخیر و تصرف نماید، مجوسیه را غارتید، آن بی‌چارگان لایذ به شهر منزل گرفتند، چون این دروازه جنب آن محله است موسوم به دروازه‌ی گبری بود، همانا مردم کرمان هنوز اغلب مجوس را گبر گویند. مرحوم وکیل‌الملک آن دروازه را تعمیر کرده دروازه خراسان نامید]¹³³⁶

¹³³³ احمدعلی وزیر کرمانی، *جغرافیای مملکت کرمان*، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در: فرهنگ ایرانزمین، 1345، پ. 14، ب. 5-83، ب. 25-26.

¹³³⁴ که این خود نشان به‌دادی کو گبر همراه چیزی به چم «بیرون از شهر» و «گنو» بودی. آری، این است سرنوشت مرد ایر در سرزمین خویش، هنگام که تیغ در کف ابراهیمیان افتدی.

¹³³⁵ مهدینان را بیرون از برج و باروی پدافندی شهر نهادند تا هر دشمن کو فرود آیدی نخست ایشان از دم تیغ گذراندی، چپون، هم از شمار مهدینان به‌کاستی و از کشور، ایرزدائی به‌کردی، و هم دوپایان مسلمان را زمان و درنگی بودی تا که خود را آماده‌ی نبرد کنند.

¹³³⁶ *جغرافیای مملکت کرمان*، پیشین، ب. 28-27، آن چه در گیره [] آمده از خود نویسنده/ویراستار بودی.

و به هنگام یادکرد از کاروان‌سراها نیز رد بهدینان کرمان را به داریم:

...: "کاروان‌سراهای معمور این بلد هشت درب است: [...] 4. کاروان‌سرای چهارسوق، اغلب **تجار مجوس** در آن ساکن‌اند. [...] 6. کاروان‌سرای میرزا حسین خان [اغلب سکنه‌ی آن **تجار فارسی**¹³³⁷ هستند] [...] 8. کاروان‌سرای مرحوم حاجی آقاعلی رفسنجانی، سکنه‌ی آن **مجوسیه** و یهودان هستند." ¹³³⁸

از محمد گفتاری اندر هست که می‌گوید تا پیشوایان کرمان کشته نه‌شوند و از پای در نی‌آیند، زمان از جنبش باز نه‌ایستد که ایشان مردمی پارسی‌اند سرخ‌روی¹³³⁹، بهن‌بینی، و ریزچشم که گوئی چهره‌شان سپرهای به پُتک کوبیده باشد: ...: "و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تُقَاتِلُوا جُورَ كِرْمَانَ، قَوْمًا مِنَ الْأَعَاجِمِ حُمَرُ الْوُجُوهِ، فُطَسَ الْأَنْوَفُ، صَغَارَ الْأَعْيُنُ، كَانَتْ وَجُوهُهُمُ الْمَجَانُّ الْمُطْرَفَةُ»." ¹³⁴⁰



5. Turan Makuran = 'توران- [و] مکران-'

سج. با سنگ‌نبیگ شاه‌پور: "Tūrestān Makurān"¹³⁴¹، و نیز به همان جاست که شاه‌پور از پسر خویش، نرسه یاد کند، در جای‌گاه پادشاه هند و سکستان و تورستان، تا دم دریا:

¹³³⁷ پارسیان هند؟

¹³³⁸ *جغرافیای مملکت کرمان*، پیشین، ب. 32. آن چه در گیره [] آمده از خود نویسنده/ویراستار بودی.

¹³³⁹ تازیان محمدی ایرانیان را نه تنها موالی = برده‌ی پائیده شده از سوی یک برده‌دار = موالی مسلمان، که زان رو که سپیدچهره بودند و سرخ‌گونه، سرخ و سپید می‌نامیدند: ...: "... قوله: الحمراء - يعني العجم و الموالي، سموا بذلك لأن الغالب على ألوان العرب السمرة و الأدمة، و الغالب على ألوان العجم البياض و الحمرة و هذا كقول الناس: إن أردت أن تذكر بني آدم فقلت: أحمرهم و أسودهم، فأحمرهم كل من غلب عليه البياض، و أسودهم من غلبت عليه الأدمة." (ابن اسلام هروی، غریب‌الحديث، 1984، III.484)، نیز سج. با: ...: "الحمراء العجم، لبياضهم" (ابن منظور الأنصاري، *لسان العرب*، نک. ذیل «حمر»)

¹³⁴⁰ همام بن منبه، *صحيفة همام بن منبه*، همان، ب. 61.

¹³⁴¹ *Res Gestae Divi Saporis*: 3.

...".Ādur <ēv> Husrav.Narseh-Nām, ped Ēr mazdēsn, Narseh, Šāh <ī> Hind, Sagestān ud Tūrestān tā Drayā.damb, [ī amā Pūsar] Ruvān ud Pannām."¹³⁴²...



...".و یک آتش‌کده به نام خسرو.نرسه، از برای روان و پاش‌نامی آریائی مزدایسن، نرسه، پسر ما، شاه هند و سگستان و تورستان، تا دم دریا."...

نزد نرسه.شاه، به سنگ.نبیگ پایکولی نیز با هم آمده‌اند¹³⁴³، لیک دبیران پساتازشن نیز همراه با هم می‌آوردند:

...".پی او مه مان تا نهد بر زمین/به توران و مکران و دریای چین."¹³⁴⁴

نیز:

...".از ایران به شد تا به توران و چین/گذر کرد از آن پس به مکران زمین/ز مکران شد آراسته تا زره/میان‌ها نه‌دیدند بند و گره/سپاهی بی‌آمد ز بربر به رزم/که از لشکر شاه برخاست رزم."¹³⁴⁵

¹³⁴² Ibid, 23-4.

¹³⁴³ NPi III 12-13.

¹³⁴⁴ فردوسی، دهخدا، نک. زیر مکران.

¹³⁴⁵ برگرفته از: شاه و سپاه بر بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی، گردآورنده: علیقلی اعتماد مقدم، با پیش‌گفتاری از صادق کیا، وزارت فرهنگ و هنر، 1349: 18؛ از جرگه‌ی کارهای پایه‌ای باشد که زیر نگر صادق کیا رخ داد، ارد آن زمان که توانان سرخ و سیاه به خمن شبانه‌ی خویش جز خواب ویرانی ایرانشهر نه‌می‌دیدند و شهبانوی نامی کشور نیز که مریخی شیرویه.زای می‌نمود در جامه‌ای نوین، پیدایی‌نامه‌ی جنگی شورشن‌گران سرخ، 'ماهی سیاه کوچولو' را که آهنگ و پیامی جز گیوتینه کردن شاه و شاهی نه‌داشتند و نه‌داشت، رایگان میان روستازادگان پخش می‌نمود. پیش‌گفتار صادق کیا را، که در کنار محمد مغدم از پایه‌گذاران زبان‌شناسی در آوام بهلوی بود، زان رو که گواهی است از جهد و کوشش شاری چند از ایرگاه‌ترین بازیابان آن روزگار، می‌آوریم:

...".«بررسی در جنبه‌های گوناگون زندگی مادی و معنوی ایرانیان از سال 1338 خورشیدی در اداره‌ی فرهنگ عامه آغاز گردیده و با فرستادن گروه‌های آماده به شهرستان‌ها مواد فراوان گردآوری شده است و از روی برنامه هم‌چنان ادامه خواهد یافت. برای شناسائی زندگانی پیشین ایرانیان راهی جز بررسی کتاب‌ها و آثاری که بازمانده یا در کاوش‌ها پیدا شده است به نظر نه‌می‌رسد. بزرگ‌ترین

پادشاهش "توران شاه" خوانده می‌شد، برگرفته از 'تور/توج'، پوس آفریدون:

... "تُورَانُ: بالراء، و الألف، و النون: بلاد ماوراءالنهر بأجمعها تسمى بذلك، و يقال لملكها توران شاه، و في كتاب أخبار الفرس أن أفریدون لما قسم الأرض بين ولده جعل لسلم، و هو الأكبر، بلاد الروم و ما والاها من المغرب، و جعل لولده توج، و هو الأوسط، الترك و الصين و مأجوج و مأجوج و ما يضاف إلى ذلك، فسَمَتِ الترك بلادهم توران باسم ملكهم توج، و جعل للأصغر، و هو إيرج، إيرانشهر، و قد بسطت القول في إيرانشهر."¹³⁴⁶

نیز:

... "مکران. [م/م] (لاخ) نام شهری است در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست ... و به فتح اول هم گفته‌اند. (برهان) [...] نام ولایتی از اقلیم دوم در میانه کرمان و سیستان منسوب به مکران بن هیتال، و کیج دارالملک آن بوده و آن را کینهج نیز گویند. (انجمن آرا). نام ایالتی از بلوچستان در کنار دریای عمان و نام شهر این ایالت. (ناظم الاطباء).

سرچشمه‌ی آگاهی از یک بخش بزرگ از زندگی پیشین مردم ایران شاهنامه‌ی فردوسی است. برای بررسی در این شاهکار نامی، گروهی با اداره‌ی فرهنگ عامه هم‌کاری کرده و آگاهی‌های بایسته را از آن گردآوری و سپس تنظیم نموده‌اند. آن چه در باره‌ی بستگی پادشاه و سپاه (ارتش) گردآوری شده بود در دسترس آقای علیقلی اعتماد مقدم که از آغاز در این خدمت هم‌کاری داشته‌اند گذاشته شد تا پس از بررسی کتابی در این باره فراهم آورند. این کتاب ششمین نشریه‌ی وزارت فرهنگ و هنر درباره‌ی بررسی‌های مردم‌شناسی در شاهنامه‌ی فردوسی است. «پادشاهی و پادشاهان از دیده‌ی ایرانیان»، «تاج‌گذاری در ایران باستان»، «فر»، «شاه و مردم»، «ولیعهدی در ایران باستان» عنوان‌های پنج کتاب پیشین است که در سه سال گذشته یکی پس از دیگری چاپ و نشر گردیده است. امید است که بخش‌های دیگر این بررسی‌ها نیز پیایی در دسترس دوستاران فرهنگ ایران گذاشته شود. آشکار است که برای آگاهی کامل از زندگانی پیشین ایرانیان باید که بررسی در همه کتاب‌ها و آثار دیگر انجام گیرد. از این رو پس از پایان یافتن کار در شاهنامه بررسی متن‌های دیگر آغاز خواهد گردید. جلسات سخنرانی و بحث در باره‌ی شاهنامه‌ی فردوسی که سال گذشته و امسال از طرف وزارت فرهنگ و هنر تشکیل گردید و در آن چهل و پنج تن از دانشمندان کشور سخنرانی نمودند اقدام دیگری برای بررسی بیش‌تر درباره‌ی شاهنامه بوده است. سخنرانی‌های آنان در دو مجموعه‌ی جداگانه به زودی نشر خواهد یافت»، آبان ماه 1349 خورشیدی، صادق کیا" (همان، ب. یک-دو)

¹³⁴⁶ معجم البلدان، بیروت، 57. II.

ناحیتی است از حدود سند و شهر کیج مستقر پادشاه مکران است. کیز و کوشک قند و درک و اسکف از حدود مکران است. (حدود العالم)...¹³⁴⁷

گفتنی آن که، ار چه درست نیست، لیک حمزه ریشه‌ی آن را از 'ماه کرمان' می‌گیرد:

... "مُکْرَانُ: ... قال حمزة: قد أضيفت نواح إلى القمر لأن القمر هو المؤثر في الخصب فكل مدينة ذات خصب أضيفت إليه، و ذكر عدة مواضع ثم قال: و ماه کرمان هو الذي اختصروه فقالوا مکران..."¹³⁴⁸



6. [Snd Srman-] = 'سند' و 'سرمن'.

سند روشن است و از انبوه زرتشتیان نشسته بدان جای نیز پشن و گواه داریم:

... "محالی؟ - قزان، کیجکانان، شوره-شهره‌اء ناحیت طوران است و جایی با نعمت و چهارپای بسیار و اندروی مسلمانند، و گبرکان بسیار و مستقر پادشاه طوران به کیجکانان است."¹³⁴⁹

و استخری را داریم که آن را به روشنی به هند و توران و مکران و پده، که پاره‌هایی از ایرانشهر اند بردوزد، و سراسر دریای برپسته بدان را نیز دریای پارس خواند:

... "و اما بلاد السند و ما یصاقبها تما قد جمعناه فی صورة واحدة فهي بلاد السند و شيء من بلاد الهند و مکران و طوران و البدهة و شرقی ذلك کله بحر فارس و غریته کرمان و مفازة سجستان و اعمال سجستان و شالیته بلاد هند و جنوبیه مفازة بین مکران و القفص و من ورائها بحر فارس و ائما صار بحر فارس یحیط بشرقی هذه البلاد و الجنوبی من وراء هذه المفازة من اجل ان البحر یمتد من صیمور علی الشرقی الی نحو تیز مکران ثم ینعطف علی هذه المفازة الی ان یتقوس علی بلاد

¹³⁴⁷ دهخدا.

¹³⁴⁸ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ پنجم، ب. 179.

¹³⁴⁹ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 125.

کرمان و فارس و الّذی یقع من المذن فی هذه البلاد فبناحیة مکران التّیز و کیز و قزّنبور و درک و راسک و هی مدینة الخروج و به و بند و قصرقند و اصفقة و فلهفهرة و مشکی و قبلی و أرمائیل.¹³⁵⁰

ابر دریای پارس و دامنه‌اش نیز بسج. با: .۰۰۰. "رودهای بزرگ فارس که قابل کشتی‌رانی‌اند عبارت است از [...] اما دریاهای آن، بزرگ‌ترین دریاها همان فارس است که به نام آن معروف است زیرا دریای بصره تا دورترین نقطه‌ی هند دریای فارس نامیده می‌شود.¹³⁵¹

نیز بسج. ابابک ازد گران‌ارج در پی: .۰۰۰. "چند بار گفته شد و دریای پارس بهره‌ای از دریای محیط است از مرز چین و کشور عراق. دریای پارس دریایی است از سرزمین سند و کرمان که تا پارس گسترده است و از این همه کشورها به پارس منسوب است زیرا در کناره‌های آن سرزمین آبادتر از پارس نیست و چون پادشاهان ایران در باستان زمان نیرومندترین پادشاهان بوده‌اند و مردم پارس تا روزگار ما بر کناره‌های دور و نزدیک این دریا چیره‌اند و ما هیچ کشتی‌هایی به بزرگی و شکوه کشتی‌های ایرانیان که در این دریا رفت و آمد می‌کنند سرداغ نه‌داریم.¹³⁵²

به‌سزد کو ابر 'سند' ازد بندهشن را نیز بی‌آوریم کو ازدی به شمار رفتی از ژرف‌ترین زیرلایه‌های ایراگاهی:

.۰۰۰. "... ped ēd Mar hān < Mardōm> ī ped Ērāndehān ud hān ī ped Anērāndeh, hān ī ped Tūrdeh, hān ī ped Salmdeh ast ī Hrōm, hān ī ped Sēndeh ast ī Čīnestān, und hān ī ped +Dāhīdeh¹³⁵³, hān ī ped Sinddeh, hān-iz ī ped hān šaš Kišvar didīgar hamāg az payvand ī Fravāg ī Siyāmak ī Mašē hēnd. [...] dah Sardag Mardōm [ī az bun guft] ud <abārīg> pānzdah Sardag ī az Fravāg būd ... <čiyōn hēnd:> Hrōmāyīgān ud Turkān ud Sēnīgān ud Dāhīgān ud

¹³⁵⁰ استخری، السملک و المملک، لیدن، ب. 170-71.

¹³⁵¹ سفرنامه ابن حوقل {ایران در صورة الارض}، جعفر شعار، 1366: 35.

¹³⁵² صدره الارفی هوقل، ب. 244، چ اروپا افست بیروت، بسج. نام‌نامه جغرافیائی ایران‌شهر، ب. 28.

¹³⁵³ پاکزاد، کو ما از ویرایش او بهره برده‌ایم، به نادرست 'Gay' خوانده است. لیک 'دهی/-داهی' درست است کو می‌دانیم اندر نیگ‌های هلنیک و سپس هرومیگ نیز از ایشان، کو سک‌های ایرانی باشند مر-مر یاد شده است و ما نیز ابر ایشان به اباریگ دفترا بوندک نگاشته‌ایم. نیز بسج. ابابک ازد فروردین یشت از پنج 'رم.دهیو' (nation states) نخستین کو فروشی هم‌اک زنان و مردان اهلو ی یکایک‌شان ستوده شده‌اند، ای هستند 'ایران‌دهان'، 'توران‌دهان'، 'سرمان‌دهان'، 'سینان‌دهان' و 'داهیان‌دهان':

.۰۰۰. "airiianam daxiiunam...tūirriianam daxiiunam...sairimanam daxiiunam...sāininam daxiiunam ...dāhīnam daxiiunam...vīspanam daxiiunam narām ašaonam frauuašaiiō yazamaide. vīspanam daxiiunam nāirinam ašaoninam frauuašaiiō yazamaide." (Yt.13.143-45)

گفتنی آن که هنگرفت 'ایران‌دهان' در کرپ 'مملک ایران' تا آوام نادر شاه نیز رواگی داشت: .۰۰۰. "مدت دوپست و پنجاه سال می‌شود که اباعن جد ما در مملک ایران به فرمان‌روائی مشغولیم." (رجب‌علی وثوقی مطلق، تحلیلی بر خطابه‌های نادرشاه افشار، پژوهش‌نامه تاریخ، 1387: 185)

Tāzīgān ud Sindīgān ud Hindugān ud Ērānagān <ud> avēšān ī gōbēd kū ped hān šaš kišvar
hēnd ud az ēn harv Sardag-ē(v) nōgtar vas Sardag būd hēnd..."¹³⁵⁴



✠. "بر پایه‌ی این مر، از پیوند فرواک، پسر سیامگ، پسر مشی هستند: مردم کشورهای ایران و کشور انیران"¹³⁵⁵
و کشور تور و کشور سلم، ای است روم، کشور سین، ای است چین‌ستان، و کشور داهی، کشور سند، نیز مردم
شش کشور دیگر [...] ده سرده مردم که در آغاز گفته شد و پانزده سرده‌ی دیگر که از فرواک بودند [...] چگون‌اند:
رومیگان و تورکان و سینگان و داهیگان و تازیگان و سندیکان و هندوگان و ایرانگان و آن‌هایی که درباره‌شان گویند که
بدان شش کشور هستند و از هر یک سرده، بسیار سرده‌ی نو تر بود..."



✠. "According to this enumeration, the following peoples are from the lineage of Frawāg, son of
Siyāmag, son of Mašē: all peoples from the lands of the Iranians (*ped Ērāndehān*) and those who exist in
the land of non-Iranians (*ped Anērāndeh*), those from the land of Tur and from the Land of Salm, that is,
Rome, those of the land of Sēn, that is China, and those of the land of Dahy, those of the land of Sind,
and also peoples from six other countries ... and also the ten human races [mentioned on Beginning] and
other fifteen races ... including: the Romans, the Turks, the Chinese, the Dahies, the Arabs, the Sindis,
the Indians and the Iranians as well as the peoples who are supposed to live in these six countries. And
from each of these races many races have emerged again."

¹³⁵⁴ Bd. XIV.35-6.

¹³⁵⁵ 'کشورهای ایران و کشور انیران' ('Ērāndehān ud Anērāndeh'), که دیم‌به‌دیم زندگی است ابر: -anairiia.daijhuš- (Yt.19.68) =
'انیران‌ده/Anērāndeh' = «کشور انیران». {نیز بسج. -anairiia.daijhuuō- (Yt.18.2) = «انیران‌دهان = کشورهای انیران»؛ و هیچ.
-anairiianam taḫ dahiiunam- (N. 68)؛ و -airiianam.daxiiunam- (Yt.13.87) = 'ایران‌دهان/Ērāndehān' = «کشورهای
ایران»: ما در این جا با نمودی همین از پیوستگی ایراگاهی در دره‌های هزاره‌ها رو به روئیم، با ایرانشهر، چگون یکی پل هنگرفتیک که
جهان اوستائی را از فراز همک دودمان‌های ایرانشهری پیشاساسانی به جهان ساسانی پیوند می دهد. چه، دو هنگرفت زیریاد، نه تنها
گواهی هستند استوار چگون کوه ابر دیرینگی هنگرفت ایرانشهر از آوام ساسانی آپس نو تا اندرون یشته‌ها، که هم نیز ابر پیوستگی
اندرایرانشهریک دستگاه هنگرفتیک کشورداری.



.∴. "Nach dieser Aufzählung sind die folgenden Völker aus der Linie des Frawāg, Sohn von Siyāmag, Sohn von Mašē: alle Völker aus den Ländern der Iraner (*ped Ērāndehān*) und diejenigen, die im Land der Nicht-Iraner (*ped Anērāndeh*) existieren, die aus dem Land von Tur und aus dem Land von Salm, d.h. Rom, die aus dem Land von Sēn, d.h. China, und die aus dem Land von Dahy, die aus dem Land von Sind und auch Völker aus sechs anderen Ländern ... und auch die zehn menschlichen Rassen [erwähnt am Anfang] und andere fünfzehn Rassen ... darunter sind: die Römer, die Türken, die Chinesen, die Dahier, die Araber, die Sindis, die Inder und die Iraner sowie die Völker, die angeblich in diesen sechs Ländern leben sollen. Und aus jeder dieser Rassen sind wieder viele Rassen hervorgegangen."



.∴. "D'après cette énumération, les peuples suivants sont de la lignée de Frawāg, fils de Siyāmag, fils de Mašē : tous les peuples des terres des Iraniens (*ped Ērāndehān*) et ceux qui existent sur la terre des non-Iraniens (*ped Anērāndeh*), ceux du pays de Tur et du pays de Salm, c'est-à-dire Rome, ceux du pays de Sēn, c'est-à-dire la Chine, et ceux du pays de Dahy, ceux du pays de Sind, et aussi des peuples de six autres pays... et aussi les dix races humaines [mentionnées au Début] et quinze autres races... dont: les Romains, les Turcs, les Chinois, les Dahies, les Arabes, les Sindis, les Indiens et les Iraniens ainsi que les peuples qui sont censés vivre dans ces six pays. Et de chacune de ces races, de nombreuses races ont de nouveau émergé."

Srman- 'سرمان-': 𐭪𐭫𐭮. «هاماوران/شمبران» < «مین» ←

𐭪𐭫𐭮. "... این خرداذبه نیز عنوان پادشاه مین را سمدارشاه (باید سمران شاه خواند) درج کرده و ابن الفقیه به نقل از ابن الکلبی ساکنین بربر مین را سامران ضبط کرده است. (یشت‌ها تألیف پوردادود ج 2 صص 227-229). بلاد مین را گویند، چنان که حکیم فردوسی گفته در قضیه کی‌کاوس با هاماوران: «جھانی پر آشوب لشکر شدند/ به هاماوران جمله یک‌سر شدند». ¹³⁵⁶ نیز نکجا: 𐭪𐭫𐭮. "سمدارشاه و هی مین/یمان شاه".



7. Spet- = 'اسپید-': 𐭪𐭫𐭮. «سپید»، کو در راه 'نرماشیر/ 'Narmāšīr (Nēv Hormizd Ardašīr) از کرمان به

سوی زرنج/زرنگ جای داشت. ¹³⁵⁷

نیز بسج. با:

𐭪𐭫𐭮. "اسفید. [ا] (اخ) دهی جزء دهستان وزوا بخش دست‌جرد خلجستان شهرستان قم [...] سکنه 110 تن. [...] (فرهنگ جغرافیائی ایران ج 1 ص 12) ¹³⁵⁸"



8. Wašt- (از: ?-h^vaš.t) = 'خاش-¹³⁵⁹/خواس-؟، بسج. با:

¹³⁵⁶ دهخدا.

¹³⁵⁷ مارکوارت، همان، ب. 34.

¹³⁵⁸ دهخدا.

¹³⁵⁹ نیز بسج. با نام برادر اسپهبد افشین، 'خاش'.

... "خواست: مدینه بسجستان، و أهلها يقولون خاش، علی یسار الذاهب إلى بُست." ¹³⁶⁰، نیز: "... "خواست: ...

من قری بلخ." ¹³⁶¹

نیز:

... "خاش. (اخ) یکی از بخش‌های سه‌گانه شهرستان زاهدان است. این بخش در جنوب زاهدان واقع است. و راه شوسه زاهدان به ایرانشهر از مرکز آن عبور می‌نماید و حدود آن به شرح زیر است: از طرف شمال به بخش زاهدان و بخش میرجاوه، از طرف خاور به شهرستان سراوان از طرف جنوب باختری به شهرستان ایرانشهر و از طرف باختر به بخش فهرج از شهرستان بم. [...] دارای 9 دهستان به شرح زیر است:

1- دهستان حومه 21 آبادی - 1000/نفر 2- گلنکور 5 آبادی - 1000/نفر 3- گوهرکوه 10 آبادی - 2000/نفر 4- گوشه 8 آبادی - 1500/نفر 5- نازل 15 آبادی - 2500/نفر 6- ایرندگان 24 آبادی - 3500/نفر 7- اسگل‌آباد 7 آبادی - 1000/نفر 8- ده بالا 12 آبادی - 3000/نفر 9- کارواندر 19 آبادی - 1500/نفر. بنا بر آمار فوق بخش خاش از 9 دهستان و 121 آبادی بزرگ و کوچک تشکیل شده است و جمعیت آن 23000 نفر می‌باشد. (از فرهنگ جغرافیائی ایران ج 8) ¹³⁶²

نیز:

... "خواست: شهریست و او را آب‌های روان است و کاریزها، و جایی با نعمت است." ¹³⁶³

نیز:

¹³⁶⁰ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ دوم، ب. 398.

¹³⁶¹ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ دوم، ب. 398.

¹³⁶² دهخدا.

¹³⁶³ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 103.

... "خوش و ريقان: دو شهرک اند میان سند و میان کرمان اندر بیابان نهاده." 1364

نیز دارای رودی بوده است به همین نام:

... "خاش رود. (اخ) نام رودی بوده است در سیستان. صاحب تاریخ سیستان گوید: [...] و اکنون پیداست که رود هیرمند و رخدرود و خاشرود و فراخرود و خشکرود و هراترود و آب دشت‌ها و کوه‌ها از همه اطراف سیستان و از هزار فرسنگ همه به زره آید و یکی سوراخی است آن را دهان شیر گویند نه بزرگ همه این چندین آب بدان فرو شود، هیچ کس نه‌داند که کجا شود مگر خدای تعالی و تقدس و این از عجائب هاست. (تاریخ سیستان ص 15 و 16). محشی تاریخ سیستان در ذیل ص 179 این رود را منسوب به خوش می‌داند و می‌گوید حالا جزء خاک افغان است. (تاریخ سیستان پاورقی ص 179) 1365



9. Sakastan- = 'سکستان' - {/سکستان- /سجستان- /سگزستان- /سیستان-}.

چون کو دانیم به آوام شاهنشاه ایران و انیران، شاهپور، نام بامبشن ایا شهبانوی اش شاهپوردختگ بود و نام بانوی اش، نرسه.دخت:

... 1366. "Zu Šābuhrduxtag ī Sagān. Bāmbišn zu Narsehduxt ī Sagān. Bānūg." ...



... "and Šābuhrduxtag, Queen of the Saks and Narsehduxt 1367, Mistress of the Saks." ...

1364 حدود العالم، م. ستوده، 1362: 128.
1365 دهخدا.

1366 *Res Gestae Divi Saporis*: 25-6.

1367 برداشت کنونی ما از نام narseh-، نیز narsē-، از مادهی *Hn^{wh}aHr^{wh}.9^{wh}aH-: ... «نرکی»، «نیروی مردانگی»، «نردی»، بسج. ایرانوسپرده‌ای (ایرانولودی) -nārs': ... «مردی»، «دلیری» ایرانواسی -nart': ... «مهلوانی»، نیز بسج. با پایانهی m، ایرانولوی -anarummi: ... «نیرومند»، گوی nertos: ... «زور»، «نیرو». و چه بسا، با نگرش ثو آن چه رفت، به‌تر این بودی کو بازی نرد را نیز از همین بن دانیم، و نه، چون که تا کنون، از هم‌آمیزی مهلوانیک -nēv.artaxšēr.



...".und Šābuhrduxtag, Königin der Saks und Narsehduxt, Herrin der Saks."...



...".et Šābuhrduxtag, Reine des Saks et Narsehduxt, Maîtresse des Saks."...

بازسازی چهره شاهزاده ساسانی، به شاید بود بالا، شاهپوردختک (نگارگر: تمد نقاش)، از روی تن‌دیس (ربوده به دیرندستان قطر)



به آوام کهن 'زرنگ-/درنگ-' و 'رام‌شهرستان-' خوانده می‌شد و ایشان پارس بودند. از شهرستان‌های اش، زالق، کرکویه، هیسوم، زرنج و بُست و رُخج و داور. کی‌کاوس به رستم دستان اش داد:

... "سجستان: ... و إن اسم مدینتها زرنج [...] و قال حمزه فی اشتقاقها [...] و سک اسم للجند و الکلب مشترک [...] و سجستان و الأصل سکان و سکستان [...] و کانت مدینة سجستان قبل زرنج یقال له رام‌شهرستان [...] و هم فرس [...] و لها من المَدُن: زالق، و کرکویه، و هیسوم، و زرنج، و بُسْت، و بها أثر مریط فرس رُستم الشدید و نهرها المعروف بالهندمند [...] و مُدنها الرُخج و بلاد الداور، و هی مملکة رُستم الشدید؛ ملکه امها کی‌کاوس... " ¹³⁶⁸

و می‌دانیم که نشستگاه خاندان سورن هلو نیز بود:

... "و سورین الفهلوی و مسکنه ماه سبجستان." 1369

و چگون که یعقوبی به‌ازدیند ما را، به گرد شهستان ایا شاه‌نمان‌اش اندر رتبیل اباک پنج دروازه که‌اش رود هیرمند نیز از میان می‌گذشت، خندکی بود:

... "فن کورها: کوره بست، و کوره جوبن، و کوره رجج، و کوره خشک، و کوره بلمر، و کوره خواش، و کوره زرنج العظمی، و هی مدینه الملك [= رتبیل]، و هی أربعة فراسخ حولها خندق، و لها خمسة أبواب، و لها نحر یشق فی وسطها یقال له: الهندمند." 1370

و آورده‌اند که پادشاهان‌اش را 'سکان‌شاه- / سگان‌شاه- ' می‌نامیدند:

... "سگستان. سبجستان. سگزستان. (معرب از: سگ، سک، سکه (قوم)+ستان، پسوند مکان) نام قدیم آن زرنگ بود پس از مهاجرت سکه‌ها (سکا، اسکوت، اسکیث، سیت) در زمان فرهاد دوم اشکانی (136-128 ق. م.) و اردوان دوم (127-124 ق. م.) به طرف جنوب گروهی از آنان در زرنگ مستقر شدند از این زمان زرنگ به نام آنان سگستان خوانده شده.... «ه‌رام را از نهر آن سگان‌شاه گفتندی که به عهد پدرش والی سیستان او بود و سیستان را اصل سگستان است و از این به تازی سبجستان نویسند»، (فارس‌نامه 65-66)؛ «بی‌آراسته سیستان چون بهشت / گل‌اش مشک سارا بد و زراش خشت»، فردوسی 1371؛ گوید که کوه اوشیدر به سگستان ایستد:

... "Kōf ī Ušdāštār ped Sagestān." 1372.

¹³⁶⁹ تاریخ الطبری، بیروت، 1967، ج. 1: 565.

¹³⁷⁰ یعقوبی، الکتاب البلدان، پیشین، 102-03.

¹³⁷¹ دهخدا.

¹³⁷² Bd.IX.18, ed.F.Pakzad.



10. Zaplستان = 'زابلستان' / {زابلستان-زاولستان-}.

به زابل، نیای رستم دستان باز می‌برد، به پای تختی غزنه: ... "زابلستان: ... کورة واسعة قائمة برأسها جنوبی بلخ و طخارستان و هی زابل [...] و هی منسوبة إلى زابل جد رستم بن دستان، و هی البلاد الذی قصبتها غزنة البلد المعروف العظیم." 1373

و نام تازشن‌گر محمدی کو بدین سپند. زمین اندر به‌دوارید:

... " ... زابلستان به دست عبدالرحمن بن سمرة هنگام خلافت عثمان بن عفان (خلیفه سوم) [با تیغ و کشتارهای پی در پی مزدیستان که تا زمانی که به الله خستو نه‌می‌شدند محمد دست از کشتن ایشان باز پس نه‌می‌کشید] 1374 به روی مسلمین [تازشن‌گر] گشوده شد. (المعجم البلدان ج 4) 1375

نیز: ... "سامی بیک آرد: زابلستان، از جنوب به افغانستان از شمال به بلوچستان محدود و در وسط کابلستان، خراسان، سیستان و مکران قرار گرفته است. کوه و آب فراوان دارد. و اهالی آن به دلیری مشهورند. از شهرستان‌های

1373 معجم البلدان، بیروت، III.125

1374 هم بن منبه، کو خود از 'پوسان آزادان' / 'Pusān ī Āzādān' (بنو الاحرار) ایا 'پوسان' / 'Pusān' ('الابناء')، ای از ایرانیان یمین بود و ابجد محمد را با گوشت و پوست و خون خود آروینیده بود و دامنه‌ی خشم هاشمی را می‌شناخت، از محمد گویشی آورد کو خود گویای خود است و او در آن به روشنی ازد دهد کو دست از کشتن و ریختن خون مردمان بر نه‌کشد تا به الله او خستو شوند، ایواز در این زمان است که از خون و خواسته و جان‌شان، هرآینه به جز آن چه بھر خود او و راه‌زنان هم‌راهش است، دست می‌کشد: ... " § 50. و قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «لَا أَرَأِي أُقَاتِلُ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ، فَإِذَا قَالُوا: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَقَدْ عَصَمُوا مِنِّي دِمَاءَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ وَأَنْفُسَهُمْ إِلَّا بِحَقِّهَا، وَحَسَابُهُمْ عَلَى اللَّهِ» (هم بن منبه، صحیفه هم بن منبه، همان، ب. 40)

1375 دهخدا.

این خطه غزنه، میمند و کلات است. نام زاولستان در این عصر مهجور و به دو قسمت به نام افغانستان و بلوچستان تقسیم شده است. (از قاموس الاعلام ترکی ج 4)¹³⁷⁶

نیز غور و غرجستان و بامیان را، کو قزوینی از دو بت سنگی و از اوزدیس. کدهی وایو. آونگاش از ددهد¹³⁷⁷، بخشی از زابلستان دانسته‌اند، آن چنان که ساختن فندواژگانی چون 'شار' و 'شین' را، هر دو به چم «شاه» و «فرمان‌روا»، به رستم بازیابی نموده‌اند:

«...» "پادشاه غرجستان را شار خوانند و پادشاه بامیان را شین گویند. و این ولایت‌ها [= غور، غرجستان و بامیان] رستم را بود در جمله زابلستان و این لقب‌ها وی نهاده است و اکنون همان رسم به جا است. (مجله التواریخ و القصص ص 422). و رجوع به ص 39 از همان کتاب شود.¹³⁷⁸

و در همین زابلستان است کو رستم و زال به دین مزدیسنی زرتشتی می‌گروند:

«...» "برآمد بسی روزگاران بر او/ که خسرو سوی سیستان کرد روی/ که آن جا کند زند و استاروا/ کند موبدان را بدان بر گوا/ [رستم و زال به پیش‌باز آمدند] به زابل به‌بردند مهران خویش/ همه بنده‌وار ایستادند پیش/ از او زند و استا بی‌آموختند/ نشستند و آتش برافروختند، دقیقی¹³⁷⁹

نیز:

¹³⁷⁶ دهخدا.

¹³⁷⁷ «...» "[بامیان] ناحیه بین خراسان و أرض الغور، ذات مدن و قری و جبال و أنهار كثيرة من بلاد غزنة. مها بیت ذاهب في الهواء و أساطین نقش علیها صور الطیر، و فيه صنمان عظیمان من الحجر: یسمى أحدهما سرح بت، و الآخر خنک بت، و ما عرف خاصية البیت و لا خاصية الصنم. (زکریا قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، چاپ بیروت، ب. 154)

¹³⁷⁸ دهخدا.

¹³⁷⁹ دهخدا.

∴. "نام‌های سیستان: سیستان و زاول و زرنگ و نیم‌روز. اما سیستان از مهر آن گویند که ضحاک این جا مهران بود به نزدیک گرشاسب. و عادت او آن بود که به آیه نشستی - و اکنون ایله را بیت المقدس گویند - و شراب با زنان خوردی. و به آن روزگار سرای زنان را شبستان گفتندی. چون ضحاک مست گشت او را یاد آمد عادت خویش، گفت: «شبستان خواهم تا آن جا خوش تر خورم.» گرشاسب عادت او دانسته بود. گفت: «این جا سیوستان است نه شبستان.» و سیو مرد را گفتندی به آن روزگار. و سیستان به آن گویند که همیشه آن جا مردان مرد باشند و مردی مرد باید تا آن جا به‌گذرد. چون این سخن گفته شد ضحاک شرم‌ناک شد. گفت: «ای پهلوان، راست گویی. ما به سیوستانیم، نه به شبستان.» از پس از آن این جا را سیستان گویند، به یک حرف کمتر که واو است.¹³⁸⁰

یادآوری می‌کنیم که یکی از زبان‌هایی که زرتشت اوستا بدان نوشت، اوزوان سیستانی و زرنگی بود:

∴. "Bar Bahlūl and al Nadīm speak of different languages in which Zoroaster had written the Avesta: ... Persian, the languages of Hyrcania, Merv, Zarank, and Sagastan."¹³⁸¹

پس از ابجد الکسندر گجستگ و ویران کردن بنیادهای خدائی و دهبندی و به همراه آن کشتار دانایان و مغان و سوزاندن اوستا که آماجش پدید آوردن یک تهیگی فرهنگی و انست کردن خوداگاهی پایرمیگ نزد ایرانشهریان بود¹³⁸²،

¹³⁸⁰ تاریخ سیستان، 1373: 10-11.

¹³⁸¹ Marco Frenschkowski, *Zoroaster and Iranian Religion in the Church Fathers and Gnostic Literature*, in: The Wiley Blackwell Companion to Zoroastrianism, Edited by Michael Stausberg and Yuhan Sohrab-Dinshaw Vevaina with the assistance of Anna Tessmann, 2015: 463.

¹³⁸² گزیده‌ای از این ابجد و تباهی‌گری فرهنگی-شهریگانی مغول. هومان را کو ایرانشهر و سراسر آسیا هرگز دیگر از آن مکر راست نه‌کرد، نزد ارداویراز داریم:

∴. "... gizistag Gannāg Mēnōg [Ahrīman ...] hān gizistag Aleksandar Hrōmāyīg ī Muzrāyīg.mānišn viyābānēnīd [... ud] ō Ērānšahr frēstīd u-š ōy Ērān Dahibed ōzad ud Dar ud Xʼadāyih višuft ud avērān kard ud ēn-iz> Dēn čiyōn hamāg Abestāg ud Zand [ī] abar Gāvpoštīhā ī virāstag ped Āb ī Zarr Nibištāg andar Staxr [...] ped Diz [ī] *Nibišt nihād ēstād ōy Petyārag ī vadbaxt ī ahlomōy ī druvand ī anāgkardār *Aleksandar [...ēn Nibēgīhā] abar āvurd ud bē sōxt..." (AVN. I.3-6)

به سیستان بود که دئنا باری دیگر بازیابی شد، به میانجی زنان و کودکانی که نسک نام‌دار به 'دوسینیک'¹³⁸³ را، که سین و برزهر پوس زرتشت ویراسته بودند، از بر می‌کردند:

... "گجستگ گئامینو، اهریمن، آن گجستگ. الکسندر رومی مودریا. نشین را به فریفت و سوی ایرانشهر فرستاد و او دهبدا ایران را به کشت و در را بی‌آشت و خدائی را ویران کرد و نیز این دین را، چپون، هماغ اوستا و زند که ابر پوسته‌های ویراسته شده‌ی گاو، به آب زر نوشته و اندر استخر به دژ نبشت نهاده شده بود؛ او پتیاره‌ی بدبخت اشموغ دروند اناک. کردار، الکسندر، این نیگ‌ها را برآورد و به‌سوخت."

... "The damned stinker spirit Ahrīman deceived that Greek Alexander the Damned who was staying in Egypt and sent him to Ērānšahr and he killed the head of state of Iran and devastated the court and destroyed the sovereignty and also this religion, as such, the entire Avesta and the Zand, which were written in liquid gold on processed cow skin and stood at Stakhr, in the writing castle; this unfortunate heretical sinful evil villain, Aleksander, took out these writings and burned them."

... "Der verdammte Stinkergeist, Ahrīman, täuschte jenen in Ägypten sich aufhaltenden Griechen, Alexander den Verdammten, und schickte ihn nach Ērānšahr und er tötete den Staatsoberhaupt von Iran und verwüstete den Hof und zerstörte die Souveränität und auch diese Religion, als solche, den kompletten Avesta und den Zand, die auf verarbeiteter Kuh-Haut mit flüssig Gold geschrieben waren und bei Stakhr in der Schrift-Burg standen; dieser unglücklicher ketzerischer sündiger übelwirkender Bösewicht, Aleksander, holte diese Schriften heraus und verbrannte sie."

... "Le damné esprit puant Ahrīman a trompé ce grec Alexandre le Damné qui séjournait en Egypte et l'envoya à Ērānšahr et il tua le chef de l'État iranien et dévastait la cour et détruisait la souveraineté et aussi cette religion, en tant que telle, l'Avesta et le Zand entiers, qui étaient écrits en or liquide sur de la peau de vache traitée et se tenaient à Stakhr, dans le château d'écriture; ce malheureux méchant hérétique pécheur, Aleksander, a sorti ces écrits et les a brûlés."

¹³⁸³ رحیم محفوظی، انیا راشه: yw²-yasn-iz؛ اعظمی: gōwāsinj؛ مدی: dvāsirajo؛ هرترفلد: dvasaena؛ فرتوم آن که، پایانه‌ی واژه نه‌می‌تواند، آن گونه که محفوظی انگاشته است، 'یز/iz' باشد، چه، آن گاه می‌بایست در کاربرد دوم‌اش پس از ابرنایان، می‌افتاد. جز این، ما dvasēnič-/dōsēnič را ویزورد می‌دانیم، به چم «سین دوم»، ای است برزهرمهر زردشتان. اگر این باشد، آن گاه با نسخه‌ای از اوستا رو به روئیم که نه سین فرتوم کو 100 هاوشت داشت، که سین دوم، کو برزهرمهر پسر زرتشت باشد، ویراسته است. لیک انیا گزنی‌ی ویزورد، 'دوسینیک' (dvayasnič-/dōyasnič) = «دو-یسینیک» باشد؛ نگر از دو-یسینیک، و یسن به چم «اوستا»، می‌بایست نسخه‌ی پچین اوستا بوده باشد، چیزی چون 'اوستای دوم' ایا: (Deuxième Avesta: Second Avesta) Zweitavesta.

∴. " *Andar Sagestān ō Čāšt ravāg dāštan rāy Nask ud Nask <ī Dēn> ped Dūdag ī Vehān frāz raft. Nask-ē <būd ī> *Dōsēnič xʷānēnd, čōn Sēn Burzmihr ī Zardūštān ped Vīrāstagīh ī hān būd, ī *āšnāg. Ka Gizastag-Aleksander ī Hrōmīg ō Ērānšahr mad, avēšān kē ped Brāh ī Mōmardān raft, grift, ōzad. Mard ud Rēdak ē.čand ō Sagestān āmad <hēnd>. Nask būd ī Zanān, <Nask> būd ī Aburnāyagē, <az> Nask <ī> Dvayasnič āmuxt ud varm kard ēstād. *Pez hān Rāh, Dēn andar Sagestān abāz gašt ud ārāst ud vīrāst <ud bavēd> nōg-nōg. Bē ped Sagestān ... abārīg Gyāg nē varm."¹³⁸⁴

∴. "اندر سیستان برای رواج دادن چاشت¹³⁸⁵، نسک به نسک اوستا نزد دودهی نیکان فراز رفت. نسکی بود که دو-سینیک خوانند، چون، سین برز مهر زردشتان، ویراستار آن بود، که آشناست. آن گاه که گجستگ. الکسندر رومی

و در این پیوند یادکرد از نسک "دیسناد" که کیخسرو اسفندیار از آن ازد دهد (دبستان مناهب: I.119)، و ما به جای دیگر ابر آن واختم ایم ارزان سهد، چه بسا به توانیم دیسناد را، از: *dvi.yasnah، بازتابی از ابر روشنی کهن به جای آوریم. این نیز به دانیم که اوستا را 'سنا' = «یسنا» نیز می نامیدند:

∴. "و ذلك أن الفرس كان لهم كتاب يسمونه السنا، وكان له شرح يسمى الزند." (شهاب الدين النويري (المتوفى: 733هـ)، نهاية الأرب في فنون الأدب، الناشر: دار الكتب و الوثائق القومية، القاهرة الطبعة: الأولى، 1423 هـ عدد الأجزاء: 33، XV.169)؛ چه فرتوم گزینه ایا که دوم، به هر راه که رویم با نسخه‌ای بوندگ از اوستا رو به روئیم که به سیستان رفته است و از سوی زنان و کودکان مهدین از بر شده است، خواه دو-سینیک اش خوانند، به چم 'پچین دوم'، خواه به همان نام ویراستار اش، 'دو-سینیک'.

در پایان این را نیز به افزودن ارزان دانیم که ازد نویسنده ابر این که ایواز به سیستان بود که اوستا از بر و باز-ویراست شد، نه بدین چم توانستی بود که به اباریک جای نه رفت و ویراست نه ایستاد. نخست آن که نویسنده از زرتشتیان تندروی سیستانی است و ابر بر پیوند گوهریک میان مزدیسنی و سیستان گستاخ است. تو گوئی ناف مهدینی به سیستان برسته ایستد. نام نسک خویش را نیز شکفتی های سکستان نهاده است که خود گویای روی کرد ستایش آمیز او و سیستان است. دو دیگر آن که سخن از یک بازه زمانی ویژه، بی میاخی پس از ابگد گجستگ است. در این بازه چه بسا سخن نویسنده، که اندر مهر بی مرز اش به سیستان تنها می توان هم باز بود، درست باشد و ایواز سیستان بود که توانست اوستا را تازه کند. لیک چیمیک است که سپس به اباریک کوست های ایرانشهر بازگسترد، به میاخی سیستان.

¹³⁸⁴ *Abdih ud Sahighih ī Sagestān*, edited by Raḥīm Maḥfuẓī alias Raham Asha, Paris 1999: 36.

¹³⁸⁵ Doctrine; Lehre. آموزه.

ئو ایرانشهر آمد، هر آن کس از ایشان را کو به راه روشنی¹³⁸⁶ مع مردان می‌رفت، گرفت و کشت. مرد و شماری چند ریدک ئو سیستان آمدند. از نسک دو سینیگ، بود که نسکی را یکی از زنان، بود که نسکی را یکی از ابرنایان آموخت و از بر کرد.¹³⁸⁷ بدان راه، دین اندر سیستان ابا زگشت و آراسته و ویراسته و نو شد. لیک تنها به سیستان ...، به دیگر جاها از بر نه شد."

∴. "In Sistan, in order to spread the doctrine, the religion (i.e., Avesta) was passed on book by book through the good families. There was a book called Dōsēnič because it was known to have been edited by Sēn Burzmihr, son of Zardušt. When the Roman Alexander the Damned came against the Aryan Empire (Ērānšahr: Iranian Empire), he arrested and killed all who followed the light-path of the Magi (Zoroastrian scholarly priests). Some people came to Sistan accompanied by children. Some books in the Dōsēnič edition were studied and memorized by women, while others were by children. As a result, religion came back to Sistan and was rearranged and edited and renewed (refreshed). But it was only memorized in Sistan, not anywhere else."

∴. "Um die Lehre in Sistan zu verbreiten, wurde die Religion (i.e. Avesta) Buch für Buch durch die guten Familien weitertradiert. Es gab ein Buch, welches Dōsēnič genannt wurde, weil es, wie allgemein bekannt ist, von Sēn Burzmihr, Sohn von Zardušt, herausgegeben

¹³⁸⁶ brāh-، به یم 'فروغ و پرتو و روشنی' باشد، از همین رو آن را به راه روشنی گزارده‌ایم.

¹³⁸⁷ این که نزد ابرنایان با هاوشستان جوان سر و کار داریم روشن است. لیک ابر زنان باشد که با زنان دین آموخته، و چه بسا با یکی از زنان موبدان موبد ایا بانوان زرتشتروتوم (-zaraθuštrōtēmā: مادینه بيشتا/تکنا؛ zaraθuštrōtēma: نرينه بکنا) رو به رو باشیم کی به دین نیز از ایشان یاد شده است:

∴. "yazamaide nmāniia vīsiia zañtumā dāxiiumā zaraθuštrōtēmā". ∴.

(Yt.17.18; Cf. Y.26.1&59.18&71.22; Yt.13.31; S.2.30)

∴. "زرتشتروتوم بانوی مان و ویس و زنتو و دهیو را می‌یزیم". ∴.

هنگرفت زرتشتروتوما = زرتشتوم زن، کو زرتشت وارترین بانوی دین باشد بر ما روشن کند کی اندر اباریک پایگان کشوریک نیز، ای دهیوبدی، زنتوبدی، ویسبدی و مانبدی، زنان آریائی خویش کاری می‌ورزیدند. چه، نه‌توان در بهنه‌ی دین، گاه زرتشتروتوم بانویی مان و ویس زنتو و دهیو را داشت، لیک در بهنه‌ی شهریگانی بدین ایا پدین مان و ویس و زنتو و دهیو = مانبدین و ویسبدین و زنتوبدین و دهیوبدین نه‌داشت. برای ابرتر ابر این در نکهن. زیر واژگان در پیوند اباک پدین- و بدین-.

worden war. Als dann der Römer, Alexander der Verdamnte gegen das Arische Reich (Ērānšahr: Iranisches Reich) zog, verhaftete er alle, die den Licht-Pfad der Magi (i.e. zoroastrische Priestergelehrten) befolgten und brachte sie um. Einige Leute, begleitet von Kindern, sind nach Sistan gekommen. Manche Bücher aus der Dōsēnič-Ausgabe wurden von Frauen studiert und auswendig gelernt, während andere von Kindern. Auf diesem Wege kam die Religion nach Sistan zurück und wurde wiedergeordnet und ediert und erneuert (aufgefrischt). Aber nur in Sistan wurde sie auswendig gelernt, anderswo nicht."

∴. "Afin de diffuser l'enseignement au Sistan, la religion (c'est-à-dire l'Avesta) a été transmise livre par livre à travers les bonnes familles. Il y avait un livre qu'ils appelaient Dōsēnič car, comme on le sait, il a été publié par Sēn Burzmihr, fils de Zardušt. Lorsque le Romain, Alexandre le Damné, s'est opposé à l'Empire aryen (Ērānšahr: Empire iranien), il a arrêté et tué tous ceux qui suivaient le chemin de la lumière des mages (c'est-à-dire les prêtres savants zoroastriens). Certaines personnes, accompagnées d'enfants, sont venues au Sistan. Certains livres de l'édition Dōsēnič ont été étudiés et mémorisés par des femmes, d'autres par des enfants. De cette façon, la religion est revenue au Sistan et a été réorganisée, éditée et renouvelée (rafraîchie). Mais il n'a été mémorisé qu'au Sistan, pas ailleurs."

چه بسا آن چه ابر این پشن بیش از هر چیز دیگر نگرشنیگ است و بدان اندرنگریسته نه شده است، بند نخست آن باشد و پیگاس به این که اندر سیستان هرویسیپ اوستا، نسک به نسک، از سوی نیکان فرازرفته شد:

∴. "Andar Sagestān ō Čāšt ravāg dāštan rāy **Nask ud Nask** <ī Dēn> **ped Dūdag ī Vehān frāz raft.**"

این بدین چم است که ما پس از دوارشن الکسندر دوش فزه، و پذیرهی هماگ ویرانی‌ها و کشتارها و سوزاندن‌ها، دست کم هنوز در سیستان یک ویرایشن بوندگ از اوستا داشته‌ایم کو نزد دوده‌ی نیکان از تخمه به تخمه فراز داده می‌شده است. براینده این ازده این بودی کو:

1. اوستائی که بلاش گردآوری کرد بوندگ بود.

2. اوستای اشکانی بوندگ نه‌بود.

در این ایستار، ویرایشن سیستانی اوستا چنان یگانه و واپسین ویرایشن بوندگ از دین، در آوام پس‌الکسندریگ و به هنگام دژخدائی سلوکی‌ها از دست می‌رود.



11. *Mēšun- = 'میشان-/ميسان-':

به آوام ساسانی نام رسمی‌اش: 'استان شاذ. بهمن/Östān Šāδ.Bahman'¹³⁸⁸، با نخل‌ها و روستاهای بسیار:

...: "ميسان: اسم كورة واسعة كثيرة القرى و النخل بين البصرة و واسط قضبتها ميسان."¹³⁸⁹

گفتنی آن که به همین جا نیز کورده‌ی 'افزود. کواذ/Kavāδ>.Abaz<ōd'¹³⁹⁰ جای به‌داشت:

¹³⁸⁸ ابن خردادبه، 7، 5؛ تبری، I، 818، 14؛ مارکوارت، همان، ب. 40، پان. 4.

¹³⁸⁹ معجم البلدان، بیروت، III، 242.

¹³⁹⁰ سج. اباک 'رام. افزود. یزدگرد-': "...: "فدعا بالمنذر ابن النعمان، و استحضره بهرام، و شرفه و اكرمه، و ملكه على العرب، و حباه بمرتبتين سنيتين، تدعى إحداهما: رام ابزوذ یزدجرد، و تأويله زاد سرور یزدجرد، و الأخرى تدعى بهشت، و تأويلها أعظم الخول، و أمر له بصلة و كسوة بقدر استحقاقه لذلك في منزلته، و أمره أن يسير بهرام إلى بلاد العرب." (تبری، II، 68-9)

... "أَبْرُقْبَادُ: ... و قباد بن فيروز ملك من ملوك الفرس و هو والد انوشيروان العادل، [...] و كأنه يجاور مَيْسَانَ و دَسْتَمَيْسَانَ. [...] و قال ابن الفقيه و غيره: أَبْرُقْبَادُ، هي كورة اَرْجَان، بين الأهواز و فارس بكمالها، و قد ذُكرت مع اَرْجَان. و في كُتُب الفُرس أن قباد بنى أَبْرُقْبَاد و هي اَرْجَان و اسكنها سبي هَمْدَانَ." ¹³⁹¹

نام راهزن محمدی که بدین جای تاخت، پس از ابگد به ابله، عُتْبَة بن غزوان بود:

... "و قال ابو يحيى زكرياء الساجي في تاريخ البصرة: سار عُتْبَة بن غزوان بعد فتح الأبلّة إلى دستميسان ففتحها، و مضى من قُوزِه ذلك إلى أَبْرُقْبَاد ففتحها." ¹³⁹²

نیز:

... "شاذهَمَنْ: بالذال المعجمة، و معنى شاذ الفرح، كأنّه فرح هممن، و هممن اسم ملك من ملوك الفرس: و هي كورة دجلة، منها طسوج ميسان و طسوج دستميسان، و هي الأبلّة، و طسوج أَبْرُقْبَاد." ¹³⁹³

و 'هممن.اردشير/Bahman.Ardašīr' = 'هممنشیر/Bahmanšīr' را نیز به همین کُوست داریم کُوسان فروی اش مالیدند و از هم اش بردیدند، چيون، جز نام، چیزی بر از اش نه ماند:

... "هَمَمْنْ أَرْدَشِير: كورة واسعة بين واسط و البصرة، منها ميسان و المذار، و تسمى فرات البصرة، و البصرة منها تعدّ، قال حمزة الأصبهاني: هممنشیر تعريب هممن أردشير، و كانت مدينة مبنية على عبر دجلة العوراء في شرقيها تجاه الأبلّة، خربت و درس أثرها و بقي اسمها." ¹³⁹⁴

¹³⁹¹ معجم البلدان، بيروت، I.73.

¹³⁹² معجم البلدان، بيروت، I.73.

¹³⁹³ معجم البلدان، بيروت، III.304.

¹³⁹⁴ معجم البلدان، بيروت، I.516.

بنیادگذار. اش، چيون که بنیادگذار آباد. اردشير و نیز همينا، شاهنشاه همين، پسر اسفندیار گشتاسپان، از پای درآورندهی رستم دستان، و نیای دودمان ساسانی بود:

... "ذكر خبر أردشير همين و ابنته خماني: ثم ملك بعد بشتاسب ابن ابنه أردشير همين، فذكر أنه قال يوم ملك و عقد التاج على رأسه: نحن محافظون على الوفاء، و دائنون رعيتنا بالخير، فكان يدعى أردشير الطويل الباع، و إنما لقب بذلك- فيما قيل- لتناوله كل ما مد إليه يده من الممالك التي حوله، حتى ملك الأقاليم كلها و قيل إنه ابتنى بالسواد مدينة، و سماها آباد أردشير هي القرية المعروفة همينا من الزاب الأعلى، و ابنتي بكور دجلة مدينة و سماها همين أردشير، و هي الأبله، و سار إلى سجستان طالبا بثأر أبيه، فقتل رستم و أباه دستان و أخاه إزواره و ابنه فرمرز، و اجتبی الناس لأرزاق الجند و نفقات الهراذة و بيوت النيران و غير ذلك أموالا عظيمة، و هو أبو دارا الأكبر، و أبو ساسان أبي ملوك الفرس الآخر أردشير بن بابك و ولده، و أم دارا خماني بنت همين." 1395

شاهنشاه شاهپور آتش کدهای به نام پوساش، شاهپور، کو پادشاه میشان بود به فرگانی:

... "Any Ādur Husrav.Šābuhr-Nām, ped Šābuhr ī Mēšān.Šāh ī amā Pūsar Ruvān ud Pannām." 1396. ...

... "آتش کدهای دیگر به نام خسرو. شاهپور، از برای روان و پتām روان پسر ما، شاهپور، شاه میشان." ...



12. Hagar- * = 'هگر- / هجر-': پای تخت میش ماهی: بحرین.

گاه نیز سراسر میش ماهی را می گفتند. به هنگام تازش محمدیان سهران دار و مرزبان اش سی بوخت بود و کسان گروه گروه راهزن و تیغ کش فرستادند تا از رم بحرین کو به دین مزدیسنی زرتشتی می ایستادند و شماری چند نیز جهود و ترسا بودند به خواهند: 1. ایا کشته شوند 2. ایا اسلام آورند 3. ایا گزید پردازند:

1395 تبری، I. 568.

1396 SKZ.23، 'Husrav.Šābuhr-' = 1. «خسرو. شاهپور»؛ Glory.Šābuhr؛ Ruhm.Šābuhr؛ Gloire.Šābuhr؛ «جلال. شاهپور». 2. «شاهپور نیک. آوازه»؛ Šābuhr the famous؛ Šābuhr der Berühmte؛ Šābuhr le célèbre؛ «الشاهپور الشهير».

... فلما كانت سنة 8 وجاه رسول الله العلاء ابن عبدالله بن عماد الحضرمي حليف بني عبد شمس إلى بحرين ليدعو

أهلها إلى الاسلام او الجزية و كتب معه إلى المُنذر بن ساوى و إلى سيخت مرزبان هجر يدعوها الى الاسلام او الجزية ...

فأما اهل الأرض من المجوس، و اليهود و النصارى...¹³⁹⁷

بومنا: ايران، 2303 كوروشى، 1744 ترسائى¹³⁹⁸



¹³⁹⁷ بلاذرى، فتوح البلدان، 107.

¹³⁹⁸ **Title:** New Map of Persia. Other Title: Nieuwe kaart van tryk van Persie. **Contributor:** Tirion, Isaak, circa 1705-circa 1769 Cartographer. **Created/Published** Amsterdam: Isaak Tirion, 1744. **Library of Congress Control Number:** 2021668704. **Digital Id:** <https://hdl.loc.gov/loc.wdl/wdl.17581>.

همان: 'بحرین پارسی/Bahrem Persie', در برگرنده میشان، قطر، آبخوست تاروت، قطیف تا دوحه، عمان، و مسکت و بحری از عربستان



اردشیر بابکان، شهریاری کو فتر چيون آهوئی تيز يا فراپيش او می تاخت¹³⁹⁹، بنیادگذار اش بود:

«... [هَجَر]. [هَجَر] (اخ) نام شهری که مرکز بحرین است. و با الف و لام (الهجر) نیز آورده‌اند. و تمام ناحیه بحرین را نیز هجر گفته‌اند و این صواب است. (از معجم البلدان چ جدید). نام شهری است در قسمت شمال شرقی و موسوم به الحساء بحرین از جزیره العرب، در ساحل بحر فارس. که در روزگار گذشته مرکز خطه بحرین بوده و گاهی خود خطه را هم بدین اسم نامیده‌اند.

فعلاً ویرانه‌ای بیش نیست. (از قاموس الاعلام ترکی). مستوفی آرد. «... و شهرستان آن [بحرین] را هجر گفته‌اند، اردشیر بابکان ساخت و در زمان سابق آن را بالحساء و قطیف و خط و ارز، و الاره، و فروق، و بینونه و سابون و دارین [بج. پائین، ش. 14، شهرستان Der-] و غابه از ملک عرب شمرده‌اند، اکنون جزیره بحرین داخل فارس است و از ملک

¹³⁹⁹ فتر را نموده‌ای چند است، از ددان، چيون و شیر و پلنگ، تا جانوران سودمند چيون قوچ و آهو. ابر این در نک: ف. ماهوان و دیگران، بررسی نمادهای تصویری «فتر»، 1394؛ نیز س. جعفری، فتر و نمادهای آن در هنر ساسانی، 1381؛ نیز س. خلیل‌اللهی & م. ابوالقاسمی، جلوه‌های تصویری و نوشتاری فتر یا خوزه بر سکه‌های ساسانی، 1397؛ ن. مردی و ف. محمودی، نمادشناسی مهرهای ساسانی، 1395؛ آن چه به پیش‌کاب. نگاری‌های شهریاران ایرانشهر از شکار شیر و پلنگ و قوچ و آهو و اباریک اندر یابیم همین نمایشن کوشش برای یافتن فتر است. ایدر دادستان فتر آهوسان: «... چون اردشیر بابکان فارس را مسخر گردانید بسی عارت فرمود و قلعه‌های محکم به ساخت. اردشیر به غایت عاقل و کامل و مدبر بود و محادر. زمانی به گریخت و لشکری از عقب او بی‌آمد تا او را به گیرند. از باز یار مجوسی احوال اردشیر پرسیدند که کی گذشت و با او چند کس بود که ما می‌رویم او را به گیریم. باز یار گفت شما او را نتوانید گرفت، چه را که پادشاهی بود همان گیر. همه نا امید گشتند و از باز یار پرسیدند که تو این سخن به چه دلیل می‌گوئی؟ گفت من از هیرید شنیدم که هر سواری که در صحرا اسب به‌راند و آهویش از پیش دود و گاه‌گاه سر فرود آورد و شاخ بر زمین کشد، آن سوار پادشاهی جهان گیر بود. چون اسب می‌دواند و آهو هم بدین صفت دیدم که از پیش او می‌دوید. پس لشکر بازگشتند و به رفتند. (هفت کشور یا صورالاقالیم، م. مستود، 1353: 57)

ایران ... و جزایر قطیف و لحسا و دیگرها اکثر اوقات مطاوعت حکام بحرین نه می‌نمایند. از میوه‌های بحرین خرما بیش‌تر است و از آن جا به بسیار ولایات برند. (نزهةالقلوب ج 3 ص 137)¹⁴⁰⁰



13. Paniat.Ršir = 'فنیاذ.ارشیر' / الخط: بحرین.¹⁴⁰¹

آن را اباک نهنگ قطف نیز یکی گرفته‌اند.¹⁴⁰² یکی از هشت شهرستانی بود که خداوند ایران‌شهر، اردشیر بابکان به‌فرگانیید:

... 1. "و إنه كان بنی ثمانی مدن، منها 1. بفارس مدینة أردشیرخرة، و هي جور، و 2. مدینة رام‌أردشیر، و 3. مدینة ریو‌أردشیر، و 4. بالأهواز هرمز‌أردشیر، و هي سوق الأهواز، و 5. بالسواد به‌أردشیر، و هي غربي المدائن و 6. إستان‌أردشیر، و هي كرخ میسان، و 7. بالبحرین فنیاذ‌أردشیر، و هي مدینة الخط، و 8. بالموصل بوذا‌أردشیر، و هي حزه."¹⁴⁰³



14. Der = 'دارین- / دیرین-' < بحرین.

گاه نیز داریون خوانده آمده است، شهرستانی بندری به بحرین که نویسندگان کهن نیز آن را بھری از ایران‌شهر می‌شناختند، به چم «کهن»:

... 1. "دارین: و بعضهم يقول: دارون قرية في بلاد فارس على شاطئ البحر، و هي مرفأ سفن الهند بأنواع الطيب، فيقال مسك دارين و طيب دارين، و ليس بدارين طيب. قال الأصمعي: سأل كسرى عن هذه القرية من بناها، فقالوا: دارين، أي

¹⁴⁰⁰ دهخدا.

¹⁴⁰¹ 'فنیاذ.ارشیر-' > *بنیاد.اردشیر-؟ ایا *پناه.اردشیر-؟ ایا با گردش $y < d$ و $n < r$ ، *فزیاذ.اردشیر- / *فرداذ.اردشیر-؟

¹⁴⁰² علیرضا خسرو زاده، تسلط ساسانیان بر جزایر جنوب خلیج فارس (شرق و جنوب شرق شبه جزیره عربستان) بر اساس مدارک باستان‌شناسی به دست آمده، در: مجموعه مقالات نهمین همایش ملی خلیج فارس، ناشر: جهاد دانش‌گاهی واحد صنعتی امیرکبیر، 1392: 14.

¹⁴⁰³ تبری، II.41.

عتيقة بالفارسية، و قيل: بل كسرى قال دارين لما لم يدر أوليتها. و من قصيدة ابن حمديس المشهورة: و راهبة أغلقت ديرها/فكنا مع الليل زوارها/هدانا إليها شذا قهوة/تذيع لأنفك أسرارها/فما فاز بالمسك إلا فتى/تيم دارين أو دارها.¹⁴⁰⁴

به سال دوازده محمدی راهزنان مسلمان بهاش اندر دواریدند و در این نبرد شش هزار دلاور. اسوار پارسی به همراه دو هزار ایران پرست پیاده به پایهی گیان اسپاری دست یاز شدند:

... "دارين: فرضة بالبحرين يجلب إليها المسك من الهند، و النسبة إليها داريّ، قال الفرزدق: كأنّ تريكة من ماء مزن /و داريّ الذكيّ من المدام؛ و في كتاب سيف: أن المسلمين اقتحموا إلى دارين البحر مع العلاء بن الحضرمي فأجازوا ذلك الخليج بإذن الله جميعا يمشون على مثل رملة ميثاء فوقها ماء يغمر أخفاف الإبل، و إن ما بين الساحل و دارين مسيرة يوم و ليلة لسفر البحر في بعض الحالات، فالتقوا و قتلوا و سبوا فبلغ منهم الفارس ستة آلاف و الراجل ألفين، فقال في ذلك عفيف بن المنذر: ألم تر أن الله ذلّل بحره /و أنزل بالكفار إحدى الجلائل؟ /دعونا الذي شق البحار، فجاءنا /بأعجب من فلق البحار الأوائل. قلت أنا: و هذه صفة أوّال أشهر مدن البحرين اليوم، و لعل اسمها أوّال و دارين، و الله أعلم، فتحت في أيام أبي بكر، رضي الله عنه، سنة 12 [...] "¹⁴⁰⁵

و گوید:

... "دارين. (اخ) اسکله ای است در بحرين که از هندوستان مشک به آن جا آورند و کسی را که اهل دارين باشد. «داري» می خوانند. (معجم البلدان) "¹⁴⁰⁶



15. Mēšmahik- = 'میش. ماهی'، 'ماش. ماهی'، 'ساهیج'، کو آب خوستی بودی به میانه ی بحرين و عمان ←

¹⁴⁰⁴ ابن عبد المنعم الحميري، الروض المعطار في خبر الاقطار، I.230.

¹⁴⁰⁵ معجم البلدان، II.432.

¹⁴⁰⁶ دهخدا.

... "سَمَاهِيْجُ: بفتح أوّله، و آخره جيم، كأنّه جمع سمهج اللبن إذا خلط بالماء، و قال الأصمعي: ماء سمهج سهل لّين، و أنشد: فوّرت عذبا نقاخا سمهجا و سَماهيج اسم جزيرة في وسط البحرين و عمان و البحرين، قال أبو دؤاد: إبلي الإبل لا يحوّرّها الزّا/عون مَجّ التدى عليها الغمام/سمنت فاستحشّ أكرعها لا ال/نيّ فيّ و لا السنام سنام/فإذا أقبلت تقول إكام/مشرفات فوق الإكام إكام/و إذا أدبرت تقول قصور/من سَماهيج فوقها آكام؛ هذا عن الأزهري، و قال غيره: سَماهيج جزيرة في البحر تدعى بالفارسيّة ماش ماهي فعربته العرب، قال الشاعر: هوجاء ماجت من جبال ياجوج/من عن يمين الخطّ أو سَماهيج و قيل: هي قرية على جانب البحرين و من جواثا، و قال كثير يصف نخلا كثيرا: كدم الزكاب بأنقالها/غدت من سَماهيج أو من جواثا."

1407

نيز:

... "سَماهيج: موضع، قال: جرت عليها كل ريح سيّهوج ... من عن يمين الخطّ أو سَماهيج." 1408

و جوهرى ابر ريشه‌ى پارسی‌اش گوید:

... "الأصمعي: سَمَاهِيْجُ: جزيرة في البحر تدعى بالفارسية «مَاش مَاهي»، فعربتها العرب. و أنشد: يا دَارَ سَلْمَى يَنْ دَارَاتِ العُوجُ/جَرَّتْ عليها كلُّ ريح سيّهوج/هوجاء جاءَتْ من جبالِ ياجوج/من عن يمين الخطّ أو سَماهيج." 1409



16. Mazun- = 'مزون-' ('Mozun').

نامی پارسی برای عمان:

1407 معجم البلدان، V.122.

1408 زنجشیری، الجبال و الامکنه و المياه، I.177.

1409 أبونصر الجوهري، الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية، I.323.

..١١٠ "المزون اسم عمان، فارسية معربة، كانت سمتها بها المحبوس، ثم سميت بها الأزد دارهم، قاله ابن خالوية." 1410

و به‌دانیم که از پای‌گاه‌های شناخته شده‌ی فرهنگ و آبادانی ایرانشهر بود:

..١١١ "Certainly, by the end of the 6th century and up to the conversion of Islam, when the Arabs evicted the Persian ruling classes from Oman, it is clear that Ṣuḥār was the main Persian centre on the coast with a standing army based in the fortified quarter of Dastajird: two other coastal sites were also important, Damā at the southern end of the Batina, and Jurrafār (>Jurfār; Jullafār > Julfār) which was the main centre on the Arab side at the entrance to the Gulf. In the interior power was exercised from the fortified centre Kisrā Anūshirvān (?) developed at Rustāq (the extraordinary Qal'at al-Kisra is still intact there, whilst the name of Rustāq, although Arabized has never been changed): it was here that the governor for interior affairs headed a semi-feudal, semi-bureaucratic hierarchy of *marāziba*, *asāwira*, and *hanāqira*, who directly controlled the full Persian territory of Mazūn, whilst through a Julandā appointed from the Shaikhly Shanu'a Azd clan, he directed affairs in the semiautonomous Arab territory in northern Oman..." 1411

و لاش و کشتاری را که محمدیان به هنگام دوارشن خویش به این شهرستان کردند چنان بود که سرودند: "اباک
آتش‌کده‌های مزون، مردمش نیز خاموش شدند..." :

1410 ابن سعد الخیر، القریط علی الکامل، I.183.

1411 John Wilkinson (1979), *Ṣuḥār (Sohar) in the early Islamic period: the written evidence*. In Taddei, M. (ed.), *South Asian Archaeology 1977*. Naples: Istituto Universitario Orientale, Seminario di Studi Asiatici: 887–907, esp.888-89. Cf. Harry Munt, *Oman and late Sasanian imperialism*, University of York 2017:3.

... "المزُونُ: جمع مازن، و هو الزاهب في الأرض، يقال: مزن في الأرض إذا ذهب فيها، يقال: هذا يوم مزن إذا كان يوم فرار من العدو، و المزون: البعد، و يجوز أن يروى بفتح الميم إذا نظر إلى الموضع لا إلى الفعل: و هو من أسماء عمان، و لذلك قال الكميّ: فأما الأزْد أزد أبي سعيد/فأكره أن أسميتها المزونا. أبو سعيد: هو المهلب بن أبي صفرة، يقول: أكره أن أنسبه إلى المزون و هي أرض عمان، يقول: هم من مضر، و قال أبو عبيدة: أراد بالمزون الملاحين و كان أردشير بن بابك جعل الأزْد ملاحين بشحر عمان قبل الإسلام بستمئة سنة، و قال جرير: وأطفأت نيران المزون وأهلها/و قد حاولوها فتنة أن تسعرا.¹⁴¹²"

نیز گوید:

... "مزون. [مَ] (اخ) نام بلاد عمان. [...] (ناظم الاطباء). نامی است که ایرانیان به زمین عمان می داده‌اند و مزون به معنی ملاحان باشند چه اردشیر بابکان مردم آن جا را به ملاحی واداشت. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا)¹⁴¹³

نزد شاهنشاه ایران و انیران، شاه‌پور، پارسیگ 'مزونشهر/Mazūnšahr'، پهلوانیگ 'مزونخشهر/Mazūnxšahr':

... "Az, mazdēzn Bay, Šābuhr, Šāhānšāh <ī> Aryān ud Anaryān kē-<š> Žihr až Yazdān <bavēd>, Puhr <ī> mazdēzn Bay Ardaxšēr Šāhānšāh <ī> Aryān kē-<š-iz> Žihr až Yazdān <būd>, Puhrēpuhr <ī> Bay Pābag Šāh Aryānxšahr.X^vadāy ahēm ud dārām...Čāčestān <rāy> ud až hō ārag Zreh Mazūnxšahr <rāy>..."¹⁴¹⁴

... "من، بغ مزدیسن، شابور شاهنشاه اریان و اناریان که‌اش چهر از ایزدان است، پور بغ مزدیسن، بغ اردخشیر، شاهنشاه اریان، که‌اش نیز چهر از ایزدان بود، پور پور بغ، پابگ شاه، اریان‌خشهر. خدای‌ام و دارم: ... چاچستان (تاشکند) را و از آن آگ دریا، مزون‌خشهر را..."

¹⁴¹² معجم البلدان، III.246.

¹⁴¹³ دهخدا.

¹⁴¹⁴ *Res Gestae divi Saporis* (Pahlavānīg), 1-2.



17. Xužihirstan: 'خیرستان'؟، 'خوَرستان'؟، 'خَیْرِستان'؟، ایا 'خجستان'؟.

گوید:

... "خجستان. [خُج] (اخ) نام قریبی بوده است به کوه‌های هرات از اعمال بادغیس و از آن جاست احمدبن عبدالله خجستانی. رجوع به معجم البلدان یا قوت شود: ناحیتی است به خراسان اندر کوه و او را کشت و برز بسیار است و مردمانی جنگی اند. (حدود العالم ضمیمه گاهنامه سیدجلال الدین طهرانی):

عمل سیستان پس از اسلام و کورتهاء آن بر صلح قدیم الف الف درهم، سبجستان و بست و رخد و کابل و زابلستان و نوزاد و زمین داور و اسفزار و خجستان. (تاریخ سیستان ص 26). احمدبن عبدالله الخجستانی را پرسیدند که تو مردی خربنده بودی به امیری خراسان چون افتادی، گفت: به بادغیس در خجستان روزی دیوان حنظله بادغیسی همی خواندم. (چهارمقاله نظامی عروضی ص 42). خجستان از جبال هرات باشد. (تاریخ بیهق)¹⁴¹⁵

پور خردادبه به هنگام نمود راه از 'ایذج' به سوی 'اصفهان' از چندین شهرستان و روستاک و آبادی یاد کند، چيون 'شلیل'، 'کیرکان'، 'رارهشت اباد'، 'بابکان'، و اباریک. از میان آن چند، دو جای نام برای ما مهند سهند، 'خیرستان' و 'خوَرستان'.¹⁴¹⁶ لیک چه بسا بازتاب نام این شهرستان را، و نه ایواز بازتاب اش، که خود اش را، در این جا داشته باشیم:

... "کوزران. [رُ] (اخ) دهی از دهستان بخش سنجابی که در شهرستان کرمان شاهان واقع است و 240 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 5)¹⁴¹⁷

¹⁴¹⁵ دهخدا.

¹⁴¹⁶ المسالك الممالك، ب. 197.

¹⁴¹⁷ دهخدا.

نیز نگرشنگ است آن چه اندر کارنامگ اردشیر بابکان داریم، ای کوجران/کوجاران، دست گرد هفتان بوخت کرم.خدای:

∴. "Andar Rāh, Spāh ī Haftānbōxt (/Haftvād) ī Kirm.X^vadāy pediš peykuftag, hān hāmōyēn Xīr zu X^vāstag zu Bunag az hān Asvārān ī Ardašīr be stadag, ō *Kujarān Dasgird-ē ī Gulār, ānōh kū Kirm Bunag dāšt, āvurd."¹⁴¹⁸

∴. "اندر راه، سپاه هفتان بوخت (/هفتواد)، کرم خدای، بهاش پی کوفت (برخورد کرد)، هپاک خیر و خواسته و بُنه‌ی اسواران اردشیر را به‌سند، به کوجران (ر. اشه: *کوجاران)، که دست‌گردی از گولار بود و کرم بدان جا بنک داشت آورد." به شاهنامه چپون داریم:

∴. "ز شهر کجاران برآمد نفیر/به‌رفتند با نیزه و تیغ و تیر/همی رفت پیش اندرون هفتواد/به جنگ اندرون داد مردی به‌داد/همه شهر به‌گرفت و او را به‌کشت/بسی گوهر و گنج‌اش آمد به‌مشت/به نزدیک او مردم انبوه شد/ز شهر کجاران سوی کوه شد/یکی دژ به‌کرد از بر تیغ کوه/شد آن شهر با او همه هم‌گروه/نهاد اندران دژ دری آهنین/هم آرام‌گه بود هم جای کین..."¹⁴¹⁹

نیز پیش‌تر همان دادستان:

¹⁴¹⁸ *Kārnāmag ī Ardašīr ī Pāpagān* VII, ed. Raḥīm-e Maḥfōzī alias Raham Asha, Paris, 1999: 30.

¹⁴¹⁹ شاهنامه، خالقی-امیدسالار، دفتر ششم: 173. خالقی-امیدسالار "گجاران" آورده‌اند. به اباریک نسخه‌ها: 'کجازان'، 'تخاران'، 'کخارا'، 'کخوران'، 'بخارا'.

... "به بین این شگفتی که دهقان چه گفت/بدان گه که به گشاد راز از نھفت/به شهر کجاران به دریای پارس¹⁴²⁰/چه

گوید ز بالا و بھنای پارس [...]/بدان شهر بی چیز و خرم نهاد/یکی مرد بد نام او هفتواد/برین گونه بر نام او از چه رفت/ازیراک او را پسر بود هفت...¹⁴²¹

و بسج اباک ازد تبری ابر پایان کار اردوان کو گزارشنی فشرده است از کوخشن های اردشیر در سراسر بھنهی ایرانشهر در راستای 'برتاشیدن یک دھیوی یک پارچه'، و در آن از **روستاک کوجران** نیز یاد می کند: ... "و نشب القتال بینهم فقتل سابور دارینداز کاتب اردوان بیده فانقض اردشیر من موضعه إلى اردوان حتی قتله و کثر القتال فی أصحابه و هرب من بقی علی وجهه و یقال إن اردشیر نزل حتی توطأ رأس اردوان بقدمه و فی ذلك الیوم سمی اردشیر شاهنشاه ثم سار من موضعه إلى همدان فافتتحها والی الجبل و آذربيجان و أرمينية و الموصل عنوة ثم سار من الموصل إلى سورستان و هی السواد فاجتازا و بنی علی شاطیء دجلة قبالة مدینة طهسبون و هی المدینة التي فی شرقي المدائن مدینة غریبة و سماها به اردشیر و کورها و ضم إليها مهرسیر و الرومقان¹⁴²² و نھر درقیط و کوئی و نھر جویر و استعمل علیها عمالا ثم توجه من السواد إلى اصطخر و سار منها إلى سبجستان ثم جرجان ثم إلى أبرشهر و مرو و بلخ و خوارزم إلى تخوم بلاد خراسان إلى مرو و قتل جماعة و بعث رؤوسهم إلى بیت نار أناهید ثم انصرف من مرو إلى فارس و نزل جور فأتته رسل ملك كوشان و ملك طوران و ملك مکران بالطاعة ثم توجه اردشیر من جور إلى البحرين فحاصر سنطرق ملکها و اضطره الجهد إلى أن رمی بنفسه من سور الحصن فهلك ثم انصرف إلى المدائن فأقام بها و توج سابور ابنه نتاجه فی حیاته و یقال انه كانت بقرية یقال لها الارمن رستاق کوجران من رساتیق سیف اردشیرخرة ملكة تعظم و تعبد فاجتمعت لها أموال و كنوز و مقاتله فخارب اردشیر سدننها و قتلها و غنم أموالا و كنوزا عظاما كانت لها و انه كان بنی ثمانی مدن منها بفارس...¹⁴²³

¹⁴²⁰ بسج. با بنداری: ... "قال صاحب الكتاب: كان فی بلاد فارس مدینة تسمى كجاران علی ساحل البحر." (خالقی-امیدسالار، همان، ب. 170، پانو. 3).

¹⁴²¹ شاهنامه، خالقی-امیدسالار، دفتر ششم: 170.

¹⁴²² امام شوشتری هفت شهر تیسپون را چیون می دارد: 1. **کهنه شهر** ای است تیسپون کهن 2. **هنبوشاپور** ای است **بزرگ شاپور** 3. **اسبانر** 4. **کردبنداد**، که ایوان خسرو بدان جای داشت، به نزدیکی کوی "در زین دان" = سلاح خانه 5. **کوخه** = **ویه اردشیر** کی **مهرسیر** خوانده شد 6. **ویه اندیوخسرو** = **رومگان** 7. **بلاش آباد** کی به **کرپ** ساباط درآمد. (تاریخ شهریارای در شاهنشاهی ایران، ب. 102)

¹⁴²³ تبری، 1.479؛ نیز بسج. همو، II.41.



18. Spahl- ('سهل-').

= 'سهل-'؟ سح. پارسیگ spahr-: . . . «سهل». نیز باشد که با واژه‌ای از ماده‌ی 'سهل-/pahl-' = . . . «پارت/پارت»
 رو به رو باشیم، برآمده از: *prθa- < *parθa- < *paθra- < *pahra- < *pahr- < pahl-، اباج پیشوند **us/s**، ابر
 هم: . . . «پارت بیرونی»؛ Outer Parthia (Parthia Outside)؛ Äußere Parthia (Parthia draußen)؛ Parthie externe (Parthie à l'extérieur). ایا نیز از ماده‌ی pā-: . . . «پائیدن»، و پسوند **θra**، به چم «پای‌گاه دیده‌بانی»، با پیشوند
us-/s، چیزی چنان: . . . «پای‌گاه دیده‌بانی مرزی»، گرمی Außenposten یا Grenzwarde؛ انگلستانی border
 observation point؛ فرنگستانی (Contrôle des frontières) poste d'observation frontalier. از همین بن است،
 با پسوند **ak/ag**، پارسی مهره/pahrah-: . . . «پاس و محافظت». (برهان)¹⁴²⁴، از پارسیگ pahrag- سح. با بخش دوم از
 'مایهرج'-¹⁴²⁵ = Māi.bahraj-: . . . «نگه‌بانی مای = ماه = ماد»: . . . «... فبنا مدینه سیسر و حصناها و اسکنها الناس
 و ضَمَّ اليها رستاق *مایهرج¹⁴²⁶ من الدینور و رستاق للجوزمة من اذریجان من کورة برزة...»¹⁴²⁷



¹⁴²⁴ دهخدا، لام تا کام.

¹⁴²⁵ رحیم هویدا، نظری به تاریخ آذربایجان، در: مجله وحید، تیر 1350، شماره 91، ب. 54-652. (از: پای‌گاه مجلات تخصصی نور/noormags.ir).

¹⁴²⁶ د. گویه، خود 'مایهرج' آورده است. در پای‌نوشت به Cod.d بازگرد می‌دهد: "مادمهرج"، و سپس: "سیسر Varia lectio ad Jacut in v.؛ لیک ما نزد یاقوت نیز زیر 'سیسر' ایواز مایهرج را داریم: . . . "روستاق مایهرج من الدینور...". (یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستک سوم، ب. 297)

لیک درست همان 'مایهرج'- است که هم د. گویه، هم رحیم هویدا، و هم نیز مارکوارت (همان، ب. 18)، با بازگرد به بلاذری (310.10)، و به درستی آن را به "Warte von Māh" برمی‌گرداند: "مهره‌ی ماه = نگاه‌بانی ماد". نیز سح. نزد استخری ابا 'فهلهره'-،
 از: pahl.pahrag-: . . . «نگه‌بانی سهل/پارت»:

. . . "فبناحیه مکران التیز و کیز و قزبور [*kan{na}z.pur-?] و درک و راسک و هی مدینه الخروج و به و بند و قصرقد و
 اصفقة [از: *aspaka-?] و فهلهره و مشکی و قبلی و أرمائل". (استخری، السالک و الممالک، لیدن، ب. 170-71)

¹⁴²⁷ بلاذری، فتوح البلدان، د. گویه، بریل، 1968، ب. 31.

چون که به دادستان‌های دلاوری‌ها و جهان‌گردی‌های مَهرام آمده است و نویسندگی پارس‌نامه نیز از دِهد، پادشاه هند همراه اباک مکران و نیز دخت خویش، به مَهرام‌اش بخشید:

... "و ملک هند معروفان را در میان داشت و صلح کردند و دختر را به زنی به مَهرام داد و دبیل و مکران به مَهرام داد و مَهرام با مال‌های بسیار بازگشت پیروز و با کام. و از آن سال باز دبیل و مکران با اعمال کرمان می‌رود کی ملک هند هر دو اعمال را به مَهرام داد تا بازگشت و قصد ولایت او نه‌کرد و بعد از آن مَهرام به جانب یمین و حبشه رفت و برادرش نرسی را به جانب روم فرستاد، هر دو مظفر و با کام دل و غنیمت بی اندازه بازآمدند و خراج بر روم و بر یمین نهادند ..."¹⁴²⁸

گوید:

... "شهری است از سند بر کران دریاء اعظم است و جای‌گاه بازرگانان، و از آلت‌ه‌اء و دریا اندروی بسیار افتند."¹⁴²⁹

← ... " [دَبْ] (اخ) دیلان. قصبه‌ای است به بلاد هند. یقال له دیلان. (منتهی الارب). [...] و رجوع به فارس‌نامه ابن بلخی ص 82، نزهةالقلوب ص 219، 186، ماللهند بیرونی ص 64، 312، 3.6 الجماهر ص 91، 48 شود."¹⁴³⁰؛ نیز بسج. با:

¹⁴²⁸ پور بلخی، پارس‌نامه، نیکلسون، تهران 1385، ب. 82.

¹⁴²⁹ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 124.

¹⁴³⁰ دهخدا.

... " [ملک هند] دیبل و مکران به مھرام داد و مھرام با مال‌های بسیار بازگشت پیروز و با کام. (فارس‌نامه ابن البلخی ص 82). از آن سال باز دیبل و مکران با اعمال کرمان می‌رود که ملک هند هر دو اعمال را به مھرام داد. (فارس‌نامه ابن البلخی ص 82) "1431؛ و یاقوت گوید:

... "الدَّيْلُ: بفتح أوله، و سکون ثانيه، و باء موحدة مضمومة، و لام: مدينة مشهورة على ساحل بحر الهند، و الدَّيْل في الإقليم الثاني، طولها من جهة المغرب اثنتان و تسعون درجة و عشرون دقيقة، و عرضها من جهة الجنوب أربع و عشرون درجة و ثلاثون دقيقة¹⁴³²، و هي فرضة، و إليها تفضي مياه لهور و مولتان فتصب في البحر الملح [...] "1433؛ نیز: ... "ديبل، و هي بلدة من بلاد ساحل البحر من بلاد الهند قريبة من السند و يجتمع المياه العذبة من مولتان و لهور و السند و کشمير بدیل و من ثم تنصب إلى البحر الكبير... "1434؛ نیز:

... "و أرمائل و قبلى مدينتان كبيرتان و بينهما مقدار منزلتين، و بين أرمائل و البحر مقدار نصف فرسخ، و هما بين ديبل و مکران [...] و من قبلى إلى الديبل 4 مراحل، و من المنصورة إلى الديبل 6 مراحل [...] و من الديبل إلى بيرون 4 مراحل. "1435

1431 دهخدا.

1432 ابر نشاخت درازا و مھنای کوستیها یادآوری کنیم که ایرانیان این‌ها را بخشی از ستاره‌شماری به شمار آورده در ماتیان‌های ویژه خود می‌نگاشتند، اگر چه مانویان راه و روشن ایشان یا پچین کرده به نام خود می‌زدند یا که به یونانیان برمی‌بستند: ... " در [...] روزگاران پیش از اسلام رسم چنین بوده که در جغرافیای توصیفی که زیر نام راه‌ها و شهرستان‌ها نوشته می‌شده از جای‌گاه جغرافیائی شهرها و شهرک‌ها خودداری می‌کنند، زیرا این بخش از جغرافیا را یا به زبان به‌تر "درازها و مھناها"ی جغرافیائی را بخشی از ستاره‌شناسی می‌شمردند و در کتاب‌های جداگانه می‌نگاشتند مانند کتاب "درازها و مھناها از ایرانیان" که ابی الفداء از ترجمه عربی آن به نام "الاطوال و العروض للفرس" نام برده [...] یا کتاب "آبادی‌نگاشت" (رسم‌المعمور) منسوب به بطلمیوس قلوذی که گفته‌اند در روزگار مأمون عباسی از یونانی به عربی ترجمه گردیده هر چند اصل یونانی نه‌دارد. چنان که در پیش‌گفتار ترجمه کتاب "درازها و مھناها از ایرانیان" گسترده نشان داده‌ام، بی‌گان هم سخنان خوارزمی در کتاب "آبادی‌نگاشت" و هم چیزهایی که سهراب ابن سربایون در کتاب خود از آن برداشته است همه ساختگی و کتاب اصل یونانی نه‌داشته و بر شیوه سیاست دستگاه خلافت عباسی در آن روزگار که با دست مانویان به ظاهر مسلمان می‌چرخیده ساخته شده است. در آن روزگار برای این که به‌توانند بر پیشینه فرهنگ و هنر ایران هر چه بیش‌تر خاک به‌پاشند کتاب‌هایی را که از فارسی ترجمه می‌کرده‌اند اگر ممکن بود به نام تألیف خود وانمود می‌کردند و در جایی که چنین کاری ممکن نبود کتاب را به یونانیان نسبت می‌دادند. همین روش ناپسند سبب شده که می‌بینید فرهنگ معروف به "تمدن اسلامی" به یک‌باره روئیده و بر خلاف آئین‌های طبیعی، کامل و بزرگ زائیده شده. " (نام‌نامه جغرافیائی ایران‌شهر: 11)

1433 معجم البلدان، II.495.

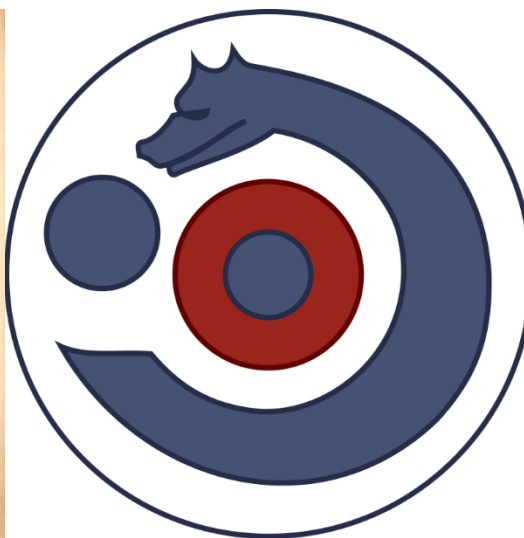
1434 عبدالکریم السمعانی المروزی، الانساب للسمعاني، V.439.

1435 استخری، المسالك و الممالك، 6-105؛ نیز بسج. هو، I.178.

یادآوری می‌کنیم که ما نام تیره‌ی ایرانی Taifali (نیز Taifalae) را که شاخه‌ای از سرم‌ها بودند، از همین جا می‌دانیم، ای برآمده از 'دیبل' - Daibol. نیز باشد که برخاسته از پارسی دیفال/difal باشد، به چم 'دیوار' -¹⁴³⁶. چپون کی از گاه‌نامه‌ی رومی برآید، ازدها و مروارید دخشگ ایشان بود¹⁴³⁷:

Insignia viri illustris magistri Equitum from manuscript Canon. Misc. 378 of Notitia Dignitatum

(امرگانیگ‌کان؛ نک. رده‌ی پائین، چپ)



••

¹⁴³⁶ ما چیزی ابر آن چه حسن‌دوست (ش. 2503) ابر 'دیوار' - گرد آورده است نه‌توانیم افزود.

¹⁴³⁷ See: Helmut Nickel, The Dragon and the Pearl, in: Metropolitan Museum Journal, Vol. 26., 1991, pp 139–146.

§. §. کوست خراسان، 26 استان:

1. -Ahmadan*.

نیز -Ahmatan، پارسی هخامنشی (آریائی) -Hagmatāna (> han.gma.tāna*)؛ 'همدان-': «انجمن»¹⁴³⁸؛ به آوام تازشن محمدیان، اسپهبد 'خسروشوم/Xosraušnūm'¹⁴³⁹ فرمان‌دار همدان بود که به میانجی کم‌بود جنگ‌آور کو بیشینه ایشان اندر نخواست گیان‌اسپار شده بودند نخست شکست را پذیرفت و ابر همدان، تا که زمان به خرد، اباک تازیان پیمان سپردگی بست، لیک سپس نیرو گرد آورد و کوشیدن و آنافت‌شان از میهن خویش را بر ایشان بلند شد:

«... قال: فكان سبب فتح همدان- فيما زعم- أن محمداً والمهلب وطلحة وعمرا وسعيداً أخبروه أن النعمان لما صرف إلى الماهين لاجتماع الأعاجم إلى نهاوند، و صرف إليه أهل الكوفة و أفوه مع حذيفة، و لما فصل أهل الكوفة من حلوان و أفصوا إلى ماه هجموا على قلعه في مرج فيها مسلحه، فاستزلوهم.

و كان أول الفتح، و أنزلوا مكائهم خيلاً يسكون بالقلعة، فسموا معسكرهم بالمرج، مرج القلعة، ثم ساروا من مرج القلعة نحو نهاوند، حتى إذا انتهوا إلى قلعة- فيها قوم خلفوا عليها النسير بن ثور في عجل و حنيفة، فنسبت إليه، و افتتحها بعد فتح نهاوند و لم يشهد نهاوند عجلي و لا حنفي- أقاموا مع النسير على القلعة، فلما جمعوا فيء نهاوند و القلاع أشركوا فيها جميعاً، لأن بعضهم قوى بعضاً ثم و صفوا ما استقروا فيما بين مرج القلعة و بين نهاوند مما مروا به قبل ذلك فيما استقروا من المرج إليها بصفتها، و ازدحمت الركاب في ثنية من ثنایا ماه، فسميت بالركاب.

¹⁴³⁸ نیز بسج. با:

«...» "[...] و ذكر بعض علماء الفرس أن اسم همدان إنما كان نادمه و معناه المحبوبة [...]"] (معجم البلدان، V.410)

¹⁴³⁹ 'خسروشوم-': Xosrau.Satisfying؛ Xosrau.Zufriedenstellend؛ Xosrau.Satisfaisant؛ «کسری.مرض». هم نیز بسج.

ایرانوارمنی -Xosrov.Šnum (سبئوس، 65)؛ و در همین راستا، ایرانوارمنی -Javitean.Xosrov (سبئوس، 68)؛ «...» «جاویدان.خسرو»؛ Eternity.Xosrau؛ Ewigkeit.Xosrau؛ Éternité.Xosrau؛ «خسرو الخلود»؛ نیز نک. هوبشمن، دستور زبان ارمنی، 1897: 44.

فقیل: ثنية الركاب و أتوا على أخرى تدور طريقها بصخرة، فسموها ملويه، فدرست اسماءها الاولى، و سميت بصفاتهما، و مروا بالجبل الطويل المشرف على الجبال، فقال قائل منهم: كأنه سن سميرة- و سميرة امرأة من المهاجرات من بني معاوية، ضبية لها سن مشرفة على أسنانها، فسمي ذلك الجبل بسنها- و قد كان حذيفة أتبع الفالة- فالة نھاوند- نعيم بن مقرن و القعقاع بن عمرو، فبلغا همدان، فصالحهم خسروشنوم، فرجعا عنهم، ثم كفر بعده فلما قدم عهده في اليهود من عند عمر ودع حذيفة و ودعه حذيفة، هذا يريد همدان، و هذا يريد الكوفة راجعا و استخلف على الماهين عمرو بن بلال بن الحارث.¹⁴⁴⁰

و تبری خود به دگر جای نام شہاری چند از بھلوانان ایرانشہر و ہمی مالان ایشان از میان تازیان محمدی را بہ دست

دھد:

... "الهرمزان و كان يازاء عطارد، و اهود و كان يازاء حنظله بن الربيع، و هو كاتب النبي صلى الله عليه و سلم، و زاذ بن مھيش و كان يازاء عاصم بن عمرو، و قارن و كان يازاء القعقاع بن عمرو، و كان ممن استقتل شہريار بن کنار و كان يازاء سلمان. و ابن الھريد و كان يازاء عبد الرحمن، و الفرخان الأهوازي و كان يازاء بسر بن ابى رھم الجھني، و خسرو شنوم الھمداني و كان بخیال ابن الھذيل الکاهلي." ¹⁴⁴¹

و نیز نبرد سہمگین واجرود را داریم کہ در آن اسپہدان بلندپایہ ای چيون اسپہد اسپندیار، برادر اسپہد رستم فرخزاد، و نیز اسپہد موتا ہمراہ با دوازده ہزار جنگ آور دیگر پارسی از ری و دیلم و آذربادگان اردی کردند و بیشینہ ایشان گیان اسپار شدند و آنان کہ برجای ماندند بہ ری شتافتند تا کہ در نبرد ری ایا آذربادگان ہنباز شوند.¹⁴⁴²

¹⁴⁴⁰ تبری، IV.146-7.

¹⁴⁴¹ تاریخ الطبری، بیروت، 1967، ج. 3: 570؛ نیز، همان، ج. 4: 133.

¹⁴⁴² در این جا اسپہد اسپندیار دستگیر و بہ بند کشیدہ شد:

... "و قد کان بکیر سار حین بعث إليها، حتی إذا طلع بخیال جرمینان- طلع علیہم إسفندیاز بن الفرخزاد مھزوما من واجرود، فکان أول قتال لقیہ بأذربيجان، فاقتتلوا، فھزم الله جندہ، و أخذ بکیر إسفندیاز أسیرا." (تبری، IV.154)

این نبرد را کو کشته‌های محمدیان چندین بار بیش از پارسیان و بدان اندازه بود که به شمار اندر نه می‌آمد، - و این پشن و گواهی دیگر است ابر بی مرز بودن نیروی نفری کسان و این که هر چه کشته می‌دادند بر شمارشان افزوده‌تر می‌شد و راه‌زنان تازه‌دم بیش‌تری به ایشان می‌پیوستند¹⁴⁴³، هم‌پایه‌ی نبرد نھاوند شناختند:

... "رجع الحديث إلى حديث سيف قال: فبينما نعيم في مدينة همدان في توطئتها في اثني عشر ألفاً من الجند تكاتب الديلم و أهل الري و أهل أذربيجان، ثم خرج موتا في الديلم حتى ينزل بواجروذ، و أقبل الزيني أبو الفرخان في أهل الري حتى انضم إليه، و أقبل إسفندياذ أخو رستم في أهل أذربيجان، حتى انضم إليه، و تحصن أمراء مسلح دستي، و بعثوا إلى نعيم بالخبر، فاستخلف يزيد بن قيس، و خرج إليهم في الناس حتى نزل عليهم بواج الروذ، فاقتتلوا بها قتلاً شديداً، و كانت وقعة عظيمة تعدل نھاوند، و لم تكن دونها، و قتل من القوم مقتلة عظيمة لا يحصون و لا تقصر ملحمتهم من الملاحم الكبار، و قد كانوا كتبوا إلى عمر باجتماعهم، ففرع منها عمر، و اهتم بحربها، و توقع ما يأتيه عنهم، فلم يفجأه إلا البريد بالبشارة..."¹⁴⁴⁴

به آوامی که مقدسی می‌نوشت شمار جهودان‌اش بیش از ترسایان بود، لیک بیشینگی هنوز ابابگ بومیان مهدین بود:

... "جمل شئون هذا الإقليم: هو إقليم بارد كثير الثلوج و الجليد خفيف على القلب في اهله لطافة و لباقة إذا أفردت عنه أصفهان، و اليهود به أكثر من النصارى و المجوس به كثيرة."¹⁴⁴⁵

¹⁴⁴³ با واطحان برنامه‌مند سوریه و مودریا از سوی روم به محمدیان و پیوستن گسترده‌ی ترسایان به تازیان محمدی کی به ابابگی هم نخستین و چه بسا یگانه جنگ صلیبی جهان را گناردند، ایشان آن چه کم نداشتند مرد جنگی بود. ایواز در نبرد گرگان 180 هزار راهزن زیناوند همراه ایشان بود که شست هزار از ایشان را از سوریه آورده بودند، همان سوریه که تا چندی پیش هراکیوس بر آن فرمان می‌راند: "... فلما ولي يزيد بن المهلب لم يكن له همة غير جرجان قال: و يقال: كان يزيد بن المهلب في عشرين ومائة ألف، معه من أهل الشام ستون ألفاً." (تبری، VI. 539)

یادآور می‌شویم که ما نبرد روم پذیره‌ی ایران‌شهر را نخستین جنگ صلیبی جهان ابراهیمی به شمار گیریم. در فرایند پسینی همین جنگ بود که گروه‌گروه ترسایان و نیز جهودان، به محمدیان، کی ایشان را برادران دینی خود می‌انگاشتند پیوستند. چه، به جز شاری چند اندک، جهودان و ترسایان درون ایران‌شهر کی یک به یک دروازه‌های شهرها را به سوی تازیان محمدی می‌گشودند، ایا بلندپایگانی چنان شیرویه و مردان‌اش کی پادشاه زرتشتی کشور را به زیر می‌کشیدند و بر این بودند تا که سراسر ایران‌شهر را به ترساکیشی اندرراندند، چه جهودان و ترسایان پیرامون خشته و نیز آبی ایران‌دهان کی از هیچ کوششی برای شکست ایران‌شهر و پیروزی محمدیان فروگذار نه‌کردند. این، بزرگ‌ترین جنگ صلیبی جهان بود، و به چم راستین واژه، نخستین و واپسین. آن نبرد کی در سده‌های پساتازشنگ میان ترسایان و محمدیان رخ داد چیزی جز نبردی درون-ابراهیمی نه‌بود.

¹⁴⁴⁴ تبری، IV. 148.

¹⁴⁴⁵ المقدسي البشاري، احسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، I. 395.



و.اش یزدگرد شاهپوران به کرد:

...".Šahristān ī Hamadān Yazdgirdi Šābuhrān kard, kē-šān Yazdgird ī dabr x^vānend."¹⁴⁴⁶...

...".شهرستان همدان را یزدگرد پوس شاهپور کرد، که یزدگرد دیر خوانند.اش."...

نیز برخی از دانایان پارس گویند که نخست نام‌اش سارو بود، جم بنیاد.اش نهاد، دارا به گرد.اش دیواری سفت¹⁴⁴⁷

کشید و اسفندیار به سرانجام‌اش رساند و به‌فرزفت‌اش:

...". "و يقال إن أول من بنى همدان جم بن نوجمان [...] و ساهها سارو، و يعرب فيقال ساروق، و حصنها هممن

بن اسفندیار، و إن دارا وجد المدينة حصينة المكان دارسة البناء فأعاد بناءها ثم كثر الناس بها في الزمان القديم حتى كانت

منازلها تقدر بثلاثة فراسخ، و كان صنف الصاغة مها بقرية سنجاباذ و اليوم تلك القرية على فرسخين من البلد، قال شيرويه

في أخبار الفرس بلسانهم: سارو جم کرد دارا کمر بست هممن اسفندیار بسر آورد، معناه بنی الساروق جم و نطقه دارا أي

سوره و عمم عليه سورا و استتمه و أحسنه هممن بن اسفندیار [...] "¹⁴⁴⁸

¹⁴⁴⁶ شهرستان‌های ایران‌شهر، ش. 15.

¹⁴⁴⁷ staff-: ...". «استوار»، «سفت» (*stefta- > *sefta-), از staHnb-/ *staHmb-: ...". «سفت کردن»، «کوفتن»، «استوار

نمودن»، «ستنبیدن»؛ از همین بن، ایرانی < ایرانوایلامی tepta- (> *stepta-): ...". «دیوار». از همین ریشه است گرمی Stab: ...". «تیرک»،

«چوب»، سنسکریت stabhnāti-: ...". «سفت می‌کند»، «استوار می‌کند»، «می‌ستنباند»، stambha-: ...". «تیرک خانه»،

«ستون»، وازد.

¹⁴⁴⁸ معجم البلیان، V.411.

آورده‌اند که به هنگام ابگد گجستگ که استخری او را همان ذوالقرنین و ویران‌گر ایرانشهر شناسد¹⁴⁴⁹، داریوش باروسازی‌اش کرد و گنج و داشته‌های دهیو، به همراه خانواده‌ی خود را در آن جای نشاند، و اباک ایشان دوازده هزار جنگ‌آور از ویژگیان شاهی، پاس‌بانی از ایشان را:

... "[...] كانت حرب دارا بن دارا¹⁴⁵⁰ و الإسكندر فإن دارا استشار أصحابه في أمره لما أظله الإسكندر فأشاروا عليه بمحاربه بعد أن يحرز حرمه و أمواله و خزائنه بمكان حريز لا يوصل إليه و يتجرد هو للقتال، فقال: انظروا موضعا حريزا حصينا

1449. ... "ذكر طبقات الناس بفارس اما طبقات الناس بفارس فان لهم في قديم الايام على ما يذكره الفرس في كتبهم ملوكا ملكوا الدنيا مثل الضحاک و جم و افریدون في آخرین كانوا ملوك الارض حتى قسم افریدون الارض بين بنیه **فصار ملوك الفرس سگان ایرانشهر الى ان قتل ذو القرنين دارا بن دارا الملك** فصارت الممالك طوائف حتى كان ايام اردشير فعادت المملكة الى واحد فما زالت فيهم يتولأها مثل سابور و بهرام و قباد و فیروز و هرمز و سائر الاکاسرة حتى جاء الاسلام فزال الملك عنهم و اتا سكن بابل الاکاسرة في آخر ايامهم و نقلوا عن ديارهم عن فارس الى قرب من الروم و العرب كما انتقل التبابعة من الين لما ملوكوا الآفاق و كما انتقل ملوك الاسلام من العرب عن ديار العرب الى بابل لتوسط الممالك و الاشراف على کل ناحية، و لسنا نكثر في ذکر ملوك الفرس لانتشار اخبارهم و علم الناس بايامهم..." (استخری، المسالك و الممالك، لیدن، ب. 140)

1450 این که دیران پساتازشن به روشنی می‌دانستند که دارا پسر دارا کسی جز داریوش هخامنشی نیست از ازد مسعودی برون آید، که آشکارا از داریوش نام برد و این خود، گواهی دیگر است ابر اویزوردی و ابی. بنیاد بودن هبک آن چه کسان، از ترسایان تا شیعیان، ابر ناشناخته بودن هخامنشیان نزد ساسانیان و دیران پساتازشن که می‌دانیم دانائی خویش بر پایه‌ی دانائی دیران و مغان ساسانی استوار کرده بودند، درآئیده‌اند.

و ایدر سخن مسعودی که آوام اشکانیان را از پس از گیان‌اسپار شدن داریوش تا برخاستن اردشیر بابکان به گناردن ایوک. خدائی و هم‌پارچه‌سازی ایرانشهر، 513 سال گیرد، که اگر دوازده سال دژخدائی گجستگ را از آن به‌کاهیم می‌شود 501 سال اهلوخدائی اشکانی، و از آغاز دژخدائی الکسندر گجستگ تا آوام خود را، که 345 محمدی باشد، 1267 سال، و سال گیان‌اسپار شدن یزدگرد را به 32 محمدی داند، پس 313 سال تازشن. سالاری محمدیان از بازه‌ی 1267 ساله‌ی یاد شده کم می‌شود، و چپون، آوام ساسانی را 439 سال گیرد، اگر چه بر پایه‌ی اشمرشن خود. اش همی بایستی 441 سال بودی. لیک چه بسا می‌خواسته است 12 سال گجستگ را کم کند، لیک ایواز دو سال کم کرده است: میثی خُرد در اشمرشن نزد دیری پُرکار و توانا، پیش آید.

لیک آن چه گران است و دارای بزرگ. مهندی، این ایا آن ریزه‌کاری که هم امروز نیز به‌توانستی اندازه‌ها را اندکی دگرگون کُندی نیست، ارزان، آگاهی ژرف دیران از مامروز ایرانشهر است و هم‌زمان، چپون که زیرتر و اختیم، در هم فروشکندن کاخ دژآگاهی و گستاخی هارواردستانی‌ها و کبرچستانی‌ها و هم‌تخمگان ایرانی‌کائی ایشان که دهه‌هاست وید و دانشن آموزگاران کهن و اباک آن، خودشناسی و ایرآگاهی رم ایرانشهری را نکیرا شده‌اند. می‌خوانیم:

لذلك، فقالوا له: إن من وراء أرض الماهين جبالا لا ترام و هي شبيهة بالسند و هناك مدينة منيعة عتيقة قد خربت و بارت و هلك أهلها و حولها جبال شامخة يقال لها همدان فالرأي للملك أن يأمر ببنائها و إحكامها و أن يجعل في وسطها حصنا يكون للحرم و الخزائن و العيال و الأموال و يبني حول الحصن دور القواد و الخاصة و المرازمة ثم يوكل بالمدينة اثني عشر ألف رجل من خاصة الملك و ثقاته يحمونها و يقاتلون عنها من راحها، قال: فأمر دارا ببناء همدان و بنى في وسطها قصرا عظيما مشرفا له ثلاثة أوجه و سباه ساروقا و جعل فيه ألف مخبأ لخزائنه و أمواله و أغلق عليه ثمانية أبواب حديد كل باب في ارتفاع اثني عشر ذراعا ثم أمر بأهله و ولده و خزائنه فحولوا إليها و أسكنوها، و جعل في وسط القصر قصرا آخر صير فيه خواص حرمه و أحرز أمواله في تلك المخابىء، و وكل بالمدينة اثني عشر ألفا و جعلهم حراسا ...¹⁴⁵¹



2. Komš- = 'كومس- / كومش-'.¹⁴⁵¹

... "من كتب الفرس و غيرها من كتب سير الملوك [...] و لما نحن ذاكروه في آخر هذا الباب من فعل أردشير بابكان و الصحيح عند من عنى بأخبار سؤالف الأمم و ملوكهم ان مدة ملوك الطوائف بعد قتل داريوش و هو دارا بن دارا الى قيام أردشير بن بابك خمسمائة سنة و ثلاث عشرة سنة، و ذلك أن من أول السنة التي ملك فيها الإسكندر بن فيلبس الملك المقدوني الى وقتنا هذا و هو سنة 345 للهجرة، ألف سنة و مائتين و سبعا و ستين سنة، فإذا اسقط من ذلك ما بين سنة 345 و سنة 32 للهجرة و هي السنة التي قتل منها يزدرج بن شهريار الملك و ذلك ثلاثمائة و ثلاث عشرة سنة و ما ملكت الفرس من الساسانية من السنين و هو أربعائة و تسع و ثلاثون سنة كان الذي يبقى بعد ذلك من السنين منذ قتل الإسكندر لداريوش و هو دارا بن دارا الى قيام أردشير بن بابك خمسمائة سنة و ثلاث عشرة سنة و هي مدة ملك ملوك الطوائف و قد ذكرنا جميع ما قيل في ذلك على الشرح و الايضاح في كتابنا في (أخبار الزمان) و فيما تلاه من الكتاب الأوسط ثم في (الجزء السابع من كتاب مروج الذهب و معادن الجواهر) في النسخة الأخيرة، التي قررنا أمرها في هذا الوقت على ما يجب من الزيادات الكثيرة، و تبديل المعاني، و تغيير العبارات... " (التنبيه للاشراف، نسخه كتابخانه مدرسه فقاها، ب. 85؛ نسخه المكتبة الشاملة الحديثة، ب. 84)

اين ازدها نزد اباريگ ماهروزنگاران نيز به ماند و ما، براي نمونه، فشرده و كوته شدهی آن را نزد قلقشندی بينيم كو در آن داريوش، دارا پسر اردشير ناميده می شود و آوام خدائی اشكانيان 512 سال:

... "ثم ملك بعده ابنه (دارا بن أردشير) و في زمنه ملك (الإسكندر بن فيلبس) و غلب دارا على ملك فارس، و استناب به عشرين رجلا، و هم المستمون بملوك الطوائف، فأقاموا على ذلك خمسمائة و اثنتي عشرة سنة، ثم بطل حكم ذلك...." (القلقشندي، كتاب صبح الأعشى في صناعة

الإنشاء، IV.411)

¹⁴⁵¹ معجم البلدان، V.411.

به کوه‌اش کی گشتاسپ ارجاسب را وانید:

∴. "Kōf ī Kōmēš: Kōf ī Madōfrayād x^vānēnd, hān kē-š Vištāsp Arjāsp pediš stōvēnīd. Kōf ī mayān ī Dašt az hān Kōf ī ānōh visist ēstēd. Gōbēnd ped Kārezār ī Dēn kē Stōvīh ped Ērānagān būd, az hān Kōf bē visist, mayān ī Dašt frōd mad, Ērānagān pediš bōxt hēnd; u-šān Madōfrayād x^vānēnd."¹⁴⁵²



∴. "کوه کومش: کوه مد.ئو.فریاد (= آمد.به.فریاد) خوانده شود، آن که ارجاسب بدان ویشتاسپ را ستوفت. کوه میان دشت از کوه آن جا گسسته است. گویند به کارزار دین، هنگام که ستوهی به ایرانیان بود، از آن کوه به گسست، میان دشت فرود آمد، ایرانیان به‌اش بوختند؛ و ایشان مدوفریاد خواند.اش."

آتش‌کده‌اش، 'هریش'، کو 'جریر' نیز خوانده آمده است، از بزرگ‌ترین آتش‌کده‌ها بوده است و از کم‌شمار آتش‌کده‌هایی کو گجستگ نابود.اش نه‌کرد:

∴. "و قد کان بقومس بیت نار معظم لا یدری من بناه، یقال له حریش.¹⁴⁵³ و یقال إن الإسکندر لما غلب علیها، ترکها و لم یطفئها."¹⁴⁵⁴

گوید:

¹⁴⁵² Indian Bd.10.37-39.

¹⁴⁵³ شهرستانی، الملل و النحل، ویرایش امیرعلی ممنا & علی حسن فاعور، دارالمعرفة، بیروت، بدون ماه‌روز، پوستگ نخست، ب. 300: ∴. "... و

آخر بقومس یسمی جریر..."

¹⁴⁵⁴ شهاب الدین النویری، نهاية الأرب فی فنون الأدب، I. 108.

... "قُومُس: بالضم ثم السكون، وكسر الميم، وسين مهيمة، وقومس في الإقليم الرابع، طولها سبع و سبعون درجة و ربع، و عرضها ست و ثلاثون درجة و خمس و ثلاثون دقيقة، و هو تعريب كُومس: و هي كورة كبيرة واسعة تشتمل على مدن و قرى و مزارع و هي في ذيل جبال طبرستان و أكبر ما يكون في ولاية ملكها، و قصبتها المشهورة دامغان، و هي بين الري و نيسابور، و من مدنها المشهورة بسطام و بيار، و بعض يدخل فيها سمنان و بعض يجعل سمنان من ولاية الري..."¹⁴⁵⁵

نیز گوید که دامغان است و نام تالان گر و ویران کننده ی محمدی اش، عبدالله بن عامر و سالیانه ی دزدی اش را نیز بی آورد، ای است یک میلیون و پنج صد هزار درهم:

... "من الرّي إلى قومس على جادة الطريق و الخط الأعظم اثنتا عشرة مرحلة بعضها في عبارة، و بعضها في مفاوز، و قومس بلد واسع جليل القدر و اسم المدينة الدامغان، و هي أول مدن خراسان. افتتحه عبد الله بن عامر بن كرز في خلافة عثمان بن عفان سنة ثلاثين، و أهلها قوم عجم و أحرق قوم يعملون أكسية الصوف القومسية الرفيعة. و خراجه يبلغ ألف ألف و خمسمائة ألف درهم، إلا أنه يدخل في خراج خراسان."¹⁴⁵⁶

و تبری از اندرتاختن سوید بن مقرن و تیغ کشان هم راه اش گوید، از دستوره های عمر، پدرزن علی ابن ابی طالب، جزیه نهادن بر مردم ایرانشهر و چگون داشتن کو هر تازی پروانه دارد کو روز ایا شب به مان و خانه ی ایرانیان اندر شود و نیی از خوارک ایشان را از آن خود کند و ددمنشنی هایی از این دست:

... " [فتح قومس] قالوا: و لما كتب نعيم بفتح الري مع المضارب العجلي، و وفد بالأخماس كتب إليه عمر: أن قدم سوید بن مقرن إلى قومس، و ابعث على مقدمته سمالك بن مخزومة و على مجنبتيه عتيبة بن النحاس و هند بن عمرو الجملي، ففصل سوید بن مقرن في تعبته من الري نحو قومس، فلم يبق له أحد، فأخذها سلما، و عسكر بها، فلما شربوا من نهر لهم يقال له

¹⁴⁵⁵ معجم البلدان، بيروت، IV.414.

¹⁴⁵⁶ اليعقوبي، الكتاب البلدان، پيشين، ب. 1-90.

ملاذ، فشا فيهم القصر، فقال لهم سويد: غيروا ماءكم حتى تعودوا كاهله، ففعلوا، و استمروا، و كاتبه الذين لجئوا إلى طبرستان منهم، و الذين أخذوا المفاوز، فدعاهم إلى الصلح و الجزاء، و كتب لهم:

بسم الله الرحمن الرحيم هذا ما أعطى سويد بن مقرن أهل قومس و من حشوا من الأمان على أنفسهم و مللهم و أموالهم، على أن يؤدوا الجزية عن يد، عن كل حالم بقدر طاقته، و على أن ينصحوا و لا يغشوا، و على أن يدلوا، و عليهم نزل من نزل هم من المسلمين يوما و ليلة من أوسط طعامهم، و إن بدلوا و استخفوا بعهدهم فالذمة منهم بريئة و كتب و شهد.¹⁴⁵⁷

نشستگاه اسپهبد کارن نهاوندی، فرمان دار کومست خراسان به هنگام روی داد تهرام چوبین. نیز نشستگاه آزاده پیروز ویستهم، دائی خسرو پرویز، و پسر اسپهبد شاپوه کو پس از شکست در برابر اسپهبد تهرام چوبین، به فرمان داری خراسان، کومش، گرگان و تبرستان گمارده شد.¹⁴⁵⁸ اسپهبد پیروز ویستهم (گستهم/بستام)، بنیادگذار شهرستان بستام در اپاختر شاهرود باشد. اندر شهرستانهای ایرانشهر ابر کومس چيون خوانیم:

...Kumis <ī> panz- *bārag ...<kū> *Mānišn ī Pahlavīgān ānōh būd...".

...کومس پنج باره کو مانشن مملویها آن جا بود.¹⁴⁵⁹...



3. Wrkan- = 'هریکانی-': 'گرگان-'.¹⁴⁵⁷

شهر آن را نیای ما، گرگین، پوس میلاد بنیاد نهاد:

¹⁴⁵⁷ تبری، 2-151.IV.

¹⁴⁵⁸ دینوری، 15، 102، از مارکوارت، همان، ب. 71؛ چه بسا از همین رو باشد که زن پس شاهان تبرستان را اسپهبد نامیدند:

... "اسپهبد: بالفتح ثم السكون، و فتح الباء الموحدة، و سکون الهاء، و ضم الباء أيضا، و ذال معجمة: و هو اسم یخص به ملوک طبرستان، و اکثر ما یقولونه بالصاد، و هو ککسری الملوك الفرس و قیصر الملوك الروم، و قد سَمَّوا به کورة بطبرستان، و لعلها سمیت ببعض ملوکهم." (معجم البلدان، بیروت، 172.I)

¹⁴⁵⁹ شهرستانهای ایرانشهر، ش. 26.

... "معروض می‌افتد که استرآباد شهری است از اقلیم چهارم به جرجان و قاعده‌ی آن ملک است، [گویند: چون گرگین میلاد شهر گرگان بنیاد نهاد و مساحت دائره آن چهار فرسنگ بود، خربندگان و استران او به مرتعی و چراخوری آمدند و در آن جا به ماندند و خانه‌های چوبی ساختند و آن جا را استرآباد خواندند، گرگان ویران شد و استرآباد هنوز به جاست] و آن را استرآباد نیز گفته اند...¹⁴⁶⁰

بیش از نه سد دژ استوار داشته و از زیباترین شهرستان‌های ایران‌شهر به شمار می‌رفته است و به آوام کهن دو شهرستان به هم پیوسته بوده است که رودی از میان‌شان می‌گذشته است. گرگان نام شهرستان اوشستری بود و و کراباد نام شهرستان دوشستری:

... "و الغالب علی أعمال جرجان الجبال و القلاع، و ربما بلغت قلاعها تسعمائة قلعة، و جرجان و طبرستان مدینتان من عمل خراسان، و الري و جرجان و أعمالها مضافة لطبرستان، و جرجان مدینة کبيرة جداً لیس لها نظیر فی نواحیها، و بناؤها بالطين و أمطارها دائمة، و هي مدینتان و النهر یشق بینهما، و نهرها کثیر الماء و علیه قنطرة معقودة، و جرجان اسم المدینة الشرقيّة و اسم الغربيّة بکراباد و هي أصغر من جرجان و لها ضیاع و بساتین و زروع و عمارات، و بها کثیر من الکروم و التمر الکثیر و التین و الزيتون و قصب السكر و سائر الفواکه، و فی أهلها مروءة ظاهرة، و فیهم علماء و طلاب الأدب، و نقودهم و نقود أهل طبرستان الدنانیر و الدراهم، و بجرجان فرضة علی البحر تسمى ابسکون و هي مدینة صالحة، و یرکب من ابسکون إلى بلاد الخزر و باب الأبواب و الجیل و الدیلم.

و من الري إلى جرجان سبع مراحل، و جرجان علی نهر الدیلم [...] و جرجان مدینة کبيرة جداً کما قلنا، و هي سهلیة جبلیة بحریة، الجبل منها یسائر الداخل فیها، و فیها قصب السكر، و علی النهر الذی یشق بین المدینتین جسر معقود.

و لا تخلو جرجان و طبرستان مشتی و مصیفاً من الأمطار الدائمة المؤذیة القاطعة عن الأشغال. و کان أهل جرجان یأخذون أنفسهم بالتأقی للأخلاق المحموده، و كانوا أظهر مروءة و وقاراً و یساراً من أهل طبرستان، فبدد شملهم جور السلطان

¹⁴⁶⁰ رضاقلی هدایت، سفارت‌نامه خوارزم، پیشین، ب. 35؛ آن چه در گیره [...] نوشته ایستدی از خود نویسنده/ویراستار به‌بودی.

و احتلال العساکر، و افترقوا في البلاد و خربت المدينة إلا الأقل. و لها مياه كثيرة و ضیاع واسعة ولم یکن بالمشرق بعد أن تجاوز الري و العراق مدينة أجمع و لا أظهر خصباً من جرجان و أصل ابریس طبرستان من جرجان لأن بزره یؤخذ کل سنة من جرجان و لا ینخرج من بزر طبرستان.¹⁴⁶¹

عبد المنعم حمیری از ساخته شدن دیوار پدافندی گرگان برای پیشگیری از دوارشن ترکهای بیابانی ازد دهد کو در هر فرسنگاش نیز دژی استوار ساخته شده بود:

... "و كان العجم من الفرس قد حصنوا جرجان بحائط من آجر لا یرام تمنعوا به من الأتراك، و هو حائط طویل أحد طرفیه داخل فی البحر أربعة فراسخ و الطرف الآخر حیال جبال خراسان، و علی کل فرسخ حصن، فكانت الترك تأتيهم من ناحية خوارزم فلا یصلون إلیهم، ثم إن الترك تحیلوا حتی ظهوروا علیهم و تغلبوا علیها، و سمة الملك منهم صول، و أذاقوا أهل خراسان شراً، و تملكوا معها دهستان و البحيرة و هي جزيرة، بینها ثلاثون فرسخاً، و رامها سابور ذوالأكتاف و خسر بن قباد و خسر بن هرمز فأعیتهم حتی جاء الإسلام..."¹⁴⁶²

به گفته‌ی مارکوارت، با پی‌روی از تآکیتوس، به آوام شاهنشاه اردوان دوم (560-590 کوروشی)، نشستگاه دودمان گودرز بوده است. در بازپردگاه نخست مارکوارت سخنی از گودرز نیست¹⁴⁶³، لیک به دودیکر جای این را داریم:

... "Gotarzes meanwhile, aided by the resources of the Dahæ and Hyrcanians, renewed the war; and Vardanes, compelled to raise the siege of Seleucia, encamped on the plains of Bactria."¹⁴⁶⁴

¹⁴⁶¹ ابن عبد المنعم الحمیری، الروض المعطار فی خبر الاقطار، I.160.

¹⁴⁶² ابن عبد المنعم الحمیری، الروض المعطار فی خبر الاقطار، I.160.

¹⁴⁶³ Tacitus, ann. 6,36 & 72. ب. همان، مارکوارت.

¹⁴⁶⁴ Tacitus, ann. 11,8.

نيز:

...At first, they approached each other with hesitation; then, joining right hands, they promised before the altars of their gods to punish the treachery of their enemies and to yield one to the other. Vardanes seemed more capable of retaining rule. Gotarzes, to avoid all rivalry, retired into the depths of Hyrcania. When Vardanes returned, Seleucia capitulated to him, seven years after its revolt, little to the credit of the Parthians, whom a single city had so long defied."¹⁴⁶⁵

و ازد تبری از تازشن محمدیان:

... "[فتح جرجان] قالوا: و عسكر سويد بن مقرن ببسطام، و كاتب ملك جرجان رزبان صول ثم سار إليها، و كاتبه رزبان صول، و بادره بالصلح على أن يؤدي الجزاء، و يكفيه حرب جرجان، فإن غلب أعانه فقبل ذلك منه، و تلقاه رزبان صول قبل دخول سويد جرجان، فدخل معه، و عسكر بها حتى جى إليه الخراج، و سعى فروجها، فسدها بترك دهستان، فرفع الجزاء عن أقالم يمنعها، و أخذ الخراج من سائر أهلها، و كتب بينهم و بينه كتابا: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ سويد بن مقرن لرزبان صول ابن رزبان و أهل دهستان و سائر أهل جرجان، إن لكم الزمة، و علينا المنعة، على أن عليكم من الجزاء في كل سنة على قدر طاقتكم، على كل حالم، و من استعنا به منكم فله جزاؤه في معوثته عوضا من جزائه، و لهم الأمان على أنفسهم و أموالهم و مللهم و شرائعهم، و لا يغير شيء من ذلك هو إليهم ما أدوا و أروشدوا ابن السبيل و نصحو و قروا المسلمين، و لم يبد منهم سل و لا غل، و من أقام فيهم فله مثل ما لهم، و من خرج فهو آمن حتى يبلغ مأمنه، و على أن من سب مسلما بلغ جمده، و من ضربه حل دمه شهد سواد بن قطبة، و هند بن عمرو، و ساك بن مخزومة، و عتيبة بن النهاس و كتب في سنة ثمان عشرة. و أما المدائني، فإنه قال- فيما حَدَّثَنَا أَبُو زَيْدٍ، عنه: فتحت جرجان في زمن عثمان سنة ثلاثين."¹⁴⁶⁶



¹⁴⁶⁵ Tacitus, ann. 11,9.

¹⁴⁶⁶ تبرى، IV.152-3.

4. Apar.ašxarh- = Apršahr-: 'ابرشهر'؛ به پای تختی Nēv.Šāpuh-: «نیو.شاهپور/Nēv.Šāhpuhr: نیشاپور = دلیر-شاهپور»¹⁴⁶⁷. «و ابرشهر، و هی نیشاپور...»¹⁴⁶⁸

نیز: «ابرشهر و هی مدینه نیشاپور...»¹⁴⁶⁹؛ نیز به چم 'شهر ابر' = «میخ.شهر» گرفته اند. اش: «ابر شهر: ... و الاصل الاعجام، لأنّ شهر بالفارسیة هو البلد، و ابر الغیم [...] فلما کان بأبّر شهر، و هی نیشاپور [...]»¹⁴⁷⁰

به دست شاهپور پوس اردشیر بابکان فرگانیده شد، بدان جای کو هم‌اورد تورانی را به‌اورد:

«Šahristān ī Nēv.Šābuhr Šābuhr ī Ardašīrān kard, ped hān Gāh ka-š p'lyck ī Tūr ōzad u-š ped ham Gyāg Šahristān framūd kardan.»¹⁴⁷¹

«شهرستان نیو.شاهپور را شاهپور، پوس اردشیر کرد، به آن گاه که پرپیگ (?) تورانی را اورد و آش به همان جا شهرستان فرمود کردن.»

یکی از بازیابان نام‌دار از آبادی ای نزدیک ابرشهر برخاست، ای، 'تخافید مجوسی'، از آبادی 'روی':

¹⁴⁶⁷ 'نیو.شاهپور': Vaillant.Šāhpuhr; Kühn.Šāhpuhr; Brave.Šāhpuhr: «شاهپور الباسل». برای بخش نخست بسج. پارسی نیو/nēv: «[نیو] (ص) مرد دلیر و مردانه. (لغت فرس اسدی) [...] تهادر. (برهان قاطع). گرد. دلاور. (همانگیری) [...] دلیر مبارز. (صحاح الفرس): «ز پیش شهنشاه برخاست گیو/با لشکری گشن و مردان نیو»، فردوسی (دهخدا)، نیز پارسی نیو/naiv: «[ن] (ص) راست. نقیض کج. (برهان قاطع) [...]» (دهخدا)، پارسیک nēv-، پارسی هخامنشی (آریائی) naiba-: «زیبا»، «نیک»، «برازنده»، آسی (ایرونی) nyv-: «غود»، «فرتور»؛ «نخت»، «حج. آسی (دیکوری) nivæ-، ایرانی < ایرانوفروکی noievos-: «نیو»، ایرلندی کهن nóib: «سپند»، níab: «نیرو»، «توان»، «هلوانیک nēv-: «دلیر»؛ «خوب»، nēvbaxt-: «نیک بخت»، nisāg-: «درخشان»، «با شکوه»، از ستاک کیک ریشه، پارسی 'نیک-؛ همه از ویسپ.آریائی *Hn^{wh}aH-: «درخشیدن»، «نمایان شدن»، «تأییدن»، «برق زدن»؛ از همین تبار است نام شهر نسا/Nisā: «درخشان»، نیز نام شهر نیپور/Nippur، ایرانوسومری nib[b]ru-، ایرانوحراتی میانی (ایرانواکدی) nibbur-، از nīv.pur*: «نیوشهر: شهر نیک و درخشان»، «شهر نور»؛ نیز از ستاک ریگ همین بن، پشتو nwar-: «خورشید»، ایرانی < ایرانوحراتی پسین nūr/nūr*: «روشنی»، سنسکریت nīra-: «آب» (به میانجی تابش و درخشندگی اش)، با افزونه ی 1، پارسی نیل/nīl: «(ل) گیاهی است که عصا آن را نیله و نیلج گویند و بدان رنگ کنند.» (دهخدا)، نیز پارسی نیل/nīli: «آبی رنگ»، گیاهشناسی، بخش نخست از 'نیلوفر/نیلوفر/نیرویل-: «دارای پر درخشان و نورانی»، نیز نام رودخانه 'نیل-؛ از ستاک d-گسترده ی همین ریشه، لاتین nitēre: «درخشیدن»، niteō: «برق»، «درخشش»؛ «رشد»، «بالش»، انگلیسی neat: «پاک»، لاتین nitidus: «زیبا»، انگلیسی natty: «خوب»، «نیو»، گرمی nett: «زیبا»، «پاک»، netto: «پاک از افزونگی»، «سره»، ایتالیائی netto: «پاکیزه»، نیز بسج. ولش nwyfiant: «شکوه»، «درخشندگی»، حج. ایرلندی میانی niam، نیز niamda: «درخشش». نیز به چم «سپید و نورانی»، جانورشناسی، بخش نخست از پارسی 'نیل‌گاو-: «(ل) مرکب) آهوی سپیدپای. (ناظم الاطباء). نیله گاو. نیله گو.» (دهخدا). و از ایرانی < انگلیسی Nilgai: Boselaphus tragocamelus، حج. گرمی Nilgau: «نیل‌گاو».

¹⁴⁶⁸ التنبیه الاشراف: 66-7.

¹⁴⁶⁹ تبری، III. 349.

¹⁴⁷⁰ معجم البلدان، بیروت، I. 66.

¹⁴⁷¹ شهرستان‌های ایران‌شهر، ش. 15.

... "المذاهب التي حدثت بخراسان في الإسلام من مذاهب المجوس و الحرمية: ظهر في صدر الدولة العباسية و قبل ظهور أبي العباسن رجل يقال له مها فريد من قرية يقال لها روى من ابرشهر مجوسي يصلي الصلوات الخمس بلا سجود متياسر عن القبلة و تكهن و دعا المجوس إلى مذهبه فاستجاب له خلق كثير..."¹⁴⁷²

در چيون پيرامون بازياپانه‌ای بود که گروهی از پيروان اسپهبد مهزدان پور وندادهرمز¹⁴⁷³، نام‌دار به خرم‌دينان، بر اين باور بودند که راهبر ايشان، مهزدان، پیامبر است، که پیام‌بری‌اش بن در پیام‌بری زرتشت پشت‌فروهر دارد، که زرتشت به‌نمرده، و زنده است. و ايشان چيون می‌داشتند که مهزدان نیز، مردی که برای برافکندن اسلام برخاسته بود و به دژپسندی‌ای بی مرز ابومسلم خوانده می‌شود، به سان زردشت به‌نمرده و زنده است، پس پذیرهی مسلمانان برون خواهد آمد و دنا را فراز خواهد افراشت:

... "فلما كان من أي مسلم ما كان دعا الناس اليه و زعم أنه نبي أفذه زرادشت و ادعى ان زرادشت حي لم يمت و أصحابه يعتقدون أنه حي لا يموت و أنه يخرج حتى يقيم الدين لهم و هذا من أسرار المسلمية قال بلخي و بعض الناس يسمي المسلمية الحرمدينية و قال بلغني ان عندنا ببلخ جماعة بقرية يقال لها حرمداد و تتخاف..."¹⁴⁷⁴

تا نام او را لکه‌دار کنند، مسلمانان سپس داستانی ساختند و خود مهزدان را کُشنده‌ی مهزدان جلوه دادند! برای این کار می‌بایست یک مهزدان دوم تراشیده می‌شد که همین داستان ساختگی نیز از زرتشتی‌بی و مزدیسن‌مایگی خیزش‌های ایرانیان در آغاز آوام دژخدائی عباسیان گواهی دهد. ایدر کُشته شدن مهزدان به دست مهزدان!:

... "و در ابتدای دولت عباسی شخصی را دیدند در خراسان که بر بالای گنبد رفته بود که از هیچ طرف راه نه‌داشت. مردم تعجب نمودند که چه گونه بالا رفته است. از او پرسیدند که تو کیستی؟ گفت: «من مهزاد مجوس‌ام و از پیش خدا می‌آیم تا مردم را به دین زرتشت دعوت کنم.» او را از آن جا پائین آوردند و به اندک زمانی هزار مرد بر او جمع شدند. ابومسلم بر سر او لشکر کشید و او را هلاک کرد." ¹⁴⁷⁵

¹⁴⁷² فهرست، بیروت 1997: 418.

¹⁴⁷³ ابر چه‌رائی سیاه‌پوش بودن‌اش که یادگاری بود از بازجستن شیدوش گودرزان کین سیاوش را، و نیز ابر نام پدر او، وندادهرمز، که به آذربادگان فرمان یافت، چيون آورده‌اند: ... "فصل در ذکر ابو مسلم صاحب الدعوة: اندر تاریخ جریر مختصر گوید که این ابو مسلم غلام عیسی بن معقل بود جدّ بودلف، و او را به مدینه پیش الامام ابراهیم بردند. اما حمزة بن الحسن در کتاب اصفهان شرح مولد و نشان و نژاد او داده است که مه‌ترزاده بود و نسب‌اش به شیدوس پسر گودرز کشواد همی شود و حمزه صفت اخلاق و سیرت بومسلم کند مانده به شیدوس، که بومسلم همچنان سیاه پوشیدنی اختیار کرد که شیدوس کرد به رفتن [و] کشتن سیاوش و بدان جامه پیش کی‌کاوس اندر رفت (205-ب) و هیچ نماز نه کرد گفت نه سلام و نه سجده ترا، و از آن پس هرگز نه‌خندیدی مه‌گر در جنگ. و بومسلم را همان عادت بود. و این شرح خود گوئیم، اما بومسلم پیش عیسی معقل بود که پدر را عثمان حادثه افتاده بود [و] مادر بومسلم و سیکه را به عیسی سپرده و پیش وی به‌زاد و بزرگ داشت و پدر‌اش عثمان در آذربایجان به‌مرد و پیش از اسلام بندادهرمز نام [داشت] پس این بومسلم سخت عظیم داهی و فاضل و عاقل بیرون آمد. [...] اندر سال سد و بیست و هشت [...] به خراسان دعوت آشکار کرد [...] به دیه سفیدخ از ناحیت مرو..." (جمع التواریخ القصص، ویرایش ملک الشعراء تهمار، ب. 16-315)

¹⁴⁷⁴ فهرست، بیروت 1997: 419.

¹⁴⁷⁵ هفت‌کشور یا صورالاقالیم، م.ستود، 1353: 91. و روشن است که مهزدان نه‌می‌توانست یارانی چيون سندیاب و به‌آفرید و استادسیس داشته باشد و در پیرامونی زید کی سردارانی چيون آذرویه مجوسی و مرزبان مجوسی پذیرهی خلیفه‌ی مسلمان دلاوری می‌کنند و هر فراخوان به دین زرتشت هزاران تن را برمی‌انگیزد، و باز نیز خود چيون تازیان آن گونه کی ماه‌روزنویسان مسلمان کوشند نمایانند، از پیشگامان زرتشتی‌کشی باشد.

دانستنی این که پس از گیان اسپار شدن هزادان کو در تازی ستیزی خود را همی از شاهان ساسانی نیز بلند دست تر می دید و بدین محمدی ستیزی بر خود می بالید¹⁴⁷⁶، زرتشتی دلاوری دیگر، نام اش سنباد نیشاپوری، از آبادی اهروانه، به کین خواهی او برخاست و در این راستا بر خود نام جنگی پیروز/ اسپهبد نهاد. لیک در پایان او نیز، کو می خواست حلاج وار به مدینه رود و کعبه را ویران کند و این بی شک اندیشه و آهنکی بود کو پیشوا و پرورنده ی او هزادان در سر می داشت و بدو آموخته بود، با یک بدی آری و وزیدن باد به کجاوه ها کو به رم کردن شترها و سپس پراکنده گشتن رسته ی سپاهیان انجامید شکست خورد.

در این نبرد شست هزار (60.000) جنگ آور زرتشتی در راه دین و میهن به پایه ی گیان اسپاری دست یاز و زنان و فرزندان ایشان بندی شدند. سنباد خود توانست برای گردآوری نیرو ئو تبرستان به گریزد، لیک در یک درگیری با مردی اندازه شناس به نام توس کو خود نیز سپس پاداشن چالپوسی اش برای مسلمانان را با پذیرش تازش تازیان به دیلم پرداخت، کشته شد:

«...» "ذَكَرَ خُرُوجَ سُنْبَادَ بَخْرَاسَانَ: وَ فِي هَذِهِ السَّنَةِ خَرَجَ سُنْبَادُ بَخْرَاسَانَ يَطْلُبُ بِدَمِ أَبِي مُسْلِمٍ، وَ كَانَ مَجُوسِيًّا مِنْ قُرَيْيَةِ مِنْ قُرَى نَيْسَابُورٍ يُقَالُ لَهَا أَهْرَوَانَةُ، كَانَ ظُهُورُهُ عَضْبًا لِقَتْلِ أَبِي مُسْلِمٍ، لِأَنَّهُ كَانَ مِنْ صَنَائِعِهِ، وَ كَثُرَ أَتْبَاعُهُ، وَ كَانَ عَامَّتُهُمْ مِنْ أَهْلِ الْجِبَالِ، وَ غَلَبَ عَلَى نَيْسَابُورٍ وَ قُومِسَ وَ الرَّيِّ، وَ تَسَعَى فَيُرَوِّزُ أَضْبَهُدَ. فَلَمَّا صَارَ بِالرَّيِّ أَخَذَ خَزَائِنَ أَبِي مُسْلِمٍ، وَ كَانَ أَبُو مُسْلِمٍ حَلَفَهَا بِالرَّيِّ حِينَ شَخَّصَ إِلَى أَبِي الْعَبَّاسِ، وَ سَبَى الْحَرَمَ، وَ نَحَبَ الْأَمْوَالِ، وَ لَمْ يَعْزُضْ لِلتَّجَارِ، وَ كَانَ يُظْهَرُ أَنَّهُ يَقْصِدُ الْكُفَّةَ وَ مَهْدِيَّهَا.

فَوَجَّهَ إِلَيْهِ الْمُنْصُورُ جُمْهُورَ بَنٍ مِرَّارٍ الْعَجَلِيِّ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ فَارِسٍ، فَالْتَقَوْا بَيْنَ هَمْدَانَ وَ الرَّيِّ عَلَى طَرَفِ الْمَقَارَةِ، وَ عَزَمَ جُمْهُورٌ عَلَى مُطَاوَلَتِهِ، فَلَمَّا التَّقَوْا قَدَّمَ سُنْبَادُ السَّبَايَا مِنَ النِّسَاءِ الْمُسْلِمَاتِ عَلَى الْجِبَالِ، فَلَمَّا رَأَيْنَ عَسْكَرَ الْمُسْلِمِينَ قُفْنَ فِي الْمَحَامِلِ وَ نَادَيْنَ: وَاهُمَا! دَهَبَ الْإِسْلَامُ! وَ وَقَعَتِ الرِّيحُ فِي أَثْوَاهِجٍ، فَتَفَرَّتِ الْإِبِلُ وَ غَادَتْ عَلَى عَسْكَرِ سُنْبَادَ، فَتَفَرَّقَ الْعَسْكَرُ وَ كَانَ ذَلِكَ سَبَبَ الْهَزِيمَةِ. وَ تَبَعَ

1476. «...» "وَقِيلَ لَهُ: بِمَنْ نَلْتَ مَا أَنْتَ فِيهِ مِنَ الْفَهْرِ لِلْأَعْدَاءِ؟ فَقَالَ: ارْتَدَيْتُ الصَّبْرَ، وَ اتَّرْتُ الْكَيْفَانَ، وَ خَالَفْتُ الْأَحْزَانَ وَ الْأَشْجَانَ، وَ شَامَحْتُ الْمَقَادِيرَ وَ الْأَحْكَامَ، حَتَّى بَلَغْتُ غَايَةَ هَمَّتِي، وَ أَدْرَكْتُ نَهَايَةَ بُغْيَتِي. ثُمَّ قَالَ: قَدْ نَلْتُ بِالْحَزْمِ وَ الْكَيْفَانِ مَا عَجَزْتُ عَنْهُ مُلُوكُ بَنِي سَاسَانَ إِذْ حَشَدُوا/ مَا رَلْتُ أَضْرَهُمْ بِالسَّيْفِ فَانْتَبَهُوا/ مِنْ رَقْدَةٍ لَمْ يَنْمُهَا قَبْلَهُمْ أَحَدٌ/ طَفِقْتُ أَسْعَى عَلَيْهِمْ فِي دِيَارِهِمْ/ وَ الْقَوْمُ فِي مُلْكِهِمْ بِالسَّامِ [قَدْ] رَقَدُوا/ مَنْ رَعَى عَنَمًا فِي أَرْضٍ مَسْبُوعَةٍ/ وَ نَامَ عَنْهَا تَوَلَّى رَعِيَّتَهَا الْأَسَدُ" (عزالدين ابن الأثير، الكامل في التاريخ، 65. V)

«...» "و به او گفتند: چيون بدین پایه از وانائی ابر دشمنان رسیدی؟ پس گفت: جامه ی شکبیائی پوشیدم و رازداری ورزیدم، و به اندوه و غم [هم میهنان گیر در بند و گرفتار خویش] سوگند خوردم، و اندازه ها و فرمان ها [ی محمدیان گران گر میهن خویش] را به چالش کشیدم، تا که انجام توان ام را دریافتم و به فرجام آهنگ ام آگاه گشتم. آن گاه گفت: اباک دوراندیشی و نکیرائی بدان برآمدم کو ناتوان ماندند/ از آن، شاهان فرزندان ساسان، آن گاه کو بسیج کردند [برای زدن تازیان قریشی]/ همی به شمشیر به زدم شان، پس پریدند/ از خوابی کو پیش تر هرگر کسی نه اش خوابیده بود/ به سرزمین های شان اندر پذیرهی ایشان کو خشیدم/ و کسان [= تازیان محمدی] در پادشاهی خویش به شام، هم چنان خفته در خواب/ و آن کس کو در بوم ددان فشویانی کند/ و از آن به خواب رود، شیر فرمان روای گله های اش شود."

الْمُسْلِمُونَ الْإِيلَ وَ وَضَعُوا السُّيُوفَ فِي الْمَجُوسِ وَ مَنْ مَعَهُمْ فَقَتَلُوهُمْ كَيْفَ شَاءُوا، وَ كَانَ عَدَدُ الْقَتْلَى نَحْوًا مِنْ سِتِّينَ أَلْفًا، وَ سَبَى ذُرَارِيَهُمْ وَ نِسَاءَهُمْ، ثُمَّ قُتِلَ سُبْنَادُ بَيْنَ طَبْرِسْتَانَ وَ قُومِسَ.

وَ كَانَ بَيْنَ مَخْرَجِ سُبْنَادَ وَ قَتْلِهِ سَبْعُونَ لَيْلَةً، وَ كَانَ سَبَبُ قَتْلِهِ أَنَّهُ قَصَدَ طَبْرِسْتَانَ مُلْتَجِئًا إِلَى صَاحِبِهَا، فَأَرْسَلَ إِلَى طَرِيقِهِ عَامِلًا لَهُ اسْمُهُ طَوْشٌ، فَتَكَبَّرَ عَلَيْهِ سُبْنَادُ، فَضَرَبَ طَوْشَ عُنُقَهُ، وَ كَتَبَ إِلَى الْمَنْصُورِ بِقَتْلِهِ وَ أَخَذَ مَا مَعَهُ مِنَ الْأَمْوَالِ، وَ كَتَبَ الْمَنْصُورُ إِلَى صَاحِبِ طَبْرِسْتَانَ يَطْلُبُ مِنْهُ الْأَمْوَالَ، فَأَنْكَرَهَا، فَسَيَّرَ الْجُنُودَ إِلَيْهِ، فَهَرَبَ إِلَى الدَّيْلَمِ.¹⁴⁷⁷



5. Mrw- = 'مرو'. دامنه‌اش، شباری چند از شهرها، کوه‌ها و رودهای‌اش، به آوام اشکانی:

∴. "ON the west **Margiane** is bounded by **Hyrkania** along the indicated side; on the north, by a part of **Skythia** by the mouth of the **Oxos river** until the section by **Bactria**, at 103°00'.44°00' on the south by part of **Areia** along the parallel line from the border of **Hyrkania** and **Parthia**, through the **Saripha mountains** to the limit point at 109°00'.39°00' on the east by **Bactriane** along the line of mountains linking the indicated points. A notable river flows through this land, the **Margos**, the sources of which are at 105°00'.20°39' and its junction with the **Oxos** at 102°40'.43°30'. The **Derbikkai** or **Derkeboi** occupy the region near the **Oxos** river, and below these are the **Massagetai**, next to these are the **Parnoi** and the **Daai**; below whom is desert, and eastward are the **Tapouri**. Its towns are: **Ariaka**. 103°00'.43°00' **Sena**. 102°30'.42°20' **Aratha**. 103°30'.42°30' **Argadina**. 101°20'.41°40' **Iasonion**. 103°30'.41°30' Another river flows into the **Margos** coming from the **Saripha mountains**, the sources of which are at 103°00'.39°00' **Rea**. 102°00'.40°30' **Antiocheia Margiane**. 106°00'.40°40' **Gouriane**. 104°00'.40°10' **Nisaia** or **Nigaia**. 105°15'.39°10'." ¹⁴⁷⁸

و به دین گوید:

¹⁴⁷⁷ عزالدین ابن الأثیر، الکامل فی التاریخ، 7-66.V.

¹⁴⁷⁸ Ptolemaeus, *Geography* §6.10.1-4.

... "Sidīgar az Gyāgān ud Rōstāgān ā-m pāhlōm frāz brihēnīd man Ohrmazd ham. Marv
ī abzār {hambud ped Kār ud Dādēstān} ud Kartār {ku-š vas andar kunēnd}."¹⁴⁷⁹

... "سه دیگر معلوم از جاها و روستاها که من که اورمزد فراریدم: مرو افزار (= سور: نیرومند) {هم بود به کار و دادستان} و کردار (= اشوکار)¹⁴⁸⁰ {که در. اش [کار و کرفه] بسیار کنند}."
مرو، که به چینی Mu-lu خوانده می‌آمد و بدان "پارت کوچک" نیز می‌گفتند¹⁴⁸¹ و هومن آن را خاستگاه کنگی‌ها
ایا همان ایرانوسومریان شناسد¹⁴⁸²، زیست‌گاه بلندپایگان دهگان‌های مزدیسن بود و تازیان پائیدن ایشان را شاری چند
از تیره‌ی آزد و تمیم گمارده بودند و نیز از جامه‌های زیبای‌اش گوید که به "جامه‌های خراسانی" نام‌دار بودند:

¹⁴⁷⁹ Pahlavī Vidēvdād, I.5.

¹⁴⁸⁰ 'مرو افزار و کردار' = 'مرو سور اشون'، پارسی اوستائی: 'mōurum sūrēm ašauuanēm'.
¹⁴⁸¹ این آزد را گزارش‌گر چینی، 'فان یه' (Fan Yeh)، اندر ماهرز 'هوهان شو' (Hou Hanshū) از سده‌ی یازده کوروشی به ما می‌دهد
که خود در برگرفته‌ی روی‌دادهای سده‌ی شش تا هشت کوروشی است:
... "اگر 3400 لی در مغرب پارت سفر کنی به کشور 'امان' (A-man، Akhmatan، احتمالا Ekbatan آب‌تان) خواهی رسید. اگر
3600 لی به سوی مغرب به‌روی به کشور سوپین Ssu-pin (تیسفون) خواهی رسید. از سسو-پین رو به جنوب خواهی رفت. از رودخانه
عبور می‌کنی. آن‌گاه رو به جنوب غربی سرزمین یولو (هیرا دریاچه‌ای بایلی که در اول راه‌آبه‌ی پالاکوباس Pallacopas) قرار دارد. 960 لی که
غربی‌ترین مرز پارت است [...] شهرکشور تیائوچی (کلده) بر شبه جزیره‌ای قرار دارد [...] سرزمینی گرم و پست است [که نشانه‌ای است
بر ریشه‌شناختی رواج. او منند ابر عراق به چم 'سرزمین زیر و پست'، ک آک]. شیر و کرگدن و گاو کوهان‌دار هندی و طاوس و مرغ‌های بزرگ
(شتر مرغ)، که تخم مرغ‌های گلدان‌مانند می‌گذارند، در آن جا فراوان است. [...] بعدها پارت باج‌گذار پارت شد و فرمان‌داری نظامی [پارتی]
بر تمام شهرهای کوچک تسلط دارد. مرکز کشور پارت شهر هو-تو (ولوگاسیا Vologasia ...) است؛ [...] وسعت این کشور هزاران لی
است. سدها شهر کوچک با جمعیت و سرباز فراوان دارد. در مرز شرقی آن شهر مو-لو (Mouru مرو) قرار دارد که پارت کوچک
خوانده می‌شود...." (ایزیدور خاراکسی، کاروان سراهای اشکانی، شرح راه بازرگانی زمینی میان شامات و هندوستان در سده اول پیش از میلاد، ترجمه
از یونانی به انگلیسی و تعلیقات، از: ویلفرید اچ. سوف؛ ترجمه: همیون صنعتی زاده، کرمان، شهریور 1381: 40-41)
¹⁴⁸² تاریخ باستانی ایران، 1379: ب. 60.

... "و أهلها أشرف من دهاقين العجم، و بها قوم من العرب من الأزد و تميم و غيرهم. [...] و شرب أهل مرو من عيون تجري و أودية، و خراجها داخل في خراج خراسان، و بها جيد الثياب الموصوفة من ثياب خراسان، و لها من الكور كورة زرق، و أرم كيلبق، و سوسقان، و جرارة. و من مرو إلى آمل¹⁴⁸³ ست مراحل أولها كشاها¹⁴⁸⁴."

دیوارنگاره، کاخ افراسیاب، سمرکند: شاهنشاه یزدگرد سوم، باشد. که¹⁴⁸⁵



ابن طیفور از نسک‌ها و ماتیان‌هایی ازد می‌دهد که شاهنشاه یزدگرد به هنگام بازپس‌نشینی خود از تیسپون به مرو آورده و تا زمان نویسنده هنوز اندر آن جا در دسترس بوده‌اند:

¹⁴⁸³ "آمل" = آموی اندر خراسان، اباک آمل اندر تبرستان ایواز همان باشد.

¹⁴⁸⁴ یعقوبی، *الكتاب البلدان*، پیشین، ب. 99.

¹⁴⁸⁵ این‌همانی این نگاره اباک شاهنشاه یزدگرد سوم، که ما آن را سد در سد نه‌پذیرفته، لیک شدنی انگاریم، از سوی ترسائی گرمستانی، مارکوس مود-نام انجام گرفتستی. دویای ایتالیائی، ماتئو کپارتی ازد دهد:

... "An attempt to recognize one of the foreign ambassadors in the Sogdian painting of the western wall at Afrasyab (ancient Samarkand) with Yazdigard III has been already proposed by M. Mode" (Matteo Compareti, *The State of Research on Sasanian Painting*, e-Sassanika 13, 2011: 30. Cf. Markus Mode, *Sogdien und die Herrscher der Welt: Türken, Sasaniden und Chinesen in Historiengemälden des 7. Jahrhunderts n. Chr. aus Alt-Samarqand*: Tuerken, History of Art/Série 28: Histoire de l'art, 1993)

... "حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ الْمُهَلَّبِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي يَحْيَى بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ مُعَاذِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: إِنِّي كُنْتُ بِالرَّقَّةِ بَيْنَ يَدَيْ مُحَمَّدِ بْنِ طَاهِرٍ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَى بَرَكَةٍ إِذْ دَعَوْتُ بِغُلَامٍ لِي فِكَلِمَتِهِ بِالْفَارِسِيَّةِ فَدَخَلَ الْعَتَائِي وَكَانَ حَاضِرًا فِي كَلَامِنَا فَتَكَلَّمْتُ مَعِيَ بِالْفَارِسِيَّةِ. فَقُلْتُ لَهُ: أَبَا عَمْرٍو مَا لَكَ وَهَذِهِ الرِّطَانَةُ؟ قَالَ: فَقَالَ لِي:

قدمت بلكم هذه ثلاث قدمات و كتبت كتب العجم التي في الخزانة بمرو، و كانت الكتب سقطت إلى ما هناك مع يزدرجرد فهي قائمة إلى الساعة. فقال: كتبت منها حاجتي ثم قدمت نيسابور و جزتها بعشر فاسخ إلى قرية يقال لها ذودر فذكرت كتابا لم أقض حاجتي منه فرجعت إلى مرو فاقمت أشهر. قال: قلت أبا عمرو: لم كتبت كتب العجم؟ فقال لي: و هل المعاني إلا في كتب العجم و البلاغة. اللغة لنا و المعاني لهم ثم كان يذكرني و يحدثني بالفارسية كثيرا.¹⁴⁸⁶

تبری گزارش کنم و بیش رسا و گوگانی از روی دادهای واپسین کوشش‌های شاهنشاه یزدگرد پس از شکست جلولا به دست دهد که مرو نیز به‌اش سیائی میانی باز کند و در آن، پرسش سرشار از نابوری پادشاه از فرمان‌دار ری، آبان جاذویه را داریم که رو به او گوید: "آبان جاذویه، به من نارو می‌زنی؟! " جاذویه پاسخی همانه جویان داده، گوید: نه، لیک تو پادشاهی‌ات را رها کرده‌ای و به دست بی‌گانه افتاده است، پس من دوست می‌دارم تا ابر آن چه مرا در دست هست به‌نویسم. پس انگشتی پادشاه را گیرد، چرم‌ها بی‌آورد و چک‌ها و سگل‌ها به‌نویسد و انگشتی را بازگرداند، لیک سپس ترها که سعد می‌آید هر آن چه را که در آن پشن‌ها برای خود به‌نوشته بود به آن تازی می‌دهد که این نشان دهد اباج انجمن ترسایان هم‌آزور تازیان که در پیشینه‌ی گاه‌ها هم اینان بودند که دروازه‌های شهرستان‌ها را ابر تازیان می‌گشودند¹⁴⁸⁷، در پیوند بوده است.

ما به دفترهای دیگر ابر این روی داده‌ها که از هر روز بس محمد هستند و پس از جدا کردن چاپلوسی‌های تبری برای محمدیان از ایشان می‌توان ازدهای گران‌هائی را از واپسین سال‌های شاهنشاه یزدگرد برون دوشید، پرداخته‌ایم. پس بدین جای ایواز بسنده کنیم به یادکرد از گفت و گوی پادشاه و آبان جاذویه و از آتشی که پادشاه از تیسپون به همراه خود آورده بود و به مرو، که می‌بایست پای‌تخت نوین ایران‌شهر گردد لیک جای فرمان یافتن‌اش گشت، آن را به‌نشانند:

¹⁴⁸⁶ کتاب بغداد، ابن طیفور، همان، ب. 87.

¹⁴⁸⁷ ما به دیگر جای ابر هم‌آزوری انجمن پیشوای ترسایان ایران‌شهر اباج ابوبکر و عمر و علی پسر ابی طالب و پپانی که ایشان در آوام یزدگرد با تازیان بر سر گشودن دروازه‌های شهرستان‌های ایران‌شهر بستند پرداخته‌ایم، روی‌دادی، که ایران‌شناسی تا به امروز به سادگی‌ای آزندزدنی از کنار‌اش به‌گذشته است. و کسان هم‌راه از کنار هم‌آ که آن چه همان شکست ساسانیان را "گناه موبدان فروز‌خواه" نه‌می‌داند یا که به گونه‌ای از گونه‌ها نگاه را از گنه ناکرده‌ی ایشان دور و به داده‌های راستین چهرائی در هم کوفته شدن دیوارهای تیسپون، ای است هم‌آزوری بیزانس و هم‌راه با ایشان ترسایان و جهودان ایران‌شهر اباج تازیان، نزدیک می‌کند، به سادگی به‌گذشته‌اند.

پس از آن که آبان جاذویه با شاهنشاه یزدگرد آن کرد که به کرد، پادشاه، کو تاج انوشیروان را نیز که سپس به چین فرستاد، به اباجی خویش داشت¹⁴⁸⁸، از ری به اسپهان به رفت، لیک آن جای را دوست نه می داشت، چه، هنوز از جاذویه و انجمن ترسایان ابی بیم نه بود. پس به گریخت، نخست به کرمان و سپس نو خراسان روان شد و به مرو به رفت. در مرو، کی می دانیم چندین سال فرازتر می بایست مرکب گاه اش گردد، شاهنشاه نخست چپون می داشت کو اینک ابی بیم است و دست بر او دراز نه خواهند توانستی کرد. پس دل گرم و یله داده به زینهار سوهشنی خویش، برای آتشی کو اباج خود از تیسپون آورده بود در دو پارسنگی مرو آتش کده ای اندر بوستانی به ساخت. این آتش نشانیدن، نشان از این دارد کو پادشاه بر این شده بود تا مرو را نه تنها پای تخت نوین ایرانشهر، کو دژی استوار کند برای بازپس گیری میهن از دشمن. و این همه، پس از نبرد جلولا کو می دانیم از بزرگ ترین و زیان آورترین نبردها بود.

راست: شیردال، موزائیک نگاره: کاخ شاهی پادشاهی ناشناس، مرو (گونور. تپه: گور شماره 3245)، هزاره سوم پیش از کوروش¹⁴⁸⁹؛
چپ: شیردال، کاخ شاهی زمیری-لیم، ماری، سوریه (ربوده شده به لوور)



چپون، پس از نشانیدن آتش، از آن جای برای پارسیانی کو هنوز دژها را نگه داشته و از تازیان محمدی شکست نه خورده بودند نامه ها به نوشت تا ایشان را برای نبردی دیگر آماده کند. ایشان با او همراه گشتند. پس برای اسپهبد هرمزان در پارس و برای مردم کوهستان و اسپهبد پروزان به نوشت، که این هر دو نیز به او پیوستند و آشتی نامه هایی را کو هم آهنگ با پادشاه برای خریدن زمان اباج محمدیان بسته بودند به شکستند. پس عمر راه زنان بیش تری برای ویرانی ایرانشهر گسی می کند و کسان به سراسر اندرونی ایرانشهر اندر می تازند. شاهنشاه از مرو به مرورود به رفته، برای پادشاهان آن کوست ها نامه نویسد و از آنان برای نبرد اباج تازیان محمدی یاری می خواهد: برای پادشاه سغد، برای خاقان، و هم نیز برای پادشاه چین. و تبری هم چنین شادمانی علی ابن ابی طالب را ازد دهد از به خاک و خون کشیده شدن خراسان به دست محمدیان و سخن اش رو به پدر زن خود، عمر، کو گفته بود ای کاش میان ما و پارسیان دریائی از خون می بود، لیک علی پاسخش دهد ای عمر از چه روی ناخرسندی از شکست پارسیان، که اینک هنگام شادمانی است:

¹⁴⁸⁸. ... "[شاهنشاه یزدگرد] تاج بزرگ از آن کسری انوشیروان کی می گویند به قدی سخت عظیم بود با جواهر بسیار برداشت و به ودیعت به چین فرستاد" (پور بلخی، فارس نامه: 111-12)

¹⁴⁸⁹ Nadezhda A. Dubova, *Margiana in der Karakum-Wueste: Gonur Depe, seine Nekropolen und "Koenigsgraber"*, in: *Margiana. Ein Koenigreich der Bronzezeit in Turkmenistan*. Berlin, 2018, S. 103-113, esp. 111; Cf. also Dennys Frene, *Manufacturing and trade of Asian elephant ivory in Bronze Age Middle Asia. Evidence from Gonur Depe*, *Archaeological Research in Asia* 15 (2018) 13-33, esp. 21.

بی شک بی نیاز از نگیزش است کو موزائیک های کاخ شاهی گونور. تپه و پیرنگ سراسر هخامنشی آن ها، در هزاره سوم پیش از کوروش، و هم زمان، نمود هومانای آن در هزاره دوم پیشاکوروش در کاخ شاهی در سوریه (شهرستان ماری/Mari، آوام شاهی زمیری-لیم/Zi-im-ri Li-im)، چیزی جز نمودی از پیوستگی ماهرزوی فرهنگ و شهریکانی ایرانشهر در درازنای هزاره ها نیست.

... "ذكر مصير يزيدجرد إلى خراسان و ما كان السبب في ذلك: اختلف أهل السير في سبب ذلك و كيف كان الأمر فيه، فأما [...] قالوا: كان يزيدجرد بن شهر يار بن كسرى- و هو يومئذ ملك فارس- لما انهزم أهل جلولاء خرج يريد الري [...] فلما انتهى إلى الري، و عليها آبان جاذويه، و ثب عليه فأخذه، فقال: يا آبان جاذويه، تغدر بي! قال: لا، و لكن قد تركت ملكك، و صار في يد غيرك، فأحببت أن أكتب على ما كان لي من شيء، و ما أردت غير ذلك و أخذ خاتم يزيدجرد و وصل الأدم، و اكتب الصكك و سجل السجلات بكل ما أعجبه، ثم ختم عليها و رد الخاتم ثم أتى بعد سعدا فرد عليه كل شيء في كتابه.

و لما صنع آبان جاذويه بيزدجرد ما صنع خرج يزيدجرد من الري إلى إصبهان، و كره آبان جاذويه، فأرأ منه و لم يأمنه ثم عزم على كرمان، فأثاها و النار معه، فأراد أن يضعها في كرمان، ثم عزم على خراسان، فأتى مرو، فنزلها و قد نقل النار، فبنى لها بيتا و اتخذ بستانا، و بنى أزجا فرسخين من مرو إلى البستان، فكان على رأس فرسخين من مرو، و اطمأن في نفسه و أمن أن يؤتى، و كاتب من مرو من بقي من الأعاجم فيما لم يفتحه المسلمون، فدانوا له، حتى أثار أهل فارس و الهرمزان فنكثوا، و ثار أهل الجبال و الفيرزان فنكثوا، و صار ذلك داعية إلى إذن عمر للمسلمين في الانسياح، فانساح أهل البصرة و أهل الكوفة حتى أثنوا في الأرض، فخرج الأحنف إلى خراسان، فاخذ على مهران قذق، ثم خرج إلى إصبهان- و أهل الكوفة محاصرو جي- فدخل خراسان من الطبيين، فافتتح هراة عنوة، و استخلف عليها صحران بن فلان العبدى ثم سار نحو مرو الشاهجان، و أرسل إلى نيسابور- و ليس دونها قتال- مطرف بن عبد الله بن الشخير و الحارث بن حسان إلى سرخس، فلما دنا الأحنف من مرو الشاهجان خرج منها يزيدجرد نحو مروالروذ حتى نزلها، و نزل الأحنف مرو الشاهجان.

و كتب يزيدجرد و هو بمروالروذ إلى خاقان يستمده، و كتب إلى ملك الصغد يستمده، فخرج رسولاه نحو خاقان و ملك الصغد، و كتب إلى ملك الصين يستعينه، و خرج الأحنف من مرو الشاهجان، و استخلف عليها حاتم بن النعمان الباهلي بعد ما لحقت به أمداد أهل الكوفة، على أربعة أمراء: علقمة بن النضر النضري، و ربعي بن عامر التميمي، و عبد الله بن أبي عقيل الثقفي، و ابن أم غزال الهمداني، و خرج سائرا نحو مروالروذ، حتى إذا بلغ ذلك يزيدجرد خرج إلى بلخ، و نزل الأحنف مروالروذ، و قدم أهل الكوفة، فساروا إلى بلخ، و اتبعهم الأحنف، فالتقى أهل الكوفة و يزيدجرد ببلخ، فهزم الله

يزدجرد، و توجه في أهل فارس إلى النهر فعب، و لحق الأحنف باهل الكوفة، و قد فتح الله عليهم، فبلخ من فتوح أهل الكوفة و تتابع أهل خراسان ممن شذ أو تحصن على الصلح فيما بين نيسابور إلى طخارستان ممن كان في مملكة كسرى، و عاد الأحنف إلى مروالروذ، فنزلها و استخلف على طخارستان ربعي بن عامر، و [...] كتب الأحنف إلى عمر بفتح خراسان، فقال: لوددت أني لم أكن بعثت إليها جندا، و لوددت أنه كان بيننا و بينها بحر من نار، فقال علي [ابن علي طالب]: و لم يا أمير المؤمنين؟ قال: لأن أهلها سينفضون منها ثلاث مرات، فيجتاحون في الثالثة، فكان أن يكون ذلك بأهلها أحب إلي من أن يكون بالمسلمين.

كُتِبَ إلى السري، عن شعيب، عن سيف، عن أَبِي عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْقَزَائِي، عَنْ أَبِي الْجَنْوِبِ الْيَشْكِرِي، [عن علي بن أبي طالب ع، قَالَ: لَمَّا قَدِمَ عُمَرُ عَلَى فَتْحِ خُرَاسَانَ، قَالَ: لَوَدِدْتُ أَنَّ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهَا بَحْرًا مِنْ نَارٍ، فَقَالَ عَلِيٌّ: وَ مَا يَشْتَدُّ عَلَيْكَ مِنْ فَتْحِهَا! فَإِنَّ ذَلِكَ لَمَوْضِعُ سُرُورٍ،¹⁴⁹⁰ قَالَ: أَجَلٌ وَلَكِنِّي حَتَّى آتَى عَلَى آخِرِ الْحَدِيثِ. "1491



6. Mrot- = 'مرو.رود-' با مرو، با هم، نیز Marg Margrot-: 'مرو [و] مرو.رود-'

گوید:

... "مَرُؤُالرُود: المرو: الحجارة البيض تقندح بها النار، و لا يكون أسود و لا أحمر و لا تقندح بالحجر الأحمر و لا يسمي مروا، و الروذ، بالذال المعجمة: هو بالفارسية النهر، فكأنه مرو النهر:

و هي مدينة قريبة من مرو الشاهجان بينهما خمسة أيام، و هي على نهر عظيم فلها سميت بذلك، و هي صغيرة بالنسبة إلى مرو الأخرى، خرج منها خلق من أهل الفضل ينسبون مرورودي و مَرُودِي [...] "1492

¹⁴⁹⁰ ... "على ابن أبي طالب گوید: آن گاه که عمر از گشوده شدن خراسان آگاه شد گفت: ای کاش که میان ما و ایشان دریائی از آتش می بود، پس علی گفت: چہ از این پیروزی [بر پارسیان] ناخرسندی، کہ اینک گاہ شادمانی ست..."

¹⁴⁹¹ تبری، IV.166-8.

¹⁴⁹² معجم البلدان، V.112.

نام تازی محمدی. کیش تازنده بدو أحنف بن قیس بود:

... " [مرو.رود] و أما البلدان التي من مدينة مرو إلى مدينة بلخ فمن مدينة مرو إلى مرو رود خمس مراحل، و مرو رود

افتتحها الأحنف بن قیس، و هو من قبل عبد الله بن عامر بن کرز في خلافة عثمان سنة إحدى و ثلاثين...¹⁴⁹³

هram شاه، پوس شاهنشاه یزدگرد گسترد. اش:

...¹⁴⁹⁴. "Šahristān ī Marv ī Rōd Vahrām ī Yāzdigerdān kard. ..."



اباک هزار مرد به هزار درهم، بن کهن دژ اش به دست تهمورپ نهاده شد، آن چنان که شهرستان 'ابراین' و

'اوق':

... " و لما ملك طهمورث بنی قهندز مرو و بنی مدينة بابل و بنی مدينة ابراین بأرض قوم موسی و مدينة بالهند في

رأس جبل يقال له أوق¹⁴⁹⁵، قال:

و أمرت حمای بنت أردشیر بن إسفندیار لما ملكت ببناء الحائط الذي حول مرو، و قال: إن طهمورث لما بنی قهندز

مرو بناه بألف رجل و أقام لهم سوقا فيها الطعام و الشراب فكان إذا أمسى الرجل أعطي درهما فاشترى به طعامه و جميع ما

يحتاج إليه فتعود الألف درهم إلى أصحابه، فلم يخرج له في البناء إلا ألف درهم [...] "¹⁴⁹⁶

به آوام تازشن محمدیان، اسپهبد باذام (Bāḍām-) فرمان دار مرورود بود که هرام گور بنیاد. اش نهاده بود¹⁴⁹⁷، و

ماهوی. ابراز (Māhōi. Abrāz-)، پسر ماه. ناهید (Māh. Nāhīd-)، اسپهبد مرو. دغای مرد دوم به ایرانشهر و پیوستن به

¹⁴⁹³ یعقوبی، الکتاب البلدان، پیشین، ب. 121.

¹⁴⁹⁴ شهرستان های ایرانشهر، ش. 11.

¹⁴⁹⁵ از: *auk-/aug-. 1. «زور»، «نیرو»، «توان»، «اوز» 2. «بلند»، «اوج». ایرانی < ایرانشهری پسین اوق/auq. 3. «[ا]» 1. گران

شدن بوزن. (آندراج) 2. مشرف شدن بر چیزی [به میانه بالا و در اوج بودن] 3. مایل گردیدن به ... 4. شامت آوردن به. [...] [...

(ناظم الاطباء) 5. گران. [...] (محبذ الاسماء) 6. شامت. [...] (آندراج) ... (دهخدا): از همین بن، پارسی 'پروز'، نیز 'خوز' و

'خوزستان'، 'هوز'، 'هواز'.

¹⁴⁹⁶ معجم البلدان، V.113.

¹⁴⁹⁷ نیز بسج. با:

محمدیان زبان زد است، چه، پس از آن که ماهوی، که نزد ماهروزنگاران پساتازشن به ماهوی سوری نام دار است، آغاییده از سوی ترسایان زینده در ایرانشهر کو چندی پیش همراه با شیرویه و مریم، پادشاه ایرانشهر و همک شاهزادگان را کشته بودند به کوفه نزد دشمن سوگندخوردهی ایرانیان علی ابن ابی طالب رفت تا زه.زدگی و خنجر زدن به مکر هم میهنان خود را دستینه نهد، ایرانیان در خراسان به پا خاستند و تازیان بسیاری کشته شدند.

بدنامی او تا جائی بود که شهرستان مرو، که تا پیش از آن 'مرو شاهجان/Marv ī Šāhagān':... «مرو شاهگان: The Royal Marv» خوانده می شد، نزد ایرانیان پاژنام -Xuḍāh.dušman':... «خدای دشمن: دشمن پادشاه» را گرفت.¹⁴⁹⁸ در خود مرو بازماندگان اش و برزن های وابسته به ایشان را -Xuḍāh.kušan':... «خدای.کشان: شاه.کشان» می نامیدند.¹⁴⁹⁹

و ابر مرو شاهجان:

... "عاقلان دیدند آب عز شروان خاک ذل/بر هری و بلخ و مرو شاهجان افشاندند."¹⁵⁰⁰

نیز 'مرو شاهجان/Marv ī Šāhīgān' خواندیدیستی:

... "و هم چنان که مرو را مرو شاهجان گویند ... (از آندراج)"¹⁵⁰¹

نیز بسج. اباک پور خردادبه کو خراسان را به چهار مرزبانی مهر همی کند و مرو شاهجان را نخستین ایشان شمرد:

... "و قدم قتیبة بن مسلم خراسان فحمل آل المهلب إلى الحجاج و صار إلى بخارا فافتتحها، ثم صار إلى الطالقان و قد عصي «بأدام»، فخاربه حتی ظفر به و قتله. و ولي الوليد بن عبد الملك و قتیبة بخراسان و قد جل أمره و قوي على البلد و قتل «نیزك طرخان»، و سار إلى خوارزم، ثم سار إلى سمرقند ففتحها و صالح «غوزك» إخشید سمرقند." (الكتاب البلدان، اليعقوبي، پیشین، ب. 133)

¹⁴⁹⁸ تبری، I: 2872، 18. گفتنی آن که از پتیارک های مرو، کی پس از ایرانویج و بغداد، از شهرستان های معلوم اورمزد. داده، سومین بود، در کنار دوش مرزی و سپاه روشنی دشمنان و دزدی و ستنبگی و اشموغانگی، یکی نیز اناست گوشنی (Nihilism) بودی و یکی اردوان پیشی (harm to the righteous)، به خوان خداکشی و خدادشمنی. برای مرو و پتیارک های اش نک. بندهشن، 31.8.

¹⁴⁹⁹ حمزه، 63، 14/5.

¹⁵⁰⁰ خاقانی، دهخدا، نک. زیر بلخ.

¹⁵⁰¹ همان.

...: "خبر المشرق: قم نبداً بالمشرق و هو ربع المملكة و نبداً بذكر خراسان و كانت تحت یدی اصفهذهها باذوسبان اربعة

مرازة الى كل مرزبان ربع خراسان 1. فربع الى مرزبان مرو الشاهجان و اعمالها و 2. ربع الى مرزبان بلخ و طخارستان و 3.

ربع الى مرزبان هراة و بوشنج و باذغیش و سجستان ... و 4. ربع الى مرزبان ماوراء النحر. "1502

در این جا به سزد کو از 'دژ برک' (Barak.diz-/Parag.diz-) در کرانه‌ی رود مرو یاد کنیم که نشستگاه زرتشتیان

جنگ‌آوری بود که ایشان را 'به‌آفریدیان' (>Veh.āfrīdagān-*)¹⁵⁰³ آواز دهند و چگون که دانیم و زیرتر نیز واختم، از

دلاورترین بازیابان ایرانشهری بودند که خویش‌کاری خویش‌آزادسازی میهن و ریشه‌کن کردن اهرمن‌کیشان محمدی از خاک

جم و کیخسرو نهاده بودند:

...: "بَرک.دِژ: بر کنار رود مرو نهاده است. و او را قهندز است استوار، و اندر وی گبرکانند، و ایشان را به‌آفریدیان

خوانند. "1504

و این که به‌آفریدیان شاخه‌ای از مزدیسنان بودند نزد کیش‌شناسان تیزی بود هم‌آشنا:

...: "المجوس اربع فرق: زروانیة¹⁵⁰⁵، و مسخية و خرمدینیة، و به‌آفریدیة. "1506



7. Hrev- = 'هرات'-. پارسیگ Harē-. گوید:

¹⁵⁰² ابن خرداذبه، المسالك الممالك، همان، ب. 18.

¹⁵⁰³ The creations (/creatures) of the good; Die Schöpfungen (/Geschöpfe) des Guten; Les creations (/créatures) du bien.

¹⁵⁰⁴ حدود العالم، دانش‌گاه تهران، ب. 94.

¹⁵⁰⁵ از شاخه‌های مهند مزدیسنی که بی شناخت آن همان ساسانی نتوان شناخت. نمونه‌وار به بحری از سخن ازینک پیگاس می‌دهیم که در آن از کشته شدن اورمزد، پوس زوران، ریخته شدن شوسر اورمزد اندر یکی چشمه، و سپس زاده شدن پوس اهرمن‌اوژن‌اش از زهدان دوشیزه‌ای که در آن چشمه آب تنی کند، که آشکارا بازگفتی دیگر بودی از میت سوشیانت، برآمده از شوسر زرتشت اندر دریاچه‌ی هامون. می‌خوانیم:

...: "LEGEND ABOUT ORMIZD'S SON: Some say that upon Ormizd's death his seed shall be thrown into a spring and from that spring shall come forth a virgin who will bear a son who will destroy Ahriman's forces. They believe that Ormizd's offspring can destroy Ahriman's; in other words, that good will prevail." (Eznik, REFUTATION OF THE SECTS, ed. Thomas Samuelian, Book II.10, 1986)

¹⁵⁰⁶ عبد القاهر البغدادي، الفرق بین الفرق، طبعة الکویتي ب. 214؛ ط بدر ب. 347؛ ط عبدالحمید ب. 354، برگرفته از: عبدالقاهر البغدادي، الملل و النحل، دار المشرق، بیروت 1992، چاپ سوم، ب. 53، پانو. 1.

... "Šašom az Gyāgān ud Rōstāgān ā-m pāhlōm frāz brihēnīd man Ohrmazd ham Harē ī vis.hil¹⁵⁰⁷ {u-š vis.hilīh ēd kū hān ī amā nō Šabag ud Māh Drahnāy dārēm avēšān Xānag ped tag bē hilēnd ud šavēnd}."¹⁵⁰⁸

... "ششم از جاها و روستاها که من که اورمزد مَهلوم فراز بُرید، هراتِ ویس.هل {و-اش ویس.هلی این: هنگام که ما مَهنای نُه شبه و ماه را می‌داریم¹⁵⁰⁹، ایشان خانه به تک (دویدن) به‌هلند و به‌شوند..."

فرمان‌داری به نام هرات، از برگارندگان نریمان بنیاد.اش نهاد و آتش‌کده‌اش، کو ارشک خوانده آید، نام‌دار است:

... "هرات. شهری است به خراسان. (منتهی الارب). هرات از اقلیم چهارم است. ... آن را امیری، هرات نام از توابع جهان مَهلوان نریمان ساخت. اسکندر رومی بعد از خرابی تجدید عمارت‌اش کرد. دور باروش 9 هزار گام است و هوایی در غایت نیکویی و درستی دارد، و پیوسته در تابستان شمال وزد و در خوشی آن گفته‌اند:

اگر در سرزمینی خاک اصفهان و باد هرات و آب خوارزم گرد آیند مرگ در آن جا بسیار کم است. آب هرات از نهرچۀ هری‌رود است. باغستان‌اش بسیار است و هجده پاره دیه است متصل بدان شهر. از میوه‌های‌اش انگور فخری و خربزه نیکوست. و مردم آن جا سلاح‌ورز و جنگی و عیارپیشه باشند و در آن جا قلعه‌ای محکم است و آن را شمیرم خوانند. بر دو فرسنگی شهر بر کوه آتش‌خانه‌ای بوده است که آن را ارشک گفته‌اند.

¹⁵⁰⁷ زند باشد از: پارسی اوستایی 'harōiīum yim viš.harəzanəm': ... «هروی ویش.هرزن»؛ 'ویس' = «ویس» {ویت/یت}؛ 'هرزن': ... «هرزیدنی» {هلیدنی/هشتنی}. از harəz-/hərez-: ... «هلیدن»، «هشتن».

¹⁵⁰⁸ Pahlavī Vidēvdād, I.8.

¹⁵⁰⁹ ایا: مَهنای شب نهم از ماه؟؛ ایا: مَهنای ماه و شبِ نَوین؟ دانیم کو گتاهمینوی پُرمرگ به هرات 'saraskəm/سرشک' (اشک ریزی؟) و 'driβikā/دریکی' (زاری؟ درویشی؟) را فراکرتینید. سج. با نگیزشن نویسنده‌ی شیعه:

... "به موجب بندهش، نسخه TDI، چاپ افست تهران، 177,4 و 176,16، بند هشتم یا نهم از فرگرد اول وندیداد به مَهلوی چنین است: ششم هرات را برتر دادم/و پتیاره‌اش این پیش آمد/شیون و مویه کردن/یکی گوید، دیگران ستانند/به چنگ و چغانه چنین/گوید که «هراتِ نسا هل»/چه خانه‌ای که تنی اندر آن/درگذرد به‌هلند و/به‌شوند هم‌چنان که ما/به درازای نُه شب و ماه/به پرهیز داریم ایشان/خانه به‌هلند و/به‌شوند تا به درازای نُه شب و ماه."؛ این ترجمه و اشاره به آن از دوست عزیزم بیژن غیبی است که ضمن جویا شدن برای‌ام فرستاده است. با سپاس فراوان از همه یاری‌های‌اش. "هاشم رضی، وندیداد، پوستگ نخست، تهران، 1376، ب. 216)

و این زمان قلعهٔ امکله می‌گویند و مابین آتش‌کده و شهر، کنیسهٔ نصاری بوده است. ... در این شهر در حین حکومت ملکان غور دوازده هزار دکان آبادان بوده و شش هزار حمام و کاروان‌سرا و طاحونه و سی سد و پنجاه و نه مدرسه و خانقاه و آتش‌خانه و چهار سد و چهل و چهار هزار خانه [= کمابیش یک میلیون تن] مردم‌نشین بوده است. (از نزهةالقلوب حمدالله مستوفی چ لیدن صص 151 – 152). این شهر تا زمان حکومت قاجاریه جزو شهرهای ایران بود و در اواخر دورهٔ فتحعلی‌شاه افغانستان آن را تصاحب کرد.¹⁵¹⁰

این که گجستگ این شهرستان را پس از سوزاندن و ویران نمودن در بخش‌هایی بازسازی کرده است، - و این از برای نشین راه‌زنان همراهش بود پائیدن مردم بومی را، آن چنان که محمدیان نیز در این کار از وی روی کردند-، باید درست دانست، چه، نویسنده‌ی شهرستان‌های ایران‌شهر نیز از ساخت و ساز گجستگ، که او را 'Sokandar' می‌نامد = 'سوک'-.: «آتش»، «سوزاندن»، و 'اندر'-.: «مرد» < «آن کس که می‌سوزاند»، ازد می‌دهد و می‌گوید مرو و هرات را گجستگ کرد:

... "Šahristān ī Marv ud Šahristān < Harēv (¹⁵¹¹/Arāy) gizastag Sokandar ī Hrōmāyīg kard."¹⁵¹²...



... "شهرستان مرو و شهرستان هریو (ارای) را گجستگ سوکندر رومی کرد."...

¹⁵¹⁰ دهخدا.

¹⁵¹¹ در همین راستا نیز بسج. پارسی هخامنشی (آریائی) haraiva و پارسی ایرانی haraēva، و بر همین پایه است گزارش ما از هم‌کرد ایرانی‌مکانی (Vn 48) e-re-wi-jo-po-ti-ni-ja، از ایرانی *haraēviia paθniia-.: «پدین هروی: بانوی هراتی»؛ The Lady (Protectress) of Harēv، The Harēvan Lady (Protectress)؛ بسج. پارسی ایرانی nmānō.paθnī- (Vd. 12.7) -.: «مان پدین: بانوی خانه»، *daiṇhu.paθnī- -.: «دهیو پدین: بانوی کشور»؛ پارژنامی، کو به ما نشان دهد بغبانو هرا، خواهر و همسر اوستائی دیوش dyaoš/ (هلنی ژئوس)، دختر زرون/زروان (هلنی دختر کرون: θυγάτηρ Κρόνου) (Hom. II. viii 383 & xiv 193, 243)، در آغاز ایزدبانویی هراتی بوده است. برای هم‌آمیزی پایان واژه از ایرانی‌مکانی e-re-wi-jo- به هلنی (Hpa) Hērā و (Hpn) Hērē، بسج. پارسی 'haravy/ هروی' < 'hary/ هری' و 'harāy/ هرای' 1. "یکی پیر بد مرزبان هری/ پسندیده و دیده از هر دری" (مغ توس) 2. "به هرای گنج‌اش چو پدرام کرد/ به هملو زبان‌اش هری نام کرد." (مغ گنجه؛ برای هر دو، نک. دهخدا زیر 'هری-')؛ این نیز دانیم کو بانو هرا، چگون بانو آتنه، پارسا/ Parthenos بود، لیک هم نیز گاوچشم/ βοῶπις πότνια (Hpn) βοῶπις 'ox-eyed lady Hera' (Hom. II. i 568, 551;) (iv 50; viii 471ff)

Joan V. O'Brien, *The Transformation of Hera: A Study of Ritual, Hero, and the Goddess in the Iliad*, Maryland 1993 (esp. Chap.5). Cf. also Catherine Trümper, *BOŌPIS POTNIA HĒRĒ*, Cahiers de l'ILSL no 60, 2020: 55-60. And see also: Ratko Duev, *The Family of Zeus in Early Greek Poetry and Myths*, Classica Cracoviensia 22, 2019: 121-144.

یادآوری می‌کنیم کو ما هم نیز بخش دوم از پارسی اوستائی gaoraya- (Yt.13.128) -.: «گاورای/ گاورای: گاوین»، و gaorayana- -.: «گاورین: گاوچشم» (هان‌جا)، را از ریشه rī-/ray-/rōi- 1. «تاییدن»، «درخشیدن» 2. «دیدن»، «رؤیت کردن» دانیم، و چگون raya- -.: «بینا»، rayana- -.: «چشم: اندام بینائی». هم‌زمان، گاو را، به راه مغان، نماد دئنا شناسیم، چگون، بانو هرای گاوچشم = «بانو هرای دئناچشم»: 'هری‌بانو، کو چشم دین است'. بر این پایه، از روزن یزدان‌شناختی، عین‌الثور همانا عین‌الدین است. کسان این باریکی‌ها نه‌شناسند و نه‌توانستندی سوهیدن، خود از همین رو چگون به‌داشته‌اند کی هرا به راستی چشم‌اش چون چشم گاو بوده است! و نیز کثومنه: "Klumenē te boōpis" (II. 3, 144)، ایا فیلومدوسا: "Phylomedousa boōpis" (II. 7, 10)، ایا، خورشیدبانو، همسر پوسیدون، هلیه: "Haliē te boōpis" (II. 18, 40). روشن است کو ما با یک هنگرفت یزدان‌شناختی رو به روئیم.

¹⁵¹² شهرستان‌های ایران‌شهر، ش. 12.



پور حوقل بازه‌های‌اش را به دست دهد که در آن نام‌هایی چند از جای‌ها و شهرستان‌ها به‌داریم، برای خراسان‌شناسی، بس ارزنده: ...

"و أما مسافات مدن هراة و ما يتصل بها من بوسنج و باذغيس و کنج¹⁵¹³ رستاق:

فإن من هراة الى اسفزار ثلث مراحل و مدن اسفزار هي أربع مدن و قد سُمّيتها و جميعها في أقلّ من مرحلة، و بين هراة و مالن هراة يوم و بين هراة و **کروخ** ثلاثة أيّام و بين هراة و **بوسنج** يوم و بين بوسنج و **کره** أربعة فراسخ عن يسار الذهاب الى **نيسابور** و بينها و بين الطريق الجادة نحو فرسخ، و من بوسنج الى **فرکرد** يومان و من فرکرد الى **خرکرد** يومان و [من خرکرد] الى **الزوزن** يوم، [و من هراة الى **باشان هراة** مرحلة و من باشان الى **خيسار** مرحلة و من خيسار الى **استريان** مرحلة و من استريان الى **ماراباذ** مرحلة خفيفة و من ماراباذ الى **اوفه** مرحلة و من اوفه الى **خشت** يومان و تدخل من خشت في حدّ **الغور**، و من هراة الى **بننه** مرحلتان و من بننه الى **كيف** مرحلة و من كيف الى **بغشور** يوم،] [مسافات مدن **بلخ** فمن بلخ الى **خلم** يومان و من خلم الى **وروايز** يومان و من وروايز الى **الطايقان** يومان و من الطايقان الى **بذخشان** سبعة أيّام، و من خلم الى **سمنجان** يومان و من سمنجان الى **اندرابه** خمسة أيّام و من اندرابه الى **جاربايه** ثلث مراحل و من جاربايه الى **بنجير** يوم و من عسكر بنجير الى **فروان** مرحلتان، و من بلخ الى **بغلان** ست مراحل منها الى سمنجان أربع مراحل و الى بغلان مرحلتان و من بلخ الى **مذر** ست مراحل و من مذر الى **که** مرحلة و من که الى **الباميان** ثلث مراحل، و من **الفارياب** الى **الطالقان** ثلث مراحل و من الطالقان الى **مروالروذ** ثلث مراحل،] [مسافات مدن **قوهستان** فمن **قاین** الى **زوزن** ثلث مراحل و من **قاین** الى **طبس مسينان** يومان و من **قاین** الى **خور** يوم و من **خور** الى **خوسب** فرسخان و من **قاین** الى **الطبسین** ثلث مراحل، فهذه جمل مسافات خراسان و تفصيلها،]...¹⁵¹⁴

نیز بسج. اباک استخری کو بسته به بزرگی و خردی، دسته‌بندی ریزتری به دست دهد، و هم نیز از مردم زبنده و از آب‌های روان به جای‌ها به‌گوید و هم نیز از درخت‌ها و ساختمان‌ها. و شماری نام‌جای نیز ازد دهد که نزد پور حوقل نه‌یابیم:

... "و نهر یسمى آنجير یسقى مدينة هراة، و البساتین متصلة على طریق سجستان مقدار مرحلة. و أكبر مدينة هراة بعد هراة **کروخ** و **أوفه**، و يرتفع من **کروخ** **الکشمش** الذي یجلب إلى الآفاق، و **الزيب** الطائفي الذي یحمل إلى الآفاق، معظمه

¹⁵¹³ باشد که از **کنج/konj** = «گوشه»، آیدی، لیک نیز باشد که در پیوند بودی ابا **گنج/ganj**، بسج. **کنج‌هاردفیره** (نکهن. ب. 241) = «**کنج‌آماردیره**»، ایا **کنجه** - (نکهن. ب. 621) = «**کنجه**»، و چیون، همتبار بودی ابا **غزن-**، **غزنی-**، **غزنه-**، **غزه-**، **خزن-**، **خزانه-**، وازد، که همه از پارسی **گنج-** برخاستندی، و از همین بن، انگلیسی magazine: ... «**خزانه**»، «انبار»، **ایرانوحزانی** پسین **کنز-**، **مخزن-**. ما واژه را از ریشهی kan-: ... «**کندن**»، دانیم، ابا پایانهی **k^{wh}**، از ویسپ‌آریائی ***Hk^{wh}aHnk^{wh}**، کرپ فرتوم‌ایرانی ***kank-** و ***kanč-**.

¹⁵¹⁴ ابن حوقل، صورة الأرض، II. 457-8.

يرتفع من مالن، و كروخ مدينة صغيرة [...] و المسجد الجامع [كو پیشتر آتش كدهای بود] بمحلة منها تسمى سيدان، و بناؤها طين، و هي في شعب بين جبال، و حدّها مقدار عشرين فرسخاً، كلّها مشتبكة البساتين و المياه والأشجار و القرى العامرة؛ و أوفه أهل جماعة و هي نحو كروخ، و لها بساتين و مياه و بناؤها من طين؛ و مالن أصغر من كروخ، و هي مشتبكة البساتين و المياه و الكروم عامرة جداً؛ و خيسار قليلة الأشجار و المياه، و هي أصغر من مالن، [...] و استريان [...] و هي أصغر من مالن، و لها مياه و بساتينهم قليلة، و الغالب عليهم الزرع دون الكروم و هي في الجبال؛ و ماراباذ كثيرة البساتين و المياه، و هي مدينة أصغر من مالن، و يرتفع منها أرز كثير يجلب إلى النواحي؛ و باشان مدينة أصغر من مالن، و لهم زرع، و هي قليلة البساتين على كثرة مياهها. و بأسفزار أربع من المدن و أكبرها **كواشان**، و هي مدينة أصغر من كروخ، و لها ماء و بساتين كثيرة، [...] و **كواران** و **كوشك** و **ادرسكر** هي متقاربة في الكبر، و لها مياه و بساتين و أسفزار مقدارها ثلاث مراحل في مرحلة، و هي كلها عامرة و ليس في ظهريتها مفازة، و بأسفزار شعب يسمى **كاشكان**، و فيها قرى عامرة [...] فأما مدن أسفزار [...].

و أما بوشنج فإنّ بها من المدن خركد و فركد و **كوسوى** و **كره**، و أكبرها بوشنج، و هي مدينة نحو النصف من هراة، و هي و هراة في مستو، و من بوشنج إلى الجبل نحو فرسخين، و هو هذا الجبل الذي من هراة إليه فرسخان، و بناؤهم من جنس بناء هراة، و لهم مياه و أشجار كثيرة؛ و بها من أشجار العرعر ما ليس بجميع خراسان في بلد، و يحمل هذا الخشب إلى سائر النواحي، و ماؤهم من نهر هراة، و هو النهر الذي يخرج إلى **سرخس**، غير أنّه ينقطع الماء دون **سرخس**، و لا يستعمل إلا في بعض السنة، و لبوشنج سور و خندق و ثلاثة أبواب: 1. باب يسمى باب علىّ إلى نيسابور، و 2. باب هراة إلى هراة، و 3. باب قوهستان إلى قوهستان، و أكبر المدن بها بعد بوشنج **كوسوى**، و هي مدينة لها ماء و بساتين قليلة، و هي نحو الثلث من بوشنج، و بناؤهم من طين. و خركد لها ماء و بساتين كثيرة، و هي أصغر من **كوسوى**، و فركد أصغر من خركد، و لها ماء جار، [...] و ليس لهم بساتين كثيرة، و لهم ماء جار قليل؛ و **كره** لها بساتين و مياه كثيرة، و هي نحو من فركد في الكبر.¹⁵¹⁵



¹⁵¹⁵ استخرى، المسالك و الممالك، I. 151-2.

8. Katašan- = 'بادغیس-'.¹⁵¹⁶

Katašan- = پارسی اوستائی Vāitigaēsa- = ایرانوارمنی Vatagēs-/Vatgēs- و دانیم کو پادشاهش را
'برازان/ barāzān' می خواندند.¹⁵¹⁶ از:

1. *upa.rāza-.

2. از مادهی bərəzi-، آن چنان که در 'بلهرا-'، و پسوند āna.

گوید:

"Vādgēs.Kōf: hān ī ped Vādgēsān vimand <ēstēd>, hān Kustag ī purr Dār ud purr

Draxt."¹⁵¹⁷



... "کوہ بادغیس: آن که به بادغیسان ویند ایستد، آن کوستهی پُر دار¹⁵¹⁸ و پُر درخت."¹⁵¹⁷

و گوید:

... "بادغیس. (اخ) بادغیش. بادقیس. ناحیه‌ای است مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده
است که محل هبوب ریاخ باشد. (برهان)؛ تبدیل بادخیز است که ناحیه‌ای است در خراسان مشتمل بر قرای بسیار از
اعمال هرات. [...] (انجمن آرا). [...] چنانک شابه آن گاه خبر یافت کی همرا به بادغیس رسیده بود. (فارس‌نامه ابن البلخی

¹⁵¹⁶ ابن خردادبه، المسالك الممالك، همان، ب. 40.

¹⁵¹⁷ Bd.IX.22, ed. F.Pakzad.

¹⁵¹⁸ 'دار-'، از ویسپ‌آریائی *H9^{wh}aHr^{wh}: 1. «چوب»، «تیرک» 2. «درخت»، «جنگل» 3. «دارو» [...]. برخاسته از ستاک کوتاه‌واک
همین ریشه، بخش نخست از ایرانوارمنی darastan-: ... «دارستان: باغ»، نیز بخش نخست از ایرانوارمنی targal-: ... «چمچه»، «کفچه»
(خود از پارسیگ kavčag-/kafčag، و سپس باگردش <č < š، ایرانی < مغولی kašik: ... «قاشق»)، پارسی اوستائی dāru-: ... «درخت»،
«چوب»، ایرانی < ایرانوهیتی tāru-: ... «درخت»، صحیح ایرانوتخاری آ و ب tāru-، ایرانی < ایرانوسومری tir-: ... «جنگل»، ایرانی < ایرانومیتانی
(ایرانوهووی) tali-: ... «درخت»، ایرانولووی tarweja-: ... «چوبین»، گولی dervo-: ... «درخت»، نیز کس‌نام، ایرانوفروگی tir-؛ برای
آزندهای شناخته شده‌تر چگون انگلیسی tree، آلبانیایی dru، و اباریگ، نک. حسن‌دوست 2209.

ص 98). به فصل نهار به بادغیس بود. [نصر بن احمد] که بادغیس خرم‌ترین چراخوارهای خراسان و عراق است قریب هزار ناو هست پر آب و علف که هر یکی لشکری را تمام باشد. (چهار مقاله چ معین چ 3 ص 49)¹⁵¹⁹ و گوید:

... "و أما بادغیس فإن بها من مدنها جبل الفضة و كؤفا و كوغبناذ و بشت و جاذوی و كبرون و كالون و دهستان، و السلطان يكون مقامه بكوغبناذ، و أعمرها و أكبرها دهستان، و تكون نحو النصف من بوشنج، و بناؤها من طين، و لهم أسراب كثيرة في الأرض، و هي على جبل، و لهم ماء جار قليل، و ليست لهم بساتين و لا كروم و إنما هي مباخس؛ و كذلك كؤفا و جبل الفضة، و كؤفا أكبر من جبل الفضة، و جبل الفضة على جبل كان فيه معدن الفضة، و تعطل لفناء الحطب، و أما كؤفا فإنها في صحراء، و بكوغبناذ و بشت و جاذوی بساتين و مياه، و لهم مباخس كثيرة، و كالون و كبرون ليس لهم بساتين و لا مياه جارية، و إنما مياههم من الأمطار و الآبار، و هم أصحاب زروع مباخس و أصحاب أغنام. و جبل الفضة على طريق سرخس من هراة [...]"¹⁵²⁰

Vāitigaēsa، از پارسی اوستائی -vāiti: «باد»، و -gaēsa: «گیس: جای پیچیدن»، از پارسی اوستائی -gaē: 1. «تافتن» 2. «پیچیدن» 3. «بر هم نهادن» 4. «انباشتن» [...]. از همین ریشه است سنسکریت -keśa (केश): «گیس»، «مو»، ایرانی < ایرانشهری پسین غیس/γēs: «به معنی زلف انبوه. يقال: لم غیس. (از اقرب الموارد). صاحب منتهی الارب آرد: لم غیس؛ زلف انبوه بسیار در هم پیچیده خوش - انتهى¹⁵²¹، پارسی گیس/gēs و گیسو/gēsu: «(ل)گیس. [...] (فرهنگ شعوری). صاحب آندراج گوید: گیسو موی درازی که از دو جانب سر کشیده باشد و این غیر از زلف است [...] «روز چوگان زدن از خوبی چوگان زدن/اش/زهره خواهد که ز گیسو کند او را چوگان»، فرخی¹⁵²²، پارسی گیسوان/gēsovān: «سه ستاره گیسو (ضفیره) علاوه بر یک هزار و بیست و دو

¹⁵¹⁹ دهخدا.

¹⁵²⁰ استخری، المسالك و الممالك، I. 152.

¹⁵²¹ دهخدا.

¹⁵²² دهخدا.

کوکب مرصود است که مشهور گفته‌اند. (از التفهیم، بیرونی ص 87 و حاشیه): ارسطوطالس مجره را چیزی دارد که به هوا از بخار دخانی شده، برابر ستارگان بسیار گرد آمده آن جا، هم‌چنانک خرمن گیسو و دنبال اندر هوا برابر ایشان پدید آید. (التفهیم، بیرونی ص 115). ستارگان با دنبال و گیسو و کوکب‌های رجم و انداختن و مانند آن. (التفهیم، بیرونی ص 165)

1523

سج. اباک ایرانوارمی -astl.gisavor: . . . «ستاره‌ی گیسور: ستاره‌ی دنباله‌دار»؛ پارسیگ -purgēs-/pargēs*:

. . . «پُرگیس/پَرگیس: ستاره‌ی گیسودار؛ دارای دنباله‌هایی چون پَر پرواز» ← . . . «ذوذوابه - در اصطلاح احکام نجومی، ستاره گیسودار را گویند که از ثوابی نجوم [ر.م] بوده و قدما ذوذنب را بخاری می‌دانستند که چون از زمین متصاعد شده و به کره آتش رسد، محترق شود؛ يك طرف غلیظ که آن را «ذوذنب» گفته و دیگری رقیق که آن را «ذوذوابه» می‌خواندند.¹⁵²⁴، نیز: . . . "مه و خورشید با برجیس و بهرام/زحل با تیرواره زهره بر گرزمان/همه حکمی به فرمان تو رانند/که ایزد مر ترا داده‌ست فرمان."¹⁵²⁵

پارسیگ -pargēs* < ایرانوحزانی پسین برجیس/berjēs (نیز barjēs)¹⁵²⁶: . . . " [ب] [اِخ] ستاره‌ای ست و گویند مشتری است. (اقرب الموارد) [...] ستاره مشتری. (ناظم الاطباء). هرمزد. اورمزد. زاوش. (یادداشت مؤلف). سعد اکبر. و آن یکی از سیارات سبع است. برجیس به کسر و جیم عربی ستاره مشتری که بر فلک ششم تابد و سعد است و آن

1523 دهخدا.

1524 محمدعلی مدرّس تبریزی، قاموس معارف، زیر نظر استاد علیرضا سبحانی، 1296-1373 هـ، حاوی تبیین و تشریح چهل و پنج هزار مدخل و اصطلاح دینی، فلسفی، کلامی، ریاضی، نجومی، ادبی، تاریخی و ترجمه، جلد دوم، ت - س (سفود)، 1391 هـ ش، ب. 307.

1525 دقیقی، دهخدا، نک. زیر تیر.

1526 ابر بن داشتن برجیس به پارسیگ پُرگیس، و نیز آن چه ستاره‌شناس نام‌دار زرتشتی سده‌ی دوم پساتازشن، یزدان‌خواست (که سپس محمدیان نام اهورائیش به ماشالله دگر کردند)، ابر ذوذوابه آورده است و این‌همانی میان برجیس و ذوذوابه نزد ابن هبنتا، نک.: جلیل اخوان زنجانی، شرح ثمره بطلمیوس در احکام نجوم، ناشر: موسسه نشر میراث مکتوب، 1387: ب. 25 (پیش‌گفتار)؛ گفتنی آن که اگر چه ادی شیر نیز برجیس را تازسته‌ی پُرگیس گرفته است (واژه‌های فارسی عربی شده، 1386: 31)، لیک ما پَرگیس/Pargēs را درست‌تر دانیم: ستاره‌ای دارای گیسوانی چون پر که بدان پرواز توانستی کرد.

را قاضی فلک گویند و خانه او قوس و حوت است و این معرب برجیس بفتح باء است چرا که وزن فعلیل بالفتح در کلام عرب نیامده. (غیاث اللغات)؛ «یزک داری ز لشکرگاه خورشید/ عنان افکند بر برجیس و ناهید»، نظامی¹⁵²⁷

است نیز از همین ریشه، پارسی غیش/ *γēš*: «هر چیز انبوه را گویند، مانند بیشه و جنگل و غیر آن. [...] (از جهان‌گیری). هرچه انبوه بود مانند بیشه و جز آن. (از فرهنگ رشیدی). انبوه بودن چیزی مانند بیشه و جنگل. (انجمن آرا) [...]»¹⁵²⁸، گیاه‌شناسی، پارسی غیشه/ *γēšah*: «[ش/ش] (ا) گیاهی باشد مانند گیاه حصیر، و کاهکشان او را جوال سازند. (صحاح الفرس)؛ «یار بادت توفیق روزمعی با تو رفیق/ دولیات باد حریق دشمنات غیشه و نال»، رودکی (از فرهنگ اسدی)¹⁵²⁹، و بس اباریک واژه از همین بن.

نام راهزن محمدی تازنده بدان را یعقوبی به دست دهد، ای است عبدالرحمان، ددی دوپاکو از یاران نخست محمد به شمار می‌رفت و نام پیشامحمدی‌اش عبد کلال بود و محمد خود نام او دگر کرد:

«... "بادغیس: و من بوشنج إلى بادغیس ثلاث مراحل، افتتح بادغیس عبد الرحمن بن سمره في أيام معاوية بن أبي سفيان."»¹⁵³⁰

اسپهبد اسلام‌شکن، استادسیس بادغیسی، کو دنبال کار پیروز زرتشتی، زاده‌ی روستای هردانه از هرات، نام‌دار به سنباد و راوندیان را گرفت و به بیرون راندن مسلمانان از ایرانشهر کوششید، برخاسته از همین کوست بود. پس از

¹⁵²⁷ دهخدا.

¹⁵²⁸ دهخدا.

¹⁵²⁹ دهخدا.

¹⁵³⁰ یعقوبی، *البلدان*، I. 101. ابر عبدالرحمان، خون‌آشام برگزیده‌ی محمد کو در خراسان کشتارها به‌کرد و کابل و سجستان را نیز به خاک و خون کشید، همان جا، زیرنویس 2:

«... "عبد الرحمن بن سمره بن حبيب بن عبد شمس القرشي، أبو سعيد، صحابي، من القادة الولاة، أسلم يوم فتح مكة، و شهد غزوة مؤتة، و سكن البصرة، و افتتح سجستان، و كابل و غيرها، و ولي سجستان و غزا خراسان، ففتح بها فتوحا، ثم عاد إلى البصرة فتوفي بها سنة 50 هـ/ 670 م، كان اسمه في الجاهلية «عبد كلال»، و سماه النبي (صلى الله عليه و سلم) عبد الرحمن، له 14 حديثا."»

شکست و گیان‌اسپاری، دختر او مرجیله (نیز: مراجل) به بردگی رفت و به زنی هارون درآمد، مأمون، خلیفه‌ی عباسی، پسر همین دختر و نوه‌ی استادسیس بادغیسی بود:

... "پس از سنباد فرقه‌ی دیگری به نام راوندیه به شورش برخاستند و خلیفه را به تنگ‌نائی دچار کردند تا آن که معن بن زایده، راوندیه را مغلوب ساخت و به امارت سیستان منصوب گردید. ولی سیستانیان به سال 151 هـ شکم او را در قصر فرمان‌روائی خود دریدند. مردم بُست و قندهار به سال 144 هـ بر خلاف نیروی خلافت به پیکار برخاستند. هم‌چنین مردم هرات به رهبری استادسیس بادغیسی استقلال خراسان را اعلام کردند. استادسیس پس از جنگ‌های خونین با سپاهیان بی‌شمار عرب بالاخره منکوب و منهزم و گرفتار گردید. دختر همین مرد به نام مرجیله بادغیسی در بعدها زن هارون الرشید شد و مأمون از او به دنیا آمد." 1531



9. -Nsai.mianak = 'نسای میانه-'

سج. با 'Nisāy ī andarag Marv ud Bāxl' 1532:

... "Panjom az Gyāgān ud Rōstāgān ā-m pāhlōm frāz brihēnīd man Ohrmazd ham Nisāy ī andarag Marv ud Bāxl..." 1533



... "پنجم از جاها و روستاها که من که اورمزدم معلوم فراز بُردم 1534، نسای اندرک (میانه‌ی) بلخ و مرو...."

1531 تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 111. افزودنی این که مرجیله دخت اسپهبد استادسیس کین خویش از تازیان محمدی فراموش نه‌کرد. او به دختر خود، ام الفضل، کو نام‌اش زندی بود بر پورچیستا، کینه و بی‌زاری از مسلمانان را آموخت. ام الفضل به زنی پیشوای شیعیان، امام رضا درآمد، او را زهر خوراند و کُشت. چشم در برابر چشم.

1532 پارسی اوستائی: '-nisāim yim aņtarə mōurumča bāxδīmča-'

1533 *Pahlavī Vidēvdād*, 1.7.

1534 '-pāhlōm frāz brihēnīd': ... 1. به‌ترین فراز بریده شد: به‌ترین فراز داده/تراشیده شد 2. از معلوم. ایستشنی (/مینوک. ایستشنی) ئو گیتیگ. ایستشنی فراز بُرده شد:

'It has been created out of the celestial (transcendental) status into the corporal status.'

نیز بسج. با:

... "نسا. [ن] (اخ) نام شهری است در خراسان. (برهان قاطع) [...]. شهری است [به خراسان] بر دامن کوه نهاده اندر میان کوه و بیابان با نعمت بسیار و هوای بد و آبهای روان. (از حدود العالم). شهری است از خراسان نزدیک سرخس و ایبورد و بانی [نوسازی] آن فیروز بن یزدجرد است جد انوشیروان و لهذا شهر فیروز می گفته اند و آن شهری است خوش آب و هوا و کثیرالفواکه [...] (از فرهنگ نظام از سراج). و قصبه آن تفتازان است و با ایبورد نزدیک است. [...] (از آندراج). شهری است در خراسان، بین آن و سرخس دو روز و بین آن و مرو پنج روز و بین آن و ایبورد یک روز و تا نیشابور بر شش یا هفت روز راه است، و سخت و باخیز است. (از معجم البلدان): «ز گرگان بی آمد به شهر نسا/یکی رهبری پیش او پارسا.»، فردوسی؛ «سلطان فرمود تا نامه ها نبشتند به هرات و پوشنگ و طوس و سرخس و نسا و باورد»، (تاریخ بیهقی ص 34)¹⁵³⁵



10. Bžin- = نیز Abžin-: 'بشین-، ابشین-، افشین-'. پادشاهان این شهرستان را 'شار' می خواندند، نیز 'شیر'، هر

دو، آن سان کی 'بشین-' و 'ابشین-' و 'افشین-'، از مادهی xša-¹⁵³⁶، و هم ریشه اباک 'شهر-' و 'شاه-':

... "غرجستان: قصبه ی او بشین است. مه تر این ناحیت را شار خوانند." ¹⁵³⁷

نیز:

... "و دیگر رود مرو است از حد میان گوزگانان و غور از حد غرجستان به گشاید و بر بشین به گذرد..." ¹⁵³⁸

'vahištəm frāθβərəsəm azəm' 'ā-m pāhlōm frāz brihēnīd man Ohrmazd ham- 'زند باشد از پارسی اوستائی

'yō ahurō mazdā-'

¹⁵³⁵ دهخدا.

¹⁵³⁶ از همین بن، ایرانوارمنی -isxal-: «شاهی کردن»، -išxan-: «ایشخن < اخشین < افشین»، ایرانوهیتی -ishas- (iš-ḥa-a-aš-):

... «خدای»، «فرمان روا».

¹⁵³⁷ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 93.

¹⁵³⁸ حدود العالم، همان: 40؛ نیز. نک. همان، ب. 95&30.

قریه مجوس' در نزدیکی اش بود:

... "و تأخذ من ابشين الى رباط شور مرحلة ثم الى رباط شار مرحلة ثم الى قرية القاضي مرحلة ثم الى شورمين مرحلة ثم الى قرية المجوس مرحلة ثم الى خارہ مرحلة ثم الى رباط ميانہ مرحلة ثم الى كروخ مرحلة ثم الى هراة مرحلة و تأخذ من ابشين الى رباط كرزوان [هنا 'قرزمان'؟ نک. ب. 526] مرحلة ثم الى مرزك مرحلة ثم الى رباطرود مرحلة ثم الى مروالروذ مرحلة ثم الى جسر حر مرحلة ثم الى الطالقان مرحلة، و من ابشين الى دزه الى مروالروذ 10 فراسخ..."¹⁵³⁹



11. Talkan- = 'تالکان-/طالقان-'، اندر تخارستان.

دو جای باشند، ایک در خراسان و میان مرورود و بلخ، و ایک اندر قزوین:

... "طالقان بلدة بين مروالروذ و بلخ مما يلي الجبال، و طالقان أيضا ولاية عند قزوین، و يقال للأولى: طالقان خراسان و للثانية: طالقان قزوین." ¹⁵⁴⁰، سج. با:

... "تالکان. (إخ) صاحب انجمن آرا و به تبعیت او مؤلف آندراج، طالقان را معرب این کلمه دانسته‌اند: «تالکان و تلکان، نام دو ولایت است یکی در خراسان و دیگری در حوالی شهر قزوین که نخست تلک، که سنگی است سفید و براق و معرب آن طلق، در آن جا یافته شد، بنا بر این، این نام یافت و طالقان معرب آن است کذا فی القاموس». [...] (انجمن آرا)" ¹⁵⁴¹، این را نیز داریم:

... "چون یزدجرد به‌مُرد، از پس او هیجده سال ابن هرمز برادر که‌تر که پیش پدر بود ملک به‌گرفت. آن پسر مه‌تر از سیستان به سوی ملک هیاطله رفت، به غرجستان و طخارستان و بلخ، و خبر خویش به‌گفت که برادر که‌تر ملک

¹⁵³⁹ مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، I. 348.

¹⁵⁴⁰ عبدالکریم السمعانی المروزی، الانساب للسمعانی، IX. 8.

¹⁵⁴¹ دهخدا.

به‌گرفت، و حق من است و از وی سپاه خواست، ملک او را طالقان داد، و گرامی کرد، و لکن سپاه نهداد. اش. (ترجمه طبری بلعی؛ «سوی طالقان آمد و مرورود/سپهر. اش همی داد گفتی درود»، فردوسی¹⁵⁴²)

تبری از نبرد میان یزدگرد و راه‌زنان محمدی کو از کوفه می‌آمدند در بلخ ازد دهد و در این جا یادآور می‌شود که از نیشاپور تا تخارستان سرزمین یزدگرد است که نشان می‌دهد همی به پایان آوام ساسانی نیز تخارستان اندامی از اندامگان ایرانشهر بود: "... فسا روا إلى بلخ، و اتبعهم الأحنف، فالتقى أهل الكوفة و یزدجرد ببلخ، فهزم الله یزدجرد، و توجه في أهل فارس إلى النهر فعب، و لحق الأحنف بأهل الكوفة، و قد فتح الله عليهم، فبلخ من فتوح أهل الكوفة و تتابع أهل خراسان من شد أو تحصن على الصلح فيما بين، نيسابور إلى طخارستان من كان في مملكة كسرى..."¹⁵⁴³

و به میانجی نویسنده‌ی سده‌ی ششم پساتازش، سراج جوزجانی، از دی داریم از نشین‌گیرین فرمان‌دهی لشکریان چنگیز به تالکان، آن زمان که کسان به زمین ایران اندر به‌دواریدند: "... السادس كيك بن أكتاي (عليه اللعنه)، اشاره: ثقات چنین روایت کردند، که اکتای را دو پسر بود، یکی کتن دوم کیک، اما کتن که بزرگ بود، به علت افلاج مبتلا گشته بود، و صلاحیت پادشاهی و ضبط ممالك و فرمان‌دهی نداشت، تخت را به برادر خود کیک سپرد، چون کیک به پادشاهی به‌نشست، جمله گردن‌کشان مغل او را خدمت کردند، و لشکرها باطراف چین و ایران و هندوستان، و خراسان و عراق نامزد کرد(ند) منکوته نوین را بر سر لشکرها طخارستان و ختلان و غزنین بار دیگر، لشکرکش گردانید، و او پیری بود کشیده بالا (و) یک چشم از جمله خواص چنگیزخان چون منکوته بر زمین ایران آمد، به طالقان و قندوز و لوالج مقام [جای] خود ساخت، و در شهر سینه ثلاث و اربعین و ستمائة عزیمت ممالك سند کرد، و لشکر آن دیار را به طرف اچه و ملتان آورد، و درین وقت تخت هندوستان به قزو و ههء سلطان علاء الدین مسعود آراسته بود، و شهر لوهور خراب بود..."¹⁵⁴⁴



¹⁵⁴² دهخدا، لام تا کام.

¹⁵⁴³ تبری، 8-167. IV.

¹⁵⁴⁴ منهاج الدین سراج جوزجانی، طبقات ناصری، 169. II.

گوهرسنگ نگاره، راست: شاهنشاه نرسه (؟)؛ چپ: اردشیر بابکان و گاو نندی (باشد.که: محرام دوم)، ربوده به نسک‌خانه پایرمیگ فرانسه

پائین: وانشن شاهنشاه شاهپور ابر والریانوس، ربوده به نسک‌خانه پایرمیگ فرانسه¹⁵⁴⁵



¹⁵⁴⁵ هر سه، برگرفته از:

Rahim Shayegan, *The Cameo of Warahrān II and the Kušano-Sasanians*, Bulletin of the Asia Institute 30, 2020: 5-6.

پارسیگ -Gōzgān: . . . «جوزجان»، و نیز جوزجانان، شهرستان‌هایی چپون فاریاب و گلار و انبار را که شاهپور هرمزان بنیاد نهاد¹⁵⁴⁶ و برخی گویند بهرام اشکانی، نام‌دار به گودرز¹⁵⁴⁷، به هنگام گشودن‌اش به دست تیغ‌کش ویژه‌ی محمد، علی ابن ابی طالب، جمودان و ترسایان با آغوش گشوده به پیشواز‌اش رفتند¹⁵⁴⁸، در خود می‌برد: . . . «جوزجانان

¹⁵⁴⁶ نام دیگر. اش 'بزرگ‌شاهپور' بود. به جز آن، شهرستان 'ایران خزه‌شاهپور' را نیز بنیاد نهاد و نیز شوش را به‌گسترده. نیز 'خنی‌شاهپور' = «خور [شید] شاهپور»، اندر باجرمی و 'نیشاپور' = «نیو.شاهپور: زیبا.شاهپور»، اندر خراسان: . . . «ثم ولد سابور ذو الأکناف بن هرمز بن نرسی بن بهرام بن هرمز بن سابور بن أردشیر، مملکا بوصیة أیبه هرمز له بالملك [...] و إنه أمر فبنیت بأرض السواد مدینة و سهاها، بزرج‌سابور- و هی الأنبار- و بأرض الأهواز مدینتان: إحداهما ایران‌خره‌سابور، و تأویلها سابور و بلادها، و تسمى بالسریانیة الکرخ، و الأخری السوس، و هی مدینة بناها إلى جانب الحصن الذي فی جوفه تابوت فیہ جثة دانیال النبی (در آن تابوت نسای کوروش بزرگ بود و نه نسای دانیال؛ ابر این دادستان کو بس محین است، نکند). و إنه غزا أرض الروم فسبی منها سبیا کثیرا، فاسکن مدینة ایران‌خره‌سابور، و سمتها العرب السوس بعد تخفیفها فی التسمیة و امر فبنیت بباجر می مدینة سهاها خنی‌سابور و کور کوره، و بأرض خراسان مدینة، و سهاها نیسابور و کور کوره.» (تبری، II. 55-8)

یادآوری می‌کنیم که در سواد، به نزدیکی تیسپون، شاهنشاه بلاش پیروزان نیز کو از آبادی. گسترترین شهریاران بود، شهرستانی فرگاند، نام‌اش بلاش‌آباد: . . . «ثم قام بالملك بعد فیروز بن یزدجرد ابنه بلاش بن فیروز بن یزدجرد ابن بهرام جور [...] فلما عقد التاج لبلاش علی رأسه اجتمع إلیه العطاء و الأشراف فهنئوه و دعوا له، و سألوه أن یکافی سوخرا بما کان منه، فخصه و أکرمه و حباه، و لم یزل بلاش حسن السیرة، حریصا علی العمارة و کان بلغ من حسن نظره إنه کان لا یبلغه أن یتا خرب و جلا أهلها عنه إلا عاقب صاحب القرية التي فیها ذلك البیت علی ترکه انتعاشهم و سد فافتهم حتی لا یضطروا إلى الجلاء عن أوطانهم، و بنی بالسواد مدینة سهاها بلاشواذ، و هی مدینة ساباط التي بقرب المدائن.» (تبری II. 90)

خطیب بغدادی گوید که ایوان کاخ تیسپون را نیز، نام‌دار به ایوان مدائن، شاهپور به‌ساخت: . . . «و الذي بنی الإیوان علی ما ذکر عبده الله بن مسلم بن قتیبة هو سابور بن هرمز المعروف بذی الأکناف، و قد بنی أيضا ببلاد فارس و خراسان مدنا کثیرة، و له فی کتب سیر العجم أخبار عجیبة، و ذکر أن مدة ملکه كانت اثنتین و سبعین سنة.» (تاریخ بغداد، همان، 1454)

¹⁵⁴⁷ . . . «بهرام پسر شاهپور: بعد از پدر [= شاهپور پسر اشک] به سلطنت رسید. در نواحی سواد شهر انبار را بنا نهاد و نیز شهر رومیته که بنای آن از سنگ است از اوست. و آتش‌خانه‌ی بزرگ بنا نهاد. حکومت او یازده سال بود. لقب‌اش گودرز است.» (روضه‌الصفاء، 1373، I.159)

¹⁵⁴⁸ . . . «چون که علی ابن ابی طالب پیروزشاهپور [= انبار] را به‌گشود [که این به ما نشان دهد در این زمان علی ابابک هم‌تبار دیوتخمه‌ی خویش، خالد بن ولید بوده است و چه بسا کسان، چپون که به دیگر شهرستان‌ها نیز، در دو بار گوناگون به انبار تاخته‌اند]، مار یترهک به پیشواز او از شهر بیرون رفت. در آن زمان نود هزار از اسرائیل [که بی شک ازادی نادرست است در راستای جمهوری‌سازی از پیروزشاهپور] در پیروزشاهپور بودند و هم‌اک ایشان علی ابن ابی طالب را ابابک مهر بسیار خوش‌آمد گفتندی.»

و جوزجان: هما واحد، ... و هو اسم كورة واسعة من كور البلخ بخراسان، و هي بين كورة مروالروذ و بلخ، و يقال بالقصبتها اليهودية، و من مُدُنْها الأنبار و فارياب و كلار...¹⁵⁴⁹؛ و سكه اى داريم از عبدالله بن كاظم، كه بر گرتهى سكهى ژولاد گوزگاني، پادشاه غور زده شده است، اباك آتش كده و نبيگ پارسيگ، خود بر گرفته از سكهى خسرو ابرويز:

ζολαδο γωζογανο¹⁵⁵⁰



(Benjamin Manasseh Lewin, *Iggeret Rav Sherira Gaon*, mesuderet bi-shene nusha'ot Nusah Sefarad ve-Nusah Tsarfah 'im hilufe girsa'ot mi-khol kitve-ha-yad ve- kit'e ha-"Genizah" sheba-'olam; Haifa, 1921: 101; Note: Translation and expansion of Zur charakteristik und biographie des r. Scherira gaon, which was published in Jahrbuch der Jüdisch-literarischen gesellschaft (Frankfurt a. M.) v.8, p. 318-354. Added t.p.: *Iggeret R. Scherira Gaon in der französischen und spanischen Version*. The two versions are printed in parallel columns)

يادآوری كنيم كو ما خود اين پشن به چشم خویش به نه خوانده ايم و ايواز به ميانجی كسان به ما به رسیده است. نسخه، به همان همه گیری كوويد در دسترس همگانی نیست. در آینده خود راستی آزمائی و درست سنجی كرده، به دفترهای پسین بدان بازخواهيم گشت.¹⁵⁴⁹ معجم البلدان، II.182.

¹⁵⁵⁰ Silver coin copying Sasanian issues of Khusrau II, in the name of Zhulād of Gözgān. Obverse: Bust copied from Khusrau II, Pahlavi in the left field: pzwt GDH (farr apzut) "May his splendour increase", Bactrian in the right field: ζολαδο γωζογανο zolado gözogano "Zhulād of Gözgān", Arab Bismillah next to triple pellet in the border of lower right margin: "In the name of God". Reverse: Bactrian γαριγο βαυο αμβιρο garigo šauo ambiro "King of Gor", Pahlavi: AH 69 "year 688 CE", and HURA "Khorasan. Silver coin copying Sasanian issues of Khusrau II, Governor 'Abdallah ibn Khazim, inscription zolado gözogano (Source: Joe Cribb 'Afghanistan: Coinage during the Transition to Arab Rule 690-750', 22 June 2019. https://www.youtube.com/watch?v=_A5koUHLKt8)

نیز نک:.

Klaus Vondrovec, *Coinage of the Nezak*, in: *Coins, Arts and Chronology II: The First Millenium C.E. in the Indo-Iranian Borderlands*, Veröffentlichungen der numismatischen Kommission, Band 412, English edition by Michael Alram and Deborah Klimburg-Salter, 2010: P.185.

نیز بسج. ابابک مقدسی:

... "اليهودية قصبة أصفهان و قصبة جوزجان، الأنبار مدينة لبغداد و أنبار مدينة بجوزجان، [...] باراب رستاق بلسیجیاب و فاریاب بجوزجان، الطالقان مدينة بالديلم و طالقان جوزجان..."¹⁵⁵¹

پادشاه اش را 'گوزگان.خدای' 'Gōzgān.xuδāh' می نامیدند.¹⁵⁵² و 'خدایان' = شاهان اش، کو 'پسران فریغون' نامیده می شدند¹⁵⁵³، چنان که نویسندۀ مرزهای گیهان گوید، از تبار آفریدون شاه بودند:

... "گوزگانان: ناحیتی است آبادان و با نعمت بسیار و با داد و عدل و ایمن، و این ناحیتی است کی مشرق او حدود بلخ است و تخارستان تا به حدود بامیان، و جنوب وی آخر حدود غور است و حد بُست، و مغرب وی حدود غرچستان است و قصبه‌ی بشین است تا به حدود مرو، و شمال وی حدود جیحون است. و پادشای این ناحیت از ملوک اطراف است و اندر خراسان او را ملک گوزگانان خوانند، و از اولاد آفریدون است.

و هر مه‌تری کی اندر حدود غرچستان است و حدود غور است، همه اندر فرمان اوی‌اند و از همه ملوک اطراف او بزرگ‌تر است به: 1. پادشاهی و 2. عز و 3. مرتبت و 4. سیاست و 5. سخاوت و 6. دوست‌داری دانش، و از این ناحیت اسباب بسیار خیزد و نمند و حقیقه و تنگ اسپ و زیلوی و پلاس خیزد، و اندر او درختی است خنج خوانند، و چوب وی هرگز خشک نه‌شود، و نرم بود، چنان که بر او گره توان افگندن، و اندرین پادشائی ناحیت بسیار است، چون

¹⁵⁵¹ احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، I. 26.

¹⁵⁵² ابن خرداذبه، المسالک الممالک، همان، ب. 40.

¹⁵⁵³... "خبر الفریغون و استیلاء السلطان علی الجوزجان: و کان بنو فریغون هؤلاء ولاة علی الجوزجان أيام بنی سامان یتوارثونها و کان لهم شهرة مکارم..." (ابن خلدون، تاریخ: V.368)؛ نیز بسج. با این اثر کو از برافتادن سامانیان به دست محمود ازد دهد و کنار آمدن آل فریغون و نیز شارشاه، خداوند غرشستان با ایستار نوین:

... "و استقرّ ملک محمود بخراسان، فأزال عنها اسم السامانیّة [...] و ولی محمود فبادة جیوش خراسان أخاه نصرًا، و جعله بنیسابور علی ما کان یلیه آل سیمجور للسامانیّة، و سار هو إلی بلخ، مُستقرّ والدیه، فأخذها دار مُلک، و اتفق أصحاب الأَطراف بخراسان علی طاعته کال فریغون، أصحاب الجوزجان، و نحن نذكرهم إن شاء الله تعالی، و کالشّار الشّاه، صاحب غرشستان، و نحن نذكر هاهنا." (عزالدين ابن الأثیر، الکامل فی التاریخ، VII. 503)

ربوشاران که آن ناحیتی است، بزرگ و بسیار نعمت و مردمانی جنگی و از غرجستان گوزگان است و بعضی از آب‌های مرو ازین ناحیت رود، و اندر وی معدن زر است، و مہتران این ناحیت از مہتران اطراف گوزگان است و مقاطعه به ملک گوزگانان دهند. درمشان از دو ناحیت است یکی از بست و دیگر از گوزگان، و این به ربوشاران پیوسته است، و ازین ناحیت آب‌ها به‌رود، و با آب‌های ربوشاران یکی شود، و رود مرو ازین آب‌هاست، و مہتر این ناحیت را درمشی شاه خوانند.¹⁵⁵⁴

پای‌تخت و شاه‌نشین‌اش نخست کروزان و سپس شهرستان جھودان بود:

... "جھودان: شهری‌ست آبادان و با نعمت، و بر دامن کوه نھاده و مستقر ملک گوزگان است و وی به لشکرگاه نشینند و از شهر تا به لشکرگاه فرسنگی و نیم است. و آن لشکرگاه را در.اندوه خوانند و جایی استوار است بر دامن کوه نھاده و هوایی خوش‌تر و درست‌تر از آن جھودان و پاریاب. [...] کروزان: شهری‌ست بر کوه نھاده با نعمت بسیار و هوایی خوش و اندر قدیم جای ملوک گوزگانان آن جا بودی ..."¹⁵⁵⁵

استخری به هنگام یادکرد از واسپوران شیراز کو به کار دیوان اندر بودند به آل مرزبان رسد، و به سهل بن مرزبان، کو دبیر حارث پسر فریغون بود:

... "و بفارس قوم یقال لهم أهل البيوتات، يتوارثون فيما بينهم أعمال الدواوين، منهم آل حبيب و كان مشايخهم مدرك و أحمد و الفضل بنو حبيب، و أصلهم من کام‌فیروز و منشؤهم شیراز، قطنوها و تقلدوا الأعمال الجليلة الشريفة، و كان المأمون الخليفة استدعى مدرك بن حبيب إلى بغداد للحساب و غيره من وجوه الخدمة، و حظى عنده و قرأ عليه و مات ببغداد أيام المعتصم، و اتهم يحيى بن أکثم به.

¹⁵⁵⁴ حدود العالم، منوچهر ستوده، 1362: 6-95.

¹⁵⁵⁵ حدود العالم، منوچهر ستوده، 1362: 97.

و آل أبي صفية من موالی باهله، منهم يحيى و عبد الرحمن و عبد الله بنو محمد بن اسماعيل، ناقلة توطنوا بها في زمان المأمون و تقلدوا أعمال الديوان بها؛ و أما آل المرزبان بن زادية، فإنهم كانوا من أهل شیراز، و كان الحسن بن المرزبان بندارا لمحمد بن واصل، و من بعده ليعقوب ابن الليث.

و كان جعفر بن سهل بن المرزبان كاتب أبي الحارث بن فريغون من أهل هذا البيت، و خدم على بن المرزبان عمرو بن الليث على ديوان الاستدراك، و آل المرزبان بن خدايداد الذين يقال إن أصلهم من فسا، و هم أقدم أهل هذه البيوتات، و أكثرهم عددا، و منهم أبو سعيد الحسن بن عبد الله و نصر بن منصور بن المرزبان، و عبد الرحمن بن الحسين بن المرزبان، و خدايداد بن مردشاد بن المرزبان، و أحمد بن خدايداد في جماعة تركنا تقصى عددهم، يتولون طرفا من أعمال الديوان إلى يومنا هذا، و آل مردشاد بن نسبة، منهم على بن مردشاد و أولاده الحسن و الحسين و أحمد، و إلى يومنا هذا منهم عمال العمالات، فهؤلاء مع آخرين لم نذكرهم أهل بيوت يتوارثون هذه الأعمال.¹⁵⁵⁶



13. Andrap-

'اندرآب-/اندرابه-': "اندرآب: ... بلدة بين غزنین و بلخ ... و يقال له اندرابه ايضا".¹⁵⁵⁷

چيون داشته‌اند کو از روزن وازگانی به چم آب‌خوست' باشد:

. . . . " [[دَ] (ا) آب‌خوست. جزیره کوچک: «میان موج غم را زورق دل اضطراب افتد/اگر باد موافق می‌وزد در اندراب

افتد.»، رضایی مشهدی. (از شعوری ج 1 ورق 134 الف)¹⁵⁵⁸، به نزدیک کتل هندوکش بود و پادشاه‌اش را 'شهرسلیر'

می‌خواندند: "اندرآب: شهرکی است اندر میان کوه‌هاست. جایی بسیار غله و کشت و برز و او را دو رود است و

سیم‌هایی که از معدن پنجهیر [= پنجشیر] و جاریانه افتد این جا آن را درم زنند و پادشای او را شهرسلیر خوانند.¹⁵⁵⁹

¹⁵⁵⁶ استخری، المسالك و الممالك، I.89.

¹⁵⁵⁷ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ فرتوم، ب. 260.

¹⁵⁵⁸ دهخدا.

¹⁵⁵⁹ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 100.

نیز:

... "اندرآب. [اَدَ] (اخ) [...] شهری است از ولایت بدخشان ما بین هندوستان و غزنین که نزدیک کتل هندوکش واقع است. (انجمن آرا) [...] در ریاض السیاحه آمده که اندراب در شمال کابل به مسافت شش مرحله در کوهستان واقع و از اقلیم چهارم و بسیار خوش آب و هوا و به سردی مایل است و نمک اندرابی را از بلور در صافی فرقی نه باشد و محض نمایش از آن ظروف بلور مانند سازند. (انجمن آرا) [...] «ز غزنین سوی اندراب آمدم/ز آسایش اندر شتاب آمدم»، فردوسی¹⁵⁶⁰

و ابر پارسی 'سلیر/salīr': بسج. ایرانوارمنی -salar: ... «سالار/سردار»، نام پادشاه، ایرانوارتوتی -Sardur، Sedur، پارسی 'سالار/salār'¹⁵⁶¹ و 'سالار/sallār':

... " [س ل لا] (ا) سالار. سردار. (از فرهنگ فارسی معین): «نقیب سالار اصفهید نسخه نام‌ها و ملوک نبشته بر او عرض کردی»، (تاریخ طبرستان): «برخاستی با خوابگاه شدی و دست به آب و گلاب به‌شستی تا نقیب سالار به حضرت مراجعت کردی»، (تاریخ طبرستان). سالار بن عبدالعزیز الدیلمی ابویعلی. (نقض الفصایح ص 180)¹⁵⁶²



14. West- = 'خست-/خوست-':

چنان 'اندراب' (نکبا.) و 'روب' (نکبا.)، از شهرستان‌های تخارستان بود:

¹⁵⁶⁰ دهخدا.

¹⁵⁶¹ پارسی اوستائی -sarah: ... «سر»، «کله»، «نوک»، و مادهی -dar-/dār: ... «داشتن»، «پائیدن»؛ نیز بسج. با نام دژی در کرانه‌ی: ... "اِسپیندَرُودُ: معناه النهر الأبیض: و هو اسم لنهر مشهور من نواحي أذربيجان، مخرجه من عند بارسيس، و یصبّ في بحر جرجان [= دریای گرگان = هیرکانی = مازندران]، قال الإصطخري: اِسپیندَرُودُ بین أَرْدَبِيلَ و زَنْجان، و هو نهر یصغر عن جریان السفن فيه، و أصله في بلاد الديلم و جریانه تحت القلعة المعروفة بقلعة سالار، و هي سمیران، قال عبید الله المستجير بکرمه: و قد رأيتہ في مواضع." (معجم البلدان، بیروت، I.172)

¹⁵⁶² دهخدا.

... "و من النواحي طخارستان و هي القصبة أيضا و من مدنها: 1. ولوالج 2. الطلقان 3. خلم 4. غربنك 5. سمنجان 6. اسكلکند 7. رُوب 8. بغلان السفلى 9. بغلان العليا 10. اسکیمشت 11. راون 12. آرهن 13. اندراب 14. خست 15. سرای عاصم.¹⁵⁶³

نیز بسج. با:

... "خوست: به فتح اوله [...] و قال ربّا خست: ناحية من نواحي اندرابة بطخارستان من أعمال بلخ..."¹⁵⁶⁴



15. Hrum- = 'روب-':

... "رُوبُ: ... موضع به قرب سمنجان من نواحي بلخ."¹⁵⁶⁵

پادشاه‌اش را 'روب.خان' می‌نامیدند.¹⁵⁶⁶ و نیز:

... "(إخ) از ممالکی بود که مجاور سرحدات شرقی و شمالی ایران بود و نام عام امرای آن جا را **روب‌خان** می‌گفتند."¹⁵⁶⁷

به شاید کو آن شهرستان در اوشستر بلخ کو در نامه‌ی **اخومزدا** (Ax^vmazdā: ... «آن که مزدا اخو {هستی/جان} اوست»)، شهر ب بلخ به فرمان‌دار شهرستان، **بگونت** (Bagavant: ... «دوست داشته‌ی بغ»؛ بسج. گرمی Gottfried) داریم، ای Hulmi¹⁵⁶⁸، همین **روب** باشد: 'هولم-/hulm' > *هلوم/hlum = 'روب-' > *هروب/hrub > *هورب/hurb > *هورم/hurm > هولم/hulm.

¹⁵⁶³ مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، I. 296.

¹⁵⁶⁴ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ دوم، ب. 406.

¹⁵⁶⁵ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ سوم، ب. 75.

¹⁵⁶⁶ تبری، II: 1219,7.

¹⁵⁶⁷ دهخدا.

¹⁵⁶⁸ نامه‌ی یاد شده کو یکی از پشن‌های بس مهند از آوام هخامنشی است در آبان تا آذر 203 پساکوروش (نوامبر-دسامبر 353 پیشاترسانی) نگاشته شده است، از سوی اخومزدا ئو بگونت. نامه ابر گرزنی است کو زمین داری به نام **وهووخش** (-vahuvoxš*: ... 1. «نیک و خوش» = «خوب‌رُسته»؛ بسج. گرمی Gutwüchsig 2. نام رود و خش اباک پیشوند 'وهو/نیکو')، پسر **چهریرزن** (-čīraberāzan*: ... «والاثراد»)



16. -Zamb = 'zamm-/زَمْ-': ... "زَمْ: ... الزَمْ فعل من الزَّمَام، يقال: زَمْتَ الناقَةَ أَزَمَّها زَمًّا، و الصحيح أَنَّها كلمة

العجمية عُزِّيت و اصلها التخفيف به يلفظ بها العجم: بلدة على طريق جيحون¹⁵⁶⁹ من ترمذ و آمل ... "1570، نیز:

... " [زَمْ/زَمْ م] ... شهری بود در ماوراءالنهر، جوار کش و نسف بر سر راه جيحون از ترمذ و آمل. (فرهنگ فارسی

معین ج 5): «بخارا و خوارزم و آموی و زم/بسی یاد داریم با درد و غم»، فردوسی¹⁵⁷¹



جایگاه پیروز. نخچیر در استان سمنگان
(نقشه: امرگانیگان)



ابر بدرفتاری و درشتی بگونت دارد. چيون می سهد کو بگونت ترمنشن همی فرمان اخومزدای شهر ب را نیز نه می خواند. ابر این نامه کو در
"پشن های آرامی بلخ کهن" (Aramaic Documents from Ancient Baktria) جای دارد، نک.:

Marco Ferrario, *Dies (ist), was von mir getan (worden ist) in Baktrien. Einige Überlegungen zum Thema: «Zentralasien im Achaimenidenreich»*, Vortrag gehalten im Rahmen des Doktorandenkolloquiums an der Universität Augsburg im SS 2020-2021, S.7ff. Cf. Also: Robert Rhyne King, *The House of the Satrap and the Making of the Achaemenid Persian Empire, 522-330 BCE*, CHICAGO, ILLINOIS, JUNE 2021, p.315 ff.

¹⁵⁶⁹ پور خرداذبه بن جيحون را رود بلخ گیرد، از کوه های تبت: ... " [باب مخارج الانهار] مخرج جيحون نهر بلخ من جبال التَّبَّ و يَمَزْ
بلخ و التَّرمذ و خساسك و هي مدينة الكردان و لها قري و آمل و هرامري و فرير و خوارزم حتى يصب في بحر جرجان الى بحيرة كردن"
(المسالك و الممالك، همان، ب. 173)

¹⁵⁷⁰ ياقوت، معجم البلدان، چاپ بيروت، پوستگ سوم، ب. 151.

¹⁵⁷¹ دهخدا.

17. Peroz.Naxčer = 'پروز.نخچیر' - «شکار.پروز/پروز.شکار»، در تخارستان.

نزد تبری 'فیروزنخشیر'.¹⁵⁷² مردم بومی پیرنخچیر می خوانند. اش. برخی، چنان که بیهقی، "پروز-و-نخچیر" نیز آورده اند که درست نیست.¹⁵⁷³



18. Dzin.Avazak = 'دز.آوازه-/دژ.آوازه-'.¹⁵⁷⁴

'پرموزه' {پرموده/پرموده}، پسر 'ساوه' {شاوه/شاه}، پس از شکست از بهرام چوبین به این دژ، کو از دیرباز انبارگاه و گنج شایگان پادشاهان توران بود پنهان شد:

«آوازه. [ز] (اخ) نام دژی به ترکستان که پرموده پسر ساوه شاه گنج خویش در آن نهفت و پس از شکست یافتن از بهرام چوبینه در آن تحصن جست: «دژی داشت پرموده آوازه نام/از آن دژ بدی امین و شادکام/چو کین پدر در دلش تازه شد/از آن جایگی سوی آوازه شد»، فردوسی¹⁵⁷⁴

ابر چم 'آوازه' گفتنی آن که ما آن را برخاسته از واژهی 'آب- دانیم، از:

1. āv-/āb-: «آب»، vāz-، ستاک بلندواک از ریشهی -vaz: «جنانندن»، «جنبدن»، و پایانهی ag/ak.

بر روی هم به چم آبگیر و آبدان، 'جائی که آب در. اش می جنبد و جریان دارد'.

2. āpah- < *ābah- < *āvah- < āvā-: «آب»، و پسوند -čak-/zak: «آچک/آچه»: «دریای

کوچک»، «دریاچه».

نیز بسج. با سغدی -āvāzah: «آبگیر». ¹⁵⁷⁵ نیز بسج. اباک بیهقی کو آوازه را در چم 'دریاچهی

دست. ساخت' به کار می برد و گونه ای شکارگاه آبی:

¹⁵⁷² تبری، II: 1604,6

¹⁵⁷³ نک. "پروز و نخچیر یا پروزنخچیر؟"، تصحیح چند اشتباه مربوط به منطقه بلخ در تاریخ بیهقی، دکتر غلامحسین غلامحسین زاده و محمدامین زواری، فصل نامه پژوهش های ادبی، شماره 15، بهار 1386.

¹⁵⁷⁴ دهخدا.

¹⁵⁷⁵ قریب، فرهنگ سغدی، 1383: 308.

... "وي فرموده بود تا آوازه‌ها ساخته بودند از مهر حواصل گرفتن و دیگر مرغان را. چند بار دیدم که برنشست،

روزهای سختِ صعبِ سرد، برفِ نیکِ قوی، و آن جا رفت و شکار کرد و پیاده شد." 1576

نیز سج. اباک قیس رازی، کو جست و جوی پیداکان درگاه رامشن. بخش پادشاه را آزند کند به رسیدن 'مرغان تشنه

که جان به لب می اندازند' به 'آوازه‌ی امن و امانی' = «دریاچه‌ی ابی بی»:

... "و گواه دیگر آنک اشراف اطراف و اعیان بلدان که در این دورِ حیف و جور و باحورِ فتنه و فتور از پایه

دستگاه خویش افتاده‌اند و از سایه‌ی مال و جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده به آوازه‌ی امن و امانی که بحمدالله ساحت

این مملکت را شامل است و امید عدل و احسانی که به محض فضل حق طینت پاک و طیتِ طیبیه این بادشاه نیکوخواذ

را حاصل چون مرغان تشنه که جان به لب می اندازند [...] روی به زلال حضرت جلال او می نهند و به عصمت جوار

اقبال و ذمت زنهار ضلال او می بناهند... 1577

نیز سج. با 'آوازه‌ی بیکند' = «دریاچه‌ی بیکند» نزد نویسندگی 'ویندهای جهان':

... "و اما دریاهائی که آب اش شیرین است عدد او پدید نیست، مهربی را دریا خوانند و مهربی را بطیحه خوانند [...]

و اما آب‌هایی که بطیحه خوانند آن بسیار است [...] و دو دیگر دو بطیحه‌ی بصره است و از گرد وی آبادانی و ده‌ها و

شهرک‌های بسیار است [...] و هفتم بطیحه‌ی بخارا، او را آوازه‌ی بیکند خوانند، اندر بیابان است [...] و همه‌ی این دریاها

و بطحی‌هایی است که آب اش شیرین است و اندرو ماهی بسیار است و صیادان اندرو کار کنند و آن بطحی‌ها که جز

این است گاه آید کی خشک شود، از مهر آن یاد نه کردیم." 1578



19. Warčan- 'ورکن'؟

1576 تاریخ بیهقی، به کوشش غنی & فیاض، تهران 1324: 125.

1577 شمس الدین محمد بن قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، ویرایش ادوارد بروان، 1909: 2-3.

1578 حدود العالم من المشرق الى المغرب، به کوشش منوچهر ستوده، زبان و فرهنگ ایران، تهران 1362/1340: 15-18.

← ... "وَزَكَن: ... و هي قرية من قرى بخارا..."¹⁵⁷⁹؛ ایا: 'وزغجن'؟ < ... "ورغجن: ... من قرى NSF..."¹⁵⁸⁰،

نیز: ... "ورغجن، بالزای و الغین معجمة، من فرای ماوراء النهر..."¹⁵⁸¹

نیز به شاید:

... "وَزْدَانُ: ... قرية من قرای بخارا..."¹⁵⁸²

نیز به شاید:

... "وَزَالِيز: بلدة بينها و بین البلخ ثلاثة ايام و بین حُلُم یومان."¹⁵⁸³

و ایا: 'وروالیز-لولوالج-لوالج-الولجه-'، و نیز ← ... "والجه [لِ ج] (لخ) شهری است در طخارستان، شاید

همان **والج** باشد. (از معجم البلدان)¹⁵⁸⁴

نیز بسج. با:

... "ولوالج. [وَلْ وَا ل] (لخ) شهری است از اعمال بدخشان پشت بلخ و طخارستان. (معجم البلدان). شهری

است خرم به خراسان و قصبه تخارستان و با نعمت‌های بسیار و آب روان و مردمان آمیزنده. (حدود العالم): «که به ولوالجم

ولایت خویش/که به وخش و به کیج و ختلانم»، روحی ولوالجی؛ «تو را شیر خواندم همی تا به کشتی/به یک زخم شیری

به ولوالج اندر»، فرخی¹⁵⁸⁵

و نیز:

¹⁵⁷⁹ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ پنجم، ب. 373.

¹⁵⁸⁰ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ پنجم، ب. 372؛ همان 'نخشب-' باشد: ... "و من بخارا إلى بلد الصفد لمن أخذ نحو القبلة سبع مراحل، و بلد الصفد واسع، و له مدن جلیلة منیعة حصينة منها: دہوسية، و کثانیة، و کثش، و NSF، و هي نخشب." (یعقوبی، الکتاب البلدان، پیشین، 123-24)

¹⁵⁸¹ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ پنجم، ب. 372.

¹⁵⁸² یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ پنجم، ب. 371.

¹⁵⁸³ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ پنجم، ب. 370.

¹⁵⁸⁴ دهخدا.

¹⁵⁸⁵ دهخدا.

... "لواج. [] (اخ) شهری از خراسان است. (بلاذری)"¹⁵⁸⁶



20. Gčak- = 'کزه- / جزه-':

... "جَزَه: به کسر اوله و فتح ثانیه و تخفیفه: مدینه بسجستان، و اهلها یقولون کِزَه، فی الکتب تکتب بالجیم."¹⁵⁸⁷

لیک شهرستان ما نه در سیستان، که در تخارستان و اندر کُست خراسان باشد، پس:

... "جَزَةُ: بالفتح و التشدید: موضع بخراسان ... و العجم تقول کِزَه."¹⁵⁸⁸

و اباک گردن $v < g$ ، برخاسته از پارسی اوستائی -vaējaka-/*vaēčaka: ... «بیضه»، بسج. با بخش دوم از

'ایران وچ- / ایران وچ-'، نخست گیاک کو اورمزد دیسید، مَهلوم از هَماک روستاگان و گیاکان:

... "1589 fradom az Gyāgān ud Rōstāgān pahlōm Ērānvēz brēhēnīd." ...



21. Asan- = 'آسند-':

← ... "آسَند: ... قرية من قری بلخ"¹⁵⁹⁰، ایا 'آسنان-': < ... "آسنان: ... من قری هراة..."¹⁵⁹¹؛ و نیز به شاید

کو همان 'آسان-' باشد به گوزکان:

¹⁵⁸⁶ دهخدا.

¹⁵⁸⁷ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ دوم، ب. 134.

¹⁵⁸⁸ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ دوم، ب. 406.

¹⁵⁸⁹ Bd.31.2.

¹⁵⁹⁰ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ فرتوم، ب. 201.

¹⁵⁹¹ یاقوت، معجم البلدان، چاپ بیروت، پوستگ فرتوم، ب. 189.

... "و من الفاریاب إلى الجوزجان خمس مراحل و لها أربع مدن، فمدينة الجوزجان يقال لها أنبار، بها ينزل الولاة. و الثانية يقال لها أسان و صمکان. و الثالثة التي كان يسكنها ملك الجوزجان يقال لها کندرم و قرزمان¹⁵⁹². و الرابعة يقال لها: شبورقان، و كانت لها في الأيام المتقدمة مملكة، و الجوزجان توازي کرمان على أرض الهند."¹⁵⁹³

نیز گوید:

... "سان: من قرى بلخ، ينسب اليها سانجي، يقال لها سان و چهاریک"¹⁵⁹⁴ ← "...سان. (اخ) ... شهری است به خراسان از گوزکانان و مر او را ناحیتی است آبادان و از وی گوسپند بسیار خیزد. (حدود العالم). نام قصبه‌ای است نزدیک به چاریک‌کار که آن هم قصبه‌ای است از کابل. (برهان). قصبه‌ای از توابع بلخ نزدیک به قصبه چاریت. [...]

(رشیدی)"¹⁵⁹⁵

ابر یم 'چاریک‌کار':

... "[چار ی/ی] (نف مرکب) چاریک کارنده. چاریک کار. زارع که از حاصل چهاریک بر می‌دارد. دهقانی که طبق معمول بعضی از مناطق کشاورزی ایران از بذری که می‌کارد چهاریک سهم بر می‌دارد."¹⁵⁹⁶

و ابر جای‌گاه‌اش:

... "[ی] (اخ) نام قصبه‌ای است از توابع کابل. [...] (آندراج در معنی چاریک)"¹⁵⁹⁷

و ابر 'چاریک':

... "[چار ی] (اخ) ناحیه‌ای است مابین هرات و بلخ. (مرآت البلدان ج 4 ص 66)"¹⁵⁹⁸



¹⁵⁹² باشد کی همان "کرزوان" بودی. نکبا. ب. 511.

¹⁵⁹³ الکتاب البلدان، الیعقوبی، پیشین، 116.

¹⁵⁹⁴ معجم البلدان، یاقوت، چاپ بیروت، پوستگ سوم، ب. 179.

¹⁵⁹⁵ دهخدا.

¹⁵⁹⁶ دهخدا.

¹⁵⁹⁷ دهخدا.

¹⁵⁹⁸ دهخدا.

22. Bahli-bamik = 'بلخ بامی' -:

∴. " [ب خ] (اخ) لقب شهر بلخ است. [...] «درم به سستد از بلخ بامی به رخ/سپرد و نهادیم یک سر به گنج»، فردوسی¹⁵⁹⁹ به 'بلخ الحسنة' = «بلخ زیبا» نیز، که برگردانی بود از هنگرفت پارسی اوستائی "بلخ سریر"، نام دار بود:

∴. "ثم ملک بعد کیخسرو من الفرس لهراسب بن کیوچی بن کیمنوش بن کیفاشین، باختيار کیخسرو اياه، فلما عقد التاج علی راسه قال: نحن مؤثرون البر علی غیره و اتخذ سریرا من ذهب مککلا بأنواع الجواهر للجلوس علیه، و امر فبنیت له بأرض خراسان مدینه بلخ، و سماها الحسناء، و دون الدواوین، و قوی ملکه بانتخابه لنفسه الجنود..."¹⁶⁰⁰ نیز بسج. با وی دیوداد که اش 'بلخ سریر' (bāxδīm srīram) = «بلخ زیبا» می نامد، چهارمین شهر هشتی کی اورمزد فراتاشید:

∴. "tūirīm asanhamča šōiθranamča/vahištēm frāθβərəsēm azəm/yō ahurō mazdā/bāxδīm srīram arəδβō.drafšam."¹⁶⁰¹

∴. "چهارمین اسنگه (زند: جاذ- = جا) و شویره¹⁶⁰² (<شید-/شول-؛ زند: روستاک-) هشتی کو من، اهورامزدا، فرازیردم، بلخ سریر راست درفش است."

دامنه اش به آوام اشکانی:

∴. "On the west **Bactriane** is bounded by **Margiane** on the indicated line; on the north and east by **Sogdiane** along the remaining part of the **Oxos river**; on the south by the rest of **Areia** from the limit point by **Margiane** at 101°00'.39°00' and by the **Paropanisdai** along the parallel line extended through of return of **Paropanisos mountain**¹⁶⁰³ until the springs of the **Oxos** at 119°30'.39°00'"¹⁶⁰⁴



آتش کدهی نوهار کو کی لهراسب و کی گشتاسپ بن نهادند و محمدیان، - پس از آن که مردم بادغیس و هرات و پوشنگ و بلخ از فرمان بری تازیان سر باز زدند، ویران اش کردند¹⁶⁰⁵، به بلخ بامی ایستند:

1599 دهخدا.

1600 تاریخ الطبری: تاریخ الامم و الملوك جلد 1، بیروت: روائع التراث العربي، 1387 ق. = 1967 م. = 1346: ب. 538.

1601 Vd.1.7; titus: 1.6.

1602 از ریشهی -šay: ∴. «شمن کردن»، «خانه کردن». بسج. با Yt.10.13: airyō.šayana: ∴. «ایرو.شیان: شیان آریائی/ایرانی». مهلوانیک -šen: ∴. «شیان»، ایرانوارمی -šinakan-k: ∴. «شینگان: مردم عامه»، «رمیک»، کو روستائیان و شهرنشینان و پیشه‌وران و بازرگانان و دیران را فراهم می‌آوردند و پس از 1. و سپوران (vaspuhran-) 2. بزرگان (vazarkan-) 3. نخرها 4. آزادان (azatani- و azat-k)، کو مغان نیز از ایشان بودند، و 5. اسواران، مهر ششم از همستان ایرانوارمی بودند. به شینگان -ramik-k نیز گفته می‌شد. (عنایت‌الله رضا، تاریخ «قیشهی» ارمنی از عهد ساسانی، 1369: 95)

1603 Παραπάνισος، نیز Παραπάμισος/Παροπάνισος، و نام جای Παροπαμισάδαι/ Παραπαμισάδαι؛ امروز نامچشت به کوه بابا و پیش‌تر، کوه بامیان، و همان رشته‌کوه اوپائیری سینا = کوه سینا = هندوکوش باشد، پارسی اوستائی -upāiri.saēna (بخش نخست، از -upara: ∴. «فراز»، «بالا»، و چپون، «کوه»؟، بسج. در همین راستا، از ماددی -*uparu-/paurvatā: ∴. «کوه»، «رشته‌کوه»، پارسیک -kōf ī aparsin. ایرانوخرانی میانی -pa-ar-ú-pa-ra-e-sa-an-na، ایرانوچینی P'o-lo-si-na نیز نک. Marquart, Untersuchungen zur Geschichte von Ērān, 1905: 73ff. و Humbach, Der Alte Name des Hindukush, 1995: 174؛ نیز Weissbach, Die Keilschriften der Achämeniden, 1911:12-13.

1604 Ptolemaeus, Geography §6.11.1.

1605 ∴. "ثم ضم معاوية إلى عبد الله بن عامر مع البصرة خراسان. فولی ابن عامر قیس بن الهیثم السلمي خراسان. و کان أهل بادغیس و هرة و پوشنگ و بلخ علی نکتهم. فسار إلى بلخ فأخرب نوهارها." (بلاذری، فتوح البلدان، III. 506)

... "بلخ. [ب] [اخ] شهری بزرگ است [به خراسان] و خرم و مستقر خسروان بوده است اندر قدیم، و اندر وی بناهای خسروان است با نقش‌ها و کارکردهای عجیب و ویران گشته. آن را [= بلخ را] **نوهار** خوانند¹⁶⁰⁶ و جای بازرگانان است و جائی بسیار نعمت است و آبادان، و بارکده هندوستان است و او را رودی ست بزرگ از حدود بامیان به رود، و به نزدیک بلخ به دوازده قسم گردد و به شهر فرود آید، و همه اندر کشت و برز روستاهای او به کار شود، و از آن جا ترنج و نارنج و نیشکر و نیلوفر خیزد، و او را شهرستانی است با باره محکم و اندر ریض او بازارهای بسیار است. (حدود العالم).

نام شهری است مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است و هم‌چو استخر فارس¹⁶⁰⁷ ... و لقب آن **بامی**¹⁶⁰⁸ است، گویند برامکه از آن جا بوده‌اند. (از برهان). شهری است مشهور که از بناهای سلاطین قدیم عجم بوده و سال‌ها لهراسب و گشتاسب در آن جا زیستند و در آن جا آتش‌کده ساخته بوده‌اند. و آن را **نوهار** خوانده‌اند. و هم‌چنان که مرو را **مرو شاه‌یجان** گویند آن را **بلخ بامیان** گفتند. (از آندراج)¹⁶⁰⁹



¹⁶⁰⁶ بر این پایه، **نوهار**، در کنار **بامی**، زایی است ابر نام **بلخ**، تیزی کو کسان تا کنون بدان اندر نه‌نگریسته‌اند. ابر بخش دوم واژه‌ی **نوهار**، گزارش ما: 1. *viḍāra* < *viḥāra* < **viḥār* < *bahār*، از پیشوند *vi*، و ریشه‌ی *dar*-. ... «نگهداری کردن»، «تیار نمودن»، «گرفتن»، «داشتن»، «فهمیدن»، «دریافتن» [...]. برای گردش *h* < *d*، *niḥād* < *niḥāta* < *ni.ḍāta*، از *niḥād* < *nahād*، بر همین روال است، پارسی **فرهاد** > **فرهات** > **فردات**-. بر این پایه، **نوهار** جائی است برای تیار و نگهداری هم تن و هم روان. 2. از ریشه‌ی پارسی اوستائی *vah*-. ... «زندگی کردن»، «ماندن»، «خانه کردن»، از *nava.vaghāra*-. ... «زیستگاه نو»، «شهر نو».

¹⁶⁰⁷ قزوینی از **آتش‌کده‌ی بزرگ** ("بیت نار عظیم") و از سازه‌های افد و شگفت‌اش گوید و چهره‌ی مردمانی که بومیان ایشان را **چهره‌ی پیام‌بران** ("صور الأنبیاء") خوانند و هم نیز از یک **"بغلان مهین در پای کوه"** ("فی سفح جبل و هو هیکل عظیم") کو شبانه‌روز باد اندر اش وزد: ... ["اصطخر] مدینه بأرض فارس قدیمه [...] بها بیت نار عظیم للمجوس [...] قال المسعودی: إنه خارج المدینه، دخلته فرأیت بنیاناً عجیباً و أساطین صخر عجیبه علی أعلاها صور من الصخر عظیمة الأشکال. ذکر أهل الموضع أمها صور الأنبیاء، و هو فی سفح جبل و هو هیکل عظیم، من عجائبه أن الريح لا تفارق ذلك الهیکل لیلاً و لا نهاراً، و لا تفتر عن الهبوب ساعة..."] (زکریا قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، چاپ بیروت، ب. 48-147).

¹⁶⁰⁸ از ویسپ‌آریائی **Hb^{wh}ah*-. ... «درخشیدن»، «تاییدن»، *bānu*-. ... «درخشان»، پارسی **فانوس**-. ... «چراغ». از

ستاک دوتائیده‌ی ریشه، ایرانی < ایرانوموثریائی *p^hp^h*-. ... «درخشیدن».

¹⁶⁰⁹ دهخدا.

کسان امروز به کوشند تا آتش کدهی نوهار را کو "کعبه بلخ" اش نیز می خوانند¹⁶¹⁰، به بوداییسان بر بندند، چنان که در بالا رفت، از آغاز پای گاه مزدیسنی بود و خاندان ساسانی تبار برمک، کو به زرتشتی بودن آوازه اومند بودند و پیشینه ی بزرگ فرماری و وزیری شان تا خدائی اردشیر بابکان می رسید پاس بانان و پرده داران آن بودند. ازد این را نظام الملک به ما دهد:

«...» "چنین گویند که روزی سلیمان بن عبد الملك بار داده بود و همه بزرگان دولت او و ندیمان حاضر بودند. بر زفان او چنان رفت که «ملك من از ملك سلیمان بن داوود علیها السلام اگر بیش تر نیست کم تر نیست الا آن که او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا نیست و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر و روایی فرمان که امروز مراست در همه جهان که راست و یا از پیش من که را بود؟ و چه درمی باید از پادشاهی من که آن نه دارم؟» یکی از بزرگان او گفت «به ترین چیزی که در مملکت درمی باید و پادشاهان داشته اند ملك نه دارد.»

گفت «آن چه چیز است که دیگران داشته اند و من نه دارم؟» گفت «آن وزیری که در خورد تو باشد نه داری.»

گفت «چه گونه؟» گفت «تو پادشاهی و پادشاهزاده، تو را وزیری وزیرزاده باید و کافی و مبارك.» گفت «در همه جهان وزیری بدین صفت که تو یاد کردی به دست آید؟» گفت: «آید.» گفت: «کجا؟» گفت: «به بلخ.» گفت: «آن چه کس است؟» گفت: «آن جعفر برمک» است و پدران او تا اردشیر بابکان وزیر و وزیرزاده اند و نوهار بلخ که آتشکده ای قدیمی است بر ایشان وقف است.¹⁶¹¹

نیز:

«...» "فضل از نژاد برمک آتش پرست بود/ تو از نژاد مه تر دین و علی زکی.¹⁶¹²

نیز بسج. با گزارشن مجمل کو نیای خاندان را، بر پایهی خدای نامگ ها، به برمک، وزیر شیرویه ی گجستگ بازگرداند:

«...» "اندر عهد شیروی اندر سیر الملوک چنان خواندم که وزیر او برمک بود، جدّ برامکه.¹⁶¹³

¹⁶¹⁰ «...» "و بعد از آن [= کشمیر] باب البرامکه است و آن ولایتی است که در قدیم دین مجوس داشتند و قومی متمتع صاحب مروّت و صاحب عرض و ناموس بودند و اکابر آن ولایت اتفاق کردند و در بلخ کعبه ای ساختند تا جوابگوی خانه کعبه باشد [...] و کمی از ایشان [...] حاکم و متولی آن خانه باشد و آن را برمک نام نهادند و این نامی است که به آن خانه منسوب است هم چنان که بزرگ و رئیس قوم را مهتر می خوانند، به لغت ایشان برمک همین معنی دارد." (هفت کشور یا صورالاقالیم، م. ستود، 1353: 85)

¹⁶¹¹ سیاست نامه، 5-234.

¹⁶¹² دیوان سوزنی، نک. دهخدا زیر برمک.

¹⁶¹³ مجمل التواریخ التخصّص، نجم الدین سیف آبادی، ب. 75.



دقیقی نوهار را، کی آن را باید در کنار شاهکار کابل¹⁶¹⁴ از آتش کده‌های مهین ایرانشهر دوشستری به جای آوریم، نزد مزدیسنان به همان ارج داند که مکه تازیان را:

... "به بلخ گزین شد بدان نوهار/ که یزدان پرستان آن روزگار/ مر آن خانه را داشتندی چنان/ که مر مکه را تازیان این زمان." ¹⁶¹⁵

بسج. با:

... "و نوهار بلخ بناه أجداده خالد بن برمك، عارضوا به الكعبة، و كانوا يطوفون به، و يحجه أهل مملكتهم، و يلبس الحرير، و كان بيتا عظيما، حوله أروقة، و ثلاثمائة و ستون مقصورة يسكنها خدامه و قوامه، و كان من يلبه يسمي برمكا يعني والي مكة، و انتهت البرمكة إلى أبي خالد ابن برمك، فأسلم على يد عثمان رضي الله عنه، و سماه عبد الله." ¹⁶¹⁶

و به همین مکه‌ی مغان بود که وزیر لهراسپان برای آفرین رفت:

¹⁶¹⁴ ... "شاهکار. [ب] (اخ) نام بت‌کده‌ای بود در نواحی کابل که در اطراف آن دشتی بس بزرگ واقع است. (فرهنگ جهانگیری): «هر چه در هندوستان پیل مصاف آرای بود/ پیش کردی و درآوردی به دشت شاهکار»، فرخی (از تاریخ بیهقی چ فیاض ص 255). «همه شادی شاهکار کرو/ شد شکفته مهار دولت و فر»، مسعود سعد (از جهانگیری) (دهخدا)

نیز بسج. با مهار/ آتش کده‌ای دیگر در غزنه، به نام 'سومهار' (-sava.bahār): ... "مهار سوشیانس"، «مهار سودرسان/ بوزا»، کو اسدی از آن یاد کردی:

... "سومهار. [ب] (اخ) نام بت‌خانه‌ای بوده است حوالی غزنین. با شین هم به نظر آمده و آن را شاهکار نیز گویند. (فرهنگ رشیدی): «بی‌آمد به بت خانه سومهار/ یکی خانه دید از خوشی چون مهار»، اسدی (دهخدا)

نیز بسج. با 'شامار'، که به شاید با گردش مهار < مار، بدنویسی‌ای از شاهکار باشد و به روشنی جای‌گاه زرتشتیان شناخته شده است:

... "شامار. (اخ) ظاهراً مصحف شاهکار. (حاشیه برهان قاطع چ معین). نام موضعی است که گروهی از گبران در آن توطن دارند. [...] (تحفة الاحباب اوهمی). نام جایی و گروهی از گبران است. (سروری). شاماز. (برهان قاطع). این کلمه را در فرهنگ‌ها عموماً به معنی جایی از گبران یا جای گبران نوشته‌اند و هیچ یک شاهی ندارند تنها در حاشیه فرهنگ اسدی نخجوانی آمده است: شامار نام جای‌گاه گروه گبران است. کلمه شامار از بیت منطقی رازی: «همه کس صما ترا پرستد و ما/ از آتش دل آتش پرست شاماریم»...» (دهخدا)

¹⁶¹⁵ دقیقی، از آندارج، واژه‌یاب.

¹⁶¹⁶ زنجشیری، ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، 97-296.I.

... "پادشاهی لهراسپ سد و بیست سال بود: پادشاهی بر سان وصیت کیخسرو کرد. و پسر اش، گشتاسپ، از پدر اش به خشم به رفت با خاصگان، زریر، برادر مه تراش، او را به نیکویی باز آورد، و بختصر را به زمین شام فرستاد به حرب جمودان تا بیت المقدس خراب کرد. و همه را برده کرد و دیگران را به کشت؛ و او رهام گودرز بود. و در کتاب الاصفهان نرسه بن ویو بن گودرز گوید، و دیگر روایت ویو بن گودرز [...].

باز گشتاسپ تنها سوی روم رفت، هم از خشم پدر که پادشاهی همی خواست. و آن جا وی را کارهای عظیم بر دست وی برآمد تا داماد قیصر گشت، و خود را فرخزاد نام کرده بود، و به یآوری گشتاسپ* بر الیاس، پادشاه خزر، بیرون رفت و پیروزی یافت. و کار قیصر بزرگتر گشت تا به فرمان گشتاسپ رسول فرستاد به باژ خواستن از لهراسپ، و زریر را* با سپاه به حرب فرستاد، و دانسته شد که کار گشتاسپ است. **زریر او را باز آورد و تاج و تخت به وی داد و خود به نوهار بلخ رفت به آتشگاه به یزدان پرستی تا ارجاسپ ترک، نیرهی افراسیاب، سپاه آورد به بلخ، و لهراسپ در کارزار کشته شد.**"¹⁶¹⁷

یاقوت نیز، کو از دو نوهار یاد کند، به روشنی آن بلخ را آتشکده نامیده و با ابازبرد به کرمانی داستانهایی چند در پیوند گوید کو شنیدنی اند، به ویژه آن چه میان نیزک و برمک، کو پاژنام موبد آتشکده بود به رفته است:

... "نوهار: بالضم ثم السكون، و باء موحدة مفتوحة، و هاء، و ألف، و راء، في موضعين: أحدهما قرب الري، قال أبو الفضل بن العميد: خرج ابن عباد من الري يريد أصبهان و منزله ورامين و هي قرية كالمدينة فتجاوزها إلى قرية عامرة و ماء ملح لغير شيء إلا ليكتب إلي: كتابي هذا من النوهار يوم السبت نصف النهار، و نوهار أيضا: ببلخ بناء للبرامكة، قال عمر بن الازرق الكرمانی: كانت البرامكة أهل شرف على وجه الدهر ببلخ قبل ملوك الطوائف و كان دينهم عبادة الاوثان فوصفت لهم مكة و حال الكعبة بها و ما كانت قريش و من والاها من العرب يأتون إليها و يعظمونها فاتخذوا بيت النوهار مضاهاة لبیت الله الحرام و نصبوا حوله الاصنام¹⁶¹⁸ و زينوه بالديباج و الحرير و علقوا عليه الجواهر النفيسة، و تفسير النوهار البهار

¹⁶¹⁷ مجمل التواريخ و القصص، وير. نجم الدين سيف آبادی، 3-42.

¹⁶¹⁸ به وارونهی آن چه به نادرست رواگی یافته است، مزدیسنی هرگز تھی از آن چه امروز بت پرستی خوانده می آید، نه بود. ما در سراسر زیست دینی ایرانیان، از آغاز تا فروشکستن دیوارهای پدافندی تیسپون، تن دیس ایزدان را به سان بخشی جدای ناشدنی از آئین

الجديد لان نو الجديد، وكانت سنتهم إذا بنوا بناء حسنا أو عقدوا بابا جديدا أو طاقا شريفا ككلوه بالريحان، و توخوا لذلك أول ریحان يطلع في ذلك الوقت، فلما بنوا ذلك البيت جعلوا عليه أول ما يظهر من الريحان وكان البهار فسمي نوبهار لذلك، وكانت الفرس تعظمه و تحج إليه و تهدي له و تلبسه أنواع الثياب و تنصب على أعلى قبه الاعلام، وكانوا يسمون قبه الاستن، وكانت مائة ذراع في مثلها و ارتفاعها فوق مائة ذراع بأروقة مستديرة حولها، وكان حول البيت ثلاثمائة وستون مقصورة يسكنها خدامه و قوامه و سدنته¹⁶¹⁹، وكان على كل واحد من سكان تلك المقاصير خدمة يوم لا يعود إلى الخدمة حولا كاملا، و يقال إن الريح ربما حملت الحرير من العلم الذي فوق القبة فتلقيه بترمز و بينها اثنا عشر فرسخا، وكانوا يسمون السادن الاكبر برمك لتشبيهم البيت بمكة يسمون سادنه برمكة، فكان كل من ولي منهم السدانة برمكا، وكانت ملوك الهند و الصين و كابل شاه و غيرهم من الملوك تدين بذلك و تحج إلى هذا البيت، وكانت سنتهم إذا هم وافوه أن يسجدوا للصنم الاكبر و يقبلوا يد برمك، و جعلوا للبرمك ما حول النوبهار من الارضين سبعة فراسخ في مثلها، و جميع أهل ذلك الرستاق عبيد له يحكم فيهم بما يريد، و صيروا للبيت و قوفا كثيرة و ضياعا عظيمة سوى ما يحمل إليه من الهدايا التي تتجاوز الحد، و كل ذلك يصل إلى برمك الذي يكون عليه، فلم يزل يليه برمك بعد برمك إلى أن افتتحت خراسان في أيام عثمان بن عفان و انتهت السدانة إلى برمك أبي خالد بن برمك فسار إلى عثمان مع رهائن كانوا ضمنوا مالا عن البلد، ثم إنه رغب في الاسلام فأسلم و سمي عبد الله و رجع إلى أهله و ولده و بلده، فأنكروا إسلامه و جعلوا بعض ولده مكانه برمكا، فكتب إليه نيزك طرخان أحد الملوك يعظم ما أتاه من الاسلام و يدعوه إلى الرجوع إلى دين آبائه، فأجابه برمك: إني إنما دخلت في هذا الدين

به داشته‌ایم. هم از این رو مسعودی به درستی دین ایرانیان را صابئی می‌داند، که به دیگر جای نشان داده‌ایم نامی دیگر است برای اهوره‌پرستی و بغان‌یسنی. ایدر سخن مسعودی:

... "و كان دينهم دين الصابئة، ثم تمجسوا و بنوا بيوت النيران، و يقال إنه كان يكسي ملكهم بيوت النيران و يذر فيها كبريتا و زرينخا فيستوقد من نفسه لا يستعملون الخطب لتلك النار الا أوقية أو قية بثلاثين فضة. و يقال إن [من] كان يريد التعبد في تلك البيوت يقعد على كرسي و بين يديه هاون حجر كبير قد جعل فيه ماء و بيده دستج خشب يضرب به الملك أبدا و يحركه بعنف شديد و قوة و اجتهاد كأنه يعذبه لعبادته النار...." (مسعودی، اخبار الزمان، ب. 101)

¹⁶¹⁹ و این 360-کابینگی کو هم‌آهنگ است اباک روزشمار گاه‌نامه‌ی پارسی، و ابی شک هر کابین نیز چيون روزهای ماه و سال نامی به‌داشته است، گواهی دیگر است ابر مزدیسنگی نوبهار.

اختياراً له و علماً بفضلها من غير رهبة و لم أكن لأرجع إلى دين بادي العوار مهتكم الاستار، فغضب نيزك و زحف إلى برمك في جمع كثير، فكتب إليه برمك: قد عرفت حبي للسلامة و إني قد استنجدت الملوك فأنجدونني فاصرف عني أعنة خيلك و إلا حملتني على لقائك! فانصرف عنه ثم استغفره و بيته فقتله و عشرة بنين له فلم يبق له سوى طفل و هو برمك أبو خالد فإن أمه هربت به و كان صغيراً إلى بلاد القشمر من بلاد الهند فنشأ هناك و تعلم علم الطب و النجوم و أنواعاً من الحكمة و هو على دين آباءه، ثم إن أهل بلده أصابهم طاعون و وباء فقتلوا بمفارقة دينهم و دخولهم في الاسلام، فكتبوا إلى برمك حتى قدم عليهم فأجلسوه في مكان آباءه و تولى النوبهار، ثم تزوج برمك بنت ملك الصغانيان فولدت له الحسن و به كان يكنى و خالداً و عمراً و اختاً يقال لها أم خالد، و سليمان بن برمك أمه امرأة من أهل بخارى، و كان ابن برمك و أم القاسم من امرأة أخرى بخارية أيضاً، و لما فتح عبد الله بن عامر بن كريز خراسان أنفذ قيس بن الهيثم حتى قدم مدينة بلخ و قدم بين يديه عطاء ابن السائب فدخل بلخ و خرب النوبهار¹⁶²⁰ [...] و قال أبو بكر الصولي: حدثنا محمد بن الفضل المذارى عن علي بن محمد النوفلي قال: كان برمك يعمر النوبهار و يقوم به، و هو اسم لبيت النار الذي كان ببلخ يعظم قدره بذلك، فصار ابنه خالد بن برمك بعده، فقال أبو الهول الحميري يمدح الفضل بن الربيع و يهجو الفضل بن يحيى بن خالد البرمكي: فضلان ضمها اسم و

¹⁶²⁰ نیز بسج. اباک نویری کو گوید زان رو کو مردم بادغیس و هرات و پوشنگ از پذیرشن اسلام سر باز زدند، عامر نو بلخ رفت و نوبهار را آن کرد کو محمدیان 1400 سال است همی می کنند، ویران کرد:

... "و استعمل ابن عامر قیس بن الهیثم علی خراسان، و کان أهل بادغیس و هرات و بوشنج قد نکتوا، فسار إلى بلخ، فأخرب نوبهارها..." (النویری، نهایه الارب فی فنون الادب، 293، XX).

پس کار کسان در خراسان همان بود که در اباریک جای جای ایرانشهر: نابودی فرهنگ و آبادانی. ایدر که به خراسانیم، به شنویم سخن مسعودی ابر رواگی مزدیسنی به خراسان را:

... "ذكر مملكة خراسان: فأما ملوك خراسان مثل الصغد و غیرهم من قد غلبه و الاشر و سنية و البرجان و هو أهل الديلم و الجبل و اللد و الاكراد و الشساس، و ماوراءالنهر فقد كانت لهم ملوك عدة بطارقة أكثرهم كان يعبد النار و يتمجس..." (مسعودی، اخبار الزمان، ب. 101)

شنت الاخبار/آثار فضل الربيع مساجد و منار و فضل يحيى ببلخ آثاره النوبهار/و ما سواه إذا ما أثرت الآثار بيت يوحد فيه
و يعبد الجبار/و بيت شرك و كفر به تعظم نار.¹⁶²¹

پور عادل ساختن‌اش را به منوچهر شاه بازگرداند:

... "اعلم أن من بيوت الأصنام المشهورة «غمدان» الذي بناه الضحاك على اسم الزهرة بمدينة «صنعاء» و خربه بن عفان،
و منها نوبهار⁺ بلخ الذي بناه «منوشهر» الملك.¹⁶²²

و به همین روال رازی نیز فرگانده‌ی آن را نوه‌ی آفریدون، منوچهر شاه شناسد کو برای ستایشن ایرد ماه، ای
ایزد روز 21 گاه‌نامه‌ی پارسی، فراز.اش ساخته بود:

... "و اعلم أن من بيوت الأصنام المشهورة "غمدان" الذي بناه الضحاك على اسم الزهرة بمدينة صنعاء و خربه عثمان بن
عفان رضي الله تعالى عنه [کاری که محمدیان هماره در انجام آن چیره بودند: ویران کردن!]⁺، و منها "نوبهار بلخ" الذي بناه منهو شهر
الملك على اسم القمر.¹⁶²³

نیز همو:

... "المسألة الثالثة: اعلم أن اليونانيين كانوا قبل خروج الإسكندر عمدوا إلى بناء هياكل لهم معروفة بأسماء القوى الروحانية
و الأجرام النيرة و اتخذوها معبوداً لهم على حدة، و قد كان هيكلاً العلة الأولى - و هي عندهم الأمر الإلهي - و هيكلاً العقل
الصريح، و هيكلاً السياسة المطلقة. و هيكلاً النفس و الصورة مدورات كلها، و كان هيكلاً زحل مسدساً. و هيكلاً المشتري
مثلثاً. و هيكلاً المريخ مستطيلاً، و هيكلاً الشمس مربعاً، و كان هيكلاً الزهرة مثلثاً في جوفه مربع و هيكلاً عطارد مثلثاً في
جوفه مستطيل، و هيكلاً القمر مثلثاً فرعم أصحاب التاريخ أن عمرو بن لحي لما ساد قومه و ترأس على طبقاتهم و ولي أمر
البيت الحرام اتفق له سفره إلى البلقاء فرأى قوماً يعبدون الأصنام فسألهم عنها فقالوا هذه أرباب نستنصر بها فننصر، و

¹⁶²¹ یاقوت، معجم البلدان، 307-08؛ V. نیز نک. البلدان لابن الفقيه، ب. 617، کو آگاهی‌هایی همانند دهد و نوبهار را نیایشن‌گاه زرتشتیان
شناسد. و بی‌شک ازد دقیقی را نیز باید در این جا بی‌افزایم: ... "بدان خانه [آتش‌کده نوبهار] شد شاه یزدان‌پرست/فرود آمد آن جا و
هیكل به‌بست/نشست اندر آن خانه بافرین/پرستش همی کرد رخ بر زمین." (دهخدا، نک. زیر 'بافرین-')

¹⁶²² ابن عادل، اللباب فی علوم الکتاب، I.428.

¹⁶²³ خراالدین رازی، التفسیر الکبیر (مفاتیح الغیب)، چاپ سوم، II. 114.

نَسْتَسْقِي بِهَا فَلْتَسْقَى. فَالْتَمَسَ إِلَيْهِمْ أَنْ يَكْرِموهُ بِوَاحِدٍ مِنْهَا فَأَعْطَوْهُ الصَّمَّ الْمَعْرُوفَ بِهَبْلٍ فَسَارَ بِهِ إِلَى مَكَّةَ وَوَضَعَهُ فِي الْكَعْبَةِ وَدَعَا النَّاسَ إِلَى تَعْظِيمِهِ، وَ ذَلِكَ فِي أَوَّلِ مُلْكِ سَابُورِ ذِي الْأَكْتَفِ.

وَ اعْلَمْ أَنَّ مِنْ بُيُوتِ الْأَصْنَامِ الْمَشْهُورَةِ «عَمْدَان» الَّذِي بَنَاءَ الصَّخَاكُ عَلَى اسْمِ الزُّهْرَةِ بِمَدِينَةِ صَنْعَاءَ وَ خَزَنَةُ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ، وَ مِنْهَا «نُوبَهَارُ بُلُخ» الَّذِي بَنَاهُ مُنُوشَهَرُ الْمَلِكُ عَلَى اسْمِ الْقَمَرِ ثُمَّ كَانَ لِقَبَائِلِ الْعَرَبِ أَوْثَانٌ مَعْرُوفَةٌ مِثْلَ «وَدِّ» بِدَوْمَةِ الْجَنْدَلِ لِكَلْبٍ وَ «سُوعٍ» لِبَنِي هَذِلٍ وَ «يَعُوثُ» لِبَنِي مَذْحِجٍ وَ «يَعُوقُ» لِهَمْدَانَ وَ «نَسِرُ» بِأَرْضِ جَمِيرٍ لِذِي الْكَلَّاعِ وَ «الَّلَاتِ» بِالطَّائِفِ لِتَقْيِيفٍ وَ «مَنَاةُ» يَبْتَرِبُ لِلخَزَرَجِ وَ «الْعُزَّى» لِكِنَانَةَ بِنَوَاحِي مَكَّةَ وَ «أَسَافُ» وَ «نَائِلَةُ» عَلَى الصَّفَا وَ الْمَرْوَةِ وَكَ أَنْ قُضِيَ جَدُّ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ يَبْهَاهُمْ عَنْ عِبَادَتِهَا وَ يَدْعُوهُمْ إِلَى عِبَادَةِ اللَّهِ تَعَالَى، وَكَ ذَلِكَ زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو بْنِ نُفَيْلٍ وَ هُوَ الَّذِي يَقُولُ: «أَرَبًا وَاحِدًا أُمُّ أَلْفِ رَبِّ / أَدِينُ إِذَا تَقَسَّمتِ الْأُمُورُ / تَرَكْتُ اللَّاتَ وَ الْعُزَّى جَمِيعًا / كَذَلِكَ يَفْعَلُ الرَّجُلُ الْبَصِيرُ».¹⁶²⁴

و مسعودی نیز نوبهار را یکی از بزرگ‌ترین آتش‌کده‌ها شناسد که منوچهر شاه بنیاد نهاد و آن را به نام ایزد ماه زد:
 ... "مطلعان امور جهان و اخبار ملوک گفته‌اند که جم پادشاه اول کس بود که آتش را بزرگ داشت و مردم را به احترام آن خواند و گفت که آتش همانند نور خورشید و ستارگان است و نور از ظلمت برتر است و برای نور مرتبه‌ها نهاد¹⁶²⁵ [...] به گفته این گروه بیت الحرام از جمله هفت خانه بزرگ بود که به نام ستارگان یعنی خورشید و ماه و پنج ستاره دیگر به پا شده بود.

خانه معتبر دیگری در اصفهان است که بالای کوهی ست و مارس نام دارد، در آن جا بتانی نیز بود که یستاسف پادشاه وقتی مجوسی شد آن جا را آتش‌کده کرد و بت‌ها را برون ریخت، این خانه در سه فرسخی اصفهان است و تا کنون [سده‌ی سوم پس‌اتازشن] به نزد مجوسان محترم است. خانه سوم هندوستان نام دارد و به ولایت هند است و به نزد هندوان محترم است و در آن جا مراسم قربان انجام می‌شود [...]

¹⁶²⁴ فخرالدین رازی، همان، 346، II.

¹⁶²⁵ که این طبقه‌بندی روشنائی خود از بنیادهای آموزه‌ی شید مغانی و خرد خسروانی گشت و در سراسر جهان گسترش یافت.

خانه چهارم نوبهار است که منوچهر در شهر بلخ خراسان به نام ماه بنیاد کرد و کسی که پرده‌داری این خانه را به عهده داشت به نزد ملوک آن ناحیه محترم بود و دستور وی را می‌پذیرفتند و حکم او را گردن می‌نهادند و مال فراوان می‌دادند. خانه نیز وقف‌ها داشت و پرده‌دار آن برمک نام داشت و این عنوان هر کسی بود که عهده‌دار پرده‌داری می‌شد و برمکیان نیز نام از این جا داشتند زیرا خالد بن برمک از فرزندان متولی این خانه بود. بنای این خانه از جمله بناهای بسیار بلند بود و بالای آن نیزه‌ها نصب کرده و پارچه‌های حریر سبز بر آن آویخته بودند که هر یک سد ضراع و کمتر طول داشت و برای آویختن آن نیزه‌ها و چوب‌ها نصب کرده بودند که قوت باد پارچه حریران را به هر سو می‌کشانید. گویند یک روز باد یکی از این پارچه‌های حریر را به‌ربود و بی‌انداخت و در پنجاه فرسخی و به قوی بیش‌تر آن را گرفتند و این نشان ارتفاع بلندی بنا و استواری آن است و خدا به‌تر داند. محوطه این بنا میل‌ها بود که از ذکر آن چشم پوشیدیم که قصه ارتفاع دیوار این بنا و عرض آن سخت معروف است. [...] بر در نوبهار بلخ به فارسی نوشته بود که بوداسف گوید دربار پادشاهان به سه چیز نیازمند است: عقل و صبر و مال. [...] ¹⁶²⁶

خانه پنجم خانه غمدان بود که در صنعای یمن بود و ضحاک آن را به نام زهره ساخته بود و عثمان بن عفان رضی الله آن را ویران کرد و اکنون یعنی به سال سی سد و سی و دو ویرانه آن به صورت تپه‌ای بزرگ به جاست [...] خانه ششم خانه کاوسان بود که کاوس‌شاه آن را در فرغانه خراسان به نام مدبر اعظم اجسام سماوی یعنی خورشید به وضعی شگفت انگیز بنا کرده بود و معتصم بالله آن را ویران کرد و ویرانی این خانه به وسیله معتصم حکایتی جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم. خانه هفتم در علیای ولایت چین است ... ¹⁶²⁷

و در همین راستا نویسنده‌ی میزان نیز از مسعودی گفته‌ است:

... "تاریخ‌دانان خبره و باستان‌شناسان نوشته‌اند: ((جم)) اولین کسی بود که آتش را بزرگ شمرد و مردم را به بزرگ‌داشت آن دعوت نمود، او آتش را از این جهت تعظیم می‌کرده که به نور آفتاب و ماه شباهت داشته و او به طور

¹⁶²⁶ ابوحنان توحیدی به جای بوداسف، بیورسف آورده است: ... "قال غسان قاضي الكوفة: قرأت علی باب نوبهار ببلخ مكتوباً: قال بیوراسف: أبواب الملوك تحتاج إلى ثلاث: إلى عقل و صبر و مال." (أبوحنان التوحیدی، البصائر و الذخائر، IV. 202)

¹⁶²⁷ مسعودی، مروج الذهب، برگردان ابوالقاسم پاینده، تهران 1378، I. 588-90.

کلی نور را به تر از ظلمت می دانسته و برای آن مراتبی قایل بوده. بعد از وی پیروان او با هم اختلاف نموده هر طائفه‌ای به سلیقه خود چیزی را واجب التعظیم می دانست و آن را برای نزدیکی به خدا تعظیم می کرد.

مسعودی سپس خانه‌های مقدسی را که در دنیا هر کدام مرجع طائفه مخصوصی است برشمرده و در این باره هفت خانه را اسم می برد: 1. خانه کعبه یا خانه زحل 2. خانه‌ای در اصفهان بالای کوه مارس 3. خانه مندوسان در بلاد هند 4. خانه نوبهار به نام ماه در شهر بلخ 5. خانه غمدان در شهر صنعای یمن به نام زهره 6. خانه کلاوسان به نام خورشید در شهر فرغانه 7. خانه نخستین علت، در بلندترین بلاد چین...¹⁶²⁸

و از بغدادی ازدی داریم بس گران، کو به ما می گوید چه گونه یحیی سروب سپند هومته هورخته هورشته را به پسران اش می آموخت و آن را پایه‌ی سخن‌وری کرده بود:

...: "و کان یقول لولده: اکتبوا أحسن ما تسمعون، و احفظوا أحسن ما تکتبون، و تحدثوا بأحسن ما تحفظون."¹⁶²⁹
برگردان پارسی:

...: "از آن چه که می شنوید به‌ترین را به‌نویسید، و از آن چه می نویسید به‌ترین را به ویر سپرید، و از آن چه به ویر می سپارید به‌ترین را به‌گوئید."

هنوز زرتشتی‌تر؟ باری، اگر چه برخی کوشیده‌اند برای نوبهار پیشینه‌ی بودائی به‌تراشند، و برخی نیز آن را نخست بودائی و سپس زرتشتی دانسته‌اند¹⁶³⁰، لیک بر پایه‌ی آن چه رفت، هیچ شک و گمانی به آتش‌کدگی و زرتشتگی نوبهار اندر نه‌توانستی بود و همه‌ی کان‌های ما از نوبهار چنان یک سازه‌ی ایران‌شهری یاد کرده‌اند و آن را آتش‌کده‌ای دانسته‌اند که برای زرتشتیان آن چنان بوده است که مکه برای محمدیان و این که بنیاد. اش به آوام منوچهر شاه بازگردد.

¹⁶²⁸ طباطبائی، ترجمه تفسیر المیزان، VII. 332.

¹⁶²⁹ خطیب بغدادی، تاریخ بغداد (باب الیاء ذکر من اسمه یحیی 7411 - یحیی بن خالد بن برمک أبو علی)، XVI. 195.

¹⁶³⁰ از این دست است اشموغ رشید شهردان کو به هنگام یادکرد از دانش‌آموندان مسلمان شده‌ی زرتشتی‌تخمه، بی هیچ هانی گوید نوبهار نخست بوداکده بودی، و سپس آتش‌کده شدی:

...: "یحیی بن خالد برمکی، برمک پور جاماسپ پور گشتاسب موبد زرتشتی بلخی در معبد نوبهار خدمت می کرد. نوبهار، یا نه‌وی‌وهار، معبد بودائی بود که بعدها آتش‌گاه گشت." (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 95)

ما هم نیز هیچ نشانی از بودائی بودن خاندان برمک کو همی مردی چيون ابن خلکان نیز تبار ایشان را به جاماسپ رساند¹⁶³¹، نه داریم. وارونه‌اش، همه‌ی کان‌ها ایشان را زرتشتی شناخته‌اند. پس باید پرسید فرای زرتشتی‌زدائی همیشگی و برنامه‌اومند کسان از ماهروز ایرانشهر، بهان ترسایانی چيون بابلی، نولدکه و بووا و مارکوارت و هماندها و پی‌روی چون هماری مسلمانان پارسی‌زبان از ایشان¹⁶³²، برای نادرست انگاشتن همه‌ی داده‌های نگیراناپذیر و بودائی انگاشتن خودسرانه‌ی نوبهار و خاندان برمک چیست؟ پاسخ به همان اندازه ساده است که شگفت‌انگیز: هیچ! آری، کسان هیچ در دست نه‌دارند و به چم راستین واژه از خود ماهروز می‌تراشند.



فرای لگد زدن به همک پشن‌ها آن چه کسان از آن ریسانی بافته تا خود را بدان اندر چاه دژاگاهی و نکیرشن فروکفاند، ازدی است بی هر گونه بست و پیوند اباک سازه‌ی نوبهار از یکی کرداک و رهروی چینی، نام‌اش Xuanzang، کو به گزارشن خویش از "بلخ" (?) و پیرامون‌اش سخنی گوید چيون:

∴. "This country is about 800 li from east to west, and 400 li from north to south; on the north it borders on the Oxus. The capital is about 20 li in circuit. It is called generally the little **Rājagṛiha**.¹⁶³³ This city, though well-fortified, is thinly populated. The products of the

¹⁶³¹ ∴. "132 جعفر البرمکی: ابوالفضل جعفر بن یحیی بن خالد بن برمک بن جاماس بن یشتاسف البرمکی وزیر هارون الرشید..." (أحمد بن محمد بن أبي بكر بن خلکان، وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان، بیروت، بی ماهروز، ب. 328)

¹⁶³² برای نمونه نک. زیر «برمکیان»، دائرة المعارف بزرگ اسلامی، IV.901، کو پشت. به. میهن-رو. به. دشمن کرده‌ی محمدی‌ای به نام صادق سجادی به‌نگاشته است و در آن سخنان مردانی چيون دقیقی بزرگ ابر زرتشتی بودن نوبهار را سراسر افسانه به‌خوانده است. مسلمان یاد شده ماتیانی نیز ابر برمکیان نگاشته است: محمد صادق سجادی، تاریخ برمکیان، ناشر چاپی: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ناشر دیجیتالی: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان، 1390&1385.

¹⁶³³ ∴. "Rājagṛha (राजगृह) refers to one of the twenty-four sacred districts mentioned in the 9th century Vajradākatantra (chapter 18). These districts are not divided into subgroups, nor are explained their internal locations. They [viz., Rājagṛha] are external holy places, where the Tantric meeting is held with native women who are identified as a native goddess. A similar system appears in the tradition of Hindu Tantrims, i.e., in the Kubjikāmatatantra (chapter 22), which belongs to the Śākta sect or Śaivism. Rājagṛha

soil are extremely varied, and the flowers, both on the land and water, would be difficult to enumerate. There are about 100 convents and 3000 monks, who all study the religious teaching of the Little Vehicle.¹⁶³⁴

فرتوری از خوانزانگ (Xuanzang) کو اباک نیگ‌های بودائی به چین بازمی‌گردد، سده‌ی چهارده ترسائی¹⁶³⁵



Outside the city, towards the south-west, there is a convent called Navasaṅghārāma¹⁶³⁶, which was built by a former king of this country. The Masters, who dwell to the north of the

is presided over by the Goddess (*Devī*) named *Vipannā* accompanied by the Field-protector (*Kṣetrapāla*) named *Mahākarma* or *Jhillirava*. Their weapon possibly corresponds to the *vajra* and *aṅkuśa*." (*via Wisdom Library*, for more: Tsunehiko Sugiki, *A Critical Study of the Vajraḍākamahātantrārāja* II, 2003: 53-106)

¹⁶³⁴ چيون، در سراسر استان بلخ، که می‌دانیم واپسین نشستگاه شاهنشاه کیخسرو بود و سپس نیز پای‌تخت ایران‌شهر گشت، سد انجمن بودائی اباک سه هزار هاوشت و پرستار است، برابند: میانگین هر انجمن، سی دوپا؛ ابر رفتن کیخسرو به بلخ و سپس اهرام‌اش به آسمان، بسج. با: "...". "کیخسرو در پایان سلطنت خود به بلخ رفت و در آن جا بزرگان و سرداران سپاه را جمع کرد و ایشان را اندرز داد و پس از آن لهراسب را جانشین خود کرد و خود خویشان و نزدیکان را وداع کرد و از میان قوم بیرون رفت و دیگر کسی او را نه‌دید [...] چون لهراسب به پادشاهی رسید شهر بلخ را مقرر حکومت خود کرد." (میرخوند، *روضه‌الصفاء*، ب. 129)

¹⁶³⁵ *EDUCATION ABOUT ASIA*, Volume 11, Number 3, Columbia University, Winter 2006, p.29.

¹⁶³⁶ از: 'nava-': «نو»، و saṅghārāma-: «توده» 1. «انجمن» 2. «انجمن» 3. «دیر». برای نمونه ابر شهرستان سند گوید کو سدها دیر دارد و گرداگرد ده هزار پرستار:

great Snowy Mountains, and are authors of *Śāstras*, occupy this convent only, and continue their estimable labours in it. There is **a figure of Buddha** here, which is lustrous with noted gems, and the hall in which it stands is also adorned with precious substances of rare value. This is the reason why it has often been robbed by chieftains of neighbouring countries, covetous of gain.

This convent also contains **a statue of Pi-sha-men** (Vaiśravaṇa¹⁶³⁷) **Dêva**, by whose spiritual influence, in unexpected ways, there is protection afforded to the precincts of the convent. Lately the son of the Khân Yeh-hu (or She-hu), **belonging to the Turks**, becoming rebellious, Yeh-hu Khân broke up his camping ground, and marched at the head of his horde to make a foray against this convent, desiring to obtain the jewels and precious things with which it was enriched. Having encamped his army in the open ground, not far from the convent in the night he had a dream. He saw Vaiśravaṇa Dêva, who addressed him thus: "What power do you possess that you dare (to intend) to overthrow this convent?" and then

.∴. "There are several hundred *saṅghārāmas*, occupied by about 10,000 priests. They study the Little Vehicle according to the Sammatiya school." (*Buddhist records of the Western world*, Book xi: p. 272)

و ابر گجرات:

.∴. "There is one *saṅghārāma* with about a hundred priests." (ibid, p. 270)

¹⁶³⁷ .∴. "Vaiśravaṇa (वैश्रवण) refers to eight Yakṣa kings, commonly depicted in Buddhist Iconography, and mentioned in the 11th-century Niṣpannayogāvalī of Mahāpaṇḍita Abhayākara. The Yakṣas are a semi-mythical class of beings who are supposed to preside over treasures and shower wealth on mankind when propitiated. They are all collectively described in the dharmadhātuvāgīśvara-maṇḍala in one brief sentence: "The Yakṣa kings [viz., Vaiśravaṇa] hold in their hands the bijapūra (citron) and the nakula (mongoose) in the right and left hands respectively". Vaiśravaṇa is yellow in colour." (*via Wisdom Library*, for more: Benoytosh Bhattacharyya, *The Indian Buddhist Iconography*, Osmania University, 1958)

hurling his lance, he transfixed him with it. The Khân, affrighted, awoke, and his heart penetrated with sorrow, he told his dream to his followers, and then, to atone somewhat for his fault, he hastened to the convent to ask permission to confess his crime to the priests; but before he received an answer he died.

Within the convent, in the southern hall of Buddha, there is **the washing-basin which Buddha used**. It contains about a peck, and is of various colours, which dazzle the eyes. It is difficult to name the gold and stone of which it is made. Again, there is **a tooth of Buddha about an inch long, and about eight or nine tenths of an inch in breadth**.¹⁶³⁸ Its colour is yellowish white; it is pure and shining. Again, there is **the sweeping brush of Buddha**, made of the plant "Ka-she" (*kâśâ*). **It is about two feet long and about seven inches round**. Its handle is ornamented with various gems. **These three relics are presented with offerings on each of**

¹⁶³⁸ کسان از این دندانها بسیار داشتند، سج. با:

.∴. "[The country of *siṃhala*, formerly called the Kingdom of Lions, is also called the Sorrowless Kingdom; it is the same as South India. This country is celebrated for its precious gems; it is also called Ratnadvīpa. [...] **By the side of the king's palace is the *viḥāra* of Buddha's tooth, which is decorated with every kind of gem, the splendour of which dazzles the sight like that of the sun**. For successive generations worship has been respectfully offered to this relic, but the present king of the country, called A-li-fun-nai-'rh (Alibunar'?), a man of So-li (Chola), is strongly attached to the religion of the heretics and does not honour the law of Buddha; he is cruel and tyrannical, and opposed to all that is good. The people of the country, however, still cherish the tooth of Buddha.] By the side of the *viḥāra* of Buddha's tooth is a little *viḥāra* which is also ornamented with every kind of precious stone. In it is a golden statue of Buddha; it was cast by a former king of the country, and is of the size of life. He afterwards ornamented the head-dress (the *ushnisha*) with a precious gem." (*Buddhist records of the Western world*, Book xi, p. 248-49)

the six fast-days by the assembly of lay and cleric believers. Those who have the greatest faith in worship see the objects emitting a radiance of glory.

To the north of the convent is a ***Stūpa***¹⁶³⁹, in height about 200 feet, which is covered with a plaster hard as the diamond, and ornamented with a variety of precious substances. It encloses a sacred relic (she-li), and at times this also reflects a divine splendour.

To the south-west of the convent there is a *Vihāra*.¹⁶⁴⁰ Many years have elapsed since its foundation was laid. It is the resort (of people) from distant quarters. There are also a large

¹⁶³⁹ .∴. "Source: *archive.org: The Indian Buddhist Iconography*: Stūpa (स्तूप) represents the “the embodiment of the Buddhist Universe”, according to Vajrayāna or Tibetan Buddhism. Besides the sacred symbols connected with Buddha’s life and teachings, worship was offered by the Buddhists to numerous other objects. One of the most important among these objects is the Stūpa which is regarded as the embodiment of the Buddhist Universe with all the heavens as conceived in Buddhism. The stūpas received worship even in the life-time of the Buddha and continued throughout the centuries after his Māhāparinirvāṇa. Such stūpas are found in abundance in the Buddhist countries.

A few celebrated stūpas in Nepal are [...] the Stūpas of the Svayambhūnātha (*vulgo-Simbhu*), the Bodhnāth and Kaṭhe Śimbhu. Besides the Stūpas, the Three Jewels of Buddhism, known by the names of the Buddha, Dharma and Saṅgha were conceived in the form of deities and worship was freely offered to them by the Buddhists in both symbolic and human forms. [...] Out of the three, one Dharma is a goddess. *via Wisdom Library*"

¹⁶⁴⁰ .∴. "Source: *Dhamma Dana: Pali English Glossary*: Usually, a *vihāra* is constituted by a few lodgings, a *simā*, a great room where the laity can listen to some teachings, meditate, plan and accomplish some ceremonies, and sometimes with a kitchen and a dining room. A *vihāra* can also appear into the shape of a small house or hut. In this case, we talk about a *kuti*. *Vihāra* can possibly translate the word monastery. //Source: *Pali Kanon: Manual of Buddhist Terms and Doctrines*: Vihāra ('abode'). There are 3 abodes: the heavenly abode (*dibba-vihāra*), the divine abode (*brahma-vihāra*, q.v.), the noble abode (*ariya-vihāra*). See A.III.63; D.33. *via Wisdom Library*"

number of men of conspicuous talent. As it would be difficult for the several possessors of the four different degrees (fruits) of holiness to explain accurately their condition of saintship, therefore the Arhats¹⁶⁴¹ (*Lo-han*), when about to die, exhibit their spiritual capabilities (*miraculous powers*), and those who witness such an exhibition found *stûpas* in honour of the deceased saints. These are closely crowded together here, to the number of several hundreds. Besides these there are some thousand others, who, although they had reached the fruit of

¹⁶⁴¹ .∴. " Source: Wisdom Library: Maha Prajnaparamita Sastra Arhat (अर्हत्) is a synonym for the Buddha according to the 2nd century Mahāprajñāpāramitāśāstra (chapter IV).

a) Ara means enemy (*ari*) and hat means to kill (*han*). The expression therefore means “killer of enemies”.

b) Furthermore, *A* marks negation and *rahat* means ‘to be born’. The expression means, therefore, “unborn”. The seeds (*bīja*) of the mind of the Buddha (*buddhacitta*) ‘do not arise’ in the field of rebirths, for ignorance (*avidyā*) in him has been dissolved.

c) Finally, Arhat means worthy (*arhat*) of receiving worship (*pūja*). The fetters (*saṃyojana*) have been cut in the Buddha, he has attained omniscience (*sarvajñāta*); therefore, he merits receiving the worship of beings in heaven and on earth. This is why the Buddha is called Arhat.

Note: Buddhaghosa’s explanations of Arhat (*Arahant*): “Because he is far away (*āraka*) [from the passions], because he has destroyed the enemies (*ari*) [i.e., the passions], because he has broken the spokes (*ara*) [of the wheel of existence], because he is worthy (*araha*) of receiving the necessities, because he stays apart from evil actions, for all these reasons the Blessed One is called Arahant”.

Definition of Arhat according to the 2nd century Mahāprajñāpāramitāśāstra chapter VI:

a) Ara means enemy (*ari*) and hat means to kill (*han*). He who has destroyed all these enemies that are called the afflictions (*klesā*) is called an Arhat.

b) Furthermore, the Arhats who have destroyed all the impurities (*kṣīṇāsrava*) deserve (*arhantī*) veneration (*pūja*) by the gods and men of all the universes (*loka*).

c) Finally, *a* designates negation and *rahat* designates birth. He who will never again be reborn in future generations is called *Arhat*. via Wisdom Library"

holiness (i.e., *Arhatship*), yet having exhibited no spiritual changes at the end of life, have no memorial erected to them. At present the number of priests is about 100; so irregular are they morning and night in their duties, that it is hard to tell saints from sinners."¹⁶⁴²

چون که در گزارش خوانزانگ بینیم، هیچ جا سخنی از نوبهار نیست. او نه از یک نوبهار، که از یک **سنگه.رامه‌ی نو**، ای از '**Navasaṅghārāma**' یاد کند کو: 1. پادشاهی پیشین آن را ساخته است. 2. در مسائی و اندازه‌اش خواب‌گاهی کوچک است برای استادانی که از دوردست می‌آیند:

∴. "The Masters, who dwell to the north of the great Snowy Mountains, and are authors of *Sāstras*, occupy this convent only, and continue their estimable labours in it."



خوانزانگ کو خود یک بود. هنگار دواشه است، به نیکی فندواگان بودائی را می‌شناسد و جدی و انیگی¹⁶⁴³ میان saṅghārāma- و - 544 - a- - 544 - isa را کو فن‌واژه‌ای زرتشتی به شمار رفتی و به چم انجمن بزرگ مغان بودی¹⁶⁴⁴.

¹⁶⁴² Samuel Beal, *Si-Yu-Ki, Buddhist Records of the Western World*, Translated from the Chinese of Hsüan Tsang (AD 629). 1. London: Kegan Paul, Trench, Trübner. 1906, pp. 44 ff.

¹⁶⁴³ -'Anīgīh': ∴. «دگرگی/Digarigīh»؛ difference، variance، deviation؛ Unterschied، Abweichung. ¹⁶⁴⁴ Verschiedenheit؛ difference، variance، diversité.

¹⁶⁴⁴ از همین جاست نام شهرستان بخارا (> *وهارا-) به چم 'مغستان و انجمن مغان' کی می‌سهد پای‌تخت دینی مغان در ایران بالا و چیزی چون ری در ایران میانی بودستی. بودهای مغول این فن‌واژه از مغان زبده در ختای وام گرفتندی و ابر بت‌خانه‌های خویش نهادندی: ∴. "ذکر توجه چنگیزخان به جانب بخارا: چنگیزخان با تولی و باقی لشکر متوجه بخارا شد. و اشتقاق بخارا از بخارست که به لغت مغان جمع علم باشد و این لفظ به لغت بت‌پرستان ایغور و ختای نزدیک است که معابد ایشان موضع بتان است، بخار گویند." (ظفرنامه، یزدی، I. 122)؛ این را نیز کی در ختای (= 'ختن'، بسج. ایران‌وایغوری 'خوته‌ن شه‌بری' - ∴. «ختن شهر»، ابر ریشه‌ی ایرانی نام 'ختن' - نکمچد.) انجمن‌های مغان به گستردگی و پُرشاری بوائی داشته‌اند تا جائی که تیمور همی در پیرانه‌سری نیز خود را واداشته دیدی لشکر به کشیدی تا ایشان را آگست و سیم و زرشان تالان و خیر و خواسته‌شان تاراج و زن و فرزند و پیر و جوان‌شان برده و خانه‌هاشان هامون و کاخ‌هاشان خاک‌سان و آتش‌کده‌هاشان ویران نمودی و به جای‌شان مسجد برپا کندی، از همین نویسنده داریم:

∴. "و در این ولا که آن حضرت از تسخیر شام و روم و گرجستان و ضبط تمام ایرانزمین از کران تا کران به سعادت معاودت نمود و در مستقر سریر سلطنت و همان‌بانی نزول فرمود، و به الهام دولت سرمدی، عزم خسروانه تصمیم یافت که آنها را تدارک نماید و باز

می‌داند. جز این، چگونگی رفت، این دیر پرت و دور افتاده که سه تیس سپند بیش ندارد، ای یک دندان، یک جارو و یک لکن، هیچ نشانی از آن فز و شکوه و بزرگی خیره‌کننده‌ای که در گزارش‌های پارسی و عربی داریم و ستون‌های بازمانده از آن نیز آن نگیزش‌ها را می‌استوانند، در خود نه‌می‌برد.

هم‌زمان این پرسش را نیز باید در انداخت که آیا شهرستان یاد شده مادیانیا بلخ است؟ این پرسش از آن رو ویزورد سهد کو خوانزانگ می‌گوید کشور Po-Ho اگر چه برج و باروی استواری دارد، لیک تُتک. نشین است و مردمانی کم در. اش می‌زیند. این، با آن چه که از بلخ شناسیم، ای یکی از بزرگ‌ترین و انبوه‌رم‌ترین شهرستانی‌های ایران‌شهر، هیچ رفت و بستی نه‌دارد.

و پیرامون پای‌تخت را نیز ایواز 20 'لی' می‌خواند که می‌دانیم هر 'لی' به آوام دودمان تانگ (608-907 ترسائی)، 323 متر بوده است، می‌شود: 6460 متر! بر این پایه، اگر پای‌تخت کشور Po-Ho را که باید بلخ باشد، همان بلخ گیریم، چه، پای‌تخت شهری بلخ همان بلخ است، و آن را یک کرپ گرد-و-توپ‌مانند به‌انگاریم، آن گاه اندازه‌های زیر را داریم:

- پیرامون: 6460 متر

به احراز فضیلت حماد که «لغزه واحده خیر من الدنيا و ما فیها»- علی قائلها أفضل الصلوات و اُكمل التحیات- آن تقصیرات را تلافی فرماید، بنابراین چون از قضیه تزویج نیرگان جوان بخت فراغ یافت، به حکم (و شاورهُم فی الأمر) شاهزادگان و امرا را در مجلس خاص جمع آورده فرمود که: «عنایت پروردگار تعالی و تقدس ما را دولتی چنین ارزانی داشته که عالم را به شمشیر گرفتیم و پادشاهان روی زمین را به غلبه و قهر مطیع و منقاد گردانیدیم، و بحمد الله سبحانه، آن چه ما را از سعت مملکت و استقلال در سلطنت و نفاذ حکم و فرمان و کثرت انصار و اعوان حاصل شده، کم پادشاهی را دست داده باشد. و چون امثال این امور بی محابت و سیاست و انتقام میسر نه‌می‌شود، و به ضرورت در اثنای لشکرکشی و گیتی‌ستانی صورتی چند واقع شد که موجب ضرر و پریشانی جمعی مردم بود. این زمان در خاطر چنان است که بعد از این به کاری قیام نمایم که کفارت آن آثام باشد، و خیری که از دست هرکس برنمی‌آید جنگ کفار است، و قلع و قمع مشرکان و بی‌دینان، که آن را قوت و شوکت تمام می‌باید، صواب آن است که همان لشکر را که آب جرایم از مژ ایشان وقوع یافته به جانب چین و ختای بریم که دیار کفر است، و مراسم غزا و جهاد به تقدیم رسانیده بت‌خانه‌ها و آتش‌کده‌های ایشان را خراب سازیم، و به جای آن مساجد و معابد بنا کنیم، باشد که به حکم (إِنَّ الْحَسَنَاتِ يُذْهِبُ السَّيِّئَاتِ) سبب آمرزش آن زلّات گردد (و ما ذلک علی الله یغفرُ)». (ظفرنامه، همان، 74-1273 II.)

- بهنا: 2056.28 متر

- پرتو: 1028.14 متر

- مسا: 3.32 هزارمتر²

به سنجیم با فرانکفورت در اندازه‌های امروزی‌اش، اگر آن را گردالی می‌انگاشتیم:

- پیرامون: 55859.02 متر

- بهنا: 17780.48 متر

- پرتو: 8890.24 متر

- مسا: 248.30 هزارمتر²

بر این پایه، بلخ بامی‌کو از آبادترین و بزرگ‌ترین شهرستانی‌های سراسر آوام ایرانشهر بوده است، 75 بار کوچک‌تر از فرانکفورت امروز بوده است! و اگر شمار نشستگان را نیز به همین روال ابرسنجیم، آن‌گاه شمار مردمان بلخ 9818 تن بوده است¹⁶⁴⁵، از زن و مرد و پیر و جوان!

¹⁶⁴⁵ روشن است که این شمار درست نه‌توانستی بود، چه، به سده‌ی هفتم ترسائی شمار باشندگان سراسر جهان میان 200 تا 300 میلیون دوپا بوده است. اگر دست بالا را گیریم، ای 300 میلیون تن، آن‌گاه، هابست به شمار نشستگان امروز گیهان، ای 7.837.693.000، با انبوهی 26 برابر کوچک‌تر رو به رو بوده‌ایم. چپون، باید رم بلخ را نیز بر همین پایه 26 بار فروکاهیم، کو می‌شود 377 تن! بلخ؟ ام المدائن؟ می‌اندیشیم کو بی‌نیاز از زند و پازند است.

یادآوری می‌کنیم کو اباریک اندازه‌های خوانزانگ نیز پرسشن برانگیزند. برای نمونه، او پیرامون سراسر هندوستان را 90.000 لی می‌داند:

"The countries embraced under this term of India are generally spoken of as the five Indies. In circuit this country is about 90,000 li..." (Book II - Three Countries, Chapter 2 - Extent of India, Climate, etc.)

بر این پایه، اگر هندوستان خوانزانگی را گردال به نگر آوریم، اندازه‌های ما چپون خواهند بود: پیرامون = 29070000 متر؛ بهنا = 9253268.39 متر؛ پرتو = 4626634.20 مسا = 67248128.03 هزارمتر². این در زمانی است که اندازه‌های هندوستان امروزی، اگر گردال‌گونه می‌بود، چپون می‌بودند: پیرامون = 6427205.08 متر؛ بهنا = 2045842.92 متر؛ پرتو = 1022921.46 متر؛ مسا = 3287263 هزارمتر². بر این پایه، هندوستان خوانزانگی 20,457، ای نزدیک بیست و نیم تا بیست و یک بار بزرگ‌تر از هندوستان امروزی بوده است! نیز سچ. با اباریک اندازه‌های‌اش، برای نمونه، او تن‌دیس بودا در بامیان را 150 پا می‌داند، چپون، زان رو

چیون که بینیم، شهرستان Po-Ho کو خوانزانگ از آن یاد می‌کند نه می‌تواند بلخ بامی باشد، آن هم در اوج شکوفائی بزرگی خود در پیش از تازش، شهرستانی که شاه‌نشین بود و به آوام کهن دوازده دروازه می‌داشت و باروی‌اش، اباک دیوارهایی از پس دیوار. نام تازنده‌ی محمدی بدو، عبدالرحمن بن سمره:

... "و بلخ لها کور و مدائن فتحها عبد الرحمن بن سمره في أيام معاوية بن أبي سفيان، و مدينة بلخ مدينة خراسان العظمى و فيها كان الملك طرخان ملك خراسان ينزل بها و هي عظمة القدر عليها سوران سور خلف سور، و قد كان عليها في متقدم الأيام ثلاثة و لها اثنا عشر بابا." 1646

ایدر شماری چند از شهرستانک‌های‌اش ابر آک اوشستر:

... "و لبلخ سبعة و أربعون منبرا في مدن ليست بالعظام: مدينة يقال لها حلم، و مدينة يقال لها سمنجان، و مدينة يقال لها: بغلان، و مدينة يقال لها: سکلکند، و مدينة يقال لها: ولوالج، و مدينة يقال لها: هوزة، و مدينة يقال لها: آرهن، و مدينة

کو ما می‌دانیم تن‌دیس نابود شده به دست محمدیان 53 متر بوده است، هر یگان پا نزد خوانزانگ برابر با 0,353 متر بوده است. سپس در همان جا از تن‌دیس یاد کند کو 1000 پا بوده است، ای: 353,333 متر = 151 متر بلندتر از 'برج ترامپ' (Trump Tower) در نیویورک! بی‌آوریم:

... "This kingdom is about 2000 li from east to west, and 300 li from north to south. [...] There are ten convents and about 1000 priests. They belong to the Little Vehicle, and the school of the Lokottaravādins (Shwo-ch'uh-shi-pu). **To the north-east of the royal city there is a mountain, on the declivity of which is placed a stone figure of Buddha, erect, in height 140 or 150 feet.** Its golden hues sparkle on every side, and its precious ornaments dazzle the eyes by their brightness. To the east of this spot there is a convent, which was built by a former king of the country. To the east of the convent there is a standing figure of Sākya Buddha, made of metallic stone (teou-shih), in height 100 feet. It has been cast in different parts and joined together, and thus placed in a completed form as it stands. To the east of the city 12 or 13 li there is a convent, in which there is a figure of Buddha lying in a sleeping position, as when he attained Nirvāṇa. **The figure is in length about 1000 feet or so.**" (Book I - Thirty-Four Countries, Chapter 33 - Country of Fan-yen-na (Bamiyan))

1646 الكتاب البلدان، پیشین، 116.

يقال لها: **راون**، و مدينة يقال لها: **طاركان**، و مدينة يقال لها: **نورين**، و مدينة يقال لها: **بدخشان**، و مدينة يقال لها: **جرم**، و هي آخر المدن الشرقية مما يلي **بلخ** إلى ناحية بلد **التبت**.¹⁶⁴⁷

و ابر رون دوشستر:

... "فأما المدن التي عن يمين المشرق فأولها: مدينة يقال لها: **خست**، و مدينة يقال لها: **بنجهار**، و مدينة يقال لها: **بروان**، و مدينة يقال لها **غوروند**، افتتحها الفضل بن يحيى بن خالد بن برمك في أيام الرشيد، و كانت ممتعة و هي من مدن كابل شاه فهذه المدن بين مدينة **بلخ العظمى** و بين **الباميان**.¹⁶⁴⁸

و ايدر باميان كو بزرگان دهگانان اندر اش جای می گرفتند و والی اش را 'شیر' = «شاه» می خواندند، لیک مردم پایه آن را به نام چارپای نام دار بازمی بردند:

... "ثم مدينة **الباميان**، و هي مدينة على جبل، و كان بها رجل دهقان يسمى **أسدا**، و هو بالفارسية: **الشير**، فأسلم على يد مزاحم بن بسطام في أيام المنصور و زوج مزاحم بن بسطام ابنته محمد بن مزاحم و يكنى أبا حرب، فلما قدم الفضل بن يحيى خراسان وجه بابل له يقال له الحسن إلى **غوروند** فافتتحها مع جماعة من القواد فملكه على **الباميان** و سباه باسم جده **شيرباميان**، و هي من مدن **طخارستان الأولى**.¹⁶⁴⁹

و آن چه ابر اوشستر دوشستری آید:

... "و عن يسار المشرق من المدن: مدينة يقال لها: **الترمذ**، و مدينة يقال لها: **سرمنكان**، و مدينة يقال لها: **دارزنكا**، و مدينة يقال لها: **الصغانيان**، و هي أكبر المدن التي عن يسار المشرق من مدينة **بلخ**، و مدينة **خرون**، و مدينة يقال لها: **ماسند**، و مدينة **بارسان**، و مدينة يقال لها: **كبر سراع**، و مدينة يقال لها: **قباذيان**، و مدينة يقال لها: **يوز**، [...] و مدينة يقال لها:

¹⁶⁴⁷ الكتاب البلدان، پيشين، 117-18.

¹⁶⁴⁸ الكتاب البلدان، پيشين، 118-19.

¹⁶⁴⁹ الكتاب البلدان، پيشين، 119.

وخش، و مدينة يقال لها: هلاورد، و مدينة يقال لها: كارينك، و مدينة إيديشاراع، و مدينة يقال لها: روستايك، [...] و مدينة يقال لها: هلبك، و مدينة يقال لها: منك، و هي الحد إلى بلاد الترك إلى الموضع الذي يقال له: راش، و كماد، و بامر.¹⁶⁵⁰

و آن چه به اپاختر ايستد:

... "و مما يلي الشمال من مدن بلخ: مدينة يقال لها دريا هنين (*در آهنيـن/Dar ī āhanīn) تفسيره: باب الحديد¹⁶⁵¹، و مدينة يقال لها: كش، و مدينة يقال لها: نخشب، و مدينة يقال لها: صغد و منها إلى مملكة سمرقند.¹⁶⁵²

و استخری نیز به هنگام سخن واختن از دل سغد، از دروازه‌های این کوست یاد می‌کند و از دی دهد کو مهین است، ای است پاس‌بانی مغان در جائی به نام "راس الطاق" از رودخانه در زمستان و تابستان:

... "و اما مغان فأتها من المدينة على خمسة فراسخ عن يمين طريق بيكند و بينها و بين الطريق نحو ثلاثة فراسخ و اما زنده فأتها من المدينة على اربعة فراسخ شمالي المدينة و اما بوجمكت فأتها على يسار الذهاب الى الطواويس على اربعة فراسخ و بينها و بين الطريق نحو نصف فرسخ و من كرمينية الى خديمكن فرسخ فيما يلي السغد و بين خديمكن و طريق سمرقند غلوة عن يسار الذهاب الى سمرقند و مذياجمكت وراء وادي السغد اعلى من خديمكن بمقدار فرسخ و خرغانكت بجذاء كرمينية على فرسخ من وراء الوادي و يتصل ببخارا من شرقيها السغد و اولها اذا جرت كرمينية الدبوسية ثم رنجن و الكشانية و اشتيخن و سمرقند و كل هذا قلب السغد¹⁶⁵³ على ان من الناس من يزعم ان بخارا و كش و نصف من السغد و لكتنا افردها.

¹⁶⁵⁰ الكتاب البلدان، پیشین، 20-119.

¹⁶⁵¹ به نوشگان/نوشجان بالا نیز کو پور خردادبه از مهدینان و زندیگان‌اش یاد کند در آهین داریم، لیک نه یک، که دوازده شمار: ... "و نوشجان الاعلى و التبت وسط المشرق و من نوشجان الاعلى الى مدينة خاقان تغزغز مسيرة ثلاثة اشهر في قري كبار و خصب و اهلها اتر فيهم مجوس يعبدون النار و فيهم زنادقة و الملك في مدينة عظيمة لها اثنا عشر بابا من حديد و اهلها زنادقة" (پورخردادبه، المسالك و الممالك، 1-30)؛ نیز: ... "قري كبار [...] و اكثر اهل تلك القري مجوس و منهم زنادقة..." (همان، ب. 262)؛ و برای زرتشتیان این کوست نیز بسج. با: ... "سغن اندر ناحيت تغزغز و شهرهای وی: [...] ده‌های یکتگین: پنج ده است و از آن سغديان است و اندروی ترسايان و گبرکان و صايان نشينند؛ جاي سردسير است و کوه از گرد او برآمده." (حدود العالم، منوچهر ستوده، 1362: 77)

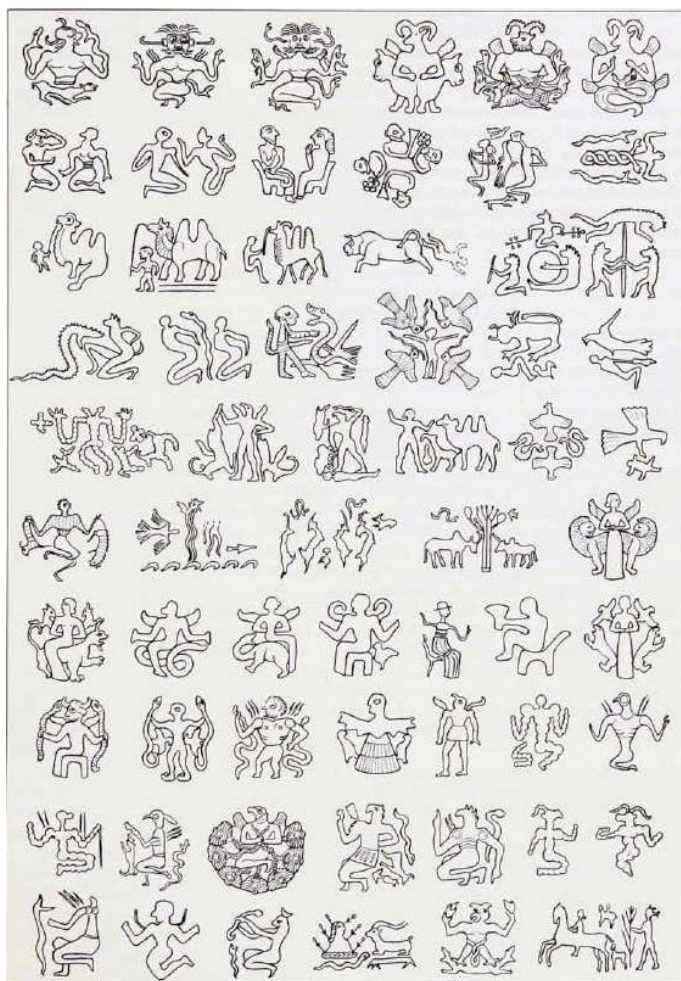
¹⁶⁵² يعقوبي، الكتاب البلدان، پیشین، 120.

¹⁶⁵³ این پنج شهرستان دل سغد باشند، لیک خود سغد را در هم‌اگی‌اش 'ایران بالا' (Ober Iran; Upper Iran) آواز می‌دادند:

... "بلد الصغد و هي بناحية ماوراءالنهر و يسمى صغد ايران الأعلى..." (فهرست، بیروت 1997: 31)

ایران بالا: مهرنگاره‌های بلخ و مرو، هزاره 3-4 پیشاکوروش (Sarianidi 1998:12)، کو آئینه‌ای بوندک‌ها از میت‌های ایران‌شهر باستانی

برای نمای بزرگ‌تر و نیز اباریک مهرنشان‌ها، نک. فرتورهای پیوست پایان‌نک



و قصبة السغد سمرقند و هي مدينة على جنوبى وادى السغد مرتفعة عليّة و لها قلعة و مدينة و رضى فاما القلعة ففيها الحبس و دارالامارة عامران و اما المدينة فلها سور و اربعة ابواب: باب الصين فى جهة المشرق و باب نوحار فى جهة المغرب و باب بخارا فى جهة الشمال و باب كش فى جهة الجنوب، و لها اسواق و مساكن و ماء جار يدخل اليها فى نهر من رصاص و هو نهر قد بنيت له مستاة عالية من حجارة يجرى عليها الماء من الصقارين حتى يدخل من باب كش و وجه هذا النهر رصاص كله و ذلك ان حوالى المدينة خندقا قد تسفل لاته استعمل طينه فى سور المدينة فبقى حوالىها خندق عظيم فاحتيج الى مستاة فى هذا الخندق يجرى الماء عليها الى المدينة و هو نهر جاهلى فى وسط السوق بموضع يعرف «براس الطاق» و هو امر موضع سمرقند و على جنبات هذا النهر غلال موقوفة على مرقات هذا النهر و «عليه حفظة من المجوس عليهم» حفظة شتاء و صيفا... {و آن رودى است زرتشتى، روان از ميانهى بازار در جائى كو به «راس تاك» شناخته آيد و آن از آبادترين جاى‌هاى سمرقند است و ابر دو سوي آن رود، دانه‌ها است، نماده ابر خشكى‌هاى كرانه‌ى آن رود و ابر آن پاس‌بانان از مغان كو به زمستان و تابستان مى‌پايند. اش...} ¹⁶⁵⁴

¹⁶⁵⁴ استخرى، المسالك و الممالك، ليدن، 17-315.

نیز گزارشی داریم از تباهی‌آوری‌های همیشگی محمدیان و توابان همراه ایشان، ای است ابر شکاندن و سپس آتش زدن تن‌دیس یکی از ایزدان اندر شهرستان شاه‌بهار:

«... و كان في الملوك الحسن الشير ملك باميان فصاروا إلى البلاد و فتحوا مدينة الغوروند، و فج غوروند، و سارخود»¹⁶⁵⁵، و سدل استان، و شاه‌بهار التي فيها الصنم الذي يعبدونه فهدم و حرق بالنار و استأمن إلى الفضل بن يحيى من ملوك مدن كابل شاه أهل مدينة كاوسان مع عفریکس ملکهم، و أهل مدينة المازران، و أهل مدينة سرحد¹⁶⁵⁶ مع ملوکهم فأعطاهم الأمان و وجهوا بالرهائن.¹⁶⁵⁷

در پایان، بُوندگی کار را، و به ویژه کو از نسخه‌ای از اوستا یاد به‌کردی پیدا شده به سمرقند، این را نیز گزارش‌ارزان اشمریم کی احمدعلی کهزاد با پیروی از عبدالباقی، آتش‌کده‌ی نوبهار را نامچشت ایزد بهرام به‌شناختی و هم‌زمان بی‌افزودی کو سپس به یکی دیر بودائی دگرگون گشتی، در آوام شهریاران کوشانی که اشموغ ایشان را ایواز بودائی شناسد، که می‌دانیم درست بی‌افتادی و ایشان مهدین بودندی و گرامی داشت‌شان از بودا برابندی بودی برخاسته از روی‌کرد امرگانی آن دهیو و بارستانی شهریگانی‌شان، وام گرفته از ابرروشن هخامنشی. می‌خوانیم گزارش‌شهمردان اهل‌موغ را از کهزاد و سروش:

«... خاندان برمک یکی از خاندان مشهور و معتبر پیش از اسلام در بلخ بوده، جعفر، بانی این خانواده در پایان سده‌ی اول اسلامی اسلام اختیار کرد [...] به گفته‌ی [احمدی علی کهزاد] صاحب تاریخ افغانستان، دین قدیم این خاندان زرتشتی بوده و چون یکی از آن‌ها سمت تولیت معبد نوبهار را داشت برخی تاریخ‌نویسان نتیجه گرفته‌اند که خاندان برمک دین بودائی قبول کرده بودند. [...] به گفته‌ی احمد سروش [نیای برمکیان] قبل از ظهور اسلام متولی و پرده‌دار آتش‌کده‌ی معروف بلخ یعنی آتش‌کده‌ی نوبهار بود. برمکیان از مدت‌ها پیش نسل اندر نسل به ریاست نوبهار منصوب می‌شدند و خود از تبار شاهان ایرانزمین به شمار می‌رفتند. نوبهار معبدی بزرگ و پُر جلال بود که 360 اطاق داشت که با دیبا و حریر و جواهرات گران‌ها آراسته بود و بزرگ‌ترین پرستش‌گاه زرتشتیان دنیا به شمار می‌رفت. برمکیان به قدس و پرهیزکاری

¹⁶⁵⁵ 'سارخود-؟'.

¹⁶⁵⁶ 'سرگرد-؟'، و آن گاه، خود از 'سرگرد-؟'.

¹⁶⁵⁷ یعقوبی، الکتاب البلدان، پیشین، 121.

شهرت داشتند و مورد احترام و اکرام بی پایان بودند. شهریاران [زرتشتی از سراسر] هند، و چین [= خُن] سر به درگاه نوهار می‌سودند و بنا به یک رسم مذهبی دست برمک را می‌بوسیدند، زیرا وی در آن جامه‌ی سفید و چهره‌ی روشن، مظهر پرهیز و پارسائی بود.

[اینک شهردان به شیوه‌ی همیشگی اشموغانه‌ی خود، پس از آوردن یکی دو ازد درست، آغاز می‌کند به برگرداندن راستی و شک و گمان اندر ویر خواننده کاشتن ←] در مورد معبد نوهار اختلاف نظر موجود است. زیرا که این معبد در یک زمانی معبد بودائی بوده و شهریاران بودائی کوشانی به زیارت آن می‌رفتند. اما این معبد در اصل آتش‌کده‌ی وره‌رام بوده، به گفته‌ی احمدی علی کهزار (افغانستان و نگاه اجمالی به اوضاع و شئون مختلفه‌ی آن، از عبدالباقی ص 42)، "آتش‌کده‌ی وهران که قرار یکی از نسخ اوستا، مکشوفه از سمرقند، سپندات پسر ویشتاسپه (اسفندیار پسر گشتاسپ)، که در بلخ بامیک یعنی بلخ درخشان بنا نهاده بود، به نام ناوا و نهاریا، یا نوهار، مبدل به معبد بودائی شد و تا نیمه‌ی اول قرن هفتم مسیحی حین عبور زایر چین هیون تسنگ هنوز بلخ به حیث راجاگرها یعنی شهر کوچک شاهی و معبد بودائی آن به نام نوهار یاد می‌شد. بسا یادگارهای قیمتی بودا در معبد بلخ به ودیعت گذاشته شده بود. افغانستان و تأسیس دیانت زرتشتی‌گری آن، فلسفه‌ی قدیم بودائی را که رنگ محدودتری داشت وسیع‌تر ساخت." 1658" 1659



1658 روشن است که از این سخنان در هم و برهم چیزی نه‌توان برون یافت، و ارد گفته نیز نه‌شده‌اند تا کی بر آگاهی خواننده بی‌افزایند، به وارونه، آهنگ‌شان آشفتن ویر مردمان باشد. نخست گوید کو نوهار، به گواهی نسخه‌ی سمرقندی اوستا، فرگانیده به دست اسپندیاد، نه تنها آتش‌کده‌ای زرتشتی، که به گفته‌ی احمد سروش بزرگ‌ترین آتش‌کده‌ی زرتشتیان در جهان است و برمک، پیشوای زرتشتیان بودی. هم‌چنین گوید کو خالد، از خاندان برمک، پرده‌دار نوهار، پیش از اسلام آوردن در پایان سده‌ی پساتازشن، زرتشتی بوده است. لیک هم‌زمان گوید کو پیش از اسلام و در آوام کوشانیان آتش‌کده را اوزدیس‌کده‌ی بودائی کرده‌اند و ره‌سپار چینی نیز گواهی داده است. و باز نیز افزاید کو "افغانستان و تأسیس دیانت زرتشتی‌گری آن، فلسفه‌ی قدیم بودائی را که رنگ محدودتری داشت وسیع‌تر ساخت!" ابر ره‌سپار چینی و این که آن‌چه دیده است نه بلخ است و نه آتش‌کده‌ی نوهار، به جایی دیگر اندر همین دفتر سخن واخته‌ایم. هذیان‌گوئی‌های بی سر و ته شهردان و کهزار را نیز بی‌نیاز از نگیزشن بیش‌تر دانیم. مهند، یادکرد احمد سروش از نسخه‌ی یافته شده‌ی اوستا به سمرقند بود.

1659 تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 11-110.

سغدی -tarmiδ، از: 1. پارسی اوستائی -tara.maiθa*: . . . «ترمیت: 1. گذرگاه 2. برخوردگاه»، از همین بن است، با پسوند n، پارسی میهن/mēhan > پارسی هخامنشی (آریائی) -maiθana*: 2. پارسی اوستائی -tara.mata*: . . . «ترمت: ترامد»، Transition، Crossover Stage/Port؛ Übergangsstation؛ Poste de transition. امروز به استان سُرخان دریا، اندر شهرستان نو. کشور گشته، /زیکستان، ایستاده است. پور خرداذبه به هنگام نگیخت راه مرو شاهی نو تخارستان از آن یاد کند و سپس از ترمذ نو چرمندگان، و خراج اش را نیز به دست دهد:

. . . "و یعبّر نهر بلخ¹⁶⁶⁰ علی ترمذ [...] طریق الصغانیان: من الترمذ الی صرمنجان ستة فراسخ [...] الترمذ سبعة و اربعون الف درهم و مائة درهم..."¹⁶⁶¹
نیز:

. . . "ترمذ. [ت م] (اخ) شهری است به خراسان. (منتهی الارب) ... صاحب حدود العالم آرد: «ترمذ شهری است خرم و بر لب جیحون افتاده و او را قهندزی ست بر لب رود، این شهر بارگه ختلان و چغانیان¹⁶⁶² است و از وی صابون نیک و بورای سبز و بادبیزن خیزد»، (حدود العالم چ ستوده ص 109)؛ «ز ختلان و از ترمذ و ویسه گرد/ز هر سو سپاه اندر آورد گرد»، فردوسی؛ «که باشد مرا ترمذ و ویسه گرد/که خود عهد این دارم از یزدگرد»، فردوسی¹⁶⁶³



از هویشکه شاه پایه نیگی داریم به نشانی (BGK 484)، بس مهند از همین کوست، 18 میل از ترمذ، اندر ایرتم (Ayrtam)، کو یانوس هرمته آن را خوانده است:

¹⁶⁶⁰ . . . "Rivers flow through **Baktriane** that empty into the **Oxos**: the **Ochos**, the springs of which are at 110°00'.39°00' the **Dargamanis**, the springs of which are at 116°30'.36°40' the **Zariaspes**, the sources of which are at 113°00'.39°00' the **Artamis**, the sources of which are at 114°00'.39°00' the **Dargoidos** the sources of which are at 116°00'.39°00' this one flows into the **Oxos** at 116°30'.44°00' of the rest, the **Artamis** and the **Zariaspes** first join their waters at 113°00'.40°00' they then flow into the **Oxos** at 112°30'.44°00' The **Dargamanis** and the **Ochos** first join at 109°00'.40°10' and flow into the **Oxos** at 109°00'.44°20'" (Ptolemaeus, *Geography* §6.11.2-4)

¹⁶⁶¹ المسالك و الممالك، همان، ب. 33-37.

¹⁶⁶² . . . "و من الترمذی الی الصغانیان أربع مراحل. و الصغانیان بلد جلیل واسع فيه کور وعدة مدن فمن کورة حردن، و نهاران، و کاسک. و من الصغانیان الی مملكة الختل ثلاث مراحل، و مدينة الختل العظمی و واشجرد و هي التي ذکرنا أن فيها سبعائة حصن و أنها متاخمة الترك. و من الختل الی بخارستان العليا و مملكة حارپک: ملک شقنن و بذخشان، و منه الوادي الأعظم الی شقنن، و هذه کلها مملكة طخارستان العليا." (الكتاب البلدان، اليعقوبي، پیشین، 122)
¹⁶⁶³ دهخدا.

"King [is] Ooesko (= هویشکه), the Era year is 30 when the lord king presented and had the Ardoxso Farro (= ارته‌وخشه [و] فرنه) image set up here. At that time when the stronghold was completed then Sodila ... the treasurer was sent to the sanctuary. There upon Sodila had this image prepared, then he [is] who had [it] setup in the stronghold. Afterwards when the water moved farther away, then the divinities were led from the waterless stronghold. Just therefore, Sodila had a well dug, then Sodila had a water-conduit dug in the stronghold. Thereupon both divinities returned back here to the sanctuary. This was written by Miirozada (= مهرزاد) by the order of Sodila"¹⁶⁶⁴

جز این، اندر درگیری پیروز اباک هرمز مرز میان ایرانشهر و هون‌های سپید کو ایشان نیز ایرانیان سک‌تبار و از دیرباز مزدیسن بودند شناخته شد:

«... "ستیزه میان دو برادر: هرمزد پادشاهی را به خود اختصاص داد و فیروز از او گریخت و خود را به سرزمین هیاطله رساند که همان تخارستان و چغانیان و کابلستان است و سرزمین‌های آن سوی رود بزرگ بلخ را شامل است»¹⁶⁶⁵,

¹⁶⁶⁴ Robert Bracey, *Policy, Patronage, and the Shrinking Pantheon of the Kushans*, in: *Glory of the Kushans: Recent Discoveries and Interpretations*, 2012: 208

¹⁶⁶⁵ جُدا از پارسی بودن واژهی «کابل»، و نیز جدا از پسوند «-ستان» در «کابلستان»، این سرزمین‌ها از دیرباز بخشی جدائی‌ناپذیر از ایرانشهر به شمار می‌آمدند: از بوم‌نگاری اوستا تا شهریه‌های هخامنشی، و از آن جا تا آوام اشکانی و ساسانی، و همی تا یک و نیم سده پیش در آوام قجر. بی‌تحدان نیست که هنگامی که انوشیروان بر تخت می‌نشیند و بنیاد شهر و دهیو باری دیگر استواری می‌یابد و سپاه کشوری زور از دست رفته‌ی خویش را باز می‌یابد، از نخستین کارها که از سوی ایران‌دهبد نوین و مردان‌اش ورزیده می‌شود بازداشتن سرزمین‌هایی است که به آوام کوات از پیکره‌ی میهن جدا شده‌اند. تبری به روشنی از بازپس‌گیری این سرزمین‌ها و افزودن‌شان به ایرانشهر یاد می‌کند و آن‌ها را بخشی «از پارس‌شهر» ('من مملکه فارس') می‌نامد:

«... "لما رأى في ذلك من النظام ملكه، و قوى المقاتلة بالأسلحة و الكراع، و ارتجع بلادا كانت من مملكة فارس، خرج بعضها من يد الملك قباز إلى ملوك الأمم لعل شتى و اسباب، منها السند، و بست، و الرخج، و زابلستان، و طخارستان، و دردستان (<< که تا یک سده‌ی پیش و پیش از زور محمدینه شدن هنوز پیشینه‌ی بومیان‌اش زرتشتی بودند، نکجا)، و کابلستان." (تبری، 100، II)

مسلمانی پارسی‌زبان اندر 'دانش‌نامه جهان اسلام' زیر درستان چیون آورده است: .: "درستان، ناحیه‌ای کوهستانی در منتها الیه شمال غربی شبه قاره هند، در جنوب و جنوب شرقی رشته کوه هندوکش. این ناحیه که در اساطیر هندو، در داس نامیده شده است، به مناطقی چون کابل، دره کاغان پاکستان و شمال کشمیر محدود است. درستان افزون بر مناطق گلگت*، آستور، گریز، چیلاس، هودور، دریل، و تنگر که مجموعاً به یاغ‌نستان مشهورند، گاه مناطق هنده و نگر*، چترال*، یاسین، لداخ*، قسمتی از بلتستان* و حتی بخش‌هایی از کافرستان (← نورستان*) را نیز شامل می‌شد. موقعیت کنونی درستان در شمال غربی هند، شمال پاکستان و شمال شرقی افغانستان است (← لیتر، ص 58؛ چوهان، 1983، ص 1؛ د. اسلام، چاپ دوم؛ د. ایرانیکا، ذیل ماده). در قرن اول میلادی، ساکنان درستان را دیرزی و دَرزی می‌خواندند (← استرابون، ج 7، ص 75؛ پلینیوس/پلینی‌اکبر، ج 3، کتاب 11، ص 500). واژه درستان مرگب از واژه دَرذ سنسکریت (احتمالاً به معنای غار) و پسوند ستان فارسی است (← لیتر، همانجا). ابتدا در نیمه دوم قرن سیزدهم/نوزدهم، لیتر (خاورشناس و رئیس کالج دولتی لاهور) این نام را برای این منطقه به کار برد. [کسان نه‌دیدند که تبری سدها پیش از مرد خاورشناس این واژه را به کار برده است!] سپس، برخی دیگر از محققان غربی از آن استفاده کردند (د. ایرانیکا، همانجا). کوه‌های نیز که اثرش را در نیمه دوم همین قرن نوشته، این منطقه را داردو نامیده است (← حصه 1، ص 228). پیش از ورود اسلام به درستان، ادیان زردشتی، بودایی و هندو در این منطقه رواج داشتند. تاریخ ورود اسلام به آن جا مشخص نیست، اما در میانه قرن سیزدهم عده‌ای مسلمان در برخی مناطق این سرزمین ساکن بودند. [و سپس به میانجی کشتار] در اواخر آن قرن [آن چنان که در کافرستان: .: "سرزمین کفیرها: موبدان بلخ؛ برای پیوند کافر- در کافرستان و نیز کفیر- در کفیرستان، و نیز نام شهرستان، ایرانوسکودرهای کیف (Київ) Kyiv اندر اوکراین، کو سمباد (Σαμβατάς) نیز خوانده شدی، و بنیادگذار آن، شاهزاده ایرانی تبار Kyi = «کُی»، «کُزی»، اباک Κάβαρνοι و Κάβειροι، و kaveś-/kabeś-، نکهید. زیر: **سختی چند ابرکوی‌ها و کبیری‌ها و کفیری‌ها و کورپندها، بغان و موبدان بلخ و سموترک]**، بیش‌تر مردم درستان مسلمان بودند [شدند]." (درستان، سعید شیراز، دانشنامه جهان اسلام، ج 17، 1393)

فیروز نزد پادشاه آن کشور رفت و او را از ستم برادر خود آگاه ساخت که با آن که از او کوچک‌تر است پادشاهی را به زور برای خود گرفته است و از او خواهش کرد تا او را با لشکری یاری دهد تا به‌تواند پادشاهی را به‌گیرد، پادشاه باو گفت هرگز ترا یاری نمی‌دهم مگر این که سوگند یاد کنی که از او بزرگ‌تری، و فیروز سوگند یاد کرد و پادشاه سی هزار مرد برای یاری او در اختیارش گذاشت مشروط بر آن که فیروز شهر ترمذ را مرز قرار دهد، فیروز با آن لشکر حرکت کرد و بیش‌تر مردم ایران هم از او پی‌روی کردند و او را شایسته‌تر از هرمزد دیدند که هرمزد تندخو و شرور بود، فیروز با او جنگ کرد و پادشاهی را او پس گرفت و گناه او را هم بخشید و او را مؤاخذه نه‌کرد.¹⁶⁶⁶

یادآوری می‌کنیم که به شاهنامه نیز، اندر دادستان دوازده رخ، گفتاری بس مهند و ارجاوند از مرزهای ایرانشهر به‌داریم که به آوام شاهنشاه منوچهر بازگشتی و در آن، پنجشیر کی پنجهیر نیز خوانده آید¹⁶⁶⁷، مرز ایرانشهر و تورانشهر بودی و از ترمذ و بست و فاریاب و اباریک شهرستان‌های ایرانشهر سخن رفتی:

«چنان چون به گاه منوچهر شاه/ به بخشش همی داشت گیتی نگاه/ هران شهر کز مرز ایران نهی/ به‌گو تا کنیم آن ز ترکان تهی/ اوز آباد و ویران و هر بوم‌ویر/ که فرمود کیخسرو دادگر/ از ایران به کوه اندر آید نخست/ در غرچگان از بر بوم بست/ دگر طالقانشهر تا فاریاب/ همیدون در بلخ تا اندراب/ دگر پنجهیر و در بامیان/ سر مرز ایران و جای کیان/ دگر گوزگانان فرخنده‌جای/ نهادست نام‌اش جهان‌کدخدای/ دگر مولیان تا در بدخشان/ همین‌ست ازین پادشاهی نشان/ فروتر دگر دشت آموی و زم/ که با شهر ختلان براید برم/ چو شگنان چون ترمذ و ویسه‌گرد/ بخارا و شهری که هست‌اش به گرد/ همیدون به‌رو تا در سغد نیز/ نه‌جوید کس آن پادشاهی به نیز/ اوزان سو که شد رستم گردسوز/ سپارم بدو کشور نیم‌روز/ از کوه و ز هامون به‌خوانم سپاه/ سوی باختر برگشایم راه/ به‌پردازم این تا در هندوان/ نه‌داریم تاریک ازین پس روان/ از کشمیر وز کابل و قندهار/ شما را بود آن همه زین شمار/ اوزان سو که لهراسب شد جنگ‌جوی/ الا نان و گردز سپارم بدوی/ ازین مرز پیوسته تا کوه قاف/ به خسرو سپاریم بی‌جنگ و لاف/ اوزان سو که اشکش به‌شد هم‌چنین/ به‌پردازم اکنون

¹⁶⁶⁶ بسج: «...». "پنجهیر شهری است بر کوه و ده هزار تن سکنه دارد و مردم آن به لهر و فساد معروف‌اند و مزارع خوب و باغ‌ها دارد."

(سفرنامه ابن حوقل {ایران در صورة الارض}، ابوالقاسم محمد بن حوقل، ترجمه و توضیح جعفر شعار، امیرکبیر، تهران 1366: 183)

¹⁶⁶⁷ دینوری، اخبار الطوال، برگردان صادق نشات، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران 27، ب. 7-86.

سراسر زمین/وزان پس که این کرده باشم همه/ز هر سو بر خویش خوانم رمه/به سوگند پیمان کم پیش تو/اکزین پس نه باشم بداندیش تو/به دانی که ما راستی خواستیم/به مهر و وفا دل بی آراستیم.¹⁶⁶⁸



24. Čarimankan = 'چرمنگان-/جرمنگان-/صرمنجان-':

... "و من مدینه الترمذ الی **صرمنجان** سته فراسخ و من **صرمنجان** الی دارزنکی قریه عامرة كثيرة الاهل سته فراسخ و من دارزنکی الی قریه تدعی برنجی سبعة فراسخ و من برنجی الی الصغانيان و هی عظیمه كثيرة الاهل خمسة فراسخ و من مدینه الصغانيان علی طریق الراشت الی بوندا قریه عظیمه ثلثة فراسخ و من بوندا الی هموران قریه المسیر الیها سبعة فراسخ و من هموران الی ابان کسوان قریه عامرة ثمانية فراسخ و من ابان کسوان الی شومان خمسة فراسخ و من شومان الی واشجرد و المسیر الیها فی عمران اربعة فراسخ.¹⁶⁶⁹

نیز:

... "صرمنجان. [ص م] (اخ) از قراء ترمذ است و از بلخ به شمار آید و عجمان آن را صرمنگان خوانند. (معجم البلدان). در منتهی الارب چاپ تهران آن را بفتح میم ضبط کرده و گوید: **جرمنگان** است.¹⁶⁷⁰ نیز بسج. با **جرمکان** و **جرمکان**، **جرمقان** و **جرمغان**، کو از دیه‌های اییورد بودی:

... "[] (اخ) از دیه‌های اییورد و آن را جرمکان نیز می‌گفته‌اند. خواجه رشید در تاریخ غازانی گوید: امیر نورالدین که در 691 هـ. ق. مأمور دفع امیر نوروز بود در سملقان و جرمغان قشلا می‌بشی کرد و غازان در استراباد. بعقیده صاحب حبیب السیر در 689 هـ. ق. امیر نوروز بعد از آنکه چندین بار غازان را شکست داد و او را مقهوراً به طرف استراباد دوانید از طرف ارغون، جبه نوپان و قشون زیادی به کمک غازان مأمور شدند. غازان قوتی گرفته به جانب نوروز راند نوروز از رادکان به قصد مقاتله و مقابله تا جرمغان آمد اما چون جمعیت و قشون غازان را زیاد دید به سمت ترکستان گریخت و آن

¹⁶⁶⁸ شاهنامه، خالقی، IV. 72-3.

¹⁶⁶⁹ پورخرداده، المسالك و الممالك، I. 211.

¹⁶⁷⁰ دهخدا.

را جرمکان نیز گویند. (از مرآت البلدان ج 4 ص 221). و در تاریخ غازان ناحیه‌ای به نام جرمقان آمده که بعید نیست همین جرمغان باشد. رجوع به تاریخ غازان ص 20 و 21 و حبیب السیر چ خیام ج 3 ص 141 و 592 و به کلمه‌های جرمقان و جرمکان شود.¹⁶⁷¹

نیز:

... "جرمکان. [] (اخ) شهرکی است [از خراسان] با کشت و برز بسیار و آبادان و اندر میان کوه و دشت نهاده از حدود نیشابور است. (از حدود العالم چ دانش‌گاه ص 90)¹⁶⁷²

شرمقان نیز خوانده آمده است:

... "الشرمقانی بفتح الشین و سُكُون الرَّاءِ وَ فَتْحِ الیمِ وَالْقَافِ وَ بَعْدَ الْأَلِفِ نون - هَذِهِ اللَّسْبَةُ إِلَى شَرْمَقَانَ وَ هِيَ بَلَدَةٌ قَرِيبَةٌ مِنْ اسْفَرَايِينَ يُقَالُ لَهَا جَرْمَقَانَ يُنْسَبُ إِلَيْهَا كَثِيرٌ."¹⁶⁷³



25. Šeri-Bamikan-

= 'شیر بامیان' - 'خشتره/شهر بامیکان': Bamican Dominon؛ Bamikanisches Reich. پادشاه‌اش را 'شیر'

= «شاه» می‌خواندند:

... "بامیان. (اخ) نام قصبه‌ای است که در کوه‌های آن دو بت سرخ و اکهب (سپید به تیرگی مایل، خنگ) ساخته شده است که هر یک هفتاد ذراع طول دارند. (از قانون مسعودی ابوریحان ج 2 ص 573). بامیکان. (از فرهنگ ایران باستان پورداود ص 304). شهری است بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان. (فرهنگ لغات شاهنامه). شهری است به خراسان بر حد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و برز است و پادشای او را شیر خوانند و رودی بزرگ

¹⁶⁷¹ دهخدا.

¹⁶⁷² دهخدا.

¹⁶⁷³ ابن اثیر، اللباب فی تہذیب الاساب، II. 194.

بر کران او همی گذرد و اندر وی دو بت سنگین است یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنگ بت. (از حدود العالم)؛

«استاده بدی به بامیان شیری/بنشسته به عز در بشیر شاری»، ناصر خسرو¹⁶⁷⁴

پورخردازبه به هنگام یاد کرد از پاژنام دهیویدان خراسان از بامیان نیز یاد کند:

۱. [القاب ملوک خراسان و المشرق] 1. ملک نیسابور کنار 2. ملک مرو ماهویه 3. ملک سرخس زادویه 4. ملک ابیورد
همنه 5. ملک نسا ابراز 6. ملک غرشستان برازنده 7. ملک مروالزود کیلان¹⁶⁷⁵ 8. ملک زابلستان فیروز 9. ملک کابل
کابلشاه قال ابو العذافر لم يدع کابلا و لا زابلستان فما حولها الى الرّخجين، 10. ملک التّرمذ ترمذشاه 11. ملک البامیان
شیربامیان 12. ملک السّغد فیروز 13. ملک فرغانة اخشید 14. ملک الیوشاران الیوشار 15. ملک الجوزجان کوزکان خذاه
16. ملک خوارزم خسرو خوارزم 17. ملک الحّتل ختلانشاه و یقال شیر ختلان 18. ملک بخارا بخاراخذاه 19. ملک
أسروشنة أفشین 20. ملک سمرقند طرخان 21. ملک سجستان و الرّخج و بلاد الداور رتبیل¹⁶⁷⁶، قال عبد الملك بن مروان
یا بعد مصرع جثة من رأسها رأس بمصر و جثة بالرّخج 22. ملک هراة و بوشنج و باذغیس برازان 23. ملک کش نیدون¹⁶⁷⁷
24. ملک البثم ذو التّعنة 25. ملک وردانه وردان شاه 26. ملک جرجان صول و 27. ملک ماوراءالنهر کوشانشاه و 28.

1674 دهخدا.

1675 'کیلان'، از kay-: kay-، «کی»، «شاه»، و با گردش d < l، dān-: dān-، «آگاه»، «دانا» < کی آگاه-: kay-: kay-، «داناگ خدای». برای گردش
d < l، نیز بسج. با پارسی دستگرد-، بلخی (اریه) -λιστηνιρδο (لیستیگیرد)، از dastay(ā)-krta-: dastay(ā)-krta-، «ساختن»، «کاخ»، «کوشک».
1676 'رتیل'، از ratu-: ratu-، «ردرت»، «پیشوا»، و با گردش t < l، bīt-: bīt-، «خانه» < کدخدا.

1677 'نیدون'، از nay-/nī-: nay-/nī-، 1. «راه بردن»، «راه نمائی کردن» 2. «زدن»، «تاختن»، «کوفتن»، «کره گرفتن»، ستاک گسترده اباک d،
nīd-، و پسوند van/vant. نیز بسج. ایرانی < ایرانوهیتی nāi-: nāi-، «نیدن/نایدن: راه نمائی کردن». از همین ریشه است، با ستاک گستر k، ایرانوسکودره ای
< هلنی nīkē (vīkē): nīkē-، «پیروزی»، نام ایزد بخت و نیز نام شهرستان Nizza/Nice، از nīk-/naēk-: nīk-/naēk-، «تاختن»؛ با پیشوند ap،
لیتوانی ap.nīkti-: ap.nīkti-، «تاختن»، «ابگد کردن»، با ستاک گستر s، آلبانی nis-: nis-، «آغاز کردن»، «آماده ی رفتن شدن». از همین تبار است پارسی
نیز neyzeh-: neyzeh-، «گونه ای جنگ افزار»، از: nayk^{wh}ag- < nayčag- < nayzag-، نیز پارسی نیش/ nēš-: nēš-، «ابزاری نوک تیز»،
بج. بختیاری نیچ/ nič-، مھلوانیک nīš- (nyyš-). نیز بخش نخست از پارسی نیره/ nīrah-: nīrah-، «[ز/ر] (ا) ظروف سفالین که در آن دوغ را
جهت مسکه برآوردن می زنند. (ناظم الاطباء)» (دهخدا) ← «از ایرانی باستان: ni-θraka- از ریشه ی ni-: ni-، ضربه زدن؛
کره گرفتن» (حسن دوست، 5222)

ملوك الترك هيلوب خاقان 29. جبغويه خاقان 30. شابه خاقان 31. سنجبو خاقان 32. مانوش خاقان 33. فيروز خاقان و من ملوك الترك الصغار 34. طرخان و 35. نيزك و 36. خورتيكين و 37. تمرون و 38. غوزك و 39. سهراب و 40. فورك.¹⁶⁷⁸



26. Dzi-rojin = 'دژ روئين' = «شارستان روئين»:

... " [رَ نِ] (إخ) نام شهری افسانه‌ای آن را **مدینه الصفّر** خوانند. ... (مجل التواريخ و القصص ص 501) ... (مجل التواريخ ص 507) ... (مجل التواريخ ص 511)¹⁶⁷⁹، نیز:

... " **شارستان روئين** [رَ نِ] (إخ) یکی از نام‌های شهر بخارا بنا بقول مؤلف تاریخ بخارا **مدینه الصفیره** یا **شارستان روئين** بوده است. رجوع به تاریخ بخارا، ص 26 و احوال و اشعار رودکی ج 1 ص 75 و 248 شود.¹⁶⁸⁰ نیز بسج. با گزارشن تبري از این شهرستان کو اسفندیار به‌گشود. اش:

... " فذكروا أن إسفندیار دخل بلاد الترك من طريق لم يرمه أحد قبله، و أنه قام- من حراسة جنده، و قتل ما قتل من السباع، و رمي العنقاء المذكورة- بما لم يقم به أحد قبله، و دخل **مدینه الترك التي يسمونها دز روئين**- و تفسیرها بالعربية الصفیره¹⁶⁸¹- عنوة حتى قتل الملك و إخوته و مقاتلته، و استباح أمواله و سبى نساءه، و استنقذ أختیه، و كتب بالفتح إلى أبيه، و كان أعظم الغناء في تلك المحاربة بعد إسفندیار لفشوتن أخیه و أدرنوش و مهران ابن ابنته.¹⁶⁸²



¹⁶⁷⁸ ابن خرداذبه، **المسالك الممالك**، همان، 39-41.

¹⁶⁷⁹ دهخدا.

¹⁶⁸⁰ دهخدا.

¹⁶⁸¹ بسج. اباک پور مشکوی:

... " فدخل إسفندیار بلاد الترك، و رام ما لم يرمه أحد، و اعترض- على ما تزعم الفرس- العنقاء المذكورة، و رماها، و دخل **مدینه الصفّر** عنوة، حتى قتل ملكها و إخوته و مقاتلته، و استباح أمواله، و سبى ذراریه و نساءه و استنقذ أختیه، و كتب بالفتح إلى أبيه... "

(تجارب الامم و تعاقب الهمم، I. 90)

¹⁶⁸² تبري، 563-64. I.

§. §. کوست کپ‌کوه، 13 استان:

1. Atrapatakan*: 'آذربادگان'.

پارسیگ -Āturpātākān؛ به گفته‌ی یعقوبی، واختناش را برخی ابر «ذال» زیر نهند و «را» را خاموش وازند (بسج. اباک گویشن ایرانوارمنی: Atrapatakan)، لیک برخی «ذال» را خاموش وازند و ابر «را» زیر نهند. به اوزوان بھلوی به چم 'خانه‌ی آتش' باشد ایا 'پاس‌بان آتش'. آتش‌کده‌های بسیاری را در خود می‌برد و مرز.اش، به اوشستر، 'برذع' (= Partav) بود¹⁶⁸³، به دوشستر، 'ارزنگان'. در اپاختر به 'دیلیم' می‌پیوست و 'گیلان' و 'طرم'. پارسی‌ای که بدان سخن می‌وازند، 'آذری' نام دارد و ایواز خودشان درمی‌یابند. به آوام یعقوبی زیر فرمان علاء الدین محمد بن تکش خوارزم‌شاه است و به همان جنگ و شورشن، بیشینه‌ی شهرستان‌های‌اش ویران شده ایستند:

... "أذربيجان: بالفتح، ثم السكون، و فتح الراء، و كسر الباء الموحدة، و ياء ساكنة، و جيم [...] و قد فتح قوم الذال، و سكتوا الراء، و مدّ آخرون الهمزة مع ذلك. [...] قال ابن المقفع: أذربيجان مسماة بأذرباذ بن إيران [...] و قيل: أذرباذ بن بيوراسف، و قيل: بل أذر اسم النار بالفهلوية، و بايكان معناه الحافظ و الخازن، فكأن معناه بيت النار، أو خازن النار، و هذا أشبه بالحق و أخرى به، لأن بيوت النار في هذه الناحية كانت كثيرة جدًا. و حدّ أذربيجان من برذعة مشرقا إلى أرنجان مغربا، و يتصل حدّها من جهة الشمال ببلاد الديلم، و الحيل، و الطرم، و هو إقليم واسع. و من مشهور مدائنّها: تبريز، و هي اليوم قصبتها و أكبر مدنها، و كانت قصبتها قديما المراغة، و من مدنها خوي، و سلماس، و أرمية، و أردبيل، و مرند، و غير ذلك. [...] و أهلها صباح الوجوه حمرها، رقاق البشرة، و لهم لغة يقال لها: الأذرية، لا يفهمها غيرهم. و في أهلها لين و حسن

¹⁶⁸³ نام‌اش 'پيروزآباد' بود کو 'وچگان'، شوهر خواهر شاهنشاه پيروز، که سپس اهرمن.کيشی پيشه کرد و پشت به ميهن نمود، به فرمان همايونی آن را به‌فرگاند:

... "the valiant Vach'agan, who was of the great Arsacid family...At the order of Peroz, king of the Persians, Vach'e' constructed the great city of Perozapat, which presently is called Partaw." (Movses Dasxurants'i', *History of the Aghuans*, Book One, 15)

معاملة، إلا أن البخل يغلب على طباعهم. و هي بلاد فتنة و حروب، ما خلت قط منها، فلذلك أكثر مدنها خراب، و قراها يباب. و في أيامنا هذه، هي مملكة جلال الدين منكبرنی بن علاء الدين محمد بن تكش خوارزم شاه.¹⁶⁸⁴

و در هم شکستن آذربادگان به دست تازیان محمدی چيون بود کو عمر بن الخطاب فرمان تازشن را داد و المغيرة بن شعبة الثقفي سردمدار لشکریان تازشن گر بود، و اباک او، حذيفة بن اليمان. اسپهبد آذربادگان همگ رزمیان بازمانده را از 'باگروان'، 'مپد'، 'بذ'، 'سراو'، 'شیر'، 'مپانه'، و اباریک شهرستانها گرد آورد. لیک ایشان بیشینه گیلان اسپار شدند. پس مرزبان آذربادگان هشت سد هزار درهم گرو گذاشت تا تازیان کسی از رم آذربادگان نه کشند و آتش کدهای را ویران نه کنند و به گردهای 'بلاسگان' و 'سبلان' و 'میانروزان' دست درازی نه کنند و مردم 'شیز' را از انجام جشنهای شان باز نه دارند. تازیان سپس به 'موقان' و سرزمین زیباترین زنان جهان، 'گیلان' تاختند و بر ایشان باج نهادند.¹⁶⁸⁵ لیک عمر

¹⁶⁸⁴ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، I. 128.

¹⁶⁸⁵ تیمور از زیبایی و هوچهری زنان آبی چشم لاهیجان، پای تخت گیلان، و اسپهبدان، دومین شهرستان بزرگ آن کوست ازد دهد: "ای کسی که سرگذشت مرا می خوانی، به دان من که امیر تیمور فرزند چنگیز هستم و جهانیان از شنیدن نام من به لرزه درمی آیند از سرزمین گیلان گریختم و آنچه مرا وادار به فرار کرد، زنهای زیبای گیلان بود و در هیچ نقطه ای از دنیا زنهایی به زیبایی زنهای گیلان نه دیدم و اگر به گویم گیلان بهشت است پر از حوری به گراف نه گفته ام. تمام زنهای گیلان سفیدچهره و سفیدپوست و دارای چشم و ابروی سیاه و چشمهای آبی رنگ هستند و همه فربه می باشند. در گیلان به من گفتند که سفیدی و زیبایی و خوبروئی زنهای گیلان از این است که غذای آنها را برنج و ماهی تشکیل می دهد. پس چهره مردهای گیلان که مانند زن ها برنج و ماهی می خورند آن گونه سفید و زیبا نیستند؟ من تصور می کنم در زنهای گیلان چیزی هست که در سایر زن ها وجود نه داره و به همین جهت آنها را از تمام زن ها زیباتر می کند.

وقتی وارد گیلان شدم فهمیدم به پای خویش وارد سرزمینی شده ام که عرصه نابودی من و سربازانام خواهد گردید چون من و سربازانام را پای بند عیش و کسب لذت خواهد کرد. سالها قبل از آن تاریخ به طوری که گفتم با خدا عهد کرده بودم که پیوسته در صحرا و پیش سربازانام به سر برم و هرگز تن را معتاد عیش نه نمایم و از معاشرت با زن ها به پرهیزم مگر زنهایی که در ماوراء النهر داشتم، چون می دانستم که عادت به عیش و آمیزش با زن ها یک مرد جنگی را آن قدر ذلیل می کند که نابود می گردد. ولی در سرزمین گیلان زنهای زیبای آنجا من و سربازانام را وسوسه می کردند و اگر من مطیع وسوسه نفی می شدم و در گیلان توقف می نمودم ارزش جنگی خود را از دست می دادم و سربازانام نیز مثل من سست و زبون می شدند و ارزش جنگی را از دست می دادند. این بود که عزم کردم مدت توقف خود را در گیلان بسیار کوتاه کنم و برای این که زنهای فریبنده گیلک سربازان مرا سست نه کنند انضباطی دقیق را

را این بسنده نیافتند. حذیقه را بر کنار کرد، تازی دیگری گمارد و فرمان تاراج داد. پس کسان لاش و تالان آذربادگان را از راه اردبیل اندر دواریدند:

«... و قد فتحت أولا في أيام عمر بن الخطاب، رضي الله عنه، و كان عمر قد أنفذ المغيرة بن شعبة التقي واليا على الكوفة، و معه كتاب إلى حذيفة بن اليمان، بولاية أذربيجان، فورد الكتاب على حذيفة و هو بنهاوند، فسار منها إلى أذربيجان

در قشون خود برقرار نمودم و اردوگاه را در محلی انتخاب کردم که دور از شهرهای بزرگ سرزمین گیل باشد تا این که مردها برای دیدار زن‌ها به شهر نروند.

لاهیجان کرسی سرزمین گیلان است، اما در آن کشور یک شهر بزرگ دیگر نیز هست به اسم اسپهبدان. وقتی من وارد شهر اسپهبدان شدم مشاهده کردم که مرد و زن و کودک سفیدپوش هستند. معلوم شد در آن شهر مرد و زن از روزی که به دنیا می‌آیند تا روزی که از جهان می‌روند جز لباس سفید نه می‌پوشند و فقط روی بستر سفیدرنگ می‌خوابند. اگر سرزمین گیلان را یک سرزمین پر از حوری به‌خوانیم شهر اسپهبدان قشنگ‌ترین غره آن می‌باشد. در آن شهر مردها نیز مثل زن‌ها زیبا هستند و در کنار حوریان مانند غلبن به شمار می‌آیند. از عجائب شهر اسپهبدان این است که من در آن شهر یک مرد یا زن را نه دیدم که دارای چشم‌های سیاه باشد و تمام سکنه شهر از مرد و زن و کودک چشم‌های آبی‌رنگ داشتند و به من گفتند که سکنه شهر با بی‌گانه وصلت نه می‌کنند و فقط با کسانی وصلت می‌نمایند که اهل اسپهبدان باشند، به همین جهت نژاد خارجی وارد آن شهر نه می‌شود و چون نژاد بومی دارای چشم‌های آبی است لذا مرد و زن دارای چشم‌های آبی رنگ هستند. دیگر این که به من گفتند که در قدیم در آن منطقه امرائی به سر می‌بردند موسوم به اسپهبدان و اسم شهر اسپهبدان از نام آن‌ها گرفته شده است. شغل سکنه شهر اسپهبدان پرورش کرم ابریشم و بافتن پارچه‌های ابریشمین بود و در تمام شهر یک کشاورز برنج کار یافت نه می‌شود. در آن شهر مرد و زن و اطفال بدون استثناء کرم ابریشم را پرورش می‌دادند و مرد و زن‌ها پارچه‌های ابریشمین می‌بافتند. من برای تماشا به کارگاه‌های بافندگی آن‌ها رفتم و زن‌های حورس‌رشت را پشت دستگاه‌های بافندگی دیدم و مشاهده کردم که با پنجه‌های خود پرنیان می‌بافند و هر دفعه که قدم به یک کارگاه بافندگی گذاشتم در دل تصدیق کردم زن‌هایی که پرنیان می‌بافند از حریری که از زیر دست آن‌ها بیرون می‌آید زیباتر بودند و هر بار به یاد گفته مولوی افتادم که در کتاب مثنوی خود می‌گوید «مصنوع از صانع زیباتر است» و اگر سراینده مثنوی حیات داشت من او را از قونیه به گیلان و شهر اسپهبدان می‌فرستادم تا وارد کارگاه‌های بافتن پارچه‌های ابریشمین شود و به‌بیند که در آن جا صانع از مصنوع زیباتر می‌باشد و آن‌چه از پنجه‌های زنان اسپهبدان بیرون می‌آید اگرچه قشنگه و نرم و لطیف است اما روح نه‌دارد و دارای چشم نیست تا انسان را به‌نگرد لیکن آن‌هایی که آن پارچه‌ها را می‌بافند روح دارند و چشم‌های آبی‌رنگ آنان را نه‌باید نگرست برای آن که مرد سلح‌شور را منقلب می‌کند و او را از جنگ بازمی‌دارد. من در اسپهبدان بیش از دو روز توقف نه‌کردم و آن‌گاه با قشون خود به راه افتادم تا از سرزمین گیلان دور شوم چون بیم داشتم اگر توقف من در آن جا ادامه پیدا کند وسوسه نفس اختیارم را به‌گیرد و مرا وادار به عیش و تن‌پروری نماید. پس از خروج گیلان به سوی سرزمین طالش یا طلشان به راه افتادم تا مردانی را که می‌گفتند نیرومندترین مردان کشورهای اطراف دریای آرسکون هستند به‌بینم و به‌فهمم که آیا می‌توانند با من پنجه در پنجه اندازند یا نه. " (من‌تیمور جهان‌گشا، 1372: 66-165)

في جيش كثيف، حتى أتى أردبيل، و هي يومئذ مدينة أذربيجان. وكان مرزبانها قد جمع المقاتلة من أهل باجروان، و ميمذ، و البدّ، و سراو، و شيز، و الميانج، و غيرها، فقاتلوا المسلمين قتالا شديدا أياما. ثم إن المرزبان صالح حذيفة على جميع أذربيجان، على ثمانمائة ألف درهم وزن، على أن لا يقتل منهم أحدا، و لا يسببه، و لا يهدم بيت نار، و لا يعرض لأكراد البلاشجان، و سبلان، و ميانروذان، و لا يمنع أهل الشيز خاصّة من الزفن في أعيادهم، و إظهار ما كانوا يظهرونه. ثم إنه غزا موقان، و جيلان، فأوقع بهم، و صالحهم على إتاوة.

ثم إن عمر، رضي الله عنه، عزل حذيفة، و ولّى عتبة بن فرقد على أذربيجان، فأثاها من الموصل، و يقال: بل أثاها من شهرزور على السلق الذي يعرف بمعاوية الأذري، فلما دخل أردبيل، و جد أهلها على العهد، و قد انتقضت عليه نواح، فغزاها و ظفر و غنم، فكان معه ابنه عمرو بن عتبة بن فرقد الزاهد، و عن الواقدي: غزا المغيرة بن شعبة أذربيجان من الكوفة، سنة اثنتين و عشرين، ففتحها عنوة، و وضع عليها الخراج.¹⁶⁸⁶

در آن هنگام بد. زمانی، اسپهبد نامدار، گیان اسپار رستم فرخزادان، پسر اسپهبد فرخ هرمز، فرماندار آذربادگان بود:

... [118] ... the great prince named Xorhox Ormazd of the Atrpatakan land, [...] his son and successor, Rostom, who [also] was a prince in the Atrpatakan area."¹⁶⁸⁷

شاهنشاه پیروز شهرستان 'شهرام پیروز' ('Pērōz made the Empire tranquil') را به آذربادگان کرد¹⁶⁸⁸ و پور خرداذبه به هنگام یاد کرد از کورهی آذربادگان، گنجه را 'شهرستان خسرو ابرويز' و ارومیه را 'شهرستان زرتشت' می نامد

¹⁶⁸⁶ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، I.129.

¹⁶⁸⁷ *Sebeos' History*, Chapter 29, ed. Robert Bedrosian.

¹⁶⁸⁸ ... "و إن فیروز أمر فبنیت [...] بناحیه اذربيجان مدینة و سهاها شهرام فیروز." (تبری، II.83)

و هم نیز از دریای چیچست {شیز} یاد کند و آتش‌کده‌ی دور-آوازه‌اش، 'آذرگشنسب' کو پادشاهان ایران‌شهر پیاده از تیسپون بدان جا 'ایورز هج' ¹⁶⁸⁹ را به جای می‌آوردند:

... " [المدن و الرساتیق فی کورة آذربيجان]: المراغة و المياخ و أردبیل و ورتان و سیسر و برزة و سابرخاست و تبریز [...] و مرند [...] و خوی و کولسره و موقان [...] و برزند و جزة مدینة أبرویز و جابروان و نیز [...] و أرمیة مدینة زردشت و سلماس و الشیز و مها بیت نار اذرجشنس و هو عظیم القدر عند المجوس کان اذا ملک منهم الملك زاره من المدائن ماشیا و باجروان و رستاق السلق و رستاق سندبایا و البدّ و رستاق أرم و بلوانکرج و رستاق سراة و دسکیاور و رستاق ماینهرج. [بدنویسی بودی از ماینهرج] ¹⁶⁹⁰"

پیش‌کاپ نقره، شاهنشاه پیروز، شکار قوچ، یافته شده در یرم، رپوده شده به دیرندستان هرمیتاز ¹⁶⁹¹



¹⁶⁸⁹ 'ایورز هج/ ēvarz ī haj': ... «کارداک هج»، «سفر حج»؛ برای ریشی 'حج-هج'، هم‌تبار اباک بخش نخست از 'هخامنش'، برخاسته از hag-/hak- (*H^{wh}aH.g^{wh}/k^{wh}-): ... «پی‌روی کردن»، «دنبال کردن»، «همراهی کردن»، «یاری نمودن»، نک. پوستگ‌های ریشه‌شناختی.

¹⁶⁹⁰ پور خرداذبه، المسالک و الممالک، همان، 119-20.

¹⁶⁹¹ ... "Dish with King of Kings Peroz (457-483) hunting. Silver. Dia. 24.6 cm. Found 1936 vill. Anikovskaia, Perm prov. with T & L no. 22. Inv. no. S-216. Pub.: Trever and Lukonin no. 8; Scythian 1969, no. 84." (Source: <https://depts.washington.edu/silkroad/museums/shm/shmsasanian.html>)

جایگاه استان پرم، یافتگاه شمار بزرگی از ایدگارهای ساسانی¹⁶⁹²



پرم: رودخانه‌ی کامه + رودخانه‌ی ویاتکه < رودخانه‌ی ولگا < دریای کاسپین



¹⁶⁹² در کنار انبوه بازماندهای ساسانی در کوست پرم، بررسی جای‌نام‌ها و هم نیز رودنام‌ها نیز زیرلایه‌ای ایرانی را بر ما آشکار می‌کنند. به جز 'ولگا-' (پارسی اوستائی -raṇha، پارسیگ -arang، نیز بسج. 'Ra-': Ptolemaeus, Geography 5.9.12-13؛ برای ابترتر نک.: Václav Blažek, *Volga – the First* (River of Europe, Acta Linguistica Lithuanica No 81, 2019: 50-94) و 'ن-، که بن ایرانی‌شان اوستائیده شده‌اند، رودنام‌هایی چون kama (به چم 'پُر پیچ و تاب و دارای خم و چم'؟، از ایرانی -kam: .ن.ن. «خم کردن»؟)، Vyatka (از پیشوند vi و ماده‌ی at، از ریشه‌ی -i: .ن.ن. «رفتن» < «برون‌رفت» < «شاخه»؟؛ از همین تبار است ایرانومیتانی (ایرانوهوژی) -it-/itt: .ن.ن. «رفتن»، ایرانی < ایرانوسومری -ida: .ن.ن. «رودخانه» (Halloran, 1999: 58)، ایرانی < ایرانوپلاتیک -i: .ن.ن. «رفتن» با پیشوند -ava، -auaeiteni: .ن.ن. 1. «مرد سپاهی»، «پاس‌بان» 2. «آئینی»، «رسمی»، ایرانوهیتی -iya: .ن.ن. «رفتن»، هیچ. ایرانولووی -i: Vyatka را از روزن ساختاری بسج. با گرمی (Abgang)، Belaya (*vi.day-: .ن.ن. «جدا نموده شده: شاخه»؟)، Oka (از ایرانی -vak: .ن.ن. «وزغ»؟) و هم نیز نام رشته کوه Ural و استان Perm (از پیشوند -par: .ن.ن. «دور»، «آن سو»، «جدا»، و پایانه‌ی -ma < جای پرت و دورافتاده؟) و نام شهرستان‌هایی چون Ufa (از ایرانی -vaf-/uf-: .ن.ن. «بافتن»؟)، Kazan (از ایرانی -kas: .ن.ن. 1. «نگریستن» 2. «درخشیدن» 3. «روشن»، «بور»، «آبی»، - بسج. با بخش دوم از 'کپ‌کاس/قف‌قاز'، و پسوند نام‌جای‌ساز (an)، Penza ('پنجه'؟، بسج. پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -πανζο: .ن.ن. «پنج»)، نیز Saratov، Tver (تبر-؟)، Ryazan، Samara، Ulyanovsk، (*arya.nava: .ن.ن. «نوآریا»؟؛ *varya.nava: .ن.ن. «نو.گریده»؟) وازد، نیاز به بررسی ایرانشهریگ دارند. جز این، در پیوند اباک اوستائی -raṇha و پارسیگ -arang، نگرش‌نیک است نام‌جای پارسی 'ارنگه-' (فرهنگ جغرافیائی ایران 1.9)

و نیز به شیز، اندر آذربادگان بود کو بزرگ کرده.خدایان، کو ایشان بیش از 100 تن بودند و شاهان اشکانی ایواز نامدارترین ایشان به شمار می‌آمدند، به تابستان می‌نشست و به آتشگاه‌اش نیز کو از سپندترین آتش‌کده‌های ایرانشهر بود پیاده ره‌سپار می‌شد:

...: "ذكر ما أدركه الإحصاء من ملوك الطوائف و هي الطبقة الرابعة من ملوك الفرس و جملة ما ملكوا من السنين: كانت ملوك الطوائف نحوًا من مائة ملك فرس و ببط و عرب، من حد بلاد أثور و هي الموصل إلى أقصى بلاد الأعاجم، و كان المعظمين منهم و الذين ينقاد الباقون اليهم الأشغانيون، و هم من ولد أشغان بن أش الحبار بن سیاوخش ابن كيقاوس الملك، و كانوا ينزلون في الشتاء العراق و في الصيف الشيز من بلاد آذربيجان، و فيها الى هذا الوقت آثار عجيبة من البنيان و الصور، بأنواع الاصباغ العجيبة من صور الأفلاك و النجوم¹⁶⁹³ و العالم و ما فيه من بر و بحر و عامر و معدن و خراب و نبات و حيوان و غير ذلك من العجائب و لهم فيها بيت نار معظم عند سائر طبقات الفرس يقال له «آدرخش» و «آذر» أحد أسماء النار بالفارسية و «الحش» الطيب و كان الملك من ملوك الفرس إذا ملك زاره ماشيا تعظيما له، و تنذر له النذور، و تحمل اليه التحف و الأموال، و غير ذلك، من البلاد كلماهات، و أرض الجبال..."¹⁶⁹⁴

ابر اشغانيان گفتی این که برخی از ماه‌روزنگاران اینان را از اشکانیان جدا می‌دانستند:

...: "اردوان: در تاریخ گزیده آورده است که چون سیزده سال از سلطنت او به‌گذشت در جنگ با اشغانیان کشته شد و از این جا معلوم می‌شود که اشغانیان طبقه‌ی دیگرند از ملوک طوایف. در تاریخ گزیده اشغانیان را طبقه‌ی دیگر می‌داند که نسب‌شان به فربرز پسر کاوس می‌رسد و هفت پادشاه بودند.

اشغانیان- اردوان پسر اشغ: با اشکانیان جنگ کرد و ملک از ایشان به‌گرفت و با ملوک طوائف همان شرط که اشک پسر

اشکان کرده بود. مدت پادشاهی او بیست و سه سال بود...."¹⁶⁹⁵

¹⁶⁹³ باری دیگر یادآوری می‌کنیم که گرایش همیشگی ایرانیان به ستاره‌شناسی و دانش اشمگیری و هنر هندارشن به اوستا و ابرروشن بنیاد نهاده از سوی اشو زرتشت بازگشتی. ابن اثیر از این ابرروشن و بخش‌های دادیگ اوستا، در برگرنده "عُلُومٌ مُخْتَلِفَةٌ كَالرِّيَاضِيَّاتِ، وَ أَحْكَامِ النُّجُومِ، وَ الطَّلَبِ، وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَخْبَارِ الْقُرُونِ الْمَاضِيَةِ" ازد دهد و هم‌زمان بر ما آشکار می‌کندی که مغان هم‌زمان او آوام زندگی پشت‌فروهر اشو زرتشت را 1600 سال ("أَلْفَ سَنَةٍ وَ سِتِّمِائَةَ سَنَةٍ") پیش از محمد دثروهر کو پاژنام‌اش شتر سرخ بودستی می‌دانسته‌اند (چپون، برابر با 1030 پیش از اشو) و نبرد شاهپور پذیرهی تازیان برای پیش‌گیری از برآمدن محمد بوده است: ...: "وُ شَرَحَ زَرَادُشْتُ كِتَابَهُ وَ سَمَّاهُ: زَنْدَ، وَ مَعْنَاهُ: التَّفْسِيرُ، ثُمَّ شَرَحَ الزَّيْنُدُ بَكْتَابَ سَمَّاهُ: بَارَزَنْدَ، يَعْني: تَفْسِيرَ التَّفْسِيرِ. وَ فِيهِ عُلُومٌ مُخْتَلِفَةٌ كَالرِّيَاضِيَّاتِ، وَ أَحْكَامِ النُّجُومِ، وَ الطَّلَبِ، وَ غَيْرِ ذَلِكَ مِنْ أَخْبَارِ الْقُرُونِ الْمَاضِيَةِ وَ كُتِبَ الْأَنْبِيَاءُ. وَ فِي كِتَابِهِ: تَمَسَّكُوا بِمَا جِئْتُمْ بِهِ إِلَى أَنْ يَجِيئَكُمْ صَاحِبُ الْجَمَلِ الْأَحْمَرِ، يَعْني مُخَمَّدًا - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - وَ ذَلِكَ عَلَى أَلْفِ سَنَةٍ وَ سِتِّمِائَةَ سَنَةٍ. وَ يَسَبِّبُ ذَلِكَ وَقَعَتِ الْبُغْضَاءُ بَيْنَ الْمُجُوسِ وَ الْعَرَبِ. ثُمَّ يَذْكُرُ عِنْدَ أَخْبَارِ سَابُورِ ذِي الْأُكْتَفِ أَنْ مِنْ جُمْلَةِ الْأَسْبَابِ الْمُوجِبَةِ لِعَزْوِهِ الْعَرَبُ هَذَا الْقَوْلُ، وَ اللَّهُ أَعْلَمُ." (ابن الأثير، الكامل في التاريخ، I. 226)

¹⁶⁹⁴ التنبيه و الاشراف، ب. 83.

¹⁶⁹⁵ روضة الصف، 1373، I.160-1.



2. Armn- = 'ارمنستان'-¹⁶⁹⁶.

از استان‌ها و شهری‌های کهن ایرانشهر و هم‌اره بخشی از خواسته‌ی هفت خاندان کهن پارس کو بن اندر آوام لهراسپ شاه و پوساش، گشتاسپ شاه دارد.¹⁶⁹⁷

¹⁶⁹⁶ بسج. همنکجد. اندر گزارشن کرتیر: Armen.šahr؛ و نیز نزد شاه‌پور: پارسیک Armin-، پهلوانیک Armin- (ŠKZ, 2).
¹⁶⁹⁷ نزد تبری نخست لهراسپ شاه را داریم کو هفت تن را به پاس‌بانی ایرانشهر برگارد:
 ... "و إنه رتب سبعة نفر من عطاء أهل مملکته مراتب، و ملک کل واحد منهم ناحية جعلها له." (تبری، I.561)؛ لیک سپس گشتاسپ شاه را برکشد کو هفت گاهانگی را به‌فرگانید و نامش "هکا همد" نهاد:
 ... "و قال هذا القائل: کان ملک بشتاسب مائة و خمسين سنة، فکان من رتب بشتاسب من النفر السبعة المراتب الشريفة، و ساهم عطاء هکا همد و مسکنه دهستان من ارض جرجان." (تبری، I.565)
 شکی نیست کو هر دو پادشاه اندر این کار بوده‌اند. ابر هنکرفت 'هکا همد' رای ما اندر این زمان این است کو برخاسته باشد از:
 1. beh.gāh.hend: ... «به-گاه‌اند: دارای گاه/پایه‌ی {به‌تر و برترند» 2. beh.kāb.hend: ... «دارای کاب (= جام/پیاله) نیک‌اند». اگر این خوانشن را ویزورد دانیم آن گاه باشد کو هفت‌خاندان هر یک خداوند کاب خدائی = جام فرمان‌روائی بوده‌اند. ما خود گزینه‌ی دوم را برمی‌کشیم.

← پارسی کاب/kāb: ... "(I) پیاله‌ای است دراز هشت هلو. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)؛ است از همین ریشه، انگلیسی cup: ...
 «کاب: جام»، سچ. گرمی میانی kopp، ایتالیایی coppa، لاتین cuppa، انگلستانی کهن cuppe، و نیز پارسی کپ/kop: ... "[ک] 1. (I) به زبان شیرازی قرابه بزرگ شیشه‌ای را گویند و کوچک را کبچه گویند. (آندراج). قسمی شیشه بسیار بزرگ برای شراب و سرکه و آب غوره و امثال آن. شیشه‌های بزرگ قرابه بخصوص پوشال گرفته. (یادداشت مؤلف). شیشه ته‌بمن و دهان‌باریک که در آن شراب و سرکه و سرکنگین و نظایر آن ریزند. (فرهنگ لغات عامیانه جالزاده) || 2. در تداول مردم قزوین خمره. قسمی خمره. (یادداشت مؤلف)" (دهخدا)؛ گفتنی آن که واژه‌های یاد شده در پیوند باشند اباک واژه‌ی 'سر-'، بسج. اباک گرمی Kopf، پارسی 'کپه/kapah'، در "کپه مرک گذاشتن" به چم 'سر بر مرک نهادن'، 'کپه لالا' به چم 'خواهیدن'، وازد.

نخستین بار نام‌اش اندر بغستان¹⁶⁹⁸ و به کوه‌نیک داریوش بزرگ آید. نیز پوس او، شهریار بهلوان، شاه شاهان، خشیارشا، از شهر بی ارمینه یاد کند و آن را پس از پارس، ماد، خوزستان و رُخ، پنجمین شهر بی ایران‌شهر شناسد که به دادِ شاهی پاس‌بانی و پائیده شدند:

∴. "Ṭātiy Xšayāršā xšāyaθiya: vašnā Auramazdahā imā/dahyāva tyaišām adam xšāyaθiya āhām/apataram hačā Pārsā adamšām/patiyaxšayaiy manā bājim abaraha tyašām/hačāma aθahiyava akunava dātam/tya manā avadiš adāraya: Māda, Ūja, Harauvatiš, Armina..."¹⁶⁹⁹

∴. "خشیارشا گوید: به خواست ائورمزدا (اهورامزدا)¹⁷⁰⁰ این‌ها دهیوهایی هستند که من، به جز 1. پارس، بر ایشان پادشاهی کردم. به من باج دادند. آن چه من گفتم‌شان، به‌کردند. داد من ایشان را نگه داشت: 2. ماد 3. اوجه (خوزستان) 4. هُرَوَتیش (رُخ؛ آراخوزیا؛ وی‌دیویداد: Haraxvaitī- 5. ارمینه..."



و چيون که دانيم، شاهنشاه شاه‌پور، پوس اردشیر‌شاه، در‌اش آتش‌کده‌ای به بزرگ‌داشت پسر‌اش، هرمز. اردشیر، شاه بزرگ ارمنستان، بنیاد نهاد:

بهلوانیک:

¹⁶⁹⁸ 'بغستان/bayistān': جای‌گاه بغان: 1. ایزدان 2. شاهان؛ با‌گردش غ/γ < ی/ī، به‌کُپ 'بیستون' > bayastāna*؛ با‌گردش غ/γ

< h/ه، به‌کُپ 'هستون' > bahastāna*؛ نیز بسج. اباک Βαγίστανον ὄρος: ∴. «کوه بغستان» (دیودوروس، 2.13.2-1)

¹⁶⁹⁹ Xerxes, Ph 26, 13-28.

¹⁷⁰⁰ در‌گوشن آریائی (پارسی هخامنشی) وات h میان a و u بی‌افتادی و چيون، پارسی اوستائی ahura < آریائی (پارسی هخامنشی) aura- فراگشتی. همین فرایند را در ایران‌اورارتوئی نیز توانیم دید، بسج. با ایرانی < ایران‌اورارتوئی euri- > (*ahurya- > *aurya-): ∴. «سرور»، «خدای»، «پیشوا».

⋈. "Ādur ēv Husrav.Ohrmezd.Ardašīr-Nām, ped Ohrmezd.Ardašīr, Vuzurgšāh <ī> Arminān,
amā Puhr Arvān zu Pāšnām."¹⁷⁰¹.⋈.

پارسیگ:

⋈. "[Ādur ēv] Husrav.Ohrmezd.Ardašīr-Nām, ped Ohrmezd.Ardašīr, Vuzurgšāh <ī> Arminān
ī amā Pūsar Ruvān zu Pannām."⋈.



⋈. "آتش‌کده‌ای، نام‌اش خسرو.اورمزد.اردشیر [= اورمزد اردشیر نیک.آواژه/اورمزد اردشیر نیک.آواژه است]، از برای روان
و پاش‌نامی (/پتنامی) پسرِ ما، اورمزد.اردشیر، بزرگ.شاهِ ارمنی‌ها."⋈.



⋈. "Fire sanctuary, which bears the name Husrav.Ohrmezd.Ardašīr (i.e. Glorious is
Ohrmazd.Ardašīr/The Glorious Ohrmazd.Ardašīr), for the sake of the soul and name-protection
of Ohrmezd.Ardašīr, the Great King of the Armenians, our son"⋈.



⋈. "Feuerheiligtum mit dem Namen Husrav.Ohrmezd.Ardašīr (d.h. herrlich ist
Ohrmazd.Ardašīr/Ohrmazd.Ardašīr, der Herrliche), um der Seele und des Namensschutzes von
Ohrmezd.Ardašīr, dem Großen König der Armenier, unserem Sohn, willen."⋈.

¹⁷⁰¹ ŠKZ.23: 'Husrav.Ohrmezd.Ardašīr-' = «اورمزد.اردشیر خسرو» = «اورمزد اردشیر نیک.آواژه»؛ پارسیگ - pannām، و

نیز «هلوانیک» - pāšnām، از - pād. ⋈. «پائیدن»، و «نام»؛ پای‌خوانی یونانی‌اش، همانجا: συντήρηση ονόματος.



...".Sanctuaire du feu avec le nom Husrav.Ohrmezd.Ardašīr (c'est-à-dire glorieux est

Ohrmazd.Ardašīr/Ohrmazd.Ardašīr, Le Glorieux), pour le bien de l'âme et la protection du nom d'Ohrmezd.Ardašīr, Le Grand Roi des Arméniens, notre fils"....



نزد ياقوت، مردی کو نامی پارسی و تباری یونانی داشت و به تازی می نوشت¹⁷⁰²، به دو مهر باشد، بزرگ و خُرد. به سه مهر و چهار مهر نیز میبند ایستند. از یک سو به پرتو هم مرز است و از دیگر سو، تا سهان دریند گسترد و از آلك پسین، تا روم و کپکوه و سرزمین سریر خدا/الان شاه. گرجستان بهری از ارمنستان دوم باشد، ازان، بهری از ارمنستان سوم: ...".إِزْمِينِيَّةُ: بكسر أوله و يفتح، و سکون ثانيه، و كسر الميم، و ياء ساكنة، و كسر النون، و ياء خفيفة مفتوحة: اسم لصنع عظيم واسع في جهة الشمال، و النسبة إليها أرمني على غير قياس، بفتح الهمة و كسر الميم، و ينشد بعضهم: [...] هما أرمينيتان الكبرى والصغرى، و حدّهما من بردعة إلى باب الأبواب، و من الجهة الأخرى إلى بلاد الروم و جبل القبق¹⁷⁰³ و

¹⁷⁰² تبار رومی اش آشناست و هم از این رو، به یاقوت رومی نیز شناخته آید. مسلمانان در کودکی به بردگی اش گرفتند. به جز پارسی و تازی، سوریگ و یونانی نیز می دانست. نام اش برخاسته از همان سنگ هپاک آشنا باشد که اش بیرونی چینی ابرنویسد:

...". "الياقوت: و أول هذه الجواهر و أنفسها و أعلاها الياقوت - قال الله تعالى في تشبيه الحور العين في مقر الثواب (كأهن الياقوت و المرجان) و اليواقيت بالقسمة الأولى أنواع منها الأبيض و الأکهب و الأصفر و الأحمر و لم يعن منها في هذه الصفة غير أشخاص الأحمر فان الکعبة في الوجه و الجلد من عوارض الخنوقين و الملطومين و الصفرة من لوازم الماروقين و الخائفين - قال الحمزة بن الحسن الأصفهاني ان اسمه بالفارسية يأكند و الياقوت معربة فان الفرس كانوا يلقبونه بسبج أسمر اي دافع الطاعون و هو سبج بالفارسية و قد وصف أحره في الكتب المعمولة في خواص الأحجار بما ذكر حمزة في معنى لقبه..." (أبو الريحان محمد بن أحمد البيروني الخوارزمي (المتوفى: 440هـ)، الجماهر في معرفة الجواهر، [الكتاب مرقم آليا غير موافق للمطبوع]، ب. 14)

¹⁷⁰³ پارسی ست، کوتاه شدهی 'کپکوه' باشد کو 'قبج-' (Kabg-/Kavg-؛ نکپا. پارسیگ -Kafk) نیز خوانند:

...". "قَبْقُ: بفتح أوله، و سکون ثانيه، و آخره أيضا قاف، کلمة عجمية: و هو جبل متصل بباب الأبواب و بلاد اللان، و هو آخر حدود أرمينية، قال ابن الفقيه: و جبل القبق فيه اثنان و سبعون لسانا لا يعرف کل إنسان لغة صاحبه إلا بترجمان، و يقال إن طوله خمسمائة فرسخ، و هو متصل ببلاد الروم إلى حدّ الخزر و اللان، و يقال إن هذا الجبل هو جبل العرج الذي بين مكة و المدينة يمتد إلى الشام حتى

صاحب السرير، و قيل: إرمينية الكبرى خلاط و نواحيها و إرمينية الصغرى تفليس و نواحيها، و قيل: هي ثلاث أرمينيات، و قيل: أربع، فالأولى: بيلقان و قبة¹⁷⁰⁴ و شروان¹⁷⁰⁵ و ما انضم إليها عدّ منها، و الثانية: جرزان و صغدييل و باب فيروزقباد و اللّكر، و الثالثة: البسفرجان و ديبيل و سراج طير و بغروند¹⁷⁰⁶ و النّشوى¹⁷⁰⁷، و الرابعة [...] شمشاط و قاليقلا و أرجيش و باجنيس، و كانت كور أزان و السيسجان و ديبيل و النّشوى و سراج طير و بغروند و خلاط و باجنيس في مملكة الروم، فافتتحها الفرس و ضمّوها إلى ملك شروان [...] و وجدت [...] في كتب الفرس: [...] فوجّه قباد بن فيروز الملك قائداً من عطاء قواده في اثني عشر ألفاً، فوطئ بلاد أزان ففتح ما بين النهر الذي يعرف بالترس إلى شروان، ثم ان قباد لحق به فبنى بأزان مدينة البيلقان، و مدينة بردعة، و هي مدينة النغر كله، و مدينة قبة، و نفى الخزر ثم بنى سدّ اللبن في ما بين شروان و اللّان، و بنى على سدّ اللبن ثلاثمائة و ستين مدينة، خربت بعد بناء باب الأبواب.

يتصل بلبنان من أرض حمص و سنير من دمشق و يمضي فيتصل بجبال أنطاكية و سميساط و يسمى هناك اللّكام ثم يمتد إلى ملطية و شمشاط و قاليقلا إلى بحر الخزر و فيه باب الأبواب و هناك يسمى القبق، قال البحرى: أتسلّى عن الخطوط، و آسى/لحلّ، من آل ساسان، درس/ذكرتهم الخطوب التوالي/و لقد تذكر الخطوب و تنسي/و هم خافضون في ظلّ عال/مشرف، يحسر العيون و يخسي/مغلق بابه، على جبل القبق إلى دارتي خلاط و مكس/حلل، لم تكن كأطلال سعدى/في قفار من البساسب ملس؛ و في شعر بعضهم القبق، بالجيم، و هو في شعر سراقبة بن عمرو، و ذكر في باب الأبواب" (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، IV.306)؛ سج. اباك بندهشن:

... "Kōf ī Kaf kē ast Kafk." (Bd. IX.3, ed. F.Pakzad) ...

¹⁷⁰⁴ به نزدیک دریند ایستد، شاهنشاه کواد آن را ساخت:

... "قَبْلَةُ: بالتحريك: مدينة قديمة قرب الدّربند و هو باب الأبواب من أعمال أرمينية أحدها قباد الملك أبو أنوشروان..." (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، IV.307)

¹⁷⁰⁵ شاهنشاه انوشیروان آن را کرد و نامش نیز بدو باز برد:

... "شُرَوَان: مدينة من نواحي باب الأبواب الذي تسميه الفرس الدّربند، بناها أنوشروان فسميت باسمه ثم خففت بإسقاط شطر اسمه، و بين شروان و باب الأبواب مائة فرسخ..." (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، III.339)

¹⁷⁰⁶ 'بغروند'، از پارسی اوستائی: 1. -baga.raēvanta*: ... «بغ روئند: ایزد پُرخواست» 2. -baga.arvanta*: ... «اروندیغ: بغ تیزیا»، در این ایستار باشد کو نامی دیگر باشد از بغ رود ارس.

¹⁷⁰⁷ ... "نَشَوَى: بفتح أوله و ثانيه و ثالثه، و النسبة إليه نشوي: مدينة بأذربيجان، و يقال هي من أزان تلاصق أرمينية و هي المعروفة بين العامة بنخجوان و يقال نقجوان، قال البلاذري: النشوى قصبة كورة بسفرجان فتحها حبيب بن مسلمة الفهري في أيام عثمان ابن عفان، رضي الله عنه، و صالح أهلها على الجزية و أداء الخراج على مثل صلح أهل ديبيل..." (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، V.286)

آتش‌کده‌ی انی = اناهیت (Fire Tempel of Ani = Anahit؛ آن چه ترسایان و محمدیان از آن بازنهادند)، کوستِ ارزنجان،

نشست‌گاه خاندان کسریکان



ثم ملك بعد قباد ابنه أنوشروان فبنى مدينة الشابران و مدينة مسقط ثم بنى باب الأبواب¹⁷⁰⁸، و إنما سُميت أبواباً لأنها بنيت على طرق في الجبل، و أسكن ما بنى من هذه المواضع قوماً سُمّاهم السّياجين، و بنى بأرض أَران أبواب شكي و القميران و أبواب التودانية، و هم أمة يزعمون أنهم من بني دودان بن أسد بن خزيمه بن مدركة بن الياس بن مضر بن معد بن عدنان، و بنى الدروزقية، و هي اثنا عشر باباً، على كل باب منها قصر من حجارة، و بنى بأرض جرجان مدينة يقال لها صغديل، و أنزلها قوماً من الصغد و أبناء فارس و جعلها مسلحة، و بنى مما يلي الروم في بلاد جرجان قصرًا يقال له باب فيروزقباد، و قصرًا يقال له باب لازقة، و قصرًا يقال له باب بارقة، و هو على بحر طرابزنده، و بنى باب اللان و باب سمسخي،

¹⁷⁰⁸ پور خرداذبه از شهرستان کرکه و اباريگ ياد کند، از رشته‌ای از کاخ‌ها که هم‌اکنون 360 کاخ باشند که به آگرپود و شایدوندى بالا به‌توانستی اباک سال‌شماری پارسی و روزهای سال در پیوند بودی. با آن چه کوات کرد می‌آغازد:

... "و بنی قباد 1. مدینه البیلقان و 2. مدینه بردعة و 3. مدینه قبله و بنی 3. سدّ اللبن، و بنی أنوشروان 1. مدینه الشّابران و 2. مدینه کرکه و 3. مدینه الباب و الابواب قصور على طرق في الجبل و هي ثلاثمائة و ستون قصرًا و بنی 4. بلنجر و 5. سمندر و بنی بارض جرجان مدینه 6. صغديل و بنی بها ايضا قصره و سُمّاه باب فيروزقباد و من ارمينية ايضا 7. خوی و 8. الصّنارية و 9. ألباق و 10. کمال و 11. أبخاز و قلعة الجرّدمان و خيزان و شكي و 12. مدینه الباب." (پور خرداذبه، المسالك و الممالك: 123)

و بنى قلعة الجردمان و قلعة سمشلدى، و فتح جميع ماكان بأيدي الروم من أرمينية، و عمّر مدينة ديبيل و مدينة النشوى و هي تقجوان، و هي مدينة كورة البسفرجان، و بنى حصن ويص و قلاعاً بأرض السيسجان، منها:

قلعة الكلاب و الشاهبوش و أسكن هذه القلاع و الحصون ذوي البأس و النجدة، و لم تزل أرمينية بأيدي الروم حتى جاء الإسلام، و قد ذكر في فتوح أرمينية في مواضعه من كل بلد، و ذكر ابن واضح الأصبهاني أنه كتب لعدة من ملوكها و أطال. المقام بأرمينية و لم ير بلداً أوسع منه و لا أكثر عمارة، و ذكر أن عدة ممالكها مائة و ثماني عشرة مملكة [= 180 دهيو/شهرستان]، منها:

صاحب السرير و مملكته من اللان و باب الأبواب و ليس إليها إلا مسلكين، مسلك إلى بلاد الخزر و مسلك إلى أرمينية، و هي ثمانية عشر ألف قرية [= 18000 دهستان/روستاك]، و أزان أول مملكته بأرمينية، فيها أربعة آلاف قرية [= 4000 دهستان/روستاك] و أكثرها لصاحب السرير، و سائر الممالك فيما بين ذلك تزيد على أربعة آلاف [= 4000 دهيو/شهرستان] و تنقص عن مملكة صاحب السرير، و منها:

شروان و ملكها يقال له شروان شاه. و سئل بعض علماء الفرس عن الأحرار الذين بأرمينية لم سمّوا بذلك؟ فقال: هم الذين كانوا نبلاء بأرض أرمينية قبل أن تملكها الفرس، ثم إن الفرس أعتقوهم لما ملكوا و أقروهم على ولايتهم، و هم بخلاف الأحرار من الفرس الذين كانوا باليمن و بفارس فإنهم لم يملكوا قط قبل الإسلام فسّمّوا أحراراً لشرفهم¹⁷⁰⁹...

سنگ.نبيگ يافت شده به دريبد (Inscription N 3)، به شهرى داغستان كو از گران.ارج ترين پشن هاى ايران شهر كيكا زيگ به شمار رود و ايواز يكي است از 32 نبيگ بازمانده ي دريندى به پارسيگ:

"(1) ZNH W MN ZNH: ēn ud az ēn (2) 'pl: abar (3) ŠNT 37: sāl 37 (4) dlywš ZY Dariuš ī (5)

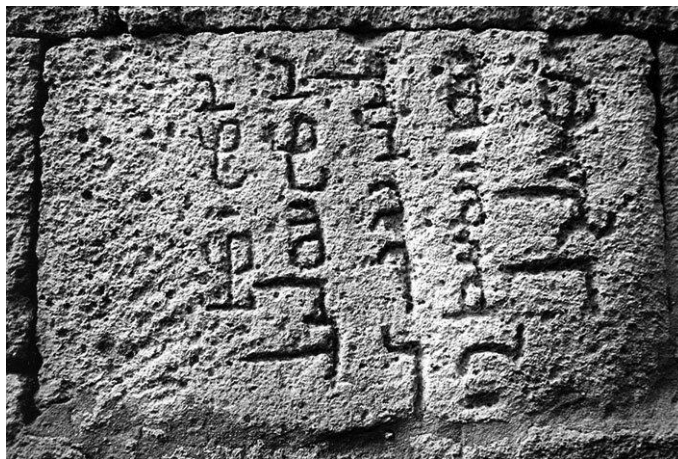
'twrp'tkn Ādurbādagān (6) 'mlkl āmargar (7) krt y kard" → "Ēn ud az ēn abar Sāl 37 Dariuš ī

Ādurbādagān.āmārgar kard."

¹⁷⁰⁹ معجم البلدان، 61-159.I.

"در سال 37 [از خدائی کوات/نوشیروان] این و از این بالاتر را داریوش¹⁷¹⁰، آمارگر آذربادگان کرد.¹⁷¹¹"

"This and here-hence upwards, in the year of 37, Dariush, the chief fiscal officer of Ādurbādagān, made."



3. Warḡan- (d.e. Wirk') = 'گرجستان'-¹⁷¹² = 'کرج/korj' و نیز 'جرز/jorz' و 'جزران/jorzān':

...: "جُزْزَانُ: بالضم ثم السكون، و زاي، و ألف، و نون: اسم جامع للاحية بأرمينية قصبته تفلّيس، حكى ابن الكلبي عن الشرقي بن قطامي جرزان و آزان، و هما مما يلي أبواب أرمينية و آزان هي أرض برذعة مما يلي الديلم [...] و قال عليّ ابن الحسين في مروجه: ثم يلي مملكة الأبخاز ملك الجرزية، قلت أنا: و هم الكرج فيما أحسب فعرب فقيّل جرّز.¹⁷¹³"

نیز:

¹⁷¹⁰ و این نام خود گواهی دیگر است ابر هخامنشی. آگاهی رواک. اومند به آوام ساسانی.

¹⁷¹¹ Murtazali Gadjiev, *On the Construction Date of the Derbend Fortification Complex, Iran and the Caucasus* 12, 2008: p.4-5.

نیز نک.: سیروس نصرالهزاده & یاسر ملکزاده، مسئله تاریخی‌گذاری کتیبه شماره سه محلولی ساسانی در بندر (قفقاز)، در: پژوهش‌های علوم تاریخی، سال 11، شماره 1، بهار و تابستان 1398: 213-32، ب.و. 219-20.

¹⁷¹² بسج. همنکجد. اندر گزارشن کرتیر: -Vrūčān؛ و نیز نزد شاه‌پور: پارسیک -Viruzān، پهلوانیک -Viružān (ŠKZ, 2).

¹⁷¹³ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، II.125.

... "الكرج: بالضم ثم السكون، و آخره جيم: و هو جبل من الناس نصارى كانوا يسكنون في جبال القبق و بلد السرير فقويت شوكتهم حتى ملكوا مدينة تفليس، و لهم ولاية تنسب إليهم و ملك و لغة برأسها و شوكة و قوة و كثرة عدد، قال المسعودي و قد وصف سكان جبال القبق و كورها فقال: و يلي مملكة خيزان مما يلي باب القبق ملك يقال له **برزينان** و يعرف بلده هذا **بالكرج**، و هم أصحاب الاعمدة، و كل ملك يلي هذه البلاد يقال له **برزينان**، و لم يزد مع إكثاره في غيرهم..."¹⁷¹⁴

شهرستان آني و شهرستان 'قرس' را دربرگیرد و ایوانی بدان:

... "في هذه السنة في رمضان، عاد جلال الدين من كرمان كما ذكرناه إلى تفليس، و سار منها إلى مدينة آني، و هي **للكرج**، و بها إيواني مقدم عساكر **الكرج** فيمن بقي معه من أعيان **الكرج**، [فحصره و سير طائفة من العسكر إلى مدينة قرس، و هي **للكرج**] أيضًا، و كلاهما من أحصن البلاد و أمتعها، فنارلها و حصرتها، و قاتل من بهما، و نصب عليهما المجانيق، وجد في القتال عليهما، و حفظهما **الكرج**، و بالغوا في الحفظ و الإحتياط لخورفهم منه أن يفعل بهم ما فعل بأشباعهم من قبل بمدينة تفليس، و أقام عليهما إلى أن مضى بعض شوال، ثم ترك العسكر عليهما يحصروهما و عاد إلى تفليس. و سار من تفليس مجددًا إلى بلاد أنجاز و بقايا **الكرج**، فأوقع بمن فيها..."¹⁷¹⁵

آتش كدهی تفلیس (بازمانده از آن چه ترسایان ویران کردند) (امرگایک کان)



¹⁷¹⁴ ياقوت، معجم البلدان، IV. 446.

¹⁷¹⁵ ابن اثير، الكامل في التاريخ، X. 415.

پیش از برآمدن خشم. تخمگان در آوای که توانان پارسی زبان "عصر مشعشع صفوی" نامند¹⁷¹⁶ و انبوه‌کشی گسترده‌ای که در سراسر ایران‌شهر از پیکره‌ی زرتشتی سرزمین رخ داد، این غزنویان و سپس تیمور بودند که هر کجا مهدین می‌دیدند گرمابه خون راه می‌انداختند. در زیر گزارش کشتار بزرگ تیمور از مزدیسنان گرجستان در دره‌ی خمشا:

... "گفتار در نهضت همایون حضرت صاحب قران گیتی گشای به عزم (نسخه ع: جهاد) کفار گرج به طرف دره خمشا

بر مقتضای نص یا اُمُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ¹⁷¹⁷ غزو کفار و قلع و قمع بی‌دینان بدکردار همواره مسرح نظر همت صاحب قران گردون اقتدار بودی، لاجرم در همان زمستان سنه اثنین و ثمانمائه که قراباغ اران معسکر نصرت آشیان بود [پس از کشتار مزدیسنان آن کوست و خاموش کردن آتش‌کده‌های اش] نیت غزو گرج مصمم فرمود و شیخ ابراهیم و سیدی احمد را خلعت داده، به صنوف نوازش و تربیت مخصوص گردانیده، رخصت انصراف ارزانی داشت. و یرلیغ جهان مطاع به نفاذ پیوست که از مجموع لشکرها، از هر ده نفر سه نفر آزق¹⁷¹⁸ ده روزه گرفته ملازم موکب گیتی‌ستان باشند و باقی لشکر و آغرق در همان جا توقف نمایند و رایت نصرت شعار در ضمان حفظ آفریدگار ایلغار کرده، با تمام شاهزادگان متوجه ولایت ایشان شد، و چون لب آب کر¹⁷¹⁹ مخیم نزول همایون گشت، فرمان لازم الاتباع نفاذ یافت تا کشتی‌ها جمع آورده، بر سر آب، فول¹⁷²⁰ بستند و شاه و سپاه بر آن فول به‌گذشتند و شیخ ابراهیم با لشکر شروان به موکب ظفرقرین ملحق گشت و سیدی احمد نیز ملازم شد، و موکب همایون از آن جا نهضت نموده، از شکی به‌گذشت و به جانب دره خمشا که اماکن و مساکن کبران بود روان شد. و مجموع آن دره جنگلستان بود، به حیثیتی که از تشابک اشجار و اغصان باد وزان آسان آسان از خلال آن گذار نه‌توانستی کرد. «چنان تنگ و درهم یکی بیشه بود که رفتن در آن کار اندیشه

¹⁷¹⁶ برای غش و ریشه رفتن یکی از این توانان، جلال‌الدین همائی نام، برای خون‌آشامان صفوی و داد سخن دادن ابرایشان، نک. تاریخ حبیب‌السیر، خواندمیر، با مقدمه استاد جلال‌الدین همائی، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، نشر خیام، تهران، چاپ چهارم 1380، جلد یک، مقدمه، ب. 4. ¹⁷¹⁷ تازی‌نامه، انفال، 65.

¹⁷¹⁸ آذوقه.

¹⁷¹⁹ = رود کوروش.

¹⁷²⁰ = پُل.

بود/درختان‌اش سر درکشیده به سر/چو خطّ دیران یک اندر دگر/نه‌تایید اندر وی از چرخ هور/از تنگی ره‌اش پوست
کندی ز مور». ¹⁷²¹

یرلیغ عالم مطاع به نفاذ پیوست که لشکریان ظفرپیشه ده روزه درختان را به دهره و تبر و اژه بی‌انداختند و راه
ساختند، به عرضی که پنج شش قوشون در پهلوی یک‌دیگر می‌توانستند رفت. و در آن ایام مدت بیست روز متصل
برف می‌بارید و پیوسته از پرند مشک‌فام سحاب بر کوه و هامون خرده کافور می‌بیخت؛ و چون لشکر اسلام به محل و
مقام کبران شقاوت‌فرجام رسیدند، غازیان زمزمه تکبیر و تهلیل در خم طاق فیروزه‌فام انداختند و تیغ جهاد از نیام انتقام
کشیده، روی برف را که پشت زمین در پر حواصل گرفته بود، از خون بی‌دینان، غیرت رخ‌سار لاله و ارغوان ساختند.
هر که یافت شد امان نه‌یافت، و هر که پدید آمد ناپدید گشت [...] سپاه دین پناه خانه‌های دوزخیان را آتش زدند و
[...] آتش‌کده‌ها که محل عبادت نامقبول آن مخذولان بود، با خاک برابر گردانیدند. و از غریب اتفاقات دولت روزافزون
حضرت صاحب‌قران، آن که در زمستان سال سابق که به ارس نیل بود، در بلاد هندوستان و نواحی و حوالی دهلی و
دریای گنگ غذا می‌فرمود و بت‌خانه‌ها را خراب می‌ساخت و در این زمستان توشقان نیل-که مدت یک سال تمام نه‌شده-
در ولایت گرجستان به جهاد مشغول بود و آتش‌کده‌ها برمی‌انداخت «و لله درّ من قال»، بیت: «براق عزم تو گامی که
برگرفت از هند/نهاد گام دوم بر اقصای اژان». حقا که اگر اسکندر بودی، اسب دولت‌اش در این طول و عرض به هزار
جا سکندر خوردی و اگر اردوان دوان تازیدی، از عهده مجرد قطع مسافت بیرون نی‌آمدی. ¹⁷²²

← یادآوری بایده‌مان نمود که نویسنده‌ی مسلمان، که خود از یزد برخاسته است، آن چنان در توایت محمدانه‌ی خویش
اندر پیچیدستی و از بهدینی و مزدیسنی بی‌زار و تبیضا بودی که در نبیگ خویش، به جز دو جا که در زیر نشان داده‌ایم،

¹⁷²¹ پناه گرفتن زرتشتیان گرجستان و ارمنستان به جاهای سخت‌گذر بی‌همان نه بود. در کنار مسلمانان، چگون که دانیم، ترسایان نیز به
خون گبران تشنه بودند و هماره نیز در نابودی ایشان با مسلمانان همازوری می‌نمودند. پس مزدیسنان می‌کوشیدند به جاهایی نشین گیرند
که تا جای پنداشتنی از آسیب‌پذیری کمتری برخوردار باشند.

¹⁷²² ظفرنامه تیموری، شرف‌الدین علی یزدی، پژوهنده: سید سعید میرمحمد صادق، ویراستار: عبدالحسین نوائی، مرکز اسناد مجلس، بی‌ماهروز، ب.ب.

همی نام آتش‌کده نیز بر زبان فی‌آوردی و به جای آن از واژه‌ی کلیسا بهره بردی. چيون، با آن که از کشتار گبران = زرتشتیان یاد کند، آن هم گبرانی کو خود از بیم ترسایان به جنگل‌ها و پناه‌گاه‌های دور از دست‌رس گریخته‌اند، و با آن که در سراسر ماتیان خویش چيون که نشان خواهیم داد به روشنی میان گبران و مجوسان با دیگر کیش‌داران نامحمدی جدی اندر می‌نهد و ابر دین ایشان همی از هنگرفت‌هایی چيون اهرمن و یزدان نیز بهره به‌بردی، به هنگام ازدینشن و آگاهشن ما ویران نمودن آدریان‌های ایشان را، می‌نویسد کلیسا، کو نیک همی دانیم آدیانه و پرستشن‌گاه ترسایان بودی، و ترسایان را، کو عیسوی و مسیحی و نصرانی نیز خوانده شدند، هرگز به گبر آواز نه‌دهند. این همه، ایواز از آن روست کو نویسنده همی از بردن نام آتش‌کده نیز تن‌اش کهر می‌زند، پس پرهیز ورزیدی. و این که گبر، در کنار مجوس و مغ، هاوندی استی برای زرتشتی و به‌دین، اگر چه بی‌نیاز از نگیزشن سهد، لیک از برای استواری و نیز آگار کردن و آویزوردینشن شک و گمانی کو مردانی چند چيون دهخدا و انی کسان اندر آورده‌اند، آزندی چند آوریم:

... "گبر. [گ] (ص، ا) مغ. (همان‌گیری). آتش‌پرست. (برهان) [...] مجوس. زرتشتی به‌دین: هرید، مجاور آتش‌کده و قاضی گبران. (منتهی الارب)"¹⁷²³

دهخدا، محمدی‌دیری کو نیمه‌آتشی از مغان در سینه‌ی خویش به‌بردی، همان جا از مغ توس آزند¹⁷²⁴ و نمونه‌ای آورد کو گفتاوردی بودی از زبان ترسایان:

... "که ما را نه‌باید که شاپور شاه/نصیبین به‌گیرد بی‌آرد سپاه/که دین مسیحا نه‌دارد درست/ره گبرکی ورزد و زند و اُست/چو آید ز ما بر نه‌گیرد سخن/نه‌خواهیم استا و دین کهن."¹⁷²⁵

¹⁷²³ دهخدا.

¹⁷²⁴ 'Äzand-': parable, paragon, example; Gleichnis, Vorbild, Beispiel; نیز بسج. سغدی -Äzandnāmē: parable book کو آدام بنکاتو بخشی از آن‌ها را گردآوری کرده است:

Adam Benkato, *Äzandnāmē. An Edition and Literary-Critical Study of the Manichaean-Sogdian Parable-Book*. Beiträge zur Iranistik 42. Wiesbaden: Dr. Ludwig Reichert Verlag, 2017.

¹⁷²⁵ دهخدا، همان.

به روشنی توانیم دید که مرد ترسا دارد در باره‌ی یک زرتشتی سخن می‌گوید، ای شاهنشاه شاهپور هوپیه‌سنا، و زان رو که او مسیحی و ترسا نیست و کیش سپید اورمزد ورزد و زند و استا گزارد، پی‌رو ره گبران‌اش خواندی که دین کهن شهرستان نسیپین پیش از رواگینشن دژکیشی ترسایان بودی و برای افزودن بر گزند و بار نکوهش‌نیک سخن‌اش، کاف کوچک‌گرانه‌ای نیز بر ته آن افزاید و از "ره گبرکی" سخن وازد. پس: 1. جدی و دگرگی هست میان گبر و ترسا 2. گبر برابر است با زرتشتی و آن کیش‌داران که زند و ورزند و وستا گزارند.

و نیز عنصری را داریم که به محمود، زاده‌ی غزنه، - سرزمینی که پیش‌تر شاهان زرتشتی بر آن خدائی می‌ورزیدند و گواه ما ابر این خیر سکه‌های شاهان به‌دین غزنه است که در ذیل به‌نموده‌ایم -، هشدار دهدی از جشن مهرگان کی آئین و رسم گبران است پرهیز کنی:

... "چنین که دیدم آیین تو قوی‌تر بود/ به دولت اندر آیین خسرو بهمن/ تو مرد دینی و این رسم [=مهرگان] رسم گبران است/ روا نه‌داری بر رسم گبران رفتن." ¹⁷²⁶ پس: مهرگان، که به دانیم جشنی بودی زرتشتی، رسم و آئین گبران است، چپون، گبر همان زرتشتی است.

غزنی: سکه‌ی آتش‌کده‌نشان، شاهی ناشناس از دودمان نیک‌شاهان با تاج گاونشان، نماد آفریدون

سده‌ی یازده تا دوازده پس از کوروش

(کان، امرگانیگ: Classical Numismatic Group)



¹⁷²⁶ دهخدا، همان، و افزاید: "... در این‌جا جشن سده اراده شده که محمود سبکتکین ترک‌نژاد آن را بزرگ می‌داشته اما شاعر چاپلوس درباری آن را رسم گبران دانسته و نکوهیده است."

همو، نمای نزدیک



باز نیز عنصری در ستایشن محمود و جنگ وی در دژِی رام پذیرهی گبران:

... "ز رام و از دژِی رام گر حدیث کنی/هی بهماند گوش از شنیدنش مضطر/سپاه گبر بُد و در چو لشکر
یأجوج/نهاد آن دژِی محکم چو سد اسکندر/خدايگان به گشود آن به نصرت یزدان/به راند دجله ز اوداج گبرکان کبر." ¹⁷²⁷

لیک در این جا خداوند لغت نامه از پس سروده‌ی عنصری افزایش:

... "در این جا هموردان میدان جنگ محمود، هندوان هستند و از پیروان آیین برهنی می باشند. اما عنصری آنان را
گبرکان خوانده، یعنی کفار."

که آشکارا سخنی است آویزورد و ناراست، زان رو که مرد مسلمان، ای دهخدا، از این آموزه‌ی میث ¹⁷²⁸ و اندر
ویر محمدیانِ پارسی تبار جافتاده پی روی کندی کو: 1. هر کس پسوند هندی داشتی یا برهن بودی ایا بودائی 2. هندی به
ویمند ایرانی بودی 3. مزدیسنان همراه آن چنان اندک و کم شمار بوده اند کو در روزگار او.

¹⁷²⁷ دهخدا، همان.

¹⁷²⁸ 'میث-'، از پارسی اوستائی -miθah-/miθō: ... «میث/میہ: جابه جا شده»، «ناراست»، «دروج» [...] در همین راستا، 'میث-'،
در چم «میثخت»، «افسانه» وارد. برای پیش تر نکهن. ب. 916.

هنر سیستانی: پیشاور، ولسوالی بونیر، ربوده شده به دیرندستان کلوند (امرگایگان)

Scythian soldiers dancing. Cleveland Museum of Art.



کسان، جُد از این که هند واژه‌ای ایرانی‌ست و نام کشور هندوستان نیز چنان سیستان، گرجستان، بلوچستان، کردستان ایا اباریگ، برخاسته از استان‌شناسی دیوان‌سالاری کشور ایران‌شهر بودی و جُدی و دگربودی هست میان هند و بهارات، بدین نه‌می‌اندیشند که سراسر آن چه امروز کشمیر و پاکستان و افغانستان خوانده آیدی، نه تنها بخشی جدائی‌ناپذیر از ایران‌شهر به شمار رفتی، که در بیشینه‌اش نیز هماره زرتشتی بوده است.¹⁷²⁹ و دیگر این که عنصری به نیکی جُدی و انیائی میان برهن و گبر را به‌شناختی و نیازی نه‌داشتی که به جای برهن و هندو، گبر به‌گفتی، مه‌گر آن که بر این باشیم آئین مهرگان را نیز که آئین گبران خوانده است، آئینی برهنی و انیائی به جای آوریم. که به‌دانیم راست نی‌افتد.

¹⁷²⁹ ما در این جا باید به بود و باش دودمان‌های شاهان سیستانی، ای همان **مهاشهرها** (महाक्षत्रप/mahākṣatrapa) ایا بزرگ‌شهرها در اندرونی بهارات نیز بی‌اندیشیم که کمابیش نیم هزاره، از سده‌ی چهار تا نه پسا‌کوروشی بخش‌های بزرگی از ایران اوشستری و بهارات را زیر فرمان خود داشتند. روشن است که مهر بزرگی از اینان و رم زیر فرمان شان مهدین بودند و این سان، مهدینی ایواز پدیده‌ای نه بود که اندر پنجاب بزرگ کران اومندی یابد. ابر این شاه‌شهرها و به ویژه مهرازی و هنر بازمانده از ایشان به گستردگی در نسک‌های پسین سخن واخته‌ایم. برون ماندن این دودمان‌های ایرانی با شاهانی چون **بومک** شاه (Bhumaka)، پوساش، **نهمان** شاه (Nahapana)، که برانید زناشوئی‌اش اباک **دینیک** بامیشن (Dīnika) زاده شدن **دخشمیترا** شاه (Dakṣamitrā) بود، ایا **ایشورداته** شاه (īśvaradāta) و اباریگ، از خوداگاهی ایران‌شهری که کسان زیر نام نادرست هندواسکوتی پنهان‌شان کرده‌اند، کاستی‌ای‌ست برآمده از گسست قادسیه و پرپر شدن برگ‌های ماهروز ایران‌شهر.

نگرشنیک آن که دهخدا خود از بابا طاهر گواهی آوردی که در آن، هم از گبر سخن رفتی و هم از هندو، پس هندو، در
چم دین شناختی اش، هرگز گبر نه‌توانستی بود:

... «اگر مستان مستیم از ته ایمان/اگر بی پا و دستیم از ته ایمان/اگر هندو، اگر گبر و مسلمان/به هر ملت که
هستیم از ته ایمان»، در بسیاری از نسخه بدل‌ها «گور» آمده. «اگر گوریم و ترسا ور مسلمان! اگر گوریم و هندو ور
مسلمان! اگر گوریم و ترسا ور مسلمون»، پیداست که در این جا از گبر یا گور در لهجه لری، زرتشتی اراده شده در
ردیف هندو و ترسا و مسلمان.¹⁷³⁰

گندهار: سکه‌ی آتش‌کده‌نشان بهرام کوشان‌شاه، شهریار گندهار، 909-924 کوروشی

(کان، امرگانیگ: Classical Numismatic Group)



دو کوشک‌بان سیستانی، بھارات اندرونی، استان اندره پرادش، شهرستان Nāgārjunikoṇḍa، سده‌ی 8 پساکوروش (امرگانیگ‌کان)



¹⁷³⁰ دهخدا، همان.

و نیز سعدی را داریم، که از ایرانی‌ستیزترین مردان زمان خود بود، لیک او نیز کشته‌ای روشن وامی‌کشد میان ترسا با گبر:

... "ای کرمی که از خزانه غیب/ گبر و ترسا وظیفه‌خور داری/ دوستان را کجا کنی محروم/ تو که با دشمنان نظر داری." 1731

دهخدا سپس به نویسنده‌ی *ظفرنامه* رسیدی و چون گزاردی:

... "شرف‌الدین علی یزدی به فرمان ابراهیم‌میرزا پسر شاه‌رخ کتابی در تاریخ جهان‌گشایی تیمور نوشت و به آن «ظفرنامه» نام نهاد. علی یزدی در آن هنگام چهار سال رنج عبارت‌پردازی کشید تا در سال 828 هـ. ق. کتاب بزرگ خود را در جهان‌گیری صاحب‌قران تتاری به پایان رسانید.¹⁷³² پایه کار این ظفرنامه، ظفرنامه دیگری است که نظام‌الدین

1731 دهخدا، همان، و افزاید: ... "در این جا سعدی عیسویان را مانند نیاکان خود از دشمنان خدا پنداشته است." 1732 این سخنان دهخدا نادرست نیست، لیک هم‌زمان بیانی است از دریافت نابسای او از پیچیدگی ماه‌روز ایران‌شهر پساتازن‌نشینگ. و یکی از آن پیچیدگی‌ها این بودی که همین مرد خون‌خوار زرتشتی‌گش و ویران‌کننده‌ی آتش‌کده، با آن که مغول‌تخمه است و برآمده از سرزمینی بیرون از مهنه‌ی ایران و توران، ناگاه نماینده‌ی ایران‌زمین خوانده می‌شود و جنگ او با قیصر سلیمان چلبی، نمودی گرفته‌شده از جنگ ایران و توران [= ایران]! ←

... "و نیران محاربه و قتال به نوعی اشتعال یافت که بی مبالغه جنگ بزرگ ایرانیان و تورانیان در نظر روزگار خوار گشت و داستان هفت‌خوان رستم و اسفندیار را اعتبار نه‌ماند. [...] و در آن زمان که امیرزاده محمد سلطان، برانغار دشمن را به‌راند، شش قوشون لشکر شاهزاده به بالای تلّی- که محل ایشان بود- برآمدند و ایل‌دمر بایزید با لشکر قول متوجه آن محل شد و سپاه شاهزاده را از آن بلندی رانده، به جای ایشان برآمد و ایشان چون به شاهزاده پیوستند، بازوی جلادت به جانب مخالف آورده، جنگ را آماده بایستادند." (ظفرنامه، یزدی، ب. 1045)

نیز گاه گشاینده‌ی هم ایران و هم توران:

... " (805 هـ. ق) گفتار در فرستادن حضرت صاحب‌قران لشکرها به اطراف و اکناف مملکت روم و فتح‌نامه‌ها به بلاد و

امصار ایران و توران... " (همان، ب. 1053)؛ نیز:

... "بعد از فراهم آمدن عساکر به سعادت و اقبال سوار شد و به راه بسطام و دامغان توجه فرمود و چون به جاجرم رسید از اردوی اعلی- که در آن وقت از جیحون عبور نموده بود توکل قرقرا آمد و فرمان رسانید که سپاه خراسان به راه شاسان و استراباد و ساری به‌روند، که اردوی بزرگ از بسطام و دامغان خواهد گذشت. شاهزاده برحسب فرمان عنان عزم به صوب شاسان تافت، و در

آن راه به واسطه صعوبت طرق و مسالک و علف و گیاه‌های مهلك چهارپای بسیار تلف گشت و بعد از بسی زحمت به دولت و فیروزی به فیروزکوه رسیدند، و رأی ممالک آرای، امیرزاده محمد سلطان را **بجهت ضبط توران‌زمین** به سمرقند- که مستقر سریر سلطنت بود- به گذاشت. (همان، ب. 997)

و در جائی دیگر، پس از پیروزی‌های‌اش، آن گونه که جم فرمان‌روای هفت کشور جهان بود، هم خداوند هند و چین شود، و هم فرمان‌روای ایران و توران:

... "زمین خرم است و زمان شادمان، به فیروزی شاه صاحب‌قران/جهان‌دار دریادل دادگر، کزو گشت پیدا به گیتی هنر/خداوند هند و خداوند چین، خداوند توران و ایران‌زمین/ازو شاد باد دل اهل حق، جهان را به عدل‌اش مژین ورق." (همان، ب. 1156)؛ در همان راستا:

... "به تأیید الهی تمام مملکت روم مسخر فرمان‌بندگان درگاه ما شده، با دیگر ممالک ایران و توران انضمام یافت..." (همان، ب. 1164)

به دیگر سخن، خون‌آشامی که وارونه‌ی جم گسترده‌ی بی‌مرگی و بی‌دردی و شادمانی، جز مرگ و رنج و اندوه نه‌می‌گسترند، نمودی می‌گردد، آن‌چنان که سده‌ای چند پس از او فرمان‌روایان قجر (نکیا)، از جم:

... "و جمشید خورشید در چهار بالش چرخ چهارمین زواهر جواهر اجلال و تمکین بر فرق روزگار همایون آثار. اش به رسم نثار می‌ریخت [...] خراسان چه باشد جهان را درست/به صاحب‌قران داده‌اند از نخست/جهان هفت کشور و را بنده باد/سر. اش برتر از ابر بارنده باد..." (همان، I.506)؛ نیز:

... "نیک‌نام حضرت پادشاه گردون‌جاه، منظور نظر اله، خسرو جهان‌بخش جوان‌بخت، مزین سریر تاج و تخت، سلطان جمشید. سریر، خاقان آصف. وزیر." (همان، I.13)؛ نیز:

... "خضر خضراپوش عالی در رکوع و در سجود در مصلا‌ی‌اش ز طاعت نیست خالی یک زمان/کرده از هربام او خورشید رخ‌ساری طلوع/کرده در هر برج او جمشید. کرداری مکان." (همان، I.15)

و ابر نیای ایشان، اغوزخان، کو چپون که زیرتر و اخیتم از آن سوی یکنه‌ی آریائیان برون آمده و به ایران و توران اندر دواریده است، چپون دارند کو نزد مغولان هم‌تای جمشید بود نزد آریائیان:

... "اغوزخان در میان ملوک [مغول] مثل جمشید بود در میان ملوک عجم [...] اغوزخان اصناف اتراک را لقب‌ها نهاد که هنوز بدان مشهورند: مثل ایغور و قانغلی و قیچاق و قارلق و خلیج و غیره..." (همان، I. 50)

و باز نیز ابر اغوزخان نزد خواندمیر خوانیم کو پس از گشودن ایران و توران به مغولستان بازگشت کو این نشان دهدی ترکان و ایلخانان خود را تورانی نه‌دانستندی:

... "چون اغوزخان از تسخیر مملکت ایران و توران فراغت یافت و به یورت اصلی بازگشته بر مسند دولت نشست..." (حبیب السیر، III.9)

پس بسا نیک روشن است کو جدی اندر باشد میان ترکان به چم 'ایرانیان تورانی'، یا همان‌چه ما ترکان سپید نامیم، - و مه‌گر جزینه‌ای چند خُرد، هروی‌سپ ترکان نام‌دار به غزنوی و سلجوقی و صفوی-عثمانی و هم نیز قجر، از نژاد ایشان و همانا آریائی‌های داهی تبار

< سک تبار > سغدی. پارت تبار، لیک آلتائی زبان شده باشند (و همان نیز با نگه‌داشت وام‌واژه‌هایی گسترده از بھلوانیک و سغدی و پارسیک و سپس پارسی، به گونه‌ای که ما می‌توانیم، برای نمونه، عثمانی را زیر شاخه‌ای از پارسی دانیم با رویه‌ای نازک از آلتائی) -، و ترکان به چ 'مغولان'، ای همان‌چه ما ترکان زرد خوانیم، به ویژه که این جدتخمگی و انیراگاهی در پیوند اباک ترکان زرد نزد دبیران ایرانی تبار نیز به جای آورده شدی و آن کس کو مغولان را سرکوبی می‌کند و فرزندان اغوزخان را از دم تیغ می‌گذرانند، کسی نیست جز تور، پسر آفریدون:

...: "گفتار در بیان شکست یافتن ایلخان از تور بن فریدون و گریختن پسرش قیان در مصاحبت یلدر به ارکنه‌قون: بخشیان بلاغت‌نشان و بتکچیان فصاحت‌بیان آورده‌اند که بعد از فوت اغوزخان مدت هزار سال اولاد اجداد او به دولت و اقبال گذرانیدند، آن گاه سپهر ستم‌کار به مقتضای عادت خویش آفتاب سلطنت ایشان را به سر حد زوال رسانید و تور بن فریدون بر ایلخان غلبه کرده اکثر ذریت اغوزخان را به تیغ بی‌دریغ به‌گذرانید و کیفیت این واقعه چنان بود که چون تور بر بلاد ماوراءالنهر و ترکستان [= ایران بالا یا توران کو از روزن می‌رخوند، هزاره‌ای پیش، از سوی اغوزخان گشوده شده بود] استیلا یافت [به دیگر سخن، هنگامی که تور پسر آفریدون توران را که بخشی از کشور جمشید بود از مغول بازپس گرفت]، با سونج خان تاتار متفق شده، عنان به صوب محاربه ایلخان تافت و بعد از تلاقی فریقین و غبار جنگ و هیجان شین، تور و سونج به پای مکر و فریب گریزان شده در دو فرسخی معسکر ایلخان منزل گزیدند و روز دیگر به یک ناگاه بر سر مغولان تاخته، رایت نصرت برافراختند و ایلخان را مغلول ساخته، در کشتش و کوشش و قتل و خون ریزاش به مرتبه‌ای مبالغت نمودند که غیر از قیان بن ایلخان و پسر خال او تکوز و دو هم‌سر حلال ایشان متنفسی از آن قوم زنده نه‌ماند و این چهار کس خود را در میان کشتگان افکنده چون شب درآمد بر اسبان بادر رفتار سوار شدند و راه گریز پیش گرفتند و به هنگام دمیدن صبح به موضعی رسیدند که کوه انبوه بر اطراف و جوانب آن محیط بود و یک راه صعب بیش نه‌داشت [...] و آن چهار سوار به زحمت و مشقت بسیار بر قله آن جبل برآمده در آن طرف مرغزاری دیدند مشتمل بر چشمه‌های خوش‌گوار و اشجاری یافتند مشحون به اثمار حلاوت آثار و نخجیر و سایر جانوران شکاری در اطراف و جوانب آن بی‌شمار بود لاجرم همان جا رحل اقامت انداختند و ترکان [= که همان مغولان ایا ترکان زرد باشند] آن منزل را ارکنه‌قون گویند، [که به زبان مغولی] یعنی کمریند. القصه قیان و تکوز مدتی در ارکنه‌قون به سر برده از نسل ایشان خلقي نامعدود در وجود آمدند و قبایلی که از ذریه قیان بودند موسوم به قیات گشتند. در جامع‌التواریخ رشیدی مسطور است که به لغت مغولی قیان عبارت است از سیل قوی که از فراز کوه روی به نشیب آورد و قیان به سبب کمال شجاعت و دلاوری به این اسم موسوم شده بود و قیات جمع قیان است و اقوامی را که از صلب تکوز ظاهر شدند درلکین خواندند. " (حبیب‌السیر، 10-11 III).

و سپس برون آمدن مغولان از ارکنه‌قون و بازگشت ایشان به "یورت اصلی" = مغولستان کو نیروزی‌ترین بخش آن، فراسوی مرز ایرانشهر در تبت باشد:

...: "برآمدن قوم قیات و درلکین از کوه ارکنه‌قون: چون قبایل و اقوام قیات و درلکین بسیار شدند و مقام بر ایشان تنگ آمد، عزم آمدن کردند و در ممر ایشان کوهی بود معدن آهن و راه گرفته بود. هیزم بسیار فراهم آوردند و فحم بسیار به آن ضم کردند و از چرم گوزن نه صد دم به دهن خود ساختند هر یک به مقدار پنجاه من و آتش در آن‌ها زدند و دم دمیدند. نظم: «دمیدند آتش بدان سان که دود سیه کرد خرگاه چرخ کبود»، چو آتش ز باد اندر آمد به تاب روان گشت بر خاک آهن چو آب به سعی بسیار، بعضی از آن کوه را گداخته، راه ساختند و بیرون آمدند و از آن جا کوچ کرده باز به دیار مغول- که وطن آبا و اجداد ایشان بود- درآمدند و به تاتار و دیگر اقوام- که به زمین ایشان درآمده بودند فروگرفته- جنگ کردند و آن مواضع را از دست ایشان بیرون آوردند و چون استیلا یافتند گروهی

شامی تألیف کرد، اما این یزدی در هیچ جای کتاب خود از آن شامی نامی نهمی برد و در سراسر آن تاریخ بی‌داد و ستم‌گری و سنگ‌دلی آن درنده‌تار را ستوده و همه کردارهای اهریمنی او را ایزدی خوانده است.

اگر دو سه قرن پس از استیلای عرب بر ایران، نویسندگانی از ما بی‌دادهای تازیان را با صلوات و سلام یاد کرده‌اند می‌توان گفت تعصب سامی آنان بوده است.¹⁷³³ زیرا نه‌توانستند آن چه به نیاکان‌شان در چند قرن پیش رفت

که در بیرون بودند در خطاب خود را داخل مغول گردانیدند. نظم: «به پیش مغل باشد اندر حساب که دارد بدین هر دو قوم انتساب»، نه آن کس که از راه تزویر و فن بدیشان کند نسبت خویشتن. و زمین مغول در طرف مشرق است و از آبادانی دور، و دور آن هفت و هشت ماهه راه؛ طرف شرقی‌اش تا سرحد خطای و غربی تا زمین ایغور و شمالی تا زمین قرقر و سلنگای و جنوبی تا زمین تبت و اکثر قوت ایشان از شکاری بود و لباس از پوست بهایم و سباع. (ظفرنامه، یزدی، پیشین، I.57)

و ایدر، چپون که در بالا واختم، دنباله‌ی ابرووشن خودم‌پنداری را که چیزی جز خودپارسی‌گردانی کامیگ و آگاهانه‌نه‌توان‌اش شمرد، نزد ماه‌روزنویس قجر، عبدالرزاق بیک دنبلی پی می‌گیریم، آن هنگام که ابر سلطان فتحعلی شاه سخن گوید:

... "شاهنشاه اعظم، مالک رقاب ام، خسرو ترک و عجم، فرمان‌فرمای بنی آدم بر تخت پادشاهی [...] حضرت فتحعلی شه کر وجود. اش از ازل/فیض روح قدس و ارواح مطهر ساختند [...] حامی اسلام [...] جمشید سلطنت، خورشید است و بانی معدلت [...] سلطان سلاطین [...] شاهنشاه جم..." (عبدالرزاق بیک دنبلی، مؤثر السلطانیه، تاریخ جنگ‌های اول ایران و روس به ضمیمه تاریخ جنگ‌های دوره‌ی دوم از تاریخ ذوالقرنین، تصحیح و تحشیه: غلامحسین زرگری‌نژاد، تهران، 1389²/1383، ب. 28)

ماتیان یاد شده کی از مهندترین ماه‌روزها ابر نبردهای ایران و روس می‌باشد، به فرمان شاهزاده عباس‌میرزا، کی‌اش "نایب السلطنه و خلافه، ولیعهد ایران" می‌خواند نوشته کرده می‌شود:

... "در عهد خجسته‌محمد خدیو گیتی‌ستان، شاهنشاه صاحب قران، السلطان فتحعلی‌شاه قاجار، به فرمان نایب‌السلطنه و خلافه، ولیعهد ایران، شاهزاده کام‌کار عباس‌میرزا، این کتاب مستطاب مُستی به مؤثر السلطانیه از منشآت بلاغت آیات فخرالحقین مولانا عبدالرزاق دنبلی در دارالانطباع دارالسلطنه تبریز انطباع یافت. شهر رجب سنه 1241 هجری. [= همن/اسفند 1204 خورشیدی تازشنی، فوریه/ژانویه 1826 ترسائی]" (همان، ب. 25)

¹⁷³³ دهخدا از خود نهمی‌پرسد چرا نویسندگانی چپون تبری، غزالی، ایا بیهتی باید "تعصب سامی" داشته باشند؟ او نهمی‌پرسد چرا مردی چپون سعدی شیرازی کو از یکی از خاستگاه‌های محین مزدیسنی برآمده است باید مهدینان را دشمن نامد؟ مه‌گر این‌ها تازی بودند کو رک سامی‌شان به‌جنبد؟ و مه‌گر هم‌شهری او، مغ شیراز، دو سده پس از او سراسر دیوان خود را از آموزه‌ی خسروانی مغان و یاد جم و کیخسرو فی‌انباشت؟ مه‌گر فردوسی و خیام و سهروردی نه می‌توانستند نان به نرخ روز خورند و "تعصب سامی" از خود نشان دهند؟ نکیرای راستی و هیثیه شدن تا کی؟

دریابند.¹⁷³⁴ اما علی یزدی هم‌زمان تیمور چه‌گونه رفتار آن دیو سهمگین را نه‌دید و نه‌شنیده گرفت. خاندان تیموری گنبد و بارگاهی در یزد ساختند تا پرورش‌یافتگان دبستان‌های «گبر و ترسا» از زیارت مزار شریف شرف‌الدین بی بهره نه‌مانند.¹⁷³⁵

و سپس باری دیگر همان میث پیش‌ن‌یاد را به همان بهان زیریاد دچار شود و گبر را به نادرست به چم کافر گیرد:

... "باری همین علی یزدی در ظفرنامه در نظم و نثر لفظ گبر را به‌معنی کافر به کار برده است:

«تن کافران خاک شد زیر نعل/ از خون سنگ آن درّه مجموع لعل/ نهال سنان را ز نصرت بهار/ ز سرهای گبران
برآورد بار/ ز بس گبر کافتاده دیگر نه‌خواست/ شد آن دره با قلّه کوه راست/ ز بس خون که از زخم‌داران چکید/ ز هندوستان
خون به جیحون رسید.»¹⁷³⁶

¹⁷³⁴ و این نیز سخنی است از بنیاد بی‌جا. چه، نخست آن که آن نویسندگان به تازش نزدیک‌تر بودند. دودیکر آن که، زرتشتی‌کشی هنوز پایان نه‌یافته بود و سخت رواگی داشت و نویسندگان یاد شده، چنان که هم‌گنان 57 ایشان در کشتار پایوران ارتش شاهنشاهی شادمانی می‌کردند و پای‌کوبی می‌نمودند و فریاد "بیش‌تر به‌کشید" سر می‌دادند، خود، بخشی از رانمان (machinery: rānemān) و دستگاه زرتشتی‌کشی تازش‌گران بودند. این بی‌داد، چنان که دانیم، تا زمان تیمور نیز کو هر جا نام گبر می‌شنید خون‌اش جوشا و گوش‌اش نیوشا و دندان‌اش تزا و دست‌اش گبرا سی تیغ می‌شد، پایان نه‌یافت. چنان که تا دژ زمانی صفوی نیز کو سدها هزار زرتشتی را نطع‌نشین کردند و بازمانده را یا به ازده فرستادند یا که مسلمان نمودند، پایان نه‌یافت. و آگاهی داریم کو جوی خون مجوس همی تا قعر نیز روان بود. از دانش‌نگ مردی چپون دهخدا بیش از این‌ها بیوسا توان بود، نام‌چشت که خود به درستی با پیروی از کارداک‌نامه‌های همان‌گردان اروپائی که به چشم تن همه چیز را دیده بودند، از انبوه بودن ایران‌زمین از زرتشتیان و پُرگستری ایشان تا آوام صفوی یاد کند:

... "تا زمان شاه عباس در سراسر ایران آتش‌کده‌های بسیار برپا بود. کوه البرز و سرزمین‌های فارس و خراسان از این آتش‌کده‌ها برخوردار بود. همه جای ایران گبران می‌زیستند [آیا این‌ها نیز هندو و برهن و یا ترسا بودند؟]، شاه عباس آنان را یک‌سره نابود کرد و آتش‌کده‌های آنان را ویران ساخت و آنان را ناچار کرد که به دین اسلام درآیند و یا از ایران بیرون روند. هزاران هزار از آنان به هند روی آوردند..." (همان جا؛ نیز نک. برگه‌ی پسین، بوم‌های صفوی)

¹⁷³⁵ دهخدا، همان.

¹⁷³⁶ دهخدا، همان. افزودنی‌ارزان دانیم یادآوری این مهند را کی ما بر این نیستیم کشته شدن ترسایان به دست مسلمانان را زیر پرسشن بریم و نادیده گیریم. هرگز چپون نیست. سخن ما روشن است: گبر را به دل‌خواه به چم نصرانی و برهن نه‌بایدی گرفت، به همان سان کی نصرانی و برهن را به چم مجوس نه‌توانی گزارد. آشکار است کو به آوامی که سخن از آن است، و گرگین‌شاه، پوس بگرات {بغداد} پنجم خدائی گرجستان می‌داشت، و ایا یک سده سپس‌تر، کو لهراسب شاه بر کاخت فرمان می‌راند و عباس صفوی پای خویش جای پای تیمور نهاد

و بیش از صد هزار تن از رم ایرانشهری گرجستان را کشت، سده‌ای چند از دژکشنی‌های گرگور تاریک‌منیدار و نینو، پرستوی کنتوک‌های می‌گذشت و چپون، بخش مهنی از توده‌ی مزدیسن و اهوراکیش در گرجستان و ارمنستان به میانجی تیغ گجستگان مهران و تیرداد و خون‌ریزی‌های گسترده‌ی این دو ترساکیش گشته بودند، لیک ایواز بخشی مهن، و نه همه. جز این، به همان سان که به همان هنگام اندر هند و خراسان و خوارزم و پارس و آذربادگان، پذیره‌ی نه‌بود شاه و دهیوی زرتشتی و رواگیندگی اسلام، هنوز سدها هزار گبر بوائی داشتند، به قفقاز و پذیره‌ی رواگینشن ترسانمشنی نیز به هماک روستاک‌ها و شهرستان‌ها فرزندان خورشید می‌زیستند. پس آن جا که سخن از به سیخ کشیدن سر گبران است، هم اگر شاه پارسی‌تبار آن کوست، گرگین ایا لهراسب، ترساکیش است، کشته‌ی گبر را به ترسا نه‌بایستی گرداند، آن چنان که کشته‌ی ترسا را به گبر.

و ایدر آزندگی از کشتارهای بی‌ارگونه‌ی عباس صفوی از رم گرجی و دغای داود، برادر گرگین، پوس لوند، به کیش و میهن خویش و مسلمانان پیشه کردن و نزد عباس رفتن:

...: "لشکرکشی حضرت شاه جنت‌مکان مرتبه چهارم به گرجستان: شرح احوال این یورش خیرمال و وقایع مرتبه رابع علی نخب‌الاجال آن‌ست که در شهر سینه احدی و ستین و تسعانه که فیما بین حضرت شاه جنت‌مکان و سلطان سلیمان فرمان‌روای ممالک روم و مصر و شام امر مصالحه انعقاد یافته دستور و سرحد تشخیص و تعیین پذیرفت از ولایات گرجستان که از هر دو طرف در شکنجه قتل و غارت بودند [به اباریک سخن، گرجستان، این استان کهن ایرانشهر، هم از سوی شیعیان صفوی و هم از سوی سنی‌های عثمانی زیر کوبه بود] مسق و کارتیل و کاخ به این طرف تعلق گرفته، ولایت باشی آچوق و دادیان و کوریان تا حدود طرابزون و طرابلس به فرمان‌فرمای روم متعلق گشت.

لوارصاب [= لهراسب] والی کارتیل که از بیم تیغ مبارزان قزلباش به جبال رفیع پناه برده بود هر گاه فرصتی می‌جست پای از دایره ادب بیرون نهاده بی‌اندازی از او به ظهور می‌رسید و دست تعرض به ولایت تفلیس و محالی که به حیطة تصرف و تسخیر جنود قزلباش درآمده بود دراز می‌کرد و مردم آن‌جا نیز به جهت موافقت کیش و ملت به او بازگشت می‌نمودند رأی جهان‌آرا بدان متعلق گشت که رایت فتح‌آیت بدان صوب افراخته دفع آن بدکیشان ضلالت‌اندیش نموده کل مملکت او را ضمیمه ممالک اسلام گرداند به مقتضای اقتلوا لمشرکین کافه، هر کس از مشرکان بی‌ایمان که ما صدق آن یاجوج و ماجوج مفسد و فنی الارض‌اند سر بر بقیه جزیه دهی درنی‌آرد تیغ نیز را برو حکم ساخته بنیاد حیات اهل ضلال را از عرصه آن ولایت براندازند بدین نیت حق طویت رایت فتح‌آیت بدان صوب در حرکت آمد و چون ترابلو محل نزول سپاه اسلام گشت کفار آن دیار از بیم سیوف و سنان غازیان ظفرنشان در بیشه‌ها و جنگل‌های پر درخت که عبور پیاده و سوار از مضایق آن دشوار بود پراکنده گشته گروهی به جبال رفیع و حصارهای متین منیع تحصن جستند و مبارزان معرکه جهاد سپر توکل و مردانگی بر دوش افکنده بر بیشه و جنگل رو نهاده گروه‌گروه را به دست آورده به تیغ بی‌دریغ می‌گذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر نموده مواشی و اغنام بی‌شمار غنیمت گرفته [...] و چون ساحت ولایت ترابلو از وجود شرك آلود مشرکان پاک گردید [= کشتار همگانی از زن و مرد و کودک و جوان، و نابودی بوندک به شیوه‌ی تیمور. چپون، می‌بینم که صفویان همان روی کرد تاتارهای تیموری را پیشه خویش کردند] کوکه اقبال را به جانب گوری، که پای‌تخت لوارصاب است در حرکت آورده از راه‌های صعب و مضایق پر درخت عبور نموده عرصه آن ولایت نیز از خس و خار وجود گبران نابه‌کار رفته شد [...]

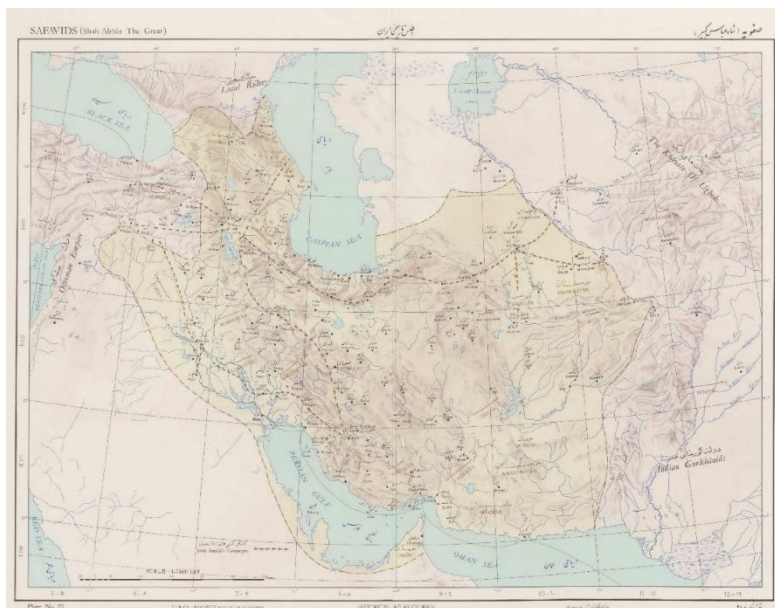
و هیچ بدین اندر نه می نگردد کو برای یک مسلمان، یک گبر نیز همواره کافر است، لیک هر کافری همواره گبر نیست. پس در زمانی که در بخش دوم از چکامه، زاب گبر افزوده شده است، آهنگ و فردید از کافر در بخش نخست، کافر زرتشتی است نه هر کافری و به همین آئین اگر به جای گبر آورده می شد نصرانی، فردید از کافر در بخش نخست ترسا می بود و نه گبر و مجوس. این که دهخدا چه گونه چگون روال چمیگ و روشنی را یابا و گیرا نه بودی و هیچ اش در نه توانستی بوئید، به هبان بهان دانیم کی زیرتر و اختیم.

تمه احوال گرجیان بعد از کشته شدن لوارصاب [= لهراسب] و گرفتاری سپاهیان خان پسرش به دست اولیای دولت ابد بنیان:

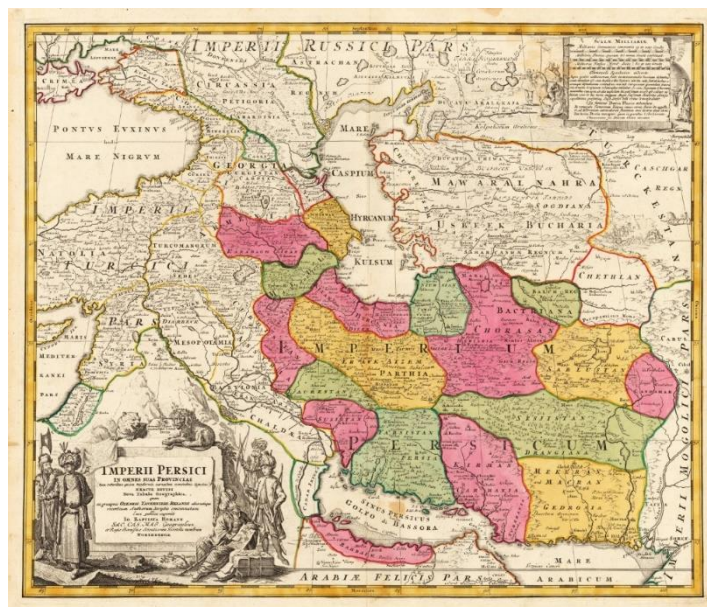
چون سپاهیان به جای پدر حاکم نصاری کارتیل شده چهار پنج سال در گوری به سر برد پراکندگان گرجی از هر طرف بدو پیوسته فی الجمله جمعیتی فراهم آمد او نیز به دستور پدر طریق خلاف و عصیان پیوده در سته ثمان و ستین و تسعائنه به خیال محال به تسخیر تفلیس از مقر و مکان خود حرکت کرد و از سایر حکام نصارا مرد و مدد طلب نموده جمعی کثیر به معاونت او آمدند. گرگین پسر لوندخان نیز از کاخ به اذن پدر یا خودسر به تعصب کیش و موافقت ملت با جمعی به مدد او آمد مجلا در معسکر گرجیان جمعیت تمام دست داد و چون این خبر به زیاد اعلی رسید امراء قراباغ و جنود آن حدود را جمع آورده روی توجه به دفع مشرکان آورد و غازیان خندقی را که جماعت گرجی در دربند کنده بودند پر کرده عبور نمودند و به مشرکان رسیده در برابر آن فرقه ضلال صف قتال آراستند و چرخ چیان جنود اسلام به گرجی اندر آویخته معرکه رزم گرم گردید و از جانبین مردان مرد و دلیران معرکه نبرد داد دلاوری می دادند و کفار ضلالت شعار پای ثبات و قرار استوار داشته به دفع حملات غازیان می پرداختند. شاهویدی سلطان زیاد اعلی چون شدت محاربه گبران [که کارد این هنگرفت در این جا نشان می دهد زرتشتیان نیز در سپاه نصرانیان بودند، آن چنان کی عربان نامسلان در سپاه رستم فرخزاد پذیرای تازیان جنگیدند و گیان اسپار شدند. آیا هاک آن عربان زرتشتی بودند؟ بی شک نه. چگون، سپاه گرگین پسر لوندخان نیز ابواز ترسا نه بودند] و صبر و سکون ایشان را در معرکه رزم بدین مثابه مشاهده نمود با سپاه قلب به یکبار جلوریز بر صف سپاه گرجی تاخت غبار معرکه نبرد به فلک تیزگرد رسید گرجیان تاب صدمه او نی آورده روی به هزیمت نهادند و گرگین پسر لوندخان با یک هزار نفر از کفره ضاله به قتل آمده بقیه السیف متفرق و پراکنده شدند [...] بعد از واقعه مذکور داود نام پسر لوارصاب با جمعی از ناوران مخالفت پدر اختیار نموده به دلالت هادی خرد و رهنای فایده توفیق روی ارادت به درگاه گیتی پناه آورده [← نمونه ای دیگر از یکی مرد سیاه دیلمی. جنم، این بار در جامه ای یک ترسا. و مه گر نیای او، مهران، پس از شکست شاهنشاه ترسه در نبرد ساتالا پذیرای گالیوس رنگ دگر نه کرد و از مزدیسنی به ترساگری اهرمن کیشی پیشه نه نمود و یک شبه پشت به تیسپون نه گرداند و همپایان روم نه شد؟] در دارالسلطنه قزوین سعادت زمین بوس پادشاه با داد و دین دریافته به شرف اسلام مشرف شدند شاه جنت مکان او را نوازش و تربیت فرموده به سمت والای فرزندی اختصاص داده ولایت تفلیس و توابع که در حیطه تصرف دیوان اعلی بود به او ارزانی داشتند و هر چند گاه یکی از امراء درگاه کوتوال قلعه تفلیس و الله و راتق و فاتق مهمات داود خان بود... (اسکندر بیک ترکان، عالم آرای عباسی، زیر نگر ایرج افشار، امیر کبیر، 1389: 88-89 I.)

بوم‌نمای ایران‌شهر¹⁷³⁷، دژآوامی صفوی، پهنه‌ای که در آن دژخدای، عباس صفوی، به کشتار انبوه زرتشتیان پرداخت

"همه جای ایران گبران می‌زیستند، شاه عباس آنان را یک‌سره نابود کرد و آتش‌کده‌های آنان را ویران ساخت و آنان را ناچار کرد که به دین اسلام درآیند و یا از ایران بیرون روند. هزاران هزار از آنان به هند روی آوردند" (نکبا).



بوم‌نمای صفوی، امرگانیگان



¹⁷³⁷ اطلس تاریخی ایران، دانشگاه تهران، 1350، نقشه‌ی شماره‌ی 21، ب.58.

بوم‌نمای صفوی (کان: 'شبکه اطلاع رسانی افغانستان/اطلاعات عمومی')



و باز نیز به نادرست گبر را به چم هندو گیرد و افزایش:

... "پیداست که پهنه کارزار در هندوستان است و هم‌آوردان این پیکار پیروان و کشیش برهمنی هستند که گبران،

یعنی کفران خوانده شده‌اند." 1738

ما به این کاری نهداریم که همی در خود دهلی نیز، و آن هم یک‌ونیم سده پس از بهدین‌کشی‌های تیمور و در اوج زرتشتی‌کشی‌های دنباله‌روان صفوی‌اش، چیرگی مزدیسنی تا به جائی‌ست که مردی از خاندان خود او، ای اکبرشاه بزرگ، سدرپوشی به‌کردی و "عیدهای مسلمانان و رونق آن [به] شکست"ی و به آئین گشتاسپ و جاماسپ درآمدی 1739،

1738 دهخدا، همان.

1739 ... "به قول کاپیتان وانس‌کندی: «اکبر احترام و نماز به خورشید و ستارگان و آتش مقدس را که نمونه فروغ آمیغی است واجب شمرد و تقویم زرتشتیان را معمول ساخت و جشن‌های آن‌ها را اعیاد دولتی قرار داد.» به قول پروفیسور ژهاتسک: «اکبر به ستایش خورشید اقدام نمود و آن را بزرگ‌ترین نور خدای یگانه خواند و جشن‌های زرتشتیان باستانی را معمول ساخت و سال و ماه آنان را به

پرسش ما ابواز این است که دهخدا بر چه پایه‌ای پهنه‌ی فرمان‌فرمائی شاهان زرتشتی دودمان‌های کی‌دارائی را که به‌توانیم آن را مکران-وسیستان بزرگ نیز نام نهم، تا جائی جدایرانی می‌انگارد که خود را وادار بیندی همی واژه‌ی سراسر است و روشن چمی چپون گبر را نیز مینوگردانی کندی و چمی بی‌گانه و بی‌رفت و بست به آن دادی.

جای سال و ماه قمری مرسوم کرد و آتش را مقدس شمرد.» صاحب منتخب‌التواریخ نیز می‌نویسد: «تاریخ هجری عربی را تغییر داده، ابتدای آن سال جلوس گرفتند که 963 بود و ماه را به رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها نیز موافق اعیاد زرتشتیان در سالی چهارده قرار داده شد [= چهارده جشن مبین زرتشتی چون فروردیگان، اردیبهشتگان، وازد.] و عیدهای مسلمانان و رونق آن شکست.» [...] اکبر شاه در خلوت نیز دستور مهرجی رانا را ملاقات و در موضوعات روان، جهم، همستگان، نژاد و معجزات زرتشت، رسوم و عادات ایرانیان، مراسم کیانیان، احترام آتش، خورشید، ستارگان، ماه و سایر انوار، توحید، اسرار زرتشتی‌گری، نیرنگ یا اوراد و اذکار، پاکی، راستی، سدره و کشتی، نوروز خاص، نوروز عام و جشن‌های ماهانه مذاکرات به عمل آورد. از بیانات و پاسخ‌های دستور دانا بسیار متأثر گردید. اصول آئین مزدیسنا را به‌ستود و کشتی به میان بست، سال و ماه و مراسم و اعیاد زرتشتیان را در قلمرو کشور خویش معمول ساخت. استریشوم ماستر، فرمان‌دار سورت، در ضمن نامه خویش متضمن شرح عادات و مراسم معموله بین پارسیان در تأیید بیان بالا می‌نویسد: «به قول پرتقالی‌ها پیشوای پارسی به اکبر شاه جامه مقدس را پوشانید و شاهنشاه در عوض ملکی نزدیک نوساری به پیشوای نام‌برده عطا کرد.»

دستور ایرج‌جی سهراب‌جی مهرجی رانا، سراینده ماهیارنامه در این مورد می‌گوید: «که چون شاه را گشت خاطر نشان/ز دین زراتشت اسپنتان/بی‌آورد بر وی ز دل اعتقاد/به‌پوشید سدره خود از راه داد/برو بسته کشتی چون زرتشتیان/هی داشته بود چندین زمان/به سدره و کشتی شه نیک بخت/به نزدیک خاصان نشست به تخت»؛ و باز در مورد ستایش آتش می‌گوید: «شه اکبر همیشه به وقت نماز/به نزدیک آتش شدی با نیاز/بر آن عود و صندل نهادی تمام/برافروختن از بزرگی مدام/ورا سجده کردی و خواندی کلام/به خود خواستی از خدا نیک کام». بسیاری از خاورشناسان اروپائی از تمایل اکبر شاه به آئین زرتشتی سخن‌ها رانده‌اند از آن جمله پرفسور ویلسن Wilson، با استناد از بیانات 'بدوانی' مؤلف منتخب‌التواریخ و آثار کشیشان پرتقالی که به دربار شاهنشاه هند آمد و شد داشته و در تبلیغ وی به مسیحیت می‌کوشیده و ناامید شده‌اند می‌نویسد:

«بسیاری از مزدیسنان از قریه نوساری-گجرات آمدند و جمعی را به دین زرتشت تبلیغ نمودند [که گواهی است بر: 1. نیرومندی روانی و خودباوری مهدیان در این آوام، چه، تنها از ایستار زورمندی و جای‌گاه توان‌مندی روانی بودی که دینی به اندیشه گسترش خویش افتد 2. باز بودن در دین به روی جدینان] و شاهنشاه نیز تا حدی یکی از آن‌ها بود.» [...] صاحب منتخب‌التواریخ در ذکر وقایع سال 24 جلوس اکبر شاه پس از ذکر احترام آفتاب و ناسرا به 'یریل'، وزیر هندوی شاهنشاه، در مورد با سدره و کشتی بر تخت نشست اکبر شاه می‌نویسد: «و قشقه و زنار را جلوه داد»، قشقه خالی است که پارسیان و هندوان بر پیشانی نهند و زنار نیز کشتی زرتشتیان می‌باشد. " (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 191-94)

سکه‌ی آتش‌کده‌نشان، کی‌دارا شاه، 909-944 کوروشی

(کان، امرگانیگ: Classical Numismatic Group)



لیک چه بسا به‌تر این بودی کو ما به جای پنداربافی ابر یافتنِ پاسخی درخورند پرسش بالا را، در سخن خود ماه‌روزنگار خونین‌کلک یزدی ریز شویم که هم از آتش‌پرستی گبران هندوستان ازد دهدی و هم از فن‌واژه‌ی کلانتر یاد کنی، کو می‌دانیم "فی الواقع منصبی است عظیم" و در این جا بزرگان و فرمان‌داران زرتشتی را به‌فردیدی:

... "گفتار در فتح قلعه میرت"

چون از قلعه‌های مشهور کشور هند قلعه میرت¹⁷⁴⁰ بود، حضرت صاحب قران روز یک‌شنبه بیست و ششم ماه ربیع الآخر رستم طغای بوغا و امیر شاه‌ملک و امیر الله‌داد را در موضع اسار به در آن حصار فرستاد. و ایشان روز

¹⁷⁴⁰ نام این دژ و شهرستان وابسته به او از پارسیگ -maya: «می»، «باده»، برگرفته شده است. نه ما، کو خود کسان گویند: «...». **"Meerut is a city in the western part of the Indian state of Uttar Pradesh. [...] The meaning of मय is alcohol. It is a production centre of alcohol with factories (sugar Mills) producing alcohol, hence the name मय is added from an alcohol production city. Maykhana is also a word which means Bar in Hindi. All alcohol was sent to capital Delhi and exported all over India. In India, cities are named on their popular produce. Hence Meerut as a production house of alcohol (मय) is called Meerut. [...] The Ashoka Pillar, at Delhi ridge, next to the 'Bara Hindu Rao Hospital', near Delhi University, was carried to Delhi from Meerut, by Firuz Shah Tughluq (r. 1351–1388) [...] Timur in 1399 attacked and sacked Meerut. It was held by Ilyas Afghan and his son Maula Muhammad Thaneswari who was assisted by non-Muslims led by Safi.** (کسان نام صفی زرتشتی را گذاشته‌اند نامسلمان، پیشوائی و کلانتری‌اش را فروگاسته‌اند به دست‌یاری، و هم‌زمان)

سه‌شنبه بیست و هشتم از آن جا خبر فرستادند که الیاس اوغانی و پسر مولانا احمد تپانه‌سری و صفی‌گبر و با جماعتی گبران به قلعه میرت تحصن نموده‌اند و ایل نه‌می‌شوند و محاربه و قتال را آماده گشته، می‌گویند که پادشاه ترمشیرین به در این قلعه آمد و نه‌توانست گرفت.

حضرت صاحب‌قران را آن سخن بر خاطر مبارک گران آمد و از نسبت قصوری که به ترمشیرین خان کرده بودند خشم‌ناک شد، و فی‌الحال به نفس مبارک روی قهر و انتقام به سوی آن تیره‌رایان شقاوت‌فرجام آورد و در همان روز سه‌شنبه وقت نماز پیشین به سعادت و اقبال سوار شد و با ده هزار مرد به‌راند و شب در میان کرده، بیست گروه¹⁷⁴¹ مسافت قطع فرمود و روز چهارشنبه بیست و نهم ماه وقت نماز پیشین رایت جهان‌گشای سایه وصول به ظاهر قلعه میرت انداخت، و در زمان، فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که امرای قوشونات هر یک برابر خود نقب فروبرند، و چون شب هنگام شد، در مقابل هر برجی و باره‌ای ده‌گر و پانزده‌گر نقب بریده بودند.

گونه‌ای وانمود می‌کنند که گوئی الیای اوغانی مسلمان بوده است! اگر مسلمان بوده است که نه‌بوده است، دیگر چه نیازی به کافر نامیدن ایشان از سوی Timur tried to negotiate a surrender, to which (نظام‌الدین یزدی و به بردگی گرفتن زن و بچه‌ی ایشان از سوی تیمور و دادن همراه‌اش؟ the inhabitants of the fort replied by stating that Tarmashirin had tried to capture it in the past but failed. Incensed, he set forth with 10,000 cavalries. The forces scaled the walls and Safi was killed in the battle. The inhabitants were killed and their wives and children enslaved. The fortifications and houses were razed to the ground with prisoners ordered to be flayed alive. The city then came under the rule of the Mughal Empire and saw a period of relative tranquility. During the rule of Mughal Emperor, Akbar the Great (r. 1556–1605), there was a mint for copper coins here...." (wiki)

¹⁷⁴¹ یک‌سوم فرسنگ برابر با سه هزار و گاه چهار هزار گز باشد: «...» "گروه [کُ] (ا) ثلث و سه‌یک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهارهزار گز است و زیاده از این نیست [...] آن را به عربی کراع خوانند. (برهان). و در هیچ کتابی کراع بدین معنی نی‌آمده است. در غیات اللغات نوشته گروه را به هندی کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز و هر گز ذراع و هر ذراع هشت گره است. [...] (از آندراج) [...] در هندوستان آن را برابر دو میل انگلیسی می‌گیرند. (فرهنگ نظام). اما در تاریخ ابوالحسن گلستانه هر فرسنگ را دو گروه و نیم شمرده می‌نویسد: دلیران قزل‌باشیه دو فرسنگ که عبارت از پنج گروه باشد آن‌ها را تعاقب نمودند: «داد نقیب صبا عرض سپاه خزان/کز دو گروهی به‌دید یو گیان خزان»، خاقانی (از آندراج) (دهخدا)

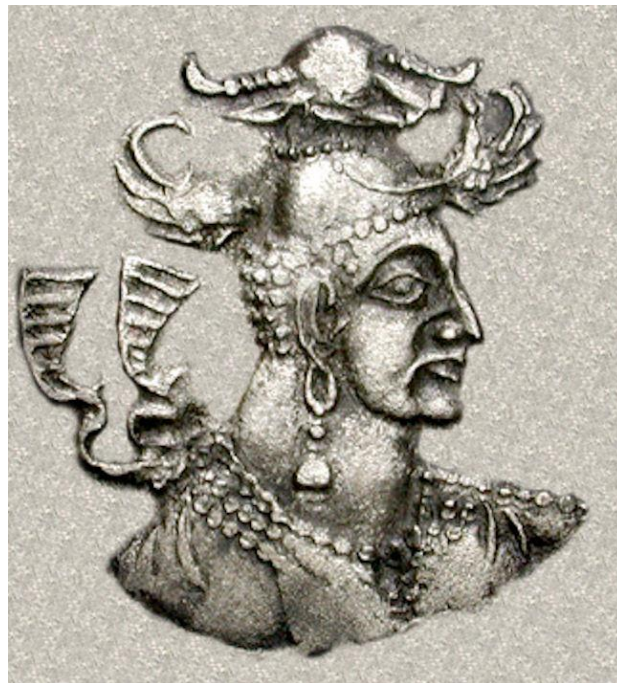
غزنه، سکه‌ی آتش‌کده‌نشان شاه بهدین از دودمان نیزک

سده‌ی یازده تا دوازده پس از کوروش

(کان، امرگانیگ: Classical Numismatic Group)



همو، نمای نزدیک



گبران از مشاهده آن حال سراسیمه و حیران شدند و از غایت وهم و هراس، نیرو و توان از تن و روان ایشان به‌رفت و مانند صید ضعیف بنیه- که چون حمله شیر غزان ببند، خشک برجای به‌ماند- دست و پای ایشان از کار بی‌افتاد.¹⁷⁴² روز دیگر امیر الله‌داد با قوشون خود- که به وفادار اشتها داشت و از قوچینان بودند- به دروازه قلعه آمدند

¹⁷⁴² اندرین‌جا به روشنی همه سرنشینان دژ گبر نامیده شده‌اند. و این به ما نشان دهدی‌کو از روزن نویسنده، نظام‌الدین، جدی‌ای میان گروه اسپهبد صفی‌گبر و گروه الیاس و دیگر گروه‌های پناه‌گرفته در دژ نیست، آن‌ها هرویسپ‌شان زرتشتی‌اند و مرک‌ارزان. ما بر

و زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان، بازگشت قول مسبحان قلعه فیروزه حصار افلاک شد، و فی الحال یکی از نوکران او سرای نام پسر قلندر- که شیر بیشه شجاعت و مردی بود- پیش تر از همه، کمند بر کنگره قلعه بی انداخت و به بالای باره برآمد و بعد از آن دیگر بهادران و دلاوران چون آفتاب در سرطان به اوج حصار برآمدند، و بی توقف رستم برلاس- که رستم به قیاس او زالی بودی- سرداران قلعه، الیاس اوغانی و پسر تهاه سری را چون سگان، گردن بسته، به درگاه اسلام پناه آورد. و صفی گبر- که از کلانتران آن حصن بود¹⁷⁴³- در جنگ کشته شده بود و به آتشی که به خطا می پرستید، به سزا معذب گشته و روز پنجشنبه غره جمادی الاول، سلاح غیرت دین اسلام تیغ جهاد به مصقل توفیق تیز کرده، پوست حیات از سر ضلالت باقی گبران که در آن قلعه بودند درکشید و مجموع به گذار آب تیغ به آتش دوزخ پیوستند و زن و فرزند ایشان برده اسلام گشت¹⁷⁴⁴ و برحسب فرموده آتش در نقبها انداختند و بروج و باره آن حصار از صلابت نیران قهر سرفرازی

اینم کی در بدینانه ترین جاور، الیاس اوغانی مردی بوده است از جنم اسپهبد مازیار، دلاوری زیرک و هنگام شناس که اگر در بند خلیفه ی خون خوار مسلمان می افتادی و راهی جز مرگ بی هوده در برابر خویش نه می دیدی، محمدنائی می کردی، لیک به همان دم کو رهائی می یافتی و نزد هم کیشان خویش بازمی گشتی، راه مغان می پوئیدی و مسلمانان را از دم تیغ می گذارنیدی. مازها و رازها دارد زیستن در دل دوزخ.

¹⁷⁴³ .: "کلانتران زرتشتی: زرتشتیان برای اداره امور خویش در دوران گذشته تحت رهبری کلانتران بودند که از بین خویش و با نظر دولت انتخاب می شدند. دولت نیز برای اداره امور اقلیت زرتشتی پستی به نام **حکومت مجوسیان** دایر کرده بود. کلانتران زرتشتی درباره امور جماعت خویش با او مذاکره می نمودند. وصول مالیات جزیه از افراد زرتشتی بر عهده کلانتر وقت بود که در موقع خود به خزانه به پردازد. صاحب جامع مفیدی در مورد انتصاب کلانتر در ص 206 چنین می نویسد: "الله قلی بیک وزیر، درگذشت 1079ه، در زمان شاه صفی ثانی صفوی من حیث الاستقلال زمام مهمات و معاملات و حکومت دارالعباره یزد و توابع به قبضه اقتدار درآورد وزیر جلیل القدر و متصدی خالصجات و کرکراک سرکار خاصه شریفه و ناظر کل اوقاف دارالعباده مزبور گشت و حکومت و داروغگی مجوسان که فی الواقع منصبی است عظیم، به آن جناب تعلق می داشت و بی شائبه تکلف و سخن آرائی آن دوحه چمن سروری در مدت چهل سال که در کمال اقتدار و اعتبار در بلده طیه یزد علم استقلال برافراشته بود." باز در صفحه 758 چنین آورده: "در سال 1079ه حکومت مجوسیان یزد که فی الحقیقت منصبی است عظیم القدر به محمد خلیل بیک خلف وزیر غفران پناه مفوض فرمود." موقعیت کلانتران زرتشتی بسیار مهم بوده، نامه هایی که از پارسیان هند به نام موبدان ایران می آمد و جوایای پرشس پاسخ های دینی خود بوده اند در خانه کلانتر به وسیله موبدان و با حضور او پاسخ داده می شد و همه موبدان و کلانتر و بسیاری از مهدینان متنفذ امضاء می کردند، نام مهدینان و موبدان شهرهای دیگر در آن ذکر می نمودند." (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: ب. 136)

¹⁷⁴⁴ در این جا، افزون بر آن چه بالاتر واختم، چگون سهد کو شکی نه می توان داشت ابر آن کی الیاس اوغانی و تهاه سری نیز زرتشتی بوده اند. به چهار محان: 1. ایشان مسلمان نه بودند، چه، اگر بودند اباک مجوسیان آتش پرست هم دژ نه بودند و تاخت و تازی به ایشان نیز نه می شد. 2. برهن و بودائی نیز نه بودند، چه، اگر بودند: الف) چون پیشینه ی وقت ها زرتشتیان را از ده و روستای خویش بیرون

گذاشته، «خاک‌سان با زمین برابر شد»، و این فتح در سلک دیگر فتوحات ارج‌مند افزود، و زبان روزگار، تنه‌ت گزار
به این نظم آبدار، تَرَم نمود.¹⁷⁴⁵

آیا در این جا نیز **گبر آتش پرست** کو پوست از سر. اش کنده و زن و فرزند. اش را به بردگی گرفته‌اند و آتش در
نقب‌های اش انداخته‌اند همان هندوی برهن است؟ آیا راست این نیست کو زرتشتی‌کشی‌ها اندر هندِ بالا = پاکستان و
کشمیر امروز تا کرانه‌ی گنگ¹⁷⁴⁶، کو نشین هزاران ساله‌ی مردمان زرتشتی بود، به همان سان از سوی ماه‌روزنگاری
لاپوشانی شده است و گبران زرتشتی گیان‌اسپار شده را برهن و بودائی نامیده‌اند، کو سدها هزار کشته‌ی زرتشتی به
دست صفویان را مسلمان سَتی خوانده‌اند؟ و این، با دانشن ابر این که ایران صفوی در پهنای آن روزی‌اش، همی در اوج
شیعه‌گستری خود نیز پیشینه‌اش سنی بود.

و آیا این، ای پُرشاری سنی‌ها همی در اوج شیعه‌گستری، همراه با گزارشن جهان‌گردان ابر انبوهی زرتشتیان تا
زمان صفوی، به ما نشان نه‌می‌دهد کو اگر نه هماک، لیک نه از ده آن سنی‌کشی‌ها چیزی جز زرتشتی‌کشی نه‌بوده‌اند؟ و

می‌راندند تا با به تیغ دادن ایشان مسلمانان را خشنود کنند و خود جان به در برند. ب) پیشوا و کلانتر ایشان یک زرتشتی نه‌بود. 3.
گزاره‌ی "پوست حیات از سر [...] باقی گبران که در آن قلعه بودند"، کندن، خود گواه خود است. 4. این مرد، کو شیفته‌ی گزارشن از
کشتار نامسلمانان و "نظم آبدار" تورکان زرد تیموری است و هم‌اره خون از کلک‌اش فرومی‌چکد، اگر کیش‌داران دیگری چون
ترسایان، بودها، جهودها، ایا برهن‌ها در آن قلعه می‌بودند، بی شک نام ایشان می‌گفت تا که بر آوازه‌ی جُدکیش‌کشی سرور. اش بی‌افزاید.
¹⁷⁴⁵ ظفرنامه، یزدی، همان، پ. 1، ب. 5-944.

¹⁷⁴⁶ چنان که پائین‌تر با نگرشن نو شهرستان / سندی بازمی‌نمائم، زرتشتیان در آن سوی کنگ و همی در نیمروزِ مَهارات نیز بود. و. باش
داشتند، و تیمور ایشان را در آن جا نیز می‌جست و می‌یافت و به آسانی می‌کشت و برده می‌گرفت و سپس سدها فرسنگ را آزادانه
برمی‌گشت. آیا این گذر خونین آزادانه تا اندرونی و سپس نیمروزِ مَهارات نشان از این نه‌داشتی کو ما با هم‌کاری و هم‌آهنگی بُوندک میان
هندوهای برهن و راجاهای زیر فرمان ایشان در پاک‌سازی دینی-تَزادی هند بالا (هند ایرانی) و مَهارات (هند برهنی)، از مزدیسنان ایرانی‌تبار
سر. و. کار داریم، آن گونه که کشتار مزدیسنان در ایرانشهر میانی و اوشستری و سغد و خوارزم و قفقاز و کدپتوکه‌ی بزرگ نیز، در
سراسر آوآم غزنوی و تیموری و صفوی و قجری، در هم‌کاری شیعیان و سُنّیان و گاه یاری‌رسانی ترسایان و جهودان و بودائیان رخ داد؟
و گوش‌زد این نیز مهند است: تا امروز هنوز از سوی ماه‌روزنگاری پاسخی به این پرسشن بنیادین داده نه‌شده است کی از میان هماک
جُدکیشان ناصحمدی، چه‌را یگانه ایواز زرتشتیانی کو در سراسر هزاران سال گذشته دارای پیشینیگی نکیرشن‌ناپذیر شلارشینگ بوده‌اند باید
این گونه نیست و نابود شده باشند؟

آیا این پنهان‌کاری جز مرگ و کشتار و اوژدن دوباره‌ی به‌دینان نیست و نه‌باید از سوی ما انبوه‌کشی‌ای پس انبوه‌کشی خوانده آید؟ می‌اندیشیم که پاسخ این پرسش‌ها روشن است. پس به اباریک زرتشتی‌کشی‌ها و مزدیسن‌اوژنی‌کسان در پنجاب اندرنگریم:

۳.۳. «گفتار در غزوه دریای گنگ با جماعت گبران

چون قضیه قلعه میرت به فتح و فیروزی تمام سرانجام شد، صاحب‌قران گیتی‌ستان در همان پنج‌شنبه غره جمادی الاول فرمان داد که امیر جهان‌شاه با لشکر جوانغار، به عزم غزا متوجه بالا آب جون شوند، و گبران آن طرف را تاخت کنند و با بی‌دینان آن نواحی وظایف فریضه جهاد به تقدیم رسانند. و ایشان به امثال امر مبادرت نمودند و آغرق‌ها را به عهده امیر شیخ نورالدین تعیین فرمود، که ضبط کرده، از کنار آب قراسو عزیمت کند و رایت جهان‌گیر در کنف حفظ ملک قدیر به جانب دریای گنگ روان شد. مسافت میان قلعه میرت و دریای گنگ چهارده کروه بود. در اثنای راه امیر سلیمان شاه به موکب ظفرقرین پیوست و همت عالی‌نمیت، جهاد با گبران آن نواحی و حوالی¹⁷⁴⁷ و همه قصد ساخته، شش کروه راه رفتند، و موضع منصوره مرکز اعلام نصرت شعار گشت و شب در آن جا توقف افتاد. و اول صبح آدینه نهم ماه به عون اله، کوچ کردند و موکب دریا شکوه، محیط مثال به جانب دریای گنگ روان شد و وقت طلوع- که آفتاب، نور پیروزی به‌گسترده- به موضع پیروز نور رسیدند و از برای تفحص محلی که از آب توان گذشت، سه کروه راه رفتند. چاشت سلطانی، به سر گذار آب رسیدند، اما پایاب نه‌داشت که هم‌گنان به سهولت عبور توانند نمود. بعضی لشکریان سوار از آب به شناه گذر کردند، و چون صاحب قران دریانوال عزم فرمود که از آب عبور نماید، امرا که حاضر بودند زانو زده عرضه داشتند که: «امیرزاده پیرمحمد و امیر سلیمان‌شاه با لشکر جوانغار به قرب پیروز نور از آب گذشتند، اگر رأی ممالک آرای صواب شناسد امروز در این طرف آب توقف نمودن مصلحت نه‌می‌نماید.»

¹⁷⁴⁷ در این جا ما به روشنی می‌بینیم که به گونه‌ای برنامه‌مند نقشه‌ی گبرزدائی و برکندن تخمه‌ی مهدینان از سراسر آن کوست به کار گذاشته می‌شود. این، بدون هم‌نوایی برهن‌ها که بی شک توانائی برخورد با چند ده هزار سپاه تیموری را دارند پنداشتنی نیست.

سکه‌ی آتش‌کده‌نشان: شاه هیون (خاقانیان)، گرداگرد 1300 کوروشی، نزدیک به 120 سال پس از تازش¹⁷⁴⁸



آن سخن محل قبول یافت و فرمان صادر شد که بعضی بهادران از آب به‌گذرند و از تومانات امیرزاده شاهرخ، سیدخواجه پسر شیخ‌علی بهادر و جهان‌ملک پسر ملک و دیگر دلاوران برحسب فرموده، از آن گذار به‌گذشتند و حضرت صاحب‌قران دو کروه بر ساحل دریا رفته نزول فرمود. و روز شنبه سیوم ماه از ساحل دریای گنگ کوچ کرده، به طرف تغلق‌پور که در بالا آب گنگ واقع است توجه فرموده، و از آن موضع تا تغلق‌پور بیست کروه بود، چون پانزده کروه راه قطع کرده شد، به مسامع علیّه رسانیدند که در پایان آب گنگ، حشری تمام از هندوان [گبرائین] جمع شده‌اند. یرلیغ لازم‌الاتباع نفاذ یافت و امرای تومان مثل امیر مبشر و علی سلطان تواچی و دیگر امیران قوشونات با پنج هزار سوار روانه آن طرف گشتند و رایت نصرت شعار برقرار، به صوب تغلق‌پور متوجه بود و در اثنای راه، ذات همایون را- که سلامت‌اش سبب استقامت عالم و عالمیان بود- تغیر مزاجی طاری گشت و در بازوی کام‌گار اندک مایه نفخی پدید آمد و وجع و درد بنیاد نهاد.

ملازمان به تدبیر و معالجه مشغول شدند؛ و در آن حال خبر آمد که انبوهی عظیم از گبران بر چهل و هشت

کشتی سوار شده، بر روی دریا می‌آیند¹⁷⁴⁹، هر کشتی‌ای از آن گوی پاره کوهی است از دریا به ابر پیوسته، یا زنده‌پیلی

¹⁷⁴⁸ Chaghaniyan/Anonymous/Imitative of Khusro I. Obverse: 3 head countermarks; no legends. No crescent in right field. Necklace ornament consists of one hanging pellet. Reverse: Fire altar with two attendants; attendants' headdresses have globe in crescent shape.

¹⁷⁴⁹ چنان که می‌بینیم، هنگامی که در بالا می‌گوید "حشری تمام از هندوان جمع شده‌اند"، نگراش از هندوان مردمان زنده در هند است، بدون یادکرد از آئین ایشان، چنان که به گوید "حشری تمام از کانادائی‌ها، لهستانی‌ها، ایا فرانسوی‌ها جمع شده‌اند"، لیک در پائین

برآشفته و در رود نیل جسته. «چو پیلی به میدان تک زودتاب/ورا پیل بان باد و میدان اش آب/به رفتن برآورده پر، مرغوار/همه ره به سینه خزیده چو مار». و همان که بوی این خبر به مشام اطلاع آن حضرت رسید، از غایت شغف و شره به محاربه اهل شرک و عناد، و شوق به احراز فضیلت غذا و جهاد، آن ملالت مزاجی که روی نموده بود به کلی زایل شد، و از آن هیچ اثر نه‌ماند.¹⁷⁵⁰ و بی توقف به سعادت و سلامت سوار شد، و با هزار کس از بندگان خاص که در آن محل به دولت ملازمت فایز بودند، روی توجه فرخنده به دریا آورد، و چون از وصول آن بحر مکرمت و احسان به کنار دریا صورت مَرَجِ الْبَحْرَيْنِ یَلْتَقِيَانِ وقوع یافت دلاوران جهادآیین و مجاهدان ظفرقرین، به مقابله دشمنان دین درآمده، بعضی بی‌اندیشه خود را به آب انداختند و نهنگ‌آسا در آن بحر عمیق شناور گشته به سوی آن خاک‌ساران شتافتند و بعضی پایان آب را فراگرفته آتش پیکار برافروختند و بر آن ملاعین بی‌دین از کنار آب تیرباران کردند و ایشان از غایت جهالت و ضلالت در مقام معارضه سپرها در سر کشیدند و تیر می‌انداختند، و آنان که اسب را در آب انداخته، به شناه می‌رفتند، چون به مخالفان رسیدند، دست جلادت بر کنار کشتی زده، به اندرون درآمدند، و به عون تأیید ربانی و فر دولت

همین هندوان را "انبوهی عظیم از گبران" می‌نامد و چپون، ایشان را در وابستگی دینی و آئینی شان می‌بریند. پس افزودن 'گبرآئین' از سوی ما پس از هندوان، در گیره []، چمپیک بودی و دادپذیر.

¹⁷⁵⁰ این دد، که خود را از نیکوترین شاگردان محمد بن عبدالله می‌شناخت، بوی زرتشتی به بینی اش می‌خورد دردهای اش فراموش می‌کرد. برای آن که به‌تر دریابیم اباک چپون خون‌خواری رو به روئیم به مهری از خودشناسی او گوش دهیم که به آشکاری نشان می‌دهد بیش‌ت و محست کشتارهای او از توده های نامسلمان بوده است، ای در پایه ی نخست از زرتشتیان، و سپس با بازه‌ای بزرگ از ترسایان و برهمنان:

... "من در عمر خود شهرهای بسیار را با خاک یک‌سان کردم و طوری آن بلاد را ویران نمودم که می‌دانم تا جهان باقی است آباد نه‌خواهد شد. من در عمر خود کروورها از سکنه بلاد مغلوب را از دم تیغ گذرانیدم و از کله‌های مقتولین منارها ساختم. وقتی فرمان قتل عام را در یک شهر صادر می‌کردم تمام کوچه‌ها و بازارهای شهر از خون مقتولین ارغوانی می‌شد، ولی وقتی مردم یک شهر بدون مقاومت امان می‌خواستند آن‌ها را نمی‌آزردم، به خصوص اگر متدین به دین اسلام بودند." (منام تیمور جهان‌گشا، 1372: 178)

و این که با مزدیسنان و اباریگ نامسلمانان چپون رفتار می‌کرد:

... "من مردی هستم که در مسائل مربوط به اصول اغماض نه‌می‌کم و آن [مسلمان]‌هائی که از من اطاعت نمایند آزار نه‌خواهند دید، ولی اگر سوء قصد کنند معدوم خواهند شد و من با زن‌ها و فرزندان آن‌ها چون زن‌ها و فرزندان کافر حربی رفتار خواهم نمود، یعنی زن‌های آن‌ها را به کنیزی و فرزندان‌شان را به غلامی می‌برم و اموال‌شان را متصرف می‌شوم." (پیشین، ب. 69-168)

صاحب‌قرانی بیش‌تر کشتی‌ها را گرفته، گبران را به زخم شمشیر نیست گردانیدند، و از میان موج دریا به قعر دوزخ فرستادند، و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده بی‌آوردند¹⁷⁵¹ و برحسب اشارت، «تو در کشتی فکن خود را مه‌پا از بهر تسبیحی/که خود روح القدس گوید که بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا»، به آن کشتی‌ها که گرفته بودند درآمدند، و متوجه قهر و استیصال باقی گبران شدند، و با آن مخالفان دین، ده کشتی مانده بود. در میان دریا به یک‌دیگر بستند، و دست جمل و تهور به جنگ برگشادند و از طرفین چون موج دریای اخضر بر روی یک‌دیگر برآمدند. «چو دریای هیجا برآورد موج/بدان سان که موج‌اش برآمد به اوج/نهنگان جنگی چو دریا به جوش/فکندند در گاو و ماهی خروش»، عاقبت سپاه ظفرپناه، به یاری اله، همه را به زخم تیر و ضرب شمشیر هلاک گردانیدند. «اگر ماهی از سنگ خارا بود/شکار نهنگان دریا بود/ز کاغذ نه‌شاید سپر ساختن/پس آن‌که به آب اندر انداختن».¹⁷⁵²

چون که به آشکاری می‌بینیم، نزد زرتشتیان ما با سپاهی کارآزموده رو به رو نیستیم، نه اسواری در میان است و نه دسته‌ی کمان‌گیران و نه رسته‌ی پیل‌ها که از ویژگی‌های سپاه‌آرائی پنجابیان و اباریک ایرانیان هندوستانی به شمار رفتی. همان گونه که در دژ میرت، در این جا نیز کشاورزان و روستائیان جنگ‌آنازموه و تیغ‌آشناس را در برابر دیده داریم کی هیچ‌گزینه‌ای در برابر خود نه‌دارند و از کشته شدن خویش نیز ابی‌گمان‌اند، چه، از یک سو، اندر نه‌بود پیل‌های جنگی و اسواران و کمان‌گیران و برگستوان بایسته به ما نشان می‌دهد کی بهاراتی‌ها و هندوکیش‌ها خود را آگاهانه از درگیری کنار کشیده و شمار خویش از شمار پارسی‌کیش‌ها جدا نموده‌اند، و از سوی دیگر به‌دینان نیک می‌دانند کی لشکریان تیمور ایواز برای غارت و برده‌گیری آمده‌اند و همی‌گزینه‌ی محشن-و-افزایشن جزیه نیز که بسیاری از ایشان از پیش به محمود و مسعود غزنوی می‌پرداختند بر روی میز نیست. پس یگانه راه، نبرد است، هم اگر شکست و مرگ

¹⁷⁵¹ که باری دیگر به ما نشان می‌دهد زرتشتیان بیش از آن که برای نبرد آمده باشند، دارند با زن و فرزند خویش می‌گریزند و این بی‌شک تھانی جز رانده شدن ایشان از سوی هم‌شهری‌ها و هم‌روستائی‌های برهن‌شان نه‌می‌توانستی داشت. خود روشن است که همینان نیز به تیمور، کو سھشניה با ایشان پیمان بسته است اگر گبرها را برای شکار آزاد گذارند، تیغ بر هندوان برهن نه‌خواهدی نهاد، پیک گسیل کرده باشندی کی ایدر ما گبرها را بر کشتی نشانده، از جای‌ها به‌رانده‌ایم، و همی‌جای و گاه و چندی و چپونی ایشان را نیز به از‌دچین‌ها و راه‌دارهای او نموده باشند.

¹⁷⁵² ظفرنامه تیموری، شرف‌الدین علی یزدی، 49-947.I.

تیزی ست آگریگ و از پیش نشاخته. باشد که از دل‌دارترهای ایشان بسیاری پیش از اندرفتان به بردگی خود را به رودخانه می‌انداختند، چيون که هم‌کیشان‌شان در تبرستان و گیلان و ازمیر¹⁷⁵³، تا که نزد تازیان محمدی به بردگی نه‌روند، خود را از فراز کوه‌ها به پائین فرومی‌افکندند، و نیز بودند بسیاری کی در نه‌بود کوه و دریا، خود را به چاه‌ها و کاریزها اندرمی‌انداختند.

1753. «... گفتار در غزو ازمیر گبران و فتح آن: چون صورت حال ازمیر گبران در لوح ضمیر صاحب قران انتقاش یافت، عرق عصیت اسلام و حمیت دین در حرکت آمد و دفع فساد آن گمراهان و قلع و قمع ایشان بر ذمت همت خسروانه واجب دانست. [...] به طریق سنت، 1. اول رسول فرستاده ایشان را به ملت غزای احمدی- علیه أفضل الصلوات و اُکمل التحیات- دعوت نمایند. اگر سعادت‌شان مساعدت کند، و به اسلام درآیند، ایشان را نوازش نموده و مستظهر و امیدوار گردانیده، اعلام کنند تا صنوف عواطف و احسان پادشاهانه درباره ایشان به ظهور پیوند. 2. و اگر سر استکبار انداخته، سرکشی به‌گذارند و ادای خراج و باج بر گردن اذعان و انقیاد گیرند، جزیه بر ایشان مقرر گردانند و مال به‌ستانند. 3. و اگر از سابقه شقاوت، رایت عناد و استبداد برافرازند به تیغ غزا و جهاد، بنیاد زمره ضلال و فساد براندازند. [...] حکم قضا امضا صدور یافت و نقب‌ها را به همه نطق‌آلود انباشته آتش زدند، و دیواره‌های قلعه چون بخت وارون مخالفان سرنگون شد و بسیاری از کفار به دیوار حصار بر خاک خیبت و خسار افتادند و به دار البوار جهنم و (بئس القراء) پیوستند. غازیان ظفرپیشه تیغ جهاد در قبضه اجتهاد گرفته و رودرو با بی‌دینان شمشیر زده، از رخنه‌ها درآمدند و گبران را مغلوب و مقهور گردانیده، قلعه را مسخر ساختند و صبح فیروزی از مطلع (نصر من الله و فتح قریب) دمیده، همان جان و جنان ارباب ایمان و عرفان از انوار اخبار سار (و بئس المؤمنین) منور گشت. و چون آن فتح ارج‌مند نسبت با مسلمانان عیدی بزرگ بود، متعصبان دین به خنجر کین گبران را قربان آیین تمام سر به‌بردند، مگر اندکی که خود را از ورطه هلاک به لجه دریای هول‌ناک انداختند، از ایشان نیز اکثر غرق شدند و مصدوقه (فَغَشِيَهُمْ مِنَ الْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ) به ظهور پیوست و معدودی چند به هزار مشقت خود را به کشتی انداختند و برحسب فرمان واجب الاذعان قلعه و خانه و سایر عمارات که از سنگ و آجر به اوج قبه دوار برافراخته بودند، همه را با زمین هموار کردند و مجموع سنگ و آجر و آلات آن را به دریا ریختند و مضمون (قَاتِلُوهُمْ يُعَذِّبُهُمُ اللَّهُ بِأَيْدِيكُمْ وَ يَخْزِيهِمْ وَ يُنْصِرُّكُمْ عَلَيْهِمْ وَ يَشْفِ صُدُورَ قَوْمٍ مُّؤْمِنِينَ) وصف‌الحال آمد. [...] اشارت علیه صدور یافت که از سرهای گبران- که به تیغ غزا از تن جدا شده- چندی به کمان رعد، سوی کشتی اندازند. و رعد‌اندازان سری چند به جانب ایشان انداختند، و بعضی در کشتی افتاد و چون آن کوردلان به چشم سر، سر هم‌چشان خود مشاهده کردند، خایف و خاسر بازگشتند و از ابتدای وصول رایت همان‌گیر به ازمیر تا انتهای تسخیر و تخریب آن کبابیش دو هفته بیش نه‌بود. مردم آن دیار که وقوف حال آن حصار داشتند، به تخصیص ایل‌درم بایزید را انگشت تعجب در دهان حیرت بماند. (ظفرنامه، همان، 74-1169 II)؛ گفتنی آن که از زرتشتیان این کوست تا آغاز سده‌ی گذشته هنوز توده‌ای مهدین ارمنی‌زبان مانده بودند. ایشان را نمایندگان نوآیین تیمور، ترکان جوان، تا واپسین تن به‌کشتند. برای ایرتر ابر این دادستان و نیز ریشه‌ی ایرانی نام 'ازمیر'- نکهید.

کارآموده نابودن زرتشتیان در هنر نبرد و تنها گذاشته شدن ایشان از سوی هندوهای بودیگ و برهمنیگ کی می‌کوشیدند تا با هزینه کردن از روستانشین‌های زرتشتی از تشنگی مسلمانان به خون، ماده‌ای که تیمور آن را از باده بیش‌تر دوست می‌داشت و از ریختن آن به سرمستی‌ای زایش‌ناپذیر می‌رسید¹⁷⁵⁴، و آژشان به مال و خواسته و ورن‌شان نو زنان زیبا و پسرکان نوجوان به‌کاهند، و باشد کو وس‌گاه برهمنی‌ها و بودائی‌ها خود با برون راندن زرتشتیان از روستاها و شهرستان‌ها ایشان را آگاهانه به کام دشمن می‌فرستادند، کار را بر ویشدگ‌های آلتقوئی و اباریگ خون‌آشامان یلدوزتخه¹⁷⁵⁵ کو خود را حزب‌الله می‌نامیدند و به‌دینان را حزب الشیطان، تا جائی آسان کرده بود کو کسان گاه در یک روز سه جنگ را پذیرهی ایشان پیش می‌بردند:

¹⁷⁵⁴ بسج. با سخنان سرمستانه او به هنگام کشتار مردم کرمانشاه:

... "عشایر کرمانشاه حفاظ نه‌داشتند و فاقد مغفر و خفتان بودند و شمشیرهای برنده من [...] طوری در بدن آن‌ها فرومی‌رفت که گوئی در آب فرومی‌رود. چندین ضربت شمشیر و نیزه بر من فرود آمد ولی اثر نه‌کرد، زیرا مغفر و خفتان مرا به خوبی حفظ می‌نمود. عشایر کرمانشاه با این که لباس آهنین نه‌داشتند، مقابل ما پای‌داری دلیرانه می‌کردند و من متوجه شدم که باید آن‌ها را به قتل رسانید تا به‌توان راه را گشود و با سرعت و شدت شمشیر زدم. دو دست من مانند دو پای نساج که با استقلال در کارگاه پارچه کار می‌کند، با استقلال شمشیر می‌زد و مثل این بود که دو دست من از اراده دو نفر پی‌روی می‌نماید. هر زمان که من در میدان جنگ با دو دست شمشیر یا تبر می‌زنم بر روان سمر طرخان معلم شمشیربازی خود درود می‌فرستم، زیرا او بود که مرا طوری تربیت کرد و پرورش داد که به‌توانم دو دست خود را در میدان جنگ به کار اندازم [...] من در شگفت‌ام که می‌پرستان که خود را با نوشیدن جام می‌مست می‌کنند چهره شمشیر به دست نه‌می‌گیرند و برای خون‌ریزی وارد میدان کارزار نه‌می‌شوند تا به‌داند که مستی ناشی از جنگ یک سد بار لذت‌بخش‌تر از مستی ناشی از شراب است و مستی شراب بعد از نیم‌روز سبب خجاری می‌شود و انسان را ناتوان می‌کند، لیکن مستی جنگ و ریختن خون در کارزار خجاری نه‌دارد و سبب سستی نه‌می‌شود، بلکه مرد را قوی‌تر می‌نماید." (من‌ام تیمور جهان‌گشا، 1372: 181-82)

¹⁷⁵⁵ هم تیمور گورکانی و هم نیز نیای او، چنگیز، از تخمه‌ی یلدوزخان و آلتقوا، مادر بوزنجرخان بودند. در زیر فشرده‌ای از تبار ایشان را کو همه ترکان زرد از ایشان بودند بی‌آوریم و این به روشنی نشان دهد کو کسان را هیچ رفت و هاوستی ابا ترکان سپید ایا ترکان آریائی = تورانیان، و چیمیکها با ایرانیان نه‌بودی، نه از روزن تخمه‌شناختی و نه از روزن بوم‌شناختی:

... "چون یلدوز بن منگلی خواجه بن تمورتاش که از نسل قیان بود حاکم و پیشوای مغول گشت و به حسن تدبیر الوس را معمور گردانید. هر روز که می‌آمد کار او بالا گرفت و پیش مغول هر که از نسل قیان باشد و نسبت خود را به او رساند او را تمکین و اعتبار کند و انتساب او به خانیّت صحیح باشد. و هر سال چون موسم آن رسد که اجداد آن قوم [کو تور پسر فریدون شاه ایشان را زده و به‌رانده بود] کوه ارکنه‌قون را آتش زدند و دم درخاندند و گداختند، تمام مغولان مجتمع شوند. [...] بوزنجر پسر آلان‌قوا است و آلان‌قوا دختر اوپینه

بن یلدوز از قوم قیات [...] او را به شوهر دادند دیون‌بایان نام- که پسر عم‌اش بود- و والی و خان مغول او بود و او را از او دو پسر آمد، یکی ایلکدی و دیگر ایلچکدی و چون شوهر‌اش متوفی شد، او به حکومت و پرورش پسران مشغول گشت و در آن حال ارادت الهی چنان اقتضا کرد که آن بانوی بی‌مثال بر بستر استراحت غنوده بود که ناگاه روشنائی‌ای دید که بر آن خانه تاریک تافت و آن نور روشنی به کام و دهان او فروشد. در خود نوعی آبستنی یافت، چنان که مریم بنت عمران به نفخ جبرئیل، بی واسطه پدر آبستن شد و هر دو از قدرت خدای غریب نیست [...] پس قوم و تبع او را از این حالت انکار به خواطر راه دادند و زبان ملامت دراز کردند. آن‌ان قوا، اکابر و اصول قوم را حاضر کرد و گفت: «خدای تعالی بر من گواه است و از عصمت من آگاه. اگر شما را دغدغه‌ای در خاطر هست به خرگاه من بی‌آیید تا این سر بر شما روشن شود». ایشان چند روز مترصد این معنی می‌بودند تا مشاهده نمودند که نوری از روزن خرگاه او درمی‌آمد و بیرون می‌رفت. بدین سبب شکی که در خاطر ایشان [بود] مرتفع شد و زبان ملامت کوتاه کردند و او در زمان وضع حمل، سه پسر آورد. یکی را بوقی قتغن نام کرد که قوم قتغن از نسل او‌ی‌اند و دویم را بوقاچی سالجی که سالجوت از قوم او‌ی‌اند و سیوم را بوزنجر که کوچک‌تر ایشان بود و او اصل نسل تمام سلاطین ترک است و مجموع خانان مغول از نسل او‌ی‌اند و نسل این سه پسر را که سبب پیدا شدن ایشان نور بوده، نیرون گویند و نسل آن دو پسر را که از دیون‌بایان بوده‌اند درلگین، و ایشان در نسب از نیرون نازل‌تر‌اند و ظهور بوزنجر در زمان خروج ابو مسلم مروزی بوده [...] چون بوزنجرخان که نهم جد چنگیزخان و چهاردهم جد حضرت صاحب‌قران [= تیمور گورکانی] است به مرتبه تمیز رسید، در غره ربیع الاول، سریر سلطنت را زیب و زینت داد و تمام آن ممالک [مغولستان] را فروگرفت و تاتار و امرای دیگر اقوام که مدت مدید به طریق ملوک طوایف معیشت کرده بودند، کمر خدمت او بسته، دم از متابعت و مطاوعت او زدند و او را قآن خواندند. [...] و بوزنجرخان مدتی در مملکت به پادشاهی به سر برد و رسم و آیین مغول را به خوب‌تر و جهمی تمشیت داد و [...] چون از دنیا رحلت کرد از او دو پسر ماند بوقا و بوقتای، و بوقتای را یک فرزند بود ماچین نام [...] چون بوقاخان که جد هشتم چنگیزخان و قراچارنویان است به جای پدر پادشاه گشت [...] مجموع از او راضی و خوش‌دل بودند و چون [از] جهمان رحلت نمود، پسر‌اش دوتومنین بر جای پدر به‌نشست. [...] [دوتومنین] را خاتونی بود به غایت زیرک و عاقل منولون نام و از او نه پسر داشت و چون درگذشت منولون در کوهی که آن را انوش ارکی گویند ساکن شد و از برای خود از هر قبیله‌ای دختری خواست و او را گله و رمه بسیار بود، چنان چه در شمار نه‌می‌آمد [...] و در آن وقت از نسل درلگین قوم جلایر بسیار و بی‌شمار شده بودند [...] و در میان مغول و اهل ختای دشمنی بود [...] ایشان بدین سبب غدر کردند و منولون را به قتل آوردند [...] «از آن نه پسر کشته گشتند هشت/یکی بازماند و گذشتند هشت»، و قیدو که پسر نهم بود، در آن وقت پیش ماچین پسر عم خود رفت تا از قوم کیبوت که خویش ماچین بودند، زن خواهد. چون ماچین از غدر جلایر واقف شد، قیدو را حمایت نموده به بزرگان جلایر ایلچی فرستاد و بازخواست بلیغ کرد. کلانتران ایشان عذر خواستند که این حرکت ناصواب بی‌مشورت و استصواب ما بوده و ما خود به جنگ ختاییان مشغول بودیم و الوس و حشم آن جماعت از ما دور بود، از این سبب بدین گستاخی اتیان نمودند. سرداران جلایر به جزا و مکافات این، به اندک فرصتی هفتاد تن از ایشان را سیاست نمودند و زن و فرزند و ایل آن گروه نابه‌کار را به طریق اسیری و الجه پیش قیدو فرستادند و ایشان بطنا بعد بطن غلام و کنیزک ایشان بودند. بعد از آن قیدو و ماچین بر کنار جوی ارتیش وطن ساختند و به فراغ خاطر به عیش و عشرت مشغول شدند. قیدو خان که جد ششم چنگیز خان و قراچارنویان بود، چون بر جای پدر بر تخت خانی متمکن گشت، مملکت را ضبط داد و از رودخانه جویی بیرون آورد جرالوم نام نهاد و آن ولایت را بدان معمور گردانید و مال بسیار و نعمت و دستگاه فراوان حاصل

... "گفتار در ذکر سه غزوه که حضرت صاحبقران را به نفس مبارک در یک روز با گبران اتفاق افتاد

قال الله سبحانه و تعالی عَمَّا يَصِفُونَ أَلَا قَدْ جِزِبَ اللَّهُ هُمُ الْغَالِبُونَ، مالک الملک- جل و علا- که رفع و خفض معارج و محابط سعدا و اشقیا اثری از آثار لطف و عنف اوست و رقم عزت و مذلت بر ناصیه دولت و نکبت اهل اقبال و ادبار نگاشته خامه رضا و سخط او، در این آیت از کلام معجز نظام، اشارت بشارت انجام، کرامت فرموده که غلبه و فیروزی مخصوص والیان کشور دین و تابعان احکام شرع مستبیین است. هر مؤید صاحب توفیق که نصرت شرع و برافراختن اعلام اسلام و ویران ساختن بنیان شرک و برانداختن عبده اصنام و جمه همت عالی سازد، سزاوار لقب حزب الله گشته، البته بر مخالفان و معارضان مظفر گردد و غالب آید، و هر بی سعادت که از طریق حق و جاده صواب انحراف و اجتناب جسته در تیه ضلالت و جهالت سرگردان شود، از حزب شیطان باشد و بی شک مغلوب و منکوب گردد.

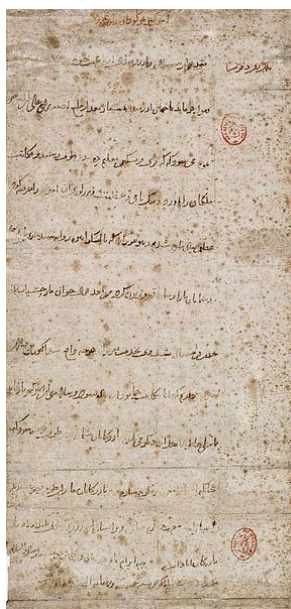
«یکی را ز گردون دهد پایگاه/یکی را ز کیوان درآرد به چاه/دلی را فروزان کند چون چراغ/نهد بر دلی دیگر از درد داغ»، و از مصداق این سیاق آن است که چون حضرت صاحبقران از غزوه اصحاب کشتی- که در دریای گنگ بودند- بازپرداخت، همان ساعت از ساحل دریا کوچ فرموده و رایت ظفریکر متوجه موضع تغلغ پور شد، و چون آن موضع محل نزول همایون گشت در همان شب یکشنبه چهارم ماه، چون چهار دانگ از شب به گذشت، از پیش امیر الله داد و بایزید قوچین و الطون بخشی که به قراولی رفته بودند دو کس رسیدند و به عزّ عرض رسانیدند که: «ایشان گذاری

کرد [...] و خواتین و فرزندان و خیل و سپاه وافر بر او جمع شدند و با جلایر کارزار کرد و خانی و حکمرانی به استقلال کرد و چون از عالم به رفت از او سه پسر ماند: بایسنغر و چرقه لینگقوم و جاوچین؛ و قوم تاجوت از چرقه لینگقوم است و قوم سیجوت از جاوچین؛ چرقو لینگقوم را فرزندان بسیار بودند و بزرگتر ایشان سورقدوچینه» بود که قایم مقام پدر شد و او را پسری بود همبقا نام. روزی قوم تاتار به او دوچار خوردند و او را پیش آلتان ختای بردند. آلتان به انتقامی که در خاطر داشت به گفت تا او را بر خری چوین به میخ آهین به دوختند. [...] بایسنغر که بزرگترین [پسران] قیدو خان بود، به جای پدر بنشست و [...] پسر صاحب دولتی داشت تومنه نام [...] تومنه خان به تاج و تخت پدر مالک شد [...] و چند مملکت دیگر از آن حدود بر ملک موروثی افزود [...] او را دو خاتون بود، از یکی هفت پسر آمد و از یکی دو پسر به یک شکم و توأمان، از تمام برادران به مردی و کمال زیاده بودند. یکی را قبل نام بود و یکی را قاجولی؛ قبل جد سیوم چنگیز خان است و قاجولی جد هشتم حضرت صاحبقران [تیمور گورکانی]... " (ظفرنامه، یردی، 57-64 I).

نیکو پیدا کرده اند و از دریای گنگ عبور نموده اند و در آن طرف گروهی و حشری بی شمار از کفار با استعداد فراوان و اهبت بسیار جمع شده اند، و سردار نامبارک ایشان ملکی است مبارک خان نام، رایت عناد و استبداد برافراخته و اسباب جدال و قتال آماده ساخته».

نامه‌ی تیمور به زبان پارسی به شارل ششم، پادشاه فرانسه، هژده امرداد 1961 کوروشی/1402 ترسائی

(کان: بایگانی پیرمیگ فرانسه¹⁷⁵⁶)



¹⁷⁵⁶ Lettre de Tamerlan à Charles VI, roi de France, pour l'engager à envoyer des marchands en Orient. Original en langue persane. (wiki)

... "امیر کبیر تیمور کوران زید عمره، ملک ری دفرنسا: صد هزار سلام و آرزومندی ازین محب خود با جهان ارزمندی بسیار بعد از تبلیغ ادعیه رای عالی آن امیر کبیر را نموده می شود که که فری فرنسکس تعلیم ده بدین طرف رسید و مکاتب ملکان را آورد و نیک نامی و عظمت و بزرگوری آن امیر کبیر را عرضه کرد عظیم شادمان شدیم و نیز تقریر کرد که با لشکر انبوه روانه شد بیاری باری تعالی و دشمنان ما را و شما را قهر و زیون کرد من بعد فری جوان مارحسیا سلطانیه به خدمت فرستاده شد وی بخدمت تقریر کند هرچه واقع شد اکنون توقع از آن امیر کبیر داریم دائماً مکاتب همایون فرستاده شود و سلامتی آن امیر کبیر باز نماید تا تسلی خاطر حاصل آید دیگر می باید که بازرگانان شما را بدین طرف فرستاده شود که اینجا که ایشانرا معزز و مکرم سازیم و نیز بازرگانان ما بدان طرف رجوع سازند ایشانرا نیز معزز و مکرم سازند و بر ایشان کسی زور و زیادتی نکند زیرا دنیا بازرگانان آبادانست زیادت چه ابرام نمایم دولت باد در کامرانی بسیار سال و السلام تحریر فی غره محرم المکرم سنه خمس و ثمانایه الهجریه."

این در در زمانی به زبان پارسیان به این سوی و آن سوی جهان نامه می نوشتی و خود را یکی جمشید زمان می انگاشتی کو روزی نه بود پارسی آئینان از دم تیغ نه گدرفانی و آتش پارسیان خاموش نه کنی. و همانا از رخ زیستن زیر سایه تیغ چپون اهرمن تخمگانی بود کو مغ شیراز فریاد همی می زد: ... "شاه ترکان فارغ است از حال ما، کو رستی؟!"

و چون شعاع شعور و اطلاع حضرت صاحبقران بر کیفیت آن احوال و اوضاع افتاد، سحرگاه- که هنگام وزیدن نفحات لطف الهی می‌باشد- به نیت غزا سوار شد، بازوی کام‌گارش به تعویذ و الله یَعِصْمُکَ مِنَ النَّاسِ آراسته و پرچم رایت نصرت‌شعار را مشاطه فَتَسِکُفِیْکَهُمُ الله پیراسته، عوان و انصار فیروزی آثار خروش گورگه و کوس به گوش بهرام انتقام‌آیین رسانیدند و از بس افروختن مشعل‌ها شب هندونهادِ ظلمانی را کسوت رومی‌روزِ نورانی پوشانیدند و آن حضرت پیش از صبح با هزار سوار از دریای گنگ عبور فرمود و یک گروه راه رفته، نماز بامداد به‌گزارد و به اقامت وظایف اوراد قیام نمود و مجموع سپاه ظفرپناه جبهه‌ها پوشیده، به عزم غزو و جهاد روان شدند و چون نزدیک لشکر مخالف رسیدند، مبارک خان ده هزار سوار و پیاده ترتیب داده بود و با طبل و علم و خیل و خدم ایستاده، «سر و تاجی از دعوی انگيخته/به تبلیس رنگی برآمیخته»، در آن حال به خاطر خطیر صاحبقران همان‌گیر- که مطرح انوار اسرار غیبی بود- خطور نمود، که هندوان بی دین به عدد بسیاریند و سپاه اسلام در این محل اندک و لشکرهای میمنه و میسره که به اطراف و جوانب روانه داشته‌ایم، به مسافتی عظیم دورند، تدبیر جز محض توکل بر فضل خداوند خیر قدیر نیست. و مقارن این اندیشه پنج هزار سوار از تومانات امیرزاده شاهرخ- که پیش از این با سید خواجه و همان ملک از آب گذشته بودند و به تاخت رفته- به‌رسیدند و به موکب همایون پیوستند، به نوعی که اگر وعده و قراری رفته بودی برحسب فرموده و لَوْ تَوَاعَدْتُمْ لَاخْتَلَفْتُمْ چنان راست فی‌آمدی و این اتفاق از غرایب الطاف حکیم کارساز و لطیف بنده نواز است، «یاری از حق به‌جو که جز فضل‌اش عقده مشکلات نه‌گشاید/هرچه خواهی ازو طلب که جز او ره به گنج مراد نه‌نماید»، صاحبقران گیتی‌ستان شکر و سپاس حضرت مٔان به قدر وسع و امکان اقامت کرده، فرمان داد که امیر شاه ملک و امیر الله داد با هزار سوار از بندگان خاصه که ملازم بودند به سر دشمنان رانند و اصلاً کثرت و شوکت ایشان به نظر التفات درنی‌آرند. مبارزان میدان جهاد، امر عالی را انقیاد نموده، دست توکل به تیغ غزا آختند و بی اندیشه بر سر آن گبران تاختند. از قوت دولت اسلام و قُز اقبال صاحبقران گردون‌غلام، ترس و نهیب در دل آن بدبختان چنان مستولی شد که بی توقف از مقام استکبار و ستیز رو به وادی فرار و گریز نهادند و چون طیور ضعیف هیکل از شاهین، و وحوش ناتوان از صدمه شیر عرین به‌رمیدند و از غایت دهشت، «عنان از رکاب و فراز از نشیب» بازنه‌شناخته، شغال‌وار در جنگل‌ها خزیدند و لشکر منصور از عقب ایشان درآمده، خلقی کثیر از آن بی دینان را به تیغ غزا به‌گذرانیدند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر

ساختند، و لشکریان را غنیمت بسیار به دست آمد، از آن جمله گله‌های گاو بود، از حیّ ضبط و شمار بیرون و از اندازه و هم و قیاس افزون.¹⁷⁵⁷

بلخ، سکه‌ی آتش‌کده‌نشان: شاه هیونیک. هپتالیگ، 7261 زرتشتی، 1261 کوروشی¹⁷⁵⁸



حضرت صاحب‌قران ساعتی همان‌جا نزول فرمود، و در زمان خبر آمد که در دامن دره کوپله- که بر کنار آب گنگ است- گبران بسیار مجتمع شده‌اند. فی‌الحال با پانصد سوار متوجه کوپله شد و باقی لشکریان به گرفتن غنیمت مشغول بودند. و چون موکب همایون به نزدیک آن درّه رسید، مخالفان بسیار بودند و از اعدای دین حشری عظیم جمع آمده، از امرا مثل شاه ملک و علی سلطان تواچی، با وجود قلت انصار، غازی‌وار غلغل تکبیر و تهلیل به فلک دوّار رسانیده، بر سر ایشان راندند و به ضرب تیغ آب‌دار، آتش فنا در خرمن عمر کفار انداختند و آن بی‌دینان را با آن کثرت و غلبه مغلوب و مقهور گردانیدند و غنیمت فراوان حاصل آمد.

¹⁷⁵⁷ در این جا نیز توانیم دید که فرای آن که به شیوه‌ی همیشگی مسلمانان، شمار دشمن افزون‌نمائی شده تا کار خود بزرگ جلوه دهند، ما با روستائیان رو به روئیم که هباک دار و نه‌دار خویش را همراه زن و فرزند و پیر و جوان، اباک رمه‌های خویش به همراه آورده‌اند: یا مرگ یا زندگی. همه چیز نشان از این دارد که این گبران برگشته‌بخت که دیگر دهیوی کوشانی ایا ساسانی‌ای را فراز سر خویش ندارند تا ایشان به پایند، از سوی هم‌میهنان برهن‌کیش خویش رانده شده‌اند. وگرنه، این گونه با بار و بنه به میدان آمدن هیچ‌کمان چمیک نه‌توانستی داشت. نازیدن به کشتار چون ساده‌دل مردمان پاک‌باخته‌ی از خانه رانده شده، و حزب شیطان نامیدن‌شان، ایواز از اهرمنان محمدی برآید که در ناتوان‌گشی دستی بلند دارند.

¹⁷⁵⁸ Göbl Hunnen Em. 240. Obverse: Bust right; countermark. Reverse: Altar and attendants. Also: Bactrian date χpovo
 $\nu' \pi' = x\text{šono } u' p' = \text{"year 480"} = 702/3 \text{ CE}$, Nicholas Sims-Williams, Arab-Sasanian and Arab-Hephthalite Coinage, page 123, *Studia Iranica* 39 (2009).

و در آن حال که لشکریان به گرفتن غنیمت و ضبط آن اشتغال داشتند و زیاده از صد سوار ملازم رکاب نصرت انتساب نه بودند، ناگاه **گبری ملک شیخه نام** با صد سوار و پیاده مانند فدائیان تیغ‌ها کشیده رو به موکب جهان پناه نهادند. حضرت صاحبقران تا به دست مبارک غذا فرماید به سوی آن **گبران** شتافت، و چون نزدیک آمدند، چنان‌چه تیر به ایشان رسیدی یکی از لشکریان تحقیق ناکرده پیش راند و بی توقف به عرض رسانید که این شیخ کوکری است و از جمله بندگان درگاه که در میان سپاه ظفرپناه می‌باشد. آن حضرت بدین سبب روی سعادت به طرف کوه آورد و **شیخه گبر** بعضی از لشکریان اسلام را تیغ رسانید. و چون حضرت صاحبقران آن حال مشاهده فرمود، عنان تکاور گیتی‌نورد را به سوی آن ملعون تافت و در زمان، آن **گبر تنومند** را که سمت **عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكِ رَنِمٍ** داشت تیری بر شکم و شمشیری بر سر زده، از پشت زین بر روی زمین انداختند و رسن در گردن بسته، نزدیک رکاب نصرت انتساب آوردند. حضرت صاحبقران از او حال پرسید، او به جای جواب، جان به داد و جهان از خبث وجود آن لعین و اتباع بی‌دین‌اش به پرداخت و میامن اجر آن غزوه نیز قرین روزگار همایون گشت.

و در همان ساعت خبر آوردند که دره کوپله - که از این موضع تا آن‌جا دو گروه راه است - حشری انبوه و خلقی بسیار از **هندوان گبر**¹⁷⁵⁹ جمع شده‌اند و در این مسافت پیشه‌هاست که از کثرت درختان و تشابک اغصان و افنان، باد سبک‌رو از مضایق آن افنان و خیزان بیرون رود، و از جمله نیستان بسیار بود و فی‌ها چنان غلیظ و قوی که اگر کسی یکی از آن را در بغل می‌گرفت دست‌ها به هم نه می‌رسید. حضرت صاحبقران در آن روز دو نوبت متحمل مشاق رکوب و اخطار شده بود و به نفس مبارک در معرکه غذا اقامت فرض جهاد فرموده و هنگام آن رسیده که زمانی بر مسند استراحت آسایش فرماید. [...] مه‌گر که لوح قضا بود رای شاه جهان که هر چه گشت مصور در او نه‌گشت از آن و به اتفاق به سر آن **گبران** راندند و زبان طاعت و دست شجاعت به ذکر تکبیر و ضرب شمشیر و رمی تیر برگشادند، و اکثر آن گمراهان را به تیغ جهاد به‌گذرانیدند و غنائم فراوان به دست لشکر اسلام افتاد و از الوان رخوت و انواع چهارپایان حتی شتر و گاو بسیار که محاسب و هم تیزبین به عقد انامل، قیاس و تخمین شمار آن نه‌توانستی. و در آن یک روز میامن اجر

¹⁷⁵⁹ = هندوان زرتشتی، که به روشنی آنان را از هندوان برهمن و بودائی جدا کرده است.

سه غزوه شامل روزگار خجسته آثار حضرت صاحبقران گشت، که به نفس مبارک در مصاف کفار حاضر آمده بود و امثال این توفیق بر سبیل ندرت اتفاق افتاده باشد، به تخصیص سلاطین رفیع مقدار را.

و چون آن روز به آخر رسید و چهره روزگار چون روی هندوان و رأی تیره بی‌دینان سیاه شدن گرفت، و در آن بیشه‌ها که محل غزوه سوم بود از تنگی جای موضع فرود آمدن نه‌بود، سپاه ظفرپناه اسلام، مظفر و منصور، با غنایم و فتوحات نامحصور به موقف غزوه دوم مراجعت نموده، فرود آمدند. رایت فتح‌آیت به اوج اقبال و فیروزی افراخته و زمانه دعای دوام ایام سلطنت و پادشاهی حضرت صاحبقران ورد زبان ساخته که «ترا جاودان باد یزدان پناه/به کام تو گردنده خورشید و ماه/جهان‌آفرین از تو خشنود باد/تن بدسگال پر از دود باد/همیشه پناهات جهان‌دار باد/سر دشمنان ات نگون‌سار باد».¹⁷⁶⁰

و نیز در زیر از کشتار زرتشتیان در کوه سوالک یاد کند که این بار، افزون بر کاربرد هنگرفت گبر، ایشان را مجوس نیز می‌نامد کو گواه روشنی دیگری است بر درستی خوانشن ما:

∴. "گفتار در مواقف غزوات که در حد دیگر از کوه سوالک در بیشه‌ها واقع شد

روز چهارشنبه دهم جمادی الاول که خسرو سیارگان از بحر مغرب و خفا عبور نموده، به جانب دیگر از افق رایت طلوع و ظهور برافراخت، حضرت صاحبقران از موضع کندر نهضت فرمود و از آب جون عبور نموده، حدی دیگر از کوه سوالک¹⁷⁶¹ را مرکز رایت کشورگشا ساخت. و همان روز به مسمع جلال رسانیدند که در آن حدود یکی از رایان هند-رتن نام- ندای دعوت در داده و کمند احتشاد درانداخته و خلقتی کثیر از مجوس و اصناف هندوان از اطراف و جوانب

¹⁷⁶⁰ ظفرنامه تیموری، شرف‌الدین علی یزدی، I.950-55.

¹⁷⁶¹ بخشی از رشته کوهی ست کی کوه چین نیز خوانده آید و تا پنجاب نیز به‌رسیدی:

∴. "هفتم کوه چین، این کوه از حدود چین برمی‌آید و به جانب مغرب می‌کشد تا حدود فرغانه و کیش و سمرقند و متصل می‌شود به غرجستان و بدخشان و می‌پیوندد به کوه بلخ و غور و غزنین و به سرزمین کابل و افغانستان درآید و از نواحی پنجاب و کشمیر به‌گذرد و شاخی از آن تا حدود بسطام و دامغان رسد به کوه قارن پیوندد و متصل شود به جبال مورنگ ... و این کوه عظیم ترین کوه‌هاست بعد از کوه قاف و دربند، آن را کوه سوالک خوانند." (نک. دهخدا، زیر 'هفت‌کوه')

به هم پیوسته‌اند و در ربه ایالت و حکومت او درآمده و به کوه‌های منیع و بیشه‌های حصین پناه بسته، که از غایت بلندی کوه شعاع بصر از نشیب آن به فراز نه‌می‌رسد، و از غلبه درختان بیشه، پرتو آفتاب و ماه از بالا به زمین نه‌می‌افتد، چنان که در حصانت و محکمی از کوه و بیشه مازندران گذشته است، و جز به درخت بریدن و راه پیدا ساختن، به آن جا درآمدن ممکن نیست.

سکه‌ی آتش‌کده‌نشان، پادشاه مزدیسناي هیون، پاکستان-افغانستان امروزی¹⁷⁶²



حضرت صاحب‌قران در چنان محلی با خطر و جنگلی پرخطر، چندان توقف نه‌فرمود که شب به‌گذرد، و هم در شب پنجشنبه پانزدهم ماه فرمان داد که امرای قوشونات، مشعل‌ها افروخته و لشکرها مرتب ساخته، روان شدند و به بریدن و انداختن درخت و پیدا ساختن راه دست جلادت برگشادند. و به فرّ دولت قاهره در آن شب دوازده کروه مسافت راه ساخته و گذار پیدا کرده، قطع کردند و چون برق خاطف از آن بیشه‌ها به‌گذشتند، و روز پنجشنبه پانزدهم ماه-که خسرو سیارگان، رایت زرنگار در اطراف قاف لاژوردی مطاف، برافراشت-اعلام ظفر فرجام اسلام به میان دو کوه-کوه سوالک و کوه کوه-رسیده بود و سر به عیوق افراخته، و رای رتن در آن محل میمنه و میسر را به رسم و آیین تزیین داده بود و با اتباع و اشیاع جنگ را آماده گشته و اسباب جدال و قتال محیا ساخته؛ اما همان که صدای طنطنه گورگه و کوس و نفیر و برغو در آن کوه‌سار افتاد و خروش زمزمه تکبیر و تهلیل غازیان به گوش کفّار حُجّار رسید، ارکان ثبات و قرار ایشان تزلزل یافت و بنیان طاقت و اصطبار آن گمراهان انهدام پذیرفت و بی توقف، عنان عجز و اضطرار به راه هزیمت

¹⁷⁶² Göbl Hunnen Em. 259. Courtesy Robert A. Schaaf collection.

و فرار داده طریق گریز پیش گرفتند. امرای قوشونات و لشکریان پیروزی سمات، از پی ایشان روان شدند و به تیغ آبدار و سنان آتش بار دمار از روزگار کفار کُفار برآوردند و اکثر آن خاکساران بادپا را به شمشیر جهاد گذرانیده، به آتش دوزخ و لَبَسُ الْمِهادُ فرستادند و چندان اموال و اسباب از صامت و ناطق به دست غازیان و مجاهدان افتاد که نطاق نطق از احاطه به ذکر آن قاصر بود، چه هر یک از لشکریان، صد سر و دویست سر گاو، و ده نفر و بیست نفر برده گرفته بودند.

و هم در آن روز در برانغار، امیرزاده پیر محمد و امیر سلیمان شاه به دره‌ای دیگر اقامت فرض جهاد به تقدیم رسانیده بودند و مورچه شمشیر را از حبه القلب کافران طعمه‌ای به سزا داده و غنیمت بسیار به دست لشکر اسلام افتاده و در جوانغار، امیر جهان شاه علی حده به دره دیگر تاخت برده بود و بسی از هندوان بی دین را به تیغ غذا گذرانیده، اما غنیمتی چندان به دست لشکریان درنی آمده بود. و شب آدینه لشکرهای میمنه و میسره مجموع به موکب همایون پیوسته، در میان دو کوه فرود آمدند.

خرمن کفر سوخته و کار اسلام ساخته، چهره دولت افروخته و رایت اقبال افراخته. روز آدینه شانزدهم ماه صاحب قران گیتی پناه از آن دره- که در میان دو کوه بود- باز به کوه سوالک درآمد و از آن منزل تا ولایت بکرکوت پانزده فرسخ بود، و در آن دره چندان جنگل استوار بود که در حیّز و حصر و احصاء فی آید و محکمی کوه تا غایتی که وهم تیزرو را عروج بر آن ممتنع و محال نماید. در آن بیشه‌ها کثرت گبران تیره‌رای و هندوان ظلمت‌افزای، زیاده از آن که صورت کمیت آن در آینه خیال چهره گشاید. حضرت صاحب قران از برای قلع و قمع کافران، درآمدن به چنان جای‌های خطرناک اختیار فرمود و چون لشکر جوانغار که ضبط آن به عهده امیر جهان شاه بود و لشکر خراسان دو روز پیش‌تر رفته از غنیمت اندک چیزی یافته بودند، فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که ایشان پیش‌تر به غذا روند و تاخت کنند.

و در آن روز صاین تمور، قراول بود. چاشت‌گاه سلطانی به موکب ظفرپناه شتافت عرضه داشت که غلبه گبران و حشر هندوان بیش از آن است که تصور توان کرد. آن حضرت به نفس همایون به ایستاد و لشکر جوانغار و سپاه خراسان برحسب فرموده به تاخت بردن و غذا کردن مبادرت نمودند و دایره کردار به مرکز کارزار محیط گشته، دست

جلادت به قهر و قتل هندوان برگشودند و به صاعقه شمشیر جهاد، خرمن حیات اهل شرک و عناد سوخته، غنیمت فراوان و عدت و اهبت بی پایان فراهم آوردند و همان روز وقت نماز پیشین از قشون امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی خبر آمد که از طرف دست راست دره‌ای است و در آن جا از گبران حشری جمع شده که از هرچه تصور نمایند افزون‌ست و چندان مواشی و مراعی دارند که از حد ضبط و شعار بیرون. حضرت صاحب قران در زمان، عنان یکران گیتی‌نورد- که بر صبا و شمال پیشی می‌گرفت- به صوب آن درّه معطوف داشت و فرمان داد که امیر شیخ نور الدین و علی سلطان تواچی بر سر آن گمراهان رانند.

شاه زرتشتی هپتالی، پشت سکه: آتش‌کده، نیاشن‌گر، و چارپره‌ی خونیرث بامی¹⁷⁶³



ایشان برحسب فرمان روان شدند و تیغ جهاد در نهاد آن بدبختان نهاده، سیل خون از هر طرف روان گردانیدند، و رایت نصرت شعار بر قله کوه افراخته شد تا میامن اقبال صاحب قران، قرین روزگار مجاهدان شود و فتح و ظفر- که پیوسته دست به فتراک دولت روزافزون زده اند- شامل حال غازیان گردد. «هرکجا رو نهاد موکب شاه نصرت‌اش بود»، هم‌عنان همه راه و آن حضرت از آن قله کوه نظاره می‌فرمود که شیران بیشه شجاعت و مبارزان میدان جلادت در آن دره پیاده درآمده، چه‌گونه داد جهاد می‌دهند، و زمره کفر و ضلال را به چه نوع سزا در کنار روزگار می‌نهند. و چون اکثر آن ملاعین بی‌دین از ضرب تیغ غازیان ظفرقرین بر خاک هلاک افتادند و بقیه السیف خسته و جسته رو به گریز نهادند، لشکر منصور با غنایم نامحصور بازگشتند، و به سعادت زمین‌بوس مستسعد شده، به نوازش و تربیت پادشاهانه اختصاص

¹⁷⁶³ Göbl Hunnen Em. 295v . Obverse: Imitative of Khusro I. Reverse: Swastika to Right.

یافتند. و از جمله، چندان مراعی و مواشی غنیمت گرفته، آورده بودند که شرح شمه‌ای از آن در حیّز حصر و بیان نه‌گنجد. حضرت صاحب‌قران از کمال مرحمت تا وقت نماز شام در آن بالای کوه توقف نمود و اشارت فرمود که از لشکریان هر که غنیمت نه‌یافته باشد او را نصیبی به‌دهند و بهره‌ور گردانند. و چون غنایم بیش از اندازه بود، هر کس آن مقدار که ضبط می‌توانست کرد به تحت تصرف درآورد و آن شب در آن دره فرود آمدند. [...]

و در عرض یک ماه از ابتدای شانزدهم جمادی الاولی که رایت جهمان‌گشای در میان دو کوه بود- کوه سواک و کوه کوکه- تا غایت شانزدهم جمادی الآخر که سایه وصول بر نواحی جمو انداخت، بیست غزوه معتبر با طوایف کفار [= هندوهای برهن] و مشرکان [= مجوسان] و گبران و بت‌پرستان [بودائی‌ان] اتفاق افتاد¹⁷⁶⁴ که شرح تفصیل آن به اطناب می‌انجامد- و در این مدت سی روز، هفت قلعه از معظّمات قلاع کشور هند- که هریک در حصانت و محکمی خیبری بود- از قوّت دولت قاهره مفتوح گشت و آن قلاع هفتگانه- که در استواری با سبع الطباق چرخ، پهلوی مبارات می‌زد- همه به یک فرسخی و دو فرسخی یک‌دیگر واقع بود، و مردم هر قلعه مخالف اهالی دیگر قلاع. و اکثر سکان آن مواضع در ایام سلاطین از اهل جزیه بودند و در این مدت سر از ربقه انقیاد اهل اسلام کشیده و از التزام جزیه رجوع نموده، لاجرم به حکم شریعت غّرا خون و مال ایشان هدر بوده و هباء و محاربه با ایشان از قبیل جهاد و غزا.

¹⁷⁶⁴ بازتاب این زرتشتی‌کشی را که در آن بودائی‌ان نیز آسیب دیدند در جائی دیگر هم می‌بینیم: هنگام که دد مسلمان بر آن شده است در سمرقند مسجدی فرازسازد، - کو باشد کی چون باستان دیواره‌های اش بر ستون آتش‌کده‌ای کهن برپا داشتندی-، از ویران کردن بت‌خانه‌ی بودائی‌ان و آتش‌کده‌های مهندیان در هندوستان یاد کند:

...: "گفتار در بنای مسجد جامع که حضرت صاحب‌قران در دار الملک سمرقند احداث فرمود: چون از منطوق آیت کریمه إِنَّمَا يَعْزُرُ مَسَاجِدَ اللَّهِ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ مستفاد می‌گردد که عمارت مساجد نتیجه صدق ایمان است به ذات و صفات خالق اکبر و باور داشتن احوال و اوضاع قیامت و روز محشر، حضرت صاحب‌قران مؤید دادگستر در یورش هندوستان که به هدم بنیان شرک و طغیان و ویران ساختن آتش‌کده و بت‌خانه‌های بی‌دینان مشغول بود، یتّ فرمود و «نیه المؤمن خیر من عمله» که در سمرقند مسجد آدینه به‌سازد و شرفات آن به قَمّه افلاک برافرازد...." (ظفرنامه، یزدی، 88-1987 I)

و یکی از آن قلعه‌ها قلعه شیخو بود از خویشان ملک شیخ کوکری، که اهالی آن جا به وسیله جمعی مسلمانان- که در میان ایشان بودند- قدم در دایره متابعت نهادند و ظاهراً گردن افتیاد به طوق بندگی و فرمان‌برداری بی‌آراستند.

اما دلایل نفاق و علامات خبث اندرون، از صفحات احوال ایشان لایح و روشن بود و چون مال امانی بر ایشان انداختند و از مجاری اوضاع آن گمراهان محایل غدر و فساد تفرّس می‌رفت، یکی از بندگان درگاه که رأی¹⁷⁶⁵ صایب را با شجاعت کامل در سلک انتظام کشیده بود، در باب انتزاع سلاح از آن گروه بی‌فلاح، فکری لطیف انگیزته، مقرر گردانید که اجناس به وجه مال امانی به‌ستانند، و نازل‌جامه‌ای و کهنه‌کمانی که اندک ثمنی داشت قیمتی گران بر آن نهاد، و آن روزیرگشتگان هر سلاح که داشتند مجموع بیرون آوردند و به‌فروختند و بدین حسن تدبیر هیچ سلاح در دست ایشان نماند و بعد از آن حکم واجب الامتثال صدور یافت که چهل نفر کبر در سلک خدام هندو شاه خازن- که یکی از بندگان درگاه همان پناه بود- درآیند، و بدان واسطه آن بدبختان از جاده مطاوعت انحراف جستند و بعضی مسلمانان را به قتل آوردند و بر ذمت همت غازیان لشکر اسلام انتقام آن بی‌باکان شقاوت فرجام واجب گشت.¹⁷⁶⁶

مجاهدان کفرسوز روی جلادت به تسخیر آن قلعه آوردند و آن را فتح کرده، دو هزار کبر به تیغ غزا به‌گذرانیدند و دود استیصال از خان و مان ایشان به سقف دوداندود آسمان رسانیدند و از جمله آن قلاع قلعه ملک دیوراج بود و پنج قلعه دیگر که مجموع «به نیروی اقبال صاحب‌قران»، به اندک زمانی مسخر گشت و آن دیار از خبث وجود مشرکان و بی‌دینان پاک شد و بنیان شرک و بت‌پرستی انهدام یافته، مراسم و شعائر شرع مطهر به ظهور پیوست و اساس دین و دولت رسوخ و استحکام پذیرفت- و الحمد لله علی تواتر نعمائه «4» الظاهره و الباطنه.¹⁷⁶⁷

¹⁷⁶⁵ 'رأی'- جُد بودی از 'رأی'-، همتبار با، و به چم ratio، که همتبار بودی اباک پارسی اوستایی ərəšī- (Y.31.5 & 40.4). . . . «ریشی: پینا»، «پیامبر»؛ «شاهد»، سنسکریت r̥ṣi، از ریشه‌ی ایرانی ray-/rī-/rōi- (از ویسپ.آریائی (*Hr^{wh}ah^h). . . . 1. «درخشیدن» 2. «دیدن»، «نگریستن»، ایرانی > ایرانوحزانی پسین 'رؤیت'-: . . . «دیدار»، «نگاه»، پارسیک rāyōmand-: . . . «رایومند: با شکوه/درخشان»؛ از ستاک بوندک همین ریشه، ایرانوارمنی arev-: . . . «خورشید»، سنسکریت ravi-: . . . «خورشید»، نیز ایرانوموذریائی ra (r^h، نیز r^h، نیز r^hw): . . . «نام ایزد خورشید»، به دیرهی میخی ri-a و نیز ri-ia، ایرانوکیتی re، لاتین rē. ¹⁷⁶⁶ چپون که می‌بینیم به گونه‌ای برنامه‌مند با یک فریب بزرگ نخست مهدینان آن دژ را بی‌زین کرده، سپس دامی یخن کرده، نهانه‌ای برای جنگ پدید آورده، ایشان را انست می‌کنند. آژندی از هوش مسلمانی که ایواز در پیش‌برد کشتار و غارت به‌درخشید. ¹⁷⁶⁷ ظفرنامه تیموری، شرف‌الدین علی یزدی، 1961-65.

و در زیر کشتار زرتشتیان جت زینده در کتیل و سامانه و اسندی¹⁷⁶⁸ را داریم، که ایشان را نیز، که به‌دانیم از تیره‌ی گت‌های ایرانی باشند و به دیگر دفترها به گستردگی ابر ایشان و دامنه‌ی پراکندگی‌شان سخن واختم، مجوس می‌نامد و دوین هنگار، و از یزدان و اهرمن نیز ازد دهد کو باری دیگر گواهی است ابر گستردگی به‌دنیان نه تنها در پنجاب و هند بالا، که اندرونی هندوستان پائین:

∴. "گفتار در ایلغار فرمودن صاحب قران کامکار و قلع و قمع جتان مفسد بدکردار

چون همت عالی‌نمیت حضرت صاحب‌قران، به قلع و قمع مفسدان و ناراستان و ایمنی راه‌ها و سلامت مسافران مصروف بود، روز سه‌شنبه نهم ماه ربیع‌الاول از توهنه نهضت فرمود و آغرق را با غنایم و اثقال- که جمع آمده بود- در عهده اهتمام امیر سلیمان شاه به طرف سامانه روانه داشت و او هم در آن روز از قلعه مونک گذشته، به جانب سامانه نزول کرد.

و حضرت اعلی به عزم استیصال جتان که در بیابان‌ها و بیشه‌ها پنهان شده بودند، ایلغار فرمود و در آن روز از آن جتان دیوسیرت عفریت نهاد، قریب دو هزار مرد، از تیغ فتنه سوز لشکریان فیروزروز، بر خاک هلاک افتادند و زن و فرزند ایشان را اسیر کرده، اموال و چهارپایان را تاراج کردند و ماده شرّ و فساد آن شیران- که از مدت مدید باز، چابک رو نسیم، از آن حدود به ترس و بیم می‌گذشت- به کلی منقطع گشت.

¹⁷⁶⁸ ∴. "Asandi is a village in Kadur taluk, Chikkamagaluru district, Karnataka, India. It is situated 5 miles (8.0 km) from Ajjampura railway station. In ancient times it was a place of considerable importance. Under the Gangas (350–1000 CE) and the Hoysalas (1026–1343 CE) it was a chief city of a principality, which was governed by Vijayaditya, son of king Sripurusha, and in the 12th century and 13th century by a line of Ganga chiefs..." (wiki)

«ز ین دولت صاحب قران دین پرور/که داشت حشمت جمشید و رای اسکندر»، مبارزان مجاهد به ضرب تیغ جهاد از آن حدود به‌کندند بیخ فتنه و شر [...] و در آن راه هر جا که به شهر و قلعه مخالفت رسیده بودند، همه را فتح کرده و اهالی آن را مقهور ساخته و تاراج کرده- در این روز به موکب ظفرقرین پیوستند.

و روز سه شنبه شانزدهم از آن جا کوچ کرده، و از پول کویله گذشته، آن طرف پل مرکز ریات نصرت آیات گشت. و آغرق بزرگ باقی لشکر- [که] از راه دیپالپور می‌آمدند و ضبط آن به عهده شهامت و صرامت امیر شاه ملک بود- در آن روز به معسکر همایون ملحق شدند و روز چهارشنبه هفدهم در آن منزل توقف افتاد و روز پنجشنبه هژدهم از کنار پول کویله به سعادت و اقبال روان شده و پنج گروه راه رفته حوالی پول بکران مضرب خیام ساختند و روز جمعه نوزدهم از آن جا کوچ کرده، به قریه کتیل رسیدند و مسافت میان سامانه و کتیل هفده گروه بود که پنج فرسخ شرعی باشد و دو میل.

و روز شنبه به سامانه رسیدند. [...] و دوم ماه به قلعه اسندی رسیدند و از کتیل تا اسندی هفده گروه است. و مردم سامانه و کتیل و اسندی- که پیش‌تر کیش مجوس داشتند- همه را سابقه شقاوت دامن‌گیر شده، خانه‌های خود را سوخته بودند و به طرف دهلی گریخته، چنان چه سپاه نصرت شعار در آن دیار دیار نه‌دید.

و روز سه شنبه بیست و سیوم از حصار اسندی نهضت فرموده و شش گروه مسافت قطع نموده، حصار تغلق‌پور¹⁷⁶⁹ مرکز اعلام ظفر انجام لشکر اسلام گشت و اهالی آن حصار، طایفه‌ای از بی‌دینان ثنویه بودند که دیده بصیرت‌شان از اشراق نور توحید محروم مانده، کائنات و حوادث را دو مبدأ، اثبات کنند و آن را یزدان و اهرمن گویند و به نور و ظلمت از آن تعبیر نمایند و هرچه از قبیل خیرات شناسند از یزدان دانند، فساد و شرور که در مجاری امور عالم

¹⁷⁶⁹. «تغلق [ث ل لُ] (اخ) نام حکمرانان دهلی و رجوع به قاموس الاعلام ترکی و تغلق شاه و سلسله تغلقیه شود.» (دهخدا)؛ نیز: «تغلقیه. [ث ل لُ ی] (اخ) نام سلسله‌ای از سلاطین دهلی در هندوستان که از سال 720 ه. ق. تا 815 در آن سرزمین حکومت داشتند. نخستین آنان غیاث الدین و آخرین آنان دولت خان لودی و رجوع به تاریخ طبقات سلاطین اسلام ترجمه اقبال صص 268 - 269 و تغلق شاه شود.» (دهخدا)

رو نماید به اهرمن نسبت کنند و الحق - «و ان لا مؤثر في الوجود الا الله». القصه مقیمان آن حصار- که ایشان را سالون¹⁷⁷⁰ می خواندند- مجموع رو به گریز نهادند. عساکر گردون مآثر بی توقف قلعه را آتش زدند و تمام سوخته، از آن اثر نه گذاشتند.¹⁷⁷¹



4. Ran- (d.e. Alvank) = 'اران- / ازان-' = 'حران-' = 'اریه-'.¹⁷⁷²

به باور کارل گلدنر، همان / ایران و یج باشد و رود ارس، همان وه دائیتی.¹⁷⁷³ یعقوبی پارسی اش داند و همزمان هاوند حران اندر دل ایرانشهر. آن سوی ارس ایستد. از شهرستان های اش، گنجه و پرتو و شمکور و بیلکان.¹⁷⁷⁴ لیک نصر بھری از ارمنستان اش خواند، اباک سیسگان:

... "أَرَّانُ: "بالفتح وتشديد الراء و ألف و نون: اسم أعجمي لولاية واسعة و بلاد كثيرة، منها جنزة، و هي التي تسميها العامة كنجة، و بردعة، و شمکور، و بيلقان. و بين أذربيجان و أَرَّان نهر يقال له الرس، كل ما جاوره من ناحية المغرب و

¹⁷⁷⁰ ... "Salon is a town and nagar panchayat in Raebareli district in the Indian state of Uttar Pradesh [...] According to legend, Salon was founded by Salivahan, the ancestor of the Bais. It was under Bhar rule for a long time, but although they were driven out by the Muslims after the murder of two Sayyids passing through..." (wiki)

¹⁷⁷¹ ظفرنامه تیموری، شرف الدین علی یزدی، 15-911.I.

¹⁷⁷² نکهنجد. در پیوند اباک ریشه ی اریه-.

¹⁷⁷³ ... "Airyanam Vaējō (das spätere Arrān, zwischen Kur und Aras)" ... (Karl Geldner, *Grundriss der iranischen Philologie*, Straßburg 1896-1904, II.38)

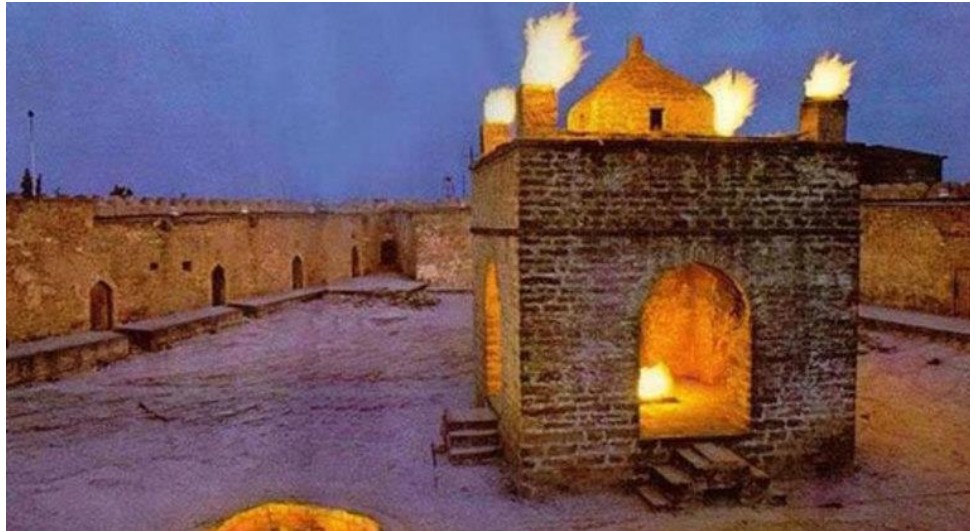
... "ایران و یج (ازان پسین، میان [رود] کور و ارس)".

¹⁷⁷⁴ شاهنشاه ایرانشهر، کواد آن را بر پای اش ساخت:

... "بیلقان: بالفتح ثم السكون، و فتح القاف، و ألف، و نون: مدينة قرب الدربند الذي يقال له باب الأبواب، تعدّ في أرمينية الكبرى قرية من شروان، قيل: إن أول من استحدثها قباز الملك لما ملك أرمينية" (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، 533.I): ... "فوجه قباز بن فيروز الملك قائدا من عظماء قواده في اثني عشر ألفا، فوطئ بلاد أَرَّان ففتح ما بين النهر الذي يعرف بالترس إلى شروان، ثم ان قباز لحق به فبنى بأَرَّان مدينة البيلقان، و مدينة بردعة..." (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، 61-160.I)

الشمال، فهو من أژان، و ماكان من جهة المشرق فهو من أذربيجان، قال نصر: أژان من أصقاع إرمينية، يذكر مع سيسجان، و هو أيضا اسم لحزان، البلد المشهور من ديار مضر، بالضاد المعجمة، كان يعمل بها الخزّ قديما.¹⁷⁷⁵

آتش‌کده‌ی بادکوبه (بازمانده از آن چه محمدیان انست کردند) (امرگانیگان)



نیز:

... " [أُرْ را] (إخ) [...] دمشقى در نخبة الدهر گوید: و يقال ان قباد و نوشروان بنيا فى سهل اژان ما يزيد على ثلاثين مدينة و اژان فى ارمينية و بانها اژان بن كشلوجيم بن ليطى. و صاحب حدود العالم گوید: ناحيتى است كه شهر بردع قصبه آن است و شهرک بيلقان و بازگاه و شهر گنجه و شمکور¹⁷⁷⁶ و ناحيت خنان و شهر وردوقيه و قلعه و تفليس و شكى و

¹⁷⁷⁵ ياقوت، معجم البلدان، بيروت، I.136.

¹⁷⁷⁶ بر این باوریم که قلب باشد از 'مشکور' = مسکوت/مسکت/مسقط؛ نام دژی است اندر 'پَرْتَوُ' (برذعة/پیروزآباد) که به آوام عثمان نازیان محمدی برآش آوار شدند: ... "شَمُکُورُ: بفتح أوله، و سکون ثانیه، و الکاف، و الواو الساکنه، و راء: قلعة بنواحي أژان، بينها و بین کنجة يوم وأحد عشر فرسخا، و كانت شمکور مدينة قديمة فوجه إليها سليمان بن ربيعة الباهلي بعد فتح برذعة في أيام عثمان بن عفان، رضي الله عنه، من فتحها فلم تزل مسكونة معمورة حتى خربها السناوردية، و هم قوم تجمّعون أيام انصرف يزيد بن أسيد عن أرمينية فغلظ أمرهم و كثرت بوائقهم، ثم إن بغا مولی المعتصم عمرها في سنة 240، و هو والي أرمينية و أذربيجان و شمشاط، و ستمها المتوكلية." (ياقوت، معجم البلدان، بيروت، III.364)

ده مبارکی و شهر سوق الجبل و سنباطمان [> 'سنباد' + پسوند جای نام ساز «-mān»] و ناحیت صنار و شهر بردیج و ناحیت شروان و خرسان و لیزان¹⁷⁷⁷ و شهرک کردوان و شاوران و دربند شروان و دربند خزران از این ناحیت است. و این ناحیتی است بسیار نعمت با آبهای روان و میوههای نیکو و از وی کرم قرمز و شلواریند و زیلوهای قالی و چوب و بریشم و تود و روناس و شاه بلوط و کروبا و قندز و جامههای پشمین و نفط خیزد. - انتهی¹⁷⁷⁸



5. Bałasakan- = 'بلاسکان-/بلاسکان-' = 'بلاشکان-/براشکان-' .: «سرزمین بلاش/براش».

پادشاهش را براشکانشاه می نامیدند.¹⁷⁷⁹ از برزند تا دشت بلاشکان و از آن جا تا ورثان کو سهان آذربادگان باشد، دوازده فرسخ راه است:

.: «و الطريق من برزند الى صحراء بلاسجان و الى ورثان و هي آخر عمل آذربيجان اثنا عشر فرسخاً [...] و خراج آذربيجان الفا الف درهم.»¹⁷⁸⁰

کشتار ایرانیان گُردزبان مهدین این سرزمین به دست مسلمانان را نزد بلاذری داریم، و نه ایواز ایشان را:

.: «قالوا و سار سلمان بن ربيعة الباهلي حين أمره عثمان بالمسير إلى أران ففتح مدينة البيلقان صلحا على أن أمنهم على دمائهم و أموالهم و حيطان مدينتهم و اشترط عليهم أداء الجزية و الخراج ثم أتى سلمان برذعه فعسكر على الثرثور و هو نهر

¹⁷⁷⁷ .: «شروان، خرسان، لیزان: ثلاثة كور ملكها واحد يدعى شروان شاه و خرسان شاه و لیزان شاه، و مستقره في معسكر على مسافة فرسخ من شاخي، و هو في جبل عال قمته فسيحة مسطحة مربعة الشكل، أربعة فراسخ في أربعة، و ليس لها أي طريق إلا من جانب واحد و هو وعر جدا. و هما أربع قرى. و هناك جميع خزائن الملك و كافة غلمانه؛ و جميع الرجال و النساء يعملون هناك و يأكلون. و تدعى هذه القلعة باسم ينال. و قريب منها قلعة أخرى و بينهما فرسخ واحد، و هي منيعة جدا، و فيها سجن الملك.» (حدود العالم، ب. 168) ¹⁷⁷⁸ دهخدا.

¹⁷⁷⁹ پور خردادبه، المسالك الممالك: 17. نیز سج. هنکجد. اندر گزارشن کتیر: -balāsagān؛ و نیز نزد شاهپور: پارسیگ -balāsagān، مملواینگ -balāsagān (ŠKZ, 2).

¹⁷⁸⁰ پور خردادبه، المسالك الممالك: 121.

منها على أقل من فرسخ فأغلق أهلها دونه أبواهم فعانها أياما و شن الغارات في قراها، و كانت زروعها مستحصده فصالحوه على مثل صلح البيلقان و فتحوا له أبواها فدخلها و أقام بها و وجه خيله ففتحت شفشين و المسفوان و أود و المصريين و الهرحليان و تبار و هي رساتيق و فتح غيرها من أران، و دعا أكراد البلاسجان إلى الإسلام فقاتلوه فظفر بهم فأقر بعضهم بالجزيه و أدى بعض الصدقه و هم قليل.¹⁷⁸¹



6. Sisakan = 'سيسكان' / 'سيسجان'.

پس از اران آید و محمدی تازنده بدان، 'حبیب بن مسلمة' نام داشت:

... "بلدة بعد اران افتتحها حبیب بن مسلمة و سماها غزاة أرمينية أولى و صالح أهلها على خراج يؤدونه، و ذلك في أيام عثمان..."¹⁷⁸²

چيون که موسا خورنی ازد دهد، نام 'سیسکان' از 'سیسک' / 'Sisak' آید، نیای 'اران' / 'Arān'، کو شهرستان 'اران' نام خویش از او دارد. پادشاه اشکانی، بلاش (= تیرداد فرتوم، برادر بلاش فرتوم)، اران زیریاد را فرماندار اران کرد:

... "Vagharshak establishes a government for the Aghuans [= 'آلبانی‌ها/ارانی‌ها']": Here begins [an account] of the government of the Aghuans. For we have nothing certain to say to our listeners about [the situation which obtained] from the creation of humanity [g91] until [the time of] Vagharshak, king of the Armenians, regarding [the folk] inhabiting the area around the great Mount Caucasus. [Vagharshak], in arranging his northern [borders], summoned the wild, foreign peoples [dwelling] in the northern plain and around the foot of the Caucasus, whether

¹⁷⁸¹ بلاذری، فتوح البلدان، بیروت، 1987: 6-285.

¹⁷⁸² یاقوت، معجم البلدان، بیروت، III.297.

in valleys or ravines from the south as far as the entrance to the plain. And he commanded them to end their brigandage and murdering and to pay the royal taxes obediently.

Thus, by his order he appointed for them a leader and supervisors, chief of whom was [a man] named **Ar'an, from the Sisakan clan**, of the descent of Japheth¹⁷⁸³, who inherited the plains and mountains of the Aghuans from the Araxes River to the fortress of Hnarakert. And that land, because of [Ar'an's] sweetness, was called Aghuank', for they called him aghu¹⁷⁸⁴ ["sweet", "agreeable"] because of his goodly behavior. They say that Vagharshak the Parthian designated many rulers of regions from Ar'an's line, men who were renowned and valiant. They say that from his son were descended the people of the principalities of Utik', Gardman, Cawdk', and Gargark'.¹⁷⁸⁵



7. Arē- = 'ری-'

پارسی Ray-، Rey-، نیز Rayy-/Reyy، پارسیک Rag-، پارسیک آذری Ray-، نیز پارسی اوستائی Ragay-، Rajay-، Rayay-، پارسی هخامنشی (آریائی) Ragā-، ایرانوحزائی میانی (ایرانواکدی) Raga-، ایرانویلامی Rákkaan-، هلنی (Ράγαι) Rhágai

¹⁷⁸³ چيون هماره، موسا، کو تواب شده است، چنان که شیعیان پارسی زبان امروز نیز، برای هر چیز ریشه‌ای جهودی-ترسائی می‌تراشد و می‌کوشد تا پیشینه‌ی آریائی رم خویش را نکیرا گردد. شیوه‌ی همیشگی او و کسان است و می‌شناسیم.

¹⁷⁸⁴ 'Aghu-' = 'Alu-'، بسا که همان میوه‌ی نام‌دار باشد که آن را میوه‌ی مَحَشَتی دانسته‌اند:

...: "الو. [أ] (ا) نام میوه‌ای، کذا فی شرف‌نامه. (مؤید الفضلاء). همان آلو است. «الوی ز باغ رضا نزد طبعم/به از میوه‌هایی که رضوان فرستد»، انوری (دهخدا)؛ این که رفتار نیک و خوش دوپا را به خوراکی بر بندند و شیرین‌اش خوانند، رواگی دارد، چيون که مردمان دل‌پذیر را به شکر، قند و ایا عسل و قند عسل نیز هومانا اشمزند.

¹⁷⁸⁵ *Movses Dasxurants'i's History of the Aghuans*, 4, ed. Robert Bedrosian.

نیز بسج. مارکوارت، *ایران‌شهر*، ب. 116: 77ff. Ps.Mos.Xor. II 8.

و نیز Rhāges (Ράγες)، لاتین Rhagae و نیز Rhaganae. نیز بسج. اباک پارسی 'رازى/Rāzī': ... «ری-زاده»، برخاسته از -Rāgīg*، بسج. پارسی هخامنشی (آریائی) -Ragāyā (ازی تکتا نائیریک)، کو بازتاب دهنده‌ی پایانه‌ی گنیگ واژه باشد.

زادگاه اشو زرتشت اسپیتان بودی کو به آوام لهراسب، شهریار ایرانشهر و دوران‌سرون شهرب چشم به جهان گشودی: ... "سؤال: ولادت‌گاه زرتشت کجا و به دور چه کس تولد شده؟ جواب: در ملک ایران به شهر ری و به دور دوران‌سرون که حاکم آن جا بود [...] سؤال: چون زرتشت پیدا شد در ایران بر تخت پادشاهی که تمکن داشت؟ جواب: لهراسب بن اروند فرمان‌ده ایران بوده که زرتشت به وجود آمد." 1786

شاهنشاه پیروز یزگردان بهرامان گور، شهرستان رام‌پیروز را به ری کرد:

... "و این فیروز آمر فبنیت بالری مدینه، و سهاها رام‌فیروز." 1787.



اندر نبردهای داریوش بزرگ اباک شورشن‌گران و مهردادوجان، ایک از ایشان، فرورتیش نام، پیش از دست‌گیری و فرهنگ شدن، اباک سپاهیان‌اش سی ری گریخت:

... "θātiy Dārayavauš xšāyaθiya: pasāva hauv Fravartiš hadā kamnaibiš asabāraibiš amuθa Ragā nāmā dahyāuš Mādaiy..." 1788



... "داریوش شاه گوید: سپس این فرورتیش اباک اسوارانی کم شمار به گریخت، ئو جائی رگا-نام اندر دهیوی ماد..."

1786 کتاب سؤال و جواب در مذهب زرتشتی المسمى به فروغ آئین، دبستان مازدیسنی، ب. 68-267.

1787 تبری، 83. II.

1788 DBII.71-2.

دوازدهمین جای بهلولم از ایرانشهر باشد کو اورمزد فراز تاشید و زرتشت یشت فروهر از آن جا بود:

∴. "Dvāzdahom az Gyāgān ud Rōstāgān ā-m pāhlōm frāz brihēnīd man Ohrmazd ham:
Rag ī Sē-tōhmag {Ādurbādagān ast kē Ray gōbēd u-š Sē-tōhmagīh ēd kū Āsarōn ud Artēštār ud
Vāstaryōš nēk az-iš hēnd ast kē ēdōn gōbēd Zardušt az hān Gyāg būd u-š ēn har sē pediš būd kē Ray
gōbēd u-š Sē-tōhmagīh ēd ku-š ēn sē payvand az hān Gyāg būd bē raft..."¹⁷⁸⁹



∴. "دوازدهم از جاها و روستاها که من که اورمزد بهلولم فراز پریدم: رگ سه تخمگ¹⁷⁹⁰ {در آذربادگان است که ری
خوانده شود. سه تخمگی اش این که: آثرون و ارتشتار و واستریوش نیک از شانند. ایدون هست که گویند زرتشت از آن جا بود و زان رو
که این هر سه بدو بود ری خوانده شدی و سه تخمگی اش این که: این سه پیوند از آن جا بود که [به اباریک جای] به رفت..."

آتش کدهی مھرام گور (بازمانده از آن چه که محمدیان افسیدند)، ری
(امرگانیگ کان)



¹⁷⁸⁹ *Pahlavī Vidēvdād*, I.15.

¹⁷⁹⁰ پارسی اوستائی: '-rayām 9rizantūm'.

و به دین 'ری زرتشتی' (-/rajōiṭ zaraθuštrōiṭ- (raya zaraθuštriš) خوانده ایستند:

... "kaiia ratauuō/nmāniiō vīsiiō zaṇtumō dāxiiuṃō zaraθuštrō puxδō/āṇḥam dāxiiuṃam yā aniiā rajōiṭ zaraθuštrōiṭ/čaθru.ratuš rayā zaraθuštriš/kaiia aiṇhā ratauuō/nmāniiasča vīsiiasča zaṇtumasča zaraθuštrō tūiriiō."¹⁷⁹¹



... "که‌ها هستند رتوهای مان، ویس، زند، دهیو؟ زرتشت پنجمین است. اندر دهیوها، انیا رجا‌ی زرتشتی (به جز ری زرتشتی)، چهار رتو اندر رجا‌ی زرتشتی (ری زرتشتی) است، که‌ها هستند رتوهای مان و ویس و زند؟ زرتشت چهارمین است."¹⁷⁹²

زند:

... "Kadār Rad? Mānbed, Visbed, Zandbed, Dehbed, Zardušt panjom. Ōyšān Deh kē hān- ē az Ray Zardušt. Čahār Radīh Ray ī Zardušt. Kadār hān ī ōy Rad? Mānbed, Visbed, Zandbed, Dehbed ud Zardušt tasum [had ka ped Deh ī x'ēš būd, ā-š Zaman kard-iz ī tasum abar būd]."¹⁷⁹³



¹⁷⁹¹ Y.19.18.

¹⁷⁹² چون گوید که به هاک دهیوهای ایرانشهر، هامستان و هازمان به پنج مهر باشند و هر مهری برخوردار از یک سالار و پیشوا که رد ایا رتو خوانده آید: 'رد مان' = «مان‌بد»، 'رد ویس' = «ویس‌بد»، 'رد زند' ایا زنتو = «زند‌بد»، 'رد دهیو' = «ده‌بد»، پنجمین رد جانشین اشو زردشت باشد که 'زردشتوم' گوشتی (گفته شدی). ایواز به دهیوی رغا، ای ری است که رد دهیو و زردشتوم با هم یکی همی گردند و ما در ری چهار رد بیش نداریم. این به ما نشان دهدی که اندر ری دهب‌دی و زردشتومی با هم اندرآمیزند و ما در ری یگانه دهیوی ایرانشهر را به‌داریم که رهبر دینی همان رهبر کشوری بودی. این، هومانای آن است که امروز به واتیکان شناسیم. لیک با این جدینه که همی ری نیز در چارچوب کلان‌تر زیر فرمان شاهنشاه ایرانشهر = رد ایرانشهر = ایران‌خدای = ایران‌دهد می‌ایستاد. گفتنی آن که، چون که از اندی نام برآید، هر یگان نیز آتش واسپوریگ خویش به‌داشت، بسج. کس‌نام -ātərazantu-. ... «آذرزنتو: آتش زنتو/زند»، (-/ātəradahyu- (ātəradānhu-). ... «آذردهیو: آتش دهیو/کشور»، برای بیش‌تر نک. هوبشمن، دستور زبان ارمنی، 1897: 23.

¹⁷⁹³ به‌ن‌پسن 18، مهشید میرفخرائی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران 1382: 96.

... "رد که است؟ مان بد، ویس بد¹⁷⁹⁴، دهب، زرتشت پنجم است. به آن ده‌ها که به جز رغ زرتشت (ری زرتشت) است، [که در آن جا] رد چهارم زرتشت است. رد که است؟ مان بد، ویس بد، زندبد، دهب و زرتشت چهارم است [آن گاه که به ده خویش بود پس زمان کزینید (= زمان نشاخت)، «پس رد» چهارم ابر «زرتشت نهاده» شد]."

و گوید:

... "نام شهری قدیم نزدیک تهران پای تخت و کرسی جبال و نسبت بدان رازی باشد و به روایت شاهنامه نام قدیم آن **پیروزرام** است. نام این شهر در اوستا و در کتیبه بیستون «راگا» و در تورات «راگز» یا «راجس» است و به واسطه قدیم بودن به شیخ البلاد مشهور بوده و ری اردشیر [...] نیز گفته‌اند.

در قرن سوم هجری مثل نیشابور شهری عظیم بود آن گاه خراب شد و از آن موقع رو به انحطاط گذاشت و تمام خرابه‌های شهر ری به شکل مثلثی است [...] در قرن چهارم هجری فهرست کتاب‌های یک کتاب‌خانه عمومی ری در ده **مجلد بزرگ مضبوط بود**. (از یادداشت مؤلف)¹⁷⁹⁵

اصمعی "عروس دنیا" به‌خواندی‌اش و استخری می‌گوید اندر کوست کوهستان، به جز ری، هیچ شهرستانی از اسپهان بزرگ‌تر نیستی. در ریشه‌شناسی‌ای مردمی، ری را به چم 'چرخ' (عجالة) به‌گرفته‌اند و ابا چرخ آمدن کیخسرو به دیدار کی‌کاوس را پشتوانه‌ی این نام به‌نهادند، آن هنگام که کیوس اهرامیدن و خیز برداشتن سی آسمان را چرخ‌افزار. او منند کزینیده بود تا به یاری وایو، ایزد باد، به ابرها رسد و کیخسرو آن چرخ اباک پایه‌اش را به دل ایرانشهر اندر بابل می‌آورد¹⁷⁹⁶، لیک بغان وایو را افسوس کردند و کیوس به دریای گرگان اندرگفتید. پس آن جای به ری اندرآمدن‌اش را

¹⁷⁹⁴ بسج. ایرانی < لیتوانی viešpats: Master of the house: Hausherr: Maître de maison.

¹⁷⁹⁵ دهخدا.

¹⁷⁹⁶ ابر هاوندی دل ایرانشهر و عراق بسنده واختم، یادآوری می‌کنیم که هگرفت "اهل بابل" نیز نزد دیران کهن همان رم ایرانشهر باشد و هم‌چون واژه‌ی 'پارسی' -/الفارس-'. آزندی آوریم از سهل پسر نوبخت، به میانجی ابن ندیم هنگام که می‌خواهدمان ابر خردکمان چهره‌نگار و چیم‌گوباکان به‌ازدیند و چپون می‌دارد که سرده‌های دانشنان پُر اشبار بودندی و گونه‌های ماتیان‌ها و بُرْمُ‌های پرسشنان و کان‌ها، تا که

اخترا‌ماری از درون اینان برون ازگینیده گشت، چنان که در نییگ‌ها و ماتیان‌های اهل بابل = پارسیان، به آوام جم‌شید.شاه وصف شده است و مودرائیان از ایشان آموختند و سپس هندیان به شهر خویش به‌ورزیدند.اش:

...: "فی أخبار الفلاسفة الطبيعيين و المنطقيين و أساء كتبهم و نقولها. و شروحها و الموجود منها و ما ذكر و لم يوجد. و ما وجد ثم عدم. حکایات فی صدر هذه المقالة عن العلماء بلفظهم. قال أبو سهل بن نوبخت فی كتاب النهمطان قد كثرت صنوف العلوم و أنواع الكتب و وجوه المسائل و المآخذ التي اشتق منها ما يدل عليه النجوم مما هو كائن من الأمور قبل ظهور أسباحتها و معرفة الناس بها على ما وصف أهل بابل فی كتبهم و تعلم أهل مصر منهم و عمل به أهل الهند فی بلادهم [...] و ذلك على عهد جم بن أونجهان الملك فعرفت العلماء ذلك وضعته فی الكتب و أوضحت ما وضعت منه و وصفت مع وضعها ذلك الدنيا و جلالتها و مبتدأ أسباحتها و تأسيسها و نجومها و حال العقاقير و الادوية و الرقي و غیر ذلك مما هو آلة للناس يصرفونها فيما هو موافق لاهوائهم من الخير و الشر فكانوا كذلك برهة و عصرا حتى ملك الضحاك..." (الفهرست، ابن ندیم، بیروت 1997، ب. 295)

همو اندکی پسین‌تر به هنگام گزارشن از ابگد دوش‌فزه الکسندر گجستگ شهر ایران را، انست کردن ماتیان‌های پارسی و ترگنیدن آن‌ها به اوزوان کپتی و یونانی، از سر باز زدن گجستگ به پرداخت باژ سالانه به "اهل بابل و مملکه فارس" سخن می‌وازد و پاره شدن رشته‌ی دانشن اندر عراق = ایران‌شهر، و پراکندگی پادشاهان عراق و سپس برآمدن اردشیر بابکان و راست کردن کارها به دست او و گرد آوردن دگرباره‌ی دانشن‌ها از چین و هند و روم و آن چه به عراق بازمانده بود و هم‌آزور کردن مردمان به عراق و هج و پی‌روی ایشان از او‌ی:

...: "إلى ان خرج الإسكندر ملك اليونانيين غازيا أرض فارس من مدينة للروم يقال لها مقدونية عند الذي كان من إنكاره الفدية التي لم تزل جارية على أهل بابل و مملكة فارس و قتله دارا بن دار الملك و استيلائه على ملكه و هدمه المدائن و اخرايه المجادل المبينة بالشياطين و الجبابرة و اهلاكه ما كان فی صنوف البناء من أنواع العلم الذي كان منقوشا مكتوبا فی صخور ذلك و خشبه يهدم ذلك و احراقه و تفريق مؤتلفه و نسخ ما كان مجموعا من ذلك فی الدواوين و الخزائن بمدينة اصطخر و قلبه إلى اللسان الرومي و القبطي ثم احرق بعد فراغه من نسخ حاجته منها ما كان مكتوبا بالفارسية و كتاب يقال له الكشج و أخذ ما كان يحتاج إليه من علم النجوم و الطب و الطبائع فبعث بتلك الكتب و سائر ما أصاب من العلوم و الأموال و الخزائن و العلماء إلى بلاد مصر و قد كانت تبقت أشياء بناحية الهند و الصين كانت ملوك فارس نسختها على عهد نبيهم زرادشت و جاماسب العالم و أحرزتها هناك لما كان نبيهم زرادشت و جاماسب حذراهم من فعلة الإسكندر و غلبته على بلادهم و اهلاكه ما قدر عليه من كتبهم و علمهم و تحويله إياه عنهم إلى بلاده فدرس عند ذلك العلم بالعراق (= ایران‌شهر) و تمزق و اختلفت العلماء و قلت و صار الناس أصحاب عصبية و فرقة و صار لكل طائفة منهم ملك افسموا ملوك الطوائف و اجتمع ملوك الروم لملك واحد بعد الذي كان فيهم من التفرق و الاختلاط و التحارب قبل ملك الإسكندر فصاروا بذلك يدا واحدة و لم يزل ملك بابل (= شاهنشاه ایران‌شهر) منتشر ضعيفا فاسدا و لم يزل أهله (= پارسیان) مقهورين مغلوبين لا يمنعون حريما و لا يدفعون ضيما إلى ان ملك اردشیر بن بابک من نسل ساسان فألف مختلفهم و جمع متفرقهم و قهر عدوهم و استولى على بلادهم و اجتمع له أمرهم و أذهب عصبيتهم و استقام له ملكهم فبعث إلى بلاد الهند و الصين فی الكتب التي كانت قبلهم و إلى الروم و نسخ ما كان سقط إليهم و تنبع بقايا يسيرة بقيت بالعراق فجمع منها ما كان متفرقا و ألف منها ما كان متباينا و فعل ذلك من بعده ابنه سابور حتى نسخت تلك الكتب كلها بالفارسية." (الفهرست، همان، 97-296)

فرمان ساختن شهری به داد. شاهنشاه پیروز یزدگردان گسترش‌اش داد و نام‌اش 'رام‌پیروز'¹⁷⁹⁷ نهاد و دودِیگر شهرستانی به همان نام نیز به‌ساخت کو یاقوت آن را به‌ندهیده است. لیک آن ری که به‌ندهیده است، افد زیباست، اباک آجرهای آبی روغن‌کاری شده‌ی گل‌آذین:

...: "الرّی: [...] و هی مدینة مشهورة من أمّهات البلاد و أعلام المدن كثيرة الفواکه و الخیرات [...] بینها و بین نیسابور مائة و ستون فرسخا و إلى قزوین سبعة و عشرون فرسخا و من قزوین إلى أمّهر اثنا عشر فرسخا و من أمّهر إلى زنجان خمسة عشر فرسخا [...] و وجدت فی بعض تواریخ الفرس أن یکاوس کان قد عمل عجلة و رکب علیها آلات لیصعد إلى السماء فسخر الله الرّیح حتی علت به إلى السحاب ثم ألقته فوق فی بحر جرجان، فلما قام کیخسرو بن سیاوش بالملك حمل تلك العجلة و ساقها لیقدم بها إلى بابل، فلما وصل إلى موضع الرّی قال الناس: برّی آمد کیخسرو، و اسم العجلة بالفارسیّة رّی، و أمر بعمارة مدینة هناك فسمیت الرّی بذلك، قال العمرانی:

الرّی بلد بناه فیروز ابن یزدجرد و سّماه رام‌فیروز، ثم ذکر الرّی المشهورة بعدها و جعلها بلدین، و لا أعرف الأخری، فأما الرّی المشهورة فإتی رأیتها، و هی مدینة عجیبة الحسن مبنیة بالآجر المنقّ المحکم الملمع بالزرقة مدهون كما تدهن الغضائر فی فضاء من الأرض [...] و قد حکى الاصطخری أنّها كانت أكبر من أصبهان لأنّه قال: و لیس بالجبال بعد الرّی أكبر من أصبهان، ثم قال: و الرّی مدینة لیس بعد بغداد فی المشرق أعمر منها و إن كانت نیسابور أكبر عوصة منها، و أمّا اشتباك البناء و الیسار و الخصب و العمارة فهی أعمر [...] و من رسائیکها المشهورة قصران الداخل و الخارج و مهزان و السن و بشاویه و دنباوند [...] ¹⁷⁹⁸ و قال الأصمعی: الرّی عروس الدنیا و إلیه متجر الناس ... ¹⁷⁹⁹

¹⁷⁹⁷ -Rām.Pērōz: Peace-Victory، بسج. گرمی Siegfried. «رامشن. پیروز-: رامشنی فراهم آمده به کوششن شاهنشاه پیروز». پارسی 'پیروز-'، خود از پیشوند pairi و مادهی -aojah (از ویسپ. آریائی *H^{wh}aHg^{wh}- < -ōz: ...: «اوز: نیرو»، «توان»، بسج. پارسی اوستائی pairi.aojastara: ...: «پیروزتر». است از همین ریشه، نام استان 'خوزستان-'، پارسیک -hūjestān، محلواینگ -hūžistān، پارسی هخامنشی (آریائی) -hūja و نیز -hūvjīya.

¹⁷⁹⁸ همدانی روستاگ‌های ری را به شمار هفده می‌داند و ایچند از ایشان را نام برد: ...: "و الرّی سبعة عشر رستاقا و منها الخوار و دُباوند و ویمه و شَلْبَنَة هذه التي فیها المنابر." (آی بکر أحمد بن محمد الهمدانی المعروف بابن الفقیه، مختصر کتاب البلبان، طبع فی مدینة لیدن لمحرّسة بطبع بریل سنة 1302/1885: 274)؛ در پیوند اباک شَلْبَنَة سروده‌ای از بهرام گور به‌جای‌مانده داریم، ای است چیون: ...: "قال بهرام جور: من ام شیر شَلْبَنَة و من ام ببر تله." (پور خرداذبه، المسالک و الممالک، ب. 118.)

¹⁷⁹⁹ معجم البلبان، یاقوت، بیروت، III.116

به سال 20 تازی، هشت هزار تن از راهزنان محمدی به فرمان جانشین محمد، عمر، به ری و دستی اندر دواریدند. عمار بن یاسر کو پس از ابگد به نھاوند دو ماه اندر کوفه کارگزار عمر بود و نیز عروة بن زید الخلیل الطائی کو گندسالار تازیان تازنده به ری و دستی بود از دیگر بازیگران این کشتار و خونریزی محمدی بودند. کسان ابر خرسندی خود از کشتار مهدینان اندر گرگان¹⁸⁰⁰ و ری کو روزی جایگاه گردهمائی‌ها و جشن‌های شاهان بزرگ بود، و آن چه از تالان و تاراج ایرانیان به دست آورده‌اند مہرها¹⁸⁰¹ و سرودها سرودند:

¹⁸⁰⁰ اندر تازش به گرگان کو مردم‌اش هر بار درنگی می‌یافتند مسجدها را ویران و ویناس و آتش‌کده‌ها را بازسازی می‌کردند نام دو محمدی دیگری را نیز داریم. به جز ربایش‌های آوامیگ و هر از گاهی‌شان، دزدی سالانه‌ی کسان ده میلیون درهم بود:

... "و من الرّیّ إلى جرجان سبع مراحل، و مدینة جرجان علی نھر الدیلم. أفتتح بلد جرجان سعید بن عثمان فی ولایة معاویة، ثم انغلقت و ارتدّ أهلها عن الإسلام حتی افتتحها یزید بن المهلب فی ولایة سلیمان بن عبد الملک بن مروان. و خراج البلد عشرة آلاف ألف درهم، و فیه یعمل جید الخشب من الخلعج." (الکتاب البلبان، یعقوبی، پیشین، 92)

افزودنی این که در میان تیغ‌کشان محمدی کو به گرگان اندر تاختند نام دو پسر علی بن ابی طالب، حسن و حسین را نیز داریم و این به ما نشان دهد کو ایشان به جز آن خون‌ها که به تبرستان ریختند، در کشتار مردم گرگان نیز هتبار بودند و اباک ایشان، پسر عمر نیز:

... "باب ذکر من دخل جُرْجَان من أصحاب النبی [...] منهم أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِوانَ اللَّهِ علیه و عبد الله بن عمر رضي الله عنه و حذيفة بن الیمان رضي الله عنه و سعید بن العاص رضي الله عنه و سويد بن مقرن رضي الله عنه و عبد الله بن أُبَيٍّ أَوْفَى رضي الله عنه و أبو هريرة رضي الله عنه و عبد الله بن الزبير رضي الله عنه و يقال الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ رَضِوانَ اللَّهِ علیه و سواد بن قطبة و يقال سواده بن قطبة رضي الله عنه و سمالك بن مخزومة رضي الله عنه و هند بن عمرو..." (أبو القاسم حمزة بن يوسف بن إبراهيم السهمي القرشي الجرجاني (المتوفى: 427هـ)، تاريخ جرجان، المحقق: تحت مراقبة محمد عبد المعيد خان الناشر: عالم الكتب - بيروت الطبعة: الرابعة 1407 هـ - 1987 م عدد الأجزاء: 1، ب. 46)

¹⁸⁰¹ 'Mahr-' (av. mąθra- >): «مار»، «سرود»، «چکامه»؛ Hymne: anthem, hymn. بسج. پارسیک -Mahrnāmag: Hymn book؛ در فرگرد یک و دوم از مهرنامگ کی به دست مردی یزدآمد. نام و خروخوان ('Xrōhxvān-': Prediger: preacher: «واعظ») ('man Yazdāmad, Xrōhxvān-') هنگردیگ شده است و مولر شماری چند از آن‌ها را بیرون داده است، چيون خوانیم: "Abar Sār 546 az Bunzāyišn ī Frēstag rōšn, nūn abar Sār ... ka Ahrāft ped Kirdagārī ud abar Sār 162 az Ahrāmišn ī Mār Šādōrmez d vahegār, ka nivist ēn Mahrnāmag, ī purr az Saxvanān Zīdagān ud Mahrān Xvāšān. Dibīr kē-š nivist nibištān ped framān ī Dēnsarhangān, u-š nē tuvān būd hanzaftan nibištān, ēd rāy če-š nē *erist, u-š āvām nē būd, andak nibišt, yak čand Mahrān, u-š ispurr nē frazāft." (Friedrich W. K. Müller, *Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch (Mahrnāmag)*. Abhandlungen der

...: "و قال لوط بن يحيى: كتب عمر بن الخطاب، رضي الله عنه، إلى عمار بن ياسر وهو عامله على الكوفة بعد شهرين من فتح نهاوند يأمره أن يبعث عروة بن زيد الخيل الطائي إلى الزبي و دستي في ثمانية آلاف، ففعل و سار عروة لذلك فجمعت له الديلم و آمدوا أهل الزبي و قاتلوه فأظهره الله عليهم فقتلهم و استباحهم، و ذلك في سنة 20 و قيل في سنة 19، و قال أبو نجيد و كان مع المسلمين في هذه الوقائع: دعانا إلى جرجان و الزبي دونها/سواد فأرضت من بها من عشائر/رضينا بريف الزبي و الزبي بلدة/لها زينة في عيشها المتواتر/لها نشر في كل آخر ليلة/تذكر أعراس الملوك الأكابر..."¹⁸⁰²

چيون سهد کو مردم ری که یاد و کین این کشتارها و تاراجها را به دل داشتند به آوام درگیریهای تازیان میان خویش، در هنگامه‌ی کشتن حسین بن علی، به عمر بن سعد بن ابي وقاص یاری رساندند. نه ایواز ایشان، که مردم ساوه و قزوین نیز کو آتش‌کده‌های اش زبان زد بودند.¹⁸⁰³ خود هم از این روست کو شیعیان، کو می‌دانیم کیش مرداباری و زنده‌زنده خوردن زرتشتیان را نخست‌بار ایشان بنیاد نهادند¹⁸⁰⁴، ری و ساوه و قزوین را نفرین کنند و خاک‌اش را گجستگ شمردی، تا جائی که یکی از پیشوایان شیعه، جعفر صادق این سه شهرستان را "ملعونات مشؤومات" به‌نامیدی:

...: "و كان عبید الله ابن زیاد قد جعل لعمر بن سعد بن ابي وقاص ولاية الزبي إن خرج على الجيش الذي توجه لقتال الحسين ابن علي، رضي الله عنه، فأقبل يميل بين الخروج و ولاية الزبي و القعود [...] فغلبه حب الدنيا و الرياسة حتى خرج فكان من قتل الحسين، رضي الله عنه، ما كان. و روي عن جعفر الصادق، رضي الله عنه، أنه قال: الزبي و قزوین و ساوة ملعونات مشؤومات، و قال إسحاق بن سليمان: ما رأيت بلدا أرفع للخسيس من الزبي، و في أخبارهم: الري ملعونة و تربتها تربة ملعونة ديلمیة..."¹⁸⁰⁵

Preußischen Akademie der Wissenschaften, no.5. Berlin: Verlag der Königl. Akademie der Wissenschaften, 1912.
Text from Titus)

¹⁸⁰² یاقوت، معجم البلدان، بیروت، 18-117.III

¹⁸⁰³ ...: "و قزوین عادلّة عن معظم الطريق و هي في سفح جبل يتاخم الديلم، و لها وادیان يقال لأحدهما الوادي الكبير و للآخر وادي سیرم یجری فیها الماء فی أيام الشتاء، و ینقطع فی أيام الصيف. و أهلها أخلاط من العرب [که برای پائیدن ایرانیان گارده شده بودند] و العجم، و مها آثار للعجم و بیوت نیران، و خراجها مع خراج زنجان ألف و خمسمائة ألف." (الکتاب البلدان، پیشین، 77)

¹⁸⁰⁴ ...: "هیچ طایفه کفار نه‌دیدی آدمی خوردند و نه‌شنیدیم سوای قزلباش و توابع آن [=هک شیعیان]. و چون راه گذر ما بر تبریز افتاد و در آن حین صارم گرد با قزلباشان در غزات بود که برادر او و پسر او اسیر آن بی‌دینان شد و پسر صارم گرد را گفتند که در مجلس کباب فرمودند او را زنده. اول لقمه‌ای از او خود خورد و به تبعیت او توابع و لواحق او خوردند و برادر او را زنده در دیگ جوشانیدند و پختند و فرزندان همدینان [نیگ: "مسلمانان"، که نه‌شاید و مسلمان هرگز مسلمان نه‌خوردی] را و سگ و گربه را تول و رمه کرده خوردند. حساب‌اش را خدای دادند." (خطای‌نامه، شرح مشاهدات سید علی‌اکبر خطائی معاصر شاه اسماعیل صفوی، ایرج افشار، تهران 1357: 167)

¹⁸⁰⁵ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، 118.III

چون نیز داشته‌اند که پارسیان ری کهن را که دوازده پارسنگ از ری امروز بوده است، پیش از تازشن محمدیان "آزاری" می‌نامیدند، ای آن چه پائین است و به زیر.¹⁸⁰⁶ ساختمان‌های بازمانده اندر این جای نشان از این دارند که روزی شهرستانی بس بزرگ بوده است.¹⁸⁰⁷ نیز روستاکی داریم از روستاک‌های ری، نام‌اش 'بهزان' که شش پارسنگ

¹⁸⁰⁶ نیز 'آزاره'، 'ایزار'، و 'هزاره':

... "آزار. [1] 1. (ا) فوطه. لنگ. (غیاث اللغات). لنگی. (برهان). قطیفه. تنکه: «دو تن را به فرمود زورآزمای/به کشتی که دارند با دیوپای/به رفتند شایسته مردان کار/به بستندشان بر میان‌ها آزار»، فردوسی || 2. زیرجامه. شلوار. (مؤید الفضلاء) [...]. سروال. تنبان. (غیاث). هر چیز که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان. (برهان). مؤلف مؤید الفضلاء گوید: در دیار ما جامهٔ دوخته معروف که مانند آستین برای هر دو ساق می‌دوزند و تا ناف رسد: «همه چوب زر بود گوهرنگار/نمد خز و دیبای چینی آزار»، اسدی || 3. جامه. پوشش. پوشیدنی: «همان تخت [طاقدیس] پرویز ده لخت بود/همان روشن از فر آن تخت بود.../همه طاق‌ها بسته بودی آزار/ز خز و سمور از در شهریار»، فردوسی || 4. دستار. (غیاث اللغات). منديل. || 5. آزاره. ایزار. هزاره: «همه پایهٔ تخت زرین بلور/نشسته بر او شاه با فر و زور/آزار. اش همه سیم و پیکر. اش زر/نشاندن مهر جای چندی گهر»، فردوسی؛ «آزار و فرش آن از سنگ رخام فراهم آوردند»، (ترجمه تاریخ یمنی ص 422) || 6. بن و تک آب. [...] (برهان قاطع). پایاب. قعر آب: «اندیشه در سواحل دریای جاه تو/بسیار غوطه خورد ولی کم آزار یافت»، انوری " (دهخدا): از: hača.adara: ... «زیر». نک. هنجرد. در پیوند اباب و آژه‌ی 'عراق'.

¹⁸⁰⁷ ... "کلاویجو Clavijo از سوی هانری سوم – پادشاه کاستیل اسپانیا – سفیر دربار تیمور بود و در سال 1404 میلادی ... در سفر خود، در سخن از تهران گوید که جای بسیار بزرگ و خرم و دل‌گشائی است و پس از آن گوید: «روز سه شنبه هشتم ژوئیه 1404 میلادی، هنگام فرونشستن خورشید از تهران به راه افتادیم و پس از پیچیدن دو فرسخ از سوی راست خانه‌های بزرگ دیدم که همه تھی از مردم، ویران افتاده بود. هنوز بسیاری از برج‌های شهر بر پا بود...». این‌ها آثار همان ری است که روزی بزرگ‌ترین شهر این سرزمین بود. اکنون یک‌سره ویران است و کسی در آن زیست نمی‌کند...» (ابراهیم پورداوود، آناهیتا، گفتار 33، ری، تهران، 1386: 235-36)؛ استاد محست، پورداوود، در همان جا، برگه‌ی 231، ابر گشایش چندین باره‌ی ری به دست تازیان محمدی نویسد:

... "باید به یاد داشت که ری و بسا از شهرهای دیگر ایران چندین بار پس از جنگ‌های نخست گشوده شد و به ناچار چندی آرام به سر برد. از برای ایرانیان دشوار و ناگوار بود که به فرمان دشمنان پست و فرومایه سر نهند و آن همه خواری را بر خود هوار سازند. این است که چندین بار سر به شورش برداشته و از برای راندن تازیان و رهایی خود کوشیدند. از این رو است که درباره‌ی ری می‌خوانیم: در سال‌های 18 و 19 و 20 و 21 و 23 و 24 هجری به دست دشمن افتاد"، به دیگر سخن، راه‌زنان محمدی، همانان که پورداوود آنان را "دشمنان پست و فرومایه" می‌نامد، نیاز به شش بار ابگد و تازشن و خون‌ریزی داشتند تا ری را به زانو آورند. نگرشینگ این که، این سخنان و این داده‌های نکیرشن‌ناپذیر ماه‌روزی، گردآورنده‌ی شیعه‌ی ماتیان، ای ماده‌مسلمانی به نام دکتر میترا مهرآبادی را به هیچ روی خوش نیامده، در پانویس، خود را واداشته بیند که گفته‌های استاد محست زرتشتی را چون نگزد:

... "باید توجه داشت که به هنگام حمله‌ی اعراب به ایران‌زمین، اگر نه‌بود نارضائی مردم از حکومت ساسانی – که بدون اغراق پایه‌های‌اش پوسیده شده بود – و گرایش ایشان به پیام‌های امیدوارکننده‌ای که اعراب مسلمان با خود به همراه می‌آوردند، هرگز ایران

جُد از ری ایستند و برخی گویند ری مادیان همان جا بوده است. مردمان به آن جا می‌روند و از دل ساخت‌مان‌ها پاره‌های طلا و چه بسا مروارید و یاکند بیرون می‌کشند. و به جز دژ زینبندی کو به اندرونی شهرستان ایستند¹⁸⁰⁸، دژ فرخان را نیز به ری داریم:

... "و كانت الرّي تدعى في الجاهلية أزاری فيقال إنّه خسف بها، و هي على اثني عشر فرسخاً من موضع الرّي اليوم على طريق الخوار بين الحمّدية و هاشمية الرّي، و فيها أبنية قائمة تدل على أنّها كانت مدينة عظيمة، و هناك أيضاً خراب في رستاق من رساتيق الرّي يقال له البهزان، بينه و بين الرّي ستة فراسخ يقال إنّ الرّي كانت هناك، و الناس يمضون إلى هناك فيجدون قطع الذهب و ربّما وجدوا لؤلؤاً و فصوص ياقوت و غير ذلك من هذا النوع، و بالرّي قلعة الفرخان..."¹⁸⁰⁹

يعقوبی خواسته‌ی سالانه‌ای را که تازندگان محمدی می‌ربودند ده هزار هزار درهم خواند:

... "و مبلغ خواجه عشرة آلاف ألف درهم."¹⁸¹⁰

گفتی این که این درست هاوند همان طلائی بود کو مردم اوباران محمدی یک جا ایواز از دروازه‌ی کاخ تیسپون برون کشیدند، پس از آن که پیش‌تر هماک روکش‌ها و پوشش‌ها و برون‌آرایه‌های‌اش را آتش برنهادند و سوزاندند:

همین‌آور به تسخیر آنان در نه‌می‌آمد. از این رو باید توجه داشت که اکثر ایستادگی‌هایی که در برابر سپاه عرب می‌شد، از سوی سپاهیان و مقامات ساسانی بود، نه از سوی مردم. !!! (هناجا، پانو.1)، نمائی روشن و بدنافهمیدنی از آن چه که توایت تمدنی و سندروم موالی می‌نامیم. کسان همین‌اند.

¹⁸⁰⁸ 'Zēbadīg-/Zēbadīh': ... "و الحصن المعروف بالزینبندی فی داخل المدینة." ... (یاقوت، معجم البلدان، بیروت، III.118)

¹⁸⁰⁹ معجم البلدان، بیروت، III.118

¹⁸¹⁰ أحمد بن إسحاق (أبي يعقوب) بن جعفر بن وهب بن واضح اليعقوبي (المتوفى: بعد 292هـ)، الكتاب البلدان، الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت الطبعة: الأولى، 1422 هـ، عدد الأجزاء: 1: 90.

...: "قَالَ: أَخْبَرَنِي الْقَاسِمُ بْنُ سَهْلٍ النُّوشْجَانِي: أَنَّ سِتْرَ بَابِ الْإِيوَانِ أَحْرَقَهُ الْمُسْلِمُونَ لَمَّا افْتَتَحُوا الْمَدَائِنَ، فَأَخْرَجُوا مِنْهُ أَلْفَ أَلْفٍ مِثْقَالَ ذَهَبًا، فَبِيعَ الْمِثْقَالُ بَعْشَرَةَ دِرْهَمٍ، فَبَلَغَ ذَلِكَ عَشْرَةَ أَلْفِ أَلْفِ دِرْهَمٍ."¹⁸¹¹

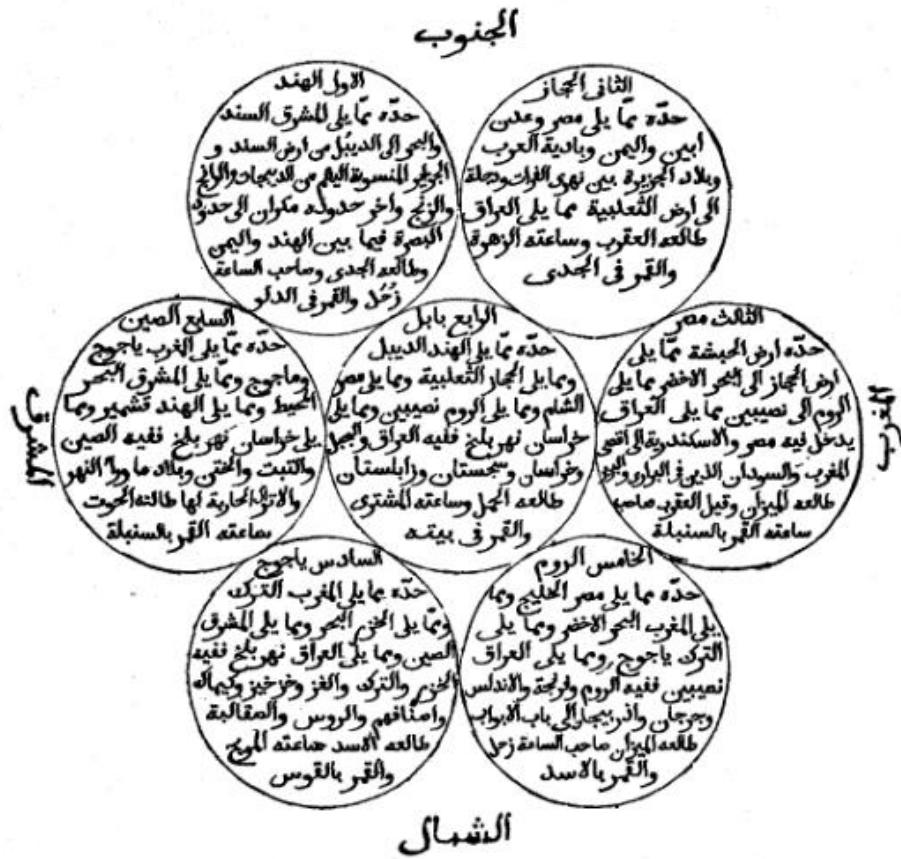
آری، چيون بود کو کسان ايواز از در کاخ شاهنشاه ايرانشهر، به شمار ده مليون درهم برون تراشيدند، از خود ايرانشهر و رم خواسته. او منداش چه مر؟

و از د تبری را داريم کو بدان از گيان فشانی های اسپهبد فرخان، اسپهبد سیاوش، نوهی تهرام چوبین، و اسپهبد شهرام و نابود شدن خاندان تهرام چوبین در نبرد ری یاد کند. پس از گيان اسپار شدن جنگ آوران، موبدان. موبد ايرانشهر، ای مردان شاه، مس مغان ری، وادار به دستینه کردن شکست نامه و پیمان سرسپردگی شد. این همه، پس از نبرد واجرود بود کو به همدان رخ داد. از ماده های شکست نامه یکی نیز این بود کو ایرانیان باید مسلمانان را بزرگ به دارند ("أَنْ يَفْخَمُوا الْمُسْلِمَ")، شب و روز سروری ایشان خستو شوند ("أَنْ يَقْرُوا الْمُسْلِمِينَ يَوْمًا وَ لَيْلَةً")، و هر کس کو مسلمانی را ناسزا گوید پادافره شود و هر گاه به زند. اش، کشته خواهد شد ("فَمَنْ سَبَّ مُسْلِمًا أَوْ اسْتَخَفَّ بِهِ نَحْكٌ عَقُوبَةٌ، وَ مِنْ ضَرْبِهِ قَتْلٌ"). از سرکردگان راهزنان محمدی در این نبردها مردی بود ترسا، نام اش 'سَلَاكُ بْنُ خَرْشَةَ الْأَنْصَارِيِّ'¹⁸¹²:

¹⁸¹¹ أبو بكر أحمد بن علي بن ثابت بن أحمد بن محمدي الخطيب البغدادي (المتوفى: 463هـ)، تاريخ بغداد، المحقق: الدكتور بشار عواد معروف الناشر: دار الغرب الإسلامي - بيروت الطبعة: الأولى، 1422هـ - 2002 م عدد الأجزاء: 16، I.455.

¹⁸¹² نه باید فراموش کرد کو در ابگد محمدیان نه ايواز ترسايان ايا محمودان، که می دانیم بیشینهی قریش از ایشان بودند، که هماک رما هنبازی داشتند. شهربراز بر چندی و چيونی این 'اندررميگ لشکریان تاراج گر' (The international of the robber hordes) و دامنهی ددمنشانی شان بس نیک آگاه بود هنگام که دشمنان عرب خود را نه تنها سگ های به دور از خرد، که سگ های بی شمار و برآمده از رم های گوناگون می دانست، و این همه، در زمانی که میهن و رم خویش را شکست خورده می یافت و می کوشید تا دست کم بار کرشکن جزیه را از سر مردم خویش کم کند:

...: "و آمده عمر مجيب بن مسلمة، صرفه إليه من الجزيرة، و بعث زياد بن حنظلة مكانه على الجزيرة و لما أطل عبد الرحمن بن ربيعة على الملك بالباب- و الملك تما يومئذ شهربراز، رجل من أهل فارس، و كان على ذلك الفرج، و كان أصله من أهل شهربراز الملك الذي أفسد بني إسرائيل، و أعرى الشام منهم- فكتبه شهربراز، و استأمنه على أن يأتيه، ففعل فأتاه، فقال: إني لأزاء عدو كلب و أم مختلفة، لا ينسبون إلى أحساب، و ليس ينبغي لذي الحسب و العقل أن يعين أمثال هؤلاء، و لا يستعين بهم على ذوي الأحساب و الأصول، و ذو الحسب قريب ذي الحسب حيث كان، و لست من القبح في شيء، و لا من الأرمن، و إنكم قد غلبتم على بلادتي و أمتي، فأنا اليوم منكم و يدي مع



أيدىكم، و صغوي معكم، و بارك الله لنا و لكم، و جزيتنا إليكم النصر لكم، و القيام بما تحبون، فلا تذولونا بالجزية فتوهوننا لعدوكم." (تبری، IV.156)

ابر سگ نامیدن شهر راز لشکریانی را که بر میهن‌اش چیره شده‌اند، بسج. اباک نامه‌ی افشین به مازیار کو عرب‌های محمدی را سگانی می‌شمرد که باید نواله‌ای پیش پوزشان انداخت و سپس با گرز بر سرشان کوبید و دین میهن را به آن روزگار پیش از تازش محمدیان بازگرداند:

... "و العربي بمنزلة الكلب اطرح له كسرة ثم اضرب رأسه بالدبوس... و يعود الدين إلى ما لم يزل عليه أيام العجم." (تبری، IX.109)

¹⁸¹³ ... "و قال حمزة الاصفهانی: الأرض مستديرة الشكل، المسكون منها دون الربع، و هذا الربع ينقسم قسمين: برا و بحرا، ثم ينقسم هذا الربع سبع الاقسام، يستقى كل قسم منها بلغة الفرس **كشغر**، و قد استعارت عرب من لغت السريانیين للكشغر اسما، و هو الاقليم، و الاقليم اسم لل**رستاق** [...] و فأذا قال الاندلسی: أنا من اقليم كذا؛ فأتما یعنی بلدة، أو رستاقا بعينه." (معجم البلدان، بیروت، I.25-6)

... "فتح الري: قالوا: و خرج نعيم بن مقرن من واجروذ في الناس- و قد أخرجهما- إلى دستي، ففصل منها إلى الري، و قد جمعوا له، و خرج الزينبي أبو الفرخان، فلقبه الزينبي بمكان يقال له **قها** مسالما و مخالفا لملك الري، و قد رأى من المسلمين ما رأى مع حسد **سياوخش** و أهل بيته، فأقبل مع نعيم و الملك **يومئذ بالري سياوخش بن مهران بن مهران شوبين**، فاستمد أهل دنباوند و طبرستان و قومس و جرجان و قال: قد علمتم أن هؤلاء قد حلوا بالري، إنه لا مقام لكم، فاحتشدوا له، فناهده **سياوخش**، فالتقوا في سفح جبل الري إلى جنب مدينتها، فاقتتلوا به، و قد كان الزينبي قال لنعيم:

إن القوم كثير، و أنت في قلة، فابعث معي خيلا أدخل بهم مدينتهم من مدخل لا يشعرون به، و ناهدهم أنت، فإنهم إذا خرجوا عليهم لم يثبتوا لك فبعث معه نعيم خيلا من الليل، عليهم ابن أخيه المنذر بن عمرو، فأدخلهم الزينبي المدينة، و لا يشعر القوم، و بينهم نعيم بياتا فشغلهم عن مدينتهم، فاقتتلوا و صبروا له حتى سمعوا التكبير من ورائهم ثم إنهم انهزموا فقتلوا مقتلة عدوا بالقصب فيها، و أفاء الله على المسلمين بالري نحو من فيء المدائن، و صالحه الزينبي على أهل الري و مرزبه عليهم نعيم، فلم يزل شرف الري في أهل الزينبي الأكبر، و منهم **شهرام و فرخان**، و سقط آل **مهران**، و أخبر نعيم مدينتهم، و هي التي يقال لها العتيقة - يعني مدينة الري- و أمر الزينبي فبنى مدينة الري الحديث و كتب نعيم إلى عمر بالذي فتح الله عليه مع المضارب العجلي، و وفد بالأخاس مع عتيبة بن النهاس و أبي مفزر في وجوه من وجوه أهل الكوفة، و أمد بكير بن عبد الله بسماك بن خرشة الأنصاري بعد ما فتح الري، فسار سماك إلى أذربيجان مددا لبكير، و كتب نعيم لأهل الري كتابا:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا ما أعطى نعيم بن مقرن الزينبي بن قوله، أعطاه الأمان على أهل الري و من كان معهم من غيرهم على الجزاء، طاقة كل حالم في كل سنة، و على أن ينصحوا و يدلوا و لا يغلوا و لا يسلبوا، و على أن يقرأوا المسلمين يوما و ليلة، و على أن يفتحوا المسلم، فمن سب مسلما أو استخف به نكح عقوبة، و من ضربه قتل، و من بدل منهم فلم يسلم برمته فقد غير جماعتكم و كتب و شهد و راسله المصمغان في الصلح على شيء يفتدى به منهم من غير أن يسأله النصر و المنعة، فقبل منه، و كتب بينه و بينه كتابا على غير نصر و لا معونة على أحد، فخرى ذلك لهم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ نَعِيمِ بْنِ مَقْرِنٍ لِمُرْدَانَ شَاهِ مَصْمَغَانَ دَنْبَاوَنْدٍ وَ أَهْلِ دَنْبَاوَنْدٍ وَ الْخَوَارِ وَ الْلَارِزِ وَ الشَّرْزِ إِنَّكَ آمِنٌ وَ مِنْ دَخَلَ مَعَكَ عَلَى الْكَفِّ، أَنْ تَكْفَ أَهْلَ أَرْضِكَ، وَ تَتَّقِيَ مِنْ وَلِيِّ الْفَرَجِ بِمِائَتِي أَلْفِ دِرْهَمٍ وَ زَنْ سَبْعَةِ

في كل سنة، لا يغار عليك، و لا يدخل عليك إلا بإذن، ما أقمت على ذلك حتى تغير، و من غير فلا عهد له و لا لمن لم يسلمه و كتب و شهد.¹⁸¹⁴

واننده ابر ازدهاک، آفریدون شاه، کو چیون جمشاه پادشاه هفت کشور بود و کشور پسر اش، ایرج، عراق خوانده می شد، به هر یک از **کوهیاران هفتگانه** بهری از سرزمین های دناوند را داد:

... "و قيل: إن أفريدون أول من سمي بالكيفية ف قيل له: كي أفريدون، و تفسیر الکیة أنها بمعنى التنزيه، كما يقال: روحاني، يعنون به أن أمره أمر مخلص منزّه يتصل بالروحانية و قيل إن معنى كي أي طالب الدخل، و يزعم بعضهم أن كي من البهاء، و أن البهاء تغشى أفريدون حين قتل الضحاک، و تذكر العجم من الفرس أنه كان رجلا جسيما و سيما بهيا مجربا، و أن أكثر قتاله كان بالجزر، و أن جزره كان رأسه كرأس الثور، و أن ملك ابنه **إيرج العراق** و نواحها كان في حياته، و أن أيام إيرج داخلة في ملك أفريدون، و أنه **ملك الأقاليم كلها**، و تنقل في البلدان، و أنه لما جلس على سرير يوم الملك قال:

نحن القاهرون بعون الله و تأييده للضحاک، القامعون للشيطان و أحزابه، ثم وعظ الناس، فأمرهم بالتناصف و تعاطي الحق و بذل الخير بينهم، و حثهم على الشكر و التمسك به، و رتب سبعة من القوهيارين- و تفسیر ذلك محولو الجبال سبع مراتب- و صير إلى كل واحد منهم ناحية من دناوند و غيرها على شبيه بالتلميك ...¹⁸¹⁵

و نه ایواز زندان و بندگاه اش، که خاستگاه ازیدهاک نیز کو شهریار دوشستر و اوشستر بود، دناوند بوده است کو پاره ای از سرزمین تبرستان به شمار می آمد. این را تبری به هنگام گزارشش از کار فرمود گوید:

... "فَهَذَا مَا ذَكَرَ مِنْ خَبَرِ تَمْرُودَ بْنِ كُوشِ بْنِ كَنْعَانَ وَ قَدْ قَالَ جَمَاعَةٌ: إِنَّ تَمْرُودَ بْنَ كُوشِ بْنِ كَنْعَانَ هَذَا مَلَكٌ مَشْرِقِ الْأَرْضِ وَ مَغْرِبَهَا، وَ هَذَا قَوْلٌ يَدْفَعُهُ أَهْلُ الْعِلْمِ بِسِيرِ الْمُلُوكِ وَ أَخْبَارِ الْمَاضِينَ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ لَا يَدْفَعُونَ وَ لَا يُنْكِرُونَ أَنَّ مَوْلِدَ إِبْرَاهِيمَ كَانَ فِي عَهْدِ الضَّحَاكِ بْنِ اندرماسب الذي قد ذكرنا بعض أخباره فيما مضى، و أن ملك شرق الأرض و غربها يومئذ كان

¹⁸¹⁴ تبری، IV.150-1.

¹⁸¹⁵ تبری، I. 213.

الضحاك و قد قال بعض من أشكل عليه أمر نمرود ممن عرف زمان الضحاك و أسبابه فلم يدر كيف الأمر في ذلك مع سماعه ما انتهى إليه من الأخبار عمن روي عنه أنه قال:

ملك الأرض كافران و مؤمنان، فأما الكافران فنمرود و بختنصر، وأما المؤمنان فسلیمان بن داود و ذوالقرنین و قول القائلين من أهل الأخبار إن الضحاك كان هو ملك شرق الأرض و غربها في عهد إبراهيم نمرود: هو الضحاك و ليس الأمر في ذلك عند أهل العلم بأخبار الأوائل، و المعرفة بالأمور السوالف، كالذي ظن، لأن نسب نمرود في النبط معروف، و نسب الضحاك في عجم الفرس مشهور، و لكن ذوي العلم بأخبار الماضين و أهل المعرفة بامور السافلين من الأمم ذكروا أن الضحاك كان ضم إلى نمرود السواد و ما اتصل به يمنية و يسرة، و جعله و ولده عماله على ذلك، و كان هو يتنقل في البلاد، و كان وطنه الذي هو وطنه و وطن أجداده ديباوند، من جبال طبرستان، و هنالك رمى به أفريدون حين ظفر به و قهره موثقاً بالحدید....¹⁸¹⁶



8. Gelan- = گیلان-!

...: "كوه پدیشخوارگر¹⁸¹⁷ کو محست اندر خوارى بودى، بهاش ایستد:

...: "Padišx^vārgar Kōf hān ī ped Tabarestān ud Gēlān ud hān Kustag."¹⁸¹⁸

...: "كوه پدیشخوارگر آن كه به تبرستان و گیلان و آن كوستانه."¹⁸¹⁹

...: "Kōf ī Padišx^vārgar kē mahist andar X^vārīh."¹⁸¹⁹

¹⁸¹⁶ تبرى، 1-290. I.

¹⁸¹⁷ پرشوارگر نیز خوانده آید: "...: "از جشنسف شاه و شاهزاده‌ی طبرستان و پرشوارگر و دیلمان و دیلمان و دیباوند نامه‌ای پیش تنسر هرید هرابده رسید." (Nāmag ī Tōsar ō Gušnasp Šāh, ed. R.M., Ermān, 1382 pas az Yazdegird/2013, p.5): نیز به کرب فدشوارگر نیز آمدستی: "...: "و طبرستان و سایر بلاد فدشوارگر بدون ارزانی داشت" (ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، I.57)

¹⁸¹⁸ Bd.IX.19, ed.F.Pakzad.

¹⁸¹⁹ Indian Bd., 10.19, ed. R.Behzādī.

... "کوه پدیشخوارگر که اندر خواری¹⁸²⁰ مهست است." ...

ایرج، تور و سلم، نگارگر: جلال‌الدین میرزا¹⁸²¹



مینوک خرد گوید:

... "Zu az Manuščihr Sūd ēn būd kū-š Salm zu Tūj ped kēn ī Ēraj ī-š Niyāg būd *bē *ōzad zu Petyāragīh az Gēhān abāz dāšt zu Zamīg az Padišx^vārgar tā Bun ī *Gōzag, čiyōn Frāsyāg grift ēstād, ped Paymān az Frāsyāg abāz stad zu ō X^vēših ī Ērānšahr āvurd, zu abzūdan ī Zrēh ī Kayānseh, čiyōn Frāsyāg bē spurd u-š Āb aziš bē kard.¹⁸²²



¹⁸²⁰ Prosperity; Wohlstand; prospérité.

¹⁸²¹ جلال‌الدین میرزا، نامه‌ی خسروان، ب. 90.

¹⁸²² MX.27.41-44.

... "و از منوش چهر [پیروز]¹⁸²³ سود این بود که به کین ایرج، نیای خویش، سلم و توج را به‌اوژید و پتیارگی را از گیهان ابادداشت و زمین را از پدیشخوارگر تا بُن گوزک، چپون که افراسیاب گرفته بود، به پیمان از افراسیاب اباژ سِئد و به خویشی ایرانشهر آورد، و افزودن زره (= دریای) کیانسه، چپون که افراسیاب به‌اسپرد (= خشک‌اش نمود)، [باری دیگر] آب را از ایش روان کرد."



و گوید: ... "جیلان: بالكسر: اسم لبلاد كثيرة من وراء بلاد طبرستان [...] و ليس في جيلان مدينة كبيرة إنما هي قري في مروج بين جبال، ينسب إليها جيلانيّ و جيليّ، و العجم يقولون كيلان، و قد فرق قوم فقيل إذا نسب إلى البلاد قيل جيلانيّ و إذا نسب إلى رجل منهم قيل جيليّ..."¹⁸²⁴



گفتی این که هم‌سران هر سه فرزند آفریدون شاه دختران بوخت. خسرو، پادشاه تازی بودند که مرزبان ین بود:

... "Māh Fravardīn Rōz ī Hordād Frēdōn baxšišn ī Gehān kard. Hrōm ō Salm dād ud Turkestān ō Tūz dād. Ērānšahr ō Ērēj dād ud sē Duxtar (ī) Bōxthusrō Tāzīgān Šāh bē x^vāst ud ped Zanīh ō Pūsarān dād. Salm ud Tūz andar Pidar aburdfamān šud hēnd ud Ērēj ī Brad ī x^vēš rāy bē ōzad hēnd."¹⁸²⁵



¹⁸²³ ... "منوچهر و لقبه: فیروز ای المظفر." (خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 121): پارسی 'منوش چهر'، از پارسی اوستائی -manušči9ra: ... "از چهر = نژاد منوش"؛ پارسی اوستائی -manuš-، ستاک نهادی از مادهی -manu-/manav: ... "منو: مرد، دوپا"، بسج. از همین بُن و همچ.، گرمی Mensch. نیز گرمی Mannus، نام نیای رم گرم (Tacitus, Germania, Chap. II)، کوتیک Manna، اسلاوی monžī، سنسکریت manu، ایرانی -ایرانوکرتائی، لیتار mi-nu: ... "منو"، و mwi-nu ro-ja: ... "مِنو: منو: منوش شاه"، و سپس یونانی minos (Μίνως)، نام نیای پارسیان کرتائی و فروم‌شاه خاندان پارسیان منوچهری، شهریار پیشدادی شهرستان کرت کی نخستین داد کرت از اوست و نیز از دخت او، آریانه و گرهی نامزد به او، در همین نسک، و از برادران اوی 'راذمنته' Rhadamanthus و 'سرپدون' Sarpedon به دفترهای پسین سخن واخته‌ایم، و هم نیز از والاترین بغ ایشان، Asirai = اهورا. یادآوری می‌کنیم که نامیدن ما این خاندان را منوچهری و باژنام‌شان پارسی، خود از آن روست که نخستین شهریار ایشان منوش بود، شهرگانی ایشان منوشی: Minoan Civilization، و دودمان پادشاهی ایشان نیز پارسی خوانده آیند: Perseid Dynasty.

¹⁸²⁴ معجم البلدان، بیروت، II.201

¹⁸²⁵ The Pahlavi Texts, ed. JAMASP-ASANA 1897–1913: 103 (12–16).

... "ماه فروردین روز خرداد: فریدون گیهان را بخش کرد.¹⁸²⁶ روم به سلم داد و تورکستان به توز داد. ایرانشهر به ایرج داد و سه دختر بوخت. خسرو شاه تازیان را خواستگاری کرد و به پسران داد. سلم و توز اندر پدر نافرمان بردار شدند و ایرج برادر خویش را به‌اوژدند."



9. Šančan- = 'شن‌گان'-'؟'، 'شان‌جان'-'؟'، 'سن‌گان'-'؟'، 'سن‌گان'-'؟'، 'شن‌گان'-'؟'

اباک 'شنگان' می‌آغازیم کو آن را به برزنامه داریم:

... "چنین خواندم از نامه‌ی باستان/که به‌نوشته بودند از راستان/[...] فسیله به شن‌گان زمین داشتی/گله اندر آن جای به‌گذاشتی."¹⁸²⁷...

در همین جاست کو شهر از سهراب باردار می‌شود:

... "ز شن‌گان چو سهراب آمد به در/شده بود شهر ازو بارور."¹⁸²⁸...

و باشد که:

¹⁸²⁶ همین آموزه را ایرانیان اباک خود به اروپا بردند کو سپس پایهی آموزه‌ی سه‌مهرگی رم هلن گشت، چيون که هلن‌ها (Έλληνες) خود را از تخمه‌ی هلن (Έλλην) دانندی. هلن، پسر دویکالیون (Δευκαλίων) و پوره (Πύρρα)؛ از همین تبار است نام 'پوران'/'پوران'، نیز 'پورنگ'، و 'پور'، همه به چم «زرد/سرخ و آتش‌گون»، نیز 'پوره'؛ ... "فضول افیون پس از سوختن آن برای کشیدن، و آن غیر از شیر و سوخته تریاک است." (دهخدا)، از همسر خود، اورسئیس (Ὀρσηίς)، کی یکی پری دریائی بود، سه پسر داشتی، ایولوس (Αἰολός)، کو پادشاه ایولی‌ها گشت، کسوتوس (Κεῦθος)، پادشاه هخائی‌ها و ایونی‌ها، و دُروس (Δῶρος) کو خدایی ابر دُری‌ها ورزیدی. ابر نام‌های یاد شده کو هیچ یک ریشه‌ی یونانی نه‌داشتندی و اخلنیک بودن، همی نیز خود واژه‌ی هلن، نکه‌نید.

¹⁸²⁷ خواجه حمید عطایی رازی، برزنامه، مقدمه و تصحیح، اکبر نحوی، تهران 1387: 4.

¹⁸²⁸ برزنامه، ب. 10. نیز همانجا، ب. 11، 12، 26، 62، 94، 154، 213، 225، 250.

... "شان‌جان: (لخ) دهی از دهستان خامنه بخش شبستر شهرستان تبریز. دارای 1411 تن سکنه. [...] (از فرهنگ

جغرافیایی ایران ج 4)"¹⁸²⁹

و ایدر 'سن‌گان':

... " [س] (لخ) دهی است از دهستان حومه بخش اشنویه شهرستان ارومیه. دارای 613 تن سکنه. [...] (از

فرهنگ جغرافیایی ایران ج 4)"¹⁸³⁰

و ایدر 'سن‌گان':

... " (لخ) دهی است جزء بخش کن شهرستان تهران. دارای 1106 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج

1)"¹⁸³¹

نیز بسج. با 'سن‌گان'- نزد نویسندگی و میندهای جهان:

... "پوژکان، خاچمند، سن‌گان، سلومد، زوزن: شهرک‌هایی‌اند از حدود نسابور و جای‌های بسیار با کشت و برزند

و از این شهرک‌ها کرباس خیزد."¹⁸³²

و نیز:

... "سن‌گان: شهری‌ست و او را ناحیتی بزرگ است و پادشایی سنباط است. و این همه شهرها که گفتیم از ارمنیه

است."¹⁸³³

¹⁸²⁹ دهخدا.

¹⁸³⁰ دهخدا.

¹⁸³¹ دهخدا.

¹⁸³² حدود العالم، م. ستوده، 1362: 91.

¹⁸³³ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 161.

نیز:

... "بر سرحد کاشغر و بلور و شن‌کان شهری با چهار دیوار محکم به‌کردند و نام او بدخشان نهادند و امروز برجای است و آبادان..."¹⁸³⁴



10. - Dlmunk = 'ديلم':

... "دَيْلَمَان: كَأَنَّهُ نَسَبَةٌ إِلَى الدَّيْلَمِ أَوْ جَمْعُهُ بُلْغَةُ الْفَرَسِ: مِنْ قَرْيَ أَصْبَهَانَ بِنَاحِيَةِ خِرْجَان."¹⁸³⁵

نیز:

... "دَيْلَمِ سَتَان: قَرْيَةٌ قَرِبَ شَهْرِ زَوَرٍ بَيْنَهُمَا تِسْعَةُ فَرَاسِخٍ، كَانَ الدَّيْلَمُ فِي أَيَّامِ الْأَكَّاسَةِ إِذَا خَرَجُوا لِلْغَارَةِ عَسَكُرُوا بِهَا وَخَلَفُوا سَوَادَهُمْ لَدَيْهَا وَانْتَشَرُوا فِي الْأَرْضِ غَائِبِينَ، فَإِذَا فَرَعُوا مِنْ غَارَاتِهِمْ عَادُوا إِلَيْهَا وَرَحَلُوا إِلَى مَسْتَقَرِّهِمْ."¹⁸³⁶

گوید:

... "32 § [سخن اندر ناحیت] دیلمان و شهرهای وی: ناحیتی بسیارست با زبان‌ها و صورت‌ها مختلف که به ناحیت دیلم بازخوانند. مشرق این ناحیت خراسان است و جنوب‌اش شهرها و جبال است و مغرب‌اش حدود آذربادگان است و شمال‌اش دریاء خزران است و این ناحیتی است با آب‌ها و روان و رودها بسیار و آبادان [و مستقر] بازرگانان و مردمانی جنگی، و ایشان حرب با سپر و زوبین کنند و مردمانی اند خوش و از این ناحیت جامه‌ها ابریشم خیزد یک رنگ و با رنگ..."¹⁸³⁷

¹⁸³⁴ نظام الملک، سیاست‌نامه، ب. 193.

¹⁸³⁵ معجم البلدان، بیروت، II.544.

¹⁸³⁶ معجم البلدان، بیروت، II.544.

¹⁸³⁷ حدود العالم، م. ستوده، 1362: 143.

به سال 98 پس از تازشن، پس از شکست از محمدیان مردم دیلم و گیلان به کوه‌ها پس نشستند، ددان محمدی ایشان را دنبال کردند و در این جا ایرانیان تازیان محمدی را در هم شکستند پس ایشان گروه گروه خود را از کوه به پائین می‌انداختند و در این کار چون استوار رای و ابی‌گمان بودند که از دوش یک‌دیگر بالا می‌رفتند:

...: "و استجاش الإصبهذ بأهل جیلان و أهل الدیلم، فأتوه فالتقوا فی سند جبل، فانهمزم المشركون، و أتبعهم المسلمون حتی انتهوا إلى فم الشعب فدخله المسلمون، فصعد المشركون فی الجبل، و أتبعهم المسلمون، فرماهم العدو بالنشاب و الحجارة، فانهمزم أبو عینة و المسلمون، فركب بعضهم بعضا یساقطون من الجبل، فلم یثبتوا حتی انتهوا إلى عسكر یزید، و كف العدو عن أتباعهم، و خافهم الإصبهذ، فكتب إلى المرزبان ابن عم فیروز بن قول و هو بأقصى جرجان مما یلي البیاسان: إنا قد قتلنا یزید و أصحابه فاقتل من فی البیاسان من العرب فخرج إلى أهل البیاسان و المسلمون غارون فی منازلهم، قد أجمعوا على قتلهم، فقتلوا جمیعا فی لیلة، فأصبح عبد الله بن المعمر مقتولا و أربعة آلاف من المسلمین لم ینج منهم أحد، و قتل من بنی العم خمسون رجلا، قتل الحسین بن عبد الرحمن و اسماعیل ابن إبراهیم بن شماس و كتب إلى الإصبهذ يأخذ بالمضایق و الطرق." 1838



11. Dmbavand- = 'دباوند'.

که به کوه‌اش از دهک بسته ایستد:

...: "Damāvand Kōf hān ī-š Bēvarasp - 644 -isa- 644 - bast ēstēd." 1839



...: "کوه دماوند آن که بیوراسپ به‌اش بسته ایستد." 1839

تن سام نریمان به دشتی اندر همین جا، پیشانسی نام، به پاناگی فروهر 99999 تن از پارسایان داشته می‌شود:

∴. "Ud Tan ī Sām ped Dašt ī *Pēšānsē, nazdik ō Kōf ī Damāvand <ēstēd> ud ped hān Dašt bē Jōrdā ud X^varišnīg Tis ī kārēnd ud *drūnēnd ud pediš zīvēnd, tā any Giyā ud Draxt ud Urvar nēst u-š Zargōnīh frahist Dramanag ud Yazadān ud Amahraspandān Tan ī Sām rāy Nō ud Navad ud Nōsad ud Nōhazār ud Nōbēvar Fravahr ī Ahlavān ped Pānagīh gumārd ēstēd kū-š Dēvān ud Druzān nē vināhēnd."¹⁸⁴⁰



∴. "و تن سام به دشت پیشانسی، نزدیک کوه دماوند ایستد و بدان دشت به جز جُردا (= غله) و خوردنی‌هایی که می‌کارند و می‌دروند و بدان‌ها می‌زیند، گیاه و درخت و رُستنی دیگری اندر نیست و زرگونی‌اش بیش‌تر از درمنه¹⁸⁴¹ است و ایزدان و امهرسپندان از برای پاناگی تن سام 99999 نه بیور و نه سد و نود و نه هزار فروهر اشونان گاردند تا که دیوان و دروجان نه‌ویناسند. اش (= ویناست‌اش نه‌کنند/آسیب‌اش نه‌رسانند)¹⁸⁴²."



¹⁸⁴⁰ MX.62.20-24.

¹⁸⁴¹ ∴. "درمنه. [دَ مَ نَ / دَ / دَ رَ نَ / نَ] (ا) نوعی از گیاه دوائی. (غیاث) گیاهی است که اسبان را چرانند. (شرف‌نامه منیری). اسم فارسی شیخ است. (فهرست مخزن الادویه) [...] رستنی‌ای که دفع کرم کند. (ناظم الاطباء). [...] خنجک. علف جاروب. ورک. شیخ. [...] (دهار) [...] «دمنه اسد کجا شود شاخ درمنه سنبله/قوت موم و آتشی فعل زقوم و کوثری»، خاقانی (دهخدا)

¹⁸⁴² چم دیگر 'ویناهیدن/ویناسیدن'، همان بودی که به پارسی 'گناه/ gunāh' (> 'ویناه/ vināh') داریم. بسج. اباک مغ نیشاپور، خیام:

∴. "ناکرده‌گنه در این جهان کی‌ست به‌گو/و آن کس که گنه نه‌کرد چو زیست به‌گو/من بد کنم و تو بد مکافات کنی/پس فرق میان من و تو چیست به‌گو."، و ایدر گزارش ما از این چارویتی به پارسیگ:

∴. "Hān kū [bē] nē kirt Vināh ped ēn Gēhān kē, bē gaoy/ud hān abē.vināh [Mard] hagar-at dēt, bē gaoy/az vat kunom ud tao vattar kunē Pād[ō]frās/nun judīh miyān ī man ud tao cē, bē gaoy."

و کیومرث کو نخستین مھراز بود، پیش از آن که به پارس آید و فرزندان اش به خدائی بابل رسند و سپس هفت کشور زمین، آن چنان که می دانیم نزد جم، به دناوند فرود آمد:

... "و قد زعم أكثر علماء الفرس أن جیومرت هو آدم، و زعم بعضهم أنه ابن آدم لصلبه من حواء. و قال فيه غيرهم أقوالا كثيرة، يطول بذكر أقوالهم الكتاب [...] و وافق علماء الفرس على اسمه و خالفه في عينه و صفته، فزعم أن جیومرت الذي زعمت الفرس انه آدم ع انما هو جامر بن يافث ابن نوح، و أنه كان معمرا سيدا، نزل جبل دناوند من جبال طبرستان من أرض المشرق، و تملك بها و بفارس، ثم عظم أمره و أمر ولده، حتى ملكوا بابل، و ملكوا في بعض الأوقات الأقاليم كلها، و أن جیومرت منع من البلاد ما صار إليه، و ابنتی المدن و الحصون و عمرها، و أعد السلاح، و اتخذ الخيل، و أنه تجبر في آخر عمره، و تسمى بآدم، و قال: من سماني بغير هذا الاسم ضربت عنقه، و أنه تزوج ثلاثين امرأة، فكثر منهن نسله، و أن ماري [= مهلي/مشی] ابنه و ماريانة [= مهليانه/مشیانه] أخته، ممن كان ولد له في آخر عمره، فأعجب بها و قدمها، فصار الملوك بذلك السبب من نسلها، و أن ملكه اتسع و عظم. و إنما ذكرت من أمر جیومرت في هذا الموضع ما ذكرت، لأنه لا تدافع بين علماء الأمم أن جیومرت هو أبو الفرس من العجم." 1843

دناوند همی پس از تازشن نیز از مديوگاههای زرتشتی گری بود و تبری ازد دهد کو به سال 141 پس از تازشن، زمانی که منصور باری دیگر برای تاخت و تاز و تاراج به اندرونی ایرانشهر اندردواریده بود، نبردهایی میان مس مغان، پادشاه دناوند، و اسپهبد رخ می دهد. در این میان لشکریان محمدی به ساری اندر می شوند. پیش نهاد مس مغان به اسپهبد روشن است: به گذار تا به جای جنگ با خود با مسلمانان به جنگیم و اسپهبد نیز پذیرفت و هر یک به نبرد پذیرهی محمدیان شتافتند:

... "و ذكر عن أحمد بن الحارث، أن خليفة بن خياط حدثه، قال: لما وجه المنصور المهدي إلى الري- و ذلك قبل بناء بغداد، و كان توجيهه إياه لقتال عبد الجبار بن عبد الرحمن، فكفى المهدي أمر عبد الجبار بمن حاربه و ظفر به- كره أبو جعفر

أن تبطل تلك النفقات التي أنفقت على المهدي، فكتب إليه أن يغزو طبرستان، و ينزل الري، و يوجه أبا الخصيب و خازم بن خزيمه و الجنود إلى الأصبهذ، و كان الأصبهذ يومئذ محاربا للمصمغان ملك دباوند معسكرا بإزائه، فبلغه أن الجنود دخلت بلاده، و أن أبا الخصيب دخل سارية، فساء المصمغان ذلك، و قال له: متى صاروا إليك صاروا إلي، فاجتمعا على محاربة المسلمين، فانصرف الأصبهذ إلى بلاده، فخارب المسلمين، و طالت تلك الحروب.¹⁸⁴⁴



12. Taprstan- = 'تبرستان-'، 'تپورستان-'، 'تاپورستان-'، کو به باده‌نوشی آوازه ای بلند داشتندی:

"Of the Drunkenness of the Tapyrians: The Nation of the Tapyrians is so addicted to Wine, that they live in Wine, and bestow the greatest part of their life and conversation upon it. Neither do they abuse it by drinking only, but by anointing themselves therewith, as others do with Oil."¹⁸⁴⁵

مقدسی گوید: "... و اما طبرستان فإنها كورة سهليّة بحريّة و لها أيضا جبال كثيرة الامطار قشقة كربة و سخة مبرغثة عامّة اخبارهم الارز كثيرة الأسماك و الثوم و طير الماء و بها مزارع الكتان و القنب قصبتهما أمل و من مدنها سالوس ميلة مامطير ترنجي سارية طميسة هري بودمطير نامية تميشة..."¹⁸⁴⁶

و آن را ذیلی از سرزمین دیلم نیز گرفته‌اند: "... طبرستان: [ناحیتی ست] بزرگ ازین ناحیت دیلمان و حد. اش از چالوس است تا حد تمیشه¹⁸⁴⁷ و این ناحیتی ست آبادان و بسیار خواسته و بازرگانان بسیار و طعامشان بیش‌ترین نان برنج است و ماهی، بام خانه‌هاشان سفال سرخ است از بسیاری باران کی آن جا آید به تابستان و زمستان."¹⁸⁴⁸

به چم 'کوهستان' باشد، نخستین کلات ساخته بر کوه را منوچهر شاه بدین جای، بر فراز کوه ری به‌فرگانید، نام‌اش 'تبره': "... [اَبَ بَ ر] (اخ) طبرستان. تپورستان. تاپورستان. سرزمین تاپورها (قومی ساکن آن ناحیت). ملکی معروف، زیرا که تبر در آن متعارف است. طبرستان معرب آن. (از فرهنگ رشیدی). رشیدی نوشته ملکی معروف است زیرا که تبر در آن متعارف است و طبرستان معرب آن است و در تحقیق مسامحه کرده است لهذا بیانی کامل لازم است. مؤلف

¹⁸⁴⁴ تبری، 510. VII.

¹⁸⁴⁵ *Varia Historia*, Book 3.13.

¹⁸⁴⁶ /حسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، I.355.

¹⁸⁴⁷ نخستین پای‌تخت آفریدون شاه بود: "... "چون هفت اقلیم به حکم او شد، نشست‌جای خویش تمیشه ساخت [...] فریدون فرخ تمیشه کرد/نشست اندر آن نامور بیشه کرد. و بیشه نارون در کتب هم آن موضع را خوانند..." (تاریخ تبرستان، I.76)

¹⁸⁴⁸ حدود العالم، م.ستوده، 1362: 144.

گوید: این وجه تسمیه سخیف است چرا که اگر به ملاحظه آلت تبر آن ولایت را تبرستان گفته‌اند درخت و جنگل بیش از تبر در آن ولایت وفور دارد بایستی جنگلستان گویند.

دژ تبرک (قلعه طبرک)¹⁸⁴⁹



¹⁸⁴⁹ فرتوری از یک سده پیش. چه بسا همان باره‌ی تیره باشد. امروز مسلمانان، کو رفتارشان با خاک ایران‌شهر رفتار گروگیران است اباک گروگرفته، ویرانه‌ای بیش از اش برجای نه‌گذاشته‌اند و در پایه‌اش به‌ساز-به‌فروشی راه انداخته‌اند: «...». "قلعه تبرک (تیره) یا طبرک، یکی از عظیم‌ترین و غیرقابل نفوذترین دژهای مستحکم تاریخی ایران در شرق اصفهان بوده است. این قلعه را به دلیل این که خاستگاه دیلمیان از طبرستان بوده، «طبرستان کوچک» نیز نامیده‌اند. بنای قلعه را به رکن‌الدوله دیلمی (غزالدوله) و تکمیل و توسعه آن را به علاءالدوله نسبت می‌دهند [باشد که ایشان کو گرایش‌های نوساسانی داشتند، ایواز نوسازی‌اش کرده‌اند، ک آگ]. در چهار طرف این قلعه یک خندق پر از آب وجود داشته است که می‌توان به دوره صفویه مربوط دانست. هنوز برخی از بخش‌های آن در بافت مسکونی فعلی موجود است. این قلعه از دو طرف به چشمه خوراسگان و راه‌روان می‌رسیده و با کاخ‌های دیلمیان در نزدیکی سبزه میدان کنونی با راه‌های زیرزمینی پیوسته بوده است.

دورتادور قلعه، بارویی به بھنای بیش از 10 متر کشیده بودند که در فواصل آن 33 برج دیده‌بانی و تیراندازی قرار داشت و هر برج در حدود 30 متر قطر و هر برج به طور تقریبی 10 متر از دیگری فاصله داشته است. از خاک‌های خندقی که در اطراف آن برای جاری ساختن آب ایجاد شد، در ساخت باروی بلند آن استفاده کردند.

بر اساس سفرنامه شاردن، همان‌گرد فرانسوی (قرن 17 میلادی) در ورودی قلعه تبرک، علامت برج قوس که طالع نجومی شهر اصفهان است، نصب شده بود. شاردن که در زمان شاه [گجستگ] سلیمان صفوی از این قلعه دیدن کرده، معتقد است مقدار جواهر و سنگ‌های قیمتی و خنجرهای مرصعی که در این قلعه دیده در جهان بی نظیر بوده است. در زمان [گجستگ دوش‌قزّه] شاه عباس اول تعمیرات زیادی در آن انجام شد و در دوره [دیو-تخمگان] صفوی و به ویژه زمان شاه صفی [گجستگ] و شاه سلیمان [گجستگ] به عنوان محلی ایمن برای نگهداری اشیاء ارزشمند و ذخایر سلطنتی استفاده می‌شده است که هزاران سرباز آماده و مسلح از آن حفاظت می‌کردند. کمپفر، گردش‌گر آلمانی (قرن 17 میلادی) نیز قلعه تبرک را به عنوان زرادخانه حکومتی معرفی کرده است. از خانه‌های دوران دیلمی که در نزدیکی میدان کهنه قرار داشت راه‌های زیرزمینی به قلعه کشیده بودند و امروز هم پس از هزار سال، در برخی محل‌ها هنگامی که زمین را برای حفر چاه می‌کنند به این گذرگاه‌های زیرزمینی برمی‌خورند. از قلعه تبرک عکس‌های متعلق به بیش از 100 سال پیش در دست است که در این عکس‌ها قلعه هنوز پای‌دار دیده می‌شود اما اکنون از آن اثری برجای نمانده و در محل آن در محله پاقلعه در خیابان ملک امروزی خانه‌سازی شده است." (علی درویش، آشنایی با قلعه تبرک (طبرک)، اصفهان، هم‌شهری آنلاین، شنبه 6 اردیبهشت 1399)

آن چه از تاریخ تبرستان و غیره معلوم است تیره به معنی پشته و تپه و کوه‌های کوچک است و چون آن ولایت غالباً پشته و تپه و کوهستان بوده به تبرستان که لفظ پارسی قدیم است موسوم شده و در زمان ملوک عباسی که حکام آن ولایت مسلمان شدند و از جانب خلفا حکومت می‌یافتند لقب هر یک ملک الجبال بوده و حدود آن ولایت را از شهر **رویان** که از **ابنیه منوچهر** بوده تا: 1. نور و 2. کجور و 3. آمل و 4. ساری و 5. استراباد و 6. گرگان و 7. لاریجان و 8. سواته‌کوه و 9. سمنان و 10. دامغان و 11. گیلان و 12. دماوند و 13. طهران و 14. رودبار [و] 15. قزوین، **تبرستان** می‌خوانده‌اند یعنی **کوهستان** و منوچهر بر فراز کوه ری قلعه‌ای بزرگ ساخته آن را **بارۀ تیره** نام نهاده و آن اول قلعه‌ای بود که بر بالای کوه بنا نهادند.

چون کوهی که در آن ولایت بوده **ماز** نام داشته است شهرهایی که در درون آن کوه بوده **مازاندرون** خواندند و گویند شهرهای آن زیاده از **بیست شهر** بوده و چون **قارن سوخرا** از جانب ساسانیان در آن مرز ایالت داشته آن کوه، به **کوه قارن**¹⁸⁵⁰ موسوم گردید.

در زمان یکی از خلفای بنی عباس مردی مأمور به تبرستان شده در مراجعت خلیفه از او پرسید که تبرستان چه‌گونه ولایتی است عرض کرد که تبرستان یعنی مکان انبوهی زر است. سه طبقه از اولاد ساسانیان در آن ولایت سال‌ها **پادشاهی کرده‌اند** و در تاریخ تبرستان و مازندران مفصلاً مشروح است. بید تبری و بنفشه تبری و آهنگ تبری و زبان

¹⁸⁵⁰ نویسنده‌ی **ویندهای جهان** کو نام‌های خویش به سده‌ی چهارم پس از تازش محمد نگاشته است از بیش از ده هزار پارچه ده و آبادی زرتشتی. نشین این کوهست یاد کند کو خود نمائی است از ایستادگی سرسختانه‌ی بومیان ایرانشهر پذیرای راه‌زنان محمدی: . . . "کوه قارن: ناحیتی است که مر او را ده هزار و چیزی ده است و پادشای او را **سپهد شهریار کوه** خوانند و این ناحیتی است آبادان و پیش‌تر **مردمان وی گبرک‌اند** و از روزگار مسلمانی باز پادشایی این ناحیت اندر فرزندان باو است." (حدود العالم، م. ستوده، 1362: 147)؛ ابواز با برآمدن چنگیزیان شیعه، ای با صفویان دیوتخمه و به میانجی کشتار همگانی ایشان از همدینان بود (کشتاری که به نادرست آن را کشتار مسلمانان سنی نامیده‌اند، دروچی است محین، که ایشان خود هم‌کار شیعیان بودند اندر مس. مرگی همدینان!) کو نه تنها برتری شمارشی زرتشتیان برای همیشه از میان رفت، کو ایشان در میهن خویش به گتو. نشینی واداشته شدند، آن چنان که در یزد و کرمان و آذربادگان و شماری چند جای دیگر. برای بیش‌تر نکه‌جد، گزارش‌شان اوتر از انبوه میلیونی زرتشتیان تا پیش از دوش‌فره عباس صفوی گجستگ، آن که چهر از اهرمن داشت.

تبری منسوب به آن شهرهاست و معرب آن طبرستان و طبری است وقتی گفته‌ام؛ شعر: «ایا بت تبرستانی ای مه خزری/به گرد سرخ گلات بر بنفشه تبری/نگار نوری رخسار دیلمی طره/فدای طره و بالات گیلی و خزری/تبر به فرق تبرزد زند لبات از رشک/به بھلوی چو کنی یار نغمه تبری»، (انجمن آرا) [1851]



در کنار گرگان و کرمان و کدپتوکه و اباریگ، از سرزمین‌هایی بود که نمرود/نینوس به گشاد، پیش از آن که سی بلخ لشکر کشد و دل به سمیرامیس، هم‌سر 'ورنس/Varnas' (Onnes)، و مادر 'هیتاسپ' (Hydaspes-) و 'هوپات' (Hyapates-) بدهد. گزارش کنسیاس را می‌خوانیم، به میانجی دیودوروس:

∴. [The book before this contains the events in Egypt... (3) In this book I will write about the events that occurred in Asia in early times, beginning with the empire of Assyria.] (4) Long ago there were native kings in Asia who are neither remembered by name or worthy deed. The first to survive in historical memory is **Ninus** and the great achievements he accomplished which I will try to record in detail. As Ninus was by nature warlike and ambitious, he armed the strongest of his young men and trained them for longer than usual conditioning them to every type of hardship and military danger. (5) And so after organizing a sizable infantry he made an alliance with **Ariaeus**¹⁸⁵², king of Arabia which in those days seemed to be full of brave men [and this nation is very fond of their freedom and in no way welcoming of foreign domination]...(7)

¹⁸⁵¹ دهخدا.

¹⁸⁵² 'آریائوس/Ariaeus'، نام پادشاه شهری اربایا، از: 1. *arya- و *vohu- ∴. «آریاوه-: آریائی نیک» 2. بخش دوم از -ava ∴. «یاری کردن» < «یاری کننده‌ی آریائیان»، بسج. با -Airiiāuua (Yt.13.131)، نام یک آزاده‌ی آریائی و پدر منوش‌چهر و وه‌پرس (Vohu.pərəsa ∴. «وه‌پرس: پرسنده‌ی نیک»، «پرسنده‌ی نیکی»، Yt.13.124)، بارتولومه (199): "Die Arier fördernd"، نیز نک. Manfred Mayrhofer, *Die Avestischen Namen*, Faszikel 1, Österreichische Akademie der Wissenschaften, Wien 1977: I/18, Nr.11.

Ninus, the king of the Assyrians, taking on board the leader of the Arabians, launched a campaign with a large army against the Babylonians who inhabited the neighboring land – however in those days what is now Babylon was not yet founded, but many notable settlements existed throughout the Babylonia. He easily subdued the natives because they were unaccustomed to war and then imposed a predetermined amount of tribute to be paid annually; moreover, he took the defeated king captive along with his children and put them to death.

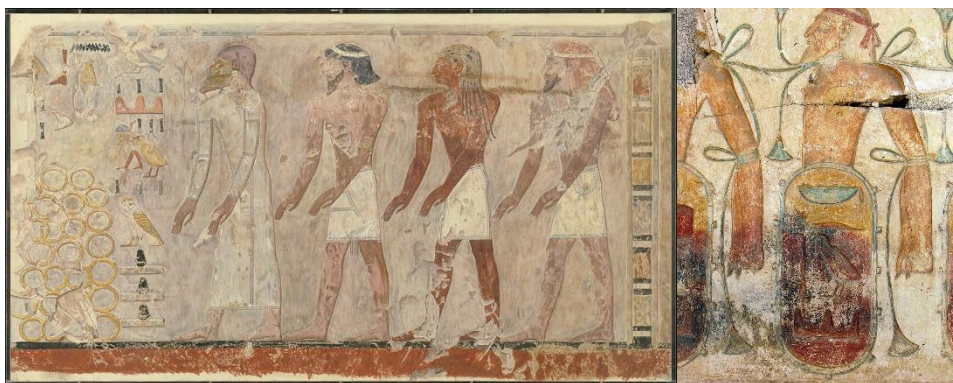
(8) After this he invaded Armenia with great numbers, laid waste to some of the cities and terrorized the natives. Because of this, their king, **Barzanes**¹⁸⁵³, aware of his own inability to engage in battle, approached Ninus with many gifts and said that he would do whatever was ordered of him. (9) Ninus treated him generously and allowed him to rule Armenia and, as a friend, to send a force and a contribution to his army. Growing ever more powerful, he launched a campaign into Media. (10) Although **Pharnus**¹⁸⁵⁴, the king of Media, resisted with a sizable force, he was defeated and lost most of his troops. he was taken prisoner along with his wife and seven children and impaled. (2) As things were going well for Ninus, he was overcome by a strong desire to subdue all of Asia from the Tanaïs to the Nile, for invariably a spell of good fortune arouses the desire for more. So, he established one of his friends as

¹⁸⁵³ 'برزانس/Barzanes', نام پادشاه شهری ارمنیه، از: *barəzānah-: «برزان»، «برزو»، «بلند».

¹⁸⁵⁴ 'فرنه/Pharnus', نام پادشاه شهری ماد، از: *x^varənah-: «خورنه»، «فرنه». و رای کنونی ما این است که از همین تبار است نام شهرستان Chernobyl/Chornobyl/Czernobol، از: *x^varənah.pura-: «خورنه.پور: خورنه.شهر». آن را همان آزیگر = آریاشهر (Azagarium)، نک. Filippo Ferrari, *Lexicon geographicum*, Vol. 2, 1670: 396 در سرمستان دانسته‌اند که کیف از دل آن برون روئید. برای Azagarium نیز نک. Fr. H. Th Bischoff, *Vergleichendes Wörterbuch der alten, mittleren und neuen Geographie*, 1829: 143.

satrap of Media while he personally attacked and subdued the nations throughout Asia. After seventeen years he became the master of all except India and Bactria. (2) No historian has recorded the battles independently or the number of peoples he fought against, but following Ctesias of Cnidos, I will try to concisely run through the noteworthy nations.

راست: پارسی کنتوکهای/کفتوری¹⁸⁵⁵ با سرزند آریائی، آوام رمسس دوم، آیدوس؛ چپ، دو ایرانی در میان چهار سالار بیگانه (TT39)



(3) He subdued the coastal and continental lands of Egypt and Phoenicia, and then Koile Syria, Cilicia, Pamphylia and Lycia, and also Caria, Phrygia, Musia and Lydia. He annexed the Troad, Hellespontine Phrygia, The Propontis, Bythnia, Cappadocia and all of the tribes that live throughout the Black Sea as far as Tanaïs. He also conquered the lands of the Cadusians and the Tapyroi and moreover that of the Hyrcarnians and the Drangians, the Derbikians, the Carmanians, the Choromnaians, the Borkanians and the Parthyans. He invaded Persis, Sousiana and the place called Caspiana to which the entrances are very narrow and for that reason are called the Caspian Gates. (4) He added many other smaller nations to his list of conquered peoples which would take too long to mention. Because Bactria was hard to enter and had a multitude of fierce warriors, Ninus suffered many losses and was unsuccessful; consequently, he put off the war against the Bactrians until another time. He then led his forces into Assyria and picked out a good location to found a city. (3) Since he had accomplished the most notable achievements of any one of those who came before him, he was eager to found a city of such great size that it would not only be the biggest of those in the inhabited world at that time, but one that could hardly be superseded by anything following in posterity.

¹⁸⁵⁵ برای پیوند میان پارسیان کفتور (Caphtor)، مودریائی Keftiu و کنتوکه نکهنبد. برای نمای بزرگ تر نک. فرتورهای پیوست، پایانه‌ی نسک.

(2) And so, he honored the Arabian king with magnificent gifts and spoils and then departed homeward with his army. He then gathered forces from all over and supplies of every kind and then founded a well-walled city along the Euphrates, setting it in a rectangular shape. The city was 150 stades on each of the longer sides and ninety stades along the shorter sides. (3) Thus, when the entire enclosure was comprised of 480 stades, Ninus was not cheated of his expectations, for no one in later times built such a large city in terms of the size of the enclosure and the magnificence of the fortification wall. The wall had a height of 100 feet and was wide enough for three horse drawn chariots to run upon. There were 1500 towers in all which had a height of 200 feet. (4) He settled in the city the most of the Assyrians, especially the most powerful of them along with whoever was willing from other nations. He named the city Ninus¹⁸⁵⁶, after himself and he attached much of the neighboring land into the

¹⁸⁵⁶ همان نینوا باشدی کو به فرمان معاویه نسک‌خانه‌ی بزرگ‌اش کی دربردارنده‌ی هزاران نسخه‌ی پارسیگ و بهلولانیک از درهای گوناگون دانشن بود به سوزاندندی:

...: " [عمرام نرسی‌آبادی] صاحب تاریخ تباهی فارسیان مولفه 1295 هـ می‌نویسد: [...] شاهان اسلام در هر گوشه و کنار به تباهی زرتشتیان و کتب مذهبی ایشان می‌پرداختند. حکمی در زمان معاویه از خلیفه اجازت خواست برخی از نامه‌های علمی و عملی در قواعد قیام دولت و سلطنت و سیاست از کتاب‌خانه پارسیان در نینوا از بهلولی به عربی ترجمه کند. معاویه امر کرد تا آن کتاب‌خانه آتش زدند و سوزاندند که ورقی از آن بیرون نی‌آمد. " (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 123-24)

گفتنی آن که شیوه‌ی فرهنگ‌گشی را ایرانیان محمدی نیز پیشه‌ی خویش کردند، پدیده‌ای که ما آن را پنتگی شهریگانی ایا توایت تمدنی نامیده‌ایم، پس ایدر یکی آزند از ددی محمدی به نام عبدالله بن طاهر، بنیادگذار دودمان طاهریان آوریم کو دستور داد هرویسپ نسک و دفتر از آن‌چه از ایران پیش از تازشن به خراسان اندر بود به‌سوزاند، چيون بود کو هیاک داشته‌های دینیک و دانشنیک پارسیان، هم نیز هروین آن‌چه از سرود و چکامه و دبیری به داشتند گرد آورده و انست کردند. نویسندہ را ازدهای مهند دیگر نیز به کلک اندر است، پس هیاک سخن‌اش بی‌آوریم:

...: "طبقه‌ی اول از طبقات شعرای فارسی: حوادث آباد عالم مقامی است منقلب که به هر حادثه به نوعی به‌گردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید: «شاهد دهر فریبندہ‌ی عروسی‌ست و لیک/ نیست معلوم که کاوس کیش دارا بود». طوفانات و حوادث

و انقلاب و قتل عام همه باعث آن است که تبدیل احوال شود و علما و فضلاء به زبان فارسی قبل از زمان اسلام شعر نه‌یافته‌اند و ذکر اسامی شعرا نه‌دیدند، اما در افواه افتاده که اول کسی که شعر گفت به زبان فارسی بهرام گور بود و سبب آن بود که او را محبوبه‌ای بود که او را دلآرام چنگی می‌گفته‌اند و آن منظوره، ظریفه و نکته‌دان و راست‌طبع و موزون حرکات بود [= پای‌کوبی و دست‌افشانی می‌نمود و می‌رقصید {برای ریشه‌ی ایرانی 'رقص'، از ستاک آفازین rauk-s-: *}. «قر دادن»، «این‌ور آن‌ور جنبیدن»، نک. دفترهای ریشه‌شناختی}؛ مسلمانان 57س نیز واژه‌ی رقص را برانداختند و به جای‌اش "حرکات موزون" نهادند!] و بهرام برو عاشق بود و آن کنیزک را دائم به شکار و تماشای همراه بردی. روزی بهرام به حضور دلآرام در بیشه به شیری درآویخت و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلآرامی به زبان بهرام گذشت که: «منام آن پیل دمان و منام آن شیر یله». و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلآرام مناسب آن جواب گفتی. بهرام گفت که جواب این سخن من چه دارد؟ دلآرام مناسب آن به‌گفت: «نام بهرام ترا و پدرات بوجبله».

بهرام شاه را طرز این کلام به مذاق موافق افتاد و به حکما این سخن را عرض کرد، در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک بیت زیاده نه‌گفتندی. ابوطاهر خاتونی گفته که به عهد عضدالدوله دیلمی که هنوز قصر شیرین که به نواحی خاقین است بالکل ویران نه‌شده بود. در کتابه‌ی آن قصر این بیت نوشته یافتند که به دستور فارسی قدیم است: «هژیرا به گیهان انوشه به‌زی/حمان را به دیدار توشه بری». پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز می‌گفته‌اند، اما چون ملک اکاسره و عجم به دست عرب افتاد و آن قوم مبارک [= عرب‌های محمدی] به دین اسلام و ظاهر کردن شریعت می‌کوشیده‌اند و رسم عجم را می‌پوشیده [روشن‌تر می‌نمی‌توان بود: اسلام چیزی جز خاک مرگی به‌نشسته بر چهر و تن ایرانشهر نه‌بودی و چگون، ایران به اسلام یکی زنده را مانستی به گور خویش اندرنگانده، پس اسلام همانا گور ایرانشهر باشدی]، می‌شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرأت شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس خود حکام این دیار عرب بوده‌اند و شعر و انشاء و امثله به زبان عرب بوده. خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که از زمان خلفای راشیدن رضوان الله علیهم اجمعین تا به وقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر [= منشورها] از درگاه سلاطین به عربی می‌نوشته‌اند و به فارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود، چون وقت وزارت عمید الملک ابو نصر کندی رسید که او وزیر الپ ارسلان بن چقر بیگ سلجوقی بود از کم بضاعتی خود [نمی‌گوید از میهن‌پرستی، از کم بضاعتی!] فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختند و احکام و امثله از دواوین سلاطین به فارسی نوشتند.

و نیز حکایت کنند که امیر عبدالله بن طاهر که به روزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در نیشاپور نشسته بود، شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او به‌نهاد، پرسید که این چه کتاب است؟ گفت این قصه‌ی وامق و عنراست و خوب حکایتی است که حکما به نام شاه نوشیروان جمع کرده‌اند، امیر فرمود که ما مردم قرآن خوانیم به غیر از قرآن و حدیث پیغمبر چیزی نمی‌خواهیم. ما را از این نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تألیف مغان است و پیش ما مردود است، فرمود تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو من هر جا که از تصانیف عجم و مغان کتابی باشد جمله را به‌سوزانند، از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را نه‌دیدند و اگر احیاناً نیز شعر گفته باشند مدوّن نه‌کرده‌اند.

حکایت کنند که یعقوب لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود، پسری داشت کوچک و او را به غایت دوست می‌داشت، روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوز می‌باخت، امیر به سرکوی رسید و به تماشای فرزند ساعتی به‌ایستاد، فرزندش جوز بی‌انداخت و هفت جوز به کو افتاد و یکی بیرون جست، امیرزاده ناامید شد، پس از لمحه‌ای آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقری به جانب کو غلطان شد، امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبان‌اش گذشت که: «غلطان غلطان همی رود

settlement. (4) Then after the founding of the city Ninus launched a campaign into Bactria where he married Semiramis the most famous of all the women whose memory has come down to us [...] This is more or less the tale told about the birth of Semiramis. When she reached the age for marriage and far exceeded the other maidens in beauty, a lieutenant was sent by the king to inspect the royal flocks. His name was Onnes¹⁸⁵⁷ and he was the chief of the royal council and designated lieutenant over all of Syria. He stayed with Simmas and when he saw Semiramis he was captivated by her beauty. Consequently, he begged Simmas to give him the maiden to be his lawful wife. He then brought her to the city of Ninus where they married and produced two children, Hyapates¹⁸⁵⁸ and Hydaspes.^{1859"1860}

تا لب کو»، امیر یعقوب را این کلام به مذاق خوش آمد، ندما و وزرا را حاضر گردانید و گفت که این شعر خوب هست و این از جنس شعر است. ابودلف عجلی و ابن الکعب به اتفاق به تقطیع و تحقیق مشغول شدند، این مصراع را نوعی از هزج یافتند، مصراق دیگر به تقطیع موافق آن برین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ضم کردند و دو بیتی نام کردند و چند گاه دو بیتی می گفتند تا فضلا لفظ دو بیتی را نیکو نه دیدند گفتند که این چهار مصراعی است رباعی می شاید گفتن و چند گاه اهالی فضایل به رباعی مشغول بودند و خوش خوش به اصناف سخنوری مشغول شدند، گل بود به سبزه نیز آراسته شد، اما به روزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سرآمد بود، قبل از او شاعری که در فارسی صاحب دیوان باشد نه شنوده ام...." (دولتشاه سمرقندی، تذکرة الشعراء، 1382، ب. 28-31)

¹⁸⁵⁷ 'Onnes' (*ورنس-)، نام شوهر سمیرامیس، با گردش $nn < rm$ ، از: *varənah-: .: «ورن-: 1. خواست/آرزو/هوس/کام 2. رنگ 3. پیشه»؛ از -var: .: «خواستن»، «کام کردن».

¹⁸⁵⁸ 'Hyapates/هوپات'، نام پوس سمیرامیس، از: *h^a.pātah-: .: 1. «پاینده ی نیکی» 2. «پاینده ی خود».

¹⁸⁵⁹ 'Hydaspes/هیتاسپ'، نام پوس سمیرامیس، از: *hita.aspah-: .: 1. «خداوند اسب های بسته» 2. «آن که اسب ها را می بندد». بسج. با:

.: "Mit (an den Wagen) festgebundenen Rossen".: (M. Mayrhofer, 1977: I/50, Nr.171)

¹⁸⁶⁰ *The Persika*, Books I – VI, F1b) Diodorus, *The Library of History* 2.1-28, ed. Andrew Nichols, *The Complete Fragments of Ctesias of Cnidus*, University of Florida, 2008: 57-8.

نزد ياقوت استانی مهين است به مازندران اباك هشت كوره. بزرگ ترين شهرستان اش رويان باشد:

...: "طَبْرِسْتَانُ: بفتح أوله و ثانيه، و كسر الراء، قد ذكرنا معنى الطبر قبله، و استان: الموضع أو الناحية، كأنه يقول: ناحية الطبر [...] فمن أعيان بلدانها دهستان و جرجان و استراباذ و آمل، و هي قصبته، و سارية، و هي مثلها، و شالوس، و هي مقاربة لها، و ربما عدت جرجان من خراسان إلى غير ذلك من البلدان، و طبرستان في البلاد المعروفة بمازندران، و لا أدري متى سميت بمازندران فانه اسم لم نجده في الكتب القديمة و إنما يسمع من أفواه أهل تلك البلاد و لا شك أنها واحد، و هذه البلاد مجاورة لجيلان و ديلمان، و هي بين الري و قومس و البحر (= دريای مازندران) و بلاد الديلم و الجيل، رأيت أطرافها و عاينت جبالها، و هي كثيرة المياه متهذلة الأشجار كثيرة الفواكه [...] و فيما روى ثقات الفرس قالوا: اجتمع في جيوش بعض الأكاسرة خلق كثير من الجناة و جب عليهم القتل فتحرج منه و شاور و زراءه و سألهم عن عدتهم فأخبروه بخلق كثير فقال: اطلبوا لي موضعا أحبسهم فيه، فساروا إلى بلاده يطلبون موضعا خاليا حتى وقعوا بجبال طبرستان فأخبروه بذلك فأمر بحملهم إليه و حبسهم فيه، و هو يومئذ جبل لا ساكن فيه، ثم سأل عنهم بعد حول فأرسلوا من يخبر بخبرهم فأشرفوا عليهم فإذا هم أحياء لكن بالسوء، ف قيل لهم: ما تشتهون؟

و كان الجبل أشبا كثير الأشجار، فقالوا: طبرها طبرها، و الهاء فيه بمعنى الجمع في جميع كلام الفرس، يعنون نريد أطبارا نقطع بها الشجر و نتخذها بيوتا، فلما أخبر كسرى بذلك أمر أن يعطوا ما طلبوا فحمل إليهم ذلك، ثم أمهلهم حولا آخر و أنفذ من يتفقدهم فوجدهم قد اتخذوا بيوتا فقال لهم: ما تريدون؟ فقالوا: زنان زنان، أي نريد نساء، فأخبر الملك بذلك فأمر بحمل من في حبوسه من النساء أن يحملن إليهم، فحملن فتناسلوا فسميت طبرزنان أي الفؤوس و النساء ثم عزبت ف قيل طبرستان، فهذا قولهم، و الذي يظهر لي و هو الحق و يعضده ما شاهدناه منهم أن أهل تلك الجبال كثير و الحروب و أكثر أسلحتهم بل كلها الأطبار حتى إنك قلّ أن ترى صعلوكا أو غنيا إلا و بيده الطبر صغيرهم و كبيرهم، فكأنها لكثرتها فيهم سميت بذلك، و معنى طبرستان من غير تعريب موضع الأطبار [...] و قد كان في القديم أول طبرستان آمل ثم مامطير¹⁸⁶¹، و بينها و بين آمل

¹⁸⁶¹ 'مامتير-': ...: «مادر تير»؛ گوید:

ستة فرائخ، ثم ويمة، و هي من مامطير على ستة فرائخ، ثم سارية ثم طميس، و هي من سارية على ستة عشر فرسخا، هذا آخر حد طبرستان و جرجان، و من ناحية الديلم على خمسة فرائخ من آمل مدينة يقال لها ناتل ثم شالوس، و هي ثغر الجبل، هذه مدن السهل، و أما مدن الجبل فمنها مدينة يقال لها الكلار ثم تليها مدينة صغيرة يقال لها سعيدآباد ثم الرويان، و هي أكبر مدن الجبل، ثم في الجبل من ناحية حدود خراسان مدينة يقال لها تمار و شرز و دهستان، فإذا جرت الأرز وقعت في جبال ونداهرمز، فإذا جرت هذه الجبال وقعت في جبال شروين، و هي مملكة ابن قارن، ثم الديلم و جيلان، و قال البلاذري: كور طبرستان ثمان: كورة سارية و بها منزل العامل [...] و من رساتيق آمل أرم خاست الأعلى و أرم خاست الأسفل و المهران و الأصبهذ و نامية و طميس...¹⁸⁶²

نشستگاه بزرگان پارسی بود و وسپوران ('و أهله أشرف العجم أبناء ملوکهم'):

... "و إلى مدينة طبرستان الثانية و هي التي يقال لها آمل مرحلتان، و مدينة آمل على بحر الديلم. و طبرستان بلد منفرد له مملكة جليلة و لم يزل ملكه يسمى: الأصبهذ، و هي بلد المازيار الذي كان يكتب إلى الخلفاء إلى المأمون وإلى المعتصم: من جيل جيلان أصبهذ خراسان المازيار محمد بن قارن موالي أمير المؤمنين لا يقول مولی أمير المؤمنين. و هو بلد كثير الحصون منيع بالأودية، و أهله أشرف العجم أبناء ملوکهم، و هم أحسن قوم وجوها. يقال: إن كسرى يزدرج خلف بن جواريه فحسنت وجوه أهله من قبل أولئك الجواري لأن أهل طبرستان أولادهن. وخراج البلد أربعة آلاف ألف درهم يعمل به الفرش الطبري و الأكسية الطبرية.¹⁸⁶³

... "مامطير. [م] (إخ) شهرکی است [از دیلمان به ناحیت طبرستان] با آبهای روان و از وی حصیری خیزد سطر و سخت نیکو که آن به تابستان به کار دارند. (حدودالعالم چ دانشگاه ص 145). در قرن دهم هجری بارفروش (بابل) در محل سابق مامطیر بنا شد. (ترجمه مازندران و استرآباد راینو ص 71). شهری به مازندران. بارفروش. بار فروش ده. بابل. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا) " (دهخدا)

¹⁸⁶² یاقوت، معجم البلدان، بیروت، 14-13.IV.

¹⁸⁶³ یعقوبی، الکتاب البلدان، پیشین، 91.

اندر ابگد گجستگ اوتفرداد بیدخشاش بود¹⁸⁶⁴ و در آن محمدیان و کشتار ایرانشهریان، دو فرزند علی ابن ابی طالب، حسن و حسین نیز دست بر تیغ محمدی نهاده، خون‌ها به‌ریختند از پارسیان و خواسته‌ها به‌ربودند: «...» "ذکر فتوح طبرستان: و کانت بلاد طبرستان في الحصانة و المنعة على ما هو مشهور من أمرها، و کانت ملوک الفرس یؤلّونها رجلا و یسمونه الأصهبذ فإذا عقدوا له علیها لم یعزلوه عنها حتی یموت فإذا مات أقاموا مکانه ولده إن کان له ولد وإلا وجّھوا بأصبھذ آخر، فلم یزالوا على ذلك حتی جاء الإسلام و فتحت المدن المتصلة بطبرستان، و کان صاحب طبرستان یصالح على الشيء السیر فیقبل منه لصعوبة المسلك، فلم یزل الأمر على ذلك حتی ولی عثمان بن عفان، رضي الله عنه، سعید ابن العاصي الکوفة سنة 29 و ولی عبد الله بن عامر بن کرز بن حبيب بن عبد شمس البصرة فكتب إليها مرزبان طوس یدعوها إلى خراسان على أن یملکها علیها من غلب، و خرجا جميعا یریدانها فسبق ابن عامر فغزا سعید بن العاصي طبرستان و معه في غزاته فيما یقال الحسن و الحسين، رضي الله عنهما..."¹⁸⁶⁵

و نیز دواریدن تازیان به خاک سپند تبرستان به سرکردگی سوید بن مقرن را یازده سال پیش از دواریدن فرزندان علی ابن ابی طالب داریم، ای در سال 18. این را تبری ازد دهد، و این که اسپهبد. اش بدین دژهنگامی و بدآوامی فرخان بود. و این خود باری دیگر نو ما آشکار کندی کو تازیان نه یک بار، کو پیوسته هر از چندی اندرمی‌تاختند¹⁸⁶⁶ و این خود از دیگر سو از آن رو بود کو پارسیان

¹⁸⁶⁴ «...». "Nabarzanes, the commander of Darius's cavalry, Phrataphernes, the viceroy of Hyrcania and Parthia, and the other most distinguished of the Persians in attendance on Darius, arrived and surrendered themselves. [...] Starting from this place, he advanced into Hyrcania as far as Zadracarta, the capital of the Hyrcanians. In this place he was rejoined by Craterus, who had not succeeded in falling in with the Grecian mercenaries of Darius; but he had thoroughly traversed the whole country, gaining over part of it by force and the other part by the voluntary capitulation of the inhabitants. Erigyius also arrived here with the baggage and waggons; and soon after Artabazus came to Alexander with three of his sons, Cophen, Ariobarzanes, and Arsames, accompanied by **Autophradates, viceroy of Tapuria**, and envoys from the Grecian mercenaries in the service of Darius. To Autophradates he restored his viceregal office (چندی پس از این روی‌داد کو) (شگردی بود برای جان به در بردن، اوتفرداد بر گجستگ شورید but Artabazus and his sons he kept near himself in a position of honour, both on account of their fidelity to Darius and because they were among the first nobles of Persia." (Arrian, *Anabasis* § 3.23 Expedition into Hyrcania)

'Autophradates'، هلنی Αὐτοφραδάτης، ایرانولوکی -wataprddata-، از: *aota.frata.data. 1. «دادِ سخنی فرتوم» 2. «داده‌ی سخنی فرتوم» 3. «اوتفرداد: دادِ عشقی فرتوم» 4. «داده‌ی عشقی فرتوم»، بخش نخست از: 1. -vat-/aota- «فهمیدن»، «سخن گفتن» 2. -van- «دوست داشتن». کسان به 'بافرداد' (داده‌ی ایزد باد) گزارده‌اند. برای ابیرتر:

Walter Hinz, *Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen*, 1975, S.258; Cf. Ferdinand Justi, *Iranisches Namenbuch*, 1895, S.52 & Jan Tavernier, *Iranica in the Achaemenid Period*, 2007, p. 341, Nr.4.2.183.

¹⁸⁶⁵ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، 14-15.IV.

¹⁸⁶⁶ این گونه بود کو هر شهرستان گاه دو، سه یا چهار بار تازیده می‌شد، آزند، همدان، کو ایواز نعیم دو بار آن را به‌گشود و ویران کرد: «...» "و لما افتتح نعیم همدان ثانية، و سار إلى الري من واجروذ." (تبری، 153. IV)

پیوسته به راندن و آنافتن ایشان از میهن خویش برمی‌خاستند و با هم‌اگ توان برجای مانده‌ی خویش پذیرهی ایشان می‌کوخشیدند و کشته می‌دادند:

... " [فتح طبرستان] قالوا: و أرسل الإصهبذ سويدا في الصلح، على أن يتوادعا، و يجعل له شيئاً على غير نصر و لا معونة على أحد، فقبل ذلك منه، و جرى ذلك لهم، و كتب له كتاباً: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا كِتَابٌ مِنْ سُوَيْدِ بْنِ مَقْرِنٍ لِلْفَرْخَانَ إِصْبَهَذَ خَرَّاسَانَ عَلَى طَبْرِسْتَانَ وَ جِيلِ جِيلَانَ مِنْ أَهْلِ الْعَدُوِّ، إِنَّكَ آمِنٌ بِأَمَانِ اللَّهِ عِزٍّ وَ جَلٍّ عَلَى أَنْ تَكْفَ لَصَوْتِكَ وَ أَهْلَ حَوَاشِي أَرْضِكَ، وَ لَا تَوَّوِي لَنَا بَغِيَةً، وَ تَنْتَقِي مِنْ وَلِيِّ فَرْجِ أَرْضِكَ بِخَمْسِائَةِ أَلْفِ دِرْهَمٍ مِنْ دِرْهَمِ أَرْضِكَ، فَإِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ فَلَيْسَ لِأَحَدٍ مِنْهُ أَنْ يَغِيرَ عَلَيْكَ، وَ لَا يَتَطَرَّقَ أَرْضَكَ، وَ لَا يَدْخُلَ عَلَيْكَ إِلَّا بِإِذْنِكَ، سَبِيلُنَا عَلَيْكَ بِالْإِذْنِ أَمْنَةً، وَ كَذَلِكَ سَبِيلُكُمْ، وَ لَا تَوَّوُونَ لَنَا بَغِيَةً، وَ لَا تَسْلُونَ لَنَا إِلَى عَدُوِّ، وَ لَا تَغْلُونَ، فَإِنْ فَعَلْتُمْ فَلَا عَهْدَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ شَهِيدُ سَوَادِ بْنِ قُطَيْبَةَ التَّمِيمِيِّ، وَ هِنْدِ بْنِ عَمْرِو الْمُرَادِيِّ، وَ سَمَّاكِ بْنِ مُخْرَمَةَ الْأَسَدِيِّ، وَ سَمَّاكِ بْنِ عُبَيْدِ الْعَبْسِيِّ، وَ عَتَيْبَةَ بْنِ النَّهَّاسِ الْبَكْرِيِّ وَ كَتَبَ سَنَةَ ثَمَانٍ عَشْرَةَ." 1867



13. Rvan- = 'رویان' (*Rōdān- >).

به فرمان اهورامزدا و به ایاری اسپندارمذ تیر آرش از همین جا گذر کرد تا که سپس به دورترین جای اندر خراسان، به میانه‌ی تخارستان و فرغانه، به تنه‌ی درخت گوز فرونشیند:

... "تیر ماه: که روز ششم از آن «روز خرداد»، جشن است. آن را «جشن نیلوفر» نامند که نوپدید است. روز سیزدهم آن همانا روز «تیر»، جشن است که باز از برای سازواری دو نام، «تیرگان» نامیده شود؛ و آن را دو سبب باشد: یکی آن که آورده‌اند افراسیاب چون بر ایرانشهر چیرگی یافت و منوچهر را در تبرستان در بندان کرد، از وی درخواست کاری نمود که بدان چیزی به وی ارزانی دارد، بر این پایه که به اندازه‌ی یک تیر پرتاب در هم‌چند. اش از ایرانشهر بدو بازگردد. پس فرشته‌ای از فرشتگان نزد. اش بی‌آمد، به نام «اسفندارمذ»، و فرمان داد که کمافی برگیرد و تیری بدان اندازه که نمودگار تیرانداز. اش باشد؛ چنان که در کتاب اوستا بیان گردیده: «آرش» فراخوانده شده که مردی بزرگوار و دین‌دار و فرزانه بود. (منوچهر) فرمان داد آن کمان برگیرد و تیر را بی‌افکند. پس او برخاست و برهنه شد و گفت:

ای پادشاه! ای مردم! تن مرا به بینید، من از زخم و ریش و بیماری برکنارم؛ اما یقین دارم که چون با این کمان تیر بی‌افکتم، تن‌ام پاره‌پاره شود، جان‌ام از تن به‌رود؛ همانا این جان را فدای شما خواهم کرد. آن‌گاه به تک پیش رفت، کمان را – با همه نیرو که خدا بدو داده بود – کشید، و بدان تیر اندخت و خود پاره‌پاره شد. خدا باد را فرمان داد¹⁸⁶⁸ تا آن پیکان از کوهستان «رویان» فراگذرد، که هم بدان تا دورترین جایی از خراسان، میان «فرغانه» و «طخارستان» بر تنه‌ی درخت گردوی بزرگی فرود آمد، درختی چندان بزرگ که مانند‌اش در جهان نه‌بوده است. گویند از جای‌گاه تیراندازی تا جای فرودش پیکان هزار فرسنگ است؛ پس بر آن تیرافکنی صلح و سازش نمودند که در همین روز (تیرگان) بوده، و مردم آن را جشن گرفته‌اند. [...] گفته‌اند که روز تیرافکنی، همین روز، یعنی «روز تیر»، و آن «تیرگان» کوچک است؛ و روز چهاردهم، یعنی «کوش روز» [روز گئوش-، ک آک]، همانا «تیرگان» بزرگ است که در آن خبر برخورد تیر (آرش) بدان جا رسید؛ و در «روز تیر» جای‌های آشفیزی و آتش‌دان‌ها شکسته می‌شود، چون که در آن روز از (شر) افراسیاب رهایی یافتند.¹⁸⁶⁹

راهنان محمدی بسیاری به رویان تاختند، بارها، از این دست است عمرو بن العلاء. لیک نخست دیو مسلمان کو اندر دوارید سعید بن العاصی بود، به آوام عثمان:

... "رُؤْيَانُ: [...] مَدِينَةُ كَبِيرَةٍ مِنْ جِبَالِ طَبْرِسْتَانَ وَ كُورَةٍ وَاسِعَةٍ، وَ هِيَ أَكْبَرُ مَدِينَةٍ فِي الْجِبَالِ هُنَاكَ، قَالُوا: أَكْبَرُ مَدَنٍ سَهْلِ طَبْرِسْتَانَ أَمَلٍ وَ أَكْبَرُ مَدَنٍ جِبَالِهَا رُؤْيَانَ، وَ رُؤْيَانَ فِي الْإِقْلِيمِ الرَّابِعِ، طُولُهَا سِتُّ وَ سَبْعُونَ دَرَجَةً وَ خَمْسٌ وَ ثَلَاثُونَ

¹⁸⁶⁸ این که اورمزد ایزد وایو را فرمان دهدی به دوررسانی تیر، چیمیک سهد، لیک هست کی گویند خورشید به ایاری آرش آمدی: ... "در جشن تیر و تیشتر که تیرگان مهین خوانند و این جشن را روز تیر و ماه تیر باشد. درین روز بود که شاه منوچهر با افراسیاب صلح کرد به شرط آن که افراسیاب یک تیر پرتاب از ملک خوش به وی دهد پس حکما یک تیری به ساختند در وقت آفتاب آرش از کوه طبرستان بر کمان نهاد و به طرف مشرق انداخت و حرارت آفتاب آن را به سر حد تخارستان رسانید چنان که شاعر گوید: «از آن خوانند عارش را کمان گیر/ که از آمل به مرو انداخت او تیر». گویند درین روز خبر آمد که آن تیر از کمان فرو افتاد همه مملکت به منوچهر شاه دادند و درین روز شادی و عیش کردند." (دبستان مازنی، همان، ب. 178)

¹⁸⁶⁹ بیرونی، آثار باقیه، پرویز سپینتان، 1392: 288-89.

دقیقة، و عرضها سبع و ثلاثون درجة و عشر دقائق، و بین جیلان و رویان اثنا عشر فرسخا، و قد ذکر بعضهم أن رویان لیست من طبرستان و إنما هی ولایة برأسها مفردة واسعة محیط بها جبال عظیمة و ممالك كثيرة و أنهار مطردة و بساتین متسعة و عمارات متصلة، و كانت فیما مضى من مملكة الدیلم فافتتحها عمرو بن العلاء صاحب الجوسق بالری و بنى فیها مدینة و جعل لها منبرا، و فیما بین جبال الرویان و الدیلم رساتیق و قرى، یخرج من القرية ما بین الأربعائة رجل إلى الألف و یخرج من جمیعها أكثر من خمسين ألف مقاتل، و خراجها على ما وظف علیها الرشید أربعائة ألف و خمسون ألف درهم، و فی بلاد الرویان مدینة یقال لها کجة بها مستقر الوالی، و جبال الرویان متصلة بجبال الری و ضیاعها و مدخلها تما یلی الری، و أول من افتتحها سعید بن العاصی فی سنة 29 أو 30 و هو والی الکوفة لعثمان سار إليها فافتتحها...¹⁸⁷⁰



14. -Aml = 'آمل-'.¹

آن چنان که بغداد مهندترین شهرستان سواد باشد و مرو، آن خراسان و سمرقند آن خوارزم و جیرفت آن کرمان، و اباریک، آمل نیز آن تبرستان باشد، ظهیر الدین بیهق گوید:

... "و فی العراق فی الزمن القديم كانت أم القرى البصرة، و الآن هی بغداد [...]؛ و أما فیما دون بغداد فأم القرى أصفهان؛ و فی کابل، أم القرى غزنة؛ و فی ماوراءالنهر، أم القرى سمرقند؛ و فی خراسان أم القرى مرو؛ و ببلاد الشام، أم القرى دمشق¹⁸⁷¹، و قالوا: بیت المقدس؛ و فی الروم أم القرى القسطنطینیة؛ و بطبرستان، أم القرى آمل؛ و فی کرمان، أم القرى جیرفت؛ و ببلاد الصين، أم القرى کاجفر.¹⁸⁷²"

¹⁸⁷⁰ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، III.104

¹⁸⁷¹ رای کنونی ما این است که نام شهرستان 'دمشق-'، بسج. کپ ایرانوموزیائی T-m-š-q، برگرفته از ایرانی 'تمشک-'، نام میوه باشد. لیک گرینهی دیگر: از ویندوات «ت» ایا دال آغازین، و مادمی 'مشک-/تمشک-'، از *dəmuška-/dəmaška*، بسج. ایرانوحزانی میانی du-ma-aš-ka اندر نامه‌های امرنه؛ برای T-m-š-q، نک.:

J. Simons, *Handbook for the Study of Egyptian Topographical Lists relating to Western Asia*, 1937, p.219.

برای du-ma-aš-ka، نک.:

Henri Gauthier, *Dictionnaire des Noms Géographiques Contenus dans les Textes Hiéroglyphiques*, 1929, p.42.

¹⁸⁷² أبو الحسن ظهیر الدین علی بن زید بن محمد بن الحسین البیهقی، الشهیر باین فندمه (المتوفی: 565هـ)، تاریخ بیهق، الناشر: دار افرأ، دمشق الطبعة: الأولى، 1425 هـ عدد الأجزاء: 1، ب. 131.

در پیوند با تیرگان از شاهنشاه کیخسرو آئینی به‌ماند که به پی‌روی از آن، مردم آمل هر ساله به دریای مازندران روند و آب‌بازی می‌کنند و سراسر روز را شنا می‌کنند:

... "در همین (تیرگان) ایرانیان شست و شو کنند، و سبب‌اش این که: چون کیخسرو از جنگ با افراسیاب بازگشت، در این روز از ناحیت «ساوه» گذر کرد و از کوهستان فرا روی آن جا بالا رفت و جدا افتاده از لشکرگاه بر چشمه‌ی آبی فرود آمد. پس به نظر شاه چنان نمود که هراسیده و بی‌هوش گشت. همان‌گاه بیژن پسر گودرز بالای سر‌اش رسید و بر چهره‌اش از آن آب پاشید، در آن جا پشت‌اش به سنگی داد و بدو گفت: «ای شاه! مه‌اندیش» -، یعنی «مه‌ترس».

پس او به ساختن ده‌کده‌ی «چشمه» فرمان داد و آن را «مه‌اندیش» نامید، که (این نام را) سبک کرده و گفته‌اند «اندیش». اینک بدان آب و همه‌ی آب‌های چشمه‌ها آیین شست و شو به نجستگی باب شده، مردم شهر «آمل» سوی دریای «مازندران» بیرون می‌روند، در آن جا آب بازی می‌کنند و سرگرم می‌شوند، و سراسر این روز [تیر ماه سیزده] را در آب غوطه می‌خورند.¹⁸⁷³

و گوید که زادگاه تبری همین آمل باشد و نیز خواهر زاده‌اش، خوارزمی:

... "آمل: بضم المیم و اللام: اسم أكبر مدينة بطبرستان في السهل، لأن طبرستان سهل و جبل، و هي في الإقليم الرابع، و طولها سبع و سبعون درجة و ثلث، و عرضها سبع و ثلاثون درجة و نصف و ربع. و بين آمل و سارية ثمانية عشر فرسخا، و بين آمل و الرويان اثنا عشر فرسخا، و بين آمل و سالوس، و هي من جهة الجيلان، عشرون فرسخا. [...] منهم أبو جعفر محمد بن جرير الطبري صاحب التفسير و التاريخ المشهور، أصله و مولده من آمل، و لذلك قال أبو بكر محمد بن العباس الخوارزمي، و أصله من آمل أيضا، و كان يزعم أن أبا جعفر الطبري خاله."¹⁸⁷⁴



¹⁸⁷³ بیرونی، آثار باقیه، پرویز سپینتان، 1392: 289-90.

¹⁸⁷⁴ معجم البلدان، یاقوت، بیروت، I.57.

هات چهارم از پوستگ نخست



ابر سرده‌های خدائی، یکان‌های بومیگ و چیونی پاریشنان و بزیشان زمین به دیوان سالاری ایرانشهر

Abar Sardagīhā ī X^vadāyīh, Būm.ēvagānīhā ud Čiyōnīh ī Pārišnān ud Bazišnān ī

Zamīg ped hān ī Ērānšahr Dīvān



ابر یگان‌ها و یکادهای بومیگ و چیونی پاریشان و بُریشان زمین به دیوان‌سالاری ایرانشهر گفتنی‌هایی داریم، هم‌پسته از این دست:

- 'Kišvar': ❦. «کشور»؛ continent، state، country، Kontinent، Land، Staat؛ pays، état؛ «قارة»، «دولة»، «بلد»؛ «اقلیم».

← دانیم کو زرتشت ویزگی هر هفت امشاسپند را ابا خود به‌بردی، چیون، هفت بار به دیدار اورمزد و مینویان و نمایندگان ایشان هندیمانی یافت، هر دیدار یک فرشن:

نخست فرشن به بهان اورمزدگی خویش، به هم‌دیداری اورمزد آمد کو خود به تن اورمزدی در کنار رود «دائیتی» نو زرتشت نمایان شد. دو دیگر به بهان هم‌نگی‌اش، پنج سرده گوسپند در گریوهی کوه «اوسند» به دیدار زرتشت آمدند و با او هم‌دیم شدند، هر پنج، توان سخن واخن به زبان مردمی یافته: از آب‌زیان، ماهی «ارزوای»، از سوراخ‌زیان «قائم سپید» و «سمور سپید»، از پرندگان، «مرغ‌کُشفت» و «سپرخ»، از فراخ‌رفتاران، «خرگوش» و از چرا‌ارزانیان، «خریز سپید». ایشان به مردم‌سخنی دُنا را پذیرفتند و به ردی این پنج سرده گمارده شدند تا که هاک جانوران به زبان خویش، چندان که ایشان را دانشن و توان و نیروست، ستاینده‌ی دین باشند. سه دیگر فرشن، به بهان اردیبهشتگی، مینوی آتش‌ها به آب «تجن» به دیدار زرتشت فرازآمد. چهارم، به بهان شهریورگی، مینوی آهن، در «سرای روستا» در دشت «مغان» زرتشت را به‌دید و با او فرشن به‌کرد. ششم، به بهان خردادگی، مینوی دریاها و رودها در کوه «اسنوند» با او هم‌پرس شد و وچ تاخت. هفتم به بهان امردادگی زرتشت بود کو به هم‌وازی اباک مینوی گیاهان در «درجین زبار» ابر کرانه‌ی آب «دائیتی» انجامید.

لیک دیدار و فرشن پنجم کو خیر و دادستان بنشتیگ سخن ماست، به بهان اسپندارمذگی زرتشت بود و در این دیدار مینوی کشورها، کُست‌ها، استان‌ها، روستاک‌ها و ده‌ها به دیدار زرتشت برون آمدند و این در کنار چشمه‌ی «سدویس»، در گریوهی «دمندان» به پیدایی رسید کو چشمه‌ای است برآمده از کوه «اسنوند»، روان نو رود «دائیتی»:

.∴. "Panjom Frašn, <Vihān> spandarmadīg būdan rāy: Mēnōg ī Kišvarān zu Kustān zu Avestāmān zu Rōstāgān zu Dehān čand abāyišnīg būd, <pas> abāg Zarduxšt bē ō Hampursagīh mad hēnd, <ō> Sadvēs ped Gar ī Damandān <kū> čiyōn Xānīg-ē ast <zu> az Asnavand Kōf bē āyēd bē ō Dāitī šavēd. U-š abar Parhēz <zu> Šnāyēnīdārīh ī Zamīg ēn-iz handarzēnīd kū Deh Deh gugāy ī vābar zu Rōstāg Rōstāg Dādvar ī dādāgāh zu Avestām <Avestām> Mōvbed ī rāstkāmag <zu> Kustag Kustag Rad ī abēzag gumārdan <zu> azabar <ī> hamāg Mōvān Handarzne-ē <zu> Mōvbedān. Mōvbed-ē peydāgēnīdan u-š X^vadāyīh <ī> Ohrmazd vinārdan."¹⁸⁷⁵



.∴. "فرشن پنجم، به همان اسپندارمذیک بودن: مینوی کشورها و کوستانها و استانها و روستاها و دهها را چند آرزو بود، پس اباک زردشت به همپرسیگی آمدند، به گر دمندان، ئو سدویس، کو چیون خانی است و از کوه اسنوند بی‌آمدی و ئو دائیتی شدی. و ابر پرهیز (= نگه‌داری) و شنائی‌داری (پرستش) زمین نیز این را اندرز داد کو: ده به ده گواه آوریگ و روستاک به روستاک دادور داد. آگاه و استان به استان موبد راست‌کامه و کوست به کوست رد آبیژه باید گمارد و بر سر همگ موبدان اندرزبیدی و موبدان. موبدی باید پیدا باشد و این که خدائی اورمزد را باید به‌گنارد."



.∴. "The fifth discourse was because of his *Spandārmaḍianism*: The spirits of the countries and regions and state counties and provinces and villages had some urgent desires, thus they got together for a dialogue with Zardušt that took place on *Damandān Hill* by a well called

¹⁸⁷⁵ وزیدگی‌های زادسپرم، XXIII.5.

Sadvēs. The said Well finds its origin in the *Asnavand Mountains* and then flows into the *Dāitī River*.

They also gave him the following advice on caring for and worshiping the earth: appoint a credible witness in every village, a law-abiding judge in every province, a truth-loving magician in every state county, and a pious high priest in every region, and further, over all magicians, an advisor and a magician of magicians must be visible, and the rule of Ahuramazdā is to be carried out."



.∴. "Der fünfte Diskurs war wegen seines *Spandārmaḍianismus*. Die Geister der Länder und Regionen und Bundesländer und Provinzen und Dörferschaften hatten einige dringende Wünsche, daher begaben sie sich zu einem Dialog mit Zardušt. Dieser fand statt auf dem *Damandān-Hügel* bei einem gewissen *Sadvēs-Brunnen*, welcher dem *Asnavand-Gebirge* entspringt, um dann in den *Fluss Dāitī* zu münden.

Sie gaben ihm auch den folgenden Ratschlag bezüglich der Pflege und Verehrung der Erde: Es muss in jeder Dörferschaft ein glaubwürdiger Zeuge und in jeder Provinz ein gesetzestreuer Richter und in jedem Bundesland ein wahrheitsliebender Magier und in jeder Region ein frommer Hohepriester eingesetzt werden und des Weiteren müssen über allen Magiern ein Berater und ein Magier der Magier erscheinen und die Herrschaft von Ahuramazdā muss vollzogen werden."



❖. "Le cinquième discours, en raison de son *spandārmaḍianisme*, était: Les esprits des pays, des régions, des États fédéraux, des provinces et des villages avaient des souhaits urgents, donc ils se sont rencontrés pour un dialogue avec Zardušt. Cela a eu lieu sur *la colline de Damandān* près d'un certain puits appelé *Sadvēs*, qui prend sa source dans les *montagnes d'Asnavand* et se jette ensuite dans la *rivière Dāiti*.

Ils lui ont également donné les conseils suivants sur l'entretien et le culte de la terre: nommer un témoin crédible dans chaque village, un juge respectueux des lois dans chaque province, un magicien véridique dans chaque état, un grand prêtre pieux dans chaque région et de plus, un conseiller et un magicien de magiciens doivent être visibles au-dessus de tous les magiciens et la suprématie d'Ahuramazdā doit être mise en œuvre."



یاقوت به هنگام نگیزش خود از فندواژگان گیتی‌شناسی سخنی دارد بسیار ارج. او منند. او نخست از واژگان امرگان. مردم یاد کند، سپس از واژگان رم اندلس، و آن گاه به فندواژگان پارسیان رسد که ایشان را کهن‌ترین و درست‌ترین شناسد و چهارم، فندواژگان ستاره‌شناسان و اخترماران و اشمرگران، که دانش ایشان نیز ریشه اندر دانش پارسیان دارد. جز این، آن چه که نگرش‌نیک است و ویر. هنجاء، ازد بیرونی و بازبرد هفت مهر نمودن جهان به اشو زرتشت است کو خود نمائی‌ست از خیم و خوی بازیا بانه‌ی بیرونی، خیم و خوئی که اش بسیار در پنهان نمودن کوشا بود، باستان نیز به نیکی، لیک، آن سان که می‌هی توانیم بینیم، نی همیشه:

❖. "ثم للأمم في هيئة الأقاليم و صفاتها اصطلاحات أربعة: الاصطلاح الأول: اصطلاح العامة و جمهور الأمة، و هو جار على السنة الناس دائما، و هو أن يسموا كل ناحية مشتملة على عدة مدن و قرى إقليما، نحو الصين، و خراسان، و العراق، و الشام، و مصر، و إفريقية، و نحو ذلك. فالأقاليم، على هذا، كثيرة لا تحصى. الاصطلاح الثاني: لأهل الأندلس خاصة، فإنهم

يسمون كل قرية كبيرة جامعة إقليم، و ربما لا يعرف هذا الاصطلاح إلا خواصهم، و هذا قريب مما قدمنا حكايته عن حمزة الأصفهاني، فإذا قال الأندلسي: أنا من إقليم كذا، فإنما يعني بلدة، أو رستاقا بعينه.

الاصطلاح الثالث: للفرس قديما، و أكثر ما يعتمد عليه الكتاب، قال أبو الريحان: قسم الفرس الممالك المطيعة بإيرانشهر، في سبع كشورات، خطوا حول كل مملكة دائرة، و سموها كشورا و كشخرا، اشتقاقها على ما قيل من كشسته، و هو اسم الخط في لغتهم، و معلوم أن الدوائر المتساوية لا تحيط بواحدة منها متماسة إلا إذا كانت سبعا تحيط ست منها بواحدة فقسموا إيرانشهر إلى كشورات ست، و المعمورة بأسرها إلى سبع، و الأصل في هذه القسمة ما أخبر به زرادشت، صاحب ملتهم، من حال الأرض، و أنها مقسومة بسبعة أقسام، كهيئة ما ذكرنا، أوسطها هنيرة [= هونيرث/خونيرث]، و هو الذي نحن فيه [جيون، إيران كنونی کو پوس ریحان نیز در آن می‌زید همان خونیرث است]، و يحيط بها ستة. قال أبو ريحان: و أما الحقيقة لم جعلوها سبعا، فما أجدني واجده بالطريق البرهاني، فإن الكافة لم يتسارعوا إلا إلى عدد الكواكب السيارة، مستدلين عليه بأيام الأسبوع التي لا يختلف فيها، و لا في المبدأ الموضوع لها من يوم الأحد، مختلفو الأمم. و صورة الكشورات الداخلة في كشخرا هنيرة على ما نقلته من كتاب أبي الريحان و خط يده، الصورة على الصفحة المقابلة.

قال أبو ريحان: و هذه القسمة قال هرمس ما أسند إليه محمد بن إبراهيم الفزاري في زيجه، إذ كان هرمس من القدماء، فكأنه لم يستعمل في زمانه غيرها، و إلا فالأمور الرياضية النجومية بمرس أولى. قال: و زاد الفزاري أن كل كشور سبعة فرسخ في مثلها. و قرأت في غير كتاب أبي الريحان أن كل إقليم من هذه السبعة التي قدمنا وصفها، طول أرضه سبعة فرسخ، إلا السابع، فإنه مائتان و عشرون فرسخا، و الله أعلم. الاصطلاح الرابع: و عليه اعتماد أهل الرياضة و الحكمة و التنجيم، و هو عندهم يمتد طولا من المشرق إلى المغرب على الشكل الذي نصوره بعد. قال أبو الريحان: عقيب ما ذكره من اصطلاح أهل فارس و من خطه نقلته: و أما من زاول صناعة التنجيم و كلف بعلم هيئة العالم، فإنه أتى هذه القسمة من مأتى آخر، لأنه لما نظر إلى الأولى و لم يجد لها نظاما تطرد عليه من الأسباب الطبيعية دون الوضعية التي بحسبها تختلف المساكن في الكرة من الحر و البرد و سائر الكيفيات...¹⁸⁷⁶

گفتنی آن که اخترماران و ستاره‌شناسان پارسی هر 'کشور/اقلیم' را به ستاره‌ای برمی‌بستند:

¹⁸⁷⁶ معجم البلدان، بيروت، I.26

...: "فالقلم الاول ... و هو اقليم زحل، باتفاق من الفرس و الروم، و يقال له بالفارسية «كيوان»، و له من البروج: الجدى و الدلو. **الاقليم الثانى** ... و هو للمشتري فى قول الفرس، و للشمس فى قول الروم، و اسمه بالفارسية «هرمز»، و له من البروج: القوس و الحوت ... **الاقليم الثالث** و هو فى قول الفرس، للمريخ، و فى قول الروم، لعطارد، و اسمه بالفارسية «مهرام»، و له من البروج: الحمل و العقرب... **الاقليم الرابع** و هو للشمس على رأى الفرس، و للمشتري على رأى الروم، و اسمه بالفارسية «خرشاذ»، و له من البروج: الأسد... **الاقليم الخامس** و هو للزهرة باتفاق من الفرس و الروم، و اسمه بالفارسية «أناهيد»¹⁸⁷⁷، و له من البروج: الثور و الميزان ... **الاقليم السادس** و هو على رأى الفرس لعطارد، و على رأى الروم للقمر و اسمه بالفارسية «تير»، و له من البروج: الجوزاء و السنبلة.¹⁸⁷⁸ **الاقليم السابع** و هو على رأى الفرس للقمر، و على رأى الروم للمريخ و اسمه بالفارسية «ماه»، و له من البروج: السرطان، و آخر هذا الاقليم آخر العجزة...¹⁸⁷⁹ نیز گوید:

¹⁸⁷⁷ نزد تبرى داستان خواندنى و درکشندهاى از جنم داستانهاى مردمى ابر بانو اناهيث داريم کو بدان همراهى 'هتوروتات' و 'امراتات' نیز اندر است: ...: "حدثني موسى بن هارون قال، حدثنا عمرو قال، حدثنا أسباط، عن السدي: أنه كان من أمر هاروت و ماروت أنها طعنا على أهل الأرض في أحكامهم، فقبل لها: إني أعطيت ابن آدم عشرة من الشهوات، فيها يعصوني. قال هاروت و ماروت: ربنا، لو أعطيتنا تلك الشهوات ثم نزلنا لحكمنا بالعدل. فقال لها: انزلا فقد أعطيتكما تلك الشهوات العشر، فاحكما بين الناس. فنزلا ببابل دناوند، فكانا يحكمان، حتى إذا أمسيا عرجا فإذا أصبحا هبطا. فلم يزلَا كذلك حتى أُنْتَهيا امرأة تخاصم زوجها، فأعجبها حسنهما - و اسمها بالعربية، "الزَّهْرَة"، و بالنبطية "بيذخت" [که این نام نیز پارسی است]، و اسمها بالفارسية "أناهيد" - فقال أحدهما لصاحبه: إنما لتعجبني! فقال الآخر: قد أردت أن أذكر لك فاستحييت منك! فقال: الآخر: هل لك أن أذكرها لنفسها؟ قال: نعم، و لكن كيف لنا بعذاب الله؟ قال الآخر: إنا نرجو رحمة الله! فلما جاءت تخاصم زوجها ذكرًا إليها نفسها، فقالت: لا حتى تقضيا لي على زوجي. فقضيا لها على زوجها. ثم واعدتهما خربة من الحرب يأتيانها فيها، فأتيها لذلك. فلما أراد الذي يواقعها، قالت: ما أنا بالذي أفعل حتى تغبراني بأي كلام تصعدان إلى السماء، و بأي كلام تنزلان منها؟ فأخبرها، فتكلمت فصعدت. فأنساها الله ما تنزل به فبقيت مكاتها، و جعلها الله كوكبا - فكان عبد الله بن عمر كلما رآها لعنها و قال: هذه التي فتنّت هاروت و ماروت! - فلما كان الليل أراد أن يصعدا فلم يستطعا، فعرفا الهالك، فخيروا بين عذاب الدنيا و الآخرة، فاختارا عذاب الدنيا من عذاب الآخرة، فعلقا ببابل، فجعلوا يكلمان الناس كلامهما، و هو السحر." (ابن جرير الطبري، تفسير الطبري جامع البيان ت شاکر، II. 431)

نیز بسج. با گزارشن زیر و زبان‌هایی که از روزن نویسنده، هاروت و ماروت برای مسلمانی دارد. نشان دهد کی دشت بابل جای‌گاه یکی از خرابات‌های کهن و انجمن‌های پنهان مغان در آوام پساتازشن بوده است: ...: "چون از این موضع به گذرند بغداد است و مدائن و کوفه و هیت و انبار و صحرای بابل که چاه هاروت و ماروت آن جاست [...] و هر کس که بر سر چاه بابل [= چاه هاروت و ماروت] رود از شعبده و نیرنجات [= آفرین‌های زرتشتی] چیزی می‌داند، اما دین مسلمانی را زیان دارد [...] (هفت‌کشور یا صورالاقالیم، م.ستود، 1353: 61-64)

¹⁸⁷⁸ همان ایردمادر ایرانی ('matera areyastin')، سنبله/کوبله است، وابسته به کوه آریا: "areyastin (epithet): from (the mountain) Areya" (Cursach 2018: 144). برداشت ما دگرسان است و پایانی st را مادهی زاب معلوم‌ساز دانیم و چپون گزاریم: ...: "آریستین. متر: آریائی‌ترین مادر"، (The most Aryan Mother، Die arischste Mutter، La mère la plus aryenne: با نگرش به این که کهن‌ترین سنبله، سنبله‌ی پارسی (Sibilla Persica) بوده است و میکل آنژ نیز فرتور او را به کشیده است، این وسپوریشن و وصف، راست و شایسته شهد. ابر این بغانوی ایرانی نکهندپ.

¹⁸⁷⁹ معجم البلدان، بیروت، I.28-32.

∴. "في أسماء النجوم السيارة و الثابتة و صورها: علم النجوم يسمى بالعربية: التنجيم و باليونانية: إصطرنوميا. و اصطر هو النجم. و نوميا هو العلم. الكواكب السيارة: زحل و المشتري و المريخ و الشمس و الزهرة و عطارد و القمر. و أسماؤها بالفارسية: كيوان، هرمز، بهرام، خور، ناهيد، تير، ماه.¹⁸⁸⁰

- 'Deh-': ∴. 1. «دهيو/كشور»¹⁸⁸¹، «شهر» 2. «ده»، «روستا»؛ 1. Country، 2. state، Thorp،
 1. province؛ 1. Land، 2. Staat، Dorf، Provinz؛ 1. Pays، 2. État، Thorp، 1. province؛ 1. «بلد»،
 «دولة» 2. «قرية»، «ريف».

- 'Avestām-': ∴. «أستان»؛ 1. federal state؛ 2. Bundesland؛ 3. État fédéral؛ «ولاية/مقاطعة»، «احازة»،
 «قرار/مستقر».

← ∴. "و ترجمة الاستان احازة: و يقال ان ترجمة الاستان قرار او مستقر.¹⁸⁸²

- 'Šahr-': ∴. 1. «كشور/پادشاهی»، «ده/دهيو» 2. «شهر»؛ 1. Country، 2. state، 1. City، 2. Land،
 1. Staat، 2. Großstadt، 1. Pays، 2. État، 1. Ville؛ 1. «بلد»، «دولة» 2. «مدينة/حاضرة».

- 'Kustag-': ∴. «كوسته/كوست»، «بلوك»؛ 1. region، 2. county، 3. district؛ 1. Landkreis،
 1. Bezirk؛ 2. région، 3. comté، 4. district؛ «دائرة»، «منطقة».

- 'Šahrestān-': ∴. «شارسان/شهرستان»، «كوره»¹⁸⁸³؛ 1. city، 2. town، 3. Großstadt، 4. Stadt؛ 1. ville؛
 «حاضرة»، «مدينة».

¹⁸⁸⁰ خوارزمي، مفاتيح العلوم، همان، ب. 235.

¹⁸⁸¹ پارسى اوستائى daxiiuu، از ایرانی به زبان‌های اورالی: مجارستانی táj-، Gegend، Landschaft، Region، یاکى اوشستزى -tāyi: Stelle، Platz. برای ایتر تک ∴.

Hartmut Katz, *Studien zu den älteren indoiranischen Lehnwörtern in den uralischen Sprachen*, aus dem Nachlass herausgegeben von P. Widmer, A. Widmer und Gerson Klump, Heidelberg, 2003: 93.

¹⁸⁸² ابن خردادبه، المسالك و الممالك، همان، ب. 6، و پانو. A. 'اوستام-'، 'استان-'، هر دو از: -ava.stā.

¹⁸⁸³ و از ایرانی < ایرانوفروگى -korou: ∴. «كوره»، «جا». (Cursach: 223)، و با گردش k < x، از ایرانی < هلنى xópa: ∴. «كشور».

← **کوره-**، که ما آن را در بخش دوم تیس **کوره** یا **تیس کوره** (کوره‌ی تیس/تیس: تیس گرد/تیس کرد) (Θεμισκυρα) نیز داریم، ای است شهرستانی ایرانشهری ساخته‌ی امازن‌های سک، واژه‌ای پارسی است که آن را با تهری از و نیز ابا خود استان یکی گرفته‌اند:

∴. "و أما الكورة: فقد ذكر حمزة الأصفهاني: الكورة اسم فارسي بحت، يقع على قسم من أقسام الإستان، و قد استعارتها العرب و جعلتها أما للإستان، كما استعارت الاقليم من اليونانيين فجعلته اسما للكشخر، فالكورة و الإستان واحد. قلت أنا: الكورة كل صقع يشتمل على عدة قرى، و لا بد لتلك القرى من قصبة أو مدينة أو نهر يجمع اسمها ذلك اسم الكورة كقولهم: دارا مجرد، مدينة بفارس لها عمل واسع يسمى ذلك العمل بجملته كورة دارا مجرد، و نحو نهر الملك فإنه نهر عظيم مخرجه من الفرات و يصب في دجلة، عليه نحو ثلاثمائة قرية. و يقال لذلك جميعة نهر الملك، و كذلك ما أشبه ذلك." 1884

- **'Tasūg'**: ∴. «تسوک: چاریک/یک از چهار»؛ canton، quarter؛ Kanton، Viertel؛ canton، quartier؛ «طسوج»، «ناحیه».

← ∴. "و ترجمة الطسُوج ناحية." 1885 نیز: ∴. "و أما الطسوج: بوزن سُبُوح و قُدُوس، فهو اخص و اقل من الكورة و الرستاق و الاستان، كأنه جزء من اجزاء الكورة... و هي لفظة فارسية اصلها تسو... و أكثر ما تُستعمل هذه اللفظة في سواد العراق 1886، و قد قُسموا سواد العراق على ستين طسوجا..." 1887

1884 معجم البلدان، بیروت، 7-36.I.

1885 ابن خردادبه، المسالك و الممالک، همان، ب. 6.

1886 کو همانا "دل ایرانشهر" = "قلب عراق" باشد: ∴. "السواد: ثم ابتدئ بذكر السواد اذ كانت ملوك الفرس تسميه دل ایرانشهر ای قلب العراق فالسواد اثنا عشرة كورة كل كورة أستان و طساسيجه." (ابن خردادبه، المسالك و الممالک، همان، ب. 5)؛ هاوند بس روشن است و گویا: دل ↔ قلب، ایرانشهر ↔ عراق. نیز بسج: ∴. "ایرانشهر و هو ارض بابل." (استخری، المسالك و الممالک، لیدن، ب. 10)؛ هم نیز بسج. اباک اسدی طوسی، لغت فرس، فرگرد «ق»، زیر عراق: ∴. "عراق ایران است، این امیر ایران است/گشاده گردد ایران، امیر ایران را."

1887 معجم البلدان، بیروت، 38.I.

در همین راستا نیز بسج. اباک هنگرفتی دیگر از همین جنم، کو هم جای نام باشد و هم نام تیره‌ای ایرانی اندر عراق، ای است
'شهارسوج' - > *چهارسوک:

... "الْحُسَيْن بن أَحْمَد بن السَّلال أَوْ عَبْدَ اللَّهِ المؤدب الحنبلي كَانَ يَسْكُن فِي شَهَارْسُوجِ الْفَرَسِ عِنْدَ دَارِ أَبِي الْحُسَيْنِ بن
سمعون بشارع العتائيين...¹⁸⁸⁸
نیز:

... "الجعد بن ذكوان. مولى لشريح القاضي و داره في شهارسوج كندة.¹⁸⁸⁹
و كسان ابر چم‌اش چيون آورده‌اند:

... "شهارسوج: فارسی، معناه بالعربية أربع جمات: محلة بالبصرة، يقال لها جهارسوج بجلة، بفتح الباء الموحدة، و سکون
الجيم. و هم قبيلة. و محلة ببغداد كانت عند محلة الحریم و خربت.¹⁸⁹⁰

- 'Pāygōs': ... «پایگوس»، «نهنگ»؛ canton، Landbezirk، Gemeinde؛ rural district، canton،
circonscription rurale؛ «ناحية»، «محافظة».

- 'Rōstāg': ... «روستا»، «ده»؛ village، province؛ Dorf، Provinz؛ village، province؛ «ريف»،
«قرية».

← به کپ‌های گوناگون به ایرانشهری پسین رفته است: 'رُستاق' -، 'رُزداق' -، 'رُسداق' -.¹⁸⁹¹ و نیز 'رُزتااق' -.¹⁸⁹² نیز بسج:.
... "الرُّسْدَاقُ لُغَةً فِي الرُّسْتَاقِ."¹⁸⁹³

¹⁸⁸⁸ تاریخ بغداد، همان، VIII.528؛ نیز همان، I.398: ... "شهارسوج الهیثم."
¹⁸⁸⁹ أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الهاشمي بالولاء، البصري، البغدادي المعروف بابن سعد (المتوفى: 230هـ)، الطبقات الكبرى، تحقيق: محمد عبد القادر
عطا، الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت، الطبعة: الأولى، 1410 هـ - 1990 م، عدد الأجزاء: 8، ب. VI.335.
¹⁸⁹⁰ عبد المؤمن بن عبدالحق، ابن شائل القطيعي البغدادي، الحنبلي، صفتي الدين (المتوفى: 739هـ)، مرصد الاطلاع على أسماء الأمكنة و البقاع، الناشر: دار
الجيل، بيروت الطبعة: الأولى، 1412 هـ عدد الأجزاء: 3، ب. II.321.
¹⁸⁹¹ ابومنصور الثعالبي، فقه اللغة، المحقق: جمال طلبه، دار الكتب العلمية، بی ماهروز، ب. 30، پانو. 6.
¹⁸⁹² ابن حزم، المحلى في شرح المجلى، ويرایشن احمد محمد شاکر، دارالجيل، بيروت، بی ماهروز، V. 253، fn.3.
¹⁸⁹³ أبوالقاسم الطالقاني، نام‌دار به صاحب بن عباد، المحيط في اللغة، II. 12.

خداوند تاج العروس به کرب 'رزتق' و 'رستق' نیز آورده و آن را همان سواد دانسته، برخاسته از پارسی 'روزه' و 'رسته' و پسوند نام‌جای‌ساز +ستا ('سقا')، و نیز به چم 'کوره‌ی پُرآبادی و جای کشت و کشاورزی' گرفته است:

... "رستق، الرُّسْتاقُ بالصَّـمِّ: الرُّزْداقُ نَقْلَهُ." 1894، که در پی می‌آید:

... "رزتق: الرُّزْتاقُ بالصَّـمِّ: لُغَةٌ فِي الرُّسْتاقِ، عَنِ اللَّخْيَانِيِّ، وَ قَدْ أَهْمَلَهُ الْجَمَاعَةُ، وَ ذَكَرَهُ صَاحِبُ اللِّسَانِ. رزدق: الرُّزْداقُ، بالصَّـمِّ: السَّوَادُ وَ الْقُرَى: لُغَةٌ فِي الرُّسْداقِ، تَغْرِيبُ الرُّسْتاقِ، وَ سَيَّأَتِي، وَ الرُّسْتاقُ: مُعَرَّبٌ رُسْتا وَ قَالَ حَمَزَةُ بْنُ الْحَسَنِ: أَصْلُهُ رُوزَه فَسَقا، فَرُوزَه لِلسَّطْرِ وَ الصَّيْفِ، وَ فسقا: اسْمٌ لِلْحَالِ، وَ الْمَعْنَى أَنَّهُ عَلَى التَّسْطِيرِ وَ النَّظَامِ، وَ قَالَ ياقوت: الَّذِي شَاهَدْنَاهُ فِي زَمَانِنَا فِي بِلَادِ الْفُرْسِ: أَنَّهُمْ يَعْنونَ بِالرُّسْتاقِ. كل موضع فيه مُزْدَرَجٌ وَ قُرَى، وَ لَا يُقَالُ ذَلِكَ لِلْمَدَنِ، كَالْبَصْرَةِ وَ بَغْدَادَ، فَهُوَ عِنْدَ الْفُرْسِ بِمَنْزِلَةِ السَّوَادِ عِنْدَ أَهْلِ بَغْدَادَ، فَهُوَ أَخَصُّ مِنَ الْكُورَةِ وَ الْأَسْتانِ. وَ الرُّزْدَقُ: الصَّفُّ مِنَ النَّاسِ، وَ السَّطْرُ مِنَ النَّخْلِ وَ هُوَ مُعَرَّبٌ فَارِسِيَّتُهُ رُسْتَه نَقْلَهُ الْجَوْهَرِيُّ، وَ أَنْشَدَ لِرُؤْبَةٍ: وَ الْعَيْسُ يَحْذَرْنَ السِّيَاطَ الْمُشَقَّاءَ صَوَابِعاً تَزْمِي مِثْنَ الرُّزْدَقَا وَ قَالَ اللَّيْثُ: تَقُولُ لِلَّذِي يَقُولُ لَهُ النَّاسُ وَ هُوَ الصَّفُّ: رُزْدَقَ، وَ هُوَ دَخِيلٌ." 1895

نیز:

... "رُسْتاقُ، بالصَّـمِّ، أَيُّ كُورَةٍ كَثِيرَةِ الْقُرَى." 1896

- 'Valan'- 1897: ... «والن/بالن/برزن»: arrondissement, Stadtteil, Viertel; borough, quarter

quartier «حیّ»، «محله».

1894 مرتضی الزبیدی، تاج العروس، XXV. 342.

1895 مرتضی الزبیدی، تاج العروس، XXV. 335.

1896 مرتضی الزبیدی، تاج العروس، IV. 421.

1897 پارسی اوستائی -vərəzah-: ... «زیست‌گاه»، و اباک افزونه‌ی n، -vərəzāna-، پارسی هخامنشی (آریائی) -vardana-: ... «شهر»، نیز پارسیک -valan-: ... «گروه»، «هامستان/Hāmestān (نیز همستان/Hamestān): هازمان/Hāzmān (هر گونه همستان، به ویژه گیتیگ)، ایرمان/Ērmān (همستان دینی و گیتیگ، هر دو)» (société: Gesellschaft; société: مجتمع)، نیز پارسیک -gulan-، سیستانی کهن (سکائی) -balysana-: ... «کوست»، «حیطه» (<< خود، آن چنان که ایرانوهیتی -courtyard: hīla- (Woodhouse, 2012: 230)، ایرانوحزانی پسین 'حیاط-'، و پارسی 'هات-': ... «بخش»، «پاره»، از ریشه‌ی -hi-/hyā-، خود از -hā-: ... «بستن»؛ برای -hi-/hyā- از -hā-، بسج. با -dyā-/dīyā-، از -dā-: ... «دادن»، نیز نک. Calvert Watkins، -berd-: ... «در»)، (Indogermanische Grammatik, Band III: Formenlehre, Erster Teil, {X. Indo-Iranisch II}, Heidelberg 1969, S.137، ایرانوارمنی -berd-: ... «در»)،

- 'Gund-': «گند»؛ ≈: στρατόπεδον/stratopedon, φρούριον/phrourion, castra, fort, limes

«جُند».

← 'گند-'، به یم 'یگان لشکری'، کو سپس در کرانه‌های خششه یم شهر و یگان بوم‌نگاریگ به خویش گرفت. پارسی < ایرانوخرانی پسین جُند/jond: ... " [ج] (ا) لشکر. (منتهی الارب) [...] عسکر. جیش. سپاه. || شهر. [...] (اقرب الموارد).
اجناد شام، دمشق، حصص، قنسرین، اردن و فلسطین است که مھر یک جند گویند.¹⁸⁹⁸

ایرانوسکودره‌ای (ایرانوتراک) -burt: ... «دژ و باروی کنار رود»، نیز بسج. نام‌جای، پارسی بُردخون/bordxun، بخش دوم، 'خون-' = خور، چپون، 'بُرد خورشید-' = «دژ خورشید»؛ نیز نام‌جای فُردو/fordo: (اخ) قصبه‌ای است جزء دهستان قهستان بخش کهک شهرستان قم، واقع در هیجده هزار گزی جنوب خاوری کهک [...] دارای 1800 تن سکنه است. [...] " (دهخدا)، و ما از همین جا به‌دانیم انگلیسی ford، کهن گرمی معلوم furt، لاتین portus، فریزی کهن forda، که به نادرست در پیوند اباک 'پُل-'، بسج. گیلانی 'پورد-': ... «پُل»، به‌گرفته‌اند، نیز بسج. بخش دوم از سنسکریت -Kāśīvardhana (काशिवर्धन): ... «شهر کاشی = شهر بنارس»؛ این را نیز به‌دانیم کو به دین از "بردهای {برزن‌های} راستی" (ašahe.vərəzō-) سخن رفته است، که روشن‌اند، و همی سرشار از مھرمندی و هرویسپ‌آسانی:
... "xʷanuwaitiš ašahe vərəzō yazamaide.... raočanhəm vīspō.xʷāθrəm." ...

(Y.16.7)

... "بردهای خور، ویش اش را می‌یزیم کو روشن‌اند و دارنده‌ی هپاک‌خواری." ...

... "We worship the sunny places of truth, the bright ones endowed with all goods (perfect prosperity)." ...

... "Wir verehren die sonnigen Orte der Wahrheit, die hellen, die mit allen Gütern (vollkommenem Wohlstand) ausgestattet sind." ...

... "Nous adorons les lieux ensoleillés de la vérité, les brillants dotés de tous les marchandises (prospérité parfaite)." ...

مایرهوفر واژه‌ی یاد شده را در کرب هخامنشی‌اش اندر نام یک آزاده گمانیده است، -A-r-t-v-r-di-i-y- (DB III 36,43)، ایرانواکدی Ar-ta-mar-zī-ia، ایرانوایلامی هخامنشی -Ir-du-mar-ti-ia، ایرانوآرامی -rtwrzy، چیزی چنان: ... «[دارنده‌ی] خانه‌های راستی» (die Wohnstätten des Rta'، لیک رای ما این است کو: ... "ارته‌ورز: ورزنده‌ی راستی" درست‌تر سهد. برای ابیرتر نک.: Manfred Mayrhofer, *Die Altpersischen Namen*, Faszikel 2, Österreichische Akademie der Wissenschaften, Wien 1979: II/13, Nr.10.

1898 دهخدا.

یاقوت جند را پس از طسوج آورد و ابر آن گوید کو ایواز به شام به کاراش برند:

... "و اما الجُند: فیجی فی قولهم: جُندُ قُتَیرین، و جند فلسطین، و جند حمص، و جند دمشق، و جند الارڈن، و

هی خمس آجناد، و کلّها بالشام. و لم یبلغنی انحام استعملو ذلک الی فی الارض الشام..."¹⁸⁹⁹

این به ما نشان دهد کو پس از ابگد گجستگ و پریشانی‌ها کو اندر کوست‌های اوشستری خشته اندر افتاد،
رفته‌رفته به آوام اشکانی و اباک نیروئی پیش‌تر، به آوام ساسانی، گندهای پارسی در کرانه‌های اوشستری شاهنشاهی
فرگانیده شد و از دل این گندها، شهرستان‌هایی چند به پیدایی رسید.

← به آزند زیر ریز شماری چند از فندمارها¹⁹⁰⁰ را به یک جا داریم:

... ped Kišvar ud Gāh ud Pādgōs ud Mān ud Vis ud Zand ud Deh, ud Vimand ud
Pāhr ud Dar, Āstānag Rāstvān ud Vizihrag, ud Parisp, ud Girdāsmān ēv, ped Axtarān ud
Istāragān, ud Rah dō ī X^var ud Māh, ped Mān ud Gāh ud Dar ud Darbānsārār, ud Bannbed
ud Pāhrbed Mānbed ud Visbed Zandbed ud Dahibed, ud Hāmkišvar vispzanag Xīr, kird ud
virāst, ēg avē Mizdagtāz ud Azdegar Yazd, ī Mihr Yazd ud Srīgarkirb ī Ohrmezdbay Mād abar
X^vēštan..."¹⁹⁰¹

... "به کشور و گاه و پایگوس و مان و ویس و زند و ده، و ویمند¹⁹⁰² و پارس¹⁹⁰³ و در، یک ماه و یک روز و
دو زمان¹⁹⁰⁴، و فرسب، و یک گردآسمان، به اختران و ستارگان، و دو رته (= گردونه‌ی آسانی): خور و ماه، سالار به مان

¹⁸⁹⁹ معجم البلدان، بیروت، I.38.

¹⁹⁰⁰ 'fandmār/فندمار': ... «فن‌واژه»، «کُروک‌واز/kirrōgvāz»: Technical terms: Fachbegriffe: Termes techniques.

¹⁹⁰¹ Gōbišn abar Āstvand, Chapter VII.2, M.Boyce, Manichaean Reader, y, 7, 2 (M_7984_II, Ri, 19, Mir.Man., i, 178).

¹⁹⁰² 'vimand': ... «مرز»، «سپهان»: frontière: Grenze: limit, frontier, border.

¹⁹⁰³ 'pāhr-': از Pāθra-: ... «پاسر/پارس»، از pā-/pah-: ... «دیدن»، «نگاه کردن»؛ < «دیده‌بانی»؛ watch-post: poste de garde; Wachposten.

¹⁹⁰⁴ 'Āstānag-': "threshold" (an astronomical technical term for one month); 'Rāstvān-': "revolution, rotation (of the sun), (hence) the twenty-four-hour day"; 'Vizihrag-': "a double hour".

و گاه و در و دربان، و بندبد (= زندان بان) و پارس بد (دیده بان)، مان بد و ویس بد و زندبد و دهبد، و هام کشور¹⁹⁰⁵
 ویسپ زنه خیر¹⁹⁰⁶، کرد و ویراست، آن گاه آن ایزد مژده تاز و ازدگر¹⁹⁰⁷، ای مهر ایزد و سری. گر. کپ¹⁹⁰⁸، ای مادر
 اورمزد. بغ، ابر خویشتن..."



-
- 1905 'hāmkišvar-': «هماک گیهان»؛ Universum؛ universe. .:.
- 1906 'vispzanag.xīr-': «هرویسپ گونه چیز»، «هروین جنم مایه»؛ Dinge؛ any kind of matter، things of all kinds؛ toutes sortes de matières، choses de toutes sortes؛ Jede Art von Materie، aller Art.
- 1907 'Mizdagtāz ud Azdegār Yazd-': «بغ پیغام و آگاهی»، «فرشته/فرستگ»؛ God of messages and information؛ Dieu des messages et de؛ Verkünder، Gott der Botschaften und Informationen؛ herald، apostle؛ Apôtre، Héraut، l'information؛ بسج. اباک:
- .:."Frēstag ō Ardāv ped Andarvāz vāst.".
- (Iranische Texte in der Turfansammlung: *Parthisch, manichäische Missionsgeschichte* (M48+), by Sundermann, Die Berlin-Brandenburgische Akademie der Wissenschaften)
- .:."فرشته ارداو {اهلو} را به اندروای واسید.".
- .:."The apostle led the righteous into the air.".
- .:."Der Apostel führte den Gerechten in die Luft.".
- .:."L'apôtre éleva les justes dans les airs.".
- + 'vāstan-': «راه نمائی کردن»، «بدرقه کردن»، «راه بردن»، ستاک بلندواک از vaz-: «جنییدن»، «رفتن»، «وزیدن».
- + پارسی 'بدرقه/badraqueh'، خود از ایرانی pad.rāha.ka-: «پدراهک: به راه» < «آشنا به راه»، «راه نما»، «راه بلد»؛ چه بسا فنواژه ای سپاهی بوده است، بسج. اباک: .:."در راه: نفر تیرانداز توپ یا توپچی قبلا از این که روی هدف تیراندازی نماید اظهار می دارد «در راه» و پس از چند ثانیه تیراندازی می کند." (سپهبد م. کاظمی، فرهنگ واژه های نظامی، 2535 شاهنشاهی، ب. 153)؛ ایدی بسج. ابانگیزشن ادی شیر، کو ما آن را نادرست می دانیم:
- .:." (بدرق و بدرق) نگهبانی کرد. (البدرقة و البدرقة) نگهبانی، راه نمایی، گروهی که کاروان را راهبری کنند و از دشمنان محافظت نمایند. (المُبْدِرِق) نگهبان و راه نما و رهبر کاروان. همه این واژه از بدراه: راه بد، گرفته شده است." (ادی شیر، همان، 1386: 30)
- 1908 'srīgarkirb-': از: *stri.kara.kōhrpa-: «زن. گر. کپ: تن تراش زنان»؛ shape maker of، Designer of women؛ faiseur de، Créateur de femmes؛ Gestaltmacher von den Weibern، Designerin von Frauen؛ formes de femmes.

§. §. دگر آن که دانایان ایرانشهر، هنر فرمان‌روائی را، ای است خدائی و دهبندی و سالاری¹⁹⁰⁹، اندر چند پَرَوَند¹⁹¹⁰ دسته‌بندی کرده بودند و خدائی‌های گوناگون را یک از یک باز همی شناختندی، از میان آن‌ها، آزندوار، شماری چند نمونه‌ی محست¹⁹¹¹ و مادیان¹⁹¹² آوریم:

¹⁹⁰⁹ بسج. با ارداویراز نامک:

∴. "X^{adāyih} ud Dahibedih ud Sālārih." (AVN. vii.4)

∴. "Rulership, Statesmanship, Lordship."

نیز:

∴. "... az Frazandān ī Frēdōn: Salm kē Kišvar ī Hrōm ud Tūz kē Turkeštān ped X^{adāyih} dāšt. Ērēz Ērāndahibed būd." (*Abdih ud Sahigh ī Sistan* XXV.4-5)

∴. "از فرزندان فریدون: سلم کشور روم و توز کشور تورک‌ستان را به خدائی داشت. ایرج ایران‌دهبد بود."

∴. "From the children of Frēdōn: Salm has had the rulership of the country Hrōm and Tūz the country Turkeštān. Ērēz was the Chief of the Aryan State (i.e., The Iranian State)."

∴. "Von den Kindern von Frēdōn: Salm herrschte über das Land Hrōm und Tūz über das Land Turkeštān. Ērēz war das arische Staatsoberhaupt (i.e. Staatsoberhaupt des Irans)."

∴. "Des enfants de Frēdōn: Salm avait la domination du pays Hrōm et Tūz le pays Turkeštān. Ērēz était le chef de l'État arien (i.e. État iranien)."

¹⁹¹⁰ 'parvand-' (دراج). ∴. «دسته»، «رسته»؛ class؛ category؛ «مقوله»؛ از: -par+band، ∴. «پرستن»؛ از همین تبار است 'پرونده-'، 'پلونده-'، 'پلفنده-'، 'پرون-' [کردن: 'حصار کشیدن دور زمین وسیع، ایرج افشار، واژه‌نامه‌ی یزنی: 54] و 'پروست-'، وازد؛ برای بیش‌تر نک. حسن‌دوست، ش. 1167؛ به وزیدگی‌های زادسپرم خوانیم:

∴. "Abar vizinēd Pēšagān kē mādayān andar čahār Parvand ī hēnd: Āsrōnīh, Artēštārīh ud Vāstaryōšīh ud Hutuxšīh." (VZs 31.5)

∴. "ابرگزیند [یکی از] پیشگان را که مادیان اندر چهار پروند بُوندی، که هستند: آسرونی، ارتشتاری و واستریوشی و هوتوخشی."

¹⁹¹¹ 'mahist-'؛ surtout؛ hauptsächlich؛ grundlegend؛ prime؛ cardinal.

¹⁹¹² 'mātīgān-/mādayān-'؛ main؛ principal؛ book؛ text؛ Prinzip؛ Haupt-؛ Buch؛ Schriftstück؛ Text؛

principal؛ livre؛ texte؛ «کتاب»، «متن»؛ «اصل»، «اساس»؛ ← 'مایکورهما/مادیانیها-': ∴. «هاگیها»، «ویسپگیها/هرویسپانه»؛ «کلا»، «اصولاً». مادیان ایا ماتیگان به چم 'نسک' به ایرانوارمنی نیز، - زبانی که باید آن را چپون که اکسفون نیز ازد دهد، زبانی ایرانی و زیرشاخه‌ای از آریائی و سپس مهلوانیگ و پارسیگ شمرد-، به کرب 'متین' (-matyan-/ufuunjwī-) نیز متن (matean) و به چم 'نسک' و 'ژورنال/Journal' بازمانده است. رای کتونی ما این است که 'متن' به چم «دیپ» و «نبیگ» از ایرانوارمنی به ایرانوحزائی پسین رفته است و با ایرانوحزائی پسین 'متن-' به چم و هم‌تبار اباک «مدیو» و «میان» و «میانه»، و «میدان» و نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین مدن/madan. ∴. «شهر»، ایواز هومانائی آوائی-نگارشی دارد. برای ایرانی < ایرانوحزائی پسین 'متن-' و 'مدن-' بسج. با ایرانی < ایرانوسکودره‌ای

← نیک خدائی / Nēkx^vadāyīh = هوخدائی / Hux^vadāyīh = هوبادشاهی / Hupādixšāyīh:

The good rule; The rule of the good. // Die gute Herrschaft; Die Herrschaft des Guten.

// La bonne domination; La domination du bien.¹⁹¹³

گوید:

⋯. "Ka sidīgar Gām frāz niham ped Huvaršt. Ānōh <kū> Huvaršt ped Mehmānīh <ēstēd> ō ānōh rasīdom: <u-š> Rōšnīh ī bālistān.bālist x^vānēnd. Zu vēnam hān ī Ahlavān <Ruvān> ped Gāh zu Vistarag ī zarrēn.kard. Zu Mardōm būd hēnd kē-šān Rōšnīh ī rōšnīh <ī> X^varšēd homānāg būd. U-m pursīd az Srōš ahlav zu Ādur Yazad kū ēn kadām Gyāg zu avēšān Ruvānān kē hēnd. Gōbēd Srōš ahlav zu Ādur Yazad kū ēn X^varšēd Pāyag ast zu avēšān Ruvānān hēnd kē-šān ped Gētīg Hupādixšāyīh zu Dahibedīh zu Sālārīh kard."¹⁹¹⁴

⋯. "آن گاه سه گام فراز می‌نهم به هورشت، آن جا که هورشت به میهمانی ایستند، آن جا رسیدم: روشنی بالستان. بالست‌اش می‌خوانند. و روان اهلوان را به گاه و بستر زرین کرد بیم. و مردمی بودند که روشنی ایشان همانند روشنی خورشید بود. و از سروش اهل و آتور ایزد پرسیدم: این کدام گیاه است و این روان‌ها که هستند؟ سروش

(ایران‌تراکی) - μίδνη (midne): ⋯. «روستا»، «دهکده»، «شهر»، ایرانی <لیتوانی> mītne: ⋯. «جای‌گاه»، «زیست‌گاه». ما در این نسک همراه ماتیان را در چم «نیگ» و «نسک»، و مادیان را در چم «بُشت» (نیز بنشتیگ: ⋯. «اصلی») و «بُناد» به کار گرفته‌ایم. ابر ایران‌سکودره‌ای midne یادآوری می‌کنیم که توماشک آن را در پیوند اباج پارسی 'میهن' - گرفته است، از ریشهی -meith: ⋯. «گهلیدن»، «رفت و آمد کردن»، «برخورد کردن»؛ از روزن زبان‌شناختی هر دو گزینه ویزورد باشند. برای بیشتر، نک:

Wilhelm Tomaschek, *Die Alten Thraker* II, 1893, S.16.

¹⁹¹³ پارسی اوستائی - hu.xšaθra، سنسکریت - suksatrá، که همی به دین در کرپ گس نام نیز آمده است که نشانه‌ای است آشکار و نگیرش. ناپذیر ابر پیشاساسانی-پیشاشکانی-پیشاهخامنشی بودن این هنگرفت و دیرندی‌اش تا سپیده دم جهان آریائی، X^vāšaθra- (Yt.13.117): ⋯. «هو خدا/نیک خدا» (نیز نک. Manfred Mayrhofer, 1977: I/102, Nr.404؛ نیز بارتولومه، 1875: 'eigene oder gute

(Herrschaft habend')

¹⁹¹⁴ ارداویراز نامک، IX.

اهلو و آتور ایزد گویند: این جا خورشید. پایه است و ایشان روان‌هایی هستند که به گیتی هوپادشاهی و دهبدی و سالاری کرده‌اند."

.∴. "And I take the third step towards *Huwaršt*, the place where *Huwaršt* ("good deeds") are at home. There I achieved what they call the highest of the highest lights. I see the souls of the righteous on the couches and beds of gold. And there were people whose brightness was like the brightness of the sun. And I asked Srōš, the pious, and the god Ādur: "What kind of place is this and who are these souls?" Srōš, the pious, and the god Ādur said: "This is the 'plane of the sun' and these are the souls who have exercised good-kingship, state leadership and lordship in the world."

.∴. "Und ich mache den dritten Schritt nach *Huwaršt*, dem Ort, an dem *Huwaršt* ("gute Taten") zuhause sind. Dort erreichte ich das, was sie das Höchste der höchsten Lichter nennen. Ich sehe die Seelen der Gerechten auf den Sofas und den Betten aus Gold. Und es gab Menschen, deren Helligkeit wie die Helligkeit der Sonne war. Und ich fragte Srōš, den Frommen, und den Gott Ādur: "Was ist das für einen Ort und wer sind diese Seelen?" Srōš, der Fromme, und der Gott Ādur sagten: "Dies ist die ‚Ebene der Sonne‘ und dies sind die Seelen, die gutes Königtum, Staatsführung und Herrschaft in der Welt ausgeübt haben."

.∴. "Et je fais le troisième pas vers *Huwaršt*, le lieu où les *Huwaršt* ("bonnes actions") sont chez moi. Là, j'ai atteint ce qu'ils appellent la plus haute des plus hautes lumières. Je vois les âmes des justes sur les canapés et les lits d'or. Et il y avait des gens dont l'éclat était comme l'éclat du soleil. Et j'ai demandé à Srōš, le pieux, et au dieu Ādur: "Quel genre d'endroit est-

ce et qui sont ces âmes?” Srōš, le pieux, et le dieu Ādur dirent: “C'est le 'plan du soleil' et ce sont les âmes qui ont exercé la bonne royauté, la direction de l'État et la seigneurie dans le monde.””



← «داناگی خدائی»، -Dānāgīh^vadāyīh:

The wise rule; The rule of wisdom. //Die weise Herrschaft; Die Herrschaft der Weisheit. //La domination sage; La domination de la sagesse.

بسج. با:

.∴."vīduš mazdā ahurahiiā..."¹⁹¹⁵.∴.

.∴."اهورائی (پادشاهی/سروری) به میانجی فرزانیگی و ویدوشی (وید/دانائی)".∴.

.∴."Lordship (kingdom /sovereignty) through wisdom and knowledge.".

.∴."Herrschaft (Königreich /Souveränität) durch Weisheit und Wissen.".

.∴."Domination (royaume /souveraineté) par la sagesse et la connaissance.".



.∴."mazdā xšaiiācā..."¹⁹¹⁶.∴.

.∴."و آن که شهریاری اش فرزانیگی ست."¹⁹¹⁷.∴.

¹⁹¹⁵ Y.28.4.

¹⁹¹⁶ Y.28.7.

¹⁹¹⁷ مردی سهنیها گرمی تبار نیز، لنتز نام، ابر این در سخن واخته است:

.∴. "... "O Weiser und Herrscher" oder "durch Weisheit und Herrschaft". (Wolfgang Lentz, *Yasna 28, Kommentierte Übersetzung und Kompositions-Analyse*, Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Abhandlungen der Geistes- Und Sozialwissenschaftlichen Klasse Jahrgang 1954, Nr. 16, Wiesbaden, S.46 (/964))

...".And he, whose kingdom is wisdom."...

...".Und er, dessen Reich (Königreich) die Weisheit ist."...

...".Et lui, I le royaume est la sagesse."...

و نیز:

...".Zu Yazd mānāg ī Dānāg.hux^vadāy¹⁹¹⁸ ... <bavēd> ī andar Gētīg Ohrmazd.dēsag...
<ast>¹⁹¹⁹..."

...".و ایزد (= اهورامزدا)، مانای شهریار نیک دانا بودی که در گیتیگ اورمزد دیسه است."...

...".And God (= Ahuramazdā) lives in the good and wise King who is like an image of God in
the material world."...

...". «ای فرزانه و فرمان روا»، یا «به میانجی فرزانی و فرمان روائی».؛ + 'سهشنیها/sahišnīhā' : «سذشنیها»؛ apparently؛
apparemment؛ anscheinend؛ از ریشهی sad-/sand- : «نمایان شدن»، از همین ریشه، با پیشوند، پارسی 'پسند-'، و هم نیز پارسی
'خرسند-'، نیز پارسی 'سده-' (> sata.ka- > *satta.ka- > *santa.ka-*)، جشن نمایان شدن و به دیده آمدن آتش، و نیز پارسی 'سنبات-'
(> *sanbāta- > *sann.pāta- > *sand.pāta-*)، به چم 'نمایشن' (manifestation) و 'هر آن چیز که نمودی داشته باشد'
(phenomenon)، و نیز 'افسون'. یادآوری می کنیم که بخش دوم واژه نیز به توانستی بود از ریشهی bā- : «درخشیدن»، چگون،
'سنباد-/سنبات-': «نمود روشن»؛ luminous phenomenon؛ leuchtendes Phänomen؛ phénomène lumineux.
¹⁹¹⁸ 'داناگ.خدا-': Philosopher King، بسج. با پلاتون - φιλόσοφοι βασιλεύ- (Politeia 473c)، نیز φιλόσοφος καὶ ἡγεμονικός (Phaedrus 252 E). این هگرفت مغانی که ریشه در خرد اوستائی و آموزه های شاهی خردکامان کیانی، به ویژه آموزه ی
کیخسروانی پوریو. تکیشان داشت، پایه ی نگره پردازی هایی چند نزد پلاتون گشت و در آوام پساتازشن نیز در دبستان خردکامی سهروردی،
نام دار به حکمت خسروانی (dānāgīh.x^vadāyīh-)، در برخی از سوبه های اش بازیابی گشت، لیک نه بوندک و رسا. و ایدر سخن
مغانی بنیاد پلاتون که آن را به باید زند و پای خوانی ای انگاریم از سر نمونه ای مغانی:

...". "Unless," said I, "either philosophers become kings in our states or those whom we now call
our kings and rulers take to the pursuit of philosophy seriously and adequately, and there is a conjunction
of these two things, political power and philosophic intelligence, while the motley horde of the natures
who at present pursue either apart from the other are compulsorily excluded, there can be no cessation
of troubles, dear Glaucon, for our states, nor, I fancy, for the human race either" (Plat. Rep. 5.473c-d)

¹⁹¹⁹ Dk. 3.126.19.

..:."Und Gott (= Ahuramazdā) lebt in dem guten und weisen König, der wie ein Ebenbild Gottes in der materiellen Welt ist."..:

..:."Et Dieu (= Ahuramazdā) vit dans le Roi bon et sage qui est comme une image de Dieu dans le monde matériel."..:

چیون، اهورامزدا چنان خداوندگار هماک. نیکی و هماک. فرزانی، اندرونی شهریارِ نیک دانا به بودی و به تن او اندر به نشستی، چیون، به میانجی این اورمزد. باشائی است کو پادشاه آراسته به وهوئی و داناگی، هومانا و هم دیسهی اورمزد است به گیتی. گفتنی آن که کسان این نمونهی مغانی را به هنگرفت خلیفه اللهی فروی اش کاستند. پیش تر، مانی به گیهان شناسی خویش، دوم از دوازده گونهی 'شهریاری' (šahrdārīft-) را کو به دانیم دوازده دختران زروان/زمان باشند¹⁹²⁰، 'ژیرفت' = زیرکی = داناگی/فرزانیگی اشمرده بود:

..:."Dvādes Šahrdārīft [rōšn]: 1. Šahrδārīft 2. Žīrīft 3. Bōxtagīft 4. Hunsandīft 5. Abrang 6. Rāštīft 7. Hamvadendīft 8. Darymanīft 9. Razvarīft 10. Kirbagīft 11. Huabsāgīft 12. Rōšn."¹⁹²¹

..:."دوازده شهریاری روشن: 1. شهریاری 2. ژیری (فرزانیگی) 3. بوزاگی (رهائی/بختاری) 4. هونسندی (خرسندی) 5. ابرنگ (شکوه) 6. راستی 7. گروشن 8. دیرمنی (دیرمنشی: بردباری) 9. راستبری (رشن) 10. کرفگی (نیکوکاری) 11. خوب سازگی (فروتی) 12. روشنی."

¹⁹²⁰ نویسنک: dvādaśarāśīḥ duhitarah kālasya-، پارسیک -dvāzdahān Nax^rrēgduxtarān-، 'the twelve signs of the zodiac, (i.e.) the daughters of Time'; ایرانوحزانی پسین 'عناصره الاثنی عشره'؛ نیز بسج:

..:."قال: و للاله فی هذه الارض عظمت اثنی عشر یستون الابکار صورهم کصورته کلها علماء عاقلون." (ابن ندیم، الفهرست، لایپزیگ 1871، ب. 332)؛ برای ابیرتر نک. رحیم محفوظی انیا ر. اشه، شک و گمانی ویزار، 2015، ب. 186، پانو. 13.

¹⁹²¹ The twelve Light Dominions, M.Boyce, Manichaean Reader, bz, 1, 1 (M_14, V, 7, WL., ii, 548).

نیز بسج. اباک تتودوروس کیوانیان¹⁹²²:

⋯. "The (Third) Messenger called (= created) the Twelve Virgins with their clothes, crowns and custom(s): The first (virgin) was Kingdom; the second Wisdom; the third Victory; the fourth Persuasion; the fifth Chastity; the sixth Truth; the seventh Faith(fullness); the eighth Patience; the ninth Uprightness; the tenth Goodness; the eleventh Justice; and the twelfth Light."¹⁹²³

برای راست‌بری و رشن، بسج. اباک:

⋯. "rašnūm razištəm yazamaide."¹⁹²⁴ ⋯.

⋯. "رشن رزشت (= راست‌ترین) را می‌یزیم." ⋯.

راست‌کیش‌اش نیز به‌خوانده‌اند:

⋯. "arš.tkaēšəm bauuāhi yaṯa rašnuš."¹⁹²⁵ ⋯.

⋯. "ارش.کیش (= راست‌کیش) باشی، چيون رشن." ⋯.



← «آزادخدائی»، -Āzādx^vadāyīh:

The noble rule; The rule of the nobles. // Die freiadlige Herrschaft; Die Herrschaft des freien Adels. // La noble domination; La domination de la noblesse libre.

¹⁹²² نام درست این مرد کشکری، -Kēvānay بود، لیک باستان به کونی/Kōnī به‌شناسند. اش. باشد که اگر امروز می‌زیست همان نام مادیان را دوست‌تر می‌داشت؛ 'باستان-': ⋯. «وس‌گاهیها»، «بس‌گاهان»، «پیش‌تر زمان‌ها»؛ «اکثرأ»، «اغلب».

¹⁹²³ Theodorus Bar Koni, *Liber Scholiorum*, 316, cf. Raḥīm Maḥfuzī, *ibid.* p. 21-2.

¹⁹²⁴ *Fragment Gray*, Verse g.

¹⁹²⁵ *ĀfrZ.* 7.

و گفتنی آن که گرمستانی Adel خود از کهن گرمستانی Adal آید: «تخمه»، «نژاد»، و هم‌تبار باشد اباک پارسی «آبتین/آتوین» و گرمستانی «آدولف»؛ بسج. لاتین atavus: «پدربزرگ»، پارسی اوستائی «آتویه» -āθvya، پدر آفریدون. همه از فرتوم ایرانی -āθos*، -atta*: «اتا: پدر»، «مادر»، «نیا»¹⁹²⁶، خود از -ad-/at-: «خوردن»، «خوراک دادن»، «پروردن»¹⁹²⁷، و با پسوند وابستگی aHn، نام ایزدبانوی ایرانوموگانی و پیشایونانی (Αθηνᾶ/Αθηνά) Athēnā/Athinā، بسج. -a-ta-na-po-ti-ni-ja-¹⁹²⁸: «آتناپتین: آتنابانو»، بخش دوم از پارسی اوستائی -paθnī-: «بانو»، پارسیگ -patēn-، پارسی 'بدین-'، بسج. نام‌جای، پارسی 'آخوربدین' -¹⁹²⁹؛ نیز بسج. با بخش نخست از گرمستانی Adolph/Adolf، از کهن گرمستانی athal-wolf: «گرگ نژاده»؛ هرآینه Wolf نیز هم‌تبار باشد اباک پارسی **گرگ**، پارسیگ -gurg، و پارسی اوستائی -vahrka، از فرتوم ایرانی -vel-/*ver*، از هاک ایرانی -Hb^{wh}aH.r^{wh}/l^{wh}، نیز گفتنی آن که گرمستانی Herr نیز، به چم 'خدای/سرور'، هم‌ریشه باشد ابا پارسی 'ایر/آریا'، از گرمستانی کهن hērro، خود برگرفته از گرمستانی کهن hēr: «نژاده»، «بزرگ»، «آزاده»، «ایر». و واژه Ehre نیز از همین بن برخاستی.

Herr را، آریائی.هراسان نورو از پیشاگرمستانی *hairaz نیز دانسته‌اند، به چم 'روشن'، 'خاکستری'، که ریشه‌شناسی‌ای یاهو و اشگون¹⁹³⁰ باشد. به هر روی، آن چه که به نیمی نخست سده‌ی 26 پساکورش Herrenrasse خوانده شد، و نگر ایشان از این هنگرفت¹⁹³¹ آریائیان بود، از روزن واژه‌شناختی هماکیها درست است، چه، Rasse همان

¹⁹²⁶ نیز بسج. با پوکورنی: 71.

¹⁹²⁷ بسج. با از همین ریشه ایرانهیتی -ēzzi-: «خوردن»، پارسی 'آش-'، ایرانهیتی -adanna-: «خوردنی»، «برای خوردن»، و اباک نگه‌داشت هاواک آغانین، ایرانی < ایران‌اورارتویی -hat-: «خوردن»؛ و چه بسا نام استان Adana اندر کیلیکیه نیز برخاسته از همین خاستگاه بودی. گفتنی آن که اورارتویی برای نوشیدن ریشه‌ی دیگر ایرانی، ای -h^{ar}/hur-: 1. «خوردن» 2. «نوشیدن» را برگرفته است < ایران‌اورارتویی -hur-: «نوشیدن». و ایرانهیتی برای نوشیدن ریشه‌ی 'آب' < آب خوردن' را برگزیده است، ایرانی < ایرانهیتی -ekuzi-: «نوشیدن»، هم‌تبار با لاتین aqua: «آب». «آب»، برخاسته از -Hk(g)^{wh}aH-، برای بیش‌تر نکپجد.

¹⁹²⁸ KN V 52 (Line 1). Cf. Joann Gulizio & others, *Religion in the Room of the Chariot Tablets*, 2001: 456. See also: John Chadwick, *Potnia*, in: *Documents in Mycenaean Greek*, by M. Ventris & J. Chadwick Cambridge 1973: 117-129.

¹⁹²⁹ از 'آخور-'، و 'بدین-' = 'پدین-: بانوی نگهبان' <: «آخوربدین: ده، جزء شهرستان تار رودبخش حومه شهرستان دماوند [...]» (رزم‌آرا، فرهنگ جغرافیائی ایران، تهران، 1328، پ. 1، ب. 6)

¹⁹³⁰ 'اشگون' (Dk. ix 3.18.7): «ای چم»؛ absurd.

¹⁹³¹ 'هنگرفت-': «پرمآن»، از: -han.gərəb-: «اندرگرفتن»، «اندریافتن»؛ terme: Begriff؛ concept؛ «مفهوم»؛ بسج. -'ham.giriftārīh- conception: (Dk. ix 2.20.9). این فنواژه را برای نخستین بار ایزد یشت‌فروهر اشو زرتشت اسپیتان به‌سوده و اندرکاریده است:

«...at̥ θbā ... pourvīm ... hāngrabəm.»

(Y.31.8)

نژاد است و Herr، همان ایر{آزاده/ایرانی} ← Herrenrasse = airyanəm.ci9ra- = «آرین.چهر/آریان.نژاد»، «ایران.نژاد/ایران.چهر».

1932 نیز بسج. گیاه‌شناسی، پارسی **ارده شاهی** (> -artyah.xšāyaθiya): .: " [اَ دَ دَ] (ا مرکب) خرشوف. جناح الطیر. کنگر فرنگی. " (دهخدا)،
ایرانی < فرانسوی artichaut، < انگلیسی artichoke و artychough، < گرمی Artichoke، < روسی artishoku، < ایرانوحتاتی پسین الأرضی
شَوکی، < یونانی ärtutikā. (نیز نک. ادی شیر، واژه‌های فارسی عربی شده، برگردان ح. طیبیان، زبان شناسی، ادبیات و فرهنگ 3، امیرکبیر، تهران
1386: 17)

ایا نئیری¹⁹³³ در مادآذربادگان، *ارته سریری -ar-ta-si-ra-ri: .«راستی زیبا: آن کس که بر پایه‌ی راستی و زیبائی فرمان می‌راند»¹⁹³⁴. نیز بسج. اباک:

.«ašā vərəntē taṭ xšaθrəm mananḥō vaṇuhīš.»¹⁹³⁵.



.«آن خدائی برگزیده‌ی استوار بر راستی و نیک‌اندیشی.»



.«The selected dominion of truth, which is based on good thinking.»



.«Die ausgewählte Herrschaft der Wahrheit, die auf gutem Denken beruht.»



.«La domination choisie de la - 686 -isa- 686 -a, qui est basée sur une bonne pensée.»



و زند.اش:

.«Ahlāyih dōšēd hān ī ped X^vadāyih ped hān ī Vahman.»



¹⁹³³ بسج. اباک ماکسیملیان شترک کو رد نئیری را اندر ایادگارهای آشوری پی گرفته است:

.«māt Na-i-ri: Tig. VIII.13 Tig. Quell-I.9 ،mātāte Na-i-ri: Tig.IV.97 ،mātāte Na-i-rat: Asum.II.117 ،māt Na-ri: Tig. Pl-I. I,36. (Maximilian Streck, *Armenien, Kurdistan und Westpersien: Nach den babylonisch-assyrischen Keilenschriften*, München 1898: 1)

¹⁹³⁴ ایرانواورتوئی 'Nairi'، از: 1. nar- .«مرد» 2. *na.airi: .«مرد آریائی»، *na-، ستاک کناری از nar- نیز نکهنید. زیر: سخنی چند ابر نئیری‌ها و هون‌ها و ارمن‌ها.

¹⁹³⁵ Y.51.18.

'بیل-'، به چم «بیت/خانه»، از: $\text{vī}^9 - < \text{vīt} - < \text{bīt} - < \text{bīl}$ ؛ بسج. با ایرانوارمنی *Artavēt*: ... «اردبیل»¹⁹³⁶؛
مزدیسن دلاور، گیان اسپار پیروزشاه آن را کرد و پاژنامش 'پاذان-پیروز/Pāḍān-Pērōz' نهاد:

... "إن أول من أنشأها فيروز الملك، و ستمها باذان فيروز." ¹⁹³⁷.



برای بخش دوم نام نیز بسج. با تهری از 'سغد هفت آشیان'، ای 'سغدیل-' (> *سغدیت-) کو انوشیروان بنیاداش
نهاد:

... "انوشیروان در سرزمین جرزان نیز شهری به ساخت به نام سغدیل و گروهی از مردم سغد و برخی از مردم
فارس را در آن جای به داد. و آن را مسلحه کرد." ¹⁹³⁸

نیز:

... "صغد: (صُغْدٌ، بِالضَّمِّ)، أَهْمَلُهُ الْجَوْهَرِيُّ. وَقَالَ الصَّاعَانِيُّ: هُوَ اسْمٌ لثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ، مِنْهَا: (ع بَسْمَرْقَنْدَ) مُتَنَزَّهٌ ذُو أَنْهَارٍ وَ
بَسَاتِينٍ. وَ قَدْ تَقَدَّمَ فِي السِّينِ. [...] (و صُغْدُ يِلُّ) بِالْبَاءِ الْمُوَحَّدَةِ الْمَكْسُورَةِ؛ (د، يَارْمِينِيَّةَ، بَنَاهَا أُنُوشَرَوَانُ الْعَادِلُ) مَلِكُ الْفُرْسِ." ¹⁹³⁹
برای سغد هفت آشیان بسج. با:

... "Ped Kust ī X^varāsān ... Sug(u)d ī Haftāšayān <ēstēd> u-š Haftāšayānīh ē kū haft
X^vadāyāšayān andar būd: ēk hān ī Jam [ud ēk Azidahāk] ud ēk hān ī Frēdōn ud ēk hān ī
Kayxōsrō ud ēk hān ī <Kay>luhrāsp ud ēk hān ī <Kay>vištāsp Šāh." ¹⁹⁴⁰



¹⁹³⁶ Levond 131, cf. Marquart, *Ērānšahr*, p.108.

¹⁹³⁷ معجم البلدان، بیروت، I.145. نیز بسج.:

... "اردبیل نزدیک کوه مرتفع سبلان قرار گرفته و در قدیم اسم آن باذان فیروز بود..." (منام تیمور جهانگشا، 1372: 418)

¹⁹³⁸ ابن الفقیه، مختصر البلدان، محمد رضا حکیمی: 131.

¹⁹³⁹ نک. تاج العروس، زیر صغد.

¹⁹⁴⁰ شهرستان های ایران شهر، 5-6.

... "به کوست خراسان ... سغد هفت. آشیان ایستد که اش هفت. آشیانی، ای: هفت آشیان خدای اندر بود: یک، آن جم، و یک، ازدهاک و یک، آن آفریدون و یک، آن کیخسرو و یک آن کیلهراسب و یک آن کیگشتاسپ شاه."



ابر اردبیل، دینوری چیون گوید که پیروز آن را کرد، و افزون بر آن، شهر ری را، که چیون بیش تر گاه، نگر از آن گسترش همراه ابا استوارسازی شهر باشد:

... "فیروز شهر ری را ساخت و آن را **رام فیروز** نام گذاری کرد و در آذربایجان هم شهری ساخت که آن را **باد فیروز** [= پائیده/آباد شده از سوی پیروز] نام نهاد و همان اردبیل است، و پس از آن آماده جنگ با ترکان شد." ¹⁹⁴¹



← «ویس خدائی»، **Vēsx^vadāyīh-** = «ده خدائی»، **Dehx^vadāyīh-** ≈ **Kadagx^vadāyīh-**:

Democracy (δημοκρατία) δῆμος+ κράτος: The vulgar rule; The rule of the vulgus/common people. //Demokratie: Die Herrschaft des gemeinen Mannes/Volkes. //La ordinaire domination; La domination des gens ordinaires.

... " ... Ērānšahr 240 Kadagx^vadāyīh<īh> būd. Spahān zu Pārs zu Kustihā ī aviš nazdīktar ped Dast ī Ardavān Sālār būd. Pābag Marzobān zu Šahryār ī Pārs būd zu az Gumārdagān ī Ardavān būd." ¹⁹⁴²



¹⁹⁴¹ اخبار الطوال، همان، ب. 87.

¹⁹⁴² *Kārnāmag ī Ardašīr ī Pābagan* I.1-3.

... "... The Aryan kingdom (i.e., The Iranian kingdom) was made up of 240 democracies. Spahān and Persis and its immediate areas were in the hands of Ardavān, the overlord. Pābag was margrave and governor of Pārs county and one of the plenipotentiaries of Ardavān."



... "... Das Arische Reich (i.e. Das Iranische Reich) bestand aus 240 Demokratien. Spahān und Persis und die ihm nächst liegenden Gebieten waren in den Händen von Ardavān, dem Oberherrn. Pābag war Markgraf und Statthalter der Grafschaft Pārs und einer der Bevollmächtigten von Ardavān."



... "... Le Royaume Aryen (i.e., Le Royaume Iranien) était composé de 240 démocraties. Spahān et Persis et ses environs immédiates étaient aux mains d'Ardavan, le suzerain. Pābag était margrave et gouverneur du comté de Pārs et l'un des plénipotentiaires d'Ardavān."



نیز:

... "...Ud čand Dastvarān ud Dādvarān ud Hērbedān ud Mōvbedān ud Dēnburdārān ud Abzārōmandān ud Dānāgān ī Ērānšahr [...] ud Masān ud Kadagx^vadāyān ..." ¹⁹⁴³

... "و چند دستوران و دادوران و هیربدان و موبدان و دین‌برداران و ابزاراومندان و داناگان ایرانشهر [...] و مسان و کدگ‌خدایان ایرانشهر."

¹⁹⁴³ / داویرا: نامک، I.7.

∴ "... And many of the authorities and lawmakers and professors and magicians and religious scholars and technicians (/industrialists) and scientists from the Aryan Empire (i.e., the Iranian Empire) and [...] the elders and people's rulers..."



∴ "... Und viele der Autoritäten und Gesetzgeber und Professoren und Magier und Religionsgelehrten und Sachkundigen (/Industrielle) und Wissenschaftler aus dem Arischen Reich (i.e. dem Iranischen Reich) und [...] der Ältesten und der Volksherrscher..."



∴ "... Et beaucoup d'autorités et de législateurs et de professeurs et de magiciens et d'érudits religieux et d'experts (industriels) et de scientifiques de l'Empire Aryen (i.e., Empire Iranien) et [...] les anciens et les souverains du peuple..."



← «دادستان‌خدائی» -Dādestān^vadāyīh:

Ruling in accordance to the law code; constitutional state. //Rechtsstaat; Verfassungsstaat. //État constitutionnel; La domination de droit.

آزند:

∴ "... kē ka Dādestān^vadāyīh <ō> Peydāg<-īh rasēd>."1944.∴



¹⁹⁴⁴ Dk. M136.11.

... "هنگامی که دادستان خدائی (/خدائی استوار بر دادستانگی) به پیدایی به رسد." ...



... "When authority and justice are realized/When the authority based on righteousness

{righteous authority} is realized." ...



... "Wenn Autorität und Gerechtigkeit verwirklicht werden/Wenn die auf der Gerechtigkeit

ruhenden Autorität {gerechte Autorität} verwirklicht wird." ...



... "Quand l'autorité et la justice sont réalisées/Quand l'autorité basée sur la justice {l'autorité

juste} est réalisée." ...



ههرام نخست، پوس شاهپور پوس اردشیر پوس بابک، از این شیوهی خدائی پی روی می کرد و بر سر هر ماه نیز

گشاده‌داری می نمود و گناردن خیر و کار امرگان را انجمن کشوری می گذاشت:

... "When Bahram the son of Shapur came to the throne, he ... administered a kingdom

based on justice [i.e., Dādestān^yadāyih]. At the beginning of each month, he held a council to examine the interests of his subjects."¹⁹⁴⁵

بر پایه‌ی هنگرفت‌ها و پرمان‌های مغانی‌ای از این دست بود که اریستوتلیس، نمک‌خوار نمک‌دان‌اشکن، با چهریگ

شناختن کشور و فرتوم‌پایگی همستان در هاوست¹⁹⁴⁶ به فرد، بنیاد شهرگانی و همستان‌گناری و کشورداری را که ایواز

از جانور گویا، ای از مرد برآید، رشن و دادستان می شناخت:

¹⁹⁴⁵ Dk. iii 389. The Chronicle of Seert, trans., Anthony Alcock, 2014: 13. نیز بسج. با پائین،

¹⁹⁴⁶ 'هاوست/hāvast': ... «بستگی»، «پیوند»؛ relation؛ Beziehung، Bezug، Verhältnis؛ relationship، relation؛ «نسبت». بسج. ابابک پاریسیک -hāvand: parity، sameness، equality؛ Gleichheit؛ égalité، similitude، parité. 'در هاوست

∴. "When several villages are united in a single community, perfect and large enough to be nearly or quite self-sufficing, the state comes into existence, originating in the bare needs of life, and continuing in existence **for the sake of a good life**.¹⁹⁴⁷ And therefore, if the earlier forms of society are natural, so is the state, for it is the end of them, and the [completed] nature is the end. For what each thing is when fully developed, we call its nature, whether we are speaking of a man, a horse, or a family. Besides, the final cause and end of a thing is the best, and to be self-sufficing is the end and the best. Hence it is evident that the state is a creation of nature, and that man is by nature a political animal. And he who by nature and not by mere accident is without a state, is either above humanity, or below it; he is the 'Tribeless, lawless, hearthless one,' whom Homer denounces—the outcast who is a lover war; he may be compared to a bird which flies alone.

Man, having the gift of speech and the sense of right and wrong, is by nature a political animal. Now the reason why man is more of a political animal than bees or any other gregarious animals is evident. Nature, as we often say, makes nothing in vain, and man is the only animal whom she has endowed with the gift of speech. And whereas mere sound is but an indication of pleasure or pain, and is therefore found in other animals (for their nature attains to the perception of pleasure and pain and the intimation of them to one another, and no further), the

به/با': ∴. «در بستگی به/با»، «در پیوند به/با»؛ (in relationship with) in relation to/with (in Bezug auf/mit) im) en relation avec (Verhältnis zu

¹⁹⁴⁷ باید به نگر آوریم که این نیز هنگرفت و پرمانی بود که آن مرد از نزد مغان به روده بود، بسج. اباک هنگرفت اوستائی -hujyāitiš (Yt.13.90): ∴. «زندگی نیک»، از *hu.gay-/ *hu.jya. رد این هنگرفت مغانی را اندر لاتین vita bonum نیز به یابیم.

power of speech is intended to set forth the expedient and inexpedient, and likewise the just and the unjust. And it is a characteristic of man that he alone has any sense of good and evil, of just and unjust, and the association of living beings who have this sense makes a family and a state.

The whole is prior to the part, the state to the family and individual. Thus, the state is by nature clearly prior to the family and to the individual, since the whole is of necessity prior to the part; for example, if the whole body be destroyed, there will be no foot or hand, except in an equivocal sense, as we might speak of a stone hand; for when destroyed the hand will be no better. But things are defined by their working and power (بازتابی است از همان آموزه‌ی مغایر کنش‌آهنگی (که کنش را معلوم‌تر از منش و گوشتن شناسد); and we ought not to say that they are the same when they are no longer the same, but only that they have the same name. The proof that the state is a creation of nature and prior to the individual is that the individual, when isolated, is not self-sufficing; and therefore, he is like a part in relation to the whole. But he who is unable to live in society, or who has no need because he is sufficient for himself, must be either a beast or a god: he is no part of a state. A social instinct is implanted in all men by nature, and yet he who first founded the state was the greatest of benefactors. For man, when perfected, is the best of animals, but, when separated from law and justice, he is the worst of all; since armed injustice is the more dangerous, and he is equipped at birth with the arms of intelligence and with moral qualities which he may use for the worst ends. Wherefore, if he has not virtue, he is the most unholy and the most savage of animals, and the fullest of lust and gluttony. But

justice is the bond of men in states, and the administration of justice, which is the determination of what is just, is the principle of order in political society."¹⁹⁴⁸



← «ایرخدائی»، -Ērx^vadāyīh:

The Aryan: Iranian: Noble Rule. //Die Arische: Iranische: Edle Herrschaft. //L'aryen: Iranien: règne/domination noble.

آزند:

... "Ī-š **Ērx^vadāyīh** aziš ped Vistardagīh ī-š Dādestān Hāmgēhān." ¹⁹⁴⁹...



... "ایرخدائی که گستردگی دادستان (عدالت) در هامجهان (کل عالم) از اش [برآید]."...



... "The Aryan (i.e., Iranian) noble rule, from which the universal justice arises."...



... "Die Arische (i.e. Iranische) edle Herrschaft, aus der die universelle Gerechtigkeit hervorgeht."...



... "La Règne Aryenne (i.e., Iranienne) noble d'où émerge la justice universelle."...



¹⁹⁴⁸ *The Politics*, Vol.1, p.3-5.

¹⁹⁴⁹ Dk. iii 389.

← «دوش‌خدائی»¹⁹⁵⁰، -Dušx^vadāyīh:

Bad-[law]-government = The Rule of the worst [Law]; Illegitimate State.
//Unrechtsstaat; Die Herrschaft des Bösen//État inconstitutionnel; La règne du pire [loi];
L'empire (/La domination/La règne) du mal.

∴. "...zu Sāsān Šubān ī Pābag būd zu hamvār abāg Gōspandān būd zu az Tōhmag ī Dārā
ī Dārāyān būd zu andar Dušx^vadāyīh ī <gizastag> Alaksandar < ī Hrōmīg u-š> *Niyāg ō virēg
zu Nihānravišnih ēstād zu abāg Kurdān Šubānān raft."¹⁹⁵¹ ∴.



∴. "... و ساسان شبان پابگ بود و همواره اباک گوسپندان بود و از تخم‌های دارای دارایان [= داریوش سوم] بود و اندر
دوش‌خدائی الکسندر گجستگ نیاک‌اش به‌گریخت و به نهمان‌روشنی ایستاد و با شبانان کردها رفت."



∴. "And Sāsān was the shepherd of Pābag and he was always with the sheep. He was
from the seed of Darius, son of Darius. His ancestor hid during the illegal rule of Aleksander
the Damned and went with the Kurdish shepherds."



¹⁹⁵⁰ دوش‌پادشاهی/dušpādaxšāhi/ نیز خوانده آید و مغان به ساوودیو باز‌اش به‌بردندی: ∴. "ساوودیو آن که دُش‌پادشاهی و
بی‌دادگری کنید..." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 198)

¹⁹⁵¹ *Kārnāmag ī Ardašīr ī Pābagan* I.6.

∴. "Und Sāsān war der Hirte von Pābag und er war stets mit den Schafen. Er war aus dem Geschlecht Dariuš, Sohn des Dariuš. Sein Ahne war während der illegalen Herrschaft von Aleksander der Verdammte untergetaucht und ging mit den kurdischen Hirten."



∴. "Et Sāsān était le berger de Pābag et il était toujours avec les moutons. Il était un descendant de Dariuš, fils de Dariuš. Son ancêtre s'est caché pendant le règne illégal d'Aleksander le Damné et est allé avec les bergers kurdes."



← «ساستاری»، -Sāstārīh¹⁹⁵²:

Dictatorial Regime; Dictatorship; Tyranny. //Diktatur; Despotismus; Tyrannei; Willkürstaat. //Régime dictatorial; État arbitraire.

¹⁹⁵² نه باید از یاد بریم که هنگرفت ساستاری به چم واسپوریگ 'فرمان‌روائی و خدائی' نیز، ای 'خودی خدائی'، به‌بودی: ایواز فرمان‌روائی، نه بد، و نه نیک، که ایواز اخیم (a.xēm- ∴. «بدون ویژگی»، «بی‌خیم»؛ neutral). لیک در بیشینه‌ی ماتیان‌ها کارکرد دژ و بدهنگارانه‌ی آن را می‌یابیم. ایدر نمونه‌ای ابر کارکرد اخیم و ابی.سویانه‌اش:

∴. "Ka Sāstārīh <ud> Pēšōbāyīh az avēšān zāyēm, hān ō amā dahēnd. Ka Pahōmandīh ud Tuvāngarīh az avēšān zāyēm, hān ō amā dahēnd." (Dk. VII.4.50)

∴. "هنگام که ساستاری و پیشوائی از ایشان [= ایزدان] آرزو کنیم، آن را به ما بدهند. هنگام که په.اومندی (= گله.اومندی: «ثروتمندی») و توان‌گری از ایشان آرزو کنیم، آن را به ما بدهند."

دانايان ايرانشهرى بر اين بودندى كو خرد را اباگي نيكي بايد، چيون، هنگام كه خرد، هر اندازه كه نيز پُر و انبوه گشته از ويد و دانشن، از نيكي تهى ايستدى، وير مرد ئو اشموعى بر به گشتى و خرد. اش ئو ساستارى و دژدادستاني فروگهولى:

∴."Xrad ī vas Dānišn ka-š Vehīh abāg nēst, Vīr ō Ahlomōyīh zu Xrad ō Sāstārīh
vardēd."¹⁹⁵³. ∴.



∴."If reason, even when filled with knowledge, is not accompanied by goodness, then the
will degenerates into misbelief and reason turns into tyranny." ∴.



∴."Wenn die Vernunft, auch wenn gefüllt mit Wissen, nicht vom Guten begleitet wird,
dann verkommt der Wille zum Irrglauben und die Vernunft wird zur Tyrannei." ∴.



∴."Si la raison, même remplie de connaissance, n'est pas accompagnée de bonté, alors la
volonté dégénère en mécréance et la raison se transforme en tyrannie." ∴.



¹⁹⁵³ *Vāzag ē-čand ī Ādurbād ī Māraspandān*, 68.

§. §. آن چه باید بدان با مَنه باریک و نگرشن ویژه اندرنگریست، پیوند گوهرین و مایگورانه‌ی هنگرفت خشته
(< خدائی/شاهی) بودی اباک امشاسپند شهریور، کو خود، چپون که دانیم، نمود و فروزه‌ای ست از اورمزد. شاهی، به میانجی
امشاسپند شهریور، در بنیاد خود، خویشی و دارائی و ازانشن اورمزد اشمرده شدی و این بغانیک. فره مردم. پاناگ¹⁹⁵⁴
نیکی. افزای بُن داشته اندر اورمزد است کو به میانجی شهریور و اباریک امشاسپندان، اندر پادشاه، و به میانجی او اندر
پیکره‌ی دهیو و جای-جای دیوان، خود را به کارائی و پیدائی به‌رساندی. چپون، ما بهان بسنده و استوار داریم تا پادشاهی
مزدیسن. آهنگ را فرّ پیکریافته، فرّ تن. او مندیده، فرّ گیتنیده دانیم.

اشو زرتشت و امهرسپندان، شیشه‌نگاری آتش‌کده، کلکته

(Stained glass window depicting Ašō Zardušt and the Aməša Spənta. Parsi agiary (Fire Temple) in Calcutta, window designed by Katayun Saklat.)



¹⁹⁵⁴ بسج. .: "Rāstīh ud Frārōnīh rāy Mardōmpānāgīh kardan" (دین‌کرد، مدن، 825.9). .: "از برای راستی و فرارونی،
مردم‌بانی کردن"; "To protect humanity for the sake of truth and morality"; Die Menschheit um der Wahrheit .: Protéger l'humanité au nom de la vérité et de la moralité .und Moral willen zu schützen.

شاه نامیدن همه‌ی شهریاران آریائی، چه پیش‌دادیان و کیانیان و ایلامیان و کاشیان و مادیان و هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان¹⁹⁵⁵، بی‌چه را نه‌بودی و آشکارا نشان از این داشتی کی هنگرفت پادشاهی در سراسر آوام‌های یاد شده، در بُنشت و فرگادِ خویش هنگرفتی اوستائی و برآمده از خرد مغان بودی. به ویژه ابر هخامنشیان کو جُد. آگاهان

¹⁹⁵⁵ ما پادشاهی‌های پیشاتازش را، به جز پیش‌دادیان کی بنیادگذارند، دوازده طبقه‌ی بزرگ و مادیان گیرمی: 1. کیانیان 2. کنگیان = ایرانوسومریان 3. ایلامیان 4. کاشیان 5. گوتیان 6. هیتیایان 7. میتانیان 8. نئیریان 9. مادیان 10. هخامنشیان 11. اشکانیان 12. ساسانیان. لیک هم‌زمان می‌افزائیم کو پیرامون و ذیل ایشان، آن چنان که بغدادیان انیا فترکه‌ها در پارس، مگردادیان در کپتوکهی بزرگ، ایا کوشانیان در خراسان بزرگ، نام بس‌بس پادشاهی‌های ایران‌شهری به‌توانستی فزود. دبیران کهن چهار طبقه می‌گرفتندی: 1. "کانت ملوک الفرس من أعظم ملوک الأرض فی قدیم الزمان، و دولتهم و ترتیبهم لا یمثلهم فی ذلک غیرهم، و هم أربع طبقات: [طبقة أولی] یقال لهم الفیشداذیة، لأنه کان یقال لكل واحد منهم فیشداذ، و معنى هذه اللفظة أول سيرة العدل. و عدد الفیشداذیة تسعة و هم: 1. أوشهنج، و 2. طمهورث، و 3. جمشید، و 4. بیوراسف، و هو الضحاک - و 5. أفریزون بن أثقیان، و 6. منوجهر، و 7. فراسیاب، و 8. زو، و 9. کرشاسف. و هذه الطبقة قدیمة [...] و طبقة ثانية یقال لهم الکیانیة: و هم الذین فی أول أسائهم لفظة کی و فی لفظة للتنویة، قیل معناها الروحانی، و قیل: الجبار، و عدد الکیانیة تسعة أيضاً و هم: 1. کی قباذ و 2. کی کاؤوس، و 3. کی خسرو، و 4. کی لهراسف، و 5. کی بشتاسف، و 6. کی آزدشیر هممن، و 7. خانی بنت آزدشیر هممن، و 8. دارا الأول، و 9. دارا الثاني و هو الذی قتله الإسکندر، و استولى على ملکه. و طبقة ثالثة و هم بعض ملوک الطوائف و یقال لهذه الطبقة الإشغانیة. و عددهم أحد عشر، و هم: 1. أشغا بن أشغان و و یقال أشک بن أشکان، و 2. سابور بن أشغان، و 3. جور بن أشغان، و 4. بیرن الأشغانی، و 5. جودرز الأشغانی، و 6. نرسی الأشغانی، و 7. هرمز الأشغانی، و 8. آردوان الأشغانی، و 9. خسرو الأشغانی، و 10. بلاش الأشغانی، و 11. آردوان الأصغر الأشغانی. و طبقة رابعة و هم الأكاسرة، لأن کل واحد منهم کان یقال له کسری، و یقال لهم أيضاً الساسانیة، نسبة إلى جدهم ساسان، و ملک منهم عدة من النساء بعد الهجرة، و استولى علیهم غیرهم من الفرس، و کان أولهم آزدشیر بن بابک، و آخرهم یزدجرد، الذی قتل فی أيام عثمان بن عفان..." (أبو الفداء عباد الدین إسماعیل بن علی بن محمود بن محمد ابن عمر بن شاهنشاه بن ایوب، الملک المؤید، صاحب حجة، (المتوفی: 732هـ)، کتاب المختصر فی أخبار البشر، الناشر: المطبعة الحسینیة المصریة الطبعة، پ. 1، ب. 39)

برای ریشه‌ی نام 'ایلام-ایران'، نکهجد، نیز به جز آن‌چه ما در این پوستگ از واژه‌های ایران‌ایلامی گرد آورده‌ایم، - و برای بیش‌تر نک. دفترهای ریشه‌شناختی، نیز پیگاس می‌دهیم به پژوهشن دانشن‌اومند جوان ایرانی، م. شه‌میری کو ایلامی را، - جُد از این که: 1. اباک شاری نه اندک از ریشه‌یابی‌ها 2. هم‌اک آن‌چه ابر ایران اوشستری بر هم بافد هم‌دادستان نیستیم، و برخی گزاره‌ها را، چيون جای داشتن بلخ در وهوکافی، یاوه و هلگ‌گوشنی بوندک دانیم، و این در مهنه‌ی دانشن و پژوهشن، به ویژه در جائی که پای ابر زمینی نو به‌نهادیم و گوینده نیز یکی جوانی است تازه‌کار پُرشور پرگوی کم‌شنو، چهریگ است-، از ناب‌ترین زبان‌های آریائی می‌شناسد:

Mojtaba Shahmiri, *Indo-European Etymologies of Elamite Words*, 2020, p. 1: "... In this article we see that almost all known Elamite words have Indo-European origin. In fact, for this reason Elamite can be considered as one of the purest Indo-European languages."

ریخن. ناشناس ابرروشن. آدان، گاه به کوشیده اند تا ایشان را از مهدینی چونان روز روشن ایشان برون آورندی، پیوند یاد شده مهند¹⁹⁵⁶ است. باید گفت:

هم اگر در سراسر دیپهای شهریاران هخامنشی سخن از اورمزد و اشا و پیکار با دروج نه می بود، - و ما اندر این هم پذیره و دوئینهی مزدیسناهی اشا و دروج اباک یک مه. هندازشنی و کلان. گرت‌های رو به روئیم کی ابی گمان، بی اوستا. آگاهی ژرف. ساختارانهی نویسندگان آن دیپهای، مایگورهما پنداشتنی نه می بودندی، - لیک خود هنگرفت شهریار کی می دانیم چیون سه هنگرفت دیگر، شهر و خشته و شاه، بُن در خشته دارند، بسنده می بودند تا در مهدینی فرزندان چیشیش تھی از هر سرده شک و گمان باشیم. ایدر نمونه‌ای از شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس شهر، آریارمنه:

مُهر شاهنشاه آریارمنه

(ربوده شده به دیرندستان شاهی کانادا، اونتاریو¹⁹⁵⁷)



¹⁹⁵⁶ 'مهند/mahand': .𐎠𐎡𐎹. «گران»؛ significant؛ wichtig؛ important؛ از -mah: .𐎠𐎡𐎹. «بزرگ»، «گران»، «مَین»، و پسوند -ant-؛ بسج. با پارسی 'روند-'، از ریشهی -rav-a-nt-؛ 'بلند-'، از -bul-ant-؛ خود از، -bərəz-+ant-؛ 'چرند-' = «بی چم/چرت»، برخاسته از -car-a-nt-؛ نیز بسج. اباک سنسکریت -mahánt-؛ .𐎠𐎡𐎹. «مهند»، «بزرگ»؛ -rhánt-؛ .𐎠𐎡𐎹. «خُرد»، «کوچک»؛ -rúsant-؛ .𐎠𐎡𐎹. «روشن»، «درخشان»، وازد.

¹⁹⁵⁷ For more: Mark B. Garrison and Paul Dion, *The Seal of Ariyāramna in the Royal Ontario Museum*, Toronto, Journal of Near Eastern Studies, Vol. 58, No. 1 (Jan., 1999), pp. 1-17 (17 pages), Published By: The University of Chicago Press. Source: <https://www.jstor.org/stable/545715>.

⋯. "Ariyāramna xšāyaθiya vazraka, xšāyaθiya xšāyaθiyānām, xšāyaθiya Pārsā, Čišpaiš xšāyaθiyahyā puça, Haxāmanišahyā napā, θātiy Ariyāramna xšāyaθiya: iyam dahyāuš Pārsā tya adam dārayāmiy, hya uvaspā umartiyā, manā бага vazraka Auramazdā frābara, vašnā Auramazdāha¹⁹⁵⁸ adam xšāyaθiya iyam dahyāuš amiy θātiy Ariyāramna xšāyaθiya: Auramazdā manā upastām baratuv."¹⁹⁵⁹

⋯. "آریارمنه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پویس شاه چیشیش، نوهی هخامنش، چيون گوید شاه آریارمنه: این دهیوی پارس¹⁹⁶⁰ که من دارم، [دهیوی] اباک هومردان و هواسپان، بغ بزرگ اهورامزدا به من اش فرایرد،

¹⁹⁵⁸ 'وشنا-'، از ریشهی -vas-/us: ⋯. «خواستن»، «آرزو داشتن»، «وسوسه داشتن»؛ -vašnā Auramazdāha: ⋯. «به خواست اهورامزدا»؛ زند. اش اندر پاریس: ⋯. 'یزدانخواست/Yazdānx^vāst؛ زند محمدی اش: ⋯. 'ما شاء الله؛ نیز بسج. اباک پاریس ped Kām ī Yazdān/ped Yazdānkām: ⋯. «به کام یزدان/به یزدان کام»، زند محمدی اش: 'انشاء الله'. آزند:

⋯. "Ēn kū Mardōm ka vidarišn bavēnd ēg-šān tā Rōz <ī> Ristāxīz Dādestān čiyōn bavēd? Vizīrišn framāyēd, ped Yazdān Kām."

⋯. "از زمان درگذشت مردم تا روز رستاخیز دادستان شان چيون می باشد؟ گزارش فرمائید، به یزدان کام."

⋯. "What is the real condition (Dādestān) of people from the time of their passing away to the day of resurrection? Please explain, God willing."

⋯. "Vom Zeitpunkt des Sterbens bis zum Tage der Wiederauferstehung, wie ist der wirkliche Zustand (Dādestān) der Menschen? Bitte erläutern Sie, so Gott will."

⋯. "Quelle est la véritable condition (Dādestān) des gens depuis le moment de leur décès jusqu'au jour de la résurrection? Veuillez expliquer, si Dieu le veut."

¹⁹⁵⁹ AmH 1-11.

¹⁹⁶⁰ 'دهیوی پارس/Dahyāuš Pārsā': ⋯. «پارس ده»، «پارس شهر»؛ The Persian State؛ Der Persische Staat؛ L'État Persan؛ هرودوتوس: ⋯. «پرسیس. خوره/Περσις χώρη»، ابر زند و نگیزشن این هنگرفت نکهنید.

وشنا. اهورامزدا است که من شاه این دهیو هستم، چيون گوید شاه آریارمنه: بادا که اهورامزدا برای من اوپستائی آورد.¹⁹⁶¹

← آریارمنه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس:

همین آموزه‌ی شهریاری را که در نام شاه بازتاب می‌یابد نه تنها کیانیان اشکانی و ساسانی¹⁹⁶²، که دیگر بازیابان ایرانشهری نیز به کار بردند. نمونه‌اش را نزد شهریاران بازیاب منشین ختن چيون داریم:

¹⁹⁶¹ 'اوپستا-'، از: $upa+stā- (*Hb^{wh}aH+Ht^{wh}aH- >)$. . . «پناه»، «پایشن»، «یاری»؛ 'اوپستائی بردن/آوردن': . . . «پناه بردن/دادن»، «پائیدن»، «نگهداری نمودن»، «یاری کردن». برای ساخت واژه بسج. با انگلستانی *stand-by*، گرمستانی *Bei-stand*، *beistehen*. نیز بسج. لاتین *assistere* . . . «یاری کردن»، از پیشوند *ad* و *sistere*، خود ستاک دوتائیده از *stā-* . . . «ایستادن».

¹⁹⁶² در تهری از ماه‌روزیسی ایرانشهری کی نمونه‌اش را اندر نسک پُر ارج و ساسانی-بُن 'راسته'، نام‌دار به 'دبستان مازدیسنی' یابیم، رشته‌ای داریم که در آن نه ایواز کیانیان، که هر چهار دودمان پارسی را کیانی خوانندی: . . . "به‌دان که شاهان کیان چهار گروه بوده‌اند: گروه اول پیش‌دادیان بوده‌اند، گروه دوم کیان و گروه سوم اشکانیان و گروه چهارم ساسانیان بوده‌اند و چهار سوی جهان را که ایران و ترکستان و هندوستان و عربستان باشد به هفت بخش کرده‌اند و هر شهری را یک کشوری خوانده‌اند چنان که کشور اول /رزه خوانند یعنی ترکستان و کشور دوم را سوه خوانند، چین و ماچین، و کشور سوم را فرهددفش خوانند یعنی هندوستان، و کشور چهارم را ویده‌دفش خوانند یعنی مغرب زمین و کشور پنجم را ووعروبرشت خوانند یعنی دیار عرب و کشور ششم را ووعوروجرشت خوانند یعنی ولایت روم و کشور هفتم را هنیرث وه بومی خوانند یعنی ایران شهر [که از همه] بزرگوارتر بود [و] به هر چیزی و هنری [ایران شهر] به‌تر است." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 8-27)؛ ابر راسته، که به 1667 ترسائی از پارسیگ و یونانی در روسیه از سوی موبدان موبد دادار بن دادخت به پارسی برگردانده شد گفتنی آن که، اگر چه افزوده‌هایی پساتازشنیگ اندر خود به‌پردی، لیک هسته‌ی میانی‌اش از آوام شاهنشاه شاهپور باشد: . . . "از گفته دادار بن دادخت [...] کتاب مستطاب دبستان مازدیسنی [...] به سعی و اهتام خاک‌ساران، دو برادران رستم و خدارحم خلفان مرحوم سروش تفتی در بمبئی [...] به همت اطفال نوآموز به زیور طبع اتمام پذیرفت [...] این یک دفتری‌ست که ویرا راسته خوانند، دادر بن دادخت، موبدان موبد کرده است در روزگار شاپور بن اردشیر بابکان [...] که مردم او را راستار خواندندی و استاد جلیل بن جمشیار بن مهربان را از این کتاب رغبت افتاد و از زبان بملوی به زبان پارسی آورد [...] و موبدان موبد نصر بن سروشیار از تخمه‌ی آدریاد مهرسفندان که از نسل دادار بن دادخت باشد واجب دید و گفتار ایشان را تازه گردانید..." (همان، ب. 2-1)؛ نیز: . . . "نوشتم بدروه و شاده و فرخه و رامشن دین من دین‌بنده دستور رستم گشتاسب اردشیر به حسب الفرموده دین‌دوست فرارون منشین اورمزدیار ابن گاه زرین مکانی شهریار غریب سیاوش شادکام به همت نثار دستور اویجه‌هیم فرارون منشین گاسان سراینیدار اورمزدیشتر دستور منوچهر ابن دستور رستم آذریرزین که تا سد و پنجاه سالان با فرزندان نر اشو به نیک‌نامی و اشایه‌ورزیداری و کار و کرفه کار فرمایند و نج که نوشتار هیم اوا او که فرمود به اشیه‌ورزیداری هیم بھر کنند چه این گیتی و

∴. "mäṣḍānā gyasti, hu[mä]ri hīnāysā, hvatana mästā rrundā, rrundānu rrundā, vijitta sinhā."¹⁹⁶³

∴. "سینهه وجید، سرور بزرگ، هینایسه (= اسپهبد) هومهر (/هومیر)، شاه بزرگ هوتن (=خُتن)، شاه شاهان."

← -mästā.rrundā = "شاه بزرگ"؛ -rrundānu.rrundā = "شاهان شاه"؛ -h^vatana.rrundā: "شاه ختن"؛

ابر نام 'ختن/h^vtana' نیز آشکارا با یک نام ایرانی رو به روئیم که ما چپون ریشه‌یابی‌اش می‌کنیم: -h^va.tana*، از پارسی هخامنشی (آریائی) -h^va.tanu*: ∴. 1. «خود.تن: تن خود» 2. «خوش.تن»، «خوش.بیکر»؛ بسج. با نام آزاده‌ی بزرگ هخامنشی 'هوتان/hutāna'. ابر 'هینایسه-'، از پارسی اوستائی -hēnā: ∴. «سپاه»، «لشکر»، بسج. با پارسی اوستائی -haēnyās.¹⁹⁶⁴

← -uvaspā/هواسپان، 'هو.اسبان' (هو+اسبان): ∴. «اسب‌های خوب»، «اسب‌های نیک»؛

هومردان/umartiyā، (هو+مردان): ∴. «مردان خوب»، «مردان نیک». دوگانه‌ی مرد و اسب، و هر دو نیز با پیشوند 'هو-' = «نیک/و»، پیشوندی که آن را یک‌راست با خود 'هودین/دئنا ونگهوتی' می‌پیونداند، فن‌واژه‌ای برآمده از گُهن‌خرد شهرگانی مغانی است که هتگرفت دام را در هر دو بحرِ مردمیک و چهریگ‌اش نمایندگی می‌کند. با پیگاس دادن به این هتگرفت، آریارمنه می‌خواهد به خواننده‌ی دیب‌اش نشان دهد که تا چه سان ژرف در دل ماهروز خرد و اندیشه‌ی

دیرشنی هست و جد از نام نیک انیا هیچ به نمایند نوشته‌ام اندره روز اشتاد فراخ‌دادار و ماه آبان و سال بر هزار و هشتاد و هفت یزدجرد شاهان‌شاه شهریاران. تمام شد. یزدان کام باد." (همان، ب. 261): نیز. ∴. "دویست و چهل سال قبل از این به زبان مَهلوی و یونانی در مملکت روس مرحوم دادر بن دادخت موبدان موبد [هم‌نام با، لیک جُد از موبد آوام شاهپور] به زبان فارسی ترجمه نمودند و تا الحال [= 1907 ترسائی] کتاب مذکور از دیدها مستور بود." (همان، ب. 340): تَحدین ر. محفوطی (انیا ر. اشه) به اباگی م. میرشاهی ابر بخشی از این نسک، هر چند که این نسخه‌ی ما نه‌شناسند، کار کرده‌اند، نک. ∴. راسته، آموزش پزشکی مغان، گزارش رهام اشه & مسعود میرشاهی، تهران، 1383؛ + 'دادار-': از *داد.دار = دادیار؛ + 'دادخت-': از -dāta.uxta*: ∴. «دادواچ».

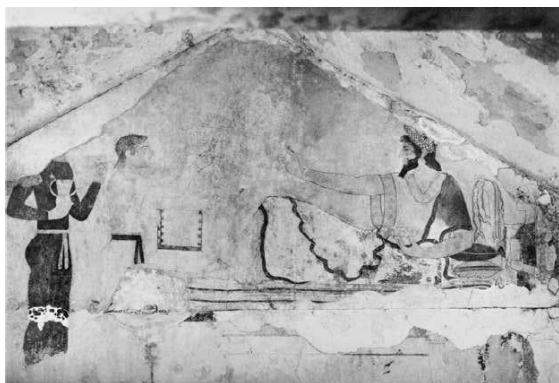
¹⁹⁶³ Zhang Zhan, *Kings of Khotan during the Tang Dynasty*, in: *Bulletin of the Asia Institute*, New Series/Volume 27, 2013: 152.

¹⁹⁶⁴ Y.9.18.

ایران شهری ایستاده است و وابسته و وامدار پیشینیان است. او دست در انبان دانایان کهن آریائی کرده و به میانجی برون کشیدن یکی از کهن‌ترین پرمان‌های اوستائی، خود را با چهره‌های آرمانی‌ای چپون جم و منوچهر و کیخسرو و گشتاسپ هم‌گروه و هم‌رسن نموده است.

دیوارنگاره: بزم بزرگ‌زاده پارسی، لوکیه، آوام هخامنشی

1965 (Grab Karaburun II, Westwand: Gelagerter Perser)



یادآوری این نکته نیز بسیار مهند است که هنرگرفت مرد و اسب، از سوی ساسانیان نیز که خود را به درستی، چون پیشینیان اشکانی‌شان، نام‌بردار، ماندآگ‌دار، ترانوشتار (/ترانوردنده: دنبال‌کننده) و فراپوینده‌ی راه‌گوروش و داریوش می‌دانستند، به کار گرفته شد. نزد کتیر، که در یک کارکرد بازاینده و مهین و ماه‌روزساز، آتش جاودان را به شهربی‌های ایران‌شهر دوشستری تیار کرد و آتش‌کده‌های آن کوست‌ها و نهنگ‌ها را بازسازی نمود و مغان را جانی دوباره بخشید، چپون می‌خوانیم:

∴. "Kardēr ī bōxt Ruvān <ī> Vrhārān ī Hormizd Mogbad [...] vas Ādurān ud Mogān andar Šahr ī Ērān padēxv kard u-m ped-ič Anērānšahr Ādurān ud Mogmardān čē ped Šahr ī Anērān būd ku Asp ud Mard ī Šāhānšāh rasīd: Andiyōk Šahristān ud Sūriyā Šahr ud čē abar

¹⁹⁶⁵ Bruno Jacobs, *Zur bildlichen Repräsentation iranischer Eliten im achämenidenzeitlichen Kleinasien*, Iranica, Sh. Farridnejad / R. Gyselen / A. Joisten-Pruschke (Hrsg.), *Faszination Iran – Beiträge zur Religion, Geschichte und Kunst des Alten Iran, Gedenkschrift für Klaus Schippmann*, Göttinger Orientforschungen – III. Reihe: Neue Folge 13, Wiesbaden 2015:125.

Sūriyā Nisang Tērsasīt Šahristān ud Kilikiyā Šahr ud čē abar Kilikiyā Nisang Kēsariyā Šahristān ud Kapadōkiyā Šahr ud čē abar Kapadōkiyā Nisang tāg frāz ō Grāēkivā Šahr ud Armen Šahr ud Vrūčān ud Alān ud Balāsagān tāg frāz ō Alānān Dar. Šāpuhr Šāhānšāh ped Asp ud Mard ī x^vēš Vardag ādursuxt ud avērān kard ōd-ič-am ped Framān ī Šāhānšāh Mogmardān ud Ādur čē ōy Šahr būd hān-am vinārišn kard..."



...: " [من] کرتیر، آن که روانِ بهرام را بوخت، موبد هرمزد [...] بسیاری آتش‌ها و مغان را در شهر ایران کام‌یاب کردم و نیز آتش‌کده‌ها و مغمردان شهر ایران را که در شهر انیران بودند، تا جایی که اسب و مردان شاهان شاه می‌رسید: شهرستان اتتاکیه و سوریه‌شهر و آن چه نسنگ (/نخنک: پیرامون) سوریه است، شهرستان ترسوس و کیلیکیه‌شهر و آن چه نخنک کیلیکیه است. شهرستان کیسریه و کنتپتوکه‌شهر¹⁹⁶⁶ و آن چه پیرامون کنتپتوکه است تا فراز یونان‌شهر و ارمن‌شهر

¹⁹⁶⁶ از همین کُست بودی کُ گروهی از مغان ایرانشهر دوشستری اشو زرتشت را برخاسته دانستندی. در این شاخه از ماه‌رونگاری کُ باید آن را **ماه‌رونگاری دوشستری** نامیم، پیامبر ایرانشهر از آذربادگان برخاسته، نخست به انطاکیه رفته، به آذربادگان بازگشته و به اردبیل است کُ دین نماید، لیک ایشان می‌نپذیرند، پس سی خراسان به بلخ می‌رود، جایی که دُنا پذیرفته گردد. به دیگر سخن، ما با یک وازشن از آلک دوشستر (آذربادگان - آنتیوخیا) به سوی آلک اوشستر (خراسان - بلخ) رو به روئیم:

...: "پادشاهی گشتاسب بن لهراسب سد و ده سال بود. چون سی سال از سلطنت به‌گذشت، پیغمبر زراتشت پدید آمد و دعوی پیغمبری کرد. گشتاسب ازو دین قبول نمود و بر دین مازدیسنان استوار و بی‌گمان شد و اسفندیار در همان دین روا کرد و آتش‌کده‌ها به هفت کشور زمین [= سراسر جهان، و نه ایواز ایرانشهر، کُ نمائی است از دامنه‌ی جهانی و فراترادی دُنا] بنیاد نهاد. چنین روایت کنند که زراتشت پیغمبر، اول از آذربایجان بود و در انطاکیه‌ی روم دعوت کرد و از آن جا به آذربایجان بازگردید و در کوه سبلان رفت و مدت پانزده سال در آن کوه می‌بود و بعد از پانزده سال آغاز دعوت کرد. اول به اردبیل آمد و آن قوم را دعوت کرد و ایشان قبول نه‌کردند. و دعایی بد به ایشان کرد گفت خدای تعالی شما را بلایی به‌فرستد که همه کس را هلاک شوند و از آن جا سفر کرد و بعد از چند روزی به‌رفت و سرما [= دیو ملکوس] آغاز کرد و همه هلاک شدند و از آن جا روی به خراسان نهاد و بی‌آمد تا به بلخ بومی رسید و دعوت کرد و دعوت او را قبول نمودند و شاه گشتاسب ازو دین به‌پذیرفت و شهرت داد تا اسفندیار و جاماسب و بهمن همه بر دین زرتشت آمدند و **ایران و بعضی ترکستان و هندوان و عرب دین او گرفتند** [که در این جا نیز بازتاب فرازبانگی، فرامرزی و جهانی بودن دُنا را می‌بینیم] و اوستا و زند بر ایشان عرض کرد و پنج چیز از جمله کارهای جهان فرض تر گفت. **اول** کشاورزی، **دویم** رادی و سخاوت، **سیم** درستی و راستی، **چهارم** کم‌آزاری و بردباری، **پنجم** خیرات کردن به درویشان و صدقه دادن. پنج وقت در پنج گاه مردم را نماز فرمود و **آفتاب و ماه را قبله فرمود**، چنان

و ورجان و آلان و بلاسگان تا فراز آلانان-در. شاهپور شاهان شاه با اسب و مرد خویش [سنگرها و پای گاه‌های دشمنان رومی را در راستای آزادسازی آسیا از چنگال تازش‌گران رومی] غارت و سوزانده و ویران کرده بود. در آن جا نیز به فرمان شاهان شاه، [در راستای بازسازی و بازآبادانی سرزمین‌ها] آن مغمردان و آتش‌کده‌ها را که در آن شهر[ها] بودند، بازسازی کردم ...¹⁹⁶⁷

← بی شک نه‌باید فراموش کنیم که کیلیکیه، از کهن‌ترین آوام، همی پیش از نیروگیری آشوریان، نشستگاه ایرانیان بود:

"If we speak of Cilicia (which is now to be done) as it is now, we shall seem to detract from the credit of antiquity, but if we describe the borders which it once had, it would be inconsistent with present circumstances. Therefore, the best we can do between each fault is to report the situation of the country in both eras. Formerly, Cilicia extended all the way to Pelusium in Egypt. The Lydians, Medes, Armenians, Pamphylia and Cappadocia were under the rule of the Cilicians. Soon it was subdued by the Assyrians, and smaller bounds were decreed for it. Most of Cilicia lies in the plain. It receives the Issican sea into a wide bay, and is closed in behind by the mountain ridges of Taurus¹⁹⁶⁸ and Amanus.

که به وقت صبح که آفتاب برآید، و نیمروز و پسین و شام که آفتاب فرو شوند و سحرگاه، درین پنج وقت نماز به ایزد تعالی برند. " (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 7-36)؛ نیز سج. همو، ب. 172. "و آفتاب از نور خدای تعالی آفریده شده و آسمان و زمین به وی روشن کرد و نبات‌ها پرورش داد و آفتاب نوری‌ست از نورهای ایزد تعالی. پس بر تمام خلق عالم واجب است که رسم پادشاهان کیان به جای آورند، از مهر مبارکی و شادمانی داند و آفتاب را قبله کنند."

¹⁹⁶⁷ کرتیر، بند یازده تا دوازده.

¹⁹⁶⁸ رشته‌کوه تور/ثور، اباریک نام‌اش پدیشخوارگر، و نیز کوه اپام نبات بود:

"The Parthian calls it first Choatras (< x^aā9ra- = پدیشخوارگر) and afterward Niphates; the Syrian and Armenian call it Taurus; the Scythian names it Caucasus and Rhipaeus (from avest. √rap-: to help?), and at its end calls it Taurus." (Jordanes *Getica* § 55) Cf.: "Not only all these parts of the mountains are called **Parachoathras** (= پدیشخوارگر), but also those which extend to the Caspian Gates and those which extend still farther towards the east, I mean those, which border on Aria. The mountains on the north, then, bear these names, whereas those on the south, on the far side of the Euphrates, in their extent towards the east from Cappadocia and Commagene, are, at their beginning, called Taurus proper, which separates Sophene and the rest of Armenia from Mesopotamia; by some, however, these are called the Gordyaeen Mountains, and among these belongs also Masius, the mountain which is situated above Nisibis and Tigranocerta. Then the Taurus rises higher and bears the name **Niphates**; and somewhere here are the sources of the Tigris, on the southern side of the mountainous country. Then from the **Niphates** the mountain chain extends still farther and farther and forms the mountain Zagrus which separates Media and Babylonia." (Strabo, *Geography* § 11.12.4)

دور نیست که گمان ما ابر ریشه‌ی rap- و کوه Rhipaeus درست باشد، چه، در این ایستار به هم 'کوه ریه: رفاه' بودی و هم‌مینو اباک پدیشخوارگر. است از همین ریشه ایرانی < ایرانوخرانی پسین 'رفیق'، و چپون که رفت، ایرانی < ایرانوخرانی پسین 'رفاه'. گزینیهی دیگر، از -raēva: "ریو: ریوند، خواسته‌مند".

دبیره‌ی ایرانی خروشتی¹⁹⁶⁹: سکه‌ی "شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ختن، گرگ‌آموی" 1970



مُهر اسپهبد بُرز. اورمزد، خارِ شهرستان مدر (xār = ruler of Madr)

(رپوده شده به Rahman Collection, Dubai)¹⁹⁷¹



¹⁹⁶⁹ بخش دوم واژه از پارسی اوستائی *uštyah-: «خواستنه شده»، «وسوسه‌آمیز»، «آرزوئی»، و بخش نخست واژه از ایرانی 'xar/' و نیز 'xār/خار': «شاه»، «شهر»، خود از *xšaθra- < *xšahr- < *xšār- < *xšar- < xar-/xār؛ بسج. اباک بخش نخست از پارسی 'xargāh/خرگاه': «جای‌گاه تخت شاهی»، نیز بسج. اباک بخش نخست از هنگرفت مغانی پساتازشنیگ، پارسی 'xarābāt/خرابات'، 'xarābād/خراباد': «شهر آباد: شهر پائیده‌شده»، «آبادی شاهی»، «شاه‌آباد»، برخاسته از: *xšaθra.ā.pāta- . بخش دوم به‌توانستی نیز از ریشه‌ی -bā: «روشنی»، باشد، چيون، خرابات ≅ "جای‌گاه فروغ شهریاری". برای ابرتر ابر خروشتی نکهند.

¹⁹⁷⁰ "Of the great king, king of kings, king of Khotan, **Gurgamoya**" (Britishmuseum, Museum number S, IV.D.a.1; Source: Sir Marc Aurel Stein, *detailed report of archaeological explorations in Central Asia and Westernmost China*, Oxford, Clarendon Press, 1921.)

¹⁹⁷¹ From: Judith A. Lerner, *Observations on the Typology and Style of Seals and Sealings from Bactria and the Indo-Iranian Borderlands*, in *Coins, Art and Chronology II. The First Millennium CE in the Indo-Iranian Borderlands*, eds., M. Alram, D. Klimburg-Salter, et al. (Vienna: ÖAW, 2010): 245-266, esp. p.263 (Plate I, nr. 10).

The name of the country derives from Cilix (= 'گرگ-'), concealed from us by an ancient age, almost beyond the reach of memory. It is said Cilix was the son of Phoenix (who is older than Jupiter), one of the first nurslings of the Earth. Cilicia has Tarsus¹⁹⁷², mother of cities, founded by Perseus (نیای پارسیان), the famous son of Danae. 4 The city is intersected by the river Cydnus. Some record that this Cydnus is cast down from Taurus, others that it is diverted from the channel of the Choaspes. The river Choaspes is so sweet that the Persian kings, as long as it flows between banks of Persian soil, claim draughts of it for themselves only. When they go abroad, they carry its waters along with them. 5 From this parent, Cydnus draws its wondrous sweetness. Whatever is white, the Syrians call "**cydnus**"¹⁹⁷³

¹⁹⁷² نام دیگر. اش Parthenia = «سرزمین پارتیان» بود و دیران کهن چگون گویند کو Sardnapal, پسر Kyndaraxes, ترسوس/Tarsus و انخیاله/Anchiale را با هم بنیاد نهاد. ایر گورنیگاش چگون آمده است: «...». "سردنیل، پسر کوندرخش، انخیاله و ترسوس را در یک روز ساخت. به خور، به نوش و خوش باش، چه، هر آن چیز دیگر ارزش این سپنجی سرا را ندارد." (Stephni Byzantii, *Ethnica*, Vol. I, 2006: 53); نام ایرانی وش کوندرخش (> *vinda.raxša-?) نزد Arrian & Strabo & Suidæ به کپ **Anacyndaraxes** و نزد Athenäum به کپ **Anabaxares** آمده است: Henri Édouard Schedel, *The Emancipation of Faith*, Band 2, 1893: 162. Cf. also James Ussher, *The Whole Works*, Vol. VIII, 1650: 133.

¹⁹⁷³ واژه‌ای با پیشینه‌ی روشن و آشکار ایرانی، از ماده‌ی $*Hk^{wh}aH.9^{wh}aH.n^{wh}aH.s^{wh}$ ، از ریشه‌ی $Hk^{wh}aH$: «درخشیدن»، هتبار اباک پارسی 'سپید/spēd' برای نون پایانی بسج. با پشتو spin- (از: $*spaēθ(n)a$): «سپید»، سنسکریت $śvitna$: «روشن»، «سپید»؛ و نیز از همین ریشه، سیستماتی کهن (سکائی) $śsīta$ ، گری $ösböi$ ، کاشانی $söbö$ ، پارسیگ $spēt$ ، پارسی اوستائی $spaēta$ ، $spiti$ ، با گردش $m < p/b$ ، ایرانوایلامی $šimiut$: «سپید»، مهلوانیک $ispēd$ ، اورموری $spēw$ ، سنسکریت $śvita$ (شیت)، $śita$ (شیت)، $sita$ (سیت)، $śvitra$ (شیت)، $śyeta$ (श्येत)، $siti$ (सिति)، نیز از همین ریشه، لیتوانی $šviesti$: «درخشیدن»، $švaityti$: «روشن کردن»، کهن اسلاوی ترسائی $sviteti$: «تابیدن»، $svetu$: «فروغ»، «روشنائی»، گرمی $weiß$: «سپید»، هج. کهن گرمی مهلوم $(h)wī3$ ، گرمی مهلوم میانی $wī3$ ، ولشی $gwenn$ ، انگلیسی کهن $hwīt$ ، انگلیسی $white$ ، نوردی کهن $hvītr$ ، سوئدی vit ، گوتیک $hveits$ ، نیز سکسونی کهن $hwēti$: «گندم»، و هج. انگلیسی کهن $hwæte$ ، نوردی کهن $hveiti$ ، ولشی $gwenith$.

ایرانوسوریک $cydnus$ ، از:

$kēdnus/kydnus < *kētnūs- < *k^{wē}tnūs- < *k^{wē}.9.nū.s- < *k^{wē}H.9^{w}.n^{w}uH.s- < *Hk^{wh}aH.9^{wh}aH.n^{wh}aH.s^{wh}$

پشتو $spin$ ، از:

$spin < *spīna- < *spīhna- < *sp^{h}aēθna- < *sb^{h}aē.9.na- < *sw^{h}aē.9.na- < *sk^{wh}aē.9^{wh}.n^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.9^{wh}aH.n^{wh}aH$

ولشی $gwenn$ ، از:

$gwenn- < *gwenna- < *gwēnna- < *gwē.t.na- < *gwē.9.na- < *gk^{wh}eH.9^{wh}.n^{wh}aH- < *Hk^{wh}aH.9^{wh}aH.n^{wh}aH$

in their native tongue, whence the name was given to this river. In the spring, when the snows are melting, it swells; during the rest of the year, it is quiet and feeble."¹⁹⁷⁴

نیز بسج. با دییی خشیارشا، شاه مهلوان:

∴."θātiy Xšayāršā xšāyaθiya: mām Auramazdā pātuv utamaiy **xšačam** utā tya manā kartam
utā tyamaiy piča kartam."¹⁹⁷⁵∴.



∴."چيون گوید خیشارشا شاه: اهورامزدا مرا و خشهیی مرا به پایاد، و آن چه من کردم و آن چه پدرم کرد."∴.



∴."Thus speaks Xšayāršā (Xerxes), the King: May Ahuramazdā protect me and my
kingdom and what I created and what my father created."∴.



∴."Also spricht Xšayāršā (Xerxes), der König: Möge Ahuramazdā mich und mein Reich
schützen, und das was ich erschuf, und das was mein Vater erschuf."∴.



پارسی سپید/spēd، از:

.sepīd < spēd- < spēt- < spēta- < *sp^hēta- < *sb^hēta- < *sk^{wh}ē.θa- < *sk^weH.θ^waH- < *Hk^{wh}aH.θ^{wh}aH-

سیستانی کهن-śśīta، از:

.śśīta- < *śsīta- < *szīta- < *śc^{xwh}ī.θa- < *śk^wiH.θ^waH- < *Hk^{wh}aH.θ^{wh}aH-

انگلیسی کهن-hwīt، از:

.hwīt- < *hwīta- < *hw^hi.θa- < *hk^wiH.θ^waH- < *Hk^{wh}aH.θ^{wh}aH-

¹⁹⁷⁴ Solinus, Polyhistor, §38.1-5.

¹⁹⁷⁵ Xpa. 17-19.

"Ainsi parle Xšayāršā (Xerxsès), le Roi: Qu'Ahuramazdā me protège ainsi que mon royaume et ce que j'ai créé et ce que mon père a créé.".



چون که به‌توانستی دید، خشرگی اورمزد. بنیاد امشاسپند شهریور در تن شاه و تن خشته‌ی شاه و هم‌اک آن چه اندر خشته ساخته و فرگانده و بنیاد نهاده است، به پیدایی رسیده استی و هم از این روست کی شاه، به خواست و وشنائی اورمزد بودی کو بر آریاشهر، بر آریا. **خشته/ the Aryan Empire**، بر **دهیوی پارس** دارنده‌ی اسب‌ها و مردهای نیک، خدائی می‌کندی. ما همین گرت و هنداخت مین را اندر شاه. دیپی ارشام نیز به‌داریم:

"Aršāma xšāyaθiya vazraka, xšāyaθiya xšāyaθiyānām, xšāyaθiya Pārsa Ariyāramna xšāyaθiyahyā puça, Haxāmanišiya θātiy Aršāma xšāyaθiya: **Auramazdā бага vazraka, hya maθišta bagānām**¹⁹⁷⁶, mām xšāyaθiyam akunauš hauv dahyāum Pārsam manā frābara, tya ukāram uvaspam vašnā Auramazdāha imām dahyāum dārayāmiy mām Auramazdā pātuv utāmai viθam utā imām dahyāum tya adam dārayāmiy hauv pātuv."¹⁹⁷⁷

"ارشام، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پوس آریارمنه، شاه هخامنشی، چون گوید ارشام شاه: **اهورامزدا** **بغ بزرگ، مهشت بغان**، او مرا شاه کرد، او **دهیوی پارس** را بر من فرایرد، [دهیوی] **اباک هوکاره و هواسب، وشنا. اهورامزدا** این دهیو را دارم، اهورامزدا مرا به‌پایاد، و نیز **ویس**¹⁹⁷⁸ من و این **دهیو** را که دارم، باشد که او به‌پایدشان."

¹⁹⁷⁶ "بغ بزرگ است اهورامزدا، بزرگ‌ترین (مهشت/مهست) بغان است."، از همین اندریافت است کی در جمودگی سوم، به میانجی جمودگی نخست، اندریافت «الله کبر و الله اکبر» پدید آمده است. نیز بسج. ایرانوفرکی 'devos ke mekaš-'. "بغان، که مین‌اند" (Cursach: 240).

¹⁹⁷⁷ AsH. 1-14.

¹⁹⁷⁸ در این جا **ویس-/ویث-** (viθa-)، که **'ویسپور-/واسپور'** نیز از آن برخیزد، همان است کی از ایرانی به ایرانوسومری (Bitu- و Bitum-)، و سپس به ایرانوحزانی میانی (ایرانوآگدی) و ایرانوحزانی پسین (ایرانوعربی) به‌رفتگی و «پیت» خوانده آید: 'ویث-' < 'پیت-'؛ 'ویسپور/واسپور'؛

شاه بھلوان، مہر ارشام شاہ

(Porten-Yardeni 1999: 230¹⁹⁷⁹: کان)



∴ "Aršāma (Arsames), the great king, the king of the kings, king of Persia, son of king Ariyāramna (Ariaramnes), an Achaemenid, thus speaks King Aršāma: Auramazdā, the great god, the greatest, he made me king, he gave me the Persian state, provided with good people and good horses, according to Auramazdā's will I hold this state, may Auramazdā protect me as well as my race and this state that I hold, may he protect them."



∴ "Aršāma (Arsames), der Großkönig, der König der Könige, König von Persien, Sohn von König Ariyāramna (Ariaramnes), ein Achämenide, so spricht König Aršāma: Auramazdā, der große Gott, der größte, er machte mich zum König, er übergab mir den Persischen Staat,

∴. «اهل بیت». چيون، در يك گويشن هزوارشنيگ پساتارشننيگ، آن چه ارشام شاه به گفتی بدین سان توانستی بود: "...الله مرا حفظ کنادی و نیز اهل بیت مرا و ملک و دولتی را کی از آن من است، ان شاء الله."

¹⁹⁷⁹ via P. Briant, Bulletin d'histoire achéménide II, Persika 1, 2001: 60.

versehen mit gutem Volk und guten Pferden, gemäß Auramazdā's Wille halte ich diesen Staat, möge Auramazdā mich beschützen sowie mein Geschlecht und diesen Staat, den ich halte, möge er sie beschützen."



∴. "Aršāma (Arsamès), le grand roi, roi des rois, roi de Perse, fils du roi Ariyāramna (Ariaramnès), un Achéménide, ainsi parle le roi Aršāma: Auramazdā, le grand dieu, le plus grand, il m'a fait roi, il m'a donné l'état persan, pourvu de bonnes personnes et de bons chevaux, selon la volonté d'Auramazdā je tiens cet état, qu'Auramazdā me protège ainsi que ma race et cet état que je tiens, qu'il les protège."

ما در این دیبى نیز با همان نگره‌ی پیشین کو نزد آریارمنه شاه دیدیم رو به روئیم. ایرانشهر، پرمان و هنگرفتی کی تبری پیشینه‌ی آن را تا لهراسب شاه بازپس می‌برد¹⁹⁸⁰، **دهیوی پارس** نامیدستی و رشته‌ی خدائی و دهبدى به میانجی شهرپور

¹⁹⁸⁰ پادشاهی بلندهمت و پُراندیش در فرگانشن و بن‌نخشی، کو رودها می‌گشودی و شهرستان‌ها می‌ساختی، پادشاهی کی به همان اندازه کو نزد رم شهر خویش ستوده می‌شدی و ئو یاران‌اش مهربان بودی، پذیرهی پادشاهان پیرامون ایرانشهر سخت کوخشا می‌نمودی، هم از این رو بودی کی به سراسر سال پادشاهان روم و دوشستر و هند و اباریک، باژ نشاخته را بدو پرداخت می‌کردندی و اندر نامه‌ها او را بزرگ می‌داشتندی و خستو بودندی ابر شاهنشاهی او، آن چنان که ابر محمی و شکوه و پرهیز او:

∴. "و أما غيره من أهل الأخبار و العلم بأمور الأوائل فإنه ذكر أن كي لهراسب كان محمودا في أهل مملكته، شديد القمع للملوك المحيطة **بایرانشهر**، شديد التفقد لأصحابه، بعيد المهمة كثير الفكر في تشييد البنیان، و شق الأنهار، و عمارة البلاد، فكانت ملوك الروم و المغرب و الهند و غيرهم يحملون إليه في كل سنة وظيفة معروفة و إتاوة معلومة، و يكتبونه بالتعظيم و يقرون له أنه ملك الملوك هيبه له و حذرا." (تبری، 41-1540)

← تبری کو در موالی‌آئینی و خیم و خوی تواب‌منشانه و پشت و روشدگی فرهنگی‌اش شکمی نه‌توان داشت، پیشینه‌ی ایرانشهر را تا کیانیان باز پس می‌برد، لیک پیروان شیعه و نوروای‌اش این همه به هیچ گیرندی و با چشم فرو بستن به هرویسپ داده‌های نکیرشن‌ناپذیر ماه‌روزی کو مهری از آن‌ها را پیش از ما نیز مردانی چپون شاه‌پور شهبازی به دست داده‌اند، ایرانشهر را بر ساخته‌ای ساسانی و بی پیشینه شناسندی کو یک شبه به فرمان اردشیر از آستین زمان برون آخته شدی:

امشاسپند به اورمزد دوخته می شدی. در این جا نیز این بغ هماگ بغان، اهورامزداست کی شاه را از میان هماگ شاهان، شاه شاهان می کنی. لیک ما اندیشه های تازه ای نیز اندرینیم. دوگانه ی «هومرد-هواسب»، جای خویش را به دوگانه ی «هوکاره-هواسب» داده است. دانیم که کاره، کو پیشینه ی دانشن. اومندان آن را به 'army/سپاه' و 'nation/رم' گزارده اند، از ریشه ی kar- برخاستی و این ریشه، چندین مینو و بسان چم به بوده و پنج چم مادیان به داشتی:

1. رفتن و راه پوئیدن و چریدن و کارداگینیدن.¹⁹⁸¹

2. رزمیدن و اردی نمودن و پیکار کردن و بُریدن و کارد زدن.

3. ورزیدن و ساختن و کوشیدن و کار کردن و چاکری¹⁹⁸² نمودن.

∴. "In a sense, ideology was the driving force for the Sasanians and the rasion d'être for what came to be called Eranshahr or the "Empire of the Iranians." This vision of Eranshahr or its truncated form, Eran, was an invention of the Sasanians that did not exist in the preceding Arsacid or Achaemenid Empires." (T. Daryaei & Kh. Rezakhani, *The Sasanian Empire, King of The Seven Climes*, ed. T. Daryaei, Jordan Center for Persian Studies, 2017, pp. 155-197, esp. p.165.)

و این همه، چیزی جز سخن به آئین هارواردستان واختن نیست.

1981 -'kārdāgīnīdan': ∴. «ایورزیدن»؛ to travel؛ reisen؛ voyager؛ «سفر کردن». از نام کارو (= دنام کارو/دغماگ کارو:

کارو/کارواژی برآمده از نام)، بر ساخته از 'Kārdāg': ∴. 1. «ایورز» 2. «ایورزگر»، بسج. یا:

∴. "Āšyān hēm Murvīzagān/Sāyag Kārdāgān." ∴.

(درخت آسوریک، 22)

∴. "برای مرغکان آشیان ام/برای کارداگان، سایه." ∴.

∴. "For the little birds I am nest /for the travelers (I am) shadow" ∴.

∴. "Für die Vögelchen bin ich Nest/für die Reisenden Schatten" ∴.

∴. "Pour les petits oiseaux je suis nid /pour les voyageurs (je suis) ombre" ∴.

1982 'چاکری'، از ستاک دوتائیده ی ریشه ی kar-، از: -čakar-/čakar: ∴. «سپاسی گری کردن»؛ servir؛ dienen؛ to serve؛ «خدمت کردن».

4. میندن و اندیشیدن و سگالیدن.¹⁹⁸³

5. نگرستن¹⁹⁸⁴ و دیدن.

بر این پایه، کاره، که در آئینی نمادین هر نوروز به در شاهی اندر می‌آمدی تا که شاه نیکی خود تو ایشان آشکار کند¹⁹⁸⁵، گردشده و هنگرد هر سه پیشه‌ی پایه‌ای بودی: 1. آسرونان 2. خشترگان 3. واستریوشان. با دانشن ابر این که بازرگانی و هوتوخشی نیز زیرآمدی از ورزیدن و کار کردن و رفتن باشد، و در هیچ یک از کنشن‌ها گامی بی نگرستن به پیش بر نه‌توانستی نهاد، می‌توانیم هنگرفت‌مان را برابندی دانیم از هر چهار پیشه، کو برخی از مغان، و به پی‌روی ایشان دانایان پساتازشن، آن را به جم بازاش می‌بردند¹⁹⁸⁶:

«... و اما علماء الفرس فإنهم قالوا: ملک بعد طهمورث جم الشیذ- و الشیذ معناه عندهم الشعاع، لقبوه بذلک فیما زعموا لجماله - و هو جم بن ویونجهان، و هو أخو طهمورث و قيل انه ملک الأقالیم السبعة کلها، و سخر له ما فیها من الجن و الانس، و عقد علی راسه التاج و قال حین قعد فی ملکه: ان الله تبارک و تعالی قد اکمل بهاءنا و احسن تائیدنا، و سنوسع رعیتنا خیرا و انه ابتدع صنعه السیوف و السلاح، و دل علی صنعه الابرسم و القز و غیره مما یغزل، و امر بنسج الثیاب و صبغها، و نحت السروج و الأكف و تذلیل الدواب بها. و ذکر بعضهم انه توارى بعد ما مضى من ملکه سنائه سنه و ست عشره سنه و سته اشهر، فحلت البلاد منه سنه، و انه امر لمضى سنه من ملکه الی سنه خمس منه بصنعه السیوف و الدروع و البیض و سائر صنوف الأسلحه و آله الصناع من الحديد و من سنه خمسين من ملکه الی سنه مائه بغزل الابرسم و القز و القطن و الكتان و کل ما یستطاع غزله و حیاکه ذلک و صبغته ألوانا و تقطیعه أنواعا و لبسه و من سنه مائه الی سنه

¹⁹⁸³ از پیشوند **us** و ریشه‌ی **kar-**، از: **uskar-**، نیز با پیشوند **abhi**، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **'فکر-'**: «...» «اندیشیدن»، با پیشوند **adhi**، **'ذکر-'**: «...» «به چیزی اندیشیدن»، «سخن برآمده از فکر»، و با پیشوند **šu** (= **'هو-'**، بسج. ایرانوهیتی **-a-aš-šu-uš**: «شو- نیک») **'شکر-'**: «...» «خوب اندیشیدن < سپاس داشتن» برای پیوند اندیشیدن و سپاس داشتن بسج. انگلیسی **to think** و **to thank**، نیز گرمی که هر سه، **'فکر، ذکر و شکر'** را نگه داشته است: **denken** = فکر، **andenken/Andacht** = ذکر، **danken** = شکر.

¹⁹⁸⁴ از پیشوند **ni** و ریشه‌ی **kar-**، از: **nikar-**.

¹⁹⁸⁵ بیرونی، آثار باقیه، سیستان ب. 286. نیز نکهجد.

¹⁹⁸⁶ برخی نیز به اباریک شاهان، از آن دست است به اردشیر، کو آشکارا تپسی پسینی بودی. نویسنده‌ی تاج چپون آورد: «...» «طبقات چهارگانه مردم نزد ایرانیان: [اردشیر] مردم را نیز به چهار قسمت نمود و هر طبقه از آن‌ها را در یکی از اقسام چهارگانه قرار داد به این ترتیب: اول، شاهزادگان و سوارکاران، دوم، موبدان و هیربدان و مغان، سوم، پزشکان و دبیران (منشیان) و اخترشناسان، چهارم، دهگنان و کشاورزان و پیشه‌وران و مانند آن‌ها.» (ابوعثمان عمرین بحرالاحاط، تاج، ترجمه محمدعلی خلیلی، تهران 1343: 67-8)

خمسین و مائه صنف الناس اربع طبقات: 1. طبقه مقاتله، و 2. طبقه فقهاء، و 3. طبقه کتابا و صنعا و حراثین، و 4. اتخذ طبقه منهم خدما، و امر کل طبقه من تلک الطبقات بلزوم العمل الذی ألزمها...¹⁹⁸⁷

بر این پایه، ما در هوکاره ایاکارمی نیک، با هنگرفتی چندین دیسه و چندین آک دیما دیمایم.¹⁹⁸⁸ آن چه که در برابر ماست رمی است فراهم آمده از چهار نهر:

1. رمی چیون هماک آسرونان و موبدان.

2. رمی چیون هماک سپاهیان و لشکریان.

3. رمی چیون هماک واستریوشان و کشاورزان.

4. رمی چیون هماک هوتوخشان و بازرگانان.¹⁹⁸⁹

همزمان، اوستا. آگاهی شهرگانیک دیگری نیز در بغستان. نوشت‌های هخامنشی چشم ما را زی خویش ابازمی‌آهنجد، و آن، هنگرفت و پیمان 'dahyu/دهیو' است کی اندر خرد اوستائی از آن هم‌کپ‌هائی به‌داریم ابا پسوند 'pat':
 ∴. «سرور/توانا»، چیون 'dahyhu paiti/دهیوید' = lord of the state و 'dahyhu paθni/دهیویدین' =

¹⁹⁸⁷ تاریخ الطبری، بیروت، 1967، ج. 1: 174-75.

¹⁹⁸⁸ -dēmādēm ∴. «دیم به دیم بودن/شدن: رو به رو بودن/شدن». 'دیم-'، از ریشهی day-/dī- ∴. «دیدن».

¹⁹⁸⁹ نیز نکهچد، ابر آن چه که به ایاری مشکویه به هنگام یادکرد از تهمورث واخته‌ایم: ∴. "درستی همگان و درستی کار سپاهیان و مردم" (تجارب الامم: 50)، ← 'سپاهیان و مردم' = کاره؛ ایا نیز بسج. اباک سخن واختن خسرو انوشیروان در کارنامگ خویش از "سود سپاه و رعیت" (رحیمزاده صفوی: 24)، ← 'سپاه و رعیت' = کاره.

¹⁹⁹⁰ بیرونی مت پی‌روی از مغان پیشاتازشن ازدی چند ابر دهبدی و هم‌پیوند او، دهگانی و دبیری دهدی کو ارج. اومند بودی، - گشتنی آن که هماک افزوده‌ها از گزارندهی ماتیان، پرویز سیپتان است:

∴. "تیره ماه: [...] روز سیزدهم آن همانا روز «تیر»، جشن است که [...] «تیرگان» نامیده شود؛ و آن را دو سبب باشد: [...] اما سبب دوم همانا «دهیویدیه» - که معنای آن [= کشورداری] گیتی‌بانی و پاس‌داری آن و فرمان‌روایی در آن است، و دهقان‌گری -، که معنای آن [= زمین‌داری (= فتودالیه)]: آبادانی گیتی و کشاورزی و بخش کردن آن است؛ این دو هم‌زاد یک‌دیگرند - تا - گیتی را آباد کنند

lady of the state. دهیو، آن سان که دیگر فزواژگان هم گروه‌اش چون زنتو-، برزن-والن-، ویس-، و ایا مان-، هم به چم 'یگان کشوریک' بودی و ایدی نیز به چم 'مردم زینده در آن یگان'.¹⁹⁹¹ بر این پایه، دهیو هم 'شهر-و-کشور' / state and country 'به‌توانستی چمید و هم توئینه و اندرینه‌ی آن، ای 'مردم شهر-و-کشور' / the people of the state and the country. 'اباک پی‌روی از بنیاد چم‌شناختی هنگرفت یاد شده است کی ایرانشهر، ده ایران نامیده توانستی شد و پادشاه ایرانشهر، ایران دهبد ایا شاهان‌شاه، دهبدان دهبد. و روشن است که ما در هباک جا می‌توانیم دهیو نیز به کار بریم کو نمود و چهره‌ی کهن‌تر و باستانی‌تر هنگرفت ده باشد.

ایسا¹⁹⁹² باری دیگر به‌نگریم به آن چه که پارس‌دهبدان، آریارمنه شاه و ارشام شاه گفته‌اند:

∴. "θātiy Ariyāramna xšāyaθiya: iyam dahyāuš Pārsā tya adam dārayāmiy." ∴.



و پای‌مندی‌اش را همارگی بخشند و تباهی‌اش را به‌سازی نمایند، و «دیری» (= کتابت) پی‌آیند و هم‌بر آن دو می‌باشد. اما «دهیو‌پدیه» هم از هوشنگ (اوشه‌نج) سرآغازیده است، «دهگان‌گری» از برادر. اش ویکرد آغاز گردید؛ و نام این روز «تیر» - هم‌نام با ستاره‌ی «تیر» (= عطارد) اختر «دیران» (= کتابان) است؛ و در آن زمان که هوشنگ آن را به برادر. اش یاد کرد، دهقان‌گری مهری او شد- و همین خود با دیری چیزی یگانه است - پس این روز از برای شکوه‌نمایی و بزرگ‌داشت او جشنی شد، که در آن به مردم گیتی سپارش شده، تا به جامه‌ی دیران [یعنی: کارمندان اداری و دولتی] و دهگانان [زمین‌داران] درآیند. پس شاهان و دهقانان و موبدان و جز ایشان، هم‌چنان تا روزگار گشتاسپ از مهر بزرگ‌داشت (پیشه‌ی) دیری و مهن‌داشت دهگان‌گری - (در ترکان) جامه‌ی دیران به بر می‌کردند." (بیرونی، آثار باقیه، پرویز سیپتان، 1392: 289)

¹⁹⁹¹ سلمان علی یاری بابلقانی در این زمینه، با بهره‌گیری از گزارش ایلای واژه، پژوهشی انجام داده و به همین برآیند رسیده است:

∴. "In this paper, I will show, through AE linguistics and texts, that AE *dayāuš* has fundamentally an 'ethnic connotation' and could generally mean 'people, folk', regardless of the fact that we accept, in addition to the 'territorial connotation', the same connotation for its Iranian origin, as well as Av. and OP equivalents." (Salman Aliyari Babloghani, *Achaemenid Elamite dayāuš* (~ Old Persian dahyāu-š)*, in: Bulletin of the Asia Institute, New Series/Volume 27, 2013: 113-128; esp. 113)

¹⁹⁹² 'ایسا-': ∴. «نون»، «اکنون»، «ایدون»، «ایدر»؛ jetzt: now؛ «الحال»؛ بسج. با گورانی isā، مازندرانی isā، دزفولی usā، بختیاری osā-، گیلانی 'ایسه-'، همه به همین چم. برای بیش‌تر نک. حسن‌دوست، ش. 577. برای پارسی 'اکنون-' بسج. ایرانی < ایرانوهیتی kinun-: ∴. «اکنون»، نیز ایرانی nun- < ایرانوفروگی nun-: ∴. «نون: اینک»، و با آواگشت و گردش n < r، بسج. ایرانوآسی nir-.

... "آریارمنه شاه گوید: این دهیوی پارس را که من دارم/اش." ...



... "θātiy Aršāma xšāyaθiya: Auramazdā бага vazraka ...hauv dahyāum Pārsam manā

frābara." ...



... "ارشام شاه گوید: اهورامزدا، بغ بزرگ ... او دهیوی پارس به من فرآورد." ...



← **Dahyāuš Pārsā** ... "دهیوی پارس"، «پارس ده»، «پارس شهر»، «شهر پارس»؛ The State of Persia،

Persian State؛ Der Staat Persien، Der persische Staat؛ L'État de Perse، État Persan.

چون که بینیم، آریارمنه، به سان 'شاه بزرگ/xšāyaθiya vazraka'، و 'شاه شاهان/xšāyaθiya xšāyaθiyānām'، از دهیوی پارس سخن می گوید و خود را 'شاه پارس/xšāyaθiya Pārsā' می خواند (برای بیشتر نکپا). روشن است که ما در این جا بُن چاک و گواهی روشن و آشکار داریم ابر این همانی 'ایران شهر/آریاشهر' اباک 'پارس شهر'، چه، dahyāuš Pārsā در این جا هم نام پادشاهی ویژه ی پارس و خاستگاه واسپوریک دودمانی شاهنشاه است و نیز هم زمان، در کاربردی هام و همه دربرگیرنده، - بسج. با ایونی/ایونیک (واسپوریک) و یونان/یونانی (امرکانیک)، - نام امرکانیک سراسر خشته و پادشاهی ای کو شاهنشاه بر آن خدائی می ورزد.¹⁹⁹³ هم از این رو، نامیده شدن ایران زمین به پارس زمین،

¹⁹⁹³ این آگاهی همی نزد نویسندگان پساتازشن نیز برجای بهماندی، خود از همین رو بودی کو ما نزد ابوالفداء نه تنها ایران را به چم 'سرزمین پارس ها' ایا 'پارس شهر/پارس زمین' اندر یابیم ('یقال له ایران، و هی أرض الفرس')، کو گوباکیها (logically)، هباک تیره های ایرانی، از دیلمی و گیلانی و کُرد نیز پارس خوانده شوندی: ... "أمة الفرس و مساکنهم وسط المعمور: و یقال لها أرض فارس. و منها: کرمان و الأهواز و أقالیم یطول ذکرها، و جمیع ما دون جیحون من تملك الجهات یقال له ایران، و هی أرض الفرس، و أما ما وراء جیحون فیقال له توران، و هو أرض الترك (< فرزندان تورک/تور) [...] و الفرس یقولون: إنهم من ولد کیومرث، و کیومرث عندهم هو الذي ابتداء منه النسل مثل آدم عندنا، و یذکرون أن الملك لم یزل فیهم من کیومرث، و هو آدم إلى غلبة الإسلام، خلا تقطع حصل فی مدد یسیره لا یعتد به، مثل تغلب الضحاک و

برای نمونه از سوی هلن.اوزوانان، نه یک نامدهشنی برونی، کو پی‌روی از ابرزوشتن خود آریائیان بود. هنگامی که هرودوتوس از پرسپس خوره/Περσις χώρα یاد می‌کند، دارد درست از ره‌و- ابرزوشتن خود ایرانیان پی‌روی می‌نماید:

ἡ Περσις δὲ χώρα μούνη μοι οὐκείρηται δασμοφόρος: .

ἄτελέα γὰρ Πέρσαι νέμονται χώραν.¹⁹⁹⁴ .



«تنها دهیوی پارس است که من آن را در دسته‌ی ساودهندگان نه‌شمردم:

ایراکی¹⁹⁹⁵ پارس‌ها آزاد از [پرداختن] هروین ساواند.» .

فراسیاب ترکی. و ملوک الفرس عند الأم أعظم ملوک العالم، و كان لهم العقول الوافرة و الأحلام الراجحة، و كان لهم من ترتیب المملكة ما لم يلحقهم فيه أحد من الملوك، و كانوا يولون ساقط البيت شيئاً من أمور الخاصة. و الفرس فرق كثيرة، فمنهم الديلم، و هم سكان الجبال، و منهم الجبل و هم يسكنون الوطاة التي لجبال الديلم، و أرضهم هي ساحل بحر طبرستان. و منهم الكرد، و منازلهم جبال شهرزور...» (أبو الفداء، كتاب المختصر في أخبار البشر، پ. 1: 82-3)؛ نیز بسج. ابابک گزارشنی هماوا نزد ابن الوردی: «...» «فَإِيسَ وَ مِنْهَا كِرْمَان وَ الْأَهْوَا وَ أَقَالِيم، وَ مَا دُونَ جِيحُونَ مِنْهَا يُسَمَّى لِإِيرَان وَ هِيَ أَرْضُ الْفَرَسِ وَ مَا وَزَاءَ جِيحُونَ يُسَمَّى تَوْرَان وَ هِيَ أَرْضُ التُّرْك (= سرزمین فرزندان تور) قیل الفرس من ولد فَارَس بن أَرَم بن سَام وَ قیل من ولد يافث وَ هم يَقُولُونَ من ولد كيومرث وَ هُوَ عِنْدَهُم الَّذِي ابْتَدَأَ مِنْهُ النَّسْلُ مِثْلَ آدَمَ عِنْدَنَا وَ يَذْكُرُونَ أَنَّ الْمَلِكَ فِيهِمْ مِنْ كِيومرث وَ هُوَ آدَمَ إِلَى عِلْبَةِ الْإِسْلَامَ خِلا تَقَطُّعٍ فِي مَدَدٍ سِيَرَةٍ مِثْلَ تَغْلِبِ الصَّخَاكِ وَ أَفْرَاسِيَابِ التُّرْكِي (= افراسياب تورانی) و ملوکهم عِنْدَ الْأُمَمِ أَكْثَرُ مُلُوكِ الْعَالَمِ بِعَقُولِ وَافِرَةٍ وَ أَحْلَامِ رَاجِحَةٍ وَ تَرْتِيبِ الْمَمْلَكَةِ كَانُوا لَا يُولُونَ سَاقِطًا الْبَيْتِ وَ فَرَقَهُمْ كَثِيرَةً مِنْهُمْ الدِّيلِمُ سَكَّانِ الْجِبَالِ وَ مِنْهُمْ الْجَبَلُ يَسْكُنُونَ الْوُطَاةَ لِجِبَالِ الدِّيلِمِ وَ أَرْضُهُمْ سَاحِلُ بَحْرِ طَبْرِسْتَانِ وَ مِنْهُمْ الْكُرْدُ بِجِبَالِ شَهْرَزُورِ وَ قِيلَ الْكُرْدُ مِنَ الْعَرَبِ ثُمَّ تَنَبَّطُوا وَ قِيلَ هُمْ أَعْرَابُ الْعَجَمِ.» (تاريخ ابن الوردی، بیروت 1996، 1: 170-1)

این که کردها را/عرب العجم نامند شگفت‌نه‌باشد، چه، پیشینه‌ی کردها به کوه‌ها می‌زیستند و عرب به چم کوه‌نشین' باشد، - جاحظ ازد دهد: «...» و لذلك سميت الفرس بالفارسية، العرب و الأعراب: «کُهیان»، و الكه بالفارسية هو الجبل.» (جاحظ، كتاب الحيوان، معارضة بعض المحوس في عذاب النار، 37: V)؛ پارسی 'ازد'، از پیشوند az-/uz، و ماده‌ی -dā: «...» «دادن»؛ پارسیک -azd-/azdā؛ از همین بُن، گرمی Daten، انگلیسی data.

¹⁹⁹⁴ Hdt. 3.97.1.

¹⁹⁹⁵ 'ایراکی-/ایراک-': «...» «نیرا کی/نیرا که»، از پارسیک 'ēd rād čē: «...» «از این رو»، «نیرا»، «چون»، «ایرا»؛ آزند: «...» «تن چاکر جان است مه‌رو از پس‌اش ایراک/رفتن به مراد و سپس چاکر عار است.» (ناصر خسرو، 23/87)، برای پیش‌تر نک. حسن‌دوست، ش. 573.

اگر چه ما می دانیم این تنها پارس ها نه بودند که از پرداخت باج و ساو (φόρος) آزاد بودند، و برای نمونه، گرگانی ها ایا کولخین ها، اتیوپیائی ها و برخی از عرب ها نیز نیازی به پرداخت ساو نه داشته، و پارس شهر به دهشن های (δῶπον) ایشان بسنده می نمود¹⁹⁹⁶، لیک دادستان ما در این جا نه چیونی و چهرائی ساو و دهشن، که گزارشن دهیوی پارس است نزد هرودوتوس که او آن را با خوره/χώρα می شناسد که می دانیم در چارچوب واج شناختی ماه روزنویسی او چیزی نیست جز مه گر Land/state یا Land/Staat، Terre/État.

همان گونه که کاربرد هنگرفت شاه و خششه و کاره و دوئینهی هومردان-هواسبان بُن در خرد شهرگانی مغان و جهان داری اوستائی داشت، ریشهی هنگرفت دهیوی پارس به چم 'Persian State' را نیز که از سوی شاهان هخامنشی به روال پارک چیون همک (pars pro toto) به سراسر خششه داده شد، در همین ریخن جست و جو باید کنیم.



¹⁹⁹⁶ .⋈. "As for those on whom no tribute was laid, but who rendered gifts instead, they were, firstly, the Ethiopians ... and also those who dwell about the holy Nysa, where Dionysus is the god of their festivals... Gifts were also required of the Colchians and their neighbors as far as the Caucasus mountains... these were rendered every four years and are still rendered... The Arabians rendered a thousand talents' weight of frankincense yearly. Such were the gifts of these peoples to the king..." (Hdt. 3.97.2-5)

← نون در این جا نگاهی مان باید ابرانداختن اندر ځم ریشه‌شناختی هنگرفت 'دهیو/dahyu'.¹⁹⁹⁷ این ریشه‌آگاهی هنگرفتیک برای بالشن درونی و اُستی بخشیدن به آگاهی بنیادین ما، یا آن چه که ما آگاهی پایه‌ای و دیرند. آکسی می‌نامیم، بایسته است، چه، در زمانی که می‌دانیم ریشه‌ی شاه و شهر و اباریک نمودهای‌اش چيون شار و خشته و خشتره، همه به xša- به ځم 'فرمان‌روائی/خدائی/راذگری' بازگردند¹⁹⁹⁸، پس از این رو بسیار مهند است برای دست یافتن به ځم بنیادین هنگرفت دهیو¹⁹⁹⁹، دانستن این که، 'شهر/state/(État/Staat)'. چیزی ایا جائی نیست جز بهنه و گستره‌ای دادیک کی از آن جا،

¹⁹⁹⁷ برای اوزوانشن و بررسی آواشناختی واژه نک:.

Karl Hoffmann und Johanna Narten, *Der Sasanidische Archetypus, Untersuchungen zu Schreibung und Lautgestalt des Avestischen*, Wiesbaden 1989: 52-5.

یادآوری این مهند را ارزان انگاریم کو ما اباک برابند کار و آموزه‌ی بنیادین این دو دویای گرم، ای است ساسانی. بن دانستن نگارشن دین، هم‌رای نیستیم و این اسکار بی ځن و پایه‌ی ایشان را چشم بر بستن بر همک داده‌های ماه‌روزی و بدین میانجی، یک زور زدن بی هوده و در فرجام، یاوه‌ای کارشناختی پیش نه‌دانیم.

رایشلت، بی آن که میان x و x جدی اندرانگارد، کار خود را ساده کرده و با گرمستانی و انگلستانی سنجند:

"x 9 f sind tonlose, γ δ w tönende Spiranten; es ist also x etwa deutsches ch, 9 englisches th, f deutsches f." (Hans Reichelt, *Awestisches Elementarbuch*, zweite Auflage, Darmstadt 1967: 29).

میشل دو وان اگر چه بهنه‌ی آواشناختی پارسی اوستائی را درنوشته است، لیک ابر اواک‌ها سراسر خاموش است و ایواز بدین بسنده نمودی کو ځن -xii- را اندر -hii- و آن را اندر -hi- * به‌پنداشتی:

Michiel de Vaan, *The Avestan Vowels*, Leiden Studies in Indo-European 12, New York 2003: 568 ff.

و میسرا نیز، با آن که هم به -h- (ب. 93) و هم به -x- (ب. 88) پرداخته است، لیک در هیچ جای از دستورنامه‌ی ماه‌روزیگ-هم‌سنجش‌نیگ خویش یادی از واژه‌ی ما نه‌کرده است:

Satya Swarup Misra, *The Avestan, A Historical and Comparative Grammar*, Chaukhambha Orientalia, Department of Linguistics, Banaras Hindu University, Varanasi, 1979.

¹⁹⁹⁸ اگر چه در این جا بیش از این پیش نه‌رویم، لیک یادآوری کنیم کو به اباریک‌جای نشان داده‌ایم کو پارسی ساست/sāst: ځن.

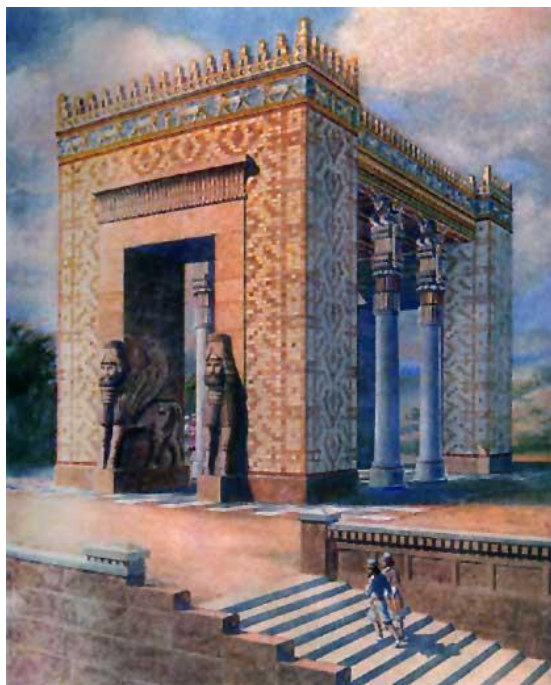
«آموزه»، ساستار/sāstār: ځن. «آموزگار»، «فرمان‌روا»، ایرانی <ایرانوایلامی> šutur-/šudur: ځن. «داد»، «هنجار»، و نیز ایرانی <ایرانوحزائی> پسین سیاست/syāsāt، سیاس/sayās، و سیاسی/syāsī، چنان‌که سنسکریت شاستره/sāstra: ځن. «داد»، «فرمان»، «روال»، «آموزه»، به همین ریشه بازگردند، چنان‌که نام فرگانیدار و بنیادگذار دودمان پراوازه ساسان/sāsān، همه از: xšah- sah/sāh-/syah- (*H9^{wh}aH9^{wh}): ځن.

ځن. 1. «آموختن» 2. «سخن گفتن» 3. «فرمان راندن» [...] است نیز از همین ریشه، پارسی 'شاه'، ایرانی <ایرانوحزائی> پسین 'شیخ'.

¹⁹⁹⁹ هنداخت و چیدمان چيون است:

فرمان شاه، به پشت‌بانی نیرو، و به وجیر داد، مروئیده²⁰⁰⁰ و فرو همی گفته گردد، تا که سپس در بستر خششه، از سوی
شهریستان و راذینیدگان، 1. شنیده، 2. پذیرفته و 3. گزارده گرددی.

دروازه‌ی همه رما (برداشتی از هنرمند ناشناس، امرکانیکان)



شاه بر فراز شهر ایا دهبو ایستادستی و فرمان داد پروندیک شاه به سان نمود یافتگی رای-و-کام هیاک پاره‌های دستگاه خدائی
کی ما آن را دیوان خدائی می‌نامیم، از درون پیکره‌ی شهر بودی کو مروئیده و فروواخته شودی. فرودشن‌گاه و آهنگ‌جای فرمان، خششه
بودی. خششه، جائی اشمردستی کو رم پائیده شده در چوکات و پروند پیمان فرهنگ به ایستادستی، این رم پیمان فرهنگ پائیده را، رم
آبادانیک را (> آ+پائیده' = «پاس‌بانی شده»)، پایرم همی نامیم، او پایرم است، ازیراکه همانا به میانجی پیمان فرهنگ و داد شاهی پائیده و
پاس‌بانی شده است.

چون، شهریستانی-و-راذینیدگی پایرم کی برابندی بودی از شنیده شدن، پذیرفته شدن و گزارده شدن فرمان از سوی او،
نمائی‌ست از هم‌آزوری و هم‌پیوندی و هم‌سروی میان شهریسته و شهرگار، میان فرمان‌بر و فرمان‌دار، میان راذینیده و راذینیدار. در پایان،
خششه برای ما، - به جز جم پیشه‌شناختی‌اش: پهلوان‌ها/رثیشتاران/اسپهبدان-، هروینگی و هرویسیگی بزشتان و اندامیگان یاد شده
است، از شاه تا شهر، و از شهر تا خششه.

²⁰⁰⁰ از پارسی اوستائی mru-/mrāo- (*Hm^{wh}aHr^{wh}-): «سخن گفتن»، «فرمان دادن»، سجع. ایرانی < ایرانوسپرده‌ای (ایرانولودی) mruvaa-:
«ستون‌نیک»، ایرانولوی mrBBa-: «واژه»، «سخن»؛ از ستاک لبواقی، سنسکریت -bru-/bravⁱ-: «سخنیدن»، ایرانوتخاری ب
pālwa-: «گرزیدن»، «مُستی کردن»؛ نیز نک:

Carmela Mastrangelo and Zsolt Simon, *The Etymology of Vedic bravi 'to say, to speak, to tell'*, Acta Orientalia Hung. 74 (2021) 4, 555–563.

رای ما این است که **دهیو**، چيون دو هنگرفتِ **دهشن** و نیز **داد**، و هم نیز چيون ایرانی < ایرانویلامی -²⁰⁰¹tašu. ∴. «مردم»، ختنی -dah: ∴. «مرد»، «دوپا»، - بسج. اباک پارسی اوستائی **دام**/dām. ∴. «آفریده»، «هستومند»-، از ریشه‌ی -dah-²⁰⁰²/dā- برخیزد: ∴. 1. «**نهادن**» 2. «**دادن**: گذاشتن//آفریدن//کردن». می‌دانیم که در کنار **دام** و **داد** و **دهشن**، **دادار** نیز از همین بن خیزد. بر این پایه، **دهیو** دارای ویژگی‌های زیر است:

1. پیکره‌ای است که **نهاده** و گذاشته شده است: ایستاده است.²⁰⁰³
2. پیکره‌ای است که **کرده** شده است: آفریده و ساخته شده است.
3. پیکره‌ای است که **داد** اومند است: دارای داد و آئین است.

چيون، شاه به سان دهیوبد، اندر دهیو ایستاده است و دهیو به سان پیکره‌ای دادیگ-شهرگانیک، پیکره‌ای ست که در درون و در چارچوب، به‌خوان در پروندِ داد ایستاده است. مردم زینده در دهیو نیز به میانجی و از گذر ایستادن در دادِ **نهاده** شده در دهیو است کی در دهیو می‌ایستند. هم‌زمان، دهیو جائی ست کو کنشن آفریدن و ساختن رخ می‌دهد: "اهورامزدا مرا ... به‌پایاد/و آن‌چه من کردم و آن‌چه پدرم کرد." ²⁰⁰⁴

با نگرش ابر زبرگفت، هنگامی که آریارمنه ایا ارشام، - نامی که هم‌چون خشیارشا در آوام پساتازشن گجستگ نیز در میان دودمان‌های ارمنستان و کومه پاس‌داری شد ²⁰⁰⁵،- از دهیوی پارس سخن گویند، نگر و دیدمایه‌ی ایشان

²⁰⁰¹ شاید بود دیگر، از ایرانی (پارسی اوستائی) -taxš: ∴. «**تاشیدن**»، «پدید آوردن».

²⁰⁰² بسج. ایرانوهیتی -dāi-/tāi: ∴. «**نهادن**»، «گذارن».

²⁰⁰³ هنگرفت State در انگلستانی و Staat گرمستانی و État در فرانسوی این نهر از ویژگی دهیو را دارا هستند، هر سه، برخاسته از ریشه‌ی -stah-/stā- (و بدون s، -tah-/tā-، بسج. ایرانولوکی -ta: ∴. «ایستادن»، -تتا- و -stta-، ایرانولوکی -ištā: ∴. «ایستادن»)، هم‌تبار با پارسی **اُستان**/ostān، از پارسی هخامنشی (آریائی) -*abi+stā+na: جای **ایستادن**، بسج. با ایرانوامنی -ostan: ∴. «شاهستان: شاه‌نشین». نیز بسج. با نام کشور، 'پلستین'، خوانده شده ابر تشک فایستوس (Phaistos Disc)، -pi-ri-ta- (Philista) (John Strange, Kefitu, 1980: 135, fn.251)؛ نیز انگلیسی Britain، لاتین Britannia، از -*pri.stāna- < *pri.tāna: ∴. «**پریتان/فریتان**: سرزمین آزادان»، بخش نخست هم‌تبار با پارسی اوستائی -frī: ∴. 1. «دوست داشتن» 2. «آزاد بودن»، بسج. گرمی -Freund: ∴. «دوست»، -frei: ∴. «آزاد»، نوردی کهن -Frigg: ∴. «**فریگ**: عشق»، نام همسر اودین، -تتا- انگلیسی کهن -friga، بسج. از همین تبار، پارسی اوستائی -frōnii: ∴. «**فرینی**: عشق، رامشن»، نام دخت اشو زرتشت، نیز -frya: ∴. «**فری**» و -fryāna: ∴. «**فریانه**»، هر دو، کهن‌نام. نیز گرمی -Frieden: ∴. «رامشن»، -تتا- انگلیسی کهن -friðu. با گردش لبوات **f < b < m**، ایرانی < ایرانوموذریائی -mri: ∴. «دوست داشتن»، «وانیدن»، «شیفته بودن»، بسج. -mryt-ptḥ: ∴. «**فریت-پتا**: دوست‌داشته‌ی پدر»، -mry-ṛ: ∴. «**فری-را**: وانا‌ی را (بغ خورشید)»، -mrj: ∴. «**تا-فری**: کشور خواستنی»، نیز بخش نخست، -tḥ (ta-)، به چم «زمین»، «کشور»، از ایرانی -stā-/stah: ∴. «ایستادن»، بسج. بالا ایرانولوکی -ta.

²⁰⁰⁴ خشیارشا شاه، نکبا.

²⁰⁰⁵ از آن دست است خشیارشای ارمنی، شهرب و پادشاه ارمنستان و کومه و سوفن، پسر ارشام نخست، که هم‌زمان با ارته‌بازان/ارته‌برزن، شهرب ماد. آذربادگان پذیرهی آنتیوخوس سوم به پا خاست.

دهیو به چم یکی 'شهر/state' است دارای 'داد/law' و برخوردار از آبادانی و ساخت و ساز. لیک هنگامی که خشیارشا از 'ویسه.دهیو/visadahyu' یاد کند، فردید²⁰⁰⁶ او، زان رو کی -daxiiu فرای 'ده-' به چم «کشور»، به چم «رم و مردم» نیز بودی²⁰⁰⁷، آشکارها هر دو چم واژه است: 1. شهر/state 2. رم/nation²⁰⁰⁸.

به خوانیم:

∴. "Θātiy Xšayāršā xšāyaθiya: vašnā Auramazdāhā imam duvarθim visadahyum adam
akunavam." 2009 ∴.



2006 'فردید-' از -fra+dī/day: ∴. «نگر»، «نگاه»؛ «منظور»؛ برای ساخت واژه بسج. با گرمستانی Ver-Sehen، و برای چم واژه بسج. با گرمستانی Ab-Sicht.

2007 این ابر 'مان-'، 'ویس-'، و 'زند-/زنتو-' نیز ویزورد بودی و فندواژگان یاد شده هم چم یگان همستانی را اندر خود به بردندی و هم دویایان فراهم آورنده ی آن یگان ها را. ابر 'دهیو' به چم «مردم و رم زینده در یگان دهیو» بسج. با:

∴. "gaiiehe marəθnō ašaonō frauuašīm yazamaide / ... / yahmāt hača frāθβərəsaṭ / nāfō airrianam
daxiiunam / čīθrəm airrianam daxiiunam..." (Yt.13.87)

∴. "فروشی گیومرث اشون را می یزیم/... که ناف دهیوهای آریائی از او بریده شده است، چهر دهیوهای آریائی..."
به دیگر سخن، نژاد و تبار دهیوهای آریائی از شوسر گیومرث بردوشیده ایستدی. روشن است که در این جا دهیو نه به چم یگان شهرگانیک = کشورهای آریائی، که به چم مردمان آریائی تبار بودی کی خود همگی از تبار گیومرث باشندی. نون پرسشن این است، اگر اشو گیومرث ایواز نیای مردمان آریائی است، مردمان جُدا.یر از کدامین ناف و چهر به شمار توانستندی رفت؟ پاسخ روشن است، برای دانایان اوستائی کی به ویدیوداد، فرگرد فرتوم نیز بازتاباش بینیم، بُن هماک رمها در رم آریا جای داشتی.

2008 یادآوری می کنیم که بالاتر نشان داده ایم، هاوند ریشه شناختی nation، 'زند/zand'، و 'زنتو/zantu' بودی، نیز بسج. پارسی هخامنشی (آریائی) -zana: ∴. 1. nation 2. race 3. genus؛ از همین ریشه، ایرانی < ایرانوسکودره ای (ایرانوترکی) -dentu: ∴. «زنتو»، با پیشوند، پارسی بیژن/bēžan: ∴. «هَژاد» (نام هملوان پَرآوازه)، پارسیک Vēžan، هملوانیک Vehzan، پارسی هخامنشی (آریائی) -*veh.zana /vohu.zana- یونانی Ευγένιος. اباریک شاید بود برای نام این هملوان آریائی از -vi.gan* باشد، به چم «گُشنده»، «اوژنده»، لیک گزینیه ی ما همان پیشین است.

2009 Xpa. 11-13.

⋈. "چيون گويد شاه خشيارشا: وشنا. اهورامزدا اين دروازه‌ي ويسپ. دهيو را من کردم." ⋈.



⋈. "Thus says Xšayāršā, the king: according to the will of Ahuramazdā I created this gate of all states (lands)." ⋈.



⋈. "So spricht Xšayāršā, der König: gemäß dem Willen Ahuramazdā's erschuf ich dieses Tor aller Staaten (Länder)." ⋈.



⋈. "Ainsi parle Xšayāršā, le roi: selon la volonté d'Ahuramazdā j'ai créé cette porte de tous les états (terres)." ⋈.

نگهبانان دروازه‌ي رم‌ها، فرتورپردازي پندارين، خشيارشا اباك درفش كاوياني و ده تن از گيان‌اسپاران
(هنرمند ناشناس، امرگانيگ‌كان)



سکه‌ی 'خشیارشا'، شهریار ارمنستان و کوماژن و سوفن، پسر 'ارشام فرتوم'



سکه‌ی 'ارشام' نخست، پسر 'سام' و نو‌ی 'اروند سوم'، پدر 'خشیارشا'، 'اروند چهارم'، و 'مهرین'



سکه‌ی 'افدیس.سر' (Abdissares)، پادشاه سوفن، پسر 'خشیارشا' و نو‌ی 'ارشام فرتوم'



سکه‌ی 'زیر شاه' (Zariadres)، پادشاه سوفن، پدر 'اردشیر نخست'، برادر 'افدیس.سر' و پسر 'خشایارشاه'



برای ما، تیس گران در این دیپی آورد، آهنگاندن و بردوختن نگاهمان به این باریکی است که دروازه‌ی هم‌اک. دهیو، دروازه‌ای است که همه‌ی دهیوها، دهیو به سان Nationalstaat یا État-Nation/Nation-State، در چم ایرانشهری‌اش، بدان آدینشن و اندری دارند. این، زان رو که 'ده/دهیو' به ویمند، داد را اندر خویش برد، ایواز زمانی شدنی است که نمایندگان دهیوهائی که از میان دروازه می‌گذرند، برگزیدگان دادیگ، نزومان. ابرشناخته، و رم. پسندیده‌ی²⁰¹⁰ دهیوهای خویش باشند.

جز این گر می‌بودی، دروازه‌ی ویس. دهیو بی چم می‌ماندی و آماج شاه بزرگ، کو خود را شهریار همه گونه مردم از خورآسان تا خوربران می‌دانستی، برای بُداشت و فرگانیدن جهمانی استوار بر اشا-و-یکپارچگی به پیدایگی نه می‌رسیدی.²⁰¹¹ دروازه، دروازه‌ی همه‌ی مردمان و رم‌هاست، لیک از آن رو کی روشن است هم‌اک مردمان می‌نه‌توانند

²⁰¹⁰ Legally elected, recognized by the system and confirmed by the people; Gesetzlich gewählt, vom System anerkannt und vom Volke bestätigt; Légalement élu, reconnu par le système et confirmé par le peuple.

²⁰¹¹ نگرشن به این هنگرفت، ای پادشاه هم‌اک رم‌ها کو میان فرازگاه و فرودگاه خورشید زیند، بسیار مهند است، چه این روی‌کرد را ما در آوام ساسانی نیز و در ذیل پیمان هم‌اک. آشنای پادشاه ایران و انیران داریم. داریوش بزرگ در DNa2D خود را چیون می‌نامد:

⋈. "Xšāyaθya Dahyūnām vispazanānām." ⋈.

⋈. "شاه دهیوهای ویسپ. زنا." ⋈.

⋈. "King of the states (lands) of all races (peoples)." ⋈.

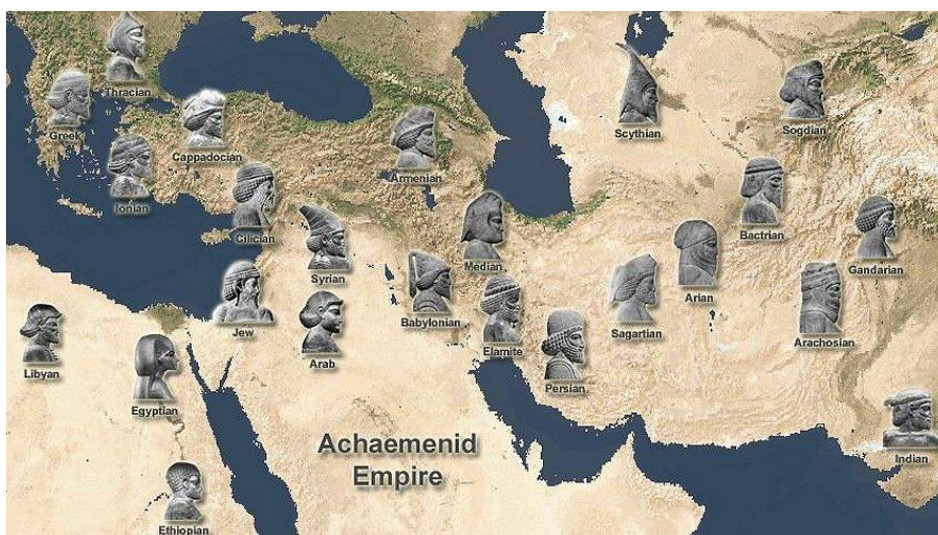
⋈. "König der Staaten (Länder) aller Rassen (Völker)." ⋈.

⋈. "Roi des états (terres) de toutes les races (peuples)." ⋈.

'ویسپ. زنا'، از 'ویسپ'؛ ⋈. «هم‌اک»، «همه»، و zana- ⋈. 1. «گونه»، «سرده»، «نژاد»، «جنس» 2. «رم»، «مردم». این همه گونه مردم می‌توانستند ایر = مهدین باشند، ایا انیر = جدآئین. چیون، شهریار ایران و انیران بودن، چیزی جز گویشتنی ساسانی از هنگرفت هخامنشی ویسپ. زنا نیست. و فراموش نه‌کنیم که به گفته‌ی یکی از پارسی‌ستیزترین سخن‌وران ایسوکراتسی یونان، که به همان اندازه که دشمن دموستنس بود، دوست فیلیپ و گجستگ بود، ای به گفته‌ی ایسخینس در پذیروی تیسپون، خشیارشا خود را اندر نوشته‌های همایونی‌اش پادشاه همه مردمانی می‌دانست که در اوشستر و دوشستر می‌زیستند، که این نیز خود ترجمان دیگری است از ایر و انیر. روشن است که پیمان هلنی ἀπάντων ἀνθρώπων پای‌خوانی و برگردان پیمان آریائی vispazanānām- است:

ایواز به یک جا اندر گرد هم آیند، ایشان نمایندگان برگزیده و پسندیده‌ی خویش را به سوی دروازه گسیل می‌دارند. بدین روال، فرستاده‌ی موذریائی، کام به پیدایگی رسیده‌ی رم. شهر²⁰¹² موذریا ایا موذریادهیو/موذریاده است، چنان که فرستاده‌ی هندی، کام به پیدایگی رسیده‌ی رم. شهر هند ایا هندده/هنددهیو، واژه، کو نمونه‌ای چند از ایشان در زیر به نمایش می‌گذاریم:

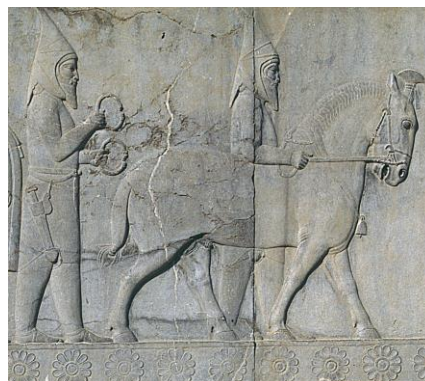
آزندگان: رم‌های ایران‌شهر (امرگانیگ‌کان)



∴. "King of the Persians (Περσῶν βασιλεύς), he who channeled Athos, he who bridged the Hellespont, he who demanded earth and water of the Greeks, he who dared to write in his letters that he was **lord of all men** (ἀπάντων ἀνθρώπων) **from the rising of the sun unto its setting**" (Aeschin., *Against Ctesiphon* 3 132)

²⁰¹² 'رم.شهر'، از ram-: nation/folk و 'شهر'-: state. روشن است که فردید ما از این هنکرفت آن تیس دژگون و اوراونگی برنامه‌مندی که نوروایان و برامدگان از روشن‌گری امروز بدان nation-state گویند و کسان ایواز از آن روی از میان دخمه‌ی استخوان‌های پوسیده‌ی روم به زور ترساگری به گور سپرده شده برون‌اش تاشیدند تا که بدان سر جهان کهن را به‌برند، نیست. جز این، ما به زیر نشان دادیم کو هنکرفت دهیو، خود به تنهائی و در خود، هم به چم 'رم' است و هم به چم 'شهر'، ای، هم یگان کشوریک و یک کپ-و-ساختار شهرگانیگ است، و هم باشندگان و مردمان سازنده‌ی آن ساختار شهرگانیگ. پس دهیو خود به تنهائی 'زندشهر'/'رم.شهر'/'nation-state است. هندیانی نمایندگان دهیوها در پلگان پارسکاد کو پای‌تخت نمادین دهیوی پارس و آریاخشته بود، از زرین‌ترین نموده‌های خرد شهرگانی آریائی‌ست.

سرده‌نگار: نمایندگان 'سکاشهر' / {سکاده}



سرده‌نما: گزیدگان 'مادشهر' / {ماهشهر/ماهده}



آزندما: پسندیدگان 'پارت‌شهر' / {مهلّوده}



سرده‌نما: رای‌گزیدگان 'خوزشهر' / {خوزده (شوش‌ده)}



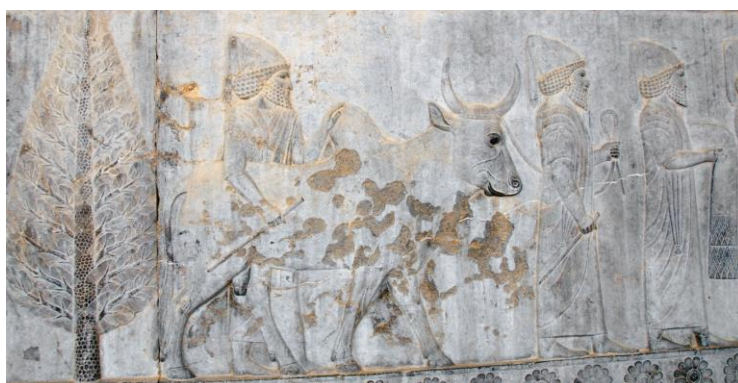
آزندنگار: رای پسندیدگان 'کابل شهر' {/گندهارده}



سرده نگار: رم رای گزیدگان 'ارمن شهر' {/ارمن ده}



آزندنگار: پایرم رای پسندیدگان 'کردونی شهر' {/دیو. دژ. ده/بابرو. شهر}



سرده‌ما: نمایندگان و پسندیدگان و گزیدگان آئور شهر' {آئورده}



← 'آئورده' = 'آشورده' = 'اهورده' = «کشور اهورا [مردا]»، از: *H9^{wh}aH- (*a9-, ad-, ah- & ass-, as-): .∴. «بودن»، «پرت کردن/شدن»، «سخن گفتن» [...], و پایانهی r^{wh}:

*Assura- 3. Ahura- 2. A9ura- 1. : *a9ūra- < *a9uH.ra- < *H9^{wh}uH.r^{wh}a- < *H9^{wh}aH.r^{wh}aH-
 .Ašura- < Aššura- 4. Asura- < (^dAssara-

بر پایه‌ی گزارش‌ها ما 'آئور'، کهن‌ترین کرب به شمار رفتی، سپس 'اهور'، سپس 'اسور'، سپس 'اشور'. نیز بسج. ایرانواختانی میانی (ایرانواکدی) 'dAssara dMazaš' (^das-sa-ra-^dma-za-áš):

.∴. "Assara-Mazaš, Igigi, the gods of heaven, and Anunnaki, the gods of earth, the south wind, the north wind, the east wind, and the west wind, the gods who rule over the camps, the divine Fathers, the divine weapons, Dahurate, Adad of Rains, the ... of Assyria, its cities, its daises, its garrisons, its wastelands and its mounds; the chapel, the cult platform, the dais, the cella and the sanctuary of Assyria; the mountains, ground waters, and rivers of the four quarters..."²⁰¹³

²⁰¹³ SAA 20, 040; 3 R 66; Takultu, 1-22; AsT 2, T113-T125; BiOr 18, 204: {r iii 23' - r iii 32'}.

کسان Assara Mazaš- را به /هورا/ مزدا/ گزارده‌اند، لیک ما بر این باوریم که Mazaš نه از مزدا، که از -maza*، و به چم «بزرگ» بودی و چپون، Assara Mazaš-، به چم «اهورای بزرگ» و ایواز پاژنامی برای اورمزد کو بزرگ‌ترین اهوراها به شمار رفتی²⁰¹⁴، بودی. در همین راستا بسج. اباک پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -Āδβay- (نیز -Āθβay-) ²⁰¹⁵، که کسان آن را به چم «بغ بزرگ» = اهورامزدا گرفته‌اند و سر خود و بی هیچ همان است و گوبائیگی به سنسکریت -adhideva (अधिदेव) (نیز -atideva) بازپرد. اش دهند²⁰¹⁶، از: -adhi-: .::: «بالا»، «فرا»، «به سوی بالا»، و -deva.

لیک، فرای آن که گردش -adhi-/ati- < -Āδ-/Āθ- از روزن زبان شناختی دادپذیر نیستی و -deva نیز در چارچوب زرتشتی دیو و اهرمنیگ باشد و نه بغ و ایزدیگ²⁰¹⁷، ما -Āδ-/Āθ- را، کو 5-بار به کرپ -δβγ- = -Āδβay-، 21-بار با δδ و به کرپ -δδβγ-''

²⁰¹⁴ بسج. ارشام شاه، 1-14: AsH 'Auramazdā бага vazraka, hya maθišta bagānām'. فرای آن که بازتاب آوائیگ ایرانی -Mazdā-، ایرانواکدی -Mazaš- نه توانستی بود، در دور. شایدانه‌ترین جاور آن چه توانستی داشت، -Madaš* بودی، از: -Mazdaš* < -Maddaš* < -Madaš*. آن چه شدنی باشد خاستگاهی گویشتیگ است، ای بن‌واژه‌ی ما می‌بایست گویشتگانه‌ای به کرپ -Aθura.maz.zā* یا -Aθura.maz.zah* باشد، آن‌گاه به‌توانیم به اکدی -Assara Mazaš- رسمیم.

²⁰¹⁵ Cf.: "die sogdische Gottheit **Āthbag**..." (Review by Jens Wilkens (P.3), on: Karl Jettmar, Boris A. Litvinskij, Jakob Taube, Markus Mode & Ellen Kattner, *Die vorislamischen Religionen Mittelasiens*, Verlag W. Kohlhammer, Marburg Journal of Religion: Volume 8, No. 1, September 2003.

²⁰¹⁶ N. Sims-Williams, *Indian Elements in Parthian and Sogdian*, in: K. Röhrborn and W. Veenker, eds., *Sprachen des Buddhismus in Zentralasien*, Wiesbaden, 1983, p. 139f. (ما خود این نیگ را نه‌دیده‌ایم، برگرفته از یز و یلکنز، نکبا.)

²⁰¹⁷ فرای گردش $\bar{a} < a$ که کسان سر خود از نگیزش چهرائی‌اش سر بازمی‌زنند، و نیز جانشین شدن دور از ویر سنسکریت -deva با ایرانی -baga-، اگر -adhideva- به -Āδβāy- بازگشتنی می‌بود، ما بی‌شک می‌بایست دست کم برای یکی از پنج -Adibuddha-/Ādibuddha- = Primordial Buddha، First Buddha، یک‌بار -tbwt(t)-/''δpwt(t)-'' می‌داشتیم، لیک نه‌داریم! هم‌زمان، δ'' را در پیوند اباک مادر نیز داریم، -t-δm'' (آدمد-/آدمد-: -'āδm.mother-') = The Mother of Life (Sundermann 1979, p. 129, n.217): (ibid, Wendtland 123&116)، که در این جا نیز به روشنی ریشه -Hθ^{wh}aH-: -h-(a|ā)s-/(a|ā)θ- = «هستی» را در برابر خویش داریم.

ابر پنج بودای آسمانی (-'Dhyānibuddhas') در ماهایانا، ای -Amitābha, Ratnasambhava, Akṣobhya, Vairocana و -Amoghasiddhi، نیز پنج ادی.بودا = بودای آغازین، ای -Buddha, Kāśyapa, Kanakamuni, Krakucchanda و -Śākyamuni (مهلوانیگ -'ś'qmn bwt-'، سغدی -'pwwtś'kmn-' و -'ś'kmnw pwt-' و -'Maitreya (مهلوانیگ -'mytrg bwt-'؛ نیز مهلوانیگ -'mytrg-'، -'mytrq-'، -'mytrkw-'، ایرانوتخاری آ -'Metrak-'، ب -'Maitrak-'، پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -'μητραγο-'، سغدی -'mytr'γ-'، هم نیز بسج. چینی -'wu ming fo-' {五明佛} = the Five Buddhas of Light، اویغوری -'beš burhan-' = Five Buddhas، نیز هج. ختنی -'pamjyau jsa-'، نک:.

$\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma =$ و باز نیز 5-بار با $\delta\delta$ و به کرب $\delta\delta\beta a\gamma =$ گواهیده ایستد²⁰¹⁸، هم‌تبار اباک 'اهورا'، از ستاک بی‌پایانی \mathbf{r} به‌دانیم و آذیغ/آذیغ را به چم «اهویغ/اسیغ: بغ راستین» انگاریم، نیز بسیج. ایرونی $\bar{A}ess\ Din$ ، از:

و $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma =$ و باز نیز 5-بار با $\delta\delta$ و به کرب $\delta\delta\beta a\gamma =$ گواهیده ایستد²⁰¹⁸، هم‌تبار اباک 'اهورا'، از ستاک بی‌پایانی \mathbf{r} به‌دانیم و آذیغ/آذیغ را به چم «اهویغ/اسیغ: بغ راستین» انگاریم، نیز بسیج. ایرونی $\bar{A}ess\ Din$ ، از:

1. $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma =$ و باز نیز 5-بار با $\delta\delta$ و به کرب $\delta\delta\beta a\gamma =$ گواهیده ایستد²⁰¹⁸، هم‌تبار اباک 'اهورا'، از ستاک بی‌پایانی \mathbf{r} به‌دانیم و آذیغ/آذیغ را به چم «اهویغ/اسیغ: بغ راستین» انگاریم، نیز بسیج. ایرونی $\bar{A}ess\ Din$ ، از:



ابر آذیغ/آذیغ و گفت و گوی اشو زرتشت در اهرام ایا ایورز آسانی‌اش با او، یافته آمده اندر دو نیگ سغدی، نیز بسیج:

...Sims-Williams has pointed out that $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma$ is an epithet not exclusive to Indra; it has also been applied to the Manichaean “Father of Greatness”.²⁰¹⁹ Most recently, Antje Wendtland has discussed in detail the Sogdian Buddhist, Manichaean and other texts mentioning *Xurmuzda* and $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma$.²⁰²⁰ She noted that in Sogdian texts these names are attested only as the designation of the Manichaean “Primal Man”, and stressed that the identification of $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma$ with Indra in Buddhist texts does not necessarily prove that these deities are identical.²⁰²¹ **However, two Sogdian documents describing Zoroaster’s ascension to Heaven and his dialogue with $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma$, which echo Zoroastrian Middle Persian literature, leave no doubt that in this case $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma$ replaces *Ahura Mazda*.**²⁰²² The same tendency of replacing the name of a deity with his title is also attested in the case of Mithra, who is never referred to in Sogdian

Iris Colditz, *Buddhist and Indian Elements in the Onomastics of the Iranian Manichaean Texts*, Entangled Religions 11.6 (2020), er.ceres.rub.de.

²⁰¹⁸ Wendtland, 2009: 115.

²⁰¹⁹ N. Sims-Williams, *Indian Elements in Parthian and Sogdian*, in: Röhrborn, K. and Veenker, W. (eds.), *Sprachen des Buddhismus in Zentralasien: Vorträge des Hamburger Symposions vom 2. Jul ibis 5 Juli 1981*, Wiesbaden, 132–141, esp.138.

²⁰²⁰ A. Wendtland, *Xurmuzda and $\bar{A}\delta\delta\beta a\gamma$ in Sogdian*, in: Allison, C., Joisten-Pruschke, A. and Wendtland, A. (eds.), *From Daēnā to Dīn. Religion, Kultur und Sprache in der iranischen Welt: Festschrift für Philip Kreyenbroek zum 60. Geburtstag*, Wiesbaden, 2009: 111–127.

²⁰²¹ Wendtland 2009: 123–124.

²⁰²² F. Grenet. and Azarnouche, S. 2007/2012. {Appendix1}, “Where are the Sogdian Magi?”, BAI 21, 159–179.

onomastics by his name but always as “Baga” (“the God”).²⁰²³ Therefore, we may assume that some Sogdians called Ahura Mazdā by the name “Āδβāy” and sometimes associated him with the Indian Indra, as they did for other Sogdian deities.^{2024”2025}



← ابراهرامشن زرتشت یشت فروهر، میثائل شنکر به یکی پیگاس بسنده کرده و گذشته است، لیک زان رو کی برای ما مهند است، گزارشن این اهرام و گفت و گو میان اشو زرتشت و آسبغ را می آوریم؛ برگردان انگلستانی از مادیان سغدی نه از خود کسان، که به پی روی از س. ویلیامز است:

∴. "At that time, when **the king of the gods, the famous, skillful Adhvagh** [...], was residing in the sweet-smelling Paradise in Good Thought, there came thither **the perfect, righteous Zoroaster**, paid homage to him, from the left knee to the right, from the right knee to the left, and addressed him thus: ‘O God, beneficent law-maker, justly deciding judge. . .’"²⁰²⁶

∴. "Righteous Zoroaster asked: ‘O Father, good Adhvagh! Please explain to me thus: whether there is such a fate that these souls, when one dies on this earth, then such a fate occurs that he can reach his

²⁰²³ Sims-Williams 1991. The original meaning of the word *baga* is “distributor, dispenser”, from the root bag “to distribute, allot”. The meaning “god” is a later development securely attested for the first time in Achaemenian royal inscriptions, see Sims-Williams 1989.

²⁰²⁴ In this context it is also worth mentioning the copper coin of the Indo-Greek king Eucratides I with a legend “the city god of Kapiśa” which shows an enthroned Zeus with an elephant protome: Mac Dowall 2007: Fig. 9.37. If the elephant here is to be taken as an allusion to Indra, this coin could be an indication of an early assimilation of Zeus with Indra. We have already discussed the evidence for possible identification of Zeus with Ahura Mazdā on the Ai Khanum material; and it is not impossible that the Sogdian Ahura Mazdā-Āδβāy was identified with Indra via the mediation of Indo-Greek Zeus.

²⁰²⁵ Michael Shenkar, *Intangible Spirits and Graven Images: The Iconography of Deities in the Pre-Islamic Iranian World*, Brill, Leiden.Boston, 1914: 64; The entire above-mentioned footnotes are from the same author.

²⁰²⁶ BL Fragment 4, translation Sims-Williams 1976, pp. 46–47, slightly modified by Grenet & Azarnouche, Where are the Sogdian Magi?, Appendix 1: An account of Zoroaster’s assumption to Heaven, in: *Bulletin of the Asia Institute*, Vol. 21, 2007: p.170-71.

own house or not. And after having died, might the father see the son or not, the son the father, the mother the daughter, the daughter the mother, the sister the sister, the brother the brother, and moreover the family the family, the relative the relative, the friend the friend? And if the son is good, is there contentment from his father's soul?"²⁰²⁷



← ابر گشودن 'سپرده' = «سارد» ایا «سردیس» (لیدی) به دست کوروش بزرگ، همان خدائی کو تیمور می گوید ابر او به میانجی کشیش های نستوری سوریه شنیده است²⁰²⁸، گزارشی خواندنی در دست داریم کو بسیار مهند است. هم نمائی ست از زیرکی اسپهبدیگ و اردی. شناختیگ کوروش بزرگ، و هم، ابا نگرش به ساختن برج های تیراندازی جنبائی

²⁰²⁷ "Continuation of the story: fragment published by Yoshida 1979, p. 187, reproduced with some changes inserted by the translator." (Grenet & Azarnouche, ibid. p.171)

²⁰²⁸. "وقتی من به شام رفتم و با کشیش های نستوری صحبت کردم، آن ها که زبان یونانی را می دانستند و تواریخ یونان را خوانده بودند به من گفتند که در قدیم دیوار بخت النصر را به اسم دیوار بابل می خواندند. در بین النهرین کشوری بود موسوم به بابل و پای تخت آن کشور هم بابل نام داشت و شهر بابل کنار شط فرات بود نه مثل بغداد که کنار شط دجله است. کشیش های نستوری به من گفتند که در تواریخ یونان خوانده اند که ایران پادشاهی داشت به اسم سیروس که من نمی دانم کیست زیرا نام اش نه در شاهنامه فردوسی می باشد نه در هیچ یک از تواریخ فارسی. [این دد محمدی اگر اندکی کمتر خون پارسی می ریخت و بیش تر نامه ی پارسی می خواند درمی یافت کو پارسیان پدر خویش می شناختند.] و سیروس به طوری که در تواریخ یونان نوشته شده به بابل حمله ور شد و از دیوار بابل گذشت و پای تخت کشور بابل را گرفت و یهودیان را که در آن شهر اسیر بودند آزاد کرد. بر طبق آن چه کشیش های نستوری برای من در شام بیان کردند یک مورخ یونانی به اسم هرودوس در کتاب خود نوشته که سیروس برای این که از دیوار بابل به گذر آب رودخانه فرات را که به شهر بابل می رفت برگردانید، همان کاری که من می خواستم در اصفهان به کم و آب رودخانه زاینده را برگردانم و بعد از این که آب رودخانه فرات برگردانیده شد، سیروس از مجرای آن رودخانه از دیوار بابل گذشت و آن شهر را تسخیر کرد. لیکن کشیش های نستوری اظهار داشتند که هرودوس یونانی که مورخ بوده اشتباه کرده و دیوار بابل، یعنی دیوار بخت النصر را که بین شطوط دجله و فرات ساخته شده با دیوار شهر بابل اشتباه نموده و برای این که به تواند نشان بدهد که سیروس چه گونه از دیوار بابل گذشت، نوشت که سیروس شط فرات را برگردانید و از مجرای خشک آن شط وارد بابل شد.

این موضوع بنابر گفته های کشیش های نستوری صحت ندارد، چون در بالای بابل منطقه ای نه بود و نیست که سیروس به تواند شط فرات را برگرداند و از مجرای خشک آن شط وارد بابل شود، بلکه سیروس از دیوار بخت النصر که در قدیم موسوم بوده به دیوار بابل عبور نمود و خود را به پای تخت بابل رسانید و آن را تصرف کرد و شط فرات از کنار بابل می گذشته نه از وسط شهر تا به توان از مجرای خشک آن وارد شهر گردید." (منام تیمور جهان گشا، 1372: 172-73)

که تا بلندای دیوارهای پدافندی سپرده می‌رسیدند، نیز گواهی‌ست ابر توانمندی کتروگیگ و سخت‌ابزار. اومندان‌هی هنداختاران و ابزارتاشان جنگی پارس:

∴. "At the siege of Sardis, Cyrus²⁰²⁹ constructed machines of wood which were as high as the walls. He placed statues on them, in Persian clothes, with beards, quivers on their

²⁰²⁹ تا جائی که می‌دانیم کهن‌ترین یادکرد به اوزوان هلنی از کوروش بزرگ، کو را نر وهومنه (εὐδαίμων ἀνὴρ) می‌خواند، نزد آیسخیلوس باشد، کلک به مزد مردی که می‌دانیم از پریکلس پول همی می‌گرفت تا که در کارها و نیبگ‌های‌اش بدی پارسیان را گوید، و این، ارد اندر همان زمان کو از سوی دیگر با تاووس‌هایی کو پدر پلاتون از خشیارشا شاه هدیه گرفته بود از زنان آتنی دلربائی می‌کرد تا که به کابین‌شان اندربرد. باری، بیش‌تر ابر این دادستان در جائی دیگر. ایدر می‌خوانیم:

∴. "Μῆδος γὰρ ἦν ὁ πρῶτος ἡγεμὼν στρατοῦ: ἄλλος δ' ἐκείνου παῖς τόδ' ἔργον ἤνυσεν: φρένες γὰρ αὐτοῦ θυμὸν ὠακοστρόφουν. τρίτος δ' ἀπ' αὐτοῦ **Κῦρος, εὐδαίμων ἀνὴρ**, ἄρξας ἔθηκε πᾶσιν εἰρήνην φίλοις: Λυδῶν δὲ λαὸν καὶ Φρυγῶν ἐκτήσατο, Ἰωνίαν τε πᾶσαν ἤλασεν βία. θεὸς γὰρ οὐκ ἤχθηρεν, ὥς εὖφρων ἔφν. Κύρου δὲ παῖς τέταρτος ἡῤθυνε στρατόν.

∴. "For Medus was first to be the leader of its host; and another, his son, completed his work since wisdom ruled his spirit. Third, after him, Cyrus, blessed in good fortune, came to the throne and established peace for all his people. The Lydians and Phrygians he won to his rule, and the whole of Ionia he subdued by force; for he won the favor of the gods through his right-mindedness. Fourth in succession, the son of Cyrus ruled the host." (Aeschylus, Persians 765-73)

پارسی کورش / Kūroš، ایرانوختانی پسین کیرش / Koiraš (نیز Kairaš و Keiroš) و کوروش / Kūrōš و کورس / Kuros، پارسی هخامنشی (آریائی) Kuruš- (k^u-r^u-u-š)، ایرانویلامی هخامنشی Ku-raš-، ایرانوختانی میانی (ایرانوآکدی) Ku-r-raš- و Ku-r-ra-aš-، ایرانوآرامی بیبلیک -Kwrš-، ایرانوهری Kōreš- (کورש)، یونانی Kūros و نیز Kóros، لاتین Cyrus.

ابر چم نام پادشاه ایران‌شهر، از آیلرز تا اشمیت، و از پاریزی تا باغبیدی، سخن فراوان گفته‌اند، لیک ما چم آن را، برگرفته از h^u-ar: ∴. «خور / xur» (به جز هورلن و خورلن، نیز: ثورلن {تورلن}، سورلن، شورلن، نیز: هیرلن، خیرلن، ثیرلن {تیرلن}، سیرلن، شیرلن، و هم نیز شبرلن [...])، Sonne, sun, sol، وازد. همه از: -(*H⁹whaH.r^{wh}{/l^{wh}/n^{wh}})، همان می‌دانیم کو ایرانیان هخامنشی می‌دانستند، ای است خورشید- (ἥλιον):

∴. "ὁ μὲν οὖν Κῦρος ἀπὸ Κύρου τοῦ παλαιοῦ τοῦνομα ἔσχεν, ἐκείνῳ δὲ ἀπὸ τοῦ ἡλίου γενέσθαι φασί Κῦρον γὰρ καλεῖν Πέρσας τὸν ἥλιον.

∴. "Cyrus (= کوروش سوم) took his name from Cyrus of old (= کوروش بزرگ), who, as they say, was named from the sun; for 'Cyrus' is the Persian word for sun." (Plutarch, Artaxerxes 1.2)

shoulders, and bows in their hands. He moved these machines forwards at night, until they were so close to the walls, that they seemed to be above the citadel. Early in the morning, Cyrus began his attack in a different quarter; and the whole force that Croesus had in the town was immediately directed against this attack. But when some of them looked round and saw the statues on the opposite side of the city, a general panic took hold of the besieged, as

نیز:

∴. "Ochos, also known as Dariaios, became the sole ruler and of the three most influential eunuchs under him, Artoxares wielded the greatest power followed by Artibarzanes and Athoos. However, he most often sought the advice of his wife who bore him two children before he became king, a daughter named Amestris and a son named Arsakas who was later called Artaxerxes. After becoming queen, **she gave birth to another son named Cyrus after the sun**. Then she bore him Artostes and nine others to a total of thirteen children (Ctesias claims to have acquired this knowledge from Parysatis herself). The rest of these children soon died except the ones whose names were mentioned along with a fourth son named Oxendras who survived." (*The Persika*, Book XVIII, F15) Phot. Bibl. 72 p. 41b 38 – 43b 2, ed. Andrew Nichols, 2008, p.98; Cf. John Gilmore, *The fragments of the Persika of Ktesias*, London/New York: Macmillan, 1888: 169)

برای گزارش‌های دیگر، از روزن ما، همه، به جز آن چه در بالا رفت، آویزورد، نک.:

Rüdiger Schmitt, *Die Iranier-Namen bei Aischylos*, Iranica Graeca Vetustoria. I, Wien 1978: 26.

در پیوند اباک 'شور' به چم «خورشید»، بسج. با نام پادشاه ایرانی شهرستان گث/Gath که یادگار او اندر نامه‌های امرنه به‌داریم، ای پادشاه -Šuwardata. ∴. «خورداد: داده شده/آفریده شده از سوی خورشید»، از ستاک بوندک $*\text{H}\theta^{\text{wh}}\text{aHr}^{\text{wh}} - < *\text{H}\theta^{\text{wh}}\text{uHr}^{\text{wh}} - < *\text{H}\theta^{\text{wh}}\text{uHr}^{\text{wh}} - < *$ و پسوند -dāta. نیز از همین تبار است، با گردش $\text{b} < \text{v}$ ، پارسی شبر/šabar. ∴. "[ش ب] (ل) شعله آتش را گویند. (برهان)" (دهخدا)؛ از همین تبار است نام ایزد ایرانوهوی -Šuwala، نیز نام کوهی در کشور هیتی، ایرانوهیتی -Šuwara. برای -Šuwardata نیز نک.:

Edward Lipiński, *Hurrians and Their Gods in Canaan*, ROCZNIK ORIENTALIS TYCZNY, T. LXIX, Z. 1, 2016: 125–141, esp.136-37. Cf. also: A. Maeir, *A Late Bronze Age Syrian-Style Figurine from Tell es-Safi/Gath*, Pp.197–206 (esp. 203-04), in: R. Deutsch (ed.), Shlomo - Studies in Epigraphy, Iconography, History and Archaeology in Honor of Shlomo Moussaieff (Tel Aviv).

if the citadel was already captured by the enemy. Throwing open the gates, each made his escape in the best manner he could; and Cyrus captured Sardis by storm."²⁰³⁰

آزندما: نمایندگان 'سردیس شهر' (سردیس ده/سپرده ده: سارد²⁰³¹)



از دیگر سو، هنگامی که پایاپای با پرگرد²⁰³² هنگرفت‌ها و هم‌گام و هم‌پای اباک و خش-و-فراذ²⁰³³ پیرمان‌ها در ماه‌روز فرودتر آمده و به پیش می‌پوئیم، چگون بینم کو نیک‌خدائی (پارسی اوستائی: vohu.xšaθra-)، - پدیده‌ای که برترین نمود او نزد

²⁰³⁰ بسج. ایرانوسپرده‌ای (ایرانلودی) -s'fard: . . . «شهرستان سپرده»، «سردیس»، ایرانوهیتی -ispart: . . . «فرازرفتن»، ایرانولوی ب -sbirte: «سازهی ایادمانیک»، از ایرانی -us.par.*

²⁰³¹ Polyaeus, *Strategems* §7.6.10.

²⁰³² 'پرگرد-'، از پیشوند **pra**، «به سوی پیش»، و ریشه‌ی -var: . . . «گشتن»، «چرخیدن»: «پیش-گرد»: development, evolution؛ Entwicklung, Evoltuion؛ از روزن ساختاری بسج. با 'فرگرد-'، از fra و ریشه‌ی -kar(s/š): . . . «بریدن»، «پاره کردن». از همین ریشه است پارسی «کارد»، «کران»، «کرانه»، نیز نام کشور، Ukraine (-hu.karāna): . . . «*هوکرانه:کرانه‌ی نیک»، بخش نخست به‌شاید نیز از پیشوند **ava** بودی، به چم «کرانه‌ی پائینی»، «سرزمین مرزی». نیز از همین جاست 'فرکار-'، و نیز فن‌واژه‌ی زچ‌شناختیک 'کردجات-': . . . «الکردجة» کلمه فارسیه. معناها القطعة یسمی بها بعض الجداول کردجات تشبیهاً بقطاع الأرضین. " (خوارزمی، *مفاتیح العلوم*، همان، ب. 246)

²⁰³³ 'وخش/vaxš': . . . «بالشن»، «رُست»، «رشد» (>رُشت-)، از ریشه‌ی -raud-/rūd: برای st/št بسج. پهلوانیک -društ، پارسیک -drust: . . . «درست»، از ریشه‌ی -drū-/drava:؛ growth, increase؛ Wachstum, Vermehrung (واژه‌ی گرمستانی پررنگ‌شده هم‌ریشه است با واژه‌ی پارسی)؛ croissance, augmenter؛ + 'فراذ/fraō': . . . «پیش‌برد»، «پیش‌رفت»، «سرزنش»: furtherance, progress، development؛ Fortschritt, Förderung؛ Entwicklung؛ advancement، le progrès، développement.

جمشاه داشته می‌شد و کیخسروی سپند، معلوم و برگزیده‌ترین گونه‌ی خدائی نزد مغان بود،²⁰³⁴ تیسری بود به‌شناخته شده، به گونه‌ای که در سخن و دبیری²⁰³⁵ پساتازشینگ نیز به واچهایی چونان «شهرستان نیکوئی»²⁰³⁶، «پادشه خوبان»²⁰³⁷ وارد.

²⁰³⁴ هنگامی که رستم می‌خواهد نیکی و بزرگی و نژادگی همن را به پدر کتاوین، شاه کشمیر یادآور کند، او را نام‌بردار "فر کیخسرو" می‌نامد: "...". "بدان که این همان جوی شاه نوست/بزرگ است و با فر کیخسروست." (همین‌نامه: 31)

²⁰³⁵ 'دبیری' *dibirī*: "...". «سخن»، «ادب»، «ویاخنه»؛ *Littérature, l'écriture; Literatur, Schriftstellerei; literature, writing*؛ «کلام»، «ادب»؛ ایرانیان فرارودی زیب پسر را دبیری و زیب دختر را چنگ‌نوازی می‌دانستند: "...". "و در ماوراءالنهر گفته‌اند که پسر دبیر می‌باید و دختر چنگی [...] و ابوعلی سینا از ماوراءالنهر بود." (هفت‌کشور یا صورالاقالم، م.ستود، 1353: 86).

گفتنی آن که: 'ادب'، چون دبیر و دبیری و دبستان و دبیرستان، برخاسته از ریشه‌ی 'دیب/دیب' (*dip-/dib-*)، با «الف» آغازین (> «هاواک» آغازین)، بسج. با شکم و اشکم، سپردن و اسپردن، شتر و اشتر، وارد. خود از ایرانی به ایرانوسومری و سپس ایرانوخرانی میانی و پسین رفته است و از آن جا به ایرانولووی میخی در کرپ *dūpiti-*: "...". «کوفتن»، «کنک زدن»، و به هلنی، در کرپ *týpos*: "...". 1. «کویه»، «تقه» 2. «گونه»، «بَرهَم» 3. «تن‌دیس»، «نما»، *týptein*: "...". «کنک زدن»، «فرهنگ کردن»، «ادب کردن»، لاتین *typus*: "...". «تیپ»، «چهره»، انگلیسی *to type*: "...". «تایپ کردن»، «نوشتن»، بحج. گرمستانی *tippen*. از همین تبار است با افزونه‌ی *r*، پارسی تبر *tabar*، نیز نام سرزمین، *tapurestān*/تپورستان، نیز با گردش *t/d < l*، ایرانوسپرده‌ای (ایرانلودی) *labyr-*: "...". «تبر»، و *labyrinth*: "...". «هزارتو»، «مازند»، «مازندران»، بسج. ایرانوموکانی *da-pu₂-ri-to-jo po-ti-ni-ja* (Gg 702, Oa 745): "...". «پدین تپورند» بانوی مازند/ *The Lady of Labyrinth*؛ برای گردش *t/d < l* نیز نک.

Miguel Valério, *Ααβύρινθος and word-initial lambdacism in Anatolian Greek*, *Journal of Language Relationship*, 2017: 51-9.

گفتنی این که در این چم، بخش نخست از 'مازند' = دارای ماز/پیچ‌دار، هم‌تبار بودی اباک انگلیسی *maze*: "...". «هزارتو»، از ایرانی ماز/ *māz*: "...". «چین»، «پیچ»، «شکن»، «شکاف» وارد، کو نیز از همین ریشه است ایرانوسپرده‌ای (ایرانلودی) *mečč-*: "...". «جنگل» (جای تو در تو و دارای ماز).

²⁰³⁶ "...". "بود حکم‌اش روان چون شاه عادل/که نه خارج توان گفتن نه داخل/.../ملاحظه از همان بی مثالی/درآمد هم‌چو رند لاابالی/به شهرستان نیکویی علم زد/همه ترتیب عالم را به هم زد." (شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش 42، تمثیل در نکاح معنوی جسم با جان یا صورت با معنی؛ گنجور)

²⁰³⁷ "...". "ای پادشه خوبان داد از غم تهایی/دل بی تو به جان آمد، وقت است که بازایی." (دیوان حافظ، انجوی، ب. 234)، که در آن، نگاه اندمه‌اومند و گرم مغ شیراز را می‌بینیم به شکوه از دست رفته‌ی ایرانشهر. پادشه خوبان، شهریاری که باید باز آید، و چامه‌سرا، که در تنهائی بنیادین همان پساگسست قادسیه فرو می‌رفته است و جز درخواست و خواهش بازآمدن شهریاری نیک‌مزدیسن، واهی بر زبان نه‌توانستی آورد. ما با سراینده‌ای دیده به‌دیده‌ایم کو چپون که دانیم، در جایی دگر خواستار بازآمدن رستی دگر شده بود تا که داد پارسیان از بی‌گانگان ترک به‌ستاندی. پادشه خوبان در این چامه، هنگرفتی‌ست کی نه تنها گذشته‌ی خوب در هم شکسته را در خود به‌بردی، که چیزی سوشیاتی و آینده‌اومندانه نیز در.اش باز توان بایدی یافت.

+ 'اندمه‌اومند': *wehmütig; nostalgic*; اندمه/ *andamah*: "...". "به یاد آوردن غم‌های گذشته." (برهان قاطع)، نیز بسج. با: "...". "به‌ترین یاران و نزدیکان همه/نزد او دارم همیشه اندمه." (رودکی، 942/539). ما هنوز روی این واژه کار نه‌کرده‌ایم، لیک حسن‌دوست آن را برآمده از ایرانی *antamaka-* از *an-tama-*، "اندرونی‌ترین" می‌داند (حسن‌دوست، ش. 508)، به اباریگ سخن، هم‌تبار.اش گیرد اباک لاتین *intimatus* و سنسکریت *antama-* (अन्तम): "...". «آشنا»، «نزدیک»؛ و چه بسا درست‌تر آن تانستی بودن کو آن را از ریشه‌ی *man-*: "...". «منیدن» و «اندیشیدن» تول‌خاسته انگاریم و در پیوند.اش آوریم اباک سنسکریت *antarmanas-* (अन्तर्मनस): "...". «اندوه»، «غم»، «شگفت زده».

زندیده و ترانگیخته‌اش یایم و چیون که دانیم، خاستگاه این نام. نهشنی بازیاب. منشنامه مغان ایرگاه و ایستاده بر ابر روشنی بودند کو همی در آوام پیشاتازشینگ نیز به چشم دروج محمدی اندرمی نگریستند، بدو نه می گفتند، و شهریاری ساسانیان را به نیک خدائی آواز می دادند.²⁰³⁸

هنگردها، در چشم ایرانیان، ارج و جایگاه هر شاه بسته بودی به دوری و نزدیکی اش به نیک خدای نیک خدایان، به خوان جمشید، و در پی او، گشتاسپ. ابر جم شاه بایدمان به دانستن کو اندر شهریارشناسی مغان پایگاه ردی به داشتی و دودیکر رد، شاه گشتاسپ بودی:

چیون، پارسی 'اندمه'، با هم آمیزی **m < mm < rm**، از ایرانی ***antar.mata- < (*antar.man- > *antammata-** (فرهنگ لغت مازندرانی)؛ + 'گرم' (هم نام است و هم کراشه و زاب، ما چون کراشه به کار اش برده ایم): ***antamata- < *antamat- < *antamah- < andamah**. نیز بسج. با مازندرانی **اندمش/andamesh**: ***. . .** "خواهش و تمایل - رغبت". **gorm/گرم**: ***. . .** "غم و اندوه و زحمت و سخت و گرفتگی دل و دلگیری باشد." (برهان قاطع)، نیز بسج. با دیر دیرندگاه پارسیگ دان، گرگانی: ***. . .** "به شد رامین دوان بر کوه چون غم/روان اش پُر خیب و دل پر از گرم." (ویس و رامین، 81/193)؛ گفتنی آن که غم در این جا ایزد بهرام و ایزد فر است کو هر دوی ایشان غم پیکر نیز باشندی:

***. . .** "به دم سواران یکی غم پاک/به دستور گفت آن زمان اردوان/چنین داد پاسخ که آن فر اوست/چو اسبی همی برپراکند خاک/که این غم باری چرا شد دوان/به شاهی و نیک اختری پُر اوست" (شاهنامه، چاپ مسکو، تهران 1378، پ. 7: 1377)؛ و نیز: ***. . .** "درفشی کجا غم دارد نشان/ز بهرام، گودرز کشوادگان" (همان، پ. 4: 542؛ برای پیش تر نک: ذ. علامی و ن. شکیبی ممتاز، نشان ورآکی درفش های شاهان و پهلوانان در شاهنامه، دو فصلنامه زبان و ادبیات فارسی، سال 22، شماره 77، پاییز و زمستان 1393، ب. 178)

²⁰³⁸ **Āzand: * . . . "Andar Hux'adāyih.hangām ped Nazdigih ī Ātašgāhihā ud Gāhanbār.kadagihā Garmābag<ē-z> virāst ēstēd."** (*RHA.*, Passox 19.9, ed. N.S.Esfahānī, Tehran 1376/1997, p. 134)

***. . .** "اندر هنگام هوخدائی به نزدیکی آتش گاه ها و گهنبارکده ها گرمابه ای نیز ویراسته بود."

***. . .** "During the times of good rule (= Sasanian era), a bathhouse was also built near the fire temples and the ceremonial houses."

***. . .** "Zu Zeiten der guten Herrschaft (= Sasanidenzeit) wurde in der Nähe der Feuertempel und der Zeremonienhäuser auch ein Badehaus gebaut."

***. . .** "À l'époque du bon règne (= ère sassanide), des bains publics ont également été construits à proximité des temples du feu et des maisons de cérémonie."

∴. "Hād, pahlōm ī X^vadāyān ped Jamīgīh zu Vištāspīgīh ī ōy ī X^vadāy bavēd." ²⁰³⁹ ∴.



∴. "هستی و راستی: مهلوم خدایان، آن [خدای] بودی که خدائی به [آئین] جمیگی و ویشتاسپیگی [کند]." ²⁰⁴⁰ ∴.



∴. "Being and truth: The most exalted/mostly transcendent ruler is the ruler who rules according to Jamism and Vishtaspism." ∴.



∴. "Sein und Wahrheit: Der erhabenste/meist transzendente Herrscher ist jener Herrscher, der gemäß Jamismus und Vishtaspismus herrscht." ∴.



∴. "Être et vérité: Le souverain le plus exalté/transcendant est le souverain qui règne selon le jamisme et le vishtaspisme." ∴.



← و اورمزد، پس از آن که جم بدو گفت تاب بُردن دُنا را ندارد، فراخینیدن و مهینیدن دام خویش را جم را دو جنگ‌افزار و زین (zay) به‌داد، یکی خنجر و یکی نیزه، هر دو زَرین:

∴. "Pursēd Zardušt az Ohrmazd kū Ohrmazd mēnōg abzōnīg Dādār ī Gēhān ī Astōmandān ahlav [...] ō kē fradom Mardōmān hampursīd hē tō kē Ohrmazd hē {kū-t Hampursagīh ped Dēn fradom abāg kē kard} any az man kē Zardušt ham ā-t ō kē frāz nimūd ēn Dēn ī Ohrmazd ud Zardušt.

²⁰³⁹ Dk. M193.1.

²⁰⁴⁰ 'جمیگی': jamism; Jamismus + 'ویشتاسپیگی'/'گشتاسپیگی': vištāspism; Vištāspismus.

U-š guft Ohrmazd kū ō Jam <ī> nēk ped dīdan huramag ahlav Zardušt {kū Huramagīh ēd bavēd ku-š Ramag Mardōmān Ramag Gōspandān drust dāšt} ō ōi fradom az Mardōmān hampursīd ham man kē Ohrmazd ham {kū-m Hampursagīh ī ped Dēn fradom abāg ōi kard} any az tō kē Zardušt hē ā-m ō ōi frāz nimūd ēn Dēn ī Ohrmazd ud Zardušt.



پرسید زردشت از اورمزد کو: اورمزد! اسپندمینو²⁰⁴¹، دادار جهان استومندان، اهلوا!²⁰⁴² [...] نخستین از مردمان²⁰⁴³ اباک چه کس هم‌پرسیدی²⁰⁴⁴، تو که اورمزدی؟ {کو: فرتوم-دین هم‌پرسگی با که کردی؟} انی (= جز) از من که

²⁰⁴¹ اوستائی: 'ahura mazda mainiiō spēništa'، اسپند = افزونیک.

²⁰⁴² اوستائی: 'dātarə gaēθanəm astuuaitinām ašāum-'؛ 'استومند-': استخوانی/هسته‌ای = مادی/گیتیگ. هنگرفت استومندی/استخوان. اومندی ایا هسته. اومندی به میانجی مغان و هاوشتان دوشستری ایشان به هلن اوزوانان رسید، گشتی به دل ماهروز به‌زد، و سپس به خانه خویش بازگشت.

∴. "اسطقس. [أ ط ق س / لا ط ق] (مغرب، ا) (از یونانی اوستوقس، عنصر) 1. ماده. مایه. ماده از هر چیزی. (مؤید الفضلاء). اصل هر شیء: «حبر اکرم هم اسطقس کرم/نیر اعظم آیت دادار»، خاقانی || 2. ماده. هیولی. || 3. عنصر. (غیاث). آخشیح. عبارة عن احدى اربعة طبایع. (تعریفات جرجانی). به لغت رومی هر یک از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاک. (برهان). رومیان یکی از چهار طبع را گویند. (مؤید الفضلاء). اسطقس کلمه‌ای است یونانی، و معنی آن اصل هر چیز باشد. و عناصر اربعة را هم که عبارت از آب و خاک و هوا و آتش باشد به اسطقسات تعبیر کنند، زیرا عناصر اربعة اصل آفرینش مرکبات که حیوانات و نباتات و معادن است باشند. کذا فی تعریفات السید الجرجانی. (کشاف اصطلاحات الفنون). هر بسیطی که مرکب از آن ترکیب شود، چون سنگ و گل و آجر و چوب که قصر از آن مرکب شده و حروف که کلام از آن ترکیب یافته و واحد که عدد از آن مرکب گردیده است. و آن را رکن گویند. و اسطقسات اربعة آتش و هوا و آب و خاک باشد و این چهار را عناصر نیز گویند. ج، اسطقسات: «فنا هست اسطقس را نزد تو/و یا خود مر او را همیشه بقاست»، ناصر خسرو. || 4. در تداول عوام، اسطقس‌اش درست بودن: محکم، استوار، قوی، سالم و تن‌درست بودن. " (دهخدا)

²⁰⁴³ پارسی اوستائی: paoiriiō-؛ paoiriiō.mašiiānām-، از par-/fra-: ∴. «پیش»، «آغاز»، و افزونه‌ی yah کو پسوند سازنده‌ی زاپ برتر باشد؛ mašiiānām-، از mašiiā-: ∴. «مشى: میرا»، از ماده‌ی mar-: ∴. «رفتن»، «گذشتن»، «درگذشتن»، «مُردن».

²⁰⁴⁴ پارسی اوستائی: kahnāi-؛ kahnāi apərəsə tūm-: ∴. «با که؟» و tūm-: ∴. «تو»؛ apərəsə-، از پیشوند گذشته‌ساز a، و ماده‌ی pars-/pərəs-/fras-/fraš-: ∴. «پرسیدن»، «پژوهیدن»، «بررسیدن»؛ است از هین ریشه، پارسی اوستائی paršta-: ∴. «دادپرسی»، «پرسش دادگاه»، گرمی forschen-: ∴. «پژوهیدن»، گرمی fragen-: ∴. «پرسیدن»، Frage-: ∴. «پرسش»، همچ. گرمی میانی هلموم

2046. را.

(برای 'اشتر' = «نیزه»، و 'سوفرا' = «خنجر»، نکپا.)



- 742 -

Ēg-am ō ōi guft Zardušt man kē Ohrmazd ham kū padīr az man Jam ī nek Vīvanghān
 Ōšmarišn ud Barišn ō Dēn {kū Hērbedih ud Hāvištih kun} ēg-iš ō man Passox guft Jam ī nek
 Zardušt kū nē dād ham Čāsīdār Ōšmarišn ud Barišn ō Dēn {kū-m Hērbedih ud Hāvištih nē tuvān
 kardan}. Ēg-am ō ōi guft Zardušt man kē Ohrmazd ham kū agar az man Jam nē padīrē
 Ōšmarišn ud Barišn ō Dēn {kū Hērbedih ud Hāvištih nē kunē} ēg hān ī man Gēhān frāxēn {kū
 vēš bē kun} ēg hān ī man Gēhān vālēn {kū frabihtar be kun} ēg hān ī man padīr Gēhān rāy
 Srāyišn {Parvarišn} Sālārīh {Framān dādan} ped Nigāhdārišnīh {Pānagīh kardan}.

ای زردشت! آن گاه من که اورمزدم ئو او ی گفتم: ای جم نیک، پویس و یونگه! اشمرشن و برشن دین را²⁰⁴⁷ پذیر
 {کو: هیریدی و هاوشتی کن} آن گاه ای زردشت! جم نیک ئو من پاسخ گفتم: سهم من نیست²⁰⁴⁸ چاشتاری و اشمرشن و
 برشن دین {کو: من هیریدی و هاوشتی نه توانم کردن}. آن گاه ای زردشت! من که اورمزدم به او گفتم: ای جم! اینک که از
 من اشمرشن و برشن به دین را نه می پذیری {کو: هیریدی و هاوشتی نه کنی} پس گیهان مرا فراخین {کو: بیش به کن} پس گیهان
 مرا بالین {کو: فربه تر به کن} پس سرایشن²⁰⁴⁹ {پرورش} و سالاری {فرمان دادن} و به-نگه دارشنی {پاناگی کردن} گیهان مرا پذیر.

²⁰⁴⁷ پارسی اوستائی: 'mərətō bərētača dāēnaiiāi-: mār-: 1. «به یاد سپردن» 2. «گفتن» 3. «خواندن» (به میانجی با چشم
 از روی نیک گذشتن: مرور کردن) 4. «نوشتن»، از همین جا است پارسیگ mārig-: 5. «واژه»، «کلمه»، «جمله»، «شماره» 6. «متر» 7. «شماردن»
 اوستائی marant-، نیز جای نام 'مردن': 8. «آمارگاه» 9. «اندیشیدن» 10. «شناختن» 11. «آماریدن» 12. «مارشن: سوهیدن» (به میانجی با دست گذشتن از
 روی چیزی) 13. «گذشتن» 14. «رفت» 15. «مشی: رفتن» 16 و 17 هر دو از ستاک با d گسترده ریشه: bərēta-، از bar-: 18. «پردن» 19. «گستردن»
 20. «پخش کردن» 21. «جابه جا کردن» 22. «گرفتن» 23. «دست یافتن» 24. «دریافتن» 25. «فهمیدن» 26. «ورزیدن». پارسیگ ōšmarišn
 ud barišn-: زند: hērbedih ud hāvištih-: «هیریدی و هاوشتی» <آموزش، و گسترش از راه گسیل کردن شاگردان.

²⁰⁴⁸ پارسی اوستائی: 'nōiṭ dātō ahmi-: mā dātō- را از ریشه dā-: 1. «پردن»، «پاره کردن» گرفته ایم، نه از «نهادن» و «گذاشتن»،
 «دادن: پدید آوردن»؛ جم در این جا دارد می گوید کو بخت و بغوبخت و بریه (brēh-) او، ساسشن و چاششن و مژشن و برشن دثنا
 نیست و او باید ایواز خدائی کند و جهان بانی و جهان بالی و جهان فرزادی.

²⁰⁴⁹ از -9rah-/9rā-: 1. «سراییدن: پروردن»؛ بسج. "خودسر زن" (> *خود-سرای-زن) کو گونه ای از زناشوئی باشد: زنی که خود خود
 را می سراید و می پرورد: هزینه ی زندگی و خورد و نوش خود را به گرده می گیرد. از همین بن، ایرانوفروگی -adithrepak-: 2. «اذی سرره»
 خوراک دهنده»، بخش نخست از ایرانی -ad-: 3. «خوردن» از همین بن است، پارسی 'آش'، لیک نیز به شاید از پیشوند ati. نیز بسج.



Ēg-š ō man Passox guft Jam ī nēk Zardušt kū az ēd tō Gēhān frāxēnam {kū vēš bē kunam} az tō Gēhān vālēnam {kū frabihtar bē kunam} az az tō padīram Gēhān rāy Srāyišn {Parvarišn} ud Sardārīh {Framān dādan} ped Nigāhdārīšnīh {Pānagīh kardan} {kū ēd kunam ēd-iz kunam} kū nē ped hān ī man X^vadāy bavēd hān sard Vād nē hān garm {Vād} ud nē Xīndagīh {Vaštaḡīh} ud nē Margīh {hambun-iz}. [...] ēg ō ōi Zay frāz baram man kē Ohrmazd ham Sūrāgōmand zarrēn ud Aštar-iz zarrēn.pēsīd {Muhrāg ī Dastag} kē Jam būd Barišn ī X^vadāyīh {ku-š hān X^vadāyīh ēdōn nēk ped hān Abzār tuvān būd kardan}



ای زردشت! آن گاه جم زیبا به من پاسخ گفت: ایدون من جهان تو فراخم {کو: بیش به کم} جهان تو بالینم {کو: فربه تر به کم} پذیرم من جهان تو را سرایشن {پرورش} و سرداری {فرمان دادن} به-نگهدارشی {پاناگی کردن} {کو این کم و این نیز کم} کو به خدائی من نه باد سرد باشد و نه گرم {باد} و نه ختیگی {وشتگی (= ارمشتی)} و نه مرگی {اندکی نیز نه} [...] آن گاه من که اورمزد، به او، زی (= زین افزار) فراز برم: سوفرای زرین و اشتر زرین پیس {مهری دستگ} هنگام که برشن خدائی به جم بود {کو: آن خدائی را ایدون نیک به آن افزار بود که توانست کرد}

ایرانیکلهای -Σαριδρας: ✽. «سریدار: پروردار» (Cursach: 131). نیز سچ. اباک 'ستاره‌ی روشن درخشان سریر'، سدویس، 'سرای گر دهیوهای آریائی':

✽. "satauuāēsō... srīrō bānuuā rāoxšnēmā θrāθrāi pasuuā vīraiīā θrāθrāi airiianam daxīiunam." (Yt.13.44) ✽. "سدیوس... سریر بانوند روشن. او منند، سراینده‌ی فشو. ویران (= چهارپایان و مردان؛ نمونه‌ای از هم‌کرد **دوندوه**/dvandva (द्वंद्व) است)، سراینده‌ی دهیوهای ایرانی."؛ واسپوریگ ابر دوندوها چیزی نه‌دیدیم، لیک برای بررسی‌ای کوتاه از هم‌کدهای **بهوریمی**/bahuvrīhi (बहुव्रीहि) در زبان پارسی نک: مائده آسودگان، نگاهی به ساختمان داخلی و طبقه‌بندی صرفی ترکیب‌های واژگانی بهوریمی در زبان فارسی، پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب، شماره سوم، سال دوم، 1385، بب. 40-213.



[...] ēg Jam frāz raft ped Rōšnīh {hān ī ped Rōšnīh ī x^vēš} abar Rapihvintar rōn abar ped hān ī X^varšēd Rās {kū paydāgēnd kū kē x^vēškārīhā ped Kār-ē bē kāmēd šudan ā-š sē Gām ō Rapihvintar rōn šavišn u-š Yatāhuvēryō-ē bē gōbišn u-š Dahišn xūbtar bavēd az Gāv paydāg} **usəhištaṭ gāuš baraṭ daŋhuš** hān kū-š Abestāg Gōbišn az Pasuśhōrūn paydāg **srīra uxḁa vačā sqsaṇhqm** ēn kū hān ī Abestāg ī Yatāhuvēryō-ē az **ahunō vairiīō** paydāg hān ō ēn Zamīg abar svad ped Sūrāgōmand zarrēn u-š bē hān suft ped Aštar {kū-š abar frōd darrēd} u-š ēdōn guft kū dōšāramīhā {kun} Spendarmad {kū dōšāramīhā Dāmān rāy kun ēn čiš} frāz rav {kū vēs dārāš} bē **hunqm** {kū Yašt bē bavāš} Barišn ī Pahān, Stōrān ud Mardōmān rāy {kun ēn čiš}.



[...] آن گاه جم به روشنی فراز رفت {به روشنی از خویش روشن²⁰⁵⁰} ابر رون ریپهون، سوار بر رثه‌ی خورشید (= خونیرته)²⁰⁵¹ {چنان که [به دین] پیداست، کو: هنگام که از روی خویش کاری به کاری به کامد شدن، سه گام به ریپهون رون باید رفت

²⁰⁵⁰ 'hān ī ped rōšnīh ī x^vēš'. .: «آن [روشنی] که به روشنی خویش [روشن است]» = ایزد روشن‌روشن، شیدان‌شید. در این جا جم به سوی بغ روشنی بی‌کرانه می‌رود. یادآوری می‌کنیم که جم از میان زیندگان، نه ایواز فره‌مندترین، که خویش‌کارگرتین، و هم نیز خورشید.نگرشن‌ترین و نیک‌چشم‌ترین مَشْیان = مردمان بود:

Av. .: "yō yimō xšaētō huuəθβō x^varənaṇuhastēmō zātanaṇmhuuarə darəsō mašiiānaṇm hučašmtom." .: (Y.9. Paragraph 4. Verse h-j)

Pers. .: "Kē Jamšēd ī huramag kē x^varraḥōmandtom az Zādān būd x^vēškārtom x^varšēd-nigerišntom az Mardōmān būd hučašmtom." .:

Sans. .: "yo yamaśedo dīptimān susaṃcayī śrīmattamaḥ jātebhyah satkāryatamaḥ sūryanirīkṣaṇatamaḥ manuṣyebhyah sulocanatamaḥ ity arthaḥ." .:

²⁰⁵¹ ریپهون همان نیم‌روز باشد، ای آن جای که ایرانشهر است. جم سوار بر گردونه‌ی خورشید سی ایرانشهر می‌شود.

و یتا اهو ویریوئی به گفتن و دهشن خوبتر باشد، چپون که از گاو پیداک است²⁰⁵² {برخیزد از گموش نیک-دانگ-هری²⁰⁵³ آن چنان که گویش پارسى اوستائی اش از پسوش.هورون²⁰⁵⁴ پیداک است زیاست اوخته.وچای آموزه‌ی هستی²⁰⁵⁵ این کو

²⁰⁵² 'az Gāv paydāg-: «از دین {اوستا} پیداک»؛ گاو، زانرو کو دین بر پوست او ی نوشته ایستد (AVN. I.3-6)، در این جا هنگوشیدک (Metaphor؛ «استعاره») و یکی آزند (Allegory؛ «مثیل») بودی برای دنا؛ as it is revealed by Cow: Daēnā/Avestā. جز این کاربرد، و این هبانی گاو اباک دنا ونگهوئی، گاو نماد گیتیگ و جهان مادی باشد و دین نیز برای پائیدن او آمدستی، چپون که در گات 29. ابر بررسی این گات و سویه‌های ترانموداریگ و شب‌وازیگ اش نک. به کار دانشن.اومند پارسى، جهان گیر کاوسیجی تاوادایا: Jehangir Cowasji Tavadia, *The First Three Gathas of Zarathustra and the Four Principal Prayers in Avestan*, Text, Translation and Commentary, Indo-Iranian Studies, volume II, Visva-Baharati Santinketan 1952.

+ 'شب‌وازیگ/šabvāzīg: theatrical؛ theatralisch؛ théâtrale.

پی‌رنگ شب‌وازیگ گات 29 را تاوادایا چپون وامی‌زابد و می‌نگیزد:

... "The plot is briefly this: Lament of the world [= گاو] about its miseries before God or God-like aspects – presumably in heaven. Its prayer to end them and provide comfort. Discussion among the divine aspects about it. After this the scene changes from heaven to earth. Choice of Zarathustra to fulfil that mission by preaching divine message. Glamour of the world for a powerful prince instead of a powerless preacher. Final appeasement of the world, - the people agree to follow the lead. The whole plot reveals, in a symbolic-dramatic and yet realistic manner, the actual state of affairs...." (ibid, p.27)

²⁰⁵³ به جای -barat-، zarat- نیز آمده است: -usəhištaṭ gāuš zaraṭ daŋhuš-: (VdPZ, 2, 18, a) -usəhištaṭ-، از پیشوند us، و ستاک دوتائیدی -stah-/stā-: «ایستادن»؛ بسج. با/توگمدنچا:

... "usəhištaṭ vohu manō hača gātuuō zaraniiō.kərətō frauuaočaṭ vohu manō..."

(Aogəmandaččā, 12, a)



... "برخیزد وهومنه از گاهوی زرین.کرد، فراواچد (سخن گوید) وهومنه..."

لیک در این جا و در این کاربرد ویژه به چم 'فهمیدن و اوزواریدن' باشد: ... «از چیزی برامدن < از چیزی فهمیدن و دریافتن». برای ریشه‌ی یاد شده اباک پیشوندهای گوناگون به چم 'اندریافتن و فهمیدن'، بسج. اباک نام نبیگ دینی، 'اوستا/ابستا'، از -ava.stā-: ... «دریافتن/شناختن»، گرمی -ver.stehen: ... «فهمیدن»، انگلستانی -under.stand: ... «فهمیدن»، یونانی -epi.steme: ... «شناختن»، از epi و ستاک دوتائیدی ریشه‌ی یاد شده، -histasthai، وازد. گوش، باری دیگر آزند و هنگوشیده‌ای به شمار رفتی برای دنا و اوستا.

daŋhuš-: 1. «دهیو» 2. «دانگ نیک»، از ستاک کوتاه واکِ نونِ اومند از ریشه‌ی -dah-/dā-: «دادن»، «بخشیدن»، «بریدن»، و پسوند -hu/vohu-: «خوب»؛ با هم: dahišn xūbtar- نیز بسج. اباک -dān̄hō- در: «dān̄hō ərəzūš paθō yam daēnam ahurō saošyāntō dadāt»-: (Y.53.2)

«راهِ راستِ دهشن نیک سوشیانتی را، دئنا را، که اهورا بهدائید»-:.

← در این جا، ای به یسنا 53.2، واژه را به‌توان از ریشه‌ی -dah-: «داخ کردن»، «افروختن»، نیز به‌گرفت و چگون: «راهِ راستِ درخشان...» گزارش، گفتنی این که از همین ریشه است ایرانی < ایرانسومری -dág-: «درخشان»؛ (Halloran, 1999: 59) brilliant.
← پارسی اوستائی -gātuuo-، پارسی گاهو/ -gāhu-، از ویسپ‌آریائی -H.θ^{wh}aH.θ^{wh}aH- *Hg^{wh}، بسج. با ایرانی < ایرانسومری -guzza-: «گاهو»، «تخت»؛ (Halloran, 1999: 56) chair, throne، با گردش θ < ss < z، از: -guzza- < *gūzza- < *gū.ssa- < *g^{wh}uH.θ^{wh}a- < *Hg^{wh}aH.θ^{wh}aH-
2054 از -'pasuš'-: «فشو: گله» (بسج. پارسی قفقازی (تاتی) -pas-: «میش»، «گوسفند ماده»)، و -harv-/hauru-: «نگه‌بان»، «سگ پاس‌بان».

2055 -'srīra'-: «سریر: نیک، زیبا»؛ -'uxda'-: «واخت: نیرنگ گفته شده از سوی بغان/مغان»، بسج. لاتین oraculum (divine words) formula (a message from a god expressed by divine inspiration through a priest or priestess: announcement used in a ceremony or ritual)، از -uk-/uč-، ستاک سست ریشه‌ی -vak-/vač-: «واختن»، «وازیدن»؛ -vačā-: «وچان: گویان»، -'sašanham'-: sprechend: speaking «ساسنگمه: ساس اهو: آموزه‌ی هستی»، از -sah-/sā-/sās-: «یاد دادن»، «آموزش دادن»، «سیاست کردن»، و -an̄ha-: «اُخ»، «هستی»، ایرانی < ایرانوموذریائی 'انکه-/'-انخ-/'-ankh- (nh-) (𐎧): «زندگی»، «هستی».

اوستای یتا اهو وئیریو [را باید خواند] از **اهونه وئیریو** پیداست این زمین را ابرساید با سوفرای زرین و بهسفتد. اش به اشتر {کو: ابر فرودد. اش} ²⁰⁵⁶ و ایدون گفت کو: عشق ورزی {کن} اسپندارمذ {کو: با عشق دام را این چیز کن} فراز رو {کو: بیشاش دار} به **نام نیک** ²⁰⁵⁷ {کو: پشت به بواش} بردن بهمان (چارپایان)، ستوران و مردمان رای {این چیز کن}.

²⁰⁵⁶ ما، بر پایه‌ی زند و نیز نگاره‌ی کشیده بر سکه، سوفرا را به خنجر برگردانده‌ایم و اشتر را به نیزه. لیک نخستین را به نفیر و دومی را به **تاز یانه** نیز پای خوانی به کرده‌اند (نک. احمد تفضلی، "سوفرای" جمشید و "سوفرای ضحاک"، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران سال بیست و سوم زمستان 1355 شماره 4، (پیاپی 96)). پس از مرگ جم و نشستن اژی‌دهاک بر جای او، سوفرای زرین به دست اوی درخدای افتاد و با آن زمین را برمی‌کند و زنان زیبا و خواسته پنهان می‌کرد:

∴. "Ēn-iz <abar Az ī Dahāg gōbēd> kū ka-š Zan und X^vāstag <ī bandag-ē> ī-š abāyišnīg sahist dāštan, āgāhīh mad <ēstēd>, ēg-iš ped <hān> Sūrāgōmand ī zarrēn <zam> andar āhixt ud hān bandag ēraxt <kird> ped mēnōg.gyāgīh, <ud pas Zan und X^vāstag ī hān bandag> ō gristag bē mad <ēstēd> ī Az ī Dahāg." (DK. IX.21.13)



∴. "این نیز ابر اژی‌دهاک گوید کو هروین گاه آگاهی می‌یافتی و. اش داشتین زن و-خواسته‌ی بنده‌ای آرزویی می‌سپیدی، زمین بدان سوفرای زرین اندر آهیختی و آن بنده را به مینوک. جایگی ایرخت کردی و سپس زن و خواسته‌ی آن بنده به گریستگ اژی‌دهاک بی‌آوردی."



∴. "And this also is said about Azidahag that whenever he became aware and possession of a citizen's wife-and-wealth seemed desirable to him, he then tore out the earth with that golden Sufra and condemned that citizen to Location-invisibility and thereafter he brought the wife and the wealth of that citizen to the den of Azidahag."



∴. "Und das wird auch über Azidahag gesagt, dass, wann immer er sich darüber bewusst wurde, und die 'Frau-sowie das Vermögen eines Bürgers' zu haben ihm als wünschenswert erschien, er dann mit diesem goldenen Sufra die Erde herausriss und diesen Bürger zur Ortsunsichtbarkeit verurteilte und anschließend brachte er die Frau und das Vermögen dieses Bürgers in die Höhle von Azidahag."





Ēg Jam ēn Zamīg bē ravēnēd ēk srišvadag az ān meh čīyōn pēš az hān būd. Abar ō ānōh frāz raft hēnd Pah ud Stōr ud Mardōm ped hān ō x^vēš Dōšišn čīyōn kadār-iz-ē hān ōi Dōšišn {har kas-ē ast kē hān ī Jam gōbēd az hān ī Petyārag ō Dām madan nē tuvān}.



آن گاه جم این زمین را بهروانید²⁰⁵⁸، مه از یک سوم آن چه پیش از آن بود. ابر آن جا فراز رفتند چارپا و ستور و مردم، از روی عشق به خود و نیز عشق به دیگری {به هر کسی، باشد که از عشق به جم؛ گوید: از آن رو بود که پتیاره (= گننامینو) به دام نه‌تواند آمدن}.



[...] Ēg Jam ēn Zamīg bē ravēnēd dō srēšvadag az hān meh čīyōn pēš az hān būd. Abar ō ānōh frāz raft hēnd Pah ud Stōr ud Mardōm ped hān ō x^vēš Kāmag ud Dōšišn čīyōn kadār-iz-ē hān ōi Dōšišn {har kas-ē}. Ēg ka ped hān ī Jam X^vadāyīh hān nohom sad Zam ō ham mad

..: "Et cela est également dit à propos d'Azidahag que chaque fois qu'il a pris conscience et que la possession de la femme et de la richesse d'un citoyen lui a semblé souhaitable, il a ensuite arraché la terre avec ce Sufra d'or et a condamné ce citoyen à l'invisibilité du lieu et ensuite, il amena la femme et les biens de cet citoyen dans la grotte d'Azidahag."

ما اندر آهیختن (از ریشه‌ی -θang: ..: «کشیدن»، بسج. با پیشوند fra: ..: «فرهنگ»، بسج. گرمی Erziehung) را به جم «قتالیدن و کندن زمین به میانجی شکافتن» گرفته‌ایم، بسج. با: ..: «قتالیدن. [ف/ف د] (مص) از جای اندر آهیختن و از جای به کندن. (فرهنگ اسدی). کندن...» (دهخدا)؛ پس سوفرا را به جم «خنجر» گرفتن درست باشد. چپون سهد کو اژی دهاک به وارونه‌خپی و آدادستان خدائی خویش، از خنجر جم به جای گستردن و فراخ کردن زمین به‌تر زیستن مردمان را یا کندن ور در زیر زمین برای پاسبانی از دام، برای تروفتن و انباشتن داشته‌های ایشان و ناپیدا کردن مردمان سود به‌بردی.

2057 'hunam': ..: 1. نماز نیک، از ایرانی -nam: ..: «خم شدن»، «ستودن»، بسج. با نام یک آزاده‌ی مهدین، -Vohu.namah (Yt. 13, 104.114.115)؛ از همین ریشه است، با نگه‌داشت هاواک آغازین (بسج. با نمود ایرانویلامی هخامنشی -Hanāmakaš؛ 23 Basello 2006: 130 & Poebel 1938)، نام ماه هخامنشی، پارسی هخامنشی (آریائی) -anāmaka: ..: «ماه نیایشن و نماز» 2. نام نیک، از -nāmaⁿ 3. مرد نیک، از -nar/-nā.

2058 he moved it forward; er bewegte es vorwärts; il l'a avancé.

{kū-š Sar bē būd} ēg ēn purr az Pahān ud Stōrān Mardōmān Sagān ud Vayān Ātaxš-iz suxr sōzāg u-šān nē abar ēn hīm {ped ēn Zamīg} Gāh vindēd Pah ud Stōr ud Mardōm. Ēg-išān ō Jam ī nēk abar payvēhēd [...] Ēg Jam frāz raft ped Rōšnīh {hān ī ped Rōšnīh ī x^vēš} [...] ā-š sē Gām ō Rapihvintar rōn šavišn [...] paydāg hān ō ēn Zamīg abar suft ped Sūrāgōmand zarrēn u-š bē hān suft ped Aštar [...] u-š ēdōn guft kū dōšāramihā {kun} Spendarmad [...] Ēg Jam ēn Zamīg bē ravēnēd sē srēšvadag az hān meh čīyōn pēš az hān būd [...]



آن گاه جم این زمین بهروانید، مه از دو سوم آن چه پیش از آن بود. ابر آن جا فراز رفتند چارپا و ستور و مردم، به خویش کامگی²⁰⁵⁹ و عشق، چنان که نیز از روی عشق به {هر کسی}. سپس به هنگام خدائی جم نه سدمین زمستان، هم آمد {کو: به سر رسید} آن گاه این زمین پر شد از چارپایان و ستوران و مردمان و سگان و ویان (= پرندگان) و آتش سرخ سوزا و ایشان، چارپا و ستور و مردم، ابر این {به این زمین} جا نهوندیدند (= نه یافتند). پس ایشان به جم زیبا ابریوستند [...] آن گاه جم فراز رفت به روشنی {به روشنی از خویش روشن} [...] سه گام به ریهوین رون شد [...] پیداست²⁰⁶⁰: به سوفرای زرین و به اشتر این زمین را ابرسُفت [...] و ایدون گفت کو: از روی عشق {کن} اسپندارمذ [...] آن گاه جم این زمین را بهروانید، مه از سه سوم از آن چه پیش از آن بود [...]



²⁰⁵⁹ 'ō x^vēš kāmāg ud dōšīšn-: 1. از روی کام و زَنُوشه (دوشه: عشق) به خویش 2. از روی کام و خواست خویش؛ نیز بسج. اباک پرمان پارسی اوستائی -vasō.xšaθrō-: 3. «کامگ. خدا[ئی]»؛ to rule of one's own will: Herrschaft aus eigenem Willen؛ Règne (domination) de sa propre volonté؛ 'پرمان-'، از پیشوند pra/par و ریشهی mā-: 4. «اندازه گرفتن».

²⁰⁶⁰ 'paydāg-/paydāgīh-: Revelation; Offenbarung; Révélation. 'paydāg hān-: according to Revelation/as it is in Revelation; nach der Offenbarung/wie es in der Offenbarung steht; selon la Révélation /comme dans l'Revélation.

{... Jam šešsad Sāl vēš ēn Dām amarg ud azarmān dāšt. Ēn čīyōn vēš dāšt ā-m nē rōšnag u-šan Hazārag Sar bē kīrrēnēd az hān Gyāg paydāg *paoiriieheča pasčaēta hazanhrō zamahe θbarsō ās yimō kərənaot* u-š ēn Gēhān ped sē Bār hān and Jam bē kard *auuaiti bqzō* ōh-iz ēdōn ast kū-š čīyōn kard ā-m nē rōšnag ast kē ēdōn gōbēd az Čagād-š ō Garbān hambārēd. Ast kē ēdōn gōbēd az Fragānīh abāz sparānīd (?) ast kē ēdōn gōbēd az Gōspand ī nizār kē-š Vāstar dād bē abzāyēd. Ohrmazd ēn Dām sē hazār Sāl mēnōg.ēstišn dāšt sē hazār Sāl gētīg.ēstišn apetyārag ud sē hazār Sāl az petyārag ī Dām Madan tā Dēn Madan sē hazār az Dēn ī Madan tā Tan ī pasēn az hān Gyāg paydāg *čuuantəm zruuānəm mainiiauua stīš ašaone dāta as*}.



{... جم پیش از شش صد سال این دام را آمرا و آزمان (= پیر.ناشدنی) داشت. این که آیا پیش از نیز [امیرا و ازمان‌شان داشت] بر من روشن نیست. و این که هزاره‌شان به سر کرده شد از آن جا [ی دین] پیداک { و سپس چگون بود، پیش‌تر از آن که هزاره‌ی جم زمین‌تراش کزینیده شد²⁰⁶¹ و جم این گیهان را به سه برابر اندازه‌اش به‌کرد به زور بازو ایدون این نیز هست که چگون این را کرد، آن بر من روشن نیست، هست که ایدون گوید: که چگاد.اش را به سوی گربان هم‌بار کرد، هست ایدون که گوید: فرگانی (= بنیاد/پایه‌های) اش را از هم باز گشود، هست که ایدون گوید: گوسپند نزار که‌اش خوراک داد، به‌افزاید. اورمزد این دام سه هزار سال مینوک.ایستشن داشت، سه هزار سال گیتیگ.ایستشن و آبتیاره و سه هزار سال از آمدن پتیاره به دام تا آمدن دین، سه هزار سال از دین آمدن تا تن پسین، از آن جا پیداک داد/اشوئی تا چند زمان به شتی مینوئیک است؟²⁰⁶² }.²⁰⁶³

²⁰⁶¹ 'pasčaēta ... ās-': «و سپس چگون ... بود»؛ 'paoiriieheča-': «پیش‌تر از آن که»؛ 'zamahe.θbarsō-': «...». 1. «زمین‌تراش/زمین‌پر» 2. «فراگرد زمستان»؛ 'hazanhrō.yimō-': «هزاره‌ی جم»؛ 'kərənaot-': «کزینید: بریده شد/پایان یافت». بسج. بارتولومه:

«Und darauf war das erste Jahrtausend abgeschlossen (zu Ende)» (*Altiranisches Wörterbuch*, s.796). 3. 'čuuantəm zruuānəm ... as-': «تا چند زمان/وقت...است؟»؛ 'mainiiauua-': «مینوئیک/معنوی»، «آ-سوهشنگ»، «نابه‌سودنی»؛ 'stīš-': «شتی: آخ/هستی»؛ 'ašaone.dāta-': 1. «داد اشوئی/اشوداد»؛ the true law/the la vraie loi/la loi de la vérité :das wahre Gesetz/Das Wahrheitsgesetz ؛law of truth la vraie ؛Die wahre Schöpfung/Die Schöpfung der Wahrheit ؛the true creation/the creation of truth création/la création de la vérité

²⁰⁶³ *Pahlavī Vidēvdād*, II.1-19.

← در این پیوند درست می‌داریم که ازد نویسندگان راسته را نیز از بخش‌بندی هزاره‌ها به دست دهیم که در آن هزاره‌ی محمد هزاره‌ی اهرمن خوانده شدی: .::: "اما بعد به‌باید دانست که شش هزار سال آفرینش شد و شش هزار سال دنیا (= دهشن) است. و حال هزار سال اول رسد، زمان بود با شراکتی اورمزد. و کیومرث و جمشید و غیره بودند. هزار سال دوم [و سیم] رسد، اهرمن بود با شراکتی اورمزد. آن هزاره‌ی فریدون [و ضحاک] بود. و هزاره‌ی سال چهارم رسد. اورمزد با شراکتی زمان بود. آن هزاره‌ی شاه گشتاسب و زراتشت بودند. هزاره‌ی سال پنجم رسد. اهرمن با شراکتی زمان بود و آن هزاره‌ی محمد بود. و هزاره‌ی سال ششم رسد. اورمزد با شراکتی زمان بود. آن هزاره‌ی اوشیدر بومی و اوشیدر ماه و سیوشانس است." 2064



§. مغ توس در هنگام اشمرشن ویژگی‌ها و فرازنگاشتن زیب و خیم آفریدون، که به‌دانیم همراه با جم و کاوس بی مرگ داییده شده بود²⁰⁶⁵، او را دارنده‌ی فَر جم‌شید، خورشید.خیم، و برخوردار از ویژگی ایزدانه‌ی باران‌زائی می‌نامد:

²⁰⁶⁴ دبستان مازدیسنی، همان، ب. 70.

²⁰⁶⁵ ابر بی‌مرگی این سه، مینوک خرد چیون گوید:

.::: "Čē Frazāmpērōzih, Ohrmazd-x^vēš <bavēd>, čē paydāg kū Ohrmazd Jam ud Frēdōn ud Kāvōs ahōš dād hēnd" (MX.8.26-7)

.::: "چه، پیروزی فرجامین، خویش اورمزد بودی، چه، پیداک‌کو: اورمزد جم و فریدون و کاوس را اهوش (بی مرگ) داد (آفرید)." بسج. اباک آن چه اندر وی دیوداد مملوگ داریم و در آن جا، کاوس و جم هر دو بی‌مرگ (aošanhā-) داد ایستند و ایواز از برای ابرهیزی و گناهکاری خویش است که اهوشی را از دست داده، اوش.اومند ایا میرا می‌گردند:

.::: "abarašnauua pasčaēta asāra mašiiākaēibiiō Jam ud Kāvōs har dō ahōš dād ēstād hēnd Vināhgārīh ī x^vēš rāy ošōmand būd hēnd. Jam rāy az hān Gyāg paydāg mūšu taṭ paiti akarēnaoṭ aošanhāṭ huua hizuuā Kāvōs rāy az hān Gyāg paydāg amī dim paiti frañharazaṭ amī hō bauuaṭ aošanhā." (Pahlavī Vidēvdād, II.5)

باشد که اهوشی را اورمزد به ایاری ایزد هئومه به جم بخشیده بودی، چه، هوم، دور.ئوش = «دور.کننده‌ی اوش/مرگ» باشد، Y.9.2:

.::: 'haomō ašauua dūraošō-'.::: «هوم اشوی دورئوش»، پارسیک 'hōm ī ahlav ī dūrōš-'، سنسکریت 'hūmo

'muktimān dūramṭyuh-

...: "جهانجوی با فز جمشید بود/ به کردار تابنده خورشید بود/ جهان را چو باران به بایستگی/ روان را چو دانش

به شایستگی." 2066

← باران زائی، کو نمونه‌ی آن را اندر داستان پیروز پسر یزدگرد نیز بینیم²⁰⁶⁷، از خیم‌های نیک‌خدائی و پیمان‌داری بودی و پیرواش، چمیگیها، خشکی از خیم‌های دوش‌خدائی و مهردروچی. چيون، هماک جهان، ای هم جهان مرد و هم نیز چهرجهان، از جای به در شوند گر پیمان به‌شکند. خود از همین رو بودی کو نیک‌خدایان ایرانشهر پیمان را، کو نزد دیران پساتازشن به عدل زند شدی و هنگردی بودی از داد و پیمان، بس بزرگ می‌داشتند و سروشی و فرمان‌برداری را چیزی نه‌می‌دانستندی جز مه‌گر "مهربانی اباک واسپوران و پیمان اباک هام‌مردم":

...: "قال ملك فارس الموبدان: موبذ ما شيء واحد يعز به السلطان؟ قال: الطاعة. قال: فما ملاك الطاعة؟ قال: التودد إلى الخاصة والعدل على العامة. قال: صدقت! الأمانة معقل الطاعة والطاعة زينة الملة. و كان يقال: طاعة السلطان على أربعة أوجه: الرغبة والرغبة والمحبة والديانة." 2068

²⁰⁶⁶ شاهنامه، خالقی، I. 62.

²⁰⁶⁷ به ایرانشهر چندین سال پیاپی باران نه‌بارید، پس:

...: "آن گاه فیروز [شاه] به آتش‌کده‌ی پر آوازی «آذرخورا» ره‌سپار شد که در «فارس» است. در آن جا نماز گزارد و سر به خاک نهاد و از خدا خواست که آن (خشک‌سالی) از مردم گیتی بر طرف کند..." (بیرونی، آثار باقیه، سیستان: 304)؛ بدان زمان آفرین پادشاه نزد بغان پذیرفته گشت و باران آمد، پس مردمان، آن روز را که روز آبان از ماه فروردین بود جشن گرفتندی و ابر روی هم آب بی‌افشانند:

...: "در روزگار سلطنت فیروز بن یزدگرد بن بهرام، هفت سال، مردم باران نه‌دیدند. آن گاه مردی در جوانی درگذشت. فیروز کسانی برای تحقیق حال آن مرد فرستاد. فرستادگان دیدند. اش که او را سه انبار گندم بوده است. این خبر را به فیروز دادند، فیروز آن کس را که این مژده آورده بود، چهار هزار درهم به‌داد و گفت: سپاس خداوند را که هفت سال مملکت مرا باران نه‌داد و با این همه یک تن از گرسنگی نه‌مرد. جوانی تا آن روزگار از ماهات بود و ملک مردمی بود با خطر و شأن. لیکن آنان از فیروز خواستند تا آن را به اصفهان به‌پیوندند. و فیروز به‌پیوست. پس از آن به آبان روز از فروردین ماه، باران آمد، مردم از این شادمانی که پس از روزگاری دراز باران بی‌آید بر یک‌دیگر آب پاشیدند. این کار تا امروز چونان آیینی در ماه و همدان و اصفهان و دینور و آن اطراف، برجای مانده است." (ابن الفقیه، مختصر البلدان، محمد رضا حکیمی: 100-01)

²⁰⁶⁸ أبو بكر محمد بن محمد ابن الوليد الفهري الطرطوشي المالكي (المتوفى: 520هـ)، سراج الملوك، الناشر: من أوائل المطبوعات العربية - مصر تاريخ النشر: 1289هـ، 1872م عدد الأجزاء: 1، ب. 59.

به روایات پارسی، بازواک و-سروبی اندر داریم که این چم به‌نماید و گزارشنی دیگر نیز بودی از پرتاب تیر از فراز کوه، سهان‌نمائی و-برنشاختنِ مرز ایرانشهر را. هنجارمها²⁰⁶⁹، پرتاب تیر را به آرش شیواتیر بریندند، لیک در بازواک و آوردگفتِ ما زوتهماسپ بودی کی تیر افکندی و مرز شهر ایران را چشمیگ به‌کردی و به پیداکگی آوردی:

∴. "قصه‌ی روزِ تیر ماهِ تیر، نوشته است: آورده‌اند که چون ناپاک افراسیاب تور در ملک ایران‌زمین پادشاهی به‌کرد، آن گاه تا هفت سالگی باران نه‌بارید. افراسیاب تور از دانایان و منجان پرسید که باران چون نه‌می‌بارد؟ زوتهماسپ جواب داد: تو بی قول شدی (= بیان شکستی) که فریدون ترکستان به شما بخش کرده و داده بود و ایران به ما بخش کرده و داده بود. ازان قول تو برگشتی و بیان بر طرف ساختی. بدان سبب از گناه تو باران نه‌می‌بارد. افراسیاب پرسید که: این معلوم چون باشد؟ زوتهماسپ گفت که: من تیر از این جا پرتاب کم بدان جای که تیر من افتد سرحد تو آن جا باشد.

افراسیاب پذیرفت و قول به‌کرد که هر جای که تیر تو افتد سرحد من آن جا قبول می‌کنم و من از ایران بیرون شوم. چون این قول کرده شد روز تیر ماه تیر بود که زوتهماسپ نام خداوند بر زبان آورده تیر را از ملک ایران پرتاب کرد و به حکم اورمزد خدا آن تیر اندر ملک ترکستان رسید که آن تیر در ملک ترکستان مقام گرفت. در دل افراسیاب گواه افتاد که باران نه‌می‌آید از بی قول من.²⁰⁷⁰ پس افراسیاب از آن جا برخاست و از ایران با لشکر خود روان شد و در ملک

²⁰⁶⁹ 'hanjārīhā': normally; normalerweise; normalement; «قاعدتا»، «معمولا».

²⁰⁷⁰ واچ و سخن شاه ذیلی از ایزد واک است که مانژه اورمزدی نیز فروزه و ترانمودی ازوست. در دستگاه مغان شکستن سخن از سوی شاه، شکستن هنجار و نزومانی همان است و دژکشنی و ادادیک. رفتاری پذیرهی اشه/ارته. پس شاه، تا که جهان‌بان باشد، باید که سخن‌بان باشد و مهردروچی نه‌ورزد و واچ را نه‌شکند. افراسیاب، در جای‌گاه یک پادشاه آریائی. تخمه، در چگون چارچوب چم‌شناختی است که سخن گوید.

+ 'نزومانی/Nēzōmānī': Systematik, Genauigkeit; systematics, accuracy; آزند:

∴. "Ped Hrōm Pilāsōfā ud ped Hindūgān Dānāg ud ped abārīg <Zamīgihā> <ud-iz ped> Dānāg. šnāsag, hān abērtar stāyihīd kē Gōbišn ud Nēzōmānīh az-išān paydāgīhist: Frazānagān ī Ērānšahr pasandīd ēstād." (Dk.M 429.13)

∴. "نزد فیلسوفان روم و دانایان هند و دیگر سرزمین‌ها و نیز نزد شناسان دانا، آن چه بسیار ستوده می‌شود آن است که از اش گوبشن و نزومانی به پیداکگی آید: فرزندگان ایرانشهر پسندیده ایستند."

توران قرار گرفت. این خبر به روز گواد²⁰⁷¹ آمد و در روز گواد باران بی حد و بی شمار باریده، پس در ملک ایران زمین روز تیر ماه تیر را جشن کردن قبول می داشتند و تا هنوز دستوران ایران زمین به روز تیر ماه تیر نیرنگ نوشته به دست همدینان می بندند و به روز گواد آن نیرنگ را از دست وا کرده به روز گواد در دریا می اندازند، ازیرا که خوش خبر به روز گواد آمده بود از رسیدن افراسیاب به ترکستان بدان سبب آن نیرنگ را از دست وا کرده به دریا می اندازند که جمله بلا در دریا رود.²⁰⁷²



از دیگر سو، آموزه‌ی مغان ابر بستان²⁰⁷³ و هاوست میان شاه خوب دادمنشن با هویشنی و نیک هنجاری جهان، کو هم دوختگی و بستشی پایایی و دورونیک²⁰⁷⁴ بودی، به جهان ایونی نیز به رسیدی. هزیود، کو آموزه‌ی مغان آوامها را نیز برگرفته و به کار بسته بود، بستابست میان نیک خدائی و اشه از یک سو، و دوش خدائی و دروج از سوی

∴. "Among the philosophers of Rome, the scholars of India and other countries, and also the learned Gnostics, what is most valued is that from which logic and systematics are revealed: the sages of Ērānšahr are confirmed."

∴. "Unter den Philosophen Roms, den Gelehrten Indiens und anderen Ländern und auch den gelehrten Gnostikern wird das am meisten geschätzt, aus dem Logik und Systematik offenbart werden: die Weisen von Ērānšahr werden bestätigt."

∴. "Parmi les philosophes de Rome, les savants de l'Inde et d'autres pays, et aussi les gnostiques instruits, ce qui est le plus apprécié est celui à partir duquel la logique et la systématique sont révélées: les sages de Ērānšahr sont confirmés."

²⁰⁷¹ ما این واژه را هم تبار با پارسی -gava-/go: ∴. «آفتاب» و پارسی -hava-/ho: ∴. «آب»، سنسکریت -go (गो): ∴. «آب»، و لاتین aqua: ∴. «آب»، بینگاریم، اباک افزونه‌ی کارواژه ساز t/d، به چم «باریدن»، چپون، 'روز گواد-': ∴. «روز باران/بارشن».

²⁰⁷² روایات پارسی: 343؛ دابار ابر این گوب نویسد: This Rivayat is not given in MU. It is found in Anita's MS.

²⁰⁷³ 'بستان/Bastemān': ∴. «بستگی»، «بستار»، «بستاوند»، «بستابست»، «بستشن»، «پیوند»، «هاوست»؛ Relation: Verhältnnis.

²⁰⁷⁴ 'رون/rōn' (از ریشه‌ی -rav: ∴. «رفتن»، «جنیدن»): ∴. «سو»، «جن»، «آلک»، 'دورونیک/do.rōnīg' (نیز 'دیورونیک/dvi.rōnīg'، 'بیرونیک/bi.rōnīg'): ∴. «دوسویه»، «دو آلکه».

دیگر را می‌شناخت، تیزی که نماد چهریگ‌اش به دوگانه‌ی «نیک‌خدائی-باران‌زائی» و «دوش‌خدائی-خشک‌سالی» شناخته آید.²⁰⁷⁵ و چیمیکها²⁰⁷⁶ در پی آن، پُرفرزدی پذیرهی کم‌فرزدی:

∴. "Οἱ δὲ δίκας ξείνοισι καὶ ἐνδήμοισι διδοῦσιν ἰθείας καὶ μὴ τι παρεκβαίνουσι δικαίου, τοῖσι τέθλη πόλις, λαοὶ δ' ἀνθεῦσιν ἐν αὐτῇ: εἰρήνη δ' ἀνὰ γῆν κουροτρόφος, οὐδέ ποτ' αὐτοῖς ἀργαλέον πόλεμον τεκμαίρεται εὐρύοπα Ζεὺς: οὐδέ ποτ' ἰθυδίκησι μετ' ἀνδράσι λιμὸς ὀπηδεῖ οὐδ' ἄτη, θαλῆς δὲ μεμηλότα ἔργα νέμονται. Τοῖσι φέρει μὲν γαῖα πολὺν βίον, οὖρεσι δὲ δρῦς ἄκρη μὲν τε φέρει βαλάνους, μέσση δὲ μελίσσας: εἰροπόκοι δ' οἶες μαλλοῖς καταβεβρίθασιν: τίκτουσιν δὲ γυναῖκες ἐοικότα τέκνα γονεῦσιν: θάλλουσιν δ' ἀγαθοῖσι διαμπερές: οὐδ' ἐπὶ νηῶν νίσσονται, καρπὸν δὲ φέρει ζείδωρος ἄρουρα."²⁰⁷⁷

²⁰⁷⁵ هم از این رو، افراسیاب، کو نماد دروج‌خدائی و فرمان‌روائی بد و ستم‌گرانه بودی، رودها را به‌خشکاندی و آب‌ها را انست کردی: ∴. "افراسیاب در سال‌های تسلط خود شهرها را ویران و دژها را خراب کرد، رودها را پر، کاریزها را لگدکوب و چشمه‌ها را کور کرد و در سال پنجم سلطه او، مردمان دچار قحطی شدند و تا آخر روزگار وی هم‌چنان بودند. در هنگام فرمان‌روایی او آب‌ها خشک و جای‌های آبدان از سکنه خالی شد، کشتزارها تباه گشت." (حمزه اسپهانی، سنی ملوک الارض والانبیاء، ب. 25)، نیز: ∴. "یکی چشمه بود در هیرمند برابر بُست و آب همی برآمدی و ریگ و زر برآمیخته [...] افراسیاب آن را به بند جادویی به‌بست." (تاریخ سیستان، ب. 17)، نیز: ∴. "بدان وقت که حصار بود [= دوازده سال گردپیچ ایرانشهر]، افراسیاب کاسه‌رود به‌بست و پوست گاو را بسیار پر کرد تا آب غلبه گرفت و به‌گردید و زمین ایران خراب گشت از آن." (مجله التواریخ و القصص، ب. 43)؛ نیز نک: م. نوید بازرگان، آب و افراسیاب، پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب، شماره هشت، سال پنج، تهران، 1388، ب. 37-59.

²⁰⁷⁶ 'Čēmīgihā': gōbāgihā; logically; logischerweise; logiquement; منطقاً. Āzand:

∴. "... sazagihā ud arzānigihā ... čēmīgihā ud x'vēsīg<dādihā>." (*Ravāyat ī Hēmmēd ī Ašāvahištān*, Passox 17.10, ed. N.S.E., 1376/1997, p. 98)

∴. "... deservedly and in an(/a) appropriate/worthy manner... logically and according to the property right (/by ownership)."

∴. "... verdienstermaßen und in angemessener/würdiger Weise ... logischer Weise und nach dem Eigentumsrecht (/gemäß Eigentum)."

∴. "... à juste titre et d'une manière appropriée/digne ... logiquement et selon le droit de propriété (/par la propriété)."

²⁰⁷⁷ Hes. *Works and Days*: 225-237, English Translation by Hugh G. Evelyn-White. Cambridge, MA., Harvard University Press; London, William Heinemann Ltd. 1914.

∴. "[225] But they who give straight judgements to strangers and to the men of the land, and go not aside from what is just, their city flourishes, and the people prosper in it: Peace, the nurse of children, is abroad in their land, and all-seeing Zeus never decrees cruel war against them. [230] Neither famine nor disaster ever haunt men who do true justice; but light-heartedly they tend the fields which are all their care. The earth bears them victual in plenty, and on the mountains the oak bears acorns upon the top and bees in the midst. Their woolly sheep are laden with fleeces; [235] their women bear children like their parents. They flourish continually with good things, and do not travel on ships, for the grain-giving earth bears them fruit."

∴. "لیک آنان (= نیک‌خدایان دادگر) که با شهریکان و هم نیز اباک انشهریکان به راست. دادستانی رفتار همی کنند و نه پای برون نهند زآن چه رشن است و داد، شهرهای ایشان شکوفا و مردم ایشان اندر آبادانی و رامشن، و فرزندان ایشان دایه. اومند و اورمزد (/زئوس) هرویسپ. دیدار هگزکار ستمب (cruel war) پذیرهی ایشان فرو آبر نه فرمودی. نه خینگی و نه گست، پی آن مردان نه توانستی گرفت کو راست. دادستانی کنند؛ که همانا سبک‌دلانه کشت‌زارهای خویش تیار گردانند و آباد، ایراکی هماک نگرانی ایشان جز مه‌گر این نیست. زمین، ایشان را خورشین اندر بردی، به پُری، و به کوه‌ها اندر، درختان بلوط به نوک شاخه‌های خویش، بر خویش، آن چنان که به دل خویش سپاه مگسان زنبور را. نزه گوسپندان، با پوست‌هایی انباشته از پشم، و مادیان‌های‌شان زهگان به زهدان ابرگرفته، آن چنان که پیش‌تر زاداران‌شان. پس ایشان، [نیک‌خدایان دادگر]، همراه به شکوفند اباک وه. تیس‌ها (good things) و هگز‌شان نیاز اندر نیفتد به بر-کشتی‌ها-یورز-کردن، چه، زمین دانه. بخشا ایشان را بر اندر همی برَد به بسا."



جز این، جمشید، که اندر دژ استخر نام‌اش بر قدحی پیروزه‌ای یافته آمد²⁰⁷⁸، خود، نمودی از گیومرث بود و گیومرث، به سان ایزد-مرد و هم‌زمان بن دین ایرانیان²⁰⁷⁹، آئینه‌ی اورمزد در جهان؛ شاهی، کاری ایزدیگ و بغانیک بود، به‌خوان، تازه کردن و فرشیدن، ای fraš-سازی ('فرش‌کرد-')، ایرانوامنی: hrašakert) و زیبا کردن ستنی²⁰⁸⁰، افزونی بخشی به

²⁰⁷⁸. «و ذکر ابن الأثیر الجزري في تاريخه: أن السلطان الب أرسلان لما فتح قلعة اصطخر وجد بها قدح فيروزج اسم جمشيد الملك مکتوب عليه." (زکریا قزوینی، آثار البلاد و أخبار العباد، چاپ بیروت، ب. 148)

²⁰⁷⁹ ابر دین روشنی بن مزدیسنی کیومرثیه کو پیش از مزدیسنی زردشتی رواگی داشت و خود پیش‌نمونه‌ای از آن بود، و نیز از شماری چند از جشن‌های پارسیان، ابن الوردی ازد دهد، از سده‌ی هشتم پس از تازش:

. «و للفرس ملة قديمة يقال للدائنين بها الكيومرثية اثبتوا إلها قديما سموه يزدان وإلها مخلوقا من الظلمة سموه أهرمن، و يزدان عندهم الله تعالى و أهرمن إبليس أصل دينهم مني على تعظيم الثور و هو يزدان و التحرز من الظلمة و هو أهرمن و لما عظموا الثور عبدوا النار و كانوا على ذلك حتى ظهر زرادشت في أيام كشتاسف ملك الفرس و دخل كشتاسف و الفرس في دين زرادشت و ذكر لهم كتابا زعم أن الله أنزله عليه و هو من قرية من قرى أذربيجان و لهم في خلق زرادشت و ولادته كلام لا يفيد [به همین سادگی!]. و قال زرادشت بالباري سبحانه و أنه خالق الثور و الظلمة و أنه واحد لا شريك له و أن الخير و الشر إنما حصل من امتزاج الثور بالظلمة و لو لم يمتزجا لما كان وجود العالم و لا يزال المزاج حتى يغلب الثور الظلمة ثم يتخلص الخير إلى عالمه و الشر إلى عالمه و قبله زرادشت إلى المشرق حيث ملطع الأنوار. و للفرس أعياد و رسوم فمنها "النوروز" و هو اليوم الأول من فروردین ماه و اسمه يوم جديد لكونه عزة الحول جديد و بعده أيام خمسة كلها أعياد، و من أعيادهم "التيركان" و هو ثالث عشر من تير ماه و لما وافق اسم اليوم الثالث عشر اسم شهره صار ذلك اليوم عيدا و هكذا كل موافق اسمه اسم شهره، و منها "المهرجان" و هو سادس عشر مهرماه و فيه زعموا أن أفریدون ظفر بالساحر الضحك بيوراسب و حبسه بجبل دماوند.

و منها "الفروردجان" و هو الأيام الخمسة الأخيرة من آبان ماه تصنع المجوس فيها الأطعمة و الأشرية لأرواح موتاهم على زعمهم. و منها: "رکوب الکوسج" کان يأتي في أول الربيع كوسج راكبا حمارا قابض على غراب و يتروح بمروحة و يودع الشتاء و له ضريبة و متى وجد بعد ذلك اليوم ضرب. و منها: "السدق" و هو عاشر مهن ماه و ليأته توفد فيها النيران و يشرب حولها و منها: "الكنبهارات" أقسام مختلفة لأيام السنة في أول كل قسم منها خمسة أيام هي الكنبهارات؛ زعم زرادشت أن في كل يوم منها خلق الله نوعا من الخليفة من سماء و أرض و ماء و نبات و حيوان و أنس و جن فتم خلق العالم في ستة أيام." (عمر بن مظفر بن عمر بن محمد ابن أبي الفوارس، أبو حفص، زين الدين ابن الوردی المعري الكندي (المتوفى: 749هـ)، تاريخ ابن الوردی، الناشر: دار الكتب العلمية، لبنان/بيروت، الطبعة الأولى 1996 م، 171).

²⁰⁸⁰ ستنی/sti: existence؛ Dasein؛ «وجود»؛ «کینونه».

چیز هستی و گسترش و پراکشتن فرهنگ و خواری و برخورداری و آبادانی، چرا که ایزدان و بغان، خود، کارشان بخشش خوبی و خواری و پدیی²⁰⁸¹ و شادمانی و در یک واچ، هاک-نیکی-بختاری بود²⁰⁸²:

...²⁰⁸³ "Čōnīh ī Bayān ī Nēkīh.baxtārīh <ast>".



... "چونی بغان بخشش نیکی است".



... "The howness (quality) of the gods is the distribution of the good.".



²⁰⁸¹ بغان را هر یک 'Yān/یان' (bénédiction ; Segen ; blessing) «برکه» و دهشنی است ئو مردمان، امشاسپند خرداد پدیی دهد و پُری:

... "Hurdād-at bē dahād Purrīh ud Pedīxīh." (X'arrāh ī Rōzān 6, ed. Raḥīm Maḥfuẓī *ālias* Raham Asha)

... "Hurdād gives you Abundance and prosperity (/Wholesomeness)."

... "Hurdād gibt dir Fülle und Wohlstand (/Bekömmlichkeit)."

... "Hurdād vous donne l'abondance et la prospérité (/Salubrité)."

²⁰⁸² در یاد بایدمان داشتن کو بغ خود در چم ریشه‌شناختی خویش نیز همانا بخشش و بخت و بخش کردن بودی. این پیرنگ چم‌شناختی را در ایرانوفروگی نیز بازتوانیم یافت: ایرانی < ایرانوفروگی (ایرانوفریگی) - βαγομ- ('بغم-'): ... «هدیه»، «بخشش»، «پیش‌کشی»، نیز بسج. با ازد بسیار مهندی کی هسوخوس الکسندرانی (Hesychius of Alexandria) به ما دهد، 'Βαγαῖος Ζεὺς Φρύγιος': ... "بغی، [نام] زئوس فروگی [است]." (نیز نک. J. P. Mallory, D. Q. Adams, *The Oxford Introduction to Proto-Indo-European and the* Proto-Indo-European World, 2006: 274)، و با گردش **p < b**، ایرانوتخاری **pāk**: ... «سهم»، «مهر»، هیچ. ایرانوتخاری **pāke**، نیز ایرانوتخاری **pāçim**: ... «گنج». نیز بسج. پارسی 'باغ-': ... «بخش و مهری از زمین»، نیز ترسااسلاوی کهن **bogъ**: ... «بغ: ایزد»، جای‌نام ایرانومیتانی **Bagarriti**: ... «رود [نیک] بختی» (Segensstrom)، نام ایزد ایرانومیتانی **Bagbartu**: ... «بخت‌آور»، نیز نک.:

Yoël L. Arbeitman, *The Hittite is my mother: An Anatolean approach to Genesis 23* (ex Indo-Europea lux), in: Bono Homini Donum, Essays in Historical Linguistics, in Memory of J. Alexander Kerns. (2 volumes), 1981: p. 973.

²⁰⁸³ ŠGV: 2.4.28.

∴."Die Wieheit (Eigenschaft) der Götter ist die Verteilung des Guten."∴.



∴."La comment (qualité) des dieux est la distribution du bien."∴.

دین‌کرد ایزدان را آراسته به کامی آبرید، ای پیوسته و نابُریده شناختی، ابر تیز رسیدن و شتافتن به گیتیگ، تا
که گیتیگان²⁰⁸⁴ را ایّار باشندی و دست‌یاز:

∴."Hād! abrīd Kām hēnd mēnōgān Yazdān az Tēz.rasišnīh hamē ō Gētēgān Ayyārīh."²⁰⁸⁵∴.



∴."هستی و راستی! ایزدان مینوئی را کامی آبرید به‌بودی از برای تیز.رسشنی همیشانه ئو ایّاری گیتیگان."∴.



∴."According to being and truth! The spiritual gods have the incessant will to always rush
to the aid of the creatures of the material world, swiftly."∴.



∴."Gemäß Sein und Wahrheit! Die geistigen Götter verfügen über einen unaufhörlichen
Willen den Geschöpfen der materiellen Welt stets zügig zu Hilfe zu eilen."∴.



∴."Selon l'être et la - 760 -isa- 760 -a! Les dieux spirituels ont la volonté incessante de
toujours se précipiter au secours des créatures du monde matériel, rapidement."∴.

²⁰⁸⁴ 'Gētēgān-'. ∴. «زمینیان»؛ Erdlinge؛ worldly beings؛ êtres mondains؛ «اهل عالم»، «اهل دنیا».

²⁰⁸⁵ Dk. M54.19.

در پاره‌ای دیگر از همین نسک، به هنگام بازیابی دگرباره‌ی خرد مغان و کارایشن²⁰⁸⁶ و هنایشن هنگرفتیک‌اش بر خرد ایونی و دستگاه پرمانیگ آن، دیدن خواهیم توانست که همین 'بخت/baxt'، به‌خوان بخششِ بغانی، یکی از پایه‌های نگره‌ی 'بخت/μέθεξις' نزد پلاتون است؛ پس این کار به آینده به‌سپوزیم و به خویشاوندان زمینی نریوسنگ بازگردیم، چه‌را که شاهان، به میانجگی نریوسنگ کو در ناف آنان خانه دارد، خود از چهرِ بغان‌اند و تخم ایزدان، و به دستگاه مغان، نریوسنگ را، که پیدایی و آشکارگی یزدان است، خویش‌کاری، فرستگی و پیام‌آوری اورمزد ئو دامان بودی و شاهان و کیان و خدایان، فرمان‌روائی بر جهان و دارشن و-گنارشن گیتیگ را به ایاری نریوسنگ کردن توان:

∴. "Neryōsang Peydāg ī Yazadān kū ped hamāg <kas> Peygām ōy frēstēd. Abāg avēšān Kayān ud Vīrān ped Ayyārī-dādārīh <ī Mardōmān> ī andar Gētīg vinnārd²⁰⁸⁷ ēstēd ud Tōhmag ī Kayān rāy gōbēd kū ōy abzāyēd. Čiyōn gōbēd kū <ped Mayāngagīh ī> ōy <bavēd kū> Tōhmag ī Kayān az Peyvand ī Bayān x^vānēd."²⁰⁸⁸



∴. "نریوسنگ پیداک ایزدان بودی²⁰⁸⁹ کو به هماک کس، پیغام اوی فرستد. اباک ایشان، کیان و ویران به ایاری-دهشنی مردمان اندر گیتیگ گنارده ایستندی و تخم کیان را گوید که اوی افزایشد. چپون گوید که به میانجگی اوی بودی کو تخمه‌ی کیان از پیوند بغان خوانده شدی."

²⁰⁸⁶ کارایشن- '(kār+āyīšn-) ∴. «هنایشن»، «کارامدی»، «کاری داشتن بر چ.اک.»؛ Beeinflussen؛ impact، Influence. Einwirken/Wirken؛ «اثر داشتن بر چ.اک.» نیز ∴. "هنایش [هَی] (ا) تأثیر و اثر داده شده. (برهان)." (واژه یاب)؛ از: *han.āyīšn-، بسج. گرمی zusammenkommen.

²⁰⁸⁷ از ماده‌ی -dar ∴. «داشتن»، «نگه‌داری»، با کردن dd < nn، از: *viddār- < vinnār-، بخش نخست خود از -viθ ∴. «ویس/بیت: خانه»، از روزن ساخت و چم بسج. انگلیسی household، housekeeping؛ گرمی Haushalt.

²⁰⁸⁸ Bd. 26.104-105.

²⁰⁸⁹ پیداک-؛ ∴. «وخش»، «سخن آشکار شده»، «مانتره»؛ Offenbarung؛ revelation؛ «وحی» + «ویر-» ∴. «مهلوان»، «یل»، «نر»، «مرد»؛ Mann، Held؛ man، hero؛ «بطل»، «مرء» {نیز بسج. «ویرو-»، نام قهرمان ویس و رامین، نیز اومبرنی viru ∴. «مرد»، «هچ. veiru} ← لیک دریافتن مانتره را نزد اورمزد، وهومنه است که زرتشت را همراهی می‌کند ∴. "چنین گفت زرتشت پاکیزه‌رای/به هنگام پرسش به پیش خدای/بدان که که با بھمن امشاسفند/روان شد سوی آسمان بلند." (زرتشت‌نامه: 74)

آنان به میانجگی این همنافی با بغان، و با دانشن بدین که این ایزدان هستند که فَر و شهریارِی به فرمان‌روایان بخشند²⁰⁹⁰، هر یک می‌کوشیدند خود را به سرده‌ی نخستینک و آرمانیگ کی دوست داشته و مهریسته‌ی بغان بودند، به‌خوان جم و نیز کیخسرو سیاوشان، هوماننا و هم‌دیسه کنند. و به باورِ برخی مغان، جم، سررشته‌ی خدائی را، خود از تهمورث زیناوند، کو می‌دانیم بُن نوشتن را نیز نزد او داشته‌اند، برگرفته بودی و نیکی همگانی را او، به‌خوان تهمورث، بُنیاد نهاده و فرگانیده بود:

... "وی [تهمورث] از فرزندانِ اوشهنگ است که به چند پدر به وی می‌رسد. وی بر آئینِ نیایِ خویش بود... تبه‌کاران را پی گرفت و دیوان²⁰⁹¹ را – بزه‌گران را می‌گویم- از شهرها دور کرد. وی نخستین کس است که به پارسی نوشته است.

²⁰⁹⁰ بسج. با دیبِی پایکولی (نیز نک.: Humbach and Skjaervo 1983, l. 36)، که در آن نرسه چیون می‌گوید:
... "Yazadān Farr ud Šahryārīh bē Tōhm ī Sāsānagān dādēnd."...

... "ایزدان فَر و شهریارِی را به تخمه‌ی ساسانیان دادند."...

+ 'تخم-/تخمه-/توم-': ... «دودمان»؛ Geschlecht: lineage, house، «نسب»، «سلسله»؛ از ریشه‌ی ویسپ.آریائی -H9^{wh}aH*: ... «باد کردن»، «آماسیدن»، «بزرگ شدن» [...] {بسج. ستاک لی از همین ریشه، 'پیل-' و 'پیه-' و 'فضا-' وازد.، هنکپا. ب. 904}. بسج. از همین ریشه، انگلیسی tumor: ... «غده»، thumb: ... «انگشت شست»، پارسی تهم tahm: ... «دلیر» (به میانجی بزرگی پیکر)، سنسکریت -túmrah: ... «نیرومند»، «کلفت»، «بزرگ»، لاتین tumēre: ... «باد شدن»، انگلیسی tumult: ... «هیاهو»، «غوغا»، روسی tuku: ... «چربی حیوان»، لیتوانی tukti: ... «چاق شدن»، با گردش **ss < s**، هلنی sōma: ... «پیکر»، «تن»، و چیون، بخش دوم از انگلیسی psychosomatic: ... «روانی.تنی»، وازد.

²⁰⁹¹ ماه‌روزنگار مزدیسن، مشکویه، هوشنگ را نخست کس می‌شناساند که بزه‌کاران و تبه‌گران را دیو نامیدی:

... "از کارهای نیک او [اوشهنگ] آن بود که تبه‌کاران و بزه‌ورزان را از شهرها به بیابان‌ها و بر فراز کوه‌ها و به آب‌خوست‌ها به‌راند و کشور را از پلیدی ایشان پاک کرد و کسانی از ایشان را که به راه راست می‌آورد به کار می‌گماشت و تبه‌گران و بزه‌کاران را دیو و دَد نامید." (تجارب‌الامم: 50)

تهمورث به راه نیای خویش رفت، و بدین سان، سامان کشور بر «درستی همگان»²⁰⁹² و «درستی کار سپاهیان و مردم» یک نواخت ماند، تا آن که پس از وی پادشاهی به جمشید رسید.²⁰⁹³

²⁰⁹² به نامی تنسر گزارشنی اندریایم ابر تاج‌گذاری شاه نو که آن را گزیده‌ای از "سوگند پادشاهی" توانستیم‌اش خواند، سوگندی که ایواز بر «نیکی پایم» (صلاح رعیت) استوار بودی:

... "آن پادشاه زاده را بردارند و بر تخت نشاندند و تاج بر سر او نهادند و دست او گیرند و گویند: «قبول کردی از خدای بزرگ عز اسمه، بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسف تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیاء فرمود»، پادشاه قبول کند بر این عهد و گوید: «انشاء الله بر صلاح رعیت موفق باشم»." (نامی تنسر: 88-89)؛ نیز بسج. اباک تبری به هنگام یادکرد از آغاز پادشاهی اردشیر هم، پوس اسفندیار گشتاسپان کو پادشاهی خویش را ابر دو ستون **مهرپانگی** و **نیکی پایم** به‌نهادی:

... "ثم ملك بعد بشتاسب ابن ابنه اردشیر هممن، فذكر أنه قال يوم ملك و عقد التاج على رأسه: نحن محافظون على الوفاء، و دائنون رعيتنا بالخير." (تبری، I. 568)؛ نیز بسج. اباک پورسینا، کو به پی‌روی از مینوک خرد، گناشن جهمان را به خرد و نیکی به‌شناختی:

... "تذبير العالم من الحكمة و حسن." (الحسين بن عبد الله بن سينا، أبو علي، شرف الملك: الفيلسوف الرئيس (المتوفى: 428هـ)، رسالة ضمن «مجموع في السياسة»، المحقق: د. فؤاد عبدالمعظم أحمد، الناشر: مؤسسة شباب الجامعة - الإسكندرية، الطبعة: الأولى، ب. 83)، نیز همان، ب. 87: ... "العقل أساس الإصلاح."

²⁰⁹³ تجارب الامم: 50؛ ← آن چه که مشکویه در این جا به **درستی همگان** و **درستی کار سپاهیان و مردم** می‌شناسد، بسیار گران‌ارج است، چهره که ما را باری دیگر اباک هنگرفت «کاره» -kāra (داریوش شاه، بیستون؛ کنت: 579؛ نیز بسج. هنگبا)، ایرانوسومری -karaš: ... «پادگان»، «لشکرگاه»؛ military encampment (Halloran, 1999: 56)، از ریشهی -kar در پارسی هخامنشی (آریایی): ... «کردن»، «جنگیدن»، «منیدن/اندیشیدن»، «نگریستن» (برای ابتر نکهچد)، رو به رو می‌کند کو فرای آن که در واژهی «خرد» -xratu، بازاش می‌یابیم، -هم‌تبار اباک گرمستانی Kraft: ... «زور»، «نیرو»، -هم به چم "سپاه" بود و هم به چم "مرد/پایم"، و هر دوی آن‌ها، به‌خوان هم سپاه و هم پایم (nation؛ «ملة») را در برمی‌گرفت؛ و این همه، خود نمائی دیگر است از پیوستگی خرد ایرانشهری از فراسوی سده‌ها. ابر کاره نیز بسج. با لیتوانی kārīs/kāris: ... «پیکار»، «سپاه»، کوتی harjis و گرمستانی Heer که همه از همین ریشه باشند (نک. W. Brandenstein and M. Mayrhofer, *Handbuch des Altpersischen*, Wiesbaden, 1966, p. 129).

دگر آن که، خسرو انوشه‌روان نیز، در کارنامک، و به هنگام بازیابی دادها و آئین‌ها، آن جا که از "سود سپاه و رعیت" (رحیم‌زاده صفوی: 24) سخن گوید، همی بایست چنین پیمان و هنگرفتی در ویر می‌داشتی و اگر بر آن باشیم که روزی نوشته‌ی تازی را به پارسیگ بازسازیم، بود که نو چنین پس‌زمینه‌هایی نگاه داشته باشیم. پیمان‌های دیگر چون «سامان کشور»، «آئین نیاکان»، «درستی همگانی»، که همه از بنیادی‌ترین پیمان‌های خرد شهرگانی و آئین خدائی ایرانشهری به شمار روندی و هم در نسک‌ها و ماتیان‌های پارسیگ و نیز در خود دین (اوستا) بازشان توانی یافت، به هر اندازه که اینک و ایدر نگرشن ما را به سوی خود بر همی هنجند، با این همه باید شکبیا باشیم، آن‌ها را رها کنیم، تا سپس در جای دیگر و با نیروی ابیر و هوش‌گیرا و خرد‌گرینا و ویر پذیرتری بدانان ابا‌زگردیم.

← نخست آن که پارسیگ نوشتن نخستانه‌ی تهمورث شایان نگرش است، چه، هم ما را دخشگ و گواهی به دست می‌دهدی از پیشینه و دیرندی آئین نگارش در ایرانشهر، گواهی که در کنار گواه‌های بسیار دیگر به آسانی‌ای دادناپذیر به چیزی گرفته نه‌شده‌اندی، و هم از دگر سو، ما را به افسانه‌ی آموزش دیره از سوی دیوان به‌رساندی؛ افسانه‌ای که مرد نوخوی نوروی روشن فکر را بدین گزیر دوش‌ویرانه و آبارون²⁰⁹⁴ اندر انداختی کی مرد ایر نوشتن نه‌می‌دانستی و پس از تازش به شهر ایران، به رمی با فرهنگ‌تر و آبادان‌تر از خود برخورداری، آن رم بومی شهر ایران را به زیر کشیدی، برده کردی، دیو نامیدی، و سپس نوشت و خواند را از اوی است که فرا آموختی!

نسک‌ها و ماتیان‌های نیم سده‌ی گذشته‌ی مرد روشن فکر ایر. نکیرا انباشته از این "حقیقت تاریخی" است و ما را از بازگرد دادن به این نسک و آن ماتیان بی نیاز می‌کند. ما به نسک-نسک و دفتر-دفتر ماتیان خویش با گونه-گونه دیب و بُن‌چاک و پشن و دستگ و گواه ماهر روز کرد نشان به‌داده‌ایم کی چنان نه‌بوده که کسان پنداشته‌اندی. زین رو ایسا ایواز به گزارشی از مهدین نام‌دار، استاد. مهست ابراهیم پورداوود بسنده کنیم که نخست از مینوک خرد و ائوگمدا و گزارش اینان از ابا زآوردن هفت سرده دیره از دل آهرمن بازبرد همی دادی، تا که سپس به مغ توس رسی و چپون گویدی:

∴. "در شاهنامه مندرج است دیوها در جنگ تهمورث شکست یافته، گرفتار بند وی شدند، از او درخواستند که آنان را نه‌کشد تا در عوض هنر نوشتن به او بی‌آموزند: «نوشتن به خسرو بی‌آموختند/دل‌اش را به دانش برافروختند/نوشتن یکی نه‌که نزدیک سی/چه رومی چه تازی و چه پارسی/چه هندی و چینی و چه بهلولی/نگاریدن آن کجا به‌شوی». 2095"

گزارنده‌ی بزرگ اوستا سپس با خویش‌داری‌ای زابشن. ناپذیر به "سهو" کسان نشانه دهد و چنین نویسد:

²⁰⁹⁴ + 'گزیر' (وزیر-وچیر-)، vizēr. ∴. décision، Urteil، Entscheidung، Beschluß؛ decision، judgment، verdict. ∴. décret؛ «حکم»، «قرار» «تصمیم»؛ + 'آبارون'، abārōn. ∴. illegal، unrecht؛ unaccurate، unproper، unright. ∴. unpassend؛ «لاحق»، «ضلاً»، «خطأ»، «حرام»؛ و پذیرک آن، 'فرارون'، frārōn. ∴. in accordance، proper، right. ∴. legal، rechtens؛ to law؛ «صالح»، «علی الصواب»، «سلیم»، «حلال». 'آبارون' و 'فرارون'، پیشوند + ماده‌ی 'رون'؛ ∴. «آلک»، «سو».

²⁰⁹⁵ شاهنامه، داستان تهمورث؛ پورداوود، پشت‌ها II. 144.

∴. "چنان که ملاحظه می‌شود فردوسی می‌گوید تقریباً سی قسم خط بی‌آموختند، اما فقط از شش قسم خط اسم می‌برد.²⁰⁹⁶ دیگر این که از شاهنامه برمی‌آید که خط صنعت اهریمنی است. بی شک سهوی است.²⁰⁹⁷ چنان که از مندرجات ائوگمدیچا و مینوخرده صراحتاً مفهوم می‌شود، باید خط را هنر ایزدی و آفریده سپنت مینو یا خرد مقدس دانست، لکن چندی اهریمن آن را پنهان نموده، بشر را از آن محروم داشت.²⁰⁹⁸

بن آن چه پورداوود گوید به مینوک خرد ایستد:

∴. "Ud az Tahmōrup ī hurust Sūd ēn būd kū-š gizistag Gannāg Mēnōg ī druvand sīh Sāl ped Bārag dāšt ud haft Ēvēnag Nibēg (ī Dibīrīh) ī ōy druvand ped Nigān dāšt bē ō Paydāgīh āvurd."²⁰⁹⁹



∴. "و از تهمورپ خوب‌رُست سود این بود که گنگ مینوی دروند را سی سال به باره داشت و هفت آئینه نیگی دبیری که اوی دروند به نگان داشت نو پیدایی آورد."



²⁰⁹⁶ به ابرزوشتن از هفت سرده خط ایا دبیره سخن رفته است: چه، دبیره کار ایزدان است و هفت دبیره، چيون هفت کشور، چيون هفتگان‌های چندی دیگر، نمادی باشند از هفت امشاسپند؛ + 'خط' و هم نیز 'خطه' را، ما از ایرانی می‌شناسیم، هم‌تبار اباک 'خندق' (> xantaka - > kantaka)، از -kan: ∴. «کنند»؛ چيون: -xatt > -xatta > -katta > -kanta؛ 'خطه'، همین واژه است، لیک با واک‌غلت (i < a) و پسوند **ak/ag**. برای ابرتر نک. زیر -Hgh^{wh}aH.n^{wh} (/r^{wh})- / -Hk^{wh}aH.n^{wh} (/r^{wh})- اندر نسک‌های ریشه‌شناختی؛ نیز سج. با: ∴. "تهورث به پادشاهی نشست [...] دیوان را به طاعت درآورد بازارها و کوچه‌ها به نهاد و هفت دبیری از دیوان برون آورد و مردم را دبیری آموخت و آفتاب را سجده کرد..." (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 164-65)

²⁰⁹⁷ مغ توس را، اگر چه می‌توان، اگر خواست‌اش باشد، بد دریافت، لیک او چنین چیزی نه‌گفته است، نروایان و ابراهیمیان‌اند که چيون برداشتی کرده و سخن در دهان او گذاشته‌اند.

²⁰⁹⁸ پورداوود، همان.

²⁰⁹⁹ *Mēnōg Xrad*, 27.21-3.

میت‌نگاره‌ی ساسانی، نقره: بیرون کشیدن تهمورث هفت سرده نیبگ دیبری را از اندرون اهرمن

(ربوده شده به دیرندکده‌ی هرمیناژ)



پس هفت گونه نیبگ برای دیبری بغان-ساخته را کو اهرمن اوباریده و اندر اشکم به کومیگ خویش پنهان کرده و نگانیده بودی، تهمورث خوب-رُشد از دل او بیرون آختی و به پیدایی آوردی، راست در آن آوام کی سی سال نشسته ابر گرده‌ی اژدها سواری به کردی و او را باره‌ی خویش نمودی، رخ دادی که اندر تن دیس‌نگاری‌های ایران‌شهر به کزات کرشینیده به شدستی، در زیر یکی از برجسته‌ترین آن‌ها از لرستان کی آن را خاستگاه گوتی‌ها نیز دانسته‌اند²¹⁰⁰:

میت‌دیس مادی: به باره گرفتن تهمورث زیناوند انگره مینو را

(لرستان، 500 تا 150 پیش از کوروش، ربوده به دیرندستان هنر لوس آنجلس)



²¹⁰⁰ نک. بررسی محمود هومن (تاریخ باستانی ایران، بب. 71) ابر خاستگاه قوتیان ایا کوتیان و رفتن ایشان به یاری ایرانیان کنگی (ki-en-gi^{ki}) = ایرانیان سومری = سومریان ایرانی‌تبار در هزاره‌ی دوم پیش از کوروش به آوام خدائی نرمسین. گفتنی آن‌که ما واژه کنگ‌ک = «کنگ زمین» را هم‌تبار با 'کنگ' (نکبا. ب. 106) در کنگ‌ک می‌دانیم: ایرانوسومری ur-saḡ ki-en-gi^{ki} = ایرانی *varša kang^{ki} = «ورشه (مهلوان) کنگ‌ک». برای ایرانوسومری ur-saḡ: .: «مهلوان»، بسج. پارسی اوستائی varəšya: .: «مهلوانانه»، «مردانه»، از varəz: .: «ورزیدن»، «مردی کردن». برای ایرتر نکهندپ. برای 'کنگ' بسج. نام‌جای: " [ک] (اخ) دهی از دهستان شاندیز است" (دهخدا)، نیز چيون könig، با آواکشت نو، 'کنگ' و 'کنگان': .: " [ک] (اخ) [...] بندر کنگ یکی از بنادر خلیج فارس است [...] از بنادر فارس که آن را کنگان گویند [...]»، (دهخدا) و برای 'کنگی' بسج. نام‌جای: .: "میان‌کنگی. [ک] (اخ) نام یکی از بخش‌های سه‌گانه شهرستان زابل [...]» (دهخدا): هم نیز از هین بن، نام رودخانه 'کنگیر' /Kangēr': .: «کنگ آریائی»، در ایلام. نیز 'کنگاور'، و 'کنگور'، از 'کنگ'، و 'ور': .: «دژ»، با هم، «دژ شاهی»، در کرمانشاه کو بغین آناهیت بدان ایستد. بر همین گرتّه ساخته شده‌اند نام‌جاهایی چيون Königsburg در گرمستان، Kynšperk nad Ohří در امرستان چک (Czech Republic)، Kingsburg در کالیفرنیا، Kingsborough در واشنگتن، وازد.

← تعالی ابر به باره گرفتن تهمورث انگره‌مینو را ازدگران بهائی به ما به‌دادی و به روشنی اویشکار نمودی کو هماک آن چه ما از این دست در نگارگری به نسک‌ها و تندیس‌های سفالی و آهنی و نیز سنگ‌نگاره و کوه‌نگاره‌ها در درازنای هزاره‌ها داریم، بازسازی میت تهمورث-انگره‌مینو بودی، ای پادشاهی کو بر پیل ایا جانوری ازدهاگون سوار گشته و زمین را درمی‌نویسدی:

∴. "هم‌چنین بر ابلیس فائق گشته، به نحوی او را مقهور ساخت که توانست بر او سوار و بدان وسیله تمام نقاط زمین را اعم از دور و نزدیک ملاحظه کند. و ایرانیان او را در کتب و قصور و کتیبه‌های منقور در سنگ، سوار بر ابلیس نشان داده‌اند و شاعری سلطان مدوح خود را که بر فیلی سوار بوده، بدو تشبیه کرده، گفته است: «يَا لَيْتَ مَلَكِي أَصْبَحْتُ لَهُ الْمَعَالِي خَيْسًا وَ زَاكِيًا مِنْ فِيْلِهِ / مُسْتَشْرِفًا نَفْسِيَا / كَأَنَّهُ طَهُمُورُثٌ / لَمَّا أَمْتَطَى إِبْلِيسًا / لَا زِلْتُ لِلدِّينِ وَ لِلدُّنْيَا مَعًا أُنَيْسًا» [←] می‌خواهم آن‌چنان سلطان مرا عظمت قرین باشد، که شیر را آشیان او قرین است، تا بر پشت فیلی که مرکوب مجلل اوست به‌نشیند، هم‌چنان طهمورث بر پشت ابلیس، آیا ممکن است تو همیشه حامی دین و مملکت باشی! و بعضی از مفسرین چنین تصور کرده‌اند که مقصود از نمایش طهمورث بر پشت ابلیس کنایه از مقهور ساختن اوست.²¹⁰¹ و نیز:

∴. "او را طهمورث زیناوند گفتندی و زیناوند لقب او بود یعنی تمام سلاح.²¹⁰²، تراده = 'نجیب' نیز خوانده‌اند. اش. ∴. "طهمورث و لقبه: النجیب و يقال له: زیناوند و معناه شاکي السلاح لأنه أول من حمل السلاح.²¹⁰³، و ابر 'تراده' نیز باید اندر خوارزمی نگریم، آن جا که از خدائی اشکانان ازد دهد و پاژنامان‌شان: ∴. "... ملك فارس و نصيب ملوك الطوائف و كانوا تسعين ملكاً في كل بلد ملك و كانوا يعظمون من يملك العراق و ينزل المدائن و هم الاشكانية و هم الطبقة الثالثة سموا بذلك لأنهم أولاد: أشك بن دارا و هو أولهم و لقبه: جوشنده [= یوزنده: جنگنده]. ثم أشك بن أشك ابنه و لقبه: أشكان. ثم ابنه سابور و لقبه: زرین أي الذهبي. ثم ابنه بهرام و لقبه: روشن أي المضيء. ثم ابنه بهرام و لقبه: تراده أي النجيب. ثم نرسي و لقبه: شکاري معناه الصيدي لولوعه بالصيد. ثم أردوان و لقبه: الأحمر.²¹⁰⁴ اگر اش بدنویسی‌ای از نزاده نه‌دانیم، آن گاه برخاسته باید باشد از پیشوند **tar**: ∴. «بالا»، «فرا»، «آن سوی»، و مادهی ā.dah-/ādah-/ā.dāta- کو ئو بس بُنان ابا ز اش توان یافت و ما می‌گذریم.

²¹⁰¹ شاهنامه تعالی، محمود هدایت، تهران 1328: 5.

²¹⁰² فارس‌نامه، ب. 28.

²¹⁰³ خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 121.

²¹⁰⁴ خوارزمی، مفاتیح العلوم، همان، ب. 123.

میت‌دیس²¹⁰⁵: تممورث دیوبند، ایستاده بر کمر اهرمن، به دست خود 1480 دیو به کشتی²¹⁰⁶

(شهریگانی زاگرس²¹⁰⁷، لرستان، 500 تا 150 پیش از کوروش، رپوده به دیردستان هنر لوس آنجلس)



و هم نیز آگفته نه‌توان گذاشت فرمان دستوران به سد در، در نود و نهم را، کو گویند: "در نود و نهم: مخدمین باید که خط استا و ژند به‌داند."²¹⁰⁸

²¹⁰⁵ میت‌دیس ≡ میت‌نگاره/میت‌نگاری = mythography.

²¹⁰⁶ "پادشاهی تممورث بن سیامک سی و یک سال بود و شش شهر بنای اوست: اول آمل، دوم طبرستان، سیم سارویه، چهارم اصفهان، پنجم مداین، ششم سبعمی عراق عرب که اکنون خراب است. مدت هشت صد سال به‌زیست و به دست خود یک هزار و چهار صد و هشتاد دیو به‌کشت." (دبستان‌مازیسنی، همان، ب. 29-30)، نیز بسج. با: "تممورث به دست خود یک هزار و چهار صد و هشتاد دیو به‌کشت و هشت صد سال عمر او بود و سی سال سلطنت کرد و در دیار بلخ مدفون گشت." (میرخوند، روضه‌الصفاء: 515)

²¹⁰⁷ هنرگرفت 'شهریگانی زاگرس' (Zagros Civilization) برای ما در همان تراز بودی کی هنرگرفت شهریگانی البرز و هنگردیکها، هاوندی برای شهریگانی ایرانشهر. روشن است: بخش محمد آن چه زیر نام شهریگانی میان‌رودانی شناسیم، از دودمان‌های کنگی و کاشی و گوتی تا لولویی و ابازیگ، همه یا از این دو کوست برخاسته‌اند ایا از خراسان بزرگ و به میانجی این دو کوست به میان‌رودان به‌رفته‌اند. جز این، ما در دامنه‌ی زاگرس کهن‌ترین یادبودها از زیست مرد را داریم، از دویای نئاندرتال تا دویای هوشمند دانا. گفتنی ابر این در بسیار است و بر جوانان ایرانشهری‌ست کی راه پی گیرند. در این‌جا ایواز به پژوهش‌نی از دانشگاه مایز بازرد دهیم کو در آن ابربنیادی و آویزوردی اسکار کوچ آریائیان به فلات ایران به‌گواهد و گوید کی زرتشتیان ایران‌زمین بیش از ده هزار سال است در این خاک زیند و تخم‌هی ایشان همان تخم‌هی مردم زاگرس بودی، آن چنان که تخم‌هی مردم پاکستان و افغانستان برگرفته از تخم‌هی ایشان:

"The Neolithic way of life originates in the Fertile Crescent [...] the majority of ancient Iranians did not move west as some would have thought." [...] The research team found that the Iranian genomes represent the main ancestors of modern-day South Asians. **Whilst sharing many segments of their genome with Afghani and Pakistani populations, the almost 10,000-year-old genomes from the Iranian Zagros mountains were found to be most similar to modern-day Zoroastrians from Iran.** [...] In sum, it seems like at least two highly divergent groups became the world's first famers: the Zagros people of the Neolithic eastern Fertile Crescent that are ancestral to most modern South Asians and the Aegeans that colonized Europe some 8,000 years ago. "The origin of farming was genetically more complex than we thought and instead of speaking of a single Neolithic center, we should start adopting the idea of a Federal Neolithic Core Zone," emphasized [Joachim] Burger." (*Prehistoric genomes from the world's first farmers in the Zagros mountains reveal different Neolithic ancestry for Europeans and South Asians*, Source: University of Mainz, July 14, 2016, in: <https://www.sciencedaily.com/releases/2016/07/160714151201.htm> & https://www.uni-mainz.de/presse/20387_ENG_HTML.php)

²¹⁰⁸ دبستان: I.111؛ جز این، همان که به فراتر این نیگ خویش نشان دهیم دادستان نه این بوده است که پنداشته‌اند، دانای دوستان را بسنده باشد.

به هر روی، این که نویسشن و دبیری به تهمورث بازگردد ایدی²¹⁰⁹ به شیوه‌ای شکسته بسته به مغان پساتازشن نیز به‌رسید:

«... "قيل في بعض الكتب و هو (= تهمورث) من اولاد هوشنج و ملك اقاليم و كلها و كان مطيعاً لله عز و جل و خضع له ابليس و جنوده و كان محمود في ملكه و انه اول من اتخذ الصوف و الشعر للناس و اول من اتخذ زينة الملوك من الخيل و البغال و الحمير و اتخذ الكلاب لحفظ المواشي و حراستها من السباع و كتب بالفارسيه."»²¹¹⁰

نیز از این دست است واگویه و آزند بیرونی از نسک‌هایی به دبیره‌ی پارسی باستانی و سیایی که تهمورث در این روی‌داد بازی کند و فراتر به کوتاهی بدان خواهیم پرداخت. دبیر پارسی، ابن ندیم²¹¹¹ نیز به *الفهرست* خویش از دژنبشتی²¹¹² گزارش دهد که به دست شاهان آریائی فرگانیده شده و ایشان نسک‌های بسیاری از آوام‌های کهن "در آن

²¹⁰⁹ = «نیز»؛ ← «...» [I] (حرف ربط) کلمه‌ی رابطه نیز باشد که به عربی ایضاً خوانند و ظاهراً در این معنی با لغت اندی تصحیف خوانی شده باشد. والله اعلم. (برهان) [...] کلمه‌ی رابطه به معنی نیز. (ناظم الاطباء). " (دهخدا)؛ و از پارسی < ایرانوحزانی پسین: ... » " (ایضاً) معرب ایدی: نیز، است. فعل أَصَّ يَأْصُ: برگشت. از این واژه ساخته شده است. " (ادی شیر، 1386: 23)؛ لیک این به‌شاید کو/ ایضاً برخاسته از پارسی 'ایدون/ 'ēdōn بودی.

²¹¹⁰ میرخوند، *روضة الصفا*: 515.

²¹¹¹ 'ندیم'، نام خداوند و نویسنده‌ی *فهرست*، از ایرانی: -han.daēma* (از ریشه‌ی day- «دین»): «...» «هندیم» < اندیم < ندیم: ...». «همراه»، «یار»، «کسی که چهره در چهره ایستد». سج. از همین ریشه اندیمان/ هندیمان. و ابر 'فهرست' (> -ped.rasta*). «...» "فهرست. [ف ر] (معرب، ل) (معرب فهرست مهلوی) 1. جدولی شامل ابواب و فصول کتاب در ابتدا با انتهای آن || 2. نوشته‌ای را نیز گفته‌اند که در آن اسامی کتاب‌ها باشد، و عربان فهرس می‌گویند. (برهان). نمودار. خلاصه. ملخص: «شاهی که گر بیان دهد اخلاق او خرد/ فهرست باس حیدر و عدل عمر شود»، مسعود سعد؛ «صاحب خبر غیب نه‌خوانده‌ست به سدره/ چون سیرت نیکوش به فهرست سیر بر»، سنایی؛ - اشارات و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیا است نمودار سیاست خواص و عوام ساخت. (کلیله و دمنه). «فهرست مکارم باد اخبار تو عالم را/ تاریخ معالی باد آثار تو عالم را»، خاقانی؛ «مه‌گر فهرست نیکوئی است آن خط/ که بی پرگار و بی مسطر کشیدی»، خاقانی؛ «عدل است و دین دوگانه ز یک مادر آمده/ فهرست ملک از این دو برادر نکوتر است»، خاقانی؛ «چو گشت این سه فهرست پرداخته/ سخن‌های با یک‌دگر ساخته»، نظامی " (دهخدا)

²¹¹² نیز سج. اباک "دژنبشت" نزد تبری، اندر شهرستان استخر، کو گشتاسپ فرمان داد تا بدان اوستای زرنگار را، کو 12000 پوستگ بود، اندر نهند و پائیدن‌اش را هیریدانی چند ابرگاشت:

جا به ودیعت گذاشتند که تا زمان ما باقی و پایدار ماند. و نام این محل **سارویه**²¹¹³ بود و از خود این ساختمان مردم به سازنده و پایه‌گذار آن پی بردند، زیرا در سال‌های گذشته گوشه‌ای از این ساختمان ویران گردیده و در آن **سغی نمایان**

... " ذکر العلماء بأخبار الأمم السالفة من العجم و العرب، أن بشتاسب بن كي لهاسب لما عقد له التاج، قال يوم ملك: نحن صارفون فكرنا و عملنا و علمنا إلى كل ما ينال به البر و قيل: إنه ابنتي بفارس مدينة فسا، و ببلاد الهند و غيرها بيوتا للنيران، و وكل بها الهراذة، و إنه رتب سبعة نفر من عطاء أهل مملكته مراتب، و ملك كل واحد منهم ناحية جعلها له (این نشان دهد که بنیادگذاری هفت خاندان به گشتاسب شاه بازگردد)، و ان زرادشت ابن أسفیان ظهر بعد ثلاثين سنة من ملكه فادعى النبوة، و أراد على قبول دينه، فامتنع من ذلك ثم صدقه، و قبل ما دعاه إليه و أتاه به من كتاب ادعاه وحيا، فكتب في جلد اثني عشرة ألف بقرة حفرا في الجلود، و نقشا بالذهب، و صير بشتاسب ذلك في موضع من إصطخر، يقال له **دزنيشت**، و وكل به الهراذة..." (تبری، I.561)

²¹¹³ نیز بسج. با یاقوت که ابر سارویه زبان‌زدی کهن از پارسیان آورد:

... "ساروق: ... تعريب سارو و هو من اساء مدينة همدان قالوا اول من بنها جم بن نوجمان و ستمها سارو فعربوها و قالوا ساروق و في اخبار الفرس بكلاههم: «سارو جم کرد دارا کمر بست هممن اسفندیار به سر آورد»، ای الساروق بنها جم و شد منطقه دارا ای عمل علیه سورا و استتمه و احسنه هممن بن اسفندیار..." (معجم البلدان، بیروت، III.9)

و ابر هممن پوس اسفندیار گفتی آن که هست که برخی او را همان کوروش گیرندی که آن چه را بختنصر، اسپهبد بابل در آوام لهاسب اندر اورشلیم ویران کرد، بازساخت؛ نیز هست که جدای‌اش گیرند. در زیر ازد تبری را می‌آوریم که خوانشش جهودها (= جهودها + ایرانیان جهود شده)، و ترسایان (ترسایان + ایرانیان ترسائیده) و اباریگ رم‌ها را به دست دهد:

... "قال أبو جعفر: وَ هَذَا الْقَوْلُ - الَّذِي رُوِيَ عَنْ ذَكَرْتُ فِي هَذِهِ الْأَخْبَارِ الَّتِي رَوَيْتُ وَ عَنْ لَمْ يُذَكَّرْ فِي هَذَا الْكِتَابِ، مِنْ أَنَّ بُخْتَنْصَرَ، هُوَ الَّذِي عَزَا بَنِي إِسْرَائِيلَ عِنْدَ قَتْلِهِمْ يَحْيَى بْنَ زَكَرِيَّا - عِنْدَ أَهْلِ السِّيَرِ وَ الْأَخْبَارِ وَ الْعِلْمِ بِأُمُورِ الْمَاضِينَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ، وَ عِنْدَ غَيْرِهِمْ مِنْ أَهْلِ الْمِلَلِ عَاطًى، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ بِأَجْمَعِهِمْ مُجْمِعُونَ عَلَى أَنَّ بُخْتَنْصَرَ إِنَّمَا عَزَا بَنِي إِسْرَائِيلَ عِنْدَ قَتْلِهِمْ نَبِيَّهُمْ شُعَيْنًا فِي عَهْدِ إِزْمِيَا بْنِ حَلْقِيَا، وَ بَيْنَ عَهْدِ إِزْمِيَا وَ تَخْرِيْبِ بُخْتَنْصَرَ يَبْتَئِ الْمَقْدِسَ إِلَى مَوْلِدِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا أَرْبَعَاءَ سَنَةٍ وَ إِحْدَى وَ سِتُّونَ سَنَةً فِي قَوْلِ الْيَهُودِ وَ النَّصَارَى وَ يَذْكُرُونَ أَنَّ ذَلِكَ عِنْدَهُمْ فِي كُتُبِهِمْ وَ أَسْفَارِهِمْ مُبَيَّنٌّ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ يَعْتَدُونَ مِنْ لَدُنْ تَخْرِيْبِ بُخْتَنْصَرَ يَبْتَئِ الْمَقْدِسَ إِلَى حِينَ عُمَرَانَهَا فِي عَهْدِ كِيرِشَ بْنِ أَخْشَوِيرِشَ أَصْهَبَ بَابِلَ مِنْ قِبَلِ أَرْدَشِيرَ هَمَمِنْ بْنِ إِسْفَنْدِيَارَ بْنِ بَشْتَاَسَبَ، ثُمَّ مِنْ قِبَلِ ابْنَتِهِ خَانِي سَبْعِينَ سَنَةً، ثُمَّ مِنْ بَعْدِ عُمَرَانَهَا إِلَى ظُهُورِ الْإِسْكَانْدَرِ عَلَيْهَا." (تبری، I. 589)

چون، اندر گزارشن جهودان، کیرش = کوروش بزرگ، پسر اخشویرش = خشایارشا، اسپهبد بابل است، گمارده شده از سوی اردشیر هممن، پوس اسفندیار، پوس گشتاسب. نیز بسج. اباک ازد ابن خلدون:

... "و قيل إن الذي ردهم هو كورش من ملوك بابل أيام هممن بأمره." (ابن خلدون، تاريخ: II. 191)

نیز بسج. با زیر، که در آن بخترشه = بختنصر، اسپهبدی پارسی باشی از فرزندان گودرز، گماشته‌ی گشتاسب شاه، و کوروش = کیرش، پسر کی‌کوان. کوروش در این گزارش گنج‌بد هممن شاه باشد. و اخشویرش = خشایارشا را داریم، پسر جاماسپ

دانا. و مھرام را داریم، پسر کیرش = کوروش، پوس گشتاسپ. و واسپوری داریم از خواهرزاده‌های بخترشه، به نام داریوش، پسر میترا، فرزند ماذ. به‌خوانیم:

...: "قَالَ: و يقال: إن بختنصر حمل إليه من اوريشلم خزان و أموالا، فلما أحس بالضعف من قوته (= پیر شدن و ناتوانی لهراسب پس از 120 سال شهریاری، و سپس گاردن پوساش گشتاسپ به پادشاهی ایران شهر <) ملک ابنه بشتاسب، و اعتزل الملك و فوضه إليه، و كان ملك لهراسب- فيما ذكر- مائة سنة و عشرين سنة. و زعم أن بختنصر هذا الذي غزا بني إسرائيل اسمه **بخترشه**، و أنه **رجل من العجم**، من ولد **جودرز**، و أنه عاش دهرا طويلا جاوزت مدته ثلاثمائة سنة (به میانجی همین داد دراز، ای سی سد سال زیستن است که هم کارگزار لهراسب است و هم کارگزار پسر پسر او = مھمن)، و أنه كان في خدمة لهراسب الملك، أي بشتاسب، و أن لهراسب وجهه إلى الشام و بيت المقدس ليجلي عنها اليهود فسار إليها ثم انصرف، و أنه لم يزل من بعد لهراسب في خدمة ابنه بشتاسب، ثم في خدمة مھمن من بعده (پس باید کارگزار اسفندیار نیز بوده باشد)، و أن مھمن كان مقيا بمدينة بلخ - و هي التي كانت تسمى الحسنة - و أنه أمر بخترشه بالتوجه إلى بيت المقدس ليجلي اليهود عنها (پس در این جا مھمن است که دستور جابه‌جائی یهودان را می‌دهد)، و أن السبب في ذلك و ثوب صاحب بيت المقدس على رسل كان مھمن و جههم إليه، و قتله بعضهم فلما ورد الخبر على مھمن دعا بخترشه فملكه على بابل، و أمره بالمسير إليها، و النفوذ منها إلى الشام و بيت المقدس، و القصد إلى اليهود حتى يقتل مقاتلتهم، و يسي ذرارهم، و بسط يده فممن يختار من الأشراف و القواد، فاختار من أهل بيت المملكة **داریوش بن مھری**، من ولد **مادزی** (از همین رو داریوش مادی نیز خوانده شده است) بن یافث بن نوح، و كان ابن أخت بخترشه و اختار **کیرش بن کی‌کوان** من ولد غيلم بن سام، و كان خازنا على بيت مال مھمن، و **أخشویرش بن کیرش بن جاماسب** الملقب بالعالم، و **مھرام بن کیرش بن بشتاسب** فضم مھمن إليه من أهله و خاصته هؤلاء الأربعة (= 1. داریوش مادی 2. خشیارشا نوهی جاماسب 3. مھرام پسر کوروش 4. بخترشه پارسی)، و ضم إليه من وجوه الأساورة و رؤسائهم ثلاثمائة رجل، و من الجند خمسين ألف رجل (این به ما نشان دهد که در بلخ، شهرستان مھمن، سپاه اسواران از گند که در این جا باید همان پیادگان باشد، جداست)، و أذن له في أن يفرض ما احتاج إليه، و في إثباتهم ثم أقبل مھمن حتى صار إلى بابل، فأقام بها للتجهز و الاستعداد سنة، و التفت إليه جماعة عظيمة، و كان فممن سار إليه رجل من ولد سنحاريب، الملك الذي كان غزا حزقيا بن أحاز الملك، الذي كان بالشام و بيت المقدس من ولد سليمان بن داود صاحب شعيا، يقال له **بختنصر بن نبوزراذان بن سنحاريب** (و این بخترشه‌ای دیگر است از بخترشه‌ی بالا یاد < لیک او نیز از پارسیان است، پسر داریوش >)، صاحب الموصل و ناحيتها، بن **داریوش بن عبیری بن تیری بن روبا ابن رابنا بن سلامون بن داود بن طای بن هامل بن هرمان بن فودي بن همول بن درمی بن قائل بن صاما بن رغما بن نمرود بن کوش بن حام بن نوح ع**. " (تبری، 42-541 I)

برخی کیرش را گشتاسپ گرفته‌اند و برخی نیز کی‌آرش:

...: "و قد زعم بعضهم أن کیرش هو بشتاسب، و أنكر ذلك من قبله بعضهم، و قال: كي أُرش إنما هو عم لجد بشتاسب، و قال: هو كي إرش أخو كيقاوس ابن كيبه بن كيقباز الأكبر، و بشتاسب الملك هو ابن كي لهراسب بن كيوجی ابن كيمنوش بن كيقاوس بن كيبه بن كيقباز الأكبر قَالَ: و لم يملك كي أُرش قط، و إنما كان مملكا على خوزستان و ما يتصل بها من أرض بابل من قبل كيقاوس، و من قبل كيوخسرو بن سياوخش بن كيقاوس، و من قبل لهراسف من بعده و كان طويل العمر (سی سد سال، نکبا)، عظيم الشأن، و لما عمر بيت المقدس و رجع إليه أهله من بني إسرائيل كان فيهم عزيز - و قد وصفت ما كان من أمره و أمر بني إسرائيل - و كان الملك عليهم بعد ذلك من قبل الفرس، إما

شد که با گل سفت ساخته شده بود و در آن کتاب‌های پیشینیان (= پوریو.دکیشان) دیده شده که تمام آن‌ها بر پوست خدنگ در علوم گوناگون باستانی به خط فارسی باستانی نوشته و در آن جا گذاشته بودند.

از این کتاب‌ها مقداری به دست کسی رسید که توانائی خواندن آن را داشت و در آن نوشته از برخی شاهان ایران یافت که چنین بود:

رجل منهم و إما رجل من بني إسرائيل، إلى أن صار الملك بناحيتهم لليونانية و الروم بسبب غلبة الإسكندر على تلك الناحية حين قتل دارا بن دارا و كانت جملة مدة ذلك- فيما قيل- ثمانيا و ثمانين سنة." (تبری، I.571)

جد از آن که کیرش را کدامین واسپور کیانی گیریم که در چهری کوروش بزرگ بازیابی شده است، آن چه در هماک گزارش‌ها هنباز است، ویرانی بغلان اورشلیم بودی به فرمان لهراسب پارسی (سج. با دین‌کرد پنجم: 3-5، و نیز مینوک خرد، 26.64-7: Ud az Kay Luhrāsp Sūd ēn būd kū-š Xʷadāyih xūb kard ud andar Yazadān spāsdār būd, ud Ūrišlēm ī Jahūdān bē kand ud Jahūdān višuft ud pargandag kard 'و از کی لهراسب سود این بود که پادشاهی نیک ورزید و اندر ایزدان سپاس‌دار بود و اورشلیم جهودان را به‌کند و جهودان را آواره و پراکنده کرد؛' نیز سج. اباک دومینکو آگوستینی که جستاری ابر این در نگاشته است، لیک تئک و بی آن که چیز نو و دندان‌گیری وازد و فزاید: Domenico Agostini, *Luhrāsp and the Destruction of Jerusalem: A Note on Jewish-Iranian Syncretism*, Irano-Judaica VII. Ed. by J. Rubanovich and G. Herman. Jerusalem, 2019, pp. 297-309) و سپس اسپهبد بختنصر پارسی = بخترشه، و سپس بازسازی همان به آوام کیرش و این که او نه یک شاهنشاه، که ایواز اسپهبد کردوانیه است:

... "ذكر خبر بني إسرائيل و مقابلة تأريخ مدة أيامهم إلى حين تصرمها بتأريخ مدة من كان في أيامهم من ملوك الفرس: قد ذكرنا فيما مضى قبل سبب انصراف من انصرف إلى بيت المقدس من سبایا بني إسرائيل الذين كان بختنصر سباهم و حملهم معه إلى أرض بابل، و أن ذلك كان في أيام کیرش بن أخشويرش و ملکه ببابل من قبل محمّن بن إسفندیار في حياته و أربع سنين بعد وفاته في ملك ابنته خاني، و أن خاني عاشت بعد هلاك کیرش بن أخشويرش ستا و عشرين سنة في ملكها، تمام ثلاثين سنة و كانت مدة خراب بيت المقدس من لدن خربه بختنصر إلى أن عمر- فيما ذكره أهل الكتب القديمة و العلماء بالأخبار- سبعين سنة، كل ذلك في أيام محمّن بن إسفندیار بن بشتاسب بن لهراسب بعضه، و بعضه في أيام خاني، على ما قد بين في هذا الكتاب." (تبری، I.571)

این که در این گزارش‌ها جا-به-جائی‌هایی اندر است بی نیاز از یادآوری‌ست، لیک این که با اندر بود هماک این آگاهی‌ها و بس-بس نمونه‌های هومانای دیگر و نیز اباک نگرشن نو آن چه اندر گزارش‌های مهلوئیگ و پارسیگ و هلنی و رومی و سوریگ داریم، جهودان و تھائیان و شیعیان و کونیست‌های پارسی زبان، به‌خوان هماک روشن‌فکران و نوروایان، خواه ایرانی‌کائی و ایا خواه جُد. ایرانی‌کائی، هنوز نیز بر ناآگاهی ساسانیان و نیز ایرانیان پساتازشن از هخامنشیان پای می‌فشرند و آگاهی به هخامنشیان را تیسسی نوپدید و ساخته و پرداخته‌ی ایران‌شناسان می‌شناسانند، نه تنها به همان اندازه بی نیاز از زند و نگيخت سهد، که خود آزندی است گویا ابر آن چه مغ توساش سخن به کردار بازی واختن نامد.

به تهمورث شاه، که دوست‌دار دانش²¹¹⁴ و دانش پژوهان بود خبر دادند که یک حادثه آسمانی در مغرب هویدا

شود که باران‌های متوالی و با دوام آن به درجه افراط و برون از حد معمول و متعارف می‌باشد (← آشکار است که سخن

از داستان توفان است که از آن زیر "حادثه مغربی" یاد شود و محمود هومن آن را بهان کوچ آریائیان از ایرانشهر به دیگر کوست‌ها به‌دانشی.²¹¹⁵ و این خود، که دانشن.اومند هلن‌اوزوان، دیو خریسوستوم (Dio Chrysostom) نیز گزارش آه‌نجنده‌ای از مغان ابر

آن به دست دهد²¹¹⁶، نشان دهد که آوام تهمورث به پیش از توفان بازگشتی و فرزندان کهن، و به پی‌روی از ایشان فرزندان پساتازشن نیز، پادشاهی او و هم نیز دانشن‌های گوناگون پارسیان را به دیری پیش از نوح نشاختندی. زمان نزومان‌اش را نیز بیرونی به‌گوید) و از

آغاز پادشاهی وی تا اولین ظهور این حادثه مغربی دوپست و سی و یک سال و سی سد روز خواهد بود و منجان وی

را از همان اوائل پادشاهی‌اش از این پیش‌آمد بر حذر داشته و بسیار ترسانده و گفتند دنباله آن تا آخر مشرق کشیده

خواهد شد²¹¹⁷ و او به مهندسین دستور داد که در تمام مملکت جائی را پیدا کنند که از حیث خوبی هوا و زمین بر همه

جاها برتری داشته باشد و آنان زمین همین ساخت‌مانی که معروف به ساوریه و تا این ساعت در میان شهر جی بر پاست

پسندیدند. سپس امر کرد ساخت‌مان محکی در آن جا پایه‌گذاری کنند و پس از فراغت از این کار امر کرد آن چه در

خزانه²¹¹⁸ از علوم گوناگون موجود است بر پوست خدنگ نوشته و در آن ساخت‌مان جای دهند²¹¹⁹ تا پس از بر طرف

شدن آن حادثه مغربی، آن علوم برای مردم آن باقی به‌ماند.

²¹¹⁴ گزارشی است از خردکامی، داناگی، دوستی، و ایا فیلسوفیا. ابر این در به گسترده‌گی در اباریگ نسک‌ها سخن واخته‌ایم.

²¹¹⁵ تاریخ باستانی ایران: 114-15.

²¹¹⁶ نکه‌پد. زیر زرتشت در آتش و دادستان توفان.

²¹¹⁷ ← پس پادشاهی تهمورث به اوشستر یا خوراسان سرزمین‌های آریائی به‌ایستادی.

²¹¹⁸ = گنج شاهیکان، سج. با Dk. iv B316. 10-21.

²¹¹⁹ که بی شک در این جا سخن از رونوشت و پچینی از نسک‌ها باشد و نه بُن آن نسک‌ها که گنارشن شهر و دهیو را بدانان نیاز بود،

چه، آن روی‌داد دوشستری و باران‌های پی در پی، نخست برای دوپست و سی و یک سال و سی سد روز پس از زمان تهمورث

پیش‌بینی شده بودند؛ 'پچین'، از: -apa.čāēna-/*paiti.čāēna-، از ریشه‌ی -čāē: 1. «چیدن» 2. «فهمیدن» [...].

و در میان آن کتاب‌ها کتابی منسوب به یکی از حکماء باستانی²¹²⁰ بود که دارای ادوار سنین برای استخراج سیر ستارگان و علل حرکت‌شان بود و مردم دوره‌ی طهمورث و پارسیان پیش از آن‌ها آن را ادوار هزارات می‌نامیدند²¹²¹ و بسیاری از علمای هند²¹²² و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان پارسیان باستانی و کلدانیان قدیم که اولین سکنه حومه بابل بودند، گردش سیارات هفتگانه را از آن استخراج می‌نمودند. و این زیچ را از میان سائر زیچ‌های آن زمان بدین جهت برگزیدند که در آزمایش از همه صحیح‌تر و مختصرتر از همه بود. و منجان آن زمان زیچی از آن استخراج و آن را زیچ شهریاری - یعنی پادشاه زیچ‌ها - نامیدند.²¹²³

← "و پادشاهانی که در آن مملکت بودند و همچنین پادشاهان پارسیان باستانی و کلدانیان قدیم²¹²⁴ که اولین سکنه حومه بابل بودند...": یادآوری کنیم که مغان یونانی، کلدانیان را همان پارسیان می‌شناختند (برای بیش‌تر نکه‌چند): جز این،

²¹²⁰ = پوریو. دکیشان، نیز بسج. با پارسیگ -Dānāgān.pēšēnīgān.

²¹²¹ ← و این خود گواه و پشنی دیگر باشد ابر دیرینگی آموزه‌ی مغانی هزاره‌ها نزد آریائی‌ان که از فرارفت و ترازو شدن آن به دوشستر و رسیدن‌اش به هزیود نیز به جای دیگر سخن گفته‌ایم. و بی شک خدایان چپون می‌خواستند که در آوام پیشاتازشن، واپسین اشمرنده‌ی هزاره‌ها که **هیزک** (= کبسه) کرد، احترام و اشمردان بزرگی از جنم کوشیار گیلانی‌ها و رازی‌ها و بیرونی‌ها بود، به نام یزدگرد، برخاسته از کوره‌ی هزار، از استخر، که به همین بهان یزدگرد هزاری می‌خواندند. اش:

∴. "و هزائ: کورۃ بفارس من کورۃ اضطخر، ینسب الیهما یزدگرد الهزائی، آخر من عمل کبس السنین فی ایام الفرس فی ایام یزدگرد بن سائور." (تاج العروس، 432. XIV)

²¹²² در این جا، چون پیشینه‌ی جاها که به هند پیگاس و نشانه داده می‌شود، هند چیزی جز بخشی درونی از ایرانشهر نیست، یکی از شهرهای ایرانشهر: کشمیر و بخش‌هایی از پاکستان امروز که از نوک سر تا بند پا، در موی و پوست و گوشت و خون و استخوان‌اش ایرانی‌اند.

²¹²³ این ندیم، الفهرست: 438-440.

²¹²⁴ ∴. "The name "Kaldu" is first attested in the inscriptions of the Assyrian king Aššurnasirpal II for the year 878 B.C.: *pulhāt bēlūtija adi^{kur} karduniaš ikšud šuribāt kakkīya^{kur} Kaldu usaḥḥip* RIMA 2, 214: 23-23 "Fear of my dominion reached as far as Karduniaš. The terror of my weapons overwhelmed Kaldu." Kaldu and Karduniaš are here synonyms for Babylonia." (Michael P. Streck, *Arameans outside of Syria, Babylonia*, in: *The Arameans in Ancient Syria*, Ed. by Herbert Niehr, Brill 2014, p.298)

بسیاری از ایشان، نمودن آزر م خویش ئو اشو زرتشت یشت فروهر، نام خود را زرتشت می‌نهادند، برخی نیز آمیزه‌ای از زرتشت و مزدا، نمونه‌اش، **زرمسدرس**، از کلدانیان پارسی، کو یک اشمرشناس بود:

∴. "Zoromasdres"²¹²⁵ (Ζωρομάσδρης): A Chaldaean, a wise man. He wrote works on mathematics and natural science."²¹²⁶

²¹²⁵ **'زرمسدرس'**: ما نام این دانا را از سه مهر دانیم، مهر نخست، zoro- کو کُتاه‌شده‌ی **زرتشت** باشد، مهر دوم، mazd- = masd-، کو کُتاه‌شده‌ی **مزدا** باشد، و مهر سوم، dres-، از ریشه‌ی ایرانی dars-/dr̥s- (> *Hd^{wh}aHr^{wh}-k-): ∴. 1. «نگاه کردن»، «خیره شدن» 2. «خواندن از روی چیزی» 3. «آموختن/آموزاندن» 4. «درس دادن/خواندن»، 5. «نشان دادن» 6. «آزمودن»، «بررسی کردن» 7. «گواهی دادن» 8. «درک کردن» 9. «بخشیدن» (به میاخی بررسی و نشان دادن بی گناه در دادگاه) 10. «به نگر آمدن»، «گول زدن» (به میاخی سخن و گواه ناراست، به میاخی چیزی را وارونه نمایاندن) 11. «خواب دیدن»، «رویا» 12. «ترسیدن»، «ترساندن» (به میاخی نشان دادن چیزی بیم‌ناک) [...], از همین جاست و به همین چم، سنسکریت dr̥ś- (दृश्), و هم است نیز از همین ریشه، پارسی **درسه/darsah** (نیز darseh-): ∴. "[دَ س/س] (ا) بخشیدن. عفو. (برهان) [...] درگذشتن از گناه که به تازیش عفو خوانند. (شرف‌نامه‌ی منیری)" (دهخدا)، نیز پارسی **درسته/darastah** (نیز darasteh-): ∴. "[دَ رَ ت/ت] (ا) درسه. عفو. رحمت. گذشتن از جرایم. بخشیدن گناه. (برهان) [...] - درسته کردن؛ عفو کردن. بخشیدن: «هر آن کو کند جرم مجرم درسته/کند فضل حق از دمندانش رسته»، رضی الدین علی لالای قزوینی" (دهخدا)، پارسی **درشم/dorošm**: ∴. "[دُ رُ] (ا) در لهجه خراسان، نشانه. علامت. ملمح. (یادداشت مرحوم دهخدا)" (دهخدا)، مازندرانی **درشم/deršem**: ∴. "علامت داغ بر بدن حیوان." (فرهنگ لغت مازندرانی)، از ایرانی < ایرانوحزانی پسین **درس/dars**: ∴. "[د] 1. (ا) سبق و چیزی که معلم به شاگرد می‌آموزاند خواه از روی کتاب باشد و یا از خارج. (ناظم الاطباء). موضوعی که معلم به شاگرد آموزد. خواندن کتاب، به لفظ گفتن و دادن و گرفتن و کردن و خواندن مستعمل است. (غیاث اللغات) [...]": «در درس دعوت از پی هارونی درش/پیرانه‌سر فلک به دبستان نو نشست»، خاقانی؛ «بلبل ز شاخ سرو به گل‌بانگ بهلوی/می‌خواند دوش درس مقامات معنوی»، حافظ || 2. هر بخش از کتاب یا رساله که در هر جلسه آموخته شود. || 3. تحصیل. (ناظم الاطباء). دانش آموزی. آموزش || 4. پند. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)؛ از ستاک دوتائیده‌ی همین ریشه، سنسکریت dadarśītha-: ∴. 1. «دیدن» 2. «آموختن»؛ است نیز از همین ریشه، ایرانی < ایرانوحزانی پسین **درک/dark**: ∴. "[د] 1. (مص) دریافتن. (غیاث) [...] بدون فاصله به جا آوردن. (ناظم الاطباء). دریافت. اندریافت. فهم. دریافتگی. (یادداشت مرحوم دهخدا): «اندر آن حکمت است ایزدی ... مر خلق روی زمین را که درک مردمان از دریافتن آن عاجز است. (تاریخ بیهقی). || 2. فرا رسیدن و رسیدن و پیوستن. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)

از همین تبار، پارسی **دروغ/doruy**، پارسیک drug-/druj-: ∴. «دروغ»، «گواه ناراست»، «کید»، پارسی اوستایی draoga-: ∴. «**دروغ**»، «دیو بدی»، «آسیب زدن»، «گول زدن»، گرمی Trug-: ∴. «**دروغ**»، «کید»، انگلستانی dream-: ∴. «خواب»، «رویا»، هیچ. گرمی Traum، نیز از همین ریشه است، گولی trougo-: ∴. «اندوه‌گین»، فرانسوی کهن dragon-: ∴. «اژدها»، هیچ. لاتین draco-.

²¹²⁶ Suda, zeta 161.

بسج. با همو ابر زرتشتی دیگر، کو نیم هزاره پیش از نبرد ترویا می زیست و یازده نسک نگاشته بود:

.∴. "Zoroastres (Ζωροάστρης): A Perso-Mede, a wise man ... He lived five hundred years before the Trojan War. [3] Tradition attributed to him 4 books *On Nature*, 1 *On Precious Stones*, a work *On Observations of the Stars*, 5 books *On Eschatology*." ²¹²⁷

فراموش می نه کنیم کو این همانی میان کلدانی و مغ زرتشتی تا آوام پساتازشن و به هنگام نگارشن ماهروز سبئوس نیز رواگی به داشت و سبئوس در آن چه به زیر می آوریم به روشنی، اگر چه با بدزبانی همیشگی ترسایان، به جای مغان و رای زنان شاه (مهرام شاهپور)، از هنگرفت کلدانی بهره می برد:

.∴. "When the times of *Arsacid* rule declined in Armenia and the reign of king *Vramshapuh* came to an end, the race of the *Kark'edovmayi* empire ruled over it. He undertook a terrible and dreadful plan, in concert with the venomous and most important *Chaldaeans* and all the leading nobles of his kingdom, to remove the fruits of piety from the land of Armenia. Thereby he gained no profit but was greatly harmed, and piety flourished more gloriously than ever." ²¹²⁸

²¹²⁷ *Suda*, zeta 159.

²¹²⁸ *The Armenian History attributed to Sebeos*, by Robert William Thomson, chap.7.

و بی شک یادآوری این نیز بایسته سزد که در زمان خدائی مهران شاهپور زبیراد، بر اریکه²¹²⁹ نشسته از سوی شاهپور سوم، پدر کرمان‌شاه، مهران چهارم است که دبیره‌ی ارمنی، که خویش‌کاری‌ای جز جدا کردن رم ایران‌شهری ارمن از فرهنگ مادری خود، ای از مهدینی و همان ایران‌شهری نداشت، بر ساخته می‌شود.²¹³⁰ لازار از دد:

²¹²⁹. «[اَک] 1. تخت که در خانه عروس یعنی حمله نهند. || 2. هر چه که بر آن تکیه زنند و به‌نشینند از تخت و منصف و فراش. مسند. || 3. تختی و سریری که بر آن حمله یا شامیانه باشد. (غیاث از این حاج) || 4. تخت آراسته. (مذهب الاساء) [...]» (دهخدا)، استاد دهخدا به نادرست آن را واژه‌ای عربی گرفته است، لیک رای ما این است که برخاسته باشد از ایرانی -aryaka*: «آن چه بالاست»، از -ar، خود از -hara: «بالا»، از ویسپ‌آریائی -H^{wh}aH.I^{wh}aH-/*H^{wh}aH.r^{wh}aH-، بسج. ایرانی < ایرانوسومری -il: «بالا بودن/بردن»؛ to lift, to be high (Halloran, 1999: 59)، از همین تبار است ایرانی < ایرانوخرانی پسین -alā: (نیز: -olā) «ادّی شیر نیز واژه را از بُن پارسی گیرد و زیر آن نویسد: «تخت آراسته و مژین. معرب اورنگ. مرکب از آرا: زینت و زیور، و نیک: زیبا و نیکو.» (ادّی شیر، همان، 1386: 17)؛ دو مهر سخن ادّی شیر به هم نه می‌خواند.

²¹³⁰ یادآوری می‌کنیم که امروز همی نکیرایانی چپون دو-یونگ نیز بر مهدینی ارمنستان پیش از گسترش دژکیشی در این سرزمین خستونی ورزند، نه ابواز ارمنستان، که همی گرجستان نیز و این که ایرزدائی از این رم در پوست و گوشت و خون و موی و استخوان خویش ایر با ترساگری بی‌آغازید و دبیره‌ی ترسائی برای استوارسازی این ازخودیگانگی و انیرینشن پدید آمد:

"It is certain that the Armenians and the Georgians (or Iberians) were Zoroastrians before they converted to Christianity [...] For a proper perspective on the ancient lands and peoples of Armenia and Georgia, the former must be considerably enlarged compared to its modern namesake, and the latter slightly reduced. Armenia in antiquity included not only the territory of the modern Republic of Armenia, but also the eastern half of the modern republic of Turkey. This was a land of ancient habitation, which had seen large and important kingdoms before the ancestors of the Armenians settled there. Historically, the first trace of an Armenian polity is the inclusion of the satrapy of Armina in the Achaemenid Empire.

This satrapy, which in later times came to be known as Greater Armenia, was to be divided several times in Achaemenid and post-Achaemenid history, leading to the genesis of a number of Armenian kingdoms that were ruled, chiefly, by descendants of Persian satraps. The best known of these were the Orontids, who emerged as kings of Greater Armenia in the time of Alexander and the Seleucids, and whose family also produced the kings of several of the smaller Armenian kingdoms (Sophene, Commagene).

∴. "[The king] immediately dispatched an ambassador called Vahrich (by his parents) giving him a **hrovartak** (= فروردک/نامه), and sending him to a certain presbyter named Habel who earlier had spoken to the king and who was related to the pious bishop Daniel who had the Armenian letters. The venerable Habel accepted the [27] hrovartak from Vahrich, listened to what he had to say, and then quickly hastened to the wondrous bishop Daniel. [Habel] learned the system of the letters from Daniel himself, and took [a copy of the letters] from him to the king, to the blessed patriarch [g14] of Armenia, Sahak, and to the venerable Mashtoc'. They received the letters from Habel, and were happy.

The line of the Orontids of Greater Armenia came to an end in the 2nd century BCE, with the rise of the next Armenian dynasty, the Artaxiads, who were installed by the Seleucid Antiochus III, but proved themselves to be very able dynasts. Not only did the greatest of them, Tigranes II (the Great, r. 95–c. 55 BCE) expand the territory of Armenia considerably (but fleetingly) at the expense of the Parthians, but the Artaxiads are also widely seen as culturally significant in building up an Armenian territorial and cultural identity.

Their line came to an end in the early years of the 1st century CE, when Armenia came to be ruled, with Roman approval, by a junior branch of the Parthian Arsacid dynasty, which held the affection of the Armenians until the mid-Sasanian period. It was one of the Arsacid kings of Armenia, Tirdat IV, who converted to Christianity early in the 4th century (it is thought in the year 314 CE). With him, as tradition demanded, his entire realm became Christian and Armenians pride themselves in thus being the first Christian nation. **The conversion to Christianity brought about the practice of writing Armenian** and Armenian sources begin to flow from the 5th century onward – more than a century after the supposed conversion of Armenia to Christianity." (Albert de Jong, *Armenian and Georgian Zoroastrianism*, in: *The Wiley Blackwell Companion to Zoroastrianism*, ed. Michael Stausberg and Yuhan Sohrab-Dinshaw Vevaina with the assistance of Anna Tessmann, John Wiley & Sons, Ltd., 2015: 119-21)

So it was that after fortuitously receiving the discovered letters, the venerable Mashtoc' set to work adapting [the alphabet] to [the recommendations of] the blessed patriarch of Armenia, Sahak, putting the letters in an easily accessible order and correct syllabic pronunciation. [Sahak] gave him assistants and other learned and scholarly men from among the Armenian priests who, as the venerable Mashtoc', were only slightly familiar with Greek syllabification. Among them were, first, Yohan from Ekegheac' district; second, Yovsep' from Paghanakan Tun [Yovsep' I Paghanakan tanen]; third, Ter from Xorjean, and fourth, Mushe from Taron who aided and [28] strengthened the venerable Mashtoc', who put the Armenian [g15] alphabet in the same order as the Greek, frequently asking and learning from the blessed kat'oghikos Sahak information about the alphabet, based on the infallible Greek alphabet. For [this group] was not able to unerringly deal with modifications without the guidance of the blessed patriarch Sahak. Sahak was quite competent, having studied with many learned Byzantines. He was fully versed in musical notation, exhortatory rhetoric, and especially philosophy.

Once they had arranged the letters of the Armenian alphabet, adapted from the Greek copy—guided by the Savior—they wanted to establish schools and teach the multitude of clerics. For everyone enthusiastically wanted to study Armenian and were delighted that they had been freed from **the torments of Syriac**²¹³¹ as if escaping from darkness to light. But they

²¹³¹ نگر از سوریگ در این جا، نه سوری ترسایان، که اگر این می بود آن را دیره ای سپند و افزونیک می شمردند و بر تخم چشم خویش می نهادند، که دیره ی پارسیگ و دیره ی زرتشتی شهرستان سورستان (پارسیگ: Sūristān)، ای تیسپون پای تخت ایران شهر است (برای بیشتر نکجا. "السُّرْيَانِيَّة، و تطلق الفارسية و يرادها ما يعم الكل."، خوارزمی)، کو هاک نوشته های ایرانوارمنی بدان را پس از گسترش ترساگری سوزاندند. این ازد بسیار گران است: چه، هم از اندر بود نوشته های ایرانوارمنی پیش از مس. اوژنی و کشتار بزرگ از ایرانوارمنیان زرتشتی ازد دهد، و هم به میانجی نابود شدن هاک آن نوشته ها و دفترها و دستک ها و گه نامگ ها و خدای نامگ ها و آئین نامگ ها و چهر نامگ ها،

از ژرفنای مرک فرهنگی‌ای که بی‌میانجی از پس چیره شدن ترساکری به پیدائی رسید. یادآوری می‌کنیم که ابر زبان و دبیره‌ی ارمنستان، پیش از برساختن دبیره‌ی ترسا-ارمنی، سخن هوبشمن را نیز داریم که خود برگرفته از موسا خورنی (MX. Book III. Cap. 52, p.245) است. و این مهند است، چه، بی‌شک هیچ یک از این دو مرد، نه خورنی و نه هوبشمن را، اباک هیچ ابزاری نه‌توان به "ایران‌گرایی" و پر رنگ کردن پیوند ایران‌شهر و ارمن‌شهر پدیدست کرد، چه، نخستین از ایشان دشمن بود، آن چنان که درخواه و دشمن‌تر نه‌توان بود، و دومی، هر آن چه بود، دوست نه‌بود. پس سخن دشمن و آن مرد را که نه دوست است به‌نیوشیم:

... "die offizielle Sprache des armenischen Königshofes ... war die persische... Auch die vor der Erfindung des armenischen Alphabetes (Anfang des 5.Jhd. p.Chr.) in Armenien gebräuchliche Schrift war die persische (pehlevi)..." (*Armenische Grammatik*, I.12)

... "اوزوان رسمی در شاه ارمنستان ... پارسی بود ... دبیره‌ی رواج‌اومند در ارمنستان نیز، پیش از اروندشن‌القای ارمنی (آغاز سده‌ی پنجم ترسائی)، پارسی (مهلوی) بود..."

+ 'در شاه': ... «دربار»؛ Cour du Roi؛ Königshof؛ King's Court. + 'اروندشن-': ... **Erfindung**؛ invention. «اختراع»؛ از پیشوند **ar-**، خود از: **uz-** < **az-** < **ad-** **ar**، و کاروازی **vand-/vind-** ... «یافتن»، «به دست آوردن»؛ خود، اباک نون اندریک (N-Infix)، از ریشه‌ی **vaēd-** ... «پیدا کردن»، «دیدن»، «یافتن»، «فهمیدن». یک به یک برخاسته از همین ساختار است گرمی **Erfindung/erfinden**؛ نیز بسج اباک پارسی **اروند/arvand** ... «(اسم)» [مهلوی] ... [قدیمی] 1. تجربه؛ امتحان؛ آزمایش. 2. رنج. 3. حسرت. 4. آرزو. 5. سحر؛ جادو؛ فریب: «همه مر تو را بند و تنبل فروخت/به اروند چشم خرد را به‌دوخت» (فردوسی: 2/337) (فرهنگ فارسی عمید)

در این جا باید به یاد آوریم که نه ایواز به دربار رسمی، ای اندر هم‌اک دبیرستان‌ها و هیبردستان‌ها و فرهنگستان‌ها و آتش‌کده‌ها و دیوان‌ها و ده‌سراها («شهرسراها»؛ Bureaux d'État؛ Staatsämter؛ state offices؛ «ادارات دولتی»)، که همی در دورافتاده‌ترین روستاهای ارمنستان نیز، رم پایه و توده‌ی مردم ارمن به پارسیگ و مهلواینگ، و پیش از آن، به اری سخن می‌گفتند. ما از اکسفون ازد گرانی داریم که استوارکننده و پسنداک این داو ما، ای گواهی‌دهنده‌ی هم‌زبانی آریائی‌ان ارمن و آریائی‌ان هخامنشی، و از آن جا، پارتی و ساسانی است. داستان به زمانی ابازمی‌گردد که کوروش کوچک اندر نبرد برای وندیدن تاج و تخت، شکست خورده و اکسفون همراه با مزدوران یونانی آواره گشته است. ایشان از روستائی در شهری ارمنستان می‌گذرند و روستائی‌ان به زبان مادری خود، ای به اری **پسین** (= پارسی هخامنشی **پسین** = پارسی اشکانی (مهلوانیک) آغازین) از ایشان می‌پرسند: که هستند؟ و مرد ترگان نیز که همراه سپاه مزدوران است 'به پارسی' (περσιστί) به ایشان پاسخ می‌دهد:

... "As the army went on, Cheirisophus reached a[n Armenian] village about dusk, and found at the spring outside the wall [Armenian] women and girls who had come from the village to fetch water. **They asked the Greeks who they were, and the interpreter replied in Persian [i.e., The native and common language of the Armenians was Persian] that they were on their way from the King to the satrap. The [Armenian] women answered [in their native Persian] that he was not there, but about a parasang away.** Then, inasmuch as it was late, the Greeks accompanied the water-carriers within the wall to visit the village chief." (Xen. *Anabasis* 4.5.9-10)

hesitated when it came to [translating] the holy Bible. For as yet there was no Armenian translation of the holy testaments for the Church. The venerable Mashtoc' and the honorable priests who were with him lacked the strength to attempt such an intense and important labor, as translating the books [of the Bible] from Greek into [29] Armenian, because they were not so very adept at Greek.

3. Then all the senior priests of the land of Armenia, with the venerable Mashtoc', all the **naxarars** of Armenia and the grandee tanuters assembled by the king of Armenia, Vramshapuh and, together with the king, they began to beseech the blessed kat'oghikos Sahak to apply himself to this spiritual work and to translate the Biblical testaments from Greek into Armenian. The orders of the senior priests said to the blessed patriarch:

"We who stand before you, and the venerable Mashtoc' [urge you to undertake the translation]. Divine grace awoke [in Mashtoc'] the desire to put into order the list of letters long-since devised, which no one had bothered about putting into use. Rather [the literate class] labored with **the difficult, useless and arrogant Syriac language**.²¹³² As a result, the multitude of the people [seeing matters as] futile and vain ceased going to church, while the instructors, straining and sighing, regretted their empty exertions. Consequently, no learned individual perceived any benefit from the doctrine of spiritual counsel which is food and nourishment

همه چیز روشن است و اوزواردنی، اگر کام سوینده به فهم و اوزوارشن اندر باشد.
²¹³² "زبان سخت و بی هوته و ادا ناگ سوری"، این که نوترسایان زرتشتی. ستیز دو آتشی ای چنین زاب هائی را نمی توانستند به زبان مادری پیامبر خود عیسی بر بندند، خود از خود پیداست. لیک دژاگاهی هارواردستانی به این همه بی انگار است.

for those seeking knowledge. [30] When [Mashtoc'] found the letters, Christ aided him and made him even stronger. Let the [final] arrangement of all this effort be accomplished with your virtuous knowledge.

Now, just as the blessed champion of [g16] Christ, Gregory, by the aid of mighty [God], was kept unharmed throughout the torments, and was given [by God] to accomplish the illumination of [Christian] knowledge in the land of Armenia, so for you too, his descendant, an inheritance-share of this glowing religion has been kept. Begin this cultural work and be like your blessed ancestor **who guided the land of Armenia from ignorance to the truth of recognition of God.**²¹³³ Lead the many people of this big land from that useless borrowed language to correct, spiritually-uplifting rationality which will adorn the church. Fill this void which has existed from [the time of] your blessed ancestors. God kept you for this and it is a great task which no other person in the land of Armenia is capable of doing. For we were unable to become as informed of and learned in the study [of Greek], as you who were given brilliance from On High because of your virtuous and modest spirit. In this regard, truly, you take after your venerable father, Nerses."²¹³⁴



²¹³³ چيون كه بينيم، با ترساگري است كو هنگرفت جاهليۀ به پيداكي مي رسد و ارمنيان زرتشتي مرگ. ارزان مي شوند. محمد، كو خود نزد جهودان و ترسايان هاوشتي كرده بود، دنبالي همين رشته را به دست گرفت.

²¹³⁴ Ghazar P'arpec'i's *History of the Armenians*, by Robert Bedrosian, p.26-30.

ایدر به سارویه بازگردیم، چه، بیرونی نیز کو فرای همه هنرهای اش او را به شایست کو از پیش گامان زمین شناسی نوین نیز به جای آوریم²¹³⁵، چپون که زیرتر واختم، از این روی داد کم و بیش ازد داشت، لیک به نادرست گمان می کرد که

²¹³⁵ نمونه وار، در ماتیان گران ارج و به چم راستین واژه، بی همتای خویش، ای در کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن، جابه جائی زمین، از فرازگشت تا فروگفت، و پدید آمدن کوهها و دریاها و بسی اباریک تیسها را واشکافی می کند و در این میان بیابان عربستان را نیز دریائی کهن همی شناسد کو ایدر خشک شدستی و محان این برآورد خویش را نیز به میانجی داده های دیداری و مادی، ای گوش ماهی ها و استخوان ها، به نگیزد:

... "و از احوال زمین چیزی جز آثاری که دیده می شود و برای پیدا شدن نیازمند به گذشت زمان های دراز و از دو سو محدود است نه می دانیم، هم چون کوه های افراخته ی فراهم آمده ی از پاره سنگ های صاف رنگارنگ که گل و ریگ سنگ شده، آن ها را به یک دیگر پیوسته است. و هر کس که از راه خود در این باره بی اندیشید و از دری که باید به آن درآید، خواهد دانست که پاره سنگ و ریگ همان سنگ کوه ها است که با شکفتن و به یک دیگر برخوردن شکسته است، و سپس گذشتن آب و وزیدن بادها و پیوسته سوده و مالیده شدن آن ها به یک دیگر سبب شده است که گوشه ها و کناره های آن ها از میان به رود و ریگ ها گرد شود، و خرده های همین سنگ های شکسته است که به صورت ماسه و سپس خاک از آن ها بازشناخته می شود.

و چون پاره سنگ ها و ریگ ها در گذرگاه های سیل انباشته و فشرده شود، و ماسه و خاک شکاف های میان آن ها را پر کند، در میان آن ها مدفون می شود و سیل ها بر فراز آن ها می گذرد، و پس از آن که در بالا و بر روی زمین بود، در ژرفنای زمین جای گزین می شود، و به سبب سرما به صورت سنگ درمی آید، چه، سرد شدن بیش تر کوه ها در ژرفناها به سبب سرما است. و به همین جهت است که سنگ ها با چیره شدن گرما بر آن ها می گذازند، چه، هر چیز که به سرما بسته شود به گرما گشوده می شود، و هر چیز که به گرما بسته شود به سرما گشوده می شود. و هر جا که کوه هایی ساخته شده از این گونه سنگ های صاف - که در سرزمین ما از آن ها فراوان است - بینیم، خواهیم دانست که پیدا شدن آن ها بر آن گونه است که گفتیم و این که سنگ ها زمانی فرورفته و زمانی دیگر برآمده اند.

و همه ی این حالات ناگزیر نیازمند گذشت زمان های درازی بوده است که اندازه ی آن بر ما شناخته نیست و با دگرگونی هایی همراه بوده است که از چه گونگی آن آگاهی نداریم، و به همین جهت است که آبادانی سرزمین ها به تناوب صورت گرفته است. چه، هنگامی که پاره هایی از این زمین از جایی به جای دیگر منتقل می شود، سنگینی آن نیز جابه جا می شود و میان سنگینی سوهای مختلف زمین تفاوت پدید می آید، و چون زمین هنگامی استقرار پیدا می کند که مرکز ثقل آن مرکز عالم باشد، بر زمین لازم می شود که این اختلاف را از میان بردارد، و در نتیجه مرکز ثقل آن، بنا بر اختلاف نهاد پاره های جابه جا شده ی آن مختلف خواهد بود. به همین جهت است که دوری سرزمین ها از مرکز زمین با گذشت زمان بر یک اندازه نه می ماند، و چون برآمدگی زمین در جایی زیاد شود و اطراف خود را پر کند، آب ها کم می شود و چشمه ها گود می افتد و دره ها ژرف می شود و آبادانی دشواری پیدا می کند، پس مردمان از آن جا به جای دیگر کوچ می کنند، و این ویرانی را به پیری زمین نسبت می دهد و آباد شدن ویرانی را به بالیدن و جوانی منسوب می کنند، و چنین است که گرم سیرها سردسیر می شود و سردسیرها گرم سیر.

نوشته‌ها را کسی یارائی خواندن نه‌دارد: ...". "به روزگار ما، اندر جی، شهرستان سپاهان، چون پشته‌هائی شکافتند، خانه‌هایی یافتند پر از بس بار پوست درختی که ابر کمان و سپر همی پیچیدند و آن [پوست] توز نامند؛ و [ابر آن پوست‌ها] نوشته‌هائی نگاشته بودند که کس نه‌توانست گفتن که چیستند، و از چه گویند..."²¹³⁶

و ابوالقاسم ایرانشهری نوشته است که در قلعه‌ی بیضا، یک فرسنگی سیرجان از شهرهای کرمان، ریشه‌های نخلی دیده است که پیش‌تر در آن جا بوده و پس از سردسیر شدن این زمین خشکیده و از میان رفته است، در صورتی که در آن زمان تا بیست فرسنگی پیرامون آن هیچ خرمائی دیده نه‌می‌شده است. و بر این گفته‌ی خود افزوده است که هنگامی که زمین برآمدگی پیدا کرده بود، کاریزها و نهرهای روان پیرامون آن فروافتاده بود.

و چنین است که با گذشت زمان دریا به خشکی و خشکی به دریا تبدیل می‌شود، و اگر این کار پیش از بودن مردمان در همان بوده باشد، دانسته نیست، و اگر پس از آن بوده باشد، گزارشی از آن بر جای نه‌مانده است. چه، اگر بر خبرها زمان درازی به‌گذرد، دنباله‌ی آن بریده می‌شود، به ویژه آن که در پیش‌آمدهایی باشد که خرده خرده در پی یک‌دیگر آید و جز خواص متوجه آن‌ها نه‌می‌شود.

این بیابان عربستان که می‌بینیم، نخست دریا بوده و سپس پُر شده است، و نشانه‌های آن هنگام کندن چاه‌ها و حوض‌ها آشکار می‌شود، چه، در آن چینه‌هایی از خاک و ریگ و قلوه سنگ دیده می‌شود و نیز پاره‌های سفال و شیشه و استخوان به دست می‌آید که ممکن نیست کسی آن‌ها را به عمد در زیر خاک پنهان کرده باشد، هم‌چنین سنگ‌هایی بیرون می‌آید که چون آن‌ها را به‌شکنند صدف‌ها و حلزون‌ها و چیزهایی که گوش‌ماهی نامیده می‌شود به نظر می‌رسد که یا بر حال خود باقی است یا آن که پوسیده و از میان رفته و جای خالی آن‌ها به شکل اصلی دیده می‌شود و از این گونه چیزها در باب الابواب بر کرانه‌ی دریای⁺ گرگان نیز هست. و البته برای این تبدیل دریا به خشکی وقت معین و تاریخی به یاد کمی نیست، چه، اعراب از زمان نیای نخستین خود یقطان، در آن جای‌گزین بوده‌اند. و تواند بود که در آن هنگام که بادیه‌ی العرب دریا بوده است، جای‌گاه اعراب بر کوه‌های یمین بوده باشد. آنان عرب کهن یا عرب عاریه بوده‌اند که آبادانی زمین ایشان با شاذروانی بوده است که میان دو کوه بسته بودند و آب در پشت آن تا قلّه‌های دو کوه بالا می‌آمد و باغستان‌هایی را از چپ و راست آن سیراب می‌کرد، تا آن‌گاه که سیل عزم (سخت) آن شاذروان را ویران ساخت و آب فروافتاد و جای آن باغستان‌ها را گیاهستان‌های دیگری گرفت..." (ابوریحان بیرونی، کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن، ترجمه احمد آرام، تهران، دانشگاه تهران، 1352: 18-20)

²¹³⁶ آثار باقیه: 3:23؛ نیز نک. رحم محفوظی انیا رهام اشه، آذرباد: 206؛ گفتنی آن که، همان گونه که به دیگر جای بازگشوده‌ایم، نویسندگان مسلمان و جهود و نحائی چپون تفضلی و یارشاطر و مهرداد نحار، سخنان مردانی از جنم بیرونی را افسانه و تخی از راستی به‌دانند و ایرانیان را مردمانی بی دانشن، بی دیره، بی دیری، و هم نیز بی خرد شناسند.

این نیز به گفتن ارزد که بودند نسک‌هایی که همی مردان دانشن. اومندی چيون حمزه اسپهانی نیز دبیره‌ی ایشان را نا آشنا می‌شناختند: "... و هم حمزه از کتابی دیگر حکایت کند از کتب پارسیان، به لغتی غریبه نبشته..."²¹³⁷

و در پایان این را نیز یادآوری کنیم که به گفته‌ی بازیاب نام‌دار، ابومعشر، هوشنگ، بنیادگذار شوش و بابل²¹³⁸، نخستین هرمس از هرمس‌های سه‌گانه بود. او نوه‌ی گیومرث بود، به آموختن پزشکی و ستاره‌شناسی پرداخت²¹³⁹ و چون

²¹³⁷ مجمل التواریخ القصص: 23.

²¹³⁸ "... رجعنا إلى كلام ابن مسكويه قال: و أوشهجن هو الذي بنى مدینتی بابل و السوس، و كان فاضلا محمود السيرة و السياسة، و نزل الهند و تنقل في البلاد، و عقد على رأسه التاج، و جلس على السریر ثم انقضی ملكه و لم یشتهر بعده غیر طهمورث." (أبو الفداء، کتاب المختصر فی أخبار البشر، پ. 1: 39-40)

در این جا باید از دو استوانه اندر شهرستان هورچشم ('عین شمس') نیز یاد کنیم، به مودریا، که آنان را نیز هوشنگ بنیاد نهاد، آن چنان که دژ دو اشکوبه‌ی شوش اهواز را: "... و اسطواناتان بعین شمس من ارض مصر من بقایا اساطین کانت هناك فی رأس کل اسطوانة طوق من نحاس یقطر من احداها ماء من تحت الطوق الى نصف الاسطوانة لا یجاوزه و لا ینقطع قطره فی لیل و لا نهار فوضعه من الاسطوانة اخضر رطب و لا یصل الماء الى الارض و هو من بناء هوشهنگ و قلعة سوس الاهواز و همی قلعة فوق قلعة و مثلها علی بنائها قلعة السوس الاقصى و همایضا من بناء هوشهنگ..." (پور خرداذبه، المسالک و الممالک، همان، پ. 161)

²¹³⁹ این هم‌باگی پزشکی و اختراماری بخشی از شناخت‌شناسی مغانی بود و ما آن را به میانجی اشو زرتشت و زرتشتروتوم‌های ستاره‌شناس و پزشکی. آگاه تا نزد زرتشت بهرام پژدو نیز می‌بینیم، آن جای کو از هنرهای پدراش می‌گوید:

"... "کجا بهرام و باباش بود پژدو/انوشه بر روان‌اش باد هر دو/طیب و هیرید بود و منجم/دری و بهلوی‌خوان بود و عالم." (کی‌کوس رازی پسر کیخسرو پسر دارا، مولود زرتشت، دکتر رحیم رضازاده ملک، نامه انجمن، ضمیمه 1، پ. 9)

یاداوری می‌کنیم کو به هنگام بازیابی اوستا، فرایندی کو در یک بازه‌ی زمانی چندین صد ساله از آوام اشکانی تا آوام ساسانی رواگی داشت، شاهنشاه شاهپور به مغان و دانایان و خردگمان ایران‌شهر دستور داده بود تا هم‌اک آن چه از پس تازش گجستگ و نابودی اوستا پراکنده شده بود، از هر در و دانشن. بجهنه‌ای، گرد هم آورند و اباک اوستا باز اندازند = به‌سنجند؛ به دین‌کرد یک به یک این درها و دانشن. بجهنه‌ها نام برده شده‌اند، و این ازدی‌ست بی مرز مهین:

1. "Šāpuhr ī Šāhānšāh Ardašīrān <hān> Nibēgihā-z ī az Dēn *bēd abar <darīhā ī aḏēr>: 2. Bizēšgih ud 3. Stargōbišnīh <ud> 4. Vizōyišn (/Čandišn) ud 5. Zamān <ud> 6. Gyāg ud 7. Gōhr <ud> 8. Bavišn <ud> 9. Vināhišn <ud> 10. Jādagvihīrīh ud 11. Gōbāgih ud abārīg Kirrōgih ud 12. Dahišn <ud> 13. Abzār <kū> andar <Zamīg ī> Hindūagān <ud> Hrōm <ud> abārīg-iz Zamīgīha pargandag būd abāz ō

ham āvard ud abāg Abestāg abāz handāxt. Har hān ī drust, paččēn <kird ud> ō Ganj ī Šasbīgān dād..." (Dk. M 412.17, Cf. Dk. IV. 19, ed. Maryam Rezāi, Tehran 1393/2014, p.33)

∴. "شاهنشاه شاهپور اردشیران آن نیگ‌ها از دین را نیز که ابر درهای ذیل بودند: 1. پزشکی و 2. ستاره‌گوشنی و 3. جنبش و 4. زمان و 5. گیاه و 6. گوهر و 7. دهشن و 8. بوشن و 9. ویناسشن و 10. جدک‌گوهلی (نکپا.) و 11. گوباهی و اباریک‌کزوگی‌ها و ابزار کو به کشور هندی‌ها و رومی‌ها و دیگر کشورها پراگنده بود اباز هم آورد و اباک اوستا اباز انداخت. هر چه درست بود پچین کرد و به گنج شبیکان داد..."

∴. "Šapuhr, the king of kings, the son of Ardašīr, has also compiled the books of the Dēn, which related to the following disciplines: 1. Medicine 2. Astronomy 3. Movement 4. Time 5. Space 6. Substance 7. Creation 8. Generation 9. Corruption 10. Alteration of the state-of-being (/Revolution) 11. Logic and other and arts and crafts that were scattered in India, Rome and other countries, and he compared them to Avesta and made a copy of everything that was correct and gave it to the royal provincial treasury of the empire, Šasbīgān..."

∴. "Šapuhr, der König der Könige, der Sohn von Ardašīr, hat auch die Bücher des Dēn zusammengestellt, die sich auf folgende Disziplinen bezogen: 1. Medizin 2. Astronomie 3. Bewegung 4. Zeit 5. Raum 6. Substanz 7. Schöpfung 8. Entstehung 9. Vergehen 10. Wechsel des Seinszustandes (/Revolution) 11. Logik und andere Künste und Fertigkeiten, die in Indien, Rom und anderen Ländern verstreut waren, und er verglich sie mit Avesta und machte von allem, was richtig war, eine Kopie und gab sie der königlichen Provinz-Schatzkammer des Reiches, Šasbīgān..."

∴. "Šapuhr, le roi des rois, fils d'Ardašīr, a également compilé les livres du Dēn, qui concernaient les disciplines suivantes: 1. Médecine 2. Astronomie 3. Mouvement 4. Temps 5. Espace 6. Substance 7. Création 8. Génération 9. Corruption 10. Altération de l'état d'être (/Révolution) 11. Logique et d'autres arts et compétences qui ont été dispersés en Inde, à Rome et dans d'autres pays, et il les a comparés à Avesta et a fait une copie de tout ce qui était juste et l'a donné au trésor royal provincial de l'empire, Šasbīgān..."

← 'شسیگان/Šasbīgān'، از پسوند *-akāna*، و *-xšaθa.paya/-xšaθa.pī* ∴. «شهی/شسی: پاینده‌ی خسته»؛
؛Protecteur de la province impériale ؛Beschützer der Reichsprovinz ؛Protector of the Imperial Province
ایرانی > ایرانوحزانی پسین 'صاحب-': ∴. "1. خداوند چیز. (دستورالخوان). مالک و خداوندگار. (غیاث اللغات) || 2. وزیر. (غیاث اللغات) [...] " (دهخدا)

توفان را پیش‌بینی کرد جائی جست برای نگهداری از دانشن، پس به موزریای بالا ساخت‌مان‌های نام‌دار به هرم‌ها را ساخت و به دیرهی سپند آن دانشن‌ها را به دیوار ساخت‌مان‌ها ابرنوشت:

∴. "Abu Ma'shar conceives of three founders of science named Hermes...The first was Hūshānk, the grandson of Gayōmart ...Hūshānk studied astronomy and medicine, and built the pyramids and cities in Upper Egypt, and inscribed in hieroglyphs the sciences he knew on the walls of a temple at Akhmīm (Panopolis) in order to preserve them from the coming Flood that he predicted from the horoscope of the revolution of the solar year in which occurred a conjunction of Saturn and Jupiter in Scorpio, indicating the Flood because with it the conjunctions shifted from the triplicity of the air to the triplicity of water; **the date of the revolution of this year was 11 February 3381 B.C.**

'جدگ.گوهری/jadag.gōhrih', 'جدگ.کوهلی/jadag.gōhlīh': بخش نخست، از ریشه‌ی gan-/jan، هم‌تبار اباک سنسکریت jātaka- (जातक): ∴. «زاد»، «زایشن»، و پارسی 'زن'، 'زهک'، 'جنس'، 'جنم'، برخاسته از: *jantaka- < *jattaka- < *jataka- Das. Seinszustand؛ The how-to-be, the state-of-being؛ «čiyōn.būd/بود»، «ēstišn/ایستشن»: ∴. jadag- < Le comment-êre, l'état d'être؛ Wie-sein. بخش دوم، هم‌تبار اباک پارسی 'چرخ'، با پیشوند، پارسی 'بازار'، انگلیسی wheel: ∴. «گردونه»، cult: ∴. «آئین»، colony: «جای زیست»، لاتین colere: ∴. «زیستن»، «خانه‌گزیدن»، گرمی Kultur: ∴. «فرهنگ»، نوردی hvel: ∴. «چرخ»، از ستاک kir-/yir، از ریشه‌ی kar-: ∴. «چرخیدن»، «گشتن»، «رفتن» (و سپس بدین میانی در جائی زیستن)، «جنبیدن»، «چرخیدن»، «دگرگون شدن»، و پیشوند vi-، خود از dvi-: ∴. «دو»، «دوباره»: *vi.kir- < *vi.yir- < *vi.hir- < gohir-/gōhil-: ∴. «دوباره چرخیدن»، «بازگشت»، «دگرگون شدن»؛ ما در این هنکرفت، کو از پایه‌ای‌ترین هنکرفت‌ها و پرمان‌های شناخت‌شناسی ایرانشهری به جای‌اش باید آوریم، هنکرفت کو خود هم‌کرد و بره‌ادی است از دو هنکرفت جدگ و گوهر/کوهل، هم دانشن کیمیا (chemistry) را داریم کو استوار است ابر دگرگونی ماده، هم دانشن کرب (physics) کو استوار بودی ابر جنبش ماده از جائی به جائی، و هم نیز دانشن ستاره‌شناسی و اخترماری کو آهنگ ایشان بررسی‌گردش ستاره و رفتار اخترها به‌بودی؛ 'گوباکگی': ∴. «چیم»، «چیم‌گوباکگی»، «ویمندگوبشنی» ('vimand.gōbišnīh' (Dk.VII.0.37) «سخن‌شناسی»، ابر ویمند سخن‌شناسی نزد مغان، بسج: ∴. "Hān ī Nē.šāyed.būdan.tuvān, < ī hān ī būdan.>atuvān-īhā, abar nē gōbīhed, kē gōbed, <hān ī gōbīhed>, nē andar Vimand ī Soxanšnāsīh." (ŠGV III.7-8): "Nothing can be said about what must not be and what cannot be, means about the being-inability, but when it is expressed, what is said is beyond the limits of logic."/"Über das, was nicht sein darf und was nicht sein kann, das heißt: über das Sein-Unvermögen, darüber lässt sich keine Aussage tätigen, aber wenn es doch zum Ausdruck gebracht wird, so ist das Gesagte jenseits der Grenzen der Logik."/"Rien ne peut être dit de ce qui ne doit pas être et de ce qui ne peut pas être, c'est-à-dire sur l'incapacité d'être, mais quand on le dit, ce qui est dit est alors hors des limites de la logique."

There are four triplicities, each formed of three zodiacal signs separated from each other by three intervening signs: Aries, Leos, and Sagittarius constitute the triplicity of fire; Taurus, Virgo, and Capricorn that of earth; Geminin, Libra, and Aquarius that of air; and Cancer, Scorpio, and Pisces that of water.

Hūshānk, the first Hermes, was succeeded by **Tahmūrath** in 3331 B.C.; in the first year of his reign, the Šābian Budhāsaf (i.e., the Bodhisattva²¹⁴⁰) fled from Babylon to India and

²¹⁴⁰ نخست واژگان: سنسکریت -Bodhisattva، مهلاونیک -bōdisadf-(bwd(y)sdf)، ایرانی < چینی -bo-sat، pūē-sat و pusa، پارسی بوذاسف/Būdāsaf، بسج. 'بلوهر و بوذاسف'، و سپس از ایرانی < فرنگستانی Barlaam and Josaphat، ایرانوگرچی -Yodasap، هلنی Ἰωάσαφ (< *Ιωδάσαφ)، لاتین Josaphat، کبّی Ἰωδάσφης (iōdasphēs)؛ ایریس گلدیتز (2020: 22)، کو واژگان پیشین‌یاد را گردآوری کرده است، یوزاسف را برآمده از بدنویسی دیرهی عربی داند کو یک تیل به «ب» افزوده و «ی» را پدید آورده است، لیک او به ما نهمی‌گوید کبّی Ἰωδάσφης که در سده‌ی چهارم ترسائی (Dublin Kephalaia, ch. 338) استوانیده شده است و در پایان‌اش به روشنی واژه‌ی 'اسپ' را دارد و این نهمی‌تواند بازتابی از -sattva باشد، چپون باید برابندی از بدنویسی عربی باشد؟ چپون، روشن است کی ما نزد یوزاسف و بوذاسف نه ایواز با دو نام‌واژه‌ی جُد از هم، کی با دو واسپور گوناگون سر و کار داریم. نیز نک:

Iain Gardner, *The Final Ten Chapters*, 2014: 81ff.

و ایدر بینگری: این دوپا در نگر نهمی‌گیرد که هر گردی گردو نیست. یکی گرفتن بوذاسف نام برده، که چه بسا در بُن‌ماتیان یوزاسف باشد و او سر خود بوذاسف خوانده است، با بوذیستوه ایا بودا، و این چپون بودا را به آوام پیشاتوفان بازپس بردن، هیچ پایه و بنی ندارد. دو دیگر این که دانائی کی ابومعشر از او یاد همی کند دانای زرتشتی، یوزاسف است:

∴. "یوزآسف حکیم عجم: وی (2392) سال پس از هبوط آدم به روی روز آمده کیش صابئین یعنی سیاره‌پرستی از مستحدثات اوست که در زمان هوشنگ به روی کار آورده آن را به صاب ابن اوریس نسبت داده و گفت سیاره‌ها و آسمان‌ها پرتو انوار مجرّده‌اند و پرستش این صور سبب پایه قرب خداوند است و برای هر یک از سیاره‌گان هفتگانه سیاره‌ی هیکلی و طلسمی در شرف آن سیاره تعبیه کرد و صورت به ما نسبت آن سیاره به‌ساخت و گفت آن سیاره در عالم مثال به این صورت دیده‌ام و مردم را در هر روز از ایام هفته که منسوب به سیّاره بود امر جامه‌ی مناسب رنگ آن سیّاره پوشیدن و عبادت کردن کرد و در قرب هر هیکل مهبان‌خانه و شفاخانه ترتیب داد که هر که هر چه به‌خواهد به‌خورد در مهبان‌خانه و هر که شفا از مرضی جوید در شفاخانه شود مستحدثات و مخترعات زیادی در محل اجرا آورد که ذکر همه درین جا از سبب طوالت جائز نیست و غرض از نشان دادن عقیده یوزاسف که از حکمای عجم و مقدم از همه همین قدر بود که رقم شد." (فیض محمد کاتب هزاره، تاریخ حکمای متقدمین از هبوط حضرت آدم تا بوجود آمدن حضرت عیسی، کابل، 1923 ترسائی:

(11-9)

بی‌همان نیست کو لهراسپ، بنیادگذار شهرستان فسا، و پسر.اش گشتاسپ، که همی پیش از درامدن به مهدینی در پارس و هند آتش‌کده‌ها بر پا می‌کردند (نکچجد)، صابئی خوانده شده‌اند:

...: "إنه ابتنى بفارس مدينة فسا، وبلاد الهند و غيرها بيوتا للنيران، و وكل بها الهراذة [...] و قيل إن بهشتاسب و أباه لهراسب كانا على دين الصابئين، حتى أناه سمي و زرداشت بما أتياه به، و أنهما أتياه بذلك لثلاثين سنة مضت من ملكه." (تبری، 65-1561I)؛ گفتنی آن که زرتشت پویس خَرَه نیز کو مزدک بامدادان هاوشتی او می کرد از فسا بود:

...: "و إن كسرى لما استحکم له الملك أبطل ملة رجل منافق من أهل فسا يقال له: **زرداشت بن خرکان** ابتدعها في المجوسية، فتابعه الناس على بدعته تلك، و فاق أمره فيها، و كان ممن دعا العامة إليها رجل من أهل مذرية يقال له: مزدق بن بامداد، و كان مما أمر به الناس و زينه لهم و حثهم عليه، التآسي في أموالهم و أهليهم..." (تبری، 99 II)، باژنام جنبش رهائی بخشانهی خَرَم دینان کو آزادی ایرانشهر را پذیرهی مسلمانان به سالاری بابک خَرَم دین به پا خاست، به نام نیای همین زرتشت پسائی بازگردد: خَرَم = خَرَه-رم = The People{Devotee} of Xorrah.

بیرونی نیز از بوذاسف یاد کند، دانائی به آوام تهمورث از هند، کو می دانیم نزد دانایان پیشین مهربی از ایرانشهر به شمار رفتی. لیک بوذاسف بیرونی نیز، کو می دانیم به نیکی بودا را می شناختی و خود از نخستین سنسکریت شناسان پساتازشن بودی، نسکی به زبان پارسی باستانی بی آوردی و شاهان پیشدادی ایرانشهر و شماری از کیانیان همه به کیش او درآمدندی:

...: "گفتار دربارهی پیام برنمایان و جماعت های فریفتگان ایشان: [...] نخستین یادکردگان از ایشان بوذاسف است که در سرزمین «هند» یک سال گذشته از پادشاهی طهمورث پدید آمد و نوشتاری به پارسی بی آورد و به کیش «صابئیان» فراخوان شد، توده های بسیاری پیرو او شدند. شاهان پیشدادی و برخی از کیانیان که در «بلخ» وطن گزیدند، واخشیکان (خور و ماه) و ستارگان و همگی (چهار) عنصر را بزرگ می داشتند؛ و آن ها را تا زمان پیدایی زرداشت در سی امین سال پادشاهی گشتاسپ مقدس می شمردند. بازمانده های آنان اکنون صابئیان «حَرّان» اند که به جایگاه خود نسب یافته اند و ایشان را «حَرّانیه» (حرانیان) گویند." (بیرونی، آثار باقیه، سیستان، ب. 253)

در پایان سخن خوارزمی را نیز بی آوریم کو زیر کیش 'سمنی ها' آورد و ایشان را هاوند 'کلدانی ها' و همان 'صابئی ها' و 'حَرّانی ها' گیرد، به پیشوائی بوذاسف، از آوام تهمورث شاه:

...: "الفصل الخامس: في أسامي أرباب الملل و النحل المختلفة: [...] السمنية: هم أصحاب سمن و هم عبدة أوثان يقولون بقدّم الدهر و بتناسخ الأرواح و أن الأرض تهوي سفلأً أبداً و كان الناس على وجه الدهر سمنين و كلدانيين فالسمنيون هم عبدة الأوثان فالكلدانيون هم الذين يسمون الصابئية و الحرانين و بقاياهم بجران و العراق و يزعمون أن نبيهم بوذاسف الخارج في بلاد الهند و بعضهم يقولون: هرمس فأما بوذاسف فقد كان في أيام طهمورث الملك و أتى بالكتابة بالفارسية و سمي هؤلاء صابئين في أيام المأمون فأما الصابئون على الحقيقة ففرقة من النصاری [و این نادرست است و ترسایان خود چنین داوی نه دارند] و بقايا السمنية بالهند و الصين." (محمد بن أحمد بن يوسف، أبو عبد الله، الكاتب البلخي الخوارزمي (المتوفى: 387هـ)، *مفاتيح العلوم*، المحقق: إبراهيم الأبياري، الناشر: دار الكتاب العربي، الطبعة: الثانية، ب. 55)

بوزاسف یا یوزاسف، هر چه خوانیم و هر گونه گزاریم، ما در هر دو جاوَر با دانائی پیشاتوفانی و کیش آوری پارسی رو به روئیم کو رفت و بستی اباک بودا کو می دانیم به آوام هخامنشی برخاست، نه داشتی. چه بسا به توانیم بودای هخامنشی را، کو برخی او را اباک 'گئوماتا' - ('Gaumāta')، واسپور پراوازهی آوام داریوش بزرگ این همانی کرده اند، بازآمدی از بودای پیشدادی انگاریم. لیک ابر این دادستان نکهنید.

established there the Indian permutation of the first Hermes' astronomical theory which was based on a *yuga* of 360,000 years, whereas the Indians chose to use a *Mahāyuga* of 4,320,000 years (= 12 of Hermes' yugas) or a *Kalpa* of 4,320,000,000; Ṭahmūrath later stored a manuscript containing an account of this first Hermes' astronomy in the **Sārawīya**, a building that he constructed at Jay in Iṣfahān. When this building was excavated in early 'Abbāsīd times, the manuscript was allegedly discovered, and its astronomy became the science taught by Abu Ma'shar in the *Kitāb al-ulūf*.

After the Flood occurred in 3102 B.C., however, during the reign of Jāms'hīd, as Abu Ma'shar's story continues, there was **a second Hermes** who lived in Babylon and restored the sciences of medicine, philosophy, and numerology; **he was the teacher of Pythagoras, from whom the Greek mathematical sciences and some of their philosophy descends.**²¹⁴¹

²¹⁴¹ و چيون كه دانيم اين هرمس دوم نيز كو آموزگار پیتاگوراس باشد، كمي نيست جز زرتشتروتوم بابلوني، كه او را زارتس ايا زرتس مي خواندند:

∴. "Zaratas (= زرتشت بابلي)، the teacher of Pythagoras, used to call this <duality> the mother of number, and the unity the father..." (Plutarch, *The Creation of the soul in Plato's Timaeus* 2, 1012E; Cf. PV. 137; Cf. *De animae procreatione in Timaeo*, ed. Goodwin: "This binary, Zaratas, the scholar of Pythagoras, named the mother, but the unit the father of number...")

و گاه نيز زرتوس نوشته ايستد:

∴. "...In Porphyry's *Life of Pythagoras*, the Chaldaeans appear together with 'Zaratos' both of whom Pythagoras allegedly met in Babylon; and according to Iamblichus' *On the Pythagorean Life*, **Pythagoras was there in contact with the Magi.**" (Porphyry, *Vita Pyth.* 12, Iamblichus, *Vita Pyth.* 4,19; cf. Bidez-Cumont, *Les Mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la Tradition grecque*, 1938, vol. 2, pp. 37– 8 (B 27))

و گاه نيز به روشني 'زرتشت كلداني' = 'زرتشت حرّاني' ('حرّان': گويشن ايرانيان ميان روداني از 'ايران/اران'; براي بيش تر نكپچد.) خوانند. اش: ∴. "Pythagoras came to 'Zaratas the Chaldaean'" (Hippolytus, *Ref.* 1,2,12– 13; cf. VI,23,2; cf. Bidez-Cumont 1938, vol. 2, p. 35 (B 25a))

The third Hermes was an Egyptian, the Hermes of the *Corpus Hermeticum* and the alchemical tradition **and the teacher of Asclepius**; it is he who became prophet of the Šābians of Ḥarrān. It was, of course, according to Abu Ma'shar, Budhāsaf's Indian version of the first Hermes' *yuga*-system of astronomy (and astrology) that **Kanaka** was allegedly heir to, and which was represented in the early Abbasid period...^{2142"2143}



ایدون باری دیگر به نیکی بختاری بغان بازگردیم و به بندهشن اندرنگریم کو از میان ستارگان، ماه را ایزد و بُن
فر و نیکی می‌شناسد و گوید که این ایزد ماه است که 'خورنه/فر' را به فرمان‌روایان و شهریاران همی بخشد:

...²¹⁴⁴<ast>"Čiyōn gōbēd kū Māh Yazad ī X^varraḥ.baxtār"....



...²¹⁴⁵"چون گوید که ماه، ایزد خُره بختار است"....



نیز بسج. با: ...²¹⁴⁵"هر نیکویی و مرادی که هست ماه ایزد می‌بخشد و ثواب و گناه از گیتی به مینوی می‌سپارد و این کار را
ایزد تعالی به ماه ایزد وابسته است."²¹⁴⁵

نیز به‌سزد از Zarades یاد کنیم، کی آن را در کفالایا (Kephalaion 341) داریم، در کرب "ناموس زردس" (πνομος ἡ νόμος) = «داد زرتشت» (the law of Zarades)، دادی کو مغی بابک‌نام (Pabakos) در پیکارگوشنی خویش اباک مانی در تیسپون، به در شاه بزرگ، شاهنشاه شاهپور بازپرد می‌دهد. روشن است کی این پشن سرردهای بسیاری را برای کسان کو تا به امروز مانی را گواه می‌گرفتند کی اوستای نوشتاری در زمان زیست مانی بوائی نه‌داشتستی، پدید آورده است. اینک به گفتن وادار شده‌اند کی اگر چه در زمان مانی هنگردی از اوستا نوشته شده بوده است، لیک نه هاک اوستا، پس اوستای نوشتاری چندین سده پس از مانی به هستی آمده است! ما با چیزی رو به رو نیستیم جز آن چه هرمان هسه Kindermenschen می‌نامید. برای پیش‌تر نک. دست و پا زدن های ترسائی پاول دیلی‌نام:

Paul Dilley, *Also Schrieb Zarathustra? Mani As Interpreter of the 'Law of Zarades'*, in: *Mani at the Court of the Persian Kings*, Brill 2015: 101-35.

²¹⁴² چون، دستگاه یوگای کنکه استوار ایستد بر دستگاه یوگائی کو هرمس نخست، هوشنگ پیش‌دادی و خردکام یوزاسف بنیاد نهادند؛ + 'یوزاسف'، از: -yaoza.aspa*: ...²¹⁴³ «[دارای] اسب یوزا/تندپا».

²¹⁴³ David Pingree, *From Astral Omens to Astrology*, Roma, 1997: 53-4.

²¹⁴⁴ Bd. 26.25; FP s.297.

²¹⁴⁵ دبستان مازدیسنی، همان، ب. 73.

افزودنی آن که مغان روز دوازده از هر ماه را به نام 'روز ماه' گرفته و آن را روز خوبزیستی و بهره‌مندی می‌شناسند: «...». "همانا «روز ماه» (12 [أم]) را گزیده فراهاده‌اند، زیرا هم به ماه‌تاب نام یافته است، که خدا سرشت آن را بر نیک‌بهری و خوبزیستی در گیتی نهاده؛ از آن رو که آب‌ها می‌فزاید، و جانور و درخت و گیاه - از نوماهی تا دم فروگاهی‌اش - می‌بالد." 2146

و می‌دانیم که به هنگام تازش دیوان و ابگد اهرمن، کَرپ و آینه‌ی 2147 گیومرث به خورشید و آن ایوک داد به ماه برده شده بودی و روشنی خور و ماه، بُن در آن کَرپ و آینه به‌داشتی: 2148

«...». "Ohrmazd hān ī Gāv Kirp ud Ēvēnag abar grift ō Māh abespārd. Čiyōn ast ēn Rōšngar<īh> ī Māh ī abāz ō Gēhān tābēd. Čiyōn gōbēd kū Māh Gōspandtōhmag kū Ēvēnag ī Gāvān ud Gōspandān ped Māhpāyag ēstēd. Pas ka <Gannāg Mēnōg> ō Gayōmard mad <ud ōy ōzad> [...] Ohrmazd hān ī ōy Kirp abar grift ō X^varšēd abēspārd čiyōn ast ēn Rōšnīh ī X^varšēd kē ō Gēhān - 792 -isa- 792 - tābēd." 2149

2146 بیرونی، آثار باقیه، سیستان، ب. 308.

2147 آن چه بدین جای آینه خواندیزیستی و همراه با کَرپ به ماه و هور.اش به‌سپردی، هنداخت و گرت‌ه‌ی مینوئیک گاو و گیومرد بودی. آینه، به روان‌شناسی مغان یکی از بهره‌های هستی مرد نیز بودی که به اباریک‌پوستکیها به در روان‌شناسی آن را نگیکشته‌ایم. ایونی‌ها idea نامند.اش و ایرانیان عرب‌زبان، 'مُثَل'، 'کو خود از 'مُثَل-/مُثَل' آید، و این خود، - آن چنان که پارسی مهر/mehr و مار/mār و مَتل/matal، در چم 'سخن و داستان' و 'نمونه و همانند و هم‌تا'، از ریشه‌ی -man: 1. «اندیشیدن» 2. «همانند کردن» 3. «بازگو نمودن» (به میاخی همانندسازی)، و پسوند -tra/tra، از: -maθra- < [manθra-] < maθra- < maθar- < maθal: 1. «مانند. هم‌تا. [...] (منت‌هی الارب) [...] 2. حدیث. (از منت‌هی الارب) [...] داستان. (م‌ح‌ذب الاسماء) [...] داستان و قصه. (ناظم الاطباء). افسانه. فسانه: رای هند فرمود برهن را که بیان کن از ج‌مت من مثل دو تن که به یک‌دیگر دوستی دارند. (کلیله و دمنه) [...]» (دهخدا)؛ اندر آینه، مهرازی مینوئی هست‌ومند، ایا که، به سخن و ایواز امروزیان، برنامه‌ی تخمه‌شناسیِ روانی او اندر نوشته ایستد. همین آینه ایا دُنا است که از پس مرگ به دیدار مرد آید و وابسته به ابارون-، یا که فرارون-کنش‌نی او به گیتی، زشت و پیر س‌هد ایا که جوان و زیبا. 2148 پس از ابگد و مُرنجینیدن مرد اهل و گاو، دام از تخمه‌ی ایشان برون زاید و به‌گس‌ترد، لیک اهرمن خود به ته دوزخ به بند مینوئیک بسته ایستد. بند او از آن رو مینوئی‌ست، چه، اهرمن را، چ‌یون که در همین ماتیان اباریک پوسته‌ها نگیکشته ایستد، تن نیست و گیتیگ به‌نه‌توانستی شد: «...». "پس اهرمن هزار درد بر گیومرث نهاد تا گذشته شد. و از وی چند چیزها در وجود آمد. از گاو هم چند گونه چیزها و حیوانات موجود شد. پس اهرمن را به‌گرفتند، هم بدان سوراخ که در دنیا آمده بود، به دوزخ بردند، به بند مینوئی به‌بستند و دو فرشته چون امشاسپند و وره‌رام ایزد موکل او ایستاده‌اند." (رحم‌م‌ح‌فوظی/انیا رهام اشه 2011، زمان بی‌کران: 57)؛ + این یگانه جائی‌ست که ما امشاسپند را نه ویژگی ایزدان چون وهومنه، امرتات، اردیبهشت و اباریک، که فرشته‌ای خودایستا یابیم. بر این پایه، باشد که امشاسپند خود ایزدی بودستی خودایستا، لیک هم‌زمان، به سان ویژگی و زاب اباریک بغان نیز نمود توان یابدی.

2149 Bd. VII.



❦. "هرمزد، کرپ و آینه‌ی گاو ابر گرفت و ماه به‌سپردی. چيون است اين روشنگری ماه که ابا ز به جهان تابد. چيون گوید که ماه گوسپند تخمه²¹⁵⁰، کو، آینه‌ی گاوان و گوسپندان به ماه‌پایه ایستد. پس آن گاه که گتامينو نو گيومرد آمد و او اوژد [...] هرمزد آن کرپ اوی ابرگفتی به خورشید به‌سپردی. چيون است اين روشني خورشید که بدان اندر جهان تابیدی."

میت‌نگاری، گیومرث، نسک پارسی، ایران، سده‌ی 21 پس از کوروش



❦. "Ohrmazd took the format and the astral mirror of the cow and gave them to the moon. Hence the illumination of the moon, which shines back on the world. That is why it is said: the sheep-seeded moon, i.e., the astral mirror of cows and sheep are on the moon

²¹⁵⁰ ماه گوسپند تخمه، ای ماه کو چهر از گاو ایوک داد به‌داشتی:

❦. "maṇhahe gaočiθrahe gəuščā aēvō.dātayā." ❦.

(S.1.12)

❦. "ماه گنوچهر و گاو ایو داده." ❦.

+ گوچهر- / گنوچهر-: ❦. «گاو تخمه».

station. Then when the stinking spirit came to Gayōmard and killed him [...] Ohrmazd took his format and gave it to the sun. Hence the light of the sun with which it shines into the world."



.∴. "Ohrmazd nahm das Format und den Astralspiegel der Kuh und übergab sie dem Mond. Daher kommt die Erleuchtung des Mondes, die auf die Welt zurückstrahlt. Deswegen wird gesagt: der schafsämige Mond, i.e. der astrale Spiegel von Kühen und Schafen befindet sich auf der Mondstation. Dann als der Stinkergeist zu Gayōmard kam und ihn erschlug [...] Ohrmazd nahm sein Format und übergab es der Sonne. Daher kommt das Licht der Sonne, mit dem sie in die Welt hineinscheint."



.∴. "Ohrmazd a pris le format et le miroir astral de la vache et les a donnés à la lune. D'où l'illumination de la lune, qui brille de nouveau dans le monde. C'est pourquoi il est dit: La lune aux - 794 -isa- 794 -a de mouton, ce qui signifie que les miroirs astraux des vaches et des moutons, sont sur la station lunaire. Puis quand le fantôme puant est venu voir Gayōmard et l'a tué [...] Ohrmazd a pris son format et l'a donné au soleil. D'où la lumière du soleil avec laquelle il brille dans le monde."



نیکی ورزیدن شهریار، به همان سان که کاری اورمزدیگ است، کاری نیز باشد در آفاقن و واپس رانی و زدن
اهرمَن و دیوان، چهره که کارِ اهرمن، ویران کردنِ آبادانی و آفاقنِ فرهنگ، زدنِ دامِ اورمزد و گسترشِ بدی و دامن زدن

به رنج و فزونشنِ بیم باشد و هرگز چیزی که به شادی و اورواهی و پدیی و نیکی گیتیگ و رامشن و خواری گیتیگان انجامد، نه مَند و نه گوید و نه کند:

... "U-š hān ... hağirz Nēkīh ī Dām ī Ohrmazd nē mēnēd ud nē gōbēd ud nē kūnēd.
U-š Kār Anāmurzidārīh ud Zadārīh ēn kū Dām, ī Ohrmazd bē abzāyed, ōy bē zanēd ud Čašmmēzišn az Vizand ī Dāmān kirdan nē ēstēd."²¹⁵¹



... "او را آن ... [نیروی به‌دان که] هرگز نیکی دام اورمزد نه‌مند و نه‌گوید و نه‌کند و کار. اش اناُمُرزیداری²¹⁵² و زَداری²¹⁵³ این که: دام²¹⁵⁴، که اورمزد به‌افزاید، او به‌زند (= به‌میراند)، و از چشم‌میزشن²¹⁵⁵ و گزندِ دامان²¹⁵⁶ ابا ز نه‌ایستد."



بدین گونه، شهرگاری و شهریاری و دهیوبدی و کشورگناری، بخش و پاره‌ای از پیکار محین میان نیکی و بدی است و همواره هنری است که دو سوی دارد: هم ایدری و این-جهانیگ است و هم آنوهی و آن-جهانیگ و این، در پیوستگی و بستش پاهای او اباک فراهم آوردن نیکی همگانیِ هاک دام نیک و ایدون، در سود. بنیاد بودن او ریشه

²¹⁵¹ Bd.27.2.

²¹⁵² cruelty, mercilessness; Grausamkeit, Unbarmherzigkeit; cruauté, caractère impitoyable.

²¹⁵³ هم به چم 'کشتن و زدن و ویران نمودن' باشد، و هم 'انستیدن و انایشن' باشد، انگلستانی negation، گرمستانی Negieren، Verneinen، فرنگستانی nier، négation، ایرانوحزانی پسین «سلب»، «نفی»، و «انکر».

²¹⁵⁴ creation; Schöpfung.

²¹⁵⁵ indisposition, aversion; Abneigung, Gräuel; Antipathie, Abomination.

²¹⁵⁶ The creatures; Die Wesen; Les êtres.

داشتی²¹⁵⁷؛ همان گونه که مرد، به میانجی آزادکامی- āzād.kāmīh (free will) و گشادگی خواست خویش، میان راست و دروغ، نیک و بد، زشت و زیبا، دیویازشنی²¹⁵⁸ و دیودوشگی یکی را برگزیند، شهریار نیز، هم به سان شاه و هم در

²¹⁵⁷ این که خدائی را، کار، ساختن و زیبا کردن همان باشد و خدایان، پاسبانان نیکی و زیبایی‌اند، یک ویژگی پایا از آن تیس شمرده شدی که آن را به نام نیک‌خدائی ایران‌شهری و هنر خدائی مرد ایر می‌شناسیم؛ هنگرفت «سود»- sūd در این دستگاه، از ارجی والا، اگر نه‌گوئیم والاترین ارج و گاه برخوردار است؛ همه چیز بسته به این است که سرنوشت «سود»- sūd، این ورج. آوندترین پیمان مرد مغ، در همان گیتیگ چیست و مردان سودباور و سودگستر، تا چه اندازه و-پیمان از پیکار و نبرد با سودکاستاران، پیروز و نیک‌کام به در می‌آیندی؛ هنر خدائی (art of rulership) و هنر خدایان (virtue of Kings) ≈ (ἀρετή βασιλεύς)، در سود.بنیاداش است که کار و خیم، و هنگرد (summa summarum)، هنری سوشیانتی به شمار رود؛ دین‌کرد، که به بهان گران‌ارجی و گویایی‌اش به دیگر جای بدان باز خواهیم پرداخت، در سرنامگ خود به همین پیمان نگرد:

∴. "Abar abardar Sūdih az Hunar <ō Gēhān rasēd>, ka ped X^vadāyān bavēd, az Nigēz ī Vēhdēn." ∴.

(Dk. M133.10)

∴. "ابر ابرتر سودی که از هنر (virtue) به همان رسیدی، آن گاه که به خدایان باشد، از نگیز دین همی." ∴.

سپس از میان هاک هنرها، به بیست و یک هنری همی پردازد که خدایان بایسته است برای گسترش نیکی و داد بدان آراسته باشندی؛ این کرده از دین‌کرد، بُن-و-پایگ هرویسپ آن چیز بودی که فاریابی و نه تنها او بر آن ایستاده است؛ لیک آن چه که در این جا بر آن بودیم تا به فشرده‌گی بدان نشانه دهیم و به‌پیکاسیم، نه هنر خدائی و شمارگان بیست-و-یک. تایی آن، که خود یک سر نمودی استی از آفرین بیست و یک واهچ اهورنور و نیز بیست و یک نسکانگی اوستا و بدین میانجی، شهریار و هنرهای بیست-و-یک. گانه‌اش وابسته‌ای گردد به اهورنور و خود دین، بلکه پرداختن به ابرتر سود برآمده از هنر خدائی و هنر خدایان است.

ما بر این باوریم که سراسر ماه‌روز ایران‌شهر و سراسر آن چه که هاک دانایان ایران‌شهر منیده و گفته و ورزیده‌اند، چیزی جز زیرآمدی از اهورنور نیست؛ هر چه هست، اهورنور است و ما می‌دانیم که گرانی و بُرز. پایگی اهورنور را مغان، نیک به جای آورده و می‌شناختند. اندی از ایشان نگیزشنی چشم‌گیر و نگرشن. آهنج از اندرستگی زمان و اهورنور به دست داده‌اند:

∴. "زرتشت اورمزد را پرسید که: وقتی که دنیا موجود شده بود چه بود؟ اورمزد فرمود آن وقت من و اهورنور، ما هر دو بودیم. اهورنور زروان را می‌گویند." (روایات پارسی: 438)

رازگشائی از اهورنور، که زبان زمان است و آن چنان که زمان زبان، گشودن رازی است که خود اورمزد است و ناگشادبودن‌اش، خود، یک راز؛ بازشناخت کار دو رد ratu/rad (Maitre/Master/Herrscher) در اهورنور، جدائی و همبستگی‌شان، پیمان درویش و چه‌رائی این که رد و اهو باید به کار درویش به‌رسد و او را چراگاهی درخورند فراهم آورد و در پایان، این که سود چیست؟ و ما نه‌باید شک و گمان‌مان باشد در این که سود، چیزی جز گوهر سوشیانس نیست، سوشیانس، آن هست. اومند ابرپایه‌ای که کار. اش همی چیزی نه‌باشد مگر رساندن سود بغان به مردان، والاترین سودها، ابرتر سودها، به‌خوان هاک. درستی (هوزوات: haurvatāt،

آسای یک مرد، و به میانجیگی او، هماغ تن شهر و دیوان و کشور نیز، در منشن و گویشن و کنشن همی نه‌توانند بیرون از رزم بزرگ باشندی؛ به دیگر سخن، شهرگانی و خدائی، در-خود و به ویمند²¹⁵⁹، در مرز ایزدان و دیوان به سر همی برد و مرزبانان شاهی، مرزبانان نیکی ایزد داد نیز به شمار روندی: خویش‌کاری‌شان، پاس‌بانی از آبادانی رم²¹⁶⁰ و نگریداری²¹⁶¹ و نگه‌بانی از فرهنگ و هنر و دانش و دهشن نیکی اورمزد.

خرداد (xordād) و جاودانگی (آمرتات: amərətāt، اُمرداد/amordād) که همیشگ‌پایانی، و همیشگ-و-همیشگ‌روشنی باشد، بدین میانجیگی، همان‌گونه که اورمزد در آفرشن-و-دهشن خود یک آماج (τέλος) و آهنگِ مین/مهاهنگ (exitus magnus) بیش ندارد، به‌خوان به زانو درآوردنِ مرک و بازگرداندنِ هستی و دام به پاکی و زیبایی نخستین، شاه نیز، به خودی خویش -ped x^vēš.x^vadīh- و نیز به خدائی خویش -ped x^vēš.x^vadāyīh-، یک آهنگِ پایانی و اوختِ فرجامین (ux̥t ī frazāmīg-، بسج. لاتین maxime proposito) بیش نه‌داشتی: ایزدیک کردن زمین و آماده کردن گیتیگ برای شکاندنِ کمر آن کس که استخوان می‌شکند، به‌خوان اهرمن (astvīhād-): «آن که استخوان می‌شکند».

بدین‌گونه، همه شاهان، گام در راهی می‌پویند که از گیومرث به سوشیانس رسد و از گذر هم‌پاسی و هم‌راهی در این جاده‌ی آبی خوش‌نوشتِ روشن انجام است که هماغ خدایان و شهریاران، هم گیومرثی‌اند و هم سوشیانتی، چه که آنان سر رشته‌داران آن "مس‌کرد" (/«مه‌کار-/مزگار-»: opus magnum) اند که گیومرث، نُخویر (noxvīr-) و مردِ فرتوم آن است و سوشیانس، اندویر (andvīr-)، ای پایان دهنده و مردِ افتوم آن:

از زنده‌میرائی و گیومرثی، تا بی‌کران-سودی و سوشیانتی؛ چه، که سود بزرگ، به‌خوان سوشیانس، در هنرِ خدائی، همواره به آن اندازه اندر هست که شهریار از مردی (mardīh-: «مرکی»؛ morte) و رنج گیو [مرد] به‌کاهد و به گیوئی (gayōīh-)، اش بی‌افزاید؛ افزونی abzōnīh- و سپندی کارِ شهریار، به‌خوان خویش‌کاری‌اش، نهفته در همین زندگی‌گستری و گیوئی‌افزائی و مرک‌زداری و مَرَد‌گاهی بودی؛ خودگاهی شهریار بر خویش‌کاری‌اش، بر کارِ سوشیانتی خویش، هم بر او بند است و گره، هم رهایی؛ در ایرانشهر، بوم نیک-خدایانِ خویش‌کارگرِ ترس‌آگاه، کم بوده‌اند شهریارانی که بر این بندِ گران‌پرواز و ویژگی‌رهایی بخشانه‌اش، آگاه نه‌بوده باشند.

²¹⁵⁸ 'دیویازشنی-، دیویازی-': «دیوزداری»، «پیکار با دیو»، «دیویاز بودن»، بسج. با: «دیو یازش بید یعنی دیو زورآور باش». (Handschrift der Bodleyana, Ousley 125 III Bl 123^a).

²¹⁵⁹ 'ped vimand-': per definitionem; «بنا بر تعریف».

²¹⁶⁰ civilization of the folk/nation.

²¹⁶¹ observation.

این که این چگون بنیاد و آئین، - که ما آن را **مادیان این‌همانی شاه و ایزد نامیم**²¹⁶² و هنبازی ایشان در خویش‌کاری‌شان-، رفت و بستی اباک آن پدیدگ کو در دانشن این روزگاران و نزد مرد نوروای نوکردار روشن‌فکر،

Das Prinzip der Identifizierung von König und Gott²¹⁶²؛ The principle of identification of the King and God
Le principe d'identification du Roi et de Dieu؛ Gott. نون، کیخسرو اسفندیار گزارشی از نسکی به گفته‌ی او مزدکی به نام **دیسناد** به دست دهد کو هسته‌ی میانی‌اش مغانی است و مادیان این‌همانی را به‌نماید:

«و هم در آن نامه گوید که: «یزدان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی [= مینوک/آسر.روشنی]، بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم فرودین [= گیتیگ]. و در حضور او چهار نیرو است: 1. بازگشا، یعنی قوت تمیز 2. یاد ده، یعنی قوت حفظ 3. دانا، یعنی قوت فهم 4. سورا، یعنی سرور. چنان که کار پادشاه را مدار بر چهار کس است: 1. موبد موبدان 2. هیرید هیریدان 3. سپهبد 4. لشکر. و این چهار کس تدبیر [= گنارشن] جهان می‌کنند به هفت کس دیگر که فروتر اند: 1. سالار 2. پیش‌کار 3. بانورو 4. یروان 5. کارران 6. دستور 7. کودک. و این هفت بر دوازده روانی، یعنی روحانی، دایر است: 1. خواننده 2. دهنده 3. ستاننده 4. پرنده 5. خورنده 6. دونده 7. چرنده 8. کشنده 9. زننده 10. آینده 11. شونده 12. پاینده. و هر کس را از مردم که در او این چهار نیرو با هفت، و آن [هفت] با دوازده گرد آید، در فرودین جهان، یعنی عالم سفلی، به مثابه پروردگار و ربّ [= رد؛ ایرانوختانی پسین ربّ-rabb، نیز ایرانوهری-rabbi و rav، خود از ایرانی-rapah*؛ «یاری رسان»، از ریشه‌ی rap-/raf-؛ «یاری کردن»، «همراهی نمودن»؛ از همین ریشه است، با پسوند ka، رفیق > rapik*، به هم 'دوست و همراه' باشد و تکلیف از او برخیزد. (دیسناد مناهب: I.119)»

سج. اباک گزارشن شهرستانی:

«و مذهب او در اصول و ارکان آن است که اصول سه است: آب و زمین و آتش. و چون با هم مخلوط شوند، پیدا شود از اختلاط این‌ها **مدبتر خیر** [= سپندمینو] و **مدبتر شرّ** [= انگره مینو]. [پس] آن چه از صافی آن حاصل شود مدبتر خیر است. و آن چه از تیره‌ی آن حاصل شود مدبتر شرّ است. و از او مروی است که معبود او [= اورمزد] بر کرسی نشسته و در عالم اعلیٰ [= مینوک/گروتمان] بر آن هیئت پادشاهی بر تخت ملک نشسته در عالم اسفل [= گیتیگ]، و در محضر او چهار کس است: 1. موبد موبدان 2. هیرید اکبر 3. اصهبند 4. رامش‌گر. و این چهار شخص تدبیر عالم می‌کنند با هفت شخص دیگر [سج. با مهدیان قرمطی، آئین سبع] که فروتر اند: 1. سالار 2. پیش‌کار 3. بالون 4. پروان 5. کاردان 6. دستور 7. کودک. و این هفت بر دوازده روحانی دایر است: 1. دهنده 2. ستاننده 3. برنده 4. خورنده 5. رونده 6. چرنده 7. کشنده 8. رمنده 9. آینده 10. شونده 11. پاینده. [یکی کم است: در سنجشن با گزارشن کیخسرو اسفندیار از دوازده روحانی، نخستین روحانی، ای خواننده افتاده است] و هر کس که در وی این چهار قوت و این هفت و آن دوازده جمع شود، او در عالم سفلی به مرتبه‌ی ربّ [= رد/خدای] باشد و تکلیف از وی برخیزد. (توضیح الملل: I. 427-8؛ نیز سج. با فارابی، مدینه الفاضله) نیز:

«و گوید که پادشاه عالم اعلیٰ **تدبیر به حروف می‌کند** که مجموع آن اسم اعظم است و کسی که چیزی از این حروف بر وی ظاهر و روشن شود بر او **سرّ اکبر گشاده** و ظاهر گردد؛ و هر که محروم ماند ازین در جهل و فراموشی و کندطبعی و غم به‌ماند و در

دین.خدائی و ایزد.خدائی نامیده همی شدی، نه داشتی، خود از خویش پیداک بودی، و این، با آگاهی و نگرشن²¹⁶³ به این که، کار شاه و کار ایزد، هر دو در یک راستاک و آهنگ به سر برند، که گوهر.اش، نوگردانی و درمان هستی است به میانجگی کاهشن رنج و بیم و افزایش شادی و بی هراسی؛ هو.سردگ و آئینه و نمونهی فرتوم، و چیون، سرگرتهی معلوم همه چیز، خود اورمزد است که هپاک چیز ازوست و هپاک چیز بدوست:

∴. "Hangird ēn kū: Dādār, Bizēšk ud Drustbed²¹⁶⁴ ud Dāštār <ud> Parvardār ud Pānāg <ud> Buzāg-ē ī Dāmān < ī x^vēš ast>, nē Vēmārgar ud Dardēnīdār ud Pādīfrāhgar ī x^vēš Dām."²¹⁶⁵

مقابل چهار قوت روحانی، چهار فرقه هست: 1. کوذیه 2. ابومسلمیه 3. ماهانیه 4. اسبید جامکیه. [و] کوذیه در نواحی: اهواز و فارس و شهرزور بودند و دیگر طوایف در سغد و سمرقند و شاش و ایلاق. " (توضیح الملل: 427-8 I)

Attention²¹⁶³: آگاهی بی نگرشن نه شاید بود و چیون بود کو نزد مغان بنشت دین-آگاهی، نگرشن بود. این آموزه، اگر چه به کار مسلمانان نیامد و از آن سود نه جستند، لیک نزد دیران پساتازشن ماندگاری یافت و ایشان باز.اش یافتند:

∴. " [کتاب فی قواعد الدین] (الكتاب الأول فی قواعد الدین) و فيه تسعة أبواب [الباب الأول فی النظر والاستدلال] و فيه ثلاثة فصول [الفصل الأول فيما يلزم بالنظر]: إعلم أن النظر قانون الاستدلال في الأمور و حاکم العدل و قاضي الصدق و معيار الشريعة و محك الحق و الباطل و برید المعرفة و سلطان الحقيقة و برهان الشريعة و ترجان الايمان و جاسوس الكلام [...] فالنظر رأس السعادة عند أهل الدنيا و الدین فبقاء الدولة و قاعدة الأمور و أساس التدابير و صحة الاعتقاد... " (ينسب لأبي بكر الخوارزمي محمد بن العباس (المتوفى: 383هـ)، مفيد العلوم و مفيد الحموم، الناشر: المكتبة العنصرية، بيروت، عام النشر: 1418 هـ، ب. 16-17)

²¹⁶⁴ پارسی اوستائی -**ahūm.biš**: ∴. «پزشک هستی»، سچ. با هم کرد درخشان و بی هم تایی گاهایک: -dām.hūm.biš.ratu: ∴. «رد درمان گر هستی و دام: درستبد زندگی و آفرینشن مادی»، سچ. با بالا -' [ox-]bizēšk ud drustbed... ī dāmān- Le guérisseur, de la vie et de la création, کو نشان دهندهی جهان بینی هستی.بوزاک و رهائی.بخشانهی مغانی است، هم در آلك ایدری و این سویانه، و هم نیز در آلك معلومیگ و آن سویانه. در این میان، یکی ترسای فرانسوی اوزوان، ژان کلتر نام، کو نزد مزدیسن-تبیشان دانشن گاهی، به ویژه شیعیان پارسی زبان جای گاه ویژه ای برای خود فراهم توانستی آوردی، ابر بخشی از این هم کرد زرین چیون نویسد:

∴. "...ahūm.biš.ratu-: 'le maître qui guérit la vie', qui serait une monstruosité grammaticale!" (Jean Kellens, *Les noms-racines de l'Avesta*, Wiesbaden 1974: 53)

گفتنی آن کی ما رد و پی این نیک رتوتی درمان گرانه را به ایراتو روگی نیز داریم (Cursach: 180)، اندر هنگرت -evrāduš = *h^vratu- و اگر چه به توان 'ایو.رتو-' = 'رتوی یگانه-' = 'تک.رتو-' نیز گزارد، لیک ما گرینهی نخست را برمی کشیم.

²¹⁶⁵ ŠGV 2.4.102.



"هنگرد²¹⁶⁶ این که: دادار، پزشک²¹⁶⁷ و دُرستید²¹⁶⁸ و داشتار²¹⁶⁹ و پروردار²¹⁷⁰ و پاناگ²¹⁷¹ و بوزاک²¹⁷² دامان خویش است و نه بیمارگر و درد.آوردار و پادفراه گر²¹⁷³ دام خویش."

.∴. "Summa summarum, it is like this: the creator is the healer and doctor and holder and nourisher and protector and a liberator of his own creation, not the sick-maker and the pain-cause and the punisher of his own creation."

.∴. "Summa summarum, es ist so: Der Schöpfer ist der Heiler und Arzt und Halter und Ernährer und Beschützer und ein Befreier seiner eigenen Schöpfung, nicht der Verursacher von Krankheit und der Schmerzbereiter und der Bestrafer seiner eigenen Schöpfung."

.∴. "Summa summarum, c'est comme ça: le créateur est le guérisseur et le docteur et le détenteur et le nourricier et le protecteur et un libérateur de sa propre création, pas la cause de la maladie et le préparateur de douleur et le punisseur de sa propre création."



نیک.کنشنی و دام.پناهی اورمزد، در برابر بدکنشنی و دام.زداری اهرمن ایستاده است که از آغاز چنین بوده است:

²¹⁶⁶ summa summarum.

²¹⁶⁷ docteur ;Arzt ;physician «طیب».

²¹⁶⁸ guérisseur ;Heiler ;healer «شفی».

²¹⁶⁹ propriétaire ;Besitzer ;Inhaber ;possessor «صاحب»؛ «مالک».

²¹⁷⁰ nourrisseur ;Ernährer ;feeder «متغذی».

²¹⁷¹ protecteur ;Beschützer ;protector «حافظ»؛ «حام».

²¹⁷² بُختار ;Sauveur ;Heiland ;saviour «منجی».

²¹⁷³ Punisher ,torturer ;Bestrafer ;Folterer ;punisseur ;tortionnaire «عاقب»؛ «جازی»؛ «قاصی».

... "اورمزد، نیکی. کامه بودی و هرگز اناگی²¹⁷⁶ نه پذیرفتی و نه مینیدی و اهرمن اناگ. کامه و تیس نیکی²¹⁷⁷ نیز نه مینیدی و نه پذیرفتی."



خدائی، چنان رایشن زمین و سامانشن و گنارشن کار و دادستان جهان، ایا همان راشتاری، نزد آریائیان کنشنی ایزدیگ است؛ همان گونه که کشاورز، آن گاه که دانه را به زمین اندرمی‌کارد، کاری بهاری، کاری بغانی همی‌کندی تا که شادمانی ایزدان و مردان را فراهم آوردی، شاه نیز، به هنگام گسترشن کام و به پیداگی رساندن خرد خویش، نیروی ایزدان راست کی در زمین رواج همی‌دهد. خرد شاه، بیان و میانگ خرد مرد است و آن ایزد.

به هر بُرْهُم، مرد، چه در کالبد شاه، چه سپاهیگ و چه بندگان، بخش و بهری از اندام ایزد بودی، و به همین آئینه، هماغ شهر، از سپاه تا پایم، بند و پاره‌ای از تن و پیکر شاه به شمار رفتی و پاس‌داری و سرایشن و آبادنی این دو، مه‌خویش‌کاری و آماج بنیادین شهریار. همان گونه که هیچ کس به تن خویش بدی نه‌کندی، بدین اسوه شاه نیز جز نیکی و آسانی و آبادانی سپاه و پایم، به‌نه‌مَند و به‌نه‌گوید و به‌نه‌ورزد. این نیکی و دهشن کی برابندی است از بُن افزونیک و امشاسپندان‌های شهریاری²¹⁷⁸ و مغ‌توس، فردوسی، اندر داستان آفریدون بدان نشانه همی‌دهد و اباریک دبیران آن را تا

نظامی" (دهخدا)، نیز نوردی کهن *agi*: ... «ترس»، «هراس»، «بیم»، هیچ. انگلیسی کهن *ege*، انگلیسی *awe*. نیز انگلیسی *ache*: ... «درد»، «رنج»، هیچ. انگلیسی کهن *acan*، هلنی *akhos*.

²¹⁷⁵ MX 22-23.

²¹⁷⁶ *anāgih*: ... «کاستی»، «بدی»، «دُشی»؛ *Le mal*؛ *Das Übel*؛ *The evil*؛ «مصبیة»، «شر»، «بلوی»، «سینة».

²¹⁷⁷ *La bonne chose*؛ *Die gute Sache*؛ *The good thing*؛ «امر خیر»، «امر صالح».

²¹⁷⁸ اندر دین، بنشت و گوهری نیک‌خدائی امشاسپندان هانا هوداگی ایا دهشن نیک است:

... "yōi hapta aməša spənta huxšaθra huδānhō." ...

(Yt. 2.12)

... "هانا شهریاری نیک هفت امیرای افزونیک، دهشن نیک است." ...

... "The good kingdom (/rule, rulership) of the seven holy immortals is the giving of the good." ...

... "Das gute Reich (/Herrschaft) der sieben heiligen Unsterblichen ist das Geben des Guten." ...

⋯. "Le bon royaume (/règne) des sept saints immortels est le don du bien." ⋯.

و پیوندی اندامیگ اندر است میان هوداگی و هوداناگی، چيون، هودایان همانا هوداناگاناند:

⋯. "Amahraspandān Hux^vadāyān Hudānāgān yazom." ⋯.

(*Yāšt ī Haft-hād Bun fradom Hād Bun*, 1. Cf. *Fragment Gray*, *Verse f*: "aməšāspəntā huxšaθrā huḍānḡhō yazamaide")

⋯. "اهرسپندان، نیک‌خدایان، نیک‌داناگان را می‌بزم." ⋯.

⋯. "I worship the holy immortals, the good rulers, the good sages." ⋯.

⋯. "Ich verehere die heiligen Unsterblichen, die guten Herrscher, die guten Weisen." ⋯.

⋯. "J'adore les saints immortels, les bons souverains, les bons sages." ⋯.

روشن است که این ویژگی نیک‌خدایانه‌ی امشاسپندان کو شهریاران نیک زمینی نیز ایشان را آسا-و-آئینه‌ی کنش نیک افزونی. بخشانه‌ی خویش گیرند، چيون که اندر ویسپرد توانستی دید، ریشه در خود اورمزد به‌داشتی:

⋯. "ahurō mazdā ašauua haθra vaṇhubiiō yazataēibiiō yaṭ aməšaēibiiō spəntaēibiiō huxšaθraēibiiō huḍābiiō pañcasatbīšča satāišča hazanrāišča baēuuarəbīšča ahaṣštāišča frāiiēbīščaṭča ahmāt." (Vr.8.1)

⋯. "هلا ای اورمزد اشوئی، اباک ایزدان نیک کو همانا امیرایان افزونیک نیک‌خدای هودهشن‌اند، به شمار پنجاه، صد، هزار، بیور (= ده هزار)، آمر (= صد هزار تا بی شمار)، و چيون بیش‌تر."

⋯. "Oh, true righteous Ahura Mazda, with the good gods, the good ruling benevolent holy immortals who are fifty, a hundred, a thousand, ten thousand, a hundred thousand, and even more."

⋯. "Oh, wahrhafter rechtschaffener Ahura Mazda, mit den guten Göttern, den wohlherrschenden wohlwollenden heiligen Unsterblichen, die fünfzig sind, hundert, tausend, zehntausend, hunderttausend, und noch mehr."

⋯. "Oh, vrai juste Ahura Mazda, avec les bons dieux, les bons immortels saints bienveillants régissant, qui sont cinquante, cent, mille, dix mille, cent mille, et même plus."

نیز بسج. اباک گزارشن یوهانا نارتن:

⋯. "Oh wahrhafter weiser Herr zusammen mit den guten Verehrungswürdigen, nämlich den gutherrschenden, wohlwirkenden Heilvollen Unsterblichen, die fünfzig sind und hundert und tausend und zehntausend und hunderttausend und mehr als das." (Johanna Narten, *Die Aməša Spəntas im Avesta*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden, 1982:28)

خود گِلشاه باز پس برند²¹⁷⁹، زاب و ویژگی و بُن.دخشگِ فَرِ شاهی است کو شاه بدان به ایستادی و به افتادی، و ما نیز در فراگردی دیگر و به آمدِ کار، بدان باز باید خواهیم گشتن.

²¹⁷⁹ مغ توس گوید: «...». "فریدون فرخ فرشته نه بود/ز مُشک و ز عنبر سرشته نه بود/به داد و دهش یافت آن نیکوئی/تو داد و دهش کن فریدون توئی." (شاهنامه، خالقی، 185)

روشن است که فردوسی در این جا گشاده دستی ای نادر خورند نشان می دهد، چرا که امیدواری ای که به خواننده اش به دادی و او را به میانجی داد و دهشن، هم ارز آفریدن به شناختی، از هیچ پشتوانه ای برخوردار نه بودی؛ داد و دهشن آفریدن، نه داد و دهشن هر مرد نیک، که داد و دهشن برآمده از فَرِ ایزدیگ است که فراچنگ آمدن اش چیزی است رازناک و تنها با خواست و خواهش روزمَرگ از آن هیچ مرد نه توانستی شَوَدی؛ شاید چون به توانستی گفت کو مرد باید که به خواهد، لیک تا که بغان نه خواهند، مرد می نه یارد؛ فَرِ ایزدیگ، که می کوشیم در این نسک آهسته بدان نزدیگ شویم، نزد هیچ کس کو او را خواست و خرد سوینده به فَرِ نه باشد، به خوان، کام اش به خدائی و پادشاهی نه باشد، نه می آید.

از دیگر سوی، ایواز (-jūst only: ēvāz-؛ «فقط»؛ «صرفاً») خواست و کام مرد نیز بسنده نه افتادی؛ پس هر شاهی را فَرِ نیست، بلکه تنها شاه نیک (-vohu.xšah-) نیک. کنشن است کو فَرِ به دارد و هم آن فَرِ نیز، به گوهر پویا، به هو. داگی و هو. ورزی به فزاید و به میث. کنشنی و دوش. داگی و وَتَر. ورزی به کاهد، چون: پیوند فَرِ اباک شاه پیوندی ایستا و ناجنبا نه بودی، که پیوندی بودی پویا و دگرگونی پذیر؛ دانایان ایرانشهری در دیمادیمی ابا همین پرسشن، به خوان جدائی میان آرمان و سَتی (-stī: existence; reality)، برای فرهیخت و دست آموز کردن شاهی، به گستردگی کوشیده اند؛ آنان ویژگی های تَنی شاه و نیز، پیش زمینه های دادشناختی بسیاری را برآورده اند و به یادگار گذاشته اند؛ لیک از آن رو کو آگاهی و آئینه ی دانشن در ایرانشهر، به چند زمان در هم به شکسته و پراکنده شدستی، مرد نگویند بخت امروز هنداخت و هنگاره ای هم بسته در برابر چشم خویش نه داشتی؛ باید باز دوخت آگاهی را کوشید. و ایدر باز یابی دیر پساتازشن، شرف الدین قزوینی از دوگانه ی نیکی و دهشن و واپس. دوختن اش به نخستین جهان خدای نشسته بر اریکه ی خدائی، گیومرث شاه:

«...». "مورخ که تاریخ عالم نهاد، ز گفتار موبد چنین کرد یاد، که تا کرد بنیاد گیتی خدای، ز فَر و فرهنگ و رای، نخستین خدیوی که کشور گشود، سر پادشاهان گیومرث بود، چو زینت گرفت از رُخ اش تخت و تاج، بی انداخت از مرد دهقان خراج، به داد و دهش خلق را وعده کرد، جهان را به نام نگو زنده کرد، ازو گشت پیدا سخن گستری، رعیت نوازی و دین پروری، نه آن کرد با مردم از مردمی، که آید در اندیشه آدمی، به آزدن کس نیاورد رای، برون از خط عدل نه نهاد پای، به بازارگانان رها کرد باج، نه جست از مقیمان شهری خراج، ز دیوان دهقان قلم برگرفت، ز بی چارگان هم الم برگرفت [سج. اباک الله محمدی که کار خویش به قرآن، با الم = درد، می آغازد!]" (شرف الدین فضل الله حسینی قزوینی، المعجم فی آثار ملوک العجم، ب. 32، نسخه ی رایانه ای، ب. 62)

← مرد آشنا به ماتیان های کهن به آسانی درمی یابد کو قزوینی در این چند رج، هنگرد و فشرده ای از خرد شهرگانی ایرانشهری را به نمایشن گزارده است. نخست آن که سخن از نوشتن ماه روز جهان است کو بُن در گفتار موبد دارد. اورمزد، به سان گیتیگ. خدای، بُن خدیوی و خدائی را بر سه تیس نه د: 1. فَر. 2. فرهنگ. 3. رای. نخستین خدیو کشورگشا، گیومرث است و هموست که داد و دهشن را

زبرتر از **مادیان این‌همانی شاه وایزد** گفتیم و این که شاه نیز به پی‌روی از اورمزد جز نیکی و آسانی و آبادانی سپاه و پایرم، نه‌مند و نه‌گوید و نه‌ورزد. ابر این دادستان، کو ما آن را در میان دادستان‌های مهین خردکامی شهرگانی ایرانشهری یک مس‌خیر²¹⁸⁰ و مه‌دادستان به شمار می‌آوریم، ما را شکی نیست که خُرده‌ها و پاره‌هایی از همین دانائی بزرگ مغانی بود که در آوام پساتازشن بُن و پایه‌ی دهیوگامی و آموزه‌ی شهرگانی ایرانیان را فراهم آورد و چيون، مایگوریا، خرد‌پیوستگی و پدیساری فرهنگی²¹⁸¹ ایرانشهریان پساتازش‌نیگ را شدنی همی نمود. ایدر نمونه‌ای تا دریافت و مارشن²¹⁸² دادستان آسان‌تر افتند:

«...: "فضیل بن عیاض گفتی، اگر دعای من مستجاب گشتی جز برای سلطان عادل دعا نه‌کردمی، زیرا که صلاح وی، صلاح بندگان است و آبادانی جهان است."»²¹⁸³

← این‌همانی شاه و پایرم

به مردمان زبان می‌دهد. او با بر زبان آوردن نام نکوست که جهان را زنده همی کند، پس به نام نکو، گوهری اندر است که بدان جهان را زنده توان کرد. این نام، به ویمند، چیزی نیست جز نام یغان‌بغ، اورمزد ایا همان مه‌نام ('اسم اعظم') کو اندر بیست و یک وات اهونور به پیداکگی رسیده است. و سخن را نیز، که در این پروند و چوکات، چیزی نه‌توانستی بود جز مانثره و خوش اورمزدی، به‌خوان دئنا ایا اوستا، کو چيون که دانیم پیش از پیام‌آوری و خوشوری اشو زرتشت نیز اندر بوده است و ایواز بدو تازه و فرش گشت و اباک افزوده‌ای چند چینش‌نی نوین یافت، هموست که می‌گسترد.

جز این، رم اورمزد را می‌نوازد و دین را، ای دئنا = اوستا را، می‌پرورد. برون از خط پیمان و داد پای می‌نه‌ند و زان رو که دین اورمزدی هرویسپ‌نیکی‌ست و همارانه‌پیکاری ابا هر سرده از بدی، رای‌اش گرد آزار هیچان کس می‌نه‌گردد. تا که پدییخی و فراوانی پدید آرد، از بازرگانان و نشستگان شهری باج و ساو نه‌می‌گیرد و ایدی درویشان و شکوهان و نیازمندان را تیمار همی کند. نگرش‌نیگ آن که با تاج‌گذاری‌اش "بی‌انداخت از مرد دهقان خراج"، چيون، پادشاهی گیومرث به سان نخستین پادشاه، آغاز باژ و ساو و گنارشن همستانی نیست، که به سامانیدن و نیک‌آهنگ کردن آن در چارچوبی داد‌اومند و هو. آئینانه است، ای هانا در چارچوب به‌خدائی ایا پادشاهی نیک.

²¹⁸⁰ 'mas.xīr-': mejor topic, main theme; Hauptthema; sujet majeur, thème principal.

²¹⁸¹ cultural continuance; Kultureller Fortbestand; Continuité Culturelle; «استمرار فرهنگی»

²¹⁸² 'mārišn-': «فهم/فهمیدن». ایرانوختازی پسین 'فهم-'، خود از -paiti.mā-/paiti.mah-: «دریافتن [از راه اندازه گرفتن]»،

بسج. ایرانی < ایرانوختاری -bime- (*avi.mā-): «اندیشه»، «فهم»، «منه»، «نگره». از همین ریشه است 'پیرمان-'، با پیشوند pra/par.

²¹⁸³ سیاست‌نامه، 66.

نیز:

... "پادشاهان پیوسته از بهر عدل و مصلحت خلق، پرهیزکاران را و خدای ترسان [= ترس آگاهان] را که صاحب غرض نه باشند بر کارها گماشته‌اند." 2184

← هنگرفت دادستان خدائی و نیکی همگانی پایم

2184 سیاست‌نامه، همان؛ در این جا به گفت‌آوردی از روزبه نیز بازپرد می‌دهیم، که همی با دشمن نیز خواستار رفتار و روی‌کردی استوار بر داد و دادستان می‌شود، و آن هم با پی‌روی از آئین نیکان به‌دین‌اش:

... "العدل نحو العدو و الرضى نحو الصديق احفظ قول الحكيم [که نزد او همیشه خردکامان پارسی باشند] الذي قال: لتكن غايته فيما بينك و بين عدوك العدل، و فيما بينك و بين صديقك الرضاء. و ذلك أن العدو خصم تصرعه بالحجة و تغلبه بالحكام، و أن الصديق ليس بينك و بينه قاض، فإنما حكمه رضاه." (ابن المقفع، الأدب الكبير و الأدب الصغير، ب. 43)؛ مغ شیراز این آموزه‌ی مغانی بارسثانی و رواداری را به‌گرفت و از آن چپون بردوشید:

... "آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است/ با دوستان مروّت با دشمنان مدارا." (دیوان حافظ، انجوى، ب. 3). لیک در این میان آن چه از سوی محمدیان بر روزبه نیز به‌رفت آموزنده است و نشان‌گر این که، گوهری فرهنگ زرتشتی کو روزبه نمایندگی می‌کرد نه‌توانست گنّامینوختی و ابی‌فرهنگی گوهری اسلام محمدی را دگرگون کند و به‌گه‌ولد. پس کسان آن کردند که گزیری از اش نه‌می داشتند: اوژدن دانائی و پارسائی، چپون:

... "آن گاه سفیان برخاست و [...] به اطلاق که ابن المقفع در آن بود رفت. چون ابن المقفع او را دید سفیان گفت: [...] اگر ترا به شکلی که هرگز کسی کشته نه‌شده است نه‌کشم، مادر ام همان طور که گفتی نابه‌کار و هرزه است. آن گاه دستور داد تنوری را پر از هیمه و آتش کردند، سپس به آن دو نفر [= شیرویه ملادیسی و عتاب محمدی، که دست کم از نام نخستین به‌توانیم انگاشت کو از موالی باشد و در دغا، هم‌گوهر هم‌نام پر آوازه‌اش، پسر مریم] فرمان داد یک عضو بدن‌اش را بریدند و در حالی که ابن المقفع آن را تماشا می‌کرد در تنور انداختند. او هم‌چنان اعضاء بدن وی را یکی پس از دیگری می‌برید و در برابر چشمان‌اش در تنور می‌انداخت تا همه‌ی اعضاء بدن‌اش بریده شد.

پس از آن بدن‌اش را به آتش کشید و گفت: به خدا ای زندیق‌زاده! پیش از آن که به آتش آخرت به‌سوزی ترا در آتش دنیا می‌سوزانم. [...] می‌گویند وقتی سفیان دستور داد ابن المقفع را قطعه‌قطعه کنند و در تنور بی‌اندازند، ابن المقفع به او گفت: به خدا تو مرا می‌کشی و با کشتن من هزار نفر را کشته‌ای. اما اگر یک سد تن مانند تو کشته شوند جبران یک نفر را نه‌خواهند نمود. سپس گفت: «اذا مامات مثلی مات شخص/ بموت بموته خلق کثیر/ و انت تموت وحدک لیس یدری/ بموتک لاالصغیر و لاالکبیر»: «اگر مانند من به‌میرد کسی مرده است که با مرگ او مردم زیادی خواهند مرد. اما اگر تو تنها به‌میری نه کوچک و نه بزرگ از مرگ تو آگاه نه‌خواهند شد.» (عبدوس جمشیری، کتاب الوزراء و الکتاب، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران 1348: 50-145؛ نیز بسج. مادیان عربی، دار الصاوي، قاهره 1938: 106-108)

(10)

هم نیز در این روزگار و به دل بدآوایی و تازش‌نیک. زمانی است که پذیرهی هم‌آگ نشیب‌ها و تباهی‌ها، اندریافت
 مهنی چيون نیک‌خدائی/وهوخشتره²¹⁸⁵ زیر نام پادشاهی نیک زنده ماند و بازیابی شد:

... "ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند (سج. با داریوش و اهورامزدا و شاه کردن اهورامزدا
 داریوش را) و او را به هنرهای پادشاهانه (سج. هنکپد. با 21 هنر پادشاهی اندر دین‌کرد) و ستوده آراسته کند و مصالح جهان
 (← نیکی همگانی دام) و آرام بندگان را بدو بازیندد ... تا مردم اندر عدل (نزد مغان: «پیان») او روزگار می‌گذارند و آمن همی
 باشند ... و چون ... از بندگان عصیانی ... پدیدار آید ... هر آینه شومی آن عصیان ... در آن مردمان رسد، پادشاهی
 نیک (← نیک‌خدائی/وهوخشتره) از میان به‌رود." ²¹⁸⁶

باز نیز آن چه را که داریوش اندر جای‌گاه درست هر مرد آورد، و آن چه به دیگر جای اندر واری راه نوشیروان
 نیز به گستردگی شکافته‌ایم، و هم نیز آن تیس کو اندر هم‌سخنی امش‌ه‌سپندان اباک پیام‌آور زیبای خوش قد و بالای درازبازوی
 فره‌پیکر²¹⁸⁷، ای اشو زرتشت یشت‌فروهر و سپارش‌های ایشان نو گشتاسپ نگخته‌ایم، ای خویش‌کاری‌های هفتگانه‌ی
 پادشاه نیک، و پاره‌ای نیز از اندرزهای منوچهر را، نظام الملک هروی این مادیان‌ها باز یافته، فشرده و در هم بسته، به
 اوزوان روزگار خویش چيون بر زبان راند:

²¹⁸⁵ ابر این هنگرفت کهن به‌سزد یاد کردن از یک بازماند ایران‌فروگی، سده‌ی ششم پیشاترسی، نوشته ابر یک پیاله به دیرهی ایران‌فروگی
 (Graftito G-115) کو از آن مردی ایران‌فروگی به نام -ksuwakšaros- بوده است: ... «وهوخشتره»، «هوخشتر»، نک.:
 Bartomeu Obradar Cursach, *Lexicon of the Phrygian Inscriptions*, Universitat de Barcelona 2018: 39-40&46.

پارسی اوستائی هو-/-hu، وهو-/-vohu، پارسی شو-/-šu (سج. بخش نخست از 'شگون-')، خوش-/-xoš، خوش-/-xaoš، سنسکریت
 su (सु)، ایران‌وهیتی -aššuš- و -assus، ایران‌فروگی -ksuwa، همه از ویسپ‌آریائی *H9^{wh}aH-²¹⁸⁶
 سیاست‌نامه، همان، 11.

²¹⁸⁷ از درکشنده‌ترین کرده‌های دین اباک ارج بلند زیباشناختی و مهرمند از سویه‌های کامیگانیک و ورن‌شناختی، دلربائی ایزدبانو اشو
 ونگهویی، ای ارت نیک است از اشو زرتشت و دست به سر و روی‌اش کشیدن:

... "ā dim usča pairi.marəzaṭ /hāuuoīia bāzuuō dašinača /dašina bāzuuō hāuuaīiača /uiti vačēbiš aojana:
 /srīrō ahi zaraθuštra /hukərətō ahi spitama /huuasčuuō darəγō.bāzāuš /dātəm tē tanuiie x^{ar}ənō /urunaēča
 darəγəm hauuaḡhəm ..." (Yt.17.22)

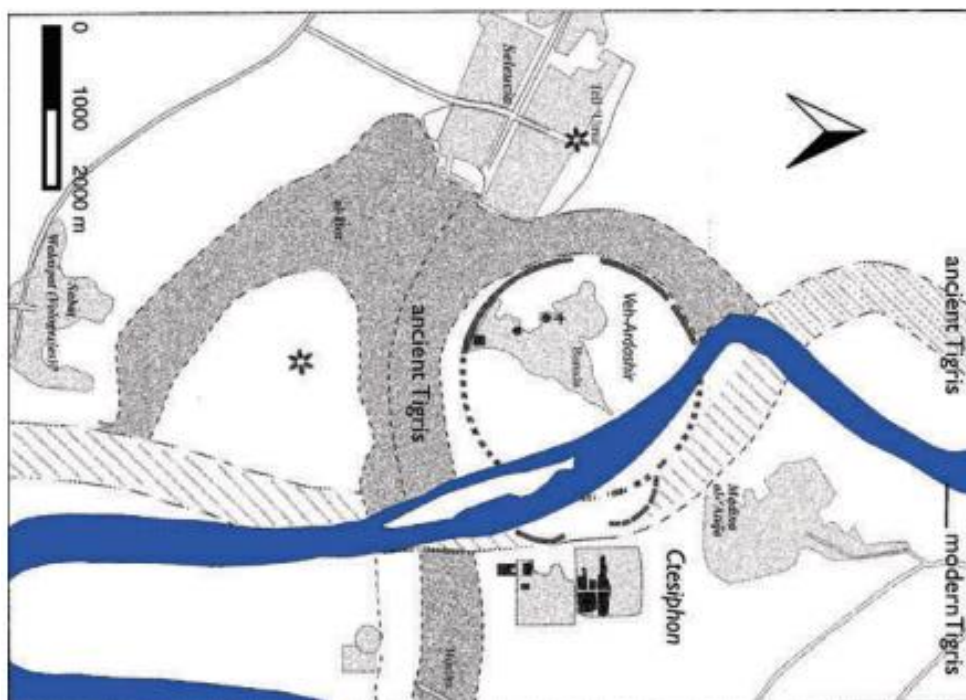
... "پس آن گاه [اشی] او را پیرامالید (= گرد تا گرد پیکر. اش را به‌م‌رید/به‌سوئید)/اباک بازوی چپ و راست/اباک بازوی راست و
 چپ/و این سخن بدو گفت: تو سریری ای زرتشت/خوش‌تراشی ای سپیتمه/درازبازوئی و خوش‌ساق/تنات را فره‌داده‌اند/و روانات را
 زندگی نیک دیرند..."

...: "پس از بندگان یکی را که از تقدیر ایزدی²¹⁸⁸ سعادتی و دولتی حاصل شود، حق تعالی بر اندازه‌ی او اقبالی ارزانی دارد و عقلی و دانشی دهد که او بدان عقل و دانش (← گنارشن کار جهان به خرد، نک. مینوک خرد و دین‌کرد) زیردستان خویش را هر یکی را بر اندازه‌ی خویش به‌دارد و هر یک را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد (نکبا. زیرگهناگ) و خدمت‌کاران و کسانی که شایسته باشند ایشان را از میان مردمان برگیرد و هر یکی را از ایشان پای‌گاهی و منزلتی دهد و در کفایت مهمات دینی و دنیاوی بر ایشان اعتماد کند. و رعایا («کاره»، «پایرم»، «زند/زنتو»، «ویس») را، آن که راه طاعت سپرند و به کار خویش مشغول باشند (← انجام خویش‌کاری پیشه‌ها، نامه‌ی توسر) او از رنج‌ها آسوده دارد تا در سایه‌ی عدل او به واجب روزگار می‌گذارند.

و باز اگر کسی از خدمت‌کاران و گماشتگان ناشایستگی و درازدستی پدیدار آرد، اگر به تأدیبی و پندی و مالشی ادب گیرد ... او را بر آن کار به‌دارد و اگر بیداری نه‌یابد هیچ ابقا نه‌کند، او را به کمی دیگر که شایسته باشد بدل کند. و از رعایا، کسانی که ... تمردی نمایند ... بر اندازه‌ی گناه با ایشان خطاب کند و ایشان را بر مقدار جرم ایشان مالش فرماید (سج. با داریوش، دیبای بغستان) و باز دامن عفو بر گناه ایشان پوشاند و از سر آن درگذرد. و دیگر آن چه به عمارت جهان (= آبادانی جهان) پیوندد، (از این جا به پس سج. با آبادان‌سازی جمشاه) از بیرون آوردن کاریزها و کندن جوی‌های معروف و پل‌ها کردن بر گذر آب‌های عظیم و آبادان کردن دیه‌ها و مزرعه‌ها و برآوردن حصارها و ساختن شهرهای نو و برآوردن بناهای رفیع و نشست‌گاه‌های بدیع به جای آرد و بر شاه‌راه‌ها رباط‌ها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهت طالبان علم تا آن نام همیشه او را به‌ماند.²¹⁸⁹

²¹⁸⁸ همان بغوجخت اورمزدی باشد که همای نیک‌بختی نیز خوانند. اش، در پساتازشن، همای سعادت، نمونه: ...: "هراپ که خراج‌گذار سام بود با پیش‌کش‌های مناسب به خدمت مبادرت نموده به عرض رسانید که: همای اوج سعادت به دام ما افتاد/ اگر ترا گذری بر مقام ما افتاد." (میرخوند، روضه‌الصفا: 551)؛ همای، یا شاهین، یا آله کی کوروش بزرگ نیز آن را نماد خود، و در کنار درفش کاویانی، دخشگ ایرانشهر نموده بود، چپون کی از اشو زرتشت دانیم، از آواتارهای اورمزد بود: ...: "اویزیوس [Eusebius]، نقل از فیلوس بیلپوس [Philos Byblius]، از زبان زرتشت می‌گوید: خداوند را سری است مانند سر شاهین، اوست نخست و فناپذیر و جاودانی." (علی سامی، پای‌تخت‌های شاهنشاهان هخامنشی، شوش، هکمتانه، تخت جمشید، انتشارات دانشگاه پهلوی 8، دی‌ماه 1348: 103؛ برای برگردان انگلیسی سخن اشو زرتشت نکبا.)

²¹⁸⁹ سیاست‌نامه، همان، 12-13.



²¹⁹⁰. "جایگاه جغرافیائی تیسپون [...] چنین آمده است: به‌صورت 38 درجه و 14 دقیقه و درازا از نیمروز 19 درجه و 36 دقیقه و از افق غربی 74 درجه و 24 دقیقه." (امام شوشتری، *نام‌نامه جغرافیائی ایران‌شهر*: 226).

²¹⁹¹. "At one time perhaps the largest city, or more accurately urban zone, anywhere, ancient Ctesiphon ... about 35 km south of modern Baghdad's centre, served as one of the great capitals of the Parthian (Arsacid) and Sasanian states (ca. 247 BCE–651 CE). By the late Sasanian period, the cities in this urban zone were *Aspanbur*, *Veh-Ardashir*, *Hanbu Shapur*, *Darzanidan*, *Veh Jondiu-Khosrow*, *Nawinabad* and *Kardakadh*. However, it is likely that only four or five of these districts had large populations; some of the names may refer to the same place (Morony 2009; Davaran 2010: 59). Ctesiphon is best known for its famous archway, the largest freestanding vault until the last century, which is a remnant of a monumental Sasanian palace compound. The exact dimensions of the city are difficult to determine with certainty, and it is possible some of the site is missing because of erosion by the Tigris, but the city seems to have merged with Seleucia, the Seleucid capital, which was located nearby. Some of the districts and cities were created, in part, by deported populations; together they formed the area known as *al-Mada'een* (Invernizzi 1976; Negro Ponzi 2005). **This made Ctesiphon and its urban region part of a heavily populated urban zone that may have contained a population in the hundreds of thousands** (Tabari 1989). Although the walled area of Ctesiphon is about 550 hectares, an estimated **1500 hectares is a reasonable estimate for the maximum extent of Ctesiphon and its urban environs**. Given the effects of erosion, of the multiple urban districts, and of the site, or more accurately sites, not having been fully surveyed, this estimate is plausible (Lee 2006: 157)." (Mark Altaweel and Andrea Squitieri, *Revolutionizing a World from Small States to Universalism in the Pre-Islamic Near East*, First published in 2018 by UCL Press, p.145-46)

در پایان یادآوری این ابررَوشن نیز نیکو سهد کو شهریاران ایرانشهر آن هنگام کو سختی ای بزرگ پدیدار می‌گشت، دشمنی اندر می‌تاخت، و ایا اسپهبدی گیان‌اسپار می‌گشت و رامشن رم و کشور را دشواری‌ها ابرمی‌افتاد، ایشان هم‌اک ازار خوشی را کنار می‌نهادند و جز نان و نمک و سرکه و تره ('الحبز و الملح، والخل و البقل') بر خوان نه‌می‌نهادند و به خوشان‌دمی و آسانی باز نه‌می‌گشتند تا که آن سختی از میهن و پایرم خویش دور به‌دارند. آن گاه میهمانی ای بزرگ بر پا می‌کردند، موبدان موبد سخن‌رانی می‌کرد، و سپس بزرگ‌فرمدار و اباریک وزیران، به اباگی پادشاه در تالار تیسپون نزد بزرگان کشوری می‌نشست و شهربان در ایوان نزد پایرم، خنیاگران می‌نواختند و رامشن گران و بازی‌گران هنرنمایی می‌کردند و چپون، به هنبازی، پیروزی و بازگشت به رامشن را جشن می‌گرفتند، چه‌را که ایشان بر این باور بودند کو به جای آوردن دادِ پدییخی و پاس‌داشتِ نیکی یزدانی اندر دیدن کارائی‌اش نهفته ایستد:

...: "الملوك أمام الأمور الجلیلة: و من أخلاق الملك، إذا دهه أمر جلیل من فتق ثغر، أو قتل صاحب جیش، أو ظهور عدو يدعو إلى خلاف الملة، أو قوة مناويء، أن يترك الساعات التي فيها لهوه، و يجعلها و سائر الساعات في تدبير مكيدة عدوه، و تجهيز جنوده و جيوشه، و أن يصرف في ذلك شغله و فكره و فراغه على مثل ما فعل من مضى من ملوك الأعاجم و غيرها، للتسويق و التمني و حسن الظن بالأيام نصيباً. فإن هذا عجز من الملك، و وهن يدخل على الملك. و كانت ملوك الأعاجم، إذا حزبها مثل هذا، أمرت بالموائد التي كانت توضع في كل يوم أن ترفع وظائفها، و اقتصرت على مائدة لطيفة، و رأس الأساورة. فلا يوضع عليها إلا الحبز و الملح، و الخل و البقل، فيأخذ منه شيئاً هو و من معه، ثم يأتيه الحبار بالبرماورد²¹⁹² في

²¹⁹² 'برماورد/barmāvard': از 'برم/barm': گونه‌ای سبزی ← ...: "برم. [ب] مرغ، که سبزه کنار جوی باشد. (برهان)" (دهخدا)، و بخش دوم به چم «نواله» (*ni.vārtaka)، از پیشوند ā و مادی -vard/-vart: ...: «پیچیدن»، «گرد کردن»، «لوله کردن». واژه‌ی یاد شده نه‌توانستی پارسیگ -bazmāvard: ...: «بزماورد» بود، چه: 1. پادشاه در جنگ است و نه در بزم 2. ما پیشاپیش عربیده‌ی بزماورد را داریم، و آن 'زماورد/zomāvard' است و نه برماورد ← ...: "زماورد. [ز و] (معرب، ل) نواله. (دهار) [...] طعمی که از تخم مرغ و گوشت ترتیب دهند. (منتهی الارب) [...] معرب است و فیروزآبادی آن را در ذیل «ورد» آورده است. (از اقرب الموارد). بزماورد. نواله. لقمه قاضی. لقمه خلیفه. نرگس خوان. نرگسه خوان. نرجس المائده. ميسر. مهتا. (یادداشت بخط مرحوم دهخدا). نوعی از طعام که از گوشت و تخم مرغ ترتیب دهند. معرب است و عامه آن را بزماورد گویند. (منتهی الارب)" (دهخدا)؛ بر این پایه، آن نواله‌ی گیاهی فراهم آمده از نان و سبزی‌های پخته کو در سختی خوردن برماورد بودی و آن اباک گوشت، بزماورد. گزینه‌ی دیگر برای برم، شیون و زاری و گریستن است، همچ. از پارسیگ -barm، بسج. پارسیگ -barmān: ...: «گریان»، «نالان»، همچ. -barmvand. این چم گر پذیریم، آن گاه برماورد به چم نواله‌ای بودی که به هنگام سختی و بدآوایی خورند.

طبق، فیاكل منه لقمة؛ ثم يرفع المائدة، و يتشاغل بتدبير حربه، و تجهيز عساكره. و لا تزال هذه حاله حتى يأتيه عن ذلك الفتق ما يرتقه، و عن ذلك العدو ما يجب. فإذا أتاه، أمر أن يتخذ له طعام مثل طعامه الأول، و أمر الخاصة و العامة بالحضور. و قامت الخطباء أولاً بالتهنئة له، و التحميد لله تعالى بالفتح عليه و النصر له. ثم قام الموبذ فتكلم، ثم الوزراء بنحو من كلام الخطباء. ثم مد الناس أيديهم إلى الأطعمة على مراتبهم؛ فإذا فرغوا، بسط للعامة في ظهر الإيوان، و للخاصة في صحنه بحضرة الملك؛ و قعد صاحب الشرطة للعامة، كقعود الملك للخاصة. ثم دعا بالمغنين و أصحاب الملاهي. و كانوا يقولون: إن حق شكر النعمة أن يرى أثرها.²¹⁹³

درفش ایران شهر، شاهین (نیز: آله) گشوده‌بال، آواتار اهورامزدا²¹⁹⁴، شهداد، هزاره‌ی چهارم پیشاکوروش، دیرندستان پایرمیگ ایران



²¹⁹³ عمرو بن بحر بن محبوب الکنانی بالولاء، الليثی، أبو عثمان، الشهير بالجاحظ (المتوفى: 255هـ)، الناج في أخلاق الملوك، المحقق: أحمد زكي باشا، الناشر: المطبعة الأميرية - القاهرة، الطبعة: الأولى، 1332هـ - 1914م، 64-163. نیز بسج. اباک امام شوشتری، تاریخ شهریارى در شاهنشاهی ایران، ب. 68، و محمدعلی خلیلی، تاج، 1343، ب. 229.

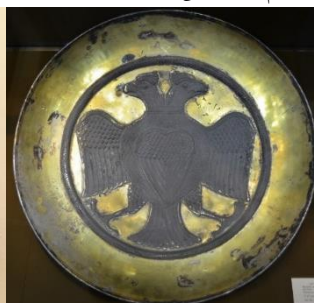
²¹⁹⁴ گزارش اویزیوس از آموزه‌ی اشوزرتشتانه‌ی شاهین‌دیسکی اهورامزدا، ای: ابر نمود شاهین‌گون اهورامزدا و اباریگ ازدها و بُنشت‌های خردکامی مغانی، نامچشت به پیش‌گوئی‌های کلدانی زرتشت:

∴. "CAUSE, GOD, FATHER, MIND, FIRE MONAD, DUAD, TRIAD: 1. But God is he that has the head of a hawk. He is the first, indestructible, eternal, unbegotten, indivisible, dissimilar; the dispenser of all good; incorruptible; the best of the good, the wisest of the wise: he is the father of equity and justice, self-taught, physical, and perfect, and wise, and the only inventor of the sacred philosophy." (Euseb. Præp. Evan. lib. I. c. 10; Cf. Ancient Fragments, *THE CHALDÆAN ORACLES OF ZOROASTER*, by I. P. Cory, [1832 ed.].)

شاهین دوسر، آواتار اهورامزدا، تخت جمشید



راست: سنّا/شاهین²¹⁹⁵ دوسر، آواتار اهورامزدا، درفش ایرانشهر، آوام ساسانی، دیرندستان رضا عباسی؛ میان: شاهین (وارغن)²¹⁹⁶، آواتار اهورامزدا، درفش ایرانشهر، آوام هخامنشی، دیرندستان رضا عباسی؛ چپ: شاهین دوسر، آواتار اهورامزدا، درفش ایرانشهر، آوام سلجوقی، دیرندستان تبریز



راست، جام‌نگاری، طلاکوب: های نیک‌بختی (بسج. با پائین، سکه‌ی فرهام چهارم)، آوام ساسانی، دیرندستان پیرمیک ایران
چپ، جام‌نگاری، طلاکوب: شاهین پیروزی، آواتار اهورامزدا، آوام ساسانی، دیرندستان پیرمیک ایران



²¹⁹⁵ برداشت ما از این دو واژه، هر دو از ریشه‌ی -xšah-/xša(y): «شاهی کردن»؛ 'شاهین-'، از: -xšāyaθiyana*. پارسی 'سنّا-' (نیز 'سینا-')، نیز بسج. پارسی اوستائی -saēnah، با گردش $aH < ae/i$ (بسج. از همین ریشه 'افشین-' > -axšēn: «شاه»، «فرمان‌روا»)، از -xšaēnah* < -xsaēnah. ²¹⁹⁶ -saēnah. برای گردش $xs/s < xš$ ، بسج. ایرانی < سنسکریت -sāha: «شاه»، ایرانوآسی (ایرونی) -sax: «شاه»، دیگری -æxsīnæ: «شاهین»؛ -xšaθraka* از -äxsärtäg، نام مملووان رزم‌نامه نرد،

²¹⁹⁶ برای بررسی کارکرد های، شاهین، وارغن و سیمرخ، نک: اسماعیل شفق و جمیله زراعی، جستاری پیرامون «های»، در: متن‌شناسی ادب فارسی، دوره جدید، سال چهارم، شماره 1، پیاپی 13، بهار 1391: 57-72.

برجسته‌نگاری، آوام اشکافی، پادشاه و بزرگان، ایزده، خونگ اژدر



همای خوش‌بختی و شاهین، آواتار اهورامزدا

(نگارگر: رمضان محمدیان، کان: ایران اطلس، حمید صدقی‌نژاد)



های خوش بختی و کندر نیک²¹⁹⁷، نماد بغوبخت: سکه‌ی فرهاد چهارم، زده شده در مهردادکرت²¹⁹⁸



²¹⁹⁷ احترامان و ستاره‌شناسان ایران‌شهری بخت و برین ایزدی را کندر نیز می‌نامیدند: «...» "الخاصة هو سير الكوكب نفسه في فلك التدوير و يسمى: الحصة و هو بالفارسية: **الکندر**. البهت [= بخت/bxt, baxt (ED 15) sort, destinée, نکپا.] المعدل هو سير الكوكب المعدل ليوم و ليلة." (خوارزمی، *مفاتيح العلوم*، ب. 245)؛ ساخت 'کندر/kandar' را بسج. با 'تھندر/nahandar': «...» "النھندر هو ما يلقى من سير الكوكب ليوم و ليلة إذا ألقى من مسير الشمس ليوم و ليلة أو ألقى سيرها من مسيره و سمي أيضاً: حصة المسير." (خوارزمی، *مفاتيح العلوم*، همان، ب. 245)؛ ما تھندر را بی پیوند اباک 'تھاندره' دانیم و آن را برخاسته دانیم از: 1. از 'تھ اندر'، بسج. اباک: «...» "النھنر هو تسع البروج و هو بالهندية نوھر." (همان، ب. 248)؛ 2. با افتادن یک تیل، بدیوایی‌ای از 'تھندر/tah.andar': «...» «آن چه در ته اندر ماند: بازماند < ما یقی...»؛ بر همین پایه، بخش دوم کندر را نیز از andar-گیریم و بخش نخست را از -ka: «...» «چه» < چه اندر: آن چه اندر است/آن چه بریده شده است و بخت است و برین بغانی. در کرب 'کنترون' از ایرانی به یونانی رفت و چيون، خداوند اقرب الموارد یونانی‌اش گرفت و برخی نیز تازی‌اش انگاشتند: «...» "کندر. [ک د] 1. (ع 1) نوعی از حساب نجوم است مر اهل روم را. [...] نوعی از حساب نجوم رومی، و یونانی این کلمه کنترون است. (از اقرب الموارد). || 2. (ل) شهر و مدینه. (برهان) [...] هر شهر عموماً. (آندراج) [...] «...»: «بیابان بی آب و کوه شکسته/دو سدره فروزونست از شهر و کندر»، ناصر خسرو. [در این چم برخاسته باشد از ریشه‌ی پارسی اوستائی -kan: «...» «کندن» و هم پیوند اباک 'کند'، 'کند'، 'کت'، 'کنت': «...» «شهر»، برای پیش‌تر نک. بدرالزمان قریب، فرهنگ سفدی، تهران 1383، شماره: 4760/4761/4770/4778 || 3. (ص) خر بزرگ جئه. (منتهی الارب) [...] گورخر درشت. (ناظم الاطباء). [در این چم، بخش دوم، andar- ('اندر-')، به چم 'جانور/زینده/دمنده'، برخاسته باشد از ریشه‌ی -an: «...» «فس کشیدن»، «دمیدن»، بسج. با پارسی انتر/antar: «...» «میمون»] ("دهخدا): برای هت/bht، نک:.

Philippe Gignoux, *Corpus Inscriptionem Iranicarum*, Supplementary Series Vol.1, Glossaire des Inscriptions Pehlevies et Parthes, London, 1972: 20.

h، هم «خ/x» توانستی بود و هم نیز «ه/h»، چيون، هت (مهلوانیک) و بخت (پارسیگ) یکی بودند؛ برای h/ه، بسج. اباک trw'nyhtH (ŠKZ 18,20): آذرآناهیت. (ژینیو، همان، ب. 47)

²¹⁹⁸ «...» "Parthian Kingdom. Phraates IV. Silver Drachm (3.7 g), ca. 38-2 BC. Mithradatkart. Diademed and draped bust left, wart on forehead; to right, eagle left, holding wreath in beak. Reverse: Archer seated right, holding bow; behind, monogram; below bow, monogram." (www.stampcircuit.com)

نمونه‌ی دیگر، زده شده در شوش²¹⁹⁹ کو پتلمئوس اندی چند از شهرستان‌های اش نام برد و بهری خُرد از آبادانی سترکاش برنماید²²⁰⁰
(های را بسج. با بالا، جام ساسانی)



و ایدر نمونه‌ای از فترکه‌های پارس، بغداد شاه (؟) سده‌ی سوم پس از کوروش: های نیک‌بختی بر روی تیارا²²⁰¹



پشت سکه: کعبه‌ی زرتشت، شاه نیایش‌گر، اهورامزدا، درفش کاویانی و بر روی درفش، نماد کوروش: شاهین پیروزی



²¹⁹⁹ .⋈. "Parthian Kingdom. Phraates IV. Silver Drachm (4.1 g), ca. 38-2 BC. Court mint at Susa."
(www.stampcircuit.com)

²²⁰⁰ .⋈. "The cities and komai in Sousiane, by the Tigris River between the Altars of Herakles (= ایزد بهرام) at 80°00'.34°05' Agra. 80°30'.33°45' Arakka. 80°10'.32°40' Asia. 80°10'.31°40' The cities in the interior are: Palinza. 83°45'.35°30' Sakrone. 82°45'.35°00' Bergan. 84°15'.34°45' Sousa. 84°00'.34°15' Saura. 85°00'.34°00' Dera. 81°30'.33°40' Agarra. 83°40'.33°20' Abinna. 85°10'.33°10' Tareiana. 82°00'.32°30' Sele. 84°00'.32°30' Graan. 82°00'.31°30' Anouchtha. 83°30'.31°40' Ourzan. 84°40'.31°40' Island adjacent to Sousiane: Taxiana. 84°00'.29°20'" (Ptolemaeus, *Geography* §6.3.4-5)

²²⁰¹ .⋈. "Kingdom of Persis. Uncertain King I. Silver Drachm (4.1 g), 2nd century BC. Head of king right, wearing satrapal kyrbasia surmounted by eagle, crescent on neck flap. Reverse: King standing to right before altar; Ahura-Mazda above; to right, standard surmounted by eagle." (www.stampcircuit.com)

نمونه‌ای همانند از بادفرداد دوم:
روی سکه، شاه اباک تیاری همای نشان؛ پشت سکه: شاه نیایش‌گر، کعبه‌ی زرتشت، اهورامزدا، درفش کاویانی و برآش نماد
کوروش، شاهین پیروزی²²⁰²



درفش کاویانی را بسج. با مهر ایلامی، چغازنبیل، هزاره‌ی نخست پیش از کوروش
شاه، موید، و درفش‌یار²²⁰³



²²⁰² .: "Kingdom of Persis. Autophradates II. Silver Tetradrachm (16.8 g), early-mid 2nd century BC. Persepolis. Diademed head of Autophradates II right, wearing kyrbasia adorned with eagle. Reverse: Fire temple of Ahura-Mazda; above, half-figure of Ahura-Mazda; to left, king standing right; to right, eagle standing left on standard. " (www.stampcircuit.com)

²²⁰³ ایدت پرادا، هنر ایران باستان، برگردان یوسف مجیدزاده، دانشگاه تهران، 1383 و 1357، ب. 51، فرتور 23.

هات پنجم از پوستک نخست



سخنی چند ابر چم و ریشه‌ی 'دری-' و نقش «دال» آغازین در 'D.ary-/D.ari-'

Saxvan-ē čand abar Čim ud Rēšag ī 'Dary-/Dari-' ud hān ī fradōmīg-d Nixšag ped

'D.ary-/D.ari-'



روزیه، کو به سدهی نخست پساتازشنگ زیست، دری را از راسته‌ی زبان‌های پارسی ("لغات الفارسیه")، و زبان مردم تیسپون آوام ساسانی و پیش از تازشن محمدیان می‌داند که اش زبان بلخ نیز نه تنها اندر، کی چیره به‌بودی:

... "قال عبدالله بن المقفع: لغات الفارسیة: الفهلویة، و الدریة، و الفارسیة، و الخوزیة، و السریانیة [...] و أما الدریة لغة مدن المدائن و بها كان يتكلم من بباب الملك و هي منسوبة الى حاضرة الباب و الغالب عليها من لغة اهل خراسان و المشرق لغة اهل بلخ." 2204

پارسی‌اش را، بوندگ‌تر، می‌آوریم:

... " ... زبان‌های فارسی: 1. بهلوی 2. دری 3. فارسی 4. خوزی 5. سریانی. لیک بهلوی بسته به بمله 2205 است کو نام پنج زمین است: اسپهان، ری، همدان، ماه نهاوند 2206، و آذربادگان. 2207 لیک دری زبان شهر شهرها ("مدن المدائن") بود و به در پادشاه با آن سخن می‌گفتند و بسته به باشندگان در ("حاضرة الباب") است. و از میان زبان مردم خراسان و اوشستر، زبان مردم بلخ در آن بیش‌تر (/چیره، دارای فرونی) است. لیک فارسی: مغان بدان سخن می‌واختند و دانشن. اومندان و همانندان ایشان و آن زبان مردم فارس است. لیک خوزی: شاهان و وسیپوران ("اشراف") بدان سخن

2204 ابن ندیم، الفهرست، چاپ موزیا، ب. 15.

2205 نیز بسج. با: ... "الْفَهْلَوِيَّةُ مَنْسُوبَةٌ إِلَى فَهْلَةٍ، مُعَرَّبٌ مَهْلَةً: اسْمٌ يَقَعُ عَلَى خَمْسَةِ بُلْدَانٍ: أَصْبَهَانَ، وَ الرَّيِّ، وَ مَاه، وَ نَهاوَنْدَ، وَ أَذْرَبِيجَانَ، وَ كَلَامُ الْفَرَسِ قَدِيمًا كَانَ يَجْرِي عَلَى خَمْسَةِ أَلْسِنَةٍ: الْفَهْلَوِيَّةِ، وَ الدَّرِيَّةِ، وَ الْفَارَسِيَّةِ، وَ الْخَوْزِيَّةِ، وَ السَّرْيَانِيَّةِ، حَقَّقَهُ ابْنُ الْكَيْمَالِ وَ الشَّيْخُ عَبْدُ الْقَادِرِ الْبَغْدَادِيَّ." (محمد بن محمد بن عبد الرزاق الحسيني، أبو الفيض، الملقب بمرتضى الزبيدي، تاج العروس من جواهر القاموس، الناشر: دار الهداية، ج. 30: 199)

2206 که شیان خاندان کارن بملو بود: ... "و قارن الفهلوی و مسکنه ماه نهاوند." (تاریخ الطبری، بیروت، 1967، ج. 1: 565)

2207 که به آوام یعقوبی مردم‌اش را 'پارسیان آذری' می‌خواندند: ... "و أهل مدن آذربيجان و كورها أخلاط من العجم الآذرية و الجاودانية المقدم أصحاب مدينة البند التي كان فيها بابك ثم نزلتها العرب لما افتتحت." (الكتاب البلدان، اليعقوبي، ييشين، 80)

بلخ باشد که می‌دانیم به جز پیوند ژرفاش ابابک مزدیسنی و پیامبری اشو زرتشت، از شهرستان‌های همین شاهنشاهی هخامنشی، و سپس از پای‌تخت‌های شاهنشاه کبشکه بودی.

رامنگار: بازه از بلخ تا تیسپون²²¹⁴



²²¹⁴ تیسپون در 35 هزارمتری نیمروز بغداد جای داشت، و چپون که اندر رننامه‌ی گوگل توانیم دید، از بلخ تا بغداد، که اورمزد آن را راست پس از ایرانویج، و پیش از مرو و بلخ پدید آورد، نزدیک به سه هزار متر بازه اندر است. این، کیف دامنه‌ی زبان دری را در آوام ساسانی به ما نشان دهد. ابر دهشن بغداد، دوم‌گیاک مملوم پس از ایرانویج، بسج. با نامه‌ی بندهشن:

∴. "Dudīgar [az Gyāgān ud Rōstāgān ī Ohrmazd] pahlōm dād, Dašt ī Surīgmānišn [bavēd] ku-š Surīg pediš [m]ānēnd, ī ast Baydād, ī: bayāndād." (Bd.31.6)

∴. "دودیکر از گیاک‌ها و روستاک‌ها که اورمزد مملوم داد، دشت سوریک‌مانشن بودی که سوریک‌ها بدان مان‌اند، ای است بغداد، ای: بیان‌داد."

∴. "The second of the outstanding places and residences that Ohrmazd created was the plain of Syria where the Syrians stay, that is Baghdad, means: created by gods." ∴.

∴. "Der zweite der herausragenden Orte und Residenzen, die Ohrmazd geschaffen hat, war die syrische Ebene, in der sich die Syrer aufhalten, das ist Bagdad, bedeutet: von Göttern geschaffen." ∴.

∴. "Le deuxième des excellents lieux et résidences qu'Ohrmazd a créés était la plaine de Syrie où séjournent les Syriens, c'est-à-dire Bagdad, signifie: créée par les dieux." ∴.

ايدر بسج. با مقدسی کو ابر ویمند 'دری'- می گوید زبان نامه نویسی پادشاه و برآمده از واژهی «در» و «دروازه» باشد:

...: "لأنها اللسان الذي تكتب به رسائل السلطان و ترفع بها اليه القصص، و اشتقاقه من الدر و هو الباب، يعني انه

الكلام الذي يتكلم به على الباب." 2215

نیز بسج. با ازد شهاب الدین پور اعجمی کو از روزن هایی چند خواندنی ست و ازدهای آهنگا و آگاهی های درکشنده ای

دارد:

...: "الفارسية الدَّرِيَّة: أي الفصيحة نسبة إلى دَرّ، و هو الباب بالفارسية [...] ثم رأيت منقولاً عن «المُعَرَّب»: أن بهرام

جور كان فصيحاً عارفاً بجميع الألسنة، فكان إذا خرج إلى الباب تكلم بالفارسية. و قريب من هذا ما في مفاخرات العرب و العجم أن كساب كان يسكن بلخ لما دَعَى زُرَادُشت الناس إلى دينه و كَثُرَت التراجم و تَغَيَّرَت اللغات [أمر] بابتغاء لغة فصيحة يكون المترجم بها على الباب، فتخير هذا اللسان و تكلم به على الباب فكانوا يستعملونه في مكاتباتهم انتهى.

ثم كَتَبَ إليَّ بعضُ أصحابنا الموثوق بمعرفته بلغة الفرس ما نصه: الفارسية الدَّرِيَّة بفتح الدال، و كسر الراء المهملتين، و تشديد الياء [= d.ariy.ya > Dareyy]، و هي اللغة الفُصْحَى من لغات الفرس الخمسة، منسوبة إلى دَرّ، و هي عندهم موضوعة لمعان منها: الباب، و منها: الوادي، و منها: أرض في شيراز، ف قيل: هذه اللغة منسوبة إلى الباب، ثم اختلفوا ف قيل: باب تَهْمَن بن اسفنديار [كورش بزرگ]، و قيل: باب بهرام بن يزدجرد، و هما من ملوك الفُرس، أمر أحدهما علماء عصره أن يَخْتَرعوا له لغة فصيحة يكتب بها الأوامر و الدفاتر فنسبت اللغة إلى بابه. و قيل: منسوبة إلى واد في شيراز لغة أهله أفصح لغاتهم. و قيل: منسوبة إلى أرض في شيراز أيضاً اسمها دَرّ لغة أهلها أحسن لغات الفرس انتهى.

و عن حمزة الأصفهاني في كتاب «التنبيه»: اعلم أن كلام الفرس قديماً كان يجري على خمسة ألسنة، و هي: 1. الفهلوية،

و 2. الدَّرِيَّة، و 3. الفارسية، و 4. الخوزية، و 5. السُرِّيانية، و تطلق الفارسية و يراد بها ما يعم الكل، و أما الفهلوية فكان

2215 محمد بن احمد شمس الدين المقدسي، أحسن التقاسيم في معرفة الاقاليم، ب. 335.

يجري بها كلام الملوك في مجالسهم، و هي لغة منسوبة إلى فُهَلَّة، و هي اسم يقع على خمسة بلدان: 1. أصفهان، و 2. الرِّي، و 3. ماه نهاوند، و 4. هَمْدَان، و 5. أذربيجان، انتهى.²²¹⁶

مسعودی نیز فارس را به چم 'ایرانی' می‌گیرد و 'دامنه‌ی سرزمین‌های فارس' = «ایران» را، نشان می‌دهد و هم نیز 'لوگوس‌ها ایا زبان‌های فارسی' ("لغات²²¹⁷ الفرس") را نام می‌برد، چيون 'مهلوی'، 'دری'، 'آذری'، و همه‌ی آن‌ها را یک زبان یگانه می‌داند:

∴. "فالفرس أمة حد بلادها الجبال من الماهات و غيرها و آذربيجان إلى ما يلي بلاد أرمينية و أران و البيلقان إلى دربند و هو الباب و الابواب و الری و طبرستن و المسقط و الشابران و جرجان و ابرشهر، و هي نيسابور، و هراة و مرو و غیر ذلك من بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و الاهواز، و ما اتصل بذلك من أرض الاعاجم في هذا الوقت و كل هذه البلاد كانت مملكة واحدة ملكها ملك واحد و لسانها واحد، الا انهم كانوا يتباينون في شئ يسير من اللغات و ذلك أن اللغة انما تكون واحدة بأن تكون حروفها التي تكتب واحدة و تأليف حروفها تأليف واحد، و ان اختلفت بعد ذلك في سائر الاشياء الاخر كالفهلوية و الدرية و الآذرية و غيرها من لغات الفرس."²²¹⁸

²²¹⁶ شهاب‌الدین ابن العجمی، کتاب ذیل لب الباب فی تحریر الأنساب، ب. 127-28.

²²¹⁷ 'لغت-'، به چم «واژه و زبان»، هم نیز 'لَقَن-/لَقْن-' به چم «دروغ»، هم نیز 'لَقْن-' به چم «فهمیدن و دریافتن»، هم نیز 'لَقْر-' به چم «چیستان و متلک»، - بسج. با یونانی λέξις/λέξις: ∴. «آزند»، «شیوه‌ی بیان»، «واژه-»، هم نیز 'لکن-' به چم «درماندن در سخن»، هم نیز 'الکن-'، و هم نیز 'لخن-' به چم «درشتی سخن»، هم نیز 'لخن-' به چم «فهمیدن و سخن گفتن»، هم نیز 'لسن-'، به چم «زبان»، «سخن»، «سخن گفتن»، و هم نیز 'لسان-'، به چم «زبان»، همه از خاستگاه ایرانی <ایرانوحزانی پسن، از ریشه‌ی *Hl^{wh}aH.k^{wh}/*Hl^{wh}aH.g^{wh} و هم‌تبار اباک یونانی logos- ایا انگلیسی legend و elegant و logic و lesson و lex و هماندها باشند. این که 'لغت-' را وام‌واژه از logos دانسته‌اند (نک. دهخدا، واژه‌نامه)، درست فی‌أفتد، چرا که در آن‌گاه می‌بایست 'لجة-' می‌داشتیم و نه 'لغة-'.

²²¹⁸ التنبيه الاشراف: 66-7.

... "پارسیان رمی بودند که سرزمین‌شان کوهستان بود: از ماهات²²¹⁹ و اباریک و آذربادگان تا ارمنیه و اران و بیلکان، تا دربند که در درها است و ری²²²⁰ و تبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور است و هرات و مرو و دیگر سرزمین‌های خراسان و سیستان و کرمان و پارس و اهواز با دیگر سرزمین عجم (= زرتشتیان) که در این زمان به این سرزمین‌ها پیوسته است، همه‌ی این سرزمین‌ها یک کشور بود، پادشاه‌اش یکی بود و زبان‌اش یکی بود ("لسانها واحد")، ایواز در برخی از واژه‌ها دگرانگی داشتند، زیرا وقتی وات‌هایی که بدان می‌نویسند یکی باشد، و نوشتن آن وات‌ها یکی باشد، آن زبان یکی است ("ذلك أن اللغة إنما تكون واحدة") اگر چه در چیزهای دیگر دگرانگی داشته باشد، چون مَهلوی و دری و آذری و دیگر زبان‌های پارسی.²²²¹

²²¹⁹ برای پسوند ایرانی پیش‌تاساز 'ات/آت'، آن چنان که در 'سرمت' = «سلم/سرم» تبارها، نکهند.

²²²⁰ شهرستان خاندان اسپنداد مَهلوی به این جا بود: ... "و اسفندیار الفلهوی و مسکنه الری." (تاریخ الطبری، بیروت، 1967، ج. 1: 565)

²²²¹ این ازدی بس مَهند است، چه، به ما نشان می‌دهد که پهلوی/پارسیگ، دری و نیز آذری، همه شاخه‌ای از زبان‌های پارسی به شمار می‌آیند، خواه پارسی را بدین جا به جم 'ایرانی' گیریم چنان شناسه‌ای شهرگانیک، ایا به جم 'پارسی' چنان شناسه‌ای زبانی؛ در این جا یادآوری می‌کنیم که یکی از نمودهای بازمانده‌ی پارسی آذری، کو زازائی باشد، امروز گویشوران بسیاری دارد. آذریان زازا، زبان به آوام دژخدایان صفوی و در هنگام نبرد اباک عثمانیان از پیرامون شهرستان خوی کوچ داده شدند:

... "امروز تعبیر ایرانشهر به معنای سیاسی کلمه، مملکت شاهنشاه ایران را با حدودی که در نتیجه اغتشاشات بعد نادری و از سوء اداره‌ی پادشاهان قاجار کسب کرده نشان می‌دهد. اما به معنای مدنی و ادبی کلمه، می‌توان بعضی مملکت‌ها را نیز که در خارج از حدود حالیه‌ی ایران هستند داخل دایره‌ی نفوذ کلمه‌ی ایرانشهر قبول کرد و آن‌ها از این قرار است: 1. ممالکی که تمدن ایرانی در آن جاها حکمران و زبان فارسی هم یا زبان محلی آن جاست مانند هرات و قندهار و منطقه‌ی قبایل هزاره ... و بدخشان و درواز، و یا این که زبان فارسی زبان محلی آن جا نیست، ولی زبان یک طبقه‌ی مهمی از اهالی آن جاست، مانند تاجیک‌های شهرهای ترکستان. 2. مملکت‌هایی که یکی از لهجه‌های ایران شرقی که قرابت دوری با زبان فارسی دارند در آن جا زبان مادری است، ولی ضمناً فارسی نیز مانند زبان تجارقی و زبان محاوره معمول است، چنان که در منطقه‌ی پامیر مانند منگان، لیوژکوه (بودغا)، اشکاشم، یازغلام، سنگلیچ، زیباک، و خان، شغنان، روشن، سربکول و یاغناپ. 3. ممالکی که لهجه‌های فارسی و یا یکی از لهجه‌هایی که قرابت نزدیک به فارسی دارند در آن جا معمول است، ولی در زیر نفوذ ترکیت رابطه‌ی خود را با تمدن ایرانی کما بیش کم کرده‌اند، چنان که در ولایت طالش لهجه‌ی طالشی و در داغستان شرقی که مرکز آن باکو (به زبان مَهلوی و یا فارسی میانه، بگاوان) است و درینجا لهجه‌ی معروف به «تات» تکلم می‌شود که یک لهجه‌ای از فارسی است که مستقلاً تکامل یافته است. این لهجه از طرف بعضی قبایل جنگی و توابع ایشان که پادشاهان ساسانی در قرن 5-7 میلادی درین حوالی کوچ داده بودند و آن‌ها را **سپاسیگان** (خدمت‌کاران) [سج. سج.، پارسی کوشانی/بلخی (اریه) - σπισα > spasya*: ... «سپاسی‌گری کردن»، to serve (Saloumeh Gholami, 2009: 26)] می‌نامیدند در این جا معمول و باقی مانده است. 4. قطعاتی

گفتنی آن که خوارزمی نیز در همین راستا ازد بس گران‌هائی نه تنها ابر پارسی زبان بودن رم آذربادگان، کو هم‌زبان بودن ایشان اباک اسپهان و ری و همدان و ماه‌نخاوند دارد و به ما یادآوری می‌کند کو نگر از بھلوی و پارسی و آذری و خوزی و سریانی، همه، چیزی نیست جز مه‌گر گویش‌های یک زبان یگانه:

... "و من لغات الفرس الفهلویة و بھاکان یجری کلام الملوک فی مجالسهم و هی لغة منسوبة إلى بھلة و بھلة اسم یقع علی خمسة بلدان: 1. أصفهان و 2. الري و 3. همدان و 4. ماه‌نخاوند و 5. آذربيجان. و از زبان‌های پارسی، بھلوی است کو پادشاهان اندر انجمن‌های‌شان بدان سخن می‌وازند و بھلوی آوستان ابر بھله است و بھله نامی بودی کو به پنج زمین پیداک آمدی: 1. اسپهان 2. ری 2. همدان 4. ماه‌نخاوند 5. آذربادگان.

و من لغاتها الفارسیة و کان یجری بھاکلام الموابذة و من کان مناسباً لهم و هی لغة کور فارس. و از گویش‌های‌اش، پارسی، کو موبدان بدان سخن می‌وازند و آنان که درخورند ایشان بود، و این گویش کورهای پارسی بودی. [= بھلوی/پارسیگ به گویش کورهای پارسی/]. و الدریة لغة أهل مدن المدائن و بھاکان یتکلم من بباب الملك فھي منسوبة إلى حاضرة الباب و الغالب علیها من بین لغات أهل المشرق لغة أهل بلخ. و دری، گویش مردم شهرستان شهرستان‌ها بودی کو بدان به در شاه سخن می‌وازند، و دری آوستان است ابر هندیمانان در و از میان مردم خراسان، گویش مردم بلخ چیره بر آن است. [= بھلوی/پارسیگ به گویش تیسپون کو زیر هنایش گویش بلخ است/]. و الخوزیة لغة منسوبة إلى کور خوزستان و بھاکان یتکلم

که طوایف موسوم به «زازا» در جنوب پالو از ولایت دیاربکر در آسیای صغیر و در ولایت خریوت و در بلوکات آن مانند چرمیک و سیوزک سکنی دارند و نیز محال قبایل دوزیکی که در ولایت درسم از توابع ارزنجان ساکنند. این قبایل را عثمانی‌ها در قرن شانزدهم از حوالی خوی در آذربایجان آورده، بدینجا کوچ داده‌اند و هم‌چنین مملکت کردهای عثمانی که زبان فارسی برای آنان یک زبان بی‌گانه شده است، از این قسم ممالک محسوب می‌شود. 5. ممالکی که حالا مستقل هستند، ولی زبان ایران شرقی و لهجه‌هائی که کمابیش قرابت با فارسی دارند و یا زبان‌های دیگر و بی‌گانه زبان محلی آن جاها را تشکیل می‌دهند، ولی درین ضمن زبان فارسی هم زبان اداری آن جاها و تمدن آن جا هم مبنی بر اساس تمدن ایرانی است مانند بلوچستان (لهجه‌های بلوچی و براهوی) و افغانستان (زبان پشتوها) و تا یک درجه هم ولایت کشمیر که در آن جا نه خود زبان کشمیری و نه هم زبان هندوستانی، بلکه زبان فارسی زبان اداری مانده است. " (ایران‌شهر، به قلم اندرزبد «پروفسور» مارکوارت آلمانی، برگردان از کاظم زاده ایران‌شهر، در: ایران‌شهر، مجله مصور علمی و ادبی، سال اول، شماره 4، برلین، 23 سپتامبر 1922)

الملوك و الأشراف في الخلاء و مواضع الاستفراغ و عند التعري في الحمام²²²² و في الأندية و المغتسل. و خوزی، کویشن
 آوستان ابر کورهی خوزستان کو بدان پادشاهان و آستانیان²²²³ به اندرونی و رامستان ها سخن وازند و به هنگام برهنه
 کشتن اندر گرمابه و دمستان²²²⁴ و استخر. [= بملوی/پارسیگ به کویشن کورهی خوزستانی/]. و السریانی الذین یقال لهم النبط

²²²² 'حمام-هام-'، از بُن ایرانی/ویسپ. آریائی باشد که ریشه‌اش را تا آوام پیشاسومری بازتوانیم گرفت. در آغاز به جم «پارچ»، «سطل آب»، و
 «کوزه آب» بوده است و چه بسا کوزه، خمره، ایا تشتی از آب که در. اش شست و شوی خویش را فرومی‌رفتند:

∴. "h₂em-eh₂-m > Eu. *h₂amām (acc.) 'water bucket, pot, jar' → amam 'large beer jar'." (Gordon
 Whittaker, *Euphratic - A phonological sketch*, in: THE SOUND OF INDO-EUROPEAN, University of Copenhagen
 2012, p. 594)

حمام‌های پارسی آوازه‌ای مهمانی داشتند تا جائی که دشمنان ایرانشهر نیز می‌ستودندشان:

∴. "An oration of thanks to Aemilianus Strabo and the senate of Carthage for decreeing a statue in
 his honour. Before I begin, illustrious representatives of Africa, to thank you for the statue, with the
 demand for which you honoured me while I was still with you, setting the seal upon your kindness by
 actually decreeing its erection during my absence, **I wish first to explain to you why I absented myself
 for a considerable number of days from the sight of my audience and betook myself to the Persian baths,
 where the healthy may find delightful bathing, and the sick a no less welcome relief.**" (Apuleius of Madaura,
Apologia and Florida, § 16.1)

²²²³ هنجارها 'اشراف و اعیان' را به 'وسپوران و چشمیگان' ایا نیز 'بغیوران و پیداگان' بازیابی می‌کنیم، چه، اشراف همان ابناء =
 وسپوران {بغیوران/شاهزادگان} باشند:

∴. "أشراف العجم أبناء ملوکهم." (یعقوبی، *الکتاب البلدان*، پیشین، 91).

در اینجا، رنگارنگی و گوناگونی سخن را از آستانیان بهره برده‌ایم، ای آنان که به آستان رسیده‌اند و آستان‌یاب و آستان‌یاز
 شده‌اند ← آستانیان {آستان‌یابان/آستان‌یازان}.

²²²⁴ دمستان/Damastān: ∴. «جای دم»، «دمک‌ستان/Damakastān»، «دم‌کدک/Damkadag»: steam bath؛
 Dampf؛ گرمی Dampf و پارسی 'دم-'، آن چپون که سنسکریت dhāmati: ∴. «می‌دمد»، بسج. کوه‌نام، پارسی 'دماوند-دناوند' وازد،
 از ویسپ. آریائی H^{wh}9^{wh}aHm^{wh}: ∴. «دمیدن»، «باد کردن» [...] 'اندیة'، از ندی، به جز بخور، به جم 'گل و خاک نمناک' نیز بودی:
 ∴. "ندی (اسم) [عربی، جمع: آنداء] [قدیمی] 1. نم؛ شبم. 2. باران. 3. گیاه تازه. 4. خاک نمناک. 5. بخشش و دهش. 6. بخور."
 (فرهنگ فارسی عمید)، هم از این رو باشد که 'اندیة' چیزی چون mud bath و Schlammbad بوده باشد.

[بغستان] و مهاکان یجری کلام حاشیه الملوك²²²⁵ إذا التمسوا الحوائج و شکوی الظلمات لأنها أملق الألسنة. و سربانی که نبط بغستان گویند، اش و بدان پیرامونیان شاهان سخن وازند، هنگام که نیازها را درخواهند و گرزشن مُستی‌ها را به جای آورند، چه، چرب‌ترین کوشش‌ها است. [= مهلوی/پارسیگ به گویش سورستان = سواد عراق؛ نیز سج. با آن چه بالاتر از انجی آوردیم و از مهندی ویژه‌ای برخوردار است: "السُّرْيَانِيَّة، و تطلق الفارسية و يراد بها ما يعم الكل: «سربانی، به پارسی واخته می‌شود و

²²²⁵ فن‌واژه است و نه‌باید به یکی واژه‌ی روزمرگانیگ فروی‌اش کاست. نزد بیرونی ازدی داریم از پاره نمودن نوروز به شش مهر، هر مهر پنج روز. مهر چهارم از نوروز از شانزدهم تا بیستم، ای روز مهر، روز سروش، روز رشن، روز فروردین و روز نهرام، ویژه‌ی هم ایشان، ای حاشیه الملوك بود:

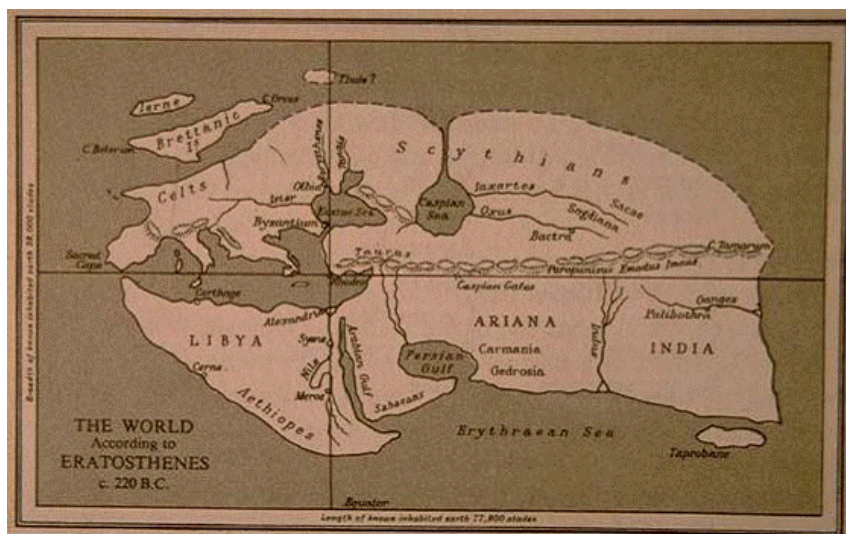
...: "پس از جم بود که شاهان این ماه، یعنی «فروردین ماه» را سراسر جشن‌ها نهادند، و آن را بر شش یک‌ها -چنین- بخش کردند: پنج روز یک از آن شاهان، (پنج روز) دوم از آن بزرگان، سومی از آن خادمان شاهان، چهارمی از آن پیرامونیان‌شان، پنجمی از آن تودگان (مردم) و ششمی از آن رمگان (= رُعا). گفته‌اند که پیوند دهنده میان دو نوروز، همانا هرمز بن شاپور مهلوان بود؛ چه آن که وی همه‌ی روزهای میان آن دو را جشن ساخت، آتش‌کده‌ها بر جای‌گاه‌های بلند به فرخندگی فراز کرد، هم از مهر پالایش هوا با سوزاندن آن چه از فسرده‌گی زمستان در آن‌ها بود، گندزدایی از آن‌ها که تباهی و پلیدی را موجب می‌شود." (بیرونی، آثار باقیه، سیستان، همان، ب. 286)

در این جا به‌سزد کو از بخش‌بندی پنج روز نخست نیز یاد کنیم، چه، در این جا نیز چگون همراه نزد پارسیان با نزومانی و برنامه‌ریزی‌ای باریک رو به روئیم و هم‌زمان، از این آگاهی می‌یابیم کو نخستین کسان کو پادشاه به ایشان زمان می‌داد، پایرم بود، و واپسین کسان، فرزندان‌اش، و از پس این بود کو خود می‌آمد:

...: "هم از «آیین» های خسروان (ساسانی) در آن پنج روزه‌ی (یکم) این بود که شاه در نوروز نمایان می‌شد و مردم را به نشستن خود از برای آنان و نیکی نمودن به ایشان آگهی می‌داد. در روز دوم از برای بلندپایگان که - ویسپوهران و دهگانان - بودند می‌نشست. در روز سوم از برای اسواران و موبدان بزرگ می‌نشست. در روز چهارم برای خاندان و خویشان و ویژگیان خود، و در روز پنجم از برای فرزندان و دست‌پروردگان خود می‌نشست. پس هر یک از ایشان بدان پایه و گرمی داشت که سزاوارش بود فرارس می‌شد، و بر آن چه بایسته‌اش به نیکی یافتن و پاداش بود دست می‌یافت. آن گاه روز ششم که شاه از ادای حقوق ایشان فراغت یافته بود، از مهر خود. اش نوروز می‌داشت؛ و جز هم‌دمان‌اش و کسانی که شایسته‌ی خلوت باشند بدو نه‌می‌پیوستند. پس دستور می‌رفت که هدیه‌های (نوروزی) دست‌آمده را، بر حسب پایگان پیش‌کش کنندگان به نزد. اش آورند؛ در آن‌ها فرامی‌نگریست و از آن‌ها هر چه خواستی بخشش می‌کرد، و آن چه را هم خواستی به گنجینه‌ها می‌سپرد." (بیرونی، همان، 87-286)

چماش: آن چه در همه هنباز است {نزد همگان دریافته‌ی است}؛ چپون، پارسی سریانی = پارسی سورستانی = پارسی تیسپونی، کو به سان 'زبان پایه' ('le langue standard') از سوی همگان در سراسر خسته‌ی واخته و دریافته می‌شود.²²²⁶

بوم‌نمای ارینه/آریانا/**Ariana** بر پایه‌ی گزارش استرابو از ارتوستنس



سده‌ها پیش از او، و این در کنار شماری چند دیگر، از مهندترین ازدها ابر یک‌پارچگی زبانی ایرانیان است، استرابو، به پی‌روی از ارتوستنس²²²⁷، از یکی بودن زبان ایرانیان گوید:

∴. "Ariana," he (i.e. Eratosthenes) says, "is bounded on the east by the Indus, on the south by the Great Sea, on the north by the Paropamisus and the succeeding chain of mountains as far as the Caspian Gates, on the west by the same limits by which the territory of the Parthians is separated from Media, and Carmania from Parætacene and Persia. The name also of **Ariana**

²²²⁶ خوارزمی، مفاتیح‌العلوم، همان، ب. 138. ابر سواد به چم 'سورستان و نبط بغستان': ∴. "سورستان هو السواد و إليها ينسب السريان و هم النبط بفستان [=بغستان]: بیت الأصنام و بغ هو الصنم و بذلك سمیت بغداد أي عطية الصنم على ما جاء عن الأصمعي و لذلك يسمون بغ و هكذا الإمام و السيد و به سمي ملك الصين بغ بور أي ابن الملك." (هناجا)

²²²⁷ استرابو: 486 – 574 کوروشی؛ ارتوستنس: 274 – 355 کوروشی.

is extended so as to include some part of Persia, Media, and the north of Bactria and Sogdiana; for these nations speak nearly the same language."²²²⁸

← نیز هستند در این میان دویایی که نه تنها کشورک نوپا و انگلیس. تراشیده‌ی افغانستان را آریانا گیرند، که هرویسپ اوستا را نیز که ما زبان آن را پارسی اوستائی نامیم²²²⁹، پارسی‌زدائی کرده، آن را وابسته به آن کشورک نوساخته‌ی فروپیچیده در محمدگی، ای افغانستان می‌انگارند و همی تا جائی پیش روندی که کوروش بزرگ و داریوش بزرگ را بی‌گانه، و تباہ‌کننده‌ی اوستا نامندی. از این دست هستندی مسلمانی احمدعلی کهزاد نام و هم‌کار وی، محمدعثمان صدقی. به عنعنه‌های این دو دویایی محمدی گوش می‌دهیم:

... "وقتی که زرتشت آئین خود را به حضور گشتاسپ پادشاه باختر عرضه داشت، در اثر حکم پادشاه باب مناظره بین او و دسته‌ای از علمای باختری باز شده و در نتیجه پادشاه و اهل دربار به دین او گروید. آن‌گاه گشتاسپ حکم کرد تا قوانین آئین نو را با آب طلا روی پوست گاو نوشته به معابد مملکت تقسیم نمایند. پس اصل اوستای باختری هر قدر نسخه که داشت همه‌اش در باختر و سائر نقاط آریانا تقسیم شده بود و این نسخه‌ها در تمام دوره‌هایی که ولاده‌ی دودمان اسپه باختری در آریانا حکم‌فرمانی داشتند [نک. نسک یاد شده، ب. 247] همه جا به جای خود باقی و از گزند مصون بود. چون متعاقباً یک دوره‌ی پر هرج و مرج شروع شده، آشوری‌ها

²²²⁸ Strabo, *Geography* 15.2.8.

²²²⁹ از ابی‌بنیادترین، و به همان اندازه به نادرست پذیرفته‌شده‌ترین میت‌های اوستا شناختیگ ابر ایران‌شهر، یکی نیز جدا کردن گویش از روزن ما بالای هشت هزارساله‌ی پارسی اوستائی از اباریک گویش‌های پارسی است و آن را زبانی جداگانه انگاشت. کسان دوخته‌اند و دیگران نیز بر تن کرده‌اند، هم نیز رم ایران‌شهر. نخستین پرسش، جد از برش زمان و دیرندی گویش اوستائی و جایگاه‌شناسی ایران‌ویج، این بودی که مردم ایران‌ویج کو زرتشت گاهان خویش بدان سرود، زبان خویش چه می‌نامیدند؟ روشن است: همان‌گونه که سرزمین خویش ایران‌ویج خواندندی، ای کشور اریه ایا آریا، زبان خویش نیز ایران‌ویچی ایا اریه و آریائی به‌خواندندی. همان‌گونه که گرم‌ها سرزمین خویش 'دوچلند/Deutschland' خوانند و زبان خویش، 'دوچ/Deutsch'. انگلستانی‌ها زمین خویش 'انگلند/England' و زبان خویش 'انگلیش/English'. فرانسوی‌ها زمین خویش 'لا فرانس/La France' و زبان خویش فرانس/français، وازد. ابی‌گانیها، پذیره‌اش نیز درنشتی و ویزورد بودی: همان‌گونه که داریوش زبان خویش اریه خواندی و تبار خویش هم پارسی و هم اریه، کشور و زبان خویش نیز 'ایران' می‌بایستی خواند و هم زمان، پارس، چپون که ابر پارس گواهیده نیز همی ایستد. به دیگر سخن، پارسی و اریه، و بردوشیده از آن، پارس‌زمین و ایرزمین، هم‌ارز و هم‌پایه بودندی. و چپون که به زیرتر بازنوده‌ام، این هم‌ارزی تا آوام پساتازشن و نزد دبیرانی ابرروشن‌گاه چپون روزیه نیز رواگی داشتی و ایشان، "لغات الفارسیه" را هم به چم زبان‌های پارسی گرفتندی و هم ایرانی، چنان که "الفرس" را هم به چم پارسیان و هم ایرانیان. ابر همین بُنشت، زبان ایران‌ویج نیز اریه بودی، و چنان که اریه‌ی داریوش، هم‌ارز اباک پارسی ایستادی، اریه‌ی اوستائی/ایران‌ویچی نیز هم‌ارز بودی اباک پارسی اوستائی/ایران‌ویچی. لیک از روزن دستوری، ساختار آوازیگ و گنجینه‌ی واژگان نیز، پارسی، چپون پارسیگ و مېلوآزیگ، به همان اندازه که بر شانه‌ی پارسی هخامنشی ایستادی، بر شانه‌ی پارسی کیانی ایا پارسی ایران‌ویچی نیز به‌ایستادی. ما گاه پارسی اوستائی‌اش خوانده‌ام و گاه پارسی ایران‌ویچی. به‌شاید پارسی کیانی‌اش نیز خواند، چنان که کسان اریه را پارسی هخامنشی خوانند.

مثل نینوس و سمیرامیس و سالنسار دوم، تیگت پیلسر دوم، خاک‌های ماد و فارس را زیر و زیر کرده‌گرنده‌شان تا باختر و حواشی غرب آریانا رسید و پس از آن سیروس و داریوش هخامنشی به حملات شروع و هفت سال جنگ با پادشاهان مملکت ما نمودند، در این گیردارها که تقریباً از اواسط قرن 9 ق م تا موقع ظهور اسکندر در خاک‌های آسیائی دوام کرد [زمان بندی کسان، کو اشو زرتشت را به هزاره‌ی نخست پیشاترسی و ابواز چندین سده پیش از کوروش بزرگ گیرند، از بنیاد نارواست]، شیرازه‌ی زندگانی از هر نقطه در آریانا به هم خورده و در اثر جنگ‌های بی‌گانگان به معابد و آثار مذهبی خسارات مدهش رسید و کتب و آثار قلمی و منجمه نسخه‌های اوستای اصلی هم از بین رفت. شاهان هخامنشی بعد از تقریباً 7 سال پیکار بالاخره غلبه یافتند. ایشان که با سلطه و تماس چندین قرنه‌ی سامی در عرق و خون و ثقافت، رنگ سامی به خود گرفته بودند در اثر جنگ‌های مذکور مجدداً به کانون تهذیب صاف آریائی در آریانا تماس پیدا کرده و آئین باستانی را برگزیدند و با خود به فارس بردند و از اختلاط آئین باختری اوستائی و موهومات قدیم سامی و بابلی مذهبی بین این هر دو به میان آمد. در این گیر و دارها بعض نسخه‌های قیمتی اوستا هم از آریانا به فارس رفت چنان چه گویند یک نسخه‌ی آن همان اوستائی بود که اسکندر همراه «استخر» طعمه‌ی حریق ساخت و یک جلد دیگر آن را از هر جائی که به دست آورد به یونان فرستاد.

[...] با وجودی که اوستای قدیم باختری دست‌خوش حوادث روزگار شده، اوستای موجوده راجع به دوره‌های باستانی کشور گشتاسپه و زرتشت‌زاد روشن‌تر زیاد می‌اندازد. از روی آن چه که پیش‌تر شرح یافت به وضوح معلوم می‌شود که متن اوستا راجع به دوره‌های تاریخ باستانی افغانستان نه تنها من حیث دین و آئین و عرف و عادات و حیات اجتماعی و غیره روشن می‌اندازد، بلکه به صورت دقیق و بی‌پناهی وسیع، وضعیت سیاسی و سلسله‌های سلطنتی باختر را توضیح می‌دهد.

[...] اوستا اولین منبعی است که توده‌ی «آریا» و «توریا» را با هم مقابل کرده و به مقصد کام‌یابی جامعه‌ی آریائی مذهب اوستائی به علاوه‌ی اصلاحات حیات اجتماعی از تشکیل نظام سلطنتی و دودمان‌های شاهی آن به وضاحت تمام صحبت می‌کند. اوستا هرج و مرج‌ها و پراکندگی‌هایی را که داستان‌های جدید و تصرفات قصه‌سرایان وارد کرده از بین برداشته، زمینه را روشن می‌سازد و موقع نه‌می‌دهد که نام‌های پادشاهان دودمان باختری و کارنامه‌های بزرگ آن‌ها به کسان دیگر داده شود. اشتباهاتی که تا امروز از طرف بعضی‌ها در تغییر نام‌های پادشاهان باختری آریانا شده چیز مضحکی است که امروز خود همان منابع به اغلاط خود پی برده است. با وجودی که از یک طرف متن اوستا و سرودهای وید حاضر است و از طرف دیگر ماد و هخامنشی و مراکز و پایتخت‌ها و هیچ اثر آن‌ها در اوستا وجود ندارد [این‌ها سخنان بی‌پایه‌ی بیش نیستند و ما هم در این نسک و هم نیز به دفترهای پسین ابر یادکرد **پارس/پرشوا**، به وید، و نیز دودمان خورشیدی **کوروها** که نام کوروش بزرگ نیز برخاسته از آن است بازرد داده‌ایم. دیگر این که کسان آوام خدائی گشتاسپ شاه را ابواز دو سه سده پیش از کوروش بزرگ و چیون، هم‌زمان با شاهان نخستین ماد گرفته‌اند. از این رو، این ممت‌ممت‌ها و عنعنه‌های کسان از بنیاد ناهمیدنی‌اند.]، همین که

به دست‌یاری مدققین مغرب پاره‌ی روشنی از طرف اروپا به پادشاهان ماد و اولاده‌ی تیسپیس Teispes جد سلاهی انشان Anshan و فارس افتاد، با وجودی که هر یک از خود در کنیه‌های آشوری و خود نامی داشتند، نویسندگان فارس یک‌یک نام دیگر از پادشاهان باختری انتخاب کرده و بدون سنجش عصر و زمان و وقائع به آن‌ها تحمیل کردند. این اشتباهات در اذهان علمای اروپا راه نه‌دارد و از این بعد در هیچ جا موردی جز مضحکه پیدا نه‌خواهد کرد [به دیگر سخن، این که نام باب داریوش بزرگ ویشناسپ است یک شوخی و کاری من‌دراوردی بودی! اگر چپون باشد، هر نام‌گذاری پسینی در روال ماه‌روز کی چهریگیا از پیش به پس است، دست‌کاری اشمرده شدی و امروز نیز گر کسی نام خویش اسپندیار ایا گشتاسپ و رستم و همن و گیو و گودرز و گرگین نهد، کاری من‌دراوردی به کردی!].

هم چنین معلومات جغرافیائی که اوستا می‌دهد هم در تاریخ کشور ما مقام با اهمیتی دارد زیرا از روی آن می‌شود به صحت کامل بهنائی قلمرو و حدود حکم‌فرمائی پادشاهان آریانا را تعین نمود. پس اوستا از نقطه‌ی نظر تاریخ باستانی کشور ما منبع خیلی موثق و بزرگی است که «ودا» هم با آن هم‌نوا شده، در دوره‌های باستانی روشنی زیادی می‌اندازند. [...] آن چه ما راجع به عصر ویدی مملکت خود نوشته‌ایم [...] بر پایه‌ی] خود متن سرودهای ویدی بوده [...] و این کاری است که در حقیقت امر از همان روزگار باستان همیشه در مملکت ما تعقیب شده و شاهد آن هم این است که هر چه آثار و عنعنه و تاریخ و داستان‌های رزمی و حماسی و قصص و فولکلور و ادبیات داریم، همه‌ی آن انعکاس خاطرات قدیم سرود ویدی و اوستائی است. به عبارت دیگر وید و اوستا دو صفحه‌ی پیوست تاریخ قدیم ما است و می‌توانیم به‌گوئیم که تاریخ باستانی کشور کهن ما از اکثر ملل پیش‌تر نوشته شده.

در این شبهه‌ای نیست که اوستا جنبه‌ی مذهبی دارد، سرود ویدی هم جنبه‌ی مذهبی داشت. ولی تا کدام اندازه از آن معلومات قیمت‌داری برای جغرافیه و تاریخ و روشن ساختن قبایل و عرف و عادات و سویه‌ی زندگانی و گوشه‌های اجتماعی حیات ما – که در حقیقت انتظار از تاریخ هم همین است – به دست آمد؟ همان طوری که اوستا نسبت به سرود متفرق وید یک آئین و دیانت مشخص را با تمام قوانین و اساس و فروع آن نمایندگی می‌کند، در قسمت تاریخ و جغرافیای آریانا هم به مراتب دقیق‌تر صحبت می‌کند و مفادش بیش‌تر از این است که وقایع در هر رشته تا اندازه‌ی زیاد تسلسل دارد. نقاط جغرافیائی آن عموماً مشخص است و وقایع با اراضی ارتباط و کمال هم‌آهنگی دارد و همه تحت اقتضا و پروگرام آئین یک ملت، یک سیاست، یک مملکت و یک نظام شاهی بزرگ و مقتدر در آن آمده و بعض «فراگادهای» وندیداد به ذات خود تنها با یک مبحث جغرافیائی آریانا و یا یک رساله‌ی تاریخ پادشاهان بزرگ و نیرومند آن [برابر/هم‌آهنگ] است.

[...] گایگر جرمنی به این عقیده است که محملوانان و شاهان و قبایل آریائی و غیر آن که در اوستا ذکر شده‌اند همه وجود خارجی داشته و واقعات متذکره و مربوطه‌ی آن‌ها همه‌اش واقعی است که حتماً به عمل آمده است و چون مشارالیه جدی‌ترین طرف‌دار

این مسئله است که اوستا و تہذیب آن مربوط به خاک‌های کشور [نوبنیاد و انگلستان تراشیده‌ی] ما است خود قضاوت می‌تواند که اوستا در روشن کردن تاریخ قدیم مملکت ما چه اهمیت بزرگ دارد. علاوه بر این اگر تا حال اشخاص متذکره‌ی اوستا تنها در متن این کتاب اسم برده شده بود، تازه از زیر خاک هم شواهدی برای تأیید وجود آن‌ها در یک وقتی به میان آمده است. «گویت» یا گویت‌شاه یکی از اشخاص متذکره‌ی اوستا که اسم‌اش در گوش‌یشت ذکر شده تا حال اگر جنبه‌ی داستانی داشت کشفیات جدید «تل برزو» نزدیک سمرقند نشان می‌دهد که در زمانه‌هایی که آریاها بیش‌تر جنبه‌ی مال‌داری داشتند در جامعه‌ی آریائی دو طرفه‌ی اکسوس پادشاهی می‌کرد. چنان چه صنعت‌کاران عصر مذکور پادشاهی او را در عصری که در جامعه‌ی آریائی مال‌داری مخصوصاً تربیه‌ی رمة‌های گاو اهمیت به‌سزا داشت طوری تصویر کرده‌اند که سر پادشاه به صورت انسان و باقی بدن‌اش به شکل بدن گاو است و او را «پادشاه شبان» خوانده‌اند. این کشفیات امیدواری می‌دهد که شواهد سائر شاهان و اشخاص متذکره‌ی اوستا هم روزی از حوزه‌ی اکسوس از اراضی باختر و سغدیان کشف خواهد شد. اوستا از نقطه نظر تاریخ سیاسی، تہذیبی، [و] ادبی آریانا اهمیت فوق‌العاده دارد و قدیم‌ترین منبعی است که از تشکیل اولین نظام سلطنتی آریائی در آریانا صحبت کرده و به حیث یک مأخذ تاریخی از زمانه‌های باستان سلسله‌ی آن را تا به عصر خود می‌رساند. دودمان‌های سلطنتی بخدی [= بلخی] را یشت‌های اوستا با اسمای شاهان آن نام می‌برد و سیاست مشخص و قلمرو سلطنت آن‌ها را با تذکار ولایات خاطر نشان می‌کند و به مخالفین ماورای آن‌ها در شمال و غرب اشاره‌ها می‌نماید. پس یگانه سرزمینی که یک صفحه‌ی تاریخ ادبی، تہذیبی و سیاسی آن سرود ویدی است، صفحه‌ی دیگر آن اوستا است، و این کشور آریانا یا افغانستان است.²²³⁰



و از مقدسی می‌دانیم که آذربادگان، اران و هماک ارمنستان را بخشی از هشت پاره‌ای می‌داند که اگر چه برخی به دری وازند و برخی آمیخته سخن باشند، لیک همه‌شان عجمی = ایرانی هستند، و هم‌زمان پارسی خوانده می‌شوند:

∴. "The languages of the 8th division is Iranian (*al-'ajamyya*). It is partly Dari and partly *monqaleq* ("convoluted" or "vernacular") and all of them are named Persian."²²³¹

²²³⁰ احمد علی کھزاد و محمدعثائی صدقی، تاریخ افغانستان، ب.ب. 196-205.

²²³¹ Al-Moqaddasi, Shams ad-Din Abu Abdallah Muhammad ibn Ahmad, *Ahsan al-Taqaṣi fi Ma'rifa al-Aqalim*, 1983/1:307. Cited from: Siavash Lornejad, Ali Doostzadeh, *ON THE MODERN POLITICIZATION OF THE PERSIAN POET NEZAMI GANJAVI*, Yerevan 2012, p.148.

باز نیز همو ابر زبان اران و ارمنستان و آذربادگان گوید کو پارسی‌شان اگر چه نه زیبا، لیک فهمیدنی و نزدیک به پارسی خراسانی باشد:

∴ "...their speech (= پارسی آذربایجانی) is not attractive. In Armenia they speak Armenian [Persian] and in al-Ran, Ranian (Arrānian) [Persian]. **Their Persian** is understandable and is close to Khurasanian Persian in sound."²²³²

که اگر چه در مادیان عربی، سخن از نزدیکی در واژگان هست و نه در آهنگ سخن²²³³، لیک به هر روی این نشان از همان پیوند بلخی دارد کو نزد روزه ابر دری داشتیم. و این، فرای گستردگی چهریگ²²³⁴ و زمین پیاپیگ پارسی از دیرباز، بی شک بی تهمان نیز نیست، چه، همان گونه که پتولئوس از پارسیان کابل ازد می‌دهد²²³⁵، ما در بخشی از زمین بلخ تیره‌ی پارسیان را نیز داریم:

∴ "Paropamisis: now Sablestan, was inhabited by the 1. Bolitae, 2. Aristophyli, 3. Ambantae, 4. Parietae, 5. **Parsii**."²²³⁶

سج. با ت. اُسُرن کو هم‌زمان از شارستان‌های بزرگ و کاروان‌سراهای زیبا و یکی از قشنگ‌ترین کوشک‌های سراسر پارس یاد می‌کند، ایستاده در شهرستان بوست:

∴ "Paropamisius, bounded on the west by Aria, on the north by Bactria, on the east by the dominions of the Mogul, on the south by Arachosia, is called, by the moderns, Sablestan,

²²³² Al-Moqaddasi, 1983/2:66.

²²³³ ∴. "الیس لسانهم بحسن. و بارمنیه یتکلمون بارمنیه و بالران بالرائیه و فارسیتهم مفهومة تقارب بلاخراسانیة فی حروف." (أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم، ویرایشن دگویه، قاهره، 1991، ب. 378)

²²³⁴ 'čehriḡ': natural; natürlich; naturelle; «طبیعی».

²²³⁵ Claudius Ptolemaeus, *Geographia*, Volume 0, 1562: 236.

²²³⁶ Philippus Cluverius, *Introductionis in universam geographiam*, Leonard Lichfield, 1657:26.

including likewise the kingdom of Candahar. Its antient inhabitants were the Bolitae, Aristophili, Ambantae, Parietae, and **Parsii**. Its chief cities there are many of great note, such as Becksabat, Asbe, Bust, strengthened with one of the finest castles **in Persia**, and adorned with wariou beautifuls karvanseras."²²³⁷

و هم نیز ازد روشن پور حوقل را داریم ابر پارسی زبان بودن آذربادگان و بیشینه ارمنستان:

... "و اما لسان اهل آذربجان و اکثر اهل ارمنیه فالفارسیه تجمعهم..."²²³⁸...



... "و لیک زبان مردم آذربادگان و بیشینه مردم ارمنستان پارسی است که ایشان را پیوند می دهد..."²²³⁹...



لیک چه بسا از مهندترین آگاهی های پساتازشن ابر سه گویشن پهلوی و دری و آذری از زبان یگانه ی پارسی²²³⁹ و گستره ی رواگی اش و پیوند اش اباک کشور پهناور و یک پارچه ی پارس کو زیر فرمان پادشاهی یگانه ایستدی آن باشدی کو مسعودی با ما در میان اش نه دی:

²²³⁷ T. Osborne, *An Universal History, from the Earliest Account of Time*, Volume 5, 1747:58-59.

²²³⁸ ابن حوقل، صورة الارض، چاپ لیدن، ب. 348. نیز بسج. همو، "فاما لسان اهل اذربایجان و اکثر اهل ارمنیه فالفارسیه..." (المسالک و الممالک، چاپ لیدن، 1872، ب. 250)

²²³⁹ چهار بھر دیگر پارسی کو برافتاده شان خواندندی، هراتی و سقزی و زابلی و سغدی باشندی: ... "زبان فارسی بر هفت گونه بود. چهار از آن متروک است و آن زبان هروی و سگری و زاوی و سغدی بود و سه زبان دیگر متدوال است و آن فارسی و دری و بھلوی ست..." (برهان جامع، محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی، تبریز، 1260 تازی/1844 ترسائی، نسخه دانشگاه تورنتو/کانادا، دیپاچه، ب. 2)؛ همان جا ابر کشور پارس کو همان ایران باشد و دامنه اش کو تا به شام اندر سوریه و کرانه ی دریای سپید (مدیترانه) برکشد و پاره ها کی ازو جدا گشته اند، چپون گوید: ... "در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و حدود آن و تعداد اقسام این زبان بدان که بعضی از مورّخین در پارس نامه نوشته که پارس پسر بھلو [...] است و او در عهد خود مالک آن مرز و بوم بوده و آن ملک به نام او موسوم و این زبان به او منسوب است و در قدیم تمام ملک ایران را پارس می گفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار دریای

...: "ذكر الامم السبع في سالف الزمان و لغاتهم و آرائهم و مواضع و مساكنهم: [...] فالفرس امة حد بلادها الجبال من الماهات و غيرها و آذربيجان الى مايلي بلاد ارمينية و اران و البيلقان الى دربند و هو باب الابواب و الرى و طبرستان و المسقط و الشابران و جرجان و ابرشهر (و هي نيسابور) و هراة و مرو و غيرذلك من بلاد خراسان و سجستان و کرمان و فارس و الاهواز و ما اتصل بذلك من ارض الاعاجم في هذا الوقت و كل هذه البلاد كانت مملكة واحدة و ملكها ملك واحد و لسانها واحد، الا انهم كانوا يتباينون في شيء يسير من اللغات و ذلك ان اللغة انما تكون واحدة بان تكون حروفها التي تكتب واحدة، تأليف حروفها تأليف واحد، و ان اختلفت بعد ذالك في سائر الاشياء الاخر كالفهلوية و الدرية و الاذرية و غيرها من لغات الفرس."



...: "يادکرد رم‌های هفتگانه اندر دی زمان و زبان‌ها و رای‌ها و گیاه‌ها و نشین‌های ایشان: [...] پس پارسیان رمی بودندی کو مرز شهری‌های ایشان کوهستان است، از ماهان و اباریک و آذربادگان تا کی اندر رسی تو شهری‌های ارمن و اران و بیلکان تا دربند کو دروازه‌ی دروازه‌ها بودی و ری و تبرستان و مسکت و شابران و گرگان و ابرشهر کو نیشاپور است و هرات و مرو و اباریک شهری‌های خراسان و سگستان و کرمان و پارس و اهواز، همراه آن چه به ایدریگ زمان از زمین پارس‌ها بدین‌ها پیوسته ایستدی و **هماک این شهری‌ها شهری‌ای یگانه به‌بودند و پادشاه ایشان پادشاهی یگانه بودی و زبان ایشان زبانی یگانه** کی ایواز در برخی واژه‌ها جدی به‌داشتندی زان رو که وقتی واژه‌هایی را که بدان می‌نویسندی یکی باشدی و پیوست واژه‌ها نیز یکی، آن زبان یکی باشدی، اگر چه در برخی چیزهای دیگر جدی به‌داشتندی، آن چنان که اندر 1. پهلوی و 2. دری و 3. آذری و 4. انیا زبان‌های پارسی." 2240

پارس/مکران (متن: عمان) و از لب دریای گرگان/کاسپی (متن: خزر) تا بعضی از محالات شام است و به مرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم به اسمی شده و از پارس جدا گشته و [...] زبان فارسی بر هفت گونه بود"; باز نیز ابر برابری پارس و پارسی اباک ایران و ایرانی: "پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند..." (دبستان مذاهب، پ. 1، ب. 5)

²²⁴⁰ مسعودی، التنبيه و الاشراف، چاپ قاهره، 1375، ب. 67، چاپ لیدن ب. 87، به میانجی رحیم رضازاده ملک، گویش آذری: متن و ترجمه و واژه نامه ی رساله ی روحی انا رجانی، دی ماه 1352، چاپ خانه کاویان، پیش‌گفتار، ب. هشت؛ نیز بسج. اباک برگردان ابوالقاسم پاینده، چاپ دوم 1365، ب. 57 (نشر الکترونیک تاریخ فا):

در این میان استرابو ازد بسیار درخشان و گران‌بھائی به ما می‌دهد، او نه تنها از هم‌کناری **هن.آریاها** (Anariákai) = **هم.آریا** = ویسپ.آریا) و پارسی‌ها می‌گوید، که نام کهن ایشان را نیز آشکار می‌کند، و این نام چیزی نیست جز نام کهن و بارها به کار رفته اندر میان‌رودان، '**پرهسی‌ها** / **پرهشی‌ها**':

∴. "It is said, that some **Parrhasii** (Παρράσιος) were settled together with the Anariace²²⁴¹

(Anariákai), who are now called **Parsii** (Παρσίους)..."²²⁴²

این به ما نشان می‌دهد که **پرهشی‌ها** = **پارسی‌ها**، هم در اپاختر و اوشستر = بلخ تا آمودریا، هم در میانه = **پارسوا** و میان‌رودان، و هم در دوشستر = ارکدیه و هخایه، باشائی دارند، و آن نیز در یک بازه‌ی زمانی هزاران ساله. نخست به هومر نگاه می‌کنیم که به هنگام شناسائی کشتی‌ها و کشتی‌بان‌ها، از شهرستان '**پرهشی**' یاد می‌کند:

∴. "And they that held **Arcadia** beneath the steep mountain of Cyllene, beside the tomb of Aepytyus, where are warriors that fight in close combat; [605] and they that dwelt in Pheneos and Orchomenus, rich in flocks, and Rhippe and Stratia and wind-swept Enispe; and that held Tegea and lovely Mantinea; and that held Stymphalus and dwelt in **Parrhasia**, —all these were led by the son of Ancaeus, Lord Agapenor, [610] with sixty ships; and on each ship embarked full many Arcadian warriors well-skilled in fight. For of himself had the king of

∴. "ذکر اقوام هفتگانه و زبان‌ها و عقاید و مسکن‌های‌شان و امتیازاتی که هر قوم داشته و مطالب مربوط بدان: [...] پارسیان قومی بودند که قلمروشان دیار جبل بود از ماهات و غیره و آذربایجان تا مجاور ارمنیه و اران و بیلقان تا دربند که باب و ابواب است و ری و طبرستان و مسقط و شابران و گرگان و ابرشهر که نیشابور است و هرات و مرو و دیگر ولایت‌های خراسان و سیستان و کرمان و فارس و اهواز با دیگر سرزمین عجم که در وقت حاضر به این ولایت‌ها پیوسته است، همه این ولایت‌ها يك مملکت بود، پادشاه‌اش یکی بود و زبان‌اش یکی بود، فقط در بعضی کلمات تفاوت داشتند، زیرا وقتی حروفی که زبان را بدان می‌نویسند یکی باشد و ترکیب کلمات یکی باشد زبان یکی است و گرچه در چیزهای دیگر تفاوت داشته باشد چون پهلوی و دری و آذری و دیگر زبان‌های پارسی."

²²⁴¹ این که شماری چند از ایران‌شناسان مسلمان و هم‌گنان ترسای ایشان Anariákai را به 'ایرانی' گزاردند و بر این‌اند تا در میانه‌ی انبوهی از تیره‌های ایرانی یک رم بی‌گانه و جدآریائی را جاسازی کنند، به گفته‌ی سعدی هم مفرح ذات است و هم تمد حیات. جز لب‌خند پاسخی برای ایشان نه داریم. کسان به‌وازند و به‌نویسند آن چه دل‌شان می‌کشد.

²²⁴² Strabo, *Geography* 11.7.

men, Agamemnon²²⁴³, given them benched ships wherewith to cross over the wine-dark sea, even the son of Atreus, for with matters of seafaring had they naught to do."²²⁴⁴

چون که دانیم، ویرزیل، ایواندر را یک پرهشی = پارسی نامد.²²⁴⁵ و نیز اُوید، که نماد فلکی خرس بزرگ را به همین نام خواند.²²⁴⁶ اندر دیپ‌های میخی میان‌رودان با جابه‌جائی p و m، به کرب Marhaši نمایان می‌شود. و میثائل لوتگه بر این است که از همین خاستگاه است نام تیره‌ی 'پرجی-/پراجی-' ('Paračī-/Parāčī-')، که نزدیک به کابل ایستند. نیز با آواگرد، 'بلوچ-' و 'بلوچی-' (Balōčī-).²²⁴⁷ اباریک کرب‌های واژه: 1. 'مرهسی-' ('Marhasi-') 2. 'پرهسی-' ('Parhasi-') 3. 'برهسی-' ('Barhasi-')، 4. 'ورهشه-/ورخشه-' ('Varaḥše-'). گفتنی آن که تا امروز دو نام‌جای اندر بخارا که می‌دانیم پای‌تخت دینی مغان بوده است²²⁴⁸ به‌داریم، 'برخشی-'، که هاوند «پرهشی» و «برهشی» باشد، و نیز 'ورخشه-':

²²⁴³ از: aka.memnah: *...: «که‌منه: 1. بدمنشن 2. تیزمنشن: دارای اندیشه‌ی پُرا»، بخش دوم، memnah-، ستاک دوتائیده از -man: ...: «منیدن: اندیشیدن»؛ نیز بسج. با Memnon، نام پادشاهی پارسی که در جنگ ترویا در کنار ترویلوس نبرد کرد، آشیل را زخمی کرد، بسیاری از یونانیان را از پای درآورد و هنگامی که خود کشته شد ترویائی‌ها با شنیدن مرک شاه پارسی به درون شهر گریختند و درها را بستند. ما در این جا با یکی از متمدن‌ترین اردهای ماه‌روزی ایران‌شهر سر و کار داریم و با نویسندگانی ایرانی‌تبار به نام داریوش فروگیا (Dares Phrygius) که خود نام از داریوش کهن‌تر و پیشاهومری دارد: موبد‌مردی که خود نبردهای ترویا را به چشم خویش به‌دید و پیش از هومر به‌نگاشته است (Hom. Il. V 9f.). داریوش فروگیا پسین، چون کی خود گوید، نیک لاتینی را یک‌به‌یک از روی نسخه‌ی دست‌نوشته یونانی کهن، یافته در آتن، به لاتین ترجمانیده و پای‌خوانی به‌کرده است، واژه‌به‌واژه (Cum multa ago Athenis curiose, inveni historiam Daretis Phrygii ipsius manu scriptam [...] sic eam ad verbum in Latinitatem transvertere). ابر این دادستان در دفترهای پسین بیش‌تر واخته‌ایم. چون، ایدر بسنده کنیم به یکی گيور و به‌گذریم:

...: "Achilles quickly arrived to finish him off. After that, Achilles tried to drag off the body, but didn't succeed because of the sudden intrusion of Memnon, who snatched Troilus' corpse away and managed to wound Achilles. When the wounded Greek tried to withdraw from battle, Memnon and his men began to pursue him, until Achilles brought them to a halt merely by turning around. After Achilles' wound had been dressed and he had fought for some time, he killed Memnon with many a blow; after that, he withdrew from battle again to tend his wounds. When the Trojans heard that the king of the Persians was dead, they fled to the city and bolted the gates. Night brought an end to the battle. The next day, Priam sent envoys to Agamemnon to propose a twenty-day truce, which Agamemnon immediately granted. And so, Priam held a magnificent funeral for Troilus and Memnon while both sides buried their dead." (Jonathan Cornil, *Dares Phrygius' De Excidio Trojae Historia: Philological Commentary and Translation*, Gent 2012: 66-7)

²²⁴⁴ Hom. Il. 2.608.

²²⁴⁵ ...: "qui Parrhasio Evandro" (Verg. Aen. 11.31)

²²⁴⁶ Ov. F. 1, 616-20: ...: "orbis onus I Respiciet Titan actas ubi tertius Idus, fient Parrhasiae sacra relata deae. Nam prius Ausonias matres carpenta vehebant (haec quoque ab Evandri dicta parente reor)"

در این جا به‌سزد که از فن‌واژه‌ای اختاریم اباک خاستگاه پارسیک یاد کنیم که نزد خوارزمی ایستد، ای است 'جوی راست/gōy rāst' = «مطلع الفلك المستقیم»: ...: "مطلع الفلك المستقیم هو ما یطلع مع قسي فلك البروج من معدل النهار في خط الإستواء و هو بالفارسية: جوی راست." (خوارزمی، *الفتاحی العلوم*، همان، ب. 243)

²²⁴⁷ Michael Lütge, *Iranische Spuren im Zostrianos von Nag Hammadi*, Habilitation an der Georg August Universität Göttingen im Fachbereich Evangelische Theologie 2008: 56.

²²⁴⁸ نکه‌چید.

...: "حصن ورخشه. [وَحْشَ شَ] (لخ) حصنی در دیه ورخشه (برخشی) از نواحی بخارا که دور آن خندق بوده و آب

زمینش از آن می‌گذشته و مسجد جامع داشته است. رجوع به احوال رودکی نفیسی ص 102 شود.²²⁴⁹

← ابر ورخشه افزودنی این که نویسنده‌ی اهرمن‌پسن، نرشنی، ازد دهدی کو مردم‌اش به امیر اسماعیل نوح سامانی کی از ایشان خواسته بود تا 20 هزار درم دریافت کرده و کاخ با شکوه آن را که نشستگاه شهریاران مزدپرستی چون طغشاده بوده است به یکی الله‌کده برگردانند، لیک ایشان، با آن که شکست خورده بودند، نه گفتند و افزودند که الله‌کده و آئین الله‌پرستی به سرزمین ایشان راست فی‌آید:

...: "ورخشه از جمله دیه‌های بزرگ است، مثل بخارا بوده است و قدیم‌تر از شهر بخارا (و) جای پادشاهان بوده است و حصار(ی) استوار داشته (است) آن چنان که پادشاهان بارها حصار کرده‌اند و ربضی بوده است او را مثل ربض (شهر) بخارا. و ورخشه را دوازده جوی‌بار است [...] و در او کاخی بوده است [بس با شکوه و نیکو] چنان که مثل زدندی به نکوئی و او را بخاراخدا بنا کرده است. زیادت از هزار سال است از برآوردن آن کاخ و این کاخ [به دست تازیان محمدی] ویران و معطل شده بود. سال‌های بسیار [به‌گذشت و] باز خنک‌خدا آبادان کرد (و) باز [به دست محمدیان] ویران شد [و] باز بنیات بن طغشاده، بخاراخدا در [آوم پس از تازش] اسلام عمارت کرد و جای نشست خویش آن جا ساخت تا هم در آن [پس از شکست سپیدجامگان، به دست الله‌پرستان] کشته شد²²⁵⁰ و امیر اسماعیل

²²⁴⁹ دهخدا.

²²⁵⁰ دیباچه این مرگ با شکوه در راه دین و میهن را اندر همان ماتیان می‌یابیم:

...: "... چون بیدون (بخارا)خدا به‌مُرد، از وی پسری شیرخواره ماند نام او طغشاده. این خاتون که مادر این پسر بود به ملک نشست و پانزده سال ملک داشت و به روزگار او [تازیان] عرب به بخارا آمدند، [و بخارا را به سختی و با پرداختن هزاران کشته] به‌گرفتند، و هر بار خاتون [ایشان را پس راندی و ایشان باز اندر تاختندی، به‌گرفتندی و گزید خواستندی، پس خاتون دگر باره] صلح کردی و مال دادی. چنین گفته‌اند (که به) روزگار [وی] از وی صایب‌رای تر کسی نه‌بود و به اصابت رای ملک می‌داشت و مردمان او را منقاد گشته بودند [...] چون این خاتون به‌مُرد، پسر او بزرگ شده بود، به پادشاهی شایسته شده و [ازان رو] کو تیسپون فروشکسته و شیرازهی ایران‌شهر از هم به‌گسیده بود [هر کس طمع می‌کرد در این ملک. یکی وزیر از ترکستان آمده بود، نام او وردان‌خدا و ناحیه وردانه او را بود. [برای وردانه نکبها. ب. 454؛ نیز نرشنی، تاریخ بخارا، ب. 18: "وردانه دهی بزرگ است [...] از قدیم (باز) جای پادشاهان بوده است [...] شاهپور ملک بنا کرده است؛" نیز هو. ب. 39: "از فرزندان شاهپور، وردان‌خدا بود و او پادشاهی عظیم بود و به دهه وردانه نشستی و با طغشاده بخاراخدا منازعت کردی"] و قتیبه با او بسیار حرب‌ها بایست کردن. وردان‌خدا به‌مُرد و قتیبه بخارا را [بار دیگر] به‌گرفت و [پیش از مرگ وردان‌خدا] چند بار او را از این ولایت بیرون کرد که گریخته به ترکستان رفت. قتیبه [که می‌خواست برای خون‌ریزی و تاراج پارسیان به دیگر شهرستان‌ها اندر تازد] بخارا را باز به طغشاده داد، او را به ملک به‌نشانند و ملک بر وی صافی کرد و همه دشمنان او را دست کوتاه کرد و طغشاده [کو سرزمین‌اش را تاراج کرده

و مردمانش را گروه گروه کشته و تیغ بر گردن‌اش نهاده بودند] به دست قتیبه ایمان آورده بود و [اسلام نمائی می‌کرد و از این راه] ملک بخارا [از] گزند بیش‌تر دور] می‌داشت، تا قتیبه زنده بود. و از بعد او به روزگار نصر سیار، سی و دو سال ملک بخارا به دست او بود [برای کشته شدن تغشاده در خانه‌ی نصر سیار، خانه‌ای که از بزرگان پارسی ربوده بود، و این که همی تا واپسین دم زندگی خویش نیز از نماز خواندن سرباز می‌زند "از آن که هنوز کافر بود در سر"، نک. تاریخ بخارا، ب. 3-71] و او را در اسلام [و در زمانی که تیغ قتیبه و ایاران‌اش فراز سر خویش می‌داشت] پسری شد، [پس تا آن دد تازی را که می‌دانست هنوز در دل زرتشتی است، رام کند و از کشتار همگانی بخارائیان بازدارد] او را قتیبه نام کرد از آن که دوستی با او کرده بود. [این نویسنده‌ی اهرمن‌کیش سراپا محمدی شده و پشت به تیسپون و رو به حجاز کرده، هر چه از تازیان و محدیان آید را هدیه‌ای آسمانی انگاردی و نهادن بخارا به تغشاده را که خاک نیاکان‌اش بودی، آن هم ایواز از آن رو کی دد تازی می‌خواست برای گشودن اباریک شهرستان‌ها رود، مهربانی می‌نامد!] و از بعد طغشاده پسر وی قتیبه [که چون پاپ خویش در نمان زرتشتی بود و ایواز محمدی نمائی می‌کرد] به ملک نشست، [و قتیبه همان گونه که از پدر خویش آموخته بود] مدتی مسلمان بود تا [زمان را آماده دید، پس فرمان به روشن کردن دگرباری آتش‌کده‌ها داد و] ردت آورد، [و این روی داد] در زمان ابومسلم رحمة الله [بود]. (ابومسلم) [از زرتشتی شدن قتیبه و مردمان‌اش] خبر یافت و او را به کشت [که این بی هر گونه شک دروغی محمدی و جنگی روانی بیش نیستی از سوی این نویسنده برای بدنام کردن آن اسپهبد بازیاب و یاران محدین‌اش، چه، نام زشت و پلشت ابومسلم ایواز نام بیرونی اسپهبدی بود که نام مزدیسنی‌اش هزادان پور ونداده‌رمز بود، مردی که خود نیز چون پیشینه یاران‌اش زرتشتی بود. پس مرک قتیبه‌ی زرتشتی نه می‌توانستی به دست هزادان زرتشتی‌ای رخ دادی که شاگردان مسلمان‌کشی چون سنباد و مقنع را در کنار خویش داشتی]، و برادر او را نیز با کسان او [از پیر و جوان و زن و مرد، که همه باری دیگر از اسلام برون رفته بودند] هلاک کرد. [روشن است که این خون‌آشامی و زرتشتی‌کشی ددمنشانه نه می‌توانستی کار اسپهبد هزادان و خشره‌مردانی چون سنباد و مقنع بودی و اینان اگر چپون می‌کردندی، تیز اندر دم به دست لشکریان خویش کی برای دین زرتشت و بازآرائی آئین آتش‌کده برخاسته بودندی کشته می‌شدندی و از پس سیاه‌جامگان که به شیوهی رسم و کیخسرو و کین‌خواهان سیاوش سیاه می‌پوشیدند، سپیدجامگانی پدید نمی‌آمد که نماد خویش را جامه‌ی همینی اسپندیار و وزیر برگزیده بودند].

بعد از آن [که قتیبه پوس تغشاده و برادر اش و همه‌ی یاران ایشان به دست تازیان محمدی کشته شدند، دلیری دیگر از آن خاندان به نام] بنیات بن طغشاده پادشاه بخارا شد و وی در [آوام اندر دواریدن لشکریان] اسلام زاده [شده] بود، و مدتی [چپون اباریک هموندان دودمان‌اش به زور] مسلمان بود. چون [خیزش ایرانشهری] مقنع [که خود چون سنباد، از فرماندهان زیردست هزادان، زرتشتی بود] پدید آمد، فتنه‌ی سپیدجامگان به روستای بخارا ظاهر شد [این مرد، که جلال آل احمد زمان خود می‌سهد بودی ایا یکی علی شریعتی، عبدالکریم دباغ، ایا میرحسین موسوی که بزرگداشت شاهنامه اندر هزاره‌ی فردوسی به آوام خشنودشاه بزرگ را فریبی می‌شناختی برای اسلام‌زدائی از کشور، جنبش بازیابی سپیدجامگان را که آهنگ بیرون کردن اسلام و باز زرتشتی‌سازی ایرانشهر داشت و تا پنج سده پس از خودکشی مقنع نیز پائید، فتنه می‌نامد! گفتی آن که سپیدجامگان به موبدانیان نیز نام‌دار بودند و رشید شهردان بر این باور بودی که هنوز نیز زیر نقاب مسلمانی اندر خراسان و افغانستان و فرارودان رواگی به‌داشتی. (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 92)]، بنیات [که نون زمان را برای برون کردن اسلام و تازیان لانه کرده در بخارا آماده یافت] با ایشان میل کرد و ایشان را [که همگی چون راهبر خویش، هزادان، آهنگ بازگشت به آسه‌ی تیسپون داشتند] یاری داد تا دست سپیدجامگان درازگشت و [بر مسلمانان] غلبه کردند. صاحب برید به خلیفه خبر فرستاد [که زرتشتیان باری دیگر تازیان را از بخارا و پیرامون برون رانده‌اند] و خلیفه، محمدی بود. چون محمدی [دست] از کار [کشتار] (مقنع) و سپیدجامگان فارغ کرد [و ایشان را نابود کرد]، [برای سرکوبی بخارائیان که باری دیگر الله‌کده‌ی بی‌گانگان تازی را ویران و آتش‌کده‌ی نیاکانی را روشن کرده بودند] سواران فرستاد و بنیات [که ایدر می‌دانست خیزش سپیدجامگان شکست خورده است و چه سرنوشتی در چشم‌اش است، به آسودگی‌ای پاک‌بازانه و خون‌سردی‌ای برآمده از دلیری] به فرخشی به کاخ [نیاکانی خویش] برنشسته، شراب می‌خورد و از منظر [کاخ اندر تاختن لشکریان اهرمن را] نظاره می‌کرد. از دور سواران [خونین‌درفش خشم محمدی را] دید که [مرک او را تیز می‌تاختند و به پیش]

(سامانی) رحمة الله مردمان آن دمه را [زان رو که می دانست چون پادشاه زرتشتی شان، بنیات پسر تغشاده، اگر چه به زبان و در بیرون مسلمانی نمایند] یک به دل و در درون زرتشتی بودند و این بود که به همین همان همشان به شایستی کشته شوند، نیک این دید کی برای پیش گیری از کشتار ایشان به دست تازیان، الله کدهای در آن جا برپا کند. پس ایشان را [به خواند و گفت من بیست هزار درم و چوب به دهم و [خود نیز] ساختگی آن به کم و بعضی عمارت برجای ست، [پس] شما [اینک که تغشاده کشته شده و سپیدجامگان شکست خورده اند، راهی را که من می روم برگزینید، دل از مزدیسنی برکنید]²²⁵¹ و دست از ایستادگی در برابر تازیان برکشید و تا که کشته نه شوید] این کاخ را مسجد جامع سازید. آن مردمان [مرک در مهدینی را به زیستن در اهرمن پرستی محمدی برگزیدند،] دمه نه خواستند و گفتند که مسجد جامع در دهمی ما راست نی آید و روا نه باشد [الله کده نشانند و یزشن اهرمن، در جائی کی همی یک سده جنگ و نبرد به کردستی از برای نگه بانی از آتش زرتشت و هنوز نیز خون سرخ واپسین پادشاه سیاوش تخمه اش به نه خشکیده و بر زمین تازه است. پس ما را واهل، درم در جیب نه، یا به کش، یا که ره برگیر و به رو. و اسماعیل نیز کو خود هنوز نیمه فروغی از مهدینی در دل داشت، شرم به کرد، راه برگرفت و رفت]. و این کاخ تا به روزگار امیر احمد بن نوح بن نصر بن احمد بن اسماعیل السامانی برجای بود. وی چوب های آن کاخ را به شهر آورد و سرائی را که او را بود بر در حصار بخارا، به عمارت مشغول شد. و این دمه را هر پانزده روز [یک بار] بازار است و چون بازار آخرین سال باشد بیست روز بازار کنند و بیست و یکم روز نوروز کنند و آن را نوروز کشاورزان گویند و کشاورزان بخارا از آن حساب [گاه شمار خویش را] نگاه دارند و بر آن اعتبار کنند و نوروز مغان [که تا امروز نیز در آن دمه و نیز سراسر بخارا و خراسان باشند و آئین نگه دارندی] بعد از آن [آغاز گردی و به] پنج روز باشد.²²⁵²

می آمدند. به تعجیل دانست به فراست که این [خرفستر]ها از خلیفه اند. [این همه از پیش می دانست، پس] در تدارک آن [مرک خویش آماده] بود، [هم چنان که باده می نوشید، اسواران اهرمن اندر] رسیدند و هیچ سخن نه گفتند و شمشیرها [از نیام برون] کشیدند و سر وی را [از پیکر اهورائش] برداشتند. و این در سال سد و شست و شش [بود]. و [از] خیل [یاران و هازوران] وی [آنان که زنده مانده بودند] همه به گریختند و آن سواران بازگشتند." (نرشی، تاریخ بخارا، ویرایش مدرس رضوی، ب. 8-11)

²²⁵¹ اگر به خواهیم کیستی و هویت و وسپورهی امیر اسماعیل سامانی را که به جای برداشتن درفش سپیدجامگان از زمین و پوئیدن راه ایشان، با مسلمانان کنار آمد و به زیستن به خواری در زیر تیغ دشمن تن در داد و آلودن پیکر و روان خویش به محمدگی را پذیرا شد، از دی به نون بازیابی کنیم (برای سردهای بازیابی از نون نو دی ایا از دی به نون نکهتید)، نمود امروزین وسپورهی از جنم او را به توانیم اندر محمدرضا شاه مملوی یایم، مردی کو در اوج تواناومندی و خدائی و بهره مند از همه افزار بزرگی، به جای آن که قانون مسلمان نوشتهی مشروطه را دگر کند تا ایرانی پذیر گردد، به مهدین نامدار، دکتر فرهنگ مهر، گفت به تر آن است برای آن که به تواند وزیر نفت شود دست از مهدینی برکشد و محمدی کیش گردد. این همه، در سرزمین کوروش و داریوش! مهر به آرم پادشاه مسلمان را نه گفت و به نمایندگی ایران در شماری سازمان های جهانی بسنده کرد و اندی زمان نیز متهتری دانشن گاه مملوی در شیراز را بر دوش گرفت.

'Character: Vaspurah-'; «شخصیت»: 'هویت-': «کیستی»، «خودی»، از -hva-/hu: . «هو»، «خود»، «او»، بسج. ایرانولوکی uwe-: . «فرد»، -uwedri: . «گروه»، ایرانوهیتی -uwa: . «فرد»، «او مرد»، ایرانوسپردهای (ایرانلودی) -s'fa: . «خود». ²²⁵² نرشی، تاریخ بخارا، ویرایش مدرس رضوی، ب. 20-21.

و هم آن چه را هینتر و کوخ زیر این نام‌جای کهن ایرانویلامی آورده‌اند و اباک کرمان در پیوند. اش نشانند، به‌سزد
کو بی‌آوریم:

∴. "ba-ra-h-si-ù aE, akkadisiert der aus *Marhaši*, s. *Mar-ha-ši*. KI. Das Stichwort ist der einzige Beleg aus Susa für den Landesnamen, den Hinz (Das Reich Elam, 1964, Karte S.59) als *Warhaši* angesetzt hatte, der aber von D.O. Edzard, G. Farber und E. Sollberger in RGTC I (1977) 25 in seiner ursprünglichen Form als *Mbaraḥš rekonstruiert wird. Belege dort und in RGTCIII (1980) 38. Die Lage dieses Landes hat P. Steinkeller (ZA 72, 1982, 246 ff.) überzeugend ermittelt: Marhaši war offenbar das Gebiet von Kermān, das weit südwärts reichte. Es lag also ostwärts von Elam und könnte mit dem Yutiyā der Achämenidenzeit identisch gewesen sein. Mém.14, 1913, 91, Nr. 23: Rs.2."²²⁵⁷

پارسی عثمانی: نیگ سردر مسجد فاتح، پریشتینا²²⁵⁸، آلبانی، کوزوو، آوام عثمانی

نیز بسج. اباک واژه‌نامه‌ی Oracc زیر 'پارسی':

∴. "Parsi [1] DN (2x) Neo-Assyrian wr. ^dpa-ar-si "1" (ibid)

²²⁵⁷ Walter Hinz & Heidemarie Koch, *Elamisches Wörterbuch*, Teil I, Berlin, 1987: 145.

²²⁵⁸ 'پریشتینا'، -Pristina، نیز 'پریشتینا'، -Pristina، روان‌شاد استاد جهان‌شاه درخشانی نام این شهرستان را در پیوند اباک واژه‌ی 'پارس' و 'پارت' می‌گیرد، آن چنان که نام شهرستان 'پاریس' را، در فرنگستان. هم نیز شهرستان 'پاریز'، در سیرجان، کرمان (که ما این را درست نمی‌داریم). هم نیز نام 'پلستین-فلسطین' را. و نیز نام تیره‌ی جهودی 'فریسی' را، نیز ایرانوهبری 'پریشه' و 'پروشیم' (درخشانی، دانش‌نامه‌ی کاشان، بب. 309).

ما در همان زمان کی Przeworski را پارس‌ورسک دانیم، لیک -Pristina/Pristina را ابی پیوند ابای 'پارس' انگاریم و آن را، چین Britain، برخاسته دانیم از ایرانی -pri.sta/*pri.šta. ∴. «فریده‌ترین: دوست‌داشته‌شده‌ترین»، «آزادستان»، از ریشه‌ی -pary-/frī؛ و هم‌زمان در این جا نام کشور لهستان، ای Poland را در میان می‌آوریم، کو می‌دانیم نشین‌گاه تیره‌ی ایرانی سک و نیز سرم بود و سرم‌تیه خوانده می‌شد. واژه را از -pola*: ∴. «هنه»، «دشت»، «کشت‌زار» گرفته‌اند، که در این ایستار هم‌تار است ابای 'پارس'، 'پارت'، 'هن'، 'هنه'، 'هلو' = «کناره‌ی تن»، «دنده»، 'پل' = «گذرگاه» (نیز هج. پارسی قفقازی -perd، پارسی تالشی -pard، در -ramapard- & ramaperd. ∴. «پل ویژه برای گذر گاو و گوسفندان»، نیز 'فلات': ∴. «هنه»، همه، از ریشه‌ی با 9 گسترده‌شده‌ی -par، بسج. با ایرانوهیتی -palhi (> -parθya): ∴.



و پیش از آن که به کرپ گسترده‌ی ریشه اندر نگریم یادآوری می‌کنیم که 'پارس' به چم «جدا کردن» و بازگرد آن به کوروش بزرگ کو بابلون و سرزمین‌های پارسی را در شهرهای و دهیوهای هخامنشی بخش‌بندی نمود و در چارچوب کشورداری هخامنشی از یک‌دیگر جدا و برید. بندی به‌کرد، نزد مردم ایران‌زمین تا سه و نیم سده‌ی پیش روایی داشته است:

∴. "The Persians, in naming their Country, make use of one Word, which they indifferently pronounce **Iroun**, and **Iran**, an ancient Term invented by the *Tartars* (= تورانیان), from whom the Modern Persians proceed. Their histories tell you, that in the Time of **the Ninth King of Persia**, who is call'd *Effrasiab*, the Empire comprehended, besides what it contains at present, all the Countries between the Caspian Sea and China, on the North and Eastern Sides; and that this Monarch of theirs, divided his unparallel'd Empire by the River

«هن»، و با پسوند **tar** - palhātār. ∴. «هنه»، «فلات». یادآوری می‌کنیم که نام شهرستان 'تیرانا' / Tirana نیز، در گویش بومی Tirona، برخاسته از ایرانی بودی از: 1. و مبنای **t** و ماده‌ی **-iran/-iron**. ∴. «ایران» ← The Iron&Iran، که باید یادگاری از ایرونی‌ها یا آلان‌ها باشد (برای ایتز نکپا، 'تبت-') 2. از ایرانی **-tigrana < *tigrana < *tihrana < tirana**، هم‌تبار با نام رود ایرانی 'دجله-' و کهن‌نام پارسی/ایرانوامنی 'تیکران-/تیران-'، و نیز چه بسا نام شهرستان 'تهران'.

Przeworsk + (Prziborsko، Przyworsko، Prshevorsk)، از ماده‌ی **-Pırz-&Pırš**. ∴. «پرس»، «پارس»، و **-var**. ∴. «دژ»، و ناشی **sk** ← 'پارس‌ورسک-': ∴. «پارس‌دژ»، از همین جاست پارسی **ورسک/veresk**. " [و ر] (رخ) نام قریه و رودی است در شمال ایران در دویست و چهل هزار گزی راه شوسه تهران. " (دهخدا)

Oxis, calling that on the West, Iran, and that on the North, Touran²²⁵⁹, as one would say, on this Side the River, or on that Side the River. These Names of Iran and of Touran, are frequently to be met with in the ancient Histories of Persia', *Key Iran*, *Key Touran*, which signifies King of Persia, and King of Tartaty, *Irandoct*, and *Tourandoct*, which is as much as to say, the Queens of those Countries; and even to this very Day, the King of Persia is call'd **Padcha Iran**, and the Great Vizier, **Iran Medary**, the Pole of Persia.

This is the Modern Appellation, the most in use in that Country. That which they frequently make use of in the Second Place, is, the Term **Pars**, which is the particular Name of the Province; the Metropolis of which, in ancient Days, was Persepolis, **and which gave its Name to all the Empire**, because, under **the second Race of Kings**, it was the chief Province of the Kingdom, and the Seat of its Monarchs.

This Word **Pars**, to signify Persia, is very ancient; and the Persians still call the Old Language of their Country, which was in use before the Days of Mahometanism, *Saboun Fours*, the Tongue of Persia. Several learned Men deduce the Etymology of this Term from that of **Pherez**, which in the Hebrew and Chaldaick signifies to divide, because (say they) Cyrus, after his Conquests, divided the Empire of Babylon between the Persians and the Medes and that Persia was in a manner divided and separated.

²²⁵⁹ بر این پایه، شماری از دانایان ایرانشهری توران را پارس اپاختری، ایران را، پارس دوشستری می‌شناختند و براینند این دو پاره را، پارس‌شهر. مرز دو نهر نیز رود و خش بود. جز این، اندر این گزاره نیز، چگون که زیرتر رفت، بار دیگر ایران را به چم 'دوشستر' (غرب) داریم.

They might have added likewise, that in the Persian, this Word signifies the same as *Fereston* to divide. But the Persians don't much care for allowing that Etymology, which gives Babylon the Antiquity of Empire, above themselves, who on the contrary maintain, that Persia is the oldest Seat of Dominion. But be that as it will, the Word *Pars* signifies a Cavalier in the ancient Persian, as well as in Arabick, from whence they still, in the Modern Tongue, call a Querry, *Farasch*. And that which makes me believe this Etymology the rather, is, that all the Kingdom, and particularly the province which bears the Name of Persia, abounds in Horses; and in Persia they are thought to be the best Breed in the World."²²⁶⁰

← و ایدر کرپ گستدهی ریشه:

²²⁶⁰ Sir John Chardin's *Travels In Persia* (1666-1677), ed. by Sir Percy Sykes K.c.i.e.,c.b., C.m.g., London 1927, p.126-7.

شیوهی نگارش و به جای نیاوردن بزرگ- و خُردنویسی (/مه‌نویسی و که‌نویسی) از خود ماتیان است.

*Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).š^{wh}: 'پرهش'، 'برهش'، 'ورهش'، 'پرس'، 'پارس'، 'فرخش' -²²⁶¹، 'برخش' -²²⁶²،

'پرخش' -²²⁶³، 'بلاش' -²²⁶⁴، 'براش' -²²⁶⁵؛ ایرانی < ایرانشهری میانی/ایرانواکدی -paraššannu: «بخشی از زین اسب»، هیچ.
ایرانی < ایرانومیتانی (ایرانوهوژی) -paraššann.

*Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).s^{wh}: 'برهس'، 'پروس' -²²⁶⁶(Porus)، 'فُرس' -/فَرس' (= اسب = [چاریای] پارسی)؛ ایرانی

< ایرانشهری میانی/ایرانواکدی -pars-/purs: «گزیدن»، «جدا کردن»، «بریدن». ایرانی < ایرانشهری میانی/ایرانواکدی -pars.um:

«گزینش»، «جدایش»، «برش». نیز ایرانی < ایرانشهری میانی (ایرانواکدی) -pāštu: «تَبَر»، از ستاک بلند -part*:

(-pārt.tu < -pāštu)، خود ستاک گسترده از ایرانی -par: «پاره کردن». نیز ایرانی < ایرانوسومری -pars-u/-pārs-u: «پارس».

²²⁶¹ -'Faraxš': «فرخش». [ف ر] (ا) کفل اسب و استر و گاو و دیگر چارپایان باشد. (برهان). «روز هیجا از سر چابک سواری بردی/از فرخش و ران اسب خصم کیمخت و بغند». سوزنی (دیوان ص 62). " (دهخدا)

²²⁶² -'Baraxš': «برخش». [ب ر] (ا) پشت ستور باری. (منتهی الارب). پشت اسب. [...] (آندراج): «روز هیجا از سر چابک سواری بردی/از برخش و ران اسب خصم کیمخت و بغند». سوزنی " (دهخدا)

²²⁶³ -'Paraxš': «پرخش کفل باشد. منجیک گوید: «راست چو پرخش به چشم ام آید لرزان [کذا]/همچو سرماست و قیه و قیه به ریزم [کذا]» || 2. کفل در مطلق حیوان: «همی تا کیم کرد باید نگاه/به پشت و پرخش غلیواژ و رنگ»، مسعود سعد || 3. کفل اسب: «بور شد چرمه تو از بس خون/که زد. اش بر پرخش و بر بملو»، مسعود سعد؛ «دیوسیرت سروش نصرت بخش/به بر سینه پلنگ رخس پرخش»، مختاری " (دهخدا)؛ نیز پرخش: «شمشیر: «پرخش اش به کردار تابان درخشی/که پیچان پدید آید از ابر آذ»، (از لغت نامه اسدی) " (دهخدا)

²²⁶⁴ -'Balāš': «بلاش». [ب] (ص، ل) مردم عارف. مرد عارف و عالم. (ناظم الاطباء) " (دهخدا)؛ بیانی دیگر از پارسا و پارسائی.

²²⁶⁵ -'Barāš': «براش». [ب] 1. (امص) پاشیدن. (انجمن آرا) [...] ترشح. || 2. فرونشاندن. (انجمن آرا) [...] || 3. (ا) خراش و زخم. (انجمن آرای ناصری) [...] " (دهخدا)؛ از همین جا هستند: 'پرش'، و 'پراش'، و 'پارش'، و 'پارشیدن'، و 'پاشیدن'، و 'پر'، و 'پریدن'، و 'پرش' (بسیج. با ایرانی < ایرانوسومری -baraš: «پرش»، «پریدن» و «پروش» و 'پار'، و 'پاره'، و 'پاریدن'، و 'هپاک واپستگان و نیز واژه های 'ورک'، و 'ورکان'، و 'گرگ'، و 'گرگان'، که در پی خواهیم نگیخت؛ لیک در پیوند با 'براش' به چم «پارس» و «پارت» و «سرزمین بلاش»، نیز بسیج. با سرزمین 'بلاشگان/بلاسلگان' که پور خردادبه نام فرمانروای آن را برایشان شاه می نامد. (السلک المملک، ب. 17)؛ یادآوری می کنیم که از همین ریشه و در راستای پاریدن و پاره کردن است نام جانور، 'پلنگ'، و نیز 'پارس' به چم «پلنگ کوچک» که همان «یوزپلنگ» باشد: «پارس: به سکون ثالث بر وزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام جانوری ست شکاری کوچک تر از پلنگ و او را یوز هم گفته اند....» (برهان قاطع)

²²⁶⁶ نام فرمان دار شهر بی هخامنشی گندهار (تکش. شیل/ Takšašīlā)، با الکسندر گجستگ نبرد میهن به کرد.

«خویش‌کاری دینی»، «پارسائی». و سپس ایرانی < ایرانوخرانی پسین «فرض»، و «فریضه». و هم نیز بسج. با ایرانی < ایرانوسومری

paras-u-: «گزیدن»، ایرانی < ایرانوسومری -purussu-m: «گزینش»، «گزیرش».²²⁶⁷

*Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).z^{wh}-'برز-' (= 'پارسا-' = «پارس»)، 'فلز-' (= [آهن] پارسی)، 'بروز-'²²⁶⁸، 'فلوزه-'²²⁶⁹، 'پلوز-'²²⁷⁰.

*Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).9^{wh}-'پرت-'، 'پارت-'، 'پارت-'، 'پارد-' (بسج. نام‌جای، پارد، پیرامون قزوین)، 'فارد-' (بسج. هنک. ب.

150، دلفارد، نیز دسفارد، نزدیک اهواز)، 'بھلو-'، 'بلو[ج]-'، 'بلو[ج]-'²²⁷¹، 'فلو[ج]-'²²⁷²، و نیز 'بلاش-'²²⁷³ (نام شاه پارت).

²²⁶⁷ نه‌باید از نگر دور داشت کو پیوند اباک واژهی همین و هم‌خوشه، ایرانی pars-/purs- (نیز fras-/fraš- خود از par- و ستاک. گستر s/š (sk/šk): «پرسیدن»، «بازجویی کردن»، اگر چه گزینه‌ی ما نیست، لیک به‌شاید بود، و از آن جا با پارسی اوستائی paršta-: «پرسش» دادیگ، «ایرانوتخاری prak- (نیز prek- و pärk-): «پرسیدن»، بھج. گرمی fragen، ایرانوتخاری pratim-: «گزیر»، کوتیک fraḫi: «فهم»، - کوتیک fraḫi را بسج. با بالا از همین ریشه، ایرانوخرانی پسین 'فرض-'، لیتوانی protas-: «مَنه»، گرمی forschēn: «پژوهیدن»، سنسکریت prṣṭhām-: «چیستان»، گرمی کهن معلوم forscōn: «پژوهش»، گرمی میانی ایاختری vrāge-: «پرسش»، هلندی میانی vrāghe-: «پرسش»، هلندی vraag-: «پرسش»، سنسکریت prcchāti-: «می‌پرسد»، با پیشوند، گرمی کهن معلوم irforscōn: «آزمودن»، «پژوهیدن»، گرمی میانی معلوم ervorschen: «یافتن»، «واپرسیدن»، لاتین poscere-: «پرسیدن»، «پژوهیدن»، واژه. هنگرد این که، 'پارسائی' و 'پُرسائی' دو شاخه‌ی چم‌شناختی از یک ریشه‌اند.

²²⁶⁸ 'Baruz-': «بروز». [ب] 1. (ا) نزاع و غوغا و همهمه || 2. چوب نشین‌گاه طیور. (ناظم الاطباء) " (دهخدا)

²²⁶⁹ 'Faluzeh-': «فلوزه. [ف ز/ز] (ا) ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند. و با رای بی نقطه هم آمده است. (برهان) " (دهخدا)

²²⁷⁰ نام شهری پارسی در مازندران ایا مودریا که به پلوسه نیز نام‌دار باشد و کمبوجیه در آن جا نبردی محیی به‌کرد. نیز به کرب Pelusia و Pelusium در لاتین، به چم 'شهر پارس‌ها'. با کتان برآمده از این شهرستان پیراهن ساختند. واژهی 'بلوز-' (> 'پلوز-')، به چم 'پیراهن زنانه' از همین جا باشد. نیز از همین جا هست پارسی بلوز/baluz-: «بلوز. [ب] (ا) سفرهٔ بزرگ. (ناظم الاطباء) " (دهخدا)، ای است پارچه‌ی بُریده شده‌ای که بر زمین ایا بر می‌اندازند؛ ← گفتنی آن که مودریا مازندران نیز خوانده می‌شد: «و مازندران را مصر گویند. (دبستان مازدیسنی، همان، ب. 28)

²²⁷¹ مغ توس 'پارس-'، و 'بھلُو-'، و 'بلوچ-' را یک‌جا با هم آورده است: «گزین کرد از آن نام‌داران سوار/دلیران جنگی ده و دو هزار/هم از پهلو، پارس، کوچ و بلوچ/ز گیلان جنگی و دشت سروج (فردوسی: 242/2) " (دهخدا)

²²⁷² 'Faluč-': «فلوچ. [ف ل° لو] (عص) نویسند. (منتی الارب). کاتب. (از اقرب الموارد). " (دهخدا). باید برآمده از پیوند کهن پارسیان با هنر دبیری باشد.

²²⁷³ نام این پادشاه را ما در سنگ‌نوشته‌ها و دیپیی‌ها و نسک‌ها به کرب‌های زیر داریم: 1. wrd'hšy- = Wardāxšī- 2. gwlhš- = Gulāxš- 3. Wardāxš- 4. Walāxš- 5. Balāš- همه از: *Hb^{wh}aHr^{wh}.t^{wh}-āxšī- < *Wartāxšī- < Wardāxšī- < Wardāxš- 1. Walāxš- 2. Gulāxš- 3. Balāš- پارسی دوم نام از: āxš-/āxšī-: «چشم»، چپون، بلاش = «چشم دهیوی بارت/پارت»، و باید یک پاژنام باشد. بسج. با پاژنام‌هایی چون عین البوله و عین السلطنه در آوام پساتازش. گزینه‌ی دیگر برای این نام برگرفتنش از vard- =

2277' - 'فرخج' - '2276' - 'فرخج' - '2275' - 'پرخج' - '2274' - 'پرخج' - '2273' - 'Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).k^{wh} -

بوم‌نمای ایرانشهر، هزاره‌ی سوم تا دوم پیش از کوروش
(امرگانیگان)



«گل»، و - axš = «شازده»، «فرمان‌روا»، می‌باشد. و نیز - varəd: «پیش بردن»، «گستراندن»، و - xšah^{wh} - (*Hš^{wh}aH-) «:». «فرمان‌روائی»، «شاهی»، بسج. از همین تبار ایرانوهیتی - iša: «شاه»، «فرمان‌ده»، ایرانوایلامی - eššana: «اخشن: شاه». رای ما همان گزینه‌ی نخست و پیوند این نام ابا نام پارت و هملو و بلوچ است.

2274 - 'Paraxč-': «:». "پَ رَ [ا] پشت و کفل و ساغری اسب و استر و غیره: «همی تا کیم کرد باید نگاه/به پشت و پرخج غلیواج و رنگ»، مسعودسعد (از شعوری)" (دهخدا)

2275 - 'Paraxj-': «:». "پَ رَ [ا] کفل و ساغری اسب و استر و خر و گاو و امثال آن باشد. (برهان)" (دهخدا)

2276 - 'Faraxč-': «:». "فَ رَ [ا] کفل اسب. پشت اسب. (حاشیه فرهنگ اسدی نسخه نخبوانی). کفل و ساغری اسب و استر و غیره. (برهان)" (دهخدا)

2277 همراه با سه واژه‌ی هم‌گن دیگر به چم «پاره» نیز آمده است که با معنی ریشه‌ای‌اش هم‌خوانی دارد: - 'Faraxj-': «:». "فَ رَ رشوت. پاره. (برهان): «به‌دهم هر یک نگاه رخ‌اش/اگر پذیرد، دل مرا به فرخج»، لیبی " (دهخدا): چم دیگر را دهخدا به پی‌روی از خداوند برهان «نا زیبا و زشت» گرفته است، که باید آن را زشتی برآمده از پارگی دانست، لیک نخست گواهی‌ها: «:». "فرخج. (ص) زشت. نازیبا. (برهان): «در زاویه فرخج و تاریک‌ام/با پیرهن سطر و خلقان‌ام»، مسعودسعد: «یک همان ناحفظ و نابینا/در عبارت فرخج و نازیبا»، سنایی: «دریغ دفتر اشعار ناخوش و سرد.ام/که بد نتیجه طبع فرخج و مردار.ام»، سوزنی: «پیش درشان سپهر و انجم/این بود فرخج و آن تخجم»، خاقانی (تحفة العراقین ص 122)" (دهخدا): همراه با تخجم به چم «شوم و بد» نیز آمده است: «:». "تخجم/taxjom/(صفت) [قدیمی] 1. نامبارک؛ شوم. 2. حریص؛ آزمند: «نام‌ام های دولت و شهباز حضرت است/نه کرکس فرخی و نه زاغ تخجم است (خاقانی: 843)" (فرهنگ فارسی عمید): ما بر این باوریم که چم بنیادین واژه در این جا ترکیده و پاره شده بودی، و سپس بدین میانجی شوم و زشت.

چون که اندر بوم‌ها می‌بینیم، 'ملوهه/Meluhha' را در اوشستر نیم‌روزی ایران‌شهر گرفته‌اند و 'دلمون/Dilmun' را بحرین. لیک ما بر اینیم که دلمون با جنگل درخت‌های سدر. اش کو گیل‌گمش بدان جا ایورز می‌کرد باید که: 1. در لبنان ایا 2. اندر دیلم و ایا 3. در کرانه‌ی دریای کاسپی باشد. ²²⁷⁸ نزدیکی آوائی 'دیلم/Deylam' اباک 'دلمون/تلمون' (Dilmun/Tilmun) را نیز داریم. نیز بسج. با 'دیلمان/Deylamān' کو بازتاب یک به یک Dilmun/Tilmun است: ∴. "دیلمان. (اخ) حدود العالم چنین نویسد: ناحیتی بسیار است. با زبان‌ها و صورت‌های مختلف که به ناحیت دیالم باز [خوانند] مشرق این ناحیت خراسان است و جنوب‌اش شهرهای جبال است و مغرب‌اش حدود آذربایجان است و شمال‌اش دریای خزران است. (حدود العالم). به معنی دیلم است که شهر باشد از گیلان. (برهان). نام شهری است از گیلان که موی مردم آن جا مجعد باشد و اکثر و اغلب حربۀ ایشان زوین بود. (فرهنگ جهان‌گیری): «سپاهی بی‌آمد ز هر کشوری/ز گیلان و از دیلمان لشکری»، فردوسی ²²⁷⁹

پس برای جای‌شناسی 'دلمون/تلمون' نیازی به رفتن به لبنان نیز نیست. ²²⁸⁰ جز این، گزینه‌ی دیلم همی از این نیز چمیک‌تر می‌گردد هنگام که به‌دانیم واژه‌ی 'ملوهه' نیز بیان ایران‌سومری 'گرگان' است. هم نیز اگر در نگر آوریم کو ایران‌سومری Marhaši-، زند است از Parhaši- و Barhasi-، و Varahše-، که هست، آن گاه می‌دانیم که $1 = m$. 2 P . 3 B . V

بر این پایه، ایران‌سومری -Me-luḥ-ḥa = 1. -Pe-luḥ-ḥa 2. -Be-luḥ-ḥa 3. -Ve-luḥ-ḥa. گزینه‌ی نخست ما -Ve-luḥ-ḥa* است، کو برابر است با پارسی اوستائی -vəhrka، سنسکریت -vṛkaḥ ترس‌اسلاوی کهن vluku، لیتوانی vilkas، گرمستان‌ی Wolf، همه، چنان که پیش‌تر در بالا واخته‌ایم، از هاک‌ایرانی -Hb^{wh}aHr^{wh}.k^{wh}aH-، خود برخاسته از مادی

²²⁷⁸ نیز بسج. با پتولمئوس ابر مردم کاسپی کو ایشان را زینده ابر پاره‌ی دوشستری ماد شناسد:

∴. "The **Kaspians** inhabit the western part of Media near Armenia, below whom is Martiane along the entire side of Assyria; the parts on the sea are also occupied by Kadousians and Legai and Dribykes; After whom, extending inland, the Amariakai and Mardoi (or Amardoi?). The Kardouchi and Maroundai occupy the regions in from the land of the Kadousians up to Lake Martiane; then inward from the Gelai are the the Margasoi, after whom Tropatene stretches to the Amariakans" (Ptolemaeus, *Geography* §6.2.5)

²²⁷⁹ دهخدا.

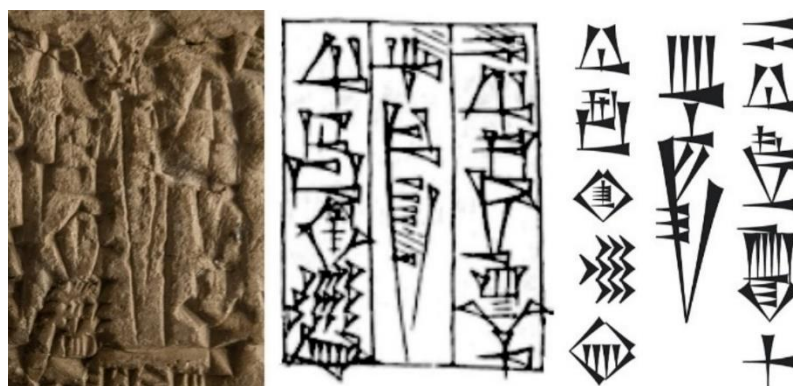
²²⁸⁰ نیز بسج. با ازد حسن صفوی: ∴. "دیلمون: هشت سومریان، که، به گفته‌ای در کناره دریای مازندران یا کناره خلیج فارس قرار داشته است. نخستین گمان به راستی نزدیک‌تر است، زیرا آن را گاه «سرزمین پگاه خورشید» و «جای‌گاه زیست جانوران بسیار» نیز خوانده اند..." (محلوان‌نامه‌ی گیل‌گمش، پژوهش و برگردان، دکتر حسن صفوی، امیرکبیر، تهران 1356: 113)

*Hb^{wh}aHr^{wh}-/*Hb^{wh}aHl^{wh}- : «بریدن»، «پاره کردن»، کی چنان که همی توانیم دید همانا مادهی نام 'پارس-' و 'پارت-'

و 'مرهشی-' و 'پرهشی-' و 'ورخشه-' بودی. ابر این پایه، 'گرگان'-²²⁸¹ = «پارتان/پارتکان» = «پارسان/پارسکان» = «بلاسان/بلاسان».²²⁸²

دیی رموش شاه، ربوده شده به لوور²²⁸³.

"Abalgamash Lugal pa-ra-ah-šum-ki": "ابرگامه، شاه بزرگ پارس-کی (کی = زمین)²²⁸⁴"



← گفتنی آن که نمونه‌ای چند نیز از کرب و گزارشن ایرانوسومری واژه، ای -Marhaši، داریم:

²²⁸¹ از همین تبار است نام ولسوالی اورگون (Urgun) در پکتیکا: *vəhrkuna- < *urkuna- < Urgun = «گرگان». و این همان نامی است که ما در واژهی بولگان/Bulgan، و اورخون/Orkhon نیز به‌داریم، نام رود و نام جای = وابسته به گرگ، اندر مغولستان که بومین و ایشتی/ایستی، از خاندانی سغدی، شاهنشاهی تورکان اشین را بنیاد نهادند. ابر اشین‌ها (هم‌تبار با ایرانی 'اخشین-': «آبی»، «آبی»، «آبی»؛ «آبی»؛ 'اخشین-'، از ایرانی (پارسی اوستایی) -xšaēna: «خشین»؛ بسج. با ایرانی < ایرانوداهی (irano-dacian) -aksi: «خشین»، «سیاه»، -aksiopa: «خشین-آب: رود سیاه» و ریشه‌های نیمه‌آریائی-نیمه‌مغولی ایشان، نکند.

دگر آن که به جز نام گرگان و پارت و پارس و و آن چه زبرتر رفت و نیز نام شاهان اشکانی و ایرانوارمنی و ایرانوگرگی کی زیر گرگین شناسیم، گرگ نماد ویژهی خاندان بلندآوازه‌ی گیو نیز به بوده است: «هزار از پس پشت آن سرفراز/عنان‌دار با نیزه‌های دراز/یکی گرگ‌پیکر درفش سیاه/پس پشت گیو اندرون با سپاه» (شاهنامه، چاپ مسکو، تهران 1378، پ. 4: 533)؛ نیز: «یکی گرگ‌پیکر درفش از بر/اش/بدو گفت کان پور گودرز گیو/از گودرزبان مه‌تر و به‌تر است/برآورده از پرده زرین سر/اش/که خوانند گردان و را گیو نیو/به ایرانیان بر دو بهره سر است.» (همان، پ. 2: 324)

²²⁸² پارسیگ 'بلسکن/Balasakan' (نیز: 'بلاس‌گان-'، 'بلاس‌جان-') (> 'بلاش‌کان-) در اران، از -balāš-+akāna*. نیز بسج. نام‌جای 'بالکان-'، 'بلجان-' (جائی در مرو)، 'بلقان-'، 'بلغان-'، وازد، همه از ویسپ‌آریائی (g^{wh}).akāna: *Hb^{wh}aHr^{wh}- : «برزگان»، «برجگان»، «بالاکان».

²²⁸³ Louvre Museum, AO 5476. (Public source)

²²⁸⁴ ابر ریشه‌ی ایرانی 'کی/ki' = «زمین»، و پیوند. اش اباک Gay-/Gī- و Gē.tī-/Gī.tī- نکند.

4. **ملخش**²²⁸⁵، که نام سنگی گرانها است از بدخشان که باید آن را به چم 'سنگ پارسی' گیریم که چون لاژورد از کالاهای ازبک²²⁸⁶ همین ایرانشهر بوده است. این سنگ بی شک همان است که اندر دیپهای میانرودان به کرب 'marḥušu' و 'marḥašu' استوانیده شده است و بهترین نمونه از سنگ 'توخشیه/دوخشیه'، از روزن شهروندان کردوانیه، **توخشیهی مرخشی** بوده است:

"Among the evidence bearing on the location of *Marhaši*, of particular importance are the types of stones associated with that country. Those include the varieties of carnelian and lapis lazuli, as well as the stone called *marḥušu* or *marḥašu*, whose name undoubtedly derives from that of the land in question. [...] Even more important in this connection is the stone *duhšia*, which, to the eyes of Babylonians, was the *Marhašean* mineral par excellence."²²⁸⁷

ابر سنگ -duhšia: ایرانوسومری -duh-ši-a، ایرانوحزانی میانی/ایرانواکدی -tuḥšû- و -duḥšû- و -dušû- و -tu-uh- -ši-im- و -du-uh-ši-im- و ایرانولووی -tuḥšīwe-²²⁸⁸ واژه برخاسته است از ایرانی -tuxš-/tauxš-/tavaxš-: «بریدن»، «نقش کردن»، «نگاردن»؛ بسج. ایرانی < ایرانولووی -tasi-: «ستون نگاره»، پارسیگ -hutuxših-، و نیز از پاژنامهای آریائیترین مادر، سنبله، ایرانی < ایرانوفروگی -materey eveteksete'y-²²⁸⁹؛ دهخدا یک بار آن را با پیروی از ناظم الاطباء به چم 'نقش' آورده است: «نقش. [ن] صورت. [...] (ناظم الاطباء). تصویر. رسم. ترسیم. شبیه صورت و شکل. **توخش**. (ناظم الاطباء)»²²⁹⁰

²²⁸⁵ «لعل. [ل] (معرب، ا) (کلمه فارسی است محیطال محیط). [...] **ملخش**. بدخشی. یکی از احجار کریمه و صورت دیگر آن لال است چون نعل و نال. یکی از احجار کریمه و آن غیر بیجاده است. سنگی ظریف با سرخی لامع و از یاقوت سست تر. (دزی). حمدالله مستوفی گوید: الوان است سرخ و زرد و بیش تر سبز و بنفش و بهترین اش سرخ بدخشانی است. (نزهةالقلوب)» (دهخدا)

²²⁸⁶ 'ازبک'، از -az.bara-/uz.bara-: «بیرون بردن»؛ export. بسج. پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -αζβαρ- (>uz.bara-): to bring forth. (Saloumeh Golami, 2009: 30)

²²⁸⁷ Piotr Steinkeller, *New Light On Marhaši And Its Contacts With Makkan And Babolynia*, Aux marges de l'archéologie, GIRAUD J. ET GERNEZ G., ÉD., 2012, p. 261-274, esp.263.

²²⁸⁸ Steinkeller, ibid, fn.13.

²²⁸⁹ ما -eveteksete'y- (Cursach 2018: 179) را از پیشوند huva = eve و ماددی -tuks-/tuxš-، ای، یک به یک به چم و ساخت **هوتوخش** گرفته ایم. لیک به شاید به **هودخش** نیز گزارد، از -daxš-: «نشان دادن»، «آموختن»، «چگونگی»: «آموزگار نیک». ²²⁹⁰ دهخدا.

نیز بی میانجی:

... "توخش. [ت و] (ا) به معنی کشیدن باشد مطلقاً. [...] (آندراج). رسم و کشیدگی و نقش. (ناظم الاطباء).

رجوع به تشخیص و لسان العجم شعوری ج 1 ص 280 شود.²²⁹¹

5. **مرعش**²²⁹²، نام پرنده‌ای سپید رنگ، که با چم ریشه‌شناختی واژه، 'پریدن'، هم‌پوشانی دارد 3. **مرعش**²²⁹³، نام جایی در نزدیکی شهرستان زرتشتی 'منبوک/مبوک/منبج'، که همانا چيون 'پارس' و 'پارت'، به چم 'جای‌گاه پارسی' است. پرهشی، به جز آن چه اندر بلخ و آمودریا، و به جز آن چه اندر ارکدیه و هخائیه یونان به‌داریم، در بوم‌نگاشت ایران امروز برابر اباک کرمان و جیرفت (کنار صندل) است و ما کهن‌ترین یادکرد از '**پرهشی/مرهشی**' اندر دیبیه‌ها را نزد سارگون می‌یابیم (1675-1720 پیشاکوروشی)، آن هنگام که از تازش‌اش به بخش‌هایی از ایرانشهر چيون ایلام، - آوان، شوش-، و پرهشی ازد می‌دهد.²²⁹⁴



²²⁹¹ دهخدا.

²²⁹² ... "نوعی از کبوتر سفید دورپرواز. [...] (از اقرب الموارد). کبوتر بچه که دورپر شود. (دهار). نوعی از کبوتر که در هوا معلق می‌زند و حلقه می‌شود و بعضی نوشته‌اند که این نوع کبوتر اکثر نامه‌بر باشد. (غیاث): «شعر. ام به همه جهان رسیده‌ست/مانند کبوتران مرعش»، انوری" (دهخدا)

²²⁹³ ... "مرعش. [م ع] (اِخ) شهری است به شام، نزدیک انطاکیه. (منتهی الارب). شهرکی است خرم [به شام] و آبادان و خرد و با کشت بسیار و آب‌های روان. (حدود العالم). یاقوت گوید شهری است در سرحد میان شام و روم آن را دو باره و خندق، و در میانه باره دیگری است معروف به باره مروانی بنا کرده مروان حمار و رضی دارد معروف به هارونیه. (معجم البلدان). امروز این شهر در ترکیه و حدود شمال سوریه واقع است و سی هزار تن سکنه دارد. و بر کنار دریاچه‌ای است در شمال غربی شهر منبج. (یادداشت مرحوم دهخدا)" (دهخدا)

²²⁹⁴ Trevor Bryce, *The Routledge Handbook of the Peoples and Places of Ancient Western Asia*, 2009: 449.

میت‌نگاری: بعبانو دانو، مادر آب‌ها، ایزدمادر ایرانی تبار بغستان ایرلند
(امرگانیگ‌کان)



گرگ بزرگ/گرگ مرد، ابل گمش (Abalgamaš)، از نام‌دارترین شاهان پرهشی است که به همراه اسپهبدان اسپهبد ایران‌شهر، سدگاو (Sidgau²²⁹⁵) و سردار لوهیشان (Luhhishan) از آبان‌زمین²²⁹⁶، پذیرهی ریموش، پسر سارگون به کارزار می‌رود، لیک شکست می‌خورد، پدیده‌ای که به پایان فرمان‌روائی پرهشی بر ایلام می‌انجامد. لیک پیش از رویارویی ابرگامه و ریموش، و ایدی پیش از بررسی پیش‌زمینه‌ی درگیری‌ها و اردی‌ها، نخست نگاهی اندر افکنیم ابر ابل گمش، از:

1. Abargamaša- < Abarkamaša- < Abarkamaša- < *Hb^{wh}aHr^{wh}.k^{wh}aH- + masa-/maša-

2. *apar.gāma-/ *avar.gāma-: «ابرگامه».

رای ما در گزینه‌ی نخست است که از هر روزن در چارچوب نام‌شناختی 'پرهشی-مرهشی' جای می‌گیرد. «الف» آغازین = H، که تا امروز نیز در واژه‌هایی چون 'شکم/اشکم' اندرمانده است، ایا در کرپ «H» در واژه‌هایی چون بلوچی 'هَوَر/havr': «ابر/abr»، اندیشکی 'هَلپر/halpar'، از 'هل-' = 'ال-' = «بالا»، و 'پر-': «پردن»، با هم، «وشتن و پای‌کوبی کردن و دست افشاندن»، ایا در کرپ «ع»، در واژه‌هایی چون 'عام-'، و 'عامه-'، و 'عفرین-'، و 'عفریت-'، و 'عکس-'، و 'عَدس-'.

²²⁹⁵ 'شدگنو-' ('šidgau-) نیز خوانده شده است، در این ایستار باشد که 'روشن‌گاو' معنی دهدی که نمونه‌ای باشی از هم‌کرد karmadhāraya.tatpuruṣa- لیک 'سدگاو' بیش‌تر شاید که آزندی به‌بودی از dvigu.bahuvrihi- ما بر این باوریم که نام بندر گوتم نیز که تیمور از آن یاد کند، از همین تبار باشدی، از -gautama: «گوتم». ابر این بندر که سدها کشتی به‌اش لنگر می‌انداختند، و رونق بازرگانی‌اش به اوام تیمور: «سفيدرود نزدیک دریای آبسکون [= مازندران/گیلان/هیرکانی/کاسپی] ده پانزده شاخه می‌شود و به دریا می‌ریزد. از شهرهای بزرگ گیلان شهر رشت است و کرسی سرزمین گیل شهری است به اسم لاهیجان، واقع در مشرق دهانه سفیدرود که به دریا می‌ریزد و از لاهیجان اگر به سوی دریا به‌روند به یک بندر می‌رسند به اسم گوتم که بزرگ‌ترین بندر دریای آبسکون است و وقتی من به آن‌جا رسیدم مشاهده کردم که بیش از دویست کشتی در آن بندر دیده می‌شود و آن‌ها کشتی‌هایی بود که از چهار سمت به بندر گوتم می‌آمد و کالای سرزمین گیل را به کشورهای مختلف حمل می‌کرد. در سرزمین گیلان آن قدر ابریشم به دست می‌آید که برای مصرف دنیا کافی است و در سنوات بعد من در هر منطقه از جمان که پارچه ابریشمی دیدم معلوم شد ابریشم گیلان است. بعد از ابریشم گیلان که به تمام دنیا می‌رود بزرگ‌ترین کالائی که از سرزمین گیل صادر می‌گردد برنج است. در گیلان برنج عنبرین را خوردم و از بوی خوش آن برنج لذت بردم و امر کردم مقداری از آن برنج را به وسیله کشتی از بندر گوتم به ماوراءالنهر به‌فرستند که در آن‌جا کاشته شود.» (من/م تیمور جهان‌گشا، 1372: 164)

²²⁹⁶ ایران‌ویلامی 'a-wa-an^{ki}: «آبان‌زمین» {پائین‌زمین نیز توانستی چمید}، شهرستانی در نزدیکی شوش.

برای 'برک-' به چم «گرگ» بسج. با ایرانوآسی (ایرونی) *bīræg-*، ایرانوآسی (دیگوری) *beræg-*، ایرانی < ترکی *būri*، نیز سیستانی کهن (سکاکی) *birgga-*، نیز مازندرانی *verge-* در *verge.tale-*: «تله‌ی گرگ». نیز از همین جاست ایرانی < ایرانوسومری *piriḡ-*: «شیر»²²⁹⁷ (*Panthera leo*). جز این، افزودنی این که 'ابرگمش' کرپ دیگری است از نام واسپور پراوازه و هپاک. آشنا، 'گیلگمش' *Gilgameš-* یا 'بیلگمش' *Bilgameš-*. پاره‌ی دوم نام، *maša-* و *meš-*، یکسان است:

1. «بزرگ»، «مس/مش: مه، مبین».

2. از *marta-* < *maša-* < *maš-*: «مرد»، «دوپا»، بسج. 'مش-' در پارسیگ *maši-* (> **maš.ya-* > **mart.ya-*)، هج. ایرانوحزانی میانی *meš-*.



ایدر پاره‌ی نخست: نام ابرمه‌لوان به دو کرپ برای ما مانده است، نخست *Bilgameš-*، که کرپ و نمود کهن‌آوام‌تر است، و دو دیگر *Gilgameš-*، که بازتاب نوین و تازه‌تر همان نام است. *Bilga-* و *Gilga-*، هر دو همان بودندی که اندر پارسی 'گرگ-' داریم، از:

1. *Bilga-* < *Bilka-* < *Vilkah-* < **Hb^{wh}aHl^{wh}.k^{wh}aH-*

2. *Gilga-* < *Gilka-* < *Vilkah-* < **Hb^{wh}aHl^{wh}.k^{wh}aH-*

نمونه‌ی چشم‌هنجای دیگر در این چارچوب نام 'گولکی‌شر-' (*Gul-ki-šár-*) است (آوام خدائی: 1043-1045 پیشاکوروش)، فراهم آمده از *Gulki-*: «گرگی»، و گویشن ایرانوحزانی واژه‌ی 'سر' *sar-*، *šár-*: «سر»، «فرمان‌روا»،

²²⁹⁷ یادآوری می‌کنیم که با نگرشن به لری (بختیاری) *لوم/lum-*: «سگ ماده»، و ایرانوهیتی *lume-*: «شیر»، کی با همپایی *m* و *w* هم‌تبار است اباک گرمی *Löwe*، هلندی میانی *lēwe*، انگلیسی کهن *lēo* و هلنی *λέων*، و نیز با نگرشن به ایرانوآسی (ایرونی) *bīræg-* به چم «گرگ»، ما باید ایرانی < ایرانوسومری *piriḡ-* را نیز به چم «گرگ»، یا دست کم «شیرپلنگ» گیریم و نه «شیر»، به ویژه کی ایرانی < ایرانوهیتی *walwallaf-*: «ویرگرگ: مردگرگ»، در برابر ماست کی باید آن را یک به یک به *werewolf/Werwolf* برگزینیم و نه *lion man*، چون که کسان گزاردده‌اند. نیز بسج. ایرانی < ایرانوتخاری *lw-*: «دَد»، و از ستاک دوتائیدی ریشه، ایرانی < ایرانولوی *walwa-*: «شیر».

«شاه». بر این پایه 'گولکی.شر-' را به‌توان از کهن‌ترین نمودهای 'گرگی-/گرگین.شاه-' به‌شناخت، بسج. با نمود پسین‌تر.اش، 'وختنگ گرک.سله' (Gorga.sala-) = «وختنگ گرک.سر» = «وختنگ گرک‌شاه».

و ما از همین جا برخاسته می‌دانیم مر نام 'گیل-' را: «گر[گ]»، «پار[س]/پار[ت]»، «گیل-» = «گر[گ]ی»، «پار[س]ی/پار[ت]ی»، و 'گیلان-' = «گر[گ]ان». 'گیل/Gil' (Gil/), بازتاب ماده‌ی بنیادین واژه‌ی 'گرک-' است، از: $Gil-/G\ddot{il}- < Vil-/V\ddot{il}- < *Hb^{wh}aHl^{wh}.[k^{wh}aH]-$ ²²⁹⁸ برای بازنمود ماده‌ی آغازین بسج. با کاشانی 'ور/var': «گرک»، نیز بسج. اباک نام 'گیلان-' اندر وی‌دیوداد پارسیگ، 1.17: 'Varn ī čahārgōš-' ('varənəm čaθru.gaošəm-'), نیز با گردش $H < i$ ، در $I.beria$ (I.βηρία): «گرجستان»، از هج. ایرانوامنی $Ivirk^{c-}$ (Ivirk), $Iverk^{c-}$ (Iverk), و بدون واکه‌ی آغازین، $VirK^{c-}$ (VirK), ایدی ایا بخش نخست از پارسی گرشال $Gor.šāl$:

«جانوری است که از گرک و شغال حاصل می‌شود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی به کسر اول گفته‌اند [= Gir-] و جانوری را نام برده‌اند که از خرس و شغال تولد کند. [...] (آندراج)» ²²⁹⁹

گزینه‌ی دیگر برای نام 'گیلان-' برآمدن از ماده‌ی $v\ddot{ir}a-$ به‌چم «ویر: مرد» و «نر» به‌بودی، لیک رای ما ابر گزینه‌ی 'گرک-' و هم‌تباری‌اش اباک 'پارت-' و 'پارس-' است. این نیز بود که واژه 'یل/yal' به‌چم «هَلَوُ» و «گرد» و «زورمند»، اباک گردش $y < g$ ، ایا $y < v$ ، برآمده باشد از $Gal-/Var-$ ، که از روزن آواشناختی برابر باشند اباک کاشانی 'ور/var'، و نیز 'پار-' در «پارس-» و «پارت-»، 'مهل-' در «هَلَوُ-» و «هَلَوان-»، 'گر-' در «گرک-»، و 'گیل-' در «گیل‌گمش-» و 'بل-' در «بلاش-».

²²⁹⁸ گفتنی آن که هم نیز از همین تبار است نام تیره‌ی ایرلندی Gael که به گزارش ماتیان قاپیدن ایران (Lebor Gabála Érenn) (تخجد)، به میلسین‌ها (Milesians = «سربازها») نیز نام‌دار باشند، به میانجی برخاستن ایشان از تخمه‌ی میلاد (Miled). تخمه‌ی گیل‌ها خود به پادشاهی از تبار ایرانیان سکائی بازمی‌گشت، اباک نام فنیوس پارسی (Fénius Farsaid) که بخش نخست نام‌اش به‌کپ Phenius & Phoeniusa و $Féinius &$ و باژنام‌اش به‌دیس‌ی Farsaidh و Farsaidh نیز نگاشته‌ایستند. نیول (Niul)، پسر فنیوس پارسی، سکوته (Scota)، نامی که هم‌یشه بودی اباک نام سفد، دختر پادشاه مودریا را به زنی گرفت، بانوئی که سکستانی‌های دوشستری ایا اسکاتلندی‌ها تبار خویش و هم نیز نام سرزمین خویش به او بازمی‌برند.



نون باید به روی کرد سارگون و روشن سازی پیش زمینه ی برخوردها اندر نگرییم:

∴. "Sargon's conquest of southern Babylonia culminated in his capture of **Gu'abba**²³⁰⁰ (Eninmar), which, as described earlier, served as Babylonia's main seaport and its access point to the [Persian] Gulf region and southeastern Iran. It was apparently from there that, through the use of the Karun connection, Sargon invaded Khuzestan, capturing **Susa, Arawa**²³⁰¹ (Uru'a) and **Sabum**²³⁰².²³⁰³ The possession of that whole region put him in a direct conflict with **Elam** and **Marhashi**.

Either in the course of an offensive campaign or simply defending his position in Khuzestan, Sargon faced the united armies of Elam and Marhashi in battle, defeating them soundly. Sargon's Elamite adversaries in this engagement were the king of Elam named

²³⁰⁰ 'Gu'abba', از: 1. Gao-: ∴. «گاو»، و abba-: ∴. «باب»، «بابا»، «اب»، «پدر» 2. Gao+ab+bā-/Gao+ab+ba+{با+}: ∴. 1. «گاو.آب.با: نگهبان/پاینده ی آب و گاو» 2. «نگهبان گاو آبی».

²³⁰¹ 'Arava', از مادّی ara-/ar- = ∴. «آریا»، و ∴. va/b^ha. بسج. با دهستان اروه (Arva_h) اندر خوزستان: ∴. "اروه. (اخ) (ده ... دهی است به دو فرسنگی مغرب لنده. " (دهخدا): و 'لنده-': ∴. "لنده. [ل د] (اخ) ده کوچکی از بخش دهدز شهرستان اهواز، واقع در 12000 گزی باختری دهدز [...] دارای 25 تن سکنه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6) " (دهخدا); نیز باشد کو برخاسته بودی از ایرانی Hrava-*. ∴. 1. «رها»، «آزاد» 2. «رفتن». از همین جاست پارسی اوستائی ravah-: ∴. «آزادی»، «فضای آزاد»، ، ایرانوهیتی harawa-: ∴. «جاده»، گرمی Raum-: ∴. «فضای آزاد»، ایرانوهیتی arawa-: ∴. «آزاد»، «رها» (بسج. Kloekhorst, 2007: 237، که به نادرست آن را با āra-: ∴. «راست»، «درست»، ایرانولوکی ara-: ∴. «آئین»، و چیون، با 'اشا-' و 'ارته-'، از ریشه ی ar-، در پیوند آرد).

²³⁰² از مادّی: 1. saba-/sava-، خود از ریشه ی su-/sava-: ∴. «سود رساندن»، «بوختن» 2. از: savah-: ∴. «صبح»، «روشنائی بامدادی»، بسج. ایرانواستی sāuuon st'alī-: ∴. «ستاره صبح»، پارسی اوستائی savahī-: ∴. «کشور اوشستر > سرزمین صبح گاهی»، -ātərəsavah-: ∴. «آتش صبح گاهی/بامدادی»، که به نادرست به آتش سودبخش گزارده اند. نیز بسج. با نام شهرستان 'ساوه-'. و نیز:

∴. "«سوه»: در گویش مردم یزد بخش میبد نام دریای باستانی ایران بوده است و منظور همان ساوه است." (واژه نامه آزاد، واژه یاب)

²³⁰³ Frayne 1993: 22-26, Sargon 8 and 9. (by autor)

HishiprashiNT²³⁰⁴, his son **Luhhishshan** and a governor" (*ensik*) of Elam named **ShaNAM-simut**. The first two of them, who appear to have led the enemy coalition, may plausibly be identified with **Hisheprater**²³⁰⁵ and **Luhhishshan**²³⁰⁶, the ninth and eighth kings of the Awan dynasty, respectively (according to AKL). Among their Marhashian allies were **Dagu**²³⁰⁷, a

²³⁰⁴ 'هیشی فرشت-/ایشی فرشتد-', 'اسی پرسینی-' (e-'sip-ra'-si-ni), و 'هیشی پرسینی-' نیز خوانده‌اند: hi-si-ib-ra-si-ni. ²³⁰⁵ lugal elam^{ki}: «هیشی برسن، شاه بزرگ الم = هیش فرشن، شاه بزرگ ایران زمین» (j) = FAOS 7 Sargon C 13 Beischrift (RIME 2.1.19 caption 7)، برای ایتر، نک:.

Walther Sallaberger & Ingo Schrakamp (eds), *ARCANE III, History & Philology*, 2015: p.23-24.

نام یاد شده، برخاسته از: 1. -Hiši.frašn: «آرزو پرسی»، «پرسش آرزوی» 2. -Hiši.frašant: «تازه گردانی به کام». آن کس که به خواست خود همان را فرش و تازه می‌کند. بسج. اباک/اوستا (Y. 30.9): «atcā ... vaēm... yōi īm fərašām». «باشد تا ایدون ما از آنانی باشیم که این هستی را فرش می‌کنند؛ پاره‌ی نخست نام نیز به‌توانستی برخاسته باشی از پرسی اوستای -hašiya: «هیثیه: استوار بر راستی»، «راستی پرسی»، «پرسش راست» 2. «تازه گردانی در راستای راستی».

²³⁰⁵ -Hisheprater، چنان 'هیشی فرشت-/ایشی فرشتد-'، از پیشوند 'هیشی-/ایشی-' = «بر پایه‌ی خواست و کام». و بخش دوم از: 1. -Bradar-/brādar = «برادر»، با هم، «برادر آرزوی» 2. از ریشه‌ی -frāt-/frād: «فرازدن/فراهیدن: پیش بردن»، «گسترده»، با هم، -Hiši.frātar: «آن کس که به خواست خود کارها را پیش می‌برد». و اگر مهر نخست را -hašiya بگیریم، آن گاه: 1. «برادر راستین» 2. «پیش برنده‌ی راستی».

²³⁰⁶ -Luhhišan، کرب کهن است از *'لوشان/Lūšān' (-Laušān): «لوشان. [ل/لُو] (اخ) نام محلی کنار راه قزوین و رشت میان پاچنار و مهدی وند بزرگ [...] دارای 212 تن سکنه. [...] (از فرهنگ جغرافیای ایران ج 2). " (دهخدا): از ریشه‌ی -luk-/ruk: «روشن»، «درخشان»؛ «برق زدن»، «روشن کردن»، ایرانی < ایرانوايلامی -luk: «آذرخش»، ایرانولوی -luha: «روشنی»، بچ. گولی leux و lugus. از ستاک دوتايدده همین ریشه، اباک پایانه‌ی وُند/وُنت، ایرانوهیتی -lalukkiuwant: «روشنایی». نیز بسج. با نام اسپهبد لوشان (= Rōxšān)، سردار زرتشتی پراوازه در چین که به دیگر جای بدو بازبرد داده‌ایم.

²³⁰⁷ نامی آریائی که ریشه‌هایی چند را به‌توان برای اش به جای آورد، چون‌اند: 1. -Dāgao: «دهنده‌ی گاو» (dā-: «دادن»، «پدید آوردن») 2. «برنده/بخش کننده‌ی گاو» (dā-: «بریدن»، «پاره کردن») 2. -Daga: «داغان کننده»، «پراکنده کننده» (-dak: «خورد کردن»، «کوفتن»، «داغان کردن»).

brother of the king of Marhashi, two generals" (šagina) named **Ulul**²³⁰⁸ and **Shidga'u**, as well as a "judge" of Marhashi named Kundupum ('بوم-پو' + 'گندا'). On this occasion, Sargon also captured (or recaptured) and looted various cities. Some of those were located in Khuzestan (Susa, Arawa and Awan), while others appear to have been highland polities (Sabum, **Gar-NE-NE**²³⁰⁹, **Gunilaha**²³¹⁰, **Shali'amu**²³¹¹, **Bunban**²³¹² and **HeNT**²³¹³).

-
- ²³⁰⁸ **'Ulul**، از: 1. ستاک دوتائیدی -aval/-ul: «آغاز»، «اولا»، «نخست»، «اول» 2. -ulul/-val*: «ولوله کردن»، «غوغا کردن». بسج. از همین تبار، با پسوند کاروئیک **-tar**: «گذر کردن»، ایرانوفرگی -oṭyoro: «اول تر: گذرنده‌ی نخست/نخست‌گذرا»: 'iman oṭyoro eḏea[s] mekas': «هدیه‌ی همین ایمان اولتر». Iman- (کس‌نام)، از -aēv.man*: «ایو.من: یک‌اندیش»، کسان بخش نخست را از in/im: «درون»، و بخش دوم را از ریشه‌ی -man: «ماندن» گرفته‌اند.
- ²³⁰⁹ **'Gar-NE-NE**، از: 1. -gar: «گر: کوه»، و -nane/-nene، با هم: «کوه ننا/کوه آناهیتا». 2. از -gar: «آواز دادن»، «بانگ کردن»، «جار زدن»، «جای‌گاه آواز دادن ننه/آناهیتا»، بسج. با **گرث‌مان**': «گرمان: جای‌گاه آواز > هشت». ²³¹⁰ **'Gunilaha**، از: -gunya: «رنگین»، و -laha: «ره/رته: اراهه»؛ با گردش -raḏa < raha < -laha.
- ²³¹¹ **'Šali'amu**، از: -šatri.amah*: «شالاه: امه/زور {شهر/شار}» (Le pouvoir de /state power/Staatsmacht) (l'État)، با گردش -šahri < šatrya < -šāri/-šāli: «شالی/شالی».
- ²³¹² **'Bunban**، از: -bun.bāna: «پاینده/نگه‌دارنده‌ی بُن». چیزی چون دژ، قلعه، کلا، و هماندها.
- ²³¹³ **'Hent**، از: 1. -ta/-Hn.tuma/Hg^{wh}*: «گندم». است از همین ریشه، پارسی **گندم**، ایرانهیتی -kant: «گندم»، و با گردش **g < j < z**، ایرانی < ایرانوسومری -zimtum: «گندم». نیز، 1. جای‌نام، پارسی **هنطه/hanṭeh**: «[هَ ط] (اخ) دهی است از بخش ساردوئییه‌ی شهرستان جیرفت. دارای 55 تن سکنه [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 8) (دهخدا)؛ نیز ایرانی < ایرانوحزانی پسین **هنطه/henṭeh**: «[اسم] (حنطه) (زیست‌شناسی) [قدیمی] گندم». (فرهنگ فارسی عمید) 2. به یم 'راه و طریق'، از پارسی **هند/hand**: «[هَ] (لا) راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون. (برهان): «گشاده بر ایشان و بر کار من/به هر نیک و بد هند و هنجار من»، فردوسی (دهخدا)؛ هند، خود برخاسته از ستاک با **nd** گسترده‌شده‌ی ریشه‌ی -gā/gah: «رفتن»، همتبار با گرمی gehen، انگلیسی go، از: -^{wh}nd/-^{wh}a.nd/-^{wh}g.nd < *^{wh}g.nd < *^{wh}g.nd < -hand؛ از همین جاست ایرانی < ایرانهیتی -hantezzi: «شیوه»، «با راه و روشنی ویژه»، هلنی -hodos: «راه»، «روشن»، «شیوه»، و با پیشوند **met_a/mat_a**، انگلیسی method، لاتین methodus.

Importantly, the enemy coalition defeated by Sargon included a "governor" of **Sherihum**²³¹⁴, a polity or city that appears to have been situated on the coast of the Persian

²³¹⁴ - 'Šerihum', از مادهی Šerihā- (> šerita-/šarita-), از ریشهی (*sk^{wh}aHr^{wh}-/*sk^{wh}aHl^{wh}-) (*sk^{wh}aHr^{wh}-/*sk^{wh}aHl^{wh}-): ∴. «دریدن»، «پاره کردن»، «بریدن»، «باز کردن»، «جدا نمودن»؛ است از همین ریشه، پارسی **شلیته/šalīteh**: ∴. "ش ت/ت" (ا) دامن چین‌دار که روی نظامی زنانه پوشند: شلیته قجری؛ نوعی از آن شلوار است. (یادداشت پروین گنابادی) (دهخدا)؛ نیز **'salīteh/شلیته'** و **'šalīteh/شلیته'**، به چم 'زن پرخاش‌گر'، 'زنی که دامن پاره می‌کند'؛ ایرانی < ایرانشهری پسین **سلیطه/šalīteh**: ∴. "زن غوغایی و فتنه‌انگیز و زبان‌دراز و جفاکار. (ناظم الاطباء): «این شوی‌گش سلیطه هر روزی/به‌نگر که چه‌گونه روی به‌نگارد»، ناصر خسرو" (دهخدا)؛ نیز است از این ریشه، ایرانی < ایرانشهری پسین **شرح/šarh**: ∴. "گوشت را به قطعات بلند بریدن. (از اقرب الموارد). قطع کردن گوشت را از عضو یا قطع کردن گوشت را از استخوان مانند شرح. (از تاج العروس). شرحه کردن گوشت. (تاج المصادر بیهقی). پاره کردن گوشت. شرحه کردن. (بحر الجواهر)" (دهخدا)، که سپس چم 'نگیختن و گشودن معنی' را نیز به خود گرفته است؛ نیز با پسوند **at/ah**، ایرانی < ایرانشهری پسین **شریحه/šariḥah**: ∴. "پاره گوشت. (منتهی الارب). پاره گوشت به درازا بریده. [...] (ناظم الاطباء)" (دهخدا)، ایرانی < ایرانشهری پسین **شلیه/šaliḥ**: ∴. "ش لی ی" 1. (ا) پاره‌ای از گوشت. [...] (آندراج) || 2. حصه‌ای از شب || 3. قطعه‌ای از کوه (ناظم الاطباء) || 4. بقیه مال (منتهی الارب)" (دهخدا)؛ شوشتری **'شلیقینیدن/šeliqēnīdan'** و **شلیق/šeliq**: ∴. "شوشتری" پاره شدن یا پاره کردن، صدای پاره شدن یا پاره کردن، کلمات هم خانواده: (شلیقینیدن = پاره کردن، جردادن)، (شلیقس یا شلیقهس = پاره شد، جر خورد)، (شلیقیده = پاره پوره، وارفته)" (واژه‌نامه آزاد)؛ نیز ایرانی < ایرانشهری پسین **سله/salleh**: ∴. "زنبیلی که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند عموماً سبیدی که مارگیران مار در آن کنند خصوصاً. (برهان). چیزی که از شاخه‌ها سازند و مر آن را طبقات بود. (منتهی الارب): «فرستاد و ایرانیان را به‌خواند/همه گرد آن سله اندر نشانند»، فردوسی" (دهخدا)؛ نیز به چم 'شرم زن'، پارسی **شله/šolleh**: ∴. "ش ل ل/ل" (ا) شرم زن. (از ناظم الاطباء) [...]: «مرا که سال به هفتاد و شش رسید رمید/دل‌ام ز شله صابوته و زهره تاز»، قریح الدهر؛ «کوه‌اش به سان هره برآورده سر به هم/دست‌اش به سان شله نخاده زهار باز»، روحی ولوالهی" (دهخدا)؛ و هاوند.اش به ایرانشهری پسین: **شریح/šoraiḥ**: ∴. "ش ر شرم زن. (از منتهی الارب) [...]" (دهخدا)؛ نیز صحج. ایرانی < ایرانشهری پسین **شلخ/šalx**: ∴. "شرم زن. (منتهی الارب) [...]" (دهخدا)؛ است از همین ریشه، ایرانی < ایرانشهری پسین **شلخ/šalax**: ∴. "پاره کردن چیزی به شمشیر. [...] (از اقرب الموارد)" (دهخدا)؛ و با **سین**، ایرانی < ایرانشهری پسین **سله/sellah**: ∴. "س ل ل/ش ل ل" وقت برکشیدن شمشیر. [...] (منتهی الارب)." (دهخدا)؛ یادآوری می‌کنیم که واژه یاد شده رفت و بستی با ایرانی < ایرانشهری پسین **'سلاح-/slāḥ-'** ('slāḥ-/slēḥ-'), کو هم‌تبار بودی اباک پارسیک **snāh-/snēh-**، به چم 'زین‌افزار'، نه‌دارد.

است نیز از همین ریشه، پارسی **شلخته/šelaxteh**: ∴. "بی فکر. بی اندیشه. لابلایی. زنی که کارهای وی از روی نظم و ترتیب نه‌باشد. زن ناکدبانو. (ناظم الاطباء). زنی که کارهای‌اش بی نظم و ترتیب باشد. زن کاهل و لابلایی. (یادداشت مؤلف). به ندرت ممکن است این صفت را در مورد مردان نامنظم و به ریز و به پاش و شلوغ کن نیز بر زبان آرند. (فرهنگ لغات عامیانه)" (دهخدا)

و نیز به چم 'بریدن دست و پای گناه‌کار'، پارسی **شله/sallah**: . . . " [ش ل / ل] (۱) کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و به عربی قصاص خوانند. (برهان) [...] - شله کردن: قصاص کردن. قاتل را به عوض مقتول کشتن: «شله کردند مرد را پس از آن/رفت سوی جهم آن نادان»، سنایی (از جهان‌گیری) " (دهخدا)؛ و نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین **سلخ/salx**: . . . "پوست برکندن. [...] (آندراج)" (دهخدا)، ایرانی < ایرانوحزائی پسین **سلاخ/salāx**: . . . "کسی که گوسپند می‌کشد و پوست کنده به دکان قصابی حمل می‌کند. (ناظم الاطباء). پوست بازکننده از هر حیوانی: «هر چند می‌کشد بت سلاخ زنده‌ام/این است دوستان سخن پوست کنده‌ام»، سیفی (از آندراج)" (دهخدا) است از همین تبار، گرمی Schlachter (نیز Schlächter): . . . «سلاخ»، «قصاب»، گرمی schlachten: . . . «پوست کردن گاو و گوسفند»، «کشتن»، کهن‌گرمی **slahtōn**: . . . «سلاخی کردن»، کهن‌گرمی میانی **slahten**: . . . «سلاخی کردن»، کهن‌گرمی **slahtāri**: . . . «سلاخ خانه»، حج کهن‌گرمی میانی **slahtære**، گرمی میانی **slechtære**؛ گرمی **Schlacht**: . . . «جنگ»، **slahta**: . . . «کشتار»، فریزی کهن **slachta**: . . . «سکه زدن»، انگلیسی کهن **slicht**: . . . «کوفتن»، «کشتن»، کهن‌گرمی **slahta**: . . . «گونه»، «سرده»، «جنس»، «جَنَم»، نوردی کهن **slätta**: . . . «چمن زدن»، گوتیک **slauhts**: . . . «کشتن»، «اوژدن»، گرمی **schlagen**: . . . «زدن»، «کوفتن»، «پیروز شدن»، «وainیدن»، «به کسی رفتن»، «از جنم کسی یا چیزی بودن»، کهن‌گرمی **slahan**، کهن‌گرمی میانی **slān**، هلندی میانی **slaen**، فریزی کهن **sla**، انگلیسی کهن **slēan**، نوردی کهن **slā**، سوئدی **slå**، گوتیک **slahan**، نیز کهن‌گرمی **sluog**، انگلیسی کهن **slōg**؛ نیز ایرلندی میانی **slacc**: . . . «شمشیر».

نیز از همین خاستگاه است به چم 'پاک-' = 'بریده و جدا شده از ناپاکی'، پارسی **سره/sareh**: . . . 1. [مقابل ناسره] بی‌غش؛ خالص. 2. پسندیده. 3. پاکیزه. 4. گزیده؛ برگزیده؛ خوب؛ نیکو؛ نغز؛ بی‌عیب: «به‌پرسید از احوال میش و بره/نیوشنده داد. اش جواب سره (نظامی: 6: 1065)» (فرهنگ فارسی عمید)؛ و هاوند. اش به ایرانوحزائی پسین **سرح/sarah**: . . . " [ص ر] 1. (ص) خالص و بی‌آمیغ از هر چیز و گزیده‌ی آن. [...] (نشوء اللغة ص 140). || 2. شیر روغن گرفته. (آندراج) || 3. مرد پاکیزه که نسب او به دیگران نیامیخته باشد. (آندراج) || 4. (مص) خالص شدن سرمه. " (دهخدا)؛ و نیز ایرانی < ایرانوحزائی پسین **سره/sorreh**: . . . " [قدیمی] کیسه‌ای که در آن دینار و درهم می‌ریختند؛ کیسه پول؛ همان. " (فرهنگ فارسی عمید)؛ و در چم 'جنگ و نبرد'، در راستای گرمی Schlacht، پارسی **شلیک/sellik**: . . . " [ش ل / ل] (۱) تخلیه اسلحه آتشی و رها کردن تیر آن. (ناظم الاطباء). گشاد. افکندن تیر از سلاحی آتشی چون تفنگ و توپ. " (دهخدا)، پارسی **شلک/sallak**: . . . "شلیک و در کردن توپ. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)، و از ایرانی < ایرانوحزائی پسین **شلق/sallaq**: . . . " [ش ل / ل] (۱) شلیک. (ناظم الاطباء). - شلق کردن: شلیک کردن و آتش زدن اسلحه آتشی. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)، و در چم زدن و کوفتن، در راستای گرمی Schlag و schlagen، ایرانی < ایرانی حزائی پسین **شلق/salaq**: . . . "به تازیانه زدن کسی را. (منتهی الارب)" (دهخدا)، ایرانی < ایرانی حزائی پسین **شلاق/sallāq**: . . . "تازیانه‌ای که از چرم سازند. (ناظم الاطباء). «سرسختی و شلاق خور و کله دراز/چون میخ برون خیمه جای تو خوش است»، میر یحیی شیرازی" (دهخدا)

در پایان گفتنی آن که میان 'پارسا-'، برگرفته از 'پارس و پارسی'، به چم «دوای راست. منشن و پاک»، و 'سره-' به چم «برگزیده و خوب و نیکو» و 'سرح-' به چم «مرد پاکیزه»، پیوندی ساختارشناختی جاری است، چه، 'پارسا' نیز، از 'پارس'، خود از ریشهی par-، به چم «شکافتن و جدا کردن» برآید، در این جا، جدا کردن درست از نادرست و نیک از بد. نیز از همین جا، ای از ریشهی 'پارسی و پرهسی'

Gulf. This localization of Sherihum is indicated by the fact that it was from there, apparently, that during the reign of **Manishtushu**²³¹⁵ (see Manishtushu), the Akkadians sent an amphibious expedition against Makkan. It is possible, therefore, that, following his victory over the armies of Elam and Marhashi, Sargon campaigned in the highlands, reaching eventually Sherihum

است واژه‌ی 'برزى'- اندر ایرانوخرانی پسین برزى/ **barzī**: ... "پارسا و زیرک. (آندراج)" (دهخدا)؛ و نیز ایرانی > ایرانوخرانی پسین برز/ **barz**: ... " [ب] 1. زمین فراخ و خالی. (منتهی الارب) || 2. پارسا و زیرک. رجل برز و برزى؛ مردی پارسا و زیرک. مرد پارسا. (منتهی الارب). || 3. سائل. (یادداشت مؤلف)؛ [این چم از واژه برآمده از ریشه‌ی pars-/fras، به چم «پرسیدن» باشد] (دهخدا)

²³¹⁵ **'Maništušu'**، از ماده‌ی **Maniš.tuša-**، از **mani-š**: ... «مرد»، «منوش»، «دوپا»، بسج. کس‌نام، ایرانوخرانی **manuka-** (B-07: Cursach: 122)، گرمستانی Mensch (Menš =)؛ و **'توش-توشه'**، از ریشه‌ی **tu-/tva**: ... «توانائی»، «نیرو»، «تَو» «تاو»، «تاب»: ... **'توش'**. (ا) به زبان پهلوی طاقت بود. (لغت فرس اسدی چ اقبال ص 216). به معنی تاب و طاقت و توانائی باشد. [...] (ناظم الاطباء). طاقت. (فرهنگ جهان‌گیری). توانائی که تاب نیز گویند. اش. (شرف‌نامه منیری). تاب و توان. (اوبی). تاب و طاقت. (انجمن آرا) [...]: «چو به‌گسست زنجیر بی توش گشت/ بیفتاد زان درد بی هوش گشت»، فردوسی (از لغت فرس اسدی چ اقبال ص 216): «به ترکان نه‌داده‌ست کس باژ و ساو/ به ایران نه بدشان همه توش و تاو»، دقیقی (دهخدا)

گفتنی آن که ما در میت ایرانوگرمنی Mannus کو از روزن واژگانی هاوند ایرانی 'منو-/منوش' باشد و از روزن کارکردی هاوند آفریدون-' و سه پسر. اش، هر دو بخش نام را داریم:

... "In their ancient songs, their only way of remembering or recording the past they celebrate an earth-born god **Tuisco**, and his son **Mannus**, as the origin of their race, as their founders. **To Mannus they assign three sons**, from whose names, they say, the coast tribes are called Ingaevones; those of the interior, Herminones; all the rest, Istaevones. Some, with the freedom of conjecture permitted by antiquity, assert that the god had several descendants, and the nation several appellations, as Marsi, Gambrivii, Suevi, Vandilii, and that these are nine old names." (Tacitus, *Germania*, Chapter II)

نام پدر آسمانی منو کو به‌طور هم‌زمان آفریدون و منو را نمایندگی می‌کند، ایزد **Tuisco**، از ***tviška-/tviškā**: ... «**توشک/توشکا**: کامنده‌ی توانائی، آن که خواستار نیرو و خدائی‌ست». از سوی دیگر سه تیره‌ی همین ایرانوگرمنی را داریم کو هاوند ایرانیان، تورانیان و رومیان/سرمتیان باشند. ایدر گزارش ما از نام پسران/تیره‌ها، Istaevones، بسج. پارسی اوستائی **-ištavant**: ... «خواستهمند»، «دارا»؛ نیز بسج. پارسیگ **-ostōvān**: ... «پای‌دار»، «پای‌دار»؛ **Herminones** (نیز **Irmin**، یونانی **Ἑρμιόνας**)، بسج. پارسی اوستائی **-airii.maēnya***، پارسیگ **-ērmēn***: ... «ایرمین: آریائی‌اندیش»، «آزاده‌اندیش»؛ **Ingaevones**، بسج. پارسی اوستائی **-angav**: ... «کان»، «چون، با گردن ***haēngaē- < *gaēngaē- < ingae- < hingaē- < *gaēngaē.vanta***: ... «کان‌وند: کان‌دار».

and the coast of the Persian Gulf. However, even if that was the case, it is unlikely that he had penetrated the territories of Marhashi on that occasion.

Sargon's inscriptions further report that he crossed (the Lower Sea) and defeated Makkan (which is) in the middle of the Lower Sea"²³¹⁶. This expedition may have followed the route later used by Manishtushu (see section Manishtushu). Alternatively, Sargon's military fleet would have traveled to Makkan directly from Babylonia, by using the port of Gu'abba as an embarkation point. Be that as it may, it is clear that, already under Sargon, there existed a maritime connection between Babylonia and Makkan, since in two of his inscriptions Sargon claims to have brought the ships of Meluhha, Makkan and Tilmun to Akkade.²³¹⁷²³¹⁸

و ایدر رویارویی با ریموش:

∴. "Sargon's conquest of Khuzestan and his successful military operations on the Iranian plateau precipitated, probably on the news of his death, an invasion of Khuzestan by the armies of Elam and Marhashi.²³¹⁹ This new anti-Akkadian collation, which was much larger than that which Sargon had faced earlier, apparently was led by Marhashi, since the enemy army included troops provided by Marhashi's eastern neighbors Kupin²³²⁰ and Meluhha. Moreover, the pertinent sources assign to Marhashi a dominant role in this conflict.

²³¹⁶ Wilcke 1997: 25, J x:15-23, 28. (by autor)

²³¹⁷ Frayne 1993: 27-31, Sargon 11 and 12. (by autor)

²³¹⁸ Piotr Steinkeller, *The birth of Elam in History*, in: *The Elamite World*, by Pietro Basello, Yasmina Wicks, Routledge, New York, 2017, p.?

²³¹⁹ Frayne 1993: 51-58, Rimush 6, 7, and 8. (by Autor)

²³²⁰ بسج. پارسی اوستائی -kaofa: ∴. «کوف: کوه»، چيون، باشد که از -kaofin*: ∴. «کوفین: کوهین». لیک نیز به‌شاید اندر پیوند اباک پارسی کوپین/kupin: ∴. «کوپین»، چیزی باشد بافته که عصاران درو چیزی [نهند] و در تنگ کشند که روغن از آن به‌چکد. (فرهنگ اسدی نخجوانی) "نک. دهخدا، زیر 'تنگ-': به کرپ 'کوپین'- نیز آمده است: ∴. "چنین استنباط می‌شود که کوپین ظاهراً حصیری نیز بوده است که برای جلوگیری از صدمه آفتاب بالای چشم یا جلو کلاه می‌گذاشته‌اند: نیکو به‌بین که روی کجا داری/یک‌سو به‌کن ز چشم خرد کوپین." (دهخدا)

Another member of this collation was the land of **Zahara**²³²¹, whose location is unknown. Its leaders included a king of Marhashi named **Abalgamash**, his "general" **Shidgau** (who had been one of Sargon's opponents in the latter's war on Elam and Marhashi), a king of Elam named EmahshiNI (who cannot be identified with any of the Awan kings appearing in the AKL) and a "general" of Zahara named **Shargapi**²³²². As far as the events may be reconstructed, after the troops of Zahara, Elam, Kupin and Meluhha had assembled in Marhashi, Abalgamash led them and his army to Khuzestan, successfully occupying it. In response, Sargon's son and successor Rimush launched a counteroffensive, defeating the enemy army in a battle that was fought "between the city of Awan and Susa, on the middle river" (where the Karun apparently is meant²³²³). Although these figures may be exaggerated, Rimush claims to have killed 16,212 enemy soldiers, taking 4,216 prisoners on this occasion. In addition, he reportedly brought to

²³²¹ **'Zahara'**، شایدبودهای بسیاری را به‌توان برای نام این شهرستان در نگر گرفت. نخست، از **Za-**، کوتاه‌شده‌ی **-zam**: 𐎠𐎵. «زمین»، اباک پسوند **-hara**: 𐎠𐎡. «نگهداری نمودن»؛ دو دیگر، از ریشه‌ی **'زرد-**، و **'زهر-**، و **'زهره-**، کو در پیوند با رنگ است؛ و سه دیگر از **-zan**: 𐎠𐎵. «زائیدن»، که واژه‌هایی چون **'زهار-**، **'زه-**، **'زهی-**، **'زهک-**، **'زهدان-**، و هایندها برآمده از آن باشند.

²³²² از **'شر/šar'**: 𐎠𐎡. «سر»، «سردار»، «شاه»، و نام‌جای، **گپی/gapī** (نیز **gepī-**): 𐎠𐎡 [گ] (اخ) دهی از دهستان میان‌کوه بخش چاپشلو از شهرستان دره‌گز [...] سکته آن 164 تن. [...] (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9) " (دهخدا)؛ بخش دوم نام به‌توانستی ایدی به یم 'میمون' بودی و چنان گراز شهر/شهروراز، یک پاژنام، **گپی/gapī** (نیز **gopī-**): 𐎠𐎡 [گ] (ا) کپی. کپی. بوزینه. (لغت فرس اسدی ص 530). حمدونه. میمون. قرد: «خدای تعالی دو گروه را مسخ کرد و از بنی اسرائیل یکی از اصحاب المائده را خوک گردانید و دگر گروه پیش از داود بودند اندر دیبی که روز شنبه ماهی داشتندی و شنبه را نگاه نه‌داشتندی. خدای تعالی ایشان را مسخ کرد و گپی و بوزینه گردانید. (ترجمه تاریخ طبری بلعی نسخه خطی کتابخانه مؤلف). «... پس خدای تعالی آن خلق را که نافرمانی کردند از پس دو سال ایشان را بوزینه و گپی گردانید و هفت روز به‌زیستند بعد از آن به‌مردند» (ترجمه تاریخ طبری بلعی ایضاً). «در میان کوه اول چندین هزارهزار گپی پیش آمدند و در میان کوه دوم چندین هزارهزار زرافه»، (مجله التواریخ و القصص). «یکی پیر گپی بی‌آمد چو دود/ز شیران و دیوان کالا ربود»، (از فرهنگ اسدی ص 530) (دهخدا)

²³²³ see Steinkeller 2013a: 297. (by autor)

Babylonia a booty consisting of 30 minas of gold, 3,600 minas of copper, 300 slaves, as well as various vessels made of diorite and *duhošu* stone (probably chlorite).

Importantly, Rimush's inscriptions state that, through this victory, Rimush "removed the roots of Marhashi from Elam". This idiomatic statement, which has parallels in the Neo-Assyrian royal inscriptions, signifies that Rimush put an end to the political influence that Marhashi had earlier enjoyed in Elam.²³²⁴ The same sources further say that Rimush destroyed a number of Elamite cities. This suggests that, following the battle in question, he extensively campaigned in the highlands. As in the case of Sargon's military feats in that region, there is no clear indication that Rimush invaded Marhashi's territories."²³²⁵



²³²⁴ Steinkeller 1982: 257. (by Autor)

²³²⁵ Piotr Steinkeller, *The birth of Elam in History*, in: *The Elamite World*, by Pietro Basello, Yasmina Wicks, Routledge, New York, 2017, p.?

← 'اریه-آریائی'، نزد داریوش بزرگ، شاه همه‌ی نژادها:

∴. "adam Dārayavauš, xšāyaθiya vazraka, xšāyaθiya xšāyaθiyānām, xšāyaθiya dahyūnām vispazanānām²³²⁶, xšāyaθiya ahyāyā būmiyā vazrakāyā dūraiṣ apiy, Vištāspahyā puça, Haxāmanišiya, Pārsa, Pārsahyā puça, **Ariya**²³²⁷, **Ariya** čīça."²³²⁸

∴. "من، داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه دهیوهای هرویسپ نژادها، شاه این بوم بزرگ تا دوردست‌ها، پسر ویشتاسپ، هخامنشی، پارسی، پسر پارسی، آریائی، از چهر (= تخم‌ی) آریائی."



و ایدر زبان اریه/آریائی (ایرانویلامی هخامنشی: har.ri.ia.ma-) نزد داریوش بزرگ:

∴. "θātiy Dārayavauš xšāyaθiya, vašnā Auramazdāha ima dipipiθm tya adam akunavam patiṣam **ariyā āha** utā pavastāyā utā čarmā garšitā āha pasāva ima dipipiθm frāstāyam vispadā antar dahyāva."²³²⁹

²³²⁶ 'vispazanānām'، برخاسته از -vispa.zanah. vispa. ∴. «ویسپ»، «هرویسپ»، «هماک»، «هروین»، «هام»، «همه». و -zanah. ∴. «نژاد»، «گونه»، «جنس»، «رم»، «مردم»؛ همتبار اباج پارسی جنم، لاتین genus. ∴. «نژاد»، «گونه»، نیز سنسکریت -janah. ∴. «فرد»، «فرزند»، -janman. ∴. «زایشن»، «جن»، -jatah. ∴. «زاده»، یونانی genos. ∴. «نژاد»، انگلیسی nation. ∴. «رم»، «زنتو»، «زنه»، ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) -goni. ∴. «زن»، «همسر»؛ برای بیش‌تر نکبا.

²³²⁷ از همین خاستگاه، ایرانوموکانی a-re-i-jo (KN Le 64 I.I & PY An 656.6). ∴. «[ایزد] اریه/آریا = ایزد نبرد و جنگ، < هلنی آرس/Ares»، نیز ایرانوموکانی a-re-i-me-ne (TH Z 849 TH Z 851). ∴. «آریامنه: آن کس که منه‌اش چپون ایزد اریه/آرس است». کو گواهی بودی آشکار ابر خاستگاه ایرانشهری ایرانوموکانیان کو چپون می‌داریم از تپورستان ئو موکانی رفته باشند. نیز نک:

Thomas G. Palaima, *Die Linear-B Texte und der Ursprung der hellenischen Religion*, *ibid*, p.214.

²³²⁸ DNa 8-15.

²³²⁹ DB.4.88-92؛ برای بررسی بیش‌تر سنگ نبشته‌ی داریوش نک. باغ بیدی:

Hassan Rezai Baghbidi, *Darius and the Bisotun Inscription: A New Interpretation of the Last Paragraph of Column IV*, *Journal of Persianate Studies* 2 (2009) 44-61.

... "چنین گفت داریوش شاه، به خواست اهورامزدا این دییی-پیس را (ima dipipiθm tya²³³⁰) من کردم، به زبان

آریائی (ariyā āha²³³¹)، نگاشته شده بر روی پوست و بر چرم. سپس این دییی-پیس را به همه‌ی دهیوها فرستادم."

نام همین زبان نزد دنباله رو و فرایونده‌ی راه داریوش بزرگ، کنیشکه، رج سوم از دییی ربانک، (ariao) αριαο

باشد که برابر است اباک پارسی هخامنشی -ariya و پارسی ایرانویجی -airya:

... "The year one of Kanishka, the great deliverer, the righteous, the just, the autocrat, the god, worthy of worship, who has obtained the kingship from Nana and from all the gods, who has laid down (i.e., established) the year one as the gods pleased. And it was he who laid out (i.e., discontinued the use of) the Ionian speech and **then placed the Arya (or Aryan) speech** (i.e., replaced the use of Greek by the Aryan or Bactrian language)."²³³²

²³³⁰ ما از رحیم محفوظی/انیا رهام اشه پی‌روی کرده‌ایم که واژه را نه -dipimay-، که از -dipi.paiθa- گرفته است، به چم: 'نیگ':
... "Pers.-Parth. *Nibēg* 'text, writing book; sacred writing, scripture' corresponds to OPers. *dipi-paiθa*. Sogd. *np(?)yk/nipēk*, Bactr. *vaβny*, Paz. *niβ*, Fārsī نوی، نوی standing for 'Scripture' (for Muslims the Qur'ān), inscr. *nywy /nivē/* 'text'. Pers. *nibēg-dibīrīh* 'script'." (Raḥīm Maḥfuzī *ālias* Raham Asha, *The Scribe and the office of the scribe*). Cf. also: "ima dipimay taya '[this my inscription which]'" (Brandenstein and Mayrhofer 1964, pp. 87, 116)

← 'نی-انوی' به چم «ماتیان و نسک» چگون باشد که محفوظی وازد، لیک نی/انوی به چم «پیام‌آور و راه‌بر» را چگون که به هیچد. نگیکخته‌ایم، هم‌تبار اباک نام ایزد 'نبو/Nabu'، از ریشه‌ای دیگر دانیم.

²³³¹ ... "āriyā āha 'were in Aryan language'." ... (Harmatta 1966, pp. 282f.)

... āha: ... «زبان»، از ایرانی -ah- (نیز -ad- > *H^{wh}aH^{wh}): ... 1. «سخن گفتن»، «ادا کردن»، از همین تبار، ایرانولوی میخی -āssati: ... «سخن گفتن» 2. «پرتاب کردن» 3. «بودن». از ستاک نون‌اومند، هلنی ainos (از ریشه‌ی *ai-, *oi-): ... «داستان»، انگلیسی -enigma: ... «سخن رازناک»؛ نیز از همین تبار، ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'عهد-': ... «اندرز»، «پیان» (> سخنی که بیان بر آن ایستد؛ برای دیگر چم‌های عهد نکبا. ب. 87). و با پیشوند -vi و گردش h < x، پارسی اوستایی -vyāxanah: ... «ویاخنه: دیالوگ: دیالکتیک»، و با پیشوند -aiwi، -aiwyānhā: ... «خواندن»، «درس خواندن»، «گاتا خوانی»، بسج. بارتولومه، ب. 99: "Lesen, Studium, usw. der heiligen Texte".

²³³² B. N. Mukherjee, *The Great Kushana Testament*, Indian Museum Bulletin, Calcutta, 1995; quoted in Ancient Indian Inscriptions, S.R. Goyal, 2005. (via public source).

در این برگردان، موخیرجی به درستی از جای‌گزینی زبان یونانی اباک زبان اریه سخن می‌گوید. لیک سمر ویلیامز
 ابر این بخش از دیپیی کنیشکه شاه گوید نگر از زبان اریه که هر یک از زبان‌های ایرانی را به‌توان بدان نامید، زبان بلخ
 باشد و نه دیگر زبان‌های ایرانی/اریه. ترجمه‌ی او چگون گوید کو دیپیی، نخست به یونانی و سپس به اریه برگردانده شده
 است، لیک خود در دنباله، در کنار گزیده‌برداری دیپیی رباتک از دیپیی بیستون، به جای‌گزینی یونانی با بلخی ابر سکه‌های
 کنیشکه پیگاس دهد:

∴. "The opening lines refer to Kanishka as "the great salvation, the righteous, just autocrat, worthy of divine worship, who has obtained the kingship from Nana and from all the gods, who has inaugurated the year one as the gods pleased". Then comes the significant statement: "He issued (?) an edict (?) in Greek and then he put it into the Aryan language."

In principle, any of the Indo-European languages of Iran or India could be called "Aryan"; but when Kanishka refers to "**the Aryan language**" he surely means Bactrian, the language of this inscription, just as Darius meant Old Persian, the language of his inscription, when he wrote: "By the grace of Auramazda, I made another text in Aryan, ...". It is difficult not to associate Kanishka's emphasis here on the use of the "Aryan language" with the replacement of Greek by Bactrian on his coinage. The numismatic evidence shows that this must have taken place very early in Kanishka's reign, quite possibly in his very first year."²³³³

²³³³ Nicholas Sims-Williams, *New Findings in Ancient Afghanistan*, source: IIASNewsletter#27. See also: Sims-Williams, Nicholas and Cribb, Joe 1996, *A New Bactrian Inscription of Kanishka the Great*, Silk Road Art and Archaeology, volume 4, 1995–6, Kamakura, pp. 75–142. via public source.

ما بر این باوریم که ویلیامز در پی‌روی از آئین همیشگی یونان‌گرایان می‌کوشد چیزی را که در ماتیان نیست به ماتیان زور بزند و اندرفشارد.²³³⁴ آن چه که کنیشکه گوید، نوشتن دیپی به دبیره‌ی یونانی است و نه به زبان یونانی، و سپس گزاردن آن به اریه. اگر به زبان یونانی دیپی‌ای نوشته بود می‌بایست در همان جا نگاشته می‌شد، که نه‌شده است. و اگر برای زبان یونانی ارج و جای‌گاهی دهیوئیک می‌شمرد، می‌بایست بر سکه‌هایش آن را به کار می‌برد که نه‌برده است. چيون، سخن واختن از این که دیپی نخست به اوزوان یونانی نوشته و سپس به اریه ترجمانیده شده است، نادرست است و برابندی از همان زور زدن‌های همیشگی هارواردستانیگ.

به ویژه که کنیشکه، در جای‌گاه زنده‌کننده و بازیاپ ریخن و ابرروشن داریوش بزرگ، همان گونه که در دیپی‌اش می‌آورد، خود را یک سوشیانس رهائی بخش، و آغازگر یک دوران آریائی نوین می‌داند که باید تا هزار سال، و این در گویشن زرتشتیان و فرازپویندگان کیان ایرانی، به چم 'تا جاودان' باشد، به درازا انجامد.²³³⁵ بدین سان، او آغازگر یک هزاره‌ی نوین آریائی است. چيون مردی، اباک چيون پس زمینه‌ی اندیشگی‌ای، آشکار است که یونانی را کنار نهد و آریائی

²³³⁴ سخنان ناروای ویلیامز تا جائی‌ست که همی سداى آتی ایران‌یست نام‌داری چيون نیولی را نیز درمی‌آورد و این مرد، به میانجی باززد به فوسمن، می‌گوید:

∴. "As Gérard Fussman has pointed out in an important article dealing with this inscription and the origin of the Śaka era, the commentators have taken this phrase to mean that the Bactiran language was substituted for Greek: the same phenomenon is to be found on Kushan coins where, after Kanishka's reform, the Greek and Kharoṣṭhī legends were replaced by legends in Bactiran." (Gherardo Gnoli, *The Aryan Language*, JSAI 26, 2002:84)

²³³⁵ ایران‌آگاهی کنیشکه تیسى است به دور از هر سرده شک و گمان. فرای پی‌روی او از داریوش، او خود از همان سرزمینی برمی‌خاست که نیاکان کیانی‌اش چيون کیخسرو و گشتاسپ. و زمانی که به یاد آوریم باژنام پاره‌ی دوم از 'زامیاد یشت' (Zamyād Yašt; 'zəmō.huδāñhō yazatahc-')، ای 'کیان یشت' (Kayān Yašt)، 'ایران-یشت' ('-airiianam yašt āstāt-') (H 3: 'ایران یسن' (Aīrān Yasn) بوده است، هماغ چیز ابر ما روشن می‌شود. بسج. با:

∴. "Le titre de Kayān Yasn sous-entend le Hvarnah ... tout comme celui d' **Aīrān** fait l'ellipse d'Ashtād (voir H3 **airiianam yašt āstāt-'**)." (Eric Victor Pirart, *Kayān Yasn*, Spain 1992: 7)

ایا اریه را رواگی بخشد. درکاش، اگر کامی به فهم و دریافت باشد، سخت نه‌توانستی بود. ما هماک نپگ دیپی را به هان مهندی‌اش در پایان همین در می‌آوریم. لیک پیش از آن، ریز می‌شویم اندر ariao به چم شایدبودانی 'هرات'.

به‌دانیم کو 'هرات'، کی همی تا سده‌ی پیشین نیز زرتشتی‌نشین بود²³³⁶، به پارسی ایرانویجی -haraēva-/harōiva و پارسی هخامنشی (آریائی) -haraiva نوشته ایستند، پارسیگ -Harēv، هملوانیگ -Hariy. نمود بلخی (اریه)‌اش به آوام شاهنشاه کنیشکه چیزی نه‌توانستی بود جز -ariao. ما بر این باوریم کو ماده‌ی پارسی ایرانویجی -haraē و نیز پارسی هخامنشی (آریائی) -harai، کرپ ها، اومند واژی -ari-/ary می‌باشد، از ماده‌ی -Har*، کو ماده‌ی آغازین هماک واژه‌های هم‌پیوند اشمرده شدی اباک:

آریا/āryā ('-āriā)، و آریان/āryān (نیز: '-āriān)، و 'هر/har، و 'هرا/harā، و 'هری/hari (بسج. تیره‌ی ایرانولوگی harii²³³⁷)، و 'هورّی/hurri (= میتانی)، و 'حورّی/Hu-ur-ri (= میتانی)، و با هم‌ارزی r و n، هنی/hani (بخش

²³³⁶ در آوام قجر موج نوینی از پوگروم (pogrom: погром) و زرتشتی‌کشی راه افتاد که در آن مهدینان هرات نیز نابود شدند، ایدر گزارشی از مهربی از این تخمه‌کشی کو هم‌اره با نابودی فرهنگی و انست کردن نسک‌ها و یادگارها هم‌اره بود:

... " [محرّم نرسی‌آبادی] صاحب تاریخ تباهی فارسیان مولفه 1295 ه می‌نویسد: [...] پارسیان را در هرات پرستش‌گاه‌ها (آتش‌کده‌های بسیاری) بود یکی از آن‌ها مهلوی مسجدی واقع بوده. مسلمانان آن‌جا شیئی اتفاق نموده ساکنان آتش‌کده را به‌کشتند و آن را به مسجد وصل نمودند. زرتشتیان به فرمان‌روای خراسان که حکومت هرات هم با او بود شکایت کردند. فرمان‌روا برای بازجویی جمعی از علما و قضات آن شهر را به‌خواست و از گذشته باز پرسید. آن جماعت که خود باعث این ظلم بودند در کذب عرض پارسیان به قران سوگند یاد کردند که پرستش‌گاه پارسیان (زرتشتیان) نه‌بوده و پس از سوگند ادعای خسارت کردند که چون بر مسلمان مهتان زده‌اند قتل ایشان واجب است. فرمان‌روا به آن موجب حکم کردی که در هرات این قوم را عرصه دمار و هلاک سازند و چنان نیز کردند و هر جا آتش‌کده‌ی پارسیان بود بستند و مسجد کردند و کتاب‌خانه‌ها به‌سوختند و از هزاران یکی را آثاری به‌جاست. " (تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان، 1360: 123-24)

²³³⁷ **هری‌ها** (Harios، و نیز [H]arii) ایا ایرانی‌ها (Arians)، از نام‌دارترین تیره‌های لوگین (Lygians؛ بسج. با افغانی 'لوگ' = 'کرگ' = **گرگین** بودند و تاکیتوس در فرگرد 43 ماتیان خویش ابرگرمنستان چپون از ایشان یاد کند:

... "Marsignians, the Gothinians, the Osians and the Burians. Nor less powerful are the several people beyond them; namely, the Marsignians, the Gothinians, the Osians and the Burians, who altogether enclose the Marcomanians and Quadrians behind. Of those, the Marsignians and the Burians in speech and dress resemble the Suevians. From the Gallic language spoken by the Gothinians, and from that of Pannonia by the Osians, it is manifest that neither of these people are Germans; as it is also from

their bearing to pay tribute. Upon them as upon aliens their tribute is imposed, partly by the Sarmatians, partly by the Quadians. The Gothinians, to heighten their disgrace, are forced to labor in the iron mines. By all these several nations but little level country is possessed: they are seated amongst forests, and upon the ridges and declivities of mountains. For, Suevia is parted by a continual ridge of mountains; beyond which, live many distinct nations. Of these the Lygians are most numerous and extensive, and spread into several communities. It will suffice to mention the most puissant; even the Arians, Helvicones, Manimians; Elysians and Naharvalians.

Amongst the Naharvalians is shown a grove, sacred to devotion extremely ancient. Over it a Priest presides appareled like a woman; but according to the explication of the Romans, 'tis Castor and Pollux who are here worshipped. This Divinity is named Alcis. There are indeed no images here, no traces of an extraneous superstition: yet their devotion is addressed to young men and to brothers. Now the Aryans, besides their forces, in which they surpass the several nations just recounted, are in their persons stern and truculent; and even humor and improve their natural grimness and ferocity by art and time. They wear black shields, their bodies are painted black, they choose dark nights for engaging in battle; and by the very awe and ghastly hue of their army, strike the enemy with dread, as none can bear this their aspect so surprising and as it were quite infernal. For, in all battles the eyes are vanquished first." (Tacitus, *Germania*, Chapter XLIII, source: <https://www.unrv.com/tacitus/tacitusgermania.php>)

ابر سوئی‌ها (Schwabens, Suevi, Suebi)، گفتنی آن که ما نام این تیره را برخاسته دانیم از ایرانی -šub-، و نیز -škub-، به چم «دستمال» و «دستار»: «شوب». (۱) دستار. منديل. (برهان) [...] دستار. شوب و شکوب نیز گفته‌اند. (سروری) [...] «سر برهنه که تا نخد به سرم/شوب درسته چو خرمن خویش»، سوزنی [...] «دهخدا»: نیز باشد که از ریشهی -skau-/škau-: «دیدن»، «دیده شدن»، «روشن بودن/شدن»، در پیوند اباک پارسی 'شکوه-'، گرمی schön، از همین جاست، با پایانهی st، پارسی 'شوپست-'، 'شونست-'، و 'شوپست-': «[ب] (۱) شوپست. شونست. افسون. (برهان) [...] سحر و افسون. (ناظم الاطباء). || علاج. (برهان) [...] علاج و چاره. شوپست. (ناظم الاطباء)» (دهخدا): نیز باشد که از ریشهی -skaub-/škaub-: «شکافتن»، «شکفتن»، «شکوفه دادن»، وازد.

و ابر الوسین‌ها (Elysians)، از ایرانی -aorus-/aoruš- (*H₂HaHr/I^{wh}.b^{wh}aH-) : «اروس: سپید»، از همین ریشه، لاتین albus: «سپید»، alba: «قبای سفید دین مردان»، و از ستاک بوندک نون.اومند، ایرانی <ایرانوحزانی پسین 'laban/لبن': «شیر» (> مادهی سفید)، 'labaniyāt/لبنیات': «فرآورده‌های شیری»، با پسوند نام‌جای‌ساز «آن/ān»، 'لبنان-'، با گردش «هاواک» آغازین k < H، ایرانی <فینواوغری kalvas و kalpea: «رنگ پریده» (A.Hyllested, *Word Exchange at the Gates of Europe, Five Millennia of Language Contact*, 2014: 12) نیز به گفتهی خیام نام آواتار فرشته‌ای اسب‌نما باشد که خونیرث را کشد: «الوس. [أ] (ص) به معنی سفید، و در بھلوی الوس یا اروس برابر است با واژهٔ اوستایی ائوروش که به همین معنی است. در سانسکریت اروس به معنی سرخ‌فام آمده است. در اوستا ائوروش و در نوشته‌های بھلوی الوس (= اروس) بسیار به کار رفته و در همه جا لفظ مترادف سپیت اوستایی و سپیت بھلوی است. [در همین راستا بسج. ایرانوفروکی -alus: «موید»، «مرد دینی»، باشد که به میانی جامه سپید ایشان، نیز کسانام، ایرانلودی -alus. لیک واژه یاد شده نیز به‌شاید برخاستی از ایرانی -artu-/artava < *alu-: «اهلو»، در همین پیوند بسج. کسانام ایرانوهیتی -Cursach: 139; aluwa-] در نوروزنامهٔ خیام آمده است: «چنین گویند که از صورت چهارپایان هیچ صورت نیکوتر از اسب نیست، چه وی شاه همهٔ چهارپایان چرنده است و گویند آن فرشته که گردونهٔ آفتاب کشد به صورت اسبی است الوس نام ... و همو [خسرو پرویز] گوید که پادشاه سالار مردان است و اسب سالار چهارپایان، و گویند هر اسبی که رنگ او رنگ مرغان بود خاصه سپید، آن به‌تر و شایسته‌تر بود...». باز در نوروزنامه در ردیف

نخست از hanigalbat و hanirabbat = میتانی)، و 'harr/harr' و 'horr/horr' و 'harrān/harrān' و 'halvān/halvān' (نیز: 'alvan/alvan' و 'البانیا/Albania')، و 'harrana/harrana' و 'ار/arr' و 'arān/arān' (نیز: 'اران/arrān')، و 'ārā/ārā' و 'ar.man/[من]' و 'الی/aly' (سج. 'الیگودرز-')، و 'ēr/ēr' و 'ایار/ayyār' (نیز: 'ayār-')، و 'ērān/ērān' (نیز: 'ērān-')، و 'ēl/ēl' (نیز: 'il-')، و 'ایلان/ēlān' (نیز: 'ilān-')، و 'ایلام/ēlām' (نیز: 'ilām-')²³³⁸، و 'alān/alān' و 'ālān/ālān'، و 'ایرون/iron' (نیز: 'ēron-')، و هم نیز بخش نخست از ایرانوهیتی 'ارین.مش/ERĪN.MEŠ': «مرد ایرانی/مرد آریین»²³³⁹، و با هم‌ارزی **m** و **n**، 'ایروم/irum' (نیز: 'ērum-')، و 'ایلوم/ilum' (نیز: 'ēlum-')، و 'āl/āl' و 'ālā/ālā' و 'آلی/āly' (نیز: 'ālī-')، و 'آلیا/ālyā' (نیز: 'ālīā-')، و با سین‌گردش **r < s/š (z/)**، 'از/az' و 'آز/āz' و 'آزی/āzy' (نیز: 'āzī-')، و 'یاس/yās'، و نیز 'یاسی/yāsy' (نیز: 'yāsī-')، و 'آس/ās' و 'آسی/āsy' (نیز: 'āsī-')، و 'آسیا/āsyā' (نیز: 'āsīā-')، و با گردش «**H**»

نام‌های اسبان به زبان پارسی چنین آمده: «الوس، چرمه، سرخ چرمه...» و جز آن، و در چند سطر دیگر گوید: «اما الوس آن اسب است که گویند آسمان کشد و گویند دورین بود و از دورجای بانگ سم اسبان شنود و به سختی شکبیا بود...» [...] (از فرهنگ ایران باستان ص 257) (دهخدا) و به همان گونه کی تیره‌ی سوئنی Semnones (تاکیتوس، گرمینا، فرگرد 39) را اباک ایرانی 'سمنان-' ('Semnān-') در پیوند انگاریم، ابر تیره‌ی Helvicones (نیز بدون پسوند **کن/کان**: Elvaionen, Aelvaeonon, Ailouaiones)، به جز ایراوارمی 'ایروان-' ('Ērvān-')، نیز 'Erāvān-'، نیز نام‌جای 'اریوجان-' ('Erēvjān-') را اندیشه‌برانگیز دانیم:

...: "اریوجان. [ا و] (اخ) یاقوت گوید: ضبط این کلمه را محقق نه‌می‌دانم. مسعر گوید شهری است نیکو در ناحیهٔ ماسبذان در جانب راست خلوان، در راه همدان، واقع در صحرائی بین جبال پر درخت. قرق‌گاه‌های (خحات) بسیار دارد و گوگرد و زاج و بوره و املاح بدان‌جا فراوان است و آب آن به طرف بند نیجین رود و نخلستان آن‌جا را سیراب کند و بین این شهر و شهر رَزَز (که قبر مهدی خلیفه بدان‌جاست) چند فرسنگ است. اریوجان نزدیک سیروان است. (معجم البلدان) [...]» (دهخدا)
²³³⁸ این که 'ایلام-' و نویسشن دیگر آن، 'الیا-'، همان «ایران» است را همی ماکس مولر نیز دریافته بود:

...: "As to *Elymais* its name has been derived from *Ailama*, a supposed corruption of *Airyama*." (F. Max Müller, *Lectures on the Science of Language*, Oxford, June 11, 1861/Fourth Edition 1864: 250. Cf. *ibid*: "The *I* appears, however, in the Sassanian inscriptions, where both *Airān* and *Ailān*, *Anilān* and *Anirān* occur.")

²³³⁹ کو به چم «سپاهی» و هم نیز «رم و مردم» باشد، چگون که کاره به پارسی هخامنشی. هنگرفت یاد شده را به نامه‌های امرنه اندریاییم، به آوام شاهنشاه توش‌رته (Tushratta) = «[دارای] رته/اگردونه‌ی {توانا}». برای ابرتر ابر این در نک:.

Billie Jean Collins, § 54 of the Hittite Laws and the Old Kingdom Periphery, in: *Orientalia*: Vol. 56, 1987: p.136. Cf. also: Jun Ikeda, *Syntax and Pragmatic of Emar Akkadian*, in: *Essays on Ancient Anatolia and Syria in the Second and Third Millennium B.C.*, ed. H.I.H. Prince Takahito Mikasa, Harrassowitz, Wiesbaden 1993: p.251.

آغازین <ع/، 'علی/aly' (نیز: 'alī-') و 'عالی/āly' (نیز: 'ālī-') و 'علیا/alyā' (نیز: 'alīā-')، و با پایانه‌ی 'د/ت'، 'ard/ارد'، و 'ardā/اردا'، و 'art/ارت'، و 'artā/ارتا'، و 'artah/ارته'، و 'arti/ارتی'، و 'ārāt/آرات'، و 'ahl/اهل'، و 'ahlā/اهلا'، و 'ahli/اهلی'، و 'ahli/اهلی'، و 'اصل/aṣl'، و 'اصلی/aṣlī'، و با گردش <rt š، 'اش/aš'، و 'اشه/ašah'، و 'اشا/ašā'، و با گردش <rt ld < lt، 'هلد/hald'، و 'هلدی/haldī'²³⁴⁰، و با گردش <rt tt، 'هتی/hatti'، و 'هتی/hitti' (نیز: هیتی، و با پسوند بیش‌تاساز «ت/t»، 'هیتی‌ت/hittit': هیتی‌ها)، و با گردش «H» آغازین <h، k، x، 'کلد/kald'، و 'کلدی/kaldī'، و 'خلد/xald'، و 'خلدی/xaldī'، 'کرت‌لی/kart.li.'²³⁴¹ و نیز 'هرات/harāt'، و 'هروت/harut'، و 'کروات/kroāt' (گویش کرواتی: Hrvati)، نیز 'کرواسی/kroāsī' (گویش کرواتی: Hrvatska)، و اباریگ.

← ابر 'ایلان/ēlān' (نیز: 'ilān-')، بسج. با:

1. پارسیگ $er_{(i)}/el_{(i)} \leftarrow \bar{e}r_{(i)}/\bar{e}l_{(i)} \cong ai_{(y)}ry_{(i)}/ai_{(y)}ly_{(i)} = 'yly$
2. پارسیگ $el_{(i)}/er_{(i)} \leftarrow \bar{e}l_{(i)}/\bar{e}r_{(i)} \cong ai_{(y)}ly_{(i)}/ai_{(y)}ry_{(i)} = 'yry$
3. محلوایگ $ir/il \leftarrow \bar{i}r/\bar{i}l \cong ai_{(y)}r/ay_{(i)}l = 'yl$
4. محلوایگ $aly_{(i)}/ary_{(i)} \leftarrow \bar{a}ly_{(i)}/\bar{a}ry_{(i)}$ و بلندواک: $aly_{(i)}/ary_{(i)} = 'ry-$
5. پارسیگ $\bar{e}r_{(i)}l\{r\}an \leftarrow \bar{e}r_{(i)}an(ir_{(i)}an)/\bar{e}l_{(i)}an(il_{(i)}an) = ai_{(y)}r_{(i)}an/ai_{(y)}l_{(i)}an = 'yl'n-$
6. پارسیگ $\bar{e}l_{(i)}an(ir_{(i)}an)/\bar{e}r_{(i)}an(ir_{(i)}an) \leftarrow \bar{e}l_{(i)}an(ir_{(i)}an)/\bar{e}r_{(i)}an(ir_{(i)}an) = ai_{(y)}l_{(i)}an/ai_{(y)}r_{(i)}an = 'yl'n-$
7. محلوایگ $ali_{(y)}an/ari_{(y)}an \leftarrow \bar{a}li_{(y)}an/\bar{a}ri_{(y)}an$ و بلندواک: $\bar{a}li_{(y)}an/\bar{a}ri_{(y)}an = 'ry'n-$
8. پارسیگ $\bar{e}l_{(i)}an\bar{s}atr/\bar{e}r_{(i)}an\bar{s}atr \leftrightarrow \bar{a}il_{(i)}an\bar{s}atr/\bar{a}ir_{(i)}an\bar{s}atr \approx 'yr'n\bar{s}tr-$
9. محلوایگ $\bar{e}r_{(i)}anx\bar{s}atr = \bar{a}ry_{(i)}anx\bar{s}atr \approx 'ry'n\bar{h}\bar{s}atr-$ از: $\bar{a}riy_{(i)}an(\bar{a}m).x\bar{s}a\theta ra$. برای بیش‌تر بسج. 7.

+ $\bar{s}atr$

نیز بسج. با *آری'خْشَهْرُکْ ('aryhštrk-')، نام یک می'پارسی از سال 69 پیش‌تسائی کو نه تنها گواهی بودی ابر پیش‌تسائی بودن هنگرفت ایرانشهری، که هم نیز-مان نشان دهدی نام آریاشهر = ایرانشهر، آن چنان که امروز ایران برای بانوان و آریا برای مردان، هام‌نام نیز به‌بودستی:

²³⁴⁰ هم امروز نیز نام تیره‌ای اندر اندیشک است از تیره‌ی قلاوند. برای بیش‌تر نک: سکندر امان‌الهی محاروند، قوم‌لر، تهران، 1393: 152.
²³⁴¹ به یادآوری بایسته سهد کی واژه‌ی یاد شده را به‌توان هم‌تبار اباک گرد-/کرد- به چم «جای و نشین» نیز به‌گرفت و گرینه‌ی نخست خود ما نیز این است، به ویژه که آن را در هم‌کرد آرین کرتلی ' (aryan kartli / არიან-ქართლი): «کرتلی آریائی»، «کرتلی ایرانی»، نیز به‌داریم کو ایرانونچ گرجستانی باشد.

...: "در این خُم به عنوان sygyr از گُترزک شراب‌ساز، 10 مَر شراب تحویل داده شد در سال 179، آورده شده

توسط آریی‌خُشهرک، می‌بَر. "2342

نیز بسج. با شاه‌پور فرتوم اندر کعبه‌ی زرتشت، مَهلوانیک ēlānšatry x^vadāy = yl'nštry hwt'y HWHm- (egō tou Arianōn ethnous despotēs eimi = ...: 'خدای ایلان‌شهر هستم'. شاه‌پور همان جا، hēm (گزارش یونانی‌اش: 'basileús basileōn' و گزارش یونانی‌اش 'šāhān.šāh ī ērān(/airān) = MLKAn MLKA 'yr'n- پارسیگ 'Arianón'.

آن چه که روشن است این است: نه‌توان مَهلوانیک و 'ry'n- و 'yl'n- را 'ایران' گزارش داد، چه، نخستین 'اریان-ارین'- است و دومی، آشکارا 'ایلان-ایلن'-2343، و هر دو، برابر اباک پارسیگ 'yr'n-: ...: «ایران».

2342 آ. ام. دیاکونوف-لیوشیتس، کتیبه‌های اشکانی نِسا (اسناد اقتصادی)، ویراستار: دیوید مکزی، برگرداننده: شهرام حیدرآبادیان، 1383، ب. 105. یادآوری می‌کنیم که همان جا، ب. 106، از می‌بَری با نام 'اهورمزدیک'- یاد شده است (سال 475 کوروشی/75 پیشاترسانی)، ب. 107، 'میهزساسانک'- (سال 481 کوروشی/69 پیشاترسانی)، ب. 114، 'ساسان سوارکار/ssn 'sb'ry' و نیز 'زُشن'- (سال 478 کوروشی/72 پیشاترسانی)، ب. 115، 'زُشْمیهز'- (سال 62 پیشاترسانی)، ب. 120، 'وهومتک'- (سال 481 کوروشی/69 پیشاترسانی)، ب. 130، 'تیرنک مَغ'-، همان جا، گاه‌شماری زرتشتی: ...: "سال 166، ماهِ فَرَوَژتین [...] 100 مَر شراب کهنه، ماهِ اَزتوهیشت..."، همان جا: ...: "سال 176، ماهِ فَرَوَژتین، روزِ سَروش، کلیه‌ی مقادیر تازه به خزانه‌ی سلطنتی (GNZ' MLK') تحویل داده شده، 2933 مَر شراب"، ب. 131: ...: "سال 176، ماهِ فَرَوَژتین، روزِ اَزت، آورده شده توسط فُری‌ی‌پاَت و ماهِن، کاتبان، و میهزداث مَغ (mtrdt MGWŠH)..."، ب. 140، 'ساسان‌بوخت/ssnbwht'، که نشان دهنده‌ی این بودی که ساسان، بسج. مهر < مهربوخت، ایشو < ایشوبوخت وازد، نام یکی ایزد نیز به بودی. این‌ها، و بسیاری دیگر، همه برآمده از پای‌تخت شاهنشاهی اشکانی سدها هزار پا دورتر از شوش و استخر و تیسفون، پشن و گواهی آشکار و روشن به شمار آیندی ابر مزدیسنگی اشکانیان در پوست و گوشت و خون و موی و استخوان.

2343 در این راستا بسج. اباک نام نویسنده‌ی کارنامه‌ی ار ('Err-'، 'Erra-'، 'کبَتی-ایلانی-مردوک' ('Kabti-ilāni-Marduk') = «کبَتی-ایرانی-مردوک». اگرچه ilāni- را به‌توان به چم «یزدانی»، گرفت، لیک برداشت ما از ila- همان است که زیرتر واخته‌ایم، ای 'airyan-/*airyān-؛ در همین راستا یادآوری می‌کنیم که il- به چم «یغ»، خود هم‌تبار و هم‌ریشه بودی اباک پارسی 'ایزد'-، از:

il- < id- < yad- < yaz- < yaj- < *y^{wh}aj^{wh}- < *Hy^{wh}aH^{wh}-
(= پیروز سپند؛ Saint Pēroz, The holy Pērōz) برخاسته از آن بودی، آن‌چنان‌کی ایرانوحزانی پسین 'عید-': ...: «جشن»، سنسکریٔ idé-: ...: «یزیدن»، «پرستیدن»، - از همین تبار است ایرانوفرگی -αἰδομενου: ...: «عید.مینو: دارای منه یزیدن‌گر» (Cursach 2018:134)، و هم‌پوشانی میان 'عید-' به چم 'یزیدن' و 'عید-'، از -it-/aēt-: ...: «آمدن»، «رفتن»، نک. دفعه‌های ریشه‌شناختی.

بخش نخست نام را بسج. با پارسی کَبَت/kabt: ...: "[ک/ک] (ا) زنبور عسل. (برهان). مگس عسل. (آندراج). ذباب عسل. نخل. (فهرست مخزن الادویه). منج انگبین. زنبور عسل. عسالة. (منتهی الارب): «هم‌چنان کبَتی که دارد انگبین/چون به‌مانند داستان من بر این/کَبَت نادان بوی نیلوفر به‌تافت/خوش‌اش آمد سوی نیلوفر شتافت/وز بر خوش‌بوی نیلوفر نشست/چون که رفتن فراز آمد

نَجَسْت»، رودکی. " (دهخدا)؛ گزینه‌ی دیگر برای بخش نخست، از پارسیگ -kaf-/kaftan: «زمین خوردن» ← -kabti: «زمین خورده: فروتن، بنده»؛ نیز چه بسا، پارسی کهن/kaftan: «[ک ت] (مص) از هم باز شدن. (برهان). شکافته شدن و جدا شدن و از هم باز شدن. (ناظم الاطباء) [...] کافته شدن. شکافتن. ترکیدن. غاچ خوردن. ترک برداشتن. (یادداشت مؤلف): «چو زد تیغ بر فرق آن نام‌دار/سراش گفت از آن زخم هم چون انار»، دقیقی " (دهخدا)

نام ایزد 'Er/ار' (dèr-) ایا Err و Erra ('dèr-ra-')، کو ما او را آواتاری از رشک شناسیم، ایزد-دیوی اباک زین‌افزار هفتگانه کو رفتاری ویران کننده دارد و مردمان زمینی را کله‌سیاه می‌نامد و آنان را فرهنگ می‌کند تا بغان را یزشن کنند، از ریشه‌ی ایرانی -ar-/ir: «جنبیدن»، «رفتن»، «آزاد/والا بودن» (به میانجی رفتن/جنبیدن) [...]. با گردش H «آغازین < ع/؛ و ستاک. افزون b^{wh} ایرانی < ایرانوخرانی پسین عرب/ arab: 1. «آزاده» 2. «کوچ‌گرد»، «بیابانی»؛ بسج. از همین ریشه، پارسی اوستائی -airiia: «ایر: ایرانی»، «آریائی»، پارسی اوستائی -īra: 1. «تازشن»، «ابگد» 2. «نیرو»، «توان»، از ستاک صفر ریشه، ایرانی < ایرانوسومری -ra: «زدن»، از همین تبار، گرمی -irren: «این سو آن سو دویدن»، «میث ورزشیدن»، «حج. لاتین errāre، گرمی -Irrenhaus: «دیوانه»، «خُل»، گرمی -Irrenhaus: «دیوانه‌خانه»، با ستاک. افزون s/š، پارسی اوستائی -ərəšay: «رشک»، گرمی -rasen: «شتاب ورزشیدن»، «تندی کردن»، «خشم ورزشیدن»، سنسکریت -irasyāti: «خشم می‌ورزد»، «بدخواهی می‌کند»، نیز بخش نخست از نام ایزد-دیو ایرانوسومری -D^hEreš.ki.gal (ارش.کی.گل-) = پارسی اوستائی -ərəšay، ایزدبانوی مرک‌آور و همان زیرین کو هم‌سر نرگل/ Nergal (برخاسته از ایرانی -nar: «مرد» و -gal: «گل: گنده»، «بزرگ») و خواهر ایننه/ Inanna (= ننه: بانو، مادر) بودی.

نیز از همین تبار است ایرانوسومری -erim-، -érin-، و -éren-: «سرباز»، «سپاهی»، «لشکر»، «سپاسی‌گر»، «کارگر»، «مردم»؛ نیز بسج. اباک چم دیگر واژه، ایرانوسومری -érim-، -érin-، و از ستاک صفر ریشه، -rim₍₃₎، همه به چم «دشمن»؛ «ویرانی»؛ «بد»، «دزخو»، کی در این جا برخاسته ایستندی از هاک‌آریائی -H^{wh}aHr^{wh}.ija-، *H^{wh}aHn^{wh}.ija-، *H^{wh}aHl^{wh}.ija-: «بی‌گانه»، «دیگری»، بسج. اباک پارسی اوستائی -anya: «دیگری»، ایرانومری -ail: «بی‌گانه»، «ج. ایرانومیتی (ایرانوهوری) -ōli، ایرانواورارتوئی -uli، سنسکریت -arana و نیز -anyāh-، وازد.

نیز بسج. با گاه سپاهی ایرانوکاشی (ایرانوکاسی) -alík.pana- ('a-lik-pa-na-'): «فرمان‌ده بی‌گانه»، از ایرانی -aryaka.pāna: 1. «اریک‌بان: نگه‌دارنده‌ی آریائیان» 2. «اریک‌بان: سریربان» (MS3218/05:1-3) (برای بخش نخست نیز نکه‌چد. زیر 'اریک-': بخش دوم به توانستی نیز، با گردش n < d، برخاسته بودی از -pada < -pana: «پی»، «پا»، «بد: پاس‌بان»، کو می‌دانیم اسپهبدی به نام 'نم‌باد-/نام‌باد-' (*nambāt-/*nāmbāt-) ('na-am-ba-at-')، از تیره‌ی 'پمندی-' (*bimati-/*bimanti-) ('bi-ma-ti-i-')، دارنده‌ی آن بود. 'نام‌باد-/نم‌باد-': از: 1. «پاینده‌ی نام» 2. «پاینده‌ی نم: باران/خیسی». 'پمندی-'، از پیشوند -bi/vi، و ماده‌ی -mant.ya < -mattya < -matya: 1. «پمندی»؛ «اندیشی»، «مَنه». از همین تبار است پارسیگ -vimand: «ویمند: کران نمود»، «مرز»، پارسیگ -vimān: «گان»، «دو. اندیشی»، «جُد. اندیشی».

برای ایرانوسومری -erim-، -érin-، و -éren-، -érim-، -érin-، -rim₍₃₎، نک:.

John A. Halloran, Sumerian Lexicon (Version 3.0), 1996-1999, p. 55.

و برای گاه‌های سپاهی کاشی، نک:

Frans van Koppen, *The Early Kassite Perion (1.4 Command Structure)*, in: *Karduniaš. Babylonia under the Kassites*¹, ed. Alexa Bartelmus, Katja Sternitzke, Walter de Guyter, Boston/Berlin, 2017: 48-51.

ایدر افسمنی چند از کارنامه‌ی ار:

∴. "šar gimir dadmē bānū kib[rāti...]/Hendursanga apil Ellil rēšt[û...]/nāš ḥaṭṭi širti nāqid šalmāt qaqqadi rē'û [tenēšēti]/Išum ṭābiḥu na'du ša ana našē kakkī ezzūti qātāšu asmā/u ana šubruq ulmešu šerūti Erra qarrād ilī inūšu ina šubti (**Erra and Ishum I 1–5**)/Tāmta Tāmtu Subarta Subartu Aššurā Aššurū/Elamā Elamū Kaššā Kaššū/Sutā Sutū Qutā Qutū/Lullubā Lullubū mātu māta ālu āla/bītu bīta amēlu amēla aḥu aḥa lā igammelūma linārū aḥāmeš (**Erra and Ishum IV 131–135**)/Išum ana Šaršar šadī ištakan pānīšu/Sebettu qarrād lā šanān išappisū arkīšu/ana Šaršar šadī iktašad qurādu/iššīma qāssu itabat šadā/šadā Šaršar imtanu qaqqaršu/ša qišti ḥašūri uktappira gupnīša/kī aḥra Ḥaniš itiqu eme qīšumma/ālī igmurma ana namē ištakan/šadī ubbitma būlšunu ušamqit/tāmāti idluḥma miširtašina uḥalliḥ/apī u qīšī ušahribma kī Girra iqmi/būla īrurma utēr ana ṭidḍi (**Erra and Ishum IV 139–150**)"

∴. "King of all habitations, creator of the world [regions, ...]/O Hendursanga, foremost son of Enlil [...!]/Who bears an august staff, herdsman of **the black-headed race** (کنگی‌ها خود را سیاه‌سر می‌خواندند)/shepherd [of mankind,]/O Ishum, renowned butcher whose hands are suited to bear fierce weapons,/who, flashing his terrible battle-axe, makes even Erra, most warlike of gods, quake in his dwelling.// Sealander must not spare Sealander, nor Subartian Subartian, nor Assyrian Assyrian,/nor Elamite Elamite, nor Kassite Kassite,/nor Sutean Sutean, nor Gutian Gutian,/nor Lullubean Lullubean, nor nation nation, nor city city,/nor house house, nor man man, nor brother brother, but they shall slay each other!//Ishum set out for the mountain Sharshar,/the Seven, peerless warriors, following(?) behind him./At the mountain Sharshar the warrior arrived,/he raised his hand and destroyed the mountain./The mountain Sharshar he turned into a void,/he felled the trees of the forest of cedar./The woodland looked as if traversed by the Deluge,/he took control of the towns and made them desert./He destroyed the uplands and slew their flocks,/he roiled the oceans and wiped out their produce./He laid waste reedbeds and woodlands, and burned them like Fire,/he cursed the livestock and turned them to dust." (A. R. George, *The poem of Erra and Ishum: A Babylonian Poet's View of War*, in: *Warfare and Poetry in the Middle East*, ed. H. Kennedy, 2013: 48-58)

برای بررسی‌ای ژرف‌تر از کارنامه، نک.:

Kynthia Taylor, *The Erra Song: A Religious, Literary, and Comparative Analysis*, (a doctoral thesis), Harvard University Cambridge, Massachusetts, September 2017.

ابر نام ایزد کنگی 'هندورسنگ'-گزینه‌هایی چند پنداشتنی باشند، از این دست: 'هند-': ∴. 1. «گندم» 2. «راه» (نکجا. ب. 858). بخش دوم را بسج. با پارسی «ورسنگ-': ∴. «شگفت»، «زیبا». ما هم‌چنین در نزدیکی ماکو دهکده‌ای داریم نام‌اش 'هندور-،' کو بخش دوم آن به‌شاید از 'ور-' به‌چم «سو و آلك»، ایا 'ور-' به‌چم «دژ» باشد. و بخش سوم واژه، 'سنگ-'، به‌جز آن ماده‌ی کافی هم‌آشنا کو با 'آسمان-' > پارسی اوستائی asan-: ∴. «آسمان»، «سنگ» هم‌ریشه ایستند، به‌شاید برخاسته بودی از: 1. پارسی اوستائی sanha-: ∴. «سغن» 2. از ایرانوکنگی sag-/sang-: ∴. «سر». و این چيون.

آریابانو-: 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀 «Aryabānūk»²³⁴⁴، آریابرزن-: 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀 «Aryabarzan»²³⁴⁵، آریاشهرک-: 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «Aryašatrak»²³⁴⁶، آریامهرک-: 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «Aryamitrak»²³⁴⁷، آریاساخت-: 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «Aryasāxt»²³⁴⁸ 2349.

داده‌های ایرانوارمنی نیز نگرشن ارزان‌اند:

𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 Arik' ev Anarik'²³⁵⁰: 'اریک و اتریک' = 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «ایرانی و انیرانی»؛ 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 gund Areaç'²³⁵¹: 'گند آریک' = 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «گند ایرانی/سپاه ایرانی»²³⁵²؛ 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 dprapet Areaç': 'دپرید اریک' = 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «ایران دپیرید»²³⁵³؛ و نیز 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 Yoink' ev Arik'²³⁵⁴: 'یونیک و آریک' = 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «یونانی و ایرانی»؛ 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 azgn ariakan'²³⁵⁵: 'ازگ آریکن' = 𐬰𐬀𐬭𐬀𐬢𐬀𐬭𐬀𐬀𐬭𐬀 «ازگ ایرانی/رم ایرانی».
در هم‌آزنده‌های یاد شده، مادهی ari- را داریم که در ایستار ازانشنی area- باشد. این به ما نشان می‌دهد، و هوبشمن نیز به درستی یادآوری می‌کند²³⁵⁶، که گویش ایرانوارمنی واژه به آوامی باز می‌گردد که ایرانیان خود این واژه را ariya- می‌واختند،

²³⁴⁴ Nisa 587/3: 'rybnwk-.

²³⁴⁵ Nisa 976/5: '[ry]b[rzn]-.

²³⁴⁶ Nisa 139/5: '[ryh]štr[k]-.

²³⁴⁷ Nisa 606¹/4: 'rymtrk-.

²³⁴⁸ Nisa 1899/5, 1927/3: 'rysht-.

²³⁴⁹ برای ابیرتر، نک. ژینیو، پیشین، 1972: 47.

²³⁵⁰ MX.212.

²³⁵¹ FB. 251.

²³⁵² نیز بسج. اباک پاسخ دژکیشان ارمنی به مهرنرسی در پاسخ به نامه‌ی شاهنشاه یزدگرد دوم تو پشت به میهن کردگان ترسا:

"Bishop Joseph and his united colleagues from the greatest to the smallest, **to Mihrnerseh, the great hazarapet of the Aryans and non-Aryans**, with very peace-loving intentions— may greetings be multiplied to you and **all the great army of the Aryans**." (Eghishe, *ibid*, 1982, p. 82)

²³⁵³ Ghazar P'arpec'i's *History of the Armenians* 187.

²³⁵⁴ *Eznik* 122.

²³⁵⁵ *Eznik* 123.

²³⁵⁶ *Armenische Grammatik*, I.25-6.

و -ariya به چم 'ایران- / ایرانی-' چنان یک یگان شهرگانیک-، به دیگر سخن، به پیش از آوام اشکانی. و این خود بار دیگر به ما نشان می‌دهد که هنرگرفت ایران‌شهر نه تنها ساخته‌ای ساسانی نیست، که اشکانی نیز نیست و هر دو، از آوام هخامنشی برآمده‌اند و چگون که به دیگر جای نشان داده‌ایم، و پیش از ما نیز بدان پرداخته‌اند²³⁵⁷، از پیشاهخامنشی.

سکه‌ی زرین مهران دوم، زده شده اندر هرات²³⁵⁸



← ابر 'اران/ arān' (نیز: 'ازان/ arrān')، داد آوانیک چگون است:
 har-/harr- = ar-/arr- (نیز har-/harr- = al-/all- = چه، گویش ایران‌وحرّانی، هاواک را نگه می‌دارد، هم از این‌رو، چگون که کارآگاهان به‌داشته‌اند، چمیک است این‌همانی میان 'اران- /ازان-' و 'حلوان-':

²³⁵⁷ محمود هومن پس از بررسی پیشینه و خاستگاه دودمان‌های ایرانی‌تبار کنکی (سومری)، قوقی (گوقی) و کاشی/کاسی، که نخستین، ای کنکی‌ها را برخاسته از مرو، و گوقی‌ها را از لرستان و کاشی‌ها را از کردستان داند، به درستی چگون گوید: "...". "از روی قرینه‌های یک تا پنج می‌توان پی برد که مردم آریائی از دیرباز در فلات ایران زندگی داشته و آریائی نیز معنای دیگری جز ایری که نام مردمان ایران‌شهر است نه‌دارد و پنداشتن این که یگانگی ایران‌شهر با کوروش آغاز شده است بی‌انصافی است. چنین قضاوتی خردمندانه نیست." (تاریخ باستانی ایران، ب. 82)؛ ابر ایرانی بن بودن سومری‌ها نیز بسج. با گفت‌آورد حسن صفوی از هوک: "...". "سومریان را همگی دانشمندان کم و بیش از میان فلات ایران دانسته‌اند و از همین روی آنان را از گروه آریائیان ایران خوانده‌اند. پرفسور ساموئل هوک در کتاب «تاریخ اوسانه» در خاورمیانه می‌گوید: «این‌گونه می‌توان گفت که ریشه نژادی سومریان با آریایی‌های کوه‌پایه‌نشین کوهستان‌های خاوری (کردستان، آذربایجان و گیلان امروزی) هم‌گن باشد و افسانه‌های کهن این مردم نیز اشاره به کوچ آنان از فرازهای سخت به آب‌رفت‌های زندگی‌بخش بین‌النهرین می‌کند." (مهلوان‌نامه‌ی کیل‌کمش: 8-37)

²³⁵⁸ "...". "SASANIAN KINGS. Vahrām (Bahram) II. AD 276-293. AV Dinar (22mm, 7.42 g, 3h). Style I. 'HWPY/HRPY' (Herat?) mint. Blundered **mzdysn bgy wrhr'n MRK' 'yr'n MN yzd'n** in Pahlavi, bust right, wearing winged crown with korymbos /Blundered **nwr 'zy** (in Pahlavi) on left, blundered **wrhr 'n** (in Pahlavi) on right, fire altar; flanked by two attendants, the left wearing winged crown with korymbos, the right wearing mural crown; fravahr and taurus symbol flanking flames; triple pellets on altar shaft. SNS type I(1)/1(1a), style I (unrecorded there as a dinar); Göbl type I/1; Paruck —; Saeedi —; Sunrise Collection (New York Sale XXXVII), lot 422 (same dies); Album 26, lot 59 (same dies, but a slightly later die state). EF, hint of toning. Fine style. Extremely rare, one of three known." (<https://www.cngcoins.com/Coin.aspx?CoinID=349747>)

...: "اران. [آ] (اخ) شهریست که قباد آن را بنا کرده است. **حلوان**: اران خواند آن شارسان را قباد/که تازی کنون نام حلوان نهاد»، فردوسی (از بعض لغت‌نامه‌ها)²³⁵⁹، نیز:

...: "اران. [آز را] (اخ) لغتی است در حرّان. دمشقی در نخبه الدهر (ص 191) آرد: و صارت القصبه حرّان و نسبت الی بناء اژان بن آزر ... و کانت حران مدینة الصایبة - انتهی. و یاقوت گوید: اژان اسم است حران بلد مشهور از دیار مضر را که در قدیم بدان جا خز به عمل می‌آوردند ... (معجم البلدان)²³⁶⁰ و نیز:

...: "آلبانی. (اخ) نام ایالتی قدیم از قفقاز به جایی که امروز شیروان و لگزستان و داغستان واقع است، و در زمان ساسانی‌ها یکی از چترپتی‌های ایران به شمار می‌آمده، و آن را آگوانی نیز می‌گفتند.²³⁶¹

پسوند 'وان-' اندر 'حلوان-' و 'بان-' اندر 'آلبان-/آلبانی-'، هر دو از ریشهی $Hb^{wh}aH-$: 1. ...: «پائیدن»²³⁶². 2. «بودن» 3. «شدن» [...], پسوند نام‌جای‌ساز باشد، چگون که در 'شیروان-'، 'نخجوان-'، 'هفتوان-'، 'گیلوان-'، 'مهریوان-'، وازد. و با پایانهی b^{wh} ، ایرانی < ایرانشازی پسین 'باب-': ...: «در»، «دروازه» > نگه‌دارندهی خانه. هم‌ارزی 'ایران-' و 'اران-' را بدین جای نیز داریم:

نزد موسا کلنکتواتیج (Moses Kalankajtvac'i) نژاد کهن 'هیک‌ها' (= 'ارمن‌ها')، -Erānšahik-k' خوانده شود²³⁶³، کی برابر است اباک "ایران‌شهیک: ایران‌شهریک"؛ هم‌زمان، آزاده‌ای داریم به نام 'وراز‌پیروژ/Varaz.Perož' = ...: «گراز‌پیروژ» (پاژنامی است سپاهیگ)، از خانوادهی -Arānšahik²³⁶⁴، که این نیز برابر است اباک "ایران‌شهیک:

²³⁵⁹ دهخدا.

²³⁶⁰ دهخدا.

²³⁶¹ دهخدا. برای بررسی‌ای فشرده از جای‌گاه قفقاز در شهرروشنی پدافندی ساسانی نک.: شهاب شهیدانی & امیر آهنگران & عبداهل سهرابی دیرانلو، جای‌گاه قفقاز و استحکامات مرزی آن در تعاملات ساسانیان با امپراتوری روم، فصل‌نامه علمی-ترویجی مطالعات تاریخ انتظامی سال دوم، شماره پنجم، تابستان 1394، ب.ب. 85-110.

²³⁶² از -pād، برخاسته از ستاک $\theta(t/d)$ -گستردهی ریشه، $Hb^{wh}aH.9^{wh}$. است از ستاک کوتاه‌واک و هاواک بوندک همین بن، ایرانی < ایرانشازی پسین 'حفظ/hafaza': ...: «نگه‌داری کردن»، «پائیدن». آواگشت‌نما: $Hb^{wh}aH.9^{wh}$ < $hab^haH.9a$ < $hab^ha.ssa$ < hab^ha < $habasa$ < $hafasa$ < $hafaza$. نیز از همین جاست، پارسی اوستائی -pas: ...: «به زنجیر کشیدن»، «بستن»، «حبس کردن». ایرانی < ایرانشازی پسین 'حبس/habs'، از ستاک صفر: $Hb^{wh}aH.9^{wh}$ < hab^h9 < hab^hss < $habs$. نیز با پایانهی n . پارسیگ -pašn: ...: «پشن: بیان»، «عهد».

²³⁶³ Mos. Kal. I, 287.

²³⁶⁴ Mos. Kal. I, 192.

ایران.شهریگ"، بر این پایه، 'Eran/ایران' = 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴. «اران/Arān»؛ لیک همزمان نزد همو Eranšahik Vačagan را داریم²³⁶⁵، کو این بار آهنگ از آن، 'اران.شهیگ': 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴. «اران.شهریگ» است.²³⁶⁶

و برای گردش ار/ ar < 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴، بسج. پایتخت ایرانشهر در آوام گوتی، 'آریه-/Arrapha' (> *ar.rab^ha-)، از ar-: 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴. «آزاده»، «آریائی» (نکپا. هرمان مولر)، و مادهی rap-: 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴. «یاری کردن»، ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'عرفه-'، لیک نیز 'آرابجا-'، نیز از همین خاستگاه، بخش نخست از نامجای، پارسی آریه‌دره-'، دهستان خرقان، بخش آوج، شهرستان قزوین.²³⁶⁷



نیز بسج. ابر آن چه هرمان مولر اندر فرهنگ واژگان هندوگرمنی-سامی خود زیر ریشهی *Har- آورد:
 𐎠𐎼𐎷𐎡𐎴. "ar- (< voridg.-sem. H-r). Avest. *Ā'rja* apers. *Arija* 'arisch', Arier' {In den keilschriftlichen Urkunden von Boghaz-köi wird im Namen der *χarri* = Arier der anlautende Laryngal *H* (ebenso wie westsemitisches *H*, vgl. s.v. m- *it*-) durch assyrisch *χ* wiedergegeben (s. H. Winckler Or. Litz 13 (1910) 291ff.). **Der im Assyrischen bereits aufgegeben Laryngal *H* war also damals im arischen Dialekt noch vorhanden.** (vgl. die Note zu ⁹*au*-, lat. *haurio*)}, sanskr. *ārja*- und *ārja*- 'Arier, Mann der drei oberen Kasten, Gebieter', *ārjā*- und *arjānī* — 'Frau aus der dritten Kaste', Adj. *ārja*- 'arisch'; in Personennamen apers. Skyth *Ἀρια-*, kelt. *Apio-*, sanskr. *Ārja*- (s. Kretschmer Einl. In die Gesch. der gr. Spr. 129f., A. Zimmermann BB. 23, 271);

= semt. **H-r*-, einfach redupl. *H-r-r*-, arab. *Ḥarra* 'liber, ingenuus fuit', II 'he freed (a slave)', V '(a slave) became free', Part. *MuḤarraru* 'freed (from slavery)', *Ḥurru* 'liber, ingenuus, versus, non spurius, the best (of anything)', Fem. *Ḥurratu* 'libera, pura, ingenua, nobilis (applied to a women and to a she-camel)'; *Ḥurrūtu* 'the state of freedom', coll. 'free persons, the eminent, noble persons (of a people)', hebr.Plur. *Hōrīm* 'die Edlen, Freigebornen', *bæn-Hōrīm* 'Freigeborner', nabat. Palmyr. *Br Hri* 'Freigeborner', syr. *Hērā* 'liber', jüd.-aram. *Hārā* dass., *H-r-r* neuhebr. Pi. 'befreien', jüd.-aram. Pa. Šaph. 'freilassen', Ithpa. 'frei gelassen

²³⁶⁵ Mos. Kal. II, 46.

²³⁶⁶ Heinrich Hübschmann, *Armenische Grammatik*, Leipzig, 1897, I.39.

نیز بسج. با نامی دیگر، زرهراران.شهیگ/ *Zarmihr Eranšahik* (Mos. Kal. I, 288, ibid. I.41).

²³⁶⁷ فرهنگ جغرافیائی ایران، 1328: I.7.

werden', neuhebr. *H^arūrī* 'zu den Freien gehörig'; äthiop. *Harāwi* 'ελεύθερος', > tribunus, miles', amhar. (*H>*) 'arnat' 'libertas'. SI. 294."²³⁶⁸



نزد هرودوتوس = haraiva- 'هرات' را، در کپ Ἀρειοί (²³⁶⁹Hareioi) داریم، از مادهی 'هَری-/هَزی'-
:(^Hareio/^Hari)

∴. "The Sacae and Caspii were the fifteenth, paying two hundred and fifty. The Parthians, Chorasmians, Sogdi, and **Arii** (Ἀρειοί) were the sixteenth, paying three hundred."²³⁷⁰

بسج. با Areia- نزد دیودوروس:

∴. "He determined, therefore, to send out swift messengers into Parthyaëa and Dranginê and **Areia** and the other areas bordering on the desert, ordering these to bring quickly to the gates of Carmania racing camels and other animals trained to carry burdens, loading them with food and other necessities."²³⁷¹

²³⁶⁸ Hermann Möller, indogermanisch-semitisches Wörterbuch, Göttingen, 1911: 16.

²³⁶⁹ هرودوت واژه را با τόνος (Acute) و ψιλὸν πνεῦμα (spīritus lēnis) به کار می برد، که چیزی است میان δασὺ πνεῦμα (spīritus asper) = آغاز شدن آشکار واژه با **H**، و واژهی بدون **H**. از همین رو spīritus lēnis به: 'هیندن آرام/ smooth breathing' و spīritus asper به: 'هیندن سخت/ rough breathing' گزارده شده است. به دیگر سخن، Ἀρειοί با 'هائی' آرام باید بیان و نوشته شود و نه بدون 'ها'، از این رو، نویسشن ما: ^Hareioi یا (H)areioi.

²³⁷⁰ Hdt. 3.93.3: ∴. "Σάκαι δὲ καὶ Κάσπιοι πεντήκοντα καὶ διηκόσια ἀπαγίνεον τάλαντα: νομὸς πέμπτος καὶ δέκατος οὔτος. Πάρθοι δὲ καὶ Χοράσμιοι καὶ Σόγδοι τε καὶ Ἀρειοί τριηκόσια τάλαντα: νομὸς ἕκτος καὶ δέκατος οὔτος."

²³⁷¹ Diodorus, *The Library of History* 17.105.7.

همان جا، نزد همو، این بار به کرب -Aria:

∴. "He gave Syria to Laomedon of Mitylenê and Cilicia to Philoxenus. Of the upper satrapies Mesopotamia and Arbelitis were given to Amphimachus, Babylonia to Seleucus, Susianê to Antigenes because he had been foremost in making the attack on Perdiccas, Persia to Peucestes, Carmania to Tlepolemus, Media to Pithon, Parthia to Philip, **Aria** and Drangenê to Stasander of Cyprus, Bactrianê and Sogdianê to Stasanor of Soli, who was from that same island." ²³⁷²

هرودوت ازد می دهد کو مادها، کو همراه اباک هخامنشیان ذیل هنگرفت کیانی ویمندیده شدند²³⁷³، از سوی همه کس آریائی نامیده می شدند. او واژه را در کرب افراز²³⁷⁴ ایا بیشتا می آورد، Harioi = "Αριοι، از تکنا Hari:

∴. "The Medes in the army were equipped like the Persians; indeed, that fashion of armor is Median, not Persian. Their commander was Tigranes, an Achaemenid. The Medes were formerly called by everyone **Arians**..."²³⁷⁵

²³⁷² Diodorus *The Library of History* 18.39.6.

²³⁷³ رای کنونی ما این است که کیانیان ماهروزنگاران پسین هم کرد دو دودمان ماد و هخامنشی به شمار روند و نه ایواز هخامنشیان، پیشدادیان، آوام پیش از ایشان را فراهم آورند و برابندی باشند از دودمان های اوشستری و دوشستری. ایرتر ابر این در، نک. دفترهای پسین.

²³⁷⁴ "کرب افرازیک" نیز به شاید. برای 'افراز-/'افرازیک- به چم «بیشتا» بسج: ∴. "افراز: [...] به معنی جمع باشد که مقابل فرد است. (برهان) [...] جمع در مقابل فرد چنان که گویند: مردم بر مردمان افراز (جمع) بسته می شود. (ناظم الاطباء)" (دهخدا) ← 'افراز-، از: ? -apar.hač-/*upara.hač: ∴. «آبراز: آبر (= پیش/فرا) + از».

²³⁷⁵ Hdt. 7.62.

ایدر سج. اباک 'آریا-اریه-' ('Aria-') (Αρία) نزد استرابو که آن را بخشی از 'اریانه-آریانان-' (Αριανῆς-); آریانس، از مادی آریان/Αριανα، کو نام یکی ایزدبانو نیز بودی) و 'اردکان-' را، که به‌شاید همان 'آریاشهر-' (Aria Civitas) نزد پتولمئوس باشد²³⁷⁶، یکی از شهرستان‌های اش می‌داند:

∴. "Aria and Margiana are the most powerful districts in this part of Asia, these districts in part being enclosed by the mountains and in part having their habitations in the plains. Now the mountains are occupied by Tent-dwellers, and the plains are intersected by rivers that irrigate them, partly by the Arius and partly by the Margus. **Aria** borders on Margiana and . . . Bactriana; it is about six thousand stadia distant from Hyrcania. And Drangiana, as far as Carmania, was joined with **Aria** in the payment of tribute—Dragiana, for the most part, lying below the southern parts of the mountains, though some parts of it approach the northern region opposite **Aria**.

But Arachosia, also, is not far away, this country too lying below the southern parts of the mountains and extending as far as the Indus River, being a part of **Ariana**. The length of

²³⁷⁶ Encyclopédie méthodique ou par ordre de matières par une société de gens de lettres, de savants et d'artistes, 1871:206.

شار شهرستان‌هایی که پتولمئوس از شهری هرات به دست می‌دهد نمائیست از آبادی بسیار گسترده‌ی این بخش از ایران‌شهر، پیش از تازش الکسندر دوش‌فره:

∴. "1. Dista 2. Nabaris 3. Taua 4. Augara 5. Bitaxa 6. Sarmagana 7. Siphare 8. Rhagaura 9. Zamuchana 10. Ambrodax 11. Bogadia 12. Varpna 13. Godana 14. Phoraga 15. Chatrisachê 16. Chauvrina 17. Orthiana 18. Taupana 19. Astanda 20. Articaudna 21. Alexandria in **Aria** 22. Babarsana 23. Caputana 24. Susia = توس/طوس 25. **Aria civitas** 26. Basica 27. Sotira 28. Orbetanê 29. Nisibis 30. Paracanacê 31. Gariga 32. Darcama 33. Cotacê 34. Tribasina 35. Astasana 36. Zimyra" (Claudius Ptolemaeus, *Geografia*, 1621:114-115)

Aria is about two thousand stadia, and the breadth of the plain about three hundred. Its cities are **Artacaëna** and **Alexandreia** and **Achaïa**, all named after their founders. The land is exceedingly productive of wine, which keeps good for three generations in vessels not smeared with pitch."²³⁷⁷

Ariana- نزد استرابو برآمده است از پارسی هخامنشی (آریائی) ***Ariyana-** = .: «ایران/آریانا»، اباک مادهی **Ariya-** و پارسی ایرانی **Airyana-** = .: «ایران»²³⁷⁸، اباک مادهی **Airīia-**، هر دو اباک افزونهی **ya**، از مادهی **Ar-**، خود از ***Har-** (نیز نکپا، ب. 888 & 891). **Artacaëna-**، کو باید از پای تخته‌های 'آریانا/**Ariana**' = «ایران»، و بخشی از 'آریا/**Aria**' ایا «اریه = هرات»، باشد، برآمده است از: ***ar.ta.kāna-**.

دیودوروس می‌گوید کو زرتشت، پیام‌بری بود در میان 'آرین‌ها' = «ایرانی‌ها»، کو می‌گفت داد خویش را از **وهومنه** دریافت نموده است:

.: "Thus, it is recorded that **among the Arians** Zathraustes claimed that the **Good Spirit** gave him his laws."²³⁷⁹

²³⁷⁷ Strabo, *Geography* 11.10.1.

²³⁷⁸ بسج. اباک **airyan-**، **aryān-**، **ērān-**، **aryān-** و **irān-** در: پارسی اوستائی **-airyanəm.vaējō-**، پارسی هخامنشی (آریائی) **-ariyānām.vaijah***، پارسیگ **-ērānvēž-**، هلوانیگ **-aryānvēž-**، پارسی **-irānvēj-** و **-irānvēč-**. نیز بسج. اباک پارسی اوستائی **-airiianəm.yašt-** .: «ایران.یشت».

و برای **aria-** و **ario-** بسج. با **Yt.10.13**: **-airyō.šayana-** .: «اریو.شیان: شیان آریائی/ایرانی»، **airyan/iranian home**؛ **Arische/Iranische Heimstätte** **aryenne/iranienne** **Patrie** و نیز **Yt.13.143-44**: **-airyā.daiñhāvā-**؛ **airyāfi.daiñ'hāvō-** .: «دهیوهای آریائی/ایرانی»، **airyan/iranian states**؛ **Arische/Iranische Staaten**؛ **aryens/iraniens**.

²³⁷⁹ Diodorus *The Library of History* 1.94.2.

و استرابو دامنه‌ی 'آریانا' را بر پایه‌ی کان‌های در دسترس‌اش به دست می‌دهد:

∴. "The position of the southern side of Ariana is thus situated, with reference to the sea-coast, the country of the Gedrosii and the Oritæ lying near and above it. A great part of Gedrosia extends into the interior until it touches upon the Drangæ, Arachoti, and Paropamisadæ, of whom Eratosthenes speaks in the following manner: we cannot give a better description. 'Ariana', he says, "is bounded on the east by the Indus, on the south by the **Great Sea** (دریای پارس = خلیج پارس + دریای مکران و بخشی از دریای هند), on the north by the Paropamisus and the succeeding chain of mountains as far as the Caspian Gates, on the west by the same limits by which the territory of the Parthians Is separated from Media, and Carmania from Parætacene and Persia.

The breadth of the country is the length of the Indus, reckoned from the Paropamisus as far as the mouths of that river, and amounts to 12,000, or according to others to 13,000, stadia. The length, beginning from the Caspian Gates, as it is laid down in Asiatic Stathmi, is estimated in two different ways. From the Caspian Gates to Alexandria among the **Arii** through Parthia²³⁸⁰ is one and the same road. Then a road leads in a straight line through Bactriana, and over the pass of the mountain to Ortospa, to the meeting of the three roads from Bactra, which is among the Paropamisadæ. The other branch turns off a little from **Aria** towards the south to Prophthasia in Drangiana; then the remainder leads as far as the confines of India and of the Indus; so that the road through the Drangæ and the Arachoti is longer, the whole amounting to 15,300 stadia.

²³⁸⁰ پتولئوس گزارشنی کوتاه و فشرده از پارت به دست دهد:

∴. "Parthia is bounded on the west by the indicated part of **Media**, on the north by the **Hyrkanian** country on a parallel line through **Koronos mountain** to the limit point at 101°00'.39°00' on the east by **Areia** on the line from the point mentioned, leading through the **Masdoranos mountain** until the point at 102°30'.33°00' on the south by **Karmania Deserta**, on the line joining the points of **Parchoathra mountain** up to 101°00'.33°00' The part of **Parthia** which adjoins **Hyrkania** is called **Komisene**, below which is **Parthyene**; next is **Choarene** and **Parautikene**, after this is **Tabikene** by **Karmania**, with the **Sobidans** alongside. The cities and komai of Parthia are: **Ambrodax**. 94°30'.38°20' **Oinounia** (or **Sinounia**) 95°00'.38°40' **Karipraka** heights. 97°15'.38°40' **Roara**. 78°30'.38°20' **Souphtha**. 100°00'.38°00' **Arakiana**. 94°15'.38°00' **Dordomana**. 94°15'.37°40' **Hekatompylon palace**. 96°00'.37°50' **Sindaga**. 96°10'.37°00' **Parbara**. 98°50'.37°30' **Mysia**. 100°30'.37°30' **Charax**. 94°15'.36°40' **Apameia**. 94°15'.36°00' **Aspa**. 95°20'.33°20' **Semina**. 96°00'.36°40' **Marriche**. 98°00'.36°40' **Tastache**. 99°00'.36°20' **Armiana**. 101°20'.36°10' **Choara**. 95°15'.35°30' **Pasakartia**. 94°15'.35°15' **Rouda**. 95°00'.35°00' **Simpsimida**. 96°30'.35°40' **Artakana**. 96°00'.34°30' **Appha**. 98°30'.35°20' **Ragaia**. 98°20'.34°20'" (Ptolemaeus, *Geography* § 6.5.1-4)

But if we deduct 1300 stadia, we shall have the remainder as the length of the country in a straight line, namely, 14,000 stadia; for the length of the coast is not much less, although some persons increase this sum by adding to the 10,000 stadia Carmania, which is reckoned at 6000 stadia. For they seem to reckon it either together with the gulfs, or together with the Carmanian coast within the Persian Gulf. The name also of **Ariana** is extended so as to include some part of Persia, Media, and the north of Bactria and Sogdiana; for these nations speak nearly the same language."²³⁸¹

استرابو بلخ را پارگیها²³⁸² در راستای، لیک بیشینه‌اش را ابر نیمه‌ی اوشستری 'اریه-هرات' دانسته، و آپلودوروس آن را گوهر و آذین سراسر آریانا-ایران²³⁸³ می‌نامد:

∴. "SOME parts of Bactria lie along **Aria** to the north, but the greater part stretches beyond (**Aria**) to the east. It is an extensive country, and produces everything except oil. [...]
Apollodorus in short says that Bactriana is the ornament of all **Ariana**."²³⁸³

و پلنی را داریم، و آگاهی‌اش ابر آریانی‌ها و رم‌های هم‌کنار ایشان:

∴. "THE **ARLANI** AND THE ADJOINING NATIONS: We will now proceed to give some further particulars relative to the four Satrapies, of which we have postponed further mention till the present occasion. After passing the nations in the vicinity of the Indus, we come to the mountain districts. The territory of Capisene formerly had a city, called Capisa, which was destroyed by Cyrus. Arachosia has a river and a city of the same name; the city was built by Semiramis; by some writers it is called Cophen. The river **Erymanthus** flows past Parabeste, which belongs to the Arachosii."²³⁸⁴

²³⁸¹ Strabo, *Geography* 15.2.8. Cf. also Max Müller, *Lectures on the Science of Language*, p.249-50.

²³⁸² 'pāragīhā': partly; zum Teil/teilweise; partiellement; «قسماً».

²³⁸³ Strabo, *Geography* 11.11.1.

²³⁸⁴ آلبان چپون گوید که تیره‌ی فشوویریان هری رود را می‌پرستیدند و او را در نگارگری‌های خود نمودی مردمی می‌بخشیدند:

Ariana is a region parched by the sun and surrounded by deserts; still, however, as the face of the country is every here and there diversified with well-shaded spots, it finds communities grouped together

'Psophilians': 1. *fšuviryā-: «**فشوویری: فشومردی**»، بسج. پارسی اوستایی 'pasuuā vīraīā-' (Yt.13.44) 2. *fšufiryā-: «**فشوفیری: فشودوست**». **'Phliasians':** frīasya- (>frīaryā*):: «**فریاسی/فریاری: آسی/اری.دوست**»، «رهائی بخش/آفرین خوان آریا»: **'Asopus':** as-apa-:: «**اساپ: آب آلان**»، «آب ایران: ایرآب»: **'Erasinus':** 1. *ērāši.nava-: «**ارش.ناو. راست.ناو**» 2. *ērāzi.nava-: «**ارد.ناو. راست.ناو**»، نیز بسج. (Yt.19.67) ērāzi- از رودهای سرریز به هامون؛ **'Metopus':** *maita.apa-: «**میتاب/میناب: آب میانی**»، همچ. جای نام، ایرانوמוکانی **'Eurotas':** me-ta-pa 1. *hu.raota-: «**هورود: رود نیک**» 2. *vouruta-: «**گسترده**»، «**مهن**»؛ برای Stymphalians نکهن. ب. 889. 2385 بخش نخست از: **'daxšan-':** 1. «**دخشن: آموزه**» 2. «**داغ: نشان**»؛ بخش دوم از: 1. *draoša-: «**دروش: گناه**» 2. *darəšya-: «**درس/درسی: بینا**» 3. *darəšya-: «**درش/درشی: دلیر**» 4. *dərāzi-: «**درزی: دوزنده**»، نیز بسج. نامجای، پارسی: «**دروس**» [دَرو] (اخ) سابقاً دهی بوده است از بخش شمیران شهرستان تهران. [...] در خاور قلهک و جنوب قریه چیدر و مغرب سلطنت آباد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 1) (دهخدا) 2386 بخش نخست از: **'kar-':** 1. «**کار**»، «**نرد**» 2. «**نگاه کردن**» 3. «**اندیشیدن**» 5. «**ژیندن**»؛ و پسوند نامجای ساز **'stāna- > tāna-'**.

2393 بخش نخست از: *ka-/kā-: «دوست داشتن»، «کام داشتن»؛ بخش دوم را بسج. اباج بخش دوم از Dexendrusi.

to cultivate it, and more especially around the two rivers, known as the Tonberos²³⁹⁴ and the Arosapes.²³⁹⁵ There is also the town of Artacoana, and the river Arius²³⁹⁶ [...] this place is thirty stadia in extent. Much more beautiful than it, as well as of much greater antiquity, is Artacabane, fortified a second time by Antiochus, and fifty stadia in breadth. We then come to the nation of the Dorisdorsigi, and the rivers Pharnaracotis²³⁹⁷, and Ophradus²³⁹⁸; and then to Prophthasia, a city of the Zaraspades, the Drangæ, the Evergetæ, the Zarangæ, and the Gedrusi²³⁹⁹; the towns of Pucolis, Lyphorta, the desert of the Methorgi, the river Manais, the nation of the Acutri, the river Eorum²⁴⁰⁰, the nation of the Orbi, the Pomanus²⁴⁰¹, a navigable river in the territories of the Pandares, the Apirus in the country of the Suari, with a good harbour at its mouth, the city of Condigramma, and the river Cophes; into which last flow the navigable streams of the Saddaros²⁴⁰², the Parospus²⁴⁰³, and the Sodanus.²⁴⁰⁴

Some writers will also have it that Daritis forms part of **Ariana**, and give the length of them both as nineteen hundred and fifty miles, and the breadth one half of that of India. Others again have spread the Gedrusi and the Pasires over an extent of one hundred and thirty-eight miles, and place next to them the Ichthyophagi Oritæ, a people who speak a language peculiar to themselves, and not the Indian dialect, extending over a space of two hundred miles. [...] Next after these the writers have placed extensive deserts, and then Carmania, Persia, and Arabia.²⁴⁰⁵

²³⁹⁴ از: 1. *tvan.bara-? .: «توان‌بر: توانا در بُردن و جا به جایی» ؟ 2. *dānu.bāra-? .: «دانویار: کرانه‌ی آب/رود» ؟

²³⁹⁵ از: *araosa.apa-? .: 1. «اروس.آب: رود سپید» 2. بخش دوم نیز به توانستی بود از -apah: .: «کار»، «کنش».

²³⁹⁶ 'Arius' = اری [رود]/هری [رود].

²³⁹⁷ بخش نخست از: -farnah: .: «فَر»؛ بخش دوم از: 1. *raokvat- .: «فروغ‌مند»، بسج. 'فروغ'، از: *apa.raoka-? .: از ریشه‌ی -raok: .: «درخشیدن» 2. آواگشت از -raek: .: «ریختن»، «رها کردن» ← 1. فَر روشن 2. خورنه‌ریز: رهاکننده/آزادکننده‌ی فَر.

²³⁹⁸ از: 1. *ava.frāta-? .: «رونده سوی پائین» ؟ 2. *hu.frata-? .: «نیک.فرد: پیش‌برنده نیک» ؟ 3. (Y.38.3) hupereθva- .: «هوئل/نیک‌فر: آن که خوب گذر می‌دهد»، از همین بن است نام رود ایرانی 'فُرَات' (Euphrates)، پارسی هخامنشی (آریائی) -ufrātu.

²³⁹⁹ با جا به جایی rd < dr، از: *kardusya-، بخش نخست از -kart-/kərəd: .: «کَرَت: پاره»، بخش دوم از -usya: .: «وسی: بالائی»، بسج. -usyaš- (بارتولومه 408: 'nach oben, in die Höhe')، زند -uzih: .: بسج. پارسی: .: «کَرْدوس. [کُ] (مغرب، ل) 1. گله بزرگ از اسپان. [...] (منتهی الارب): «به سحرگاهان ناگاهان آواز کلنگ/راست چون غیو کند صفدر در کَرْدوسی»، منوچهری 2. اندام. (ناظم الاطباء) 3. استخوان بزرگ پرگوش. ج، گرادیس. (مُحْذَب الاساء) 4. هر استخوان دوگانه اندام که در مفصل به هم رسند [...] 5. پاره لشکر. [...] هر یک از بخش‌های سپاهی در میدان جنگ از مقدمه و قلب و مینه و میسر و ساقه [...] این کلمه در فارسی به معنی فوج و گروه سوار و توسعاً گروه لشکری است از سوار و پیاده. " (دهخدا)

²⁴⁰⁰ از: 1. *varəmay-? .: «موج» 2. *aēvō.arma-? .: «ایوارمه: [دارای] یک دست/بازو» 3. *aēvō.raoma-? .: «ایوروم: [دارای] یک

فضا»، -raoma- را بسج. گرمی Raum، انگلیسی room.

²⁴⁰¹ از: *apo.manu-? .: «آب.منو: رودخانه‌ی منو{ش؛ چهر}»

²⁴⁰² از: *sata.dara-? .: «سَددر: سدروازه».

²⁴⁰³ از: 1. *paruspaō > *apar.us.pāva-، از -pā: .: «پائیدن» 2. *uparo.spā-، از -spā: .: 1. «اسپانیدن: گستراندن» 2. «پرتاب کردن».

²⁴⁰⁴ از: *sava.dānu-? .: «دانوی سودمند: آب رهایی بخش»، بسا از همین جا، نام کشور 'سودان'؛ ابر سودان از 'سودن' < 'سواد' < سیاه، نکهید.

²⁴⁰⁵ Pliny, *Natural History* 6.25.

← Erymanthus- = 'اری-هری-'، و پسوند مد/مند: 'هرمند-' = هیرمند = هیلمند = هیتت. گویشتن‌های گوناگون

این رود از ماده‌های Er-/Her-/Hēr-/Hēl-/Hēt-/Haēt-: 2406 haētumatəm. ∴. «دارای هیته/حیطه»²⁴⁰⁷ = ∴. «دارای [آب] بند». نیز یونانی Ερύμανδρος کو بازتاب دهنده‌ی گویشتن ایرانی است. وی دیوداد آن را "هیتمند (= هیلمند/هیرمند) ریوند فرمند" نامیده است.²⁴⁰⁸

گفتنی آن که ما نام همین رود را اندر زیست‌گاه دوشستری پارس‌ها نیز داریم، ای در 'آریاکده-' < 'ارکدیه-'²⁴⁰⁹ (Arcadia)، کو، به همان گونه که زیرتر واختم، جای‌گاه بخشی از پارسیان کهن دوشستری (Old Western Persians)، ای رم پرهشی باشد:

²⁴⁰⁶ Yt.19.66.

²⁴⁰⁷ از ریشه‌ی hī-/hay-: ∴. «بستن»، «سفت کردن»، سج. اباک نام یغانو- Anāhitā-: an.ā.hi.ta-: ∴. 1. «بسته نا شده: آزاده، بی مرز»؛ entbunden, entfesselt, and daher grenzenlos؛ unbound, unleashed, and therefore limitless and free؛ und frei؛ déliée, déchainée, et donc illimitée et gratuite؛ 2. «آن که نه می‌بندد: باز می‌کند/رهائی می‌بخشد». به 'دست-ناخورده' و 'پاک' و 'بی لکه' (spotless) نیز گزارده‌اند (Dastur Firoze M. Kotwal and James W. Boyd, A Persian Offering, The Yasna: A Zoroastrian High Liturgy, Studia Iranica VIII, 1991, p. 121). کو ما میث و آویزورد. اش دانیم، چه، دو پاژنام دیگر او نیز کو فزه شاهی بخشد، بر بسته به دلاوری و جنگ‌آوری‌اند، arəduuī-: ∴. «تازان»، «پیش‌رانا»، «زخم زنده»، از ستاک d گسترده‌ی ar-: ∴. «تاختن»، «راندن»، «نبرد کردن»، «جنبیدن»، «روان بودن»، و surā-: ∴. «سور: نیرومند». کسان پاژنام نخست را به 'نم‌ناکی' و 'خیسی' نیز گزارده‌اند کو ما آن را نیز میث و آویزورد. اش شناسیم. برای بررسی بیش‌تر ابر Anāhitā's Name and Epithets.

Manya Saadi-nejad, *Anāhitā: Transformations of an Iranian Goddess*, Inauguraldissertation zur Erlangung des akademischen Grades eines Doktors der Philosophie dem Fachbereich Geschichts- und Kulturwissenschaften der Freien Universität Berlin, 2019: 20 ff.

²⁴⁰⁸ Vd.1.13: ∴. "haētumaṇtəm raēvaṇtəm x'arənaṇuḥantəm.", Cf.:

∴. "Yāzdahom az Gyāgān ud Rōstāgān ā-m pahlom frāz brihēnīd man Ohrmazd ham: Hēdōmand <ī> rāyōmand ud x'arrahōmand {X'ēškār ud tuxšāg Mēnōg, <ped> Sagistān ast kē hān Wēh Rōd gōbēd}" (*Pahlavi Vidēvdād*, I.13)

∴. "یازدهم از به‌ترین جاها و روستاک‌ها کو من که اورمزد. ام فرازتریدم: هیدومند رایومند و خز. اومند {خویش‌کار و توخ‌شامینو به سگستان است که آن را وهرود گویند}."

²⁴⁰⁹ از ایرانی *ar_{ya}kata-: ∴. «آریاکده، ارکده»، سج. جای‌نام، پارسی 'ارکده-'، دهی از دهستان نیجور، شهرستان محلات (فرهنگ جغرافیائی ایرانی، 1328: I.9) و با هم‌میزی rk < kk، ایرانی < ایرانوخرانی میانی 'اکد'/'akkad-: پاژنام ایرانوچ میان‌رودانی. برای گردش rk < kk سج. سنسکریت < پالی: karka- < kakka-، makkalah- < mārkaḥ-، وازد. نیز نکپا، ب. 891.

∴. "Its interior is occupied for the greater part by Arcadia, which, remote from the sea on every side, was originally called **Drymodes**, and at a later period Pelasgis. The cities of Arcadia are, **Psophis**, **Mantineia**, **Stymphalus**, **Tegea**, **Antigonea**, **Orchomenus**, Pheneum, Palantium (from which the Palatium at Rome derives its name), Megalopolis, **Gortyna**, Bucolium, Carnion, **Parrhasia**, **Thelpusa**, **Melænæ**, **Heræa**, **Pylæ**, Pallene, Agræ, Epium, Cynæthæ, Lepreon of Arcadia, **Parthenium**, **Alea**, **Methydrium**, Enispe, **Macistum**, **Lampia**, Clitorium, and Cleonæ; between which two last towns is the district of Nemea, commonly known as **Bembinadia**.

The mountains of Arcadia are, pholœ, with a town of the same name, Cyllene, **Lycæus**, upon which is the temple of Lycæan Jupiter; Mænalus, Artemisius, Parthenius, Lampeus, and Nonacris, besides eight others of no note. The rivers are the Ladon, which rises in the marshes of Pheneus, and the Erymanthus, which springs from a mountain of the same name, and flows into the Alpheus. The other cities of Achaia worthy of mention are..."²⁴¹⁰



+ **Drymodes**، از: *dru.mata-/drava.mata- ∴. «درست.اومند»؛ + **Pelasgis** ∴. «پلاسگ‌ها»، بسج. پیش‌تر اباک 'بلاس-' و 'بلاش-' و 'بلاس‌گان-'، نامی از پارس‌های کهن، نکه‌نید: + **Psophis**، برخاسته از: *fšu.paēsa-/fšu.fis- ∴. «فشویس: آذین شده به چهارپایان سودمند»؛ - برای پسوند «-فیس» بسج. با نام نیای شاهنشاه کنیشکه، 'کدفیس-': ∴. 1. «آرایه/آذین خانه» 2. «دوست‌دار آرایه»؛ + **Mantineia**، با هم‌ارزی **n** و **r**، **Martina** ∴. «مردین/ماردین»؛ + **Stymphalus**، از: *staoma.b^hala- ∴. «فله‌ی ستوده‌شده/فله‌ی ستودنی»؛ + **Tegea**، از

²⁴¹⁰ Pliny, *Natural History* 4.10.

-taigya-: «تیز»، «تند»، از همین بن است نام رود ایرانی 'دجله' (tigris)، از: -tigrā- + -Gortyna = «گردینه»؛

+ -Parrhasia = 'پرهشیه': «وابسته به پرهشی‌ها/جای‌گاه پارس‌ها».²⁴¹¹

+ -Thelpusa، از پسوند -pusa*: «پوس: پسر»، و مادهی 'تل-تل-': کو: 1. نام است 2. به چم 'شاهی

«سه»؛ از -H9^{wh}aHr^{wh}-/*H9^{wh}aHl^{wh}-؛ + -Melānā = «ملینه-/ملیانه» = «مشینه-/مشیان»²⁴¹²

«مردینه/مردیانه» = «مهلینه-/مهلایانه»، نام نخستین زن جهان کو اهورامزدا آفرید و داد؛ + -Pylā، از: 1. -purya*: «مردینه/مردیانه»

«وابسته به پور/پسر» 2. -paorya*: «پُر»، «بوندگ»؛ + -Herāa، از: -hairya-/airya*: «آریا»²⁴¹³؛ +

²⁴¹¹ این نام، ای نام پارسیان کهن، چنان که نشان داده‌ام، نزد هومر نیز اندر هست و ویرایش‌گر انگلیسی به درستی آن را اباک 'لوکسوریه' = «سوری‌ری رئونچنگه» = «سوری‌ری روشن»، ایا: «سوری‌ری سپید»، که می‌دانیم نامی دیگر است برای پارسیان، یکی می‌داند:

«The town of Parrhasia, which is mentioned by Homer, seems to have given name to the Parrhasian district. Leake thinks it to be the same as Lycosura.» (ibid, fn.13)

²⁴¹² است از همین ریشه، ایرانوخرانی میانی/ایرانواکدی -mašen.nu: «پیش‌کار»، «کارمند»، «چاکر»، «سیاسی‌گر»، «مرد دیوانی». سچ. با واژه‌ی هم‌چاش، ایرانوخرانی میانی/ایرانواکدی -abarak.ku، از ریشه‌ی هاک.ایرانی/ویسپ.آریائی -Hb^{wh}aHr^{wh}: «بردن»، «آوردن»، و پایانه‌ی -ag/ak و با گردش m < w، ایرانی < ایرانوآورتوئی -waše: «مردم».

²⁴¹³ از ایرانی به زبان‌های اورالی، در بخش دوم از: -magy-ar (نیز -meg-eri) = «مجار» (نام تیره و رم مجار)، -férj: «شوهر»، «هم‌سر»، برخاسته از -fi: «پسر»، و -erj: «ایر: آریائی»، و بس نمونه‌های دیگر. (Hartmut Katz, 2003: 167ff.)؛ در همین راستا برداشت ما از انگلیسی Hungary: «مجارستان»، لاتین Hungaria، از -h^vang.arya*: «خون.آریا: Aryan Sun؛ arische Sonne؛ Soleil aryen؛ گفتنی آن که کاتز در بخش یاد شده که زیر سرنام 'پرسش آریائی' (Die Arier-Frage) ایستد، واژه‌های بسیاری را که در چم 'بی‌گانه و برده' می‌باشند از همین ریشه‌ی یاد شده می‌گیرد و برای نمونه، وکولی ōrām به چم «ناآشنا»، «بی‌گانه» را برخاسته از پارسی اوستائی -airiāman: «ایرمان: میهان» گیرد، ایا فلاندی orja به چم 'برده' را از سنسکریت -aryá.

این کار او را پیش‌تر کسانی چون پاول تیمه نیز کرده‌اند. لیک آن چه کسان ابر این دادستان گویند ویزورد نیست، چه، 'اری' به چم «آریائی» و «آزاده» و «میهان» و «دوست» و از این دست، اباک 'اری' به چم «ناآشنا» و «بی‌گانه» و «دیگری»، مایگورمها جُدن باشند، چه: نخستین به ریشه‌ی به سوده و نگختاریده‌ی ما بازگردد، دومی در پیوند به‌بودی اباک پارسی اوستائی -anya: «دیگری»، پارسیگ -an، -ani، و -anyā و -ēnyā، نیز پارسی قفقازی (ناق) -aleš: «عوض، چیزی به جای دیگر». (ع.عبدولی، فرهنگ ثانی و تالشی، تهران، 1363: 22)، نیز ایرانوامی -ail، «بی‌گانه»، هیچ. ایرانومیتانی (ایرانوهوزی) -ōli، ایرانوآورتوئی -uli، سنسکریت -arana و -anyāh

Arcadia-، از: 1. Ar- + kad-/kat- + ya-: ۲. «اریاکده: خانه‌ی آریائی» 2. پاره‌ی دوم به‌توانستی برخاسته بودی از ریشه‌ی ka-/kā-، به‌چم «دوست داشتن»، «کامیدن» نیز بودی، چيون، kadya-/katya-: ۱. «دوست داشته شده» 2. «دوست دارنده»، چيون، 'ارکدی/ارکادی': ۳. «دوست دار آریائی»، «آریائی دوست»، «آریائی دوست داشتنی»؛ از همین ریشه است نام زنان، کتی /kati-: ۴. «دوست داشته شده»، «دوست داشتنی».

هم نیز نام شهرستان آکد /Akkad را با Arcad هم‌بن و هم‌تبار می‌دانیم، اباک درآمیزی -rk- < -kk- < -k-، از arkad- < akkad- < akad-²⁴¹⁴؛ Alea- +، از: alya-/arya-: ۳. «آلی/اریا»؛ + Parthenium-، از: *pārθēn-: ۴. «پارثین/پارتین: جای‌گاه پارت‌ها/پارس‌ها»²⁴¹⁵؛ + Achaia- = ۵. «اخائیه/هخائیه»، نام نیای پارسیان.

و هم نیز -ántarah-، یونانی allos، لاتین alius، انگلستانی elles، انگلستانی else، نیز انگلستانی other، گرمی ander(e/er/es)، کوتیک aljis و anpar، سکسونی kēn ðar.

این همه، زمانی نادرخوردتر و بی‌راه‌تر می‌سهد که به یاد آوریم که نه تنها واژه‌ی 'برده' در این زبان‌ها برگرفته از ایرانی است، بسج. اباک موردونی vardo: ۳. «برده»، موکش موردونی urdi-vardi: ۴. «برده و برده: چاکر و برده»، که هم نیز پارسی اوستائی -anya-: ۵. «دیگری»، به‌کپ ðāna و با همان چم، ای «بی‌گانه»، «دیگری»، در یاکي اوشستری اندر است. جز این، از 660 وام‌واژه‌ی آریائی‌بن کو هلموت کاتز به‌یافته و جم‌آوری نموده است، مهر بزرگی از ماریکای شهریکانیک و سازمان‌دهی هازمانی جهان اورالی برگرفته از ایرانی است، آن چنان که مجارستانی úr و hur: ۳. «زورمند»، «فرمان‌روا»، ایا فلاندی urho: ۴. «مهلوان»، وگولی āter: ۵. «سرور»، «خدای»، «شاهزاده»، همه از ایرانی -ahura (بسج. از همین ریشه ایرانوهیتی -hassu: ۳. «شاه»)، و نیز کاربردهای پرشمار هنگرفت -arta کو در چم 'داد و سامان' در زبان‌های یاد شده آمده است.

²⁴¹⁴آزندها برای این گردش هم‌گون. سازانه از: -rk- < -kk-، بسیاریند، ایا -rt- < -tt-، -rdh- < -ddh-، -sy- < -sr-، -ss- < -st-، -tt- < -tth-، -sk- < -kk-، -pp- < -sp-، و از این دست. بسج. اباک واژه‌های در پی، همه از سنسکریت < پالی، -karka < -kakka-، márkah- < makkalah-، putrikā < puttikā-، *kvástate- < katthate-، وازد. نیز بسج. اباک گردش لب‌واق‌های هاواک < هاواک، چون: -gh- < -dh-، -bh- < -h-، آزند: -bháti- < -hárati-، -bhávati- < -hoti-، -rudhirām- < -ruhirām-، -ásti- < -atthi-، -stánaḥ- < -thano-؛ ایا -rd- < -dd- < -d-، و آزند: -hṛdayam- < -hadayam-؛ ایا بسج. اباک نمونه‌ی پرآوازه، نسک. سرنام (Book Title) پالی، از سنسکریت < پالی:

Dhammacakkappavattanasuttaṃ < Dharma-cakra-pra-vartana-sūtram.

چيون: -rm- < -mm-، -kr- < -kk-، -pr- < -pp-، -rt- < -tt-، -tr- < -tt-، برای ایرتر نک.

Manfred Mayrhofer, *Kurzgefasstes Etymologisches Wörterbuch des Altindischen, A Concise Etymological Sanskrit Dictionary*, Band I: A-TH, Heidelberg 1956, S.6ff.

²⁴¹⁵نیز نک. نزد استپانوس یزانی (Ethnica, Vol. IV., 2016: 25-29) زیر Parthenopolis, Parthenope, Parthenios, Parthenion (Parthenos Hieron (در یوسفور کیری، شهرستان Cheronessos) (*x^varənaθah-? >)، اوکراین امروزی)، Parthos، و نیز Parthyaoi. هاک

+ **Methydrium**، برخاسته از: -mat.udra*: . . . «متاب: با آب»، «همراه آب»؛ + **Macistum**، خود از -maka*، و پسوند زاب معلوم ساز **ista/išta**: . . . «نشانه‌اومندترین»، برای 'مک-مکه-'، بسج. با پارسی 'سیامک-': . . . «دارای نشان سیاه»؛ نیز نام‌جای **Makan/Makkan**؛ + **Bembinadia**، از پارسیگ 'بمین-بامین-': . . . «شهربانو»، و -adya: . . . «داده شده/دادنی»، «هدیه»²⁴¹⁶، «عطیه»؛ + **Lycæus**: . . . 1. **کرگ**، بسج. با افغانی 'لوگ-': = . . . «کرگ»؛ 2. گونه‌ای از شتر و نیز پیچک²⁴¹⁷، نیز بسج. با پشتو -lēwə: . . . «کرگ»²⁴¹⁸.

نام‌های یاد شده، به میانجی Parthyaioi، به Parthoi بازگردند که به اوزوان سکائی به چم 'گیزنده' (> از میهن پاره و بریده شده و گریخته) بازگردند. و این‌ها همان **پارت‌ها** باشند که از نزد سکاها گریختند و به مادها پیوستند و شهرستانی نیز در مغدونی به نام Parthis و Parthikopolis نام ایشان ابر خود برد. یادآوری می‌کنیم که آتنا (از ریشهی 'ta-': . . . «پدر»)، ایزدبانوی جدیونانی آتن نیز ریشه‌ای ایرانوسکائی-ایرانوموکانی داشتی و از پاژنام‌های اش یکی نیز Parthenos: . . . «پارسا» بود، که به میانجی **پارسائی** چم دوشیزه به خود گرفت؛ نیز اباریگ پاژنام‌اش Pallas Athene (via rt > rl > ll: *parthas-) «**آتنه‌ی پارتی** = آتنه‌ی جنگجو و پارسا»، که کسان تا امروز چماش را درنیافته‌اند:.

"Athenian Pallas, a word itself of uncertain origin and meaning..." (Thomas G. Palaima, *Die Linear-B Texte und der Ursprung der hellenischen Religion*, ibid, p.206.)

²⁴¹⁶ نیز بسج. با Hedeia (Erythrai 80)، نام خردکامائی هلنی (خردکاما-/خردکامین: خردکام زن)، از شاگردان اپیکور، و نیز نام گونه‌ای گیاه. در دبیبی‌پس‌های شهرستان ایرانی‌نام اریتره، نامی که در پیوند با فرمان‌روای ایرانی، اریتراس بودی، از دادن هدیه به مادر فروگیا، ای سنبله/کوبله، سخن رفته است: Hδεῖα Μητρί Φρυγία: . . . «هدیه برای مادر فروگیا»: . . . "Hedeia for the Phrygian Mother." (Cursach: 226). نیز بسج. با کاراوه ایرانوفروگی -edaie: . . . «هدیه دادن»، که کورساخت آن را هم‌تبار با واژه‌ی داغ کردن و سوزاندن می‌گیرد (Cursach: 176)؛ برای دبیبی‌های اریتره نک: <https://epigraphy.packhum.org/book/491?location=1688>. نام خردکامای یاد شده با نمود سستِ هاواک آغازین و به کرب Hδεῖα نیز استوانیده ایستند: Peter Scholz, *Der Philosoph und die Politik*, 1998: 36-37.

²⁴¹⁷ . . . 1. "نوعی از شتر کم موی بارکش. (برهان). [...] «روی هم‌چو لوکان سر اندر هوا/کف از لب‌فشانان به‌گو تا کجا»، کمال اسماعیل؛ «در الحی شاه اسب گروک دبو/در قافله نیز اشتر لوک دبو/آن اشتر لوک و اسب گروک منم/این در به امید می‌زنم بوک دبو.»، بندار رازی || 2. در تداول مردم خراسان (گناباد) شتر نر. || 3. به لغت اهل سیستان به معنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت پیچد. مهربانک. داردوست [= درخت. دوست. دوشاک]. پیچک. عشق پیچان." (دهخدا)

²⁴¹⁸ برای هم‌خوان لبی **wa** در پشتو -lēwə، بسج. با اسپانیایی **loba**، ایتالیایی **lupa**، فرانسوی **louve**، هر سه به چم «روسپی»، برآمده از لاتین **lupa**: . . . «ماده کرگ». لیک این نیز هست که واژه‌های یاد شده هم‌تبار باشند اباک ایرانی > ایرانوحزانی پسین 'لهو-' و 'لعب-'، و انگلستانی **love** و گرمستانی **Liebe**، و نیز گرمستانی **loben**، برای بیش‌تر نکپیچد.

گودرز دوم، شاهنشاه ایران

کو نخستین سکه با کاربرد **گودرز شاهنشاه ایران** (Gotéřēs Basileūs Basiléon 'Areanōn) را از او داریم²⁴¹⁹

(6896-6907 زرتشتی، 601-590 کوروشی، 40-51 ترسائی)



+ Antigonea، از پیشوند 'انتی-/اندی-'، بسج. 'اندی-مشک-'، ایا 'اندی-کلا-'، ایا 'اندی-جان-'، و پایانه‌ی 'گونه-':

∴. 1. «رنگ»، «شیوه» 2. «نژاد»، «زاد»، «تیره»؛ + Orchomenus، برخاسته از: 1. -varka.manah*: ∴.

²⁴¹⁹ شماری چند از ترسایان، چپون نیولی و افی دویپایان، و از پی ایشان، شیعه. تخمگان پارسی زبان و ایران‌شناسان مسلمان، چپون دریائی، رضاخانی و اباریک کسان، به دروج چپون گسترده‌اند که هنگرفت‌های شاهنشاه ایران و ایران‌شهر ایواز اباک اردشیر بابکان است که به پیداکگی رسد و ایران‌شهر برساخته‌ای ساسانیک بودی. این نیست و ما به هنگپد. این دادستان را به گستردگی واشکافته‌ایم و نشان داده‌ایم که نه تنها ایران‌شهر دنباله‌ی پرمایک ایران‌ویج و ایران‌ده است، که پرمایان شهر و خششه نیز، به ویمند، به کهنی پرمایان شاه است و نه‌می‌توان شاه داشت و خششه/شهر نه‌داشت، بر همین پایه، نه‌می‌توان هنگرفت شاه ایران را داشت و هنگرفت ایران‌شهر را نه‌داشت.

زین رو در این جا ایواز بدین بسنده کنیم که از سکه‌ی گودرز دوم (Olshausen, Berl. SB. 1878, S.177) ازد دهیم و نیبگ بملوانیک نوشته آمده ابر سکه‌ی او، آن چنان که اندرزید خود. خوانده، ژوزف مارکوارت (این مرد که هر جا دست‌اش می‌رسید به آریائی‌زدائی از ایران‌شهر می‌پرداخت و هم‌اک هون‌های سپید = هون‌های ایرانی را مغول می‌شمرد، خود دوست می‌داشت خود را به آریائی‌ان بریند و اندرزید نامیده شود، که آن را هاوند پروفوسور می‌دانست و این نادرست نیست) ازد می‌دهد و کاظم زاده ایران‌شهر 99 سال پیش، آن را از گرمی به پارسی برگردانده است: ∴. "قدیمی‌ترین پادشاه ایران که در سکه‌ی او عبارت «شاهنشاه ایران»، - به لهجه‌ی مدی «خشاهینخشاه آریان»، - با ترجمه‌ی یونانی آن دیده می‌شود گوترزیس [گودرز] دویم اشکانی است که از سال 40 تا 51 بعد از میلاد سلطنت داشت. این پادشاه در یکی از سکه‌های خود چنین نوشته است: «گوترزیس شاهنشاه ایران، پسر گیو، پسر خوانده‌ی ارتبانوس [اردوان]». در کتیبه بیکولی واقع در شمال زهاب و جنوب سلیمانیه در طرف راست آب شیروان که در عهد پادشاه نرسی (293-302 بعد از میلاد) در دو زبان نوشته شده و خیلی مهم است ولی بدبختانه همین یک قسمت از آن باقی مانده است تعبیر ایران‌شهر در شکل مدی کلمه یعنی «اریان خشر» به جای مملکت ساسانیان خیلی استعمال شده است." (ایران‌شهر، به قلم اندرزید «پروفوسور» مارکوارت آلمانی، برگردان از کاظم زاده ایران‌شهر، در: ایران‌شهر، مجله مصور علمی و ادبی، سال اول، شماره 4، برلین، 23 سپتامبر 1922)؛ نیز بسج. با:

J. Marquart, *Beiträge zur Geschichte und Sage von Eran*, in: *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft*: ZDMG /Deutsche Morgenländische Gesellschaft (1847), p.628 f.

«گرگ.منه: گرگ اندیش» 2. *varka.manuš-: «گرگ.منوش: گرگ مرد»، Werewolf؛ Ladon-، برخاسته

بودی از پسوند **don-**: «رود»، «آب»، و با پیشوند **la-**، کو می‌تواند بازتاب به‌بودی از: 'da-/dā-'، 'ra-/rā-'، و ایا نیز کوتاه‌شده‌ی 'ara-/arā-' و ایدی از: 'hara-/harā-'؛ **Erymanthus-** = «هرمند» (نکبا.).

بر پایه‌ی هم‌آگ آن چه زیرتر رفت، رای ما این است که 'دری-' رفت و بستی با واژه‌ی 'در/Dar' به‌چم «دربار»، کو ما آن را در وام‌واژه‌ی Dorophorick توانیم دید²⁴²⁰، نه‌دارد. پس ایدر پرسش این است کو «دال» آغازین اندر 'دری' بن در چه دارد؟ ما وات دندان‌ی «د» در 'دری-' را وات چسبانی آغازین دانیم و ماده‌ی واژه را هم‌بسته می‌انگاریم اباک **ari-/ary-** ***tariya- < *dariya- < dari-/dary-**: 1. «د.ایرانی»، «د.آریائی» 2. «د.هراتی».

نخست، برای پیشوند چسبانی «د» بسج. با **Də** در پشتون کو است تاشه‌ای ابا کاربرد ازانشی، آزند:

'-Də Baločo aw Də Paštūn' /'Də Baločo aw Də Paštūn-: «وابسته به بلوچ/بلوچی} و وابسته به پشتون/پشتونی}». نیز بسج. اباک **'-də plār kor-**: «پدرخانه: خانه پدر». این تاشه، چنان یک ویمندگر و ابرشناسا، باید در نخست کاربرد شناسه‌ای و ویمندیک (definite article) داشته بوده باشد کو سپس کاربرد وابستگی و ازانشی یافته است:

← برداشت کنونی ما این است که این تاشه‌ی دندان‌ی کو ما آن را برخاسته از «**H**» بوندگ آغازین دانیم: **H < (a)θ:t/d(a)/zuθ:t/dzu** نخست چسبان بوده است، آن چنان که در پارسی ایرانویجی **tkaešō-** ایا نیز در پارسی ایرانویجی **dājāmāspō-** و سپس در گذار زمان جدا شده و به‌کرب **t/d < l**، **at/ad < al**، **ed/et < el**، **te/de < le**، **ta/da < la**، درمی‌آید. از همین جاست وات شناسا، ایرانوحزائی پسین **al/ال**: «آن [مرد/زن]»، فرانسوی **le**: «آن [مرد]»، فرانسوی **la**: «آن [زن]»، اسپانیائی **el**: «آن»، ایتالیائی **al**: «به‌سوی»، بسج. با **al dente**: «به‌سوی دندان»،

²⁴²⁰آیلان ابر هدیه‌های شاهی نو آنان که به هندیانی او می‌رسیدند از نیم‌تنه‌ای درباریک‌نام نیز آگاهی داده و چگون گوید: "... The gifts which the King gave to Embassadors who came to him either from Greece or elsewhere were these: To everyone a Babylonian Talent of finest silver; two silver Cups, each weighing a Talent. The Babylonian Talent makes twenty-two Attick pounds. He gave them also a Scimitar and Bracelets, and a Chain, all which were valued at a thousand Daricks. Likewise, a Median Vest which they called a **Dorophorick**." (Varia Historia Book 1.22)

Dorophorick، از: ***dara.barik/g-**: «درباریک: درباری»، کو باید آن را گونه‌ای خلعت و پایزه شاهی دانیم.

لاتین **ad**: «به»، «به سوی»، «در پیوند با»، «بسته با/به»، «در»، «نزدیک به»، لاتین **ille**: «آن» 1. «آن» 2. «او»،

لاتین **illa**: «آن جا»، «بدان طریق»، نیز لاتین **de**: «از» 1. «از» 2. «در باره»، ابر 2. «به سوی».²⁴²¹

به اوستا نمونه‌ی روشنی داریم، ای است نام ایزد، پارسی ایرانی *Tišttrya*، پارسیک *Tištār*، از «**t**» آغازین و *Ištār*، که در بغستان ایرانوسومری دختر *Anu*، بغ آسمان است.

← برنهارد فورسمن، به شیوه‌ای بندبازانه، واژه را چگون گزارد: **tri-štr-ii-*: «آبک سه ستاره»²⁴²²، که در پیوند آبک سه ستاره‌ی اوریون²⁴²³ ایستد، و پاناینو، شادمان از این کار من‌درآوردی، و همزمان آگاه به-، و آشفته از این که گردش *tri- < ti- < ʒri-* نه‌شاید، می‌کوشد بندبازی فورسمن را با گریز به پیش، چگون دادپذیر نماید:

«**Although this etymology raises some doubts, it is fully justified from the strictly phonetic point of view. The main problem is perhaps the dissimilation from *tri-str- to *ti-str-. This type of phonetic development is not only possible, if not probable, from the point of view of phonetic combinations and euphony, but also have some Avestan parallels. The Avestan texts show the following derivation for the number three: m. ʒri- (and ʒritiia- "third"), but also acc. Sg. F. tišrō-, tišrā-, and the gen. pl. f. tišram- etc., where tri- has not only failed to become ʒri-, but has even undergone dissimilation to become ti-.**»²⁴²⁴

²⁴²¹ بسج. با *'De civitate Dei'*: «بغستان: شهرستان [وابسته به] ایزد»، «خداشهر»؛ *'De rebus mathematicis'*: «ابر/درباره‌ی تیس‌های اشمیرگ»؛ *'Exire de vita'*: «از زندگی اوزیدن: درگذشتن»؛ *'De natura deorum'*: «ابر چهار بغان»؛ *'De divinatione'*: «ابر پیش‌گویی»، وازد.

²⁴²² For more see: B. Forssman, *Apaoša, der Gegner des Tištriia*, Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung, 82, 1968, pp. 37-61.

²⁴²³ 'اوریون'، هلنی *ōriōn* و *oariōn*، لاتین *oriōn*، انگلستانی میانی *orioun*، انگلیسی *orion*، نامی اخترشناختی و جُدهلنی و برآمده از ایران‌شهر که به باور ما در پیوند آبک ایزد مَهرام و برگرفته بودی از پارسی اوستائی *auruna*: «تندی»، «دلآوری»، «اروندی». بسج. ابا بخش سوم از پارسی اوستائی *maēšāhe kahrpa aurunahe* (Yt. 14.23): «اورون میش‌کَرپ». چگون، 'اوریون' > 'اورون'، ستاره‌گروهی میش‌کَرپ و در پیوند آبک ایزد جنگاوری، 'مَهرام اهوراداده' (*verəθraynō ahuraδātō*) به‌بودی. در آوام پسانازشن به ایران‌وحزائی پسین 'ید الجوزا' (*Yad al-Jauzā*) گزارده شد، 'جوزا' به چم «گوسپند سیاه»، خود عرییده از پارسی «گوسپاه»؛ از پارسی اوستائی *gaosyāva**. با میاخی بدخوانی مهر نخست واژه، از ایران‌وحزائی پسین ید- < بد-، اینک در کَرپ انگلیسی *Beteigeuze* و *Betalgeuse*.

²⁴²⁴ Antonio Panaino, *Tišttrya*, Part II, *The Iranian myth of the star Sirius*, Roma 1995: 31.

این‌ها چیزی جز شلنگ.تخته اندازی‌های هارواردستانی و سخن گفتن به کردار بازی نیست، فرای آن که گردن $\text{ṛi-}/\text{ṛay-}$ ، در چم 'مَر سه/3'، به *ti- ، در هیچ یک از زبان‌های ایرانی رخ نه‌داده است²⁴²⁵، و نه نیز در هیچ یک از زبان‌های آریائی هم‌تبار دیگر²⁴²⁶، پانانیو به ما نمی‌گوید از چه روی باید هم‌زمان در پارسی ایرانی هم ṛi- را داشته باشیم و هم *ti- را؟

فراتر، ما نام دخت اشو زرتشت را به‌داریم، ṛitī- : «سه‌گانه»، که نگر از آن سه‌گانه‌ی سپند هومت و هوخت و هورشت باشد. ما ایدی پیشوند ṛi- را داریم، چون ṛi.xšapar- : «سه‌شبه»، ṛi.māhya- : «سه‌ماهه»، ṛi.ayar- : «سه‌روزه»، ṛi.gāya- : «سه‌گامی/سه‌پائی»، وازد. نون پرسش این بودی کو چهر را باید ایواز در واژه‌ی ṛi.stara- چون دگرگونی آواشناختی‌ای رخ داده باشد؟

جز این، tišrō- (رئیک تکتای نایرگ/acc.sg.f.)، برابندی از هم‌میزی آوائیک ṛi-sr-V * است و ایواز در درون خود واژه رخ داده است، بسج. با سنسکریت trāyah- و tisráh- ، پس رفت و بستی با واژه‌ی هم‌کردیک²⁴²⁷ و من-در-آوردی ṛi-stara- نمی‌توانستی داشت! به دیگر سخن، ماده‌ی tišr- ، که خود برآمده از ṛi-sr-V * است، نمی‌تواند باری دیگر در کنار stara- ، باز نیز دچار دگرگونی آوائی شود! زبان، تنور پیتزا نیست که کسان هر چه دل‌شان کشد در.اش برچسباندند.

باری، افزون بر این، مرد رومی اگر اندکی باریک می‌شد، درمی‌یافت کو ما به دین، هنگرفت tištryō.star- را داریم: «ستاره‌ی تیشتر»²⁴²⁸، و این، هم‌اک جست و خیزهای مرد رومی را بی‌چم و-چهر می‌کند، چه، ما نمی‌توانیم چیز هلگ و بی‌چی به نام "سه.ستاره.ستاره(!)" داشته باشیم. هم‌زمان، tištryō.star- ، گواهی است ابر درستی نگره‌ی

²⁴²⁵ Cf.also: Karl Hoffmann & Bernhard Forssman, *Avestische Laut-und Flexionslehre*, Innsbruck 1996, S.174.

²⁴²⁶ Prods Oktor Skjærvø, *An Introduction to Old Persian*, 2nd version, 2005, p.103.

²⁴²⁷ هم‌کردیک (> هم‌کرد-): «هم‌دادیک» (> هم‌داد-)، «هم‌نشتیک» (> هم‌نشت-): connective, conjunctive, compounding.
²⁴²⁸ $\text{'tištriiō.stārahe-}$ (Yt.10.143): نیز بسج: $\text{'nəmə tištrīm stārem raēuuantəm xvarənanhūntəm}$ (Yt. 18.7): «نماز بر تیشتر، ستاره‌ی ریوند فرهمند».

ما کو «t» آغازین چیزی جز ویمندوات نیست و چيون، بايد آن را به چم 'The Ištar Star' گرفت و -Tištar را به چم چیزی

چنان 'The already known star'، 'Der bereits bekannte Stern'، 'La star déjà connue'.²⁴²⁹

باز در همین چوکات، نام روز سیزدهم ماه سغدی نیز نگریستنی است، ای است -tiš، به چم **تیشتر**²⁴³⁰، از: -tiš < *tišr < *tišrya < *tištrya- و گفتنی ابر خود واژهی -Ištar این که ستاک دوتائیده باشد اباک افزونهی r، از ریشهی -sta/-stā: .«ایستادن»، بسج. اباک پارسی ایرانویچی -hišta: .«ایستاده»، و هجج. پارسی هخامنشی (آریائی) -išta. این را نیز بی‌افزائیم کو به بندهشن، آموزه‌ای از اخترماری ایرانشهری داریم کو به میانجی آن نه ایواز تیشتر، کو هباک ستاره‌ها، **تری.بزشنیک**، ای دارای سه پاره ایا سه مهر شناخته شده‌اند، به بندهشن.واج، سه.کرب:

.«Axtarāmārān-iz gōbend kū harv Axtar-ē sē Kirb dārēd.»²⁴³¹.



.«اختر.آماران نیز گویند کو هر اختری سه کرب (پیکر) دارد.».



.«Astronomers also say that every star has three shapes (bodies)».



.«Astronomen sagen zudem, dass jeder Stern über drei Formen (Körper) verfüge».



.«Les astronomes - 897 -isa- 897 -a- 897 - aussi que chaque étoile a trois - 897 -isa- 897 - (corps)».



²⁴²⁹ برای تازه‌ترین برگردان به پارسی از تیشتر یشت، نک.: زهره زرشناس & فرزانه گشتاسب، تیشتر یشت، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران، 1389.

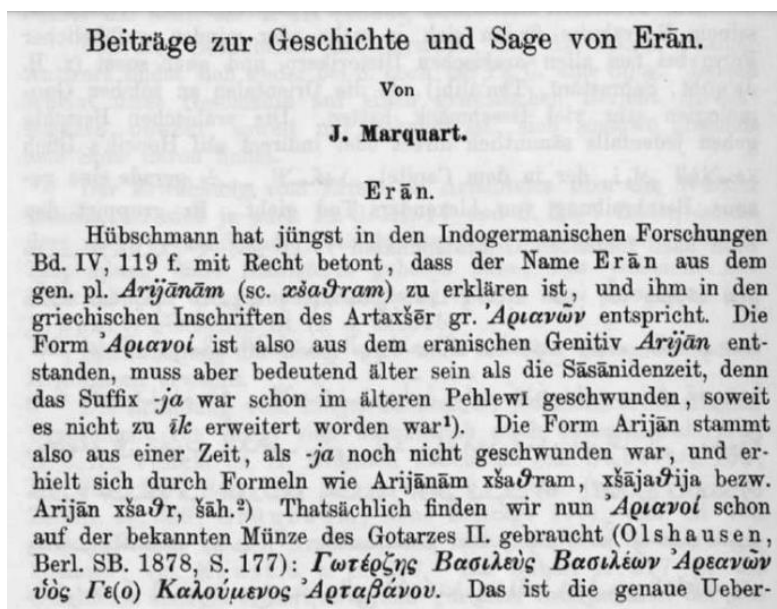
²⁴³⁰ قریب، فرهنگ سغدی: 9758.

²⁴³¹ Bd. VI.b.5.

آموزه‌ای، کو به مرد.اسب.گاو.بیکری تیشتر بازمی‌گشت و آن نیز خود، به ابر.آموزه‌ی مغانی **تری.بُشت** (The Magusian Triad Principle) بن داشت، ابر.آموزه‌ای که آن را به زیر.آموزه‌ی **سه.اهورکی** (اهوره مزدا، اهوره میترا، اهوره اپام نبات)²⁴³²، **سه.مانثرکی** (هومت، هوخت، هورشت)، **سه.پیشکی** (هیریدان، خشترگان، واستیوشان)، وازد. داریم.

نیز بسج. اباک «**dā**» آغازین اندر نام ابرفرزانه‌ی دهم²⁴³³ و بزرگ.دانای پارسی، 'دجاماسپ-/دژاماسپ-'، پارسی ایرانویی dājamāspō/dəžāmāspō و بدون «**dā**» آغازین، jāmāspō-: «جاماسپ: آن که به اسب کام/لکام می‌زند».²⁴³⁴ نیز بسج. پارسی اوستائی (گاتائی) dābāzah- و پارسی اوستائی (بسنائی) bāzah-²⁴³⁵.

فرتور از پشن زیریاد ابر سکه-نیگ شاهنشاه آریان، گودرز²⁴³⁶



²⁴³² رای ما این است کو بازتاب این آموزه را اندر نام ایزد ایرانوموکانی di-ri-mi-jo- (Tn 316) توانیم یافت کو اباک دیوش-ژئوس و بانو هرا، سه‌گانه‌ای را فراهم می‌آورد، از: *9ri.mayah-: «سه‌مایه: 1. سه‌م‌خواگی/سه‌گایشن 2. سه‌شادمانی 3. سه‌نیرو».

²⁴³³ زان رو که می‌گنیم در این میان سکه‌ی گودرز را انست کرده باشند، ایدر نوشته‌ی مارکوارت را به دست می‌دهیم، تا گر با این نسک ازد گیرند و همین نوشته را نیز به وفی کردن برآیند، آیندگان را اندر باشد چیزی به دست.

²⁴³⁴ بدون شناسه‌ی دال، در نسخه‌ی K11W (YSa)، P6W (YSc)، و نیز K9W (PVS).
²⁴³⁵ بارتولومه (ب. 760)، به چ «یاری رساندن» گرفته است و سر خود، برگرفته از *duanz-؛ لیک کلوکورست (2007:722-23) آن را به کلفتی و درهنائی 'گزارده است و شماری چند همتبار نیز به دست داده است، از آن دست است: پارسی اوستائی -bāzuuant-: «پُرشار»، «باستان: بسیار گاه > پُرشار گاه»، لتی biez-: «هن»، ایرانومنی -bazowm-: «بسیار»، سنسکریت -bahū-: «بسیار»، و در ایستار معلوم -bāmīṣṭha-: «باستان»، ایرانویی panku- و pangau-: «توده»، «مردم پُرشار»، و سپس ایواز به همان پارسی اوستائی dābāzah-، پیشاهندوارویائی *d^hb^hng^h-(e)u- را فرگانیده است، بی آن که روشن کند «دال» آغازین در دیگر نمونه‌ها چه شده است؟

²⁴³⁶ بسج. پارسی اوستائی dahma-، پارسیک dahm-: «دهم: پارسا»، «خویش‌کارگاه»، «به جای آورنده‌ی داد ایزدی»، پارسیک dahmān-: «انجمن/هازمان دین‌داران»، نیز نام ایزدی باشد. از ایرانی <ایرانوفروکی duman-: «انجمن دینی» (Cursach: 173)، نیز بخش نخست، هلنی Thesmophoros: «دهم:»، پاژنام ایزد مادر دمتر/ Demeter (آتیک Δημήτηρ/Dēmētēr، دوریک Δαμάτηρ/Dāmātēr، «دیم:» θεσμός، «دیم:» داد/آئین».

در همین چارچوب است سغدی δdyn-: «دین»، پارسی اوستائی 'تکئیشو'-(tkaēšō-): 1. «کیش = «آموزه»
2. کیش = «آموزگار» (کسی که خداوند و داشتار کیش است و کیش از آن اوست کو کارکرد ازانشی t می باشد)؛ بسج. ابا پارسی
اوستائی 'پئوریو.تکئیشو'-(paouriyō.tkaēšō-): 1. کیش وابسته به پیشینیان 2. آموزگاران/کیش داران پیشین؛ نیز
'اهور.تکئیشو'-(ahura.tkaēšō-): «کیش وابسته به اهورا»، «اهوراکیش»²⁴³⁷ نیز پارسی اوستائی dāmāna- و سپس
با گردن n < d: nāmāna-: «مان»، «خانه». و در همین راستاست نگیزشن ما از ایرانوموکانی²⁴³⁸ di-ka-ta-jo di-we:
«دیو کده: ایزد خانه»، از dakataya daēva-.

و چنان چه که به دیگر جای نیز واخته ایم، اندی که نام جای 'تیسپون' نیز، به چم 'کیشبان'!: 1. «جای دیدبانی»
2. «آموزشگاه»، برآمده باشد از واژهی 'کیش' -²⁴³⁹، از ریشهی²⁴⁴⁰ kaēš-/kaēs- (> *Hk^{wh}aH.9^{wh} - > *Hk^{wh}aH.ss-)
> *Hk^{wh}aH.s-/ *Hk^{wh}aH.š-: 1. «درخشیدن» 2. «دیدن»، «نگاه» (با پیشوند ni)، «آگاهی» (با پیشوند ā)، از پارسی اوستائی:

*Tkaēšya.pāna-/ *tkaēšya.pāna- < *Tkēsipān- <: 1. Tēsipōn/ Tēsifōn- 2. Ktēsipōn-

نیز بسج. با «ت» آغازین اندر نام شهرستان 'تورفان': 'تورپمنی-کته' / **Turpamni-kamtha**: «تورفان-کث» =
«کث/شهر وابسته به تورفان». هم نیز بسج. اباک «ت» آغازین، - چنان که در بالا زیر تیرانا/Tirana-، اندر 'تبت'-(Tibet)،
نام سرزمین، گویش بومی 'Bod' (> 'Bad')، خود از **Tpat**: «پشم»، «کرک»، «پرز»؛ بسج. با پارسی: «تبت. [ت]

²⁴³⁷ Y.12.1.

²⁴³⁸ KN Fp 1. Cf. Dhuoux & Davies, *A Companion to Linear B*, p. 232.

²⁴³⁹ نیز kas-/kaš- از همین ریشه، نام شهرستان کهن Kiš در اوشستر کردوانیه/بایرو، نیز نام آبخوست 'کیش' در خلیج پارس. 'خلیج'،
از پارسی xalig-، از xal-/xall- (> *xart- > *kart-، خود، ستاک t/d گسترده از -kar: «پیدن»): «خلیدن»، «فرورفتن». نیز بسج.
هنکجد. زیر نام اینکیشوش/Inkišuš، از مادهی 'اینکیش'، پادشاه ایرانوگوتی. نیز 'چیشیش'، نام نیای کوروش بزرگ، از: kaēš.paēsa-:
«کیش پیس: آرایهی کیش»، نیز بسج. اباک نام نیای کیشکه، 'کدیس'!: «آذین خانه». باز نیز از ایرانی kas-/kaš-، پارسی 'کاسه'،
'کاشی'، همیوند اباک 'کاشی'-(زتونام)، نیز 'کاسپی'-(زتونام و نام دریا)، نیز ایرانولووی kaši-: «میهان» (کسی که به دیدار می آید).

²⁴⁴⁰ هستند اندر همین شاخهی ریشه شناختی: پارسی 'چیستا': «دانشن/بینشن»، پارسی 'چشیدن': «مزه مزه کردن»، نیز با
آواکشت از *کنوش- < *چئوش- < زئوش- < دئوش- < پارسی 'دوست': «یار»، پارسی 'دوستی': «مهر»، پارسی 'گریدن' (با
پیشوند vi): «واچیدن»، پارسی 'کوشیدن': «آزمودن»، انگلیسی choose: «گریدن»؛ «چشیدن»، گرمی kosten: «چشیدن»،
انگلیسی کهن costian: «آزمودن»، «کوشیدن»، گوئیک kustus: «آزمودن»، «کوشش»، گرمی Kür: «کوشش»
«کوشش»، «ورزش در نبرد»، سکونی کهن kuri: «گرینه»، بخش دوم از نوردی کهن valkyrja: «گریندهی لاشه: نام 12 تن
از بانوان رزمنده کو بهلولان (Valhöll) همراهی می کنند»، و چپون.

[ب] (ا) مویی باشد به غایت نرم که از بن موی بزق به شانه برآزند و از آن شال بافند. (برهان) [...] ²⁴⁴¹، و نیز پارسی
 ...: "تبت." [ت ب] (ا) پشم نرمی باشد که از بن موی بز به شانه برآورند و از آن شال نفیس بافند. (برهان) [...]. پشم
 نرمی که نام دیگر تکلمی اش «کرک» است. (فرهنگ نظام). و آن را کرک و کلغر نیز گویند. (انجمن آرا) [...] ²⁴⁴²

نیز بسج. با بُن واژه بدون «ت» آغازین، پارسی ...: "پت/pat (اسم) 'تبت، تپد، [قدیمی] 1. پرز؛ کرک. 2. پشم نرمی که از
 بن موهای بز می‌روید و از آن شال و پارچه‌های لطیف می‌بافند؛ بزشم؛ بزوشم؛ بزوش؛ تفتیک. 3. مایی که از نشاسته یا کتیرا درست
 می‌کنند و به پارچه می‌زنند تا سخت و براق شود؛ لعاب؛ آهار." ²⁴⁴³، نیز بسج. با «د» آغازین اندر مازنی: ...: "دکند/de kand: عمل
 و فنی که در آغاز کشتی موجب از جا کردن حریف و بر زمین کوفتن ... ²⁴⁴⁴؛ و سپس با گردش $d < l$ ، مازنی لکنده (*də.kanta-
 >): ...: "لکنده/lakende: 1. فرسوده – کهنه 2. جانور تیر خورده" ²⁴⁴⁵؛ نیز پارسی: ...: "لکنده/واژه‌نامه آزاد: به معنی غراضه (قراضه)
 و بی مصرف مانند هر ماشین یا خودرو اوراق شده." ²⁴⁴⁶ نیز بسج. dē و dā، بخش نخست از نام ایزد ایرانی، 'دمتر-/داماتر'، آتیک
 Dēmētēr/Δημήτηρ، دوریگ The Moder = Dāmátēr/Δαμάτηρ ²⁴⁴⁷، و سپس با گردش $d < l$ ، ایرانولودی lamētru. نیز از همین
 جاست، کسنام، روسی Dmitri و D'mitriy، ترسالاوی Dimitry و Dimitri، بلغاری Dimitar، وارد.

ما «د» آغازین را در ایرانوارمی -d.zmerr: ...: «زمستان» نیز داریم، - برای افزونه‌ی r بسج. از همین ریشه، پارسی اوستائی
 zamarə-: ...: «در زمین». نیز با گردش $d/t < l$ ، ایرانی < ایرانوايلامی -lakpi- (*də.akpi- > *lə.akpi-): ...: «اسب»،
 از -Hk^{wh}aHb^{wh}aH.9^{wh}، از همین تبار است هلنی híppos: ...: «اسب»، لاتین equus: ...: «اسب».

نیز بسج. اباک «د» آغازین در سندی 'قرتی-' و 'قرتا-': ...: «دارت: دارض = زمین»، هندی dharatī- (धरती): ...:
 «دارت: زمین»، و همچ. پنجابی dharatī- (ਧਰਤੀ) از «ذ، د/» dh- آغازین و aratī-، کو همه، چنان پارسی اوستائی -arədah:
 ...: «کناره»، «نیمه»، «آلک»، «جن»، هم‌تبار با ایرانی < ایرانوحترانی پسین 'ارض'، گرمی Erde، انگلیسی earth، مالتزی art،

²⁴⁴¹ دهخدا.

²⁴⁴² دهخدا.

²⁴⁴³ فرهنگ عمید.

²⁴⁴⁴ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁴⁴⁵ فرهنگ لغت مازندرانی.

²⁴⁴⁶ واژه‌نامه آزاد.

²⁴⁴⁷ بسج. ایرانوموکانی potnia mētēr، از ایرانی *paθnija mātar: ...: «پدین مادر: مادر بانو»؛ گزینه دیگر: پارسی اوستائی -zām.mātar-/ *zēm.mātar،
 پارسی هخامنشی (آریایی) -dām.mātar-/ *dēm.mātar: ...: «زام.مادر/زم.مادر: زم.مادر، مام زمین». زام.مادر، کو از ایزدان ستوده شده نزد مغان کبیری به
 شمار رفتی و خود هم از این رو پاژنام کبیری- (Καβαίρα) داشتی و نیز Europa (Εὐρώπη) خوانده می‌شدی، از: پارسی اوستائی -uruya.apah:
 ...: «[دارای] رودهای یهن» (Yt.8.46)، مادر ایزد پارسی، پرسفونه (Persephónē) بود، از: *pārsa.bāna: ...: «پارس‌بان»، و همچ. در کرپ
 Περσεφάσσα (Persephatta)، از -pārsa.pāta، خود از -pārsa.pāθa کو بازتابش اندر Περσεφάσσα (Persephassa) بینیم.

دافارکی jōrd، سوئدی jorden، انگلیسی kēn eorpe، نوردی kēn jorð، ایسلندی jörð، فریزی kēn erthe، و irthē، گوتیک airpa، هلندی aarde، سکسونی kēn erða، ایرلندی میانی ert، و هچ. و با گردش «د» آغازین < l، و سپس گردش < r9 < rt < rr، باسکی lurra، برخاسته باشند از ریشه‌ی با 9 گسترده‌ی -ar: . . . «رفتن» ← «بهنه‌ی راه رفتن»، «جائی که بر آن راه می‌پویند»، «جائی/چیزی که روان است»، نیز بسج. از همین ریشه، پارسی اوستائی -arəδ: . . . «بالیدن»، «وخشیدن»، «گسترده شدن» (به میانجی رفتن)، ایرانی < ایرانه‌ی -araz: . . . «زمین»، ایرانی < ایرانوارارتوئی -ardini: . . . «شهر»، ایرانی < ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) -arta: . . . «رود»، نیز هچ. -artas، و سپس با گردش < l، -ala: . . . «جریان»، و با سین آغازین -ars: . . . «روان شدن/بودن».

و بدون ستاک. گستر 9، یونانی -éra: . . . «ارض»، کهن‌گرمی معلوم -ero: . . . «ارض»، هچ. ایرانی < ایرانوقزاقستانی -jer، ایرانی < ایرانوقزیزستانی -jer، ایرانی < ایرانواویغوری 'یهر-'، ایرانی < ایرانوارانی (آذربایجانی) -yer، ایرانی < ایرانوازیکستانی -er: . . . «ارض»، والزی (کومری) -erw: . . . «بهنه»، «دشت»، با ستاک. گستر b^{wh}، نوردی کهن jorfi: . . . «تپه»، «شن»، با ستاک. گستر k^{wh} و افزونه‌ی r، ایرانوارمینی -yerkir و -erkir: . . . «ارض»²⁴⁴⁸، و با پسوند جای‌نام‌ساز -an، ایرانوارارتوئی -iarani: . . . «بغین»²⁴⁴⁹، «یزشن‌کده»، و نیز با گردش < rt < š، ایرانوارارتوئی -aša: . . . «رفتن».

گردش < d < l را در هم‌کرد دیگری نیز داریم، پارسی سگ. لاب/sag.lāb: . . . "[س] (ا مرکب) حیوانی باشد آبی شبیه به سگ و در خشکی نیز تعیش تواند کرد. گویند خصیۀ وی آتش بچکان است. او را بیدستر خوانند. [...]" (آندراج)²⁴⁵⁰، «لاب-» به چم «وابسته به آب»، برآمده از *dāb- < *dāb- < lāb-، گردش < d < l را

²⁴⁴⁸ دانستی این که ما «د» آغازین را در ایرانوگرهی نیز داریم، لیک در واژه‌ی برخاسته از ایرانی -dam- < -zam، ایرانی < ایرانوگرهی -dedamits'a (dedamits'a)، از «de» آغازین، و ماده‌ی -dam-/dami- هم نیز بسج. با همین پدیده، -کی به همان‌های گوناگون نه‌توان‌شان از ستاک دوتائیده دانست-، ایرانولوکی -ddenewe: . . . «تُک»، «نازک»، -ddewe: . . . «شهر»، -ddawa: . . . «پایدار»، «توانا» {لیک بسج. هچ. ایرانوهیتی -taluppi: . . . «گل»، بسج. از همین تبار، پارسی -tawana و ایرانولوکی -dewi-، -ddelupeli: . . . «کالای گلی»، لیک بسج. ایرانوهیتی -taluppi: . . . «گل»، بسج. از همین تبار، پارسی 'ترپ-'، 'ترپه-'، 'ترپر-' و 'ترپک-'، همه به چم «کشک سیاه». و برای کاربرد کاروئیک «دال آغازین» بسج. کیلانی 'دبسن-': . . . «بستن»، 'دبلاسن-': . . . «پلاسیدن»، 'دچن-': . . . «کنار هم چیدن»، «راست و ریست کردن»، 'دسأسن-': . . . «نوازشن کردن»، 'دسأیتن-': . . . «برگرده گرفتن»، 'دشکستن-': . . . «چسبیدن»، وازد.

²⁴⁴⁹ در همین راستا، ای 'بغین-'، نیز بسج. ایرانوفروکی -bagun (G-136): . . . «اوزدیس»؛ Idol. (Cursach 2018: 155).

²⁴⁵⁰ دهخدا.

²⁴⁵¹ در همین راستا بسج. با گردش < d < t، لری -tāf (tāf-): . . . «آبشار»، -tāf tāfānak: . . . «آبشار کوچک» (کریم علی‌رضائی، فرهنگ واژگان لری و کردی، ب. 53).

نیز بسج. با پارسی 'گام'-²⁴⁵² و پارسی 'لگام'- (> *dā.gām-), هر دو به چم «دهانه‌ی اسب». نیز پارسی کوشانی (بلخی) -δδρωγο:

∴. «د.دروغ = دروغ»، و -λρωγο (> *λρωγο-): ∴. «لروغ = دروغ». نیز بسج. اباک 'لیران‌شاه/lerānšāh' >

دیران‌شاه-/*dā.ērānšāh- > *dā.ariyān.xšāyaθiya- = «شاه ایران» = «شاه اران»، کو پاژنام فرمان‌روایان /ازان بود:

∴. "و ملک انوشروان ملوکا رتبه‌م، و جعل لکل امری منهم شاهیتة ناحیة فمنهم خاقان الجبل و هو صاحب التّیریر، و یدعی وهرارزان‌شاه²⁴⁵³ و منهم ملک فیلان، و هو فیلان شاه، و منهم طبرسران‌شاه، و ملک الکز و یدعی جرشان‌شاه، و ملک مسقط و قد بطلت مملکتہ، و ملک لیران و یدعی لیران‌شاه و ملک شروان و یدعی شروان‌شاه و ملک صاحب بُخ علی بُخ و صاحب زیریک‌ران²⁴⁵⁴ علیها...²⁴⁵⁵"

ایدر بسج. اباک گزارشن یاقوت ابر ساختن انوشیران دربند را کو در آن یک بار "الیران" آورد و سپس پادشاه همان را زیر "ایران شاه" شناسد:

∴. "بابُ الأبواب: و یقال له الباب، غیر مضاف، و الباب و الأبواب: و هو الدّربند دربند شروان [...] و علی المدینة سور [...] و هی محکمۃ البناء موثقة الأساس من بناء أنوشروان [...] فمن رتبوا هناك من الحفظة أمة یقال لهم طبرسران، و أمة إلى جنبهم تعرف بفیلان، و أمة یعرفون بالکز کثیر عددهم عظیمة شوکتهم، و اللیران و شروان و غیرهم، و جعل لکل صنف من هؤلاء مرکز یحفظه، و هم أولو عدد و شدّة رجالة و فرسان، و باب الأبواب فرضة لذلك البحر، یجتمع إليه الخزر و السّیریر و شنذان و خیزان و کرج و رقلان و زیریکران و غمیک، هذه من جهة شالیها، و یجتمع إليه أيضا من جرجان و طبرستان و الدّیلم و الجبل [...] و یجنبها مما يلي [...] رستاق یقال له مسقط، و یلیه بلد الکز، و هم أم کثیرة ذوو خلق و أجسام و ضیاع عامرة و کور مأهولة فیها أحرار یعرفون بالخماشرة، و فوقهم الملوک و دونهم المشاق، و بین باب الأبواب بلد طبرستان شاه، و هم همذه الصفة من البأس و الشدة و العمارة الکثیرة، إلا أن الکز أكثر عددا و أوسع بلدا و فوق ذلك

²⁴⁵² ∴. 'گام. لجام اسب. (برهان): «ز خاک شمس فلک، زر کند که تا گردد/ستام و گام و رکاب براق او زرگند»، سوزنی سمرقندی " (دهخدا)

²⁴⁵³ نسخه ب.: 'وهرارانشاه'.

²⁴⁵⁴ نسخه ب.: 'زره کران'. هم‌تبار با پارسی 'دزیدن-' (از هم‌آرایی -H⁹whaHr^{wh}), گرمی zerren و zehren، از پارسیگ -zreh (بسج. پارسی هخامنشی (آریائی) drayah) به چم دریا و دریاچه؟ بسج. ایرانی < لیتوانی ez'eras: ∴. «دریاچه»، ایران‌ویلوری -oseriates: ∴. «زره‌ها: دریاچه‌ها».

²⁴⁵⁵ بلاذری، فتوح البلدان، بیروت، 1987، ب. 276.

فیلان و لیس بکوره کبیره، و علی ساحل هذا البحر دون المسقط مدینة الشابران، صغیره حصینة کثیرة الرساتیق، و أما المسافات فمن إتل مدینة الحزر إلی باب الأبواب اثنا عشر یوما، و من سمندر إلی باب الأبواب أربعة أيام، و بین مملکة السریر إلی باب الأبواب ثلاثة أيام، و قال أبو بکر أحمد بن محمد الهمدانی: و باب الأبواب أفواه شعاب فی جبل القبق فیها حصون کثیرة، منها: 1. باب صول²⁴⁵⁶ و 2. باب اللان و 3. باب الشابران و 4. باب لازقة و 5. باب بارقة و 6. باب سمسجن و 7. باب صاحب السریر و 8. باب فیلان شاه و 9. باب طارونان و 10. باب طبرسران شاه و 11. باب ایران شاه...²⁴⁵⁷

نیز بسج. با پارسی چُغر/coyr: . . . [چُ] (ا) وزق و غوک را گویند. (برهان). وزغ و غوک. (ناظم الاطباء)²⁴⁵⁸، از پارسیگ čark- کو نام پرنده‌ای باشد، و اباک «ت» آغانین اندر سیستانی کهن (سکائی) -tčirau: . . . «أردک»، -čirau خود از: -čayra.vāka.*²⁴⁵⁹ نیز بسج. با پارسی تار/tār: . . . «تارک»، «فرق سر»، و بھج. سیستانی کهن -ttāra.²⁴⁶⁰ نیز چیون بالا، 'تکیش-کیش-'، از مادی -kaēš-/kaēs، اباک «ت» آغانین، سغدی -tākōš- (tk'wš): . . . «نگریستن»، «آزمودن»،

²⁴⁵⁶ و این درست آن سوی کاس.رود (= رود روشن {سپید/درخشان}) و مهر.رود است، ای تا همان جا کو اسفندیار در نبردهای اش پیش رفت: . . . "و يقال إنهم لم يصلوا إلى المدينة [= روئین دژ] حتی قطعوا أنهارا عظيمة مثل کاس.رود، و مهر.رود، و نهر آخر لهم عظيما، و إن إسفندیار دخل أيضا مدینة کانت لفراسياب، يقال لها وهشکند، و دوح البلاد و صار إلى آخر حدودها، و إلى التبت و باب صول، ثم قطع البلاد و صیر کل ناحیة منها إلى رجل من وجوه التزک بعد أن آمنهم، و وظف علی کل واحد منهم خراجا یحمله إلى بشتاسب فی کل سنة، ثم انصرف إلى بلخ." (تبری، I.564)؛ پیروز شاه، پوس یزدگرد پوس محرام، در میانه‌ی راه گرگان و صول.دروازه، شهرستانی فرمود به فرگانیدن، نامش Pērōz-Light، Pērōz-Licht، Lumière de Pērōz: . . . "و إن فیروز أمر فبنیت [...] فیما بین جرجان و باب صول مدینة، و سهاها روشن.فیروز." (تبری، II. 83)؛ در راستای این نام‌گذاری بسج. اباک نام دژی کی اسپهبد توس، به آوام کیخسرو در ساری بنیاد نهاد: . . . "مقرّ منعی که او ساخته بود هنوز توده آن باقیست، لومنی دوی می‌گویند" (تاریخ تبرستان، I.77) ← Luman ī Dvin: . . . «دوین روشن»؛ از همین تبار، لاتین lumen: . . . «روشنی»، ایرانوامنی -lusin: . . . «ماه»، ایرانوامنی -lois: . . . «روشنی»، ایرانی < ایرانوحزانی پسین 'لون'-. . . «رنگ»، گرمی Licht، پارسی 'روشن'، پارسی 'لوشان'، ایرانوهیتی -lukezi: . . . «روشن است»، نیز به میانجی رنگ روشن‌اش، از نام‌های انگبین، ایرانی < ایرانوحزانی پسین لوم/Lum: . . . "از اسماء عسل. (المزهر سیوطی ص 242) (دهخدا)

²⁴⁵⁷ یاقوت، معجم البلدان، بیروت، ب. 303؛ نیز بسج. با: . . . "فهی افواه شعاب فی جبل القبق فیها حصون منها باب؟ ولو 1. باب اللان و 2. باب الشابران و 3. باب لازقة و 4. باب بارقة و 5. باب سمسخی و 6. باب صاحب السریر و 7. باب فیلان شاه و 8. باب کارونان و 9. باب طبرسران شاه و 10. باب ایران شاه و 11. باب لبنان شاه و 12. باب أنوشروان و 13. مدینة سمندر خلف الباب... (پور خرداذبه، المسالك و الممالک، همان، 122-23)

²⁴⁵⁸ حسن دوست، ش. 1807.

²⁴⁵⁹ واژه‌یاب.

²⁴⁶⁰ بی‌نیاز از گفت و نگیخت است کو بیش‌ترین بازماند از «ت» آغانین را اندر سیستانی کهن و سغدی داریم و ما در این جا ایواز دو سه نمونه‌ای چند بیش به دست ندهیم، چه، استوانیدن آماج ما را بسنده افتد.

سغدی -tk'wš'y- tākōšē: «پرستار»، و از مادهی -bara: «آوردن»، «بردن»، و «ذ/د» آغازین، سغدی -δbar: «دادن»، «بخشیدن»، «تزد کسی بردن»²⁴⁶¹، سغدی -δbarē: «بخشنده»، «دهنده»، «برنده»، با «ت/ث» آغازین، یغویی -tifar: «دادن»، «هدیه کردن»، «پیش کشی بردن»، سغدی -žuvān.θfarēnē: «زندگی بخش»، نیز سغدی -δbānz: «بهن»، «کلفت»، از «ذ/د» آغازین و پارسی اوستائی -bāzah: «ژرفا»، «بلندی»، نیز سغدی -δbānh- و -δbān: «افروزه»، «شعله»، از «ذ» آغازین و پارسی اوستائی -bā: «درخشیدن»، نیز سغدی -δbāt: «شاید»، از «ذ» آغازین و ستاک آرزویی از پارسی اوستائی -bav: «بودن»، و نیز سغدی -δoka: «جهان»، «گیتی»، کو باید برخاسته باشد از -δ.roka-/*δ.loka و سپس ویذستن²⁴⁶² و افتادن **r/l**، بسج. هیچ. سنسکریت -loka، سغدی -roka، و سغدی -δoka.parδoka = سنسکریت -loka.paraloka: «از این جهان به آن جهان»²⁴⁶³.

هم نیز بسج. با پارسی **لام/ām**: «حیله. مکر. تزویر. چاره: «با تو یکتا شدم الف کردار/تا برآیم به سد هزاران لام»، اخسکیتی؛ خلق خوشبوی تو با شاه ریاحین می‌گفت/کای گل تازه‌قا باز چه لام آوردی»، شمس طبسی.²⁴⁶⁴ و پارسی **دلām/دلām** (از **(d/da+lām)**: «[د] (ل) حیل و فریبنده‌گی. (لغت فرس اسدی). مکر. فریب. عشو: «تا به

²⁴⁶¹ که در این جا **کارکرد کاروئیک** (verbal function) این تاشه را می‌بینیم که به **کارو** (کاره، کارواژه، کارمار؛ verb) سوپهی آکرانیک (infinitive) بخشیده است. بدرالزمان قریب بخش نخست را از پیشوند **fra** می‌داند (قریب، فرهنگ سغدی: شماره 3499)، بی آن که به‌نگیزد این گردش آوائی از **fra** به **δ** چه گونه رخ باید داده باشد! ما گردش **fra < θra** (که این نیز خود از **θ^{wh}raH*** آمده است و نه یک‌راست از **θra**) و نیز گردش **h^{ra} < θ^{ra}** را در ایرانی و نیز ایرانوارمنی به‌شناسیم، لیک وارونه‌اش را نه!

²⁴⁶² **ویذستن/ viδyistan-** (**vi.day-**): «ناپدید شدن»، «اوینستن/ a.vēnistan». «to be deleted, disappear, verschwinden, gelöscht, werden؛ حذف»، «تخفیف».

²⁴⁶³ مه‌گر آن که سغدی -δoka، و نیز هم سنسکریت -loka و هم سغدی -roka را از یُن -θoka به‌دانیم، خود از هاک‌آریائی ***Hθ^{wh}aH-**: «دادن»، «مُحادن»، «پدید آوردن» [...]؛ این شاید بود، هر اندازه که نیز در نگاه نخست افس‌سهد، از آن روی به‌توانستی بود که ما در سغدی -pīdh: «پیل» را داریم، نیز -pīdān yūtāo: «پیلان‌خدای»، و نیز هیچ. خوارزمی -pīz، ایرانوگرهی -spilo، که نشان می‌دهد خاستگاه «ل» در «پیل-فیل-»، هم‌خوان دندان **t/δ** بوده است، چه، گردش **r/l < t/δ** به‌شاید، پذیردش نه. در این پیوند ایرانوسومری -tillug: «فیل»، ایرانواکدی -pīru، پارسی هخامنشی (آریائی) -piru: «دندان پیل»، نیز بسیار نگرش‌نیک بودی. چه بسا -tillug باید -pillug یا -billug خوانده شود، ارچه -tillug نیز درست افتد.

ما هاک واژه‌های یاد شده را برخاسته دانیم از ایرانی **spā-/s)pay-/s)pī-** (ستاک لی از: ***Hθ^{wh}aH-**): «باد کردن»، «برآمدن»، «آماسیدن»، «باز کردن»، «گستردن»، «کشیدن»، «روئیدن»، «بالیدن»، و همتیار اباک پارسی **'پیل-'** (***paēθa-**): «آماس»، نیز بسج. پارسی **'پله کردن-'**: «باد کردن»، نیز پارسی **'پله-'**: «چربی»، پارسیک -spāš: «فضا»، پارسی اوستائی -θBāša: «سپاش»، انگلیسی space (نیز: spaz و spazz)، لاتین spatium، ایتالیائی spazio، ایرانوخرائی پسین **'فضا-'**، از ستاک **نون.اومند**، ایرانوخرائی پسین **'سفن-'**، **'سفینه-'** و اباک **نون اندریک**، پارسی **'سپند-'**.²⁴⁶⁴ دهخدا.

خانه برد زن را با دلام/شادمانه زن نشست و شادکام»، (منسوب به رودکی)؛ «ای گشته جهان و دیده دام/اش را/سد بار خریده مر دلام/اش را»، ناصر خسرو.²⁴⁶⁵

نمونه‌ی دیگر، نام استانی در ایران‌شهر به نام 'Apauarcticenæ' = 'Apavarktikenē'²⁴⁶⁶ باشد، نزد پتولمئوس²⁴⁶⁷ به کرب 'Artakana'، 'Partautikēnē'، کو در آن شاهنشاه ارشک، 'شهر دارا' = *apaoura.kad.kana. «داریوش شهر» را به یاد داریوش بزرگ بنیاد نهاد و چگونگی ژوستین از شهر دارا از دده، نام 'کوه اپئورتنو/Monte Apaorteno' نیز باید برگرفته از نام این استان باشد، ایا پذیرد:اش:

"urbem quoque - 905 -isa- 905 -a- 905 - Daram in **monte Apaorteno** condit, cuius loci ea condicio - 905 -isa- 905 -a neque munitius quicquam esse neque amoenius possit."²⁴⁶⁸

نام استان 'Apauarcticenæ' را هنگردیده و برهم‌کردی دانیم از: *apaoura.kad.kana. «اپرکدکن» = «پیش کدکن/پیش کدکان». بخش نخست، -apaoura = *apaoura.kad.kana. «پیش»، و بخش دوم، -kad.kana/-kid.kana = پاریسی کدکن/**kadkan**:

²⁴⁶⁵ دهخدا.

²⁴⁶⁶ "Apauarcticenæ schæni 27", see: Isidore of Charax, *Geographi graeci minores*, Vol. 1, ed. by Karl Otfried Müller, 1879, Harvard, p. 244.

نام شماری چند از دیگر دژهای پارتی (Mansioines Parthicae :σταθμοί παρθικοί) و اندازه‌ی ایشان بر پایهی یگان 'schæni'، در همان جا:

"Mesopotamiæ et Babylonîæ schæni 171. Apolloniatis schæni 33. Chalonitidis schæni 24. Mediæ schæni 22. Cambadenæ schæni 31. Mediæ superioris schæni 58. Rhagianæ Mediæ schæni 58. Choarenæ schæni 19. Comisenæ schæni 58. Hyrcaniæ schæni 60. Astauenæ schæni 60. Parthyenæ schæni 23. Apæuarcticenæ schæni 27. Margianæ schæni 30. Ariæ schæni 30. Anaue schæni 55. Zarangianæ schæni 21. Sacastanæ schæni 63. Araclosiæ schæni 36. Schænorum summa 858."

²⁴⁶⁷ Ptol. *Geography* 6.5.1.

²⁴⁶⁸ Justin, 41.5.2.

... " (گری یا فرس قدیم؛ گریخوار) کِدکن؛ چاه کن.²⁴⁶⁹، که در آن بخش نخست از ریشه‌ی: 1. -(s)ka.t-/(s)ku.t-، خود از ویسپ‌آریائی -Hk^{wh}aH*: «پوشاندن»، «دربرگرفتن»، «کوت کردن» [...] 2. -kand-/kind-: «کندن»، و پاره‌ی دوم از 'کان-' به چم «چاه» باشد.

نیز به‌توانیم بخش نخست را به -apa.var* بازریم، در آن گاه کرپ امروز واژه < 'بآورد/bāvard' و نیز **ایبورد/abīvard**:

... " [اَو] (إخ) یاقوت گوید: ایرانیان در اخبار خویش آرند که کی کاوس زمینی را به خراسان به اقطاع **باورد** بن گودرز کرد و او شهری بدان جا به‌ساخت که به نام بانی آن **باورد** منسوب شد. و به خراسان میان سرخس و نساء واقع است و آبی ناگوار و هوائی وبائی دارد و بیماری عرق (مراد عرق مدنی است) بدان جا بسیار باشد. و آن را **باورد** نیز نامند²⁴⁷⁰

لیک ما 'ایبورد/abīvard' و هم نیز 'Apauarcticenæ-' را، به همان اندر بود وات **c/k** در 'Apauarcticenæ'/'Apavar^ktikēnē'، دو نام و دو جای گوناگون می‌دانیم.

²⁴⁶⁹ واژه‌نامه آزاد.

²⁴⁷⁰ دهخدا.

در این راستا نیز بسج. اباک نام‌جای، پارسی **کندکین/kandkīn**: ۳۰. "اگ" [اځ) از قرای سغد است که در نیم فرسخی

دبوسیه واقع شده است. (از معجم البلدان). از قرای دبوسیه از سغد سمرقند²⁴⁷¹ است. (از لباب الانساب)²⁴⁷²

²⁴⁷¹ از سمرقند سخن رفت و از کندن، به سزد تا یکی از دیرندترین سروده‌های پارسی از نخستین سده‌ی پساتازشنگ را بی‌آوریم، که خود بی شک دنباله‌ی آن ابرزوشتن بودی که از بارید نزد پور خرداذبه داریم (نکبجید)، و سراینده‌ی آن کسی نیست جز پسر (نوه؟) مرزبان دلاور بلخ به آوام تازشن، اسپهبد نیزک ترخان. سروده‌ای ست که خود گویای خود است و از ویرانی و پریشانی‌ای که به سر هزاره اباک محمدیان به ایرانشهر فرود آمد سخن می‌گوید. مزدیسن و بازیاب نام‌دار، پور خرداذبه این سروده را با باریک‌اندیشی و نکته‌شناسی‌ای شگرف، به هنگام یادکرد از سمرقند آورده است تا به خواننده‌ی خود یادآوری کند که آن چه از زمین‌پیمائی و بوم‌نگاری و بوم‌شناسی ایرانشهر اندر نسک خویش می‌آورد، نه همیشه آن است که نگاشته ایستد، چه، در بیرون و به همان راستین، زخم‌ها برآش به‌نشسته است، و این، چیزی جز قادسیه‌آگاهی نیست. ایدر آن سروده:

۳۰. "ابوالقتی عباس بن طرخان: «سمرقند کند مند/بزینت کی افکند/از شاش ته هھی/هھی شه نه هھی (/ته هھی A).»" (المسالک الملک، همان، ب. 26)؛ و ایدر زند و نگیخت ما از این سروده‌ی ماه‌روزی:

+ **کندمند**: ۳۰. "اگ م" [ص مرکب) عبارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد. (برهان). از توابعند یعنی کنده شده و خراب گشته. (انجمن آرا) [...] بنای خراب شده‌ی از هم ریخته. (ناظم الاطباء). خرابه و ویران. (از فهرست ولف). خراب شده و فرو ریخته: «وگر نه شود بوم ما کندمند/ز اسفندیار آن بد بدپسند»، فردوسی" (دهخدا)

+ **بزینت/be.zēn.at**: به زین‌ات = تو را به زین (زین به چم 'جنگ افزار').

+ **ته هھی/tah bah.ēh**: تو به هستی = تو خوب تر هستی.

+ **هھی شه/ham.ēh šah**: هم هستی شه = هم شاه هستی.

+ **نه هھی/nah jahī**: نه هھی = جهشن نه‌کنی، گریز نه‌کنی.

+ **نه هھی/nah jah.ēh**: نه (نا/بدون) جه (گاه/جا) هستی = بدون جا و گاه هستی.

+ **ته هھی/tah jah.ēh**: ته (پایان: پسین) جه (گاه/جا) هستی = در ته جا داری.

چپون، آن چه در پیش خویش داریم:

1. 'سمرقند کند مند' = ای سمرقند کنده و ویران شده
2. 'بزینت کی افکند' = که‌ات به زین (= جنگ‌افزار) زمین زده‌اند/که تو اینک به زین = با جنگ و زور دشمن، زمین خورده‌ای.
3. 'از شاش هھی' = آرزو/اگرچه از شهرستان شاش به تر هستی.
4. 'هھی شه' = و نیز شاه هستی.
5. 'نه هھی' = لیک با این همه نه‌توانی جهید/گریخت.
6. 'نه هھی' = لیک با این همه امروز دیگر بی جا و گاه شده‌ای.
7. 'ته هھی' = لیک با این همه امروز دیگر در ته و فرودین‌ترین جای هستی و زمان ایستاده‌ای.

'اُپرکدکن' - به چم «پیش کدکن / پیش کدکان» را بسج. با:

...: "پیش کدکان. [ک] (اِخ) نام محلی به خراسان در هشت فرسنگی بیرجند [...] (جغرافیای اقتصادی کیهان ص 41). اما در فرهنگ جغرافیایی ایران جلد 9 نام این محل کدکن آمده است و نام بخشی نیز که این محل مرکز آن است کدکن می باشد." 2473

نیز بسج. با:

...: "کدکن. [ک گ] (اِخ) قصبه مرکزی بخش کدکن پایین رخ شهرستان تربت حیدریه است. سکنه 2637 تن [...] قبر خواجه نظام الملک در این قصبه است. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 9) 2474

استوار بر این جهان بینی بود که خیام بزرگ زیباترین چکامه های قادسیه. آگاهانه ی خویش را به سرود. چگون اند دانایان ایر، فتاده بر زمین نیز نیو اند و بزرگ اند و آزاده.

در این جا یادآوری می کنیم که نویسنده ای شیعه، نامش آذرتاش آذرنوش، سراینده ی این سرود را، با تردستی ای که ویژه ی حدیث سازان و روضه خوانان شیعی است، ابوالیغنی عباس بن طرخان، چکامه سرای لوده و عامه نویس آوام برمکی که ایواز به عربی می نوشته است می گیرد و این چگون زمان سروده را، سر خود و بی هیچ تلافی، دست کم یک سده به پیش می کشد. او سپس می گوشت تا به آئین مردانی چگون شریعتی و مرتضی مطهری به خواننده به باوراند که در پی ابگد مسلمانان هیچ رخ داد بدی برای سمرقند پیش نی آمده است و مردم این کوست آن چنان ویران کنندگان سرزمین خویش، ای تازندگان محمدی را دوست داشتند که همی آن هنگام که تازیان می خواستند به هلند و به روند، ایشان را از رفتن بازداشتند! نخست آن که، سراینده ی این سرود مردی ست چگون زخمی گویا و باز که رنج آوام ها بر اش رفته است، درد، از بند. بند سروده اش برمی خیزد و به میانجی نامش نیز همان بسنده داریم تا او را از شاهزادگان خاندان ترخان و بیننده ی زنده و بی میانجی آن چه سروده است دانیم. چنین سرودی، آن نیز به پارسی، و چنین پیشینه ای را، با یک نان به نرخ روز خور پشت به پارسی کرده ی عربی نویس خیابانی چه کار؟ دو دیگر آن که دانای بزرگ قادسیه. آگاهی چگون خرداذه از چه روی باید سروده ی یک چکامه سرای دوره گرد و بدآوازه ی هم زمان خود را به شناسد تا به خواهد آن را در نسک گران ارج خویش نیز بی آورد؟ سه دیگر این که، کشتارهای قتیبه و هم گنان اش به خراسان و دلاوری های نیزک ترخان و هم گنان اش را چه می کنند؟ آیا آن ها را نیز چگون تاراج ها و نسک سوزی های محمدیان افسانه می دانند؟ لیک کسان همین اند و از تواب همان تراود که دروست. برای ایبرتر نک. زیر: ابوالیغنی عباس بن طرخان، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.

2472 دهخدا.

2473 دهخدا.

2474 دهخدا.

- 909 -

و ایدر دیپی شاهنشاه کنیشکه کو چهر از بغان داشت:

ماتیان دیپی²⁴⁷⁹

1. [...]نو βωγο στοργο κανηρκε κοβανο ραρτογο λαδειγο χοαζαοαργο βαγ[η]-
2. ζνογο κιدي ασο νανα οδο ασο οισποανο μι βαγανο ι βραοδανο αβορδο κιدي ιωγο χβονο
3. νοβαστο σ(α)γωνδι βαγανο σινδαδο οτηια ι ιωναγγο οασο οζοαστο ταδηια **αριαο ωσ-**
4. **ταδο** αβο ιωγο χβον(ο) αβο [ι] ιυνδο φροαγδαζο αβο βατριαγγε βαιορε αγिता κοο-
5. αδηανο οδο ι οα(σ)πο οδ(ο) [ι ζ]αγηδο οδο ι κωζ(αμ)βο οδο ι παλαβοτρο οιδρα αδα αβο ι ζιριτ-
6. αμβο σιδηιανο προβαο οδο μανδαρσι ζαορανο αβο ι σινδο ωσταδο οτη(ι)α αρουγο
7. ιυνδο (αβο) ι σινδο ωσταδο ταδι βαι κανηρκε αβο βαφαρο караλραγγο φρομαδο
8. (α)βειναο βαγολαγγο κιρδι σιδι β...αβο ριζδι αβο μα καδγε ραγα φαρειμοανο β-
9. (α)γα(ν)ο κιδι μαρο κιρδαν(ε) ι μα..ο[φ]αρρο ομμα οσηλδι ια αμσα νανα οδο ια αμ-
10. σα ομμα αορομοζδο μοζδοο(α)νο σροβαρδο ναρασαςο μιρο οτηια ουδοα-
11. νο πι(δο)γирβο φρομαδο κιρδι ειμοανο βαγανο κιδι μασκα νιβιχτιγενδι οτ-
12. ηια φρομαδο αβειμοανο βαιονανο κιρδι αβο κοζουλο καδφισο βαιο αβο ι φρ-
13. ονιαγο (ο)δο α(βο ο)σημο (τ)ακτοο βαιο α(β)[ο] ι νια(γ)ο οδο αβο οσημο καδφισο βαιο αβο
14. (ι) πιδα οδο αβο ι χοβιε αβο κανηρκο βαιο τα σαγωνδι βαιονανο βαιο ι βαγοποο-
15. ρακ[α]νε [...] φρ(ο)μαδο κιρδι ταδι βαφαρε караλραγγε κιρδο ειο βαγολαγγο

²⁴⁷⁹ به جز پای‌خوانی، ماتیان، وات‌نوشت، و آوانوشت، همه از: محمود جعفری دهقی، کتبیہ رابطک، مجله آموزش مهارت‌های زبان، دانشگاه شیراز، دوره اول، شماره اول، پائیز 1388، پیاپی 58/4، ب. 1-20.

16. []ο καραλαραγγο οδο βαφαρο καραλαραγγο οδο νοκονζοκο ι αφτοο-
17. α[λγο κιρ]δο ια φρομανο ειμιδβα βαγε κιδι μαρο νιβιχτιγενδι ταδανο αβο βαον-
18. αν(ο) βαο αβο κανηβε κοβανο αβο ιασηδανι ζορριγι λρου(γ)ο αγγαδ...γο οανινδ-
19. ο π[...](ν)δι οδ[...](δ)ι βα(γ)εποορο ασο ιωγο χβονο αβο ιο (α) χβονο ιυνδο αρουγο ν-
20. αρα[]ι β(α)γολαγγο αβο ιωγο χβονο ασπαδο ταδι αβο ι αρημεσο χβονο αγγαρ[...]
21. []χα[π]ιδο βαο φρομανα αβισσι παρηνα λαδο αβισσι ρηδγε λαδο αβισσ[ι ..]
22. []βαι μαδ...α (α)βο βαγανο λαδο οδο φαρειμοανο αχοδανο [σι]δι [α]βο μι βαγε λ[αδο]
23. []ατιδ(η)οσ[



وات نوشت

1. [...]no bōgo storgo kanēške košan raštog lādeigo xoazaoargo bag[ē]-
2. znogo kidi aso Nana odo aso oispoan mi bagano I šaodano abordo kidi iōg xsono
3. nobasto s(a)gōndi bagano sindado otēia I iōnaggo oaso ozoasto tadēia **ariao ōs-**
4. **tado** abo iōg xson(o) abo [i] iundo froagdazo abo šatriagge šaore agita koo-
5. adēano odo I oa(s)po od(o) [I z]agēdo odo I kōz(am)- 912 -isa- 912 -a I palabotro
oidra ada abo I zirit-
6. ambo sidēiano probao odo mandarsi zaorano abo I sindo ōstado otē(i)a arougo
7. iundo (abo) I sindo ōstado tadi šai kanēške abo šafaro karalraggo fromado
8. (a)beinao bagolango kirdi sidi b...abo rizdi abo ma kadge b-
9. (a)ga(n)o kidi maro kirdanI I ma...o[f]arro omma ooēldi ia amsa nana odo ia am-
10. sa omma aoromozdo mozdoo(a)no srošardo narasao miiro otēia oudoa-
11. no pi(do)girbo fromado kirdi eimoano bagano kidi maska nibixtigendi ot-
12. ēia fromado abeimoano šaonano kirdi abo kozoulo kadfiso šao abo I fr-
13. oniago (o)do a(bo o)oēmo (t)akto šao a(b)[o] I nia(g)o odo abo ooēmo kadfiso šao
abo

14. (i) pido odo abo I xobie abo kanēško šao ta sagōndi šaonano šao I bagopoo-
15. rak[a]ne [...] fr(o)mado kirdi tadi šafare karalraggo kirdo eio bagolaggo
16. karalraggo odo šafaro karalraggo odo nokonzoko I aštoo-
17. a[lgo kir]do ia fromano eimidba bage kidi maro nibixtigendi tadano abo šaon-
18. an(o) šao abo kanēške košano abo iaoēdani zorrīgi lrou(g)o aggad...go oanind-
19. o p[...]i(n)di od[..](d)I ba(g)epooro aso iōgo xšono abo io (a) xšono iundo arougo n-
20. ara[]I b(a)golaggo abo iōgo xšono aspado tadi abo I arēmeso xšono aggar[...]
21. []xa[p]ido šao fromana abissi parēna lado abissi rēdge lado abiss[i..]
22. []šai mad...a (a)bo bagano lado ado fareimoano axodano [si]di abo mi bage l[ado]
23. []atid(ē)os



آوانوشت

1. [...]^{no} bōg storg Kanēške kušān raštog lādīg²⁴⁸⁰ xoazaorg²⁴⁸¹ bagē
2. eznog kidi as Nana ud as wispān mi bagān ī šaodani aburd kidi iōg xšun
3. nobast sagōndi bagān sindād utē ī iōnāṅg was uzwest tadē **Aria ōs-**
4. **tād** ab iōg xšun ab ī Ihnd frawagdaz ab šatrianṅe šaore agitā koādēan
5. adēan ud ī Wasp ud ī Zagēd ud ī Kōzamb ud ī Pālabotra widarā ada ab ī Zirit-
6. amb sidēian probā ud mandarsi storan ab ī sind ōstād otēia aroug
7. Ihnd ab ī sind ōstād tadi šai Kanēške ab šafar karālraṅg fromad
8. abeina bagolaṅg kirdi sidi B... ab rizdi ab ma kadge raga fareimoan
9. bagān kidi mar kirdanI ī ma...ofarr Umma waēldi iā āmsa Nana ud iā āmsa
10. Umma Aouromazd Mazdwān Srošard Narsa Mihr utē Oudoan
11. pidgirb fromad kirdi eimoan bagān kidi maska nibixtigendi utē
12. fromad abeimoan šaonan kirdi ab kozonlo Kadfiso šao ab ī fr-

²⁴⁸⁰ 'lādīg-', با گردش **l < d**، از: dādīg-: 1. «دادیک»، «قانونی» 2. «دادگر»، «دادگزار». در همین راستا برای گردش **l < d**، بسج. پارسی اوستائی اباک -daēza-: 3. «دز»، «دز»، پارسی هخامنشی (آریائی) -didā-، پارسی کوشانی/بلخی (اریه) -liza-، -lizo- (lizo-).
²⁴⁸¹ 'xoazaorg-'، از: *h^va.zauraka-: 3. «خودزور»؛ self-reliant، autonomous؛ بسج. اباک گرمستائی eigenmächtig.

13. oniag ud ab Vīma Taktoo šao ab ī niag ud ab Vīma Kadfiso šao ab
14. ī pida ud ab ī xobie ab Kadfiso šao ta sagōndi šaonan šao ī bagopour-
15. akān fromad kirdi tadi šafar karālrang kird ē bagolang.
16. karālrang ud šafar karālrang ud nokonzok ī aštwā[rg]
17. kird iā froman eimidba bage kidi mar nibixtigendi tadan ab šaon-
18. an šao ab Kanēške kušān ab yāwēdān zorrigi lrou(g) aggad...go wanind
19. p[...]i(n)di od[...](d)I ba(g)epour as iōg xšun ab io (a) xšon lhnd aroug
20. nara[]ī b(a)golang ab iōg xšun aspad tadi ab ī arēmes xšun aṇgar[...]
21. []xa[p]ido šao fromana abissi parēna lado abissi rēdge lado abiss[i..]
22. []šai mad...a (a)b bagān lado ado fareimoan axodan [si]di ab mi bage l[ado]
23. []atid(ē)os



پای‌خوانی

1. [اریا]نی- بوختار سترک، کنیشکه‌ی کوشانی، رشتاک²⁴⁸²، دادگر، خود. زاور، بغ
2. ستایش‌نیک، که شهدانی²⁴⁸³ از ننه²⁴⁸⁴ و ویسپ بغان دریافت کرد، او که سال نخست [پادشاهی خویش را بدان آئین]
3. به‌گشود، چنان که بغان شادمان شدند و یک واچ به یونانی اوزواخت²⁴⁸⁵، آن گاه آن را به اریه
4. **اوستانید**²⁴⁸⁶. [آن واچ]، سال نخست در هند فراواخته شد، در سراسر شهرستان‌های خشته، تا [به‌رسد به]
5. [شهرستان] وسپ، و زگید، و کوزمب، پاله بُتره، تا [شهرستان] زیری-

²⁴⁸² **'raštog'** از **-rāstaka/*rāstaka**: . . . «راستگ/راشتگ»، «راستاک/راشتاک» = پیرو راستی، اشون.

²⁴⁸³ **'šaodani'**، 'شاهدانی/-شهدانی'، از 'شاه' و پسوند چنام. ساز **tānah/tānīh** (> ***stānah/*stānīh**)، بسج. بریتانی/Britannia.

²⁴⁸⁴ همان ایزدانوی نام‌دار ایران‌شهری کی جای پای او را در بازمانده‌های ایران‌فروگی نیز داریم، به کرب **nana-** و **nina-** (Cursach 2018: 247&249)، نیز **nanavata**: . . . «دوست داشته شده از سوی ننه»، (بخش دوم از پارسی اوستائی **-van**: . . . 1. «دوست داشتن» 2. «وانیدن: پیروز شدن»؛ از همین بن است گرمی **gewinnen**: . . . «پیروز شدن»، همچ. انگلیسی **to win**، گرمی **Wonne**: . . . «شادمانی»، **wünschen**: . . . «آرزو کردن»، لاتین **venus**: . . . «یغیانوی عشق» کو کورساخ (ب. 247) آن را ناگراده نماده است.

²⁴⁸⁵ **'ī iōnāng was uzwast'**: . . . «یک واچ به دبیره یونانی اوزواخت»؛ **-vac/vāc = was** = 'واک/واچ' = 'بیانیه'. و **-uzwast**، از پیشوند **uz/us** و ماده‌ی **-vas/-was**: . . . «واختن»، «وازیدن»، «سخن گفتن»، با هم، **declare, exclaim, call out, announce, proclaim**. با پیشوند **mi9**، ایرانی < یونانی **μῦθος** (> **-mi9ah.vas** > **mi9ōš**): . . . «افسانه»، «سخن»، «داستان»، بسج. پارسی اوستائی **-mi9aoxta**: . . . «میتخت: سخن ناراست»، «افسانه»، همچ. پارسیک **mitōxt**. از همین بن و همچ. انگلیسی **myth**، ایتالیائی **mito**، اوکرائینی **mit** و نیز **mif**، روسی **mif**. برای گردشن **9** < **f**، بسج. [T] فریدون- > ***9raētaona**: . . . «ثری‌تن: سه‌تن < سه اندام» کی نشانه به سه بخش بودن این یغمرد در تور و سلم و ایرج دارد.

²⁴⁸⁶ از **'ava.stā'**: . . . 1. «فروایستادن/ایستادن»، «به زیر ایستادن/ایستادن» 2. «فهمیدن»، «اندریافتن». موخبرجی آن را به **placing** = «جای دادن» گزارده است، ویلیامز به **puting into**: . . . «اندر گذاشتن/نهادن». دهقی به‌ترین شایدبود و شوانه را برگزیده است: «ترجمه کردن». فرای فروایستادن و اندر نهادن، که نادرست نیستند، ما بی شک با یک فنوازه نیز رو به روئیم: . . . «گزاردن»، «فهمیدن»، «پای‌خوانی کردن». و ایدر این نمونه‌ای دیگر است از پیشوند، اباک ریشه‌ی **-stā**: . . . «ایستادن»، که چم «درک» و «اندریافت» و «گزارشن» را به ما می‌رساند.

اباریگ نمونه‌ی مهند را، چپون که به دیگر جای نشان داده‌ایم، اندر واژه‌ی **'اوستا-/ایستاگ'**، نام نامیه‌ی دینی به‌یایم، از **-upa.stā.ka/-aiپی.stā.ka**: . . . «فهم»، «گزارشن»، از پیشوند **upa**: . . . 1. «زیر»، «پائین» 2. «رو»، «ابر»، و ریشه‌ی **-stā**: . . . «ایستادن»، «نهادن». **-ava.stā** به چم 'اندریافتن و فهمیدن' را، که پارسی **'اوستا/ōstā'**: . . . «استاد»، «کارگاه»، نیز برآمده از آن است، بسج. با هاوند انگلستانی **understand**: . . . «به زیر ایستادن: فهمیدن»، و گرمستانی **verstehen**: . . . «فر/پر-ایستادن: فهمیدن»، نیز انگلستانی کهن **oferstandan**: . . . «ابرایستادن: فهمیدن»، انگلستانی میانی **overstonden**، همچ. نیز بسج. اباک ساخت همانند اندر یونانی **epistamai**: . . . «برمی‌ایستم: می‌فهم/می‌شناسم»، که برابر است اباک ایرانی **-aipi.stā**: . . . «ابرایستادن».

6. -تمب. همه فروبایان²⁴⁸⁷ و دیگر ستوران²⁴⁸⁸ را نیز به کام خویش اوستانید، سراسر

7. هند را به کام خویش اوستانید.²⁴⁸⁹ آن گاه شاه کنیشکه به شافر²⁴⁹⁰ کنارنگ²⁴⁹¹ فرمود

²⁴⁸⁷ 'probā-' از -pra.bā*: «پیشوا»؛ از پیشوند pra و مادهی -bā: «پائیدن».

²⁴⁸⁸ 'stōran-' از -stūra*: «نیرومند»، «توانمند». همتبار اباک پارسی 'sturg/سترگ' (نیز: 'sotorg' و 'setorg')، گرمستانی stark، و ستاک صفر و نون میانوند، انگلستانی strong. stūra- خود برآمده از پیشوند us و -tūra: «تور»، «زاور»، «نیرومند»، «مهلوان». نام برادر سرم و ایرج، و پوس آفریدون، تور، و اباک تاشی k، 'تورک-'، و اباک تاشی g، 'تورج-'، نیز از همین بن است. نیز نام تیره‌ی ایرانی 'تورک-' و سرزمین 'توران-'.

²⁴⁸⁹ در این جا نمودی دیگر از روی کرد باز یابانه‌ی کنیشکه را در برابر خویش داریم و پی‌روی کردن او از دروج. اوژنی و کشور. اُستوانیدن داریوش بزرگ در سال نخست خدائی‌اش.

²⁴⁹⁰ کمرنام است، باشد که با گردش -far < x^var-، از: -xšah.x^var*: «شاه‌خوار: آسانی شاه». هم 'شافر-' و هم 'شفر-' درست باشد. باشد که کپی از 'شاه‌پور' اش توانم دانست، چه، مردم بخارا 'شاه‌پورکام' را 'شافرکام' می‌خوانند:

«... "شاپورکام. (اخ) رود... از رودهای بخارا و نواحی آن. نرشنی درباره‌ی آن نویسد: «رود شاپورکام و عامه بخارا شافرکام خوانند و آورده‌اند که یکی از فرزندان کسری از آل ساسان از پدر خویش خشم گرفت و بدین ولایت آمد (و) نام (او) شاپور بود... چون به بخارا رسید بخاراخذات او را نیکو داشت و این شاپور شکار دوست بود. یک روز به شکار رفت و بدان جانب افتاد و در آن تاریخ آن جا هیچ (دهمه) نه بود و آبادانی نه بود. مرغزاری بود و جای‌گاه شکار. او را خوش آمد. جای‌گاه از بخاراخذات به مقاطعه به گرفت تا آن جای‌گاه آبادان کند. بخاراخذات آن موضع را به او داد. این شاپور رود عظیم برکند و به نام خود کرد یعنی شاپورکام و بر آن رود روستاها نهاد و کاخ بنا کرد. (تاریخ بخارا ص 38) (دهخدا)؛ نیز دهخدا 'شفر-' را کپی از 'شفک-' دانسته است که در این چماش نه‌باید به این جا رفت و بستی داشته باشد:

«... "شفر. [ش] (ص) شفک (نابکار و خَلَق شده). (فرهنگ اوهمی). رجوع به شفک شود. (دهخدا)؛ لیک باشد که شفر از واژه‌های هم‌سان باشد و دارای دو چم هم‌باد، بسج. با 'شفن-' که با گردش روال. اومند $n < r$ ، کپ دیگری از 'شفر-' باشد:

«... "شفن. [ش/ش ف] زیرک و دانا و باهوش و دارای کیاست. (ناظم الاطباء). زیرک و دانا. [...] (از اقرب الموارد). مرد زیرک. (مذهب الاسماء) (واژه‌یاب، دهخدا)

²⁴⁹¹ 'karālrang' را بی شک و گمان هم‌چم، لیک با شک و گمان همتبار اباک 'کنارنگ-' گرفته‌ایم:

«... "و درهنگام ساوه شاه ترک که بر در هری آمد کنارنگ پیش او شد به جنگ و ساوه شاه را به نیزه بی‌افکند. (مقدمه شاهنامه ابومنصوری از سبک شناسی محار ج 2 ص 6؛ از دهخدا)؛ و نیز:

«... "کنارنگ. [ک/ک ز] (ا) صاحب طرف بود و مرزبان‌اش نیز گویند. (نسخه‌ای از فرهنگ اسدی از یادداشت به خط مرحوم دهخدا). صاحب طرف بود و به زبان مهلوی مرزبان را گویند زیرا که کنار را مرز خوانند. (نسخه‌ای از فرهنگ اسدی از یادداشت ایضاً). والی و حاکم شخنه‌ی ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان خوانند چه کنا به معنی زمین و رنگ به معنی والی و خداوند هم

8. تا یک بغ‌اورنگ²⁴⁹² به‌کرد، برای این [بغ] که ب. ... خوانده می‌شود، در راغ‌کده²⁴⁹³، برای این

آمده است. (برهان) [...] کنارند. (آندراج). بھلوی «کنارنگ»، به سریانی «قنارق» و آن در عهد ساسانی عنوان مخصوص مرزبان ناحیه «ابرشهر» است که کرسی آن نیشابور بود. (حاشیه برهان چ معین). سپهبد و حاکم ملک و مرزبان. (اوهی): «از این هر دو هرگز نه‌گشتی جدا/کنارنگ بودند و او پادشا»، فردوسی؛ «کنارنگ با بھلوانان جزین/ردان و بزرگان با آفرین»، فردوسی (شاهنامه چ بروخیم ص 776): «کنارنگ با بھلوان هر که هست/همه داد جویند با زیردست»، فردوسی (از فرهنگ جهان‌گیری): «سپهبد کنارنگ گردان گرد/ده و دوهزار از یلان برشمرد»، اسدی؛ «شکستم به تو هر که بدخواه بود/به جنگ ار کنارنگ اگر شاه بود»، اسدی (دهخدا)

چنان که در بالا رفت به کپ 'کنارند' نیز آمده است؛ پارسی 'رنگ/rang' به 'چم والی' و «خداوند»، از روزن ریشه‌شناختی واژه‌ی مهند و نگرشینی است، چه، برآمده است از ایرانی rag-: . . . «رای»، «خداوند»، «شاه»، با نون میانوند (n-infix)، از همین تبار است نام شهرستان، پارسی اوستائی ragay-، rajay-، rayay-، پارسی هخامنشی (آریائی) ragā-: . . . «جایگاه فرمان‌روائی»، لاتین rex: . . . «شاه». نیز بسج. ابک بخش دوم از نام دودمان بانو رام‌هشت، مادر بزرگ شاهنشاه اردشیر، ای است 'بازرنگ/bāzrang'، از: . . . 1. 'باز-/باژ-' (= الف) «واژ-/واژ: سخن»، ب «خراج» 2. 'باز-': «شاهین»، بسج. «بازیار مجوس» (هفت‌کشور یا صورالاقالی، م. ستوده، 1353: 57) 3. 'باژ-': «پاد: نگه‌دارنده» 4. 'باز-': «سوی و طرف و جانب. (برهان) [...] - باز جایی آمدن: به سوی آن آمدن: همی تا باز مرو آیی همه راه/نیاسائی ز رفتن گاه و بی‌گاه»، (ویس و رامین) (دهخدا)، و 'رنگ/rang': . . . «فرمان‌روا/فرمان‌روائی»، «خدا/خدائی». ← با نگرش به چم چهارم، به‌توانیم 'بازرنگ' را هنگرفتی هاوند 'کنارنگ' دانیم.

²⁴⁹² 'bagolang'، ما از 'بغ-' = «خدا/فرمان‌روا» و 'اورنگ-' = «تخت»، گرفته‌ایم. لیک باشد کو برخاسته باشد از 'بغ-'، و 'lang' = «دانگ». بسج. با پارسیگ dānak-: . . . «سهم»، «مهر»، از پارسی اوستائی dā-: . . . «بریدن»، «بخش کردن». از همین تبار است پارسی 'داس/dās'، ابزار بُردن. ایا نیز از 'بغ-'، و با گردش l < r - rang < lang: . . . «فرمان‌روائی»، «جای فرمان‌روائی»، «ولایت: شهرستان»، با هم، چیزی چونان De Civitate Dei؛ Gottesstadt؛ «مدینه الرب»، «مدینه الله». شمار هفت‌گانه‌ی بغان در این بغورنگ: 1. هئومه نیک‌فَر 2. ننه بانو 3. اهورامزدا 4. مزدوان 5. سروش 6. نریوسنگ 7. مهر، نگرشینی است و نمائی از گوهری ژرف ایرانی‌اش.

²⁴⁹³ 'kadge raga'، از kadag ī rāga-: . . . 1. «کدک راغ/راغ‌کده» = خانه‌ی ساخته شده در پایهی کوه، کو باید پیگاس به بغ‌اورنگ ایا بغ‌دانگ‌هایی باشد کو برای بغان نام برده ساخته شده‌اند. 2. بخش دوم، از ایرانی rag-: . . . «رای»، «خداوند»، «شاه»، ← kadag ī rāga-: . . . «کدک راگ/راج» = خانه‌ی رای/شاه؛ خانه‌ی ساخته شده از سوی رای/شاه؛ (House of (The Lord/Rex؛ Haus des Herrn؛ Maison du Seigneur/Rex.

9. بغان، که از ایشان، هومه‌ی هوفره²⁴⁹⁴ ولایت می‌کند²⁴⁹⁵ بر کردگان²⁴⁹⁶، و ننه بانو و برای

10. هومه بانو، اهورامزدا، مزدوان²⁴⁹⁷، سروش ارد، نرسه، مهر، و او

²⁴⁹⁴ 'o[f]arro-، o[f]arro omma- hu.farra_h-/hu.farna_h، روشن است، و برابر است اباک 'نیک‌فر'- و پذیره است اباک 'دوش‌فر'- Omma را برابر گرفته‌ایم اباک پارسیگ hōm-، پارسی اوستائی haoma: **هوم/هومه**. به‌شاید کو برخاسته از پارسی اوستائی amah-: «**امه**: نیرو»، و ایزد وابسته بدین هنگرفت باشد، از ایرانی < ایرانوسومری me-: «نیروی ایزدی». برای برداشتی دیگر و برآمدن نام این ایزد از پارسی اوستائی upəma-: «**اپمه**: بالاترین»، نک:.

Franz Grenet, *Zoroastrianism among the Kushans*, in: *Kushan Histories Literary Sources and Selected Papers from a Symposium at Berlin, December 5th to 7th, 2013*: 210.

²⁴⁹⁵ 'waēldi-، از ریشه‌ی wal-: «**ولایت کردن**»، «فرمان راندن».

²⁴⁹⁶ کارهای دینی.

²⁴⁹⁷ 'Mazdvān-، از mazd- = «**مزدا**»، بسج. اب. mazd- در بخش دوم از 'Auromazd-' = «**اهورامزدا**». و vān-، برخاسته از ریشه‌ی van-: 1. «**وانیدن**»، «پیروز شدن» (بسج. ایرانی < ایرانوفروگی vana-: «**وانا**»، «پیروز»، vanaktei-: «**شاه**» {Cursach:189-90}) 2. «دوست داشتن»، «**واله شدن**». ساخت Mazdvān- را بسج. با سنسکریت Bhagavān- (भगवान्). این خوانشن در زمانیست که واکی a را در mozdoo(a)no- اندرپذیریم. لیک این نیز باشد کو با نام ایزدی دیگر رو به رو باشیم، ای است ایزد بزرگ 'دون-/ن-، از maz-: «**بزرگ**»، و dōn-: «**رود**»، «آب»، با هم، 'مزدون-': «**دون بزرگ**»؛ The Great Don؛ Der große Don؛ Le Grand Don.

برای 'دون-/ن-' نیز po-se-da-o-n (Linear B, V52): «**پوس نُن**: پسر رود»، نام ایزد ایرانوموکانی Poseidon، نیز بسج. اباک بخش دوم از پای‌تخت انگلستان، London، و بخش نخست آن: 1. lān-: «**لان/لان**»: «(اسم) [قدیمی] گودال؛ مغاک». (فرهنگ فارسی عمید) < «**رود پائین‌دست**»؛ 2. alān-: «**الان: آریان/ایران**». نام‌گذاری‌ای آشنا و در راستای رودنام‌هایی چون 'دونا-'/«**دانوب**»-، 'دنپیر-، 'دنپستر-، و هماندها کو چنان که به اباریگ جا واخته‌ایم، از سوی ایرانیان دوشستری انجام شد. در همین راستا نیز بسج. اباک Danu-، یغانوی رودها، کو نام یغمام ایا ایزدمادر ایزدان ایرلند بودی و مردمان Túatha Dé Danann ("دوده‌ی دئو دانو")، چون که به Lebor Gabála Éirenn ("ماتیان قاپیدن ایران {سرزمین ایرها}") نوشته ایستد، رم او شناخته آیند.

و نگر از 'دون-، رودخانه‌ی شهرستانی بود کی لندن در دو سوی آن ساخته شده بود، ای رودخانه‌ی Thames، خود نیز برخاسته از ایرانی tamas-: «**تاریک**»، «**تیره**»، بسج. اباک پارسی اوستائی tamah-: «**تاریک**»، «**تیره**»، نیز ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترای) dumas-: «**سیاه**»، ایرانومیتانی (ایرانوهوژی) time-ri: «**سیاه**»، نیز ایرانی < ایرانوایلامی teman-: «**ایوار**: آغاز شب، evening»، سنسکریت tamī-: «**شب**»، لیتوانی tamsa-: «**تاریکی**»، هیچ لئی dúms- در همین راستا یادکرد از نام دیگر رودخانه‌ی دنپیر را نیز، کو خود برخاسته بودی از ایرانی dānu.apara-: «**رود آن سوی**»، «**رود در دورست**»، ارزان یابیم، ای بود Borysthénēs- (Βορυσθένης) (هرودوتوس IV.53)، از pouru.stāna-: «**پرستان: سرزمین آباد**»، و نزد پتولمئوس Ouardānēs- (Οὐαρδάνης) (Ptol. V,8,2 & 14)، از: 1. h^var.stāna-: «**هورستان: سرزمین خور [شید]**»، 2. hu.bar.stāna-: «**هورستان: سرزمین برخوردار از نیکی**»، 3. vouro.stāna-: «**اُورستان: سرزمین میناور**»، کو نگر از اینان سکستان بود. در میت‌های سکائی کو از سوی یونانیان بازتاب داده شد، 'توس- (Θόας-: «**تور**»، «**تند**»، «**تیزپا**»)، مهلوان تورانی‌تبار که بر 'تورانایی- (Ταῦροι-: «**توری‌ها**») زینده در کپه (برگرفته از کیری‌ها-/کیری‌ها-، Kimmérioi-Κιμμέριοι، تیره‌ای از ایرانیان سک، نیز بسج. ایرانومنی gamirk-

11. فرمان داد تا پیکره‌هایی کردند برای این بغان که در بالا نوشته شد و

12. فرمان داد تا برای این شاهان [نیز پیکره‌هایی] کردند: برای کوچوله کدفیس شاه

13. فرنیای²⁴⁹⁸ او، و برای ویمه تکتو شاه، نیای او، و برای ویمه کدفیس شاه²⁴⁹⁹

سکه‌ی "شاهنشاه ویمه کدفیس، مھین‌بوختار"

ΒΑΣΙΛΕΥΣ ΒΑΣΙΛΕΩΝ ΚΩΤΗΡ ΜΕΓΑΣ ΟΟΗΜΟ ΚΑΔΦΙΧΣ: "Basileus Basileuon Soter Megas Ooemo Kadphises". "King of Kings Vima Kadphises the Great Saviour"²⁵⁰⁰



14. پدر او، و برای خود. اش، کنیشکه شاه. آن گاه شاه شاهان، پسر بغان

15. فرمان داد تا شافر کنارنگ این بغورنگ را به کرد

... «گمیرها»، از ایرانی *gamīr-: «رهرو»، «راه‌سپار»، «پیاده»، از ریشه‌ی gam-: «رفتن»، یا همان 'سکاهای توری' (Scythotauri) فرمان‌روائی می‌کرد (Pliny, *Natural History* 4.85)، فرزند 'پرستان/Borysthénēs' بود.

²⁴⁹⁸ 'froniag-' از fra- و niāg-, 'پرنیا-/فرنیا-': «پیش از نیا» = «پدر نیا» = «پدر پدر بزرگ». ²⁴⁹⁹ همان گونه که کنیشکه باز یافتار داریوش بزرگ بود، باب او ویمه کدفیس، باز یافتار کوروش بزرگ بود که می‌دانیم خود را سوشیانت زمان و مھین‌بوختار (Soter Megas) می‌شمرد و زیر نام کیخسرو شناخته می‌شد. به نیگی از کمره (Kamra (BGK 469, Sh 183, CKI (230) چپون می‌خوانیم:

... "(In the year) twenty-six (or -eight) during the month of Jyestha, on the thirteenth day, 10 (+) 3, of **Great King, King of kings, Great Protector, Victorious Homma Adasa** (i.e. Vima Kadphises), belonging to his own branch, **Great King, Kaesakari** (i.e. Kae Kasari, or correctly Kai Khuro), steadfast in the true faith, Son of god, Vajheska, the Kusanaís establishment of alms for men (on the occasion of) the birth of Kanishka, at this moment, a well (was excavated)" (Robert Bracey, *ibid*, 2012: 209)

²⁵⁰⁰ Public Source: Greco-Buddhist art in the Musée Guimet.

16. کنارنگ، و شافر کنارنگ، و نکنزوکِ اَشْتُوه

17. پیرو فرمان، برای این بغان که نوشته شده‌اند [بغورنگ و پیکره‌ها را] به‌کرد، اندی که آن‌ها، شاه

18. شاهان، کنیشکه کوشانی را، به همه دوره‌ها²⁵⁰¹ تا جاودان، درست، و وانا [به‌دارند]

19. و اندی که پسر بغان بر سراسر هند از سال یکم تا هزار سال [خدائی کند]

20. این بغورنگ به سال یکم فرگانیده شد و به سال سوم هنگردیده شد

21. به فرمان شاه بسی نیز پرینه داده شد و بسی نیز ریدک²⁵⁰²

22. شاه بسی نیز مایشت به بغان داد و برای این که برای بغان...

23. ...

²⁵⁰¹ 'zorrigi-': «زمان»، «آیو»، «آوام»، از *zornag-/ *zurnag-: «دوره»، «زمان»، خود از پارسی اوستائی -zar: «گذشت زمان»، پارسی هخامنشی (آریائی) -dar*، بسج. با پارسیگ -zurvān: «زروان»، سغدی -zurn'k. به کرپ -zorago و -zorigo نیز استوانیده شده است. از همین جاست، پارسی 'دوره' به چم «آوام و زمان»، کو رفت و بستی به 'دور' به چم «گردش» نه‌داشتی.

²⁵⁰² «پرینه داد بسی نیز [و] ریدک داد بسی نیز.» ('-parēna lado abissi rēdge lado abiss[i..]'), 'پرینه/parēna' و 'ریدک/rēdge'، دختر و پسر جوان سپاسی‌گر باشند که برای انجام کارهای دینی در بغورنگ سپرده شده‌اند. هزینیهی زندگی ایشان را کنیشکه به کرده گرفته است، به میانجی آن 'مایشت' = «سرمایه»، که به بغورنگ سپرده است.



﴿﴾ پایان یافت به خوشی و رامشن و شادمانی و پیروزی، پوستگ فرتوم به روز زامیاد ماه خرداد، اشم. ﴿﴾

*

﴿﴾ Frazaf Pōstak ī fratōm ped X^vaših ud Rāmišn ud Šādih ud Pērōzih, ped Rōz ī Zāmyād Māh ī

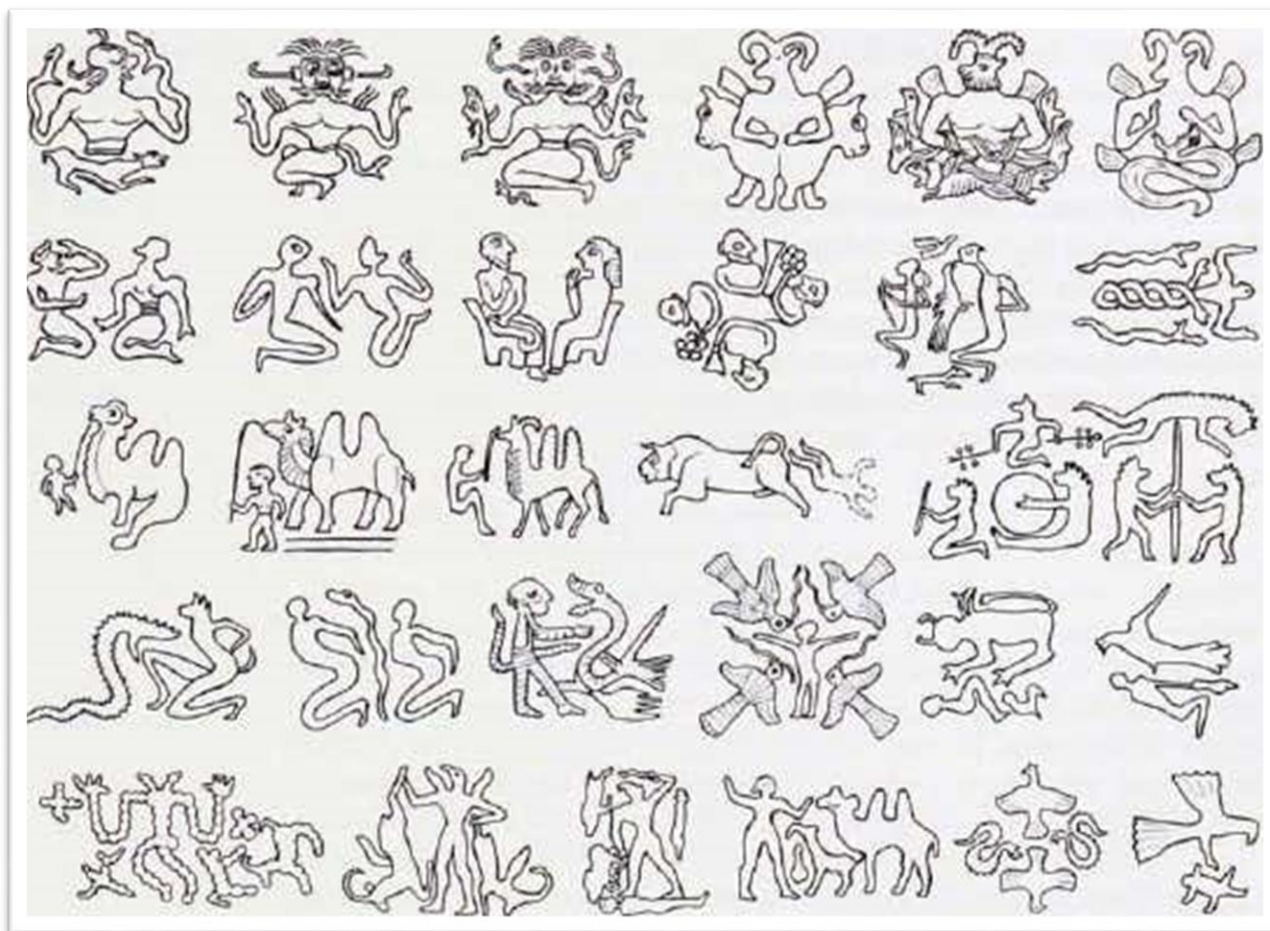
Hurdād, ašəm. ﴿﴾



نمایه‌ها

فرتورهای پیوست

ایران بالا: مهرنگاره‌های بلخ و مرو، هزاره 3-4 پیشاکوروش (Sarianidi 1998:12)



ایران بالا: مُهرنگاره‌های بلخ و مرو، هزاره 4-3 پیشاکوروش (Sarianidi 1998:12)



Cf. also P.M. Kozhin & M.F. Dubova, 2012: 303



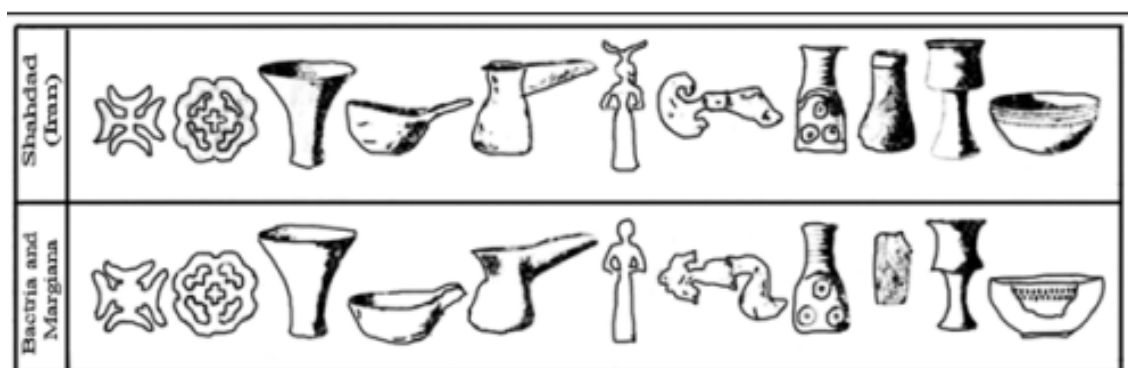
هان‌جا



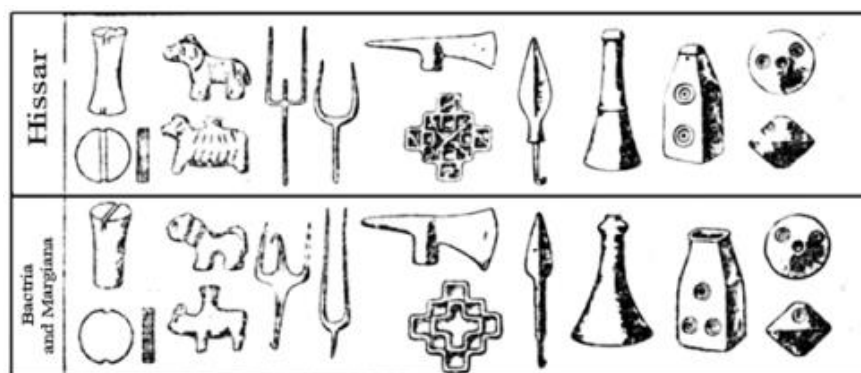
این‌همانی و هم‌آینکی شهریکانی بلخ و مرو (هزاره 3-4 پیشاکوروش؛ خود کسان: 2300-1600 BC)²⁵⁰³



این‌همانی و شهریکانی شهداد و شهریکانی بلخ-مرو²⁵⁰⁴



این‌همانی و هم‌آینکی شهریکانی تپه‌حصار و شهریکانی بلخ-مرو²⁵⁰⁵



²⁵⁰³ ТРУДЫ МАРГИАНСКОЙ АРХЕОЛОГИЧЕСКОЙ ЭКСПЕДИЦИИ Том 6, Памяти Виктора Ивановича Сариниди, Редакционная коллегия Н.А. Дубова (главный редактор), Е.В. Антонова, П.М. Кожин, М.Ф. Косарев, Р.Г. Мурадов, Р.М. Сатаев, А.А. Тишкин, Москва 2016: 340: " Рис. 5. Сравнительные таблицы Бактрии, Маргианы и Белуджистана с памятниками Шахдад и Тепе-Гиссар (сведено ред. по: Сариниди, 1990. С. 79, 81, 82, 86, 87)."

²⁵⁰⁴ Ibid.

²⁵⁰⁵ Ibid.

این همانی و هم‌آینگی شهریکانی بلوچستان-مکران و بلخ-مرو²⁵⁰⁶



این همانی و هم‌آینگی شهریکانی بلوچستان-مکران و بلخ-مرو²⁵⁰⁷



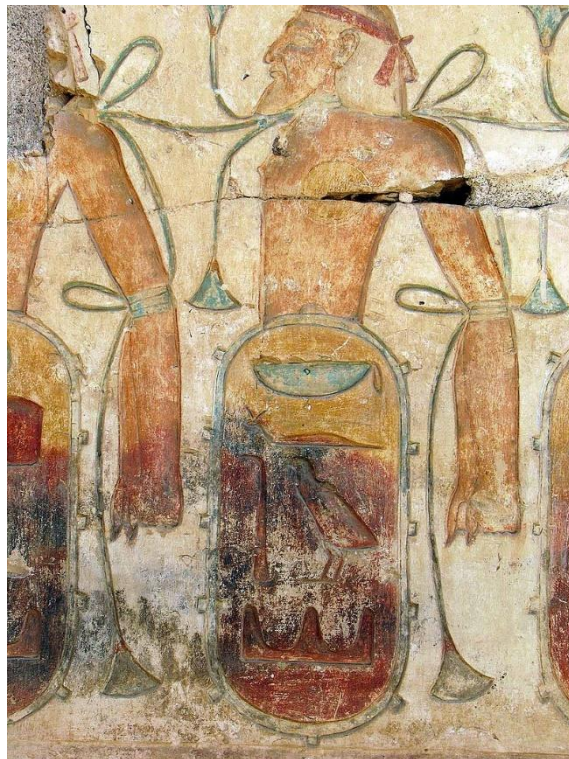
²⁵⁰⁶ Ibid.

²⁵⁰⁷ Ibid.



2508 "A Map of Media" (north-west Iran) anonymous engraver. Copper engraved antique map published in the Universal History ..., about 1745. Recent hand colouring. Two (flattened) folds as published and close trimmed to lower right corner, otherwise good condition. Size 27.5 x 21 cms, plus margins. Ref I0372. (www.antiqueprints.com)

پارسی کنتوکه‌ای/کفتوری²⁵⁰⁹ با سربند آریائی، آوام رمسس دوم، آیدوس



آجرنگاری: سربند آریائی، آوام مانائی، بوکان

The National Museum of Iran: Exhibition of glazed bricks from the Qalaichi Bukan site, 7 km northeast of Bukan city in southern West Azerbaijan. Mannai (Mana) period, 3000 years ago. Returned to Iran from Switzerland in November 2021.



²⁵⁰⁹ برای پیوند میان پارسیان کفتور (Caphtor)، موزریائی Keftiu و کنتوکه نکهنپد. نیز بسج. هنک. ب. 652.

زانوزنشن پارسیان هیکسوس (Submission Hyksos Persians)، دخمه‌نگاره‌ی هرمحب (Horemheb)، سقرا (Saqqara)؛ نشانه‌های آریانگی: ریش، مو، جامه، کلاه، و سربند آریائی



پارسیان هیکسوس را بسج. با نبردنگاری: پارسیان ایلامی، بندی افسر آشوری

(کان: <https://toosfoundation.com>)



بزم‌نگاری: جامه و سرپند پارسی، دسته‌ی خنیاگران، آوام هلتمتی؛ ربوده شده به دیرندستان بریتیش²⁵¹⁰



کماندار پارسی، سرپند آریائی، آوام هلتمتی

(کان: <https://toosfoundation.com>)



²⁵¹⁰ "Limestone wall panel; relief; incomplete; above: Assyrian royal chariot and attendants, two Elamite ambassadors who hold up copies of insulting messages delivered before the battle of Til-Tuba (Battle of the River Ulai); below: Elamite city of Madaktu; Elamites celebrate with music on harps, while debris from the battle of Til-Tuba floats past; inscription. © The Trustees of the British Museum" (<https://www.britishmuseum.org/collection/image/270640001>)

زمین‌بوسی رسته‌ی بازآوران، دخمه‌نگاره‌ی سبختپ (Sobekhotep)، تبس (Thebes)

جامه و مو و ریش و سریند آریائی (امرگانیگان)

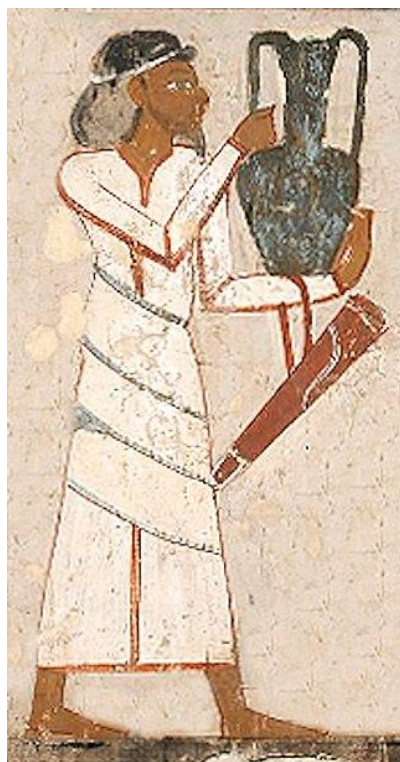


سه بزرگ‌زاده‌ی ایرانی (TT39) (امرگانیگان)

نشانه‌های پارسیگی: سریند، کلاه، آرایش ریش، کپ کاسه‌ی سر، رنگ پوست



دهشن آور پارسى، دځمهنه نكاري سېختپ (Sobekhotep)، ټېس (Thebes)
(امرگانيگ كان)

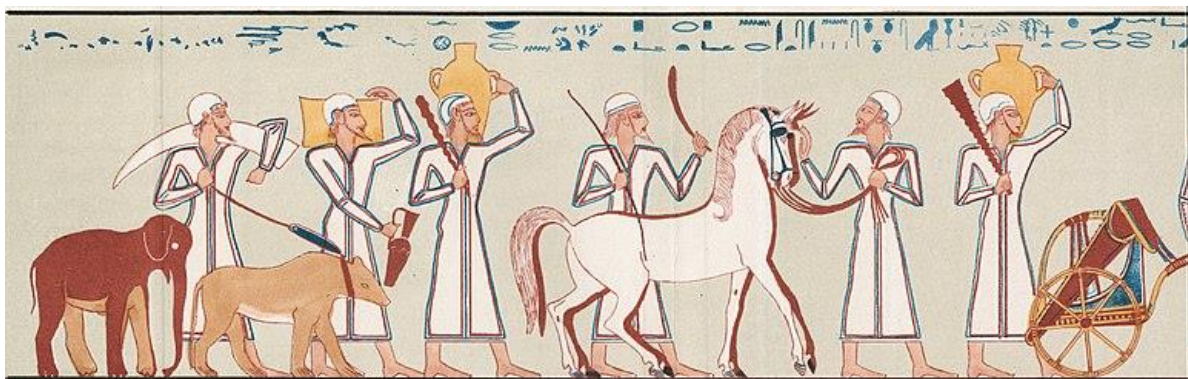


پارسيان هيڪسوس، گروه بنديان (كان: www.natureasia.com)



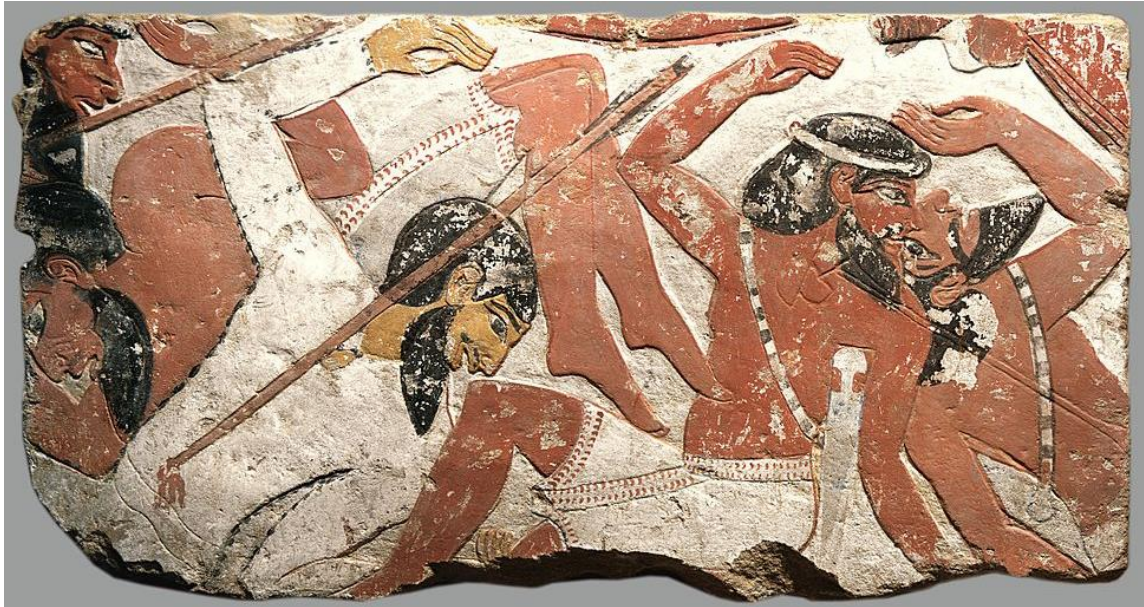
پارسیان هیکسوس/پارسیان سوری/پارسیان کنتوکه‌ای، رسته‌ی باژآوران همراه با پیل و اسب و ارابه کو هر سه را پارسیان هیکسوس با خود به مودریا آوردند

آوام توت‌مسیس سوم (Tuthmosis III)، دخمه‌نگاری رخمیر (Rekhmire) (امرگانیگان)

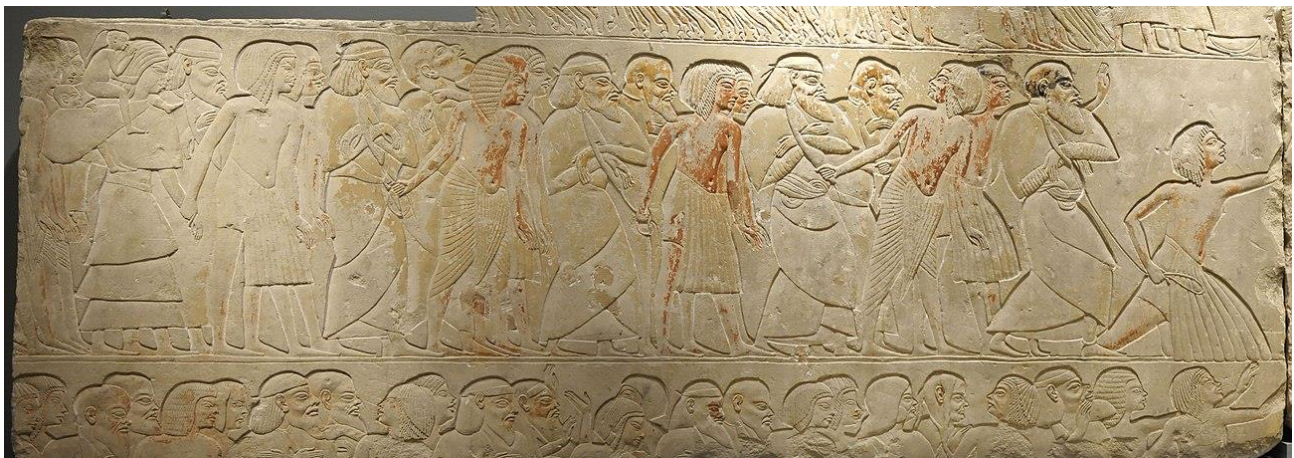


برجسته‌نگاری، آوام امنه‌تپ دوم (Amenhotep II)

ریش، مو، و سرپند آریائی (امرگانیگ‌کان)



گردن‌هی آسیائی‌ان دوشستری با سرپند و جامه‌ی آریائی، آوام هر‌مپ (Horemheb)، سقرا (Saqqara) (امرگانیگ‌کان)



راست: سردیس بانوی هیکسوس با کلاه/گیسوآرائی قارچی، آواریس (Hwt-Waret > Avaris)، سده‌ی سیزده تا یازده پیشاکوروش²⁵¹¹ (امرگانیگ‌کان)

چپ: بانوی ایرانویلامی، کلاه/گیسوآرائی قارچی

(گردآوری: Maria-Bazhatarnik؛ کان: www.deviantart.com)



کلاه/گیسوآرائی قارچی را بسج. با اباریک نمونه‌های ایرانویلامی

پری دریائی سمین، دیرندستان پایرمیگ، تهران



²⁵¹¹ "An official wearing the "mushroom-headed" hairstyle also seen in contemporary paintings of Western Asiatic foreigners such as in the tomb of Khnumhotep II, at Beni Hasan. Excavated in Avaris, the Hyksos capital. Dated to 1802–1640 BC. Staatliche Sammlung für Ägyptische Kunst." (Public Source)

تن دیس های ننه-آناهیت

(امرگانیگ کان)



تندیس: یغانوی پارسی، آوام سوکل مه (Sukkalmah²⁵¹²)

(نگارگر: Maria-Bazhatarnik؛ کان: www.deviantart.com)



²⁵¹² پاژنام شهریگانی است، به چم 'وزیر محین'، «بزرگ‌فرمدار» و 'شهریار'، کو کاربرد دینیگ نیز به‌داشتی. بخش دوم واژه، برخاسته بودی از ایرانی mah-: .٠٠٠ «مه: بزرگ»؛ بخش نخست، sukka-، با گردش **nk < kk**، از ایرانی sun.kara-/s^van.kara-: .٠٠٠ «سودگر»، «سوشیانس»، که در آن sun-/s^van-، ستاک **نون‌اومند** از ریشه‌ی su-: .٠٠٠ «سود رساندن»، «بوختن» باشد. بسج. ایرانی < ایرانوسومری sunkir-/sukkir-: .٠٠٠ «سونکر/سوگر: شاه»، به میانجی سودرسانی.

نیز به‌شاید در پیوند بودی اباک ایرانی sun-/s^van- = hun-/h^van-: .٠٠٠ «هون: خور[شید]». گزینه‌ی دیگر، از ایرانی suk.kar-: .٠٠٠ 1. «سوک‌گر: آتش‌گر، آتش‌افروز» 2. «بینا». برای چم دوم بسج. اوستائی sūka-: .٠٠٠ «بینا»، کو همتبار بودی اباک گرمی sehen: .٠٠٠ «دیدن»، suchen: .٠٠٠ «جستن»، Sache: .٠٠٠ «چیز»، sagen: .٠٠٠ «گفتن»، از هاک‌آریائی H9^{wh}aHK^{wh}: 1. «نگریستن» 2. «گفتن» 3. «جستن» 4. «همراهی کردن» [...].

تندیس بغانو نینورت (Ninurta)، شیر و خورشید، گونک، شوش، آوام پوزور-این شوشینک (Puzur-Inshushinak)²⁵¹³

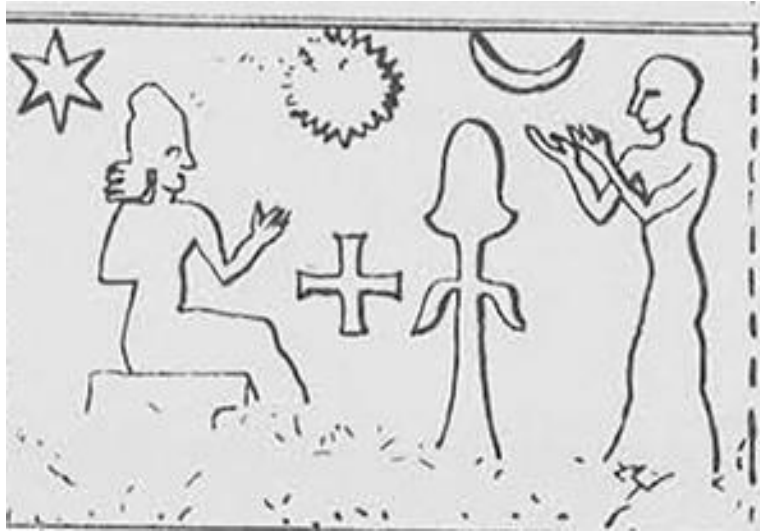
2250 پیشاتر سائی. ربوده به دیرندستان لوور. کان: www.penn.museum



²⁵¹³ Edith Porada, *Aspects of Elamite Art and Archaeology*, Expedition Magazine, Volume 13, Issue 3-4, 1971, p. 29.

مُهرنگاره²⁵¹⁴: نماد خونیرث بامی، و: مه و خورشید و فلک (ستاره)

آشورستان، 841 پیشاکوروشی (1400 پیشاترسانی) (کان: www.penn.museum)



آوندنگاره، راست: خونیرث بامی، 2941 پیشاکوروشی (3500 پیشاترسانی)، تپه سیلک، کاشان (ریوده به دیرندستان لیندن، اشتوتگارت)

چپ: همان زمان، زن رقصنده در میان دو اسب، گردهی خورشید (نماد خورشید را بسج. با فرتور پیشین) (ریوده به لوور)



²⁵¹⁴ Edith Porada, *ibid*, p. 33.

تشتک فایستوس، راست: دیه‌ی آ، چپ: دیه‌ی ب؛ سده‌ی 17 پیشاترسیائی²⁵¹⁵

(دیرندستان هراکئون)



چرخه خونیرث، لرستان، هزاره دوم پیشاکوروش

(ربوده شده به لوور، شماره: AO 2397)²⁵¹⁶



²⁵¹⁵ نیز نکهن. ب. 722.

²⁵¹⁶ .∴. "Précision sur l'objet : Etendard circulaire, porté par deux taureaux adossés. Au centre, ronde de quatre personnages aux jambes entrelacées et levant ensemble les mains comme pour porter un disque plat, mouluré, décoré extérieurement de petits canards et, au sommet, d'un animal couché. Sous la base, une douille ajourée indépendante, groupant trois personnages debout, se tenant par les mains au-dessus d'un anneau plat et mouluré, à pointes coniques" (<https://collections.louvre.fr/en/ark:/53355/cl010148822>)

همان، نمای بزرگ



آن چه در این کار هنری بی‌همتا کو به دو هزاره به پیش از آوام کوروش بازگشتی برای ما مهند است، پیش از هر چیز بازسازی خونیرث در کرپ مردمی‌ست: چهار دوپای آریائی، دست در دست یک‌دیگر، ایستاده اندر میان چنبره‌ی آسمان، پای‌ها در هم گره کرده، بدین آئین، نه تنها هم‌آزوری ایرانشهری میان چهار آلك خشته را به نمایش گذاشته‌اند، چهار آلكی کی شاه بزرگ بر آن فرمان راندی و استوار بر خویشکاری جهان‌بانانه‌ی خویش پاسبانی‌اش نمودی، که چرخه خونیرث را نیز فراز تاشیده‌اند.

در زیر و زیر چنبره آسمان دو گاو باشند و این نیز، بھری دیگر از یکی میت کهن ایرانشھری ست کی در آن جهان بر شاخ گاو نخستین ایستد. مغ نیشاپور، برانگیخته از همین میت، لیک دل زده از مسلمانان آوام پساتازشن کی ایشان را به میانجی برون افتادگی شان از نورد²⁵¹⁷ و آسہی تیسپون و دین و جهان بینی مزدیسنی، مُشتی خرّ ابی خردِ راستی گم کرده بیند، چگون سراید:

∴. "گاوی ست بر آسمان قرین پروین/ گاوی ست دگر نهفته در زیر زمین/ اگر بینائی چشم حقیقت به گشا²⁵¹⁸/ زیر و زیر دو گاو مُشتی خر بین"²⁵¹⁹. ∴.




²⁵¹⁷ 'نورد-': ∴. «آسہ»؛ axe. از پیشوند **ni** و ریشہی -vart: ∴. «گشتن»، «گردیدن». نیز بسج. **نورد/navard**: ∴. "میلہ یا چوب استوانہ‌ای شکل در ماشین‌های مختلف کہ دور خود چرخد." (دهخدا). برای دیگر چم‌ها نک. دهخدا همان جا.
²⁵¹⁸ به دیگر نسخہ‌ها کرب زیر نیز آمدہ است: ∴. "چشم خرد ات باز کن از روی یقین".
²⁵¹⁹ صادق ہدایت، *ترانہ‌های خیام*، 2536: ب. 59.

راست: انخ چيون دو گره‌ی آناهیتی (گريوبان-کوتيريت < کراوات/پايون) که از میان بر روی هم نهاده شده‌اند؛ چپ: خونيرث چيون انخ، نماد دودمان ساسانی (برای ايرتر نکپا).



ابر نماد خونيرث چنان anjha/ankh، و دگرديسی رخ و فراگشت چهرگانی‌اش ما را اسکار و نگره‌ای هست کو هنگردیگ چيون داریم، کی خونيرث چنان انخ، فرای آن که هزاران سال از نماد آغازین نوین‌تر بودی، آراسته به زاب‌ها و ویژگی‌هایی چند بودی:

1. نماد هستی کو ین در بغان‌بغ دارد.
 2. نماد شهریارى.
 3. نماد فقه.
 4. نماد بخت و برین بغانی، کو به میانجی بغوخت فراداده می‌شود.
 5. ایواز واسپوران و پیوستگان و وابستگان تخمى خاندان پادشاهی، از مرد تا زن، پروانه‌ی بهره‌برداری از آن را در مُهرها و سکه‌ها و دخشگ‌ها و زیورهای خویش دارند.
 6. جانوران و زین‌افزارهای برگزیده‌ی شاه و واسپوران نیز، به ویژه اسب، کمان و نیزه به نماد آراسته توانستندی گشت.
 7. کاربرد جامه‌آرایانه‌ی پُرگونه و گسترده، به ویژه: گره‌ی آناهیتی  و دستار.
- ← هنگرفت گره‌ی آناهیتی را سال‌ها پیش خودبرساخته بودایم، سپس در فرایند پژوهش در یافتیم کو نگاه‌مان ویزورد بوده و دست کم در پیوند اباک موزریا پیشینه دارد: بسج. با هنگرفت هومانا، 'گره‌ی ایزیس' (Isis knot). هم‌زمان، هنگرفت 'گريوبان'²⁵²⁰ را داریم، پارسیگ grīvpān، کو خود زندی است ابر اوستائی -kuirit، کو به کرپ -kuirid و -kuiris نیز استوانیده ایستد.²⁵²¹

²⁵²⁰ 'گريوبان-': grīvā: «گردن‌بان»، بخش نخست از پارسی اوستائی grīvā: «گردن»، خود از ریشه‌ی -gar: «سخن گفتن»، «جار زدن»²⁵²¹.
²⁵²¹ «اواردن» (با پیشوند ava و ستاک لبواتی ریشه) [...]، از همین تبار، پارسی 'کلو-'.
²⁵²¹ Vd. 14.9؛ بارتولومه: 474؛ 'Halsbinde, -berge'.

کوئیریت هشتمین برگستوان از برگستوان‌های دوازده‌گانه است که یک رزم‌آور و اسوار از آنان برخوردار بایستی بود. چپون، گریوبان-کوئیرت، که چه بسا واژه‌ی 'کروات'- (گویش پارسی: کروات- و کراوات-)، نخست با گشایشن آوائیک < u > av، و سپس جابه‌جائی ur < avr < rav، برخاسته از آن بودی (-kuirit < kurt < kavrat < kravt؛ بسج. فرانسوی cravate، گرمی Krawatte، هر دو از کرواتى hrvāt: .». «کروات: مرد یا زن برخاسته از کشور کرواسی»، که ماکس واسمر آن را برخاسته هاک‌اسلاوی -Chъrvat*، و واژه‌ی هاک‌اسلاوی را از پارسی اوستائی -haurvatā-(fšu): .». «گله‌بان»، «چوپان» می‌داند.²⁵²²، اگر هم در کلوچ²⁵²³ و دگرینشن کارکردی خود به آن چیزی فرادیسیده باشد که در آوندنگاره‌ها و دیگر بازمانده‌های کهن داریم و بیش‌تر به‌توانیم آن را کاربرد بزمیگ نامیم در برابر کاربرد رزمیگ ایا سپاهیگ، این نه‌می‌تواند به از میدان به در کردن کارکرد سپاهیگ گریوبان-کوئیرت انجامیده باشد، چه، ما نمود رزمیگ این آرایه را در نقش رستم داریم. نخست نمونه‌ی یک گریوبان (گرمی Halsberge؛ انگلیسی gorget) در هر دو کاربرد رزمیگ و بزمیگ در سده‌های میانه‌ی اروپا و سپس شاهنشاه خسروی دوم:

راست: گریوبان در کاربرد رزمیگ؛ میانه: در کاربرد بزمیگ؛ چپ: کلاه‌خود کو ابر گریوبان-کوئیرت نشسته است



²⁵²² Max Vasmer, *Russisches Etymologisches Wörterbuch*, Bd. 3, S. 261. اگر این نگره‌ی واسمر را به‌پذیریم و ریشه‌ی کروات را از پارسی اوستائی -haurva-، خود گسترده‌شده از -har: .». «نگه‌بانی کردن»، «پائیدن» گیریم، آن گاه آن اسکار دیگر کو کروات و کرواسی را برخاسته از نام هرات گیرد اویزورد گردد. گردش واژه‌ی فرانسوی cravate به گره‌ی آناهیت یا آن چه امروز کراوات خوانده آید، چپون بوده است که اسواران مزدور کرواسی کی در اروپا نبرد می‌کردند بر گریوبان خود نام خویش می‌نگاشتند. چپون، آن گریوبان نام مردم کروات را به خود گرفت. گزینه‌ی سوم این توانستی بود که کروات در چم کشور و نام‌جای دنباله‌ی هرات، پارسی اوستائی -harōiva-، پارسی هخامنشی -haraiva- باشد، و در چم گریوبان، دنباله‌ی پارسی اوستائی -kuirit-. آن چه در آن شکی اندر نیست، برخاستگی هر دو واژه از ایران‌شهر است، هم کروات به چم کشور و رم، هم کراوات به چم گریوبان و گره‌ی آناهیت، به هر روال که نیز.

²⁵²³ .». «عوض و بدل. (برهان) (ناظم الاطباء)» (دهخدا)

نمونه‌ای دیگر از گریوبان-کوئیریت



به جز هم‌تباری اباک 'هستی'، و چپون از: 1. ah-: «بودن»، «سخن گفتن»، «پرتاب کردن/شدن»، واژه به توانستی برآمده از ریشه‌ای دیگر نیز بودی، ای از: 2. an-: «دمیدن»، «نفس کشیدن». لیک گزینیهی فرتوم ما همان هستی است، و از همان جا، پارسیگ ox-: 1. «آخ: هستی»، «زندگی» 2. «دل»، «سینه».

کهن‌ترین نمونه‌ی انخ، دیس سنگی برای آئین آب‌زهر، آوام خدائی دودمان نخست، 3259-3459 زرتشتی²⁵²⁴

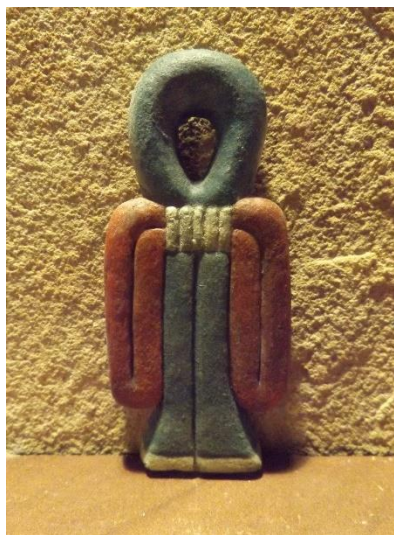


به جز انخ، اباریک نماد برآمده از خونیرث، چپون کی در بالا و اختیم، گرهی ایزیس است که به tet، tit، tjē و tyet نگاشته ایستند²⁵²⁵ و دخشگ دودمان الیائی در خوزستان نیز بودی. تیت، بدان سان کی در پائین توانیم دید همان خونیرث چنان انخ است کی دو بال‌اش به سوی پائین خمیده شدنستی و چپون لنگری را مانستی:

²⁵²⁴ Libation Dish Depicting Ka-Arms Presenting an Ankh-Sign, ca. 3100–2900 B.C. Early Dynastic Period. Credit Line: Rogers Fund, 1919. Accession Number: 19.2.16.

²⁵²⁵ کسان واژه را به «زندگی» گزارده‌اند. خاستگاه واژه آشکارا پارسی اوستائی بودی، لیک به میانجی پارسی هخامنشی، از dīta- < zīta- < tit-/tet- [...], از ریشهی zay- (نیز zya-/zyā-): «زیستن»؛ برای گردش d < z، بسج. پارسی هخامنشی dīta- از dyā-: «زیان رساندن»، بسج. پارسی اوستائی zyā-.

دو نمونه از خونیرث چیون تیت انیا گرهی ایزیس



چهار نمونه از خونیرث چنان تیت انیا گرهی آناهیت، دخشگ دودمان الیائی، خوزستان: ارد دوم، ارد سوم، فرهاد، ارد دوم

(کان: www.numisbids.com & www.cgbfr.com)



سه نمونه از خونیرث چنان تیت انیا گرهی ایزیس



کاربرد جامه‌آرایانه‌ی خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی ایزیس



دو تیت در کنار هم انیا تیت دو گره



دو تیت را بسج. با دو گره‌ی نشسته بر کمر اردشیر. نیز: چنبره‌ی شن و انخ در دست، دونواره‌ی انخ در زیر گوی شاه‌کلاه، دونواره‌ی انخ از پشت سر رو به پائین، و نیز از زیر شانه و هم نیز بر روی موزه



هوروس/Horus، اوزوارشن لاتین از موزریائی هور/²⁵²⁶Hor، 81 پیشاکوروش، 640 پیشاترسائی

هور در نمود مردمی‌اش: ایزیس²⁵²⁷ به او شیر می‌دهد (رپوده به دیرندستان هنر والترز (Walters Art Museum))

(فرتور راست، گرتنه‌نگار: Georges Perrot and Charles Chipiez, 1883 BC)



²⁵²⁶ کسان به «دور»، «آن سو»، گزارده‌اند، و چيون، ايزد در پيوند اباک آسمان و بدان ميانجی، ايزد در پيوند اباک شهر ياری آرمانی. ليک چم و اوزارد خود واژه اندر موزریائی کهن، یک به یک برخاسته از ایرانی، و چيون بودی: hr.w (ha:ruw): «شاهين»، «آل». برای واکه‌ی u/o در پايان واژه بسج. با لکی الو/الو alu (فتوم.ایرانی *haru): «شاهين»، «باشه». نیز پارسی آله/الو aloh و آله/الو aluh: «آلوه. (آ) آله. عقاب.» (دهخدا)، نیز پارسی الوه/الو aluh: «آل» (آ) عقاب (پرنده): ابراهيم چهار مرغ به‌گرفت گویندکه یکی کنگ بود، دوم الوه ... (تاریخ بلعی) (دهخدا)؛ از همین ین و به همین چم است ترسااسلاوی کهن orilu، نوردی کهن örn، انگلیسی erne، گرمی Aar، وازد. واژه‌ی یاد شده در موزریائی میانی ha:rəp، و سپس در موزریائی پسین ho:r(ə) و در پايان اندر کپتی کی موزریائی نوین باشدی به ho:r می‌پیکرد. چيون، به آشکاری توانیم دید که واژه‌ی ایرانوموزریائی نه تنها هاواک آغازین ین ایرانی را نگه به داشته است، که گردش ^hor < ^har، چيون که در موزریائی پسین و کپتی بینیم، گردشنی پسینی و همپاس اباک ترسااسلاوی کهن و نوردی کهن به شمار رفتی. بر پایه آن چه رفت، و بر پایه آواتارشناسی اورمزد که در آن شاهين سری یکی از نمودهای او به شمار رفتی، چيون که در نمونه رپوده شده به دیرندستان لوور توانیم دید، ما هوروس را یکی از نمودهای اهورامزدا در بغستان ایرانوموزریائی دانیم.

²⁵²⁷ ایزیس-، گویشن لاتین از موزریائی st، کپتی Ēse، کسان برگرفته از موزریائی Eset: «نشست [شاهی]» دانسته‌اند و او را کرب یزدانیده‌ی تخت شاهی انگاشته‌اند. گر چيون پذیریم، آن‌گاه واژه‌ی ما برخاسته بودی از پارسی اوستائی sat-: «نشستن»، با پیشوند ni. پارسی 'نشستن-'. ليک گرینه‌ی دیگر ریشه‌ی ah-: «بودن»، «است[ن]»، «هستن»، پارسیگ ēst-: «بودن»، و چيون، هم‌تبار اباک 'انخ-'، و 'اخ-'.
- 947 -

هور. اهورامزدا اباک چنبره‌ی شن²⁵²⁸ (shen ring)، 5305 زرتشتی، 695 پیشاکوروشی (1254 پیشاترسیائی)، ربوده به دیرندستان لوور²⁵²⁹



راست: ایزیس در نمود مردمی خود؛ شاخ گاو و ماه میان دو شاخ، نمود جانوری اش؛ میان: ایزیس-هوتخور؛ چپ: ایزیس-هوتخور در نمود مردمی



'هوتخور'، موزریائی Hwt Hr و Hwt Hrw، یونانی Ἀθώρ (Háthôr)، انگلیسی Hathor. بخش دوم همان

هر/Har، هرو/Haru، ایا هور/Hor است، ای «شاهین» و چیون، «آسمان». بخش نخست، Hwt = hot/hut کی

²⁵²⁸ 'شن'، ایرانوموزریائی shen (šn)، نیز shenu (šn.w): «چنبره»، «گرده»، «گردال»، اباک هم‌ارزی r و n، هم‌تبار اباک پارسی اوستائی skarəna-: «گردال»، «گرد». است از همین بن، ایرانی < ایرانوحزائی پسین koreh/koreh: «[ک ر/ر] (ا) هر چیز گرد. (ناظم الاطباء)" (دهخدا)، از: *(s)kərənah- < kərənah- < kərrah- < korrah- < korah-: نیز از همین جاست، لاتین curvus: «پیچ»، انگلیسی crown: «تاج»، circle: «گردال»، انگلیسی کهن hring: «چنبره»، یونانی koronos: «تاب‌دار».

²⁵²⁹ Lieu de découverte: tombe isolée Ramsès II (Sérapéum = Sérapéum de Memphis->Saqqara-Nord->Saqqara) (Salle de Schaem-djom. Sous le cercueil, à droite, en entrant.) E 80; N 764; IM 2892. Département des Antiquités égyptiennes.

به نادرست و ابا پیروی از اوزوانشن یونانی hat خوانده و نوشته آید و خود موزیائیان کهن می‌بایست آن را چیزی چپون xot/xut یا k^hot/k^hut می‌اوزوانیده‌اند، به «خانه»، «دامان»، و «جایگاه» گزارده‌اند کی ویزورد است.

ما واژه را برآمده دانیم از ویسپ‌آریائی $\text{Hk}^{\text{wh}}\text{aH-}$: «گرده آوردن»، «توده کردن»، «پوشاندن»، «کوت کردن»، «دربرگرفتن»، «کوت»، «کد»، «کده»، «غند»، «غنده»، و با گردش $\text{dd} < \text{nd}$ ، «غده» [...] است از همین بن، پارسی خود/xud: «کلاه سپاهی که از آهن و یا فلز دیگر سازند. (ناظم الاطباء)²⁵³⁰ نیز پارسی کود/kud، و کوت/kut: "(ا) کود که بدان کشت را نیرو دهند. (ناظم الاطباء). [...] || (ص) مجموع. انباشته. (فرهنگ فارسی معین). و رجوع به کوت کردن شود. || پر، با برآمدگی از لب ظرف. مقابل سیله. فوق پری: یک کاسه کوت برج.²⁵³¹، نیز در چم «دژ» و «خانه» و «کده»، بخش نخست از پارسی کوتوال/kutvāl: «دزدار. (لغت فرس اسدی). نگه دارنده قلعه و شهر باشد و او را سرهنگ هم گویند [...] از: کوت به معنی قلعه + آل؛ پسوند نسبت.²⁵³²

هم از این جاست، پارسی کوت/kut: «(ا) یکی از پنج سهمی که بر حسب سنت مبنای تقسیم محصول به شمار می‌رود. (فرهنگ فارسی معین). یکی از سهم‌ها در معامله مالک و زارع. بھر. بھرہ: سه کوت. پنج کوت. (یادداشت به خط مرحوم دهخدا).²⁵³³ نیز نام‌جای پارسی کوت/kut: «(ا) دهی از دهستان مینوحی است که در بخش قصبه معمره شهرستان آبادان واقع است و 150 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 6)²⁵³⁴، و شاری چند جای دیگر اباک همین نام.

هم نیز از همین بن، پارسیگ -katak و -kadag: «کده»، «خانه»، و نیز پارسی 'کت-' و 'کث-' و 'کذ-' و با نون اندرپیک در کرب 'کند-' و 'گند-' و 'گنده-' و 'جند-' و 'جنده-' و 'غند-'، همه برخاسته از پارسی کده/kadeh: «[ک] د/د] (ا) کنگ. کت. کث. کذ. کده. کند. گنده. جند. غند. (یادداشت مؤلف). به معنی خانه باشد همچون

²⁵³⁰ دهخدا.

²⁵³¹ دهخدا.

²⁵³² دهخدا.

²⁵³³ دهخدا.

²⁵³⁴ دهخدا.

بتکده. (برهان): «تکین به دید به کوی اوفتاده مسواک اش/ربود تا بردش باز جای و باز کده/یکی به گفت نه مسواک خواجه گنده شده‌ست/که این سگاله گوه سگ است خشک شده»، عماره؛ «بدین بی نشان راغ و کوه بلند/کده ساختید از نخب گزند»، فردوسی.²⁵³⁵

هم نیز از همین بن، انگلیسی house: .:: «کده»، «خانه»، هچ. گرمی Haus، گرمی میانی هلم hūs، هلندی huis، سوئدی hus، کهن گرمی hūsōn: .:: «کده کردن»، «خانه کردن»، انگلیسی to hide: .:: «پنهان کردن»، یونانی keuthein: .:: «پوشاندن»، گرمی Haut: .:: «پوست» (به میانجی پوشاندن و دربرگرفتن تن)، هچ. لاتین cutis، انگلیسی hide، هلندی میانی huut، گرمی Hütte: .:: «کلبه»، Scheune: .:: «استبل»، «جایگاه چارپایان»، Hort: .:: «انبار»، «مهد کودک»، «گنج»، Hode: .:: «خایه»، کومری cwd: .:: «پوست خایه»، گرمی Hose: .:: «شلوار» (پوشاندهی تن)، Schuh: .:: «کفش» (پوشاندهی پا)، Hut: .:: «خود: کلاه»، هچ. انگلیسی hood، وازد.



در نمونه زیر نزد شاهنشاه نرسه ما نمودهای گوناگون از خونیرث چنان انخ را توانیم دید:

1. در کرب دستاری دونواره که زیر تاج و از پشت سر آویزان است
2. در کرب گرهی آناهیتی گرد کمر، باز نیز با دونواره‌ای آویزان رو به پائین
3. در کرب گرهی آناهیتی روی سینه، باز نیز با دونواره‌ای آویزان رو به پائین
4. در کرب گرهی آناهیتی روی کفش‌ها، باز نیز با دونواره‌ای پهن شده روی زمین
5. در کرب چنبره‌ی فرمان‌روائی و خدائی، که در همان زمان کو انخ است، هم زمان به سان یکی چنبره‌ی شن/shen است اباک دونواره

نقش رستم: شاهنشاه نرسه، شهبانو و شاهزاده²⁵³⁶

(شاه و شهبانو هر دو چهره‌ی خدائی را در دست گرفته‌اند که نشان همپایگی ایشان و انباغی شهبانو در کار کشورداری است)

(کان: مژگان سیدین، پوشاک ساسانی، 1381: 62؛ بازسازی رنگین: امرگانیگان)



همان



²⁵³⁶ هستند کسانی که بانوی تاجدار را ایزد آناهیت گرفته‌اند، ما بر اینیم که چون نیست و همان‌مان جایگاه شاهزاده در میان است. ما در این جا پیش‌تر با یک سپاس‌آرائی و فضا سازی فرتورنگارانه‌ی خاندانی روبه‌روئیم که در آن پدر و مادر فرزند را در میان گرفته‌اند.

بر پایه آن چه رفت، ما با نمادی فرادودمانی رو به رو باشیم، پس نه ایواز از هخامنشیان تا اشکانیان و ساسانیان، که از آریائیان ایرانشهر، خاستگاه نماد، تا آریائیان موزدیا کو ایواز به میانجی یک هم‌تخمگی در خاندان‌های پادشاهی ایرانشهر و موزدیا فراهم به توانستی آمدی، پدیده‌ای کو هومانای‌اش را در دودمان‌های خویشاوند اروپای نوین، از یونان تا انگلیس، و از روسیه تا آلمان و اتریش و مجارستان داشتیم، نماد را به کار به گرفتندی.

در پی شکاری چند نمونه:

نماد خونیرث چنان ankh/anha

پارچه‌نگاری ساسانی: نماد انکه/انکه در کپ 1. دستار در پشت سر 2. بال بر شانه 3. چهار گره‌ی آناهیتی بر دست و پا. ما اسب‌های چپون زیور، اومند را نمود جانوری ایزد بهرام و ایزد تیشتر دانیم. دو بال اسب: نماد شاهین، آواتار اهورامزدا و نیز یغ ایران‌موزدایی، هور انیا هوروس. نیز به‌نکر اندر فرتور راست ابر تاج هفت گوی بر سر اسب: یک گوی در میان و شش گوی در پیرامون، باشد کو نمادی از هفت کشور باشد ایا هفت ستاره. نیز به‌نکر نو کبوتر و ستاره‌ی تیشتر بر باسن اسب در فرتور چپ. گل‌آرائی در کنگره‌ها نیز نگرش‌نگاند و چشم‌هنجا.

(فرتور راست، ربوده به دیرندستان متروپولیت²⁵³⁷؛ فرتور چپ، ربوده به ²⁵³⁸ Cernuschi Museum)



²⁵³⁷ Fragment of textile with horses, Sasanian, ca. 5th–7th century A.D. Medium: Silk textile. Credit Line: Purchase, Friends of Inanna Gifts and Rogers Fund, 2004. Accession Number: 2004.255.

²⁵³⁸ <https://amis-musee-cernuschi.org/en/les-textiles-de-lasie-centrale-du-5eme-au-9eme-siecle-enigmes-et-hypotheses-2/>

نماد خونیرث چنان ankh/anḥa

پادشاه توت انکه آمون (1323 BC – 1332)، در کرب گویت شاه، دیرندستان قاهره



نماد انکه/انکه، کو در نام پادشاه نیز اندر است، در هر دو سو: 1. در نمود بوندک: میانه 2. در نمود کوتاه‌شده: در چنگال لک و ککس

نیز به‌نگر به چهره‌پردازی ایرانی‌وش دو مرد سپیدپوست

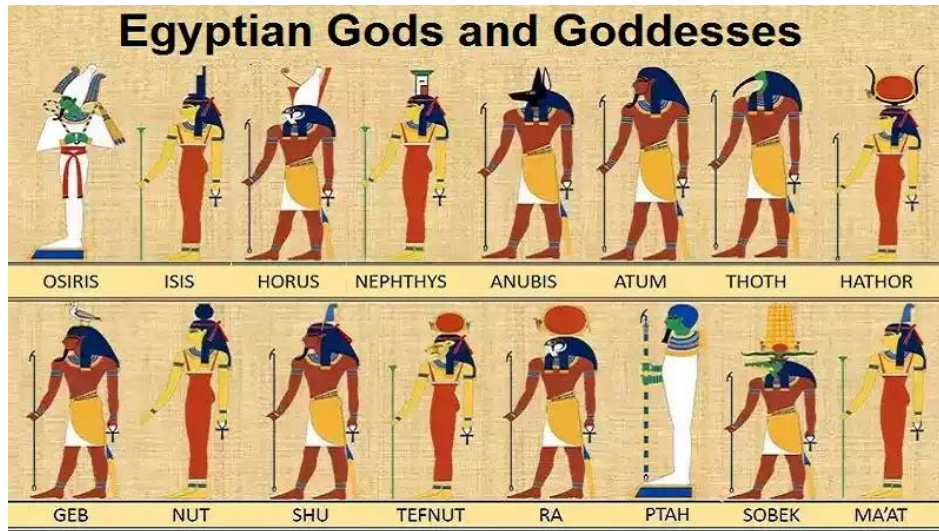


همان‌جا، میانه‌ی فرتور در درون خلیته²⁵³⁹، در نمود بوندک



²⁵³⁹ 'خلیته-': .::: "[خ ت / ت] (ا) خریطه. کیسه. صره. کیسهٔ کنافی. (ناظم الاطباء). " (دهخدا)، ایرانی <ایرانوحزانی پسین 'خریطه-': به انگلیسی cartouche خوانده آید، هم‌تبار اباک انگلیسی card: .::: «کارت»، «برگه»، نیز انگلیسی chart: .::: «نقشه»، «راهنامه»، یونانی khartēs: .::: «برگه»، «کاغذ»، انگلیسی cartage و cartridge: .::: «جای دوات»، لاتین carta: .::: «برگه». همه از ریشه‌ی ایرانی -kar: .::: «بریدن»، «کارد زدن»، و نیز کرب گسترده‌ی ریشه، -kart.

شماره چند از بغان و بغانوان موزريا (امرگانيگكان)



دو نمونه از هور. اهورامزدا در كپ شاهين و خونيرث چيون اخ (امرگانيگكان)



چهار نمونه از نماد خونيرث چيون اخ (امرگانيگكان)



ایزد توت²⁵⁴⁰، بغ دانائی و دبیری، با نماد انخ، نشسته بر تخت، شهرستان دندرا (Dendera)

(امرکانیک کان)



مهر هخامنشی، پادشاه مملو در نبرد با دو شیردال، همراه اباک توت.

نیگ هیروگلیف: "توت از بالا می مرا به پایاد"، روده به دیرندستان متروپولیتن²⁵⁴¹



²⁵⁴⁰ یادآوری می‌کنیم که توت ایا توت، نام نخستین ماه از گاهنامه کهن موزریا نیز بودی و جشن آغاز سال که به «نیروز قبطی» نام‌دار است به همین ماه برگزار شدی. گوید: "...". "الشهر الأول منها توت [...] و أول يوم منه يوم النيروز و هو رأس سنة القبط" (القلقشندی، صبح الأعشی فی صناعة الإنشاء، دار الکتب العلمیة، 2012: 410 II)؛ کسان در دی ماه نیز، چپون کی قلشندی در همان جا ازد می دهد، جشنی برپا می‌کردند که آن نیز ریشه‌ای سراسر پارسی داشت. ابر پیشینه‌ی نوروز در موزریا که به آوام پیشاهخامنشی بازگشتی به دفترهای پسین سخن واختم.

²⁵⁴¹ The Met Fifth Avenue in Gallery 406. Medium: Jasper, hematite. Dimensions: 1 1/8 x 9/16 x 9/16 in. (2.9 x 1.4 x 1.4 cm). Credit Line: Dodge Fund, 1936. Accession Number: 36.106.2.

ناگفته خود پیدا بودی کی همین مهر کو پد آوام خدائی کمبوجیه ابر موزریا بازگشتی و سزد نیز کو پادشاه مهر نیز خود کمبوجیه باشدی ایا از آزر م نو پدر، کوروش بزرگ، هپاک آن هلگ‌کوشنی‌ها و پریشان‌وازشنی‌ها ابر اوژدن گاو افزونیک به فرمان شاه پارسی را اویزورد کندی و یاوه‌بئی فراز به‌نمودی.

نماد خونیرث چنان ankh/anh

سپهرداد (Σπιθραδάτης, Spithridates)²⁵⁴²، شهرت سپرده کو در نبرد گرانیک تا یک گامی کشتن گجستگ رفت

(امرگانیگکان)



نماد خونیرث چنان ankh/anh

فرنه بازو، شهرت ترسوس، کیلیکیه (380-375 BC)؛ پشت سکه: خورشیدبانو

(امرگانیگکان)



نماد خونیرث چنان ankh/anh

فرنه بازو، شهرت ترسوس، کیلیکیه (380-375 BC)؛ پشت سکه: خورشیدبانو

(امرگانیگکان)



²⁵⁴² از پارسی هخامنشی - Spiθradātah*: «سپهرداد»، «داده شده از سوی ایزد سپهر».

نماد خونیرث چنان ankh/aṇha

سکه هخامنشی، شهرتی ترسوس، کیلیکیه (420-410 BC)

(امرگانیگکان)



نماد خونیرث چنان ankh/aṇha

سکه هخامنشی، شهرتی ترسوس، کیلیکیه (420-410 BC)

(امرگانیگکان)



نماد خونیرث چنان ankh/aṇha

ولخش چهارم (Vologases IV, 147-191 AD)

(امرگانیگکان)



سکه گندافر²⁵⁴³، شاه بزرگ، زده شده در چاچ، پنجاب، آوام اشکانی، 601-614 کوروشی، 42-55 ترسائی

دخشگ هفت‌مانند راکی بر شماری چند از نشان‌ها بینم بازتابی از دو بال شاهین دانیم (کان: Numista)



سکه افدگس فرتوم (Abdagases I)، آوام اشکانی، شاهنشاه سیستان و بلوچستان، 605-619 کوروشی، 46-60 ترسائی (کان: Numista)



سکه سدواستر²⁵⁴⁴ (Satavastra)، آوام اشکانی، پادشاه هرخویتی/ارخ، زده شده در شهرستان بتو (Bannu)، خیبر پختونخوا، 659 کوروشی، 100 ترسائی (کان: Numista)

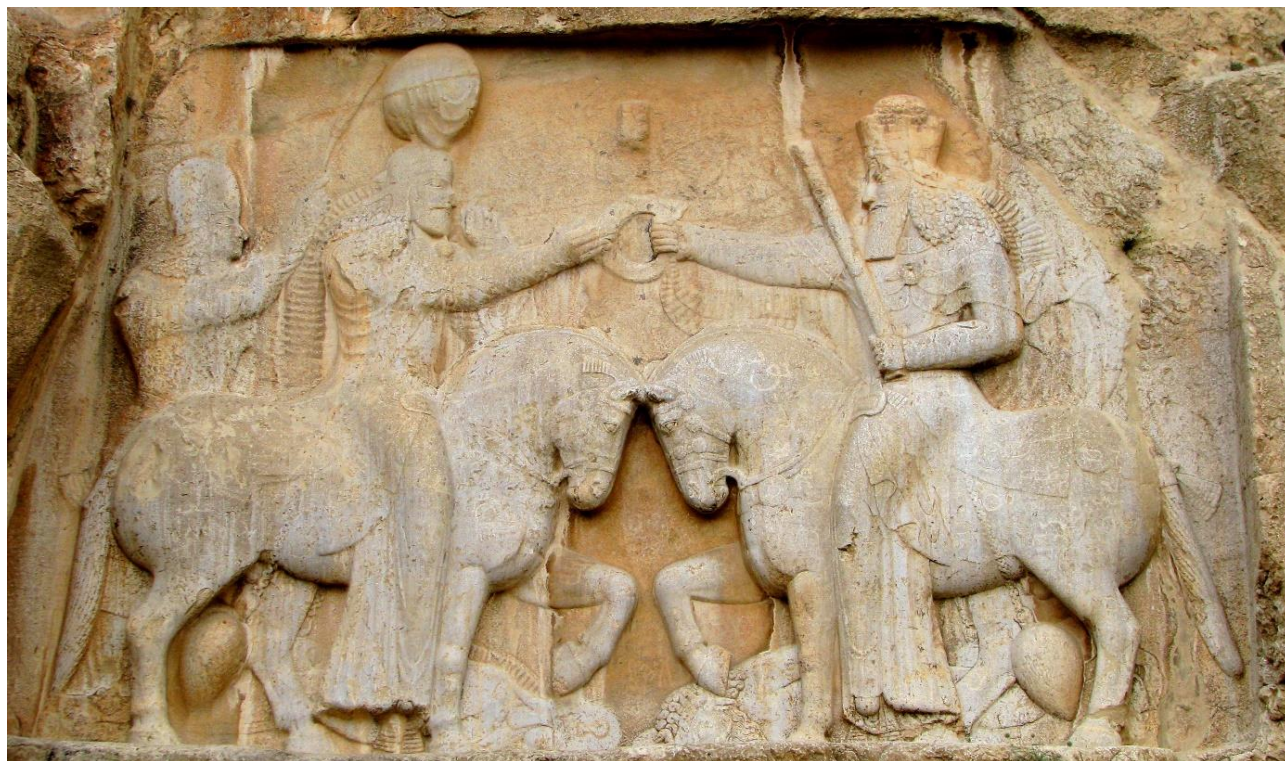


²⁵⁴³ پارسی هخامنشی -vindafarna: .𐎱𐎠𐎼𐎿. «وندافرن»: یابنده‌ی خورنه»، پارسی اشکانی -vindafarn، پارسی ساسانی -gundapar، پارسی کوشانی -gudaphara، ایرانوارمی -gastaphar، و سپس راه یافته به بیبل، کو یکی از سه مغ پارسی باشد، با کرب‌هایی چپون انگلستانی Casper، Caspar، پرتقالی Gasper، گرمی Kasper یا Jasper کو نام خانوادگی خردکام گرم‌نوسوئسی، کارل یاسپرس نیز بودی. واژه‌ی یادشده هم‌پوشانی نیز یافته است اباک ایرانوهیری gizbar (𐎱𐎠𐎼𐎿)، کو خود از پارسی هخامنشی -ganzabara*: .𐎱𐎠𐎼𐎿. «گنج‌ور» برامدی.

²⁵⁴⁴ 'سدواستر'، از پارسی اوستائی -sata: .𐎱𐎠𐎼𐎿. «سد»، و -vāstra: .𐎱𐎠𐎼𐎿. «واستر»: 1. مرغزار 2. خوراک؛ The one who has 100 pastures.

نماد خونیرث چنان ankh/anḥa

نقش رستم، اهورامزدا انخ-شن را به پادشاه فرامی دهد؛ نیز گرهی آناهیتا بر پیشانی اسبها، دونواره بر پشت تاج، دو گوی تخم آسا



نیز به نگر ثو نماد انخ بر روی کلاه شاهنشاه اردوان



نماد خونیرث چنان ankh/anḥa

راست: اهورامزدا؛ میان: اردشیر دوم؛ چپ: میترا (اشو زرتشت؟)، تاک بغستان، کرمانشاه

اورمزد انخ را ئو اردشیر می‌دهد؛ نیز بسج. با انخ در کرب دستار کو هر سه واسپور در پشت سر با خود می‌برند



سردهای دیگر از نماد را بسج. با آویزی گرهایی جامه‌ی اورمزد و همراهان کی ما آن را «گره‌ی آناهیت» می‌نامیم، هم گرد کمر و هم نیز بر روی سینه

میترا (اشو زرتشت؟)

اردشیر

اورمزد



نماد خونیرث چنان ankh/aṇha

شاهنشاه پروز (کان ابر گرتھی جامه: EranZamin@)



نماد خونیرث چنان ankh/aṇha. نیز به نگر نو ستاره‌ی پنج‌پر میان سینه در پائین گریوبان

نیم‌تنه‌ی ساسانی (کان: EranZamin@)



نماد خونیرث چنان ankh/anha (امرگانیگان)

سکه: بهرام دوم ساسانی. در این سکه، راست و چپ بالای آتش‌دان، هر دو نمود نماد را می‌داریم

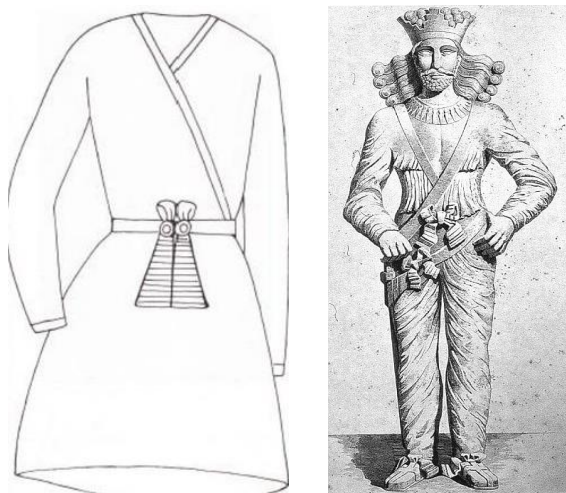


سکه نرسه، سیمین: در این سکه نیز، راست و چپ بالای آتش‌دان، هر دو نمود نماد را می‌داریم. نیز به‌نگر تو دوازده پڑهی تاج کو بازتاب دوازده هزاره بودی و نیز سه گلبرگ برون رسته از سه بخش تاج. آتش‌دان هفت طبقه داشتی. (امرگانیگان)



نماد خونیرث چنان ankh/anha

تندیس شاهنشاه شاهپور، کرمانشاه (کان ابر گرتی جامه: EranZamin@)



سکه نرسه، زرین: در این سکه نیز، راست و چپ بالای آتش‌دان، هر دو نمود نماد را می‌داریم. نیز به‌نگر تو سه گوی زیر ریان آناهیت²⁵⁴⁵ کی آن‌ها را در پیشینه‌ی چهره‌فائی‌ها از مامیغ ننه نیز توانستی دیدن. (امرگانیگ‌کان)



خونیرث.اخ در نمود گری آناهیت: دو بزرگ‌بانوی ساسانی (تندیس چپ به‌شاید ایزدبانو باشد) (ربوده به دیرندستان قطر)



²⁵⁴⁵ 'ریان-', انگلیسی ribbon، انگلیسی میانی rīban، ryban و ryband، فرانسوی کهن rīban و ruban، فرانسوی ruban. چپون که به میانجی انگلستانی کهن rībandrybānd می‌توانیم دید، بخش دوم واژه آشکارا از ایرانی 'بند-' برخاسته است، در این راستا بسج. پارسی رگبند/ragband: ...". "(اسم) (طب قدیم) تسمه یا نواری که بر روی رگ می‌بستند تا مانع جریان خون شود" (فرهنگ عمید)؛ و هراینه گردش ban < band نیز به میانجی گردش n < nn < nd، روال‌اومند بودی. لیک بخش نخست واژه به‌شاید برخاسته بودی از پارسی رو-ru-: ...". «چهره»، «رخ»، «رویه» [...]، از پارسی اوستائی -raud: ...". «رُشد کردن»، «رُستن»، و چپون، واژه را به‌توانیم بردوشیده دانیم از پارسی روپند/roband کو چماش آشناست و اباک آواگشت -ruband < rubann- < ruban-. این گزینه، هماهنگ است اباک اوزوانشن تو-اومند فرانسوی کهن واژه ruban و نیز پارسی زبان/robān. لیک گزینه دیگر برای بھر نخست واژه و به ویژه هم‌خوان واکه‌ای ri و ry در نمونه‌های ribbon، rīban، ryban و ryband، واژه‌ی پارسی 'سه-' است، از پارسی اوستائی -θrī: ...". «سه»، با گردش روال‌اومند -θrī < hrī < ri/ry < ri. چپون، واژه‌ی ما به چم 'سه‌بند-' بودی و سزد کو نگر از آن سه‌لایگی و سه‌بزشنگی بودی. نیز بسج. ابا پارسی تکبند/takband: ...". "[ثَب] (ا مرکب) کمری را گویند که از ابریشم و یا پشم شتر و امثال آن به‌بافند و بر یک سر آن تکه یا مهره و بر سر دیگر آن انگله اندازند تا بر میان بند شود. (برهان) [...] «سنگ تکبند قلندر کشتی تجرید را/از پی تسکین به بحر بی نواپی لنگر است.»، جامی (از فرهنگ رشیدی) " (دهخدا)؛ نیز پارسی دوپند/doband: ...". "[دُب] (ص مرکب) حاشیه دوتایی و حاشیه جفت. (ناظم الاطباء) " (دهخدا)، نیز پارسی دوپنده/dobandeh: ...". "[دُب د] (ا) لباس مخصوص کشتی به شکل شلوارکی متصل به بالانه ای رکابی." (فرهنگ معین)؛ و هم نیز با پیشوند 'چار-' و 'چار-'، در واژگانی چپون 'چارپند-' و 'چارپند-' و 'چارپندی-' و 'چارپندی-'. ...". "[چ/چ ب] 1. (ص نسبی، ا مرکب) توبه پستی که چهار بند دارد و مسافران پیاده و روستائیان آن را به پشت بندند. (فرهنگ فارسی معین) || 2. ریسائی که سوار تازه کار را با آن بر اسب بندند تا سوارکاری بیاموزد." (دهخدا)؛ یادآوری کنیم کی همی اوزوانشن تو-اومند در نمونه‌ی ruban نیز به‌توانستی در پیوند اباک واژه‌ی 'سه' بودی، لیک در این ایستار به میانجی ایرانوارمی. بسج. پارسی اشکانی -hry: ...". «سه»، و بخش نخست از ایرانوارمی -hruden: ...". «فریدون»، که در آن، ایرانوارمی -hru برخاسته از پارسی اوستائی -θrī و به چم 'سه' بودی، از -θraētaona*.

سه نمونه از ربان > سه‌بند (امرگانیگ‌کان) & نماد خونیرث ابر سکه شاهپور سوم²⁵⁴⁶



ایزدبانو آناهیت با انار بر روی تاج و نماد خونیرث چنان ankh/anha در دست، انخ‌دستار در پشت، آئین آب‌زهر را به جای می‌آورد

(کان: مژگان سیدین، پوشاک ساسانی، 1381: 62؛ بازسازی رنگین: امرگانیگ‌کان)



مهرام گور و آزاده، ربوده به دیرندستان مت²⁵⁴⁷

نمودهای گوناگون خونیرث چپون انخ: دونواره پشت و روی کمر و پشت تاج و سر و نیز بر کمان و روی کفش؛ دو گوی در پشت شتر؛ نیز آزاده: دونواره در پشت تاج



²⁵⁴⁶ S.A. Yatsenko, *Nishan-Signs of the Aristocracy of Sasanian Iran*, Bulletin of the Moscow State Regional University, 2021:185.

²⁵⁴⁷ Plate with a hunting scene from the tale of Bahram Gur and Azadeh. Lila Acheson Wallace Gift, 1994. Accession Number: 1994.402.

پیشکاب نگاره: بهرام گور

نمودهای گوناگون خونیرث چپون اخ: دونواره پشت کمر و بر نیزه؛ دو گوی در پشت اسب؛ دو پر شاهین بر روی تاج کو نماد هور. اهورامزدا در کرب شاهین باشد و هم نیز نماد ایزد بهرام

(کان: مژگان سیدین، پوشاک ساسانی، 1381: 61؛ فرتور پائین، همان، ب. 62)



پیشکاب نگاره: خسرو پرویز

نمودهای گوناگون خونیرث چپون اخ: تیغی ماه و گوی کو نمود دیگری از شاخ گاو و گوی ماه است چپون که نزد ایزیس داریم؛ دونواره پشت تاج، سر دوش، پشت کمر و بر کان؛ دونواره شاهین سر در پشت اسب؛ دونواره بر گردن اسب؛ اخ چپون گرهی آناهیت بر کفش شاهنشاه و پشت اسب بالای دمب گره خورده به بند زین و نیز در میانهی دمب اسب؛ دو پر شاهین بر روی تاج کو نماد هور. اهورامزدا در کرب شاهین باشد و هم نیز نماد ایزد بهرام



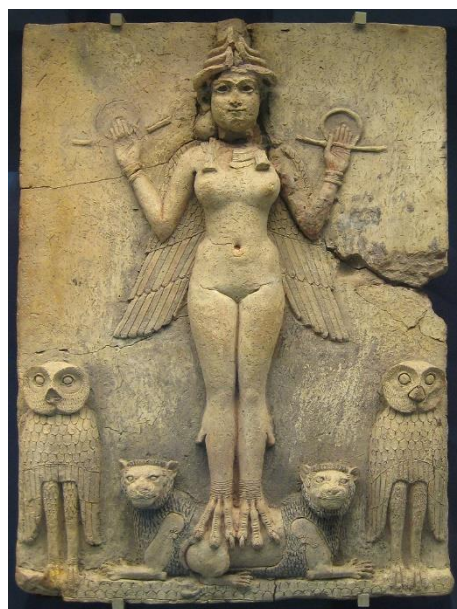
ایدر چندین فرتور کی به ما یاری توانندی رساند تا نمادهای گوناگون ایرانشهری را، از چنبره‌ی خدائی ایا شن، با ربان ایا بی ربان، تا گره‌های بغانی را در درهنای یکدیگر به دیده گرفته و فرتوری تا جای پنداشتنی بوندک و همبسته اندر ویر خویش پدید آوریم.

نماد خونیرث چیون اغ بر گردن، شانه و باسن اسب شاهنشاه اردشیر فرتوم، فیروزآباد (Yatsenko, ibid, p. 184)



پلمه‌نگاری گلی، دل ایرانشهر، سده‌ی چهارده پیشاکوروش:

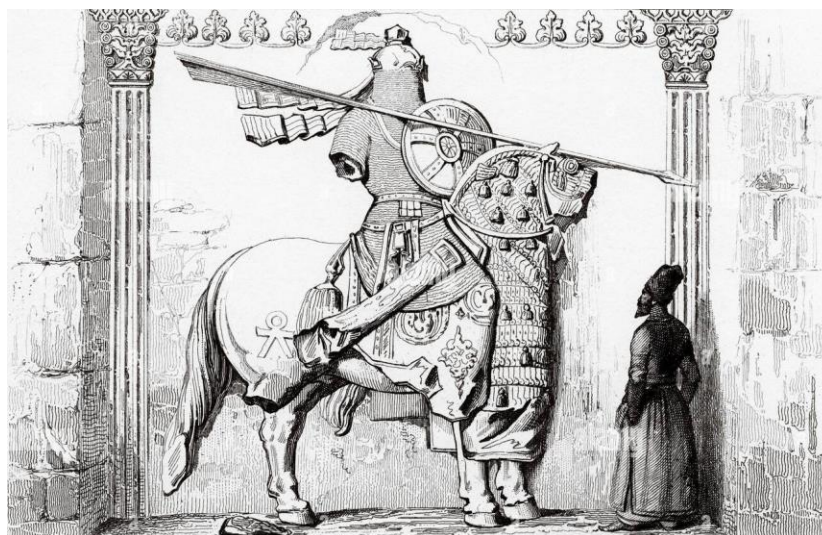
بغبانو ایشدار، برهنه، بال‌دار و شاهین‌پی، اباک تاج لایه‌دار کاج‌آسا بر سر و گریوبان بر گردن و النگو در میچ. گرفته در دو دست خویش: دو چنبره = شن. ایستاده بر دو شیر. در دو آلك: دو جغد کی پرندگان سیند بغستان اوستائی باشندی و از بر کنندگان مانثره اورمزدی. نیز به‌نگر ئو گچ‌بری بخش زیرین کی چیون نماید کو یکی کوه را به‌خواستی به نمایشن گذاشت. (ریوده به دیردستان بریتیش)



ایشتار، پیشین، رنگ آمیزی شده و از کنار



نماد خونیرث چیون انخ بر روی باسن اسب خسرو پرویز و ریان آناهیتی بر روی تاج و پشت کلاهخود²⁵⁴⁸



²⁵⁴⁸ Published in L'Univers La Perse, in 1841. History of the ancient Persian empire (www.alamy.com).

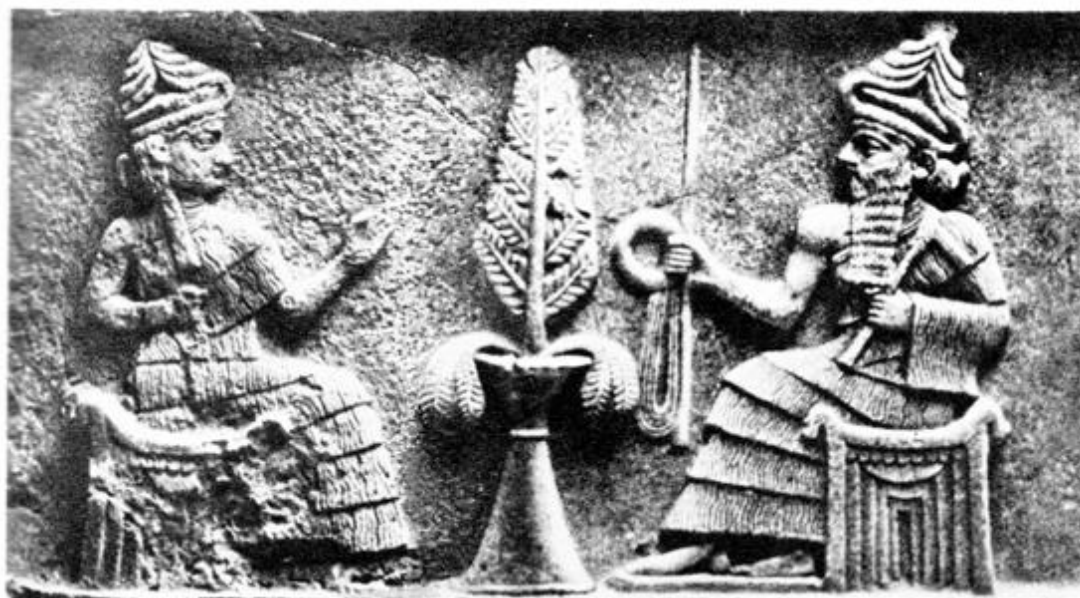
گفتنی آن که کسان، از این دست است نیکولو مونا سرو، با پیروی از ریکا گیزلن، نماد ما را گونه ای از نماد اهورامزدا نامدار به فروهر دانند، نک.: Niccolò Manassero, *Tamgas, a Code of the Steppes. Identity Marks and Writing Among the Ancient Iranians*, The Silk Road 11, 2013: 65.

برجسته‌نگاری، دل ایرانشهر، شهرستان اور، آوام پساکوتی، سده‌ی 15 پیشاکورش:

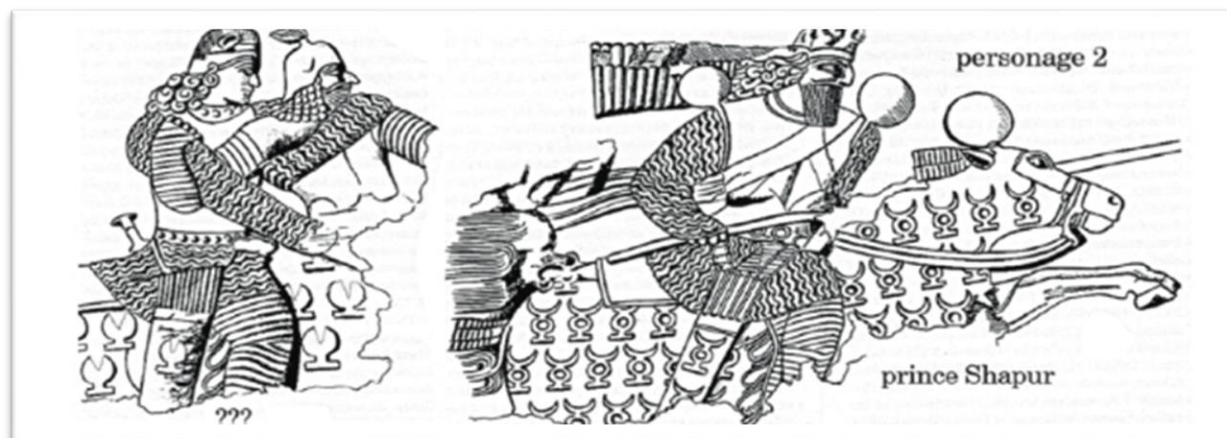
دودمان کنگی، اورگور شاه²⁵⁴⁹ و شهبانو اباک گونک پارسی بر تن، نشسته بر گاهو اباک نمای کاخ کی خود مهرازی کاخ‌های بازمانده‌های جیرفت به کنار صندل را ماند. تاج لایه‌دار کاج‌آسا بر سر هر دو واسپور. درخت کنار ایا سدر در میان و دو برگ چپون دو بال یکی دستار، آویزان تو زمین.

گلدان سنگی کی کرب-و-ریختار اش خود به یکی گره‌ی آناهیتی ماند. در دست راست پادشاه: تیرک خدائی و کره‌ی ربان‌دار = نماد خونیرث چنان anha/ankh و در دست چپ: تیر.

(ربوده به دیرندستان دانشگاه فیلا دلفیا)



نمودهای گوناگون انخ و ربان آناهیتی، به ویژه بر پیکر اسب و نیام؛ شاهزاده شاهپور و بزرگان (Yatsenko, ibid, p. 184)



²⁵⁴⁹ Ur-Gur، نیز Ur-Engur، Ur-Namma و Ur-Nammu خوانده آمده است.

برجسته‌نگاری: ایرانشهر، شهرستان اور، اورگور شاه، دودمان کنگی.

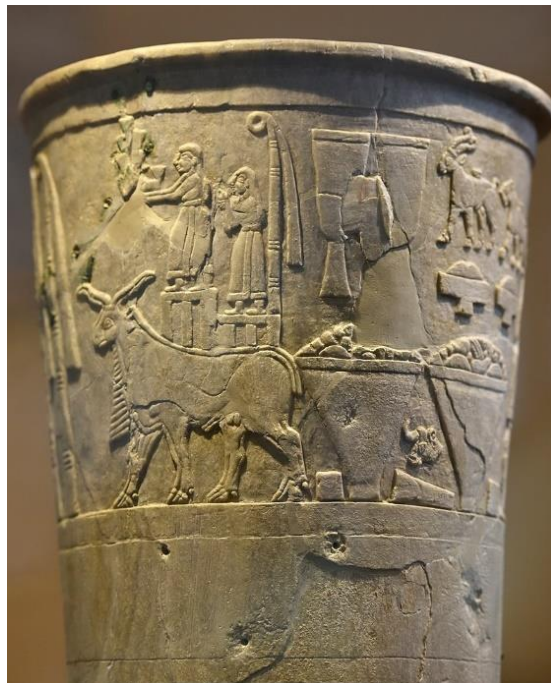
در پیشگاه پادشاه: مرد کشوریگ، کی نماید دادِ شاهی را به دست گرفتستی، نامدار به Code of Ur-Nammu.

(ریوده به دیرنستان پن (Penn Museum))

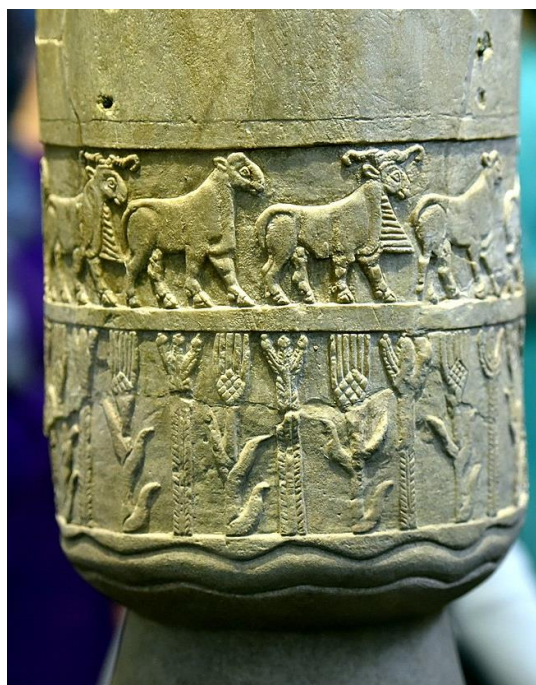


گره‌ی ننه، گلدان اوروک، 4641 پیشاکوروش، 5200 پیشايشو. نیز به نگر نو ریان آویخته بر گردن گاو یشتی کو بخشی از همان گره‌ی آناهیتا بودی. و در فرتور پائین، همان آویزه بر گردن قوچ یشتی

دیرندستان سومر، عراق



گلدان اوروک، گره‌ی آناهیتا بر گردن قوچ یشتی



گلدان اوروک، نمای بوندک



چهار پاره‌ی ابر هم ایستاده‌ی گلدان فرتوری روشن به ما می‌دهد از باور و جهان‌بینی ایرانیان کنگی: در پاره‌ی زیرین جهان گیاهی را داریم، در پاره‌ی دوم، جهان جانوری. در پایه‌ی سوم، جهان مردمی و در پاره‌ی فرازین، جهان بغان. بغانو ننه، با دو گره‌ی ننه در پس پشت‌اش، آئین میزد را به جای می‌آورد و پیشکشی مردمان را پذیرا می‌شود. چهار بزشن گلدان هم‌زمان نمائی است از همستان چهارپیشه و این خود به ما نشان دهد کی در هزاره‌ی چهارم پیشاکوروش هازمان ایرانیان از سه‌پیشگی به در آمده و گام به فرایند چهارپیشگی اندر نهاده است.

برجسته‌نگاره، ایرانشهر، اوروک، هزاره‌ی سوم پیشاکوروش:

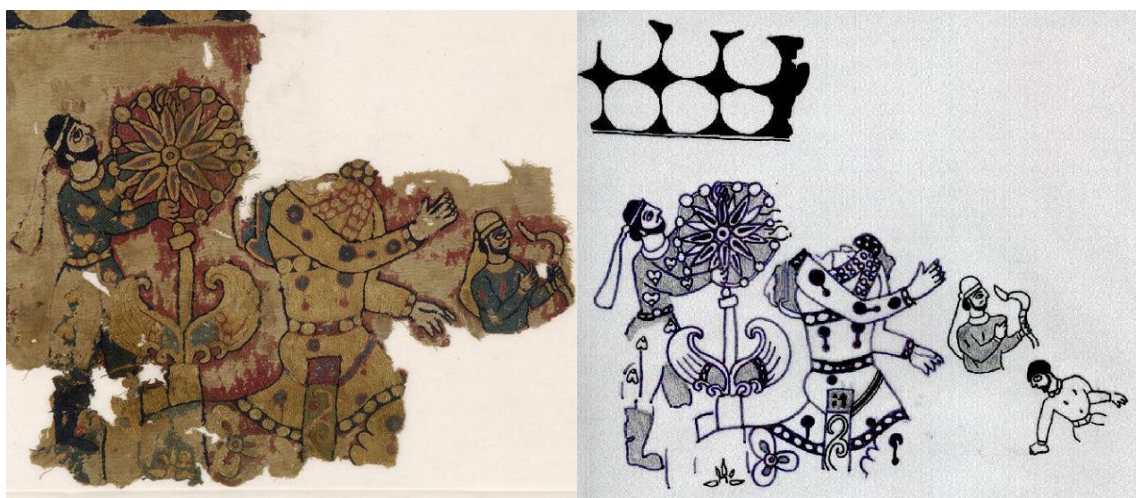
گره‌ی ننه در سوی راست و نیز در دو سوی دروازه‌ی آناهیتا اباک سقف هشتی که سپس در مھرازی ایرانشهریان دوشستری رواگی گسترده یافت. بر نوک دروازه، دو بال شاهین کی نموده‌ای گوناگون آن را بر تاج شھریاران و گاه نیز بر پیشانی اسب‌های شاهی توانیم دید. نیز به‌نگر به ربان آناهیتی کو بر گردن دو قوچ یشتی آویخته شده است. نیز بسج. با فرتور پائین.



پارچه‌نگاری ساسانی: ربان آناهیتی تک‌نواره‌ی برآمده از گره‌ی آناهیتی بالا را بسج. با ربان آناهیتی تک‌نواره در کاربرد سریند

نیز به‌نگر ئو دو بال شاهین کی نمودی دیگر است از دو پره‌ی بالایاد در فراز دروازه‌ی آناهیت

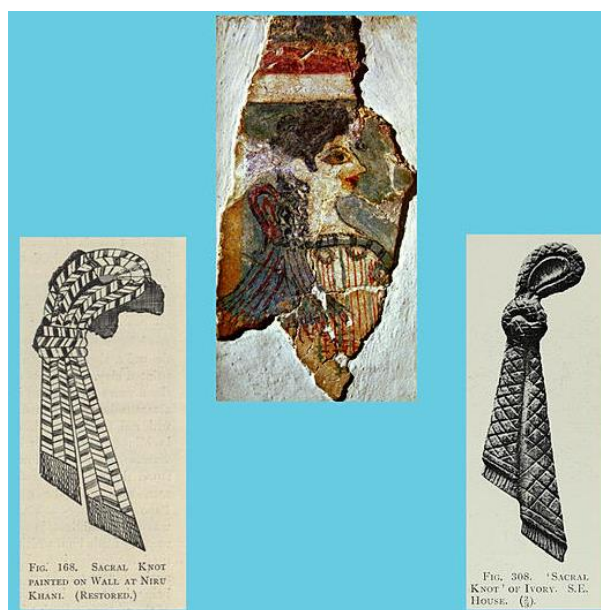
(ربوده به دیرندستان مت)



گره‌ی ننه: دو نمونه‌ی گلی و گیاهی کی در این ایستار دوم ساخته از ساقه‌ی فی بودی کی هم‌زمان ماده‌ی ساخت زورق‌های رودخانه‌رو در ایرانشهر بود & گره‌ی ننه چنان پایه‌ی هنداختاریگ کلاه پارسی نامدار به کلاه فریگی، آوام اشکانی²⁵⁵⁰



نیز بسج. با گره‌ی آناهیت-آریانه اندر ایرانشهر دوشستری، کنوسوس هزاره‌ی نخست پیشاکوروش (امرگانیگ‌کان²⁵⁵¹)



²⁵⁵⁰ "Iranian (?) Brass helmet, 1st-3rd centuries CE of the Kedaris type, Boston Museum of Fine Arts, Sculpture in Stone and Bronze (MFA), no. 120, acc. no.1979.41." (K. Farrokh & co., M.T. (2017). *An Examination of Parthian and Sasanian Military Helmets*. In "Crowns, hats, turbans and helmets: Headgear in Iranian history volume I" (K. Maksymiuk & Gh. Karamian, Eds.), Siedlce University & Tehran Azad University, pp.121-163, esp. p.149)

²⁵⁵¹ "Modern Minoan Paganism: Walking with Ariadne's Tribe." Posted by Laura Perry on Wednesday, 06 May 2015 in Paths Blogs. (witchesandpagans.com)

شکاری چند نمونه دیگر از گرهی آناهیت-آریانه²⁵⁵²

چون که در این نمونه‌ها و نیز فرتور پیشین توانیم دید، با راست کردن بخش چنبره بالائی گرهی ننه به گرهی بنیادین گرهی آناهیت-آریانه رسم



FIG. 158. SCENE OF *TAUROKATHAPSIA* WITH 'SACRAL KNOTS', ON SIGNET-RING FROM SMYRNA.



FIG. 562. HUNTED STAG WITH SACRAL KNOTS ABOVE. SEAL IMPRESSION FROM 'ARCHIVES DEPOSIT', KNOSSOS.



FIG. 159. YOUTH THROWN BY BULL ON GOLD BEAD-SEAL. THISÉ. (1)



FIG. 154. GOLD SIGNET-RING FROM ARKHANES. (1)

²⁵⁵² Laura Perry, *ibid.*

نام ایزدبانو آریانه کو دختر بغ پارسیان کرتائی²⁵⁵³، منوس/Minos = منوش/منوچهر بود²⁵⁵⁴، به کرب‌های گوناگون استوانیده ایستد، چپون انگلیسی Ariane، Ariana و Arianna، یونانی Ariane، Areianē و Ariadne، لاتین Ariadna. یونانی Ariadne (Αριάδνη) از ایرانی -ariyadnē*: 1. «رود آریائی» (به میانجی روان بودن)، «جنبش آریائی»²⁵⁵⁵ 2. «خروش آریائی»، «بانگ آریائی»، «سخن آریائی» 3. «زن آریائی»، «بانوی آریائی»، وازد. برای بخش دوم واژه دو گزینه اندرانگاریم:

²⁵⁵³ Cretan Persians.

²⁵⁵⁴ نکبا. ب. 640. در این جا افزون بر آن چه در برگه‌ی 640 واختم، یادآور شویم کو شهرستان‌ها و کاخ‌شهرها و نام‌جای‌هایی که از خاندان پارسیان منوچهری داریم هیچ یک بن و ریشه‌ی هلنی نه‌داشته، ایواز در چارچوب پارسی اوستائی و پارسی هخامنشی و هنگردیگ، اوزوان ایرانی چپذیر توانستندی بود. ایدر از آن‌ها آزندى چند: (Akrotiri) (Ακρωτήρι)، از ایرانی -ayrataērya*: 1. «اغرتیر: تیزتیر»، 'تیر-' به چم «پیکان»؛ (Knossos) (Κνωσός) > لینار ب ko-no-so، از: 1. ایرانی 'کنس' (Konos)، 'کونوس' (Kunus)، و 'کنوس' (Konus): 2. «کُنس [ک]» (ل) کُنس. کونوس. ازگیل. رجوع به ازگیل در همین لغت‌نامه و درختان جنگلی ایران و جنگل‌شناسی ساعی شود. - کنوس طبری [...] (دهخدا) 2. ایرانی 'کُنوش' (Konuš): 3. «کُن [ک]» (ل) درخت سرو. (ناظم الاطباء) (از اشتینگاس) (دهخدا): (Karphi) karphi/karfi، از ایرانی *kərəfya، خود از پارسی اوستائی -kəhrp- و -kərəf- (*Hk^{wha}Hrb^{wha}AH-): 4. «کرب: تن»، «پیکر»، «نمود». از همین بن لاتین corpus: 5. «تن»، «تج. گرمی Körper، فیزی کهن href، ایرانوارمی -kerp- نیز بسج. پارسی کرف/کorf و کرف/karf: 6. «ک [ک]» (ل) سوادى باشد که زرگران به کار برند. (برهان) [...] قیر باشد و گروهی گویند سیم و مس سوخته باشد که به سواد کنند. (فرهنگ اسدی). گمان می‌کنم کرف همان چیزی است که فعلاً نیز در آذربایجان و اصفهان ظروف نقره را بدان به سیاهی منقش کنند [...] «پیری مرا به زرگری افکند ای شکفت/بی گاه و دود زردم و همواره سرف سرف/زرگر فرونشاند کرف سیه به سیم/من باز برنشاند سیم سره به کرف»، کسائی (دهخدا)، نیز کرب/karb و کرف/karf: 7. «ک [ک]» (ل) نام درخت افراسر در پاره‌ای از نواحی شمال ایران. (از درختان جنگلی ایران ص 81). در کلاردشت نام نوعی افراسر. (یادداشت مؤلف). کرب. کرکو. تلین. ککم. کیم. کیت. که پلت. (از واژه نامه گیاهی ص 22) (دهخدا). مازندرانی کرف/karaf: 8. «ک [ک]» (ل) در مازندران و گیلان بی تشخیص به مطلق انواع سرخس گفته می‌شود. (یادداشت مؤلف) (دهخدا) و نام چندین جای، از آن دست، مازندرانی کرف/karaf: 9. «ک [ک]» (ل) دهی است از دهستان خرم آباد شهنسوار. جلگه و معتدل است و 120 تن سکنه دارد. (از فرهنگ جغرافیایی ایران ج 3) (دهخدا): (Fournou Korfi) (Φούρνου Κορυφή)، از ایرانی -x'arənah kərəfya*: 10. «فرنه کرب»، (Zakros) (Ζάκρος)، از ایرانی 'زاگرس'، نام رشته‌کوه و مردم برخاسته از آن کوست کی ابر ریشه‌ی این نام در دفترهای پسین گفتنی‌هایی داریم، نیز ابر اباریگ نام‌جای‌های ایرانی بن پارسیان کرتائی چپون (Zominthos) (Ζώμινθος)، (Pyrgos) (Πύργος)، (Myrtos) (Μύρτος)، (Gournia) (Γουρνιά)، (Pediada) (Πεδιάδα)، (Kydonia) (Κυδωνία) > لینار ب ku-do-ni-ja، وازد. ²⁵⁵⁵ و بدین میانجی باشد کی آن را نامی برای باد و وزش باد دانیم و از آن جا، 'روان'؛ بسج. پارسیگ -bād: 11. «روان»؛ Geist: spirit؛ ایرانوحزائی پسین 'روح'. چپون، 'آریادنه' و 'آریانه': 12. «مینوی آریائی»؛ Arischer Geist: aryan spirit؛ esprit aryen.

فرتوم گزینه، ستاک صفر بودی از پارسی اوستائی -zan: 1. «زن»، «بانو» 2. «دانشن»، «دانستن»، «دانشن»، «دانشن» پارسی هخامنشی -dan.

چون 'آریادنه' و 'آریانه' به چم «زن آریائی» و la dame arienne بودی، ایا «فرزانگی آریائی»، Aryan Wisdom. به جز 'زن' و 'دانشن' و 'دانستن' و اباریک واژگان در پیوند، است از همین بن، پارسی دنه/danah: 1. «[دَن] (اخ) 1. نام زنی است. (برهان) || 2. (ا) نام زن است به زبان آسیان (مردم آس). (فرهنگ اوهمی) (لغت فرس اسدی): «دنه‌ای زیف به‌خواهم که ز دست‌اش به‌رهم»، قریع الدهر.²⁵⁵⁶

دودگر گزینه، ستاک صفر بودی از ریشه‌ی -dan: 1. «دویدن»، «روان بودن» 2. «بانگ کردن»، «سخن گفتن».

است از همین بن، پارسی دن/dan: 1. «دن. [دَن] (ا) 1. اسم از مصدر دیدن. فریاد و غوغای به نشاط. (ناظم الاطباء) [...] فریاد گویند. (فرهنگ جهانگیری). دنه. نشاط: «روز جستن تازیان همچون نوند/روز دن چون شصت ساله سودمند»، رودکی [...] || (نف مرخم) 2. دنده. به نشاط رونده. [...] (لغت محلی شوشتر). کسی باشد که به نشاط به‌رود. (فرهنگ اوهمی) -گوردن؛ که همچون گورخر به نشاط راه رود: «یوزجست و رنگ‌خیز و گرگ‌پوی و غرم‌تک/برجه آهودو و روباه‌حیله گوردن»، منوچهری²⁵⁵⁷

نیز پارسی دنان/danān: 1. «[دَن] (نف، ق) (دن+آن) 1. صفت بیان حالت از دیدن در حال دیدن. (یادداشت مؤلف). رفتار به نشاط و خرامان. [...] (برهان). مرادف چمان. (انجمن آرا) || 2. راه رونده به نشاط و خرامان. (ناظم الاطباء) [...] آن که همی رود به نشاط، گویند: همی دند و دنان است. (لغت فرس اسدی): «طوطی میان باغ دنان و کشی کنان/چنگ‌اش چو برگ سوسن و پَرّاش چو برگ فی»، منوچهری؛ [...] -دمن و دنان؛ شتابان و خرامان. روان تند و آهسته: «چو در سبزه دید اسب را دشتبان/گشاده زبان شد دمن و دنان»، فردوسی؛ «پس اندر سپاه

²⁵⁵⁶ دهخدا.

²⁵⁵⁷ دهخدا.

منوچهرشاه/دمان و دنان برگرفتند راه»، فردوسی [...] || 3. از خشم و قهر به جوش آینده. (ناظم الاطباء) [...] پر هیجان.
(فرهنگ لغات شاهنامه)²⁵⁵⁸

نیز پارسی **دنه/danah**: «دنه. [دَن/ن] 1. (ا) صدا و ندا و زمزمه را گویند که از غایت خوشی و نشاط خاطر از آدمی سر زند. (از برهان) [...] || 2. خوشحالی. شادی. خرام و رفتار به نشاط. اسم از دینیدن. فریدگی. [...] (یادداشت مؤلف) [...] - به دنه آوردن؛ نشاط و بطر و خوشی بی کران بخشیدن. سخت شاد و خوش ساختن. (از یادداشت مؤلف) [...] - دنه پدید آمدن؛ حالت نشاط و خوشی دست دادن: «حاش لله گر کند پیوند با طبع تو غم/طبع غم را از نشاط آن پدید آید دنه»، کمال اسماعیل (از جهانگیری)؛ - دنه دنه؛ آنچه در سرود دنه دنه گویند به معنی بطر و اشر ملحق تواند بود. (مجله اللغة). - دنه کردن؛ نشاط و شادی کردن: «تا توانی شهریارا روز امروزین مه کن/جز به گرد خم خراماش جز به گرد دن دنه»، منوچهری؛ - دنه گرفتن؛ دچار غرور و بطر و نشاط شدن. (از فرهنگ شعوری ج 1 ص 424) (از یادداشت مؤلف). کبر و غرور داشتن. (ناظم الاطباء). فره. فرح. (تاج المصادر بیهقی). بطر. (مجله اللغة) (تاج المصادر بیهقی). اشر. ناسپاس شدن، و آن شدت فرح و نشاط باشد. (معجم اللغة): چون مهشتیان به نزدیک مهشت رسند دنه مهشتیان به گیرند. (جامع الحکمتین ص 116) || 3. از کثرت نشاط و هوس نابجایی آمدن برای اقدام به کاری بدون توجه به عواقب و مخاطرات آن، و امروز دنگاش گرفتن گویند. هوس کردن. (یادداشت مؤلف): «مثل است آن که چو موشان همه بی کار بهمانند/دنه‌شان گیرد و آیند و سر گریه به‌خارند»، ناصر خسرو [...] || 4. در هوا و هوس افتادن. (ناظم الاطباء) || 5. آتش گرفتن. (ناظم الاطباء) || 6. قهر گرفتن. (ناظم الاطباء) || 7. گستاخ بودن و جسارت کردن. (ناظم الاطباء) || 8. دنه گرفته؛ متکبر و ناسپاسی کننده نعمت الهی باشد. (برهان) [...] || 9. خرام و شادی و نشاط گرفته. [...] (آندراج): الاتراف؛ در نعمت دنه گرفته گردانیدن. (المصادر زوزنی). خوشحال و شادمان. (برهان) [...] || 10. تند به راه رونده و دونده. (آندراج) [...] || 11. گستاخی و شوخی. (ناظم الاطباء) || 12. نعمت دنیوی. (برهان) [...] || 13. دویدن بود. (لغت فرس اسدی) [...] || 14. (اصطلاح موسیقی) صدا و آواز خوانندگی زنان. || 15. آهنگی مخصوص. نام نوایی

است. (لغت فرس اسدی): «بامدادان بر چکک چون چاشتگاهان بر شنج/نیمروزان بر لبینا شامگاهان بر دنه»،

منوچهری²⁵⁵⁹

نیز پارسی **دیندن/danīdan**: «...». 1" (مص) زمزمه کردن مغان در وقت نان خوردن ایشان. (انجمن آرا) [...] ||

2. به نشاط رفتن. (از لغت فرس اسدی). به معنی دویدن به نشاط و خوش حالی است. (از انجمن آرا) [...] خرامیدن.

چمیدن. نازان و نشاط کنان رفتن. گوردنی. گوری. بطر. (یادداشت مؤلف): «بار ولایت به نه از گاه خویش/نیز بدین شغل

مهیاز و مهدن»، کسای || 3. از خشم و قهر جوشیدن. (برهان). از جای درآمدن و از خشم و قهر جوشیدن. (ناظم

الاطباء)²⁵⁶⁰



²⁵⁵⁹ دهخدا.

²⁵⁶⁰ دهخدا.

فهرست اوزوانیها و گویشنیها به واتیکانیک‌روال²⁵⁶¹

Index of languages and dialects in alphabetical order

1. ایبانه‌ای (Abyani) 990.
2. اراکی (Araci) 990.
3. اردو (Urdu) 990.
4. ارگبه (Argabba) 991.
5. ازبکی (Uzbek) 991.
6. اسپانیائی (Spanish) 991.
7. اسپهانی (Ispahani) 991.
8. استونیائی (Estonian) 991.
9. اسکاتلندی (Scottish) 992.
10. اُسکن (Oscan) 992.
11. اسلواکی (Slovakian) 992.
12. اسلاوی (Slavic) 992.
13. اسلاوی کهن (Old Slavic) 992-993.
14. اسلونی (Slovenian) 993.
15. اشکاشمی (Iškašimi) 993.
16. افغانی (Afghan) 993.
17. امهری (Amharic) 994.

²⁵⁶¹ 'وات-': 'واژه'; letter؛ از ریشه‌ی -vat: 1. «فهمیدن» 2. «سخن گفتن» [...]؛ 'واتیکان-': 'الفبا'؛ بیش‌ت واژه‌ها، گرداگرد 7530 وات، به جز شماری چند کی هم‌آشنای‌اند، ریشه‌یابی شده‌اند. در برگه‌ای که بدان بازگرد داده‌ایم، واژه: 1. به کار رفته ایا ریشه‌یابی شده است 2. نو پیوند و رفت و بست‌اش اباک واژگان هم‌تبار پیگاس داده شده است.

994.....	18. اندونزی (Indonesian)
994-999.....	19. انگلستانی (انگلیسی) (Englestanti (English))
999-1001.....	20. انگلیسی کهن (Old English)
1001.....	21. انگلیسی میانی (Middle English)
1001.....	22. انگلوسکسونی (Anglo-Saxon)
1001.....	23. اورموری (Ormuri)
1002.....	24. اورمین نوآرامی (Urmian Neo-Aramaic)
1002.....	25. اوکرائینی (Ukrainean)
1002.....	26. اوگاریتی (Ugaritic)
1002.....	27. اومبرینی (Umbrian)
1003.....	28. اویغوری (Uigurian)
1003.....	29. اویغوری ارانی (Arranic Uigurian)
1003.....	30. ایتالیائی (Italian)
1004.....	31. ایرانوارانی (Irano-Arranian)
1004-1007.....	32. ایرانوارمنی (Irano-Armenian)
1007.....	33. ایرانوازیبکستانی (Irano-Uzbekistanian)
1007-1008.....	34. ایرانواورارتوئی (Irano-Urartian)
1008.....	35. ایرانواویغوری (Irano-Uigurian)
1008-1009.....	36. ایرانوایلومی (Irano-Elamite)
1009.....	37. ایرانوایلومی هخامنشی (Achaemenid Irano-Ilamite)
1009.....	38. ایرانوایلوری (Irano-Illyrian)
1009-1010.....	39. ایرانوآرامی (Irano-Aramean)
1010.....	40. ایرانوآرامی بیبلی (Biblical Irano-Aramaic)

41. ایرانوآسی (ایرونی) (Irano-Ossetian (Iron)) 1010-1011.....
42. ایرانوآسی (دیگوری) (Irano-Ossetian (Digor)) 1011.....
43. ایرانوپالائیک (Irano-Palaic) 1011-1012.....
44. ایرانوتخاری آ (Irano-Tocharian A) 1012.....
45. ایرانوتخاری ب (Irano-Tocharian B) 1013.....
46. ایرانوچینی (Irano-Chinese) 1013.....
47. ایرانوحزانی پسین (پارسی عربی) (Late Irano-Harranian (Arabic Persian))²⁵⁶² 1013.....
48. ایرانوحزانی قرآنی (Quranic Irano-Harranian) 1013.....
49. ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی) (Middle Irano-Harranian (Irano-Akkadian)) 1013-1015.....
50. ایرانوداهی (Irano-Dacian) 1015.....
51. ایرانوزاپنی (Irano-Japanese) 1016.....
52. ایرانوسپرده‌ای (ایرانولودی) (Irano-Spardian (Irano-Lydian)) 1016.....
53. ایرانوسریانی ↔ ایرانوسوریگ²⁵⁶³ 1016.....
54. ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی) (ایرانوترکی) (Irano-Skydrian (Irano-Thracian)) 1017.....
55. ایرانوسوریگ (Irano-Syriac) 1018.....
56. ایرانوسومری (ایرانوکنگی) (Irano-Sumerian (Irano-Kangian)) 1019-1022.....
57. ایرانوفروگی (Irano-Phrygian) 1022-1024.....
58. ایرانوقبرسی (Irano-Cyprian) 1024.....
59. ایرانوقریزستانی (Irano-Kyrgyzstani) 1024.....
60. ایرانوقزاقستانی (Irano-Kazakhstani) 1024.....
61. ایرانوکارین (Irano-Carian) 1024.....

²⁵⁶² See sur No. 97: Dari Persian + Late Irano-Harranian.

²⁵⁶³ See sur No. 55: Irano-Syriac.

62. ایرانوکاشی (ایرانوکاسی) (Irano-kaššū (Irano-Kassite)) 1025
63. ایرانوکپتی (Irano-Coptian) 1025
64. ایرانوکرتائی ↔ ایرانومنوی (Irano-Cretan ↔ Irano-Minoan) 1025
65. ایرانوکلیکه‌ای (Irano-Cilician) 1025
66. ایرانوکیمتری (Irano-Kimmerian) 1026
67. ایرانوگرچی (گرجستانی) (Irano-Georgian (Gorjestanian)) 1026
68. ایرانوغوتی (Irano-Gutian) 1026-1027
69. ایرانولوکی (Irano-Lucian) 1027
70. ایرانولوکی ب (Irano-Lucian B) 1027
71. ایرانولووی (Irano-Luwian) 1028
72. ایرانولووی میخی (Cuneiform Irano-Luwian) 1028
73. ایرانوموزیائی (Irano-Egyptian) 1029
74. ایرانوموکانی (Irano-Mycenaean) 1029
75. ایرانومیتانی ↔ ایرانوهوری (Irano-Mitanian ↔ Irano-Hurrian) 1030
76. ایرانوهبری (Irano-Hebrew) 1030-1031
77. ایرانوهیتی (Irano-Hitti) 1031-1033
78. ایرلندی (Irish) 1033-1034
79. ایرلندی کهن (Old Irish) 1034
80. ایرلندی میانی (Middle Irish) 1034
81. ایسلندی (Icelandic) 1034-1035
82. اینوری (Inor) 1035
83. آشتیانی (Ashtiani) 1035
84. آلبانی (Albanian) 1036

1036.....	85. آمُرهای (Amoreh)
1036.....	86. باسکی (Basque)
1037.....	87. بختیاری (Baxtiyārī)
1037.....	88. برتونی (Brittonic)
1038.....	89. بردسیری (Bardsīrī)
1038.....	90. بلغاری (Bulgarian)
1038.....	91. بلوچی (Balochi)
1039.....	92. بنگالی (Bengali)
1039.....	93. بوسنی (Bosnian)
1039.....	94. بیرمانی (Burmese)
1040-1045.....	95. پارسی اشکانی (پهلوانیک/آریائی اشکانی) (Arsacid Persian (Pahlavānīg/Arsacid Aryan))
1046-1082.....	96. پارسی اوستائی & ایرانی ↔ پارسی ایرانویجی (Avestic Persian & Iranian ↔ Iranvician Persian)
1083-1207.....	97. پارسی دری & ایرانوحزائی پسین (Dari Persian & Late Irano-Harranian)
1208.....	98. پارسی تالشی (Talysh Persian)
1209-1249.....	99. پارسی ساسانی (پارسیگ/آریائی ساسانی) (Sassanid Persian (Pārsīg/Sassanid Aryan))
1250-1254.....	100. پارسی کوشانی ↔ بلخی (اریه) (Kushanid Persian ↔ Bactrian (Arya))
1254.....	101. پارسی قفقازی (تاتی) (Caucasian Persian (Tati))
1255-1260.....	102. پارسی هخامنشی (آریائی) (Achaemenid Persian (Aryan))
1260.....	103. پالائیک (Palaic)
1260-1261.....	104. پالی (Pali)
1261.....	105. پراچی (Parachi)
1261.....	106. پرتغالی (Portuguese)
1262.....	107. پروسی کهن (Old Prussian)

1262-1263.....	پښتو (Pashto)	.108
1263.....	پنجابی (Punjabi)	.109
1263.....	تاتاری (Tatar)	.110
	تالشی ↔ پارسی تالشی ²⁵⁶⁴	.111
1264.....	تبرستانی (Tabari)	.112
1264.....	ترسااسلاوی (Church Slavonic)	.113
1264.....	ترسااسلاوی کهن ↔ کهن اسلاوی ترسائی (Old Church Slavonic)	.114
1264.....	تلوگو (Telugu)	.115
1265.....	تورکمنی (Turkmen)	.116
1265.....	تورکی (Turkish)	.117
1265-1266.....	تهرانی (Tehrani)	.118
1266.....	تیگری (Tigre)	.119
1266.....	تیگرینی (Tigrinya)	.120
1266.....	جَبَلی-شهری (Jibbali-Shehri)	.121
1266.....	یهودوگرمنی (یدیش) (Judeo-Germanic (Jiddisch))	.122
1266.....	چادی (Chadian)	.123
1266.....	چادی دوشستری (West Chadian)	.124
1267.....	چوانائی (Cebuano)	.125
1267.....	ختنی (Khotanese)	.126
1267.....	خراسانی (Khorasani)	.127
1267.....	خُسائی (Xhosa)	.128
1267.....	خوارزمی (Khwarezmian)	.129

²⁵⁶⁴ See sur No. 98: Talysh Persian.

1268.....	دانمارکی (Danish)	.130
1268.....	دزفولی (Dezfuli)	.131
1268.....	دوانی (Russian)	.132
1268.....	راشاروی (Roshorvi)	.133
1269.....	روسی (Russian)	.134
1269.....	روشانی (Rushani)	.135
1269-1270.....	رومانیائی (Romanian)	.136
1270.....	زازا (Zaza)	.137
1270.....	زرقانی (Zarqani)	.138
1270.....	ژاپنی (Japanese)	.139
1270.....	سُربی فرازین (Upper Sorbi)	.140
1270.....	سرخه‌ای (Sorxei)	.141
	سربیانی ↔ ایرانوسوریگ ²⁵⁶⁵	.142
1271.....	سریکلی (Sarikoli)	.143
1271-1273.....	سغدی (Sogdian)	.144
1273.....	سقتوری (Soqtori)	.145
1273.....	سکسونی (Saxon)	.146
1273-1274.....	سکسونی کهن (Old Saxon)	.147
1274.....	سمنانی (Semnani)	.148
1274-1284.....	سنسکریت (Sanskrit)	.149
1284.....	سندی (Sindhi)	.150
1284.....	سنگالی (Senegalese)	.151

²⁵⁶⁵ See sur No. 55: Irano-Syriac.

1284.....	سنگسری (Sangsari)	152
1284.....	سنگلیچی (Sanglichì)	153
1285.....	سواحلی (بربر) (Swahili (Berber))	154
1285.....	سوتوئی نیمروزی (South Sotho)	155
1285.....	سودانی (Sudanese)	156
1285.....	سومالیائی (Somali)	157
1285-1286.....	سوئدی (Swedish)	158
1286.....	سوئدی کهن (Old Swedish)	159
1286.....	سیستانی (Sistani)	160
1286-1287.....	سیستانی کهن (سکائی) (Old Sistani (Saka))	161
1287.....	سیوندی (Sivandi)	162
1287.....	شغنی (Shugni)	163
1287-1288.....	شُنائی (Shona)	164
1288.....	شوشتری (Shushtari)	165
1288-1289.....	فرانسوی ↔ فرنگستانی (French)	166
1289.....	فرانسوی کهن (Old French)	167
1289-1290.....	فرتوم‌ایرانی ↔ فرتوم‌آریائی (Proto.Iranian ↔ Proto.Aryan)	168
1290.....	فروگی (Phrygian)	169
1290.....	فریزی (Frisian)	170
1290.....	فریزی اوشستری (Ost Frisian)	171
1290.....	فریزی دوشستری (West Frisian)	172
1290-1291.....	فریزی کهن (Old Frisian)	173
1291.....	فنلاندی (Finnish)	174

1291.....	فنیقی (Phoenician)	.175
1291.....	فیلیپینی (Philippine)	.176
1291.....	فینو اوغری (Fenno-Ugric)	.177
1291-1292.....	قرغیزی (Kyrgyz)	.178
1292.....	کاتالان (Catalan)	.179
1292.....	کاشانی (Kashani)	.180
1292.....	کتی (Kati)	.181
1292-1293.....	کردی (Kurdish)	.182
1293.....	کرواتی (Croatian)	.183
1293.....	کلتی (Celtic)	.184
1293.....	کمزاری (Kumzari)	.185
1294.....	کهن گرمی بھلوم (Old High German)	.186
1294.....	گالسی (Galician)	.187
1294.....	گجراتی (Gujarati)	.188
1295-1299.....	گرمی (German)	.189
1299.....	گرمی میانی (Middle German)	.190
1299.....	گرمی میانی پاختری (North Middle German)	.191
1299-1300.....	گرمی میانی بھلوم (Middle High German)	.192
1300.....	گری (Gazi)	.193
1300.....	گیزی (Ge'ez)	.194
1300.....	گنابادی (Gonabadi)	.195
1300-1301.....	گوتیک (Gothic)	.196
1302.....	گورانی (Gurani)	.197

1302.....	گولی (Gaulish)	.198
1302.....	گیتو (Gyeto)	.199
1302.....	گیلانی ↔ گیلکی (Gilani ↔ Gilaki)	.200
1302-1306.....	لاتین (Latin)	.201
1306.....	لهستانی (Poland)	.202
1306.....	لتی (Lettish)	.203
1306.....	لری (Lori)	.204
1307-1308.....	لیتوانی (Lithuanian)	.205
1308-1309.....	مازندرانی (Mazandarani)	.206
1309.....	مالاگری (Malagasy)	.207
1309.....	مالائزی (Malaysian)	.208
1310.....	مالائی (Malay)	.209
1310.....	مالترزی (Maltese)	.210
1310.....	مجارستانی (Hungarian)	.211
1310.....	مخلاق (Maḥalati)	.212
1310.....	مَرَثی (Marathi)	.213
1310-1311.....	مغولی (Mongolian)	.214
1311.....	مندائی (Mandaic)	.215
1311.....	موردوینی (Mordvinic)	.216
1311.....	موکش موردوینی (Moksha Mordvinic)	.217
1311.....	مونجی (Munji)	.218
1311.....	مهری (Mehri)	.219
1311.....	نائینی (Na'ini)	.220

1312.....	نپالی (Nepali)	.221
1312.....	نراقی (Naraqi)	.222
1312.....	نروژی (Norwegian)	.223
1312.....	نطنزی (Naṭanzi)	.224
1312.....	نیانجائی (Nyanja)	.225
1312-1313.....	نوردی کهن (Old North)	.226
1313.....	والزی (Wallisian)	.227
1314.....	والزی (کومری) (Wallisian (Kumari))	.228
1314.....	وگولی (Vogul)	.229
1314.....	ولشی (Welsh)	.230
1314.....	وُلَن (Wolane)	.231
1314.....	ونتسی (Waṇetsi)	.232
1314.....	ونجی (Vanji)	.233
1315-1317.....	ویسپ آریائی (All-Aryan)	.234
1317.....	ویگالی (Waigali)	.235
1317.....	هائیتی-کرنولی (Haitian Creole)	.236
1318.....	هبری (Hebrew)	.237
1318.....	هرری (Harari)	.238
1318.....	هرسوسی (Harsusi)	.239
1318.....	هلندی (Dutch)	.240
1318-1319.....	هلندی میانی (Middle Dutch)	.241
1319.....	هماگاسلاوی (Gemeinslawisch)	.242
1319.....	هندی (Hindi)	.243
1319.....	یاکی اوشستری (East Yaqui)	.244
1319.....	یاوانی (Yevanic)	.245
1320.....	یدغه (Yidgha)	.246
1320.....	یزغلامی (Yazghulami)	.247
1320.....	یغناپی (Yaghnobi)	.248
1320-1327.....	یونانی ↔ هلنی (Hellenic ↔ Greek)	.249

سیاهه‌ی اوزوانیها و گویشنیها، ایبانه‌ای – یونانی

(990-1320/1327)

Index of languages and dialects, Abyani – Greek

(990-1320/1327)

ایبانه‌ای (Abyani)

1. yāde- 179.

□

اراک‌ی (Araci)

1. yāye- 179.

□

اردو (Urdu)

1. پانی - 186.

2. پیو - 186.

3. جانور - 91.

4. دل - 554.

5. دھوئے - 196.

6. زندگی - 86.

□

ارگبە (Argabba)

1. mätta- 118.
2. wärəḥ- 170.



ازبکی (Uzbek)

1. to'rt- 318.
2. yuvish- 196.



اسپانیائی (Spanish)

1. alferique- 335.



اسپهانی (Ispahani)

1. yād- 179.



استونیائی (Estonian)

1. jõulud- 171.
2. süda- 555.



اسکاتلندی (Scottish)

1. cridhe- 555.
2. gnè- 94.



اسکن (Oscan)

1. urust- 244.
2. valaemom- 215.



اسلواکی (Slovakian)

1. hovado- 64.
2. štyri- 318.
3. láska- 819.



اسلاوی (Slavic)

1. jętry- 179.
2. Monžī- 640.



اسلاوی کهن (Old Slavic)

1. živъ- 85.
2. srěda- 555.

3. govęždь- 64.
4. mošti- 240.
5. qzъkъ- 801.



اسلونی (Slovenian)

1. štiri- 318.



اشکاشمی (Iškašimi)

1. čōr- 318.
2. γū- 62.



افغانی (Afghan)

1. جونہای- (jōnei-) 88.
2. جینہای- (jainei-) 88.
3. xpāl- 213.
4. zana- 145.
5. ژوگل- 68.
6. ژوول- 68.
7. لوک- 869، 892.



امهری (Amharic)

1. dām- 113.
2. mätta- 118.
3. wär- 170.



اندونزی (Indonesian)

1. air- 195.
2. dam- 113.



انگلستانی (انگلیسی) (Englestani (English))

1. ache- 802.
2. acrobat- 119.
3. age- 87.
4. anti- 32.
5. ariana- 975.
6. ariane- 975.
7. arianna- 975.
8. arn- 217.
9. arnold- 217.
10. artichoke- 685.
11. artychough- 685.
12. anger- 801.
13. angina- 801.
14. angry- 801.
15. avail- 217.
16. to avoid- 69.
17. awe- 802.
18. base- 95, 119.

19. become- 119.
20. betalgeuse- 895.
21. beteigeuze- 895.
22. buck- 65.
23. can- 145.
24. cartage- 953.
25. cartouche- 953.
26. cartridge 953.
27. caspar 958.
28. casper- 958.
29. chart- 953.
30. check- 256.
31. chicken- 101.
32. choose- 899.
33. circle- 948.
34. cold- 86.
35. come- 119.
36. command- 222.
37. commando- 222.
38. cow- 63.
39. cup- 568.
40. crown- 948.
41. data- 718.
42. don- 217.
43. - 995 -isa- 995 -a- 217.
44. dream- 775.
45. each- 87.
46. erne- 947.
47. earth- 900.
48. eastern- 26.
49. elegant- 822.
50. else- 891.
51. end- 31, 314.
52. enigma- 866.

- 53. eternity- 87.
- 54. event- 119.
- 55. ever- 87.
- 56. eye- 325.
- 57. fair- 29.
- 58. foot- 85.
- 59. ford- 674.
- 60. four- 318.
- 61. furtherance- 737.
- 62. fylfot- 40
- 63. gender- 94.
- 64. genitals- 93.
- 65. go- 170, 858.
- 66. goat- 64.
- 67. god- 322.
- 68. groom- 113.
- 69. heart- 555.
- 70. hide- 950.
- 71. to hide- 950.
- 72. hommen- 68.
- 73. hood- 950.
- 74. hour- 175.
- 75. house- 950.
- 76. hum- 68.
- 77. human- 113.
- 78. humble- 113.
- 79. hummen- 68.
- 80. hungary- 890.
- 81. jolly- 171.
- 82. ken- 145.
- 83. know- 145.
- 84. king- 106.
- 85. legend- 822.
- 86. lessen- 822.

- 87. lex- 822.
- 88. logic- 822.
- 89. logos- 822.
- 90. love- 819, 892.
- 91. lust- 819.
- 92. magazine- 503.
- 93. man- 278.
- 94. management- 222.
- 95. [to] march- 280.
- 96. marchis- 280.
- 97. margin- 267, 271, 279.
- 98. margrave- 237, 280.
- 99. mark- 260, 279.
- 100. [to] mark- 279.
- 101. marquee- 280.
- 102. marquess- 280.
- 103. marquis- 280.
- 104. maze- 738.
- 105. may- 240.
- 106. mechanic- 240.
- 107. [to] meet- 260.
- 108. method- 858.
- 109. mid.year- 170.
- 110. might- 240.
- 111. monster- 57.
- 112. mountain- 221.
- 113. myth- 916.
- 114. nascent- 103.
- 115. nation- 103, 865.
- 116. natty- 488.
- 117. nature- 103.
- 118. neat- 488.
- 119. nilgai- 488.
- 120. orion- 895.

- 121. other- 891.
- 122. prevail- 217.
- 123. psychosomatic- 762.
- 124. quean- 88.
- 125. queen- 104, 106.
- 126. quick- 85.
- 127. quitch- 86.
- 128. red- 186.
- 129. rey- 217.
- 130. reynold- 217.
- 131. ribbon- 963.
- 132. shoot- 322.
- 133. shut- 322.
- 134. sick- 181.
- 135. silvana- 354
- 136. space- 904.
- 137. spaz- 904.
- 138. spazz- 904.
- 139. stand-by 702.
- 140. state- 722.
- 141. strong- 917.
- 142. sylvia 354.
- 143. taffeta- 274.
- 144. tapestry- 274.
- 145. task- 256.
- 146. tax- 256.
- 147. tide- 172.
- 148. third- 85.
- 149. thumb- 762.
- 150. [to] tear 218
- 151. tree- 505.
- 152. tumor- 762.
- 153. tumult- 762.
- 154. [to] type- 738.

155. type- 274.
156. typing- 274.
157. ug- 801.
158. ugly- 801.
159. understand- 29, 746, 916.
160. vacant- 69.
161. valid- 217.
162. value- 217.
163. to vanish- 69.
164. viscount- 82.
165. year- 175.
166. yule- 171.
167. yuletide- 172.
168. walt- 217.
169. wash- 196.
170. water- 195.
171. wet- 194.
172. wheel- 786.
173. white- 708.
174. [to] win- 658
175. winter- 196.



انگلیسی کهن (Old English)

1. acan- 802.
2. bældæg- 217.
3. buc- 65.
4. cīcen- 101.
5. cnāwan- 145.
6. costian- 899.
7. cu- 63.
8. cuc(u)- 85.
9. cuppe- 568.
10. cwen- 104.

11. cwic- 85.
12. ege- 802.
13. elles- 891.
14. eorþe- 901.
15. ēge- 325.
16. fiþer- 318.
17. friðu- 722.
18. friga- 722.
19. gāt- 64.
20. gear- 175.
21. gecwēme- 119.
22. geenged- 801.
23. gē- 61.
24. ġēol- 171.
25. grome- 113.
26. hring- 948.
27. hwæte- 708.
28. hwīt- 708, 709.
29. kweek- 86.
30. lēo- 854.
31. magan- 240.
32. mearc- 278.
33. mearcian- 280.
34. mund- 222.
35. oferstandan- 916.
36. slēan- 860.
37. sliht- 859.
38. slōg- 860.
39. tīd- 172.
40. tīw- 45.
41. wascan- 196.
42. waxan- 196.
43. wæt- 194.
44. wæscan- 196.

45. wealdan- 215.

46. wic- 81.



انگلیسی میانی (Middle English)

1. æ- 185.

2. e- 185.

3. ea- 185.

4. cu- 63.

5. kowh- 63.

6. orioun- 895

7. overstonen- 916.

8. penide- 335.

9. qu- 63.

10. riban- 963.

11. ryban- 963.

12. ryband- 963.

13. Summen- 68



انگلو سکسونی²⁵⁶⁶ (Anglo-Saxon)

1. feôwer fôt 40.



اورموری (Ormuri)

1. spēw- 708.

2. šām- 159.

3. gōī- 62.

4. zlī- 554.

²⁵⁶⁶ نامی دیگر است برای انگلستانی کهن.



نۆآرامی اورومیهای (Urmian Neo-Aramaic)

1. 'ty- 118.



اوکرائینی (Ukrainean)

1. chornyy- 300.
2. hovoryty- 67.
3. kyi- 555.
4. kyiv- 555.
5. mif- 916.
6. mit- 916.



اوگاریتی (Ugaritic)

1. dm- 113.
2. gb- 176.
3. myy- 118.



اومبرینی (Umbrian)

1. utur- 194.
2. une- 194.
3. viru- 761.
4. veiru- 761.



اويغورى (Uigurian)

1. .731 beš burhan-
2. تۆت- (töt-) .318
3. جنس- .94
4. خوتەن شەھىرى- .544
5. يۈرەك- .555
6. يىل- .175



اويغوري ارانى (Arranic Uigurian)

1. ürek- 555.



ايتاليانى (Italian)

1. al- 894.
2. bere- 195.
3. coppa- 568.
4. cuore- 555.
5. guazzare- 198.
6. inverno- 196.
7. lavare- 196.
8. lupa- 892.
9. mito- 916
10. netto- 488.
11. penidio- 335
12. spazio- 904.



ایرانوارانی (Irano-Arranian)

1. yer- 901.



ایرانوارمنی (Irano-Armenian)

1. atrapatakan- 561 (GN).
2. aramazd- 230 (YN/GN).
3. aṛan- 879.
4. aṛanšahik- 878.
5. artavēt- 81, 687 (GN)
6. arev- 616.
7. azatani- 527.
8. azat-k- 527.
9. astl.gisavor- 507 (SŠ).
10. ašxarh- 332.
11. ašxarhagrut'yun'- 332.
12. anjuk- 801.
13. angam-129.
14. ail- 874, 890.
15. berd- 673.
16. banuk- 106.
17. buc- 64.
18. paytakaran- 81.
19. targal- 505.
20. chanach'el- 145.
21. ch'vors- 318.
22. cnanim- 96.
23. čem- 148.
24. čemakan- 148.
25. čemaran- 148.
26. čemil- 148.

27. jag- 100.
28. khmelu jur- 144.
29. xužihstan- 469.
30. darastan- 505.
31. darehi- 96 (KN).
32. d.zmerr- 900.
33. ɲɪɫɫuɲ 230.
34. dvin- 230 (GN).
35. dev- 45.
36. ramik-k- 527.
37. zamanak- 110.
38. zavax- 96.
39. žam- 141.
40. žamanak- 141, 436.
41. salar- 519
42. spantaran p'eroz- 81
43. spahl- 472
44. sirt- 554.
45. skiwt^h- 322.
46. surhap- 184 (AN).
47. šinakan-k- 527.
48. kendanakan- 101.
49. kerp- 975
50. k`im-k` 160.
51. kin-103.
52. kov- 61.
53. gastaphar- 958.
54. gam- 128.
55. gams.gtanel- 128.
56. gamirk^ʿ- 919.
57. gandzak shahastan- 81.
58. gaus- 61.
59. gahnamak- 282.
60. gahvor- 282.

61. get- 193.
62. getin- 194.
63. gozkan- 514.
64. govel- 67
65. gohar- 76.
66. lvanal- 196.
67. matean- 677.
68. mateandaran- 332.
69. matyan- 677.
70. մատյան- 677.
71. մարզուն- 230.
72. mazk'ut'- 81.
73. marg- 278.
74. margac' - 278.
75. marzgōš- 271.
76. marzangōš- 271.
77. marzigōš- 271.
78. marzpan- 237.
79. marzvan- 237.
80. nahapetk' - 204.
81. naxarar- 204.
82. naxpet- 204.
83. nsai.mianak- 509.
84. ormizd p'eroz- 81.
85. ostan- 722.
86. vazarkan- 527.
87. vaspurakan- 354 (GN).
88. vaspuhran- 527.
89. vatagēs- 505 (GN).
90. vatgēs- 505 (GN).
91. vařil- 86.
92. vřtaspeanç- 96.
93. virk' - 855.
94. havitenakanut'yun- 180.

95. hrašakert- 758.
96. hrev- 501.
97. hruden- 963.
98. ešmaḫi- 431.
99. eṛan- 879.
100. eṛanšahik-k' - 878.
101. eṛanšahik vačagan- 879.
102. erkir- 901.
103. e"t'shi baguan- 81.
104. ēravān- 871 (GN).
105. ērvān- 871 (GN).
106. išxal- 510.
107. išxan- 510.
108. išxank' - 204.
109. iverk' - 855.
110. ivirk' - 855.
111. yavēt- 180.
112. yavēž- 180.
113. yerkir- 901.



ایران‌آزبکستانی (Irano-Uzbekistanian)

1. er- 901.



ایران‌اورارتویی (Irano-Urartian)

1. aniardu- 54.
2. ardini- 901.
3. aša- 901.
4. euri- 569.
5. gie- 187.

6. hat- 684.
7. hur- 684.
8. iarani- 901.
9. uli- 874, 890.
10. waše- 890.



ایرانواویغوری (Irano-Uigurian)

1. یەر - 901.



ایرانوایلامی (Irano-Elamite)

1. amni- 221.
2. anip- 185.
3. a-wa-an^{ki} 853.
4. barahsi- 840.
5. bel- 72, 81, 83.
6. piel- 175, 176.
7. tašu- 722.
8. tepta- 479.
9. teman- 919.
10. dušum- 173.
11. rákkaan- 623.
12. zana- 88.
13. šutur- 720.
14. šudur- 720.
15. šimiut- 708.
16. kam- 186, 187.
17. lakpi- 900.
18. luk- 857.
19. muzzara- 260.

20. menu- 221.
21. namna- 185.
22. nap- 185.
23. napir- 185.
24. h.an-tar-tar-ya- 185.
25. hanip- 185.
26. eššana- 847.



ایرانویلامی هخامنشی (Achaemenid Irano-Elamite)

1. beul- 175.
2. ku-raš- 735.
3. har.ri.ia.ma- 865.
4. ḫanāmakaš- 749
5. ir-tak-ša-áš-ša- 685.
6. ir-du-mar-ti-ia- 674.



ایرانویلیوری (Irano-Illyrian)

1. ap- 185.
2. benna- 106.
3. oseriates- 903.
4. lugo- 185.



ایرانوآرامی (Irano-Aramean)

1. 'rtwrzy- 674
2. BYTH- 82
3. tēlāṣah- 85
4. jaman- 141

5. zeman- 141
6. zīmanah- 141
7. Kwrš- 735
8. gēṭē- 72
9. qaṣṣārā- 198
10. 'rthššš- 685
11. ṣ'libā- 40



ایرانوآرامی بیلی (Biblical Irano-Aramaic)

1. 'ty- 118.
2. Kwrš- 735.



ایرانوآسی (ایرونی) (Irano-Ossetian (Iron))

1. ard- 54.
2. arv- 314.
3. ætsæg din- 54.
4. æzæm- 148.
5. boʒ- 65.
6. boʒo- 65.
7. boʒol- 65.
8. bīræġ- 854.
9. dæl- 328.
10. dælæ- 328.
11. dælær- 328.
12. dælyæ- 328.
13. čymyd- 159.
14. čymyn- 159.
15. ræġæd- 117.
16. zæxx- 114.

17. zaman- 141.
18. sax- 812.
19. sald- 86.
20. säuuon- 856.
21. st'alj- 856.
22. fændag-33
23. fos- 62, 65, 95.
24. qæjyn- 132.
25. qūg- 62.
26. kūvyn- 68.
27. nart- 449.
28. niṛ- 716.



ایرانوآسی (دیگوری) (Irano-Ossetian (Digor))

1. æxsīnæ- 812.
2. beræġ- 854.
3. čumun- 159.
4. čund- 159.
5. zaman- 141.
6. zænxæ- 114.
7. fons- 62.
8. qæjun- 132.
9. kovun- 68.
10. ġog- 62.



ایرانوپالائیک (Irano-Palaic)

1. *paplah-/paplā- 840.
2. kart- 554.
3. urupa-la-a- 849.
4. urupalau mnili- 840.
5. wer- 244.

6. hapna- 193.
7. ḥāran- 217.
8. ī- 566.



ایرانوتخاری آ (Irano-Tocharian A)

1. ākl- 29.
2. āklyi- 29.
3. bime- 805.
4. pärk- 846.
5. pāçiṃ- 759.
6. pāk- 759.
7. pratim'- 846.
8. prak- 846.
9. prek- 846.
10. tāru- 505.
11. śanwem- 125.
12. kakmu- 117.
13. kam- 117.
14. kāly- 29.
15. kām- 117.
16. kñasäšt- 145.
17. kum- 117.
18. lw- 854.
19. metrak- 731.
20. oñk- 184.
21. wär- 195.
22. wäl- 214.



ایرانوتخاری ب (Irano-Tocharian B)

1. pāke- 750.

2. tāru- 505.
3. maitrak- 731.
4. war- 195.
5. walo- 214.
6. eñkwe- 184.



ایرانوچینی (Irano-Chinese)

1. ch'i- 79.
2. ngō- 61.
3. ngū- 61.
4. P'o-lo-si-na- 527.
5. qì- 79.



ایرانوحزانی قرآنی (Quranic Irano-Harranian)

1. 'ty- 180.



ایرانوحزانی میانی (ایرانواکدی)

(Middle Irano-Harranian (Irano-Akkadian))

1. abarak.ku- 890.
2. abūtu- 184.
3. appāru- 185.
4. apsu- 185.
5. apiš- 185.
6. ar-tak-šat-ša- 685.
7. askuzaya- 322.

8. ašu- 80.
9. akālu- 69.
10. agam.mu- 186.
11. amāru- 168.
12. amtu- 106.
13. barû- 168.
14. bā- 186.
15. bitu- 710.
16. bitum- 710.
17. bēt rēdûti- 221.
18. paraššannu- 845.
19. pars- 845.
20. pars.um- 845.
21. palû- 212.
22. pâšu- 840.
23. pāšu- 840.
24. pāštu- 845.
25. purs- 845.
26. purkullu- 840.
27. pīru- 904.
28. tapatu- 274.
29. târu- 169.
30. tuḥšû- 850.
31. tu-uḥ-ši-im- 850.
32. dabašinnu- 274.
33. dāmum- 113.
34. du-ma-aš-ka-611.
35. duḥšû- 850.
36. dušû- 850.
37. du-uḥ-ši-im- 850.
38. radû- 221.
39. raga- 623.
40. rēdût māti- 221.
41. zahannu- 92.

42. zannu- 102.
43. sahlû- 92.
44. šahû- 98.
45. qāšîrum- 198.
46. kânu- 107.
47. ku-r-ra-aš- 735.
48. ku-r-raš- 735.
49. kînu- 107.
50. gabbum- 176.
51. margûšu- 279.
52. mašen.nu- 890.
53. mât- 118.
54. mušrû- 260.
55. meš- 854.
56. mišaru- 260.
57. mišru- 260.
58. miširru- 260.
59. ippāru- 185.
60. iškuzaya- 322.
61. uppû- 184.
62. urinnu- 217.
63. warḥum- 175.



ایرانوداهی (Irano-Dacian)

1. aba- 185.
2. apa- 185.
3. aksi- 849.
4. aksiopa- 849.



ایرانوزایی (Irano-Japanese)

1. ki- 79.



ایرانوسپرده‌ای (ایرانولودی)

(Irano-Spardian (Irano-Lydian))

1. bir- 81.

2. tavs'a- 233.

3. sav- 237.

4. s'fa- 839.

5. s'fard- 737.

6. kave- 313.

7. kofu- 197.

8. labyr- 738.

9. lamětru- 900.

10. lefs- 45

11. lévs- 45

12. mečč- 738.

13. mruvaa- 721.

14. nãrs'- 449.

15. Ἰάρδανος- 170.



ایرانوسکودره‌ای (ایرانوترکی)

(Irano-Skydrian (Irano-Thracian))

1. arta- 901.
2. Ἀρία- 314.
3. bredai- 205.
4. burt- 674.
5. buzas- 66.
6. buzantas- 66.
7. darsas- 378.
8. po-se-da-o-n 919.
9. don- 61.
10. dumas- 919.
11. dentu- 723.
12. rus- 29.
13. kik- 86.
14. kyi- 555.
15. kyiv- 555.
16. gava- 61.
17. gavas- 61.
18. gaidrus- 29.
19. goni- 865.
20. genta- 93.
21. genton- 93.
22. μίδνη- 678.
23. midne- 118, 678.
24. opi- 186.
25. upa- 193.
26. iuras- 193.



ایرانوسوریک (Irano-Syriac)

1. arzōn- 355.
2. arzūn- 355.
3. bitu- 81.
4. bitum- 81.
5. ܒܝܬܘܢ 254.
6. 414 جصا-.
7. dāmā- 113.
8. ܕܡܐ 232.
9. zabanā- 141.
10. zamanā- 141.
11. zg' - 100.
12. qāṣərā- 198.
13. cydnus- 708.
14. 635 ܟܫܚܪ —.
15. kīyān- 108.
16. kīyānā- 108.
17. gabbā- 176.
18. gtyh- 72.
19. 918 ܩܢܐܪܩ —.
20. mrdgwš- 271.
21. mrdygwš- 271.
22. margā- 278.
23. yarḥā' - 175.
24. yārḳa- 175.
25. yaldā- 172.

□

1. a- 184.
2. ab- 184.
3. aba- 184.
4. abzu- 185.
5. agam- 186, 197.
6. aganĝar- 186.
7. an- 184.
8. anu- 895.
9. ā- 184.
10. badur- 195.
11. baraš- 845.
12. - 1019 -isa- 1019 -a- 1019 -- 78.
13. bala- 212.
14. burgul- 840.
15. bilgameš- 854.
16. bitu- 81, 710.
17. bitum- 81, 710.
18. ⁺billug- 904.
19. paras-u- 846.
20. pars-u- 845.
21. palasu- 840.
22. pārs-u- 845.
23. purussu-m- 846.
24. piriĝ- 854.
25. ⁺pillug- 904.
26. tubatum- 274.
27. tir- 505.
28. tillug- 904.
29. da-ba-tum- 274.
30. dabašin- 274.

- 31. dág- 747.
- 32. duppi- 274.
- 33. duh-ši-a- 850.
- 34. ra- 874.
- 35. rim₃- 874.
- 36. za-⁽¹⁾ 71.
- 37. za-⁽²⁾ 98.
- 38. zag- 167.
- 39. zal- 167, 169.
- 40. zalag- 168.
- 41. zam- 71.
- 42. zah-⁽¹⁾ 71.
- 43. zah-⁽²⁾ 98.
- 44. zah-⁽³⁾ 167, 169.
- 45. zaham- 90.
- 46. zahan- 92.
- 47. za-ha-e- 92.
- 48. zahili- 92.
- 49. zela- 168.
- 50. zeh-⁽¹⁾ 98.
- 51. zeh-⁽²⁾ 98.
- 52. zi- 79.
- 53. zimmt- 858.
- 54. sag- 875.
- 55. sang- 875.
- 56. sah- 170.
- 57. sulug- 168.
- 58. šár- 854.
- 59. šahili- 92.
- 60. ši- 79.
- 61. karaš- 763.
- 62. ki- 78.
- 63. ki-en-gi^{ki} 766.
- 64. kia- 78.

- 65. gan- 87, 88.
- 66. geme- 106.
- 67. geme.karkid- 108.
- 68. gen- 107.
- 69. gi-⁽¹⁾ 71.
- 70. gi-⁽²⁾ 78.
- 71. gi-⁽⁴⁾ 169, 170.
- 72. gibarbara- 78.
- 73. gilgameš- 854.
- 74. gin-⁽¹⁾ 74.
- 75. gin-⁽²⁾ 74.
- 76. gin-⁽³⁾ 106.
- 77. gin-⁽⁴⁾ 107.
- 78. gina- 107.
- 79. gu-⁽¹⁾ 61.
- 80. gu-⁽²⁾ 67.
- 81. gu-⁽³⁾ 69.
- 82. gu-⁽⁴⁾ 70.
- 83. gu-⁽⁵⁾ 71.
- 84. gu-⁽⁶⁾ 61.
- 85. gu-de-a- 322.
- 86. guzza- 747.
- 87. gulki- 854.
- 88. gul-ki-šár- 854.
- 89. marguzum- 279.
- 90. marhaši- 848, 849.
- 91. mú- 184.
- 92. me- 919.
- 93. merga- 279.
- 94. me-luḫ-ḫa- 848.
- 95. na- 105.
- 96. nab- 185.
- 97. u- 62, 65.
- 98. ubi- 184.

99. ubi^{mušen}- 184.
100. ubu- 62, 65.
101. ur-saĝ- 766.
102. u₁₁-ri₂-in 217.
103. uri³HU- 217.
104. uzud- 64, 66.
105. hurin- 217.
106. ^dereš.ki.gal- 874.
107. éren- 874.
108. erim- 874.
109. érim- 874.
110. erin₇- 874.
111. erin- 217.
112. érin- 874.
113. en- 184.
114. ída- 566.
115. íl- 777.
116. in- 184.



ایرانوفروکی (Irano-Phrygian)

1. αδιθρερακ- 743.
2. ακροδμαν- 68.
3. akenanogavos- 67.
4. ακενικου- 67.
5. alus- 870.
6. αιδομενου- 873.
7. βάγομ- 759.
8. bagun- 901.
9. balaios- 215.
10. balén- 215.
11. βέδν- 193.

12. bevdos- 348.
13. benagonos- 106.
14. bonok- 106.
15. tubetiv- 274.
16. tiamas- 113.
17. tir- 505.
18. tiy- 45.
19. duman- 898.
20. devos- 45.
21. saragis mago- 240.
22. kəvarmoyo- 224.
23. kavarmoyoi- 224.
24. kavarmoyun- 224.
25. knais- 104.
26. knays- 104.
27. key dabati- 70.
28. kikos- 70.
29. γλουρεος γαμνουν- 201.
30. gard- 216.
31. matera areyastin- 669.
32. materey eveteksete²y- 850.
33. mago- 240.
34. mamuta- 250.
35. manuka- 861.
36. monokava- 70.
37. nana- 916.
38. nanavata- 916.
39. nevos- 25.
40. nun- 716.
41. nina- 916.
42. vana- 919.
43. vanaktei- 919.
44. vitarən- 169.
45. Ἡδεῖα Μητρὶ Φρυγίαι- 892.

46. edaie- 892.

47. evrāduş- 799.

48. evememesmenya- 25.



ایرانوقبرسی (Irano-Cyprian)

1. ti-wo- 45.



ایرانوقیزستانی (Irano-Kyrgyzstani)

1. jer- 901.



ایرانوقزاقستانی (Irano-Kazakhstani)

1. jer- 901.



ایرانوکارین (Irano-Carian)

1. sav- 237.

2. sava- 237.

3. tavse- 233.

4. kave- 313.



ایرانوکاشی (ایرانوکاسی)

(Irano-Kaššū (Irano-Kassite))

1. *alik.pana- (a-lik-pa-na-) 874.
2. *bimati-/*bimanti- (bi-ma-ti-i-) 874.
3. *nambāt-/*nāmbāt- (na-am-ba-at-) 874.



ایرانوکپتی (Irano-Coptian)

1. πταϷ- 323
2. re- 616
3. ho:r 947
4. ēse- 947
5. ἰωδδσφης 788



ایرانوکرتائی ↔ ایرانومنوی

(Irano-Cretan ↔ Irano-Minoan)

1. mi-nu- 640
2. mwi-nu ro-ja- 640



ایرانوکلیکه‌ای (Irano-Cilician)

1. adana- 684
2. ζαριδηρας- 744



ایرانو کیمیری (Irano-Kimmerian)

1. 51. دوغدمیش-

1.1. (Δύγδαμις; Tugdammi-: ^mtug-dam-mì-i-).

2. Κιμμέριοι- 919.

3. Θόας- 919.



ایرانو گرجی (گرجستانی)

(Irano-Georgian (Gorjestanian))

1. aryan kartli- 872.

2. dabana- 196.

3. dedamits'a- 901.

4. ešmaḳi- 431.

5. guli- 554.

6. gvari- 76.

7. gvariani- 76.

8. naxpeṭ- 204.

9. qovel.gvar- 76.

10. spilo- 904.

11. yodasap' - 788.

12. zuhrāb- 184.



ایرانو گوتی (Irano-Gutian)

1. ti-ri₂-ga-a-an- 326.

2. sarlagab- 324.

3. gawi- 61.

4. 325. لگب-.

5. igešauš- 325.
6. imta- 323.
7. in- 324.
8. inkišuš- 899.



ایرانولوکی (Irano-Lucian)

1. ara- 856.
2. ta- 722.
3. tta- 733.
4. tubeiti- 274.
5. tubidi- 274.
6. xabe- 193.
7. ddenewe- 901.
8. sta- 722.
9. mamotes- 240.
10. mrBBa- 721.
11. miṯrapata- 260.
12. mizrapata- 260.
13. uwe- 839.
14. uwedri- 839.
15. wataprddata- 658.
16. hebeli- 193.



ایرانولوکی ب (Irano-Lucian B)

1. dewi- 901.
2. sbirte- 737.



ایرانولووی (Irano-Luwian)

1. alos.âkarnos- 51
2. anarummi- 449.
3. ^{URU}A-ri-i-na- 51.
4. tarkummija- 201.
5. tarweja- 505.
6. tasi'- 850.
7. tupai- 274.
8. tiyamm(i)- 113.
9. tuḥšiwe- 850.
10. ziti- 89.
11. kaši- 899.
12. gurta- 216.
13. luha- 857.
14. massan(i)- 51
15. muvata- 240.
16. niya- 51.
17. walwa- 854.
18. hapi- 193.
19. huitwalahit- 83.
20. i- 566.
21. išta- 722.

□

ایرانولووی میخی (Cuneiform Irano-Luwian)

1. āssati- 866.
2. dūpiti- 738.
3. wattaniya- 194.

□

ایرانوموذرایی (Irano-Egyptian)

1. ʾst- 947
2. ʾnh- 747
 - a. ankh- 43, 747
3. pʿpʿ- 528
4. ptah- 323
5. tʰ- 722
6. tʰ-mrj- 722
7. t-m-ś-q- 661
8. ra- 616
9. rʿ- 616
10. rʿ- 616
11. rʿw- 616
12. ri-a- 616
13. ri-ia- 616
14. šn- 948
15. šn.w- 948
16. mri- 722
17. mry-rʿ- 722
18. mryt-ptḥ- 722
19. ḥa:rəʔ- 947
20. ḥwt ḥr- 948
21. ḥwt ḥrw- 948
22. ḥo:r(ə)- 947
23. eset- 947



ایرانوموکانی (Irano-Mycenaean)

1. di-we- 45
2. di-wi-je- 45
3. ma-te-re- te-i-ja- 45



ایرانومیتانی (ایرانوهوژی)

(Irano-Mitannian (Irano-Hurrian))

1. apši- 185
2. ašti- 54
3. bagbartu- 759.
4. bagarriti- 759.
5. parsatatar- 841 (ŠN)
6. parsaki- 841
7. ^dpa-ar-si- 841
8. paraššann- 845
9. tali- 505
10. time-ri 919
11. xil-/xill- 69
12. šuwala- 736
13. fur- 29
14. ōli- 874, 890
15. it-/itt- 566



ایرانوهبری (Irano-Hebrew)

1. dām- 113.
2. 842. پریشه-
3. 842. پروشم-
4. rabbi- 798.
5. rav- 798.
6. zemān- 141.
7. kōreš- (کورש) 735.
8. gab- 176.
9. gizbar- 958.
10. mitzr- 260.

11. mizr- 260.
12. mišr- 260.
13. haim- 84.
14. hayem- 84.
15. hayim- 84.
16. hayyim- 84.
17. hayah- 84.
18. yārēaḥ- 175.



ایرانوهیتی (Irano-Hitti)

1. adanna- 684
2. arawa- 856
3. asant- 54
4. assus- 808
5. a-aš-šu-uš- 715
 - a. aššuš- 808
6. akva- 185
7. akuwanna- 187
8. akwanzi- (akvanzi-) 185, 187
9. anthusa- 184
10. antūḫ- 184
11. āra- 856
12. palhi- 842
13. palhātar- 842
14. panku- 898
15. pangau-
16. dāi- 722
17. tarwiša- 51
18. (Τρωάς)
19. tāru- 505
20. tāi- 722

21. tupi- 274
22. sahhan- 297
23. siunan anthusa- 184
24. šuwara- 736
25. šīuš- 45
26. kanešš- 145
27. kant- 858
28. kanišš- 145
29. ka-ni-eš-mi- 145
30. ki- 80.
31. kir- 554
32. kinun- 716
33. ga-ni-eš-mi- 145
34. genzu- 93
35. lalukkiuwant- 857
36. lume- 854
37. maninkuwant- 222
38. maniyahhatar- 222
39. maniyahhāi- 222
40. meine- 221
41. mini- 118.
42. mini- 118-
43. nāi- 559
44. nepis- 185
45. udnē- 194
46. udnē.andan- 194
47. uwa- 839
48. uitti- 81
49. watar- 195
50. walwallaf- 854
51. wetenas- 195
52. wett- 194
53. werija- 244
54. wīz- 81

55. hapa- 193
56. hara- 217
57. harawa- 856
58. hassu- 54, 891
59. hantezzi- 858
60. hanti-32
61. huiš- 79
62. hēu- 193
63. hē(y)aw- 193
64. hittit- 872
65. hīla- 673
66. ERÍN.MEŠ- 871
67. ekuzi- 187, 684
68. ēzzi- 684
69. ispart- 737
70. ishā- 297
71. iša- 847
72. iṣḥas- 510
73. ilaliya- 819
74. iya- 566
75. yavaē.sū- 185



ایرلندی (Irish)

1. bruig- 278, 279.
2. byd- 83.
3. chroí- 555.
4. du- 113.
5. farsaid- 855.
6. gael- 855.
7. miled- 855.
8. scota- 855.

9. slacc- 860.

10. yull- 171.



ایرلندی کهن (Old Irish)

1. bo- 64.

2. bethu- 80.

3. bith- 80.

4. cethir- 318.

5. cride- 555.

6. don- 113.

7. fal-n- 215.

8. flaith- 215.

9. fol-n- 215.

10. kardíā- 555.

11. mruig- 279.

12. muin- 222.

13. níab- 488.

14. nóib- 488.

15. rí- 222.



ایرلندی میانی (Middle Irish)

1. ert- 901.

2. niam- 4888.

3. niamda- 488.



ایسلندی (Icelandic)

1. á- 185.

2. angur- 801.
3. ásatrú- 54.
4. baldur- 217.
5. þriðji- 85.
6. Þvoið- 196.
7. hvōma- 160.
8. jörð- 901.
9. kyn- 94.
10. tívi- 217.
11. rauf- 215.
12. val- 215.
13. vald- 215.
14. vald- 217.
15. valrauf- 215.
16. valtívi- 215
17. vann- 195.
18. varmur- 86.
19. vatn- 195.
20. vetur 196.



اینوری (Inor)

1. gupa- 176.



آشتیانی (Ashtiani)

1. bozen- 65.
2. jendiya- 94.
3. zeniya- 88.



آلبانی (Albanian)

1. albania- 871
2. ang- 801
2. dru- 505
3. gjinia- 94
4. katër- 318
5. lahen- 196
6. nis- 559
7. pi- 186
8. tretë- 85



آمره‌ای (Amoreh)

1. béza- 65
2. gio- 91
3. yâya- 179



باسکی (Basque)

1. generoa- 94.
2. ura- 195.
3. lurra- 901.



بختیاری (Baxtiyārī)

1. avēdan- 117, 119, 168.
2. rivâl-e gadah- 134.
3. zaina- 88.
4. zel- 167.
5. zell-e sov- 167.
6. zēr- 329.
7. zēnā- 88.
8. sarlak- 325.
9. ku- 70.
10. kin- 909.
11. gadah- 134.
12. gadah.gipâl- 134.
13. gom- 129.
gūm- 128.
14. gey- 128.
15. gil- 72.
16. lum- 854.
17. marq- 278.
18. mark- 268.
19. āgā- 61.
20. māl.mollā- 266.
21. māl.mīr- 266.
22. nič- 559.
23. osá- 716.



بریتونی (Brittonic)

1. kreiz- 555.



بردسیری (Bardsīrī)

1. gulu- 62.



بلغاری (Bulgarian)

1. chetiri- 318.
2. govorete- 67.
3. sūrtse- 555.



بلوچی (Balochi)

1. abr- 853.
2. بلوچ – 836, 894.
3. balòcī- 836, 894.
4. bān- 106.
5. bānuk- 106.
6. bānī- 106.
7. jāyag- 69.
8. čer- 329.
9. kīn- 909.
10. gāt- 132.
11. geda- 72.
12. godān- 62.
13. havr- 853.
14. her- 329.
15. er- 329.
16. erbar- 329.
17. ernind- 329.



بنگالی (Bengali)

1. čāra- 318.
2. hṛdaya- 555.



بوسنی (Bosnian)

1. četiri- 318.



بیرمانی (Burmese)

1. nhalone- 555.



پارسی اشکانی (پهلوانیگ/آریائی اشکانی)

(Arsacid Persian (Pahlavānīg/Arsacid Aryan))

1. abar- 306.
2. abrang- 682.
3. abšām- 159.
4. 'trw'nhytH- 814.
5. axtarān- 675.
6. aḡar- 328.
7. aḡarēn- 328.
8. artaxša9ra- 685.
9. ardaxšēr- 468.
10. ardāv- 676.
11. arvān- 570.
12. aryān- 468.
13. aryānxšahr.x^vadāy- 468.
14. armin- 568.
15. arminīn- 570.
16. 'ry- 872.
17. 'ry'n- 872, 873.
18. 'ry'nhšatr- 872.
19. aryabarzan- 876.
20. aryabānūk- 876.
21. arysāxt- 876.
22. arysātrak- 876.
23. aryamitrak- 876.
24. aryānvēž- 883.
25. az- (pronoun) 468
26. azdegar- 675, 676.
27. až- (preposition) 32, 468.
28. 'ly- 872.
29. amā- 570.
30. anaryān- 468.
31. anjaman- 129.

32. andarvāz- 676.
33. avē- 306, 675.
34. ahēm- 468.
35. `yl`n- 872, 873.
36. ādur- 570.
37. ārag- 468.
38. āstānag- 675.
39. bastagān- 32.
40. bay- 468.
41. balāsagān- 621.
42. band- 32.
43. bannbed- 675.
44. bavēd- 468.
45. bānūg- 106.
46. brahm- 32.
47. bōxtagīft- 682.
48. bōdisadf- 788.
49. bunzāyišn- 630
50. būd- 468.
51. parisp- 306, 675.
52. paygāl- 186.
53. pābag- 468.
54. pād- 570.
55. pādgōs- 675.
56. pāšnām- 570.
57. pāhr- 675.
58. pāhrbed- 675.
59. puhr- 468, 570.
60. puhrēpuhr- 468.
61. ped- 32, 570, 675.
62. tas- 318.
63. tasūg- 318.
64. tāgān- 306.
65. jaman- 141.

- 66. jamān- 141.
- 67. jīndag- 98.
- 68. čahār- 318.
- 69. čam- 148.
- 70. čamay- 148.
- 71. čāčestān- 468.
- 72. čm- 148.
- 73. x^var- 675.
- 74. x^vēštan- 675.
- 75. xīr- 675, 676.
- 76. dar- 675.
- 77. darbānsārār- 675.
- 78. darymanīft- 682.
- 79. dahibed- 675.
- 80. dārām- 468.
- 81. društ- 737.
- 82. dō- 306, 675.
- 83. deh- 675.
- 84. dvādes- 682.
- 85. rah- 675.
- 86. razvarīft- 682.
- 87. rāstvān- 675.
- 88. rāštīft- 682.
- 89. rāy- 468.
- 90. rōšn- 682.
- 91. zamān- 141.
- 92. zamīg- 306.
- 93. zand- 675.
- 94. zandbed- 675.
- 95. zreh- 468.
- 96. zird- 555.
- 97. žan- 88.
- 98. žihr- 468.
- 99. žirīft- 682.

100. sār- 630.
101. srīgarkirb- 675, 676.
102. š' qmn bwt- 731.
103. šāh- 468.
104. šahrdārīft- 682.
105. šābuhr- 468.
106. šāhānšāh- 468.
107. šen- 527.
108. frēstag- 630.
109. frēštag- 676.
110. frēg- 306.
111. kē- 468.
112. kirbagīft- 682.
113. kird- 675.
114. kišvar- 675.
115. gaḍan- 117.
116. gāh- 675.
117. gāv- 62.
118. gōnag- 32.
119. gōyāw- 61.
120. girdāsmān- 675.
121. gyh- 72.
122. mard- 50.
123. marg- 278.
124. marg.marzappadān- 271.
125. mazdēzn- 468.
126. mazūnxšahr- 468.
127. mād- 675.
128. mān- 675.
129. mānbed- 306, 675.
130. māh- 675.
131. mytrkw- 731.
132. mytrq- 731.
133. mytrg- 731.

- 134. mytrg bwṭ- 731.
- 135. mizdagtāz- 675, 676.
- 136. mihr- 675.
- 137. namr- 32.
- 138. nām- 570.
- 139. nēv- 488.
- 140. nēv.artaxšēr- 449.
- 141. nēvbaxt- 488.
- 142. nisāg- 488.
- 143. nīsād- 306.
- 144. nīš- 559.
- 145. wxybyh- 213.
- 146. ohrmezd.ardašīr- 570.
- 147. ohrmezdbay- 675.
- 148. zu- 32, 468.
- 149. vas- 32.
- 150. vāsbuhrakān- 354.
- 151. vāst- 676.
- 152. vāstan- 676.
- 153. vuzurg- 306.
- 154. vuzurgšāh- 570.
- 155. vehzan- 723.
- 156. virāst- 675.
- 157. viružān- 575.
- 158. vizihrag- 675.
- 159. vis- 675.
- 160. visbed- 675.
- 161. vispzanag- 675, 676.
- 162. višāhēd- 32.
- 163. vimand- 675.
- 164. vindafarn- 958.
- 165. hamvadendīft- 682.
- 166. hariy- 869.
- 167. hāmkišvar- 675, 676.

- 168. ɣwt'y- 873.
- 169. ɤWHm- 873.
- 170. hō- 468.
- 171. huabsāgīft- 682.
- 172. hunsandīft- 682.
- 173. husrav.ohrmezd.ardašīr- 570.
- 174. hūžistān- 629.
- 175. istaft- 32.
- 176. ēg- 675.
- 177. ēv- 570, 675.
- 178. ispurrīg- 50
- 179. ispēd- 708.
- 180. istāragān- 675.
- 181. istūnān- 306.
- 182. yazd- 306, 675, 676.
- 183. yazdān- 468.
- 184. yl'nštry- 873.

□

1. *a- 184
2. a- 70
3. a.ḡayō.xratav- 70
4. ab^hi- (prefix) 87, 152, 714
5. *abi.gāma- 129, 141
6. *apa.čāēna- 773
a. *paiti.čāēna-
7. *apa.raoka- 887
8. *apar.us.pāva- 887
9. *apar.hač- 881
10. *apa.stū- 29
11. apaoura- 905
12. *apaoura.kad.kana- 905
13. *apa.var- 906
14. apah- 887
15. apam- I
16. apāxədra.naēməm- 311
17. *apo.manu- 887
18. *apətəma- 104
19. apərəsə- 741
20. at- 566
21. at̥- 297, 684
22. at̥ča- 20
23. at̥čā- 857
24. ati- (prefix) 731, 743
25. *aθ- (to be, to throw) 730
26. *ak^hssi- 325
27. *axšši- 325

28. a^xvmazdā- 520
29. ad- (to eat) 105, 180, 684, 743, 866
30. ad- (to speak) 70, 730, 866
31. *ad- (to be, to throw) 730
32. adhi- 714, 731
33. ar- (to go) 856, 874, 888, 901
 - a. ar- (high) 856, 777
 - b. ar- (free) 879, 883, 891
34. ar- (prefix) 780
35. *araosa.apa- 887
36. arava- 856
37. arta.xšaça- 685
38. *artava- 870
39. *artu- 870
40. *artyah.xšāyaθiya – 685
41. *ar.rabha- 879
42. arša- 50, 190, 191
43. ari- 30, 869, 876, 894
44. *ar_iyadnē- 975
45. *ariyān_(ām).xšaθra- 872
46. arəduuī- 888
47. arəδ- 901
48. arəδah- 900
49. *ar_{ya}kata- 888
50. *aryaka.pāna- 874
51. *arya.martya- 278
52. *arya.nava- 566
53. azəm- 510, 527
54. *ala.mantya- 278
55. *alamannya- 278
56. as- 751
57. *as- (to be, to throw) 730
58. as- (affix) 92
59. asan- 875

60. asaṇḥaṃča- 527
61. astuuaitīm- 25
62. astuuaitinaṃ- 741
63. *ass- (to be, to throw) 730
64. aša vahišta- 403
65. ašaoninaṃ- 444
66. ašaone- 751
67. ašaone.dāta- 751
68. ašaonō- 723
69. ašauua- 752, 803
70. ašauuanəṃ 71, 492
71. ašahe- 71, 212, 674
72. ašahe xā- 212
73. ašahe.vərəzō- 674
74. ašahiia- 54
75. ašā- 54, 296, 297, 686
76. ašāum- 741, 742
77. aši- 325
78. ašīm- 71
79. agra- 68
80. ak- 67, 68
81. akāna- (affix) 786, 849
82. *a.kīnaka- 67
83. *akīnanaḥ- 67
84. *aṡrataērya- 975
85. *aṡratiṡrya- 975
86. ama- 348
87. aməṣāspəntā- 803
88. aməṣāēibiiō- 803
 - a. aməṣāēibiiō spəntaēibiiō-
89. amərətāt- 403, 797
90. amərəxšiiantīm- 25
91. an- 79, 90, 184, 814, 944
92. anairiianəṃ- 445

93. anairiiā.daŋhuš- 445
94. anairiiā.daiŋhāuuō- 445
95. anāmaka- 749
96. anāhitā- 888
97. aŋtarə- 509
98. ązah- 801
99. angrah- 801
100. *aŋh- 801
101. aŋha- 43, 277, 747
102. aŋhō- 297
103. aniiā- 626
104. anya- 874, 890, 891
105. aojana- 807
106. aorus- 870
107. aoruš- 870
108. aota- 658
109. *aota.frata.dāta- 658
110. aojah- 629
111. auramazdāha- 701
112. auruna- 895
113. ava- (prefix) 29, 69, 196, 566, 737
114. ava- (to aid) 650
115. *ava.frāta- 887
116. auuaiti- 751
117. *ava.bara- 350
118. *ava.stā- 670, 746, 916
119. aval- 858
120. *avi.mā- 805.
121. ahaxštāišča- 803
122. ahmāt- 803
123. ahmi- 743
124. ah- 54, 730, 866, 944, 947
125. ahura- 82, 569, 730, 741, 891
126. ahura.ṭkaēšō- 899

127. ahuraδātō- 895
128. ahurahe- 418
129. ahurahe mazdā 54, 418
130. ahurahiiā- 680
131. ahurō- 747
132. ahurō mazdā- 54, 510, 527, 803
133. ahūm- 857
134. ahūm.biš- 799
135. ahūm.biš.ratu- 799
136. ahi- 212, 807
137. ahī- 323
138. aēt- 873
139. *aēv.ta- 323
140. *aēv.man- 858
141. aēvō.arma- 887
142. *aēvō.raoma- 887
143. aēvō.dātayā 793
144. aibī.jamiiāt- 297
145. aipi- 29
146. *aipistā- 916
147. *aipistāka- 916
148. *airi.kaēša- 324
149. *airi.tva.puθra- 323
150. airiia- 874, 883
 - a. airya- 866
151. airiia-man- 890
152. *airii.maēnya- 861
153. *airiia.xšaθrah- 191
154. *airyan- 873
155. airyana-883
156. airiianam.daχiiunam- 50, 190-192, 444, 723, 744
157. *airiianam.xšaθrah- 191
158. airiianam.vaējah- 50
 - a. airyanəm.vaējō- 883

159. airiianąm.yašt- 883
a. airiianąm yašt āstāt- 868
160. airyā.daiṇhāvā- 883
161. *airyān- 873
162. airyō.šayana- 527, 883
163. airyāfi.daiṇ'hāvō- 883
164. *airion- 51
165. aiṇhā- 232, 626
166. aiwi- (prefix) 866
167. aiwyāṇhā- 866
168. ayar- 170
169. ayan- 170
170. ayu- 87, 88
171. ayāθrimahe- 170
172. *upastāka- 916
173. ərəzūš- 297, 747
174. ərəšay- 874
175. ir- 874
176. *ā- 184
177. ā- 29, 807
178. *āpah- 522
179. āpō- 218
180. ādah- 767
181. ā.dah- 767
182. *ā.dāta- 767
183. āxš- 846
184. ārmaiti- 403
185. ārmaitiš spənta- 54
186. āstāt- 868
187. ātarš- 418
188. ātərədaṇhu- 626
189. ātərədahyu- 626
190. ātərəzantu- 626
191. ātərəsavah- 856

192. āṣrō- 418
193. āfaš- 185
194. āfš- 185
195. ās- 751
196. ās- (affix) 92
197. āṇḥam- 626
198. āhūrīm- 742
199. bar- 218, 314, 743
200. bara- 78, 237, 350, 850, 887, 904
201. barat- 745, 746
202. baraitī- 296, 297
203. bag- 28
204. *baga.arvanta- 572
205. *baga.raēvanta- 572
206. bagavant- 520
207. baē- 188
208. baoḍa- 348
209. bav- 904
210. bava- 41
211. baēuuarəbīšča- 803
212. *balāš.akāna- 849
213. boru- 188
214. bərəta- 743
215. bərətača- 743
216. bā- (to shine) 59, 681, 707, 904
217. bā- (to protect) 856, 917
218. bā- (to speak) 208
219. bāxḍīmča- 509, 527
220. bəzah- 898, 904
221. bəzō- 751
222. bāzuuō- 807
223. bānuuā- 218, 744
224. bu- 41
225. *budna- 41

226. būza- 65, 66
227. *bradar- 857
228. *brādar- 857
229. *barəzānah- 651
230. bərəzi- 505
231. bərəzi.rāz- 224, 225
232. bəzuuənt- 898
233. *pāplah- 840
234. *pāplaya.pā- 840
235. pat- (affix) 715
236. patəntu- I
237. *pati.gāta- 186
238. paṅnī- 502, 684, 715
239. paṅō- 297, 747
240. *pada- 874
241. par- (to cross over) 737
242. par- (to ask) 846
243. par- (to divide & to split) 841, 845, 860
244. par- (prefix) 38, 566, 741
245. para- 886
246. *partah- 840
247. *parṅya- 841
248. pars- 846, 861
- a. fras- 861
249. par- (prefix) 750
250. *partah- 840
251. *partaya- 840
252. *partu- 840
253. *parṅya- 841
254. *parhasah- 840
255. pary- 841
256. paršta- 741, 846
257. *paruspao- 887
258. *parva- 527

259. pas- (to bind & to set/put in jail) 878
260. pasčaēta- 751, 752
261. pasne- 190
262. pasuuā- 744, 886
263. pasuš- 747
264. *pati.gāta- 186
265. palā- 840
266. pana- 874
267. paṇṇasaṭṭhā- 803
268. *paorya- 890
269. paorīieheča- 751
270. paorīiō- 741
271. paouriyō.tkaēšō- 899
272. paorīiō.maśīāṇaṃ- 741
273. paurvatā- 527
274. pah- (to see) 675
275. *paēṭa- 904
276. *paēna- 886
277. paiti- (to rule) 715
278. paiti- (prefix) 752
279. *paiti.čāēna- 773
280. *paiti.mah- 805
281. *paiti.mā- 805
282. pairi.marəzaṭ- 807
283. paiti.vaēnāṭ- 25
284. *paiti.yāma- 308
285. *paitiš- 213
286. paitiš.hahyehe- 170
287. pay- 886, 904
288. pā- (to protect) 213, 218, 472, 840, 887
289. pā- (to see) 675
290. pā- (to drink) 186, 197
291. pād- 570, 878
292. pāda- 85

293. *pārsa.dādār- 840
294. ptā- 54, 323
295. pra- (prefix) 38, 87, 737, 750, 905, 917
296. *pra.bā- 917
297. *pri.sta- 841
298. *pri.šta- 841
299. puṡra- 323, 418
300. puxḁō- 626
301. purs- 846
302. *purya- 890
303. *pusa- 890
304. pita- 54, 323
305. pī- 786
306. pī- 904
307. taṡ- 218, 445, 686, 752
308. taxš- 722
309. taṡm- 190
310. tara- (preposition) 25
311. *tara.mata- 553
312. *tara.maiṡa- 553
313. *tamas- 919
314. tamah- 919
315. tanuiie- 807
316. *taigya- 890
317. tā- (father) 323
318. tā- (to stay) 722
319. tāna- 886
320. tra- (affix) 792
321. *tri-štr-iṡ- 895
322. *ṡkaēsya.pāna- 899
323. ṡkaēšō- 894, 899
324. *ṡkaēšya.pāna- 899
325. tu- 861
326. tuxš- 850

- a. tuks-
327. tūra- 917
328. tūm- 112, 741
329. tūiryanam daḥiiunam- 192, 444
330. tūirīm- 527
331. tūiriiō- 232, 626
332. tva- 861
333. *tvan.bara- 887
334. tvēm- 323
335. *tviška-/*tviškā- 861
336. *tetra- 886
337. tē- 54, 807
338. tē- 418
339. tištrya- 895
340. tištryō.star- 896
341. tigra- 890
342. ʒang- 277, 749
343. ʒangav- 861
344. *ʒaēngaē.vanta- 861
345. ʒbarsō- 751
346. ʒbāša- 904
347. ʒra- (affix) 792
348. ʒrah- 743
349. ʒraētaona- 916, 963
350. ʒrā- 743
351. ʒrāʒrāi- 744
352. ʒri- 895, 896
353. ʒri.ayar- 896
354. ʒritī- 896
355. ʒritiia- 895
356. ʒrizantūm- 625
357. ʒri.xšapar- 896
358. *ʒri.stara- 896
359. ʒri.gāya- 896

360. *θri.mayah- 898
361. θri.māhya- 896
362. θritya- 85
363. θritīya- 85
364. θrī- 963
365. jahi- 88
366. jahikā- 88
367. *jantaka- 786
368. jan.nāirī- 88
369. jani- 88
370. jāmāspō- 898
371. jōni- 88
372. čatur- 318
373. čaθru- 318
374. čaθru.ratuš 232, 626
375. čaθru.gaošəm- 232, 855
376. *čaθrya.pāda- 40
377. čaθvarah- 318
378. čakar- 713
379. čaēčastahe- 190
380. čākar- 713
381. čuuantəm- 751
382. čistəm- 54
383. *čiθra- 886
384. *čiθrabərəzan- 520
385. čiθrəm- 723
- a. čiθrəm airiianəm daxiiunəm-
386. čī- 773
387. xā- 212
388. xratōuš- 25, 296, 297
389. xša- 216, 510, 812
390. *xšaθa.paya- 786
391. *xšaθa.pī- 786
392. *xšaθra- 707

- 393. *xšaθra.ā.pāta- 707
- 394. xšaθrāi- 50, 190
- 395. *xšaθraka- 812
- 396. xšaθra vairya- 403
- 397. xšaθrah haṇkərəmah- 191
- 398. xšaθrō- 750
- 399. xšaθrəm- 686
- 400. xšah- 720, 812
- 401. *xšah.x^var- 917
- 402. xšaētō- 745
- 403. xšaēna- 232, 849
- 404. *xšaēnah- 812
- 405. *xšayah.arša- 192
- 406. xšaiiācā- 680
- 407. xšāyaθiya- 358, 569, 624, 685, 701, 709, 710, 716, 717, 723, 865
- 408. *xšāyaθiyana- 812
- 409. x^vāxšaθra- 678
- 410. *x^varənaθah- 891
- 411. x^varənaṇuhastəmō- 745
- 412. x^varənaṇuhantəm- 888
- 413. *x^varənah- 651
- 414. *x^varənah.pura- 651
- 415. *x^varənah kərəfya- 975
- 416. x^varənōh- 807
- 417. xvaṇha- 54
- 418. x^vanuuaitiš- 674
- 419. x^vaniraθa- 40
- 420. x^vāθrəm- 674
- 421. dab- 70
- 422. data- 751
- 423. daθaṭ- 25
- 424. dadāṭ- 747
- 425. daxš- 850
- 426. *daxšan- 886

427. daǰiiu- 723
428. daǰiiunam- 50, 190, 191, 182, 344, 444, 445, 626, 723, 744
429. dar- (affix) 268
430. dar- 204, 332, 519, 528, 761
431. *dar- 921
432. dars- 775
433. darš- 378
434. darəsča- 25
435. darəšya- 886
436. darəsō- 745
437. darəsyā- 886
438. darəγō.bāzāuš- 807
439. darəγəm- 807
440. dašina- 807
441. dašinača- 807
442. dak- (to burn) 33
443. dak- (to destroy) 857
444. dan- 886
445. dang- 886
446. daiǰhuš- 445, 745-747
447. daiǰhāuuō- 445
448. dav- (to speak) 70
449. dav- (to deceive) 70
450. dah- (to create) 172, 722, 768, 747
451. dah- (to cut) 172
452. dah- (to burn) 747
453. dahma- 898
454. dahiiunam- 445
455. daēza- 914
456. daēna- 54
457. daēnaiiāi- 743
458. daēnam- 54, 742, 747
459. daēnā- 54, 746
460. daēva- 45, 899

461. daēuuaiiō- I
462. daēuuāṅhō- I
463. *daṅhu.paṇī- 502
464. day- 715, 723, 769, 904
465. dām.hūm.biš.ratu- 799
466. dā- (to speak) 67
467. dā- (to give & to give birth) 171, 172, 673, 718, 722, 747, 857, 894, 918
468. dā- (to cut) 172, 743, 857
469. -dāta 658, 736, 751, 768
470. dātarə- 741
471. *dāta.uxta- 703
472. dātahe- 54
473. dātayā- 793
474. dātō- 743
475. dātəm- 807
476. dāxiiumā- 457
477. dāxiiumō- 232, 626
478. dār- 519
479. dāru- 505
480. dām- 722
481. dāmān- 25
482. dāṅhō- 747
483. *dānu.apara- 919
484. *dānu.bāra- 887
485. dāhīṇaṃ daṅiiunaṃ- 444
486. *dβita- 82
487. drafṣam- 527
488. drang- 41
489. draoga- 775
490. draoša- 886
491. drava- 737
492. drava.mata- 889
493. dṛs- 775
494. *dru.mata- 889

495. drū- 737
496. driβikā- 501
497. dōiθrābiiō- 25
498. dōyasnič- 455
499. *dūanz- 898
500. dūraoṣṭō- 752
501. dvasaena- 455
502. dvayasnič- 455, 456
503. dvāsirajo- 455
504. dvaē- 188
505. dvaēpa- 188
506. *dvi.yasnah- 456
507. dəbqazah- 898
508. dəjāmāspō 898
509. dərəzi- 886
510. dəžāmāspō- 898
511. dəmāna- 899
512. dējāmāspō- 894
513. diḍāt- 25
514. dim- 752, 807
515. dyaoš- 45, 502
516. jafrahe- 188, 190
517. rap- 706, 798, 879
518. *rapah- 798
519. *rapīk- 798
520. ratauuō- 232, 626
521. raṭa- 41, 858
522. raṭaēštā- 296
523. raṭaēštār- 296
524. raθβō- 170
525. rajay- 623, 918
526. rajōit- 626
527. rad- 221
528. raz- 221

529. *razta- 221
530. rašta- 221
531. rašnav-
532. raf- 798
533. raḡa- 232, 626
534. raḡay- 623, 918
535. raḡam- 625
536. rag- 918
537. raḡay- 623, 918
538. raḡha- 566
539. raočaḡhəm- 674
540. raoxšnəmə- 218, 744
541. raok- 887
542. *raokvat- 887
543. *raoma- 887
544. raoiḡita- 186, 347
545. raud- 737
546. *rauk-s- 654
547. rauf- 215
548. ravah- 856
549. *raēzta- 230
550. raēk- 887
551. raēka- 187
552. raēva- 706
553. raēvaṇtəm- 888
554. raiḡīm- 296, 297
555. ray- 502, 616
556. – raya 502
557. – rayana 502
558. rād- 221
559. rāzōḡ- 297
560. *rāstaka- 916
561. rāšta- 230
562. *rāštaka- 916

- 563. *rōḍān- 659
- 564. rōi- 502, 616
- 565. ruk- 857
- 566. rūd- 737
- 567. řšā- 191
- 568. rī- 502, 616
- 569. rīšt- 230
- 570. 1. zar- (gold) 221
- 571. 2. zar- (passing of time) 921
- 572. zaraṭ- 746
- 573. zaraṭuštra- 71, 112, 807
- 574. zaraṭuštrō- 232, 296, 297, 626
- 575. zaraṭuštrōtəma- 457
- 576. zaraṭuštrōtəmã- 457
- 577. zaraṭuštrōiṭ- 626
- 578. zaraṭuštrōiš- 54
- 579. zaraṭuštrīm- 742
- 580. zaraniīō- 746
- 581. zaraniīō.kərətō- 746
- 582. zarəmayehe- 170
- 583. zarənumainiš- 221
- 584. zam- 112, 114, 863, 901
- 585. *zam- *(to hum) 68
- 586. zaṇtumā- 457
- 587. zan- 171, 976
- 588. zaṇtumō- 232, 626
- 589. zav- 70
- 590. *zaēviya- 45
- 591. zauuanō.srūtō- 218
- 592. zay- 79, 944
- 593. zātanəṃhuuarə- 746
- 594. *zār- 221
- 595. zruuānəṃ- 751
- 596. zəmarə- 900

597. zəmar(ə)guz- 112
598. zəmahe- 751
599. zəmahe.ḡbarsō- 751
600. zi- 79, 9444
601. zya- 79, 944
602. zyā- 944
603. sad- 681
604. sat- 947
605. *sata.dara- 887
606. satauuāēsō- 218, 744
607. satāišča- 803
608. saraskəm- 501
609. sarah- 519
610. *sarta.gab- 325
611. sarəta- 86
612. sand- 681
613. saṇha- 875
614. *sava.bahār- 530
615. *sava.dānu- 887
616. sauuaṇhō- 297
617. savah- 856
618. savahī- 856
619. sairimaṇam daḡiiunam- 192, 444
620. sah- 297, 720, 747
621. saēnah- 812
622. sā- 747
623. sāh- 297, 720
624. sāhīt- 296, 297
625. sās- 747
626. sṣaṇḡham- 747
627. sāininam daḡiiunam- 444
628. *spasya- 823
629. spay- 886, 904
630. spā- 887, 904

- 631. spaēta- 708
- 632. *spaēθ(n)a- 708
- 633. spitama- 807
- 634. spənta- 54, 698, 802
- 635. spənta ārmaiti- 403
- 636. spənta mainyu- 403
- 637. spəntaēibiiō- 803
- 638. spəntō- 323
- 639. spēništa- 741
- 640. spiti- 360, 708
- 641. skau- 870
- 642. skaub- 870
- 643. sta- 29, 897
- 644. *staoma.b^hala- 889
- 645. stah- 722, 746
- 646. *staHmb- 479
- 647. *staHnb- 479
- 648. stā- 29, 670, 702, 722, 746, 897, 916
- 649. *stāna- 886
- 650. *strī.kara.kəhrpa- 676
- 651. stōi- 296, 297
- 652. stū- 29
- 653. *stūra- 917
- 654. *stepta- 479
- 655. *stefta- 479
- 656. stīš- 751
- 657. sraoṣō- I
- 658. sraoṣəm- 71
- 659. srūtō- 218
- 660. srīra- 745, 747
- 661. srīraṃ- 527
- 662. srīrāi- 742
- 663. srīrō- 218, 744, 807
- 664. (s)ka.t- 906

665. skarəna- 948
666. (s)ku.t- 906
667. su- (sū-) 185, 297, 819, 856, 936
- a. sava-
668. surā- 888
669. *suk.kar- 936
670. *sun- 936
- a. *s^van-
671. *sun.kara- 936
- a. *s^van.kara-
672. sūrəm- 492
673. sūka- 936
674. sišōiṭ- 297
675. syah- 720
676. šauš- 325
677. šava- 325
678. šay- 45, 527
679. škau- 870
680. škaub- 870
681. šōiṭranamča- 527
682. šu- (to become) 325
683. šu- (good) 714, 807
684. šəmahe- 170
685. šī- 45
686. šieitibiiō vižibiiō- 51
687. farnah- 887, 919
688. fra- (prefix) 749
689. fras- 741, 846, 810
690. fraš- (to make fresh) 756
691. fraš- (to ask) 741, 846
692. *fra.gāma- 129
693. frauuašaiiō- 444
694. frauuaśīm- 723
695. frauuaočat- 746

696. frāt- 857
697. frād- 857
698. frādaṭ.gaēṭam- 71
699. frāḍaēṣa- 212
700. frāṭṭarəsata- 723
701. frāṭṭarəsəm- 510, 527
702. frāiṭṭarəsca- 803
703. frāni- 722
704. frī- 722, 841
705. *frīarya- 886
706. *frīasya- 886
707. frya- 722
708. fryāna- 722
709. fšu- 65
710. *fšu.paēsa- 889
711. *fšufīrya- 886
712. *fšu.fīs- 889
713. *fšuvīrya- 886
714. (fšu-)haurvatā- 943
715. fəraṣəm- 857
716. *ka-/kā- 886
717. *katuka- 886
718. *katvaka- 886
719. 1. kar- (to do & to serve & to build) 200, 216, 713, 763, 886, 899
720. 2. kar- (to cut) 227, 713, 737, 763, 886, 899, 953
721. 3. kar- (to fight) 713, 763, 886
722. 4. kar- (to look) 25, 713, 714, 886
723. 5. kar- (to think) 25, 713, 714, 763, 886
724. 6. kar- (to turn & to go) 713, 787
725. kart- 308, 887, 899, 953
726. kas- 376, 566, 899
727. kaš- 899
728. 1. kam- (to curve & to bend) 566
729. 2. kam- (women) 105

730. kan- (man & women) 104-106
731. kan- (to dig) 765, 814, 819
732. kand- 906
733. kaofa- 862
734. *kaofin- 862
735. kahrkāsō zarənumainiš- 221
736. kahmāi- 741
737. kaēs- 899, 903
738. kaēš- 899, 903
739. *kaēš.paēsa- 899
740. kainyā- 104
741. kay- 67
742. kaiia- 232, 626
743. *kntu.ka- 886
744. kuirit- 942, 943
745. kuirid- 942
746. kuiris- 942
747. *kərdusya- 887
748. kərətō- 746
749. kərəd- 887
750. kərənaoṭ- 751
751. kərənāun- 857
752. kərəf- 975
753. *kərəfya- 975
754. kəhrp- 975
755. kəhrpa- 676, 895
756. kind- 906
757. kīn- 67
758. gab^h- 67
759. 1. gar- (to speak) 858, 942
760. 2. gar- (to swallow) 858
761. 3. *gar- (to create) 216
762. 4. gar- (mountain) 858
763. garə.mō- 86

764. 1. gao- (cow) 61, 70, 322, 856
765. 2. gao- (to cover) 61
766. gaočiṭrahe- 793
767. *gao.dayā- 322
768. *gaosyāva- 895
769. gaoš- 61, 62, 66
770. gaoraya- 502
771. gaorayana- 502
772. gaom- 62
773. gaona- 886
774. gaud- 61, 93, 322
775. 1. gal- 855
776. 2. gal- 874
777. gam- 62, 117, 130, 132, 186, 920
778. *gaunaka- 56
779. 1. gav- 61
780. 2. gav- 61
781. 3. gav- 67
782. 4. gav- 70
783. gaē- 506
784. gaēṭa- 71, 72
785. gaēṭanām- 741
786. gaēṭām- 25
787. gaēṭābiiō- 71
788. gaēsa- 506
789. gaēm- 84
790. gais- 72
791. gay- 60, 849
792. gaiiehe- 723
793. a. gaiiehe marṭṇnō-
grīvā- 942
794. 1. gu- (cow) 61
795. 2. gu- (to cover) 61
796. 3. gu- (to go) 61

797. gəna- 88
798. gəuščə- 793
799. 1. gi- (to live) 60
800. 2. gi- (to go) 133
801. gya- 60
802. gyāta- 60
803. gāuš- 61, 62, 66, 745, 746
804. gāum- 62
805. gātuuō- 746, 747
806. γnā- 88
807. γənā- 88
808. *laušān- 857 (KN)
809. luk- 857
810. *lūšān- 857 (KN)
811. mar- (to remember) 292, 743
812. mar- (to go & to die) 741
813. (*)marta- 278, 854
814. marəṅnō- 723
815. marəγā- 278
816. maz- 886, 919
817. *mazdānaya- 51
818. mazda- 741
819. *mazdaš- 731
820. mazdā- 296, 297, 680, 731-733
821. *mazdānaya- 51
822. mazdā- 54, 418, 510, 527, 680, 803
823. mazišta- 418
824. masan- 51
825. mašīia- 741
826. mašīiānəm- 741, 745
827. 1. man- 233, 354, 738, 739, 792, 801, 836, 858
828. 2. man- (hand & neck) 221
829. 3. man- (to stay) 858
830. manəḡhaṭ- 20

831. manəḡhō- 686
832. manav- 640
833. *manta- 278
834. *manna- 278
835. manah- 403, 893
836. manō- 746
837. manu- 640
838. manuš- 640
839. manuščīṡra- 640
840. manyēuš- 323
841. mah- 700, 936
842. mahiiā- 296, 297
843. maiḡ.yāīrya- 170
844. maiḡyāīryehe- 170
845. maiḡyōi.zarəmayehe- 170
846. maiḡyōi.šəmahe- 170
847. mēṡ- 260
848. mēṡna- 194
849. mēšəhe- 895
850. *maita.apa- 886
851. mainiiuuu- 751
852. mainiiō- 741
853. mainyu- 403
854. mąṡra- 57, 228, 630, 792
855. mąṡran-/mąṡrān- 57, 297
856. mąṡrā- 296, 297
857. mąḡhahe- 793
858. mā- 221, 750, 805
859. māta- 54
860. māzdaiiasnīm- 54
861. māzdaiiesniš- 54
862. moyu- 240
863. mōš- 184
864. mōurum- 492

865. mōurumča- 509
866. mu- 184
867. mū- 184
868. muš- 184
869. mūšu- 752
870. mərətō- 743
871. mitaiiatu- I
872. miḡah- 581
873. *miḡah.vas- 916
874. miḡaoxta- 916
875. miḡō- 581
876. *miḡōš- 916
877. *na- 686
878. *na.airi- 686
879. nab^h- 185
880. nar- 61, 105, 686, 749, 874
881. narām ašaonām- 444
882. naf- 185
883. nam- 749
884. nav- 185
885. *nava.vaḡhāra- 528
886. nay- (to lead & to guide & to govern) 51, 301, 559
887. nay- (to beat & to hit & to harm)
888. nā- 61, 297, 749
889. nā̃- 105, 297
890. nāfō- 723
- a. nāfō airiianām daxiiunām-
891. nmānō.paḡnī- 502
892. nmāniiasča- 232, 626
893. nmāniiā̃- 457
894. nmāniiō- 232, 626
895. nōiṭ- 743
896. nu- 185
897. nəmasə- 418

898. nəmaŋhā- 296, 297
899. nəmāna- 899
900. 1. ni- (prefix) 29, 715, 947
901. 2. ni- (to lead) 51
902. nisāim- 509
903. ništātay- 29
904. nikar- 715
905. *ni.gāma- 129
906. *ni.vārtaka- 810
907. *u_(b/w)- 194
908. *ubdra- 194
909. upa- (prefix) 29, 70
910. upara- 527
911. *upara.hač- 881
912. *upa.rāza- 505
913. *uparo.spā- 887
914. *uparu- 527
915. *upa.stū- 29
916. upāiri.saēna- 527
917. *upəməm.us.maēnyā- 25
918. uta- 212
919. uč- 747
920. uxδa- 745, 747
921. uxšiiat- 218
922. *uddra- 194
923. *udra- 194, 892
924. *udraka- 194
925. udrya- 194
926. urkuna- 849
927. uru- 188
928. urunaēča- 807
929. uruuarō- 218
930. uruuāpahe- 189, 190
931. uruuāθō- 296, 297

932. uruya- 188
933. uruiiāpahe 188
934. *uz.bara- 850
935. uz.var- 244
936. 1. us- (prefix) 714, 746
937. 2. us- (to shine) 26
938. 3. us- (to desire) 701
939. *us.par- 737
940. usča- 807
941. uskar- 715
942. usəhištaṭ- 745, 746
943. *usya- 887
944. usyaš- 887
945. ušastara- 25
946. ušah- 25
947. *ušah.tara- 25
948. *uštyah- 707
949. uf- 566
950. uk- 747
951. ul- 858
952. *ulul- 858
953. uiti- 807
954. vat- 658, 979
955. *vatna- 194
956. vač- 747
957. vačā- 745, 747
958. vačābiš- 807
959. 1. var- (to speak) 80, 82, 244
960. 2. var- (to believe) 32, 209
961. 3. var- (to cover & to fence around) 193, 216, 906
962. 4. var- (castle) 193, 216, 842
963. 5. var- (to choose) 317
964. 6. var- (to desire) 655
965. 7. var- (to turn) 737

966. 8. var- (to rain) 193
967. 9. var- (to choose) 209, 317
968. 10. var- (affix) (to carry & to be provided/equipped with) 91, 237, 664, 676
969. 11. var- (to will) 655
970. 12. var- (wolf) 855
971. varay- 193
972. *varka.manah- 893 (KN)
973. varəd- 847
974. varəz- 766
975. varəšya- 766
976. varəmay- 887
977. varəna- 193
978. varənah- 193
979. *varənah- 655
980. varənəm- 232, 855
981. varōiš- 190
982. *varya.nava- 566
983. vaz- 522, 676
984. 1. vas- (to speak) 916
985. 2. vas- (to desire) 701
986. vasō- 750
- a. vasō.xšaθrō-
987. vaf- 566
988. 1. vak- 566
989. 2. vak- 208, 228, 747
990. *valval- 858
991. 1. van- (to win) 916, 919
992. 2. van- (to love) 658, 916
993. 3. van- (to vanish) 69
994. vaṇhuš- I
995. vaṇhubiiō- 803
- a. vaṇhubiiō yazataēibiiō-
996. vaṇuhīš- 686
997. vaṇʰhīm- 54

- 998. vaṇhū- 54
- 999. vaṇhēuš- 297
- 1000. 1. vah- (to shine) 26
- 1001. 2. vah- (to stay) 528
- 1002. *vahuvaxš- 520
- 1003. vahišta- 403
- 1004. vahištā- 20
- 1005. vahištəm- 71, 510, 527
- 1006. vahiiō- 297
- 1007. vaēδ- 247
- 1008. *vaējaka- 525
- 1009. *vaēcaka- 525
- 1010. vaēm- 857
- 1011. vairya- 403
- 1012. vāčəm- 296, 297
- 1013. vārya- 317
- 1014. vāz- 522
- 1015. vān- 919
- 1016. vāiti- 506
- 1017. vāitigaēsa- 505, 506
- 1018. voru- 188
- 1019. volu- 188
- 1020. vouru- 188
- 1021. *vouruta- 886
- 1022. vohu- 71, 650, 747, 807
- 1023. vohu.pərəsa- 650
- 1024. vohu.xšaθra- 737
- 1025. vohu.xšah- 804
- 1026. vohu.zana- 723
- 1027. vohu manah- 403
- 1028. vohu manō- 746
- 1029. vohu.nəmah- 749
- 1030. *veh.zana- 723
- 1031. vərəθraynō- 895

1032. vərəθrājanəm- 71
1033. vərəzah- 673
1034. vərəzāna- 673
1035. vərəzō- 674
1036. vərəntē- 686
1037. *vəhrkuna- 849
1038. *vi.ah- 82
1039. *vi.bā- 59
1040. *vijīma- 308
1041. *vi.dayā- 566
1042. viž- 51
1043. vižibiiō- 51
1044. vis- 51, 81
1045. vispa- 25, 865
1046. vispa.zanah- 865
1047. vispazanānām- 726, 865
1048. viš- I
1049. *vi.šava- 38
1050. višpaθa- 212
1051. viš.harəzanəm- 501
1052. *vi.kar- 787
1053. *vi.gan- 723
1054. vī- I
1055. *vīd.āmōz- 247
1056. vīduš- 680
1057. vīra- 855
1058. vīraiiā- 744, 886
1059. vīspa- 25
1060. vīspam- 25
1061. vīspanam- 444
1062. vīspanam daχiiunam 444
1063. vīspō.xʷāθrəm- 674
1064. vīsiasča- 232, 626
1065. vīsiiā- 457

1066. vīsiiō- 232, 626
1067. vyāxanah- 82, 866
1068. *vyāna- 79, 90, 184, 814
1069. *vyāh- 82
1070. *weden- 194
1071. *wedeno- 194
1072. *wet- 193
1073. haṡra- 803
1074. hača- 328, 723, 746
1075. *hača.adara- 328, 329, 632
1076. har- 943
1077. 1. hara- (to protect) 863
1078. 2. *hara- (eagle) 217
1079. 3. *hara- (to move) 894
1080. 4. hara- (high) 777
1081. haraxvatī- 52
1082. haraē- 869
1083. haraēva- 502, 869
1084. *haraēviṡa paṡniṡa- 502
1085. harōiva- 869, 943
1086. harōiiūm- 501
1087. harv- 747
1088. harəz- 21, 501
1089. *ḡarya.karna- 51 (GN)
1090. *ḡarya.karta- 51 (GN)
1091. hazaṡrāiṡča- 803
1092. hazaṡhrō- 751
1093. hazaṡhrō.yimō- 751
1094. haṡiya- 857
1095. *hagaonaka- 56
1096. hama- 26
1097. hamaspaṡmaēdayeche- 170
1098. hanjamana- 129
1099. *hanj.gāma- 127

1100. *han.daēma- 769
1101. haṇ.kərə- 191
1102. haṇkərəmō- 50, 190
1103. haosrauua- 50, 190
1104. haoš- 325
1105. haoma- 212, 919
- a. haomō- 752
1106. hauru- 747
1107. haurva- 943
1108. haurvatāt- 403, 796
1109. *havar.māya- 224
1110. *havar.māyuna- 224
1111. hauuaṇhəm- 807
1112. haiṭiia- 54
1113. haiṭimča- 212
1114. *hain.kaēša- 324
1115. haētumatəm- 888
1116. haētumaṇtəm- 888
1117. haēnyās- 703
1118. 1. hay- 87
1119. 2. hay- 888
1120. hāuuaiiača- 807
1121. hāuuōiia- 807
1122. *hrava- 856
1123. hō- 25, 188, 752
1124. 1. hu- (self) 839
1125. 2. hu- (good) 747, 807
1126. *hu.bar.stāna- 919 (GN)
1127. hupereṭva- 887
1128. *hu.jya- 692
1129. hujyāitiš- 692
1130. hučašmtom- 745
1131. hu.xšaṭra- 678
1132. huxšaṭraēibiiō- 803

1133. huḍā̃- 418
1134. huḍābiiō- 803
1135. hur- 684
1136. *hu.raota- 886
1137. huraodəm- 71
1138. *hu.frata- 887
1139. ^hufrātu- 887
1140. *hu.karāna- 737
1141. hukərətō- 807
1142. *hu.gay- 692
1143. hun- 936
1144. hunəm- 745, 749
1145. huva- 850
1146. *h^{va}.pātah- 655
1147. *h^{va}.tana- 703
1148. huuasčuuō- 807
1149. 1. h^{va}ar- (to shine) 233, 735, 936
1150. 2. h^{va}ar- (to eat) 684
1151. h^{va}ar.āsān- 80
1152. h^{va}al.āsān- 80
1153. *h^{va}ratu- 799
1154. *h^{va}ar.dāta.vahu- 224
1155. *h^{va}ar.stāna- 919 (GN)
1156. *h^{va}a.zauraka- 914
1157. *h^{va}ang.arya- 890 (GN)
1158. huuəḡβāi- 742
1159. huuəḡβō- 745
1160. huuō- 297
1161. hēnā- 703
1162. hərəz- 501
1163. *hita.aspah- 655
1164. hizuuō- 296, 297
1165. hišta- 29, 897
1166. *hiši.frašn- 857 (KN)

1167. *hiši.frašənt- 857 (KN)
1168. *hiši.frātar- 857 (KN)
1169. hī- 888
1170. əɾəðβō.drafšəm- 527
1171. *əɾəzu.puθra- 323
1172. əɾəzi- 886
1173. *əɾəzi.nava- 886
1174. əɾəši- 616
1175. *əɾəši.nava- 886
1176. i- 19, 94, 566
1177. it- 873
1178. išta- 29
1179. ištavant- 861
1180. ila- 873
1181. ilāni- 873
1182. im- 858
1183. *ima.kaēša- 324
1184. in- 858
1185. *ina.kaēša- 324
1186. īra- 874
1187. īgi- 325
1188. *īgi.šuš- 325
1189. īm- 857
1190. īm- (affix) 135
1191. yat- 19
- a. yaṭ- 803
1192. yazata- 190, 418
1193. yazataēibiiō- 803
1194. yazamaide- 71, 444, 674, 683, 723, 803
1195. yam- 308
1196. yəm- 25, 54, 194, 742, 747
1197. yaoz- 19
1198. *yaoza.aspa- 791
1199. yaona- 41

1200. yauḡ- 19
1201. yahmāt- 723
1202. yā̃- 626
1203. *yār.dānu- 170
1204. yō- 54, 510, 527, 745
1205. *yōr.dānu- 170
1206. yōi- 802, 857
1207. 1. yūn- (young) 41, 176
1208. 2. yūn- (side) 177
1209. yā- 296, 297
1210. yim- 501, 509
1211. *yima.ta- 323
1212. yimāi- 742
1213. yimō- 745, 751

□

پارسی دری & ایرانوحَرَانی پسین

(Dari Persian & Late Irano-Harranian)

1. اب- 856
2. آبارون- 764
3. ابر- 853، 314
4. آبراز- 881
5. ابرکوان- 412
6. ابرگامه- 853
7. ابروتن- 314
8. ابرو دیده- 314
9. ابروکامه- 314
10. ابریچ- 188
11. ابریق- 187
12. ابرین- 83
13. ابرینه- 83
14. ابژین- 510
15. ابستاگ- 916
16. ابشین- 510
17. ابلگمش- 853
18. ابوزنه- 63
19. ابوزینه- 63، 65، 66
20. ایورد- 906
21. اپاختر- 311

22. اپام نبات- 185
23. اپرکدکن- 908
24. اپرویز- 80
25. اپمه- 919
26. اپیک- 183
27. اتا- 892، 684، 105
28. اُخ- 947، 944، 747
29. اخائیه- 891
30. اخشن- 847
31. اخشن ویس- 82
32. اخشین- (شاه) 510
33. اخشین- (کبود) 849
34. اخومزدا- 520
35. ادا- (کردن) 866
36. ادب- 738
37. ار- 871، 300
38. اُراجخا- 879
39. اران- 878، 877، 871
40. اران. شهیگ 879
41. اربع- 318
42. 1. ارت- 872
43. 2. ارت- 900
44. ارتا- 872

45. ارته - 54، 872
46. ارته سریری - 686
47. ارقی - 872
48. ارد - 54
49. ارد - (آریائی) 872
50. اردا - 872
51. ارداویراز - 685
52. اردییل - 81، 685، 686
53. ارد.ناو - 886
54. ارجنُرد - 204
55. اُردک - 194
56. اردکان - 882
57. اُردن - 170
58. ارده شاهی - 685
59. اردشیر - 685
60. ازان - 871، 877، 878
61. ازیه - 879
62. اَرش - 50
63. ارش.ناو - 886
64. ارشه - 191
65. ارض - 900، 901
66. ارکده - 888
67. ارکدیه - 888

68. ارقده- 888
69. ارنکه- 566
70. اروپا- 188
71. اروس- 870، 887
72. اروس.آب 887
73. اروه- 856
74. ارونده- 780
75. اروندي- 895
76. اوندیغ- 572
77. ارونشن- 780
78. آزی- 30، 888
79. اریا- 891
80. اریاکده- 891
81. اریامن زمین- 321
82. اریان- 278
83. اریان خستر- 893
84. اریانه- 882
85. اری.بازو- 30
86. اریک بان- 874
87. اریکه- 874
88. اریکه بان- 874
89. ارین- 871، 873
90. اریوجان- 871

91. اریو.شیان- 527، 883
92. اریه- 619، 865، 882، 883
93. الأَرْضِ شَوَكِيَّ 685
94. 1. از- 328
95. 2. از (آریائی) - 871
96. ازار- 329، 632
97. ازاره- 329، 632
98. ازورد- 851
99. ازده- 350
100. ازگ- 103
101. ازگ ایرانی- 876
102. اساب- 886
103. اسب- 900
104. أسبراس- 83
105. اسبغ- 732
106. اسپانیدن- 887
107. اسپر- 50
108. است- 947
109. - است 203
110. استاد- 916
111. استان- 670، 722
112. استخوانی- 741
113. اسطران سلار- 220

استوار - 209	.114
استوان - 861	.115
استومند - 741	.116
اسطقس - 741	.117
اسور - 730	.118
اسوه - 135	.119
اسی پرسینی - 857	.120
اش - 872	.121
اشا - 54، 872	.122
اشت - 203	.123
اشکم - 160	.124
اشگون - 684	.125
اشور - 730	.126
اشه - 872	.127
اشین - 849	.128
اصفقه - 472	.129
اصل - 872	.130
اصلی - 872	.131
اغرتیر - 975	.132
افتوم - 104	.133
افچه - 196	.134
افدم - 25	.135
افراز - 881	.136

افريق - 188	.137
افشين - 812، 510	.138
القبّة - 83	.139
أكّد - 888	.140
أكل - 69	.141
أكنون - 716	.142
أكه.منه - 836	.143
أگونکس - 56	.144
— ال - 894	.145
ال - 853، 300، 217	.146
الان - 919، 871، 278	.147
الکن - 822	.148
الموت - 217	.149
المن.نمين - 321	.150
المن.ک - 321	.151
الهما - 871	.152
1. الو - 623	.153
2. الو - 947	.154
الوه - 947	.155
الوس - 870	.156
الوسين - 870	.157
أئ - 871، 30	.158
اليگودرز - 871	.159

160.	امد- 436
161.	*آمَر بُرز- 348
162.	*آمَر خواند- 348
163.	*آمَر فریتا- 348
164.	*آمَر فریده- 348
165.	امر گانینگ- 205
166.	امر گانیدن- 206
167.	اُمّت- 26
168.	امه- 858، 919
169.	انتر- 184، 814
170.	انته- 31
171.	انتها- 31
172.	– انتی 893
173.	انج- 277
174.	انجیدن- 277
175.	انجام (پایان)- 117، 123
176.	انجام- (کننده) 123
177.	انجام- (هماهنگی) 123
178.	انجامن- 126
179.	انجم- 125
180.	انجمن- 125، 129، 201، 476
181.	انخ- 747، 947.
182.	اند- 31

183.	اند- 314
184.	اندجمن- 314
185.	اندر- 814
186.	اندرآهختن- 749
187.	اندرآهیختن- 749
188.	اندردریا- 185
189.	اندرگرفتن- 684
190.	اندرمان- 184
191.	اندک- 31
192.	اندک- 314
193.	اندگام- 314
194.	اندگمن- 314
195.	اندمش- 739
196.	اندمه- 738
197.	اندویر- 797
198.	انده- 31، 314
199.	— اندی 893
200.	اندیجان- 893
201.	اندیکلا- 893
202.	اندیم- 769
203.	اندیمان- 769
204.	اندیمشک- 893
205.	انس- 184

انسان - 184	.206
انشان - 184	.207
انک - 801	.208
انک کردن - 801	.209
انکه - 747	.210
انگ - 277	.211
انگ - 277، 801	.212
انگام - 127	.213
انگامه - 127	.214
انگامه - 127	.215
انگور - 277	.216
انگوران - 277	.217
انگه - 277	.218
انیگی - 544	.219
او - 839	.220
اوباردن - 69، 942	.221
اوی - 184	.222
اوپستا - 702	.223
اوتفرداد - 658	.224
اوج - 498	.225
اورامان - 82	.226
اورامن - 82	.227
اورامنن - 82	.228

اورامہ - 82	.229
اورخون - 849	.230
اُورستان - 919	.231
اورگون - 849	.232
اورمزدجمنو - 403	.233
اورمزدروز - 404	.234
اورمزدزمان - 404	.235
اورمند - 188	.236
اورنگ - 918	.237
اورومت - 188	.238
اورون - 895	.239
اوریون - 895	.240
اوز - 629، 498	.241
اوزواخت - (اوزواختن) 208، 916	.242
اوزواردن - 69	.243
اوزوارشن - 244	.244
اوزوانشن - 208	.245
اوزیدن - 895	.246
اوسپُر - 50	.247
اوست - 209	.248
اوستا - 916	.249
اوستا - 916	.250
اوستام - 670	.251

اوستیگ- 209	.252
اوس.منیندهی افدم- 25	.253
اوسی- 887	.254
اوشستر- 25	.255
اوشه- 25	.256
اوق- 498	.257
اوکرائین- 737	.258
اول- 858	.259
اهرین- 801	.260
اهل- 54، 872	.261
اهلا- 872	.262
اهلو- 870	.263
اهلی- 872	.264
اهواز- 498	.265
اهویغ- 732	.266
اهور- 730	.267
اهورده- 730	.268
اهورا- 82، 730	.269
اهوراداده- 895	.270
اهورامزدا- 919	.271
ایدون- 769	.272
ایدی- 769	.273
ایر- (آریائی) 191، 319، 684، 871، 874، 890	.274

275.	ایر - (پائین/فروتن) 312، 223
276.	ایرا- 718
277.	ایر شهر- 191
278.	ایراک- 328
279.	ایراک- 718
280.	ایراکی- 718
281.	ایراک- 328
282.	ایران- 328، 871، 872، 873، 883، 919
283.	ایران [رود]- 886
284.	ایران دبیرید- 876
285.	ایران، شهریک- 878
286.	ایران، شهیک- 878
287.	ایرانی- 191، 874
288.	ایرانی و انیرانی- 876
289.	ایران وچ- 80، 525
290.	ایرانوچ- 525
291.	ایران ویز- 80
292.	ایرانی ها- 869
293.	ایرکیش- 324
294.	ایرمان- 890
295.	ایرمین- 861
296.	ایروان 871
297.	ایروم- 871

ایرون- 871	.298
ایریون- 51	.299
ایزد- 172	.300
ایسا- 716	.301
ایستادن- 897، 746، 722	.302
ایستاده- 897	.303
ایشخن- 510	.304
ایشی فرسند- 857	.305
ایگشوش- 325	.306
ایل- 871	.307
ایلام- 871	.308
ایلان- 873-871	.309
ایلن- 873	.310
ایلوم- 871	.311
ایلیون- 51	.312
ایضاً- 769	.313
ایمان- 858	.314
ایمرا- 225	.315
a. ایمرو-	
این شوشینک- 325	.316
اینکیشوش- 324	.317
ایوارمه- 887	.318
ایوازیگ- 205	.319

ایوانینیدن - 205	.320
ایور - 209	.321
ایوروم - 887	.322
ایورمھا - 209	.323
ایورز ھج -	.324
ایو.من - 858	.325
ایار - 871	.326
آ - 184	.327
آب - 89، 113، 151، 183-188، 194-197، 522، 684، 755، 887، 892	.328
آب - (دریا) 183، 188، 887	.329
آب - (دریاچہ) 183، 887	.330
آب - (رود) 183، 188، 887	.331
آب ایران - 886	.332
آب آلان - 886	.333
آبادی شاہی - 707	.334
آبان زمین - 853	.335
آبریز - 187	.336
آب سرلک - 324	.337
آب سو - 185	.338
آب سود - 185	.339
آبک - 195	.340
آبکی - 186	.341
آب.منو - 887	.342

آب میانی - 886	.343
آبی - 184	.344
آپ - 184	.345
آتش بگوان - 81	.346
آتنا - 684	.347
آتناپدین - 684	.348
آتنه‌ی پارقی - 892	.349
آثبع - 732	.350
آثوردہ - 730	.351
آثویہ - 684	.352
آخوربدین - 684	.353
آدمد - (آدمد) - 731	.354
آذبع - 732	.355
آذردهیو - 626	.356
آذرزنتو - 626	.357
آرا - 871	.358
آراستن - 221	.359
آرپہدڑہ - 879	.360
آریا - 328، 684، 856، 869، 882، 890	.361
آریائی - 30، 72، 686، 865، 874، 879، 881، 890	.362
آریائی ترین مادر - 669	.363
آریائی دیگر - 141	.364
آریائی کیش - 324	.365

آریائوس - 650	366.
آریابانو - 876	367.
آریابرن - 876	368.
آریادنه 974-976.	369.
آریاساخت - 876	370.
آریاشهر - 882	371.
آریاشهرک - 876	372.
آریاکده - 888	373.
آریاکرت.لی - 51	374.
آریاکرد - 51	375.
آریاکرن - 51	376.
آریامردی - 278	377.
آریامنه - 865	378.
آریامهرک - 876	379.
آریان - 869، 919	380.
آریانانا - 882، 883	381.
آریان.چهر - 685	382.
آریاننه - 975، 976	383.
آریاوه - 650	384.
آریستین.متر - 669	385.
آرین.چهر - 685	386.
آریوس.کرته - 51	387.
آریوس.کرته - 51	388.

389.	آریوگیسو - 72
390.	آریوویستو - 72
391.	آز - (جنبش) 204، 221
392.	آز - 871
393.	آزی - 871
394.	آس - 243
395.	آس - (آریائی) 871
396.	آسا - 135
397.	آساگاه - 80
398.	آسائیدن - 80
399.	آسیغ - 732
400.	آسمان - 184، 875
401.	آسن - 301
402.	آسه - 243
403.	آسی - 80، 871، 886
404.	آسیا - 80، 871
405.	آش - 684
406.	آشامیدن - 58، 146، 153، 159
407.	آشمیدن - 159
408.	آشنا - 145
409.	آشورده - 730
410.	آشیان - 45
411.	آشیانیدن - 45

آف - 90	.412
آفتاب - 755	.413
آفتابِ سرلک - 324	.414
آفرو دیتہ - 314	.415
آفریدون - 916	.416
آفریغ - 188	.417
آفریقا - 187	.418
آفریگا - 187	.419
آفرین - 886	.420
آفند - 33	.421
آغام - 127، 129	.422
آک - 801	.423
آگاہی - 145، 148، 899	.424
آل - 871	.425
آل - 947	.426
آلا - 871	.427
آلان - 871، 886	.428
آلانی - 80	.429
آلبانی - 878	.430
آلی - 871، 891	.431
آلیا - 871	.432
آل آفریغ - 188	.433
آلمان - 278	.434

آلمانی - 278	.435
آلوه - 947	.436
آله - 947	.437
آمارگاه - 743	.438
آماریدن - 743	.439
آمدن - 201، 186، 168، 149، 148، 120، 129، 119، 117، 58	.440
آمده - 117	.441
آتکارا - 277	.442
آوازه - 522	.443
آوام - 180، 175، 167، 129، 87	.444
آوچک - 522	.445
آوردن - 904، 890، 743	.446
آهشته 21	.447
آهو - 801	.448
با - (آش) 186	.449
با - (درخشیدن) 354	.450
1. باب - 878	.451
2. باب - 856	.452
بابا - 856	.453
باد - 506	.454
بادغیس - 508	.455
بادفرداد - 658	.456
بادغیس - 505	.457

بادگذارات - 370	.458
باز - 918	.459
بار - 887	.460
بارشن - 193	.461
باریدن - 193	.462
باز - (جانورشناسی) 918	.463
بازار - 786	.464
بازرنگ - 918	.465
بازوی آریا - 30	.466
باستان - 683، 898	.467
باغ - 759	.468
باقتن - 566	.469
بالا - 348	.470
بالاکان - 849	.471
بالکان - 849	.472
بالن - 673	.473
بام - 354	.474
بامیین - 892	.475
بامی - 528	.476
بان - (پائیدن) 878	.477
بان - (درخشیدن) 354	.478
بانو - 88، 104، 106	.479
بانوجنم - 106	.480

بانوگونه - 106	.481
باور - 209	.482
باورد - 906	.483
بُج - 64	.484
بخارا - 544	.485
بخت - 814	.486
بخت‌آور - 759	.487
بخش - 28، 759	.488
بخشنش - 759	.489
بدرقه - 676	.490
بدین - 684	.491
برات - 218	.492
برازان - 505	.493
براس - 845	.494
بربر - (نگاه کردن) 168	.495
برد خورشید - 674	.496
بُردخون - 674	.497
بردن - 218، 277، 743، 851، 886، 890، 904	.498
برده - 891	.499
بجر - 195	.500
برجگان - 849	.501
برجیس - 507	.502
برخش - 845	.503

برخشی - 836	.504
برّ - 86	.505
برز - 861	.506
برز - 846	.507
برزان - 651	.508
برزانس - 651	.509
برزگان - 849	.510
برزن - 673	.511
برزو - 651	.512
برزی - 861	.513
برُشن - 845	.514
برک - (< گرک -) 854	.515
برم - 810	.516
برماورد - 810	.517
برو - 188	.518
بروجرد - 188	.519
برهس - 845	.520
برهسی - 836	.521
برهش - 845	.522
بریدن - 845، 849	.523
بریده - 892	.524
بروز - 845	.525
بُز - 64، 66	.526

بزند- 66	.527
برین- 510	.528
بشین- 510	.529
بطء- 95	.530
بضع- (گائیدن) 165	.531
بُضع- (گائیدن) 165، 166	.532
بُضع- (کُس زن) 165	.533
بغ- (مغاک) 70	.534
بغ- (یزدان شناسی) 81، 759، 918	.535
بغا- (روسی) 160	.536
بغا- (هیز) 161	.537
بغ اروند- 572	.538
بُپارسی- 840	.539
بغروند- 572	.540
بغستان- 569	.541
بغو- (زمین) 70، 144	.542
بغو- (روسی) 161	.543
بغو- (شکوفه) 161	.544
بغو- (نگریستن) 161	.545
بغو- (بزه) 162	.546
بگونت- 520	.547
بل- 855	.548
بلاس- 889	.549

849 - بلاسان	.550
849 - بلاسان - جان	.551
889، 849 - بلاسانگان	.552
889، 846، 845 - بلاش	.553
*بلاشگان - 849	.554
بل - بل - (کردن) 69	.555
849 - بلجان	.556
849 - بلغان	.557
849 - بلقان	.558
224 - بلراز	.559
224 - بلرای	.560
1. بلد - (بودن) 215، 216، 218	.561
2. بلد - (شهر) 216	.562
3. بلد - (راهنا) 216	.563
بلدة - 216	.564
بلسکن - 849	.565
بلعیدن - 329	.566
بلند - 700، 651	.567
بلهرا - 224، 225، 505	.568
بلو - 846	.569
بلوچ - 836، 840، 847	.570
بلوچی - 836	.571
بلوز - 846	.572

بمبین - 892	573.
بُن - 41	574.
بند - 963	575.
بندستان - 83	576.
بوختن - 66	577.
بودبار - 348	578.
بودن - 904، 878، 180	579.
بوذ - 348	580.
بوذه - 348	581.
بوذاسف - 788	582.
بور - 641	583.
بوران - 641	584.
بوزنه - 63	585.
بوزیدن - 66	586.
بوزینه - 63، 65	587.
بولگان - 849	588.
بون - 41	589.
بوی - 348	590.
بهار سودرسان - 530	591.
بهار سوشیانس - 530	592.
بخت - 814	593.
بهر - 759	594.
بهرام - 895	595.

596.	مهرام.اير 319
597.	مهرام.روز 403
598.	مستون - 569
599.	مها.مهد - 568
600.	به-گاه.اند - 568
601.	مهم - 58
602.	مهرزاد - 723
603.	بی - (شماره) 188
604.	بیت - (خانه) 81، 501، 559، 687، 710، 761
605.	بیت - (جماع) 81
606.	بیتخش - 82
607.	بیت راینیداری - 221
608.	بیث - 501، 710
609.	بیر.آموز - 247
610.	بیزانس - 66
611.	بیژن - 723
612.	بیستون - 569
613.	بیضه - 80، 525
614.	بیش.پاس - 213
615.	بیل - 687
616.	بمندی - 874
617.	بینا - 29
618.	بینشن - 29

پا- 85	.619
پائیدن- 213، 840، 878، 887، 917	.620
پار[ت/س]- 472، 841، 845، 855	.621
پارت- 840، 846، 847، 849، 891، 892	.622
پارتان- 849	.623
پارت تکیں- 909	.624
پارتین- 891	.625
پارث- 472، 846	.626
پارثین- 891	.627
پارد- 846	.628
1. پارس- 675	.629
2. پارس- 841، 842، 845، 859، 890، 891	.630
پارسا- 845، 846، 892	.631
پارسائی- 845، 846، 892	.632
پارسان- 849	.633
پارس بان- 900	.634
پارسوا- 835	.635
پارس ورسک- 841	.636
پارسی- 835، 836، 860	.637
پارش- 845	.638
پارشیدن- 845	.639
پاره- (کردن) 840، 845، 849، 892	.640
پاریدن- 845	.641

پاريز - 841	.642
پاریس - 841	.643
پاس - 213	.644
پاش نام - 570	.645
پاشیدن - 845	.646
پاسر - 675	.647
پاس راز - 297	.648
پانید - 335	.649
پایزه - 295	.650
a. پایزه - 295	
پاینده ی نام - 874	.651
پاینده ی نم - 874	.652
پپلس - 840	.653
پپلیا - 840	.654
پت - 900	.655
پتا - 722، 323	.656
پدافند - 33	.657
پدر - 722، 323، 105	.658
پدین مادر - 900	.659
پدین هروی - 502	.660
پچین - 773	.661
پر - 853، 845	.662
پُر - 890، 50	.663

پراچی - 835	.664
پراش - 845	.665
پرین - 886	.666
پرین - (کردن) 886	.667
پرتاک - 38	.668
پرت و پلا - 840	.669
پرث - 846	.670
پرخیج - 847	.671
پرچی - 836	.672
پرخیج - 847	.673
پرخیش - 845	.674
پرس - 842، 845	.675
پُرسائی - 846	.676
پُرسٹان - 919، 920	.677
پرسشن - 741	.678
پرسیدن - 741، 742، 846، 861	.679
پرسش - 846	.680
پرسفونہ - 900	.681
پرش - 845	.682
پرشن - 845	.683
پرگرد - 737	.684
پُگیس - 507	.685
پرمان - 750، 805	.686

پر نیا- 920	.687
پروس - 845	.688
پروست - 677	.689
پروش - 845	.690
پروشم - 841	.691
پرومته - 56	.692
پرون - 677	.693
پروند - 677	.694
پرونده - 677	.695
پرهسی - 835، 860	.696
پرهش - 845	.697
پرهشی - 835، 836، 851، 890	.698
پرهشیه - 890	.699
پریتان - 722	.700
پریدن - 845، 853	.701
پریشینا- (پریشینا-) 841	.702
پریشه - 841	.703
پسر - 890	.704
پسر توانای ایر - 323	.705
پسر راست - 323	.706
پسند - 681	.707
پسیار 228	.708
پشن - 878	.709

پُل - 841	.710
پلا - 840	.711
پلائىگ - 840	.712
پلاسگ - 889	.713
پلفند - 677	.714
پلونده - 677	.715
پلنگ - 845	.716
پلوز - 846	.717
پلوسه - 846	.718
پنج - 566	.719
پنجه - 566	.720
پند - 33	.721
پنام - 570	.722
پور - 890	.723
پوران - 641	.724
پورنگ - 641	.725
پوره - 641	.726
پوس - 890	.727
پهره - 472	.728
پهل - 855، 472	.729
پهلو - 855، 847، 846، 841	.730
پهن - 842، 841	.731
پهنه - 842، 841	.732

پی - 874	.733
پیاله - 186	.734
پی. پاس - 213	.735
پیراستن - 221	.736
پیروز - 498، 629	.737
پیژامه - 308.	.738
پیش کدکان - 908	.739
پیشوا - 917	.740
پیشمار - 228	.741
پیکار - 713	.742
1. پیل - 762، 904	.743
2. پیل - 904	.744
پیلہ کردن - 904	.745
پین - 886	.746
پین - 886	.747
پین - 886	.748
پیہ - 762، 904	.749
تا - 323	.750
تاب - 861	.751
تا - 722	.752
تاتا - 105	.753
تار - 903	.754
تارک - 903	.755

756.	تاریخ - 27
757.	تاشیدن - 722
758.	تا-فری - 722
759.	تاگ - 306
760.	تاو - 860
761.	تایپ - (کردن) 738
762.	1. تبت - 899
763.	2. تبت - 900
764.	تبد - 899
765.	تبر - 566، 738
766.	تپور - 738
767.	تپورستان - 738
768.	تخجم - 847
769.	تخم - 762
770.	تخمه - 762
771.	تر - 25
772.	تراده - 767
773.	تراز - 221
774.	ترازینیدن - 221
775.	ترامد - 553
776.	ترپ - 901
777.	ترپک - 901
778.	ترپر - 901

ترپه - 901	.779
ترجمان - 201	.780
ترجمه - 201	.781
ترچ - 218	.782
ترچ میر - 218	.783
ترفند - 33	.784
ترک - 886	.785
ترکندن - 886	.786
ترگمان - 201	.787
ترمذ - 553	.788
ترمیث - 553	.789
تروفتن - 215	.790
تری - (شماره) 886	.791
تری، بزشنیگ - 897	.792
ترچ - 218	.793
تریز - 218	.794
تریش - 218	.795
تریشه - 218	.796
تسوک - 671، 318	.797
تشک - 258، 256	.798
تکبند - 963	.799
تکین - 909	.800
تل - 890	.801

تلهی گرگ - 854	.802
تمشک - 611	.803
تن - 314	.804
تئک - 901	.805
تنیدن - 181	.806
تَو - 861	.807
تو - (فن.) 741	.808
توانا - 871، 887، 901	.809
توانائی - 861	.810
توان بر - 887	.811
توخش - 850، 851	.812
توخشیه ی مرخشی - 850	.813
1. تور - 917، 919	.814
2. تور - 735	.815
توران - 917	.816
تورانی - 919	.817
تورج - 917	.818
تورفان - 899	.819
تورک - 917	.820
توری - 919	.821
توس - 919	.822
توش - 861	.823
توشک - 861	.824

a. توشکا-	
825.	توشه- 861
826.	تول- 735
827.	توم- 762.
828.	تون- 735
829.	تھران- 842
830.	تھم- 762.
831.	تیپ- 738
832.	تیت- 944
833.	1. تیر- (خورشید) 735
834.	2. تیر- (چوب) 354
835.	3. تیر- (پیکان) 975
836.	4. تیر- (نوک کوه) 975
837.	تیربان- 354
838.	تیران- 842
839.	تیرانا- 842، 899
840.	تیرجنو- 403
841.	تیرزمان- 403
842.	تیری- (شماره) 326
843.	تیرچ- 218
844.	تیریز- 219
845.	تیریگن- 326
846.	تیریگین- 326

تیز - 890	.847
تیسپون - 899	.848
تیشتر - 895، 897	.849
تیگران - 842	.850
تیل - 735	.851
تین - 735	.852
ثری تن - 916	.853
ثل - 890	.854
ثلاثه - 85	.855
ثلث - 85	.856
ثور - 735	.857
ثول - 735	.858
ثون - 735	.859
ثیر - 735	.860
ثیل - 735	.861
ثین - 735	.862
جا - 58، 113	.863
جادو - 177	.864
جاده - 71، 77، 116، 129، 150	.865
جار - 181	.866
جار - 858، 942	.867
جاری - 179	.868
جاف - 178	.869

جاف جاف - 178	.870
جافی - 178	.871
جال - (زمان) 167	.872
جال - (دام) 181	.873
جال - (درخت) 182	.874
جال - (مرغ) 182	.875
جال - (بیرق) 182	.876
جال - (گله) 182	.877
جال - (کرانه دریا) 182	.878
جال - (اندرون چاه) 182	.879
جال - (کرانه قبر) 182	.880
جال - (آهنگ) 182	.881
جال - (نام جای) 182، 183	.882
جأل - 181	.883
جام - 186	.884
جاماسب - 898	.885
جامع - 186	.886
جامعه - 186	.887
جان - 58، 90، 91، 148	.888
جان - 90	.889
جان انجام - 124	.890
جانب - 177	.891
جان دار - 157	.892

893.	جانور - 85، 86، 89، 91، 101، 150
894.	جاودان - 185
895.	جاودانگی - 180
896.	جاور - 176
897.	جاوید - 179، 180
898.	جاویدن - 68
899.	جاء - 58
900.	جبین - 414
901.	جُث - 93
902.	جِئہ - 95
903.	جد - 19
904.	جدک.گوہری - 786
905.	جدک.گوہلی - 786
906.	جدول - 318
907.	جدول.کپ - 318
908.	1. جُزہ - 99
909.	2. جُزہ - 99
910.	3. جُزہ - 99
911.	4. جُزہ - 100
912.	جشن - 172، 873
913.	جص - 414
914.	جعل - 181
915.	جغاد - 96

جغازه- 99	.916
جغل- 100	.917
جغله- 100	.918
جُفت- 19	.919
جُل- 168	.920
1. جلّ- (بیرون رفتن) 168	.921
2. جلّ- (پوشاندن) 168	.922
3. جلّ- (بزه کردن) 168	.923
4. جلّ- (گرد آوردن) 168	.924
5. جلّ- (پیر) 168	.925
جلوه- 167، 168	.926
جَم- (ذات) 89	.927
جَمب- 176، 182	.928
جَمبه- 177	.929
جُم- (کُس زن) 141	.930
جَمء- 115، 121	.931
جِماء- 115، 120، 121	.932
جِماء- 58	.933
جِماش- 130	.934
1. جِماع- 58، 81، 121، 130، 132، 179، 186	.935
2. جِماع- (کلان) 121	.936
جَمب- 176	.937
جَمبه- 177	.938

جم‌پدر - 323	.939
جم‌تا - 323	.940
جمد - 58	.941
جمر - 58	.942
جمز - 58	.943
1. جمع - (گرد آمدن/آوردن) 186، 120، 149	.944
2. جمع - (مرزشن) 121	.945
3. جمع - (جوش آمدن) 121	.946
4. جمع - (هیاک) 121	.947
5. جمع - (دوشیزه) 121	.948
1. جمع - (مُشت) 121	.949
2. جمع - (پنهان) 121	.950
3. جمع - (دوشیزه) 121	.951
جمعه - 186، 132	.952
جمل - 58	.953
1. جم - (گرد آمدن) 120	.954
2. جم - (پر کردن) 120	.955
جن - 182، 180، 178، 176	.956
1. جناح - (بھلو) 177	.957
2. جناح - (گروه) 177	.958
3. جناح - (ذات) 177	.959
جناغ - 177	.960
1. جنب - (بھلو) 182، 180، 177، 176	.961

2. جنب- (بزرگ) 176	.962
جنبه- 177	.963
جنت- 93	.964
جَند- 949	.965
جُند- 674	.966
جَند- 95	.967
— جند 96	.968
1. جنده- 93، 106	.969
2. جنده 949	.970
جنس- 76، 93، 95، 145، 723، 786، 865	.971
جنسی- 91، 98	.972
جنسیت- 92	.973
جنم- 84، 89، 90، 103، 786، 865	.974
جنّ- 94	.975
جنت- 96، 150	.976
جنی- 93	.977
جنین- 93، 98	.978
جواد- 180	.979
جوان- 41	.980
جوان رای- 225	.981
جوانک- 113	.982
جواهر- 76	.983
1. جَوّة- 61	.984

2. جُوَّة - 61	.985
3. جُوَّة - 62	.986
جودن - 69	.987
جوجه - 100، 101	.988
جوخ - 142	.989
جور - 58، 96، 117، 148	.990
جوزا - 895	.991
جَوَزَرَانُ - 77	.992
جوزه - 100	.993
جوزہ - 100	.994
جوشیدن - 19	.995
جوق - 142	.996
جول - 58، 72، 73	.997
1. جولان - 72	.998
2. جولان - 72	.999
جوم - 142	.1000
جوهر - 76	.1001
جوى راست - 836	.1002
1. جمان - 72، 80، 91، 113	.1003
2. جمان - (خواستہ) 91	.1004
3. جمان - (زندگی) 91	.1005
جھت - 180	.1006
جھد - 19	.1007

جھن - 91	1008.
جھي - 88، 58	1009.
جي جي - 88	1010.
جيش - 156، 58	1011.
جين - 85	1012.
جيوه - 86، 80، 58	1013.
جيل - 73	1014.
جيم - (شدن) 129، 69	1015.
جيء - 180، 128	1016.
چار - 963، 318	1017.
چاريند - 963	1018.
چاريندي - 963	1019.
چارپا - 40	1020.
چاڪري - 713	1021.
چال - 166	1022.
چالش - (گائيند) 166	1023.
1. چام - (خم) 155	1024.
2. چام - (خرام) 155	1025.
3. چام - (گردونه) 156	1026.
4. چام - (زمين) 156	1027.
چامچام - (دڙه) 156	1028.
چامه - 158، 145	1029.
چامير - 158	1030.

چامیز - 158	.1031
چامیدن - 156	.1032
چامین - 158، 57	.1033
چانه - 145	.1034
چاو - 68	.1035
چاویدن - 68	.1036
چتور - 318	.1037
چتول - 318	.1038
چرخ - 787، 786	.1039
چرخیدن - 787	.1040
چرند - 700	.1041
چرنوبیل - 81	.1042
چریدن - 787، 713، 69	.1043
چشم - 325	.1044
چف - 178	.1045
چف چف - 178	.1046
چغامه - 158	.1047
چغز - 903	.1048
چکامه - 158، 145	.1049
چگامه - 158	.1050
چل - 175	.1051
چله - 175	.1052
چلیپا - 40	.1053

1054. 1. چم- (نوشتیدن) 58، 144
1055. 2. چم- (راه رفتن) 118، 143
1056. 3. چم- (چشم) 90، 143
1057. 4. چم- (آراسته) 143
1058. 5. چم- (اندوخته) 143
1059. 6. چم- (معنی) 143، 147، 148
1060. 7. چم- (شناخت) 144
1061. 8. چم- (گناه) 144
1062. 9. چم- (سینه) 144
1063. 10. چم- (طبق) 144
1064. 11. چم- (آوند آب) 144
1065. 12. چم- (جامه) 145
1066. 13. چم- (روان) 145
1067. 14. چم- (دوره) 145
1068. 15. چم- (فن) 145
1069. 16. چم- (جاده) 146
1070. 17. چم- (خو) 147
1071. 18. چم- (سامان) 148
1072. 19. چم- (هراس) 151
1073. 20. چم- (نم) 151
1074. 21. چم- (زمین) 152
1075. 1. چُم- (لاف) 157
1076. 2. چُم- (حيوان) 157

1077. 3. چُم - (تفاله انگور) 157
1078. 4. چُم - (سرما) 157
1079. 5. چُم - (جلبک) 157
1080. چار - (نام جای) 152
1081. 1. چان - (انجمن) 152
1082. 2. چان - (خرامان) 152
1083. 3. چان - (پیاله) 153
1084. 1. چانه - (آوند می) 153
1085. 2. چانه - (کوزه) 153
1086. 1. چانه - (جانور) 153
1087. 2. چانه - (مدیونا) 153
1088. 3. چانه - (جرعه) 153
1089. 1. چانی - (ساقی) 153
1090. 2. چانی - (خرامان) 153
1091. 3. چانی - (جای نام) 154
1092. چم، پریش - 151
1093. 1. چمچم - (کفش) 155
1094. 2. چمچم - (خرام) 155
1095. 1. چمچمه - (کف گیر) 145، 155
1096. 2. چمچمه - (خاک انداز) 155
1097. چمچم - 150
1098. چمر - (هویدا) 152
1099. 1. چمک - (افزونی) 149

1100. 2. چمک - (پیش دستی) 149
1101. 3. چمک - (شکوه) 149
1102. 4. چمک - (نیرو) 149
1103. 5. [دست] چمک (نیروی دست) 150
1104. 6. چمک (نام جای) 150
1105. چم. گردش - 151
1106. 1. چمن - (راه) 58، 150
1107. 2. چمن - (بوستان) 150
1108. 3. چمن - (زمین سبز) 150
1109. 4. چمن - (اسب) 150
1110. 5. چمن - (سبزه) 150
1111. 6. چمن - (نام جای) 151
1112. 1. چمی - (مینوئی) 148
1113. 2. چمی - (مادیان) 149
1114. چمیان - (149)
1115. 1. چمیدن - (نوشیدن) 58، 146، 159
1116. 2. چمیدن - (کج کردن) 146
1117. 3. چمیدن - (تافتن) 146
1118. 4. چمیدن - (پیشیدن) 146
1119. 5. چمیدن - (گرائیدن) 147
1120. 6. چمیدن - (تاختن) 147
1121. 7. چمیدن - (بالیدن) 147
1122. 8. چمیدن - (لغزیدن) 182

چمین - 158	.1123
چنغاله - 105	.1124
چنغل - 105	.1125
چو - 68	.1126
چوچول - 101	.1127
چوچوله - 101	.1128
چوخ - 142	.1129
چوزه - 100، 101	.1130
چوزه - 100، 101	.1131
چوق - 142	.1132
چوک - 101	.1133
1. چوم - (چربی) 154	.1134
2. چوم - (بزار) 154	.1135
3. چوم - (نام جای) 154	.1136
چومه - (نام جای) 154	.1137
چیستا - 899	.1138
چیشپیش - 899	.1139
چشیدن - 899	.1140
چیدن - 899	.1141
چیمه - (نام جای) 155	.1142
چار - 40، 318، 963	.1143
چاربند - 963	.1144
چاربندی - 963	.1145

1146.	چهارپا - 40
1147.	چهر - 886
1148.	چهریزن - 520
1149.	حاجی - 873
1150.	حبس - 878
1151.	الحبة - 258
1152.	حثر - 218
1153.	حَز - 871
1154.	حُر - 871
1155.	حزان - 871
1156.	حفظ - 878
1157.	حلوان - 878، 877، 871
1158.	حمام - 825
1159.	حنطه - 858
1160.	حوزی - 869
1161.	1. حی - 89، 87، 57
1162.	2. حی - (رم) 102
1163.	حیات - 113، 91، 89، 87، 86، 84، 81-79، 71، 58
1164.	حیاط - 673
1165.	حیطه - 888، 673
1166.	حيوان - 157، 153، 150، 87، 58
1167.	خار - (شاه) 707
1168.	خُتن - 703، 544

خر - (شاه) 707	.1169
خراسان - 80	.1170
خُیران - 311	.1171
خرد - 763	.1172
خردادبه - 225	.1173
خَرّه - 218	.1174
خرس - 50، 191	.1175
خرسند - 681	.1176
خرگاه - 707	.1177
خروشتی - 707	.1178
خریدن - 181	.1179
خريطة - 953	.1180
خزانه - 503	.1181
خزن - 503	.1182
خسرو - 50	.1183
خُش - 807	.1184
خشایارشاه - 192	.1185
خشتره - 720	.1186
خششه - 332، 720	.1187
خشک - 325	.1188
خشم - 431	.1189
خشین - 849	.1190
خطّ - 765، 819	.1191

خطه- 765	1192.
خلد- 872	1193.
خلدی- 872	1194.
خلیته- 953	1195.
خلیدن- 899	1196.
خلیج- 899	1197.
خم- (کردن) 566، 153	1198.
خندق- 819، 765	1199.
خوالیدن- 69	1200.
خود- 839	1201.
خود- 950، 949	1202.
خود.تن- 703	1203.
خودزور- 914	1204.
خودسرزن- 743	1205.
خور- 936، 736، 735، 674، 324، 80، 41	1206.
خوراوهران- 311	1207.
خوربران- 311	1208.
خورداد- 736	1209.
خوردن- 684، 69	1210.
خورشید- 735، 80	1211.
خورکیش- 324	1212.
خورمایون- 225	1213.
خورمایه- 225	1214.

خورنه - 651	.1215
خورنه بیل - 81	.1216
خورنه پور - 651	.1217
خورنه ریز - 887	.1218
خوروند - 324	.1219
خوز - 498	.1220
خوزستان - 629، 498	.1221
خوش - (خشک) 325	.1222
خوش - (خوب) 807	.1223
خوش تر - 325	.1224
خوش تن - 703	.1225
خوش چشم - 325	.1226
خول - 735	.1227
خون - 735، 674، 41	.1228
خون آریا - 890	.1229
خونوند - 324	.1230
خونیږث - 40	.1231
خویش پاس - 213	.1232
خیر - (تیس) 735، 200	.1233
خیل - 735	.1234
خبین - 735	.1235
دات پاس - 213	.1236
داد - 722	.1237

دادار - 56، 171	1238.
*داد.دار - 703	1239.
دادار گاو - 322	1240.
دادخت - 703	1241.
دادواچ - 703	1242.
دادیار - 703	1243.
دادیگ - 914	1244.
دادورِ پسپار - 228	1245.
دادورِ پیشپار - 228	1246.
دادن - 56، 104، 673، 718، 743، 904	1247.
دادنی - 892	1248.
داده شده - 892	1249.
دار - 354، 505	1250.
دارو - 505	1251.
داس - 172، 918	1252.
داشتن - 519، 761	1253.
داغ - 747، 886	1254.
داغان - 857	1255.
دال - 221	1256.
دالمن - 221	1257.
دام - 722	1258.
دامانتر - 900	1259.
داماد - 132	1260.

1261.	دانا - 559
1262.	دانستن - 145، 976
1263.	دانستن - 145، 976
1264.	دانگ - 918
1265.	دانو - 852
1266.	دانوب - 919
1267.	دانوبار - 887
1268.	دانوی سود[مند] - 887
1269.	دبستان - 738
1270.	دبی - (شماره) 82
1271.	دیبر - 738
1272.	دیپرستان - 738
1273.	دیپری - 738
1274.	دجله - 842، 890
1275.	دختر زرون - 502
1276.	دختر کرون - 502
1277.	دخشن - 886
1278.	دران - 332
1279.	درب.هنز - 107
1280.	دردستان - 554، 555
1281.	درزی - 886
1282.	درس - 775، 886
1283.	درسی - 886

1284.	درست - 737
1285.	درست. او منند - 889
1286.	درسته - 775
1287.	درسه - 775
1288.	درش - 886
1289.	درشی - 886
1290.	1. درشم - 775
1291.	2. درشم - 775
1292.	درک - 775
1293.	دروج - 775
1294.	دروس - 886
1295.	دروش - 886
1296.	دروغ - 775، 902
1297.	در - 887، 894
1298.	دربار - 894
1299.	درباری (ک) - 895
1300.	درد - 218
1301.	دردی - 218
1302.	دری - 821، 894
1303.	دریا - 902
1304.	دریاچه - 902
1305.	دریدن - 218، 902
1306.	دز - 914

1307.	دز. آوازہ - 522
1308.	دژ - 914
1309.	دسفارد - 846
1310.	دست گرد - 559
1311.	دشنہ - 173
1312.	دگوری - 141
1313.	دل - 554
1314.	دلام - 904
1315.	دل دہی - 555
1316.	دلفارد - 846
1317.	دلمون - 848
1318.	دم - (خون) 113
1319.	دم - 825
1320.	دمان - 140
1321.	دماوند - 825
1322.	دمتر - 900
1323.	دمستان - 825
1324.	دمشق - 611
1325.	دمیک - 113
1326.	دُن - 566، 919
1327.	دَن - 976
1328.	دنان - 976
1329.	دنباوند - 825

دنگ - 886	1330.
دنگاله - 886	1331.
دنگلان - 886	1332.
1. دنه - 976	1333.
2. دنه - 976، 978	1334.
دنيا - 113	1335.
دنيا آمدن - 117	1336.
دنيپر - 919	1337.
دنيستر - 919	1338.
دندون زدن - 104	1339.
1. دنیدن - (دویدن) 886، 976-978	1340.
2. دنیدن - (بانگ کردن) 886، 976-978	1341.
دو - (شماره) 85، 188	1342.
دواچیدن - 208	1343.
a. دواژیدن - 208	
دوآب - 188	1344.
دوبند - 963	1345.
دوبنده - 963	1346.
دوره - 921	1347.
دوست - 899	1348.
دوشاگان - 359	1349.
دوشستاران 359	1350.
دوشندگان - 359	1351.

1352.	دوشه - 750
1353.	دوش یار - 170
1354.	دوکان - 349
1355.	دون - (رود) 919
1356.	دون - (ذیل) 217
1357.	دونا - 919
1358.	دوی - 82
1359.	ده - 723
1360.	دهشن - 171، 722
1361.	دهم - 898
1362.	دهمپر - 898
1363.	دهنده - 56، 171، 322
1364.	دهنده ی گاو - 857
1365.	دهیو - 191، 722
1366.	دهیوپد - 715
1367.	دهیوپدین - 502، 715
1368.	دی - 171، 322
1369.	دیپ - /دیپ - 738
1370.	1. دیپا - (ماده دیو) 45
1371.	2. دیپا - (دیپ) 250
1372.	دییل - 475
1373.	دیدن - 45، 104، 715، 769
1374.	دیرند - 41

1375.	دیفال - 475
1376.	دیگور - 141
1377.	دیگوری - 141
1378.	دیلم - 848
1379.	دیلمان - 848
1380.	دیلمون - 848
1381.	دیم - 715
1382.	دیما دیم - 715
1383.	دین - 899
1384.	دین آوران - 335
1385.	دیو - 45
1386.	دیوا - 45
1387.	دیوار - 475
1388.	دیو پدر - 45
1389.	دیوش - 502
1390.	دیو کده - 899
1391.	ذات پاس - 213
1392.	ذکر - 714
1393.	ذیر* - 115
1394.	ذیل - 115، 328، 329
1395.	ذین - 113
1396.	را - 225

a. رو -

1397. راد- 225
- a. راذ- 217، 221، 225
1398. راذان- 217
1399. راز- 297
1400. رازی- 624
1401. راس- 244
1402. راست- 221، 222، 230
1403. راست‌رای- 219، 220
1404. راست‌گاری- 221
1405. راستینیدن- 221
1406. راش‌تار- 221
1407. راغ- 918
1408. راغ‌کده- 918
1409. راگ- 918
1410. رامشن‌پیروز- 629
1411. راه- 203، 244
1412. رأی- 616
1413. رای- 217، 220، 221، 225، 616، 918
1414. رای‌گاری- 221
1415. رایگان- 221
1416. رای‌نیدار- 222
1417. رای‌نیداری- 219-221
- a. راذینیداری-

1418.	راينيدن - 221
	a. راڌينيدن -
1419.	راڻان - 588
1420.	رُبان - 963
1421.	رَبّ - 798
1422.	ربودن - 215
1423.	رد - (پيشوا) 221، 559
1424.	رد - (ڪردن) 181
1425.	رت - 559
1426.	رتبيل - 559
1427.	رتوئي - 221
1428.	رٿ - 40، 41
1429.	رٿه - 858، 871
1430.	رُز - 186
1431.	رُزآب - 186
1432.	رُس - 186
1433.	1. رُست - 186
1434.	2. رُست - 189، 737
1435.	رستاق - 673
1436.	رُستن - 963
1437.	رسته - 673
1438.	رسم - 222
1439.	رشت - 221

زُشد- 181، 189، 737	1440.
زُشد کردن- 963	1441.
رشک- 874	1442.
رشن- 221، 230	1443.
رفاه- 706	1444.
رفتن- 755	1445.
زُفتن- 215	1446.
رفیق- 706، 798	1447.
رگبند- 963	1448.
1. رنگ- (ولایت/والی) 217، 222، 918	1449.
2. رنگ- 222	1450.
رو- 963	1451.
روئیدن- 181	1452.
روب- 520	1453.
روبند- 963	1454.
رویدن- 215	1455.
1. رود- 886	1456.
2. رود- 347	1457.
رود- 347	1458.
روزه- 673	1459.
روستا- 673	1460.
روشن- 857، 903	1461.
روشنائی 857	1462.

روشنی - 903	1463.
رون - 764، 755، 376	1464.
روند - 700	1465.
روی - 347، 186	1466.
رویان - 659	1467.
رؤیت - 616، 502	1468.
رویجان - 347	1469.
رویگان - 347	1470.
رویه - 963	1471.
ره - 858	1472.
ری - 623	1473.
ریختن - 887، 187	1474.
ریشی - 616	1475.
ریو - 706	1476.
ریوند - 706	1477.
زاب - 301، 300	1478.
زاجحة - 97	1479.
زایدن - 300	1480.
زاج - 97	1481.
زاج - 97	1482.
زاد - 865، 786، 103، 96، 95، 87	1483.
زادگاه - 89	1484.
زادن - 171، 79	1485.

زاده- (شدن) 103، 117، 119، 130	1486.
زاق- 99	1487.
زاقدان- 99	1488.
زال- 168	1489.
زام- 58	1490.
زام.مادر 900	1491.
زانو- 120، 145	1492.
زَنُوشه- 750	1493.
زایا- 98	1494.
زایچه- 103	1495.
زایسپان- 97	1496.
زایشن- 87، 89، 93، 145، 171، 786، 865	1497.
زاینده- 89، 103، 115	1498.
زائیدن- 58، 73، 87، 96	1499.
زبان- 208	1500.
زبان آریائی- 866	1501.
زبانیدن- 208	1502.
زجاء- 167، 169	1503.
زجه- 97	1504.
زچه- 97	1505.
زحط- 181	1506.
زرتشت- 775	1507.
زرد- 863	1508.

1509.	زرّ [ین]من- 221
1510.	زرمسدرس- 775
1511.	زروان- 502، 921
1512.	زرون- 502
1513.	زره- 902
1514.	زکاء- 162
1515.	1. زلّ- (آفتاب) 167
1516.	2. زلّ- (سپری شدن) 167
1517.	3. زلّ- (لغزیدن) 168
1518.	4. زلّ- (نگریستن) 168
1519.	1. زم- (زمین) 71
1520.	2. زم- (باد تند) 109
1521.	3. زم- (آهسته) 109
1522.	4. زم- (سرما) 109
1523.	زُماورد- 810
1524.	1. زمان- 110، 128، 141، 167، 168، 170، 171، 175، 179
1525.	2. زمان- (مرگ) 138
1526.	3. زمان- (ساعت) 138، 436
1527.	4. زمان- (آن) 139
1528.	5. زمان- (دهر) 139
1529.	6. زمان- (دوران) 139
1530.	7. زمان- (درنگ) 139
1531.	8. زمان- (آسمان) 139

9. زمان- (جهان) 139	1532.
10. زمان- (زندگی) 139	1533.
11. زمان- (بخت) 140	1534.
12. زمان- (اندازهی جنبش) 140	1535.
زمان زندگی - 81	1536.
زمانه - 141	1537.
زمانیگ - 436	1538.
زمزمه - 68	1539.
زمستان - 109، 141، 196، 900	1540.
زم، مادر - 900	1541.
زمن - 109، 110، 141	1542.
زمنه - 110	1543.
زمنه - 141	1544.
زمی - 111، 113	1545.
زمو - 109	1546.
زُمو - 110	1547.
زمه - 109	1548.
1. زمین- 58، 71، 72، 77-79، 84، 95، 109-116، 151، 152، 324، 863، 900	1549.
2. زمین- (بازه) 112	1550.
3. زمین- (جامانده) 112	1551.
زمینه - 144، 151	1552.
زمینی - 112، 113	1553.
زن - 58، 81، 88، 104-106، 115، 129، 120، 132، 145، 786، 865، 976	1554.

1555. زنا- 58، 89
1556. زنتو- 77، 103، 116، 177، 723، 865
1557. زخ- 145
1558. زند- 58، 89، 101-103، 145، 723
1559. زندگی- 58، 79، 80، 83، 86، 89، 90، 114، 326
1560. زندگی سودبخش- 297
1561. زنده- 84-87، 89، 07، 180
1562. زنه- 865
1563. زوارشن- 244
1564. زوانش- (بخت) 140
1565. زوانش- (ستاره) 140
1566. زون- 140
1567. 1. زه- (فرزند) 93، 98، 320، 863
1568. 2. زه- (زائیدن) 98
1569. 3. زه- (گرف) 98
1570. زه- 92، 98
1571. زهار- 98
1572. زهاره- 863
1573. زهدان- 98، 863
1574. زهگ- 786، 863
1575. زهر- 863
1576. زهره- 863
1577. زهی- 863

زیان- 84، 941	1578.
زیر- 328، 329، 632	1579.
زیرا- 718	1580.
زیری- 328	1581.
زیستن- 58، 79، 81، 84، 87، 941	1582.
زیق- 99	1583.
زیندگان- 89	1584.
زینده- 88، 89، 101، 116، 153	1585.
زیویه- 45	1586.
ژاژیدن- 69	1587.
ژاویدن- 69	1588.
ساس- 297،	1589.
ساسان- 297، 720	1590.
سایس اهو 747	1591.
ساست- 297	1592.
ساستار- 297، 720	1593.
ساسنگهه- 747	1594.
سال- 86	1595.
سالار- 519	1596.
سامان 297	1597.
ساوه- 856	1598.
سئنا- 812	1599.
سپاسیگان- 823	1600.

1601.	سپاسی گری - 823
1602.	سپاش - 904
1603.	سپند - 904
1604.	سپهرداد - 356
1605.	سپید - 708، 709
1606.	ستاره ی گیسور - 507
1607.	سترگ - 917
1608.	ستفت - 479
1609.	ستودن - 29
1610.	ستور - 917
1611.	ستنبیدن - 479
1612.	سد - 958
1613.	سدا - (صدا) - 67
1614.	سدر - 887
1615.	سدگاو - 853
1616.	سدواستر - 958
1617.	سر - 863، 854، 568، 519
1618.	سرای گر - 744
1619.	سرائیدن - 743
1620.	سُرخاب - 184
1621.	سرد - 86
1622.	سردار - 519
1623.	سرده قاپ - 325

1624.	سرزمین پارس - 840
1625.	سرلک - 324، 325
1626.	سرم - 192
1627.	سرما - 86
1628.	سرره - 860
1629.	سریدار - 744
1630.	سریر - 350، 527، 686، 747
1631.	سفت - 479
1632.	سفن - 904
1633.	سفینه - 904
1634.	سگالیدن - 714
1635.	سگ.لاب - 901
1636.	سلار - 519
1637.	سلاح - 859
1638.	سلاخ - 859، 860
1639.	سلاخی - 859، 860
1640.	سلیخ - 859، 860
1641.	سلّار - 519
1642.	1. سلّه - 859
1643.	2. سلّه - 859
1644.	سلم - 192
1645.	سلمک - 192
1646.	سلوانا - 354

1647. سلیح - 859
1648. سلیته - 859
1649. سلیر - 519
1650. سلیطه - 859
1651. سمنان - 871
1652. سنباد - 681
1653. سنگ - 875
1654. سواچیدن - 208
- a. سواژیدن - 208
1655. سواد - 887، 819
1656. سوبهار - 530
1657. سوچه.منو - 321
1658. سوخرا - 184
1659. 184 Sūxr.āb-
1660. سود - 936، 856، 297، 185
1661. سودان - 887
1662. سودگر - 936
1663. سودن - 887، 819
1664. سور - 735
1665. سوریه ی رنؤچنگه - 890
1666. سوریه ی روشن - 890
1667. سوزاندن - 159، 104
1668. سوشیانس - 936، 530

1669.	سوگر - 936
1670.	سوگ.گر - 936
1671.	سول - 735
1672.	سوم - 85
1673.	1. سون - (خورشید) 735، 936
1674.	2. سون - (سگ ماده) 886
1675.	سونکر - 936
1676.	سوه - 856
1677.	سه - 896
1678.	سه گامی - 896
1679.	سه مایه - 898
1680.	سیاس - 297، 720
1681.	سیاست - 297، 720، 747
1682.	سیاسی - 720
1683.	سیامک - 892
1684.	سیاه - 895
1685.	سیر - 735
1686.	سیل - 735
1687.	سین - 735
1688.	سینا - 812
1689.	سه - 85، 886، 963
1690.	سه بند - 963
1691.	سه تن - 916

سهراب - 184	.1692
184 Suhr.āb-	.1693
شُهروی - 184	.1694
سه‌شنیها - 681	.1695
سیج - 181	.1696
شاهکار - 530	.1697
شاد - 819	.1698
شار - 720	.1699
شارسالار - 219	.1700
شاروال - 214	.1701
شاروالی - 214	.1702
شاستره - 720	.1703
شاستن - 159	.1704
شافر - 917	.1705
شافرکام - 917	.1706
شالمه - 858	.1707
شامار - 530	.1708
شامیدن - 159	.1709
شاه - 847، 812، 720	.1710
شاه‌آباد - 707	.1711
شاه بزرگ - 358	.1712
شاه‌خوار - 917	.1713
شاه‌ریش - 230	.1714

شاهی - (کردن) 510، 812، 847	1715.
شاهیدن - 159	1716.
شاهین - 812	1717.
شان سلان - 219، 220	1718.
شبان - 65	1719.
1. شبر - 735	1720.
2. شبر - 736	1721.
شبل - 735	1722.
شبن - 735	1723.
شدگتو - 853	1724.
شدن - 38، 325	1725.
شر - 863	1726.
شرح - 859	1727.
شریح - 859	1728.
شریجه - 859	1729.
شسبی - 786	1730.
شسیگان - 786	1731.
شفر - 917	1732.
شفک - 917	1733.
شفن - 917	1734.
شکر - 714	1735.
شکافتن - 870	1736.
شکفتن - 870	1737.

شکم - 160	.1738
شکوب - 870	.1739
شکوفه - 870	.1740
شکوه - 870	.1741
شگون - 807	.1742
شلاق - 860	.1743
1. شلخ - 859	.1744
2. شلخ - 859	.1745
شلخته - 859	.1746
شلق - 860	.1747
شلک - 860	.1748
شلّق - 860	.1749
شلّه - 859، 860	.1750
1. شلیته - 859	.1751
2. شلیته - 859	.1752
شلیک - 860	.1753
شلیق - 859	.1754
شلیقینیدن - 859	.1755
شلیه - 859	.1756
شماره - 743	.1757
شماردن - 743	.1758
شن - 948	.1759
شناخت - 70، 77، 125، 145	.1760

1761.	شنیدن - 104
1762.	شو - 715، 807
1763.	شوب - 870
1764.	شوپست - 870
1765.	شوپست - 870
1766.	شور - 735، 736
1767.	شوش - 325
1768.	شوش تر - 325
1769.	1. شول - 735
1770.	2. شول - 527
1771.	شون - 735
1772.	شونست - 870
1773.	شهارسوج - 672
1774.	شهی - 786
1775.	شهر - 50، 216، 332، 720، 858
1776.	شهر آباد - 707
1777.	شهرنگاریگ - 332
1778.	شهریاری - 50
1779.	شهین - 812
1780.	شیان - 45، 527
1781.	شیخ - 720
1782.	شید - 527
1783.	شیر - 735

شیل - 735	.1784
شین - 735	.1785
شینگان - 527	.1786
شیوا - 45	.1787
صاحب - 786	.1788
صبح - 856	.1789
صرح - 860	.1790
صرّہ - 860	.1791
صفت - 301	.1792
صلیب - 40	.1793
ضہت - 181	.1794
طاق - 306	.1795
طریق - 169	.1796
الطسق - 256، 258	.1797
طلا - 221	.1798
طیر - 169	.1799
عالی - 872	.1800
عام - 26	.1801
عراق - 328	.1802
عرب - 874	.1803
عرفہ - 879	.1804
عزج - (گائیدن) 163، 164	.1805
عزد - (گائیدن) 163، 164	.1806

1807.	عزر- (گائیدن) 163، 164
1808.	عزط- (گائیدن) 163، 164
1809.	عزلبه- (گائیدن) 163
1810.	عسد- (گائیدن) 163
1811.	عسل- (گائیدن) 163
1812.	عشق - 104
1813.	عصا- 243
1814.	عصادیره- 243
1815.	عطیه- 892
1816.	عفج- 163
1817.	عکس- 325
1818.	علا- 30، 777
1819.	علی- 30، 872
1820.	علیا- 872
1821.	عمده- 26
1822.	1. عنق - 801
1823.	2. عنق - 801
1824.	1. عهد- 87.
1825.	2. عهد- 87.
1826.	3. عهد- 866.
1827.	عید- 873
1828.	عید. مینو- 873
1829.	عین- 324، 325

1830.	عين كيش - 324
1831.	غال - 105
1832.	غاله - 105
1833.	الغب - 259
1834.	غده - 948
1835.	غزن - 503
1836.	غزنه - 503
1837.	غزنى - 503
1838.	غزه - 503
1839.	غُفُج - 62
1840.	عَمَا - 110
1841.	عُأ - 110
1842.	غمن - 110
1843.	غمو - 110
1844.	غمى - 110
1845.	غن - 326
1846.	غند - 949
1847.	غنده - 949
1848.	غو - 67
1849.	غورت - (دادن) 69
1850.	غيب - 62
1851.	غيش - 508
1852.	غيشه - 508

1853.	فارد- 846
1854.	فاریدن- 69
1855.	فأس- 840
1856.	فانوس- 528
1857.	فانیذ- 335
1858.	فجاء- 58، 128، 166، 167
1859.	[نیک].فر- 887
1860.	فُرات- 887
1861.	فرادی- 205
1862.	فراذ- 737
1863.	فراذه- 205
1864.	فراذیدن- 71، 857
1865.	فرارون- 764
1866.	فراهیدن- 857
1867.	[نیک].فرد- 887
1868.	فردو- 674
1869.	فردید- 723
1870.	فرجام- 124
1871.	فرخج- 847
1872.	فرخچ- 847
1873.	فرخش- 845
1874.	فرّ- 887
1875.	فرّ روشن- 887

1876.	فرزانی - 976
1877.	فرزند - 101 ، 145 ، 865
1878.	فُرس - 845
1879.	فَرس - 845
1880.	فرض - 846
1881.	فرگار - 737 ، 227
1882.	فرگرد - 737
1883.	فرمان - 221 ، 222
1884.	فرمت - 56
1885.	فرمداری - 222
1886.	فرمون - 221
1887.	فرنه - 651
1888.	فرنه کپ - 975
1889.	فرنیا - 920
1890.	فروبا - 917
1891.	فروغ - 887
1892.	فرهنگ - 749
1893.	فری - 722
1894.	فریانه - 722
1895.	فریاری - 886
1896.	فریاسی - 886
1897.	فری را - 722
1898.	فریتان - 722

1899.	فریت-پتا 722
1900.	فریداران - 359
1901.	فریدون - 916، 963
1902.	فریده - 841
1903.	فریستاران - 359
1904.	فریسی - 841
1905.	فریضہ - 845
1906.	فریگ - 722
1907.	فرینگان - 359
1908.	فرینی - 722
1909.	فرٹاران - 359
1910.	فشو - 747
1911.	فشوپیس - 889
1912.	فشوفیری - 886
1913.	فشومردی - 886
1914.	فشوویری - 886
1915.	فضا - 762، 904
1916.	فکر - 714
1917.	فلات - 841، 842
1918.	فلز - 846
1919.	فلستین - (پلستین) - 841
1920.	فہی ستودنی - 889
1921.	فلو - 846

فلوج - 846	1922.
فلوزه - 846	1923.
فند - 33	1924.
فندک - 33	1925.
فندمار - 675	1926.
فندواژه - 33	1927.
فَنّ - 33	1928.
فهرست - 769	1929.
فهلنهرة - 472	1930.
فهم - 805	1931.
فیر - 247	1932.
فیس - 889	1933.
فیل - 904	1934.
فین - 886	1935.
قاییدن - 67، 258	1936.
قاشق - 505	1937.
قال - 69	1938.
قام - 142، 180	1939.
قایم - (کردن/شدن) 61	1940.
القبضة - 259	1941.
قیح - 571	1942.
قبق - 571	1943.
قُچ - 63	1944.

1945. 1. قدة- (راه) 111، 134
1946. 2. قدة- (مردم) 111، 134
1947. 3. قدة- (مار) 134
1948. 1. قَدَم- (گام) 128، 137
1949. 2. قَدَم- (دلیر) 137
1950. 3. قَدَم- (پیشی) 137
1951. 1. قَدِم- (پیکارگر) 137
1952. 2. قَدِم- (ریگزار) 138
1953. قُدَم- (دلیر) 138
1954. قَدَم- (پیشی) 138
1955. قَدَم- (نشان دادن) 138
1956. قدمان- 136
1957. قُدوة- 135
1958. 1. قُدوم- 136
1959. 2. قُدوم- 136
1960. 3. قُدوم- 136
1961. 4. قَدوم- 136
1962. قدومه- 135
1963. قدومی- 136
1964. قَدیم- 135
1965. قَدیم- 135
1966. قَدیمی- 135
1967. 1. قره- 300

1968.	2. قره- 300
1969.	قص - 414
1970.	قصّار - 197
1971.	1. قعم - 59، 68
1972.	2. قعم - 59
1973.	قعن - 59
1974.	قف فاز - 376، 566
1975.	القفيز - 259
1976.	قلب - 555
1977.	قماش - 93
1978.	1. قمن - 58، 110
1979.	2. قمن - 58
1980.	قمين - 58
1981.	قنارق - 918
1982.	قُوا - 70
1983.	قواد - 166
1984.	قوچ - 63
1985.	قول - 69
1986.	1. قوم - 58، 89، 115، 142، 177
1987.	2. قوم - (زن) 141
1988.	قوى - 70
1989.	قهم - 58
1990.	قيام - 142، 180

فی قکان - 349	1991.
کاب - 568	1992.
کاخ - 58، 106	1993.
کار - 713، 886	1994.
کارایشن - 761	1995.
کارت - 953	1996.
کارد - 713، 737	1997.
کارد زدن - 953	1998.
کارداک - 713	1999.
کاردآگینیدن - 713	2000.
کارمار - 228	2001.
کارو - 30	2002.
کاره - 713، 763	2003.
کاز - 376	2004.
کاس رود - 903	2005.
کاسه - 899	2006.
کاشی - 899	2007.
کافر - 555	2008.
کاک - 58، 104، 106	2009.
کال - (نام جای) 182	2010.
1. کام - (خواست) 105، 147، 314، 886	2011.
2. کام - (مرک) 160	2012.
3. کام - (دهان) 160	2013.

2014.	کامیدن - 891
2015.	کان - 58
2016.	کوان - 412
2017.	کاوه - 412
2018.	کبت - 874
2019.	کچه - 568
2020.	کبش - 63
2021.	کیری - 555
2022.	کپ - 258، 259
2023.	کپ - 568
2024.	کپکاس - 566
2025.	کپکوه - 571
2026.	کپه - 568
2027.	کت - 949
2028.	کتگ - 949
2029.	کت - 949
2030.	کد - 949
2031.	کدیس - 889
2032.	کدگ راغ - 918
2033.	کدکن - 905، 908
2034.	کدوک - 886
2035.	کده - 949
2036.	کذ - 949

2037.	کذبائیک - 218
2038.	کران - 737
2039.	کرانه - 737
2040.	کرب - 975
2041.	کرپ - 895
2042.	کرت - 887
2043.	[فراخ].کرت - 189
2044.	کرت.لی - 872
2045.	کُرتَه - 308
2046.	کُرتی - 309
2047.	کرد - 300
2048.	کردجات - 737
2049.	کردن - 763، 216، 200، 181
2050.	1. کرف - 975
2051.	2. کرف - 975
2052.	3. کرف - 975
2053.	4. کرف - 975
2054.	کردوس - 887
2055.	کرکس زرین.من - 221
2056.	1. کروات - 943
2057.	2. کروات - 943، 872
2058.	3. کروات - (گریوبان) 943
2059.	کرواسی - 872

2060.	کُره - 948
2061.	کَیمه - 919
2062.	کَتر - 308
2063.	کشه - 189
2064.	کعم - 58
2065.	کفتن - 874
2066.	کفچه - 505
2067.	کفیر - 555
2068.	کفیری - 555
2069.	کلد - 872
2070.	کل کل - (کردن) 69
2071.	کلدی - 872
2072.	کُم - 160
2073.	کمان - 153
2074.	کمپیر - 105
2075.	1. کش - 123
2076.	2. کش - 123
2077.	کمیری - 919
2078.	کنا - 917
2079.	کنارند - 918
2080.	کنارنگ - 918، 917، 292
2081.	کنترون - 814
2082.	کنج - 503

کنجہ - 503	2083.
کند - 949	2084.
کندہ - 949	2085.
کندا - 145	2086.
1. کندر - 184	2087.
2. کندر - 814	2088.
کندکین - 907	2089.
کندمند - 907	2090.
کندن - 906، 765، 503	2091.
کنز - 503	2092.
کنس - 975	2093.
کنغال - 105	2094.
کنغالہ - 105	2095.
کنگ - 766، 106، 58	2096.
کنگ - 766	2097.
کنگ آریائی - 766	2098.
کنگاور - 766	2099.
کنگی - 766	2100.
کنگیر - 766	2101.
کنگیان - 766	2102.
کنوس - 975	2103.
کنوش - 975	2104.
کنیز - 106، 104، 103، 58	2105.

کنیز-رای - 105	2106.
کنیشکا - 104	2107.
1. کو - 70	2108.
2. کو - 70	2109.
3. کو - 70	2110.
4. کو - 70	2111.
5. کو - 71	2112.
1. کواس - 92	2113.
2. کواس - 92	2114.
کواسه - 92	2115.
کواش - 92	2116.
کواشه - 92	2117.
کوپین - 862	2118.
کوپین - 862	2119.
1. کوت - 949	2120.
2. کوت - 949	2121.
کوت کردن 949	2122.
کوتوال - 214، 949	2123.
کوتوالی 214	2124.
کود - 949	2125.
کودر - 77	2126.
کودر - 78	2127.
کودر - 78	2128.

کورس - 735	2129.
کورش - 735	2130.
کوروش - 735	2131.
کورہ - 670	2132.
کوربند - 555	2133.
کوششن - 8999	2134.
کوشیدن - 899	2135.
کوف - 862	2136.
1. کوم - (کُس زن) 141	2137.
2. کوم - (گائیدن) 141	2138.
3. کوم - (گلہ) 142	2139.
4. کوم - (گیاہ) 142	2140.
1. کون - 909	2141.
2. کون - 58	2142.
کوندرخش - 708	2143.
کونوس - 975	2144.
کوہ - 862	2145.
کوی - 71	2146.
کوی - 555، 313	2147.
کہدادور - 228	2148.
1. گی - 555، 559	2149.
2. کی - (زمین) 79، 849	2150.
کیکان - 349	2151.

1. کیان - (چهر) 58، 108	2152.
2. کیان - (ستاره) 108	2153.
3. کیان - (میانہ پرگار) 108	2154.
کیانا - 79، 108	2155.
کیرش - 735	2156.
کیش - 376، 899	2157.
کیشبان - 899	2158.
کیشپیس - 899	2159.
کیف - (جن.) 555.	2160.
کیل - (نام جای) 182	2161.
کیلان - 559	2162.
1. کین - (شرم زن) 108، 909	2163.
2. کین - (نشین) 909	2164.
3. کین - (فروتنی) 909	2165.
کینونہ - 58، 108	2166.
کیوان جمنو - 404	2167.
کیوان زمان - 404	2168.
کیهان - 58، 78	2169.
گا - 105	2170.
گاب - 67	2171.
گادار - 132	2172.
گادن - 58، 81، 105، 121، 130-132	2173.
گازر - 197	2174.

1. گام- 58، 119، 122، 127، 128، 120، 137، 148، 176، 181، 186، 201	2175.
2. گام- (کار) 122	2176.
3. گام- (پایه) 122	2177.
4. گام- (لجام) 122، 898، 902	2178.
5. گام- (جا) 122	2179.
گامه- 122	2180.
گان- (دادن) 58، 130	2181.
گان داده- 131	2182.
گان ده- 131	2183.
گان گاه- 131	2184.
گانی- 131	2185.
1. گاو- (جانور) 58، 61، 62، 63، 64، 65، 66، 115، 116، 322، 502، 856	2186.
2. گاو- (نوشیدنی) 61	2187.
3. گاو- (بیان راه) 62	2188.
4. گاو- (خنیا) 68	2189.
5. گاو- (زن) 70	2190.
گاو تخم- 853	2191.
گاورای- 502	2192.
گاورى- 502	2193.
گاورین- 502	2194.
گاو نر- 61	2195.
گاه- (زمان) 58	2196.
گاه- (پایه) 280، 283	2197.

2198.	گاه نامگ - 280
2199.	گاهو - 747
2200.	گایشن - 130، 132، 179
2201.	گائیدن - 132-128
2202.	گبسین - 414
2203.	1. گپ - 67
2204.	2. گپ - 258، 259
2205.	گپی - 863
2206.	گت - 95
2207.	گته - 95
2208.	گتی - 136
2209.	گٹی - 136
2210.	گچ - 414
2211.	گداد - 62
2212.	گده - 133
2213.	گده - 133
2214.	گدوک - 886
2215.	گذار - 169
2216.	گذر - 169، 858
2217.	1. گر - 858
2218.	2. گر - (گرک) 855
2219.	گراز پیروز - 878
2220.	گرثان - 858

2221.	گرجستان - 855
2222.	گردیدن - 941
2223.	گردینه - 890
2224.	گُر.شال - 855
2225.	گُر.گرم - 86
2226.	گرک - 892، 869، 855، 854، 849، 845، 684
2227.	گرگان - 849، 845
2228.	گرک.سله - 854
2229.	گرک.شاه - 854
2230.	گرک.منوش - 894
2231.	گرک.منه - 894
2232.	گرگی.شاه - 854
2233.	گرگین - 869، 849
2234.	گرگین.شاه - 855، 854
2235.	گرم - 86
2236.	گُر.م - 739
2237.	گرم - 86
2238.	گرمان - 858
2239.	گریوبان - 942
2240.	گزاف - 301
2241.	گزیدن - 899
2242.	گزیر - 228
2243.	گزینه - 899

گشتن - 216، 941	.2244
گشوده - 38	.2245
گُفت - 67	.2246
گفتن - 67	.2247
گِل - 58، 72، 95	.2248
گُل - 847	.2249
گَل - 874	.2250
گلو - 942	.2251
گَم (شدن) - 58، 69، 121، 129، 170	.2252
گمان - 874	.2253
گمیر - 920	.2254
گن - (زنده) - 326	.2255
گناه - 645	.2256
گنجار - 186	.2257
گنجاره - 186	.2258
گنجر - 186	.2259
گنجره - 186	.2260
گند - 95	.2261
گند - 948	.2262
گندافر - 958	.2263
گند ایرانی - 876	.2264
گندم - 858، 875	.2265
گندناي - 301	.2266

گندہ - 95، 176	.2267
گندہ - 948	.2268
گنج - 503	.2269
گنج‌ور - 958	.2270
گنجہ - 503	.2271
گنز - 107	.2272
1. گو - (جانورشناسی) 61	.2273
2. گو - (کارواڑہ) 67	.2274
3. گو - (سخن) 67	.2275
4. گو - (زمین) 69	.2276
5. گو - (بھلوان) 69، 137، 145	.2277
6. گو - (آفتاب) 90، 193	.2278
گواد - 166	.2279
گواز - 204، 321	.2280
گواش - 92	.2281
گواشہ - 93	.2282
گویشن - 67	.2283
گوت - 322	.2284
گوتم - 853	.2285
گوت‌ک - 322	.2286
گوتی - 322	.2287
گوچہر - 793	.2288
گود - (کردن) 61، 112، 136	.2289

گودای - 322	.2290
1. گودر - 77	.2291
2. گودر - 77	.2292
3. گودر - 77	.2293
4. گودر - 77	.2294
5. گودر - 78	.2295
6. گودر - 78	.2296
گودره - 77	.2297
گود زمین - 322	.2298
گودی - 322	.2299
گوسان - 115	.2300
گوسپند سیاه - 895	.2301
گوسفند - 66	.2302
*گوسپاه - 895	.2303
گولکی شر - 854، 855	.2304
1. گون - 74	.2305
2. گون - (رنگ) 93، 152	.2306
3. گون - 74، 93	.2307
گونا - 74	.2308
گونک - 56، 937	.2309
گونی - 62	.2310
1. گونه - (اندام) 145	.2311
2. گونه - 56، 76، 84، 86، 93، 96، 102، 106، 116، 723، 865، 893	.2312

2313.	3. گونه - (قبا) 56
2314.	4. گونه - (مو) 56
2315.	1. گوهر - 71، 76
2316.	2. گوهر - 787
2317.	گوہل - 787
2318.	گوی - 136
2319.	گی - 58، 78
2320.	گیان - 58، 90، 326
2321.	گیان - 79
2322.	گیان - 79
2323.	گیاه - 58، 78، 86، 87، 96، 116
2324.	گیتی - 58، 72، 80، 90، 91، 113
2325.	گیس - 506
2326.	گیسو - 506
2327.	گیسوان - 506
2328.	گیسور - 507
2329.	گیسوی آریائی (آریوگیسو-) 72
2330.	1. گیل - (تیره شناسی) 73
2331.	2. گیل - (< ویر -، مرد) 73
2332.	3. گیل - (< گر [ک] -) 855
2333.	گیلان - 73، 855
2334.	گیل گمش - 855
2335.	گین - 85

گیو- 797	.2336
1. گیور- 79	.2337
2. گیور- 90	.2338
گیومرث- 84	.2339
گیومرٹی- 797	.2340
گیوئی- 797	.2341
لاب- 901	.2342
لام- 904	.2343
لان- (چالہ) 217، 919	.2344
لاهیجان- 221	.2345
لبن- 870	.2346
لبنان- 870	.2347
لبنیات- 870	.2348
لجب- 325	.2349
لذ- 819	.2350
لذت- 819	.2351
لجن- 185	.2352
لخن- 822	.2353
لحن- 822	.2354
لسان- 822	.2355
لسن- 822	.2356
لعب- 819، 892	.2357
لعل- 850	.2358

لغت - 325، 822	.2359
لغز - 822	.2360
لغو - 325	.2361
لغن - 822	.2362
لقن - 822	.2363
لکن - 822	.2364
لکنده - 900	.2365
لگام - 128، 898، 902	.2366
لگن - 185	.2367
لگوری - 141	.2368
لوش - 185	.2369
لوشن - 185	.2370
لوشان - 857، 903	.2371
لوکوسوریه - 890	.2372
لوک - 869، 892	.2373
لوم - 903	.2374
لومنی دین - 903	.2375
لون - 903	.2376
لهث - 819	.2377
له له - 819	.2378
لهو - 819، 892	.2379
لیران شاه - 902	.2380
ماتیان - 332، 678	.2381

ماتیان دران - 332	2382.
ماخمنو - 403	2383.
ماده - 61	2384.
ماده گاو - 61	2385.
مادر - 731، 900	2386.
مادیان - 678	2387.
مادیانیها - 677	2388.
ماذرواسبان - 83	2389.
مار - 228، 630، 792	2390.
ماردین - 889	2391.
مارشن - 743، 805	2392.
ماز - 738	2393.
مازندر - 184، 738	2394.
مامتیر - 656	2395.
مام زمین - 900	2396.
مان - 899	2397.
مان اهورا - 82	2398.
مان پدین - 502	2399.
ماندن - 221	2400.
مانثران - 57	2401.
مانثرن - 41، 57	2402.
مانثره - 32، 56، 297	2403.
مانند - 221	2404.

2405.	ماه- (اختر) 82
2406.	ماهروز- 27
2407.	ماهزمان 403
2408.	ماهین 873
2409.	مایهرج- 472
2410.	مایگورخا- 677
2411.	مئیدیار- 170
2412.	متاب- 892
2413.	متل- 792
2414.	متن- 677
2415.	متین- 677
2416.	مُثل- 792
2417.	مَثَل- 792
2418.	مِثْل- 792
2419.	مجار- 890
2420.	مجارستان- 890
2421.	مخزن- 503
2422.	مدن- (شهر) 118، 677
2423.	[آ]مدن- 104، 117، 118
2424.	مدیو- 677
2425.	مر- 292
2426.	مريد- 278
2427.	مرد- 854

2428.	مرد ایرانی - 871
2429.	مرد آری - 871
2430.	مردم - 890
2431.	مُردن - 104، 741
2432.	مردی - 797
2433.	مردیانه - 890
2434.	مردین - 889
2435.	مردینه - 890
2436.	مَرّ - 743
2437.	مرز - 278، 279
2438.	مرزبان - 280
2439.	مرعش - 851
2440.	مرغ - 278
2441.	مرغ‌مرد - 278
2442.	مرکومن - 278
2443.	مرگی - 797
2444.	مَرند - 743
2445.	مرور - 743
2446.	مرهسی - 836
2447.	مرهشی - 849، 851
2448.	مَزدا - 56، 775، 919
2449.	مزدون - 919
2450.	مَزگت - 81

2451.	مزندر - 184
2452.	مس دادور 228
2453.	مسقط - 81
2454.	مسکت - 81
2455.	مسکوت - 81، 134
2456.	مسکت - 81
2457.	مش - 854
2458.	مُشک - 611
2459.	مَشک - 611
2460.	مشکوت - 81، 134
2461.	مشکور - 81
2462.	مشی - (رفتَن) 743
2463.	مشی - (مرد) 741
2464.	مشیانہ - 890
2465.	مشینہ - 890
2466.	مک - 892
2467.	مکہ - 892
2468.	ملخش - 850
2469.	ملوہہ - 848
2470.	ملیانہ - 890
2471.	ملینہ - 890
2472.	مَنُز - 56، 57
2473.	منتور - 56

مَیستار - 56	.2474
منو- {ش؛ چهر} 640، 887	.2475
منورای - 640	.2476
منوش - 640، 861	.2477
منوش چهر - 640	.2478
منه - 865، 874	.2479
منّه.دهنده - 56	.2480
منه یزیشن‌گر - 873	.2481
منیدار - 56	.2482
منیدن - 56، 738، 836	.2483
مؤرخ - 27	.2484
موز - 56	.2485
موزیک - 56	.2486
موش - 184	.2487
موش آسمان - 184	.2488
مه - 936	.2489
1. مهر - 218	.2490
2. مهر - (سنخ) 792	.2491
مهرآسان - 312	.2492
مهرزمان 403	.2493
مهرنفران - 311	.2494
مهیست - 677	.2495
مهیانه - 890	.2496

مہلینہ - 890	.2497
مہند - 700	.2498
مہین - 45، 700، 858	.2499
مَی - 594	.2500
میت - 581	.2501
میتخت - 581، 916	.2502
میتاب - 886	.2503
میث - 581	.2504
میدان - 677	.2505
میان - 677	.2506
میان کنگی - 766	.2507
میانہ - 170، 677	.2508
میر - 218	.2509
میرا - 741	.2510
میر جمنو - 403	.2511
میش کرپ - 895	.2512
مین - (اختر) 82	.2513
میناب - 886	.2514
مینو رُج - 640	.2515
میہ - 581	.2516
میہر داتِ مُع - 873	.2517
میہر ساسانک - 873	.2518
میہن - 194	.2519

ناخیزجمنو - 404	2520.
ناف - 185	2521.
نام - 749	2522.
نام‌باد - 874	2523.
ناو - 185، 886	2524.
ناهیدزمان - 404	2525.
نای - 301	2526.
نایدن - 559	2527.
نبات - 185	2528.
نبسه - 185	2529.
نبو - (نبوکد -، نبونید -) 185	2530.
نبوز - (نبوزراذان -) 185	2531.
نبی - 1. 866	2532.
نبی - 2. 185	2533.
نپت - (نپتون -) 185	2534.
نپور - 185	2535.
نخبده - 204	2536.
نخبه - 203	2537.
نخراز - 203	2538.
نخراس - 203	2539.
نخرر - 204	2540.
نرد - 449	2541.
نردی - 449	2542.

نرگی - 449	2543.
نژاد - 77، 84، 89، 93، 96، 97، 102، 103، 116، 865	2544.
نخست - 203	2545.
نخو - 203	2546.
نخویر - 203	2547.
ندیم - 769	2548.
نر - 61، 105، 184	2549.
نزه گاو - 61	2550.
نریمان - 194	2551.
نُس - 102	2552.
1. نسا - 102	2553.
2. نسا - 488	2554.
نسء - 102	2555.
1. نسل - (نژاد) 77، 101، 103	2556.
2. نسل - (فرزند) 103	2557.
3. نسل - (زادن) 103	2558.
نشست - 947	2559.
نشستن - 947	2560.
نفت - 185	2561.
نفر - 184	2562.
نفس - 184، 944	2563.
نفی - 185	2564.
نفیر - 185	2565.

نقش - 850	.2566
1. نکاح - (گائیدن) 162	.2567
2. نکاح - (شوی کردن) 162	.2568
نگاه - 899	.2569
نگریستن - 714	.2570
نگهداری - 761	.2571
نم - 185	.2572
نماز - 749	.2573
نمباد - 874	.2574
نو - 539، 528	.2575
نوآریا - 566	.2576
نوذر - 352	.2577
نور - 488	.2578
نورانی - 488	.2579
نوسان - 185	.2580
نوستن - 185	.2581
نوحه - 185	.2582
نوگریده - 566	.2583
نوه - 185	.2584
نوی - 866	.2585
نویدن - 185	.2586
نوئیدن - 185	.2587
نهادن - 904، 722، 171، 56	.2588

نھاز - 203	2589.
نھبدگی - 204	2590.
نھرر - 204	2591.
نھندر - 814	2592.
نیپور - 488	2593.
نیئہ - 301	2594.
نیچ - 559	2595.
نیدن - 559، 301، 51	2596.
نیدون - 559	2597.
نیرمد - 205	2598.
نیرہ - 559	2599.
نیزہ - 559	2600.
نیش - 559	2601.
1. نیک - (گائیدن) 166، 167	2602.
2. نیک - 488	2603.
نیل - 488	2604.
نیلج - 488	2605.
نیل گاؤ - 488	2606.
نیلوفر - 488	2607.
نیلاہ - 488	2608.
نیلی - 488	2609.
نیمگ - 311	2610.
نیو - 488	2611.

نیو.شاهپور - 488	.2612
نیت - 301	.2613
وا- (آش) 186	.2614
وات - 979	.2615
واتیگان - 979	.2616
واتفرداد - 658	.2617
واچ - 916، 208	.2618
واختن - 916، 747، 208	.2619
واری - 317	.2620
واز - 918	.2621
وازیدن - 916، 747	.2622
واژ - 918، 208	.2623
واسپور - 719	.2624
واستر - 958	.2625
واسیدن - 676	.2626
واک - 916، 208	.2627
واکین - 228	.2628
والاراز - 224	.2629
والارای - 224	.2630
والن - 673	.2631
واله - 919	.2632
والی - 218، 215، 214	.2633
وان - 878، 81	.2634

وانا- 81	.2635
وانیدن- 919	.2636
وجیر- 228	.2637
وچان- 747	.2638
وچرگر- 228	.2639
وخت- 28	.2640
وخش- 737	.2641
1. - ور (بردن-) 277	.2642
2. ور- (دژ) 216 ، 766 ، 875	.2643
3. ور- (< گرگ-) 855	.2644
4. ور- (سخن واختن) 244	.2645
5. ور- (سو و آلك) 875	.2646
[آریا] ورت- 216	.2647
ورخشه- 836 ، 847	.2648
ورزیدن- 766	.2649
ورسک- 842	.2650
ورسنگ- 875	.2651
ورشه- 766	.2652
1. ورطه- 216	.2653
2. ورطه- 216	.2654
ورک- 845	.2655
ورکان- 845	.2656
ورن- 655	.2657

2658.	*ورنس - 655
2659.	ورو - 188
2660.	وروكشه - 189
2661.	ورومند - 188
2662.	ورهش - 845
2663.	ورهشه - 836
2664.	ورهشی - 849
2665.	ورهن.اير - 319
2666.	وزیدن - 676
2667.	وزير - 228
2668.	وسپوره - 839
2669.	وستا - 29
2670.	وستادن - /وستائیدن - 29،
2671.	وستاک - 29
2672.	وسوسه - 701، 707
2673.	وشنا - 701
2674.	وصف - 301
2675.	وضوء - 196
2676.	وطء - 164، 165
2677.	وطی - 164، 165
2678.	وطن - 194
2679.	وطن اندر - 194
2680.	وطنی - 194

2681.	وقاع- 160
2682.	وقت- 28
2683.	وک- 228
2684.	وکیل- 228
2685.	ولاد- 218
2686.	ولادمیر- 218
2687.	1. ولایت- (خدائی) 212-215، 218، 919
2688.	2. ولایت- (کشور) 213، 216
2689.	3. ولایت- (به دست آوردن) 214
2690.	ولد- 218
2691.	ولرم- 86
2692.	ولسوالی- 213
2693.	ولو- 188
2694.	لوله- 858
2695.	1. ولی- (شاه) 214، 215، 218
2696.	2. ولی- (بیدخش) 214
2697.	ونخانجمنو- 403
2698.	وندافتر- 958
2699.	ونک- (ونگ-) 69
2700.	ونی- 69
2701.	*وهارا- 544
2702.	وهو- 520، 807
2703.	وهوپرس- 650

2704.	وهوخشتره - 807
2705.	وهومنگ - 873
2706.	وهووخش - 520
2707.	وياخنه - 82، 866
2708.	ويچ - 80
2709.	ويز - 80
2710.	ويد - 29
2711.	ويد آريائي - (آريويستو) - 72
2712.	ويدستن - 29
2713.	ويذستن - 904
2714.	ويث - 81، 710
2715.	وير - 761، 855
2716.	ويراستن - 221
2717.	ويرگرک - 854
2718.	ويرو - 761
2719.	ويزورد - 217
2720.	ويس - 81، 501، 710، 761
2721.	ويسپ - 865
2722.	ويسپ، زنا - 726
2723.	ويسپور - 710
2724.	ويش - 501
2725.	ويص - 81
2726.	ويل - 214

ویند - 874، 354	.2727
ویناسیدن - 645	.2728
ویناه - 645	.2729
ویناهیدن - 645	.2730
هات - 673	.2731
هام - 26	.2732
هَتی - 872	.2733
هَتی - 872	.2734
هَج - 565	.2735
هخا - 565	.2736
هخائیه - 891	.2737
هدیه - 892	.2738
هدیه‌ی مبینِ ایمان اولتر - 858	.2739
1. هر - 869	.2740
2. هر - 948	.2741
هَرا - 30، 869	.2742
هرات - 869، 872، 880، 883، 943	.2743
هراتی - 502	.2744
هرای - 502	.2745
هَرَن - 871	.2746
هرزن - 501	.2747
هرزیدن - 501	.2748
هرم - 86	.2749

هرمند - 888	.2750
هرو - 948	.2751
هروت - 872	.2752
هروی - 502	.2753
هرویسپ - 865	.2754
هری - 30، 502، 869، 880، 888	.2755
هری‌ها - 869	.2756
هزاره - 329، 632	.2757
هزوارشن - 244	.2758
هستن - 947	.2759
هسته‌ای - 741	.2760
هستی - 54، 277، 297، 731، 747، 944	.2761
هشتن - 501	.2762
هفتیک‌باد - 403	.2763
هل - 853	.2764
هلد - 872	.2765
هلدی - 872	.2766
هلشنیگ - 21	.2767
هلیدن - 21، 501	.2768
هَماَد - 26	.2769
هَماَدیون - 26	.2770
همام - 825	.2771
هم‌آریا - 835	.2772

2773.	همدان - 186، 476
2774.	هم‌کردار - 50
2775.	همه - 26
2776.	هنایشن - 761
2777.	هن. آریا - 835
2778.	هنجام - 118، 126، 127
2779.	هنجیمک - 128
2780.	هنجیدن - 277
2781.	1. هند - 858، 875
2782.	2. هند - 858، 875
2783.	هندور - 875
2784.	هندورسنگ - 875
2785.	هندیم - 769
2786.	هندپان - 769
2787.	هنطه - 858
2788.	1. هنگام - 127، 129، 141
2789.	2. هنگام - 127
2790.	3. هنگام - 127
2791.	هنگامه - 127
2792.	هنگرفت - 684
2793.	هن - 58، 107
2794.	هنی - 869
2795.	1. هو - (خوب) 715، 807

2. هو - (زردآب) 193	.2796
3. هو - (آب دزدیدن) 193	.2797
4. هو - (چرک) 193	.2798
5. هو - (ابر) 193	.2799
6. هو - (ماه) 193	.2800
7. هو - (خود) 839	.2801
هو برانته - 314	.2802
هو برستان - 919	.2803
هو پات - 655	.2804
هو پل - 887	.2805
هو تهور - 948	.2806
هو توخش - 850	.2807
هو خستر - 807	.2808
هو دخش - 850	.2809
1. هو ر - 735، 736	.2810
2. هو ر - 948	.2811
هو رُده - 189	.2812
هو رُست - 189	.2813
هو رستان - 919	.2814
هو رُشد - 189	.2815
هو رّی - 869	.2816
هو رود - 886	.2817
هو ز - 498	.2818

هول - 735	.2819
هون - 735، 936	.2820
هویت - 839	.2821
هوين - 324	.2822
هیأت - 84، 89، 90	.2823
هیتاسپ - 655	.2824
هیئت - 888	.2825
هیئتیت - 872	.2826
هیته - 888	.2827
هیتی - 872	.2828
هیثیه - 54	.2829
هیر - 735	.2830
هیرمند - 888، 894	.2831
هیشی فرشت - 857	.2832
هیل - 735	.2833
هیلمند - 888	.2834
1. هین - (خورشید) 324، 735	.2835
2. هین - (سیلاب) 324	.2836
یاری - 179	.2837
یاس - 871	.2838
یاسی - 871	.2839
یافه - 69	.2840
یان - 177	.2841

یاوه- 69	.2842
یُردان- 170	.2843
یزدانی- 172، 873	.2844
یزیدن- 873	.2845
یشت- 172	.2846
یشته- 172	.2847
یک- 323	.2848
یک‌تا- 323	.2849
یک‌پدر- 323	.2850
یل- 174	.2851
یلدا- 170، 171	.2852
یمرای- 225	.2853
یوزاسف- 791	.2854
یوغ- 19	.2855
یوم- 170	.2856
یوم‌را- 225	.2857

□

پارسی تالشی (Talysh Persian)

1. pard- 841
2. jənnə- 94
3. ramapard- 841
4. ramaperd- 841
5. zenna- 98
6. sotē- 159
7. šāstē- 159
8. nīgō- 61



پارسی ساسانی (پارسیگ/آریائی ساسانی)

(Sassanid Persian (Pārsīg/Sassanid Aryan))

- نوشته شده به گوژدییره: نوپارسیگ/ساختهی نویسنده.
- نوشته شده به گوژدییره و همراه اباک*: بازسازی از ماتیان‌های جدپارسیگ.
- نوشته شده به گوژدییره و همراه اباک → : برداشت یک‌به‌یک/اندکی گردشن، از ماتیان‌های پارسی و ایرانوحزانی پسین.
- نوشته شده به گوژدییره و همراه اباک*: → : برابریابی/بازسازی بر پایه/از ماتیان‌های پارسی و ایرانوحزانی پسین
- نوشته شده به گوژدییره و همراه اباک**: → : بازسازی از ماتیان‌های فرنگستانی
- همراه اباک⁺: هینیده‌ی واژه‌ای پارسیگ
- همراه اباک*: بازیابی بر پایه‌ی یکی از زبان‌های ایرانی

1. abar- XV, XVI, 17, 184, 199, 207, 211, 227, 306, 331, 454, 574, 626, 630, 665, 675, 677, 704, 705, 745, 749, 750, 785, 787, 792, 817.
2. *abarravišn*- 31.
3. abarkāvān- 412.
4. abar grift- (abar griftan-) 792.
5. abarnibištag- 254.
6. → *abarīnag*- 83
7. abārīg- 53, 444, 456, 754, 785.
8. abāz- 785, 792.
9. abāz dāšt- 639.
10. abāz pursēnd- 20.
11. abāz sparānīd- 751.
12. abāz stad- 639.
13. abāz gašt- 456.
14. abāz handāxt- (abāz handāxtan-) 785.
15. abāz ō ham āvard(an)- 785.
16. abāg- 665, 695, 697, 740, 741, 761, 785.
17. abāyišnīg- 665, 748.
18. abdīh- 192, 456, 677.
19. abespārd- 792.
20. abestāg- 29, 254, 360, 454, 745, 785.
21. abēzagīhā- 254.
22. *abē.vināh [Mard]*- 645
23. abr- 83
24. abrīd- 760.
25. abzār- 492, 744, 785.
26. abzārōmandān- 689.
27. abzāyed- 795.
28. abzāyēd- 751, 761.
29. abzōnīg- 740.
30. abzōnīh- 797.
31. abzūdan- 639.
32. aburnāyagē- 456.
33. aparsīn- 527.
34. apas- II
35. apetyārag- 751

36. *apārak*- 38.
37. *axēmāk*- 38.
38. *atuvān*- 787.
39. *axšēn*- 812.
40. **aḏēr*- 785.
41. *arang*- 566.
42. *artēštār*- 625.
43. *artēštārestān*- 293.
44. *artēštārīh*- 677.
45. *arjāsp*- 482
46. *ardaxšēr*- 685.
47. *ardašīr*- 470, 570.
48. *ardāvīrāz*- 685.
49. *armin*- 568.
50. *arminān*- 570.
51. *armen.šahr*- 568.
52. *az*- (preposition) II, 20, 184, 192, 207, 210, 254, 297, 311, 360, 444, 445, 470, 482, 492, 501, 509, 525, 574, 625, 626, 630, 638, 639, 665, 677, 678, 688, 695, 696, 740, 741, 743-746, 749-752, 760, 761, 765, 772, 785, 795, 796, 820, 888.
53. *az*- (pronoun) 645, 744.
54. *azabar*- 665.
55. *azarmān*- 751.
56. *az ī dahāg*- 748.
57. *az-iš*- 254, 625.
58. *az-išān*- 754.
59. *azd*- 718.
60. *azdā*- 718.
61. *azdeh*- 350.
62. *azēr*- 328.
63. → **asprās*- 83.
64. *ast*- 71, 184, 207, 222, 311, 444, 572, 625, 665, 678, 749, 751, 792, 820, 888.
65. *astvihād*- 797
66. *asnavand*- 665.
67. *asvārān*- 237, 470.
68. *aštar*- 744, 745, 750.
69. *aškom*- 160.

70. aškomb- 160.
71. aškānān- 254.
72. *aftōm-rāgardīnišn-* 104.
73. afzāyēnē- 212.
74. afzunīh.dahišnīh- 205.
75. agar- 210, 743.
76. aleksandar- (Guj.) 454.
77. → ***a.mara-* 348.
78. amaragān- 348.
79. *amaragānēnīdan-* 206.
80. amaragānīg- 205.
81. amarg- 751.
82. amahraspandān- 645, 803.
83. amā- 311, 441, 461, 501, 570, 696.
84. an- 890.
85. anāgkardār- 454.
86. anāmurzidārīh- 795.
87. anta- 31.
88. and- 53.
89. andar- 254, 282, 283, 454, 456, 458, 638, 640, 677, 681, 695, 704, 739, 761, 772, 785, 787.
90. andar abāyēd- (andar abāyistan-) 227.
91. andar āmad ēstād- (andar madan-) 254.
92. andar āhixt- (andar āhixtan-) 748.
93. andar būd- (andar būdan-) 687.
94. andar rāh- 470.
95. andar kunēnd- (andar kirdan-) 492.
96. andarag- 509.
97. andak- 630.
98. *and-rāgardēnišn-* 104.
99. anērāndeh- 444.
100. an- 890.
101. ani- 890.
102. any- 22, 461, 645, 740, 741, 890.
103. anyā- 890.
104. anyā- 890.
105. an-ērān deh- 444-446.

106. *avākīn*- 180.
107. *avestā*- 29, 746.
108. *avestām*- 665, 670.
109. *avestāmān*- 665.
110. *avēšān*- XV, 184, 199, 445, 456, 501, 678, 696, 761.
111. *avizurd*- 31.
112. *avinābdāgīh*- 311.
113. *ahrāft*- 630.
114. *ahrāmišn*- 630.
115. *ahrīman*- 454.
116. *ahlav*- 71, 678, 740, 741, 752.
117. *ahlavān*- 645, 678.
118. *ahlav.x^vadāyīh*- 219.
119. *ahlā*- 71.
120. *ahlāyīh*- 71, 212, 686.
121. *ahlomōγ*- 454.
122. *ahlomōγīh*- 697.
123. *ahōš*- 752.
124. *ahustāt*- 19.
125. *'yr' n*- 872
- a. *ai_(y)lān/ai_(y)rān*
 - b. *ēlān(ilān)/ērān(irān)*
 - c. *elan(ilan)/eran(iran)*
 - d. *ē_(i)r{l}an .e_(i)l{r}ān*
126. *'yr' nštr*- 872
- a. *ailānšatr/airānšatr*
 - b. *ēlānšatr/ērānšatr*
127. *'yry*- 872
- a. *ai_(y)ry_(i)/ai_(y)l_{y(i)}*
 - b. *ēr_{y(i)}/ēl_{y(i)}*
 - c. *er_{y(i)}/el_{y(i)}*
128. *'yl' n*- 872

- a. ai_(y)rān/ai_(y)lān
 - b. ērān(īrān)/ēlān(īlān)
 - c. ir{l}an/el{r}an
 - d. ē_(i)l{r}an .e_(i)r{l}ān
129. yl'nštry hwt'y- 873
- a. ēlānšatry x^vadāy-
130. 'yly- 872
- a. ai_(y)ly_(i)/ai_(y)r y_(i)
 - b. ēl_{y(i)}/ēr_{y(i)}
 - c. el_{y(i)}/er_{y(i)}.
131. [...]ayār- II.
132. avē- 306, 675.
133. avērān- 454, 705.
134. ayyādgar- 254.
135. ayyārī-dādārīh- 761.
136. ayyārīh- 760.
137. ā- 810.
138. āb- 639.
139. āb ī zarr- 454.
140. ātaxš- 750.
141. → *ātašān.hamār.dibīrag- 241.
142. āturpātakān- 561.
143. → *āx^var.hamār.dibīrag- 241.
144. āsarōn- 625.
145. āstvand- 306, 675.
146. āškārag- 212.
147. ātašgāhīhā- 739.
148. ādur- 441, 461, 570, 678, 705.
149. ādurān- 704.
150. ādurbād- 697.
151. ādurbādagān- 574, 575, 625.
152. ādurbādagān.āmārgar- 574.
153. ādursuxt- 705.

154. āzand- 579, 739, 756.
155. āzād ramīk XIII.
156. ārāst- 456.
157. ārāstag- 223.
158. ā-š- 626, 745, 750.
159. āsarōn- 625.
160. āsrōnīh- 677.
161. āšāmbēnītan- 159.
162. āšnavišn- 207.
163. āšnāg- 456.
164. āfrīnagān- (*ĀfrG*) 170.
165. āgāhīh- 207, 208, 748.
166. ālag- 311.
167. ā-m- 492, 501, 509, 510, 625, 741, 751, 888.
168. āmatan- 117.
169. āmargar- 574.
170. āmuxt- 456.
171. ānōh- 470, 482, 484, 678, 749.
172. āvām- 129, 141, 630.
173. āvurd- 470, 639.
 - a. abar āvurd- (abar āvurdan-) 454.
 - b. ō paydāgīh āvurd- 765.
174. āhixt(an)- 748.
175. āyēd- 665.
176. -بخت 814.
177. barišn- 743-745.
178. barm- 810.
179. 1215isa1215a- 810.
180. barmvand- 810.
181. bazmāvart- 810.
182. bast ēstēd- 644.
183. *bastemān*- 755.
184. bay- 70.
185. baydād- 820.
186. *bayistān*- 569.

187. →** 892. بمبين
188. band- 677.
189. bandag- 748.
190. balasakan- 849.
191. balāsagān- 621, 705.
192. *balāšakāna- 849.
193. bavišn- 785.
194. bavēd- (būdan-) II, 222, 223, 456, 468, 681, 701, 740, 741, 744, 745, 752, 761, 796, 801, 820.
195. bavēnd- (būdan-) 210, 701.
196. 1. → bahār- 83.
197. 2. bahār- 528, 530.
198. bayān- 759, 761.
199. bayāndād- 820.
200. bāxl- 509.
201. bād- 975.
202. bār- 751.
203. bārag- 484, 765.
204. →** 894. با بمبين
205. bālistān.bālist- 678.
206. bāvar- 32.
207. brahm- 32, 254.
208. brahmag- 32.
209. brāh- 456, 457.
210. brēh- 743.
211. brēhēnīd- 184
212. bōxt- 482
213. bōδ- 348.
214. bōy- 348.
215. baram- 744
216. buz- 65, 66.
217. buzāg- 799.
218. bun- 444, 639, 803.
219. bunag- 470
220. bunzāyišn- 630.

221. būd- 444-456, 482, 625, 630, 639, 678, 688, 695, 704, 705, 744, 745, 750, 752, 765, 772, 785.
222. būdan.atuvānīhā- 787.
223. be- 470.
224. bed- 170.
225. → **beh.kāb.hend*- 568.
226. → **beh.gāh.hend*- 568.
227. bē- (adverb) II, 311, 456, 645, 762.
228. bē- (preposition) II, XV, 20, 55, 199, 311, 454, 482, 501, 625, 639, 640, 645, 665, 743-745, 748-751, 759, 765, 772, 795.
229. bēvarasp- 644.
230. bitaxš- 82.
231. bizēšk- 799.
232. bizēšgīh- 785.
233. 1217isa1217- 684.
234. paččēn- 254, 360, 785.
235. → **pad.rāha.ka*- 676.
236. paḍiṣṣ^vārgar- 638, 639.
237. paḍīr- 743.
238. paḍīram- 744.
239. paḍīrift- 360.
240. paḍīrē- 743.
241. paḍīrēd- 801.
242. paḍīrēnd- 210.
243. paḍēnd- II.
244. paččēn- 254, 360, 785.
245. *partāk*- 38.
246. pargandag- 772, 785.
247. pargandagīhā- 254.
248. → **pargēs*- 507.
249. parvardār- 799.
250. parvarišn- 743, 744.
251. parvand- 677
252. parhēz- 665.
253. parispa- 306.
254. pazdag- 223.

255. pas- 297, 311, 638, 665, 748, 792.
256. pasandīd- 754.
257. passox- 739, 743, 744, 756.
258. pasušhōrūn- 745.
259. pasēn- 751.
260. pašn- 878.
261. panjom- 509, 626, 665.
262. → *pandestān- 83.
263. pannām- 441, 461, 570.
264. pah- 749, 750.
265. pahān- 745, 750.
266. pahrag- 472.
267. pahlavīgān- 484.
268. → *pahl.pahrag- 472.
269. pahlom- 888.
270. pahlōm- 20, 71, 525, 740, 820.
271. paydāg- 745, 746, 750-752.
272. paydāgēnd- 745.
273. paydāgān- 229.
274. paydāgīg- 207, 208.
275. paydāgīh- 707, 750, 765.
276. paydāgīhist- 754.
277. paymān- 639.
278. paymānīg- 223.
279. payvand- 444, 625.
280. payvēhēd- 750.
281. pādīfrāhgar- 795.
282. pādgōsbān- 237.
283. *pād[ō]frās*- 645.
284. *pāraghamāgīhā*- 53.
285. pārs- 688.
286. pānārg- 799.
287. pāhlōm- 482, 501, 509, 510, 625.
288. pāy- 311.
289. pāyag- 678.
290. pāygōs- 672.

291. pāygōsbān- 237.
292. pahōmandīh- 696.
293. *pādrāmēnīdan*- 207.
294. → **pāδ.čak*- 295.
295. pānagīh- 645, 743, 744.
296. pānāg- 799.
297. pōstak- 0, 922.
298. pōryō.tkēšān- 207, 254.
299. pōšēd- 83.
300. purr- 50, 148, 180, 505, 630, 750.
301. purrurvahm- 223.
302. purrīh- 630.
303. pursišn- 207.
304. pursišnnāmag- 227.
305. pursēd- 740.
306. pursēnd- (pursīdan-) 20.
307. → **purgēs*- 507.
308. purrurvahm- 223.
309. pusar- 441, 461, 570.
- a. pusarān- 640.
310. → **pusān ī āzādān*- 452.
311. ped- 0, XV, XVI, 32, 53, 184, 192, 199, 205, 207, 210, 212, 223, 227, 254, 297, 311, 360, 441, 444-446, 451, 454, 456, 458, 461, 482, 488, 492, 501, 505, 570, 626, 630, 638-640, 645, 663, 665, 675-678, 686-688, 694, 701, 704, 705, 739-741, 743-745, 748-751, 754, 761, 765, 792, 796, 797, 817, 922.
312. *ped any vāt*- 22.
313. *ped any vāč*- 22.
314. *ped x^vēš.x^vadīh*- 797.
315. *ped x^vēš.xvadāyīh*- 797.
316. → **ped.rasta*- 760.
317. ped kām ī yazdān- 701.
318. ped gōgān- 413.
319. ped vimand- 797.
320. pediš- 23, 222, 470, 482, 625, 644, 645, 792, 820.
321. ped yazdān kām- 701.
322. pedīxīh- 759.

- 323. petyārag- 454, 749, 751.
- 324. petyāragīh- 639.
- 325. pez- 456.
- 326. pehigār- 229.
- 327. peydāg- 690, 761.
- 328. peydāgēnīdan- 665.
- 329. peykuftag- 470.
- 330. peygār- 227, 229.
- 331. peygām- 761.
- 332. peyvand- 761.
- 333. peyvann- 192.
- 334. pērōzgar- 71.
- 335. pērōzī- 210.
- 336. pēš- 311, 749.
- 337. pēšagān- 677.
- 338. → **pēšānsē*- 645.
- 339. pēšēmārān- 228.
- 340. pēšōbāyīh- 696.
- 341. *pēšvāč*- XV, 199.
- 342. [...]pēšēnīgān- 774.
- 343. pīlāsōfā- 754.
- 344. pīhnān- 223.
- 345. -tara 25.
- 346. tasūg- 318, 671.
- 347. tag- 501.
- 348. tan ī pasēn- 751.
- 349. tan ī sām- 645.
- 350. *tao*- 645.
- 351. tā- 254, 441, 639, 645, 701, 751.
- 352. tābēd- 792.
- 353. tāk- 306.
- 354. tāg- 306.
- 355. tāzīgān- 445, 640.
- 356. tōhm- 762
- 357. tōhmag- 192, 625, 695, 761, 792.
- 358. turkān- 444.

359. turkeštān- 192, 640, 677.
360. tuvān- 210, 630, 743, 745, 749, 787.
361. tuvāngarīh- 696.
362. tū- 311.
363. tūrdeh- 444.
364. tūrestān- 440, 441.
365. tūj- 639.
366. tūz- 192, 640, 677.
367. tēz.rasišnīh- 760.
368. tis- 645.
369. tištar- 895.
370. jadagvīhīrīh- 785.
371. *jadval.kirp*- 318.
372. jam- 687, 741, 743-745, 749-752.
373. jamšēd- 745.
374. jav- 69.
375. jahūdān- 772
376. jār- 170.
377. jāvar- 176.
378. *jāvar ī nāmēnišnīh*- 104.
379. jōrdā- 645.
380. judīh- 645.
381. jūd- 69.
382. jēh- 88.
383. čark- 903.
384. čašmagān- 227, 229.
385. čašmmēzišn- 795.
386. čagād- 751.
387. čand- XV, XVI, 53, 199, 211, 331, 456, 630, 665, 689, 697, 817.
388. čandišn- 785.
389. čahār- XVI, 310, 318, 333, 626, 677.
390. čahārgōš- 855.
391. čahārūm- XVI.
392. čāšt- 456, 458.
- a. ō čāšt ravāg dāštan-
393. čāsīdār- 743.

394. čōn- 456.
395. čōnīh- 759.
396. čehrīg- 832
397. čē- 19, 645, 752
398. čiš- 745.
399. čīm- 148.
400. čīmīh- 148.
401. čīhr- 25
402. čīhrīg- 25
403. čiyōn- XV, XVI, 207, 211, 223, 254, 311, 331, 360, 444, 454, 639, 665, 701, 761, 791, 792.
404. čiyōn.būd- 786.
405. čiyōn-it- 311.
406. čiyōnīh- XV, XVI, 184, 199, 663.
407. xāgān- 83
408. xān- 212.
409. xānag- 501
410. xānīg-ē- 665.
411. xrad.frīgāgīh- 20
412. xrōhx^vān- 630
413. xūb- 772.
414. xūbtar- 745, 747.
415. x^vadāynāmag- 288
416. x^vadāyīh- 192, 211, 212, 297, 454, 663, 665, 677, 686, 744, 749, 772.
417. x^vadāy- 470
418. x^vaḍāy- 83
419. x^varra- 759.
- a. → *ardaxšēr.x^varra- 227.
- b. → *kavāḍ.x^varra- 349.
420. x^varra.baxtār- 791.
421. x^varrahōmandtom- 745.
422. x^varšēd-nigerišntom- 745.
423. x^vašān- 630.
424. x^vašīh- 922.
425. x^varšēd- 41, 53, 83, 678, 745, 792.
426. x^varišnīg- 645.

427. x^vanirah- 53.
428. x^vāstag- 470, 748.
429. x^vānēnd- 456, 482, 678.
430. x^vāhēδ- 83.
431. ⁺x^višpatas- 213.
432. x^vēš- XV, 17, 205, 250, 626, 640, 705, 749, 750, 752, 799.
433. x^vēšīg.rang- 222.
434. x^vēškārtom- 745
435. x^vēškārīh- 283, 745.
436. x^vēškārīhā- 745.
437. xīr- 200, 228, 675, 676, 470, 805.
438. xīndagīh- 744.
439. dar- 207, 675.
440. dardēnīdār- 799.
441. dar ud x^vadāyīh- 454.
442. dar ī šāh- 254.
443. darrēd- 745.
444. → **dareyy*- 821
445. → **dari*- 819, 894.
446. *d.ari*- XVI, 817.
447. dariuš- 574.
448. *d.ariy.ya*- 821.
449. darīhā- 785.
450. *d.ary*- XVI, 817.
451. → **dary*- 819, 894.
452. dastag- 744.
453. dastvar- 254.
- a. dastvarān- 689.
- b. ped-dastvar mānd ēstād- 254.
454. dasgird- 470
455. dašt- 482, 645, 820.
456. dašt ī **pēšānsē*- 645.
457. **daga*- 857.
458. damandān- 665.
459. damāvand- 644, 645.
460. dah- 184, 444.

461. dahāg- 748.
462. dahm- 898.
463. dahmān- 898.
464. dahibed- 454, 675, 677.
465. dahibedīh- 677, 678.
466. dahišn-745, 747, 785.
467. dahom- 184.
468. *dahyuēnīdan*- 207.
469. *dβīvākēnah*- 34.
470. dvāzdahān nax^vrēgduxtarān- 682
471. dād- (nomen) 222.
472. dādan- 212, 743, 744.
- a. 1. dād- 640, 751, 785, 820
 - b. 2. dād- (nē dād ham-) 743.
 - c. dād hēnd- 752.
 - d. dādēnd- 762.
 - e. dād ēstād- 752.
 - f. dād ēstēd- 212.
 - g. bē dahād- 759.
473. dādār- 23, 55, 297, 740, 799.
474. [...] dādār- 840.
475. [...] dādārīh- 761.
476. → **dād.dibīrag*- 241.
477. dādāgāh- 665.
478. dādvar- 665.
- a. dādvarān- 689.
479. dādvāč- 32.
480. dādestān- 492, 694, 701.
481. dādestān.x^vadāyīh- 219, 690, 691.
482. dādēnd- 762.
483. dādīg- 914.
484. [...] dādīhā- 756.
485. dār- 505.
486. dārāš- 745.
487. dārāy- 360
488. dārāyān- 360

489. dārēm- 501
490. dāšt(an)- 147, 192, 360, 456, 458, 470, 639, 677, 741, 748, 751, 765.
491. dāštār- 799.
492. **dāgao*- 857.
493. dām- 23, 223, 749, 751, 795, 799.
494. dāmān- 745, 795, 799.
495. dānak- 918.
496. dānāg- 754
- a. dānāgān- 689.
497. dānāgān.pēšēnīgān- 774.
498. dānāg.hux^vadāy- 681.
499. dānāg.šnāsag- 754.
500. *dānāgīh.x^vadāyīh*- 680, 681.
501. dānišn- 207, 208, 697.
502. dānēd- 19
503. dānēnd- 20
504. dāhīgān- 444.
505. dāitī- 665.
506. draxt- 505, 645.
507. dramānag- 645.
508. drayā.damb- 441.
509. drahnāy- 501.
510. drug- 775.
511. druj- 775.
512. druzān- 645.
513. drust- 737, 741, 785.
514. drustbed- 799.
515. drustīh- 223.
516. drūnēnd- 645.
517. druvand- 454, 765.
518. dō- 254, 311, 360, 675, 749, 752.
519. dōst- 210
520. dōsēnič- 455, 456.
521. dōšāramīhā- 745, 750.
522. dōšestar- 26
523. dōšišn- 740

524. dūdag- 456, 458.
525. dūrōš- 752.
526. dvayasnič- 455, 456.
527. dvāzdahom- 625
528. deh- 350, 444, 445, 626, 665, 670, 675.
529. dehbed- 626.
530. *dehx^vadāyīh*- 688.
531. dēvān- 645.
532. dibīr- 227, 630.
533. [...] dibīrag- 241, 416.
534. dibērbed- 237, 238.
535. dibīrīh- 738, 765, 866.
536. diz ī nibišt – 360, 454
537. dil- 210, 555.
538. dīdan- 741.
539. dehān- 665.
540. dēn- 53, 55, 71, 184, 207, 210, 454, 456, 458, 482, 740, 741, 743, 751, 785.
541. dēnburdārān- 689.
542. dēnsarhangān- 630.
543. dēnkard.nibēg- 207.
544. dēn.māzdēsn.ēvēn- 222.
545. dēv- II, 311.
546. dēv.ayār- II.
547. dēvān- 645.
548. dēv.ēzag- II.
549. rapihvintar- 745, 750.
550. rad- 71, 626, 665, 796.
551. radān- 227, 228.
552. radīh- 626.
553. rasīdom- 678.
554. raft- 456, 458, 625, 695, 745, 749, 750.
555. ray- 626.
556. rag- 623, 625.
557. rag ī sē-tōhmag- 625.
558. ramag- 741.
559. → **ram.dibīrag*- 241.

560. ravāg dāštan- 456, 458.
561. → **ravān.kār.hamār.dibīrag*- 241.
562. ravēnēd- 749, 750.
563. rah ī x^varšēd- 41.
564. ray- 625.
565. *rādīgān- 221.
566. → **rāz.šahrīh*- 244.
567. → **rās.šahrīh*- 244.
568. rāspīkān- 282, 283.
569. rāstkāmag- 665.
570. → **rāstrāδ-ud-šārsālār*- 219
571. rāmišn- 922.
572. rāh- 456, 470.
573. → **rāh.šahrīh*- 244.
574. rāy- 71, 456, 458, 630, 640, 645, 698, 743-745, 752, 761.
575. rāyēnišn- 219.
576. rāyēnīdan- 219.
577. rāyēnīdārīh- 219.
578. rāyōmand- 616.
579. rōz- 640, 701, 922.
- a. rōzān- 759.
580. rōstāg- 227, 665.
581. rōstāgān- 492, 501, 509, 525, 625, 665, 820, 888.
582. rōšn- 630, 682.
583. rōšnag- 212, 751.
584. rōšngar<īh>- 792.
585. rōšnīh- 207, 678, 745, 750, 792.
586. rōn- 745, 750, 755.
587. ruvān- 441, 461, 570, 678, 704.
- a. ruvānān- 678.
588. rēdak- 456.
589. rēšag- XVI, 817.
590. ristāxīz- 701
591. zabar- 311.
592. zadārīh- 795.
593. zarduxšt- 297, 311, 360, 665.

594. zardušt- 71, 207, 208, 249, 254, 255, 298, 299, 311, 360, 625, 626, 665, 666, 667, 698, 741, 743, 744.
595. zarr- 454.
596. zarrēn- 744, 745, 748, 750.
597. zarrēn.pēsīd- 744.
598. zarrēn.kard- 678.
599. zargōnīh- 645.
600. zam- 749.
601. zaman- 141, 626.
602. zamān- 141, 785.
603. zamīk- 112.
604. zamīg- XVI, 112, 192, 306, 639, 663, 665, 745, 749, 750, 785.
605. zamīgīha- 754, 785.
606. zan- 88, 748, 863.
607. zanān- 456.
608. 1. zand- 20, 89, 102, 254, 360, 454.
609. 2. zand- 675, 723.
610. zandbed- 626, 675.
611. zanēd- 795.
612. zanīh- 640.
613. zahā- 311.
614. zay- 744.
615. zādān- 745.
616. zāmyād- 922.
617. zreh- 902.
618. zrēh- 639.
619. zōt- 282, 283.
620. zurvān- 921.
621. zēr- 311.
622. zēnbadīg- 633.
623. zēnbadīh- 633.
624. zīndag- 98.
625. zīndagān- 630.
626. zīv- 79.
627. zīvēnd- 645.
628. saxvan- XVI, 817.

629. saxvanān- 630.
630. sad- 749.
631. sadvēs- 665.
632. sar- 311, 750, 751.
633. sard- 744.
634. sardag- 185, 445, 446.
635. sardagīhā- XVI, 664.
636. *sar.kāfgardēnišn-* 114.
637. *sar.kāfēnišn-* 114.
638. sagān- 449, 750.
639. sagān.bāmbišn- 449.
640. sagān.bānūg- 449.
641. sagestān- 192, 441, 351, 456, 458.
642. salm- 192, 639, 640, 677.
643. salmdeh- 444.
644. sahist (an)- 748.
645. sahīgīh- 192, 456, 677.
646. sār- 630.
647. sāl- 86, 574, 751, 765.
648. sālār- 688.
649. sālārīh- 677, 678, 743.
650. sām- 645.
651. sparānīd- 751.
652. spandarmadīg- 665.
653. spahān- 688.
654. spahr- 472.
655. spāh- 470.
656. spāsdār- 772.
657. spāš- 904.
658. spurd- 639.
659. spendarmad- 745, 750.
660. spēt- 708, 709.
661. spitamān 207, 254.
662. staxr- 454.
663. stadag- 470.
664. stargōbišnīh- 785.

665. *stāk ī purr ī vākīn-* 180.
666. *stāk ī sturg ī bāngōmand-* 180.
667. *stākīhā ī avākīn-* 180.
668. *stōr-* 749, 750.
669. *stōrān-* 745, 750.
670. *stōvēnīd-* 482.
671. *stōvīh-* 482.
672. *sturg-* 148, 180, 917.
673. *stī-* 228, 804.
674. *srāyišn-* 743, 744.
675. *srōš-* II, 71, 678.
676. *srēšvadag-* 749, 750.
677. *snāh-* 859.
678. *snēh-* 859.
679. *soxanšnāsīh-* 787.
680. *sōxt-* (*bē sōxt-*) 454.
681. *sōzāg-* 750.
682. *suxr-* 750.
683. *sūxr.ā-* 184.
684. *surx.āb-* 184.
685. *suft-* 745, 750.
686. *suhr.āb-* 184.
687. *sūd-* 639, 765, 772, 796.
688. *sūdīh-* 796.
689. *sūrāgōmand-* 744, 745, 748, 750.
690. *sūristān-* 779.
691. *svad-* 745.
692. *sindīgān-* 445.
693. *sē-* 625, 640, 745, 750, 751, 897.
694. *sē-tōhmag-* 625.
695. *sē-tōhmagīh-* 625.
696. *sēj-* 181.
697. *sēz-* 181.
698. *sēn burzmihr ī zardūštān-* 456.
699. *sēnīgān-* 444.
700. *sidīgar-* 492, 678.

701. sīstān- 677.
702. šabag- 501.
703. šašom- 501.
704. šavišn- 745, 750.
705. šavēd- 665.
706. šahr- XVI, 331, 704, 705.
- a. šahrīhā- 254.
707. *šahragānīh*- XV, 211, 226.
708. → **šahr.hamār.dibīrag*- 241.
709. šahristān- 340, 347, 349, 479, 488, 498, 502, 704, 705.
710. *šahrēnīdan*- 207.
711. šahrīg- 226, 237.
- a. šahrīgān- 227.
712. šahryārīh- 762.
713. šābuhr- 461, 468, 488.
714. [...] šābuhrān- 461, 488.
715. šābuhrān- 346, 479.
716. šābuhrduxtag- 449.
717. šādōrmezd- 630.
718. šādīh- 922.
719. šāh- 254, 297, 441, 461, 468, 638, 640, 687.
720. šāhānšāh- 468, 704, 705, 785, 873.
721. šāhīgān- 254, 360, 500.
722. šāyēd- 223.
723. škeft- 378.
724. šnāyēnīdārīh- 665.
725. šudan- 745.
726. šešsad- 751.
727. *fargān*- 25.
728. farr- 762.
729. farr apzut- 515.
730. farrah- 210.
731. frabīhtar- 743, 744.
732. fradom 207, 525, 741, 803.
733. fratōm- 0, XV, 922.
734. fradōmīg- XVI, 817.

735. frazaft- 922.
736. frazandān- 677.
737. frazāft- 630.
738. frazāmpērōzih- 752.
739. frazānagān- 754.
740. fragān- 25.
741. fragānīh- 751.
742. framadār- 221.
743. framān- 630, 705, 743, 744.
744. framānān- 227.
745. framūd- 254, 360, 488.
746. frašn- 665.
- a. **hiši.frašn*- 857.
747. fravahr- 645, 877.
748. fravāg- 444.
749. frahist- 645.
750. frādādār - 71.
751. frāxēn- 743.
752. frāxēnam- 744.
753. frāz dād(an)- 212.
754. frāz baram- 744.
755. frāz brēhēnīd(an)- 184.
- a. frāz brihēnīd(an)- 492, 501, 509, 625, 888.
756. frāz raft(an)- 456, 458, 745, 749, 750.
757. frāz mad(an)- 254.
758. frāz nimūd- 740, 741.
759. frāz niham- 678.
760. frāz ō- 705.
761. frāsyāg- 639.
762. frōd- 482, 745.
763. friyī- 210.
764. frēdōn- 192, 640, 677, 687, 752.
765. frēstag- 630.
766. frēstēnd- (frēstādan-) 210
- a. frēstīd- 55, 454.
767. frēg- 306.

768. ka- 83, 222, 456, 626, 278, 630, 690, 696, 701, 749, 792, 796.
769. kabīg- 184.
770. katak- 949.
771. kadag- 949.
772. → **kadag.hamār.dibīrag*- 241, 416.
773. kadagx^vadāyān- 689.
774. kadagxvadāyīh- 688.
775. kadār- 626, 749.
776. kadār-iz-ē 749.
777. kartār- 492.
778. kardag- 207.
779. kard(an)- (/kirdan-) 254, 340, 347, 459, 360, 454, 456, 479, 488, 498, 502, 574, 626, 639, 640, 678, 698, 704, 705, 740, 741, 743, 744, 751, 772.
- a. kard ēstād- 456.
 - b. kun- 750.
 - c. *kunom*- 645.
 - d. kunē- 645, 743.
 - e. *kirt*- 645.
780. kardēr- 704.
781. 1. kas- (pronoun) 749, 761.
782. 2. kas- (adjective) 228.
783. kaf- (kaftan-) 874.
784. kafk- 571.
785. kand(an)- 772, 906.
786. kafčag- 505.
787. *kamist*- 227.
788. kanīk- 103.
789. kavčag- 505.
790. *kahrobānak* 38.
791. kay- 559, 772.
792. kayān- 192, 761.
793. kayānseh- 639.
794. kayān yašt- 868.
795. kayxosroy- 403.
796. kayxōsrō- 687.
797. <kay>luhrāsp- 687.

798. <kay>vištāsp- 687.
799. kār- XV, 25, 199, 212, 227, 282, 492, 745, 795.
800. *kāru.stākīhā ī vākīn-* 180.
801. kārezār- 482.
802. kārēnd- 645.
803. kām- 701, 760.
804. kāmag- 311, 749, 750.
- a. anāgīhkāmag- 801.
- b. rāstkāmag- 665.
- c. nēkīhkāmag- 801.
805. kāmēd- 745.
806. *kāmyārān-* 83
807. kāvān- 412.
808. kāvōs- 752.
809. kāyōs- 752.
810. → **kōped-* 83.
811. kōf- 451, 482, 505, 527, 572, 638, 644, 645, 505, 665.
812. kōmēš- 482.
813. kōmīk- 160.
814. kōy- 71.
815. kujarān- 470.
816. kust- 311, 329, 687.
817. kustag- 505, 638, 665, 670.
818. kustān- 665, 687.
819. kustīhā- 688.
820. kustag- 505, 638, 665, 670.
821. kundāg- 145.
822. kunēnd- 20, 492.
823. kunišnīhā- 61.
824. kū- XV, XVI, 17, 20, 71, 184, 192, 211, 212, 223, 254, 310, 311, 331, 360, 445, 470, 484, 501, 625, 645, 665, 678, 687, 701, 740, 741, 743-745, 748, 750, 752, 761, 785, 791, 792, 795, 799, 897.
825. kū-t- 740.
826. kū-š- II, 639, 645, 640, 745, 750, 751, 765, 772.
827. kū-m 184, 741, 743.
828. kūnēd- 795.

829. kūy- 71.
830. *kerrōgvāžeh-* 33
831. kirbag- 212.
832. kirp- 318, 792.
833. kirdagārī- 630.
834. kirdan- 795.
835. kirrōgīh- 785.
836. kirrēnēd- 751.
837. kirm- 470.
838. kirm.x^vadāy- 470.
839. kišvar- 53, 192, 403, 444, 445, 664, 665, 675, 676, 677.
840. kišvarān- 665.
841. kē- 19, 192, 223, 456, 482, 572, 625, 626, 638, 678, 690, 740, 741, 743-745, 749, 751, 754, 787, 792, 888.
842. kēsar- 83.
843. kē-š- 468, 482, 630, 645, 677, 751.
844. kē-šān- 479, 678.
845. gar- 665.
846. garbān- 751.
847. garm- 744.
848. garmābag- 739.
849. gašt(an)- 456.
850. *[bē] gaoy-* 645.
851. ganj ī šasbīgān- 785.
852. ganj ī šāhīgān- 254, 360.
853. → **ganj.hamār.dibīrag-* 241.
854. gannāg mēnōg- 454, 765, 792.
855. gayōmard- 792.
856. gayōīh- 797.
857. gādan- 132.
858. gāzar- 197.
859. gām- 128, 678, 645, 750.
860. gām.x^vāh- 128.
861. gāv- 61, 745, 746.
862. gāvān- 792.
863. gāh- 280, 282, 283, 488, 675, 678, 750.

864. gāhāmbār- 170.
865. gāhanbār.kadagīhā- 739.
866. gāhnāmag- 280, 286, 288.
867. gāy- 132.
868. gristag- 748.
869. grift- 456.
- a. abar grift- 792.
870. grift ēstād- 639.
871. grīvbān- 237.
872. gōbāgīh- 785.
873. gōbāgīhā- 756.
874. gōbišn- 67, 205, 306, 675, 745, 754.
875. gōbēd- (gōftan-)184, 445, 625, 678, 749, 751, 761, 791, 792, 795.
876. gōbēnd- 482.
877. gōbīhed- 787.
878. gōzgān- 514, 515.
879. → *gōzgān.xuḍāh- 516.
880. gōspand- 751.
881. gōspandān- 741, 695, 792.
882. gōspandtōhmag- 792.
883. gōgān- 413.
884. gōnag- 223.
885. gōwāsinj- 455.
886. gōhr- 76, 785.
887. → *gōy rāst 836.
888. gurg- 684.
889. guft- 71, 205, 311, 444, 741, 743-745, 750.
890. gugāy- 665.
891. gulan- 673.
892. gulār- 470.
893. gumārd- 645.
894. gumārdagān- 688.
895. gumārdan- 665.
896. gund- 95.
897. gundapar- 958.
898. gētīk- 72.

899. gētēgān- 760.
900. gētīg- 678, 681, 761.
901. gētīg.ēstišn- 751.
902. gērišnīh- XV, 199.
- a. *ped kār gērišnīh-*
903. gēs- 72.
904. gēh- 72.
905. gēhān- 55, 71, 639, 645, 743, 743, 751, 792, 796.
906. gēhān ī astōmandān- 741.
907. gēhbān- 72.
908. girdag- 53.
909. gizastag aleksander ī hrōmīg- 456, 695.
910. gizastag sokandar ī hrōmāyīg- 502.
911. giyā- 645.
912. gyā- 60.
913. gyāg- 61, 456, 488, 501, 625, 678, 751, 752, 785.
914. gyāgān- 492, 501, 509, 525, 625, 820, 888.
915. gyān- 90.
916. gyāh- 60, 61.
917. **laušān-* 857.
918. luhrāsp- 687, 772.
919. *lāḍīgān- 221.
920. *lāhīgān- 221.
921. matan- (madan-)117, 118, 192, 297, 748, 751, 792.
- a. mad- 456, 749, 482.
- b. mad ēstēd- 223.
- c. mad ēstēnd- 227.
- d. mad hēnd- 665.
- e. āmad- 456.
- f. āmadan- 117.
- g. andar āmad ēstād- 254.
- h. frāz mad ēstād- 254.
- i. frōd mad- 482.
- j. ō dām madan- 749.
- k. ō ham mad- 749.
922. madōfrayād- 482.

923. mar- 444.
924. mard- xv, 17, 31, 456, 704, 705.
925. mardōm- 444, 678, 701, 749.
926. mardōmān- 184, 311, 740, 741, 745, 750, 761.
927. mardīh- 797.
928. marz- 260.
929. marzpān- 260.
930. margīh- 744.
931. marv- 270, 502, 509.
932. marv ī abzār- 492.
933. marv ī rōd- 498.
934. → *marv ī šāhagān*- 499.
935. → *marv ī šāhīgān*- 499.
936. mazandar- 184.
937. mazdēs- 207, 441.
938. mazūnšahr- 468.
939. masān- 689.
940. *mas.xīr*- 805.
941. mašē- 444, 446.
- a. mašī- 854.
942. man- (verbal root) 630.
943. man- (personal pronomen) 223, 740, 741, 743, 744.
944. manuščīhr- 639.
945. mahr- (mahrān-) 630.
946. mahrnāmag- 630.
947. mahist- 638, 677.
948. → *maya*- 594.
949. mayān- 482.
950. mayāngagīh- 761.
951. mātīgān- 677.
952. mādayān- 677.
953. → **māδ.ro.aspān*- 83.
954. mār- 630, 792.
955. mārīšn- 805.
956. mārīg- 33, 743.
957. māzdēs-ēvēnag- 222.

958. mǎnbed- 306, 626, 675.
959. mǎnēd- II.
960. mǎnēḡ- 83.
961. mǎnišn- 51, 454, 484.
962. 1. Mǎh- 83, 501, 640, 792, 922. (HN)
963. 2. Mǎh- 791. (BN/YN)
964. mǎhpāyag- 792.
965. *mǎhrōz.kānīhā*- XV, 199.
966. *māyagvarīhā*- 26.
967. mōmardān- 456.
968. mōv- 240.
969. mōvān- XV, 211, 665.
970. mōvbed- 665.
- a. mōvbedān- 689.
- b. mōvbedān.mōvbed- 237, 665.
971. muzrāyīg.mǎnišn- 454.
972. muhrāg ī dastag- 744.
973. medyār- 170.
974. menēd- 223.
975. meh- 749, 750.
976. mehmānīh- 678.
977. mēšān.šāh- 461.
978. mēnišnīh- 20.
979. mēnō- 454, 740, 765, 792, 888.
980. mēnōgān- 760.
981. mēnōg.gyāgīh- 748.
982. mēnōg.ēstišn- 751.
983. mēnōg ī kišvarān- 665.
984. mēnōg ī veh- 222.
985. mēnēd- 795, 801.
986. mēhmānīh- II.
987. mitōxt- 916.
988. miyān- 645.
989. narseh- 441.
990. narsehduxt- 449.
991. nazd- 211

992. nazdīk- 645.
993. nazdīktar- 688.
994. nazdīgīh- 739
995. nask- 456, 458.
996. navad- 645.
997. nidom- 184.
998. nohom- 749
999. nō- 501, 645.
1000. nōbēvar- 645.
1001. nōsad- 645.
1002. nōhazār- 645.
1003. nōg- 227.
1004. nōg-nōg- 456.
1005. nōgtar- 445.
1006. nūn- 630.
1007. neryōsang- 761.
1008. nē- XV, 17, 19, 20, 55, 205, 227, 311, 456, 630, 645, 743, 744, 749-751, 787, 795, 799, 801.
1009. nēzōmānīh- 754.
1010. nēst- 645, 697.
1011. nē.šāyed.būdan.tuvān- 787.
1012. nēk- 625, 741, 743-745, 750.
1013. *nēkx^vadāyīh*- 678.
1014. nēkīh- 795, 801.
1015. nēkīh.baxtārīh- 759.
1016. nēkīhkāmag- 801.
1017. nēmag- XVI, 310, 311.
1018. nēv- 488.
1019. nibišt(an)- 254, 360, 630.
1020. nibištāg- 360, 454.
1021. nibēg- 765, 866.
1022. nibēg.dibīrīh- 866.
1023. nibēgīhā- 207, 454, 785.
1024. nixšag- XVI, 817.
1025. nizār- 751.
1026. nisāy- 509.

1027. nigāhdārišnīh- 743, 744.
1028. nigunīh- 311.
1029. nigēr- 311.
1030. nigēz- 207, 796.
1031. nimūd- (nimūdan-) 740, 741.
- a. frāz nimūd-
1032. nivist- 630.
1033. niham- 678.
1034. nihād ēstād- 454.
1035. niyāg- 639, 695.
1036. niyāyišn- 71.
1037. nīsād(an)- 306.
1038. ohrmazd- 54, 223, 254, 297, 311, 360, 492, 501, 509, 625, 665, 741, 743, 745, 751, 752, 792, 795, 801, 820, 888.
1039. ohrmazd.dēsag- 681
1040. ohrmezd.ardašīr- 570
1041. ox- 944
1042. *ox.ēstišnīh- 19*
1043. ostōvān- 861.
1044. ō- 53, 55, 71, 83, 210, 254, 297, 454, 456, 458, 470, 638-640, 645, 665, 676, 678, 695-697, 705, 740, 741, 743-745, 748-751, 760, 765, 785, 792, 796.
1045. ōz- 629.
1046. ōzad- (ōzadan-) 454, 456, 488, 639, 640, 761, 792.
1047. ōst- 32.
1048. ōstīg- 209.
1049. ōšastar- 25.
1050. ōšmarišn- 743.
1051. ōšōmand- 752.
1052. ōi- 741, 743, 744, 749.
1053. ōy- 227, 454, 626, 705, 740, 761, 765, 792, 795.
1054. ōyšān- 626.
1055. ōh- 212.
1056. *uxt ī frazāmīg- 797.*
1057. ud- 0, II, XV, XVI, 23, 32, 51, 52, 55, 83, 192, 199, 207, 208, 211, 212, 222, 223, 227, 254, 306, 310, 311, 331, 441, 444, 445, 449, 454, 456, 458, 461, 468, 470, 492, 501, 502, 505, 509, 525, 570, 574, 625, 626, 630, 638-640, 645, 663, 665, 675-678, 681, 687-689, 695, 696-

698, 704, 705, 739-741, 743-745, 748-752, 754, 756, 759, 761, 762, 765, 772, 785, 792, 795,
799, 801, 817, 820, 888, 922.

1058. udrak- 194.
1059. urvar- 645.
1060. – uz (prefix) 67, 350, 916.
1061. uzvāxt- 208.
1062. uzvān.abispārišnīg- 254.
1063. uzvānišn- 208.
1064. uzīh- 887.
1065. – us (prefix) 50, 67, 107, 472.
1066. u-š- 311, 454, 488, 501, 625, 630, 649, 645, 665, 687, 741, 745, 750, 751, 795.
1067. u-šān- 482, 750.
1068. ušdāštār- 451.
1069. ušestar.šenāsīh- 25.
1070. ulīh- 311.
1071. ūrišlēm- 772.
1072. vat- 645.
1073. vattar- 350, 645.
1074. vadbaxt- 454.
1075. vaxšvar- 207, 254, 297.
1076. vard- 810.
1077. vard- 846.
1078. vart- 216, 810, 941.
1079. varm- 456.
 a. varm kard ēstād-
1080. varn- 855.
1081. vas- 445, 492, 697, 704.
1082. vaštagīh- 744.
1083. vak- 228.
1084. valaxš - 254, 255.
1085. *valīg- 214.
1086. vahegār- 630.
1087. vayān- 750
1088. vābar- 665.
1089. vāčīdan- 208
1090. vād- 744.

- 1091. vādgēs.kōf- 505.
- 1092. vādgēsān- 505.
- 1093. vāzag- XV, 199, 211, 697.
- 1094. vāstar- 751.
- 1095. vāstaryōš- 625.
- 1096. vāstaryōših- 677.
- 1097. vāstan- 676.
- 1098. vākīn- 180.
- 1099. vālan- 673.
- 1100. *vālīg- 214.
- 1101. vālēn- 743.
- 1102. vālēnam- 744.
- 1103. vrūčān- 575, 705.
- 1104. vuzurg- 306.
- 1105. vuzurgšāh- 570.
- 1106. veh- II, 19, 53, 71, 222, 223, 809.
- 1107. veh-ardāšīr- 437.
- 1108. → *veh.āfrīdagān- 500.
- 1109. vehān- 456, 458.
- 1110. vehdēn- 207, 208, 796.
- 1111. vehdēn.paydāgīg- 207.
- 1112. vehīh- 697.
- 1113. vēz- 80.
- 1114. vēžan- 723.
- 1115. vēsx^vadāyīh- 688.
- 1116. vēš- 743, 744, 751.
- 1117. vēšist- 227.
- 1118. vēmārgar- 795.
- 1119. vēnam- 678.
- 1120. vidarišn- 701.
- 1121. viruzān- 575.
- 1122. vizīhēm- 311.
- 1123. vimand.gōbišnīh- 787.
- 1124. vinārd- XV, 211.
- 1125. vinārdan- 665.
- 1126. vināh- 645.

1127. vināhgārīh- 752.
1128. vināhišn- 785.
1129. vidarišn- 701.
1130. virāst(an)- 675.
1131. virāstag- 223, 454.
1132. virāst ēstēd- 739.
1133. vizand- 795.
1134. vizīnēd- 677.
1135. vizīrišn- 701.
1136. vizōyišn- 785.
1137. vizurd- 31, 217.
1138. visbed- 626, 675.
1139. vistarag- 678.
1140. visp.dānāgīh.pēsīd- 207.
1141. vis.hil- 501.
1142. vis.hilīh- 501.
1143. visist- 482.
- a. bē visist-
1144. višpatas- 212, 213.
1145. višpaṯa- 213.
1146. vištāsp- 297, 482, 687.
1147. vištāspīgīh- 740.
1148. višuft- (višuftan-) 454, 772.
1149. vimand- 505, 787, 874.
1150. vimān- 874.
1151. vināh- 645.
1152. vināhgārīh- 752.
1153. vināhēnd- 645.
1154. vināhišn- 785.
1155. vindēd- 750.
1156. vinnārd ēstēd- 741.
1157. vinnārišnīgīh- 223.
1158. vihān- 665.
1159. viyābānēnīd- (vīyābānēnīdan-) 454.
1160. 1. vīr- 19, 51, 797, 855.
1161. 2. vīr- 247, 697.

1162. vīrāst- 456.
1163. vīrāstagīh- 456.
1164. vīrān- 761.
1165. vīmān- 215.
1166. vīvanghān- 743.
1167. hazārag- 297, 751.
1168. har- 254, 625, 749, 752, 785.
1169. harv- 55, 207, 254, 445, 897.
1170. harvisp- 311.
1171. harē- 500, 501.
1172. harēv- 502, 869.
1173. haft- 53, 403, 687, 765.
1174. haftāšayān- 687.
1175. haftāšayānīh- 687.
1176. haftānbōxt- 470.
1177. → *haftx^vapātā- 403.
1178. haft.kišvar.x^vadāy- 403.
1179. haftvād- 470.
1180. haft-hād- 803.
1181. → *hagar- 461.
1182. hagar- 645.
1183. hagirz- 795.
1184. ham- (BV/PV) 488, 749, 785.
1185. – ham (KV) 501, 509, 740, 741, 743, 744.
1186. hamāg- 54, 223, 360, 444, 454, 665, 761.
1187. hambārēd- (hambārīdan-) 751.
1188. hambud- 492.
1189. hambun-iz- 744.
1190. hampursagīh- 227, 665, 740, 741.
1191. hampursīd- (hampursīdan) 740, 741.
1192. ham.giriftārīh- 684.
1193. hamestān- 673.
1194. hamē- 71, 222, 760.
1195. → *han.āyīšn- 761.
1196. hanjaman- 110, 129.
1197. hanjārīhā- 754.

1198. handarzbed- 665.
1199. handarzēnīd- 665.
1200. hanzaftan- 630.
1201. hanzaman- 129.
1202. hangōšīdag- 207.
1203. hangird- 799.
1204. hučašmtom- 736.
1205. hux^vadāyīh.hangām- 739
1206. hurust- 71, 765.
1207. 1. hād- 222, 740, 760
1208. 2. hād- 210.
1209. *hāzmān*- 673.
1210. hāmkišvar- 675, 676.
1211. *hāmeštān*- 673.
1212. → **hām.dibīrag*- 241.
1213. hāmōyēn- 470.
1214. hān- II, XV, XVI, 17, 19, 20, 223, 444, 454, 456, 470, 482, 488, 501, 505, 625, 626, 638, 644, 645, 663, 679, 686, 687, 696, 743, 744-745, 748, 750-752, 754, 785, 787, 788, 792, 795, 817.
1215. *hāvast*- 691.
1216. hāvand- 335, 691.
1217. hāvišt- 207.
1218. hāvištīh- 743.
1219. *hāvāk*- 33.
1220. *hāvākīnišn*- 64.
1221. hrōm- 192, 444, 640, 677, 754, 785.
1222. hrōmīg- 456, 695.
1223. hrōmāyīg- 454, 502.
- a. hrōmāyān- 254.
- b. hrōmāyīgān- 444.
1224. hrōmīg- 456.
1225. hūjestān- 629.
1226. hištan- 21.
1227. hilēnd- 501.
1228. hilišn.nāmag- 21.
1229. hindugān- 445.

1230. hē- 212, 740, 741.
1231. hērbēd- 237.
- a. hērbēdān- 689.
1232. hērbēdīh- 743.
1233. hīm- 750.
1234. hēnd- XVI, 207, 310, 444, 445, 456, 482, 625, 640, 665, 677, 678, 749, 752, 760.
1235. hōm- 752, 919.
1236. hubōy- 223.
1237. hupādixšāyīh- 678.
1238. hučīhr- 223.
1239. hudēn- 31.
1240. hūramag- 741, 745.
1241. hūramagīh- 741.
1242. hurdād- 759, 922.
1243. husrav- 570.
1244. husrav.šābuhr- 461.
1245. husrav.narseh- 441.
1246. husrav.ohrmezd.ardašīr- 570.
1247. hutuxšīh- 677, 850.
1248. huvaršt- 678.
1249. h^var.āsān- 80.
1250. h^val.āsān- 80.
1251. hwl' s' n- 80.
1252. ⁺erist- 630.
1253. ē.čand- xvi, 331, 456.
1254. ēd- 444, 501, 625, 741, 744.
1255. ēd rād čē- 718.
1256. ēd rāy čē- 630.
1257. ēdar- II.
1258. ēdōn- 212, 223, 625, 744, 745, 750, 751, 769.
1259. ēd-iz- 744.
1260. [...]ēzag- II.
1261. 1. Ēr- 312, 328.
1262. 2. Ēr- 31, 441.
1263. ēraj- 639.
1264. ēraxt- 748.

1265. ērag- 328.
1266. ēragīg- 328.
1267. ēragīhā- 328.
1268. →*ērīn- 83.
1269. ērān- XVI, 331, 454, 704.
1270. ērānagān- 445, 482.
1271. ērāndahibed- 677.
1272. ērāndehān- 50, 444-446.
1273. ērānšahr- 0, XV, XVI, 55, 222, 223, 254, 310, 454, 456, 639, 640, 754.
1274. ērānšahrīg- 15, 211.
1275. ērānvēz- 52, 525, 883.
1276. ērēz- 192, 677.
1277. ērmān- 673.
1278. *ērmēn- 861.
1279. ērīh- 223.
1280. ēst- 947.
1281. ēstād- 254, 454, 456, 639, 695, 752, 754.
1282. ēstmān ī konārīh- 104.
1283. ēstēd- XV, XCI, 71, 211, 212, 223, 331, 482, 505, 644, 645, 678, 687, 739, 748, 761, 792, 795.
1284. ēstišn- 787.
1285. ēk- 53, 192, 254, 360, 687, 749.
1286. ēg- 675, 743, 745, 748, 749, 750.
1287. ēg-am- 743.
1288. ēg-š- (ēg-iš-) 743, 748.
1289. ēg-šān- (ēg-išān) 701, 748, 750.
1290. ēn- 55, 192, 223, 445, 454, 630, 645, 701, 574, 625, 639, 678, 740, 741, 745, 749-751, 769, 772, 792, 795, 799.
1291. ēn-iz- 665, 748.
1292. ēnyā- 890.
1293. ēv- 441, 570, 675.
1294. ēvar- 32, 209.
1295. ēvarz- 201.
1296. ēvarz ī haj- 565.
1297. ēvarīhā- 209.
1298. ēvār- 254.

1299. ēvāz- 55, 804.
1300. ēvāzīg- 205.
1301. ēvāzēnīdan- 205.
1302. ēvēnag- 222, 765, 792.
1303. ēvēnnāmag- 288.
1304. istūnān- 306.
1305. ispur- 630.
1306. - iz XV, 20, 23, 53, 199, 223, 254, 311, 444, 455, 468, 626, 665, 744, 748-751, 754, 785, 897.
1307. ī- 0, II, VI, XV, XVI, 20, 23, 31, 32, 41, 52, 53, 71, 104, 148, 180, 184, 192, 199, 205, 207, 210, 211, 222, 223, 227, 228, 254, 306, 310, 311, 329, 331, 340, 347, 349, 353, 360, 418, 423, 428, 441, 444, 445, 449, 451, 452, 454, 456, 458, 461, 470, 479, 482, 484, 488, 492, 498, 499, 501, 502, 505, 509, 549, 565, 527, 570, 572, 574, 625, 626, 630, 638-640, 645, 663, 665, 675, 677, 678, 681, 686-689, 695, 697, 701, 704, 705, 739-741, 743-745, 748-752, 754, 756, 759, 761, 762, 765, 772, 785, 787, 791, 792, 795-797, 799, 803, 817, 820, 855, 873, 903, 916, 918, 922.
1308. yatāhuvēryō- 745.
1309. yazd- 306, 675, 676, 681.
1310. yazdāmad- 630.
1311. yazadān- 645, 761, 762, 772.
1312. yazdān- 306, 468, 701, 760.
1313. yazdānx^vāst- 701.
1314. yazdān.dōst- 210.
1315. yazdigard- 493, 479, 638.
1316. yazdegirdān- 340.
1317. yazdgirdī- 479.
1318. yazišn- 282, 283.
1319. yazēm- 71.
1320. yaštfravahr- 207, 254.
1321. yak čand- 630.
1322. yāvēt- 179.



1. ab- 914, 915
2. αββo- 197
3. aburd- 914
4. abeina- 914
5. abissi- 915, 921
6. axodan- 915
7. ada- 914
8. ado- 915
9. adēan- 914
10. aroug- 914, 915
11. arēmes- 915
12. aria- 914
13. αζβαρ- 850
14. as- 914, 915
15. aspad- 915
16. aštwa[rg]- 915
17. aggad- 915
18. agitā 914
19. aṇgar- 915
20. aouromazd- 914, 919
21. āθβay- 731
22. āδβay- 731
23. āmsa- 914
24. bagān- 914, 915
25. bagopourakān- 915
26. bage- 915
27. ba(g)epour- 915
28. bagē- 914
29. bagopourakān- 915
30. bagolaṅg- 914, 915, 918
31. bōg- 914
32. parēna- 915
33. πανζo- 566

- 34. pālabotra- 914
- 35. probā- 914, 917
- 36. pida- 915
- 37. pidgirb- 914
- 38. ta- 915
- 39. tadan- 915
- 40. tadē- 914
- 41. tadi- 914, 915
- 42. taktoo- 914
- 43. δδρωγο- 902
- 44. xšon- 915
- 45. xšun- 914, 915
- 46. xoazaorg- 914
- 47. xobie- 915
- 48. raga- 914, 918
- 49. raštog- 914, 916
- 50. rēdge- 915, 921
- 51. rizdi- 914
- 52. zagēd- 914
- 53. zorrīgi- 915, 921
- 54. ziritamb- 914
- 55. sagōndi- 914, 915
- 56. *spasya- 823
- 57. σπισ- 823
- 58. srošard- 914
- 59. storan- 914, 917
- 60. storg- 914
- 61. sidēian- 914
- 62. sidi- 914
- 63. sind- 914
- 64. sindād- 914
- 65. šatrianġe- 914
- 66. šafar- 914, 915, 917
- 67. šao- 914, 915
- 68. šaodani- 914, 916
- 69. šaore- 914

70. šaonan- 914, 915
71. šaonan šao- 915
72. šai- 914, 915
73. fareimoan- 914, 915
74. frawagdaz- 914
75. fromad- 914, 915
76. froniag- 914, 920
77. kadfiso- 915
78. kadge- 914, 918
79. karālrang- 914, 915, 917
80. kanēške- 914, 915
81. koādēan- 914
82. kōzamb- 914
83. kušān- 914, 915
84. kidi- 914, 915
85. kird- 915
86. kirdan- 914
87. gasiko- 132
88. go- 915
89. gudaphara- 958
90. lado- 915, 921
91. lādīg- 914
92. lrou(g)- 915
93. λρωγο- 902
94. λιζα- 914
95. λιζο- 914
96. ma- 914
97. mad- 915
98. mar- 914, 915
99. mazdwān- 914, 919
100. maska- 914
101. mandarsi- 914
102. μητραγο- 731
103. mi- 914, 915
104. *miθra.nifrāna- 311
105. *miθrāsāna- 312

106. μυροασανο- 312
107. μυροναφρανο- 311
108. mihr- 914
109. nara- 915
110. narsa- 914
111. nana- 914
112. nobast- 914
113. nokonzok- 915
114. niag- 915
115. nibixtigendi- 914, 915
116. ofarr- 914, 919
117. otēia- 914
118. oudoan- 914
119. ōstād- 914
120. ud- 914, 915
121. utē- 914
122. *uz.bara- 850
123. uzwast- 914, 916
124. umma- 914, 919
125. val- 212
126. vaēldi- 212
127. vīma- 915
128. was- 914, 916
129. wasp- 914
130. wanind- 915
131. waēldi- 914, 919
132. widarā- 914
133. wispān- 914
134. eznog- 914
135. eimoan- 914
136. eimidba- 915
137. iā- 914
138. iōnāṅg- 914, 916
139. iōg- 914, 915
140. ihnd- 914
141. ī- 914, 915

142. yāwēdān- 915

□

پارسی قفقازی (تاتی) (Caucasian Persian (Tati))

1. aleš- 890
2. pas- 747
3. perd- 841
4. tərsirən- 104
5. dandun zeran- 104
6. doran- 104
7. diran- 104
8. zuvan pārsī- 104
9. sojenesan- 159
10. suxolan-
11. šiniran- 104
12. šāssan- 159
13. fȳčæm- 152
14. moran- 104
15. ö- 185

□

(Achaemenid Persian (Aryan))

1. abaraha- 569
2. *abistāna- 722
3. abro- 314
4. *abro.tanu- 314
5. *abro.dīta- 314
6. *abro.kāmah- 314
7. apataram- 569
8. apiy- 865
9. aṣahiyava- 569
10. adar- 328
11. adam- 569, 701, 710, 716, 723, 865,
12. adāraya- 569
13. arta- 54
14. aršāma- 710, 717
15. armina- 569
16. ariya- 865, 866, 876, 877, 883
17. *ariyana- 883
18. ariyā- 865, 866
19. ariyāramna- 701, 710, 716
20. *ariyānām.vaijah- 883
21. asabāraibiš- 624
22. asabāri- 237
23. akunauš- 710
24. akunava- 569
25. akunavam- 723, 865
26. amuṣa- 624
27. amiy- 701
28. anāmaka- 749
29. anta- 314
30. antar- 865
31. *antah- 314
32. *anṣah- 314
33. aura- 569

34. auramazdā- 701, 709, 710, 717, 731
35. auramazdāha- 865, 701, 710
36. auramazdahā- 569
37. avadiš- 569
38. ah- 866
39. ahyāyā- 865
40. ātərazantu- 626
41. ātəradān̄hu- 626
42. āha- 865, 866
43. āhām- 569
44. baratuv- 701
45. бага- 701, 710, 717, 731, 733
46. bagavant- 520
47. bagānām- 710, 731
48. *bahastāna- 569
49. *bayastāna- 569
50. bājim- 569
51. būmiyā- 865
52. +billug- 904
53. patišam- 865
54. patiyaxšaya- 569
55. *paθnija mātar- 900
56. pasāva- 624, 865
57. pavastāyā- 865
58. *paeθa- 904
59. pātuv- 709, 710
60. pārsa- 710, 865
61. *pārsa.bāna- 900
62. *pārsa.pāta- 900
63. *pārsa.pāθa- 900
64. *pārsa.dādār- 840
65. pārsam- 710, 717
66. pārsahyā- 865
67. pārsā- 569, 701, 716, 717
68. *pri.tāna- 722
69. *pri.stāna- 722

70. puça- 701, 710, 865
71. piru- 904
72. *pillug- 904
73. tanah- 314
74. tanu- 314
75. taya- 866
76. tya- 569, 701, 709, 710, 716, 865
77. tyamaiy- 709
78. tyaišām- 569
79. θātiy- 569, 624, 701, 709, 710, 716, 717, 723, 865
80. jīv- 79
81. čarmā- 865
82. čiça- 865
83. čišpaiš- 701
84. xšaçam- 709
85. xšāyaθiya- 358, 569, 624, 685, 701, 709, 710, 716, 717, 723, 865
86. xšāyaθiyam- 710
87. xšāyaθiyānām- 865, 701, 710, 717
88. xšayāršā- 569, 709, 710, 723
89. *dar- 921
90. 1. *dan- 171
91. 2. dan- 976
92. 3. dan- 976
93. dahyāuš- 624, 701, 716, 717
94. dahyāum- 710, 717
95. dahyāva- 569, 865
96. dahyūnām- 865, 726
97. daiva- 45
98. dātam- 569
99. *dām.mātar- 900
100. dārayavauš- 624, 865
101. dārayāmiy- 701, 710, 716
102. drayah- 902
103. duši.yāram- 170
104. duvarθim- 723
105. dūrai- 865

106. *də.ariyān.xšāyaθiya- 902
107. *dēm.mātar- 900
108. *dipi.paiθa- 866
109. dipipiθm- 865, 866
110. dipimaiy- 866
111. didā- 914
112. *digariya- 141
113. dīta- 941
114. dyā- 941
115. ragā- 623, 624, 918
116. ragāyā- 624
117. zan- 87
118. zana- 723, 726
119. spiθradātah- 956
120. skudra- 322
121. suguda- 322
122. *frata.gaona- 314
123. fravartiš- 624
124. frābara- 701, 710, 717
125. frāstāyam- 865
126. kar- 763
127. kartam- 709
128. kamnaibiš- 624
129. kuruš- 735
130. garšitā- 865
131. gav- 61
132. gaiθā- 71
133. gu- 61
134. gā- 128
135. maθišta- 710, 731
136. margu.š- 270
137. maguš- 240
138. manā- 569, 701, 709, 710, 717
139. *maiθana- 553
140. māda- 569
141. mādaiy- 624

142. mām- 709, 710
143. napā- 25, 701
144. naiba- 488
145. nāmaⁿ- 749
146. nāmā- 624
147. nisā- 488
148. *nīv.pur- 388
149. utā- 865, 709, 710
150. utāmai- 710
151. upastām- 701
152. ukāram- 710
153. umartiyā- 701, 703
154. uvaspam- 710
155. uvaspā- 701, 703
156. uvaipašiya- 213
157. ūja- 569
158. vardana- 673
159. vazraka- 458, 865, 701, 710, 717, 731
160. vazrakāyā- 865
161. vašnā- 569, 701, 710, 723, 865
162. *valaya(ka)- 214
163. vohu.zana- 723
164. *veh.zana- 723
165. viṭ- 81
166. viṭam- 710
167. visadahyūm- 723
168. vispadā- 865
169. vispazanānām- 726, 865
170. vištāspahyā- 865
171. *vi.gan- 723
172. vindafarnah- 958
173. hačā- 328, 569
174. *hača.adara- 329
175. hačāma- 569
176. haxāmanišiya- 710, 865
177. hadā- 624

178. haraxvaitī- 569
179. harauvatiš- 569
180. harai- 869
181. haraiva- 502, 869, 943
182. hagmatāna- 476
183. *han.gma.tāna- 476
184. hauv- 624, 710, 717
185. haiṭiia- 54
186. *hu.par- 314
187. *hu.far- 314
188. ^hufrātu- 887
189. ^hūja- 629
190. ^hūvjiya- 629
191. *h^va.tanu- 703
192. *h^va.zauraka- 914
193. hya- 701, 710, 731
194. išta- 29, 897
195. ima- 865, 866
196. imā- 569
197. imam- 710
198. iyam- 701, 716
199. yad- 172
200. *yad.dā- 172
201. yār- 170
202. *yāvaitāt- 179
203. *yāvaitā^h- 179

□

(Palaic) پالائیک

1. palā- 840
2. paphlagonia- 840
3. ^{uru}pa-la-a- 840
4. ^{uru}palau mnili- 840

□

پالی (Pali)

1. atthi- 891
2. puttikā- 891
3. thano- 891
4. dhammacakkappavattanasuttaṃ- 891
5. ruhiraṃ- 891
6. katthate- 891
7. kakka- 880, 891
8. makkalah- 880, 891
9. hadayaṃ- 891
10. hāraṭi- 891
11. hoti- 891



پراچی (Parachi)

1. buj- 65
2. paračī- 836
3. parāčī- 836
4. janö- 98
5. jīnč- 88
6. rhaṃ- 129
7. zōṭ- 555
8. γus- 81
9. gū- 62
10. gēh- 132
11. gihāi- 61



پرتغالی (Portuguese)

1. alfenim- 335
2. coração- 555
3. gasper- 958
4. guálter- 217
5. lavar- 196
6. inverno- 196



پروسی کهن (Old Prussian)

1. deywis- 45
2. gor.me- 86
3. genna- 106
4. wāldnikans- 215
5. wundan- 194



پشتو (Pashto)

1. aw- 894
2. parósaġ- 175
3. plār- 894
4. čalor- 318
5. čamba- 121
6. čanyāla- 105
7. čanyol- 105
8. dogīn- 85
9. dā- 894
10. dā baloĉo- 894
11. dā paštūn- 894
12. rəvavəl- 187
13. zγūmai- 117
14. zov- 79
15. zōe- 85
16. zṛə- 555
17. žovul- 69
18. ság- 175
19. ságkāl- 175
20. spin- 708
21. šārvāl- 214
22. šārvālī- 214
23. šum- 159
24. γāy- 132
25. γo- 132

26. kāl- 167
27. kor- 894
28. kutvāl- 214
29. kutvālī- 214
30. lar- 328
31. lānde- 328
32. lewə- 45
33. lēwə- 892
34. marya- 278
35. nwar- 488
36. ūžən- 65, 66
37. ورشو- 217
38. vələsvālī- 214
39. wuz- 65
40. yōr- 179
41. yūn- 176, 177



پنجابی (Punjabi)

1. pāñī- 186
2. pī- 186
3. dila- 555
4. dharatī- 900
5. dhōvō- 196
6. jānavara- 91
7. jīdagī- 86



تاتاری (Tatar)

1. washy- 196
2. el- 175



تبرستانی (Tabari)

1. bez- 65
2. dib- 45
3. kink- 909
4. gīl- 73
5. gīlān- 73



ترسااسلاوی (Church Slavonic)

1. dimitri- 900
2. dimitry- 900



ترسااسلاوی کهن (Old Church Slavonic)

1. bogъ- 759
2. četyre- 318
3. zena- 106
4. loky- 185
5. orilu- 947
6. vladq- 215
7. vlasti- 215
8. vluku- 848
9. visi- 81



تلوگو (Telugu)

1. guṇḍe- 555



تورکمنی (Turkmen)

1. jyns- 94
2. washuwuň- 196
3. içiň- 146
4. ýürek- 555
5. ýyl- 174



تورکی (Turkish)

1. dört- 318
2. cinsiyet- 94
3. kalp- 555
4. içmek- 146
5. yan- 177
6. yıl- 175



تهرانى (Tehrani)

1. اُنُق - 801
2. بَغِه - 161
3. بَغِه.دادن - 161
4. جى جى - 88
5. جيم شدن - 129
6. جيم.فنگ - 129
7. چوچول - 101
8. زل - 167
9. زل - 168
10. زمه - 109

11. گده- 134

12. گده- 134

13. ئُس- 102

14. ئُس پيشونى- 102

15. ئُس خرجى- 102



تيكرى (Tigre)

1. dām- 113
2. gābo- 176



تيكريني (Tigrinya)

1. gobo- 176



جَبَلَى-شَعْرَى (Jibbali-Shehri)

1. zaḥám- 118
2. zaḥmún- 118
3. ganb- 176



يهودوگرمنى (يديش) (Judeo-Germanic (Jiddisch))

1. harts- 555



چادى (Chadian)

1. gîyə- 118



چادى دوشستري (West Chadian)

1. jinsi- 94



چېوانائی (Cebuano)

1. upat- 318



ختنی (Khotanese)

1. paṃjyau jsa- 731
2. tsāta- 819
3. dah- 722



خراسانی (Khorasani)

1. جان- 91
2. 104 kenār-



خُسانِی (Xhosa)

1. zine- 318



خوارزمی (Khwarezmian)

1. 'βz- 65, 66
2. 'βzynk- 65, 66
3. pīz- 904
4. δyn- 113
5. zym- 114
6. xoč- 63, 66
7. xok- 63, 66
8. γs- 118
9. gas- 118
10. ni- 118
11. nys- 117, 118
12. *ni.gasa- 117



دانمارکی (Danish)

1. år- 175
2. ása- 54
3. ásatrú- 54
4. anger- 801
5. gjed- 64
6. hjerte- 555
7. jord- 901
8. ko- 63
9. køn- 94
10. ö- 185
11. solvognen- 41
12. syg- 181
13. sygdom- 181
14. trú- 54
15. valder- 217
16. vand- 195
17. vask- 196



دزفولی (Dezfuli)

1. gada_h- 134
2. gey- 128
3. usā- 716



دوانی (Davani)

1. golun- 62
2. gonek- 96
3. zeč- 100



راشاروی (Roshorvi)

1. γūmon- 141



روسی (Russian)

1. artishoku- 685
2. voda- 194
3. vodka- 196, 197
4. volodét- 215
5. wladimir- 218
6. govjádó- 64
7. govorit'- 67
8. dmitr- 900
9. dmitr- 900
10. d'mitriy- 900
11. žar- 86
12. živój- 85
13. zemlyá- 112
14. láska- 819
15. moč- 240
16. seredína- 555
17. serdtse- 555
18. sjórbat- 187
19. tuku- 762
20. tretij- 85
21. tri- 85
22. úzkij- 801
23. yátrovi- 179



روشانی (Rushani)

1. γamōnd- 129, 141



رومانیائی (Romanian)

1. gen- 94
2. giuvaer- 76

3. iarnă- 196
4. patru- 318



زازا (Zaza)

1. jam- 148
2. jinî- 88
3. čam- 148
4. zer- 255
5. šim- 159
6. mǎrg- 278
7. mangā- 61
8. māngā- 61



زرقاتی (Zarqani)

1. zozzeh- 100



ژاپنی (Japanese)

1. hāto- 555



سُربی فرازین (Upper Sorbian)

1. wódra- 194



سُرخه‌ای (Sorkhei)

1. žiki- 88



سرېکلی (Sarikoli)

1. čavur- 318
2. zimār- 114
3. γin- 88



سغدی (Sogdian)

1. aγam- 129
2. anjaman- 129
3. āδβāγ- 731, 732, 733
4. āzandnāmē- 579
5. āšam- 159
6. āgata- 117
7. āvāzah- 522
8. boz- 65
9. bozīk- 65
10. patγāδ- 186
11. pastāv- 29
12. pwwtš'kmn- 731
13. pīδ- 904
14. pīdān γutāo- 904
15. čatβar- 318
16. čaδr- 328
17. tarmiδ- 552
18. t₃kōš- 904
19. t₃kōšē- 904
20. tiš- 897
21. tīrjamanu- 403
22. jaman- 141, 436
23. jamanu- 436
24. xurmazdā rōč- 403
25. xurmuzda- 732
26. xypθ- 213
27. xypθ'wnt- (xēpaθāvand-) 213

- 28. xypδ- 213
- 29. xypδδ- 213
- 30. δbar- 904
- 31. δbarē- 904
- 32. δbāt- 904
- 33. δbāz- 904
- 34. δbān- 904
- 35. δbānz- 904
- 36. δbānh- 904
- 37. δδyn- 899
- 38. δoka- 904
- 39. δoka.parδoka- 904
- 40. δyβty.γwt'w- (δiβdi.xutāv-) 82
- 41. δēv- 45
- 42. δēvāk- 45
- 43. roka- 904
- 44. rōč- 403
- 45. zaman- 141
- 46. zamb- 176
- 47. zambē- 176
- 48. zanp- 176
- 49. zayy- 87, 114
- 50. zβāk- 208
- 51. zurn'k- 921
- 52. žuvān.θfarēnē- 904
- 53. žaman- 436
- 54. žamanu- 436
- 55. žnāk- 90
- 56. žnu- 90
- 57. šam- 159
- 58. šām- 159
- 59. γāv- 62
- 60. γōš- 76
- 61. qōtr- 76
- 62. kaδβāt- 218
- 63. kand- 101

64. knt- 104
65. kōtr- 76
66. keyvānjamanu- 404
67. kīnāk- 67
68. ništāy- 29
69. mry- 278
70. māxjamanu- 403
71. mytr'y- 731
72. mīrjamanu- 403
73. nāxīd- 404
74. nṡām- 129, 141
75. nizan- 89
76. nizanēmīč- 89
77. urmazdjamanu- 403
78. vanxānjamanu- 403
79. ywp't- (ēv.pāt-) 213



سقتري (Soqtori)

1. ge- 118



سكسونى (Saxon)

1. felafôt- 40



سكسونى كهڻ (Old Saxon)

1. erða- 901
2. get- 64
3. hwēti- 708
4. kō- 63
5. kuman- 119
6. kuri- 899
7. merkian- 280

8. oḍar- 891
9. thriddio- 85



سمنانى (Semnani)

1. jānikā- 88
2. yeyrī- 179



سنسکريت (Sanskrit)

1. abhijāti- 87
2. ad- 180
3. adādi- 180
4. adibuddha- 731
5. ādibuddha- 731
6. adhi- 731
7. adhideva- 731
8. aja- 64
9. ajā- 64
10. ahi- 197
11. akṣobhya- 731
12. āmhaḥ- 801
13. amitābha- 731
14. amoghasiddhi- 731
15. anti- 32
16. antagamana- 314
17. antaḥ- 32, 314
18. antama- 738
19. āntaraḥ- 891
20. antarmanas- 739
21. anyāḥ- 874, 890
22. ap- 185, 197
23. apsu- 185
24. apsu.rājā- 185

25. arana- 874, 890
26. aryá- 890
27. aśva- 237
28. atideva- 731
29. ājanana- 87
30. ājāni- 87
31. ājāti- 87
32. āpa- 197
33. abhijāti- 87
34. ad- 180
35. adādi- 180
36. adibuddha- 731
37. ādibuddha- 731
38. adhi- 731
39. adhideva- 731
40. aja- 64
41. ajā- 64
42. ahi- 197
43. akṣobhya- 731
44. āmhaḥ- 801
45. amitābha- 731
46. amoghasiddhi- 731
47. anti- 32
48. antagamana- 314
49. antaḥ- 32, 314
50. antama- 738
51. āntaraḥ- 891
52. antarmanas- 739
53. anyāḥ- 874, 890
54. ap- 185, 197
55. apsu- 185
56. apsu.rājā- 185
57. arana- 874, 890
58. aryá- 890
59. aśva- 237
60. atideva- 731

61. ājanana- 87
62. ājāni- 87
63. ājāti- 87
64. āpa- 197
65. āpas- 197
66. āryāvāc- 32
67. āryāvarta- 52, 216
68. āryāvartaḥ- 216
69. āvarta- 216
70. 1276isa1276a1276n1276- 744
71. बनारस- 674
72. basta- 65
73. balh- 69
74. báṃṣṭha- 898
75. bahú- 898
76. bodhisattva- 788
77. bṛh- 69
78. brū- 69
79. buddha śākyamuni- 731
80. bukkā- 65
81. 1276isa1276a1276n- 81
82. bhagavān- 81, 919
83. bhava- 180
84. bhāratavarṣa- 216
85. bhū- 180
86. bhvādi-180
87. dadarśitha- 775
88. dati- 172
89. deva- 731
90. div- 180
91. divādi- 180
92. divyā- 45
93. dṛś- 775
94. dūramṛtyuḥ- 752
95. dvandva- 744
96. dyáuṣ- 45

97. dharma- 891
98. 1277isa1277- 180
99. dhātupāṭha- 180, 213
100. dhyānibuddhas- 731
101. gad- 67
102. gadati- 67
103. gacchati- 130
104. gal- 69
105. gama- 129, 130
106. gamaka- 130
107. gamana- 110
108. gamatha- 129
109. gamati- 130
110. gamāgama- 129
111. ganti- 130
112. gata- 134
113. gati- 111
114. gavī- 64
115. gātra- 128
116. gā- 128, 130
117. gāma- 128
118. 1277isa1277- 130
119. gātra- 115
120. gātrā- 115
121. gātu- 111
122. gāya- 128
123. geḥa- 90
124. gehiṇī- 90
125. gehya- 90
126. gmā- 116
127. gnā- 88
128. go- 64, 115, 197, 755
129. gonī- 64
130. gopanīya- 62
131. gotā- 64
132. gotra- 67, 76, 77, 78, 116

133. gotrā- 77, 115, 116
134. gr- 69
135. gu- 64, 115, 197
136. guhā- 93
137. guhya- 93
138. gur- 69
139. ghanapada- 197
140. ghanarasa- 197
141. ghaṭanā- 111
142. *gyabh- 179
143. *gyābha- 179
144. ha- 197
145. hānuḥ- 145
146. havis- 197
147. hārdi- 554
148. heman- 197
149. hemā- 115, 116
150. hṛd- 554
151. hṛdaya- 554
152. hiraṇya- 221
153. homi- 197
154. horā- 175
155. hu- 180
156. hūmo- 752
157. ijya- 64
158. irasyāti- 874
159. ja- 87
160. jagat- 64, 116
161. jaganti- 130
162. jalp- 69
163. jam- 159
164. jamati- 159
165. jambha- 160
166. janah- 93, 865
167. janana- 87
168. 1278isa1278a- 87

169. janati- 96
170. janā- 87
171. jani- 87
172. jānī- 87, 88
173. janiman- 87
174. janis- 106
175. janma- 87
176. janman- 87, 89, 93, 197, 865
177. janus- 87
178. janyu- 87
179. jarc- 69
180. jatah- 865
181. jānāti- 145
182. jāni- 88
183. jāta- 87
184. jātaka- 786
185. jāti- 87
186. jigāti- 130
187. jihvāmūlīya- 146
188. jim- 159
189. jimati- 159
190. jīva- 116
191. jīvadhānī- 116
192. jīvātha- 80
193. jīta- 135
194. juhotyādi- 180
195. jval- 167
196. jvalat- 168
197. jvālā- 167
198. jyotis- 90
199. jyā- 115
200. jyāna- 145
201. cakra- 891
202. cam- 146, 159
203. 1279isa1279a- 146
204. camnoti- 159

205. candra- 197
206. catvāraḥ- 318
207. coraya- 180
208. cur- 181
209. curādi- 181
210. cham- 146
211. chamati- 146
212. chāga- 64
213. chāgala- 64
214. ka- 197
215. kamala- 197
216. kanakamuni- 731
217. karka- 891
218. kal- 69
219. kam- 197
220. kandinī- 115
221. kaśas- 197
222. kaṭaka- 111
223. kavana- 197
224. ku- 115
225. kāla- 167, 169, 182, 300
226. kālayati- 69
227. kāśīvardhana- 674
228. kāśyapa- 731
229. keśata- 64, 506
230. krakucchanda- 731
231. krī- 181
232. kīrt- 69
233. kodāra- 77
234. kriyā- 228
235. kryādi- 181
236. kṣauṇī- 115
237. kṣam- 114
238. kṣā- 115
239. kṣāman- 115
240. kṣāntā- 115

241. kṣiti- 115
242. kṣmā- 115
243. kṣoṇi- 115, 116
244. kṣoṇī- 115, 116
245. kudhara- 77
246. kumbhinī- 116
247. *kvástate- 891
248. khaṇḍinī- 115
249. láṣati- 819
250. loka- 904
251. loka.paraloka- 904
252. mahánt- 700
253. maitreya- 731
254. maṇinā- 221
255. manṭṛ- 56
256. manu- 640
257. márkah- 891
258. maryādā- 279
259. muktimān- 752
260. padapāṭha- 213
261. paśu- 65
262. paśya- 180
263. pā- 186, 197
264. pāṭha- 180, 197
265. pāya- 197
266. phāṇita- 335
267. pippala- 197
268. pītha- 197
269. pra- 891
270. prajanana- 87
271. prajā- 87
272. prāś- 742
273. pṛcchāti- 846
274. pṛcchā- 742
275. pṛṣṭhām- 846
276. purāṇas- 216

277. putrikā- 891
278. radh- 221
279. ratnasambhava- 731
280. ravi- 616.
281. rājā- 185
282. ṛhānt- 700
283. ṛtā- 54
284. rudh- 181
285. rudhādi- 180
286. rūśant- 700
287. śārasvatī- 52
288. saṅghārāma- 428, 539, 540, 544
289. sāha- 812
290. sita- 708
291. siti- 708
292. stabhnāti- 479
293. stambha- 479
294. su- 808
295. su- 180
296. sukṣatrá- 678
297. sūtram- 891
298. svādi- 180
299. śamana- 159
300. śariman- 87
301. śākyamuni- 731
302. śāl- 167
303. śāstra- 720
304. śikṣā- 146
305. śita- 708
306. śrad- 554
307. śraddhā- 554
308. śvita- 708
309. śvitna- 708
310. śvitra- 708
311. śiva- 45
312. śyāmā- 116

313. śyeta- 708
314. tamī- 919
315. tan- 181, 751
316. tanādi- 181
317. tisráḥ- 896
318. tráyaḥ- 896
319. treta- 85
320. tud- 180
321. tudādi- 180
322. túmraḥ- 762
323. uda- 197
324. udaka- 197
325. udán- 195
326. udgama- 142
327. udraḥ- 195
328. upadhmānīya- 146
329. ūṣman- 146
330. va- 197
331. vairocana- 731
332. varṣa- 216
333. vartana- 891
334. vartayati- 69
335. vāc- 32
336. vāstu- 81
337. vijanana- 87
338. visarga- 146
339. viśa- 180
340. vita- 81
341. vṛkaḥ- 849
342. vṛt- 69
343. vyākaraṇa- 146
344. yabh- 179
345. yaj- 172
346. yābha- 179
347. yahas- 197
348. yaśas- 197

349. yâtar- 179
350. yogya- 116
351. yoni- 197



سندى (Sindhi)

1. پاڻي - 186
2. پيٽو - 186
3. چئن - 318
4. ڌرتا - 900
5. ڌرتي - 900
6. دل - 555
7. ڌوئڻ - 196



سنگالى (Senegalese)

1. hadavata- 555



سنگسرى (Sangsari)

1. žekæin- 88
2. yerī- 179



سنگليچى (Sanglichhi)

1. janj- 88
2. mēry- 278
3. uyūi- 62



سواحلی (بربر) (Swahili (Berber))

1. damu- 113
2. řəbhā- 196
3. osha- 196



سوتوئی نیمروزی (South Sotho)

1. tse'ne- 318



سودانی (Sudanese)

1. hate- 55
2. nyeuseuh- 196
3. opat- 318



سومالیائی (Somali)

1. afar- 318
2. jinsiga- 94



سوئدی (Swedish)

1. å- 185
2. ångra- 801
3. år- 175
4. hjärta- 555
5. iul- 171
6. jorden- 901
7. hus- 950
8. kall- 86

9. ko- 63
10. komma- 119
11. kön- 94
12. kvecka- 86
13. kvicka- 86
14. må- 240
15. mark- 278
16. slå- 860
17. tvätta- 196
18. välla- 215
19. vatten- 195
20. vit- 708



سوئدی کهن (Old Swedish)

1. iūl- 171



سیستانی (Sistani)

1. jajj- 100
2. dēb- 45



سیستانی کهن (سکائی) (Old Sistani (Saka))

1. āta- 117, 118
2. balysana- 673
3. birgga- 354
4. buysa- 65
5. tčahora- 318
6. tčāma- 148
7. tčīrau- 903
8. ttāra- 903

9. jāmana- 141
10. juv- 84
11. jūndaa- 98
12. jīskā- 87
13. *čayra.vāka- 903
14. dī- 328
15. dīra- 328
16. dyū- 45
17. zam- 114
18. zan- 114
19. sāḍa- 86
20. śśīta- 708, 709
21. skyātā- 175
22. kenja- 104
23. gūha- 62
24. gvāna- 76
25. ora- 314
26. uysma- 115
27. vīv- 59
28. hajsem- 117, 118
29. hamjsam- 129
30. ysäre- 555



سیوندی (Sivandi)

1. kum- 160
2. gund- 96
3. gyān- 91



شغنی (Shughni)

1. bučak- 65
2. dīr- 329

3. rīvdōw- 187
4. žōv- 62
5. γin- 88



شنائی (Shona)

1. zvina- 318



شوشتری (Shushtari)

2. čaf.čaf- 178
3. šelīq- 859
4. šelīqēnīdan- 859
5. kom- 160
6. gāv- 70



فرانسوی (French)

1. artichaut- 685
2. carafe- 187
3. cœur- 555
4. état- 722
5. gâcher- 198
6. gaucher- 217
7. gautier- 217
8. genre- 94
9. homme- 112
10. joli- 171
11. jolif- 171
12. la- 894
13. lavage- 196
14. le- 894

15. louve- 892
16. main- 222
17. marche- 280
18. marque- 279
19. marquer- 279
20. marquise- 232
21. roue- 41
22. ruban- 963
23. soleil- 41
24. voir- 29



فرانسوی کهن (Old French)

1. dragon- 775
2. homage- 113
3. marche- 278
4. marcheis- 280
5. marcher- 280
6. marchier- 280
7. marchis- 280
8. marquis- 280
9. nacion- 103
10. omage- 113
11. penides- 335
12. riban- 963
13. ruban- 963
14. visconte- 82



فرتوم ایرانی (Proto.Iranian)

1. *atta- 684
2. *ǎθos- 684
3. *agh- 801
4. *ptah- 323
5. *kanč-
6. *kank-

7. *ver- 684
8. *vel- 684
9. *haru- 947



فروگی (Phrygian)

1. ianater- 179



فریزی (Frisian)

1. kwik- 85



فریزی اوشستری (East Frisian)

1. kwik- 85
2. kwyk- 85



فریزی دوشستری (West Frisian)

1. jier- 175
2. waskje- 196



فریزی کهن (Old Frisian)

1. ā- 185
2. erthe- 901
3. forda- 674
4. href- 975
5. irthē- 901
6. ku- 63
7. kuma- 119

8. ger- 175
9. ongost- 801
10. siäk- 181
11. sla- 860
12. slachta- 860
13. thredda- 85



فنلاندی (Finnish)

1. juhla- 171
2. sydän- 555
3. orja- 890
4. urho- 891
5. valter- 217



فنیقی (Phoenician)

1. 't'-



فیلیپینی (Philippine)

1. apat



فینو اوغری (Fenno-Ugric)

1. kalpea- 870
2. kalvas- 870



قرقیزی (Kyrgyz)

1. tört- 318
2. janibar- 91
3. jürök- 555

4. jil- 175
5. içüü- 146



کاتالان (Catalan)

1. aigua- 187
2. cor- 555



کاشانی (Kashani)

1. -اگوم 321
2. janda- 98
3. jīr- 329
4. šuk(g)amunu- 321
5. var- 855
6. söbö- 708



کتی (Kati)

1. brunc- 278
2. imrō- 225



کردی (Kurdish)

1. -جون 68
2. jūn- 69
3. -جویدن 68
4. -جوین 68
5. jūin- 69
6. zavī- 114, 115
7. žēr- 329
8. žīn- 84

9. zīniġ- 98
10. gavād- 166
11. gān- 132
12. gāv- 128
13. gāyin- 132
14. gown- 95
15. gohtin- 67
16. gōten- 67
17. gūtin- 67
18. ghiyā- 61
19. ghiyāh- 61
20. gē- 132
21. mirk- 278
22. hātin- 117, 119



کرواتی (Croatian)

1. srce- 555
2. hrvatska- 872
3. hr̀vāt- 943
4. hrvati- 872



کلتی (Celtic)

1. *walos- 215



کمزاری (Kumzari)

1. daywi- 45
2. zank- 88



کهن گرمی ٲلوم (Old High German)

1. boc- 65
2. buc- 65
3. biquāmi- 119
4. ero- 901
5. frāga- 742
6. frāha- 742
7. geiz- 64
8. gewi- 61
9. gouwi- 61
10. (h)wīz- 708
11. kumft- 119
12. kumpst- 120
13. kumst- 120
14. marcgravo- 280
15. marka- 278
16. palter- 217
17. penīt- 335
18. queman- 119
19. slahan- 860
20. slahta- 860
21. slahtāri- 860
22. slahtōn- 860
23. sluog- 860
24. waltheri- 217
25. zio- 45



کالسی (Galician)

1. inverno- 196



کجراتی (Gujarati)

1. an.anta.kāḷa- 32
2. pāṇī- 186
3. dhōvum- 196



کرمی (German)

1. aar- 947
2. alamanni- 278
3. ander(e/er/es)- 891
4. angst- 801
5. anmerken- 280
6. artischoke- 685
7. auge- 325
8. balder- 175
9. bekommen- 119
10. bemerken- 280
11. bequem- 119
12. bock- 65
13. bräutigam- 113
14. dampf- 825
15. daten- 718
16. eid- 87
17. eng- 801
18. ent- 32
19. erde- 900
20. erfinden- 780
21. erfindung- 780
22. erziehung- 749
23. ewig- 87
24. forschen- 741, 846
25. frage- 741
26. fragen- 741, 846
27. frei- 722
28. freund- 722
29. frieden- 722
30. fuß- 85
31. gatte- 132
32. gatten- 132
33. gattin- 132
34. gau- 61

- 35. -gäu 61
- 36. gehen- 170, 858
- 37. geiß- 64
- 38. gewinnen- 916
- 39. gott- 322
- 40. gutwüchsig- 520
- 41. haus- 950
- 42. haut- 950
- 43. herd- 300
- 44. herz- 555
- 45. hort- 950
- 46. hode- 950
- 47. hose- 950
- 48. hut- 950
- 49. hütte- 950
- 50. irren- 874
- 51. irrenhaus- 874
- 52. irrer- 874
- 53. isold- 217
- 54. jahr- 175
- 55. jahresmitte- 170
- 56. jasper- 958
- 57. jul- 171
- 58. jung- 41
- 59. kalt- 86
- 60. karaffe- 187
- 61. kasper- 958
- 62. keck- 85
- 63. kennen- 145
- 64. kind- 145
- 65. kinn- 145
- 66. knie- 145
- 67. kommen- 119
- 68. kopf- 568
- 69. kosten- 899
- 70. könig- 106, 766

- 71. können- 145
- 72. körper- 975
- 73. kuh- 63
- 74. kultur- 786
- 75. kund- 145
- 76. kunft- 119
- 77. küken- 101
- 78. kühn- 145
- 79. kür- 899
- 80. lau- 86
- 81. licht- 903
- 82. löwe- 854
- 83. macht- 240
- 84. magie- 240
- 85. mann- 278
- 86. mannu- 640
- 87. marke- 279
- 88. markgraf- 260
- 89. markieren- 279
- 90. markise- 280
- 91. markomann- 278
- 92. marsch- 280
- 93. marschieren- 280
- 94. mechanik- 240
- 95. mensch- 649
- 96. merken- 280
- 97. mögen- 240
- 98. miene- 221
- 99. nett- 488
- 100. netto- 488
- 101. nilgau- 488
- 102. oder- 194
- 103. quecke- 86
- 104. rad- 41
- 105. raub- 215
- 106. rasen- 874

- 107. raum- 856, 887
- 108. richten- 230
- 109. richter- 230
- 110. rot- 186
- 111. sache- 936
- 112. sagen- 936
- 113. scheune- 950
- 114. schießen- 322
- 115. schlacht- 860
- 116. schlachten- 860
- 117. schlachter- 860
- 118. schlächter- 860
- 119. schlag- 860
- 120. schlagen- 860
- 121. schlürfen- 187
- 122. schön- 870
- 123. schuh- 950
- 124. sehen- 936
- 125. seuche- 181
- 126. siech- 181
- 127. sohn- 185
- 128. sonne- 41
- 129. stab- 479
- 130. suchen- 936
- 131. summen- 68
- 132. sumsen- 68
- 133. teppich- 274
- 134. tippen- 274
- 135. torf- 218
- 136. traum- 775
- 137. trug- 775
- 138. uhr- 175
- 139. üben- 324
- 140. vermerk- 280
- 141. vermerken- 280
- 142. verstehen- 746

- 143. vielfuss- 40
- 144. vier- 318
- 145. vormund- 222
- 146. walter- 175
- 147. warm- 86
- 148. wasser- 195
- 149. weiß- 708
- 150. winter- 196
- 151. wonne- 916
- 152. wünschen- 916
- 153. zehren- 218, 902
- 154. zeit- 172
- 155. zerren- 218, 902
- 156. zorn- 218



گرمنی میانی (Middle German)

- 1. kopp- 568
- 2. slechtēre- 860



گرمنی میانی اپاختری (North Middle German)

- 1. gō- 61
- 2. vrāge- 846



گرمنی میانی مهلوم (Middle High German)

- 1. ervorschen- 846
- 2. gou- 61
- 3. göu- 61
- 4. hūs- 950
- 5. hūsōn- 950
- 6. kumst- 119
- 7. kumpst- 119
- 8. kuo- 63
- 9. maht- 240

10. quec- 85
11. vrāge- 742



گری (Gazi)

1. gūn- 62
2. ösböi- 78



کعزی (Ge'ez)

1. gäbo- 176
2. g^wayya- 118



کنابادی (Gonabadi)

1. pelā- 840
2. jiji- 88
3. 'onoq- 801



کونیک (Gothic)

1. aggwus- 801
2. ahua- 187
3. aírpa- 901
4. aiws- 87
5. aljis- 891
6. anþar- 891
7. þridja- 85
8. fidwōr- 40
9. fraþi- 846
10. gaits- 64
11. gawi- 61
12. haírtō- 555
13. hēits- 708
14. kin- 96
15. kinnus- 145

16. kuni- 96
17. kustus- 899
18. mahts- 240
19. magan- 240
20. manna- 640
21. qéns- 106
22. qiman- 119
23. quens- 104
24. quino- 106
25. reiki- 222
26. rīhhi- 222
27. slahan- 860
28. slaúhts- 860
29. sunus- 185
30. walden- 215
31. wato- 194
32. weihs- 81



گورانی (Gurani)

1. gun- 95
2. giwāw- 61
3. isá- 716



گولی (Gaulish)

1. bitu- 80
2. dervo- 505
3. giam- 109
4. leux- 857
5. lugus- 857
6. nertos- 449
7. trougo- 775



گیتو (Gyeto)

1. g^wəpa- 176



گیلانی (Gilani)

1. ایسه- 716
2. پورد- 674
3. 91 jan-
4. 329 jir-
5. دبسن- 901
6. دبالسن- 901
7. دچن- 901
8. دسأسن- 901
9. دسأتن- 901
10. دشکستن- 901
11. 107 ganz-
12. 72 gäl-
13. 129 güm-
14. گیل- 73
15. گیلان- 73



لاتین (Latin)

1. ad- 228, 702, 895
2. ad.vocatus- 228
3. aetas- 87
4. aeternitas- 87

5. aeternum- 87
6. aevum- 87
7. alba- 870
8. albus- 870
9. alius- 891
10. angere- 801
11. angina- 801
12. angor- 801
13. angustus- 801
14. assistere- 702
15. atavus- 105, 684
16. athena- 105
17. ant- 32
18. aqua- 185, 187, 684, 755
19. ariadna- 975
20. bibe- 186
21. bos- 84
22. britannia- 722
23. caballo- 237
24. caballus- 237
25. calēre- 86
26. carta- 953
27. cavaliere- 237
28. clibanarius- 237
29. colere- 787
30. cor- 555
31. corpus- 975
32. cunus- 909
33. cuppa- 568
34. curvus 948
35. cutis- 950
36. cyrus- 735
37. de- 895
38. dea- 45
39. diūs- 45
40. draco- 775

- 41. equus- 900
- 42. errāre- 874
- 43. gamos- 132
- 44. gelū- 86
- 45. genu- 145
- 46. genuīnī- 145
- 47. genus- 93, 94, 865
- 48. gignere- 96
- 49. gnasci- 103
- 50. gnōscere- 145
- 51. gualterius- 217
- 52. haedus- 64
- 53. hieros gamos- 132
- 54. homo- 112
- 55. humilis- 113
- 56. humus- 113
- 57. hungaria- 890
- 58. ianitrīces- 179
- 59. illa- 895
- 60. ille- 895
- 61. intimatus- 738
- 62. iove- 45
- 63. josaphat- 788
- 64. jup.piter- 45
- 65. lacus- 185
- 66. lava- 196
- 67. lumen- 903
- 68. lupa- 892
- 69. magus- 240
- 70. mandare- 222
- 71. manus- 222
- 72. marchio- 237
- 73. margo- 278
- 74. methodus- 858
- 75. mēchanicus- 240
- 76. mons- 221

- 77. mōnstrum- 57
- 78. nasci- 103
- 79. natio- 103
- 80. niteō- 488
- 81. nitēre- 488
- 82. nitidus- 488
- 83. opus- 324
- 84. oraverit- 244
- 85. ōrīōn- 895
- 86. pars- 311
- 87. pelusia- 846
- 88. pelusium- 846
- 89. penida- 335
- 90. penidium- 335
- 91. portus- 674
- 92. poscere- 742
- 93. quattuor- 318
- 94. rex- 918
- 95. rē- 616
- 96. rēctus- 222, 230
- 97. rēgīnā- 222
- 98. rēx- 222
- 99. rhagae- 624
- 100. rhaganae- 624
- 101. sistere- 702
- 102. silva 354
- 103. silvanus 354
- 104. sylvestris deus 354
- 105. sorbeō- 187
- 106. spatium- 904
- 107. tapetum- 274
- 108. tumēre- 762
- 109. typus- 274, 738
- 110. unda- 194
- 111. valēre- 215
- 112. validus- 217

113. venīre- 132
114. venus- 916
115. veredus- 234
116. vicecomes- 82
117. vicinus- 81
118. vicus- 81
119. vidēre- 29
120. villa- 81
121. vīta- 80, 83
122. vocare- 228



لهستانی (Poland)

1. czetry- 318
2. odra- 194
3. serce- 555



لتی (Lettish)

1. biez- 898
2. dums- 919
3. dzīve- 86
4. dzīvs- 86
5. jenté- 179
6. upe- 193
7. ūdens- 195



لری (Lori)

1. gon- 96
2. lum- 854
3. tāf- 901
4. tāf tāfānak- 901



ليتوانى (Lithuanian)

1. akis- 325
2. ankštas- 801
3. ap.nìkti- 559
4. ez'eras- 902
5. žemė- 112
6. žinóti- 145
7. gelmenis- 86
8. gimti- 119
9. guovs- 64
10. gývas- 85, 86
11. gyvata- 86
12. gyvenimas- 86
13. íetere- 179
14. kãrias- 763
15. kãris- 763
16. keturi- 318
17. kuriù- 300
18. kùrti- 300
19. magėti- 240
20. mītne- 678
21. pàts- 213
22. protas- 846
23. šáltas- 86
24. širdis- 555
25. švaityti- 708
26. šviesti- 708
27. tamsa- 919
28. trečias- 85
29. tukti- 762
30. úpe- 193
31. valdýti- 215
32. vandens- 195
33. vanduo- 194
34. véldu- 215
35. viešpats- 627

36. vilkas- 848



مازندرانی (Mazandarani)

1. andameš- 739
2. bengām- 128
3. bē čemer- 152
4. pā čemer- 152
5. tah.čam- 151
6. jayād- 96
7. jamandar- 141
8. jāl- 167
9. jāl- 167
10. jālem- 183
11. jet- 95
12. jinekā- 86
13. jī- 85
14. čam- 151
15. čam- 151
16. čam- 151
17. čamak- 149
18. čame- 150
19. čameš- 158
20. čamī- 149
21. čamī- 140
22. čām- 156
23. čām zen- 156
24. čōm bayten- 154
25. čōm.lāk- 154
26. čemer- 152
27. čāmeḥ baeiten- 158
28. čemīk- 149
29. čemīk- 149
30. čēk- 101
31. xormāy.čam- 152

32. xormā'y.čam- 152
33. x^vāš.gom- 129
34. dab.čōm- 154
35. dār.čamīk- 145
36. deb- 45
37. deršem- 775
38. zam- 109
39. zā- 99
40. zāk- 97
41. zel.zel- 167
42. zomā- 132
43. zomā berār- 132
44. zomā piyer- 132
45. šāl.čam- 152
46. komeš- 123
47. kin- 909
48. gat bayyen- 95
49. gamī- 123
50. gom- 123
51. gēyān- 79
52. gīl- 72
53. noj- 102
54. verge- 854
55. verge.tale- 854
56. isā- 716

□

مالاگزی (Malagasy)

1. efatra- 318

□

مالائزی (Malaysian)

1. empat- 318

□

مالائی (Malay)

1. jantina- 94
2. hati- 555



مالٲى (Maltese)

1. art- 900
2. demm- 113
3. qalb- 555
4. erbgħa- 318



مجارستانی (Hungarian)

1. táj- 670
2. úr- 891
3. hur- 891



محلای (Maḥalati)

1. yādía- 179



مرٲى (Marathi)

1. čāra- 318
2. dhuvā- 196



مغولی (Mongolian)

1. jil- 175

2. döröv- 318
3. zürkh setgel- 555
4. kaşık- 505



مندائی (Mandaic)

1. ata- 118



موردوینی (Mordvinic)

1. vardo- 891



موکش موردوینی (Moksha Mordvinic)

1. urdi-vardi- 891



مونجی (Munji)

1. šōm- 159



مهری (Mehri)

1. ganb- 176



نائینی (Na'ini)

1. yāy- 179



نپالی (Nepali)

1. čāra- 318
2. dhunuhōs- 196



نراقی (Naraqī)

1. nagad- 117



نروژی (Norwegian)

1. vask- 196
2. vatn- 195



نطانی (Natānzi)

1. jānā- 88



نیانجانی (Nyanja)

1. zinayi- 318



نوردی کهن (Old North)

1. agi- 802
2. ægir- 187
3. angra- 801
4. bokkr- 64, 65
5. bukk- 65
6. fjōrir- 318
7. frigg- 722

8. gumi- 113
9. hjarta- 555
10. hveiti- 708
11. hvel- 787
12. hvítr- 708
13. jól- 171
14. jörð- 901
15. jörfi- 901
16. kvan- 106
17. kvan-fang- 105
18. kvíkr- 85
19. kvykr- 85
20. kyr- 63
21. mättr- 240
22. mœnir- 221
23. mega- 240
24. merkja- 280
25. mörk- 279
26. nefi- 185
27. örn- 947
28. øngja- 801
29. slā- 860
30. slätta- 860
31. ugga- 801
32. uggliqr- 801
33. valkyrja- 899
34. vaska- 196
35. vetr- 196

□

والزى (Wallisian)

1. galon- 555
2. pedwar- 318

□

والزی (کومری) (Wallisian (Kumari))

1. cwd- 950
2. dwr- 195
3. erw- 901
4. gyn- 145



وگولی (Vogul)

1. ātər- 891
2. ōrəm- 890



ولشی (Welsh)

1. bro- 278
2. byd- 80
3. craidd- 555
4. geni- 96
5. gwenn- 708
6. gwenith- 708
7. pedwar- 318
8. trydydd- 85



ولن (Wolane)

1. mātā- 118



ونئسی (Wañetsi)

1. lew- 45
2. mur̥ya- 275, 278
3. yende- 179



ونجی (Vanji)

1. jin̥ja- 88

1. *H^{wh}aH^{wh}g- 866
2. *H^{wh}aHr^{wh}.y^{wh}aH- 30
3. *H^{wh}aHr^{wh}aH- 777
4. *H^{wh}aHr^{wh}.i_ā- 874
5. *H^{wh}aHr^{wh}.y^{wh}aH- 30
6. *H^{wh}aH^{wh}g- 629
7. *H^{wh}aHl^{wh}aH- 777
8. *H^{wh}aHl^{wh}.i_ā- 874
9. *H^{wh}aHnk^{wh}- 801
10. *H^{wh}aHng^{wh}- 801
11. *H^{wh}aHn^{wh}.i_ā- 874
12. *Hb^{wh}aH- 70, 128, 160, 528, 702, 878
13. *Hb^{wh}aHr^{wh}- 82, 212, 684, 840, 849, 890
14. *Hb^{wh}aHr^{wh}.t^{wh}-āxšī- 846
15. *Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).^{wh}g- 846
16. *Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).k^{wh}- 847
17. *Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).z^{wh}- 846
18. *Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).s^{wh}- 845
19. *Hb^{wh}aHr^{wh}.(aH).š^{wh}- 845
20. *Hb^{wh}aHr^{wh}.k^{wh}aH- 848, 853
21. *Hb^{wh}aH.l^{wh}- 212, 684, 840, 849
22. *Hb^{wh}aHr^{wh}.(g^{wh}).akāna- 849
23. *Hb^{wh}aHl^{wh}.k^{wh}aH- 854, 855
24. *Ht^{wh}aH- 702
25. *H^{wh}g^{wh}aH- 19, 54, 57, 71, 730, 731, 762, 807, 904
26. *H^{wh}g^{wh}aH^{wh}g- 297
27. *H^{wh}g^{wh}aH.r^{wh}- 85, 196, 218, 505, 735, 902
28. *H^{wh}g^{wh}aHl^{wh}.b^{wh}aH.n^{wh}aH- 354
29. *H^{wh}g^{wh}aH.r^{wh}aH- 730
30. *H^{wh}g^{wh}aHk^{wh}- 565, 936
31. *H^{wh}g^{wh}aHk^{wh}- 565
32. *H^{wh}g^{wh}aH.l^{wh}- 196, 735

33. *H⁹whaHl^{wh}.9^{wh}- 85
34. *H⁹whaHm^{wh}- 825
35. *H⁹whaHn^{wh}- 232, 735
36. *Hd^{wh}aHr^{wh}-k- 775
37. *Hr^{wh}aH- 616
38. *Hr^{wh}aH.b^{wh}- 215
39. *Hr^{wh}aH.k^{wh}- 221
40. *Hr^{wh}aH.g^{wh}- 221
41. *Hk^{wh}aH- 34, 58, 60, 160, 162, 163, 169, 176, 182, 186, 187, 193, 684, 906, 949
42. *Hk^{wh}aHt^{wh}aH.r^{wh}{/l^{wh}}- 318
43. *Hk^{wh}(aH).t^{wh}aH.r^{wh}aH- 194
44. *Hk^{wh}aH.t^{wh}aH.n^{wh}aH- 112
45. *Hk^{wh}aH.9^{wh}aH- 709
46. *Hk^{wh}aH.9^{wh}aH.n^{wh}aH- 708
47. *Hk^{wh}aH.9^{wh}aH.n^{wh}aH.s^{wh}- 708
48. *Hk^{wh}aHr^{wh}- 555, 765
49. *Hk^{wh}aH.r^{wh}aH- 164, 175
50. *Hk^{wh}aHrb^{wh}aH- 975
51. *Hk^{wh}aH.rd^{wh}- 300.
52. *Hk^{wh}aH.k^{wh}aH- 66, 101
53. *Hk^{wh}aH.k^{wh}aH.n^{wh}aH.aHk^{wh}- 66
54. *Hk^{wh}aHl^{wh}- 69
55. *Hk^{wh}aH.l^{wh}aH- 176
56. *Hk^{wh}aHm- 68
57. *Hk^{wh}aH.m^{wh}aH- 109, 143
58. *Hk^{wh}aH.m^{wh}aH-s/š- 123
59. *Hk^{wh}aH.n^{wh}- 765
60. *Hk^{wh}aHnk^{wh}- 503
61. *Hg^{wh}aH- 65, 70, 112, 684
62. *Hg^{wh}aHb^{wh}- 258
63. *Hg^{wh}aHn.tuma-/ta- 858
64. *Hg^{wh}aHt^{wh}aH.r^{wh}{/l^{wh}}- 318
65. *Hg^{wh}aH.9^{wh}aH- 747
66. *Hg^{wh}aHr^{wh}- 69, 555, 765
67. *Hg^{wh}aH.s^{wh}aH- 65.
68. *Hg^{wh}aH.s^{wh}aH.ma- 118.

69. *Hg^{wh}aH.š^{wh}aH- 66.
70. *Hg^{wh}aH.k^{wh}aH- 66
71. *Hg^{wh}aH.g^{wh}aH- 61, 101, 116
72. *Hg^{wh}aHl^{wh}- 69.
73. *Hg^{wh}aH.m^{wh}aH- 186
74. *Hg^{wh}aHn^{wh}- 765
75. *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH- 66, 93, 113, 116
76. *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.s^{wh}aH- 93
77. *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.k^{wh}- 93
78. *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.k^{wh}aH- 114
79. *Hk^{wh}aH.(n^{wh}aH).k^{wh}- 106
80. *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.k^{wh}aH.y^{wh}aH- 114
81. *(H)k^{wh}aH.n^{wh}aH.g^{wh} 106
82. *Hg^{wh}aH.n^{wh}aH.n^{wh}- 93
83. *Hl^{wh}aH.ɣ^{wh}- 819
84. *Hl^{wh}aH.ɣ^{wh}-k- 819
85. *Hl^{wh}aH.k^{wh}- 325, 822
86. *Hl^{wh}aH.g^{wh}- 325, 822
87. *Hm^{wh}aHn^{wh}- 221
88. *Hm^{wh}aHn^{wh}.s- 57
89. *Hn^{wh}aH- 488
90. *Hn^{wh}aH.b^{wh}- 185
91. *Hn^{wh}aHr^{wh}.ɣ^{wh}aH- 449
92. *Hy^{wh}aH- 19
93. *Hy^{wh}aHr^{wh}.d^{wh}aH.n^{wh}aH- 170
94. *Hy^{wh}aHg^{wh}- 873

□

ویگالی (Waigali)

1. brüz- 278

□

ہائیتی-کرنولی (Haitian Creole)

1. kat- 318

□

هبری (Hebrew)

1. 232. רָחֵם

[برای ابیتر ابر این واژه/ریشه نک. دفترهای ریشه‌شناختی]



هرری (Harari)

1. dām- 113
2. wārḥi- 175



هرسوسی (Harsusi)

1. yanb- 176



هلندی (Dutch)

1. aa- 185
2. aarde- 901
3. eeuw- 87
4. jaar- 175
5. koe- 63
6. geit- 64
7. huis- 950
8. markgraaf- 280
9. vraag- 742, 846
10. wassen- 196
11. wout- 217
12. wouter- 217
13. zoemen- 68



هلندی میانی (Middle Dutch)

1. anxt- 801

2. coe- 63
3. herte- 555
4. gheet- 64
5. lēwe- 854
6. marcgrave- 280
7. penide- 335
8. slaen- 860
9. terren- 218
10. vrāghe- 742, 846
11. wasscen- 196



هېکاسلاوی (Gemeinslawisch)

1. *Chŕrvat- 943



هندي (Hindi)

1. pāṇī- 186
2. dīl- 555
3. dharatī- 900
4. jānavar- 91
5. jindagī- 86
6. راج- 217



ياکي اوشستري (East Yaqui)

1. tāyī- 670
2. ɔ́ná- 891



ياواني (Yevanic)

1. ati- 555



یدغه (Yidgha)

1. čšīr- 318
2. žinko- 88
3. mīryo- 278
4. saxo- 175
5. šam- 159
6. γavō- 62



یزغلامی (Yazghulami)

1. čēr- 318
2. žinjag- 88
3. zamč- 115



یغنابی (Yaghnobi)

1. tifār- 318
2. zoy- 114
3. žav- 69
4. γāv- 62



یونانی ↔ هلنی (Greek ↔ Hellenic)

وات	نام	آوا
A α	alpha, ἄλφα	Short: [a] Long: [a:]
B β	beta, βῆτα	[b]
Γ γ	gamma, γάμμα	[ŋ] when used before γ, κ, ξ, χ

Δ δ	delta, δέλτα	[d]
Ε ε	epsilon, έψιλον	[e]
Ζ ζ	zeta, ζήτα	[zd], or possibly [dz]
Η η	eta, ήτα	[ɛː]
Θ θ	theta, θήτα	[tʰ]
Ι ι	iota, ιώτα	Short: [i] Long: [iː]
Κ κ	kappa, κάππα	[k]
Λ λ	la(m)bda, λά(μ)βδα	[l]
Μ μ	mu, μυ	[m]
Ν ν	nu, νυ	[n]
Ξ ξ	xi, ξι	[ks]
Ο ο	omicron, όμικρον	[o]
Π π	pi, πι	[p]
Ρ ρ	rho, ρώ	[r]
Σ σ/ς, C c	sigma, σίγμα	[s] [z] before β, γ, or μ
Τ τ	tau, ταυ	[t]
Υ υ	upsilon, ύψιλον	Short: [y] Long: [yː]
Φ φ	phi, φι	[pʰ]
Χ χ	chi, χι	[kʰ]
Ψ ψ	psi, ψι	[ps]

Ω ω	omega, ωμέγα	[ɔ:]
-----	-----------------	------

1. ἀβροκόμης- 31, 314
2. athinά- 684
3. athēná- 684
4. *ai- 866
5. ainos- 866
6. aiōn- 87
7. ἀκινάκης- 67
8. akrotiri- 975
9. allos- 891
10. andro- 184
11. anta - 32
12. anten- 32
13. anti- 32
14. ánchein- 801
15. anchónē- 801
16. asiwija- 51
17. αὐτοφραδάτης- 658
18. ἀπάντων ἀνθρώπων 726, 727
19. ἀρταξέρξης- 685
20. ἀρταξέσσης- 685
21. ἄρχων- 204
22. ἀρετή βασιλεύς 796
23. areianē- 975
24. ἄρειοι- 880
25. ares- 865
26. ἀριαβίγνης 31
27. ariadne- 975
28. arianē- 975
29. arianōn- 873
30. arianōn ethnous- 873
31. ἀρσάμης- 31
32. ärtutikä- 685
33. ασία- 80
34. ἀχαιμένης- 31

35. akhos- 802
36. bainein- 119
37. βαγαῖος ζεὺς φρύγιος- 759
38. βάγομ- 759
39. basileús basiléōn- 873
40. bíos- 80
41. βορυσθένης- 919
42. bous- 64
43. βοῶπις- 502
44. gaya- 78, 84
45. gelandρός- 86
46. γένεσις- 93
47. génos- 94, 865
48. gē- 78
49. gignesthai- 96
50. gournia- 975
51. gynḗ- 106
52. δασὺ πνεῦμα- 880
53. δαμάτηρ- 898, 900
54. despotēs- 873
55. δημήτηρ- 898, 900
56. dérein- 218
57. dorophorick- 814
58. egō- 873²⁵⁶⁸
59. εἶδω- 29
60. eimi- 873
61. εἰνατέρες- 179
62. ἐτύμανδρος- 888
63. epístasthai- 29
64. epístamai- 29, 916
65. epi.steme- 746
66. éra- 901
67. ἐρμίονες- 861
68. ἐρυθρὰ θάλασσα VIII
69. ευγένιος- 723

²⁵⁶⁸ 'egō tou Arianōn ethnous despotēs eimi-'

70. εὐ.δαίμων- 222
71. εὐδαίμων ἀνὴρ- 735
72. zakros- 975
73. zoe- 85, 86
74. zominthos- 975
75. zōon- 86
76. háthōr- 948
77. haliē te boōpis 502
78. ἡδεῖα μητρὶ φρυγία- 892
79. hērā- 502
80. hērē- 502
81. híppos- 900
82. histasthai- 746
83. hodos- 858
84. hýdōr- 195
85. hōra- 175
86. θεσμός- 898
87. thesmophoros- 898
88. θόας- 919
89. θυγάτηρ κρόνοιο- 502
90. ἱερὸς γάμος- 132
91. ἰωάσαφ- 788
92. κάβαρνοι- 555
93. κάβειροι- 555
94. kabeś- 555
95. κακο.δαίμων- 222
96. καυνάκης- 56
97. καρφί- 975
98. kaveś- 555
99. kēr- 555
100. keuthein- 950
101. kikkon- 70
102. kikoy- 70
103. κιμμέριοι- 919
104. klumenē te boōpis- 502
105. κρόνοιο- 502

- 106. knossos- 975
- 107. koronos- 948
- 108. κυδωνία- 975
- 109. κῦρος- 735
- 110. κόρος- 735
- 111. λιλαιέσθαι- 819
- 112.λέον- 854
- 113. λέξις- 822
- 114. logos- 325, 822
- 115. μάγος- 240
- 116. mane- 222
- 117. μαργιανή- 270
- 118. μερμερόης- 292
- 119. μέθεξις 761
- 120. μέντωρ- 57
- 121. mēchaniká- 240
- 122. mēchanḗ- 240
- 123. μητρὶ- 892
- 124. minos- 640
- 125. μοῦσᾶ- 57
- 126. μουσική- 57
- 127. μυρσυφων- 230
- 128. μῦθος- 916
- 129. μύρτος- 975
- 130. νίκη- 559
- 131. oariōn- 895
- 132. *oi- 866
- 133. ὁ μέγας βασιλεύς 358
- 134. oikos- 81
- 135. okeanós- 187
- 136. οὐαρδάνης- 919
- 137. ōríōn- 895
- 138. πεδιάδα- 975
- 139. πενίδια- 335
- 140. πενίδιον- 335
- 141. περσὶς χώρα 701

142. περσῶν βασιλεύς 727
143. πνεῦμα- 880
144. πολιτειῶν ἀνακύκλωσις 253
145. πότνια- 502
146. προμηθής- 57
147. πύργος- 975
148. πύρρα- 641
149. ῥάγες- 624
150. ῥάγαι- 623
151. ῥοδόπη- 186
152. ῥοφέω- 187
153. σκύθης- 322
154. spithridates- 956
155. συντήρηση ονόματος- 570
156. sōma- 762
157. ταῦροι- 919
158. téssera- 85
159. téssares- 318
160. téttares- 318
161. τόνος- 880
162. tou- 873
163. τύptein- 274, 738
164. τύpos- 274, 738
165. ὑπεράνθης- 31, 314
166. ὑγίης- 85
167. φιάλη- 186
168. φιλόσοφοι βασιλεύ- 681
169. φιλόσοφος καὶ ἡγεμονικός- 681
170. φούρνου κορυφή- 975
171. phrataguné- 314
172. φρυγίαι- 892
173. φθά- 323
174. phylomedousa boōpis- 502
175. khamai- 112
176. χαναράγγης- 292
177. khartēs- 953

178. khthōn- 112
179. χώρα- 670
180. ψιλὸν πνεῦμα- 880

□

هنکرفت نامہی امرکانیک & ایوانیک

هنکرفت‌ها & فندواژگان، واژگان کم‌کاربرد & نوساخت، به اباجی نام-و-زبِ رم‌ها و پای‌رم‌ها و ویس‌ها و زنتوها و تیره‌ها و تبارها و نژادها و دودمان‌ها و آبَرزَوِشَنی‌ها و رسم‌ها و آئین‌ها و باورها و گروشن‌ها و دین‌ها

List of Common & Special Terms

Terms & Technical Terms, Rarely Used & Newly Created Words along with the Name & Attribute
of the Peoples, Nations, Folks, Tribes, Ethnicities, Ancestries, Races, Dynasties, Traditions,
Manners, Customs, Beliefs, Faiths, and Religions

1. ائشمه 31.
2. ابارون 764، 792.
3. اباریک VII، XIV-X، 22، 29، 34، 35، 43، 52-54، 77، 86، 90، 145، 174، 200، 202، 203، 218، 224، 225، 235، 248، 252، 256، 257، 270، 288، 289، 291، 293، 318، 322، 325، 328، 349، 353، 360، 379، 403، 409، 410، 413، 416، 420، 433، 436، 444، 456، 457، 463، 469، 470، 481، 505، 508، 533، 546، 556، 562، 573، 582، 589، 599، 601، 602، 604، 625، 650، 661، 698، 706، 712، 720، 723، 738، 770، 773، 782، 785، 792، 802، 810، 811، 823، 834، 837، 838، 872، 893، 916، 919، 935، 944، 975، 976.
4. اباز. خوراسانیدن 208.
5. اباجی 52، 83، 235، 270، 478، 495، 697، 703، 810.
6. ابایشن 18.
7. ابایشنیک 218.
8. ابایشنیکِ کارا 218.
9. ابراهیمی (ان) 52، 412، 422، 439، 765.
10. ابراهیمی آئین 39.

11. ابراهیمیک 21.
12. ابرروشن 23، 31، 52، 194، 200، 201، 209، 254، 318، 322، 329، 357، 407، 455، 551، 587، 718، 739، 765، 810، 868، 907.
13. ابرروشن. آدان 700.
14. ابرسودن 228.
15. ابرگاران 25.
16. ابستاک 29.
17. ابگد 191، 207، 257، 307، 332، 341، 409، 412، 418، 419، 427، 431، 452، 454، 456، 459، 480، 559، 628، 630، 632، 634، 658، 675، 672، 792، 874، 908.
18. ابوندک IV.
19. ابی. ایادگاری 27.
20. ابی بنیادی و آویزوردی اسکار کوچ آریائیان به فلات ایران 768.
21. ابیرتر 44، 52، 80، 228، 246، 527، 603، 670، 674، 682، 707، 763، 765، 842، 856، 871، 876، 881، 891، 908، 942.
22. ابی گمانیها 209، 828.
23. ابی. ماه روزیکی 29.
24. اپادخشا VII.
25. اپاختر XVI، 35، 44، 61، 279، 292، 310، 311، 314، 332، 341، 484، 549، 561، 838.
26. اپاختری XVIII، 44، 318، 329، 843، 846.
27. آپارک 38.
28. آپازک پژوهی 38.
29. آپتیاره 751.
30. اپرخوذ VII.
31. اپرهیزی 752.
32. اپیدا 230.

33. آیدائینیدن 26.
34. أُخ 19، 31، 144، 747، 751.
35. أُخ. ایستشنی 19.
36. أُخ. آگاهی 25.
37. اخترشناس 249.
38. اخترکپشناسی 39.
39. اخترمار 145، 667، 668، 724، 814.
40. اخترماری 44، 83، 97، 202، 403، 414، 785، 787، 897.
41. أُخستات 19.
- a. أُختات/اُخیات.
- b. أُخت/اُخیت.
- c. اهُوتات/اُهویات.
- d. اهُوت/اُهویت.
42. اخشن ویس 82.
43. أُخ. کامگی 27.
44. أُخ-و-پدیده‌ها 31.
45. اخیم 696.
46. اخپاک 38.
47. آدادستان خدائی 749.
48. آدادیگ 30.
49. ادادیگ. رفتاری 754.
50. آدانی 19.
51. آدانی. آکاسی 20.
52. آدینشن 726.
53. ارتشتارستان 294، 295.

54. ارتشتاری 296، 677.
55. ارته 43، 44، 54، 59، 81، 553، 674، 685، 686، 722، 754، 872.
56. اردشیرگی 219.
57. اردوان‌یشی 499.
58. اَرْدُنْی 19، 30، 31، 209، 292، 477، 713.
59. ارزه 702.
60. اَرَش 50، 269، 270.
61. اَرَشْد و گرامد و شایدبود 204.
62. ارمنیان زرنشتی 779، 782.
63. اروپاگرا (یان) 37.
64. اروپامدْیَوانه 52.
65. اروپا.مدیوئیگ 35.
66. ارونْد/اروندیدن 18، 22، 780.
67. اَرُوْنْدِشَن 780.
68. اَرُی 30.
69. اری پسین 30، 780.
70. اریه 819، 828، 867-869.
- a. آریه 37.
71. اَرْیَه.اوبار 332.
72. اریه‌ی اوستائی 828.
73. اریه‌ی داریوش 828.
74. اَزْد VIII، 51، 52، 56، 132، 277، 287، 295، 316، 333، 348، 362، 438، 444، 456، 458، 471، 480، 481، 487، 492، 494، 529، 534، 552، 634، 653، 667، 752، 759، 767، 770، 779، 780، 782، 821.
- 824، 827، 833، 835، 848.
75. اَزْد داشت ('اَزْد داشتن') 782.

76. ازد دهد ('ازد دادن-') 190، 209، 231، 241، 244، 247، 249، 294، 319، 326، 351، 359، 375، 409، 412، 415، 426، 452، 453، 455، 473، 486، 487، 493، 495، 502، 512، 516، 562، 594، 617، 628، 646، 658، 677، 718، 767، 777، 779، 832، 837، 840، 851، 881، 893، 905.
77. ازدگر 676.
78. ازد گیرد ('ازد گرفتن-') 898.
79. ازد و آگاهی 230.
80. ازد و داده 51.
81. ازدها و واچها و سروبها 202.
82. ازدها و بُنشت‌های خردکامی مغانی 811.
83. ازدهای آهنجا و آگاهی‌های درکشنده 821.
84. ازدهای پنهانشن. ارزان دهیو 244.
85. ازدهیدن (نهمی‌ازدهد-) 193، 215.
86. ازدینیدن 29.
87. آزرمان 751.
88. ازنام‌کارو 713.
89. ازیراکی 23.
90. اسپاش اندروائیک 35.
91. اسپریس 31، 83.
92. اسپریس خردکامی 31.
93. اسپریگ 50.
94. اسپرینگی 29.
95. اسپندارمذگی 664.
96. اسپندارمذیک 665.
97. اسپهید 232، 233، 314-317، 319، 424، 484، 490، 646، 721، 810.
98. [اسپهید] ابروکامه 318.

99. اسپهبد افشین 447.
100. [اسپهبد] ابن الهریذ 477.
101. اسپهبد اپاختر 329.
- a. ایران. اسپهبد اپاختر 279.
102. [اسپهبد] اریکه 318.
103. [اسپهبد] اسپرید شاپوه 484.
104. اسپهبد اسپندیار 477.
105. اسپهبد [...] استادسیس بادغیسی 508، 509.
106. [اسپهبد] الیاس اوغانی 597-595.
107. اسپهبد ایران 315.
108. اسپهبد آذربادگان 329، 562.
109. اسپهبد آذربایجان 315.
110. اسپهبد آذین 338.
111. [اسپهبد] آرتاوازد مانداکونی 319.
112. اسپهبد باذام 498.
113. اسپهبد بابل 770.
114. [اسپهبد] باگارات اسبد 319.
115. اسپهبد بُرز. اورمزد 707.
116. اسپهبد بختنصر پارسی، بخترشه 772.
117. [اسپهبد] به آفرید مجوسی 488.
118. اسپهبد بهرام چوبین 484، 634.
119. اسپهبد بهزادان پور وندادهرمز 489، 838.
120. [اسپهبد] بوی 292.
121. اسپهبد پارسی 770.
122. [اسپهبد] پیروز زرتشتی 508.

اسپهید پیروز ویستم 484.	123.
اسپهید پیروزان 334، 495.	124.
[اسپهید] تھانه سری 595، 597.	125.
اسپهید توس 903.	126.
اسپهید چستِ ہمارہ. کوشندہ XI.	127.
اسپهید چہر فرنہ (1) 273.	128.
[اسپهید] چہر فرنہ (2) 318.	129.
اسپهید [...] خراسان 315.	130.
اسپهید خسروشنوم ہمدانی 476، 477.	131.
اسپهید رستم فرخزاد 477، 564.	132.
[اسپهید] زاذ بن بھیش 477.	133.
اسپهید سدگاؤ 853.	134.
[اسپهید] سمباد [...] خسروشنوم 204.	135.
اسپهید سنباد نیشاپوری 490، 838.	136.
اسپهید شہرک 412، 414، 415، 418.	137.
اسپهید سیاوش 634.	138.
اسپهید شہرام 634.	139.
[اسپهید] شہریار بن کنار 477.	140.
اسپهید شہریار ساوران 354.	141.
اسپهید صفی گبر 595-597.	142.
اسپهید فرخان 634، 658.	143.
[اسپهید] الفرخان الأهوازی 477.	144.
اسپهید فرخہرمز 564.	145.
[اسپهید] فربرز 292.	146.
[اسپهید] فارن 477.	147.

148.	اسپهید کارن نھاوندی 484.
149.	اسپهید کردوانیه 772.
150.	اسپهید کنارنگ 292.
151.	[اسپهید] گئوبرو 318.
152.	اسپهید لوشان 857.
153.	[اسپهید...] لوهیشان 853.
154.	اسپهید مازول 273.
155.	اسپهید مازیار 306، 597.
156.	اسپهید ماهناھید 498.
157.	اسپهید ماهوی ایزار 498.
158.	[اسپهید] مقنع 838.
159.	اسپهید موتا 477.
160.	[اسپهید] منوچهر، پیشوای رشتونیان 319.
161.	اسپهید مھران 413.
162.	[اسپهید] مھران پیشوای گرجیان و بدشخ گوگارك 319.
163.	[اسپهید] مھرمروش 292.
164.	اسپهید مھرین 301.
165.	اسپهید نیزک ترخان 907.
166.	اسپهید نیمروز 315.
167.	اسپهید [...] نمباد 874.
168.	[اسپهید] واهان، پیشوای آمائونیان 319.
169.	اسپهید هرمزان 338، 495.
170.	اسپهید هوبرانته 314.
171.	[اسپهید] هوھر 703.
172.	اسپهید و ایخشن 201.

173.	اسپیدان. اسپید ایرانشهر 853.
174.	اسپیدی 232، 316، 319
175.	اسپیدیگ و اردی. شناختیگ 734.
176.	استوانیدن 903، 917.
177.	استوانیده 260، 295، 788، 850، 892، 921، 942، 975.
178.	استومند 25، 741.
179.	استومندان 741.
180.	استومندی 741.
181.	اسکار 25، 33، 35، 36، 44، 86، 201، 720، 942.
182.	اسکار ایرانوحزانیگ 85.
183.	اسکار تامسون 38.
184.	اسکار بیگ‌بنگ 39.
185.	اسکار ریسان 39.
186.	اسکار کوچ آریائیان به فلات ایران 36، 768.
187.	اسکار و نگره 942.
188.	اسکار هاواک 35.
189.	اسکار هم‌نئی زبان‌های آریائی و سامی (آفروآسیائی/حامی) 35.
190.	اسکار یک‌خاستگاهگی 39.
191.	اسکار یک‌گوشینیگی 39.
192.	اسلام‌شکن 508.
193.	اسلامیدیگی 26.
194.	اسلامیستیگی 26.
195.	اسوار 22، 293، 307، 420، 424، 465، 602.
196.	اسواران 22، 58، 237، 251، 279، 294، 303، 334، 470، 602، 624، 771، 826.
197.	اسواران اهرمن 839.

198. اسواران زَره‌پوش ایرانیانِ سرمت 302.
199. اسواران سنگین.برک 231.
200. اسوار و سپاهی دُنا 31.
201. اسوار سنگین.زره‌ی ایرانشهری 279.
202. آسوهشَنیگ (آسوهشَنیگ) 751.
203. اشا 43، 44، 54، 297، 674، 700، 726.
204. اشابنیاد 50.
205. اشاخدائی 219.
206. اشائی 50.
207. الأشغاني 699.
208. اشغانیان 567.
- a. الأشغانيون 567.
209. اشکانی 106، 191، 237، 451، 567، 849، 873، 877، 893.
210. اشکانیان 438، 480، 481، 567، 699، 702، 873، 952.
211. اشگرد VII.
212. اشمردان 774.
213. اشمرشناس 775.
214. اشمرشن 250، 480، 744، 752.
215. اشمرنده 774.
216. اشموغ 91، 342، 455، 537، 551.
217. اشموغانگی 499.
218. اشموغانه 343، 552.
219. اشموغی 332، 697.
220. اَشْمٌ وَهُوَ 43.
221. اشوان 52.

اشوداد 751.	222.
اشودام 751.	223.
اشوکار 492.	224.
اشون 71، 492، 723، 916.	225.
اشونان 645.	226.
اشوئی 751، 803.	227.
آشهرگانیک 30.	228.
اشی 71، 807.	229.
اشین 849.	230.
اغرودمان 68.	231.
افراسیدن (می افراسیدند-) 370.	232.
افراس‌های وپیشمکی 427.	233.
افرزفتیک IV.	234.
افتوم IV، 23، 210، 797.	235.
افتوم-راگردینشن 104.	236.
أفدُ 27، 205، 250، 528، 629، 904.	237.
افزونه‌ی کارواژه‌ساز 755.	238.
افزونیک 741، 779، 780، 802، 803.	239.
افسمن 56، 82، 874.	240.
اکرده 247، 248.	241.
ا.کینه 67.	242.
اکینه 67.	243.
اکینه.گو 67.	244.
اگر بود 573.	245.
اگیرانه 32.	246.

247.	آئى 30
248.	امازن 51، 273
249.	امازن‌هاى ايرانوسكاى 430
250.	امازن‌هاى سى 671
251.	امريد 348.
252.	امريدى 348.
253.	*آمَرَبُرز 348
254.	آمَرُخْشَندى 25.
255.	*آمَرُخواند 348
256.	امرستان 348، 766.
257.	*آمَرُفريتآ 348
258.	*آمَرُفريده 348
259.	امرگان 348.
260.	امرگانبد 348.
261.	امرگانبدى 348.
262.	امرگانىگ 52، 206، 223، 250، 253، 581، 584، 595، 597، 718.
263.	امرگانىگ‌كان 42، 137، 314، 315، 475، 521، 576، 582، 583، 591، 620، 625، 721، 724، 727،
	842، 847، 852، 931-936، 951، 954-957، 962-964، 973.
264.	امروزينگى 27.
265.	امشاسپند 402، 664، 698، 710، 713، 759، 765، 792، 802، 803
266.	امشاسپندان هفتگانه 52، 403
267.	آمنيدار 26.
268.	امه 202، 858.
269.	آميرا 752.
270.	اميراي افزونىگ 803.

271.	اناست گُوشنی 499.
272.	اناگاهی 229.
273.	اناگ. کامه 802.
274.	اناگ. کردار 455.
275.	اناگی 31، 803.
276.	اناگی گستر 379.
277.	انایشن 795.
278.	– انباغ 201.
279.	انباغان 227.
280.	انباغی 951.
281.	انجمن آمَركان 230.
282.	انجمن كشورِیگ 691.
283.	انجمنگی 31، 294.
284.	انجمن‌های پنهان مغان 669.
285.	انخ XIV، 942، 944، 946، 947، 950، 954، 955، 959، 960، 963-965.
286.	انخ. دستار 964.
287.	انخ-شن 959.
288.	اندامیگ 33، 330، 803.
289.	اندامیگان 721.
290.	اندر. آروینیدن 22.
291.	اندر-راگردینشن 104.
292.	اندرآهیختن 749.
293.	اندریست 35.
294.	اندریستگی 796.
295.	اندریود 39، 653، 772، 779، 906.

296.	اندرتار 1670.
297.	اندرتوم 19.
298.	اندردواریدن 838، 409، 332
a.	اندردوارید- 660
b.	اندردواریدند 630، 563، 465
c.	اندردواریده 646، 585، 410
299.	اندررمیگ لشگریان تاراج گر 634.
300.	اندرکاریده (> اندرکاردن- / اندرکاریدن-) 684.
301.	اندرنگرشنیگ و چشم هنجا 326.
302.	اندرواخت XV.
303.	اندروائیگ 35.
304.	اندکان. خدائی 253.
305.	اندمه 739، 738.
306.	اندمه. اومند 738.
307.	اند و مسا VIII.
308.	اندویر 797.
309.	اندی که 25، 899، 921.
310.	آنسٹ 20، 128، 230، 235، 256، 332، 544، 616، 628، 653، 756، 869، 898.
311.	آنسٹ. ناپذیری 25.
312.	آنستی 25.
313.	انستیدن 795.
314.	انگارشنیگ 39، 43.
315.	انگیزشی و یوایا 30.
316.	انھائیگ 34.
317.	انھجامیگ IV.

انی VII، 19، 22، 125، 224، 248، 339، 579، 741، 742، 893.	318.
انیا 20، 29، 237، 244، 340، 347، 349، 455، 626، 682، 699، 703، 784، 792، 834، 866.	319.
945، 946، 952.	
انیر 18، 726.	320.
انیران 245، 416، 420، 422، 445، 449، 468، 584، 705، 726.	321.
انیران دھان 445، 478.	322.
انیرانی 581، 582، 835، 876.	323.
انیرینشن 777.	324.
انیراگھی 586.	325.
انی.سان 25.	326.
اوارون 253.	327.
اواک 720.	328.
آواکہ 34.	329.
آواکہ ای 34.	330.
اوباش.خدائی 253.	331.
اوپستائی 702.	332.
اوختِ فرجامین 797.	333.
اورامن 82.	334.
اورامہ 82.	335.
اورمزد.باشائی 682.	336.
اورمزد.بنیاد 710.	337.
اورمزد.دادہ 499.	338.
اورمزد.دیسہ 681.	339.
اورمزدیار 780.	340.
اورمزدیشتار 780.	341.

اورمزديگ 794.	342.
اوزديس.كده 453، 552.	343.
اوزواخت 34.	344.
اوزواختن (/اوزواخت-) 208، 916.	345.
اوزواخت و اوزوانشن 208.	346.
اوزوارد 947.	347.
اوزواردگي 26.	348.
اوزواردن 29.	349.
اوزوارشن 18، 203، 244، 781.	350.
اوزواريدن 746.	351.
اوزوان 18، 35، 37، 52، 72، 83، 172، 222، 229، 246، 292، 420، 426، 454، 561، 628، 718،	352.
975، 892، 868، 807، 799، 780، 774، 741، 735.	
اوزوانان اگاهي امرگانيگ 35.	353.
اوزوانشن 26، 208، 321، 720، 949، 963.	354.
اوزوان شناس 35.	355.
اوزوان.گرداني 205.	356.
اوزوان هاي سامي 35.	357.
اوزوانيدن 18، 21، 201، 949.	358.
اوژدن 128، 599، 806، 860.	359.
a. اوژد- 53، 793	
b. اوژدند- 641	
اوژنده 128	360.
اوسپُر 50.	361.
اوست 209.	362.
اوستاي امرگانيگ 253، 254.	363.

364.	اوستای شاهیک 253.
365.	اوستای هیریدیک 253.
366.	اوستانیدن (اوستانید) 566، 916، 917.
367.	اوستا و زند 249، 254، 360، 454، 705.
368.	اوستای امرگانیک 253.
369.	اوستائیگ 32، 293.
370.	اوستیگان 18.
371.	اوستیگانی 209.
372.	اوش 752.
373.	اوش.اومند 752.
374.	اوشستر VIII، 207، 520، 548، 637، 705، 726، 773، 835، 848، 899.
375.	اوشسترشناسی 25، 41.
376.	اوشستری VIII، 37، 51، 282، 282، 302، 309، 337، 485، 582، 598، 675، 881، 885.
377.	اوشسترینشن 208.
378.	اوشسترینیدن 208.
379.	آویزورد 31، 36، 37، 39، 51، 265، 581، 736، 888، 955.
380.	آویزورد.سخن 18.
381.	اویزوردی 480، 768.
382.	آویزوردینشن 579.
383.	اهرام 539، 732، 733.
384.	اهرامشن 733.
385.	اهرامیدن 627.
386.	اهرمناوژن 500.
387.	اهرم.تخمگان 607.
388.	اهرم.کیشی 409، 590.

389	اهرمن محمدانگی 190، 332.
390	اهرمن یسن 837.
391	اهلا 71، 872.
392	اهلو 71.
393	اهوراداده X.
394	اهوره یسن III.
395	اهو سستات 19.
396	اهوش 752.
397	اهوشی 752، 754.
398	ایارده 247.
399	ایاری-دهشنی 761.
400	ایدریان 25.
401	ایدی 22، 33، 676، 716، 718، 805، 853، 855، 862، 894، 896.
402	ایر 31، 223، 245، 439، 726، 777، 796.
403	ایراگاهی 444.
404	ایراگاهی در درهنای هزاره‌ها 445.
405	ایراگاهی رم ایرانشهری 480.
406	ایراگاهی مغان دین کردیگ 360.
407	ایران اسپهبد اپاختر 279.
408	ایران آمارید 238.
409	ایران آمارگر 238.
410	ایران بالا 44، 52، 544، 549، 550، 586، 909.
411	ایران جان‌گواه 306.
412	ایران خُرد 52.
413	ایرانده 893.

- a. ملک ایران 463، 624، 754، 833
- b. ملک ایران زمین 754، 755
- c. مملکت ایران 585
414. ایران دهان 444، 445.
415. ایران دهد 260، 554، 626، 677، 716.
416. ایران شناسی 25، 26، 494.
417. ایرانشهر.زدائی 333.
418. ایرانشهر.هنائیده 281.
419. ایرانشهریان XIII، 254، 340، 415، 454، 474، 658.
420. ایرانشهریان پساتازشنگ 805.
421. ایرانشهریان دوشستری 972، 973.
422. ایرانشهریان فاشیست 342.
423. ایرانشهریان کنگی 971.
424. ایران.شهیک 878.
425. ایران کیان خزّه 365.
426. ایران گرا (یان) 37.
427. ایران گرائی 780.
428. ایرانگی 27، 29، 37.
429. ایران.نکیرایان 27.
430. ایران و ایران 245، 416، 420، 422، 449، 468، 726.
431. ایرانوسومریان 492، 699.
432. ایرانوفرنگی 29.
433. ایرانویچ بنشیتگ 52.

434. ایرانیان 22، 27، 28، 30، 53، 107، 190، 202، 229، 246، 277، 287، 332، 342، 343، 345،
365، 409، 440-442، 444، 468، 482، 483، 489، 499، 532، 567، 604، 630-632، 634، 641، 644،
662، 706، 718، 767، 784، 805، 827، 834، 859، 876، 906.

435. ایرانیان ارمنی 318.
436. ایرانیان اسکودره‌ای 193.
437. ایرانیان اوستائی 40، 50.
438. ایرانیان اوشستری 51.
439. ایرانیان دوشستری 51، 919.
440. ایرانیان مهدین 410.
441. ایرانیان پساتازشن 772.
442. ایرانیان ترسائیده 770.
443. ایرانیان تورانی 585.
444. ایرانیان جهود شده 770.
445. ایرانیان سرمت 72، 302.
446. ایرانیان سکائی 855.
447. ایرانیان سک 919.
448. ایرانیان سک‌تبار 554.
449. ایرانیان سومری 766.
450. ایرانیان عرب‌زبان 792.
451. ایرانیان فرارودی 738.
452. ایرانیان گُردزبان 621.
453. ایرانیان کنگی 766.
454. ایرانیان محمدی 653.
455. ایرانیان میان‌رودانی 301، 790.
456. ایرانیان و تورانیان 584.

ایرانیان هخامنشی 735.	457.
ایرانیان هندوستانی 602.	458.
ایرانیان مین 452.	459.
ایرانی. دوشاگی 30.	460.
ایرخت 748.	461.
ایر. زدائی 333.	462.
ایر. نکیرا 764.	463.
ایری 31، 223.	464.
ایر و انیر 726.	465.
ایزد روشن روشن 745.	466.
ایزدان ایزد 403.	467.
ایزدبانو XIV، XIII، 41، 80، 88، 106، 132، 185، 502، 684، 807، 874، 892، 916، 963، 964.	468.
	974.
ایستار 18، 34، 39، 325، 459، 516، 593، 841، 853.	469.
ایستار ازانشی 876.	470.
ایستار ازانشی تکتا 195.	471.
ایستار بای 321.	472.
ایستار معلوم 898.	473.
ایستار کُنیدگی تکتا 62.	474.
ایستار کُناری تکتا 61.	475.
ایستار گیتیگ و دهشنیگ 54.	476.
ایستار مینوئیگ و آفرشنیگ 54.	477.
ایستار نهادی 194.	478.
ایستشن 19، 94، 203، 218، 751، 786.	479.
ایستشنی 19، 509.	480.

ایستان کناری 104.	481.
ایستان نحدی تکنا 184.	482.
ایک 34، 430، 512، 624.	483.
ایلامی 44، 242، 403، 699، 716.	484.
ایلامیان 699.	485.
ایوانیگ 52، 205، 265، 909.	486.
ایوانیندن 205.	487.
ایو.خاستگاهگی 37.	488.
ایور 32، 209.	489.
ایور.رتو 799.	490.
ایورز 201، 713.	491.
ایورزگر 713.	492.
ایورز آسانی 732.	493.
ایورز هج 565.	494.
ایورزیدن 277، 713.	495.
ایورمها- 209	496.
ایوک.بن.هنگاری 39.	497.
ایوک.خدائی 480.	498.
ایوک.داد 792، 793.	499.
ایارانہ VIII.	500.
آئین نامگ 286، 779.	501.
آئینہ ی اورمزد 758.	502.
آئینہ ی دانشن 804.	503.
آئینہ ی دین 56.	504.
آئینہ ی شاہی 56.	505.

آئینہ‌ی ہفت کشور 358.	506.
آبادنی جھان 358، 805، 808.	507.
آبادانی رم 797.	508.
آبادانی سپاہ و پایرم 802، 805.	509.
آبادنی شهر 249.	510.
آبادانی و رامشن 757.	511.
آبزوھر 944، 964.	512.
آب‌گونه 38.	513.
آبیزگی 31.	514.
آتش اورمزد 418.	515.
آتشان.ھار.دبیرہ 241، 242.	516.
آتش‌دان 660، 962.	517.
آتش دھیو 626.	518.
آتش زرتشت 332، 409، 839.	519.
آتش زنتو 626.	520.
آتش‌کدہ 20، 82، 125، 132، 230، 253، 287، 359، 366-362، 371، 377-375، 398، 399، 402-	521.
404، 406، 407، 409-411، 419، 422، 432، 434، 436، 438، 439، 441، 461، 467، 482، 495، 501-	
503، 515، 528-531، 535، 537، 544، 545، 551، 552، 561، 562، 565، 567، 569، 577، 579، 580،	
584، 588، 591، 594، 596، 600، 609، 612، 614، 615، 630، 631، 698، 704-706، 753، 780، 788،	
826، 838، 869.	
آتش‌کشی 332، 409.	522.
آتش‌گاہ 402-404، 407، 409، 230، 300، 428، 531، 537، 567، 739.	523.
آتش مغان 409.	524.
آتش واسپوریگ 626.	525.
آتوربان 408.	526.

527	آتوربان بویری 409، 410.
528	آخشیح 43، 75، 78.
529	آخوربدین 684.
530	آخور.هار.دبیره 241، 242.
531	آخورذ VII.
532	آروین 22، 202.
533	آروینبدین 22، 452.
534	آریاخشته 216، 727.
535	آریانگی 50، 342، 929.
536	آریاؤزٹ (آریاؤزته) 216.
537	آریائیترین مادر 669، 850.
538	آریائی پنهان 28.
539	آریائیان ایرانشهر 952.
540	آریائیان پنهان 248.
541	آریائیان مودریا 952.
542	آریائیگ.واچ 32.
543	آریائی.هراسان نورو 684.
544	آرین کرتلی 872.
545	آریه 37، 819، 828، 867-869.
546	آزادکامی VIII، 796.
547	آزادگی 31، 223.
548	آزادی.اوژن 332.
549	آزند 23، 24، 32، 34، 38، 58، 82، 85، 125، 145، 159، 180، 202، 205، 234، 253، 292، 306.
	312، 332، 341، 409، 412، 422، 428، 505، 523، 579، 589، 616، 627، 653، 658، 675، 701، 718.
	746، 747، 754، 769، 772، 819، 853، 876، 891، 893.

550.	آزندردنی 494.
551.	آزندنگار 727، 729.
552.	آزندنا 728، 729، 737.
553.	آزندوار 677.
554.	آسرون 714، 715.
555.	آسرونی 677.
556.	آسن‌خرد 32.
557.	آسه‌ی تیسپون 838، 941.
558.	آسیائیان دوشستری 934.
559.	آسیدن و فرازشن 314.
560.	آشکارینیدن 35.
561.	آشکارها 18، 723.
562.	آغاز 32.
563.	آفرشن و دهشن 797.
564.	آفرین‌های زرتشتی 669.
565.	آفند 33.
566.	آگاهی و بینش‌گزیشن‌گر بغانی 54.
567.	آلک 25، 44، 311، 363، 373، 547، 940، 966.
568.	آلک اوشستر 705.
569.	آلک ایدری 799.
570.	آلک بوم‌شناختی 44.
571.	آلک مملومیگ 799.
572.	آلک دوشستر 705.
573.	آلک دیما‌دیم 715.
574.	آماشت 416.

آموزه‌های شاهی خردکامان کیانی 681.	575.
آموزه‌ی اشائی 50.	576.
آموزه‌ی اشو. زرتشتانه‌ی شاهین‌دیسکی اهورامزدا 811.	577.
آموزه‌ی اَئِیَزْد. هنگارانه‌ی مادیانِ فرتوم 206.	578.
آموزه‌ی ایرانشهری شاهان آریائی‌وش ارکدی 232.	579.
آموزه‌ی ایو. خاستگاه‌گی و یک‌جایی‌شتگی 37.	580.
آموزه‌ی چهارکرانگی 232.	581.
آموزه‌ی خسروانی مغان 587.	582.
آموزه‌ی سه. اهورگی 898.	583.
آموزه‌ی سه. مهرگی رم 641.	584.
آموزه‌ی شهریاری 702.	585.
آموزه‌ی شهرگانی ایرانیان 805.	586.
آموزه‌ی شید. مغانی و خرد خسروانی 535.	587.
آموزه‌ی یک‌خسروانی پوریو. تکیشان 681.	588.
آموزه‌ی مغانی آوام‌ها 705.	589.
آموزه‌ی مغانی بارستانی و رواداری 806.	590.
آموزه‌ی مغانی تری. بُنشت 898.	591.
آموزه‌ی مغانی کنشن‌آهنگی 693.	592.
آموزه‌ی مغانی که. جهان-مه. جهان 358.	593.
آموزه‌ی مغانی هزاره‌ها 774.	594.
آموزه‌ی هستی 746.	595.
آموزه‌ی هفت‌خدایکی زرتشت 403.	596.
آموزه‌ی هفته 403.	597.
آنافتن 19، 181، 659، 794.	598.
آنوشتیگ VII.	599.

600.	آنوه 252، 423.
601.	آواک.اومند 180.
602.	آواگشت 70، 72، 73، 89، 96، 99، 170، 174، 716، 766، 887، 899.
603.	آواگشت.نما 65، 73، 79، 83، 86، 87، 93، 101، 103، 106، 111، 113، 114، 116، 117، 119، 162، 163، 165، 166، 169، 175، 178، 180، 186 – 188، 193، 195 – 197، 318.
604.	آوام اشکانی 334، 480، 554، 675، 785، 813، 877، 958، 973.
605.	آوام اشو زرتشت 56.
606.	آوام امنهتپ دوم 934.
607.	آوام اوستای گاهانی 39.
608.	آوام پساتازشن 209، 252، 315، 326، 669، 681، 805، 819، 826، 846، 941.
609.	آوام پساگوتی 968.
610.	آوام پوزور-این شوشینک 937.
611.	آوام خدائی اشکانیان 481.
612.	آوام خدائی پادشاهان تیسپون 27.
613.	آوام خدائی پوراندخت-آذرمدخت 427.
614.	آوام خدائی تنودوسیوس 281.
615.	آوام خدائی خسرو انوشیروان 303.
616.	آوام خدائی دودمان نخست [مودریا] 944.
617.	آوام خدائی شاهان پارس 27.
618.	آوام خدائی [کوات] 316.
619.	آوام خدائی کبوجیه 955.
620.	آوام خدائی [گولکی شر] 854.
621.	آوام خدائی نرمسین 766.
622.	آوام دژخدائی عباسیان 489.
623.	آوام ساسانی 82، 430، 445، 459، 480، 512، 575، 675، 726، 785، 812، 818، 820.

624.	آوام سوکل مه 936.
625.	آوام گوتی 879.
626.	آوام.نگاری 361، 370.
627.	آوام هر مچپ 934.
628.	آوام هلمتی 930.
629.	آوامیگ 630.
630.	آوردگفت 754.
631.	آوندنگاره 42، 938، 943.
632.	آوندنگاری 50، 315.
633.	آویژه 202، 210، 254، 416.
634.	آهشته 21.
635.	آهفتار 38.
636.	آهفتن (آهفت-) 46.
637.	آیدانه 230.
638.	آیو IV، 22، 139.
639.	آینه‌ی بغان 21، 32.
640.	آئینِ خدائی 18، 763.
641.	بارانزائی 752، 753، 756.
642.	بارده 247، 248.
643.	بارستانی و رواداری 806.
644.	بار نایشنیگ 38.
645.	بار هایشنیگ 38.
646.	بارۀ تبره 649.
647.	بارهنگ 38.
648.	باریک.گوشنی 18.

649	باز.اوشسترینشن گیتیگ 208.
650	باز.اوشسترینیدن 208.
651	باز.ایرانیدگی 208.
652	باز.آریانیکی 208.
653	باززاد 41.
654	باززرتشتی سازی ایرانشهر 838.
655	بازواک VII، 201، 754.
656	بازیابی VIII، 29، 210، 230، 358، 403، 453، 455، 681، 761، 772، 804، 807، 825، 839.
657	بازیابی ابرروشنُ ایرانشهری 201.
658	بازیابی اوستا 785.
659	بازیابی ایرانشهر 125.
660	بازیابی پایه های نخستین 202.
661	بازیابی جهان آریائی 31.
662	بازیابی دوگانه 200.
663	بازیابی سپیدجامگان 838.
664	باستان 33، 615، 683.
	a. باستان 444.
665	باستان خانه 42.
666	باستان شناختی 36، 840.
667	باشائی 37، 191، 682، 835.
668	بامیشن 30، 222، 449، 582.
669	بامبین 492.
670	بان 874
671	بانگ اومند 104، 180.
672	بانگ.گراری VII.

673	بانوان زرتشتروتوم 457.
674	بانوند 218، 744.
675	باور اوست 32.
676	باور اوستیگ 209.
677	باهو.دییره 243.
678	بایدبوشنی 208.
679	بخت و برین بغانی 942.
680	بخششن بغانی 761.
681	بُردار 25.
682	بردوشیده 24، 34، 59، 67، 723، 828.
683	برجسته نگاره 48، 972.
684	برجسته نگاری 49، 813، 934، 968، 969.
685	بُزِشَن 29.
686	برگستوان 308، 602، 943.
687	برگستوان.سوفرای 421.
688	برنشاختن 754.
689	بَرْم 24، 32، 204، 209.
690	برهاد 787.
691	برهم کرد 905.
692	بَرْمُگ 32.
693	برهنجیدن (بر همی هنجند) 763.
694	برین بغانی 814، 942.
695	بُزینیدن (بُزینیده) 24.
696	بریه 743.
697	بزرگ فرمان دار 237.

698.	بزرگ‌فرمدار 810، 936.
699.	بزرگ‌فرمداری 219، 529.
700.	بزرگ‌مهندی 480.
701.	بَژِشَنُ VII، XVI، 23، 24، 26، 318، 663، 721، 971.
702.	بزشنیگ 897.
703.	بزم‌نگاری 930.
704.	بستابست 755.
705.	بستان 755.
706.	بسته‌کوستیگان 409.
707.	بس‌گاهان 683.
708.	بگاوان 823.
709.	بغ (بَن) IV، IX، 19، 21، 25، 30، 31، 32، 227، 232، 572، 640، 731، 759، 918، 954، 971.
975.	
710.	بغ ایرانوموذریائی 952.
711.	بغان‌بغ 805، 942.
712.	بغان‌خیمانه 29.
713.	بغانی 54، 194، 210، 758، 761، 802، 814، 966.
714.	بغانیگ‌خردی 209.
715.	بغانیگ‌فرّه‌مردم‌پاناگِ نیکی‌افزای 698.
716.	بغ‌اورنگ 918.
717.	بغ‌آسمان 895.
718.	بغ‌بانو XIII، XIV، 304، 669، 888، 916، 919، 954، 966، 971.
719.	بغ‌بانو دانو 852.
720.	بغ‌بانو نینورت 937.
721.	بغ‌بانو هرا 502.

722.	بغیانوی باروری و زمین 42.
723.	بغیانوی پارسی 936.
724.	بغیانوی دانائی 57.
725.	بغ بزرگ 701، 710، 717، 731.
726.	بغ پیغام و آگاهی 676.
727.	بغ دانائی 57.
728.	بغ دانائی و دیری 955.
729.	بغدادیان 699.
730.	بغدانگ 918.
731.	بغ راستین 732.
732.	بغ روشنی 745.
733.	بغروند 572.
734.	بغستان 569، 715، 808، 826، 827، 852، 895، 947، 960، 966.
735.	بغ ریوند 572.
736.	بغمرد 916.
737.	بغ مزدیسن 468.
738.	بغوخت 743، 814، 942.
739.	بغوخت اورمزدی 808.
740.	بغورنگ 918.
741.	بغ هماک بغان 713.
742.	بغین 230، 901.
743.	بغین آناہیت 766.
744.	بلخواروپائی 37.
745.	بلندواک 66، 87، 155، 156، 166-168، 170، 177، 178، 214، 221، 244، 266، 301، 317، 522،
	676، 819، 872.

746	بُن افزونیک و امشاسپندانهی شهر یاری 802.
747	بندستان 83.
748	بندی-دوسشنیک 33.
749	بنشت 25، 33، 202، 208، 232، 252، 350، 403، 414، 678، 799، 802، 811، 828، 898.
750	بنشتِ جدائی فزها 252.
751	بنشت جدائی قوه‌ها 252.
752	بنشت دین-آگاهی 799.
753	بُنشت-و-پایه 202.
754	بُنشت-و-مادیان 26.
755	بنشتیک 202، 252، 664، 678.
756	بُنشت و فرگاد 699.
757	بُنشتِیا 26.
758	بُنلاد 25، 678.
759	بن.ماتیان 788.
760	بُن-و-فُرگان 27.
761	بُن.مردم 22.
762	بنی اسرائیل 634، 770-772.
763	بَوا یا 30.
764	بوائی 37، 249، 544، 589.
765	بوختن 66، 482، 856.
766	بوم‌شناختی 44، 51، 332، 604.
767	بوم‌شناسی 333، 907.
768	بوم‌شناسی ایرانویج 52.
769	بوم‌نگاری 333، 554، 907.
770	بوم‌نگاریگ 332، 674.

771.	بون 41.
772.	بُونْدُگْ 21، 50، 58، 240، 296، 300، 303، 304، 333، 347، 351، 411، 422، 444، 456، 458،
	459، 589، 598، 681، 818، 890، 909، 953، 966، 971.
773.	بونڊگي 224، 551.
774.	بونڊگي و اسپرينگي 29.
775.	بُونْدُگْيا 29، 332.
776.	بهارستان 21.
777.	به انده رسيدن 31.
778.	به آئِي وات 22.
779.	به آئِي واچ 22.
780.	به سوهشن XV.
781.	بھخدائِي 805.
782.	بھر انگيزشني و بَوايا 30.
783.	به سوهشن VII.
784.	به .شايد.بودانه 82.
785.	بھشتي.منشنيا 20.
786.	به کام يزدان 701.
787.	به گوگان 413.
788.	به گوگاني 56.
789.	به ويری XV، 17.
790.	به ويمند 354، 581، 726، 797، 805، 893.
791.	به يزدان کام 701.
792.	بھزيک 774.
793.	بھينيدن 213، 438، 740.
794.	بي (اشمر) 82.

795.	بید (اشمر) 82.
796.	بیدی (بودن) 26.
797.	بی‌کران-سودی 797.
798.	بیت.آمار 82.
799.	بیت‌خدای 82.
800.	بیت‌خش 82.
801.	بیدخش 214، 658، 909.
802.	بیش.پاس 213.
803.	بیش‌سُت 29، 227، 303، 326، 601، 979.
804.	بیش‌ستیها 277.
805.	بیش‌نگرانه 213.
806.	پا- 85، 874
807.	پادافراس VII، 113.
808.	پادخشا VII.
809.	پادخشانامه 294.
810.	پاددادیگ VII.
811.	پادرمینیدن 206.
812.	پادساسانیگ 230.
813.	پادشاه ایران 342، 420، 893.
814.	پادشاه ایران‌شهر 499، 716، 736.
815.	پادشاه ایران‌شهر اوشستری 104.
816.	پادشاه ایران و انیران 726.
817.	پادشاه ایران‌گوتی 326، 895.
818.	پادشاه ایرانی 736.
819.	پادشاه پارسیان 53.

پادشاهان پارس 52، 420.	820.
پادشاه زرتشتی 478، 839.	821.
پادشاه نیک 807.	822.
پادشاهی ایرانشهر 771.	823.
پادشاهی ایرانشهر و موذریا 952.	824.
پادشاهی نیک 805، 807.	825.
پادشه خوبان 738.	826.
پارچه‌نگاری 433.	827.
پارچه‌نگاری ساسانی 952، 972.	828.
پارچه‌نگاری کُپتی 438.	829.
پارسیان آذری 818.	830.
پارسیان کنپتوکه‌ای 933.	831.
پارسیان کرتائی 640، 975.	832.
پارسیان گفتور 652.	833.
پارسیان منوچهری 640، 975.	834.
پارسیان هیکسوس 929، 932، 933.	835.
پارسی پایه‌ای 202.	836.
پارسی.فریائی 30.	837.
پارسی کنپتوکه‌ای 652.	838.
پارسی کیانی 202، 828.	839.
پارسیگانه 32.	840.
پارسیگ.خوی 32.	841.
پارسیگ.واج 32.	842.
پارسیگی 931.	843.
پارسیوانیگ 18.	844.

پارِشنان XVI، 663، 664.	845.
پارگهاگها 53.	846.
پازند 22، 74، 213، 247، 248، 352.	847.
پاژنام 25، 40، 45، 50، 171، 189، 204، 221، 224، 225، 292، 313، 347، 348، 350، 499، 531، 559، 567، 687، 731، 767، 789، 847، 850، 855، 863، 868، 878، 888، 902، 936.	848.
پاس 213.	849.
پاسخ.آرزان 26.	850.
پاسخیدن 18.	851.
پاده.دیپره 243.	852.
پارس شهر 286، 554، 700، 701، 717، 719، 819، 843.	853.
پارسیگ سورستانی 819.	854.
پان ایرانیسم 50.	855.
پان آریانیسم 50.	856.
پایانه 19، 34، 41، 62، 64، 77، 85، 87، 92، 95-98، 100، 101، 103، 104، 107، 109، 115، 116، 122، 127، 128، 135، 136، 140، 152، 159، 172، 184، 192، 197، 204، 216، 224، 266، 267، 272، 278، 449، 455، 503، 522، 566، 624، 669، 730، 732، 801، 847، 870، 872، 878، 890، 894، 909.	857.
پای آورنجن XIV.	858.
پایانیدگی 25.	859.
پای خوانی 205، 213، 570، 681، 726، 748، 910، 916.	860.
پایژم 26، 231، 253، 721، 763، 810، 826.	861.
پایرم پارس 361.	862.
پایرم رای پسندیدگان 'کردونی شهر' 729.	863.
پایرمیگ 43، 342، 381، 454، 607، 811، 812، 935.	864.
پایزه 295.	865.

866.	پایزه شاهی 894.
867.	پایزه 294، 295.
868.	پایگوس 81، 436، 672، 675.
869.	پایگوسبان 237.
870.	پایه.رم 22.
871.	پتنگی شهریکانی 653.
872.	پذیره 20، 21، 26، 31-33، 36، 72، 205، 209، 222، 227، 253، 303، 317، 350، 395، 422.
458، 489، 490، 581، 589، 604، 649، 659، 712، 722، 726، 754، 756، 757، 789، 807، 828، 853.	
904، 905، 919.	
873.	پتیارک 499.
874.	پتیارگی 640.
875.	پتیاره 173، 174، 501، 749، 751.
876.	پتیارهی بدبخت اشموغ دروند اناگ.کردار 455.
877.	پچین VII، 206، 210، 254، 280، 283، 360، 455، 456، 474، 773، 786.
878.	پچین داد VII.
879.	پچین.گری VII.
880.	پچینیدن VII.
881.	پدافند- 33، 338، 422.
882.	پدافندگان 35.
883.	پدافندی 439، 486، 531، 735، 878.
884.	پدراهِک 686.
885.	پدرفتار (ان) 35.
886.	پراکشن 38، 759.
887.	پژباښستیگ VII.
888.	پرتاک 38.

پُرخوسٽه VII.	889
پُرسائی 20.	890
پُر.ستاک دوتائیده ی واکغلتیده 155.	891
پرستگ 230.	892
پرستن دادیگ 846.	893
پَرگون VII، 26.	894
پرمان 27، 35، 212، 415، 684، 691، 692، 704، 712، 715، 726، 737، 750، 763، 787، 893.	895
پرمانِ هاواک 35.	896
پرمانیگ 761، 893.	897
پروست 677.	898
پَرُون 677.	899
پَروند 19، 677، 722، 721، 805.	900
پروند و چوکات 805.	901
پرستار XIII، 132، 313، 492، 539.	902
پریشان‌وازشنی 955.	903
پزشک هستی 799.	904
پساتازشن 209، 252، 315، 326، 371، 441، 480، 499، 681، 717، 722، 753، 769، 772، 773،	905
776، 789، 799، 805، 819، 828.	
پساتازشنیگ 257، 478، 702، 707، 711، 738، 739، 805، 816، 907.	906
پَسْتاؤ 27.	907
پس.دانشن 21.	908
پس.دانشنی 19.	909
پسر اورمزد 418.	910
پسر توانای ایر [ان] 323.	911
پسر راست 323.	912

پَسَزْشَنیگ 18، 107.	913.
پسندیدگان 'پارت شهر' 728.	914.
پسندیدگان و گزیدگان 'آثور شهر' 730.	915.
پسوش.هورون 746.	916.
پسوند ایرانی بیشتاساز 'ات-آت' 823	917.
پسوند at/ah، 84، 301، 859	918.
[پسوند] 60 at/āt	919.
پسوند 218 ata	920.
پسوند 92 as/ās	921.
پسوند 765، 145، 79، 66 ag/ak	922.
پسوند 786 akāna	923.
پسوند نام جای ساز 566 an	924.
پسوند نام جای ساز 870، 349، 277، 217 ān	925.
پسوند 700 ant	926.
پسوند 60 ah/āh	927.
پسوند 886 āla	928.
پسوند آن/ān 73، 72	929.
پسوند 736 dāta	930.
پسوند 842، 77 tar/dar	931.
پسوند کاروئیگ 860 tar	932.
[پسوند] 77 tra	933.
پسوند نام جای ساز 886 tāna	934.
پسوند چمنام ساز 916 tānah/tānīh	935.
پسوند 80 t ^h a	936.
پسوند 71 θa	937.

792 ، 74	ٲسونء ٲra/tra	938.
76	ٲسونء tra/dra	939.
61	ٲسونء نامءاى ساء «dān/dōn»	940.
62 dān > dūn > lūn > lun	ٲسونء ءارءءى	941.
93	ٲسونء s ^{wh} aH	942.
555 ، 554	ٲسونء 'ـستان'	943.
76	ٲسونء š	944.
88	ٲسونء k ^{wh} aH	945.
798	ٲسونء ka	946.
871	ٲسونء كى/كان	947.
216	ٲسونء اءاى نام ساء gard/jerd	948.
64	ٲسونء la	949.
84	ٲسونء m ^{wh}	950.
89	ٲسونء m ^{wh} aH	951.
292	ٲسونء 'ـمر'	952.
82	ٲسونء man/ma	953.
222	ٲسونء ment	954.
555 ، 271 ، 76 ، 59	ٲسونء n	955.
84	ٲسونء n ^{wh}	956.
92 ، 80	ٲسونء n ^{wh} aH	957.
856	ٲسونء va/b ^h a	958.
79	ٲسونء var	959.
274	ٲسونء ءارءءى vand	960.
559	ٲسونء van/vant	961.
78	ٲسونء همءءءىگ hān	962.

963.	پسوند hu/vohu 747
964.	پسوند وابستگی 105 in
965.	پسوند مینونام ساز 94 iyat
966.	پسوند سازنده‌ی زاب برتر 741 yah
967.	پشن 18، 202، 286، 443، 458، 478، 494، 515، 520، 538، 574، 774، 873، 898.
968.	پشن و پیمان 244.
969.	پشن و دستگ 371، 764.
970.	پشن‌ها و پیش‌اگرها 18.
971.	پلفنده 677.
972.	پلمه‌نگاره 45.
973.	پلمه‌نگاری 966.
974.	پلوده 677.
975.	پُل هنگرفتیگ 445.
976.	پنج بودای آسمانی 731.
977.	پوچ.گوشنی 18.
978.	پوریو.دکیشان 18، 19، 21، 27، 31، 207، 254، 681، 772، 774.
979.	پوریوکیش 41.
980.	پوس اردشیر 432، 488، 569، 691.
981.	پوس اسفندیار 763، 770.
982.	پوس اهرمن‌اوژن 500.
983.	پوس آریارمنه 710
984.	پوس آفریدون 328، 442، 917.
985.	پوس بابک 691.
986.	پوس بگرات 588.
987.	پوس بهرام 903.

988.	پوس بودکان 327.
989.	پوس پیروز 349.
990.	پوس تغشاده 838.
991.	پوس خردادبه 236.
992.	پوس خزّه 788.
993.	پوس داراب 360.
994.	پوس دوغدو 172.
995.	پوس زادان فرخ 256.
996.	پوس زرتشت 455.
997.	پوس زروان 500.
998.	پوس ساسان 371.
999.	پوس سمیرامیس 655.
1000.	پوس شاه‌پور 347، 479، 671.
1001.	پوس گشتاسپ 770، 771.
1002.	پوس لوند 589.
1003.	پوس ملا کاوس 124.
1004.	پوس مهرنرسی 219.
1005.	پوس میلاد 484.
1006.	پوس منیشتوشو 232.
1007.	پوس نخویرگان 316.
1008.	پوس ویونگه 744.
1009.	پوس یزدگرد 340، 420، 424، 903.
1010.	پوسان آزادان 452.
1011.	بهره‌ی ماه 472.
1012.	بَهَلَوُ XI، 450، 818، 823، 833، 847.

1013. مَهلوم (تر، -ترین) 22، 24، 71، 492، 525، 693، 738، 740، 799، 820.
1014. مَهلوم.اوزوارشنى 20.
1015. مَهلوم.ايستشنى 509.
1016. مَهلوم.پايه 207.
1017. مَهلوم دادن 820.
1018. مَهلوم فرازبَردن 501، 509، 625.
1019. مَهلوم.منشنى 20.
1020. مَهلوميگ 799.
1021. مَهلوي راست 277.
1022. مَهلوى فرتوم X، 125.
1023. پى.پاس 213.
1024. پيداگ ايزدان 761.
1025. پيراماليدن (پيراماليد-) 807.
1026. پيروز سپند 873.
1027. پيشاتازشنيگ 371.
1028. پيشاگر 18.
1029. پيشانگار 35.
1030. پيشاهندواروپائى 70، 898.
1031. پيشكاپ XIII، XIV، 50، 565.
1032. پيشكاب نگاره 965.
1033. پيشكاب.نگارى هاى شهياريان ايرانشهر 463.
1034. پيشوند a 67.
1035. پيشوند گذشته ساز a 741.
1036. پيشوند ناينده ي a 70.
1037. پيشوند نايشنيگ a 38.

پیشوند ab 187.	1038.
پیشوند 'ا-ا' 764.	1039.
پیشوند ab ^h i 714.	1040.
پیشوند ap 559.	1041.
[پیشوند] api 29.	1042.
[پیشوند] at 894.	1043.
پیشوند ata 221.	1044.
پیشوند ati 743.	1045.
پیشوند ad 894، 702، 228، 217.	1046.
پیشوند adhi 714.	1047.
پیشوند az 350.	1048.
پیشوند az/uz 718.	1049.
پیشوند ar 780.	1050.
[پیشوند] al 894.	1051.
پیشوند an 280.	1052.
پیشوند ناینده‌ی an 54.	1053.
پیشوند 'انتی-/ندی' 893.	1054.
پیشوند ava 942، 916، 746، 737، 566، 196، 69، 29.	1055.
[پیشوند] aipi 29.	1056.
پیشوند aiwi 866.	1057.
پیشوند ā 899، 810، 301، 221، 69، 59، 29.	1058.
پیشوند ba 70.	1059.
پیشوند dvaē/baē 787، 188.	1060.
پیشوند be 280.	1061.
پیشوند bi/vi 874.	1062.

پیشوند par 38، 566، 750، 805.	1063.
[پیشوند] paiti 308.	1064.
پیشوند pairi 629.	1065.
پیشوند pra 38، 737، 750، 805، 917.	1066.
پیشوند pro 57.	1067.
پیشوند pre 217.	1068.
پیشوند 'پیش-' 228.	1069.
پیشوند tar 201، 767.	1070.
پیشوند θri 896.	1071.
پیشوند چسبانی «د» 894.	1072.
پیشوند šu 714.	1073.
پیشوند fra 118، 749، 904.	1074.
پیشوند 'فرا-' 764.	1075.
پیشوند com 222.	1076.
پیشوند la 894.	1077.
[پیشوند] le 894.	1078.
پیشوند meta/mata 858.	1079.
پیشوند miθ 916.	1080.
پیشوند n 196، 555.	1081.
پیشوند ni 29، 60، 97، 115، 117، 141، 162، 171، 714، 899، 941، 947.	1082.
[پیشوند] under 746.	1083.
پیشوند upa 29، 916.	1084.
پیشوند us/zu/ud 67، 69، 142، 746، 899، 916، 917.	1085.
پیشوند us/s 472.	1086.
پیشوند us/is 50، 714.	1087.

پیشوند vouru/uru/uruya 188.	1088.
پیشوند vor 222.	1089.
پیشوند 'وهو' 520.	1090.
پیشوند ver 29، 280، 746.	1091.
پیشوند vi 59، 80، 90، 217، 221، 308، 528، 566، 723، 866، 899.	1092.
پیشوند هم‌کردیگ viz 217.	1093.
پیشوند han/hantar 185، 201.	1094.
پیشوند 'هو' 703.	1095.
پیشوند hu/hava 237.	1096.
[پیشوند] huva 850.	1097.
[پیشوند] epi 29، 746.	1098.
پیشوند es 899.	1099.
[پیشوند] el 894.	1100.
پیشوند eve 850.	1101.
پیشوند in 196.	1102.
پیگاس 196، 295، 359، 458، 500، 699، 703، 733، 774، 867، 918.	1103.
پیگاسیدن (به پیگاسیم-) 796.	1104.
پیش مرگانگی 31.	1105.
پیش مرگه 31.	1106.
پیش‌واچ XV، 228.	1107.
پیان سپردگی 476.	1108.
پیان سرسپردگی 634.	1109.
پیان فرهنگ 721.	1110.
پیان و میانگِ خردِ مرد 802.	1111.
پیانیک 44، 223.	1112.

1113. پیوستگی اندر ایرانشهریگ دستگاه هنگرفتیگ کشورداری 445.
1114. پیوژشن IV، VII.
1115. ت آغازین 899، 900، 903، 904.
1116. تاج لایه‌دار کاج‌آسا 966، 968.
1117. تار تخمگان 22.
1118. تاردان 1670.
1119. تارکده XI، 293، 1670.
1120. تاریک. تخمگان 332.
1121. تاریک‌منیدار 589.
1122. تاریکی ایرانشهری 409.
1123. تاریکی زراتشتی 409.
1124. تازیسته 237، 507.
1125. تاشث 18.
1126. تاشه 34، 38، 60، 128، 160، 185، 2225، 819، 842، 894، 917.
1127. تاشهی بیشتاساز 203، 271.
1128. تاشهی پایانی 38.
1129. تاشهی مهلوم. ساز 203.
1130. تاشهی دارندگی 66.
1131. تاشهی دندانی 894.
1132. تاشهی زاب. ساز 317.
1133. تاشهی کاروساز 148.
1134. تاشهی مینونام. ساز 215.
1135. تاشهی ناریگ‌ساز 309.
1136. تاشهی وابستگی 184.
1137. تازشنیگ 277.

1138.	تازشنيگ.زمانی 807.
1139.	تازيگ.روان 29.
1140.	تالان 62، 317، 422، 544، 563.
1141.	تالان‌گر 438.
1142.	تالان و تاراج 630.
1143.	تباهی شناسی 21.
1144.	تخارواروپائی 37.
1145.	تخمه‌شناختی 36، 51، 604.
1146.	تخمه‌شناسی 792.
1147.	تخمه‌ی ساسانیان 762.
1148.	تراروشن 774.
1149.	ترازینیدن 221.
1150.	تراگردی 19، 25.
1151.	ترانگیختن (ترانگیخته-) 739.
1152.	ترانموداریگ 746.
1153.	ترانوردنده 704.
1154.	ترانوشتار 704.
1155.	تراهنجیده 43.
1156.	ترراهی 33.
1157.	ترزوشنی 33.
1158.	ترسائیده.منه 52.
1159.	ترساکیش 589.
1160.	ترساکیشی 478.
1161.	ترسایان 52، 230، 270، 316، 413، 422، 478، 480، 494، 495، 499، 514، 538، 549، 573،
	576، 580-588، 588، 598، 601، 634، 770، 776، 779، 782، 789، 893.

ترسایان و جمودان ایرانشهر 494.	1162.
ترکان سپید 585.	1163.
ترگمان 201، 780.	1164.
ترگمانیدن 202، 205، 628، 854.	1165.
تری.بزشنیگ 897.	1166.
تسوک 317، 318، 333، 336، 337، 339، 430، 671.	1167.
تک یزدباوری 39.	1168.
تکیش 681، 819.	1169.
تن گردیگ 22، 31، 54، 56.	1170.
ترگری 33.	1171.
تنگنای کرداریگ 408.	1172.
تنومانتره 71.	1173.
توخشیشن 29.	1174.
توخشیداری 19.	1175.
تیارا 815، 816.	1176.
تیت XIV، 944-946.	1177.
تیس IV، 19، 22، 26، 27، 194، 200، 252، 545، 726، 727، 796، 802، 804، 807.	1178.
تیس بخش ناشدنی 38.	1179.
تیس نبیسنشنیگ 201.	1180.
تیل IV، 788.	1181.
جاگردی 194.	1182.
جامه مغان 408.	1183.
جان گواه 53، 301، 306.	1184.
جان گواهی 415.	1185.
جان یاز (ان) 30.	1186.

جاوړ نامینشنی 104.	1187.
جاوړ و-ایستشن 203.	1188.
جای شناسی 52، 357، 848.	1189.
جدا.ایر 723.	1190.
جدا.اگاهان ریخن.ناشناس ابرروشن.آدان 699.	1191.
جذابازگانی VII.	1192.
جُدشهر 234.	1193.
جُدشهر وزیر 234.	1194.
جُدشهری 234.	1195.
جدگ.گوهری 786.	1196.
جدگ.گوهرلی 785، 786.	1197.
جُدگوهر 25.	1198.
جُدگون 25.	1199.
جُدمنشن 30.	1200.
جدول.کرپ 318.	1201.
جدول.کرپی 318.	1202.
جُبا 238.	1203.
جمیگی 740.	1204.
جَن 25، 180، 182، 272، 755، 900.	1205.
جوی راست 836.	1206.
جهان آنیر 18.	1207.
جهان اوستائی 445.	1208.
جهان آریائی 31، 678.	1209.
جهان بانی 744، 358.	1210.
جهان بالی 744.	1211.

1212. جهان‌بینی ایرانشهریان کنگی 971.
1213. جهان‌بینی پان‌آرانیسم 50.
1214. جهان‌بینی تک‌ایزد هنگارانه‌ی ابراهیمی 52.
1215. جهان‌بینی داریوشی 403.
1216. جهان‌بینی مزدیسنی 941.
1217. جهان‌بینی هرویسپ‌آریانگی اشابنیاد 50.
1218. جهان‌بینی هستی‌بوزاک و رهائی‌بخشانه‌ی مغانی 799.
1219. جهان معلوم 22.
1220. جهان‌فرازی 744.
1221. جهودان 221، 270، 316، 371، 412، 413، 422، 432، 478، 514، 517، 531، 598، 634، 770، 771، 772، 782.
1222. جهودان ایرانشهر 494.
1223. جهودان ترساگشته 270.
1224. جهودان قریش 27.
1225. جهودان هیرت 341.
1226. چاروپی 645.
1227. چاشت 456.
1228. چاشتاری 743.
1229. چاشتن 744.
1230. چاکنائی 33.
1231. چرخه خونیرث 939، 940.
1232. چسبان‌شنگ 33.
1233. چست XI.
1234. چشم دهیوی بارت 846.
1235. چشمگان (اعیان) 227، 229.

چشمگانِ بزرگان 229.	1236.
چشمگانِ چهرگانِ پایرم 229.	1237.
چشمگانِ مرزبانان 229.	1238.
چشم‌هنجا 326، 952.	1239.
چشمیگ 754.	1240.
چشمیگان 301، 825.	1241.
چلیپای شکسته 40.	1242.
چم‌پذیر 975.	1243.
چم‌شناختی 716، 754، 759، 846.	1244.
چنبره‌ی آسمان 940.	1245.
چنبره‌ی خدائی 951.	1246.
چنبره‌ی خدائی ایا شن 966.	1247.
چنبره‌ی شن 948، 950.	1248.
a. چنبره = شن 966.	
چنبره‌ی شن و انخ 946.	1249.
چنبره‌ی فرمان‌روائی و خدائی 950.	1250.
چنگ‌مُشت 417.	1251.
چنگیز شیعه 435.	1252.
چوکات 39، 805، 897.	1253.
چهار آلك 311، 363.	1254.
چهار آلك بوم‌شناختی 44.	1255.
چهار آلك خشته 940.	1256.
چهارپیشگی 971.	1257.
چهارکُرپ 318.	1258.
چهر 18، 84، 291، 654، 723.	1259.

چهر آریائی 865.	1260.
چهر بغان 761، 895.	1261.
چهر از ایزدان 468.	1262.
چهر از اهرمن 649.	1263.
چهر از بغان 910.	1264.
چهر از گاو ایوک. داد 793.	1265.
چهر جهان 753.	1266.
چهر دهیوهای آریائی 723	1267.
چهر نامگ 291، 779.	1268.
چهر و برهم 204.	1269.
چهریگ 25، 32، 89، 210، 691، 699، 703، 756، 830، 832.	1270.
چهریگیا 27.	1271.
چیستی و هنگرفت دانشن 18.	1272.
چیستی بغان 19.	1273.
چیستی ماهروز 27.	1274.
چیم 18، 787.	1275.
چیم اومندی 342.	1276.
چیم آوری 411.	1277.
چیم گوباگان 627.	1278.
چیم گوباگی 83، 244، 787.	1279.
چیم گوبشنی 242.	1280.
چیمیک 174، 411، 456، 590، 601، 609، 660، 848، 877.	1281.
چیمیکیا 36، 604، 753، 756.	1282.
چیون. شد. نویسی 31.	1283.
چیون. بود 94، 786.	1284.

1285. چیونی XV، XVI، 89، 92، 134، 145، 199، 251، 361، 363، 424، 663، 664.
1286. چیونی و ایستشن 19.
1287. چئی-و-چیونی 19.
1288. چیونی و چهرائی 719.
1289. حاجی فیروز 873.
1290. حجازیندگی 26.
1291. خاستگاه آریواروپائیان آریواروپائی اوزوان 51.
1292. خدای ایلان شهر 873.
1293. خدای نامگ 31، 529، 779.
1294. خدائی XV، XVI، 18، 19، 27، 41، 51، 56، 180، 192، 200، 211، 212، 215، 216، 218، 219، 222، 226، 227، 249، 252، 253، 281، 287، 297، 303، 313، 316، 317، 341، 342، 353، 357، 358، 378، 419، 420، 427، 454، 459، 480، 481، 529، 575، 568، 580، 588، 646، 663، 665، 677، 678، 680، 683، 685، 686، 688، 690، 691، 694-696، 698، 710، 712، 717، 720، 721، 734، 737-740، 744، 745، 749، 750، 753، 755، 756، 762، 763، 766، 767، 777، 796، 797، 799، 802، 804-806، 707، 829، 839، 854، 861، 917، 918، 921.
1295. خدائی ایران شهر 311.
1296. خدائی ایران شهری XV، 211، 763.
1297. خدائی کردن 212، 215، 216، 420.
1298. خزدپایه 18.
1299. خرد پوریو.دکیشان 18.
1300. خرد بھلوم 20.
1301. خرد خسروانی 403، 535.
1302. خرد.دوشاک 50، 371.
1303. خرد.دوشاگی 20، 414.
1304. خرد.دوشارمی 20.

خرد شهرگانی 253، 763.	1305.
خرد شهرگانی ایرانشهری 104، 804.	1306.
خرد شهرگانی آریائی 727.	1307.
خرد شهرگانی مغان 719.	1308.
خرد شهرگانیِ مغانی 703.	1309.
خُرد.فُریاگی 20.	1310.
خردکام 35، 359، 791، 958.	1311.
خردکاما 893.	1312.
خردکامان کیانی 681.	1313.
خردکامی 18، 31، 83، 200، 207، 229، 244، 370، 681، 773، 805.	1314.
خردکامی شهرگانیِ ایرانشهری 805.	1315.
خردکامی مغانی 811.	1316.
خردکامین 893.	1317.
خرد مغان 18، 25، 31، 206، 210.	1318.
خرد مغانی 209.	1319.
خرد و اندیشه دوشستر 229.	1320.
خردیگ 300.	1321.
خُردمها 413.	1322.
خرفستر 839.	1323.
خروهخوان 630.	1324.
خَسْتو 29، 206، 317، 452، 634، 712.	1325.
خستوئی 777.	1326.
خسروشونوم 279، 476، 477.	1327.
خسروشنومی 204.	1328.
خشترگی اورمزد.بنیاد 710.	1329.

1330. خُشْتَرَه X، 22، 558، 698، 700، 720، 721، 807.
1331. خَشْتَرَه وئیریه 253.
1332. خَشْتَه 191، 252، 253، 332، 478، 674، 675، 700، 709، 710، 717، 721-719، 786، 827.
- 893، 916، 940.
1333. خَشْتَه‌ی ایرانی 191.
1334. خَشْتَه‌ی شاه 710.
1335. خَشْتَه‌های دوشستری و اوشستری 282.
1336. خَشْکَه 37.
1337. خَشْم. تَخْمِگان 125، 577.
1338. خَلِیتَه 953.
1339. خُوب. رُشد 71.
1340. خُوب. سُرُو 237.
1341. خُود. اُرُوپائی پندار 52.
1342. خُوداگَاهی ایرانی 191.
1343. خُود. پائیده 213.
1344. خُود. رازی 19.
1345. خُود-سرای-زَن 744*.
1346. خُود. سَهْم‌بانی 262.
1347. خُود. گُناری 19.
1348. خُود-مَرزبان 262.
1349. خُور 41، 173، 174، 365، 431، 674، 675، 789، 792.
1350. خُورابر 312.
1351. خُورابِرشناسی 25.
1352. خُورافران 312.
1353. خُورخُورَه 265.

خورشید.پایه 679.	1354.
خورشید.خیم 752.	1355.
خورشید.نگرشن 745.	1356.
خورنه.بیل 81.	1357.
خورنه.پور 651.	1358.
خورنه.شهر 81، 651.	1359.
خوشه‌ی آواکه‌ای 34.	1360.
خوشه‌ی لبواتی 34.	1361.
خوشه‌ی هم‌خوان بُن 34.	1362.
خون (= خور) 41، 890.	1363.
خون‌آشامان صفوی 577.	1364.
خنرس بامی 52.	1365.
خونیرث 40، 41، 42، 43، 48-45، 50، 54-51، 313، 403، 438، 614، 668، 870، 939، 940.	1366.
خونیرث.انخ 963.	1367.
خونیرث بامی 41، 42، 614، 938.	1368.
خونیرث چنان انخ 942، 944، 950.	1369.
خونیرث چنان ankh/anḥa 438، 942، 952، 953، 956، 957، 964-959.	1370.
خونیرث چنان تیت 945، 946.	1371.
خونیرث چنان هفت کشور 54.	1372.
خونیرث چیون انخ 942، 954، 964، 965، 967.	1373.
خونیرث چیون تیت 945.	1374.
خونیرث در کپ مردمی 940.	1375.
خونیرثه 745.	1376.
خونیرث هفت کشوریگ 54.	1377.
خونیره 41، 53.	1378.

خویش.پاس 213.	1379.
خویش.خودگی 29.	1380.
خویش کارآگاه 899.	1381.
خویش کاری 23، 31، 71، 104، 202، 223، 283، 294، 338، 367، 368، 457، 500، 745، 761،	1382.
846، 808، 802، 798، 797، 777.	
خویش کاری جهان بانانه 940.	1383.
خویش کاری های هفتگانه ی پادشاه نیک 807.	1384.
خویش کامگی 750.	1385.
خویشی 23، 213، 640، 698.	1386.
خویشیگ.رنگ 223.	1387.
خیر 228.	1388.
خیر و خواسته آریائی (آریوگیسو-) 72.	1389.
خیر-و-دادستان 18، 205، 664.	1390.
خیم و چستی 19.	1391.
دات.پاس 213.	1392.
داتو 180.	1393.
داد (آیو: زمان زندگی) 22.	1394.
دادار اورمزد 57، 226، 297.	1395.
داد اشوئی 751.	1396.
داد اورمزد 54، 685.	1397.
داد ایزدی 252، 899.	1398.
داد پچین گری VII.	1399.
داد.دیره 241، 242.	1400.
داد.پروندیگ 721.	1401.
داد.دروج VII.	1402.

داد دینی 252.	1403.
داد زرتشتی 54.	1404.
دادستان IV.	1405.
دادستان خدایانه 212.	1406.
دادستان خدائی 219، 690، 691، 806.	1407.
دادستانگی 691.	1408.
دادستان و رشن 219.	1409.
داد شاهی 55، 252، 359، 569، 721، 969.	1410.
دادگانیک 219، 228، 229.	1411.
داد.گویشنی 32.	1412.
داد و دهشن 722، 804.	1413.
دادیک VII، 253، 720، 726، 914.	1414.
دادیک.آسروشی 253.	1415.
دادیک-شهرگانیک 722.	1416.
دارشن-و-گنارشن گیتیک 761.	1417.
داس آزادی.اوژن و آزیه.اوبار ترساگری 332.	1418.
دام اشوئی 751.	1419.
دام اورمزد 794، 795.	1420.
دام هرمزد 223.	1421.
دال 221، 314.	1422.
دالِ آغازین XVI، 611، 819، 894، 898، 901، 903.	1423.
دالمن 221.	1424.
داناگی دوستان 768.	1425.
داناگی.دوستی 18، 31، 773.	1426.
دانایان پارس 206، 249، 479.	1427.

1428.	دانشن اشمرگری 567.
1429.	دانشن.انجام 24.
1430.	دانشن دینیگ 408.
1431.	دانشن فر 29.
1432.	دانشنانی فترتوم-و-افتوم 23.
1433.	دانشن.کام 201.
1434.	دانشن.کامگی 20.
1435.	دانشنیدن 18.
1436.	دانشنیگ.سرود 20.
1437.	دانشنیگ.مردان و آکسیگ.زنان 202.
1438.	دائیدن 53، 54، 747، 752.
1439.	دُبی 82.
1440.	دبیت 82.
1441.	دبیتا 145.
1442.	دبیر 20، 22، 227، 238، 294، 367، 368، 378، 480، 738، 739، 517، 579، 738، 769، 804.
1443.	دبیران IV، 22، 39، 229، 239، 240، 247، 251، 252، 287، 294، 341، 371، 378، 281، 416
	441، 480، 586، 627، 699، 716، 753، 799، 802، 828.
1444.	دبیرستان 148، 738، 780.
1445.	دبیره 241-244، 246-248، 414، 416، 707، 764، 765، 769، 777، 779، 780، 784، 787، 788،
	807، 868، 916.
	a. دبیره 240، 244.
1446.	دبیریگانینگ 200.
1447.	دبیری 18، 20، 31، 32، 82، 202، 229، 256، 296، 304، 370، 653، 715، 716، 738، 765،
	766، 769، 783، 846، 955.
1448.	دیوآکینه 34.

دخشگ 40، 41، 43، 56، 232، 253، 279، 313، 475، 764، 804، 808، 944، 945، 958.	1449.
دخشگ‌ها و زیورها 942.	1450.
دخشینیدن 300.	1451.
دخمه 369، 727.	1452.
دخمه‌نگاره 929، 931-933.	1453.
ددخدائی 287.	1454.
درایشن 18، 428.	1455.
درائیدن 4809.	1456.
در راه 676.	1457.
درزمانی 39.	1458.
درستبد 368، 799، 800.	1459.
درستی همگانی 715، 763.	1460.
درستینیدن 221.	1461.
دَرُش 378.	1462.
درِ شاه 254، 780، 824.	1463.
درفش اسپهبدی 316.	1464.
درفش‌یار 816.	1465.
درنشینا 31، 252.	1466.
دروازه‌ی آناهیت 972.	1467.
دروج.اوژنی 917.	1468.
دروج‌خدائی 756.	1469.
درون‌ابراهیمی 412.	1470.
دروندکیش 409.	1471.
در هاوست به/با 691.	1472.
درهنا 966.	1473.

1474.	درهنای روان 202.
1475.	درهنای هزاره‌ها 445.
1476.	درهنائی 898.
1477.	درهنائیدن (می‌درهنائید-) 326.
1478.	دری XVI، 242، 818، 820، 823، 824، 831-834.
1479.	دزنبشت 332، 769، 770.
1480.	دژخدا (-یان) 253، 748، 823.
1481.	دژخدائی 27، 249، 253، 419، 459، 480، 489.
1482.	دژخواه 780.
1483.	دژدادستانی 697.
1484.	دژزمانی صفوی 588.
1485.	دژفروهر 316، 409، 567.
1486.	دژنبشت 254، 360، 454.
1487.	دژنمون 253.
1488.	دستوار. دیره 243.
1489.	دست‌پاز 415، 465، 490، 760.
1490.	دگردیسی رخ و فراگشت چهرگانی 942.
1491.	دگرپنشن کارکردی 943.
1492.	دل ایرانشهر 52، 321، 326، 328، 332، 427، 619، 627، 671، 819، 966، 968.
1493.	دل دوزخ 597.
1494.	دل سغد 549.
1495.	دل‌شناسی 25.
1496.	دُوارشن 22، 30، 419، 429.
1497.	دوارشن‌گر 421.
1498.	دوازده طبقه‌ی بزرگ و مادیان [پادشاهی‌های ایرانشهری پیشاتازشن] 699.

1499.	دوازده هزاره 962.
1500.	دوپا. اوباران صفوی 377.
1501.	دوپای نئاندرتال 768.
1502.	دوپای هوشمند دانا 768.
1503.	دودمان الیائی 944، 945.
1504.	دودمان ساسانی 461، 942.
1505.	دودمان کنگی 968، 969.
1506.	دور. اوش 752.
1507.	دو-سینیک 455، 456.
1508.	دُوش آگاهی 19.
1509.	دوش پادشاهی 695.
1510.	دوش خدائی 695، 753، 756.
1511.	دوش. داگی 804.
1512.	دوشستر 26، 37، 44، 207، 312، 313، 412، 637، 704، 712، 726، 774، 835.
1513.	دوشستری VIII، 37، 41، 51، 225، 282، 311، 313، 427، 485، 539، 548، 704، 705، 741.
	773، 843، 855، 881، 888، 919.
1514.	دوش فزه 458، 648، 882.
1515.	دوش فزه الکسندر گجستگ 628.
1516.	دوش فزه عباس صفوی گجستگ 649.
1517.	دُونْدَوَه 744.
1518.	دونواره‌ی انخ 946.
1519.	دونواره‌ی شاهین سر 965.
1520.	دُوی 82.
1521.	دوینچ - 455.
1522.	دهانگانی 226.

دهرازی 18.	1523.
دهبد 455، 627.	1524.
a. ایران دهبد 260، 554، 626، 677، 716.	
دهبدان دهبد 716.	1525.
دهبدی 454، 626، 677، 679، 712، 715.	1526.
دهسرا 780.	1527.
دهشن 54، 174-171، 226، 719، 722، 746، 747، 752، 759، 785، 802، 803، 804، 820.	1528.
دهشن آور پارسی 932.	1529.
دهشن نیک 802.	1530.
دهشن نیک اورمزد 797.	1531.
دهشن نیک سوشیانتی 747.	1532.
دهشنیگ 54.	1533.
دهگناری 226.	1534.
دهیو 54، 55، 61، 222، 226، 232، 244، 318، 368، 412، 444، 471، 480، 551، 554، 569.	1535.
574، 626، 670، 698، 702، 715، 716، 720 - 723، 726، 727، 747، 773، 866.	
دهیوآگاهی و آموزه‌ی شهرگانی ایرانیان 805.	1536.
دهیوید 722.	1537.
دهیویدان خراسان 559.	1538.
دهیویدان کیانی 192.	1539.
دهیوید ایران 192.	1540.
دهیوید پارس 415.	1541.
دهیویدی 192.	1542.
دهیویدی و کشورگناری 795.	1543.
دهیویدین 457.	1544.
دهیوید 715.	1545.

دهیو پدین 715.	1546.
دهیو پدیه 715، 716.	1547.
دهیوشهر 322، 840.	1548.
دهیوگناری 221، 226.	1549.
دهیوگانی 226.	1550.
دهیوگی 226.	1551.
دهیونیدن 206.	1552.
دهیوهای ایرانشهر 626.	1553.
دهیوهای ایرانی 50، 191، 744.	1554.
a. ممالک ایران 344، 438، 444، 585.	
دهیوهای آریائی 191، 723، 744، 883.	1555.
دهیوهای تورانی 192.	1556.
دهیوهای سرمانی 192.	1557.
دهیوهای ویسپ.زنا 726.	1558.
دهیوهای هخامنشی 842.	1559.
دهیوهای هرویسپ نژادها 865.	1560.
دهیوی ایرانشهر 626.	1561.
دهیوی بارت 846.	1562.
دهیوی پارس 701، 710، 712، 717، 718، 719، 722، 727.	1563.
دهیوی پایرمیگ 342.	1564.
دهیوی پساتازشنیگ 257.	1565.
دهیوی رغا 626.	1566.
دهیوی زرتشتی 589.	1567.
دهیوی کوشانی 609.	1568.
دهیوی ماد 624.	1569.

1570. دهیوئیگ 205، 868.
1571. دور.سهم بان 262.
1572. دی به نون 839.
1573. دیپ 250، 677.
1574. دیپ.انباغ 201.
1575. دیپی 32، 37، 82، 212، 250، 321، 332، 700، 703، 709، 712، 762، 808، 836، 846، 849-851، 866-869، 893، 910.
1576. دیپی.آورد 726.
1577. دیپی.پیس 866، 893.
1578. دیرند.آکاسی 720.
1579. دیرنداگاه 739.
1580. دیرندپای و اندامیگ 33.
1581. دیرندستان 42، 43، 47، 48، 49، 273، 450، 565، 582، 812، 938، 939، 947، 948، 952، 953.
- 955، 963، 964، 966، 968-970، 972.
1582. دیرندستان پایرمیگ 43، 381، 811، 812، 935.
1583. دیرندستان شاهی 700.
1584. دیرندستان مدیوئی 49.
1585. دیرندستان هنر 402، 766، 768، 947.
1586. دیرندستان هنرهای باریکه 323.
1587. دیرندکده 766.
1588. دیرندی 51، 138، 202، 678، 764، 828.
1589. دیسناد 455، 798.
1590. دیسه 223، 681، 682، 715، 762، 855.
1591. دیسیدن (دیسید-) 525.
1592. دیپادیم 304، 715.

1593.	دیما دیی 804.
1594.	دیما به دیما 445.
1595.	دیما 26، 939.
1596.	دین زرتشت 200، 226، 489، 593، 705، 763، 838.
1597.	دین مجوس 404، 410، 529.
1598.	دیوان آنت - 184.
1599.	دیوان سالاری XVI، 230، 257، 582، 663، 664.
1600.	دیو دویا (نیز: دیوها ی دویا) 256، 424.
1601.	دیوتخمگان صفوی 362، 648.
1602.	دیوتخمه 514.
1603.	دیویاز 797.
1604.	دیویازی 797.
1605.	دیویازشنی 796، 797.
1606.	دینا 29، 31، 209، 210، 219، 705، 742، 744، 746، 747، 792، 805.
1607.	دینای نیک 54.
1608.	دینا ونگهونی 209، 746.
1609.	دین اورمزد 742.
1610.	دین اورمزدی 805.
1611.	دین. آگاه (ان) 22.
1612.	دین بون 41.
1613.	دین دبیره 244، 248.
1614.	دین زرتشت 200، 593، 705، 763، 838.
1615.	دین. وایچ 32.
1616.	ذات. پاس 213.
1617.	ذاتیگ 25، 32.

ذیبت 82.	1618.
راز.سهریه 244، 245.	1619.
راس.سهریه 244، 245.	1620.
راذینیدار 221، 721.	1621.
راذینیداری 221.	1622.
راذینیدن 221.	1623.
راست.دادستانی 757.	1624.
راستینیدن 221.	1625.
راستیها IV.	1626.
راشت 221.	1627.
راشتگ 916.	1628.
راشتار 221.	1629.
راشتاری 802.	1630.
راشتاک 916.	1631.
راگردینشن 104.	1632.
رانا 26.	1633.
رانمان 588.	1634.
راهستان 83.	1635.
راه مغان 502، 597.	1636.
راهنگار 820.	1637.
رای بوندک 300.	1638.
رای پسندیدگان 'کابل شهر' 729.	1639.
رای.خورند 300.	1640.
رای گاه 253.	1641.
رای گزیدگان 'خوز شهر' 728.	1642.

1643.	راینیدار 221، 222.
1644.	راینیداری 219-221.
1645.	راینیدن 219، 221، 227.
1646.	رایومند 24، 378، 888.
1647.	ربان آناهیت 963.
1648.	ربان آناهیتی 967، 968، 972.
1649.	ریهون 746، 750.
1650.	رد (پیشوا) 52، 71، 229، 252، 626، 627، 665، 796.
1651.	رتوی یگانه 799.
1652.	رثِ خور 41/40.
1653.	رته 68، 296، 675، 858.
1654.	رته ایشتار 296.
1655.	رته‌ی اسب 83.
1656.	رته توانا 871.
1657.	رته‌ی خورشید 746.
1658.	رستگ 31.
1659.	رَشَنُ-و-دادستان 18، 219.
1660.	رفت و بست 180، 264، 418، 545، 789، 798، 859، 894، 896، 917، 921.
1661.	رم IX، 23، 30، 35، 37، 39، 40، 210، 251، 317، 380، 422، 582، 623، 634، 712، 721، 723،
	777، 810، 835، 919.
1662.	رم اندلس 667.
1663.	رم اورمزد 805.
1664.	رم ایرانشهر 219، 627، 828.
1665.	رم ایرانشهری 480، 589، 777.
1666.	رم ایرانی X، XI.

1667. رم آذربادگان 341، 562، 824.
1668. رم آریا 723.
1669. رم آریائی 37، 40.
1670. رم آغازین 37، 39، 50.
1671. رم آغازین آریواروپائی 37.
1672. رم بحرین 461.
1673. رم بلخ 546.
1674. رم بومی شهر ایران 764.
1675. رم بویر 379.
1676. رم پارسی 345.
1677. رم پایه 780.
1678. رم پرهشی 888.
1679. رم.دیره 241، 244.
- a. رم دفره 240.
1680. رم.دهیو 444.
1681. رم‌رای‌گزیدگان 'ارمن‌شهر' 729.
1682. رم شبستر 190.
1683. رم.شهر 727.
1684. رم گرجی 589.
1685. رم مجار 890.
1686. رم هلن 641.
1687. رواگ.اومند 575.
1688. رواگی 18، 36، 202، 287، 316، 342، 444، 531، 533، 575، 588، 623، 758، 776، 785، 828.
- 833، 838، 842، 869، 909، 972.
1689. رواگیشن 580، 589.

رواگیندگی	589.	1690.
روان‌شناسی آریائی	18.	1691.
روان‌شناسی مغان	792.	1692.
روان‌شناسی واسپوریگ	379.	1693.
روان‌کار.هار.دیره	241، 242.	1694.
روانیدن (به‌روانید-)	749، 750.	1695.
روز خور	431.	1696.
روشنان‌روشن	745.	1697.
روشن‌فکری	26.	1698.
رون	25، 548، 746، 750.	1699.
روی‌دادنگاری	31.	1700.
ره‌نامه	26، 820.	1701.
ره‌نامه.خوان‌ره.آگاه و کارداک.آمخته	209.	1702.
ره‌و-ابرروشن	718.	1703.
روز اورمزد	173، 174، 403.	1704.
ریخن	31، 32، 242، 252، 315، 318، 719، 868.	1705.
a. ریخن.آگاه	370.	
b. جُد.آگاهان ریخن.ناشناس ابرروشن.آدان	700.	
ریزاریز	413.	1706.
ریزشناسه‌های ریخت‌شناختی	323.	1707.
زاب	112، 203، 300، 301، 317، 362، 528، 590، 739، 741، 804، 942.	1708.
زاب برتری	301.	1709.
زایشن	24، 345.	1710.
زایشن‌ناپذیر	604، 764.	1711.
زاب مَهلوم	301.	1712.

1713. زاب مهلوم ساز 669، 892.
1714. زاب کناری 301.
1715. زاب کنیده 301.
1716. زاب هاوستی 301.
1717. زابنده 24.
1718. زابیده 51.
1719. [فرا]زابدن 300.
1720. [وا]زابدن (وامی زابد-) 746.
1721. زبان شناختی IV، 33، 36، 39، 89، 678، 731.
1722. زباندن 208.
1723. زرتشتروتوم 457، 785، 790.
1724. زرتشتروتوما 457.
1725. زرتشتروتوم بانو 457.
1726. زرتشت وارترین 457.
1727. زرتشتی VII، 54، 56، 90، 100، 190، 224، 232، 236، 249، 254، 287، 332، 342، 348، 361، 362، 372، 376، 380، 402، 409، 410، 419، 435، 453، 461، 490، 500، 507، 529، 537، 538، 544، 552-550، 554، 577، 579، 580، 582، 583، 588-590، 593، 594، 596-598، 601، 604، 609-611، 626، 632، 731، 776، 779، 782، 788، 806، 838، 839، 851، 857، 868، 873، 893.
1728. زرتشتیان 91، 101، 335، 338، 362، 363، 367، 423، 435، 443، 456، 508، 530، 534، 537، 549، 551، 552، 578، 579، 588، 590-593، 597، 598، 601-603، 609، 649، 653، 823، 838، 869.
1729. زرتشتیان ایرانزمین 435، 768.
1730. زرتشتی بُنی 489.
1731. زرتشتی تخمه 537.
1732. زرتشتی زدائی 538.
1733. زرتشتی سستیز 257، 781.

1734. زرتشتی کش 342، 584.
1735. زرتشتی کشی 190، 362، 404، 588، 592، 598، 599، 615، 838، 869.
- a. زنده. زنده خوردن زرتشتیان 631.
- b. کشتار انبوه زرتشتیان 591.
- c. کشتار ایرانشهریان [تبرستان: حسن و حسین بن علی] 658.
- d. کشتار ایرانیان گردزیان مهدین 621.
- e. کشتار بزرگ تیمور از مزدیسنان گرجستان 577.
- f. کشتار مهدیان اندر گرگان و ری 630.
- g. کشتار دانایان و مغان و سوزاندن اوستا [گجستگ الکسندر] 454.
- h. کشتار زرتشتیان 611، 617.
- i. کشتار [زرتشتیان بغداد] 341.
- j. کشتار زرتشتیان در کوه سواک 611.
- k. کشتار [زرتشتیان غور] 332.
- l. کشتار [زرتشتیان مزون] 467.
- m. کشتارهای پی در پی مزدیسنان [زابلستان] 452.
- n. کشتار گبران [گرجستان] 579.
- o. کشتارگر مردم استخر، علی ابن ابی طالب 338.
- p. کشتار مزدیسنان 598.
- q. کشتار ملیونی زرتشتیان ایران زمین کو به آوام چنگیز شیعه، عباس صفوی رخ داد 435.
- r. کشتار و اوژدن دوباره‌ی مهدیان 599.
- s. کشتارها و تاراج‌ها [زرتشتیان ری] 631.
- t. کشتارها و سوزاندن‌ها [گجستگ الکسندر] 458.
- u. کشتارهای قتیبه [خراسان] 908.
- v. کشتار همگانی بخارائیان 838.
- w. کشتار همگانی [زرتشتیان بویر] 287.

x. مَس.اوژنی و کشتار بزرگ از ایرانوارمنیان زرتشتی 779.

1736. زرتشتی‌گری 552، 593، 646.
1737. زرتشتی.نشین 649، 869
1738. زرتشتی‌نما 342.
1739. زرتشتی‌نمائی 342.
1740. زرتشتی هپتالی 614.
1741. زروان 43، 796، 921.
- a. زروانیه 500.
- b. دوازده دختران زروان 682.
1742. زرّ [ین]من - 221.
1743. زمان آگرانه 43.
1744. زمان‌بندی ماه‌روزی ایرانشهر 200.
1745. زمین ایران X، 52، 513.
1746. زند و اُست 579.
1747. زند و استا 453، 580.
1748. زند و پازند 22، 74، 79، 352، 546.
1749. زند و پای‌خوانی 681.
1750. زند و گراشن 213.
1751. زند و نگیخت VII، 772، 907.
1752. زند و نگیزشن 201، 701.
1753. زندبد 626، 627، 676.
1754. زنتو 37، 51، 61، 77، 103، 116، 134، 177، 321، 332، 378، 379، 626، 716، 723، 808، 865.
1755. زنتوبدی 457.
1756. زنتوبدین 457.
1757. زنتوی هارواردستانی 36.

زن. گر. کرپ 676.	1758.
زور. محمدینه شدن 554.	1759.
زیب 738.	1760.
زیب و خیم 752.	1761.
زیستگاه آغازین آریائی‌ها 35.	1762.
زینهار. سوهشنی 495.	1763.
زیوا VIII، 37.	1764.
زیچ 174-172، 249.	1765.
زیچ شهریاری 774.	1766.
زیچ‌شناختی 202.	1767.
زیچ‌شناختیگ 737.	1768.
زیربنشت 403.	1769.
ژرف‌ساخت 33.	1770.
ساسانی 230، 2567، 279، 281، 293، 303، 308، 339، 342، 343، 430، 459، 460، 490، 512،	1771.
566، 632، 633، 712، 726، 780، 785، 818، 820، 823، 877، 878، 918، 951، 952، 961-965، 972.	
ساسانیان 235، 296، 438، 649، 699، 702، 704، 739، 762، 772، 893.	1772.
ساستاری 27، 696، 697، 952.	1773.
ساسشن 744.	1774.
سامان و نزومان 54.	1775.
سپاسیگان 823.	1776.
سپاسی‌گر 30، 874، 890، 921.	1777.
سپاسی‌گری 219، 713، 823.	1778.
سپاش XIV، 355، 904.	1779.
سپاش‌آرائی 951.	1780.
سپیدجامگان 837، 838، 839.	1781.

1782. سپهر اشوئى 252.
1783. سپهر امرگانیک و ایوازیگ 205.
1784. سپهر رتوئى 252.
1785. سْتاتِ اُخ 19.
1786. سْتاتِ هستى 19.
1787. ستاره.پایگ 19.
1788. ستاک.افزون 61، 67، 142، 874.
1789. ستاک.افزونه 186.
1790. ستاک آغازین 654.
1791. ستاک بلندواک 87، 155، 156، 166، 167، 168، 170، 177، 178، 214، 221، 244، 266، 301، 317، 522، 676، 819.
1792. ستاکِ بوندکِ آواک.اومند 180.
1793. ستاک بوندکِ نون.اومند 870.
1794. ستاکِ پُر واکین 180.
1795. ستاک \emptyset -(t/d)-گسترده 878.
1796. ستاک d-گسترده 488، 887.
1797. ستاک t/d-گسترده 898.
1798. ستاکِ دوتائیده 29، 61، 64، 69، 70، 78، 83، 88، 96، 100، 105، 116، 117، 129، 130، 168، 186، 528، 702، 713، 840، 854، 897، 901.
1799. ستاک دوتائیده‌ی گذشته 297.
1800. ستاکِ ر.اومند 170، 195.
1801. ستاکِ رئیگ 488.
1802. ستاکِ سترگ بانگ.اومند 180.
1803. ستاکِ صفر 59، 70، 102، 104، 186، 191، 194، 196، 197، 278، 297، 874، 878، 917، 976.
1804. ستاکِ ک-پایه 62، 80، 92، 101، 103، 107، 117، 119، 123، 143، 160، 175، 178، 182.

1805. ستاک کوتاه‌واک 19، 170، 505، 878.
1806. ستاک کوتاه‌واک نون‌اومند 745.
1807. ستاک کتیک 60-64، 66، 68، 70، 76-78، 85، 488.
1808. ستاک‌گستر 58، 59، 60، 67، 69، 78، 96، 146، 168، 178، 184، 196، 215، 554، 555، 846.
- 901.
1809. ستاک‌گسترانه 34.
1810. ستاک‌گسترده 61، 62، 69، 559، 819، 845.
1811. ستاک لبواتی 62، 64-66، 69، 72، 80، 95، 106، 119، 144، 168، 194، 197، 721، 942.
1812. ستاک نون‌اومند 88، 176، 196، 197، 215، 217، 866، 904.
1813. ستاک هاواکی 67، 84، 87، 112.
1814. ستفت 479.
1815. ستفتی 32.
1816. ستون‌نیگ 721.
1817. ستون‌نگاره 47.
1818. سٹی IV، 228، 751، 804.
1819. سٹی مینوئیگ 751.
1820. سخن‌واختن 25، 67، 145، 549، 552، 582، 680، 617، 664، 715، 773، 868.
1821. سرای‌گر 744.
1822. سرپند آریائی 652، 928-931، 934.
1823. سرده VII، XVI، 19، 24، 26، 51، 55، 88، 102، 104، 184، 201، 223، 238، 243، 246، 279.
- 292، 311، 332، 342، 370، 445، 627، 663، 664، 700، 726، 762، 764 - 766، 805، 819، 839، 859.
- 868.
1824. سرده-سرده 200.
1825. سرده‌قاپ 325.
1826. سرده‌نگار 728، 729.

1827.	سردۀما 728، 730.
1828.	سرزمین ایرها 919.
1829.	سر.کافینشن 114.
1830.	سر.کافگردینشن 114.
1831.	سرگرتۀی بملوم 799.
1832.	سرنام 295، 295، 416، 890، 891.
1833.	سرنام.دادستان 293.
1834.	سرنامگ 796.
1835.	سروب 202، 537، 754.
	a. همسروی 721.
1836.	سروشی 753.
1837.	سریر 350، 527، 744.
1838.	سری.گر.کپ 676.
1839.	سزشنیگ 203.
1840.	سفال.نگاره 41، 44.
1841.	سکولاریسم 252.
1842.	سگالشن.آتوان 26.
1843.	سنگ.نبیگ 441، 574.
1844.	سنگ.نگاره 41، 767.
1845.	سواستیکا 40.
1846.	سود.هماک دام 210.
1847.	سوشیانت 25، 78، 84، 920.
1848.	سوشیانتی 25، 738، 747، 796، 797.
1849.	سوفرای زَرین 742، 744، 748، 750.
1850.	سوهیدن 502.

1851. سه‌پیشگی 971.
1852. سه‌ک‌رپ 897.
1853. سهان 30، 262، 326، 342، 571.
1854. سهان آذربادگان 621.
1855. سهان‌بانی 262.
1856. سهان‌دار 461.
1857. سهانشن 250.
1858. سهان‌نمائی 754.
1859. سهان‌و-ویمند 18.
1860. سهم‌بان 262.
1861. سهم‌بان‌گر 262.
1862. سه‌مغ‌پارسی 958.
1863. سه‌تخمگی 625.
1864. سهیدن (سه‌د-) 25، 78، 135، 202، 230، 243، 341، 404، 408، 412، 455، 521، 544، 545، 579، 597، 631، 660، 674، 749، 772، 792، 810، 838، 872، 891، 904.
- a. می‌سهیدی 748.
1865. سین‌آغازین 184، 901.
1866. شاه‌ایران 893.
1867. شاه‌ایران‌شهر 358.
1868. شاه‌ایران‌گوتی 323-325.
1869. شاه‌ایرانی 321.
1870. شاه‌پارس 316، 701، 702، 710، 711.
1871. شاه‌پارس‌شهر 700.
1872. شاه‌پارسی 836، 955.
1873. شاه‌پارسی‌تبار 589.

1874.	شاه خوب 755.
1875.	شاهان پارس 27.
1876.	شاهان زرتشتی 334.
1877.	شاهدانی 916.
1878.	شاه.دیریه 244.
	a. الشاه دیریه 245.
1879.	شاه.دیی 710.
1880.	شاهریشت 230، 237.
1881.	شاهنامه‌شناسی 51.
1882.	شاهنشاه ایران 823، 893.
1883.	شاهنشاه ایران و انیران 422، 449، 468.
1884.	شاهنشاه ایرانومیتانی 840.
1885.	شاهنشاه ایرانشهر 80، 619، 626، 628، 634، 893.
1886.	شاه نیک 804.
1887.	شاهیگان 306، 356، 360، 773.
1888.	شایدبوائی 326.
1889.	شایدبود 201، 204، 216، 260، 325، 450، 722، 723، 862، 904، 916.
1890.	شایدبودانه 869.
1891.	شایدوندی 573.
1892.	شبان‌کاره 420، 421.
1893.	شب‌وازیگ 746.
1894.	شتر سرخ 567.
1895.	شناخت‌شناسی ، 18، 787.
1896.	شناخت‌شناسی مغانی 785.
1897.	شناسه‌ی زبانی 823.

1898. شناسه‌ی شهرگانیک 823.
1899. شوانه 916.
1900. شوسر اورمزد 500.
1901. شوسر زرتشت 500.
1902. شوسر کیومرث 723.
1903. شونیک 229.
1904. شهدانی 916.
1905. شهر بی VIII، 37، 243، 289، 309، 315، 330، 332، 403، 354، 545، 554، 568، 569، 574، 650، 651، 704، 774، 780، 834، 842، 845، 882.
1906. شهر زوشنی 294، 878.
1907. شهرستان نیکویی 738.
1908. شهر سرا 780.
1909. شهر گناری 18.
1910. شهر گانی (نیز: شهر گانی) XV، 44، 200، 211، 226، 230، 253، 357، 370، 797.
1911. شهر گانی ایرانشهری 104، 252، 804، 805.
1912. شهر گانی کوروش 200.
1913. شهر گانی مغانی 703.
1914. شهر گانی و همستان گناری 691.
1915. شهر نگاری 332، 357.
1916. شهر همار دیره 241، 242.
1917. شهر یار ارمنستان و کوماژن 725.
1918. شهر یار ایرانشهر 624.
1919. شهر یار ایران و انیران 726.
1920. شهر یار ایرانوسومری-ایرانوگوتی 322.
1921. شهر یار دوشستر و اوشستر 637.

1922. شهریار گندهار 583.
1923. شهریار نیک دانا 681، 682.
1924. شهریار نیک مزدیسن 738.
1925. شهریار همه گونه مردم 726.
1926. شهریاران ایرانشهر 463.
1927. شهریاران ایرانشهری 30، 403.
1928. شهریاران پارس 83.
1929. شهریارشناسی 740.
1930. شهریاری 18، 50، 80، 222، 680، 682، 700، 702، 738، 739، 762، 771، 774، 795، 802، 834.
1931. شهریاری آرمانی 947.
1932. شهریاری برگزیدنی 253.
1933. شهریاری شناسی 333.
1934. شهریاری نیک 802.
1935. شهرپرستی و-راذینیدگی پایم 721.
1936. شهرپگانی 44، 227، 252، 256، 358، 422، 454، 457، 495، 551، 653، 936.
1937. شهرپگانی البرز 768.
1938. شهرپگانی ایرانشهر 768.
1939. شهرپگانی زاگرس 768.
1940. شهرپگانی [...] منوشی 640.
1941. شهرپگانی میانرودانی 768.
1942. شهرپگانیک 891.
1943. شهرپنیدن 206.
1944. شهستان 81، 241، 242، 451، 722، 771، 823.
1945. شهستانگی 207.
1946. شیان آسانی 184.

شیدان شید 745.	1947.
شید مغانی 535.	1948.
شیردال 274، 495، 955.	1949.
شیر و خورشید 43، 48-45، 50، 937.	1950.
شیعیان 128، 190، 330، 342، 436، 480، 509، 598، 631، 649.	1951.
شیعیان پارسی زبان 257، 623، 799.	1952.
شیعیان صفوی 439، 589.	1953.
شیعیان و کمونیست‌های پارسی زبان 772.	1954.
شیواتیر 754.	1955.
صفر. ستاک 60، 117، 118، 144، 166، 177، 187، 218، 325.	1956.
عصا. دیره 243.	1957.
عربیده 28، 327، 810.	1958.
عُرم 739.	1959.
فتالیدن 749.	1960.
فراخینیدن 740.	1961.
فرا دیسیدن (فرا دیسیده-) 932.	1962.
فراذ، 44، 737.	1963.
فراذ IX، 71.	1964.
فراذی 744.	1965.
فراژشن VIII.	1966.
فراذه 205.	1967.
فراذیدن/فراذینیدن 35، 71، 212، 857.	1968.
فرارون 23، 764.	1969.
فرارون کنشنی 792.	1970.
فرارون منشن 702.	1971.

1972. فرارونی 698.
1973. فرازپیدن 184، 492، 509، 527، 625، 888.
1974. فرازناشیدن 184، 203، 625، 940.
1975. فرازدیسیدن 202.
1976. فراکترینیدن 501.
1977. فرازگشت [و] فروگفت 782.
1978. فرازهنداختن (فرازهنداخته‌ایم-) 33.
1979. فراگشت چهرگانی 942.
1980. فراواچیدن (فراواچد-) 746.
1981. فراهیدن 857.
1982. فرترکه 403، 699، 815.
1983. فُرتور VII، 45، 48، 49، 50، 52، 348، 349، 359، 366، 373، 433، 539، 648، 816، 898، 947.
- 952، 953، 966، 970-972، 974.
1984. فرتورپردازی 724.
1985. فرتورنا 358.
1986. فُرتورنمائی VII.
1987. فرتوریگ 378، 379.
1988. فُرتوم 0، IX، X، XV، 23، 99، 125، 206، 210، 211، 247، 279، 332، 455، 456، 622، 658.
- 684، 723، 725، 741، 742، 797، 799، 873، 922، 944.
1989. فرتوم.پایگی 691.
1990. فرتوم‌جای‌گاه 37.
1991. فرتوم‌دین‌هم‌پرسگی 741.
1992. فرتوم‌شاه‌خاندان‌پارسیان‌منوچهری 640.
1993. فرتوم.کین‌تکتا 105.
1994. فرتوم‌و-افتوم 23، 210.

1995. فرتومه 32.
1996. فردید 590، 723، 727.
- a. به فردیدن 594.
1997. فر آهوسان 463.
1998. فر و شهر یاری 762.
1999. فره دین 210.
2000. فرزائیدن 300.
2001. فرزانیدن 18.
2002. فرزفته (فرزفتن) 26.
2003. فرسب 306، 675.
2004. فرشینیدن 758.
2005. فرگار 227، 229، 737.
2006. فرگان 25، 27، 200، 238، 357، 404، 751.
2007. فرگانشن 438، 712.
2008. فرگاننده 534.
2009. فرگانی 751.
2010. فرگانیدار 720.
2011. فرگانیدن 327، 340، 370، 426، 461، 464، 488، 514، 552، 561، 568، 647، 675، 710، 726، 762، 769، 898، 903، 921.
2012. فرگرد 294، 501، 630، 671، 723، 737، 869.
2013. فروتنی بنیادین 223.
2014. فروگفت 782.
2015. فرنگاریدن 300.
2016. فره ددفش 702.
2017. فرهنگستان 294، 780.

فرهنگ‌کشی 653.	2018.
فرهنگ و شهرگانی ایران‌شهر 495.	2019.
فُریا.دانشنی 18.	2020.
فربائی 30، 210.	2021.
1. فربیز 306.	2022.
2. فربیز IX.	2023.
فشو 747.	2024.
فشو.پان 65.	2025.
فشوپانی 490.	2026.
فشو.ویر (ان) 744.	2027.
فلات ایران 36، 37، 877.	2028.
فند 33.	2029.
فندمار 675.	2030.
فندواژه 33، 212، 226، 234، 453، 544، 667، 684، 723، 916.	2031.
فن‌واژه 256، 424، 544، 594، 703، 716، 826.	2032.
فن‌واژه‌ای اخترا‌ماریک 836.	2033.
فن‌واژه‌ی زبج‌شناختیک 737.	2034.
فن‌واژه‌ی سپاهی 676.	2035.
فهلویات 82.	2036.
قادسیه.آگاه 908.	2037.
قادسیه.آگاهی 22، 907.	2038.
قادسیه.آگاهانه 908.	2039.
کابِ خدائی 568.	2040.
کارایشن 761.	2041.
کاربرد بز‌میک 943.	2042.

2043.	کاربرد رزمیگ 943.
2044.	کارکرد سپاهیگ گریوبان-کوئیریت 943.
2045.	کاربرد کاروئیک 903.
2046.	کارداک 201، 538، 713.
2047.	کارداک.آمخته 209.
2048.	کارداک نامه 277، 588.
2049.	کارداک هج 565.
2050.	کارداکینیدن 713.
2051.	کارو 29، 30، 104، 180، 204، 228.
2052.	کارو.پایانه 172.
2053.	کارو.ریشه 180.
2054.	کاروساز 148.
2055.	کارو.ستاک های واکین 180.
2056.	کارو.اچ.ستاک 180.
2057.	کارواژه 30، 221، 222، 713، 780، 904.
2058.	کارواژه ساز 755.
2059.	کاروئیک 159، 903، 904.
2060.	کاره 30، 713-715، 719، 763، 808، 871، 904.
2061.	کارمار 30، 228، 904.
2062.	کاریگی 27.
2063.	کاست و فزود 259.
2064.	کاشی 321، 768، 874، 877، 899.
	a. کاسی 313، 321، 403، 877.
2065.	کاشیان 321، 699.
2066.	کام و ابایشن 18.

2067.	کام و زَنُوشه 750
2068.	کاما 26.
2069.	کامگ-خدا(ئی) 750.
2070.	کامیگانیک 807.
2071.	کبیری 555، 900.
2072.	کپی 65، 66، 185.
2073.	کُتک.دییره 243.
2074.	کدک آمار 82.
2075.	کدک.آمار.دییره 416.
a.	کدک.همار.دییره 241، 242.
2076.	کدک آماری 252، 414، 416.
2077.	کدکِ راغ 918.
2078.	کراششن 302.
2079.	کراشه 739.
2080.	کراشینیدن 300.
2081.	کَران نمود 28، 312، 874.
2082.	کَرپ و آینه 792، 793.
2083.	کَرپ شناختی 172.
2084.	کَرپ شناس 38.
2085.	کَرپ-و-بَرهَمگ 32.
2086.	کَرپ-و-ریختار 968.
2087.	کَرپ-و-ساختار 727.
2088.	کرداریگ 223، 300، 409.
2089.	کرداریگان 299، 300.
2090.	کردجات 737.

2091.	کرشینیدن 766.
2092.	کرفه 213، 492، 702.
2093.	کزینیدن 627، 751.
2094.	کزوک‌واز 675.
2095.	کزوک‌واژه 33.
2096.	کزوگی 785.
2097.	کزوگیگ VII، 735.
2098.	کشخَر 635.
2099.	کشن‌دیبره 248.
2100.	کشور، اُستوانیدن 917.
2101.	کشور پارس 286، 287، 833.
2102.	کشورگناری 795.
2103.	کشوریگ 37، 54، 187، 230، 231، 234، 252، 260، 280، 282، 457، 691، 716، 727.
2104.	کفیری 555.
2105.	کلان‌گرته 700.
2106.	کلوچ و دگرینشن 943.
2107.	کمینِه 51، 58، 378.
2108.	کنارزاب 301.
2109.	کندر نیک 814.
2110.	کنگ 766.
2111.	کنگ دژ 766.
2112.	کنگی 33، 492، 766، 768، 875، 877، 968، 969، 971.
2113.	کنگیان 699.
2114.	کنیدزاب 301.
2115.	کوئیریت XIV، 942-944.

2116	کوتاه‌واک 19، 97، 115، 116، 170، 505، 732، 872.
2117	کوْخِشْشَن IX، 19، 31، 471.
2118	کوره 252، 253، 333، 339، 367، 369-371، 374، 426، 438، 459، 564، 656، 670، 671، 673.
	774، 824، 825.
2119	کورِیَند 555.
2120	کوزه‌نگاره 42.
2121	کوشک 30، 345، 364، 443، 559، 832.
2122	کوشک‌بان 583.
2123	کوشیداری 19.
2124	کوه‌یاران هفتگانه 637.
2125	کوه‌نیگ 353، 569، 819.
2126	کوی 60، 313، 555.
2127	که‌جهان 358.
2128	که‌جهانینگ 52.
2129	که‌ربانک 38.
2130	که‌ربانینگ VII.
2131	که‌کشان‌شناسی 403.
2132	که‌ن. اَبَرآموزه 50.
2133	که‌ن. بنشت 194.
2134	که‌ن. خرد شهرگانیِ مغانی 703.
2135	که‌نویسی 844.
2136	که‌ینشن 24.
2137	کیان 702، 706، 761.
2138	کیان ایرانی 868.
2139	کیانی 108، 192، 202، 702، 772، 828، 881.

2140. کیانیان 593، 699، 702، 712، 789، 881.
2141. کیش اهورا 819.
2142. کیش سپید 209، 210، 580، 819.
2143. کیومرثیه 758.
2144. گات 746.
2145. گاس 72.
2146. گاو افزونیک 955.
2147. گاو ایوک.داد 793.
2148. گاو نخستین 941.
2149. گاهشماری زرتشتی 873.
2150. گاهناماه 286.
- a. گهنامه
2151. گاهنامگ 260، 280، 281، 283، 287، 532.
- a. گهنامگ 779.
2152. گاهنامگ ایرانشهری 281.
2153. گاهنامگ پارسیان 260، 280.
2154. گاهنامگ تتودوسیوس 281.
2155. گاهنامه‌ی پارسی 532، 534.
2156. گاهنامه‌ی رومی 475.
2157. گاهوی کوروش بزرگ 427.
2158. گاهوی زرتین.کرد 746.
2159. گبر 436، 437، 439، 579، 580، 582-584، 588-590، 592، 593، 598، 610، 611، 616.
- a. گبران 530، 579-582، 588، 591، 592، 594، 596، 598-603، 606، 608-610، 613-615.
- b. گبرآباد 437.
- c. گبرآئین 600، 601.

- d. گبرزدائی 599.
- e. گبرکان 102، 443، 500، 549، 581، 649.
- f. گبری 437، 439.
- g. گبرها 346، 602.
- h. ازمیر گبران 603.
- i. اماکن و مساکن گبران 577.
- j. اوداج گبرکان 581.
- k. آئین گبران 580، 582.
- l. جای گبران 530.
- m. محمد با گبران 599.
- n. جماعت گبر (ان) 595، 599.
- o. خس و خار وجود گبران 589.
- p. خون گبران 578.
- q. دروازه‌ی گبری 439.
- r. دژ گبر 596.
- s. ره گبرکی 579، 580.
- t. رسم گبران 580.
- u. رسم گبرکان 580.
- v. سپاه گبر 581.
- w. سر گبران 589.
- x. سرهای گبران 588، 603.
- y. کین گبران 603.
- z. محاربه گبران 590.
- aa. محل و مقام گبران 578.
- bb. مروزنه گبرکان 273.

.cc. هندوان گبر 610.	
گت 44، 348.	2160.
گتو.نشینی 649.	2161.
گتووار 362.	2162.
گت‌های ایرانی 617.	2163.
گت‌های بزرگ 81.	2164.
گجستگ 191، 207، 254، 358، 360، 371، 427، 454، 456، 480، 482، 502، 529، 628، 631،	2165.
956، 845، 785، 726، 722، 695، 675، 649، 648.	
گرته‌نگار 947.	2166.
گرته و هنداخت 710.	2167.
گردشن ā < a 731.	2168.
گردشن -ādhi/-āṭi < -Āḍ/-Āṭh 731.	2169.
گردشن ar/ار < ar/عر 879.	2170.
گردشن asi < ary 80.	2171.
گردشن aē/ī < aH 812.	2172.
گردشن p < b 749.	2173.
گردشن m < b 168.	2174.
گردشن v < p 25.	2175.
گردشن m < p/b 708.	2176.
[گردشن] -pp- < -pr- 891.	2177.
گردشن -pṭara- < -pṭa-/pitā- < -ta-/tā- 323.	2178.
گردشن l < t 559.	2179.
گردشن l < d < t 274.	2180.
گردشن r < t/d 67.	2181.
گردشن l < t/d 67، 69، 72، 81، 738.	2182.

گردش $r/l < t/\delta$	904	2183
گردش $r/l < t/t/d$	164	2184
گردش $t < l$	72	2185
گردش $t < n$	134	2186
گردش $h < t$	60	2187
[گردش] $-tt- < -tr-$	891	2188
گردش $s < ss < \theta$	45, 196	2189
گردش $\check{s} < s < ss < \theta$	45	2190
گردش $z < s < ss < \theta$	45, 747	2191
گردش $l < d < t < \theta$	45	2192
گردش $s < ss < \theta$	762	2193
گردش $s < ss < \theta$ ($z/\check{z}/\check{s} < s$)	232	2194
گردش $f < \theta$	916	2195
گردش $h < \theta$	72	2196
گردش $x < h < \theta$	218	2197
گردش $\emptyset < h < \theta$	85	2198
گردش $ingae- < hingae- < *haēngaē- < *θaēngaē-$	861	2199
گردش $fra < θra$	904	2200
گردش $hra < θra$	904	2201
گردش $θri-/θray-$	896	2202
گردش $ti- < tri- < θri-$	895	2203
گردش روال‌اومند $ri/ry < rī- < hrī- < θrī-$	963	2204
گردش $z/z < j$ ($zahaṭ- < *jahāṭ- < *j^hahaṭ-$)	181	2205
گردش $a/p < h < t/\theta < \check{c}$	318	2206
گردش $z < \check{c}$	318	2207

گردش چ < ج 423.	2208
گردش چ/ج < ز < س < ش 159.	2209
گردش č < š 505.	2210
گردش h < x 204.	2211
گردش xs/s < xš 812.	2212
گردش far- < x ^v ar- 917.	2213
گردش «د» آغازین l < 901.	2214
گردش «همخوان دندانی» آغازین l < 196.	2215
گردش t < d 901.	2216
گردش r < d 204.	2217
گردش l < d 141، 163، 217، 328، 559، 900، 901، 914.	2218
گردش n < d 61، 874، 899.	2219
گردش h < d 528.	2220
گردش d پایانی h < 204.	2221
گردش y < d 217، 464.	2222
گردش r < d/t 247.	2223
گردش l < d/t 900.	2224
گردش l < dt < dd 172.	2225
گردش nn < dd 761.	2226
گردش تاشه‌ی کاروساز r/l < d 148.	2227
گردش r/l < t/t/d 164.	2228
گردش پسوند جای‌نام‌ساز ran < dan 148.	2229
گردش پسوند دارندگی lun- < lūn- < dūn- < dān- 62.	2230
گردش s/š < r (z/) 871.	2231
گردش l < r 170، 174، 840، 918.	2232

گردش n < r 170، 186، 217، 278، 318، 464، 555، 917.	2233.
گردش -raḡa- < -raha- < -laha 858.	2234.
[گردش] راز /rāz/ < راد/راذ: /rād/rāḍ/ < رای /rāy/ 225.	2235.
گردش rt < tt 872، 891.	2236.
گردش rt < tt < t 555.	2237.
گردش rt < š 840، 872، 901.	2238.
گردش rt < š، š: ش 216.	2239.
گردش rt < l 901.	2240.
گردش rt < rl 325.	2241.
گردش rt < rl < ll 892.	2242.
گردش rt < lt < ld 872.	2243.
گردش rt < nt < nn < n 278.	2244.
گردش rḡ < rt < rr 901.	2245.
گردش rḡ < rṣṣ < sṣr 85.	2246.
[گردش] -rd- < -dd- < -d- 891.	2247.
[گردش] -rdh- < -ddh- 891.	2248.
گردش rz < rr 265، 267.	2249.
گردش rz < š 264.	2250.
گردش rz < l 266.	2251.
گردش rz < ll 266.	2252.
گردش rz < rd < l 263.	2253.
گردش rk < kk 888، 891.	2254.
[گردش] -rm- < -mm- 891.	2255.
گردش rn < rr 323.	2256.
گردش rn < nn 655.	2257.

گردش $l < ry$ 51، 278، 321.	2258
گردش $d < z$ 113، 941.	2259
گردش $s < z$ 163، 170، 301.	2260
گردش $\check{s} < s < z$ 92.	2261
گردش $ss < sd < zd$ 51.	2262
گردش $k\check{a}- < zu-$ 104.	2263
[گردش] $-pp-/-pph- < -sp-$ 891.	2264
[گردش] $-tt-/-tth- < -st-$ 891.	2265
[گردش] $-kk-/-kkh- < -sk-$ 891.	2266
[گردش] $-ss- < -sr-/-sy-$ 891.	2267
گردش $\check{s}ali-/\check{s}\check{a}li- < \check{s}ari-/\check{s}\check{a}ri- < \check{s}ahri- < \check{s}atrya-$ 858.	2268
گردش لبوات $m < b < f$ 722.	2269
گردش $v < \gamma$ 272.	2270
گردش $h/\text{ه} < \gamma/\text{غ}$ 569.	2271
گردش $\bar{i}/\text{ی} < \gamma/\text{غ}$ 569.	2272
گردش $\check{c} < k$ 97.	2273
گردش $x < k$ 670.	2274
گردش $q < k$ 272.	2275
گردش $\gamma/q < k$ 62.	2276
[گردش] $-kk- < -kr-$ 891.	2277
گردش $b < w < w^h < k^{wh}$ 164.	2278
گردش $\check{s}/\acute{s} < s < z < \check{c} < k^{wh}$ 117.	2279
گردش $z < j < g$ 858.	2280
گردش $y < g$ 855.	2281
گردش واچ، ساختاری $g\bar{a}- < gam-$ 130.	2282

2283. گردش gob-/gof- < gav-/gava- < gu-/gū- .67
2284. گردش b < w- < g^w- < g^{wh}- .106
2285. گردش b < b^h < w^h < g^{wh} .80
2286. گردش همخوان آغازین b < w < w^h < g^{wh} .64، 62
2287. گردش h < w^h < g^{wh} .64
2288. گردش h < g^h < g^{wh} .107
2289. گردش ž < z^h < j^h < g^h < g^{wh} .62
2290. گردش d < آغازین g^{wh} .113
2291. گردش hay- < *g^hay- < *g^{wh}ay- < *g^{wh}ai- < *g^{wh}aH- .87
2292. [گردش] -h- < -bh-/-dh-/-gh- .891
2293. گردش ll < ld .175، 171
2294. گردش l < ll .171
2295. گردش b < m .279
2296. گردش v < m .140، 128، 115
2297. گردش w < m .890
2298. گردش malah- < malak- .265
2299. گردش ماد < ماه .336
2300. گردش br < mr .278
2301. گردش r < n .716، 96
2302. گردش m < n .170
2303. گردش nī- < *nīr- < nairya- .61
2304. گردش bb < nb (نیز b) .176
2305. گردش dd < nd .948
2306. گردش nn < nd .107، 96
2307. گردش n < nn < nd .963

گردش $kk < nk$ 936.	2308
گردش $b < v$ 204، 437، 736.	2309
گردش $g < v$ 29، 217، 525.	2310
گردش $k/g < v$ 423، 437.	2311
گردش «و/v» آغازین به «گ/g» 215.	2312
[گردش] $y < v$ 855.	2313
گردش $vatan- < *vatna-$ 194.	2314
گردش آئین اومندانه‌ی «we» آغازین $g < 194$.	2315
گردش $x < h$ 866.	2316
گردش $' < h$ 181.	2317
گردش $' < h$ 181.	2318
گردش $hor < har$ 947.	2319
گردش $u/\bar{u} < H$ 34.	2320
گردش $i < H$ 855.	2321
گردش «هاواک» آغازین $k < H$ 114، 870.	2322
گردش هاواک آغازین $H < x$ 193.	2323
گردش هاواک آغازین $H < u$ 193.	2324
گردش «H» آغازین $a < H$ 64، 66، 168، 732.	2325
گردش «H» آغازین $t < H$ 148.	2326
گردش «H» آغازین $s < H$ 175.	2327
گردش «H» آغازین $aš/\š < H$ 160.	2328
گردش «H» آغازین $eš/\š < H$ 160.	2329
گردش «H» آغازین $x, k, h < H$ 872.	2330
گردش «H» آغازین $ha < H$ 118.	2331
گردش «H» آغازین $' < H$ 163، 871، 874.	2332

2333. گردش «H» آغازین < u 66.
2334. گردش «H» آغازین < i 146، 193، 204.
2335. گردش $hu < *h\bar{u} < *g^h\bar{u} < *g^huH < *Hg^{wh}aH$ 112.
2336. گردش تاشه‌ی $-lh < -ld < -\bar{a}r\bar{a}z$ 225.
2337. گردش $y < iy < ig$ 117.
2338. گردش $j < y : j < *gy\bar{a} < y\bar{a} < j\bar{a}$ 179، 178.
2339. گردونه‌ی خورشید 41، 746.
2340. گرگانی (ها) 30، 719.
2341. گرم 739.
2342. گروثمان 798.
2343. گروشن 32، 209، 682.
2344. گره‌ی اخ XIV.
2345. گره‌ی ایزس XIV، 942، 944-946.
2346. گره‌ی آناهیت XIV، 943، 945، 959، 960، 963، 965.
2347. گره‌ی آناهیتی XIV، 942، 950، 952.
2348. گره‌ی بغانی (گره‌های بغانی-) 966.
2349. گره‌ی ننه XIV، 970-974.
2350. گریستگ 748.
2351. گریوبان 237، 942-944، 961، 966.
2352. گریوبان-کوئیریت 942-944.
2353. گسست قادسیه 582، 738.
2354. گشاده‌دری 691.
2355. گشایشن آوائگ $av < u$ 943.
2356. گشتاسپیکی 740.
2357. گشته.دیره 414.

- a. گشته.دیره 244.
2358. گشوده‌ی بارهنگ 38.
2359. گلوباژ.زدائی آغازین 178.
2360. گلوباژ کامی 175.
2361. گلوباژ لب‌نرم‌کامی 175، 184.
2362. گمیختگی 31.
2363. گمیخته 32، 253.
2364. گن-و-تخمه‌شناختی 36.
2365. گناردن XV، 22، 215، 221، 222، 478، 480، 691.
2366. گنارشن 27، 221، 222، 226، 252، 415، 761، 763، 773، 798، 802، 805، 808.
2367. گنارشنگی 223.
2368. گنارشن همستانی 805.
2369. گناری 18، 19، 221، 226، 692، 795.
2370. گنآمینو 454، 501، 749، 793.
2371. گنآمینو خوئی 806.
2372. گنآیشن 333.
2373. گنج.هار.دیره 241، 242.
2374. گنج شاهیکان 306، 360، 773.
2375. گوباگی 83، 244، 785، 787.
2376. گوباگیها 717.
2377. گوپت 831.
2378. گوپت‌شاه 831، 953.
2379. گوئی 313، 403، 768، 879.
2380. گوتیان 699، 766.
- a. قوتیان 766.

2381.	گوشو سرودخرد 32.
2382.	گوگان 413، 494.
2383.	گوگانیا 413.
2384.	گونک 56، 937.
2385.	گونک پارسى 968.
2386.	گون واژه 301.
2387.	گوهر سنگ نگاره 513.
2388.	گهبد 235.
2389.	گهبار کده 739.
2390.	گهولشن 85، 99، 204.
2391.	گهولشنیگ 34.
2392.	گیان اسپار 31، 52، 128، 209، 301، 413، 415، 424، 476، 477، 480، 490، 562، 564، 590، 598، 634، 687، 810.
2393.	گیان اسپاری 31، 465، 490، 508.
2394.	گیان اسپاریگ 899.
2395.	گیان افشانی 418.
2396.	گیب 424.
2397.	گیتی. فراذ 71.
2398.	گیتیگ 22، 23، 31، 54، 200، 208، 210، 294، 378، 673، 681، 741، 746، 760، 761، 792، 795-798.
2399.	گیتیگان 760، 795.
2400.	گیتیگ. ایستشن 751.
2401.	گیتیگ. ایستشنی 509.
2402.	گیتیگ. خدای 804.
2403.	گیران گر 125، 490.

گیرشن 18، 203، 416.	2404.
گیسوآرائی قارچی 935.	2405.
گیسوی آریائی (آریوگیسو-) 72.	2406.
گئوش 746، 747، 660.	2407.
گیوئی 797.	2408.
گیوئی.افزائی 797.	2409.
گئینه 71.	2410.
گیهان 24، 91، 139، 423، 516، 546، 640، 641، 676، 744، 751.	2411.
گیهان استومند 25.	2412.
گیهان شناسی 682.	2413.
گیهانیک 173.	2414.
لاش و تالان 317، 563.	2415.
لبنرم کامی 184.	2416.
لبوات 34، 67، 184، 196.	2417.
لبواتی 34، 62، 64-66، 69، 72، 80، 95، 106، 119، 144، 164، 168، 194، 197.	2418.
لبواتی دوتائیده 197.	2419.
لبواتینشن 80.	2420.
لبواتینه شدن 62، 64.	2421.
لبواتی های هاواکی 871.	2422.
لوگین 869.	2423.
لولوی 768.	2424.
ماتیان VII، 18، 23، 24، 27، 35، 295، 304، 307، 332، 333، 359، 370، 406، 414، 474، 493.	2425.
538، 587، 627، 628، 632، 678، 696، 715، 763، 782، 788، 792، 804، 837، 844، 855، 866، 869.	
910، 919.	
ماتیان دران 332.	2426.

مادیان 26، 34، 40، 186، 202، 256، 292، 295، 322، 416، 433، 633، 677، 678، 683، 699.	2427.
713، 733، 807، 832، 906.	
مادیان این‌همانی شاه و ایرد 798، 805.	2428.
[مادیان] این‌همانی شاه و پایرم 805.	2429.
مادیان چهاررتوئی 232.	2430.
مادیان دوئی بیم و امید 359.	2431.
مادیان فرتوم 206.	2432.
مادیان و بنشتیگ 252.	2433.
مادیان هم‌آینگی مغانی 52.	2434.
مادیانیها 26، 205، 545، 677.	2435.
مادینه.بیشتا 457.	2436.
مار (چکامه) 630.	2437.
ماریگ 23، 33، 203، 212، 226.	2438.
ماریگان شهریکانیک 891.	2439.
مازها و رازها 597.	2440.
مازهای ماهروز 316.	2441.
مامیغ ننه 963.	2442.
مانبد 306، 626، 627، 676.	2443.
مانبدی 457.	2444.
مانبدین 457.	2445.
مانبدین 502.	2446.
مانثران 57.	2447.
مانثرن 41، 57.	2448.
مانثره 32، 57، 71، 292، 297، 761.	2449.
مانثره اورمزدی 754، 966.	2450.

2451. مانثره و وختش اورمزدی 805.
2452. مانداک‌دار 704
2453. ماهروز 27، 28، 30، 202-200، 221، 252، 316، 345، 403، 410، 421، 492، 538، 587، 737، 741، 776، 830.
2454. ماهروز ایرانشهر 480، 538، 796.
2455. ماهروز ایرانشهر پساتازنشینگ 584.
2456. ماهروز. آگاه 330.
2457. ماهروز پارسیان 370.
2458. ماهروز جهمان 804.
2459. ماهروزخان XV، 199.
2460. ماهروز خرد و اندیشه‌ی مرد 205.
2461. ماهروز خرد و اندیشه‌ی ایرانشهری 703.
2462. ماهروز خرد و کام ایرانشهر 200.
2463. ماهروزساز 704.
2464. ماهروزشناختی 36.
2465. ماهروزشناس 368.
2466. ماهروز. کرد 764.
2467. ماهروزنگار (ان) 81، 327، 371، 407، 481، 567، 594، 762، 881.
2468. ماهروزنگاران پساتازشن 499.
2469. ماهروزنگاری 370، 598.
2470. ماهروزنگاری دوشستری 705.
2471. ماهروزنویس 587.
2472. ماهروز. نویسی 27، 719.
2473. ماهروزنویسی ایرانشهری 702.
2474. ماهروزی 200، 201، 409، 632، 710، 720، 907.

2475. -ماہ روزیگی 29.
2476. ماہو. دیرہ 243.
2477. مایگورھا 26، 207، 677، 700، 805، 890.
2478. مٹ 29، 31، 32، 34، 35، 87، 106، 146، 159-157، 217، 301، 715.
2479. مجوس 55، 100، 126، 248، 249، 287، 348، 360، 361، 362، 367، 369، 370، 377، 398، 399، 402، 404، 410، 419، 439، 440، 462، 469، 478، 489، 491، 500، 510، 528، 529، 535، 549، 550، 565، 579، 588، 590، 597، 718، 758، 918.
2480. مجوس اوبار 190.
2481. مجوسی 249، 250، 369، 489، 463، 491، 535، 597.
2482. مجوسیة 250، 422، 439، 440، 768.
2483. محمد
- a. تیغ محمد نانویسای ناخوانا 202.
- b. پس از تازشن محمد 649.
- c. قرآن محمد حجازی 378.
- d. گند محمد 26.
2484. محمدانگی 190، 332.
2485. محمدگی 839.
2486. محمدی 29، 30، 480.
- a. اللہ محمدی 804.
- b. اهرمنان محمدی 609.
- c. اهرمن پرستی محمدی 839.
- d. اهرمن کیش سراپا محمدی شدہ 838.
- e. اهرمن کیشان محمدی 500.
- f. ایرانیان محمدی 653.
- g. تازشن گران محمدی 340، 412.

- h. تازندگان محمدی 633، 908.
- i. تازیان محمدی 21، 342، 409، 412، 414، 419، 440، 477، 478، 490، 495، 509، 562، 603، 620، 632، 644، 837، 838.
- j. تیغ محمدی 658.
- k. تیغ‌کشان محمدی 630.
- l. خون‌آشام تورک محمدی 190.
- m. جهان‌بینی محمدی 416.
- n. خشم محمدی 838.
- o. دد محمدی 378، 734.
- p. ددان محمدی 644.
- q. ددی محمدی 653.
- r. دروغی محمدی 838.
- s. دژکیشی محمدی 362.
- t. راه‌زنان محمدی 30، 270، 341، 354، 412، 422، 512، 630، 632، 634، 649.
- u. زند محمدی 701.
- v. عرب‌های محمدی 635، 654.
- w. کیش محمدی 190.
- x. گنامینوخوئی و ابی‌فرهنگی گوهری اسلام محمدی 806.
- y. لشگریان محمدی 646.
- z. مردم‌اوباران محمدی 633.
- aa. نور محمدی 409.
- bb. هانیبال لکتر محمدی 345.
2487. محمدی‌کیش 839.
2488. محمدی‌نمائی 838.
2489. محمدینه شدن 554.

2490. محمدیان 22، 27، 29، 83، 205، 225، 230، 257، 270، 277، 338، 341، 342، 362، 375، 410، 412، 419، 421، 422، 431، 461، 467، 476، 478، 480، 487، 490، 494، 495، 498، 499، 502، 507، 527، 533، 534، 537، 547، 551، 573، 581، 620، 625، 632، 634، 635، 644، 646، 658، 806، 818، 837، 838، 907، 908.
- a. ابگد محمدیان 431، 634.
- b. ابگد و تازشن محمدیان 341.
- c. بُرزشن و شکوه.اومند نمودن محمدیان 29.
- d. بزه‌گری‌های بی‌مرز-و-سهان محمدیان 342.
- e. پس از تازشن محمدیان 277، 362.
- f. پیش از تازشن محمدیان 632، 635، 818.
- g. تباهی‌آوری‌های همیشگی محمدیان و توانان همراه 551.
- h. تاراج‌ها و نسک‌سوزی‌های محمدیان 908.
- i. تازشن محمدیان 277، 338، 341، 362، 461، 476، 487، 498، 632، 635، 645، 818.
- j. تازشن.سالاری محمدیان 480.
- k. تیغ محمدیان 410.
- l. دژخدائی محمدیان 419.
- m. دوارشن محمدیان 22.
- n. ژاژگویشنی‌های همیشگی محمدیان درباره‌ی پارسیان 422.
- o. کشته‌های محمدیان 478.
2491. محمدیان پارسی‌تبار 581.
2492. محمدیان گیران‌گر 480.
2493. مدیو 80، 677.
2494. -مدیوانه 52.
2495. مدیوسالار خرد ایرانشهری 209.
2496. مدیوگاه 51، 179، 230، 341، 646.

مدیوئی 35، 49، 209، 357.	2497.
مرد پیداک III.	2498.
مَرْد.کاهی 797.	2499.
مردگرگ 854.	2500.
مردم پارس 361، 177، 444.	2501.
مردم پایه 18، 203، 250، 548.	2502.
مَرَحْشَن.ناپذیری 25.	2503.
مرگ.ارزان 596، 782.	2504.
مرگ.زداری 797.	2505.
مَر (نیز: مر-) 257، 430، 744، 873.	2506.
مَرَشَن 744.	2507.
مرز و سهان 30، 342، 326.	2508.
مَر-و-شمار 33.	2509.
مَر-مَر 22، 444.	2510.
مُرْجینیدن 792.	2511.
مرودن (نه-مرو-) 30.	2512.
مروئیدن (مروئیده-) 721.	2513.
مازندر 184.	2514.
مزدابوذ 348.	2515.
مزدایسن 441.	2516.
مزدیسن 223، 411، 492، 554، 589، 687، 907.	2517.
مزدیستان 53، 125، 190، 332، 362، 452، 500، 530، 577، 578، 581، 593، 598، 601.	2518.
مزدیستانه 700.	2519.
مزدیسنگی 332، 532، 873.	2520.
مزدیسن مایگی 489.	2521.

2522. مزدیسنی 190، 254، 453، 456، 461، 500، 529، 531، 533، 578، 587، 590، 592، 758، 820.
- 838، 839، 941.
2523. مزگار 797.
2524. مزندر 184.
2525. مژده.تاز 676.
2526. مَسا VIII، 546.
2527. مَس.اوژنی 344، 779.
2528. مَسائی IV، 544.
2529. مس.خیر 805.
2530. مسک 81.
2531. مَس.مرگانیده 225.
2532. مَس.مرگی 649.
2533. مشی 455.
2534. مشیان 756.
2535. مشیانه 646، 890.
2536. مُع 22، 240، 408، 579، 873.
2537. مغان XV، VIII، 18، 20، 51، 52، 56، 206، 210-212، 229، 232، 253، 315، 327، 359، 365، 367، 402، 403، 408، 427، 454، 502، 530، 544، 549، 550، 579، 587، 597، 634، 636، 646، 647، 654، 669، 692، 695، 699، 704، 705، 719، 738 – 741، 754، 755، 761، 773، 776، 785، 791، 792، 799، 818، 838، 839.
2538. مغان در ایران بالا 544.
2539. مغان ایرانزمین 342.
2540. مغان ایرانشهر دوشستری 705.
2541. مغان پارس 100.
2542. مغان پساتازشن 769.

مغان پیشاتازشن 715.	2543.
[مص]مغان دنیاوند 636.	2544.
مغان دین کردیگ 360.	2545.
[مس]مغان ری 634.	2546.
مغان زینده در ختای 544.	2547.
مغان ساسانی 480.	2548.
مغان سیستان 100.	2549.
مغان کبیری 900.	2550.
مغان کنیتوکه 222.	2551.
مغان و دانایان پارس 206.	2552.
مغان هلن.اوزوان 229.	2553.
مغانیک 240.	2554.
مغان یونانی 774.	2555.
مغ پارسى 408، 958.	2556.
مغ توس 31، 32، 51، 239، 312، 579، 764، 765، 772، 802، 804، 846	2557.
مغ زرتشتی 776	2558.
مغ شیراز 587، 607، 738، 806.	2559.
مغ گنجه 246.	2560.
مغ نیشاپور 645، 941.	2561.
مغ و مغوپد 252.	2562.
مغی 56.	2563.
مغی کردن 240.	2564.
منتر 57.	2565.
منشن هشتیگ 20.	2566.
منه 20، 321، 424، 698.	2567.

2568.	مَنَه هشتیگ 20
2569.	منه-و-ویر 22.
2570.	منیدن 18، 57، 354، 714، 739، 763.
2571.	منیدار 26، 57، 589.
2572.	منیده و گفته و ورزیده 796.
2573.	موبد 56، 224، 292، 703، 804.
2574.	موبد ارمنی (موبد شیروی-) 230.
2575.	موبدان 104، 249، 343، 494، 689، 716.
2576.	موبدان ایران 597.
2577.	موبدان بزرگ 826.
2578.	موبدان بلخ و سموتراکی 555.
2579.	موبدانیان 838.
2580.	موبدان موبد 237، 457، 702، 703، 810.
2581.	موبد زرتشتی بلخی 537.
2582.	موبد کاوس 125، 126.
2583.	موبد موبدان 798.
2584.	موذریائیان 949.
2585.	مهاشهر 582.
2586.	مه اندام ایرانشهر 52.
2587.	مهاهنگ 797.
2588.	مه بانگ 39.
2589.	مه دادستان 805.
2590.	مه جهان 358.
2591.	مه جهانیک 52.
2592.	مهر 630.

مهرآز 297، 646.	2593.
مهرآزان پارسى 345.	2594.
مهرآزى 370، 582، 968.	2595.
مهرآزى مینوئى هستومند 792.	2596.
مهر به ایرانشهر 194.	2597.
مهرپاناگى 763.	2598.
مهردروجى 359، 753، 754.	2599.
مهرنامگ 630.	2600.
مُهرنگاره 44، 47، 279، 550، 923، 924، 938.	2601.
مهر ئو بغان 194.	2602.
مُهنش-و-افرايشن 602.	2603.
مه‌کار 797.	2604.
مُهند 21، 22، 51، 201، 210، 230، 277، 294، 333، 347، 358، 378، 402، 469، 495، 500، 520، 552، 553، 587، 588، 598، 653، 661، 700، 704، 720، 726، 733، 734، 759، 780، 823، 827.	2605.
916، 833.	
مُهند و ارجاوند 556.	2606.
مُهند و برين.اومند و نشاختيگ 201.	2607.
مُهند و نگرشنيگ 918.	2608.
مُهندى 234، 480، 826، 869.	2609.
مُهنويسى 844.	2610.
مه.هندازشنى 700.	2611.
مُهن.بوختار 920.	2612.
مُهنش 24.	2613.
ميانگان.ميان 52.	2614.
ميان.مانه 230.	2615.

2616	میانوند 34، 194، 196، 222، 917، 918.
2617	مِیْ بُر 872.
2618	میتانی 51، 869، 871.
2619	میتانیان 699.
2620	میتخت 581، 916.
2621	میت کهن ایرانشهری 941.
2622	میت ایران شناختی 36.
2623	میت سوشیانت 500.
2624	میت فروآمدن امشاسپندان 409.
2625	میت دیس 766، 768.
2626	میت شناختی 36.
2627	میت نگاره 766، 768.
2628	میت نگاری 768، 793، 852.
2629	میت های ایرانشهر 550.
2630	میث IV، 52، 480، 581، 588، 888.
2631	میث. کنشنی و دوش. داگی و وَتَر. ورزی 804.
2632	میث ورزیدن 874.
2633	میدان دبیری 31.
2634	میخ اپاختری و نیمروزی 44.
2635	مین و چم 29.
2636	مینوک. ایستشن 751.
2637	مینوک. ایستشنی 509.
2638	مینوک. جایگی 748.
2639	مینوک. خرد مغان 210.
2640	مینوک خردی 20.

مینوک منشنی 20.	2641
مینوئیک 23، 54، 200، 751، 792.	2642
میهن آغازین 50.	2643
میهن پرستی ایرانشهری 194.	2644
میهن نخستین 37، 39.	2645
نابودینیدن 256.	2646
ناخشنومیگ IV.	2647
نا.در.نشینا 31.	2648
ناریگ VII.	2649
ناریگ ساز 309.	2650
نافرمانی دادیگ 253.	2651
ناکجاتخمگان 18.	2652
نام تاشه‌ی ویمیدیگ 128.	2653
نامچشت 294، 369، 527، 551، 588، 811.	2654
نامچشتیگ 205، 210، 416.	2655
نا-هم کردیگ 265.	2656
نایدن 559.	2657
نایریگ XIV، 896.	2658
نایریگ پرستار XIII، XIV.	2659
نایشنیگ 38.	2660
نئیری 686.	2661
نئیربان 699.	2662
نبازدپشتان 30.	2663
نبردنگاری 929.	2664

2665. نیگ XIII، 21، 27، 29، 32، 37، 51، 202، 206، 213، 244، 252، 314، 353، 359، 427، 440، 441، 454، 515، 539، 553، 569، 574، 578، 628، 631، 677، 678، 731، 732، 735، 744، 747، 765، 766، 768، 785، 819، 841، 866، 893، 898، 920، 955.
2666. خُنگ IV.
2667. خُیر 797.
2668. نرم‌کامی 34، 175، 184.
2669. نر وهومنه 735.
2670. نرینه نکتا 457.
2671. نزومان 54، 773.
2672. نزومان ابرشناخته 726.
2673. نزومانی 229، 754، 826.
2674. نزومانی چهار اسپهبدی 319.
2675. نزومانیگ 18.
2676. نزومانیگ. رُشن 294.
2677. نسکانگی 796.
2678. نسک. آرائی پارسیان 283.
2679. نسک‌خانه 332، 653.
2680. نسک‌خوان 247.
2681. نسک. سرنام 891.
2682. نسک. سوزی 207، 908.
2683. نسنگ 81، 705.
2684. نشستگان 227، 287، 378، 546، 805.
2685. یشگارد VII.
2686. یشگاردن 18، 202.
2687. یشگرد 210.

2688. نفیر 185، 748 [67، 470، 612].
2689. نکیرا 27، 480، 587، 623، 777.
2690. نکیرانا پذیر 538.
2691. نکیرائی 490.
2692. نکیریدن 29.
2693. نکیرشن 229.
2694. نکیرشن.نا پذیر 598، 632، 678، 712.
2695. نگرشنيگ 260، 341، 458، 470، 566، 583، 632، 667، 805، 904، 909، 918، 952.
2696. نگره و إسکار 25، 38، 86.
2697. نگره ي اروپا.مديونيگ 35.
2698. نگره ي هاواک 35، 104.
2699. نگره ي هاواکي 104.
2700. نگیخت VII، 553، 772، 903، 907.
2701. نگیختاریده 890.
2702. نگیختن (نگیخته) VII، 18، 20، 26، 51، 58، 73، 253، 294، 358، 403، 792، 807، 845، 858.
- 866.
2703. نگیژشن 21، 24، 32، 33، 59، 201، 213، 247، 330، 341، 501، 545، 552، 579، 667، 676.
- 701، 731.
2704. نگیژشن و نشگرد 210.
2705. نگیژشنيگ 130.
2706. نماد انگه/انکه 952، 953.
2707. نماد خونیرث 40-42، 438، 938، 942، 954-952، 956، 957، 959، 964-960.
2708. نمود بغانی 194.
2709. نمود شاهین گون اهورامزدا 811.
2710. نواله ي بغان 25.

نوترسایان 781.	2711.
نوروز کشاورزان 839.	2712.
نوروز مغان 839.	2713.
نوزوا (زاب) 31، 684، 712، 764، 798.	2714.
نوزوا (نام) 31، 201، 252، 359، 727، 765، 772.	2715.
نوزواگی 18.	2716.
نون IV، 24، 202، 203، 294، 723، 798، 819، 838، 839، 896.	2717.
نون اندریگ 194، 196، 197، 780، 904، 948.	2718.
نون ئو دی 839.	2719.
نون زمان 322.	2720.
نون زیوا VIII.	2721.
نون میانوند 194، 196، 222، 917، 918.	2722.
نهادی نکتا 184.	2723.
نه شاید بودن 18.	2724.
نهنگ (بوم‌شناسی) 81، 209، 227، 309، 359، 377، 464، 672، 704، 705.	2725.
نیابگ 18.	2726.
نیدن 51، 301، 423، 559.	2727.
نیدومیدن و فرویشن 314.	2728.
نیک‌خدائی ایرانشهری 796.	2729.
نیک‌رتوئی درمان‌گرا نه 799.	2730.
نیک.فره 212.	2731.
نیکی پایرم 763.	2732.
نیکی دام 795.	2733.
نیکی همگانی 210، 762، 795.	2734.
نیکی همگانی پایرم 806.	2735.

نیک‌ی همگانی دام 807.	2736
نیک‌خدا 317، 678.	2737
نیک‌خدایان 740، 753، 757، 803.	2738
نیک‌خدایانه 803.	2739
نیک‌خدای نیک‌خدایان 740.	2740
نیک‌خدای هودهشن 803.	2741
نیک‌خدائی 317، 678، 737، 739، 753، 755، 756، 796، 802، 807.	2742
نیک‌خدائی امشاسپندان 802.	2743
نیک‌ویری 19.	2744
نیک‌ی و دهشن 802، 804.	2745
نیو.سخنی 31.	2746
نیوشیدن 24، 83.	2747
نیمروز VIII، XVI، 42، 44، 292، 310، 311، 312، 315 - 317، 328، 329، 353، 357، 412، 453، 556، 598، 604، 706، 746، 809، 820.	2748
نیمروزی VIII، 44، 328، 586، 840، 848.	2749
نیمگ XVI، 310، 311، 321.	2750
نیم.گشته.دیپریه 244.	2751
وات 22، 33، 80، 159، 172، 184، 196، 244، 247، 370، 569، 805، 819، 906، 979.	2752
وات دندان‌ی آغازین 45	2753
وات شناسا 819، 894.	2754
وات‌نوشت 910	2755
وات‌های چاک‌نائی 33.	2756
واتیگان 979	2757
واتیگانیک‌روال 979	2758
واچ 22، 24، 32، 664، 738، 754، 759، 796، 916.	2759

2760	واچ بر 297.
2761	واچ پارہ 34.
2762	واچ پیداگ اورمزدی 297.
2763	واچ. ساختاری 130.
2764	واچ شناس 35.
2765	واچ ها و سروب ها 202.
2766	واچیدن 25.
2767	واختن 18، 25، 29، 30، 31، 37، 67، 145، 200، 229، 313، 314، 351، 402، 415، 436، 455، 480، 500، 549، 552، 561، 582، 585، 587، 590، 597، 617، 627، 640، 664، 680، 713، 715، 772، 773، 782، 819، 826، 827، 848، 868، 873، 876، 888، 899، 916، 919، 944، 975.
2768	وارونه خیی 749.
2769	وازا 26.
2770	وازشنگاه 38.
2771	وازان 301.
2772	وازائی 38.
2773	وازیدن 747، 916.
2774	وازشکافی 18.
2775	واسپور (ان) XIII، 51، 286، 287، 314، 315، 354، 517، 696، 710، 753، 771، 772، 788، 789، 854، 968.
2776	واسپورگی 207.
2777	واسپوریگ 52، 54، 202، 205، 243، 294، 379، 626، 696، 717، 744.
2778	واسپورینیدن 205.
2779	واستریوشی 677.
2780	واک. غلت 99، 112، 128، 134، 135، 153-155، 157، 159، 168، 176، 177، 200، 272، 275، 301، 765.

واکه 34، 67، 80، 204، 855، 919، 947.	2781
واکه و اوآکه 34.	2782
واکدن 228.	2783
واکدن 180.	2784
واکدهی همکردیگ 34.	2785
1. وانیدن 19، 217، 859، 919.	2786
2. وانیدن 722.	2787
وايو.آونگ 453.	2788
وثر.ورزی 804.	2789
وچیر (نیز وچیر) 21، 31، 228، 241، 242، 721، 764.	2790
وخش 249.	2791
وخش اورمزدی 805.	2792
وخش ایزدی 57	2793
وخشور 297.	2794
وخشوری 805.	2795
وخشور یشت.فروهر 254.	2796
وخش یافتن 41.	2797
ودا 29.	2798
وَرَنُ شناختی 807.	2799
وزیر جُدشهری 234.	2800
وستا 29.	2801
وستادن 29.	2802
وستانیدن 30.	2803
وستائیدن 29.	2804
وستاک 29.	2805

وسپور 825، 818، 657.	2806.
وسپوره 839.	2807.
وسپورینشن 669.	2808.
وسف و زابشن 345.	2809.
وس گاهیها 683.	2810.
وشتن 215.	2811.
وشنا.اهورامزدا 724، 710، 702.	2812.
وَنَبدن 750، 24، 23.	2813.
وَنَشن 23.	2814.
ونی کردن 898.	2815.
ووعروبرشت 702.	2816.
ووعوروچرشت 702.	2817.
وهرغن 71.	2818.
وهوخشره 807.	2819.
وهومنه 883، 792، 761، 746، 735، 408، 403، 297.	2820.
وهِرِشن 21.	2821.
ویاخنگی 31.	2822.
ویاخنه 866، 738، 294، 229، 82.	2823.
ویان 750.	2824.
ویچشمک.سازی VII.	2825.
ویچشمکی 427.	2826.
وید 830، 829، 697، 480، 247، 72، 29، 18.	2827.
وید آریائی (آریوویستو-) 72.	2828.
ویدستن- 29.	2829.
وید.وات 819.	2830.

وید-و-آگاهی 21.	2831
وید-و-یافت IV.	2832
ویدها-و-دانشن ها 21.	2833
ویدهدفش 702.	2834
ویر 19، 22، 26، 27، 332، 378، 404، 537، 552، 581، 697، 731، 763، 966.	2835
ویر فرتوریگ، 378، 379.	2836
ویرگرک 854.	2837
ویر-و-خودآگاهی 19.	2838
ویر.هنجا 667.	2839
ویزورد 29، 31، 37، 41، 58، 85، 92، 229، 252، 455، 545، 568، 676، 723، 828، 890، 942،	2840
949.	
ویزوردی 85، 104، 480.	2841
ویس 26، 232، 626، 675.	2842
ویس اخشن 82.	2843
ویس آمار 82.	2844
ویس بد 627، 676.	2845
ویس بدی 457.	2846
ویس بدین 457.	2847
ویس خدای 82.	2848
ویس خدائی 688.	2849
ویسپ.آریائی IV، 39، 99، 196، 212، 221، 258، 325، 488، 505، 528، 554، 616، 684، 747،	2850
762، 777، 807، 825، 840، 848، 849، 890، 906، 936، 949.	
ویس پور 51، 251، 710.	2851
ویس.دهیو 726.	2852
ویسپ.دهیو 724.	2853

2854.	ویسپگیها 677.
2855.	ویسه.دهیو 723.
2856.	ویشتپس 213.
2857.	ویشتاسپیگی 740.
2858.	ویش.دییره 247.
2859.	ویشتفته 32.
2860.	ویمان 215.
2861.	ویمند 18، 22، 23، 28، 101، 202، 291، 312، 313، 354، 649، 505، 523، 571، 642، 675.
	821، 874.
2862.	ویمندگر 894.
2863.	ویمندگویشنی 787.
2864.	ویمند.وات 611، 842، 897.
2865.	ویمندیدن 250، 881.
2866.	ویمندیک 128، 894.
2867.	ویناس 630.
2868.	ویناسشن 785.
2869.	ویناسیدن 645.
2870.	ویناه 645.
2871.	ویناهیدن 645.
2872.	هات 0، XV، XVI، 673.
2873.	هارواردستانی 36، 480، 781، 868، 896.
2874.	هازمان 56، 626، 673.
2875.	هازمان ایرانشهری 971.
2876.	هازمان آریائی 51.
2877.	هازمان دینداران 899.

2878	ها:زمانی 891.
2879	ها:زینشن-و-پی روی 246.
2880	هام- 26، 172، 717.
2881	هام.دیره 241.
	a. هام.دیره 244، 245.
2882	هام.جهان 694
2883	هام.کشور 676
2884	هامستان 626، 673.
2885	هام.مرد 203.
2886	هام.مردم 361، 426، 753.
2887	هام.نام 872.
2888	هام.نگرانه 253.
2889	هامینیدن 206.
2890	هاواک 33، 104، 115، 891.
2891	هاواک ابی بانگ 104.
2892	هاواک آغازین 114، 193، 684، 738، 749، 870، 893، 947.
2893	هاواک آغازین بوندک 218.
2894	هاواک بانگ.اومند 104.
2895	هاواک بوندک 878.
2896	هاواک های آریوارو پائی 35.
2897	هاواکینشن- 64.
2898	هاوست 358، 362، 604، 691، 755.
2899	هاوست-و-بندابست 205.
2900	هاوستی 39.
2901	هاوست.زاب 301.

2902.	هاوشت 457.
2903.	هاوشتی 743، 782، 788.
2904.	هاوشتی کردن 782.
2905.	هاوند.اومند 203.
2906.	هاوند پلمیگ 229.
2907.	هاوند دیالکتیگ 229.
2908.	هاوندی 627.
2909.	هایشنیگ 38.
2910.	هائیگ 34.
2911.	هخامنشیان 318، 321، 480، 699، 772، 881، 952.
2912.	هروسف 52.
2913.	هرویسپ VII، VIII، 21، 25، 71، 112، 203، 333، 380، 403، 458، 585، 596، 653، 676، 712، 796، 828، 865.
2914.	هرویسپ.آسانی 674.
2915.	هرویسپانه 677.
2916.	هرویسپ.آریانگی 50.
2917.	هرویسپ.جای 212.
2918.	هرویسپ.دیدار 757.
2919.	هرویسپیگی 712.
2920.	هرویسپ.نیکی 805.
2921.	هرویسپیگ 21.
2922.	هرویسپ.دانائی 19.
2923.	هرویسپ.نیه 311.
2924.	هروین VII، XIV، 19، 32، 34، 37، 38، 55، 180، 235، 333، 341، 347، 351، 413، 653، 676، 718، 748، 807، 865.

2925.	هروینگی 721.
2926.	هزاره.خدائی 297.
2927.	هزاره‌ی اوشیدر بومی 752.
2928.	هزاره‌ی اهرمن 752.
2929.	هزاره‌ی جم 751.
2930.	هزاره‌ی شاه گشتاسب 752.
2931.	هزاره‌ی ششم پیش از پلاتون 56.
2932.	هزاره‌ی فریدون 752.
2933.	هزاره‌ی محمد 752.
2934.	هزوارشن 244.
2935.	هزوارشنیگ 711.
2936.	هستی.بوزاک 799.
2937.	هستی.خواهشنی 27.
2938.	هفت آسان XIII.
2939.	هفت امشاسپند XIII، 402، 664، 765.
2940.	هفت امیرای افزونیک 802.
2941.	هفت خاندان 403، 568، 770.
2942.	هفت سرده از خط 819.
2943.	هفت سرده دبیره 764.
2944.	هفت سرده خط 765.
2945.	هفت سرده نییگ دبیری 766.
2946.	هفت فرشته 403.
2947.	هفت کشور XIII، 51، 52، 207، 357، 358، 403، 411، 585، 635، 637، 646، 705، 765،
2948.	هفت کشورخدای 403.
2949.	هفت کشوریگ 54.

2950.	هفت‌گاہانگی 568.
2951.	هفت نیگ-و-ماتیانِ مادیان-و-بنشتیگ ایریا نام‌شهر 202.
2952.	هفت‌یک‌باد 403.
2953.	هیشُن.نامگ 21.
2954.	هیشنیگ 21.
2955.	هَلگ.گوشنی 18، 26، 28، 699، 955.
2956.	هَماد 26.
2957.	هَمادیون 26.
2958.	همارانه.پیکاری 805.
2959.	همارزی r و n 948.
2960.	همازور 128، 494، 628.
2961.	همازوران 21، 342، 839.
2962.	همازوری 294، 494، 578، 721.
2963.	همازوری ایرانشهری 940.
2964.	هَماک.ایرانی 19، 191، 840، 890.
2965.	هَماک.آریائی IV، 85، 191، 904.
2966.	هَماک.جهانی 223.
2967.	هَماک.فرزانگی 682.
2968.	هَماک.نیکی 682.
2969.	هَماک‌آدانی 19.
2970.	هَماک‌آشنا 500، 571، 726، 854، 875، 979.
2971.	هَماک‌پاسی 213.
2972.	هَماک‌پابنده 213.
2973.	هَماک‌جهان 753.
2974.	هَماک‌خاموشی 409.

2975.	هباک.درستی 796.
2976.	هباک.دهیو 726.
2977.	هباک.جھان 753.
2978.	هباک.خواری 674.
2979.	هباک.گستر 212.
2980.	هباک.مردم 411، 244.
2981.	هباک.نیکی-بختاری 759.
2982.	هباکی 550.
2983.	هباکین XIII.
2984.	هباکیها 380، 403، 677، 684.
2985.	هم.ایورز 201.
2986.	هم.سانی دادگانیک 229.
2987.	هم.پاس XIII، 412، 947.
2988.	هم.پذیره 700.
2989.	هم.پرسگی 227، 665، 741، 742.
2990.	هم.پرسی 24، 378، 407.
2991.	هم.پرسیدن 741، 742.
2992.	هم.تار 1670.
2993.	هم.تخمگی 952.
2994.	هم.چم 29، 41، 204، 627، 917.
2995.	هم.خوان 34، 114.
2996.	هم.خوان آغازین 62، 64.
2997.	هم.خوان بِن 34.
2998.	هم.خوان دندان 196، 904.
2999.	هم.خوان لبی 892.

همخوان واکه‌ای 963.	3000.
هم‌داد 896.	3001.
هم‌دادیگ 896.	3002.
هم‌دیس 682، 762.	3003.
هم‌زمانگی هاوستی 39.	3004.
همستان 342، 673.	3005.
همستان چهارپیشه 961.	3006.
همستان دینی و گیتیگ 673.	3007.
همستان. گناری 691.	3008.
همستانی 56، 723، 805.	3009.
هم. کارداک 201.	3010.
هم‌کرپ 194، 715.	3011.
هم‌کردار 50.	3012.
هم‌کرد 88، 186، 744، 787، 799، 840، 853، 872، 881، 896، 901.	3013.
هم‌کرده 180.	3014.
هم‌کردیگ 33، 34، 44، 78، 217، 896.	3015.
همگانیدن 707.	3016.
هم‌گراینده 50.	3017.
هم‌نخست 896.	3018.
هم‌نخستیگ 896.	3019.
همیشاک جنبائی گوهریگ هستی 43.	3020.
همیشگ. پایائی 797.	3021.
همیشگ و همیشگ. روشنی 797.	3022.
هنایشن 229، 252، 253، 204، 321، 761، 824.	3023.
هنایشن. پذیری 317.	3024.

3025	هنباز 23، 26، 191، 477، 630، 722، 742، 772، 827.
3026	هنبازی 30، 634، 798، 810.
3027	هنبازین 40.
3028	هنجار بغانی 54.
3029	هنجارها 358، 408، 754، 825.
3030	هند (بودن-) VII، 241.
3031	هنداخت VII، 43، 710، 720، 792، 804.
3032	هنداختار 735.
3033	هنداختاریگ 973.
3034	هنداختن (هنداخته-) 19، 294.
3035	هندازشن 29، 567.
3036	هندازشن‌گری منشینگ 409.
3037	هندواروپائی 37.
3038	هندواسکوتی 582.
3039	هندوتو 37.
3040	هندوگرمنی 37.
3041	هندوگرمنی-سامی 879.
3042	هندی 62، 190، 308، 414، 492، 581، 595، 727، 764، 786.
3043	هندیان 28، 52، 628.
3044	هنر انجمنگی 31.
3045	هنر ایری 31.
3046	هنر خدایان 796.
3047	هنر خدائی 796، 797.
3048	هنر رزم و اردی 31.
3049	هنر روشن‌فکری 26.

3050	هنر مغبی 56.
3051	هنر هندازشن 567.
3052	هنگرد 334، 370، 714، 753، 796، 800، 804، 846.
3053	هنگردیدن (هنگردیده-)، 905، 921.
3054	1. هنگردیگ III.
3055	2. هنگردیگ 630، 942، 975.
3056	هنگردیگیها 768.
3057	هنگردیها 19، 22، 25، 200، 202، 740.
3058	هنگردفت 18، 19، 26-29، 37، 81، 104، 146، 190، 212، 218، 222، 253، 260، 262، 280، 287، 341، 415، 428، 444، 527، 568، 579، 590، 611، 627، 672، 678، 681، 682، 684، 691، 692، 696، 701-698، 703، 704، 707، 712، 716-714، 719، 720، 722، 726، 727، 737، 738، 741، 763، 768، 776، 782، 787، 796، 799، 806، 873-871، 877، 881، 891، 893، 896، 918، 919.
3059	هنگردفت ایرانشهر 445.
3060	هنگردفت زرتشتروتوما 457.
3061	هنگردفت مغانی 44.
3062	هنگردفتن (هنگردفتم-) 684.
3063	هنگردفتنامه IV.
3064	هنگردفت هومانا 942.
3065	هنگردفت یزدان شناختی 502.
3066	هنگردفتیگ 29، 445، 720، 761.
3067	هنگوشیدک 253، 746.
3068	هنیدن 880.
3069	هنیرث 52.
3070	هنیرث وه بومی 702.
3071	هنیره 52.

هو.اسب (ان) 701، 703.	3072.
هو.بوشنى 755.	3073.
هو.توخش 56، 715، 850.	3074.
هو.توخشى 677، 714.	3075.
هو.جياقى 43.	3076.
هو.چشم 23.	3077.
هو.خدا (يان) 678، 803.	3078.
هو.خدائى 678، 739.	3079.
هو.داگ 418.	3080.
هو.داگى 25، 802، 803.	3081.
هو.داگى و هو.ورزى 804.	3082.
هو.ديرى 31.	3083.
هو.دخش 850.	3084.
هو.دهشن 803.	3085.
هو.رست 71، 189.	3086.
هو.سامان 294.	3087.
هو.فروهر 26.	3088.
هو.كاره 710، 713، 715.	3089.
هو.مانا 454، 623، 626، 682، 762، 772، 952.	3090.
هو.مانائى 677.	3091.
هو.مرد (ان) 701، 703، 713، 719.	3092.
هو.ورزى 804.	3093.
هي.ريد (ان) 22، 100، 219، 237، 247، 307، 363، 371، 438، 463، 689، 769، 785، 798، 898.	3094.
هي.روگليف 955.	3095.
هي.ثيه 41، 54، 326، 587، 857.	3096.

3097.	هَيْثِيَه فُرَاذ IX.
3098.	هیردستان 780.
3099.	هیریدی 743.
3100.	هیردیگ 253.
3101.	یارستن (نه یارسته بود) 277.
3102.	یاکند 571، 633.
3103.	یان 759.
3104.	ینا اهو وئیریو 747.
3105.	یزدان شناسی 18، 200، 431.
3106.	یزدان خواست 507، 701.
3107.	یزدان، محشت 418.
3108.	یزدانیده 947.
3109.	یزشن گاه 230، 316.
3110.	یشت 50، 444، 748.
3111.	یشت فروهر 207، 298، 489، 567، 625، 684، 733، 775، 807.
3112.	یشت کردن 172، 191، 418.
3113.	یوژدهر 31.
3114.	یک جایشتگی 37.
3115.	یونانیان 27، 28، 206، 412، 474، 836، 919.

واژگان نامی امرگانیگ (پارسی)

General Word Index (Persian)

1. أستا 247، 248.
2. أستاذ 248.
3. الأرجبذ 220.
4. أرض الفرس 717، 718.
5. استعاره 746.
6. اسطران سلا 220.
7. اصحاب فيل 316.
8. اعراب العجم 718.
9. الابدكار 682.
10. البطل 348، 350.
11. أكبر الله 418.
12. انشاء الله 701.
13. انگار 395.
14. انوم ايليش 202.
15. اويانشاد 202.
16. ايران كناخره 365.
17. ايرانيكائي 27، 480، 772.
18. ايلخانيان 277.
19. ايليا 202، 292.
20. ايوان خسرو 304، 471.
21. آذرخورا 753.

22. آرتیشو 395.
23. آلتائی 586.
24. آماربدان ساسانی 339.
25. آواتار 870، 874.
26. آواتار اهورامزدا 808، 811، 812، 813، 952.
27. آواتارشناسی 947.
28. بادشاه نیکونهاد 523.
29. باروت 382-384، 406.
30. بازرنگ- 918
31. بازند 248.
32. بخاراخذات 837، 917.
33. براشگان شاه 621.
34. برجیس 507.
35. بزرج فرماندار 220.
- a. بژز جفرمَدار 230.
- b. بزرج فرماندار 238.
- c. بزرج فرماندار 237.
36. بغداد شاه 815.
37. بنو الاحرار 452.
38. بودبار 348، 350.
39. بوی اردشیر 348، 350.
40. بھکا بھند 568.
41. بھگودگیتا 202.
42. بیدرفش الساحر 184.
43. بیت نار 220، 360، 361، 419، 432، 482، 528، 564، 565، 567.

44. بیت نار اذرجشنس 565.
45. بیت نار أصرخر 371.
46. بیت نار أناهید 371، 471.
47. بیت نار علی خلیج القسطنطنیة 432.
48. پیرآموز 245، 247.
49. بیوت نیران 220، 249، 360، 377، 432، 461، 532، 631.
50. پُگیس 507.
51. پیشاساسانی 678، 872.
52. پیشدادی 640.
53. پیش‌دادیان 699، 702، 881.
54. پیش‌گوئی‌های کلدانی زرتشت 811.
55. ترک زاد 351.
56. تشیع صفوی 277.
57. تمثیل 746.
58. توایدگی 27.
59. توایت 256.
60. توایت تمدنی 342، 633، 653.
61. توایت محمدانه 578.
62. جُدا.ایرانیکائی 772.
63. جلایر 605، 606.
64. جماع سپند 132.
65. جمهور 348.
- a. رئیس‌جمهور 348.
66. جمهور الأمة 667.
67. جمهوری 348.

68. جمهوری خواه 342.
69. جمهوری گیران گر اسلامی 125.
70. جنگ صلیبی 478.
71. خراسان شاه 621.
72. خرم دینان 489، 789.
73. خسرو سیارگان 611، 612.
74. خمینیان 230.
75. خونین درفش 838.
76. داعشیان 230.
77. دروازه‌ی مهر 364، 365.
78. درفش 815، 849.
79. درفش ایرانشهر 811، 812.
80. درفش سپیدجامگان 839.
81. درفش کاویانی 808، 815، 816.
82. درلگین 586، 605.
83. دری 242، 818، 820، 823، 824، 831-834.
84. دهستان 74، 76، 79، 107، 134، 150، 154، 155، 183، 263-269، 271، 272، 274-276، 324، 330، 346، 411، 447، 448، 469، 486، 487، 506، 568، 574، 642، 656، 657، 674، 856، 879، 863، 886، 888.
85. دیالکتیک 82، 229، 866.
86. دیالوک 82، 866.
87. دیوان سالاری ساسانی 230، 257.
88. ذوذوابه 507.
89. رسم پادشاهان کیان 706.
90. رسوم المجوس 361.
91. روشن فکر 26، 772، 798.

92. روشن فکر ایر. نکیرا 764.
93. ریگود 202.
94. زنان مجوس 100.
95. سپاه دوست 351.
96. سامان خداه 212.
97. سپیدجامگان 839-837.
98. ستاره‌شناسی 126، 202، 249، 474، 567، 785، 787.
99. سود سپاه و رعیت 715، 763.
100. سپاه‌جامگان 838.
101. شاهین پیروزی 812، 815، 816.
102. شروان شاه 574، 621.
103. شهرستان XVI، 46، 51، 52، 76، 78، 79، 96، 107، 134، 150، 151، 154، 155، 170، 183، 186، 193، 214، 221، 230، 232، 235، 253، 263-269، 271، 272، 277-274، 287، 304، 307، 321، 325، 329، 331-334، 341-338، 344، 347-345، 349، 350، 354، 363، 364، 368، 377، 406، 412، 420، 424، 429، 430، 432، 441، 447، 448، 450، 452، 463، 464، 467، 469، 474، 479، 484، 485، 488، 494، 495، 498، 499، 502، 503، 510، 514، 517، 519، 520، 525، 528، 539، 547-544، 549، 551، 553، 555، 556، 562-559، 564، 566، 573، 574، 576، 580، 583، 589، 594، 598، 604، 619، 622، 624، 627، 629، 631-633، 642، 651، 656، 658، 661، 670، 671، 674، 675، 684، 705، 707، 712، 738-736، 769، 779، 784، 785، 788، 815، 820، 823، 824، 832، 835، 837، 838، 842-840، 846، 851، 853، 856، 858، 863، 879، 882، 886، 888، 891، 892، 895، 899، 903، 907، 908، 916، 918، 919.
104. صانع الخیر 418.
105. صفوی 125، 190، 249، 277، 287، 341، 362، 377، 435، 439، 577، 585، 588، 589، 597، 648، 649، 823.
106. صفویان 230، 589، 598.

107.	صفوى سوم 125.
108.	صفويه 342، 439، 648.
109.	صلاح رعيت 763.
110.	الصَّحَّاءُ 313، 535، 718، 758.
111.	عدالت غزواتى 416.
112.	العجم الآذرية 818.
113.	عنصره الاثنى عشره 682.
114.	فرزانه 351.
115.	قجر 125، 362، 372، 438، 554، 585، 587، 588، 869.
116.	قجرى 362، 858، 598.
117.	قصه‌ى نرها 202.
118.	قلب السغد 549.
119.	قلب العراق 671، 819.
120.	القوهياريين 637.
121.	قيات 586، 605.
122.	قيراموز 245.
123.	كيسه 774.
124.	كتاب‌خانه پارسيان (نينوا) 653.
125.	كده همار دفيرة 416.
126.	كراغاية 351.
127.	الكستبزود 259.
128.	كعبه‌ى زرتشت 815، 816، 873.
129.	كومنيست 257، 342، 772.
130.	كوچه‌ى مغان 365.
131.	الكية 637.

لغات الفارسية 818، 828.	132.
لغة الفارسية الاولى 247، 248.	133.
لغت مغان 544.	134.
ليران شاه 902.	135.
ليزان شاه 621.	136.
ما شاء الله 701.	137.
مدينة الله 918.	138.
مدينة الرب 918.	139.
مردانه 351.	140.
مطلع الفلك المستقيم 836.	141.
ممالك ايران 344، 438، 444، 585.	142.
مملكة فارس 286، 554، 628.	143.
ملوك الفرس 18، 235، 243، 304، 306، 337، 351، 420، 459-461، 480، 484، 567، 658، 671.	144.
699، 718، 772، 819، 821.	
موالى گرى 256.	145.
المهراج 225.	146.
مهرگان 147، 580، 582.	147.
المهرجان 250، 758.	148.
نكارين 351.	149.
نوروز 210، 226، 398، 403، 593، 758، 826.	150.
نوساسانى 648.	151.
نيروز قبطى 955.	152.
نيرنجات 669.	153.
وحى زرتشت 249.	154.
وفر و بزة كر 351.	155.

156.	هاروت و ماروت 669.
157.	الهرابذة 249، 286، 461، 770، 789.
158.	هشتگانه‌ی پائینی 202.
159.	همای دولت 847.
160.	همای خوش‌بختی 813.
161.	همای نیک‌بختی 818، 812، 815.
162.	هولوکاست 362.
163.	هویه سنا 350.
164.	هیتیان 699.
165.	– هیتیان 403.
166.	ینکرای 351.

سیاهه‌ی جای‌نام‌ها (پارسی)

List of Place Names (Persian)

1. ابرشهر 350، 471، 488، 489، 822، 823، 834، 835، 918
2. ابروان 220
3. أبزر 347
4. أبقباز 460
5. الأبلّة 460، 461
6. ابنوران 374
7. اپیک 183
8. اتریش 952
9. اتیوی VIII، 719
10. اتیوفیا 81
11. ادرسکر 504
12. اراک 264
13. اران (نیز: اَران) VIII، 51، 332، 341، 571، 572، 573، 574، 575، 577، 578، 619، 620، 621، 622، 822، 823، 831، 832، 834، 835، 849، 878، 902
14. اربایا 650
15. ارپل 337
16. ارجان VII، 349، 351، 369، 370، 414، 459
 - a. الرجان 350
 - b. ارگان 349
17. أرجیش 572
18. اردبیل (نیز: اَرَدبیل) 81، 277، 292، 519، 561، 563-565، 685، 687، 688، 705

19. اردستان 266، 276، 433، 434
20. اردشیرخُره (أَرْدَشِيرْخُرَّه، أَرْدَشِيرْخَرَه، اردشیرخَره) 220، 327، 347، 350، 367، 369، 464، 471
21. اردشیرخوَرَه 227
22. اردن VIII، 170، 675
23. ارز 463
24. اُزگان VIII
25. ارزن 355، 356
26. ارزن روم (نیز: اُرن الروم) 355، 356
27. اُزَرَنْقَابَاذُ 356
28. ارزنگان 355، 561
- a. ارزَنجان (نیز: اُزَرَنْجَانُ) 356، 561، 573، 824
- b. ارزنگان 356
29. ارزه 702
30. اَرْض التَّزْك 718
31. اَرْض الْفَرَس 718
32. 1. اُرم 111، 433
33. 2. اُرم 565
34. اُرمائیل 444، 472، 474
35. اُرم خاست الأسفل 467
36. اُرم خاست الأعلى 657
37. اُرم کلبق 493
38. ارمن ده 729
39. ارمنستان VIII، 51، 289، 316، 329، 330، 332، 333، 354، 368، 406، 412، 569، 571، 578، 589
- 619، 722، 725، 777، 780، 831-833
40. ارمن شهر 729، 780

41. ارمنیه 642، 651، 823، 832
42. اُرمینیة (نیز: ارمنیة) 81، 316، 327، 330، 355، 356، 471، 571، 572، 573، 574، 575، 619، 620، 622.
- 834، 833، 822، 687
43. اُرمیة 561، 565
44. اروپا 35، 37، 51، 70، 188، 189، 191، 302، 588، 593، 641، 830، 898، 952
45. اُروفي 81
46. ارومیه 269، 353، 354، 564، 642
47. اروه 856
48. الارّه 463
49. اریان 873
- a. قلعة الاریان 414
50. اریان خشتر 893
51. اریان و اناریان 468
52. ارین 873
53. اریتره VIII، 892
54. اُزاری 633
55. ازبکستان VIII، 553
56. اُسان 525، 526
- a. سان 526
57. اسپانیر 471
58. اسپید 447
- a. سپید
- b. سفید
59. اسپندران پیروز 81.
60. اسپهان 237، 270، 345، 430، 434، 437، 495، 627، 818، 824

- a. اَصْبَهان 242، 346، 430-432، 496، 531، 629، 643، 818
- b. اَصْفَهان 122، 154، 270، 287، 364، 381، 396، 421، 433، 434، 469، 478، 489، 501، 516.
- 531، 535، 537، 648، 661، 734، 753، 768، 822، 824
61. اسپهبدان 562، 563
62. استاذآردشير 347
63. استاباذآردشير 464
64. الاستان 339
65. استاوروپول VIII
66. استخر (اِصْطَخْر) 249، 286، 287، 338، 364، 367، 369-371، 455، 471، 528، 628، 758، 769، 770.
- 774، 825، 829، 873
67. استريان 503، 504
68. استراباد 485، 557، 584، 649
- a. استراباذ 656
69. اسرائيل (اسرائيلي) VIII، 270، 514، 863
70. اسفزار 503، 504
71. اسكلکند 520
72. اسكوت (اسكوتى) 81، 451، 582
73. اسكيمشت 520
74. اسقوتيا 81
75. اسگلآباد 448
76. اُسنان 525
77. اشگر 340
78. اشترينان 266
79. اشتيخن 549
80. اشكاشم 823

81. أَشْنَد 525
82. اشنويه 642
83. اصفقة 444، 472
84. افغانستان 313، 452، 453، 502، 551، 552، 555، 582، 592، 611، 612، 768، 828، 829، 831، 838.
- 909
85. الابد جرد 374
86. الان 278
87. الانديان 374
88. اللان 330، 348، 571-574، 903
89. الانديان 374
90. الايران 432
91. المن 321
92. اليكودرز 268، 324، 871
93. امارات VIII
94. أمجز 76
95. امرستان چک 766
96. اموکان 348
97. انار 432
98. اندراب (اندرابه) 503، 518-520، 556
99. اندلس (نيز: الاندلس) 81، 667، 668
100. اندوان 433
101. انشان 52، 184، 200، 830
102. انگليس 952
103. انگوران 277
104. انگوشت VIII

105. اوان 432
106. اوباتو 267
107. اور 968، 969
108. اورشليم 47، 770، 772
109. اورخون 849
110. اورگون 849
111. اورمزد پيروز 81
112. اوردارين 51
113. اوروك 970-972
114. اوزومدل 264
115. اوفه 503، 504
116. اوكرائين 737، 891
117. اهر 264
118. اهواز (نيز: الأهواز) 78، 150، 276، 327، 347، 350، 351، 417، 426، 434، 438، 460، 464، 498، 514، 717، 718، 785، 799، 822، 823، 834، 835، 846، 856
119. إيديشاراع 549
120. ايزه 266، 813
- a. ايزج 266، 426، 469
- b. ايزه 151
121. ايران VIII، 27، 36، 37، 41، 53-51، 192، 226، 249، 258، 277، 287، 294، 312، 313، 328، 330، 333، 336، 344-341، 349، 368، 415، 438، 441، 442، 444، 445، 455، 464، 474، 502، 512، 520، 526، 556، 585، 587، 588، 591، 597، 598، 624، 628، 632، 648، 653، 654، 668، 671، 702، 705، 716، 717، 734، 754، 764، 772، 823، 833، 834، 839، 842، 843، 851، 855-857، 861، 872، 877، 893، 919
122. ايران (ايراني) 247، 341، 561، 717

123. ایران اپاختری 318
124. ایران الأعلى 44، 549، 909
125. ایران بالا 44، 52، 544، 549، 550، 586، 909، 923، 924
126. ایران بیرونی
127. ایران پیشاتازشن 368
128. ایران خرّه شاهپور 514
- a. ایران خرّه سابور
129. ایران درونی 345
130. ایران زمین X، 26، 27، 52، 202، 301، 435، 585، 632، 717، 754، 755، 842
131. ایران شاه 903
132. ایران شرقی 823، 824، 909
133. ایرانشهر 0، IX، X، XVI، 18، 19، 21، 27-25، 29، 30، 37-35، 47، 51، 52، 54، 55، 80، 125، 132، 189، 190، 194، 200-202، 205، 207-209، 211، 219، 223، 235، 236، 249، 252، 254، 270، 271، 286، 287، 289، 293، 294، 301، 310-317، 321، 326-329، 330-333، 341-344، 350، 354-359، 357، 362، 379، 403، 409، 413-411، 419، 420، 422، 424، 427، 430، 432، 435، 441، 443، 445، 448، 454-457، 463، 464، 467، 471، 477، 480، 483-485، 494، 495، 498، 499، 502، 508، 512، 530، 533، 538، 539، 545، 546، 550، 554، 556، 565، 567-569، 574، 577، 582، 584، 586، 589، 591، 598، 619، 624-628، 634، 640، 641، 646، 648، 649، 654، 659، 663، 664، 671، 677، 690، 702، 704، 705، 712، 716، 717، 727، 735، 738، 745، 753، 754، 756، 764، 766، 771، 773، 774، 779، 780، 785، 789، 796، 797، 804، 808، 810-812، 819، 823، 825، 828، 836-838، 847، 848، 850، 851، 853، 872، 877، 879، 882، 893، 905، 907، 909، 943، 969، 972، 973
134. ایرانشهر 327، 328، 431، 442، 480، 668، 671، 712
135. ایرانشهر اوشتتر اپاختری VIII
136. ایرانشهر اوشتتری VIII، 44، 52، 104، 309، 598
137. ایرانشهر دوشستری VIII، 52، 277، 427، 530، 704، 705، 973

ایران شهر دوشستری دور VIII	138.
ایران شهر کپکازیک 574	139.
ایران شهر کپکاسی 52	140.
ایران شهر میانی VIII، 598	141.
ایران شهر نیمروزی VIII	142.
ایران کرد 51	143.
ایران کوچک 80، 328، 840	144.
ایران کهن 840	145.
ایران میانی 52، 190، 544	146.
ایران و توران 584، 585	147.
ایران و انبران 245، 416، 420، 422، 449، 468، 726	148.
a. کشورهای ایران و کشور انبران 445	
ایران و پنج 50-54، 80، 499، 525، 619، 820، 828، 893	149.
ایران پنج گرجستانی 872	150.
ایران پنج میان رودانی 888	151.
ایراه 327	152.
ایراهستان 327	153.
ایرندگان 448	154.
ایر یا نام شهر 202.	155.
*ایریون 51، 52	156.
ایلان 871-873	157.
ایلان شهر 872، 873	158.
ایل تیمور 276	159.
ایلن 873	160.
ایله 454	161.

ایلیون 51، 52	162.
آباد. اردشیر 461	163.
a. آباد اردشیر 461	
آبخازستان VIII	164.
آبیدوس 652	165.
آجارستان VIII	166.
آترپاتکان 319	167.
آتوسا شهر 51	168.
آثوره 730	169.
آثورشهر 730	170.
آخوریبدین 684	171.
آدیغیه VIII	172.
آذربادگان XVI، 51، 52، 190، 226، 276، 277، 310، 316، 317، 329، 341، 477، 489، 589.	173.
561-564، 567، 575، 621، 625، 643، 649، 686، 705، 722، 818، 823، 824، 831-834	
a. آذربادگان 348	
b. آذریجان 262، 326، 348، 472، 621، 833، 834	
c. اذربادگان 330	
آراخوزیا 569	174.
آرهن 520	175.
آرپه درّه 879	176.
آریاشهر 651، 710، 717، 872، 882	177.
آریا. کرت. لی 51	178.
آریاکرد 51	179.
آریاکرن 51	180.
آریانای کوچک اوشستری زیرین VIII	181.

182.	آریاویچ 51
183.	آریاورته 52
184.	آرین کرتلی 872
185.	آریوس.کرته 51
186.	آریوس.کرته 51
187.	آزیگر 651
188.	آسورستان 52، 319
189.	آسیا (آسیائی) 26، 37، 454، 706، 824، 829، 934.
190.	آسیای کوچک 80، 840
191.	آسیای کهن 840
192.	آشورستان 938.
193.	آفریگ 37
194.	آفریگا 35، 187
a.	آفریقا 187، 188
b.	إفريقية 667
195.	آفریگ کوچک VIII
196.	آلان (نیز: آلانی) 302، 313، 706، 842، 886، 919
197.	آلان بالا VIII
198.	آلان پائین VIII
199.	آلمان 278، 952
200.	آمد 350، 351
201.	آمل 275، 330، 493، 521، 647، 649، 656، 657، 660-662، 768
202.	آنکارا 277، 406
203.	آوازه 522
204.	آوازه‌ی بیکند 523

205.	آوان 851
206.	آوج 879
207.	باب الأبواب 485، 571-574، 619، 784، 833، 834، 902، 903
208.	باب أنوشروان 903
209.	باب بارقة 903
210.	باب بصره 364
211.	باب بهرام بن یزدجرد 821
212.	باب بَهْمَن بن اسفندیار 821
213.	باب الحديد 549
214.	باب خراسان 364
215.	باب سمسخی 903
216.	باب الشابران 903
217.	باب شام 364
218.	باب صاحب السریر 903
219.	باب صول 903
220.	باب طبرسران شاه 903
221.	باب فیروزقباد 572، 573
222.	باب فیلان شاه 903
223.	باب کارونان 903
224.	باب کوفه 364
225.	باب لاذقة 903
226.	باب اللان 903
227.	باب لبان شاه 903
228.	باب لیران شاه 903
229.	بابک 377

230. بابل 136، 183، 185، 245، 313، 327، 352، 357، 358، 367، 371، 419، 480، 498، 627-629.

646، 657، 669، 671، 734، 772-770، 774، 785

a. بابلون 327

b. بافیل 327

231. بابیرو 899

232. بابیرو.شهر 729

233. باجروان 564، 565

234. باجنیس 572

235. بادزایا 337

236. بادفیروز 688

237. بادغیس (بادغیسی) VIII، 160، 469، 505، 506، 508، 509، 527، 533

238. بادغیسان 505

239. بادغیش 505

240. بادقیس 505

241. بادکوبه 620

242. بادغیس 503، 506، 533، 559

243. الباذه 432

244. بارسان 548

245. بار معدن 264، 274

246. بارنوا (بیت نار) 360

247. باروسما 352

248. بارین (بیت نار) 360

249. بازی جان خسرو 337

250. باژگاه 620

251. باشان 503، 504

252.	باکسایا 337
253.	باکو 823
254.	باغ.ملا 266
255.	بالا 266
256.	بالاخیابان 275
257.	بالکان 37، 849
258.	بامر 549
259.	بامیان VIII، 453، 503، 516، 527، 528، 546، 548، 551، 556، 558، 559
260.	بان.مله 265
261.	ببنه 503
262.	بجنورد 276
263.	بحرین پارسی 463
264.	بخارا 190، 257، 364، 365، 470، 499، 521، 523، 524، 534، 544، 549، 550، 556، 559، 560،
	836، 837، 839، 909، 917
265.	بخارای شرقی 909
266.	البداءة 352
267.	بدخشان (بدخشانی) VIII، 232، 519، 524، 556، 611، 643، 823، 850
	a. بدخشان 503، 548، 553
268.	بدشوارجر 330
269.	بدشوارگر 348
270.	بدّ (نیز: البدّ) 562، 564، 565
271.	بَرّان 433
272.	برادوست 269
273.	براز الزّوز 337
274.	براشکان 348، 845

بریر (نیز: البریر) 81، 240، 441، 447	275.
بُرْخُوار 432	276.
بردخون 266، 674	277.
بُرْدَسیر 437، 439	278.
بردهسره 266	279.
بردهشتره 269	280.
برجان 347، 348، 533	281.
برخشی 836، 837	282.
برخوار 276	283.
بردع 620	284.
a. بردع 561	
b. بردعه 621	
c. بردعه 561، 571-573، 575، 619، 620	
بُرْزاوند 433	285.
برزوک 272	286.
برزة 565، 472	287.
برف‌الروذ 433	288.
برکان 359، 360	289.
برکاوان 412، 413	290.
برلین 42، 824، 893	291.
بروجرد 188، 266، 325	292.
بروگرد 188	293.
بزچلوی 264	294.
بزرگ‌ارمینان 348	295.
بزرگ‌شاه‌پور 514	296.

a. بزرگ ساپور	514، 337
297.	بزرگ کوشان 348
298.	بُست 450، 451، 469، 509، 516، 517، 554، 556، 756
299.	البست جان 374
300.	بسطام 335، 483، 487، 548، 584، 611
301.	بسفر جان 572، 574
302.	بشاوَر 376
303.	بشت 506
304.	بشین 510، 516
a.	ابشین 510
b.	افشین 510
305.	بغداد 42، 52، 77، 80، 182، 257، 337، 340، 341، 343-346، 351، 363، 364، 423، 494، 499،
	514، 516، 517، 537، 629، 634، 646، 661، 669، 672، 673، 734، 820، 827.
306.	بغروند 572
307.	بغشور 503
308.	1. بغلان 722
309.	2. بغلان VIII، 503، 528، 547
310.	بغلان السفلی 520
311.	بغلان العليا 520
312.	بکینگین 549
313.	بگردان 349
314.	بگاوان 823
315.	بلاشاواذ 514
316.	بلاش آباد 514، 471
317.	بلاشجان 349، 564

318. بلخ VIII، 37، 44، 47، 50، 52، 100، 182، 226، 242، 249، 365، 422، 448، 452، 471، 489.

496-500، 503، 509، 511، 512، 515، 516، 518، 520، 521، 531-524، 539-533، 545-557، 609، 611.

650، 699، 705، 768، 771، 789، 818، 820، 821، 824، 831، 832، 835، 851، 867، 885، 903، 907.

923-926

319. بلسکن 849

320. بلمر 451

321. بلوانکرج 566

322. بلوچستان 52، 309، 442، 452، 453، 582، 824، 926، 958

323. بلور 643

324. بم 78، 263، 264، 437، 448

325. بندرج 275

326. بندرهمان 374

327. البند نیجان 335

a. البئد نیجین 337

b. بند نیجین 871

328. بتو 958

329. بوئی 44

330. بودمطیر 647

331. بوذاردشیر 464

332. بوذاردشیران 347، 348

333. بوزانس - 66

334. بوسفور کبری 891

335. بوشهر 266، 363

336. بوشنج 500، 504، 506، 508، 527، 533، 559

a. بوسنج 503

بولگان 849	.337
بومجکت 549	.338
بوم.قباز 349، 351	.339
بوير 287، 367، 378-387، 389-393، 396-398، 400-408، 410، 411	.340
بھاباد 107	.341
بھارات 225، 226، 582، 583، 598، 602	.342
بھاراتا 37	.343
بہ أردشير 464، 471	.344
بھرسير 471	.345
البھزان 633	.346
بہستان 277	.347
بھشهر 263	.348
بھقباز 351	.349
البھقباز الأسفل 351، 352	.350
البھقباز الأعلى 351	.351
البھقباز الأوسط 351، 352	.352
بھقباز بالا 351	.353
بھقباز پائين 351	.354
بھقباز میانی 351	.355
بھمن أردشير 460، 461	.356
بھمنشير 460	.357
بھندف 340، 341	.358
بيارجمند 79	.359
بيت المقدس 371، 454، 531، 661، 770-772	.360
بيت شيان 47	.361

362. بیرجند 41، 96، 268، 272، 908
363. بیرون‌بشم 275
364. بیزانس 66، 412، 429، 494
365. بیکند 549
366. بیستون 569، 627، 867، 819
- a. بغستان 569، 715، 808، 826، 827، 852، 895، 947
367. بیاسان 644
368. بیس‌مارک 263
369. بیشه‌سر 265
370. بیلقان 81، 620-622، 834
371. بیلکان 81
372. بینونه 463
373. پاذان‌پیروز 687
- a. باذان‌فیروز
374. پاکستان VIII، 555، 582، 598، 612، 768، 774
375. پارت (نیز: پارتی) 292، 293، 313، 472، 492، 586، 708، 780، 840، 841، 847-845، 849، 851
- 855، 884، 891، 892، 905
376. پارت‌بیرونی 472
377. پارت‌تکین 909
378. پارت‌شهر 728
379. پارت‌کوچک 492
380. پارث 472
381. پارثین 891
382. پارس 27، 35، 83، 100، 185، 200، 206، 214، 286، 287، 301، 319، 326، 357، 359، 361
- 362، 367، 370، 375، 377، 382، 412، 413، 415، 420، 422، 436، 444، 450، 471، 479، 495، 568

569، 589، 646، 701، 710، 712، 717، 718، 719، 722، 727، 815، 823، 824، 828، 829، 832، 833.

834، 843، 846، 849، 860، 884

383. پارس اپاختری 843
384. پارس دوشستری 843
385. پارس شهر 286، 554، 700، 710، 717، 719، 843، 819
386. پازیریک III
387. پامیر 218، 823
388. پرتو²⁵⁶⁹ 571، 619، 620
389. پدن 321
390. پرشوا 829
391. پرگامون 42
392. پریم 566
393. پروان VIII
394. پرہاور 436
395. پکتیا VIII
396. پکتیکا VIII
397. پلرود 263
398. پنجاب VIII، 37، 52، 599، 602، 611، 617، 958
399. پنجاب بزرگ 582
400. پنجشیر VIII، 518، 556
- a. پنجہیر 518، 556
- b. بنجہیر 503
401. پوزکان 642
402. پھلّودہ 728

²⁵⁶⁹ نیز نک. زیر 'بردع'

403.	پیروزرام 627
404.	پیروز، نجیر 522
a.	فیروز، نجیر 522
b.	پیروز، نجیر 522
405.	تاجیکستان VIII، 41
406.	تار 684
407.	تارم 374
a.	طارم 73
408.	تاروت 463
409.	تاشکند 468
410.	تالش (نیز: طالش) 39، 563، 823
411.	تالش گشتاسپی VIII
412.	تالش مغان VIII
413.	تالکان 511، 512
a.	1. طالقان 511
b.	2. الطالقان، 511، 516
c.	3. الطالقان 499، 503، 511، 512، 516
d.	طالقانشهر 556
e.	الطالقان 520
414.	تامرا 327
415.	تبت VIII، 41، 52، 101، 521، 586، 587، 842، 899، 900
a.	التبت 224، 548، 549، 903
416.	تبت دوشستری 41
417.	تبریز 36، 190، 317، 431، 561، 565، 587، 631، 642، 812
418.	تپورستان 647، 738، 865

- a. تابورستان 647
- b. تبرستان 306، 316، 362، 484، 490، 493، 603، 630، 637، 638، 647-650، 658، 659، 661، 823، 834
- c. طبرستان 306، 316، 330، 339، 434، 486-483، 491، 519، 636، 638، 640، 646، 647، 650، 662-656، 718، 768، 834، 835، 902
- d. طبرستان کوچک 648
- e. ناحیه الطبر 656
419. تپه سیلک 938
420. تتوریمنی-کته 899
421. تخار (-ستان) VIII، 37، 357، 358، 511، 512، 516، 519، 522، 524، 525، 553، 554، 559، 660
422. تخاران 470
423. تخت جمشید 41، 287، 808، 812
424. تخم.مرز 263
425. تخت.مشک 264
426. تخت.ملک 264
427. ترسوس 705، 708، 956، 957
428. [سرزمین] ترک (نیز: التّرك) 81، 313، 718
429. ترکستان 522، 557، 586، 702، 705، 754، 755، 823، 837
430. ترکمنستان VIII
431. ترمذ 100، 521، 532، 548، 553، 556، 557، 559
432. ترنجی 647
433. ترویا 46، 53-51، 56، 776، 836
434. ترویشه 51
435. تغرغر 549

436.	تل باکون 41
437.	نمار 657
438.	تمیشه (نیز: تمیشه) 647
a.	طمیس 330
b.	طمیسة 647
439.	تنبوك 374
440.	تنکابن 183
441.	توّج 347، 414
442.	توران 111، 144، 261، 341، 349، 440، 443-441، 488، 522، 584-586، 604، 717، 718، 755،
	842، 843، 861، 917، 919
443.	توران دهان 444
444.	توران زمین 585
445.	توران سقزی VIII
446.	توران شهر 192، 556
447.	تورفان 899
448.	تھامة 81، 416
449.	تھران 43، 363، 627، 632، 642، 842، 935
a.	طهران 649
450.	تیائوچیہ 492
451.	تیرانا 842، 899
452.	التیز 444، 472
453.	تیسپون 18، 21، 22، 27، 30، 42، 182، 205، 207، 252، 257، 289، 334، 341، 345، 350،
	354، 415، 427، 471، 493-495، 514، 531، 565، 590، 633، 726، 779، 791، 809، 810، 818-820،
	824، 827، 837، 838، 873، 874، 899
a.	تیسفون 492

b.	طهسبون	471
c.	طوسفون	327
d.	طيسفون	327
e.	طيسفونج	327
454.	تيرمردان	374
455.	تيمرة	265
456.	تيمرة الكبرى	433
457.	تيمرة الصغرى	433
458.	التمين	318
459.	الثرثور	621، 339
460.	جابلق	433
461.	جاذوى	506
462.	جاربايه	503
463.	جَارْ	430
464.	جازِرْ	337
465.	1. جال	182
466.	2. جال	183
467.	جالم	183
468.	جبال بارز	76، 134
469.	1. الجبل (طسوج)	337
470.	2. الجبل	326، 339، 471، 504، 533، 657، 902
471.	جبل الفضة	506
472.	الجبة	352
473.	جرجان	306، 471، 478، 485-487، 519، 521، 559، 568، 629-631، 636، 644، 656، 657، 822،
		903، 902، 834

جرجند 86	.474
جرزان 572، 573، 575، 687	.475
الجر الجنوبيّ 81	.476
جَرم قاسان 433	.477
1. الجزيرة 335	.478
2. الجزيرة 351، 355، 634	.479
جزيره صلبوخ 155	.480
جسر حر 511	.481
جفته (بيت نار) 360	.482
جَلُّتا 337	.483
جُل.مرز 263	.484
جُلولا 337	.485
الجنبذ 374	.486
جنبذ كاوس 360	.487
جنبذ كاوسن (بيت نار) 363	.488
جند الارْدُن 675	.489
جند دمشق 675	.490
جند حمص 675	.491
جند فلسطين 675	.492
جُنْدُ قُنسرين 675	.493
جنديسابور 426	.494
الجوارز 339	.495
جوانق 753	.496
جودمة 472	.497
جَوَزَرَانُ 77	.498

جوزجان VIII، 514-516، 526، 559	499.
جوزجانان 514	500.
جُویم 374	501.
جوین 451	502.
جه 431	503.
جهرم 374	504.
جَيّ 430-432	505.
جیونی VIII	506.
جیرفت 52، 76، 134، 150، 437، 661، 851، 858، 968	507.
جیل جیلان خراسان 330	508.
چاپشلو 863	509.
چاچ 958	510.
چاجستان 468	511.
چارکی 276	512.
چاریک 526	513.
چاریک‌کار 526	514.
چالوس 647	515.
a. شالوس 330، 656، 657	
b. سالوس 647، 662	
چچنستان VIII	516.
چرکس VIII	517.
چرمنگان 553، 557	518.
a. سرمنگان 548	
b. صرمنگان 553، 557	
چرنوبیل 81	519.

چغازنبیل	816	.520
چکنه بالا	274	.521
چار	152	.522
چم.انار	152	.523
چانی	154	.524
چم.آب	152	.525
چم.آباد	152	.526
چم.آسان	152	.527
چم.پُل	152	.528
چم.خَرَم	152	.529
چم.خاله	152	.530
چم.دالان	152	.531
چم.دریژه	152	.532
چم.دغم	152	.533
چم.ژیّه	152	.534
چم.سرخه	152	.535
چمک	150	.536
چم.لتور	152	.537
چم.لوان	152	.538
چمن	151	.539
چمیم	150	.540
چناره	269	.541
چوم	154	.542
چومه	154	.543
چینر	886	.544

چمہ 155	.545
چمہ رود 155	.546
چن (نیز: چینی) 37، 183، 221، 224، 305، 307، 324، 335، 427، 441، 444، 492، 495، 536-	.547
857، 764، 632، 628، 611، 585، 552، 545، 539	
چنستان 445	.548
چن و ماچین 702	.549
حبشہ (نیز: الحبشة) 81، 225، 316، 473	.550
حرّقان 317	.551
حریش (بیت نار) 482	.552
حزہ 464	.553
حلب 136، 151	.554
حلوان 335-337، 339، 349، 350، 418-420، 476، 871، 877، 878	.555
حمص 572، 674، 675	.556
حومہ 448	.557
الحیرة 343، 352	.558
خارہ 511	.559
خاش 447، 448	.560
خامنہ 642	.561
خاقین 337، 654	.562
خامند 642	.563
خبر 347	.564
خَبیص 437	.565
ختلان 512، 524، 553، 556، 559	.566
ختن 702	.567
خجستان 469	.568

569.	خجند 96
570.	خراسان 69، 80، 81، 145، 148، 154، 204، 232، 292، 312-316، 326، 330، 332، 341، 343، 345، 346، 348، 357، 358، 363، 364، 369، 395، 396، 419، 436، 439، 452، 453، 469، 471، 476، 483-486، 489، 490، 492، 493، 495-497، 499-501، 503-506، 508-512، 514-516، 524-528، 532، 533، 536، 547، 548، 553، 558، 559، 584، 585، 588، 589، 613، 643، 653، 654، 661-667، 668، 699، 705، 775، 818، 819، 822-824، 832، 834، 835، 838، 839، 848، 869، 892، 906، 908
909	
571.	خدیمکن 549
572.	خرجان 643
573.	خزه 360، 374، 377
574.	خرسان 621
575.	خُرشاد 41
576.	خرغانکث 549
577.	خرقان 879
578.	خرکرد 503، 504
579.	خرمآباد 265
580.	خرون 548
581.	خزر (نیز: خزری) 149، 531، 650، 834
582.	الخرز 81، 224، 316، 330، 348، 485، 571، 572، 574، 902، 903
583.	خرزاداردشیر 347
584.	خزران 621، 643، 848
585.	الخرج 416، 535
586.	خساسك 521
587.	خست 520
588.	خشت 503

الحشت 374	.589
خشك 451	.590
خصب 549	.591
خطرية 352	.592
خلاط 355، 356، 572	.593
خلخال 73	.594
خليجستان 447	.595
خلم 503، 520، 524، 547	.596
خارجان السفلى 374	.597
خارجان العليا 374	.598
خُئي شاهپور 514	.599
a. خني ساپور	
الخوار 629، 633، 636	.600
خوراسگان 648	.601
خوارزم 44، 51، 52، 172، 188، 190، 259، 367، 368، 471، 486، 499، 501، 521، 559، 589.	.602
598، 661	
الخواروستان 347	.603
خواش 447-449، 451	.604
خواشت 448	.605
الخويندان 374	.606
خور 503	.607
خور خوره 265	.608
خور موج 266	.609
خوسب 503	.610
خوست VIII، 519، 520	.611

خوزان 433	.612
خوزده 728	.613
خوزستان 242، 338، 375، 425، 426، 430، 498، 569، 629، 771، 824، 825، 856، 944، 945	.614
خوزشهر 728	.615
خونگ اژدر 813	.616
خیبر پختونخوا 958	.617
خیر 371	.618
خیسار 503، 504	.619
داذین 374	.620
داراب جرد 364، 367-369، 374	.621
داراب گرد 367، 374	.622
داردو 555	.623
دارزنکا 548	.624
a. دارزنکی 557	
دارین 463-465	.625
داغستان VIII، 574، 823، 878	.626
دامغان 268، 483، 584، 611، 649	.627
دانمارک 41، 278	.628
داور (نیز: الباور) 349، 450، 469، 559	.629
داوران 349	.630
داهیان دهان 444	.631
دایکندی VIII	.632
دبوسیة 524	.633
دیبل 572، 574	.634
دراگاه 267	.635

دریخنجان 374	.636
دریبد 260، 571، 572، 574، 590، 611، 822، 823، 825، 834، 835، 902	.637
a. الّدریبد 572، 619، 902	
دریبد خزران 621	.638
دریبد شروان 621، 902	.639
درب.هنز 107	.640
درجروود 277	.641
الّدرخوید 374	.642
درداس 555	.643
دردستان 554، 555	.644
دررام 430	.645
درّه.مران 267	.646
درِ زین‌دان 471	.647
الّدرغم 272	.648
درک 444، 472	.649
درمیان 272	.650
دروازه‌ی اردشیر 364	.651
دروازه‌ی آهنی 365	.652
دروازه‌ی بنی اسد 365	.653
دروازه‌ی بنی سعد 365	.654
دروازه‌ی بهرام 364	.655
دروازه‌ی پل حسان 365	.656
دروازه‌ی چه 365	.657
دروازه‌ی حفره 365	.658
دروازه‌ی رخه 365	.659

660. دروازه‌ی سکه‌ی مغان 365
661. دروازه‌ی شهر 365
662. دروازه‌ی فاجک 365
663. دروازه‌ی قهندز 365
664. دروازه‌ی گبری 439
665. دروازه‌ی مهر 364، 365
666. دروازه‌ی نور 365
667. دروازه‌ی هرمز 364، 365
668. دروس 886
669. دره‌ترکان 269
670. دره‌گز 863
671. دز. آوازه 522
- a. آوازه 522
672. دزه 511
673. دستی 631، 636
674. دست‌جرد 447
675. دسفارد 846
676. دسکرة الملك 304، 337
677. دسکیاور 565
678. دشتبارین 220
- a. دست‌بارین 374
679. دلفارد 150، 846
680. دله.مرز 263
681. دماوند 316، 329، 330، 644، 645، 649، 684، 758، 825
- a. دنهاوند 316، 339، 629، 636-638، 644، 646، 647، 669، 825

دندرا 955	.682
دمشق 379، 406، 407، 572، 661، 674، 675	.683
دنگلان 886	.684
دودانگه 275	.685
دورا، اوروپوس 402	.686
دورق 426	.687
دوغائی 346	.688
دوین 230، 903	.689
ده بالا 448	.690
دهدز 78، 276، 856	.691
دهستان 330، 487، 506، 568، 656، 657	.692
ده.ملا 266	.693
ده.ملک 264	.694
دِهَنْخِیْرْجَان 317	.695
الدینجان 374	.696
دیر مژان 267	.697
دیزج.ملک 264	.698
دیلیم (نیز: الدیلم) 188، 230، 418، 477، 490، 561، 590، 631، 643، 644، 647، 648، 650، 654.	.699
848، 718، 717	
دیلمان 110، 643، 638، 647، 848	.700
دَیْلَمِ سْتَان 643	.701
دیلمون 848	.702
دیناوران 335	.703
دینور 265، 334-336، 339، 472، 753	.704
دیواندره 265، 267	.705

706.	دیو. دَر. ده 729
707.	الذیین 337
708.	راذان الاسفل 217، 337
709.	راذان الاعلی 217، 337
710.	الراذانیین 335
711.	راس تاك 550.
712.	راسك 444، 472
713.	راشت 549، 557
714.	رام اُردشیر 347
715.	رام. افزود. یزدگرد- 459.
716.	رام پیروز 624، 629.
	a. رام فیروز 292، 624، 629، 688.
717.	رام شهرستان 450
718.	رام. قباذ 349-351
719.	رام هرمز 351، 426
720.	الرامیجان 374
721.	راون 520، 548
722.	راهروان 648
723.	راین 78، 263، 264
724.	ربا تک 37، 212، 866، 867
725.	رباطرود 511
726.	ربنجن 549
727.	رتبیل 451، 559
728.	رخ 450، 451، 554، 559، 569، 958
729.	رزآب 186، 269

رستاق	471، 434-430، 371، 360، 272	.730
الرُستاقين	337	.731
رشت		.732
رگان	349	.733
رگ سه تخمگ	625	.734
رنان	433	.735
روئين دژ	903	.736
روب (نيز: رُوب)	520	.737
رودبار	649، 268، 176	.738
رودسر	263	.739
الروذ	433	.740
روستاييك	549	.741
روستُقباذ	337	.742
روسيه	952، 702	.743
روشن فيروز	903	.744
روشنقباذ	337	.745
روم (نيز: رومي/روميان)	28، 56، 76، 110، 190، 192، 209، 221، 249، 254، 260، 280، 283، 287، 302، 304، 316، 318، 320، 326، 348، 350، 406، 412، 430، 438، 445، 455، 456، 473، 475، 478، 501، 502، 531، 544، 571، 584، 585، 589، 590، 608، 628، 641، 677، 702، 705، 706، 712، 727، 741، 754، 764، 772، 786، 814، 851، 861، 878، 896	.746
الروم	55، 81، 219، 224، 240، 313، 326، 327، 348، 351، 355، 356، 419، 431، 432، 442	.747
	480، 484، 514، 571-574، 628، 661، 669، 712، 772	
رومگان	471	.748
a. الرومقان	471	
b. روميّه	514	

رومیگان 445	.749
رویان 638، 649، 656، 659، 660	.750
الزویجان 347	.751
رُوبَدِشت 433	.752
رویجان 347	.753
روییگان 347	.754
ریجان 349	.755
ریوآردشیر 414، 464	.756
زابل VIII، 315، 452، 453، 766، 833	.757
a. زاول 454، 668، 833	
زابلستان 357، 358، 452، 453، 469، 554، 559	.758
a. زبلستان 452	
b. زاولستان 452، 453	
زاغ.مرز 263	.759
زالق 450	.760
زرده.ملک 264	.761
زرقان 275	.762
زرنگ 447، 450، 451، 454	.763
a. زرنج 447، 450	
b. زرنج العظمی 451	
زرواندادان 220	.764
زروماهرو 268، 324	.765
زَم 521	.766
زواره 434	.767
زوزن (نیز: الزوزن) 503، 642	.768

زنجان 277، 519، 629، 631، 886	.769
الزَّندَوْرَد 339	.770
زندنة 549	.771
زنگ.ملک 264	.772
زهرا 183	.773
زیباک 823	.774
زیویه 43، 45	.775
ساباط 471، 514	.776
سابون 463	.777
+سارخود 551	.778
a. سارخود 551	
ساردوئییه 150، 858	.779
سارویه 430، 431، 768، 770، 783	.780
ساری 263، 275، 584، 646، 649، 903	.781
a. ساریه 330، 306، 647، 656، 657، 662	
سامراء 42	.782
1. ساوه 276، 856، 631	.783
2. ساوة 433	.784
سایان 348	.785
سایه.مرز 263	.786
سپرده 734، 735، 956	.787
سپرده.ده 737	.788
سپرده مه‌تر VIII	.789
سپهر 472	.790
سپهل 472	.791

792. سجستان 256، 326، 335، 348، 350، 443، 448-451، 461، 469، 471، 500، 503، 508، 525.

559، 822، 834

793. سدّ اللبن 572، 573

794. سدل إستان 551

795. سدن 886

796. سراجون 277

797. سراج طير 572

798. سراو 562، 564

799. سراوان 264، 272، 448

800. سرة 566

801. سرِ پل VIII

802. ⁺سرجرد 551

a. سرحد 551

b. ⁺سرگرد 551

803. سُرخان دریا 553

804. سرخس 496، 504، 506، 510، 559، 906

805. سردقاسان 433

806. سرق 351، 426

807. سريکول 823

808. سرمان 192، 447

809. سرمان دهان 444

810. سرمشهد 46

811. سر ولایت 264، 274

812. سسو-پين 492

813. سغد 44، 100، 307، 313، 317، 322، 495، 549، 550، 556، 559، 586، 598، 687، 732، 733.

799، 831، 833، 849، 855، 897، 903، 907، 909

a. سغد بزرگ 52

b. *سغدیت 687

c. سغدیل 687

d. سغد هفت آشیان 687، 688

e. صغدیل 572، 573

f. سغد-خوارزم 51

g. سغد محین VIII

h. دل سغد 549

814. سکاده 728

815. سکا شهر 728

816. سکان 335

817. سکستان 350، 440، 449-451، 855، 919

818. سگزستان 449، 451

819. سگستان 441، 449، 451، 456، 834، 888

820. سِلْسِل 337

821. سلما 561، 565

822. سلوانا 354

823. سلومد 642

824. سمدار 348، 447

825. سمران 348، 447

826. سمرّا 42

827. سمرکند 100، 409، 493

828.	سمرقند 100، 272، 365، 369، 405، 409، 499، 552-549، 559، 585، 611، 615، 661، 687.
	799، 831، 907، 908
829.	سمنان 483، 649، 871
830.	سمندر 573، 903
831.	سمنگان VIII، 521
	a. سمنجان 503، 520، 547
832.	سموتراکی 555
833.	1. سمیران 347
834.	2. سمیران 519
835.	سنباطمان 621.
836.	سند 36، 220، 313، 443-445، 449، 473، 512، 539، 644
837.	السند 81، 313، 348، 349، 369، 443، 474، 481، 554
838.	سندبایا 565
839.	سنکان 641، 642
840.	سنگان 641، 642
841.	سنگلیچ 823
842.	سنندج 265، 267، 268
843.	سنیر 572
844.	سواته کوه 649
845.	سواد 250، 256، 317، 341، 343، 351، 461، 464، 471، 514، 638، 661، 671، 673، 819، 826.
	827، 887
846.	سویرتو 840
847.	سوبور- 840
848.	سویر- 840
849.	سوخشین 363

850.	سودان 887
851.	سودان اپاختری VIII
852.	سودان نیمروزی VIII
853.	سورا 351، 352
854.	سوران 264، 272
855.	سورستان (نیز: سورستانی) 471، 779، 819، 826، 827
856.	سوریه VIII، 478، 495، 705، 734، 833، 851
a.	سوریه‌ی روشن 890
b.	سوریه‌ی رنؤچنگه 890
c.	سوریه‌ی سپید 890
d.	لوکوسوریه 890
857.	سوق‌الاهواز 426، 464
858.	سوق‌الجبل 621
859.	سوه 702، 856
860.	سه‌هزار 267
861.	السیاه مَض 374
862.	سیاه‌بوم 418، 819
863.	سیراف 347
864.	سیرجان 152، 369، 437، 784، 841
865.	سیستان 100، 262، 304، 313-311، 318، 357، 358، 442، 449، 459-451، 469، 509، 511، 525، 582، 583، 593، 823، 892، 958
866.	سیستان بزرگ 315
867.	سیسجان 572، 574، 620
868.	سیسر 565
869.	السَّیْلِحُون 351

a. السيلحين	352
سجرة	265
سينان دهان	444
سينيز	347
سيوستان	454
شاپور	363، 364
شاپوركام	917
شاپورگرد	236
شادپروز	336
a. شاذفيروز	336، 340
الشادروذ	374
شادشاپور	339، 340
a. شاذسابور	339
شاذمَن	460
شاذقباد	337
شاذهرمز	337
شار	511
شاسان	584
شام (نيز: الشام)	136، 235، 379، 398، 412، 478، 490، 531، 544، 571، 589، 634، 661، 667،
	675، 734، 771، 833، 834، 851
شامار	530
شانجان	641، 642
شانديز	766
شاوران	621
شاهبهار	551

a. شاهار	530
891.	شاهپور 367
a.	سابور 220، 362، 369، 374، 415
892.	*شاهپورخواست
a.	سابرخواست 565
893.	الشاهجان 374
894.	شاهرود 79، 484
895.	شاهی 265
896.	شیر خشین (بیت نار) 360
897.	شہستر 190، 191، 642
898.	الشترز (نیز: الشرز) 330، 636
899.	شروان 103، 499، 572، 574، 577، 619، 621، 902
900.	شغنار 823
901.	شلنبه (نیز: شلنبه) 329، 330، 629
902.	شمبران 447
903.	شمشاط 572، 620
904.	شمکور 619، 620
905.	شمیران 886
906.	شنگان 641
907.	شوبرتو- 840
908.	شوبور- 840
909.	شور 511
910.	شورمین 511
911.	شوش 52، 325، 426، 427، 785، 808، 853، 873، 728، 815، 851، 937
a.	السوس 426، 427

شوشتر 426، 325، 266	912.
a. تستر 426	
شوشده 728	913.
*شهپورگان	914.
a. شبورقان 526	
شهارسوج 672	915.
a. چهارسوج 672	
شهرامپیروز 564	916.
a. شهرامفیروز 564	
شهرایران (نیز: شهر ایران) 25، 51، 33، 415، 628، 705، 754، 764	917.
شهری آفریگ کوچک VIII	918.
شهری غزه‌ی مه‌تر VIII	919.
شهرزور 564، 643، 718، 799	920.
شهرستانه‌مرز 263	921.
شه‌سوار 267	922.
شیرگان 352، 354	923.
شیریان 349	924.
شینز (نیز: الشینز) 562، 564، 565، 567	925.
شیکاگو 41	926.
الصغانیان 533، 548، 553، 557	927.
صمعاکن 526	928.
صول 903	929.
صول.دروازه 903	930.
صوما 269	931.
صیهره (نیز: صیره) 265، 336، 338، 339	932.

الضيمكان	347	.933
صين (نيز: الصين)	81، 224، 240، 313، 335، 442، 496، 532، 550، 628، 661، 667، 789، 827.	.934
الطايقان	503	.935
طبس مسينا	272	.936
طبس مسينان	503	.937
الطبيين	503	.938
طرارستان	304، 337	.939
طّمستان	374	.940
طنجة	81	.941
الطّواويس	549	.942
عراق VIII، 52، 224، 236، 242، 256، 258، 259، 286، 313، 328-326، 333، 341-339، 343، 346، 357، 358، 369، 418، 419، 425، 427، 444، 486، 492، 506، 512، 567، 627، 628، 632، 637، 661، 667، 671، 672، 767، 768، 789، 819، 826		.943
عربستان VIII، 463، 702، 783، 784		.944
عسكر مكرم	426	.945
عليآباد.مّران	267	.946
عمان VIII، 36، 442، 463، 465-468، 834		.947
عين التمر	351، 352	.948
غربنك	520	.949
غرجستان	453، 510، 511، 517، 611	.950
a. غرجستان	510، 516	
غزنه (نيز: غزنة)	452، 453، 580، 596، 530، 661	.951
غزنى VIII، 580		.952
غزوين	518، 519، 530، 611	.953
غور VIII، 332، 381، 382، 453، 502، 503، 510، 515، 516، 611		.954

غوروند 548، 549، 551	.955
فارياپ (نيز: الفارياپ) VIII، 503، 514، 515، 526، 556	.956
فانک 377	.957
فج غوروند 551	.958
فرات بادقلى 352	.959
فراز مرا آور خدايان 220	.960
فراه VIII	.961
فرير 521	.962
فُرج 374، 636، 659	.963
فردو 674	.964
فرغانه 263، 305، 422، 536، 537، 611، 659، 660	.965
فرکرد 503، 504	.966
فرنجة 81	.967
فروان 503	.968
فروق 463	.969
فره ددفش 702	.970
فريدين 433	.971
فلسطين 674، 675، 841	.972
الفلوجة السفلى 351	.973
الفلوجة العليا 351	.974
فُم 433	.975
فهلفهرة 444، 472	.976
فنياذأردشير 464	.977
فوران أردشير 347	.978
فيروزآباد 364، 966	.979

980.	فیروزقباد 337
981.	فین 886، 364
	a. خط 463، 464
982.	فالبیلا 572
983.	فالین 503
984.	فُبادخُزه (قباذخه) 349، 350، 369
985.	قبادیان 548
986.	قبیج 571، 572، 634
987.	قبرس VIII، 41
988.	قبلة 572، 573
989.	قدوم 136
990.	قدومی 136
991.	قرزمان 511، 526
992.	قرقیزستان VIII
993.	قرطان 433
994.	قره‌چای-و-چرکس VIII
995.	قره طقان 263
996.	قره قویون 271
997.	قرية القاضي 511
998.	قرية المجوس 511
999.	قزاقستان VIII
1000.	قزوين 154، 155، 183، 268، 511، 568، 590، 631، 649، 846، 857، 879، 886
1001.	قسطنطنینة 219، 348، 432، 661
1002.	قشلاق.ملا 266
1003.	قشم 412

القشمر 533	1004.
قشمران 349	1005.
قصر.چم 152	1006.
قصرقند 444، 472	1007.
قطر VIII، 450، 463	1008.
قطیف 463، 464	1009.
قُفص 348، 443	1010.
قلب السغد 549	1011.
القلزم 81	1012.
قلعه.چم 152	1013.
قلعه.مرز 263	1014.
قلهک 886	1015.
قَم 216، 326، 334، 338، 339، 431، 447، 500، 674	1016.
قَم بزرگ 338	1017.
القمندان 432	1018.
قصر 272	1019.
قنبلی 444، 472	1020.
قَنزبور 444، 472	1021.
قنسرین 674، 675	1022.
قوهستان 503، 504	1023.
قه 430، 431	1024.
قها 636	1025.
1. قهستان 432	1026.
2. قِهستان 674	1027.
قیقان 349	1028.

1029. قیمره 265
1030. کاباردینو، بالکاریا VIII
1031. کابرون 506
1032. کابل VIII، 309، 315، 469، 508، 519، 526، 530، 554-556، 611، 819، 832، 836
1033. کابلان 349
1034. کابلستان 315، 452، 554
1035. کابل شهر 729
1036. کاپیسا VIII
1037. کاردازان 220
1038. کارینک 549
1039. کارزون 360، 374-376
1040. کاشان 155، 272، 363، 364، 434، 886، 938
- a. قَاسَان (فلسان) 431.
1041. کاجغر 661
1042. کاذش 348
1043. کارزین 347، 350
1044. کارنیان (بیت نار) 360
1045. کارواندر 448
1046. کاریه 273، 274
1047. کاشغر 643
1048. کاشکان 504
1049. کافرستان 555
1050. کاکاوند 265
1051. کال 182
1052. کالوون 506

1053. کالیفرنیا 766
1054. کامفیروز 347، 517
1055. کمین 377
1056. کافی.ملا 266
1057. کاوسان 551
1058. کبار 549
1059. کبر سراع 548
1060. کپکوه مهتر VIII، 571
1061. کپنهاگن 43
1062. کتیل 617، 618
1063. کجور 649
1064. کدپتوکه 650
1065. کدپتوکه‌ی بزرگ 598
1066. کدپتوکه‌ی مهتر VIII
1067. کذافت 349
1068. کراسنودار VIII
1069. کران 347
1070. الکربنجان 347
1071. کرت 640
1072. کردبنداد 471
1073. کردکوی 886
1074. کردوان 621
1075. کردوانیه 52، 185، 772، 850، 899
1076. کردونی شهر 729
1077. کردونیه 321

1078. کرتلی ایرانی 872
- a. کرتلی آریائی 872
1079. کرج 348.
1080. کرج (الکُرج) 431، 575.
1081. کرخ میسان 464
1082. کرزوان 511، 526
1083. کرکه.جال 183
1084. کرکویه 450
1085. کُرم 374
1086. کرمان 36، 100، 125، 126، 152، 345، 346، 348، 350، 363، 369، 433، 440-437، 442-444.
- 851، 845، 841، 834، 823، 718، 650، 649، 495، 474، 449، 447
1087. کرمانشاه 265، 336، 604، 766
1088. کرمان شاهان 268، 304، 336، 469
1089. کرمینیه 549
1090. کرمینیه التبوسیه 549
1091. کروان 432
1092. کرواسی 872، 943
1093. کروخ 503، 504، 511
1094. کره 503، 504
1095. کزه 525
- a. جزئه 525
1096. کره 525
- a. جزه 525
1097. کش (نیز: کش) 521، 524، 549، 550
1098. کشانیه 524، 549

1099.	کشگر 339
	a. کسکر 339، 340
1100.	کشمر VIII، 52، 529، 555، 556، 582، 598، 611، 738، 774، 824
1101.	کفرستان 555
1102.	کلات 453
1103.	کلاته.ملا 266
1104.	الکلار 330
1105.	کلاردشت 275
1106.	کلارزن (بیت نار) 360
1107.	کلده 492
1108.	کلکته 49، 698
1109.	کلّوآئی 337
1110.	کلهبوز 264
1111.	کهاد 549
1112.	کنار صندل 851، 968
1113.	کنج 503
1114.	کندکین 907
1115.	کندرم 526
1116.	کندوان 886
1117.	کندوز VIII
1118.	کندهار (گندهار) VIII، 49، 583، 729، 845
1119.	کتر VIII
1120.	کنگ 766
1121.	کنگان 766
1122.	کنگاور 436، 766

1123. کنگور 766
1124. کنوسوس 973
1125. کوادخڑہ 367
1126. کوار 347
1127. کواران 504
1128. کوارج 154
1129. کواشان 504
1130. کوجران 471
- a. کجاران 470، 471
- b. کُچاران 471
1131. کُو جُھوڈان 432
1132. کوخہ 471
1133. کوزران 469
1134. کوسوی 504
1135. کوشك 504
1136. کولہ.مرز 263
1137. کومہی مہتر VIII
1138. کوہساران 154
1139. کوغنا باز 506
1140. کُفا 506
1141. الکوفۃ 328، 334، 352، 419، 476، 477، 496، 497، 512، 536، 563، 564، 631، 636، 658.
- 661
1142. کومس 481، 484
- a. کومش 481، 482، 484
- b. قومس 306، 335، 339، 430، 482-485، 491، 636، 656

1143.	کوهستان ²⁵⁷⁰ 357، 495، 627، 647، 649، 823، 834
1144.	کویت VIII، 170
1145.	که 503
1146.	کَهْنَه 430
1147.	کھک 674
1148.	کهن.ملک 264، 266
1149.	کهن.ملا 266
1150.	کهنه شهر 471
1151.	کیج 442، 443، 524
1152.	کیر 347
1153.	کیز 44، 472
1154.	کیزرین 347
1155.	کیس 377
1156.	کیش 611
1157.	کیش 899
1158.	Kiš 899
1159.	1. کیف 503
1160.	2. کیف 555، 651
1161.	کیل - 182
1162.	کیلان 348
1163.	کیلیکیه 684، 705، 706، 956، 957.
1164.	الکمارج 374
1165.	گاودول 277

²⁵⁷⁰ نیز نک. زیر 'قہستان' -

1166. گبرآباد 437
1167. گت.مران 267
1168. گذهگان بیدشک 134
1169. گث 736
1170. گجرات 540، 593
1171. گرج 348، 577
1172. گرجستان VIII، 51، 348، 429، 544، 571، 575، 577، 578، 582، 588، 589، 777، 855، 872
1173. گرگان (نیز: گرگانی) 30، 43، 154، 237، 478، 486-484، 510، 519، 627، 630، 649، 650، 719، 739، 784، 823، 834، 835، 845، 848، 849، 886، 903
1174. گرمستان 37، 766، 869
1175. گل.مُل 266
1176. گل.ملک 263
1177. گلنکور 448
1178. گنبد قابوس 276
1179. گنجه 81، 246، 502، 564، 619، 620
- a. كنجة 620
1180. گنجیان.چم 152
1181. گندک.ملا 266
1182. گندهارده 729
1183. گوت 321
1184. 1. گودر 78
1185. 2. گودر 78
1186. گور 363، 364، 366
- a. جور 347، 359، 360، 363-365، 440، 464، 471
1187. گورک 271

گوزک 640	.1188
گوزگانان 510، 516، 517، 556، 558	.1189
گوشه 448	.1190
گون 74	.1191
گوهر 76	.1192
گوهرکوه 448	.1193
گویله 269	.1194
گیلان 73، 107، 221، 232، 561-563، 603، 638، 644، 649، 846، 848، 853، 855، 877	.1195
a. جیلان 330، 564، 638، 640، 644، 656، 657، 659، 661، 662	
گیل.مُلک 263	.1196
گیلوان 878	.1197
لاخ مزار 41	.1198
لار 173، 276	.1199
اللارز 330، 636	.1200
لاریجان 649	.1201
لافت 412، 413	.1202
لاوران 277	.1203
لاهور 49، 555	.1204
لاهیجان 221، 263، 562، 563، 853	.1205
لبرئوند 274	.1206
لبنان VIII، 572، 848، 870	.1207
لحسا 463، 464	.1208
لغان VIII	.1209
اللکز 572	.1210
لنده 856	.1211

لنگه 276	.1212
لوالج 525	.1213
لوییه 81	.1214
لوکوسوریه 890	.1215
لوگر VIII	.1216
لیبی VIII	.1217
لیزان 621	.1218
لیوٹکوه 823	.1219
ماہرین 431	.1220
ماجشنسغان 220	.1221
ماچین 702	.1222
ماد 200، 334، 336، 569، 829، 830، 848، 881	.1223
مادآذربادگان 686	.1224
مادشهر 728	.1225
ماراباذ 503، 504	.1226
ماربین 432، 433	.1227
ماز 649	.1228
مازاندرن 649	.1229
المازران 551	.1230
مازندران 35، 36، 183، 519، 612، 649، 656، 657، 662، 738، 846، 848، 853	.1231
ماسبذان 335، 338، 339، 871	.1232
ماسند 548	.1233
ماکو 271	.1234
مال.اسد 266	.1235
مال.سن 266	.1236

1237. مال.شهاب 266
1238. مال.شيخ 266
1239. مال.قايد 266
1240. مال.مير 266
1241. مامتير 656
- a. مامطير 657، 656، 647
1242. مالن 503
1243. ماوراءالنهر 259، 442، 521، 533، 549، 559، 586، 661، 738، 853
1244. ماه 272، 334-336، 472، 927
1245. الماهات 334، 567، 822، 834
1246. 1. ماهان 334
1247. 2. ماهان 334
1248. 3. ماهان 374
1249. 4. ماهان 834
1250. ماه بسطام 335
1251. ماء البصرة 334
1252. ماه مخراذان 335
1253. ماه جين 335
- a. جين 335
- b. الصين 335
1254. ماه دينار 335
1255. ماه سبذان 336
1256. ماه سيجستان 451
1257. ماه سكان 335
1258. ماه شهر 728

1259. ماه شهریاران 335
1260. ماهده 728
1261. [ززو] ماهرو 268
1262. ماه فارس 335
1263. ماه کران 335
1264. ماه الکوفة 335
1265. ماه نھاوند 335، 818، 822، 824،
- a. ماء نھاوند 242
1266. ماه هروم 335
1267. مای.مخرج 272، 472، 565
1268. مای.مُرخ 272
1269. مجارستان 890، 952.
1270. مدائن 182، 242، 343، 345-347، 350، 353، 418، 419، 464، 471، 514، 565، 628، 634، 636.
- 669، 767، 818، 824
1271. مدینه 27، 28، 415، 489، 490، 621، 814
1272. مدینه الصفر 560
1273. المدینه العتیقه 337
1274. مندر 503
1275. مذیامجکث 549
1276. مکه 27، 316، 530، 537
1277. مراغ 276
1278. 1. مراغه 276
1279. 2. مراغه 276-278
- a. المراة 276، 561، 565
1280. مران 267

1281.	مراوه.تپه 276
1282.	مژان 267
1283.	مرزان 274
1284.	مرزان.آباد 275
1285.	مرزان.کلا 275
1286.	مرزك 511
1287.	1. مرغ 270
1288.	2. مرغ 276
1289.	مرغاب 270، 275
1290.	مرغز 270، 271
1291.	مرغک 263
1292.	1. مرق 272
1293.	2. مرق 276
1294.	مرقاب 276
1295.	مرقن 272
1296.	مرک 268
1297.	مرگا 271
1298.	مرگاو 275
1299.	مرگان.ریت 272
1300.	مرگن پائین 271
1301.	مرگن جبرائیل 271
1302.	مرگن قدیم 271
1303.	مرگن وسط 271
1304.	مرگه.دری 268
1305.	مرگه.دریژ 268

1306. مرگه.رش 269
1307. مرگه.سر 268
1308. مرند 561، 565، 743
1309. مرو 52، 270، 279، 280، 343، 348، 471، 500-493، 502، 512-509، 517-515، 528، 550، 559، 822، 823، 834، 925
1310. مرو افزار 492
1311. مرورود (نیز: مروالروذ) 496، 497، 503، 511، 515، 559
1312. مرو شاهی 553
1313. مرو شاهيجان 499، 528
1314. مرو شاهيگان 356
1315. مريوان 268، 269
1316. مزدقانچای نويران 276
1317. مزون 466-468
- a. مزونشهر 468
- b. مزونخشهر 468
1318. مزيرکان 377
1319. مساگت 81
1320. مسقط 81، 573، 620، 822، 823، 834، 835، 902، 903
1321. مسکت 81، 134، 463، 620، 834
1322. مسگت 81
1323. مسکوت 81، 134، 620
1324. مسکون 134
1325. مسوبان (بيت نار) 360
1326. [طلس] مسينا 272
1327. مشکزدان 348

مشکوت 81، 134	1328.
مشکور 81، 620	1329.
مشکی 444، 472	1330.
مشهد مرغاب 275	1331.
مشیز 437	1332.
مصر 52، 80، 81، 151، 334، 260، 313، 412، 559، 589، 622، 628، 667، 785، 846	1333.
معلم کلايه 268	1334.
مغکان 549	1335.
مکران 52، 335، 348، 369، 440-444، 452، 471-474، 593، 834، 884، 926	1336.
مل.سوخته 266	1337.
ملطية 572	1338.
مل.ميان 266	1339.
1. مله 265	1340.
2. مله 265	1341.
3. مله 265	1342.
مله.بيد 265	1343.
مله.بيگلر 265	1344.
مله.تخت 265	1345.
مله.سُرخ 265	1346.
مله.قلندر 265	1347.
مله.کبود 265	1348.
مله.هار 265	1349.
مله.هيان 265	1350.
منادر الصغرى 426	1351.
منادر الكبرى 426	1352.

منك 549	1353.
منگان 823	1354.
موقان 348، 437، 562، 564، 565	1355.
مھزاردشير 434	1356.
مھرگان کدک 338	1357.
a. مھرگان گدک 339	
b. مھرجان فذق 338، 339، 496	
میان کوه 863	1358.
میید 856	1359.
میتانی 869، 871	1360.
میتانی-هیتی 51	1361.
المیدان 374	1362.
میش. ماہی VIII، 461، 465	1363.
a. سہایج 465، 466	
میمذ 562، 564	1364.
میمند 453	1365.
مودریا 35، 412، 455، 478	1366.
مودریا VIII، 279، 323، 652، 727، 785، 846، 855، 928، 933، 942، 954، 955	1367.
مودریای بالا 787	1368.
موز 374	1369.
موصل 268، 346، 347	1370.
الموصل 347، 348، 420، 464، 471، 564، 567، 771	1371.
مه آباد 271، 276	1372.
مھرین 430، 431	1373.
مھربوان 878	1374.

1375. مهردادکرت 814
1376. مهروذ 337
1377. میانکنگی 766
1378. 1. میانه 264، 562
a. المیانج 564، 565
1379. 2. میانه 511
1380. میسان 347، 348، 459، 460
1381. میشان 170، 459، 461، 463
1382. میله 647
1383. نازل 448
1384. نامیه 647، 657
1385. نرماشیر 437، 447
a. نرماسیر 437
1386. نستر 351، 352
1387. نخجوان VIII، 572، 878
a. نخشبان 349
b. نقجوان 572، 574
1388. نخشب 524، 549
1389. نردشیر 438، 439
a. نهاردشیر 438
1390. نرگس.مرز 263
1391. نسا (نیز: نساء) 488، 501، 509، 510، 559، 906
1392. نسای اندرک 509
1393. نسای میانه 509
1394. نسف 272، 521، 524، 549

1395. نشاور 413، 418، 421، 423-425
1396. النشوى 572، 574
1397. ننگرهار VIII
1398. نویران 276
1399. نویندگان 374
- a. التویندجان 374
1400. نوهار 527-538، 544، 550-552
1401. نور 649
1402. نورستان VIII، 555
1403. نوساری 593
1404. نوشگان 549
- a. نوشجان 549
- b. نوشجان الاعلى 549
1405. نوشهر 275
1406. نوهترا 352
1407. نھاوند 242، 334-336، 339، 342، 430، 431، 476-478، 484، 563، 630، 631، 818، 822، 824
1408. نھر بوق 337
1409. نھر بین 337
1410. نھر الملك 352، 671
1411. النهروان 337، 340
- a. التھروانات 341
1412. نھر هاشم 150
1413. النھرین 352
1414. ننه 269
1415. نیاجون 277

1416. نیریز 267، 374
1417. نیشاپور 488، 512، 514، 645، 654، 834
- a. نیشابور 264، 274، 395، 396، 510، 558، 627، 823، 918
- b. نیشابور 483، 488، 490، 494، 496، 497، 503، 504، 512، 514، 516، 559، 629، 822
1418. نیک شهر 264
1419. نیمور 888
1420. نیو.شاهپور 488، 514.
1421. نیوهاوند 335
1422. نیمروز VIII، XVI، 292، 310-312، 315-317، 328، 329، 357، 412، 454، 556، 745
1423. نینوا 653
1424. واجرود 477، 478، 636، 658.
1425. واسط 340، 459، 460
1426. واشنگتن 766
1427. و بند 444، 472
1428. و خان 101، 102، 823
1429. و خش 524، 549
1430. و رانغان 433
1431. و رثان 565، 621
1432. و ردک VIII
1433. و ردة 433
1434. و زدان 524
1435. و رخشه 836، 837، 849
1436. و رکن 523، 524
1437. و روجرد 188
1438. و روگرد 188

1439. وزغن 524
1440. وزوا 447
1441. وفس 264
1442. ولوالج 520، 524، 547
- a. والچ 524
- b. والجه 524
- c. لوالج 512
- d. ورايز 524
- e. ورواليز 503
1443. ولوگاسيا 492
1444. ولوگرد 188
1445. وند نيكان 335
1446. ووعروبرشت 702
1447. ووعوروچرشت 702
1448. وهاردشير 437
- a. ويهاردشير 471
- b. بُردسير 437، 439
- c. بردشير 438، 439
- d. مهرسير 471
- e. جواشير 437
- f. کواشير 437
- g. گواشير، 437-439
1449. وهشکند 903
1450. ويدهدفش 702
1451. ويص 81، 574

1452. ویله 269
1453. ویمه 629
1454. ویه‌اندیوخسرو 471
1455. هاماوران 103، 447
1456. هامون 500، 556، 578
1457. هرات VIII، 52، 214، 225، 309، 449، 469، 500-502، 505، 508-510، 526، 527، 533، 583،
823، 833-835، 869، 872، 877، 880، 882، 883، 885، 894، 943
- a. هراة 496، 500، 503، 504، 506، 511، 525، 527، 533، 559، 822، 834
1458. هرامری 521
1459. هرخویی 958
1460. هرمز (بیت نار) 360
1461. هرمزآردشیر 464
1462. هرمزجرد 352
1463. هرمزدان‌آردشیر 347
1464. 1. هری 647
1465. هزار 774
1466. هزاردژ 419
1467. هزارمرگه 269
1468. هشت‌رود 277
1469. هشتیان 269
1470. هفتوان 878
1471. هگر 461
- a. هجر 461-463
1472. هلاورد 549
1473. هلیک 549

1474. هلیکرناس 51، 273
1475. همدان 186، 200، 268، 321، 334، 336، 338، 339، 476، 479، 535، 634، 658، 753، 770، 818، 824، 871
1476. همدان 242، 334، 339، 419، 430، 431، 460، 471، 479-476، 481، 490، 658، 822
1477. همینا 461
1478. هنبوشاپور 471
1479. هند (نیز: هندو/هندوان) 28، 49، 190، 220، 221، 226-224، 261، 304، 308، 313، 341، 349، 436، 440، 441، 443-445، 473، 474، 492، 535، 537، 552، 555، 556، 578، 581، 583، 585، 588، 589، 591-594، 597، 598، 600-602، 604، 608، 610، 611، 616-613، 628، 630، 705، 712، 727، 754، 764، 774، 786، 788، 789، 792، 858، 884، 816، 921
1480. الهند 81، 224، 240، 313، 369، 429، 443، 464، 474، 498، 532، 533، 628، 712، 770، 785، 789
1481. هندِ بالا 37، 598، 617
1482. هندوان 349
1483. هندوستان 37، 80، 183، 190، 216، 270، 309، 315، 427، 465، 512، 519، 528، 530، 535، 546، 578، 582، 588، 592، 594، 595، 602، 615، 617، 618، 702، 824
1484. هندوکش 518، 519
1485. هندوکوش 527
1486. الهندیجان 374
1487. هنطه 858
1488. هو-تو 492
1489. هیتی 51، 699، 736، 872
1490. هیدوج 272
1491. هیرکانی مہتر VIII
1492. هیسوم 450

هيلمند VIII، 52، 888	1493.
يازغلام 823	1494.
يزد 107، 125، 345، 346، 364، 364، 578، 588، 597، 649، 845، 856	1495.
يمن (نيز: يمان) VIII، XVI، 310، 317-315، 447، 452، 473، 536، 537، 618، 640، 784	1496.
الين 81، 425، 480، 574	1497.
ينگي.ملک 264	1498.
بودغا 823	1499.
بوز 548	1500.
يلاق 265	1501.

نام‌نامه‌ی آب‌ها و رودها و دشت‌ها و کوه‌ها (پارسی)

Name Index of Waters, Rivers, Plains and Mountains

1. آوازه‌ی بیکند 523.
2. بحر الدیلم 677.
3. البحر [...] زرون 423.
4. البحر الشرقي 225.
5. بحر طرابزنده 573.
6. البحر الكبير 474.
7. البحر الملح 474.
8. بحيرة البختکان 377.
9. بحيرة التوز 377.
10. بحيرة جنکان 377.
11. بحيرة الجوبانان 377.
12. بحيرة دشت أرزن 377.
13. بحيرة کردن 521.
14. بطيحه‌ی بخارا 523.
15. بطيحه‌ی بصره 523.
16. پرستان 919.
17. خليج پارس 884، 899.
18. خليج ميشان 170.
19. دریاچه‌ی هامون 500.
20. دریای اخضر 602.
21. دریای اریتره VIII.

22. دریای اعظم 375.

23. دریای ایرانی سیاه 35، 840

24. دریای آبسکون 563، 853.

a. البحر [...] ابسکون 485

25. دریای بصره 444.

26. دریای پارس VIII، 35، 443، 444، 471، 884.

a. بحر فارس 377، 463، 443.

27. بحر طبرستان 718.

28. دریاچه‌ی بیکند 523.

29. دریای چیچست 190، 565.

a. دریاچه‌ی چیچست 191.

b. ور چیچست 191.

30. دریای چین 183، 441.

31. دریای خزران 848.

a. بحر الخزر 572.

32. دریای دوشستری 225.

33. دریای زرد 37.

34. [دریای] زره 441، 449.

35. دریای سرخ 37.

36. دریای سپید 37، 833.

37. دریای سیاه 37.

38. دریای عرب VIII.

39. دریای عمان 36، 442، 833.

40. دریای کاسپی 566، 848.

41. دریای کیانسه 640.

42. دریای گرگان 519، 627، 834.
- a. بحر جرجان 521، 519، 629.
43. دریای گنگ 578، 599، 600، 606-608.
- a. گنگ 37، 598.
- b. گنگ-یونا 59.
- c. آب گنگ 600، 609.
44. دریای مازندران 35، 36، 656، 662.
45. [دریای] مدیترانه 833.
46. دریای محیط 444.
47. دریای مکران 884.
48. دریای مبین ایرانشهر (> فراح‌کرت) 189.
49. دریای هند 884.
- a. بحر الهند 369، 429، 474.
50. دریای یون 375.
51. دره ترکان و برده شره 269.
52. دره خمشا 577.
53. دره رام 581.
54. دره کاغان 555.
55. دره کپله 609، 610.
56. دره گز 562.
57. دستمیسان 460.
58. دشت آموی و زم 556.
59. دشت بابل 669.
60. دشت بلاش‌گان 621.
61. دشت پیشانسی 645.

62. دشت سروج 846.
63. دشت سوریگ. مانشن 52.
64. دشت شامهار 530.
65. [دشت] فدشخوار 434.
66. دشت «مغان» 664.
67. دشت نرگس 380.
68. دون (دن) 566، 919.
69. دیلم 485.
- «رودها»**
70. ارس 619.
- a. ارس 572، 619.
71. اِسپِنْدِرُوْدُ 519.
- a. سفیدرود 853.
72. اُفرازه‌رود 276.
73. آموی 52.
- a. آمودریا 35، 36، 835، 851.
74. آنجیر 503.
75. برف‌الروذ 433.
76. بلخ 554.
- a. نهر بلخ 521، 553.
77. بولگان 859.
78. تجن 644.
79. تیری 426.
80. جویر 471.
81. جیحون 36، 109، 272، 341، 385، 516، 521، 553، 584، 588، 717، 718، 833.

82. خاشرود 449.
83. خشک‌رود 449.
84. دائیتی 664، 665.
- a. وه دائیتی 619.
85. دجله 321، 327، 337، 341، 345، 354، 379، 460، 471، 581، 671، 734، 842.
86. درقبط 471.
87. دنپیر 919.
88. دوآب 52.
89. رباط‌رود 511.
90. رخدرود 449.
91. زاب 27.
92. الزابي الأسفل 327.
93. الزاب الأعلى 460.
- a. الزابي الأعلى 327.
94. الزابي الأوسط 327.
95. زاینده 734.
96. زرافشان 307.
97. زَرِتْ‌رُود 433.
98. زرمیشن 837.
99. سردآو 190.
100. سردرود 190.
101. سیاه 849.
102. شاپورکام 917.
103. الشادرود 374.
104. شیروان 878، 893.

طاب 375.	105.
فرات (نيز: الفرات) 35، 327، 341، 351، 671، 734، 833.	106.
فراخ رود 449.	107.
قراسو 599.	108.
كاس.رود (كاسرود) 903.	109.
a. كاسه.رود 756.	
كامه 566.	110.
كوئي 471.	111.
كور 619.	112.
كوروش 577.	113.
a. كر 198، 577.	
كنارك 74.	114.
گردلان 269.	115.
گوتم 853.	116.
ماهات (نيز: الماهات) 334، 336، 567، 753، 822، 823، 834، 835.	117.
مرغاب 275.	118.
مرک 268.	119.
مرو رود 275، 498، 500، 510، 517.	120.
a. مرو الروذ 496، 497، 503، ، 511، 512، 515، 559.	
مصر 52.	121.
ملاذ 484.	122.
الملك 452.	123.
مهران.رود 190.	124.
مهر.رود 903.	125.
– نيچين 337، 871.	126.

127.	نیل 601.
128.	واج 477، 478، 636، 658.
129.	وخش 520، 843.
130.	ولگا 566.
131.	وه دائیتی 619.
132.	وه رود 888.
133.	ویاتکه 566.
134.	هاروت 52.
135.	هرات رود 449.
	a. هراة 504.
136.	هیرمند 449، 451، 888.
	a. هری رود 501.
137.	یمونا 52.

«کوه‌ها»

138.	اپام نبات 706
139.	ارکنه قون 586، 604
140.	استخر 249
141.	البرز 436، 588
142.	أنطاکیة 572
143.	اوپائیری سینا 527
144.	«اوسند» («اسنوند») 664، 665
145.	اوشیدر 451
146.	أوق 498
147.	آریا 669.

بابا 527.	148.
بامیان 527.	149.
بلخ 611.	150.
پدیشخوارگر 640-638، 706.	151.
a. فدشخوار 434.	
b. فدشوارگر 638.	
c. پرشوارگر 638.	
التَّبَّ 521.	152.
تبرستان (طبرستان) 646، 660.	153.
تور/ثور 706.	154.
چین 611.	155.
دربند 611.	156.
دماوند 644، 645.	157.
a. جبل دماوند (دناوند) 646، 758.	
رپه 706.	158.
a. رفا.	
b. ریو.	
ری 647، 649.	159.
a. جبل الري 636.	
زاگرس 36، 768، 975.	160.
سبلان 226، 249، 564، 687، 705.	161.
سمیساط 572.	162.
سواته کوه 649.	163.
سوالک 613-611، 615.	164.
سینا 527.	165.

166.	سهند 190.
167.	شروین 357.
168.	العرج 571.
169.	قارن 611، 649.
170.	قاف 80، 556، 611.
	a. نیز نک. زیر کپ کوه.
	b. جبل القبق 571، 572، 903.
171.	کرگس کوه 375، 434.
172.	کوه 612، 615.
173.	کومش 482.
174.	اللگام 572.
175.	لیوٹ کوه 823.
176.	مارس 537.
177.	ماز 649.
178.	ماسبندان 339.
179.	مورنگ 611.
180.	وندادهرمز 657.
181.	هزار. مرگه 269.
182.	هندوکش 527، 555و
183.	هیمالایا 52.

نام دژها و قلعه‌ها (پارسی)

Names of Castles and Fortresses

1. ابن عمارة 414.
2. اسندی 598، 617، 618.
3. ایچ 421.
4. آوازه 522.
5. برک 500.
6. بیضا 783.
7. تیره 647، 649.
- a. تبرک 648.
8. تغلیس 590.
9. الجص 370، 414.
10. الجرمان 573، 574.
11. اصطرخر 249، 758.
12. جُوذرز 414.
13. خلط 355.
14. خیزان 573.
15. دختر 438.
16. الیکدان 414.
- a. دیگدان 413.
17. دیوراج 616.
18. روئین 560.
19. زینبندی 633.
20. سعید اباذ 414.

21. سلار 519.
22. سمرقند 550.
23. سمشلای 574.
24. سوس 785.
25. الشاهبوش 574.
26. شکّی 573.
27. شمکور 620.
28. شمیرم 502.
- a. امکلجه 502.
29. شه‌موبد 375.
30. شیخو 616.
31. طهمورث (مارین) 432.
32. طهمورث (مرو) 498.
33. الفَرخان 633.
34. کاریان 360، 376، 413.
- a. الاریان 414.
35. کاریز عرب 369.
36. الکلاب 574.
37. گواشیر 413.
38. مرج 476.
39. مونک 617.
40. میرت 594، 595، 595، 602.
41. نبشت 254، 360، 454.
42. هفتان‌بوخت 470.
43. ینال 621.

Index of Place Names

1. Abkhazestan VI.
2. Achaia 889, 891.
3. Adana 684.
4. Adjarestan VI.
5. Adiabene 347.
6. Adygea VI.
7. Afghanistan 36, 515, 867.
8. Aghuania 320.
9. Agræ 889.
10. Akhmatan 492.
11. Alea 889, 891.
12. Alpheus 889.
13. A-man 492.
14. Antigonea 889, 893.
15. Apolloniatis 347.
16. Arabestan VI.
17. Arachosia 832, 882, 885.
 - a. Arachoti 884.
18. Aran VI.
19. Arax 81, 623.
20. Arbelitis 347, 881.
21. Arcadia 835, 888, 889, 891
22. Ardavēl 685.
23. Areia 880.
24. Aria 832, 881, 882, 884, 885.
25. Aria Civitas 882.
26. Ariana VI, 827, 882, 884, 885, 887.
27. Armenia VI, 289, 290, 299, 300, 319, 320, 353, 651, 776, 777, 778, 779, 781, 782, 832.
28. Armen.šahr 568.
29. Armin 568.
30. Armina 569, 777.

31. Arrapachitis 346.
32. Arrapha 879.
33. Artavēt (Artawe't) 81, 687.
34. Artemisius 889.
35. Aryan Kartli 872.
36. Asbe 833.
37. Asiatic Stathmi 884.
38. Asnavand Kōf 665.
39. Asnavand Mountains 666.
40. Asorestan 413.
41. Aspanbur 809.
42. Avaris 935.
43. Azagarium 651.
44. Azerbaijan 36, 928.
45. Ādurbādagān 574, 575, 625
 - a. Āturpātakān 561.
 - b. Atrapatakan 561.
46. Babylonia 322, 651, 774, 855, 861, 862, 863, 875, 881.
47. Bactria 44, 312, 468, 652, 655, 707, 828, 832, 866, 867, 885.
48. Bactriana 882, 884, 885.
49. Bactriane 491, 527.
50. Bactrianê 881.
51. Badakhshan VI.
52. Badghis VI.
53. Barhasi 836, 848.
54. Baghdad 809, 820.
55. Baghlan VI.
56. Balasakan 849.
57. Balāsagān 621, 705.
58. Balkh VI.
 - a. Bāxl 509.
59. Bamyan VI.
60. Bannu 958.
61. Bahman.Ardašīr 460.
62. Bahmanšīr 460.
63. Bahrain VI.

64. Bahrem Persie 463.
65. Becksabat 833.
66. Bembinadia 889, 892.
67. Bōd ī Ardašīrān 347.
68. Bucolium 889.
69. Bust 833.
70. Byzantines 320, 413, 779.
71. Carmania 652, 827, 880-882, 884, 885, 887.
72. Carnion 889.
73. Cilicia 652, 706, 708, 881.
74. Chechenistan VI.
75. Chernobyl 651.
76. Chora Pass 81.
77. ^{City}Aryana 51.
78. Cleonæ 889.
79. Clitorium 889.
80. Cnidus 30, 655.
81. Commagene VI, 777.
82. Cyllene 835, 889.
83. Cynæthæ 889.
84. Cyprus VI, 881.
85. Ctesiphon 809.
86. Czech Republic 766.
87. Dagestan VI.
88. Darzanidan 81, 809.
89. Dašt ī *Pēšānsē 645.
90. Dašt ī Surīgmānišn 820.
91. Dendera 955.
92. Daykundi VI.
93. Dāī River 666.
94. Djibouti VI.
95. Drangiana 882, 884.
 - a. Drangæ 884, 886.
 - b. Dranginê 880.
96. Drymodes 889.
97. Dvin 230.

98. Egypt VI, 45, 455, 650, 652, 706, 787.
99. Ekbatan 492.
100. Enispe 835, 889.
101. Epium 889.
102. Eritrea VI.
103. Erythraean Sea IX.
104. Erymanthus 885, 886, 888, 889, 894.
105. E't'shibaguan 81.
106. Ethiopia VI.
107. Ērān XVI, 182, 331, 444, 445, 446, 454, 677, 704.
108. Ērānšahr- XVI, 55, 81, 222, 223, 254, 255, 310, 330, 334, 454-458, 639, 640, 687, 754, 755.
109. Ērānvēz 52, 53, 525, 883.
110. Farah VI.
111. Faryab VI.
112. Gandzak Shahastan 81.
113. Gath 736.
114. Gedrosia 884.
115. Georgia VI, 777.
116. Ghazni VI.
117. Ghor VI.
118. Gortyna 889, 890.
119. Gōzag 639.
120. Gōzgān 514-516.
121. Greece 44, 894.
122. Gulār 470.
123. Hanbu Shapur 809.
124. Ἀλικαρνᾶσσός 51.
125. Harē 500, 501, 869.
126. Harēv 502.
127. Herat VI, 877.
128. Helmand VI.
129. Heræa 889, 890.
130. Hissarlik 46.
131. Hrōm 192, 254, 444, 456, 454, 502, 640, 677, 695, 754, 785.
132. Hungary 890.

133. Hyrkania 491, 884.
134. Hyrcania VI, 204, 454, 487, 882.
135. Iberia 855.
136. Ἰλιον 51.
137. Ilios 44, 46.
138. India 30, 39, 546, 652, 775, 788, 867, 884.
139. Ingushetia VI.
140. Iraq VI, 326.
141. Iran VI, 36, 320, 322, 455, 575, 704, 843, 867, 928.
142. Israel VI.
143. Jordan VI, 170.
144. Jowzjan VI.
145. Judaea 413.
146. Kabardino-Balkaria VI.
147. Kabul VI.
148. Kandahar VI.
149. Kardakadh 809.
150. Kalakine 347.
151. Kangēr- 766.
152. Kashmir VI.
153. Karachay-Cherkess VI.
154. Kapisa VI.
155. Karduniaš 774, 874.
156. Kayānseh 639.
157. Kazakhstan VI.
158. Khost VI.
159. Kingsburg 766.
160. Kiš 899.
161. Kingsborough 766.
162. Königsburg 766.
163. Kōf ī Padišx^vārgar 638.
164. Kōf ī Damāvand 645.
 - a. Damāvand Kōf 644.
165. Kōf ī Kaf 572.
 - a. Kafk.
166. Kōf ī Kōmēš 482.

167. Kōf ī Madōfrayād 482.
168. Kōf ī mayān ī Dašt 482.
169. Kōf ī Ušdāštār 451.
170. Koile Syria 652.
171. Krasnodar VI.
172. Kujarān 470.
173. Kunar VI.
174. Kunduz VI.
175. Kurman 437.
176. Kuwait VI.
177. Kynšperk nad Ohří 766.
178. Kyrgyzstan VI.
179. Λάβραυνδα 274.
180. Ladon 889, 894.
181. Laghman VI.
182. Lampeus 889.
183. Lampia 889.
184. Lebanon VI.
185. Lepreon 889.
186. Libya VI.
187. Logar VI.
188. Lower Alania VI.
189. Lycæus 889, 892.
190. Macistum 889, 892.
191. al-Madā'en 809.
192. Mantinea 889.
193. Madiam 413.
194. Mænalus 889.
195. Margiane 491, 527.
196. Marhasi 836.
197. Marhashi 856, 857, 861, 862, 863, 864.
198. Marhaši 836, 841, 848, 849, 850.
199. Mazk'ut' 81.
200. Mazūnšahr 468.
201. Mazūnxšahr 468.
202. Māi.bahraj 272, 472.

- 203. Media 651, 652, 827, 828, 881, 884, 885.
- 204. Megalopolis 889.
- 205. Melænæ 889, 890.
- 206. Meluhha 848, 862, 863.
- 207. Memphis 948.
- 208. Merv 454.
- 209. Mesopotamia 326, 706, 881.
- 210. Methydrium 889, 892.
- 211. Mithradatkart 814.
- 212. Mitylenê 881.
- 213. Mouru 270, 492.
- 214. Mu-lu 492.
- 215. Nag Hammadi 836.
- 216. Nakhchivan VI.
- 217. Nangarhar VI.
- 218. Narmāšīr 437, 447.
- 219. Nawinabad 809.
- 220. Nemea 889.
- 221. Nēv Hormizd Ardašīr 437, 447.
- 222. Nēv.Šābuhr 488.
- 223. Nimruz VI.
- 224. Nonacris 889.
- 225. North Sudan VI.
- 226. Nsai.mianak 509.
- 227. Nuristan VI.
- 228. Nymphius 300.
- 229. Oder 194.
- 230. Odra 194.
- 231. Oman VI, 467.
- 232. Orchomenus 835, 889, 893.
- 233. Orkhon 849.
- 234. Ortospana 884.
- 235. Oxos 491, 527, 553.
- 236. Padišx^vārgar 638, 639.
- 237. Pakistan VI, 36.
- 238. Paktia VI.

239. Paktika VI.
240. Palantium 889.
241. Pallene 889.
242. Pallacopas 492.
243. Panjab VI.
244. Panjshir VI.
245. Pannonia 868.
246. Paphlagonia 840.
247. Parætacene 827, 884.
248. Parhasi 836.
249. Parhaši 848.
250. Paropamisadæ 884.
 - a. Paropamisis 832.
 - b. Paropamisius 832.
 - c. Paropamisus 827, 884.
251. Parrhasia 835, 889, 890.
252. Parrhasiae 836.
253. Parthenia 708.
254. Parthenium 889, 892.
255. Parthenius 889.
256. Parthyaea 880.
257. Parwan VI.
258. Pasargadae VIII.
259. Paytakaran 81.
260. Pārs- 688, 689.
261. Persepolis 361, 816, 843.
262. Persis 288, 289, 652, 689, 815, 816.
263. Περσὶς χώρα 701.
264. *Pērōz-Light 903.
265. Pelasgis 889.
266. Pelusium 846.
267. Persian Gulf 361, 859, 862, 885.
268. Persian Maisanites gulf 170.
269. Persian Sea VI, 170.
270. Pheneum 889.
271. Pheneus 889.

- 272. Pholöe 889.
- 273. Po-la-sse 427, 430.
- 274. Psophis 889.
- 275. Pylæ 889, 890
- 276. Qatar VI.
- 277. Rag ī Sē-tōhmag 625.
- 278. Ray 623, 625.
- 279. Sablestan 832.
- 280. Sakastan 449.
- 281. Sagastan 454.
- 282. Sagestān 192, 441, 451, 456, 458.
- 283. Samangan VI.
- 284. Samarra 42.
- 285. Sambatai 347.
- 286. Saqqara 929, 934, 948.
- 287. Sar-e Pol VI.
- 288. Scythia 30.
- 289. Scythian Turan VI.
- 290. Seleucia 486, 487, 809.
- 291. Sittakene 346, 347.
- 292. Skythia 491.
- 293. South Sudan VI.
- 294. Spahān- 688, 689.
- 295. Spahl- 472.
- 296. Sophene 777.
- 297. Spantaran P'eroz 81.
- 298. Ssu-pin 492.
- 299. Stavropol VI.
- 300. Staxr 454.
- 301. Stymphalus 835, 889.
- 302. Suevia 870.
- 303. Sumere 42.
- 304. Susiane 321, 346, 361.
- 305. Susianê 881.
- 306. Syria VI, 652, 655, 744, 820, 871, 881.
- 307. Šahr ī Ērān XVI, 331, 704.

308. Tajikistan VI.
309. Takhar VI.
310. Takzig 41.
311. Tarwiša 51.
312. Talysh Gushtaspi VI.
313. Talysh Mughan VI.
314. Tegea 835, 889.
315. The Eastern Iranšahr VI.
316. The Emirates VI.
317. The Far-Western Iranšahr, Satrapy of The Greater Gaza VI.
318. The Greater Cappadocia VI.
319. The Greater Caucasus VI.
320. The Greater Commagene VI.
321. The Greater Sardis VI.
322. The Great Sogdiana VI.
323. The Lower East Ariana Minor VI.
324. Thelpusa 889, 890.
325. The Middle Iranšahr VI.
326. The North-Eastern Iranšahr, Satrapy of The Greater Hyrcania VI.
327. The Satrapy of The Africa Minor.
328. The Southern Iranšahr VI.
329. The Southern Persian Sea Area VI.
330. The Western Iranšahr VI.
331. Tibet VI, 542, 899.
332. Tigris 300, 321, 334, 706, 809, 815, 890.
333. Τρωάς 51.
334. Troy 46.
335. Trundholm 43.
336. Tūrestān 440, 441.
337. Turkestān 192, 640, 677.
338. Turkmenistan VI, 36, 47, 495.
339. Upper Alania VI.
340. Upper East Ariana Minor VI.
341. Urgun 849.
342. ^{URU}A-ri-i-na- 51.
343. Ural 566.

- 344. Uruzgan VI.
- 345. Ušdāštār 451.
- 346. Uzbekistan VI.
- 347. Vardak VI.
- 348. Varahše 836, 848.
- 349. Varn ī čahārgōš 855.
- 350. Vādgēs.Kōf 505.
- 351. Veh-Ardashir 809.
- 352. Veh-Ardāšīr 437.
- 353. Veh Jondiu-Khosrow 809.
- 354. Vologasia 492.
- 355. Wódra 194.
- 356. Yemen VI.
- 357. Zabul VI.
- 358. Zagros 768.
- 359. Zaplastan 452.
- 360. Zarank 454.
- 361. Zhang Zhung 41.

واژگان‌نامه‌ی امرکانیک، دربرگیرنده‌ی هنکرفت‌ها، فن‌واژگان، نام بغان و ابرکاران و دویایان (فرنگستانی)

General index including terms, technical terms, name of gods, meta-beings, and humans

1. A. Hyllested 184, 870.
2. A. Maricq 353.
3. A. R. George 875.
4. Abdagases I 958.
5. Abraham 413.
6. Abrocomas (Ἀβροκόμης) 31, 314, 318.
7. Achaemenes (Ἀχαιμένης) 31.
8. Acute 880.
9. Adam Benkato 579.
10. Adrastus 314.
11. Aelian 30.
12. Æss Din 732.
13. Agatharchides VIII.
14. Agni 45.
15. Ahrīman 454, 455.
16. Ahura-Mazda 815, 816.
17. Albert Cuny 35.
18. Albert de Jong 240, 778.
19. Alexander Militarev 118.
20. Ali Doostzadeh 831.
21. Al Nadīm 454.
22. Allegory 746.
23. Amala 348.
24. Amalaberga 348.
25. Amalafrida 348.
26. Amalasuentha 348.

27. Ambantae 832, 833.
28. Ammianus Marcellinus 294, 303.
29. Amphimachus 881.
30. Anacyndaraxes 708.
31. Anabaxares 708.
32. Ἀναριάκαι 835.
33. André Lemaire 82.
34. Andrea Squitieri 809.
35. Andrew Nichols 655, 736.
36. An-Ērān Deh 444, 445, 446.
37. Antigenes 881.
38. Antonio Panaino 895.
39. Apuleius of Madaura 825
40. Arabs 412, 413, 445.
41. Aramazd 230.
42. Arbaces 318.
43. Ardašīr (ī Pāpagān) 347, 470, 488, 570, 688, 695, 785.
44. Ardašīr (ī Nōdšīragānšāh) 353.
45. Ardāvīrāz 685.
46. Aren M. Maeir 736.
47. Ariabignes (Ἀριαβίγνης) 31
48. Ariadne 973, 975.
49. Ariani 885.
50. Arians (Persogermans) 869, 870.
51. Aribazus 30.
52. Aarii 880, 884.
 - a. Harii 869.
 - b. [H]arii 869.
 - c. Harios 869.
53. Ariogaesus 72.
54. Ario-Teuten 37.
55. Ariovistus 72.
56. Arischer Geist 975.
57. Aristocracy 253.

58. Aristot. (Aristoteles) 253.
59. Aristophyli 832.
60. Armenian 204, 222, 289, 319, 320, 706, 776, 777, 778, 779, 780, 781, 832.
61. Armenians 290, 321, 289, 320, 353, 570, 622, 777, 778, 780, 782.
62. Arminīn 570.
63. Arminān 570.
64. Arrian 658, 708.
65. Arsacid 561, 713, 776, 778, 809.
66. Arsames (Ἀρσάμης) 31, 658, 711.
67. Artaxiads 778.
68. Artemis 44, 46.
69. Artemisius 889.
70. Aryan symbol 45.
71. Aryan wisdom 976.
72. Aryans 870, 876.
73. Asirai 640.
74. Assyrian 864, 875, 930.
75. Assyrians 651, 653, 706, 774, 840, 841.
76. Astarte 46.
77. Aṣṭādhyāyī 202.
78. Aššurnasirpal II 774.
79. Athena 105
80. Atina 105.
81. Aurelianus 279.
82. Autophradates 658.
83. Autophradates II. 816.
84. Azadeh 964.
85. Azidahag 748, 749.
86. Āδβāy 731, 732, 733.
87. Āδ.mother 731.
88. Āthbag 731.
89. B. B. LAL 39.
90. B. Forssman 895, 896.
91. B. N. Mukherjee 866.

92. Baal 45.
93. Babylonian 322, 840, 875.
94. Babylonians 651, 850.
95. Bactrian 312, 515, 689, 867.
96. Bahram (Vahrām) II 877.
97. Bahram (the son of Shapur) 691.
98. Bahram Gur 964.
99. Bailey 204.
100. Bar Bahlūl 454.
101. Bartomeu Obradar Cursach 25, 67, 68, 70, 169, 193, 215, 216, 224, 240, 260, 274, 297, 348,
669, 670, 710, 744, 799, 807, 850, 861, 870, 873, 892, 898, 901, 916, 919.
102. Basello 749.
103. Basileus Basileuon 920.
104. Benjamin Manasseh Lewin 515.
105. Bidez-Cumont 790.
106. Billie Jean Collins 871.
107. Boris A. Litvinskij 731.
108. Bolitae 832, 833.
109. Burians 869.
110. Brahma 45, 542.
111. Briant 711.
112. Bruno Jacobs 704.
113. Byzantine 320, 321, 429.
114. Calvert Watkins 673.
115. Carmela Masterngelo 721.
116. Casper Jackson 44.
117. Caspii 880.
118. Catherine Trümpy 502.
119. Cao Zhongda 307.
120. Chaldean 46.
121. Chase F. Robinson 326
122. Chaldeans 206.
123. Cheirisophus 780.
124. Constantine 412, 413.

- 125. Chorasmians 880.
- 126. Cour du Roi 780.
- 127. Charles Chipiez 947.
- 128. Christian 326, 778, 782.
- 129. Christianity 254, 777, 778.
- 130. Christians 412.
- 131. Clement of Alexandria 206.
- 132. Code of Ur-Nammu 969.
- 133. Constantine III 412, 413.
- 134. Ctesias of Cnidus 655.
- 135. D. Q. Adams 759.
- 136. Dahæ 486.
- 137. Dahy 445, 446.
- 138. Dāhīgān 444.
- 139. Darius 30, 403, 658, 865, 867.
- 140. Dariush 575.
- 141. Davaran 809.
- 142. David Magie 279.
- 143. David Pingree 791.
- 144. David Reich 51.
- 145. Davies 314.
- 146. Dārā ī Dārāyān 695.
- 147. Dārāy 360.
- 148. Deborah Klimburg-Salter 515.
- 149. Definite Nomen Particle 128.
- 150. Demeter 46, 898.
- 151. Dennys Frene 280, 495.
- 152. Der Bär der iranischen Staaten 51.
- 153. Die Offenbarung von Zardušt 249.
- 154. Dihqāns 326.
- 155. Diodorus 655, 880, 881, 883.
- 156. Dionysius of Alexandria 170.
- 157. Diphthongs 34.
- 158. Domenico Agostini 772.

159. Dōsēnič 455-458.
160. Duhoux 314.
161. Δύδαμς 51.
162. E. Honigmann 353.
163. Edith Porada 937, 938.
164. Edward Lipiński 402, 736.
165. Edward William Said 26.
166. Edward William West 295.
167. Eghishe 222, 876.
168. Egyptian 790.
169. Elamite 699, 856, 864, 875, 930.
170. Elamites 44, 930.
171. Ellen Kattner 731.
172. Elysians 870.
173. Enūma Eliš 202.
174. Er 873, 874.
- a. Err 873, 874.
- b. Erra 873-875.
175. Eratosthenes 827, 884.
176. Erich Kettenhofen 230.
177. Eric Victor Pirart 868.
178. Erythras VIII.
179. Ethiopians 719.
180. État d'être 19, 228, 786, 787.
181. Études orientales 25.
182. Ευγένιος 723.
183. Europe-centric 35.
184. Euseb. (Eusebius) 808, 811.
185. Evandro 836.
186. Exitus Magnus 797.
187. Eznik 500, 876.
188. Ēraġ 639.
189. Ērānagān 445, 482.
190. Ērān Dahibed 454, 677.

191. Ērān Dehān 444, 445, 446.
192. Ērēz 192, 677.
193. Fan Yeh 492.
194. Farsa 855.
195. Farsaidh 855.
196. Fazlolah Pakzad 184, 451, 505, 572, 638.
197. Féinius 855.
198. Ferdinand de Saussure 35.
199. Ferdinand Justi 658
200. Final-rhotacization 014.
201. Fire Temple 241, 698, 739, 816.
202. Firoze M. Kotwal 888.
203. Filippo Ferrari 651.
204. Fr. H. Th Bischoff 651.
205. François de Blois 312.
206. Franz Grenet 732, 733, 734, 919.
207. Frans van Koppen 875.
208. Fravāg 444.
209. Frāsyāg 639.
210. Frēdōn 192, 640, 677, 687, 752.
211. Friedrich Delitzsch 35, 321.
212. Friedrich Wilhelm Karl Müller 630.
213. G. Herman 722.
214. Gallic 869.
215. Gamkrelidze 215.
216. Garamaians 346, 347.
217. Gaumāta 789.
218. Gedrosii 884.
219. Georges Perrot 947.
220. Georgian 778.
221. Georgians 777.
222. Gerchevitch 527.
223. Germans 869.
224. Ghazar P'arpec'i 782.

- 225. Gippert 204, 431.
- 226. Gherardo Gnoli 868.
- 227. Ghewond 81, 413.
- 228. Gobryas 318.
- 229. Good democracy 253.
- 230. Gordon Whittaker 301, 825.
- 231. Gothinians 869, 870.
- 232. Gottesstadt 918.
- 233. Gušnasp Šāh 638.
- 234. Graziadio Ascoli 35.
- 235. Gregory (The Accursed, the Persoarmenian) 782.
- 236. H. Kennedy 875.
- 237. Hans Reichelt 720.
- 238. Haoma 212, 919.
- 239. Hartmut Katz 670, 890.
- 240. Harry Munt 467.
- 241. Hassan Rezai Baghbidi 865.
- 242. Hathor 948.
- 243. Heidemarie Koch 185, 841.
- 244. Heinemann 30, 756.
- 245. Heinrich Hübschmann 81, 879.
- 246. Helmut Humbach 283, 297, 527, 762.
- 247. Helmut Nickel 475.
- 248. Helvicones 870, 871.
- 249. Henri Gauthier 611.
- 250. Henri-Paul Francfort 47.
- 251. Henry Bronson Dewing 295.
- 252. Henri Édouard Schedel 708.
- 253. Hera 46, 502.
- 254. Herakles 815.
- 255. Heraclius 412.
- 256. Herbert Niehr 774.
- 257. Hermann Möller 35, 880.
- 258. Hes. (Hesiod) 756.

259. Heshm 81.
260. Hesychius of Alexandria 759.
261. Hēmmēd ī Ašāvahīštān (RHA.) 739, 756.
262. Hindugān 445.
263. Hisham 81.
264. H.M. Franks 315.
265. Hoch.all.arisch 39.
266. Hoch.gesamt.arisch 39.
267. Hom. (Homer) 692, 836, 890.
268. Honigmann 353.
269. Horemheb 929, 934.
270. Hor 947.
- a. Horus 947.
271. Hòu Hàns hū 492.
272. Hrōmāyīgān 444.
273. Hugh G. Evelyn-White 756.
274. Husrav.Ohrmezd.Ardašīr 570, 571.
275. Husrav.Šābuhr 461.
276. Hyapates 650, 655.
277. Hydaspes 650, 655.
278. Hyksos 935.
279. Hyksos Persians 929.
280. Hyperanthes (Υπεράνθης) 31, 314.
281. Hyrcanian 30.
282. Hyrcanians 486.
283. Hystaspes 30.
284. Inanna 874, 952.
285. Invernizzi 809.
286. I. P. Cory 811.
287. Iain Gardner 788.
288. Iamblichus 790.
289. Iazygians 72.
290. Ἰάζυγες Μετανάσται 72.
291. Indra 45, 732, 733.

- 292. Ingo Schrakamp 857.
- 293. Initial deguturalization 174.
- 294. Initial K.Conversion 114.
- 295. Iris Colditz 732.
- 296. Isidore of Charax 905.
- 297. Isis knot 942.
- 298. Ivan Šprajc 44.
- 299. Ivanov 215.
- 300. J.A. Black 260.
- 301. J. Boardman 44.
- 302. J. Simons 661.
- 303. J. Thomson 374.
- 304. J. P. Mallory 759.
- 305. Jackson 353.
- 306. Jakob Taube 731.
- 307. Jam 687, 741, 743-745, 749-752.
- 308. JAMASP-ASANA 640.
- 309. James C. Y. Watt 307.
- 310. James Ussher 708.
- 311. James W. Boyd 888.
- 312. Jamismus 740.
- 313. [Joachim] Burger 768.
- 314. Johanna Narten 720, 803.
- 315. Jan Tavernier 658.
- 316. Jean Kellens 112, 218, 799.
- 317. Jean Otter 436.
- 318. Jewish 772.
- 319. Jews 413.
- 320. Joan V. O'Brien 502.
- 321. Joe Cribb 515.
- 322. Jehangir Cowasji Tavadia 746.
- 323. Jens Wilkens 731.
- 324. Jerzy Kuryłowicz 35.
- 325. Joann Gulizio 684.

- 326. John Alan Halloran 184, 566, 747, 763, 777, 874.
- 327. John Chadwick 684.
- 328. John Duncombe 303.
- 329. John Henry Wright 299.
- 330. John Wilkinson 467.
- 331. Johann Christoph Adelung 35.
- 332. Johannes Lydus 133.
- 333. Jonathan Cornil 836.
- 334. Jordanes 706.
- 335. Joseph Campbell 42.
- 336. Joseph H. Peterson 295.
- 337. Joseph John Thomson 38, 374.
- 338. Judith A. Lerner 707.
- 339. Judith Josephson 213.
- 340. Julia Rubanovich 722.
- 341. Jun Ikeda 871.
- 342. Justin 905.
- 343. K-Reduplicated-Stem 61.
- 344. K. Farrokh 973.
- 345. K. Röhrborn 731, 732.
- 346. Kabti-ilāni-Marduk 873.
- 347. Kadphises 920.
- 348. Kaikhusroo M. Jamaspasa 283.
- 349. [Kai]xaosrov 50, 51.
- 350. Kana 46.
- 351. Kaldu 774.
- 352. Kanishka 866, 867, 868, 920.
- 353. Kardarigan 299, 300.
- 354. Kardēr 704.
- 355. Karl Hoffmann 720, 896.
- 356. Karl Jettmar 731.
- 357. Karl Richard Lepsius 35
- 358. Kartir 353.
- 359. K. Kuiper 322.

- 360. Katérina Kopaka 80.
- 361. Katsumi Tanabe 46.
- 362. Kāyōs 752.
- 363. Kharoṣṭhī 868.
- 364. Khusrau II 515.
- 365. Kimmérioi 919.
- 366. King of the Persians 561, 727.
- 367. Kingdom based on justice 691.
- 368. Kingdom of Persia 429.
- 369. Klaus Vondrovec 515.
- 370. Kloekhorst 145, 856.
- 371. Kyndaraxes 708.
- 372. Kynthia Taylor 875.
- 373. Kyrbasia 815, 816.
- 374. Labialization 64.
- 375. L'adrateur de demon II.
- 376. La dame aryenne 976.
- 377. La mère la plus aryenne 669.
- 378. La modernité 18.
- 379. L'amour de la raison 20.
- 380. Laomedon of Mitylenê 881.
- 381. Laura Perry 973, 974.
- 382. L'autorité basée sur la justice 691.
- 383. Laryngealization 64.
- 384. Le cercle du soleil 53.
- 385. Lee 809.
- 386. L'État Persan 701.
- 387. Legitimate obedience 253.
- 388. Le Principe de la Séparation des Pouvoirs 252.
- 389. Les hauts dignitaires 229.
- 390. Levond 81, 687.
- 391. Ligabue 47.
- 392. Loeb 30.
- 393. Lotus 45.

394. Luhrāsp 687, 772.
395. Lumière de Pērōz 903.
396. Lygians 869, 870.
397. M.F. Dubova 39.
398. M. Ventris 684.
399. Mackenzie 403.
400. Maison du Seigneur/Rex 918.
401. Manfred Mayrhofer 36, 189, 218, 650, 655, 674, 678, 763, 866, 891.
402. Manimians 870.
403. Mannus 861.
404. Marcomanians 869.
405. Marsignians 869.
406. Manuščihr 639.
407. Manya Saadi-nejad 888.
408. Marco Frenschkowski 454.
409. Marco Ferrario 521.
410. Maria-Bazhatarnik 935, 936.
411. Maria Macuch 228.
412. Maricq 353.
413. Marjan Afsharian 372.
414. Mark Altaweel 809.
415. Mark B. Garrison 700.
416. Markus Mode 493, 731.
417. Marquart 81, 334, 527, 687, 893, 909.
418. Martin Sprengling 353.
419. Mary Whitby 353.
420. Mary Boyce 210, 306, 675, 682.
421. Marzipan 204, 237.
422. Mashtoc' 778, 779, 781.
423. Mašē 444, 446.
- a. maši- 854.
424. Matera areyastin 699.
425. Matteo Compareti 493.
426. Maxime Proposito 797.

- 427. Maximilian Streck 686.
- 428. Max Müller 39, 46, 871, 885.
- 429. Max Vasmer 943.
- 430. Maurice 299.
- 431. Mazda 53, 569, 742, 803, 815, 816, 867.
- 432. Mazdaean 222.
- 433. Mazdbōd 348.
- 434. Median 299, 881.
- 435. Metaphor 746.
- 436. Michael Alram 515.
- 437. Michael Lütge 836.
- 438. Michael Ivanovitch Rostovtzeff 318.
- 439. Michael Stausberg 454, 778.
- 440. Michael P. Streck 774.
- 441. Michael Whitby 353.
- 442. Michalis Tiverios 315.
- 443. Miguel Valério 738.
- 444. Miled 855.
- 445. Mithra 732.
- 446. Mithraic astrolabe 40.
- 447. Mihrnerseh 876.
- 448. Minoan Civilization 640.
- 449. Mixed-government 253.
- 450. MLKAn MLKA 'yr'n- 873.
- 451. Mogul 832.
- 452. Mojtaba Shahmiri 699.
- 453. Monier-Williams 216.
- 454. Montesquieu 253.
- 455. Al-Moqaddasi 831, 832.
- 456. Monarchy 253.
- 457. Morony 809.
- 458. MX. (Moses Xorni) 780, 876.
- 459. M-stem 89.
- 460. Murtazali Gadжиеv 575.

- 461. Myozaeus VIII, IX.
- 462. Nadezhda A Dubova 495.
- 463. Naharvalians 870.
- 464. Narseh 441.
- 465. Narsehduxt 449, 450.
- 466. Narty kaddžytæ 202.
- 467. Naxarar 204, 781.
- 468. Negro Ponzi 809.
- 469. Nergal 874.
- 470. Nerses 782.
- 471. N-infix 194.
- 472. N.S.Esfahānī 739.
- 473. N. Sims-Williams 609, 731, 732, 733, 867.
- 474. Niccolò Manassero 967.
- 475. Ninurta 937.
- 476. Nominative Stem 61
- 477. Ober Iran 549.
- 478. Offenbarung 750.
- 479. Ohrmazd 254, 255, 311, 360, 793, 794, 820.
- 480. Old Persian 716, 867, 896.
- 481. Old Western Persians 888.
- 482. Oligarchy 253.
- 483. Onnes 655.
- 484. Ooemo Kadphises 920.
- 485. Orientalism 25.
- 486. Oritæ 884.
- 487. Orontids 777, 778.
- 488. Osians 869.
- 489. Oswald Szemerényi 35, 322.
- 490. Outer Iran 44.
- 491. Outer Parthia 472.
- 492. Ov. (Ovid) 836.
- 493. P.M. Kozhin 39, 924.
- 494. Parasang 780.

- 495. Parrhasiae 836.
- 496. Parrhasio 836.
- 497. Parietae 832, 833.
- 498. Parsii 832, 833, 835.
- 499. Parthian 300, 623, 731, 732, 778, 809, 814, 815.
- 500. Parthians 487, 778, 827, 880, 884.
- 501. Paul Dilley 790.
- 502. Paul Dion 700.
- 503. P'awstos Buzandac'I 290, 321.
- 504. Perdiccas 881.
- 505. Perseid Dynasty 640.
- 506. Persian VI, VIII, 30, 107, 206, 207, 244, 274, 279, 286, 288, 299, 300, 315, 407, 454, 467, 521, 701, 707, 708, 711, 713, 716, 717, 719, 732, 735, 777, 780, 825, 831, 832, 844, 856, 858, 861, 867, 881, 885, 888, 896. 929.
- 507. Persian Baths 825.
- 508. Persian dragon-flags 279.
- 509. Persian Empire 286, 315, 521, 967.
- 510. Persian Fire 407.
- 511. Persian Names 107.
- 512. Persian Philosophy 206.
- 513. Persian Satraps 777.
- 514. Persian Sphinx 274.
- 515. Persian State 288, 701, 711, 717, 719.
- 516. Persians 107, 206, 288, 300, 302, 353, 420, 561, 727, 735, 842, 843, 844, 881, 888.
- 517. Persici Dracones 279.
- 518. περσιστί 780.
- 519. Peter Pehani 44.
- 520. Peter Scholz 893.
- 521. Peucestes 881.
- 522. Phenius 855.
- 523. Phénomène lumineux 681.
- 524. Philip Gerrit Kreyenbroek 72, 732.
- 525. Philippe Gignoux 814.
- 526. Philippus Cluverius 832.

527. Philosopher King 681.
528. Philoxenus 881.
529. PV. (Phiroze Vasunia) 206, 207, 790.
530. Phoeniusa 855.
531. Phraates IV 814, 815.
532. Pierre Amiet 44.
533. Piotr Steinkeller 841, 850, 862-864.
534. Plat. (Platon) 253, 681.
535. Pliny the Elder 170, 887, 889, 920.
536. Plb. (Polybios) 253.
537. Plum pudding model 38.
538. Plutarch 314, 735, 790.
539. Poebel 749.
540. Politeia 253.
541. Polyaenus 737.
542. Pomponius Mela 302.
543. Porphyry 790.
544. Porzig 215.
545. Procopius 295.
546. P.O. Skjærvø (Prods Oktor Skjaervo) 184, 297, 762, 896.
547. Ptol. (Claudius Ptolemaeus) 170, 321, 334, 347, 491, 527, 553, 566, 832, 848, 882, 905, 919.
548. Puzur-Inshushinak 937.
549. Quadi 72, 278.
550. Quadians 869, 870.
551. Raham Asha (see sur Raḥīm-e Maḥfōzī)
552. Raḥīm-e Maḥfōzī alias Raham Asha 192, 352, 456, 470, 683, 759, 866.
553. Rahim Shayegan 513.
554. Ramsès 948.
555. Ratko Duev 502.
556. Reduplicated Strong Stem with Umlaut 155.
557. Relative synchronicity 39.
558. Révélation 750.
559. Reza Assasi 44.

- 560. R. Gyselen 279, 704.
- 561. Rhadamanthus 640.
- 562. Robert Bedrosian 81, 204, 413, 564, 623, 782.
- 563. Robert Bracey 554, 920.
- 564. Robert Rhyne King 521.
- 565. Robert William Thomson 222, 776.
- 566. Roman 279, 299, 300, 303, 353, 457, 778.
- 567. Romans 254, 299, 445, 870.
- 568. Roue du Soleil 41.
- 569. R. (Roqayah) Behzādī 638.
- 570. Rüdiger Schmitt 736.
- 571. Russel Harris 372.
- 572. Sacae 880.
- 573. Saint Pēroz 873.
- 574. Salm 192, 444, 445, 446, 639, 640, 677.
- 575. Salman Aliyari Babloghani 716.
- 576. S. (Samra) Azarnouche 732, 733, 734.
- 577. Saloumeh Gholami 312, 823.
- 578. Salvatori 47.
- 579. Samuel Beal 430, 544.
- 580. Sapor 299, 353.
- 581. Saporis 352, 353, 440, 449, 468.
- 582. Sardanapal 708.
- 583. Sargis Dimak'sean 204.
- 584. Sargis Tayets' 204.
- 585. Sargis Trpatuni 204.
- 586. Sargon 855, 856, 857, 858, 861, 862, 863, 864.
- 587. Sarmatians 870.
- 588. Sarpedon 640.
- 589. Sarre 374.
- 590. Sasanian Era 739.
- 591. Satavastra 958.
- 592. Satrap 521, 652, 777, 780.
- 593. Satrapal 815.

- 594. Satrapy VI, 225, 577, 881, 885.
- 595. Satya Swarup Misra 720.
- 596. Scheidungsurkunde 21.
- 597. Schliemann 44, 46.
- 598. Scotia 855.
- 599. Scythian VI, 322, 565, 582
- 600. Scythotauri 920.
- 601. Sebeos 204, 564, 776.
- 602. Seinszustand 19, 228, 786, 787.
- 603. Seleucid 778, 809.
- 604. Seleucids 777.
- 605. Seleucus 881.
- 606. Semiramis 655, 886.
- 607. Sēn Burzmihr 456, 457, 458.
- 608. Sēnīgān 444.
- 609. Shahārija 326.
- 610. Shahbazi 403
- 611. Sham 81.
- 612. Shen Ring 948.
- 613. Siavash Lornejad 831.
- 614. Sibilla Persica XIII, 669.
- 615. S-Incohative 184.
- 616. Sindīgān 445.
- 617. Sir Marc Aurel Stein 707.
- 618. Siva 45.
- 619. Siyāmag 445, 446.
- 620. Smbat 204.
- 621. Snorri Sturluson 215.
- 622. Sobekhotep 931, 932.
- 623. Sogdi 880.
- 624. Solinus 709.
- 625. Solvognen 41.
- 626. Sonnenrad 41.
- 627. Soter Megas 920.

628. Spandārmaḍianismus 666.
629. Spīritus Asper 880.
630. Spīritus Lēnis 880.
631. Sraōša 72.
632. Srōš II, 71, 72, 678, 679, 680.
633. Standard Pahlavi 277.
634. Stephni Byzantii 314, 708.
635. Stephanus of Byzantium 170.
636. Strabo 231, 706, 708, 828, 835, 883, 885.
637. String Theory 39.
638. Strong Thematic Stem 180.
639. Suda 775, 776.
640. Suevians 869.
641. Suidæ 708.
642. Sukkalmah 936.
643. Sundermann 676, 731.
644. Sun-Wheel 41.
645. Swastika 40, 41, 44, 45, 46, 614.
646. Syriac 779, 781.
647. Syrian 736.
648. Syrians 708, 820.
649. Šābuhrduxtag 449, 450.
650. Šābuhr ī Mēšān.Šāh 461.
651. Šādōrmezd 630.
652. Šāpūr I 353.
653. T. Osborne 833.
654. Tacitus 486, 487, 640, 861, 870.
655. Ṭahmūrath 788.
656. Tamchosro 299.
657. Ταῦροι 919.
658. Tāzīgān 445, 640.
659. Terminus Technicus 33.
660. Thames 919.
661. The Aryan Language 819.

662. The Daughters of Time 682.
663. The holy Pērōz 873.
664. The Iranian states 50, 51, 191, 883.
665. The Lady (Protectress) of Harēv 502.
666. Thematic verb stems 180.
667. The Magusian Triad Principle 898.
668. The most Aryan mother 669.
669. The Mother of Life 731.
670. Theodorus Bar Koni 683.
671. Theophylact Simocatta 300, 353.
672. The Twelve Signs of the Zodiac 682.
673. Thomas G. Palaima 187, 865, 892.
674. Thomas Samuelian 500.
675. Thomas Wilson 41, 44, 46.
676. Tissaphernes 318.
677. Tlepolemus 881.
678. Tomaschek 37, 678.
679. Tonpa Shenrab Miwo 41.
680. Touraj Daryaee 330, 713.
681. Tōsar 638.
682. Tunwort 30.
683. Turkān 444.
684. Tūj 639.
685. Transcendental Thinking 20.
686. Trevor Bryce 851.
687. Tyet XIV, 944.
 a. Tet 944.
 b. Tjt 944.
 c. Tit 944.
688. Tyranny 253.
689. U-Ablaut 89.
690. Ur-Gur 968.
691. Ursula Weber 353.
692. Václav Blažek 566.

- 693. Varazshapuh Artsruni 204.
- 694. Verbal roots 180.
- 695. Verg. (Vergil) 836.
- 696. Victor Sarianidi 39, 44, 550.
- 697. Vima Kadphises 920.
- 698. Vishnu 45.
- 699. Vištāspism 740.
- 700. Vita Bonum 692
- 701. Vīvanghān 743.
- 702. Vohu.nəmah 749.
- 703. Vologases 957.
- 704. Vramshapuh 776.
- a. Vramshapuh 781.
- 705. Vram Goght'neats 204.
- 706. Vṛiddhi Stem 214.
- 707. W. Veenker 731.
- 708. Walter Bruno Henning 204, 353.
- 709. Walter Hinz 185, 658, 841.
- 710. Walther Sallaberger 857.
- 711. Wilhelm Brandenstein 218, 866, 763.
- 712. Warren Cowgill 36.
- 713. Warren Soward 300.
- 714. Weissbach 527.
- 715. Wendtland 731, 732.
- 716. Wilcke 862.
- 717. Wilfred H. Schoff IX.
- 718. William Roger Paton 30.
- 719. Wolfgang Lentz 680.
- 720. Woodhouse 673.
- 721. Xen. (Xenophon) 318, 780.
- 722. Xuanzang 430, 538, 539.
- 723. Xurmuzda 732.
- 724. X^vanirah 52, 53.
- 725. Yad al-Jauzā 895.

726. Yatsenko 964, 966, 968.
727. Yazid II 81.
728. Yazdāmad 630.
729. Yoël L. Arbeitman 759.
730. Yuhān Sohrab-Dinshaw Vevaina 454, 778.
731. Zagros Civilization 768.
732. Zarathustra 72, 206, 297, 746, 791.
733. Zardušt (Ašō) 71, 207, 208, 249, 254, 255, 298, 299, 311, 360, 625, 626, 665, 666, 667, 698, 741, 743, 744.
734. Zardušt (Pid ī Sēn) 457, 458.
735. Zarduxšt 297, 311, 360, 665.
736. Zeus 45, 502, 733, 757.
737. Zeus Labrandos 274.
738. Zhang Zhan 225, 703.
739. Zhulād of Gōzīgān 515.
740. Zoroaster 56, 454, 207, 298, 454, 733, 811.
741. Zoroastrian 72, 254, 283, 407, 408, 457, 732, 888.
742. Zoroastrians 768, 777.
743. Zoroastrianism 408, 454, 778, 919.
744. Zoromasdres 775.
745. Ζωρομάσδρης 775.
746. Zostrianos 836.
747. Zotenberg 229, 330.
748. Zsolt Simon 721.
749. Zweitavesta 455.
750. Zwielaute 34.

نام دیوان و بغان و ابرگاران و نیم‌بغان-نیم‌مردان (پارسی)

Names of demons, gods, meta-beings and half-god-half-humans

1. ابرگمش 854.
2. اپام نبات 185، 191، 706، 898.
3. اُدرنوش 560.
4. ار 874.
5. ارزراسپ 360.
6. ارس 865.
7. ارش.کی.گل 874.
8. آرمزد 230.
9. ارون میش‌کرب 895.
10. اریه 865.
11. ازی‌دهاک 644، 748، 749.
12. اسپندارمذ IX، XIII، 42، 54، 132، 403، 659، 678، 750.
13. اسپندمینو 742.
14. اسپندیار 247، 477، 830، 838.
- a. اسفندیار 479، 552، 560، 584، 705، 747، 903، 907.
- b. اسفندیار بن بشتاسب 219، 367، 371، 770، 772.
15. اسپیتی 360.
16. اشی ونگهوئی 807.
17. افراسیاب 183، 232، 493، 531، 640، 659، 660، 662، 718، 745، 754-756.

- a. فراسیاب 327، 431، 699، 718، 756، 903.
18. افریدون بن ویونجھان 328.
19. اغریث 68.
20. امرتات XIII، 669، 792، 797.
21. انو 895.
22. اودین 171، 722.
23. اورمزد 24، 52، 54، 71، 78، 81، 84، 171، 173، 174، 179، 209، 226، 247، 254، 256، 274، 296، 297، 311، 323، 360، 403، 404، 418، 492، 501-499، 507، 509، 525، 527، 570، 580، 625، 660، 664، 665، 676، 681، 682، 685، 698، 700، 702، 707، 710، 713، 731، 740، 742، 743، 744، 745، 751، 752، 754، 757، 758، 761، 794، 795، 796، 797، 798، 800، 802، 803، 804، 805، 808، 820، 888، 960.
24. اورمزد.خدای 24.
25. اوشهنگ ابن فیروزان 328.
26. اوشهنگ 762.
27. اهرمن 500، 768.
28. اهرمن 801.
29. اهورا 185، 640.
30. - اهورا 819.
31. اهورامزدا 55، 132، 322، 438، 527، 569، 659، 681، 682، 701، 702، 709، 710، 713، 717، 722، 731، 743، 807، 811، 812، 813، 815، 816، 866، 890، 918، 919، 952، 959، 967.
32. - اهورامزدا 702، 710، 724، 948، 954، 965.
33. ایر بن افریدون 328.
34. ایرج 41، 52، 192، 262، 313، 677، 916، 917.
35. ایزیس 942، 944-948، 965.

36. ایزیس-هوتمور 948.
37. ایشتر 966، 967.
38. ایشتر 895.
39. ایننه 874.
40. آذیغ (نیز: آتبغ/آسبغ) 732.
41. آرتیس XIII، 44، 51، 273.
42. آرش 659، 660، 754.
43. آریا 865.
44. آریانه 640، 882، 973-976.
45. آفریدون (فریدون)، 41، 52، 76، 192، 224، 313، 327، 328، 442، 516، 534، 580، 586، 604، 637، 640، 641، 647، 677، 684، 688، 752، 754، 802، 861، 916، 917.
46. آناهیت XIII، 44، 132، 364، 371، 573، 669، 766، 814، 858، 951، 959، 960، 963-965، 968، 972.
47. [ستاره] آناهید 669.
- a. ناهید 404، 670.
48. آناهیت-آریادنه 974.
49. آناهیت-آریانه 973، 974.
50. آناهیت-سنبله‌ی پارسی XIII.
51. [ایزد] بخت XIII، XIV، 559، 743، 759، 761، 814.
52. برین XIV، 814.
53. بشتاسب بن لهراسب 371، 772، 903.
54. بغوبخت XIV، 743، 808، 814، 942.
55. بوذاسف 788، 789.
56. بومک شاه 582.

57. هرام [ورجاوند] IX، X.
58. [ایزد] هرام 507، 551، 739، 815، 826، 895، 952، 965.
59. [ستاره] هرام 174، 179، 364، 365، 403، 669، 670.
60. همن امشاسفند 761.
61. همن بن إسفندیار 219، 367، 371، 431، 479، 770، 772، 821.
62. بیوراسپ 644.
- a. بیوراسب 758.
63. پتا 722.
64. پتا 323.
65. پدر 323، 722.
66. پدین مادر 900.
67. پرسفونه 900.
68. پرین 886.
69. [ستاره/ماه] پروین 886، 941.
70. پوسیدون 502.
71. تا 323.
72. تھمتن IX، X، 82.
73. تھمورث 52، 202، 715، 762-769، 773، 789.
- a. طهمورث 52، 432، 498، 714، 767، 773، 774، 785، 789.
74. توت 953، 955.
- a. توت 955.
75. تور 170، 262، 445، 586، 604، 639، 706، 717، 718، 754، 916، 917.
- a. تور بن فریدون 586.
- b. توز 192، 641، 677.

76. [ستاره] تیر 403، 669، 670.
77. تیشتر 660، 898-895، 952.
78. جاماسپ 537، 538، 592، 898.
79. جاماسب (کیانی) 250، 628، 705، 771.
80. [ستاره] خُرشاذ 669.
- a. خور 365، 670.
- b. خورشیدبانو 502، 956.
81. خروس 438.
82. دارا بن دارا 219، 248، 360، 363، 371، 480، 481، 772.
83. [یغبانو] دانو 852، 919.
84. دئنا ونگهوئی 209، 703، 746.
85. دیوش 502.
86. را 722.
87. راذمنته 640.
88. زارتس 790.
89. زرادشت (نیز: زَرادُشت) 55، 230، 248-250، 414، 490، 567، 628، 668، 758، 770، 789، 821.
90. زراتشت 593، 705، 752.
91. زرتس 790.
92. زرتشت 52، 56، 71، 112، 172، 173، 174، 200، 206، 207، 226، 232، 247، 296-298، 311، 332، 353.
- 403، 409، 414، 455، 454، 457، 489، 500، 564، 567، 593، 624-627، 664، 667، 684، 698، 705، 722.
- 732، 733، 742، 761، 763، 773، 775، 785، 791، 796، 805، 807، 808، 811، 815، 816، 820، 828، 829.
- 838، 839، 873، 883، 896، 960.
93. زرتشت اسپیتان 297، 624، 684.

94. زرتشت بابلی 790.
95. زرتشتِ پسائی 789.
96. زرتشت حزائی 790.
97. زرتشت کلدانی 790.
98. زرتشت یشته. فروهر 207، 298، 489، 625، 733، 775، 807.
99. زرتشتروتوم بایلوئی 790.
100. زرمسدرس 775.
101. زروان 43، 502، 682، 796، 921.
102. زم.م 900.
103. زوتهاپ 754.
104. ساسان 873.
105. سام (ابن نوح) 327، 718.
106. سام (نریمان) 645، 808.
107. ساول دیو 695.
108. سپهر 956.
109. سدویس 218، 664، 665، 744.
110. سرپدون 640.
111. سروش 71، 678، 918.
112. سروش ارد 919.
113. سلم 192، 313، 445، 639-641، 677، 916.
114. سنبله‌ی پارسی XIII.
115. سوشیانت 25، 78، 500، 920.
116. سوشیانس 56، 530، 796، 797، 868.

سیاهک 768.	117.
سیاهک بن نرسی 328.	118.
جم 225، 226، 431، 479، 480، 500، 535، 585، 628، 704، 714، 740، 742، 744، 745، 746، 748.	119.
749، 750، 751، 752، 762، 770، 826.	
جمشاه 225، 226، 637، 738، 740، 743، 808.	120.
جمشید 108، 210، 225، 226، 287، 585، 586، 587، 607، 618، 628، 740، 748، 752، 753، 758.	121.
763.	
جمشید الملك 758.	122.
جوزا 895.	123.
دمتر 898، 900.	124.
[دیو] رشک 874.	125.
[ایزد] فَر 739.	126.
فَر ایرانشهر IX.	127.
فَر ایزدیگ 804.	128.
فَر پیکریافته 698.	129.
فَر جمشید 752، 753.	130.
فَر شاهی 56، 804.	131.
فَر دینی 56.	132.
فَر کب خسرو 738.	133.
فَره 942.	134.
فرشوشتر 360.	135.
فروشی XI، XIII، XIV، 333، 444، 723.	136.
فروهر 645، 967.	137.

138. فریانه 722.
139. فریگ 722.
140. فرینی 722.
141. فشوتن 560.
142. فیروزان بن سیامک 328.
143. فیلومدوسا 502.
144. کاوس 536، 567، 653، 752.
- a. – کاوسان 536، 537.
- b. کی کاوس 434، 447، 450، 489، 627، 906.
145. کلثومنه 502.
146. کویله 669، 892.
147. کیخسرو 50، 170، 188، 191، 192، 237، 403، 434، 456، 500، 527، 531، 539، 556، 585، 627.
- 662، 688، 704، 738، 762، 838، 868، 903، 920.
148. [ستاره] کیوان 404، 605، 669، 670.
149. گشتاسپ 237، 297، 360، 367، 409، 438، 438، 482، 531، 552، 568، 592، 704، 716، 739.
- 763، 769، 770، 771، 788، 789، 807، 828-830، 868.
- a. – گشتاسپان 53، 461، 763.
- b. گشتاسپ بن لهراسف 763.
- c. گشتاسپه 829.
- d. گشتاسپی VIII.
- e. گشتاسب 249، 528، 705، 752.
- f. گشتاسف 758.
- g. کی گشتاسپ 482، 527، 688.

- h. کي بشتاسف 371، 699.
- i. ویشناسپ 482، 740.
- j. ویشناسپه 552.
- k. بشتاسب 219، 367، 371، 461، 568، 699، 763، 770-772، 789، 903.
- l. یستاسب 249، 250.
150. گرگین (پوس میلاد) 484، 485، 830.
151. گودرز (گاشته‌ی گشتاسپ شاه) 770.
152. گیل‌گمش 202، 848، 854، 855، 877.
- a. بیل‌گمش 854.
153. گیومرث 84، 328، 723، 758، 785، 792، 793، 797، 804، 805.
- a. کیومرث 226، 368، 646، 723، 752، 804.
- b. جیومرث 328، 646.
154. لهراسب 371، 438، 527، 528، 539، 556، 588، 624، 705، 712، 771، 772، 788.
- a. لهراسپ 237، 531، 539، 568، 788.
- b. لهراسپان 530.
- c. کي لهراسب 371، 688، 712، 770، 771، 772.
- d. کي لهراسف 699.
- e. لوارصاب 589، 590.
- f. لهراسف 763، 771.
155. ماه 82، 232، 403، 534، 535، 669، 670، 791، 948، 965.
156. مزدا 51، 53-55، 57، 226، 297، 520، 731، 775، 837، 898.
157. مزدوان 918، 919.
158. منوس 975.

منوش 975.	159.
منوش چهر 640، 650.	160.
a. منوچهر 306، 315، 534-537، 556، 647، 649، 659، 660، 704، 807، 975، 977.	
[ایزد] مهر 218، 292، 873، 918.	161.
a. [ستاره] مهر 365، 403.	
b. میترا 240، 260، 960.	
c. اهوره میترا 898.	
مهرین 560.	162.
مین 82.	163.
نرسه 919.	164.
نرسی بن جیومرت 328.	165.
نرگل 874.	166.
نریوسنگ 682، 761، 918.	167.
ننه XIII، XIV، 39، 44، 132، 858، 874، 916، 918، 919، 936، 963، 970-974.	168.
ننه-آناهیت 936.	169.
ننه بانو 918، 919.	170.
واک 754.	171.
وهومنه 297، 403، 408، 735، 746، 761، 792، 883.	172.
ویونجهان بن اوشهنگ 328.	173.
هاروت و ماروت XIII، XIV، 669.	174.
هئوروتات XIII، 19، 224، 669.	175.
هئومه (هوم) 212، 752.	176.
هئومه نیک فز 212، 918.	177.

هر 949.	178.
هرای گاوچشم 502.	179.
هرو 949.	180.
هرمز 359، 360، 364، 414، 429، 669، 670.	181.
a. هرزد 223، 705، 793.	
b. [ستاره] هرزد 174، 507.	
c. [ستاره] اورزد 403، 404.	
هری بانو 502.	182.
هلیه 502.	183.
هما چهرآزاد 287، 360، 367، 423.	184.
هندورسنگ 875.	185.
هوتهور 948، 949.	186.
هور 949، 952.	187.
هور.هورامزدا 948، 954، 965.	188.
هوزوتاث 669، 796.	189.
هوروس 947، 952.	190.
هومه‌ی هوفزه 919.	191.
هوشنگ 52، 419، 716، 762، 785، 788، 791.	192.
ید الجوزاء 895.	193.

سیاهه‌ی نام دوپایان (پارسی)

Index of bipeds' names

194.	ابروکامه 31، 314، 315، 318.
195.	ابرویز 82، 308، 351، 432، 565.
196.	البغدادی المعروف بابن سعد 672.
197.	ابن اسفندیار 638.
198.	ابن الجوزی 249.
199.	ابن حوقل 503، 227، 362، 363، 365، 444، 503، 556، 833.
200.	ابن خرداذبه (نیز: ابن خرداذبه/پور خرداذبه/پور خرداذبه) 81-83، 224، 225، 311، 318، 330-328، 337، 339، 347، 369، 370، 374، 415، 416، 426، 433، 447، 459، 469، 499، 500، 505، 516، 521، 549، 553، 557، 559، 560، 564، 565، 573، 621، 629، 670، 671، 785، 819، 845، 903، 907، 908.
201.	ابن خلدون 210، 249، 250، 315، 378، 379، 398، 516، 770.
202.	ابن سعد الخیر 467.
203.	ابن طیفور 423، 493، 494.
204.	ابن عادل 534.
205.	ابن عبدالحق 414، 672.
206.	ابن عبدالمنعم الحمیری 465.
207.	ابن فندمه 661.
208.	ابن مقفع 22، 24، 245، 561، 806، 818، 819.
a.	روزبه 21، 22، 244، 806، 818، 828، 832.
209.	ابن منظور الأنصاري 440.

210. ابن ندیم 202، 627، 628، 682، 769، 774، 818.
- a. پور ندیم 44، 202، 244.
211. ابن الوردی 29، 313، 718، 758.
212. ابن هبنتا 507.
213. أبو حیان التوحیدی 536.
214. ابوعلی سینا 738.
- a. پورسینا 763.
215. أبو الفداء 699، 718، 785.
216. ابوالفضل خطیبی 184.
217. ابوالفضل طباطبائی 229، 256، 294، 416، 806.
218. ابوالقاسم ایرانشهری 784.
219. ابوالقاسم پاینده 51، 536، 834.
220. ابوبکر [های] بغدادی 424.
221. ابو موسی اشعری 28.
222. أبونصر الجوهری 466.
223. أبي بكر الخوارزمي محمد بن العباس 799.
224. اثمرت مجوسی 250.
225. احسان شورابی 184.
226. أحمد بن محمد بن أبي بكر بن خلکان 538.
227. احمد تفصلي 748، 784.
228. احمد علی کهزاد 217، 831.
229. احمدعلی وزیری کرمانی 439.
230. أخشويرش بن كيرش 771.

231. ادی شیر 135، 436، 507، 676، 685، 769، 777.
232. ادوارد ویلیام سعید 25.
233. لر 873.
234. ارد دوم 945.
235. ارد سوم 945.
236. أَرَادَوَانُ الْأَشْغَانِي 699.
237. ارجاسب 184، 482.
238. اردشیر 232، 234، 239، 240، 315، 318، 347، 348، 350، 353، 360، 364، 365، 371، 413، 414، 434، 437، 438، 460، 461، 463، 464، 470، 471، 481، 488، 569، 570، 627، 685، 702، 712، 714، 725، 918.
239. – اردشیران 347، 348، 786.
240. اردشیر بابکان 350، 432، 438، 463، 464، 468، 470، 480، 488، 513، 529، 628، 702، 893، 918.
- a. اردشیر بن بابک (نیز: أردشیر بن بابک) 235، 308، 350، 308، 371، 432، 481، 461، 468، 628، 763، 770.
- b. اردشیر پسر بابک 360.
- c. اردشیر پوس بابک 691.
- d. اردشیر فرتوم 966.
- e. أَرْدَشِيرُ بْنُ بَابَك 699.
241. اردشیر همن 763، 770.
- a. أَرْدَشِيرُ هَمْن 699.
- b. کي أَرْدَشِيرُ هَمْن 699.
242. 1. اردشیر دوم (ساسانی) 281، 946، 960.
243. 2. اردشیر دوم (هخامنشی) 315.

244.	اردوان 59، 471، 567، 578، 739، 767، 893، 959.
245.	اردوان پسر اشغ 567.
246.	أردوان الأصغر الأشعاني 699.
247.	اردوان دوم 451، 486.
248.	ارشام 31، 710، 711، 716، 717، 722، 731.
249.	ارشام فرتوم 725.
250.	أرم بن سام 718.
251.	ارنست هرتزفلد 42، 455.
252.	اریازوی گرگانی 30.
253.	اریتراس VIII، 893.
254.	أرى خُشْهَرْكُ 872.
255.	أربى خُشْهَرْكُ 873.
256.	لزرا 221.
257.	اسپنداد بهلو 823.
258.	استپانوس بیزانسی 891.
259.	استخری 359-361، 370، 377، 426، 427، 443، 444، 472، 474، 480، 503، 504، 506، 517، 518، 549، 550، 627، 671.
a.	اصطخری 270، 275، 369، 434.
260.	استرابو 827، 835، 882-885.
a.	استرابون 555.
261.	اسدالله جودکی عزیزی 364.
262.	اسکندر بیک ترکان 590.
263.	اسکندر گجستگ 28، 249، 287، 358، 412، 438، 501، 578، 581، 618، 829.

- a. الکسندر گجستگ 254، 454، 480، 628، 695، 845.
- b. الإسکندر 248، 250، 371، 431، 482-480، 534، 628، 699، 770، 772.
- c. الاسکندر بن القليس الرومي 419.
- d. الإسکندر بن فيلبس 481.
264. اشغ 567.
265. أشغان بن أش 567.
266. أشغا بن أشغان 699.
267. الأشغاني 699.
268. اشغانيان 567.
269. الأشغانيون 567.
270. الإشغانية 699.
271. اشك (پسر اشكان) 360، 567.
272. أشك بن أشك 767.
273. أشك بن أشكان 699.
- a. أشغا بن أشغان 699.
274. أشك بن دارا 219، 767.
275. اخشنوار 348.
276. اخشويرش 770.
277. اخومزدا 520، 521.
278. ادوارد براون 82.
279. اريستوتليس 56، 253، 691.
- a. ارسطوطالس 507.
280. استادسيس 489، 508، 509.

اسپنداد بھلو 823.	281.
51.1. اسفندیار الفلہوی 823.	
اسماعیل شفق 812.	282.
افشین (افشین) 209، 447، 510، 635.	283.
افشین ابراہیمی 364.	284.
اقلیدس 249.	285.
اکبر نحوی 641.	286.
اکسنفون 318، 677، 780.	287.
اکسنوفانتوس 315.	288.
انشان 830.	289.
امام رضا 509.	290.
امام شوشتری 234-236، 291، 328، 333، 471، 809، 811.	291.
ام الفضل 509.	292.
امنہتپ دوم 934.	293.
امیر آہنگران 878.	294.
امیر اکبری 353.	295.
اندرمان - (اندرمان-) 184.	296.
انوشیروان (انوشروان، انوشہروان خسرو انوشروان) 27، 28، 179، 250-252، 303، 315-317، 326، 342، 350، 360، 361، 369، 403، 432-434، 460، 495، 510، 554، 572، 575، 687، 715، 763.	297.
اورگور شاہ 968، 969.	298.
اورہنیر 320.	299.
اورمزد. اردشیر خسرو 570.	300.
اورمزدیار این گاہ زرین مکانی 702.	301.

اولیا چلبی 277.	302.
[دستور] اویجه هم 702.	303.
اویدوکسوس 56.	304.
اویزیوس 808، 811.	305.
اهور مزدیک 873.	306.
ایدت پرادا 816.	307.
ایرج افشار 414، 590، 631، 677.	308.
ایزیدور خاراکی 492.	309.
ایسخینس 726.	310.
ایستی 849.	311.
ایشتی 849.	312.
ایشو 39، 41، 172، 200، 873.	313.
a. پیشاایشو 39، 41، 970.	
b. پیش از ایشو 200، 567.	
ایشوبوخت 873.	314.
ایشورداته شاه 582.	315.
آلیوشینس 873.	316.
آذرباد مهرسفندان 702.	317.
آذرباد مهراسپندان 360.	318.
آذرآناهیت 814.	319.
آذرویه مجوسی 489.	320.
آرتور کریستنسن 237، 238.	321.
آریابیزن 31.	322.

آریارمنه 240، 703-701، 710، 712، 716، 717، 722.	323.
آریوگیس 72.	324.
آریوویستو 72.	325.
آزاده 964، 965.	326.
آگاتارخیدس VIII.	327.
آلبرت کینی 35.	328.
آمانیوس مارسلینیوس 42.	329.
آنتیوخوس سوم 722.	330.
آنتیوکوس 319.	331.
آیسخولوس 31.	332.
آیسخیلوس 735.	333.
آی.ام.دیاکونوف 873.	334.
بابک (مُع) 791.	335.
بابک (زین سالار) 303، 304.	336.
بابک (باب اردشیر) 360، 371، 691، 763.	337.
a. بابک بن ساسان 350، 371.	
بابک (خزمدین) 209، 789.	338.
بابکان 350، 432، 438، 463، 464، 470-468، 480، 488، 513، 529، 628، 702، 893.	339.
بابک بن زرار 371.	340.
بادفرداد 658.	341.
بادفرداد دوم 816.	342.
باربند 82، 907.	343.
بارتولومه 19، 205، 213، 650، 678، 751، 866، 887، 898، 942.	344.

345.	بازیار مجوس 463، 918.
346.	باستانی پاریزی 439.
347.	باغ ییدی 865.
348.	بُرز. اورمزد 707.
349.	بختشه 770، 771، 722.
350.	بختنصر 371، 531، 638، 770، 771، 772.
351.	بخوس VIII.
352.	بدرالزمان قریب 29، 213، 218، 522، 814، 897، 904.
353.	بطلیوسی 238، 239، 417.
354.	بغداد 588.
355.	بغداد شاه 815.
356.	بگرات 588.
357.	بلاذری 256، 462، 472، 525، 527، 621، 622، 902.
358.	بلاش الأشغاني 699.
359.	بلاش بن فیروز 514.
360.	بندوی (موید ارمنی) 230.
361.	بن لادن 424.
362.	بنیات 837-839.
363.	بودلر 25.
364.	بومک شاه 582.
365.	بومین 849.
366.	بھار (ملک الشعرا) 295، 489.
367.	به آفرید مجوسی 488، 489.

368. به آفریدیان 500.
369. به آفرید بن ساسان الأكبر 371
370. بهرام 219، 229، 308، 348، 350، 365، 403، 419، 451، 459، 473، 474، 480، 498، 505، 608.
- 654، 705، 739، 767، 903.
371. – بهرام 77، 408، 636، 753، 903.
372. – بهرامان 227.
373. بهرام ابن فرهاد اسپندیار پارسی 245.
374. بهرام اشکانی 514.
375. بهرام ایر 320.
- a. بهرام ایرانی 320.
- b. بهرام آریائی 320.
376. بهرام آوامها X.
377. بهرام بن بهرام 514.
378. بهرام بن سابور 351.
- a. کرمان شاه 351.
379. بهرام بن کیرش 771.
380. بهرام بن هرمز 514.
381. بهرام پژدو 785.
382. بهرام پسر شاپور 514.
383. بهرام پسر کوروش 771.
384. بهرام پوس یزدگرد 340.
- a. بهرام بن یزدجرد 821.
- b. بهرام یزدگردان 340، 350.

385.	مهرام الجنائي 286.
386.	مهرام چوبين 634، 484، 522.
a.	مهرام شويين 636.
387.	مهرام چهارم (كرمان شاه) 777.
388.	مهرام دوم 46، 231، 513، 877، 962.
389.	مهرام زمان IX.
390.	مهرام شاه پور 776، 777.
391.	مهرام فرهوشي 33، 36.
392.	مهرام كوشان شاه 583.
393.	مهرام گور 157، 219، 229، 291، 306، 329، 330، 499، 625، 629، 654، 964، 965.
a.	مهرام جور 219، 220، 316، 330، 351، 514، 629، 821.
394.	مهرام نخست 691.
395.	مهرام نرسی آبادی 362، 653، 869.
396.	مهرام هرمزان 348.
397.	مهرزاد مجوس 489.
398.	مهرزادان 489، 490، 838.
399.	– مهرزادان 335.
400.	همين بن إسفنديار 219، 367، 371، 431، 434، 436، 460، 479، 763، 770، 772، 821.
401.	بيهي 22، 103، 110، 142، 159، 162، 165، 168، 214، 228، 252، 253، 332، 510، 522، 530.
	587، 775، 859.
402.	بيرن الأشغاني 699.
403.	بيروني 27، 28، 100، 172، 225، 357، 359، 414، 473، 507، 571، 660، 662، 667، 714-716، 753.
	769، 773، 774، 783، 784، 789، 792، 826.

- a. ابوریحان 336، 359، 414، 784.
- b. أبو ریحان 668.
404. بیژن 170، 662، 723.
405. بیژن غیبی (ب.غ.) 370، 501.
406. پاول تیمه 890.
407. پتولمتوس 334، 346، 361، 832، 848، 882، 905، 919.
408. پرویز سیستان 28، 188، 660، 662، 715، 716.
409. پریکلس 735.
410. پلاتون 56، 200، 206، 254، 681، 735، 761.
411. پلینیوس 555.
412. پلینیوس مهداد 56.
413. پور بلخی 473، 495.
414. پورچیستا 509.
415. پورداوود 632، 764، 765.
416. پور ملجم 128.
417. پوزور-این شوشینک 937.
418. پولیبیوس 253.
419. پیروز زرتشتی 508.
420. پیروز (شاهزاده) 420.
421. پیروز (شاه) 347، 349.
422. پیروز (شاه) 222، 348، 350، 554، 551، 564، 565، 624، 629، 687، 688، 753، 903، 961.
423. پیروز اسپهبد 490.
424. 1. پیروزان 28، 334، 495.

2. پیروزان 369.	425.
3. پیروزان 514.	426.
پیروز ویستم 484.	427.
تاکتوس 486، 869، 871.	428.
تامسون 38.	429.
تبری (طبری) 27، 29، 51، 92، 184، 201، 210، 219، 220، 313، 316، 317، 332، 338، 348، 350، 351، 367، 371، 422، 459، 461، 464، 471، 477، 478، 483، 484، 487، 488، 494، 495، 497، 499، 512، 514، 520، 522، 554، 555، 560، 564، 568، 587، 624، 634، 635، 637، 638، 644، 646، 647، 649، 650، 658، 659، 662، 669، 712، 763، 769-772، 789، 863، 903.	430.
تروپلمن 46.	431.
تغشاده 837-839.	432.
a. طغشاده 837، 838.	
تکوز 586.	433.
تنسر 638، 763.	434.
a. توسر 360، 808.	
توت انکه آمون 953.	435.
توماس ارتسرونی 230.	436.
توشرته 871.	437.
توماشک 37، 678.	438.
تهانوی 28.	439.
تهم خسرو 299.	440.
تیریک مُغ 873.	441.
تیسپیس 830.	442.

443.	ثعالی 229، 330، 672، 767.
444.	جاحظ 22، 23، 249، 309، 714، 718، 811.
445.	جاماس بن یشناسف 538.
446.	جاماسپ (ساسانی) 538.
447.	جاماسپ (هخامنشی) 770، 771.
448.	جاماسپ (ساسانی) 316، 350، 351.
449.	جرزی کوریلوچ 35.
450.	الجرجانی 630.
451.	جشنسف 638.
452.	جعفر برمک 529، 551.
453.	جعفر بن سهل 518.
454.	جعفر شعار 363، 365، 444، 556.
455.	جعفر صادق 631.
456.	جعفر متوکی (موید زرتشتی) 240.
457.	جلال الدین میرزا 327، 639.
458.	جلال الدین همائی 577.
459.	جلیل اخوان زنجانی 507.
460.	جلیل بن جمشید بن مهربان 702.
461.	جُمْهُورُ بَنِّ مِرَّارِ الْعِجْلِيِّ 490.
462.	جمیلہ زراعی 812.
463.	جور بن أشغان 699.
464.	جودیت جوزفسون 213.
465.	جودرز الأشغاني 699.

466.	جوهرمز 184.
467.	جهان شاه درخشانی 841.
468.	جهان گیر کاوسیجی تاوادی 746.
469.	جهشیاری 28، 229، 256، 294، 415، 416، 806.
470.	چائو ژونگدا 307.
471.	چنگیز (خان) 345، 378، 395، 396، 512، 544، 562، 604-606.
472.	چنگیز شیعه (عباس صفوی) 435.
473.	چنگیزیان 429، 649.
474.	چهربرزن 520.
475.	چیشپیش 700، 701، 899.
	a. تیسپیس 830.
476.	حزین لاهیجی 249.
477.	الحسن بن علي (نیز: حسن) 332، 630، 658.
478.	الحسین بن علي (نیز: حسین) 332، 345، 630، 631، 658.
479.	حسن دوست 61، 92، 99، 118، 130، 131، 159، 175، 179، 209، 271، 301، 475، 505، 677، 716، 718، 738، 903.
480.	حسن صفوی 848، 877.
481.	حسین صفوی 249.
482.	حمدالله مستوفی 277.
483.	حمزه (فرمذار دمشق) 406.
484.	حمزه (پوس عبدالمطلب) 316.
485.	حمزه اسپهانی (نیز: حمزة الاصفهانی) 28، 234، 240، 243، 327، 328، 443، 450، 489، 499، 571، 635.
785.	

486.	حمید صدق‌نژاد 813.
487.	خاش (برادر افشین) 209، 447.
488.	خالد بن برمک 530، 532، 533، 536، 537، 548.
489.	خالد بن نمیر 354.
490.	خالد بن ولید 514.
491.	خالقی مطلق 51، 312، 470، 557، 753، 804.
492.	خالقی-امیدسالار 171، 470، 471.
493.	خدارحم خلفان 702.
494.	خرزاسف 184.
495.	خسر بن قباد 486.
496.	خسر بن هرمز 486.
497.	خسرو الأشغانی 699.
498.	خسرو بھمن 580.
499.	خسرو پرویز 304، 306، 484، 515، 564، 870.
	a. خسرو اپرویز 484، 515، 564، 965، 967.
	b. خسروی دوم 80، 943.
500.	خسرو خوارزم 559.
501.	خسرو کوادان (نیز: خسرو کوتان) 227، 350.
502.	خسرو (کوچک، ارمنستان) 319.
503.	خشایارشا (شاه بزرگ) 56، 192، 569، 709، 722، 726، 735.
504.	خشایارشا (باب افدیس.سر) 725.
505.	خشایارشا (اخشویرش) 770، 771.
506.	خشیارشای ارمنی 722.

خشنودشاه (رضاشاه بزرگ) IX، X، 838.	507
خطیب بغدادی 514، 537.	508
خجانی 431، 461، 699، 770، 772.	509
خمینی (ن) 230، 424.	510
خواجه حمید عطایی رازی 641.	511
خوارزمی 97، 202، 227، 256، 257، 260، 311، 313، 341، 348، 351، 416، 423، 424، 474، 571، 662، 640، 670، 737، 767، 779، 789، 814، 824، 827، 836.	512
خواندمیر 577، 585.	513
خیام 157، 587، 645، 870، 908.	514
دابار 755.	515
دادار بن دادخت 702، 703.	516
دارا 653.	517
دارا بن أردشیر 481.	518
دارا بن بھمن 219، 367، 371.	519
دارا بن دارا 219، 360، 363، 371، 480، 481، 628، 772.	520
داراب 287، 360.	521
داراب بن داراب دوم (دارای دارایان دوم) 360.	522
داراب پویس داراب 360.	523
دارا چهرآزاد 367.	524
دارای دارایان 359، 360، 695.	525
داربنداذ 471.	526
داریوش 26، 30، 35، 315، 480، 481، 771، 828، 839، 868، 920.	527
داریوش اول 35.	528

529	داریوش بزرگ 30، 192، 314، 371، 403، 624، 726، 789، 819، 828، 830، 865، 866، 868، 905، 917، 920.
530	داریوش شاه 624، 763، 866.
531	داریوش فروگیا ئی 836.
532	داریوش مادی 771.
533	داریوش هخامنشی 480.
534	داوید رایش 51.
535	دخشه میترا شاه 582.
536	دقیقی 70، 247، 260، 262، 263، 270، 324، 453، 507، 530، 534، 538، 861، 874.
537	د.گویه 472.
538	الدنوس العادی بن هر بن کیقباد بن یزدجرد 419.
539	دوتومنین 605.
540	دولت شاه سمرقندی 655.
541	دومنیکو آگوستینی 772.
542	دهقی 910، 916.
543	دینوری 250، 251، 303، 304، 326، 327، 484، 556، 688.
544	دیودوروس - 569، 650، 880، 883.
545	دیولافوا 367.
546	دیوید مکنزی 271، 873.
547	دینیک بامیشن 582.
548	ذ.علامی 739.
549	رازی 774.
550	رام بهشت 371، 918.

551	رامین 82، 271، 336، 739، 761، 918.
552	رجب‌علی وثوقی مطلق 444.
553	رزم‌آرا 183، 684.
554	رَشْمِیْهر 873.
555	رحمت الله بیژن‌پور 909.
556	رحیم رضازاده‌ی ملک 785، 834.
557	رحیم‌زاده صفوی 715، 763.
558	رحیم محفوظی/انیا رهام اشه 20، 29، 225، 237، 244، 340، 347، 349، 455، 682، 703، 784، 792، 866.
559	رحیم هویدا 472.
560	رستم آذریرزین 702.
561	رستم خلفان 702.
562	رستم گشتاسب اردشیر 702.
563	رستم مجوسی 249، 250.
564	رستم نجومی 249.
565	رسول موسوی حاجی 364.
566	رَشْنُ 873.
567	رشید شهردان 91، 250، 342، 343، 537، 838.
568	رضا اساسی 40.
569	رضا سرلک 70، 134، 167، 268، 278.
570	رضاقلی هدایت 346، 485.
571	رمسس دوم 438، 652.
572	رمضان محمدیان 813.
573	رودکی 23، 768.

574.	رولاند ج. کنت 763.
575.	رہام اشہ (نک. رحیم محفوظی).
576.	رہام گودرز 531.
577.	ریکا گیزلن XIII، 967.
578.	زادان فرخ 256.
579.	زادسپرم 665، 677.
580.	زادویہ 128.
581.	زرار بن بھافرید 371.
582.	زردشت بن آزدخور 242.
583.	زرتشت بھرام پڑو 785.
584.	زرتشت (پدر برزمهر) 455.
585.	زروانداد (نیز: زروانداد) 219، 220.
586.	زرمهر ازان. شہیگ 879.
587.	زکریا قزوینی 369، 453، 528، 758.
588.	زمنخشری 466.
589.	زوتنبرگ 229، 330.
590.	زہرہ زرشناس 897.
591.	ژان اوتر 435، 649.
592.	ژینیو 814، 876.
593.	س. جعفری 463.
594.	س. خلیل اللہی 463.
595.	سابور الجنود 432، 351.
596.	سابور بن اشغان 699.

سابور بن سابور	351.	597.
ساسان الأكبر بن محمّن	371.	598.
ساسان بوخت	873.	599.
ساسان سوارکار	873.	600.
سّام (پوس یافت)	718.	601.
ساموئل هوک	877.	602.
سبئوس	204، 476، 776.	603.
سپهرداد	956.	604.
سدواستر	958.	605.
سرگیس مغ	240.	606.
سروش تفتی	702.	607.
سعید شیراز	555.	608.
سکندر امان الهی مھاروند	872.	609.
سگان شاه	451.	610.
سلطان حسین صفوی	249.	611.
سمباد	204.	612.
سمیرامیس	650، 655، 829.	613.
سنباد	490، 508، 621، 838.	614.
سنباط	642.	615.
سنبله	25، 669، 850، 893.	616.
سنبله‌ی پارسی	669.	617.
سوکل مه	936.	618.
سهرک	412-415.	619.

620. سیاوش شادکام 702.
621. سیاوخش ابن کیکاوس 567، 771.
622. سیاوخش بن مهران بن مهران شوین 636.
623. سی بوخت 461.
- a. سیخت 462.
624. سیبویه ی پارسی 128.
- a. سیبوی 819.
625. سیروس نصرالهزاده 575.
626. شاپور 319، 350، 353، 363، 514، 579، 702، 706، 826، 837، 917.
627. – شاپور 339، 340، 471.
628. – شاپوران 350.
629. شاپور خسرو 376.
630. شاپور شاپوران 350.
631. شاهپور 281، 299، 301، 320، 347، 350، 353، 359، 367، 374، 426، 440، 449، 461، 468، 479.
- 488، 514، 568، 569، 575، 621، 691، 776، 777، 783، 785، 917، 962.
632. شاهپور اردشیران 786.
633. شاهپور پسر اردشیر 360، 968.
634. شاهپور پسر هرمز 360.
635. شاهپور پوس اردشیر بابکان 432.
- a. سابور بن اردشیر 514.
- b. سابور الجنود ابن اردشیر 432.
636. شاهپوردختگ 449، 450.
637. شاهپور دوم 281، 299، 301.

638.	شاہپور شہازی 712.
639.	شاہپور فرتوم 873.
640.	شاہپور نیک.آواڑہ 461.
641.	شاہین شاہ 909.
642.	شرف الدین علی یزدی 578، 584، 588، 602، 611، 616، 619.
643.	شرف الدین فضل اللہ حسینی قزوینی 804.
644.	شیروی (موید ارمنی) 230.
645.	شیروہ 350، 441، 478، 499، 529.
646.	شیروہ ملادیسی 806.
647.	شلین 46.
648.	شنراب میو 41.
649.	شہاب الدین النویری 432، 456، 482.
650.	شہاب شہیدانی 878.
651.	شہرام حیدرآبادیان 271، 873.
652.	شہریار 634، 635.
653.	شہریار بن ابرویر 351.
	a. شہریار بن کمری 496.
	b. شہریار الملک 481.
654.	شہریار بن ساور 354.
655.	شیخ محمود شبستری 190، 191، 738.
656.	صاحب بن عباد 672.
657.	صادق کیا 301، 441، 442.
658.	صادق ہدایت 941.

صالح 256.	659.
صفى گبر 595، 596، 597.	660.
ضحاک (نیز: الضَّحَاك) 313، 454، 535، 536، 718، 748، 752، 758.	661.
ضیاءالدین سجادی 170.	662.
الطرطوشي 753.	663.
عبدالمحمید ضیائی 220	664.
عبدالرزاق بیک دنبلی 587.	665.
عبد القاهر البغدادی 500.	666.
عبدالکریم السمعانی المروزی 474، 511.	667.
عبد الله بن عُمر 630.	668.
عبدالله بن طاهر 653، 654.	669.
عبدالله سهرابی 878.	670.
عتاب محمدی 806.	671.
عزالدين ابن الأثير 414، 490، 591، 516، 567، 576.	672.
عظیم محمودزاده 134.	673.
عفریکس 551	674.
علی اکبر خطائی 631.	675.
علی بن ابی طالب 334، 412، 483، 494، 495، 497، 499، 514، 630، 658.	676.
علی درویش 648.	677.
علیرضا خسرو زاده 464.	678.
علیرضا سبحانی 507.	679.
علی سامی 808.	680.
علیقلی اعتماد مقدم 441، 442.	681.

682.	عمر بن الازرق الکرمانی 531.
683.	عمر بن سعد بن اُبی وقاص 631.
684.	عمر بن خطاب 27-29، 338، 420، 422، 425، 562، 563، 631.
685.	عنایت الله رضا 527.
686.	عیسی (مسیح) 191، 230، 781.
687.	عیسی بن معقل 489.
688.	غزالی 20، 21، 332، 587.
689.	غلام رضا انصاف پور 257، 342.
690.	غلام حسین غلام حسین زاده 522.
691.	غیلیم بن سام 771.
692.	ف. ماهوان 463.
693.	فارس بن اُرم 718.
694.	فتح علی خان 82.
695.	فخرالدین رازی 534، 535.
696.	فخری کرکانی 82.
697.	فرخ مرد بھرامان 227.
698.	فردیناند دو سوسور 35.
699.	فرزانه گشتاسب 897، 245.
700.	فرنه بازو 956.
701.	فریدریش دلیچ 35.
702.	فرهاد 945.
703.	فرهاد دوم 451.
704.	فرهاد چهارم 814.

705.	فرهاد قربانزاده 57.
706.	فُری پات 873.
707.	فنیوس پارسى 855.
708.	فؤاد عبدالمنعم أحمد 763.
709.	فوگلزنگ 52.
710.	– فیروز 124، 125، 336، 337، 687، 688، 873.
711.	فیروز 292، 348، 351، 460، 480، 510، 554، 556، 564، 572، 619، 624، 640، 687، 688، 753، 903، 909.
712.	فیروز (ملك زابلستان) 559.
713.	فیروز (ملك السغد) 559.
714.	فَیْرُوزُ أَصْبَهَبَدَ 490.
715.	فیروزان 416.
716.	فیروزآبادى 810.
717.	فیروز بن قول 644.
718.	فیروز بن یزدگرد بن مھرام 753.
a.	فیروز بن یزدجرد بن مھرام جور 316، 514.
b.	فَیْرُوزَ بْنَ یَزْدَجَرْدَ 431، 510، 514.
c.	فیروز ابن یزدجرد 629.
719.	فیروز خاقان 560.
720.	فیروزدخت 292.
721.	فیروز والد أنوشروان بن قباذ العادل 351.
722.	فیض محمد کاتب هزاره 788.
723.	قباذ 251، 308، 316، 350، 351، 369، 459، 480، 486، 554، 572، 573، 619.

724.	قباذ ابن فیروز 351، 572، 619.
a.	قباذ بن فیروز 460.
b.	قباذ بن فیروز والد أنوشروان العادل 369.
725.	قراچارنو یان 605.
726.	قزوینی (رضی الدین) 775.
727.	قزوینی (زکریا) 369، 453، 528، 758.
728.	قزوینی (شرف الدین) 804.
729.	قزوینی (علامه) 82، 270.
730.	قزوینی (مستوفی) 277.
731.	قطران تبریزی 25.
732.	قلقشندی 235، 371، 481، 955.
733.	قوهیار 209.
734.	قیان 586، 604.
735.	قیس رازی 82، 523.
736.	هلموت کاتز 890، 891.
737.	کاتسومی تنابی 48-50.
738.	کارد 219، 220.
739.	کارل ریچارد لپسیوس 35.
740.	کارل یاسپرس 958.
741.	کبتی-ایلائی-مردوک 873.
742.	کرمانشاه 777.
743.	کرتیر 352، 568، 575، 621، 704-706.
744.	کریم علی رضائی 901.

کشوادگان	739	745
کلوکهورست	898	746
کمیوجیه	846، 955	747
کسریکان	573	748
کنستانتین	432	749
کنیشکه	37، 820، 866-869، 889، 899، 910، 917، 920، 921	750
کوات (نیز: کواد)	292، 316، 317، 349، 350، 356، 360، 554، 572، 573، 575، 619	751
کواتان (نیز: کوادان)	327، 350	752
کواد پیروزان	369	753
کوروش	43، 200، 371، 577، 704، 735، 766، 770، 771، 815، 816، 839، 877، 955	754
a. پساکوروش (نیز: پساکوروشی)	41، 42، 49، 293، 321، 583، 684، 520، 582	
b. پس از کوروش	230، 580، 596، 793، 815	
c. پیشاکوروش (نیز: پیشاکوروشی)	39، 41-45، 47، 48، 232، 280، 323، 495، 550، 685، 811، 840، 851	
	854، 923-925، 935، 938، 939، 947، 948، 966، 968، 970-973	
d. پیش از کوروش	43، 47، 321، 495، 766، 768، 816، 829، 847	
کوروش بزرگ	191، 221، 321، 372، 403، 427، 514، 734، 735، 770، 772، 808، 821، 828، 829	755
	842، 899، 920	
کوروش سوم	735	756
کوروش کوچک	315، 780	757
کوشیار گیلانی	774	758
کوهیار	209	759
کی آرش	771	760
کیخسرو اسفندیار	455، 798	761

کیخسرو مھرام 408.	762.
کیرش 770، 771، 772.	763.
کی قباز 419، 699، 771.	764.
کی کاوس رازی پسر کیخسرو پسر دارا 785.	765.
کی کوان 771.	766.
کھوہامی 555.	767.
گنزرک 873.	768.
گنوماتا 789.	769.
گجستگ (سلیمان صفوی) 648.	770.
گجستگ (صفی صفوی) 648.	771.
گجستگ (عباس صفوی) 648، 649.	772.
گجستگ (الکسندر) 191، 207، 254، 358، 360، 371، 427، 454، 456، 480، 482، 502، 628، 675.	773.
695، 722، 785، 845.	
گجستگان مھران و تیرداد 589.	774.
گجستگ گنامینو 454.	775.
گراسیادیو اسکولی 35.	776.
گرگانی 739.	777.
گرک آموی 707.	778.
گرگین 849، 854، 869.	779.
گرگین شاه (پوس بکرات) 588.	780.
گرگین (پوس لوند) 589، 590.	781.
گرپہ 52.	782.
گشتاسب موبد زرتشتی بلخی 537.	783.

گندافر 958	784.
گودرز 237، 413، 486، 514، 531، 662، 830، 906.	785.
گودرز دوم 893، 898.	786.
گودرز کشاورادگان 489، 739.	787.
گودرز گیو 434، 849.	788.
گنومه بودا 41.	789.
لامیر 82.	790.
لیبی 248.	791.
لیتنر 555.	792.
م. ابوالقاسمی 463.	793.
م. کاظمی 676.	794.
م. نوید بازرگان 756.	795.
ماتیو کمپارتی 493.	796.
ماجشنس 219، 220.	797.
ماجشنسفان 220.	798.
مارک آوریوس 72.	799.
مارکوارت 334، 338، 447، 459، 472، 484، 486، 538، 623، 824، 893، 898.	800.
مارکوس مود 493.	801.
مازیار 209، 306، 597، 635.	802.
ماکس واسمر 943.	803.
ماکسیلیان شترک 686.	804.
ماکسیوس مغ 240.	805.
مانی 50، 210، 682، 791.	806.

807.	ماهزُنْ 873.
808.	مائده آسودگان 744.
809.	مجتبی مینوی 237، 238.
810.	محمد (پوس عبدالله) 27، 202، 334، 338، 378، 407، 409، 417، 422، 440، 452، 508، 601، 649.
	752.
811.	محمدامین زواری 522.
812.	محمد بن سیرین 29.
813.	محمد تجدد 819.
814.	محمد دیرسیافی 277، 577.
815.	محمدتقی نهار 52.
816.	محمدرضا حکیمی 307، 687، 753.
817.	محمد صادق سجادی 538.
818.	محمدعثمانی صدقی 217، 831.
819.	محمدعلی خلیلی 714، 811.
820.	محمدعلی مدرّس تبریزی 507.
821.	محمدکریم بن مهدیقلی تبریزی 833.
822.	محمد موبد (محمد موبد) 240.
823.	محمدی ملایری 286، 315.
824.	محمد یونس جعفری 220.
825.	محمود امیدسالار 171، 470، 471.
826.	محمود هومن 53، 773، 878.
827.	مدرس رضوی 171، 246، 839.
828.	مرتضی الزبیدی 419، 673.

مرجیله 508، 509.	829.
مردان شاه 256، 634، 636.	830.
مردوک 321، 873.	831.
مرزبان مجوسی 489.	832.
مزدبوذ 348.	833.
مژگان سیدین 951، 964، 965.	834.
مسعود میرشاهی 703.	835.
مسعودی (نیز: المسعودی) 128، 231، 232، 247، 249، 250، 276، 280، 286، 289، 315، 344، 348، 358، 360، 480، 528، 532، 533، 535، 536، 822.	836.
مشکویه (مسکویه) 28، 201، 237، 715، 762، 763.	837.
مصنف ابن أبي شيبة 419.	838.
معاویه 653.	839.
معین الدین نطنزی 421.	840.
مغ توس 31، 32، 51، 239، 308، 312، 579، 752، 764، 765، 772، 802، 804، 846.	841.
مغ نیشاپور 645، 941.	842.
ملا مسیح پانیپتی 220.	843.
المنصور (نیز: منصور) 235، 306، 345، 548، 608، 646، 490، 491.	844.
منصور بن المرزبان 518.	845.
منصور مظفری 287، 395، 396.	846.
[دستور] منوچهر 702.	847.
منوچهر دانش‌پژوه 253.	848.
منوچهر [بیشوای] رشتونیان 319.	849.

850. م. (منوچهر) ستوده 226، 358، 362، 375، 414، 437، 443، 448، 449، 463، 473، 489، 510، 517.
- 518، 523، 529، 549، 642، 643، 647، 649، 669، 738، 918.
851. منولون 605.
852. موخیرجی 867، 916.
853. موسا خورنی XVI، 230، 282، 319، 331، 332، 334، 622، 780.
854. مولر 397.
855. مولر (ماکس) 39، 630، 871.
856. مولر (هرمان) 35، 879.
857. موتسکیو 253.
858. المهدی 432.
859. [اسپهد] مهران 413، 418.
860. مهران [ترساکیش] 589، 590.
861. مهران پیشوای گرجیان و بدشخ گوگارک 319.
862. [مجمون بن] مهران 27.
863. مهران الأصهبانی (نیز: مهران اسپهانی) 431، 432.
864. مهران بن مهران شویین 636.
865. مهران الباری 420، 422، 423.
866. مهرباد 260.
867. مهربوخت 873.
868. مهرباد بھار 784.
869. مهربرسی برازان 219، 876.
870. مھشید میرفرائی 626.
871. محمد مغدم (محمد مقدم) 19، 26، 228، 250، 441.

872.	میتزاداد 35
873.	میرخوند 315، 434، 539، 586، 768، 769، 808.
874.	میکل آثر 669.
875.	میلاد (نژاده‌ی ایرلندی) 855.
876.	میهرذاتِ مُع 873.
877.	میهرُساسانک 873.
878.	ن.شکیبی ممتاز 739.
879.	نادر (شاه) 444، 823.
880.	نجم‌الدین سیف‌آبادی 529، 531.
881.	نرسه 286، 440، 441، 513، 590، 762، 950، 951، 963.
882.	نرسه بن ویو بن گودرز 531.
883.	نرسه.دخت 449.
884.	نرسی الأشغانی 699.
885.	نرسی بن مهران 514.
886.	نریمان - 184.
887.	نصر بن احمد 257، 506، 839.
888.	نصر بن سروشیار 702.
889.	نظام‌الملک 529، 643، 654، 807، 908.
890.	نوح 327، 646، 771، 773.
891.	نوح سامانی 257، 837، 839.
892.	نهبان شاه 582.
893.	نیکسون 473.
894.	نیکولو مونسرو 967.

نیول 855.	895.
نیولی 52، 868، 893.	896.
وارن کاوگیل 35.	897.
الواقدي 354، 425.	898.
ورنس 650، 655.	899.
وست 295.	900.
ولخش پسر اشک 360.	901.
a. ولخش پسر اشکان 254.	
ولخش چهارم 957.	902.
وهووخش 520.	903.
ویتزل 52.	904.
ویرو 336، 761.	905.
ویشتاسپ (باب داریوش بزرگ) 96، 830، 865	906.
ویلسون 41، 42، 44، 45.	907.
ویلیامز 733، 867، 868، 916.	908.
ویمه کدفیس 920.	909.
ویو بن گودرز 531.	910.
هارون الرشید 509، 538.	911.
هاشم رضی 501.	912.
هانیبال لکتر 345	913.
هخامنش 31، 701.	914.
هراکلیوس 230.	915.
هرمان مولر 35، 879.	916.

917. هرمن 348، 350، 351، 360، 364، 365، 414، 421، 429، 480، 486، 511، 554.
- a. - هرمن 184، 337، 351، 426، 489، 514، 564، 569، 657، 838.
- b. هرمن - 352، 464.
- c. - هرمنان 514.
- d. هرمنان - 347.
918. هرمن الأشعاني 699
919. هرمنان 27، 28، 338.
- a. - هرمنان 348، 514.
- b. الهرمنان 477، 496.
920. هرمن بن شاپور 826.
- a. هرمن بن سابور 514.
921. هرمن بن نرسی 514.
922. هرمنزد 556.
923. هلاکو 345.
924. هوهرانته 31.
925. هوهرمن 96، 230، 282، 329، 476، 626، 780.
926. هوهرباخ 52، 297.
927. هوهر 314، 835، 836، 890.
- a. هوهروس 57، 292.
928. هوهرشكه 553، 554.
929. یارشاطر 784.
930. یاسر ملکزاده 575.
931. یافث 646، 718، 771.

932. یزدان خواست 507، 701
933. یزدآمد 630.
934. یزدگرد (پدر پیروزشاه، پوس بهرام) 876، 903.
935. یزدگرد (سوم) 125، 332، 343، 350، 370، 420، 422، 424، 480، 493-495، 512.
- a. یزدجرد 308، 422، 496، 497، 512، 699.
- b. یزدجرد بن شهریار 351، 481.
- c. یزدجرد بن کسری 423.
936. یزدگرد بهرامان 350
- a. یزدجرد ابن بهرام جور 514.
- b. یزدجرد بن بهرام جور 316.
937. یزدگرد شاهپوران (يَزْدَجَرْدُ بن سَابُور) 479، 774
938. یزدگرد هزاری (نیز: يَزْدَجَرْدُ الهَزَارِيّ) 774
939. یشتناسف البرمکی 538.
940. یعقوبی 230، 231، 236-238، 304، 337، 339، 355، 364، 412، 451، 493، 498، 508، 524، 549.
- 551، 561، 619، 630، 633، 657، 818، 825.
941. یلدز 586.
942. یوسف مجیدزاده 816.
943. یوهان ولفگانگ آدلونگ 35.

List of pictures and illustrations

1. جام ارجان: فرتور پوستک
2. مرد پیداکِ اهوره. یسن، پازیریگ III
3. خشنودشاه بهلوی (رضاشاه بزرگ) IX
4. بوم‌نای فلات ایران 36
5. گشوده‌ی بارهنگ 38
6. کیک کشمشی تامسونی 38
7. آناهیت. ننه، مرو (گنورتیه) 39
8. 40 The celestial Swastika
9. 40 The celestial quadriga
10. 40 The proposed Mithraic astrolabe
11. سنگ‌نگاره، نماد خونیرث بامی، لاختزار 41
12. دخشگ دین بون، کیش پیشابودائی تبت 41
13. سفال‌نگاره، تن‌پاره‌ی پیکرک ایزدبانو، نماد خونیرث بامی، تل باکون 41
14. سفال‌نگاره، مرد، پرنده، گل نیلوفر، نماد خونیرث، نماد سپهر گردون و زمان جنبا، قبرس 41
15. کوزه‌نگاره، مرغابی، خونیرث، ستیغ کوه، سپهر گردون، گل نیلوفر 42
16. آوندنگاره، پیاله‌ی آریائی، خونیرث بامی 42
17. پیکرک، بغ‌بانوی باروری و زمین، اسپندارمذ 42
18. آوندنگاره، پیاله‌ی آریائی، نماد خونیرث بامی 42
19. 43 Trundholm sun chariot

20. جام زرّین گرگان: شیر و خونیرث 43
21. سفال‌نگاره: آرتیمیس-ننه (LEADEN IDOL OF ARTEMIS NANA OF CHALDEA, WITH SWASTIKA) 44
22. سفال‌نگاره: آرتیمیس-آناهیت (Boeotian Late Geometric depiction of Artemis) 44
23. مُهرنگاره، آناهیت، بلخ 44
24. پلمه‌نگاره: شیر و خورشید (شیر و خونیرث)، زیویه 45
25. کوه‌نگاره‌ی سرمشهد، شیر و خورشید (شیر و خونیرث)، بهرام دوم 46
26. مُهرنگاره: شیر و خورشید، بلخ، هزاره سوم پیش از کوروش 47
27. ستون‌نگاره‌ی ایرانوهیتی، شیر و خورشید (شیر و خونیرث)، 900 پیشاکوروشی 47
28. تندیس ایرانواشوری، شیر و خورشید (شیر و خونیرث)، 308 پیشاکوروش 47
29. برجسته‌نگاره‌ی ایرانواشوری، 325 پیشاکوروش، ربوده شده به دیرندستان بریتیش 48
30. پیشین، بزرگ‌نمائی 48
31. تندیس ایرانی، شیر گندهار، سده‌ی هفتم تا نهم پساکوروش 49
32. برجسته‌نگاری ایرانی، شیر گندهاری 49
33. آوندنگاری، پیش‌کاپ نقره، بلخ، نماد شیر و خورشید (شیر و خونیرث) 50
34. کپی ریش بُزی 65
35. ابوزینک 65
36. ملافیروز، پوس ملاکاوس 124
37. خود. ختنه. گردانی ابراهیم در قدوم 137
38. زیچ یلدا 173
39. زیچ یلدا 174
40. بهرام دوم، نبرد اسواران سنگین. برگ 231
41. اسپهبد مازول و آرتیمیس 273
42. امارن با جامه و پوشش پارسای 273

43. آرام‌گاه مازول 273
44. نبرد امازن‌ها، با جامه و پوشش پارسى 273
45. شیردال‌مرد پارسى، آرام‌گاه مازول 274
46. سکه‌ی مازول: مازول در جامه‌ی هخامنشى و تبر دو تیغه‌ی اورمزد تبرمند 274
47. سکه‌ی مازول: اپام‌نات-آپولو 274
48. مُهرنگارِی اسوار سنگین. زرهِی ایرانشهری، خداوندگار مُهر: ایران. اسپهبدِ اپاختر، مرزبان خسروشوم گسستم 279
49. دیوارنگاری، اسواران سنگین‌برک ساسانی اباک درفش ازدهای ایرانی (Persici dracones)، موزریا 279
50. پیل‌دندان‌نگاره، ازدهای گاو. اوبار 280
51. موزائیک. نگاره، ازدهای بُز. اوبار 280
52. رویه‌ی پوستگ گاه‌نامگ تتودوسیوس 281
53. گاه‌نامگ رومی 283-285
54. اسوار اشگانی، نگین کمرند، آوام پارتی، سده‌ی ششم پساکوروش 293
55. زرتشت یشت‌فروهر 298
56. سکه‌ی شاه‌پور دوم 299
57. ستون ترايان، روم: اسواران زَره‌پوش ایرانیان سرمت 302
58. تاق بُستان، ایوان خسرو: خسرو پرویز، با خود و نیزه و زین‌برک بُوندگ، سوار بر شب‌دیز 304
59. سپرنگاری موك: اسوار ایرانی با كجیم و كُرتَه 307
60. كُرتَه زنانه و مردانه 309
61. سکه‌ی اسپهبدِ ابروکامه، شهرب سیناب و پافلاگونیا 314
62. آوندنگاری، پنتیکپ، شكار در پردیس، داریوش، پسر اردشیر دوم، ابروکامه، كوروش كوچك، و اباريگ 315
63. گنبدنگاری از کلیله و دمنه با هنایش. پذیرى از نگارگری پارسى، پالرمو، ایتالیا 317
64. دستگاه و نزومانی چهار. اسپهبدی 319
65. سردیس بانوی هخامنشى 323

66. سردیس گودی 323
67. آفریدون، نگارگر: جلال‌الدین میرزا 327
68. هفت کشور، به گزارش بیرونی 357
69. فرتوری چند از شهر گور و تخت‌نشین و برج آتش‌کد 366
70. بازسازی برج آتش (دیولافوا) 367
71. دست‌نگاری آرام‌گاه کوروش بزرگ، نگارگر: کاپیتان جان کمپتون پی 372
72. همان، دست‌نگاره‌ای دیگر 372
73. همان، دست‌نگاره‌ای دیگر 373
74. همان، بازنمایی درشت‌تر 373
75. آرام‌گاه کوروش بزرگ، نگارگر: Sarre 374
76. آرام‌گاه کوروش بزرگ، نگارگر: J. Thomson 374
77. دست‌نگاره، روستای کازرون، 8410 زرتشتی، 1851 ترسائی 376
78. گوشواره هخامنشی، هفت امشاسپند 402
79. نیایش‌گر پارسی 407
80. مغ پارسی با جامه کبود 408
81. دستور کیخسرو بهرام 408
82. بازسازی چهره شاهنشاه انوشیروان از روی سکه‌ها و پارچه‌نگاری‌ها و اباریک بازمانده‌های مادی، نگارگر: ممد نقاش 433
83. نماد خونیرث چنان anḫa/ankh (هستی)، خروس به رمسس دوم 438
84. همان: اهورامزدا به اردشیر 438
85. همان: پارچه‌نگاری کُتی 438
86. تندیس: شاه‌پوردختگ 450
87. شاه‌پوردختگ، نگارگر: ممد نقاش 450
88. بوم‌نما: ایران، 2303 کوروشی، 1744 ترسائی 462

89. بحرن پارسى/ 463 Bahrem Persie
90. 457 Notitia Dignitatum
91. دیوارنگاره، کاخ افراسیاب، سمرکند: شاهنشاه یزدگرد سوم 493
92. شیردال، موزائیک. نگاره: کاخ شاهی پادشاهی ناشناس، مرو 495
93. شیردال، کاخ شاهی زمیری-لیم، ماری، سوریه 495
94. گوهرسنگ نگاره: شاهنشاه نرسه 513
95. گوهرسنگ نگاره: اردشیر بابکان و گاو نندی 513
96. گوهرسنگ نگاره: وانشن شاهنشاه شاهپور ابر والریانوس 513
97. سکه: 515 ζολαδο γωζογανο
98. پیروز. نخچیر، استان سمنگان 521
99. خوانزانگ (Xuanzang) اباک نیگ‌های بودائی 539
100. ایران بالا: مُهرنگاره‌های بلخ و مرو، هزاره 3-4 پیشاکوروش 550
101. پیش‌کاپ نقره، شاهنشاه پیروز، شکار قوچ 565
102. استان پرم 566
103. پرم: رودخانه‌ی کامه + رودخانه‌ی ویاتکه < رودخانه‌ی ولگا < دریای کاسپین 566
104. 573 Fire Tempel of Ani
105. سنگ‌نیگ یافت شده به دریند (Inscription N 3)، به شهرجی داغستان 575
106. آتش‌کده‌ی تفلیس 576
107. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان، شاهی ناشناس از دودمان نیزک‌شاهان با تاج گاونشان، نماد آفریدون 580
108. پیشین، نمای نزدیک 581
109. 582 Scythian soldiers dancing
110. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان بهرام کوشان‌شاه، شهریار گندهار 583
111. دو کُشک‌بان سیستانی، مهارت اندرونی، استان اندره پرادش، شهرستان 583 Nāgārjunikoṇḍa
112. بوم‌نمای ایرانشهر، دژآوای صفوی 591

113. بوم‌نمای صفوی 591
114. بوم‌نمای صفوی 592
115. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان، کی‌دارا شاه 594
116. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان شاه بهدین از دودمان نیزک 596
117. همان، نمای نزدیک 596
118. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان: شاه هیون (خاقانیان)، گرداگرد 1300 کوروشی 600
119. نامه‌ی تجمور به زبان پارسی به شارل ششم، پادشاه فرانسه 607
120. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان: شاه هیونیک. هیتالیک، 7261 زرتشتی، 1261 کوروشی 609
121. سکه‌ی آتش‌کده‌نشان، پادشاه مزدیسنا‌ی هیون 612
122. شاه زرتشتی هیتالی، پشت سکه: آتش‌کده، نیاشن‌گر، و چارپره‌ی خونیرث بامی 614
123. آتش‌کده‌ی بادکوبه 620
124. آتش‌کده‌ی تهرام‌گور، ری 625
125. هفت کشور، به گزارش یاقوت، با پی‌روی از حمزه اسپهانی 635
126. ایرج، تور و سلم، نگارگر: جلال‌الدین میرزا 639
127. دژ تبرک 648
128. پارسی کتبتوک‌ه‌ای/گفتوری با سریند آریائی، آوام رمسس دوم، آیدوس 652
129. دو ایرانی در میان چهار سالار بیگانه (TT39) 652
130. Stained glass window depicting Ašō Zardušt and the Aməša Spənta. Parsi agiary (Fire Temple) in Calcutta, window designed by Katayun Saklat 698
131. مُهر شاهنشاه آریارامنه 700
132. دیوارنگاره: بزم بزرگ‌زاده پارسی، لوکیه، آوام هخامنشی 704
133. سکه‌ی "شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه ختن، گرگ‌آمو" 707
134. مُهر اسپهبد بُرز. اورمزد، خارِ شهرستان مدر 707

135. مَهر ارشام شاه 711
136. دروازه‌ی همه رَم‌ها 721
137. نگه‌بانان دروازه‌ی رَم‌ها، خشیارشا اباک درفش کاویانی و ده تن از گیان‌اسپاران 724
138. سکه‌ی 'خشیارشا'، شهریار ارمنستان و کوماژن و سوفن، پسر 'ارشام فرتوم' 725
139. سکه‌ی 'ارشام' نخست، پسر 'سام' و نوه‌ی 'اروند سوم'، پدر 'خشیارشا'، 'اروند چهارم'، و 'مهرین' 725
140. سکه‌ی 'افدیس.سر'، پادشاه سوفن، پسر 'خشیارشا' و نوه‌ی 'ارشام فرتوم' 725
141. سکه‌ی 'زریر شاه'، پادشاه سوفن، پدر 'اردشیر نخست'، برادر 'افدیس.سر' و پسر 'خشیارشا' 725
142. آزدنگار: رَم‌های ایرانشهر 727
143. سرده‌نگار: نمایندگان 'سکاشهر' 728
144. سرده‌نما: نمایندگان 'مادشهر' 728
145. آزدنما: نمایندگان 'پارت‌شهر' 728
146. سرده‌نما: نمایندگان 'خوزشهر' 728
147. آزدنگار: نمایندگان 'کابل‌شهر' 729
148. سرده‌نگار: نمایندگان 'ارمن‌شهر' 729
149. آزدنما: نمایندگان 'کردونی‌شهر' 729
150. سرده‌نما: نمایندگان 'آئور‌شهر' 730
151. آزدنما: نمایندگان 'سردیس‌شهر' 737
152. سکه‌ی کوشانی: 'جم‌شاه' (Jamšo) 742
153. میت‌نگاری ساسانی، نقره: بیرون کشیدن تهمورث هفت سرده نیگ دبیری را از اندرون اهرمن 766
154. میت‌دیس: به باره گرفتن تهمورث زیناوند انگره مینو را 766
155. میت‌دیس: تهمورث دیوبند 768
156. میت‌نگاری، گیومرث، نسک پارسی، ایران، سده‌ی 21 پس از کُروش 793
157. نقشه‌ی تیسپون و آبادی‌های پیرامون‌اش 809

158. درفش ایرانشهر، شاهین گشوده‌بال، آواتار اهورامزدا، شهداد 811
159. شاهین دوسر، آواتار اهورامزدا، تخت جمشید 812
160. سئنا/شاهین دوسر، آواتار اهورامزدا، درفش ایرانشهر، آوام ساسانی 812
161. شاهین (وارغن)، آواتار اهورامزدا، درفش ایرانشهر، آوام هخامنشی 812
162. شاهین دوسر، آواتار اهورامزدا، درفش ایرانشهر، آوام سلجوقی 812
163. جام‌نگاری، طلاکوب: همای نیک‌بختی، آوام ساسانی 812
164. جام‌نگاری، طلاکوب: شاهین پیروزی، آواتار اهورامزدا، آوام ساسانی 812
165. برجسته‌نگاری، آوام اشکانی، پادشاه و بزرگان، ایزد، خونگ اژدر 813
166. همای خوش‌بختی و شاهین، آواتار اهورامزدا، نگارگر: رمضان محمدیان 813
167. سکه‌ی فرهاد چهارم، زده شده در مهادکرت: همای خوش‌بختی و کندر نیک، نماد بغوبخت 814
168. پیشین، نمونه‌ی دیگر، زده شده در شوش 815
169. فرتکه‌های پارس، بغداد شاه (؟) سده‌ی سوم پس از کوروش: همای نیک‌بختی بر روی تیارا 815
170. همان، پشت سکه: کعبه‌ی زرتشت، شاه نیایش‌گر، اهورامزدا، درفش کاویانی و بر روی درفش، نماد کوروش: شاهین پیروزی 815
171. بادفرداد دوم، روی سکه: شاه اباک تیارای همای‌نشان؛ پشت سکه: شاه نیایش‌گر، کعبه‌ی زرتشت، اهورامزدا، درفش کاویانی و برایش نماد کوروش، شاهین پیروزی 816
172. مهر ایلامی، چغازنبیل، درفش کاویانی، هزاره‌ی نخست پیش از کوروش 816
173. راه‌نگار: بازه از بلخ تا تیسپون 820
174. بوم‌نمای ارینه/آریانا/Ariana بر پایه‌ی گزارش استرابو از ارتوستنس 827
175. پارسی عثمانی: نیگ سردر مسجد فاتح، پریشتینا، آلبانی، کوزوو، آوام عثمانی 841
176. بوم‌نمای ایرانشهر، هزاره‌ی سوم تا دوم پیش از کوروش 847
177. دیپ‌ی رموش شاه 849
178. میت‌نگاری: بغبانو دانو، مادر آب‌ها، ایزدمادر ایرانی‌تبار بغستان ایرلند 852

179. سکه‌ی زرّین محرام دوم، زده شده اندر هرات 877
180. گودرز دوم، شاهنشاه ایران شهر 893
181. فرتور ابر سکه-نیگ شاهنشاه آریان، گودرز 898
182. Basileus Basileuon Soter Megas Ooemo Kadphises 920
183. ایران بالا: مُهرنگاره‌های بلخ و مرو، هزاره 3-4 پیشاکوروش 923
184. ایران بالا: مُهرنگاره‌های بلخ و مرو، هزاره 3-4 پیشاکوروش 924
185. همان، 924
186. همان، 924
187. این‌همانی و هم‌آینگی شهریکانی بلخ و مرو، هزاره 3-4 پیشاکوروش 925
188. این‌همانی و شهریکانی شهداد و شهریکانی بلخ-مرو 925
189. این‌همانی و هم‌آینگی شهریکانی تپه-حصار و شهریکانی بلخ-مرو 925
190. این‌همانی و هم‌آینگی شهریکانی بلوچستان-مکران و بلخ-مرو 926
191. این‌همانی و هم‌آینگی شهریکانی بلوچستان-مکران و بلخ-مرو 926
192. بوم‌نمای کشور ماه (نکبا. ب. 336)، 1745 ترسائی 927
193. پارسی کنتتوکه‌ای/گفتوری با سریند آریائی، آوام رمسس دوم، آیدوس (بسج. هنک. ب. 652) 928
194. آجرنگاری: سریند آریائی، آوام مانائی، بوکان 928
195. زانوزنشن پارسیان هیکسوس (Submission Hyksos Persians)، دخمه‌نگاره‌ی هرمهب (Horemheb)، سقرا 929 (Saqqara)
196. نبردنگاری: پارسیان ایلامی، بندی افسر آشوری 929
197. بزم‌نگاری: جامه و سریند پارسی، دسته‌ی خنیاگران، آوام هلتمتی 930
198. کماندار پارسی، سریند آریائی، آوام هلتمتی 930
199. زمین‌بوسی رسته‌ی باژآوران، دخمه‌نگاره‌ی سبختپ (Sobekhotep)، ثبس (Thebes) 931
200. سه بزرگ‌زاده‌ی ایرانی (TT39) 931
201. دهشن‌آور پارسی، دخمه‌نگاره‌ی سبختپ (Sobekhotep)، ثبس (Thebes) 932

202. پارسیان هیکسوس، گروه بندیان 932
203. پارسیان هیکسوس/پارسیان سوری/پارسیان کنتیکه‌ای، رسته‌ی باژوران، آوام توئسیس سوم (Tuthmosis III)، دخمه‌نگاری رخیر (Rekhmire) 933
204. برجسته‌نگاری، آوام امنه‌تپ دوم (Amenhotep II) 934
205. گردن‌نهی آسیائیان دوشستری با سربند و جامه‌ی آریائی، آوام هرهمپ (Horemheb)، سقرا (Saqqara) 934
206. سردیس بانوی هیکسوس با کلاه/گیسوآرائی قارچی، آواریس (Avaris < Hwt-Waret)، سده‌ی سیزده تا یازده پیشاکوروش 935
207. بانوی ایرانویلامی، کلاه/گیسوآرائی قارچی 935
208. کلاه/گیسوآرائی قارچی، پری دریائی سچین، ایرانویلامی 935
209. تندیس‌های ننه-آناهیت (سه تن‌دیس) 936
210. تندیس: بغ‌بانوی پارسی، آوام سوکل‌مه 936
211. همان، نگارگر: Maria-Bazhatarnik 936
212. تندیس بغ‌بانو نینورت (Ninurta)، شیر و خورشید، گونک، شوش، آوام پوزور-این‌شوشینک (Puzur-Inshushinak) 937
213. مَهرنگاره: نماد خونیرث بامی، و: مه و خورشید و فلک (ستاره)، آشورستان، 841 پیشاکوروشی 938
214. آوندنگاره، راست: خونیرث بامی، 2941 پیشاکوروشی (3500 پیشاترسیائی)، تپه سیلک، کاشان 938
215. زن رقصنده در میان دو اسب، گرده‌ی خورشید 938
216. تشستک فایستوس 939
217. چرخه‌ی خونیرث، لرستان، هزاره دوم پیشاکوروش 939
218. همان، نمای بزرگ 940
219. انخ چيون دو گره‌ی آناهیتی 942
220. خونیرث چيون انخ، نماد دودمان ساسانی 942
221. گریوبان در کاربرد رزمیگ 943

222. [گریوبان] در کاربرد بزمیگ 943
223. کلاه‌خود نشسته ابر گریوبان-کونیریت 943
224. نمونه‌ای دیگر از گریوبان-کونیریت 944
225. کهن‌ترین نمونه‌ی انخ، دیس سنگی برای آئین آب‌زهر 944
226. خونیرث چیون تیت انیا گره‌ی ایزیس (1) 945
227. خونیرث چیون تیت انیا گره‌ی ایزیس (2) 945
228. خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی آناهیت، ارد دوم (3) 945
229. خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی آناهیت، ارد سوم (4) 945
230. خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی آناهیت، فرهاد (5) 945
231. خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی آناهیت، ارد دوم (6) 945
232. سه نمونه از خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی ایزیس (7) 945
233. کاربرد جامه‌آرایانه‌ی خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی ایزیس (1) 946
234. کاربرد جامه‌آرایانه‌ی خونیرث چنان تیت انیا گره‌ی ایزیس (2) 946
235. دو تیت در کنار هم انیا تیت دوگره 946
236. اردشیر، چنبره‌ی شن و انخ در دست (سیاه‌سفید) 946
237. اردشیر، چنبره‌ی شن و انخ در دست (رنگی) 946
238. هور در نمود مردمی‌اش: ایزیس به او شیر می‌دهد (سیاه‌سفید) 947
239. هور در نمود مردمی‌اش: ایزیس به او شیر می‌دهد (رنگی) 947
240. هور.هورامزدا اباک چنبره‌ی شن 948
241. ایزیس در نمود مردمی 948
242. ایزیس-هوتهور در نمود جانوری 948
243. ایزیس-هوتهور در نمود مردمی 948
244. نقش رستم: شاهنشاه نرسه 951

همان (سیاه سفید) 951	245.
همان (رنگی) 951	246.
پارچه نگاری ساسانی: نماد انگه/انگه (1) 952	247.
پارچه نگاری ساسانی: نماد انگه/انگه (2) 952	248.
پادشاه توت انگه آمون 953	249.
نماد انگه/انگه (1) 953	250.
نماد انگه/انگه (2) 953	251.
نماد انگه/انگه، در درون خلیته 953	252.
شماره چند از بغان و بغانوان موزریا 954	253.
هور.هورامزدا در کرب شاهین (1) 954	254.
هور.هورامزدا در کرب شاهین (2) 954	255.
نماد خونیرث چیون انخ (1) 954	256.
نماد خونیرث چیون انخ (2) 954	257.
نماد خونیرث چیون انخ (3) 954	258.
نماد خونیرث چیون انخ (4) 954	259.
ایزد توت 955	260.
مهر هخامنشی، پادشاه مهلولان در نبرد با دو شیردال، همراه اباک توت 955	261.
سپهرداد، شهرب سپرده 956	262.
فرنه بازو، شهرب ترسوس (1) 956	263.
فرنه بازو، شهرب ترسوس (2) 956	264.
فرنه بازو، شهرب ترسوس (3) 956	265.
سکه هخامنشی، شهربی ترسوس، کیلیکیه (1) 957	266.
سکه هخامنشی، شهربی ترسوس، کیلیکیه (2) 957	267.

ولخش چهارم 957	268.
سکه گندافر 958	269.
سکه افدگس فرتوم 958	270.
سکه سدواستر 958	271.
نقش رستم، اهورامزدا انخ-شن را به پادشاه فرامی دهد 959	272.
همان، کلاه شاهنشاه اردوان 959	273.
اورمزد انخ را ئو اردشیر می دهد: تاک بغستان، کرمانشاه 960	274.
گره‌ی آناهیت، اورمزد 960	275.
گره‌ی آناهیت، اردشیر 960	276.
گره‌ی آناهیت، میترا (اشو زرتشت؟) 960	277.
شاهنشاه پیروز (1) 961	278.
شاهنشاه پیروز (2) 961	279.
نیم تنه‌ی ساسانی 961	280.
سکه مھرام دوم ساسانی 962	281.
سکه نرسه، سیمین 962	282.
تندیس شاهنشاه شاهیور 962	283.
همان، گرته‌ی جامه 962	284.
سکه نرسه، زرّین 963	285.
بزرگ بانوی ساسانی 963	286.
ایزدبانوی ساسانی 963	287.
ربان > سه‌بند (1) 964	288.
ربان > سه‌بند (2) 964	289.
ربان > سه‌بند (3) 964	290.

291. ایزدبانو آناهیت با انار بر روی تاج و نماد خونیرث چنان aṇha/ankh (سیاهسفید) 964
292. ایزدبانو آناهیت با انار بر روی تاج و نماد خونیرث چنان aṇha/ankh (رنگی) 964
293. بهرام گور و آزاده 964
294. پیشکاب‌نگاره: بهرام گور 965
295. پیشکاب‌نگاره: خسرو پرویز 965
296. نماد خونیرث چپون انخ بر گردن، شانه و باسن اسب شاهنشاه اردشیر فرتوم، فیروزآباد 966
297. پلمه‌نگاری گلی، دل ایرانشهر، بغبانو ایشتار 966
298. ایشتار، پیشین، از کنار 967
299. ایشتار، پیشین، رنگ‌آمیزی شده 967
300. نماد خونیرث چپون انخ بر روی باسن اسب خسرو پرویز 967
301. برجسته‌نگاری، دل ایرانشهر، اورگور شاه 968
302. نمادهای گوناگون انخ و ربان آناهیتی، به ویژه بر پیکر اسب و نیام؛ شاهزاده شاهپور و بزرگان 968
303. برجسته‌نگاری: ایرانشهر، شهرستان اور، اورگور شاه 969
304. گرهی ننه، گلدان اوروک 970
305. گلدان اوروک، گرهی آناهیت 970
306. گلدان اوروک، نمای بوندک 971
307. برجسته‌نگاره، ایرانشهر، اوروک، گرهی ننه 972
308. پارچه‌نگاری ساسانی: ربان آناهیتی تک‌نواره (سیاهسفید) 972
309. پارچه‌نگاری ساسانی: ربان آناهیتی تک‌نواره (رنگی) 972
310. گرهی ننه (1) 973
311. گرهی ننه (2) 973
312. گرهی ننه (3) چنان پایه‌ی هنداختاریگ کلاه پارسی 973
313. گرهی آناهیت-آریانه، ایرانشهر دوشستری، کنوسوس 973

گره‌ی آناهیت-آریانه (1) 974	314.
گره‌ی آناهیت-آریانه (2) 974	315.
گره‌ی آناهیت-آریانه (3) 974	316.
گره‌ی آناهیت-آریانه (4) 974	317.

نمایه بازره‌دیک جستارها و نسک‌نام‌ها و کن‌ها و بن‌نامکیها (پارسی)

Reference index of articles, books, sources and original works (Persian)

1. ائوگمدئچا 746، 764، 765.
2. الأدب الصغير و الأدب الكبير (نیز: الأدب الكبير و الأدب الصغير) 24، 806.
3. ادب الكبير 21
4. أحسن التقاسيم في معرفة الأقاليم 361، 362، 419، 478، 511، 516، 520، 647، 832.
5. أخبار الزمان و من أباده الحدثان، و عجائب البلدان و الغامر بالماء و العمران 348، 481، 532، 533، 536.
6. اخبار الطوال 292، 304، 326، 327، 347، 556، 688.
7. ارداویرازنامگ 454، 677، 678، 689.
8. الاقتضاب في شرح أدب الكتاب 238، 239، 417.
9. الانساب للسمعاني 474، 511.
10. انمکر و پادشاه ارته 840.
11. ایرانی‌ها و یونانی‌ها 318.
12. آب و افراسیاب 756.
13. آثار باقیه 28، 188، 225، 660، 662، 714، 716، 753، 784، 789، 791، 826.
14. آثار البلاد و أخبار العباد 453، 528، 758.
15. آذرباد 20، 784.
16. آشنایی با قلعه تبرک 648.
17. آناهیتا 632.
18. بارتولومه 19، 205، 213، 650، 678، 751، 866، 887، 898، 942.
19. بررسی نمادهای تصویری «فَر» 463.
20. بررسی و تحلیل تخت‌نشین شهر گور 364.

21. برزنامه 641.
22. برهان جامع 833.
23. البصائر و الذخائر 536.
24. بغان یسن 626.
25. بندهشن 52، 444، 499، 572، 791، 820، 897.
26. بحمن نامه 233، 738.
27. البیان و التبیان 23.
28. پارس نامه (نیز: فارس نامه) 122، 179، 214، 262، 301، 451، 473، 474، 495، 505، 767، 833.
29. پارسی ها 31.
30. پای تخت های شاهنشاهان هخامنشی 808.
31. پوشاک ساسانی 952، 966، 967.
32. مملوان نامه ی گیل گمش 848، 877.
33. پیروز و نخچیر یا پیروز نخچیر؟ 522
34. تاج العروس 76، 94، 419، 673، 687، 774، 818، 858.
35. التاج فی أخلاق الملوك 811.
36. تاج 714، 811.
37. تاریخ ابن خلدون 210، 249، 250، 315، 379، 398، 516، 770.
38. تاریخ ابن الوردی 313، 718، 758.
39. تاریخ ارمنیان 319.
40. تاریخ أصبهان 431، 432.
41. تاریخ افغانستان 217، 831.
42. تاریخ باستانی ایران 53، 492، 878.
43. تاریخ بدخشان 358.

44. تاریخ بخارا 839-837
45. تاریخ برمکیان 538.
46. تاریخ بغداد 514، 537، 672.
47. تاریخ بلعی 92، 512، 863.
48. تاریخ بیهق 661.
49. تاریخ بیهقی 23، 159، 214، 253، 278، 332، 510، 523، 530، 775.
50. تاریخ، تبار و زبان مردم آذربایجان 342.
51. تاریخ تباهی فارسیان 653، 869.
52. تاریخ تبرستان 638، 647، 773، 903.
53. تاریخ تبری (طبری) 27، 29، 151، 184، 210، 220، 316، 317، 338، 348، 350، 351، 367، 371، 422، 459، 461، 471، 477، 478، 484، 487، 488، 497، 499، 512، 514، 520، 522، 554، 560، 564، 568، 624، 635.
- 637، 638، 644، 646، 647، 658، 658، 659، 712، 764، 770، 771، 772، 788، 789، 903.
54. تاریخ جرجان 630.
55. تاریخ حبیب السیر 577، 585، 586.
56. تاریخ حکمای متقدمین از هبوط حضرت آدم تا بوجود آمدن حضرت عیسی 788.
57. تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان 91، 250، 343، 362، 363، 509، 537، 552، 593، 597، 653، 838، 869.
58. تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء 29.
59. تاریخ سیستان 295، 312، 454، 756.
60. تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران 811، 471.
61. تاریخ هرودوتوس (هرودوتوس) 31، 107، 314، 701، 718، 719، 880، 881، 919.
62. تاریخ الیعقوبی 230، 238، 304، 337، 339، 364، 451، 493، 498، 508، 524، 549، 551، 657، 818، 825.
63. تاریخ «یقیشه‌ی» ارمنی از عهد ساسانی 527.
64. تازی‌نامه 577.

65. تحلیلی بر خطابه‌های نادرشاه افشار 444.
66. تجارب الامم و تعاقب المهمم 28، 237، 560، 715، 762، 763.
67. تذكرة الشعرا 655.
68. ترجمه تفسیر المیزان 537.
69. تسلط ساسانیان بر جزایر جنوب خلیج فارس 464.
70. التفسیر الکبیر 534.
71. التنبيه على حدوث التصحيف 243.
72. التنبيه و الإشراف 231، 248، 286، 291، 358، 371، 481، 488، 567، 822، 834.
73. توضیح الملل 798، 799.
74. تیشتر یشث 897.
75. جای‌گاه قفقاز و استحکامات مرزی آن در تعاملات ساسانیان با امپراتوری روم 878.
76. الجبال و الامکنه و المیاه 466.
77. جستاری پیرامون «همای» 812.
78. جغرافیای مملکت کرمان 439، 440.
79. جلوه‌های تصویری و نوشتاری فَرّه یا خورّه بر سکه‌های ساسانی 463.
80. الجماهر في معرفة الجواهر 571.
81. حدود العالم 102، 362، 375، 376، 377، 437، 443، 448، 449، 473، 500، 510، 517، 518، 523، 549، 621، 642، 643، 647، 649.
82. خطای‌نامه 631.
83. دادستان دینیک 31، 403.
84. دانش‌گاه شاپورگرد 236.
85. دانش‌نامه‌ی کاشان 841.

86. دبستان مازدیسنی 32، 52، 210، 249، 287، 360، 419، 624، 660، 695، 702، 706، 752، 765، 768، 791، 798، 846.
87. دبستان مذاهب 455، 768، 798، 834.
88. درخت آسوریگ 713.
89. دستور زبان ارمنی 96، 329، 476، 626.
90. دوازه متن باستانی 370.
91. دیوان حافظ 738، 806.
92. دین‌کرد 223، 293، 295، 360، 698، 760، 772، 785، 796.
93. دیوان اشعار رودکی 23.
94. دیوان انوری 171.
95. راستار 702.
96. راسته، (آموزش پزشکی مغان) 702، 703، 752.
97. راماینا 220.
98. راه‌نمای ریشه‌ی فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی 228.
99. رساله‌ی روحی انارجانی 834.
100. روایات پارسی 755، 796.
101. روایات محلوی 53.
102. الروض المعطار فی خبر الاقطار 465، 486.
103. روضة الصفا 225، 287، 315، 434، 438، 514، 539، 567، 768، 769، 808.
104. زراتشت‌نامه 761.
105. زمان بی‌کران 792.
106. ساخت دولت در ایران، از اسلام تا یورش مغول 342.
107. سراج الملوك 753.

108. سفارت‌نامه خوارزم 346، 485.
109. سفرنامه ابن حوقل 363، 365، 444، 556.
110. سوورای جمشید و سوورای ضحاک 748.
111. شهراب، سُرخاب، سوخرا، سُهروی: سرگذشت یک نام ایرانی 184.
112. سیاحت‌نامه 277.
113. سیاست‌نامه 529، 643، 805، 806، 807، 808.
114. شارستان چهارچمن 245.
115. شاهنامه (مقدمه ابومنصوری) 52، 917.
116. شاهنامه (ثعالی) 767.
117. شاهنامه (فردوسی) 51، 171، 240، 470، 471، 557، 739، 753، 764، 804، 849.
118. شاه و سپاه بر بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی 441.
119. شرح ثمره بطلمیوس در احکام نجوم 507.
120. شرح حال و مسافرت‌های ملا فیروز 125.
121. شک و گمانی‌ویزار 682.
122. شهاب الأخبار 209.
123. شهرستان‌های ایرانشهر 340، 347، 349، 479، 484، 488، 498، 502، 687.
124. الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية 466.
125. صحیفة همام بن منبه 418، 440، 452.
126. صفات پادشاهان ایران و انبران در آینه‌ء علم فراست 245.
127. صورة الأرض 503، 833.
128. صیدنه 100، 414.
129. ظفرنامه تیموری 514، 544، 545، 578، 584، 587، 598، 602، 603، 606، 611، 615، 616، 619.
130. الطبقات الکبری 672.

131.	عالم آرای عباسی 590.
132.	عیون الأخبار 250.
133.	غرر أخبار ملوک الفرس و سیرهم 229، 330.
134.	فتوح البلدان 256، 462، 472، 527، 622، 902.
135.	فتوح الشام 354، 425.
136.	فرّ و نمادهای آن در هنر ساسانی 463.
137.	الفرق بین الفرق 500.
138.	فرهنگ تاتی و تالشی 890.
139.	فرهنگ جغرافیائی ایران 183، 684، 879، 888.
140.	فرهنگ ریشه‌شناسختی زبان فارسی (= حسن‌دوست) 61، 92، 99، 118، 130، 131، 159، 175، 179، 209، 271، 301، 505، 677، 716، 718، 738، 903.
141.	فرهنگ سغدی 29، 213، 218، 522، 814، 897، 904.
142.	فرهنگ عمید 56، 193، 203، 900.
143.	فرهنگ لغت دزفولی 134.
144.	فرهنگ واژگان لری و کردی 901.
145.	فرهنگ واژه‌های نظامی 676.
146.	فقه اللغة 672.
147.	الفهرست 44، 202، 246، 489، 549، 628، 682، 769، 774، 818، 819.
148.	قاموس معارف 507.
149.	القرط علی الکامل 467.
150.	قوم لر 872.
151.	کاروان سراهای اشکانی 492.
152.	الکامل فی التاریخ 414، 490، 491، 516، 567، 576.

153. الكتاب البلدان 304، 337، 338، 339، 434، 451، 483، 493، 498، 499، 524، 526، 547، 548، 549.
- 551، 553، 630، 631، 633، 657، 818، 825.
154. كتاب بغداد 423، 494.
155. كتاب تحديد نهايات الاماكن لتصحيح مسافات المساكن 359، 782، 784.
156. كتاب الحيوان 718.
157. كتاب صبح الأعشى في صناعة الإنشاء 235، 371، 429، 481، 955.
158. كتاب المختصر في أخبار البشر 699، 718، 785.
159. الكتاب المصنف في الأحاديث و الآثار 419.
160. كتاب الوزراء و الكتاب 229، 256، 294، 416، 806.
161. كتاب و كتاب خانه های شاهنشاهی ایران 246.
162. كتيبه های اشكافى نيسا 271، 873.
163. كشف اصطلاحات الفنون و العلوم 28.
164. كعبه زرتشت و اهميت تاريخى كتيبه شاپور اول ساسانى 353.
165. كوش نامه 41.
166. گلشن راز 190، 191، 738.
167. اللباب في علوم الكتاب 534.
168. لسان العرب 440.
169. لغت فرس 52، 671.
170. مائيان قايیدن ايران 855.
171. مآثر السلطانيه 587.
172. ماهروز [ارمنى] 230.
173. مجموع في السياسة 763.
174. مجمل التواريخ القصص 18، 52، 291، 434، 529، 531، 785.

175. المحلى في شرح المجلى 672.
176. المحيط في اللغة 672.
177. المختار من كتاب اللهو و الملاهي 82، 83.
178. مختصر البلدان 307، 687، 753.
179. مديوكاه پژوهشن هاى هلنيك، دانشن گاه هاروارد 179.
180. مراصد الاطلاع على أسماء الأمكنة و البقاع 414، 672.
181. مروج الذهب 128، 233، 292، 536.
182. المسالك و الممالك (ابن حوقل) 833.
183. المسالك و الممالك (استخرى) 360، 426، 427، 474، 480، 488، 504، 506، 550، 621.
184. المسالك و الممالك (پور خردادبه) 81، 225، 318، 328، 330، 347، 349، 370، 374، 416، 428، 521، 549، 553، 557، 565، 573، 629، 670، 671، 768، 819، 903.
185. مسئله تاريخ گذارى كتيبه شماره سه محلوى ساساني در بند داغستان 575.
186. المفاتيح العلوم 84، 97، 227، 257، 311، 313، 341، 348، 351، 416، 423، 424، 640، 670، 737، 767، 814، 827، 836.
187. مفيد العلوم و مبيد الهموم 799.
188. معجم البلدان 77، 81، 212، 272، 276، 306، 317، 327، 328، 334، 335، 341، 351، 352، 355، 356، 369، 413، 414، 415، 426، 437، 442، 443، 448، 450، 452، 459، 460، 465، 466، 468، 472، 476، 479، 481، 483، 484، 488، 497-499، 515، 518-521، 524-526، 534، 562، 564، 572، 574-576، 619، 620، 622، 629، 631، 633، 635، 640، 643، 657، 658، 661، 662، 668، 669، 671، 675، 687، 770، 903.
189. المعجم في آثار ملوك العجم 804.
190. المعجم في معايير اشعار العجم 82.
191. مقدمه شاهنامه ابومنصورى 52.
192. الملل و النحل 482.

193. منام تیمور جهانگشا 190، 287، 346، 369، 379، 382، 395، 407، 563، 601، 604، 687، 734، 853.
194. منتخب التواریخ معینی 421.
195. المنتظم فی تاریخ الملوك و الأم 249.
196. منهاج الدین سراج جوزجانی 512.
197. مولود زرتشت 785.
198. میترا داد ایا اوزوانان. آگاهی امرگانیگ 35.
199. مینوک خرد 639، 752، 765، 772.
200. نامنامه جغرافیائی ایرانشهر 291، 328، 333، 444، 474، 809.
201. نامه‌ی تنسر 638، 763.
202. نامه‌ی خسروان 327، 639.
203. نامه‌ی سیاسی شاه محمد ولی خان 909.
204. نزهة القلوب 221، 277.
205. نشان‌ورگی درفش‌های شاهان و مملووانان در شاهنامه 739.
206. نصیحة الملوك 21.
207. نظری به تاریخ آذربایجان 472.
208. نگاهی به ساختمان داخلی و طبقه‌بندی صرفی ترکیب‌های واژگانی مهورهی در زبان فارسی 744.
209. نمادشناسی مهرهای ساسانی 463.
210. نهاية الأرب فی فنون الأدب 432، 456، 482.
211. واژه‌نامه‌ی بختیاری 70.
212. واژه‌نامه‌ی یزدی 677.
213. واژه‌های فارسی عربی شده 507، 685.
214. وضع ملت و دولت و دربار در دوره‌ی شاهنشاهی ساسانیان 238.
215. وفیات الأعیان و أبناء أبناء الزمان 538.

216.	وندیداد 501.
217.	وی دیوداد بھلوگ 752.
218.	وزیدگی های زادسپرم 665، 677.
219.	ویس و رامین 739، 761.
220.	هفت کشور یا صورالاقالم 226، 463، 489، 529، 669، 738، 918.
221.	هنر ایران باستان 816.
222.	یشت ها 764.

Reference index of articles, books, sources and original works

1. A day in potnia's life 80.
2. A Companion to Linear B 188, 314, 899.
3. A Concise Dictionary of Akkadian 260.
4. A complete etymology-based hundred wordlist of Semitic updated 118.
5. A Critical Study of the Vajraḍākamahātantrārāja II 539.
6. A discussion of a Kushano-Sasanian silver plate 46.
7. Achaemenid Elamite dayāuš 716.
8. Aen. (Aeneid) 836.
9. Afghanistan: Coinage during the Transition to Arab Rule 515.
10. A history of all nations from the earliest times 299.
11. Aîrân Yasn 868.
12. A Late Bronze Age Syrian-Style Figurine from Tell es-Safi/Gath 736.
13. Alex. (Alexander the accursed) (Plut.) 420.
14. Also Schrieb Zarathustra? Mani As Interpreter of the 'Law of Zarades' 790.
15. Altiranisches Wörterbuch 751.
16. A Journal of Three Months' Walk in Persia 372, 376.
17. AmH (Ariyāramna, Bēstun) 701.
18. Anabasis (Arrian) 658.
19. Anabasis (Xenophon) 318, 780.
20. Analecta Indoscythica 204.
21. Anāhitā: Transformations of an Iranian Goddess 888.
22. ANCIENT COSMOLOGIES AND MODERN PROPHETS 44.
23. An Examination of Parthian and Sasanian Military Helmets 973.
24. A New Bactrian Inscription of Kanishka the Great 867.
25. An Imagined Persian Empire 315.
26. Ann. (Annales, Tacitus) 486, 487.
27. Anthony Alcock 691.
28. Anthony Faulkes 215.
29. An Universal History, from the Earliest Account of Time 833.

30. A Persian Offering, The Yasna: A Zoroastrian High Liturgy 888.
31. Apologia and Florida 825
32. Apaoša, der Gegner des Tištriia 895.
33. Aogəmandāčā 746.
34. Arab-Sasanian and Arab-Hephthalite Coinage 609.
35. Arameans outside of Syria 774.
36. ARCANE III, History & Philology 857.
37. Armenia and Iran: The Birth of Two Nations in Late Antiquity 330.
38. Armenian and Georgian Zoroastrianism 778.
39. Armenien, Kurdistan und Westpersien 685.
40. ArmGr. (Armenische Grammatik) 81, 780, 876, 879.
41. Artaxerxes (Plut.) 735.
42. Aryan invasion of India 39.
43. AsH. 710.
44. Aspects of Elamite Art and Archaeology 937.
45. ASS. (Abdīh ud Sahīgīh ī Sīstān) 192, 456, 677.
46. AVN. (Ardā Virāz Nāmag) 454, 677, 746.
47. Awestisches Elementarbuch 720.
48. ĀfrG. (Āfrīnagān ī Gāhāmbār) 170.
49. ĀfrZ. (Āfrīn ī Zardušt) 683.
50. Āzandnāmē 579.
51. Bactria, Bāxδī-, Balx 312.
52. Bactria an ancient civilization from the sands of Afghanistan 47.
53. BGSE (Beiträge zur Geschichte und Sage von Eran) 893, 909.
54. BOŌPIS POTNIA HĒRĒ 502.
55. Buddhist and Indian Elements in the Onomastics of the Iranian Manichaean Texts 732.
56. Buddhist records of the Western world 430, 540, 541, 544, 546, 547.
57. Bd. (Bundahišn) 41, 184, 445, 451, 505, 525, 572, 638, 791, 792, 795, 820, 897.
 - a. Ind.Bd. 297, 482, 638, 644.
 - b. GrBd. 51
58. CAL. (COMPREHENSIVE ARAMAIC LEXICON) 172.
59. Cc (665) 185.
60. CII. (Corpus Inscriptionem Iranicarum) 814.
61. China: Dawn of a Golden Age 307.

62. Coinage of the Nezak 515.
63. Coins, Arts and Chronology II 515.
64. Dares Phrygius' De Excidio Trojae Historia 836.
65. Darius and the Bisotun Inscription 865.
66. Darius' Haft Kišvar 403.
67. DBII. 624.
68. DD. (Dādīstān ī Dēnīg) 31.
69. De animae procreatione in Timaeo 790.
70. De Chorographia 302.
71. Detailed report of archaeological explorations in Central Asia and Westernmost China 707.
72. Deities and Religion in the Aegean Bronze Age 80.
73. De l'Esprit des lois 253.
74. De Mensibus 133
75. Der Alte Name des Hindukush 527.
76. Der Philosoph und die Politik 892.
77. Der Sasanidische Archetypus 720.
78. Dictionnaire des Noms Géographiques Contenus dans les Textes Hiéroglyphiques 611.
79. Die Aməša Spəntas im Avesta 803.
80. Die von Xenophantos Athenaios signierte grosse Lekythos aus Pantikapaion 315.
81. Dublin Kephalaia 788.
82. SR-MHD (Das Sassanidische Rechtsbuch Mātakdān ī Hazār Dāstān) 228.
83. Dk. (Dēnkard, FF.) 19, 32, 54, 207, 223, 226, 254, 282, 283, 360, 664, 681, 690, 691, 694, 696, 740, 748, 754, 760, 773, 785, 787, 796.
84. Dēnkird (West) 295.
85. Die Alten Thraker 37, 678.
86. Die Altpersischen Namen 674.
87. Die Avestischen Namen 650.
88. Die Gathas des Zarathustra 297.
89. Die Iranier-Namen bei Aischylos 736.
90. Die Keilschriften der Achämeniden 527.
91. Die Linear-B Texte und der Ursprung der hellenischen Religion 187, 865, 892.
92. Die Siegel der Oxus-Zivilisation 47.
93. Die vorislamischen Religionen Mittelasiens 731.
94. Dies (ist), was von mir getan (worden ist) in Baktrien 521.

95. Documents in Mycenaean Greek 684.
96. EAA (EDUCATION ABOUT ASIA) 539.
97. Early Greek Vase Painting 44.
98. Edda, Prologue and Gylfaginning 215.
99. Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch (Mahrnāmag) 630.
100. Einführung in die vergleichende Sprachwissenschaft 35.
101. Elamisches Wörterbuch 185, 841.
102. Empire and Elites after the Muslim Conquest 326.
103. Epigraphica Anatolica 82.
104. Ethnica 170, 314, 708, 891.
105. Etymologisches Wörterbuch des Altindischen 189, 892.
106. Exhortation to the Greeks 206.
107. Eznik 876.
108. Ezra 221.
109. Euphratic 825
110. Ērānšahr 81, 334, 687.
111. F. (Fasti/Ovid)
112. FB. 876.
113. Four old Iranian ethnic names 322.
114. Fr (1206) 80.
115. Fragment Gray 683.
116. From Astral Omens to Astrology 791.
117. From Daēnā to Dīn. Religion, Kultur und Sprache in der iranischen Welt 732.
118. Gg (702) 738.
119. Geographi graeci minores 905.
120. Geography 170, 231, 321, 334, 347, 491, 527, 553, 566, 706, 815, 828, 832, 835, 848, 882, 883, 885, 905, 919.
121. Germania 640, 861, 870.
122. Getica 706.
123. GaĀ. (Gōbišn abar Āstvand) 306, 675.
124. Greek Anthology 30.
125. Guide to the Inhabited World 170.
126. H3 868.
127. H3 866.

128. Handbook for the Study of Egyptian Topographical Lists relating to Western Asia 661.
129. Handbuch des Altpersischen 218, 763.
130. Handschrift der Bodleyana, Ousley 125 III B1 123^a 234, 797.
131. Hdt. (Herodotus) 107, 718, 719, 880, 881.
132. Hist. (Histories) (Plb.) 253.
133. History (Sebeos) 204, 564, 776.
134. History of the Armenians (Arm. Hist. GhP) 782, 876.
135. History of the Armenians (Arm. Hist. PB) 290, 321, 353.
136. History of the Wars 295.
137. History of Vardan and the Armenian War 222.
138. Hurrians and Subarians 840.
139. Hurrians and Their Gods in Canaan 736.
140. Iggeret Rav Sherira Gaon 515.
141. Il. (Iliad) 502, 836.
142. Indian Elements in Parthian and Sogdian 731, 732.
143. Indo-European Etymologies of Elamite Words 699.
144. Indogermanisch-semitisches Wörterbuch 880.
145. Indogermanische Grammatik 36, 673.
146. Introduction to Old Avestan 297.
147. Introductionis in universam geographiam 832.
148. Iranians & Greeks in south Russia 318.
149. Iranische Spuren im Zostrianos von Nag Hammadi 836.
150. Iranisches Namenbuch 658.
151. Kalila wa-Dimna – Der Löwe als symbolische Form 317.
152. Kayân Yasn 868.
153. Kings of Khotan during the Tang Dynasty 225.
154. Kinship Resulting from Marriage 179.
155. KnAP. (Kārnāmag ī Ardašīr ī Pabagān) 470, 688, 695.
156. Kurzgefasstes Etymologisches Wörterbuch des Altindischen 890.
157. Λαβύρινθος and word-initial lambdacism in Anatolian Greek 738.
158. Lebor Gabála Éirenn 855, 919.
159. Lectures on the Science of Language 871, 885.
160. Les Mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la Tradition grecque 790.
161. Les noms-racines de l'Avesta 112, 799.

162. Letters of Libanius to Julian 303.
163. Lexicon geographicum 651.
164. Lexicon of the Phrygian Inscriptions 807.
165. Le Verbe Avestique 218.
166. Liber Scholiorum 683.
167. Manichaean Reader 210, 306, 675, 682.
168. Manufacturing and trade of Asian elephant ivory in Bronze Age Middle Asia. Evidence from Gonur Depe 280, 495.
169. Margiana in der Karakum-Wueste: Gonur Depe, seine Nekropolen und "Koenigsgraber" 495.
170. Mithridates oder allgemeine Sprachenkunde 35.
171. Mos. Kal. (Moses Kałankajtvac'i) 878, 879.
172. MX. (Mēnōg ī Xrad) 639, 645, 752.
173. MX. (Moses Xorni) 96, 780, 876.
174. Natural History 170, 887, 889, 920.
175. Nāmāg ī Tōsar ō Gušnas̥p Šāh 638.
176. New Findings in Ancient Afghanistan 867.
177. New Light On Marhaši And Its Contacts With Makkan And Babolynia 850.
178. Nirang ī Ātaš 418.
179. Nisa (587/3) 876.
180. Nisa (976/5) 876.
181. Nisa (139/5) 876.
182. Nisa (606¹/4) 876.
183. Nisa (1899/5, 1927/3) 876.
184. Nishan-Signs of the Aristocracy of Sasanian Iran 964.
185. Nouvelle inscription araméenne d'époque achéménide provenant de Kenger 82.
186. Notes on the Great Inscription of Šāpūr I 353.
187. NPi 441.
188. Oa (745) 738.
189. Observations on the Typology and Style of Seals and Sealings from Bactria and the Indo-Iranian Borderlands 707.
190. Oman and late Sasanian imperialism 467.
191. On the Construction Date of the Derbend Fortification Complex 575.

192. ON THE MODERN POLITICIZATION OF THE PERSIAN POET NEZAMI GANJAVI
831.
193. Ov. (Ovid) 836.
194. PVdd. (Pahlavī Vidēvdād) 492, 501, 509, 625, 751, 752, 888.
195. Persians (Aesc.) 735.
196. Persika (Bulletin d'histoire achéménide) 711.
197. Phaedrus 681.
198. Physical Religion 39.
199. Policy, Patronage, and the Shrinking Pantheon of the Kushans 554.
200. Polyhistor 709.
201. Pol. (Politics) 253.
202. Politeia 681.
203. Præp. Evan. (Praeparatio Evangelica) 811.
204. Prehistoric genomes from the world's first farmers in the Zagros mountains reveal
different Neolithic ancestry for Europeans and South Asians 768.
205. Prosopographie des Sāsānidenreiches 353.
206. Pursišnīhā 283.
207. RHA. (Ravāyat ī Hēmmēd ī Ašāvahīštān) 756.
208. Recherches sur les Res Gestae divi Saporis 353.
209. REFUTATION OF THE SECTS 500.
210. Religion in the Room of the Chariot Tablets 684.
211. Rep. (Republic) 253, 681.
212. Res gestae (Ammianus) 294.
213. Revolutionizing a World from Small States to Universalism in the Pre-Islamic Near East
809.
214. RGDS. (Res Gestae Divi Saporis) 352, 353, 440, 449, 468.
215. Rv. (Rigveda) 221.
216. Russisches Etymologisches Wörterbuch 943.
217. Sanskrit-English Dictionary 216.
218. Scriptores Historiae Augustae 279.
219. Sirōza 418.
220. Sprache der Kossaeer 321.
221. Sprachen des Buddhismus in Zentralasien 731, 732.
222. Sogdien und die Herrscher der Welt 493.

223. Sraōša in the Zoroastrian Tradition 72.
224. Strab. 231, 828, 835, 885
225. Strategems 737.
226. Stromata 206.
227. Suda 775, 776.
228. Šuḥār (Sohar) in the early Islamic period: the written evidence 467.
229. Sumerian Lexicon 874.
230. Sygyr 873.
231. Syntax and Pragmatic of Emar Akkadian 871.
232. ŠGV 759, 787, 799
233. ŠKZ (Šāpuhr Ka'beh-ye Zartušt) 461, 568, 570, 575, 621, 814.
234. Tamgas, a Code of the Steppes. Identity Marks and Writing Among the Ancient Iranians 967.
235. The Arameans in Ancient Syria 774.
236. The Aryan Language 868.
237. The Avestan, A Historical and Comparative Grammar 720.
238. The Avestan Hymn to Mithra 527.
239. The birth of Elam in History 862, 864.
240. The Cameo of Warahrān II and the Kušano-Sasanians 513.
241. THE CHALDÆAN ORACLES OF ZOROASTER 811.
242. The Chronicle of Seert 691.
243. The Complete Fragments of Ctesias of Cnidus 655.
244. The Creation of the soul in Plato's Timaeus 790.
245. The Dragon and the Pearl 475.
246. The Early Kassite Perion 875.
247. The Emancipation of Faith 708.
248. The Erra Song 875.
249. The Etymology of Vedic bravi 'to say, to speak, to tell' 721.
250. The Family of Zeus in Early Greek Poetry and Myths 502.
251. The Final Ten Chapters Gardner 788.
252. The First Three Gathas of Zarathustra 746.
253. The Flight of the Wild Gander 42.
254. The Forgotten Constellation Representing the Chariot of Mithras 44.
255. The Four Generals of the Sasanian Empire 279.

- 256. The fragments of the Persika of Ktesias 655, 736.
- 257. The Great Kushana Testament 866.
- 258. The Hittite is my mother 759.
- 259. The Hittite Laws and the Old Kingdom Periphery 871.
- 260. The History of Theophylact Simocatta 353.
- 261. The House of the Satrap and the Making of the Achaemenid Persian Empire 521.
- 262. The Hittite Inherited Lexicon 145.
- 263. The Indian Buddhist Iconography 540, 542.
- 264. The Indo-Aryan Controversy 39.
- 265. The Library of History 655, 880, 881, 883.
- 266. The Life of Themistocles 314.
- 267. The Name of the Erythraean Sea VIII.
- 268. Theophylact Simocatta and the Persians 300.
- 269. The Oxford Introduction to Proto-Indo-European 759.
- 270. The Pahlavi Texts 640.
- 271. The Pahlavi Translation Technique as Illustrated by Hōm Yašt 213.
- 272. The Periplus of the Erythraean Sea VIII.
- 273. The Persika 655, 711, 736.
- 274. The Philosopher Zarathushtara 207.
- 275. The poem of Erra and Ishum: A Babylonian Poet's View of War 875.
- 276. The Routledge Handbook of the Peoples and Places of Ancient Western Asia 851.
- 277. The Seal of Ariyāramna in the Royal Ontario Museum 700.
- 278. The State of Research on Sasanian Painting 493.
- 279. The Swastika, the Earliest Known Symbol, and Its Migration 41.
- 280. The Transformation of Hera: A Study of Ritual, Hero, and the Goddess in the Iliad 502.
- 281. The Wiley Blackwell Companion to Zoroastrianism 454, 778.
- 282. The Whole Works 708.
- 283. Third Century Iran: Sapor and Kartir 353.
- 284. Tištrya, Part II, The Iranian myth of the star Sirius 895.
- 285. Tn (316) 898.
- 286. Traditions of the Magi: Zoroastrianism in Greek and Latin Literature 240.
- 287. Transactions of Margiana archaeological expedition 39.
- 288. Travels In Persia 844.
- 289. Untersuchungen zur Geschichte von Ērān 527.

290. V (R33) 321.
291. Varia Historia 30, 647, 886, 894.
292. Vd. (Vidēvdād) 51, 502, 527, 888, 942.
293. VdPZ (Vidēvdād Pāzand) 746.
294. Vergleichendes Wörterbuch der alten, mittleren und neuen Geographie 651.
295. Vita Pyth. (THE LIFE OF PYTHAGORAS) 790.
296. Vn (48) 502.
297. VZs (Vizīdagīhā ī Zādsparam) 677.
298. Volga – the First River of Europe 566.
299. Voyage en Turquie et en Perse 436.
300. Where are the Sogdian Magi? 732, 733.
301. Who we are and how we got here 52.
302. Word Exchange at the Gates of Europe. Five Millennia of Language Contact 870.
303. Works and Days 756.
304. Xerxes 569.
305. Xpa. 709, 723.
306. Xurmazda and Āδβay in Sogdian 732.
307. X^varraḥ ī Rōzān 759.
308. Y. (Yasna) 51, 212, 296, 324, 626, 680, 684, 686, 703, 752, 857, 899.
309. Yasna 28, Kommentierte Übersetzung und Kompositions-Analyse 680.
310. Yt. (Yašt) 25, 50, 51, 54, 71, 185, 188, 191, 192, 218, 221, 224, 232, 324, 444, 502, 650, 678, 692, 723, 744, 749, 802, 807, 883, 888, 895, 896.
311. Zamyād Yašt 868.
312. Zarathustra and the Religion of Ancient Iran 206.
313. Zoroaster and Iranian Religion in the Church Fathers and Gnostic Literature 454.
314. Zoroastrianism among the Kushans 919.
315. Zur bildlichen Repräsentation iranischer Eliten im achämenidenzeitlichen Kleinasien 704.

Index of Internet Sources

1. <https://www.academia.edu/> (Platform for sharing research papers)
2. <https://www.ahdictionary.com/word/indoeurop.html> (The American Heritage Dictionary Indo-European Roots Appendix)
3. <https://ahdictionary.com/word/semitic.html#n%CA%BFm> (The American Heritage Dictionary Semitic Roots Appendix)
4. <https://alefbalib.com/index.aspx?pid=29> (پایگاه جامع و تخصصی کلام و عقاید و اندیشه دینی)
5. <https://www.almaany.com/> (المعاني. الكلمات الأكثر بحثاً في معجم عربي عربي)
6. <https://al-maktaba.org> (المكتبة الشاملة الحديثة)
7. <https://anjoman.tebyan.net/> (فرهنگ لغت مازندرانی)
8. <https://archive.org/>
9. <https://web.archive.org/web/20080726143746/http://www.bartleby.com/61/IEroots.html> (Indo-European Roots Index)
- 9.1. https://web.archive.org/web/20140815091911/http://homepage.ntlworld.com/richard.wordingham/pok/pok_index.htm (Pokorny Root Index)
- 9.2. https://web.archive.org/web/20110724155040fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/main.cgi?root=leiden (INDO-EUROPEAN ETYMOLOGICAL DICTIONARY (IEED))
- 9.3. — <https://web.archive.org/web/20110904083355/http://www.indo-european.nl/index2.html>
- 9.3.1. https://web.archive.org/web/20110724160232fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cewa+&first=1 (Indo-Aryan inherited lexicon [Lubotsky])
- 9.3.2. https://web.archive.org/web/20110806165327fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Calb+&first=1 (Albanian inherited lexicon [Demiraj])

²⁵⁷¹ 'تارکده'-(tārkadag-): .∴. «تاردان»-(tārdān-), «هتار»-(hamtār-), «اندرتار»-(andartār-): Internet.

- 9.3.3. https://web.archive.org/web/20110806165315fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Ctoch+&first=1 (A dictionary of Tocharian B [Adams])
- 9.3.4. https://web.archive.org/web/20110806165308fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cconcord+&first=1 (Rgvedic word concordance [Lubotsky])
- 9.3.5. https://web.archive.org/web/20110806164730fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Crv+&first=1 (Rgveda)
- 9.3.6. https://web.archive.org/web/20110806164839fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cavesta+&first=1 (Avesta)
- 9.3.7. https://web.archive.org/web/20110806165410fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cewabibl+&first=1 (Bibliography)
- 9.3.8. https://web.archive.org/web/20110806165058fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Clycian+&first=1 (Lycian lexicon [Melchert])
- 9.3.9. https://web.archive.org/web/20110806165159fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cbloomf+&first=1 (Vedic Concordance [Bloomfield])
- 9.3.10. https://web.archive.org/web/20110806165018fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cpokorny+&first=1 (Indogermanisches Etymologisches Woerterbuch [Pokorny])
- 9.3.11. https://web.archive.org/web/20110806164754fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cfrisk+&first=1 (Griechisches Etymologisches Woerterbuch [Frisk])
- 9.3.12. https://web.archive.org/web/20110806165348fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cbaltic+&first=1 (Baltic inherited lexicon [Derksen])

- 9.3.13. https://web.archive.org/web/20110806165135fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cvasmer+&first=1 (Etimologischeski slovar' russkogo jazyka [Vasmer])
- 9.3.14. https://web.archive.org/web/20110806164857fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Coldnorse+&first=1 (Old Norse Etymological database [Koebler])
- 9.3.15. https://web.archive.org/web/20110806164712fw_/http://www.indo-european.nl/cgi-bin/response.cgi?root=leiden&morpho=0&basename=%5Cdata%5Cie%5Cfraenkel+&first=1 (Litauisches etymologisches Woerterbuch [Fraenkel])
- 9.3.16. Gothic etymological database [Koebler] (The site is currently not working)
- 9.3.17. Old Frisian etymological database [Koebler] (The site is currently not working)
- 9.3.18. Old High German etymological database [Koebler] (The site is currently not working)
- 9.3.19. Phrygian etymological database (in progress) [Lubotsky] (The site is currently not working)
- 9.3.20. A concordance to the translated Tocharian passages (in progress) [Peyrot] (The site is currently not working)
- 9.3.21. A database of North-Lekhitic accentology [Bogatyrev] (The site is currently not working)
10. <https://archivesetmanuscrs.bnf.fr/> (BIBLIOTHÈQUE NATIONALE DE FRANCE: Archives et Manuscrits)
11. <http://www.asnad.org/fa/> (بايگانی دیجيتالی اسناد فارسی)
12. <http://www.attalus.org/> (Greek and Roman history 323 - 30 B.C.)
13. <http://www.elamit.net/> (Università degli Studi di Napoli "L'Orientale")
14. <http://awb.saw-leipzig.de/> (Althochdeutsches Wörterbuch)
15. <https://www.azargoshnasp.net/main.htm>
16. <https://blogs.library.mcgill.ca/islamicstudieslibrary/> (مدونة مكتبة الدراسات الإسلامية في جامعة مكغيل)
17. <https://browzine.com/libraries/936/subjects?sort=title> (Theodore Sedgwick Wright Library)
18. <http://cal.huc.edu/> (COMPREHENSIVE ARAMAIC LEXICON PROJECT)
19. <https://www.cgie.org.ir/> (دائرة المعارف بزرگ اسلامی)
20. <https://www.cs.uky.edu/~raphael/sol/sol-html/list.html> (All entries of the Suda on Line)

21. <https://www.digitale-sammlungen.de/en> (The Munich Digitization Center (MDZ))
22. <http://dlib.ical.ir/site/biblio> (کتابخانه، موزه، و مرکز اسناد مجلس شورا)
23. <https://www.dwds.de/d/wb-etymwb> (Das Etymologische Wörterbuch des Deutschen (EtymWb.))
24. www.ediana.gwi.uni-muenchen.de (Digital Philological-Etymological Dictionary of the Minor Ancient Anatolian Corpus Languages)
25. <https://emamshoostari.wordpress.com/> (بایگانی جستارها و ماتیان‌های روان‌شاد محمد علی امام شوشتری)
26. <https://en.dhammadana.org/glossary.htm> (Pali English Glossary)
27. <http://ensani.ir/fa> (پرتال جامع علوم انسانی)
28. https://en.wikipedia.org/wiki/Indo-European_vocabulary (Indo-European vocabulary)
29. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Swadesh_lists (Swadesh list)
 - 29.1. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Proto-Indo-European_Swadesh_list (Appendix:Proto-Indo-European)
 - 29.2. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Indo-Aryan_Swadesh_lists (Appendix:Indo-Aryan)
 - 29.3. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Middle_Indo-Aryan_Swadesh_lists (Appendix:Middle Indo-Aryan)
 - 29.4. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Early_New_Indo-Aryan_Swadesh_lists (Appendix:Early New Indo-Aryan)
 - 29.5. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Proto-Indo-Iranian_Swadesh_list (Appendix:Proto-Indo-Iranian)
 - 29.6. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Armenian_Swadesh_list (Appendix:Armenian)
 - 29.7. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Hittite_Swadesh_list (Appendix:Hittite)
 - 29.8. https://en.wiktionary.org/wiki/Appendix:Luwian_Swadesh_list (Appendix:Luwian)
30. https://en.wiktionary.org/wiki/Category:Proto-Semitic_lemmas (Proto-Semitic lemmas)
31. https://en.wiktionary.org/wiki/Category:Proto-Semitic_feminine_nouns (Proto-Semitic feminine nouns)
32. https://en.wiktionary.org/wiki/Category:Proto-Semitic_masculine_nouns (Proto-Semitic masculine nouns)
33. https://en.wiktionary.org/wiki/Category:Proto-Semitic_nouns_with_multiple_genders (Proto-Semitic nouns with multiple genders)
34. https://en.wiktionary.org/wiki/Category:Proto-Semitic_nouns (Proto-Semitic nouns)
35. <https://www.etymonline.com/> (Online Etymology Dictionary)
36. <https://epigraphy.packhum.org/> (Searchable Greek Inscriptions)
37. <https://fwb-online.de/> (Frühneuhochdeutsches Wörterbuch)
38. <https://ganjoor.net/> (دردانه‌های ادب پارسی)

39. <https://www.gutenberg.org/> (Project Gutenberg, a library of over 60,000 free eBooks)
40. <https://indo-european.info/>
 - 40.1. <https://indo-european.info/proto-indo-european-lexicon.pdf> (indo-european-lexicon-v8-2021.xlsx)
 - 40.2. https://indo-european.info/indo-european-uralic/index.htm#t=Table_of_Contents.htm (Indo-European and Uralic languages)
 - 40.3. <https://indo-european.info/a-tentative-syntax-of-modern-indoeuropean.pdf> (A Tentative Syntax of Modern Indoeuropean)
 - 40.4. <https://indo-european.info/dictionary-translator/> (Indo-European language dictionary/ Open Translation Engine: English <-> Indo-European)
 - 40.5. <https://indo-european.info/WebHelp/index.htm> (A GRAMMAR OF MODERN INDO-EUROPEAN/Fernando López-Menchero)
 - 40.6. <https://indo-european.eu/maps/> (Prehistory Atlas)
 - 40.7. <https://indo-european.eu/ancient-dna/> (Ancient Y-DNA and mtDNA)
 - 40.8. <https://indo-european.eu/maps/yamnaya-steppe-ancestry/> (Yamnaya steppe ancestry)
 - 40.9. <https://indo-european.eu/y-dna-and-mtdna-maps/> (Haplogroup maps)
 - 40.10. <https://indo-european.eu/human-ancestry/> (Human ancestry)
 - 40.11. <https://indo-european.eu/category/culture-2/linguistics/> (Category: Linguistics)
41. <https://kaffeketab.ir/> (کافه کتاب، دانلود رایگان کتاب‌های نایاب)
42. <http://www.koeblergerhard.de/idgwbhin.html> (Gerhard Köbler, Indogermanisches Wörterbuch, (5. Auflage) 2014)
43. <https://liberalarts.utexas.edu/lrc/rigveda/index.php> (Linguistics Research Center (LRC)/ University of Texas at Austin)
 - 43.1. Indo-European Lexicon
 - 43.1.1. Pokorny Master PIE Etyma
 - 43.1.2. Indo-European Lexicon Language Indices
 - 43.1.3. Indo-European Linguistics Semantic Fields
 - 43.2. Complete Rigveda/Metrically Restored Text
44. <https://lib.eshia.ir> (کتابخانه مدرسه فقاہت)
45. http://www3.lib.uchicago.edu/cgi-bin/eos/eos_title.pl?callnum=PJ3835.B85_cop2 (Annals of the Kings of Assyria)
46. <http://www.martinkuemmel.de/liv2add.html> (Lexikon der indogermanischen Verben. Die Wurzeln und ihre Primärstammbildungen/Martin Kümmel)

47. <http://mhdadb.sbg.ac.at:8000/> (Mittelhochdeutsche Begriffsdatenbank)
48. <http://www.mhdwb-online.de/> (Mittelhochdeutsches Wörterbuch)
49. www.noor-book.com (مكتبة نور، أكبر مكتبة إلكترونية عربية مفتوحة للكتب)
50. <https://noorlib.ir/en> (کتابخانه دیجیتال نور)
51. <http://onlinebooks.library.upenn.edu/> (The Online Books Page. Listing over 3 million free books on the Web)
52. <https://pahlavica.org/> (An Encyclopedia for Middle Persian from PIE to New Persian (Dialects))
53. <http://parsianjoman.org/> (پارسی انجمن)
54. <https://penelope.uchicago.edu/Thayer/E/Roman/Texts/home.html> (Greek and Roman Authors on LacusCurtius)
55. <http://www.perseus.tufts.edu/> (Perseus Digital Library)
 - 55.1. <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/collection?collection=Perseus:collection:Greco-Roman> (Greek and Roman Materials)
 - 55.2. <http://www.perseus.tufts.edu/hopper/collection?collection=Perseus:collection:Germanic> (Germanic Materials)
56. <http://pielexicon.hum.helsinki.fi/> (Proto-Indo-European Lexicon)
57. <http://psd.museum.upenn.edu/> (The Pennsylvania Sumerian Dictionary)
58. <http://www.rahamasha.net> (Perso-Aryan Studies)
59. <https://sacred-texts.com/index.htm> (Sacred Text Archive)
60. <https://sourcebooks.fordham.edu/sbook2.asp> (Internet Medieval Sourcebook/Fordham University)
61. <https://spw.uni-goettingen.de/projects/aig/index.html> (glottothèque - Ancient Indo-European Grammars online)
62. <https://starlingdb.org/cgi-bin/main.cgi?flags=eygtnnl> (The Starling database program/ The Tower of Babel)
 - 62.1. Long-range etymologies
 - 62.2. Nostratic etymology
 - 62.3. Indo-European etymology
 - 62.3.1. Baltic etymology
 - 62.3.2. Baltic 100 wordlists
 - 62.3.3. Germanic etymology
 - 62.3.4. Germanic 100 wordlists
 - 62.3.5. Pokorny's dictionary
 - 62.3.6. Vasmer's dictionary

62.4. Altaic etymology

62.4.1. Turkic etymology

62.4.2. Mongolian etymology

62.4.3. Tungus etymology

62.4.4. Korean etymology

62.4.5. Japanese etymology

62.4.6. Uralic etymology

62.4.7. Kartvelian etymology

62.5. Uralic etymology

62.6. Kartvelian etymology

62.7. Dravidian etymology

62.7.1. South Dravidian etymology

62.7.1.1. Nilgiri etymology

62.7.2. Telugu etymology

62.7.3. Kolami-Gadba etymology

62.7.4. Gondwan etymology

62.7.4.1. Gondi etymology

62.7.4.2. Konda etymology

62.7.4.3. Pengo-Manda etymology

62.7.4.4. Kui-Kuwi etymology

62.7.5. North Dravidian etymology

62.7.6. Brahui etymology

62.8. Chukchee-Kamchatkan etymology

62.8.1. Chukchee-Koryak etymology

62.8.2. Itelmen etymology

62.9. Eskimo etymology

62.9.1. Yupik etymology

- 62.9.2. Inupik etymology
- 62.10. Afroasiatic etymology
 - 62.10.1. Semitic etymology
 - 62.10.2. Compiled by Alexander Militarev
 - 62.10.3. Berber etymology
 - 62.10.4. Egyptian etymology
 - 62.10.5. Bedauye (Beja) etymology
 - 62.10.6. Central Cushitic (Agaw) etymology
 - 62.10.7. Saho-Afar etymology
 - 62.10.8. Low East Cushitic etymology
 - 62.10.9. High East Cushitic etymology
 - 62.10.10. Warazi etymology
 - 62.10.11. South Cushitic etymology
 - 62.10.12. Dahalo etymology
 - 62.10.13. Mogogodo etymology
 - 62.10.14. Omotic etymology
 - 62.10.15. Central Chadic etymology
 - 62.10.16. West Chadic etymology
 - 62.10.17. East Chadic etymology
- 62.11. Sino-Caucasian etymology
 - 62.11.1. North Caucasian etymology
 - 62.11.1.1. Avar-Andian etymology
 - 62.11.1.2. Abkhaz-Adyghe etymology
 - 62.11.1.3. Tsezian etymology
 - 62.11.1.4. Dargwa etymology
 - 62.11.1.5. Khinalug etymology
 - 62.11.1.6. Lak etymology

- 62.11.1.7. Lezghian etymology
- 62.11.1.8. Nakh etymology
- 62.12. Sino-Tibetan etymology
 - 62.12.1. Kiranti etymology
 - 62.12.1.1. Limbu dictionary
 - 62.12.1.2. Dumi dictionary
 - 62.12.1.3. Kulung dictionary
 - 62.12.1.4. Yamphu dictionary
 - 62.12.2. Chinese characters
 - 62.12.2.1. Chinese Dialects
 - 62.12.3. Yenisseian etymology
 - 62.12.4. Burushaski etymology
 - 62.12.5. Basque etymology
- 62.13. Austric etymology
 - 62.13.1. Austro-Asiatic etymology
 - 62.13.1.1. Katuic etymology
 - 62.13.1.1.1. West Katuic etymology
 - 62.13.1.1.2. East Katuic etymology
 - 62.13.1.2. Bahnar etymology
 - 62.13.1.2.1. North Bahnaric etymology
 - 62.13.1.2.2. South Bahnaric etymology
 - 62.13.1.2.3. West Bahnaric etymology
 - 62.13.1.2.4. North-West Bahnaric etymology
 - 62.13.1.2.5. Harak etymology
 - 62.13.1.3. Khmer etymology
 - 62.13.1.4. Pearic etymology
 - 62.13.1.5. Viet-Muong etymology

- 62.13.1.6. Monic etymology
- 62.13.1.7. Palaung-Wa etymology
 - 62.13.1.7.1. Wa etymology
 - 62.13.1.7.2. Plang etymology
 - 62.13.1.7.3. De'ang etymology
 - 62.13.1.7.4. Angku etymology
- 62.13.1.8. Khmu etymology
- 62.13.1.9. Aslian etymology
- 62.13.2. Tai-Kadai etymology
 - 62.13.2.1. Tai-Kadai 100-wordlists
 - 62.13.2.2. Zhuang-Tai etymology
 - 62.13.2.2.1. Zhuang-Tai 100-wordlists
 - 62.13.2.3. Kam-Sui etymology
 - 62.13.2.3.1. Kam-Sui 100-wordlists
- 62.13.3. Macro-Khoisan etymology
- 62.13.4. Peripheral Khoisan etymology
 - 62.13.4.1. Peripheral Khoisan 100-wordlists
 - 62.13.4.2. North Khoisan etymology
 - 62.13.4.2.1. North Khoisan 100-wordlists
 - 62.13.4.3. South Khoisan (Taa subgroup) etymology
 - 62.13.4.3.1. South Khoisan (Taa subgroup) 100-wordlists
 - 62.13.4.4. South Khoisan (!Wi subgroup) etymology
 - 62.13.4.4.1. South Khoisan (!Wi subgroup) 100-wordlists
 - 62.13.4.5. East #Hoan etymology
 - 62.13.4.5.1. East #Hoan 100-wordlist
- 62.13.5. Central Khoisan etymology
 - 62.13.5.1. Central Khoisan 100-wordlists

- 62.13.5.2. Khoekhoe etymology
 - 62.13.5.2.1. Khoekhoe 100-wordlists
- 62.13.5.3. West Central Khoisan etymology
 - 62.13.5.3.1. West Central Khoisan 100-wordlists
- 62.13.5.4. East Central Khoisan etymology
 - 62.13.5.4.1. East Central Khoisan 100-wordlists
- 62.14. Sandawe etymology
 - 62.14.1. Sandawe 100-wordlist
- 62.15. Hadza etymology
 - 62.15.1. Hadza 100-wordlist
- 62.16. A global linguistic database
- 62.17. Bibliographic data
- 63. <http://syri.ac/> (An annotated bibliography of Syriac resources online)
- 64. <https://www.tertullian.org/> (The Tertullian Project. A collection of material ancient and modern about the ancient Christian Latin writer Tertullian and his writings.)
 - 64.1. <https://www.tertullian.org/library.htm> (Books and Articles Online)
- 65. https://www.thefreedictionary.com/_/roots.aspx?type=Indo-European (Indo-European roots)
- 66. <http://www.thelatinlibrary.com/pomponius.html> (THE LATIN LIBRARY)
- 67. <https://tied.verbix.com/archive/archive2.html> (Indo-European Archive: Essays sorted by topic)
- 68. <https://tied.verbix.com/project/glossary/index.html> (Indo-European Glossaries)
 - 68.1. Common Anatolian Glossary
 - 68.2. Gaulish Glossary
 - 68.3. Hittite Concise Dictionary
 - 68.4. Illyrian Glossary
 - 68.5. Irish Ogham Glossary
 - 68.6. Luwian Glossary
 - 68.7. Lycian (A and B) Glossary

- 68.8. Lydian Concise Dictionary
- 68.9. Old Macedonian Glossary
- 68.10. Oscan Concise Dictionary
- 68.11. Palaic Glossary
- 68.12. Phrygian Glossary
- 68.13. Thracian Glossary
- 68.14. Tocharian Concise Dictionary
- 68.15. Umbrian Glossary
- 69. <https://titus.uni-frankfurt.de/> (Thesaurus Indogermanischer Text- und Sprachmaterialien)
- 70. <https://www.vajehyab.com/> (فرهنگ واژگان: دهخدا، عمید، معین؛ واژه‌نامه‌ی آزاد)
- 71. <http://web-corpora.net/LuwianCorpus/search/> (Annotated Corpus of Luwian Texts)
- 72. <https://woerterbuchnetz.de/>
 - 72.1. Meyers Großes Konversationslexikon (6. Auflage, 1905–1909)
 - 72.2. Gründliches mythologisches Lexikon von Benjamin Hederich (1770)
 - 72.3. Deutsches Wörterbuch von Jacob Grimm und Wilhelm Grimm
 - 72.4. Deutsches Wörterbuch von Jacob Grimm und Wilhelm Grimm / Neubearbeitung (A-F)
 - 72.5. Mittelhochdeutsches Handwörterbuch von Matthias Lexer
 - 72.6. Mittelhochdeutsches Wörterbuch von Benecke, Müller, Zarncke
 - 72.7. Findebuch zum mittelhochdeutschen Wortschatz
- 73. Uigurisches Wörterbuch

فهرست جستارها-وماتيان كانها (پارسی)

List of articles and book sources (Persian)

1. ابن ابی الخیر (1377)، ایرانشان، "کوشنامه"، جلال متینی، انتشارات علمی، تهران.
2. ابن أبي شيبة (1409)، مصنف، "الكتاب المصنف في الأحاديث والآثار" (عدد الأجزاء: 7)، المحقق: كمال يوسف الحوت الناشر: مكتبة الرشد - الرياض.
3. ابن الأثير (1417هـ/1997م)، عزالدين، "الكامل في التاريخ"، تحقيق: عمر عبد السلام تدمري الناشر: دار الكتاب العربي (عدد الأجزاء: 10)، بيروت - لبنان.
4. ابن اسفنديار (1320)، "تاريخ تبرستان"، ویراستار: اقبال آشتیانی، تهران.
5. ابن اسلام هروی (1404 هـ - 1984 م)، "غريب الحديث"، المحقق: الدكتور حسين محمد محمد شرف، القاهرة.
6. ابن بلخي (1385)، "فارسنامه"، نیکلسون، تهران.
7. ابن حزم (بی ماهروز)، "المحلى في شرح المجلى"، ویرایشن احمد محمد شاکر، دارالجليل، بيروت.
8. ابن حوقل (بی ماهروز)، "صورة الارض"، چاپ لیدن.
9. — (1366)، ابوالقاسم محمد، "سفرنامه ابن حوقل {ایران در صورة الارض}"، ترجمه و توضیح جعفر شعار، امیرکبیر، تهران.
10. ابن خردادبه (1889)، "المسالك و الممالك"، چاپ بریل، لیدن.
11. —، "المختار من كتاب اللهو و الملاهي"، (جا و گاه چاپ؟)²⁵⁷²
12. ابن خلدون أبو زيد (1408 هـ - 1988 م)، عبد الرحمن بن محمد بن محمد، "تاريخ ابن خلدون: ديوان المبتدأ و الخبر في تاريخ العرب و البربر و من عاصروهم من ذوي الشأن الأكبر"، الناشر: دار الفكر، بيروت.
13. — (1378)، —، عبدالمحمد آيتي، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
14. ابن خلکان (بی ماهروز)، أحمد بن محمد بن أبي بكر، "وفيات الأعيان و أبناء أبناء الزمان"، بيروت.

²⁵⁷² <https://al-maktaba.org/book/785>

15. ابن سعد (1410 هـ - 1990 م)، أبو عبد الله محمد بن سعد بن منيع الهاشمي بالولاء، البصري، البغدادي المعروف بابن سعد (المتوفى: 230هـ)، "الطبقات الكبرى" (عدد الأجزاء: 8)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت.
16. ابن سينا (2019)، "مجموع في السياسة"، المحقق: د. فؤاد عبد المنعم أحمد، الناشر: مؤسسة شباب الجامعة - الإسكندرية، الطبعة: الأولى.
17. ابن الجوزي (1412 هـ - 1992 م)، أبو الفرج، "التاريخ المنتظم في تاريخ الملوك و الأمم"، الناشر: دار الكتب العلمية، بيروت الطبعة: الأولى.
18. ابن دادخت (بي ماهروز)، دادار، "دبستان مازديسنی"، كتابخانه خصوصي غلام حسين-سرود، نسخه مجلس، ش. 128810، 350 برک.
19. ابن فندمه (1425 هـ)، أبو الحسن ظهير الدين علي بن زيد بن محمد بن الحسين البيهقي، الشهير بابن فندمه (المتوفى: 565هـ)، "تاريخ بيهق"، الناشر: دار افرأ، دمشق الطبعة: الأولى.
20. ابن عادل (1419 هـ - 1998م)، أبو حفص سراج الدين عمر بن علي بن عادل الحنبلي الدمشقي النعاني (المتوفى: 775هـ)، "اللباب في علوم الكتاب" (عدد الأجزاء: 20)، المحقق: الشيخ عادل أحمد عبد الموجود والشيخ علي محمد معوض الناشر: دار الكتب العلمية - بيروت / لبنان الطبعة: الأولى.
21. ابن الفقيه (1302/1885)، أبي بكر أحمد بن محمد الهمداني المعروف بابن الفقيه، "مختصر كتاب البلدان"، طبع في مدينة ليدن لمحرسة بمطبع بريل.
22. — (1349)، —، محمد رضا حكيمى، بنياد فرهنگ ايران، تهران.
23. ابن عبدالحق (1412هـ، 1992م)، "مراصد الاطلاع علي اسماء الامكنه و البقاع"، لبنان، المحقق: علي محمد البجاوي، بيروت.
24. ابن المقفع (بي ماهروز)، عبد الله، "الأدب الصغير و الأدب الكبير"، الناشر: دار صادر، بيروت.
25. ابن منبه بن كامل بن سيج اليماني الصنعاني الأبنوي (1407 هـ - 1987 م)، أبو عقبة همام (المتوفى: 131هـ)، "صحيفة همام بن منبه"، المحقق: علي حسن علي عبد الحميد، الناشر: المكتب الإسلامي، دار عمار - بيروت، عمان، الطبعة: الأولى.
26. ابن منظور الأنصاري (1414 هـ)، "لسان العرب"، الناشر: دار صادر - بيروت الطبعة: الثالثة.
27. ابن نديم (1871)، "الفهرست"، به كوشش فلوگل، لاپيزيگ.
28. —، —، محمد تجدد.

29. ابن الوردی المعری الکندی (1996 م)، عمر بن مظفر بن عمر بن محمد ابن ابي الفوارس، أبو حفص، زين الدين (المتوفى: 749هـ)،
 "تاریخ ابن الوردی"، الناشر: دار الكتب العلمية، لبنان/بيروت، الطبعة الأولى.
30. أبو الفداء (2019)، "كتاب المختصر في أخبار البشر"، الناشر: مكتبة المثنى، تاريخ الإنشاء: 27 أبريل.
31. [ابومنصوري] (بی ماهروز)، "مقدمه شاهنامه ابومنصوری" نسخه خطی، کتاب خانه مجلس، 88911/9891.
32. ادی شیر (1386)، "واژه‌های فارسی عربی شده"، برگردان حمید طیبیان، امیرکبیر.²⁵⁷³
33. ارتسرونی (1887)، توماس، "ماهروز [ارمنی]"، پترزبورگ.
34. اسپهانی (أصفهانی)، حمزه، "کتاب تاریخ سنی ملوک الأرض و الأنبياء"، بیروت لبنان، دار مكتبة الحياة.
35. — (1412 هـ - 1992 م)، "التنبیه علی حدوث التصحیف"، المحقق: محمد أسعد طلس راجعة: أسماء الحمصي - عبد المعین الملوحي
 الناشر: دار صادر - بیروت (یاذن من المجمع العلمي العربي بدمشق) الطبعة: الثانية.
36. اسدآبادی (1318)، مہلب بن محمد بن شادی، "مجله التواریخ القصص"، ملک الشعراء بهار.
37. اسفندیار (1362)، موبد کیخسرو، "دبستان مذاهب"، به کوشش رحیم رضازاده‌ی ملک، گلشن، تهران.
38. اشه، رهام، نک. محفوظی، رحیم.
39. الأصبهانی (1410 هـ-1990 م)، أبو نعيم أحمد بن عبد الله بن أحمد بن إسحاق بن موسى بن مهران (المتوفى: 430هـ)، "تاریخ
 أصبهان (أخبار أصبهان)"، المحقق: سید کسروی حسن، الناشر: دار الكتب العلمية - بیروت الطبعة: الأولى.
40. اعتماد مقدم (1349)، علیقلی، "شاه و سپاه بر بنیاد شاهنامه‌ی فردوسی"، وزارت فرهنگ و هنر.
41. افشار (1372 & 1382)، ایرج، "واژه‌نامه‌ی یزدی"، انتشارات ایرج افشار، تهران.
42. اکبری (1387)، امیر، "کعبه زرتشت و اهمیت تاریخی کتیبه شاپور اول ساسانی"، پژوهش‌نامه تاریخ، سال سوم، شماره‌ی
 یازدهم، تابستان.
43. امام شوشتری (1348)، محمدعلی، "دانش‌گاه شاپورگرد"، بخش دوم، در: مجله بررسی‌های تاریخی، سال چهارم، شماره دو و
 سه، خرداد-شهریور.
44. — (1386)، "نام‌نامه جغرافیائی ایرانشهر"، انتشارات سنجش.

²⁵⁷³ نسخه‌ی مادیان، قاهره/بیروت 1908:

45. — (1350)، "تاریخ شهریاری در شاهنشاهی ایران"، وزارت فرهنگ و هنر، تهران.
46. انصاف‌پور (1377)، غلام‌رضا، "تاریخ، تبار و زبان مردم آذربایجان"، انتشارات فکر روز.
47. — (2536)، "ساخت دولت در ایران، از اسلام تا یورش مغول"، امیرکبیر، تهران.
48. انوری (بی‌ماه‌روز)، "دیوان"، مدرس رضوی.
49. آسودگان (1385)، مانده، "نگاهی به ساختمان داخلی و طبقه‌بندی صرفی ترکیب‌های واژگانی بهووری در زبان فارسی"، پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب، شماره سوم، سال دوم.
50. بازرگان (1388)، م. نوید، "آب و افراسیاب، پژوهش‌نامه فرهنگ و ادب"، شماره هشت، سال پنج، تهران.
51. بدخشی (1367)، میرزا سنگ محمد، "تاریخ بدخشان"، ویراسته منوچهر ستوده.
52. البطلیوسی (1996 م)، أبو محمد عبد الله بن محمد بن التّیّد (المتوفی: 521 هـ)، "الاقتضاب فی شرح أدب الکتاب"، المحقق: الأستاذ مصطفی السقا - الدكتور حامد عبد المجید الناشر: مطبعة دار الکتب المصریة بالقاهرة.
53. البغدادي (1977م)، عبد القاهر، "الفرق بین الفرق"، الناشر: دار الآفاق الجديدة - بیروت الطبعة: الثانية.
54. — (1992)، "الملل و نحل"، دار المشرق، بیروت.
55. بلاذری (1987)، أحمد بن یحیی بن جابر بن داود (المتوفی: 279 هـ)، "فتوح البلدان"، الناشر: دار و مکتبة الهلال - بیروت، عام النشر: 1988، بیروت.
56. همار (1318)، محمدتقی، "تاریخ سیستان".
57. هاروند (1393)، سکندر امان‌الهی، "قوم لر"، تهران.
58. بهرام پژدو (بی‌ماه‌روز)، زرتشت، "زراتشت‌نامه"، به کوشش: محمد دبیرسیاقی از روی نسخه مصحح فردریک روزنبرگ.
59. بیرونی (1392)، ابوریحان، "آثار باقیه"، پرویز سپیتان.
60. — (1352)، "کتاب تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافات المساکن".
61. — (1358)، "صیدنه"، ترجمه ابوبکر بن علی بن عثمان کاسانی. به کوشش منوچهر ستوده؛ ایرج افشار. تهران.
62. بیژن‌پور، رحمت‌الله، "بخشی از نامه سیاسی شاه محمد ولی خان آگاه به شاه امان الله"، تارنمای ایوازیگ.²⁵⁷⁴
63. بیهقی (1376)، "تاریخ بیهقی"، دانش‌پژوه، تهران.

²⁵⁷⁴ <https://www.khorasanzameen.net/php/read.php?id=133>

64. البیهقی (1425 هـ)، أبو الحسن ظہیر الدین علی بن زید بن محمد بن الحسین، الشهیر بابن فندمه (المتوفی: 565ھ)، "تاریخ بیہق"، الناشر: دار اقرأ، دمشق الطبعة: الأولى.
65. پارسی (بی ماہروز)، ہرام ابن فرہاد اسپندیار، "شارستان چہارچمن".
66. پانیٹی (2009)، ملا مسیح، "رامایانا"، تصحیح، توضیح و تعلیقات: دکتر سید عبدالحمد ضیائی & پروفیسور سید محمد یونس جعفری، دہلی نو.
67. پورداوود (1386)، ابراہیم، "آناہیتا"، تہران.
68. تبری، "تاریخ طبری"، ابوالقاسم پایندہ، چاپ‌های گوناگون.
69. تبریزی (1260 تازی/1844 ترسائی)، محمد کریم بن محمدقلی، "برہان جامع"، نسخہ دانشگاه تورنتو/کانادا.
70. ترکمان (1389)، اسکندر بیک، "عالم آرای عباسی"، ایرج افشار، امیر کبیر.
71. تفضلی (1355)، احمد، "سوورای جمشید و سوورای ضحاک"، دانشکدہ ادبیات.
72. التوحیدی (2020)، أبو حیّان، البصائر و الذخائر، الناشر: آفاق للنشر و التوزیع، تاریخ الإصدار: 20 سبتمبر.
73. تیمور لنگ (1372)، "منام تیمور بھمان گشا"، سرگذشت تیمور لنگ بہ قلم خود او، گردآورندہ: مارسل براون، چاپ چہاردم.
74. ثعالی (1963)، ابومنصور، "غرر أخبار ملوک الفرس و سیرہم"، ویرایشن زوتنبرگ، چاپ تہران (میدان مہارستان).
75. — (بی ماہروز)، "فقہ اللّغة"، المحقق: جمال طلبہ، دار الکتب العلمیة.
76. جاحظ (1423 هـ)، عمرو بن بحر بن محبوب الکنافی بالولاء، اللیثی، "البیان و التنبیہ"، دار و مکتبۃ الهلال، بیروت، - عدد الأجزاء: 3.
77. — (1332ھ - 1914م)، "التاج فی أخلاق الملوک"، المحقق: أحمد زکی باشا، الناشر: المطبعة الأميریة - القاهرة، الطبعة: الأولى.
78. — (2016)، —، دارالکتاب الوطنیة، ابوظبی.
79. — (1343)، —، ترجمہ محمدعلی خلیلی، تہران.
80. — (1424 هـ)، "کتاب الحيوان"، الناشر: دار الکتب العلمیة - بیروت الطبعة: الثانية، عدد الأجزاء: 7.
81. جرجانی (1407 هـ - 1987 م)، أبو القاسم حمزة بن یوسف بن ابراہیم السہمی القرشی (المتوفی: 427ھ)، "تاریخ جرجان"، المحقق: تحت مراقبہ محمد عبد المعید خان الناشر: عالم الکتب - بیروت الطبعة: الرابعة.
82. جعفری (1381)، سعیدہ، "فَرّ و نمادہای آن در ہنر ساسانی"، کتاب ماہ ہنر، شمارہ 45 و 46.

83. جلال‌الدین میرزا (بی‌ماه‌روز)، «نامه‌ی خسروان»، تهران.
84. همشیری (1348)، عبدوس، «کتاب الوزراء و الکتاب»، ترجمه ابوالفضل طباطبائی، تهران.
85. — (1938)، —، الناشر: دار الصاوي، قاهره، تاريخ الإنشاء: 25 يناير 2017.
86. جودکی عزیزی (1396)، اسد الله & سید رسول موسوی حاجی & افشین ابراهیمی، «بررسی و تحلیل تخت‌نشین شهر گور»؛ بنای نه گنبد با کارکرد تشریفاتی، مطالعات باستان‌شناسی، سال 9، شماره 1، بهار و تابستان.
87. الجوهري الفارابي (1407 هـ - 1987 م)، أبو نصر إسماعيل بن حماد، «الصحاح تاج اللغة و صحاح العربية» (عدد الأجزاء: 6)، تحقيق: أحمد عبد الغفور عطار الناشر: دار العلم للملايين - بيروت الطبعة: الرابعة.
88. چلبی (1314)، اولیا، محمد ظلی ابن درویش، «سیاحت‌نامه»، ایکنجی جلد، احمد جودت.
89. حافظ، «دیوان»، انجوی شیرازی
90. الحميري (2000)، ابن عبدالمنعم، «الروض المعطار في خبر الاقطار»، تحقيق د. إحسان عباس، تاريخ الإنشاء: 10 يناير.
91. خاقانی (1382)، «دیوان»، ویرایش ضیاء‌الدین سجادی، زوار، تهران.
92. خاراکی (1381)، ایزیدور، «کاروان سراهای اشکانی، شرح راه بازرگانی زمینی میان شامات و هندوستان در سده اول پیش از میلاد»، ترجمه از یونانی به انگلیسی و تعلیقات، از: ویلفرید اچ. سوف؛ ترجمه: همایون صنعتی زاده، کرمان، شهرپور.
93. خسرو زاده (1392)، علیرضا، «تسلط ساسانیان بر جزایر جنوب خلیج فارس (شرق و جنوب شرق شبه جزیره عربستان) بر اساس مدارک باستان‌شناسی به دست آمده»، هماد دانش‌گاهی واحد صنعتی امیرکبیر.
94. خطائی، علی‌اکبر، «خطای‌نامه»، ایرج افشار، تهران 1357.
95. خطیبی (1397)، ابوالفضل و احسان شورانی، «شهراب، سُرخاب، سوخرا، سُهروی: سرگذشت یک نام ایرانی»، نامه‌ی فرهنگستان، 4/16، تهران.
96. خلیل‌اللهی (1397)، سارا & محسن ابوالقاسمی، «جلوه‌های تصویری و نوشتاری فره یا خوزه بر سکه‌های ساسانی»، پژوهش‌های باستان‌شناسی ایران، شماره 22.
97. خوارزمی (بی‌ماه‌روز)، محمد بن أحمد بن یوسف، أبو عبد الله، «المفاتيح العلوم»، (المتوفى: 387هـ) المحقق: إبراهيم الأبياري الناشر: دار الكتاب العربي الطبعة: الثانية عدد الأجزاء: 1، کتاب 12077.²⁵⁷⁵

98. خوارزمی (بی ماهروز)، أبو الريحان محمد بن أحمد البروني، "الجماهر في معرفة الجواهر"، المكتبة الشاملة الحديثة: کتاب 699.²⁵⁷⁶
99. خوارزمی (1418 هـ)، أي بکر محمد بن العباس، "مفيد العلوم و مفيد المهموم"، الناشر: المكتبة العنصرية، بيروت.
100. خواندمیر (1380)، "تاریخ حبیب السیر"، با مقدمه استاد جلال الدین هائی، زیر نظر دکتر محمد دبیرسیاقی، نشر خیام، تهران، چاپ چهارم.
101. خورنی (1397)، موسا، "تاریخ ارمنیان"، ادیک باغداساریان، تهران.
102. الخیر (بی ماهروز)، ابن سعد، "القرط علی الکامل"، کتاب 670.²⁵⁷⁷
103. درخشانی (1383)، جهانشاه، "دانش نامه‌ی کاشان"، بنیاد فرهنگ کاشان.
104. درویش (1399)، علی، "آشنایی با قلعه تبرک (طبرک)"، اصفهان، همشهری آنلاین، شنبه 6 اردیبهشت.
105. دنلی (1389/1383)، عبدالرزاق بیک، "مآثر السلطانیة"، "تاریخ جنگ‌های اول ایران و روس به ضمیمه تاریخ جنگ‌های دوره‌ی دوم از تاریخ ذوالقرنین، تصحیح و تحشیه: غلامحسین زرگری نژاد، تهران.
106. دیاکونوف (1383)، آی.ام.، آلیوشیتس، "کتابخانه‌های اشکانی نیسا (اسناد اقتصادی)"، ویراستار: دیوید مکنزی، برگرداننده: شهرام حیدرآبادیان.
107. الدینوری (1373)، أبو حنیفة، "الأخبار الطوال"، قم.
108. — (1346)، —، برگردان صادق نشات، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران 27، تهران.
109. — (1371)، —، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران.
110. — (1418 هـ)، "عیون الأخبار"، دار الکتب العلمیة - بیروت.
111. رازی (1387)، خواجه حمید عطایی، "برزونامه"، مقدمه و تصحیح، اکبر نحوی، تهران.
112. رازی (بی ماهروز)، فخرالدین، "التفسیر الکبیر" (مفاتیح الغیب)، نسخه مدرسه فقاقت.²⁵⁷⁸
113. رازی (1909)، قیس، "المعجم فی معاییر اشعار العجم"، به کوشش ادوارد براون/ویرایشن قزوینی، بیروت.
114. رازی (بی ماهروز)، کی کاوس، پسر کیخسرو پسر دارا، "مولود زرتشت"، رحیم رضازاده‌ی ملک، نامه انجمن.
115. رزم‌آرا (1328)، "فرهنگ جغرافیائی ایران"، انتشارات دایره جغرافیائی ستاد ارتش، چاپخانه ارتش، تیرماه.

²⁵⁷⁶ <https://al-maktaba.org/book/699>

²⁵⁷⁷ <https://al-maktaba.org/book/670>

²⁵⁷⁸ <https://lib.eshia.ir/41730/1/21>

116. رضا (1369)، عنایت‌الله، «تاریخ «یقیشه‌ی» ارمنی از عهد ساسانی»، در: «هفتاد مقاله، ارمنیان فرهنگی به دکتر غلام‌حسین صدیقی». گردآورده‌ی یحیی مهدوی و ایرج افشار. نشر اساطیر، جلد 1.
117. رضازاده‌ی ملک (1352)، رحیم، «گویش آذری: متن و ترجمه و واژه‌نامه‌ی رساله‌ی روحی انارجانی»، دی‌ماه.
118. رضی (1376)، هاشم، «وندیداد»، تهران.
119. رودکی (1382)، «دیوان اشعار»، بر اساس نسخه سعید نفیسی، انتشارات نگاه، تهران.
120. الزییدی (2006)، محمد بن محمد بن عبد الرزاق المرتضی، «تاج العروس من جواهر القاموس»، الناشر: طبعة الكويت.
121. زرشناس (1389)، زهره & فرزانه گشتاسب، «تیشتر یشت»، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
122. زنجشیری (1319 هـ - 1999 م)، أبو القاسم محمود بن عمرو بن أحمد، «الجبال و الامکنه و المیاه»، المحقق: د/ أحمد عبد التواب عوض المدرس بجامعة عين شمس الناشر: دار الفضيلة للنشر والتوزيع - القاهرة.
123. — (1412 هـ)، «ربیع الأبرار و نصوص الأخیار» (عدد الأجزاء: 5)، الناشر: مؤسسة الأعلي، بیروت الطبعة: الأولى.
124. زنجانی (1387)، جلیل اخوان، «شرح ثمره بطلمیوس در احکام نجوم»، ناشر: موسسه نشر میراث مکتوب.
125. سامی (1348)، علی، «پای‌تخت‌های شاهنشاهان هخامنشی، شوش، هکمتانه، تخت جمشید»، انتشارات دانشگاه مملو، 8، دی‌ماه.
126. سجادی (1390&1385)، محمد صادق، «تاریخ برمکیان»، ناشر چاپی: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ناشر دیجیتال: مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان.
127. ستوده (1362/1340)، منوچهر، «حدود العالم من المشرق الى المغرب»، زبان و فرهنگ ایران، تهران.
128. سرلک (1381)، رضا، «واژه‌نامه گویش بختیاری چهارلنگ»، فرهنگستان زبان و ادب فارسی.
129. سمرقندی (1382)، دولت‌شاه، «تذکره الشعرا»، ادوارد بروان، اساطیر، تهران.
130. السمعانی المروزی (1382 هـ - 1962 م)، عبد الکريم بن محمد بن منصور التميمي، «الانساب للسمعاني»، المحقق: عبد الرحمن بن یحیی المعلبي الباني و غيره، الناشر: مجلس دائرة المعارف العثمانية، حیدر آباد الطبعة: الأولى.
131. سیدین (1381)، مزگان، «پوشاک ساسانی»، باستان‌پژوهی، شماره 9، ب. 59-63.
132. شفق (1391)، اسماعیل و جمیله زراعی، «جستاری پیرامون «های»»، در: متن‌شناسی ادب فارسی، دوره جدید، سال چهارم، شماره 1، پیاپی 13، بهار.

133. شهرستانی (1384)، محمد بن عبدالکریم، "توضیح الملل"، مصطفی خالقدادهاشمی (مترجم)، سید محمد رضا جلالی نائینی (مقدمه)، ناشر: اقبال.
134. — (بی ماهروز)، "الملل و النحل"، ویرایشن امیرعلی محنا & علی حسن فاعور، دارالمعرفة، بیروت.
135. شهردان (1360)، رشید، "تاریخ زرتشتیان پس از ساسانیان"، چاپ راستی، تهران.
136. شهیدانی (1394)، شهاب & امیر آهنگران & عبدالله سهرابی دیرانلو، "جایگاه قفقاز و استحکامات مرزی آن در تعاملات ساسانیان با امپراتوری روم"، فصلنامه علمی-ترویجی مطالعات تاریخ انتظامی سال دوم، شماره پنجم، تابستان.
137. صاحب بن عباد (بی ماهروز)، إسماعیل بن عباد بن العباس، أبو القاسم الطالقانی، المشهور بالصاحب بن عباد، "المحیط فی اللغة".²⁵⁷⁹
138. صفوی (2536)، حسن، "بهلوان‌نامه‌ی گیل‌گمش"، امیرکبیر، تهران.
139. الطرطوشی المالکی (1289 هـ، 1872 م)، أبو بکر محمد بن محمد ابن الولید الفهری (المتوفی: 520 هـ)، "سراج الملوك"، الناشر: من أوائل المطبوعات العربية - مصر.
140. عبدولی (1363)، ع.، "فرهنگ تاتی و تالشی"، تهران.
141. علامی (1393)، ذ. و ن. شکیبی ممتاز، "نشان‌وراهی درفش‌های شاهان و پهلوانان در شاهنامه"، دو فصلنامه زبان و ادبیات فارسی، سال 22، شماره 77، پاییز و زمستان.
142. علی‌رضائی (1377)، کریم، "فرهنگ واژگان لری و کردی، تطبیق واژگان لری و کردی با زبان‌های ایران باستان"، تهران.
143. عمید (1389)، "فرهنگ عمید"، سرپرست تألیف و ویرایش: فرهاد قربان‌زاده، ناشر: اشجع، چاپ نخست.
144. غلام‌حسین زاده (تحرار 1386)، غلام‌حسین و محمدامین زواری، "پیروز و نخچیر یا پیروزنخچیر؟"، فصلنامه پژوهش‌های ادبی، شماره 15.
145. غزالی (1315-1317)، "نصیحة الملوك"، ویرایشن جلال هبائی، چاپ‌خانه مجلس، تهران.
146. فردوسی، نک. مغ توس.
147. فرهوشی (1374 & 1379)، بهرام، "ایران‌ویج"، انتشارات دانشگاه تهران.

148. فضیلت (1396)، فریدون، "کتاب سوم دینکرد"، پژوهش و آوانویسی بر پایه‌ی دینکرد مَدَن، نشر برسم، اسفند.
149. قریب (1383)، بدرالزمان، "فرهنگ سغدی"، تهران، فرهنگان.
150. قزوینی (بی‌ماه‌روز)، شرف‌الدین فضل‌الله حسینی، "المعجم فی آثار ملوک العجم"، نسخه‌ی رایانه‌ای.
151. قزوینی (بی‌ماه‌روز)، زکریا، "آثار البلاد و أخبار العباد"، چاپ بیروت.
152. قلقشنیدی (2006)، "کتاب صبح الأعشى فی صناعة الإنشاء"، الناشر: دار الکتب المصریة، تاریخ الإنشاء: 11 دسامبر.
153. کاظمی (2535 شاهنشاهی)، سپهبد م.، فرهنگ واژه‌های نظامی، شامل واژه‌ها و عبارتهای معمول و متداول در ارتش شاهنشاهی، چاپ دوم، چاپ‌خانه ارتش شاهنشاهی.
154. کرمانی (1345)، احمدعلی وزیری، "جغرافیای مملکت کرمان"، به کوشش محمد ابراهیم باستانی پاریزی، در: فرهنگ ایران زمین (پ. 14).
155. کریستنسن (1368)، آرتور، "وضع مَلّت و دولت و دربار در دوره‌ی شاهنشاهی ساسانیان"، ترجمه و تحریر مجتبی مینوی، اساطیر، تهران.
156. کهزاد (بی‌ماه‌روز)، احمدعلی و محمدعثمانی صدقی، "تاریخ افغانستان"، پوستگ نخست: از ادوار قبل تاریخ تا سقوط سلطه‌ی موریان.
157. گشتاسب (1395)، فرزانه، "صفات پادشاهان ایران و انیران در آئینه‌ی علم فراست"، زبان‌شناخت، پژوهش‌گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، سال هفتم، شماره دوم، پاییز و زمستان.
158. ماهوان (1394)، فاطمه & محمد جعفر یاحقی & فرزاد قائمی، "بررسی نمادهای تصویری «قر» با تأکید بر نگاره‌های شاهنامه"، پژوهش‌نامه‌ی ادب حماسی، سال یازدهم، شماره‌ی نوزدهم، بهار و تابستان.
159. مدرّس تبریزی (1296-1373 هـ، 1391)، محمدعلی، "قاموس معارف"، زیر نظر استاد علیرضا سبحانی.
160. مرنّدی (1395)، نیلوفر & فتانه محمودی، "نمادشناسی مهرهای ساسانی"، جلوه هنر سال دهم پاییز 1397 شماره 2 (پیاپی 20).
161. مسعودی (1416 هـ-1996 م)، "أخبار الزمان و من أباده الحدّثان، و عجائب البلدان و الغامر بالماء و العمران"، الناشر: دار الأندلس للطباعة، و النشر و التوزیع-بیروت.
162. — (1378)، "مروج الذهب"، برگردان ابوالقاسم پاینده، تهران.

163. — (1938 م)، "التنبیه و الإشراف"، تصحیح: عبد الله إسماعیل الصاوي الناشر: دار الصاوي - القاهرة.
164. محفوظی (1381)، رحیم (انیا اشه، رهام)، "آذرباد مهرسپندان، پرتوی نو ابر زندگی و برخی از کارهایش"، مرکز تحقیقات آثار خطی و فرهنگی، تهران.
165. — (1383)، مسعود میرشاهی، "راسته"، آموزش پزشکی مغان، انتشارات اساطیر، تهران.
166. — (2013)، "شک و گمانی‌ویزار"، پاریس.
167. — (2011)، "زمان بی‌کران"، پاریس.
168. محمودزاده (1385)، عظیم، "فرهنگ لغت دزفولی"، نشر افهام.
169. مستوفی (1381)، حمدالله، "نزهة القلوب"، دبیرسیاقی.
170. المقدسی (1991)، "أحسن التقاسیم فی معرفة الأقالیم"، ویرایشن دگویه، قاهره.
171. مشکویه/مسکویه رازی (2003)، "تجارب الامم و تعاقب الهمم"، بیروت.
172. معین (1364)، محمد، "فرهنگ معین"، امیر کبیر.
173. مغ توس (1378)، "شاهنامه"، چاپ مسکو، تهران.
174. مغدم (1363)، محمد، "ایران کوده II"، انتشارات فروهر، تهران.
175. — (1342)، "راه‌نمای ریشه‌ی فعل‌های ایرانی در زبان اوستا و فارسی باستان و فارسی کنونی"، تهران.
176. — (1319)، "راه‌نمای زبان فارسی باستان"، تهران.
177. ملا کاوس (بی‌ماه‌روز)، "شرح حال و مسافرت‌های ملا فیروز"، نسخه خطی کتاب‌خانه مجلس، شماره 18866.
178. میرخوند (1373)، محمد بن خاوند شاه، "روضة الصفا"، عباس زریاب خوئی، تهران.
179. میرفخرائی، محشید (1382)، "بغان‌یسن"، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران.
180. نرشنی (1363)، "تاریخ بخارا"، مدرس رضوی، تهران.
181. نصراله‌زاده (1398)، سیروس & یاسر ملک‌زاده، "مسئله تاریخ‌گذاری کتیبه شماره سه بهلولی ساسانی دربند داغستان (قققاز)"، در: پژوهش‌های علوم تاریخی، سال 11، شماره 1، بهار و تابستان.
182. نطنزی (1336)، معین الدین، "منتخب التواریخ معینی"، به تصحیح ژان اوین، کتاب فروشی خیام، تهران.
183. نظام الملک (1383)، "سیاست‌نامه"، هیوبت دارک، تهران.

184. نظری فارسانی (1397)، محسن، "دین‌کرد، کتاب هشتم"، آوانویسی، ترجمه، یادداشت و واژه‌نامه، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی فروهر، تهران.
185. نوایی (1386)، ماهیار، "درخت آسوریک"، نشر فروهر، تهران.
186. النوری، شهاب‌الدین (1424 هـ - 2004 م)، "نهایة الإرب فی فنون الأدب" (عدد المجلدات: 33)، دار الكتب العلمية.
187. الواقدي (1417 هـ - 1997 م)، محمد بن عمر بن واقد السهمي الأسلمي بالولاء، المدني، أبو عبد الله، "فتوح الشام" (عدد الأجزاء: 2)، الناشر: دار الكتب العلمية.
188. وثوقی مطلق (1387)، رجب‌علی، "تحلیلی بر خطابه‌های نادرشاه افشار"، پژوهش‌نامه تاریخ، دوره 4، ش. 13.
189. هزاره (1923 م)، فیض‌محمد کاتب، "تاریخ حکمای متقدمین از هبوط حضرت آدم تا بوجود آمدن حضرت عیسی"، کابل.
190. همایون فرخ (1345)، رکن‌الدین، "کتاب و کتاب‌خانه‌های شاهنشاهی ایران"، تهران.
191. هدایت (1385)، رضاقلی، "سفارت‌نامه خوارزم"، تصحیح جمشید کیان‌فر، تهران: مرکز پژوهشی میراث مکتوب.
192. هدایت (2536)، صادق، "ترانه‌های خیام"، انتشارات جاویدان.
193. هومن (1379)، محمود، "تاریخ باستانی ایران"، ویراستار: عبدالعلی دست‌غیب، تهران.
194. هویدا (1350)، رحیم، "نظری به تاریخ آذربایجان"، مجله وحید، شماره 91، تیر.
195. یزدی (بی‌ماه‌روز)، شرف‌الدین علی، "ظفرنامه تیموری"، پژوهنده: سید سعید میرمحمد صادق، ویراستار: عبدالحسین نوایی، مرکز اسناد مجلس.
196. یعقوبی (2019)، احمد بن ابی یعقوب، "الکتاب البلدان"، الناشر: المكتبة المرتضیة و مطبعتها الحیدریة، تاریخ الإنشاء: 21 سبتمبر.
197. — (1422)، —، الناشر: دار الكتب العلمية، بیروت الطبعة: الأولى.

فهرست ماتیان‌کان‌ها (فرنگستانی)

List of Book Sources

1. ÆLIANUS, CLAUDIUS (1665), “Varia Historia (Various History)”, Rendred into English by Thomas Stanley, LONDON, Printed for Thomas Dring.
2. Aeschylus (1926), “Persians”, English translation by Herbert Weir Smyth, Ph. D. in two volumes. 1. Persians. Herbert Weir Smyth, Ph. D. Cambridge, MA. Harvard University Press.
3. Agostini, Domenico (2019), “Luhrāsp and the Destruction of Jerusalem: A Note on Jewish-Iranian Syncretism”, *Irano-Judaica* VII. Ed. by J. Rubanovich and G. Herman. Jerusalem.
4. Alcock, Anthony (2014), “The Chronicle of Seert”.
5. Aliyari Babloghani, Salman (2013), “Achaemenid Elamite dayāuš (~ Old Persian dahyāu-š)*”, in: *Bulletin of the Asia Institute, New Series/Volume 27*.
6. Altaweel, Mark and Andrea Squitieri (2018), “Revolutionizing a World from Small States to Universalism in the Pre-Islamic Near East”, UCL Press.
7. Ammianus Marcellinus (2007), “Res gestae”, London: Bohn 1862, Wagner and Erfurdt's edition, published at Leipzig in 1808, transcribed by Roger Pearse.
8. — (1939), “Roman Antiquities”, translation by J. C. Rolfe, printed in the Loeb Classical Library edition.
9. Apuleius of Madaura (1909), “Apologia and Florida”, TRANSLATED by H.E. BUTLER, OXFORD AT THE CLARENDON PRESS.
10. Arbeitman, Yoël L. (1981), “The Hittite is my mother: An Anatolian approach to Genesis 23 (ex Indo-Europea lux)”.
11. Aristotle (1944), “Politics”, translated by H. Rackham. Cambridge, MA, Harvard University Press; London, William Heinemann Ltd.
12. Arrian (1884), “Anabasis”, translated by Edward James Chinnock (d. 1920), from the Hodder and Stoughton edition.

13. Asha, Raham (see sur Maḥfuẓī, Raḥīm).
14. Assasi, Reza (2013), "The Forgotten Constellation Representing the Chariot of Mithras", In: Ivan Šprajc and Peter Pehani, "ANCIENT COSMOLOGIES AND MODERN PROPHETS". Ljubljana: Slovene Anthropological Society.
15. Aurel Stein, Sir Marc (1921), "Detailed report of archaeological explorations in Central Asia and Westernmost China", Oxford, Clarendon Press.
16. Baghbidi, Hassan Rezai (2009), "Darius and the Bisotun Inscription: A New Interpretation of the Last Paragraph of Column IV", *Journal of Persianate Studies* 2.
17. Bailey, H.W. (1953), "Analecta Indoscythica", *JRAS*.
18. Bar Koni, Theodorus (1910), "Liber Scholiorum", ed. Addai Scher, Parisiis, E Typographeo Reipublicae.
19. Bartholomae, Christian (2004), "Altiranisches Wörterbuch", Astatir, Teheran.
20. BASELLO, Gian Pietro (2006), "Old Persian in Elamite: The Spellings of Month-names", *Proceedings of the 5th Conference of the Societas Iranologica Europæa*, vol. I, Milano.
21. Bhattachacharyya, Benoytosh (1958), "The Indian Buddhist Iconography", Osmania University.
22. Beal, Samuel, Si-Yu-Ki (1906), "Buddhist Records of the Western World", Translated from the Chinese of Hiuen Tsiang (AD 629). 1. London: Kegan Paul, Trench, Trübner.
23. Bedrosian, Robert (2006), "Ghewond's History", tertullian.org & attalus.org, Long Branch, New Jersey.
24. Benkato, Adam (2017), "Āzandnāmē. An Edition and Literary-Critical Study of the Manichaean-Sogdian Parable-Book". *Beiträge zur Iranistik* 42. Wiesbaden.

25. Bidez, Joseph (1938) & Franz Cumont, “Les Mages hellénisés. Zoroastre, Ostanès et Hystaspe d'après la Tradition grecque”. Tome I, Introduction. Tome II, Les Textes. Paris: Société d'Éditions ‘Les Belles Lettres’.
26. Bischoff, Fr. H. Th (1829), “Vergleichendes Wörterbuch der alten, mittleren und neuen Geographie”.
27. Black, Jeremy A. (2000), George, J. N. Postgate, Tina Breckwoldt, “A Concise Dictionary of Akkadian”, Harrassowitz, Wiesbaden.
28. Blažek, Václav (2019), “Volga – the First River of Europe”, *Acta Linguistica Lithuanica* No 81.
29. Boardman, J. (1998), “Early Greek Vase Painting”, London: Thames & Hudson.
30. Bodewitz, Henk W. (2002b), “Kauṣītaki Upaniṣad: translation and commentary with an appendix Śāṅkhāyana Āraṇyaka”. Groningen: Forsten (Groningen Oriental Studies 16).
31. Boyce, Mary (1975), “A reader in Manichaean Middle Persian and Parthian.” (*Acta Iranica*, 9. Troisième Série. Textes et Mémoires, Vol. II.) x, 196 pp. Téhéran, Liège: Bibliothèque Pahlavi.
32. Bracey, Robert (2012), “Policy, Patronage, and the Shrinking Pantheon of the Kushans”, in: *Glory of the Kushans: Recent Discoveries and Interpretations*.
33. Brandenstein, W. and M. Mayrhofer (1966), “Handbuch des Altpersischen”, Wiesbaden.
34. Briant, P. (2001), “Bulletin d'histoire achéménide II”, *Persika* 1, Paris.
35. Bryce, Trevor (2009), “The Routledge Handbook of the Peoples and Places of Ancient Western Asia”.
36. Burger, Joachim (2016), “Prehistoric genomes from the world's first farmers in the Zagros mountains reveal different Neolithic ancestry for Europeans and South Asians”, Universität Mainz.
37. Buzandac'i, P'awstos (1985), “History of the Armenians”, ed. Robert Bedrosian New York.
38. Campbell, Joseph (2002), “The Flight of the Wild Gander: Explorations in the Mythological Dimension”, *Selected Essays 1944-1968*, New World Library.

39. Chadwick, John (1973), "Potnia", in: "Documents in Mycenaean Greek", by M. Ventris & J. Chadwick Cambridge.
40. Clement of Alexandria (1885), "Stromata", translated by William Wilson. From Ante-Nicene Fathers, Vol. 2. Edited by Alexander Roberts, James Donaldson, and A. Cleveland Coxe. (Buffalo, NY: Christian Literature Publishing Co.
41. — (1919), "Exhortation of the Greeks (Protrepticus)", translated by George William Butterworth, Harvard University Press.
42. Cluverius, Philippus (1657), "Introductionis in universam geographiam", Leonard Lichfield.
43. Collins, Billie Jean (1987), § 54 of the Hittite Laws and the Old Kingdom Periphery, *Orientalia*: Vol. 56.
44. Compareti, Matteo (2011), "The State of Research on Sasanian Painting", *e-Sassanika* 13.
45. Cornil, Jonathan (2012), "Dares Phrygius De Excidio Trojae Historia": Philological Commentary and Translation, Gent.
46. Cowgill, Warren (1986), "Indogermanische Grammatik", Band I, 2. Halbband: Lautlehre [Segmentale Phonologie des Indogermanischen von Manfred Mayrhofer], Heidelberg.
47. Cribb, Joe (2019), "Afghanistan: Coinage during the Transition to Arab Rule 690-750", 22 June.
48. Ctesias of Cnidus (via Diodor) (2008), "The Persika", ed. Andrew Nichols, University of Florida.
49. Cursach, Bartomeu Obradar (2018), "Lexicon of the Phrygian Inscriptions", Universitat de Barcelona.
50. Daryaei, Touraj (2021), "Armenia and Iran: The Birth of Two Nations in Late Antiquity", *Electrum*, Vol. 28.
51. De Blois, François (2013), "Bactria, Βάκτρι, Balx", In *Commentationes Iranicae: Vladimiro F. Aaron Livschits Nonagenario Donum Natalicium*, ed. Sergei P. Tokhtasev & Pavel Lurye, 268-71, St. Petersburg: Nestor Historia.

52. De Jong, Albert (2015), "Armenian and Georgian Zoroastrianism", John Wiley & Sons, Ltd.
53. — (1997), "Traditions of the Magi: Zoroastrianism in Greek and Latin Literature", Brill.
54. Delitzsch, Friedrich (1884), "Sprache der Kossaeer", Leipzig.
55. Dilley, Paul (2014), "Also Schrieb Zarathustra? Mani As Interpreter of the 'Law of Zarades'", in:
"Mani at the Court of the Persian Kings", Studies on the Chester Beatty Kephalaia Codex, Nag Hammadi and Manichaean Studies, Volume 87, Brill.
56. Dionysius of Alexandria (2002), "Guide to the Inhabited World, a didactic poem of about 125 CE", translated by Yumna Khan, University College London.
57. Dittelbach (2019), "Thomas, Kalila wa-Dimna – Der Löwe als symbolische Form", S.124; In:
"Sasanidische Spuren in der byzantinischen, kaukasischen und islamischen Kunst und Kultur", hersg. Neslihan Asutay-Effenberger und Falko Daim, Verlag des Römisch-Germanischen Zentralmuseums, Mainz.
58. Dubova, Nadezhda A. (2018), "Margiana in der Karakum-Wueste: Gonur Depe, seine Nekropolen und "Koenigsgräber"", in: "Margiana. Ein Koenigreich der Bronzezeit in Turkmenistan", Berlin.
59. Duev, Ratko (2019), "The Family of Zeus in Early Greek Poetry and Myths", *Classica Cracoviensia* 22.
60. DUHOUX, Yves (2011), and Anna MORPURGO DAVIES (ed.), "A Companion to Linear B Mycenaean Greek Texts and their World", Vol.II, PEETERS LOUVAIN-LA-NEUVE – WALPOLE, MA.
61. Duncombe, John (1784), "Letters of Libanius to Julian".
62. Eghishe (1982), "History of Vardan and the Armenian War"; translated by Robert W. Thomson, by the President and Fellows of Harvard College.
63. Esfahānī, N.S. (1376/1997), "Ravāyat ī Hēmmēd ī Ašāvahīštān", Tehran.

64. Eusebius (1903), "Praeparatio Evangelica", Tr. E.H. Gifford.
65. Eznik, Koghbats' (ed. 1986), "REFUTATION OF THE SECTS", by Thomas Samuelian, Armenian Church classics. Library of Congress Cataloging-in-Publication Data.
66. Farrokh, K. (2017). "An Examination of Parthian and Sasanian Military Helmets". In "Crowns, hats, turbans and helmets: Headgear in Iranian history volume I" (K. Maksymiuk & Gh. Karamian, Eds.), Siedlce University & Tehran Azad University.
67. Ferrari, Filippo (1670), "Lexicon geographicum", Vol. 2.
68. Ferrario, Marco (2020-2021), "Dies (ist), was von mir getan (worden ist) in Baktrien. Einige Überlegungen zum Thema": «Zentralasien im Achaimenidenreich», Augsburg.
69. Forssman, B. (1968), "Apaoša, der Gegner des Tištriia", Zeitschrift für vergleichende Sprachforschung, 82,
70. Francfort, Henri-Paul (2018), "Die Siegel der Oxus-Zivilisation", in: "Margiana. Ein Königreich der Bronzezeit in Turkmenistan", M. Wemhoff, M. Nawroth, R.-M. Weiss, et A. Wiczorek (Dir.), Petersberg, Michael Imhof Verlag.
71. Franks, H.M. (2009), "An Imagined Persian Empire", Hesperia 78.
72. Frene, Dennys (2018), "Manufacturing and trade of Asian elephant ivory in Bronze Age Middle Asia. Evidence from Gonur Depe", Archaeological Research in Asia 15.
73. Frenschkowski, Marco (2015), "Zoroaster and Iranian Religion in the Church Fathers and Gnostic Literature", in: "The Wiley Blackwell Companion to Zoroastrianism", Edited by Michael Stausberg and Yuhan Sohrab-Dinshaw Vevaina with the assistance of Anna Tessmann.
74. Gadjiev, Murtazali (2008), "On the Construction Date of the Derbend Fortification Complex", Iran and the Caucasus 12.

75. Gardner, Iain (2014), "The Final Ten Chapters", in: "Mani at the Court of the Persian Kings", Studies on the Chester Beatty Kephalaia Codex, Nag Hammadi and Manichaean Studies, Volume 87, Brill.
76. Garrison, Mark B. (1999) and Paul Dion, "The Seal of Ariyāramna in the Royal Ontario Museum", Toronto, Journal of Near Eastern Studies, Vol. 58, No. 1 Jan.
77. Gauthier, Henri (1929), "Dictionnaire des Noms Géographiques Contenus dans les Textes Hiéroglyphiques, T6".
78. George, A. R. (2013), "The poem of Erra and Ishum: A Babylonian Poet's View of War".
79. Gerchevitch, I. (1959), "The Avestan Hymn to Mithra, with an Introduction, Translation and Commentary", Cambridge.
80. Gholami, Saloumeh (2014), "Selected Features of Bactrian Grammar", Göttinger Orientforschungen, III. Reihe: Iranica, Band 12, Harrassowitz Verlag.
81. Gilmore, John (1888), "The fragments of the Persika of Ktesias", London/New York: Macmillan.
82. Gippert, Jost (1993), "Iranica Armeno-Iberica. Studien zu den iranischen Lehnwörtern im Armenischen und Georgischen" ("A study of Iranian loan words in Armenian and Georgian"), Wien.
83. — (1991/1998-2011), Daemonica "Irano-Caucasica, Iranian and Indo-European Studies". Memorial Volume of Otakar Klíma, Praha 1994.
84. Gnoli, Gherardo (2002), "The Aryan Language", JSAI 26.
85. Grenet, Franz (2013), "Zoroastrianism among the Kushans", in: Kushan Histories Literary Sources and Selected Papers from a Symposium at Berlin, December 5th to 7th.
86. — (2007/2012), and Azarnouche, S., "Where are the Sogdian Magi?", BAI 21.
87. Gulizio, Joann (2001) & others, "Religion in the Room of the Chariot Tablets".
88. Gyselen, R. (2001), "The Four Generals of the Sasanian Empire: Some Sigillographic Evidence, Rome", ISIAO.

89. Halloran, John A. (1996-1999), "Sumerian Lexicon" (Version 3.0).
90. Harris, Russel (2017) and Marjan Afsharian (ed.), "A Journal of Three Months' Walk in Persia in 1884 by Captain John Compton Pyne", Leiden University Press.
91. Henning, W.B. (1939), "The Great Inscription of Šāpūr I", BSOAS 9.
92. — (1954), "Notes on the Great Inscription of Šāpūr I", Jackson Memorial, Volume, Bombay.
93. Herodotus (1920), "History", by A. D. Godley. Cambridge. Harvard University Press.
94. Hesiod (1914), "Works and Days", English Translation by Hugh G. Evelyn-White. Cambridge, MA., Harvard University Press; London, William Heinemann Ltd.
95. Hinz, Walter (1987) & Heidemarie Koch, "Elamisches Wörterbuch", Berlin.
96. — 1975, "Altiranisches Sprachgut der Nebenüberlieferungen", Göttinger Orientforschungen, Reihe III, Iranica 3; Otto Harrassowitz Verlag, Wiesbaden.
97. Hippolytus, Antipope (ed. 1921), "Philosophumena or: The refutation of all heresies", Legge, Francis; Origen, London Society for promoting Christian knowledge.
98. Hoffmann, Karl (1996) & Bernhard Forssman, "Avestische Laut-und Flexionslehre", Innsbruck.
99. — (1989), und Johanna Narten, "Der Sasanidische Archetypus, Untersuchungen zu Schreibung und Lautgestalt des Avestischen", Wiesbaden.
100. Honigmann, E. (1953) & A. Maricq, "Recherches sur les Res Gestae divi Saporis", Bruxelles.
101. Hübschmann, Heinrich (1897), "Armenische Grammatik", Leipzig.
102. Humbach, Helmut (1959), "Die Gathas des Zarathustra", Heidelberg.
103. — (1983), and P.O. Skjærvø, "The Sassanian Inscription of Paikuli". Restored text and translation, 3.2 Commentary. Wiesbaden.
104. Hyllested, Adam (2014), "Word Exchange at the Gates of Europe. Five Millennia of Language Contact", Det Humanistiske Fakultet, Københavns Universitet.

105. Iamblichus (ed. 1818), "Life of Pythagoras", by Thomas Tylor, London.
106. Ikeda, Jun (1993), "Syntax and Pragmatic of Emar Akkadian", in: "Essays on Ancient Anatolia and Syria in the Second and Third Millennium B.C.", ed. H.I.H. Prince Takahito Mikasa, Harrassowitz, Wiesbaden.
107. Isidore of Charax (1879), "Geographi graeci minores", Vol. 1, ed. by Karl Otfried Müller, Harvard.
108. Jacobs, Bruno (2015), "Zur bildlichen Repräsentation iranischer Eliten im achämenidenzeitlichen Kleinasien, Iranica", Sh. Farridnejad / R. Gyselen / A. Joisten-Pruschke (Hrsg.), "Faszination Iran" – Beiträge zur Religion, Geschichte und Kunst des Alten Iran", Gedenkschrift für Klaus Schippmann, Göttinger Orientforschungen – III. Reihe: Neue Folge 13, Wiesbaden.
109. Jackson, Casper (2019), "Ancient Greek Origins of the Swastika in Archaic Greece", Cardiff University, January 27.
110. Jamasp Asana, J. M. (1897-1913), "The Pahlavi Texts Contained in the Codex MK copied in 1322"; A.C. by the Scribe Mehr-Āwân Kaî-khōsrō, 2 vols., Bombay.
111. Jamaspasa, Kaikhusroo M. (1971) and Helmut Humbach, "Pursišnihā, A Zoroastrian Catechism", Part I, Mainz.
112. Jordanes (trans. 1883-1961), "The Origin and Deeds of The Goths (Getica)", translated by Charles Christopher Mierow, first published 1908. Online by J. Vanderspoel, Department of Greek, Latin and Ancient History, University of Calgary.²⁵⁸⁰
113. Josephson, Judith (1997), "The Pahlavi Translation Technique as Illustrated by Hōm Yašt", Acta Universitatis Upsaliensis, Studia Iranica Upsaliensia 2, Uppsala.
114. Justi, Ferdinand (1895), "Iranisches Namenbuch", Marburg.

²⁵⁸⁰ <http://people.ucalgary.ca/~vandersp/Courses/texts/jordgeti.html>

115. Katz, Hartmut (2003), "Studien zu den älteren indoiranischen Lehnwörtern in den uralischen Sprachen", aus dem Nachlass herausgegeben von P. Widmer, A. Widmer und Gerson Klump, Heidelberg.
116. Kellens, Jean (1984), "Le Verbe Avestique", Wiesbaden.
117. — (1974), "Les noms-racines de l'Avesta", Wiesbaden.
118. King, Robert Rhyne (2021), "The House of the Satrap and the Making of the Achaemenid Persian Empire", 522-330 BCE, CHICAGO, ILLINOIS, JUNE.
119. Klimkeit (2007), "Iranische Texte in der Turfansammlung: Parthisch, manichäische Missionsgeschichte (M741)", Die Berlin-Brandenburgische Akademie der Wissenschaften.
120. Kloekhorst, A. (2007), "The Hittite Inherited Lexicon", Leiden.
121. Kopaka, Katérina (2000), "A day in potnia's life. Aspects of 'potnia' and reflected 'mistress' activities in the Aegean Bronze Age", in: "POTNIA, Deities and Religion in the Aegean Bronze Age", Proceedings of the 8th International Aegean Conference, Aegaeum 22 (pp.15-31) Publisher: Liège Editors: R. Laffineur, R. Hägg, Göteborg.
122. Kozhin, P.M. (2012) & M.F. Dubova, "Transactions of Margiana archaeological expedition". Vol. 4. Gonur Depe studies in 2008-2011/Eds V.I. Sarianidi (ed. in chief), Moscow.
123. Kotwal, Dastur Firoze M (1991) and James W. Boyd, "A Persian Offering, The Yasna: A Zoroastrian High Liturgy", *Studia Iranica* VIII.
124. Kreyenbroek, Philip Gerrit (1984), "Sraōša in the Zoroastrian Tradition", Leiden, Brill.
125. Kuiper, K. (2011), "Mesopotamia: The World's Earliest Civilization", Britannica Educational Publishing.
126. LAL, B. B. (2005), "Aryan invasion of India, in: THE INDO-ARYAN CONTROVERSY", Evidence and inference in Indian history, ed. Edwin F. Bryant and Laurie L. Patton, London.

127. Lentz, Wolfgang (1954), "Yasna 28, Kommentierte Übersetzung und Kompositions-Analyse", Akademie der Wissenschaften und der Literatur, Abhandlungen der Geistes- Und Sozialwissenschaftlichen Klasse Jahrgang.
128. Lerner, Judith A. (2010), "Observations on the Typology and Style of Seals and Sealings from Bactria and the Indo-Iranian Borderlands, in Coins, Art and Chronology II. The First Millennium CE in the Indo-Iranian Borderlands", eds., M. Alram, D. Klimburg-Salter, et al. Vienna: ÖAW.
129. Lewin, Benjamin Manasseh (1921), "Iggeret Rav Sherira Gaon", mesuderet bi-shene nusha'ot Nusah Sefarad ve-Nusah Tsarfah 'im hilufe girsa'ot mi-khol kitve-ha-yad ve- kīṭ'e ha-"Genizah" sheba-'olam; Haifa.
130. Ligabue, Giancarlo and Sandro Salvatori (1989), "Bactria an ancient civilization from the sands of Afghanistan", Venice.
131. Lipiński, Edward (2016), "Hurrians and Their Gods in Canaan", ROCZNIK ORIENTALIS TYCZNY, T. LXIX, Z. 1.
132. —, "Studies in Aramaic Inscriptions and Onomastics", Band 1, Leuven University Press, 1975.
133. Lornejad, Siavash (2012) and Ali Doostzadeh, "ON THE MODERN POLITICIZATION OF THE PERSIAN POET NEZAMI GANJAVI", Yerevan.
134. Lütge, Michael (2008), "Iranische Spuren im Zostrianos von Nag Hammadi", Habilitation an der Georg August Universität Göttingen im Fachbereich Evangelische Theologie.
135. Lydus, Johannes (2017), "De Mensibus", by Mischa Hooker, 2end Ed.
136. Macuch, Maria (1981), "Das Sassanidische Rechtsbuch Mātakdān ī Hazār Dāstān" (Teil II), Wiesbaden.
137. Magie, David (1932), "Scriptores Historiae Augustae", Loeb Classical Library.²⁵⁸¹

²⁵⁸¹ https://penelope.uchicago.edu/Thayer/E/Roman/Texts/Historia_Augusta/home.html

138. Maḥfuẓī, Raḥīm (álias Asha, Raham) (2015), “šak-ud-gumānīh-vizār, The Doubt-removing book of Mardānfarrox”, Erman, Paris.
139. — (1999), “Kārnāmag ī Ardašīr ī Pāpagān”, Paris.
140. — (2018), “The Scribe and the office of the scribe”, personal weblog.
141. — (2013), “Nāmag ī Tōsar ō Gušnasp Šāh”, Ermān, 1382 pas az Yazdegird.
142. — (2017), “Discourse about the Persian types of script/Ḥamza of Spāhān”, personal weblog.
143. — (2019), “X^varraḥ ī Rōzān”.
144. Maeir, A. (2003), “A Late Bronze Age Syrian-Style Figurine from Tell es-Safi/Gath”, Tel Aviv-Jaffa: Archaeological Center.
145. Marquart, Joseph (1847), “Beiträge zur Geschichte und Sage von Eran”.
146. — (1897), Joseph, “Ērānšahr nach der Geographie des Ps. Moses Xorenac‘i”: mit historisch-kritischem Kommentar und historischen und topographischen Excursen, Leipzig.
147. — (1905), “Untersuchungen zur Geschichte von Ērān”, Leipzig: Dieterich'sche Verlagsbuchhandlung Theodor Weicher.
148. Malcolm Franks, Hallie (2009), “Hunting the Eschata: An Imagined Persian Empire on the Lekythos of Xenophantos”, The American School of Classical Studies at Athens, *Hesperia* 78.
149. Mallory J. P. (2006) and D. Q. Adams, “The Oxford Introduction to Proto-Indo-European and the Proto-Indo-European World”.
150. Masterngelo, Carmela (2021) and Zsolt Simon, “The Etymology of Vedic bravi ‘to say, to speak, to tell’”, *Acta Orientalia Hung.* 74.
151. Mayrhofer, Manfred (1986), “Lautlehre” [Segmentale Phonologie des Indogermanischen von Manfred Mayrhofer], Heidelberg.

152. — (1979), “Die Altpersischen Namen”, Faszikel 2, Österreichische Akademie der Wissenschaften, Wien.
153. — (1977), “Die Avestischen Namen”, Faszikel 1, Österreichische Akademie der Wissenschaften, Wien.
154. — (1956), “Kurzgefasstes Etymologisches Wörterbuch des Altindischen”, A Concise Etymological Sanskrit Dictionary, Band I: A-TH, Heidelberg.
155. — (1956), “Etymologisches Wörterbuch des Altindischen”, Band III.
156. Mela, Pomponius (43 A.D), “De Chorographia, Liber Tertius”.²⁵⁸²
157. Militarev, Alexander (2010), “A complete etymology-based hundred wordlist of Semitic”, updated: Items 1–34, in: Journal of Language Relationship 3, Russian State University for the Humanities/Santa Fe Institute.
158. Misra, Satya Swarup (1979), “The Avestan, A Historical and Comparative Grammar”, Chaukhambha Orientalia, Department of Linguistics, Banaras Hindu University, Varanasi.
159. Mode, Markus (1993), “Sogdien und die Herrscher der Welt”: Türken, Sasaniden und Chinesen in Historiengemälden des 7. Jahrhunderts n. Chr. aus Alt-Samarqand: Tuerken, History of Art/Série 28: Histoire de l'art.
160. Manassero, Niccolò (2013), “Tamgas, a Code of the Steppes. Identity Marks and Writing Among the Ancient Iranians”, The Silk Road 11.
161. Monier-Williams (1899), “Sanskrit-English Dictionary”.
162. Montesquieu, Charles de Secondat de (1995), “De l'Esprit des lois”, édition établie par Laurent Versini, Paris, Éditions Gallimard.

²⁵⁸² <http://www.thelatinlibrary.com/pomponius.html>

163. Al-Moqaddasi (1983), Shams ad-Din Abu Abdallah Muhammad ibn Ahmad, "Ahsan al-Ta'qasi fi Ma'rifa al-Aqalim".
164. Möller, Hermann (1911), "Indogermanisch-semitisches Wörterbuch", Göttingen.
165. Mukherjee, B. N. (1995), "The Great Kushana Testament", Indian Museum Bulletin, Calcutta.
166. Müller, Friedrich W. K. (1912), "Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch (Mahrnāmag)". Abhandlungen der Preußischen Akademie der Wissenschaften, no.5. Berlin: Verlag der Königlichen Akademie der Wissenschaften.
167. Müller, Max (1891), "Physical Religion", London.
168. — (1864), "Lectures on the Science of Language", Oxford, June 11, 1861/Fourth Edition.
169. Munt, Harry (2017), "Oman and late Sasanian imperialism", University of York.
170. Narten, Johanna (1982), "Die Aməša Spəntas im Avesta", Otto Harrassowitz, Wiesbaden.
171. Nichols, Andrew (2008), "The Persika", Phot. Bibl. 72.
172. Nickel, Helmut (1991), "The Dragon and the Pearl", in: "Metropolitan Museum Journal", Vol. 26.
173. O'Brien, Joan V. (1993), "The Transformation of Hera: A Study of Ritual, Hero, and the Goddess in the Iliad", Maryland.
174. Osborne, Thomas Osborne (1747), "An universal history, from the earliest account of time": Compiled from original authors; and illustrated with maps, cuts, notes, &c. With a general index to the whole, London.
175. Otter, Jean (1748), "Voyage en Turquie et en Perse", avec une Relation des Expéditions de Tahmas-Kouli-Khan.
176. Ovid (P. Ovidius Naso) (1933), "Fasti", ed. Sir James George Frazer. London; Cambridge, MA. William Heinemann Ltd.; Harvard University Press.

177. Pakzad, Fazlolha (2005), "Bundahišn", Zoroastrische Kosmogonie und Kosmologie, Band I, Kritische Edition, Tehran.
178. Palaima, Thomas G. (1993), "Die Linear-B Texte und der Ursprung der hellenischen Religion: di-wo-nu-so-", University of Texas at Austin USA / first published: Southwestern University in Georgetown, Texas in November.
179. Panaino, Antonio (1995), "Tištrya", Part II, The Iranian myth of the star Sirius, Roma.
180. P'arpec'I, Ghazar (1985), "History of the Armenians", ed. Robert Bedrosian, New York.
181. Paton, William Roger (1857-1921), "Greek Anthology 4, epigrams", Loeb/Heinemann edition of 1916.
182. Phiroze Vasunia (2007), "Zarathushtra and the Religion of Ancient Iran – The Greek and Latin Sources in Translation", The K.R. Cama Oriental Institute Mumbai.
183. — (2007), "The Philosopher Zarathushtara", In: "Persian Responses Political and Cultural Interaction Within the Achaemenid Empire", Ch. Tuplin (ed.).
184. Pingree, David (1997), "From Astral Omens to Astrology", Roma.
185. Pirart, Eric Victor (1992), "Kayân Yasn", Spain.
186. Plato (ed. 1969), "Republic", translated by Paul Shorey. Cambridge, MA, Harvard University Press; London, William Heinemann Ltd.
187. — (ed. 1925), "Phaedrus", translated by Harold N. Fowler. Cambridge, MA, Harvard University Press; London, William Heinemann Ltd.
188. Pliny the Elder (ed. 1855), "The Natural History", Books 1-11, translated by Henry T. Riley (1816-1878) and John Bostock (1773-1846), first published.
189. Plutarch (ed. 2007), "The Creation of the soul in Plato's Timaeus", translated by Phiroze Vasunia, Cama Oriental Institute, Mumbai.

190. — (ed. 1874), “De animae procreatione in Timaeo”, corrected and revised by. William W. Goodwin, PH. D. Boston. Little, Brown, and Company. Cambridge. Press Of John Wilson and son.
191. — (ed. 1923), “The Life of Themistocles”, by Bernadotte Perrin, Loeb Classical Library edition (Cambridge, MA and London).
192. — (ed. 1919), “Alexander [the Gojastag]”, ed. Bernadotte Perrin. Cambridge, MA. Harvard University Press. London. William Heinemann Ltd.
193. Poebel, A. (1938), “The Names and the Order of the Old Persian and Elamite Months during the Achaemenid Period”, (AJSL 55: 130–41).
194. Polybius (ed. 1962), “Histories”, Evelyn S. Shuckburgh. translator. London, New York. Macmillan. 1889. Reprint Bloomington.
195. Polyaeus (ed. 1973), “Stratagems”, English Translation by R.Shepherd.
196. Porada, Edith (1971), “Aspects of Elamite Art and Archaeology”, Expedition Magazine, Volume 13, Issue 3-4.
197. Porphyry (ed. 1920), “Life of Pythagoras”, translated by Kenneth Sylvan Guthrie.
198. Procopius, “History of the Wars”, ed. Henry Bronson Dewing, London 1914.
199. Ptolemaeus, Claudius (1621), “Geografia”.
200. —, — (ed. 1843-1944), “Books 2-6.11”, translated or transliterated by Brady Kiesling from the Greek texts of Karl Nobbe (1843) and Karl Muller (1883), or adapted from Bill Thayer's on-line partial transcription of the flawed 1932 translation by Edward Luther Stevenson (1860-1944).²⁵⁸³
201. Plutarch (ed. 1926), “Artaxerxes”, English Translation by Bernadotte Perrin. Cambridge, MA. Harvard University Press. London. William Heinemann Ltd.

²⁵⁸³ <https://topostext.org/work/209#6.1.1>

202. — (ed. 1919), “Alexander (The Accursed)”, English Translation by. Bernadotte Perrin. Cambridge, MA. Harvard University Press. London. William Heinemann Ltd.
203. Reich, David (2018), “Who we are and how we got here”, Pantheon Books, Oxford.
204. Reich, David (2018), “Ancient DNA Suggests Steppe Migrations Spread Indo-European Languages”, in: “PROCEEDINGS OF THE AMERICAN PHILOSOPHICAL SOCIETY”, VOL. 162, NO. 1, MARCH.
205. Reichelt, Hans (1967), “Awestisches Elementarbuch”, zweite Auflage, Darmstadt.
206. Robinson, Chase F. (2004), “Empire and Elites after the Muslim Conquest: The Transformation of Northern Mesopotamia”, Oxford, Cambridge University Press.
207. Rostovtzeff, Michael Ivanovitch (1922), “Iranians & Greeks in south Russia”, Oxford, The Clarendon Press.
208. Saadi-nejad, Many (2019), “Anāhitā: Transformations of an Iranian Goddess”, Inauguraldissertation zur Erlangung des akademischen Grades eines Doktors der Philosophie dem Fachbereich Geschichts- und Kulturwissenschaften der Freien Universität Berlin.
209. Said, Edward. W. (2009), “Orientalismus”, Fischer Verlag, Frankfurt am Main (6th Edition).
210. Sallaberger, Walther (2015) & Ingo Schrakamp, “ARCANE III”, History & Philology, Turnhout, Belgium.
211. SKJÆRVØ, P. O. (2006), “INTRODUCTION TO OLD AVESTAN ii”. September 15.
212. — (2005), “An Introduction to Old Persian”, 2nd version.
213. Sebeos (ed. 1985), “History”, Translated from Classical Armenian by Robert Bedrosian, New York.
214. Schedel, Henri Édouard (1893), “The Emancipation of Faith”, Vol. II, New York.
215. Schmitt, Rüdiger (1978), “Die Iranier-Namen bei Aischylos”, Iranica Graeca Vetustoria. I, Wien.

216. Schoff, Wilfred H. (1913), "The Name of the Erythraean Sea", *Journal of the American Oriental Society*, Vol. 33.
217. — (1912), "The Periplus of the Erythraean Sea, Travel and Trade in the Indian Ocean", (Library of Congress HF386 P42, ID Numbers Open Library OL7141474M, Internet Archive [periplusoferythr00schouoft](https://www.archive.org/details/periplusoferythr00schouoft)) New York, Longmans, Green, and Co.
218. Scholz, Peter (1998), "Der Philosoph und die Politik: die Ausbildung der philosophischen Lebensform und die Entwicklung des Verhältnisses von Philosophie und Politik im 4. und 3. Jh. vor Chr.", Franz Steiner Verlag, Stuttgart.
219. Shahbazi, Sh. (1983), "Darius' Haft Kišvar", in: "Kunst, Kultur und Geschichte der Achämenidenzeit und ihr Fortleben", besorgt von Heidemarie Koch und D.N. Mackenzie, Berlin.
220. Shahmiri, Mojtaba (2020), "Indo-European Etymologies of Elamite Words", Iran.
221. Shayegan, Rahim (2020), "The Cameo of Warahrān II and the Kušano-Sasanians", *Bulletin of the Asia Institute* 30.
222. Simons, J. (1937), "Handbook for the Study of Egyptian Topographical Lists relating to Western Asia", Brill, Leiden.
223. Sims-Williams, N. (1983), "Indian Elements in Parthian and Sogdian", in: K. Röhrborn and W. Veenker, eds., "Sprachen des Buddhismus in Zentralasien", Wiesbaden.
224. — (1995–6), "A New Bactrian Inscription of Kanishka the Great, Silk Road Art and Archaeology", volume 4.
225. —, "New Findings in Ancient Afghanistan", *IIASNewsletter*#27.²⁵⁸⁴
226. — (2009), "Arab-Sasanian and Arab-Hephthalite Coinage", *Studia Iranica* 39.

²⁵⁸⁴ https://www.ias.asia/sites/default/files/2020-10/IIAS_NL27_1213.pdf

227. Simocatta, Theophylact, "The History", ed. Michael and Mary Whitby, Oxford University Press, 2017.
228. Solinus, Gaius Iulius (ed. 2011), "The Polyhistor", translated by Arwen Apps, Macquarie University,.
229. Sugiki, Tsunehiko (2003), "A Critical Study of the Vajraḍākamahātantrārāja II", Journal of Chisan Studies 52.
230. Soward, Warren, "Theophylact Simocatta and the Persians", California State University, Fullerton, Book One: i.9.4-6; Released by Sasanika Sources.
231. Sprengling, Martin (1953), "Third Century Iran: Sapor and Kartir", Oriental Institute, University of Chicago.
232. Stephni Byzantii (ed. 2006), "Ethnica", Margarethe Billerbeck, Vol. I, Walter de Gruyter, Berlin/New York.
233. — (ed. 2011), "Ethnica", Margarethe Billerbeck, Christian Zubler, Vol.II, Walter de Gruyter, Berlin/New York.
234. —, (ed. 1790-1870), "Ethnica", by August Meineike, published 1849.
235. Steinkeller, Piotr (2017), "The birth of Elam in History", in: "The Elamite World", by Pietro Basello, Yasmina Wicks, Routledge, New York.
236. Strabo (1903), "The Geography", literally translated, with notes, in three volumes. London. George Bell & Sons.
237. Streck, Maximilian (1898), "Armenien, Kurdistan und Westpersien: Nach den babylonisch-assyrischen Keilenschriften", München.
238. Streck, Michael P. (2014), "Arameans outside of Syria, Babylonia", in: "The Arameans in Ancient Syria", Ed. by Herbert Niehr, Brill.

239. Sturluson, Snorri (2005), “Edda, Prologue and Gylfaginning”, edited by Anthony Faulkes, Second Edition, Viking Society for Northern Research University College London.
240. Szemerényi, Oswald (1980), “Einführung in die vergleichende Sprachwissenschaft”, Darmstadt, Wissenschaftliche Buchgesellschaft, Darmstadt.
241. — (1980), “Four old Iranian ethnic names: Scythian–Skudra–Sogdian–Saka”, Verlag der Österreichischen Akademie der Wissenschaften, Band IX, Wien.
242. Tanabe, Katsumi (1989), “A discussion of a Kushano-Sasanian silver plate and [its] relationship to Gandharian art”, Director of Research Department, The Ancient Orient Museum, Tokyo, Vol. XXV.
243. Tacitus, Cornelius (ed. 1942), “Germania”, by Alfred John Church. William Jackson Brodribb. Lisa Cerrato. edited for Perseus. New York.: Random House, Inc. Random House, Inc.
244. —, — (ed. 2012), —, Übersetzung von Paul Stefan, Insel-Verlag zu Leipzig.
245. Tavadia, Jehangir Cowasji, “The First Three Gathas of Zarathustra and the Four Principal Prayers in Avestan” (1952), Text, Translation and Commentary, Indo-Iranian Studies, volume II, Visva-Baharati Santinketan.
246. Tavernier, Jan (2007), “Iranica in the Achaemenid Period (ca. 550–330 B.C.): Lexicon of Old Iranian Proper Names and Loanwords, Attested in Non-Iranian Texts”, Peeters Publishers.
247. Taylor, Kynthia (2017), “The Erra Song: A Religious, Literary, and Comparative Analysis”, Harvard University Cambridge, Massachusetts, September.
248. Tiverios, Michalis (1997), “Die von Xenophantos Athenaios signierte grosse Lekythos aus Pantikapaion: Alte Funde neu betrachtet”, in: J.H. Oakley - W.D.E. Coulson - O. Palagia (eds), “Athenian Potters and Painters I.” The Conference Proceedings.
249. Tomaschek, Wilhelm (1893), “Die Alten Thraker I & II”.

250. Trümpy, Catherine (2020), “BOŌPIS POTNIA HĒRĒ”, Cahiers de l’ILSL no 60.
251. Ussher, James (1650), “The Whole Works of the Most Rev. James Ussher”, Vol. VIII, Londini.
252. Valério, Miguel (2017), “Λαβύρινθος and word-initial lambdacism in Anatolian Greek”, Journal of Language Relationship.
253. van Koppen, Frans (2017), “The Early Kassite Perion (1.4 Command Structure)”, in: “Karduniaš”. Babylonia under the Kassites¹, ed. Alexa Bartelmus, Katja Sternitzke, Walter de Guyter, Boston/Berlin.
254. Vasmer, Max (1980), “Russisches Etymologisches Wörterbuch”, Heidelberg.
255. Vergil (ed. 1910), “Aeneid”, Theodore C. Williams. trans. Boston. Houghton Mifflin Co.
256. Vondrovec, Klaus (2010), “Coinage of the Nezak”, in: “Coins, Arts and Chronology II: The First Millenium C.E. in the Indo-Iranian Borderlands”, Veröffentlichungen der numismatischen Kommission, Band 412, English edition by Michael Alram and Deborah Klimburg-Salter.
257. Watt, James C. Y. (2004), “China: Dawn of a Golden Age, 200-750 AD”, Yale University Press.
258. Watkins, Calvert (1969), “Indogermanische Grammatik”, Band III, Heidelberg.
259. Weber, Ursula (2017), “Prosopographie des Sāsānidenreiches im 3. Jahrhundert n.Chr.”, (Germany).
260. Wendtland, A. (2009), “Xurmazda and Āδβay in Sogdian”, in: Allison, C., Joisten-Pruschke, A. and Wendtland, A. (eds.), “From Daēnā to Dīn. Religion, Kultur und Sprache in der iranischen Welt”: Festschrift für Philip Kreyenbroek zum 60. Geburtstag, Wiesbaden.
261. Weissbach, F. H. (1911), “Die Keilschriften der Achämeniden”, Leipzig.
262. West, E. W. (1897), “Dēnkird”, Sacred Books of the East, Oxford University Press, digital edition 1996 by Joseph H. Peterson.

263. Whittaker, Gordon (2012), "Euphratic - A phonological sketch", in: "THE SOUND OF INDO-EUROPEAN", University of Copenhagen.
264. Wilkens, Jens Wilkens (P.3) (2003), on: Karl Jettmar, Boris A. Litvinskij, Jakob Taube, Markus Mode & Ellen Kattner, "Die vorislamischen Religionen Mittelasiens", Verlag W. Kohlhammer, Marburg Journal of Religion: Volume 8, No. 1, September.
265. Wilkinson, John (1979), "Šuḥār (Sohar) in the early Islamic period: the written evidence". In Taddei, M. (ed.), *South Asian Archaeology 1977*. Naples: Istituto Universitario Orientale, Seminario di Studi Asiatici.
266. Williams, A.V. (1990), "The Pahlavi Rivāyat accompanying the Dādīstān ī Dēnīg", Part 1&2, Copenhagen.
267. Wilson, Thomas (1896), "The swastika, the earliest known symbol, and its migration": With Observations on the Migration of Certain Industries in Prehistoric Times, Harvard University, U.S. Government Printing Office.
268. Wright, John Henry (1905), "A history of all nations from the earliest times; being a universal historical library".
269. Woodhouse, Robert (1904/repr. 1961), "HITTITE ETYMOLOGIES AND NOTES", *Studia Linguistica Universitatis Iagellonicae Cracoviensis* 129, The University of Queensland, Brisbane 2012.
270. Xenophon (ed. 1922), "Anabasis", in *Seven Volumes*, 3. Carleton L. Brownson. Harvard University Press, Cambridge, MA; William Heinemann, Ltd., London.
271. Xuanzang (1884), "Buddhist records of the Western world", composed by the Buddhist pilgrim in 646 at the request of the Tang Emperor translated by Samuel Beal.
272. Yatsenko, S.A. (2021), "Nishan-Signs of the Aristocracy of Sasanian Iran", *Bulletin of the Moscow State Regional University*.

273. Zhan, Zhang (2013), "Kings of Khotan during the Tang Dynasty", in: Bulletin of the Asia Institute, New Series/Volume 27.
274. ZOROASTER (1832), "THE CHALDÆAN ORACLES OF ZOROASTER", Ancient Fragments, ed. I. P. Cory.